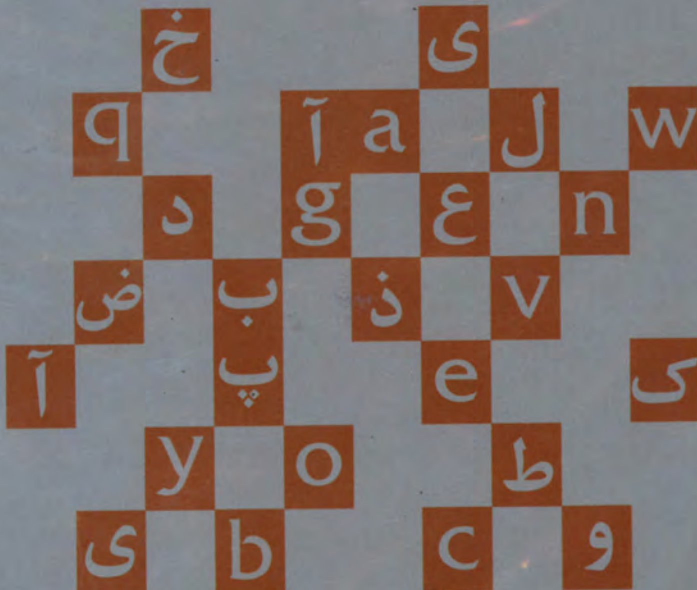


# فرهنگ معاصر کیمیا

فارسی-انگلیسی

کریم امامی



# FARHANG MOASER
# KIMIA
## PERSIAN-ENGLISH
## DICTIONARY

**Karim Emami**



Farhang Moaser Publishers
Tehran 2006

**Farhang Moaser Publishers**
45 Khiaban Daneshgah
Tehran 13147, Iran.
Tel. (+ 9821) 66465530, 66465520
Fax: (+ 9821) 66417018
E-mail: farhangmo@neda.net
Visit us at: www.farhangmoaser.com

---



First Published 2006

# فرهنگ معاصر
# کیمیا
## فارسی ـ انگلیسی

کریم امامی



فرهنگ معاصر
تهران ۱۳۸۵




فرهنگ معاصر
شماره ۴۵، خیابان دانشگاه، تهران ۱۳۱۴۷
تلفن: ۶۶۹۵۲۶۳۳ ـ ۶۶۴۶۵۵۳۰ ـ ۶۶۴۶۵۵۲۰
فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸
E-mail: farhangmo@neda.net
Website: www.farhangmoaser.com


---


**فرهنگ معاصر کیمیا**

**کریم امامی**

ویراستار: **علی خزاعی‌فر**

چاپ اول: ۱۳۸۵

حروف‌نگاری و طراحی:

**واحد کامپیوتر ـ سمیه خلیلی**

چاپ: **فرهنگ معاصر**

تیراژ: ۵۰۰۰

یادداشت

کریم امامی ده سال آخر عمر را در فکر تألیف و تدوین این فرهنگ گذراند و هفت سال تمام، قسمت عمدهٔ وقتش را پشت کامپیوتر صرف تکمیل آن کرد. او یک‌تنه این کار را به انجام رساند. خوشبختانه در ماه‌های آخر و پیش از آن‌که ضعف قوا مانع شود، کار را به پایان رساند.

بدبختانه اما، این فرصت را نیافت که مقدمه و صفحات آغازین کتاب را چنان‌که خود می‌خواست، با نثر خاص خودش بنگارد. آنچه در پی می‌آید یادداشتی است که در حافظهٔ رایانه‌اش به همین صورت به جا ماند.

**گلی امامی**

---


## سپاسگزارم:

از خداوند بزرگ که فرصت به انجام رساندن این کار را به من داد

از پزشکان معالج و مراقبم دکتر داود منادی‌زاده، دکتر مصطفی باقرزاده و دکتر فریدون علا

از همسر عزیزم گلی، و دخترانم هدیه و هستی امامی، برادرانم مهندس رحیم و دکتر محسن امامی

از ناشرم داود موسایی و کیخسرو شاپوری

از دوستان فاضل و کمک‌به‌حال، شمیم بهار، شائول بخاش، علی خزاعی‌فر، باقر معین

از صاحبان آثار بیشماری که از نوشته‌ها و تألیفات آن‌ها سود برده‌ام مخصوصاً از زنده‌یاد سلیمان حییم و مرحوم غلامحسین مصاحب

از مهندس اسکندر فیروز و همکاران او در عالم محیط زیست و طبیعت ایران

از پدیدآورندگان کامپیوتر و شبکه جهانی اینترنت، از مؤلفان فرهنگ بزرگ آکسفورد و فرهنگ آکسفورد اَدوَنس لِرنر

و سرانجام با یاد پدرم مرحوم محمد حسن امامی و با یاد مادرم.

# راهنمای استفاده از فرهنگ

توجه به نکات زیر مراجعه به این فرهنگ را آسان‌تر و سودمندتر خواهد کرد.

## ۱. ترتیب واژه‌ها

مدخل‌های این فرهنگ براساس ترتیب الفبایی واژه‌های فارسی تنظیم شده است.

**افسونگر** /af.sun.gar/ اسم. صفت. (= جادوگر) [جمع: ~ها، ~ان] an enchanter, an enchantress, a charmer 2. [*adj*] using magic 3. charming, ravishing

**افشا(ء)** /ef.šā(')/ اسم. disclosure,

## ۲. شماره‌گذاری مدخل‌ها

وقتی یک صورت نوشتاری نمایندهٔ بیش از یک معنا بوده است از شماره‌گذاری استفاده شده است.

**آب** [۱] /āb/ اسم. 1. water, aqua (= H2O) 2. any liquid resembling water.

**آب** [۲] /āb/ اسم. juice, extract

**آب** [۳] /āb/ اسم. [شیمی] sth dissolved in water, solution

## ۳. تلفظ

در این فرهنگ، برای نشان دادن تلفظ واژه‌ها از یک شیوهٔ سادهٔ آوانگاری استفاده شده است. هجاهای تشکیل‌دهندهٔ هر واژه با نقطه (.) از هم جدا شده‌اند.

**پابرجا** /pā . bar . jā/ صفت. stable, firmly-rooted, enduring

اگر واژه‌ای دو صورت تلفظی داشته است، این دو صورت با ویرگول (،) از هم جدا شده‌اند.

**چشم** /češm , čašm/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، ~ان] eye(s)

جدول نشانه‌های آوایی در صفحات آغازین کتاب آمده است.

## ۴. مقولهٔ دستوری

مقولهٔ دستوری هر واژه پس از تلفظ آن ضبط شده است.

**تاجدار** /tāj.dār/ صفت. wearing a crown, crowned

در مواردی که مدخل دارای دو مقولهٔ دستوری است، مثلاً اسم و صفت، هر دو مقوله ذکر شده و معادل‌ها با اختصار مقولهٔ دستوری در انگلیسی از یکدیگر تفکیک شده‌اند.

**چندضلعی** /čand.zel.'i/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [n] polygon 2. [adj] polygonal

## ۵. زیرمدخل‌ها

زیرمدخل‌های این فرهنگ به ترتیب الفبایی آورده شده است. زیرمدخل‌ها شامل عبارات، اصطلاحات و بعضی از ضرب‌المثل‌های پرکاربرد زبان فارسی است. برای ضرب‌المثل‌ها، علاوه بر معادل، ترجمهٔ تحت‌اللفظی آنها نیز ارائه شده است.

**آواز** /ā.vāz/ اسم. 1. call 2. song 3. voice
**آوازِ پَرندگان** song of birds
**آوازِ دَسته‌جَمعی** a song sung in chorus

## ۶. شماره‌گذاری معانی

هر جا واژه‌ای بیش از یک معنا داشته، این معانی به ترتیب اهمیت با شماره از هم جدا شده‌اند.

**افغانی** /af.ğā.ni/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، اَفاغنه]
1. [n] a native of Afghanistan, an Afghan
2. *Afghani:* the monetary unit of Afghanistan
3. [adj] pertaining to Afghanistan, Afghan

معادل‌هایی که تقریباً هم‌معنا بوده‌اند با علامت ویرگول (،) از هم جدا شده‌اند.

**بالغ** /bā.leğ/ صفت. 1. having come of age
2. adult , mature

## ۷. کاربرد پرانتز

پرانتز ( ) در موارد زیر به کار رفته است:

۱. کنار مدخل همراه با علامت = برای نشان دادن مترادف(های) واژه.

**تئاتر**[ف] /te.'ātr/ اسم. نیز **تآتر**
(= ۱. * نمایش ۲. * نمایش‌سرا)
1. theatre[Br]/ theater[Us], drama

۲. در جلو یا به دنبال یک معادل انگلیسی برای:

الف) نشان دادن اینکه می‌توان آن معادل انگلیسی را با مطلب داخل پرانتز یا بدون آن خواند.

**اُتوبوسِ بیابانی/ مُسافری**
a (motor-) coach[Br], an intercity passenger bus[Us]

ب) معرفی بافت خاصی که آن معادل در آن به کار می‌رود.

**آبشارزن** /ab.šār.zan/ اسم. [جمع: ~ها]
(in volleyball etc) a spiker

ج) برای ارائهٔ توضیح بیشتر.

**شِرکتِ واحدِ اُتوبوسرانی** the United Bus Company (of Tehran etc)

۳. بعد از زیرمدخل، برای ارائهٔ توضیح بیشتر.

**با اِحتراماتِ فائقه** (در پایان نامهٔ اداری)
With our highest regards

۴. در درون مدخل اصلی و تلفظ برای نشان دادن اینکه مدخل یا تلفظ را می‌توان با قسمت درون پرانتز یا بدون آن خواند.

**آبا** (ء) / (') ā.bā/ اسم. [جمعِ اَب] fathers

۵. بالای مدخل اصلی برای نشان دادن بعضی اختصارات و کوته‌نوشته‌ها.

**پلاسما** (ن) /pe.lās.mā/ اسم.
1. [*anat*] plasma 2. [*phys*] plasma

۶. برای نشان دادن ترجمهٔ تحت‌اللفظی ضرب‌المثل‌ها به انگلیسی.

**پارسال دوست امسال آشنا.** [ضرب‌المثل]
Long time no see. [*prov*] (*ex tr* = We were friends last year but we are only acquaintances this year.)

۷. پس از مقولهٔ دستوری برای نشان دادن بافت کاربرد.

**اینجانب** /in.jā.neb/ اسم. (بیشتر در نامه‌نگاری)
I, the undersigned

## ۸. کاربرد قلاب

علامت قلاب [ ] در موارد زیر به کار رفته است:

۱. پس از مقولهٔ دستوری مدخل اصلی و پس از زیرمدخل برای نشان دادن حوزهٔ معنایی.

**استحکامات** /es/teh.kā.māt/ اسم. [نظامی] [جمعِ استحکام] fortifications
**آبِ سَنگین** [فیزیک] heavy water

۲. پس از مقولهٔ دستوری برای نشان دادن صورت جمع یا مفرد مدخل.

**جادوگر** /jā.du.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a magician, a wizard, a sorcerer

**حوائج** /ha.vā.'ej/ اسم. نیز حوایج [جمعِ حاجت]
needs

۳. بعد از مقولهٔ دستوری برای نشان دادن سبک زبانی مدخل مورد نظر.

**تائب** /tā.'eb/ صفت. [ادبی] نیز **تایب** ( = توبه‌کار) penitent, repentant

۴. قبل از معادل انگلیسی برای نشان دادن مقولهٔ دستوری.

**بالایی** /bā.lā.'i/ صفت.اسم. 1. [*adj*] upper, higher 2. [*n*] the upper one, the higher one

۵. قبل از معادل انگلیسی برای نشان دادن سبک زبانی معادل مورد نظر.

**بلندکردن** /bo.land.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to lift sth, to raise sth, to pick up sth 2. [*col*] to pick up a woman

۶. پس از معادل انگلیسی برای نشان دادن صورت جمع یا مفرد آن.

**باکتری**(ف) /bāk.te.ri./ اسم. [زیست‌شناسی] bacterium [*sing*] , bacteria [*pl*]

۷. قبل از معادل انگلیسی برای نشان دادن حوزهٔ معنایی یا بافت کاربرد معادل مورد نظر.

**بخش** /baxš/ اسم. ( = ۵. تقسیم) 1. section, part 2. portion, share 3. district 4. [*hospital*] ward 5. [*math*] division

## ۹. قلم تعریف‌ها

در تعریف مدخل‌ها، از دو قلم استفاده شده است. یک قلم برای معادل و دیگری قلمی ریزتر. آن بخش از اطلاعات که برای توضیح بیشتر مدخل آورده شده، با قلم ریزتر ولی آن بخش که وجودش در تعریف ضروری است با قلم معادل آورده شده است.

**چپر** /ča.par/ اسم. a fence made of branches and twigs, wattle

## ۱۰. ارجاعات

اگر واژه‌ای مترادف یا صورت نوشتاری متداول‌تری داشته، با علامت ← به آن ارجاع شده است.

**حاج** /hāj/ ←**حاجی**

## ۱۱. صورت‌های بریتانیایی و آمریکایی

برای مدخل‌ها و زیرمدخل‌های فارسی،

معادل‌ها به انگلیسی بریتانیایی داده شده است. در مواردی که این معادل‌ها در انگلیسی آمریکایی متفاوت هستند، واژهٔ آمریکایی و املای متفاوت آمریکایی نیز داده شده است و این تفاوت با علامت Br (بریتانیایی) و Us (آمریکایی) مشخص شده است.

**چِک‌کشیدن** /ček.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to write/ draw a cheque [Br]/ check [Us]

**چُسی‌فُن** (ن) /čo.si.fon/ اسم. [ گفتار ]
a mobile phone [Br], a cellphone [Us]

## ۱۲. کوته‌نوشت‌ها و علایم اختصاری

در این فرهنگ از تعدادی کوته‌نوشته و علامت اختصاری استفاده شده که جدول آن در روبرو آمده است.

| | |
|---|---|
| (ف) | وام واژهٔ فرنگی |
| نا | نامتداول، نادر |
| (ن) | واژهٔ نو |
| ❊ | واژهٔ مصوب فرهنگستان زبان |
| × | واژهٔ منسوخ |
| ~ | تکرار سرواژه |
| ← | ارجاع |
| ⇚ | متضاد |

| نشانه‌های آوایی | | | |
|---|---|---|---|
| معادل فارسی | نشانهٔ آوایی | معادل فارسی | نشانهٔ آوایی |
| م | m | ع، همزه | ' |
| ن | n | ـَ | a |
| ـُ | o | آ | ā |
| ـُ بلند | ow | ب | b |
| پ | p | چ | č |
| ق | q | د | d |
| ر | r | ـِ | e |
| ث، س، ص | s | ف | f |
| ش | š | گ | g |
| ت، ط | t | غ | ğ |
| او | u | ح، ه | h |
| و | v | ای | i |
| خ | x | ای کشیده | i: |
| ی | y | ج | j |
| ذ، ز، ض، ظ | z | ک | k |
| ژ | ž | ل | l |

## فهرست حوزه‌های معنایی

| | | |
|---|---|---|
| [*dated*] | dated | [سابق] |
| [*cons*] | construction | [ساختمان] |
| [*pol*] | politics | [سیاست] |
| [*cine*] | cinematography | [سینما] |
| [*chess*] | chess | [شطرنج] |
| [*joc*] | jocular | [شوخی] |
| [*chem*] | chemistry | [شیمی] |
| [*indus*] | industry, industrial | [صنعت] |
| [*prov*] | proverb, idiom | [ضرب‌المثل] |
| [*phot*] | photography | [عکاسی] |
| [*Acad*] | Academy | [فرهنگستان] |
| [*phil*] | philosophy | [فلسفه] |
| [*tech*] | technical | [فنی] |
| [*arch*] | archaic | [قدیم] |
| [*anat*] | anatomy | [کالبدشناسی] |
| [*libr*] | library science | [کتاب] |
| [*agri*] | agriculture | [کشاورزی] |
| [*child*] | child's word | [کودکانه] |
| [*col*] | colloqualism | [گفتار] |
| [*bot*] | botany | [گیاه‌شناسی] |
| [*fig*] | used figuratively | [مجازی] |
| [*poli*] | polite usage | [محترمانه] |
| [*archi*] | architecture | [معماری] |
| [*mus*] | musicology | [موسیقی] |
| [*astr*] | astronomy | [نجوم] |
| [*mili*] | military | [نظامی] |
| [*sport*] | sports | [ورزش] |
| [*geom*] | geometry | [هندسه] |
| [*art*] | art | [هنر] |
| [*Jud*] | Judaism | [یهودیت] |

| | | |
|---|---|---|
| [*lit*] | literary, literature | [ادبی] |
| [*spice*] | spices | [ادویه] |
| [*Islam*] | Islam | [اسلام] |
| [*econ*] | economy | [اقتصاد] |
| [*comm*] | commerce | [بازرگانی] |
| [*game*] | card games | [بازی] |
| [*bank*] | banking | [بانک] |
| [*elec*] | electricity | [برق] |
| [*hygi*] | hygiene | [بهداشت] |
| [*fabric*] | textile | [پارچه] |
| [*bird*] | ornithology | [پرنده‌شناسی] |
| [*med*] | medicine | [پزشکی] |
| [*garm*] | garment | [پوشاک] |
| [*thea*] | theatre | [تئاتر] |
| [*hist*] | history, historical | [تاریخ] |
| [*zool*] | zoology | [جانورشناسی] |
| [*print*] | printing | [چاپ] |
| [*acco*] | accounting | [حساب] |
| [*ent*] | entomology | [حشره‌شناسی] |
| [*law*] | law | [حقوقی] |
| [*car*] | car/ automobile | [خودرو] |
| [*cook*] | cookery/cooking | [خوراکی] |
| [*phar*] | pharmacology | [داروشناسی] |
| [*gram*] | grammar | [دستور] |
| [*comp*] | computing | [رایانه] |
| [*colo*] | colour | [رنگ] |
| [*psych*] | psychology | [روان‌شناسی] |
| [*ling*] | linguistics | [زبان‌شناسی] |
| [*geol*] | geology | [زمین‌شناسی] |
| [*biol*] | biology | [زیست‌شناسی] |

# فرهنگ معاصر

# کیمیا

## فارسی ـ انگلیسی

# آ، آ

آ /ā/اسم. a variety of the letter اَلف which is known as آيِ مَدّی or آيِ باکُلاه - the hatted *alef* - and is treated separately in most Persian dictionaries for easier reference

آئورت(ف) /ā.'ort/اسم. [کالبدشناسی] the aorta

آئین /ā.'in/ ← آیین

آئین‌نامه /ā.'in.nā.me/ ← آیین‌نامه

آئینه /ā.'i.ne/ ← آیینه

آب[1] /āb/اسم. 1. water, aqua (= H2O)
2. any liquid resembling water.

آبِ آشامیدنی (= آبِ خوردن) drinking water

آبِ باران rain water

آبِ بینی ← آبِ دَماغ

آبِ تَصفیه‌شده treated water, purified water

آبِ جاری/ رَوان running water

آبِ جوش، آبْجوش boiling water

آبِ چاه water from a well, well water

آبِ چَشم [ادبی] tears

آبِ چِشمه spring water

آبِ حَیات the water of life (which is supposed to bestow eternal life to anyone drinking it), the elixir of life

آبِ خالص pure water

آبِ خام (= تَصفیه‌نشده) raw water

آبِ خوردن ← آبِ آشامیدنی

آبِ دَماغ نیز آبِ بینی mucus of the nose, snot

آبِ دَهان saliva

آبِ راکد stagnant water

آبِ رَوان/ جاری running water

آبْ زیپو /-pow/ [گفتار] watery, weak, wishy-washy

آبِ زیرزمینی underground water(s), subterranean water(s)

آبِ سَبک [فیزیک] light water

آبِ سَخت hard water

آبِ سَرد cold water

آبِ سَطحی surface water

آبِ سَنگین [فیزیک] heavy water

آبِ سیاه [پزشکی] glaucoma

آبِ شَنگولی، آبْشنگولی [گفتار] an alcoholic beverage, booze

آبِ شور salt/ salty water

آبِ شیر/ لوله tap[Br] water, water from the faucet[Us]

آبِ شیرین fresh water

آبِ طَهور [اسلام] cleansing/ purifying water

آبِ قَلیل [اسلام] an amount of water so small that it does not have cleansing power, sub-*kurr* water

-آبِ کُر [اسلام] a sufficient volume of water that is considered clean, *kurr* water
آبِ گازدار carbonated/ sparkling water
آبِ گَرم warm water, hot water
آبِ گِل‌آلود muddy/ turbid water
آبِ لوله‌کشی tap water[Br], piped water
آبِ مُروارید [پزشکی] cataract
آبِ مُطلق [اسلام] pure water
آبِ مَعدنی mineral water
آبِ مُقطّر distilled water
آبِ وِلرم tepid water, lukewarm water
آب‌هایِ آزاد international waters, the high seas
آب‌هایِ ساحلی territorial waters, coastal waters
آبِ یَخ iced water[Br], ice water[Us]
آب آوردنِ چَشم [پزشکی] to develop cataract, to be afflicted with cataract
آب افتادنِ دَهان (of sb's mouth) to water
آبِ پاکی رویِ دَست کسی ریختن to say a flat 'No' to sb who is expecting a favour[Br]
آبِ توبه بر سرِ کسی ریختن [مجازی] to cause/ make sb to repent from his/ her sinful way of life
آب خوردن to drink water
□ خیلی آسان بود؛ مثل آب خوردن.
*It was as easy as pie/ as ABC/ as 1-2-3.*
از آب درآمدن to turn out, to prove
□ آنقدرها هم خوب از آب درنیامد.
*It did not turn out so well after all.*
به آب انداختنِ کشتی to launch a ship
به آب زدن to wade in water
خود را به آب و آتش زدن to make a desperate effort to succeed, to take every risk
□ خودش را به آب و آتش می‌زند تا بـلکه پیش‌قسطِ یک آپارتمان کوچک را جور کند.
*He is so desperate; he is trying everything to put together the down payment for a small flat[Br]/ apartment[Us].*
دَسته گُل به آب دادن to make a big mistake/ a bloomer[Br]
□ باور نمی‌کنم این دسته گل را تـو بـه آب داده باشی.
*I can't believe this bloomer[Br]/ beauty[Us] is your handiwork.*
**آب از آب تکان نخورد.** [ضرب‌المثل]
Absolutely nothing happened.
There was no ripple effect.
**برای فلان‌کس چه آب بیری چه کوزه را بشکنی فرقی نمی‌کند.** [ضرب‌المثل]
For so and so, whether you help or hinder is all the same.
**... تا آب‌ها از آسیاب بیفتد.** [ضرب‌المثل]
... to allow things to quiet down

**آب**[2] /āb/ اسم. juice, extract
آبِ اَنگور 1. grape juice 2. [*lit*] wine
آبِ پُرتقال orange juice
آبِ میوه، آبْمیوه fruit juice
آبِ نارنج sour orange juice

**آب**[3] /āb/ اسم. [شیمی] sth dissolved in water, solution
آبِ اُکسیژنه [شیمی] hydrogen peroxide, peroxide
آبِ ژاوِل [شیمی] potassium hypochlorite, Javelle water
آبِ طَلا نیز آب‌طَلا gold-plating
آبِ نُقره silver-plating

**آب‌آهک** /āb.ā.hak/ اسم. [ساختمان] milk of lime

**آباد** /ā.bād/ صفت. populated, developed, in good repair

**ـ آباد** /-ā.bād/ پسوند. suffix found in the names of Iranian towns and villages; it is usually

**آب‌بندی** /āb.ban.di/ اسم.
making watertight, sealing
آب‌بندیِ سوپاپ [خودرو]
grinding in the valve(s) of an engine
**آب‌بندی کردن** /āb.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی.
to make sth watertight, to seal sth hermetically
**آب‌بها** /āb.ba.hā/ اسم. water-rate
**آبپاش** /āb.pāš/ اسم. watering can
**آبپاشی** /āb.pā.ši/ اسم. sprinkling water on the ground etc
**آبپاشی کردن** /āb.pā.ši.kar.dan/ مصدر متعدی.
to sprinkle water around
**آبپخشان** (ن) /āb.pax.šān/ اسم. [جغرافیا]
watershed, water-parting
**آب‌پز** /āb.paz/ صفت. cooked in water, boiled
تُخمِ مُرغِ آب‌پز (hard-)boiled egg(s)
**آبتاز** (ن) /āb.tāz/ اسم. [جغرافیا] breaking up of ice in frozen rivers in the spring
**آب‌ترسی** /āb.tar.si/ اسم. [روانشناسی]
fear of water, hydrophobia
نیز آب‌هَراسی
**آبتنی** /āb.tani/ اسم. taking a dip, bathing
**آبتنی کردن** /āb.ta.ni.kar.dan/ مصدر لازم.
to bathe, to take a dip
**آبجو** /āb.jow/ اسم. beer, ale, lager
آبجویِ بُشکه draught[Br]/ draft[Us] beer
آبجویِ بُطری bottled beer
**آبجوسازی** /āb.jow.sā.zi/ اسم. brewery
**آبجی** /āb.ji/ اسم. [گفتار] (= خواهر) sister, sis
**آبچاله** /āb.čā.le/ اسم. a puddle of water
**آبچکان** /āb.če.kān/ اسم. صفت. [ساختمان]
1. [*n*] a groove made under a projecting slab of stone to prevent rain water from running down the adjoining wall, a drip groove 2. [*adj*] dripping

appended to the name of the founder of the place. Some instances:
حسن‌آباد Hasan-abad
علی‌آباد Ali-abad
**آبادان** /ā.bā.dān/ صفت. [ادبی] (= آباد)
populated, prosperous
آبادان [جغرافیا] Abadan
**آبادانی** /ā.bā.dā.ni/ اسم. (= عُمران)
rural development, urban development, development work
**آباد کردن** /ā.bād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to make sth habitable, to develop sth
**آبادگر** /ā.bād.gar/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. [*adj*] fond of building and development 2. [*n*] builder, developer
□ کریم خان زند پادشاهی آبادگر بود.
*Karim Khan, founder of the Zand dynasty, was a great builder.*
**آبادی** /ā.bā.di/ اسم. (= دِهِ کوچک) village, settlement, hamlet
**آباره** (ن) /ā.bā.re/ اسم. aqueduct
**آباژور** (ف) /ā.bā.žur/ اسم. (= * نورتاب)
lampshade
**آبان** /ā.bān/ اسم. *Aban:* 8th month of the Iranian solar calendar (30 days) corresponding roughly to November
**آب‌انبار** /āb.an.bār/ اسم. cistern, reservoir
**آبا(ء)** /ā.bā(')/ اسم. [جمعِ اَب] fathers
آباءِ کِلیسا [مسیحیت] the Church Fathers
آبا و اَجداد one's forebears, one's forefathers, one's ancestors
**آب‌باز** /āb.bāz/ اسم. [جمع: ـها]
1. swimmer, a diver, an aquanaut
2. a performer in water sports
**آب‌بند** /āb.band/ اسم. 1. flood gate
2. retaining wall, embankment
3. small dam, ***bund***

**آبچلیک** /āb.če.lik/اسم. [پرنده‌شناسی]
sandpiper

**آب‌خشک‌کن** /āb.xošk.kon/اسم.
blotting paper نیز کاغذِ آب‌خُشک‌کن

**آبخوان**(ن) /āb.xān/اسم. [زمین‌شناسی]
a water-bearing stratum of earth, aquifer

**آبخور** /āb.xor/اسم. (= آب‌نشین)
the draught[Br]/ draft[Us] of a ship

**آبخوری** /āb.xo.ri/اسم. (= ۱. لیوانِ آبخوری)
1. glass, tumbler 2. drinking fountain

**آبخیز**(ن) /āb.xiz/اسم. [جغرافیا]
drainage-basin, catchment area, watershed

**آبخیزداری**(ن) /āb.xiz.dā.ri/اسم.
watershed management

**آب دادن** /āb.dā.dan/مصدر متعدی.
1. to water a plant etc, to irrigate a field etc 2. to electroplate sth

**آبداده** /āb.dā.de/صفت. (= ۲. آبدیده)
1. electroplated 2. tempered

**آبدار** /āb.dār/صفت.
1. juicy, succulent
2. (of poetry) excellent 3. (of gems) of the first water 4. (of swear words) highly explicit

**آبدارچی** /āb.dār.či/اسم. [جمع: ~ها]
the person in charge of drinks and refreshments in an office

**آبدارخانه** /āb.dār.xā.ne/اسم.
a room in an office where hot or cool drinks are prepared

**آبدرمانی**(ن) /āb.dar.mā.ni/اسم. [پزشکی]
1. hydrotherapy 2. a theory that claims some diseases can be cured by drinking an abundant amount of water

**آبدرّه**(ن) /āb.dar.re/اسم. [جغرافیا]
fiord

**آبدزدک** /āb.doz.dak/اسم. [حشره‌شناسی]
1. mole cricket 2. syringe

**آبدوست** /āb.dust/صفت. [شیمی] (= هیدروفیل)
readily absorbing water, hydrophilic

**آبدوغ خیار** /āb.duğ.xi.yār/اسم. [خوراکی]
*abdugh khiyar:* yogurt mixed with water and diced cucumbers, cold yoghurt soup

**آبدهی**(ن) /āb.de.hi/اسم. (= دِبی)
outflow of water, output

**آبدیدگی** /āb.di.de.gi/اسم.
the state of having suffered damage by water

**آبدیده** /āb.di.de/صفت.
1. damaged by water 2. (of steel etc) heated and then immersed in water, tempered 3. seasoned, experienced

فولادِ آبدیده — tempered steel

**آبراهه** /āb.rā.he/اسم.
channel, waterway, watercourse

**آبرسانی** /āb.ra.sā.ni/اسم.
the act of supplying water to farmlands etc

کانالِ آبرسانی — an irrigation canal

**آبرُفت**(ن) /āb.roft/اسم. [زمین‌شناسی]
alluvium

**آب رفتن** /āb.raf.tan/مصدر لازم.
(of clothes etc) to shrink

**آبرُفتی** /āb.rof.ti/صفت.
alluvial

دَشت‌هایِ آبرُفتی — alluvial plains

**آبرنگ** /āb.rang/اسم. صفت. [نقاشی]
1. [*n*] watercolours[Br]
2. [*adj*] watercolour[Br]

□ چه نقاشیِ آبرنگِ قشنگی! کارِ خودتان است؟
*What a nice watercolour[Br] painting! Is it your own work?*

**آبرو** /āb.row/اسم.
waterway, channel

**آبرو** /ā.be.ru/اسم.
good name, reputation, honour[Br], respect

باآبرو — respectable, reputable

بی‌آبرو — disgraced, dishonoured[Br]

آبرویِ کسی را بردن — to disgrace sb, to bring dishonour[Br] to sb

☐ دخترشان آبروی خانواده را برده است.
*Their daughter has brought dishonour*[Br] *to the whole family.*

**آبروریزی** /ā.be.ru.ri.zi/ اسم.
causing a scandal, creating a scene

**آبروریزی کردن** /ā.be.ru.ri.zi.kar.dan/ مصدر لازم.
to cause a scandal

**آبرومند** /ā.be.ru.mand/ صفت.
respectable, honourable[Br]

**آبرومندانه** /ā.be.ru.man.dā.ne/ قید. صفت.
1. [*adv*] respectably, honourably[Br]
2. [*adj*] respectable

**آبریز**(ن) /āb.ri:z/ اسم. [زمین‌شناسی] (= آبخیز)
1. catchment area, drainage area
2. a drain

**آبریزش** /āb.ri.zeš/ اسم. [پزشکی]
outpouring of water from the nose etc, catarrh, rheum

**آبریزگاه**(ن) /āb.riz.gāh/ اسم.
public toilet(s)

**آب زدن** /āb.za.dan/ مصدر متعدی.
to spray water on sth, to moisten

**آبزن**(ن) /āb.zan/ اسم. [فرهنگستان]
1. jacuzzi, spa[Us] 2. [*dated*] bath-tub

**آبزی**(ن) /āb.zi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] living in water, water [*bef. n*], aquatic, marine 2. [*n*] an aquatic creature

**آبزیان**(ن) /āb.zian/ اسم. [جمعِ آبزی]
aquatic animals, marine life, sea creatures

**آبزی‌دان**(ن) /āb.zi.dān/ اسم. [فرهنگستان] (= آکواریم)
aquarium

**آب زیرکاه** /āb.zi.re.kāh/ صفت.
sly

**آبستره**(ف) /ābs.te.re/ صفت. (= اِنتزاعی)
abstract

نقاشیِ آبستره — an abstract painting

**آبستن** /ā.bes.tan/ صفت. (= حامله)
pregnant, expecting, with child

☐ شش‌ماهه آبستن بود.
*She was six months pregnant/ gone.*

**آبستن شدن** /ā.bes.tan.šo.dan/ مصدر لازم.
to get/ become pregnant, to conceive

**آبستن کردن** /ā.bes.tan.kar.dan/ مصدر متعدی.
to get/ make a girl/ woman pregnant

**آبستنی** /ā.bes.ta.ni/ اسم. (= حاملگی)
pregnancy

آبستنیِ ناخواسته — an unwanted pregnancy

**آب‌سُر**(ن) /āb.sor/ اسم.
a vessel fitted with hydrofoils, a hydrofoil

**آب‌سردکن** /āb.sard.kon/ اسم.
water cooler

**آبسنج**(ن) /āb.sanj/ اسم.
an instrument to determine the specific gravity of liquids, hydrometer

**آبسنگ**(ن) /āb.sang/ اسم. [زمین‌شناسی]
reef

آبسنگِ حَلقوی — atoll

آبسنگِ مَرجانی — coral reef

**آبسه**(ف) /āb.se/ اسم. [پزشکی]
abscess

☐ دندانش آبسه کرده است.
*He has an abscessed tooth.*

**آبشار** /āb.šar/ اسم.
1. waterfall, cascade
2. (in volleyball etc) a spiked ball

آبشارِ نیاگارا — Niagara Falls

**آبشار زدن** /āb.šār.za.dan/ مصدر متعدی.
(in volleyball etc) to spike the ball

**آبشارزن** /ab.šār.zan/ اسم. [جمع: ـ‌ها] •
(in volleyball etc) a spiker

**آبشخور** /ā.beš.xor/ اسم.
a watering-place, a water-hole

**آب شدن** /āb.šo.dan/ مصدر لازم.
to melt

آب شدنِ یَخ‌ها — 1. [*n*] thaw 2. [*vi*] to thaw

از خِجالت آب شدن [گفتار] — to feel extremely embarrassed

**آبشش** /āb.šoš/ اسم. [آبزی]
gill(s)

**آب‌شناس**(ن) /āb.še.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a hydrologist

**آب‌شناسی**(ن) /āb.še.nā.si/ اسم. hydrology

**آبشویه**(ن) /āb.šu.ye/ اسم. [فرهنگستان] (= سیفون) flush tank

**آبشویی** /āb.šu.'i/ اسم. washing in water, rinsing

**آب‌شیرین‌کن** /āb.ši.rin.kon/ اسم. a desalination unit/ plant

**آب‌طلا** /āb.ta.lā/ اسم. نیز آبِ طَلا gold-plating, gilding

**آب‌طلا دادن** /āb.ta.lā.dā.dan/ مصدر متعدی. to gold-plate sth, to gild sth

**آبغوره** /āb.ğu.re/ اسم. juice of sour grapes, verjuice

**آبغوره‌گرفتن** /āb.ğu.re.ge.ref.tan/ مصدر لازم. 1. to extract verjuice 2. [*fig/ col*] to shed tears

□ این فیلم از ما خیلی آبغوره گرفت.
*The film was a real tear-jerker.*

**آبفشان**(ن) /āb.fe.šān/ اسم. صفت. 1. [*n*] geyser 2. [*adj*] [*lit*] spouting water

**آبکار** /āb.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها] sb whose job is electroplating, an electro-plater

**آبکاری** /āb.kā.ri/ اسم. electroplating

**آبکاری کردن** /āb.kā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. engage in electroplating, electroplate to sth

**آبکافت**(ن) /āb.kāft/ اسم. [شیمی] (= هیدرولیز) hydrolysis

**آب‌کردن** /āb.kar.dan/ مصدر متعدی. (= ذوب کردن) to melt sth down

**آبکره** /āb.ko.re/ اسم. [زمین‌شناسی] (= هیدروسفر) the hydrosphere

**آبکش** /āb.keš/ اسم. 1. strainer 2. sb who draws water from a well

**آبکشی** /āb.ke.ši/ اسم. 1. drawing water from a well 2. straining 3. draining 4. rinsing

**آب‌کشیدن** /āb.ke.ši.dan/ مصدر متعدی. 1. to draw water out of a well etc 2. to rinse sth in water

**آبکی** /ā.ba.ki/ صفت. 1. watery, watered-down, diluted 2. weak, with little substance

اِستدلالِ آبکی a weak line of reasoning

شِعرِ آبکی doggerel

**آبگذر** /āb.go.zar/ اسم. a usu subterranean water canal

**آبگردان** /āb.gar.dān/ اسم. large ladle, dipper[Us]

**آبگرفتگی**(ن) /āb.ge.ref.te.gi/ اسم. flooding

دُچارِ آبگرفتگی شدن to be flooded

**آب‌گرم‌کن** /āb.garm.kon/ اسم. geyser[Br], water heater[Us]

**آبگریزی**(ن) /āb.go.ri.zi/ اسم. [شیمی] the tendency to repel water, hydrophobia

**آبگز** /āb.gaz/ صفت. saturated with water, waterlogged

**آبگوشت** /āb.gušt/ اسم. [خوراکی] 1. broth, stock 2. a popular stew made with mutton, certain pulses, onions and potatoes

**آبگیر** /āb.gir/ اسم. (= گنجایش) 1. a natural pool, pond 2. the water-holding capacity of a tank etc

**آبگیری** /āb.gi.ri/ اسم. 1. filling up with water 2. extracting the juice of fruit etc, juicing

**آبگینه** /āb.gi.ne/ اسم. [ادبی] (= شیشه) glass

موزهٔ آبگینه Tehran Glass Museum

**آبله** /ā.be.le/ اسم. [پزشکی] 1. smallpox 2. pock-mark(s) 3. blister

آبلهٔ گاوی cowpox

**آبله‌گرفتن** /āb.le.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to catch/ get smallpox

**آبله‌رو** /āb.le.ru/ صفت. (of a person) with a pock-marked face

**آبله‌کوبی** /āb.le.ku.bi/ اسم. [پزشکی] vaccination against smallpox

**آبله‌کوبی کردن** /āb.le.ku.bi.kar.dan/ مصدر متعدی. to vaccinate sb against smallpox

**آبله‌مرغان** /āb.le.mor.ğān/ اسم. [پزشکی] chickenpox

**آبلیمو** /āb.li.mu/ اسم. 1. lime juice 2. lemon juice

آبلیموی جَهرُم lime juice from Jahrom (in the Fars Province)

**آبمیوه** /āb.mi.ve/ اسم. fruit juice

آبمیوهٔ طَبیعی natural fruit juice

**آبمیوه‌فروشی** /āb.mi.ve.fo.ru.ši/ اسم. a fruit juice shop/ stall

**آبمیوه‌گیری** /āb.mi.ve.gi.ri/ اسم. a juice extractor, juicer نیز دَستگاهِ آبمیوه‌گیری

**آب‌نبات** /āb.na.bāt/ اسم. [خوراکی] candy, comfit

آب‌نَباتِ چوبی lollipop, lolly[Br], sucker[Us]

آب‌نَباتِ نَرم toffee

**آب‌ندیده** /āb.na.di.de/ صفت. (of fabric etc) unwashed, new

**آب‌نشین** /āb.ne.šin/ اسم. (= آبخور) the draught[Br]/ draft[Us] of a ship

**آب‌نکشیده** /āb.na.ke.ši.de/ صفت. 1. unwashed, unrinsed 2. coarse, uncouth

فُحش‌هایِ آب‌نکشیده coarse language

**آبنگاری**(ن) /āb.ne.gā.ri/ اسم. [زمین‌شناسی] hydrography

**آبنما** /āb.na.mā/ اسم. [معماری] a system of fountains and reflecting pools

**آبنمک** /āb.na.mak/ اسم. a saline solution, brine

توی آب نَمک خواباندن [گفتار] to conserve sth for later use

**آبنوس** /āb.nus/ اسم. [گیاه‌شناسی] ebony

**آب و تاب** /ā.bo.tāb/ اسم. (in speech etc) an exaggerated style put on for dramatic effect

با آب و تاب with much ado

باآب و تاب تَعریف کردن to tell a story grandiloquently, to go into great detail

**آب و خاک** /ā.bo.xāk/ اسم. (= سَرزمین) one's native soil, homeland

**آب و رنگ** /ā.bo.rang/ اسم. a rosy complexion, freshness of youth

**آب وگل** /ā.bo.gel/ اسم. 1. a person's innate nature 2. farming and land tenure

حَقِّ آب وگِل rights acquired by having worked on a plot of land for many years, rights of tenure

از آب وگِل درآمدن to develop/ grow into, to grow past the difficult years of childhood

**آب و نان** /ā.bo.nān/ اسم. (= مَعاش) one's daily bread, livelihood

**آبونمان**(ف) /ā.bu.ne.mān/ اسم. (= * اِشتراک) 1. subscription 2. the subscription fee

**آبونه**(ف) /ā.bu.ne/ اسم. (= * مُشترک) subscriber

**آبونه شدن** /ā.bu.ne.šo.dan/ مصدر لازم. to subscribe to a publication etc

**آب و هوا** /ā.bo.ha.vā/ اسم. climate

جایِ خوش آب و هوا a place with a mild and pleasant climate

حَقِ بدیِ آب و هوا bad weather allowance

**آبی**¹ /ā.bi/ صفت. pertaining to water, aquatic, water [*bef. n*]

آسیایِ آبی (= آسیاب) a water mill

**کِشتِ آبی** irrigated agriculture, irrigation farming

**آبی** ۲ /ā.bi/ صفت. [رنگ] blue, azure

آبیِ آسمانی pale blue, sky blue

آبیِ باز/ روشن light blue, powder blue

آبیِ سیر deep blue

آبیِ فیروزه‌ای turquoise blue

آبیِ نَفتی smoky blue

**آبیار** /āb.yār/ اسم. person in charge of the distribution of irrigation water, water bailiff

**آبیاری** /āb.yā.ri/ اسم. irrigation, watering

آبیاریِ بارانی spray irrigation, sprinkler irrigation

آبیاریِ تَحتِ فِشار pressurized irrigation

آبیاریِ غَرقابی basin irrigation

آبیاریِ قطره‌ای drip/ drip feed irrigation, trickle irrigation

**آبیاری‌کردن** /āb.yā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to irrigate a field etc, to water a tree etc

**آبی‌خاکی** (ن) /ā.bi.xā.ki/ صفت. sea and land, amphibian

عَملیاتِ آبی‌خاکی [نظامی] an amphibian/ sea-land operation

**آپارات** (ف) /ā.pā.rāt/ اسم. [سینما] 1. a film/ movie[Us] projector 2. vulcanization

**آپارات‌کردن** /ā.pā.rāt.kar.dan/ مصدر متعدی. to repair a punctured rubber tube by vulcanizing it, to vulcanize sth

**آپاراتچی** /ā.pā.rāt.či/ اسم. [سینما] the projectionist

**آپاراتی** /ā.pā.rā.ti/ اسم. a tyre[Br]/ tire[Us] repairs man/ shop

**آپارتاید** (ف) /ā.pār.tāyd/ اسم. racial segregation, apartheid

**آپارتمان** (ف) /ā.pār.te.mān/ اسم. a flat[Br], an apartment[Us]

آپارتمانِ بُزرگِ طَبقهٔ آخر penthouse

آپارتمانِ تَک‌واحدی a flat[Br]/ apartment[Us] occupying the whole of one floor

آپارتمانِ سه‌خوابه a three-bedroom flat[Br]/ apartment[Us]

آپارتمانِ مُبله a furnished flat[Br]/ apartment[Us]

**آپارتمان‌سازی** /ā.pār.te.mān.sā.zi/ اسم. building blocks of flats[Br]/ apartments[Us]

**آپارتمان‌نشین** /ā.pār.te.mān.ne.šin/ اسم. a flat[Br]/ apartment[Us] dweller

**آپارتمان‌نشینی** /ā.pār.te.mān.ne.ši.ni/ اسم. the practice of dwelling in flats[Br]/ apartments[Us] rather than in traditional houses

**آپارتمانی** /ā.par.te.mā.ni/ صفت. pertaining to flats[Br]/ apartments[Us], apartment [*bef. n*]

مُجتمعِ آپارتمانی a block of flats[Br], an apartment building[Us]

□ ما هنوز به زندگیِ آپارتمانی عادت نکرده‌ایم.

*We have not yet adapted ourselves to living in a flat.*

**آپاندیس** (ف) /ā.pān.dis/ اسم. [کالبدشناسی] (= آویزه) the appendix

عَملِ آپاندیس appendectomy

عَملِ آپاندیس کردن 1. (for the patient) to have an appendectomy 2. (for the doctor) to do an appendectomy

**آپاندیسیت** (ف) /ā.pān.di.sit/ اسم. [پزشکی] appendicitis

**آ ـ پنج** /ā.panj/ اسم. a sheet of paper measuring 148 × 210mm, A5

**آتاشه** (ف) /ā.tā.še/ اسم. (= وابسته) attaché to an embassy

آتاشهٔ بازرگانیِ سِفارتِ فَرانسه
the commercial attaché of the French Embassy
آتاشهٔ فَرهنگی the cultural attaché
آتاشهٔ مَطبوعاتی the press attaché
آتاشهٔ نِظامی the military attaché
**آتش** /ā.taš/اسم. 1. fire 2. a source of heat
آتش! [نظامی] Fire!
آتشِ زیرِ خاکستر a fire lying hidden under the ashes, a smouldering fire
با آتش بازی کردن to play with fire
به آتش کشیدن to destroy sth by fire, to torch sth
**آتش روشن کردن** /ā.taš.row.šan.kar.dan/ مصدر متعدی. to light a fire
**آتش زدن** /ā.taš.za.dan/ مصدر متعدی. to set fire to sth, to set sth on fire, to set sth alight, to ignite sth
**آتش کردن** /ā.taš.kar.dan/ مصدر متعدی. to fire (a weapon)
**آتش گرفتن** /ā.taš.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to catch fire
**آتش‌افروز** /ā.taš.af.ruz/اسم. 1. sb who lights a ceremonial fire 2. a firebrand
**آتشبار**(ف) /ā.taš.bār/اسم. [نظامی] an artillery battery
**آتشباری** /ā.taš.bā.ri/اسم. [نظامی] an artillery barrage, cannonade
**آتشبازی** /ā.taš.bā.zi/اسم. 1. fireworks, pyrotechnics 2. a display of firework(s)
وَسایلِ آتشبازی various pieces of firework
**آتشبازی کردن** /ā.taš.bā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی. to put on a display of fireworks/ pyrotechnics
**آتش‌بس** /ā.taš.bas/اسم. [نظامی] ceasefire, truce
**آتش‌بیار** /ā.taš.biār/اسم. 1. stoker 2. firebrand
آتش‌بیارِ مَعرکه sb who incites others to acts of violence, a firebrand
**آتش‌پاره** /ā.taš.pā.re/اسم. 1. spark 2. a very lively child or young woman
**آتش‌پرست** /ā.taš.pa.rast/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] fire worshipper, Zoroastrian
**آتش‌خاموش‌کن** /ā.taš.xā.muš.kon/اسم. (= کَپسولِ آتش‌نشانی) fire extinguisher, extinguisher
**آتشخانه** /ā.taš.xā.ne/اسم. furnace, boiler
**آتشدان** /ā.taš.dān/اسم. brazier
**آتشزا** /ā.taš.za/صفت. incendiary
بُمبِ آتشزا an incendiary bomb
**آتش‌زنه** /ā.taš.za.ne/اسم. flint
سَنگِ آتش‌زنه flint stone
**آتش‌سوزی** /ā.taš.su.zi/اسم. (= حَریق) a fire
آتش‌سوزیِ بُزرگ a conflagration
آتش‌سوزیِ عَمدی an act of arson
**آتشفشان** /ā.taš.fešān/اسم. [زمین‌شناسی] volcano
آتشفشانِ خاموش an extinct volcano
آتشفشانِ فَعّال an active volcano
دَهانهٔ کوهِ آتشفشان the crater of a volcano
**آتشفشانی** /ā.taš.fe.šā.ni/صفت. اسم. 1. [*adj*] pertaining to volcanoes, volcanic 2. [*n*] a volcanic eruption
سَنگ‌هایِ آتشفشانی volcanic rocks
**آتشفشانی کردن** /ā.taš.fe.šā.ni.kar.dan/ مصدر لازم. (of a volcano) to erupt
**آتشک** /ā.ta.šak/اسم. [گفتار] syphilis
**آتشکار** /ā.taš.kār/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] stoker
**آتشکده** /ā.taš.ka.de/اسم. fire temple

یک آتشکدهٔ ساسانی
a Sassanian/ Sassanid fire temple

**آتشگردان** /ā.taš.gar.dān/ اسم. [سابق]
a simple device consisting of a small wire basket and a chain used to fan the charcoals in the basket by twirling it round and round, fire igniter

**آتشگیر** /ā.taš.gir/ صفت. ( = قابلِ اِشتعال)
inflammable, flammable[Us]

**آتشگیرانه** /ā.taš.gi.rā.ne/ اسم. kindling

**آتش‌نشان** /ā.taš.ne.šān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
firefighter, fireman

**آتش‌نشانی** /ā.taš.ne.šā.ni/ اسم.
1. the act of putting out/ ( = اِطفاءِ حریق) extinguishing a fire, firefighting
2. the fire brigade, the fire service[Br], the fire department[Us]

ایستگاهِ آتش‌نشانی — fire station

کَپسولِ آتش‌نشانی ( = آتش‌خاموش‌کُن)
fire extinguisher

ماشینِ آتش‌نشانی — fire engine

**آتشی** /ā.ta.ši/ صفت. 1. fiery 2. fiery red

**آتشی‌مزاج** /ā.ta.ši.me.zāj/ صفت.
hot-tempered, hot-headed

**آتشین** /ā.ta.šin/ صفت. [ادبی] 1. fiery
2. fiery red

سُخنرانیِ آتشین — a fiery speech

**آتل**[ف] /ā.tel/ اسم. [پزشکی] splint(s)

**آتلیه**[ف] /ā.tel.ye/ اسم. atelier, studio, workshop

**آتمسفر**[ف] /āt.mos.fer/ اسم. [فیزیک] نیز **اتمسفر**
atmosphere

**آتو**[ف] /ā.tu/ اسم. a trump card, a winning card

**آت و آشغال** /ā.to.āš.ğāl/ اسم. ( = خُردوریز)
odds and ends, sundries

**آتی** /ā.ti/ صفت. ( = آینده) upcoming, future, next

سالِ آتی — next year

**آتیه** /ā.ti.ye/ اسم. ( = آینده) future

جَوانِ خوش‌آتیه — a promising young man

□ این کار آتیه ندارد.
*There is no future in this job.*

**آثار** /ā.sār/ اسم. [جمعِ اَثر] 1. traces
2. historical monuments 3. works

آثارِ هُنری — works of art

آثارِ جُرم — evidence of the crime

**آج** /āj/ اسم. a raised surface texture, tread(s)

آجِ لاستیک — tyre[Br]/ tire[Us] tread(s)

**آجان**[ف] /ā.jān/ اسم. [گفتار/ سابق] نیز آژان
policeman, cop

**آجدار** /āj.dār/ صفت. treaded

**آجر** /ā.jor/ اسم. [ساختمان] brick(s)

آجرِ توخالی — hollow brick(s), perforated brick(s)

آجرِ فِشاری — pressed brick(s)

آجرِ قِرمز — red brick(s)

آجرِ نَسوز — fire-brick(s)

آجرِ نَما — facing brick(s)

**آجرپاره** /ā.jor.pā.re/ اسم. ( = پاره‌آجر)
brickbat

**آجرپزی** /ā.jor.pa.zi/ اسم. brickyard

**آجرچین** /ā.jor.čin/ اسم. صفت.
1. [*adj*] bricklayer 2. [*adj*] brick [*bef. n*]

**آجرفرش** /ā.jor.farš/ صفت.
(of a surface) paved with bricks

حَیاطِ آجرفرش — a yard paved with bricks

**آجرکاری** /ā.jor.kā.ri/ اسم. brickwork

**آجری** /ā.jo.ri/ صفت. made of bricks, brick [*bef. n*]

دیوارِ آجری — a brick wall

**آجل** /ā.jel/ صفت. [ادبی] forthcoming, future

**آجودان**[ف] /ā.ju.dān/ اسم. [نظامی]
aide-de-camp (ADC)

**آجیدن** /ā.ji.dan/ مصدر متعدی.
to create a treaded surface in sth, to punch a hole, to perforate

**آجیده** /ā.ji.de/ صفت مفعولی.
treaded, perforated

**آجیل** /ā.jil/ اسم.
1. a mixture of roasted and salted nuts such as watermelon seeds, almonds, pistachios, hazelnuts etc 2. a small bribe, ***baksheesh***

آجیلِ شیرین — an assortment of dried fruits and unsalted nuts

آجیلِ مُشکل‌گُشا — an assortment of roasted nuts that are given away with the request that the recipients pray for the donor's problem to be solved

**آجیل‌خوری** /ā.jil.xo.ri/ اسم.
a small plate used to serve nuts

**آجیل دادن** /ā.jil.dā.dan/ [گفتگو]
to give a bribe

**آجیل‌فروشی** /ā.jil.fu.ru.ši/ اسم.
a shop selling dried fruits and nuts

**آچار**[1] /ā.čār/ اسم.
pickle(s)

آچارِ زیتون — pickled olives

**آچار**[2] /ā.čār/ اسم. [مکانیک]
wrench, spanner

آچارْ بوکس — a socket spanner, a box spanner

آچارْ پیچ‌گوشتی — a screwdriver

آچارْ پیچ‌گوشتیِ چارسو — a cross-point screwdriver, a Phillips screwdriver

آچارْ تَخت — an open-ended spanner

آچارْ رینگی — a ring spanner

آچارْ شَلّاقی — a pipe wrench, a Stilson wrench

آچارْ فَرانسه — an adjustable wrench, a monkey wrench

آچارْ قُفلی — locking pliers, a vice grip wrench

آچارْ کَلاغی — tongue and groove pliers

**آچارکشی** /ā.čār.ke.ši/ اسم.
the act of tightening up the nuts and bolts of a machine etc

**آچمز** /āč.maz/ صفت.
1. (in chess) pinned down 2. [*fig*] unable to move or act

**آچمز شدن** /āč.maz.šo.dan/ مصدر لازم.
to become pinned, to be pinned down

**آ ـ چهار** /ā.ča.hār/ اسم. نیز آ-چار
a sheet of paper measuring 297 × 210 mm, A4

**آحاد** /ā.hād/ اسم. [ریاضی] [جمعِ اَحَد] (= یکان)
the units

آحادِ مَردم — all the people in the community, people from all walks of life

**آخ** /āx/ صوت.
ouch, ow

**آخال** /ā.xāl/ اسم. (= نُخاله)
1. rubble 2. rubbish, refuse

**آختن** /āx.tan/ مصدر. [ادبی]
to draw a sword etc, to brandish

**آخته** /āx.te/ صفت مفعولی. [ادبی]
drawn, unsheathed, brandished

با شَمشیرهایِ آخته — with drawn swords

**آخر** /ā.xar/ اسم. صفت. قید. [جمع: اَواخر]
1. [*n*] the end 2. [*adj*] last 3. [*adv*] at last, finally

آخرِ خَط — the end of the line

آخرِ سَر — in the end

تا آخر — to the end

تا آخرِ آخر — to the bitter end

حَرفِ آخر — the last word

شامِ آخر — the last supper

**شاهنامه آخرش خوش است.** [ضرب‌المثل]
All's well that ends well. [*prov*] (*ex tr* = The *Book of Kings* ends on a happy note.)

به آخر رسیدن — to come to an end

به آخرِ خَط رسیدن — to reach the end of the line, to lose all hope

□ در این خانواده همیشه حَرفِ آخـر را زن می‌زند.
*In this family, the wife has always the last word.*

**آخر** /ā.xor/ ← آخور

**آخرالامر** /ā.xe.rol.'amr/ قید. ( = سَرانجام )
at last, at long last

**آخرالزمان** /ā.xe.roz.za.mān/ اسم.
نیز آخر زمان
1. the end of Time
2. [*Isl*] the period between the advent of Islam and Judgement Day

**آخربین** /ā.xar.bin/ صفت. ( = عاقبت‌اندیش )
(of a person) far-sighted, prudent

**آخرت** /ā.xe.rat/ اسم.
afterlife, the hereafter, the other world

**آخر و عاقبت** /ā.xe.ro.'ā.qe.bat/ اسم. [گفتار]
what happens to one in future, the final outcome

**آخری** /ā.xa.ri/ اسم.
the last one
□ این آخری بود.
*This was the last one.*

**آخرین** /ā.xa.rin/ صفت.
1. last 2. latest
آخرین اَخبار the latest news
آخرین مُدل the latest model
آخرین نَفر the last person, the last one
آخرین تیرِ تَرکش one's last hope, one's last shot (*ex tr* = the last arrow in one's quiver)
تا آخرین نَفس to the last breath

**آخشیج** /āx.ši:j/ اسم. [جمع: ـ ان] [ادبی]
1. any one of the four elements of the ancients 2. the opposite

**آخور** /ā.xor/ اسم. نیز آخُر
manger

**آخوند** /ā.xond/ اسم. [اسلام]
1. cleric, clergyman 2. a teacher of religion

**آخوندک** /ā.xon.dak/ اسم. [حشره‌شناسی]
praying mantis

**آداب** /ā.dāb/ اسم. [جمعِ اَدَب]
1. rules of conduct 2. manners 3. rituals
آدابِ مُعاشرت good manners, rules of conduct, etiquette

**آداب و رسوم** /ā.dā.bo.ro.sum/ اسم.
the popular customs of a community, mores

**آداپتور**^(ف) /ā.dāp.tor/ اسم.
an electrical adaptor

**آدامس**^(ف) /ā.dāms/ اسم.
chewing gum, gum
آدامسِ بادکُنکی bubble gum

**آدرس**^(ف) /ād.res/ اسم. ( = نِشانی )
address
آدرسِ پُستی postal address

**آدرنالین**^(ف) /ā.der.nā.lin/ اسم. [شیمی]
adrenalin

**آدم** /ā.dam/ اسم.
1. human being, man, fellow 2. a civilized person 3. one (the impersonal pronoun)
آدمْ‌آهنی ( = آدمْ مَصنوعی ) robot
آدمِ حِسابی a good man, gentleman
آدمْ‌بَرفی 1. snowman 2. Yeti
آدمْ مَصنوعی ( = آدمْ‌آهنی ) a robot
آدم و حَوّا Adam and Eve
بابا آدم، حَضرتِ آدم Adam
□ آدم حالا باید چه خاکی به سرش کند؟
*What in hell does one do now?*

**آدمخوار** /ā.dam.xār/ صفت. [جمع: ـ ها، ـ ان]
1. man-eating 2. [*n*] cannibal
بَبرِ آدمخوار a man-eating tiger
قَبیلهٔ آدمخواران a tribe of cannibals

**آدم‌ربا** /ā.dam.ro.bā/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ یان]
kidnapper, abductor

**آدم‌ربایی** /ā.dam.ro.bā.'i/ اسم.
the act of kidnapping sb, abduction

**آدمک** /ā.da.mak/ اسم.
1. a small man, manikin, dwarf 2. dummy, mannequin, effigy

**آدم‌کش** /ā.dam.koš/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
killer, murderer

**آدم‌کشی** /ā.dam.ko.ši/ اسم. ( = قتلِ نفس )
homicide, murder

**آدم‌نما** /ā.dam.na.mā/ صفت. humanoid, anthropoid
میمون‌هایِ آدم‌نما anthropoid apes

**آدمی** /ā.da.mi/ اسم. [جمع: آدمیان] [ادبی]
human being, man

**آدمیّت** /ā.da.miy.yat/ اسم. ( = اِنسانیّت )
1. humanity, humaneness
2. civil behaviour

**آدمیزاده** /ā.da.mi.zā.de/ اسم.
[جمع: آدمیزادگان] mankind, humankind

**آدینه** /ā.di.ne/ اسم. ( = جُمعه ) Friday

**آذر**[1] /ā.zar/ اسم. [ادبی] ( = آتش ) fire

**آذر**[2] /ā.zar/ اسم. *Azar:* 9th month of the Iranian solar calendar (30 days) corresponding roughly to December
« آذر، ماهِ آخرِ پاییز »
" Azar, the Last Month of Autumn "

**آذربایجانی** /ā.zar.bāy.jā.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to the province of Azerbaijan, Azeri 2. [*n*] a native of Azerbaijan, an Azeri

**آذرخش** /ā.za.raxš/ اسم. [ادبی] ( = بَرق )
a lightning, a thunderbolt

**آذری** /ā.za.ri/ صفت. اسم.
تُرکیِ آذری Azeri Turkish

**آذوقه** /ā.zu.qe/ اسم. provisions, food supplies, supplies
□ بعد آذوقه‌شان تمام شد.
*Then their provisions ran out.*

**آذین** /ā.zin/ اسم. [ادبی] decoration, ornament

**آذین‌بندی** /ā.zin.ban.di/ اسم.
the act of decorating a room etc with festoons and coloured lights

**آذین‌بندی کردن** /ā.zin.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی. to decorate a place

**آر**(ف) /ār/ اسم. a metric unit for measuring land equal to $100m^2$, are

**ـ آرا** /ā.rā/ پسوند. suffix denoting sb who decorates or beautifies
بَزم‌آرا [ادبی] sb who adds to the liveliness of a party, the life of the party
چَمن‌آرا [ادبی] some flower or tree that beautifies a meadow

**آرا(ء)** /ā.rā(')/ اسم. [جمعِ رأی] 1. opinions, views 2. votes
آرایِ دانشمندان views of learned men
آرایِ مَردمِ تهران the votes cast by the people of Tehran

**آرابسک**(ف) /ā.rā.besk/ اسم. [هنر] ( = اِسلیمی )
a stylized floral scroll, arabesque

**آراستگی** /ā.rās.te.gi/ اسم. being elegant, elegance

**آراستن** /ā.rās.tan/ مصدر متعدی.
1. to groom sb/ sth, to make elegant
2. to decorate sth

**آراسته** /ā.rās.te/ صفت. well-groomed, elegant

**آرام** /ā.rām/ صفت. calm, tranquil, serene

**آرام آرام** /ā.rā.mā.rām/ قید. gently, slowly, quietly

**آرام‌بخش**(ن) /ā.rām.baxš/ صفت. اسم.
1. [*adj*] soothing, restful
2. [*n*] [*med*] a tranquilizer
قُرصِ آرام‌بخش a tranquilizer pill

**آرامپز**(ن) /ā.rām.paz/ اسم. [آشپزی]
a slow cooker

**آرامش** /ā.rā.meš/ اسم. 1. tranquillity[Br]/ tranquility[Us], serenity, peace, repose
2. a lull
آرامشِ خاطر peace of mind
آرامشِ پیش از توفان the calm before the storm

**آرامش‌بخش** /ā.rā.meš.baxš/ صفت.
soothing, restful, comforting, pacifying

**آرام شدن** /ā.rām.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to calm/ quiet down 2. (of a baby) to stop crying

**آرام‌کردن** /ā.rām.kar.dan/ مصدر متعدی.
to pacify/ soothe sb

**آرامگاه** /ā.rām.gāh/ اسم.
1. resting place, 2. grave, tomb 3. mausoleum

آرامگاهِ اَبدی [مجازی] grave, tomb
(*ex tr* = eternal resting place)

آرامگاهِ سَعدی the tomb of Saadi

آرامگاهِ نادر در مَشهد the Mausoleum of Nader Shah in Mashad

**آرام‌گرفتن** /ā.rām.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
1. to come to rest 2. to find peace

**آرامی**[1] /ā.rā.mi/ اسم.
the state of being quiet, tranquillity^Br/ tranquility^Us, repose

به آرامی quietly, gently

**آرامی**[2] /ā.rā.mi/ اسم. [زبان‌شناسی]
an old Semitic language, Aramaic

**آرامیدن** /ā.rā.mi.dan/ مصدر لازم. نیز آرمیدن
to lie down, to rest, to come to rest

**آرایش** /ā.rā.yeš/ اسم.
1. make-up 2. decoration 3. arrangement, deployment

آرایشِ جَنگی deployment of forces, battle array

آرایشِ صَحنه set design

آرایشِ عَروس bridal make-up and hairstyling

آرایشِ غَلیظ heavy make-up

آرایشِ مو hairdressing, hairstyling

لوازمِ آرایش cosmetics

**آرایش دادن** /ā.rā.yeš.dā.dan/ مصدر متعدی.
to arrange sth, to put in order, to decorate, to beautify

**آرایش‌کردن** /ā.rā.yeš.kar.dan/ مصدر.
to make up, to use make-up

**آرایشگاه** /ā.rā.yeš.gāh/ اسم.
1. beauty salon^Br/ parlor^Us 2. barber's shop^Br/ barber shop^Us

آرایشگاهِ زَنانه ladies' hairdressing salon^Br, beauty parlor^Us, hairdresser's

آرایشگاهِ مَردانه barber's shop^Br/ barbershop^Us

**آرایشگر** /ā.rā.yeš.gar/ اسم. [جمع: ~ان]
1. hairdresser 2. barber (= سَلمانی)

**آرایشی**(ن) /ā.rā.ye.ši/ صفت. [فرهنگستان]
1. decorative (= تَزیینی)
2. pertaining to cosmetics, cosmetic

**آرایه**(ن) /ā.rā.ye/ اسم. [فرهنگستان] (= دِکور)
1. the set (in a theatre etc)
2. ornament(s)

آرایه‌های مِعماری architectural ornaments

**آرایه‌گر**(ن) /ā.rā.ye.gar/ اسم. [فرهنگستان]
set designer, decorator (= دِکوراتور)

**آرایه‌گری**(ن) /ā.rā.ye.ga.ri/ اسم. [فرهنگستان]
set design, decoration (= دِکوراسیون)

**آر.پی.جی**(ف) /ār.pi.ji/ اسم. [نظامی]
1. rocket-propelled grenade (RPG) 2. RPG launcher
نیز آرپی‌جی

**آرتزین**(ف) /ār.te.zi.yan/ صفت. ← چاه آرتزین

**آرتش** /ār.teš/ اسم. ← اَرتش

**آرتیست**(ف) /ār.tist/ اسم.
1. actor or actress 2. artist(e) 3. [*dated*] the hero (of an action movie)

**آرتیست‌بازی** /ār.tist.bā.zi/ اسم.
Hollywood-style stunts, acrobatics, daredevilry

□ بالاخره با آرتیست‌بازی سوار اتوبوس شدم.
*After performing some acrobatics, I finally got on the bus.*

**آرتیشو**(ف) /ār.ti.šo/ اسم. [گیاه‌شناسی]
artichoke (= کَنگر فَرنگی)

**آرد** /ārd/اسم. 1. flour 2. powder
آردِ چهارصفر very fine white flour
آردِ سِفید white flour
آردِ اَلک‌شده sifted flour
آردِ برنج rice flour
آردِ ذُرت corn flour
آردِ سَبوس‌دار، آردِ سَبوس‌نگرفته
wholemeal/ wholewheat flour
آردِ گندم wheat flour
**آردِ خود را بیختن و آردبیزِ خود را آویختن**
[ضرب‌المثل] to give up an activity, to hang up one's boots (*ex tr* = to sift one's flour and hang up the sift)

**آردبیز** /ārd.bi:z/اسم. ( = اَلک) a fine sieve

**آردکردن** /ārd.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mill grains etc, to grind sth to powder

**آردواز**^(ف) /ārd.wāz/اسم. [ساختمان]
asbestos cement slate(s)

**آردی** /ār.di/ صفت. floury, mealy

**آرزو** /ā.re.zu/اسم. wish, desire, aspiration, dream
آرزویِ مُحال an impossible/ unattainable wish
آرزو به گور بردن to die before one's wish is fulfilled, to carry a wish to the grave
به آرزویِ خود رسیدن
to get one's wish
تَحقّق یافتنِ آرزو to have a wish fulfilled/ realized

**آرزوکردن** /ā.re.zu.kar.dan/ مصدر متعدی.
to wish sth, to desire sth, to make a wish

**آرزومند** /ā.re.zu.mand/ صفت. desirous

**آرزومندی** /ā.re.zu.man.di/اسم. longing, yearning

**آرسنیک**^(ف) /ār.se.nik/ ← ارسنیک

**آرشه**^(ف) /ār.še/اسم. [موسیقی]
the bow of a violin etc

**آرشیتکت**^(ف) /ār.ši.tekt/اسم.
( = مُهندِسِ مِعمار، مِهراز) architect

**آرشیو**^(ف) /ār.šiv/اسم. ( = * بایگانی، مرکزِ اسناد)
archive(s)

**آرشیویست**^(ف) /ār.ši.vist/اسم. ( = * بایگان)
archivist

**آرگن**^(ف) /ār.gon/اسم. [شیمی] نیز آرگون
argon (*Ar*)

**آرم**^(ف) /ārm/اسم. ( = نِشانه) an emblem, a logo

**آرماتور**^(ف) /ār.mā.tur/اسم. [ساختمان]
a framework of iron bars used to reinforce concrete, armature

**آرماتوربندی** /ār.mā.tur.ban.di/اسم. [ساختمان]
setting up a framework of reinforcing bars in the skeleton of a building

**آرمان** /ār.mān/اسم. ( = ایده‌آل، کَمالِ مَطلوب)
ideal, perfect type

**آرمان‌شهر**^(ن) /ār.mān.šahr/اسم.
( = مَدینهٔ فاضله) Utopia

**آرمانگرا**^(ن) /ār.mān.ge.rā/ صفت.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌یان] ( = ایده‌آلیست)
1. idealistic, Utopian 2. [*n*] idealist
آدمِ آرمانگرا idealist, Utopian

**آرمانگرایانه**^(ن) /ār.mān.ge.rā.yā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] idealistic 2. [*adv*] idealistically

**آرمانگرایی**^(ن) /ār.mān.ge.rā.'i/اسم.
( = ایده‌آلیسم) idealism

**آرمانی** /ār.mā.ni/ صفت. ideal [*bef. n*]
□ آیا سویس به نظرِ شما یک کشورِ آرمانی است؟
*Do you consider Switzerland an ideal country?*

**آرمیدن** /ā.ra.mi.dan/ ← آرامیدن

**آرنج** /ā.ranj/اسم. [کالبدشناسی] elbow

**آرواره** /ār.vā.re/اسم. [کالبدشناسی] ( = فَک)
jaw(s)
آروارهٔ بالایی the upper jaw

آروارهٔ پایینی the lower jaw

**آروغ** /ā.roğ/اسم. (بادِ گلو) نیز آرُغ belch

**آروغ زدن** /ā.roğ.za.dan/ مصدر لازم.
to belch

**آری** /ā.ri/قید. (= بَلی) نیز آره yes, affirmative

**آریایی** /ār.yā.'i/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. pertaining to the Aryan race, Aryan
2. [*n*] an Aryan

**آریستوکرات**(ف) /ā.ris.tok.rāt/اسم.
(= اَشرافزاده) aristocrat

**آریستوکراسی**(ف) /ā.ris.tok.rā.si/اسم.
(= حُکومتِ اَشراف) aristocracy

**آز** /āz/اسم. (= حِرص) greed, avarice

**آزاد**[۱] /ā.zād/ صفت. 1. free, liberated, released 2. loose, unhindered

آزاد! [نظامی] At ease!

بَندرِ آزاد a free port

شُغلِ آزاد a non-government job, a job in the private sector

دارایِ شُغلِ آزاد self-employed

هَوایِ آزاد open air

از هَفت دولت آزاد بودن to be free as a bird, to be carefree

**آزاد**[۲] /ā.zād/اسم. [گیاه‌شناسی] نیز آزاددرخت
elm of Siberia, Siberian elm

**آزاداندیش** /ā.zā.dan.diš/ صفت. اسم.
[جمع: ـها، ـان] 1. [*adj*] freethinking, liberal minded 2. [*n*] a freethinker

**آزادانه** /ā.zā.dā.ne/ قید. of one's free will, freely

**آزادراه**(ف) /ā.zād.rāh/اسم. (= اُتوبان)
a motorway$^{Br}$, a freeway$^{Us}$, a thruway$^{Us}$

آزادراهِ شُمال the Caspian motorway$^{Br}$/ freeway$^{Us}$

**آزاد ساختن** /ā.zād.sāx.tan/ مصدر متعدی.
to free sb/ sth, to set free, to emancipate, to liberate

**آزادسازی** /ā.zād.sā.zi/اسم. the act of liberating sb/ sth, liberation, emancipation

آزادسازیِ خُرّمشهر the liberation of Khorramshahr

**آزاد شدن** /ā.zād.šo.dan/ مصدر لازم.
to be freed, to be released, to be liberated

**آزادکردن** /ā.zād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to free, to set free, to release

**آزادگان** /ā.zā.de.gān/اسم. [جمعِ آزاده]
the liberated prisoners of the Iran-Iraq war

**آزادگی** /ā.zā.de.gi/اسم. freedom of spirit

**آزادماهی** /ā.zād.mā.hi/اسم. [آبزی]
(= ماهیِ آزاد) Caspian salmon

**آزادمنش** /ā.zād.ma.neš/ صفت. (= آزاده)
free spirited, liberal

**آزاده** /ā.zā.de/ صفت. اسم. 1. [*adj*] free spirited, free from prejudice 2. [*n*] a free-spirited person 3. [*n*] a liberated prisoner of the Iran-Iraq war

**آزادی** /ā.zā.di/اسم. freedom, liberty

آزادیِ اِجتماعات freedom of assembly

آزادیِ اَندیشه freedom of thought

آزادیِ بَیان freedom of expression

آزادیِ بَحث و تَحقیق /-o-/
academic freedom

آزادیِ مَشروط از زندان
conditional release, parole

آزادیِ مَطبوعات freedom of the press

**آزادی‌بخش** /ā.zā.di.baxš/ صفت.
(= رَهایی‌بخش) liberating, liberation [*bef. n*]

**آزادیخواه** /ā.zā.di.xāh/ صفت. اسم. [جمع: ـان]
(= آزادی‌طلب) 1. freedom-loving, liberal 2. [*n*] a freedom-loving person, a liberal

**آزادیخواهانه** /ā.zā.di.xā.hā.ne/ صفت.
liberal, democratic
اَندیشه‌هایِ آزادیخواهانه liberal ideas

**آزادیخواهی** /ā.zā.di.xā.hi/ اسم.
1. love of freedom 2. political activity in the cause of freedom

**آزادی‌طلب** /ā.zā.di.ta.lab/ صفت.
← آزادیخواه

**آزار** /ā.zār/ اسم. inflicting pain on sb, torment, torture, persecution
موجودِ بی‌آزار /mow-/
a harmless creature

**آزار دادن** /ā.zār.dā.dan/ مصدر متعدی.
to hurt sb, to torment sb/ sth, to torture, to persecute

**آزاردوست**(ن) /ā.zār.dust/ اسم. (= مازوخیست)
a masochist

**آزار دیدن** /ā.zār.di.dan/ مصدر لازم.
to suffer pain or injury

**آزار رساندن** /ā.zār.re.sān.dan/ مصدر متعدی.
to cause pain or injury to sb/ sth

**آزارگر**(ن) /ā.zār.gar/ اسم. (= سادیست)
a sadist

**آزارنده** /ā.zā.ran.de/ صفت فاعلی. offensive, annoying, repugnant

**آزاله** /ā.zā.le/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز آزالیا
azalea

**آزبست**(ف) /āz.best/ اسم.
(= پَنبهٔ کوهی، پَنبهٔ نَسوز) asbestos

**آزردگی** /ā.zor.de.gi/ اسم. نیز آزردگیِ خاطر
feeling offended, feeling insulted, taking offence[Br]/ offense[Us], pique

**آزردن** /ā.zor.dan/ مصدر متعدی. 1. to cause pain or injury to sb 2. to offend

**آزرده** /ā.zor.de/ صفت. مف. annoyed, offended

**آزرده‌خاطر** /ā.zor.de.xā.ter/ صفت.
deeply offended

**آزرده شدن** /ā.zor.de.šo.dan/ مصدر لازم.
to be/ get annoyed, to be offended, to feel insulted

**آزرده‌کردن** /ā.zor.de.kar.dan/ مصدر متعدی.
← آزردن

**آزرم** /ā.zarm/ اسم. [ادبی] (= شَرم) shame, modesty, embarrassment

**آزرمگین** /ā.zarm.gin/ صفت. [ادبی]
(= شَرمگین) embarrassed

**آزگار** /ā.ze.gār/ صفت. (in reference to the passage of time) long, never-ending
دَه سالِ آزگار ten long years, ten years on end

**آزمایش** /āz.mā.yeš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـات]
test, experiment, trial

**آزمایش‌کردن** /āz.mā.yeš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to test sth, to experiment with sth

**آزمایشگاه**(ن) /āz.mā.yeš.gāh/ اسم. (= لابراتوار)
a laboratory, a lab

**آزمایشگاهی** /āz.mā.yeš.gā.hi/ صفت.
pertaining to a laboratory, laboratory [*bef. n*]
خوکچهٔ آزمایشگاهی guinea-pig

**آزمایشی** /āz.mā.ye.ši/ صفت. (= تَجربی)
experimental, test [*bef. n*]
به صورتِ آزمایشی on a trial basis
پَروازِ آزمایشی a test flight

**آزمند** /āz.mand/ صفت. [ادبی] greedy, avaricious

**آزمودن** /āz.mu.dan/ مصدر متعدی.
to test sb/ sth, to try sth

**آزموده** /āz.mu.de/ صفت. (= باتجربه)
1. tried, tested 2. experienced

**آزمون**(ن) /āz.mun/ اسم. [فرهنگستان] (= تِست)
test(s), exam(s)
آزمونِ وُرودی entrance exam
آزمون و خَطا /-o-/ trial and error

آزمونِ هوش intelligence test

**آزمونه**(ن) /āz.mu.ne/ اسم. [فرهنگستان]
a multiple-choice test

**آزمونه‌ای**(ن) /āz.mu.ne.'i/ صفت. (= تِستی)
test [*bef. n*]

**آژان**(ف) /ā.žān/ اسم. [سابق] نیز آجان
policeman, copper[Br], cop, constable[Br], bobby[Br]

**آژانس**(ف) /ā.žāns/ اسم. (= بُنگاه) agency, agent's office

آژانسِ اَملاک real estate agent

آژانسِ بیمه insurance agent

آژانسِ مُسافرت travel agent

تاکسیِ آژانس telephone taxi, minicab[Br]

**آژدار** /āž.dār/ صفت. نیز آجدار 1. treaded, textured 2. [*Acad*] perforated

**آژه**(ن) /ā.že/ اسم. [فرهنگستان] (= پرفوراتور)
perforator

**آژیر** /ā.žir/ اسم. siren, alarm

آژیرِ خَطر the alarm

آژیرِ حَملهٔ هَوایی air-raid siren

**آژیرکشیدن** /ā.žir.ke.ši.dan/ مصدر متعدی.
to sound the alarm

**آس**(ف) /ās/ اسم. (= تکخال) ace

آسِ پیک the ace of spades

آسِ خِشت the ace of diamonds

آسِ دِل the ace of hearts

آسِ گشنیز the ace of clubs

آس به زمین زدن to play a trump card, to play a winning card

**آسان** /ā.sān/ صفت. easy, facile

**آسان‌گرفتن** /ā.sān.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
1. to be lenient to sb 2. to take it easy

**آسان‌بر**(ن) /ā.sān.bar/ اسم. [فرهنگستان]
lift[Br], elevator[Us] (= آسانسور)

**آسانسور**(ف) /ā.sān.sor/ اسم. (= ✻ آسان‌بَر)
lift[Br], elevator[Us]

آسانسورِ بار goods lift[Br]/ freight elevator[Us], service lift

آسانسورِ غَذا (در بعضی رستوران‌ها)
dumb waiter

**آسانسورچی** /ā.sān.sor.či/ اسم. lift-boy[Br], elevator attendant[Us]

**آسانی** /ā.sā.ni/ اسم. ease, facility

به آسانی easily, with ease, without difficulty

**آسان‌یاب** /ā.sān.yāb/ صفت. (= سَهل‌الوصول)
easy to find, easily available

**آسایش** /ā.sā.yeš/ اسم. comfort, rest, repose

آسایشِ خاطر peace of mind

**آسایش‌طلب** /ā.sā.yeš.ta.lab/ صفت.
(= راحت‌طَلَب) (of sb) who seeks an easy life and does not like hard work

**آسایشگاه** /ā.sā.yeš.gāh/ اسم.
1. a sanatorium, a rest home, a home 2. the sleeping quarters of soldiers in military barracks

آسایشگاهِ رَوانی (= تیمارستان) a mental/ psychiatric hospital, a lunatic asylum

آسایشگاهِ سالمندان an old people's home, a nursing home

آسایشگاهِ مَعلولین a home for the disabled

**آستان** /ās.tān/ اسم. (= آستانه) 1. threshold 2. royal pavilion

آستانِ قُدس (رَضوی) the holy shrine of Imam Reza (the 8th Shiite Imam) in Mashad

**آستانه** /ās.tā.ne/ اسم. threshold

در آستانهٔ ... on the threshold of, on the brink of, about to

◻ در آستانهٔ اِزدواج بود که خبرِ مرگ پدرش رسید. *She was about to be married when she learned of her father's death.*

**آستر** /ās.tar/ اسم. 1. lining 2. the first coat of paint, priming

آسترِ بَدرقه [کتاب] endpaper(s)

**آستر کردن** /ās.tar.kar.dan/ مصدر متعدی. to line sth with

**آستری** /ās.ta.ri/ اسم. [پارچه] lining material

**آستیگمات**(ف) /ās.tig.māt/ صفت. [پزشکی] (of the eyes) suffering from astigmatism, astigmatic

**آستین** /ās.tin/ اسم. sleeve(s)

آستینِ بُلند long sleeves

آستینْ سرِخود 1. with raglan sleeves 2. [*col*] self-contained

آستینِ کوتاه short sleeves

آستین بالا زدن to roll up one's sleeves to do sth

باد در آستین انداختن to put on airs, to show off

□ آقای صدری آستین‌اش را بالا زد تا برای پسرش زن بگیرد.

*Mr. Sadri rolled up his sleeves and got to work, to try and find his son a wife.*

**آسفالت**(ف) /ās.fālt/ اسم. نیز اِسفالت asphalt, macadam

آسفالتِ سَرد cold asphalt

**آسفالتکاری** /ās.fālt.kā.ri/ اسم. [ساختمان] asphalting, macadamizing

**آسفالت کردن** /ās.fālt.kar.dan/ مصدر متعدی. to asphalt, to pave with asphalt, to macadamize a road etc

**آسفالته**(ف) /ās.fāl.te/ صفت. paved, asphalted, macadamized

جاده‌هایِ آسفالته macadamized roads, paved roads

**آسم**(ف) /āsm/ اسم. [پزشکی] (= تَنگیِ نَفس) asthma

**آسمان** /ā.se.mān/ اسم. 1. sky, firmament 2. heaven

آسمانِ شَب the night sky

در هَفت آسمان یک سِتاره نداشتن to own absolutely nothing, to be without any financial resources (*ex tr* = not to have a star in all the seven heavens)

**آسمان‌جل** /ā.se.mān.jol/ صفت. [گفتار] poor and homeless, down and out

**آسمان‌خراش** /ā.se.mān.xa.rāš/ اسم. skyscraper

**آسمان‌نما**(ف) /ā.se.mān.na.mā/ اسم. [نجوم] (= پلانتاریوم) planetarium

**آسمان و ریسمان** /ā.se.mā.no.ris.mān/ اسم. two unrelated topics, chalk and cheese

آسمان و ریسمان به‌هم بافتن to talk of unrelated topics, to ramble

**آسمانه** /ā.se.mā.ne/ اسم. [ادبی] canopy

**آسمانی** /ā.se.mā.ni/ صفت. 1. pertaining to the sky, celestial 2. heavenly, divine

بَلایِ آسمانی an act of God, a thunderbolt from heaven

مائدهٔ آسمانی food of the gods, ambrosia

**آس و پاس** /ā.so.pās/ صفت. destitute, down and out

**آسودگی** /ā.su.de.gi/ اسم. 1. freedom from anxiety 2. comfort

**آسودن** /ā.su.dan/ مصدر لازم. to rest in peace, to be free from anxiety

**آسوده** /ā.su.de/ صفت. 1. free from anxiety 2. comfortable

**آسوده‌خاطر** /ā.su.de.xā.ter/ صفت. free from worry, unworried, relaxed

**آسوده شدن** /ā.su.de.šo.dan/ مصدر لازم. to be relieved of anxiety, pain, etc

**آسوده کردن** /ā.su.de.kar.dan/ مصدر متعدی. to relieve sb of anxiety etc

**آسوری** /ā.su.ri/ صفت. اسم. نیز آشوری 1. Assyrian 2. [*n*] a member of the Assyrian community, an Assyrian

**آسه** ^۱ /ā.se/ اسم. 1. axis 2. millstone

**آ ـ سه** ^۲ /ā.se/ اسم. a sheet of paper measuring 297 × 420mm, A3

**آسیا** ^۱ /ā.si.yā/ اسم. نیز آسیاب (water)mill

آسیای آبی، آسیاب watermill

آسیای بادی windmill

آسیای موتوری a motor-driven mill

سَنگِ آسیا millstone

سَنگ زیرینِ آسیا 1. the lower millstone, the load-bearing part of a mechanism 2. [*fig*] the person who bears the brunt of life's forces

**آسیا به نوبت.** [ضرب‌المثل] First come, first served. [*prov*]

**آسیا** ^۲ /ā.si.yā/ اسم. [جغرافیا] Asia

**آسیاب** /ā.si.yāb/ ← آسیا ^۱

**آسیابان** /ā.si.yā.bān/ اسم. miller

**آسیا(ب)کردن** /ā.si.yā(b).kar.dan/ مصدر متعدی. to mill grain etc, to grind sth to powder

**آسیایی** /ā.si.yā.'i/ صفت. اسم. 1. pertaining to Asia, Asian, Asiatic 2. [*n*] an inhabitant of Asia, an Asian

**آسیب** /ā.si:b/ اسم. injury, damage, harm

**آسیب‌پذیر** /ā.sib.pa.zir/ صفت. vulnerable

اَقشارِ آسیب‌پذیرِ جامعه the vulnerable strata of society

**آسیب دیدن** /ā.sib.di.dan/ مصدر لازم. to be injured, to be damaged

**آسیب‌دیده** /ā.sib.di.de/ صفت. damaged

**آسیب رساندن** /ā.sib.ra.sān.dan/ مصدر متعدی. to cause an injury, to damage sth

**آسیب‌شناس** ^(ن) /ā.sib.še.nās/ اسم. (= پاتولوژیست) pathologist

**آسیب‌شناسی** ^(ن) /ā.sib.še.nā.si/ اسم. (= پاتولوژی) pathology

**آسیستان** ^(ف) /ā.sis.tān/ اسم. (= * دَستیار) assistant, aide[Us]

**آش** /āš/ اسم. [خوراکی] a thick soup, pottage

آشِ رِشته a popular pottage made with pulses and Iranian noodles

آشِ شُلّه قَلمکار 1. the "beggar's soup" 2. [*fig*] a mixed bag of tricks

آشِ ماست a pottage made with mutton, mixed herbs, split peas and yoghurt

برای کسی آش پختن to lay a trap for sb

**آشِ دَهن‌سوزی نیست.** [ضرب‌المثل] It is nothing to write home about. (*ex tr* = It is not a broth hot enough to burn the mouth.)

**آشِ کَشکِ خاله** [ضرب‌المثل] sth that one is forced to do, doctor's orders (*ex tr* = Auntie's whey broth)

**نُخودِ هر آش بودن** [ضرب‌المثل] to have a finger in every pie [*prov*] (*ex tr* = to be a chickpea in every pottage)

**آشامیدن** /ā.šā.mi.dan/ مصدر متعدی. (= نوشیدن) to drink a liquid etc

**آشامیدنی** /ā.šā.mi.da.ni/ صفت. اسم. (= قابلِ نوشیدن، نوشیدنی) 1. drinkable, potable 2. [*n*] a refreshing drink, a beverage

**آشپز** /āš.paz/ اسم. (= طَبّاخ) a cook (male or female)

**آشپز که دو تا شُد غَذا شور می‌شود یا بی‌مزه.** [ضرب‌المثل] Too many cooks spoils the broth. [*prov*] (*ex tr* = When there are two cooks, the food will become either salty or bland.)

**آشپزباشی** /āš.paz.bā.ši/ اسم. (= سَرآشپز) head cook, chef

**آشپزخانه** /āš.paz.xā.ne/ اسم. (= مَطبخ) kitchen

آشپزخانهٔ باز [فرهنگستان] open kitchen

**آشپزی** /āš.pa.zi/ اسم. (= طَبخ غذا)
1. cooking, cookery 2. cuisine
آشپزی فَرانسوی French cuisine
کِتابِ آشپزی a cookery book[Br], a cookbook
کِلاسِ آشپزی cooking/ cookery class(es)

**آشپزی‌کردن** /āš.pa.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cook, to prepare a meal

**آشتی** /āš.ti/ اسم. reconciliation, peace
دولتِ آشتیِ مِلّی /dow-/ a government of national reconciliation

**آشتی‌جویانه** /āš.ti.ju.yā.ne/ صفت.
conciliatory

**آشتی دادن** /āš.ti.dā.dan/ مصدر متعدی.
to reconcile two sides etc

**آشتی‌کردن** /āš.ti.kar.dan/ مصدر لازم.
to make peace with sb, to make up with sb

**آشتی‌کنان** /āš.ti.ko.nān/ اسم.
a celebration marking the reconciliation of two warring sides

**آشتی‌ناپذیر** /āš.ti.nā.pa.zir/ صفت.
irreconcilable, intransigent, uncompromising

**آشغال** /āš.ğāl/ اسم. [گفتار] rubbish[Br], refuse, garbage[Us], trash[Us]
ظَرفِ آشغال dustbin[Br], garbage can[Us], trash can[Us]

**آشغال‌جمع‌کن** /āš.ğāl.ja:m.kon/ اسم.
refuse collector, scavenger

**آشغالدونی** /āš.ğāl.du.ni/ اسم. [گفتار]
1. rubbish heap[Br], garbage dump[Us]
2. a very untidy place

**آشغالی** /āš.ğā.li/ اسم. dustman[Br], garbage man[Us]

**آشفتگی** /ā.šof.te.gi/ اسم. 1. confusion, disarray 2. agitation

**آشفتن** /ā.šof.tan/ مصدر لازم. 1. to become angry 2. to become agitated
3. [*vt*] to throw sth into confusion

**آشفته** /ā.šof.te/ صفت. 1. confused, in disarray 2. agitated

**آشفته‌بازار** /ā.šof.te.bā.zār/ اسم.
a situation of total chaos

**آشفته‌حال** /ā.šof.te.hāl/ صفت. (= پَریشان)
distressed, agitated, confused

**آشکار** /āš.kār/ صفت. (= نمایان) ← نَهان
in full view, clearly visible, evident, manifest, obvious, clear, apparent

**آشکارا** /āš.kā.ra/ قید. 1. openly
2. explicitly 3. clearly

**آشکارساز**(ن) /āš.kār.sāz/ اسم. [فیزیک]
detector

**آشکار شدن** /āš.kār.šo.dan/ مصدر لازم.
to be revealed, to be disclosed

**آشکارکردن** /āš.kār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to reveal/ unveil sth, to disclose sth

**آشنا** /āš.(e).nā/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~یان]
1. familiar, acquainted with
2. [*n*] an acquaintance
دوستان و آشنایان /-o-, va/ friends and acquaintances

**آشنا شدن** /ā.še.nā.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to get acquainted with sb, to get to know sb, to meet sb 2. to become familiar with sth

**آشناکردن** /ā.še.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to acquaint sb with sb/ sth, to familiarize sb with sth

**آشنایی** /āš.(e).nā.'i/ اسم. familiarity, acquaintance
◻ آشناییِ مختصری با او دارم. *I have a nodding acquaintance with him/ her.*

**آشنایی‌زدایی**(ن) /āš.nā.'i.zo.dā.'i/ اسم. [هنر]
defamiliarization

**آشوب** /ā.šub/ اسم. disturbance, riot, unrest
آشوب‌های خیابانی street riots
آشوب به پا کردن to cause a riot
**آشوب شدن** ( دل ) /ā.šub.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to have an attack of nausea
**آشوب‌طلب** /ā.šub.ta.lab/ صفت. اسم. [جمع: ــ‌ها، ــان] 1. advocating lawlessness and violence 2. [*n*] an advocate of lawlessness
**آشوبگر** /ā.šub.gar/ اسم. [جمع: ــ‌ها، ــان] rioter, troublemaker
**آشوبگری** /ā.šub.ga.ri/ اسم. rioting, public disturbance, lawlessness
**آشوری** /ā.šu.ri/ صفت. اسم. ( = آسوری ) 1. pertaining to ancient Assyria, Assyrian 2. [*n*] an Assyrian
**آش و لاش** /ā.šo.lāš/ صفت. [گفتار] badly cut and bruised, beaten up
**آشیان** /ā.ši.yān/ اسم. [ادبی] nest
**آشیانه** /ā.ši.yā.ne/ اسم. ( = لانه ) a bird's nest
آشیانهٔ عِشق love nest
آشیانهٔ عُقاب eagle's aerie/ nest
آشیانهٔ مُسلسل [نظامی] pill-box
آشیانهٔ هَواپیما hangar
**آشیانه ساختن** /ā.ši.yā.ne.sāx.tan/ مصدر متعدی. to build a nest
**آشیانه‌کردن** /ā.ši.yā.ne.kar.dan/ مقید. لازم. to nest
**آغا** /ā.ğā/ اسم. ( = آقا ) 1. a title for high-ranking Mongol ladies, Lady 2. a title for eunuchs serving at Qajar courts, Master
**آغاز** /ā.ğāz/ اسم. the beginning, the start, the commencement
در آغاز at/ in the beginning
نُقطهٔ آغاز the starting point

**آغاز شدن** /ā.ğāz.šo.dan/ مصدر لازم. to get started, to begin, to commence, to get underway
**آغازکردن** /ā.ğāz.kar.dan/ مصدر متعدی. to start/ begin/ commence sth
**آغازگر** /ā.ğāz.gar/ اسم. [جمع: ــ‌ها، ــان] 1. starter 2. pioneer, ground-breaker
**آغازیدن** /ā.ğā.zi.dan/ مصدر متعدی. [ادبی] ( = آغاز کردن ) to start/ begin/ commence sth
**آغازین** /ā.ğā.zin/ صفت. [ادبی] ← واپَسین the first, the earliest
**آغشتگی** /ā.ğoš.te.gi/ اسم. the state of being smeared with sth
**آغشتن** /ā.ğoš.tan/ مصدر متعدی. to moisten, to mix, to smear
**آغشته** /ā.ğoš.te/ صفت. smeared, stained, mixed
دَستمالِ آغُشته به خون a blood-stained handkerchief
**آغل** /ā.ğol/ اسم. pen, shed
آغُلِ گاو a cowshed
آغُلِ گوسفند a sheep pen
**آغوز** /ā.ğoz/ اسم. ( = شیرِ ماک ) the first milk of a parturient sheep or cow, beestings
**آغوش** /ā.ğuš/ اسم. [کالبدشناسی] ( = بَغل ) the space within two arms, the bosom, the breast, the arms
با آغوشِ باز with open arms
در آغوش کشیدن / گرفتن to embrace/ hug sb, to hold sb in one's arms
**آغوش‌گشودن** /ā.ğuš.go.šu.dan/ مصدر لازم. to open one's arms
**آفات** /ā.fāt/ اسم. [جمعِ آفت] pests
آفاتِ نَباتی agricultural pests, garden pests
دفعِ آفات pest control
**آفاق** /ā.fāq/ اسم. [جمعِ اُفق] horizons

آفاق و اَنفُس /-o-/ the land and the people

سِیرِ آفاق و اَنفس travelling[Br]/ traveling[Us] to see the world, sightseeing

**آفت** /ā.fat/اسم. [جمع: ـها، آفات]

1. calamity, catastrophe 2. pest, vermin, blight

آفتِ پول sb who wastes money, a wastrel

**آفتاب** /āf.tāb/اسم. ← مَهتاب 1. rays of the sun, sunshine, sunlight 2. the sun

آفتابِ لبِ بام 1. the last rays of the setting sun 2. [*fig*] sb who does not have long to live

حَمّام آفتاب sunbathing

طُلوعِ آفتاب sunrise, sun-up[Us]

غُروبِ آفتاب sunset, sundown[Us]

در آفتاب لمیدن to bask in the sun

□ بعد آفتاب شد. *Then the sun broke out.*

**آفتاب‌پرست** /āf.tāb.pa.rast/ اسم.

[جانورشناسی] (= حِربا) chameleon

**آفتاب‌خوردن** /āf.tāb.xor.dan/ مصدر لازم.

to be exposed to the sun

**آفتابرو** /āf.tāb.ru/ صفت. (= آفتابگیر)

facing the sun, sunny

**آفتاب‌زدگی** /āf.tāb.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]

sunstroke

**آفتاب‌زدن** /āf.tāb.za.dan/ مصدر لازم.

(of the sun) to rise

**آفتاب‌زده** /āf.tāb.za.de/ صفت.

suffering from sunstroke, sun-stricken

**آفتاب‌سوختگی** /āf.tāb.sux.te.gi/ اسم.

sunburn

**آفتاب‌سوخته** /āf.tāb.sux.te/ صفت.

1. sunburned 2. deeply suntanned

**آفتابگردان** /āf.tāb.gar.dān/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. sunflower 2. [*dated*] portable sunshade, parasol

تُخمِ آفتابگردان sunflower seeds

تُخمهٔ آفتابگردان roasted sunflower seeds

روغنِ آفتابگردان /row-/ sunflower oil

**آفتابگرفتگی** /āf.tāb.ge.ref.te.gi/ اسم. [نجوم]

(= کُسوف) solar eclipse

**آفتاب‌گرفتن** /āf.tāb.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

1. to sunbathe 2. to have a solar eclipse eclipse

**آفتابگیر** /āf.tāb.gir/ صفت. اسم. (= آفتابرو)

1. catching the sun, sunny

2. [*n*] a sunshade, a parasol

3. [*phot*] a lens hood

**آفتاب‌نزده** /āf.tāb.na.za.de/ قید.

before sunrise, at daybreak

**آفتاب‌نشین** /āf.tāb.ne.šin/ اسم.

[جمع: ـها، ـان] (= خوش‌نشین)

1. a villager who owns no land and has no share of the harvest 2. a freeloader

**آفتابه** /āf.tā.be/ اسم.

the ewer used in Iranian latrines

**آفتابه خَرجِ لِحیم است.** [ضرب‌المثل]

The game is not worth the candle. [*prov*]

(*ex tr* = the cost of soldering is more than the price of the ewer.)

**آفتابه‌دزد** /āf.tā.be.dozd/ اسم. (= دَله‌دُزد)

petty thief, pilferer

**آفتابه‌دزدی** /āf.tā.be.doz.di/ اسم.

(= دَله‌دُزدی) petty theft, pilfering

**آفتابی** /āf.tā.bi/ صفت. 1. sunny

2. (of florescent lamps) warm white

هَوای آفتابی sunny weather

عینکِ آفتابی (a pair of) sunglasses, shades

**آفتابی شدن** /āf.tā.bi.šo.dan/ مصدر لازم.

[گفتار] to appear in public

□ مدتی است این طرف‌ها آفتابی نشده است.

*He has not shown his face around here for some time.*

**آفتامات** (ف) /āf.tā.māt/ اسم. [موتور خودرو]
1. the charging regulator[Br], the generator regulator[Us]
2. a Russian assault rifle

**آفریدگار** /ā.fa.ri.de.gār/ اسم. ( = خالق )
the Creator, the Maker, the Lord
آفریدگارِ جهان — the Creator of the World

**آفریدن** /ā.fa.ri.dan/ مصدر متعدی.
( = خَلق کردن ) to bring sb/ sth into being, to create sth

**آفریده** /ā.fa.ri.de/ صفت. اسم. ( = مَخلوق )
1. [*adj*] created 2. [*n*] a creature

**آفریقا** /āf.ri.qā/ اسم. [جغرافیا] نیز افریقا
Africa

**آفریقایی** /āf.ri.qā.'i/ صفت. اسم. نیز افریقایی
1. [*adj*] pertaining to Africa, African
2. [*n*] an inhabitant of Africa, an African

**آفرین** /ā.fa.rin/ اسم. ( = مَرحبا، بارک‌الله )
words of praise and congratulation, bravo, well-done, excellent
آفرین! — Bravo! Well-done!
صَد آفرین! — A hundred bravos!

**آفرینش** /ā.fa.ri.neš/ اسم. ( = خَلق )
the act of creating, creation

**آفرین‌گفتن** /ā.fa.rin.gof.tan/ مصدر متعدی.
to praise sb, to congratulate sb

**آفرینندگی** /ā.fa.ri.nan.de.gi/ اسم. ( = خَلاقیّت )
creativity, creativeness
آفرینندگی هُنری — artistic creativity

**آفریننده** /ā.fa.ri.nan.de/ اسم.
[جمع: ــ‌ها، آفرینندگان ] ( = خالق )
1. the Creator 2. any creator

**آفساید** (ف) /āf.sāyd/ اسم.
(in football etc) offside

**آفند** /ā.fand/ اسم. [نظامی] ( = حَمله )
assault, attack, offensive

**آفیش** (ف) /ā.fiš/ اسم. ( = ✻ دیوارکوب )
poster

**آقا** /ā.qā/ اسم. [جمع: ــ‌یان] 1. gentleman
2. the master 3. mister (Mr)
آقایِ فُلان — Mr So-and-so
آقایِ خانه — the master of the house
خانم‌ها و آقایان! — Ladies and gentlemen!
□ آقاتون خونه هستند؟ — *Is your man at home?*

**آقاجان** /ā.qā.jān/ اسم. [گفتار] 1. dad, daddy 2. dear sir, dear fellow, my good man

**آقازاده** /ā.qā.zā.de/ اسم. 1. (in polite usage) your son, son 2. a prominent cleric's son (and hence influential)
□ آقازاده هستند؟ — *Is he your son?*

**آقایان** /ā.qā.yān/ اسم. [ جمعِ آقا ]
(the sign on public toilets) gents[Br], men[Us]

**آقایی** /ā.qā.'i/ اسم. ( = بُزرگواری )
1. behaviour befitting a gentleman, gentlemanly behaviour 2. mastery
آقایی کردن — 1. to show kindness and generosity 2. to be master of, to rule

**آک** (ن) /āk/ صفت. [گفتار] ← آکبند

**آکادمی** (ف) /ā.kā.de.mi/ اسم. ( = ✻ فرهنگستان )
the Academy
عُضوِ آکادمیِ فَرانسه — A member of the French Academy

**آکادمیک** (ف) /ā.kā.de.mik/ صفت.
academic

**آکاردئون** (ف) /ā.kār.de.'on/ اسم. [موسیقی] نیز آکوردئون
(piano) accordion

**آکاردئون‌زن** /ā.kār.de.'on.zan/ اسم.
an accordion player

**آکاردئونی** /ā.kār.de.'o.ni/ صفت.
accordion-like, folding
دَر( بِ ) آکاردئونی — a folding door

**آکاژو** (ف) /ā.kā.žu/ اسم. [گیاه‌شناسی]
mahogany

**آکبند**(ف) /āk.band/ صفت. نیز آک
in its original packaging, brand new
a brand new TV set تلویزیونِ آکبند
**آکروبات**(ف) /āk.ro.bāt/ اسم. acrobat
**آکروباسی**(ف) /āk.ro.bā.si/ اسم. acrobatics
آکروباسیِ هَوایی aerial acrobatics, aerobatics
**آکلاد**(ف) /ā.ko.lād/ اسم. (= اَبرو) نیز آکولاد
brace(s): { }
**آکله** /ā.ke.le/ اسم. (= جُذام) 1. leprosy
2. [*col*] shrew
**آکندگی** /ā.kan.de.gi/ اسم.
the state of being full, fullness
**آکندن** /ā.kan.dan/ مصدر متعدی. (= پُر کردن)
to fill up, to stuff, to cram
**آکنده** /ā.kan.de/ صفت مفعولی. 1. full of, crammed with 2. [*Acad*] (of dead birds and animals) stuffed, taxidermized
**آکنده‌ساز**(ن) /ā.kan.de.sāz/ اسم. [فرهنگستان]
a taxidermist
**آکنده‌سازی**(ن) /ā.kan.de.sā.zi/ اسم.
taxidermy [فرهنگستان]
**آکواریم**(ف) /ā.kwā.ryom/ اسم. (= * آبزی‌دان)
aquarium
**آکورد**(ف) /ā.kord/ اسم. [موسیقی] chord
**آکوردئون**(ف) /ā.kor.de.'on/ ← آکاردئون
**آکوستیک**(ف) /ā.kus.tik/ اسم. [فیزیک]
1. acoustics 2. acoustic qualities of a concert hall etc
**آکولاد**(ف) /ā.ko.lād/ اسم. ← آکُلاد
**آگاه** /ā.gāh/ صفت. اسم. (= مُطّلع) [جمع: ـان]
1. aware 2. conscious 3. informed, knowledgeable 4. [*n*] an informed person
informed sources مَنابعِ آگاه
**آگاهانه** /ā.gā.hā.ne/ قید. صفت.
1. [*adv*] knowingly 2. [*adj*] knowing, conscious

**آگاهانیدن** /ā.gā.hā.ni.dan/ مصدر متعدی.
1. to inform sb of sth (= اطّلاع دادن)
2. to make sb conscious of sth
**آگاه شدن** /ā.gāh.šo.dan/ مصدر لازم.
to be informed of sth, to learn of sth
**آگاه کردن** /ā.gāh.kar.dan/ مصدر متعدی.
to inform sb of sth
**آگاهی** /ā.gā.hi/ اسم. (= اطّلاع)
1. awareness 2. information
بدین‌وسیله به آگاهی می‌رساند که ...
This is to inform you that ...
the Criminal Investigation Department[Br] (CID), detective bureau[Us] ادارهٔ آگاهی
**آگراندیسمان**(ف) /āg.rān.dis.mān/ اسم.
[عکاسی] (= آگراندیسور) 1. the act of enlarging photographs, enlargement, blow-up 2. enlarger
**آگراندیسور**(ف) /āg.rān.di.sor/ اسم. [عکاسی]
enlarger
**آگه** /ā.gah/ اسم. [ادبی] (= آگاه) informed
**آگهی** /ā.ga.hi/ اسم. (= اِعلان)
1. advertisement, advert[Br], ad
2. a public notice
آگهیِ اِستخدام a job advertisement, a job vacancy advert, a job ad
آگهیِ اِنحصارِ وِراثت a public notice calling on all the legal heirs and beneficiaries of a deceased person to come forward, a judicial probate notice
آگهیِ تِلویزیونی a TV commercial
آگهی در صفحهٔ نیازمندی‌ها an ad in the classified section (of a newspaper)
به روزنامه آگهی دادن to advertise in a newspaper, to place an ad in a newspaper
**آگهی کردن** /ā.ga.hi.kar.dan/ مصدر لازم.
to advertise, to place an ad in a newspaper etc, to publicize sth

**آگهی‌دهنده** /ā.ga.hi.da.han.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌دگان] advertiser

**آل** /āl/ اسم. descendants, clan, house, kith and kin

آلِ عَلی the descendants of Hazrat Ali, the first Shiite Imam

**آلاپلنگی** /ā.lā.pa.lan.gi/ صفت. [گفتار]
speckled, spotted, leopard [*bef. n*]

**آلات** /ā.lāt/ اسم. [جمعِ آلت] tools, instruments

آلاتِ طَرَب [سابق] musical instruments

**آلاچیق** /ā.lā.čiq/ اسم. arbour, gazebo, summer house

**آلاخون والاخون** /ā.lā.xun.vā.lā.xun/ اسم.
[گفتار] ( = آواره) banished from one's home, errant, wandering

**آلّاکلنگ** /āl.lā.ko.lang/ اسم. see-saw, teeter-totter[Us]

**آلاله** /ā.lā.le/ اسم. [گیاه‌شناسی] buttercup

**آلامد**(ف) /ā.lā.mod/ صفت. fashionable

**آلایش** /ā.lā.yeš/ اسم. contamination, pollution, taint

بی‌آلایش untainted, innocent

عِشقِ بی‌آلایش innocent love

**آلاینده**(ف) /ā.lā.yan.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] polluting 2. [*n*] a pollutant

گازهای آلاینده polluting gases

**آلبالو** /āl.bā.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز آلوبالو
sour cherry

**آلبالوپلو** /āl.bā.lu.po.low/ اسم. [خوراکی]
a popular Iranian dish made with rice, sweetened sour cherries and chicken

**آلبالویی** /āl.bā.lu.'i/ صفت. [رنگ]
cherry red, cherry

**آلبانیایی** /āl.bā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.
1. pertaining to Albania, Albanian
2. [*n*] a native of Albania, an Albanian
3. the Albanian language, Albanian

**آلبوم**(ف) /āl.bom/ اسم. ( = * جُنگ) album

آلبومِ تَرانه‌هایِ قَدیمی an album of old songs

آلبوم تَمبر an album of postage stamps

آلبومِ عَکس an album of photographs

**آلبومین**(ف) /āl.bu.min/ اسم. [شیمی]
albumen

**آلت** /ā.lat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، آلات]
instrument, tool, organ

آلتِ تَناسلی the genital organ

آلتِ جُرم the tool used to commit a crime, the smoking gun, the murder weapon

آلتِ دَست a puppet (manipulated and controlled by sb else), a tool

آلتِ موسیقی a musical instrument

**آلرژی**(ف) /ā.ler.ži/ اسم. [پزشکی] ( = حَساسیّت)
allergy

**آلزایمر**(ف) /āl.zāy.mer/ اسم. [پزشکی]
Alzheimer's disease

**آلش** /ā.leš/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = راش)
beech, beech tree

**آلگ**(ف) /ālg/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = جُلبک)
algae (alga *sing*)

**آلگوریتم**(ف) /āl.go.ritm/ اسم. [ریاضی]
algorithm

**آلمانی** /āl.mā.ni/ صفت. اسم. 1. pertaining to Germany, German 2. [*n*] a native or citizen of Germany, a German 3. the German language, German

□ دقّتِ آلمانی معروف است.
*German precision is proverbial.*

**آلو** /ā.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی] plum

آلو زَرد yellow plum

آلو سیاه black plum

**آلوبالو** /ā.lu.bā.lu/ ← آلبالو

**آلوچه** /ā.lu.če/ اسم. [گیاه‌شناسی]
cherry plum

**آلودگی** /ā.lu.de.gi/ اسم. contamination, pollution

**آلودن** /ā.lu.dan/ مصدر متعدی. (= آلوده کردن) to pollute sth, to contaminate

**آلوده** /ā.lu.de/ صفت. polluted, contaminated, tainted, dirty, unclean

خونِ آلوده tainted blood

دست‌های آلوده dirty hands

گوشتِ آلوده tainted meat

**آلوده شدن** /ā.lu.de.šo.dan/ مصدر لازم. to be contaminated

**آلوده‌کردن** /ā.lu.de.kar.dan/ مصدر متعدی. to contaminate sth, to pollute sth

**آلومینیم**(ف) /ā.lu.min.yom/ اسم. [فلز] aluminium[Br], aluminum[Us] *(Al)* نیز آلومینیوم

**آلومینیمی** /ā.lu.mi.ni.yo.mi/ صفت. made of aluminium[Br]/ aluminum[Us], alumin(i)um [*bef. n*] نیز آلومینیومی

پَنجرهٔ آلومینیمی alumin(i)um window frame(s)

**آلونک** /ā.lu.nak/ اسم. hut, hovel

**آلونک‌نشین** /ā.lu.nak.ne.šin/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان] a dweller in a hovel or slum, slum-dweller

مَحلّهٔ آلونک‌نشین‌ها a shanty town

**آلی** /ā.li/ صفت. pertaining to living organisms, organic

شیمیِ آلی organic chemistry

**آلیاژ**(ف) /āl.yāž/ اسم. alloy

آلیاژِ مِس و روی an alloy of copper and zinc

**آماتور**(ف) /ā.mā.tor/ صفت. اسم. (= ✽ غیرحرفه‌ای) 1. amateur [*bef. n*], non-professional 2. [*n*] an amateur

عکاسِ آماتور an amateur photographer

**آماتوری** /ā.mā.to.ri/ صفت. 1. amateurish 2. amateur [*bef. n*], non-professional

**آماج** /ā.māj/ اسم. [ادبی] (= هَدَف) target

آماجِ انتقاد/ حمله قرار گرفتن to become a target for/ the target of ...

**آماد**(ن) /ā.mād/ اسم. [نظامی] military supplies

**آمادگاه**(ن) /ā.mād.gāh/ اسم. [نظامی] a supplies depot

**آمادگی** /ā.mā.de.gi/ اسم. 1. readiness, preparedness 2. the preschoolers' class in a kindergarten, the preschool

کِلاسِ آمادگی a class for preschool children

**آماد و پشتیبانی**(ن) /ā.mā.do.poš.ti.bā.ni/ اسم. [فرهنگستان] (= لُجستیک) logistics

**آماده** /ā.mā.de/ صفت. in a state of preparedness, prepared, ready, ready-made

آماده به خِدمت [نظامی] (of conscripts) waiting to be called up, ready for military service

آمادهٔ اِستخدام seeking employment

لباس‌های آماده/ دوخته ready-made clothes/ garments

**آماده‌باش** /ā.mā.de.bāš/ اسم. [نظامی] state of alert

آماده‌باشِ کامل a state of high alert, a red alert

آماده‌باش دادن to put on alert

در آماده‌باش بودن to be in a state of alert

**آماده‌سازی** /ā.mā.de.sā.zi/ اسم. 1. the act of preparing sb/ sth for a specified job, preparation 2. processing

**آماده شدن** /ā.mā.de.šo.dan/ مصدر لازم. to prepare oneself, to get ready

**آماده‌کردن** /ā.mā.de.kar.dan/ مصدر متعدی. to prepare sb/ sth, to make/ get sb/ sth ready

**آمار**(ن) /ā.mār/ اسم. ( = × اِحصائیّه) statistics
آمارِ تَصادفات statistics of road accidents
مَرکزِ آمار ایران the Statistical Centre of Iran
**آمارگر**(ن) /ā.mār.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] statistician
**آمارگرفتن** /ā.mār.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to collect/ gather statistics
**آمارگیر**(ن) /ā.mar.gir/ اسم. sb who collects statistics
**آمارگیری**(ن) /ā.mār.gi.ri/ اسم. the act of collecting/ gathering statistics
**آماری**(ن) /ā.mā.ri/ صفت. statistical
**آماس** /ā.mās/ اسم. [پزشکی] ( = وَرم) swelling, distension
آماس کردن to swell, to become swollen, to distend
**آمایش**(ن) /ā.mā.yeš/ اسم. 1. preparation 2. processing
آمایشِ سَرزمین preparing public lands for agriculture or settlement, land management
**آمبولانس**(ف) /ām.bu.lāns/ اسم. [خودرو] 1. ambulance 2. (in polite speech) hearse ( = نعش‌کش)
**آمبولی**(ف) /ām.bo.li/ اسم. [پزشکی] embolism
**آمپر**(ف) /ām.per/ اسم. [برق] 1. ampere, amp 2. [*col*] gauge
آمپرِ بنزین [گفتار] the fuel gauge
**آمپرسنج** /ām.per.sanj/ اسم. [برق] ammeter
**آمپول**(ف) /ām.pul/ اسم. 1. ampoule 2. [*col*] injection, shot, jab[Br]
آمپولِ خوراکی a phial of medicine to be taken orally
آمپولِ زیرجلدی a hypodermic/ subcutaneous injection
آمپولِ وَریدی an intravenous injection
**آمپول زدن** /ām.pul.za.dan/ مصدر متعدی. ( = تَزریق کردن) to give sb an injection
**آمپول‌زن** /ām.pul.zan/ اسم. ( = تَزریقاتی) sb whose job is to give injections
**آمد** /ā.mad/ اسم. [گفتار] good luck, auspiciousness
**آمد داشتن** /ā.mad.dāš.tan/ مصدر لازم. to bring good luck, to be auspicious
**آمد نداشتن** /ā.mad.na.dāš.tan/ مصدر لازم. not to be auspicious, to bring bad luck
□ می‌گویند نگاه‌داشتن آهو در منزل آمد ندارد.
*Some people believe that keeping a pet gazelle brings bad luck.*
**آمدن** /ā.ma.dan/ مصدر لازم/ متعدی. 1. [*vi*] to come 2. to arrive 3. [*vt*] to suit, to become, to look good on
بیا اینجا. Come here.
آمده‌ام. I have come.
□ نمی‌دانی چقدر این لباس به تو می‌آید.
*You won't believe how great you look in this dress.*
**آمد و رفت** /ā.ma.do.raft/ اسم. ( = آمد و شُد) 1. coming and going 2. traffic 3. exchange of visits with, socializing with
با کسی آمد و رفت نداشتن not to meet with sb socially, not to socialize with sb
**آمد و شد** /ā.ma.do.šod/ اسم. ( = آمد و رفت) 1. pedestrian traffic 2. social visits
**آمر** /ā.mer/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] a superior authority who gives orders, the commander
□ آمر و مأمور هر دو مسئول هستند.
*Both are responsible: the person who gave the order and the person who carried it out.*

**آمرانه** /ā.me.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] commanding
2. [*adv*] commandingly, imperiously
با لَحنِ آمرانه in a commanding tone

**آمرزش** /ā.mor.zeš/ اسم. forgiveness of one's sins, absolution, beatification

**آمرزیدن** /ā.mor.zi.dan/ مصدر متعدی.
to forgive sb's sins, to absolve sb of his/ her sins
◻ خدا رفتنگانت را بیامرزد.
*May God forgive the sins of your departed loved ones.*

**آمریکا**(ف) /ām.ri.kā/ اسم. [جغرافیا] نیز اِمریکا
1. the North American continent, America 2. the United States of America (USA)
آمریکایِ جُنوبی South America
آمریکایِ شُمالی North America
آمریکایِ لاتین Latin America
آمریکایِ مَرکزی Central America

**آمریکایی** /ām.ri.kā.'i/ صفت. اسم. نیز اِمریکایی
[جمع: ~ها، ~ان]
1. pertaining to America or the United States, American
2. [*n*] an American, a U.S. citizen

**آمفی‌تئاتر**(ف) /ām.fi.te.'ātr/ اسم. نیز آمفی‌تآتر
amphitheatre[Br]/ amphitheater[Us]

**آموختن** /ā.mux.tan/ مصدر لازم/ متعدی.
(= ۱. فرا گرفتن، یاد گرفتن ۲. یاد دادن، آموزش دادن)
1. [*vi*] to learn sth 2. [*vt*] to teach sth to sb, to instruct sb in sth

**آموختنی** /ā.mux.ta.ni/ صفت. اسم.
1. that may be learned (= قابلِ آموختن)
2. [*n*] sth worth learning

**آموخته** /ā.mux.te/ اسم. صفت.
1. what one has learned, learning
2. [*adj*] accustomed, used

**آموخته شدن** /ā.mux.te.šo.dan/ مصدر لازم.
to get accustomed/ used to sb/ sth

**آموزانه**(ن) /ā.mu.zā.ne/ اسم. [فرهنگستان]
(= حَق‌التدریس) wage(s) paid to hourly-rated teachers

**آموزش** /ā.mu.zeš/ اسم. 1. the act of teaching/ instructing/ training/ educating sb 2. education, instruction
آموزشِ اِبتدایی ← آموزشِ دبستانی
آموزشِ بُزرگسالان adult education
آموزشِ پیشدانشگاهی pre-university education
آموزشِ دَبستانی primary education[Br], elementary education[Us]
آموزشِ دَبیرستانی secondary education[Br], high school education[Us]
آموزشِ مُتوسّطه ← آموزشِ دبیرستانی
آموزشِ مُکاتبه‌ای teaching by correspondence
آموزشِ فَنّی وَ حِرفه‌ای vocational training
آموزشِ دانشگاهی university education
آموزشِ دینی religious education
آموزشِ عالی higher education

**آموزش دادن** /ā.mu.zeš.dā.dan/ مصدر متعدی.
to teach/ train/ instruct/ educate sb

**آموزشگاه** /ā.mu.zeš.gāh/ اسم. school, training centre[Br]/ center[Us]
آموزشگاهِ عالی a school offering university-level education, an institute of higher education
آموزشگاهِ عالیِ پَرستاریِ اِصفهان Isfahan School of Nursing

**آموزشگاهی** /ā.mu.zeš.gā.hi/ صفت.
pertaining to a school, school [*bef. n*]

**آموزش و پرورش** /ā.mu.ze.šo.par.va.reš/ اسم. (= تَعلیم و تَربیت) education, pedagogy
اُصولِ آموزش و پَرورش principles of education, pedagogical principles

وِزارتِ آموزش و پَرورش
(= وِزارتِ مَعارف، وزارتِ فَرهنگ)
Ministry of Education

**آموزشی** /ā.mu.ze.ši/ صفت. pertaining to education, educational, instructional
فیلم‌های آموزشی educational films

**آموزشیار**^(ن) /ā.mu.zeš.yār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. an assistant teacher 2. a teacher of the Literacy Campaign classes

**آموزگار** /ā.muz(e).gār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= مُعلّم) 1. a teacher 2. a primary school[Br]/ elementary school[Us] teacher

**آموزگاری** /ā.muz.gā.ri/ اسم.
a teacher's job, the teaching profession, teaching

**آموزنده** /ā.mu.zan.de/ صفت. instructive, educational
◻ از فیلم خوشم آمد چون خیلی آموزنده بود.
*I liked the film because I found it highly educational.*

**آموزه**^(ن) /ā.mu.ze/ اسم. (= دُکترین) doctrine

**آمونیاک**^(ف) /ā.mon.yāk/ اسم. [شیمی]
ammonia

**آمیب**^(ف) /ā.mib/ اسم. [جانورشناسی] amoeba

**آمیختن** /ā.mix.tan/ مصدر متعدی.
1. to mix, to blend (= مخلوط کردن)
2. to mingle, to mix with people

**آمیخته** /ā.mix.te/ صفت.اسم. 1. [*adj*] mixed, blended 2. [*n*] a mixture

**آمیزش** /ā.mi.zeš/ اسم. 1. the act of mixing with people, socializing 2. sexual intercourse

**آمیزشی** /ā.mi.zeši/ صفت.
pertaining to sexual intercourse, venereal
بیماری‌های آمیزشی sexually transmitted diseases, venereal diseases

**آمین** /ā.min/ دعا. Amen!

**آن**[1] /ān/ اسم. instant, moment
در آنِ واحد at the same time
◻ یک آن فُرصت بده.
*Oh, give me a moment.*

**آن**[2] /ān/ ضمیر. [جمع: ~ها، ~ان] 1. that 2. it
آن‌ها، آنان 1. those 2. they

**آناً** /ā.nan/ قید. instantly, instantaneously, immediately

**آنارشی**^(ف) /ā.nār.ši/ اسم. (= هَرج و مَرج)
anarchy

**آنارشیست**^(ف) /ā.nār.šist/ اسم.
(= هَرج و مرج‌طلب) anarchist
◻ کار، کارِ آنارشیست‌هاست.
*It is the work of the anarchists. No doubt about it.*

**آنالوگ**^(ف) /ā.nā.log/ صفت. [رایانه] (= قیاسی)
analogue[Br], analog[Us]

**آنالیز**^(ف) /ā.nā.liz/ اسم. (= تَجزیه و تَحلیل)
analysis

**آناناس**^(ف) /ā.nā.nās/ اسم. [گیاه‌شناسی]
pineapple

**آنتراکت**^(ف) /ān.te.rākt/ اسم. [تئاتر]
interval[Br], intermission[Us]

**آنتن**^(ف) /ān.ten/ اسم. [برق] aerial[Br], antenna[Us]
آنتنِ رادیو a radio aerial
آنتنِ مَرکزی a central antenna
آنتنِ ماهواره a satellite dish
آنتن دادن/ ندادن (تلفن همراه)
to be within/ out of the range of the nearest antenna, to be in/ out of range
رویِ آنتن رفتن (رادیو و تلویزیون)
to go on the air

**آنتن‌دهی**^(ن) /ān.ten.de.hi/ اسم.
(of mobile phones) working range

**آنتی‌بیوتیک**^(ف) /ān.ti.bio.tik/ اسم.
[داروشناسی] antibiotics

**آنتی‌تز**^(ف) /ān.ti.tez/ اسم. [فلسفه] (= بَرابرنهاد)
antithesis

**آنتی‌ژن**(ف) /ān.ti.žen/ اسم. [پزشکی]
antigen (= پادگن)

**آنتی‌سپتیک**(ف) /ān.ti.sep.tik/ صفت. (= گندزدا)
antiseptic
مَحلولِ آنتی‌سپتیک
an antiseptic solution

**آنتیک**(ف) /ān.tik/ صفت. اسم.
1. [*adj*] antique, (= ۱. باستانی ۲. عَتیقه)
ancient 2. [*n*] an antique object,
an antique

**آنتیموان**(ف) /ān.ti.mu.ān/ اسم. [فلز]
antimony (Sb)

**آنجا** /ān.jā/ قید. there, over there,
yonder
از آنجایی‌که inasmuch as, whereas, since
□ از آنجایی‌که ما آدم‌هایِ تحصیل‌کرده‌ای هستیم بهتر است همیشه از روی عقل و منطق عمل کنیم و نه از روی احساس.
*Inasmuch as we are educated people, we should be always guided by reason and logic and not by our emotions.*

**آنچنان** /ān.če.nān/ قید. so, in such a way
هَوا آنچنان سَرد بود که ...
It was so cold that ...

**آنچنانی** /ān.če.nā.ni/ صفت. immodest
off-color[Us], shady
با آرایشِ آنچنانی with that screeming
make-up of hers

**آنچه** /ān.če/ ضمیر. what, that which
آنچه گفتم ... What I said ...

**آندوسکوپی**(ف) /ān.dos.ko.pi/ اسم. [پزشکی]
endoscopy

**آندیو**(ف) /ān.di:v/ اسم. [گیاه‌شناسی]
Belgian endive

**آنرمال**(ف) /ā.nor.māl/ اسم. (= نابهنجار)
abnormal

**آنزیم**(ف) /ān.zim/ اسم. [زیست‌شناسی]
enzyme

**آنژین**(ف) /ān.žin/ اسم. [پزشکی] 1. angina
2. sore throat
آنژین صَدری [پزشکی] angina pectoris

**آنژیو**(ف) /ān.ži.yo/ اسم. (= آنژیوگرافی)
angiography

**آنژیوکردن** /ān.ži.yo.kar.dan/ مصدر متعدی.
to have an angiography

**آنژیوپلاستی**(ف) /ān.ži.yo.pe.lās.ti/ اسم.
balloon angioplasty [پزشکی]

**آنژیوگرافی**(ف) /ān.žio.ge.rā.fi/ اسم. [پزشکی]
angiography نیز آنژیو

**آن‌طور** /ān.towr/ قید. (= آن‌گونه)
in the way that, like that, as
□ آن‌طور هم که می‌گویند نیست.
*It is not like that at all.*

**آنفلوآنزا**(ف) /ān.fu.lu.'ān.zā/ اسم. [پزشکی]
influenza, flu

**آنقدر** /ān.qadr/ قید. so, so much, as much
هوا آنقدر گَرم بود که ...
The weather was so hot that ...

**آنقوت** /ān.qut/ اسم. [پرنده‌شناسی]
ruddy shelduck, ruddy sheldrake

**آن‌که** /ān.ke/ ضمیر. he who, she who,
that which

**آنگاه** /ān.gāh/ قید. (= آن‌وَقت) then,
at that time

**آنگلوفیل**(ف) /ān.ge.lo.fil/ صفت. اسم. [سیاست]
1. Anglophile 2. [*n*] an Anglophile

**آن‌گونه** /ān.gu.ne/ قید. (= آن‌طور)
in the way that, like that, as

**آن‌وقت** /ān.vaqt/ قید. (= آن‌گاه) then,
at that time

**آن‌هم** /ān.ham/ قید. at that
□ بی‌پول بودم، آن هم در شهر غریب.
*I was flat broke, and far from home at that.*

**آنی** /ā.ni/ صفت. قید. 1. instantaneous,
instant [*bef. n*] 2. [*adv*] instantly

مَرگِ آنی a sudden death

**آوا** /ā.vā/اسم. 1. sound 2. voice 3. call

« آوایِ وَحش » "The Call of the Wild"

**آوابر**(ن) /ā.vā.bar/اسم. [فرهنگستان] ( = آیفن ) intercom, house phone, door phone

**آوار** /ā.vār/اسم. falling debris, debris

□ دخترش زیر آوار مانده بود ولی نجات یافت. *Her daughter was caught under falling debris, but she was rescued.*

**آوارگی** /ā.vā.re.gi/اسم. the state of being a vagrant, vagrancy, homelessness,

**آواره** /ā.vā.re/صفت. [جمع: ـ‌ها، آوارگان] 1. driven from one's home, homeless, displaced 2. [n] a displaced person, vagrant, refugee

آوارگانِ جنگ persons displaced by war, war refugees

آوارهٔ کوه و بیابان /-o-/ sb who has been uprooted from his home, a wanderer

**آواره شدن** /ā.vā.re.šo.dan/مصدر لازم. to become homeless, to be driven from one's home

**آواز** /ā.vāz/اسم. 1. call 2. song 3. voice

آوازِ پَرندگان song of birds

آوازِ دَسته‌جَمعی a song sung in chorus

**آوازخوان** /ā.vāz.xān/اسم. نیز آوازه‌خوان singer, vocalist ( = خواننده)

**آوازخوانان** /ā.vāz.xā.nān/قید. while singing

□ آوازخوانان به صحرا رفتیم. *We walked through the fields, singing songs.*

**آواز خواندن** /ā.vāz.xān.dan/مصدر متعدی. to sing a song

**آوازخوانی** /ā.vāz.xā.ni/اسم. singing, a singing career

**آوازه** /ā.vā.za/اسم. fame, reputation

**آوازه‌خوان** /ā.vā.ze.xān/ ← آوازخوان

**آوازی** /ā.vā.zi/صفت. pertaining to singing, vocal

موسیقیِ آوازی vocal music

**آواشناس**(ن) /ā.vā.še.nās/اسم. [زبان‌شناسی] phonologist

**آواشناسی**(ن) /ā.vā.še.nā.si/اسم. [زبان‌شناسی] phonology

**آوانگارد**(ف) /ā.vān.gārd/صفت. ( = پیشتاز) avant-garde

**آوانگاری**(ن) /ā.vā.ne.gā.ri/اسم. [زبان‌شناسی] phonetic transcription

**آوانگاری کردن** /ā.vā.ne.gā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to record the pronunciation of words in phonetic transcription

**آوایی** /ā.vā.'i/صفت. pertaining to sounds, phonetic

نِظامِ آواییِ زبانِ فارسی the phonetic system of the Persian language

**آوخ** /ā.vax/صوت. [ادبی] alas, a pity

**آوردگاه** /ā.vard.gāh/اسم. [ادبی] battlefield ( = میدانِ جَنگ)

**آوردن** /ā.var.dan/مصدر متعدی. ← بُردن to bring sb/ sth, to fetch sb/ sth

□ بیاورش اینجا. *Bring it over here.*

**آورنده** /ā.va.ran.de/اسم. [جمع: آورندگان] sb that brings sth, the bearer ( = حامل)

آورندهٔ خَبر the bearer of the news

خَط زدن آورنده (در نوشتنِ چک) to cross a cheque[Br]/ check[Us]

**آوریل**(ف) /āv.ril/اسم. the month of April

**آوند** /ā.vand/اسم. [گیاه‌شناسی] vessel

**آوندی** /ā.van.di/صفت. vascular

بافتِ آوندی [گیاه‌شناسی] vascular tissue

**آونگ** /ā.vang/اسم. [فیزیک] ( = پاندول) pendulum

**آووکادو**(ف) /ā.vo.kā.do/اسم. [گیاه‌شناسی] avocado

**آویختن** /ā.vix.tan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [*vi*] to hang from sth etc
2. [*vt*] to hang sth, to suspend sth
**آویخته** /ā.vix.te/ صفت مفعولی. hung, hanging, suspended
**آویز** /ā.viz/ اسم. 1. pendant 2. chandelier
گُلِ آویز [گیاه‌شناسی] fuchsia
**آویزان** /ā.vi.zān/ صفت. hanging, dangling, suspended
**آویزان شدن** /ā.vi.zān.šo.dan/ مصدر لازم. to hang/ dangle from sth
**آویزان کردن** /ā.vi.zān.kar.dan/ مصدر متعدی. to hang/ suspend sth from sth
**آویزه** /ā.vi.ze/ اسم. ( = آپاندیس ) 1. pendant 2. [*anat*] the appendix
آویزهٔ گوش [قدیم] earring
آویزهٔ گوش کردن [مجازی] to make an important piece of advice one's motto in life
**آویشن** /ā.vi.šan/ اسم. [گیاه‌شناسی] wild marjoram
آویشنِ شیرازی thyme
**آه** /āh/ صوت. 1. ah, oh, alas 2. [*n*] sigh
**آه کشیدن** /āh.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to sigh
**آهار** [1] /ā.hār/ اسم. starch or similar material used for stiffening, stiffening
**آهار** [2] /ā.hār/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز گُلِ آهار zinnia
**آهار زدن** /ā.hār.za.dan/ مصدر متعدی. to starch sth
**آهارزده** /ā.hār.za.de/ صفت. starched
**آهای** /ā.hāy/ صوت. hey, ahoy
**آهستگی** /ā.hes.te.gi/ اسم. slowness
به آهستگی slowly, softly
**آهسته** /ā.hes.te/ صفت. قید. 1. [*adj*] slow, slow-footed 2. [*adv*] slowly, softly, gently

**آهسته آهسته** /ā.hes.te.'ā.hes.te/ قید. ( = آرام آرام ) 1. slowly 2. gradually
**آهک** /ā.hak/ اسم. [زمین‌شناسی] lime
آهکِ زنده quicklime
آهکِ کُشته slaked lime
سَنگِ آهَک limestone
**آهکی** /ā.ha.ki/ صفت. containing lime, calcareous, lime [*bef. n*]
**آهن** /ā.han/ اسم. [فلز] iron (*Fe*)
آهنِ سِفید galvanized iron
تیرِ آهن iron girder, iron beam
سَنگِ آهن iron ore
عَصرِ آهن the Iron Age
کارخانهٔ ذوبِ آهن ironworks, steel mill
**آهن آلات** /ā.ha.nā.lāt/ اسم. articles made of iron, ironware
**آهن‌پاره** /ā.han.pā.re/ اسم. scrap iron
**آهن‌ربا** /ā.han.ro.bā/ اسم. magnet
**آهنربایی** /ā.han.ro.bā.'i/ صفت. magnetic
**آهن‌فروش** /ā.han.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان] ironmonger
**آهن‌کشی** /ā.han.ke.ši/ اسم. the act of reinforcing sth with strips of metal
**آهنگ** /ā.hang/ اسم. 1. tune, song, musical composition 2. rhythm 3. tone 4. rate 5. [*lit*] intention
**آهنگر** /ā.han.gar/ اسم. blacksmith, smith
**آهنگری** /ā.han.ga.ri/ اسم. 1. blacksmithery, blacksmithing 2. a blacksmith's workshop, smithy
**آهنگ ساختن** /ā.hang.sāx.tan/ مصدر متعدی. to compose a song etc
**آهنگ‌ساز** /ā.hang.sāz/ اسم. [موسیقی] [جمع: ـ ها، ـ ان] composer
**آهنگسازی** /ā.hang.sā.zi/ اسم. composing music
**آهنگین** /ā.han.gin/ صفت. 1. tuneful, melodious 2. rhythmic, rhythmical

نَثرِ آهنگین rhythmic prose

**آهنی** /ā.ha.ni/صفت. made of iron, iron [bef. n]

تَختخوابِ آهنی an iron bed

**آهنین** /ā.ha.nin/صفت. [ادبی]

1. made of iron, iron [bef. n]

2. strong (as iron)

اِرادهٔ آهنین an iron will

**آهو** /ā.hu/اسم. [جانورشناسی] [جمع: ـ‌ها، ـان]

gazelle, deer

آهویِ دَشت gazelle

آهویِ جَنگل deer

آهویِ خُتَن musk-deer

گوشتِ آهو venison

**آهوبره** /ā.hu.ba(r).re/اسم. [جانورشناسی]

fawn, a young gazelle

**آه و ناله** /ā.ho.nā.le/اسم.

moaning and groaning

آه ندارد که با ناله سوداکند. [ضرب‌المثل]

He does not have two pennies to rub together. [prov] (ex tr = He does not even have a sigh to trade with a moan.)

**آی** /āy/صوت. O, oh, hey

آی آدم‌ها! Hey you people!

**آیا** /ā.yā/قید. an interrogative particle introducing a question

□ آیا هیتلر دیوانه بود؟ *Was Hitler mad?*

**آیات** /ā.yāt/اسم. [جمعِ آیت و آیه] verses

آیاتِ عِظام [اسلام] grand ayatollahs

**آیت** /ā.yat/اسم. [جمع: آیات، آیت‌ها] 1. sign, token 2. miracle, marvel

□ آیتی از زیبایی بود.

*She was the personification of beauty.*

**آیت‌الله** /ā.ya.tol.lāh/اسم. [اسلام] نیز آیةالله

a high-ranking Moslem cleric, *ayatollah*

**آیرودینامیک**(ف) /āy.ro.di.nā.mik/ صفت.

[فیزیک] نیز آئرودینامیک aerodynamic

**آیزنه** /ā.yez.ne/اسم. ( = هَمریش )

the husband of one's sister, one's brother-in-law

**آی.سی.یو.**(ف) /'āy.si.yu/اسم. [پزشکی]

the Intensive Care Unit (ICU)

**آیش** /ā.yeš/اسم. [کشاورزی]

1. leaving an agricultural land fallow

2. fallow land

**آیش دادن** /ā.yeš.dā.dan/مصدر متعدی.

to leave a land fallow, to plant crops in rotation

**آیفن**(ف) /āy.fon/اسم. ( = ٭ آوابر، اِف‌اِف )

house phone, door phone, intercom

آیفنِ تَصویری video door phone

**آیندگان** /ā.yan.de.gān/اسم. [جمعِ آینده]

future generations, posterity

**آینده** /ā.yan.de/اسم. صفت. [جمع: آیندگان]

1. [n] sb who comes or arrives 2. the future

2. [adj] coming, next, future

دولتِ آینده the next government

نَسل‌هایِ آینده the future generations

این چَهارشنبه نه، چَهارشنبهٔ آینده

a week next Wednesday

□ آینده ازآنِ جوانان است.

*The future belongs to the young.*

**آینده‌نگر** /ā.yan.de.negar/ صفت.

forward-looking

**آینده‌نگری** /ā.yan.de.ne.ga.ri/اسم.

1. foresight 2. futurology

**آینه** /ā.ye.ne/ ← آیینه

**آیه** /ā.ye/اسم. [جمع: ـ‌ها، آیات]

1. a Koranic verse 2. = آیت

**آیین** /ā.yin/اسم. نیز آئین 1. religion

2. ritual(s) 3. code of conduct, manners

آیینِ دادرسی [حقوقی] court procedure

آیینِ دادرسیِ کیفری the Penal Code

آیینِ دادرسیِ مَدنی the Civil Code

آیین زَرتشت the Zoroastrian religion, Zoroastrianism

**آیین‌نامه** /ā.yin.nā.me/اسم. نیز آئین‌نامه
1. bylaw 2. regulations

آیین‌نامهٔ اجرایی detailed regulations governing the enforcement of a particular law, executive bylaw

**آیینه** /ā.yi.ne/اسم. نیز آئینه، آینه mirror, looking-glass

آیینهٔ قَدّی a full-length mirror

آیینهٔ کاوْ a concave mirror

آیینهٔ کوژ a convex mirror

**آیینه‌بندان** /ā.yi.ne.ban.dān/اسم. نیز آئینه‌بندان decorating a room etc with mirrors and festoons

**آیینه‌خانه** /ā.yi.ne.xā.ne/اسم. نیز آئینه‌خانه
a room decorated with mirrors, a hall of mirrors

**آیینه‌دار** /ā.yi.ne.dār/اسم. [قدیم] نیز آئینه‌دار
1. a mirror holder, barber 2. valet

**آیینه‌داری** /ā.yi.ne.dā.ri/اسم. نیز آئینه‌داری
the job of a mirror holder

**آیینه‌داری در شهرِ کوران** [ضرب‌المثل]
an exercise in futility (*ex tr* = offering the inhabitants of the City of the Blind the chance to view themselves in the mirror)

**آیینه‌کاری** /ā.yi.ne.kā.ri/اسم.
mirror-work

# ا، ا

**ئیدروژن** /id.ro.žen/ ← هیدروژن

**ئیدروکاربور** /id.ro.kār.bur/ ← هیدروکاربور

**ا** /alef/ اسم. 1st letter of the Persian alphabet.

**ائتلاف** /e'.te.lāf/ اسم. coalition

**اِئتلافی از نیروهای مُخالف** a coalition of opposition forces

**تشکیل ائتلاف دادن** to form a coalition

□ ائتلافِ بزرگِ احزابِ چپ به هم خورد.
*The grand coalition of leftist parties broke up.*

**ائتلافی** /e'.te.lā.fi/ صفت. coalition [*bef. n*]

**دولتِ اِئتلافی** a coalition government

**ائمه** /a.'em.me/ اسم. [اسلام] [جمعِ امام] Imams

**اَئمهٔ جَماعت** (= اِمامانِ جُمعه) the preachers leading congregational prayers on Fridays

**اب** /abb/ اسم. [جمع: آباء] father (in Arabic)

**ابا(ء)** /e.bā(')/ اسم. refusal

**اباکردن** /e.bā.kar.dan/ مصدر لازم. to refuse to do sth

**اباطیل** /a.bā.til/ اسم. [جمعِ باطل] falsehoods, nonsense

**ابتدا(ء)** /eb.te.dā(')/ اسم. (= آغاز) beginning, start, commencement

**اِبتدا به ساکن** abruptly, without any advance preparation

□ پسرم، همین‌طور که نمی‌شود ابتدا به ساکن از کوه دماوند بالا رفت.
*My boy, you cannot just get up one morning and climb Mount Damavand.*

**ابتدایی** /eb.te.dā.'i/ صفت. 1. primary, elementary 2. rudimentary, primitive

**مَدرسهٔ اِبتدایی** (= دبستان) primary school^Br, elementary school^Us

**ابتذال** /eb.te.zāl/ اسم. banality, vulgarity, triteness

**ابتر** /ab.tar/ صفت. [ادبی] 1. doek-tailed 2. poor in quality, medioere

**اِستدلالِ اَبتر** a faulty argument

**ابتکار** /eb.te.kār/ اسم. [جمع: ـها، ـات] 1. initiative 2. innovation, invention

**ابتکارِ (عَمل) را در دست داشتن** to have/ hold the initiative

**ابتکاری** /eb.te.kā.ri/ صفت. innovative, original

**ابتلا(ء)** /eb.te.lā/ اسم. [جمع: ـئات] affliction, suffering

**ابتیاع** /eb.ti.yā'/ اسم. [جمع: ـات] (= خریداری) purchase, buying, acquisition

**ابجد** /ab.jad/ اسم. the first of eight combinations of letters that make up the numerical alphabet in Arabic, ABCD

حُروفِ اَبجد the letters of the Arabic numerical alphabet which are each assigned a value from 1 to 1000

**ابخره** /ab.xe.re/ اسم. [جمعِ بُخار] vapours[Br], gases

**ابد** /a.bad/ اسم. ← اَزل endless time, eternity, future eternity

تا اَبد forever, for all time

**ابداع** /eb.dā'/ اسم. (= نوآوری) creating a novelty, innovation

**ابداع‌کردن** /eb.dā'.kar.dan/ مصدر متعدی. to innovate, to create a novelty

**ابداعی** /eb.dā.'i/ صفت. (= نوآورانه) innovative

**ابدالآباد** /a.ba.dol.ā.bād/ اسم. [ادبی] eternity (of eternities)

تا اَبدالآباد forever and ever, for all eternity

**ابداً** /a.ba.dan/ قید. (= به‌هیچ‌وجه) by no means, not at all, never

▫ این مسأله ابداً ساده نیست.

*This question is far from easy.*

**ابدی** /a.ba.di/ صفت. eternal, everlasting

دوستیِ اَبدی everlasting friendship

**ابدیّت** /a.ba.diy.yat/ اسم. eternity, everlasting time

**ابر** /abr/ اسم. 1. cloud 2. sponge, foam rubber

اَبرِ بارانزا/ بارا(ن) rain cloud(s)

اَبرِ رشته‌ای/ کاکُلی(ن) cirrus cloud(s)

اَبرِ لایه‌ای/ پوشن(ن) stratus cloud(s)

اَبرِ کومه‌ای/ کوهه‌ای(ن) cumulus cloud(s)

**ابرآلود** /ab.rā.lud/ صفت. cloudy

**ابرار** /ab.rār/ اسم. [ادبی] [جمعِ بَرّ] good men, philanthropists

**ابراز** /eb.rāz/ اسم. expression, manifestation, assertion

اِبرازِ اِحساسات showing one's feelings in support of sb/ sth, cheering sb/ sth

اِبرازِ وُجود asserting oneself, self-assertion

ابرازِ اِحساسات کردن to cheer excitedly

**ابرازکردن** /eb.rāz.kar.dan/ مصدر متعدی. to express/ assert sth, to display sth

**ابرام** /eb.rām/ اسم. 1. insistence 2. [*law*] confirmation (of a sentence in a higher court)

**ابررسانا**(ن) /a.bar.ra.sā.nā/ اسم. [فیزیک] superconductor

**ابرقدرت**(ن) /a.bar.qod.rat/ اسم. [سیاست] superpower

**ابرمرد**(ن) /a.bar.mard/ اسم. a superman

**ابرو** /ab.ru/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، ~ان] eyebrow(s)

اَبروانِ پیوسته joined eyebrows, unibrow[Us]

اَبرویِ کَمانی arched eyebrow(s)

اَبرو انداختن to move one's eyebrows up and down

اَبرو درهم کشیدن to knit the brow, to frown

**ابری** /abri/ صفت. cloudy, clouded, overcast

در هَوایِ اَبری in cloudy weather

▫ خانه‌ام ابری‌ست. (نیما یوشیج)

*My house is cloudy.*

**ابریشم** /ab.ri.šam/ اسم. silk

اَبریشمِ مَصنوعی artificial silk, synthetic silk

کِرمِ اَبریشم silkworm

**ابریشم‌دوزی** /ab.ri.šam.du.zi/ اسم. embroidery

**ابریشمی** /ab.ri.ša.mi/ صفت. 1. silken, silk [*bef.n*] 2. [*col/ n*] condom

پارچهٔ اَبریشمی silk fabric/ material

**ابزار** /ab.zār/اسم. نیز اَفزار [جمع: ابزار، ~ها]
tool(s), instrument(s)
اَبزارِ تولید means of production
اَبزارِ دَقیق precision instruments
جَعبهٔ اَبزار toolbox
**ابزارفروش** /ab.zār.fo.ruš/اسم.
an ironmonger^Br, a hardware dealer^Us
**ابزارفروشی** /ab.zār.fo.ru.ši/اسم.
ironmongery^Br, hardware store^Us
**ابزارگرایی**^(ن) /ab.zār.ge.rā.'i/اسم. [فلسفه]
instrumentalism
**ابزاری** /ab.zā.ri/صفت. pertaining to a tool or instrument, instrumental
اِستفادهٔ اَبزاری using sth as a means to an often illicit end, instrumental use
اِستفادهٔ اَبزاری از کودکان در جُرم و جِنایت
the instrumental use of children in criminal activities
**ابژکتیو**^(ف) /ob.žek.tiv/اسم. ( = عَدسی ) lens
**ابطال** /eb.tāl/اسم. making null and void, annulment
اِبطالِ اِنتخابات annulment of elections
**ابعاد** /ab.'ād/اسم. [جمعِ بُعد] dimensions
**ابقا(ء)** /eb.qā(')/اسم. confirming or retaining sb in a position of authority, reinstatement, reappointment
□ شهردار تبریز دیروز برای چهار سال دیگر ابقا شد.
*Yesterday the Mayor of Tabriz was reappointed for another four years.*
**ابلاغ** /eb.lāğ/اسم. communication, official notification
**ابلاغ کردن** /eb.lāğ.kar.dan/مصدر متعدی.
to communicate sth to sb, to notify sb of sth
□ حکم دادگاه تاکنون به ما ابلاغ نشده است.
*So far, we have not been officially notified of the court's ruling.*

**ابلاغیّه** /eb.lā.ğiy.ye/اسم. an official statement, communiqué
**ابلق** /ab.laq/صفت. 1. (of animals) piebald, skewbald 2. (of plants) variegated
اَسبِ اَبلَق a piebald horse
بَرگ‌های اَبلَق variegated leaves
**ابله** /ab.lah/اسم. صفت. 1. [*n*] a fool, an idiot 2. [*adj*] foolish, idiotic
**ابلهانه** /ab.la.hā.ne/صفت. قید.
1. [*adj*] foolish, idiotic
2. [*adv*] foolishly, idiotically
سُخنانِ اَبلهانه foolish words
**ابلهی** /ab.la.hi/اسم. foolishness
**ابلیس** /eb.li:s/اسم. Satan, Devil
**ابن** /ebn/اسم. [جمع: اَبنا] son (in Arabic)
اِبنِ سینا Avicenna (= the son of Sina)
**ابنا(ء)** /ab.nā(')/اسم. [جمعِ اِبن] sons
اَبناءِ وَطن sons of the fatherland
**ابنیه** /ab.ni.ye/اسم. [جمعِ بِنا] buildings
**ابو** /a.bu/اسم. father (of so-and-so, in Arabic)
جَزیرهٔ ابوموسیٰ Abu-Musa Island
میرزا ابوالحسنِ خانِ شیرازی
Mirza Abol-Hasan Khan of Shiraz
**ابوا**^(ف) /o.bo.wā/اسم. [موسیقی] oboe
**ابواب** /ab.vāb/اسم. [جمعِ باب] doors, gates
اَبوابِ جَنّت the gates of Paradise
**ابوابجمع** /ab.vāb.jam'/اسم. [نظامی]
the personnel and armaments placed in the charge of one commander, charge
**ابوالبشر** /a.bol.ba.šar/اسم. Adam, Father of Mankind
**ابوطیّاره** /a.bu.tay.yā.re/اسم. [گفتار]
jalopy, heap ( = قارقارک )
**ابوعطا** /a.bu.'a.tā/اسم. [موسیقی]
*Abu-Ata:* a subdivision of *shur*, one of the seven modes of classical Persian music
**ابوی** /a.ba.vi/اسم. my dad, Father

**ابه** /o.be/اسم. a Turcoman encampment

**ابهام** /eb.hām/اسم. [جمع: ـات] ambiguity

**ابهّت** /o.boh.hat/اسم. imposing appearance, majesty

باابُهّت imposing, majestic

**ابیات** /ab.yāt/اسم. [جمع بِیت] lines of poetry, distiches

**ابیض** /ab.yaz/صفت. (= سِفید) white

دارالابیَض [جغرافیا] Casablanca

کاخ اَبیض (تهران) the White Palace

**اپرا**(ف) /o.pe.rā/اسم. [موسیقی] 1. opera 2. an opera house

خوانندهٔ اُپرا /xā-/ an opera singer

اُپرای «آیدا» اثرِ وِردی *Aida* by Verdi

«شَبی در اُپرا» "A Night at the Opera"

**اپراتور**(ف) /o.pe.rā.tor/اسم.
an/ the operator (of a computer etc)

**اپرت**(ف) /o.pe.ret/اسم. [موسیقی] operetta

**اتاق** /o.tāq/اسم. نیز اُطاق room, chamber

اُتاقِ پَذیرایی the drawing room

اُتاقِ تِجارت/ بازرگانی Chamber of Commerce

اُتاقِ تَکی (در هُتل) a single room

اُتاقِ خواب /xāb/ bedroom

اُتاقِ ناهارخوری the dining room

اُتاقِ نِشیمن the living room, the sitting room

اُتاقِ تاریک [عکاسی] camera obscura

اُتاقِ فَرمان the control room

**اتاقک** /o.tā.qak/اسم. [فرهنگستان] (= کابین)
a small room, cabin, cubicle

**اتانل**(ف) /e.tā.nol/اسم. [شیمی]
(= الکلِ سِفید/ طِبّی) ethanol, ethyl alcohol

**اتباع** /at.ba'/اسم. [جمعِ تَبعه] nationals, subjects, citizens

اَتباعِ بیگانه foreign nationals, expatriates, aliens

**اتّحاد** /et.te.hād/اسم. (= یِگانگی)
unity, union, alliance

اِتّحادِ جَماهیرِ شورویِ سابق
the former Union of Soviet Socialist Republics (ex-USSR), the former Soviet Union

**اتّحاد داشتن** /et.te.hād.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be/ stand united

**اتّحادیه** /et.te.hā.diy.ye/اسم. (= سَندیکا)
union, trade union, syndicate, guild

اِتّحادیهٔ دِفاعی a defence[Br]/ defense[Us] alliance

اِتّحادیهٔ صِنفی a trade union, a guild

اِتّحادیهٔ کارگری a labour[Br] union/ syndicate

**اتّخاذ** /et.te.xāz/اسم. (= گِرفتن) taking sth, adopting sth

اِتّخاذِ تَصمیم taking a decision

**اتر**(ف) /e.ter/اسم. [شیمی] ether

**اتراق** /ot.rāq/اسم. breaking a journey for a period of rest, bivouac

**اتراق کردن** /ot.rāq.kar.dan/ مصدر لازم.
to camp for the night, to bivouac

**اتریشی** /ot.ri.ši/صفت. اسم. نیز اطریشی
1. [*adj*] pertaining to Austria, Austrian
2. [*n*] a citizen of Austria, an Austrian

**اتّساع** /et.te.sā'/اسم. (= گشادگی) dilation

**اتّصال** /et.te.sāl/اسم. [جمع: ـها، ـات]
connection, joint

**اتّصالات** /et.te.sā.lāt/اسم. [جمعِ اِتّصال]
(in plumbing) fittings

**اتّصالاً** /et.te.sā.lan/ قید. (= بِلااِنقطاع)
ceaselessly

**اتّصال دادن** /et.te.sāl.dā.dan/ مصدر متعدی.
to connect two things, to join sth to another

**اتّصالی** /et.te.sā.li/اسم. [برق]
a short circuit

**اتّفاق** /et.te.fāq/اسم. [جمع: ~ات، ~ها]
1. occurrence, incident, accident
2. agreement 3. alliance
□ در اینجا چه اتّفاقی افتاده است؟
*What has happened here? Has there been an accident?*
اِتّفاقِ آرا a unanimity of votes
به اِتّفاقِ آرا unanimously, in unanimity

**اتّفاقاً** /et.te.fā.qan/ قید. 1. by chance, by mere chance, accidentally, incidentally 2. it so happens that

**اتّفاقات** /et.te.fā.qāt/اسم. [جمع اتّفاق]
1. accidents 2. (= بَخشِ اِتّفاقات)
بَخشِ اِتّفاقات/ اورژانس (in a hospital) the casualty ward^Br, the emergency room^Us (ER)

**اتّفاق افتادن** /et.te.fā.qof.tā.dan/ مصدر لازم.
to happen, to occur, to take place

**اتّفاقی** /et.te.fā.qi/ صفت. قید.
1. [*adj*] accidental 2. occasional
3. [*adv*] accidentally, by accident

**اتّکال** /et.te.kāl/اسم. (= توکّل)
relying on sb, putting one's trust in sb
اِتّکال به خُداوند trust in God

**اتّکا(ء)** /et.te.ka(')/اسم. reliance, dependence
اِتّکای به نَفْس self-reliance
نُقطهٔ اِتّکا [فیزیک] (= تکیه‌گاه) fulcrum

**اتّکاکردن** /et.te.kā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to rely upon sb/ sth

**اتلاف** /et.lāf/اسم. wastage, waste, squandering
اِتلافِ پول squandering money
اِتلافِ وَقت a waste of time

**اتم**^(ف) /a.tom/اسم. [فیزیک] atom

**اتمام** /et.mām/اسم. completion
به اِتمام رسانیدن to complete sth
به اِتمام رسیدن to be completed
□ ساختمانِ این بنایِ باشکوه در سال ۱۳۷۸ هجریِ خورشیدی به اتمام رسید.
*The construction of this magnificent edifice was completed in 1378 A.H.S./1999.*

**اتمام حجّت** /et.mā.me.hoj.jat/اسم.
[فرهنگستان] (= اولتیماتوم، * زِنهاره)
ultimatum

**اِتمامِ حُجّت کردن**
/et.mā.me.hoj.jat.kar.dan/ مصدر متعدی.
to give an ultimatum to

**اتمسفر**^(ف) /at.mos.fer/ ← آتمسفر

**اتم‌شکن** /a.tom.še.kan/اسم. [فیزیک]
accelerator, cyclotron

**اتمی** /a.to.mi/ صفت. pertaining to atoms, atomic, atom [*attrib*], nuclear
بُمبِ اَتم an atom bomb
ساعتِ اَتمی an atomic clock

**اتو** /u.tu/اسم. نیز اُطو a pressing iron, an iron
اُتویِ بُخار a steam iron
اُتویِ بَرقی an electric iron
اُتویِ زُغالی a charcoal-heated iron
میزِ اُتو an ironing board

**اتوبان**^(ف) /o.to.bān/اسم. (= آزادراه)
motorway^Br, freeway^Us

**اتوبوس**^(ف) /o.to.bus/اسم. bus, coach^Br
اُتوبوسِ بَرقی a trolley bus
اُتوبوسِ بیابانی/ مُسافری
a (motor-)coach^Br, an intercity passenger bus^Us
اُتوبوسِ دوطَبَقه a double-decker
اُتوبوسِ شَهری a city bus

**اتوبوسرانی** /o.to.bus.rā.ni/اسم.
bus service
شِرکتِ واحدِ اُتوبوسرانی the United Bus Company (of Tehran etc)

**اتوبیوگرافی**^(ف) /o.to.bi.yo.ge.rā.fi/اسم.
autobiography (= زندگینامهٔ خود)

**اتود**^(ف) /e.tud/ اسم. 1. a preliminary study 2. sketch

**اتوسرویس**^(ف) /o.to.ser.vis/ اسم. (= تَعمیرگاه) garage^Br, service-station^Br, repair shop^Us

**اتوکردن** /u.tu.kar.dan/ مصدر متعدی. to iron/ press sth

**اتوکشی** /u.tu.ke.ši/ اسم. pressing clothes

**اتوماتیک**^(ف) /o.to.mā.tik/ صفت. (= خودکار) automatic

**اتوماسیون**^(ف) /o.to.mā.si.yon/ اسم. automation

**اتومبیل**^(ف) /o.to.mo.bil/ اسم. (= خودرو، ماشین) car, motorcar^Br, automobile^Us, auto^Us

أتومبیلِ سَواری saloon^Br, sedan^Us

أتومبیلِ شَخصی a private car

أتومبیلِ کِرایه a rented/ hired car, a taxi

أتومبیلِ کورسی a racing car

**اتومبیل‌رانی** /o.to.mo.bil.rā.ni/ اسم. motoring, touring

مُسابقهٔ أتومبیلرانی a race for motorcars, a car race

**اتومبیلرو** /o.to.mo.bil.row/ صفت. motorable

جادّهٔ أتومبیلرو a motorable road, a good road

**اتومبیل‌سازی** /o.to.mo.bil.sā.zi/ اسم. (= خودروسازی) manufacturing motorcars^Br/ automobiles^Us

صَنعتِ أتومبیل‌سازی the automobile industry

کارخانهٔ أتومبیل‌سازی a car factory^Br, an automobile factory^Us

**اتّهام** /et.te.hām/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـات] accusation, allegation, charge

به کسی اتّهام وارد کردن to accuse sb of sth, to charge sb with sth

□ به چه اتّهامی مرا بازداشت کرده‌اید؟ *On what charge have I been arrested?*

**اتّهامات** /et.te.hā.māt/ اسم. [جمع اتّهام] charges, accusations, allegations

اِتّهاماتِ واهی trumped up charges

**اتیکت**^(ف) /e.ti.ket/ اسم. (= بَرچسب، * بَهانما) 1. label 2. price-tag 3. etiquette, good manners

**اثاث** /a.sās/ اسم. نیز **اثاثیه** [جمع: اثاثیه] (= اسبابِ خانه) furniture, furnishings, household goods, goods and chattels

**اثبات** /es.bāt/ اسم. 1. the act of proving sth 2. proof, affirmation

اِثباتِ وُجودِ خُدا proving that God exists, proof of God's existence

قابلِ اِثبات provable, demonstrable

به اِثبات رساندن to prove sth

**اثباتاً** /es.bā.tan/ قید. in the affirmative

نَفیاً /-an/ یا اِثباتاً in the negative or the affirmative, negatively or affirmatively

**اثبات‌گرایی** /es.bāt.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه] (= تَجربه‌گرایی) empiricism

**اثر** /a.sar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـات، آثار] 1. trace, impression, mark 2. effect 3. work

اَثرِ ... written by, composed by, made by ...

اَثرِ اَدبی a literary work

اَثرِ اَنگشت fingerprint

اَثرِ تاریخی a historical monument

اَثرِ حَجمی^(ن) sculpture

اَثرِ طَبیعی a natural effect

اَثرِ هُنری a work of art

در/ بر اَثرِ (= در نَتیجهٔ) as a result of

**اثربخش** /a.sar.baxš/ صفت. (= مؤثّر) efficacious, effective

داروی اَثربخش an efficacious medicine

**اثرپذیر** /a.sar.pa.zir/ صفت. impressionable

**اثر کردن** /a.sar.kar.dan/ مصدر لازم.
to take effect, to prove effective

**اثرگذار** /a.sar.go.zār/ صفت. capable of leaving an impression, impressive

**اثناعشر** /es.nā.'a.šar/ ← اِثنیٰ‌عشر

**اثنا(ء)** /as.nā(')/ اسم. during, in the course of

در این اَثنا in the meantime, meanwhile

در اَثنایِ شَب during the night

**اثنیٰ‌عشر** /es.nā.'a.šar/ اسم. [کالبدشناسی] نیز اثناعشر (= دَوازدهه) duodenum

زَخمِ اِثنیٰ‌عَشر duodenal ulcer

**اثنیٰ‌عشری** /es.nā.'a.ša.ri/ صفت. [اسلام] pertaining to the Twelve-Imam Shiite sect, Twelver

شیعهٔ اِثنیٰ‌عَشری Twelve-Imam Shiite Muslim/ Moslem

**اثیر**[(یو)] /a.si:r/ اسم. [ادبی] ether

**اثیری** /a.si.ri/ صفت. [ادبی] ethereal

زیبایِ اَثیری ethereal beauty

**اجابت** /e.jā.bat/ اسم. the act of answering, responding

اِجابتِ دُعا answering one's prayers

اِجابتِ مِزاج [محترمانه] movement of the bowels

□ مزاج جناب‌عالی امروز چند بار اجابت کرده است؟

*How many times have your bowels moved today?*

**اجاره** /e.jā.re/ اسم. rent, lease

اِجاره به شَرطِ تَملیک

renting with an/ the option to buy

**اجاره‌ای** /e.jā.re.'i/ صفت. 1. rented, leased 2. for rent, to/ for let

**اجاره‌بها** /e.jā.re.ba.hā/ اسم. (= مال‌الاجاره) rent, rental

**اجاره دادن** /e.jā.re.dā.dan/ مصدر متعدی.
to let/ rent sth (out) to sb, to lease sth to sb

**اجاره‌دار** /e.jā.re.dār/ اسم. (= مُستأجر)
a/ the tenant, the lessee

**اجاره‌کردن** /e.jā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.
to rent/ lease sth from sb

**اجاره‌نامه** /e.jā.re.nā.me/ اسم. the lease

**اجاره‌نشین** /e.jā.re.ne.šin/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] sb who lives in rented premises, a tenant

**اجازه** /e.jā.ze/ اسم. 1. permission 2. permit

اِجازهٔ کار a work permit

با اجازه! With your permission!

**اجازه دادن** /e.jā.ze.dā.dan/ مصدر متعدی.
to permit/ allow/ let sb to do sth

□ اجازه بدهید خود را معرفی کنم.

*Please allow me to introduce myself.*

**اجازه‌گرفتن** /e.jā.ze.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to ask sb's permission to do sth

**اجازه‌نامه** /e.jā.ze.nā.me/ اسم. (= مجوّز)
permit, authorization

**اجاق** /o.jāq/ اسم. 1. hearth 2. stove, cooker

اُجاقِ بَرقی an electric range

اُجاقِ گاز نیز اجاق‌گاز a gas range, a gas stove, a gas cooker

اُجاقِ مایکروویو (= * تُندپز)
a microwave oven

اُجاقِ نَفتی a kerosene stove

اُجاقش کور است. [ضرب‌المثل] She is sterile; he has no child to carry his name.
(*ex tr* = His/ her fire-place has been walled up.)

**اجامر و اوباش** /a.jā.me.ro.ow.bāš/ اسم.
the rabble

**اجانب** /a.jā.neb/ اسم. [جمعِ اَجنبی]
(= بیگانگان) foreigners

**اجبار** /ej.bār/ اسم. compulsion, coercion

به اِجبار by force, compulsorily

**اجباراً** /ej.bā.ran/ قید. compulsorily

**اجباری** /ej.bā.ri/ صفت. اسم.
1. compulsory, obligatory
2. [*n*] [*dated*] military service

**اجتماع** /ej.te.mā'/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
1. gathering, assembly 2. society, community

در اِجتماع in society

**اجتماعی** /ej.te.mā.'i/ صفت. 1. social, communal 2. sociable, gregarious

آدمِ اِجتماعی a sociable person, a gregarious type

تأمینِ اِجتماعی social security

عُلومِ اِجتماعی social sciences, social studies

**اجتناب** /ej.te.nāb/ اسم. (= دوری کردن)
the act of avoiding sb/ sth, avoidance

**اجتناب‌ناپذیر** /ej.te.nāb.nā.pa.zir/ صفت.
unavoidable, inevitable

**اجتهاد** /ej.te.hād/ اسم. [اسلام]
1. the expertise to interpret religious and legal matters independently
2. endeavour[Br]

**اجحاف** /ej.hāf/ اسم. (= تَعدّی) injustice

**اجحاف‌کردن** /ej.hāf.kar.dan/ مصدر متعدی.
to subject sb to an injustice, to make sb the victim of an unfair practice

**اجداد** /aj.dād/ اسم. [جمع جَدّ و جَدّه]
ancestors, forefathers

**اجدادی** /aj.dā.di/ صفت. ancestral

خانهٔ اَجدادیِ ما our ancestral house

**اجر** /ajr/ اسم. (= پاداش) 1. divine reward
2. wage(s)

**اجرا(ء)** /ej.rā(')/ اسم. 1. execution, enforcement, implementation
2. performance of a play etc

اِجرایِ آتش [نظامی] firing (of weapons)

اِجرایِ قانون enforcement of the law

□ اجرایِ امشبِ شما خیلی بهتر از دیشب بود.
*Your performance tonight was much better than last night.*

**اجرائی** /ej.rā.'i/ صفت. نیز اجرایی
pertaining to enforcement or implementation of sth, executive

قُدرتِ اِجرائی executive power

**اجرائیات** /ej.rā.'iy.yāt/ اسم. [جمع اجرائیه]
a department in an office for enforcing executive/ court orders

**اجرائیه** /ej.rā.'iy.ye/ اسم. [حقوقی]
a court order allowing the seizure of goods for the payment of a debt, a writ of execution

برای کَسی اِجرائیه صادر کردن
to get a court order allowing the seizure of property for the payment of a person's debt

**اجرا شدن** /ej.rā.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to be implemented
2. to be performed

**اجراکردن** /ej.rā.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to execute an order 2. to perform sth

**اجرام** /aj.rām/ اسم. [جمع جِرم] bodies

اَجرامِ آسمانی/ سَماوی heavenly bodies

**اجرایی** /ej.rā.yi/ ← اجرائی

**اجرت** /oj.rat/ اسم. (= دَستمزد، حَقّ‌الزحمه)
wage(s), fee(s)

□ اجرتِ این تعمیر چقدر است؟
*How much do I owe you for this repair job?*

**اجرت‌المثل** /oj.ra.tol.mesl/ اسم. 1. a fair remuneration for services rendered etc
2. a rent equal to the amount mentioned in the lease

**اجزا(ء)** /aj.zā(')/ اسم. [جمع جُزء] parts, ingredients, components

**اجساد** /aj.sād/ اسم. [جمع جَسد] corpses, dead bodies

**اجسام** /aj.sām/ اسم. [جمعِ جِسم] bodies

**اجق‌وجق** /a.jaq.va.jaq/ صفت. [گفتار]
(of colours) loud, clashing, gaudy

**اجل** /a.jal/ اسم. (the time of one's) death

**اجلاس** /ej.lās/ اسم. (= نِشست) 1. session
2. holding a session

**اجلاس داشتن** /ej.lās.dāš.tan/ مصدر لازم.
to hold a session, to meet, to convene, to assemble

**اجماع** /ej.mā'/ اسم. 1. consensus
2. gathering, assembly

**اجمال** /ej.māl/ اسم. brevity, conciseness

به‌اِجمال (= اِجمالاً) in brief

**اجمالاً** /ej.mā.lan/ قید. briefly, in brief, concisely

**اجمالی** /ej.mā.li/ صفت. brief, concise

بررسیِ اجمالی a cursory examination

**اجناس** /aj.nās/ اسم. [جمعِ جِنس] goods

**اجنبی** /aj.na.bi/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَجانب]
(= بیگانه) a foreigner, a stranger, an alien

**اجنبی‌پرست** /aj.na.bi.pa.rast/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= بیگانه‌پرست)
a xenophile

**اجنبی‌پرستی** /aj.na.bi.pa.ras.ti/ اسم.
(= بیگانه‌پرستی) xenophilia

**اجنّه** /a.jen.ne/ اسم. [جمعِ جِن] genii

**اجیر** /a.jir/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= مُزدور)
sb hired to do a job, a hired hand, a mercenary

**اجیر شدن** /a.jir.šo.dan/ مصدر لازم.
to be hired for a job

**اجیر کردن** /a.jir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to hire sb to do a job

**احادیث** /a.hā.dis/ اسم. [اسلام] [جمعِ حدیث]
the body of traditions related to Prophet Mohammad

**احاطه** /e.hā.te/ اسم. 1. the act of surrounding sth, encirclement
2. a good grasp of a subject, proficiency

**احاطه داشتن** /e.hā.te.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be proficient in sth

**احاطه کردن** /e.hā.te.kar.dan/ مصدر متعدی.
to encircle/ surround sth, to encompass sth

□ خانهٔ ما را جنگل احاطه کرده است.
*Our house is surrounded by a forest.*

**احتراز** /eh.te.rāz/ اسم. (= پَرهیز)
1. avoidance 2. abstinence

غیرقابلِ اِحتراز (= اِجتناب‌ناپذیر)
unavoidable

**احتراق** /eh.te.rāq/ اسم. [شیمی]
combustion

اُتاقِ اِحتراق the combustion chamber
اِحتراقِ کامل full combustion
اِحتراقِ ناقص incomplete combustion

**احترام** /eh.te.rām/ اسم. [جمع: ـ‌ات]
respect, reverence, esteem, regard

با اِحتراماتِ فائقه (در پایان نامهٔ اداری)
With our highest regards

با اِحتراماتِ کاملِ نِظامی
with full military honours[Br]

اَدایِ اِحترام کردن
to pay one's respects to sb

**احتراماً** /eh.te.rā.man/ قید. respectfully

**احترام‌گذاشتن** /eh.te.rām.go.zāš.tan/
مصدر متعدی. [نظامی] (= سَلام دادن)
to salute sb

**احتساب** /eh.te.sāb/ اسم. taking into account, calculation

با اِحتسابِ هَمهٔ هَزینه‌ها having taken into account all the expenses

**احتضار** /eh.te.zar/ اسم. (= جان کَندن)
being near death, being in the throes of death, death-agony

در حالتِ اِحتضار بودن to be dying,
to be in the throes of death, to be lying
on one's death bed

**احتقان** /eh.te.qān/اسم. [پزشکی] congestion
داروی ضدِّ اِحتقان decongestant

**احتکار** /eh.te.kār/اسم. hoarding

**احتکار کردن** /eh.te.kār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to hoard sth

**احتلام** /eh.te.lām/اسم. having a wet dream

**احتمال** /eh.te.māl/اسم. [جمع: ـات]
probability, likelihood
به اِحتمالِ زیاد most probably,
in all likelihood
حِسابِ اِحتمالات [ریاضی] calculation of
the odds, probability calculus

**احتمالاً** /eh.te.mā.lan/ قید. probably

**احتمال داشتن** /eh.te.māl.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be probable, to be likely,
to look like
□ امشب احتمال دارد هوا بارانی شود.
*It looks like rain tonight.*

**احتمالی** /eh.te.mā.li/ صفت. probable

**احتیاج** /eh.ti.yāj/اسم. [جمع: ـات]
need, want, requirement (= نیازمندی)
رَفعِ اِحتیاج satisfying a need
**اِحتیاج مادرِ اِختراع است.** [ضرب‌المثل]
Necessity is the mother of
invention. [*prov*]

**احتیاج داشتن** /eh.ti.yāj.dā.š.tan/ مصدر لازم.
to need/ require sth/ sb

**احتیاط** /eh.ti.yāt/اسم. 1. caution,
prudence 2. [*milit*] the reserve(s)
اَفسرِ اِحتیاط a reservist officer

**احتیاطاً** /eh.ti.yā.tan/ قید.
as a precaution, (just) in case

**احتیاط کاری** /eh.ti.yāt.kā.ri/اسم.
exercising prudence, being prudent,
being careful

**احتیاط کردن** /eh.ti.yāt.kar.dan/ مصدر لازم.
to be careful, to exercise caution,
to be prudent

**احتیاطی** /eh.tiyāt/ صفت. precautionary
اِقداماتِ اِحتیاطی precautionary measures

**احد** /a.had/اسم. [جمع: آحاد] 1. one
2. [*math*] unit

**احداث** /eh.dās/اسم. construction,
building, erection

**احداث شدن** /eh.dās.šo.dan/ مصدر لازم.
to be constructed, to be built,
to be erected

**احداث کردن** /eh.dās.kar.dan/ مصدر متعدی.
to build/ construct/ erect sth

**احرار** /ah.rār/اسم. [جمعِ حُرّ] (= آزادگان)
freedom-loving people

**احراز** /eh.rāz/اسم. 1. the act of
achieving/ obtaining sth, attainment
2. ascertaining/ establishing sth
اِحرازِ هُویّت establishing sb's identity
بَعد از اِحرازِ شَرایط after meeting
all the conditions

**احراز کردن** /eh.rāz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to attain sth, to achieve sth

**احرام** /eh.rām/اسم. [اسلام] *ihram:*
the special garment of pilgrimage to Mecca
(composed of two seamless linen or
woollen sheets)

**احزاب** /ah.zāb/اسم. [جمعِ حِزب]
political parties

**احساس** /eh.sās/اسم. [جمع: ـات]
sensation, feeling, sentiment

**احساسات** /eh.sā.sāt/اسم. [جمعِ احساس]
sentiments, feelings, sensation
اِحساساتِ عمیق/ صادقانه
heartfelt sentiments

**احساساتی** /eh.sā.sā.i/ صفت.
1. sentimental 2. emotional

**احساساتی شدن** /eh.sā.sā.ti.šo.dan/ مصدر لازم.
to become emotional

**احساس کردن** /eh.sās.kar.dan/ مصدر متعدی.
to feel sth, to sense sth

**احساسگر**(ن) /eh.sās.gar/ اسم. ( = سِنسور )
sensor

**احسان** /eh.sān/ اسم. ( = نیکوکاری )
a charitable act, charity
رَدِّ اِحسان declining sb's offer of charity

**احسن** /ah.san/ صفت تفضیلی. [از حُسن]
better, best, nicer, nicest
به نَحوِ اَحسن in the best possible way

**احسنت** /ah.sant/ صوت. ( = آفرین ) Bravo! Well-done! Hear hear!

**احشام** /ah.šām/ اسم. [جمع حَشم]
1. attendants 2. sheep and cattle

**احضار** /eh.zār/ اسم.
the act of summoning sb, summons
اِحضارِ اَرواح holding a session to communicate with the spirits of the dead, holding a séance

**احضار شدن** /eh.zār.šo.dan/ مصدر لازم.
to be summoned

**احضار کردن** /eh.zār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to summon/ recall sb

**احضارنامه** /eh.zār.nā.me/ اسم. ( = احضاریّه )
summons, subpoena

**احقاقِ حقّ** /eh.qā.qe.haqq/ اسم. [حقوقی]
giving back to sb what is rightfully theirs, rectifying a wrong

**احکام** /ah.kām/ اسم. [جمع حُکم] orders, edicts, writs
اَحکامِ شَرعی [اسلام] religious edicts
اَحکامِ عَشره [یهودیت] the Ten Commandments

**احمق** /ah.maq/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، حُمقا]
1. [n] a stupid person, an idiot, a fool, a simpleton 2. [adj] foolish, stupid

**احمقانه** /ah.ma.qā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] idiotic, foolish
2. [adv] foolishly

**احوال** /ah.vāl/ اسم.
[جمعِ حال، جمع در جمع: ـات]
1. state of health 2. one's life and work 3. things (in general)
اَحوالِ کسی را پرسیدن to inquire after sb's health, to ask how sb is doing
□ اوضاع و احوال شما چطور است؟
*How are things with you?*

**احوالپرسی** /ah.vāl.por.si/ اسم. inquiring after sb's health

**احیا(ء)** /eh.yā(')/ اسم. 1. bringing back to life, revival 2. [*chem*] reduction
اِحیای رُسوم کُهن reviving old customs
شَب‌های اِحیا nights of vigil and prayer during the month of Ramadan

**احیاکردن** /eh.yā.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to revive sth, to give sth a fresh lease of life 2. [*chem*] to reduce a chemical compound

**احیاناً** /eh.yā.nan/ قید. by any chance, in case

**اخ** /ax/ صوت. [کودک] bad, unpleasant

**اَخ کردن** /ax.kar.dan/ مصدر متعدی. [کودک]
to cough out sth

**اِخ کردن** /ex.kar.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]
to pay reluctantly, to cough up
□ مجبور شدم پنجاه چوب اِخ کنم.
*I was forced to cough up fifty (thousand) tomans.*

**اخّاذی** /ax.xā.zi/ اسم. extortion, racketeering, blackmail

**اخّاذی کردن** /ax.xā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to extort sth from sb, to obtain money by extortion

**اخبار** /ax.bār/ اسم. [جمع خَبر] news

**اخباری** /ax.bā.ri/ صفت. [دستور] indicative

فِعلِ مُضارعِ اَخباری present indicative tense

وَجه اخباری the indicative mood

**اخت** /oxt/ صفت. [گفتار] familiar, close, intimate

**اُخت شدن** /oxt.šo.dan/ مصدر لازم. to become familiar with sb/ sth, to get used to sth

**اختاپوس** /ox.tā.pus/ اسم. [آبزیان] (= هَشت‌پا) octopus

**اختتام** /ex.te.tām/ اسم. getting concluded, conclusion

**اختتامیّه** /ex.te.tā.miy.ye/ صفت. ⟵ اِفتتاحیه closing, concluding

مَراسمِ اِختتامیّه the closing ceremonies

**اختر** /ax.tar/ اسم. [ادبی] [جمع: ـها، ـان] star (= ستاره)

**اختراع** /ex.te.rā'/ اسم. [جمع: ـها، ـات] the act of inventing sth, invention

**اختراع شدن** /ex.te.rā'.šo.dan/ مصدر لازم. to be invented

**اختراع کردن** /ex.te.rā'.kar.dan/ مصدر متعدی. to invent sth

**اختراعی** /ex.te.rā.'i/ صفت. newly-invented, new-fangled

**اخترشناس** /ax.tar.še.nās/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= مُنَجِّم) an astronomer

**اخترشناسی** /ax.tar.še.nās/ اسم. (= نُجوم) astronomy

**اخترفیزیک**[ف] /ax.tar.fi.zik/ اسم. [نجوم] astrophysics

**اختصار** /ex.te.sār/ اسم. [جمع: ـات] 1. brevity 2. abbreviation

به اِختصار (= اِختصاراً) briefly, in brief

**اختصاراً** /ex.te.sā.ran/ قید. briefly, in brief

**اختصارات** /ex.te.sā.rāt/ اسم. [جمع اِختصار] abbreviations (= کوته‌نوشت‌ها)

**اختصاری** /ex.te.sā.ri/ صفت. abbreviated, brief

نِشانه‌های اِختصاری abbreviations

**اختصاص** /ex.te.sās/ اسم. [جمع: ـات] allocation, appropriation

اِختصاصِ اِعتبار appropriation of funds

**اختصاصاً** /ex.te.sā.san/ قید. especially, exclusively

**اختصاص دادن** /ex.te.sās.dā.dan/ مصدر متعدی. 1. to allocate/ earmark funds etc 2. to set aside sth for a special purpose

**اختصاصی** /ex.te.sā.si/ صفت. special, especially provided

◻ خبرنگاران را با یک پروازِ اختصاصی به منطقهٔ زلزله‌زده بردند.

*The reporters were taken to the earthquake-stricken area on a special flight.*

**اختفا(ء)** /ex.te.fā(')/ اسم. (= پنهان شدن) going into hiding, concealment

**اختلاس** /ex.te.lās/ اسم. embezzlement

**اختلاس کردن** /ex.te.lās.kar.dan/ مصدر متعدی. to embezzle money, funds etc

**اختلاط** /ex.te.lāt/ اسم. 1. mixing/ blending two or more things 2. mingling socially, socializing

**اختلاط کردن** /ex.te.lāt.kar.dan/ مصدر لازم. to mingle, to socialize

**اختلاف** /ex.te.lāf/ اسم. [جمع: ـها، ـات] 1. difference 2. discrepancy 3. disagreement, quarrel, feud

اِختلافِ عَقیده a difference of opinion

اِختلافِ فاز [برق] phase difference

اِختلافِ نَظر divergence of views

اِختلافاتِ خانوادگی family feuds

**اختلاف داشتن** /ex.te.lāf.dāš.tan/ مصدر لازم. to have a disagreement, to differ, to disagree

**اختلال** /ex.te.lāl/اسم. [جمع: ـات]
1. disruption 2. disorder, disturbance
اِختلالِ حَواس/ رَوانی mental disorder, psychiatric disorder
اِختلالِ رادیویی interference
دُچارِ اِختلال شدن to suffer disruption, to be disrupted

**اختناق** /ex.te.nāq/اسم. (= خَفگی، خَفقان)
strangulation, suffocation
□ آیا کتابِ "اختناقِ ایران" اثرِ مورگان شوستر را خوانده‌ای؟
*Have you read* Strangulation of Persia *by Morgan Shuster?*

**اخته** /ax.te/صفت. castrated, emasculated
اَسبِ اَخته gelding
خُروسِ اَخته capon
گاوِ نَرِ اَخته bullock

**اخته‌کردن** /ax.te.kar.dan/مصدر متعدی.
to castrate/ geld/ emasculate a male animal or person

**اختیار** /ex.ti.yār/اسم. [جمع: ـات]
1. authority, power(s) 2. option, choice 3. free will
با اِختیاراتِ تام with full authority, with full powers
بی‌اِختیار 1. [*adj*] powerless 2. [*adv*] involuntarily
جَبر یا اِختیار fatalism or free will

**اختیاری** /ex.ti.yā.ri/صفت. optional
چهاردیواری اِختیاری [ضرب‌المثل]
An Englishman's home is his castle. [*prov*] (*ex tr* = One may do as one wishes in one's home.)

**اختیار داشتن** /ex.ti.yār.daš.tan/مصدر لازم.
to be empowered/ have the authority to do sth
اِختیار دارید! [مجازی] No way! Never! Impossible!

**اخذ** /axz/اسم. taking, obtaining
اَخذِ تَصمیم taking a decision
بدونِ اَخذِ نَتیجه without obtaining any results

**اخذکردن** /axz.kar.dan/مصدر متعدی.
to take sth from sb

**اخرا**(یو) /ox.rā/اسم. 1. ochre[Br], ocher[Us] 2. (the colour) ochre/ ocher
گِلْ اُخرا ochre/ ocher

**اخراج** /ex.rāj/اسم. 1. expulsion 2. dismissal, discharge, lay-off
اِخراج از مَحلّ کار dismissal
اِخراج از مَدرسه expulsion

**اخراج شدن** /ex.rāj.šo.dan/مصدر لازم.
1. to be expelled 2. to be dismissed, to be discharged, to get sacked[Br], to be fired, to be laid off

**اخراج‌کردن** /ex.rāj.kar.dan/مصدر متعدی.
1. to expel sb 2. to dismiss/ fire sb, to discharge sb, to sack[Br] sb, to lay sb off

**اخراجی** /ex.rā.ji/صفت. expelled, dismissed, discharged
کارمندِ اِخراجی a dismissed employee

**اخرایی** /ox.rā.'i/صفت. [رنگ] ochre[Br]/ ocher[Us]

**اخروی** /ox.ra.vi/صفت. pertaining to afterlife, other-worldly
اَجرِ اُخروی divine reward

**اخصّ** /a.xas(s)/صفت تفضیلی. ← اَعَمّ [از خاصّ]
more specific
به طورِ اَخصّ in particular, especially

**اخطار** /ex.tār/اسم. 1. notice 2. warning

**اخطارکردن** /ex.tār.kar.dan/مصدر متعدی.
to serve notice on sb, to warn sb

**اخطاریّه** /ex.tā.riy.ye/اسم.
official notice

**اخگر** /axgar/اسم. [ادبی] (= جرّقه) spark

**اخلاص** /ex.lās/ اسم. sincerity, devotion
از روی اِخلاص in all sincerity
**اخلاف** /ax.lāf/ اسم. ← اَسلاف [جمعِ خَلَف] sons and grandsons, descendants, successors
**اخلاق** /ax.lāq/ اسم. [جمعِ خُلق] 1. temper, humour[Br] 2. morality, ethics
اَخلاقِ حِرفه‌ای professional ethics
عِلمِ اَخلاق ethics
اَخلاقِ اِسلامی Muslim ethics
**اخلاقاً** /ax.lā.qan/ قید. morally, morally speaking
**اخلاقی** /ax.lā.qi/ صفت. moral, ethical
اَرزش‌های اَخلاقی ethical/ moral values
**اخلاقیّات** /ax.lā.qiy.yāt/ اسم. [جمعِ اخلاقیّه[ّا]] morals, morality
**اخلال** /ex.lāl/ اسم. causing trouble, making mischief, disturbance, disruption
**اخلال کردن** /ex.lāl.kar.dan/ مصدر متعدی. to disrupt a process, to make mischief, to cause trouble
**اخلالگر** /ex.lāl.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] troublemaker
**اخم** /axm/ اسم. frown
**اخم کردن** /axm.kar.dan/ مصدر لازم. to frown, to scowl
**اخمو** /ax.mu/ صفت. (of a person) frowning, scowling, sullen, sour-looking, peevish
**اَخوان** /a.xa.vān/ اسم. [تثنیهٔ اَخ] two brothers
**اِخوان** /ex.vān/ اسم. [جمعِ اَخ] (= بَرادران) brothers, brethren
**اخوّت** /o.xov.vat/ اسم. (= بَرادری) brotherhood, fraternity
**اخوی** /a.xa.vi/ اسم. (= بَرادر، داداش) 1. my brother 2. a brother
□ لطفاً سلامِ مرا بـه حـضرتِ اخـوی ابـلاغ بفرمایید. *Please convey my regards to your honourable[Br] brother.*
**اخوین** /a.xa.veyn/ اسم. [تثنیهٔ اَخ] two brothers
**اخیر** /a.xir/ صفت. recent
**اخیراً** /a.xi.ran/ قید. recently, lately
**ادا**[1] /a.dā/ اسم. [جمع: ~ها] 1. coquettish behaviour[Br] 2. play-acting, buffoonery, mimicry
**اَدا و اُصول** /-vo-/ 1. coquetry 2. excessive formality
**اَدا درآوردن** 1. to behave coquettishly 2. to act comically, to fool around
**ادا(ء)**[2] /a.dā(')/ اسم. payment, discharge
اَدایِ اِحترام paying one's respects to sb
اَدایِ دِیْن repayment of a debt
اَدایِ وَظیفه discharging one's duty
**ادات** /a.dāt/ اسم. [جمع: اَدوات] tool, instrument
**ادارات** /e.dā.rāt/ اسم. [جمعِ اِداره] offices
**اداره** /e.dā.re/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات] 1. office, bureau, department, administration 2. management
اِدارهٔ آگاهی Criminal Investigation Department[Br] (CID), Detective Bureau[Us]
ادارهٔ پُست Post office
اِدارهٔ کُل department general
**اداره‌جات** /e.dā.re.jāt/ اسم. [گفتار] [جمعِ اداره] various government offices
**اداره‌جاتی** /e.dā.re.jā.ti/ صفت. اسم. [گفتار] 1. pertaining to the civil service 2. a civil-servant type
**اداره شدن** /e.dā.re.šo.dan/ مصدر لازم. to be run, to be managed
**اداره کردن** /e.dā.re.kar.dan/ مصدر متعدی. to run a company etc, to manage an office etc

**اداری** /e.dā.ri/صفت. pertaining to an office or administration, administrative, bureaucratic, business [*bef. n*]
کارِ اِداری official business
ماشین‌های اِداری business machines

**اداکردن** /a.dā.kar.dan/ مصدر متعدی. to pay sth, to make a payment to sb

**ادامه** /e.dā.me/ اسم. continuation, sequel

**ادامه دادن** /e.dā.me.dā.dan/ مصدر متعدی. to continue sth, to carry/ go on with sth

**ادامه یافتن** /e.dā.me.yāf.tan/ مصدر لازم. to continue [*vi*], to go on

**ادایی** /a.dā.'i/ صفت. [گفتار] 1. coquettish 2. with affected manners

**ادب** /a.dab/ اسم. [جمع: آداب] 1. politeness, courtesy 2. literature, letters
اَدبِ فارسی Persian literature, Persian letters
اَهلِ اَدب (= اَدیب) a man of letters
بااَدب polite, courteous
بی‌اَدب rude, ill-mannered

**ادبا(ء)** /o.da.ba(')/ اسم. [جمعِ اَدیب] literary persons, scholars of Persian literature, men of letters, literati

**ادب‌کردن** /a.dab.kar.dan/ مصدر متعدی. to discipline sb, to punish sb

**ادبی** /a.da.bi/ صفت. literary
مَجلّاتِ اَدبی literary reviews

**ادبیّات** /a.da.biy.yāt/ اسم. [جمعِ اَدبیّه^ نا] 1. literature 2. published texts on a given subject, literature
اَدبیّاتِ تَطبیقی comparative literature
اَدبیّاتِ عامیانه folk literature
اَدبیّاتِ فارسی Persian literature
اَدبیّاتِ کُهن classical literature
اَدبیّاتِ مُعاصر contemporary literature

**ادرار** /ed.rār/ اسم. [زیست‌شناسی] 1. urine 2. urination 3. [*lit*] stipend

**ادرارآور** /ed.rā.rā.var/ صفت. (= مُدِرّ) diuretic

**ادرارکردن** /ed.rār.kar.dan/ مصدر لازم. (= شاشیدن) to urinate, to mictuate, to pass water, to piss

**ادراک** /ed.rak/ اسم. [روان‌شناسی] [جمع: ـات] perception
اِدراکِ فراحِسّی extrasensory perception (ESP)

**ادّعا** /ed.de.'ā/ اسم. claim, assertion

**ادّعاکردن** /ed.de.'ā.kar.dan/ مصدر متعدی. to claim, to make a claim, to assert, to maintain

**ادّعانامه** /ed.de.'ā.nā.me/ اسم. [حقوقی] (= کیفرخواست) indictment

**ادّعایی** /ed.de.'ā.'i/ صفت. (= موردِ ادّعا) claimed, so-called

**ادعیه** /ad.'i.ye/ اسم. [جمعِ دُعا] prayers

**ادغام** /ed.ğām/ اسم. the act of integrating two things, integration

**ادغام شدن** /ed.ğām.šo.dan/ مصدر لازم. (of two things) to be integrated, to merge
□ مدرسهٔ ما و آن مدرسهٔ بزرگ سرِ خیابان پارسال ادغام شدند.
*Our school and the big school on the street corner were integrated last year.*

**ادغام‌کردن** /ed.ğām.kar.dan/ مصدر متعدی. to integrate two or more things, to combine, to merge

**ادکلن**^(ف) /o.do.ko.lon/ اسم. [آرایش] eau de Cologne, cologne

**ادلّه** /a.del.le/ اسم. [جمعِ دَلیل] reasons

**ادوات** /a.da.vāt/ اسم. [جمعِ اَدات] tools, instruments

**ادوار** /ad.vār/ اسم. [جمعِ دوره] periods

**ادواری** /ad.vā.ri/ صفت. periodical
به طورِ اَدواری every so often, periodically

نشریاتِ اَدواری periodicals

**ادویه** /ad.vi.ye/اسم. [جمعِ دَوا] 1. medicines 2. spices

**ادویه‌جات** /ad.vi.ye.jāt/اسم. [جمعِ اَدویه] various spices

**ادیان** /ad.yān/اسم. [جمعِ دین] religions

**ادیب** /a.di:b/اسم. [جمع: ~ان، اُدبا] a man of letters, a literary person, a literary scholar

**ادیبانه** /a.di.bā.ne/صفت. literary, writerly

**اذان** /a.zān/اسم. [اسلام] the call to prayer (sounded usu from the minaret of a mosque)

اَذانِ مَغرب the call to evening prayers

**اذان‌گفتن** /a.zān.gof.tan/مصدر متعدی. to call the faithful to congregational prayer

**اذعان** /ez.'ān/اسم. (= اِقرار) admission of one's guilt etc, confession

**اذعان‌کردن** /ez.'ān.kar.dan/مصدر متعدی. to admit to a wrongdoing, to confess

**اذن** /ezn/اسم. (= اِجازه) permission

اِذنِ دُخول permission to enter the premises

اِذنِ دُخول مُرشدا! Master, permission requested to enter.

**اذهان** /az.hān/اسم. [جمعِ ذِهن] minds

**اذیّت** /a.ziy.yat/اسم. (= آزار) harassment, persecution, torment

**اذیّت شدن** /a.ziy.yat.šo.dan/مصدر لازم. to be harassed/ tormented, to suffer pain

**اذیّت‌کردن** /a.ziy.yat.kar.dan/مصدر متعدی. to harass sb, to torment sb, to cause pain and suffering

**اذیت و آزار** /a.ziy.ya.to.'ā.zār/اسم. persecution, harassment

موردِ اَذیّت و آزار قرار گرفتن 1. to be tormented 2. to be molested

**ارائه** /e.rā.'e/اسم. نیز ارایه presentation, display, demonstration

**ارائه دادن** /e.rā.'e.dā.dan/مصدر متعدی. to present sth, to make a presentation, to demonstrate

**ارائه‌کننده** /e.rā.'e.ko.nan.de/اسم. [جمع: ~ها، ~کنندگان] sb who makes a presentation, a presenter

**ارّابه** /ar.rā.be/اسم. 1. cart, wagon, waggon[Br] 2. chariot

اَرّابه جَنگی 1. chariot 2. an armoured[Br] vehicle

**ارّابه‌ران** /ar.rā.be.rān/اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a charioteer

**ارادت** /e.rā.dat/اسم. feeling of friendship and devotion

**ارادت داشتن** /e.rā.dat.dāš.tan/مصدر لازم. to be a devoted friend, to be a devotee

**ارادتمند** /e.rā.dat.mand/صفت. اسم. [جمع: ~ان] 1. [*adj*] tied by a bond of friendship, devoted 2. [*n*] a devotee, a fan

□ بنده از ارادتمندانِ پدرِ مَرحومِ شما بودم. *I had the good fortune of knowing your late father.*

**اراده** /e.rā.de/اسم. will, determination

اِرادهٔ آهَنین iron will

ارادهٔ مَعطوف به قُدرت the will to power

اِرادهٔ مِلّی the national will

بااِراده determined, wilful[Br]/ willful[Us]

بی‌اِراده weak, chinless

**ارادی** /e.rā.di/صفت. controlled by the will, voluntary

غِیرِارادی involuntary

**اراذل** /a.rā.zel/اسم. [جمعِ رَذل] hooligans, rascals

**اراضی** /a.rā.zi/ اسم. [ جمعِ اَرض ] lands
اَراضیِ زِراعی agricultural lands, arable lands
اَراضیِ بایر fallow/ uncultivated lands
**ارامنه** /a.rā.ma.ne/ اسم. [ جمعِ اَرمنی ] (= اَرمنی‌ها، اَرمنیان) Armenians
**ارایه** /e.rā.ye/ ← ارائه
**ارباب** /ar.bāb/ اسم. [ جمعِ رَبّ ] [ جمع: ـ‌ها، ـان ] 1. a/ the lord, a/ the master, an/ the employer 2. masters, proprietors
اَربابِ اَنواع [ جمعِ رَب‌النوع ] deities, pagan gods
اَربابِ جَراید [سابق ] newspaper publishers
اَربابِ رُجوع (= مُراجعه کنندگان) business callers (in an office), clients, customers
نِظامِ اَرباب و رَعیّتی /-o-/ [سابق ] the system of landlord-peasant land tenure
**اربابی** /ar.bā.bi/ صفت. belonging to the landlord, manorial, lordly
خانهٔ اَربابی mansion, manor(-house)
**اربعه** /ar.ba.'e/ صفت. (= چَهارگانه) foursome, four
جَهاتِ اَربعه the cardinal points (of the compass)
عَناصِرِ اَربعه the four elements (of the ancients: Fire, Air, Water and Earth)
**اربعین** /ar.ba.'in/ اسم. [اسلام ] *Arba'in:* the 40th day of the martyrdom of Imam Hussein (the third Shiite Imam) commemorated every year by holding mourning ceremonies
**ارتباط** /er.te.bāt/ اسم. [ جمع: ـ‌ها، ـات ] 1. connection, contact 2. communication
با چیزی اِرتباط برقرار کردن to relate to sth
□ اصلاً نمی توانم با این نقاشی ارتباط برقرار کنم. *Hard as I try, I cannot relate to this painting.*
**ارتباطات** /er.te.bā.tāt/ اسم. [ جمعِ ارتباط ] 1. communications 2. contacts
اِرتباطاتِ راهِ دور telecommunications
**ارتباط دادن** /er.te.bāt.dā.dan/ مصدر متعدی. to connect two or more things together, to relate sth/ sb to sth/ sb else
**ارتباط داشتن** /er.te.bāt.dāš.tan/ مصدر لازم. to be in contact with sb/ sth
**ارتباطی** /er.te.bā.ti/ صفت. 1. pertaining to communication 2. connecting
**ارتجاع** /er.te.jā'/ اسم. 1. [*phys*] elasticity 2. [*polit*] opposition to political progress, reaction
نیروهای اِرتجاع forces of reaction
**ارتجاعی** /er.te.jā.'i/ صفت. reactionary
**ارتجال** /er.te.jāl/ اسم. 1. the act of speaking impromptu 2. composing a poem on the spot
**ارتجالاً** /er.te.jā.lan/ قید. off-hand, off the cuff, impromptu, extempore
**ارتحال** /er.te.hāl/ اسم. 1. departure 2. departure from life, decease
**ارتداد** /er.te.dād/ اسم. apostasy
**ارتدکس** (ف) /or.to.doks/ اسم. [ مسیحیت ] Orthodox/ orthodox
کِلیسایِ اُرتدکس the Orthodox Church
مَسیحیانِ اُرتدکس orthodox Christians
**ارتزاق** /er.te.zāq/ اسم. finding one's daily bread, making a living
**ارتزاق کردن** /er.te.zāq.kar.dan/ مصدر لازم. to make a living, to earn one's daily bread
**ارتش** (ف) /ar.teš/ اسم. [نظامی ] نیز آرتش armed forces, army

**ارتشا(ء)** /er.te.šā(')/ اسم. giving or accepting bribes, bribery

**ارتشبد**(ن) /ar.teš.bod/ اسم. [نظامی] the highest rank in the Iranian armed forces, a field marshal[Br], a four-star general[Us]

**ارتشتار** /ar.teš.tār/ اسم. [نظامی / قدیم] a military commander

بُزرگ اَرتشتاران فَرمانده [نظامی / سابق] the Supreme Commander of the Armed Forces

**ارتشی** /ar.te.ši/ صفت. اسم. 1. [*adj*] military 2. [*n*] a person employed by the armed forces, a military man

جیپ‌های اَرتشی military Jeeps

**ارتعاش** /er.te.'āš/ اسم. [فیزیک] [جمع: ـات] 1. vibration 2. tremor

اِرتعاشاتِ صوتی sound vibrations

**ارتفاع** /er.te.fā'/ اسم. [جمع: ـات] 1. height, altitude, elevation 2. [*geom*] altitude, the perpendicular 3. (of a sound) pitch

**ارتفاعات** /er.te.fā.'āt/ اسم. [جمعِ اِرتفاع] higher ground, elevations, highlands

**ارتفاع‌سنج** /er.te.fā'.sanj/ اسم. altimeter

**ارتفاع‌یاب** /er.te.fā'.yāb/ اسم. [نجوم] sextant

**ارتقا(ء)** /er.te.qā'/ اسم. 1. promotion 2. [*comp*] upgrading (hardware or software)

**ارتقا دادن** /er.te.qā.dā.dan/ مصدر متعدی. 1. to raise sth to a higher level 2. to upgrade a computer system etc

**ارتقا یافتن** /er.te.qā.yāf.tan/ مصدر لازم. to be/ get promoted

**ارتکاب** /er.te.kāb/ اسم. the act of committing/ perpetrating a crime etc, perpetration

اِرتکابِ جُرم committing a crime

**ارث** /ers/ اسم. ( = مُرده‌ریگ، میراث) inheritance, heritage, legacy

اِرثِ پِدری patrimony

اِرث و میراث /-o-/ [گفتار] inheritance

کسی را از اِرث مَحروم کردن to disinherit sb, to cut off sb from an inheritance

**ارث بردن** /ers.bor.dan/ مصدر لازم. to inherit sth from sb

**ارثی** /er.si/ صفت. hereditary

بیماریِ اِرثی a hereditary disease

**ارثیه** /er.siy.ye/ اسم. the legacy, the heritage

**ارج** /arj/ اسم. ( = اَرزش) worth, value

**ارج گذاشتن** /arj.go.zāš.tan/ مصدر متعدی. to hold sb in esteem, to consider sth valuable, to show respect to sb

**ارجاع** /er.jā'/ اسم. [جمع: ـات] 1. referal 2. reference 3. assigning work to sb

**ارجاع کردن** /er.jā'.kar.dan/ مصدر متعدی. to refer sth to sb

**ارجاعات** /er.jā.āt/ اسم. [کتاب] [جمعِ اِرجاع] references

**ارجح** /ar.jah/ صفت تفضیلی. [از رُجحان] preferable to, most preferable

**ارجحیّت** /ar.ja.hiy.yat/ اسم. preference

**ارجمند** /ar.jo.mand/ صفت. valuable, valued, worthy, esteemed

دوستِ اَرجمند a valued friend

**ارد**(ف) /ord/ اسم. [گفتار] ( = فَرمان) command, order

**ارد دادن** /ord.dā.dan/ مصدر متعدی. to boss people around, to give orders

**اردک** /or.dak/ اسم. [پرنده‌شناسی] duck

اُردکِ اَهلی domestic duck

اُردکِ نَر drake

اُردکِ وَحشی wild duck

جوجه اُردک duckling

**اردک‌ماهی** /or.dak.mā.hi/ اسم. [آبزیان]
pike

**اردنانس** (ف) /or.do.nāns/ اسم. [نظامی]
ordnance

**اردنگی** /or.dan.gi/ اسم. نیز اُردنگ
a kick in the but, a kick in sb's behind

**اردنی** /or.do.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Jordan, Jordanian
2. [*n*] a native of Jordan, a Jordanian

**اردو** /ordu/ اسم.
1. camp, encamptment
2. a large group of people 3. the Urdu language, Urdu

**اردو زدن** /or.du.za.dan/ مصدر لازم.
to set up camp, to encamp

**اردوگاه** /or.du.gāh/ اسم.
camp, encampment

اُردوگاهِ بازپَروری (برای مُعتادان)
a rehabilitation camp

اُردوگاهِ پَناهندگان — a refugee camp

اُردوگاهِ پیشاهنگی — a Boy Scouts camp

اُردوگاهِ تابستانی — a summer camp

اُردوگاهِ کارِ اِجباری — a concentration camp

اُردوگاهِ نِظامی — an army camp, a military camp

**ارده** /ar.de/ اسم.
sesame seed paste, tahini/ tahina

**اردیبهشت** /or.di.be.hešt/ اسم.
*Ordibehesht:* the 2nd month of the Iranian solar calendar (31 days) corresponding roughly to May

**ارز** (ن) /arz/ اسم. (= اَسعار)
foreign exchange, foreign/ hard currency

اَرزِ آزاد — foreign exchange purchased on the free market

اَرزِ دولتی — foreign exchange allocated by the governemt and purchased from a bank

اَرزِ شِناور — foreign exchange converted to the local currency at a floating rate

اَرزِ صادراتی — foreign exchange obtained from exports

**ارزآور** (ن) /ar.za.var/ صفت.
(of a commodity) capable of earning foreign currency

**ارزآوری** (ن) /ar.zā.va.ri/ اسم.
the power to earn foreign currency

**ارزاق** /ar.zāq/ اسم. [جمعِ رِزق]
foodstuffs

اَرزاقِ عُمومی — basic commodities

**ارزان** /ar.zān/ صفت. ← گران
1. cheap, inexpensive, low-priced
2. low-cost

**ارزان شدن** /ar.zān.šo.dan/ مصدر لازم.
(of prices) to lower, to drop

▫ نمی‌دانستم برنجِ شمال ارزان شده است.
*I had no idea the price of Caspian rice had dropped.*

**ارزانفروشی** /ar.zān.fo.ru.ši/ اسم.
selling at a low price, fair dealing

**ارزان کردن** /ar.zān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to lower/ cut/ slash prices

**ارزانی** /ar.zā.ni/ اسم. ← گرانی
1. lowness of prices, cheapness
2. [*lit*] a gift bestowed on sb

**ارزبر** (ن) /arz.bar/ صفت.
(of a project etc) that requires the outlay of foreign currency

**ارزبری** (ن) /arz.ba.ri/ اسم.
the need for the outlay of foreign currency

**ارزش** /ar.zeš/ اسم.
value, worth

اَرزِشِ اِسمی [اقتصاد] — nominal value

اَرزِشِ اَفزوده [اقتصاد] — added value

بااَرزِش — valuable

بی‌اَرزِش — worthless

**ارزش‌گذاری** /ar.zeš.go.zā.ri/ اسم.
the process of evaluating sth, evaluation, appraisal, assessment

**ارزشمند** /ar.zeš.mand/ صفت.
valuable, precious

**ارزشی** /ar.ze.ši/ صفت.
value [*bef. n*]

**داوریِ اَرزشی** value judgement[Br]/ judgment[Us]

**ارزشیابی** /ar.zeš.yā.bi/ اسم. evaluation

**ارزن** /ar.zan/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. millet 2. [*fig*] a minute amount

**ارزنده** /ar.zan.de/ صفت. valuable

خَدماتِ اَرزنده valuable services

**ارزی** /ar.zi/ صفت. pertaining to or calculated in foreign exchange, foreign exchange [*bef. n*]

حِسابِ اَرزی a foreign exchange account, a US dollar account, a Euro account

**ارزیاب** /arz.yāb/ اسم. an assessor

اَرزیابِ مالیات a tax assessor

**ارزیابی** /arz.yā.bi/ اسم. assessment, appraisal, evaluation

**ارزیابی‌کردن** /arz.yā.bi.kardan/ مصدر متعدی. to assess/ appraise/ evaluate sth

**ارزیدن** /ar.zi.dan/ مصدر لازم. to be worth

□ نمی‌توانی حدس بزنی آن مجسمهٔ قدیمی چقدر می‌ارزد.

*You will never guess how much that antique statue is worth.*

**ارژن** /ar.žan/ اسم. [گیاه‌شناسی] wild almond

**ارسال** /er.sāl/ اسم. ( = فِرستادن) the act of sending/ shipping sth, dispatch, despatch[Br]

**ارسال‌کردن** /er.sāl.kar.dan/ مصدر متعدی. to send/ dispatch/ ship sth, to despatch[Br] sth

**ارسالی** /er.sā.li/ صفت. that has been sent, sent, dispatched

بَستهٔ اِرسالی the package you etc dispatched

**ارسنیک**(ف) /ar.se.nik/ اسم. [شیمی] arsenic (*As*) نیز آرسنیک

**ارسی** /o.ro.si, or.si/ اسم. [سابق] 1. a sash window 2. a type of leather shoe with high heel

**ارشاد** /er.šād/ اسم. ( = راهنمایی) guidance

وِزارتِ فَرهنگ و اِرشادِ اِسلامی /-o-/ the Ministry of Culture and Islamic Guidance

**ارشادکردن** /er.šād.kar.dan/ مصدر متعدی. to guide/ offer guidance to sb

**ارشد** /ar.šad/ صفت تفضیلی. [از رُشد] 1. older, elder, oldest 2. senior

بَرادرِ اَرشد the older/ elder brother

ویراستارِ اَرشد a senior editor

**ارشدیّت** /ar.ša.diy.tat/ اسم. seniority

**ارض** /arz/ اسم. [جمع: اَراضی] ( = زَمین) land, territory

اَرضِ موعود /mow-/ the promised land

کُرهٔ اَرض the planet Earth, the globe

**ارضا(ء)** /er.zā(')/ اسم. 1. satisfaction 2. fulfilment[Br]/ fulfillment[Us], gratification

**ارضاشدن** /er.zā.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to be satisfied 2. to be fulfilled

**ارضاکردن** /er.zā.kar.dan/ مصدر متعدی. to satisfy sb, to give satisfaction to sb

**ارضی** /ar.zi/ صفت. pertaining to land, land [*bef. n*], territorial

اِختلافاتِ اَرضی territorial disputes

**ارعاب** /er.'āb/ اسم. intimidation

**ارغوان** /ar.ğa.vān/ اسم. [گیاه‌شناسی] judas tree

**ارغوانی** /ar.ğa.vā.ni/ صفت. اسم. 1. [*adj*] purple 2. [*n*] the colour[Br] purple

□ متأسفانه ارغوانی از رنگ‌های محبوب من نیست.

*I am afraid purple is not one of my favourite[Br] colours[Br]*

**ارفاق** /er.fāq/ اسم. leniency

**ارفاق کردن** /er.fāq.kar.dan/ مصدر متعدی.
to show leniency to sb, to be lenient to sb

**ارقام** /ar.qām/ اسم. [جمعِ رَقَم] digits

**ارکان** /ar.kān/ اسم. [جمعِ رُکن] pillars

اَرکانِ حَرب [سابق] (= ستادِ ارتش) army headquarters

**ارکستر**(ف) /or.kestr/ اسم. [موسیقی] orchestra

اُرکسترِ سَمفونیک a symphony orchestra

اُرکسترِ سَمفونیکِ تِهران Tehran Symphony Orchestra

اُرکسترِ مَجلسی a chamber orchestra

رَهبرِ اُرکستر the conductor

**ارکیده**(ف) /or.ki.de/ اسم. [گیاه‌شناسی] orchid

**ارگ** /arg/ اسم. [معماری] citadel

اَرگِ بَم the old citadel of Bam

**ارگ**(ف) /org/ اسم. [موسیقی] organ, pipe-organ[Us]

اُرگِ بَرقی an electric organ

**ارگان**(ف) /or.gān/ اسم.
(= * تَرجمان، نشریهٔ رَسمی) organ, mouthpiece

**ارگانیزه**(ف) /or.gā.ni.ze/ صفت. (= سازمان‌یافته) organized

**ارگانیسم**(ف) /or.gā.nism/ اسم. [زیست‌شناسی]
(= زیستمند، سازواره) organism

**ارم** /e.ram/ اسم. an earthly paradise

**ارمغان** /ar.ma.ğān/ اسم. (= هَدیه، سوغات)
a gift (from a faraway land), souvenir

**ارمنی** /ar.ma.ni/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، اَرامنه] 1. [*adj*] pertaining to Armenia, Armenian 2. [*n*] an Armenian 3. the Armenian language, Armenian

**ارواح** /ar.vāh/ اسم. [جمعِ روح] spirits, souls, ghosts

اَرواحِ خَبیثه evil spirits

**اروپا**(ف) /o.ru.pā/ اسم. [جغرافیا] Europe

اِتّحادیهٔ اُروپا the European Union (EU)

**اروپایی** /o.ru.pā.'i/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
(= فرنگی) 1. [*adj*] pertaining to Europe, European 2. [*n*] an inhabitant of Europe, a European

**ارّه** /ar.re/ اسم. saw

اَرّهٔ آهَن‌بُر a hack saw

اَرّهٔ بَرقی a power saw, a buzz saw

اَرّهٔ دستی a hand saw

اَرّهٔ مویی a jigsaw, a fretsaw

اَرّهٔ نَواری a band saw

**ارّه‌ای** /ar.re.'i/ صفت. serrated

کاردِ ارّه‌ای knife with a serrated blade

**ارّه کردن** /ar.re.kar.dan/ مصدر متعدی.
to saw wood etc

**ارّه‌ماهی** /ar.re.mā.hi/ اسم. [آبزیان] sawfish

**اریب** /o.rib/ صفت. diagonal, slanting

به‌صورتِ اُریب diagonally

**اریون**(ف) /oryon/ اسم. [پزشکی] mumps

**از** /az/ حرف اضافه. 1. from, of, out of 2. since 3. than

از اینجا و آنجا from here and there

از جُمله including

از روزی که به اَهواز رفتند since the day they went to Ahwaz

جوان‌تر از من younger than me

□ یک نُمره بزرگتر از این یکی بدهید.
*Please give me one size larger than this.*

**ازآب‌گذشته** /az.'āb.go.zaš.te/ صفت.
(said usu of goodies) come from a long way off, come from overseas

□ میل کنید، از آب گذشته است.
*Please have some. They come from overseas.*

**ازا(ء)** /e.zā(')/ اسم. lieu, stead

در اِزای in exchange for, in lieu of

**ازاره** /e.zā.re/ اسم. [ساختمان] dado

**ازاله** /e.zā.le/ اسم. the act of removing sth, removal
اِزالهٔ بِکارت deflowering a virgin, defloration
اِزالهٔ مو depilation
داروی اِزالهٔ مو (= داروی نِظافت) a depilatory preparation
**ازالید**(ف) /o.zā.lid/ اسم. نیز اوزالید blueprint, diazo(type)
**ازاین** /a.zin/ حرف. ضمیر. نیز ازین of this, from this
**ازاین‌رو** /a.zin.ru/ حرف ربط. therefore
**ازبر** /az.bar/ قید. from memory, by heart
**از بر کردن** /az.bar.kar.dan/ مصدر متعدی. to learn sth by heart/ by rote, to memorize sth
**ازبک** /oz.bak/ اسم. a native of Uzbekistan, an Uzbek
**ازبکی** /oz.ba.ki/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Uzbekistan, Uzbek
2. [*n*] the Uzbek language, Uzbek
**ازپاافتادن** /az.pā.of.tā.dan/ مصدر لازم. to collapse with exhaustion, to fall, to succumb
**ازپاافتاده** /az.pā.of.tā.de/ صفت. utterly exhausted, fallen, spent
**ازت**(ف) /a.zot/ اسم. [شیمی] (= نیتروژن) nitrogen (*N*)
**ازجان‌گذشتگی** /az.jān.go.zaš.te.gi/ اسم. (= فَداکاری) readiness to sacrifice oneself for a cause, selflessness
**ازجان‌گذشته** /az.jān.go.zaš.te/ صفت. اسم. [جمع: ـگذشتگان]
1. [*adj*] ready to sacrifice oneself, selflessly devoted to a cause
2. [*n*] a self-sacrificer
**ازخودبیگانگی**(ن) /az.xod.bi.gā.ne.gi/ اسم. [روان‌شناسی] self-alienation, alienation

**ازخودراضی** /az.xod.rā.zi/ صفت. self-satisfied
**ازخودگذشتگی** /az.xod.go.zaš.te.gi/ اسم. selflessness, self-sacrifice
باازخودگذشتگی selflessly
**ازخودگذشته** /az.xod.go.zaš.te/ صفت. selfless, self-sacrificing
**ازدحام** /ez.de.hām/ اسم. 1. presence of too many people in one place, crowding, overcrowding 2. a milling crowd
**ازدست‌رفتن** /az.dast.raf.tan/ مصدر لازم. to be lost, to be missed
□ چه حیف که فرصت از دست رفت. *We missed the opportunity. Too bad!*
**ازدست‌رفته** /az.dast.raf.te./ صفت. 1. lost 2. missed
فُرصتِ ازدست‌رفته a lost opportunity
**ازدواج** /ez.de.vāj/ اسم. (= زَناشویی) ← طَلاق the act of getting married, marriage, matrimony, wedlock
جَشنِ اِزدواج (= عَروسی) wedding
عَقدِ اِزدواج the marriage contract
**ازدواج‌کردن** /ez.de.vāj.kar.dan/ مصدر لازم. (= زَن گرفتن/ شوهر کردن) to get married, to wed sb, to tie the knot
با کسی اِزدواج کردن to marry sb, to get married to sb
**ازدیاد** /ez.di.yād/ اسم. (= اَفزایش) 1. increase 2. propagation (= تَکثیر)
**ازکارافتادگی** /az.kā.rof.tā.de.gi/ اسم. the state of being disabled, incapacity to work
**ازکارافتاده** /az.kā.rof.tā.de/ صفت. disabled, incapacitated
**ازگیل** /az.gil/ اسم. [گیاه‌شناسی] medlar
اَزْگیلِ ژاپُنی [گیاه‌شناسی] loquat, Japanese medlar

**ازل** /a.zal/ اسم. ← **اَبَد** an eternity without beginning, pre-eternity, past eternity

از اَزَل تا اَبَد from everlasting to everlasting, from past eternity to future eternity, for all eternity

**ازلی** /a.zali/ صفت. existing from pre-eternity, eternal

**ازمابهتران** /az.mā.beh.ta.rān/ اسم. [جمعِ ازمابِهتر] 1. the genii, the fairies 2. [*fig*] the high and the mighty

**ازمنه** /az.ma.ne/ اسم. [جمعِ زَمان] times, aeons[Br]/ eons[Us], periods

در اَزمنهٔ باستانی in ancient times

**ازن**(ف) /o.zon/ اسم. [شیمی] نیز اُزون ozone

لایهٔ اُزن the ozone layer

سوراخ در لایهٔ اُزن the hole in the ozone layer

**ازهم‌پاشیدگی** /az.ham.pā.ši.de.gi/ اسم. disintegration, break-up

**ازهم‌پاشیدن** /az.ham.pā.ši.dan/ مصدر لازم. to disintegrate, to break up

**ازهم‌پاشیده** /az.ham.pā.ši.de/ صفت. disintegrated, broken up

**ازیادرفتن** /az.yād.raf.tan/ مصدر لازم. to be forgotten, to sink/ fall into oblivion

**ازیادرفته** /az.yād.raf.te/ صفت. ( = فَراموش‌شده) forgotten

**ازین** /a.zin/ حرف. ضمیر. ← **ازاین**

**اژدر** /až.dar/ اسم. [نظامی] 1. torpedo 2. dragon

**اژدرافکن** /až.dar.af.kan/ اسم. [نظامی] a torpedo boat

**اژدها** /až.de.hā/ اسم. 1. dragon 2. a very large snake

**اسّ** /os(s)/ اسم. ( = شالوده) foundation, basis

اُسّ و اَساس the basis of sth

**اساتید** /a.sā.ti:d/ اسم. [جمعِ استاد] masters, professors

**اسارت** /e.sā.rat/ اسم. ( = اَسیری) captivity, slavery

**اساس** /a.sās/ اسم. basis, foundation

بر اَساسِ ... on the basis of ...

بی‌اَساس baseless, unfounded

**اساساً** /a.sā.san/ قید. basically, fundamentally

**اساس‌نامه** /a.sās.nā.me/ اسم. articles of association, statutes

**اساسی** /a.sā.si/ صفت. fundamental, basic

قانونِ اساسی constitution, fundamental law

□ باید یک فکرِ اساسی بکنیم. *We have to think of something totally different.*

**اساطیر** /a.sā.tir/ اسم. [جمعِ اُسطوره] myths

**اساطیری** /a.sā.ti.ri/ صفت. mythical

**اسافل** /a.sā.fel/ اسم. [جمعِ اَسفل] 1. people in the lowest class of society, riff-raff 2. one's private parts

اَسافِلِ اَعضا one's genitals

**اسالیب** /a.sā.li:b/ اسم. [جمعِ اُسلوب] styles

**اسامی** /a.sā.mi/ اسم. [جمعِ اِسم] names

اَسامیِ بَرندگان names of the winners

**اسانس**(ف) /e.sāns/ اسم. [شیمی] essence, extract

اِسانسِ وانیل vanilla essence/ extract

اِسانس‌های مَصنوعی artificial essences

**اسب** /asb/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ـِ‌ها، ـِ‌ان] 1. horse 2. [*chess*] knight 3. (in an articulated lorry) the tractor

اَسبِ آبی [جانورشناسی] hippopotamus

اَسبِ بُخار horsepower

اَسبِ ماده ( = مادیان) mare

اَسبِ نَر stallion

کُرّه اَسب foal

کُرّه اَسبِ ماده filly

کُرهٔ اَسبِ نَر colt

اَسبِ پیشکشی دَندانش را نمی‌شمارند. [ضرب‌المثل]
One must not look a gift horse in the mouth. [*prov*]

**اسباب** /as.bāb/ اسم. [در اصل جمعِ سَبَب]
[جمع در جمع: ـ ها]
1. things 2. tools, instruments, means

اَسبابِ خانه (= اثاث‌البیت)
household goods and furniture, chattels

□ پاشو اسباب‌هاتو جمع کن، داریم می‌ریم.
*Come on. Get your things, we're leaving.*

**اسباب‌بازی** /as.bāb.bā.zi/ اسم. (= بازیچه)
toy, plaything

اَسباب‌بازی فُروشی toy-shop

**اسباب‌کشی** /as.bāb.bā.zi/ اسم.
moving house, moving

**اسباب‌کشی کردن** /as.bāb.ke.ši.kar.dan/
مصدر لازم. to move house, to move

**اسبدوانی** /asb.da.vā.ni/ اسم. horse racing

مُسابقاتِ اَسبدوانی horse races

**اسب‌سواری** /asb.sa.vā.ri/ اسم. (= سَواری)
riding^Br, horseback riding^Us

**اسب‌سواری کردن** /asb.sa.vā.ri.kar.dan/
مصدر لازم. to ride^Br, to go horseback riding^Us

**اسبق** /as.baq/ صفت تفضیلی. [از سابق]
preceding the last one, previous, erstwhile

از وُزرای اَسبق a former cabinet minister

فَرماندارِ اَسبقِ رَشت
the previous governor of Rasht

**اسپاگتی**^(ف) /es.pā.ge.ti/ اسم. [خوراکی]
a type of pasta, spaghetti

اِسپاگتی با سُسِ گوجه‌فرنگی
spaghetti with tomato sauce

**اسپانیایی** /es.pā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.
نیز اسپانیولی
1. [*adj*] pertaining to Spain, Spanish 2. [*n*] a native of Spain, a Spaniard 3. [*n*] the Spanish language, Spanish

تَرجمه‌شده از اِسپانیایی
translated from the Spanish

**اسپرانتو**^(ف) /es.pe.rān.to/ اسم. [زبان‌شناسی]
the Esperanto language, Esperanto

اِسپرانتودان an Esperantist

**اسپرت**^(ف) /es.port/ صفت. نیز اسپورت
1. pertaining to sports, sport [*bef. n*], athletic 2. (of clothes) casual

آدمِ اِسپرت an athletic type

کَفشِ اسپورت sport shoe(s)

لِباسِ اِسپرت sportswear, casual clothes

**اسپرس** /es.pe.res/ اسم. [گیاه‌شناسی]
sainfoin, lucerne

**اسپرم**^(ف) /esperm/ اسم. [زیست‌شناسی] sperm

**اسپری**^(ف) /es.pe.rey/ اسم. (= ✲ افشانه)
spray, aerosol

**اسپریس** /as.pe.ris/ اسم. (= میدانِ اَسب‌دَوانی)
racecourse^Br, racetrack^Us

**اسپورت**^(ف) /es.port/ ← اسپرت

**استات**^(ف) /a.se.tāt/ اسم. [شیمی] acetate

اَستاتِ سُرب lead acetate

اَستاتِ سِلّولز acetate of cellulose

**استاد** /os.tād/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان، اَساتید]
1. a master, a master craftsman
2. a professor

اُستادِ بُزرگ (در شطرنج) grand master

اُستادِ دانشگاه a university professor, a tutor^Br, a (full) professor

اُستادِ راهنما one's supervisor^Br, one's advisor^Us

اُستادِ میهمان a guest lecturer, a visiting professor

جورِ اُستاد به ز مِهرِ پدر [ضرب‌المثل]
Spare the rod and spoil the child. [*prov*]
(*ex tr* = The tutor's harsh discipline is preferable to the father's love.)

**استادانه** /os.tā.dā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] masterly 2. [*adv*] in a masterly manner

**استادکار** /os.tād.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a master craftsman

**استادی** /os.tā.di/ اسم.
1. mastery
2. professorship

با اُستادیِ تَمام — with utmost mastery

**استادیار**(ن) /os.tād.yār/ اسم.
a lecturer[Br], an assistant professor[Us]

**استادیوم**(ف) /es.tā.di.yom/ اسم. (= ورزشگاه)
stadium

**استارت**(ف) /es.tārt/ اسم. [خودرو]
the self-starter

**استاژ**(ف) /es.tāž/ اسم. (= کاروَرزی)
a period of practical training

**استامپ**(ف) /es.tāmp/ اسم. (= ✻ جوهرگین)
ink-pad, stamp-pad

**استان** /os.tān/ اسم.
province, county

**استانبولی‌پلو** /es.tām.bo.li.po.low/ اسم. [خوراکی]
an Iranian dish made with rice, tomato juice, lamb and aubergines

**استاندار** /os.tān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
the governor-general of a province

**استاندارد**(ف) /es.tān.dārd/ صفت. اسم.
1. [*adj*] standard (= ✻ استانده)
2. [*n*] standard

اِستانداردِ اِجباری — compulsory standard

زیر استاندارد — below/ not up to standard

مطابق با استاندارد بودن — to meet/ achieve/ conform to/ comply with standards

مُوسسهٔ اِستاندارد و تَحقیقاتِ صنعتیِ ایران
the Institute for Standards and Industrial Research of Iran (ISIRI)

**استانداری** /os.tān.dā.ri/ اسم.
1. the position of a governor-general, governor-generalship
2. the governor-general's office

**استانده**(ن) /es.tān.de/ صفت.
standard

**استبداد** /es.teb.dād/ اسم. [سیاست]
tyranny, despotism, autocracy, dictatorship, totalitarianism

**استبدادی** /es.teb.dā.di/ صفت.
tyrannical, autocratic

**استتار** /es.te.tār/ اسم.
camouflage, concealment

**استتار کردن** /es.te.tār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to camouflage sb/ sth

**استثمار** /es.tes.mār/ اسم. (= بَهره‌کشی)
exploitation

**استثمار شدن** /es.tes.mār.šo.dan/ مصدر لازم.
to be exploited

**استثمارکردن** /es.tes.mār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to exploit sb

**استثماری** /es.tes.mā.ri/ صفت.
based on exploitation, exploitative

اِستعماری و اِستثماری /va/
colonialistic and exploitative

**استثنا**(ع) /es.tes.nā(')/ اسم.
exception

به استثنایِ (= به‌جُز)
except, with the exception of, except for

**استثنائاً** /es.tes.nā.'an/ قید. (= به‌طور استثنائی)
exceptionally

**استثناکردن** /es.tes.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to except sb/ sth, to make an exception of sb/ sth, to exclude sb/ sth

**استثنائی** /es.tes.nā.'i/ صفت. نیز اِستثنایی
exceptional

به‌طورِ اِستثنائی (= اِستثنائاً) — exceptionally

**استحاله** /es.te.ha.le/ اسم.
(= تَغییرِ ماهیّت، دگرگونی)
a material change, transformation, transmutation, metamorphosis

**استحصال** /es.teh.sāl/ اسم. recovery

**اِستحصالِ نُقره از شیشه‌های عَکاسی**
recovery of silver from photographic plates

**استحضار** /es.teh.zar/ اسم. (= آگاهی)
information, knowledge

**بدین وسیله به اِستحضارِ مَقامِ عالی می‌رساند که ... (در نامه‌های اداری)**
I beg to inform your excellency that ...

**استحفاظ** /es.teh.fāz/ اسم.
the act of providing protection for sth, safeguarding

**استحفاظی** /es.teh.fā.zi/ صفت. pertaining to protection, providing protection

**حوزهٔ اِستحفاظی** the area under the protection of (a police station etc)

**استحقاق** /es.teh.qāq/ اسم. merit, worthiness, deserts

**استحقاق داشتن** /es.teh.qāq.dāš.tan/
مصدر لازم. to deserve sth

□ آقا، فکر نمی‌کنید من استحقاق نمرهٔ بیشتری را دارم؟
*Don't you think I deserve a higher mark, sir?*

**استحقاقی** /es.teh.qā.qi/ صفت. deserved

**مُرخّصیِ اِستحقاقی** one's earned leave

**استحکام** /es.teh.kām/ اسم. [جمع: ـات]
1. solidness, firmness, strength
2. fortification

**استحکامات** /es/teh.kā.māt/ اسم. [نظامی] [جمع استحکام]
fortifications

**استحمام** /es.teh.mām/ اسم. having a bath[Br], taking a bath[Us]

**استحمام کردن** /es.teh.mām.kar.dan/
مصدر لازم. (= حَمّام کردن) to bath[Br], to bathe[Us], to have a bath[Br], to take a bath[Us]

**استخاره** /es.te.xā.re/ اسم. a method of seeking divine guidance for a decision that one is about to make (with the help of prayer beads or the Holy Koran etc), consulting an oracle

**استخاره کردن** /es.te.xā.re.kar.dan/
مصدر لازم. to seek divine guidance by the method described above, to consult an oracle

□ برای فروشِ خانه استخاره کردیم، خوب آمد.
*We sought divine guidance for the sale of the house, and we received a favourable[Br] answer.*

**استخدام** /es.tex.dām/ اسم. the act of employing sb, taking into service, hiring, employment, recruitment

**استخدام شدن** /es.tex.dām.šo.dan/
مصدر لازم. to be employed, to be taken into service, to be hired

**استخدام کردن** /es.tex.dām.kar.dan/
مصدر متعدی. to employ/ hire/ recruit sb

**استخدامی** /es.tex.dā.mi/ صفت. pertaining to employment, employment [*bef. n*]

**آیین‌نامهٔ اِستخدامی**
employment regulations

**استخر** /es.taxr/ اسم. 1. pool, pond
2. swimming-pool

**اِستخرِ سَرپوشیده** an indoor pool

**اِستخرِ شِنا** a swimming pool

**استخراج** /es.tex.rāj/ اسم. (= خارج کردن)
1. extraction 2. extracting metal from ore 3. working a mine

**اِستخراجِ فِلِزّات** extracting metal from ore by smelting or other methods

**اِستخراجِ نَفت** oil production

اِستخراجِ آرا
counting and tabulation of votes

**استخراج کردن** /es.tex.rāj.kar.dan/
مصدر متعدی. 1. to extract ore
2. to smelt metal from ore 3. to extract information (from various sources, a collection of data etc)

**استخوان** /os.to.xān/ اسم. [کالبدشناسی]
bone

بی‌اُستخوان
boneless

اُستخوان تَرکاندن
to grow up suddenly, to reach puberty

اُستخوان لایِ زَخم گذاشتن
to prolong a treatment unnecessarily, to leave a job unfinished

**استخوان‌بندی** /os.to.xān.ban.di/ اسم.
1. skeleton 2. framework

**استخواندار** /os.to.xān.dār/ اسم.
1. strong-boned 2. [*fig*] solid, strong, unwavering

از رِجالِ اُستخواندارِ کِشور
one of the country's enduring political figures

**استخوانی** /os.to.xā.ni/ صفت.
bony, osseous

**استدعا(ء)** /es.ted.'ā(')/ اسم.
request, entreaty

**استدعا کردن** /es.ted.'ā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to implore/ entreat/ request sb to do sth

**استدلال** /es.ted.lāl/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]
reasoning, argument, argumentation

**استدلال کردن** /es.ted.lāl.kar.dan/ مصدر لازم.
to reason, to argue, to establish sth by reasoning

**استدلالی** /es.ted.lā.li/ صفت.
based on reasoning, rational

**استر** /as.tar/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
(= قاطر)
mule

**استراتژی**(ف) /es.te.rā.te.ži/ اسم. (= راهبُرد)
strategy

**استراتژیک**(ف) /es.te.ra.te.žik/ صفت.
(= راهبُردی)
strategic

کالایِ اِستراتژیک
basic commodity of strategic importance for the country (such as wheat), a strategic commodity

**استراحت** /es.te.rā.hat/ اسم.
rest, relaxation

**استراحت کردن** /es.te.rā.hat.kar.dan/
مصدر لازم.
to rest, to relax, to take a break

**استراحتگاه** /es.te.rā.hat.gāh/ اسم.
a place to rest, a resting place, a rest area

**استراقِ سمع** /es.te.rā.qe.sam'/ اسم. (= شُنود)
the act of eavesdropping

**استراقِ سَمع کردن** /es.te.rā.qe.sam'.kar.dan/
مصدر متعدی.
to eavesdrop on sb

**استرالیایی** /os.to.rā.li.yā.'i/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] pertaining to Australia, Australian, [*col*] Aussie
2. [*n*] an Australian

**استرداد** /es.ter.dād/ اسم.
restitution, reclamation

اِستردادِ مُجرمین
extradition (of criminals)

**استرژن**(ف) /es.tor.žen/ اسم.
(= ماهیِ خاویار، اوزون بورون)
sturgeon

**استسقا(ء)** /es.tes.qā(')/ اسم. [پزشکی]
edema, dropsy

**استشمام** /es.teš.mām/ اسم. [ادبی]
the act of smelling

□ استشمامِ رایحهٔ شکوفه‌های گیلاس دخترک را سرمست ساخته بود.
*The young girl was in a state of ecstasy as the fragrance of cherry blossoms filled her nostrils.*

**استشمام کردن** /es.teš.mām.kar.dan/ مصدر متعدی. (= بوییدن) to smell an odour[Br] etc

**استشهاد** /es.teš.hād/ اسم. 1. calling for the testimony of a witness 2. a written testimony by one or more witnesses, affidavit

**استصواب** /es.tes.vāb/ اسم. (= صَلاح‌دید) approbation, approval

**استصوابی** /es.tes.vā.bi/ صفت. giving or denying approval, approbatory

نِظارتِ اِستصوابی supervision with the power of approval, approbatory supervision

**استضعاف** /es.tez.'āf/ اسم. the act of making people weak and powerless through exploitation and oppression

**استطاعت** /es.te.tā.'at/ اسم. (= توانایی) the ability, financial or otherwise, for a difficult undertaking

اِستطاعتِ بَدنی (= طاقت) the physical fitness required for a difficult undertaking (such as the pilgrimage to Mecca)

اِستطاعتِ کاری را داشتن/ نداشتن to be able/ not to be able to do sth

**استعاره** /es.te.'ā.re/ اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] metaphor

مثال: دِلِ سَنگ e.g. a heart of stone

**استعاری** /es.te.'ā.ri/ صفت. metaphorical

**استعانت** /es.te.'a.nat/ اسم. (= یاری خواستن) the act of seeking help, asking for assistance

**استعداد** /es.te'.dād/ اسم. talent, aptitude, gift

اِستعدادِ ذاتی natural talent

بااِستعداد gifted, talented

بی‌اِستعداد without talent, inept

**استعفا(ء)** /es.te'.fā(')/ اسم. the act of resigning from a job, giving up a position, resignation

اِستعفای پادشاه از مَقامِ سَلطنت abdicating the throne, abdication

**استعفا دادن** /es.te'.fā.dā.dan/ مصدر لازم. نیز اِستعفا کردن to resign, to quit, to submit/ tender one's resignation

**استعفانامه** /es.te'.fā.nā.me/ اسم. letter of resignation, resignation

**استعلاج** /es.te'.lāj/ اسم. (= طَلَبِ دَرمان) seeking medical treatment

**استعلاجی** /es.te'.lā.ji/ صفت. pertaining to medical treatment

مُرخصیِ اِستعلاجی sick leave

**استعلام** /es.te'.lām/ اسم. seeking information, putting out a query

اِستعلامِ بَها obtaining a quotation on the price of an item, asking for a proforma invoice

**استعمار** /es.te'.mār/ اسم. colonialism

**استعمارکردن** /es.te'.mār.kar.dan/ مصدر متعدی. to make a colony, to turn into a colony, to colonialize

**استعمارگر**(ن) /es.te'.mār.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a colonialist

**استعمارگری**(ن) /es.te'.mār.ga.ri/ اسم. engaging in colonialism

**استعماری** /es.te'.mā.ri/ صفت. colonial

**استعمال** /es.te'.māl/ اسم. (= کاربُرد) use, usage, utilization, application

اِستعمالِ خارجی [داروشناسی] external application

**استعمال کردن** /es.te'.māl.kar.dan/ مصدر متعدی. (= به کار بُردن) to use, to utilize, to apply

**استغاثه** /es.te.ğā.se/ اسم. pleading for help

**استغفار** /es.teǧ.fār/ اسم. ( = طَلَبِ بَخشِش )
asking forgiveness for one's sins, repentance

**استغفار کردن** /es.teǧ.fār.kar.dan/ مصدر لازم.
to ask forgiveness for one's sins, to repent

**استغنا(ء)** /es.teǧ.nā(')/ اسم. ( = بی‌نیازی )
1. reaching a stage in Sufi training where one no longer feels a need for worldly goods, needlessness 2. richness

**استفاده** /es.te.fā.de/ اسم. ( = ۲. سود )
1. use, utilization 2. profit

قابلِ اِستفاده — usable, in working condition

غِیرقابلِ اِستفاده — unusable

□ این کار برای ما هیچ استفاده‌ای ندارد.
*There is absolutely no profit for us in this job.*

**استفاده کردن** /es.te.fā.de.kar.dan/ مصدر متعدی.
to use/ utilize sth

**استفاده‌جو** /es.te.fā.de.ju/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
a profiteer

**استفاده‌جویی** /es.te.fā.de.ju.'i/ اسم.
profiteering

**استفاده‌کننده** /es.te.fā.de.ko.nan.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌گان] ( = کاربَر )
a user

**استفتا(ء)** /es.tef.tā(')/ اسم. [اسلام]
seeking the opinion of a Muslim cleric on a religious or legal question, seeking a *fatwa*

**استفراغ** /es.tef.rāǧ/ اسم. [پزشکی]
vomiting, throwing up[Us], retching

**استفراغ کردن** /es.tef.rāǧ.kar.dan/ مصدر لازم.
to vomit, to throw up[Us], to retch, to be sick

**استفسار** /es.tef.sār/ اسم. ( = پُرسیدن )
the act of seeking information, making an inquiry

**استفسار کردن** /es.tef.sār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to seek information, to inquire

**استفهام** /es.tef.hām/ اسم.
seeking clarification, interrogation

عَلامتِ اِستفهام — the question mark (?)

**استفهامی** /es.tef.hā.mi/ صفت.
interrogative

جُملهٔ اِستفهامی — an interrogative sentence

**استقامت** /es.te.qā.mat/ اسم. ( = پایداری )
resistance, steadfastness, perseverance

**استقامت کردن** /es.te.qā.mat.kar.dan/ مصدر لازم.
to put up resistance, to remain steadfast, to persevere

**استقبال** /es.teq.bāl/ اسم. ( = پیشواز )
1. meeting and welcoming people on their arrival 2. welcoming a suggestion etc

مورِدِ اِستقبال قرار گرفتن — to be welcomed, to be well received

**استقبال کردن** /es.teq.bāl.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to welcome sb/ sth 2. to receive sth with approval

**استقرا(ء)** /es.teq.rā(')/ اسم. [منطق]
inductive reasoning, induction

**استقرائی** /es.teq.rā.'i/ صفت. نیز اِستقرایی
inductive

**استقرار** /es.teq.rār/ اسم.
stationing, positioning, taking up position

**استقرار یافتن** /es.teq.rār.yāf.tan/ مصدر لازم.
to take up position

□ نیروهای دشمن در تپه‌های روبرو استقرار یافته بودند.
*The enemy forces had taken up position in the hills facing us.*

**استقراض** /es.teq.rāz/ اسم.
seeking loans, borrowing money

**استقراضی** /es.teq.rā.zi/ صفت.
pertaining to loans, lending

بانکِ اِستقراضیِ روس
the Lending Bank of Russia

**استقرایی** /es.teq.rā.'i/ ← استقرائی

**استقلال** /es.teq.lāl/ اسم. independence

اِستقلالِ اِقتصادی
economic independence

اِستقلالِ سیاسی political independence

□ استقلالِ سیاسی بدونِ استقلالِ اقتصادی معنی ندارد. *Political independence is meaningless without economic independence.*

**استقلال‌طلب** /es.teq.lāl.ta.lab/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] an advocate of independence, a seeker of independence

**استقلال‌طلبانه** /es.teq.lāl.ta.la.bā.ne/ صفت.
pertaining to the struggle for independence

مُبارزهٔ اِستقلال‌طلبانه
the struggle for independence

**استقلال یافتن** /es.teq.lāl.yāf.tan/ مصدر لازم.
(of countries) to become independent

**استکان**(ف) /es.te.kān/ اسم. tea glass

اِستکانِ کَمرباریک a tea glass that tapers in the middle (*ex tr* = a tea glass with a slim waist)

اِستکانْ نَعلبکی a tea glass with its saucer

یک اِستکان چای a small glass of tea

**استکبار** /es.tek.bār/ اسم. [سیاست]
1. extreme arrogance 2. arrogant behaviour[Br] towards small or poor countries

اِستکبارِ جَهانی world arrogance

**استکباری**(ن) /es.tek.bā.ri/ صفت.
extremely arrogant, imperialistic

**استماع** /es.te.mā'/ اسم. (= شنیدن، گوش‌دادن)
listening to

**استمداد** /es.tem.dād/ اسم. (= کُمک خواستن)
seeking assistance, calling for help

**استمداد کردن** /es.tem.dād.kar.dan/
مصدر لازم. to call for help, to send out an SOS

**استمرار** /es.tem.rār/ اسم. continuity

**استمرار داشتن** /es.tem.rār.dāš.tan/ مصدر لازم.
to have continuity, to continue

**استمراری** /es.tem.rā.ri/ صفت. continuous

ماضیِ اِستمراری [دستور]
the past continuous tense

**استمنا(ء)** /es.tem.nā(')/ اسم. masturbation

**استمناکردن** /es.tem.nā.kar.dan/ مصدر لازم.
to masturbate

**استناد** /es.te.nād/ اسم. citing
documentary evidence in support of one's argument

به اِستنادِ ... on the basis of, according to

به چیزی اِستناد کردن to cite a document in support of one's argument

**استنباط** /es.ten.bāt/ اسم. [جمع: ~ات]
1. understanding, (= دَریافت، بَرداشت) comprehension 2. inference

اِستنباطِ من از موضوع این است که ...
The way I understand it ...

**استنباط کردن** /es.ten.bāt.kar.dan/
مصدر متعدی. 1. to understand sth
2. to infer sth, to make/ draw inferences

**استنباطی** /es.ten.bā.ti/ صفت. inferential

**استنتاج** /es.ten.tāj/ اسم. [جمع: ~ات]
drawing a conclusion, (= نَتیجه‌گیری) deduction, inference

**استنساخ** /es.ten.sāx/ اسم. (= نُسخه‌برداری)
copying a manuscript, making fresh copies of a text etc

**استنساخ کردن** /es.ten.sāx.kar.dan/
مصدر متعدی. to copy a manuscript, to make a copy

**استنشاق** /es.ten.šāq/ اسم. 1. breathing in, inhaling 2. smelling

**استنشاق کردن** /es.ten.šāq.kar.dan/ to breathe in, to inhale

**استنطاق** /es.ten.tāq/ اسم. [حقوقی] (= بازپرسی) questioning, interrogation, cross-examination

**استنطاق کردن** /es.ten.tāq.kar.dan/ مصدر متعدی. to question sb, to interrogate sb, to cross-examine sb

**استوا(ء)** /es.te.va('), os.to-/ اسم. [جغرافیا] the equator

خطِّ اِستوا the equator

**استوار** /os.to.vār/ صفت. اسم. (= مُحکم) 1. [*adj*] stable, firm, solid 2. [*n*] [*milit*] a warrant officer

با گام‌های اُستوار with firm steps

اُستوار دوّم warrant officer 2nd class[Br], warrant officer[Us]

اُستوار یکم warrant officer 1st class[Br], chief warrant officer[Us]

**استوارنامه**(ن) /os.to.vār.nā.me/ اسم. the credentials of an ambassador

**استوانک**(ن) /os.to.vā.nak/ اسم. [فرهنگستان] (= کپسول، سیلندر) a small cylinder, canister

**استوانه** /os.to.vā.ne/ اسم. صفت. [هندسه] 1. [*n*] a cylinder 2. [*adj*] cylindrical

**استوانه‌ای** /os.to.vā.ne.'i/ صفت. cylindrical

**استوایی** /es.te.vā.'i,os.to-/ صفت. equatorial, tropical

آب و هوای اِستوایی tropical climate

**استودیو**(ف) /es.tud.yo/ اسم. studio

اِستودیوی صِدابرداری a sound studio

اِستودیوی عَکّاسی a photographer's studio

اِستودیوی فیلمبرداری film studio[Br], movie studio[Us]

**استوقدوس**(یو) /os.to.qod.dus/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز اُسطوخدّوس lavender

**استون**(ف) /a.se.ton/ اسم. [شیمی] acetone

**استهزا(ء)** /es.teh.za(')/ اسم. (= ریشخند) making fun of sb, mockery, derision

**استهزا کردن** /es.teh.zā.kar.dan/ مصدر متعدی. to mock sb, to make fun of sb, to deride sb/ sth

**استهلاک** /es.teh.lāk/ اسم. [اقتصاد] depreciation, amortization

**استیجاری** /es.ti.jā.ri/ صفت. (= اِجاره‌ای) rented, leased

خطِّ (تلفن) اِستیجاری a leased line

□ ساختمانِ مدرسه یک خانهٔ زهوار دررفتهٔ استیجاری بود که حتی به دردِ سکونت هم نمی‌خورد. *The schoolhouse was a rented dilapidated building which was not even fit for residence.*

**استیشن**(ف) /es.tey.šen/ اسم. [خودرو] estate car[Br], station wagon[Us]

**استیصال** /es.ti.sāl/ اسم. abject poverty, extreme destitution

از رویِ اَستیصال in desperation, because of extreme poverty

**استیضاح** /es.ti.zāh/ اسم. [سیاست] 1. (in parliament) asking a question from the prime minister or a minister, interpellation 2. motion of censure, impeachment

**استیضاح کردن** /es.ti.zāh.kar.dan/ مصدر متعدی. (in parliament) to subject the prime minister or a minister to questioning and/ or a motion of censure, to impeach

**استیفا(ء)** /es.ti.fā(')/ اسم. claiming and receiving the full amount of what is due, reclamation

اِستیفایِ حُقوقِ مِلّتِ ایران reclaiming the full rights of the Iranian people

**استیک**(ف) /es.teyk/ اسم. [خوراکی] (= بیفتک)
steak, beefsteak

**استیل**(ف) /es.til/ اسم.
1. style
2. period [bef. n]

**مُبلِ اِستیل** period furniture (in the style of French courts)

**استیلا(ء)** /es.ti.lā(')/ اسم.
domination, mastery, supremacy

**استیناف** /es.ti.nāf/ اسم. [حقوقی]
(= پژوهش، تَجدیدِ نظر)
appealing the verdict of a lower court

**مَحکمهٔ اِستیناف** [سابق] (= دادگاهِ تَجدیدنَظر)
court of appeal, appellate court

**اسد** /a.sad./ اسم.
1. lion (in Arabic)
2. [astro] Leo

**اسرا(ء)** /o.sa.rā(')/ اسم. [جمعِ اسیر]
captives, prisoners

**اسرائیلی** /es.rā.'i.li/ صفت. اسم.
1. [adj] pertaining to Israel, Israeli, Israelite
2. [n] a citizen of Israel, an Israeli

**اسرار** /as.rār/ اسم. [جمعِ سِرّ]
secrets

«اَسرارِ گَنجِ دَرهٔ جِنّی» "The Mystery of the Treasure of the Haunted Valley"

**اسرارآمیز** /as.rā.rā.miz/ صفت.
mysterious

**اسراف** /es.rāf/ اسم. (= زیاده‌رَوی)
1. wastefulness 2. extravagance

**اسراف کردن** /es.rāf.kar.dan/ مصدر لازم.
to spend/ consume wastefully or extravagantly

□ دخترجان، وقتی بادنجان سرخ می‌کنی، آنقدر در مصرفِ روغن اسراف نکن.
*My dear girl, don't be so generous with cooking oil when you are frying aubergines.*

**اسرافکار** /es.rāf.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a waster, a wastrel

**اسرع** /as.ra'/ صفت تفضیلی. [از سریع]
quicker, quickest

در اَسرعِ وقت (= هرچه زودتر)
as soon as possible (ASAP), in the shortest possible time, at one's earliest convenience

**اسطبل** /es.tabl/ اسم. نیز اِصطبل
stable

**اسطرلاب**(یو) /os.tor.lāb/ اسم. [نجوم] نیز اُصطرلاب
astrolabe

**اسطقس**(یو) /os.to.qos/ اسم.
1. [col] a solid structure, solidity
2. [arch] element, essence

**اسطوخودّوس**(یو) /os.to.xod.dus/ اسم.
← اُستوقدّوس

**اسطوره** /os.tu.re/ اسم. [جمع: ~ها، اَساطیر]
myth, legend

**اسطوره‌شناسی** /os.tu.re.še.nā.si/ اسم.
(= میتولوژی)
mythology

**اسفار** /as.fār/ اسم. [یهودیت] [جمعِ سِفر]
Books of the Old Testament

اَسفارِ خَمسه the Pentateuch

**اسفالت** /es.fālt/ ← آسفالت

**اسفالته** ← آسفالته

**اسف‌انگیز** /a.sa.fan.giz/ صفت. نیز اَسف‌بار
(= غم‌انگیز)
regrettable, deplorable, grievous

**اسفل** /as.fal/ صفت تفضیلی. [از سُفلیٰ]
lower, lowest

به دَرکِ اَسفل! To (the lowest) hell with it!

**اسفناج**(یو) /es.fe.nāj/ اسم. [گیاه‌شناسی]
spinach

**اسفناک** /a.saf.nāk/ صفت.
deplorable, regrettable

**اسفنج** /es.fanj/ اسم.
1. (natural) sponge
2. artificial/ synthetic sponge, foam rubber

**اسفنجی** /es.fan.ji/ صفت.
spongy, sponge [bef. n]

کِیکِ اِسفنجی sponge cake

**اسفند** ¹ /es.fand/ اسم. *Esfand:* the 12th month of the Iranian solar calendar (29-30 days), corresponding roughly to March

**اسفند** ² /es.fand/ اسم. [گیاه‌شناسی] wild rue

اِسفند دود کردن to burn seeds of wild rue (in the belief that it will protect one against the evil eye)

**اسقاط** /es.qāt/ اسم. صفت. 1. [*n*] scrap, junk 2. [*adj*] scrapped, junk [*bef. n*]

**اسقاط‌خر** /es.qāt.xar/ اسم. a scrap merchant, a junk dealer

**اسقاط‌فروشی** /es.qāt.fo.ru.ši/ اسم. junkyard, scrapyard

**اسقف** (یو) /os.qof/ اسم. [مسیحیت] a bishop

اُسقفِ اَعظم the archbishop

**اسکاتلندی** /es.kāt.lan.di/ صفت. اسم. 1. [*adj*] pertaining to Scotland, Scottish, Scotch 2. a native of Scotland, a Scot, a Scotsman, a Scotswoman

**اسکاچ** (ف) /es.kāč/ اسم. 1. a mass of wire wool, Scotch pad 2. Scotch tape[Us], sellotape[Br]

**اسکادران** (ف) /es.kād.rān/ اسم. [نظامی] a squadron (of military aircraft or helicopters)

**اسکان** /es.kān/ اسم. causing (migratory tribes etc) to settle down, resettlement

**اسکان دادن** /es.kān.dā.dan/ مصدر متعدی. to resettle refugees etc

**اسکان گرفتن** /es.kān.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to settle down نیز اِسکان یافتن

**اسکلت** (ف) /es.ke.let/ اسم. ( = اُستخوان‌بندی) 1. [*anat*] skeleton 2. framework

اِسکلتِ فولادی [معماری] a steel-frame construction

**اسکلت‌بندی** (ن) /es.ke.let.ban.di/ اسم. setting up the framework of a building etc

**اسکله** (ف) /es.ke.le/ اسم. ( = بارانداز، لَنگرگاه) wharf, quay, jetty, landing-pier

**اسکن** (ف) /es.kan/ اسم. [پزشکی] CT scan, CAT scan[Us] نیز سی.تی.اسکن

**اسکناس** (ف) /es.ke.nās/ اسم. banknote, note[Br], bill[Us]

**اسکنه** /es.ke.ne/ اسم. wood chisel

**اسکواش** (ف) /es.ku.wāš/ اسم. [ورزش] squash

**اسکورت** (ف) /es.kort/ اسم. ( = * هَمرَوی) escort

با اِسکورتِ نِظامی under military escort

**اسکورت کردن** /es.kort.kar.dan/ مصدر متعدی. ( = * هَمرَوی کردن) to escort sb

**اسکی** (ف) /es.ki/ اسم. [ورزش] skiing

اِسکیِ رویِ آب water-skiing

اِسکیِ سُرعت downhill skiing

اِسکیِ صَحرانوردی cross-country skiing

اِسکیِ کوهستان alpine skiing

اَسکیِ مارپیچ slalom skiing

چوبِ اِسکی ski(s)

کَفشِ اِسکی ski boot(s)

وسایلِ اِسکی skiing apparel and accessories

**اسکی‌باز** /es.ki.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a skier

**اسکیتینگ** (ف) /es.key.ting/ اسم. [ورزش] (ice-, roller-) skating

**اسکیزوفرنی** (ف) /es.ki.zo.fe.re.ni/ اسم. [روان‌شناسی] schizophrenia

**اسکی کردن** /es.ki.kar.dan/ مصدر لازم. to ski

**اسکیمو** (ف) /es.ki.mo/ اسم. [جغرافیا] 1. Inuit, Eskimo 2. ice lolly[Br]/ popsicle[Us]

● Eskimo نام قدیمی و «استعماریِ» ساکنانِ بومیِ شمالِ کانادا و گروئن‌لند است. بیشترِ این مردم اکنون ترجیح می‌دهند Inuit خوانده شوند.

**اسلاف** /as.lāf/اسم. [جمعِ سَلَف] ← **اَخلاف**
ancestors, forebears

**اسلام** /es.lām/اسم.
Islam, the Muslim religion

جَهانِ اِسلام — the world of Islam

**اسلام آوردن** /es.lām.'ā.var.dan/ مصدر لازم.
(= به دینِ اسلام مُشرّف شدن)
to be converted to Islam, to embrace Islam, to become a Muslim

**اسلام‌شناس**(ن) /es.lām.še.nās/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an Islamic scholar, a student of Islam

**اسلام‌شناسی**(ن) /es.lām.še.nā.si/اسم.
Islamic studies

**اسلامگرا**(ن) /es.lām.ge.rā/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
a political activist in the cause of Islam, an Islamist

**اسلامی** /es.lā.mi/صفت.
Islamic, Muslim, Moslem

**اسلامیّت** /es.lā.miy.yat/اسم.
the essential Islamic character of sth, Islamism

**اسلاو**(ف) /es.lāv/اسم. [جغرافیا]
a Slavonic-speaking person, a Slav

**اسلاید**(ف) /es.lāyd/اسم. [عکاسی]
slide, transparency

اِسلایدِ رَنگی — a colour[Br] slide

پروژکتورِ اِسلاید — a slide projector

**اسلحه** /as.la.he/اسم. [جمعِ سِلاح]
weapons, arms

اَسلحهٔ خودکار — automatic weapons

اَسلحهٔ سَبک — small arms

«وِداع با اَسلحه»
" A Farewell to Arms "

**اسلحه‌خانه** /as.la.he.xā.ne/اسم.
armoury[Br], arsenal

**اسلحه‌سازی** /as.la.he.sā.zi/اسم.
the act of manufacturing arms

کارخانهٔ اسلحه‌سازی — an arms factory

**اسلواک**(ف) /es.lo.vāk/اسم. [جغرافیا]
a native of Slovakia, a Slovak

**اسلوب** /os.lub/اسم. [جمع: ـ‌ها، اَسالیب]
1. style, fashion 2. manner, method

**اسلیمی** /es.li.mi/اسم. [هنر]
arabesque

**اسم** /esm/اسم. [جمع: ـ‌ها، اَسامی، اَسماء]
(= نام)
1. name 2. [*gram*] noun

اِسمِ خاص [دستور] — a proper noun

اِسمِ ذات [دستور] — a concrete noun

اِسمِ رَمز — 1. code-name 2. password

اِسمِ عام [دستور] — a common noun

اِسمِ فامیل (= نامِ خانوادگی) — surname, family name, last name

اسمِ کوچک (= نام) — first name, given name, Christian name

اِسمِ مُستعار — pseudonym, pen-name

اَسمِ مَعنی [دستور] — an abstract noun

**اسماء(ء)** /as.mā(')/اسم. [جمعِ اِسم]
names

اَسماءِ خُداوند — (various) names of God

**اسماً** /es.man/قید.
nominally, in name

□ پدرش اسماً رئیسِ کارخانه است. رئیسِ واقعی نمایندهٔ وزارتِ صنایع است.
*Her father heads the factory only in name; the man from the Ministry of Industries is the real boss.*

**اسماعیلی** /es.mā.'ili/صفت. اسم. [اسلام] [جمع: ـ‌ان، اسماعیلیّه]
1. [*adj*] pertaining to the Isma`ili/ Ismaelian (Seven-Imam Shiite) sect, Isma'ili 2. [*n*] a member of the Isma'ili sect, an Isma'ili

**اسماعیلیّه** /es.mā.'i.liy.ye/اسم. [اسلام]
نیز اسمعیلیّه (= اسماعیلیان)
the Isma'ili (Seven-Imam Shiite) sect, members of the Isma`ili sect

**اسم‌گذاری** /esm.go.zā.ri/اسم. (= نامگذاری)
giving a name to sb/ sth, naming, christening

**اسم‌نویسی** /esm.ne.vi.si/ اسم. (= ثَبتِ نام، نام‌نویسی) enrolment[Br]/ enrollment[Us], registration

**اسم‌نویسی کردن** /esm.ne.vi.si.kar.dan/ مصدر لازم. to enrol[Br]/ enroll[Us] in a course etc, to register

**اسموکینگ**(ف) /es.mo.king/ اسم. [پوشاک] dinner jacket[Br], tuxedo[Us]

**اسمی** /es.mi/ صفت. nominal, in name

بَهای اِسمی nominal value

**اَسناد** /as.nād/ اسم. [جمعِ سَنَد] documents, papers

اَسنادِ رَسمی official documents

مَرکزِ اَسناد (= آرشیو)

a/ the documentation centre[Br]/ center[Us]

**اِسناد** /es.nād/ اسم. the act of attributing sth to sb

به کسی اِسناد بستن

to falsely accuse sb of sth

**اسوه** /os.ve/ اسم. (= اُلگو) a role model, symbol

**اسهال** /es.hāl/ اسم. [پزشکی] diarrhoea[Br], diarrhea[Us]

اِسهالِ خونی dysentery

**اسید** /a.sid/ اسم. [شیمی] acid

اَسید اَستیک (= جوهرِ سِرکه) acetic acid

اَسید سولفوریک (= جوهرِ گوگرد)

sulphuric acid

**اسیدی** /a.si.di/ صفت. acidic, acid [*bef. n*]

بارانِ اَسیدی acid rain

شَرایطِ اَسیدی acidic conditions

**اسیر** /a.sir/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، اُسرا]

a captive, a prisoner

اَسیرِ جَنگی a prisoner of war (POW)

**اسیر شدن** /a.sir.šo.dan/ مصدر لازم.

to be captured, to be taken prisoner

**اسیر کردن** /a.sir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to capture sb, to take sb prisoner

**اسیری** /a.si.ri/ اسم. (= اِسارت) captivity, imprisonment

**اسیلوسکوپ**(ف) /o.si.los.kop/ اسم. [فیزیک] oscilloscope

**اشارات** /e.šā.rāt/ اسم. [جمعِ اشاره] hints, allusions

**اشارپ**(ف) /e.šārp/ اسم. [پوشاک] shawl

**اشارت** /e.šā.rat/ اسم. ← اشاره

**اشاره** /e.šā.re/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]

1. pointing at, making a sign 2. hint, allusion 3. indication

**اشاره کردن** /e.šā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to point to sb/ sth, to point a finger at sb/ sth 2. to hint at sth, to allude to sth 3. to beckon to sb

**اشاعه** /e.šā.'e/ اسم. (= پَراکندن) the act of spreading/ disseminating news etc, propagation

اِشاعهٔ فِساد spreading corruption

**اشاعه یافتن** /e.šā.'e.yāf.tan/ مصدر لازم.

to spread, to be disseminated

**اشانتیون**(ف) /e.šān.ti.yon/ اسم. (= نِمونه)

sample, specimen

**اشباح** /aš.bāh/ اسم. [جمعِ شَبَح] phantoms

**اشباع** /eš.bā'/ اسم. [فیزیک] 1. the act of saturating sth with sth, saturation 2. impregnation

به حَدِّ اِشباع رسیدن

to reach the saturation point

**اشباع شدن** /eš.bā'.šo.dan/ مصدر لازم.

to be/ become saturated

□ بازارِ این کالا کاملاً اشباع شده است.

*The market for this product is totally saturated.*

**اشباع کردن** /eš.bā'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to saturate sth

**اشبل** /oš.bol, aš.bal/ اسم. fish roe, caviar

**اشتباه** /eš.te.bāh/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـات]
mistake, error, blunder (= خَطا)
Wrong number! اِشتباه گرفتید. (در تلفن)
a slip of the tongue, اِشتباهِ لُپی / لَفظی
a Freudian slip
**اشتباهاً** /eš.te.bā.han/ قید. erroneously,
mistakenly, by mistake
◻ دیشب اشتباهاً زنگِ طبقهٔ بالا را زدم و شرمنده شدم.
*Last night I rang the door-bell of the people upstairs by mistake, and I was quite embarrassed.*
**اشتباهات** /eš.te.bā.hāt/اسم. [جمعِ اشتباه]
mistakes, errors
**اشتباهکاری** /eš.te.bāh.kā.ri/اسم.
making a clumsy mistake, bungling
**اشتباه کردن** /eš.te.bāh.kar.dan/ مصدر لازم.
to make a mistake, to make an error, to err
**اشتباهی** /eš.te.bā.hi/صفت. قید.
1. [*adj*] erroneous
2. [*adv*] erroneously
**اشتر** /oš.tor/اسم. [جانورشناسی] (= شُتر)
camel
**اشتراک** /eš.te.rāk/اسم. 1. participation
2. subscription (= آبونمان)
اِشتراکِ مَساعی (= هَمکاری)
cooperation
حَقِّ اِشتراک [فرهنگستان] (= آبونمان)
the subscription fee
**اشتراکی** /eš.te.rā.ki/صفت. 1. collective, joint, communal 2. pertaining to communism, Communist [*bef. n*]
Communism مَرامِ اِشتراکی (= کُمونیسم)
**اشتعال** /eš.te.'āl/اسم. (= آتش گرفتن)
catching fire, burning, blazing
**اشتغال** /eš.te.ğāl/اسم. employment
certificate of employment گَواهیِ اِشتغال

**اشتغال داشتن** /eš.te.ğāl.dāš.tan/ مصدر لازم.
to have a job, to be employed
**اشتغال‌زا**[(ن)] /eš.te.ğāl.zā/ صفت. that creates employment/ jobs, job-creating
job-creating projects طَرح‌های اِشتغال‌زا
**اشتقاق** /eš.te.qāq/اسم. derivation
**اشتها** /eš.te.hā/اسم. craving for food, appetite
to have a healthy appetite خوش‌اشتها بودن
**اشتها آور** /eš.te.hā.'ā.var/صفت. (= مُشَهّی)
appetizing
**اشتها داشتن** /eš.te.hā.dāš.tan/ مصدر لازم.
to have (a big) appetite
◻ نمی‌دانم چرا امروز اشتها ندارم.
*I don't know why I have no appetite today.*
**اشتیاق** /eš.ti.yāq/اسم. eagerness, ardent desire, yearning
**اشتیاق داشتن** /eš.ti.yāq.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be very eager to do sth
**اشجار** /aš.jār/اسم. [جمعِ شَجر] (= دِرختان)
trees
**اشخاص** /aš.xās/اسم. [جمعِ شَخص] (= کَسان)
persons, people
unauthorized persons اَشخاصِ مُتفرّقه
**اشدّ** /a.šad(d)/ صفت تفضیلی. [از شَدید]
severer, severest
the severest punishment اَشدِّ مُجازات
**اشرار** /aš.rār/اسم. [جمعِ شَریر] bandits
**اَشراف** /aš.rāf/اسم. [جمعِ شَریف]
noblemen, aristocrats
**اِشراف** /eš.rāf/اسم. being in a high position with a view of the neighbouring[Br] houses, having a commanding view of sth, superintendence
**اِشراف داشتن** /eš.rāf.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. to have a commanding view of sth
2. to be on top of a subject
3. to superintend

**اشرافی** /aš.rā.fi/ صفت. aristocratic
زندگیِ اَشرافی aristocratic life
**اشرافیّت** /aš.rā.fiy.yat/ اسم. aristocracy
**اشراق** /eš.rāq/ اسم. illumination (of the inner self), enlightenment
**اشربه** /aš.ra.be/ اسم. [جمعِ شَراب] drinks, beverages
**اشرف** /aš.raf/ صفت تفضیلی. [از شَریف] nobler, noblest
□ انسان اشرف مخلوقات است.
*Man is the most noble creature God has created.*
**اشرفی** /aš.ra.fi/ اسم. [قدیم] *Ashrafi:* a gold coin that was in circulation up to 1925
**اَشعار** /aš.'ār/ اسم. [جمعِ شِعر] poems, poetry
**اِشعار** /eš.'ār/ اسم. the act of stating sth, informing sb of sth
**اشعار داشتن** /eš.'ār.dāš.tan/ مصدر متعدی. to state sth to sb, to inform sb of sth
بدین وسیله اِشعار می‌دارد ... (در نامه‌نگاری) This is to advise you that ...
**اشعّه** /a.ša'.'e/ اسم. [جمعِ شُعاع] (= پَرتوها) rays, radiation
اَشعّهٔ کیهانی cosmic rays
اَشعّهٔ گاما gamma rays
اَشعّهٔ مَجهول x-ray(s)
اَشعّهٔ مادونِ قِرمز (= پَرتوهای فُروسُرخ) infrared rays
اَشعّهٔ ماوَرای بَنفش (= پَرتوهای فَرابَنفش) ultraviolet rays
**اشغال** /eš.ğāl/ اسم. the act of occupying a place etc, occupation, occupancy
**اشغال کردن** /eš.ğāl.kar.dan/ مصدر متعدی. to occupy a town etc
**اشغالگر** /eš.ğāl.gar/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] occupying, of occupation 2. [*n*] an occupier

نیروهای اِشغالگر occupation forces
**اشغالی** /eš.ğā.li/ صفت. occupied, under occupation
**اشک** /ašk/ اسم. نیز اَشگ tear(s)
اَشکِ تِمساح ریختن to shed crocodile tears
اَشکِ شادی/ شوق /šowq/ tears of joy
□ اشک از گونه‌هایش جاری شد.
*Tears flowed/ rolled/ streamed down her cheeks.*
**اشک‌آلود** /aš.kā.lud/ صفت. tearful
**اشک‌آور** /aš.kā.var/ صفت. producing tears, causing tears to flow, lachrymogenic
گازِ اَشک‌آور tear gas
**اشکاف** /eš.kāf/ اسم. (= گَنجه) cupboard, closet
**اَشکال** /aš.kāl/ اسم. [جمعِ شِکل] forms, figures
**اِشکال** /eš.kāl/ اسم. [جمع: ـ‌ات] (= عِیب) 1. difficulty, fault, problem, defect, catch 2. bug (in a computer programme)
**اِشکال داشتن** /eš.kāl.dāš.tan/ مصدر لازم. not to work properly or smoothly because of a defect, to have a problem, to be defective/ faulty
□ کارِ من چه اشکالی دارد؟
*What's wrong with my work?*
**اشکانی** /aš.kā.ni/ صفت. [تاریخ] (= پارتی) pertaining to the Arsacid dynasty of Persian kings, Arsacid, Parthian
هُنرِ اَشکانی Parthian art
**اشکانیان** /aš.kā.ni.yān/ اسم. [جمعِ اَشکانی] (= پارتیان) the Arsacids, the Parthians
**اشکبار** /ašk.bār/ اسم. wet with tears, tearful, wet
با چَشمانِ اَشکبار with tearful eyes
**اشک ریختن** /ašk.rix.tan/ مصدر لازم. to shed/ weep tears

اشک کسی را درآوردن
to reduce/ move sb to tears

**اشکوب** /oš.kub/ اسم. ( = طَبقه) storey[Br], story[Us], floor

**اشکی** /aš.ki/ صفت. pertaining to tears, tear [*bef. n*]

غُددِ اَشکی [کالبدشناسی] tear glands

**اشگ** /ašg/ ← اشک

**اشل**[(ف)] /e.šel/ اسم. ( = مِقیاس) scale

اِشلِ حُقوق pay scale

◻ اشلِ این نقشه چقدر است؟

*What is the scale of the map?*

**اشمئزاز** /eš.me'.zāz/ اسم. repugnance, revulsion

**اشهد** /aš.had/ اسم. [اسلام] words of creed pronounced by Muslims, profession of faith

اَشهد خود را گفتن (to utter the words of Muslim creed and) to prepare oneself for death, to lose all hope

**اشیاء** /aš.yā'/ اسم. [جمعِ شَیء] objects, things

**اصابت** /e.sā.bat/ اسم. the act of hitting sth, a hit

موردِ اِصابت قَرار گرفتن to be hit by a bullet etc, to receive a blow

**اصابت کردن** /e.sā.bat.kar.dan/ مصدر لازم. to be hit by sth

◻ در آشوب‌های خیابانی تصادفاً گلوله‌ای به او اصابت کرد.

*He was hit by a stray bullet during the riots.*

**اصالت** /e.sā.lat/ اسم. 1. noble birth 2. genuineness, authenticity

اِصالتِ فَرد [فلسفه] ( = فَردگرایی)
individualism

اِصالتِ وُجود [فلسفه] ( = اِگزیستانسیالیسم)
existentialism

**اصالتاً** /e.sā.la.tan/ قید. [حقوقی]
in one's own right, on one's own behalf, in person

**اصالت داشتن** /e.sā.lat.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be genuine, to be authentic

**اصحّ** /a.sah(h)/ صفت تفضیلی. [از صَحیح]
more correct, most correct

اَصحّ آن است که بگویند ...
It would be more correct to say ...

**اصحاب** /as.hāb/ اسم. [جمعِ صاحب]
1. proprietors 2. companions

اَصحابِ حَضرتِ پیغمبر
the companions of the Holy Prophet

اَصحابِ دَعوی the opposing parties in a dispute, the two warring sides

**اصرار** /es.rār/ اسم. the act of insisting on sth, insistence

به اِصرارِ من at my insistence

**اصرار کردن** /es.rār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to insist on sth, to urge sb to do sth
نیز اِصرار ورزیدن

**اصطبل** /es.tabl/ ← اسطبل

**اصطرلاب** /os.tor.lāb/ ← اسطرلاب

**اصطکاک** /es.te.kāk/ اسم. [فیزیک] friction

**اصطلاح** /es.te.lāh/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ات]
1. idiom 2. term

اِصطلاحاتِ پِزشکی medical terms

به اِصطلاح 1. so to say 2. so-called

در اِصطلاحِ حقوقدانان in legal parlance/ terminology/ jargon

◻ این آقایانِ به اصطلاح اصلاح‌طلب از جانِ ما چه می‌خواهند؟

*These so-called reformist gentlemen, what do they want from us?*

**اصطلاحاً** /es.te.lā.han/ قید. in legal etc parlance, in technical etc terms

**اصطلاحنامه** /es.te.lāh.nāme/ اسم.
terminology

**اصطلاحی** /es.te.lā.hi/ اسم. idiomatic

**اصغر** /as.ğar/ صفت تفضیلی. [از صَغیر] ← اَکبر
smaller, younger, junior, minor

**اصفهانی** /es.fa.hā.ni/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. pertaining to the city of Isfahan/ Esfahan, from Isfahan, of Isfahan 2. [*n*] a native of Isfahan, an Isfahani

**اصل** /asl/ اسم. صفت. [جمع: اُصول]
1. [*n*] principle, law, doctrine
2. [*n*] origin 3. [*n*] [*fin*] the principal of a loan 4. [*adj*] original, genuine, authentic

اَصلِ بَرائت [حقوقی] the principle that an accused person is considered innocent until proven guilty

اَصلِ بَقای مادّه [فیزیک] the law of conservation of energy

اَصل و فَرع /-o-/ [بانک] principal and interest

اَصل و نَسب parentage, genealogy

**اصلاً** /as.lan/ قید. 1. originally
2. (in negative sentences) by no means, not at all

**اصلاح** /es.lāh/ اسم. [جمع: ـ‌ات] 1. reform
2. correction, improvement 3. haircut
4. breeding

اصلاحِ نباتات plant breeding

**اصلاح کردن** /es.lāh.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to reform sth 2. to correct sth, to rectify sth 3. to have a haircut

**اصلاحات** /es.lā.hāt/ اسم. [جمع اصلاح]
reforms

اِصلاحاتِ اَرضی land reform

**اصلاح پذیر** /es.lāh.pa.zir/ صفت.
corrigible, reformable (= قابلِ اصلاح)

**اصلاح طلب** /es.lāh.ta.lab/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] reformist, reform-minded 2. [*n*] a person advocating reforms, a reformist

**اصلاح طلبانه** /es.lāh.ta.la.bā.ne/ صفت.
pertaining to reforms, reformist

**اصلاح ناپذیر** /es.lāh.nā.pa.zi:r/ صفت.
incorrigible (= غیرقابلِ اِصلاح)

**اصلاحیّه** /es.lā.hiy.ye/ اسم.
a correction notice, an amendment

**اصلح** /as.lah/ صفت تفضیلی. [از صالح] better, more suitable, best, most suitable

اِنتخابِ اَصلح the best choice

**اصلی** /as.li/ صفت. original, principal, main

نُکتهٔ اَصلی the main point

**اصمّ** /a.sam(m)/ صفت. [ادبی]
deaf and dumb

عددِ اَصم [ریاضی] (= عددِ گُنگ)
an irrational number

**اصناف** /as.nāf/ اسم. [جمع صِنف] guilds

**اصوات** /as.vāt/ اسم. [جمع: صوت] sounds

**اصول** /o.sul/ اسم. [جمع اَصل] principles

اُصولِ اَخلاقی moral principles

**اصولاً** /o.su.lan/ قید. in principle, as a matter of principle

**اصولگرا** /osul.ge.rā/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] fundamentalist (= بُنیادگرا)
2. [*n*] a person advocating fundamentalism, a fundamentalist

**اصولگرایی** /o.sul.ge.rā.'i/ اسم. (= بُنیادگرایی)
fundamentalism

**اصولی** /o.su.li/ صفت. 1. of principle
2. believing in certain principles

آدمِ اُصولی a man of principle

مُوافقتِ اُصولی
an agreement in principle

**اصیل** /a.si:l/ صفت. noble, of good parentage, thoroughbred, of good breeding

**اضافات** /e.zā.fāt/ اسم. [جمعِ اِضافه]
additional items, addenda

**اضافه** /e.zā.fe/ اسم. صفت. [جمع: اضافات]
1. [n] the act of adding two things together 2. addition 3. [gram] *ezafeh:* a phrase of two words (two nouns, or a noun and an adjective) tied together with a *kasre* (e-sound, usu transcribed as -e in English) showing different syntactical relationships listed below 4. [adj] additional, extra, excess

اِضافهٔ اِستعاری (مثال: بارانِ رَحمت)
a metaphor: *the rain of mercy*

اِضافهٔ بَیانی (مثال: سِکّهٔ طَلا)
an adjective or noun used attributively: *a gold coin*

اِضافهٔ تَشبیهی (مثال: قَدِّ سَرو)
a simile: *a cypress-like figure*

اِضافهٔ مِلکی (مثال: اتومبیلِ پدربزرگ)
the genitive case: *Grandpa's car*

به اِضافهٔ (= عَلاوه بر) in addition to

کَسرهٔ اِضافه The e-sound (*kasre*) which is added to the end of the first word in an *ezafeh* combination

**اضافه‌بار** /e.zā.fe.bār/ اسم.
excess baggage, excess luggage

**اضافه‌حقوق** /e.zāfe.ho.quq/ اسم. rise^Br, raise^Us

**اضافه شدن** /e.zā.fe.šo.dan/ مصدر لازم.
to be added to sth, to increase [vi], to grow

**اضافه‌کاری** /e.zā.fe.kā.ri/ اسم.
1. overtime 2. working overtime 3. overtime pay

**اضافه‌کاری کردن** /e.zā.fe.kā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to work overtime

**اضافه‌کردن** /e.zā.fe.kar.dan/ مصدر متعدی.
to add sth to, to increase sth

**اضافی** /e.zā.fi/ صفت. additional, extra, excess, spare

**اضحی** /az.hā/ اسم. sacrifice (in Arabic)

عیدِ اَضحیٰ (= عیدِ قُربان)
Feast of the Sacrifice

**اضداد** /az.dād/ اسم. [جمعِ ضِد] contraries, opposites

جَمعِ اَضداد a marriage of two contraries, a paradoxical situation

**اضطراب** /ez.te.rāb/ اسم. anxiety, stress

**اضطراب‌آور** /ez.te.rā.bā.var/ صفت.
distressing, unsettling, upsetting

**اضطراب داشتن** /ez.te.rāb.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be anxious, to suffer from anxiety

**اضطرار** /ez.te.rār/ اسم. 1. constraint, necessity 2. desperation, distress

از رویِ اِضطرار out of desperation

**اضطراراً** /ez.te.rā.ran/ قید. (= به ناچار)
1. perforce 2. out of desperation

**اضطراری** /ez.te.rā.ri/ صفت. 1. forced, constrained 2. emergency [bef. n]

خُروجِ اِضطراری an/ the emergency exit

وَضعیّتِ اِضطراری an emergency

**اضلاع** /az.lā'/ اسم. [هندسه] [جمعِ ضِلع] sides

**اضمحلال** /ez.meh.lāl/ اسم. [ادبی] (= نابودی)
annihilation

**اطاعت** /e.tā.'at/ اسم. (= فرمانبُرداری)
obedience

اِطاعتِ کورکورانه blind obedience

☐ اطاعت می‌شود. *Will do, sir.*

**اطاعت‌کردن** /e.tā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.
to obey/ follow orders, to obey sb

**اطاق** /o.tāq/ ← اتاق

**اطاله** /e.tā.le/ اسم. the act of prolonging/ extending sth

اِطالهٔ کَلام verbosity, wordiness

**اطبّا(ء)** /a.teb.bā(')/ اسم. [جمعِ طَبیب]
(= پزشکان) doctors, physicians

**اضافات** /e.zā.fāt/اسم. [جمعِ اِضافه]
additional items, addenda

**اضافه** /e.zā.fe/اسم. صفت. [جمع: اضافات]
1. [*n*] the act of adding two things together 2. addition 3. [*gram*] *ezafeh:* a phrase of two words (two nouns, or a noun and an adjective) tied together with a *kasre* (e-sound, usu transcribed as -e in English) showing different syntactical relationships listed below 4. [*adj*] additional, extra, excess

اِضافهٔ اِستعاری (مثال: بارانِ رَحمت)
a metaphor: *the rain of mercy*

اِضافهٔ بَیانی (مثال: سِکّهٔ طَلا)
an adjective or noun used attributively: *a gold coin*

اِضافهٔ تَشبیهی (مثال: قَدِّ سَرو)
a simile: *a cypress-like figure*

اِضافهٔ مِلکی (مثال: اتومبیلِ پدربزرگ)
the genitive case: *Grandpa's car*

به اِضافهٔ (= عَلاوه بر) in addition to

کَسرهٔ اِضافه The e-sound (*kasre*) which is added to the end of the first word in an *ezafeh* combination

**اضافه‌بار** /e.zā.fe.bār/اسم.
excess baggage, excess luggage

**اضافه‌حقوق** /e.zāfe.ho.quq/اسم.
rise[Br], raise[Us]

**اضافه شدن** /e.zā.fe.šo.dan/مصدر لازم.
to be added to sth, to increase [*vi*], to grow

**اضافه‌کاری** /e.zā.fe.kā.ri/اسم.
1. overtime 2. working overtime 3. overtime pay

**اضافه‌کاری کردن** /e.zā.fe.kā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to work overtime

**اضافه کردن** /e.zā.fe.kar.dan/مصدر متعدی.
to add sth to, to increase sth

**اضافی** /e.zā.fi/صفت.
additional, extra, excess, spare

**اضحیٰ** /az.hā/اسم.
sacrifice (in Arabic)

عیدِ اَضحیٰ (= عیدِ قُربان)
Feast of the Sacrifice

**اضداد** /az.dād/اسم. [جمعِ ضِد]
contraries, opposites

جَمعِ اَضداد
a marriage of two contraries, a paradoxical situation

**اضطراب** /ez.te.rāb/اسم.
anxiety, stress

**اضطراب‌آور** /ez.te.rā.bā.var/صفت.
distressing, unsettling, upsetting

**اضطراب داشتن** /ez.te.rāb.dāš.tan/مصدر لازم.
to be anxious, to suffer from anxiety

**اضطرار** /ez.te.rār/اسم.
1. constraint, necessity 2. desperation, distress

از رویِ اِضطرار out of desperation

**اضطراراً** /ez.te.rā.ran/قید. (= به ناچار)
1. perforce 2. out of desperation

**اضطراری** /ez.te.rā.ri/صفت.
1. forced, constrained 2. emergency [*bef. n*]

خُروجِ اِضطراری an/ the emergency exit

وَضعیّتِ اِضطراری an emergency

**اضلاع** /az.lā'/اسم. [هندسه] [جمعِ ضِلع]
sides

**اضمحلال** /ez.meh.lāl/اسم. [ادبی] (= نابودی)
annihilation

**اطاعت** /e.tā.'at/اسم. (= فرمانبُرداری)
obedience

اِطاعتِ کورکورانه blind obedience

□ اطاعت می‌شود. *Will do, sir.*

**اطاعت کردن** /e.tā.'at.kar.dan/مصدر لازم.
to obey/ follow orders, to obey sb

**اطاق** /o.tāq/ ← اتاق

**اطاله** /e.tā.le/اسم.
the act of prolonging/ extending sth

اِطالهٔ کَلام verbosity, wordiness

**اطبّا(ء)** /a.teb.bā(')/اسم. [جمعِ طَبیب] (= پزشکان)
doctors, physicians

**اطراف** /at.rāf/ اسم. [جمعِ طَرَف]
surrounding areas, suburbs, environs
اَطرافِ شِمیران the environs of Shemiran
**اطرافیان** /at.rā.fi.yān/ اسم. [جمعِ اَطراف]
the people close to an important person, sb's entourage, sb's inner circle
**اطراق** /ot.rāq/ ←اتراق
**اطریشی** /ot.ri.ši/ ←اتریشی
**اطعام** /et.'ām/ اسم. the act of feeding a group of people
اِطعامِ مَساکین 1. feeding the poor
2. [*joc*] throwing a party
**اطعام‌کردن** /et.'ām.kar.dan/ مصدر متعدی.
to feed a group of people
**اطعمه** /at.'a.me/ اسم. [جمعِ طَعام]
various foods, dishes
**اطفال** /at.fāl/ اسم. [جمعِ طِفل] (= کودکان)
children
**اطفا(ء)** /et.fā(')/ اسم. extinguishing a fire
اِطفایِ حَریق (= آتش‌نشانی) fire-fighting
**اطّلاع** /et.te.lā'/ اسم. [جمع: ـات]
information, knowledge
بی‌اِطّلاع uninformed, ignorant
پُراِطّلاع 1. well-informed 2. informative
تا اَطّلاعِ ثانوی until further notice
**اطّلاعات** /et.te.lā.'at/ اسم. [جمعِ اِطّلاع]
information, data, intelligence
اِطّلاعاتِ عُمومی general knowledge
اطّلاعاتِ مَحرمانه classified information, secret information
میزِ اطّلاعات the information desk
وِزارتِ اِطّلاعات 1. Ministry of Intelligence 2. [*dated*] Ministry of Information
**اطلاعاتی** /et.te.lā.'ā.ti/ صفت.
1. pertaining to information, informational
2. attached to the Ministry of Intelligence, Intelligence [*bef. n.*]
مأمورِ اِطّلاعاتی an Intelligence officer, a secret-service man
**اطّلاع دادن** /et.te.lā'.dā.dan/ مصدر متعدی.
to inform/ tell sb of sth, to notify sb
**اطّلاع‌رسانی**(ف) /et.te.lā'.ra.sā.ni/ اسم.
1. dissemination of information
2. information technology (IT), information science
**اطّلاعیّه** /et.te.lā.'iy.ye/ اسم.
announcement, communiqué
اطّلاعیّهٔ مَطبوعاتی a press release
**اطلاق** /et.lāq/ اسم. calling sth by a particular name, applying a special meaning to a word
**اطلس** /at.las/ اسم. 1. [*fab*] satin
2. [*book*] atlas
اَطلسِ راه‌های ایران a road atlas of Iran
**اطلسی** /at.la.si/ اسم. [گیاه‌شناسی] petunia
**اطمینان** /et.mi.nān/ اسم. 1. confidence, trust 2. assurance 3. safety
شیر/ سوپاپِ اِطمینان a/ the safety valve
**اطمینان‌بخش** /et.mi.nān.baxš/ صفت.
reassuring
**اطمینان دادن** /et.mi.nān.dā.dan/
مصدر متعدی. to assure sb of sth, to give assurance
**اطمینان داشتن** /et.mi.nān.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be/ feel confident
**اطناب** /et.nāb/ اسم. verbosity, prolixity
**اطو** /u.tu/ ←اتو
**اطوار** /at.vār/ اسم. [جمعِ طور] 1. manners, fashions 2. coquettish behaviour[Br], coquetry
**اطواری** /at.vā.ri/ صفت. coquettish
**اظهار** /ez.hār/ اسم. [جمع: ـات]
1. making a statement, declaring sth
2. statement, declaration
اِظهارِ عَقیده expressing an opinion

**اظهارِ فَضل** showing off one's knowledge
**اظهارِ نَظر** expressing one's views, sounding off
**اظهارِ نَظر کردن** to express one's views on the matter

**اظهارات** /ez.hā.rāt/ اسم. [جمعِ اظهار]
statements, remarks
□ اظهاراتِ اَخیرِ امیرِ کویت از نظرِ دولتِ ایران دوستانه نیست.
*The Iranian government does not consider the recent statements of the Emir of Kuwait as friendly.*

**اظهار کردن** /ez.hār.kar.dan/ مصدر متعدی.
نیز اِظهار داشتن
to state sth, to declare sth, to make a statement, to remark sth

**اظهارنامه** /ez.hār.nā.me/ اسم.
a declaration form, declaration
**اظهارنامهٔ گُمرکی** a customs declaration
**اظهارنامهٔ مالیاتی** a declaration of income, a tax return

**اعاده** /e.'ā.de/ اسم.
giving back sth, returning sb's property etc, restitution
**اعادهٔ حِیثیّت** returning a person to his/ her former status, rehabilitation
**اعادهٔ دادرسی** a retrial

**اعانات** /e'a.nāt/ اسم. [جمعِ اِعانه] donations

**اعانه** /e.'ā.ne/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اعانات]
a voluntary contribution, donation, handout
**اِعانه دادن** to make a donation
**اِعانه جمع کردن** to make a collection, to raise money
□ ما داریم به نفعِ سیل‌زدگانِ شمال اعانه جمع می‌کنیم. شما کمک نمی‌کنید؟
*We are making a collection to help the flood victims of the Caspian region. Won't you contribute something?*

**اعتبار** /e'.te.bār/ اسم. [جمع: ـات]
1. credit 2. validity
**اعتبارِ اَسنادی** [بانک] letter of credit (LC)
**بی‌اعتبار** 1. discredited 2. invalid
**از درجهٔ اِعتبار ساقط شدن** to lose its validity, to be cancelled
□ مدّتِ اعتبارِ گذرنامهٔ شما سپری شده است.
*I am afraid your passport is no longer valid.*

**اعتبارات** /e'.te.bā.rāt/ اسم. [جمعِ اعتبار]
credits
**اِعتباراتِ بانکِ جَهانی** World Bank credits

**اعتبار داشتن** /e'.te.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. to be creditworthy 2. to be valid

**اعتبارنامه** /e'.te.bār.nāme/ اسم. [مجلس]
credentials

**اعتباری** /e'.te.bā.ri/ صفت.
pertaining to credits, credit [*bef. n*]

**اعتدال** /e'.te.dāl/ اسم.
1. moderation, temperance 2. [*astro*] equinox
**اِعتدالِ بَهاری (رَبیعی)** the spring/ vernal equinox (21 March/ 1 Farvardin)
**اِعتدالِ پاییزی (خَریفی)** the autumn equinox (22 September/ 31 Shahrivar)
**در حَدِّ اِعتدال** in moderation

**اعتدالین** /e'.te.dā.leyn/ اسم. [نجوم]
[تثنیهٔ اِعتدال] the two equinoxes at the beginning of spring and autumn

**اعتذار** /e'.te.zār/ اسم. (= پوزش) apology

**اعتراض** /e'.te.rāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـات]
protest, objection

**اعتراض‌آمیز** /e'.te.'rā.zā.miz/ صفت.
of protest, protesting

**اعتراض کردن** /e'.te.rāz.kar.dan/ مصدر لازم.
to protest to sb about sth, to object to sth

**اعتراض‌نامه** /e'.te.rāz.nā.me/ اسم.
a letter of protest

**اعتراف** /e'.te.rāf/ اسم. [جمع: ـ ات] confession, an admission of guilt

**اعترافات** /e'.te.rā.fāt/ اسم. [جمع اعتراف] confessions

«اِعترافاتِ آوگوستینِ قِدّیس» " The Confessions of St. Augustine "

**اعتراف کردن** /e'.te.rāf.kar.dan/ مصدر لازم. to confess to a crime etc, to make a confession, to admit one's guilt etc, to come clean

وادار به اعتراف کردن to force a confession from sb, to beat a confession out of sb

**اعترافنامه** /e'te.rāf.nā.me/ اسم. a written confession, a letter of confession

**اعتصاب** /e'.te.sāb/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ات] strike, a work stoppage

اِعتصابِ عُمومی a general strike

اِعتصابِ غَذا a hunger strike

در اِعتصاب بودن to be on strike

**اعتصابشکن** /e'te.sāb.še.kan/ اسم. a strike-breaker, a blackleg

**اعتصاب کردن** /e'.te.sāb.kar.dan/ مصدر لازم. to go on strike, to come out on strike, to strike

**اعتصابی** /e'.te.sā.bi/ صفت. who is on strike, striking

کارگرانِ اِعتصابی striking workers

**اعتقاد** /e'.te.qād/ اسم. [جمع: ـ ات] ( = باور) belief, faith, creed

**اعتقادات** /e'.te.qā.dāt/ اسم. [جمع اِعتقاد] beliefs

اِعتقاداتِ مَذهبی religious beliefs

**اعتقاد داشتن** /e'.te.qād.dāš.tan/ مصدر لازم. to believe in sb/ sth, to believe that

**اعتقادی** /e'.te.qā.di/ صفت. pertaining to one's beliefs, of belief

اُصولِ اِعتقادی principles of belief

**اعتلا(ء)** /e'.te.lā(')/ اسم. the act of raising sth to a high position, exaltation

برای اِعتلایِ هُنرِ ایران to raise Persian art to new heights

**اعتماد** /e'.te.mād/ اسم. confidence, trust

اِعتمادِ به نَفْس self-confidence

**اعتماد کردن** /e'.te.mād.kar.dan/ مصدر متعدی. to trust sb

◻ از شدّتِ سوء ظن به هیچکس اعتماد نمی‌کند. *He is so suspicious; he trusts no one.*

**اعتنا(ء)** /e'.te.nā(')/ اسم. 1. heed, attention 2. notice

بی‌اِعتنا paying no attention, indifferent

**اعتنا کردن** /e'.te.nā.kar.dan/ مصدر متعدی. to pay attention to sb, to heed sb's advice etc

**اعتیاد** /e'.ti.yād/ اسم. [جمع: ـ ات] addiction

**اعتیاد داشتن** /e'.ti.yād.dāš.tan/ مصدر لازم. to be addicted to sth

**اعجاب** /e'.jāb/ اسم. wonder, marvel

**اعجاب‌آور** /e'.jā.bā.var/ صفت. wondrous, marvellous[Br], marvelous[Us]

**اعجاز** /e'.jāz/ اسم. ( = مُعجزه) miracle

**اعجوبه** /o'.ju.be/ اسم. a prodigy, a whiz-kid[Us]

**اعداد** /a'.dād/ اسم. [جمع عَدد] numbers

**اعدام** /e'.dām/ اسم. the act of putting sb to death, execution

مُجازاتِ اِعدام capital punishment

**اعدام شدن** /e'.dām.šo.dan/ مصدر لازم. to be executed

**اعدام کردن** /e'.dām.kar.dan/ مصدر متعدی. to execute sb, to put sb to death, to hang sb

**اعدامی** /e'dā.mi/ صفت. اسم. 1. [*adj*] condemned to death, sentenced to death 2. [*n*] sb who is

condemned to death, a prisoner in the death row

**اِعراب** /e'rāb/اسم. the traditional system of indicating pronunciation in Persian and Arabic by putting diacritical signs above or below consonants to add short vowel sounds, e.g. اِعْراب

**اَعراب** /a'.rāb/اسم. [جمعِ عَرَب] Arabs

**اعراب‌گذاری** /e'rāb.go.zā.ri/اسم. the act of applying the *e'rab* system to indicate pronunciation

اِعراب‌گذاریِ کامل using the *e'rāb* system in full for every letter

**اعزام** /e'.zām/اسم. (= فرستادن) dispatching, sending

اِعزامِ دانشجو به خارج sending students abroad (to continue their education)

**اعزام‌کردن** /e'.zām.kar.dan/مصدر متعدی. to dispatch forces etc, to send sb on a mission etc

**اعزامی** /e'.zā.mi/صفت. dispatched, sent

هیئتِ اِعزامیِ ایران به ژاپن
the Iranian mission to Japan

**اعشار** /a'šār/اسم. [جمعِ عُشر] tenths, tithes

**اعشاری** /a'.šā.ri/صفت. [ریاضی] (= دَهدهی، دَهگانی) decimal

**اعصاب** /a'.sāb/اسم. [جمعِ عَصَب] nerves

**اعصار** /as'.sār/اسم. [جمعِ عَصر] ages

**اعضا(ء)** /a'.zā(')/اسم. [جمعِ عُضو] 1. members 2. limbs of the body

اَعضایِ بَدَن organs, limbs

**اعطا(ء)** /e'.tā(')/اسم. bestowing, granting, giving

**اِعطاکردن** /e'.tā.kar.dan/مصدر متعدی. to bestow/ confer sth on sb, to give sth to sb

**اعطایی** /e'.tā.'i/صفت. granted, bestowed, given

**اعظم** /a'.zam/صفت تفضیلی. [از عظیم] greater, greatest, grander, grandest

مَسجدِ اَعظمِ قُم
the Grand Mosque at Qom

**اعقاب** /a'.qāb/اسم. [جمعِ عَقَب] descendants

**اعلا** /a'.lā/صفت تفضیلی. [از عالی] نیز اَعلیٰ of superior quality, superior, super, first class

**اعلاحضرت** /a'.lā.haz.rat/ ← اعلیحضرت

**اعلام** /a'.lām/اسم. [جمعِ عَلَم] 1. well-known people 2. proper nouns

فِهرستِ اَعلام [کتاب] an index of names

**اعلام** /e'.lām/اسم. announcement, proclamation, declaration

اِعلامِ جُرم submitting a written statement to the legal authorities, informing them of a crime or misdemeanour[Br]

اِعلامِ حُضور making one's presence known, reporting for duty

**اعلام‌کردن** /e'.lām.kar.dan/مصدر متعدی. to announce sth, to declare sth, to proclaim, to make a proclamation

**اعلامیّه** /e'.lā.miy.ye/اسم. announcement, declaration, communiqué

اِعلامیّهٔ جهانیِ حُقوقِ بَشر
the Universal Declaration of Human Rights

اِعلامیّهٔ شمارهٔ ۵ Communiqué No. 5

**اعلان** /e'.lān/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] (= آگهی) notice, advertisement

اِعلانِ جَنگ declaration of war

**اعلان‌کردن** /e'.lān.kar.dan/مصدر متعدی. 1. to advertise 2. to declare

**اعلم** /a'.lam/صفت تفضیلی. [از عالِم] more learned, most learned

**اعلیحضرت** /a'.lā.haz.rat/اسم. نیز اعلاحضرت His Majesty

اَعلیحضرتا! Your Majesty, Sire

**اعمّ** /a.'am(m)/ صفت تفضیلی. ← **اَخصّ** [از عام]
more common, most common
به طورِ اَعمّ in general
**اعماق** /a'.māq/ اسم. [جمعِ عُمق] depths
**اعمال** /a'.māl/ اسم. [جمعِ عَمل] acts, actions, deeds
اَعمالِ شاقّه [زندان] hard labour[Br]
**اعمال** /e'.māl/ اسم. application, exertion
اِعمالِ زور exerting force
اِعمالِ نُفوذ using one's influence
**اعمال کردن** /e'.māl.kar.dan/ مصدر متعدی.
to exert, to apply
**اعوان و انصار** /a'.vā.no.an.sār/ اسم. [ادبی] [جمعِ عون و نصیر]
supporters
**اعوجاج** /e'.ve.jāj/ اسم. [جمع: ـات] (= کجی)
1. crookedness 2. distortion
**اعیاد** /a'.yād/ اسم. [جمعِ عید] feast days
**اعیان** /a'.yān/ اسم. [جمعِ عین] the rich, the affluent
**اعیانی** /a'.yā.ni/ صفت. اسم. ← عَرصه
1. [*adj*] befitting the rich, luxurious, grand 2. [*n*] anything built on a plot of land, considered as an independent entity, building(s)
بَرادرِ اَعیانی a brother with whom one shares both parents, a full brother
زِندگیِ اَعیانی a grand lifestyle
**اغتشاش** /eğ.te.šāš/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
1. disturbance 2. disorder, confusion
**اغتنام** /eğ.te.nām/ اسم. (= غَنیمت شمردن)
to value sth, to cherish sth
اِغتنامِ فُرصت seizing the opportunity
**اغذیه** /ağ.zi.ye/ اسم. [جمعِ غذا]
various food items, foodstuff
مَغازهٔ اَغذیه‌فروشی a food shop, a delicatessen, a deli
**اغراض** /ağ.rāz/ اسم. [جمعِ غرض] grudges
**اغراق** /eğ.rāq/ اسم. exaggeration

**اغراق‌آمیز** /eğ.rā.qā.miz/ صفت.
exaggerated
**اغراق کردن** /eğrāq.kar.dan/ مصدر لازم.
to overdo sth, to overact
**اغراق گفتن** /eğ.rāq.gof.tan/ مصدر لازم.
to exaggerate
**اغفال** /eğ.fāl/ اسم. 1. deception 2. seduction
**اغفال کردن** /eğ.fāl.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to deceive sb 2. to seduce sb
**اغلاط** /ağ.lāt/ اسم. [جمعِ غلط] errors
اَغلاطِ اِملایی spelling mistakes
**اغلب** /ağ.lab/ قید. often, frequently
اَغلبِ اوقات most of the time, often
**اغماض** /eğ.māz/ اسم. (= چَشمپوشی)
overlooking sb's mistake etc, turning a blind eye to sth
قابلِ اِغماض negligible
**اغما(ء)** /eğ.mā(')/ اسم. [پزشکی] coma
«ثُریا در اِغما» "Soraya in a Coma"
به حالتِ اِغما افتادن to go into a coma
**اغنیا(ء)** /ağ.ni.yā(')/ اسم. [جمعِ غَنی] the rich
**اغوا(ء)** /eğ.va(')/ اسم. temptation, seduction
**اغوا شدن** /eğ.vā.šo.dan/ مصدر لازم.
to be tempted
**اغواکردن** /eğ.vā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to tempt sb to do sth
**اغواگر** /eğ.vā.gar/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a tempter, a temptress
**اغیار** /ağ.yār/ اسم. [جمعِ غِیر] strangers, the uninitiated
**افادات** /e.fā.dāt/ اسم. [جمعِ اِفاده[1]] benefits
**افاده**[1] /e.fā.de/ اسم. [جمع: ـات] being of benefit, serving a useful purpose
**افاده**[2] /e.fā.de/ اسم. [گفتار] putting on airs, being haughty
بااِفاده haughty, superior, snobbish

modest, humble بی‌اِفاده

**افاضات** /e.fā.zāt/ اسم. [جمعِ اِفاضه]
effusions, utterances

**افاضه** /e.fā.ze/ اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ات]
pouring out a stream of (spiritually uplifting) words

**افاغنه** /a.fā.ğa.ne/ اسم. [جمعِ اَفغانی]
Afghans (= افغانی‌ها)

**اف‌اف**(ف) /ef.'ef/ اسم. (= * دَربازکُن)
(door) buzzer, house phone
□ اف‌اف‌شان خراب است.
*Their house phone is out of order.*

**افاقه** /e.fā.qe/ اسم. 1. recovery (from an illness) 2. regaining consciousness
3. improvement (in a situation)

**افاقه کردن** /e.fā.qe.kar.dan/ مصدر لازم.
to prove effective, to bring about an improvement

**افت** /oft/ اسم. 1. fall, drop
2. shortfall in weight etc
a lowering of educational standards اُفتِ تَحصیلی
ups and downs, fluctuations اُفت و خیز /-o-/

**افتادگی** /of.tā.de.gi/ اسم. modesty, humility

**افتادن** /of.tā.dan/ مصدر لازم. to fall,
to fall down, to drop
to be (inadvertently) omitted از قَلَم افتادن

**افتاده** /of.tā.de/ صفت. 1. fallen
2. humble, modest

**افتان و خیزان** /of.tā.no.xi.zān/ قید.
staggering along (*ex tr* = falling and rising)

**افتتاح** /ef.te.tāh/ اسم. (= گُشایش) opening, inauguration
the inauguration ceremony مَراسمِ اِفتتاح

**افتتاح کَردن** /ef.te.tāh.kar.dan/ مصدر متعدی.
to inaugurate a new building etc

**افتتاحیّه** /ef.te.tā.hiy.ye/ صفت. ← اِختتامیّه
inaugural
the opening ceremony مَراسمِ اِفتتاحیّه
the inaugural address نُطقِ اِفتتاحیّه

**افتخار** /ef.te.xār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]
honour[Br], glory
in honour[Br] of ... به اِفتخارِ ...
a source of pride مایهٔ اِفتخار
به کَسی اِفتخار کردن
to be proud of sb/ sth

**افتخارآمیز** /ef.te.xā.rā.miz/ صفت.
honourable[Br], glorious

**افتخاری** /ef.te.xā.ri/ صفت. honorary
an honorary degree دُکترای اِفتخاری

**افترا(ء)** /ef.te.rā(')/ اسم. slander, calumny

**افتضاح** /ef.te.zāh/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]
1. [*n*] disgrace, scandal
2. [*adj*] [*col*] terrible, scandalous
to cause a scandal اِفتضاح بارآوردن

**افت کردن** /oft.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to have a shortfall نیز اُفت داشتن
2. to decline, to deteriorate

**افرا** /af.rā/ اسم. [گیاه‌شناسی] maple

**افراد** /af.rād/ اسم. [جمعِ فَرد] individuals

**اِفراز** /ef.rāz/ اسم. dividing a jointly-owned plot of land into individual portions, demarcation

**افراشتن** /af.rāš.tan/ مصدر متعدی.
to raise/ hoist a flag etc
raising the flag اَفراشتنِ پَرچم

**افراشته** /af.rāš.te/ صفت. hoisted, raised

**افراط** /ef.rāt/ اسم. (= زیاده‌رَوی) excess, excessiveness, extravagance
going to extremes اِفراط و تَفریط

**افراط کردن** /ef.rāt.kar.dan/ مصدر لازم.
to overdo sth, to go to excess

**افراط گرا**(ن) /ef.rāt.ge.rā/ اسم. [سیاست] [جمع: ـ‌یان]
an extremist

**افراط گرایانه**(ن) /ef.rāt.ge.rā.yā.ne/ صفت.
extreme, extremist [*bef. n*]
extreme views نَظراتِ اِفراط گرایانه

**افراط گرایی**(ن) /ef.rāt.ge.rā.'i/ اسم.
extremism

**افراطی** /ef.rā.ti/ اسم. صفت.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌یان، اِفراطیّون]
1. [*n*] an extremist 2. [*adj*] extreme, drastic

**افروختن** /af.rux.tan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [*vi*] to burn, to glow 2. [*vt*] to kindle, to set ablaze

**افروخته** /af.rux.te/ صفت. burning, glowing

**افریقا** /ef.ri.qā/ ← آفریقا

**افریقایی** /ef.ri.qā.'i/ ← آفریقایی

**افزار** /af.zār/ ← اَبزار

**افزارمند** /af.zār.mand/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. an artisan 2. a technician

**افزایش** /af.zā.yeš/ اسم. the act of increasing, increase, growth, augmentation

**افزایش دادن** /af.zā.yeš.dā.dan/ مصدر متعدی.
to increase sth, to augment sth

**افزایش یافتن** /af.zā.yeš.yāf.tan/ مصدر لازم.
to increase [*vi*], to grow, to be increased

**افزاینده** /af.zā.yan.de/ صفت. نیز فَزاینده
increasing, growing

**افزودن** /af.zu.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [*vt*] to add, to increase 2. [*vi*] to grow

**افزودنی** /af.zu.da.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] capable of being added or increased (= قابلِ اَفزایش) 2. [*n*] an additive
permitted additives اَفزودنی‌های مُجاز

**افزوده** /af.zu.de/ صفت. added

**افزون** /af.zun/ صفت. [ادبی] نیز فُزون
exceeding (= بیش‌تر، زیادتر)
more than, over, exceeding اَفزون بر
over five thousand people اَفزون بر پَنجهزار نَفر

**افزونی** /af.zu.ni/ اسم. [ادبی] نیز فُزونی
overabundance, excess in amount or number

**افسار** /af.sār/ اسم. bridle

**افسار زدن** /af.sār.a.dan/ مصدر متعدی.
to bridle a horse etc

**افسارگسیختگی** /af.sār.go.six.te.gi/ اسم.
the state of being unrestrained or unchecked

**افسارگسیخته** /af.sār.go.six.te/ صفت.
unbridled, unchecked, runaway
runaway inflation تَوَرمِ اَفسارگُسیخته

**افسانه** /af.sā.ne/ اسم. [جمع: ـ‌ها] legend, fable

**افسانه‌ای** /af.sā.ne.'i/ صفت. legendary, fabulous
the legendary wealth of Korah/ Croesus ثِروتِ اَفسانه‌ایِ قارون

**افسانه‌سرا** /af.sā.ne.sa.rā/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
a storyteller

**افست**(ف) /of.set/ اسم. [چاپ]
offset printing, photo-offset

**افست کردن** /of.set.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to reproduce a book etc by the offset process 2. to pirate a book etc

**افستی**(ن) /of.se.ti/ صفت. [چاپ] (= اُفست‌شده)
1. reproduced by photo-offset
2. pirated, cheaply printed

**افسر**[1] /af.sar/ اسم. [ادبی] (= تاج) crown

**افسر**[2](ن) /af.sar/ اسم. [نظامی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an officer (= صاحب‌مَنصب)
a senior officer اَفسرِ اَرشد
junior officers اَفسرانِ جُزء
the officer on duty اَفسرِ نِگهبان
a non-careerist officer who is serving his compulsory military service اَفسرِ وَظیفه

**افسردگی** /af.sor.de.gi/ اسم. [روانشناسی] depression, the blues[Us]
دچار افسردگی بودن to feel depressed, to suffer from depression

**افسردن** /af.sor.dan/ مصدر لازم. [ادبی] 1. to become depressed 2. to wilt 3. to freeze

**افسرده** /af.sor.de/ صفت. 1. sad, depressed 2. wilted

**افسرده‌خاطر** /af.sor.de.xā.ter/ صفت. sad, depressed, blue[Us], down

**افسری** /af.sa.ri/ صفت. اسم. 1. [*adj*] pertaining or belonging to an officer, officer [*bef. n*] 2. [*n*] an officer's rank or career
دانشکدهٔ اَفسری the Officers' College

**افسوس** /af.sus/ اسم. صوت. 1. [*n*] regret(s) 2. [*interj*] Alas! What a pity!

**افسوس خوردن** /af.sus.xor.dan/ مصدر لازم. to regret sth, to feel sorry, to have regrets

**افسون** /af.sun/ اسم. charm, spell

**افسون کردن** /af.sun.kar.dan/ مصدر متعدی. to cast a spell on sb/ sth, to hex, to charm sb/ sth, to bewitch sb

**افسونگر** /af.sun.gar/ اسم. صفت. (= جادوگر) [جمع: ~ها، ~ان] an enchanter, an enchantress, a charmer 2. [*adj*] using magic 3. charming, ravishing

**افشا(ء)** /ef.šā(')/ اسم. disclosure, revelation

**افشاکردن** /ef.šā.kar.dan/ مصدر متعدی. to disclose/ divulge a secret etc, to reveal classified information etc

**افشاگر** /ef.šā.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a divulger (of secrets)

**افشاگرانه** /ef.šā.ga.rā.ne/ صفت. revelatory, revealing, exposing

**افشاگری**(ن) /ef.šā.ga.ri/ اسم. revelation (of usu scandalous nature), exposé

**افشان** /af.šān/ صفت. اسم. 1. [*adj*] scattered, moving in every direction 2. [*n*] [*farm*] fork 3. spray can, aerosol
موهای اَفشان long loose hair

**افشاندن** /af.šān.dan/ مصدر متعدی. [ادبی] to spray, to scatter about, to broadcast, to sow (seeds etc)

**افشانه**(ن) /af.šā.ne/ اسم. [فرهنگستان] spray, aerosol

**افشره** /af.šo.re/ اسم. (hand-pressed) fruit juice

**افضل** /af.zal/ صفت تفضیلی. [از فاضل] 1. more learned, most erudite 2. superior to

**افطار** /ef.tār/ اسم. 1. the act of breaking one's fast 2. a meal ending one's fast

**افطارکردن** /ef.tār.kar.dan/ مصدر لازم. to break one's fast

**افطاری** /ef.tā.ri/ اسم. an early supper taken at the end of a day of fasting

**افعال** /af.'āl/ اسم. [جمع فِعل] 1. acts, deeds 2. [*gram*] verbs
اَفعالِ باقاعده و بی‌قاعده [دستور] regular and irregular verbs

**افعی** /af.'i/ اسم. [جانورشناسی] viper

**افغان**[1] /af.ğān/ اسم. (= فُغان) lamentation, wailing

**افغان**[2] /af.ğān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، اَفاغنه] a native of Afghanistan, an Afghan

**افغانی** /af.ğā.ni/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، اَفاغنه] 1. [*n*] a native of Afghanistan, an Afghan 2. *Afghani:* the monetary unit of Afghanistan 3. [*adj*] pertaining to Afghanistan, Afghan
موسیقیِ اَفغانی Afghan music

**افق** /o.foq/ اسم. [جمع: ~ها، آفاق] horizon

خَطِّ اُفق the horizon, the skyline

افقی /o.fo.qi/ صفت. ⟵ عَمودی horizontal

افکار /af.kār/ اسم. [جمعِ فِکر] thoughts, ideas

اَفکارِ پَریشان a jumble of unrelated thoughts

اَفکارِ عُمومی public opinion

افکندن /af.kan.dan/ مصدر متعدی. (= انداختن) to throw sth, to cast sth

افلاس /ef.lās/ اسم. 1. the state of being destitute 2. insolvency, bankrupcy

افلاس‌نامه /ef.lās.nā.me/ اسم. a certificate of being destitute

افلاطونی /af.lā.tu.ni/ صفت. pertaining to Plato, Platonic, platonic

عِشقِ اَفلاطونی platonic love

افلاک /af.lāk/ اسم. [جمعِ فَلَک] heavens

افلیج /ef.li:j/ صفت. اسم. [پزشکی] (= مَفلوج) 1. [*adj*] paralysed[Br]/ paralyzed[Us], crippled 2. [*n*] a paralysed person, a cripple

افندی /a.fan.di/ اسم. Mr (in Turkish), Effendi, effendi

افواج /af.vāj/ اسم. [جمعِ فوج] 1. groups of people 2. regiments

افواه /af.vāh/ اسم. [جمعِ فُوه] (= دَهان‌ها) 1. mouths 2. hearsay, street talk, grapevine

افواهی /af.vā.hi/ صفت. rumoured[Br]

به طورِ اَفواهی by hearsay, as a rumour[Br], by grapevine

افول /o.ful/ اسم. 1. (of a star etc) setting, going down, disappearing from sight 2. [*fig*] declining

افول کردن /o.ful.kar.dan/ مصدر لازم. 1. (of a star) to set 2. to decline

افیون /af.yun/ اسم. (= تَریاک) opium

افیونی /af.yu.ni/ صفت. 1. addicted to opium 2. made of opium, opiate

مَوادِ اَفیونی opiates

اقارب /a.qā.reb/ اسم. [جمعِ اَقرَب] relatives

اقاریر /a.qā.ri:r/ اسم. [جمعِ اِقرار] confessions

اقاقیا /a.qā.qi.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی] locust tree, false acacia

اقالیم /a.qā.li:m/ اسم. [جمعِ اِقلیم] climates, climes

اقامت /e.qā.mat/ اسم. the act of residing or staying in a place, residence

اِجازهٔ اِقامت residence permit

اقامت کردن /e.qā.mat.kar.dan/ مصدر لازم. to stay at a place etc, to reside in a country etc

اقامتگاه /e.qā.mat.gāh/ اسم. residence

اِقامتگاهِ قانونی sb's place of legal residence, domicile

اقامه /e.qā.me/ اسم. 1. the act of performing, staging, holding sth 2. setting up sth, initiating sth

اِقامهٔ دَعوا/ دَعوی bringing legal action against sb

اِقامهٔ نَماز [اسلام] holding a congregational prayer

اقبال /eq.bāl/ اسم. (= بَخت) good fortune, good luck

بَد اِقبال unfortunate, unlucky

خوش اِقبال fortunate, lucky

اقتباس /eq.te.bās/ اسم. borrowing (an idea), adaptation

اقتباس کردن /eq.te.bās.kar.dan/ مصدر متعدی. to borrow an idea etc, to adapt sth

اقتدا(ء) /eq.te.da(')/ اسم. following sb's leadership, walking in sb else's footsteps

اقتدار /eq.te.dār/ اسم. [جمع: ـات] authority, power

بااِقتدار 1. [*adj*] authoritative
2. [*adv*] authoritatively

بی‌اِقتدار without authority

دولتِ بی‌اِقتدار a government that cannot exercise its authority

**اقتدارگرا**(ن) /eq.te.dār.ge.rā/ صفت. اسم.
1. [*adj*] authoritarian
2. [*n*] an authoritarian

**اقتدارگرایی**(ن) /eq.te.dar.ge.rā.'i/ اسم.
[سیاست] authoritarianism

**اقتراح** /eq.te.rāh/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]
(= نَظرخواهی) 1. the act of conducting a survey 2. survey

**اقتصاد** /eq.te.sād/ اسم.
1. the act of economizing 2. economy 3. economics

اِقتصادِ آزاد a free market economy

اقتصادِ تک‌محصولی a single-product economy

اِقتصادِ دولتی a state controlled economy, a command economy

اِقتصادِ خُرد microeconomics

اِقتصادِ کَلان macroeconomics

عِلمِ اِقتصاد economics

**اقتصاددان**(ن) /eq.te.sād.dān/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] an economist

**اقتصادسنجی**(ن) /eq.te.sād.san.ji/ اسم.
econometrics

**اقتصادی** /eq.te.sā.di/ صفت.
pertaining to economy, economic

**اقتصادیّات** /eq.te.sā.diy.yāt/ اسم.
(= عِلمِ اقتصاد) economics

**اقتضا**(ء) /eq.te.zā(')/ اسم. exigency, necessity, need

به اِقتضایِ موقعیّت depending on the circumstances

**اقدام** /eq.dām/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]
action, move, measure

**اقدامات** /eq.dā.māt/ اسم. [جمع اِقدام]
moves, measures

□ همهٔ اِقداماتِ مُقتضی به عمل آمد.
*All the necessary measures were taken.*

**اقدام‌کردن** /eq.dām.kar.dan/ مصدر لازم.
to take action, to make a move

**اقدس** /aq.das/ صفت تفضیلی. [از قدّوس]
holier, holiest, more sacred, most sacred

**اقرار** /eq.rār/ اسم. [جمع: ~ها، اَقاریر]
1. the act of confessing 2. confession, admission of guilt

**اقرارکردن** /eq.rār.kar.dan/ مصدر لازم.
to confess to a crime etc

**اقرارنامه** /eq.rār.nā.me/ اسم. 1. confession 2. affidavit

**اقران** /aq.rān/ اسم. [جمع قِرن] (= هَمگنان)
peers, equals, companions

**اقربا**(ء) /aq.re.bā(')/ اسم. [جمع قَریب]
(= نَزدیکان) relatives

**اقساط** /aq.sāt/ اسم. [جمع قِسط]
instalments[Br], installments[Us]

اَقساطِ بدونِ بَهره
interest-free instalments[Br]

**اقساطی** /aq.sā.ti/ صفت. قید.
1. [*adj*] instalment[Br]/ installment[Us] [*bef. n*]
2. [*adv*] by/ in instalments (= به‌اَقساط)

**اقسام** /aq.sām/ اسم. [جمع قِسم] kinds

**اقشار** /aq.šār/ اسم. [جمع قِشر] social strata

**اقصا**(ء) /aq.sā(')/ صفت تفضیلی. [از قاصی]
نیز اقصیٰ farther, farthest

در اَقصایِ عالَم in the farthest regions of the world

□ در اقصایِ عالم بگشتم بسی (سعدی)
*I roamed the world far and wide.*

**اقصر** /aq.sar/ صفت تفضیلی. [از قَصیر]
shorter, shortest

**اقصیٰ** /aq.sā/ ← اقصا

**اقلّ** /a.qal(l)/ صفت تفضیلی. [از قَلیل] less, least
بَندهٔ اَقلّ [ادبی/ قدیم] I, the humblest slave
حَدِّ اَقلّ (= کَمترین) the least amount, the minimum
**اقلّاً** /a.qal.lan/ قید. (= دَستِ کَم) at least
**اقلام** /aq.lām/ اسم. [جمعِ قَلَم] items
**اقلّیت** /a.qal.liy.yat/ اسم. ⟵ اکثریّت minority
اَقلّیت‌های مَذهبی religious minorities
**اقلیدسی** /eq.li.do.si/ صفت. pertaining to Euclid, Euclidean
هِندسهٔ اِقلیدسی Euclidean geometry
**اقلیم** /eq.li:m/ اسم. [جمع: ـ ها، اَقالیم] 1. climate 2. region
**اقلیم‌شناسی**(ن) /eq.lim.še.nā.si/ اسم. climatology
**اقلیمی** /eq.li:.mi/ صفت. climatic
شَرایطِ اِقلیمی climatic conditions
**اقمار** /aq.mār/ اسم. [جمعِ قَمَر] moons, satellites
**اقماری** /aq.mā.ri/ صفت. pertaining to moons, satellite [*bef. n*]
شَهرک‌های اَقماری satellite towns
**اقناع** /eq.nā'/ اسم. the act of satisfying sb, convincing sb
**اقناع کردن** /eq.nā'.kar.dan/ مصدر متعدی. to satisfy sb, to convince sb of sth
**اقوال** /aq.vāl/ اسم. [جمعِ قول] sayings
**اقوام** /aq.vām/ اسم. [جمعِ قوم] 1. ethnic groups 2. relatives
**اقیانوس** /oq.yā.nus/ اسم. [جغرافیا] ocean
اُقیانوسِ آرام the Pacific (Ocean)
اُقیانوسِ اَطلس the Atlantic (Ocean)
اُقیانوسِ مُنجمدِ جُنوبی the Antarctic (Ocean)
اُقیانوسِ مُنجمدِ شُمالی the Arctic (Ocean)
اُقیانوسِ هِند the Indian Ocean

**اقیانوس‌شناس**(ن) /oq.yā.nus.še.nās/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان] an oceanographer
**اقیانوس‌شناسی**(ن) /oq.yā.nus.še.nā.si/ اسم. oceanography
**اقیانوسیّه** /oq.yā.nu.siy.ye/ اسم. [جغرافیا] Oceania
**اکابر** /a.kā.ber/ اسم. [جمعِ اَکبر] (= بُزرگسالان) adults
کِلاسِ اَکابر [سابق] a literacy class for adults
**اکاذیب** /a.kā.zi:b/ اسم. [جمعِ اُکذوبه] lies, falsehoods
نَشرِ اَکاذیب disseminating falsehoods
**اکازیون**(ف) /o.kā.zi.yon/ اسم. bargain
**اکالیپتوس**(ف) /o.kā.lip.tus/ اسم. [گیاه‌شناسی] eucalyptus
**اکبر** /ak.bar/ صفت تفضیلی. [از کَبیر] ⟵ اَصغر 1. greater, greatest 2. older, senior, major
دُبِّ اَکبر [نُجوم] Ursa Major, the Plough[Br], the Big Dipper[Us]
**اکتاو**(ف) /ok.tāv/ اسم. [موسیقی] octave
**اکتبر**(ف) /ok.tobr/ اسم. (the month of) October
**اکتساب** /ek.te.sāb/ اسم. acquisition, acquiring
**اکتسابی** /ek.te.sā.bi/ صفت. acquired
□ در این فکر بودم که شجاع بودن در بشر ذاتی است یا اکتسابی.
*I was wondering whether bravery in men is an innate quality or an acquired one.*
**اکتشاف** /ek.te.šāf/ اسم. [جمع: ـ ات] exploration
**اکتشافات** /ek.te.šā.fāt/ اسم. [جمعِ اِکتشاف] explorations, discoveries
**اکتشافی** /ek.te.šā.fi/ صفت. exploratory
پَروازِ اِکتشافی/ شِناسایی a reconnaissance flight

**اکتفا(ء)** /ek.te.fā(')/ اسم. contenting oneself with sth, finding sth sufficient/adequate

**اکتفاکردن** /ek.te.fā.kar.dan/ مصدر لازم. to content oneself with sth, to find sth sufficient, to make do with sth

**اکثر** /ak.sar/ صفت تفضیلی. [از کثیر] ← اقلّ more, most

حدِّ اَکثر (= بیشترین) the maximum

**اکثراً** /ak.sa.ran/ قید. 1. mostly 2. most of the time, often, more often than not

**اکثریّت** /ak.sa.riy.yat/ اسم. ← اقلیّت the majority

**اکراد** /ak.rād/ اسم. [جمعِ کُرد] (= کُردها) the Kurds

**اکرام** /ek.rām/ اسم. the act of honouring[Br] sb, showing kindness, hospitality

**اکران**(ف) /ek.rān/ اسم. [سینما] screen

**اکران‌کردن** /ek.rān.kar.dan/ مصدر متعدی. to exhibit a film etc, to screen sth

**اکراه** /ek.rāh/ اسم. 1. reluctance 2. dislike 3. compulsion, coercion

با نَهایتِ اِکراه most reluctantly

**اکسایش**(ن) /ok.sā.yeš/ اسم. [شیمی] (= اُکسیداسیون) oxidation

**اکسپرس**(ف) /eks.pe.res/ صفت. express

پُستِ اِکسپرس (= پُستِ پیشتاز) express mail[Br], special delivery[Us]

**اکسل**(ف) /ak.sel/ اسم. [خودرو] axle

اَکسلِ عَقب the back axle

**اکسید**(ف) /ok.sid/ اسم. [شیمی] oxide

اُکسیدِ روی zinc oxide

اُکسیدِ سُرب lead oxide

**اکسیداسیون**(ف) /ok.si.dā.si.yon/ اسم. [شیمی] (= اُکسایش) oxidation

**اکسیر** /ek.sir/ اسم. elixir

اِکسیرِ حَیات the elixir of life

**اکسیژن**(ف) /ok.si.žen/ اسم. [شیمی] oxygen

**اکسیژنه**(ف) /ok.si.že.ne/ اسم. [شیمی] oxygenated

آبِ اُکسیژنه hydrogen peroxide, peroxide

**اکل** /akl/ اسم. eating (in Arabic)

اَکلِ از قفا [ضرب‌المثل] doing sth in a roundabout way

**اکلیل** /ek.li:l/ اسم. (= ۲. دیهیم) 1. [*lit*] crown, diadem 2. [*bot*] corymb 3. bronze powder

اکلیلِ کوهی [گیاه‌شناسی] rosemary

**اکلیلی** /ek.li.li/ صفت. 1. coronary 2. resembling or pertaining to bronze powder

شَریانِ اِکلیلی [کالبدشناسی] coronary artery

**اکمل** /ak.mal/ صفت تفضیلی. [از کامل] more perfect, most perfect

به نَحوِ اَکمل in the best possible way, in the most perfect manner

**اکناف** /ak.nāf/ اسم. [جمعِ کَنَف] frontiers, outlying regions, distant parts

**اکنون** /ak.nun/ اسم. قید. 1. [*n*] present time 2. [*adv*] now, at present

**اکوسیستم**(ف) /e.ko.sis.tem/ اسم. [زیست‌شناسی] ecosystem

**اکولوژی**(ف) /e.ko.lo.ži/ اسم. (= بوم‌شناسی) ecology

**اکیپ**(ف) /e.kip/ اسم. (= گروهِ مُجهّز) team, crew

**اکید** /a.kid/ صفت. 1. strict 2. emphatic

دَستورِ اَکید strict orders

**اکیداً** /a.ki.dan/ قید. strictly

**اگر** /a.gar/ حرف. (= چنانچه، هَرگاه) if

اگرنه (= درغیرِ این‌صورت) if not, otherwise

**اگرچه** /a.gar.če/ حرف. (= هَرچند) although, though, even though

**اگزما**⁽ف⁾ /eg.ze.mā/اسم. [پزشکی] eczema

**اگزوز**⁽ف⁾ /eg.zoz/اسم. [خودرو]
the exhaust pipe

**اگزیستانسیالیست**⁽ف⁾ /eg.zis.tan.si.yā.list/
اسم. [فلسفه] an existentialist

**اگزیستانسیالیسم**⁽ف⁾ /eg.zis.tan.si.ya.lism/
اسم. [فلسفه] (= اِصالتِ وُجود)
existentialism

**اگو**⁽ف⁾ /e.gu/اسم. (= فاضلاب) 1. sewer
2. the sewage system

**اگوست**⁽ف⁾ /o.gust/ ← اوت

**الّا** /el.lā/قید. except, save, but,
except for

اِلّا این‌که except that

**الاغ** /o.lāğ/اسم. [جانورشناسی] (= خَر)
donkey, ass

اُلاغ نَر jackass, he-ass

مادهٔ اُلاغ jenny-ass

**الّاکلنگ** /al.lā.ko.lang/اسم. see-saw,
teeter-totter[Us]

**الآن** /al.'ān/قید. just now, right away

**الاه** /e.lāh/ ← اِله

**الاهه** /e.lā.he/ ← اِلهه

**الاهی** /e.lā.hi/ ← اِلهی

**الباقی** /al.bā.qi/اسم. [حساب]
the remainder, the balance

**البته** /al.bat.te/قید. of course, certainly

**البسه** /al.ba.se/اسم. [جمعِ لِباس] garments,
costumes

**التجا**(ء) /el.te.jā(')/اسم. [جمع: التجاآت]
the act of seeking refuge (= پناه بردن)

**التزام** /el.te.zām/اسم. [جمع: ـات]
1. the act of accompanying sb
2. undertaking sth (= تعهّد)

در اِلتزامِ رِکاب in the company of
(some high personage)

**التزام دادن** /el.te.zām.dā.dan/مصدر لازم.
to undertake, to sign an undertaking

**التزام‌گرفتن** /el.te.zām.ge.ref.tan/مصدر لازم.
to obtain an undertaking from sb

**التزامی** /el.te.zā.mi/صفت. [دستور]
subjunctive

**التفات** /el.te.fāt/اسم. [جمع: ـها، ـات]
1. attention 2. favour[Br]

اِلتفاتِ شما زیاد! [گفتار/ سابق]
Thank you very much. (*ex tr* = May
your favours[Br] grow manifold.)

**التفات‌کردن** /el.te.fāt.kar.dan/مصدر.
1. to pay attention [محترمانه]
2. to give sth, to donate sth

□ التفات می‌فرمایید بنده چه عرض می‌کنم؟
*Are you listening to what I am telling you?*

**التقاط** /el.te.qāt/اسم. the act of picking
and combining elements from different
places

**التقاطی** /el.te.qā.ti/صفت. [فلسفه] eclectic

**التماس** /el.te.mās/اسم. entreaty,
supplication

اِلتماسِ دُعا! Please pray for me/ us.

التماس به درگاه خداوند
prayers and supplications

**التماس‌کردن** /el.te.mās.kar.dan/مصدر لازم.
to beg sb for sth, to plead with sb for sth,
to beseech, to entreat

**التهاب** /el.ta.hāb/اسم. [جمع: ـات]
1. a burning sensation because of heat
or excitement 2. [*med*] inflammation

**التیام** /el.ti.yām/اسم. healing of a wound

**التیام‌ناپذیر** /el.ti.yām.nā.pa.zir/صفت.
that will not heal, unhealable

**التیام یافتن** /el.ti.yām.yāf.tan/مصدر لازم.
نیز اِلتیام پذیرفتن (of a wound) to heal [*vi*]

**الجزایری** /al.ja.zā.ye.ri/صفت. اسم. [جغرافیا]
[جمع: ـها، ـان] 1. [*adj*] pertaining to
Algeria, Algerian 2. [*n*] a native of
Algeria, an Algerian

**الحاد** /el.hād/ اسم. 1. atheism 2. heresy, apostasy

**الحادی** /el.hā.di/ صفت. atheistic, heretical, apostatical

نَشریّاتِ اِلحادی
publications preaching atheism

**الحاق** /el.hāq/ اسم. [جمع: ـات] (= پیوستن)
1. the act of joining sth 2. being annexed

**الحاقی** /el.hā.qi/ صفت. added, annexed, affixed

**الحاقیّه** /el.hā.qiy.ye/ اسم. addendum (*pl* addenda), supplement

**الحان** /al.hān/ اسم. [جمعِ لَحن] songs, melodies

**الحقّ** /al.haq(q)/ قید. truly, in truth, verily, forsooth

اَلحقّ و الانصاف
in all fairness

**الحمد** /al.hamd/ اسم. [اسلام] *Al-hamd:* the name of the opening *sura* of the Qur'an

**الحمدالله** /al.ham.do.lel.lāh/ دعا. [اسلام]
Praise the Lord! Thank God!

**الخ** /e.lax/ کوته. (= اِلیٰ آخر)
and so on and so forth

**الزام** /el.zām/ اسم. [جمع: ـات]
1. necessity, requirement
2. compulsion

**الزام‌آور** /el.zā.mā.var/ صفت. binding, compulsory

**الزاماً** /el.zā.man/ قید. necessarily

**الزامی** /el.zā.mi/ صفت. compulsory, obligatory, required

**الساعه** /as.sā.'e/ قید. in a moment, presently

**السنه** /al.sa.ne/ اسم. [جمعِ لِسان] languages

مَدرسهٔ اَلسنهٔ شَرقیّه
School of Oriental Languages

**الصاق** /el.sāq/ اسم. the act of affixing sth to sth, attaching

اِلصاقِ تَمبر
attaching stamps to an envelope etc

**الصاقی** /el.sā.qi/ صفت. attached, affixed

**الغا(ء)** /el.ğā(')/ اسم. the act of abolishing sth, abolition, abrogation, cancellation

اِلغایِ بَردگی/ بَرده‌داری
abolition of slavery

**الغرض** /al.ğa.raz/ قید. The point is ...

**الف** /a.lef/ اسم. 1. *Alef:* the first letter of the Persian alphabet 2. anything slender resembling the form of alef

**الفاظ** /al.fāz/ اسم. [جمعِ لَفظ] words

**الفبا(ء)** /a.lef.bā(')/ اسم. the alphabet

به تَرتیبِ حُروفِ اَلفبا
in alphabetical order

**الفبایی** /a.lef.bā.'i/ صفت. alphabetic, alphabetical

**الفت** /ol.fat/ اسم. 1. the act of getting used to sb, becoming familiar with 2. friendship, companionship

**القاب** /al.qāb/ اسم. [جمعِ لَقب] titles, honorifics

**القا(ء)** /el.qā(')/ اسم. [جمع: القاآت]
1. suggesting an idea to sb, suggestion
2. [*phys*] induction

اِلقایِ شُبهه
planting a false notion in sb's mind, misleading sb

**القاکردن** /el.qā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to suggest an idea to sb

**القایی** /el.qā.'i/ صفت. 1. suggested
2. [*phys*] inducted

**القصّه** /al.qes.se/ قید. as I was saying ...

**الک** /a.lak/ اسم. sieve, hair sieve

**الک‌کردن** /a.lak.kar.dan/ مصدر متعدی.
to sift sth, to pass sth through a sieve

**الکتروآنسفالوگرافی** (ف)
/e.lek.te.ro.'ān.se.fā.lo.ge.rā.fi/ اسم. [پزشکی]
electroencephalography

**الکتروآنسفالوگرام**(ف) /e.lek.te.ro.'ān.se.fā.lo.ge.rām/ اسم. [پزشکی]
electroencephalogram (EEG)
**الکترواستاتیک**(ف) /e.lek.te.ro.es.tā.tik/ صفت.
electrostatic (= ایستانبرقی)
**الکترود**(ف) /e.lek.te.rod/ اسم. electrode
اِلکترودِ جوشکاری welding electrodes
**الکتروشیمی**(ف) /e.lek.te.ro.ši.mi/ اسم.
electrochemistry (= بَرقاشیمی)
**الکتروکاردیوگرام**(ف)
/e.lek.te.ro.kār.di.yo.ge.rām/ اسم. [پزشکی]
electrocardiogram (ECG, EKG)
**الکترولیز**(ف) /e.lek.te.ro.liz/ اسم. electrolysis
**الکترومغناطیس** /e.lek.te.ro.meğ.nā.tis/
اسم. (= بَرقاطیس) electromagnetics
**الکتروموتور**(ف) /e.lek.te.ro.mo.tor/ اسم.
an electric motor
**الکترون**(ف) /e.lek.te.ron/ اسم. [فیزیک]
electron(s)
**الکترونیک**(ف) /e.lek.te.ro.nik/ اسم.
electronics
**الکترونیکی** /e.lek.te.ro.ni.ki/ صفت.
electronic
**الکتریسیته**(ف) /e.lek.te.ri.si.te/ اسم. (= بَرق)
electricity
اِلکتریسیتهٔ ساکن (= ایستانبَرق)
static electricity
**الکتریکی** /e.lek.ti.ri.ki/ صفت. اسم. (= بَرقی)
1. [*adj*] electric, electrical
2. [*n*] an electrician
مَغازهٔ اِلکتریکی a shop selling electrical goods
**الکل**(ف) /al.kol/ اسم. [شیمی] alcohol
اَلکلِ چوب / صَنعتی methylated spirit, methyl alcohol
اَلکلِ سِفید / طِبّی ethanol, ethyl alcohol, surgical spirit[Br], rubbing alcohol[Us]
**الکل‌سنج** /al.kol.sanj/ اسم. alcoholmeter

**الکلی** /al.ko.li/ صفت. اسم.
1. [*adj*] alcoholic 2. [*n*] an alcoholic
غیرِاَلکلی non-alcoholic
نوشیدنی‌های اَلکلی alcoholic beverages
**الکلیسم**(ف) /al.ko.lism/ اسم.
addiction to alcohol, alcoholism
**الکن** /al.kan/ صفت. unable to speak properly, stammering
زَبانِ اَلکن a stammering tongue
**الکی** /a.la.ki/ صفت. قید. [گفتار]
1. [*adj*] nonsensical, unfounded
2. [*adv*] uselessly, in vain, for no good reason
**الکی‌خوش** /a.la.ki.xoš/ صفت. [گفتار]
happy-go-lucky
**الگو** /ol.gu/ اسم. pattern
**الگوبرداری** /ol.gu.bar.dā.ri/ اسم. the act of copying sth, using sth as a model
**الگوریتم**(ف) /al.go.ritm/ اسم. [ریاضی]
algorithm
**الله** /al.lāh/ اسم. [اسلام] God, *Allah*
**الم** /e.lam, ā.lām/ اسم. [جمع: آلام] pain, agony
**الماس** /al.mās/ اسم. diamond
اَلماسِ شیشه‌بُری a glass-cutter
اَلماسِ صَنعتی industrial diamond(s)
**الماس‌نشان** /al.mās.ne.šān/ صفت.
studded with diamonds, diamond-studded
**المپیاد**(ف) /o.lam.pi.yād/ اسم. [ورزش]
Olympiad
**المپیک**(ف) /o.lam.pik/ صفت. [ورزش]
Olympic, Olympics
مُسابقاتِ اُلمپیک the Olympic Games, the Olympics
کُمیتهٔ مِلّیِ اُلمپیک
the National Olympic Committee
**المثنّی** /al.mo.san.nā/ اسم. a validated duplicate copy, an exact copy

**اَلم‌شنگه** /a.lam.šan.ge/اسم. [گفتار] a display of anger and emotion, scandal, scene

**اَلم‌شنگه برپا کردن** to create/ make a scene

**النگو** /a.lan.gu/اسم. bangle, bracelet

**الو**[1] /a.low/اسم. [گفتار] a flaming fire

**الو**[2 (ف)] /a.low/اسم. (در تلفن) Hello!

**الواح** /al.vāh/اسم. [جمعِ لوح] tablets

**الوار**[1] /al.vār/اسم. timber, lumber[Us]

**الوار**[2] /al.vār/اسم. (= لُرها) inhabitants of Luristan, the Lurs

**الواط** /al.vāt/اسم. [جمعِ لوطی] lewd persons, libertines

**الواطی** /al.vā.ti/اسم. lewdness, immoral behaviour[Br]

**الوان** /al.vān/اسم. صفت. [جمعِ لون] 1. [*n*] colours[Br] 2. [*adj*] coloured[Br], colourful[Br]

**کاغذِ اَلوان** coloured[Br] paper

**الوگرفتن** /a.low.ge.ref.tan/مصدر لازم. [گفتار] to burst into flames, to catch fire

**الوهیّت** /o.lu.hiy.yat/اسم. (= خُدایی) divinity, godhood

**اله** /e.lah/اسم. a god, a divinity

**الهام** /el.hām/اسم. [جمع: ـها، ـات] inspiration

**سَرچشمهٔ اِلهام** a/ the source of inspiration

**الهام‌بخش** /el.hām.baxš/صفت. inspiring

**الهام بخشیدن** /el.hām.bax.ši.dan/مصدر متعدی. to inspire sb to do sth, to give/ offer/ provide inspiration

**الهام‌گرفتن** /el.hām.ge.ref.tan/مصدر لازم. to be inspired by sb/ sth, to seek inspiration from sb/ sth, to derive/ draw inspiration from sb/ sth

**الهه** /e.lā.he/اسم. a goddess

**دیانا، اِلههٔ جَنگل** Diana, the goddess of the forest

**الهی**[1] /e.lā.hi/صفت. divine, godly

**الهی**[2] /e.lā.hi/دعا. O God! O Lord!

**الهیّات** /e.lā.hiy.yāt/اسم. [جمعِ اِلهیّه] theology, divinity

**دانشکدهٔ اِلهیّات** School of Theology

**الی** /e.lā/حرف. 1. to, towards 2. until

**اِلیٰ یومِ قیامت** until the Day of Judgement

**الیٰ‌آخر** /e.la.'ā.xar/قید. نیز اِلخ and so on and so forth

**الیاف** /al.yāf/اسم. [جمعِ لیف] fibres[Br]/ fibers[Us]

**اَلیافِ طَبیعی** natural fibres[Br]

**اَلیافِ مَصنوعی** synthetic fibres[Br]

**اَلیافِ نوری** optical fibres[Br]

**الی‌الابد** /e.lal.'a.bad/قید. (= تاابد) forever, ever after

**الی‌غیرالنهایه** /e.lā.ğey.ron.na.hā.ye/قید. (= تا بی‌نهایت) to infinity

**الیم** /a.li:m/صفت. (= دَردناک) painful

**عَذابِ اَلیم** most painful torment

**ام.آر.آی.**[(ف)] /em.'ār.'āy/اسم. [پزشکی] magnetic resonance imaging (MRI)

**امّا** /am.mā/قید. (= وَلی، وَلیکن) but, however

**اَمارات** /a.mā.rāt/اسم. [جمع: اَماره] (= قَرائن و شواهد) circumstantial evidence

**اِمارات** /e.mā.rāt/اسم. [جمعِ اِمارت] emirates

**امارت** /e.mā.rat/اسم. [جمع: اِمارات] the domain of an emir, *emirate*

**اماره** /a.mā.re/اسم. [حقوقی] [جمع: اَمارات] indication, sign, clue

**امّاره** /am.mā.re/صفت. that leads one to sinful acts, concupiscible

نفسِ امّاره the concupiscible appetite

**اماکن** /a.mā.ken/ اسم. [جمعِ مَکان] places, buildings

اِدارهٔ اَماکن a government or municipal office overseeing public places

اَماکنِ عُمومی public places and buildings

اَماکنِ مُتبرّکه the holy sites

**اماله** /e.mā.le/ اسم. [پزشکی] (= تَنقیه) enema

آبِ اِماله an enema solution

**اماله‌کردن** /e.mā.le.kar.dan/ مصدر متعدی. to give/ administer an enema

**امام** /e.mām/ اسم. [اسلام] [جمع: ـ‌ها، ـان] a religious leader, an ***Imam***

اِمامِ جُمعه the leader of the Friday prayers in the city's main mosque

اِمامِ زَمان the 12th (Shiite) Imam, the Absent Imam

دَوازده اِمام the Twelve (Shiite) Imams

**امامت** /e.mā.mat/ اسم. [اسلام] the mission of an Imam, imamate, imamship

**امامزاده** /e.mām.zā.de/ اسم. [اسلام] 1. a son or descendant of an Imam 2. a shrine where a descendant of an Imam is believed to be buried

**امان** /a.mān/ اسم. 1. safety, security 2. protection, safekeeping 3. mercy, respite, quarter

به اَمانِ خُدا! God be with you! Goodbye! Godspeed!

**امانات** /a.mā.nāt/ اسم. [جمعِ اَمانت] parcels, consignments

**امانت** /a.mā.nat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَمانات] 1. trustworthiness, honesty 2. sth left in trust with sb 3. consignment

اَمانتِ پُستی a postal parcel

خیانتْ در اَمانت breach of trust

**امانتدار** /a.mā.nat.dār/ اسم. صفت. 1. [*n*] sb who is holding sth in trust, a trustee 2. [*adj*] trustworthy

**امانتداری** /a.mā.nat.dā.ri/ اسم. trustworthiness

**امانت‌سپار** /a.mā.nat.se.pār/ اسم. sb who leaves sth with a bank etc for safekeeping, a truster

**امانت‌فروشی** /a.man.fo.ru.ši/ اسم. a shop selling second-hand goods on consignment

**امانت‌گذاشتن** /a.mā.nat.go.zāš.tan/ مصدر متعدی. 1. to leave sth with sb for safekeeping, to trust sb with sth 2. to bury a body in a temporary grave (for reburial later at a permanent site)

**امانت‌گرفتن** /a.mā.nat.ge.ef.tan/ مصدر متعدی. to borrow sth from sb

□ این کتاب را از پدرم به امانت گرفته‌ام.
*I have borrowed this book from my father.*

**امان خواستن** /a.mān.xās.tan/ مصدر. (of bandits and criminals) to plead for mercy, to ask for a safe-conduct

**امان دادن** /a.mān.dā.dan/ مصدر متعدی. to spare an enemy's life

**امان‌نامه** /a.mān.nā.me/ اسم. a letter guaranteeing a person will escape punishment if he or she surrenders, pardon, safe-conduct

**امانی** /a.mā.ni/ صفت. pertaining to consignments, on consignment

فُروشِ اَمانی selling goods on consignment

**امّا و اگر** /am.mā.vo.a.gar/ اسم. (bothersome) conditions, ifs and buts

بدونِ امّا و اگر unquestioningly

امّا و اگر گذاشتن to impose difficult conditions

**امپراتور**(ف) /em.pe.rā.tur/ اسم. نیز اِمپراطور
an/ the emperor

**امپراتوری** /em.pe.rā.tu.ri/ اسم. نیز امپراطوری
empire

اِمپراتوری بریتانیا — the British Empire

**امپریالیست**(ف) /am.pe.ri.yā.list/ اسم. [سیاست]
an imperialist

**امپریالیستی** /am.pe.ri.yā.lis.ti/ صفت.
imperialistic, imperialist [*bef. n*]

**امپریالیسم**(ف) /am.pe.ri.yā.lism/ اسم. [سیاست]
imperialism

**امّت** /om.mat/ اسم. [اسلام] [جمع: اُمم]
the nation of Islam, the *Umma*

**امتحان** /em.te.han/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]
1. examination (= آزمون)
2. trial exam, test

اِمتحاناتِ نَهایی — final exams, finals
اِمتحانِ تَجدیدی — a make-up exam
اِمتحانِ شَفاهی — an oral exam
اِمتحانِ کَتبی — a written exam
اِمتحانِ وُرودی — an entrance exam
در اِمتحان رَد شدن — to fail an exam
در اِمتحان قَبول شدن — to pass an exam, to succeed in an exam

**امتحان دادن** /em.te.hān.dā.dan/ مصدر لازم.
to take an examination, to sit for an exam

**امتحان کردن** /em.te.hān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to examine sb/ sth, to test sb/ sth, to try sb/ sth

**امتحانی** /em.te.hā.ni/ صفت. قید.
1. [*adj*] pertaining to an exam, exam [*bef. n*]
2. [*adv*] on a trial basis

سئوالاتِ اِمتحانی — examination questions
وَرقهٔ اِمتحانی — a large sheet of ruled paper, legal cap[Us]

**امتداد** /em.te.dād/ اسم.
1. extension, continuation 2. a parallel line or course

در اِمتدادِ — along

□ داشتیم در امتدادِ جادّهٔ آبادان به خرّمشهر پیش می‌رفتیم که یک تانکِ دشمن را از دور دیدیم.
*We were advancing along the Abadan-Khorramshahr highway, when we spotted an enemy tank in the distance.*

**امتداد دادن** /em.te.dād.dā.dan/ مصدر متعدی.
to extend a line etc

**امتزاج** /em.te.zāj/ اسم. (= آمیختگی)
1. mixing together, blending 2. mixture

**امتعه** /am.ta.'e/ اسم. [جمعِ مَتاع] (= کالاها)
goods

اَمتعهٔ وَطنی [سابق] — domestic goods, Iranian products

**امتلاء** /em.te.lā(')/ اسم.
fullness, repletion

اِمتلاءِ مِعده — having had too much to eat, an attack of indigestion

**امتناع** /em.te.nā'/ اسم.
1. refusal
2. abstention

**امتناع کردن** /em.te.nā'.kar.dan/ مصدر لازم.
to refuse sth, to abstain from doing sth

**امتنان** /em.te.nān/ اسم.
gratitude, thankfulness

اِظهارِ اِمتنان کردن — to express one's gratitude

**امتیاز** /em.ti.yāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]
1. privilege 2. concession
3. [*sport*] point(s) scored

اِمتیازِ مُثبت — plus
اِمتیازِ مَنفی — minus

**امتیاز دادن** /em.ti.yāz.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to give a concession 2. to allow one's opponent to score

**امتیاز گرفتن** /em.ti.yāz.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
1. to get a concession
2. to score a point

**امتیازنامه** /em.ti.yāz.nā.me/ اسم.
a concessionary agreement, concession

**امتیازی** /em.ti.yā.zi/ صفت.
1. concessionary 2. pertaining to points scored

□ این دو تیم هردو ۱۱ امتیازی هستند.
*These two teams are tied with 11 points each.*

**امثال** /am.sāl/ اسم. [جمعِ ۱) مَثَل ۲) مِثل]
1. proverbs, sayings 2. similar things, the like

**امثله** /am.sa.le/ اسم. [جمعِ مِثال] examples

**امحا(ء)** /em.hā(')/ اسم. obliteration, destruction, annihilation

اِمحاء مَزارعِ خَشخاش destruction of cultivated poppy fields

**امداد** /em.dad/ اسم. help, assistance, relief

امداد خواستن to call for help, to send an S.O.S. message

**امدادرسان** /em.dād.ra.sān/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] (= اِمدادگر)
a relief worker

**امدادرسانی** ⁽ⁿ⁾ /em.dād.ra.sā.ni/ اسم.
a relief operation

**امدادگر** ⁽ⁿ⁾ /em.dād.gar/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
an aid worker, a relief worker, a rescue worker

**امدادی** /em.dā.di/ صفت. pertaining to relief work, relief [*bef. n*]

دُوِ اِمدادی a relay race

**امر** /amr/ اسم. [جمع: ۱) اَوامر ۲) اُمور]
1. order, command 2. affair

اَمر به مَعروف [اسلام] ← نَهی از مُنکر
enjoining the good

اَمرِ خِیر a prospective marriage

فِعلِ اَمر [دستور] the imperative

اَمر و نَهی کردن /-o-/ to give orders

□ امر بفرمایید. *What can I do for you?*

**امرارمعاش** /em.rā.re.ma.'āš/ اسم.
making a living, earning one's livelihood

**امراض** /am.rāz/ اسم. [جمعِ مَرَض] (= بیماری‌ها)
diseases

**امرا(ء)** /o.ma.rā(')/ اسم. [جمعِ اَمیر] emirs, commanders

اُمرایِ اَرتش
generals (of the armed forces)

**امربر** /amr.bar/ اسم. [نظامی] an orderly

**امرداد** /a.mor.dād/ ← مُرداد

**امرکردن** /amr.kar.dan/ مصدر لازم.
to command/ order sb to do sth, to give a command

**امرود** /am.rud/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. wild pear 2. [*lit*] pear

**امروز** /em.ruz/ اسم. قید. 1. [*n*] this day
2. [*adv*] today

اِمروز و فَردا کردن to fail to do sth by a given date and always promise the next day

**امروزه** /em.ru.ze/ قید. nowadays

**امروزی** /em.ru.zi/ صفت. modern, contemporary

**امریکا** /em.ri.kā/ اسم. [جغرافیا] (= آمریکا)
1. America 2. the United States (USA)

اِمریکایِ جُنوبی South America

اِمریکایِ شُمالی North America

اِمریکایِ مَرکَزی Central America

اِمریکایِ لاتین Latin America

**امریکایی** /em.ri.kā.'i/ صفت. اسم. (= آمریکایی)
1. [*adj*] pertaining to the United States, American, U.S., [*col*] Yankee
2. [*n*] an American, a U.S. citizen, a Yankee

**امریّه** /am.riy.ye/ اسم. (written) order(s)

**امساک** /em.sāk/ اسم. the act of being abstemious, abstemiousness, abstinence

**امساک کردن** /em.sāk.kar.dan/ مصدر لازم. to refrain from eating too much, to be abstemious

**امسال** /em.sāl/ اسم. قید. 1. [n] this year 2. [adv] this year

**امشب** /em.šab/ اسم. قید. 1. [n] this night 2. [adv] tonight

**امشی** /em.ši/ اسم. (old brand-name for an) insecticide

**امشی زدن** /em.ši.za.dan/ مصدر متعدی. [گفتار] 1. to spray insecticide 2. to expel unwanted personnel etc

**امضا(ء)** /em.zā(')/ اسم. signature, autograph

جَعلِ اِمضا forging sb's signature

کتابِ اِمضا شده an autogaphed book

**امضاکردن** /em.zā.kar.dan/ مصدر متعدی. to sign sth, to put one's signature underneath sth, to autograph sth

**امضاکننده** /em.zā.ko.nan.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، امضاکنندگان] a signatory

ما اِمضاکنندگانِ زیر ... We, the undersigned, ...

**امعا(ء) و احشا(ء)** /am.'ā.'o.'ah.šā(')/ اسم. [کالبدشناسی] (= اَندرونه) the viscera, the entrails

**امکان** /em.kān/ اسم. [جمع: ـات] being possible/ feasible, possibility

**امکانات** /em.kā.nāt/ اسم. [جمع اِمکان] possibilities, facilities

**امکانپذیر** /em.kān.pa.zir/ صفت. (= شُدنی، مُمکن) possible, feasible

**امکان داشتن** /em.kān.dāš.tan/ مصدر لازم. (= شُدن) to be possible/ feasible

**امکنه** /am.ka.ne/ اسم. [جمع مَکان] places, locations

**امل** /a.mal/ اسم. [جمع: آمال] (= آرزو) desire, wish

**امُّل** /om.mol/ صفت. [گفتار] old-fashioned

**املاح** /am.lāh/ اسم. [جمع مِلح] (= نَمک‌ها) salts

اَملاحِ نُقره silver salts

**املاک** /am.lāk/ اسم. [جمع مِلک] estates, landed properties, real estate[Us]

**املا(ء)** /em.lā(')/ اسم. 1. dictation 2. spelling

**املایی** /em.lā.'i/ صفت. pertaining to spelling, spelling [bef. n]

غَلطِ اِملایی a spelling mistake

**املاگفتن** /em.lā.gof.tan/ مصدر متعدی. to give a dictation

**املت**(ف) /om.let/ اسم. [خوراکی] omelette/ omelet[Us]

اُملتِ پَنیر a cheese omelette

اُملتِ قارچ an omelette with mushrooms

اُملتِ گوجه‌فرنگی a tomato omelette

**امم** /o.mam/ اسم. [جمع اُمّت] Islamic nations

**امن** /amn/ صفت. ⟵ ناامن safe, secure

خانهٔ اَمن a safe house

**امن بودن** /amn.bu.dan/ مصدر لازم. to be safe from robbers etc

**امنا(ء)** /o.ma.nā(')/ اسم. [جمع امین] trusted persons, trustees

هیئتِ اُمنا the board of trustees

**امنیت** /am.niy.yat/ اسم. security, public safety

شورای اَمنیّت the UN Security Council

**امنیتی** /am.niy.ya.ti/ صفت. pertaining to security, security [bef. n]

مَأمورِ اَمنیّتی a security agent

**امنیه** /am.niy.ye/ اسم. [سابق] 1. gendarmerie 2. a gendarme

**اموات** /am.vāt/ اسم. [جمع میّت] (= مُردگان) the dead

**امواج** /am.vāj/اسم. [جمعِ موج] waves

**اموال** /am.vāl/اسم. [جمعِ مال] belongings, property, estate

اَموالِ غِیرمنقول the immovables

اَموالِ مَنقول the movables

**امور** /o.mur/اسم. [جمعِ أمر] affairs, matters

اُمورِ اِداری administrative affairs

اُمورِ اِقتصادی economic affairs

اُمورِ خارجه/ خارجی foreign affairs

اُمورِ داخله/ داخلی internal affairs

اُمورِ دَفتری office work

اُمورِ مالی financial affairs

□ من معمولاً در امورِ مالیِ شرکت دخالت نمی‌کنم.

*I usually do not interfere in the financial affairs of the company.*

**اموی** /o.ma.vi/صفت. [تاریخ] pertaining to the Umayyad Dynasty, Umayyad, Umayyid

**امویان** /o.ma.vi.yān/اسم. [تاریخ] [جمعِ اُموی] the Ummayads

**امّهات** /om.ma.hāt/اسم. [جمعِ اُمّهه] 1. mothers 2. the most important parts of sth

**امّی** /om.mi/صفت. 1. maternal 2. illiterate, unschooled

**امیال** /am.yāl/اسم. [جمعِ مِیل] desires

اَمیالِ نَفسانی carnal desires

**امید** /omid/اسم. hope, hopeful expectation

اُمید به زندگی life expectancy

تیمِ اُمید [ورزش] the national B squad/ team

قَطعِ اُمید کردن (= اُمیدِ خود را از دست دادن) to give up hope, to lose (all) hope

**تا ریشه در آب است اُمیدِ ثَمری هست** [ضرب‌المثل] While there's life there's hope. [*prov*]

(*ex tr* = While the roots are still in water, there is hope for the tree to [grow and] bear fruit.)

**امیدبخش** /o.mid.baxš/صفت. hopeful, promising

**امید داشتن** /o.mid.dāš.tan/مصدر لازم. to hope, to have hope, to be hopeful

**امیدوار** /o.mid.vār/صفت. hopeful, sanguine

**امیدوار بودن** /omid.vār.bu.dan/مصدر لازم. to be hopeful, to be sanguine

**امیدوارانه** /o.mid.vā.rā.ne/صفت. قید. 1. [*adj*] hopeful 2. [*adv*] hopefully

**امیدوارکننده** /o.mid.vār.ko.nan.de/صفت. hopeful, reassuring

**امیدواری** /o.mid.vā.ri/اسم. hopefulness

**امیر** /a.mir/اسم. [جمع: ـــها، ـــان، اُمرا] an *emir*, a prince

**امیرالحاج** /a.mi.rol.hāj/اسم. [اسلام] the leader of a group of pilgrims bound for Mecca

**امیرالمؤمنین** /a.mi.rol.mo'.me.nin/اسم. [اسلام] the commander of the faithful, a title given to the first Shiite Imam, Hazrat Ali

**امیرنشین** /a.mir.ne.šin/اسم. *emirate*

**امین** /a.min/اسم. صفت. [جمع: اُمَنا] 1. [*n*] a trusted person, a trustee 2. [*adj*] honest, trustworthy

**ان** /an/اسم. [گفتار] (= گُه) shit, turd

**اناث** /o.nās/اسم. ⇐ ذُکور [جمعِ اُنثیٰ] females, womenfolk

**انار** /a.nār/اسم. [گیاه‌شناسی] pomegranate

آبِ اَنار pomegranate juice

رُبِّ اَنار pomegranate concentrate/ paste

**انارستان** /a.nā.res.tān/اسم. (= باغِ اَنار) a pomegranate orchard

**انبار** /am.bār/اسم. storehouse, warehouse, storage area

اَنبارِ عُمومی — a shared warehouse

**انباردار** /am.bār.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a storekeeper, a warehouseman

**انبارداری** /am.bār.dā.ri/ اسم. 1. the job of a storekeeper 2. warehousing

حقِّ اَنبارداری — warehousing charges, storage dues

**انبارکردن** /am.bār.kar.dan/ مصدر متعدی. to store sth, to stockpile sth, to keep sth in storage

**انبارگردانی**(ن) /am.bār.gar.dā.ni/ اسم. stocktaking

**انباره**(ن) /am.bā.re/ اسم. [برق] (= آکومولاتور) battery

**انباری** /am.bā.ri/ صفت. 1. kept in storage 2. fit for storage

پیازِ اَنباری — onions good for storage

**انباز** /am.bāz/ اسم. [ادبی] (= شَریک) a partner

**انبازی** /am.bā.zi/ اسم. [ادبی] (= شِراکت) 1. partnership 2. participation

**انباشت** /am.bāšt/ اسم. accumulation, stockpiling

**انباشتگی** /am.bāš.te.gi/ اسم. 1. the state of sth being in good supply, accumulation 2. over-supply, excessive supply

**انباشتن** /am.bāš.tan/ مصدر متعدی. to accumulate sth, to stockpile sth

**انباشته** /am.bāš.te/ صفت. accumulated, stockpiled, in good supply

**انبان** /am.bān/ اسم. a leather bag

**انبر** /am.bor/ اسم. a pair of tongs

**انبردست** /am.bor.dast/ اسم. a pair of pliers

اَنبردستِ دَم‌باریک — needle-nose pliers

اَنبردستِ قُفل‌دار — locking-grip pliers

**انبرک** /am.bo.rak/ اسم. a pair of pincers

**انبساط** /em.be.sāt/ اسم. ← اِنقباض [جمع: ـ‌ات] 1. [*phys*] expansion 2. joy, levity, glee

اِنبساطِ خاطر — a feeling of joy

اِنبساط و اِنقباض /-o-/ — expansion and contraction

قابلِ اِنبساط — expandable

**انبساطی** /em.be.sā.ti/ صفت. ← اِنقباضی characterized by expansion

**انبوه** /am.buh/ صفت. accumulated, crowded, thick, multitudinous

اَنبوهِ مَردم — multitudes of people

ریشِ اَنبوه — a bushy beard

**انبوهساز**(ن) /am.buh.sāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a mass constructor of buildings etc

**انبوهسازی**(ن) /am.buh.sā.zi/ اسم. mass construction of buildings etc

**انبه** /am.be/ اسم. [گیاه‌شناسی] mango

اَنبهٔ پاکستانی — mangoes imported from Pakistan

تُرشیِ اَنبه — mango chutney

**انبیا(ء)** /am.bi.yā(')/ اسم. [جمع: نَبی] the prophets

**انبیق** /am.bi:q/ اسم. [شیمی] alembic

قَرع و اَنبیق /-o-/ — retort and alembic

**انتحار** /en.te.hār/ اسم. (= خودکُشی) the act of taking one's own life, suicide

**انتحارکردن** /en.te.hār.kar.dan/ مصدر لازم. to take one's own life, to commit suicide

**انتحاری** /en.te.hā.ri/ صفت. pertaining to suicide, suicidal, suicide [*bef. n*]

بُمب‌گذاریِ اِنتحاری — a suicide bombing

**انتخاب** /en.te.xāb/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] 1. selection, choice 2. election

حقِّ اِنتخاب — the right to choose

حقِّ اِنتخاب داشتن — to have the right to choose, to have a choice, to have the option of doing sth

**انتخابات** /en.te.xā.bāt/اسم. [جمعِ انتخاب]
elections
parliamentary elections اِنتخاباتِ پارلمانی
local council elections اِنتخاباتِ شوراها
general elections اِنتخاباتِ عُمومی
by-elections[Br], midterm elections[Us] اِنتخابِ میاندوره‌ای

**انتخاباتی** /en.te.xā.bā.ti/صفت.
pertaining to elections, electoral
an election campaign مُبارزهٔ اِنتخاباتی

**انتخاب شدن** /en.te.xāb.šo.dan/مصدر لازم.
1. to get elected 2. to be selected/ chosen

**انتخاب کردن** /en/te.xāb.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to elect sb
2. to choose/ select sb/ sth

**انتخاب‌کننده** /en.te.xāb.ko.nan.de/اسم. [جمع: ـها، ـکنندگان]
an elector, a voter
the electors, voters, the electorate اِنتخاب‌کنندگان

**انتخابی** /en.te.xā.bi/صفت.
1. elective 2. selected 3. optional
constituency حوزهٔ اِنتخابیّه

**انترن** ^(ف)^ /an.tern/اسم. [پزشکی]
a house officer[Br], a houseman[Br], an intern[Us]

**انترنی** /an.ter.ni/صفت.
pertaining to the work of a house officer[Br]/ intern[Us]
housemanship[Br]/ internship[Us] دورهٔ اَنترنی

**انتزاع** /en.te.zā'/اسم. (= تَجرید)
abstraction

**انتزاعی** /en.te.zā.'i/صفت. (= تَجریدی، آبستره)
abstract
an abstract drawing طَرحی اِنتزاعی/ آبستره

**انتساب** /en.te.sāb/اسم.
1. kinship 2. affiliation 3. attribution

**انتشار** /en.te.šār/اسم. [جمع: ـات]
1. dissemination 2. publishing

اِنتشار دادن
1. to publish sth
2. to circulate a rumour[Br]

**انتشارات** /en.te.šā.rāt/اسم. [جمعِ انتشار]
1. publications 2. a publishing house
Khavar Publishers اِنتشاراتِ خاور

**انتشاراتی** /en.te.šā.rā.ti/صفت.
pertaining to publishing, publishing [*bef. n*]
publishing activities فَعالیّت‌های اِنتشاراتی
a publishing house, a publisher موسسهٔ اِنتشاراتی

**انتصاب** /en.te.sāb/اسم. [جمع: ـات]
the act of appointing sb to a position of authority, appointment

**انتصابی** /en.te.sā.bi/صفت.
appointed
an appointed senator سناتور انتصابی

**انتظار** /en.te.zār/اسم. [جمع: ـات]
1. waiting 2. expectation, anticipation
the waiting room اُتاقِ اِنتظار
suspension اِنتظارِ خِدمت
"Waiting for Godot" «در اِنتظارِ گودو»
to be waiting for sb, to be expecting sb در اِنتظارِ کسی بودن
□ در انتظارِ ورودِ قَطارِ زنجان هستم.
*I am waiting for the arrival of the train from Zanjan.*

**انتظار داشتن** /en.te.zār.dāš.tan/مصدر متعدی.
to expect sth (= تَوقّع، چَشمداشت)

**انتظار کشیدن** /en.te.zār.ke.ši.dan/مصدر لازم.
to wait for sb/ sth for a long time
□ بیچاره زن! هفت سالِ آزگار انتظار کشیده است.
*The poor woman! She has been waiting for seven long years.*

**انتظام** /en.te.zām/اسم. [جمع: ـات]
1. order, orderliness 2. systematic arrangement, good array

**انتظامات** /en.te.zā.māt/اسم. [جمعِ انتظام]
(office in charge of) security

**مَسئولِ اِنتظامات** 1. the officer in charge of security 2. sergeant at arms

**انتظامی** /en.te.zā.mi/ صفت.
1. security [*bef. n*] 2. disciplinary

دادگاهِ اِنتظامیِ قُضات the judges' disciplinary tribunal

نیروهای اِنتظامی security forces, law-enforcement officers

**انتفاضه** /en.te.fā.za/ اسم. [سیاست]
uprising, ***intifada***

**انتفاع** /en.te.fā'/ اسم. (= بهره‌گیری) 1. utility
2. making a profit, exploitation

**انتفاعی** /en.te.fā.'i/ صفت. profit-making, for profit

موسسهٔ اِنتفاعی a profit-making establishment, a commercial venture

**انتقاد** /en.te.qād/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
(= بَدگویی، خُرده‌گیری) 1. the act of criticizing sb/ sth 2. criticism

**انتقادآمیز** /en.te.qā.dā.miz/ صفت. critical

سُخنانِ اِنتقادآمیز critical remarks

**انتقادکردن** /en.te.qād.kar.dan/ مصدر لازم.
to criticize sb/ sth, to be critical of sb/ sth

**انتقادی** /en.te.qā.di/ صفت. pertaining to criticism, critical

**انتقال** /en.te.qāl/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
the act of transferring sth from one place to another, transfer, transmission

اِنتقالِ پول transfer of money

اِنتقالِ خون blood transfusion

**انتقال دادن** /en.te.qāl.dā.dan/ مصدر متعدی.
to transfer sb/ sth from A to B

**انتقالی** /en.te.qā.li/ صفت. transferred

حَرکتِ اِنتقالی [فیزیک/ نجوم]
motion/ movement of translation

دَبیرانِ اِنتقالی transferred teachers

**انتقال یافتن** /ente.qāl.yāf.tan/ مصدر لازم.
to be transferred

**انتقام** /en.te.qām/ اسم. 1. the act of taking revenge 2. revenge, vengeance

**انتقامجو** /en.te.qām.ju/ صفت. (= کینه‌جو)
revengeful, vengeful, vindictive

**انتقامجویانه** /en.te.qām.ju.yā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] revengeful, vindictive
2. [*adv*] revengefully, vengefully

**انتقام‌گرفتن** /en.te.qām.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to take revenge, to avenge oneself on sb

**انتگرال**(ف) /an.teg.rāl/ اسم. [ریاضی]
integral

حِسابِ اَنتگرال integral calculus

**انتها**(ء) /en.te.hā(')/ اسم. (= پایان)
1. the end of sth, the conclusion of sth
2. extremity

به اِنتها رسیدن to end, to reach its conclusion

**انجام** /an.jām/ اسم. 1. the act of doing/ undertaking/ accomplishing/ concluding sth 2. the conclusion, the end (= عاقبت، پایان)

اَنجامِ وَظیفه کردن to perform one's duty

**انجام دادن** /an.jām.dā.dan/ مصدر متعدی.
to do/ perform/ undertake/ accomplish sth

□ مگر نمی‌بینی دارم مشقِ شبم را انجام می‌دهم؟
*Can't you see I'm doing my homework?*

**انجامیدن** /an.jā.mi.dan/ مصدر لازم. [ادبی]
to result in sth, to end

□ همه می‌پرسند این وضع به کجا خواهد انجامید.
*Everybody wants to know where will all this end.*

**انجماد** /en.je.mād/ اسم. the state of freezing, frost

نُقطهٔ اِنجماد freezing point

بیرون آوردن از اِنجماد
to thaw frozen food etc

**انجمن** /an.jo.man/ اسم. 1. gathering, meeting, assembly 2. society, association, institute

اَنجمنِ اَدبی a literary society

اَنجمنِ اولیا و مُربیّان/ خانه و مَدرسه a parent-teacher association (PTA)

اَنجمنِ خِیریّه a philanthropic society, a benevolent society

اَنجمنِ شَهر [سابق] the city council

شَمعِ انجمن the life of the party

**انجیر** /an.ji:r/ اسم. [گیاه‌شناسی] fig

انجیرِ مَعابد Indian fig tree, banyan tree

بَرگِ اَنجیر fig leaf

دِرختِ اَنجیر fig tree

**انجیل** /en.ji:l/ اسم. [مسیحیت] the Gospel, the evangel, the (Holy) Bible, the New Testament

**انچوچک** /an.ču.čak/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. wild pear 2. seed of the same

**انحا(ء)** /an.hā(')/ اسم. [جمعِ نَحو] ways, modes

به هر نَحوی از انَحا که شده in any conceivable way possible, one way or another

**انحراف** /en.he.rāf/ اسم. [جمع: ـ‌ات] 1. deviation (= کَجی، کَجرَوی) 2. perversion

اِنحرافِ بینی [پزشکی] a crooked/ deviated nose, an asymmetric nose

اِنحرافِ جنسی sexual perversion

**انحرافی** /en.he.rā.fi/ صفت. deviant

اَندیشه‌های اِنحرافی deviant ideas

جادّهٔ اِنحرافی diversion[Br], detour[Us]

**انحصار** /en.he.sār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] monopoly

اِنحصاراتِ دولتی state monopolies

گَواهی اِنحصارِ وِراثت probate

**انحصارطلب** /en.he.sār.ta.lab/ اسم. نیز اِنحصارگر [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a monopolist

**انحصارطلبانه** /en.he.sār.ta.la.bā.ne/ صفت. monopolistic

**انحصارطلبی** /en.he.sār.ta.la.bi/ اسم. monopolism

**انحصارگر**[(ن)] /en.he.sār.gar/ اسم. نیز اِنحصارطلب [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a monopolist

**انحصاری** /en.he.sā.ri/ صفت. 1. exclusive, sole 2. monopoly [*bef. n*]

نَمایندهٔ اِنحصاری a/ the sole agent

**انحطاط** /en.he.tāt/ اسم. decline, degeneration, decadence

**انحلال** /en.he.lāl/ اسم. the act of closing down a company etc, liquidation

**انحنا(ء)** /en.he.nā(')/ اسم. curvature

**انداختن** /an.dāx.tan/ مصدر متعدی. (= ۱. پَرتاب کردن ۲. قالب کردن) 1. to throw sth, to cast sth, to drop sth 2. [*col*] to fob sb off with sth

اَنداختنِ بَچّه 1. to have a miscarriage 2. to have an abortion

اَنداختنِ تُکمه‌ها to fasten one's buttons, to button up

اَنداختنِ تیر 1. to shoot an arrow 2. to fire a shot

اَنداختنِ دِرخت to fell a tree

اَنداختنِ سِرکه/ شَراب to start the process of making home-made vinegar/ wine, to make vinegar/ wine

اَنداختنِ عَکس to take a photo, to have a photo taken

اَنداختنِ فَرش to spread a carpet on the floor

◻ چطور توانستی آن کامپیوتر از رده خارج را به او بیندازی؟
*How could you fob him off with that obsolete computer?*

**اندازه** /an.dā.ze/ اسم. صفت. 1. [n] size, measure 2. [adj] of the right size
به اَندازه moderately, in moderation
بی‌اَندازه beyond measure, extremely
◻ اندازه‌س؟ (= اندازه است؟)
*Is it the right size? Does it fit?*

**اندازه‌گرفتن** /an.dā.ze.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to measure sth

**اندازه‌گیری** /an.dā.ze.gi.ri/ اسم. (= سَنجش) measuring, measurement

**اندام** /an.dām/ اسم. 1. organ 2. figure, body

**اندامگان**(ن) /an.dām.gān/ اسم. [زیست‌شناسی] (= زیستمند، موجودِ زنده) an organism

**اندر** /an.dar/ حرف. [ادبی] (= دَر) 1. in, within 2. on

**اندرز** /an.darz/ اسم. (= پَند) a piece of advice

**اندرزگاه**(ن) /an.darz.gāh/ اسم. a counselling centre[Br], counseling center[Us]

**اندرکنش**(ن) /an.dar.ko.neš/ اسم. (= تَعامل) interaction

**اندرون** /an.da.run/ اسم. 1. interior 2. women's quarters, ***harem***
در اَندرونِ ... inside, within

**اندرونه** /an.da.ru.ne/ اسم. [کالبدشناسی] (= اَمعا و اَحشا) the viscera, the entrails

**اندرونی** /an.da.ru.ni/ اسم. [معماری] ← بیرونی the inner house, the women's quarters

**اندک** /an.dak/ صفت. (= کَم) little, few

**اندک‌اندک** /an.da.kan.dak/ قید. little by little, gradually

**اندکی** /an.da.ki/ اسم. قید. 1. [n] a small amount 2. [adv] for a short time/space, a little

**ان‌دماغ** /an.da.māğ/ اسم. [گفتار] snot

**ان‌دماغی** /an.da.mā.ği/ صفت. [گفتار] snotty, snotty-nosed

**اندوختن** /an.dux.tan/ مصدر متعدی. to save money etc, to store sth, to accumulate

**اندوخته** /an.dux.te/ صفت. اسم. 1. [adj] saved, amassed 2. [n] savings, a nest egg

**اندود** /an.du:d/ اسم. 1. a coat of sealing substance applied to a surface, a rendering 2. a sealant

**اندودن** /an.du.dan/ مصدر متعدی. (= اَندود کردن) to apply a sealant to a surface

**اندونزیایی** /an.do.ne.zi.yā.'i/ صفت. اسم. نیز اندونزیائی [جمع: ~ها، ~ان] 1. [adj] pertaining to Indonesia, Indonesian 2. [n] a native of Indonesia, an Indonesian

**اندوه** /an.du:h/ اسم. (= غَم) grief, sorrow

**اندوهبار** /an.du:h.bār/ صفت. (= غَم‌انگیز) grievous, sorrowful, tragic

**اندوهگین** /an.du:h.gin/ صفت. (= اَندوهناک) sad, sorrowful

**اندیس**(ف) /an.dis/ اسم. 1. index 2. value
اَندیس بالا [چاپ] superscript
اَندیس پایین [چاپ] subscript

**اندیشمند** /an.diš.mand/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= روشنفکر) a thinker, an intellectual

**اندیشناک** /an.diš.nāk/ صفت. [ادبی] 1. thoughtful 2. anxious, concerned

**اندیشه** /an.di.še/ اسم. [جمع: ~ها] (= فِکر) thought, idea
اَندیشه‌های والا lofty ideas

**اندیشیدن** /an.di.ši.dan/ مصدر لازم.
to think, to cogitate, (= فکر کردن)
to meditate, to ruminate, to ponder,
to reflect

**اندیکاتور**(ف) /an.di.kā.tor/ اسم.
the master دَفترِ اَندیکاتور (= * نامه‌نما)
register of incoming and outgoing
correspondence

**اندیکاتورنویس** /an.di.kā.tor.ne.vis/ اسم.
the clerk in charge of (= * نَمانویس)
the register of incoming and
outgoing correspondence

**اندیکس**(ف) /an.diks/ اسم.
1. index
2. [*books*] thumb-index (= اَنگشتی)

**انرژی**(ف) /e.ner.ži/ اسم. (= کارمایه)
1. energy 2. power
potential energy اِنرژیِ پُتانسیل
kinetic energy اِنرژیِ جُنبشی
thermal energy اِنرژیِ حَرارتی / گَرمایی
solar energy اِنرژیِ خورشیدی
renewable energy انرژیِ قابلِ تَجدید
nuclear power اِنرژیِ هَسته‌ای

**انرژی دادن** /e.ner.ži.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give positive energy to sb,
to energize sb/ sth

**انرژیزا**(ن) /e.ner.zi.zā/ صفت. [خوراکی]
nutritious, high-protein, energizing

**انرژی‌گرفتن** /e.ner.ži.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to get positive energy from sb,
to be energized by sb/ sth

**انزال** /en.zāl/ اسم.
the act of discharging
the male sperm, ejaculation

**انزجار** /en.ze.jār/ اسم.
disgust,
aversion

**انزجارآور** /en.ze.jā.rā.var/ صفت.
disgusting, revolting

**انزوا**(ء) /en.ze.vā(')/ اسم. (= گوشه گیری)
isolation, seclusion
to seclude onself در کُنجِ اِنزوا نشستن
in an isolated corner

**انزواطلبی** /en.ze.vā.ta.la.bi/ اسم. [سیاست]
isolationism

**انس** /ons/ اسم.
familiarity, friendliness,
companionship
to become familiar with اُنس گرفتن
sb/ sth, to become intimate with sb

**انساب** /an.sāb/ اسم. [جمعِ نَسَب]
lineage
genealogy عِلمِ اَنساب
a genealogist مُتخَصِّصِ عِلمِ اَنساب

**انسان** /en.sān/ اسم. [جمع: ~ها] (= آدم)
1. man, human being, mankind
2. person, one
the perfect man اِنسانِ کامل

**انسان‌دوستانه** /en.sān.dus.ta.ne/ صفت.
humanitarian, altruistic, (= بَشردوستانه)
philanthropic, humane

**انسان‌دوستی** /en.sān.dus.ti/ اسم.
loving one's fellow man, (= بَشردوستی)
altruism, philanthropy,
humanitarianism

**انسان‌شناس** /en.sān.še.nās/ اسم.
an anthropologist [جمع: ~ها، ~ان]

**انسان‌شناسی** /en.sān.še.nā.si/ اسم.
the study of man, anthropology

**انسان‌گرایی**(ن) /en.sān.ge.rā.'i/ اسم.
humanism (= هومانیسم)

**انسانی** /en.sā.ni/ صفت.
1. human
2. humane

**انسانیّت** /en.sā.niy.yat/ اسم. (= آدمیّت)
1. humanity, humaneness
2. politeness

**انسانیّت‌کردن** /en.sā.niy.yat.kar.dan/ مصدر لازم.
to go out of one's way to be
courteous, to act as a perfect gentleman

**انستزی**(ف) /a.nes.te.zi/ اسم. [پزشکی]
anaesthesia[Br]/ anesthesia[Us] (= هوشبری)

**انستیتو**(ف) /ans.ti.tu/ اسم. (= مؤسسه)
institute
the Pasteur Institute اَنستیتو پاستور

**انسجام** /en.se.jām/ اسم. cohesion

**انسداد** /en.se.dād/ اسم. obstruction, occlusion, blocking, clogging up
اِنسدادِ روده [پزشکی]
obstructed intestine

**انشا**(ء) /en.šā(')/ اسم. 1. writing, composing, formulating sth 2. a composition
to write a composition نوشتنِ اِنشا

**انشاءالله** /en.šā.'al.lāh/ دعاسم. [اسلام]
God willing, ***inshallah***

**انشعاب** /en.še.'āb/ اسم. 1. branching out or splitting up, split 2. getting connected to a public utility, connection
connection dues حقِّ اِنشعاب

**انشعابی** /en.še.'ā.bi/ صفت. اسم. [سیاست]
[جمع: ـ‌ها، اِنشعابیّون] 1. [*adj*] belonging to a splinter group of a political party 2. [*n*] a member of the splinter group

**انصار** /an.sār/ اسم. [جمعِ ناصر/ نَصیر]
supporters
supporters and followers of the Holy Prophet اَنصارِ حَضرتِ مُحمّد

**انصاف** /en.sāf/ اسم. equity, fairness
fair, equitable بااِنصاف
unfair, lacking a sense of equity بی‌اِنصاف
houses of equity خانه‌های اِنصاف [سابق]

**انصافاً** /en.sā.fan/ قید. justly, fairly, honestly

**انصراف** /en.se.rāf/ اسم. (= تغییرِ عقیده)
1. changing one's mind, having a change of heart 2. withdrawal, renunciation

اِعلامِ اِنصراف کردن (of political candidates etc) to announce that they are withdrawing their candidacy

**انصرافنامه** /en.se.rāf.nā.me/ اسم.
a letter indicating that one is withdrawing from a race or a course of study etc, a renunciation

**انضباط** /en.ze.bāt/ اسم. discipline, rigour[Br]
intellectual discipline انضباطِ فکری

**انضباطی** /en.ze.bā.ti/ صفت. disciplinary
disciplinary action اِقدامِ اِنضباطی

**انضمام** /en.ze.mām/ اسم. the act of joining sb/ sth, annexing sth, annexation
together with, plus به اِنضمامِ ...

**انطباق** /en.te.bāq/ اسم. the act of adapting sth, adaptation, conformity, adjustment, accommodation
adaptable قابلِ اِنطباق

**انظار** /an.zār/ اسم. [جمعِ نَظَر] view(s), eyes
in public view در اَنظارِ عامّه

**انعام** /en.'ām/ اسم. tip, gratuity

**انعام دادن** /en.'ām.dā.dan/ مصدر متعدی.
to tip sb, to give a tip to sb
□ انعامِ پستچی را دادی؟
*Did you tip the postman?*

**انعام‌گرفتن** /en.'ām.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to receive/ pocket a tip

**انعطاف** /en.'e.tāf/ اسم. (= نَرمِش)
flexibility
inflexible بدونِ انعطاف

**انعطاف‌پذیر** /en.'e.tāf.pa.zir/ صفت.
flexible, supple (= قابلِ انعطاف)

**انعطاف‌ناپذیر** /en.'e.tāf.nā.pa.zir/ صفت.
inflexible, rigid (= غیرقابلِ انعطاف)

**انعقاد** /en.'e.qād/ اسم. 1. coagulation of blood etc 2. conclusion of an agreement 3. holding a meeting
coagulation of blood اِنعقادِ خون

**انعکاس** /en.'e.kās/اسم. (= بازتاب) reflection, echo, resonance, reverberation

اِنعکاسِ صِدا (= پژواک) echo

اِنعکاسِ نور در آب reflection of light in water

**انعکاس یافتن** /en.'e.kās.yāf.tan/ مصدر لازم. to be reflected, to echo, to resonate

**انغوزه** /an.ğo.ze/اسم. [داروشناسی] asafoetida[Br], asafedia[Us]

**انفارکتوس**(ف) /an.fa(r)k.tus/ اسم. [پزشکی] coronary thrombosis, coronary, heart attack

**انفارکتوس کردن** /an.fāk.tus.kar.dan/ مصدر لازم. to have a heart attack

**انفاس** /an.fās/اسم. [جمعِ نَفَس] breaths

**انفجار** /en.fe.jār/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] the act of exploding, explosion, bursting, eruption

اِنفجارِ جمعیّت population explosion

**انفراداً** /en.fe.rā.dan/ قید. (= به تَنهایی) individually, by oneself

**انفرادی** /en.fe.rā.di/صفت. individual, solo, solitary

**انفصال** /en.fe.sāl/اسم. severance, discharge, dismissal

اِنفصالِ دایم از خَدماتِ دولتی permanent dismissal from civil service

**انفعال** /en.fe.'āl/اسم. [جمع: ـ‌ات] 1. passivity 2. embarrassment, shame

فِعل و اِنفعال (= کُنش و واکُنش) action and reaction

**انفعالی** /en.fe.'ā.li/صفت. passive

موضعِ اِنفعالی a passive position

**انفورماتیک**(ف) /an.for.mā.tik/اسم. (= اِطّلاع‌رسانی) (= داده‌ورزی) 1. computer science 2. information technology (IT)

**انفیه** /an.fi.ye/اسم. snuff

**انفیه‌دان** /an.fi.ye.dān/ اسم. snuff-box

**انقباض** /en.qe.bāz/اسم. [فیزیک] ← اِنبساط contraction

**انقباضی** /en.qe.bā.zi/ صفت. ← اِنبساطی characterized by contraction

**انقراض** /en.qe.rāz/ اسم. 1. getting overthrown 2. extinction

اِنقراضِ نَسلِ دینوسورها extinction of dinosaurs

**انقضا(ء)** /en.qe.zā(')/ اسم. expiration, expiry

**انقطاع** /en.qe.tā'/اسم. interruption

بلا اِنقطاع ceaselessly, continuously

**انقلاب** /en.qe.lāb/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] 1. a drastic change 2. revolution, a social upheaval 3. [*astro*] solstice

اِنقلاباتِ جَوّی climatic changes

اِنقلابِ اِسلامی the Islamic Revolution

اِنقلابِ اُکتبر (در روسیه) the October Revolution of 1917

اِنقلابِ تابستانی (سِیفی) the summer solstice

اِنقلابِ زِمستانی (شَتوی) the winter solstice

اِنقلابِ صَنعتی the Industrial Revolution

اِنقلابِ کَبیرِ فَرانسه the French Revolution

اِنقلابِ فَرهنگیِ چین China's Cultural Revolution

**انقلاب کردن** /en.qe.lāb.kar.dan/ مصدر لازم. to revolt, to cause/ start a revolution

**انقلابی** /en.qe.lā.bi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، انقلابیّون] 1. [*adj*] revolutionary 2. [*n*] a revolutionary

**انقیاد** /en.qi.yād/ اسم. submission, obedience

**انکار** /en.kār/ اسم. (= حاشا) denying, denial

مَدارکِ غیرقابلِ اِنکار undeniable evidence

**انکارکردن** /en.kār.kar.dan/ مصدر متعدی. to deny sth, to refuse to accept the truth of sth

**انکارناپذیر** /en.kār.nā.pa.zi:r/ صفت. undeniable

**انکسار** /en.ke.sār/ اسم. 1. [*phys*] refraction 2. despondency

اِنکسارِ نور refraction of light

**انکیزیسیون**(ف) /an.ki.zi.si.yon/ اسم. (= تَفتیشِ عَقاید) inquisition

**انگ** /ang/ اسم. mark, hallmark

**انگار** /en.gār/ قید. as if

◻ مادر جان، طوری با من حرف نزن که انگار من هنوز بچه هستم.

*Mom, please don't talk to me like that, as if I was still a baby.*

**انگاره** /en.gā.re/ اسم. 1. supposition 2. rough sketch 3. [*math*] figure

**انگاشتن** /en.gāš.tan/ مصدر متعدی. to suppose sth, to imagine sth, to presume sth

**انگبین** /an.ga.bin/ اسم. [ادبی] (= عَسَل) honey

**انگ زدن** /ang.za.dan/ مصدر متعدی. 1. to hallmark gold and silver articles 2. to brand sb/ sth

**انگشت** /an.gošt/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] finger

اَثرِ اَنگشت fingerprint

اَنگشتِ اِشاره the index finger

اَنگشتِ حَلقه the ring finger

اَنگشتِ شَست the thumb

اَنگشتِ کوچک the little finger, pinkie/ pinky[Us]

اَنگشتِ وَسط the middle finger

بَندِ اَنگشت knuckle

نوکِ اَنگشت fingertip

اَنگشت به دَهان ماندن to be amazed, to be dumb-founded

به اَنگشت کردن to wear on one's finger

**انگشتانه** /an.goš.tā.ne/ اسم. thimble

**انگشتر** /an.goš.tar/ اسم. نیز انگشتری ring

اَنگشترِ اَلماس a diamond ring

اَنگشترِ خاتم a signet-ring

اَنگشترِ عَقیق an agate ring

نِگینِ انگشتر the gemstone(s) mounted on a ring

**انگشت‌شمار** /an.gošt.šo.mar/ صفت. few, fewer than ten

**انگشت‌نگاری** /an.gošt.ne.gā.ri/ اسم. fingerprinting

**انگشت‌نگاری کردن** /an.gošt.ne.gā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to fingerprint sb

◻ در فرودگاهِ کندی نیویورک از ما انگشت‌نگاری کردند.

*We were fingerprinted at the JFK Airport in New York.*

**انگشت‌نما** /an.gošt.na.mā/ صفت. notorious, ill-famed, infamous

**انگشتی** /an.goš.ti/ اسم. 1. any finger-like object, finger 2. a part of a glove that holds a finger, finger 3. a rubber cover for the finger 4. [*books*] thumb-indexing (= اَندیکس)

**انگل** /an.gal/ اسم. [زیست‌شناسی] (= پارازیت) parasite

انگل‌های اِجتماع social parasites

**انگل‌شناسی** /an.gal.še.nā.si/ اسم. parasitology

**انگلی** /an.ga.li/ صفت. parasitic, parasitical, parasite-like

بیماری‌های اَنگلی parasitic diseases
زندگیِ اَنگلی living as a parasite
**انگلیسی** /en.ge.li.si/صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to England or Britain, English, British 2. [*n*] the English language, English 3. an Englishman, an Englishwoman, a Britisher, a limey
**انگلیسی‌زبان** /en.ge.li.si.za.bān/صفت.
English-speaking
مَردمانِ اِنگلیسی‌زبان
English-speaking people
**انگم** /an.gom/اسم. the solidified gum found on the trunk of some fruit trees
**انگور** /an.gur/اسم. [گیاه‌شناسی] grape(s)
آبِ انگور grape juice
اَنگورِ بی‌هَسته seedless grapes
اَنگورِ فَرنگی gooseberry
اَنگورِ یاقوتی champagne grapes[Us]
چیدنِ اَنگور to pick/ harvest grapes
**انگولک** /an.gu.lak/اسم. [گفتار]
(secret) manipulation, machination
**انگولک‌کردن** /an.gu.lak.kar.dan/
مصدر متعدی. 1. to interfere in the functioning of a machine by touching the buttons 2. to secretly manipulate sth
**انگیختن** /an.gix.tan/مصدر متعدی. [ادبی]
to provoke sb to do sth
**انگیزه** /an.gi.ze/اسم. 1. motive
2. motivation
بااَنگیزه highly motivated
**انوار** /an.vār/اسم. [جمعِ نور] rays of light, lights
**انواع** /an.vā'/اسم. [جمعِ نوع] kinds, species
« اصلِ اَنواع » داروین Charles Darwin's " The Origin of Species "
اَنواعِ اَدبی literary genres
**انهار** /an.hār/اسم. [جمعِ نَهر] streams

**انهدام** /en.he.dām/اسم. destruction, demolition, annihilation
**انیاب** /an.yāb/اسم. [جمعِ ناب[ت]]
( = دندان‌های نیش) canine teeth
**انیدرید**[(ف)] /a.nid.rid/اسم. [شیمی]
anhydride
اَنیدرید سولفوریک sulphuric anhydride
**انیران** /a.ni.rān/صفت. [ادبی] non-Iranian
**انیس** /a.ni:s/اسم. ( = هَمنشین)
a companion
**انیسون** /a.ni.sun/اسم. [گیاه‌شناسی]
( = رازیانهٔ رومی) anise, anise seed
**او** /u/ضمیر. 1. he 2. she
او را، به او 1. him 2. her
ازآنِ او 1. his 2. hers
دستِ او ( = دَستش) 1. his hand 2. her hand
**اوا** /e.vā/صوت. gosh! gee![Us] gee whiz[Us]
**اوائل** /a.vā.'el/← اوایل
**اواخر** /a.vā.xer/اسم. [جمعِ آخر]
1. latter parts 2. last days
اَواخرِ سال towards the end of the year
در اواخرِ دههٔ ۶۰ in the late 1960s
در این اَواخر lately
**اواخواهر** /e.vā.xā.har/صفت. [گفتار]
(said of a man) effeminate
**اواسط** /a.vā.set/اسم. [جمعِ وَسط]
the middle parts, the middle
در اَواسطِ towards the middle of, in mid
**اوامر** /a.vā.mer/اسم. [جمعِ أمر] commands, orders
**اوان** /a.vān/اسم. [ادبی] time, period
در این اَوان at this time
**اوایل** /a.vā.yel/اسم. نیز اوائل [جمعِ اَوّل]
beginnings, early parts
اَوایلِ سال early in the year
**اوباش** /ow.bāš/اسم. [جمعِ وَبش[ت]]
hooligans

**اوباشگری** /ow.bāš.ga.ri/ اسم.
hooliganism

**اوت**^(ف) /ut/ اسم. نیز اُگوست
(the month of) August

**اوج** /owj/ اسم. ← حَضیض
1. elevation, altitude 2. the highest point, the peak 3. [*astro*] apogee 4. [*mus*] the highest pitch

در اوج — on top of the world

□ یکشبه از اوجِ عزّت به حضیضِ ذلّت افتاد.
*He was a respected citizen when he went to bed, but when he got up in the morning he found himself in total disgrace.* (*ex tr* = In the course of one night he fell from the peak of grace to the abyss of disgrace.)

**اوجا** /u.jā/ اسم. [گیاه‌شناسی]
Caspian elm

**اوج‌گرفتن** /owj.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
(of a plane etc) to climb, to gain altitude

**اودیومتری**^(ف) /o.di.yo.met.ri/ اسم.
audiometry (= شِنوایی‌سنجی)

**اوراد** /ow.rād/ اسم. [جمعِ وِرد]
incantations

**اوراق** /ow.rāq/ اسم. صفت. [جمعِ وَرَق]
1. [*n*] papers, documents 2. folios 3. [*adj*] [*col*] (of a book) coming apart 4. (of a car etc) dilapidated, ready to be scrapped

اوراقِ بَهادار — bonds, stocks, shares
اوراقِ خَزانه — treasury bonds
اوراقِ قرضه — bonds
اوراقِ مُشارکت — government bonds

**اوراقچی** /ow.rāq.či/ اسم.
a scrap merchant, a junk dealer

**اورانوس**^(ف) /o.rā.nus/ اسم. [نجوم]
(the planet) Uranus

**اورانیوم**^(ف) /u.rā.ni.yom/ اسم. [شیمی]
uranium (*U*) نیز اورانیم

اورانیوم غَنی‌شده — enriched uranium

**اورژانس**^(ف) /ur.žāns/ اسم.
emergency services

بَخشِ اورژانس [پزشکی] (= اِتّفاقات) — accident and emergency[Br] (A & E), casualty[Br], the emergency room[Us] (ER)

وَضعِ اورژانس — an emergency

**اورکت**^(ف) /o.ver.kot/ اسم. [پوشاک]
heavy overcoat, car coat

**اورنگ** /ow.rang/ اسم. [ادبی] (= تَختِ شاهی)
the throne

**اوره**^(ف) /u.re/ اسم. [شیمی]
urea

**اوزالید**^(ف) /o.zā.lid/ ← اُزالید

**اوزان** /ow.zān/ اسم. [جمعِ وَزن]
weights

اوزان و مَقادیر /-o-/ — weights and measures

**اوزون‌بورون** /u.zun.bu.run/ اسم.
sturgeon (= اِسترژن، ماهیِ خاویار)

**اوستایی** /a.ves.tā.'i/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Avesta, Avestan 2. [*n*] the Avestan language, Avestan

**اوصاف** /ow.sāf/ اسم. [جمعِ وَصف]
accounts, descriptions

**اوضاع** /ow.zā'/ اسم. [جمعِ وَضع]
conditions, circumstances, situation

در این اوضاع و اَحوال /-o-/ — under the circumstances

**اوقات** /ow.qāt/ اسم. [جمعِ وَقت]
1. times, hours 2. mood, humour[Br]

□ اوقاتِ خوشی را برای شما، شنوندگانِ عزیز، آرزو می‌کنیم.
*We wish all of our listeners a very good day or night.*

**اوقاف** /ow.qāf/ اسم. [جمعِ وَقف]
endowments

سازمانِ حَج و اوقاف وَ اُمورِ خِیریّه — the (Iranian) Organization for Hajj, Endowments and Charities

**اوکراینی** /uk.rā.'i.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Ukraine, Ukrainian 2. [*n*] a native of Ukraine, a Ukrainian

**اوّل** /av.val/ اسم. صفت. قید.
1. [*n*] the first 2. [*adj*] first (= نخست) 3. [*adv*] first
اَوّل آن‌که ... (= اَوّلاً) firstly, to begin with
اَوّل شَخصِ مُفرد/ جَمع [دستور] first person singular/ plural
☐ نه، اوّل شما بفرمایید. *No, after you.*

**اوّلاً** /av.va.lan/ قید. (= اَوّل آن‌که) firstly, in the first place

**اولاد** /ow.lād/ اسم. [جمعِ وَلَد] (= فَرزندان) children, offspring

**اولتراسونیک**(ف) /ul.te.rā.so.nik/ صفت. [فیزیک] (= فَراصوتی) ultrasonic

**اولتیماتوم**(ف) /ol.ti.mā.tom/ اسم. (= ✻ اتمام حُجّت، ✻ زِنهاره) ultimatum

**اولتیماتوم دادن** /ul.ti.mā.tom.dā.dan/ مصدر متعدی. to give sb an ultimatum

**اولویّت** /ow.la.viy.yat/ اسم. priority, preference

**اولویّت داشتن** /ow.la.viy.yat.dāš.tan/ مصدر لازم. to have/ take priority over sb/ sth

**اولیٰ** /ow.lā/ صفت تفضیلی. [از ولی] نیز اولیٰ‌تر worthier, more befitting, more suited
به طَریقِ اولیٰ all the more so

**اَوّلی** /av.va.li/ اسم. [جمع: ~ها]
1. the first one 2. a student of the first class, a first-year[Br], a first-grader[Us]

**اولیا(ء)** /ow.li.yā(')/ اسم. [جمعِ وَلی]
1. guardians 2. parents 3. saints
اولیایِ اُمور the authorities

**اوّلین** /av.va.lin/ صفت. (= نَخستین) 1. first 2. foremost
اَوّلین کاری که کردیم ... The first thing we did ...

**اوّلیّه** /av.va.liy.ye/ صفت. ⟵ ثانویّه
1. primary, original 2. primitive
اِنسانِ اَوّلیّه primitive man
مَوادِ اَوّلیّه primary materials

**اون** /un/ صفت. [گفتار] (= آن) that
اون‌کاره [گفتار] (of a person of ill repute) doing you know what

**اونس**(ف) /ons/ اسم. ounce (oz = 28.35 *gr.*)

**اونیفورم**(ف) /u.ni.form/ اسم. (= ✻ هَم‌سانه، لِباسِ فُرم) uniform

**اوه** /ow, uh/ صوت. ah, oh

**اوهام** /ow.hām/ اسم. [جمعِ وَهم] illusions, phantasms

**اویغوری** /oy.ğo.ri/ صفت. Uighur

**اهالی** /a.hā.li/ اسم. [جمعِ اَهل] inhabitants, people
اَهالیِ رَشت the inhabitants of Rasht

**اهانت** /e.hā.nat/ اسم. insult, offence[Br]/ offense[Us]

**اهانت‌آمیز** /e.hā.na.tā.miz/ صفت. insulting, rude, offensive
رَفتارِ اِهانت‌آمیز insulting behaviour[Br]

**اهانت کردن** /e.hā.nat.kar.dan/ مصدر متعدی. to insult sb, to offend sb

**اهتزاز** /eh.te.zāz/ اسم. (of flags) fluttering, flying
در اِهتزاز بودن (of flags) to be flying, to be fluttering in the breeze

**اهتمام** /eh.te.mām/ اسم. (= سَعی، کوشش) endeavour[Br], effort
به اِهتمامِ ... through the good offices of, thanks to the efforts of

**اهداف** /ah.dāf/ اسم. [جمعِ هَدَف] aims, goals, objectives

**اهدا(ء)** /eh.dā(')/ اسم. the act of offering, giving, dedicating sth

**اهدائیه** /eh.dā.'iy.ye/ اسم. dedication

**اهداکردن** /eh.dā.kar.dan/ مصدر متعدی. to offer sth to sb as a gift, to dedicate sth to sb

**اهدایی** /eh.dā.'i/ صفت. نیز اِهدائی given as a gift, dedicated

**اهرام** /ah.rām/ اسم. [جمعِ هِرَم] pyramids

اَهرامِ ثَلاثه the Great Pyramids (of Egypt) (*ex tr* = the three pyramids)

**اهرم** /ah.rom/ اسم. 1. lever 2. crow-bar

اَهرمِ اِقتصادی an economic lever

**اهرم‌کَردن** /ah.rom.kar.dan/ مصدر متعدی. to lever sth, to move sth with a lever

**اهریمن** /ah.ri.man/ اسم. ( = شیطان) the Satan, the Devil

**اهریمنی** /ah.ri.ma.ni/ صفت. satanic, devilish, evil

**اهل** /ahl/ اسم. صفت. [جمع: اَهالی]
1. [*n*] a native, an inhabitant
2. a connoisseur, an aficionado
2. [*adj*] competent, eligible

اَهلِ بَخیه sb who is knowledgeable, sb who knows the ropes (*ex tr* = a master of the stitch), an insider

اَهلِ بیت 1. members of one's household 2. the Holy Prophet's household

اَهلِ سُنّت a Sunnite Muslim

اَهلِ شیراز a native of Shiraz

اَهلِ عِلم 1. a scientist 2. an Islamic scholar

اَهلِ قَلم a wielder of the pen, i.e. a writer, a translator, a journalist etc

**اهلی** /ah.li/ صفت. ⇐ وَحشی tame, domestic, domesticated

جانورانِ اَهلی domestic animals

**اهلیّت** /ah.liy.yat/ اسم. competence, eligibility

**اهلی‌کردن** /ah.li.kar.dan/ مصدر متعدی. to domesticate a wild animal etc

**اَهَمّ** /a.ham(m)/ صفت تفضیلی. [از مُهِم] more important, most important

**اهم**(ف) /ohm/ اسم. [برق] the unit of electrical resistance, ohm

**اهمال** /eh.māl/ اسم. neglecting one's duty, negligence

**اهمال‌کاری** /eh.māl.kā.ri/ اسم. professional negligence, dereliction of duty

**اهم‌متر**(ف) /ohm.metr/ اسم. [برق] ohm meter, volt-ohm meter

**اهمّیت** /a.ham.miy.yat/ اسم. 1. importance 2. significance

**اهمّیت دادن** /a.ham.miy.yat.dā.dan/ مصدر لازم. to attach importance to, to consider important

**اهورامزدا** /a.hu.rā.maz.dā/ اسم. *Ahura-mazda:* the name of God in ancient Persian theology

**اهورایی** /a.hu.rā.'i/ صفت. [ادبی] divine

**اهوی** /o.hoy/ صوت. ahoy, hey you!

**ای** /ey/ صوت. ( = یا) O! oh!

اِی ایران ای مَرزِ پُرگهر Iran, O bejewelled land!

اِی خُدا O God!

**ایاب و ذهاب** /e.yā.bo.za.hāb/ اسم. ( = رفت و آمد) coming and going, (pedestrian) traffic

هزینهٔ ایـاب و ذهـاب transportation costs

**ایادی** /a.yā.di/ اسم. [جمعِ اَیدی ت] 1. hands 2. agents, men

**ایالات** /e.yā.lāt/ اسم. [جمعِ ایالت] provinces, states

ایالاتِ مُتّحدِ امریکا the United States of America (USA)

**ایالت** /e.yā.lat/ اسم. [جمع: ـ ها، ایالات]
province, state
**ایّام** /ay.yām/ اسم. [جمع یوم] 1. days 2. times
آیّام تَعطیل Fridays and public holidays
□ ایّام به کام بادا!
*May your days be happy ones.*
**ایتالیایی** /i.tā.li.yā.'i/ صفت. اسم.
1. [adj] pertaining to Italy, Italian
2. [n] a native of Italy, an Italian
3. the Italian language, Italian
**ایتام** /ey.tām/ اسم. [جمع یَتیم] orphans
دارالایتام [سابق] (= پَرورشگاه) orphanage
**ایثار** /i.sār/ اسم. (= فَداکاری) the act of giving/ contributing one's dearest possessions for a cause, altruism, sacrifice
**ایثارکردن** /i.sār.kar.dan/ مصدر لازم.
to give one's life or cherished possessions for a cause, to make a sacrifice
**ایثارگر**(ن) /i.sār.gar/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
1. sb who has sacrificed a family member in the cause of the Islamic Revolution
2. sb who is ready to make a sacrifice for a sacred cause, a sacrificer
**ایثارگری**(ن) /i.sār.ga.ri/ اسم. the act of making a sacrifice for a sacred cause
**ایجاب** /i.jāb/ اسم. obligation, commitment, affirmation
**ایجاب‌کردن** /i.jāb.kar.dan/ مصدر لازم.
to necessitate, to call for
**ایجاد** /i.jād/ اسم. the act of creating sth, creation, establishment
**ایجاد شدن** /i.jād.šo.dan/ مصدر لازم.
to be created, to be established
**ایجادکردن** /i.jād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to create sth, to bring about, to establish

**ایجاز** /i.jāz/ اسم. brevity, conciseness
در کَمالِ ایجاز with utmost brevity
**ایدئولوژی**(ف) /i.de.'o.lo.ži/ اسم. ideology
**ایدئولوژیکی** /i.de.'o.lo.ži.ki/ صفت.
نیز ایدئولوژیک ideological
**ایدز**(ف) /eydz/ اسم. [پزشکی] Acquired Immune Deficiency Syndrome (AIDS)
بیمارانِ مُبتلا به ایدز AIDS patients
**ایده**(ف) /i.de/ اسم. (= اَندیشه، فِکر) idea
**ایده‌آل**(ف) /i.de.'āl/ اسم. صفت. نیز ایدئال
(= ۱. آرمان، کَمالِ مَطلوب ۲. آرمانی)
1. [n] an ideal 2. [adj] ideal
شرایطِ ایده‌آل ideal conditions
**ایده‌آلیست**(ف) /i.de.'āl/ اسم. [جمع: ـ ها]
(= آرمان‌گرا) an idealist
**ایده‌آلیسم**(ف) /i.de.ā.lism/ اسم.
(= آرمان‌گرایی) idealism
**ایذا**(ع) /i.zā(')/ اسم. (= آزار) the act of harassing sb. harassment
**ایذایی** /i.zā.'i/ صفت. (= آزارنده) causing harassment
حرکاتِ ایذایی harassing acts/ maneuvers, harassment
**ایراد** /i.rād/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ات]
1. objection, criticism 2. delivering (a speech etc) 3. inflicting (a blow etc)
**ایرادکردن** /i.rād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to deliver a speech etc
**ایرادگرفتن** /i.rād.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to criticize sb/ sth, to find fault with sb, to pick on sb
**ایرادگیر** /i.rād.gir/ اسم. صفت. (= عِیبجو)
1. [n] sb who constantly finds faults with others, a fault-finder, a caviller, a critic 2. [adj] cavilling
**ایران** /i.rān/ اسم. [جغرافیا] Iran, Persia
● نام رسمی ایران به انگلیسی و زبان‌های دیگر Iran است. Persia نامی است که در

گذشته بیشتر در اروپا و مخصوصاً در انگلیس به کار می‌رفته است. بعضی از دانشمندان به دلایلی عقیده دارند که هنوز هم بهتر است کشورمان در خارج از ایران Persia خوانده شود.

جُمهوریِ اِسلامیِ ایران — the Islamic Republic of Iran (IRI)

فَلاتِ ایران — the Iranian plateau

**ایران‌زمین** /i.rān.za.min/ اسم.
the Iranian heartland

**ایران‌شناس** /i.rān.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an expert on Iran, a student of Iran, an Iranologist

**ایران‌شناسی** /i.rān.še.nā.si/ اسم.
Iranology, Iranian studies

**ایرانی** /i.rā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] Iranian, Persian
2. [*n*] a native of Iran, an Iranian

خانوادهٔ زَبان‌های ایرانی — the family of Iranian languages

موسیقی ایرانی — Persian music

موسیقی ایرونی — Iranian pop music

**ایرانیک**(ن) /i.rā.nik/ اسم. [چاپ] *Iranik:*
a kind of slanting typeface for Persian which is similar to *Italics*

**ایرلندی** /ir.lan.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to Ireland, Irish
2. [*n*] a native of Ireland, an Irishman, an Irishwoman

**ایرونی** /i.ru.ni/ صفت. [گفتار] (= ایرانی)
typically Iranian

دُختر ایرونی — a typically Iranian girl (with black eyes and dark hair)

**ایزد** /i.zad/ اسم. (= خُدا)
1. god
2. (in Zoroastrianism) an angel

**ایزدی** /i.za.di/ صفت. divine, godlike

**ایزوتوپ**(ف) /i.zo.top/ اسم. [شیمی] isotope

**ایزولاسیون**(ف) /i.zo.lā.si.yon/ اسم. (= عایق‌کاری)
insulation

**ایست** /i:st/ اسم. halt, stop

ایست! [نظامی] — Halt!

ایستِ قَلبی [پزشکی] — cardiac arrest

**ایستا**(ن) /i:s.tā/ صفت. ← پویا
static

**ایستادگی** /i:s.tā.de.gi/ اسم. (= مُقاومت)
1. resistance 2. steadfastness

**ایستادن** /i:s.tā.dan/ مصدر لازم.
1. to stand
2. to stop, to come to a stop

**ایستاده** /i:s.tā.de/ صفت. قید.
1. [*adj*] standing, erect
2. [*adv*] in a standing position, standing

**ایستانبرق**(ن) /i:s.tān.barq/ اسم. [فیزیک] (= الکتریستهٔ ساکن)
static electricity

**ایستایی**(ن) /i:s.tā.'i/ اسم. ← پویایی
1. being in a static state 2. [*phys*] statics

**ایست‌سنج**(ن) /ist.sanj/ اسم. [فرهنگستان] (= پارکومتر)
parking meter, meter

**ایست‌کردن** /ist.kar.dan/ مصدر لازم.
to halt, to stop

**ایستگاه** /i:st.gāh/ اسم.
1. station 2. stop

ایستگاهِ اُتوبوس — a bus stop

ایستگاهِ تاکسی — a taxi rank

ایستگاهِ راه‌آهن — a railway[Br]/ railroad[Us] station

ایستگاهِ فَضاییِ بین‌المللی — the International Space Station (ISS)

**ایشان** /i.šān/ ضمیر. (= آنان)
they, them

ازآنِ ایشان — theirs

خانهٔ ایشان — their house

ایشان فرمودند [محترمانه] — He said ...

**ایضاً** /ey.zan/ قید. (= هَمچنین)
ditto, likewise

**ایفا(ء)** /i.fā(')/ اسم. fulfilling, performing

ایفایِ نَقش کردن — to perform a role

**ایفاد** /i.fād/ اسم. dispatch

**ایفادکردن** /i.fād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to send/ dispatch a memorandum etc

**ایقان** /i.qān/ اسم. ( = یَقین ) 1. certitude 2. conviction

**ایل** /il/ اسم. [ جمع: ـ‌ها، ـات ] a nomadic tribe

**ایلامی** /i.ilā.mi/ صفت. اسم. نیز عیلامی 1. [*adj*] pertaining to ancient Elam, Elamite 2. pertaining to the present-day province of Ilam in western Iran, Ilami 2. [*n*] the Elamite language, Elamite

**ایلخان** /il.xān/ اسم. the top khan in a tribal confederacy, the big chief

**ایلخی** /il.xi/ اسم. a large open space where horses are kept for breeding, stud

**ایلغار** /il.ğār/ اسم. a raid (by Mongol hordes) ending in pillage and plunder

**ایل و تبار** /i.lo.ta.bār/ اسم. one's kith and kin, members of a clan

**ایلی** /i.li/ صفت. tribal, nomadic

**ایلیاتی** /il.yā.ti/ اسم. [گفتار] tribal, nomadic

**ایما(ء)** /i.mā(')/ اسم. a small sign made by the eyebrows etc

با ایماء و اِشاره /-'o-/ in sign language

**ایمان** /i.mān/ اسم. faith, belief

**ایمان داشتن** /i.mān.dāš.tan/ مصدر لازم. to believe in sb/ sth

**ایمانی** /i.mā.ni/ صفت. pertaining to one's faith

بَرادرانِ ایمانی brethren, brothers-in-faith

**ایمن** /i.man/ صفت. safe, secure

**ایمنی** /i.ma.ni/ اسم. safety, security

**ایمنی‌شناس** /i.ma.ni.še.nās/ اسم. [پزشکی] an immunologist

**ایمنی‌شناسی**(ن) /i.ma.ni.še.nā.si/ اسم. [پزشکی] immunology

**ایمیل**(ف) /'i.meyl/ اسم. ( = پیام‌نگار ) 1. e-mail 2. an e-mail message

**این** /in/ صفت. ضمیر. [ جمع: این‌ها، اینان ] 1. [*adj*] this 2. [*pro*] this

این سَرزمین this land

این و آن /-o-/ this and that

این‌ها these

◻ آیا این همان است که می‌خواستی؟ *Is this what you wanted?*

**اینترنت**(ف) /in.ter.net/ اسم. [رایانه] the Internet

شَبکهٔ جَهانیِ اینترنت The Worldwide Web (WWW)

**اینجا** /in.jā/ قید. ← آنجا here, in this place

**اینجانب** /in.jā.neb/ اسم. (بیشتر در نامه‌نگاری) I, the undersigned

**این‌جور** /in.jur/ صفت. قید. ( = چنین ) 1. [*adj*] such 2. [*adv*] thus

**این‌سان** /in.sān/ صفت. [ادبی] ( = چنین ) such

**اینک** /i.nak/ قید. now, at present

**این‌که** /in.ke/ حرف. that, the fact that

**ایوان** /ey.vān/ اسم. [معماری] veranda, porch

**ایوانک**(ن) /ey.vā.nak/ اسم. [ فرهنگستان/ معماری ] نیز ✱ ایوانگاه balcony

**ایهام** /i.hām/ اسم. 1. [*rhet*] amphiboly 2. ambiguity, equivocation

# ب، بـ، ـبـ، ـب

**ب** /be/ اسم. 2nd letter of the Persian alphabet

**با**[1] /bā/ حرف. اسم. 1. with, together with 2. accompanied by 3. by, by means of

با هم together

□ نمی‌دانم با این مشکل چه کنم.
*I don't know what to do with this problem.*

□ با پدرش به کنسرت آمد.
*She attended the concert with her father.*

□ مردِ بیچاره با یک ضربهٔ پُتک بـه قـتل رسیده بود.
*The poor man had been killed by one blow of the sledge hammer.*

**با**[2] /bā/ اسم. the formal name of the letter ب

**از بایِ بِسم‌الله تا تایِ تَمّت** from A to Z (*ex tr* = from the B of Beginning to the D of the End)

**با ـ** /bā/ پیشوند. prefix denoting having sth, -ful; see examples below

بااِحساس sensitive

بااَدب (= مؤدّب) polite, courteous

بااَرزش valuable

**باآن‌که** /bā.ān.ke/ حرف. (= باوُجودِ آن‌که) although, even though

**بااراده** /bā.e.rā.de/ صفت. strong-willed, resolute

**بااستخوان** /bā.os.to.xān/ صفت. (of meat) with bones included ⇐ بی‌اُستخوان

**باایمان** /bā.'i.mān/ صفت. (= مؤمن) devout

**بااین‌که** /bā.in.ke/ حرف. (= باوُجودِ این‌که) although, even though

**باب**[1] /bāb/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَبواب] 1. gate, door 2. chapter 3. subject 4. a unit for counting real estate (usu not translated into English)

بابِ عالی [تاریخ] the Sublime Porte

در بابِ ... about, on the subject of

یک باب مَغازه a shop

**باب**[2] /bāb/ صفت. (= مُناسب) suitable, appropriate

بابِ روز fashionable

چیزِ بابِ طَبع one's favourite[Br] dish etc, one's cup of tea

باب شدن [گفتار] to become fashionable, to gain currency

**بابا** /bā.bā/ اسم. (= پدر) 1. father, dad, daddy, papa, old man 2. fellow, man

باباجان dear fellow, my good man

□ بابا، دست وردار!
*Come off it, man! Let go, man!*

**بابابزرگ** /bā.bā.bo.zorg/ اسم. [جمع: ~ها]
grandfather, (= پدربزرگ، جَدّ)
grandpa, grandad[Br]

**باب‌المعده** /bā.bol.me'.de/ اسم. [کالبدشناسی]
pylorus

**بابانوئل** /bā.bā.no.'el/ اسم.
Father Christmas[Br], Santa Claus[Us], Santa[Us]

**بابت** /bā.bat/ اسم.
matter, subject, account

از بابتِ — for

بابتِ خَریدِ یک دَست لِباس
(payment) for the purchase of one suit

**بابونه** /bā.bu.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی]
camomile, chamomile

شامپوی بابونه — camomile shampoo

**بابی** /bā.bi/ اسم. [تاریخ] [جمع: ~ها، ~ان، بابیّه]
a Babi, a Babee

**باتجربه** /bā.taj.ro.be/ صفت.
experienced, seasoned

**باتری**(ف) /bāt.ri/ اسم. نیز **باطری** (= پیل)
1. battery 2. cell 3. [*col*] pace-maker

باتریِ تَر — a wet cell, a lead-acid battery

باتریِ خُشک — a dry cell, a dry battery

باتریِ شارژشو /-šow/
a rechargeable battery

باتریِ قَلمی — an AA battery

باتریِ نیم‌قَلم — an AAA battery

**باتلاق** /bāt.lāq/ اسم. نیز **باطلاق**
swamp, marsh

**باتلاقی** /bāt.lā.qi/ صفت.
marshy

زَمینِ باتلاقی — marshland

**باتوم** /bā.tum/ ←باتون

**باتون**(ف) /bā.tun/ اسم.
truncheon, baton, billy club[Us]

**باتیک**(ف) /bā.tik/ اسم. [پارچه]
batik

**باج** /bāj/ اسم.
1. tribute, toll, tax
2. protection money

باجِ سِبیل — a forced payment

**باج دادن** /bāj.dā.dan/ مصدر متعدی.
to pay protection money, to submit to blackmail

باج به شُغال/ فَلَک ندادن [ضرب‌المثل]
not to submit to blackmail,
to behave adamantly

**باجگیر** /bāj.gir/ اسم. [جمع: ~ها]
an extortionist, a racketeer

**باجگیری** /bāj.gi.ri/ اسم.
extortion, blackmail

**باجناق** /bā.je.nāq/ اسم. نیز **باجناغ** (= هَمریش)
the husband of one's wife's sister,
a brother-in-law

□ ما دو نفر برادر هستیم، و از وقتی با دو خواهر ازدواج کرده‌ایم باجناق هم شده‌ایم.
*We are brothers, and ever since we married two sisters, we are also brothers-in-law.*

**باجه**(ن) /bā.je/ اسم. (= گیشه)
window, counter

باجهٔ بِلیت‌فروشی — the ticket counter, the box office

باجهٔ پُست — a/ the local post office

**باحال**(ن) /bā.hāl/ صفت. [گفتار]
groovy, lively, cool, neat

□ چه رستوران باحالی!
*What a cool restaurant!*

**باحوصله** /bā.how.se.le/ صفت.
patient

**باخبر** /bā.xa.bar/ صفت.
informed, aware

**باخت** /bāxt/ اسم.
1. the act of losing, loss 2. the amount lost (in gambling)
3. defeat

**باختر** /bāx.tar/ اسم. [ادبی] (= مَغرب)
west

**باخترزمین** /bāx.tar.za.min/ اسم. (= غَرب)
the West, the Occident

**باختری** /bāx.ta.ri/ صفت. [ادبی] (= غَربی)
western, westerly, occidental

**باختن** /bāx.tan/ مصدر لازم. 1. [*vi*] to lose, to suffer defeat 2. [*lit*] to engage in a contest

خود را باختن — to lose one's nerve, to panic

خود را نباختن — to play it cool, not to panic

نَردِ عِشق باختن [ادبی] — to engage in a game of love

**باخدا** /bā.xo.dā/ صفت. pious, devout, God-fearing

**باد**[1] /bād/ اسم. 1. wind, a strong breeze, a current of air 2. swelling 3. stomach gas, flatus 4. fart

بادِ بِسامان [جغرافیا] — trade wind(s)

بادِ تُند — a strong wind, gale

بادِ خورشیدی [فیزیک] — solar wind

بادِ گَلو (= آروغ) — belch

بادِ مُخالف — a contrary wind

بادِ مَفاصل [پزشکی] — articular rheumatism

بادِ مُلایم — a light wind, breeze

بادِ مُوافق — a favourable[Br] wind, a fair wind

ثِروتِ بادآورده — windfall

باد و باران خورده — weather-beaten

پُشت به باد — with the wind

رو به باد — against the wind

باد انداختن تویِ آستین/ در غَبغب — to put on airs, to swell/ be inflated with pride

بادآورده را باد می‌بَرد. [ضرب‌المثل] — Easy come easy go. [*prov*] (*ex tr* = What is brought by the wind will be carried away by the wind.)

□ بادِ تُندی می‌وزید. *A strong wind was blowing.*

**باد**[2] /bād/ فعل. [از بودن] may it be so

زِنده بادا! (فلان) — Long live (so and so)! Viva (so and so)!

مُرده بادا! (فلان) — Down with (so and so)! Death to (so and so)!

هرچه بادا باد. — Come what may.

**باد آمدن** /bād.ā.ma.dan/ مصدر لازم. نیز باد وزیدن — to be windy, (of a wind, breeze etc) to be blowing

**باد آوردن** /bā.dā.var.dan/ مصدر لازم. (= وَرَم کردن) — (of limbs) to swell

**بادام** /bā.dām/ اسم. [گیاه‌شناسی] almond

بادامِ تَلخ — bitter almond(s)

بادامِ زمینی (= پستهٔ شامی) — peanut, earth nut

بادامِ شیرین — sweet almond(s)

بادامِ کوهی (= اَرژَن) — mountain almond

بادامِ هِندی (= لوزِ هِندی) — tropical almond

روغَنِ بادام /-row/ — almond oil

**بادامی** /bā.dā.mi/ صفت. almond-shaped

چَشمانِ بادامی — almond eyes

چَشمْ بادامی — almond-eyed

**بادبادک** /bād.bā.dak/ اسم. kite

بادبادک هَوا کردن — to fly a kite

**بادبان** /bād.bān/ اسم. [جمع: ~ها] (= شِراع) sail(s)

بادبان برافراشتن — (of a ship) to set sail, to unfurl a sail

**باد بردن** /bād.bor.dan/ مصدر متعدی. to be blown/ carried away by the wind

«باد ما را خواهد بُرد» — "The Wind Will Carry Us"

**بادبزن** /bād.be.zan/ اسم. fan

بادبزنِ برقی (= پَنکه) — an electric fan

بادبزنِ تاشو /-šow/ — a folding fan

بادبزنِ دَستی — a portable fan, a punkah

بادبزنِ سَقفی — an overhead fan, a ceiling fan

**بادپا** /bād.pā/ صفت. fleet-footed, swift

**باد خوردن** /bād.xor.dan/ مصدر لازم. to be exposed to fresh air/ wind

**بادخورک** /bād.xo.rak/ اسم. [پرنده‌شناسی]
swift

**بادخیز** /bād.xi:z/ صفت.
windswept

**باد دادن** /bād.dā.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [vt] to expose sth to air/ wind
2. [vi] (of an inflated object) to lose air

باد دادنِ خَرمن
to winnow threshed grain (wheat, barley etc)

به باد دادن ← برباد دادن

کَلّهٔ خود را باد دادن
to go for a walk, to clear one's head

**بادرنجبویه** /bād.ranj.bu.ye/ اسم. [گیاه‌شناسی]
نیز بادرَنگبویه
(lemon) balm

**بادرنگ** /bād.rang/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز بالنگ
bergamot citron/ orange

**باد زدن** /bād.za.dan/ مصدر متعدی.
to fan sb/ sth

**بادسنج** /bād.sanj/ اسم.
anemometer

**بادکردن** /bād.kar.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [vt] to inflate sth 2. [vi] to swell

**بادشکن** /bād.še.kan/ صفت. اسم.
1. [adj] carminative 2. [n] a carminative, a windbreaker 3. a row of trees planted to break the force of the wind, a wind-break

**بادکش** /bād.keš/ اسم. [پزشکی]
dry-cupping

**بادکش کردن** /bād.keš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cup sb on the back etc

**بادکنک** /bād.ko.nak/ اسم.
balloon

« بادکنکِ سِفید »
" The White Balloon "

**بادگیر** /bād.gir/ اسم.
wind turret

« بلندی‌های بادگیر »
" Wuthering Heights "

□ بادگیرهای یزد یکی از ویژگی‌های چشم‌اندازِ شهر هستند.
*The wind turrets of Yazd are a characteristic feature of the city's skyline.*

**بادنجان** /bā.dem.jān/ اسم. [گیاه‌شناسی]
نیز بادمجان
aubergine[Br], eggplant[Us], brinjal (commonly used in India and Pakistan)

بادنجان دورِ قابْ‌چین
a sycophant

خورشِ بادنجان [خوراکی]
a popular Iranian dish made with stewed lamb, fried aubergines[Br] and served with steamed rice

دُلمهٔ بادنجان [خوراکی]
stuffed aubergines[Br]

**بادنما** /bād.na.mā/ اسم.
1. weather-vane, weathercock 2. (at an airfield) a wind sock

**بادکرده** /bād.kar.de/ صفت مفعولی.
swollen, inflated

**بادوام** /bā.da.vām/ صفت.
durable, long-lasting

**باده** /bā.de/ اسم. [ادبی] (= شَراب)
wine

**باده‌گساری** /bā.de.go.sā.ri/ اسم. [ادبی]
نیز باده‌پیمایی
carousing

مَجلسِ باده‌گُساری
a carousal

**بادی** /bā.di/ صفت.
1. filled with air, air [bef. n] 2. powered by wind, Aeolian, wind [bef. n]

تُشکِ بادی
an air mattress

تُفنگِ بادی
an air rifle

چراغِ بادی
a hurricane lamp/ lantern

سازهای بادی [موسیقی]
wind instruments

سازهای بادیِ بِرنجی
brass wind instruments

سازهای بادیِ چوبی
wood wind instruments

نیروگاهِ بادی
a wind farm

**بادی‌گارد**(ن) /bā.di.gārd/ اسم.
(= ☼ جان‌پاس، مُحافظِ شخصی، مُحافظ)
a bodyguard

**باذوق** /bā.zowq/ صفت.
artistically inclined, gifted

**بار**[۱] /bār/ اسم. 1. load, burden 2. cargo, baggage 3. fruit
بارِ اِلکتریکی [برق] electric charge
بارِ اِلکتریسیتهٔ مُثبت / مَنفی
a positive/ negative electric charge
بارِ خاطر [ادبی] a source of anxiety, a load on one's mind
بارِ عام (in a court) a public audience, a levee
بار و بَندیل ( = قُبل مَنقل )
kit and caboodle
بارِ خود را بستن to feather one's nest
به بار نشستن ( = ثَمر دادن ) to bear fruit
**بار**[۲] /bār/ اسم. [جمع: ـها] ( = دَفعه ) time, turn
بارِ دیگر next time
سِه بار three times
**بار**[۳(ف)] /bār/ اسم. bar, pub, saloon
**بار آمدن** /bā.rā.ma.dan/ مصدر لازم.
(of a child etc) to grow up (in a particular way)
**بار آوردن** /bā.rā.var.dan/ مصدر متعدی.
1. to bring up a child etc 2. to grow a plant etc, to nurture sth
**باران** /bā.rān/ اسم. نیز بارون rain
بارانِ اَسیدی acid rain
بارانِ ریز drizzle
بارانِ شدید downpour
بارانِ مُلایم a gentle rain
بارانِ موسمی monsoon
**باران باریدن** /bā.rān.bā.ri.dan/ مصدر لازم.
نیز باران آمدن to rain
مِثلِ دُمِ اَسب باران باریدن
to rain cats and dogs
**باران خوردن** /bā.rān.xor.dan/ مصدر لازم.
to be caught in the rain, to be drenched by rain
**باراناز** /bā.ran.dāz/ اسم. dock, wharf
« در بارانداز » "On the Waterfront"
**بارانزا** /bā.rān.zā/ صفت. rain-bearing, rain [*bef. n*]
بادهای بارانزا rain-bearing winds
**بارانسنج** /bā.rān.sanj/ اسم. a rain gauge
**بارانگرفتن** /bā.rān.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to start raining
**بارانی** /bā.rā.ni/ صفت. اسم. ( = ۲. پالتوبارانی )
1. [*adj*] rainy, pluvial 2. [*n*] raincoat, mackintosh[Br], mac(k)[Br]
**باربر** /bār.bar/ اسم. [جمع: ـها، ـان] ( = حَمّال )
a porter, a carrier, a coolie
**باربری** /bār.ba.ri/ اسم. ( = حَمل ونَقل )
1. transportation of goods, shipping, haulage, porterage 2. a transportation company
**باربند** /bār.band/ اسم. [خودرو]
luggage rack
**باربیتورات**[(ف)] /bār.bi.tu.rāt/ اسم. [شیمی]
barbiturate
**بار دادن** /bār.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to bear fruit 2. (of a king etc) to give audience, to receive in audience
**باردار** /bār.dār/ صفت. ( = ۱. آبستن )
1. pregnant, with child 2. charged, loaded
**بارداری** /bār.dā.ri/ اسم. ( = آبستنی )
pregnancy, child-bearing
در دورانِ بارداری during pregnancy
**بارز** /bā.rez/ صفت. distinct, prominent
**بار زدن** /bār.za.dan/ مصدر متعدی.
(of a lorry etc) to pick up cargo
**بارش** /bā.reš/ اسم. 1. the act of raining, snowing 2. precipitation
□ رادیو گفت بارشِ تگرگ در بعضی از نقاطِ خُراسان بـه مـحصولاتِ کشـاورزی صـدمه وارد کرده است.
*According to the radio, hailstorms have*

*caused much damage to the agricultural crops in some parts of Khorasan.*

**بارفروش** /bār.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a fruit and vegetable wholesaler
مِیدانِ بارفروش‌ها — the main fruit and vegetable market

**بارفیکس**(ف) /bār.fiks/ اسم. [ورزش]
the horizontal bar

**بارقه** /bā.re.qe/ اسم. [ادبی] a ray of light, gleam
بارقهٔ اُمید — a ray of hope

**بارک‌الله** /bā.ra.kal.lāh/ صوت. (= آفرین)
Bravo, well-done!

**بارکد**(ف) /bār.kod/ اسم. (= * رَمزینه)
bar code

**بارکردن** /bār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to load sth onto a lorry etc

**بارکش** /bār.keš/ صفت. load-carrying
حِیواناتِ بارکش — beasts of burden, pack animals
ماشینِ بارکش (= کامیون) — lorry[Br], truck[Us]

**بارگاه** /bār.gāh/ اسم. 1. an audience hall 2. a royal building, palace 3. a mountaineers' camp

**بارگیری** /bār.gi.ri/ اسم. the act of loading cargo

**بارم**(ف) /bā.rem/ اسم. (= * شُمارک)
the calculation scale

**بارنامه** /bār.nā.me/ اسم. 1. way-bill
2. [*ship*] a bill of lading
3. [*air*] an airwaybill

**بارندگی** /bā.ran.de.gi/ اسم. rainfall, percipitation
میزانِ مُتوسّطِ بارندگیِ سالانه
the average annual rainfall

**بارو** /bā.ru/ اسم. [قدیم] a fortified wall, rampart

**باروت** /bā.rut/ اسم. [شیمی] gunpowder
باروتِ پَنبه — gun-cotton

**بارور** /bār.var/ صفت. 1. fertile
2. fruit-bearing
نابارور — infertile, sterile

**بارورساختن** /bār.var.sāx.tan/ مصدر متعدی.
1. to fertilize/ pollinate plants etc
2. to inseminate a female animal etc

**باروری‌سازی**(ن) /bār.var.sā.zi/ اسم.
1. fertilization, insemination
2. pollination 3. seeding
باروسازیِ اَبرها — seeding clouds (to induce them to rain)
□ کارشناسانِ کشاورزی می‌گویند که زنبورِ عسل به باوررسازیِ گیاهان کمک می‌کند.
*According to agronomists, the honey bee helps to pollinate plants.*

**باروری** /bār.va.ri/ اسم. fertility

**بارهنگ** /bār.hang/ اسم. [گیاه‌شناسی]
plantain

**باری**[1] /bā.ri/ صفت. اسم. 1. [*adj*] pertaining to cargo, cargo [*bef. n*], freight [*bef. n*]
2. a lorry[Br], a truck[Us]
باریِ مَخزنی [فرهنگستان] — a tanker
قَطارِ باری — a freight train
کَشتیِ باری — a cargo ship, a freighter

**باری**[2] /bā.ri/ قید. anyhow, anyway
باری به هَر جَهت [گفتار] — (of a person) lackadaisical, inattentive

**باریافتن** /bār.yāf.tan/ مصدر لازم.
(of a person) to be received in audience

**باریت**(ف) /bā.rit/ اسم. [شیمی] barytes

**باری‌تعالی** /bā.ri.ta.'ā.lā/ اسم.
God Almighty

**باریدن** /bā.ri.dan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [*vi*] to rain, snow etc 2. [*vt*] to shed tears etc

**باریک** /bā.rik/ صفت. ← پَهن narrow, slender, tapering

روده‌ٔ باریک [کالبدشناسی]
the small intestine
(کار) به جای باریک کشیدن
to reach a critical juncture, to reach a sensitive stage
□ در این موقع مذاکرات به جای باریکی کشیده بود.
*At this time, the negotiations had reached a critical stage.*

**باریک شدن** /bā.rik.šo.dan/ مصدر لازم.
to become narrower, to taper
باریک شدن در چیزی
to pay close attention to sth

**باریکه** /bā.ri.ke/ اسم.
a strip (of cloth, land etc)

**باریم** (ف) /bā.ri.yom/ اسم. [شیمی]
barium (*Ba*)

**باز** ۱ /bāz/ صفت. ← بسته
1. open 2. clear, unhindered 3. [*geo*] obtuse
زاویهٔ باز — an obtuse angle
فضای باز — an open space
دستِ کسی را باز گذاشتن
to give sb a free hand

**باز** ۲ /bāz/ قید.
1. again 2. once more

**باز** ۳ /bāz/ اسم. [پرنده‌شناسی]
falcon, hawk

**باز** ۴ (ف) /bāz/ اسم. [شیمی]
base, alkali

**باز ـ** /bāz/ پیشوند.
prefix denoting repetition, re-; see examples below

**بازآفرینی** (ن) /bā.zā.fa.ri.ni/ اسم.
the act of recreating sth, recasting
بازآفرینی واقعیّت — recreating reality

**بازآمدن** /bā.zā.ma.dan/ مصدر لازم.
to come back, to return (= بازگشتن)

**بازآموزی** (ن) /bā.zā.mu.zi/ اسم.
attending a refresher course, re-education

**بازار** /bā.zār/ اسم.
market, market-place, ***bazaar, souk***
بازارِ آزاد — the free market
بازارِ سیاه — the black market
بازارِ تِهران — the Tehran Bazaar
بازارِ مُشترک — common market
بازارِ مِسگرها — the coppersmiths' bazaar/ souk
بازارِ مَکاره — fair
جُمعه بازار — 1. a weekly farmers' market set up on Fridays 2. a flea market set up on Fridays
□ آیا بازارِ تَجریش را دیده‌اید؟
*Have you been to the bazaar in Tajrish?*

**بازارچه** /bā.zār.če/ اسم.
a cluster of shops in a neighbourhood [Br], a small roofed market, an arcade

**بازارشکنی** (ن) /bā.zār.še.ka.ni/ اسم.
[فرهنگستان] (= دَمپینگ)
dumping

**بازارگرمی** /bā.zār.gar.mi/ اسم.
sales talk, sales pitch, salesmanship

**بازاری** /bā.zā.ri/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. [*adj*] pertaining to the bazaar, bazaar [*bef. n*] 2. (of goods) of poor quality, shoddy 3. [*n*] a businessman, esp one working in the bazaar

**بازاریاب** (ن) /bā.zār.yāb/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a salesman, a salesperson

**بازاریابی** (ن) /bā.zār.yā.bi/ اسم.
marketing, market research

**بازالت** (ف) /bā.zalt/ اسم. [زمین‌شناسی]
basalt

**بازاندیشی** (ن) /bā.zan.di.ši/ اسم.
rethinking

**بازبین** /bāz.bin/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a controller

**بازبینی** /bāz.bi.ni/ اسم.
1. inspection, control 2. review

**بازبینی کردن** /bāz.bi.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to inspect sth 2. to review sth

**بازپرداخت** /bāz.par.dāxt/ اسم.
the act of repaying a loan etc, repayment

بازپرداختِ بدهی‌های خارجی
repayment of foreign debts

**بازپرس** /bāz.pors/ اسم. [حقوق] ( = × مُستنطق )
an examining magistrate

**بازپرسی** /bāz.por.si/ اسم. ( = اِستنطاق )
the act of questioning by a magistrate

**بازپرسی کردن** /bāz.por.si.kar.dan/ مصدر متعدی.
to question sb who is in custody

**بازپروری**(ن) /bāz.par.va.ri/ اسم.
re-education, rehabilitation
اُردوگاهِ بازپروری برایِ مُعتادانِ موادِ مُخدّر
a re-education camp for drug addicts

**بازپسین** /bāz.pa.sin/ صفت. [ادبی] ( = واپسین )
last, ultimate, final

**بازتاب**(ن) /bāz.tāb/ اسم. ( = انعکاس )
1. [*phys*] reflection 2. [*psych*] reflex
3. echo, response
بازتابِ شَرطی conditioned reflex
□ سفرِ رئیسِ جمهور به فرانسه بازتابِ گسترده‌ای در مطبوعاتِ اروپا داشت.
*The President's visit to France was widely reported in the European press.*

**بازجو** /bāz.ju/ اسم. [حقوقی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
an interrogator

**بازجویی** /bāz.ju.'i/ اسم. interrogation

**بازجویی کردن** /bāz.ju.'i.kar.dan/ مصدر متعدی.
to interrogate sb, to subject sb to interrogation

**بازخرید** /bāz.xa.ri:d/ اسم. 1. buying back sth 2. voluntary severance from employment in a company etc
پولِ بازخرید severance pay/ compensation

**بازخرید کردن** /bāz.xa.rid.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to buy sth back
2. to encourage an employee to opt for voluntary severance

**بازخواست** /bāz.xāst/ اسم. 1. reprimand
2. calling sb to account

**بازخواست کردن** /bāz.xāst.kar.dan/ مصدر متعدی.
to call sb to account

**بازخورد**(ن) /bāz.xord/ اسم. ( = فیدبَک )
feedback

**بازدارنده** /bāz.dā.ran.de/ صفت.
inhibiting, restraining, deterring
عَواملِ بازدارنده restraining factors, deterrents

**بازداشت** /bāz.dāšt/ اسم. ( = توقیف ) arrest, detention

**بازداشت کردن** /bāz.dāšt.kar.dan/ مصدر متعدی.
to arrest/ detain sb

**بازداشتگاه** /bāz.dāšt.gāh/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. a detention centre[Br] 2. a prison

**بازداشتن** /bāz.dāš.tan/ مصدر متعدی.
to prevent sb from doing sth

**بازداشتی** /bāz.dāš.ti/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] detained 2. [*n*] a detainee

**بازدانه** /bāz.dā.ne/ صفت. [گیاه‌شناسی]
naked-seeded, gymnospermous

**بازدم** /bāz.dam/ اسم. ← دَم
exhaled breath

**بازده**(ن) /bāz.deh/ اسم. 1. return, yield
2. output 3. efficiency

**بازدید** /bāz.di:d/ اسم. 1. a return visit
2. a tour of inspection
دید و بازدید exchange of visits

**بازدید کردن** /bāz.did.kar.dan/ اسم.
1. to visit (to pay a visit to) a factory etc
2. to inspect a school etc

**بازدیدکننده** /bāz.did.ko.nan.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌کنندگان] a visitor

**بازرس** /bāz.ras/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an inspector
بازرسِ کُل Inspector General

**بازرسی** /bāz.ra.si/ اسم. inspection

inspectorate اداره‌ٔ بازرسی
body search بازرسیِ بَدنی
**بازرسی کردن** /bāz.ra.si.kar.dan/
to inspect sth/ sb مصدر متعدی.
**بازرگان** /bā.zar.gān/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]
a merchant, a trader, (= تاجر)
a businessman
**بازرگانی** /bā.zar.gā.ni/ اسم. صفت. (= تِجارت)
1. [*n*] commerce, commercial activity, trade 2. [*adj*] commercial, trading, trade [*bef. n*]
موسساتِ بازرگانی
commercial institutions, trade houses
Ministry of Commerce وزارتِ بازرگانی
**بازسازی**(ن) /bāz.sā.zi/ اسم. (= تَجدیدِ بِنا)
rebuilding, reconstruction
بازسازیِ مَناطقِ جَنگ‌زده
reconstruction of war-torn areas
**بازسازی کردن** /bāz.sā.zi.kar.dan/
to rebuild/ reconstruct مصدر متعدی.
a place, to renovate a house etc, to refurbish a hotel etc
**باز شدن** /bāz.šo.dan/ مصدر لازم.
to open [*vi*], to be opened
باز شدنِ غُنچهٔ گُل
(of a flower bud) to open
**بازشناختن** /bāz.še.nāx.tan/ مصدر متعدی.
to tell one from another, to recognize sth/ sb
**بازکردن** /bāz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to open sth, to untie sth, to unlock, to unscrew
**بازگرداندن** /bāz.gar.dān.dan/ مصدر متعدی.
to return sb/ sth to its place of origin
to repatriate sb, بازگرداندنِ به وَطَن
to deport sb
◻ مدتی است صحبت از بازگرداندنِ پناهندگانِ کُرد به زادگاه‌شان می‌شود.
*For some time now, there is this talk of repatriating the Kurdish refugees.*
**بازگشایی** /bāz.go.šā.'i/ اسم. نیز بازگشائی
the act of reopening sth
بازگشاییِ دانشگاه‌های کِشور
the reopening of the universities
**بازگشت** /bāz.gasht/ اسم.
1. return, coming back, going back 2. comeback
« رودخانهٔ بدونِ بازگشت »
" River of No Return "
**بازگشتن** /bāz.gaš.tan/ مصدر لازم.
to come/ go back, to return
**بازگو** /bāz.gu/ اسم.
the act of relating what one has heard, retelling
**بازگوکردن** /bāz.gu.kar.dan/ مصدر متعدی.
to relate what one has heard, to retell
**بازماندگان** /bāz.mān.de.gān/ اسم.
1. survivors [جمعِ بازمانده]
2. the closest relatives of a deceased person, the next of kin
◻ ما به بازماندگانِ این مصیبتِ دردناک تسلیت می‌گوییم.
*We offer our condolences to the bereaved family members.*
**بازماندن** /bāz.mān.dan/ مصدر لازم.
to be detained, to be delayed
to be stopped from doing sth از کاری بازماندن
**بازمانده** /bāz.mān.de/ اسم. [جمع: بازماندگان]
1. remainder 2. a survivor 3. the closest relative of a deceased person, the next of kin
«بازماندهٔ روز»
" The Remains of the Day "
**بازنده** /bā.zan.de/ صفت. اسم. ← بَرنده
1. [*adj*] losing [جمع: بازندگان]
2. [*n*] the loser, the losing side
**بازنده شدن** /bā.zan.de.šo.dan/ مصدر لازم.
to lose (= باختن)

**بازنشستگی** ^(ن)^ /bāz.ne.šas.te.gi/ اسم.
retirement (= × تَقاعد)
forced retirement بازنشستگیِ اِجباری
old-age pension حُقوقِ بازنشستگی
retirement age سِنِّ بازنشستگی

**بازنشسته** /bāz.ne.šas.te/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، بازنشستگان] (= × مُتقاعد)
1. [adj] retired, pensioned off
2. [n] a pensioner, a retiree

**بازنشسته شدن** /bāz.ne.šas.te.šo.dan/ مصدر لازم.
to retire, to be pensioned off

**بازنشسته کردن** /bāz.ne.šas.te.kar.dan/ مصدر متعدی.
to pension off sb, to retire [vt]

**بازنگری** ^(ن)^ /bāz.ne.ga.ri/ اسم.
the act of reviewing sth, review, reappraisal

**بازو** /bā.zu/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
the upper arm, arm
the biceps کُرَهٔ بازو

**بازوبند** /bā.zu.band/ اسم.
armband, armlet
بازوبندِ کاپیتانی [فوتبال]
the captain's armband

**بازوکا** ^(ف)^ /bā.zu.kā/ اسم. [نظامی]
bazooka

**بازی** /bā.zi/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. game 2. play
the game of 'hide and seek' بازیِ قایم باشک
a fair game, fair play بازیِ جوانمردانه
at play در حالِ بازی

**بازیافت** ^(ن)^ /bāz.yāft/ اسم.
recycling, recovery, salvage

**بازیافتی** ^(ن)^ /bāz.yāf.ti/ صفت.
recycled, recovered, salvaged
recycled paper کاغذِ بازیافتی

**بازیچه** /bā.zi.če/ اسم. (= آسبابِ بازی)
plaything, toy

**بازی خوردن** /bā.zi.xor.dan/ مصدر لازم.
to be tricked, to be deceived, to be manipulated

**بازی دادن** /bā.zi.dā.dan/ مصدر متعدی.
to play games with sb, to manipulate sb

**بازی کردن** /bā.zi.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to play 2. to perform a role

**بازیکن** /bā.zi.kon/ اسم. [ورزش]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a player

**بازیگر** /bā.zi.gar/ اسم. [هنر] ← نابازیگر
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an actor/ actress, a performer

**بازیگردان** /bā.zi.gar.dān/ اسم. [هنر]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. an acting coach 2. a puppeteer

**بازیگوش** /bā.zi.guš/ صفت.
playful, frolicsome

**باس** ^(ف)^ /bās/ صفت. اسم. [موسیقی]
1. [adj] bass 2. [n] a bass singer, a basso

**باستان** /bās.tān/ اسم.
ancient times, antiquity

**باستان‌شناس** /bās.tān.še.nās/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an archaelogist[Br]/ archeologist[Us]

**باستان‌شناسی** /bās.tān.še.nā.si/ اسم.
archaeology[Br]/ archeology[Us]

**باستانی** /bās.tā.ni/ صفت.
ancient, antique

**باسترک** /bās.ta.rak/ اسم. [پرنده‌شناسی]
(= توکا)
thrush

**باسکول** ^(ف)^ /bās.kul/ اسم.
a platform scale

**باسلیقه** /bā.sa.li.qe/ صفت.
having good taste, tasteful, of taste
□ آدم بسیار باسلیقه‌ای است.
*She has impeccable taste.*

**باسمه** /bās.me/ اسم. [سابق]
1. a printed picture 2. printing in general

**باسمه‌ای** /bās.me.'i/ صفت. 1. of poor quality, shoddy 2. printed

**باسن**(ف) /bā.san/ اسم. [کالبدشناسی]
pelvis, hip

**باسواد** /bā.sa.vād/ صفت. اسم. ← بیسواد
[جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] literate
2. [*n*] a person with some education, a literate

**باسیل**(ف) /bā.sil/ اسم. [زیست‌شناسی]
bacillus

باسیلِ کُخ — Koch's bacillus

**باشخصیّت** /bā.šax.siy.yat/ صفت.
with a strong personality ← بی‌شخصیّت

**باشرف** /bā.ša.raf/ صفت. ← بی‌شَرف
honourable[Br]

**باشکوه** /bā.šo.kuh/ اسم. glorious, magnificent, splendid

**باشگاه**(ن) /bāš.gāh/ اسم. club

**باشگون** /bā.š.gun/ صفت. bringing good luck, of good omen, auspicious

**باشنده** /bā.šan.de/ اسم. [ادبی]
[جمع: ~ها، باشندگان] (= ساکن) a resident, an inhabitant

**باشه** /bā.še/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= قِرقی)
sparrow hawk

**- باشی** /bā.ši/ پسوند. suffix appended to nouns to indicate head-, chief-. Some instances:

آشپزباشی — a/ the chef

باغبانباشی — a/ the head-gardener

**باصرفه** /bā.sar.fe/ صفت. economical, advantageous

**باصره** /bā.se.re/ اسم. (= بینایی) sight, eyesight

عَصَبِ باصره — the optic nerve

**باصفا** /bā.sa.fā/ صفت. 1. pleasant 2. sincere

جایِ باصفا — a pleasant spot (with greenery and a good view)

**باطری** /bāt.ri/ ← باتری

**باطل** /bā.tel/ صفت. ← حَق 1. null, void, worthless 2. false

جدالِ حَقّ و باطل — the struggle between truth and falsehood

**باطلاق** /bāt.lāq/ ← باتلاق

**باطل شدن** /bā.tel.šo.dan/ مصدر لازم.
to become null and void, to become worthless

**باطل‌کردن** /bā.tel.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cancel, to render null and void, to invalidate

**باطله** /bā.te.le/ صفت. cancelled, nullified

کاغذِ باطله — waste paper

سَبدِ کاغذِ باطله — a waste-paper basket[Br]/ wastebasket[Us]

**باطن** /bā.ten/ اسم. ← ظاهر
1. the hidden interior of sth
2. the inner self

**باطناً** /bā.te.nan/ قید. ← ظاهراً inwardly, at heart

□ باطناً آنقدرها هم آدم بدی نیست.
*In his heart, he is not such a bad person.*

**باطنی** /bā.te.ni/ صفت. ← ظاهری
1. pertaining to the inner self 2. pertaining to an inner circle of initiates, esoteric
3. heartfelt

**باعث** /bā.'es/ اسم. (= سَبب)
1. the cause of sth 2. the motive

باعث و بانیِ کاری /-o-/ [گفتار]
the person responsible for the establishment of sth, the prime mover

**باعث شدن** /bā.'es.šo.dan/ مصدر متعدی.
to cause sth, to bring about sth, to be responsible for sth

**باعظمت** /bā.'a.za.mat/ اسم. majestic, grandiose, magnificent

**باغ** /bāğ/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات] (= بوستان)
garden, orchard
باغ اَنگور vineyard
باغِ گیاه‌شِناسی a botanical garden
باغِ ملّی [سابق] (= پارک) a public park
باغِ میوه orchard
باغِ وَحْش a zoological garden, zoo
به کَسی دَرِ باغِ سَبز نشان دادن
to give false promises to sb
تویِ باغ نبودن [گفتار] to have no idea
of what is going on, to be clueless

**باغبان** /bāğ.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a gardener

**باغبانی** /bāğ.bā.ni/ اسم. gardening, horticulture

**باغچه** /bāğ.če/ اسم. 1. a small garden
2. a flower bed, parterre

**باغداری** /bāğ.dā.ri/ اسم. creation and maintenance of fruit orchards, fruit growing/ farming

**باغیرت** /bā.ğey.rat/ صفت. zealous

**بافت** /bāft/ اسم. (= ۲. نَسج) 1. the act of weaving, weave 2. tissue 3. texture
بافتِ آبکش [گیاه‌شناسی] xylem
بافتِ آونـدی [گیاه‌شناسی]
vascular tissue
بافتِ پیوندی [کالبدشناسی]
connective tissue
بافتِ چوبی [گیاه‌شناسی] phloem
بافتِ تاریخی [معماری] historic fabric
بافتِ شَهری [معماری] urban texture

**بافت‌برداری**(ن) /bāft.bar.dā.ri/ اسم. [پزشکی]
biopsy (= نمونه‌برداری)

**بافت‌شناسی** /bāft.še.nā.si/ اسم. [پزشکی]
histology

**بافتن** /bāf.tan/ مصدر متعدی. 1. to weave sth
2. to knit sth
بافتنِ گیسو to braid one's hair
به هم بافتن 1. to weave together
2. [*fig*] to concoct, to fabricate
خیال بافتن to daydream

**بافتنی** /bāf.ta.ni/ اسم. knitwear

**بافرهنگ** /bā.far.hang/ صفت. cultured, educated

**بافندگی** /bā.fan.de.gi/ اسم. 1. weaving
2. knitting 3. textile manufacturing

**بافنده** /bā.fan.de/ اسم. [جمع: ~ها، بافندگان]
a weaver, a knitter

**بافه** /bā.fe/ اسم.
1. a sheaf of wheat stalks etc
2. electric cable [فرهنگستان]

**باقالی** /bā.qā.li/ ← باقلا

**باقالی‌پلو** /bā.qā.li.po.low/ اسم. [خوراکی]
*baqali-polow:* a popular Iranian rice dish made with broad beans and mutton, or chicken
□ من عاشق باقالی‌پلو هستم ولی خواهر کوچکم به آن لب نمی‌زند.
*I just love* baqali-polow, *but my younger sister won't touch it.*

**باقرقره** /bā.qer.qe.re/ اسم. [پرنده‌شناسی]
(= کوکرِ شِکم‌سیاه)
black-bellied sand-grouse

**باقلا** /bā.qe.lā/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز باقالی
broad bean, fava bean, horsebean

**باقلوا** /bāq.la.vā/ اسم. [خوراکی] *baqlava:* a kind of pastry made with ground almonds and syrup, *baklava, paklava*

**باقی** /bā.qi/ صفت. اسم. [جمع: باقیّات، بقایا]
1. [*adj*] remaining, lasting
2. [*n*] the remainder, the rest
باقی بَقایتان (در پایانِ نامه)
What remains is to pray for your safe-keeping.

**باقی ماندن** /bā.qi.mān.dan/ مصدر لازم.
to remain, to stay

**باقی‌مانده** /bā.qi.mān.de/ اسم.
the remainder
باقیماندهٔ حِساب the outstanding amount
باقیماندهٔ غذا leftovers
**باک** [1] /bāk/ اسم. (= پَروا) fear, anxiety
باک نداشتن to have no fear
**باک** [2(ف)] /bāk/ اسم. [خودرو] petrol tank[Br], gas tank[Us]
دَرِ باک petrol[Br]/ gas[Us] tank cap
**باکتری** (ف) /bāk.te.ri./ اسم. [زیست‌شناسی]
bacterium [*sing*], bacteria [*pl*]
باکتری‌هایِ هوازی aerobic bacteria, aerobes
**باکتری‌شناسی** (ن) /bāk.te.ri.she.nā.si/ اسم.
bacteriology
**باکره** /bā.ke.re/ صفت. virgin
دخترِ باکره a virgin, a maiden
**باکفایت** /bā.ke.fā.yat/ صفت. capable, efficient, able
□ عمویش از مُدیرانِ باکفایت صَنعتِ فولاد است.
*Her uncle is one of the most capable managers of the steel industry.*
**باگذشت** /bā.go.zašt/ صفت. forgiving
**بال** [1] /bāl/ اسم. [جمع: ـها، ـان] wing
بال و پَر /-o-/ plumage
بالِ هَواپیما airplane wing(s)
از خوشحالی بال درآوردن to jump with joy
بال و پَر دادن [مجازی] to encourage and support sb
زیرِ بالِ کسی را گرفتن to provide assistance to sb, to patronize sb
**بال** [2] /bāl/ ← وال
**بالا** /bā.lā/ اسم. صفت. قید. ⟵ پایین
1. [*n*] the top of sth, the upper part of sth 2. [*adj*] high, upper 3. [*adv*] high, up, upward

اُتاقِ خوابِ بالا the upstairs bedroom
بالا و بالاتر higher and higher
بالایِ ... above, over, on top of
بالایِ سَر overhead
خود را بالا کشیدن 1. to raise oneself, to pull oneself up 2. to improve one's social status, to climb the social ladder
پولی را بالا کشیدن [گفتار] to embezzle money, to fail to pay back a debt
**بالا آمدن** /bā.lā.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to come up, to rise
**بالابان** /bā.lā.bān/ اسم. [پرنده‌شناسی]
saker falcon, saker
**بالابر** (ن) /bā.lā.bar/ اسم. [فرهنگستان] (= آسانسورِ بار)
a freight lift[Br]/ elevator[Us]
**بالاپوش** /bā.lā.puš/ اسم. 1. quilt
2. top coat, overcoat
**بالاتنه** /bā.lā.ta.ne/ اسم. [کالبدشناسی]
⟵ پایین‌تنه the upper part of the body, the torso, the trunk
**بالاجبار** /bel.ej.bār/ قید. (= اِجباراً)
perforce, compulsorily
**بالاخانه** /bā.lā.xā.ne/ اسم. [معماری]
an upper room, attic, garret
**بالأخره** /bel.'a.xa.re/ قید. (= سَرانجام)
at last, at length, eventually, finally
□ بالأخره موفّق شدیم.
*At last we made it.*
**بالاخصّ** /bel.a.xas(s)/ قید. especially, in particular
**بالادست** /bā.lā.dast/ اسم. ⟵ پایین‌دست
1. a superior 2. a place/ higher up further 3. (in a river) upstream
**بالا رفتن** /bā.lā.raf.tan/ مصدر لازم.
to go up, to climb
**بالارونده** /bā.lā.ra.van.de/ صفت. climbing
بوتهٔ رُزِ بالارونده a climbing rose-bush

**بالاشهری** /bā.lā.šah.ri/ صفت. اسم.
1. pertaining to ⟸ پایین‌شهری [جمع: ~ها]
the upper and richer parts of the town
2. [*n*] an inhabitant of the richer neighbourhoods[Br]

**بالانس**(ف) /bā.lāns/ اسم. [ورزش] handstand
بالانس کردنِ چرخ [خودرو]
to balance a car's wheels

**بالانس زدن** /bā.lāns.za.dan/ مصدر لازم.
1. to make a handstand
2. [*fig*] to do acrobatics

**بالانویس**(ن) /bā.lā.ne.vi:s/ اسم. [تئاتر و سینما]
surtitles ⟸ زیرنویس

**بالایی** /bā.lā.'i/ صفت. اسم. 1. [*adj*] upper, higher 2. [*n*] the upper one, the higher one

**بالدار** /bāl.dār/ صفت. winged
حَشراتِ بالدار winged insects

**بالرین**(ف) /bā.le.rin/ اسم.
a female ballet dancer, a ballerina

**بال زدن** /bāl.za.dan/ مصدر لازم.
to flap/ flutter one's wings

**بالسویّه** /bes.sa.viy.ye/ قید. (= به طورِ مُساوی)
equally

**بالش** /bā.leš/ اسم. pillow

**بالشتک** /bā.leš.tak/ اسم. a small cushion, pad

**بالعکس** /bel.'aks/ قید. (= برعکس)
on the contrary, vice versa
□ همهٔ پَروازهای تِهران ـ کیش و بالعکس لَغو شده‌اند.
*All flights from Tehran to Kish Island and vice versa have been cancelled.*

**بالغ** /bā.leğ/ صفت. 1. having come of age
2. adult, mature
بالغ بر exceeding, in excess of

**بالفعل** /bel.fe'l/ صفت. قید. 1. [*adj*] actual
2. [*adv*] actually

**بالقوّه** /bel.qov.ve/ صفت. قید.
1. [*adj*] potential 2. [*adv*] potentially
تَجهیزِ هَمهٔ اِمکاناتِ بالقوّهٔ کشور
mobilizing all the country's potential resources

**بالکن**(ف) /bāl.kon/ اسم. [معماری]
1. balcony (= * اِیوانک، * ایوانگاه)
2. (in cinemas) the first balcony, mezzanine

**بالگردان**(ن) /bāl.gar.dān/ اسم. [فرهنگستان]
helicopter (= هِلیکوپتر، چَرخ‌بال)

**بالماسکه**(ف) /bāl.mās.ke/ اسم.
a masked ball, a fancy dress party

**بالن** /bā.lon/ ← بالون

**بالندگی** /bā.lan.de.gi/ اسم. (= رُشد)
growth, exuberance

**بالنده** /bā.lan.de/ صفت. growing, exuberant

**بالنسبه** /ben.nes.be/ قید. (= نسبتاً)
relatively, rather

**بالنگ** /bā.lang/ ← بادرنگ

**بالون**(ف) /bā.lon/ اسم. نیز بالن balloon
بالونِ هوایِ گَرم a hot-air balloon

**باله**¹ /bā.le/ اسم. [زیست‌شناسی] fin

**باله**²(ف) /bā.le/ اسم. [هنر] ballet

**بالیدن** /bā.li.dan/ مصدر لازم. 1. to grow
2. to feel proud of sth
به خود بالیدن to pride oneself on sth

**بالیستیک**(ف) /bā.lis.tik/ صفت. ballistic
موشکِ بالیستیک a ballistic missile

**بالین** /bā.lin/ اسم. bedside

**بالینی** /bā.li.ni/ صفت. bedside [*bef. n*]
طِبِّ بالینی clinical medicine
کتابِ بالینی bedside read

**بام** /bām/ اسم. roof, house-top
یک بام و دو هَوا [ضرب‌المثل] (to have) double standards (*ex tr* = one roof and two types of weather)

**بامبول** /bām.bul/ اسم. [گفتار] deception, trickery

**بامبول زدن** /bām.bul.za.dan/ مصدر لازم. نیز بامبول درآوردن to play tricks on sb, to go back on one's word

**بامحبّت** /bā.mo.hab.bat/ صفت. kind, affectionate

**بامداد** /bām.dād/ اسم. [ادبی] (= صُبح) morning, morn

سَرِ ساعتِ شِشِ بامداد at 6 a.m. sharp

**بامزه** /bā.maze/ صفت. 1. tasty, delicious 2. interesting, cute, funny, amusing

**باملاحظه** /bā.mo.lā.he.ze/ صفت. considerate

**بامیه** ۱ /bā.mi.ye/ اسم. [گیاه‌شناسی] okra, gumbo[Us]

**بامیه** ۲ /bā.mi.ye/ اسم. [خوراکی] a kind of sweet, traditionally made during the month of Ramadan, resembling an okra

**باند**(ف) /bānd/ اسم. 1. band, bandage 2. landing strip 3. carriageway 4. gang, clique

باندِ تَبهکاران a gang of criminals

باندِ فُرودگاه (بُزرگ) the runway

باندِ فُرودگاه (کوچک) the landing strip, the airstrip

جادهٔ دوباندِه a dual carriageway[Br], a divided highway[Us]

**باندبازی** /bānd.bā.zi/ اسم. giving unfair advantage to a member of one's clique, favouritism[Br], cronyism

**باندپیچی** /bānd.pi.či/ اسم. (= بانداژ) bandaging

**باندپیچی کردن** /bānd.pi.či.kar.dan/ مصدر متعدی. to bandage a wound etc

**باندرل**(ف) /ban.do.rol/ اسم. (= * سَرچسب) an inspection sticker

**بانشاط** /bā.ne.šāt/ صفت. lively, vibrant

**بانفوذ** /bā.no.fuz/ صفت. influential

**بانک**(ف) /bānk/ اسم. [جمع: ~ ها] bank

بانکِ اِطّلاعات database, a data bank

بانکِ خُصوصی a privately-owned bank

بانکِ خون a blood bank

بانکِ رَهنی the Mortgage Bank

بانکِ مرکزیِ ایران the Central Bank of Iran

بانکِ مِلّیِ ایران Bank Melli Iran

**بانکداری** /bānk.dā.ri/ اسم. banking

**بانک‌زنی**(ن) /bānk.za.ni/ اسم. bank robbery

**بانکی** /bān.ki/ صفت. pertaining to banking or a bank, bank [*bef. n*]

حِسابِ بانکی a bank account

عَملیّاتِ بانکی banking operations

وامِ بانکی a bank loan

□ امروز صبح دارم می‌روم تجریش برای یک کارِ بانکی.

*I am going to Tajrish this morning to take care of some banking business.*

**بانگ** /bāng/ اسم. 1. cry, shout, a loud call 2. any loud sound

**بانمک** /bā.na.mak/ صفت. 1. cute, nice 2. funny

**بانو** /bā.nu/ اسم. [جمع: بانوان] 1. a lady 2. Mrs.

آقای سپهری و بانو Mr. and Mrs. Sepehri

آقای دکتر لُطفی و بانو Dr. and Mrs. Lotfi

بانویِ عَزیز dear lady

ورزشِ بانوان ladies' sports

**بانی** /bā.ni/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان] a sponsor, a patron

**باوجوداین‌که** /bā.vo.ju.de.'in.ke/ قید. (= بااین‌که) even though, in spite of the fact that

**باور** /bā.var/ اسم. belief
باور نمی‌کنم. I can't believe it.
**باورکردن** /bā.var.kar.dan/ مصدر متعدی. to believe sb or sth
□ از بس دروغ می‌گوید دیگر کسی حرف‌هایش را باور نمی‌کند.
*She has been telling so many lies that nobody believes her any more.*
**باوردرمانی**(ن) /bā.var.dar.mā.ni/ اسم. faith healing
**باورنکردنی** /bā.var.na.kar.da.ni/ صفت. unbelievable, incredible
**باوفا** /bā.va.fā/ صفت. faithful, loyal
**باوقار** /bā.ve.qār/ صفت. solemn, dignified
**باه** /bāh/ اسم. [پزشکی] sexual vigour^Br in men
قوّهٔ باه sexual power, virility
**باهم** /bā.ham/ قید. together, with each other
همه باهم all of us/ you/ them together
**باهنر** /bā.ho.nar/ صفت. accomplished
**باهوش** /bā.huš/ صفت. intelligent, clever
**باید** /bā.yad/ فعل. [از بایستن] must, ought to, have to, should
□ باید امشب بروم. (سپهری)
*I must be off tonight.*
**بایر** /bā.yer/ صفت. ← دایر barren, uncultivated
اَراضیِ بایر uncultivated lands
**بایستگی** /bā.yes.te.gi/ اسم. [ادبی] the state of being necessary, necessity
**بایستن** /bā.yes.tan/ مصدر لازم. to be necessary, to be a 'must'
**بایسته** /bā.yes.te/ صفت. necessary, compulsory
**بایستی** /bā.yes.ti/ فعل. [از بایستن] must, ought to, have to, should

**بایع** /bā.ye'/ اسم. (= فروشنده) the seller
**بایکوت**(ف) /bāy.kot/ اسم. boycott
**بایکوت‌کردن** /bāy.kot.kar.dan/ مصدر متعدی. to boycott sb or sth
**بایگان**(ن) /bāy.gān/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~ها] (= آرشیویست) 1. person in charge of an archive, an archivist 2. a filing clerk
**بایگانی**(ن) /bāy.gā.ni/ اسم. [فرهنگستان] (= آرشیو) 1. archive(s) 2. a filing system
بایگانیِ راکد dead files
**بایگانی‌کردن** /bāy.gā.ni.kar.dan/ مصدر متعدی. to file sth (away)
**ببر** /babr/ اسم. [جانورشناسی] tiger
بَبرِ بَنگال Bengal tiger
بَچّه بَبر tiger cub
ماده بَبر tigress
**ببعی** /ba.ba.'i/ اسم. [کودک] a lamb
**بت** /bot/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. an idol 2. a singer or movie star etc who is worshipped by his or her fans
**بتانه** /ba.ta.ne/ ← بَتونه
**بتانه‌کاری** /ba.tā.ne.kā.ri/ ← بَتونه‌کاری
**بتاوی** /ba.tā.vi/ اسم. [گیاه‌شناسی] shaddock
**بت‌پرست** /bot.pa.rast/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. an idolater 2. a pagan
**بت‌پرستی** /bot.pa.ras.ti/ اسم. idolatry
**بتخانه** /bot.xā.ne/ اسم. نیز بُتکده a Hindu temple
**بت‌شکن** /bot.še.kan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] sb who breaks idols, an iconoclast
**بتکده** /bot.ka.de/ ← بُتخانه
**بتن**(ف) /be.ton/ اسم. [ساختمان] concrete
بِتُن آرمه (=بِتنِ مُسلّح) reinforced concrete
**بتنی** /be.to.ni/ صفت. made of concrete, concrete [*bef. n*]
سازهٔ بِتنی a concrete structure

**بتونیر** (ف) /be.to.nir/ اسم. [ساختمان]
a concrete mixer

**بتونه** /ba.tu.ne/ اسم. نیز بَتانه، بَطانه
(glazier's) putty, filler

**بتونه‌کاری** /ba.tu.ne.kā.ri/ اسم. نیز بَتانه‌کاری
applying putty to a surface to make it smooth, puttying

**بتّه** /bot.te/ اسم. [گفتار] (= بوته)
1. a thorn bush growing in the desert 2. bush, shrub

بی‌بتّه [مجاز] inept, incompetent

گُل و بُتّه /-o-/ a floral design

**بتّه‌جقّه** /bot.te.jeq.qe/ اسم. [هنر]
a traditional Iranian motif resembling a cypress tree bent in the wind

**بجا** /be.jā/ صفت. timely, to the point, appropriate

**بجز** /be.joz/ حرف اضافه. except, other than, apart from

**بچّگانه** /bač.če.gā.ne/ صفت. 1. childish 2. childlike (= کودکانه) 3. appropriate for children

رفتارِ بَچّگانه childish behaviour[Br]

کَفشِ بَچّگانه children's shoes

**بچّگی** /bač.če.gi/ اسم. (= کودکی)
1. childhood 2. childish behaviour[Br]

**بچّه** /bač.če/ اسم. [جمع: بچّه‌ها] (= کودک)
a child, an infant, a kid

بچّه کوچولو a baby

بچّه پس‌انداختن [تحقیر] to beget children

□ جوان، بچّهٔ کجایی؟
*Where are you from, young man?*

**بچّه‌دار** /bač.če.dār/ صفت.
having one or more children

بَچّه‌دار نشدن not to be able to have children, to be infertile

**بچّه‌داری** /bač.če.dā.ri/ اسم. child care, mothercraft

**بچّه‌مدرسه** /bač.če.mad.re.se/ اسم.
a schoolboy, a schoolgirl, a schoolchild

**بچّه‌ننه** /bač.če.na.ne/ اسم. [گفتار]
a sissy/ cissy[Br]

**بحار** /be.hār/ اسم. [جمعِ بَحر] seas

ماوراءِ بحار overseas

**بحبوحه** /boh.bu.he/ اسم. the middle part of sth, midst

در بحبوحهٔ جَنگ in the midst of the war

**بحث** /bahs/ اسم. 1. discussion 2. argument

قابلِ بَحث open to discussion, debatable

**بحث‌کردن** /bahs.kar.dan/ مصدر لازم.
to discuss sth with sb

**بحر** /bahr/ اسم. [جمع: بِحار] (= دَریا) 1. sea 2. poetic metre[Br]/ meter[Us]

بَحرِ اَحمر (= دریای سُرخ) the Red Sea

بَحر/ دَریای عُمّان the Arabian Sea

در بَحرِ کَسی/ چیزی فرورفتن
to ponder sb/ sth

**بحران** /boh.rān/ اسم. a critical situation, crisis

بُحرانِ مالی a financial crisis

**بحران‌زده** /boh.rān.za.de/ صفت.
crisis-ridden

**بحرانی** /boh.rā.ni/ صفت. critical

وضعِ بُحرانیِ کِشور
the country's critical situation

**بحری**[۱] /bah.ri/ صفت. (= دَریایی) ← بَرّی
pertaining to the sea, sea [*bef. n*], marine, nautical, maritime

**بحری**[۲] /bah.ri/ اسم. [پرنده‌شناسی]
peregrine falcon

**بحرینی** /bah.rei.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Bahrain, Bahraini
2. [*n*] a native of Bahrain, a Bahraini

**بحریّه** /bah.riy.ye/ اسم. [سابق]
(= نیرویِ دَریایی) the navy

**بحقّ** /be.haq(q)/ صفت. نیز **به‌حق** (= برحق)
just, righteous
دَعاویِ بِحقِّ دولتِ ایران — the just claims of the Iranian government

**بحمدالله** /be.ham.del.lāh/ دعا.
(= خدا را شُکرا!) Thank God! Praise the Lord!
□ بحمدالله حال مریض امروز خیلی بهتر است.
*Thank God, the patient is feeling much better today.*

**بخار** /bo.xār/ اسم. [جمع: ـها، ـات، اَبخره]
vapour[Br], steam
بُخارِ آب — water vapour[Br], steam
□ این دستگاه به قوّهٔ بُخار کار می‌کند.
*This machine is powered by steam.*

**بخار شدن** /bo.xār.šo.dan/ مصدر لازم.
to turn into vapour[Br], to evaporate

**بخارکردن** /bo.xār.kar.dan/ مصدر لازم.
to give off steam, to steam

**بخاری** /bo.xā.ri/ اسم. صفت.
1. [n] heater, stove 2. [adj] powered by steam, steam [bef. n]
بُخاریِ بَرقی — an electric heater
بُخاریِ دَستی — a portable heater
بُخاریِ دیواری (= شومینه) — fireplace
بُخاریِ گازی — a gas stove, a gas heater
بُخاریِ نَفتی — a paraffin[Br]/ kerosene[Us] heater
کشتیِ بُخاری — a steamship, a steamer

**بخت** /baxt/ اسم.
luck, fortune
بَختِ بَد — bad/ poor luck
بَختِ بُلند — good luck

**بخت‌آزمایی** (ن) /bax.tāz.mā.'i/ اسم.
lottery

**بخت‌برگشته** /baxt.bar.gaš.te/ صفت.
unfortunate, unlucky, ill-fated

**بختک** /bax.tak/ اسم. (= کابوس)
nightmare

**بختیار** /baxt.yār/ صفت. [ادبی]
lucky, fortunate

**بختیاری** /bax.ti.yā.ri/ صفت. اسم.
1. [adj] pertaining to the Bakhtiari tribe in south-central Iran, Bakhtiari
2. [n] a member of the Bakhtiari tribe, a Bakhtiari
از خَوانینِ بَختیاری — a Bakhtiari chieftain

**بخرد** /bex.rad/ صفت. [ادبی]
wise

**بخش** /baxš/ اسم. (= ۵. تقسیم)
1. section, part 2. portion, share 3. district 4. [hospital] ward 5. [math] division
بَخشِ رُستاق از شهرستانِ داراب در اُستانِ فارس — Rostaq district, Darab township, Fars province
بَخشِ زایمان [پزشکی] — the maternity ward
بَخشِ خُصوصی [اقتصاد] — the private sector
بَخشِ دولتی/ عُمومی [اقتصاد] — the public sector

**بخشاینده** /bax.šā.yan.de/ صفت. [ادبی]
merciful, forgiving
به نامِ خُداوندِ بَخشایندهٔ مِهربان — In the name of God, the Merciful, the Compassionate

**بخش‌پذیر** /baxš.pa.zir/ صفت. (= قابلِ تقسیم)
divisible

**بخشدار** /baxš.dār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a district-governor

**بخشداری** /baxš.dā.ri/ اسم.
1. the position of a district-governor 2. the district-governor's office

**بخشش** /bax.šeš/ اسم.
1. the act of giving, donating 2. gift 3. forgiveness, pardon

**بخش‌کردن** /baxš.kar.dan/ مصدر متعدی.
(= تَقسیم کردن) to divide A by B

**بخش‌ناپذیر** /baxš.nā.pa.zir/ صفت.
(= غیرقابلِ تَقسیم) indivisible

**بخشنامه**[ن] /baxš.nā.me/ اسم. ( = × مُتحدالمآل )
circular

**بخشنده** /bax.šan.de/ صفت.
1. giving
2. forgiving

« درختِ بَخشنده » "The Giving Tree"

**بخشودگی** /bax.šu.de.gi/ اسم. ( = مُعافیّت )
exemption

بَخشودگیِ مالیاتی tax exemption/ relief

**بخشوده** /bax.šu.de/ صفت. ( = مُعاف )
exempt, exempted

**بخشی**[ن] /bax.ši/ اسم. [حساب] ( = مَقسوم )
the dividend

**بخشیاب**[ن] /baxš.yāb/ اسم. [حساب]
( = مَقسومٌ عَلیه ) the divisor

**بخشیدن** /bax.ši.dan/ مصدر متعدی.
1. to forgive/ pardon sb 2. to give sth to sb

**بخصوص** /be.xo.sus/ صفت. قید. نیز **به‌خصوص**
1. [*adj*] special, particular 2. peculiar
3. [*adv*] especially, particularly

در این روزِ بخصوص
on this particular day

□ آدم بخصوصی است.
*He is a peculiar person.*

**بخل** /boxl/ اسم.
meanness (esp out of jealousy), parsimony, stinginess

**بخوبی** /be.xu.bi/ قید. نیز **به‌خوبی**
well, properly, perfectly

**بخور** /bo.xur/ اسم. [پزشکی]
inhalation

**بخور دادن** /bo.xur.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give a medicated inhalation to sb

**بخیل** /ba.xi:l/ صفت. اسم.
1. [*adj*] miserly, mean, parsimonious 2. [*n*] a miserly person

**بخیه** /ba.xi.ye/ اسم.
stitch(es)

**بخیه زدن** /ba.xi.ye.za.dan/ مصدر متعدی.
to stitch, to suture

**بد** /bad/ صفت. اسم. ← خوب، خوش
1. [*adj*] bad, ill, foul, nasty 2. evil
3. [*adv*] badly, poorly, improperly

بَدا به حال کسی که ...
Woe upon him who ...

چشمِ بَد
the evil eye

**بدآب و هوا** /bad.ā.bo.ha.vā/ صفت.
← خوش‌آب و هوا
with a harsh climate

□ مجازاتش سه ماه اقامتِ اجباری در یک جای بدآب و هوا بود.
*He was sentenced to a forced exile of three months in a place with a harsh climate.*

بدیِ آب و هوا
bad climate allowance

**بدآموزی** /ba.dā.mu.zi/ اسم.
the act of teaching immoral and/ or improper behaviour[Br], serving as a bad example

**بداخلاق** /ba.dax.lāq/ صفت. ← خوش‌اخلاق
ill-tempered, ill-humoured[Br]

**بدان** /be.dān/ حرف. ( = به‌آن ) [ادبی]
to that, to it

**بدانجا** /be.dān.jā/ قید. [ادبی] ( = به آنجا )
yonder

**بداهه‌نوازی** /be.dā.he.na.vā.zi/ اسم.
[موسیقی] the act of playing improvised music, improvisation

**بدبخت** /bad.baxt/ صفت. ← خوشبخت
unlucky, unfortunate, miserable

**بدبختانه** /bad.bax.tā.ne/ قید. ← خوشبختانه
unfortunately, unluckily

**بدبختی** /bad.bax.ti/ اسم. ← خوشبختی
misery, misfortune

**بدبده** /bad.ba.de/ اسم. [پرنده‌شناسی]
( = بلدرچین ) quail

**بدبو** /bad.bu/ صفت. ← خوشبو
smelly, stinking, fetid, foul-smelling

**بدبیاری** /bad.bi.yā.ri/ اسم.
a run of bad luck (esp in gambling)

**بدبین** /bad.bin/ صفت. ← خوش‌بین
pessimistic

آدمِ بَدبین a pessimist

**بدبینی** /bad.bi.ni/ اسم.← خوش‌بینی
pessimism

**بدجنس** /bad.jens/ صفت.← خوش‌جنس
malicious, mischievous

**بدجنسی** /bad.jen.si/ اسم.← خوش‌جنسی
malice, maliciousness, mischief

**بدحال** /bad.hāl/ صفت. in a poor state of health, ailing

مَریضِ بَدحال
a person who is critically ill

**بدحجاب**(ن) /bad.he.jāb/ صفت. [اسلام]
not observing the proper Islamic dress code, improperly dressed

**بدحساب** /bad.he.sāb/ صفت.← خوش‌حساب
tardy in paying bills and settling one's account

**بدخط** /bad.xat/ صفت.← خوش‌خط
1. with a poor hand-writing
2. written illegibly

**بدخیم**(ن) /bad.xi:m/ صفت. [پزشکی]
malignant ← خوش‌خیم

غُدّهٔ بَدخیم a malignant tumour[Br]

**بددهن** /bad.da.han/ صفت. foul-mouthed, abusive

**بددهنی** /bad.da.ha.ni/ اسم. using foul language

**بدر** /badr/ اسم. [نجوم] ( = ماهِ شبِ چَهارده)
the full moon

**بدرستی** /be.do.ros.ti/ قید. نیز به‌درستی
correctly, properly, well

**بدرفتاری** /bad.raf.tā.ri/ اسم.← خوش‌رفتاری
ill-treatment, maltreatment

با کسی بَدرفتاری کردن to treat sb harshly, to subject sb to ill-treatment

**بدرقه** /bad.ra.qe/ اسم. seeing sb off, a send-off

مَراسمِ بَدرقهٔ رَسمی an official send-off

**بدرقه کردن** /bad.re.qe.kar.dan/ مصدر متعدی.
to see sb off

**بدرقه کننده** /bad.re.qe.ko.nan.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، بدرقه‌کنندگان] ( = مُشایع)
sb who accompanies a departing guest (to the airport etc) to see him/ her off

**بدرود** /bed.rud/ اسم. [ادبی] farewell, adieu

**بدسابقه** /bad.sā.be.qe/ صفت.← خوش‌سابقه
with a criminal record

**بدسلیقه** /bad.sa.li.qe/ صفت.← خوش‌سلیقه
with a poor taste

**بدشانس** /bad.šāns/ صفت.← خوش‌شانس
out of luck, unlucky

**بدشانسی** /bad.šān.si/ اسم.← خوش‌شانسی
bad luck, tough luck

**بدشکل** /bad.šekl/ صفت. grotesque, deformed, ugly

**بدعادت** /bad.'ā.dat/ صفت. accustomed to a bad habit

**بدعاقبت** /bad.'ā.qe.bat/ صفت.
ending in failure or tragedy ← خوش‌عاقبت

**بدعت** /bed.'at/ اسم. 1. innovation 2. heresy

**بدقول** /bad.qowl/ صفت.← خوش‌قول
(of sb) who does not keep his or her promise, unreliable, unpunctual

**بدگمان** /bad.go.mān/ صفت. suspicious, mistrustful

**بدگویی** /bad.gu.'i/ اسم. 1. speaking ill of sb 2. fault-finding 3. backbiting

**بدل** /ba.dal/ اسم. 1. substitute 2. copy, imitation 3. counter-measure 4. [*cine*] a stunt man/ woman

**بدلباس** /bad.le.bās/ صفت.← خوش‌لباس
badly-dressed

**بدل‌چینی** /ba.dal.či.ni/ اسم. glazed pottery, crockery, inferior china

**بدلی** /ba.da.li/ صفت. fake, false
جَواهِرِ بَدلی fake jewels, paste
**بدمزه** /bad.ma.ze/ صفت. ← خوشمزه
with a bad taste, distasteful, disagreeable
**بدمینتون**(ف) /bad.min.ton/ اسم. [ورزش]
نیز بدمینتن badminton
توپِ بَدمینتون shuttlecock[Br]/ birdie[Us]
**بدن** /ba.dan/ اسم. (= تَن، پیکر) body
بَدنِ اِنسان the human body
**بدنام** /bad.nām/ صفت. ← خوش‌نام
infamous, notorious, disreputable
**بدنام‌کردن** /bad.nām.kar.dan/ مصدر متعدی.
to give sb a bad name, to blacken sb's name, to defame sb, to disgrace sb
**بدنامی** /bad.nā.mi/ اسم. ← خوش‌نامی
infamy, notoriety, ill repute
**بدن‌سازی**(ن) /ba.dan.sā.zi/ اسم.
(= پَرورشِ اَندام) body-building
**بدنه** /ba.da.ne/ اسم. (= پیکره) 1. body
2. frame 3. the main part of sth
بَدنهٔ اُتومبیل the car body
بَدنهٔ هَواپیما the fuselage
**بدنی** /ba.da.ni/ صفت. physical, corporal
تَربیتِ بَدنی physical education
**بدو** /badv/ اسم. (= آغاز) beginning
از بَدوِ طُفولیّت from early childhood
**بدون** /be.du.ne/ حرف. (= بی) without
بدونِ اِستثنا without exception
□ بدونِ دخترم از اینجا نمی‌روم.
*I won't leave without my daughter.*
**بَدوی** /bad.vi/ صفت. initial, primary
دادگاهِ بَدوی a/ the lower court
**بَدَوی** /ba.da.vi/ صفت. (= بادیه‌نشین)
Bedouin, desert-dwelling
**بدهکار** /be.deh.kār/ اسم. صفت. ← بستانکار
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [n] a debtor
2. [adj] in debt, indebted
گوشِ کسی بدهکار نبودن not to be willing to listen, to fall on deaf ears, to turn a deaf ear to
**بدهکار بودن** /be.deh.kār.bu.dan/ مصدر لازم.
to owe sb sth, to owe sth to sb, to be in debt
**بدهکاری** /be.deh.kā.ri/ اسم. ← بستانکاری
1. debt 2. indebtedness 3. debit (recorded on a bank statement)
بِدهکاری بالا آوردن to get into debt
**بدهی** /be.de.hi/ اسم. (= دِیْن) ← طَلَب
debt, amount owed
**بدی** /ba.di/ اسم. ← خوبی badness, evil, wretchedness
خوبی و بدی goodness and evil
**بدیع** /ba.di'/ صفت. admired for its novelty, new, novel
عَلمِ بَدیع the art of good writing (esp by using flowery language and figures of speech)
**بدیمن** /bad.yomn/ صفت. ← خوش‌یُمن
inauspicious, ill-omened, bringing bad luck
**بدین** /be.din/ قید. [ادبی] (= به این)
to this, this much
بدین فَرخندگی روزی on such an auspicious day as this
**بدیهه** /ba.di.he/ اسم. an impromptu speech, an extemporaneous poem
**بدیهه‌سرا** /ba.di.he.sa.rā/ صفت. skilled in composing extemporaneous poetry
**بدیهه‌سرایی** /ba.di.he.sa.rā.'i/ صفت.
the art of composing off-the-cuff poems
**بدیهی** /ba.di.hi/ صفت. evident, obvious
**بدیهیّات** /ba.di.hiy.yāt/ اسم. [جمعِ بدیهی]
self-evident truths, the obvious
**بذر** /bazr/ اسم. [گیاه‌شناسی] [جمع: ـ‌ها، بُذور]
(= تُخم، دانه) seed(s)
به بَذر نشستن to go to seed

**بذر افشاندن** /baz.raf.šān.dan/ مصدر متعدی. [کشاورزی] to sow seeds of sth

**بذرالبنگ** /baz.rol.bang/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= بنگ‌دانه) bhang seeds, henbane seeds

**بذرپاش** /bazr.pāš/ اسم. [کشاورزی] (= بَذرافشان) sower, seeder, drill, a sowing machine

**بذل** /bazl/ اسم. (= بَخشش) the act of giving/ donating sth

بَذلِ توجّه [ادبی] paying attention

بَذل و بَخشش acts of generosity

**بذله** /baz.le/ اسم. (= شوخی، لَطیفه) witticism

**بذله‌گو** /baz.le.gu/ صفت. اسم. [جمع: ـ ها، ـ یان] 1. [*adj*] witty 2. [*n*] a witty person, a humorist

**بذله‌گویی** /baz.le.gu.'i/ اسم. 1. being witty 2. witticism

**بَر**[1] /bar/ اسم. (= بار، ثَمر) fruit

بی‌بَر fruitless

**بَر**[2] /bar/ اسم. 1. side 2. bosom

در بَر کردن to put on (a garment)

در بَر گرفتن [ادبی] 1. to press sb to one's bosom 2. to include

**بَر**[3] /bar/ حرف. اسم. [ادبی] on, upon, over

بَرلَه for sb/ sth

بَرعَلیه against sb/ sth

بَر (سَرِ) آن بودن to have the intention of doing sth

**بَر ـ** /bar-/ پیشوند. 1. prefix adding the sense of 'up' or 'upwards' to some verbs 2. prefix adding emphasis to some verbs 3. prefix added to some nouns to make an adjective

(۱) بَرافراشتن to raise/ hoist a flag etc

(۲) بَرافروختن to become red in the face

(۳) بَرقرار in place, firmly established

**بُر** /bor/ اسم. shuffling of cards

**برائت** /ba.rā.'at/ اسم. 1. the state of being free from guilt, guiltlessness 2. acquittal

بَرائتِ ذِمّه freedom from debt and other obligations

**برآشفتن** /ba.rā.šof.tan/ مصدر لازم. 1. to become agitated 2. to become angry

**برآشفته** /ba.rā.šof.te/ صفت. agitated

**برآمدگی** /ba.rā.ma.de.gi/ اسم. (= بَرجستگی) 1. projection, protuberance 2. swelling

**برآمدن** /ba.rā.ma.dan/ مصدر لازم. [ادبی] 1. to rise 2. to swell 3. to emerge

از عُهده برآمدن/ برنیامدن to succeed/ fail in doing sth, to manage/ fail to manage to do sth

□ خیلی سعی کردم ولی متأسفانه از عهده برنیامدم.

*I tried very hard but unfortunately I did not succeed.*

**برآمده** /ba.rā.ma.de/ صفت. protruded, swollen

**برآورد** /ba.rā.vord/ اسم. (= تَخمین) estimate, estimation

بَرآوردِ سرِدَستی a rough estimate, a guesstimate/ guestimate[Us]

□ بهترین برآوردی که برای این کار گرفته‌اید چقدر است؟

*What is the best quote you have been able to obtain for this job?*

**برآوردکردن** /ba.rā.vord.kar.dan/ مصدر متعدی. to estimate sth, to make an estimate of sth

**برآوردن** /ba.rā.vor.dan/ مصدر متعدی. [ادبی] to make sth happen

آرزویِ کسی را برآوردن to make a wish come true

**برابر** [1] /ba.rā.bar/ صفت. equal, on an equal footing, on a par with, corresponding to
دو بَرابر twofold, twice as much
سه بَرابر threefold, thrice as much

**برابر** [2] /ba.rā.bar/ قید. (= روبرو) opposite
در بَرابرِ in front of
در بَرابرِ قانون before the law
□ دیروز تعدادی از دانش‌آموزان در برابرِ سفارتِ آمریکا تظاهرات کردند.
*Yesterday, a number of students demonstrated in front of the U.S. embassy.*

**برابر** [3] /ba.rā.bar/ اسم. [زبان‌شناسی] (= مُعادل) equivalent

**برابرنهاد** [(ن)] /ba.rā.bar.na.hād/ اسم. نیز برابرنهاده (= آنتی‌تز) the exact opposite, the antithesis

**برابری** /ba.rā.ba.ri/ اسم. equality, parity

**برات** /ba.rāt/ اسم. [بانک] [جمع: بَروات] draft, a bill of exchange

**براتکش** /ba.rāt.keš/ اسم. [بانک] the drawer of a draft

**براتگیر** /ba.rāt.gir/ اسم. [بانک] the drawee of a draft

**برادر** /ba.rā.dar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= اَخوی، داداش) a brother
بَرادرِ بُزرگ‌تر an older/ elder brother
بَرادرِ تَنی (= بَرادرِ اَعیانی) a full brother
بَرادرِ کوچک‌تر a younger brother
بَرادرِ خیلی کوچک one's kid brother
بَرادرِ ناتنی (= نابَرادری) a half-brother
بَرادرِ از مادر جُدا، از پدر سَوا a stepbrother

**برادران** /ba.rā.da.rān/ اسم. صفت. [جمعِ برادر] 1. [*n*] brothers 2. [*adj*] for men (= مَردانه)
بَرادرانِ دینی brethren
بَرادرانِ وارنر [سینما] Warner Bros.
□ کلاس‌های خواهران صبح‌ها و کلاس‌های برادران بعدازظهرها تشکیل می‌شود.
*Women's classes are held in the mornings and men's classes in the afternoons.*

**برادرانه** /ba.rā.da.rā.ne/ صفت. brotherly, fraternal

**برادرخوانده** /ba.rā.dar.xān.de/ اسم. [جمع: ~ها] an adopted brother, a foster brother

**برادرزاده** /ba.rā.dar.zā.de/ اسم. [جمع: ~ها، ~زادگان] the child of one's brother, a nephew, a niece

**برادرزن** /ba.rā.dar.zan/ اسم. [جمع: ~ها] the brother of one's wife, a brother-in-law

**برادرشوهر** /ba.rā.dar.šow.har/ اسم. [جمع: ~ها] the brother of one's husband, a brother-in-law

**برادرکشی** /ba.rā.dar.ko.ši/ اسم. 1. fratricide 2. a fratricidal war

**برادروار** /ba.rā.dar.vār/ صفت. in a brotherly manner, like two brothers, brotherly, fraternal

**برادری** /ba.rā.da.ri/ اسم. (= اُخوّت) brotherhood, fraternity

**براده** /bo.rā.de/ اسم. filing(s)
بُرادهٔ آهن iron filings

**برازنده** /ba.rā.zan.de/ صفت. 1. befitting, becoming 2. elegant

**براستی** /be.rās.ti/ قید. نیز به‌راستی truly, in truth, indeed

**برافتادن** /ba.rof.tā.dan/ مصدر لازم. نیز وَرافتادن 1. to be overthrown 2. to become obsolete/ extinct

**برافراشته** /ba.raf.rāš.te/ صفت. raised, held high, high on the mast

**برافروختن** /ba.raf.rux.tan/ مصدر متعدی/ لازم. 1. [*vt*] to kindle a fire 2. [*vi*] to go red in the face because of heat or embarrassment, to glow, to fume

**برافروخته** /ba.raf.rux.te/ صفت. 1. glowing 2. red in the face
**بَرّاق** /bar.rāq/ صفت. shining, glittering
**بُراق** /bo.rāq/ صفت. 1. with long hair 2. with bristling hair
گُربهٔ بُراق long-haired Persian cat
به روی کسی بُراق شدن[گفتار] to bristle at sb
**بَرّاق کردن** /bar.rāq.kar.dan/ مصدر متعدی. to polish sth, to give a shine to sth
**بُرّان** /bor.rān/ صفت. cutting, sharp
**برانداختن** /ba.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی. to overthrow / topple a government
**براندازی** /ba.ran.dā.zi/ اسم. forceful overthrow of a government etc, subversion, sedition
**برانکار** /be.rān.kār/[(ف)] اسم. [پزشکی] stretcher, litter, gurney[Us] نیز برانکارد
**برانگیختن** /ba.ran.gix.tan/ مصدر متعدی. to arouse, to stimulate, to excite
**برانگیخته** /ba.ran.gix.te/ صفت. aroused, stimulated, excited
**برای** /ba.rā.ye/ حرف اضافه. for, for the sake of, for the purpose of
«گُلی برایِ تو» "A Rose for You"
**برایند** /ba.rā.yand/ اسم. [فیزیک] (= مُنتجّه) the resultant of two or more forces
**بر باد دادن** /bar.bād.dā.dan/ مصدر متعدی. [مجازی] to squander away one's wealth etc
**بر باد رفته** /bar.bād.raf.te/ صفت. dissipated, squandered, lost
«بَر باد رفته» "Gone with the Wind"
ثِروتِ بَربادرفته a squandered wealth
**بربر** /bar.bar/ صفت. اسم. 1. [*adj*] barbarian 2. [*n*] a barbarian
**بربری** /bar.ba.ri/ اسم. ← نانِ بَربری
**بربریّت** /bar.ba.riy.yat/ اسم. barbarity

**برپا**[1] /bar.pā/ فعل امر. [نظامی] On your feet!
**برپا**[2] /bar.pā/ صفت. erected, standing
**برپایی** /bar.pā.'i/ اسم. setting up, erection
**برتر** /bar.tar/ صفت تفضیلی. superior, higher, better
**برتری** /bar.ta.ri/ اسم. 1. superiority, 2. advantage
**برتری داشتن** /bar.ta.ri.dāš.tan/ مصدر لازم. to have an advantage, to be superior
**برترین** /bar.ta.rin/ صفت عالی. highest, best
**بَرج** /barj/ اسم. [گفتار] نیز خَرج non-essential expenses
**بُرج** /borj/ اسم. [جمع: ـ ها، بُروج] 1. tower 2. a high-rise building 3. one of the houses of the zodiac 4. a solar month (۴. = ماهِ شَمسی)
بُرجِ خُنک‌کننده a cooling tower
بُرجِ عاج the ivory tower
بُرجِ مُراقبت (در فرودگاه) the control tower
بُرجِ ناقوس (در کلیسا) belfry
بُرجِ نِگهبانی (در اردوگاه) a watch tower
**برجستگی** /bar.jes.te.gi/ اسم. 1. a raised part on a surface, lump, bulge 2. prominence 3. an outstanding quality
◻ برجستگیِ این شخصِ فروتن توانایی حیرت‌انگیزِ او در شعر و شاعری بود.
*The outstanding thing about this very modest person was his astonishing talent for writing poetry.*
**برجسته** /bar.jas.te/ صفت. 1. prominent, outstanding 2. in relief, embossed
نَقشِ بَرجسته [هنر] a relief
نقشهٔ بَرجستهٔ ایران a relief map of Iran
نِویسندهٔ بَرجسته a prominent writer

**برجسته‌کردن**/bar.jas.te.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to give prominence to sth 2. to underline/ highlight a text etc 3. to work a pattern in relief, to emboss sth

**برجک**/bor.jak/ اسم.
1. a small tower, turret 2. the turret on top of a tank etc

**برچسب**/bar.časb/ اسم. ( = اِتیکت) label, sticker, tag

بَرچسبِ قیمت( = ☼ بَهانما) a price tag

**برچسب‌زدن**/bar.časb.za.dan/ مصدر متعدی.
1. to attach a sticker to sth, to label sth
2. [*fig*] to label sb/ sth

**برچیدن**/bar.či.dan/ مصدر متعدی.
1. to pack things up 2. to close down
3. to remove sth

**برحسبِ**/bar.has.be/ قید.
1. according to, per 2. measured in

وَزن این سَنگ برحَسبِ کیلوگرم
Measured in kilograms, this stone weighs ...

**برحق**/bar.haq(q)/ صفت. ( = بحق) just, righteous

**برخاستن**/bar.xās.tan/ مصدر لازم.
to get up, to stand up, to rise

از خواب بَرخاستن to wake up

از میان بَرخاستن[ادبی] to disappear

**برخلافِ**/bar.xa.lā.fe/ قید. contrary to, unlike, as opposed to

شِنا بَرخلافِ جَریانِ آب
swimming against the current

□ مهین برخلافِ خواهرش شهین سیگار نمی‌کشد.
*Mahin, unlike her sister Shahin, does not smoke.*

**برخورد**/bar.xord/ اسم.
1. coming into contact with sth, collision, crash
2. encounter, meeting 3. clash, conflict 4. treatment

بَرخوردِ شاخ‌به‌شاخِ دو اتومبیل
a head-on collision

بَرخوردِ قانونی legal action, prosecution

**برخوردار**/bar.xor.dār/ صفت. ( = بَهره‌مند)
1. enjoying the fruits of sth
2. in possession of sth

**برخورداری**/bar.xor.dā.ri/ اسم. ( = بَهره‌مندی)
having sth at one's disposal, enjoying the fruits of sth, enjoyment

□ قاچاقچیانِ موادِ مخدّر با برخورداری از سلاح‌های قوی‌تر موفّق به فرار شدند.
*The narco-traffickers were able to get away thanks to their superior firepower.*

**برخوردکردن**/bar.xord.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to meet sb by chance
2. to come into contact with sb/ sth, to collide with sth 3. to take action against sb

**بَرخوردن**/bar.xor.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [*vt*] to come across sth, to run into sb, to have a chance encounter with sb
2. [*vi*] to feel offended

**بُر خوردن**/bor.xor.dan/ مصدر لازم. (of cards)
to be shuffled, to be mixed together

**بَرخورنده**/bar.xo.ran.de/ صفت. insulting, offensive

**برخه**[ن]/bar.xe/ اسم. ( = کَسر)
1. fraction
2. portion

**برخه‌شمار**[ن]/bar.xe.šo.mār/ اسم. [حساب] ( = × صورت)
the numerator of a fraction

**برخه‌نام**[ن]/bar.xe.nām/ اسم. [حساب] ( = × مَخرج)
the denominator of a fraction

**برخی**/bar.xi/ صفت. [ادبی] ( = بَعضی)
some, certain

بَرخی اَفراد certain individuals

**بُرد**[۱]/bord/ اسم.
1. the act of winning
2. win 3. range, reach

**بُرد و باخت** /-o-/ winning and losing

**بُرد**[2] /bord/ اسم. [قدیم] a type of striped linen fabric

**بُردِ یَمانی** the best type of such fabric which was imported from Yemen

**بَر دادن** /bar.dā.dan/ مصدر متعدی. [ادبی] 1. to bear fruit 2. to pollinate a unisex fruit tree such as the female date palm

**بُردار** /bor.dār/ اسم. [ریاضی] vector

**برداشت** /bar.dāšt/ اسم. 1. harvest 2. withdrawal of money from a bank account 3. understanding, impression

**برداشت کردن** /bar.dāšt.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to harvest crops 2. to withdraw money from an account etc 2. to form an impression of sb/ sth

**برداشتن** /bar.dāš.tan/ مصدر متعدی. 1. to pick up/ lift sth 2. to remove sth from a location 3. the verbal element in some compounds with the meaning of to become

**تاب برداشتن** to become warped

**دور برداشتن** /dowr-/ to pick up speed

**کُلاه از سر برداشتن** to take off one's hat

□ این قاب تاب برداشته است.
*The frame has become warped.*

**بردبار** /bord.bār/ صفت. patient, tolerant, forbearing

**بردباری** /bord.bā.ri/ اسم. patience, tolerance, forbearance

**بُرد داشتن** /bord.dāš.tan/ مصدر لازم. to have a range of

**بَردگی** /bar.de.gi/ اسم. servitude, slavery

**بُردن** /bor.dan/ مصدر متعدی. 1. to carry/ take sb/ sth to some place, to transport 2. to win a prize etc

**از میان بردن** [ادبی] to destroy, to annihilate

**بُردنی** /bor.da.ni/ صفت. worth taking

□ دزدها هرچه را بردنی بود برده بودند.
*The burglars had taken everything that was worth taking.*

**بَرده** /bar.de/ اسم. [جمع: ـها، بَردگان] (= بَنده، زَرخرید) sb kept in bondage, a slave

**آزاد ساختنِ بَردگان** emancipation of the slaves

**برده‌داری** /bar.de.dā.ri/ اسم. the practice of keeping slaves, slavery

**برده‌فروش** /bar.de.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a slave dealer, a slave trader

**برده‌فروشی** /bar.de.fo.ru.ši/ اسم. slave trade

**بررس** /bar.ras/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= مُمیّز) 1. an examiner 2. a censor

**بررسی** /bar.ra.si/ اسم. 1. the act of examining sth, examination, scrutiny 2. study

□ قضیه تحتِ بررسی است.
*The case is being investigated.*

**بررسی کردن** /bar.ra.si.kar.dan/ اسم. to examine/ study sth, to consider sth

**برزخ** /bar.zax/ اسم. 1. the interval between one's death and resurrection 2. the purgatory 3. [*geog*] isthmus

**بُر زدن** /bor.za.dan/ مصدر متعدی. to shuffle cards

**برزگر** /bar.ze.gar/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= کشاورز) a farmer, a cultivator, a grower of wheat etc

**برزن** /bar.zan/ اسم. 1. a quarter in a town 2. a municipal sub-district

**در هر کوی و بَرزن** in every part of the town

**برزنت**(ف) /be.re.zent/ اسم. [پارچه] tarpaulin

**برزنتی** /be.re.zen.ti/ صفت. made of tarpaulin, tarpaulin [*bef. n*]

**برزیلی** /be.re.zi.li/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Brazil, Brazilian
2. [*n*] a native of Brazil, a Brazilian

**برس**[ف] /bo.ros/ اسم. (= × ماهوت‌پاک‌کن) brush

بُرسِ مو hairbrush

**برس زدن** /bo.ros.za.dan/ مصدر متعدی. to brush one's hair etc

**برش** /bo.resh/ اسم. 1. the act of cutting sth
2. cut, slice, section
3. [*fig*] decisiveness

**برش**[ف] /borš/ اسم. [خوراکی] Russian cabbage soup, borsch(t)

**برشتار**[ن] /be.reš.tār/ اسم. [فرهنگستان] a toaster oven

**برشته** /be.reš.te/ صفت. toasted

نانِ برشته toast

**برشته‌کردن** /be.reš.te.kar.dan/ مصدر متعدی. to toast bread etc

**برش دادن** /bo.reš.dā.dan/ مصدر متعدی. to make a cut, to cut sth

**برش داشتن** /bo.reš.dāš.tan/ مصدر لازم. to be decisive in action

**برش‌کار** /bo.reš.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] sb who cuts cloth in a garment factory, a cutter

**برطرف** /bar.ta.raf/ صفت. (= زُدوده) eliminated, removed

□ بعد به ما گفتند خطر برطرف شده.
*Then they told us that we were out of danger.*

**برطرف‌کردن** /bar.ta.raf.kar.dan/ اسم. to eliminate sth, to remove sth

**برعکس** /bar.'aks/ قید. (= بِالعکس) 1. contrary to, unlike 2. vice versa

**برف** /barf/ اسم. 1. snow 2. snowfall

کوه‌های پوشیده از بَرف snow-covered/ capped mountains

ارتفاعِ برف depth of the snow

بارشِ برف snow fall

توفانِ برف snowstorm

دانه‌های بَرف snowflakes

□ نمی‌دونی چه برفی داره میادا
*It is snowing so hard you won't believe it.*

**برف آمدن** /bar.fā.ma.dan/ مصدر لازم. to snow
نیز بَرف باریدن

**برفاب** /bar.fāb/ اسم. slush

**برف‌بازی** /barf.bā.zi/ اسم. the children's game of throwing snownalls at one another, snow-balling

**برف‌پاروکن** /barf.pā.ru.kon/ اسم. (= بَرفی[2]) the man who is hired to shovel snow

**برف‌پاک‌کن** /barf.pāk.kon/ اسم. [خودرو] windscreen-wiper[Br], windshield-wiper[Us]

**برف‌روبی** /barf.ru.bi/ اسم. shovelling snow, clearing roads from snow

ماشینِ برف‌روب snow blower, snow plough

**برفک**[ن] /bar.fak/ اسم. 1. [*med*] thrush (= آفت) 2. [*TV*] snow

**برفگیر** /barf.gir/ صفت. 1. snow-prone
2. snowbound

□ در آن دهکدهٔ دورافتاده ما نزدیک یک ماه برفگیر بودیم.
*In that remote village, we were snowbound for nearly a month.*

**برفی**[1] /bar.fi/ صفت. snowy

در هَوای بَرفی in snowy weather

روزِ بَرفی a snowy day

گُلوله بَرفی snowball

**برفی**[2] /bar.fi/ اسم. [گفتار] (= بَرف‌پاروکن) the man who shovels snow

**برق** /barq/اسم. 1. electricity, electric power 2. lightning (= آذرخش) 3. shine, gloss

بَرقِ تَک‌فاز single-phase power

بَرقِ سِه‌فاز a three-phase supply of electrical power

بَرقِ فِشارِ ضَعیف low-tension electricity, low-voltage current

بَرقِ فِشارِ قوی high-tension electricity, high-voltage current

بَرقِ لَب [آرایش] lip gloss

بَرقِ مُتناوب alternative current (AC)

بَرقِ مُستقیم direct current (DC)

قَطعِ بَرق power failure, power cut, blackout

نیروگاهِ بَرق a power station

بَرق کسی را گرفتن to receive an electric shock, to be electrocuted

**برقابی** /bar.qā.bi/(ن) صفت. hydro-electric

**برق‌آسا** /bar.qā.sā/ صفت. instantaneous, like lightning, lightning [*bef. n*]

جَنگِ بَرق‌آسا blitzkrieg, blitz

**برق‌درمانی** /barq.dar.mā.ni/(ن) اسم. electrotherapy [پزشکی]

**برقرار** /bar.qa.rār/ اسم. established, in place, functioning

□ یک سرویسِ پستِ تصویری در پستخانهٔ نزدیک ما برقرار شده است.

*There is now a fax service available in our neighbourhood*[Br] *post office.*

**برقرارکردن** /bar.qa.rār.kar.dan/ مصدر متعدی. to establish sth, to put sth in place, to start sth

**برقراری** /bar.qa.rā.ri/ اسم. the act of establishing sth, putting in place, starting

**برق‌رسانی** /barq.ra.sā.ni/(ن) اسم. the act of supplying electricity to an area etc, electrification

**برق‌زدگی** /barq.za.de.qi/ اسم. the effect of having been struck by lightning

**برقکار** /barq.kār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] an electrician (= برقی۳)

**برق‌گرفتگی** /barq.ge.ref.te.gi/ اسم. the effect of having received an electric shock, electrocution

**برقگیر** /barq.gir/ اسم. a lightning conductor[Br], a lightning rod[Us]

**برقو** /bor.qu/ اسم. [ابزار] reamer

**برقی** /bar.qi/ صفت. اسم. 1. [*adj*] electric, electrical 2. glossy, shiny 3. [*n*] an electrician (= بَرقکار)

**برکت** /ba.re.kat/ اسم. [جمع: بَرَکات] 1. blessing, abundance (through God's blessing) 2. usefulness

خدا بَرکت بدهد!

May God give you more.

از تو حَرکت، از خُدا بَرکت. [ضرب‌المثل]

God helps those who help themselves. [*prov*]

**برکنار** /bar.ke.nār/ صفت. removed, dismissed

**برکنار بودن** /bar.ke.nār.bu.dan/ مصدر لازم. to be on the sidelines, not to be involved

**برکنارکردن** /bar.ke.nār.kar.dan/ مصدر متعدی. to remove sb from office, to dismiss sb, to oust sb

**برکناری** /bar.ke.nā.ri/ اسم. dismissal, discharge, removal

**برکه** /ber.ke/ اسم. (= آبگیر) pond, pool

**برگ** /barg/ اسم. 1. [*bot*] leaf, foliage 2. a sheet of paper, a card etc 3. [*lit*] provisions

بَرگِ بَرنده the winning card

بَرگِ بو [گیاه‌شناسی] bay leaf

بَرگِ خَرید (= فاکتور) invoice

a simple leaf — بَرگِ ساده [گیاه‌شناسی]
a compound leaf — بَرگِ مُرکّب [گیاه‌شناسی]
a serrated leaf — برگِ مُضرّس [گیاه‌شناسی]
privet — بَرگِ نو /now/ [گیاه‌شناسی]
to play a trick on sb — به کسی بَرگ زدن
بَرگ سَبزی است تُحفهٔ دَرویش. [ضرب‌المثل]
This is a small gift from a poor man.
[Please accept it with magnanimity.]

**برگ دادن** /barg.dā.dan/ مصدر لازم.
to grow/ sprout leaves — نیز بَرگ آوردن

**برگچه** /barg.če/ اسم. [گیاه‌شناسی] leaflet

**برگردان** /bar.gar.dān/ اسم.
1. [*poet*] refrain 2. a part of a garment that is doubled on itself 3. translation
a turndown collar — یَقهٔ بَرگَردان

**برگرداندن** /bar.gar.dān.dan/ مصدر متعدی.
1. to return sth, — نیز برگردانیدن
to send back sth/ sb 2. to turn over sth
3. to translate sth

**برگزار شدن** /bar.go.zār.šo.dan/ مصدر لازم.
(of a cermony etc) to be held, to be staged

**برگزارکردن** /bar.go.zār.kar.dan/
to hold/ stage a ceremony etc — مصدر متعدی.
□ مجلسِ عروسی به خیر و خوشی برگزار شد و حالا عروس سه ماهه آبستن است.
*The wedding was held most happily, and now the bride is three months pregnant.*

**برگزارکننده** /bar.go.zār.ko.nan.de/ اسم.
the person or — [جمع: ـ‌ها، ـ‌کنندگان]
organisation responsible for staging a gathering, the organizer, the sponsor

**برگزاری** /bar.go.zā.ri/ اسم. the act of holding or staging sth

**برگزیدن** /bar.go.zi.dan/ مصدر متعدی.
1. to choose/ select sb/ sth, to pick sb/ sth 2. to elect sb

**برگزیده** /bar.go.zide/ صفت. اسم.
1. [*adj*] choice, — [جمع: ـ‌ها، بَرگزیدگان]
selected, hand-picked, élite 2. [*n*] one of the élite 3. selection
a volume of selected poetry, an anthology — بَرگزیدهٔ اَشعار

**برگشت** /bar.gašt/ اسم. 1. return, coming back 2. [*psych*] regression 3. recurrence 4. sending back a bounced cheque[Br]/ check[Us] to its depositor
bounced, returned — بَرگشت خورده (چک، پاکت)
بَرگشتِ سَرمایه
a return on the capital

**برگشت دادن** /br.gašt.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to return sth, to have sth returned
2. to deduct a sum from an account and credit it to the original payer

**برگشتن** /bar.gaš.tan/ مصدر لازم. (= بازگشتن)
1. to return, to come back, to go back
2. to turn around

**برگشت‌ناپذیر** /bar.gašt.nā.pa.zir/ صفت.
which cannot be reversed, irreversible

**برگشتی** /bar.gaš.ti/ صفت. returned

**برگه** /bar.ge/ اسم. [فرهنگستان] (= فیش)
1. an index card, a slip of paper 2. form
3. clue (= سَرنخ) 4. dried peaches or apricots

**برگه‌دان**(ن) /bar.ge.dān/ اسم. [فرهنگستان]
a box or drawer for — (= فیشیه)
holding index cards, a card-index

**بِرلیان**(ف) /be.rel.yān/ اسم. a diamond of the finest cut, a brilliant

**برم**(ف) /borom/ اسم. [شیمی] bromine (*Br*)

**برملا** /bar.ma.lā/ صفت. exposed, in the open, in public view

**برملا شدن** /bar.ma.lā.šo.dan/ مصدر لازم.
to be exposed, to be revealed

**برملاکردن** /bar.ma.lā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to expose sth, to reveal sth

**برنامه** /bar.nā.me/ اسم.
1. plan
2. programme[Br]/ program[Us]
بَرنامهٔ زَمانی timetable, schedule
سازمانِ بَرنامه و بودجه the Planning and Budget Organization

**برنامه‌ریزی** /bar.nā.me.ri.zi/ اسم.
1. preparing a plan of action, planning,
2. programming

**برنامه‌نویس**(ن) /bar.nā.me.ne.vis/ اسم. [رایانه]
[جمع: ~ها، ~ان] a programmer

**برنامه‌نویسی** /bar.nā.me.ne.vi.si/ اسم. [رایانه]
programming
زَبانِ بَرنامه‌نویسی programming language

**برنج**[1] /be.renj/ اسم. [گیاه‌شناسی] rice
بِرنجِ دودی smoked rice
بِرنجِ سِفیدشده white rice
بِرنجِ سِفیدنشده brown rice
بِرنجِ شُمال (long-grain) rice from the Caspian region
بِرنجِ گِرده short-grain rice, glutinous rice

**برنج**[2] /be.renj/ اسم. [فلز] brass

**برنج‌زار** /be.renj.zār/ اسم. ( = شالی‌زار)
a rice field, a paddy field

**برنجی** /be.ren.ji/ صفت. 1. made of rice, rice [*bef. n*] 2. made of brass, brass [*bef. n*]
کاسهٔ بِرنجی a brass bowl

**بَرنده** /ba.ran.de/ اسم. صفت. ← بازنده
[جمع: ~ها، برندگان] 1. [*n*] the winner
2. a carrier 3. [*adj*] winning
بَرندهٔ جایزهٔ نوبل winner of the Nobel prize, Nobel laureate

**بُرَنده** /bor.ran.de/ صفت. (of a knife etc)
cutting, sharp, keen

**بَرنده شدن** /ba.ran.de.šodan/ مصدر لازم.
to win a prize etc

**برنز**(ف) /bo.ronz/ اسم. [فلز] ( = مِفرغ)
bronze
مِدالِ بُرنز a bronze medal

**برنزه**(ف) /bo.ron.ze/ صفت. (of skin) tanned, suntanned

**برنشیت**(ف) /bo.ron.šit/ اسم. [پزشکی]
bronchitis

**برنهاد**(ن) /bar.na.hād/ اسم. [فلسفه] ( = تِز)
thesis

**برو**[1] /bo.row/ فعل امر. [از رفتن] Go!

**برو**[2] /bo.row/ صفت. [گفتار] fast
یک اتومبیلِ بُرو a fast car

**بروات** /ba.ra.vāt/ اسم. [بانک] [جمعِ بَرات]
bills of exchange

**بروج** /bo.ruj/ اسم. [جمعِ بُرج]
solar months
بُروجِ فَلَکی houses of the zodiac

**برودت** /bo.ru.dat/ اسم. ← حَرارت
extreme cold, coldness

**بروز** /bo.ruz/ اسم. 1. appearing
2. appearance 3. outbreak, onset
بُروزِ بیماری outbreak/ onset of a disease

**بروز دادن** /bo.ruz.dā.dan/ مصدر متعدی.
to reveal/ divulge a secret etc,
to let the cat out of the bag

**بروشور**(ف) /bo.ro.šur/ اسم. ( = ❋ دَفترک)
brochure, literature

**برومند** /bo.ru.mand/ صفت. (of a man)
strong, powerful, well-built

**برون** /bo.run/ قید. [ادبی] ( = بیرون) ← درون
outside, on the outside

**برون -** /bo.run/ پیشوند. prefix meaning 'out', 'outward', exo-, outer-; see instances below.

**برون‌ریز**(ن) /bo.run.ri:z/ اسم. [کالبدشناسی]
(of glands) exocrine ← دَرون‌ریز

**برون‌گرا**(ن) /bo.run.ge.rā/ صفت. [روان‌شناسی]
extroverted ← دَرون‌گرا

**بریتانیایی** /be.ri.tā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Britain, British
2. [*n*] a native of Britain, a Briton, a Britisher[Us], a Brit
British English اِنگلیسی بریتانیایی

**بریدگی** /bo.ri.de.gi/ اسم. 1. the state of being cut off 2. cut, incision 3. notch

**بریدن** /bo.ri.dan/ مصدر متعدی/لازم.
1. [*vt*] to cut sth, (= قَطع کردن) to make an incision 2. [*fig*] to put an end to sth, to make a clean break
3. [*vi*] (of milk) to curdle 4. [*vi*] [*col*] to break down, to crack up, to be flabbergasted

**بریده** /bo.ri.de/ صفت. اسم. 1. [*adj*] cut, clipped 2. curdled 3. [*n*] a cutting, a clipping
newspaper cuttings or clippings بُریدهٔ جَراید
curdled milk شیرِ بُریده

**بریلیم**(ف) /be.ri.li.yom/ اسم. [شیمی]
beryllium (*Be*)

**برین** /ba.rin/ صفت عالی. [ادبی] most high, up in the sky
the Paradise, Heaven بهشتِ بَرین

**بز** /boz/ اسم. [جانورشناسی] goat
mountain goat, ibex بُزِ کوهی (= پازن)
nanny-goat بُزِ ماده
billy-goat بُزِ نَر

**بز آوردن** /boz.ā.var.dan/ [گفتار] مصدر لازم.
to have a stroke of bad luck, to be unlucky

**بزاق** /bo.zāq/ اسم. [کالبدشناسی] (= آبِ دهان)
saliva
saliva glands غُددِ بُزاق

**بزاقی** /bo.zā.qi/ صفت. salivary

**بزرک** /baz.rak/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= تُخمِ کَتان)
linseed

an extrovert آدمِ بُرونگرا

**برون‌مرزی**(ن) /bo.run.mar.zi/ صفت.
1. external (= خارج از کشور)
2. extraterritorial
بَرنامه‌های بُرون‌مرزیِ رادیو ایران
the external service of Radio Iran

**بره**(ف) /be.re/ اسم. [پوشاک] beret

**بَرّه** /bar.re/ اسم. [جانورشناسی] lamb

**برهان** /bor.hān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، بَراهین]
proof, logical reasoning

**برهم‌زدن** /bar.ham.za.dan/ مصدر متعدی.
to disrupt a meeting etc

**برهمکنش**(ن) /bar.ham.ko.neš/ اسم. (= تعامل)
interaction

**برهنگی** /be.reh.ne.gi/ اسم. nakedness, bareness, nudity

**برهنه** /be.reh.ne/ صفت. (= لُخت) naked, bare, nude, with no clothes on, in the buff

**برهنه شدن** /be.reh.ne.šo.dan/ مصدر لازم.
to undress, to strip, to take off one's clothes

**برهوت** /ba.ra.hut/ صفت. اسم. 1. [*adj*] without vegetation or signs of life, barren
2. [*n*] wasteland
an arid desert بیابانِ بَرهوت

**برهه** /bor.he/ اسم. juncture, stage
at this juncture در این بُرهه

**بری** /ba.ri/ صفت. devoid of, free from, exempt

**بَرّی** /bar.ri/ صفت. ← بَحری pertaining to dry land, living on land, land [*bef. n*]

**بریان** /ber.yān/ صفت. roasted, grilled, barbecued
a whole lamb roasting on a spit بَرّهٔ بِریان

**بریان‌کردن** /ber.yān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to roast meat etc, to grill, to barbecue

روغنِ بَزرک linseed oil

**بزرگ** /bo.zorg/ صفت. اسم. [جمع: ـ ها، بُزرگان]
1. [*adj*] big, large 2. grand 3. great 4. major 5. grown-up, adult 6. [*n*] a chief, an elder 7. an important person, a VIP

بُزرگِ خاندان the family patriarch

تِهرانِ بُزرگ the Greater Tehran

**بزرگداشت**(ن) /bo.zorg.dāšt/ اسم.
(= گرامیداشت، تَجلیل) ceremony held to honour[Br] sb

مَجلسِ بُزرگذاشتِ عَلّامهٔ قَزوینی
a gathering held to honour[Br] (the memory of) the eminent scholar Mohammad Qazvini

**بزرگ شدن** /bo.zorg.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to grow larger 2. to grow up

**بزرگ کردن** /bo.zorg.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to enlarge a photo etc 2. to bring up a child etc

**بزرگراه**(ن) /bo.zorg.rāh/ اسم. motorway[Br], expressway[Us]

**بزرگسال** /bo.zorg.sāl/ صفت. اسم.
[جمع: ـ ها، بزرگسالان] 1. [*adj*] adult, grown up 2. [*n*] an adult, a grown-up

**بزرگسالی** /bo.zorg.sā.li/ اسم. adulthood

□ مادرم انگلیسی را در کودکی آموخت و فرانسه را در بزرگسالی.
*Mother learned English as a child and French as an adult.*

**بزرگنمایی**(ن) /bo.zorg.na.mā.'i/ اسم. [فیزیک]
1. magnification 2. magnifying power 3. exaggerating the importance of an event etc

یک عَدسی با بُزرگنماییِ ۱۰ بَرابر
a lens with a $10^x$ magnifying power

**بزرگوار** /bo.zorg.vār/ صفت.
1. magnanimous 2. generous 3. revered, respected

**بزرگواری** /bo.zorg.vā.ri/ اسم. (= آقایی)
1. magnanimity 2. generosity

**بزرگی** /bo.zor.gi/ اسم. (= عظمت، وُسعت)
1. greatness 2. largeness, size 3. magnanimity

**بزغاله** /boz.ğā.le/ اسم. [جانورشناسی] (= بُزک)
kid

**بزک** /ba.zak/ اسم. (= آرایش) make-up

**بزم** /bazm/ اسم. [ادبی] a banquet, a feast, a carousal

**بزمجّه** /boz.maj.je/ اسم. [جانورشناسی]
(= سوسمار) lizard

**بزن**[1] /be.zan/ فعل امر. [از زدن] Strike!

**بزن**[2] /be.zan/ صفت. with a tendency to hit out, aggressive

**بزن‌بزن** /be.zan.be.zan/ اسم. [گفتار]
(= کُتک‌کاری) scuffle, free-for-all

**بزن‌بهادر** /be.zan.ba.hā.dor/ صفت. اسم.
[گفتار] 1. [*adj*] swaggering, swashbuckling 2. [*n*] a swaggerer, a swashbuckler

**بزنگاه** /be.zan.gāh/ اسم. 1. the climax of a story 2. [*arch*] a place where caravans were usually robbed

سَرِ بِزنگاه in the nick of time

**بزن و بکوب** /be.za.no.be.kub/ اسم. [گفتار]
loud music and foot stumping

**بزودی** /be.zu.di/ قید. نیز به زودی soon, shortly, presently

**بزور** /be.zur/ قید. نیز به زور 1. by force, forcefully 2. hardly

**بزه** /be.zeh/ اسم. (= جُرم) crime, wrongdoing

**بزهکار** /be.zeh.kār/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
(= مُجرم) a criminal, a felon, a wrongdoer

**بزهکاری** /be.zeh.kā.ri/ اسم.
a criminal act, felony, wrongdoing

**بژ** (ف) /bež/ اسم. صفت. [رنگ]
1. [*adj*] the colour[Br] beige 2. [*adj*] beige

**بس** /bas/ صفت. enough, sufficient

**بسا** /ba.sā/ قید. [ادبی] many, much

ای بَسا 1. many a ... 2. probably

**بساتین** /ba.sā.tin/ اسم. [جمعِ بُستان] gardens

**بساز** ۱ /be.sāz/ فعل امر. [از ساختن] Build!

**بساز** ۲ /be.sāz/ صفت. willing to put up with difficulties, tolerant

**بساز و بفروش** (ن) /be.sā.zo.bef.ruš/ اسم. [گفتار] a slipshod builder who only wants to make a quick buck

**بساط** /be.sāt/ اسم. 1. a temporary pavement spread for selling goods, a stand 2. paraphernalia

بساط پهن کردن 1. to lay out one's goods for sale, to set up a stand 2. to spread sth on the floor

□ در آن اتاق بساطِ تریاک پهن بود.
*All the tools for smoking opium were laid out on the floor.*

**بساک** /ba.sāk/ اسم. [گیاه‌شناسی] the anther at the tip of the stamen

**بسامان** /be.sā.mān/ صفت. in good order, orderly, shipshape

**بسامد** (ن) /ba.sā.mad/ اسم. [فیزیک] frequency

بَسامدِ رادیویی radio frequency

بَسامدِ شِنیداری audio frequency

**بسامدی** (ن) /ba.sā.ma.di/ صفت. pertaining to frequency, frequency [*bef. n*]

فَرهنگِ بَسامدی [زبان‌شناسی]
a dictionary in which the headwords have been arranged according to the frequency of their usage.

**بساوایی** /ba.sā.vā.'i/ اسم. (= لامسه) the sense of touch

**بسپار** (ن) /bas.pār/ اسم. [شیمی] polymer

**بسپارش** (ن) /bas.pā.reš/ اسم. [شیمی] the act of polymerization

**بست** /bast/ اسم. 1. a fastening mechanism, fastener, clamp, clasp, clip 2. a place of refuge, sanctuary, asylum, *bast*

بَستِ شیلنگ hose-fastening clip(s)

بَستِ کابل cable clip(s)

**بِستان** /bes.tān/ فعل امر. [از ستاندن] Take (it)!

**بُستان** /bos.tān/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، بَساتین] (= بوستان) garden, orchard

**بستانکار** /bes.tān.kār/ اسم. ← بدهکار [جمع: ~ها، ~ان] (= طَلَبکار) 1. a creditor 2. the credit side of an account

□ بیست میلیون بـه بـستانکارِ حـسـاب‌تان واریز کرده‌ام.
*I have credited your account with Rls 20 million.*

**بستانکاری** /bes.tān.kā.ri/ اسم. (= طَلَبکاری) ← بِدهکاری 1. the amount of money due to sb 2. the act of asking for the payment of a debt

**بستر** /bes.tar/ اسم. 1. [*lit*] bed 2. ground, foundation

بِسترِ بیماری sickbed

بِسترِ رودخانه a/ the river bed

**بستری** /bes.ta.ri/ صفت. 1. confined to bed 2. admitted to hospital

**بستری کردن** /bes.ta.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to admit sb to hospital, to hospitalize sb

**بستگان** /bas.te.gān/ اسم. [جمعِ بسته] relatives

بَستگانِ دَرجه اوّل one's closest relatives, family members, next of kin

**بستگی** /bas.te.gi/ اسم. 1. a family tie, kinship 2. relation, connection 3. dependence

**بستگی داشتن** /bas.te.gi.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. (of two things or persons) to be related
2. to depend on sth
◻ رفتنِ ما به اصفهان بستگی دارد به این‌که زنم بتواند فردا را مرخّصی بگیرد.
*Our trip to Isfahan depends on whether my wife can take tomorrow off.*

**بستن** /bas.tan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [*vt*] to close a door etc, to shut sth, to turn sth off 2. to tie sth, to fasten, to bind
3. [*vi*] (of liquids) to freeze, to gel, to congeal
بَستنِ زَخم to bandage a wound
بَستنِ شیرِ آب to turn off the tap[Br]/ faucet[Us]
بَستنِ قَرارداد to sign an agreement with sb
بَستنِ ماست [خوراکی] to make yogurt

**بست نشستن** /bast.ne.šas.tan/ مصدر لازم.
to take refuge in a sanctuary, to stage a sit-in

**بستنی** /bas.ta.ni/ اسم. [خوراکی] ice cream, ice[Br]
بَستنی چوبی an ice cream stick
بَستنیِ قیفی an ice cream cone, a cone
بَستنیِ لیوانی ice cream served in a paper cup

**بستنی‌فروش** /bas.ta.ni.fo.ruš/ اسم.
an ice cream vendor [جمع: ــها، ــان]

**بستنی‌فروشی** /bas.ta.ni.fo.ru.ši/ اسم.
an ice cream parlour[Br]/ stall

**بسته** /bas.te/ اسم. صفت.
1. [*n*] parcel, package 2. [*adj*] closed, shut 3. tied, fastened
بَستهٔ پُستی a postal parcel

**بسته‌بندی** /bas.te.ban.di/ اسم.
packing, packaging
بَسته‌بندیِ کادویی gift-wrapping
با بَسته‌بندیِ کادویی gift-wrapped

**بسته‌بندی کردن** /bas.te.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی.
to pack sth, to package sth, to wrap sth

**بسختی** /be.sax.ti/ قید. نیز به سختی
with difficulty
◻ بیمار در زمانِ ورودش به بیمارستان بسختی نفس می‌کشید.
*At the time of her arrival at the hospital, the patient was breathing with difficulty.*

**بسزا** /be.se.zā/ صفت. نیز به سزا
appropriate, well-deserved

**بسط** /bast/ اسم.
1. extension
2. expansion
قَبض و بَسط contraction and expansion

**بسط دادن** /bast.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to extend sth 2. to expand sth

**بسکتبال**(ف) /bas.ket.bāl/ اسم. [ورزش]
the game of basketball

**بسکتبالیست**(ف) /bas.ket.bā.list/ اسم.
a basketball player [جمع: ــها]

**بس کردن** /bas.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to stop, to say enough
◻ محضِ خدا بس کنید! خونریزی دیگر بس است.
*Stop, for God's sake! There has already been enough bloodshed.*

**بسلامت** /be.sa.lā.mat/ قید. نیز به سلامت
1. safely 2. in good health
بُرو بسلامت! Godspeed!

**بسلامتی** /be.sa.lā.ma.ti/ قید. نیز به سلامتی
1. safely 2. To your good health!

**بسم‌الله** /bes.mel.lāh/ دعا. [اسلام]
in the name of God/ Allah

**بسمه تعالی** /bes.me.hi.ta.'ā.lā/ دعا.
نیز باسمه تعالی (at the top of documents) In the Name of God the Almighty

**بسنده** /ba.san.de/ صفت. [ادبی] ( = کافی)
sufficient, enough

**بسنده بودن** /ba.san.de.bu.dan/ مصدر لازم.
to be enough/ sufficient, (= کافی بودن)
to suffice

**بسنده کردن** /ba.san.de.kar.dan/ مصدر لازم.
to content oneself with sth (= کِفایت کردن)
□ بنده به همین مختصر بسنده می‌کنم و تریبون را به سخنرانِ بعدی می‌سپارم.
*I am going to content myself with these few words, and will now leave the rostrum to the next speaker.*

**بسیار** /bes.yār/ صفت. قید.
1. [*adj*] many, much, a lot of, a great deal of
2. [*adv*] very, profusely, extensively
بسیاری اَشخاص many people
با رَنج بسیار with much toil

**بسیج** /ba.si:j/ اسم.
1. the act of mobilizing people etc, mobilization 2. Mobilization Militia, *Baseej*
بَسیجِ عُمومی general mobilization

**بسیج کَردن** /ba.sij.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mobilize forces etc, to call up

**بسیجی**(ن) /ba.si.ji/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a member of the *Baseej* or the Organization for the Mobilization of a Citizens Army

**بسیط** /ba.si:t/ صفت.
1. extensive
2. [*gram*] simple

**بشارت** /be.šā.rat/ اسم. [ادبی] (= مُژده)
glad tidings, good news

**بشارت دادن** /be.šā.rat.dā.dan/ مصدر لازم.
to bring glad tidings/ good news

**بشارت‌دهنده** /be.šā.rat.da.han.de/ اسم.
[جمع: ـها، بشارت‌دهندگان] (= مُبشّر)
a herald bringing good news, a harbinger

**بشّاش** /baš.šāš/ صفت. [ادبی]
cheerful, smiling
با چِهرهٔ بَشّاش with a smiling face

**بشر** /ba.šar/ اسم. (= انسان، آدم)
man, mankind, human being(s), the human race

**بشردوستانه** /ba.šar.dus.tā.ne/ صفت.
humanitarian, humanistic (= اِنسان‌دوستانه)

**بشردوستی** /ba.šar.dus.ti/ اسم.
loving one's fellow man, humanitarianism, philanthropy (= اِنسان‌دوستی)

**بشره** /ba.ša.re/ اسم.
1. face, complexion
2. [*anat*] epidermis

**بشریّت** /ba.ša.riy.yat/ اسم.
humanity

**بشقاب** /boš.qāb/ اسم.
plate, dish
بُشقابِ پَرنده a flying saucer, a UFO
بُشقابِ توگود /-gowd/ a deep plate
بُشقابِ دِسرخوری a dessert plate
بُشقابِ سوپ‌خوری a soup plate[Br]
بُشقابِ یِکبار مَصرف a paper plate

**بشقابی** /boš.qā.bi/ صفت.
dish-shaped, dish [*bef. n*]
آنتنِ بُشقابی a dish antenna

**بشکن**[۱] /beš.kan/ فعل امر. [از شکستن]
Break (it)!

**بشکن**[۲] /beš.kan/ اسم. صفت. ← نَشکن
1. [*n*] the act of snapping one's fingers
2. [*adj*] breakable

**بشکن زدن** /beš.kan.za.dan/ مصدر لازم.
to snap one's fingers

**بشکه** /boš.ke/ اسم.
1. barrel, cask
2. a measure of capacity for liquids roughly equal to 160 litres[Br]/ liters[Us]
بُشکهٔ چوبی a wooden cask
□ قیمت نفتِ خام دیروز به بشکه‌ای ۳۰ دلار رسید.
*Yesterday, the price of crude oil rose to $30.00 per barrel*

**بشور** /be.šur/ فعل امر. [از شُستن]
Wash (it)!

**بشور و بپوش**(ن) /be.šu.ro.be.puš/ صفت.
wash and wear, no-iron [پوشاک]

**بصر** /ba.sar/ اسم. [جمع: أبصار] 1. eye
2. eyesight, sight, vision

**بصری** /ba.sa.ri/ صفت. optical, visual

**بصیرت** /ba.si.rat/ اسم. (= بینش) 1. insight
2. expert knowledge 3. a sound judgement

چشمِ بَصیرت a discerning eye

**بضاعت** /be.zā.'at/ اسم. the financial means needed for an undertaking, capital

بِضاعتِ کاری را داشتن/ نداشتن
to have/ lack the financial means for an undertaking

**بطالت** /be.tā.lat/ اسم. idleness, futility

**بطانه** /ba.tā.ne/ ← بتونه

**بطری**(ف) /bot.ri/ اسم. bottle

یک بُطری آبِ مَعدنی
a bottle of mineral water

در بطری بازکن bottle opener

**بطلان** /bot.lān/ اسم. the state of being null and void, being invalid, nullity, invalidity

بر چیزی خَطِّ بُطلان کشیدن
to nullify sth, to declare sth null and void

**بطلمیوسی** /bat.lam.yu.si/ صفت.
pertaining to Ptolemy, Ptolemaic

هیئتِ بَطلمیوسی [نجوم] the Ptolemaic system of astronomy

**بطن** /batn/ اسم. [جمع: بُطون] 1. belly, abdomen 2. a ventricle of the heart
3. the interior of sth

**بطیء** /ba.ti:'/ صفت. [ادبی] (= کُند) slow, slow-moving

**بع‌بع** /ba'.ba'/ صوت. bleating of a sheep or a lamb, baa

**بع‌بع کردن** /ba'.ba'.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a lamb or sheep) to bleat, to baa

**بعثت** /be'.sat/ اسم. [اسلام]
1. the act of sending out sb on a mission
2. the appointment of the Holy Prophet to his divine mission

**بَعد** /ba'd/ قید. then, later, afterwards

بَعد از تَحریر (= بعدالتحریر)
postscript, P.S.

بَعد از ظُهر 1. [*n*] afternoon 2. PM

بَعد از میلاد AD, CE

◻ ما درست بعد از محلِ دریافتِ عوارض در بزرگراه منتظر شما می‌مانیم.
*We will be waiting for you just after the tollbooths on the motorway*[Br]*/ expressway*[Us].

**بُعد** /bo'd/ اسم. [جمع: أبعاد] 1. distance
2. dimension

بُعدِ چهارم the 4th/ fourth dimension

**بعداً** /ba'.dan/ قید. 1. afterwards, later, subsequently 2. then

**بعدها** /ba'.de.hā/ قید. later on, afterwards, several years later

**بعدی** /ba'.di/ اسم. the next one

نَفرِ بَعدی (بیاید جلو) Next, please!

**بعضی** /ba'.zi/ ضمیر. (= بَرخی) someones, certain

بَعضی وَقت‌ها (= گاه) sometimes

◻ بعضی وقت‌ها می‌روم پیاده‌روی تا پارکِ قیطریّه.
*Sometimes I go for a walk as far as the Qeytariyyeh Park.*

**بعلاوه**[1] /be.'a.lā.ve/ اسم. (= نِشانهٔ اِضافه)
the plus sign (+)

**بعلاوه**[2] /be.'a.lā.ve/ قید. نیز به علاوه
besides, in addition to, plus

**بعید** /ba.'id/ صفت. 1. far, remote
2. improbable, unlikely

بَعید نیست که ... It is possible that; it is not improbable that

**بغاز** /bo.ğāz/ اسم. [جغرافیا] (= تنگه) strait
بُغازِ بُسفر the Bosphorus
**بغچه** /boğ.če/ ← بُقچه
**بغرنج** /boğ.ranj/ صفت. complicated, intricate
**بغض** /boğz/ اسم. 1. grudge 2. [*col*] a lump in one's throat
بُغضِ کسی تَرکیدن to burst into tears
**بغض‌کردن** /boğz.kar.dan/ مصدر لازم. to have a lump in one's throat
**بغل** /ba.ğal/ اسم. 1. [*anat*] side, bosom, the space within one's arms (= آغوش) 2. an armful
جیبِ بَغل the inside pocket
زیرِ بَغل the armpit
زیرِ بَغلِ کسی را گرفتن to hold sb's arm(s) to help him/ her walk
**بغل‌دست** /ba.ğal.dast/ قید. by sb's side, beside
بَغل‌دستِ راننده next to the driver
صَندلیِ بغل‌دستِ راننده [خودرو] the passenger seat
**بغل‌کردن** /ba.ğal.kar.dan/ مصدر متعدی. to embrace/ hug sb
بَغل کردنِ بَچّه to carry a/ the baby in one's arms
بَغلِ کسی خوابیدن to have sexual intercourse with sb, to sleep with sb
**بغلی** /ba.ğa.li/ صفت. اسم. 1. [*adj*] next 2. pocket-sized 3. (of a baby) used to being carried in the arms 4. [*n*] the next person/ object in the row 5. a hip-flask
کیفِ بَغلی a pocket-book, a wallet
**بقا(ء)** /ba.qā(')/ اسم. 1. permanence (= دَوام) 2. survival
مُبارزه برایِ بَقا [زیست‌شناسی] struggle for life
**بقاع** /bo.qā'/ اسم. [جمعِ بُقعه] tombs
بُقاعِ مُتبرّکه the sacred tombs of the Saints
**بقاعده** /be.qā.'e.de/ صفت. نیز به قاعده proper, orderly
**بقّال** /baq.qāl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= خواربارفروش) a grocer
**بقّالی** /baq.qā.li/ اسم. (= خواربارفروشی) grocery, a grocer's
**بقایا** /ba.qā.yā/ اسم. [جمعِ بَقیّه] what is left of sth, remains, remainders
**بقچه** /boq.če/ اسم. نیز بُغچه a square piece of cloth in which sth is wrapped, pack, bundle
**بقعه** /boq.'e/ اسم. [جمع: ~ها، بِقاع] tomb, mausoleum, shrine
**بقولات** /ba.qu.lāt/ اسم. [جمعِ بقول] pulses
**بقیّه** /ba.qiy.ye/ اسم. [جمع: بَقایا] the rest, the remainder, the balance
بَقیهٔ حِساب (= تَتمّه) the balance of the account
**بکار**[1] /be.kār/ فعل امر. [از کاشتن] Sow!
**بکار**[2] /be.kār/ (ف) اسم. [موسیقی] natural
سی بِمل، سی بِکار B flat, B natural
**بکارت** /be.kā.rat/ اسم. virginity, maidenhood, spinsterhood
اِزالهٔ بِکارت deflowering a virgin
پَردهٔ بِکارت [کالبدشناسی] the hymen
**بکر** /bekr/ صفت. virgin, intact, untouched
خاکِ بِکر virgin soil
فِکرِ بِکر a brilliant idea
**بکس** /boks/ ← بوکس
**بکسل** /bok.sel/ (ف) اسم. [خودرو] towing a vehicle etc
سیمِ بُکسل a tow-line, a tow-rope
بکسل کردن to tow a vehicle etc
**بکسوات** /bok.so.vāt/ (ف) اسم. [خودرو] spinning of the wheels (without moving forward)

**بکسوات کردن** /bok.so.vāt.kar.dan/ مصدر لازم. 1. (of the wheels) to spin without moving forward, to lose traction 2. [*fig*] to stop making any progress
□ چرخ‌های ماشین در برف بکسوات می‌کردند و ما همگی مجبور شدیم پیاده شویم و هل بدهیم.
*We had to get out and push the car, as the wheels were uselessly spinning in the snow.*

**بکش** ¹ /bo.koš/ فعل امر. [از کُشتن] Kill!

**بکش** ² /bo.koš/ قید. [گفتار] to the limit of one's strength, extremely hard

**بکلّی** /be.kol.li/ قید. نیز به‌کلّی wholly, totally, entirely

**بگونیا**(ف) /be.go.ni.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی] begonia

**بل** /bol/ اسم. the act of catching sth in mid-air

**بل گرفتن** /bol.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. 1. to make a catch 2. [*col*] to seize the opportunity

**بَلا** /ba.lā/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، بَلایا]
1. [*n*] calamity, disaster
2. [*col*] extremely clever
بَلای آسمانی an act of God
بَلا سَرِ کسی آوردن to give sb hell, to make life difficult for sb

**بِلا ـ** /be.lā-/ پیشوند. (= بدونِ) prefix adding a negative sense to the meaning of the word, un-, in, ir. See some instances below.

**بلااستثنا(ء)** /be.lā.es.tes.nā(')/ قید. (= بدونِ استثنا) without an exception, with no exception

**بلااستفاده** /be.lā.es.te.fā.de/ صفت. (= بدونِ استفاده) unused, idle

**بلاتکلیف** /be.la.tak.li:f/ صفت. with an undecided future, with an uncertain fate, in limbo

**بلاد** /be.lād/ اسم. [جمع بَلَد] cities

**بلاشرط** /be.la.šart/ اسم. (= بدونِ قید و شرط) unconditional, with no strings attached
تَسلیمِ بِلاشرط unconditional surrender

**بلاصاحب** /be.lā.sā.heb/ صفت. (= بدونِ صاحب) without a known owner, unclaimed

**بلاعوض** /be.lā.'a.vaz/ صفت. with nothing given in exchange, gratuitous
به صورتِ بِلاعوض gratuitously
کُمکِ بِلاعوض (outright) aid, grant

**بلاغت** /ba.lā.ğat/ اسم. eloquence
عِلمِ بَلاغت rhetoric

**بلافاصله** /be.lā.fā.se.le/ قید. immediately, right away

**بلاگردان** /ba.lā.gar.dān/ اسم. alms given to avert an impending disaster

**بلال** /ba.lāl/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= ذُرت)
1. maize[Br], (Indian) corn[Us]
2. (charcoal-broiled) corn on the cob

**بلامانع** /be.la.mā.ne'/ صفت. permissible, allowed, unobjectionable
□ تعویضِ نامِ کوچه از نظرِ شهرداری بلامانع است.
*The Municipality has no objection to the alley being renamed.*

**بلامعارض** /be.lā.mo.'ā.rez/ صفت. (= بِلامنازع) uncontested

**بلاهت** /be.lā.hat/ اسم. stupidity, idiocy, foolishness

**بلایا** /ba.lā.yā/ اسم. [جمع بَلا] disasters

**بلبرینگ**(ف) /bol.be.ring/ اسم. (= یاتاقانِ ساچمه‌ای) ball-bearing

**بلبل** /bol.bol/ اسم. [پرنده‌شناسی] nightingale, ***bulbul***
بُلبُلِ خُرما white-eared bulbul

**بلبل‌زبانی** /bol.bol.za.bā.ni/ اسم. amusing chatter, glib talk

**بلبلی** /bol.bo.li/ صفت. sounding like the warbling of a nightingale
سوتِ بُلبُلی a kind of whistle, a catcall
**بلد** /ba.lad/ اسم. صفت. [جمع: بِلاد، بُلدان]
1. [*n*] a guide 2. city
3. [*adj*] knowledgeable, skilful[Br], skillful[Us]
**بلد بودن** /ba.lad.bu.dan/ مصدر لازم.
to know how to do sth, to have the necessary skills for sth
**بلدرچین** /bel.der.čin/ اسم. [پرنده‌شناسی]
(= بَدبده) quail
**بلژیکی** /bel.ži.ki/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Belgium, Belgian
2. [*n*] a native of Belgium, a Belgian
**بلشویسم**(ف) /bol.še.vis.m/ اسم. [سیاست]
Bolshevism
**بلشویک**(ف) /bol.še.vi.k/ صفت. اسم. [سیاست]
1. [*adj*] Bolshevik 2. [*n*] a Bolshevik
**بلع** /bal'/ اسم. the act of swallowing
**بلعیدن** /bal.'i.dan/ مصدر متعدی. (= قورت دادن)
1. to swallow food etc 2. to devour
**بلغار** /bol.ğār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a native of Bulgaria, a Bulgar
**بلغاری** /bol.ğā.ri/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Bulgaria, Bulgarian
2. [*n*] a native of Bulgaria (= بُلغار)
3. the Bulgarian language, Bulgarian
**بلغمی‌مزاج** /bal.ğa.mi.me.zāj/ صفت.
phlegmatic in temperament
**بلغور** /bal.ğur/ اسم.
crushed wheat or barley
بَلغورِ گَندم (= گَندم نیمکوب) cracked wheat, crushed wheat, *bulgur*
**بلغور کردن** /bal.ğur.kar.dan/ مصدر لازم.
[گفتار] to speak incomprehensibly (as if in a foreign tongue)
**بلکه** /bal.ke/ حرف ربط. 1. perhaps
2. rather 3. on the contrary 4. but
□ منتظرش می‌شوم بلکه بیاید.
*I will wait for her, hoping that she will come.*
□ نه‌تنها نیامد، بلکه معذرت هم نخواست.
*She never showed up, and what's worse, she didn't even apologize.*
□ گوسپند از برای چوپان نیست / بلکه چوپان برای خدمت اوست.
*The sheep are not there for the shepherd/ The shepherd is there for the sheep.*
□ این کتاب نه تنها در زبان فارسی بلکه در هیچ زبان دیگری مانند ندارد.
*Not only is this book unique in Persian; it is unique in any other language.*
**بلم** /ba.lam/ اسم. (= قایق) a small boat, a rowboat[Br]/ rowing boat[Us]
**بلند** /bo.land/ صفت. ← کوتاه 1. high, elevated 2. tall 3. long 4. loud
با صِدایِ بُلند in a loud voice
دارایِ قَدِ بُلند of tall stature
دامنِ بُلند a long skirt
دیوارهای بُلند high walls
مویِ بُلند long hair
**بلندا** /bo.lan.dā/ اسم. [ادبی] height
**بلندبالا** /bo.land.bā.lā/ صفت. (of people) tall
**بلندپایه** /bo.land.pā.ye/ صفت.
high-ranking
**بلندپرواز** /bo.land.par.vāz/ صفت.
1. high-flying 2. [*fig*] ambitious
**بلندپروازی** /bo.land.par.vā.zi/ اسم.
(= جاه‌طلبی) ambition
**بلند شدن** /bo.land.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to get up, to rise 2. (of hair etc) to grow
**بلندکردن** /bo.land.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to lift sth, to raise sth, to pick up sth
2. [*col*] to pick up a woman
**بلندگو** /bo.land.gu/ اسم. loudspeaker

بُلندگوی دَستی loudhailer[Br], bullhorn[Us], megaphone

**بلندی** /bo.lan.di/ اسم. (= ارتفاع) 1. height, elevation 2. tallness 3. loudness 4. highland(s)

«بُلندی‌های بادخیز» " Wuthering Heights "

بُلندی‌های جولان [جغرافیا] Golan Heights

**بلوا** /bal.vā/ اسم. public disturbance, riot(s)

**بلوار**[ف] /bol.vār/ اسم. نیز بولوار (= چارباغ) boulevard

بُلوارِ کِشاورز the Keshavarz Boulevard

**بلواکردن** /bal.vā.kar.dan/ مصدر لازم. to riot, to revolt

**بلوچ** /ba.luč/ اسم. [جغرافیا] [جمع: ـها، ـان] a native of Baluchistan, a Baluch

**بلوچی** /ba.lu.či/ اسم. pertaining to Baluchistan, Baluchi

گویشِ بَلوچی the Baluchi dialect

**بلور** /bo.lur/ اسم. (= کریستال) 1. crystal 2. cut glass

بُلورهای بَرف snow crystals

**بلورآلات** /bo.lu.rā.lāt/ اسم. [جمعِ بُلور] glassware

**بلوری** /bo.lu.ri/ اسم. 1. resembling a crystal, crystalline 2. made of crystal, crystal [*bef. n*]

گُلدانِ بُلوری a crystal vase

**بلوز**[ف] /bo.luz/ اسم. [پوشاک] blouse

**بلوط** /ba.lut/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. oak 2. acorn(s)

دِرختِ بَلوطِ کُهن‌سالی an old oak

**بلوطی** /ba.lu.ti/ اسم. صفت. [رنگ] 1. [*n*] the colour[Br] auburn 2. [*adj*] auburn

**بلوغ** /bo.luğ/ اسم. puberty, coming of age, adulthood, maturity

سِنِّ بُلوغ the age of puberty

به سِنِّ بلوغ رسیدن to come of age

**بلوف**[ف] /be.lof/ اسم. bluffing, bluff

**بلوف زدن** /be.lof.za.dan/ مصدر لازم. to bluff

**بلوک**[ف] /be.lok/ اسم. 1. block 2. bloc 3. a block of flats[Br]/ apartments[Us]

بِلوکِ شَرق [تاریخ] the (former) Eastern Bloc

بِلوک‌های سیمانی cement blocks

**بُلوک** /bo.luk/ اسم. [سابق] [جمع: بُلوکات] (= بَخش) district

**بلوند**[ف] /be.lond/ صفت. blonde, blond

موی بِلوند blonde hair

**بله** /ba.le/ صوت. (= بَلی، آری) yes

**بلهوس** /bol.ha.vas/ صفت. (= هَوَسباز) capricious

**بلی** /ba.li/ صوت. (= بله، آری) yes

**بلیت**[ف] /be.lit/ اسم. نیز بلیط ticket

خریدن بلیت to buy a ticket/ tickets

فروختن بلیت to sell tickets

بِلیتِ رَفت و بَرگشت/ دوسَره a return (ticket)[Br], a round-trip (ticket)[Us]

بِلیتِ یِکسره a single[Br]/ one-way[Us] ticket

دَفترِ فروشِ بِلیت the ticket office

گیشهٔ فُروشِ بِلیت the ticket window, the box office

زیرِ بِلیتِ کسی بودن [گفتار] to be under sb's obligation

**بم** /bam/ صفت. ← زیر (of a voice) bass, deep

**بمب**[ف] /bomb/ اسم. [نظامی] bomb

بُمبِ اتم an atom bomb, an A-bomb

بُمبِ خوشه‌ای a cluster bomb

بُمبِ ساعتی a time bomb

بُمبِ صوتی a percussion grenade

بُمبِ هیدروژنی a hydrogen bomb

**بمباران**[ن] /bom.bā.rān/ اسم. 1. bombing 2. bombardment

**بمباران کردن** /bom.bā.rān.kar.dan/ مصدر متعدی. to bomb a city etc, to subject a place to bombing

**بمب افکن** /bom.baf.kan/ اسم. a bomber airplane

**بمب گذاری** /bomb.go.zā.ri/ اسم. the act of planting a bomb, a bomb attack

بُمب‌گذاریِ اِنتحاری suicide bombing

**بمل** /be.mol/ اسم. [موسیقی] flat

رِ بِمِل D flat

**بموقع** /be.mow.qe'/ قید. صفت. نیز به موقع 1. [*adv*] at the right time, in time 2. [*adj*] timely, opportune

**بن**[1] /bon/ اسم. [ادبی] (= بیخ) 1. bottom, base 2. root

بُنِ فِعل [دستور] the root of the verb

از بیخ و بُن کندن to uproot sb/ sth completely, to eradicate sth

**بن**[2] [ف] /bon/ اسم. (= * بَهابرگ) voucher, coupon

بُنِ کِتاب a book voucher, a book token

**بَنا** /ba.nā/ اسم. [جمع: بَناها، اَبنیه] 1. construction, building 2. a building

بَنایِ یادبود a memorial building, a monument

**بَنّا** /ban.nā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان] 1. a bricklayer 2. a mason 3. a builder

**بنابراین** /be.nā.ba.rin/ قید. therefore

**بناحق** /be.nā.haq/ قید. نیز به‌ناحق unjustly

**بنادر** /ba.nā.der/ اسم. [جمع بَندر] ports

**بناکردن** /be.nā.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to build/ construct sth

بِنا کردن به ...[گفتار] to start doing sth

◻ از آن روز به بعد بنا کرد به بدرفتاری.
*From that day on, he started to act up.*

**بناگذاشتن** /benā.go.zāš.tan/ مصدر لازم. (= قَرار گذاشتن) to agree on a course of action etc

**بنّایی** /ban.nā.'i/ اسم. 1. a bricklayer's job 2. construction work

**بن‌بست** /bon.bast, bom-/ اسم. 1. blind alley, cul-de-sac, close, dead end 2. [*fig*] deadlock, impasse

مُذاکرات در بُن‌بست Talks Deadlocked!

**بنت** /bent/ اسم. [جمع: بَنات] daughter (in Arabic)

بِنتِ قونسول [گیاه‌شناسی] poinsettia, Christmas/ Easter flower[Us]

**بنجل** /bon.jol/ اسم. صفت. 1. [*n*] unsellable stock, dead stock, shoddy goods 2. [*adj*] shoddy, worthless

**بنچاق** /bon.čāq/ اسم. a notarized sales contract esp of property

**بند** /band/ اسم. 1. a piece of cord, rope, string 2. [*anat*] joint 3. paragraph, clause 4. (in a prison) a block of cells 5. a small dam, *bund* 6. (in wrestling) a hold

بَندِ اَنگشت knuckle

بَندِ جوراب garter(s)

بَندِ رَخت clothesline[Br], washing line[Br], line

بَندِ ساعت a watch strap[Br], a watchband[Us]

بَندِ شَلوار braces[Br], suspenders[Us]

بَندِ کاغذ (= ۵۰۰ برگ) a ream of paper

بَندِ کَفش shoe lace(s)

بَندِ ناف [کالبدشناسی] the umbilical cord

بَندِ دِلِ کسی را پاره کردن to give sb a fright/ scare

**بند آمدن** /ban.dā.ma.dan/ مصدر لازم. (of the flow of a liquid) to stop, to cease

**بند آوردن** /ban.dā.var.dan/ مصدر متعدی.
to stop the flow of a liquid etc, to block

**بندباز** /band.bāz/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a trapeze artist, a tightrope walker, an acrobat

**بندبازی** /band.bāz/ اسم.
1. a high tightrope act, a balancing act
2. acrobatics

**بندپا** /band.pā/ اسم. [جانورشناسی]
arthropod (such as a spider etc)

**بندپایان** /band.pā.yān/ اسم. [جانورشناسی]
[جمعِ بَندپا]
the Arthropoda

**بندر** /ban.dar/ اسم. [جمع: ـ ها، بَنادر]
port, sea-port
بَندرِ آزاد — a free port
بَندرِ عَبّاس در خَلیجِ فارس
Bandar Abbas in the Persian Gulf

**بندرگاه** /ban.dar.gāh/ اسم.
the port area, harbour[Br], wharf

**بندری** /ban.da.ri/ صفت.
pertaining to a port, port [*bef. n*]
تأسیساتِ بَندری — port facilities
موسیقیِ بَندری — the folk music of the Persian Gulf coastal region, esp as performed in Bandar Abbas

**بندکشی** /band.ke.ši/ اسم. [ساختمان]
pointing, jointing

**بندکشی کردن** /band.ke.ši.kar.dan/
مصدر لازم. [ساختمان]
to point up the joints in a brickwork

**بندگی** /ban.de.gi/ اسم.
1. slavery, servitude 2. [*polite*] paying one's respects

**بند و بست** /ban.do.bast/ اسم. (= زَد و بند)
a secret deal, collusion

**بند و بست کردن** /ban.do.bast.kar.dan/ مصدر متعدی.
to make a secret deal with sb, to collude with sb

**بنده** /ban.de/ اسم. [جمع: ـ ها، بَندگان]
(= زَرخرید، غُلام)
1. a slave
2. I (i.e. your slave)

**بنده‌زاده** /ban.de.zā.de/ اسم. [گفتار]
my son, Junior[Us]

**بنده‌نوازی** /ban.de.na.vā.zi/ اسم. [محترمانه]
an act of kindness esp to a subordinate
◻ بنده‌نوازی فرمودید.
*You have been most kind.*

**بندی** /bandi/ صفت.
made of strings, decorated with straps etc
کَفشِ بَندی (مردانه) — laced-up shoes[Br], Oxfords[Us]

**ـ بندی** /ban.di/ پسوند.
suffix that creates a verbal noun, with the various senses of the verb بستن; e.g.
آب‌بندی — making water-tight
جیره‌بندی — rationing
رَده‌بندی — classification

**بنزن** /ban.zan/ اسم. [شیمی]
benzene

**بنزین** /ben.zin/ اسم. [شیمی]
petrol[Br], gasoline[Us], gas[Us]
بِنزینِ بدون سرب — unleaded petrol[Br]/ gasoline[Us]
بِنزینِ سوپر — high-octane petrol[Br]/ gas(oline)[Us], super
بِنزینِ هَواپیما — aviation fuel/ gasoline[Us]
پُمپ بنزین — a petrol station[Br], a service station[Br], a filling station[Us], a gas station[Us]

**بنشن** /bon.šan/ اسم. (= حُبوبات)
pulses

**بنفش** /ba.nafš/ اسم. صفت. [رنگ]
1. [*n*] the colour[Br] violet 2. [*adj*] violet

**بنفشه** /ba.naf.še/ اسم. [گیاه‌شناسی]
violet
بَنفشهٔ آفریقایی [گیاه‌شناسی]
African violet
بَنفشه فَرنگی [گیاه‌شناسی] — pansy

**بنکدار** /bo.nak.dār/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a wholesaler esp of groceries

**بنگ** /bang/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. bhang, Indian hemp 2. henbane

**بنگالی** /ban.gā.li/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Bengal, Bengal [*bef. n*] 2. [*n*] sb from Bengal, a Bengali 2. the Bengali language, Bengali

**بنگاه** /bon.gāh/ اسم. establishment, institution, trading house

بُنگاهِ کاریابی an employment agency

بُنگاهِ مُعاملات مِلکی a real estate agency

**بنگاهی** /bon.gā.hi/ اسم. [گفتار] the man from the real estate agency, a real estate agent

**بنگدانه** /bang.dā.ne/ اسم. ( = بَذرالبنگ ) bhang seeds, henbane seeds

**بنگلادشی** /ban.ge.lā.de.ši/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Bangladesh, Bangladeshi 2. [*n*] a citizen of Bangladesh, Bangladesh, a Bangladeshi

**بنگی** /ban.gi/ اسم. sb addicted to henbane, a bhang addict

**بنه** /be.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = چاتلانقوش )
1. terebinth tree, turpentine tree
2. terebinth nuts

**بُنه** /bo.ne/ اسم. 1. all one's (movable) belongings, chattel 2. luggage, baggage

**بنی** /ba.ni/ اسم. [جمعِ اِبن] sons (in Arabic)

**بنی‌آدم** /ba.ni.'ā.dam/ اسم.
sons of Adam, mankind, humankind

□ بنی‌آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند (سعدی)

*All humankind are limbs of the same tree,/*
*For in creation they have one pedigree.*

**بنیاد** /bon.yād/ اسم. 1. foundation
2. origin 3. a foundation

**بنیادگرا** /bon.yād.ger.rā/ صفت. اسم.
1. [*adj*] fundamentalist [جمع: ـها، ـیان]
2. [*n*] a fundamentalist

**بنیاد نهادن** /bon.yād.na.hā.dan/ مصدر متعدی.
نیز بُنیاد گذاشتن to establish a firm etc, to lay the foundations of sth, to found

**بنیادی** /bon.yā.di/ صفت. ( = اَساسی )
fundamental, basic

ذَرّاتِ بُنیادی [فیزیک]
fundamental particles

**بنیان** /bon.yān/ اسم. structure, construction, building

**بنیانگذار**(ن) /bon.yān.go.zār/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] the founder of sth, the father of sth

بُنیانگذارِ صَنعتِ پولاد در ایران
father of the steel industry in Iran

**بنیه** /bon.ye/ اسم. stamina, physical strength, constitution, general health

بُنیهٔ مالی financial strength

**بو** /bu/ اسم. نیز بوی smell, odour[Br], scent

بوهای آشنا familiar smells

بویِ بَد an unpleasant odour[Br], a bad smell

بویِ خوش a sweet smell, a fragrance, an aroma, a perfume

بویِ زُهم a fetid smell

بویِ گَند a stink, a stench

بویِ نا a musty smell

**بواسیر** /ba.vā.sir/ اسم. [پزشکی]
haemorrhoids[Br]/ hemorrhoids[Us], piles

**بو بردن** /bu.bor.dan/ مصدر متعدی.
to scent/ suspect sth

**بوبین**(ف) /bo.bin/ اسم. 1. reel 2. spool 3. coil

**بوتان**(ف) /bu.tān/ اسم. [شیمی] butane

**بوته**[1] /bu.te/ اسم. ( = بُتّه ) bush, shrub, shrubbery

بوتهٔ گُلِ سُرخ a rose bush

**بوته**[2] /bu.te/ اسم. crucible, melting pot

از بوتهٔ آزمایش سَربلند بیرون آمدن
to pass a test with flying colours[Br]

**بوتیک**(ف) /bu.tik/ اسم. boutique

**بوتیمار** /bu.ti.mār/ اسم. [پرنده‌شناسی] bittern

**بوجاری** /bu.jā.ri/ اسم. 1. the act of winnowing of grains and esp rice 2. a place where grains are winnowed or husked, a rice mill

**بود** /bud/ اسم. being, existence

◻ بود و نبودِ ما برای او چه فرقی می‌کند؟
*What difference does it make to him whether we live or die?*

**بودائیّت** /bu.dā.'iy.yat/ اسم. (= بودایی‌گری) Buddhism

**بو دادن** /bu.dā.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [*vi*] to smell, to stink 2. to smell of sth 3. [*vt*] to roast nuts etc

◻ دستمالت همیشه بوی گلِ یاس می‌دهد.
*Your handkerchief always smells of jasmine.*

**بوداده** /bu.dā.de/ صفت. roasted

پستهٔ بوداده roasted pistachios

**بودار** /bu.dār/ صفت. giving off an odour[Br], smelly, scented 2. [*fig*] suspicious

**بودایی** /bu.dā.'i/ صفت. اسم. نیز بودائی [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to Buddhism, Buddhist 2. [*n*] a believer in the teachings of Buddha, a Buddhist

**بودایی‌گری** /bu.dā.'i.ga.ri/ اسم. (= بودائیّت) Buddhism

**بودجه**(ف) /bud.je/ اسم. [اقتصاد] budget

**بودجه‌بندی** /bud.je.ban.di/ اسم. preparing an itemized budget, budgeting

**بودن** /bu.dan/ مصدر لازم. 1. to be, to exist 2. to stay

باشد؟ باشه؟ All right? Okay?

بودن یا نبودن to be or not to be

◻ تا هستم و هست دارمش دوست (ایرج)
*I will love her as long as we live.*

**بور**[1] /bur/ صفت. 1. blond(e) 2. fair

موی بور blonde hair

**بور**[2] /bur/ صفت. [گفتار] embarrassed

**بور شدن** /bur.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to be embarrassed because of failure

**بوران** /bu.rān/ اسم. wind-driven rain or snow, squall(s)

**بورانی** /bo.rā.ni/ اسم. [خوراکی] *Borani:* a popular side dish of cooked spinach etc, mixed with yogurt and served cold

**بورژوا**(ف) /bur.žu.wā/ اسم. صفت. [جامعه‌شناسی]
1. [*n*] a member of the bourgeoisie, a bourgeois 2. [*adj*] bourgeois

**بورژوازی**(ف) /bur.žu.wā.zi/ اسم. [جامعه‌شناسی] the bourgeoisie

**بورژوایی** /bur.žu.wā.'i/ صفت. [جامعه‌شناسی] bourgeois

**بورس**(ف) /burs/ اسم. [اقتصاد] (= * بهابازار)
1. the stock exchange 2. a market for one specialized commodity, an exchange 3. a scholarship

بورسِ تَحصیلی (= * راتبه)
a scholarship, a bursary

بورس دادن to award sb a scholarship

بورس گرفتن to win/ receive a scholarship

بورسِ خرید و فروشِ کامپیوتر
the computer exchange

بورسِ سَهام و اوراقِ بَهادارِ تهران
the Tehran Stock Exchange

توی بورس بودن [گفتار] to be a sought-after item of commerce, easily bought and readily sold

**بورس‌بازی** /burs.bā.zi/ اسم. [اقتصاد] financial speculation

**بورسیه**(ف) /bur.si.ye/ اسم. (= * راتبه‌گیر) the recipient of a scholarship, a scholar

**بوروکرات**^(ف) /bu.rok.rāt/ اسم. [جمع: ~ها]
a bureaucrat
**بوروکراسی**^(ف) /bu.rok.rā.si/ اسم.
bureaucracy
**بورون** /bo.ron/ اسم. [شیمی] boron (*B*)
**بوری**^(ف) /bu.ri/ اسم. blow-pipe
**بوریا** /bu.ri.yā/ اسم. a coarsely-knit flat mat, rush matting
**بوزینه** /bu.zi.ne/ اسم. [جانورشناسی] (= میمون)
1. monkey 2. ape
**بوس** /bus/ اسم. (= بوسه) kiss
**بوستان** /bus.tān/ اسم. (= باغ، بُستان)
orchard, garden
**بوسه** /bu.se/ اسم. نیز بوس (= ماچ) kiss
بوسهٔ خُداحافظی a farewell kiss
بر دَستِ کسی بوسه زدن
to kiss sb's hand
**بوسه دادن** /bu.se.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give sb a kiss
**بوسه فرستادن** /bu.se.fe.res.tā.dan/
to blow sb a kiss مصدر متعدی.
**بوسیدن** /bu.si.dan/ مصدر متعدی.
to kiss sb/ sth
□ استاد عزیز، اجازه بدهید دستانِ هنرمندِ شما را ببوسم.
*Maestro, please allow me to kiss your most talented hands.*
**بوسیدنی** /bu.si.da.ni/ صفت. kissable
**بوش**^(ف) /buš/ اسم. [مکانیک] bush
**بوشن**^(ف) /bušan/ اسم. [مکانیک] coupler
**بوف** /buf/ اسم. (= جُغد، بوم) owl
« بوفِ کور » " The Blind Owl "
**بوفه**^(ف) /bu.fe/ اسم. 1. a refreshment counter/ bar, canteen, buffet
2. (on a train) buffet-car 3. sideboard^Br, buffet^Us (= * چینی‌جا)
**بوق** /buq/ اسم. horn, bugle
بوقِ آزاد (در تلفن) dial tone
بوقِ اتومبیل horn
بوقِ اِشغال/ مَشغول (در تلفن)
the engaged^Br/ busy^Us signal
**بوق زدن** /buq.za.dan/ مصدر لازم. [خودرو]
to sound the horn, to honk, to beep
بوق زدن ممنوع! No Honking!
**بوقلمون** /bu.qa.la.mun/ اسم. [پرنده‌شناسی]
1. turkey 2. chameleon (= حِربا)
بوقلمونِ ماده a turkey hen
بوقلمونِ نَر a turkey cock
گوشتِ بوقلمون turkey
**بوقلمون‌صفت** /bu.qa.la.mun.se.fat/ صفت.
chameleon-like
**بوقی** /bu.qi/ صفت. 1. cone-shaped
2. (of sb) who plays the horn or sells horns
کُلاهِ بوقی dunce's cap
**بوکردن** /bu.kar.dan/ مصدر لازم. نیز بو کشیدن
to smell, to sniff
**بوکس**^(ف) /boks/ اسم. [ورزش] نیز بُکس
boxing (= * مُشت‌زنی)
**بوکسور**^(ف) /bok.sor/ اسم. [ورزش]
a boxer (= * مُشت‌زن)
**بوگیر**^(ف) /bu.gir/ اسم. deodorizer
**بول** /bowl/ اسم. (= اِدرار، پیشاب) urine
**بول کردن** /bowl.kar.dan/ مصدر لازم.
to unirate, to piss, (= اِدرار کردن)
to pass water
**بولاغ‌اوتی** /bu.lā.ğu.ti/ اسم. [گیاه‌شناسی]
watercress (= آب‌تره، شاهیِ آبی)
**بولتن**^(ف) /bu.le.tan/ اسم. (= * خَبرنامه)
bulletin
**بولدوزر**^(ف) /bul.do.zer/ اسم. bulldozer
**بولوار**^(ف) /bol.vār/ ← بُلوار
**بوم**^۱ /bum/ اسم. natural habitat, country
**بوم**^۲ /bum/ اسم. [نقاشی] canvas(s)
**بوم**^۳ /bum/ اسم. [پرنده‌شناسی/ ادبی] (= جُغد)
owl

**بومادران** /bu.mā.da.rān/ اسم. [گیاه‌شناسی]
common yarrow, milfoil

**بوم‌شناس**(ن) /bum.še.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
an ecologist (= اِکولوژیست)

**بوم‌شناسی**(ن) /bum.še.nā.si/ اسم. (= اِکولوژی)
ecology

**بومی** /bu.mi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. [*adj*] native, indigenous
2. [*n*] a native, an aborigine

بومیانِ اُسترالیا
the Aborigines of Australia

**بویا** /bu.yā/ صفت.
having a strong smell, odorous

جوزِ بویا [ادویه]
nutmeg

**بویایی** /bu.yā.'i/ اسم. (= شامّه)
the sense of smell

**بویژه** /be.vi.že/ قید. نیز به ویژه (= مَخصوصاً)
especially, specially, in particular

**بوییدن** /bu.'i.dan/ مصدر متعدی/لازم. [ادبی]
1. [*vt*] to smell sth, to sniff sth (= بو کردن)
2. [*vi*] to smell (= بو دادن)

**بَه** /bah/ صوت. نیز بَه بَه
Excellent!

**بِه** /beh/ اسم. [گیاه‌شناسی]
quince

بِهِ ژاپنی
the Japanese quince

**بِه** /be/ حرف اضافه.
1. to 2. at 3. by

به آن شَخص
to that person

به اِستثنایِ
except, other than

به تَدریج
gradually, little by little

به خاطِرِ
1. for the sake of 2. thanks to

به طَرَفِ (= به سویِ)
towards[Br]/ toward[Us]

به عِلّتِ
because of, due to

به عُنوانِ
as, in the capacity of

به مَحضِ این‌که
as soon as, the moment ...

به نامِ
in the name of

به نُدرت
rarely, seldom

به وَسیلهٔ
by, by means of

به هَرحال
anyhow, anyway

□ به عنوانِ شهردارِ تبریز، از خدماتِ شما صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.
*In my capacity as the Mayor of Tabriz, I wish to offer you my heartfelt gratitude for what you have done.*

**بِه ـ** /beh-/ پیشوند.
prefix adding the sense of 'good' or 'better' to the word. See instances below.

**بها** /ba.hā/ اسم. (= قیمت)
1. price, cost
2. value, worth

بَهایِ تَمام‌شده
cost price

**بهابازار**(ن) /ba.hā.bā.zār/ اسم. [فرهنگستان]
the stock exchange (= بورس)

**بهابرگ**(ن) /ba.hā.barg/ اسم. [فرهنگستان]
voucher, coupon, stamp (= بُن)

**بها دادن** /ba.hā.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give credence to sth, to attach importance to sth, to value sth

**بهادار** /ba.hā.dār/ اسم.
valuable

اوراقِ بَهادار
stocks and bonds, negotiable securities

**بهار** /ba.hār/ اسم.
1. spring
2. blossom(s)

بَهارِ آزادی [بانک]
name of a gold coin issued by the Islamic Republic of Iran

بَهارِ نارنج
sour orange blossom(s)

**با یک گُل بهار نمی‌شود.** [ضرب‌المثل]
One swallow does not make summer.
[*prov*] (*ex tr* = One flower does not make a spring)

□ بویِ بهار می‌آمد. *Spring was in the air.*

**بهاره** /ba.hā.re/ صفت.
1. pertaining to spring, spring [*bef. n*] 2. (of crops) sown in the spring

گَندمِ بَهاره
spring wheat

**بهاری** /ba.hā.ri/ صفت.
pertaining to spring, spring [*bef. n*], vernal

نَسیمِ بَهاری
a spring breeze

**بهامُهر**[ن] /ba.hā.mohr/ اسم. [فرهنگستان]
token(s), chip(s) (= ژتون)

**بهانما** /ba.hā.na.mā/ اسم. [فرهنگستان]
price tag (= برچسبِ قیمت)

**بهانه** /ba.hā.ne/ اسم.
pretext, excuse

□ زندانی به بهانهٔ رفتن به دستشویی فرار کرد.
*The prisoner managed to escape under the pretext of going to the toilet.*

**بهانه آوردن** /ba.hā.ne.ā.var.dan/ مصدر لازم.
to make excuses

**بهانه‌جویی** /ba.hā.ne.ju'i/ اسم.
the act of being difficult, being picky

**بهانه‌گیر** /ba.hā.ne.gir/ صفت. (= بهانه‌جو)
difficult to please, picky

عَلی بَهانه‌گیر [ضرب‌المثل]
a proverbial child who is never satisfied with what he is offered and always asks for sth else

**بهایی** /ba.hā.'i/ صفت. اسم. نیز بهائی
[جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to the Baha'i faith, Baha'i 2. [*n*] a member of the Baha'i faith, a Baha'i

**بهایی‌گری** /ba.hā.'i.ga.ri/ اسم. (= بهائیّت)
the Baha'i faith, Baha'ism

**بهبود** /beh.bud/ اسم. (= بهبودی)
1. improvement 2. recovery

**بهبود یافتن** /beh.bud.yāf.tan/ مصدر لازم.
to get better, to recover from an illness

**به‌به** /bah.bah/ صوت. نیز بَه
Excellent! Bravo!

**بهت** /boht/ اسم. (= حیرت)
amazement, bewilderment, consternation

**بهتان** /boh.tān/ اسم.
a false accusation, slander, calumny

**بهتر** /beh.tar/ صفت تفضیلی. [از خوب]
better, superior

**بهتر شدن** /beh.tar.šo.dan/ مصدر لازم.
to get better, to improve [*vi*]

□ پدر جان، امروز بهترید؟
*Dad, how are you feeling today? Better?*

**بهتر کردن** /beh.tar.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to do sth better, to better
2. to improve conditions etc

**بهترین** /beh.ta.rin/ صفت عالی. [از خوب]
best, of highest quality

□ این بهترین پیشنهادی است که به ما شده است.
*This is the best offer we have had.*

**بهجت** /beh.jat/ اسم. (= شادی)
joy, delight

**به خصوص** /be.xo.sus/ ← بخصوص

**به خوبی** /be.xu.bi/ ← بخوبی

**بهداری** /beh.dā.ri/ اسم.
health service, public health

اِدارهٔ بِهداری
(the local) public health department

وزارتِ بِهداری [سابق]
Ministry of Health

**بهداشت** /beh.dāsht/ اسم.
1. hygiene, sanitation 2. public health, health care

وزارتِ بِهداشت و دَرمان و آموزشِ پزشکی
Ministry of Public Health, Medical Care and Medical Education

**بهداشتی** /beh.dāš.ti/ صفت.
hygienic, sanitary

در شَرایطِ بِهداشتی
in hygienic conditions

سِرویس‌های بِهداشتی[ن]
toilets, lavatories, restrooms[Us], WC

لَوازمِ بهداشتی (برای حمّام)
sanitary ware

مَحصولاتِ بِهداشتی
health care products, toiletries

نَوارِ بِهداشتی
sanitary towel, tampon

**بهداشتیار**[ن] /beh.dāšt.yār/ اسم.
a health worker

**بهدانه** /beh.dā.ne/ اسم.
quince seed(s)

**به درد بخور** /be.dard.bo.xor/ صفت. [گفتار]
useful

**به درد نخور** /be.dard.na.xor/ صفت. [گفتار]
good-for-nothing, useless

**به درستی** /be.do.ros.ti/ ← بدرستی

**به‌راستی** /be.rās.ti/ ← براستی

**به‌روز** (ن) /be.ruz/ صفت. up-to-date

**به‌روزکردن** /be.ruz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to update sth

**بهر** /bahr/ اسم. [حساب] (= خارج قسمت)
1. quotient 2. share, portion

**بهرام** /bah.rām/ اسم. [نجوم] (= مِرّیخ)
the planet Mars

**بهروزی** /beh.ru.zi/ اسم. [ادبی] happiness, prosperity, welfare

**بهره** /bah.re/ اسم. 1. share, portion
2. profit 3. [*bank*] interest

بدونِ بَهره [بانک] interest-free

بَهرهٔ مالکانه [کشاورزی]
the landlord's share (of the harvest)

**بهره‌برداری** /bah.re.bar.dā.ri/ اسم.
1. exploitation 2. production

پَروانهٔ بهره‌برداری production licence[Br]/ license[Us]

به بَهره‌برداری رسیدن (of a factory) to become operational, to start production, to come on stream

**بهره‌برداری کردن** /bah.re.bar.dā.ri.kar.dan/
مصدر متعدی. to derive profit from sth, to exploit sth

**بهره بردن** /bah.re.bor.dan/ مصدر لازم.
(= اِستفاده کردن) to benefit from sth, to enjoy (the fruits of) sth

**بهره‌کشی** /bah.re.ke.ši/ اسم. [جامعه‌شناسی]
the act of exploiting people ruthlessly, ruthless exploitation

**بهره‌مند** /bah.re.mand/ صفت. (= برخوردار)
enjoying the fruits of sth

**بهره‌مند شدن** /bah.re.mand.šo.dan/
مصدر لازم. to enjoy the fruits of sth

**بهره‌وری** (ن) /bah.re.va.ri/ اسم.
productivity

**بهزراعی** (ن) /beh.ze.rā.'i/ اسم.
better farming by using superior agricultural techniques

**به‌زودی** /be.zu.di/ ← بزودی

**به‌زور** /be.zur/ ← بزور

**بهزیستی** (ن) /beh.zis.ti/ اسم.
social welfare

سازمانِ بِهزیستیِ کِشور
the Iranian Social Welfare Organization

**بهسازی** (ن) /beh.sā.zi/ اسم. improving the living conditions etc (in a given location)

**به‌سختی** /be.sax.ti/ ← بسختی

**به‌سزا** /be.se.zā/ ← بسزا

**به‌سلامت** /be.sa.lā.mat/ ← بسلامت

**به‌سلامتی** /be.sa.lā.ma.ti/ ← بسلامتی

**بهشت** /be.hešt/ اسم. (= فِردوس)
1. paradise, heaven ≠ جَهنَم، دوزخ
2. Paradise, the Garden of Eden

بِهشتِ رویِ زَمین an earthly paradise

**بهشتی** /be.heš.ti/ صفت. pertaining to Paradise, of Paradise, heavenly, divine

**به‌قاعده** /be.qa.'e.de/ ← بقاعده

**به‌کلّی** /be.kol.li/ ← بکلّی

**به‌لیمو** /beh.li.mu/ اسم. [گیاه‌شناسی]
lemon verbena

شَربتِ بِهْلیمو a popular syrup made of concentrated quince juice and lime

**به‌منزله** /be.man.ze.le/ حرف.اسم. as, like, in the guise of

◻ شما به‌منزله پدر من هستید.
*You are like a father to me.*

**به‌موقع** /be.mow.qe'/ ← بموقع

**به‌هم** /be.ham/ قید. 1. together
2. with one another

**به هم خوردن** /be.ham.xor.dan/ مصدر لازم.
to be disrupted, to be cancelled

**به هم زدن** /be.ham.za.dan/ مصدر متعدی.
1. to mix/ blend two or more things together 2. to disrupt a meeting etc, to cancel an engagement etc

| | |
|---|---|
| به هم رسیدن | to come together |
| به هم گفتن | to tell one another |

**بهمان** /bah.mān/ اسم. نیز فُلان
an imaginary person, so-and-so

| | |
|---|---|
| فُلان و بَهمان | Tom, Dick and Harry |

**بهمن**[1] /bah.man/ اسم. avalanche

□ راهِ شمشک به دیزین در نتیجهٔ سقوط بهمن بسته شده است.
*The Shemshak-Dizin road has been blocked by an avalanche.*

**بهمن**[2] /bah.man/ اسم. *Bahman:*
11th month of the Iranian solar calendar (30 days) corresponding roughly to February

**بهمنگیر** /bah.man.gir/ صفت. اسم.
1. [*adj*] avalanche-prone 2. [*n*] a structure built to deflect avalanches, an avalanche shelter

**بهنجار**[(ن)] /be.han.jār/ صفت. normal

| | |
|---|---|
| نابهنجار | abnormal |

**بهنژادی**[(ن)] /beh.ne.žā.di/ اسم. ( = اصلاحِ نژاد)
improving a plant or animal's stock by selective breeding

**بهنگام** /be.hen.gām/ صفت. timely, well-timed, opportune

**بهوش** /be.huš/ صفت. conscious

**به ویژه** /be.vi.že/ ← بویژه

**بهیار**[(ن)] /beh.yār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an assistant nurse, a practical nurse

**بهینه** /be.hi.ne/ صفت. اسم.
1. [*adj*] optimum, best 2. [*n*] optimum

**بهینه‌سازی**[(ن)] /be.hi.ne.sā.zi/ اسم.
the act of optimizing sth, optimization

**بی** /bi/ حرف اضافه. ( = بدونِ) without

**بی ـ** /bi/ پیشوند. prefix with the meaning of 'without', -less; see some examples below.

| | |
|---|---|
| بی‌آزار | harmless |
| بی‌اَدب | impolite |
| بی‌پایان | endless |
| بی‌ثَمر | fruitless, futile |
| بی‌نَظمی | disorder |

**بی‌آبرو** /bi.ā.be.ru/ صفت. disgraced, scandalous

**بی‌آبرویی** /bi.ā.be.ru.'i/ اسم. ( = رُسوایی)
scandalous behaviour[Br], scandal

**بی‌آبرویی کردن** /bi.ā.be.ru.'i.kar.dan/ مصدر لازم.
to cause/ create a scandal

**بی‌آب و علف** /bi.ā.bo.'a.laf/ صفت.
barren, arid, infertile

**بی‌آبی** /bi.ā.bi/ اسم. 1. the state of having no water 2. aridity 3. drought

**بی‌آلایش** /bi.ā.lā.yeš/ صفت. untainted, innocent

**بیابان** /bi.yā.bān/ اسم. 1. desert 2. wilderness

| | |
|---|---|
| بیابانِ بی‌آب و عَلَف | an arid desert (with no water or vegetation) |

**بیابان‌زایی**[(ن)] /bi.yā.bān.zā.'i/ اسم.
desertification

**بیابان‌زدایی**[(ن)] /bi.yā.bān.zo.dā.'i/ اسم.
fighting desertification, reclaiming desert lands, dedesertification

**بیابانگرد** /bi.yā.bān.gard/ صفت.
wandering in the desert, nomad

اَقوامِ بیابانگردِ آسیای میانه
the nomads of Central Asia

**بیابانی** /bi.yā.bā.ni/ صفت. pertaining to deserts, desert [*bef. n*], cross-country

**بیات** /ba.yāt/ صفت. ( = شب‌مانده) stale

| | |
|---|---|
| نانِ بَیات | stale bread |

**بی‌اجازه** /bi.e.jā.ze/ صفت.
without permission, unauthorized

**بی‌احترامی** /bi.eh.te.rā.mi/ اسم.
disrespect, discourtesy

**بی‌احتیاط** /bi.eh.ti.yāt/ صفت. imprudent, careless

**بی‌احتیاطی** /bi.eh.ti.yā.ti/ اسم.
imprudence, lack of prudence, indiscretion

**بی‌احتیاطی کردن** /bi.eh.ti.yā.ti.kar.dan/ مصدر لازم. to act imprudently, to throw caution to the winds

**بی‌اختیار** /bi.ex.ti.yār/ صفت. قید.
1. [*adj*] involuntary
2. [*adv*] involuntarily, unintentionally

□ وقتی دخترم از اتوبوس پیاده شد، او را بی‌اختیار در آغوش گرفتم.
*As soon as my daughter stepped off the bus, I jumped to hug her; I could not help it.*

**بی‌ارزش** /bi.ar.zeš/ صفت. of no value, worthless

**بی‌اطّلاع** /bi.et.te.lā'/ صفت. uninformed, unaware, ignorant

**بی‌ارتباط** /bi.er.te.bāt/ صفت. without any connection (to the subject), irrelevant

**بی‌اساس** /bi.a.sās/ صفت. (= بی‌پایه)
baseless, unfounded
اتّهاماتِ بی‌اساس unfounded accusations

**بی‌استعداد** /bi.es.te'.dād/ صفت.
with no talent, untalented

**بی‌اشتها** /bi.eš.te.hā/ صفت. having no appetite, without appetite

**بی‌اعتبار** /bi.e'.te.bār/ صفت. 1. invalid 2. lacking creditworthiness

**بی‌اعتقاد** /bi.e'.te.qād/ صفت. without conviction, having no faith in sth

**بی‌اعتنا** /bi.e'.te.nā/ صفت. indifferent to sb/ sth, heedless of sth

**بی‌اعتنایی** /bi.e'.te.nā.'i/ اسم.
indifference, lack of attention
به کسی بی‌اعتنایی کردن
to deliberately snub sb

**بی‌امان** /bi.a.mān/ صفت. 1. merciless, allowing no respite 2. ceaseless, incessant
بارانِ بی‌امان incessant rain

**بیان** /ba.yān/ اسم. 1. the act of expressing sth 2. expression
بیانِ هُنری artistic expression

**بیان کردن** /ba.yān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to state sth, to express one's thoughts

**بی‌انتها** /bi.en.te.hā/ اسم. (= بی‌پایان)
endless, with no end in sight

**بی‌اندازه** /bi.an.dā.ze/ صفت. قید.
1. [*adj*] immeasurable, beyond measure, infinite 2. [*adv*] immeasurably, extremely

**بی‌انصاف** /bi.en.sāf/ صفت. unfair, lacking fairness

**بی‌انصافی** /bi.en.sā.fi/ اسم. unfairness, unfair dealing

□ واقعاً که بی‌انصافی است.
*This is so unfair!*

**بیانیّه** /ba.yā.niy.ye/ اسم. statement, declaration, communiqué

**بی‌اهمیّت** /bi.a.ha.miy.yat/ صفت.
unimportant, insignificant

**بی‌ایمان** /bi.'i.mān/ صفت. lacking faith, unbelieving

**بی‌باک** /bi.bāk/ صفت. fearless, dauntless, intrepid

**بی‌بدیل** /bi.ba.di:l/ صفت. matchless, peerless, unique

**بی‌برگ** /bi.barg/ صفت. [گیاه‌شناسی] leafless
بی‌بَرگ و نَوا lacking means of subsistence, poor, destitute

**بی‌بضاعت** /bi.be.zā.'at/ صفت. poor, indigent, destitute

**بی‌بند و بار** /bi.ban.do.bār/ صفت. ( = لاأبالی) 1. irresponsible 2. permissive

**بی‌بو** /bi.bu/ اسم. with no smell, odourless[Br]

بی‌بو و خاصیّت ineffectual, inane

**بی‌بی** /bi.bi/ اسم. 1. an elderly lady 2. a grandmother 3. [*cards*] queen

بی‌بیِ پیک the queen of spades

**بی‌پایه** /bi.pā.ye/ اسم. ( = بی‌اَساس) baseless, unfounded

**بی‌پدر و مادر** /bi.pe.da.ro.mā.dar/ صفت. 1. of humble birth, base-born 2. illegitimate 3. orphaned

**بی‌پرده** /bi.par.de/ صفت. قید. ( = رُک، صریح) 1. [*adj*] frank, open, explicit 2. [*adv*] frankly, openly, explicitly

**بی‌پروا** /bi.par.vā/ صفت. dauntless, reckless

**بی‌پناه** /bi.pa.nāh/ صفت. (of sb) who lacks support and protection, unprotected, helpless

**بی‌پول** /bi.pul/ صفت. with no money, penniless, poor

**بی‌پولی** /bi.pu.li/ اسم. the state of being penniless, poverty

**بی‌پیر** /bi.pi:r/ صفت. ( = لَعنتی) damned, confounded, bloody (*ex tr* = without a spiritual guide)

این سَرمایِ بی‌پیر This confounded cold weather

**بی‌پیرایه** /bi.pi.rā.ye/ صفت. unadorned, austere

**بیت** /beyt/ اسم. [جمع: (۱) اَبیات (۲) بُیوت] 1. [*poet*] couplet, distich 2. house 3. the family of a religious leader esp the women and children

بیتِ اِمام Imam's household

**بیت**(ف) /bit/ اسم. [رایانه] bit

**بی‌تاب** /bi.tāb/ صفت. restless, impatient

**بی‌تابی** /bi.tā.bi/ اسم. restlessness, lack of fortitude

بی‌تابی کردن 1. to show restlessness 2. to cry and weep

**بی‌تاریخ** /bi.tā.rix/ صفت. undated

**بیت‌المال** /bey.tol.māl/ اسم. [اسلام] the treasury (of an Islamic state)

پولِ بیت‌المال public funds

**بی‌تأمّل** /bi.ta.'am.mol/ قید. without a moment's hesitation, immediately

**بی‌تجربه** /bi.taj.ro.be/ صفت. inexperienced, green

**بی‌تربیت** /bi.tar.bi.yat/ صفت. rude, impolite, ill-mannered

**بی‌تردید** /bi.tar.di:d/ قید. without a doubt, doubtlessly, no doubt, undoubtedly

**بی‌تفاوت** /bi.ta.fā.vot/ صفت. indifferent

**بی‌تقصیر** /bi.taq.si:r/ صفت. innocent, guiltless

**بی‌تناسب** /bi.ta.nā.sob/ صفت. out of proportion, disproportionate

**بیتوته** /bey.tu.te/ اسم. spending the night at a place other than one's home

**بیتوته‌کردن** /bey.tu.te.kar.dan/ مصدر لازم. to spend the night at a place

☐ در سبزوار ناچار شدیم در زایرسرایی بیتوته کنیم.
*At Sabzevar, we had to spend the night in a pilgrims' hostel.*

**بی‌توجّه** /bi.ta.vaj.joh/ صفت. oblivious, inattentive

**بی‌ثبات** /bi.so.bāt/ صفت. ( = ناپایدار) unstable, unsettled

**بی‌ثمر** /bi.sa.mar/ صفت. fruitless, futile

**بیجا** /bi.jā/ صفت. out of place, inappropriate
سُخنانِ بیجا inappropriate words
**بیجاده** /bi.jā.de/ اسم. [جواهر] garnet
**بی‌جان** /bijān/ صفت. lifeless, inanimate, dead
□ جسدِ بی‌جانِ سرباز کنارِ سنگر افتاده بود.
*The soldier's lifeless body lay next to the trench.*
**بی‌جواب** /bi.ja.vāb/ صفت. unanswered
**بی‌جهت** /bi.jahat/ قید. for no reason
**بیچارگی** /bi.čā.re.gi/ اسم. misery, wretchedness, helplessness
**بیچاره** /bi.čā.re/ صفت. قید. [جمع: بیچارگان]
1. [*adv*] poor, miserable, helpless
2. [*n*] a poor person
**بیچاره‌کردن** /bi.čāre.kar.dan/ مصدر متعدی.
[گفتار] to drive sb to desperation by pestering them
**بی‌چاکِ‌دهن** /bi.čā.ke.da.han/ صفت. [گفتار]
foul-mouthed, loose-tongued
**بی‌چون و چرا** /bi.ču.no.če.rā/ صفت. قید.
1. [*adj*] unquestioning, (= مُسلّم) indisputable, undeniable
2. [*adv*] without any question, unquestioningly, no questions asked
**بی‌چیز** /bi.či:z/ صفت. [گفتار] poor, destitute
**بی‌حاصل** /bi.hā.sel/ صفت. fruitless, futile
**بی‌حال** /bi.hāl/ صفت. 1. weak, without energy, sapped 2. sickly
**بی‌حجاب** /bi.he.jāb/ صفت. [اسلام]
without proper Islamic garb, unveiled
**بی‌حدّ** /bi.had(d)/ صفت. boundless
بی‌حَدّ و حِساب countless, immeasurable, immense, untold
**بی‌حرکت** /bi.ha.re.kat/ صفت. motionless
**بی‌حساب** /bi.he.sāb/ صفت. countless

**بی‌حسّ** /bi.hes(s)/ صفت. 1. numb
2. anaesthetized[Br]/ anesthetized[Us]
**بی‌حسّ‌کردن** /bi.hes.kar.dan/ مصدر متعدی.
to anaesthetize[Br]/ anesthetize[Us] a part of the body
**بی‌حسّی** /bi.hes.si/ اسم. the state of having no feeling in a part of one's body, numbness
بی‌حِسّیِ موضعی /mow-/ local anaesthesia[Br]/ anesthesia[Us]
داروی بی‌حِسّی an anaesthetic[Br]/ anesthetic[Us]
**بیخ** /bi:x/ اسم. 1. root 2. the lowest part of sth, bottom
از بیخ و بن کندن to uproot sth completely
**بی‌خاصیّت** /bi.xā.siy.yat/ صفت.
ineffective, useless, good-for-nothing
**بی‌خانمان** /bi.xā.ne.mān/ صفت.
cut off from one's family, homeless
**بی‌خبر** /bi.xa.bar/ صفت. قید.
1. [*adj*] unaware, uninformed
2. [*adv*] unawares, without an advance notice
□ مادرم بی‌خبر از خواب پرید (سپهری)
*Mother woke up unawares.*
**بی‌خبر آمدن** /bi.xa.bar.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to arrive unannounced, to make a surprise visit
**بیختن** /bix.tan/ مصدر متعدی/لازم. to sift sth
آردِ خود را بیختیم، آردبیز را آویختیم [ضرب‌المثل]
To sow one's wild oats. [*prov*] (*ex tr* = We have sifted our flour, and hung up the sieve.)
**بی‌خطر** /bi.xa.tar/ صفت. harmless, safe, without any danger
کِبریتِ بی‌خَطر safety match(es)
**بی‌خوابی** /bi.xā.bi/ اسم. insomnia, sleeplessness

دُچارِ بی‌خوابی بودن to suffer from insomnia

**بی‌خود** /bi.xod/ صفت. قید.
1. [*adj*] of poor quality 2. in a state of ecstasy 3. [*adv*] for no good reason

از خود بی‌خود شدن 1. to swoon, to faint 2. to go off the deep end

□ بی‌خود و بی‌جهت بلند شد و جلو همه به من فحش داد.
*For absolutely no reason, he got up and called me names right in front of everybody.*

**بید**[1] /bi:d/ اسم. [گیاه‌شناسی] willow

بیدِ مَجنون weeping willow

**بید**[2] /bi:d/ اسم. [حشره‌شناسی] moth

**بیداد** /bi.dād/ اسم. injustice, oppression, cruelty, tyranny

**بیدادگاه**(ن) /bi.dād.gāh/ اسم.
'a court of injustice' (which will not hand down a fair ruling)

**بیدادگری** /bi.dād.ga.ri/ اسم. cruel and unjust deeds, injustice

**بیدار** /bi.dār/ صفت. 1. awake, wakeful 2. conscious 3. vigilant

خوابی یا بیدار؟ Are you awake?

**بیدارباش** /bi.dār.bāš/ اسم. [نظامی] reveille

**بیدار شدن** /bi.dār.šo.dan/ مصدر لازم.
to wake up, to awaken [*vi*]

**بیدار کردن** /bi.dār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to rouse sb from sleep, to wake sb up, to awaken sb [*vt*]

**بیدار ماندن** /bi.dār.mān.dan/ مصدر لازم.
to stay up, to stay awake, to keep a vigil

**بیداری** /bi.dā.ri/ اسم. 1. the state of being awake 2. awakening

«تاریخِ بیداریِ ایرانیان»
" A History of the Awakening of Iranians "

**بی‌دانه** /bi.dā.ne/ صفت. seedless

**بی‌درد** /bi.dard/ صفت. without any suffering, painless

زایمانِ بی‌دَرد painless childbirth

**بی‌درنگ** /bi.de.rang/ قید. (= بلادرنگ)
immediately, right away, without delay

**بید زدن** /bid.za.dan/ مصدر لازم.
(of garments) to be attacked and eaten by moths

**بیدزده** /bid.za.deh/ صفت. moth-eaten

**بیدستر** /bi.des.tar/ اسم. [جانورشناسی]
beaver

**بیدمشک** /bid.mešk/ اسم. [گیاه‌شناسی]
musk willow, Egyptian willow

عَرَقِ بیدمشک essence extracted from the catkins of musk willow

**بی‌دُم** /bi.dom/ صفت. tailless

**بیده**(ف) /bi.de/ اسم. (لوازم حمّام) bidet

**بیدین** /bi.din/ صفت. irreligious

**بیراهه** /bi.rā.he/ قید. off the main road, off road, cross-country

□ ما از بیراهه میان‌بر زدیم و زودتر رسیدیم.
*We got there before everyone else, because of the shortcut we took off the main road.*

**بیرق** /bey.raq/ اسم. (= پَرچم) flag

**بیرون** /bi.run/ اسم. قید ← دَرون
1. [*n*] outdoors 2. [*adv*] out, outside, outdoors

**بیرون آمدن** /bi.run.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to come out, to emerge

**بیرون رفتن** /bi.run.raf.tan/ مصدر لازم.
1. to go out, to leave, to exit
2. [*col*] to move one's bowels

**بی‌رونق** /bi.row.naq/ صفت. (= کِساد)
(of a market) stagnant, dull

**بیرون کردن** /bi.run.kar.dan/ مصدر متعدی.
to expel sb, to dismiss sb

**بیرونی** /bi.ru.ni/ صفت. اسم. ( = خارجی )
1. [adj] outer, external 2. [n] the outer house ← دَرونی / اندرونی
the outer wall دیوارِ بیرونی
**بی‌رویّه** /bi.ra.viy.ye/ صفت. unrestrained, uncontrolled
ورودِ بی‌رَویّهٔ کالاهای خارجی
the uncontrolled import of foreign goods
**بی‌ریخت** /bi.rixt/ صفت. ugly
**بیزار** /bi.zār/ صفت. tired of, disgusted with
از کسی یا چیزی بیزار بودن to hate (the sight of) sb or sth
**بیزاری** /bi.zā.ri/ اسم. dislike, disgust
**بی‌زحمت** /bi.zah.mat/ قید. ( = لُطفاً)
please, kindly
□ بی‌زحمت آن نمکدان را بدهید به من.
*Please pass the salt.*
**بی‌سابقه** /bi.sā.be.qe/ صفت.
unprecedented
**بیست** /bi:st/ اسم. [عدد] twenty (20)
بیست و یک twenty one (21)
بیست و یکم twenty first (21st)
**بیستم** /bis.tom/ صفت. twentieth (20th)
**بیسکویت**(ف) /bis.ku.wit/ اسم. [خوراکی]
biscuit(s)[Br], cookie(s)[Us]
**بیسموت**(ف) /bis.mut/ اسم. [شیمی]
bismuth (Bi)
**بیسواد** /bi.sa.vād/ صفت. قید. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. [adj] 2. illiterate [n] an illiterate person
**بیسوادی** /bi.sa.vā.di/ اسم. illiteracy
مُبارزه با بیسوادی
the fight against illiteracy
**بی‌سیم** /bi.si:m/ صفت. wireless, radio [bef. n]
تِلفنِ بی‌سیم radio telephone
**بیش** /bi:š/ صفت. [ادبی] ( = بیشتر) more

بیش از more than, over
بیش و کم /-o-/ ( = کم و بیش )
more or less
**بیشتر** /biš.tar/ صفت تفضیلی. قید. [از زیاد]
1. [adj] more, greater, larger, harder 2. [adv] more, some more 3. often
بیشترِ اوقات /-ow-/ most of the time, often
**بیشترین** /biš.ta.rin/ صفت عالی. [از زیاد]
most, greatest, strongest
□ بیشترینِ بخشِ ارثیهٔ عمویش نصیبِ یک آسایشگاهِ سالمندان شده‌است.
*The largest portion of her uncle's inheritance has gone to an old people's home.*
**بی‌شخصیّت** /bi.šax.siy.yat/ صفت.
lacking moral fibre[Br]/ fiber[Us], laking (personal) integrity
**بی‌شرف** /bi.ša.raf/ صفت. [موهن!]
(of sb) who has no sense of honour[Br], vile
آدمِ بی‌شرف a scoundrel, a knave
**بی‌شرم** /bi.šarm/ صفت. shameless
**بی‌شرمانه** /bi.šar.mā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] shameless 2. [adv] shamelessly
**بی‌شعور** /bi.šo.'ur/ صفت. lacking common sense, stupid
**بی‌شک** /bi.šak/ قید. undoubtedly, doubtlessly
**بی‌شمار** /bi.šo.mār/ صفت. countless, numerous
**بیشه** /bi.še/ اسم. thicket, grove, wood(s)
**بیشینه** /bi.ši.ne/ اسم. ( = حَدّ اَکثر) ← کَمینه
maximum
**بیشینه‌سازی**(ن) /bi.ši.ne.sā.zi/ اسم.
maximization
**بی‌صبرانه** /bi.sab.rā.ne/ قید. صفت.
1. [adv] impatiently 2. [adj] impatient

**بی‌صبری** /bi.sab.ri/ اسم. impatience
**بی‌صدا** /bi.se.dā/ صفت. noiseless, soundless, silent
**بی‌ضرر** /bi.za.rar/ صفت. harmless
**بیضتین** /bey.za.teyn/ اسم. [کالبدشناسی] [تثنیهٔ بیضه] (the two) testicles, testes, balls
**بیضوی** /bey.za.vi/ صفت. elliptical
**بیضه** /bey.ze/ اسم. [کالبدشناسی] (= تُخم، خایه) 1. testicle, testis, ball 2. [*arch*] egg
**بیضه‌بند** /bey.ze.band/ اسم. jockstrap
**بیضی** /bey.zi/ اسم. صفت. [هندسه] 1. [*n*] ellipse 2. [*adj*] elliptical
**بی‌طرف** /bi.ta.raf/ صفت. taking no sides, impartial, neutral
**بی‌طرفی** /bi.ta.ra.fi/ اسم. neutrality, impartiality
□ بی‌طرفیِ ایران در جنگِ جهانیِ دوّم نادیده گرفته شد.
*Iran's neutrality was not respected in World War II.*
**بیع** /bey'/ اسم. (= خَرید، فُروش) the act of buying or selling, sale
**بیعانه** /bey.'ā.ne/ اسم. an advance payment for a purchase
**بیعت** /bey.'at/ اسم. [اسلام] oath of allegiance
با کسی بیعت کردن to declare one's allegiance to sb
**بی‌عدالتی** /bi.'e.dā.la.ti/ اسم. injustice
**بی‌عرضه** /bi.'or.ze/ صفت. incompetent, inept
**بی‌عفّت** /bi.'ef.fat/ صفت. lacking chastity, immoral, indecent
**بی‌عفّت کردن** /bi.'ef.fat.kar.dan/ مصدر متعدی. to rape (a woman)
**بی‌علاقگی** /bi.'a.lā.qe.gi/ اسم. 1. lack of affection 2. disinterest
**بی‌علاقه** /bi.'a.lā.qe/ صفت. 1. lacking interest, disinterested 2. feeling no affection for sb
**بیع‌نامه** /bey'.nā.me/ اسم. a sales contract
**بی‌عیب** /bi.'eyb/ صفت. (= سالم) faultless, impeccable, in perfect condition, unblemished
**بی‌غرض** /bi.ğa.raz/ صفت. unbiased, disinterested
**بی‌غم** /bi.ğam/ صفت. (of sb) who has no care in the world, carefree
**بیغوله** /bi.ğu.le/ اسم. a lonely and desolate place
**بی‌غیرت** /bi.ğey.rat/ صفت. [موهن!] lacking zeal esp in defending the honour[Br] of one's wife etc
آدم بی‌غیرت a cuckold
**بی‌فایده** /bi.fā.ye.de/ صفت. useless, of no benefit
**بیفتک**(ف) /bif.tek/ اسم. [خوراکی] (= استیک) steak, beefsteak
**بی‌فکر** /bi.fekr/ صفت. thoughtless
**بی‌قاعده** /bi.qā.'e.de/ صفت. irregular
اَفعالِ بی‌قاعده irregular verbs
**بی‌قرار** /bi.qa.rar/ صفت. restless
**بی‌قراری** /bi.qa.rā.ri/ اسم. restlessness
**بی‌قواره** /bi.qa.vā.re/ صفت. (= بی‌تَناسب) ill-proportioned, misshapen, badly-shaped, awkward
یک تکّه زمینِ بی‌قواره a badly-shaped plot of land
**بی‌قید** /bi.qeyd/ صفت. careless, irresponsible
**بی‌قید و شرط** /bi.qey.do.šart/ صفت. unconditional
**بیکار** /bi.kār/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان] 1. [*adj*] jobless, unemployed 2. idle 3. [*adv*] a jobless person

تعدادِ بیکاران
the number of the unemployed

**بیکار بودن** /bi.kār.bu.dan/ مصدر لازم.
1. to be jobless/ unemployed, to be out of work 2. to have nothing to do, to be idle

**بیکارگی** /bi.kā.re.gi/ اسم. living an idle life, loafing around

**بیکاره** /bi.kā.re/ اسم. sb who does not like to work, a loafer, an idler

**بیکاری** /bi.kā.ri/ اسم. unemployment, joblessness

**بیکران** /bi.ke.rān/ صفت. [ادبی] boundless

دَریایِ بیکرانِ ... the boundless sea of ...

**بیکربنات**(ف) /bi.kar.bo.nāt/ اسم. [شیمی]
bicarbonate

بیکربناتِ سُدیم (= جوشِ شیرین)
bicarbonate of soda, bicarb[Br]

**بی‌کس** /bi.kas/ صفت. (of sb) who has no relatives, kinless, alone in the world

**بی‌کفایت** /bi.ke.fā.yat/ صفت. inefficient

**بی‌کم و زیاد** /bi.ka.mo.zi.yād/ قید.
no more no less, exactly as it was said

◻ این سخنانی بود که من آن شب شنیدم، بی‌هیچ کم و زیاد.
*These were the exact words I heard that night, no more no less.*

**بیگ** /beyg/ اسم. [سابق] *beg:* the title of a man of rank, bey

خیابانِ مَقصود بیگ Maqsud Beg street

**بیگاری** /bi.gā.ri/ اسم. forced labour[Br] unpaid labour[Br], drudgery

**بیگانگی** /bi.gā.ne.gi/ اسم. 1. the state of being an alien 2. alienation

**بیگانه** /bi.gā.ne/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، بیگانگان]
1. [*n*] a foreigner, an alien, an expatriate, an expat 2. [*adj*] foreign, alien, expatriate

رادیوهای بیگانه foreign radio stations

**بیگم** /bey.gom/ اسم. [سابق] *begum:* the title of a lady of rank, later extended to any lady

فاطمه بیگم Fatemeh Begum

**بی‌گمان** /bi.go.mān/ قید. doubtlessly, undoubtedly

**بی‌گناه** /bi.go.nāh/ صفت. innocent, not guilty

**بی‌گناهی** /bi.go.nā.hi/ اسم. innocence

« عصر بی‌گناهی » " Age of Innocence "

**بیگودی**(ف) /bi.gu.di/ اسم. [آرایش]
hair rollers, curlers

**بیل** /bil/ اسم. 1. spade 2. shovel

بیلِ مکانیکی excavator, power shovel

**بیل زدن** /bil.za.dan/ مصدر متعدی.
to dig the earth with a spade

**بیلاخ** /bi.lāx/ اسم. [موهن!] giving sb the finger (as a gesture of defiance)

**بیلاخ دادن** /bi.lāx.dā.dan/ مصدر لازم. [موهن!]
to give sb the finger

**بیلان**(ف) /bi.lān/ اسم. (= تَرازنامه)
balance sheet

**بیلچه** /bil.če/ اسم. [ابزار] trowel

**بیلیارد**(ف) /bi.li.yārd/ اسم. [بازی] billiards

بیلیاردِ امریکایی (the game of) pool

**بی‌لیاقت** /bi.li.yā.qat/ صفت. (= بی‌کفایت)
incompetent

**بیم** /bi:m/ اسم. (= ترس) fear, dread

از کسی/ چیزی بیم داشتن
to fear/ dread sb/ sth

◻ بیم آن می‌رود که تمام سرنشینانِ هواپیما کشته شده باشند.
*It is feared that everyone on board the airliner may have perished.*

**بیمار** /bi.mār/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] ill, sick, (= ناخوش، مَریض) indisposed, in poor health, under

to cough up (to get the job done). (*ex tr* = The dough will be unleavened if you don't add the yeast.)

**بی‌مبالات** /bi.mo.bā.lāt/ صفت. careless

**بی‌محابا** /bi.mo.hā.bā/ صفت. reckless

**بی‌محل** /bi.ma.hal/ صفت. 1. untimely 2. (said of a cheque) without enough money in the account for it to be cashed, overdrawn, bad

**خُروسِ بی‌مَحل** [ضرب‌المثل] a proverbial cock[Br]/ rooster[Us] that crows at the wrong time

**بی‌مروّت** /bi.mo.rov.vat/ صفت. ruthless

**بی‌مزه** /bi.ma.ze/ صفت. tasteless, insipid, bland

**بی‌مصرف** /bi.mas.raf/ صفت. useless

**بی‌معطّلی** /bi.mo.'at.ta.li/ قید. (= بیدرنگ) without any delay, right away

**بی‌معنی** /bi.ma'.ni/ صفت. meaningless, nonsensical, senseless

**بی‌مقدار** /bi.meq.dār/ صفت. worthless, of no or little value

**بی‌مقدّمه** /bi.mo.qad.da.me/ قید. without advance preparation, abruptly

**بی‌ملاحظه** /bi.mo.lā.he.ze/ صفت. inconsiderate

**بیمناک** /bi:m.nāk/ صفت. fearful, afraid

**بیمو** /bi.mu/ صفت. hairless

**بیمه** /bi.me/ اسم. insurance, assurance[Br]

بیمهٔ اِتّکایی reinsurance

بیمهٔ اِجتماعی social security

بیمهٔ عُمر life assurance[Br], life insurance[Us]

حقّ بیمه the premium

**بی‌مُهرگان** /bi.moh.re.gān/ اسم. [جانورشناسی] invertebrates [جمعِ بی‌مُهره]

**بی‌مهره** /bi.moh.re/ صفت. invertebrate

**بی‌مهری** /bi.meh.ri/ اسم. lack of affection, unkindness

the weather[Us] 2. [*n*] an ill person, a sick person 3. a patient (in a hospital or in a doctor's office)

چشمانِ بیمار [ادبی] languid eyes

نامِ بیمار the patient's name

**بیمارداری** /bi.mār.dā.ri/ اسم. the act of looking after/ nursing a sick person, patient care

**بیمارستان** /bi.mā.res.tān/ اسم. [پزشکی] hospital, infirmary (= مریضخانه)

بیمارستان آموزشی a teaching hospital

بیمارستانِ تَخصّصیِ کودکان children's specialized hospital

بیمارستانِ خُصوصی a private hospital

بیمارستانِ صَحرایی a field hospital

بیمارستانِ عُمومی a general hospital

رَئیسِ بیمارستان the director of the hospital, the hospital director

**بیمارستانی** /bi.mā.res.tā.ni/ صفت. pertaining to a hospital, hospital [*bef. n*]

**بیمار شدن** /bi.mār.šo.dan/ مصدر لازم. to fall ill, to become indisposed

**بیمارگونه**(ن) /bi.mār.gu.ne/ صفت. morbid, sick

**بیماری** /bi.mā.ri/ اسم. illness, sickness, disease, malady, poor health

بیماریِ اِرثی a hereditary disease

بیماریِ مادرزادی a congenital disease

بیماریِ مُزمن a chronic disease

تَشخیصِ بیماری diagnosing a disease

**بیماری‌زا**(ن) /bi.mā.ri.zā/ صفت. (of sth) that causes a disease, pathogenic

**بی‌مانند** /bi.mā.nand/ صفت. (= بی‌هَمتا) matchless, unparalleled, unique

**بی‌مایه** /bi.mā.ye/ صفت. (said of a person) without profound knowledge of the subject, shallow, superficial

**بی‌مایه فَطیر است.** [ضرب‌المثل] You will have

**بیمه کردن** /bi.me.kar.dan/ مصدر متعدی.
to insure/ assure[Br] sth
□ ما خانه را در برابر آتش‌سوزی و سرقت بیمه کرده‌ایم.
*We have insured our home against fire and theft.*
**بیمه گر**(ن) /bi.me.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
the insurer
**بیمه گزار**(ن) /bi.me.go.zār/ اسم.
the insured party [جمع: ~ها، ~ان]
**بیمه‌نامه** /bi.me.nā.me/ اسم.
an/ the insurance policy
**بی‌میل** /bi.meyl/ صفت. unwilling, reluctant
**بی‌میلی** /bi.mey.li/ اسم. unwillingness, reluctance
**بین** /beyn/ اسم. (= میان) the space/ interval between two things
بین خودمان بماند
let this be our little secret
بینِ من و تو between you and I
در این بین (= در این میان)
in the meantime, in the meanwhile
**بینا** /bi.nā/ صفت. that can see, seeing
چَشمِ بینا و گوشِ شِنوا
a keen eye and a receptive ear
**بینال**(ف) /bi.ye.nāl/ اسم. [هنر] (= دو سالانه)
a biannual artistic event esp a major art show
**بین‌المللی** /bey.nol.me.la.li/ صفت.
international
رَوابطِ بینِ‌المللی international relations
**بی‌نام** /bi.nām/ صفت. nameless, anonymous
**بی‌نام و نشان** /bi.nā.mo.ne.šān/ صفت.
without a name or a known address, anonymous, obscure
**بینایی** /bi.nā.'i/ اسم. eyesight, vision

بینایی کامل 20/ 20 vision, perfect eyesight
حِسِّ بینایی the sense of sight
**بینایی‌سنجی**(ن) /bi.nā.'i.san.ji/ اسم.
optometry
**بی‌نتیجه** /bi.na.ti.je/ صفت. 1. without obtaining any result, futile 2. inconclusive
**بینش** /bi.neš/ اسم. (= بَصیرت) insight
**بی‌نظم** /bi.nazm/ صفت. disorderly, untidy, irregular
**بی‌نظمی** /bi.naz.mi/ اسم. disorder, irregularity
**بی‌نظیر** /bi.na.zir/ صفت. (= بی‌هَمتا)
unique, unparalleled, matchless
**بی‌نمک** /bi.na.mak/ صفت.
1. without salt, unsalted, salt-free
2. bland
پَنیرِ بی‌نمک salt-free cheese
**بیننده** /bi.nan.de/ اسم. [جمع: ~ها، بینندگان]
a viewer, a spectator
□ فیلم مستندی که دیشب از کانال ۲ پخش شد مورد توجهِ بینندگان قرار گرفت.
*The documentary shown on Channel 2 last night was a big hit with the viewers.*
**بینوا** /bi.na.vā/ اسم. poor, destitute
**بی‌نهایت** /Ri.na.hā.yat/ صفت. اسم.
1. [*adj*] infinite, extremely large
2. [*n*] infinity
از صِفر تا بی‌نهایت from zero to infinity
□ دو خطِّ موازی یکدیگر را در بی‌نهایت قطع می‌کنند.
*Two parallel lines meet at infinity.*
**بینی** /bi.ni/ اسم. [کالبدشناسی/ ادبی] (= دَماغ)
the nose
سوراخِ بینی nostril(s)
بینیِ خود را گرفتن to wipe one's nose
**بی‌نیاز** /bi.ni.yāz/ صفت. needing nothing, needless

بی‌واسطه /bi.vā.se.te/ صفت. قید.
1. [*adj*] immediate 2. direct
3. [*adv*] without an intermediary, directly
a direct transaction خَریدِ بی‌واسطه
(without the intervention of a middleman)
بیوپسی(ف) /bi.yop.si/ اسم. [پزشکی]
biopsy (= نِمونه‌برداری)
بی‌وزنی /bi.vaz.ni/ اسم. [فیزیک]
weightlessness
in a state of weightlessness در حالتِ بی‌وزنی
بیوسفر(ف) /bi.yos.fer/ اسم. (= زیستکُره)
the biosphere
بیوشیمی(ف) /bi.yo.ši.mi/ اسم. (= زیست‌شیمی)
biochemistry
unfaithful, faithless, disloyal بیوفا /bi.va.fā/ صفت.
a faithless/ false friend دوستِ بیوفا
faithlessness, unfaithfulness, disloyalty, infidelity بیوفایی /bi.va.fā.'i/ اسم.
biogas بیوگاز(ف) /bi.yo.gāz/ اسم.
biology بیولوژی(ف) اسم. (= زیست‌شناسی)
بیوه /bi.ve/ اسم. صفت. نیز بیوه‌زن
1. [*n*] a widow 2. [*adj*] widowed
بی‌همتا /bi.ham.tā/ صفت. (= بی‌نظیر)
unique, unparalleled, matchless
بی‌هوازی /bi.ha.vā.zi/ صفت. [زیست‌شناسی]
anaerobic
anaerobic bacteria باکتری‌های بی‌هوازی
futility, uselessness بیهودگی /bi.hu.de.gi/ اسم.
futile, useless بیهوده /bi.hu.de/ صفت.
1. unconscious بیهوش /bi.huš/ اسم.
2. anaesthetized[Br], anesthetized[Us]
3. unintelligent
بیهوش شدن /bi.huš.šo.dan/ مصدر لازم.
to become unconscious, to lose consciousness, to faint
بیهوش کردن /bi.huš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to anaesthetize[Br]/ anesthetize[Us] sb, to put sb under anaesthetic[Br]/ anesthetic[Us]
بیهوشی /bi.hu.ši/ اسم. (= ۲. هوشبَری)
1. the state of being unconscious, unconsciousness 2. anaesthesia[Br]/ anesthesia[Us]

# پـ، ـپـ، ـپ، پ

**پ** /pe/ اسم. 3rd letter of the Persian alphabet

**پا**[1] /pā/ اسم. [کالبدشناسی] نیز پای [جمع: ـها]
1. foot 2. leg 3. a unit of measurement, foot 4. [*col*] (in card games) a partner, a player

جایِ پا — 1. footprint(s) 2. footing

ساقِ پا — leg, shin

نرمهٔ ساقِ پا — the calf of the leg

صِدایِ پا — footstep(s), footfall

کَفِ پا — the sole of the foot

مُچِ پا — ankle

از پا افتادن — to collapse (from exhaustion etc)

از پا درآمدن — 1. to go down in defeat, to collapse, to succumb 2. to die

از پا درآوردن — 1. to defeat sb, to vanquish sb 2. to kill an enemy etc

پا به پا کردن — to hesitate, to linger, to drag one's feet

پا به فَرار گذاشتن — to start to flee, to hightail it

پا به سن گذاشتن — to become middle-aged, to grow old

پا پیش گذاشتن — to step forward, to take the initiative

پا جایِ پایِ کَسی گذاشتن — to follow in sb's footsteps

پا روی پا انداختن — to cross one's legs

رویِ پایِ خود ایستادن — to stand on one's two feet, to manage on one's own

زیرِ پایِ کسی نشستن — to tempt sb to do sth

هردو پایِ خود را در یک کَفش کردن — to insist on doing sth

پا رویِ دُمِ سَگ مگذار. [ضربالمثل] — Let sleeping dogs lie. [*prov*] (*ex tr* = Do not step on a dog's tail.)

**پا**[2] /pā/ قید. at the foot of

پایِ دیوار — next to the wall

پایِ کوه — at the foot of the mountain

**ـ پا** /pā/ پسوند. suffix indicating 1. the possession of legs 2. sb whose job is to keep watch. Examples:

چَهارپایان — quadrupeds

شَبپا — a night watchman

هِزارپا [حشرهشناسی] — millipede, centipede

**پانداز** /pā.an.dāz/ اسم. 1. a pimp 2. a small rug spread at the entrance of a room

**پابرجا** /pā.bar.jā/ صفت. stable, firmly-rooted, enduring

**پابرهنه** /pā.be.reh.ne/ صفت. قید. اسم.
[جمع: ـها، پابرهنگان] 1. [*adj*] barefoot, barefooted 2. [*adv*] barefoot

3. [n] a barefoot person, a poor man or woman

**پاپ**(ف) /pāp/ اسم. [مسیحیت] the Pope, the pontiff, the Holy Father

مَقرِ پاپ the Vatican, the Holy See

پاپ بندیکتِ شانزدهم Pope Benedict XVI

پاپ جان پُلِ دوّم Pope John Paul II

**پاپا**(ف) /pā.pā/ اسم. [گفتار] dad, daddy, papa

**پاپوش** /pā.puš/ اسم. 1. [arch] ladies' slippers, babouche 2. a trumped-up charge, a frame-up

برای کَسی پاپوش دوختن to bring false charges against sb, to frame sb

**پاپیتال**(ف) /pā.pi.tāl/ اسم. [گیاه‌شناسی] ivy, English ivy, common ivy (= عَشقه)

**پاپیروس**(ف) /pā.pi.rus/ اسم. papyrus

**پاپیون**(ف) /pā.pi.yon/ اسم. bow tie

**پات** /pāt/ اسم. [شطرنج] stalemate

**پاتختی** /pā.tax.ti/ اسم. a small bedside table

**پاتک**(ن) /pā.tak/ اسم. [نظامی] ← تَک counter-attack

**پاتوق** /pā.toq/ اسم. hang-out, haunt

**پاتولوژی**(ف) /pā.to.lo.ži/ اسم. pathology (= آسیب‌شناسی)

**پاتولوژیست** /pā.to.lo.žist/ اسم. [جمع: ~ها] a pathologist (= آسیب‌شناس)

**پاتیل** /pā.til/ اسم. صفت. 1. [n] cauldron 2. [adj] [col] drunk, tipsy

**پاتیناژ**(ف) /pā.ti.nāž/ اسم. [ورزش] ice skating

**پاجوش** /pā.juš/ اسم. [گیاه‌شناسی] runner, sucker

**پاچنبری** /pā.čam.ba.ri/ صفت. club-footed

**پاچه** /pā.če/ اسم. 1. leg(s) 2. trotter(s)

پاچهٔ شلوار trouser leg(s)

پاچهٔ گوسفند sheep's trotter(s)

**پاچه‌گرفتن** /pā.če.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. [گفتار] to subject sb to a sudden attack

**پا دادن** /pā.dā.dan/ مصدر لازم. (= جور شدن) (of an occasion) to arise, (of things) to work out

□ اگر پا داد، تعطیلاتِ نوروز می‌رویم به بندرعباس.
*If things work out, we will go to Bandar Abbas for the Nowruz holidays.*

**پاداش** /pā.dāš/ اسم. reward, bonus

**پاداش دادن** /pā.dāš.dā.dan/ مصدر متعدی. to reward sb, to give a bonus to sb

**پاداش‌گرفتن** /pā.dāš.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to receive a bonus, to be rewarded

**پادتن**(ن) /pād.tan/ اسم. [پزشکی] antibody

**پادرد** /pā.dard/ اسم. [پزشکی] any one of various aches and pains that affect the feet or the legs, a sore foot, sore legs

**پادرمیانی** /pā.dar.mi.yā.ni/ اسم. intervention, mediation (= میانجیگری)

□ سرانجام با پادرمیانیِ پدربزرگ دو داماد آشتی کردند.
*The two sons-in-law were finally reconciled thanks to grandpa's intervention.*

**پادرهوا** /pā.dar.ha.vā/ صفت. uncertain, up in the air

**پادری** /pā.da.ri/ اسم. doormat

**پادزهر** /pād.zahr/ اسم. نیز پازهر 1. antidote, antitoxin 2. bezoar, bezoar-stone

**پادساعتگرد**(ن) /pād.sā.'at.gard/ قید. ← ساعتگرد (= بَرخَلافِ جهتِ حَرکتِ عَقربه‌های ساعت) anticlockwise

**پادشاه** /pā.de.šāh/ اسم. [جمع: ~ان] (= شاه) a/ the king, the monarch, the sovereign, the ***shah***

**پادشاهی** /pā.de.šā.hi/ اسم. 1. reign 2. kingdom

دورانِ پادشاهیِ احمدشاه
the reign of Ahmad Shah

دولتِ پادشاهیِ اسپانیا
the Kingdom of Spain

**پادشاهی کردن** /pā.de.šā.hi.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to reign 2. to live like a king

**پادگان**(ن) /pā.de.gān/ اسم. [نظامی] ( = × ساخلو ) 1. garrison 2. barracks

**پادگن**(ن) /pād.gen/ اسم. [پزشکی] ( = آنتی‌ژن ) antigen

**پادو** /pā.dow/ اسم. an errand boy

**پارابلوم**(ف) /pā.rāb.lom/ اسم. a type of automatic pistol

**پاراتیفوئید**(ف) /pā.rā.ti.fo.'id/ اسم. [پزشکی] (= شبه‌حصبه) paratyphoid

**پارازیت**(ف) /pā.rā.zit/ اسم. (= ۱. انگل ۲. امواجِ مُزاحم) 1. parasite 2. [*radio*] interference, static

**پارازیت انداختن** /pā.rā.zit.an.dāx.tan/ مصدر متعدی/لازم. [گفتار] 1. [*vt*] to jam a radio broadcast etc 2. [*vi*] to heckle, to make a wisecrack

**پاراشوت**(ف) /pā.rā.šut/ اسم. ( = چترِ نِجات ) parachute

**پاراف**(ف) /pā.rāf/ اسم. ( = * پیش‌امضا) initials

**پاراف کردن** /pā.rāf.kar.dan/ مصدر متعدی. to initial an agreement etc

**پارافین**(ف) /pā.rā.fin/ اسم. paraffin

**پاراگراف**(ف) /pā.rā.ge.rāf/ اسم. ( = * بَند ) paragraph

**پارالل**(ف) /pa.rā.lel/ اسم. [ورزش] parallel bars

**پارامتر**(ف) /pā.rā.metr/ اسم. parameter

**پاراوان**(ف) /pā.rā.vān/ اسم. ( = * پَردینه ) a folding screen

**پارتی**[1] /par.ti/ اسم. [تاریخ] pertaining to the Parthians, Parthian

**پارتی**[2](ف) /pār.ti/ اسم. 1. connection, a friend in high places 2. party 3. shipment (= مَحموله)

□ فرق من و تو می‌دونی چیه؟ تو پارتی داری و من ندارم.
*The difference between you and me is that you have connections and I have none.*

□ امشب دعوت دارم به یک پارتی ولی نمی‌توانم بروم.
*I am invited to a party tonight but I can't make it.*

**پارتی‌بازی**(ن) /pār.ti.bā.zi/ اسم. the act of gaining favour[Br] through nepotism, cronyism

**پارتی‌بازی کردن** /pār.ti.bā.zi.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to get a job done through nepotism or cronyism, to pull a few strings

**پارتیزان**(ف) /pār.ti.zān/ اسم. [جمع: ~ها] (= چریک) a guerrilla

**پارتیزانی** /pār.ti.zā.ni/ صفت. ( = چریکی) pertaining to guerrillas, guerrilla [*bef. n*]

جَنگِ پارتیزانی guerrilla warfare

**پارتیشن**(ف) /pār.ti.šen/ اسم. ( = * دیوارَک ) a thin wall that divides a large room into two or more rooms, a partition

**پارچ** /pārč/ اسم. pitcher

یک پارچ آب a pitcher of water

**پارچه** /pār.če/ اسم. cloth, fabric, material, textile

پارچهٔ راه‌راه striped material

پارچهٔ ساده plain fabric

پارچهٔ گُلدار fabric with a floral pattern

سِه مِتر پارچهٔ آستری three metres[Br]/ yards[Us] of lining material

**پارک**(ف) /pārk/اسم. (= بوستان) 1. a public garden, a park 2. the act of parking one's car etc

a play-pen پارکِ بَچّه (= * مانَک)

a wooded park پارکِ جَنگلی

a national park پارکِ مِلّی

a wildlife sanctuary پارکِ وَحش

**پارکت**(ف) /pār.ket/اسم. (= * چوب‌فَرش)

a type of wooden flooring, parquet

**پارک ـ سوار**(ن) /park.sa.vār/اسم. [خودرو]

park and ride: (= * پیاده‌سَوار)

a large car park[Br]/ parking lot[Us] on the edge of the city where people can park their cars and continue their journey by public transport

**پارک‌کردن** /pārk.kar.dan/مصدر متعدی.

to park one's car etc [خودرو]

**پارکومتر**(ف) /par.ko.metr/اسم.

parking meter, meter (= * تَوَقّف‌سنج)

**پارک‌وی**(ف) /pārk.vey/اسم. parkway[Us]

**پارکینگ**(ف) /pār.king/اسم. (= * تَوَقّفگاه)

a car park[Br], a parking lot[Us]

پارکینگِ طَبقاتی (= چندطبقه)

a multi-storey car park[Br], a multi-storey[Br], a parking garage[Us]

**پارگی** /pā.re.gi/اسم. tear, rent

**پارلمان**(ف) /pār.le.mān/اسم. (= * مَجلس)

the parliament, the national assembly

the European Parliament پارلمانِ اُروپا

**پارلمانی** /pār.le.mā.ni/صفت.

pertaining to the parliament, parliamentary

**پارو** /pā.ru/اسم. 1. oar, paddle

2. a type of shovel, snow shovel

to shovel snow بَرف پارو کردن

**پاروزدن** /pā.ru.za.dan/مصدر لازم. to row

**پاروزن** /pā.ru.zan/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

an oarsman, a rower

**پاروزنی** /pā.ru.za.ni/اسم. [ورزش]

rowing

**پارچه‌ای** /pār.če.'i/صفت. made of cloth, cloth [*bef. n*]

a cloth cap کُلاهِ پارچه‌ای

**پارچه‌بافی** /pār.če.bā.fi/اسم. (= نَسّاجی)

weaving cloth, cloth-weaving, producing textile

a textile factory کارخانهٔ پارچه‌بافی

**پارچه‌فروش** /pār.če.fo.ruš/اسم.

a draper [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

**پارچه‌فروشی** /pār.če.fo.ru.ši/اسم.

drapery, the draper's

**پارس** /pārs/صوت. (= عوعو)

barking of a dog, bark

**پارسا** /pār.sā/اسم. صفت. [ادبی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]

1. [*n*] a devout person, an ascetic

2. [*adj*] devout, pious, ascetic

**پارسال** /pār.sāl/اسم. قید. (= سالِ گُذشته)

1. [*n*] the past year 2. [*adv*] last year, the year before

**پارسال دوست امسال آشنا.** [ضرب‌المثل]

Long time no see. [*prov*] (*ex tr* = We were friends last year but we are only acquaintances this year.)

**پارس‌کردن** /pārs.kar.dan/مصدر لازم.

(of a dog) to bark (= عوعو کردن)

**پارسنگ** /pār.sang/اسم. (in weighing) allowance made for the weight of the receptacle or wrapping, tare, make-weight

He has a screw loose. **عَقلش پارسنگ می‌بَرد** [ضرب‌المثل] (*ex tr* = His reasoning power needs a tare to balance)

**پارسی** /pār.si/صفت. اسم. [ادبی]

1. [*adj*] pertaining to ancient Persia, Persian 2. [*n*] an older form of Persian 3. a Zoroastrian living in India, a Parsee [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

شِعرِ کُهنِ پارسی

classical Persian poetry

**پاره** /pā.re/ صفت. torn, rent, worn-out, ragged

با کَفش‌های پاره wearing worn-out shoes

**پاره‌آجر** /pā.re.ā.jor/ اسم. brickbat

**پاره‌پاره** /pā.re.pā.re/ صفت. نیز پاره پوره (= ژنده) in rags, tattered, in tatters

**پاره شدن** /pā.re.šo.dan/ مصدر لازم. to get torn, to tear [*vi*]

**پاره کردن** /pā.re.kar.dan/ مصدر متعدی. to tear sth (up), to cut sth to pieces

**پاره‌وقت**(ن) /pā.re.vaqt/ صفت. ← تمام‌وقت part-time

مُربّیِ پاره‌وقتِ روان‌شناسی a part-time instructor of psychology

**پاریسی** /pā.ri.si/ صفت. pertaining to the city of Paris, Parisian

**پارینه‌سنگی**(ن) /pā.ri.ne.san.gi/ صفت. [زمین‌شناسی] ← نوسَنگی pertaining to the Palaeolithic period, Palaeolithic[Br]/ Paleolithic[Us]

دورانِ پارینه‌سَنگی the Palaeolithic period

**پازن** /pā.zan/ اسم. [جانورشناسی] (= بُز کوهی) wild goat, ibex

**پازهر** /pā.zahr/ ← پادزهر

**پاس**[۱] /pās/ اسم. 1. watch, guard duty 2. a portion of the night

به پاسِ خَدماتِ شُما in recognition of your services

پاسی از شَب گُذشته a while after nightfall

**پاس**[۲](ف) /pās/ اسم. [ورزش] the act of passing the ball, pass

پاسِ گُل [فوتبال] goal assist

**پاساژ**(ف) /pā.sāž/ اسم. a shopping arcade, a shopping centre[Br]/ center[Us]

**پاسبان**(ن) /pā.se.bān/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a (police) constable[Br], a cop[Us], a policeman

**پاسپورت**(ف) /pās.port/ اسم. (= گُذرنامه) passport

**پاستوریزه**(ف) /pās.to.ri.ze/ صفت مفعولی. pasteurized

شیرِ پاستوریزه pasteurized milk

**پاستوریزه کردن** /pās.to.ri.ze.kar.dan/ مصدر متعدی. to pasteurize sth

**پاسخ** /pā.sox/ اسم. (= جَواب) ← پُرسش answer, reply, response

**پاسخ دادن** /pā.sox.dā.dan/ مصدر لازم. to answer, to give an answer, to reply

**پاسخ‌دهنده** /pā.sox.da.hande/ اسم. [جمع: ـها، ـگان] a respondent

**پاسخگو** /pā.sox.gu/ صفت. answerable, accountable

**پاس دادن** /pās.dā.dan/ مصدر لازم/ متعدی. 1. [*vi*] [*lit*] to keep watch 2. [*vt*] to pass the ball etc

**پاسدار**(ن) /pās.dār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a sentry, a guard

پاسدارانِ اِنقلاب the Revolutionary Guards

**پاسدارخانه**(ن) /pās.dār.xā.ne/ اسم. guardhouse

**پاسگان**(ن) /pās.gān/ اسم. [فرهنگستان] guards

**پاسگاه**(ن) /pās.gāh/ اسم. a (military) post

پاسگاهِ پُلیس a police post, a police kiosk

**پاسیو**(ف) /pā.si.yo/ اسم. [معماری] (= ✽ نورخان) patio, atrium[Us]

**پا شدن** /pā.šo.dan/ مصدر لازم. (= بُلند شدن) to get up, to stand up

**پاشنه** /pāš.ne/ اسم. [کالبدشناسی] the heel of the foot

پاشنهٔ آشیل (= نُقطه ضعف) the Achilles' heel of sb

پاشنهٔ بلند high heel(s)

پاشنهٔ جوراب the heel of a sock or stocking

پاشنهٔ کَفش the heel of a shoe

پاشنهٔ کوتاه low heel(s)

پاشنهٔ کَفش را وَر کشیدن و راه افتادن
to get shod and going

**پاشنه‌کش** /pāš.ne.keš/ اسم. shoehorn

**پاشویه** /pā.šu.ye/ اسم. [پزشکی] foot-bath

**پاشویه‌کردن** /pā.šu.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
to give sb a foot-bath

**پاشیدن** /pā.ši.dan/ مصدر متعدی. to scatter sth, to sprinkle sth, to throw around

**پافشاری** /pā.fe.šā.ri/ اسم. ( = اِصرار)
insistence, persistence

**پافشاری‌کردن** /pā.fe.šā.ri.kar.dan/
مصدر لازم. to insist on sth, to persist

**پاک** /pāk/ صفت. clean, pure, chaste, impeccable, spotless, unblemished, immaculate

آن‌راکه حِساب پاک است از مُحاسبه چه باک است.
[ضرب‌المثل] He who has an impeccable account has nothing to fear on the day of reckoning.

**پاکت**(ف) /pā.kat/ اسم. 1. envelope 2. a paper bag

پاکتِ سیگار a packet[Br]/ pack[Us] of cigaretts

**پاکدامن** /pāk.dā.man/ صفت. honest, chaste

**پاک شدن** /pāk.šo.dan/ مصدر لازم.
to become clean, to be wiped clean, to be cleared

**پاکردن** /pā.kar.dan/ مصدر متعدی.
نیز به پاکردن ( = پوشیدن)
to put on shoes, trousers etc

**پاک‌سازی**(ن) /pāk.sā.zi/ اسم. the act of cleansing sth, purging sb/ sth, purge

پاک‌سازیِ قومی /qow-/
ethnic cleansing

□ پدرم در جریانِ پاکسازی‌های بعد از انقلاب شغلِ خود را از دست داد.
*My father lost his job in the post-revolution purges.*

**پاکسازی‌کردن** /pāk.sā.zi.kar.dan/
مصدر متعدی. to undertake a purge, to purge sb/ sth

**پاکستانی** /pā.kes.tā.ni/ صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] pertaining to Pakistan, Pakistani
2. [*n*] a native or citizen of Pakistan, a Pakistani

**پاک‌کردن** /pāk.kar.dan/ مصدر متعدی.
to clean sth, to cleanse sth, to wipe sth clean, to clear sth, to erase sth

**پاک‌کن** /pāk.kon/ اسم. ( = مِدادپاک‌کن)
eraser, rubber

**پاک‌کننده** /pāk.ko.nan.de/ اسم.
detergent

مَوادِ پاک‌کننده، پاک‌کننده‌ها detergents

**پاکنویس** /pāk.ne.vis/ اسم. 1. the act of making a fair copy 2. a fair copy

**پاکنویس‌کردن** /pāk.ne.vis.kar.dan/
مصدر لازم. to make a fair copy

**پاکوتاه** /pā.ku.tāh/ صفت. 1. short-legged
2. [*bot*] dwarf

**پاکی** /pā.ki/ اسم. 1. the state of being clean, cleanliness 2. purity, chastity

**پاکیزگی** /pā.ki.ze.gi/ اسم. ( = نِظافت)
cleanliness, neatness

**پاکیزه** /pā.ki.ze/ صفت. clean, neat

**پاگرد** /pā.gard/ اسم. [معماری] landing

پاگردِ بالایِ پلّکان the landing at the top of the stairs/ staircase

**پاگون** /pā.gun/ اسم. [نظامی] ( = سَردوشی)
epaulette[Br]/ epaulet[Us]

**پالایش** /pā.lā.yeš/ اسم. [شیمی] the act of refining sth, purification, filtration

**پالایشگاه**(ن) /pā.lā.yeš.gāh/ اسم. refinery

پالایشگاهِ نفتِ اَراک the Arak oil refinery

پالایه^(ن) /pā.lā.ye/اسم. [فرهنگستان] (= فیلتر)
a (photographic) filter

پالتو^(ف) /pal.tow/اسم. [پوشاک] overcoat, topcoat, coat

پالتوِ کُلفت great coat

پالودن /pā.lu.dan/مصدر متعدی. to refine sth, to filter sth

پالوده۱ /pā.lu.de/اسم. [خوراکی]
[n] [food] *paludeh:* a kind of cold refreshment made of frozen starch, sugar and fragrant essences

پالوده۲ /pā.lu.de/صفت. [adj] refined, filtered, strained

پامچال /pām.čāl/اسم. [گیاه‌شناسی] primrose

پانتومیم^(ف) /pān.to.mim/اسم. [تئاتر]
pantomime (= لال‌بازی)

پاندول^(ف) /pan.dul/اسم. [فیزیک] (= آونگ)
pendulum

پانزده /pānz.de/اسم. [عدد] fifteen (15)

پانزدهم /pānz.da.hom/صفت. [عدد]
fifteenth (15th)

پانزدهمین نَفر the fifteenth person

پانسمان^(ف) /pān.se.mān/اسم.
1. the dressing on a wound 2. the act of dressing a wound

پانسمان‌کردن /pān.se.mān.kar.dan/
مصدر متعدی. to dress a wound

پانسیون^(ف) /pān.si.yon/ اسم. a boarding house, *pension*

پانصد /pān.sad/اسم. [عدد]
five hundred (500)

پانصدم /pān.sa.dom/صفت. [عدد]
five hundredth (500th)

پانوشت^(ن) /pā.ne.vešt/اسم. (= پاوَرقی)
footnote

پاویون^(ف) /pā.vi.yon/اسم.
1. pavilion (= ۱. ✲ کوشک ۲. ✲ سَرایه)
2. a pavilion in a hospital

پایا /pā.yā/صفت. [ادبی] enduring, permanent

پایاپای /pā.yā.pāy/اسم. [اقتصاد] (= تَهاتُر)
the act of exchanging goods, barter

اُتاقِ پایاپای [بانک]
the (central) clearing house

مُعاملاتِ پایاپای barter transactions

پایاپای‌کردن /pā.yā.pāy.kar.dan/
مصدر متعدی. to exchange goods, to barter

پایاب /pā.yāb/اسم. a shallow part of a lake etc, shallow, shoal

پایان /pā.yān/اسم. the end, the conclusion, finis

پایانِ خوش /xoš/ a happy ending

«پایانِ ماجرا»
"The End of the Affair"

نُقطهٔ پایان the final point, the end

گواهینامهٔ پایانِ خِدمت [نظامی]
certificate of having completed one's military service, certificate of discharge from the army

پایان دادن /pā.yān.dā.dan/مصدر متعدی.
نیز به پایان رساندن to end sth, to bring sth to a conclusion

پایان یافتن /pā.yān.yāf.tan/مصدر لازم.
نیز به پایان رسیدن to end, to come to an end, to finish

پایان‌نامه^(ن) /pā.yān.nā.me/اسم. [دانشگاه]
dissertation, thesis (= تِز)

پایانه^(ن) /pā.yā.ne/اسم. [فرهنگستان]
terminal (= تِرمینال)

پایانی /pā.yā.ni/صفت. final, ultimate

پای‌بند /pāy.band/صفت. 1. fettered, encumbered by 2. loyal to

پایتخت /pāy.taxt/اسم. the capital, the capital city, the seat of government, a metropolis

□ یادم نیست پایتختِ استرالیا کجاست.
*I can't remember where the capital of Australia is.*

**پایدار** /pāy.dār/صفت. 1. enduring, resistant, stable 2. [*met*] settled

ناپایدار [هوا] unsettled

**پایداری** /pāy.dā.ri/اسم. 1. endurance, steadfastness 2. resistance

**پایکوبی** /pāy.ku.bi/اسم. the act of dancing, foot thumping

**پایگاه** /pāy.gāh/اسم. base

پایگاهِ داده‌ها [رایانه] database, databank

پایگاهِ نظامی a military base

پایگاهِ نیرویِ دَریایی a naval base

پایگاهِ نیرویِ هَوایی an air base

**پایمال** /pāy.māl/صفت. trampled, trodden upon

**پایمال کردن** /pāy.māl.kar.dan/مصدر متعدی. to trample sth, to tread on sth

□ ما هرگز اجازه نخواهیم داد که خون شهیدانِ ما پایمال شود.
*We shall never allow the blood of our martyrs to be trampled underfoot.*

**پایمردی** /pāy.mar.di/اسم. 1. help provided selflessly 2. intercession

**پایمردی کردن** /pāy.mar.di.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to act selflessly in defence of sb else 2. to intercede on sb's behalf

**پاینده** /pā.yan.de/صفت. lasting, enduring, permanent

پاینده باشی ای ایران!
May you live on forever O Iran!

**پایور** /pāy.var/اسم. [سابق] [جمع: ـها، ـان] an officer in the police force

**پایوران**^(ن) /pāy.va.rān/اسم. [فرهنگستان] [جمعِ پایور] (= کادر) cadre

**پایه** /pā.ye/اسم. 1. leg(s) of a chair, table etc, stand, pedestal 2. foundation, base 3. class, degree 4. [*school*] form^Br, grade^Us 5. [*Acad*] scale (= اِشل)

گواهینامهٔ پایهٔ یکم a first-class driving licence^Br/ driver's license^Us

**پایی** /pā.'i/اسم. ⬅ دَستی 1. made for the feet, foot [*bef. n*] 2. worked by pedals

چرخِ خَیّاطیِ پایی a foot-operated sewing machine

**پاییدن** /pā.'i.dan/ مصدر لازم/ متعدی.
[ 1. [*vi*] to last, to endure, to remain 2. [*vt*] to watch over on sth, to keep an eye on sth/ sb

بپّا! Watch out!

دیری نخواهید پایید که ...
It will be not be long before ...

**پاییز** /pā.'i:z/اسم. نیز پائیز (= خَزان)
autumn^Br, fall^Us

**پاییزه** /pā.'i.ze/صفت. [کشاورزی] نیز پائیزه
harvested in the autumn, autumn^Br/ fall^Us [*bef. n*]

عَسلِ پاییزه autumn honey

**پاییزی** /pā.'i.zi/صفت. autumnal, fall [*bef. n*]

**پایین** /pā.'in/اسم. صفت. قید. نیز پائین ⬅ بالا
1. [*n*] the bottom of sth 2. the lower part of sth 3. downstairs 4. [*adj*] low 5. lower 6. [*adv*] down, below, downward

پایینِ ... at the lower part of, below

پایین‌تر lower, lower down

رو به پایین downward

لَبِ پایین the lower lip

افتاد پایین. It fell down.

**پایین آمدن** /pā.'in.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to come down, to descend

**پایین آوردن** /pā.'in.ā.var.dan/ مصدر متعدی.
to bring sth down, to lower sth

**پایین‌تنه** /pā.'in.ta.ne/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the lower part of the body, ← بالاتنه the loins 2. [*col*] one's private parts, the genitals

**پایین‌دست** /pā.'in.dast/ اسم. قید. ← بالادَست
1. [*n*] a subordinate 2. [*adv*] (of a river) downstream

**پایین رفتن** /pā.'in.raf.tan/ مصدر لازم.
to go down, to descend

**پایین‌شهری** /pā'in.šah.ri/ صفت. اسم.
← بالاشهری [جمع: ~ها]
1. [*adj*] pertaining to the lower and poorer parts of the town 2. [*n*] an inhabitant of the poorer neighbourhoods[Br], a slum-dweller

**پایینی** /pā.'i.ni/ صفت. ← بالایی
located downstairs, downstairs [*bef. n*]
کوچهٔ پایینی
the next lane down the road

**پپه** /pa.pe/ صفت. [گفتار] easily deceived/ duped, simple
□ نمی‌دانم چرا برای کاری به این پیچیدگی چنین آدمِ پپه‌ای را فرستاده‌اند؟
*I don't know why they have sent a simpleton to handle such a complex job?*

**پتاسیم**(ف) /po.tā.si.yom/ اسم. [شیمی]
potassium (*K*)
اَملاحِ پُتاسیم potassium salts

**پتروشیمی**(ف) /pet.ro.ši.mi/ اسم.
petrochemistry
شرکتِ مِلّیِ صَنایعِ پتروشیمیِ ایران
the National Iranian Petrochemical Company (NIPC)
فَرآورده‌های پتروشیمی petrochemicals
کارخانهٔ پتروشیمی
a petrochemical(s) plant

**پتک** /potk/ اسم. sledge-hammer

**پتو** /pa.tu/ اسم. blanket
پَتویِ سَربازی an army blanket

**پته** /pa.te/ اسم. receipt, permit, pass

**پتیاره** /pat.yā.re/ صفت. اسم.
1. [*adj*] (of a woman) ill-tempered, quarrelsome 2. [*n*] a shrew

**پچ پچ** /peč.peč/ اسم. the act of whispering, whispering(s)

**پچ پچ کردن** /peč.peč.kar.dan/ مصدر لازم.
to whisper, to speak under one's breath

**پخ** /pax/ اسم. a sloping surface, bevel, chamfer

**پخ** /pox/ اسم. [موهن!] shit (in Turkish) used mostly figuratively
□ هیچ پُخی نیست. *He is no big shot.*

**پخت** /poxt/ اسم. 1. the act of cooking or baking 2. batch

**پختگی** /pox.te.gi/ اسم. 1. the state of being mature 2. ripeness, maturity, experience

**پختن** /pox.tan/ مصدر متعدی. 1. to cook sth, to bake sth, to make/ prepare a dish 2. [*col*] to talk sb into accepting a proposition
پُختنِ آش to make a broth
پُختنِ غَذا to cook food
پُختنِ نان to bake bread
از گرما پختم. It is unbearably hot.

**پخته** /pox.te/ صفت. 1. cooked, baked, done 2. experienced, seasoned
□ عزیزم، برو ببین سیب‌زمینی‌ها پخته یا نه.
*Honey, can you please check the potatoes to see if they are done?*

**پخ زدن** /pax.za.dan/ مصدر متعدی.
to bevel sth, to chamfer sth

**پخش** /paxš/ اسم. 1. distribution
2. broadcasting, televising
3. play-back
پَخشِ صوت a cassette player

پَخشِ هَمراه [فرهنگستان] (= واکمن)
Walkman, Discman

**پخش‌کردن** /paxš.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to distribute sth 2. to spread sth, to scatter, to disperse 3. to broadcast, to televise sth, to air sth 4. to play a cassette

**پخمه** /pax.me/ صفت. stupid, dull-witted

**پدافند**(ن) /pa.dā.fand/ اسم. [نظامی] (= دِفاع)
defence[Br], defense[Us]

پَدافندِ هَوایی air defence[Br]/ defense[Us]

**پدال**(ف) /pe.dāl/ اسم. pedal

پدالِ گاز the accelerator pedal[Br], the gas pedal[Us]

**پدر** /pe.dar/ اسم. 1. father 2. dad, daddy, papa, pa

بی‌پدر [موهن!] bastard

پدرِ روحانی /row-/ [مسیحیت]
the holy father

پدر و مادر parents

پدرِ کسی را درآوردن [گفتار] to give sb hell, to cause trouble for sb

**پدرانه** /pe.da.rā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] fatherly, paternal 2. [adv] in a fatherly manner

**پدربزرگ** /pe.dar.bo.zorg/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] one's grandfather, grandpa, grandad[Br], granddad[Us]

**پدرخوانده** /pe.dar.xān.de/ اسم.
1. one's adoptive father
2. one's godfather

**پدرزن** /pe.dar.zan/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
the father of one's wife, father-in-law

**پدرسالار** /pe.dar.sā.lār/ اسم. [جامعه‌شناسی]
a patriarch

**پدرسالاری** /pe.dar.sā.lā.ri/ اسم.
[جامعه‌شناسی] patriarchy

**پدرسگ** /pe.dar.sag/ اسم. [موهن!]
son of a bitch

**پدرسوخته** /pe.dar.sux.te/ اسم. صفت. [موهن!]
1. [n] a rascal, a scoundrel, a devil
2. [adj] wretched, mean, dishonest

**پدرشوهر** /pe.dar.šow.har/ اسم.
the father of one's husband, father-in-law

**پدرکشتگی** /pe.dar.koš.te.gi/ اسم.
1. a deep-seated grudge held against sb for the death of one's father, a blood feud
2. also used figuratively

من که با شما پدرکشتگی ندارم.
I have no quarrel with you.

**پدرکُشی** /pe.dar.ko.š.i/ اسم. the act of killing one's father, patricide

**پدرمرده** /pe.dar.mor.de/ اسم. صفت. (= یَتیم)
1. [n] an orphan 2. [adj] orphaned

**پدری** /pe.da.ri/ اسم. صفت.
1. [n] fatherhood 2. [adj] paternal

در حَقِّ کسی پِدری کردن
to act as a father to sb

◻ جدّهٔ پدری من ۹۰ سال عمر کرد.
*My paternal grandmother lived to be 90.*

**پدید** /pa.di:d/ صفت. [ادبی] ← ناپَدید
visible

**پدید آمدن** /pa.di.dā.ma.dan/ مصدر لازم.
(= خَلق شدن) to come into being, to be created

**پدید آوردن** /pa.di.dā.ma.dan/ مصدر متعدی.
(= خَلق کردن) to bring sth into being, to create sth

**پدیدار** /pa.di.dār/ صفت. visible, in view

**پدیدار ساختن** /pa.di.dār.sāx.tan/
مصدر متعدی. to expose sth to view, to reveal sth

**پدیدار شدن** /pa.di.dār.šo.dan/ مصدر لازم.
to come into view, to appear, to loom

**پدیدارشناسی**(ن) /pa.di.dār.še.nā.si/ اسم.
[فلسفه] (= پَدیده‌شناسی) phenomenology

**پدیدآورنده**(ن) /pa.di.dā.va.ran.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـآورندگان] the creator (of a work of art), the author

**پدیده**(ن) /pa.di.de/ اسم. phenomenon

پَدیدهٔ اِجتماعی a social phenomenon

پَدیدهٔ فیزیکی a physical phenomenon

**پدیده‌شناسی**(ن) /pa.di.de.še.nā.si/ اسم.
(= پدیدارشناسی) phenomenology

**پذیرا** /pa.zi.rā/ صفت. receptive, welcoming, hospitable

**پذیرا شدن** /pa.zi.rā.šo.dan/ مصدر لازم.
to receive/ welcome sb

**پذیرایی** /pa.zi.ra.'i/ اسم. 1. reception, entertainment 2. showing hospitality to sb

**پذیرایی کردن** /pa.zi.rā.'i.kar.dan/ مصدر لازم.
to receive guests etc, to entertain friends etc

**پذیرش** /pa.zi.reš/ اسم. 1. the act of receiving or admitting sb, reception 2. (in a hotel etc) the reception desk 3. admission (to an institution) 4. accepting sth

پَذیرشِ تَحصیلی letter of admission (to a university etc)

**پذیرفتن** /pa.zi.rof.tan/ مصدر متعدی.
1. accept sb/ sth 2. to admit sb to a place etc

**پذیرفتنی** /pa.zi.rof.ta.ni/ صفت. (= قابلِ‌قَبول)
acceptable, believable

**پذیرفته** /pa.zi.rof.te/ صفت مفعولی.
accepted, admitted

**پذیره** /pa.zi.re/ اسم. [ادبی] reception, acceptance

**پذیره‌نویسی** /pa.zi.re.ne.vi.si/ اسم. [اقتصاد]
an undertaking to buy shares in a new company, subscription

**پَر** /par/ اسم. feather(s)

پَرِ سیاوشان [گیاه‌شناسی] maidenhair

پَرِ کاه a bit of straw, a piece of chaff

پَرِ غاز goose down

پَرِ قو eider down

قَلَمِ پَر quill

لَحافِ پَرِ قو eiderdown

**پُر** /por/ صفت. full, filled to capacity

پُر از ... full of

پُر از آبِ چَشم full of tears

**پُر -** /por/ پیشوند. prefix denoting full of sth, -ful; see instances below

**پُرآب** /po.rāb/ صفت. (of fruits) juicy

**پُرآوازه** /po.rā.vā.ze/ صفت. famous, renowned, illustrious

**پراکندگی** /pa.rā.kan.de.gi/ اسم.
1. dispersion 2. diffusion

**پراکندن** /pa.rān.kan.dan/ مصدر متعدی.
(= پراکنده ساختن) to scatter sth, to disperse sth, to disseminate sth

**پراکنده** /pa.rā.kan.de/ صفت مفعولی.
scattered, dispersed

**پراکنده شدن** /pa.rā.kan.de.šo.dan/
مصدر لازم. to disperse, to scatter

**پراکنده کردن** /pa.rā.kan.de.kar.dan/
مصدر متعدی. to disperse a crowd etc, to scatter sth

**پراکنش**(ن) /pa.rā.ka.neš/ اسم. dispersion, distribution

**پراگماتیسم**(ف) /pe.rāg.mā.tism/ اسم. [فلسفه]
(= عَمَلگرایی) pragmatism

**پرانتز**(ف) /pa.rān.tez/ اسم. (= کَمان، هِلال)
parenthesis (-ses *pl*), round bracket(s)

در پَرانتز (= بِینَ‌الهلالین) in brackets

پَرانتز باز کردن [مجازی]
to introduce a parenthetic remark

**پراندن** /pa.rān.dan/ مصدر متعدی.
(= پَرواز دادن) to cause sth to fly, to cause sth to fly, to launch, to shoo away

**پرایس‌لیست**(ف) /pe.rāys.list/اسم.
price list, list of prices (= بهانامه ✱)

**پُربار** /por.bār/صفت. 1. heavy with fruit, fruitful 2. (of a writer) prolific

**پُربازده**(ن) /por.bāz.deh/صفت. high-yield
بَذرِ پُربازده high-yield seed(s)

**پُربسامد** /por.ba.sā.mad/صفت. [فیزیک]
← کم‌بسامد pertaining to high-frequency
واژه‌های پُربسامد frequently-used words

**پَرپَر** /par.par/صفت. 1. (of a flower) stripped of its petals 2. [*fig*] destroyed in its prime, ravaged
▫ این گُلِ پَرپَرِ ماست.
*This is our flower shot to pieces in its prime.*

**پُرپَر** /por.par/صفت. [گیاه‌شناسی] ← کَم‌پر
with multiple petals, double
گُلِ کوکبِ پُرپَر /kow-/ double dahlia(s)

**پَرپَرزدن** /par.par.za.dan/ مصدر لازم.
1. to flutter one's wings excitedly
2. used also figuratively

**پَرپَرکردن** /par.par/ مصدر متعدی.
1. to pluck a flower's petals
2. [*fig*] to destroy sth beautiful in its prime

**پُرپشت** /por.pošt/صفت. (of hair) thick, luxuriant, rich
بارانِ پُرپُشت thick rain

**پرت** /part/صفت. 1. off the mark, off course 2. irrelevant
جایِ پَرت an out-of-the-way place
حَرف‌های پَرت irrelevant talk

**پرتاب** /par.tāb/اسم. 1. the act of throwing sth 2. launch, throw
پَرتابِ وَزنه [ورزش] the shot-put, putting the shot
▫ در همان پرتابِ اول ۳ امتیاز گرفت.
*She scored three points with her first throw.*

**پرتاب شدن** /par.tāb.šo.dan/ مصدر لازم.
to be thrown/ hurled/ launched

**پرتاب‌شناسی**(ن) /par.tāb.še.nā.si/اسم.
[فیزیک] ballistics

**پرتاب‌کردن** /par.tāb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to throw sth, to launch sth
پَرتاب کردنِ وَزنه to put the shot

**پرتابه**(ن) /par.tā.be/اسم. [فیزیک]
projectile, missile

**پرتره**(ف) /port.re/اسم. [هنر] (= تَکچهره)
portrait
پُرترهٔ سِفارشی a commissioned portrait

**پرت شدن** /part.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to fall off a mountain etc 2. to be thrown out/ off

**پرتغالی** /por.to.ğā.li/صفت. اسم. [جغرافیا]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] pertaining to Portugal, Portuguese 2. [*n*] a native of Portugal, a Portuguese 3. the Portuguese language, Portuguese
▫ این قلعه را پرتغالی‌ها سیصد سال پیش ساخته‌اند.
*This fort was built by the Portuguese some three hundred years ago.*

**پرتقال**(ف) /por.to.qāl/اسم. [گیاه‌شناسی]
orange
پُرتقالِ تامسُن
Thompson navel orange(s)
پُرتقالِ خونی (توسُرخ) (Maltese) blood orange(s)
پُرتقالِ نافی navel orange(s)
پُرتقالِ واشنگتن Washington navel orange(s)

**پرت‌کردن** /part.kar.dan/ مصدر متعدی.
to throw sth, to hurl sth, (= پَرتاب کردن) to fling

**پرتگاه** /part.gāh/اسم. precipice, cliff

**پُرتنش**(ن) /por.ta.neš/صفت. tense, full of tension

**پرتو** /par.tow/ اسم. (= شُعاع) a ray of light, beam
در پَرتو ... in the light of
پَرتوِ فَرابنفش ultraviolet ray(s)
پَرتوِ فُروسرخ infrared ray(s)
پَرتوهای کیهانی cosmic rays

**پرتوافشانی** /par.to.af.šā.ni/ اسم. radiating/ emitting/ giving off light, radiation

**پُرتوان** /por.ta.vān/ صفت. powerful, strong

**پرتوبینی**(ن) /par.tow.bi.ni/ اسم. [پزشکی] (= رادیوسکپی) radioscopy

**پرتودرمانی**(ن) /par.tow.dar.mā.ni/ اسم. [پزشکی] radiotherapy

**پرتوزا**(ن) /par.tow.zā/ صفت. radioactive
مَوادِ پَرتوزا radioactive materials

**پرتوشناس**(ن) /par.tow.še.nās/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= رادیولوژیست) a radiologist

**پرتوشناسی**(ن) /par.tow.še.nā.si/ اسم. (= رادیولوژی) radiology

**پرتوقّع** /por.ta.vaq.qo'/ صفت. ← کَم‌توقّع expecting too much

**پرتونگاری**(ن) /par.tow.ne.gā.ri/ اسم. radiography

**پُرجمعیت** /por.jam.'iy.yat/ صفت. ← کَم‌جمعیت with a big population, heavily populated, populous

**پُرجوش و خروش** /por.ju.šo.xo.ruš/ صفت. full of sound and fury, roaring with excitement

**پرچ** /parč/ اسم. 1. the act of riveting 2. rivet(s)

**پرچ کردن** /parč.kar.dan/ مصدر متعدی. to rivet sth, to fasten with rivets

**پُرچانه** /por.čā.ne/ صفت. talkative, garrulous

**پُرچربی** /por.čar.bi/ صفت. rich in fat, fatty, high-fat

**پرچم** /par.čam/ اسم. (= بیرق) flag, banner, standard
(بَر)افراشتنِ پَرچم to raise the flag

**پرچمدار** /par.čam.dār/ اسم. [جمع: ـها] a/ the standard-bearer, a/ the leader

**پَرچین** /par.čin/ اسم. [کشاورزی] hedge

**پُرچین** /por.čin/ صفت. 1. full of wrinkles, wrinkled 2. curled, curly

**پُرحرف** /por.harf/ صفت. ← کَم‌حرف talkative, chatty

**پُرحرفی** /por.har.fi/ اسم. verbosity

**پرخاش** /par.xāš/ اسم. the act of speaking aggressively to sb, scolding

**پرخاشجو** /par.xāš.ju/ صفت. (= پرخاشگر) with an aggressive behaviour[Br], aggressive, quarrelsome

**پرخاش کردن** /par.xāš.kar.dan/ مصدر لازم. to speak harshly to sb, to scold, to chastise

**پرخاشگری** /par.xāš.ga.ri/ اسم. [روان‌شناسی] aggressiveness, quarrelsomeness

**پُرخرج** /por.xarj/ صفت. (= پُرهزینه) costly, expensive

**پُرخواننده** /por.xā.nan.de/ صفت. widely-read, with a large readership, mass-circulation
□ دیروز یکی از روزنامه‌های پُرخوانندهٔ صبح با رئیس جمهور مصاحبه کرده بود.
*Yesterday, one of the most widely circulated morning papers carried an interview with the President.*

**پُرخور** /por.xor/ صفت. gluttonous
آدم پُرخور a glutton

**پُرخوری** /por.xo.ri/ اسم. gluttony

**پُرخون**(ن) /por.xun/ اسم. [پزشکی] having too much blood in one's system,

suffering from polycythaemia^Br/ polycythemia^Us

**پُرخونی**^(ن) /por.xu.ni/ اسم. [پزشکی]
polycythaemia vera^Br, -themia vera^Us

**پرداخت** /par.dāxt/ اسم. 1. the act of making a payment, payment, disbursement, settlement 2. the act of polishing sth 3. [*Acad*] retouching (= رتوش)

عَدمِ پَرداخت non-payment

**پرداختکار**^(ن) /par.dāxt.kār/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ـ‌ها، ـان] (= رتوشور) a retoucher

**پرداخت‌کردن** /par.dāxt.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to pay a sum of money, to make a payment 2. to polish sth, to put the finishing touches to sth 3. to retouch sth

**پرداخت‌کننده** /par.dāxt.ko.nan.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـکنندگان] sb making a payment, a payer

پَرداخت‌کنندگانِ مالیّات (= مؤدّیانِ مالیّات) taxpayers

**پرداختن** /par.dāx.tan/ مصدر متعدی. 1. to pay a sum, to make a payment, to settle a bill etc 2. to devote oneself to a job

به کاری پرداختن to embark on a career

**پرداخته** /par.dāx.te/ صفت مفعولی. paid

**پَردار** /par.dār/ صفت. feathered

کُلاهِ پَردار a feathered cap/ hat

**پرداز** /par.dāz/ اسم. [نقاشی] (= هاشور) shading off, stumping (a drawing), hachures, hatching

**پردازش**^(ن) /par.dā.zeš/ اسم. processing

پَردازشِ اِطلاعات data processing

**پردازنده** /par.dā.zan.de/ اسم. [رایانه] (= پردازشگر) a processing unit, processor

**پرداویز** /par.dā.vi:z/ اسم. [فرهنگستان] (= لوور دراپه) a type of window blind with vertical louvres^Br/ louvers^Us, Louvre Drape™

**پُردرآمد** /por.da.rā.mad/ صفت. ← کَم‌درآمد high-income

خانواده‌های پُردرآمد high-income families

**پَر درآوردن** /par.da.rā.var.dan/ مصدر لازم. 1. to grow feathers, to fledge 2. to become mature

**پُردردسر** /por.dar.de.sar/ صفت. troublesome, bothersome

◻ این از آن کارهای پُردردسری است که من اصلاً دوست ندارم.
*This is one of those tiresome jobs that I simply can't be bothered with.*

**پرده** /par.de/ اسم. 1. curtain, drape(s)^Us, drapery^Us, screen 2. [*anat*] membrane 3. act(s) of a play 4. [*mus*] tone 5. [*art*] canvas 6. [*mus*] fret

بی‌پَرده 1. [*adj*] frank, blunt 2. [*adv*] frankly, bluntly

پردهٔ بکارت [کالبدشناسی] hymen

پَردهٔ سینما the cinema screen^Br, the movie screen^Us

پَردهٔ گوش [کالبدشناسی] the tympanic membrane

پَردهٔ صِفاق [کالبدشناسی] the peritoneum

رُبعِ پَرده [موسیقی] quartertone

نیم‌پَرده [موسیقی] semitone

پَرده را کشیدن to draw the curtain(s)

◻ پرده افتاد و مردم شروع کردند به کف زدن.
*The curtain fell and the spectators began to applaud.*

**پرده‌برداری** /par.de.bar.dā.ri/ اسم. the act of unveiling a statue etc

**پرده‌برداری کردن** /par.de.bar.dā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.
to unveil a statue etc

**پرده برداشتن** /par.de.bar.dāš.tan/ مصدر متعدی.
to unveil sth, to reveal a secret

**پرده‌پوشی** /par.de.pu.ši/ اسم.
keeping sth secret, covering up a mistake

**پرده دریدن** /par.de.de.ri.dan/ مصدر متعدی.
1. to speak defiantly to a superior [ادبی]
2. to reveal a secret

**پرده زدن** /par.de.za.dan/ مصدر لازم.
to set up curtains or drapes

**پردیزه**(ن) /par.di.ze/ اسم.
a university campus

**پردیس**(ن) /par.di:s/ اسم.
1. a paradise-like garden 2. a university campus

**پردینه**(ن) /par.di.ne/ اسم. [فرهنگستان]
a folding screen (= پاراوان)

**پُررفت و آمد** /por.raf.to.ā.mad/ صفت.
full of traffic, crowded, busy
خیابانِ پُررفت و آمد a busy street

**پُررنگ** /por.rang/ صفت. ← کَم‌رنگ
1. with rich/ deep colours[Br], vividly coloured[Br] 2. [*fig*] prominent, conspicuous
آبیِ پُررنگ deep blue
چایِ پُررنگ strong tea
حُضورِ پُررنگ a conspicuous presence

**پُررنگ کردن** /por.rang.kar.dan/ مصدر متعدی.
to highlight sth, to bring sth into prominence [مجازی]

**پُررو** /por.ru/ صفت. ← کَم‌رو
cheeky, saucy

**پُررویی** /por.ru.'i/ اسم.
cheekiness, cheek, impertinence

**پَر ریختن** /par.rix.tan/ مصدر لازم.
(of birds) to shed feathers, to moult

**پرز** /porz/ اسم.
fuzz, down, pile

**پُرزحمت** /por.zah.mat/ صفت.
difficult, laborious, bothersome

**پَر زدن** /par.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
(of a bird) to flap its wings, to flutter

**پِرس**(ف) /pe.res/ اسم. (= مَنگنه)
a machine for pressing things together, a press

**پُرس**(ف) /pors/ اسم. [خوراکی]
portion, serving

**پرسان** /por.sān/ صفت.
questioning
پُرسان پُرسان asking directions as one goes along

**پرسپکتیو**(ف) /pers.pek.ti:v/ اسم.
perspective (= مناظر و مَرایا)

**پرستار** /pa.ras.tār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a nurse
پَرستارِ بچّه a nanny[Br], a nursemaid
پَرستارِ شَب a night nurse
پَرستارِ مرد a male nurse

**پرستاری** /pa.ras.tā.ri/ اسم.
nursing
آموزشگاهِ پَرستاری school of nursing

**پرستاری کردن** /pa.ras.tā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to nurse sb, to look after sb

**پرستش** /pa.ras.teš/ اسم.
1. the act of worshipping sb/ sth 2. worship

**پرستش کردن** /pa.ras.teš.kar.dan/ مصدر متعدی. (= پرستیدن)
to worship God etc

**پرستشگاه** /pa.ras.teš.gāh/ اسم.
a house of worship, temple

**پرستنده** /pa.ras.tan.de/ اسم.
a worshipper [جمع: ~ها، پرستندگان]

**پرستو** /pa.ras.tu/ اسم. [پرنده‌شناسی]
swallow
از یک پرستو تابستان نشود. [ضرب‌المثل]
One swallow does not make a summer. [*prov*]

**پرستیدن** /pa.ras.ti.dan/ مصدر متعدی.
to worship sb/ sth, to adore sb/ sth

**پرستیژ**[ف] /pe.res.ti:ž/ اسم. prestige

**پُرسر و صدا** /por.sa.ro.se.dā/ صفت. very noisy, raucous

**پرسش** /por.seš/ اسم. 1. the act of asking a question, 2. question, query

**پرسشگر**[ن] /por.seš.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a questioner

**پرسشنامه**[ن] /por.seš.nā.me/ اسم. questionnaire

**پِرس‌کار**[ن] /pe.res.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a press operator

□ پرس‌کارِ باتجربه مورد نیاز است. *Wanted: experienced press operators.*

**پِرس‌کردن** /pe.res.kar.dan/ مصدر متعدی. to press two or more things together

**پرسناژ**[ف] /per.so.nāž/ اسم. (= شَخصیّت) a character in a play or a film

**پرسنل**[ف] /per.so.nel/ اسم. (= کارکنان) personnel, staff

**پرسنلی** /per.so.ne.li/ صفت. pertaining to the personnel department

عَکسِ پرسنلی — passport photo(s)

**پرس و جو** /por.so.ju/ اسم. making an inquiry

**پرس و جوکردن** /por.so.ju.kar.dan/ مصدر لازم. to inquire, to make an inquiry

**پرسه** /par.se/ اسم. the act of wandering aimlessly about

**پرسه زدن** /par.se.za.dan/ مصدر لازم. to wander about aimlessly

**پرسیدن** /por.si.dan/ مصدر متعدی. (= سؤال کردن) to ask sb sth, to question sb about sth, to inquire, to query

**پرش** /pa.reš/ اسم. 1. the act of jumping, leaping 2. a jump, a leap

پَرشِ اِرتفاع [ورزش] — high jump

پَرش با نیزه [ورزش] — pole vault

پَرش با چَتر — a parachute jump

پَرشِ سه‌گام [ورزش] — triple jump, (formerly) the hop, step and jump

پَرشِ طول [ورزش] — long jump[Br], broad jump[Us]

**پُرشدن** /por.šo.dan/ مصدر لازم. to fill (up)

**پُرشنونده**[ن] /por.še.na.vande/ صفت. (of a radio show) with a large audience, with many listeners, popular

**پُرشور** /por.šur/ صفت. passionate, enthusiastic

**پُرطرفدار** /por.ta.raf.dār/ صفت. with many fans, very popular

**پُرفایده** /por.fā.ye.de/ صفت. very useful, highly beneficial

**پرفراتور**[ف] /per.fo.rā.tor/ اسم. (= ٭ آژِ) a perforating machine, a perforator

**پرفراژ**[ف] /per.fo.rāž/ اسم. (= ٭ آژ) perforation

**پُرفروش** /por.fo.ruš/ صفت. selling briskly, best-selling

کتابِ پُرفروش — a best-seller

فِهرستِ کِتاب‌های پُرفروش — the best-seller list

**پرفسور**[ف] /po.ro.fe.sor/ اسم. نیز پروفسور (= اُستادِ دانشگاه) a university professor, an academic

**پُرفشار** /por.fe.šār/ صفت. high-pressure

**پَرقیچی** /pa.re.qey.či/ اسم. [گفتار] a sidekick, a protégé

**پُرکار** /por.kār/ صفت. 1. highly active, hyperactive, prolific 2. [*art*] elaborate, ornate, rich in detail

**پُرکاری** /por.kā.ri/ اسم. hyperactivity

**پُرکالری** /por.kā.lo.ri/ صفت. [خوراکی] high calorie

رژیمِ پُرکالری — a high-calorie diet

**پُرکردن** /por.kar.dan/ مصدر متعدی. ( = آکندن)
to fill (up) a vessel etc, to cram, to pack
□ لیوان را پر از آبِ خنک کردم و به دستش دادم.
*I filled the glass with ice-cold water and gave it to her.*

**پُرکرشمه** /por.ke.reš.me/ صفت. [ادبی]
coquettish
بانوی زیبای پُرکرشمه
a beautiful coquette

**پَرکشیدن** /par.ke.ši.dan/ مصدر لازم. [ادبی]
to fly off, to fly high, to soar, to take wing

**پَرکنده** /par.kan.de/ صفت. plucked
مُرغِ پَرکنده plucked chicken

**پرگار** /par.gār/ اسم. a pair of compasses

**پُرماجرا** /por.mā.je.rā/ صفت. adventurous, eventful
□ داستانِ سفرِ پرماجرایمان را به کویر برایت تعریف کردم؟
*Did I tell you the story of our adventures in the salt desert?*

**پُرمایه** /por.mā.ye/ صفت. 1. strong, rich 2. undiluted 3. (of a person) learned

**پرمحصول** /por.mah.sul/ صفت. high-yield
برنجِ پُرمحصول high-yield rice

**پُرمدعّا** /por.mod.da.'ā/ صفت. (of a person) pretentious, opinionated

**پُرمصرف** /por.mas.raf/ صفت. widely-used
کالاهای پُرمصرف consumer goods

**پُرمو** /por.mu/ صفت. ← کَم‌مو hairy, with a full head of hair

**پرمنگنات**(ف) /per.man.ge.nāt/ اسم. [شیمی]
permanganate
پرمنگناتِ پُتاسیم
potassium permanganate

**پرندگان** /pa.ran.de.gān/ اسم. [جمع پرنده]
birds, fowls
پَرندگانِ آبزی water birds, water fowls
پَرندگانِ شِکاری birds of prey

**پرنده** /pa.ran.de/ صفت. اسم.
[جمع: ـها، پرندگان] 1. [*adj*] flying, capable of flying 2. [*n*] bird, fowl 3. any flying object
بُشقابِ پَرنده a flying saucer

**پرنده‌باز** /pa.ran.de.bāz/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a bird fancier/ lover

**پرنده‌شناس** /pa.ran.de.še.nās/ اسم.
an ornithologist

**پرنده‌شناسی** /pa.ran.de.še.nā.si/ اسم.
ornithology

**پُرنور** /por.nur/ صفت. ← کَم‌نور 1. bright 2. well-illuminated, well-lit

**پرو**(ف) /po.row/ اسم. [پوشاک] fitting

**پروا** /par.vā/ اسم. heed, concern
بی‌پَروا heedless of danger, reckless

**پروار** /par.vār/ صفت. fattened

**پرواربندی**(ن) /par.vār.ban.di/ اسم.
fattening sheep and cattle for the market
مزرعهٔ پَرواربندی feedlot, feedyard

**پروارکردن** /par.vār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to fatten animals for the market

**پرواز** /par.vāz/ اسم. 1. the act of flying 2. flight
پَروازِ آزمایشی a test flight
پَروازِ شِناسایی a reconnaissance flight
پَروازهای بینِ‌المللی international flights
پَروازهای داخلی domestic flights

**پروازخوبی**(ن) /par.vāz.xu.bi/ اسم.
aerobatics

**پروازکردن** /par.vaz.kar.dan/ مصدر لازم.
to fly, to take to the air, to take off

**پروانه**[1] /par.vā.ne/ اسم. 1. [*ent*] butterfly 2. [*tech*] fan

**پروانه**[2] /par.vā.ne/ اسم. licence[Br]/ license[Us], permit

پَروانهٔ ماهیگیری a fishing permit

**پروانه‌شناس** /par.vā.ne.še.nās/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان] a lepidopterist

**پروانه‌شناسی** /par.vā.ne.še.nā.si/ اسم.
lepidopterology

**پروپان**(ف) /po.ro.pān/ اسم. [شیمی]
propane (gas)

**پُر و پیمان** /po.ro.pey.mān/ صفت. [گفتار]
filled to capacity, ample

**پروتئین**(ف) /po.ro.te.'in/ اسم. [شیمی]
protein

کَمبودِ پُروتئین protein deficiency

**پروتئینی** /po.ro.te.'i.ni/ صفت. made of protein, protein [*bef. n*]

فُروشگاهِ مَوادِ پُروتئینی a shop selling high-protein products esp meat, poultry and fish

**پروتستان**(ف) /po.ro.tes.tān/ اسم. [مسیحیت]
← کاتولیک Protestant

کِلیسای پُروتستان a Protestant church

**پروتکل**(ف) /po.ro.to.kol/ اسم. protocol

**پروردگار** /par.var.de.gār/ اسم. (= خُدا)
the Creator, God

پَروردگارا! O Lord!

**پرورده** /par.var.de/ صفت مفعولی.
1. processed, prepared 2. pickled, cured

پَنیرِ پَرورده process/ processed cheese

زِیتونِ پَرورده pickled olives (to which ground walnuts, pomegranate sauce and fragrant herbs have been added)

**پرورش** /par.va.reš/ اسم. 1. the act of nurturing/ growing/ rearing/ breeding sb/ sth 2. training, development

پَرورشِ اَندام (= بَدن‌سازی) body-building

پَرورشِ ذِهن developing one's mind

پَرورشِ گُل و گیاه growing flowers and plants, horticulture

**پرورش دادن** /par.va.reš.dā.dan/
مصدر متعدی. to nurture/ breed/ grow sb/ sth, to form sb/ sth

□ می‌دانستی خواهرم بنفشهٔ آفریقایی پرورش می‌دهد؟

*Did you know my sister cultivates African violets?*

**پرورشگاه**(ن) /par.va.reš.gāh/ اسم.
(= × دارالایتام، یَتیم‌خانه) orphanage

**پرورشی** /par.va.re.ši/ صفت.
1. grown or bred by man, cultured
2. pertaining to the formative side of education

ماهیِ پَرورشی farmed fish, cultured fish, pond-raised fish

**پرورش یافتن** /par.va.reš.yaf.tan/ مصدر لازم.
to be nurtured, to grow up

**پَروزن** /par.vazn/ صفت. اسم. [ورزش]
1. [*adj*] featherweight
2. [*n*] a featherweight boxer

**پروژکتور**(ف) /po.ro.žek.tor/ اسم. (= نورافکن)
projector, floodlight

پُروژکتورِ سینما (= * فَراتاب) a film projector[Br], a movie projector[Us]

پُروژکتورِ اِسپات spotlight

**پروژه**(ف) /po.ro.že/ اسم. (= طَرح) project

**پروستات**(ف) /po.ros.tāt/ اسم. [کالبدشناسی]
the prostate gland

**پروفرما**(ف) /po.ro.for.mā/ اسم.
(= * پیش‌برگ، پیش‌فاکتور)
a pro forma invoice

**پروفسور**(ف) /po.ro.fe.sor/ ← پرفسور

**پروفیل**(ف) /po.ro.fil/ اسم. [صنعت]
profiled metal beams

پُروفیلِ آلومینیم aluminium[Br]/ aluminum[Us] profiled beams

**پروکردن** /po.row.kar.dan/ مصدر لازم.
[پوشاک] to have a fitting

**پرولتاریا**(ف) /po.ro.le.tā.ri.yā/ اسم. [سیاست]
the proletariat

**پرونجا**(ن) /par.van.jā/ اسم. [فرهنگستان]
a filing cabinet (= فایل)

**پروندان**(ن) /par.van.dān/ اسم. [فرهنگستان]
a box file (= زونکن)

**پرونده**(ن) /par.van.de/ اسم. 1. file, dossier 2. case

**پرونده‌سازی**(ن) /par.van.de.sā.zi/ اسم.
frame-up

**پروین** /par.vin/ اسم. [نجوم] Pleiades

**پَرّه** /par.re/ اسم. blade(s), vane(s), spoke(s), rib(s)
پَرّهٔ بینی wing(s) of the nose
پَرّهٔ چَرخ spoke(s) of a wheel
پَرّهٔ رادیاتور radiator rib(s)
پَرّه‌های آس‌باد
vanes/ sails of a windmill

**پُرهزینه** /por.ha.zine/ صفت. (= پُرخرج)
costly, expensive

**پرهیز** /par.hi:z/ اسم. 1. the act of avoiding sb/ sth, avoidance 2. the act of abstaining from sth, abstinence 3. [*med*] diet, regimen

**پرهیز داشتن** /par.hiz.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be abstaining from certain foods

**پرهیزکار** /par.hiz.kār/ صفت. نیز پرهیزگار
devout, pious, ascetic

**پرهیز کردن** /par.hiz.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to avoid sb/ sth 2. to abstain from sth

**پرهیزگاری** /par.hiz.gā.ri/ اسم. نیز پرهیزکاری
piety

**پَری** /pa.ri/ اسم. fairy
پَریِ دریایی mermaid
پَریِ شاهرخ [پرنده‌شناسی] golden oriole
قِصّهٔ جِن و پَری a fairy tale

**پُری** /po.ri/ اسم. the state of being full, fullness

**پُریاخته**(ن) /por.yāx.te/ صفت. [زیست‌شناسی]
metazoan ← تَک‌یاخته

**پری‌پیکر** /pa.ri.pey.kar/ صفت. [ادبی]
with a beautiful figure, delicately built

**پری‌چهره** /pa.ri.čeh.re/ صفت. [ادبی]
with a beautiful face, beautiful

**پریدگی** /pa.ri.de.gi/ اسم. the state of being chipped, missing etc
پَریدگیِ رَنگ paleness, pallor

**پریدن** /pa.ri.dan/ مصدر لازم. 1. to jump, to leap, to spring 2. to fly 3. to evaporate

**پریروز** /pa.ri.ruz/ اسم. قید. 1. [*n*] the day before yesterday 2. [*adv*] two days ago, the day before yesterday

**پریز**(ف) /pi.riz/ اسم. [برق] socket[Br], outlet[Us]
پریزِ آنتن an aerial socket
پریزِ تِلفن a telephone outlet

**پریسکپ**(ف) /pe.ris.kop/ اسم. periscope

**پریشان** /pa.ri.šān/ صفت. (= آشفته)
1. distracted 2. distressed 3. (of hair) dishevelled

**پریشان‌خاطر** /pa.ri.šān.xā.ter/ صفت.
distracted, disturbed (= آشفته‌حال)

**پریشانی** /pa.ri.šā.ni/ اسم. (= آشفتگی)
1. distraction 2. confusion, disorder

**پریشب** /pa.ri.šab/ اسم. قید. 1. [*n*] the night before last 2. [*adv*] the night before last, two nights ago

**پریموس**(ف) /pi.ri.mus/ اسم.
نیز چراغِ پریموس a Primus™ stove, a pressure stove

**پز**(ف) /poz/ اسم. 1. the act of showing off 2. putting on airs

**پزا** /pa.zā/ صفت. easily cooked
ناپز / ناپزا not easily cooked

**پز دادن** /poz.dā.dan/ مصدر لازم.
to show off, to put on airs

□ نگاش کن! چه پزی داره می‌ده!
*Just look at her! Showing off like that!*

**پزشک** /pe.zešk/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a doctor, a physician (= دُکتر، طَبیب)
پزشکِ عُمومی a general practitioner, a GP[Br], a family doctor
پزشکِ قانونی the coroner[Br], the medical examiner[Us]
پزشکِ مُتخصّص a consultant[Br], a specialist[Us]
پزشکِ مُعالج the attending physician

**پزشکی** /pe.zeš.ki/اسم. (= طِبّ)
the medical profession, medicine
پزشکیِ قانونی 1. the coroner's office 2. forensic medicine, medical jurisprudence
عُلومِ پزشکی medical sciences
نِظامِ پزشکی the medical association
سازمانِ نِظامِ پزشکیِ ایران the Iranian Medical Association

**پزشکیار**(ن) /pe.zešk.yār/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a medical assistant

**پژمردگی** /pež.mor.de.gi/اسم. the state of being wilted/ withered

**پژمردن** /pež.mor.dan/مصدر لازم.
to wilt, to wither, to fade (= پژمرده شدن)

**پژمرده** /pež.mor.de/صفت مفعولی. wilted, withered, faded

**پژمرده شدن** /pež.mor.de.šo.dan/مصدر لازم.
to wilt, to wither (= پژمردن)

**پژواک** /pež.vāk/اسم. (= اِنعکاسِ صِدا)
echo

**ـ پژوه** /pa.žuh/پسوند. suffix denoting a person who undertakes research.
حافظ پَژوه a student of Hafez
دانش‌پَژوه a scholar

**پژوهانه**(ن) /pa.žu.hā.ne/اسم. [فرهنگستان]
honorarium paid to a researcher (= حق‌التحقیق)

**پژوهش** /pa.žu.heš/اسم. 1. research 2. [*law*] appeal to a higher court
پَژوهش‌خواسته /-xās-/ [حقوقی] subject of the appeal
پَژوهش‌خوانده /-xān-/ the appellee, the respondent
پَژوهش‌خواه /-xāh/ the appellant

**پژوهشکده**(ن) /pa.žu.heš.ka.de/اسم.
a research institute

**پژوهشگاه**(ن) /pa.žu.heš.gāh/اسم.
a research institute, a research centre[Br]/ center[Us]

**پژوهشگر** /pa.žu.heš.gar/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a researcher

**پژوهشی**(ن) /pa.žu.he.ši/صفت.
1. pertaining to research, research [*bef.n*] (= تَحقیقاتی) 2. [*law*] pertaining to the process of appeal, appeal [*bef. n*], appellate

**پژوهنده** /pa.žu.han.de/اسم.
a researcher [جمع: ـ‌ها، پژوهندگان]

**پس** /pas/حرف. قید. 1. [*prep*] so 2. then 3. [*adv*] back, behind
پَس از after
پَس از توفان after the storm
پَسِ گَردن back of the neck

**پس ـ** /pas/پیشوند. prefix denoting after, after-, post-

**پس آوردن** /pa.sā.var.dan/مصدر متعدی.
to bring sth back, to return sth

**پساب**(ن) /pa.sāb/اسم. effluent(s)

**پس افتادن** /pa.sof.tā.dan/مصدر لازم. [گفتار]
to faint (from shock etc)

**پسامدرن**(ن) /pa.sā.mo.dern/صفت. [هنر]
post-modern (= پُست‌مُدرن)

**پسامدرنیسم**^(ن) /pa.sā.mo.der.nism/ اسم. [هنر]
post-modernism

**پس انداختن** /pa.san.dāx.tan/ [گفتار]
to make babies one after another

**پس‌انداز** /pa.san.dāz/ اسم. [بانک] savings

حسابِ پس‌انداز [بانک]
a savings account

**پس‌اندازکردن** /pa.san.dāz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to save money, to put sth away for future use

**پس‌پسکی** /pas.pa.sa.ki/ قید. [گفتار]
backward(s)

□ اول دستمالی روی چشمانش بست، بعد پس پسکی شروع کرد به دویدن، بعد هم خورد زمین.
*First he put on a blindfold, then he started to run backwards, and finally he stumbled and fell.*

**پَست** /past/ صفت. 1. low, low-lying 2. mean, vile

اَراضیِ پَست — low lands

پَست و بُلندِ زندگی
the ups and downs of life

**پُست**^(ف) /post/ اسم. 1. post, mail 2. position 3. watch

اِدارهٔ پُست (= پُستخانه)
a/ the post office

پُستِ اِلکترونیکی — e-mail

پُستِ بَرق — substation

پُستِ تَصویری — the fax service in a post office

پُست رِستانت — poste restante[Br], general delivery[Us]

پُستِ زَمینی — surface mail

پُستِ سِفارشی — registered mail

پُستِ فَرماندهی — a command post

پُستِ هَوایی — air mail

صَندوقِ پُست — postbox[Br], mailbox[Us]

وزارتِ پُست و تِلگراف
Ministry of Posts and Telegraphs

**پستان** /pes.tān/ اسم. [کالبدشناسی]
1. breast(s) 2. the udder of a cow etc

سَرطانِ پستان — breast cancer

**پستان‌بند** /pes.tān.band/ اسم. [پوشاک]
brassière, bra (= سینه‌بند)

**پستاندار** /pes.tān.dār/ اسم. [جانورشناسی]
a mammal [جمع: ـ‌ها، ـان]

**پستانداران** /pes.tān.dā.rān/ اسم.
mammals [جمع پستاندار]

پِستاندارانِ عالی — primates

**پستانک** /pes.tā.nak/ اسم. 1. dummy[Br], pacifier[Us] 2. [*mech*] nipple

**پستچی** /post.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a postman[Br], a mailman[Us] (= مأمورِ پُست)

**پستخانه** /post.xā.ne/ اسم. [سابق]
a/ the post office (= اِدارهٔ پُست)

**پستر** /pos.ter/ ← پوستر

**پست‌فطرت** /past.fet.rat/ صفت. vile, villainous

**پُست‌کردن** /post.kar.dan/ مصدر متعدی.
to post a letter etc, to mail, to put in the mail

**پستو** /pas.tu/ اسم. a small back room used mainly for storage

**پسته** /pes.te/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. pistachio 2. pistachio nut

پِستهٔ خَندان — pistachios nuts with half-open shells

پِستهٔ زَمینی (= بادامِ زمینی) — peanut

پِستهٔ کوهی (= بِنه) — mountain almond

**پستی** /pos.ti/ صفت. postal, mail [*bef. n*]

خَدماتِ پُستی — postal services

صَندوقِ پُستی — a post-office box

□ نامه را به نشانیِ صندوقِ پستی‌شان فرستادم.
*I sent the letter to their PO Box address.*

**پستیژ**(ف) /pos.ti:ž/ اسم. [آرایش] نیز پُستیش
hairpiece, toupee, wig

**پسخوراند**(ن) /pas.xo.rānd/ اسم. نیز بازخورد
feedback

**پس دادن** /pas.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give sth back, to return sth

پس دادن پول (بعد از پس گرفتنِ کالا)
to refund, to pay back

**پسر** /pe.sar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. a boy, a lad 2. one's son 3. a fellow, a guy

پسرِ خواهر /-xā-/ the son of one's sister, a nephew

پسرِ بَرادر the son of one's brother, a nephew

**پسرانه** /pe.sa.rā.ne/ صفت. boyish, for boys, boys [*bef. n*]

مَدرسهٔ پسرانه a boys' school

**پسربچّه** /pe.sar.bač.če/ اسم. a young boy, a lad, a kid

**پسرخاله** /pe.sar.xā.le/ اسم. the son of one's maternal aunt, a cousin

**پسردایی** /pe.sar.da.'i/ اسم. the son of one's maternal uncle, a cousin

**پسرزاده** /pe.sar.zā.de/ اسم. a/ the child of one's son, a grandchild

**پسرعمو** /pe.sar.'a.mu/ اسم. the son of one's paternal uncle, a cousin

**پسرعمّه** /pe.sar.'am.me/ اسم. the son of one's paternal aunt, a cousin

□ روز جمعه رفتیم پیک‌نیک، با همهٔ پسرعمه‌ها و پسرعموها و دختردایی‌ها و دخترخاله‌ها.
*Last Friday, we went on a picnic with all our cousins; everyone was there.*

**پسرخوانده** /pe.sar.xān.de/ اسم.
an adopted son, a foster son

**پسرک** /pe.sa.rak/ اسم. a little boy

**پسروی** /pas.ra.vi/ اسم. ← پیشروی
moving backward, receding, regression

**پس‌زمینه**(ن) /pas.za.mi.ne/ اسم. [هنر] (= زمینه) ← پیش‌زمینه
a/ the background, a/ the backdrop

**پس‌فردا** /pas.far.dā/ اسم. قید.
1. [*n*] the day after tomorrow
2. [*adv*] the same as [*n*]

**پس‌فرداشب** /pas.far.dā.šab/ قید.
two nights from now, in two nights' time

**پس فرستادن** /pas.fe.res.tā.dan/ مصدر متعدی.
to send sth/ sb back, to return sth

**پس‌کرایه** /pas.ke.rā.ye/ اسم. ← پیشکرایه
carriage charges paid at the destination

**پس‌کوچه** /pas.ku.če/ اسم. a back alley, a back lane

**پس گرفتن** /pas.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
to take sth back

**پس‌لرزه**(ن) /pas.lar.ze/ اسم.
the after-shock(s) of an earthquake

**پس‌مانده** /pas.mān.de/ اسم. leftovers, remains, residue

**پسند** /pa.sand/ اسم. 1. the act of examining and approving sb/ sth
2. approval, admiration

مورد پَسند قرار گرفتن
to be met with approval

**پسندکردن** /pa.sand.kar.dan/ مصدر متعدی. (= پَسندیدن) to approve sb/ sth, to like and select sth

**پسندیدن** /pa.san.di.dan/ مصدر متعدی.
to like and approve sb/ sth

**پسندیده** /pa.san.di.de/ صفت مفعولی.
admirable, praiseworthy, laudable

رَفتارِ پَسندیده admirable behaviour[Br]

**پس و پیش** /pa.so.pi:š/ قید.
back to front[Br], backwards[Us]

پَس و پیش کردن
to move things back and forth

□ مطمئن هستی پولیورت را پس و پیش نپوشیده‌ای؟
*Are you sure you're not wearing your jersey back to front*[Br] */ backwards*[Us] *?*

**پسوند** /pas.vand/ اسم. [دستور] ← پیشوند
suffix

**پسی** /pa.si/ اسم. 1. the state of being left behind in life 2. backwardness 3. destitution

**پشت** /pošt/ اسم. 1. back, rear 2. the back side, the reverse side 3. a generation
پُشتِ ... behind, at the back of, beyond
پُشت اَندر پُشت generation after generation, for many generations
پُشتِ بام (= بام) the roof, housetop(s)
پُشتِ پارچه the reverse side of a fabric
پُشتِ جبهه behind the front lines
پُشتِ سَرِ هم one after another, non-stop
پُشت‌گُلی [رنگ] a pale pink
از پُشتِ کوه نیامدن (of a person) not to be a backwoodsman i.e. to be urbane
به کسی / چیزی پُشت کردن
to turn one's back on sb/ sth
پُشتِ سرِ کسی حرف زدن
to talk behind sb's back
□ پشتِ دریاها شهری است. (سپهری)
*There's a city beyond the seas.*

**پشت‌بند** /pošt.band/ اسم.
1. [*archi*] buttress 2. a reinforcing bar (used to make a door more secure)
3. what follows, sequel

**پشت به پشت** /pošt.be.pošt/ قید.
1. back to back 2. from generation to generation

**پشت‌درد** /pošt.dard/ اسم. [پزشکی]
backache

**پشتک** /poš.tak/ اسم. [ورزش] ← وارو
a forward somersault, a flip

**پشتک زدن** /poš.tak.za.dan/ مصدر لازم.
to do a forward somersault, to somersault

**پشتکار** /pošt.kār/ اسم. perseverance, stamina

**پشتگرمی** /pošt.gar.mi/ اسم.
dependence on sb for support, backing
به کسی پُشتگرمی داشتن
to depend on sb for support

**پشت‌مازه** /pošt.mā.ze/ اسم. ( = فیله)
the tenderloin of beef, mutton etc, the fillet of sirloin

**پشت میزنشین** /poš.te.miz.ne.šin/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] 1. a white-collar worker, a sedentary worker
2. a bureaucrat

**پشت‌نویسی** /pošt.ne.vi.si/ اسم. ( = ظَهرنویسی)
1. the act of endorsing a financial undertaking 2. endorsement

**پشتو** /paš.tu/ اسم. the Pashtu language, Pashtu

**پشتوانه** /pošt.vā.ne/ اسم. backing
پُشتوانهٔ اِسکناس backing (usu bullion) for the banknotes in circulation

**پشت و پناه** /poš.to.pa.nāh/ اسم.
one's protector

**پشت و رو** /poš.to.ru/ قید. (usu said of garments) inside out

**پشته** /poš.te/ اسم. mound

**پشتی** /poš.ti/ اسم. cushion, back-rest

**پشتیبان** /poš.ti.bān/ اسم. a person providing support and protection, a protector, a patron
پَروندهٔ پُشتیبان [رایانه] back-up file(s)

**پشتیبانی** /poš.ti.bā.ni/ اسم. support, backing

**پشتیبانی کردن** /poš.ti.bā.ni.kar.dan/ مصدر لازم.
to support/ back sb/ sth

**پشک** /pešk/ اسم. lot(s)

**پشک انداختن** /peš.kan.dāx.tan/ مصدر لازم.
to draw lots

**پشکل** /peš.kel/ اسم. sheep dung

**پشم** /pašm/ اسم. wool, fleece
پَشمِ شیشه glass wool
بافتنِ پَشم to weave woollen yarn into cloth
چیدنِ پَشم to shear sheep
ریسیدنِ پَشم to spin wool

**پشمالو** /paš.mā.lu/ صفت. woolly, shaggy, hairy

**پشمبافی** /pašm.bā.fi/ اسم. the act of weaving woollen fabrics

**پشم‌چینی** /pašm.či.ni/ اسم. the act of shearing sheep, sheep shearing

**پشم‌ریسی** /pašm.ri.si/ اسم. the act of spinning wool

**پشمک** /paš.mak/ اسم. [خوراکی]
candyfloss[Br], cotton candy[Us]

**پشمی** /paš.mi/ صفت. woollen[Br], woolen[Us]
جورابِ پَشمی woollen[Br] socks

**پشه** /pa.še/ اسم. [حشره‌شناسی] mosquito, gnat
پَشهٔ مالاریا anopheles

**پشه‌بند** /pa.še.band/ اسم. a mosquito net

**پشه‌کش** /pa.še.koš/ اسم. insecticide

**پشیز** /pa.ši:z/ اسم. [قدیم] a very small coin hardly worth anything, a black penny
□ پشیزی نمی‌ارزد. *It is not worth a penny.*

**پشیمان** /pa.ši.mān/ صفت. sorry, remorseful, regretful
□ من پشیمان نیستم. *I have no regrets.*

**پشیمان شدن** /pa.ši.mān.šo.dan/ مصدر لازم.
to regret a past act etc, to feel remorse for what one has done

**پشیمانی** /pa.ši.mā.ni/ اسم. regret, remorse

**پف** /pof/ اسم. puffing up, swelling

**پُف‌کردن** /pof.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [*vi*] to swell, to rise, to puff (up)
2. [*vt*] to blow air etc

**پف‌آلود** /po.fā.lud/ صفت. swollen, puffed up, puffy

**پفک** /po.fak/ اسم. 1. peashooter[Br]
2. a type of very light sweet made principally of egg white, a lemon puff

**پفیوز** /pof.yuz/ صفت. [گفتار]
vile and good-for-nothing, arsehole[Br]/ asshole[Us]

**پک** /pok/ اسم. a puff (on a cigarette, pipe etc), a drag

**پک زدن** /pok.za.dan/ مصدر لازم.
to puff at/ on a cigarette etc

**پکر** /pa.kar/ صفت. disappointed, downbeat, glum

**پکر شدن** /pa.kar.šo.dan/ مصدر لازم.
to feel disappointed

**پگاه** /pe.gāh/ اسم. [ادبی] early in the morning, before sunrise, dawn

**پل** /pol/ اسم. bridge, flyover, overpass
پُلِ راه‌آهن a railway bridge
پُلِ عابرِ پیاده an overhead pedestrian walkway
پُلِ قوسی /qow-/ an arch bridge
پُلِ گَردان a swing bridge
پُلِ مُعلّق a suspension bridge

**پلاتین**(ف) /pe.lā.tin/ اسم. [شیمی]
1. platinum (*Pt*) 2. [*mech*] (contact) points

**پلاریزاسیون**(ف) /po.lā.ri.zā.si.yon/ اسم.
[فیزیک] (= قُطبش) polarization

**پلاریزه**(ف) /po.lā.ri.ze/ صفت مفعولی. (= قُطبیده)
polarized

**پلاژ**(ف) /pe.lāž/ اسم. 1. a beach with facilities for bathing etc 2. a temporary shelter built on the beach to accommodate bathers

**پلاس** /pa.lās/ اسم. [پارچه] a very coarse cloth woven from goat's hair

**پلاستیک**(ف) /pe.lās.tik/ اسم. plastic

پلاستیکِ حبابی bubble wrap

جَرّاحِ پلاستیک [پزشکی] a plastic surgeon

جَراحیِ پلاستیک plastic surgery

**پلاستیکی** /pe.lās.ti.ki/ صفت. made of plastic, plastic [*bef. n*]

قاشق و چنگالِ پلاستیکی plastic forks and spoons

ظُروفِ پلاستیکی plastic utensils

**پلاسما**(ف) /pe.lās.mā/ اسم. 1. [*anat*] plasma 2. [*phys*] plasma

**پلاسیدگی** /pa.lā.si.de.gi/ اسم. (= پژمردگی) the state of being wilted

**پلاسیدن** /pa.lā.si.dan/ مصدر لازم. (= پژمردن) to wilt, to wither

**پلاسیده** /pa.lā.si.de/ صفت مفعولی. (= پژمرده) wilted, withered

**پلاک**(ف) /pe.lāk/ اسم. 1. name plate, 2. [*mot*] a number plate[Br], a license plate[Us] 3. a plaque

**پلاکارد**(ف) /pe.lā.kārd/ اسم. placard, banner

**پلاکت**(ف) /pe.lā.ket/ اسم. [زیست‌شناسی] (= گِردهٔ خون) platelet(s)

**پلان**(ف) /pe.lān/ اسم. (= ۲. نما) 1. [*archi*] ground plan 2. [*cine*] shot

**پلانتاریوم** /pe.lā.ne.tā.ri.yom/ اسم. [نجوم] (= آسمان‌نما) planetarium

**پلتیک**(ف) /pol.tik/ اسم. [گفتار] trick, ruse

**پلتیک زدن** /pol.tik.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to play a trick on sb

**پل زدن** /pol.za.dan/ مصدر لازم. to build a bridge over sth, to bridge a river etc

**پلشت** /pe.lešt/ صفت. [ادبی] 1. dirty, unclean 2. septic, infected

**پلشت‌بر**(ن) /pe.lešt.bar/ اسم. (= گَندزدا) disinfectant, antiseptic

**پلشت‌بری**(ن) /pe.lešt.ba.ri/ اسم. (= گَندزدایی) the act of disinfecting sth

□ این محلول خاصیتِ پلشت‌بری دارد. *This solution acts as a disinfectant.*

**پلک** /pelk/ اسم. [کالبدشناسی] eyelid(s)

**پلّکان** /pel.le.kān/ اسم. [جمعِ پلّه] stairs, staircase

پلّکانِ اِضطراری emergency stairs, the fire escape

پلّکانِ مارپیچ a spiral staircase

**پلک زدن** /pelk.za.dan/ مصدر لازم. to blink

**پلکیدن** /pel.ki.dan/ مصدر لازم. to move around, to stick around, to potter[Br]/putter[Us] about

**پلمب**(ف) /po.lomb/ اسم. (= ❁ مُهر و موم) a leaden seal placed by the authorities on a door, luggage etc

**پلمب کردن** /po.lomb.kar.dan/ مصدر متعدی. to seal sth with a leaden seal

**پلمب‌شده** /po.lom.šo.de/ صفت مفعولی. sealed

**پلنگ** /pa.lang/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ~ها، ~ان] leopard, panther

بَچّه پَلَنگ leopard cub(s)

ماده‌پَلَنگ a female leopard, a leopardess

**پلنوم**(ف) /pe.le.nom/ اسم. [سیاست] the plenary session of a political party

**پلو** /po.low/ اسم. [خوراکی] steamed rice esp when mixed with other ingredients, *pilau, pilaf*

**پلوپز**(ن) /po.low.paz/ اسم. an electric rice cooker

**پلوتون**^(ف) /pe.lo.ton/ اسم. [نجوم]
the planet Pluto

**پلوتونیم** /pe.lo.to.ni.yom/ اسم. [شیمی]
plutonium (*Pu*)

**پلّه** /pel.le/ اسم. [جمع: ـ ها، پلکان]
1. stair(s), step(s) 2. rung(s) of a ladder

پلّه بَرقی — an escalator

**پلّه‌پلّه** /pel.le.pel.le/ قید. step by step, gradually

**پلی‌آکریل**^(ف) /po.li.'āk.ril/ اسم. [شیمی]
polyacrylic

**پلی‌اتیلن**^(ف) /po.li.e.ti.len/ اسم. [شیمی]
polythene^Br, polyethylene^Us

**پلی‌استر**^(ف) /po.li.'es.ter/ اسم. [شیمی]
polyester

**پلیپ**^(ف) /po.lip/ ← پولیپ

**پلی‌تکنیک**^(ف) /po.li.tek.nik/ اسم.
a technical university, a polytechnic

**پلید** /pa.li:d/ صفت. [ادبی]
1. dirty 2. evil, abominable

**پلیدی** /pa.li.di/ اسم. [ادبی]
evil, wickedness

**پلیس**^(ف) /po.li:s/ اسم. (= نیروی اِنتظامی)
1. police 2. a policeman

پُلیسِ راه — highway patrol

مَأمورِ پُلیس — a policeman

مَأمورِ پُلیسِ راه — a highway patrolman

**پلیسه**^(ف) /pe.li.se/ اسم. pleat(s)

**پلیسی** /po.li.si/ صفت. pertaining to the police fore, police [*bef. n*]

داستانِ پُلیسی — a detective story, a thriller

**پلیکان**^(ف) /pe.li.kān/ اسم. [پرنده‌شناسی]
pelican

**پلی‌کپی**^(ف) /po.li.ko.pi/ اسم.
(= ☼ دَستگاهِ تَکثیر)
1. the act of duplicating texts 2. a duplicated text 3. a duplicating machine

دَستگاهِ پُلی‌کپی — a duplicating machine

□ ما کتاب درسی نداریم؛ استادان فقط به ما پلی‌کپی می‌دهند.
*We have no textbooks; our instructors just give us photocopied handouts.*

**پلی‌کپی کردن** /po.li.ko.pi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to get a text duplicated

**پلی‌کلینیک**^(ف) /po.li.ki.li.nik/ اسم. [پزشکی]
a medical centre^Br/ center^Us (with several clinics)

**پلیمر**^(ف) /po.li.mer/ اسم. [شیمی] (= بَسپار)
polymer

**پلیور**^(ف) /po.li.ver/ ← پولور

**پماد**^(ف) /po.mād/ اسم. [پزشکی]
ointment, pomade

**پمپ**^(ف) /pomp/ اسم. (= تُلمبه)
pump

پُمپِ آب — a water pump

**پمپاژ**^(ف) /pom.pāž/ اسم.
(= ☼ پُمپ‌زنی، تُلمبه‌زنی)
pumping

**پنالتی**^(ف) /pe.nāl.ti/ اسم. [فوتبال]
a/ the penalty kick

ضَربهٔ پِنالتی — the penalty kick

نُقطهٔ پِنالتی — the penalty spot

**پناه** /pa.nāh/ اسم.
shelter, refuge, asylum

به جایی پَناه بردن — to take shelter in a safe place etc

پَناه بر خدا! — May God protect us.

□ وقتی توفان شد ناچار به غارِ کوچکی در دامنهٔ کوه پناه بردیم.
*When the storm broke, we were forced to seek shelter in a small cave at the foot of the mountain.*

**پناهجو**^(ن) /pa.nāh.ju/ اسم. [جمع: ـ یان]
an asylum seeker

**پناه جستن** /pa.nāh.jos.tan/ مصدر لازم.
to take refuge, to seek shelter

**پناه دادن** /pa.nāh.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give sb refuge, to take sb in

**پناهگاه** /pa.nāh.gāh/ اسم. shelter, a place of refuge
پَناهگاهِ حَملهٔ هوایی an air raid shelter
**پناهندگی** /pa.nā.han.de.gi/ اسم. asylum
پَناهندگیِ سیاسی political asylum
تَقاضایِ پَناهندگی (سیاسی) کردن
to ask for/ seek (political) asylum
**پناهنده** /pa.nā.han.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، پناهندگان] a refugee
پَناهندگان اَفغان در ایران
Afghan refugees in Iran
**پنبه** /pam.be/ اسم. [گیاه‌شناسی] cotton
پَنبهٔ کوهی (= پَنبهٔ نَسوز، آزبست) asbestos
پَنبهٔ هیدروفیل absorbent cotton
مَزارعِ پَنبه cotton fields
پَنبه شُدنِ رِشته‌های کسی (of sb's efforts)
to be totally undone (*ex tr* = sb's spun yarns to be changed back to cotton)
پَنبهٔ کسی را زدن to reveal sb's shortcomings, to speak ill of sb (*ex tr* = sb's cotton to be carded and all its impurities laid bare)
**پنبه‌ای** /pam.be.'i/ صفت. (= نَخی)
made of cotton, cotton [*bef. n*]
**پنبه‌دانه** /pambe.dā.ne/ اسم. cotton seed(s)
روغنِ پَنبه‌دانه /row-/ cotton seed oil
**پنبه‌کاری** /pam.be.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]
growing cotton, cotton growing
**پنج** /panj/ اسم. [عدد] five (5)
پَنج یِک (= یِک پَنجم) one fifth
**پنجاه** /pan.jāh/ اسم. [عدد] fifty (50)
**پنجاهم** /pan.jā.hom/ صفت. fiftieth (50th)
**پنج‌بر** /panj.bar/ اسم. [هندسه] (= پَنج‌ضلعی)
pentagon
**پنج‌تن** /panj.tan/ اسم. [اسلام] the Holy Five (i.e. Prophet Mohammad, his daughter Fatemeh/ Fatima, and the Imams Ali, Hasan and Hosein/ Hussein)

**پنجره** /pan.ja.re/ اسم. window, casement, skylight
پَنجره (در کشتی) port-hole
**پنجشنبه** /panj.šam.be/ اسم. Thursday
شَبِ پَنجشنبه the night before Thursday (i.e. Wednesday evening)
**پنجشنبه‌بازار** /panj.šam.be.bā.zār/ اسم.
a farmers' market held on Thursdays, Thursday Market
**پنجشنبه‌شب** /panj.šam.be.šab/ اسم.
(= شَبِ جُمعه) Thursday evening
**پنج‌ضلعی** /panj.zel.'i/ اسم. [هندسه] (= پَنج‌بر)
pentagon
**پنجم** /pan.jom/ صفت. fifth (5th)
**پنجگانه** /panj.gā.ne/ صفت.
coming in a set of five
حَواسِ پَنجگانه the five senses
**پنجه** /pan.je/ صفت. 1. the hand, the five fingers 2. claw(s), paw
پَنجهٔ پا toe(s)
**پنجه‌بکس** /pan.je.boks/ اسم.
brass knuckles
**پنجه‌کشیدن** /pan.je.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to claw at sth, to paw sth
**پنچر**(ف) /pan.čar/ صفت. punctured, with a flat tire[Us]
◻ حاجی پنچری! /pan.ča.ri/
*You have a flat tire[Us] mister.*
**پنچرکردن** /pan.čar.kar.dan/ مصدر لازم.
to have a puncture, to have a flat tire[Us]
**پنچرگیری** /pan.čar.gi.ri/ اسم.
fixing a puncture[Br], fixing a flat tire[Us]
**پند** /pand/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یات] (= نَصیحت)
(a piece/ word of) advice, counsel
**پندآموز** /pan.dā.muz/ صفت. instructive
**پندار** /pen.dār/ اسم. thought, fantasy, figment of the imagination

**پنداری** /pen.dā.ri/ قید. [ادبی] (= اِنگار، گویی)
as if
□ پنداری شب شده بود.
*It was as if night had fallen.*

**پنداشتن** /pen.dāš.tan/ مصدر متعدی.
to imagine sth, to suppose sth

**پند دادن** /pand.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give sb a piece of advice

**پنس**(ف) /pans/ اسم.
(a pair of) tweezers/ pincers

**پنط** /pont/ ← پونت

**پنکه** /pan.ke/ اسم. (= بادبزنِ بَرقی)
an electric fan
پَنکهٔ سَقفی — a ceiling fan, an overhead fan
پَنکهٔ سَقفیِ غِیربَرقی — punkah

**پنگوئن**(ف) /pan.gu.'an/ اسم. [پرنده‌شناسی]
penguin

**پنهان** /pan.hān/ صفت. (= مَخفی)
hidden, concealed, secret, covert
در پنهان — in secret

**پنهان شدن** /pan.hān.šo.dan/ مصدر لازم.
to hide, to go into hiding

**پنهان کردن** /pan.hān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to hide/ conceal sth/ sb

**پنهانی** /pan.hā.ni/ صفت. قید.
1. [*adj*] secret 2. [*adv*] secretly

**پنیر** /pa.nir/ اسم. [خوراکی]
cheese
پَنیرِ کُلبه — cottage cheese
پَنیرِ پیتزا — mozzorella
پَنیرِ خانگی — home-made cheese
پَنیرِ سِفید — feta cheese
پَنیرِ هُلندی — Gouda cheese

**پنیرک** /pa.ni.rak/ اسم. [گیاه‌شناسی]
common mallow, fairy cheese

**پنیرمایه** /pa.nir.mā.ye/ اسم. (= مایهٔ پَنیر)
rennet

**پنیری** /pa.ni.ri/ صفت.
made with cheese, cheesy, cheese [*bef. n*]

**پنی‌سیلین**(ف) /pe.ni.si.lin/ اسم. [داروشناسی]
penicillin

**پوار**(ف) /pu.wār/ اسم. [پزشکی]
a bulb with a syringe

**پوان**(ف) /pu.wān/ اسم. [ورزش] (= اِمتیاز)
point(s)

**پوان‌شکنی**(ن) /pu.wān.še.ka.ni/ اسم. [ورزش]
tie-breaking

**پوتین**(ف) /pu.tin/ اسم.
(a pair of) boot(s)
پوتینِ نِظامی — army boots

**پوچ** /pu:č/ صفت.
1. blank, empty, without a kernel 2. futile, absurd
سَرِ هیچ و پوچ — for/ over nothing at all
□ دعوا سرِ هیچ و پوچ بود.
*It was much ado about nothing.*

**پوچی** /pu:či/ اسم.
futility, absurdity
تِئاترِ پوچی — theatre of the absurd

**پود** /pu:d/ اسم. ⟸ تار
weft, woof

**پودر**(ف) /pudr/ اسم. (= گَرد)
powder
پودرِ بَچّه (= پودرِ تالک) — talcum powder
پودرِ کاری [خوراکی] — curry powder
پودرِ لِباسشویی — washing powder[Br], laundry detergent

**پودمان**(ن) /pud.mān/ اسم. (= تِرم)
a school term

**پودنه** /pud.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز پونه
wild mint, spearmint, pennyroyal

**پورسان**(ف) /pur.sān/ اسم. (= دَرصد)
1. percent 2. commission

**پورسانتاژ**(ف) /pur.sān.tāž/ اسم. (= * درصدانه)
percentage

**پورسان‌گرفتن** /pur.sān.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to receive a commission

**پوره**(ف) /pu.re/ اسم. [خوراکی]
a mashed vegetable such as potatoes, purée
پورهٔ سیب — apple purée
پورهٔ سیب‌زمینی — mashed potatoes

**پوز** /pu:z/ اسم. (= پوزه) the snout of an animal etc

**پوزخند** /puz.xand/ اسم. snigger, smirk, grin

**پوزخند زدن** /puz.xand.za.dan/ مصدر لازم. to snigger at sb, to smirk, to grin, to scoff

**پوزش** /pu.zeš/ اسم. (= مَعذرت) apology, excuse(s), regrets

**پوزش خواستن** /pu.zeš.xās.tan/ مصدر لازم. to apologize to sb, to make/ offer one's apologies, to excuse oneself

**پوزش‌خواهی** /pu.zeš.xā.hi/ اسم. the act of apologizing to sb

**پوزه** /pu.ze/ اسم. (= پوز) 1. the snout of an animal 2. the bow of a boat

**پوزه‌بند** /pu.ze.band/ اسم. muzzle

**پوست** /pust/ اسم. 1. the skin 2. the hide of animals 3. the shell of nuts 4. the peel of fruit and vegetables 5. the bark of trees

پزشکِ مُتخصّصِ پوست a dermatologist

پوستِ خام raw hide

پوستِ سَر scalp

پوستِ سیب apple peel

**پوست انداختن** /pust.an.dāx.tan/ مصدر لازم. (of a serpent etc) to shed the skin, to exuviate

**پوستر**(ف) /pos.ter/ اسم. [هنر] نیز پُستر poster, placard

**پوست‌کن** /pust.kan/ اسم. peeler

**پوست‌کندن** /pust.kan.dan/ مصدر متعدی. 1. to skin/ shell/ peel sth 2. [*fig*] to skin sb alive

**پوست و استخوان** /pus.to.os.to.xān/ صفت. skinny, all skin and bones

◻ نمی‌دانی دوهفته اسهال چه به روزِ دخترم آورده بود؛ شده بود پوست و استخوان.
*You can't imagine what two weeks of diarrhoea had done to my poor daughter; she was just skin and bones.*

**پوسته** /pus.te/ اسم. 1. the epidermis 2. a/ the crust 3. a layer of skin

پوستهٔ زمین the earth's crust

پوسته پوسته شدن (of paint) to flake off

**پوستی** /pus.ti/ صفت. made of skin or fur, fur [*bef. n*]

کاغذِ پوستی parchment paper

کُلاهِ پوستی an astrakhan cap

**پوستین** /pus.tin/ اسم. a tanned sheepskin with its wool intact made into a cloak, a sheepskin coat

**پوسیدگی** /pu.si.de.gi/ اسم. rot, decay, putrefaction

پوسیدگیِ دَندان 1. tooth decay 2. a cavity in a tooth

**پوسیدن** /pu.si.dan/ مصدر لازم. to rot, to decay, to decompose

**پوسیده** /pu.si.de/ صفت مفعولی. rotten, decayed, decomposed

**پوش** /pu:š/ اسم. 1. covering 2. a small bit of sth, chaff

پوش دادنِ مو to backcomb[Br] hair, to tease hair[Us]

**پوشاک** /pu.šāk/ اسم. clothing, clothes, garment(s)

پوشاکِ زمستانی winter garments

صَنعتِ تولیدِ پوشاک the garment/ clothing industry

**پوشال** /pu.šāl/ اسم. straw, packing, padding

**پوشالی** /pu.šā.li/ اسم. 1. made of straw 2. flimsy

دولتِ پوشالی a puppet government

**پوشاندن** /pu.šān.dan/ مصدر متعدی. 1. to cover sth, to conceal sth 2. to clothe sb/ sth

**پوش‌برگ** (ن) /puš.barg/ اسم. [فرهنگستان] (= فویلِ آلومینیومی) aluminium[Br]/ aluminum[Us] foil

**پوشت** (ف) /po.šet/ اسم. a dress handkerchief put in a gentleman's outside breast pocket

**پوشش** /pu.šeš/ اسم. 1. the act of covering sth, coverage 2. cover, garb

پوششِ اِسلامی (= حِجاب) the Islamic dress code, the veil

پوششِ خَبَری news coverage

پوششِ گیاهی vegetation

زیرِ پوششِ ... affiliated with

**پوشش دادن** /pu.šeš.dā.dan/ مصدر متعدی. to give coverage to sb/ sth

**پوشک** (ن) /pu.šak/ اسم. a disposable nappy[Br]/ diaper[Us]

**پوشکره** (ن) /pu:š.ko.re/ اسم. [زمین‌شناسی] the stratosphere

**پوشن** (ن) /pu.šan/ اسم. [فرهنگستان] cover, dust jacket

**پوشه** (ن) /pu.še/ اسم. folder, file

**پوشیدن** /pu.ši.dan/ مصدر متعدی. 1. to put on sth 2. to wear sth

**پوشیده** /pu.ši.de/ صفت مفعولی. 1. covered, concealed, veiled 2. clothed

**پوک** /puk/ اسم. 1. hollow 2. (of nuts etc) without a kernel

**پوکه** /pu.ke/ اسم. the empty shell of a cartridge, shell casing

پوکهٔ مَعدَنی a type of soft porous stone used in construction work, tufa

**پوکی** /pu.ki/ اسم. the state of being hollow

پوکیِ اُستخوان /-xān/ [پزشکی] osteoporosis

**پول** /pul/ اسم. 1. money 2. the price or cost of sth

پولِ پیش an advance payment, a deposit

پولِ توجیبی pocket money

پولِ چای tip, gratuity, ***baksheesh***

پولِ خُرد (small) change

پولِ کاغذی paper money

پولِ نَقد cash, ready money

پول پارو کردن to shovel up money

پول علفِ خرس نیست. [ضرب‌المثل] Money does not grow on trees. [*prov*] (*ex tr* = Money is not bear grass.)

□ «چرا با زنت نرفتی آمریکا؟» «پـولش را نداشتم.» *"Why didn't you go to the States with your wife?" "I couldn't afford it."*

**پولاد** /pu.lād/ اسم. [ادبی] (= فولاد) steel

پولادِ آبدیده (آبداده) tempered steel

**پولدار** /pul.dār/ صفت. wealthy, rich, affluent

آدمِ پولدار a rich person, a rich man, a rich woman

آدم‌های خیلی پولدار the filthy rich

**پول دادن** /pul.dā.dan/ مصدر لازم. to pay, to spend money

**پول داشتن** /pul.dāš.tan/ مصدر لازم. to be rich

**پول درآوردن** /pul.da.rā.var.dan/ مصدر لازم. to earn money, to make money

**پولک** /pu.lak/ اسم. 1. sequin(s), spangle(s) 2. a small disc 3. fish scale(s) (= فِلس)

**پولک‌دوزی** /pu.lak.duzi/ اسم. a type of embroidery in which large numbers of sequins are used to create ornamental patterns

**پولکی** /pu.la.ki/ صفت. too fond of money, willing to do anything for money, venal

**پولور** (ف) /po.li.ver/ اسم. [پوشاک] نیز پُلیور jersey, jumper[Br], pullover[Br], sweater

**پولوس**(ف) /po.lows/اسم. [خودرو] the axle shaft نیز میلِ پولوس

**پولی** /pu.li/صفت. pertaining to money, monetary

سیاستِ پولیِ دولت /dow-/ the government's monetary policy

**پولیپ**(ف) /po.lip/اسم. [کالبدشناسی] نیز پُلیپ polyp

**پوما** /pu.mā/اسم. [جانورشناسی] (= شیرِ کوهی) puma, mountain lion

**پونت**(ف) /pont/اسم. [چاپ] نیز پُنط a unit of measurement in typesetting, (Didot) point (= 0.376 mm)

**پوند**(ف) /pownd/اسم. pound(s) sterling (£)

**پونز**(ف) /pu.nez/اسم. a drawing pin[Br], thumbtack[Us], tack[Us]

**پونه** /pu.ne/اسم. [گیاه‌شناسی] نیز پودونه wild mint, spearmint

**پویا**(ن) /pu.yā/صفت. ← ایستا dynamic

**پویانما**(ن) /pu.yā.na.mā/اسم. [فرهنگستان] a maker of animated films

**پویانمایی**(ن) /pu.yā.na.mā.'i/اسم. [فرهنگستان] animation

**پویایی**(ن) /pu.yā.'i/اسم. ← ایستایی dynamism

**پویش**(ن) /pu.yeš/اسم. exploration

**پوینده**(ن) /pu.yan.de/اسم. [جمع: ~ها، پویندگان] an explorer (= کاشف)

**پوییدن** /pu.'i.dan/مصدر متعدی. [ادبی] to explore sth

**په** /pah/صوت. Phew! Fie!

**پ هاش**(ف) /pe.hāš/اسم. [شیمی] pH

□ پ هاشِ خاک را اندازه گرفتیم، قلیایی بود. *We measured the pH level of the soil; it was alkaline.*

**پهلو** /pah.lu/اسم. [کالبدشناسی] the side, the flank of sb/ sth

پَهلویِ ... next to, beside, adjacent

پَهلوی دیوار beside/ by the wall

زمینِ پهلوی پارک the land adjacent to the park

**پهلوان** /pah.la.vān/اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. a champion wrestler 2. a hero

پَهلوان پَنبه a cardboard cavalier

پَهلوان کَچل the hero of a puppet show somewhat similar to Punchinello of the Italians, Punch (in the Punch and Judy show)

**پهلوانی** /pah.la.vā.ni/اسم. the state of being a national champion, championship

**پهلوگرفتن** /pah.lu.ge.ref.tan/مصدر لازم. (of a ship) to berth

**پهلوی** /pah.la.vi/صفت. 1. pertaining to the Middle Persian language, Pahlavi 2. [*hist*] pertaining to the dynasty that succeeded the Qajars and was toppled by the Islamic Revolution, Pahlevi

یک مَتنِ پَهلوی a Pahlavi text

**پهلویی** /pah.lu.'i/صفت. (= بَغلی) adjacent, next, adjoining, next door

اُتاقِ پَهلویی the adjacent room

**پَهن** /pahn/صفت. (= عَریض) wide, broad

**پِهِن** /pe.hen/اسم. horse, donkey or mule dung

**پهنا** /pah.nā/اسم. (= عَرض) width, breadth

**پهناور** /pah.nā.var/صفت. vast, extensive, extremely wide

دَریای پَهناور the wide wide sea

**پَهن‌پیکر** /pahn.pey.kar/صفت. (of aircraft etc) wide-bodied

**پَهن‌کردن** /pahn.kar.dan/مصدر متعدی. 1. to broaden a road etc, to widen sth 2. to spread a carpet etc

**پهنه** /pah.ne/اسم. a broad stretch of land etc

**پی** /pey/ اسم. 1. [*archi*] the foundation, groundwork 2. [*anat*] nerve(s) 3. tendon(s), sinew(s) 4. track

**پیاپی** /pa.yā.pey/ صفت. (= پی‌درپی)
rapidly following one another, successive, consecutive

□ این زمین‌لرزه‌های پیاپی همه را عصبی کرده است.
*These successive earthquakes have made everybody jittery.*

**پیاده** /pi.yā.de/ اسم. صفت. قید. ← سَواره [جمع: ـها] (= عابرِ پیاده)
1. [*n*] a pedestrian 2. [*n*] (in chess) pawn 3. [*adj*] walking, foot [*bef. n*] 4. [*col*] ignorant, uninformed 5. [*adv*] on foot

سَربازِ پیاده — a foot soldier, an infantryman

پیاده شدن از اتوبوس/ هَواپیما — to get off a bus/ plane

پیاده شدن از اتومبیل — to get out of a car

پیاده شدن از دوچرخه/ اسب — to dismount from a bicycle/ a horse

پیاده شدن از کِشتی — to disembark

پیاده کردنِ ماشین‌آلات — to dismantle machinery

پیاده کردنِ مُسافر — to drop off passengers

پیاده کردنِ نَقشه — to execute a plan

**پیاده رفتن** /pi.yā.de.raf.tan/ مصدر لازم.
to go on foot, to walk

**پیاده‌رو** /pi.yā.de.row/ اسم. ← سَواره‌رو
the pavement[Br], the sidewalk[Us]

**پیاده‌روی** /pi.yā.de.ra.vi/ اسم. 1. the act of going for a walk 2. walking

پیاده‌رویِ طولانی — 1. hiking 2. a hike

**پیاده‌روی کردن** /pi.yā.de.ra.vi.kar.dan/ مصدر لازم.
to go for a walk, to go on a hike

**پیاده ـ سوار**^(ن) /pi.yā.de.sa.vār/ اسم. [فرهنگستان] (= پارک‌ـسوار)
park and ride

**پیاده‌نظام** /pi.yā.de.ne.zām/ اسم. [نظامی]
the infantry

**پیاز** /pi.yāz/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. onion 2. bulb(s)

سوپِ پیاز به سبکِ فَرانسوی — French onion soup

پیازِ نَرگس — daffodil bulb(s)

**پیازچه** /pi.yāz.če/ اسم. [گیاه‌شناسی]
spring onion(s)[Br], green onion(s)[Us], scallion(s)[Us]

**پیازداغ** /pi.yāz.dağ/ اسم. [خوراکی]
crisp-fried onions

**پی افکندن** /pe.yaf.kan.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]
1. to lay the foundation of a building etc 2. to establish/ found a society etc

□ پی افکندم از نظم کاخی بلند/ که از باد و باران نیابد گزند (فردوسی)
*A lofty palace have I built out of verse, Impervious to the ravages of wind and rain.*

**پیاله** /pi.yā.le/ اسم. cup, bowl

**پیام** /pa.yām/ اسم. message, call, signal

پَیامِ بازرگانی — a (TV or radio) commercial

**پیامبر** /pa.yām.bar/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= پیغمبر، پیمبر)
a prophet

□ کتاب «پیامبر» نوشتهٔ جبران خلیل جبران چندین بار به فارسی ترجمه شده است.
*Kahlil Gibran's* The Prophet *has been translated into Persian more than once.*

**پیامد**^(ن) /pe.yā.mad/ اسم. outcome, consequence

**پیام‌رسانی**^(ن) /pa.yām.re.sā.ni/ اسم.
the act of communicating messages, communication

**پیامگیر**(ن) /pa.yām.gir/ اسم. (= منشی تلفنی) answering machine, answerphone[Br]

**پیام‌نگار**(ن) /pa.yām.ne.gār/ اسم. [فرهنگستان] (= ایمیل) 1. e-mail 2. an e-mail message

**پیام‌نما**(ن) /pa.yām.ne.mā/ اسم. [فرهنگستان] teletext

**پیانو**(ف) /pi.yā.no/ اسم. [موسیقی] piano

پیانوی ایستاده an upright piano

پیانوی مَجلسی a grand piano

کوک کردنِ پیانو to tune a piano

**پیانو زدن** /pi.yā.o.za.dan/ مصدر لازم. to play the piano

**پیانیست**(ف) /pi.yā.nist/ اسم. (= نَوازندهٔ پیانو) a pianist, a piano player

**پی بردن** /pey.bor.dan/ مصدر لازم. to discover sth, to find out sth

**پیپ**(ف) /pip/ اسم. pipe

**پیپ کشیدن** /pip.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to smoke a pipe

**پیت**(ف) /pit/ اسم. a metal or plastic container for liquids, a large tin

**پیتزا**(ف) /pit.zā/ اسم. [خوراکی] pizza

پیتزای قارچ و پَنیر a cheese and mushroom pizza

**پیتزافروشی** /pit.zā.fo.ru.ši/ اسم. pizzeria, a pizza parlour[Br]

**پیج**(ف) /peyj/ اسم. the act of paging sb

**پیجامه** /pi.jā.me/ ← پیژامه

**پیج کردن** /peyj.kar.dan/ مصدر لازم. (= * پیجویی کردن) to page sb, to have sb paged

**پیجو**(ن) /pey.ju/ اسم. [فرهنگستان] (= پیجر) pager, beeper[Us]

**پیجویی کردن** /pey.ju.'i.kar.dan/ مصدر لازم. (= پیج کردن) 1. [*Acad*] to page sb, to have sb paged 2. to inquire about sb/ sth

**پیچ**¹ /pi:č/ اسم. 1. bend, turn, curve, twist 2. [*mech*] screw, bolt

پیچِ آهن a metal screw

پیچِ چارسو a Phillips-head screw

پیچِ چوب a wood screw

پیچِ سَرصاف a flat-head screw

پیچِ سَرگِرد a round-head screw

پیچ و مُهره bolt and nut

دَندهٔ پیچ the thread (of a screw)

**پیچ**² /pi:č/ اسم. [گیاه‌شناسی] vine, trailer, climber

پیچِ اَمین‌الدوله /-nod.dow-/ honeysuckle

پیچِ اَناری trumpet vine

پیچِ تِلگرافی periwinkle

**پیچازی** /pi.čā.zi/ صفت. with a tartan pattern, plaid, tartan

پارچهٔ پیچازی plaid, tartan

**پیچان** /pi.čān/ صفت فاعلی. turning, twisting, spinning, winding, meandering

**پیچاندن** /pi.čān.dan/ مصدر متعدی. to turn/ twist/ wind sth

**پیچ خوردن** /pič.xor.dan/ مصدر لازم. to turn, to twist

**پیچ دادن** /pič.dā.dan/ مصدر متعدی. to turn sth, to twist sth

**پیچ در پیچ** /pi:č.dar.pi:č/ صفت. (= پیچاپیچ) 1. twisting and turning, 2. spiralling 3. intricate, maze-like

**پیچش** /pi.češ/ اسم. 1. the act of turning 2. [*med*] colic pains, the gripes

**پیچک** /pi.čak/ اسم. 1. [*bot*] ivy 2. [*elec*] bobbin, armature

**پیچ‌گوشتی** /pič.guš.ti/ اسم. (= آچارپیچ‌گوشتی) screwdriver

پیچ‌گوشتیِ چارسو a Phillips screwdriver

**پیچ و تاب** /pi.čo.tāb/ اسم. undulations

**پُرپیچ و تاب** undulating

**پیچ و خم** /pi.čo.xam/ اسم. a number of successive turns

**جادهٔ پُرپیچ‌وخم** a winding road

**پیچیدن** /pi.či.dan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [*vi*] to turn, to make a turn, to twist
2. [*vt*] to wrap sth
◻ اینجا بپیچ دستِ راست. *Turn right here.*

**پیچیده** /pi.či.de/ صفت مفعولی.
1. complicated, intricate, complex
2. wrapped up

**پیدا** /pey.dā/ صفت. ⬅ ناپیدا visible, evident, in (full) view

**پیدا بودن** /pey.dā.bu.dan/ مصدر لازم.
1. to be visible, to be in sight
2. to be evident

**پیدا شدن** /pey.dā.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to appear, to become visible
2. to turn up, to be found

**پیداکردن** /pey.dā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to find sb/ sth

**پیدایش** /pey.dā.yeš/ اسم. the act of coming into being, genesis, advent, emergence

**پیدایی** /pey.dā.'i/ اسم. 1. appearance, being in view 2. = پیدایش

**پی در پی** /pey.dar.pey/ صفت. قید. ( = پیاپی )
1. [*adj*] arriving one after another, successive 2. [*adv*] successively

**پیر** /pi:r/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] old, aged, ( = سالخورده ) advanced in years 2. [*n*] an old man, an old woman, a senior citizen[Us]
3. a patriarch 4. a spiritual leader, a guru, a mentor

**پیرِ دانا** a wise old man

**پیرابند**[(ن)] /pi.rā.band/ اسم. [ فرهنگستان ]
(in printing) a box ( = کادر )

**پیراپزشکی**[(ن)] /pi.rā.pezeš.ki/ اسم.
paramedical skills

**پیرارسال** /pi.rār.sāl/ قید. 1. the year before last, two years ago 2. used also as [*n*]

**پیراستن** /pi.rās.tan/ مصدر متعدی.
1. to trim sth 2. to beautify sth by trimming it 3. to decorate sth

**پیراسته** /pi.rās.te/ صفت مفعولی. trimmed, beautified, decorated

**پیراشکی**[(ف)] /pi.rāš.ki/ اسم. [ خوراکی ]
Russian dumplings, pirozhky (*pl* -ies)

**پیرامون** /pi.rā.mun/ اسم. حرف اضافه.
( = ۱. مُحیط ۴. دربارهٔ )
1. [*n*] the circumference of sth
2. the perimeter, the surrounding area(s)
3. [*prep*] round,[Br] around[Us] 4. about, all about, concerning
◻ پیرامونِ دایره مساوی است با قطر ضرب در پی.
*The circumference of a circle equals its diameter multiplied by pi ( π ).*
◻ سخنرانیِ امشب پیرامونِ فقر در کشورهای جهانِ سوم است.
*The topic of tonight's lecture is poverty in the Third World.*

**پیراهن** /pi.rā.han/ اسم. [ پوشاک ] ( = پیرهن )
1. men's shirt 2. women's dress

**پیراهنِ آستین‌کوتاه** a short-sleeved shirt

**پیراهنِ خواب** nightshirt

**پیراهنِ رِکابی** a sleeveless vest

**پیراهنِ یَقه‌بسته** a polo-neck shirt

**پیرایش** /pi.rā.yeš/ اسم. 1. the act of trimming sth 2. editing a text

**پیرایشگاه**[(ن)] /pi.rā.yeš.gāh/ اسم. ( = آرایشگاه )
a barber shop

**پیرایه** /pi.rā.ye/ اسم. ornament, decoration

**پیرچشمی** /pir.čaš.mi/ اسم. [پزشکی] presbyopia, long-sightedness[Br], far-sightedness[Us]

**پیردختر** /pir.dox.tar/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a spinster, an old maid

**پیرزن** /pir.(e).zan/ اسم. [جمع: ـها، ـان] an old woman, an elderly lady

**پیر شدن** /pir.šo.dan/ مصدر لازم. to grow old, to get old, to age

**پیرکردن** /pir.kar.dan/ مصدر متعدی. to cause sb to age prematurely

**پیرکس**(ف) /pi.reks/ اسم. (= ❁ نَسوز) Pyrex

کاسهٔ پیرکس — a Pyrex bowl

**پیرمرد** /pir.(e).mard/ اسم. [جمع: ـها، ـان] an old man

**پیرو** /pey.row/ اسم. صفت. [جمع: ـها، ـان] 1. [*n*] a follower, a disciple 2. a follow-up action 3. [*adj*] subordinate

پیروِ ... — following, further to

پیروِ گفتگوی تلفنی — following our telephone conversation

**پیروز** /pi.ru:z/ صفت. نیز فیروز victorious, triumphant

**پیروز شدن** /pi.ruz.šo.dan/ مصدر لازم. to win, to triumph, to beat one's opponent

**پیروزمند** /pi.ruz.mand/ صفت. victorious

**پیروزی** /pi.ru.zi/ اسم. نیز فیروزی victory, triumph, win

پیروزیِ ۱-۲ [فوتبال] — a 2-1 win

**پیروی** /pey.ra.vi/ اسم. the act of following sb's orders or teachings etc, obedience

**پیروی کردن** /pey.ra.vi.kar.dan/ مصدر لازم. to follow sb's orders or teachings, to obey sb, to bide by a rule

◻ از دستوراتِ من پیروی نمی‌کند.
*He does not follow my instructions.*

**پیرهن** /pir.han/ ← پیراهن

**پیری** /pi.ri/ اسم. (= سالخوردگی) old age, senility

◻ مردِ بیچاره هیچ مرضی نداشت؛ از پیری مرد.
*The poor man had no particular ailment; he simply died of old age.*

**پیزر** /pi.zor/ اسم. [گیاه‌شناسی] bulrush

**پیزری** /pi.zo.ri/ صفت. 1. made of bulrushes 2. flimsy (= پوشالی)

**پیزی** /pi.zi/ اسم. [موهن!] arse-hole[Br], ass-hole[Us]

پیزیِ کاری را نداشتن — not to have the guts to do sth

**پیژامه** /pi.žā.me/ اسم. [پوشاک] نیز پیجامه pyjamas, pajamas[Us]

● اصلِ واژهٔ انگلیسی پا(ی)جامهٔ فارسی است.

شَلوارِ پیژامه — pyjama bottoms, pyjama trousers

کُتِ پیژامه — pyjama top, pyjama jacket

یک دَست پیژامه — a pair of pyjamas

**پیس**(ف) /pi.yes/ اسم. [تئاتر] (= نِمایشنامه) play

«خَسیس» اثر مولیر، پیسی در پَنج پَرده
*The Miser* by Molière, a play in five acts

**پیست**(ف) /pist/ اسم. [ورزش] track: a course or area prepared for a sporting activity

پیستِ اِسکی — a/ the ski slope

پیستِ دو /dow/ — a racetrack[Br], a racecourse[Us], the track

پیستِ دوچرخه‌سواری — velodrome

پیستِ رَقص — the dance floor

**پیستون**(ف) /pis.ton/ اسم. [مکانیک] piston

**پیسی** /pi.si/ اسم. 1. [*med*] discoloration of the skin 2. [*col*] trouble

به پیسی افتادن — to get into trouble

**پیش** ¹ /pi:š/اسم. (= جُلو) ← پُشت
1. the front 2. the vowel-point /-o-/ in Persian (ـُ) (= ضَمّه)
in front of پیشِ ...
to have sth ahead of one در پیش داشتن
**پیش** ² /pi:š/صفت. front, frontal
the front teeth دَندان‌های پیش
**پیش** ³ /pi:š/قید. 1. forward, ahead, forth 2. ago
March forward! پیش رو! /row/
I went forward and said ... رَفتم پیش و گفتم ...
three days ago سِه روزِ پیش
**پیش** ⁴ /pi:š/حرف. near, beside, by
□ بیا بنشین پیشِ بابا.
*Here, sit next to Daddy.*
**پیش -** /pi:š/ پیشوند. prefix denoting (1) before and (2) in front of, fore-; see examples below
**پیش‌آگهی** ⁽ⁿ⁾ /pi.šā.ga.hi/اسم.
1. an advance notice, a reminder
2. [*med*] prognosis
**پیش‌آمدن** /pi.šā.madan/ مصدر لازم.
to occur, to happen
**پیشاب** /pi.šāb/اسم. (= اِدرار) urine
**پیشاپیش** /pi.šā.piš/ قید. in advance, beforehand
**پیشامد** /pi.šā.mad/اسم. incident, occurrence, happening
**پیشانی** /pi.šā.ni/اسم. [کالبدشناسی]
the forehead
a high forehead پیشانیِ بُلند
the entablature پیشانیِ ساختمان [معماری]
**پیشاهنگ** /pi.šā.hang/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a Scout[Br], a Boy Scout[Us] 2. a pioneer
Girl Guides دُخترانِ پیشاهنگ [سابق]
**پیش‌امضا** ⁽ⁿ⁾ /pi.šem.zā/اسم. [فرهنگستان]
initials (= پاراف)

**پیش‌بخاری** /piš.bo.xā.ri/اسم. [معماری]
the mantle-piece, the chimney-piece
**پیش‌برد** /piš.bord/اسم. moving things forward, progress
successful management of the affairs پیشبردِ اُمور
**پیش‌برگ** ⁽ⁿ⁾ /piš.barg/اسم. [فرهنگستان]
(= پُروفرما، پیش‌فاکتور) a pro forma invoice
**پیش‌بند** /piš.band/اسم. [پوشاک] apron, pinafore
bib پیش‌بندِ بَچّه
**پیش‌بینی** /piš.bi.ni/اسم. prediction, looking into the crystal ball, anticipation, forecasting the weather etc
weather forecast پیش‌بینیِ وَضعِ هَوا
unforeseeable, unpredictable غیرقابلِ پیش‌بینی
foreseeable, predictable قابلِ پیش‌بینی
**پیش‌بینی‌کردن** /piš.bi.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.
to predict/ foresee/ foretell the future, to forecast the weather etc
**پیش پا افتاده** /pi.še.pā.of.tā.de/صفت.
commonplace, banal
**پیش‌پرداخت** /piš.par.dāxt/اسم. (= بیعانه)
an advance payment
**پیش‌پرده** /piš.par.de/اسم. [تئاتر]
curtain-riser: a song sung before the play
**پیش‌پیش** /piš.piš/صوت. word(s) spoken to call a cat, "Here kitty; kitty, kitty!"
**پیش‌پیش‌کردن** /piš.piš.kar.dan/ مصدر لازم.
to call a cat
**پیشت** /pišt/صوت. word used to drive a cat away, "Shoo!", "Scat!"[Us]
**پیشتاز** /piš.tāz/صفت. avant-garde, front-running, pioneer
express delivery[Br], special delivery[Us] پُستِ پیشتاز

**هُنرِ پیشتاز** avant-garde art

**پیشتر** /pi:š.tar/صفت تفضیلی. قید. [از پیش]
1. [*adj*] former, earlier 2. [*adv*] ahead, in front, farther/ further ahead

**پیشترها** in former times, formerly

◻ پیشترها که تهران به این بزرگی نشده بود زندگی خیلی راحت‌تر بود.
*Years ago, when Tehran was a smaller place, life was much easier.*

**پیشخدمت** /piš.xed.mat/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. a male servant 2. a waiter 3. a tea boy

**پیشخدمتِ زن** a waitress, a maid

**پیشخدمتِ مَخصوص** a valet

**سَرپیشخدمت** 1. the head waiter 2. the butler

**پیش‌خرید** /piš.xa.ri:d/اسم. ← پیش‌فروش
buying in advance, forward buying, advance booking

**پیش‌خریدکردن** /piš.xa.rid.kar.dan/ مصدر متعدی.
to buy sth for future delivery, to make an advance booking

**پیشخوان** /piš.xān/اسم.
(in a shop) the counter

**پیش‌دانشگاهی**(ن) /piš.dā.neš.gā.hi/صفت.
pre-university

**درس‌های پیش‌دانشگاهی** pre-university courses

**فَرهنگِ پیش‌دانشگاهی** a dictionary designed for students who are seeking entrance into colleges and universities

**پیشداوری** /piš.dā.va.ri/ اسم.
prejudgement, prejudice

**پیشداوری‌کردن** /piš.dā.va.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to prejudge sth/ sb

**پیش‌درآمد** /piš.da.rā.mad/اسم. [موسیقی]
the prelude, the overture

**پیش‌دستی** /piš.das.ti/اسم.
1. a small plate 2. the act of pre-empting sb/ sth 3. a pre-emptive move

**پیشدستی‌کردن** /piš.das.ti.kar.dan/ مصدر لازم.
to pre-empt sb/ sth

**پیشرفت** /piš.raft/اسم.
progress, advance, forward motion

**پیشرفت‌کردن** /piš.raft.kar.dan/ مصدر لازم.
to progress, to advance, to move forward

**پیش رفتن** /piš.raf.tan/ مصدر لازم.
to advance, to move forward, to proceed

**پیشرفته** /piš.raf.te/صفت مفعولی.
advanced, developed

**فَناوری پیشرفته** advanced technology

**کِشورهای پیشرفته** developed countries

**پیشرو** /piš.row/صفت.
pioneering, progressive, forward-looking

**پیشروی** /piš.ra.vi/اسم.
1. the act of moving forward 2. advance, progress

◻ پیشرویِ نیروهای دشمن دیشب متوقّف شد.
*The enemy's advance was brought to a halt last night.*

**پیشروی‌کردن** /piš.ra.vi.kar.dan/ مصدر لازم.
to advance, to move forward

**پیش‌زمینه**(ن) /piš.za.mi.ne/اسم. [هنر]
the foreground ← پَس‌زمینه

**پیش‌ساخته**(ن) /piš.sāx.te/صفت مفعولی.
prefabricated, prefab

**خانه‌های پیش‌ساخته** prefab houses

**پیش‌شرط**(ن) /piš.šart/اسم.
precondition

**پیش‌شماره**(ن) /piš.šo.mā.re/اسم. [تلفن]
the national code[Br], the area code[Us]

**پیش‌غذا**(ن) /piš.ğa.zā/اسم.
starter

**پیش‌فاکتور**(ن) /piš.fāk.tor/اسم.
(= پُروفرما، ✻ پیش‌بَرگ) a pro forma invoice

**پیش‌فرض**(ن) /piš.farz/اسم. premise

**پیش‌فروش** /piš.fo.ruš/اسم. ← پیش‌خرید
the act of selling sth for future delivery, advance sale, advance booking

**پیش‌فروش کردن** /piš.fo.ruš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to sell sth in advance

**پیشقدم** /piš.qa.dam/ صفت. اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] ( = پیشگام)
1. [*adj*] pioneering 2. [*n*] a pioneer

**پیشقدم شدن** /piš.qa.dam.šo.dan/ مصدر لازم.
to take the initiative, to pioneer

**پیش‌قسط**(ن) /piš.qest/اسم. [بازرگانی]
a down payment

**پیشکار** /piš.kār/اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a steward, an agent

**پیشکرایه** /piš.ke.rā.ye/اسم. ← پَسکرایه
advance payment of freight charges

**پیش‌کسوت** /piš.kes.vat/اسم. صفت.
[جمع: ~ها، ~ان]
1. [*n*] a senior member of a profession, a doyen 2. [*adj*] veteran

از پیشکسوتانِ کارِ چاپ
a veteran printer

**پیشکش** /piš.keš/اسم. ( = هَدیه)
present, gift, tribute

پیشکش به ... [کتاب]
dedicated to

**پیشکش کردن** /piš.keš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to present sth to sb as a gift, to dedicate sth to sb

**پیشگام**(ن) /piš.gām/اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
( = پیشقدم)
1. [*n*] a pioneer, a forerunner 2. [*adj*] pioneering

پیشگامانِ نَقّاشیِ نُوین
pioneers of modern painting

**پیشگاه** /piš.gāh/اسم. ( = مَحضر)
the presence of a high-ranking person

در پیشگاهِ عَدلِ اِلهی
in the presence of divine justice

**پیش‌گفتار**(ن) /piš.gof.tār/اسم. [کتاب]
the preface, introduction, forward, preamble

**پیشگو** /piš.gu/اسم. [جمع: ~ها، ~گویان]
a predictor, a prognosticator, a soothsayer, an oracle, a fortune teller

**پیشگویی** /piš.gu.'i/اسم.
prediction, prophecy, prognostication

**پیشگیری** /piš.gi.ri/اسم.
1. prevention 2. [*med*] prophylaxis, prophylactic treatment

**پیشگیری کردن** /piš.gi.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to prevent sth from happening, to take preventative action

**پیشمرگ** /piš.marg/اسم.
1. sb who gives his life to save sb else 2. a Kurdish fighter, a *peshmarg*

پیشمرگِ کسی شدن
to sacrifice one's life for another person

**پیشنماز** /piš.na.māz/اسم. [اسلام]
the leader of congregational prayers in a mosque

**پیش‌نویس**(ن) /piš.ne.vis/اسم. ( = مُسوَدّه)
a/ the draft of a letter etc

پیش‌نویسِ سوّم
the third draft

**پیش‌نویس کردن** /piš.ne.vis.kar.dan/ مصدر متعدی.
to draft a proposal etc

**پیشنهاد** /piš.na.hād/اسم. [جمع: ~ها، ~ات]
1. a suggestion, a proposal, an offer 2. [*Majl*] a motion 3. a bid, a tender

**پیشنهادکردن** /piš.na.hād.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to suggest/ propose sth, to make a suggestion/ proposal 2. to make a motion 3. to make a bid

**پیش‌نیاز**(ن) /piš.ni.yāz/اسم.
prerequisite

**پیشوا** /piš.vā/اسم. [جمع: ~ها، ~یان] ( = رَهبر)
a leader

**پیشواز** /piš.vāz/اسم. ( = اِستقبال )
the act of going out to meet and welcome sb
to go out to welcome a person etc به پیشواز کسی رفتن

**پیشوند** /piš.vand/اسم. [دستور] ← پَسوند
prefix

**پیشه** /pi.še/اسم. ( = کار، حرفه) vocation, craft, métier, profession

**پیشه‌ور** /pi.še.var/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a craftsman, a tradesman

**پیشه‌وران**(ن) /pi.še.va.rān/اسم. [جمع پیشه‌ور]
tradesmen, trades people

**پیشی**[1] /pi.ši/اسم. [کودک] cat, kitten

**پیشی**[2] /pi.ši/اسم. ( = سِبقت) precedence

**پیشی‌گرفتن** /pi.ši.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to overtake sb, to go into the lead, to take the lead

**پیشین** /pi.šin/صفت. [ادبی] ( = سابق)
1. former, erstwhile 2. ancient
3. front, frontal

**پیشینه** /pi.ši.ne/اسم. ( = سابقه)
1. past records, background
2. a police record, a criminal record

**پیشینه‌دار**(ن) /pi.ši.ne.dār/صفت. ( = سابقه‌دار)
(sb) with a criminal record
a burglar with a criminal record سارقِ پیشینه‌دار

**پیشینیان** /pi.ši.ni.yān/اسم. [جمعِ پیشینی]
1. people of the antiquity 2. past generations, predecessors

**پیغام** /pey.ğām/اسم. ( = پَیام) message

**پیغمبر** /pey.ğam.bar/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a prophet ( = پیامبر)

**پیغمبری** /pey.ğam.ba.ri/اسم. ( = پیامبری)
a prophet's mission, prophethood
to claim to be a prophet of God ادعایِ پیغمبری کردن

**پیف** /pif/صوت. Fie! What a stink!

**پیک** /peyk/اسم. [جمع: ـ‌ها] ( = قاصد)
a courier, a messenger

**پیک**(ف) /pik/اسم.
Spades (in a pack of cards)
the Queen of Spades بی‌بی پیک

**پیکاپ**(ف) /pi.kāp/اسم. [خودرو] ( = وانت)
1. a pickup, a pickup truck, a van
2. the pickup arm of a record-player

**پیکار** /pey.kār/اسم. combat, battle

**پیکارکردن** /pey.kār.kar.dan/ مصدر لازم.
to fight, to battle, to engage in combat

**پیکان** /pey.kān/اسم. arrowhead

**پیکانه**(ن) /pey.kā.ne/اسم. [فرهنگستان]
arrow ( = فِلش)

**پیکر** /pey.kar/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌آن]
1. body, figure 2. statue

**پیکربندی**(ن) /pey.kar.ban.di/اسم. [رایانه]
configuration

**پیکرتراش** /pey.kar.ta.rāš/اسم. [هنر]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] ( = مُجسّمه‌ساز) a sculptor
a sculptress بانویِ پیکرتراش

**پیکرتراشی** /pey.kar.ta.rā.ši/اسم.
the art of a sculptor, sculpture ( = مُجسّمه‌سازی)

**پیکره** /pey.ka.re/اسم. ( = مُجسّمه، تَندیس)
a statue

**پیک‌نیک**(ف) /pik.nik/اسم. picnic

**پیک‌نیک رفتن** /pik.nik.raf.ta/مصدر لازم.
to go on a picnic

**پیگرد**(ن) /pey.gard/اسم. legal action, prosecution
legal action پیگردِ قانونی
□ متخلّفان موردِ پیگردِ قانونی قرار خواهند گرفت. *Violators will be prosecuted.*

**پی‌گرفتن** /pey.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
to pursue a matter, to follow sth up

**پی‌گم‌کردن** /pey.gom.kar.dan/ مصدر لازم.
to try to mislead one's pursuers

**پیگیر** /pey.gir/ صفت.
persistent, unrelenting

**پیگیری** /pey.gi.ri/ اسم.
follow-up action, follow-through

**پیل** ^۱ /pi:l/ اسم. [ادبی] (= فیل)
elephant

**پیل** ^۲ (ف) /pi:l/ اسم. [برق] (= باتری)
cell, battery

**پیلوت** (ف) /pi.lot/ اسم. (= شَمعک)
pilot-light: a small flame that burns continuously in a gas cooker etc

**پیله** /pi.le/ اسم.
the cocoon of an insect

پیلهٔ کِرمِ اَبریشم — silkworm cocoon(s)

**پیله‌کردن** /pi.le.kar.dan/ مصدر لازم. (= گیر دادن)
to pester sb

**پیله‌ور** /pi.le.var/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a peddler^Br / a pedlar^Us

**پیمان** /pey.mān/ اسم.
pact, treaty, compact, contract

پیمانِ ژنو — the Geneva convention

**پیمان‌شکن** /pey.mān.še.kan/ صفت. [ادبی]
unfaithful

یارِ پیمان‌شکن [ادبی] — a fickle lover

**پیمانکار** /pey.mān.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= مُقاطعه‌کار)
a contractor

**پیمانکاری** /pey.mān.kā.ri/ اسم.
1. the act of undertaking (= مُقاطعه‌کاری) jobs under contract 2. contract work

**پیمان‌نامه** (ن) /pey.mān.nā.me/ اسم.
a written contract

**پیمانه** /pey.mā.ne/ اسم.
1. cup, goblet 2. measuring-cup

**پیمانی** /pey.mā.ni/ صفت.
working under contract, contractual

کارمندِ پیمانی — sb who has been employed for a limited period of time

**پیمبر** /pa.yom.bar/ ← پیامبر

**پیمودن** /pey.mu.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]
1. to measure sth 2. to traverse a stretch of land, to trek, to cover

◻ تا شبانگاه به مقصد رسیدیم راه درازی پیمودیم.
*We trekked a long way until we finally reached our destination at nightfall.*

**پینکی** /pi.na.ki/ اسم. [گفتار] (= چُرت)
catnap, snooze

**پینکی رفتن** /pi.na.ki.raf.tan/ مصدر لازم.
to snooze (esp while one is sitting or standing)

**پینگ‌پنگ** (ف) /ping.pong/ اسم. [ورزش]
ping-pong, table tennis

توپِ پینگ‌پُنگ — a ping-pong ball

راکتِ پینگ‌پُنگ — ping-pong bat(s)

**پی‌نوشت** (ن) /pey.ne.vešt/ اسم.
1. a marginal note 2. end-note(s)

**پینه** /pi.ne/ اسم. (= وَصله)
1. callus 2. patch

**پینه بستن** /pi.ne.bas.tan/ مصدر لازم.
(of skin) to become callous

**پینه‌بسته** /pi.ne.bas.te/ صفت.
callous

**پینه‌دوز** /pi.ne.du:z/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. a cobbler 2. lady bug (= کفش‌دوز)

**پیوره** (ف) /pi.yo.re/ اسم. [پزشکی]
pyorrhoea^Br, pyorrhea^Us

**پیوست** /pey.vast/ اسم. قید.
1. [*n*] enclosure, addendum, attachment 2. [*adv*] attached

◻ پیوستْ تصویرِ نامهٔ قبلی ارسال می‌گردد.
*Attached you will find a photocopy of our previous letter.*

**پیوستگی** /pey.vas.te.gi/ اسم.
the state of being connected, connection, attachment, affinity

**پیوستن** /pey.vas.tan/ مصدر لازم.
1. to join an organisation etc
2. to adhere to a treaty etc

**پیوسته** /pey.vas.te/ صفت. قید.
1. [*adj*] adjoining, connected
2. permanent 3. [*adv*] continuously, continually, permanently, always
**عُضوِ پیوستهٔ فَرهنگستان** a permanent member of the Academy

**پیوند** /pey.vand/ اسم.
1. link, connection, bond 2. [*bot*] graft
**پیوندِ اِسکنه‌ای** [کشاورزی] wedge grafting
**پیوندِ زَناشویی** the bond of matrimony
**پیوندِ شِکمی** [کشاورزی] T-budding
**پیوندِ عُضو** [پزشکی] organ transplant

**پیوند زدن** /pey.vand.za.dan/ مصدر متعدی.
1. to graft sth onto sth else 2. to transplant an organ

**پیوندی** /pey.van.di/ صفت.
1. grafted 2. transplanted

**پیه** /pih/ اسم.
tallow (usu made from sheep's fat)

**پیه‌سوز** /pih.suz/ اسم. [قدیم] an oil lamp (esp one burning tallow)

# ت، تـ، ـتـ، ـت

ت[1] /te/ اسم. 4th letter of the Persian alphabet

ت[2(ف)] /te/ اسم. 1. T square 2. a mop in the shape of a T

تِ و تَخته a drawing board and its accessories

تِ کشیدن to mop the floor etc

تئاتر(ف) /te.'ātr/ اسم. نیز تآتر
(= ۱. ❋ نمایش ۲. ❋ نمایش‌سرا)
1. theatre[Br]/ theater[Us], drama
2. a building or hall where plays are performed, theatre[Br]/ theater[Us], playhouse

تئاتری /te.'āt.ri/ صفت. نیز تآتری (= نمایشی)
theatrical, dramatic

تئودولیت(ف) /te.'o.do.lit/ اسم. [مهندسی]
theodolite

تئوری(ف) /te.'o.ri/ اسم. (= ❋ نَظریّه) theory

تئوریسین(ف) /te.'o.ri.si.yan/ اسم.
a theorist/ theoretician (= ❋ نظریّه‌پرداز)

تئوریک(ف) /te.'o.rik/ صفت. (= ❋ نَظری)
theoretic, theoretical

تآتر /te.'ātr/ ← تئاتر

تآتری /te.'āt.ri/ ← تئاتری

تا /tā/ اسم. 1. one unit of a countable object
2. fold, crease

چندتا؟ How many?

چندتایی a few

□ دو دوتا چهار تا.
*Two times two makes four.*

تا[2] /tā/ حرف. 1. to, so far as 2. till, until
3. so that

«از اینجا تا ابدیّت»
" From Here to Eternity "

از صُبح تا شَب from morning till/ to night

تا اندازه‌ای to a certain extent, somewhat

تااین‌که until (such time as)

تابه‌حال، تاکنون up to now, so far

□ پدر بزرگم می‌گوید سحرخیز باش تا کامروا شوی.
*If you want to succeed, start your day bright and early. That's what Grandpa always says.*

تا[3] /tā/ اسم. the formal name of the letter «ت»

تا تایِ تَمَت to the very end

تائب /tā.'eb/ صفت. [ادبی] نیز تایب (= توبه‌کار)
penitent, repentant

تاب /tāb/ اسم. (= طاقت) 1. endurance, staying power, resistance 2. a swing

تاب آوردن /tā.bā.var.dan/ مصدر لازم.
to endure hardship etc, to withstand, to resist

تاب نیاوردن not to be able to withstand a force, to give way, to give

**تابان** /tā.bān/ صفت. shining, radiant
کِشورِ خورشیدِ تابان (= ژاپن)
Land of the Rising Sun

**تاباندن** /tā.bān.dan/ مصدر متعدی.
1. to direct rays of light onto sth, to shine [vt] 2. to heat sth until it begins to glow

**تاب‌بازی** /tāb.bā.zi/ اسم. نیز تاب‌سَواری
(of children) riding on a swing

**تاب برداشتن** /tāb.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.
(usu of wooden objects) to warp

**تابتا** /tā.be.tā/ صفت. نیز تابه‌تا
(of a pair of things) ill-matched, ill-mated

**تاب خوردن** /tāb.xor.dan/ مصدر لازم.
to swing

**تاب دادن** /tāb.dā.dan/ مصدر متعدی.
to curl sth, to twist sth, to swing sth
□ پهلوان روی صندلی نشسته بود و نوک سبیل‌هایش را تاب می‌داد.
*The champion wrestler was sitting on a chair, twirling his moustache.*

**تابداده** /tāb.dā.de/ صفت. curled
سِبیل‌های تاب‌داده curled mustachios

**تابدار** /tāb.dār/ صفت. [ادبی] curly, curling, wavy, undulating
گیسوانِ تابدار wavy tresses

**تابستان** /tā.bes.tān/ اسم. (the) summer

**تابستانی** /tā.bes.tā.ni/ صفت. (= صِیفی)
pertaining to summer, summer
لِباسِ تابستانی summer clothes, summer wear
میوه‌های تابستانی summer fruit(s)

**تاب‌سواری** /tāb.sa.vā.ri/ اسم. ← تاب‌بازی

**تابش** /tā.beš/ اسم. 1. the act of radiating 2. radiation, glow
تابشِ فَرابَنفش ultraviolet rays
تابشِ فُروسرخ infrared rays

**تابشگر** /tā.beš.gar/(ن) اسم. [فیزیک]
an object giving off radiation, a radiator

**تابع** /tā.be'/ اسم. [جمع: اَتباع، تَبَعه، تَوابِع]
1. a subject/ national/ citizen (of a country)
2. a follower, a subordinate
3. [*math*] function
تابعِ اَولیّه [ریاضی] antiderivative
تابعِ دَرجه دُوّم [ریاضی] quadratic function

**تابعیّت** /tā.be.'iy.yat/ اسم. citizenship, nationality
تابعیّت دوگانه dual citizenship

**تابلو**(ف) /tāb.lo/ اسم. 1. picture, painting, canvas 2. tableau 3. sign 4. [*col*] sth eye-catching
تابلوی اِعلانات a bulletin board[Br], a noticeboard[Us]
تابلوی بَرق switchboard
تابلوی راهنما signpost, signboard
تابلوی نَقّاشی painting, canvas

**تابلوساز** /tāb.lo.sāz/ اسم. 1. a sign painter 2. a painter, an artist

**تابناک** /tāb.nāk/ صفت. radiant, shining

**تابندگی** /tā.ban.de.gi/ اسم. the state of being radiant, radiance

**تابنده** /tā.ban.de/ صفت. radiant, glowing, shining

**تابو**(ف) /tā.bu/ اسم. taboo

**تابوت** /tā.but/ اسم. coffin, casket

**تابه** /tā.be/ اسم. (= ماهیتابه) a frying pan

**تابه‌تا** /tā.be.tā/ ← تابتا

**تابیدن** /tā.bi.dan/ مصدر لازم/متعدی.
1. to shine, to glow, to radiate
2. [vt] to twist/ twirl sth, to spin yarn etc

**تابیده** /tā.bi.de/ صفت. spun, twisted

**تاپ**(ف) /tāp/ صفت. [گفتار] top, first-class

**تاتار** /tā.tār/ اسم. [سابق] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a native of Tartary in Central Asia, a Tartar

**تاتو** /tā.tu/ اسم. [جانورشناسی] pony

**تاتی** /tā.ti/ اسم. [کودک] toddling

**تاتی‌کردن** /tā.ti.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a child) to toddle

**تأثّر** /ta.'as.sor/ اسم. [جمع: ـات] (= اندوه)
sadness, sorrow, grief

**تأثّرآور** /ta.'as.so.rā.var/ صفت.
causing sorrow, touching, sorrowful, sad

**تأثیر** /ta'.si:r/ اسم. [جمع: ـات]
1. impression 2. effect 3. influence

بی‌تأثیر / خالی از تأثیر (= بلااثر)
with no effect, without effect, ineffectual

□ تأثیر تمدّنِ غرب بر زندگی ایرانیان موضوعی است قابلِ مطالعه.
*The influence of Western civilization on the life of Iranians should be made the subject of a study.*

**تأثیرپذیر** /ta'.sir.pa.zir/ صفت.
impressionable

**تأثیر داشتن** /ta'.sir.daš.tan/ مصدر لازم.
to have an effect, to prove effective

**تأثیرکردن** /ta'.sir.kar.dan/ مصدر لازم.
to prove effective

**تأثیرگذار** /ta'.sir.go.zār/ صفت. impressive

**تأثیرگذاشتن** /ta'.sir.go.zāš.tan/ مصدر لازم.
to leave a good/ bad impression on sb

**تاج** /tāj/ اسم. (= افسر) 1. crown
2. the comb of a cock 3. the crest on the top of a bird's head

تاجِ خورشید — the corona
تاجِ دَندان — the crown of a tooth
تاجِ گُل — a floral tribute in the form of a crown

**تاج‌خروسی** /tāj.xo.ru.si/ اسم. [گیاه‌شناسی]
cock's-comb

**تاجدار** /tāj.dār/ صفت. wearing a crown, crowned

**تاجر** /tā.jer/ اسم. [جمع: ـها، ـان، تُجّار]
(= بازرگان) a merchant, a trader, a businessman

**تاجرپیشه** /tā.jer.pi.še/ صفت. concerned with making money, mercenary

**تاجگذاری** /tāj.go.zā.ri/ اسم. coronation

**تاج‌ملوک** /tāj.mo.luk/ اسم. [گیاه‌شناسی]
(= تاج‌الملوک) columbine, aquilegia

**تاج و تخت** /tā.jo.taxt/ اسم.
1. the physical symbols of a king's authority: the crown and the throne 2. kingship

**تاجیک** /tā.jik/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a native of Tajikistan, a Tajik

**تاجیکی** /tā.ji.ki/ صفت. اسم. 1. pertaining to Tajikistan, Tajik 2. a dialect of Persian spoken in Tajikistan, Tajik, Tajiki

**تاخت** /tāxt/ اسم. 1. galloping of a horse etc 2. gallop

به تاخت (= چهارنَعل) at full gallop, with utmost speed

**تاخت‌زدن** /tāxt.za.dan/ مصدر متعدی.
[گفتار] to exchange sth for another, to barter

**تاخت‌کردن** /tāxt.kar.dan/ مصدر لازم.
(= چهارنَعل رفتن) to go at a gallop, to gallop

**تاختن** /tāx.tan/ مصدر لازم/متعدی.
1. [*vi*] to gallop, to rush forward
2. [*vt*] to attack a country etc

**تاخت و تاز** /tāx.to.tāz/ اسم. foray(s), onslaught(s), incursion(s)

□ تاخت و تازِ نیروهای بیگانه در میهن ما سال‌ها ادامه داشت.
*Foreign troops continued to make forays into our country for many years.*

**تاخوگراف**(ف) /tā.xo.ge.rāf/ اسم. [خودرو]
tachograph

**تأخیر** /ta'.xir/ اسم. (= دیرکرد) being late, delay, tardiness, procrastination

به تأخیر افتادن — to be delayed, to become overdue

به تأخیر انداختن to delay sth, to put off sth, to postpone sth

**تأخیر داشتن** /ta'.xir.dāš.tan/ مصدر لازم. نیز تأخیر کردن to be late, to be delayed, to be overdue

**تأدیب** /ta'.dib/ اسم. the act of correcting sb's bad manners, disciplinary punishment

**تأدیبی** /ta'.di.bi/ صفت. pertaining to correction of character, correctional, corrective

حَبسِ تأدیبی a 'correctional' prison term

**تأدیه** /ta'.di.ye/ اسم. the act of paying or paying back, making a payment

**تار**[1] /tār/ صفت. 1. dim, dark, murky 2. blurred, out of focus

**تار**[2] /tār/ اسم. 1. cord, string 2. (in a loom) warp 3. a stringed musical instrument popular in Iran, the *tar*

تارِ صوتی /sow-/ vocal cord(s)

تارِ عَنکبوت cobweb

تارِ مو a single hair

تار و پود warp and woof (weft)

**تارآوا**(ن) /tā.rā.vā/ اسم. [کالبدشناسی] (= تارِ صوتی) vocal cord(s)

**تاراج** /tā.rāj/ اسم. (= چپاول) plunder, pillage

به تاراج رفتن to be plundered/ pillaged

**تارزن** /tār.zan/ اسم. a player of the tar, a tar-player

**تار زدن** /tār.za.dan/ مصدر لازم. to play the tar

**تارک** /tā.rak/ اسم. the highest point of anything, the top, the crest, the pinnacle

**تارک‌دنیا** /tā.rek.don.yā/ اسم. [مسیحیت] [جمع: ~ها] a hermit, a monk

زَنِ تارک‌دنیا a nun

**تار و مار** /tā.ro.mār/ صفت. disintegrated, cut to pieces, decimated, annihilated

**تار و مار کردن** /tā.ro.mār.kar.dan/ مصدر متعدی. to decimate the enemy etc, to annihilate sth

**تاری** /tā.ri/ اسم. (of eyesight) the state of being blurred, dimness

**تاریخ** /tā.rix/ اسم. [جمع: ~ها، تَواریخ] 1. history 2. a history book 3. date

بدونِ تاریخ (of a letter etc) undated

به تاریخِ اِمروز bearing today's date, dated today

تاریخِ اُروپا the history of Europe

تاریخِ ایران در ۱۰ جلد the history of Iran in ten volumes

تاریخِ فَرنگی the date according to the Gregorian calendar

تاریخِ باستان ancient history

تاریخِ شَمسی the date according to the Iranian solar calendar

تاریخِ قَمری the date according to the Islamic lunar calendar

تاریخِ مُعاصر contemporary history, modern history

□ تاریخ قضاوت خواهد کرد. *History will be the judge.*

**تاریخچه** /tā.rix.če/ اسم. a short history of sth

تاریخچهٔ پَرچمِ ایران a brief history of the Iranian flag

**تاریخدان** /tā.rix.dān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= مُورّخ) a historian

**تاریخگذاری**(ن) /tā.rix.go.zā.ri/ اسم. the act of determining the date of sth, dating

**تاریخ گذاشتن** /tā.rix.go.zāš.tan/ مصدر متعدی. to date a letter etc

**تاریخ‌گرایی**(ن) /tā.rix.ge.rā.'i/ اسم. (= تاریخیگری) historicism

**تاریخ‌نگار** /tā.rix.ne.gār/ اسم. نیز تاریخ‌نویس [جمع: ـ‌ها، ـان] a chronicler, a historian
**تاریخی** /tā.ri.xi/ صفت. historic, historical
اَسنادِ تاریخی historical documents
یک روزِ تاریخی a historic day
**تاریخیگری**(ن) /tā.ri.xi.ga.ri/ اسم. (= تاریخ‌گرایی) historicism
**تاریک** /tā.ri:k/ اسم. 1. dark, dim, unlit, murky 2. obscure
تاریک شدنِ هَوا to get/ grow dark
**تاریک‌اندیشی**(ن) /tā.ri.kan.di.ši/ اسم. obscurantism
**تاریکخانه** /tā.rik.xā.ne/ اسم. 1. a photographic darkroom 2. a dark and secret chamber
**تاریک‌کردن** /tā.rik.kar.dan/ مصدر متعدی. to darken a room etc
**تاریک و روشن** /tā.ri.ko.row.šan/ صفت. semi-dark, twilit
هَوای تاریک و روشن twilight, dusk
**تاریکی** /tā.ri.ki/ اسم. darkness, dark, obscurity
در تاریکی in the dark, in darkness
تَرسِ از تاریکی fear of darkness
◻ چرا شما دو نفر توی تاریکی نشسته‌اید؟ *Why are you two sitting in the dark?*
**تازاندن** /tā.zān.dan/ مصدر متعدی. 1. to push a horse to gallop at full speed 2. to act recklessly (when one is in a position of authority)
**تازدن** /tā.za.dan/ مصدر متعدی. to fold sth
**تاشدن** /tā.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to fold up/ away 2. to bend
**تاکردن**[1] /tā.kar.dan/ مصدر متعدی. to fold paper, cloth etc
**تاکردن**[2] /tā.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to treat sb well/ badly etc

**تازگی** /tā.ze.gi/ اسم. 1. freshness 2. novelty
به تازگی (= تازگی‌ها، اخیراً) recently
◻ این‌که تازگی ندارد. *This is nothing new.*
**تازگی‌ها** /tā.ze.gi.hā/ قید. [جمعِ تازگی] recently, lately
**تازه** /tā.ze/ صفت. اسم. قید. 1. [*adj*] fresh 2. new, novel 3. [*n*] sth new 4. [*adv*] recently, just
تازه‌های هُنر news from the world of art
شیرِ تازه fresh milk
کارِ تازه [موسیقی] a new composition
◻ تازه چه خبر؟ *What's new? What's up?*
**تازه‌به‌دوران‌رسیده** /tā.ze.be.dow.rān.resi.de/ صفت. (= نوکیسه) nouveau riche
**تازه‌دم** /tā.ze.dam/ صفت. (of tea) freshly brewed
**تازه‌کار** /tā.ze.kār/ صفت. green, inexperienced, novice
**تازه‌نفس** /tā.ze.na.fas/ صفت. fresh
سَربازانِ تازه‌نفس fresh troops
**تازه‌وارد** /tā.ze.vā.red/ صفت. newly arrived
آدمِ تازه‌وارد a newcomer
**تازی**[1] /tā.zi/ اسم. [جانورشناسی] نیز سَگِ تازی hound, greyhound
**تازی**[2] /tā.zi/ صفت. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= عَرَبی) 1. [*adj*] Arabic, Arabian, Arab [*bef. n*] 2. [*n*] an Arab
اَسبِ تازی an Arabian horse
**تازیانه** /tā.zi.yā.ne/ اسم. [ادبی] (= شلّاق) whip, scourge
**تاس**[1] /tās/ اسم. ← طاس[1]
**تاس**[2] /tās/ اسم. ← طاس[2]
**تأسّف** /ta.'as.sof/ اسم. 1. regret 2. sorrow
◻ اَسبابِ تأسّف است. *It is a matter for regret.*

**تأسّف‌آور** /ta.'as.so.fā.var/ صفت.
regrettable, deplorable, pitiable

**تأسّف خوردن** /ta.'as.sof.xor.dan/ مصدر لازم.
to regret sth, to deplore sth, to feel sorry for sb/ sth

**تاس‌کباب** /tās.ka.bāb/ اسم. ← طاس‌کباب

**تاس‌ماهی** /tās.mā.hi/ اسم. [ آبزی ]
(= ماهیِ خاویار) sturgeon

**تاسوعا** /ta.su.'ā/ اسم. [اسلام]
Tasu'a: the 9th day of Moharram which precedes Ashura, the anniversary of the martyrdom of Imam Hosein/ Hussein; both are days of solemn mourning for Shiites.

**تاسیدن** /tā.si.dan/ مصدر لازم.
1. to feel sick 2. (of sb's colour) to darken

**تاسیده** /tā.si.de/ صفت مفعولی.
(of sb) looking sickly

**تأسیس** /ta'.sis/ اسم. [ جمع: ـات ]
1. the act of establishing sth, founding 2. establishment, foundation

تَأسیس ۱۳۶۲ Founded 1362/ 1983.

**تأسیسات** /ta'.si.sāt/ اسم. [ جمعِ تأسیس ]
1. installations 2. (a building's) heating and cooling system, utilities

مُهندسِ تَأسیسات a utilities engineer

**تأسیس کردن** /ta'.sis.kar.dan/ مصدر متعدی.
to establish a company etc, to found sth, to start sth

**تاشو** /tā.šow/ صفت.
folding, collapsible, foldaway

تختخوابِ تاشو a foldaway bed

صَندلیِ تاشو a folding chair

عَصایِ تاشو a collapsible walking-stick

**تاغ** /tāǧ/ اسم. [گیاه‌شناسی]
saxaul

**تافتون** /tāf.tun/ اسم. ← نانِ تافتون

**تافته** /tāf.te/ اسم. [پارچه]
a type of fine silken fabric, ***taffeta***

● اصلِ واژهٔ انگلیسی **تافتهٔ** فارسی است.

**تافتهٔ جُدابافته** [ ضرب‌المثل ]
one who thinks he or she is sb special and expects preferential treatment (*ex tr* = a specially woven taffeta)

**تاق** /tāq/ صفت. نیز طاق[۲]
odd (the opposite of even)

**تاقدیس**(ن) /tāq.di:s/ اسم. [زمین‌شناسی]
← ناودیس
anticline, upfold

**تاک** /tā:k/ اسم. [گیاه‌شناسی/ ادبی] (= مو، رَز)
vine, grapevine[Us]

**تاکتیک**(ف) /tāk.tik/ اسم.
tactic, stratagem

**تاکتیکی** /tāk.ti.ki/ صفت.
tactical

عَقب‌نشینیِ تاکتیکی a tactical retreat

**تاکستان** /tā.kes.tān/ اسم. [ادبی] (= موستان)
vineyard

**تاکسی**(ف) /tāk.si/ اسم.
taxi, taxicab, cab

ایستگاهِ تاکسی a taxi rank, a taxi stand

تاکسیِ آژانس a private taxi, a minicab

تاکسیِ تِلفنی a radio cab

تاکسیِ نارنجی a shared taxi

رانندهٔ تاکسی a/ the taxi-driver, a/ the cabby/ cabbie

تاکسیِ دَربست کرایه کردن
to hire a cab

تاکسی گرفتن to take a taxi

□ با تاکسی آمدم. *I came by taxi.*

**تاکسی‌درمی**(ف) /tāk.si.der.mi/ اسم.
(= ❋ آکندسازی) taxidermy

**تاکسی‌درمیست**(ف) /tāk.si.der.mist/ اسم.
(= ❋ آکندساز) a taxidermist

**تاکسی‌متر**(ف) /tāk.si.metr/ اسم.
taximeter, meter

**تاکن**(ن) /tā.kon/ اسم. [چاپ]
a folding machine, a folder

**تأکید** /ta'.kid/ اسم.
1. the act of emphasizing sth 2. emphasis

با تَأکید emphatically

تأکید از من است (در مقاله‌های تحقیقی)
My italics

**تأکیدکردن** /ta'.kid.kar.dan/ مصدر لازم.
to emphasize a point etc, to stress
◻ روی این نکتهٔ مهم هرقدر تأکید بشود بازهم کم است.
*The importance of this point cannot be over-emphasized.*

**تالاب** /tā.lāb/ اسم.
1. a natural pond, mere
2. wetlands
تالاب‌های طبیعیِ گیلان — the natural wetlands of Gilan

**تالار** /tā.lār/ اسم. [معماری]
a very large room, hall, auditorium[Us]
تالارِ اجتماعات — an assembly hall
تالارِ پذیرایی — a banquet hall
تالارِ کُنسرت — a concert hall

**تالاسمی**(ف) /tā.lā.se.mi/ اسم. [پزشکی]
thalassaemia[Br], thalassemia[Us]

**تألّم** /ta.'al.lom/ اسم.
1. the feeling of pain
2. grief, sorrow

**تألیف** /ta'.lif/ اسم. [جمع: ~ات]
1. the act of compiling a book etc, compilation, authorship 2. a compilation, a compiled work
تألیفِ ... — (written/ compiled) by

**تألیف‌کردن** /ta'.lif.kar.dan/ مصدر متعدی.
to compile a dictionary etc, to write a book etc.

**تألیفی** /ta'.li.fi/ صفت. (= تألیف‌شده)
compiled, written
◻ این کتاب یک اثرِ تألیفی است نه ترجمه.
*This book is a work of original authorship, not a translation.*

**تامّ** /tā:m(m)/ صفت.
full, complete
اِختیاراتِ تامّ — full authority, full powers

**تام‌الاختیار** /tā.mol.ex.ti.yār/ صفت.
fully authorized, fully empowered, with full authority

**تامپون**(ف) /tām.pon/ اسم. [پزشکی]
cotton wool swab(s)

**تأمّل** /ta.'am.mol/ اسم. [جمع: ~ات]
1. the act of contemplating sth
2. contemplation, meditation
تأمّلاتِ شاعرانه — poetical meditations

**تأمّل‌کردن** /ta.'am.mol.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to contemplate, to meditate, to deliberate 2. to wait, to linger

**تأمین** /ta'.min/ اسم.
1. the act of providing safety and security
2. supplying goods etc
تأمینِ اجتماعی — social security

**تأمینات** /ta'.mi.nāt/ اسم. [سابق] [جمعِ تأمین]
(= اِدارهٔ آگاهی)
the Criminal Investigation Department[Br] (CID), detective bureau[Us]

**تأمین‌کردن** /ta'.min.kar.dan/ مصدر متعدی.
to secure sth, to provide sth, to supply sth

**تاندون**(ف) /tāndon/ اسم. [کالبدشناسی]
(= زَردپی)
tendon(s)

**تانژانت**(ف) /tān.žān.tānt/ اسم. [ریاضی]
tangent

**تانک**(ف) /tānk/ اسم. [نظامی]
tank
تانکِ شِرمن — a (General) Sherman tank, a Sherman

**تانکر**(ف) /tān.ker/ اسم. [خودرو]
a road tanker
تانکرِ حاملِ بنزین — a petrol[Br]/ gasoline[Us] tanker
◻ درخت‌های وسطِ بزرگراه را با تانکر آب می‌دهند.
*The trees planted in the central reservation[Br] of the motorway (in the highway median[Us]) are irrigated by a water lorry[Br] (truck[Us]).*

**تانگو**(ف) /tān.go/ اسم. نیز رَقصِ تانگو
the tango

**تانگوی آرژانتینی** the Argentinian tango

**تأنّی** /ta.'an.ni/ اسم. slowness, deliberateness

**با تأنّی** slowly and deliberately

**تاوان** /tā.vān/ اسم. compensation, damages

▫ من دارم تاوانِ اشتباهاتم را می‌پردازم.
*I am paying for my mistakes.*

**تاوان دادن** /tā.vān.dā.dan/ مصدر متعدی. to pay damages/ compensation

**تاول** /tā.val/ اسم. blister(s)

**تاول زدن** /tā.val.za.dan/ مصدر لازم. to blister

**تاول‌زده** /tā.val.za.de/ صفت مفعولی. blistered

**دست‌های تاول‌زده** blistered hands

**تاون**(ن) /tā.van/ اسم. [فرهنگستان] (= فِر) an/ the oven

**تأویل** /ta'.vi:l/ اسم. [جمع: ~ات] the act of interpreting a text etc, interpretation, explanation

**تأهّل** /ta.'ah.hol/ اسم. ⟵ تجرّد the state of being married, married life

**تایب** /tā.yeb/ صفت. ← تائب

**تایپ**(ف) /tāyp/ اسم. (= ماشینِ تَحریر) typewriter

**تایپ‌کردن** /tāyp.kar.dan/ مصدر متعدی. to type a letter etc (= ماشین کردن)

**تایپیست**(ف) /tāy.pist/ اسم. [جمع: ~ها] a typist (= ماشین‌نویس)

**خانم ماشین‌نویس** a lady typist

**تایر**(ف) /tā.yer/ اسم. [خودرو] (= لاستیک) tyre[Br]/ tire[Us]

**تأیید** /ta'.yid/ اسم. [جمع: ~ات] 1. the act of confirming sth/ sb 2. confirmation, affirmation, endorsement

**با تأییداتِ خُداوندِ مُتعال** with the blessings of God Almighty

**تأییدکردن** /ta'.yid.kar.dan/ مصدر متعدی. نیز موردِ تأیید قرار دادن to confirm a statement etc, to affirm that a statement is true

**تأییدیّه** /ta'.yi.diy.ye/ اسم. an official letter confirming the validity of a document, a written confirmation

**تب** /tab/ اسم. [پزشکی] a high body temperature, fever

**تَبِ روده‌ای** (= تیفوئید) typhoid

**تَبِ زَرد** yellow fever

**تَبِ مالت** Malta fever

**تَبِ نوبه** /-now-/ (= مالاریا) malaria

**تَبِ یونجه** hay fever

**تَب و تاب** excitement, frenzy

**به مَرگ گرفتن تا به تَب راضی شود.** [ضرب‌المثل] to cause sb to choose the lesser of two evils (*ex tr* = to confront sb with the threat of death in order to make him/ her consent to fever)

**تب‌آلود** /ta.bā.lud/ صفت. feverish

**تبادل** /ta.bā.dol/ اسم. the act of exchanging sth for another, an exchange

**تَبادلِ آتش** [نظامی] exchange of fire

**تَبادُلِ نَظر** an exchange of views, a discussion

**تَبادلِ یونی** [فیزیک] ion exchange

**تبار** /ta.bār/ اسم. lineage, descent, pedigree

▫ من از تبارِ شاعرانِ باستانم.
*I am a descendant of a line of ancient poets.*

**تبانی** /ta.bā.ni/ اسم. a secret agreement/ deal, collusion

**تبانی‌کردن** /ta.bā.ni.kar.dan/ مصدر لازم. to collude with sb in doing sth

**تباه** /ta.bāh/ صفت. spoiled, rotten, gone bad, decayed

**تباه شدن** /ta.bāh.šo.dan/ مصدر لازم.
to spoil, to rot, to go bad, (= فاسد شدن) to go to waste

**تباه کردن** /ta.bāh.kar.dan/ مصدر متعدی.
to spoil sth, to waste sth

**تباهی** /ta.bā.hi/ اسم. [ادبی] decay, rot, corruption

**تب‌بر** /tab.bor/ صفت. [پزشکی] febrifugal, anti-febrile, antipyretic

داروی تَب‌بر a febrifuge

**تبّتی** /tab.ba.ti/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Tibet, Tibetan
2. [*n*] a native of Tibet, a Tibetan

**تبحّر** /ta.bah.hor/ اسم. (= اُستادی) mastery, proficiency

**تبخال** /tab.xāl/ اسم. [پزشکی] cold sore(s)

**تبختر** /ta.bax.tor/ اسم. a show of self-importance, haughtiness, swagger

با تَبختر haughtily

**تبخیر** /tab.xir/ اسم. [فیزیک] evaporation

◻ گرمایِ خورشید باعثِ تبخیرِ آب می‌شود.
*The heat of the sun causes water to evaporate.*

**تبخیر شدن** /tab.xir.šo.dan/ مصدر لازم.
to evaporate

**تبخیر کردن** /tab.xir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cause sth to evaporate

**تب داشتن** /tab.daš.tan/ مصدر لازم.
to have a fever, to run a temperature

**تبدیل** /tab.di:l/ اسم. 1. conversion, transformation 2. [*elec*] a two-way switch

تَبدیلِ اَرز converting foreign currency into local currency and vice versa

**تبدیل شدن** /tab.dil.šo.dan/ مصدر لازم.
to convert to, to change to, to be transformed into

**تبدیل کردن** /tab.dil.kar.dan/ مصدر متعدی.
to convert sth to sth else, to change sth to sth else

**تبذیر** /tab.zir/ اسم. the act of squandering money etc, profligacy

**تبر** /ta.bar/ اسم. axe[Br]/ ax[Us], hatchet

**تبرئه** /tab.ra.'e/ اسم. acquittal, exoneration

**تبرئه شدن** /tab.ra.'e.šo.dan/ مصدر لازم.
to be acquitted, to be exonerated

**تبرئه کردن** /tab.ra.'e.kar.dan/ مصدر متعدی.
to acquit sb

**تبرّا** /ta.bar.rā/ ← تبرّی

**تبرزین** /ta.bar.zin/ اسم. battle-axe

**تبرّک** /ta.bar.rok/ اسم. the act of blessing sb/ sth

**تبرّی** /ta.bar.rā/ اسم. نیز تبرّا disavowal

**تبرید** /tab.ri:d/ اسم. (= سردسازی)
1. cooling, refrigeration 2. a refreshing drink offered to cool the body

**تبریزی** /tab.ri.zi/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. [*adj*] pertaining to the city of Tabriz, of Tabriz, Tabrizi 2. [*n*] a native of Tabriz, a Tabrizi 3. [*bot*] poplar

**تبریک** /tab.ri:k/ اسم. [جمع: ـات]
congratulation(s), felicitation(s)

تَبریکِ سالِ نو /now-/ New Year greetings/ felicitations

**تبریک گفتن** /tab.rik.gof.tan/ مصدر لازم.
to congratulate sb on sth, to offer one's felicitations

◻ صمیمانه تبریک عرض می‌کنم.
*May I offer you my sincerest congratulations?*

**تبسّم** /ta.bas.som/ اسم. (= لَبخند) smile

تبسّمِ شاد a happy smile

**تبسّم کردن** /ta.bas.som.kar.dan/ مصدر لازم.
to smile (= لَبخند زدن)

**تبصره** /tab.se.re/ اسم. note (added to an article in bills, contracts etc), clause, proviso

**تبعه** /ta.ba.'e/ اسم. [جمع: ـها، اَتباع] a subject, a national, a citizen

اَتباعِ بیگانه/ خارجی foreign nationals, expatriates, aliens

**تبعیّت** /ta.ba.'iy.yat/ اسم. (= پیروی) following sb's orders or example

به تَبعیّت از جنابِ عالی following your example

**تبعید** /tab.'i:d/ اسم. 1. the act of sending sb to a forced exile 2. exile, banishment

**تبعید شدن** /tab.'id.šo.dan/ مصدر لازم. to be sent into exile, to be banished, to be exiled

**تبعید کردن** /tab.'id.kar.dan/ مصدر متعدی. to banish/ exile sb to ...

**تبعیدگاه** /tab.'id.gāh/ اسم. the place of exile

**تبعیدی** /tab.'i.di/ اسم. صفت. [جمع: ـها، ـان] 1. a person sent into exile, an exiled person, an exile 2. [*adj*] exiled, banished

**تبعیض** /tab.'i:z/ اسم. discrimination, favouritism[Br]

تَبعیضِ نژادی racial discrimination

تَبعیض قایل شدن to discriminate against sb, to practise discrimination

**تب کردن** /tab.kar.dan/ مصدر لازم. to contract a fever, to become feverish

**تبلور** /ta.bal.vor/ اسم. crystallization

تبلور بخشیدن to crystallize

**تبلیغ** /tab.li:ğ/ اسم. [جمع: ـات] 1. propaganda 2. publicity, advertising 3. proselytizing

**تبلیغات** /tab.li.ğāt/ اسم. [جمع تبلیغ] 1. propaganda 2. publicity, advertising, promotion 3. propagation (of a belief)

سازمانِ تَبلیغاتِ اِسلامی the Organization for the Propagation of Islam

**تبلیغاتی** /tab.li.ğā.ti/ صفت. pertaining to publicity or propaganda, publicity [*bef. n*], promotional

بَرنامهٔ تَبلیغاتی a publicity campaign

جَنگِ تَبلیغاتی a propaganda war

مَوادِ تَبلیغاتی promotional material

**تبلیغ کردن** /tab.liğ.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to publicize sth, to promote a product etc, to advertise 2. to proselytize for a belief

◻ یادت باشد که من برای کتابت خیلی تبلیغ کردم، ها.

*Don't forget that I have been promoting your book to a lot of people.*

**تبلیغی** /tab.li.ği/ صفت. pertaining to proselytizing (for a belief), missionary

کارِ تَبلیغی (برای کلیسا) missionary work

**تبهکار** /ta.bah.kār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= جنایتکار) a criminal, a felon, a malefactor

**تبهکارانه** /ta.bah.kā.rā.ne/ صفت. (= جنایتکارانه) criminal, felonious

اِقداماتِ تَبهکارانه criminal acts

**تبهکاری** /ta.bah.kā.ri/ اسم. (= جِنایت) crime, felony, criminal activity

**تبیین** /tab.yin/ اسم. explanation, exposition

**تپ‌اختر**[(ن)] /ta.pax.tar/ اسم. [نجوم] pulsar

**تپانچه** /ta.pān.če/ اسم. نیز طپانچه pistol, handgun

**تپش** /ta.peš/ اسم. نیز طپش a throbbing motion, throb, pulsation

تَپشِ قَلب palpitation(s)

**تپق** /to.poq/ اسم. stumbling over the pronunciation of a difficult word, a slip of the tongue

**تپق زدن** /to.poq.za.dan/ مصدر لازم.
to fluff, to trip, to stumble

**تپل** /to.pol/ صفت. [گفتار] chubby, tubby

**تپنده** /ta.pan.de/ صفت. beating, throbbing, palpitating

**تپّه** /tap.pe/ اسم. hill

تَپّهٔ کوچک hillock, mound

**تپه‌ماهور** /tap.pe.mā.hur/ اسم.
hilly country, rolling hills

**تپیدن** /ta.pi.dan/ مصدر لازم. to beat, to throb, to palpitate

**تتبّع** /ta.tab.bo'/ اسم. [جمع: ـات]
research, scholarship (= پژوهش، تَحقیق)

**تتمّه** /ta.tam.me/ اسم. the remainder

تتمّهٔ حِساب the balance

**تثبیت** /tas.bi:t/ اسم. 1. the act of fixing sth, stabilizing sth 2. stabilization

تَثبیتِ قیمت‌ها stabilizing the prices

**تثبیت کردن** /tas.bit.kar.dan/ مصدر متعدی.
to stabilize a situation etc

**تثلیث** /tas.li:s/ اسم. 1. the act of dividing sth into three parts 2. trinity 3. [*Chris*] the Holy Trinity

**تثنیه** /tas.ni.ye/ اسم. the dual plural form (in Arabic, and Persian)

مثال: طَرفَین *e.g.* the two sides

**تجّار** /toj.jār/ اسم. [جمع تاجر] merchants

**تجارب** /ta.jā.rob/ اسم. [جمع تَجربه]
experiences

**تجارت** /te.jā.rat/ اسم. (= بازرگانی)
commerce, trade

تِجارتِ آزاد free trade

تِجارتِ خارجی foreign trade

سازمانِ تِجارتِ جهانی
the World Trade Organization (WTO)

**تجارتخانه** /te.jā.rat.xā.ne/ اسم. offices of a trading company, a trading house, a commercial firm

**تجارت کردن** /te.jā.rat.kar.dan/ مصدر لازم.
to trade, to engage in commerce

**تجارتی** /te.jā.ra.ti/ صفت. (= تِجاری)
pertaining to commerce, commercial

عَلامتِ تِجارتی trademark (TM)

**تجاری** /te.jā.ri/ صفت. (= تِجارتی)
commercial

ساختمانِ تِجاری a commercial building

**تجانس** /ta.jā.nos/ اسم. homogeneity

**تجاوز** /ta.jā.voz/ اسم. 1. the act of exceeding one's limits 2. aggression, invasion, transgression 3. rape

**تجاوزکار** /ta.jā.voz.kār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
an aggressor, a transgressor

**تجاوزکارانه** /ta.jā.voz.kā.rā.ne/ صفت.
1. [*adj*] aggressive 2. [*adv*] aggressively

**تجاوز کردن** /ta.jā.voz.kar.dan/
مصدر لازم/ متعدی. 1. [*vi*] to exceed a limit etc 2. [*vt*] to invade another country etc, to commit an act of aggression
3. to encroach upon sb else's rights
4. to rape a woman etc

□ ما اجازه نمی‌دهیم دشمن به خاک ما تجاوز کند.
*We shall not allow the enemy to encroach upon our territory.*

**تجاهل** /ta.jā.hol/ اسم. the act of pretending ignorance

**تجدّد** /ta.jad.dod/ اسم. (= مُدرنیته)
modernity, modernization

**تجدّدخواه**(ن) /ta.jad.dod.xāh/ اسم. صفت.
[جمع: ـان] (= تجدّدطلب، نوگرا)
1. an advocate of modernity, a modernist
2. [*adj*] advocating modernity, modernist

**تجدّدخواهی**(ن) /ta.jad.dod.xā.hi/ اسم.
(= تجدّدطلبی، مُدرنیته) the act of advocating modernity

**تجدید** /taj.di:d/ اسم. 1. the act of renewing sth 2. renewal
تَجدیدِ اِشتراک renewing a subscription
تَجدیدِ چاپ reprinting a book etc
تَجدیدِ خاطره going over one's memories, recalling old memories
تَجدیدِ عَهد renewing a promise
تَجدیدِ فِراش (of a man) marrying a second wife, marrying for a second time (*ex tr* = to renew one's bedding)
تَجدیدِ قُوا recuperating one's strength, recuperation
**تجدیدکردن** /taj.did.kar.dan/ مصدر متعدی. to renew sth
**تجدیدِنظر** /taj.di.de.na.zar/ اسم. ( = بازنگری ) 1. revision, reappraisal 2. [*law*] appeal
دادگاهِ تَجدیدِنظر the court of appeal
**تجدیدنظرطلبی** (ن) /taj.di.de.na.zar.ta.la.bi/ اسم. [سیاست] revisionism
**تجدیدنظرکردن** /taj.di.de.nazar.kar.dan/ مصدر لازم. to reconsider a proposal etc, to revise a text etc
**تجدیدی** /taj.di.di/ اسم. صفت. 1. [*n*] a student who is due to sit for a new/ makeup[Us] exam 2. [*adj*] failed in the original exam and due to sit for a new exam
**تجدیدی شدن** /taj.di.di.šo.dan/ مصدر لازم. (of a student) to be required to sit for a new/ makeup[Us] exam
**تجربه** /taj.ro.be/ اسم. [جمع: ـ‌ها، تَجربیّات، تَجارب] 1. experience 2. experiment
**تجربه‌کردن** /taj.ro.be.kar.dan/ مصدر متعدی. to experience sth
**تجربه‌گرایی** (ن) /taj.ro.be.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه] ( = اثبات‌گرایی ) empiricism
**تجربی** /taj.re.bi/ صفت. 1. acquired by experience rather than education 2. experimental 3. [*phil*] empirical
**تجربیّات** /taj.ro.biy.yāt/ اسم. [جمعِ تَجربه] experiences
**تجرّد** /ta.jar.rod/ اسم. ← تأهّل the state of being single, celibacy
عالَمِ تَجرّد the world of celibacy
**تجرید** /taj.ri:d/ اسم. ( = اِنتزاع ) abstraction
**تجریدی** /taj.ri.di/ صفت. ( = اِنتزاعی ) abstract
**تجزیه** /taj.zi.ye/ اسم. 1. the act of separating sth into its components or basic elements, breakdown, decomposition 2. analysis
تَجزیهٔ آب به هیدروژن و اُکسیژن separating water into hydrogen and oxygen
تَجزیه به عَواملِ اوّل [ریاضی] prime decomposition
تَجزیه و تَحلیل ( = آنالیز ) analysis (of a situation etc)
**تجزیه‌طلب** /taj.zi.ye.ta.lab/ اسم. [سیاست] [جمع: ـ‌ها، ـان] a separatist
**تجزیه‌کردن** /taj.zi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to separate sth into its basic elements 2. to analyse[Br]/ analyze[Us] sth
**تجزیه‌ناپذیر** /taj.zi.ye.nā.pa.zi:r/ صفت. inseparable
**تجسّس** /ta.jas.sos/ اسم. ( = جُستجو ) the act of conducting a search
**تجسّم** /ta.jas.som/ اسم. 1. the act of imagining or visualizing sth 2. an imagined scene, a visualization 3. embodiment
تجسّم کردن to imagine sth, to visualize sth
تجلّی یافتن to be manifested
**تجسّمی** /ta.jas.so.mi/ صفت. imagined, visualized
هُنرهای تَجسّمی visual arts

**تجلّی** /ta.jal.li/ اسم. ( = جلوه‌گری )
1. the act of manifesting oneself
2. manifestation

**تجلیل** /taj.li:l/ اسم.
honouring[Br] sb or sth
مَجلسِ تَجلیل از شاعرانِ زندهٔ خُراسان
a ceremony to honour[Br] the living poets of Khorasan

**تجمّع** /ta.jam.mo'/ اسم.
gathering, assembly

**تجمّل** /ta.jam.mol/ اسم.
luxury
زِندگیِ پُرتجمّل
a life of luxury

**تجمّلی** /ta.jam.mo.li/ صفت. ( = لوکس )
luxurious, de luxe

**تجوید** /taj.vi:d/ اسم. [اسلام]
the art of reciting the Holy Koran/ Qur'an

**تجویز** /taj.vi:z/ اسم.
1. the act of authorizing sth 2. prescription

**تجویزکردن** /taj.viz.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to prescribe a medicine etc
2. to recommend a course of action

**تجهیز** /taj.hi:z/ اسم. [جمع: ـات]
the act of equipping sb/ sth, supplying sth/ sb with all the necessary equipment

**تجهیزات** /taj.hi.zāt/ اسم. [جمع تَجهیز]
equipment, facilities, amenities
تَجهیزاتِ اِداری
office equipment
□ برای انجام این کار، ما همهٔ تجهیزات لازم را داریم.
*We have all the necessary equipment required for this job.*

**تجهیزکردن** /taj.hiz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to equip sb/ sth (with sth)

**تجیر** /te.ji:r/ اسم.
a screen made of rushes or cloth, used as a partition

**تحت** /taht/ حرف اضافه. ( = زیر )
under
اَفرادِ تَحتِ تَکفّل
one's dependents
تَحتِ سِتم
oppressed
تَحتِ فِشار
1. under pressure
2. pressurized
تَحتِ مُراقبت
under special care
تَحتِ نَظر
1. under surveillance
2. under observation

**تحت‌الارضی** /tah.tol.ar.zi/ صفت. ( = زیرزمینی )
subterranean

**تحت‌الحفظ** /tah.tol.hefz/ قید.
under guard

**تحت‌الحمایه** /tah.tol.he.mā.ye/ صفت.
under the protection of
کِشورِ تَحت‌الحمایهٔ سازمان مِلل
a UN protectorate

**تحت‌الشعاع** /tah.toš.šo.'ā'/ صفت.
overshadowed
تَحت‌الشعاع قرار گرفتن
to be overshadowed by

**تحت‌اللفظی** /tah.tol.laf.zi/ صفت. ( = لفظ به لفظ )
literal, word for word
تَرجمهٔ تَحت‌اللفظی
a word-for-word translation, a literal rendering

**تحتانی** /tah.tā.ni/ صفت. ( = زیرین ) ← فوقانی
lower
طَبقاتِ تَحتانیِ ساختمان
the lower floors of the building

**تحجّر** /ta.haj.jor/ اسم.
1. ossification, petrifaction 2. becoming mentally rigid and inflexible

**تحدّب** /ta.had.dob/ اسم. ( = کوژی )
convexity

**تحدید** /tah.di:d/ اسم.
1. limiting
2. limitation
تَحدیدِ حُدود
defining the boundaries of a property

**تحرّک** /ta.har.rok/ اسم. [جمع: ـات]
movement, mobility

**تحریر** /tah.ri:r/ اسم. [ادبی] ( = نوشتن )
1. writing, composing
2. [*music*] trilling one's voice

کاغذِ تَحریر writing paper
میزِ تَحریر desk

**تحریریّه** /tah.ri.riy.ye/ اسم. ( = هیئتِ تَحریریّه)
هِیئتِ تَحریریّه the editorial board (of a newspaper etc)

**تحریص** /tah.ri:s/ اسم. [ادبی] the act of exciting sb's greed

**تحریض** /tah.ri:z/ اسم. ( = برانگیختن)
the act of inciting sb to do sth

**تحریف** /tah.ri:f/ اسم. 1. the act of changing sb's statement 2. misquotation, distortion, falsification

**تحریف‌کردن** /tah.rif.kar.dan/ مصدر متعدی.
to distort sb's statement
□ من چنین چیزی نگفته‌ام؛ این زن کلام مرا تحریف کرده است.
*I have never said such a thing; she has twisted my words.*

**تحریک** /tah.ri:k/ اسم. [جمع: ــ‌ها، ــات]
stimulation, provocation, instigation

**تحریک‌آمیز** /tah.ri.kā.mi:z/ صفت.
provocative, stimulating

**تحریک‌کردن** /tah.rik.kar.dan/ مصدر متعدی.
to stimulate sb/ sth, to provoke sb

**تحریم** /tah.ri:m/ اسم. 1. the act of forbidding sth and declaring it unlawful 2. boycott, sanction, embargo

**تحریم‌کردن** /tah.rim.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to forbid/ ban sth 2. to boycott sb 3. to place an embargo on sth
□ این تحریم‌ها را کی لغو می‌کنند؟
*When are these sanctions going to be lifted?*

**تحسین** /tah.sin/ اسم. 1. the act of praising/ admiring sb/ sth 2. praise, admiration

**تحسین‌کردن** /tah.sin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to praise sb/ sth, to admire sb/ sth

**تحشیه** /tah.ši.ye/ اسم. the act of adding marginal notes to a text

**تحصّن** /ta.has.son/ اسم. ( = مُتحصّن شدن)
1. the act of seeking refuge in a sanctuary 2. staging a sit-in, a sit-in

**تحصیل** /tah.si:l/ اسم. [جمع: ــات]
1. the act of acquiring sth 2. education, schooling, studying ( = آموزش)
تَرکِ تَحصیل dropping out of school
دانشجوی تَرکِ‌تَحصیلی a college dropout

**تحصیلات** /tah.si.lāt/ اسم. [جمع تحصیل]
education, schooling
تَحصیلاتِ ابتدایی primary[Br]/ elementary[Us] education
تَحصیلاتِ دانشگاهی university education, higher education

**تحصیلدار** /tah.sil.dār/ اسم. [جمع: ــ‌ها، ــان]
a bill collector

**تحصیل‌کرده** /tah.sil.kar.de/ صفت.
educated
تَحصیل‌کردهٔ اِنگلستان British-educated
تَحصیل‌کردهٔ ایران Iran-educated
تَحصیل‌کردهٔ آمریکا US-educated
تَحصیل‌کردهٔ خارج foreign-educated

**تحصیلی** /tah.si.li/ صفت. pertaining to education or schooling, school [*bef. n*]
سالِ تَحصیلی school year, academic year

**تحفه** /toh.fe/ اسم. [جمع: ــ‌ها، تُحَف]
1. present, gift ( = اَرمغان، هَدیه) (esp from a faraway place) 2. [*joc*] sth of little value
□ تحفه‌ای نیست. *It is nothing special.*

**تحقّق** /ta.haq.qoq/ اسم. ( = به حَقیقت پیوستن)
realization, fulfilment, materialization

**تحقّق یافتن** /ta.haq.qoq.yāf.tan/ مصدر لازم.
to be realized, (of a wish) to be fulfilled, to materialize

**تحقیر** /tah.qi:r/ اسم. 1. the act of humiliating/ belittling sb 2. contempt

**تحقیرآمیز** /tah.qi.rā.mi:z/ صفت. humiliating, contemptuous

**تحقیرکردن** /tah.qir.kar.dan/ مصدر متعدی. to humiliate/ belittle sb, to hold sb in contempt

**تحقیق** /tah.qi:q/ اسم. [جمع: ـات] 1. research (= پژوهش) 2. investigation, inquiry

کُمیسیونِ تَحقیق a/ the committee of inquiry

**تحقیقات** /tah.qi.qāt/ اسم. [جمع تحقیق] 1. investigations, inquiries 2. research

تَحقیقاتِ میدانی field work

**تحقیقاتی** /tah.qi.qā.ti/ صفت. نیز تَحقیقی pertaining to research, research [*bef. n*]

**تحقیق‌کردن** /tah.qiq.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی. 1. [*vi*] to conduct a research into sth 2. [*vt*] to investigate sb/ sth

**تحقیقی** /tah.qi.qi/ ← تحقیقاتی

**تحکّم** /ta.hak.kom/ اسم. 1. the act of ordering people around, being bossy 2. domineering behaviour[Br], bossiness

با تَحکّم in a domineering manner

**تحکّم‌آمیز** /ta.hak.ko.mā.mi:z/ صفت. domineering, overbearing

**تحکّم‌کردن** /ta.hak.kom.kar.dan/ مصدر متعدی. to order/ boss people around, to lord it over sb

**تحکیم** /tah.ki:m/ اسم. 1. the act of strengthening sth, consolidating sth 2. consolidation

**تحلیف** /tah.li:f/ اسم. administering the oath of office, swearing-in

مَراسمِ تَحلیف the swearing-in ceremony

**تحلیل** /tah.li:l/ اسم. 1. analysis 2. dissolution 3. digestion 4. gradual diminishing of sb's strength

تَحلیل رفتنِ قُوا to lose one's vital powers

**تحلیل‌کردن** /tah.lil.kar.dan/ مصدر متعدی. to analyse[Br]/ analyze[Us] sth

**تحلیل‌گر** (ن) /tah.li:l.gar/ اسم. [جمع: ـها، ـان] an analyst

تَحلیل‌گرِ سیستم a system analyst

**تحلیلی** /tah.li.li/ صفت. analytic, analytical

هِندسهٔ تَحلیلی analytical geometry

**تحمّل** /ta.ham.mol/ اسم. tolerance, forbearance

غِیرقابلِ تَحمّل unbearable, intolerable

**تحمّل‌کردن** /ta.ham.mol.kar.dan/ مصدر لازم. to tolerate, to bear, to endure sth

**تحمیل** /tah.mi:l/ اسم. 1. the act of imposing/ forcing sth on sb 2. imposition

**تحمیل‌کردن** /tah.mil.kar.dan/ مصدر متعدی. to impose sth on sb

**تحمیلی** /tah.mi.li/ صفت. imposed, forced

**تحوّل** /ta.hav.vol/ اسم. [جمع: ـات] 1. the act of evolving 2. evolution, gradual transformation, development

**تحوّلات** /ta.hav.vo.lāt/ اسم. [جمع تَحوّل] developments

آخرین تَحوّلاتِ سیاسی در خاورِ میانه the latest political developments in the Middle East

**تحوّل یافتن** /ta.hav.vol.yāf.tan/ مصدر لازم. to evolve, to be transformed

**تحویل** /tah.vi:l/ اسم. the act of handing over sth to sb, delivery

تَحویلِ سال (= سال‌تَحویل) the exact moment when the new (Iranian) year begins

تَحویلِ جنس در منزل
home delivery of food etc

**تحویل دادن** /tah.vil.dā.dan/ مصدر متعدی.
to hand over sth to sb, to deliver
□ مأمورانِ انتظامی کودکِ گم‌شده را به پدر و مادرش تحویل دادند.
*The police handed over the missing child to its parents.*

**تحویلدار** /tah.vil.dār/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a/ the cashier (= صَندوقدار)

**تحویل گرفتن** /tah.vil.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
1. to take delivery of sth, to take over sth
2. to receive sb well/ not so well etc

**تحویلی** /tah.vi.li/ صفت. (= تَحویل‌شده)
delivered

**تحیّر** /ta.hay.yor/ اسم.
1. the act of being astonished 2. astonishment

**تخت**[1] /taxt/ اسم.
1. the throne 2. a raised seat, couch, bed 3. the sole of the shoe

تَختِ بیمارستان
a hospital bed

تَختِ سَفری
a camp cot

تَختِ عَمل
the operating table

تَختِ سَلطنت
the royal throne

**تخت**[2] /taxt/ صفت. [گفتار]
1. flat
2. free from anxiety, in peace
□ خیالت تخت باشد. *Don't you worry.*

**تختخواب** /tax.te.xāb/ اسم.
1. bed 2. cot
3. bunk, bunk-bed

تَختخوابِ دونفره
a double bed

تَختخوابِ یک‌نفره
a single bed

دو تَختخوابِ یک‌نفره کنارِ هم
twin beds

درست کردنِ تخت‌خواب
to make one's bed

**تخت‌روان** /tax.te.ra.vān/ اسم. [قدیم]
palanquin

**تخته** /tax.te/ اسم.
1. a piece of wood, plank, board 2. blackboard 3. a unit for counting rugs and carpets
4. backgammon (= تَخته‌نَرد)

تَختهٔ پَرش
springboard

تَخته بازی کردن
to play backgammon

دُکّان کسی را تَخته کردن [مجازی]
to cause sb to give up an activity

**تخته‌پاره** /tax.te.pā.re/ اسم.
a chunk of wood (usu found floating in the water after a shipwreck), flotsam

**تخته‌پاک‌کن** /tax.te.pāk.kon/ اسم.
a blackboard eraser

**تخته‌رسم** /tax.te.rasm/ اسم.
a drawing board

**تخته‌سنگ** /tax.te.sang/ اسم.
a large mass of stone, rock

**تخته‌سه‌لایی** /tax.te.sel.lā.'i/ اسم.
plywood

**تخته‌سیاه** /tax.te.si.yāh/ اسم. (= تَخته)
blackboard

**تخته‌شستی** /tax.te.šas.ti/ اسم. [نقاشی]
palette

**تخته‌قاپو** /tax.te.qā.pu/ صفت.
(of a tribe) settled

**تخته‌قاپوکردن** /tax.te.qā.pu.kar.dan/ مصدر متعدی. (= اِسکان دادن)
to cause/ force a nomadic tribe to settle down

**تخته‌نرد** /tax.te.nard/ اسم. (= تَخته)
1. the game of backgammon
2. a backgammon set

**تخدیر** /tax.di:r/ اسم.
the act of putting sb under the influence of narcotics

**تخدیرکننده** /tax.dir.ko.nan.de/ صفت.
narcotic (= مُخدّر)

**تخریب** /tax.rib/ اسم. (= خَراب کردن)
1. the act of demolishing/ pulling down a building etc 2. demolition, destruction

تَخریبِ شَخصیّت
character assassination

**تخریب‌کردن** /tax.rib.kar.dan/ مصدر متعدی.
to demolish/ pull down/ wreck a building etc

**تخصّص** /ta.xas.sos/ اسم. speciality/ specialty, specialization, expertise
دارای تَخصّص در بیماری‌های قَلب و عُروق
specializing in cardio-vascular diseases

**تخصّص داشتن** /ta.xas.sos.dāš.tan/ مصدر لازم.
to specialize in, to be an expert in

**تخصّصی** /ta.xas.so.si/ صفت. specialized
□ تـرجـمه بـه عـقیدهٔ اسـتادمان یک کـارِ تخصّصی است.
*According to our professor, translation is a job for the specialist.*

**تخصیص** /tax.si:s/ اسم. (= اِختصاص دادن)
1. the act of allocating funds etc to sth 2. allocation, appropriation

**تخصیص دادن** /tax.sis.dā.dan/ مصدر متعدی.
to allocate/ appropriate funds etc

**تخطئه** /tax.ta.'e/ اسم. falsification

**تخطئه‌کردن** /tax.ta.'e.kar.dan/ مصدر متعدی.
to falsify facts etc

**تخطّی** /ta.xat.ti/ اسم. (= سَرپیچی)
the act of disobeying an order etc, committing an offence^Br^/ offense^Us^

تخطّی کردن/ نکردن to disobey/ not to disobey an order

**تخفیف** /tax.fi:f/ اسم. 1. discount, reduction (from the original price)
2. lessening, abatement

**تخفیف دادن** /tax.fif.dā.dan/ مصدر لازم.
to give a discount, to knock off an amount

**تخفیف گرفتن** /tax.fif.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to obtain/ receive a discount

**تخفیف یافتن** /tax.fif.yāf.tan/ مصدر لازم.
to become less intense, to abate

**تخلّص** /ta.xal.los/ اسم. (a poet's) nom de plume, pen-name, pseudonym

**تخلّف** /ta.xal.lof/ اسم. 1. the act of breaking the law 2. violation, infringement, infraction, offence^Br^/ offense^Us^

**تخلّف‌کردن** /ta.xal.lof.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to violate/ break the law
2. to disobey an order

**تخلیه** /tax.li.ye/ اسم. 1. evacuation
2. eviction 3. offloading of cargo
4. discharge 5. debriefing

| | |
|---|---|
| تَخلیهٔ اِطّلاعات | debriefing |
| تَخلیهٔ اِنرژی | letting off steam |
| تَخلیهٔ بَرقی | electrical discharge |
| تَخلیهٔ کالا | unloading goods |
| حُکمِ تَخلیه [حقوقی] | eviction order |

**تخلیه‌کَردن** /tax.li.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
to evacuate sth or sb from a place, to vacate a building, etc.

**تخم** /toxm/ اسم. 1. seed(s) 2. egg(s)
3. testis (testes *pl*), testicle(s), ball(s)

| | |
|---|---|
| تُخمِ آفتابگَردان | sunflower seed(s) |
| تُخمِ اُردک | duck's egg(s) |
| تُخمِ چَشم (= کُرهٔ چشم) | eyeball |
| تُخمِ دوزَرده | 1. an egg with two yolks 2. [*col*] sth exceptional/ extraordinary |
| تُخم ریختنِ ماهی | to spawn |
| تُخم گذاشتنِ پَرندگان | to lay eggs |

**تخماق** /tox.māq/ اسم. a big wooden hammer, mallet, beetle

**تخمدان** /toxm.dān/ اسم.
1. [*anat*] the ovary 2. [*bot*] the ovary

**تخم‌ریزی** /toxm.ri.zi/ اسم. spawning

**تخم‌زا** ^(ن)^ /toxm.zā/ اسم. [زیست‌شناسی]
oviparous

**تخمک** /tox.mak/ اسم.
1. [*anat*] ovum (*pl* ova) 2. [*bot*] ovule

تُخمکِ بارْوَر zygote

**تخم‌کشی** /toxm.ke.ši/ اسم. breeding

**تخم‌گذار** /toxm.go.zār/ صفت. (of hens) laying

**تخم‌گذاری** /toxm.go.zā.ri/ اسم. the act of laying eggs

**تخم‌مرغ** /tox.me.morğ/ اسم. egg(s)

پوستِ تُخم‌مرغ the eggshell, the shell

زَردهٔ تُخم‌مرغ the egg-yolk, the yolk

سِفیدهٔ تخم‌مرغ the egg-white, the white

تُخم‌مرغ آب‌پَز hard-boiled egg(s)

تُخم‌مرغِ عَسلی / نیم‌بَند soft-boiled egg(s)

**تخم‌مرغی** /tox.me.mor.ği/ اسم. 1. oval, egg-shaped 2. made with eggs, egg [*bef. n*]

**تخمه** /tox.me/ اسم. roasted seeds of watermelon etc

تُخمهٔ کَدو roasted pumkin seeds

تُخمهٔ هِندوانه roasted watermelon seeds

**تخمی** /tox.mi/ صفت. 1. pertaining to eggs or seeds 2. bearing seeds, seedy 3. good for breeding 4. [*col*] of little value, worthless

اَسبِ تُخمی stallion

حَرف‌های تُخمی rubbish, bullshit

**تخمیر** /tax.mi:r/ اسم. [شیمی] 1. the process of fermenting 2. fermentation

**تخمیر شدن** /tax.mir.šo.dan/ مصدر لازم. to ferment

**تخمیرشده** /tax.mir.šo.de/ صفت مفعولی. fermented

**تخمیرکننده** /tax.mir.ko.nan.de/ اسم. a fermenting agent (= مُخمِّر)

**تخمین** /tax.min/ اسم. (= بَرآورد) 1. the act of estimating sth 2. estimate, good guess, guesstimate

به تَخمین (= تَخميناً) approximately

◻ ارزشِ این فرش، بـه تـخمینِ مـن، یک چیزی است بالای دو چوب.

*I guesstimate that this carpet has a market value of over two million tomans.*

**تخمیناً** /tax.mi.nan/ قید. approximately

**تخمین زدن** /tax.min.za.dan/ مصدر متعدی. (= بَرآورد کردن) to estimate sth, to guesstimate sth

**تخمینی** /tax.mi.ni/ صفت. approximate

**تخیّل** /ta.xay.yol/ اسم. [جمع: ~ات] imagination, fantasy

**تخیّلی** /ta.xay.yo.li/ صفت. imaginary, imagined, unreal

نَقّاشیِ تَخیّلی a painting of an imagined scene, painting from memory

**تداخل** /ta.dā.xol/ اسم. 1.the problem of one thing interfering with another 2. interference 3. intermingling

**تداخل کردن** /ta.dā.xol.kar.dan/ مصدر لازم. 1. (of two things) to intermingle 2. (of two forces etc) to counteract, to interact

**تدارک** /ta.dā.rok/ اسم. [جمع: ~ات] 1. preparation 2. acquiring provisions

**تدارکات** /ta.dā.ro.kāt/ اسم. [جمعِ تدارک] 1. provisions, supplies 2. the supplies department, the purchase department

**تدارک دیدن** /ta.dā.rok.di.dan/ مصدر متعدی. to prepare sth, to make preparations for sth

**تداعی** /ta.dā.'i/ اسم. association of ideas or images

تَداعیِ آزاد [روان‌شناسی] free association

تَداعیِ مَعانی [روان‌شناسی] association of ideas

**تداعی کردن** /ta.dā.'i.kar.dan/ مصدر متعدی. to call sth to mind, to remind sb of sth

**تداول** /ta.dā.vol/ اسم. usage, circulation

□ در تداولِ عامّه مـی‌گویند «تـافتون» ولی اصلِ آن گویا «تافتان» است.
*In common usage the bread is called* tāftun, *but the correct form is supposedly* tāftān.

**تدبیر** /tad.bi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، تَدابیر] 1. a plan of action to solve a problem 2. stratagem 3. management

**با تَدبیر** astute, resourceful

**تَدبیرِ مَنزل** [سابق] (= خانه‌داری) good housekeeping, home economics

**تدریج** /tad.ri:j/ اسم. gradation

**به تَدریج** gradually, little by little

**تدریجاً** /tad.ri.jan/ قید. gradually

**تدریجی** /tad.ri.ji/ صفت. gradual

**تدریس** /tad.ri:s/ اسم. (= دَرس دادن) 1. the act of teaching, giving lessons 2. instruction, tuition

**تَدریسِ خُصوصی** private tutoring

**تدریس‌کردن** /tad.ris.kar.dan/ مصدر لازم. to teach sth to sb

**تدفین** /tad.fin/ اسم. (= خاکسپاری) 1. the act of burying sb 2. burial

**تدلیس** /tad.li:s/ اسم. deceit, fraud

**تدوین** /tad.vin/ اسم. 1. compilation 2. [*cine*] editing

**تدوین‌کردن** /tad.vin.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to compile a book etc 2. to edit a film etc

**تدوین‌کننده** /tad.vin.ko.nan.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌کنندگان] 1. a/ the compiler of a book etc 2. [*cine*] (= تدوینگر)

**تدوینگر**[ن] /tad.vin.gar/ اسم. [سینما] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] an editor, a film[Br]/ movie[Us] editor

**تدیّن** /ta.day.yon/ اسم. (= دینداری) religiousness, religiosity

**تذکاریه** /tez.kā.riy.ye/ اسم. (= یادداشت) memorandum

**تذکّر** /ta.zak.kor/ اسم. reminder, notice

**مَجلسِ تَذکّر** (= مجلسِ خَتم) a memorial service

**تذکّر دادن** /ta.zak.kor.dā.dan/ مصدر لازم. to remind sb of sth, to point out sth to sb, to warn sb of sth

**تذکره** /taz.ke.re/ اسم. 1. a biographical dictionary of poets 2. [*obs*] passport (= گُذرنامه)

**تذهیب** /taz.hi:b/ اسم. [هنر] 1. the act of illuminating a manuscript 2. illumination

**تر** /tar/ صفت. (= خیس) wet, moist

**ـ تر** /tar/ پسوند. suffix added to an adjective to indicate the comparative degree; -er, more

**زیباتر** more beautiful

**کوتاه‌تر** shorter

**ترابری**[ن] /ta.rā.ba.ri/ اسم. (= حَمل و نقل) transportation

**وزارتِ راه و تَرابری** Ministry of Roads and Transportation

**تراخم**[ف] /ta.rā.xom/ اسم. [پزشکی] trachoma

**تراخمی** /ta.rā.xo.mi/ صفت. [پزشکی] trachomatous

**تراز** /ta.rāz/ صفت. اسم. 1. [*adj*] level, balanced 2. [*n*] [*fin*] balance 3. a spirit-level, a level 4. [*lit*] status

**تَرازِ آبی** carpenter's level

**تَرازِ اوّل** first-class

**تَرازِ بازرگانیِ خارجی** balance of trade

**تَرازِ پَرداخت‌ها** balance of payments

**تَراز کردنِ حِساب** to balance an account

**ترازش**[ن] /ta.rā.zeš/ اسم. 1. the act of balancing an account etc 2. calibration

**ترازشده** /ta.rāz.šo.de/ صفت. (= مُتعادل) balanced

**ترازنامه**[ن] /ta.rāz.nā.me/ اسم. [حساب] the balance sheet

□ شرکت‌هایِ سهامیِ عام باید ترازنامهٔ خود را در تیرماهِ هر سال منتشر کنند.
*All public companies are required to publish their balance sheets in the July of each year.*

**ترازو** /ta.rā.zu/ اسم. a pair of scales[Br], scale[Us], balance
کَفه‌های تَرازو the pans of a balance

**تراژدی**[ف] /te.rā.že.di/ اسم. [تئاتر] tragedy

**تراس**[ف] /te.rās/ اسم. [معماری] (= * بَهارخواب، مَهتابی) a/ the terrace

**تراست**[ف] /te.rāst/ اسم. [اقتصاد] a trust

**تراش** /ta.rāš/ اسم. 1. the act of cutting or carving sth 2. cut 3. shave 4. pencil-sharpener (= مدادتراش)
دَستگاهِ تَراش lathe

**تراش دادن** /ta.rāš.dā.dan/ مصدر متعدی. to cut sth esp glass, diamonds etc

**تراشکار** /ta.rāš.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a lathe operator

**تراشکاری** /ta.rāš.kā.ri/ اسم. machining

**تراشه**[ن] /ta.rā.še/ اسم. 1. shaving(s), splinter(s) 2. [*compu*] chip

**تراشیدن** /ta.rā.ši.dan/ مصدر متعدی. 1. to shave, to scrape 2. to carve 3. to sharpen a pencil etc
تَراشیدنِ سَر to shave one's head
مُشکل تَراشیدن to create difficulties for sb

**تراشیده** /ta.rā.ši.de/ صفت مفعولی. 1. shaved, carved, cut 2. emaciated esp because of illness
نیم دوجین مَدادِ تَراشیده half a dozen sharpened pencils

**تراضی** /ta.rā.zi/ اسم. mutual consent
با تَراضیِ طَرفین with the mutual consent of both parties

**ترافیک**[ف] /te.rā.fik/ اسم. traffic congestion
□ می‌بخشید دیر شد؛ نمی‌دونید چه ترافیکی بود.
*Please forgive my being so late; you cannot imagine the terrible traffic in the streets.*

**تراکافت**[ن] /ta.rā.kāft/ اسم. [پزشکی] (= دیالیز) dialysis

**تراکتور**[ف] /te.rāk.tor/ اسم. tractor

**تراکتورسازی**[ن] /te.rāk.tor.sā.zi/ اسم. tractor manufacturing, manufacturing tractors
کارخانهٔ تراکتورسازیِ تبریز Tabriz Tractor Manufacturing Plant

**تراکم** /ta.rā.kom/ اسم. compression, congestion, density, intensity
ضَریبِ تَراکم [خودرو] the compression ratio (of the engine)
ضریبِ تَراکمِ ساخت و ساز floor area ratio
منطقهٔ ساخت و ساز با تراکمِ بالا a high-intensity building zone
منطقهٔ ساخت و ساز با تراکمِ پایین a low-intensity building zone

**ترام**[ف] /te.rām/ اسم. [چاپ] a/ the halftone screen

**ترامِوای**[ف] /te.rām.vāy/ اسم. tram[Br], tramcar[Br], streetcar[Us], trolley[Us]
مَسیرِ تِراموای tramway

**ترانزیت**[ف] /te.rān.zit/ اسم. transit
حَقِّ تِرانزیت transit duty
سالنِ تِرانزیت the transit lounge
ویزایِ تِرانزیت a transit visa

**ترانزیتی** /te.rān.zi.ti/ صفت. pertaining to the transit of goods etc, transit [*bef. n*]
کالاهایِ تِرانزیتی goods in transit: goods entering and leaving a country on their way to another country

**ترانزیستور**[ف] /te.rān.zis.tor/ اسم. [برق] transistor

**ترانزیستوری** /te.rān.zis.to.ri/ صفت.
using transistors, transistor [*bef. n*]
رادیوی ترانزیستوری a transistor radio
**ترانس**(ف) /te.rāns/ اسم. [گفتار/ برق]
(= ترانسفورماتور) transformer
**ترانسپورت**(ف) /te.rāns.port/ اسم.
(= ترابری، حمل و نقل) transportation
**ترانسفورماتور**(ف) /te.rāns.for.mā.tor/ اسم.
[برق] (= ترانس) transformer
**ترانه** /ta.rā.ne/ اسم. [موسیقی] song,
the words of a song, lyrics
ترانهٔ عامیانه a folk song
**ترانه‌سرا** /ta.rā.ne.sa.rā/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ یان]
a songwriter, a lyricist
**ترانه‌سرایی** /ta.rā.ne.sa.rā.'i/ اسم.
writing songs/ lyrics
**تراوا**(ن) /ta.rā.vā/ صفت. [فیزیک] permeable
**تراوایی**(ن) /ta.rā.vā.'i/ اسم. [فیزیک]
permeability
**تراورتن**(ف) /te.rā.ver.tan/ اسم. [زمین‌شناسی]
travertine
**تراورس**(ف) /te.rā.vers/ اسم. (in railways)
sleeper[Br], tie[Us]
**تراوش** /ta.rā.voš/ اسم. 1. the act of
permeating, oozing out 2. seepage,
leakage
**تراویدن** /ta.rā.vi.dan/ مصدر لازم.
to permeate, to ooze out, to seep, to leak
**ترب** /to.rob/ اسم. [گیاه‌شناسی] radish
تربِ سیاه black radish
**تربانتین**(ف) /te.re.bān.tin/ اسم. [شیمی]
turpentine
**تربت** /tor.bat/ اسم. 1. earth (in Arabic)
2. place of burial, grave
**تربچه** /to.rob.če/ اسم. [گیاه‌شناسی]
garden radish
تربچه نُقلی garden radish(es) with small
round red roots

**تربیت** /tar.bi.yat/ اسم. 1. education,
training, upbringing 2. good manners
باتَربیت well-mannered
بی‌تَربیت ill-mannered, rude
تَربیتِ بَدنی physical education
دانشکدهٔ تَربیتِ مُعلّم
teacher training college
**تربیت‌کردن** /tar.bi.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to teach sb good manners 2. to train
sb, to educate sb
**تربیت‌پذیر** /tar.bi.yat.pa.zi:r/ صفت.
trainable, educable
**تربیت‌ناپذیر** /tar.bi.yat.nā.pa.zi:r/ صفت.
untrainable, incorrigible
**تربیتی** /tar.bi.ya.ti/ صفت. (= پَرورشی)
pertaining to the formative side of education
**تربیع** /tar.bi'/ اسم. [نجوم] 1. the four
phases of the moon, the lunar quarter
2. quadrature
**ترتیب** /tar.ti:b/ اسم. 1. the act of putting
things in order, arranging things
2. order, arrangement 3. sorting
alphabetically 4. collation
به تَرتیبِ دُرست in proper order
به تَرتیبِ مُراجعه first come,
first served
تا و ترتیب [چاپ] folding,
gathering and collating
تَرتیبِ اَثر دادن/ ندادن to take/ not
to take sth into consideration
**ترتیب دادن** /tar.tib.dā.dan/ مصدر متعدی.
to arrange sth, to organize sth
**ترتیزک** /tar.ti.zak/ اسم. [گیاه‌شناسی]
(= شاهی) garden cress,
pepper-grass
**ترتیل** /tar.ti:l/ اسم. [اسلام]
reciting the Koran/ Qur'an with
a melodious voice

**ترجمان** /tar.jo.mān/ اسم. (= مُترجم) 1. an interpreter, a translator, a dragoman 2. [*Acad*] the organ of a political party etc

◻ می‌دانستی که اصل واژهٔ dragoman همان ترجمانِ عربی است؟
*Did you know that the English word* dragoman *comes from the Arabic* tarjumān?

**ترجمه** /tar.jo.me/ اسم. 1. the act of translating a text from one language into another 2. translation, rendering

تَرجمهٔ آزاد a free translation
تَرجمهٔ اَدبی literary translation
تَرجمهٔ تَحت‌اللفظی a literal translation
تَرجمهٔ رَسمی an official translation, a certified translation
تَرجمهٔ شِعر translating poetry
تَرجمهٔ شَفاهی oral translation, interpreting for sb
تَرجمهٔ غِیررسمی unofficial translation
تَرجمهٔ هَمزمان simultaneous translation
حَق‌التَرجمه translation fee(s)
دارالترجمه a translation bureau

◻ ترجمهٔ کلمهٔ فرانسویِ «مرسی» به فارسی می‌شود «متشکرم».
*The French word 'merci' translates as* motoshakkeram *in Persian.*

**ترجمه‌کردن** /tar.jo.me.kar.dan/ مصدر متعدی. to translate a text etc, rendering a text into another language

**ترجیح** /tar.ji:h/ اسم. preference

**ترجیحاً** /tar.ji.han/ قید. preferably

**ترجیح دادن** /tar.jih.dā.dan/ مصدر متعدی. to prefer sth to another, to give preference to sb/ sth

**ترجیحی** /tar.ji.hi/ صفت. preferential

نِرخ‌هایِ تَرجیحی preferential rates

**ترجیع‌بند** /tar.ji'.band/ اسم. [ادبی] refrain

**ترحلوا** /tar.hal.vā/ اسم. [خوراکی] *tarhalwa:* a type of soft *halwa* made with flour, sugar, cooking oil etc

**ترحّم** /ta.rah.hom/ اسم. compassion, pity

از رویِ تَرحّم out of pity

**ترحّم‌کردن** /ta.rah.hom.kar.dan/ مصدر لازم. to pity sb, to feel sorry for sb/ sth

**ترحیم** /tar.hi:m/ اسم. the act of praying for the dead, asking forgiveness for the sins of a deceased person

مَجلسِ تَرحیم (= مَجلسِ تذکّر) a memorial service

**ترخون** /tar.xun/ اسم. [گیاه‌شناسی] tarragon

**ترخیص** /tar.xi:s/ اسم. 1. the act of getting sth released or cleared 2. release, clearance

تَرخیصِ کالا از گُمرک getting goods cleared from the customs, customs clearance

**ترد** /tord/ صفت. crisp, brittle

**تردّد** /ta.rad.dod/ اسم. (= رَفت و آمد) coming and going, traffic

**تردستی** /tar.das.ti/ اسم. 1. dexterity 2. conjuring, sleight of hand

**تردید** /tar.di:d/ اسم. (= دودِلی) hesitation, doubt, misgiving, being of two minds about sth

◻ تردید را کنار بگذار؛ فرصت از دست می‌رود.
*Don't hesitate; time is running out.*

**تردید داشتن** /tar.did.dāš.tan/ مصدر لازم. to have doubts about sth

**تردیدکردن** /tar.did.kar.dan/ مصدر لازم. to hesitate

**ترس** /tars/ اسم. (= بیم) 1. fear, dread 2. phobia (= هَراس)

تَرسِ از آب [روان‌شناسی] hydrophobia
تَرسِ از بُلندی [روان‌شناسی] fear of heights, acrophobia

تَرسِ از فَضاهای بَسته [روان‌شناسی]
claustrophobia
to lose one's fear ریخته شدنِ تَرس
**ترسا** /tar.sā/ صفت. اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
1. [*adj*] Christian (= مَسیحی)
2. [*n*] a Christian
داستانِ شیخ صَنعان و دُخترِ تَرسا [ادبی]
the story of Sheikh San'an and the Christian maiden
**ترسان** /tar.sān/ صفت. fearful, afraid
**ترساندن** /tar.sān.dan/ مصدر متعدی.
to frighten sb, to scare sb
**ترسناک** /tars.nāk/ صفت. frightening, scary
◻ من که از فیلم‌های ترسناک خوشم میاد. تو چطور؟
*I just love horror movies. How about you?*
**ترسو** /tar.su/ صفت. timid, cowardly
a coward آدمِ تَرسو
**ترسیدن** /tar.si.dan/ مصدر لازم. to fear/dread sth, to be afraid of sth
Fear not! مَترس! [ادبی]
Have no fear. Don't be afraid. نَترس!
◻ من ازون چشم‌ها می‌ترسم!
*Oh, how I fear those lovely eyes!*
**ترسیده** /tar.si.de/ صفت مفعولی. scared, frightened
**ترسیم** /tar.si:m/ اسم. the act of drawing or tracing a map etc
**ترسیم‌کردن** /tar.sim.kar.dan/ مصدر متعدی.
to draw sth, to trace sth
**ترش** /torš/ صفت. sour, acid, tart
slightly sour, acidulous لَب تُرش
to frown, to become ill-tempered (رو) تُرش کردن
**ترش‌شدن** /torš.šo.dan/ مصدر لازم.
to go sour, to turn acid

**ترشّح** /ta.raš.šoh/ اسم. [جمع: ـ‌ات]
1. the act of secreting sth 2. secretion, discharge
**ترشّح‌کردن** /ta.raš.šoh.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to secrete a liquid 2. to splatter drops of a liquid
**ترشدن** /tar.šo.dan/ مصدر لازم. to get wet, to become moist
**ترشرو** /torš.ru/ صفت. [ادبی] peevish, crabby, ill-tempered
**ترشرویی** /torš.ru.'i/ اسم. [ادبی]
peevishness, bad tempter
**ترشک** /tor.šak/ اسم. [گیاه‌شناسی] sorrel
جوهرِ تُرشک /jow-/ [شیمی]
oxalic acid
**ترش و شیرین** /tor.šo.ši.rin/ صفت. (= مَلَس)
sweet and sour
**ترشی** /tor.ši/ اسم. 1. sourness, acidity
2. pickled vegetables made with vinegar, chutney
mango chutney تُرشیِ اَنبه
pickled baby aubergines[Br]/ eggplants[Us] تُرشیِ بادنجان
**ترشیجات** /tor.ši.jāt/ اسم. [جمعِ ترشی]
various types of pickled vegetables and fruits, pickles and chutneys
**ترشیدگی** /tor.ši.de.gi/ اسم. the state of having turned sour
**ترشیدن** /tor.ši.dan/ مصدر لازم. (= تُرش شدن)
to go sour, to turn acid, to ferment
**ترشیده** /tor.ši.de/ صفت مفعولی. gone sour, turned acid, fermented
an old maid دُخترِ تُرشیده
**ترصیع** /tar.si:'/ اسم. the act of decorating sth with inlaid gems
**ترعه** /tor.'e/ اسم. [جغرافیا] (= کانال)
a (man-made) canal
Panama Canal تُرعهٔ پاناما

**ترغیب** /tar.ği:b/ اسم. 1. the act of persuading sb to do sth, 2. persuasion, encouragement

«تَرغیبِ دوستانه» "Friendly Persuasion"

**ترفند** /tar.fand/ اسم. ploy, trick, ruse

**ترفیع** /tar.fi:'/ اسم. 1. the act of giving sb a promotion 2. promotion 3. elevation

تَرفیعِ دَرجه [نظامی] promotion to a higher rank

□ پدرشان امروز ترفیع گرفته است و حالا همه دارند به او تبریک می‌گویند.
*Their father has just been promoted, and he is being now showered with congratulations.*

**ترفیع دادن** /tar.fi'.dā.dan/ مصدر متعدی. to give sb a promotion

**ترقوه** /tar.qo.ve/ اسم. [کالبدشناسی] the clavicle, the collar bone

**ترقّه** /ta.raq.qe/ اسم. firecracker

تَرقّه در کردن to throw a firecracker

**ترقّی** /ta.raq.qi/ اسم. (= پیشرفت) ⟵ تنزّل 1. progress, advancement 2. rise

تَرقّیِ قیمت‌ها a rise in prices

تَرقّیِ مَعکوس a retrograde step

**ترقّیخواه**^(ن) /ta.raq.qi.xāh/ اسم. [سیاست] [جمع: ـان] an advocate of progress, a progressive

**ترقّی کردن** /ta.raq.qi.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to rise 2. to succeed in life

**تَرَک** /ta.rak/ اسم. crack, crevice

**تَرک**¹ /tark/ اسم. 1. the act of giving up sth, staying away from sb/ sth, leaving, abandoning, forsaking sb/ sth

تَرکِ اِعتیاد treating/ curing addiction, breaking addiction

تَرکِ سیگار giving up smoking

تَرکِ عادت giving up a habit

**تَرک**² /tark/ اسم. a position (on a horse, bike etc) behind the rider

دوتَرکه سوار شدن to ride double

**تُرک** /tork/ اسم. [جمع: ـها، ـان، اَتراک] a Turk, an Azerbaijani, a person of Turkish descent

قَهوهٔ تُرک Turkish coffee

**ترکاندن** /ta.ra.kān.dan/ مصدر متعدی. to cause sth to explode, to explode, to blast

**تَرَک برداشتن** /ta.rak.bar.dāš.tan/ مصدر لازم. to crack

**تَرک‌بند** /tark.band/ اسم. (in a bike) the carrying rack, the luggage carrier

**تَرَک‌خورده** /ta.rak.xor.de/ صفت مفعولی. cracked

**تَرکردن** /tar.kar.dan/ مصدر متعدی. to make sth wet, to moisten sth

**تُرک‌زبان** /tork.za.bān/ صفت. Turkish-speaking

قَبایِلِ تُرک‌زبان Turkish-speaking tribes

**ترکش** /tar.keš/ اسم. 1. a piece of shrapnel, shell fragment(s) 2. a quiver

آخرین تیرِ تَرکش [مجازی] one's last hope

**ترکش خوردن** /tar.keš.xor.dan/ مصدر لازم. to be hit with pieces of shrapnel

**تَرک‌کردن** /tark.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to give up a habit etc 2. to leave a place etc 3. to abandon sb/ sth

**تُرکمن** /tor.ka.man/ اسم. [جمع: ـها، تَراکمه] a native of Turkmenistan, a Turkoman, a Turcoman, a Turkmen

قالیچهٔ تُرکمن a Turkoman rug

**تُرکمنی** /tur.ka.ma.ni/ صفت. pertaining to Turkomans, Turkoman [*bef. n*]

**تَرکه** /tar.ke/ اسم. صفت. 1. [*n*] a young branch, switch, shoot, twig 2. [*adj*] (of a person) slim, thin

**تُرکی** /tor.ki/ صفت. اسم. 1. [*adj*] Turkish, Turkic 2. [*n*] the Turkish language, Turkish

تُرکیِ آذری a dialect of Turkish spoken in Azerbaijan, Azeri Turkish

تُرکیِ اِستانبولی the Turkish spoken in modern Turkey, Turkish

**ترکیب** /tar.ki:b/ اسم. [جمع: ـها، ـات] 1. the act of combining two or more things 2. combination, composition

**ترکیب‌بندی** (ن) /tar.kib.ban.di/ اسم. [هنر] composition (= کُمپوزیسیون)

**ترکیب‌کردن** /tar.kib.kar.dan/ مصدر متعدی. to combine A and B etc, to blend, to mix

**ترکیدگی** /tar.ki.de.gi/ اسم. the state of being burst, rupture

تَرکیدگیِ لوله a burst pipe

**ترکیدن** /ta.ra.ki.dan/ مصدر لازم. to burst, to blow up, to explode

□ از وقتی ترقّه توی دستش ترکید انگشتِ اشاره‌اش حس ندارد.

*Ever since a firecracker blew up in his hand, he has lost all sensation in his index finger.*

**ترکیده** /tar.ki.de/ صفت. burst, exploded

**ترلان** /tar.lān/ اسم. [پرنده‌شناسی] نیز طرلان goshawk

**ترم** (ف) /term/ اسم. (= پودمان) a school term

**ترمبوز** (ف) /to.rom.bo:z/ اسم. [پزشکی] thrombosis

**ترمز** (ف) /tor.moz/ اسم. [خودرو] brake(s)

تُرمزِ بادی / کُمپرسی air brake(s)

تُرمزِ روغنی /row-/ hydraulic brake(s)

روغنِ تُرمز /row-/ brake fluid

بُریدنِ تُرمز (of the brakes) to fail

نیشِ تُرمز زدن to touch the brake pedal

**ترمزدستی** /tor.moz.das.ti/ اسم. [خودرو] the handbrake[Br], the emergency brake[Us], the parking brake[Us]

**تُرمزکردن** /tor.moz.kar.dan/ مصدر لازم. to apply the brakes, to brake, to stop

**ترمودینامیک** (ف) /ter.mo.di.nā.mik/ اسم. thermodynamics [فیزیک]

**ترموس** (ف) /ter.mos/ اسم. thermos flask[Br], thermos bottle[Us], a thermos

**ترموستات** (ف) /ter.mos.tāt/ اسم. (= دَماپای) a/ the thermostat

**ترموکوپل** (ف) /ter.mo.kupl/ اسم. (= * بَندآور) a/ the thermocouple: a sensing device in a gas burner that shuts off the gas supply when the flame is extinguished •

**ترمومتر** (ف) /ter.mo.metr/ اسم. (= دَماسنج) a/ the thermometer

**ترمه** /ter.me/ اسم. [پارچه] *termeh:* a hand-woven fabric made from fine cashmere wool and silk and decorated with stylized motifs, cashmere material

**ترمیم** /tar.mi:m/ اسم. 1. the act of repairing a damage 2. repair, repair work, restoration

تَرمیمِ کابینه a cabinet reshuffle

**ترمیم‌کردن** /tar.mim.kar.dan/ مصدر متعدی. to repair/ restore sth

**ترمیمی** /tar.mi.mi/ صفت. restorative, restoration [*bef. n*]

**ترمینال** (ف) /ter.mi.nāl/ اسم. (= * پایانه) a/ the terminal

تِرمینالِ اُتوبوس a bus terminal

**ترنج** /to.ranj/ اسم. (= بادرَنگ) 1. [*bot*] citron 2. the medallion of a carpet

**ترنّم** /ta.ran.nom/ اسم. the act of singing melodiously

**تر و تازه** /ta.ro.tā.ze/ صفت. [گفتار]
fresh and fair

**ترور**(ف) /te.ror/ اسم. (= سوءِ قَصد)
assassination
تِرورِ نافرجام an assassination attempt

**ترورکردن** /te.ror.kar.dan/ مصدر متعدی.
to assassinate sb

**تروریست**(ف) /te.ro.rist/ اسم. [جمع: ~ها]
a terrorist

**تروریستی** /te.ro.ris.ti/ صفت. pertaining to terrorism, terrorist [*bef. n*]

**تروریسم**(ف) /te.ro.rism/ اسم. terrorism

**تروکاژ**(ف) /tu.ru.kāž/ اسم. [سینما]
(= جلوه‌های ویژه) special effect(s)

**ترومبون**(ف) /to.rom.bo:n/ اسم. [موسیقی]
trombone
نَوازندهٔ تُرومبون a trombonist

**ترومپت**(ف) /to.rom.pet/ اسم. [موسیقی]
trumpet
نوازندهٔ تُرومپت a trumpeter, a trumpet player

**ترویج** /tar.vi:j/ اسم. 1. the act of promoting sth 2. promotion, propagation
اِدارهٔ تَرویجِ کِشاورزی
the agricultural extension service
□ یکی از هدف‌های ما ترویج کالاهای ایرانی در خارج از کشور است.
*One of our aims is to promote Iranian goods abroad.*

**ترویج‌کردن** /tar.vij.kar.dan/ مصدر متعدی.
to promote a product, to popularize a practice etc

**تره** /ta.re/ اسم. [گیاه‌شناسی] garden leek

**تُرّهات** /tor.ra.hāt/ اسم. [جمع تُرَّهَة(ع)]
(= سُخنانِ یاوه) idle talk, nonsense

**تره‌بار** /ta.re.bār/ اسم. fresh greens and vegetables
میدانِ تَره‌بار a fruit and vegetable market

**تره‌فرنگی** /ta.re.fa.ran.gi/ اسم. [گیاه‌شناسی]
leek

**تره‌ون** /te.re.van/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= بَرگِ نو)
privet

**تری** /ta.ri/ اسم. wetness

**تریا**(ف) /te.ri.yā/ اسم. (= کافه‌تریا) cafeteria, café

**تریاق** /tar.yāq/ اسم. antidote

**تریاک** /tar.yāk/ اسم. opium

**تریاکی** /tar.yā.ki/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to opium 2. [*col*] yellowish brown 3. [*n*] an opium addict

**تریبون**(ف) /ti.ri.bun/ اسم. 1. podium, rostrum 2. forum
تِریبونِ آزاد an open forum
پُشتِ تِریبون رفتن to mount the rostrum

**تریپلکس**(ف) /ti.rip.leks/ صفت. [معماری]
(of an apartment) triplex

**تریشین**(ف) /te.ri.šin/ اسم. [جانورشناسی]
trichina (*pl* trichinae)

**تریکو**(ف) /te.ri.ko/ اسم. knitwear

**تریکوبافی**(ن) /te.ri.ko.bā.fi/ اسم. knitting
کارگاهِ تِریکوبافی a workshop for producing knitwear

**تریلی**(ف) /te.rey.li/ اسم. [خودرو] نیز **تریلر**
trailer
تِریلیِ کَمرشکن an articulated lorry[Br]/ truck[Us], an artic[Br]

**تریلیون**(ف) /te.ri.li.yon/ اسم. trillion
($10^{12}$ = one million million)

**ـ ترین** /ta.rin/ پسوند. suffix added to an adjective to indicate the superlative degree; -est, most
بُلندترین the highest
دُشوارترین the most difficult

**تز**(ف) /tez/ اسم. 1. thesis (= نَهاد)
2. dissertation (= پایان‌نامه)

**تزار** /te.zār/ اسم. [تاریخ] the Russian Tsar/ Czar

**تزاری** /te.zā.ri/ صفت. pertaining to the Russian Tsars, Tsarist/ Czarist

روسیهٔ تِزاری Tsarist Russia

**تزاید** /ta.zā.yod/ اسم. ( = اَفزایش) increase, augmentation

رو به تَزاید بودن to be on the increase

**تزریق** /taz.ri:q/ اسم. [جمع: ـات]

1. the act of injecting sth into sb/ sth
2. injection

تَزریقِ زیرِجلدی a hypodermic/ subcutaneous injection, a hype

تَزریقِ سَرمایه injection of capital

تَزریقِ وَریدی intravenous injection

□ این کارخانه برای خروج از بن‌بست نیاز به تزریقِ سرمایه دارد.

*To get this plant out of its current predicament, there is need for a fresh injection of capital.*

**تزریقات** /taz.ri.qāt/ اسم. [جمعِ تزریق]

1. injections 2. a room in a doctor's office where injections are administered

**تزریقاتی** /taz.ri.qā.ti/ اسم. ( = آمپول‌زَن) sb whose job is to give injections

**تزریق‌کردن** /taz.riq.kar.dan/ مصدر متعدی. to inject sth into sb/ sth, to administer/ give an injection

**تزریقی** /taz.ri.qi/ صفت. injected

**تزکیه** /taz.ki.ye/ اسم. 1. the act of purifying sth 2. purification

تَزکیهٔ نَفْس self-purification

**تزلزل** /ta.zal.zol/ اسم. 1. shakiness 2. instability

**تزلزل‌ناپذیر** /ta.zal.zol.nā.pa.zi:r/ صفت. unshakable, firm

**تزویر** /taz.vi:r/ اسم. hypocrisy, dissimulation, deceit

**تزیین** /taz.yin, -'in/ اسم. نیز تزئین [جمع: ـات]

1. the act of decorating sth 2. decoration

**تزیینات** /taz.yi.nāt/ اسم. [جمعِ تزیین] decorations, ornaments, embellishments

**تزیین‌کردن** /taz.yin.kar.dan/ مصدر متعدی. ( = آراستن) to decorate sth

**تزیینی** /taz.'i.ni/ صفت. ( = ✲ آرایشی) pertaining to decoration, decorative

هُنرهایِ تَزیینی decorative arts

**تسامح** /ta.sā.moh/ اسم. indulgence, leniency, tolerance

تَسامح و تَساهل political tolerance

**تساوی** /ta.sā.vi/ اسم. ( = بَرابَری)

1. equality 2. [*sport*] a draw[Br]/ tie[Us]

به‌تَساوی equally, in equal proportions

**تساهل** /ta.sā.hol/ اسم. indulgence, forbearance, mildness

**تسبیح** /tas.bi:h/ اسم. 1. prayer beads, worry beads, rosary 2. the act of praising God

**تسبیح انداختن** /tas.bih.an.dāx.tan/ مصدر لازم. to finger worry beads

**تست**(ف) /test/ اسم.

1. test, exam ( = آزمون ✲)
2. a multiple-choice test ( = آزمونه ✲)

تِستِ چَهارجوابی a multiple-choice test

تِستِ آبستنی/ حاملگی pregnancy test

تِستِ هوش intelligence test

**تستر**(ف) /tos.ter/ اسم. ( = نان‌بِرشته‌کن) toaster

تُستر آون ( = ✲ بِرشتار) a toaster oven

**تست‌کردن** /test.kar.dan/ مصدر متعدی. ( = ✲ آزمودن) to test sb/ sth, to give sb a test

**تسجیل** /tas.ji:l/ اسم. 1. confirmation 2. documentation

**تسخیر** /tas.xi:r/ اسم. 1. the act of conquering sth 2. conquest

تَسخیرِ اَرواح exorcism

**تسخیر کردن** /tas.xir.kar.dan/ مصدر متعدی. to conquer a country etc

**تسخیرناپذیر** /tas.xir.nā.pa.zi:r/ صفت. invincible, unconquerable

**تسریع** /tas.ri:'/ اسم. the act of expediting a process etc, doing sth more quickly, speeding up

**تسریع کردن** /tas.ri'.kar.dan/ مصدر لازم. نیز تسریع به عمل آوردن to expedite matters etc, to speed up

**تسطیح** /tas.ti:h/ اسم. the act of levelling ground etc

تَسطیحِ اَراضیِ نزدیکِ رودخانه levelling the lands near the river

**تسطیح کردن** /tas.tih.kar.dan/ مصدر متعدی. to level land etc

**تسکین** /tas.kin/ اسم. the act of alleviating pain etc

تَسکینِ دَرد pain relief, killing pain

**تسکین دادن** /tas.kin.dā.dan/ مصدر متعدی. to relieve/ alleviate pain or suffering

**تسکین یافتن** /tas.kin.yāf.tan/ مصدر لازم. (of pain or suffering) to be relieved, to be alleviated

**تسلسل** /ta.sal.sol/ اسم. an unending chain, a connected sequence of events

دورِ باطل / تَسلسل /dow-/ a vicious circle

**تسلّط** /ta.sal.lot/ اسم. 1. dominance, control 2. proficiency, mastery

**تسلّط داشتن** /ta.sal.lot.dāš.tan/ مصدر لازم. 1. to dominate over sth, to be in control 2. to be proficient in sth

□ دخترم به زبانِ انگلیسی تسلّطِ کامل دارد. *My daughter has a perfect command of English.*

**تسلّی** /ta.sal.li/ اسم. consolation, comfort

**تسلّی دادن** /ta.sal.li.dā.dan/ مصدر متعدی. to console/ comfort sb

**تسلّی‌بخش** /ta.sal.li.baxš/ صفت. comforting

**تسلیت** /tas.li.yat/ اسم. 1. the act of offering one's condolences to sb 2. condolence(s)

**تسلیت گفتن** /tas.li.yat.gof.tan/ مصدر لازم. to offer sb one's condolences

□ مرگِ مادرت را صمیمانه تسلیت می‌گویم. *Please accept my heartfelt condolences for the death of your mother.*

**تسلیح** /tas.li:h/ اسم. the act of arming a group of people etc

**تسلیحات** /tas.li.hāt/ اسم. [جمعِ تسلیح] armaments, war materiel

**تسلیحاتی** /tas.li.hā.ti/ صفت. pertaining to armaments, armament [*bef. n*]

**تسلیم** /tas.li:m/ اسم. 1. submission, surrender, resignation 2. handing over

تَسلیمِ بلاشرط unconditional surrender

**تسلیم شدن** /tas.lim.šo.dan/ مصدر لازم. to surrender, to give oneself up

**تسلیم کردن** /tas.lim.kar.dan/ مصدر متعدی. to submit/ hand over sth to sb

**تسمه** /tas.me/ اسم. belt, band, strap

تَسمه پَروانه [خودرو] the fan belt

تَسمهٔ آهن an iron band

تَسمهٔ نقّاله a conveyor belt

**تسمه‌کشی** (ن) /tas.me.ke.ši/ اسم. reinforcing cargo etc by passing iron straps around it

**تسمیه** /tas.mi.ye/ اسم. (= نام‌گذاری) the process of naming sb/ sth, christening

وَجهِ تَسمیه the reason for giving a particular name to sb/ sth

**تسنّن** /ta.san.non/ اسم. [اسلام] professing to be a Sunnite/ Sunni Muslim

اَهلِ تَسنّن the Sunnites/ Sunni Muslims

**تسویه** /tas.vi.ye/ اسم. 1. the act of settling an account 2. settlement of an account

**تسویه کردن** /tas.vi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی. نیز تَصفیه کردن to settle an account etc

**تسهیل** /tas.hi:l/ اسم. [جمع: ـات] (= آسان‌سازی) the act of making sth easier, facilitating a procedure etc

**تسهیلات** /tas.hi.lāt/ اسم. [جمع تسهیل] facilities, amenities

**تسهیل کردن** /tas.hil.kar.dan/ مصدر متعدی. to make sth easier, to facilitate sth

**تشابه** /ta.šā.boh/ اسم. resemblance, similarity

تَشابهِ اِسمی confusion of names, mistaken identity

**تشبّث** /ta.šab.bos/ اسم. the act of resorting to sb/ sth to seek a favour[Br], hanging on to sb/ sth

**تشبیه** /taš.bi:h/ اسم. [جمع: ـات] 1. the act of comparing two things that have certain similarities 2. [*lit*] simile

**تشبیه کردن** /taš.bih.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to compare two things, to liken sb/ sth to another 2. to use a simile

**تشت** /tašt/ اسم. نیز طَشت a flat round tub made of metal or plastic

**تشتّت** /ta.šat.tot/ اسم. lack of unity, discordance

تَشتّتِ آراء diversity of views/ votes etc

**تشتک** /taš.tak/ اسم. نیز طشتک 1. a small tub 2. [*photo*] tray 3. the cap of a soft drink bottle

تَشتکِ ثُبوت [عکاسی] the fixer tray

تَشتکِ ظُهور [عکاسی] the development tray

**تشجیع** /taš.ji:'/ اسم. the act of encouraging sb to an act of bravery, emboldening sb, offering encouragement

**تشخیص** /taš.xi:s/ اسم. 1. the act of distinguishing between two things (e.g. right from wrong) 2. diagnosis 3. [*lit*] personification

تَشخیصِ اِفتراقی [پزشکی] differential diagnosis of diseases

تَشخیصِ طِبّی medical diagnosis

تَشخیصِ هُویّت establishing sb's identity, identification

**تشخیص دادن** /taš.xis.dā.dan/ مصدر متعدی. 1. to distinguish between two things 2. to diagnose a disease etc

□ هوا تاریک بود و صورتش را درست نمی‌توانستم تشخیص بدهم.
*It was dark and I could hardly make out his face.*

**تشدّد** /ta.šad.dod/ اسم. severity

**تشدید** /taš.di:d/ اسم. (= شَدیدتر شدن) 1. intensification, aggravation 2. [*phys*] resonance 3. [*ling*] gemination: doubling of a letter marked by the sign [ ّ ]

نِشانهٔ تَشدید the gemination mark [ ّ ] in Persian and Arabic alphabets

**تشدید کردن** /taš.did.kar.dan/ مصدر متعدی. to intensify sth

**تشرّف** /ta.šar.rof/ اسم. (= شَرفیابی) being received by a high personage (and thus being honoured[Br]) 2. visiting a holy site

تَشرّف به دینِ اِسلام the act of embracing Islam, converting to Islam

**تشریح** /taš.ri:h/ اسم. 1. the act of expounding sth 2. dissecting sth, dissection 3. anatomy (= کالبدشناسی)

**تشریح کردن** /taš.rih.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to expound sth 2. to dissect sth

□ نظریه‌ام را با همهٔ جزئیّات برایش تشریح کردم.
*I expounded my theory for him in detail.*

**تشریحی** /taš.ri.hi/ صفت. descriptive

**تشریف** /taš.ri:f/ اسم. [جمع: ـات] that which bestows honour[Br] upon sb/ sth, honouring[Br]

**تشریفات** /taš.ri.fāt/ اسم. [جمع تشریف] 1. formalities 2. ceremonies 3. protocol

**تشریفاتی** /taš.ri.fā.ti/ صفت. 1. pertaining to protocol 2. ceremonial

اُتومبیلِ تَشریفاتی [خودرو] limousine, limo

**تشریف آوردن** /taš.ri.fā.var.dan/ مصدر لازم. [محترمانه] to come, to pay a visit, to arrive

**تشریف بردن** /taš.rif.bor.dan/ مصدر لازم. [محترمانه] to go, to leave

□ از اینجا تشریف می‌برید به اصفهان، برای تماشای دیدنی‌های آن شهر.

*From here, you will be going to Isfahan to enjoy the sights there.*

**تشریف‌فرمایی** /taš.rif.far.mā.'i/ اسم. [محترمانه] 1. a royal visit 2. the arrival of a high-ranking personage

**تشریک‌مساعی** /taš.ri.ke.ma.sā.'i/ اسم. (= هَمکاری) cooperation, a joint effort

**تشعشع** /ta.ša'.šo'/ اسم. [جمع: ـات] (= پَرتوافشانی، تابش) radiation

تَشعشعاتِ زیانبخش harmful radiation

**تشعیر** /taš.'ir/ اسم. [هنر] the act of decorating the margins of a manuscript with floral and animal motifs

**تشک** /to.šak/ اسم. نیز دُشک mattress

تُشکِ بادی an air mattress

تُشکِ بَرقی electric mattress pad(s)

تُشکِ طِبّی an orthopaedic[Br]/ orthopedic[Us] mattress

تُشکِ فَنَری a spring mattress

لَحاف و تُشک (جمع شده) bedroll

**تشکچه** /to.šak.če/ اسم. a small mattress, cushion

**تشکّر** /ta.šak.kor/ اسم. [جمع: ـات] the act of thanking sb

**تشکّر کردن** /ta.šak.kor.kar.dan/ مصدر لازم. to thank sb, to express one's gratitude to sb

**تشکّرآمیز** /ta.šak.ko.rā.mi:z/ صفت. expressing gratitude, thankful

**تشکّل** /ta.šak.kol/ اسم. 1. the act of getting organized, organization 2. an organization

تَشکّلِ صِنفی an organization that brings together members of the same trade, a trade association, a guild

**تشکیل** /taš.ki:l/ اسم. [جمع: ـات] 1. the act of being formed 2. organization

تَشکیلِ خانواده starting a family

**تشکیل دادن** /taš.kil.dā.dan/ مصدر متعدی. to establish sth, to form sth

**تشکیل شدن** /taš.kil.dā.dan/ مصدر لازم. to be formed

تشکیل شدن از to consist of, to be comprised of

**تشکیلات** /taš.ki.lāt/ اسم. [جمع تشکیل] (= سازمان) an organization

تَشکیلاتِ حِزبی party organization, party apparatus

**تشکیلاتی** /taš.ki.lā.ti/ صفت. (= سازمانی) pertaining to an organization, organizational

آدمِ تَشکیلاتی (در احزابِ سیاسی) a party bureaucrat, an apparatchik

**تشنّج** /ta.šan.noj/ اسم. 1. turmoil, unrest 2. [*med*] spasm(s), convulsion(s)

دُچارِ تَشنّج شدن to have convulsions

**تشنّج‌آفرین** (ن) /tašan.noj.'ā.fa.rin/ صفت. نیز تَشنّج‌زا، تَنش‌زا (sth) that creates tension, provocative, incendiary

**تصادف** /ta.sā.dof/ اسم. 1. coincidence 2. collision, traffic accident (= تَصادم)
تَصادفِ شاخ به شاخ a head-on collision
**تصادفاً** /ta.sā.do.fan/ قید. accidentally, by chance
☐ دیروز تصادفاً برادرت را در کتابفروشی محله‌مان دیدم.
*Yesterday I ran into your brother in our neighbourhood*[Br] *bookshop*[Br] / *bookstore*[Us]
**تصادف‌کردن** /ta.sā.dof.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to have an accident 2. to be in collision with sth
**تصادفی** /ta.sā.do.fi/ صفت. قید. 1. accidental 2. [*adv*] accidentally 3. randomly
**تصادم** /ta.sā.dom/ اسم. (= بَرخورد، تَصادف) collision
**تصاعد** /ta.sā.'od/ اسم. 1. evaporation 2. [*math*] progression, progressively
تَصاعدِ عَددی arithmetical progression
تَصاعدِ هِندسی geometrical progression
**تصاعدی** /ta.sā.'o.di/ صفت. progressional
به صورتِ تَصاعدی in geometrical progression, progressively
**تصاویر** /ta.sā.vi:r/ اسم. [جمعِ تَصویر] images, illustrations, pictures
تَصاویرِ مُتحرّک moving pictures
**تصحیح** /tas.hi:h/ اسم. 1. the act of correcting a text etc 2. correction, editing
تَصحیحِ نِمونه‌های چاپی proofreading
**تصحیح‌کردن** /tas.hih.kar.dan/ مصدر متعدی. to correct a text etc
**تصدّق** /ta.sad.doq/ اسم. (= صَدقه دادن) the act of giving alms
تَصدّقِ کَسی رفتن/ شدن [مجازی] to offer oneself as a sacrifice

سُخنانِ تَشنّج‌آفرین incendiary words
**تشنّج‌زدا**[ن] /ta.šan.noj.ze.dā/ صفت. (= تَنش‌زدا) (sth) that removes tension, that defuses/ eases a tense situation, pacifying
**تشنگی** /teš.ne.gi/ اسم. (= عَطش) thirst
**تشنه** /teš.ne/ صفت. 1. thirsty 2. eager
☐ مگر تشنه‌ات نیست؟
*I thought you were thirsty; aren't you?*
**تشویش** /taš.vi:š/ اسم. anxiety, agitation, worry
**تشویش داشتن** /taš.viš.dāš.tan/ مصدر لازم. to be agitated, to be worried
**تشویق** /taš.vi:q/ اسم. 1. the act of encouraging sb 2. encouragement
**تشویق‌کردن** /taš.viq.kar.dan/ مصدر متعدی. to encourage sb, to offer encouragement to sb
**تشویقنامه**[ن] /taš.vi:q.nā.me/ اسم. a letter of praise for sb's efforts, a letter of commendation, a testimonial
**تشویقی** /taš.vi.qi/ صفت. that offers encouragement
مُسابقاتِ تَشویقی a contest designed to offer encouragement to younger participants
**تشی** /ta.ši/ اسم. [جانورشناسی] (= خارپُشت) porcupine
**تشیّع** /ta.šay.yo'/ اسم. [اسلام] professing to be a Shiite/ Shi'i Muslim
اَهلِ تَشیّع the Shiites/ Shi'i Muslims
**تشییع** /taš.yi:'/ اسم. (= مُشایعت) the act of accompanying sb
تَشییعِ جِنازه funeral
مَراسمِ تَشییع obsequies
**تصاحب** /ta.sā.hob/ اسم. the act of taking possession of a property etc
**تصاحب‌کردن** /ta.sā.hob.kar.dan/ مصدر متعدی. to take possession of sth

□ تصدّق وجود نازنینت گردم.
*May I sacrifice* [سابق / در آغاز نامه‌ها]
*my humble life for your exalted being.*

**تصدّی** /ta.sad.di/ اسم. the act of taking charge of sth, to be in charge/ control of sth
دورانِ تَصدّی term of office, tenure

**تصدیع** /tas.di:'/ اسم. the act of causing a headache for sb, troubling or bothering sb

**تصدیع دادن** /tas.di'.dā.dan/ مصدر متعدی. [مجازی] to cause trouble for sb. to bother sb, to disturb sb

**تصدیق** /tas.di:q/ اسم. 1. the act of certifying sth, certification 2. certificate (= گواهینامه)
تَصدیقِ اِمضا certifying the authenticity of sb's signature, authenticating sb's signature

**تصدیق‌کردن** /tas.diq.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to certify sth 2. to confirm a statement etc

**تصرّف** /ta.sar.rof/ اسم. [جمع: تصرّفات] 1. the act of taking possession of sth 2. making changes in sb else's property
تصرّفِ عُدوانی [حقوقی] forcibly occupying a property and making changes in it
دَخل و تَصرّف /-o-/ making alterations in sth without prior permission

**تصرّف‌کردن** /ta.sar.rof.kar.dan/ مصدر متعدی. to take possession of, to occupy a place etc

**تصفیه** /tas.fi.ye/ اسم. 1. the act of purging or purifying sth 2. purification, filtration

**تصفیه‌خانه** /tas.fi.ye.xā.ne/ اسم. 1. a refinery (= پالایشگاه) 2. a purification plant (for water)

**تصفیه‌شده** /tas.fi.ye.šo.de/ صفت مفعولی. refined, purified

**تصفیه‌کردن** /tas.fi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی. نیز تسویه کردن to purify/ filter/ refine sth

**تصلّب** /ta.sal.lob/ اسم. [پزشکی] sclerosis
تَصلّبِ شَرایین hardening of the arteries, arteriosclerosis

**تصمیم** /tas.mi:m/ اسم. decision, resolution

**تصمیم داشتن** /tas.mim.dāš.tan/ مصدر متعدی. to have the intention of

**تصمیم‌گرفتن** /tas.mim.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to decide, to make up one's mind
□ تصمیمت را گرفته‌ای؟ خوب فکرهایت را بکن.
*Have you reached a decision yet? You should really think it over.*

**تصمیم‌گیری** /tas.mim.gi.ri/ اسم. the act of decision-making

**تصنّعی** /ta.san.no.'i/ صفت. affected
خَندهٔ تَصنّعی an affected laughter

**تصنیف** /tas.ni:f/ اسم. [جمع: ـها، ـات] 1. the act of writing or composing sth 2. composition, work 3. [*mus*] song, ditty

**تصنیف خواندن** /tas.nif.xān.dan/ مصدر متعدی. to sing a song/ ditty

**تصنیف‌کردن** /tas.nif.kar.dan/ مصدر متعدی. to write a poem etc, to compose music etc

**تصوّر** /ta.sav.vor/ اسم. 1. imagination, fancy 2. concept
غیرِ قابلِ تصوّر unimaginable

**تصوّرکردن** /ta.sav.vor.kar.dan/ مصدر متعدی. to imagine, to think

**تصوّف** /ta.sav.vof/ اسم. (= صوفیگری) mysticism, Sufism

**تصویب** /tas.vi:b/ اسم. approval, ratification
به تَصویب رسیدن to be ratified, to be approved
**تصویب‌نامه** /tas.vi:b.nā.me/ اسم. a cabinet decree
**تصویب‌کردن** /tas.vib.kar.dan/ مصدر متعدی. to ratify sth, to approve sth
**تصویبی** /tas.vi.bi/ صفت. approved
**تصویر** /tas.vi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، تَصاویر] 1. image, picture, sketch, illustration, painting 2. photocopy, photostat[Us]
تَصویرِ حَقیقی a real image
تَصویرِ مَجازی a virtual image
تصویرِ مَعکوس a mirror image
تَصویرِ واژگون an upside-down image, an inverted image
**تصویربردار**[(ن)] /tas.vir.bar.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a camera operator (usu in TV), a cinematographer, a videographer
**تصویربرداری**[(ن)] /tas.vir.bar.dā.ri/ اسم. 1. imaging 2. filming 3. videotaping 4. photographing
تَصویر کردن to illustrate, to portray, to depict
**تصویرگر**[(ن)] /tas.vir.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= مُصوِّر) an illustrator
**تصویری** /tas.vi.ri/ صفت. pertaining to pictures, video
رَسانه‌هایِ تَصویری the electronic media (TV, video etc)
**تضاد** /ta.zād/ اسم. 1. conflict 2. contrast
تَضادِ دَرونی inner conflict
تَضادِ طَبَقاتی class conflict
**تضاد داشتن** /ta.zād.dāš.tan/ مصدر لازم. to be in conflict with
**تضامن** /ta.zā.mon/ اسم. joint liability
**تضامنی** /ta.zā.mo.ni/ صفت. having joint liability, joint and several
شِرکَتِ تَضامنی a joint-liability company
**تضرّع** /ta.zar.ro'/ اسم. 1. the act of beseeching, begging, imploring sb for sth 2. supplication
**تضعیف** /taz.'i:f/ اسم. (= ضَعیف کردن) the act of weakening sb/ sth, undermining sth
**تضعیف‌کردن** /taz'if.kar.dan/ مصدر متعدی. to weaken sb/ sth, to undermine sth
**تضمین** /taz.min/ اسم. 1. the act of guaranteeing sb/ sth 2. guarantee 3. security, collateral
**تضمین‌کردن** /taz.min.kar.dan/ مصدر متعدی. to guarantee sb/ sth
**تضمینی** /taz.mi.ni/ صفت. (= تضمین‌شده) guaranteed
چِکِ تَضمینی a banker's cheque[Br]/ a cashier's check[Us]
**تضییع** /taz.yi:'/ اسم. (= ضایع کردن) wasting sth, squandering sth
**تضییق** /taz.yi:q/ اسم. [جمع: ـ‌ات] 1. forcing restrictions on sb 2. [*med*] stricture
**تطابق** /ta.tā.boq/ اسم. adaptation, accommodation, adjustment
تَطابقِ چَشم adjustment of the eyes
**تطبیق** /tat.bi:q/ اسم. (= مُطابقت) 1. correspondence, congruence, conformity 2. comparison
**تطبیق‌کردن** /tat.biq.kar.dan/ مصدر لازم. to correspond [*vi*]
**تطبیقی** /tat.bi.qi/ صفت. comparative
اَدبیّاتِ تَطبیقی comparative literature
**تطمیع** /tat.mi:'/ اسم. the act of enticing sb to do sth illegal, offering sb the promise of a bribe or financial gain
**تطهیر** /tat.hi:r/ اسم. 1. the act of cleansing sb/ sth 2. purification

**تظاهر** /ta.zā.hor/ اسم. [جمع: ـات]
1. the act of pretending 2. pretension, affectation

**تظاهر کردن** /ta.zā.hor.kar.dan/ مصدر لازم.
to pretend, to make a pretence[Br]/ pretense[Us]

**تظاهرکننده**[(ن)] /ta.zā.hor.ko.nan.de/ اسم.
[جمع: ـها، ـکنندگان] a demonstrator

**تظاهرات** /ta.zā.ho.rāt/ اسم. [جمع تظاهر]
demonstration, demo, rally
تَظاهراتِ خیابانی street demonstrations
تَظاهراتِ مُسالمت‌آمیز a peaceful demonstration
تَظاهراتِ نِشسته (= تَحصّن) sit-in
◻ تظاهرات بدون دریافتِ اجازهٔ قبلی ممنوع!
*No demonstrations are allowed without prior authorization!*

**تظاهرات کردن** /ta.zā.ho.rāt.kar.dan/ مصدر لازم.
to demonstrate

**تظلّم** /ta.zal.lom/ اسم. (= دادخواهی)
1. the act of complaining to a higher authority against an injustice
2. a plea for justice

**تعادل** /ta.'ā.dol/ اسم.
equilibrium, balance
در حالتِ تَعادلِ کامل in perfect balance
تَعادل خود را نگاه داشتن
to keep one's balance
تعادل خود را از دست دادن
to lose one's balance

**تعارض** /ta.'ā.roz/ اسم.
antagonism, opposition

**تعارف** /ta.'ā.rof/ اسم. [جمع: ـات]
1. compliment 2. polite talk (esp in offering hospitality etc to sb while expecting the offer to be declined) 3. offering sth to sb 4. a gift

**تعارف دادن** /ta.'ā.rof.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give sth to sb as a gift

**تعارف کردن** /ta.'ā.rof.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to offer sth to sb 2. to offer hospitality etc (without really meaning it)

**تعاریف** /ta.'ā.ri:f/ اسم. [جمع تَعریف]
definitions

**تعاقب** /ta.'ā.qob/ اسم.
1. the act of pursuing sb/ sth 2. pursuit

**تعالی** /ta.'ā.lā/ صفت.
exalted, most high
خُدایِ تَعالیٰ God Most High, God Almighty

**تعالی** /ta.'ā.li/ اسم.
elevation, exaltation

**تعالیم** /ta.'ā.li:m/ اسم. [جمع تَعلیم]
teachings
تَعالیمِ بودا the teachings of Buddha

**تعامل** /ta'ā.mol/ اسم.
interaction

**تعاون** /ta.'ā.von/ اسم. (= هَمیاری)
cooperation, mutual assistance

**تعاونی** /ta.'ā.vo.ni/ صفت.
cooperative
شِرکتِ تَعاونی a cooperative society, a cooperative, a co-op

**تعبیر** /ta'.bi:r/ اسم. [جمع: ـات]
1. interpretation 2. an expression
تَعبیرِ خواب interpretation of dreams

**تعبیر کردن** /ta'.bir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to interpret sth, to try to reveal the hidden meaning of sth, to construe sth as sth

**تعبیه** /ta'.bi.ye/ اسم.
the act of arranging or fixing sth

**تعبیه کردن** /ta'.bi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
to install a device etc in sth

**تعجّب** /ta.'aj.job/ اسم.
1. surprise 2. wonder
◻ من از شدّتِ تعجّب زبانم بند آمده بود.
*I was simply dumbfounded.*

**تعجّب آور** /ta.'aj.jo.bā.var/ صفت.
surprising

**تعجّب کردن** /ta.'aj.job.kar.dan/ مصدر لازم.
to be surprised

**تعجیل** /ta'.ji:l/ اسم. (= شِتاب) haste, hurry, rush

با تَعجیل hastily, hurriedly

**تعجیل کردن** /ta'.jil.kar.dan/ مصدر لازم. to hurry, to hasten (= شِتاب کردن)

**تعداد** /te'.dād/ اسم. (= شمار) number, headcount

تِعدادِ مُسافرانِ اُتوبوس the number of passengers in the bus

تِعدادی a few, a number of, some

**تعدّد** /ta.'ad.dod/ اسم. multiplicity, plurality

تَعدّدِ زوجات /zow-/ polygamy

**تعدّی** /ta.'ad.di/ اسم. [جمع: ـات] 1. the act of encroaching (= دَست‌درازی) on sb else's rights 2. encroachment, transgression, injustice

**تعدیل** /ta'.di:l/ اسم. (= مُتعادل ساختن) modification, adjustment

تَعدیلِ مالیات‌ها lowering of the taxes, tax-cuts

**تعدیل کردن** /ta'.dil.kar.dan/ مصدر متعدی. to modify sth, to lower sth

**تعرّض** /ta.'ar.roz/ اسم. (= تَک) 1. [*milit*] offensive 2. aggression 3. speaking aggressively

با تَعرّض in an offensive manner

**تعرّض کردن** /ta.'ar.roz.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to launch an offensive 2. to scold sb

**تعرفه** /ta'.re.fe/ اسم. tariff(s)

تَعرفهٔ گُمرکی customs tariff(s)

**تعریض** /ta'.ri:z/ اسم. (= پَهن کردن) the act of widening a street etc

**تعریف** /ta'.ri:f/ اسم. [جمع: ـها، ـات، تَعاریف] 1. the act of defining sth 2. definition 3. praise 4. an account of sth

از کسی/ چیزی تَعریف کردن to praise sb/ sth, to put in a good word for sb

چیزی را تَعریف کردن to define sth

**تعریف کردن** /ta'.rif.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to describe an event etc [گفتار] 2. to tell a story, a joke etc

□ تعریف کن ببینم. *Now tell me all about it.*

**تعریق** /ta'.ri:q/ اسم. 1. the act of perspiring 2. [*bot*] transpiration

**تعزیر** /ta'.zi:r/ اسم. [اسلام] [جمع: ـات] 1. the act of penalizing sb for an offence[Br]/ offense[Us] for which there is no prescribed punishment in the Islamic law 2. reprimand

**تعزیه** /ta'.zi.ye/ اسم. [تئاتر] ***ta'zieh:*** the Iranian passion play

**تعزیه‌خوانی** /ta'.zi.ye.xā.ni/ اسم. staging a passion play

**تعزیه‌گردان** /ta'.zi.ye.gar.dān/ اسم. 1. the director of a passion play 2. [*col*] sb who stage-manages an event, the behind-the-scene instigator

**تعصّب** /ta.'as.sob/ اسم. prejudice, fanaticism, bigotry

تَعصّبِ نِژادی racial prejudice

«غُرور و تَعصّب» "Pride and Prejudice"

**تعطیل** /ta'.ti:l/ صفت.اسم. 1. [*adj*] closed, not working, shut down 2. [*n*] the state of being closed down, stoppage 3. holiday, day off

تَعطیلِ آخَرِ هَفته the weekend

تَعطیلِ رَسمی an official holiday, a bank holiday[Br]

تَعطیلِ عُمومی a public holiday

روزِ تَعطیل holiday, a day of rest

**تعطیلات** /ta'.ti.lāt/ اسم. [جمعِ تعطیل] 1. holidays 2. vacation

تَعطیلاتِ تابستان the summer vacation

**تعطیل شدن** /ta'.til.šo.dan/ مصدر لازم. to shut down [*vi*]

**تعطیل کردن** /ta'.til.kar.dan/ مصدر متعدی. to close down sth [vt]

**تعظیم** /ta'.zi:m/ اسم. 1. the act of bowing before sb as a gesture of respect 2. a bow

**تعظیم کردن** /ta'.zim.kar.dan/ مصدر لازم. to bow down before sb

**تعفّن** /ta.'af.fon/ اسم. ( = گندیدگی ) 1. the process of putrefying 2. putrefaction, rotting

بوی تَعفّنِ اَجساد the stench of rotting bodies

**تعقّل** /ta.'aq.qol/ اسم. ( = خِردمندی ) rationality, judiciousness, wisdom

از روی تَعقّل judiciously, wisely

**تعقیب** /ta'.qi:b/ اسم. 1. pursuit, chase 2. legal action, prosecution

تَحتِ تَعقیب wanted by the police

قَرارِ مَنعِ تَعقیب [حقوقی] shelving the case by the prosecutor (for lack of convincing evidence), dismissing the charges

تَحتِ تَعقیب قرار دادن to bring legal action against sb

**تعقیب کردن** /ta'.qib.kar.dan/ مصدر متعدی. to pursue sb/ sth, to chase sb/ sth

**تعلّق** /ta.'al.loq/ اسم. [جمع: ـات] 1. the state of belonging 2. attachment

**تعلّق داشتن** /ta.'al.loq.dāš.tan/ مصدر لازم. (of sth) to belong to sb

**تعلّق گرفتن** /ta.'al.loq.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to be given to sb (as their property), to go to

□ و امّا جایزهٔ سوم، به کسی تعلّق گرفته است که متأسفانه قادر نیست امروز در جمعِ ما حضور داشته باشد، چون در بیمارستان است.

*As for the third prize, it has gone to someone who, much to our regret, cannot be here today, because she is in hospital.*

**تعلّل** /ta.'al.lol/ اسم. delaying for no good reason, procrastination

**تعلّل کردن** /ta.'al.lol.kar.dan/ مصدر لازم. to delay, to procrastinate, to drag one's feet

**تعلّم** /ta.'al.lom/ اسم. ( = فَراگیری ) ← تَعلیم the process of learning

**تعلیق** /ta'.li:q/ اسم. suspension, abeyance

به حالِ تَعلیق درآمدن to be suspended

**تعلیقی** /ta'.li.qi/ صفت. suspended

حَبسِ تَعلیقی a suspended prison sentence

**تعلیم** /ta'.li:m/ اسم. [جمع: ـات] ( = آموزش ) the process of teaching, instruction

تَعلیمِ خَطّ teaching calligraphy

تَعلیم و تَربیت ( = آموزش و پرورش ) education

**تعلیمات** /ta'.li.māt/ اسم. [جمعِ تَعلیم] 1. education 2. teachings

تَعلیماتِ پَیامبر the teachings of the Holy Prophet

تَعلیماتِ دینی religious instruction

تَعلیماتِ عَشایری tribal education

**تعلیم دادن** /ta'.lim.dā.dan/ مصدر متعدی. to teach sb, to instruct sb, to train

**تعلیم گرفتن** /ta'.lim.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to take lessons from sb

**تعلیمی** [1] /ta'.li.mi/ اسم. a swagger stick

**تعلیمی** [2] /ta'.li.mi/ صفت. ( = آموزشی ) educational, didactic

**تعمّد** /ta.'am.mod/ اسم. deliberateness, wilfulness

**تعمّداً** /ta.'am.mo.dan/ قید. deliberately, wilfully

**تعمّدی** /ta.'am.mo.di/ صفت. deliberate, wilful, intentional

**تعمّق** /ta.'am.moq/ اسم. ( = ژرف‌اندیشی ) deep reflection about sth

**تعمّق کردن** /ta.'am.moq.kar.dan/ مصدر لازم.
to consider sth in depth, to give sth careful thought

**تعمید** /ta'.mi:d/ اسم. [مسیحیت] baptism
غُسلِ تَعمید the process of immersion in water during the baptism ceremony

**تعمیدی** /ta'.mi.di/ صفت. pertaining to baptism, baptismal
پدرِ تَعمیدی [مسیحیت] godfather

**تعمیر** /ta'.mi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]
1. the act of repairing sth, mending/ fixing sth 2. repair(s)
تَعمیرِ اساسیِ موتور خودرو
engine overhaul

**تعمیرکار**(ن) /ta'.mir.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a repairman, a mechanic

**تعمیر کردن** /ta'.mir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to repair/ mend/ fix sth

**تعمیرگاه**(ن) /ta'.mir.gāh/ اسم.
a repair shop, workshop
تَعمیرگاهِ اُتومبیل a garage
تَعمیرگاهِ مُجاز an authorized service centre[Br]/ center[Us]

**تعمیری** /ta'.mi.ri/ صفت. 1. in need of repair 2. repaired

**تعمیم** /ta'.mi:m/ اسم. generalization

**تعمیم دادن** /ta'.mim.dā.dan/ مصدر متعدی.
to generalize sth

**تعوید** /ta'.vi:z/ اسم. amulet, charm

**تعویض** /ta'.vi:z/ اسم. 1. the act of replacing sth or being replaced 2. change, replacement
تَعویضِ روغن /row-/ [خودرو]
oil change

**تعویض کردن** /ta'.viz.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to replace sth 2. to exchange sth with/ for sth else

**تعویق** /ta'.vi:q/ اسم. (= دیرکرد) 1. delay 2. postponement
به تَعویق انداختن to postpone an event etc, to put sth off

**تعهّد** /ta.'ah.hod/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]
undertaking, pledge, commitment, obligation

**تعهّد کردن** /ta.'ah.hod.kar.dan/ مصدر متعدی.
to undertake/ pledge to do sth
□ تعهّد می‌کنی از این به بعد با همسرت بدرفتاری نکنی؟
*Do you give your word not to mistreat your wife from now on?*

**تعهّدات** /ta.'ah.ho.dāt/ اسم. [جمع تعهّد]
commitments, undertakings
تَعهّداتِ اَخلاقی moral obligations
تَعهّداتِ مالی financial undertakings

**تعهّدنامه**(ن) /ta.'ah.hod.nā.me/ اسم.
a written undertaking

**تعیین** /ta'.yin/ اسم. 1. the act of designating/ determining sth, deciding sth 2. determination of sth 3. appointment
با تَعیینِ وَقتِ قَبلی by appointment
تَعیینِ حُروف [چاپ] mark-up
تَعیینِ وَقت کردن to make an appointment, to fix a time
□ وقتِ ملاقات دارید؟
*Do you have an appointment?*

**تعیین کردن** /ta'.yin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to designate/ determine sth, to appoint sb to a position

**تعیین‌کننده** /ta'.yin.ko.nan.de/ صفت.
decisive

**تغذیه** /tağ.zi.ye/ اسم. (= غَذا دادن، غذا خوردن)
1. the act of eating or feeding sb
2. nutrition, feeding
سوءِ تَغذیه malnutrition

کارشناسِ تَغذیه a nutritionist

**تغذیه‌کردن** /tağ.zi.ye.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [vi] to feed
2. [vt] to feed sth to an animal/ machine etc

**تغزّل** /ta.ğaz.zol/ اسم. (= غزل‌سرایی)
the act of writing love songs, lyricism

**تغزّلی** /ta.ğaz.zo.li/ صفت. lyrical

شِعرِ تَغزّلی lyrical poetry

**تغلیظ** /tağ.li:z/ اسم. (= غَلیظ کردن)
the act of increasing the strength of sth by reducing its volume, concentration

**تغییر** /tağ.yi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] (= دِگرگونی)
the process of change, transformation, alteration

تَغییرِ شُغل changing jobs

تَغییرِ قیافه putting on a disguise

تَغییرِ مَذهب conversion to a new faith

**تغییر دادن** /tağ.yir.dā.dan/ مصدر متعدی.
to change, to alter sth [vt]

**تغییرکردن** /tağ.yir.kar.dan/ مصدر لازم.
to change, to alter [vi]

**تغییرناپذیر** /tağ.yir.nā.pa.zi:r/ صفت.
unchangeable

**تَف** /taf/ اسم. (= تَفت) a searing heat

**تُف**[1] /tof/ اسم. (= آبِ دهان) spit, spittle, saliva

تُفِ سَربالا spitting into the wind

**تُف**[2] /tof/ صوت. Fie!

تُف به این زندگی! Fie on this life!

**تف‌کردن** /tof.kar.dan/ مصدر لازم.
to spit
نیز تُف انداختن

**تفاخر** /ta.fā.xor/ اسم. (= فَخرفروشی)
the act of boasting of one's achievements, belongings etc

**تفاسیر** /ta.fā.si:r/ اسم. [جمعِ تَفسیر]
commentaries

تَفاسیرِ قُرآن commentaries on the Koran/ Qur'an

**تفاصیل** /ta.fā.si:l/ اسم. [جمعِ تَفصیل]
a detailed account of sth

**تفاضل** /ta.fā.zol/ اسم. [حساب] (= مانده)
the difference (between two numbers), a subtraction sum

تَفاضلِ گُل [فوتبال] goal difference

**تفأل** /ta.fa'.'ol/ اسم. (= فال گرفتن)
1. the act of divining the future
2. divination, augury

تَفأل با دیوانِ حافظ consulting the divan of Hafez to gain an insight into the future

**تفاله** /to.fā.le/ اسم. residue, remains, refuse, pulp

تُفالهٔ چغندر/ نیشکر bagasse

**تفاوت** /ta.fā.vot/ اسم. (= فَرق)
a/ the difference

تَفاوت از زمین تا آسمان است. [ضرب‌المثل]
There is a mile of difference.

**تفاوت داشتن** /ta.fā.vot.dāš.tan/ مصدر لازم.
to differ, to be different

**تفاهم** /ta.fā.hom/ اسم. mutual understanding, accord

**تفاهم داشتن** /ta.fā.hom.dāš.tan/ مصدر لازم.
to have an understanding with sb

**تفاهم‌نامه**[ن] /ta.fā.hom.nā.me/ اسم.
a letter of understanding

**تفت** /taft/ اسم. [گفتار] (= تَف)
a searing heat

**تفت دادن** /taft.dā.dan/ مصدر متعدی. [آشپزی]
to sauté sth

**تفته** /taf.te/ صفت. seared

**تفتیش** /taf.ti:š/ اسم. (= بازرسی)
1. the act of inspecting sth 2. inspection

**تفحّص** /ta.fah.hos/ اسم. 1. a thorough search 2. investigation

کُمیسیونِ تَحقیق و تَفحّص a committee of inquiry

**تفرّج** /ta.far.roj/ اسم. ( = گَردش )
1. the act of going out to see the world
2. excursion, outing

**تفرّجگاه** /ta.far.roj.gāh/ اسم. ( = گَردشگاه )
a recreational area, promenade, resort

**تفرعن** /ta.far.'on/ اسم.
haughty behaviour[Br], haughtiness

**تفرقه** /taf.re.qe/ اسم. ( = چَنددستگی )
division, discord, disunion

**تفرقه‌افکنی** /taf.re.qe.af.ka.ni/ اسم.
causing division among people, sowing the seeds of discord

**تفریح** /taf.ri:h/ اسم. [جمع: ـات]
recreation, amusement, fun and games

زَنگِ تَفریح — recess, break

**تفریحات** /taf.ri.hāt/ اسم. [جمعِ تفریح]
amusements, recreational activities, fun and games

تَفریحاتِ سالم — healthy recreations

تَفریحاتِ شَب — nocturnal amusements

**تفریح‌کردن** /taf.rih.kar.dan/ مصدر متعدی.
to have fun, to amuse oneself

**تفریحی** /taf.ri.hi/ صفت.
recreational

**تفریط** /taf.ri:t/ اسم.
1. neglect, negligence 2. dissipation, wasting of money and assets

**تفریق** /taf.ri:q/ اسم. [حساب] ( = کاهش )
subtraction

◻ پسر شما نه جمع بلد است نه تفریق.
*Your son can do neither additions nor subtractions.*

**تفریق‌کردن** /taf.riq.kar.dan/ مصدر متعدی.
to subtract A from B

**تفسیر** /taf.si:r/ اسم.
1. the act of commenting on a text etc, interpreting sth 2. commentary, interpretation, exegesis

**تفسیرکردن** /taf.sir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to interpret a poem etc, to comment upon a text etc

**تفصیل** /taf.si:l/ اسم. [جمع: ـات]
a detailed account

قَتل در خیابانِ لاله‌زار! عَکس و تفصیلات!
Murder on Lalezar! The full story! Pictures!

**تفصیلی** /taf.si.li/ صفت.
detailed

نَقشهٔ تَفصیلیِ شهرِ تِهران
a detailed map of Tehran

**تفضیلی** /taf.zi.li/ صفت.
preferential

صِفتِ تَفضیلی [دستور] — the comparative degree of an adjective: بزرگ‌تر (larger)

**تفقّد** /ta.faq.qod/ اسم. [جمع: ـات]
the act of extending kindness and sympathy to sb

اِبرازِ تَفقّد کردن — to show concern and sympathy towards a subordinate

**تفکّر** /ta.fak.kor/ اسم. [جمع: ـات]
1. the act of thinking 2. cogitation 3. meditation

◻ آن‌چنان در بحرِ تفکّر فرورفته بود که صدای مرا نشنید.
*He was so deeply lost in thought that he did not hear me calling him.*

**تفکیک** /taf.ki:k/ اسم. ( = جُداسازی )
separation, segregation

تَفکیکِ دین از سیاست — separation of religion and the state

تَفکیکِ قُوای سه‌گانه — separation of the three branches of the government

**تفکیک‌کردن** /taf.kik.kar.dan/ مصدر متعدی.
to separate one thing from another, to keep things/ persons separate

**تفلن**(ف) /tef.lon/ اسم. [شیمی]
Teflon

**تفنگ** /to.fang/ اسم.
gun, rifle

تُفنگِ بادی — airgun, an air rifle

تُفنگِ دولول /do-/ a double-barrelled shotgun

تُفنگِ ژ ۳ a G-3 assault rifle

تُفنگِ ساچمه‌ای a shotgun

تُفنگِ سَرپُر a muzzle-loading rifle, musket

تُفنگِ گُلوله‌زنی rifle

تَه تُفنگ the butt of a rifle

**تفنگچی** /to.fang.či/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها، ~ان] an armed man in the service of a warlord, a musketeer

**تفنگدار** /to.fang.dār/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها، ~ان] a soldier armed with a rifle, a rifleman

تُفنگدارِ نیروی دَریایی a marine

« سِه تُفنگدار » "The Three Musketeers"

**تفنگ‌ساز** /to.fang.sāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a gunsmith

**تفنّن** /ta.fan.non/ اسم. 1. amusing oneself with various hobbies, toying with a subject 2. dilettantism 3. hobby

**تفنّنی** /ta.fan.no.ni/ صفت. done for fun, dilettantish

**تفوّق** /ta.fav.voq/ اسم. ( = بَرتری ) superiority, supremacy, hegemony

**تفویض** /taf.vi:z/ اسم. 1. the act of handing over/ delegating sth to sb 2. delegation of sth

تَفویضِ اِختیارات delegation of authority

**تفهیم** /taf.hi:m/ اسم. ( = فهماندن ) the act of making sth understood, explanation

تَفهیمِ اِتّهام [حقوقی] reading the charges (which have been brought against a defendant), arraignment

**تقّ** /taq(q)/ صوت. bang! knock!

تَقِّ کاری درآمدن (the truth about some shady operation) to be revealed

**تقابل** /ta.qā.bol/ اسم. 1. the act of confronting sth 2. confrontation

**تقارن** /ta.qā.ron/ اسم. 1. symmetry 2. correspondence 3. conjunction

**تقاص** /ta.qās/ اسم. [گفتار] ( = مُکافات ) punishment (for a crime)

تَقاص پَس دادن to suffer hardship for a past misdeed

**تقاضا** /ta.qā.zā/ اسم. 1. demand 2. request 3. application

عَرضه و تَقاضا /-o-/ [اقتصاد] supply and demand

**تقاضاکردن** /ta.qā.za.kar.dan/ مصدر متعدی. to request sth from sb, to ask sb for sth, to demand sth

**تقاضانامه** /ta.qā.zā.nā.me/ اسم. ( = دَرخواست ) an application form, a written application

**تقاطع** /ta.qā.to'/ اسم. 1. (the act of two lines) intersecting one another 2. intersection, junction, crossing

**تقاعد** /ta.qā.'od/ اسم. [سابق] ( = بازنشستگی ) getting retired, retirement

**تقبّل** /ta.qab.bol/ اسم. ( = قَبول کردن ) the act of accepting/ undertaking sth

**تقبیح** /taq.bi:h/ اسم. 1. the act of denouncing sb/ sth 2. denunciation

**تقبیح‌کردن** /taq.bih.kar.dan/ مصدر متعدی. to denounce sb/ sth

**تقدّس** /ta.qad.dos/ اسم. sacredness, holiness, sanctity

**تقدّم** /ta.qad.dom/ اسم. precedence

حَقِّ تَقَدّم 1. priority 2. right of way

**تقدیر** /taq.di:r/ اسم. 1. destiny, fate 2. praise, appreciation, encomium

(از کسی) تَقدیر کردن to praise sb for his or her good work

☐ تقدیر نبود. *It was not to be.*

**تقدیرنامه** /taq.dir.nā.me/ اسم.
an official citation, a testimonial

**تقدیس** /taq.di:s/ اسم. 1. the act of sanctifying sb/ sth 2. sanctification

**تقدیم** /taq.di:m/ اسم. the act of presenting, dedicating sth to sb

**تقدیم کردن** /taq.dim.kar.dan/ مصدر متعدی. [محترمانه] (= پیشکش کردن) to give/ offer sth to sb, to dedicate sth to sb
□ اجازه می‌خواهم این اثرِ ناقابل را به آن جناب تقدیم کنم.
*I beg to dedicate this humble composition to Your Excellency.*

**تقدیم‌نومچه** /taq.dim.num.če/ اسم. [گفتار]
the dedication (in a book)

**تقدیمی** /taq.di.mi/ صفت. offered, presented, dedicated

**تقرّب** /ta.qar.rob/ اسم. 1. the act of approaching sb/ sth 2. approach

**تقرّب جستن** /ta.qar.rob.jos.tan/ مصدر لازم.
to seek to get close to a high personage

**تقریب** /taq.ri:b/ اسم. approximation
به تَقریب approximately

**تقریباً** /taq.ri.ban/ قید. approximately, almost, nearly, about

**تقریبی** /taq.ri.bi/ صفت. approximate

**تقریر** /taq.ri:r/ اسم. [جمع: ـات]
utterance(s), spoken word(s)

**تقریظ** /taq.ri:z/ اسم. a laudatory text (praising a book etc)

**تقسیط** /taq.si:t/ اسم. (= قِسط‌بندی)
arranging to pay a sum in instalments[Br]/ installments[Us]

**تقسیم** /taq.si:m/ اسم. [جمع: ـات]
1. division, distribution
2. [*arith*] division (= بَخش)
قابلِ تَقسیم (= بَخش‌پذیر) divisible
تَقسیم به نِسبت dividing sth proportionally

**تقسیمات** /taq.si.māt/ اسم. [جمعِ تقسیم]
divisions
تَقسیماتِ کِشوری division of the country into provinces and townships etc

**تقسیم‌بر**(ن) /taq.sim.bar/ اسم. [گفتار]
the division sign (:)

**تقسیم‌بندی**(ن) /taq.sim.ban.di/ اسم.
dividing sth into portions

**تقسیم کردن** /taq.sim.kar.dan/ مصدر متعدی.
to divide/ distribute sth

**تقصیر** /taq.si:r/ اسم. fault, guilt
□ "تقصیرِ کی بود؟" "تقصیرِ من و بس."
*"Whose fault was it?" "Mine and mine alone."*

**تقصیرکار** /taq.sir.kār/ صفت. (= مُقصّر)
1. guilty, at fault 2. [*n*] the guilty person, the culprit

**تقطیر** /taq.ti:r/ اسم. [شیمی]
(= عَرَق‌گیری، عَرَق‌کشی) distillation

**تقطیر کردن** /taq.tir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to distil[Br]/ distill[Us] sth

**تقطیع** /taq.ti:'/ اسم. 1. dissecting sth, dissection 2. [*lit*] scansion of verse

**تقلّا** /ta.qal.lā/ اسم. the act of struggling, trying hard, making every effort

**تقلّا کردن** /ta.qal.lā.kar.dan/ مصدر لازم.
to struggle
□ هرچه تقلّا کرد نتوانست خلاص شود.
*Hard as he tried, he could not free himself.*

**تقلّب** /ta.qal.lob/ اسم. resorting to dishonest practices, cheating, fraud

**تقلّب کردن** /ta.qal.lob.kar.dan/ مصدر لازم.
to cheat, to use tricks

**تقلّبی** /ta.qal.lo.bi/ صفت. false, fake, counterfeit, adulterated
آبلیموی تَقلّبی adulterated lime juice
پولِ تقلّبی counterfeit money

مَدارکِ شِناساییِ تَقلّبی
fake identity papers
گُذرنامهٔ تَقلّبی a false passport

**تقلید** /taq.li:d/ اسم. 1. imitation, mimicry 2. (in Shiite Islam) following the instructions of a religious leader

**تقلیدکردن** /taq.lid.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to imitate, to mimic, to copy 2. to follow the instructions of a religious leader, to emulate

**تقلیدی** /taq.li.di/ صفت. imitated, copied

**تقلیل** /taq.li:l/ اسم. (= کاهش) 1. the act of reducing sth 2. reduction
تَقلیلِ هَزینه‌ها cutting costs, reducing expenditure

**تقلیل دادن** /taq.lil.dā.dan/ مصدر متعدی. to reduce sth, to cut down the number of sth

**تقنینیّه** /taq.ni.niy.ye/ صفت. legislative
قوّهٔ تَقنینیّه the legislative (branch)

**تقوا** /taq.vā/ اسم. نیز تقویٰ piety, godliness
آدمِ باتَقوا a pious person

**تقّ و توق** /taq.qo.tuq/ صوت. [گفتار]
bang bang, an exchange of fire

**تقّ و لق** /taq.qo.laq/ صفت. [گفتار]
1. rickety 2. (of offices) functioning only in name (because most of the staff is on holiday etc)

**تقویت** /taq.vi.yat/ اسم. 1. the act of strengthening, reinforcing, fortifying sth 2. reinforcement, fortification
داروی تَقویت tonic
داروی تَقویتِ مو a hair tonic

**تقویت‌کردن** /taq.vi.yat.kar.dan/ مصدر متعدی. to strengthen sth, to reinforce sth, to fortify sth

**تقویت‌کننده** /taq.vi.yat.ko.nan.de/ صفت. invigorating, strengthening, reinforcing

**تقویتی** [(ن)] /taq.vi.ya.ti/ صفت. meant to strengthen sth
کِلاس‌هایِ تَقویتی remedial classes for weaker students

**تقویم** /taq.vi:m/ اسم. 1. calendar 2. the calendar (= گاه‌شماری) 3. appraisal (= اَرزیابی)
تَقویمِ بَغلی a pocket diary
تَقویمِ دیواری a wall calendar
تَقویمِ رومیزی a desk diary
تَقویمِ شمسی the solar calendar
تَقویمِ قمری the lunar calendar

**تقویم‌کردن** /taq.vim.kar.dan/ مصدر متعدی. to appraise/ evaluate sth

**تقیّه** /ta.qiy.ye/ اسم. dissimulation

**تقیّه‌کردن** /ta.qi.ye.kar.dan/ مصدر لازم. to hide one's true belief when one's life is in danger

**تک** [۱ (ن)] /tak/ اسم. [نظامی] ← پاتک attack, offensive

**تک** [۲] /tak/ صفت. single, unique
تَک و تَنها all by oneself

**تک -** /tak/ پیشوند. prefix denoting one, mono-, uni-. See instances below.

**تُک** /tok/ اسم. [گفتار] (= نوک) tip of sth
با تُکِ پا with the tip of one's foot
تُکِ‌پا تُکِ‌پا on tiptoe
یک تُکِ پا [گفتار] for a short visit
شُمارهٔ تُک [چاپ] superior figure(s)

**تکاپو** /ta.kā.pu/ اسم. (= دَوندگی) running around to get sth done, endeavour[Br]

**تکافو** /ta.kā.fu/ اسم. being sufficient, sufficiency

**تکافوکردن** /ta.kā.fu.kar.dan/ مصدر لازم. to be sufficient, to suffice

**تکالیف** /ta.kā.li:f/ اسم. [جمعِ تَکلیف] things that one has to do, chores, assignments, homework

**تکامل** /ta.kā.mol/ اسم. the process of gradual development, evolution

**تکاملی**(ن) /ta.kā.mo.li/ صفت. evolutionary

**تکامل یافتن** /ta.kā.mol.yāf.tan/ مصدر لازم. to develop gradually, to evolve

**تکان** /ta.kān/ اسم. an abrupt motion, shock, shake, tremor

**تکان خوردن** /ta.kān.xor.dan/ مصدر لازم. to move, to shake [vi]

**تکان دادن** /ta.kān.dā.dan/ مصدر متعدی. to move sb/ sth, to shake sb/ sth

**تکاندن** /ta.kān.dan/ مصدر متعدی. to shake sth, to shake out sth

□ دخترم، اول سفره را بتکان، بعد آن را تا کن.
*Honey, please shake out the tablecloth, and then fold it.*

**تکان‌دهنده**(ن) /ta.kān.da.han.de/ صفت. shocking, distressing

**تکانه**(ن) /ta.kā.ne/ اسم. [فیزیک] impulse

**تکاور**(ن) /ta.kā.var/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها، ~ان] a commando

**تکایا** /ta.kā.yā/ اسم. [جمعِ تَکیه] places of public mourning

**تکبّر** /ta.kab.bor/ اسم. haughtiness, vanity, excessive pride, arrogance

**تکبیر** /tak.bi:r/ اسم. [اسلام] the act of chanting الله اکبر (= God is Great)

**تک‌تک** /tak.tak/ قید. one by one, singly

**تک‌تیر** /tak.ti:r/ اسم. a single shot (fired from a rifle etc)

**تک‌تیرانداز**(ن) /tak.ti.ran.dāz/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها، ~ان] a sniper

**تکثّر** /ta.kas.sor/ اسم. (= کثرت) abundance, plenty, numerousness

**تکثّرگرایی**(ن) /ta.kas.sor.ge.rā.'i/ اسم. [سیاست] pluralism

**تکثیر** /tak.si:r/ اسم. 1. the act of multiplying sth 2. multiplication, duplication, reproduction 3. [bot] propagation

**تکثیرکردن** /tak.sir.kar.dan/ مصدر متعدی. to duplicate sth, to reproduce sth

**تکچهره**(ن) /tak.čeh.re/ اسم. [هنر] (= پُرتره) portrait

**تک‌حزبی**(ن) /tak.hez.bi/ صفت. [سیاست] single-party

نِظامِ سیاسیِ تَک‌حزبی
a single-party political system

**تکخال** /tak.xāl/ اسم. 1. an/ the ace (in a pack of cards) 2. [fig] a winning card

**تکخوان**(ن) /tak.xān/ اسم. [موسیقی] [جمع: ~ها، ~ان] a singer singing solo, a soloist

**تک‌درخت** /tak.de.raxt/ اسم. a single tree, a lone tree

**تکدّی** /ta.kad.di/ اسم. (= گِدایی) going door to door and begging

**تکذیب** /tak.zi:b/ اسم. 1. the act of denying or contradicting sth 2. denial, contradiction

**تکذیب‌کردن** /tak.zib.kar.dan/ مصدر لازم. to deny a statement etc, to contradict sth

**تکذیب‌نامه**(ن) /tak.zi:b.nā.me/ اسم. a written denial

**تکرار** /tek.rār/ اسم. 1. the act of repeating sth 2. repetition, reiteration

**تکرارکردن** /tek.rār.kar.dan/ مصدر متعدی. to repeat sth [vt], to reiterate sth

□ هرچه می‌گویم تکرار کنید.
*Please repeat after me.*

**تکراری** /tek.rā.ri/ صفت. repetitious, repeated, oft-repeated

هَمان حَرف‌هایِ تِکراری the same old talk, the same old clichés

**تکرنگ**(ن) /tak.rang/ صفت. [هنر] monochrome

**تکرو** (ن) /tak.row/ صفت. nonconformist, individualistic
آدمِ تَکرو an individualist
**تکروی** /tak.ra.vi/ اسم. individualistic action or behaviour[Br]
**تکریم** /tak.ri:m/ اسم. the act of honouring[Br] sb
**تکریم‌کردن** /tak.rim.kar.dan/ مصدر متعدی. to honour[Br] sb, to shower praise on sb
**تک‌شماره** /tak.šo.mā.re/ اسم. a single issue of a publication
**تک‌فرزند** (ن) /tak.far.zand/ اسم. [جامعه‌شناسی] 1. [*n*] a single child 2. [*adj*] with a single child
خانواده‌هایِ تَک‌فرزند single-child families
**تک‌فروشی** /tak.fo.ru.ši/ اسم. ← عُمده‌فروشی retail
قیمتِ تَکفروشی retail price
**تکفّل** /ta.kaf.fol/ اسم. the act of taking charge of sb
اَفرادِ تَحتِ تَکفّل the family members under one's charge, dependents
**تکفیر** /tak.fi:r/ اسم. 1. the act of calling sb an unbeliever, accusing sb of heresy 2. excommunication
**تکفیرکردن** /tak.fir.kar.dan/ مصدر متعدی. to declare sb an unbeliever, to excommunicate sb
**تک‌گویی** (ن) /tak.gu.'i/ اسم. [تئاتر] monologue, soliloquy
**تک‌لپّه‌ای** /tak.lap.pe.'i/ اسم. [گیاه‌شناسی] ← دولپّه‌ای monocotyledonous, monocot
**تکلّف** /ta.kal.lof/ اسم. 1. the act of standing upon ceremony, ceremoniousness 2. mannerism, affectation

**تکلّم** /ta.kal.lom/ اسم. (= سُخن گفتن) the act of speaking
**تکلّم‌کردن** /ta.kal.lom.kar.dan/ مصدر لازم. to speak, to talk
**تکلیس** /tak.li:s/ اسم. [شیمی] calcination
**تکلیف** /tak.li:f/ اسم. [جمع: تَکالیف] 1. what one has to do, assignment, an assigned duty 2. homework
بِلاتَکلیف not knowing what to do, in limbo
تَعیینِ تَکلیف telling sb what to do
تَکلیفِ شَرعی a religious duty
**تک‌محصولی** (ن) /tak.mah.su.li/ صفت. pertaining to the culture of a single crop, monocultural
اِقتصادِ تَک‌محصولی a monocultural economy
**تک‌مضراب** /tak.mez.rāb/ اسم. 1. [*mus*] a single note played on a stringed instrument 2. a clever remark, interjection
**تکمله** /tak.ma.le/ اسم. 1. supplement, complement 2. an addendum (= پیوست)
**تکمه** /tok.me/ اسم. نیز دُکمه button
تُکمهٔ افتاده a missing button
تُکمه‌غیبی/ قابلمه‌ای press-stud(s)
جاتُکمه buttonhole
تُکمه‌های لِباس را انداختن to do one's buttons up, to button up
تُکمه‌های لِباس را باز کردن to undo the buttons of, to unbutton
□ چرا معطّلی؟ تُکمه را فشار بده. *What are you waiting for? Go ahead and press the button.*
**تکمه‌ای** (ن) /tok.me.'i/ صفت. resembling a button, button [*bef. n*]
قارچِ تُکمه‌ای button mushrooms
کَلَمِ تُکمه‌ای Brussels sprouts

**تکمه سردست** /tok.me.sar.dast/ اسم.
cuff-link(s)

**تکمیل** /tak.mi:l/ اسم. صفت. 1. [n] the act of completing sth 2. completion 3. [adj] complete
□ ظرفیّت تکمیل است. *No vacancy.*

**تکمیل شدن** /tak.mil.šodan/ مصدر لازم.
to be/ get completed

**تکمیل کردن** /tak.mil.kar.dan/ مصدر متعدی.
to complete sth

**تکمیلی** /tak.mi.li/ صفت. ( = کامل‌کننده)
supplementary, complementary

**تک‌نگاری**^(ن) /tak.ne.gā.ri/ اسم.
monograph

**تک‌نواز**^(ن) /tak.na.vāz/ اسم. [موسیقی] [جمع: ~ها، ~ان]
a musician performing solo, a soloist

**تک‌نوازی**^(ن) /tak.na.vā.zi/ اسم. [موسیقی]
solo performance on a musical instrument

**تکنوکرات**^(ف) /tek.no.ke.rat/ اسم. [جمع: ~ها] ( = فَن‌سالار)
a technocrat

**تکنوکراسی**^(ف) /tek.no.ke.rā.si/ اسم. ( = فَن‌سالاری)
technocracy

**تکنولوژی**^(ف) /tek.no.lo.zhi/ اسم. ( = فناوری)
technology

**تکنولوژیست**^(ف) /tek.no.lo.zhist/ اسم. [جمع: ~ها] ( = فناور)
a technologist
تِکنولوژیستِ آموزشی
an educational technologist

**تکنیسین**^(ف) /tek.ni.si.yan/ اسم. [جمع: ~ها] ( = * فَن‌وَرز)
a technician

**تکنیک**^(ف) /tek.nik/ اسم. ( = فَن، صِناعت)
technique

**تکواندو** /tek.vān.do/ اسم. [ورزش]
Tae Kwon Do, taekwondo

**تک و توک** /ta.ko.tuk/ صفت. [گفتار]
very few, occasional

**تکوین** /tak.vin/ اسم. ( = پیدایش)
creation, genesis

**تکّه** /tek.ke/ اسم.
piece, bit, morsel, patch
یک تِکّه نان — a piece of bread
تِکّه تِکّه کردن — to cut to pieces

**تکّه‌پاره** /tek.ke.pā.re/ اسم. صفت.
1. [n] fragment(s) 2. [adj] tattered

**تکّه‌تکّه** /tek.ke.tek.ke/ قید.
in pieces, piecemeal

**تکّه‌دوزی** /tek.ke.du.zi/ اسم.
a sort of embroidery in which pieces of cloth are sown on the material in hand

**تک‌همسری**^(ن) /tak.ham.sa.ri/ اسم. [جامعه‌شناسی]
monogamy

**تکی** /taki/ صفت. [گفتار]
single, solo
اُتاقِ تَکی (در هتل) — a single room
رَقصِ تَکی — a solo dance

**تکیاخته** /tak.yāx.te/ صفت. [زیست‌شناسی]
consisting of a single cell, unicellular, one-celled

**تکیده** /ta.ki.de/ صفت مفعولی.
(of sb) who has lost weight because of illness, gaunt, haggard-looking

**تکیه** /tek.ye/ اسم. [جمع: تَکایا]
1. the act of leaning on/ against sb/ sth 2. anything that provides support, support, prop, brace 3. [ling] stress 4. a place of public mourning

**تکیه دادن** /tek.ye.dā.dan/ مصدر لازم.
to lean on/ against sth
□ به پنجره تکیه ندهید، خطر دارد.
*It is not safe to lean against the window.*

**تکیه کلام** /tek.ye ka.lām/ اسم.
sb's favourite[Br] expression

**تکیه‌گاه** /tek.ye.gāh/ اسم.
1. sb/ sth that one can turn to for support, sth that one can lean on, prop, support 2. [phys] the fulcrum (of a lever)

**تگرگ** /ta.garg/ اسم. hail
دانهٔ تَگرگ hailstone(s)
ریزشِ تَگرگ hailstorm
**تگرگ باریدن** /ta.garg.bā.ri.dan/ مصدر لازم. نیز تگرگ آمدن to hail
□ دارد تگرگ می‌آید. *Look! It's hailing.*
**تگرگی** /ta.gar.gi/ صفت. 1. resembling hail 2. [*cons*] coarse-grained, with a coarse finish, stippled
**تگری** /ta.ga.ri/ صفت. [گفتار] ice-cold
آبجو تَگری ice-cold beer
**تَلّ** /tal(l)/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَتلال] 1. hill, mound 2. a pile of sth
**تِل** /tel/ اسم. 1. hairband, headband 2. aigrette
**تلاش** /ta.lāš/ اسم. effort, endeavour[Br], struggle
**تلاش کردن** /ta.lāš.kar.dan/ مصدر لازم. to try hard, to make an effort
**تلاشگر**[ن] /ta.lāš.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a very hard-working person, esp in a crusade
**تلاطم** /ta.lā.tom/ اسم. (of liquids) being in a state of agitation, (of waves) beating against one another
تَلاطمِ دَریا roughness of the sea
**تلافی** /ta.lā.fi/ اسم. retaliation, reprisal
تَلافیِ چیزی را سرِ کسی درآوردن to take it on sb
**تلافی کردن** /ta.lā.fi.kar.dan/ مصدر متعدی. to retaliate against sb for sth, to reciprocate sth with sth
**تلاقی** /ta.lā.qi/ اسم. the act of coming together, meeting, confluence
مَحلِّ تَلاقی meeting point
**تلاقی کردن** /ta.lā.qi.kar.dan/ مصدر لازم. (of two things) to come together, to meet

**تلألؤ** /ta.la'.lo'/ اسم. (= درخشندگی) glitter, sparkle, scintillate
پُرتَلألو glittering, scintillating
**تلاوت** /ta.lā.vat/ اسم. the act of reciting a sacred text (such as the Koran/ Qur'an)
تَلاوتِ کَلامُ‌اللهِ مَجید intoning passages from the Glorious Koran/ Qur'an
**تلاوت کردن** /ta.lā.vat.kar.dan/ مصدر لازم. to recite/ intone (a sacred text)
**تلخ** /talx/ صفت. bitter, acrid
تَلخ و شیرین bitter-sweet
**تلخکام** /talx.kām/ صفت. bitter, disappointed
**تلخی** /tal.xi/ اسم. bitterness
**تلخیص** /tal.xi:s/ اسم. (= خُلاصه کردن) the act of summarizing a text etc
**تلسکوپ**[ف] /te.les.kop/ اسم. نیز تلسکپ (= دوربینِ نُجومی) telescope
**تلطیف** /tal.ti:f/ اسم. 1. the act of making sth more delicate and refined 2. making sth less offensive
تَلطیفِ هَوا freshening the air
**تلف شدن** /ta.laf.šo.dan/ مصدر لازم. to die, to perish
□ در آن تابستان، هزاران گوسفند از شدّتِ گرما و بی‌آبی تلف شدند. *That summer, thousands of sheep perished because of drought and extreme heat.*
**تلف کردن** /ta.laf.kar.dan/ مصدر متعدی. to waste sth, to squander sth
**تلفات** /ta.la.fāt/ اسم. [جمع تلف] casualties, losses
تِعدادِ تَلفاتِ دُشمن the number of enemy losses
**تلفّظ** /ta.laf.foz/ اسم. pronunciation
بَد تلفّظ کردن to mispronounce a name etc

**تلفّظ‌کردن** /ta.laf.foz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to pronounce a word etc

**تلفن**(ف) /te.le.fon/ اسم. نیز تلفون
telephone, phone

a radio (tele)phone — تِلفنِ بیسیم
a cordless (tele)phone — تِلفنِ دَستی (بیسیم خانگی)
a trunk call[Br], a long-distance call[Us,Br] — تِلفنِ راه دور
a pay phone — تِلفنِ عُمومی
a mobile phone[Br], a cell phone[Us] — تِلفنِ هَمراه (= موبایل)
1. a phone book, a telephone directory 2. one's personal phone book — دَفترِ تِلفن
the telephone number — شُمارهٔ تِلفن
a phone box, a telephone booth — کیوسکِ تِلفن

**تلفنچی** /te.le.fon.či/ اسم. [جمع: ــ ها، ــ ان]
the telephone operator, the operator

**تلفنخانه** /te.le.fon.xā.ne/ اسم. [سابق]
the telephone exchange (= ادارهٔ تِلفن)

**تلفن‌کردن** /te.le.fon.kar.dan/ مصدر لازم.
to telephone, to phone, to call, to make a call, to ring up, to give sb a ring

**تلفنگرام**(ف) /te.le.fon.ge.rām/ اسم. [سابق]
a written message dictated over the telephone

**تلفنی** /te.le.fo.ni/ صفت. قید.
1. [*adj*] phone, telephone [*bef. n*]
2. [*adv*] by telephone, over the phone

**تلفیق** /tal.fi:q/ اسم. 1. collating (two or more things) 2. collation, combination, blend, mix

**تلفیق‌کردن** /tal.fiq.kar.dan/ مصدر متعدی.
to collate two or more things, to blend, to combine, to mix

**تلقّی** /ta.laq.qi/ اسم. (= بَرخورد) the way sth is received or viewed, attitude

**تلقیح** /tal.qi:h/ اسم.
1. vaccination (= مایه‌کوبی)
2. insemination (= باروَرسازی)

artificial insemination — تَلقیحِ مَصنوعی

**تلقّی‌کردن** /ta.laq.qi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to view/ consider sth in a certain manner

**تلقین** /tal.qin/ اسم. 1. the act of suggesting sth to sb 2. suggestion, inculcation

**تلقین‌کردن** /tal.qin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to try to put an idea in sb's head, to suggest sth to sb, to inculcate

**تلکس**(ف) /te.leks/ اسم. 1. telex
2. a message sent by telex

a telex machine — دَستگاهِ تِلکس

**تلکه** /ta.la.ke/ اسم. [گفتار] 1. getting sth from sb by unfair means

**تلکه‌کردن** /ta.la.ke.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cadge sth from sb, (= تیغ زدن) to touch[Br] sb for sth, to put a bite[Us] on sb

**تلکه‌گیر** /ta.la.ke.gir/ اسم. [گفتار]
a cadger [جمع: ــ ها، ــ ان]

**تلگراف**(ف) /tel.ge.rāf/ اسم. [جمع: ــ ها، ــ ات]
1. telegraph 2. [*col*] a telegram

radio telegraph — تِلگرافِ بی‌سیم
an urgent telegram — تِلگرافِ فوری /-fow/

**تلگرافچی** /tel.ge.rāf.či/ اسم. [سابق]
a telegraph operator [جمع: ــ ها، ــ ان]

**تلگرافخانه** /tel.ge.rāf.xā.ne/ اسم. [سابق]
the telegraph office

**تلگراف زدن** /te.le.ge.rāf.za.dan/
مصدر متعدی. نیز تِلگراف کردن to telegraph, to cable, to wire

**تلگرافی** /tel.ge.rā.fi/ صفت. قید.
1. [*adj*] short and concise as in a telegram, telegraphic 2. [*adv*] by telegraph

**تلگرام**(ف) /tel.ge.rām/ اسم. telegram, cable, wire

**تلماسه** /tal.mā.se/ اسم. sand dune, dune

**تلمبه** /to.lom.be/ اسم. (= پُمپ) 1. pump 2. plunger (used in opening clogged pipes)
تُلمبهٔ آب a water pump
تُلمبهٔ بَرقی an electric pump
تُلمبهٔ دَستی a hand pump
تُلمبهٔ لَجن‌کِش a dredging pump

**تلمبه‌خانه** /to.lom.be.xā.ne/ اسم. a pumping-station

**تلمبه زدن** /to.lom.be.za.dan/ مصدر متعدی. to pump water, oil etc

**تلمبه‌زنی** /to.lom.be.za.ni/ اسم. the act of pumping

**تلنبار** /ta.lam.bār/ اسم. (= تلمبار، تل‌انبار) stockpile

**تلنبارکردن** /ta.lam.bār.kar.dan/ مصدر متعدی. to stockpile sth

**تلنگر** /ta.lan.gar/ اسم. fillip

**تلوتلو** /te.low.te.low/ اسم. [گفتار] a staggering motion (as if one is about to fall)

**تلوتلو خوردن** /te.low.te.low.xor.dan/ مصدر لازم. to stagger, to totter

**تلوّن** /ta.lav.von/ اسم. 1. changing colour[Br] 2. fickleness
تَلوّنِ مِزاج fickleness, capriciousness

**تلویحاً** /tal.vi.han/ قید. implicitly

**تلویحی** /tal.vi.hi/ صفت. implicit, implied

**تلویزیون**(ف) /te.le.vi.zi.yon/ اسم. 1. television, TV, telly[Br] 2. a television set
تِلویزیونِ ۲۸ اینچ a 28-inch television set
تِلویزیونِ رَنگی colour[Br] television
تِلویزیونِ مَداربسته a closed-circuit television (CCT)

**تلویزیونی** /te.le.vi.zi.yo.ni/ صفت. pertaining to television, television/ TV [*bef. n*]
بَرنامهٔ تِلویزیونی a TV programme[Br]/ program[Us]

**تله** /ta.le/ اسم. trap, snare, gin
تَلهٔ اِنفجاری booby trap
به تَله انداختن to trap sth, to snare sth/ sb, to catch sth/ sb

**تله‌پاتی**(ف) /te.le.pā.ti/ اسم. telepathy

**تله‌تایپ**(ف) /te.le.tāyp/ اسم. a teletype machine

**تله‌سی‌یژ**(ف) /te.le.si.yezh/ اسم. a ski lift, a chair lift

**تله‌فتو**(ف) /te.le.fo.to/ اسم. [عکاسی] telephoto
عَدسیِ تِله‌فتو a telephoto lens

**تله‌کابین**(ف) /te.le.kā.bin/ اسم. cable car
□ با پای خودتان به قلّهٔ توچال رفتید یا بـا تله کابین؟
*Did you climb to the top of Tochal on foot, or did you ride the cable car?*

**تله‌گذاشتن** /ta.le.go.zash.tan/ مصدر لازم. to lay a trap

**تله‌متری**(ف) /te.le.met.ri/ اسم. (= دورسنجی) telemetry

**تله‌موش** /ta.le.muš/ اسم. mousetrap

**تلیله** /ta.li.le/ اسم. [پرنده‌شناسی] sandpiper

**تم**(ف) /tem/ اسم. (= مَضمون، دَرون‌مایه) theme

**تمارض** /ta.mā.roz/ اسم. the act of feigning illness, malingering

**تمارض‌کردن** /ta.mā.roz.kar.dan/ مصدر لازم. to pretend to be ill, to malinger, to feign illness

**تماس** /ta.mās/ اسم. contact, touch
در تَماس بودن/ نبودن to be/ not to be in touch with sb

**تماس گرفتن** /ta.mās.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to contact sb, to get in touch with

**تماشا** /ta.mā.šā/ اسم. the act of watching
a sight, a spectacle etc, viewing

**تماشاچی** /ta.mā.šā.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a spectator, a viewer (= تماشاگر)

**تماشاخانه** /ta.mā.šā.xā.ne/ اسم.
theatre, playhouse (= تئاتر، نَمایش‌سرا)

**تماشا کردن** /ta.mā.ša.kar.dan/ مصدر متعدی.
to watch a play etc, to view a show

**تماشاگر** /ta.mā.šā.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a spectator, a viewer (= تَماشاچی)

**تماشایی** /ta.mā.šā.'i/ صفت. (= دیدنی)
spectacular, worth watching

**تمام** /ta.mām/ صفت. 1. all, whole, entire
2. full, complete
سه روزِ تَمام three full days

**تماماً** /ta.mā.man/ قید. entirely,
completely, in toto

**تمام‌رخ** /ta.mām.rox/ صفت. [عکاسی]
full-face
← نیم‌رخ
عَکسِ تَمام‌رخ a full-face portrait

**تمام‌رسمی** /ta.mām.ras.mi/ صفت. formal
لباسِ تَمام‌رسمی a formal costume

**تمام شدن** /ta.mām.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to finish 2. to run out
□ سیگارش تمام شده بود.
*He had run out of cigarettes.*

**تمام‌عیار** /ta.mām.'a.yar/ صفت.
1. of standard purity 2. fully-fledged[Br]/ full-fledged[Us], all-out
جَنگِ تَمام‌عیار an all-out war

**تمام‌قد** /ta.mām.qad/ صفت. full-length

**تمام کردن** /ta.mām.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to complete a job etc, to finish an assignment etc 2. to run out of sth, to use up

**تمام‌وقت** (ن) /ta.mām.vaqt/ صفت. قید.
1. [*adj*] full-time 2. [*adv*] full-time
کارِ تَمام‌وقت a full-time job
تَمام‌وقت کار کردن to work full-time

**تمامی** /ta.mā.mi/ اسم. all of sth, the whole of sth

**تمامیّت** /ta.mā.miy.yat/ اسم.
1. the entirety of sth 2. integrity
تَمامیّتِ اَرضیِ کِشور the country's territorial integrity

**تمامیّت‌خواه** (ن) /ta.mā.miy.yat.xāh/ اسم.
[سیاست] (= توتالیتر) totalitarian: sb who is not willing to share power with others

**تمایز** /ta.mā.yoz/ اسم. 1. the act of distinguishing between two things
2. distinction

**تمایل** /ta.mā.yol/ اسم. inclination, tendency

**تمایل داشتن** /ta.mā.yol.dāš.tan/ مصدر لازم.
to tend to, to have a tendency to, to be inclined towards, to gravitate to

**تمبر** (ف) /tamr/ اسم. a postage stamp, stamp
آلبوم تَمبر a stamp album
اِلصاقِ تَمبر affixing stamps to a legal document etc
تَمبرِ باطله cancelled stamp(s)
نقشِ تَمبر a franking stamp[Br]
ماشینِ نَقشِ تَمبر a postal franking machine[Br], a postage meter machine[Us]
جَمع کردنِ تَمبر to collect stamps

**تمبرباز** (ن) /tamr.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a stamp collector

**تمبرشناس** (ن) /tamr.še.nās/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان] a philatelist

**تمتّع** /ta.mat.to'/ اسم. (= بَهره‌مندی)
1. enjoying sth 2. enjoyment

**تمثال** /tem.sāl/ اسم. the likeness of a high personage, portrait

**تمثیل** /tam.si:l/ اسم. [ادبی] allegory

**تمثیلی** /tam.si.li/ صفت. allegorical

**تمجید** /tam.ji:d/ اسم. praise, commendation

**تمجیدکردن** /tam.jid.kar.dan/ مصدر متعدی.
to praise/ commend sb

**تمدّد** /ta.mad.dod/ اسم. stretching one's body, relaxing, lounging

تَمدّدِ اَعصاب rest and relaxation

**تمدّن** /ta.mad.don/ اسم. civilization

تاریخِ تَمدّن the history of civilization

تَمدّن‌های بُزرگ great civilizations

**تمدید** /tam.di:d/ اسم. 1. prolongation 2. extension

**تمدید شدن** /tam.did.šo.dan/ مصدر لازم.
to be extended, to be renewed

**تمدیدکردن** /tam.did.kar.dan/ مصدر متعدی.
to extend sth, to get an extension, to renew sth

□ گذرنامه‌ام را به‌تازگی تمدید کردم.
*I just had my passport renewed.*

**تمرّد** /ta.mar.rod/ اسم. (= نافرمانی)
disobedience, rebellion

**تمرّدکردن** /ta.mar.rod.kar.dan/ مصدر لازم.
to rebel, to disobey sb

**تمرکز** /ta.mar.koz/ اسم. 1. centralization 2. concentration

تَمرکزِ حَواس concentration

تَمرکزِ قُوا concentration of forces

قُدرتِ تَمرکز power of concentration

**تمرکززدایی**(ن) /ta.mar.koz.ze.dā.'i/ اسم.
decentralization

**تمرگیدن** /ta.mar.gi.dan/ مصدر لازم. [موهن!]
to sit down

بِتمرگ! Sit down!

**تمر هندی** /tam.re.hen.di/ اسم. [گیاه‌شناسی]
tamarind

**تمرین** /tam.rin/ اسم. 1. practice 2. exercise, drill 3. [*theat*] rehearsal

تَمرینِ اَنگشت (برای آموزشِ پیانو)
finger exercise(s)

**تمرین‌کردن** /tam.rin.kar.dan/ مصدر لازم.
to practise[Br]/ practice[Us], to exercise

**تمساح** /tem.sāh/ اسم. [جانورشناسی]
crocodile, alligator

**تمسخر** /ta.mas.xor/ اسم. ridicule, mockery

**تمسخرآمیز** /ta.mas.xo.rā.mi:z/ صفت.
mocking

**تمسخرکردن** /ta.mas.xor.kar.dan/
مصدر متعدی. to ridicule sb/ sth, to mock

**تمشک** /ta.mešk/ اسم. [گیاه‌شناسی] raspberry

**تمشیت** /tam.ši.yat/ اسم.
the act of managing/ administering sth

تَمشیتِ اُمورِ شِرکت
managing the affairs of the company

**تمشیت دادن** /tam.ši.yat.dā.dan/
مصدر متعدی. to manage sth, to arrange sth

**تمکین** /tam.kin/ اسم. obedience, submission

**تمکین‌کردن** /tam.kin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to obey a command, to submit to sb's will

تمکین نکردن 1. to disobey, to fail to obey 2. (said of a wife) not to submit to her husband's will or wishes

**تملّق** /ta.mal.loq/ اسم. (= چاپلوسی)
the act of offering false praise, flattery, blandishment

**تملّق‌آمیز** /ta.mal.lo.qā.mi:z/ صفت.
full of flattery, flattering (= چاپلوسانه)

**تملّق‌گفتن** /ta.mal.loq.gof.tan/ مصدر لازم.
to flatter sb (= چاپلوسی کردن)

**تملّک** /ta.mal.lok/ اسم. the act of taking possession of a property etc, takeover

**تملّک‌کردن** /ta.mal.lok.tar.dan/ مصدر متعدی.
to take possession of sth

**تملیک** /tam.li:k/ اسم. 1. transfer of ownership 2. a type of hasp

اِجاره به شَرطِ تَملیک leasing a property with the stipulation that ownership be transferred to the lessee at the end of the lease, hire purchase[Br], installment plan[Us]

**تمنّا** /ta.man.nā/ اسم. desire, yearning

**تمنّاکردن** /ta.man.nā.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to desire sth, to wish sth, to ask earnestly, to beseech

تَمنّا می‌کنم. I beseech you.

**تموّل** /ta.mav.vol/ اسم. (= ثروت) wealth, riches

**تمهید** /tam.hi:d/ اسم. [جمع: ~ات] 1. preparing the ground for sth, arranging for sth to take place 2. stratagem, manoeuvre[Br]/ maneuver[Us]

**تمیز** /ta.mi:z/ صفت. اسم. 1. [*adj*] clean, neat, nice 2. [*n*] discernment, judgement

**تمیز دادن** /ta.miz.dā.dan/ مصدر متعدی. to distinguish between two things

**تمیزکردن** /ta.miz.kar.dan/ مصدر متعدی. to clean sth, to wipe sth clean

**تمیزی** /ta.mi.zi/ اسم. (= پاکیزگی) cleanliness, neatness

**تَن** /tan/ اسم. 1. the body (= بَدن) 2. a unit for counting people, person (= نَفَر)

**تُن**[۱ (ف)] /ton/ اسم. a metric ton, tonne

کامیونِ دَه تُن a ten-ton lorry[Br]/ truck[Us]

**تُن**[۲ (ف)] /ton/ اسم. [آبزی] tuna, tunny[Br]

ساندویچِ ماهیِ تُن tuna sandwich

**تُن**[۳ (ف)] /ton/ اسم. [موسیقی] tone

**تن‌آسا** /ta.nā.sā/ صفت. self-indulgent

**تن‌آسایی** /ta.nā.sā.'i/ اسم. self-indulgence

**تنابنده** /ta.nā.ban.de/ اسم. [گفتار] person, man, soul

هیچ تَنابنده‌ای نبود ... There was not a soul ...

**تنازع** /ta.nā.zo'/ اسم. (= مُبارزه) struggle

تنازعِ بَقا [زیست‌شناسی] struggle for life

**تناسب** /ta.nā.sob/ اسم. 1. proportion 2. suitability 3. [*math*] proportion

به تَناسب proportionately

بی‌تَناسب out of proportion, disproportionate

**تناسب داشتن** /ta.nā.sob.dāš.tan/ مصدر لازم. 1. to be well-proportioned 2. to fit

**تناسخ** /ta.nā.sox/ اسم. transmigration of souls, metempsychosis, reincarnation

**تناسلی** /ta.nā.so.li/ صفت. genital

آلتِ تَناسلی the genital organ

**تناظر** /ta.nā.zor/ اسم. [ریاضی] correspondence

تَناظرِ یک به یک a one-to-one correspondence

**تناقض** /ta.nā.qoz/ اسم. contradiction

**تناقض داشتن** /ta.nā.qoz.dāš.tan/ مصدر لازم. to be in contradiction with sth

**تناقض‌گویی** /ta.nā.qoz.gu.'i/ اسم. contradicting oneself, making contradictory statements

**تناوب** /ta.nā.vob/ اسم. alternation, rotation

به تَناوب alternately

**تناور** /ta.nā.var/ صفت. [ادبی] big, corpulent, stout, sturdy

**تناول** /ta.nā.vol/ اسم. (= خوردن) eating, consuming

**تناول کردن** /ta.nā.vol.kar.dan/ مصدر متعدی. (= خوردن) to eat sth, to consume sth

**تنباکو**[(ف)] /tam.bā.ku/ اسم. (= توتون) tobacco (esp of the type used in a hookah)

**تنبان** /tom.bān/ اسم. [پوشاک] underpants

**تنبک** /tom.bak/ اسم. [موسیقی] نیز دُمبک (= ضَرب)
*tombak:* a kind of drum played with the fingers, popular in Persian music

**تنبل** /tam.bal/ صفت. lazy, idle, indolent
آدمِ تَنبل a lazy person, lazy-bones

**تنبلی** /tam.ba.li/ اسم. laziness, indolence
تَنبلیِ چَشم lazy eye, amblyopia

**تنبور** /tam.bur/ اسم. [موسیقی] نیز طنبور
*tamboura:* a four-stringed instrument played with the fingers, popular in Western Iran and Turkey

**تنبوشه** /tam.bu.še/ اسم. clay water-pipe(s)

**تن به تن** /tan.be.tan/ صفت. man to man, hand to hand
جَنگِ تَن‌به‌تن hand-to-hand combat

**تنبیه** /tam.bi:h/ اسم. 1. punishment 2. [*dated*] a note, N.B. (= آگاهی)
تَنبیهِ بَدَنی corporal punishment
◻ مربّیانِ امروز اعتقادی به تنبیهِ بدنی ندارند.
*Today's educators do not believe in using corporal punishment.*

**تنبیه‌کردن** /tam.bih.kar.dan/ مصدر متعدی.
to punish sb, to subject sb to punishment

**تن‌پرور** /tan.par.var/ صفت. [ادبی]
indolent, idle, self-indulgent

**تن‌پروری** /tan.par.va.ri/ اسم. indolence, self-indulgence

**تن‌پوش** /tan.pu:š/ اسم. (= پوشاک، لباس)
garment, clothing

**تنتور**(ف) /tan.tur/ اسم. [داروشناسی]
a tincture of sth
تَنتورِ یُد tincture of iodine

**تنخواه** /tan.xāh/ اسم. 1. capital 2. merchandise 3. = تنخواه‌گردان

**تنخواه‌گردان** /tan.xāh.gar.dān/ اسم. [حساب]
petty cash, a revolving fund

**تند** /tond/ صفت. قید. 1. [*adj*] fast, rapid, speedy 2. [*taste*] hot, pungent 3. [*adv*] fast, quickly, rapidly, speedily
بویِ تُند a pungent smell
بویِ تُندِ اِتر the pungent smell of ether
غَذایِ تُند hot food
◻ زنِ من عاشقِ غذاهایِ تندِ هندی است.
*My wife just loves hot Indian dishes.*

**تنداب** /ton.dāb/ اسم. (in rivers) rapids

**تن دادن** /tan.dā.dan/ مصدر لازم.
to submit to a hardship
تَن به کار دادن to work diligently

**تندباد** /tond.bād/ اسم. gale, hurricane

**تندپز**(ن) /tond.paz/ اسم. [فرهنگستان]
a microwave oven, microwave

**تندخو** /tond.xu/ صفت. hot-tempered

**تندخوانی**(ن) /tond.xā.ni/ اسم.
speed-reading

**تندر** /ton.dar/ اسم. [ادبی] (= رَعد) thunder

**تندرست** /tan.do.rost/ اسم. (= سَلامت)
healthy, sound, in good health, hale and hearty

**تندرستی** /tan.do.ros.ti/ اسم. (= سَلامتی)
(good) health

**تندرو** /tond.row/ صفت. 1. swift, fast, fleet-footed 2. [*polit*] extremist

**تندروی** /tond.ra.vi/ اسم. 1. swiftness 2. extremism 3. extravagance

**تند شدن** /tond.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to quicken, to accelerate 2. (of food) to become hot and spicy 3. to become angry

**تندکردن** /tond.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to quicken, to accelerate
2. to make food etc hot and spicy

**تندنویس**(ن) /tond.ne.vi:s/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a shorthand typist, a stenographer[Us]

**تندنویسی**(ن) /tond.ne.vi.si/ اسم.
shorthand, stenography[Us], speed-writing

**تند و تیز** /ton.do.ti:z/ صفت. hot and spicy

**تندی** /ton.di/ اسم. 1. speed, rapidity 2. ill temper 3. (of taste) hotness

**تندیس**(ن) /tan.di:s/ اسم. [هنر] (= مُجسّمه، پیکره) statue

**تنزّل** /ta.naz.zol/ اسم. ⟵ ترقّی decline, fall, lowering

تَنزّلِ ناگهانیِ قیمت‌ها
a sudden decline in prices

**تنزّل‌کردن** /ta.naz.zol.kar.dan/ مصدر لازم.
to decline, to decrease in value

**تنزیب** /tan.zi:b/ اسم. gauze: a thin fabric used in dressing wounds

**تنزیل** /tan.zi:l/ اسم. 1. discount 2. interest

پول تَنزیل دادن
to lend money on interest

**تنش**(ن) /ta.neš/ اسم. tension

**تنش‌زا**(ن) /ta.neš.zā/ صفت. (= تَشنّج‌زا)
that creates tension

**تنش‌زایی**(ن) /ta.neš.zā.'i/ اسم. (= تَشنّج‌زایی)
the act of creating tension

**تنش‌زدایی**(ن) /ta.neš.zo.dā.'i/ اسم. (= تَشنّج‌زدایی)
the act of easing/ removing tension, détente

**تنظیم** /tan.zi:m/ اسم. [جمع: ـات]
1. the act of regulating or adjusting sth
2. regulation, adjustment

تَنظیمِ بازار regulating the market
تَنظیمِ خانواده family planning
تَنظیمِ موتور [خودرو] tune-up
◻ اِین اتومبیل احتیاج به تنظیمِ موتور دارد.
*This car can use a good tune-up.*

**تنظیمات** /tan.zi.māt/ اسم. [جمع تَنظیم]
settings

**تنظیم‌کردن** /tan.zim.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to regulate sth, to adjust sth, to set up sth 2. to compose a text etc, to write

**تنظیمی** /tan.zi.mi/ صفت. (= تنظیم‌شده)
1. set 2. regulated, adjusted 3. written

**تنعّم** /ta.na'.'om/ اسم. affluence

**تنفّر** /ta.naf.for/ اسم. aversion, hate, dislike

اِبرازِ تَنفّر expressing one's disaffection for some belief, organization etc

**تنفّر داشتن** /ta.naf.for.dāš.tan/ مصدر لازم.
to hate sb/ sth, to have an aversion to sb/ sth

**تنفّس** /ta.naf.fos/ اسم. (= نَفَس کشیدن)
1. the act of breathing, respiration
2. recess, break

اِعلامِ تَنفّس announcing a recess
تَنفّسِ مَصنوعی artificial respiration

**تنفّس‌کردن** /ta.naf.fos.kar.dan/ مصدر لازم.
(= نَفَس کشیدن) to breathe

**تنفّسی** /ta.naf.fo.si/ صفت. pertaining to breathing, respiratory

بیماری‌هایِ تَنفّسی respiratory diseases

**تنفیذ** /tan.fi:z/ اسم. confirmation of a result by a high personage esp by signing it

**تنقّل** /ta.naq.qol/ اسم. [جمع: ـات] the act of eating light refreshments between two meals

**تنقّلات** /ta.naq.qo.lāt/ اسم. [جمعِ تنقّل]
sweets, sweetmeats, dried fruits, nuts etc eaten before or after a meal

**تنقیح** /tan.qi:h/ اسم. [ادبی] (= ویرایش)
the act of editing a text

**تنقیه** /tan.qi.ye/ اسم. [پزشکی] enema

**تنقیه‌کردن** /tan.qi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
to give sb an enema

**تنک** /to.nok/ صفت. sparse, thin

ریشِ تُنُک a thin beard

**تن کردن** /tan.kar.dan/ مصدر متعدی.
to put on sth, to wear sth (= پوشیدن)

**تنکه** /to.no.ke/ اسم.
1. [*dated*] panties
2. panel (in a door)

**تنگ** /tang/ صفت. اسم. ⟵ گشاد
1. [*adj*] narrow 2. tight, tight-fitting
3. [*n*] a mountain pass, gorge

تَنگِ هَم close together

تَنگ بودنِ دِل (= دِلتنگ بودن)
to feel sad and nostalgic,
to be heavy-hearted

تَنگ بودنِ لباس to be (too) tight

□ هیچ‌وقت دلت برای پسرت تنگ نمی‌شود؟
*Don't you ever miss your son?*

**تنگ** /tong/ اسم. decanter, carafe

**تنگاتنگ** /tan.gā.tang/ صفت. very close, close-set

رابطهٔ تَنگاتنگ a very close relationship

**تنگدست** /tang.dast/ صفت. poor, indigent, in financial difficulty

**تنگدستی** /tang.dast.ti/ اسم. (= فقر)
poverty

**تنگستن**(ف) /tan.ges.tan/ اسم. [شیمی]
tungsten (*W*)

**تنگنا** /tang.nā/ اسم.
1. bottleneck
2. straits, difficulty, fix

در تَنگنا بودن to be in dire straits

**تنگ‌نظر** /tang.na.zar/ صفت.
narrow-minded, jealous

**تنگ‌نفس** /tang.na.fas/ صفت. short of breath, suffering from asthma, asthmathic

**تنگه** /tan.ge/ اسم. [جغرافیا] straits, channel

تَنگهٔ هُرمز Straits of Hormuz

**تنگی** /tan.gi/ اسم. narrowness, tightness

تَنگیِ نَفَس [پزشکی] 1. shortness of breath 2. asthma

**تنور** /ta.nur/ اسم. 1. any (formerly wood-fired) oven for baking bread, tandoor
2. any modern oven

تا تَنور گرم است باید نان بست. [ضرب‌المثل]
Make hay while the sun shines. [*prov*]
(*ex tr* = One should bake bread while the oven is hot.)

**تنوره** /ta.nu.re/ اسم. 1. smoke-stack, chimney 2. a swirling mass of rising smoke or dust

تَنورهٔ سَماور the chimney of a samovar

**تنوره کشیدن** /ta.nu.re.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to rise up like a column of smoke

**تنوری** /ta.nu.ri/ صفت. oven-baked, tandoori

بادنجانِ تَنوری aubergines[Br]/ eggplants[Us] cooked slowly in a baker's oven

نانِ تَنوری a type of round flat bread popular in central and southern Iran

**تنوّع** /ta.nav.vo'/ اسم. (= گوناگونی)
variety, diversity

**تنومند** /ta.nu.mand/ صفت. big, stout, corpulent

**تنویر** /tan.vi:r/ اسم. 1. the act of illuminating sth 2. illumination

تَنویرِ اَفکار enlightenment

**تنه** /ta.ne/ اسم. (= بَدَنه) trunk, body

تَنهٔ دوچرخه the bicycle's frame

**تنها** /tan.hā/ صفت. 1. solitary, sole, only 2. lonely, alone, solo

**تنهایی** /tan.hā.'i/ اسم. loneliness, solitude

به تَنهایی alone, all by oneself

**تنه خوردن** /ta.ne.xor.dan/ مصدر لازم.
to be jostled

**تنه زدن** /ta.ne.za.dan/ مصدر متعدی.
to jostle sb

**تنی** /ta.ni/ صفت. pertaining to the body, bodily, corporal, physical

**خواهرِ تَنی** a full sister

**تنیدن** /ta.ni.dan/ مصدر متعدی. to weave a web etc

**تنیده** /ta.ni.de/ صفت مفعولی. woven, spun

**دَر هم تَنیده** interwoven

**تنیس**(ف) /te.nis/ اسم. [ورزش] tennis

**تِنیسِ رویِ میز** table tennis, ping-pong

**توپِ تِنیس** tennis ball(s)

**راکتِ تِنیس** a tennis racket

**زَمینِ تِنیس** tennis court

**قَهرمانِ تِنیس** a tennis champion

**تنیس‌باز** /te.nis.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a tennis player

**تو** /to/ ضمیر. 1. thou 2. you (familiar form for 2nd person singular)

**تو را** thee, you

**به تو** to thee, to you

**مالِ تو** thine, yours

**ـ‌ت، ـ‌تان** thy, your

**تو**[1] /tu/ اسم. (= دَرون، داخل) the inside, the interior

**از تو** from the inside

**رَفتم تو.** I walked in; I went inside.

**تو**[2] /tu/ حرف اضافه. in, into, within

**توی جَعبه** in the box

**تو**[3] /tu/ قید. inside

**بَفرمایید تو.** Please come in; please step inside.

**توّاب** /tav.vāb/ اسم. [جمع: ـ‌ها، تَوّابین] a penitent person (esp one who has switched sides)

**توابع** /ta.vā.be'/ اسم. [جمعِ تابع] 1. dependencies, environs 2. [*math*] functions

**توارث** /ta.vā.ros/ اسم. the act of inheriting sth or passing sth to sb by inheritance

**عِلمِ تَوارث (= ژِنتیک)** genetics

**تواریخ** /ta.vā.ri:x/ اسم. [جمعِ تاریخ] history books

☐ در تواریخ آمده‌است که اسکندرِ مقدونی...
*It has been recorded in history books that Alexander the Great...*

**توازن** /ta.vā.zon/ اسم. balance, equilibrium

**تواضع** /ta.vā.zo'/ اسم. (= فُروتنی) humility, modesty

**توافق** /ta.vā.foq/ اسم. mutual agreement, consent

**با تَوافق** by mutual agreement

**توافق کردن** /ta.vā.foq.kar.dan/ مصدر لازم. to reach an agreement with sb, to agree with sb

**توافقنامه**(ن) /ta.vā.foq.nā.meh/ اسم. a written agreement

**توافقی**(ن) /ta.vā.fo.qi/ صفت. agreed upon

**خَریدِ اَرز به نِرخِ تَوافقی** buying foreign currency at a mutually agreed upon rate

**توالت**(ف) /tu.vā.let/ اسم. 1. make-up 2. the toilet, the lavatory, the loo[Br], the washroom[Us], WC[Br]

**توالتِ ایرانی** an Iranian-style toilet (with a sunken bowl)

**توالتِ عَروس** bridal make-up

**توالتِ عُمومی** toilets, public convenience[Br], restrooms[Us]

**توالتِ غَلیظ** a heavy make-up

**توالتِ فَرنگی** a European-style toilet (with a raised seat)

**کاغذِ توالت** toilet paper, toilet tissue

☐ ببخشید، توالت کجاست؟
*Where is the toilet[Br] / washroom[Us] please?*

**توالت رفتن** /tu.vā.let.raf.tan/ مصدر لازم. to go to the toilet

**توالت‌کردن** /tu.vā.let.kar.dan/ مصدر لازم.
to make up one's face, to put on make-up

**توالد** /ta.vā.lod/ اسم. ( = زاد و ولد)
reproduction, producing babies
تَوالد و تَناسل sexual reproduction

**توالی** /ta.vā.li/ اسم. coming one after another, succession, sequence

**توأم** /tow.'am/ صفت. coming together, linked, conjoined

**توأماً** /tow.'a.man/ قید. ( = باهم) together

**توأمان** /tow.'a.mān/ اسم. twins

**توان** /ta.vān/ اسم. 1. power, might, energy 2. [*math*] power 3. [*phys*] power
۷ به‌توانِ ۳ $7^3$ (7 raised to the power of 3)
تَوانِ دُوّم the second power = square
تَوانِ سِوّم the third power = cube

**توانا** /ta.vā.nā/ اسم. able, powerful, mighty
تَوانا بُوَد هرکه دانا بُوَد [ضرب‌المثل]
Knowledge is power. [*prov*] (*ex tr* = He who knows has power.)

**توانایی** /ta.vā.nā.'i/ اسم. ability, power

**توان‌بخشی**(ن) /ta.vān.bax.ši/ اسم. [پزشکی]
rehabilitation, rehab

**توان‌خواه**(ن) /ta.vān.xāh/ اسم. [جمع: ـان]
a disabled person ( = مَعلول)

**توانستن** /ta.vā.nes.tan/ مصدر لازم.
to be able to, can
◻ دیروز نتوانستم بروم.
*I was not able to make it yesterday.*

**توان‌سنج**(ن) /ta.vān.sanj/ اسم. [فیزیک]
1. dynamometer 2. wattmeter

**توان‌فرسا** /ta.vān.far.sā/ صفت. [ادبی]
exhausting, taxing

**توانگر** /ta.vān.gar/ صفت. [ادبی] rich, wealthy
کشورهای توانگر affluent countries

**توبره** /tub.re/ اسم. nosebag[Br]/ feedbag[Us]

**توبه** /tow.be/ اسم. repentance

**توبه‌کردن** /tow.be.kar.dan/ مصدر لازم.
to feel regret for a misconduct, to repent

**توبه‌نامه**(ن) /tow.be.nā.me/ اسم.
a written recantation

**توبیخ** /tow.bi:x/ اسم. reprimand, rebuke

**توبیخ‌کردن** /tow.bix.kar.dan/ مصدر متعدی.
to reprimand/ rebuke sb for sth

**توپ**¹ /tup/ اسم. 1. ball 2. [*milit*] gun, cannon, an artillery piece 3. roll (of cloth) 4. [*col*] bluff
توپِ خالی an empty bluff
توپِ فوتبال a football
حِفظِ توپ [فوتبال] keeping possession of the ball, ball possession
گلولهٔ توپ a cannon ball, a shell
به‌توپ بستن to bombard a place, to subject a place to heavy bombardment
دور کردنِ توپ [فوتبال] to clear the ball
◻ توپ در زمینِ شماست.
*The ball is in your court.*

**توپ**²(ن) /tup/ صفت. [گفتار] well-off
وَضع‌شان توپ‌توپ است.
They are loaded.

**توپ‌جمع‌کن** /tup.jam.kon/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
(in tennis) a ball boy/ girl

**توپچی** /tup.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a gunner

**توپخانه** /tup.xā.ne/ اسم. [نظامی] artillery

**توپر** /tu.por/ صفت. solid (not hollow)

**توپی** /tu.pi/ اسم. 1. the hub of a wheel 2. the plug[Br]/ stopper[Us]

**توپیدن** /tu.pi.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]
to tell sb off

**توت** /tut/ اسم. [گیاه‌شناسی] mulberry
توتِ سِفید white mulberries

**توت سیاه** (= شاه‌توت) black mulberries

**توتالیتر** (ف) /to.tā.li.ter/ صفت. (= تمامیّت‌خواه) totalitarian

**توت‌فرنگی** /tut.fa.ran.gi/ اسم. [گیاه‌شناسی] strawberry

**توتون** /tu.tun/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= تَنباکو) tobacco

**توجّه** /ta.vaj.joh/ اسم. attention, heed, care

با تَوجّه به این‌که bearing in mind that, considering that

قابلِ تَوجّه considerable, notable

کانون توجّه centre[Br]/ center[Us] of attention

□ لطفاً توجّه بفرمایید.
*May I have your attention please.*

**توجّه‌کردن** /ta.vaj.joh.kar.dan/ مصدر لازم. to pay attention to sb/ sth

**توجیه** /tow.ji:h/ اسم. 1. the act of briefing sb about sth 2. explanation 3. justification

**توجیه‌کردن** /tow.jih.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to brief sb 2. to justify an action

**توجیهی** (ن) /tow.ji.hi/ صفت. designed to explain or clarify sth, explanatory

**توحّش** /ta.vah.hoš/ اسم. ← تمدّن barbarism, savagery

**توحید** /tow.hi:d/ اسم. (= یکتاپرستی) ← شِرک belief in the existence of one God, monotheism

**توحیدی** (ن) /tow.hi.di/ صفت. monotheistic

اَدیانِ توحیدی monotheistic religions

**توخالی** /tu.xā.li/ صفت. ← توپُر 1. hollow 2. used also [*fig*]

تَهدیدِ توخالی an empty threat

**تودرتو** /tu.dar.tu/ صفت. interconnected

**تودل‌برو** /tu.del.bo.row/ صفت. [گفتار] (of a girl or woman) sweet

**تودماغی** /tu.da.mā.ği/ صفت. قید. 1. [*adj*] nasal 2. [*adv*] nasally

تودماغی صُحبت کردن to speak nasaly, to speak through the nose

**تودوزی** (ن) /tu.du.zi/ اسم. [خودرو] the interior upholstery of a vehicle

**توده** /tu.de/ اسم. 1. heap, mass, stack, a pile of sth 2. [*med*] lump, mass

تودهٔ مَردم the masses, the populace

**توده‌ای** (ن) /tu.de.'i/ صفت. اسم. [سیاست] 1. [*adj*] belonging to the old Tudeh (Communist) Party, Communist 2. [*n*] a member of the old Tudeh Party, a Communist

**توده‌کردن** /tu.de.kar.dan/ مصدر متعدی. to pile sth up, to heap sth

**تودهنی** /tu.da.ha.ni/ اسم. 1. a slap across the mouth 2. rebuff

**تودهنی زدن** /tu.da.ha.ni.za.dan/ مصدر متعدی. to rebuff sb for having said sth wrong

**تودیع** /tow.di:'/ اسم. (= خُداحافظی، بدرود) 1. the act of saying goodbye (esp to sb who is retiring) 2. goodbye, farewell

**تور[1]** /tur/ اسم. 1. net 2. lace

تورِ ماهیگیری a fishing net

به‌تور انداختن، باتور گرفتن to catch, to net, to trap

**تور[2]** (ف) /tur/ اسم. (= گَشت) a(n organized) tour

تورِ زیارتی tour of a pilgrimage site

تورِ سیاحتی tour of a tourist destination

**تورات** /tow.rāt/ اسم. [یهودیت] the Torah, the Mosaic Law, the Pentateuch, the Old Testament

**توربافی** /tur.bā.fi/ اسم. weaving nets or lace

**توربین** (ف) /tur.bin/ اسم. turbine

توربینِ آبی a hydraulic turbine

توربینِ گازی a gas turbine

**توردوزی** /tur.du.zi/ اسم. embroidery on lace

**تورفتگی** /tu.raf.te.gi/ اسم. 1. dent 2. recess 3. indentation

**تورّق** /ta.var.roq/ اسم. ( = وَرق زدن ) the act of leafing through a book

**تورّم** /ta.var.rom/ اسم. [اقتصاد] inflation

تَورّم دورقمی a double digit inflation

□ مردم نمی‌دانند با این تورّمِ افسارگسیخته چه بکنند.
*People don't know how to cope with this runaway inflation.*

**تورنسل** (ف) /turn.sol/ اسم. [شیمی] litmus

کاغذِ تورنسُل litmus paper

**توری** /tu.ri/ اسم. 1. lace 2. netting 3. a shopping bag made of netting 4. screen 5. [*bot*] crape myrtle

پَنجرهٔ توری a window-screen

توریِ چراغِ گاز the mantle of a gas lamp

توریِ سیمی a wire mesh

**توریست** (ف) /tu.rist/ اسم. [جمع: ~ها] ( = گَردشگر، سَیّاح ) a tourist

**توریستی** (ن) /tu.ris.ti/ اسم. pertaining to tourism, touristy[Br], tourist [*bef. n*]

جاذبه‌هایِ توریستی tourist attractions

**توریسم** (ف) /tu.rism/ اسم. ( = گَردشگری، سیاحت، جَهانگردی ) tourism

توریسمِ داخلی ( = ایرانگردی ) internal tourism

**توزرد** /tu.zard/ صفت. [گفتار] (of sb who turns out to be) no good

توزرد از آب درآمدن to be proved a disappointment

**توزیع** /tow.zi:'/ اسم. 1. the act of distributing sth 2. distribution

توزیعِ عادلانهٔ ثِروت a fair distribution of wealth

**توزیع‌کردن** /tow.zi'.kar.dan/ مصدر متعدی. ( = پَخش کردن ) to distribute goods etc

**توزین** /tow.zin/ اسم. ( = وَزن کردن ) the act of weighing sth

**توسرخ** /tu.sorx/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = دارابی ) shaddock, pompelmousse

**توسری** /tu.sa.ri/ اسم. a blow to the top of the head

**توسّطِ** /ta.vas.so.te/ حرف. 1. by, by means of, through 2. care of (c/ o)

□ پول را توسّطِ برادرم بفرستید.
*Please send the money care of my brother.*

**توسعه** /tow.se.'e/ اسم. 1. expansion 2. development

توسعهٔ اِقتصادی economic development

توسعهٔ پایدار sustainable development

توسعهٔ سیاسی political development

کشورهایِ در حالِ توسعه developing countries/ nations

**توسعه دادن** /tow.se.'e.dā.dan/ مصدر متعدی. to expand a business etc

**توسعه‌طلبی** (ن) /tow.se.'e.ta.la.bi/ اسم. [سیاست] expansionism

**توسکا** /tus.kā/ اسم. [گیاه‌شناسی] alder

**توسّل** /ta.vas.sol/ اسم. the act of turning to sb to seek help, resorting to sth or sb

تَوسّل به زور resorting to force

**توسن** /tow.san/ صفت. [ادبی] (of a horse) wild and untamed

**توش** /tuš/ اسم. staying power, energy

توش و تَوان all one's strength

**توشه** /tu.še/ اسم. 1. provisions for a journey 2. luggage[Br]/ baggage[Us]

**توشیح** /tow.ši:h/ اسم. (of a head of state) signing an act of parliament into law, the royal assent

**توصیف** /tow.si:f/ اسم. 1. the act of describing sth 2. description

**توصیف‌کردن** /tow.sif.kar.dan/ مصدر متعدی. to describe sth, to depict sth

**توصیف‌ناپذیر** /tow.sif.nā.pa.zir/ صفت. indescribable (= وَصف‌ناشدنی)

**توصیفی**(ن) /tow.si.fi/ صفت. descriptive

**توصیه** /tow.si.ye/ اسم. recommendation, advice

**توصیه‌کردن** /tow.si.ye.kar.dan/ مصدر متعدی. to recommend sth/ sb to sb

**توصیه‌نامه**(ن) /tow.si.ye.nā.me/ اسم. a letter of recommendation

**توضیح** /tow.zi:h/ اسم. [جمع: ~ات] 1. the act of explaining sth 2. explanation

**توضیحات** /tow.zi.hāt/ اسم. [جمعِ توضیح] explanations, explanatory notes

**توضیح خواستن** /tow.zih.xās.tan/ مصدر متعدی. to ask for an explanation, to ask for clarification

**توضیح دادن** /tow.zih.dā.dan/ مصدر متعدی. to explain sth, to offer an explanation, to expound sth, to elaborate on sth

**توضیحی** /tow.zi.hi/ صفت. that offers an explanation, explanatory, expository

**توطئه** /tow.te.'e/ اسم. conspiracy, plot, intrigue

**توطئه‌کردن** /tow.ta.'e.kar.dan/ مصدر لازم. to plot, to conspire

**توفال** /tu.fāl/ اسم. [ساختمان] a thin narrow strip of wood, lath

**توفان** /tu.fān/ اسم. نیز طوفان storm, hurricane, tempest, typhoon

توفانِ بَرف a snow storm

توفانِ شِن a sand storm

□ بعد توفانِ سختی شد. *Then we had a terrible storm.*

**توفان‌زا** /tu.fān.zā/ صفت. [ادبی] storm [*bef. n*]

اَبرهای توفان‌زا storm clouds

**توفانی** /tu.fā.ni/ صفت. نیز طوفانی stormy

**توفنده** /tu.fan.de/ صفت. [ادبی] full of fury, roaring, raging

**توفیدن** /tu.fi.dan/ مصدر لازم. [ادبی] to speak or behave angrily

**توفیر** /tow.fi:r/ اسم. (= تَفاوت) the difference between two things

**توفیرکردن** /tow.fir.kar.dan/ مصدر لازم. to differ

**توفیق** /tow.fi:q/ اسم. 1. success 2. good fortune

توفیقِ اِجباری a blessing in disguise

**توفیق داشتن** /tow.fiq.dāš.tan/ مصدر لازم. to have the good fortune

**توقّع** /ta.vaq.qo'/ اسم. [جمع: ~ات] expectation

**توقّع داشتن** /ta.vaq.qo'.dāš.tan/ مصدر متعدی. to expect sth from sb

**توقّف** /ta.vaq.qof/ اسم. 1. the act of stopping 2. stop

بدونِ تَوَقّف non-stop

تَوَقّف مَمنوع! [خودرو] No Parking!

**توقّف‌سنج**(ن) /ta.vaq.qof.sanj/ اسم. [فرهنگستان] (= پارکومتر) parking meter, meter

**توقّف‌کردن** /ta.vaq.qof.kar.dan/ مصدر لازم. to stop, to pause

**توقّفگاه**(ن) /ta.vaq.qof.gāh/ اسم. [خودرو] a car park[Br], a parking lot[Us] (= پارکینگ)

**توقیف** /tow.qi:f/ اسم. 1. the act of arresting sb, taking sb into custody 2. arrest, detention 3. (of a newspaper) suspension

توقیفِ اَموال sequestration of property, impounding a property

توقیفِ روزنامه
suspending a newspaper

**توقیف‌کردن** /tow.qif.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to arrest sb 2. to sequestrate sth

**توقیفی**[ن] /tow.qi.fi/ صفت. (= توقیف‌شده)
1. arrested, detained 2. confiscated

**توکا** /tu.kā/ اسم. [پرنده‌شناسی] thrush

**توکار** /tu.kār/ صفت. ← روکار built-in

کلیدِ توکار a built-in switch

**توکّل** /ta.vak.kol/ اسم. trust, reliance

تَوَکّلتُ عَلیَ‌الله Trust in God.

**تولّد** /ta.val.lod/ اسم. (= زایش) 1. the act of giving birth or being born 2. birth

جَشنِ تولّد a birthday party

روزِ تَولّد (= زادروز) sb's birthday

کارتِ تَولّد a birthday card

**تولّد یافتن** /ta.val.lod.yāf.tan/ مصدر لازم.
to be born [ادبی]

**تولک** /tu.lak/ اسم. (of birds) moulting[Br]/ molting[Us]

**تولک رفتن** /tu.lak.raf.tan/ مصدر لازم.
to moult[Br]/ molt[Us]

**توله** /tu.le/ اسم. 1. pup, cub 2. hound

توله سَگ pup, puppy

**تولیت** /tow.li.yat/ اسم. custodianship

**تولید** /tow.li:d/ اسم. [جمع: ـات]
1. the act of producing or generating sth
2. production

تولیدِ اَنبوه mass production

تولیدِ ناخالصِ داخلی gross domestic product (GDP)

تولیدِ ناخالصِ مِلّی gross national product (GNP)

**تولیدات** /tow.li.dāt/ اسم. [جمعِ تولید]
products

تولیداتِ صَنعتی industrial products

تولیداتِ کِشاورزی
agricultural products

**تولیدکننده**[ن] /tow.lid.ko.nan.de/ اسم.
[جمع: ـها، ـکنندگان] a producer, a manufacturer

**تولیدِ مثل** /tow.li.de.mesl/ اسم. (= زاد و ولد)
procreation, reproduction

**تولیدمثل کردن** /tow.li.de.mesl.kar.dan/
مصدر متعدی. to reproduce, to make babies, to bring forth offspring

**تولیدی**[ن] /tow.li.di/ صفت. اسم. (= تولیدشده)
1. [*adj*] produced, manufactured
2. manufacturing 3. [*n*] a small workshop where goods are manufactured

□ می‌دونستی خواهرم یک تولیدی لباسِ بچّه زده؟
*Did you know my sister has set up a small workshop where she produces children's clothing?*

**تومان** /tu.mān/ اسم. [اقتصاد] نیز تومن
1. an unofficial monetary unit in Iran, equal to 10 rials 2. [*col*] = one million tomans (Rls 10,000,000)

**تومور**[ف] /tu.mor/ اسم. [پزشکی] (= غُدّه)
a tumour[Br]

**تونل**[ف] /tu.nel/ اسم. tunnel

تونلِ دَریایِ مانش [جغرافیا]
the Channel Tunnel

تونلِ راه‌آهن
a railyway[Br]/ railroad[Us] tunnel

**تونل زدن** /tu.nel.za.dan/ مصدر لازم.
to tunnel, to build a tunnel

**تونیک**[ف] /to.ni:k/ اسم. 1. tunic 2. tonic

**توهّم** /ta.vah.hom/ اسم. [روان‌شناسی]
1. hallucination 2. illusion, fantasy

**توهّم‌زا**[ن] /ta.vah.hom.zā/ صفت.
hallucinatory

داروهای توهّم‌زا hallucinatory drugs

**توهین** /tow.hin/ اسم. (= اِهانت) insult, affront, outrage

**توهین به مُقدّسات** sacrilege, blasphemy

**توهین‌آمیز**(ن) /tow.hi.nā.mi:z/ صفت.
insulting, offensive

**توهین‌کردن** /tow.hin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to insult sb, to offend sb

**تویی** /tu.'i/ صفت. اسم. [گفتار] 1. [*adj*] inner
2. [*n*] the inner tube 3. anything which may be inside sth else

اُتاقکِ تویی — the inner chamber

**ته** /tah/ اسم. the bottom of sth, the base of sth

از تَهِ دِل — from the bottom of one's heart

تا تَه — to the end

تَه و توی چیزی را درآوردن
to get to the bottom of sth

**تهاتری**(ن) /ta.hā.to.ri/ صفت. (= پایاپای)
bartered, exchanged

**تهاجم** /ta.hā.jom/ اسم. aggression, onslaught

تَهاجمِ فَرهنگی — cultural aggression

**تهاجمی**(ن) /ta.hā.jo.mi/ صفت. aggressive

**ته‌بندی** /tah.ban.di/ اسم. a snack taken before a meal

**ته‌چسب**(ن) /tah.časb/ صفت. [چاپ]
glued together (the signatures of a book)

صَحافیِ تَه‌چسب — perfect binding

**ته‌چک** /tah.ček/ اسم. the stub or counterfoil of a cheque[Br]/ check[Us]

**ته‌چین** /tah.čin/ اسم. [خوراکی] *tahchin:* a well-known Iranian dish made with rice, egg yolks, yogurt, saffron and pieces of lamb or chicken

**ته‌دوزی**(ن) /tah.du.zi/ اسم. [چاپ]
sewed together (the signatures of a book), smyth-sewing

**تهدید** /tah.di:d/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
threat, menace

**تهدیدآمیز** /tah.di.dā.mi:z/ صفت.
threatening, menacing

**تهدیدکردن** /tah.did.kar.dan/ مصدر متعدی.
to threaten sb

**ته‌دیگ** /tah.di:g/ اسم. [خوراکی]
the bottom crust of a rice dish

**تهذیب** /tah.zi:b/ اسم. 1. polishing, refining 2. editing

**تهران** /teh.rān/ اسم. [جغرافیا]
Tehran, Teheran — نیز (سابق) طهران

اَهالیِ تِهران — the people of Tehran

تِهرانِ بُزرگ — the Greater Tehran

**تهرانی** /teh.rā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان]
pertaining to Tehran, Tehrani
2. [*n*] a citizen of Tehran, a Tehrani

**ته رفتن** /tah.raf.tan/ مصدر لازم.
to sink to the bottom

**ته‌رنگ** /tah.rang/ اسم. a pale tint, tinge

**تهرون** /teh.run/ اسم. [گفتار] ← تهران

**تهرونی** /teh.ru.ni/ صفت. [گفتار] ← تهرانی

**ته‌ریش** /tah.ri:š/ اسم. stubble

**ته‌سیگار** /tah.si.gār/ اسم. a cigarette butt, a cigarette end

**ته‌کشیدن** /tah.ke.ši.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to run out, to finish

**ته‌لهجه**(ن) /tah.lah.je/ اسم. [زبان‌شناسی]
a slight accent

با تَه‌لَهجهٔ گیلکی
with a slight Gilani accent

**ته‌مانده**(ن) /tah.mān.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] leftover 2. [*n*] remains, leftovers

غَذایِ تَه‌مانده — leftover food, leftovers

**تهمت** /toh.mat/ اسم. accusation, slander, calumny

**تهمت زدن** /toh.mat.za.dan/ مصدر لازم.
to slander sb

**ته‌نشست** /tah.ne.šast/ اسم. sediment(s)

**تەنشستی** (ن) /tah.ne.šas.ti/ صفت. ( = رُسوبی )
sedimentary, alluvial
سَنگ‌هایِ تَەنشَستی
sedimentary rocks
**تەنشین** /tah.ne.šin/ صفت.
(of sediments) in the process of sinking to the bottom, settling
**تەنشین شدن** /tah.ne.šin.šo.dan/ مصدر لازم.
to settle
**تهنیت** /tah.ni.yat/ اسم. ( = شادباش )
felicitation, congratulation
**تهنیت‌گفتن** /tah.ni.yat.gof.tan/ مصدر متعدی.
to congratulate sb on the occasion of sth
**تهوّر** /ta.hav.vor/ اسم. ( = بی‌پروایی )
fearlessness, recklessness
**تهوّع** /ta.hav.vo'/ اسم. [پزشکی]
nausea
اِحساسِ تَهوّع داشتن
to have nausea, to feel sick
**تهوّع‌آور** (ن) /ta.hav.vo'.ā.var/ صفت.
nauseating
**تهویه** /tah.vi.ye/ اسم.
ventilation
تَهویهٔ مَطبوع
air-conditioning
**تهویه‌کردن** /tah.vi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
to ventilate sth, to aerate sth
**تهی** /to.hi/ صفت. [ادبی] ( = خالی )
empty
**تهیدست** /to.hi.dast/ صفت.
extremely poor, indigent
**تهیگاه** /to.hi.gāh/ اسم. [کالبدشناسی]
flank
**تهیّه** /ta.hiy.ye/ اسم.
1. preparation 2. procurement
**تهیّه‌کردن** /ta.hiy.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to prepare sth 2. to procure sth, to purchase sth
**تهیّه‌کننده** /ta.hiy.ye.ko.nan.de/ اسم. [سینما]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌کنندگان]
a producer
**تهییج** /tah.yi:j/ اسم. ( = به هَیجان درآوردن )
the act of creating excitement and fervour[Br] in sb, to excite sb

**تی. ان. تی.** (ف) /ti.en.ti/ اسم. [شیمی]
trinitrotoluene (TNT)
**تیپ** [1] /tip/ اسم. [نظامی]
brigade
**تیپ** [2] (ف) /tip/ اسم.
type
**تیپا** /tipa/ اسم.
a kick with the tip of the foot
**تیتانیم** (ف) /ti.tā.ni.yom/ اسم. [شیمی]
titanium (*Ti*)
**تیتر** (ف) /titr/ اسم. ( = عنوان )
a (newspaper) headline, title
**تیتراژ** (ف) /tit.rāzh/ اسم. [سینما] ( = عُنوان‌بندی )
titles, credits
**تیتیش‌مامانی** /ti.tiš.mā.mā.ni/ اسم. [کودک]
nice and dandy
**تیر** [1] /ti:r/ اسم.
1. bullet, shot 2. arrow, dart 3. pole, post, beam
تیرِ چراغ
a lamp-post
تیرِ چوبی
a wooden beam
صِدایِ تیر
gunshot(s), shot(s)
با یک تیر دو نشان زدن [ضرب‌المثل]
to kill two birds with one stone [*prov*]
تیری در تاریکی [ضرب‌المثل]
a shot in the dark [*prov*]
**تیر** [2] /ti:r/ اسم.
*Tir:* 4th month of the Iranian solar calendar (31 days) corresponding roughly to July
**تیرآهن** /ti.rā.han/ اسم.
an iron beam, an iron girder
**تیراژ** (ف) /ti.rāzh/ اسم. ( = شُمارگان )
1. (of newspapers) circulation
2. (of books) print run, edition
تیراژ اَپار (ف)
offprint
روزنامهٔ پُرتیراژ
a mass-circulation daily
◻ این کتاب فقط در تیراژ ۵۰۰ نسخه چاپ شده است.
*This book has been printed in a limited edition of 500 copies only.*
**تیر انداختن** /ti.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی.
to shoot an arrow etc, to fire shots

**تیرانداز** /ti.ran.dāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. an archer 2. a gunman, a marksman

**تیراندازی** /ti.ran.dā.zi/ اسم. shooting, fusillade

تیراندازی با کَمان archery

تیراندازیِ هوایی shooting into the air, firing in the air

**تیراندازی‌کردن** /ti.ran.dā.zi.kar.dan/ مصدر لازم. to shoot, to fire shots

**تیربار**(ن) /tir.bār/ اسم. [نظامی] a heavy machine-gun

**تیرباران** /tir.bā.rān/ اسم. execution by firing squad

**تیرباران‌کردن** /tir.bā.rān.kar.dan/ مصدر متعدی. to execute sb by firing squad

**تیرتخشایی**(ن) /tir.tax.šā.'i/ اسم. pyrotechnics

**تیرچه**(ن) /tir.če/ اسم. [ساختمان] a small beam

**تیرخوردن** /tir.xor.dan/ مصدر لازم. to get shot

**تیررس** /tir.ras/ اسم. the range of a bullet, artillery shell etc

در تیررَس نبودن to be out of range

**تیرزدن** /tir.za.dan/ مصدر متعدی. to shoot sb/ sth

نیز باتیر زدن

**تیرک** /ti.rak/ اسم. a small bar or beam

تیرکِ افقیِ دَروازه [فوتبال] the crossbar

**تیرکمان** /tir.ka.mān/ اسم. sling-shot

**تیرگی** /ti.re.gi/ اسم. darkness, murkiness

**تیروئید**(ف) /ti.ro.'id/ اسم. [کالبدشناسی] the thyroid gland

**تیروکمان** /ti.ro.ka.mān/ اسم. bow and arrow

**تیره**[1] /ti.re/ صفت. dark, murky

**تیره**[2] /ti.re/ اسم. 1. [*zool*] family 2. [*anat*] column

تیرهٔ پُشت the vertebral column, the backbone

**تیره**[3](ف) /ti.re/ اسم. hyphen, dash

تیرهٔ بُلند dash

تیرهٔ کوتاه hyphen

**تیره‌روز** /ti.re.ruz/ صفت. [ادبی] (= بَدبخت) unfortunate, out of luck

**تیز**[1] /tiz/ صفت. 1. sharp, cutting 2. keen, bright 3. swift

**تیز**[2] /tiz/ اسم. fart

**تیزاب** /ti.zāb/ اسم. [شیمی] nitric acid

تیزابِ سُلطانی aqua regia

**تیزبر** /tiz.bor/ اسم. cutter

**تیزبین** /tir.bin/ صفت. sharp-eyed, eagle-eyed, astute

**تیزپر** /tiz.par/ اسم. (of a bird) swift in flight

**تیزچنگ** /tiz.čang/ اسم. sharp-clawed

**تیزدادن** /tiz.dā.dan/ مصدر لازم. to fart, to break wind

**تیزر**(ف) /ti.zer/ اسم. [سینما] an introductory sample of a feature film, teaser[Us], trailer

**تیزکردن** /tiz.kar.dan/ مصدر متعدی. to sharpen a knife etc

**تیزکن** /tiz.kon/ اسم. a tool used for sharpening sth, sharpener

**تیزهوش** /tiz.huš/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]
1. [*adj*] extremely intelligent, sharp
2. [*n*] an extremely bright child

دَبیرستانِ تیزهوشان the school for the gifted

**تیزی** /ti.zi/ اسم. 1. sharpness, keenness 2. a sharp protrusion

**تی‌شرت**(ف) /ti.šert/ اسم. [پوشاک] T-shirt, teeshirt

**تیشه** /ti.še/ اسم. adze

**تیغ** /ti:ğ/ اسم. 1. razor, razor-blade 2. [*lit*] sword

تیغِ صورت‌تراشی a safety razor

تیغِ موکت‌بُری a box cutter

« لبهٔ تیغ » " The Razor's Edge "

**تیغ زدن** /tiğ.za.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]
(= تَلکه کردن) to put a bite on sb

**تیغ‌زن** /tiğ.zan/ اسم. [گفتار] [جمع: ~ها، ~ان]
a cadger

**تیغه** /ti.ğe/ اسم. 1. the blade of a knife etc
2. a thin wall, a partition

**تیفوئید**(ف) /ti.pho.'id/ اسم. [پزشکی]
(= حَصبه، تبِ روده‌ای) typhoid fever, typhoid

**تیفوس**(ف) /ti.fus/ اسم. [پزشکی] (= مُحرقه)
typhus fever, typhus

**تیک**(ف) /tik/ اسم. [پزشکی] tic

تیکِ عَصبی a nervous tic

**تیک‌تاک** /tik.tāk/ صوت. the ticking sound of a clock, tick-tock

**تیلر**(ف) /ti.ler/ اسم. [کشاورزی] tiller

**تیله** /ti.le/ اسم. marble, a glass ball

بازیِ تیله‌اَنگشتی (= تیله‌بازی)
a game of marbles

**تیم**(ف) /ti:m/ اسم. team, squad

تیمِ والیبالِ دُخترانِ دانشگاهِ شَهید بِهشتی
The Girls' Volleyball Team of Shahid Beheshti University

**تیماج** /ti.māj/ اسم. goat leather, morocco, kid

**تیمار** /ti.mār/ اسم. caring for the sick

**تیمارستان**(ن) /ti.mā.res.tān/ اسم.
(= آسایشگاهِ رَوانی) a lunatic asylum, a psychiatric hospital

**تیمچه**(ن) /tim.če/ اسم.
a small caravanserai near the bazaar where traders have their offices

**تیمسار** /tim.sār/ اسم. [نظامی] an honorific title used before the names of Iranian generals, general

**تیمّم** /ta.yam.mom/ اسم. [اسلام] a kind of ablution where there is no water, dry ablution

**تیمی**(ن) /ti.mi/ صفت. belonging to a team, team [*bef. n*]

خانهٔ تیمی a house used by a team of political activists

کارِ تیمی team-work

**تیوب**(ف) /ti.yub/ اسم. [خودرو] (= تویی)
the inner tube (of a tire[Br] / tyre[Us])

**تیول** /ti.yul/ اسم. [سابق] fief

**تیهو** /ti.hu/ اسم. [پرنده‌شناسی]
a type of small partridge, a see-see partridge

# ثـ، ـثـ، ـث، ث

**ث** /s/ اسم. 5th letter of the Persian alphabet
**ث یِ سه‌نُقطه** a name given to this letter
to distinguish it from the letter «س»
(*ex tr* = the three-dotted S)
**ثابت** /sā.bet/ اسم. 1. fixed, immovable
2. constant, steady 3. (of colours^Br^) fast
**ثابت شدن** /sā.bet.šo.dan/ مصدر لازم.
to be proved
◻ سرانجام بی‌گناهیِ دوستِ ما ثابت شد.
*Our friend was at last proved to be innocent.*
**ثابت‌قدم** /sā.bet.qa.dam/ صفت. ( = اُستوار)
resolute, steadfast
**ثابت‌کردن** /sā.bet.kar.dan/ مصدر متعدی.
to prove sth (to sb)
ثابت کردنِ عَکس
to fix photographic prints
**ثارالله** /sā.rol.lāh/ اسم. [اسلام]
a title given to Imam Hosein/ Hussein (the third Shiite Imam) after his martyrdom
(*extr* = He whose death will be avenged by God)
**ثالث** /sā.les/ صفت. ( = سِوّم) third
شَخصِ ثالث a/ the third party
**ثالثاً** /sā.le.san/ قید. ( = سِوّم این‌که) thirdly, in the third place
**ثامن** /sā.men/ صفت. ( = هَشتم)
eighth (8th)

**ثانوی** /sā.na.vi/ صفت. نیز **ثانویّه** ^مؤنث^ ( = دوّم)
1. second 2. secondary
تا اِطّلاعِ ثانوی until further notice
حُقوقِ ثانویّه secondary rights
**ثانی** /sā.ni/ صفت. ( = دوّم) second
شاه عبّاسِ ثانی [تاریخ] Shah Abbas II (the Second)
**ثانیاً** /sā.ni.yan/ قید. ( = دوّم این‌که)
secondly, in the second place
**ثانیه** /sā.ni.ye/ اسم. [زمان] second(s)
**ثانیه‌شمار** /sā.ni.ye.šo.mār/ اسم.
sth that measures time in seconds
عَقربهٔ ثانیه‌شمار the seconds hand of a clock/ watch
**ثانیه‌شماری** /sā.ni.ye.šo.mā.ri/ اسم.
the act of counting the seconds (as time passes)
**ثانیه‌شماری کردن**
/sā.ni.ye.šo.mā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to count the seconds
◻ شب همه‌شب ثانیه‌شماری کردم.
*All night long, I counted the seconds as they ticked by.*
**ثَبّات** /sab.bāt/ اسم. a clerk in charge of registering documents
**ثبات** /so.bāt/ اسم. stability, permanence
ثُباتِ سیاسی political stability

**ثبت** /sabt/ اسم. the act of registering sth, registration, maintenance of records

ادارهٔ ثبتِ اَحوال the General Register Office^Br, Vital Records Services^Us, Civil Status Registration Office

ادارهٔ ثبتِ اِختراعات the Patent Office

ادارهٔ ثبتِ اَسناد the Office of Land Registry

سازمانِ ثَبتِ اَسناد و اَملاکِ کشور the State Organization for the Registration of Deeds and Properties

به ثبت رساندنِ شرکت to get a company registered

**ثبت شدن** /sabt.šo.dan/ مصدر لازم. to be registered

**ثبت کردن** /sabt.kar.dan/ مصدر متعدی. to register sth, to record sth in a register

**ثبتِ نام** /sab.te.nām/ اسم. enrolment^Br, enrollment^Us, registration (in a school or college)

**ثبتِ نام کردن** /sab.te.nām.kar.dan/ مصدر لازم. to enrol^Br, to enroll^Us, to register

**ثبتی** ^(ن) /sab.ti/ صفت. 1. pertaining to one of the registry offices 2. registered, notarized

**ثبوت** /so.but/ اسم. 1. the act of proving sth 2. [*photo*] fixing

مَحلولِ ثُبوت the fixing solution

**ثروت** /ser.vat/ اسم. (= تَموّل) wealth, riches

ثِروتِ بادآورده windfall

**ثروتمند** /ser.vat.mand/ صفت. wealthy, rich, well-off

**ثریّا** /so.ray.yaā/ اسم. [نجوم] (= پَروین) Pleiad (*pl* Pleiads/ Pleides)

**ثعلب** /sa'.lab/ اسم. [گیاه‌شناسی] wild orchid, orchis

**ثقل** /seql/ اسم. (= سَنگینی) 1. weight, gravity 2. indigestion

ثِقلِ سامعه (= سَنگینیِ گوش) being hard of hearing

مَرکزِ ثِقل (= گِرانیگاه) the centre^Br/ center^Us of gravity

**ثقه** /se.qa/ صفت. [ادبی] trustworthy, reliable

**ثقیل** /sa.qi:l/ صفت. 1. heavy, weighty 2. hard to digest

**ثلاثه** /sa.lā.se/ صفت. (= سه‌گانه) composed of three, threesome

**ثلث** /sols/ اسم. 1. one third 2. a school term of two and a half months, quarter 3. a third of a person's property which may be bequeathed to persons other than one's legal heirs 4. a type of calligraphy esp popular in Arab countries, *thuluth*

ثُلثِ سِوّم the third and last term of the school year

به خطِّ ثُلثِ مُمتاز written in an exquisite *thuluth* script

**ثمر** /sa.mar/ اسم. 1. fruit 2. result

بی‌ثَمر fruitless, futile

پُرثَمر fruitful

**ثمربخش** /sa.mar.baxsh/ صفت. fruitful, effective

**ثمر بخشیدن** /sa.mar.bax.ši.dan/ مصدر لازم. to yield results, to prove fruitful

**ثمر دادن** /sa.mar.dā.dan/ مصدر لازم. to bear fruit

**ثمره** /sa.ma.re/ اسم. 1. fruit 2. offspring

**ثمن** /sa.man/ اسم. the price of a property in legal parlance

**ثمین** /sa.min/ صفت. [ادبی] valuable

**ثنا** /sa.naā/ اسم. (= سِتایش) praise, adulation

**ثناگو** /sa.nā.gu/ اسم. [ادبی] [جمع: ~یان]
sb who regularly praises a high personage, a panegyrist

**ثنایا** /sa.nā.yaā/ اسم. [جمع ثنیّه↑]
(of teeth) incisors

**ثنویّت** /sa.na.viy.yat/ اسم.
dualism

**ثواب** /sa.vāb/ اسم.
a divine reward

کار خوبی است، ثَواب دارد.
It is a good deed; it will get you a divine reward.

**ثواب کردن** /sa.vāb.kar.dan/ مصدر لازم.
to do a good deed

**ثوابت** /sa.vā.bet/ اسم. [نجوم] ⟵ سَیّارات [جمع ثابته↑]
fixed stars

**ثور** /sowr/ اسم.
1. the second sign of the Zodiac, Taurus 2. (= اردیبهشت)

# ﺟ، ﺠ، ﺞ، ج

ج /jim/ اسم. 1. 6th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of جلد (= volume), of جواب (= answer) and of جُنوب (= south)

ج۱ abbrev of جَمادی الاول, the 5th month of the Arabic lunar calendar

ج۲ abbrev of جَمادی الثانی, the 6th month of the Arabic lunar calendar

جا /jā/ اسم. نیز جای 1. place, space, room 2. capacity 3. seat 4. accommodation 5. occasion

به جایِ instead of, in place of, in lieu of

جایِ دِنج a cosy[Br]/ cozy[Us] spot, a nice and quiet place

جای دیگر elsewhere

به جا آوردن to recognize sb

جایِ کسی را خالی کردن
to remember an absent friend etc

□ دیشب جایت خیلی خالی بود.
*We really missed you last night.*

جاافتادگی /jā.of.tā.de.gi/ اسم.
(in a text) omission(s)

جا افتادن /jā.of.tā.dan/ مصدر لازم.
1. to settle down 2. to fit [*vi*]
3. to be inadvertently omitted from a text

جاافتاده /jā.of.tā.de/ صفت. 1. matured 2. well-cooked 3. inadvertently omitted

خورشِ جااُفتاده a well-cooked stew

جا انداختن /jā.an.dāx.tan/ مصدر متعدی.
1. to fit sth, to put sth in place
2. to leave out from a text etc

جابجا /jā.be.jā/ قید. نیز جابه‌جا ( = دَرجا)
1. on the spot 2. in several places, here and there

جابجاکردن /jā.be.jā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to move sth, to displace sth

جابجایی^(ن) /jā.be.jā.'i/ اسم. نیز جابه‌جایی
movement, displacement, dislocation

جاپا /jā.pā/ اسم. نیز جایِ پا 1. footprint 2. foothold

جاتخم‌مرغی^(ن) /jā.tox.me.mor.ği/ اسم.
eggcup

جاتکمه^(ن) /jā.tok.me/ اسم. نیز جادُکمه
buttonhole

جاجیم /jā.ji:m/ اسم. a type of pileless tribal blanket woven with woollen[Br]/ woolen[Us] wefts and cotton warps, *jajim, jajeem*

جاخالی /jā.xā.li/ اسم.
1. dodging motion, a an evasive action
2. (in tennis) a drop shot

جاخالی دادن /jā.xā.li.dā.dan/ مصدر لازم.
to duck, to dodge, to sidestep

جاخوردن /jā.xor.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to be surprised, to be taken aback

**جاخوش کردن** /jā.xoš.kar.dan/ مصدر لازم.
to make oneself nice and cosy[Br]/ cozy[Us], to nestle

**جا دادن** /jā.dā.dan/ مصدر متعدی. to make room for sb/ sth, to accommodate sb

**جادار** /jā.dār/ صفت. roomy, spacious

**جا داشتن** /jā.dāš.tan/ مصدر لازم.
to have room for sb/ sth

**جادو** /jā.du/ اسم. magic, sorcery, witchcraft

□ آیا تو به جادو عقیده داری؟
*Do you believe in magic?*

**جادوجنبل** /jā.du.jam.bal/ اسم. [گفتار]
any type of sorcery or voodoo, hocus-pocus

**جادوگر** /jā.du.gar/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a magician, a wizard, a sorcerer
زَنِ جادوگر a witch, a sorceress

**جادوگری** /jā.du.ga.ri/ اسم. the act of practising[Br]/ practicing[Us] magic, wizardry, witchcraft, sorcery

**جادویی** /jā.du.'i/ صفت. magic, magical

**جادّه** /jād.de/ اسم. road, highway
جادّهٔ آسفالته a paved/ asphalted road, a macadam road
جادّهٔ خاکی a dirt/ unpaved road
جادّهٔ شوسه a gravel road
جادّهٔ کوهستانی a mountain road

**جادّه‌سازی** /jād.de.sā.zi/ اسم. the act of building roads, road building, road construction

**جادّه‌صاف‌کن** /jād.de.sāf.kon/ اسم.
[ساختمان] steamroller

**جاذبه** /jā.ze.be/ اسم. attraction, appeal
جاذبهٔ جِنسی sex appeal
نیروی جاذبه power of attraction
نیرویِ جاذبهٔ زَمین (= گِرانِش)
earth's gravity

□ متأسفانه پیشنهاد شما برای من جاذبه‌ای ندارد.
*I am afraid your proposal has no attraction for me.*

**جار** /jār/ اسم. chandelier

**جارچی** /jār.či/ اسم. [سابق] the town crier, a crier

**جارختی** /jā.rax.ti/ اسم. coat rack[Us], rack

**جار زدن** /jār.za.dan/ مصدر لازم. [سابق]
1. to make a public announcement
2. to hawk a merchandise

**جارو** /jā.ru/ اسم. نیز جاروب broom, besom
جارو بَرقی a vacuum cleaner, a Hoover[Br]
جارو دَستی a broom

**جار و جنجال** /jā.ro.jan.jāl/ اسم. [گفتار]
brawl, row

**جاروکردن** /jā.ru.kar.dan/ مصدر لازم.
نیز جارو کشیدن to sweep the floor etc, to vacuum a place

**جاروکش** /jā.ru.keš/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
(= رُفتگر) a street sweeper

**جاری[1]** /jā.ri/ صفت. 1. running, flowing
2. current
آبِ جاری (= آبِ رَوان) running water
اُمورِ جاری current affairs, day-to-day affairs
حِسابِ جاری [بانک]
a current account[Br], a checking account[Us]

**جاری[2]** /jā.ri/ اسم. (= زَنِ بَرادر، هَمعروس)
two or more women whose husbands are brothers, a sister-in-law

**جاری شدن** /jā.ri.šo.dan/ مصدر لازم.
(of water etc) to flow, to run
جاری شدنِ سِیل to have a flood

**جاز[(ف)]** /jāz/ اسم. [موسیقی] jazz

**جاسازی[(ن)]** /jā.sā.zi/ اسم. concealing sth in a secret compartment

**جاسازی کردن** /jā.sā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to conceal sth in a secret compartment

**جاسنگین** /jā.san.gin/ صفت.
respectable and dignified

**جاسوس** /jā.sus/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a spy, an agent
جاسوسِ دوجانبه a double agent

**جاسوسی** /jā.su.si/ اسم. the act of spying, espionage
جاسوسیِ صَنعتی industrial espionage

**جاسوسی کردن** /jā.su.si.kar.dan/ مصدر لازم.
to spy for a foreign power etc, to engage in espionage

**جاشو** /jā.šu/ اسم. [جمع: ـها] (= مَلوان)
a sailor, a seaman, a deck-hand

**جاعل** /jā.'el/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a forger, a counterfeiter

**جاکتابی**(ن) /jā.ke.tā.bi/ اسم. (= قَفسهٔ کتاب)
bookcase, bookshelf

**جاکش** /jā.keš/ اسم. a pimp

**جاکلیدی**(ن) /jā.ke.li.di/ اسم. key ring

**جاگذاشتن** /jā.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
to leave sb/ sth behind

**جاگرفتن** /jā.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to hold, to have room for

**جاگیر** /jā.gi:r/ صفت. bulky

**جالب** /jā.leb/ صفت. 1. interesting 2. attractive
جالبِ توجّه interesting

**جالباسی**(ن) /jā.le.bā.si/ اسم. (= جارَختی)
1. wardrobe 2. coat rack[Us]

**جالیز** /jā.li:z/ اسم. [کشاورزی] a field devoted to growing summer vegetables, a kitchen garden

**جالیزکاری** /jā.liz.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]
growing vegetables esp melons and pumpkins

**جالینوسی** /jā.li.nu.si/ صفت. pertaining to Galen, galenic, galenical
طِبِّ جالینوسی Galenical medicine

**جام** /jām/ اسم. 1. cup, goblet 2. a pane of glass
جامِ شَراب a drinking cup, a wine glass, a chalice
جامِ قَهرمانی [ورزش] championship cup

**جا ماندن** /jā.mān.dan/ مصدر لازم.
1. to be left behind/ out 2. to miss a bus, a flight etc
□ این زنِ بیچاره از پروازش جا مانده است.
*The poor woman has missed her flight.*

**جامد** /jā.med/ صفت.اسم. [جمع: ـات]
1. [*adj*] solid 2. anything solid
حالتِ جامد [فیزیک] solid state
گاز، مایع، جامد gas, liquid, solid

**جامدات** /jā.me.dāt/ اسم. [جمعِ جامد] solids

**جامدادی**(ن) /jā.me.dā.di/ اسم.
pencil-case[Br], pencil-pouch[Us]

**جامع** /jā.me'/ صفت. comprehensive, all-embracing, catholic
طَرحِ جامع master plan
مَسجِدِ جامع / جمعه congregational mosque, Friday mosque

**جامعه** /jā.me.'e/ اسم. [جمع: ـها، جَوامع]
society, community
جامعهٔ باز an open society
جامعهٔ سُنّتی a traditional society
جامعهٔ صَنعتی an industrial society
جامعهٔ مَدَنی a civil society
جامعهٔ مَصرفی a consumer society
□ در جامعهٔ ما متأسفانه پول حرفِ اول را می‌زند.
*It is very unfortunate that in our society today money has the last word.*

**جامعه‌ستیز**(ن) /jā.me.'e.se.ti:z/ صفت.
anti-social

**جامعه‌شناختی**(ن) /jā.me.'e.še.nāx.ti/ صفت.
sociological

**جامعه‌شناس** ^(ن) /jā.me.'e.še.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a sociologist

**جامعه‌شناسانه** ^(ن) /jā.me.'e.še.nā.sā.ne/ صفت. (= جامعه‌شناختی)
sociological

**جامعه‌شناسی** ^(ن) /jā.me.'e.še.nā.si/ اسم.
sociology

**جامعیّت** /jā.me.'iy.yat/ اسم.
comprehensiveness, thoroughness, catholicity

**جامه** /jā.me/ اسم. [ادبی] (= لِباس)
clothes, garment, attire, raiment

**جامه‌دان** /jā.me.dān/ اسم. [ادبی] (= چَمدان)
suitcase

**جان**[1] /jān/ اسم.
1.life 2. soul

از جان و دِل /-o-/ — wholeheartedly

جانِ تازه — a fresh lease of life

« جانِ کَلام » — "The Heart of the Matter"

جان به جان‌آفرین تسلیم کردن — to give up the ghost, to expire, to die

جان به در بردن — to escape injury, to survive an accident etc

جانِ کسی به لب رسیدن — to become desperate, to reach the end of one's tether

**جان**[2] /jān/ صوت.
1. dear (as life)
2. hooray!, yippee!

هوشنگ جان — Hushang dear/ darling

**جانان** /jā.nān/ اسم. [ادبی]
the beloved, one's sweetheart

**جانانه** /jā.nā.ne/ صفت. [گفتار]
good, hearty, vigorous, ample

دِفاعِ جانانه — a vigorous defence[Br]/ defense[Us]

کُتَکِ جانانه — a good thrashing

غَذای جانانه — a hearty meal

**جانب** /jā.neb/ اسم. [جمع: جَوانب] (= طَرَف)
1. side 2. direction

از جانبِ (= از طَرَفِ) — on behalf of

این‌جانب — yours truly, I (the undersigned)

همهٔ جَوانبِ اَمر — all aspects of the matter

**جانباز** /jān.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a self-sacrificing person, a self-sacrificer 2. a disabled war veteran

**جانبازی** /jān.bā.zi/ اسم.
an act of self-sacrifice

**جانبخش** /jān.baxš/ صفت. [ادبی]
revitalizing, invigorating, bracing

□ مدّتی پیاده‌روی کردیم و هوایِ جانبخشِ بهاری را به درونِ ریه‌هایمان فرستادیم.
*We strolled for a while, breathing in the invigorating spring air.*

**جانبدارانه** /jā.neb.dā.rā.ne/ صفت.
biased

**جانبی** ^(ن) /jā.ne.bi/ صفت.
1. lateral, side [*bef. n*] 2. secondary (= فَرعی)

حُقوقِ جانبی — neighbouring[Br] rights, related rights, derivative rights

لَوازمِ جانبی — accessories

مَحصولاتِ جانبی — by-products

**جان‌پاس** ^(ن) /jān.pās/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ـ‌ها] (= بادی‌گارد، مُحافظ)
a bodyguard

**جان‌پناه** /jān.pa.nāh/ اسم.
1. shelter, trench 2. parapet

**جان دادن** /jān.dā.dan/ مصدر لازم.
to die, to expire

**جاندار** /jān.dār/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] living, alive, animate
2. [*col*] vigorous 3. [*n*] a living being/ thing

**جانداران** /jān.dā.rān/ اسم. [جمعِ جاندار]
all life forms, the living creatures

**جان‌سخت** /jān.saxt/ صفت.
diehard

**جان داشتن** /jān.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be alive, to be living

**جانشین** /jā.ne.šin/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a successor 2. a substitute, a deputy

جانشینِ فَرماندهِ نیرویِ هَوایی
deputy commander of the Air Force
to replace sb [vi], جانشینِ کسی شدن
to substitute sb, to deputize for sb
جانشین کردن /jā.ne.šin.kar.dan/
مصدر متعدی. to name sb as one's successor, to replace sb by sb else
**جانشینی** /jā.ne.ši.ni/ اسم. 1. succession 2. substitution, replacement
**جان‌گداز** /jān.go.dāz/ صفت. [ادبی] (= جانسوز) heart-rending, tragic
**جانگرایی**(ن) /jān.ge.rā.'i/ اسم. animism
**جانماز** /jā.na.māz/ اسم. [اسلام]
1. a square piece of cloth on which the prayer stone is placed 2. a prayer rug
جانماز آب کشیدن to pretend to be a devout Moslem, to pretend to be a much better person than one really is
**جان‌نثار** /jān.ne.sār/ اسم.
1. a self-sacrificer 2. (in letters written to a high personage) your devoted servant
**جانور** /jā.ne.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= حِیوان) 1. an animal 2. a beast 3. [col] worms (that live inside the intestines of people)
◻ این پسره حتماً جانور دارد.
*The boy has worms, for sure.*
جانوران all animals, the animal kingdom
**جانورشناس**(ن) /jā.ne.var.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a zoologist
**جانورشناسی**(ن) /jā.ne.var.še.nā.si/ اسم.
zoology
**جانی**[1] /jā.ni/ صفت. sincere, whole-hearted
دوستِ جانی a bosom friend
**جانی**[2] /jā.ni/ اسم. (= جِنایتکار) a criminal
**جاودان** /jāv.dān/ صفت. نیز جاویدان (= اَبدی)
eternal, immortal

**جاودانگی** /jāv.dā.ne.gi/ اسم. (= اَبدیّت)
eternity, immortality
**جاودانه** /jāv.dā.ne/ قید. forever, for ever[Br], for all eternity, for all time
**جاوید** /jā.vi:d/ صفت. (= جاودان) eternal
**جاه** /jāh/ اسم. 1. high rank 2. pomp
**جاه‌طلب** /jāh.ta.lab/ صفت. ambitious
**جاه‌طلبی** /jāh.ta.la.bi/ اسم. ambition, ambitiousness
**جاهل** /jā.hel/ صفت. اسم. (= نادان)
1. [adj] ignorant 2. [n] an ignorant person 3. [col] a thug
**جاهلیّت** /jā.he.liy.yat/ اسم. (= نادانی)
ignorance
دورانِ جاهلیّت [تاریخ] the period of paganism before the advent of Islam in Arabia
**جایز** /jā.yez/ صفت. نیز جائز permissible
**جایزالخطا** /jā.ye.zol.xa.tā/ اسم. fallible
◻ انسان جایزالخطا است. *Man is fallible.*
**جایزه** /jā.ye.ze/ اسم. [جمع: ~ها، جَوایز]
prize, trophy, award
جایزهٔ اول the first prize, the top prize
**جایزه دادن** /jā.ye.ze.dā.dan/ مصدر متعدی.
to give/ award a prize to sb
**جایزه گرفتن** /jā.ye.ze.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to win a prize
**جایگاه** /jāy.gāh/ اسم. 1. place, location, station 2. [Acad] box (in a theatre) (= لُژ)
جایگاهِ اُرکستر 1. the orchestra pit 2. the bandstand
جایگاهِ فُروشِ بِنزین a petrol station[Br], a gas station[Us], a filling station[Us]
**جایگزین** /jāy.go.zin/ صفت. substitute, replacement
**جایگزین کردن** /jāy.go.zin.kar.dan/
مصدر متعدی. to replace sb/ sth with another, to substitute sb/ sth for another

**جایگزینی** /jāy.go.zi.ni/اسم. 1. the act of replacing sb/ sth 2. replacement, substitution

**جبّار** /jab.bār/اسم. ( = ستمگر ) tyrant

**جبال** /je.bāl/اسم. [جمعِ جَبل] ( = کوه‌ها ) mountains

جِبالِ هیمالیا the Himalayas

**جبر** /jabr/اسم. 1. strong pressure, coercion, constraint 2. [*math*] algebra 3. fatalism

**جبراً** /jab.ran/ قید. forcibly, compulsorily

**جبران** /job.rān/اسم. compensation, reparation

**جبران‌کردن** /job.rān.kar.dan/ مصدر لازم. to compensate sb for sth, to make up for sth

□ نگران نباش، من جبران می‌کنم.
*Don't you worry; I'll make up for it.*

**جبران‌ناپذیر**[ن] /job.rān.nā.pa.zi:r/ صفت. irreparable

خِسارتِ جُبران‌ناپذیر irreparable damage

**جبرگرایی**[ن] /jabr.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه] determinism

**جبری**[ن] /jab.ri/ صفت. 1. forced, compulsory 2. algebraic

**جبل** /ja.bal/اسم. [جمع: جِبال] ( = کوه ) mountain (in Arabic)

**جبلّی** /je.bel.li/اسم. ( = ذاتی، فِطری ) innate, inborn

**جبن** /jobn/اسم. ( = تَرس ) fear (in Arabic)

**جبّه** /job.be/اسم. [پوشاک] cloak, mantle

**جبهه** /jeb.he/اسم. [نظامی] the front

پُشتِ جِبهه behind the front line

جِبههٔ پُرفشار [هواشناسی] a high-pressure system

جِبههٔ جَنگ the (war) front

جِبههٔ کَم‌فشار [هواشناسی] a low-pressure system

جِبههٔ مِلّی [تاریخ] the National Front

**جبین** /ja.bin/اسم. ( = پیشانی ) forehead

**جت**[ف] /jet/اسم. jet

موتورِ جت a jet engine

هَواپیمایِ جِت a jet airplane/ aircraft

**جثّه** /jos.se/اسم. body, carcass

**جَدّ** /jad(d)/اسم. ← جَدّه [جمع: اَجداد] ( = پدربزرگ ) 1. one's grandfather 2. an ancestor

جَدّ اندر جَدّ generation after generation, for many generations

جَدّ پدری one's paternal grandfather

جَدّ مادری one's maternal grandfather

**جِدّ** /jed(d)/اسم. ( = کوشش ) endeavour[Br]

با جِدّ و جَهد with utmost effort

**جُدا** /jo.dā/صفت. قید. 1. [*adj*] separate, detached 2. [*adv*] separately

**جِدّاً** /jed.dan/ قید. seriously, earnestly, in earnest

**جُدا جُدا** /jo.dā.jo.dā/ قید. separately, in separate groups, one by one

**جدار** /je.dār/اسم. ( = دیواره ) wall, partition

جِدارِ مِعده the wall of the stomach

**جداسازی**[ن] /jo.dā.sā.zi/اسم. ( = تَفکیک ) separation, segregation

جُداسازیِ نِژادی racial segregation, apartheid

**جداشدن** /jo.dā.šo.dan/ مصدر لازم. to separate [*vi*], to get separated

**جداکردن** /jo.dā.kar.dan/ مصدر متعدی. to separate sb/ sth from sb/ sth

**جداگانه** /jo.dā.gā.ne/صفت. قید. 1. [*adj*] separate 2. [*adv*] separately

□ ما هرکدام جداگانه درخواست دادیم.
*We each applied separately.*

**جدال** /je.dāl/اسم. (= مُبارزه) conflict, strife

**جدانشدنی** /jo.dā.na.šo.da.ni/ صفت. inseparable

**جداول** /ja.dā.vel/اسم. [جمع جَدول] tables

**جدایی** /jo.dā.'i/اسم. separation, separateness

**جدایی‌ناپذیر**(ن) /jo.dā.'i.nā.pa.zi:r/صفت. (= لاینفک) inseparable

**جدل** /ja.dal/اسم. 1. argument, dispute 2. polemics

**جدلی** /ja.da.li/صفت. argumentative

**جدّ و آباد** /jad.do.ā.bād/اسم. [گفتار] ● در اصل: جدّ و آبا one's ancestors, forefathers, forebears

**جدول** /jad.val/اسم. [جمع: ـ ها، جَداول] 1. table 2. timetable, schedule 3. the kerb^Br, curb^Us 4. the gutter (= جوی)

جَدولِ تَناوبیِ عَناصر the periodic table of elements

جَدولِ ضَرب the multiplication table

جَدولِ کَلماتِ مُتقاطع a crossword puzzle

جَدول حَل کردن to solve crossword puzzles

**جدول‌بندی** /jad.val.ban.di/اسم. 1. tabulation 2. building open gutters along the streets 3. building irrigation channels

**جَدّه** /jad.de/اسم. (= مادربُزرگ) ← جَدّ one's grandmother, granny

جَدّهٔ پدری one's paternal grandmother

جَدّهٔ مادری one's maternal grandmother

**جِدّی** /jed.di/صفت. serious, earnest, diligent, severe, strict

**جِدّیت** /jed.diy.yat/اسم. seriousness, seriousness of purpose, earnestness

با جِدّیت diligently

**جدید** /ja.di:d/صفت. new, modern

**جدیداً** /ja.di.dan/قید. recently, newly

**جذّاب** /jaz.zāb/صفت. attractive, fascinating, charming

**جذّابیّت** /ja.zā.biy.yat/اسم. attractiveness, attraction, fascination, charm

**جذام** /jo.zām/اسم. [پزشکی] leprosy

**جذامخانه** /jo.zām.xā.ne/اسم. a leper asylum, a leper-house

**جذامی** /jo.zā.mi/صفت. suffering from leprosy, leprous, leper [*bef. n*]

**جذب** /jazb/اسم. ← دَفع 1. absorption 2. attraction

**جذب شدن** /jazb.šo.dan/مصدر لازم. 1. to be absorbed 2. to be attracted

**جذب کردن** /jazb.kar.dan/مصدر متعدی. 1. to absorb sth 2. to attract sb/ sth

**جذبه** /jaz.be/ اسم. 1. rapture, ecstasy 2. /ja.za.be/ an air of authority

**جذر** /jazr/اسم. [ریاضی] the square root of a number

□ اگر گفتی جذر ۸۱ چقدر می‌شود؟
*What is the square root of 81?*

**جذرگرفتن** /jazr.ge.ref.tan/مصدر متعدی. to calculate the square root of a number

**جر** /jer/صوت. the sound of cloth being torn

**جرئت** /jor.'at/اسم. نیز جرأت daring, courage

**جرئت‌کردن** /jor.'at.kar.dan/مصدر لازم. to dare to do sth, to have the courage to do sth

**جرّاثقال** /jar.re.as.qāl/اسم. نیز جَرّثقیل crane

**جرّاح** /jar.rāh/اسم. [پزشکی] [جمع: ـ ها، ـ ان] a surgeon

**جراحات** /je.rā.hāt/اسم. [جمع جراحت] wounds, injuries

**جراحت** /je.rā.hat/اسم. [جمع: جراحات]
wound, injury (= زخم)
**جرّاحی** /jar.rā.hi/اسم. [پزشکی] surgery
جَرّاحیِ بُزرگ major surgery
جَرّاحیِ پلاستیک plastic surgery
جَرّاحیِ عُمومی general surgery
جَرّاحیِ قَلبِ باز open-heart surgery
جَرّاحیِ مَحدود minor surgery
جَرّاحیِ مَغز و اَعصاب /-o-/
neurosurgery
عَمَلِ جرّاحی an (a surgical) operation, surgery
**جراید** /ja.rā.yed/اسم. [جمعِ جریده]
newspapers, the press
مُدیرانِ جَراید newspaper publishers
**جرایم** /ja.rā.yem/اسم. [جمعِ جُرم] crimes
**جرب** /ja.rab/اسم. [پزشکی] (= گال)
1. scabies, itch 2. mange
**جربزه** /jor.bo.ze/اسم. capability, guts
**جربیل**(ف) /jer.bil/اسم. [جانورشناسی] gerbil
**جرّثقیل** /jar.re.sa.qi:l/اسم. [مکانیک]
crane, winch نیز جَرّاثقال
**جرثومه** /jor.su.me/اسم. [ادبی] 1. germ, microbe 2. root
جُرثومهٔ فِساد the root of evil
**جرح** /jarh/اسم. injury, laceration
ضَرب و جَرح /-o-/ assault and battery
**جرح و تعدیل** /jar.ho.ta'.di:l/اسم.
revision, modification
**جر خوردن** /jer.xor.dan/مصدر لازم.
(of cloth etc) to be torn
**جر دادن** /jer.dā.dan/مصدر متعدی.
to tear cloth etc
**جرز** /jerz/اسم. [معماری] 1. pillar, pier
2. a load-bearing wall
**جر زدن** /jer.za.dan/مصدر لازم. [گفتار]
(in gambling) to refuse to accept one's loss, to bilk

**جرس** /ja.ras/اسم. [ادبی] (caravan) bell(s)
**جرعه** /jor.'e/اسم. gulp, mouthful, sip
جرعهٔ بزرگ gulp
جرعهٔ کوچک sip
لاجُرعه in one gulp
**جرقّه** /ja.raq.qe/اسم. (= اَخگر) spark
**جرقّه زدن** /jar.raq.qe.za.dan/مصدر لازم.
to spark, to send off sparks
**جرگه** /jar.ge/اسم. a group of people forming a circle, a circle
شِکارِ جَرگه a type of hunt in which a number of people (= beaters) drive the game towards the hunters
**جِرم** /jerm/اسم. [جمع: ـ‌ها، اَجرام]
1. substance, body 2. [*phys*] mass
اَجرامِ آسمانی [نجوم] heavenly bodies
جِرمِ بحرانی [فیزیک] critical mass
جِرمِ دَندان plaque, tartar
**جُرم** /jorm/اسم. [جمع: جرم‌ها، جَرایم] (= بزه)
offence[Br]/ offense[Us], crime, felony
اِعلامِ جُرم کردن to bring an accusation against sb
□ پسرِ همسایه را به جرمِ سِرقت دستگیر کرده‌اند.
*The police have arrested the boy next-door on a charge of burglary.*
**جُرم‌شناسی** /jorm.še.nā.si/اسم.
criminology
**جِرم‌گرفتن** /jerm.ge.ref.tan/مصدر لازم.
(of a kettle etc) to become covered with incrustations
**جِرم‌گیری** /jerm.gi.ri/اسم. 1. removing incrustations from a kettle etc 2. removing plaque from the teeth
**جرّ و بحث** /jar.ro.bahs/اسم. a noisy argument, a drawn-out debate
**جرّ و بحث‌کردن** /jar.ro.bahs.kar.dan/
مصدر لازم. to argue, to debate

**جری** /ja.ri/ صفت. 1. fighting mad
2. fearless, undaunted
جری شدن to become bold
جری کردن to embolden sb (to break the law etc)

**جریان** /ja.ra.yān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]
current, flow of water etc
جَریانِ آب flow of water
جَریانِ بَرق electrical current
جَریانِ مُستقیم [برق] direct current (DC)
جَریانِ مُتناوب [برق] alternative current (AC)
جَریانِ ناسالم [مجازی] an unhealthy movement/ development
جَریانِ هَوا (= کوران) a current of air
در جَریان بودن 1. to be in progress 2. to be informed of sth

**جریانات** /jar.yā.nāt/ اسم. [جمع جریان]
1. proceedings 2. developments

**جریان داشتن** /jar.yān.dāš.tan/ مصدر لازم.
to flow, to circulate

**جریب** /ja.ri:b/ اسم. an old unit of land measurement now fixed at one hectare, (roughly) an acre

**جریحه‌دار** /ja.ri.he.dār/ صفت. injured, wounded, hurt
جَریحه‌دار کردنِ اِحساسات
to hurt one's feelings

**جریده** /ja.ri.de/ اسم. [جمع: جَراید] (= روزنامه)
newspaper

**جریمه** /ja.ri.me/ اسم. [جمع: ~ها، جَرایم]
fine, penalty
بَرگِ جَریمه (برای خَلافِ رانندگی) ticket
جَریمهٔ نَقدی a cash fine

**جریمه شدن** /ja.ri.me.šo.dan/ مصدر لازم.
to be fined

**جریمه کردن** /ja.ri.me.kar.dan/ مصدر متعدی.
to fine sb, to penalize sb

**جز** /joz/ حرف. except, other than
بِجُز except, other than
جُزاین‌که except that
▫ عرضِ دیگری نیست بجز خداحافظی.
*There is nothing more to say but "Goodbye".*

**جزئی** /joz.'i/ صفت. نیز جزیی ← کُلّی
trivial, partial, slight, small
اِختلافِ جُزئی a small difference

**جزئیات** /joz.'iy.yāt/ اسم. [جمعِ جزئیّه = جزئی]
details

**جزا** /ja.zā/ اسم. punishment, retribution, penalty
روزِ جَزا (= روزِ قیامت) Judgement Day, the Day of Reckoning

**جزایر** /ja.zā.yer/ اسم. [جمعِ جَزیره] islands, isles
جَزایرِ بریتانیا [جغرافیا] the British Isles

**جزایی** /ja.zā.'i/ صفت. (= کِیفری) penal

**جزر** /jazr/ اسم. (= فُروکِشند) low tide
جَزر و مَدّ (= کِشند) tide(s)

**جزغاله** /jez.ğā.le/ صفت. [گفتار] (of meat) burnt and shrivelled[Br]/ shriveled[Us]

**جزغاله شدن** /jez.ğāle.šo.dan/ مصدر لازم.
to be burnt and charred

**جزم** /jazm/ صفت. unwavering, firm, determined
عَزمِ جَزم unwavering resolution, determination

**جزم‌اندیشی**[ن] /jaz.man.di.ši/ اسم.
dogmatism

**جزمی**[ن] /jazmi/ صفت. dogmatic

**جزو** /jozv/ اسم. (= جُزء) part, particle

**جزوات** /jo.za.vāt/ اسم. [جمعِ جُزوه]
1. pamphlets 2. fascicles

**جزوه** /joz.ve/ اسم. [جمع: ~ها، جُزوات]
1. pamphlet 2. fascicle 3. study notes

**جزوه‌دان** /joz.ve.dān/ اسم. a box-file

**جزیرگان**(ن) /ja.zi.re.gān/اسم. [جغرافیا] (= مَجمع‌الجزایر)
archipelago

**جزیره** /ja.zi.re/اسم. [جمع: ـ‌ها، جَزایر]
island, isle

جَزیرهٔ آتشفشانی — a volcanic island
جَزیرهٔ کیش — Kish Island

**جزیره‌نشین** /ja.zi.re.ne.šin/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an islander

**جزیه** /jez.ye/اسم. [اسلام]
*jeziah:* a poll tax paid by non-Muslims to a Muslim government

**جزء** /joz'/اسم. ⟵ کُلّ [جمع: اَجزاء]
1. part(s), detail(s) 2. ingredient(s)

جُزء به جُزء — part by part, in detail
جُزءِ لایَنفک — an inseparable part

**جسارت** /je.sā.rat/اسم.
boldness, audacity, presumption

**جَست** /jast/اسم. (= پَرش)
leap, jump

**جُستار**(ن) /jos.tār/اسم.
essay, a (scholarly) paper

**جُستجو** /jos.te.ju/اسم.
search, quest, pursuit

جُستجو و جایگزینی [رایانه] — search and replace
در جُستجویِ حَقیقت — in search of truth
در جُستجویِ زیبایی — in quest of beauty

**جُستجوکردن** /jos.te.ju.kar.dan/مصدر لازم.
to search for sb/ sth, to look for sb/ sth, to seek sb/ sth, to pursue sth

**جَستن** /jas.tan/مصدر لازم.
to leap, to jump

**جُستن** /jos.tan/مصدر متعدی.
to look for sb/ sth, to seek sb/ sth

**جَست و خیز** /jas.to.xi:z/اسم.
leaping, capering, frolicking, jumping (with joy)

**جَسته گریخته** /jas.te.go.rix.te/قید.
(of information etc) in bits and pieces, from here and there

**جسد** /ja.sad/اسم. [جمع: ـ‌ها، اَجساد] (= جِنازه)
a dead body, cadaver, corpse

**جسم** /jesm/اسم. ⟵ روح [جمع: اَجسام]
body, physique, substance

جِسمِ خارجی — a foreign body

**جسماً** /jes.man/قید. ⟵ روحاً
physically

□ جسماً حالم خوب است؛ ولی روحاً نه.
*Physically, I am fine; but mentally, I am not.*

**جسمانی** /jes.mā.ni/صفت. ⟵ روحانی
corporeal

**جسمی** /jes.mi/صفت. ⟵ روحی
physical, corporal

**جسور** /ja.sur/صفت.
bold, daring, audacious

**جسورانه** /ja.su.ra.ne/صفت. قید.
1. [*adj*] bold, audacious
2. [*adv*] boldly

**جشن** /jašn/اسم.
feast, festivity, festival, celebration

جَشنِ تَولّد — a birthday party
جَشنِ سالروزِ اِزدواج — a wedding anniversary celebration
جَشنِ عَروسی — wedding
جَشنِ مِلّی — a national holiday

**جشن‌گرفتن** /jašn.ge.ref.tan/مصدر لازم.
to celebrate

**جشنواره**(ن) /jašn.vā.re/اسم. (= فِستیوال)
festival

جَشنوارهٔ فیلمِ فَجر — the Fajr Film Festival

**جعبه** /ja'.be/اسم.
box, case, chest

جَعبهٔ سیاه (در هواپیما) — the black box, the flight recorder
جَعبهٔ طَنین [موسیقی] — resonance box
جَعبهٔ مُقوّایی — a cardboard box

**جعبه‌آینه** /ja'.be.ā.ye.ne/اسم. (= ویترین)
showcase

**جعبه‌ابزار**(ن) /ja'.be.ab.zār/اسم.
toolbox

**جعبه‌تقسیم**[ن] /ja'.be.taq.si:m/ اسم. [برق] junction-box

**جعبه‌دنده**[ن] /ja'.be.dan.de/ اسم. [خودرو] gearbox

**جعبه‌فرمان**[ن] /ja'.be.far.mān/ اسم. [خودرو] the steering gear

**جعفری**[۱] /ja'.fa.ri/ صفت. [اسلام] pertaining to the Ja'fari sect of Shiite Muslims, Twelver [*bef. n*]

**جعفری**[۲] /ja'.fa.ri/ اسم. [گیاه‌شناسی] parsley

جَعفریِ فَرنگی chervil

گُلِ جَعفری French marigold

**جعل** /ja'l/ اسم. forgery, fabrication, falsification

**جعل کردن** /ja'l.kar.dan/ مصدر متعدی. to forge a document etc, to fabricate evidence etc

**جعلی** /ja'.li/ صفت. ( = ساختگی) forged, fabricated, false, counterfeit

اِسکناسِ جَعلی a counterfeit banknote

**جغجغه** /jeğ.je.ğe/ اسم. rattle

**جغجغه‌ای** /jeğ.je.ğe.'i/ صفت. that makes a rattling sound, ratchet [*bef. n*]

آچار جغجغه‌ای a ratchet screw driver

**جغد** /joğd/ اسم. [پرنده‌شناسی] ( = بوف) owl

جُغدِ جَنگلی tawny owl

جُغدِ سِفید barn owl

**جغرافیا** /joğ.rā.fi.yā/ اسم. نیز جُغرافی geography

جُغرافیایِ اِجتماعی social geography

جُغرافیایِ سیاسی political geography

جغرافیایِ طَبیعی physical geography

**جغرافیایی**[ن] /joğ.rā.fi.yā.'i/ صفت. geographic, geographical

**جغرافیدان**[ن] /joğ.rā.fi.dān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a geographer

**جغله** /je.ğe.le/ اسم. [گفتار] a young boy who has not reached puberty

**جفا** /ja.fā/ اسم. ← وَفا 1. cruelty, oppression 2. [*lit*] torment inflicted on the lover by a disdainful beloved

**جَفت** /jaft/ اسم. bark of oak used for tanning hides, tan

**جُفت**[۱] /joft/ اسم. 1. a pair of things 2. a couple 3. a mate 4. [*anat*] placenta

یک جُفت کَفش a pair of shoes

**جُفت**[۲] /joft/ صفت. ← طاق (of numbers) even

**جُفت شدن** /joft.šo.dan/ مصدر لازم. to come together, to mate

**جفتک** /jof.tak/ اسم. (of horses etc) kicking with both legs, flinging

**جفتک انداختن** /jof.tak.an.dāx.tan/ مصدر لازم. 1. to plunge and fling 2. [*fig*] to disobey orders

**جفتک‌چارکش** /jof.tak.čār.koš/ اسم. (the game of) leap-frog

**جفت کردن** /joft.kar.dan/ مصدر متعدی. to fit together, to couple two things

**جفتگیری**[ن] /joft.gi.ri/ اسم. (of birds and animals) mating, copulating

**جفتگیری کردن** /joft.gi.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to mate, to copulate

**جفت و جور** /jof.to.jur/ صفت. [گفتار] fitting nicely together

**جفتی** /jof.ti/ صفت. in pairs

□ نگفتم جفتی بیایید تو، گفتم تک‌تک.
*I didn't ask you to enter in pairs, I said one by one.*

**جفنگ** /ja.fang/ صفت. ( = مُزخرف) nonsense, rubbish

**جقّه** /jeq.qe/ اسم. aigrette

**جک**[ف] /jak/ اسم. [مکانیک] jack

جَکِ هیدرولیکی a hydraulic jack

**جک زدن** /jak.za.dan/ مصدر لازم. to jack sth up, to raise sth using a jack

**جکوزی**(ف) /ja.ku.zi/اسم. ( = * آبزن)
Jacuzzi, whirlpool bath

**جگر** /je.gar/اسم. [کالبدشناسی] ( = کَبد، زَهره)
1. liver 2. [*fig*] guts, courage

جگرِ سفید — lungs of sheep etc

جگرِ سیاه — the liver of sheep etc

**جگرک** /je.ga.rak/اسم. [خوراکی]
pieces of sheep's liver roasted on fire

**جگرگوشه** /je.gar.gu.še/اسم. a child who is very dear to his or her parents, darling, the apple of one's eye

**جگری** /je.ga.ri/صفت. اسم. [رنگ]
1. [*adj*] maroon 2. [*n*] the colour[Br] maroon

**جگن** /ja.gan/اسم. [گیاه‌شناسی] sedge

**جل** /jol/اسم. rag, dishcloth

جُلِ اَسب — a horse blanket

□ خودش و جل و پلاسش را ورداشتند انداختند کنارِ خیابان.
*He was evicted, and ended up on the pavement with his few belongings.*

**جلا**[1] /ja.lā/اسم. lustre, varnish

روغنِ جَلا — varnish

**جلا**[2] /ja.lā/اسم. the act of going into exile

جَلایِ وَطن — leaving one's homeland

**جلّاد** /jal.lād/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] ( = دژخیم)
an executioner, a hangman

**جلال** /ja.lāl/اسم. ( = شُکوه) glory

**جلب** /ja.lab/صفت. [گفتار] sly, wily, deceitful

**جلب** /jalb/اسم. 1. attraction 2. the act of arresting sb

بَرگ / حُکمِ جَلب — an arrest warrant

جَلبِ توجّه کردن — to attract attention

**جلبک** /jol.bak/اسم. [گیاه‌شناسی]
algae (*sing* alga)

**جلب‌کردن** /jalb.kar.dan/مصدر متعدی.
to arrest sb ( = بازداشت کردن)

**جَلد** /jald/صفت. ( = چابک) quick, swift

**جلد** /jeld/اسم. 1. cover(s), binding 2. volume 3. skin

« تاریخِ ایرانِ کمبریج » در هَفت جِلد
"The Cambridge History of Iran" in seven volumes

جِلدِ سَخت — (of books) hardback[Br], hardcover[Us]

جِلدِ نَرم — paperback[Br], softcover[Us]

جِلدِ هَفت‌تیر — holster

**جلدکردن** /jeld.kar.dan/مصدر متعدی.
to bind a book etc

□ دادم کتاب را جلدِ چرمیِ اعلا کردند.
*I had the book bound in fine leather.*

**جلدی** /jel.di/صفت. ( = پوستی) pertaining to the skin, cutaneous, skin [*bef. n*]

بیماری‌های پوستی / جِلدی
skin diseases

**جلدی** /jel.di/قید. per copy

جِلدی چند؟ — How much per copy?

**جلسات** /ja.la.sāt/اسم. [جمعِ جَلسه]
sessions, meetings

**جلسه** /ja.la.se/اسم. [جمع: ـ‌ها، جَلسات]
meeting, session

جَلسهٔ دادگاه — a/ the hearing

جَلسهٔ سِرّی / غِیرعَلنی — a closed session

جَلسهٔ عَلنی — an open session

دَستورِ جلسه — agenda

تَشکیلِ جَلسه دادن — to meet, to hold a meeting

**جلف** /jelf/صفت. 1. frivolous 2. gaudy

**جلق** /jalq/اسم. ( = اِستِمنا) masturbation

**جلق زدن** /jalq.za.dan/مصدر لازم.
to masturbate

**جلگه** /jol.ge/اسم. ( = دَشت) plain

جُلگهٔ شیراز — the plain of Shiraz

**جلو** /je.low/اسم. صفت. قید. 1. [*n*] the front, the foreground 2. the bridle 3. [*adj*] front, in front 4. [*adv*] ahead, in front

اتومبیلِ جلوِ ما the car ahead of us
جِلوِ ساختمان the front of the building
جِلوِ شُما in front of you, before you
**جلوباز** /je.low.bāz/ صفت. open in front
**جلوبندی**^(ن) /je.low.ban.di/ اسم. [خودرو] the front under-structure
**جلوخان** /je.low.xān/ اسم. [معماری] the open space in front of a large building, forecourt
**جلودار** /je.low.dār/ اسم. (= پیش‌قراول، طَلایه‌دار) the vanguard
**جلورفتن** /je.low.raf.tan/ مصدر لازم. to advance, to lead, to go/ move ahead/ forward
**جلو زدن** /je.low.za.dan/ مصدر لازم. to move ahead, to overtake sb/ sth
**جلوس** /jo.lus/ اسم. 1. the act of sitting down in a ceremonial way 2. accession (to the throne)
**جلوس کردن** /jo.lus.kar.dan/ مصدر لازم. to take one's seat
**جلوگیری** /je.low.gi.ri/ اسم. prevention, holding back, restraint
جِلوگیری از بارداری birth control
**جلوگیری کردن** /je.low.gi.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to prevent/ stop/ bar sb from doing sth
**جلوه** /jel.ve/ اسم. (= خودنمایی) 1. the act of revealing/ manifesting oneself, manifestation 2. striking appearance, impressive display
جِلوه‌های ویژه [سینما] special effects
**جلوه کردن** /jel.ve.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to show off 2. to put on an impressive display
**جلوه‌گاه** /jel.ve.gāh/ اسم. [ادبی] showroom, stage
**جلویی** /je.lo.wi/ صفت. (the one) in front

**جلیقه** /je.li.qe/ اسم. [پوشاک] 1. waistcoat 2. vest
جِلیقهٔ ضِدّگُلوله a bullet-proof vest
جِلیقهٔ نِجات a life-jacket
**جلیل** /ja.li:l/ صفت. great, glorious
**جم** /jom/ اسم. [گفتار] motion, movement
**جماد** /ja.mād/ اسم. [جمع: ـات] anything inanimate (as distinct from plants and animals)
**جمادی‌الاوّل** /ja.mā.di.yol.'av.val/ اسم. نیز جَمادی الاولیٰ the month of Jumada I in Arabic lunar calendar
**جمادی‌الثانی** /ja.mā.di.yol.'sa.ni/ اسم. the month of Jumada II in Arabic lunar calendar
**جمّازه** /jam.mā.ze/ اسم. [جانورشناسی] a fast camel, a dromedary
**جماع** /je.mā'/ اسم. sexual intercourse, coitus
جِماعِ مُنقطع coitus interruptus
**جماعت** /ja.mā.'at/ اسم. an assembly of people, a group, a congregation
**جماع کردن** /je.mā'.kar.dan/ مصدر لازم. to have sex
**جمال** /ja.māl/ اسم. (= زیبایی) beauty
**جماهیر** /ja.mā.hi:r/ اسم. [جمعِ جُمهور] republics
اِتحادِ جَماهیرِ شوروی سابق the former Soviet Union
**جمبوری**^(ف) /jam.bu.ri/ اسم. a (Boy Scouts') jamboree
**جمجمه** /jom.jo.me/ اسم. [کالبدشناسی] the skull, the cranium
**جم خوردن** /jom.xor.dan/ مصدر لازم. to move, to stir
جُم نخوردن to remain motionless, not to budge

**جمع** /jam'/ اسم. 1. addition 2. total 3. [*gram*] plural 4. a group of people
جَمعِ کُلّ grand total
**جمع‌آوری** /jam.ā.va.ri/ اسم. ( = گِردآوری )
1. the act of gathering things together
2. collection, compilation
◻ پسربچه که بودم علاقهٔ زیادی به جمع‌آوریِ تمبر داشتم.
*As a young boy, I was seriously into collecting stamps.*
**جمع‌آوری کردن** /jam.ā.va.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to collect things, to gather things etc
**جمعاً** /jam.'an/ قید. ( = رویهمرفته )
on the whole, in all, altogether, collectively
◻ خریدِ امروزِ شما جمعاً می‌شود ۱۹۵۰۰ تومان.
*Your shopping today comes to 19500 tomans, everything included.*
**جمع‌بندی**(ن) /jam'.ban.di/ اسم.
preparing a summary of pros and cons, summing-up, summation
جلسهٔ جمع‌بندی a wash-up session
**جمع‌بندی کردن** /jam'.ban.di.kar.dan/ مصدر لازم. to summarize, to sum up a situation etc
**جمع زدن** /jam'.za.dan/ مصدر متعدی.
to add (up) two or more numbers together, to perform an addition
**جمع شدن** /jam'.šo.dan/ مصدر لازم.
to come together, to gather, to assemble
**جمع کردن** /jam'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to collect things, pets etc
**جمع و جور** /jam.'o.jur/ صفت. small and neat, compact
**جمعه** /jom.'e/ اسم. ( = آدینه ) Friday
جُمعه شب Friday evening
شبِ جُمعه Thursday evening
مَسجدِ جُمعه ( = مسجدِ جامع ) the main mosque of any town where congregational prayers are held on Fridays, the Friday mosque
**جمعی** /jam.'i/ صفت. اسم.
1. [*adj*] collective, group [*bef. n*]
2. [*n*] a member of a military unit
تَلاشِ جَمعیِ ما our collective effort
**جمعیّت** /jam.'iy.yat/ اسم. 1. a crowd
2. the population of a country etc
3. an association, a society
پُرجمعیّت populous
کَم‌جمعیّت sparsely populated
جَمعیّتِ هِلالِ اَحمر the Red Crescent Society of Iran
◻ جمعیّتِ ایران بیشتر است یا جمعیّتِ عراق؟
*Which is the more populous country, Iran or Iraq?*
**جملات** /jo.ma.lāt/ اسم. [ جمعِ جُمله ]
sentences
**جملگی** /jom.le.gi/ قید. all, all of them, the whole lot
**جمله** /jom.le/ اسم. [ جمع: ـ‌ها، جُملات ]
1. [*gram*] sentence 2. [*math*] term
از آن جُمله including
جُملهٔ پایه the main clause
جُملهٔ پیرو a subordinate clause
**جمله‌بندی**(ن) /jom.le.ban.di/ اسم.
wording, phraseology
**جمنده** /jo.man.de/ اسم. ( = جُنبنده )
anything that moves, an insect
**جمود** /jo.mud/ اسم. rigidity, lack of flexibility
جُمودِ فِکری rigid thinking
**جمهور** /jom.hur/ اسم. the public, the totality of the people

**جمهوری** /jom.hu.ri/ اسم. [سیاست]
republic [جمع: جَماهیر]
جُمهوريِ تُرکیّه the Republic of Turkey, the Turkish Republic
ریاستِ جُمهوری president of the republic, the president

**جمهوریّت** /jom.hu.riy.yat/ اسم.
the essential nature of a republic, republicanism

**جمهوریخواه** /jom.hu.ri.xāh/ اسم. صفت.
[جمع: ـان] 1. [n] an advocate of republicanism, a republican
2. [adj] republican
حِزبِ جُمهوریخواه the Republican Party

**جمیع** /ja.mi:'/ اسم. totality, whole
جَمیعِ مردم all the people

**جن** /jen/ اسم. [جمع: أجِنّه] 1. a magical spirit, a genie, a jinnee 2. a demon

**جناب** /je.nāb/ اسم. an honorific title for men, Excellency
جِنابِ آقايِ ... (His) Excellency ...
جِنابعالی (Your) Excellency
جِنابانِ عالی Excellencies

**جناح** /je.nāh/ اسم. 1. wing, flank
2. faction
جِناحِ راست [سیاست] the right wing
دولتمردانِ جِناحِ راست
right-wing politicians

**جناحی**(ن) /je.nā.hi/ اسم. [سیاست]
factional

**جناحین** /je.nā.heyn/ اسم. [جمع تثنیهٔ جناح]
the two wings

**جنازه** /je.nā.ze/ اسم. (= جَسَد، نَعش)
a corpse, a (dead) body
تَشییعِ جِنازه funeral (procession)

**جناس** /je.nās/ اسم. a play on words, pun

**جناغ** /je.nāğ/ اسم. the wishbone (in chickens etc)

**جناغ شکستن** /je.nāğ.šekas.tan/ مصدر لازم.
to wager, to make a bet

**جناغی** /je.nā.ği/ اسم. صفت. [هنر]
1. [n] a herringbone pattern
2. [adj] herringbone

**جنایات** /je.nā.yāt/ اسم. [جمعِ جنایت]
crimes, felonies
جِناياتِ جَنگی war crimes
دادگاهِ رَسیدگی به جِناياتِ جَنگی
the war crimes tribunal

**جنایت** /je.nā.yat/ اسم. [جمع: ـها، جِنایات]
crime, felony, a criminal act
«جِنایت و مُکافات»
"Crime and Punishment"

**جنایتکار**(ن) /je.nā.yat.kār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a criminal, a felon (= بزهکار، جانی)

**جنایتکارانه**(ن) /je.nā.yat.kā.rā.ne/ صفت.
criminal, felonious

**جنایی**(ن) /je.nā.'i/ صفت. نیز جنائی criminal

**جنب** /janb, jamb/ اسم. 1. side, flank
2. pleura (= غِشاء ریه)
جَنبِ next to, adjoining
ذاتُ‌الجَنب [پزشکی] pleurisy

**جنبان** /jom.bān/ صفت. moving, shaking
مِنارِ جُنبان the shaking minarets (of Isfahan)

**جنباندن** /jom.ban.dan/ مصدر متعدی.
to rock/ shake/ move sth

**جنبش** /jom.beš/ اسم. 1. movement, motion 2. a political movement
جُنبشِ عَدَمِ تَعهّد
the Non-Aligned Movement
جُنبش‌هایِ دانشجویی در ایران
student movements in Iran
به جُنبش درآوردن to set in motion, to stir

**جنبنده** /jom.ban.de/ اسم. [جمع: ـها، جنبدگان]
any living creature (= جُمنده)

**جنب و جوش** /jom.bo.juš/اسم. [گفتار]
hustle and bustle, commotion

**جنبه** /jam.be/اسم. side, aspect

**جنبی** /jan.bi, jam.bi/صفت. (= جانبی)
1. lateral, side [*bef. n*] 2. secondary

side-effects عَوارضِ جَنبی

□ این دارو عوارضِ جَنبیِ مهمّی ندارد.
*This drug has no major side-effects.*

**جنبیدن** /jom.bi.dan/مصدر لازم.
1. to move, to wriggle, to stir
2. to hurry

Hurry up, kid! بچّه بجنب!

**جنّت** /jan.nat/اسم. (= بهشت) Paradise, Heaven

**جنتلمن**(ف) /jen.tel.man/اسم.
an honourable[Br] man, a gentleman

**جنجال** /jan.jāl/اسم. 1. row, brawl
2. tumult, hue and cry 3. scandal

to kick up a row جَنجال به پا کردن

**جنجالی** /jan.jā.li/صفت. 1. tumultuous, raucous 2. (of a newspaper) sensational

**جنحه** /jon.he/اسم. [حقوقی]
a minor crime, misdemeanour[Br]

**جنده** /jen.de/اسم. [گفتار] [جمع: ـ‌ها]
a prostitute, a whore (= روسپی)

**جنده‌بازی** /jen.de.bā.zi/اسم. [گفتار]
going out with whores, whoring

**جنده‌خانه** /jen.de.xā.ne/اسم. [گفتار]
whorehouse, brothel

**جن‌زده** /jen.za.de/صفت. attacked by an evil spirit, possessed

**جنس** /jens/اسم. [جمع: ـ‌ها، اَجناس]
1. material, substance 2. gender, sex
3. [*zool*] genus 4. commodity, goods esp contraband

the fair sex جِنسِ لَطیف

the opposite sex جِنسِ مُخالف

**جنسی** /jen.si/صفت. 1. sexual, sex [*bef. n*], gender-oriented
2. in kind (= غیرِنَقدی)

sex appeal جاذبۀ جِنسی

sexual relationship رابطۀ جِنسی

**جنسیّت** /jen.siy.yat/اسم. sex, sexuality, gender

**جَنگ** /jang/اسم. (= رَزم، نَبرد) 1. war, warfare, combat 2. battle

World War II جَنگِ جَهانیِ دُوّم

psychological warfare جَنگِ رَوانی

the Cold War جَنگِ سَرد

chemical warfare جَنگِ شیمیایی

war of attrition جَنگِ فَرسایشی

power struggle جَنگِ قُدرت

mêlée, skirmish جَنگِ مَغلوبه

biological warfare جَنگِ میکروبی

nuclear war جَنگِ هَسته‌ای

to declare war on another country etc اِعلانِ جَنگ دادن

**جُنگ** /jong/اسم. [فرهنگستان] (= آلبوم)
1. anthology 2. album

**جنگ‌آزموده**(ن) /jan.gāz.mu.de/صفت.
battle-hardened, veteran

**جنگ‌افزار**(ن) /jan.gaf.zār/اسم. weaponry, armament(s)

**جنگاور** /jan.gā.var/صفت. [ادبی]
skilled in the arts of war, warlike

**جنگجو** /jang.ju/اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
1. [*n*] a fighter, a combatant, a warrior
2. [*adj*] fighting

**جنگزده** /jang.za.de/صفت. اسم. [جمع: ـ‌زدگان]
1. [*adj*] ravaged/ ruined by war, war-ravaged, war-torn 2. [*n*] a war victim

**جنگ‌کردن** /jang.kar.dan/مصدر لازم.
to make war, to fight, to battle

**جنگل** /jan.gal/اسم. wood, forest, jungle

تَخریبِ جَنگل‌ها deforestation

جَنگل‌هایِ مازندران
the forests of Mazandaran

□ من جنگل‌هایِ افریقا را فقط در کتاب و روی پردهٔ سینما دیده‌ام.
*I have only seen the jungles of Africa in picture-books or on the movie screen.*

**جنگل‌بان** /jan.gal.bān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a forester, a forest guard

**جنگل‌بانی** /jan.gal.bā.ni/ اسم.
the forestry service

**جنگلداری**(ن) /jan.gal.dā.ri/ اسم. forestry

**جنگل‌کاری**(ن) /jan.gal.kā.ri/ اسم.
afforestation

**جنگلی** /jan.ga.li/ صفت. pertaining to forests and woods, forest [*bef. n*]

چوبِ جَنگلی good-quality timber (coming from a natural forest)

**جنگنده** /jan.gan.de/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها]
1. [*n*] a warrior 2. fighter aircraft
3. [*adj*] fighting

**جنگ و گریز** /jan.go.go.ri:z/ اسم.
hit-and-run fighting,
guerrilla-style fighting

**جنگی** /jan.gi/ صفت. fighting, combat, war [*bef. n*]

کشتیِ جَنگی a warship

هَواپیمایِ جَنگی a warplane

**جنگیدن** /jan.gi.dan/ مصدر لازم.
(= جَنگ کردن) to fight, to combat, to wage war

**جن‌گیر** /jen.gi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
an exorcist

**جنوب** /jo.nub/ اسم. 1. south, the South
2. the southern regions of Iran esp Fars and the Persian Gulf coastal areas

جُنوبِ شَرقی south-east

جُنوبِ غَربی south-west

**جنوباً** /jo.nu.ban/ قید. to the south, on the south side

**جنوبگان**(ن) /jo.nub.gān/ اسم. [جغرافیا]
(= مَنطقهٔ مُنجمدِ جُنوبی) the Antarctic

**جنوبی** /jo.nu.bi/ صفت. southern, from the south

**جنون** /jo.nun/ اسم. [روان‌شناسی] (= دیوانگی)
insanity, madness, lunacy

جُنونِ اَدواری circular insanity, manic-depressive psychosis

جُنونِ گاوی [پزشکی] mad cow disease (BSE)

**جنّی** /jen.ni/ صفت. (= جِن‌زده)
attacked by a demon, possessed

جنّی شدن to act suddenly in a most strange and inexplicable manner

□ نمی‌دونی! کامپیوترِ من دیشب جنّی شده بود.
*Last night, my computer was acting up in such a bizarre way that I couldn't believe my eyes.*

**جنین** /ja.nin/ اسم. [کالبدشناسی] (= رویان)
1. foetus[Br]/ fetus[Us] 2. embryo
(before the third month of pregnancy)

سِقْطِ جَنین miscarriage

**جنین‌شناس**(ن) /janin.še.nās/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان] (= رویان‌شناس)
an embryologist

**جنین‌شناسی**(ن) /ja.nin.še.nā.si/ اسم.
(= رویان‌شناسی) embryology

**جنینی**(ن) /ja.ni.ni/ صفت. foetal[Br]/ fetal[Us], embryonic

**جو** /ju/ اسم. (= جوی) 1. the gutter
2. brook, stream

جوی آب brook, a small stream

جوی کنارِ خیابان the gutter

**ـ جو** /-ju/ پسوند. suffix denoting one who seeks, e.g. دانشجو (= university student)

**جَوّ** /jav(v)/اسم. atmosphere

**جو** /jow/اسم. [گیاه‌شناسی] barley

جوِ دوسَر [گیاه‌شناسی] ( = یولاف ) oat(s)

**جواب** /ja.vāb/اسم. ( = پاسخ ) answer, reply

جَوابِ اَبلهان خاموشی است. [ضرب‌المثل] Silence is golden. [*prov*] (*ex tr* = Silence is the best answer for fools)

**جواب دادن** /ja.vāb.dā.dan/ مصدر لازم. to answer, to reply

**جواب کردن** /ja.vāb.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to dismiss sb 2. to reject sb/ sth 3. to give up hope on a patient

**جوابگو** /ja.vāb.gu/صفت. answerable, accountable, responsible

**جوار** /ja.vār/اسم. proximity, vicinity

**جوارح** /ja.vā.reh/اسم. [جمعِ جارحه[ن]] organs (of the body)

**جواز** /ja.vāz/اسم. ( = پَروانه، مُجَوّز ) licence[Br]/ license[Us], pass, permit

جَوازِ عُبور laissez-passer, pass, permit, green light

دارندهٔ جَواز the licensee

**جواز دادن** /ja.vāz.dā.dan/ مصدر متعدی. to license sb to do sth, to authorize sb to do sth

**جوازگرفتن** /ja.vāz.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to obtain a license/ pass/ permit

**جوال** /ja.vāl/اسم. a large sack (usu made of goat hair)

**جوالدوز** /ja.vāl.duz/اسم. a packing needle

**جوامع** /ja.vā.me'/اسم. [جمعِ جامعه] communities, societies

**جوان** /ja.vān/صفت. اسم. ← پیر [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] young, youthful 2. [*n*] a young person, a youth

جَوانانِ وَطن the youth of the country

**جوانانه**[ن] /ja.vā.nā.ne/ صفت. youthful

**جوانب** /ja.vā.neb/اسم. [جمعِ جانب] sides, aspects

**جوان شدن** /ja.vān.šo.dan/ مصدر لازم. to be rejuvenated, to grow young

**جوانک** /ja.vā.nak/اسم. a lad, a young man, a youngster

**جوان کردن** /ja.vān.kar.dan/ مصدر متعدی. to rejuvenate sb or sth

**جوانگرایی**[ن] /ja.vān.ge.rā.'i/اسم. youth-oriented thinking, action etc

**جوانمرد** /ja.vān.mard/اسم. a person with a keen sense of chivalry and fairplay

**جوانمردانه**[ن] /ja.vān.mar.dā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] chivalrous 2. [*adv*] chivalrously

**جوانمردی** /ja.vān.mar.di/اسم. chivalry

**جوانمرگ** /ja.vān.marg/ صفت. dead at a young age

**جوانمرگ شدن** /ja.vān.marg.šo.dan/ مصدر لازم. to die young, to be cut down in the prime of youth

**جوانه** /ja.vā.ne/اسم. sprout, bud(s)

جوانهٔ گَندم freshly-germinated wheat(s)

جَوانهٔ ماش bean sprout(s)

**جوانه زدن** /ja.vā.ne.za.dan/ مصدر لازم. [گیاه‌شناسی] to germinate, to bud, to sprout

**جوانی** /ja.vā.ni/اسم. the state of being young, youth, youthfulness

اکسیرِ جَوانی the elixir of youth

**جوانی کردن** /ja.vā.ni.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to engage in activities suitable for younger persons 2. to act recklessly

**جواهر** /ja.vā.her/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] jewel, gem

**جواهرآلات**[ن] /ja.vā.he.rā.lāt/اسم. various types of jewellery[Br]/ jewelry[Us]

**جواهرات** /ja.vā.he.rāt/اسم. [جمعِ جواهر] jewellery^Br/ jewelry^Us
costume jewellery جَواهراتِ بَدلی
the Crown Jewels جَواهراتِ سَلطنتی
□ دیشب جواهراتِ زنم را دزد برد.
*Last night my wife's jewels were stolen.*

**جواهرساز**^(ن) /ja.vā.her.sāz/اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] sb who designs and makes jewels, a jeweller^Br/ jeweler^Us

**جواهرفروش**^(ن) /ja.vā.her.fo.ruš/اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] sb who sells jewels, a jeweller^Br/ jeweler^Us

**جواهرنشان** /ja.vā.her.ne.šān/صفت.
(= مُرصَّع) bejewelled^Br, bejeweled^Us

**جوایز** /ja.vā.yez/اسم. [جمعِ جایزه] prizes

**جوجو** /ju.ju/اسم. [کودک] 1. birdie 2. chick 3. insect

**جوجه** /ju.je/اسم. a young chicken, chick
chicken kebab جوجه‌کباب
**جوجه را آخرِ پاییز می‌شمارند.** [ضرب‌المثل]
Don't count your chickens before they are hatched. [*prov*] (*ex tr* = Hatched chicks are best counted at the end of the autumn.)
□ در یک گوشهٔ بازار جوجهٔ یکروزه می‌فروشند و در گوشهٔ دیگر مرغِ کشته.
*Day-old chicks are on sale in one part of the market, and slaughtered chickens are available in another.*

**جوجه‌تیغی** /ju.je.ti.ğī/اسم. [جانورشناسی]
(= خارپشت) hedgehog

**جوجه‌خروس** /ju.je.xo.rus/اسم.
1. a young cock^Br/ rooster^Us
2. a young man

**جوجه‌سوخاری** /ju.je.su.xā.ri/اسم. [خوراکی]
breaded fried chicken usually offered in special restaurants

**جوجه‌کشی** /ju.je.ke.ši/اسم. hatching eggs in an incubator, poultry farming
the incubator دَستگاهِ جوجه‌کشی

**جوخه** /ju.xe/اسم. [نظامی] a squad
the firing squad جوخهٔ اِعدام

**جودو**^(ف) /ju.do/اسم. [ورزش] judo

**جور** /jur/اسم. صفت. 1. [*n*] sort, kind 2. [*adj*] matching 3. assorted, of all sorts
This way. این جور.
What kind? چه جور؟
goods of all sorts جِنسِ جور
assorted fruits همه‌جور میوه

**جوراب** /ju.rāb/اسم. [پوشاک] 1. socks 2. stockings
stockings, hoses جورابِ بُلند
knee-high stockings جورابِ زیرِ زانو
tights جورابِ شَلواری
socks جورابِ کوتاه
nylons جورابِ نایلون (زنانه)
ladder run^Br, run^Us دَررفتگیِ جوراب (زنانه)
a pair of stockings یک جُفت جوراب
one (odd) sock یک لِنگه جوراب

**جوراب‌فروشی**^(ن) /ju.rāb.fo.ru.ši/اسم.
hosiery

**جور بودن** /jur.bu.dan/مصدر لازم.
to match, to go with
(in a shop) to have a full assortment of goods جور بودنِ جِنس

**جور شدن** /jur.šo.dan/مصدر لازم. [گفتار]
(of things) to work out
□ خیلی سعی کردم پولت را فراهم کنم، ولی جور نشد.
*I tried very hard to get you your money, but it just didn't work out.*

**جور کردن** /jur.kar.dan/مصدر متعدی. [گفتار]
1. to sort things 2. to put together

**جوراجور** /jur.vā.jur/ صفت. of all kinds, various, diverse, assorted

**جوز** /jowz/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= گِردو) walnut

جوزِ هِندی (= جوزِ بویا) nutmeg

**جوزا(ء)** /jow.zā(')/ اسم. 1. the third sign of the Zodiac, Gemini 2. [سابق] (= خُرداد)

**جَوسازی**[ن] /jav.sā.zi/ اسم. creating a hostile atmosphere

**جوش**[1] /juš/ صفت. اسم. 1. [*adj*] boiling, boiling hot 2. [*n*] [*med*] boil, pimple, acne

آبِ جوش boiling water

جوشِ شیرین [شیمی] bicarbonate of soda, bicarb

جوشِ صورت acne

**جوش**[2] /juš/ اسم. [مکانیک] weld, welding

خال جوش spot-weld

**جوش آمدن** /ju.šā.ma.dan/ مصدر لازم. (of water etc) to reach the boiling point, to start to boil

**جوش آوردن** /ju.šā.vor.dan/ مصدر متعدی. 1. to bring to boil 2. to overheat [*vi*]

□ در سربالاییِ امامزاده هاشم اتومبیلِ ما جوش آورد، و مجبور به توقف شدیم.
*During the climb to Emamzadeh Hashem, our car's engine overheated, and we had to stop.*

**جوشان** /ju.šān/ صفت. 1. boiling 2. fizzy, effervescent

قُرصِ ویتامین "ثِ" جوشان effervescent Vitamin C tablet(s)

**جوشاندن** /ju.šān.dan/ مصدر متعدی. to boil sth

**جوشانده** /ju.šān.de/ اسم. decoction, infusion

**جوش خوردن** /juš.xor.dan/ مصدر لازم. to fuse together, to unite, to amalgamate

جوش خوردنِ استخوان (of a bone fracture) to heal, to fuse

**جوش دادن** /juš.dā.dan/ مصدر متعدی. to weld two things together

**جوشش** /ju.šeš/ اسم. 1. the act of boiling 2. ebullience

**جوشکار**[ن] /juš.kār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a welder

**جوشکاری** /juš.kā.ri/ اسم. [مکانیک] welding

**جوشن** /jow.šan/ اسم. [ادبی] (= زِره) body armour[Br], cuirass

**جَوشناسی**[ن] /jav.še.nā.si/ اسم. atmospheric sciences, atmospherology

**جوشی** /ju.ši/ صفت. [گفتار] (sb) who easily gets angry, volatile

**جوشیدن** /ju.ši.dan/ مصدر لازم. to boil

**جوشیده** /ju.ši.de/ صفت مفعولی. boiled

**جوع** /ju'/ اسم. (= گرسنگی) 1. hunger 2. [*med*] bulimia

جوع داشتن to suffer from bulimia

سَدِّ جوع کردن to subsist on a small amount of food

**جوف** /jowf/ اسم. the interior space of an enclosed object

در جوفِ پاکت inside the envelope

**جوگندمی** /jow.gan.do.mi/ صفت. grizzled

ریشِ جوگندمی a grizzled beard

**جولان** /jow.lān/ اسم. galloping in a showy manner, parading

**جولان دادن** /jow.lān.dā.dan/ مصدر لازم. 1. to ride around the parade-ground 2. to show off

**جَوندگان** /ja.van.de.gān/ اسم. [جمع جَونده] rodents

**جَونده** /ja.van.de/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: جوندگان] a rodent such as a rat etc

**جوهر** /jow.har/ اسم. 1. essence 2. substance 3. tinted ink 4. acid, alkaloid

جوهرِ تُرشک oxalic acid

جوهرِ سِرکه acetic acid

جوهرِ گوگرد sulphuric acid

جوهرِ لیمو citric acid

جوهرِ مورچه formic acid

جوهرِ نَمک hydrochloric acid

**جوهرگین** (ن) /jow.har.gin/ اسم. [فرهنگستان] (= اِستامپ) a stamp pad

**جوهری** /jow.ha.ri/ صفت. 1. aniline 2. ink-stained

رَنگ‌هایِ جوهری aniline dyes

**جَوّی** /jav.vi/ صفت. atmospheric

**جوی** /juy/ اسم. [ادبی] (= جو) brook

**جویا** /ju.yā/ صفت. searching, inquiring

**جویا شدن** /ju.yā.šo.dan/ مصدر لازم. to inquire, to make an inquiry, to ask about

**جویبار** /juy.bār/ اسم. [ادبی] 1. a place beside a brook 2. a large brook

**جَویدن** /ja.vi.dan/ مصدر متعدی. to chew food etc, to masticate, to gnaw

خوب بجو! /be.jow/ Chew well!

**جَویده** /ja.vi.de/ صفت مفعولی. well-chewed

**جوین** /jo.vin/ صفت. [ادبی] made of barley

یک قُرص نانِ جُوین a loaf of barley bread

**جوینده** /ju.yan.de/ اسم. [جمع: جویندگان] a seeker, a searcher

**جهات** /ja.hāt/ اسم. [جمع جهت] 1. directions 2. reasons

به جَهاتِ مُختلف for various reasons

جَهاتِ چَهارگانه the cardinal points

**جهاد** /ja.hād/ اسم. [اسلام] 1. a holy war, a *jihad* 2. a crusade

جَهادِ سازندگی the Crusade for Construction

◻ بعد از انقلاب «جهاد سازندگی» در مناطق روستایی فعالیّتِ زیادی انجام داد.
*After the Revolution, the "Crusade for Construction" was very active in the rural areas.*

**جهادگر** (ن) /ja.hād.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a crusader

**جهادی** (ن) /ja.hā.di/ صفت. engaged in a holy war, crusading, *jihadi*

**جهاز** /ja.hāz/ اسم. [جمع: ~ات] 1. a ship 2. [*col*] (a bride's) trousseau (= جهیزیّه) 3. system

جَهاز حاضمه (= دَستگاهِ گُوارش) the digestive system

**جهالت** /ja.hā.lat/ اسم. (= نادانی) ignorance

**جهان** /ja.hān/ اسم. (= دُنیا، عالَم) the world, the globe

جَهانِ سِوّم the Third World

در جَهان in the world, on earth

جَهانِ هَستی (= گیتی) the universe

**جهان‌آفرین** /ja.hān.ā.fa.rin/ اسم. [ادبی] Creator of the universe, God

**جهان‌بینی** (ن) /ja.hān.bi.ni/ اسم. worldview, outlook

**جهان‌پهلوان** /ja.hān.pah.la.vān/ اسم. a world (wrestling) champion

**جهانخوار** (ن) /ja.hān.xār/ صفت. (of a country) seeking world domination (*ex tr* = world-devouring)

**جهاندن** /ja.hān.dan/ مصدر لازم. to make/ cause a horse etc to leap

**جهاندیده** /ja.hān.di.de/ صفت. (sb) who has seen the world, experienced, seasoned

**جهان‌شمول**^(ن) /ja.hān.šo.mul/ صفت. universal

**جهانگرد** /ja.hān.gard/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= گردشگر) a tourist, an explorer

**جهانگردی** /ja.hān.gar.di/ اسم. (= گردشگری) tourism

دَفترِ اطلاعاتِ جَهانگردی — a tourist information office

**جهان‌گشایی** /ja.hān.go.šā.'i/ اسم. (= جهانگیری) world conquest

**جهان‌نما** /ja.hān.na.mā/ اسم. [عکاسی/ سابق] stereoscope

**جهان‌وطن**^(ن) /ja.hān.va.tan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a citizen of the world, a cosmopolitan person

**جهان‌وطنی**^(ن) /ja.hān.va.ta.ni/ اسم. cosmopolitanism

**جهانی** /ja.hā.ni/ صفت. 1. global, universal, international 2. worldwide, world [*bef. n*]

**جهانی شدن** /ja.hā.ni.šo.dan/ مصدر لازم. to become globalized, globalization

**جهانیان** /ja.hā.ni.yān/ اسم. [جمعِ جهانی] people of the world

**جهت** /ja.hat/ اسم. [جمع: جَهت‌ها، جِهات] 1. direction 2. side 3. reason

از این جَهت — for this reason

به هرجَهت — anyhow, anyway

**جهتگیری**^(ن) /ja.hat.gi.ri/ اسم. the act of assuming a position (in support of or opposition to sb/ sth), choosing/ taking sides

**جهت‌یابی**^(ن) /ja.hat.yā.bi/ اسم. finding one's direction, orientation

**جهد** /jahd/ اسم. (= کوشش) effort, endeavour[Br]

**جهش** /ja.heš/ اسم. 1. the act of jumping, leaping 2. jump, leap 3. a leap forward 4. [*biol*] mutation

**جهل** /jahl/ اسم. (= نادانی) the state of being ignorant, ignorance

**جهنده** /ja.han.de/ صفت. jumping, leaping

**جهنّم** /ja.han.nam/ اسم. (= دوزخ) hell, Hell, inferno

به جَهنّم! — To hell with it!

**جهنّم‌درّه** /ja.han.nam.dar.re/ اسم. a hell-hole

**جهنّمی** /ja.han.na.mi/ صفت. 1. hellish, infernal 2. going to hell, hell-bound

**جهود** /jo.hud/ اسم. [موهن!] (= یَهودی، کَلیمی) a Jew, a kike[Us]

**جهیدن** /ja.hi.dan/ مصدر لازم. to jump, to leap

**جهیزیّه** /ja.hi.ziy.ye/ اسم. dowry, trousseau

**جِیب** /jeyb/ اسم. 1. [*lit*] collar 2. [*math*] sine (= سینوس)

**جیب** /ji:b/ اسم. pocket

جیبِ بَغل — an inside pocket

جیبِ پالتو — coat pocket(s)

جیبِ شَلوار — trouser pocket(s)

جیبِ کُت — jacket pocket(s)

**جیب‌بر** /jib.bor/ اسم. [جمع: ~ها] a pickpocket

**جیب‌بری** /jib.bo.ri/ اسم. the act of picking pockets

**جیبی** /ji.bi/ صفت. pocket [*bef. n*], pocket-sized

پولِ توجیبی — pocket money

کتابِ جیبی — a pocket book

ماشینِ حِسابِ جیبی — a pocket calculator

**جیپ**^(ف) /ji:p/ اسم. [خودرو] Jeep

**جیر** /ji:r/ اسم. 1. suede
2. chamois-leather, shammy
دَستکشِ جیر (a pair of) suede gloves
**جیرجیر** /jir.ji:r/ صوت. a squeaking sound, a squeak
**جیرجیرک** /jir.ji.rak/ اسم. [حشره‌شناسی] cricket
**جیرو**(ف) /ji.ru/ اسم. [بانک] (= پُشت‌نویسی) endorsement
**جیره** /ji.re/ اسم. ration(s)
جیرهٔ روزانه a daily ration
**جیره‌بندی** /ji.re.ban.di/ اسم. rationing
**جیره‌بندی کردن** /ji.re.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی. to ration sth
□ هم‌اکنون شنیدم که در فرانسه ناچار شده‌اند فروش بنزین را جیره‌بندی کنند.
*I just heard that in France they have been forced to ration the sale of petrol*[Br] */ gasoline*[Us].
**جیره‌خوار** /ji.re.xār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] sb who regularly receives a stipend from sb else, a lackey, a servant
**جیرینگ** /ji.ring/ صوت. نیز جِرینگ the jingling sound of coins
**جیرینگی** /ji.rin.gi/ قید. 1. with a jingling sound 2. in hard cash
**جِیش** /jeyš/ اسم. (= سِپاه) army
**جیش** /ji:š/ اسم. [کودک] pee
**جیش داشتن** /jiš.dāš.tan/ مصدر لازم. to want to pee
**جیش کردن** /jiš.kar.dan/ مصدر لازم. to pee, to piss, to urinate
**جیغ** /ji:ğ/ اسم. a shrill cry, scream
**جیغ جیغو** /jiğ.ji.ğu/ صفت. [گفتار] speaking with a squeaky voice
**جیغ زدن** /jiğ.za.dan/ مصدر لازم. to scream
نیز جیغ کشیدن
**جیک** /jik/ صوت. a small sound, a peep
اگر جیک بزنی ...
If you open your mouth ...
**جیک جیک** /jik.jik/ صوت. a chirping sound esp that made by sparrows
**جیم شدن** /jim.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to sneak away, to take a French leave
**جین**(ف) /jin/ اسم. [پارچه] denim
شلوارِ جین jeans
**جیوه** /ji.ve/ اسم. [شیمی] mercury *(Hg)*
سنگِ جیوه cinnabar

# چ، چـ، ـچ، ـچ

**ج** /če/ اسم. 1. 7th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of چاپ = printing, edition

**چابک** /čā.bok/ اسم. agile, nimble, swift

**چابک‌سوار** /čā.bok.sa.vār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a horseman, a jockey

**چابکی** /čā.bo.ki/ اسم. agility, nimbleness

به چابکی with agility, agilely, nimbly

**چاپ** /čāp/ اسم. 1. printing, typography 2. a printing, an impression, an edition

چاپِ اُفست offset printing

چاپِ دوّم second printing, second impression

چاپِ دوّم با تَجدید نظر (= ویراست/ ویرایشِ دوّم) second edition

چاپِ سَنگی lithography

چاپِ سیلک silk-screen printing

چاپِ فِلکسو flexography

چاپِ لوحی 1. offset 2. a facsimile edition

چاپِ مُسطّح letterpress printing

زیرِ چاپ in press

صَنعتِ چاپ the printing industry

به چاپ رسیدن (= چاپ شدن) to be/ get printed, to be published

□ به تو گفته بودم که فرهنگِ پدرم زیر چاپ است؟

*Did I tell you that my father's dictionary is in the hands of the printers?*

**چاپار** /čā.pār/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a courier, a mounted messenger

**چاپچی** /čāp.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] 1. sb working in a printing press, a printer, a typographer 2. [*col*] habitual liar (= چاخان)

**چاپخانه** /čāp.xā.ne/ اسم. (= مَطبعه) printing press, printing house

**چاپخانه‌دار** /čāp.xā.ne.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] the owner of a printing press/ house

**چاپ زدن** /čāp.za.dan/ مصدر متعدی. [گفتار] to fabricate sth

**چاپ کردن** /čāp.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to print sth 2. to publish a book etc

**چاپگر**(ن) /čāp.gar/ اسم. [رایانه] printer

چاپگرِ جوهرافشان /-jow/ an inkjet printer

چاپگرِ سوزنی a dot-matrix printer

چاپگرِ لیزری a laser printer

**چاپلوس** /chāp.lus/ صفت. اسم. 1. [*adj*] flattering 2. [*n*] a flatterer, a sycophant

**چاپلوسانه** /čāp.lu.sā.ne/ قید. صفت.
1. [*adv*] in a flattering manner
2. [*adj*] flattering

**چاپلوسی** /čāp.lu.si/ اسم. flattery

**چاپلوسی کردن** /čāp.lu.si.kar.dan/ مصدر لازم.
to flatter sb

**چاپی** /čā.pi/ صفت. 1. pertaining to printing, typographic 2. printed
غَلطِ چاپی a typographic error, a typo, a misprint

**چاپیدن** /čā.pi.dan/ مصدر متعدی.
to plunder a place etc, to rob sb
چاپیدنِ بیت‌المال robbing the public treasury

**چاتلانقوش** /čāt.lān.quš/ اسم. [گیاه‌شناسی]
fruit of the terebinth tree, terebinth nuts (= بنه)

**چاتمه** /čāt.me/ اسم. [نظامی] stacking/piling arms

**چاچول‌باز** /čā.čul.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a charlatan, a liar and a cheat

**چاخان** /čā.xān/ اسم. a boastful lie
آدمِ چاخان a boastful person who lies about his achievements, a liar

**چاخان کردن** /čā.xān.kar.dan/ مصدر لازم.
to lie boastfully, to tell tall tales

**چادر** /čā.dor/ اسم. 1. tent
2. a usu black veil, ***chador/ chadur***
چادرِ اُکسیژن oxygen tent
چادر به سر کردن to wear a full-length veil, to wear a chador

**چادر زدن** /čā.dor.za.dan/ مصدر لازم.
to pitch a tent, to camp

**چادرشب** /čā.dor.šab/ اسم.
a usu chequered[Br]/ checkered[Us] material in which bedclothes are wrapped

**چادرنشین** /čā.dor.ne.šin/ اسم.
a tent-dweller, a nomad [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
عَربِ چادرنشین a Bedouin

**چادرنشینی** /čā.dor.ne.ši.ni/ اسم.
tent-dwelling, nomadic life

**چادرنماز** /čā.dor.na.māz/ اسم. [پوشاک]
a veil (usu made of a light printed fabric with a floral pattern) worn by women at home esp when saying their prayers

**چادری** /čā.do.ri/ صفت. (woman)
wearing a ***chador, chador***-clad

**چار ـ** /čār/ پیشوند. (= چهار ـ)
prefix denoting four, quadri-, tetra-; see instances below

**چارباغ** /čār.bāğ/ اسم. [فرهنگستان]
boulevard (= بُلوار، چَهارباغ)

**چارپا** /čar.pā/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ـ‌یان]
a quadruped (= چَهارپا)

**چارپاره** /čār.pā.re/ اسم. (= چَهارپاره)
1. buckshot(s) 2. [*lit*] a type of quatrain

**چارچرخه** /čār.čar.xe/ اسم. (= چَهارچرخه)
hand-cart, trolley

**چارچنگولی** /čar.čangu.li/ قید.
(crawling etc) on all fours (= چاردَست و پا)
به چیزی چارچنگولی چسبیدن
to hang on tightly to sth

**چارچوب** /čār.čub/ اسم. (= چَهارچوب)
frame, framework

**چارخانه** /čār.xā.ne/ صفت. [گفتار] نیز چهارخانه
chequered[Br], checkered[Us]

**چاردست و پا** /čar.das.to.pā/ قید.
on all fours

**چاردیواری** /čār.di.vā.ri/ اسم. [گفتار]
enclosure, house, abode (= چَهاردیواری)

**چاردیواری اختیاری.** [ضرب‌المثل]
An Englishman's home is his castle.
[*prov*] (*ex tr* = One can do as one pleases inside one's home.)

**چارراه** /čār.rāh/ اسم. ( = چَهارراه )
crossroads, intersection

**چارشاخ** /čār.šāx/ صفت. ( = چَهارشاخ )
astounded, dumbfounded

**چارشانه** /čār.čā.ne/ صفت. [گفتار] ( = چَهارشانه )
broad-shouldered

**چارطاقی** /čār.tā.qi/ اسم. [معماری] ( = چَهارطاقی )
a square structure of four arches and a dome usu sheltering a tomb

**چارقد** /čār.qad/ اسم. [پوشاک]
a broad scarf usu made of white muslin used to veil a woman's hair

**چارلا** /čār.lā/ صفت. ( = چَهارلا )
four-ply

**چارمیخه** /čār.mi.xe/ صفت.
tightly nailed down, firmly fixed

**قَراردادِ چارمیخه**
a watertight contract

**چاروادار** /čār.vā.dār/ اسم. [جمع: ـ ها] ( = مُکاری )
a person that transports goods on mules and other beasts of burden, a muleteer

**چارواداری** /čār.vā.dā.ri/ صفت.
befitting a muleteer, vile

**فحش چارواداری** foul language of the vilest sort

**چاره** /čā.re/ اسم.
remedy, cure

□ چاره چیست؟ *What is to be done?*

**چاره‌اندیشی**[ن] /čā.re.an.di.ši/ اسم.
the act of searching for a remedy, drawing up a remedial plan

**چاره‌جو** /čā.re.ju/ صفت.
resourceful

**چاره‌جویی** /čā.re.ju.'i/ اسم.
finding a solution, resourcefulness

**چاره‌کردن** /čā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.
to remedy a mistake etc, to cure sth

**چاره‌ناپذیر**[ن] /čā.re.nā.pa.zi:r/ صفت.
irremediable, incurable

**چاره‌یابی** /čā.re.yā.bi/ اسم.
finding a remedy, problem-solving, troubleshooting

**چاشت** /čāšt/ اسم. ( = صُبحانه )
1. breakfast 2. [*lit*] forenoon

**چاشت‌کردن** /čāšt.kar.dan/ مصدر لازم.
to have one's breakfast, to breakfast

**چاشنی** /čāš.ni/ اسم.
1. a percussion cap, detonator 2. sth (e.g. lime juice) that is added to food to improve its taste, zest, relish

**چاشنی زدن** /čāš.ni.za.dan/ مصدر متعدی.
to add sth to food to improve its taste

**چاق** /čāq/ صفت. ( = فَربه )
fat, obese, corpulent

**چاقالو** /čā.qā.lu/ اسم. [گفتار]
plump, fat

**چاق شدن** /čāq.šo.dan/ مصدر لازم.
to get fat, to gain weight

**چاق‌کردن** /čāq.kar.dan/ مصدر متعدی.
to fatten sb

**چاق کردنِ دَنده** [خودرو] to change to a lower gear, to change down

**چاق کردنِ قَلیان** to prepare a hookah for smoking

**چاق کردنِ نَفس** to catch one's breath

**چاقو** /čā.qu/ اسم.
knife, penknife[Br], pocket knife[Us]

**چاقوی قَلمتراش** a penknife

**چاقوتیزکُن** /čā.qu.tiz.kon/ اسم. [جمع: ـ ها]
a knife-grinder

**چاق و چلّه** /čā.qo.čel.le/ اسم. [گفتار]
fat, well-fed

**گُربهٔ چاق و چلّه** a well-fed cat

**چاقوخوردن** /čā.qu.xor.dan/ مصدر لازم.
to be stabbed

**چاقوزدن** /čā.qu.za.dan/ مصدر متعدی.
to knife sb, to stab sb

**چاقوکش** /čā.qu.keš/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a cutthroat, a thug, a ruffian

**چاقوکشی** /čā.qu.ke.ši/ اسم. the act of attacking sb with a knife

**چاقی** /čā.qi/ اسم. fatness, obesity, corpulence

**چاک** /čāk/ اسم. 1. cut, slit 2. tear

چاکِ دَهانِ خود را باز کردن [گفتار] to open one's mouth and pour out a torrent of invective

زدن به چاک [گفتار] to get away, to get lost

**چاک چاک** /čāk.čāk/ صفت. [ادبی] criss-crossed with cuts

این قَلبِ چاک چاک this wounded heart

**چاک خوردن** /čāk.xor.dan/ مصدر لازم. to get torn/ rent

**چاک دادن** /čāk.dā.dan/ مصدر متعدی. to cut sth open, to slit sth, to rend نیز چاک زدن

**چاکر** /čā.ker/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= نوکر) a servant

چاکریم! [تعارف] I'm your servant!

**چال** /čāl/ اسم. [گفتار] hollow, pit

چالِ چانه (= چاهِ زِنخدان) the dimple in one's chin, a dimpled chin

چالِ گونه the dimple(s) in one's cheek(s)

**چالاک** /čā.lāk/ صفت. (= چابک) nimble, agile, quick

**چالش** /čā.leš/ اسم. 1. challenge 2. [*arch*] fight

☐ بزرگ‌ترین چالشِ زندگیِ او ترجمهٔ قرآن به پارسیِ سَره بود.

*The biggest challenge of his life was translating the Koran/ Qur'an into "Pure Persian."*

**چاله** /čā.le/ اسم. pit, hole, hollow

**از چاله به چاه** [ضرب‌المثل] from bad to worse (*ex tr* = getting out of a hole to fall into a well)

**چاله چوله** /čā.le.ču.le/ اسم. [گفتار] 1. pot-hole(s) 2. [*fig*] the holes and shortfalls in one's budget

**چانه** /čā.ne/ اسم. [کالبدشناسی] chin

**چانه زدن** /čā.ne.za.dan/ مصدر لازم. to bargain, to haggle

**چانه‌زنی**[ن] /čā.ne.za.ni/ اسم. the act of bargaining

چانه‌زنیِ دَسته‌جمعی collective bargaining

**چاودار** /čāv.dār/ اسم. [گیاه‌شناسی] rye

**چاوش** /čā.voš/ اسم. [قدیم] the leader of a caravan of pilgrims

**چاه** /čāh/ اسم. well, shaft

چاهِ آرتزین an artesian well

چاهِ زِنخدان (= چالِ چانه) a dimple in the chin

چاهِ عَمیق a deep well

چاهِ فاضل‌آب a sewer well, a cesspit

چاهِ مُستراح a cesspool, a cesspit

چاهِ نَفت an oil well

چاهِ هَوایی an air pocket

کندنِ چاه to dig a well, to sink a well

**چاهک** /čā.hak/ اسم. a drainage pit, sump

**چاه‌کن** /čāh.kan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a well-digger

**چای** /čāy/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= چاهی) tea

چایِ تازه‌دَم a freshly-made tea

چایِ دارجیلینگ Darjeeling tea

چایِ دَم‌کشیده a well-brewed tea

چایِ سَبز China tea, green tea

چایِ سیاه black tea

چایِ دیشلمه/ قَندپَهلو unsweetened tea taken with one or two lump(s) of sugar (usu placed in the saucer)

چایِ کیسه‌ای tea bag(s)

قوطیِ چای tea caddy

یک قوری چای a pot of tea
دَم کردنِ چای to brew/ make tea
**چایخانه** /čāy.xā.ne/ اسم. ( = قَهوه‌خانه)
teahouse, tearoom
**چایخور** /čāy.xor/ اسم. [جمع: ـ ها]
a tea drinker
چایخورِ قَهّار a heavy tea drinker
**چایخوری** /čāy.xo.ri/ اسم. صفت.
1. [*n*] the act of drinking tea
2. [*adj*] pertaining to the serving of tea
فِنجانِ چایخوری a teacup
قاشقِ چایخوری a teaspoon
□ دکتر گفته است روزی سه قاشق چایخوری.
*The doctor has prescribed three teaspoonfuls (of medication) a day.*
**چای‌دان** /čāy.dān/ اسم. ( = قوطیِ چای)
a tea caddy
**چایکاری** /čāy.kā.ri/ اسم. 1. the act of planting tea bushes 2. a tea plantation
مَزارعِ چایکاریِ گیلان
Gilan's tea plantations
**چاییدن** /čā.yi.dan/ مصدر لازم. ( = سَرما خوردن)
to catch cold
**چپ** /čap/ اسم. صفت. ⟵ راست
1. [*n*] the left side of anything 2. [*adj*] left, left-hand 3. cross-eyed 4. leftist
اینجا بپیچ دستِ چَپ. Turn left here.
به چَپ چَپ! [نظامی] Left turn!
رُفقای چپ our leftist friends
نَظر به چَپ [نظامی] Eyes left!
نگاهِ چَپ a hostile look
با کسی چَپ افتادن
to bear a grudge against sb
□ چیه؟ امروز صبح از دندهٔ چپ بلند شده‌ای؟
*What's the matter? Did you get up on the wrong side of the bed this morning?*
**چپ‌اندرقیچی** /ča.pan.dar.qey.či/ صفت. [گفتار]
zigzag, crooked

**چپاندن** /ča.pān.dan/ مصدر متعدی.
to cram sb/ sth into a small space, to stuff things into a box etc
**چپاول** /ča.pā.vol/ اسم. ( = غارت) plunder, pillage
**چپاول کردن** /ča.pā.vol.kar.dan/ مصدر متعدی.
to plunder a palace etc, to pillage a town etc
**چپاولگر**^(ن) /ča.pā.vol.gar/ اسم.
[جمع: ـ ها، ـ ان] ( = غارتگر) a plunderer
**چپ چپ** /čap.čap/ قید.
in a hostile manner
□ همین‌طور مرا چپ‌چپ نگاه می‌کرد.
*He kept eyeing me in a most unfriendly way.*
**چپدست** /čap.dast/ صفت. left-handed, lefty/ leftie^Us
آدمِ چَپدست a left-handed person, a southpaw^Us, a lefty/ leftie
**چپر** /ča.par/ اسم. a fence made of branches and twigs, wattle
**چپرَوی**^(ن) /čap.ra.vi/ اسم. 1. the act of openly adhering to leftist politics
2. radicalism
**چپ شدن** /čap.šo.dan/ مصدر لازم. [خودرو]
( = چَپه شدن) to overturn, to capsize
**چپق** /čo.poq/ اسم. a clay pipe with a long stem
**چپق کشیدن** /čo.poq.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to smoke a clay pipe
چُپقِ کسی را کشیدن to give sb a sound/ good beating
**چپگرا**^(ن) /čap.ge.rā/ صفت. اسم. [سیاست]
[جمع: ـ ها، ـ یان] 1. [*adj*] leftist
2. [*n*] a leftist person
**چپگرد**^(ن) /čap.gard/ صفت. turning left
پیچِ چَپگرد a left-handed screw
**چپه** /ča.pe/ صفت. overturned, capsized

**چپه شدن** /ča.pe.šo.dan/ مصدر لازم.
to overturn, to capsize (= چَپ شدن)
**چپی**^(ن) /ča.pi/ صفت. اسم. [سیاست]
1. [*adj*] leftist, left-wing 2. [*n*] sb with leftist views, a leftist
**چپیدن** /ča.pi.dan/ مصدر لازم.
to force oneself into a small space
**چتایی** /ča.tā.'i/ اسم. [گیاه‌شناسی] jute
**چتر** /čatr/ اسم. 1. umbrella, brolly^Br 2. parachute
چَترِ آفتابیِ پایه‌دار sunshade^Br, a garden parasol^Us
چَترِ آفتابیِ زَنانه parasol
چَترِ نِجات (= پاراشوت) parachute
**چترباز** /čatr.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a parachutist
سَربازِ چَترباز a paratrooper
**چتری** /čat.ri/ صفت. resembling an umbrella
موی چَتری fringe^Br, bangs^Us
**چتکه**^(ف) /čot.ke/ اسم. (= چُرتکه) abacus
**چتکه انداختن** /čot.ke.an.dāx.tan/ مصدر لازم.
to calculate, (= حِساب کردن) to do the numbers
**چتول**^(ف) /čat.val/ اسم. a small bottle holding about 125 ml (= just over 4 fluid ounces)
**چخ** /čex/ صوت. a sound made to drive/ shoo a dog away, go away!
**چخماق** /čax.māq/ اسم. 1. flint 2. the hammer or cock of a gun
سِنگِ چَخماق flint-stone, flint
**چدن** /čo.dan/ اسم. [فلز] cast iron
**چدنی** /čo.da.ni/ صفت. made of cast iron, cast iron [*bef. n*]
**چَرا** /ča.rā/ اسم. grazing (of sheep, cattle etc)
به چَرا فرستادن to put out to pasture
چَرا کردن (= چَریدن) to graze

**چرا** /če.rā/ ادات استفهام. 1. why, what for 2. why yes (i.e. affirmative response to a negative question)
چرا که نَه why not
**چراغ** /če.rāğ/ اسم. a lamp, a light
چراغِ بادی a hurricane lamp
چراغِ تُرمز [خودرو] the brake light^Br, the stop light^Us
چراغِ چشمک‌زن a blinking light
چراغِ خَطر a stop light, the red light
چراغِ راهنمایی a traffic-light, a stop light
چراغِ زَنبوری a pressurized lantern, a pressure lamp
چراغِ سَبز the green light
چراغِ قُوّه a torch, a flashlight
چراغِ مُطالعه a reading-lamp
چراغِ مَهتابی a florescent light
چراغِ نَفتی a paraffin lamp^Br, a kerosene lamp^Us
**چراغی که به خانه رَواست به مَسجد حَرام است.**
[ضرب‌المثل] Charity begins at home.
[*prov*] (*ex tr* = A lamp which is required at home should not be given to the mosque.)
**چراغان** /če.rā.ğān/ صفت.
decorated with lights, illuminated
**چراغانی** /če.rā.ğā.ni/ اسم. illumination
چراغانی کردن to illuminate (a building etc), to decorate with lights
**چراگاه** /ča.rā.gāh/ اسم. pasture, pastureland, grazing ground
**چراندن** /ča.rān.dan/ مصدر متعدی.
to put out to pasture
**چرب** /čarb/ اسم. greasy, oily, rich in fat
چَرب شدن to get grease/ oil on sth, to become greasy
چَرب کردن to grease sth, to oil sth, to lubricate sth

سبیلِ کسی را چَرب کردن
to grease sb's palm

**چربدست** /čarb.dast/ صفت. [ادبی]
dexterous

**چرب‌زبان** /čarb.za.bān/ صفت.
glib, good at flattery

**چرب‌زبانی** /čarb.za.bā.ni/ اسم.
glib talk, sweet talk

چرب‌زبانی کردن
to talk glibly, to sweet talk sb

**چرب و نرم** /čar.bo.narm/ صفت. [گفتار]
wholesome, delicious

لُقمهٔ چَرب و نَرم
1. a tasty morsel 2. [*fig*] sth very enticing

**چربه** /čar.be/ اسم.
top cream

**چربی** /čar.bi/ اسم.
fat, grease, oil

چَربیِ اِشباع‌شده
saturated fat

چَربیِ خون
cholestrol

**چربیدن** /čar.bi.dan/ مصدر لازم.
(of sth being weighed) to exceed the predetermined weight

**چِرت** /čert/ صفت. [گفتار]
nonsensical, absurd

**چُرت** /čort/ اسم.
nap, snooze, doze

چُرت زدن
to nap, to doze, to snooze

**چرتکه**(ف) /čort.ke/ اسم. نیز چُتکه
an abacus

**چرت و پرت** /čer.to.pert/ اسم. [گفتار]
nonsense, idle talk

**چرخ** /čarx/ اسم.
1. wheel 2. turn, spin

چَرخِ خَیّاطی
a sewing-machine

چَرخِ دَستی (= فُرغون)
a wheelbarrow

چَرخِ دَنده
gearwheel

چَرخِ طَیّار [مکانیک]
the flywheel

چَرخِ کوزه‌گری
the potter's wheel

چَرخِ گوشت
a mincer[Br], a meat grinder[Us]

چَرخ خوردن
to turn, to spin

چَرخ کردن [گوشت]
to mince/ grind meat

**چرخان** /čar.xān/ صفت.
rotating, turning, spinning, whirling

**چرخاندن** /čar.xān.dan/ مصدر متعدی.
to turn, to rotate, to spin

**چرخبال**(ن) /čarx.bāl/ اسم. (= بالگرد، هِلیکوپتر)
helicopter

**چرخدار** /čarx.dār/ صفت.
fitted with wheels or castors

صَندلیِ چَرخدار (= * چَرخک)
wheelchair

**چرخ‌ریسک** /čarx.ri.sak/ اسم. [پرنده‌شناسی]
tit

**چرخش** /čar.xeš/ اسم.
1. the act of turning, rotation 2. turn, a change of direction

چَرخشِ ۱۸۰ درجه
a turn of 180 degrees, an about-face, an about-turn

**چرخشت** /čar.xošt/ اسم.
the wine-press

**چرخشی**(ن) /čar.xe.ši/ صفت.
rotating, rotational

**چرخ‌فلک** /čar.xe.fa.lak/ اسم.
the Ferris wheel, the Big Wheel

**چرخک**(ن) /čar.xak/ اسم. [فرهنگستان]
wheelchair

**چرخکار**(ن) /čarx.kār/ اسم.
1. (in a garment factory) a worker operating a sewing-machine 2. [*dated*] a machinist

**چرخک‌رانی**(ن) /čar.xak.rā.ni/ اسم.
[فرهنگستان]
the act of moving about in a wheelchair

**چرخ‌کرده** /čarx.kar.de/ صفت مفعولی.
1. ground 2. machine-sewn

گوشتِ چَرخ‌کرده
mince[Br], ground beef[Us]

□ ما کتلتِ ماشینی را با گوشتِ چرخ‌کرده و گردِ نان درست می‌کنیم.
*Our hamburger patties are made with ground beef and breadcrumbs.*

**چرخنده** /čar.xan.de/ صفت. turning, revolving, rotating

**چرخه** /čar.xe/ اسم. 1. reel 2. cycle

**چرخی** /čar.xi/ صفت. 1. machine-made 2. round, circular

**چرخیدن** /čar.xi.dan/ مصدر لازم. to turn, to rotate, to revolve, to spin

**چرس** /čars/ اسم. *charas/ churrus:* a narcotic substance obtained from the leaves of Indian hemp, cannabis resin

**چرک** /čerk/ صفت. اسم. 1. [*adj*] dirty, soiled 2. [*n*] pus 3. grime, dirt, filth

چرکِ گوش (= مومِ گوش) ear wax

لباس‌هایِ چرک soiled clothes

**چرکتاب** /čerk.tāb/ صفت. (of material or garments) darkish in colour[Br] (and not showing up dirt)

**چرکس**(ف) /čar.kas/ اسم. [جغرافیا] a native of Circassia, a Circassian

**چرکسی** /čar.ka.si/ صفت. Circassian

کَنیزِ چَرکسی a Circassian slave girl

**چرک شدن** /čerk.šo.dan/ مصدر لازم. to get dirty, to become soiled

**چرک کردن** /čerk.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی. 1. [*vi*] (of a wound) to become infected and to discharge pus 2. [*vt*] to make sth dirty, to soil sth

**چرکمرد** /čerk.mord/ صفت. نیز چرکمرده improperly washed (with hardened particles of dirt embedded in the fabric)

**چرکنویس** /čerk.ne.vi:s/ اسم. ← پاکنویس the first draft, a rough copy

**چرکین** /čer.kin/ صفت. [ادبی] dirty, filthy

**چرم** /čarm/ اسم. 1. leather 2. hide

چَرمِ طَبیعی natural leather

چَرمِ مَصنوعی artificial leather

**چرمسازی**(ن) /čarm.sā.zi/ اسم. (= دبّاغی) 1. the process of making leather, tanning 2. a tannery

**چرمی** /čar.mi/ صفت. made of leather, leather [*bef. n*]

**چرند** /ča.rand/ اسم. nonsense, rubbish

**چرندگفتن** /ča.rand.gof.tan/ مصدر لازم. to talk nonsense

▫ چقدر چرند میگی! *Oh, you're talking such nonsense!*

**چرنده** /ča.ran.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، چرندگان] a grazing animal, a herbivore

هَمهٔ چَرندگان و پَرندگان all the birds and the beasts

**چروک** /čo.ruk/ اسم. wrinkle, crease

چین و چُروک wrinkles

**چروک شدن** /čo.ruk.šo.dan/ مصدر لازم. to become wrinkled, to get creased

**چروک کردن** /čo.ruk.kar.dan/ مصدر متعدی. to wrinkle sth, to cause sth to wrinkle

**چروکیدن** /čo.ru.ki.dan/ مصدر لازم. (= چُروک خوردن) to wrinkle

**چروکیده** /čo.ru.ki.de/ صفت. wrinkled

**چریدن** /ča.ri.dan/ مصدر لازم. to graze, to pasture

**چریک** /če.rik/ اسم. [جمع: ـ‌ها] (= پارتیزان) a guerrilla

**چریکی**(ن) /če.ri.ki/ صفت. pertaining to guerrillas, guerrilla [*bef. n*]

جَنگِ چریکی guerrilla warfare

**چس** /čos/ اسم. [موهن!] a soundless fart, fizzle

**چسان** /če.sān/ ادات استفهام. [ادبی] نیز چه سان (= چگونه) how

**چسان‌فسان** /čo.sān.fe.sān/ اسم. [گفتار] the act of dressing up

**چسان‌فسان‌کردن** /čo.sān.fe.sān.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to doll oneself up, to get dolled up

**چسب** /časb/ اسم. glue, adhesive, paste, cement
چَسبِ اِسکاچ Scotch tape[Us], Sellotape[Br]
چَسبِ دوقُلو two-part glue
چَسبِ طِبّی sticking-plaster[Br], Band-Aid[Us]
چَسبِ قَطره‌ای superglue
چَسبِ مایع glue
نَوار چَسب adhesive tape

**چسبان** /čas.bān/ صفت. tight-fitting

**چسباندن** /čas.bān.dan/ مصدر متعدی. to glue two things together, to stick sth to sth, to paste

**چسب زدن** /časb.za.dan/ مصدر متعدی. to apply glue to sth

**چسبناک** /časb.nāk/ صفت. ( = نوچ ) sticky, gluey, adhesive

**چسبندگی** /čas.ban.de.gi/ اسم. adhesion, adhesiveness, stickiness

**چسبنده** /čas.ban.de/ صفت. adhesive

**چسبی**(ن) /čas.bi/ صفت. [گفتار] 1. gluey 2. attached by a strip of Velcro

**چسبیدن** /čas.bi.dan/ مصدر لازم. 1. to stick to sth/ sb, to adhere to, to bond 2. to enjoy sth (food, experience etc) really well.
دو دَستی به چیزی چسبیدن to hold fast to sth and not let go
□ چلوکبابِ امروز واقعاً به من چسبید. *I really enjoyed the* chelo-kebab *we had today.*

**چست** /čost/ صفت. [ادبی] ( = چالاک ) agile, nimble

**چس‌فیل** /čos.fi:l/ اسم. [گفتار] popcorn

**چسی** /čo.si/ اسم. [گفتار] a show of self-importance

**چسی آمدن** /čo.si.ā.ma.dan/ مصدر لازم. to show off, to brag

**چسیدن** /čo.si.dan/ مصدر لازم. to fart quietly, to fizzle

**چُسی‌فُن**(ن) /čo.si.fon/ اسم. [گفتار] a mobile phone[Br], a cellphone[Us]

**چش** /čoš/ صوت. ( = هُش ) a command to a horse or donkey to stop, whoa!

**چشاندن** /če.šan.dan/ مصدر متعدی. to give a taste of sth to sb, to cause sb to taste sth

**چشایی** /če.šā.'i/ اسم. ( = ذائقه ) the sense of taste

**چشته‌خور** /češ.te.xor/ صفت. used to receiving handouts

**چشته‌خور شدن** /češ.te.xor.šo.dan/ مصدر لازم. to become dependent on handouts

**چشم** /češm, čašm/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، ~ان] eye(s)
به چَشم، چَشم! [مجازی] Yessir, will do.
تا چِشم کار می‌کرد as far as the eye could see/ reach
تُخمِ چِشم the eyeball
چِشمِ بَد the evil eye
چِشمِ بَد به دور! May the evil eye stay away!
چِشمِ بینا ( = چِشمِ بَصیرت ) the seeing eye
چِشمِ دِل the inner eye, the mind's eye
چِشمِ سوزن the eye of the needle
چِشمِ شما روشن! /row-/ congratulations (for the safe return of your son etc)
چِشمم آب نمی‌خورَد که ... I am very dubious that ...
چِشمم به دَر دوخته بود. I had my eyes glued/ plastered on the door.

**در یک چشم بهم زدن**
in a twinkling of an eye, in a jiffy
**نورِ چشم** the apple of one's eye
**یک‌چشم** one-eyed
**سیاهی رفتنِ چَشم** (of one's vision) to dim
**چشم‌انتظار** /češ.men.te.zār/ صفت. (= چشم به راه)
waiting, expectant
**چشم‌انداز** /češ.man.dāz/ اسم. 1. view, panorama 2. prospect, outlook
**چشم‌بسته** /češm.bas.te/ قید. (= نَدید)
with one's eyes closed/ shut, without even looking
▫ من همین‌طور چشم‌بسته می‌توانم بگویم الآن دارد چکار می‌کند.
*With my eyes closed, I can tell you what he is doing at this very moment.*
**چشم‌بند**(ن) /češm.band/ اسم. 1. blindfold 2. blinkers[Br]/ blinders[Us]
**چشم‌بندی** /češm.ban.di/ اسم. (= شُعبده‌بازی)
a conjuring trick, an illusion
**چشم‌بندی کردن** /češm.ban.di.kar.dan/ مصدر لازم. to conjure, to perform a conjuring trick
**چشم‌پزشک** /češm.pe.zešk/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] an ophthalmologist, an oculist, an eye doctor
**چشم‌پزشکی**(ن) /češm.pe.zeš.ki/ اسم. ophthalmology
**چشم‌پوشی** /češm.pu.ši/ اسم. (= نادیده گرفتن)
overlooking/ disregarding sb's mistake etc
**چشم‌پوشی کردن** /češm.pu.ši.kar.dan/ مصدر متعدی. to overlook/ disregard etc sb's fault
**چشم‌چپ** /češm.čap/ صفت. [پزشکی] (= لوچ)
suffering from strabismus, squinting, cross-eyed
**چشم‌چران** /češm.ča.rān/ اسم. [جمع: ~ها] an ogler

**چشم‌چرانی** /češm.ča.rā.ni/ اسم. ogling
**چشم‌چرانی کردن** /češm.ča.rā.ni.kar.dan/ مصدر لازم. to ogle at sb
**چشمخانه** /češm.xā.ne/ اسم. (= حَدقه)
socket of the eye
**چشمداشت** /češm.dāšt/ اسم. (= انتظار)
expectation
**چشم‌درد** /češm.dard/ اسم. sore eyes, soreness of the eyes
**چشم‌روشنی** /češm.row.ša.ni/ اسم. gift, present
**چشم‌زخم** /češm.zaxm/ اسم. a harm caused supposedly by the power of the evil eye
▫ چشم‌زخمی به او نرسید.
*He escaped unharmed.*
**چشم‌شو** /češm.šu/ اسم. a small cup for holding eye lotion, an eye bath
**چشم‌غرّه** /češm.ğor.re/ اسم.
a reproachful look, a dirty look, an angry look
**چشم‌غرّه رفتن** /češm.ğor.re.raf.tan/ مصدر لازم. to give sb a dirty look
**چشمک** /češmak/ اسم. wink
**چشمک زدن** /češ.mak.za.dan/ مصدر لازم. to wink at sb
**چشمک‌زن** /češ.mak.zan/ صفت. blinking
**چشم‌گربه**(ن) /češm.gor.be/ اسم.
a series of small reflectors placed in the middle of the road, Cat's-eye(s)
**چشمگیر**(ن) /češm.gi:r/ صفت.
eye-catching, striking, impressive
**چشم و گوش‌بسته** /češ.mo.guš.bas.te/ صفت.
naive, inexperienced
**چشم همچشمی** /češm.ham.češ.mi/ اسم. (= چشم و همچشمی) personal rivalry
**چشم و همچشمی کردن**
to keep up with the Joneses

**چشمه** /češ.me/ اسم. 1. a natural spring
2. a span of a bridge 3. opening, eyelet
چشمهٔ آبگرم thermal spring(s)
چشمهٔ آبِ مَعدنی a mineral spring
**چشمه‌سار** /češ.me.sār/ اسم. a place
full of natural springs and greenery
**چشمی** /češ.mi/ صفت. اسم. 1. [*adj*] ocular
2. [*n*] (in optical instruments) the lens
through which one looks, the eyepiece
**چشیدن** /če.ši.dan/ مصدر متعدی.
to taste sth, to savour^Br sth
□ بیا سوپ را بچش، ببین خوشمزه شده است یا نه.
*Please taste the soup and tell me if the taste is all right.*
**چطور** /če.towr/ ادات استفهام. نیز چه طور
(= چگونه) how? how come?
in what way?
چطور شد؟ How did it happen?
**چغاله** /čo.ğā.le/ اسم. green almonds or
apricots etc
چُغاله بادام young unshelled almonds
sold on street corners in early spring
**چغلی** /čo.ğo.li/ اسم. the act of reporting
sb's wrongdoing to a higher person,
tale-bearing
**چغلی‌کردن** /čo.ğo.li.kar.dan/ مصدر لازم.
to tell on sb, to bear tales
**چغندر** /čo.ğon.dar/ اسم. [گیاه‌شناسی]
beet^Br, beetroot^Us
چُغندرِ قند sugar beet
**چغندرکاری** /čo.ğon.dar.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]
growing sugar beets, beet-growing
**چفت** /čeft/ اسم. hasp, a door bolt
**چفت‌کردن** /čeft.kar.dan/ مصدر متعدی.
to secure a door or window with a bolt
**چفت و بست** /čef.to.bast/ اسم.
secure fastenings

چِفت و بَست نداشتن
to have no proper fastening
**چفته** /čef.te/ اسم. an arched trellis
for supporting grapevines etc
چِفتهٔ مو /mow/ vine growing on a trellis
**چقدر** /če.qadr/ ادات استفهام. نیز چه قدر
1. how much? 2. how many?
3. how long? 4. how
چِقدر میشه؟ How much?
چِقدر طول می‌کشه؟
How long will it take?
چِقدر مُشکل است ...
How difficult it is ...
**چَک** /čak/ اسم. (= سیلی) slap on the face
**چک** [1] (ف) /ček/ اسم. [بانک] cheque^Br,
check^Us
چکِ بانکی a banker's cheque^Br,
a cashier's check^Us
چکِ بی‌مَحل (= چکِ بَرگشت‌خورده)
a bounced cheque^Br, a rubber check^Us,
a bad check^Us
چکِ سِفیدمُهر a blank cheque^Br/ check^Us
چکِ مُدّت‌دار a post-dated cheque^Br/
check^Us
چکِ مُسافرتی traveller's cheque(s)^Br/
traveler's check(s)^Us
چکی به مَبلغِ ده میلیون ریال
a cheque^Br/ check^Us for Rls 10 m.
دَسته چک cheque-book^Br/ checkbook^Us
**چک** [2] (ف) /ček/ اسم. the act of
checking or controlling sb/ sth
**چک** [3] /ček/ اسم. [جغرافیا] a native of
the Czech Republic, a Czech
**چکاپ** (ف) /če.kāp/ اسم. [پزشکی] check-up
**چکاپ‌کردن** /če.kāp.kar.dan/ مصدر لازم.
to have a check-up [پزشکی]
**چکاد** /ča.kād/ اسم. [ادبی] (= قُلّه)
the summit, the top

**چکامه** /ča.kā.me/ اسم. [ادبی] ode

**چکاندن** /če.kān.dan/ مصدر متعدی.
to let fall in drops, to drip [vt]

□ هر شب ۱۰ قطره از این دارو را در چشم بچه بچکانید.
*You need to put 10 drops of this medication into the baby's eyes every night.*

**چکاوک** /ča.kā.vak/ اسم. [پرنده‌شناسی]
lark

**چَک‌چَک** /čak.čak/ اسم. [پرنده‌شناسی]
wheatear

**چِک‌چِک** /ček.ček/ صوت.
the sound of dripping water

صِدایِ چِک‌چِکِ باران
the pattering of rain (on the roof etc)

**چکش** /ča.koš,čak.koš/ اسم. hammer

پَرتابِ چَکش [ورزش]
throwing the hammer

چَکشِ بَرق [خودرو] the distributor rotor

چَکشِ چوبی mallet

چَکش و قَلم hammer and chisel

داس و چَکش hammer and sickle

**چکش‌خور** /ča.koš.xor/ صفت. ( = چَکش‌پذیر)
(of metals) malleable

**چکش زدن** /ča.koš.za.dan/ مصدر لازم.
to hammer

**چکش‌کاری** /ča.koš.kā.ri/ اسم.
the act of hammering

**چک کردن** /ček.kar.dan/ مصدر متعدی.
to check sb/ sth

**چک کشیدن** /ček.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to write/ draw a cheque[Br]/ check[Us]

**چکمه** /čak.me/ اسم. (a pair of) boots, high boots

چَکمهٔ سَواری riding boots

چَکمهٔ لاستیکی rubber boots, Wellingtons[Br], Wellies[Br]

**چک و چانه** /ča.ko.čā.ne/ اسم. [گفتار]
1. the chin and the area around the mouth
2. haggling

با کسی چَک و چانه زدن [گفتار]
to bargain, to haggle

**چکّه** /ček.ke/ اسم. [گفتار] ( = قَطره)
1. a drop of water etc 2. leakage

**چکّه کردن** /ček.ke.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to drip 2. to leak

**چَکی** /ča.ki/ قید. [گفتار]
without detailed calculations

همین‌طور چَکی چند؟
How much for the whole lot?

**چِکی** /če.ki/ اسم. [جغرافیا] pertaining to the Czech Republic, Czech

زَبانِ چکی the Czech language

**چکیدن** /če.ki.dan/ مصدر لازم.
to fall in drops, to drip

آب از دستش نمی‌چکد. [ضرب‌المثل]
He is so tight-fisted/ stingy. (*ex tr* = He does not allow water to drip from his hands.)

**چکیده[۱]** /če.ki.de/ صفت. distilled

ماستِ چکیده yogurt thickened by allowing most of its water to drain out, dripped yogurt

**چکیده[۲]** /če.ki.de/ اسم. 1. extract, essence 2. the summary of an article, abstract

**چکیده‌نامه** [(ن)] /če.ki.de.nā.me/ اسم.
a journal of abstracts on a given subject, e.g. *Abstracta Iranica*

**چکیده‌نویسی** [(ن)] /če.ki.de.ne.vi.si/ اسم.
the act of preparing abstracts of articles and books

**چگالی** [(ن)] /ča.gā.li/ اسم. [فیزیک] density

**چگالی‌سنج** [(ن)] /ča.gā.li.sanj/ اسم.
pycnometer

**چگونگی** /če.gu.ne.gi/ اسم. 1. state, quality, position, nature of sth 2. the circumstances
چگونگیِ اَمر the facts of the matter

**چگونه** /če.gu.ne/ ادات استفهام. نیز چه گونه
1. how 2. what kind of (= چطور)

**چل** /čel/ اسم. [گفتار] (= چهل) forty (40)

**چل -** /čel/ پیشوند. (= چهل-) prefix denoting forty; see instances below

**چلاق** /čo.lāq/ صفت. اسم. 1. [*adj*] lame 2. physically disabled 3. [*n*] a cripple

**چلاندن** /če.lān.dan/ مصدر متعدی. to squeeze sth (to extract juice or water from it), to wring sth

**چلپاسه** /čal.pā.se/ اسم. [جانورشناسی] lizard (= مارمولک)

**چل‌تکّه** /čel.tek.ke/ اسم. patchwork
لَحافِ چل‌تکّه a patchwork quilt

**چلتوک** /čal.tuk/ اسم. (= شَلتوک) unhusked rice, paddy

**چلچراغ** /čel.če.rāğ/ اسم. chandelier

**چلچله** /čel.če.le/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= پَرستو) martin, swallow

**چلغوز** /čal.ğuz/ اسم. 1. pigeon droppings 2. [*fig*] used as an insult, scum

**چلنگر** /če.len.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a tinker, a locksmith

**چلو** /če.low/ اسم. [خوراکی] steamed rice, boiled and steamed after straining off the excess water

**چلوار** /čel.vār/ اسم. [پارچه] a white tightly-woven cotton fabric, longcloth, calico

**چلوخورشت** /če.low.xo.rešt/ اسم. [خوراکی] steamed rice served with a juicy mutton stew

**چلوکباب** /če.low.ka.bāb/ اسم. [خوراکی] kebabs served on steamed rice

**چلوکبابی** /če.low.ka.bā.bi/ اسم. a kebab house, a restaurant serving kebabs with steamed rice

**چلّه** /čel.le/ اسم. 1. forty days 2. bowstring 3. the warp on a carpet loom
چلّهٔ بُزرگ the first forty days of winter
چلّهٔ کوچک the next twenty days of winter
در چلّهٔ زمستان in midwinter

**چلّه نشستن** /čel.le.ne.šas.tan/ مصدر لازم. to observe forty days of abstinence and meditation in seclusion for self-purification

**چلیپا** /ča.li.pā/ اسم. [ادبی] (= صَلیب) the cross

**چلیک** /če.lik/ اسم. 1. barrel, cask 2. drum

**چماق** /čo.māq/ اسم. club, cudgel, bludgeon

**چماقدار** /čo.māq.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a club-wielder, a vigilante

**چمباتمه** /čom.bāt.me/ اسم. the squatting position

**چمباتمه زدن** /čom.bāt.me.za.dan/ مصدر لازم. to squat (down)

**چمچه** /čam.če/ اسم. ladle

**چمدان** /ča.me.dān/ اسم. (= جامه‌دان) suitcase, bag
چمدانِ خود را بستن to pack one's suitcase
□ شرکتِ هواپیمایی یکی از چمدان‌هایِ مرا گم کرده است.
*The airline has lost one of my suitcases.*

**چمن** /ča.man/ اسم. 1. [*bot*] bluegrass, meadow grass, grass 2. lawn, turf, meadow
زدنِ چَمن to mow/ cut the lawn

**چمن‌زار** /ča.man.zār/ اسم. meadow

**چمن‌زن**[ن] /ča.man.zan/ اسم.
lawn-mower

**چمن‌کاری** /ča.man.kā.ri/ اسم.
the act of growing grass, laying with turf

**چم و خم** /ča.mo.xam/ اسم.
the intricacies of how sth works
چَم و خمِ کار را آموختن
to learn the ropes

**چموش** /ča.muš/ صفت.
stubborn, mulish

**چمیدن** /ča.mi.dan/ مصدر لازم. [ادبی]
to walk coquetishly, to strut (= خرامیدن)

**چنار** /če.nār/ اسم. [گیاه‌شناسی]
(oriental) plane tree, plane
چنارِ امریکایی
sycamore

**چنان** /če.nān, čo-/ قید. (= آن‌گونه)
such, so, thus
از چنان پدری چنین پسری. [ضرب‌المثل]
Like father, like son. [*prov*]
▫ آنچنان برفی آمد که همهٔ راه‌ها بسته شد.
*We had such a heavy snowfall that all the roads became impassable.*

**چنانچه** /če.nān.če/ قید. (= درصورتی‌که)
if, in case
چنانچه حَرفم را باور ندارید ...
If you don't believe me ...

**چنانکه** /če.nān.ke/ قید. (= به طوری‌که)
as
چنانکه خِدمت‌تان عَرض کردم ...
As I told you before ...

**چنبر** /čam.bar/ اسم.
any soft ring-shaped object, a coil

**چنته** /čan.te/ اسم.
carpet-bag, duffle bag, sack, satchel
چیزی در چَنته نداشتن
to have nothing to offer

**چند** /čand/ قید.
1. several, a few, some 2. how many
▫ چند روز در یزد می‌مانید؟
*How long are you going to stay in Yazd?*

**چند ـ** /čand/ پیشوند.
prefix denoting several, multi-, poly-; See instances below

**چندان** /čan.dān/ قید.
so, so much, so many
▫ «خسته‌ای؟»
*"Are you tired?"*
«نه چندان.»
*"Not that much."*

**چندبرابر** /čand.ba.rā.bar/ قید.
several times as much

**چندجانبه** /čand.jā.ne.be/ صفت.
multilateral

**چنددستگی**[ن] /čand.das.te.gi/ اسم.
lack of unity, division

**چندرسانه‌ای**[ن] /čand.ra.sā.ne.'i/ صفت.
multimedia

**چندزبانه**[ن] /čand.za.bā.ne/ صفت.
multilingual

**چندش** /čen.deš/ اسم.
a shudder of disgust etc

**چندش‌آور**[ن] /čen.de.šā.var/ قید.
disgusting, repugnant
▫ تصورِ خوردنِ گوشت برایم چندش‌آور است.
*The idea of eating meat is repugnant to me.*

**چندصدایی**[ن] /čand.se.dā.'i/ صفت.
1. [*mus*] polyphonic 2. [*pol*] pluralistic
جامعهٔ چَندصدایی
a pluralistic society

**چندضلعی** /čand.zel.'i/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] polygon 2. [*adj*] polygonal

**چندکاره**[ن] /čand.kā.re/ صفت.
multifunctional

**چندگانگی**[ن] /čand.gā.ne.gi/ اسم.
diversity

**چندم** /čan.dom/ صفت.
what, which
● در انگلیسی معادل دقیقی برای «چندم» وجود ندارد ولی مفهوم آن البته وجود دارد و به شکل‌های گوناگون بیان می‌شود.

امروز چَندم ماه است؟ Which day of the month is it? What is the date today?
در کِلاس نُمره چَندم است؟ What is his rank in class?
□ روزولت چندمین رئیس جمهور امریکا بود؟
*How many presidents preceded Franklin D. Roosevelt to the White House?*
**چندملّیتی**[(ن)] /čand.mel.li.ya.ti/ صفت. multinational
شِرکت‌هایِ چَندمِلّیتی multinational companies, multinationals
**چندمنظوره**[(ن)] /čand.man.zu.re/ صفت. multipurpose (= چَندکاره)
**چندوجهی** /čand.vaj.hi/ اسم. [هندسه] polyhedron
**چند و چون** /čan.do.čun/ اسم. facts, details of sth
**چندهمسری**[(ن)] /čand.ham.sa.ri/ اسم. [جامعه‌شناسی] polygamy
**چندی**[1] /čan.di/ اسم. (= کَمّیّت) quantity
**چندی**[2] /čan.di/ قید. for a while
چَندی پیش a while ago, sometime ago
**چندین** /čan.din/ قید. several, many
چَندین شَخص / نَفر several people
**چنگ**[1] /čang/ اسم. claw(s), paw
**چنگ**[2] /čang/ اسم. [موسیقی] 1. the lyre, the harp 2. a quaver[Br], an eighth note[Us]
زدنِ چَنگ to play the lyre/ harp
**چنگال** /čan.gāl/ اسم. 1. claw(s), paw 2. fork
کارد و چَنگال /-o-/ knife and fork
**چنگر** /čan.gar/ اسم. [پرنده‌شناسی] coot
**چنگ زدن** /čang.za.dan/ مصدر لازم. 1. to claw at sth/ sb, to paw at sth 2. to clutch sth
**چنگک** /čan.gak/ اسم. 1. hook 2. grappling-iron, grapnel

**چنین** /če.nin, čo-/ قید. (اصل: چو+این) (= این‌گونه) such, so, thus
رَقصی چُنین ... such a dance
**چو** /čo/ قید. [ادبی] (= چون) like
**چوب** /čub/ اسم. 1. wood 2. rod, cane 3. [*col*] one thousand tomans; one million tomans
چوبِ حَراج the auctioneer's gavel
چوبِ زیرِبغل crutch(es)
چوبِ کِبریت، چوبْ‌کِبریت matchstick
چوبِ میزانه [موسیقی] the (conductor's) baton
چوبِ چیزی را خوردن to suffer on account of some mistake etc
چوب لایِ چَرخِ کاری گذاشتن to throw a spanner into the works[Br], to throw a monkey-wrench into the machinery[Us]
**چوب‌بری** /čub.bo.ri/ اسم. a timber[Br]/ lumber[Us] yard
**چوب‌پا** /čub.pā/ اسم. stilt(s)
**چوب‌پرده** /čub.par.de/ اسم. a curtain rod
**چوب‌پنبه** /čub.pam.be/ اسم. cork
درختِ چوب‌پنبه the cork oak
**چوب‌پنبه‌کش** /čub.pam.be.keš/ اسم. corkscrew
**چوبخط** /čub.xat/ اسم. [سابق] a rod which is notched each time a customer buys sth on credit, tally
**چوبدستی** /čub.das.ti/ اسم. 1. club, stick 2. a swagger-stick
**چوب زدن** /čub.za.dan/ مصدر متعدی. to cane sb, to have sb caned
**چوب‌ساب** /čub.sāb/ اسم. rasp
**چوب‌سیگار** /čub.si.gār/ اسم. a cigarette holder
**چوبفرش**[(ن)] /čub.farš/ اسم. [فرهنگستان] (= پارکت) parquet

**چوبک** /ču.bak/ اسم. [گیاه‌شناسی] *chubak:* a thorny plant (*Acanthophyllum*) that grows widely in Iran; its root was used as a detergent

**چوبکاری** /čub.kā.ri/ اسم. 1. woodwork 2. praising sb in his or her presence

**چوب‌لباسی** /čub.le.bā.si/ اسم. a coat hanger, hanger

**چوبه** /ču.be/ اسم. post, shaft

چوبهٔ دار the gallows

**چوبی** /ču.bi/ صفت. made of wood, wooden, wood [*bef. n*]

**چوبین** /ču.bin/ صفت. [ادبی] wooden

**چوپان** /ču.pān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= شَبان) a shepherd

دُخترِ چوپان a shepherdess

**چوپانی** /ču.pā.ni/ اسم. (= شَبانی) 1. the job of a shepherd 2. herding sheep

**چوپانی کردن** /ču.pā.ni.kar.dan/ مصدر لازم. to act as a shepherd, to shepherd

**چوچوله** /ču.ču.le/ اسم. [کالبدشناسی] the clitoris

**چوق‌الف** /čuq.'a.lef/ اسم. [گفتار] (= چوبِ اَلف) bookmark

**چوگان** /čow.gān/ اسم. [ورزش] the game of polo

**چون** /čun/ قید. 1. as, for 2. like (= مِثلِ)

چون باد [ادبی] like wind

چون‌که because

چونی؟ [ادبی] How are you?

**چون و چرا** /ču.no.če.rā/ اسم. questioning, arguing

□ پولِ شما را بی‌چون و چرا پس می‌دهیم.
*We will refund your money, no questions asked.*

**چونی** /ču.ni/ اسم. [ادبی] (= کیفیّت) quality

**چه** /če/ ادات استفهام. what

به تو چه؟ (= به تو چه مربوط؟) What has it got to do with you?

چه ... چه whether ... or

چه بِرود چه نَرود ... Whether he leaves or stays ...

چه حرف‌ها! What nonsense!

چه کسی بود؟ Who was it?

هرچه what, whatever

□ نامه را به چه کسی دادی؟
*To whom did you give the letter?*

**ـ چه** /če/ پسوند. suffix added to nouns to create diminutives, -let

باغچه a small garden

دَفترچه notebook

**چهار** /ča.hār/ اسم. [عدد] four (4)

چَهار عَملِ اَصلی the four basic arithmetic functions, i.e. addition, subtraction, multiplication and division

چَهار فَصل the four seasons

**چهار ـ** /ča.hār/ پیشوند. (= چار ـ) prefix denoting four, quadri-, tetra-; See instances below

**چهاراسبه** /ča.hār.'as.be/ قید. at full gallop, post-haste

**چهارباغ** /ča.hār.bāğ/ اسم. (= چارباغ، بُلوار) boulevard

**چهاربرابر** /ča.hār.ba.rā.bar/ قید. four times as much, fourfold

**چهارپا** /ča.hār.pā/ اسم. [جمع: ـ‌یان] (= چارپا) a quadruped

**چهارپاره** /ča.hār.pā.re/ اسم. (= چارپاره) buckshot(s)

**چهارپایه** /ča.hār.pā.ye/ اسم. stool

**چهارچرخه** /ča.hār.čar.xe/ اسم. anything with four wheels, trolley, dolly

**چهارچشمی** /ča.hār.češ.mi/ قید. with utmost attention

چَهارچشمی مُواظب بودن
to be all eyes, to watch sb like a hawk
□ چهارچشمی مراقبِ حرکاتش بودم.
*I was all eyes as I watched his every move.*

**چهارچوب** /ča.hār.čub/ اسم. (= چارچوب)
frame, framework
در چَهارچوبِ برنامهٔ سِوّم
within the framework of the Third Plan

**چهارخانه** /ča.hār.xā.ne/ صفت. (= چارخانه)
chequered[Br], checkered[Us]
پارچهٔ چَهارخانه chequered[Br] cloth

**چهاردست و پا** /ča.hār.das.to.pā/ قید.
on all fours

**چهارده** /ča.hār.dah/ اسم. [عدد]
fourteen (14)
چَهارده مَعصوم [اسلام] the Fourteen Immaculate Ones i.e. the Holy Prophet, his daughter Fatemeh/ Fatima and the 12 Imams

**چهاردهم** /ča.hār.da.hom/ صفت.
fourteenth (14th)
ماهِ شَبِ چَهاردهم the full moon

**چهاردیواری** /ča.hār.di.vā.ri/ اسم.
1. a modest house (= چاردیواری)
2. enclosure

**چهارراه** /ča.hār.rāh/ اسم. (= چارراه)
crossroads, intersection

**چهارزانو** /ča.hār.zā.nu/ قید. cross-legged
چَهارزانو نشستن to sit cross-legged

**چهارشاخ** /ča.hār.šāx/ صفت. (= چارشاخ)
astounded, dumbfounded

**چهارشانه** /ča.hār.šā.ne/ اسم. (= چارشانه)
broad-shouldered

**چهارشنبه** /ča.hār.šam.be/ اسم.
Wednesday
چهارشنبه سوری the last Wednesday of the (Iranian) year, Festive Wednesday
چَهارشنبه شَب Wednesday night
شَبِ چَهارشنبه the eve of Wednesday i.e. Tuesday night
شَبِ چَهارشنبه سوری the evening preceding the Festive Wednesday which is celebrated by Iranians with bonfires and firecrackers

**چهارضلعی** /ča.hār.zel.'i/ صفت.اسم. [هندسه]
1. [*adj*] quadrilateral
2. [*n*] a quadrilateral

**چهارطاقی** /ča.hār.tā.qi/ اسم. [معماری] (= چارطاقی)
a square structure of four arches and a dome usu sheltering a tomb

**چهارگاه** /ča.hār.gāh/ اسم. [موسیقی]
*chahar-gah:* one of the seven modes of classical Persian music

**چهارگوش** /ča.hār.guš/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] a quadrangle, a square
2. [*adj*] quadrangular

**چهارلا** /ča.hār.lā/ صفت. (= چارلا) four-ply

**چهارلاچنگ** /ča.hār.lā.čang/ اسم. [موسیقی]
a hemidemisemiquaver[Br], a 1/64 note[Us]

**چهارم** /ča.hā.rom/ صفت. fourth (4th)

**چهارنعل** /ča.hār.na'l/ اسم. full gallop
چَهارنعل رفتن to gallop at full speed

**چهاریک** /ča.hār.yek/ اسم. one fourth, a quarter

**چهچه** /čah.čah/ اسم. (of birds) warbling, twittering

**چهچه زدن** /čah.čah.za.dan/ مصدر لازم.
to warble, to twitter

**چهره** /čeh.re/ اسم.
1. face, visage
2. a well-known personality, a celebrity

**چهره‌پرداز**[ن] /čeh.re.par.dāz/ اسم. [تئاتر] [جمع: ~ها] (= گریمور)
a make-up artist

**چهره‌پردازی**[ن] /čeh.re.par.dā.zi/ اسم. (= گریم)
make-up

**چهل** /če.hel/ اسم. [عدد] forty (40)

**چهلّم** /če.hel.lom/ صفت. fortieth (40th)
**چی** /či/ ادات استفهام. [گفتار] (= چه) what?
**چیپس**(ف) /čips/ اسم. [خوراکی]
potato crisps[Br], crisps[Br], potato chips[Us], chips[Us]
چیپسِ خَلالی shoestring potatoes, potato sticks
**چیت** /čit/ اسم. [پارچه] chintz, printed fabric, print
**چیتا** /či.ta/ اسم. [جانورشناسی] cheetah
**چیدن** /či.dan/ مصدر متعدی. 1. to pick flowers, fruit etc, to pluck sth, to cut sth
2. to set, to lay, to arrange
□ لطفاً میز را برای هشت نفر بچینید.
*Please set the table for eight.*
**چیره** /či.re/ اسم. victorious, triumphant
**چیره‌دست** /či.re.dast/ صفت. skilful[Br], skillful[Us], dexterous
**چیره شدن** /či.re.šo.dan/ مصدر متعدی.
to prevail over sb, to vanquish sb
**چیز** /či:z/ اسم. 1. thing, object 2. stuff
چیزی anything, something
هرچیز anything, everything
همه چیز all things, everything
هیچ چیز nothing
**تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها** [ضرب‌المثل]
There is no smoke without fire. [*prov*]
(*ex tr* = There must be something, otherwise people would not be talking.)
**چیزبرگر**(ف) /čiz.ber.ger/ اسم. [خوراکی]
cheeseburger
**چیستان** /čistān/ اسم. [ادبی] (= مُعمّا) riddle
**چیستی** /čis.ti/ اسم. [ادبی] (= ماهیّت)
the nature of sth

**چیلر**(ف) /či.ler/ اسم. (= * سَردکن)
a cooling unit, a chiller[Us]
**چین** ۱ /čin/ اسم. fold, pleat, wrinkle
چین و چروک wrinkle(s)
**چین** ۲ /čin/ اسم. [جغرافیا] China
**چین‌چیلا**(ف) /čin.či.lā/ اسم. [جانورشناسی]
chinchilla
**چین‌خوردگی** /čin.xor.de.gi/ اسم.
1. the state of being wrinkled
2. fold, wrinkle
**چین خوردن** /čin.xor.dan/ مصدر لازم.
to wrinkle
**چین‌شناسی** /čin.še.nā.si/ اسم. Sinology
**چین و شکن** /či.no.še.kan/ اسم. [ادبی]
curls
**چینه** /či.ne/ اسم. [زمین‌شناسی] 1. stratum, layer 2. a pisé wall
**چینه‌دان** /či.ne.dān/ اسم.
(in a bird) the crop
**چینه‌شناس**(ن) /či.ne.še.nās/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان] a stratigrapher
**چینه‌شناسی**(ن) /či.ne.še.nā.si/ اسم.
stratigraphy
**چینی** /či.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to China, Chinese
2. [*n*] a native of China 3. the Chinese language 4. porcelain, china-ware, china
خاکِ چینی china clay, kaolin
ظُروف چینی، چینی‌آلات porcelain, china-ware
غَذاهای چینی Chinese dishes/ cuisine
**چینی‌جا**(ن) /či.ni.jā/ اسم. [فرهنگستان] (= بوفه)
sideboard[Br], buffet[Us]

# ح، ح، ح، ح

**ح** /he/ اسم. 1. 8th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of حُدود or حُدوداً (= about, circa)

**حائز** /hā.'ez/ ← حایز

**حائل** /hā.'el/ ← حایل

**حاتم‌بخشی** /hā.tam.bax.ši/ اسم. 1. giving generously (in imitation of Hātem of the Tā'i tribe, proverbial for his generosity) 2. [*joc*] giving too little

**حاج** /hāj/ ← حاجی

حاج آقا ← حاجی آقا

حاج خانم ← حاجیه خانم

**حاجب** /hā.jeb/ اسم. 1. [*arch*] a doorman, a chamberlain 2. curtain, screen

حاجبِ ماوَرا(ء) (= کَدر) opaque

مادّهٔ حاجب (در رادیولوژی) radio-opaque solution

**حاجت** /hā.jat/ اسم. [جمع: ~ها، حاجات، حَوائج] 1. need, want (= نیاز) 2. sth necessary

قَضایِ حاجت کردن to answer the call of nature, to pay a call

□ خدا حاجتت را بر آورده کند. *May God grant you your wish.*

**حاجتمند** /hā.jat.mand/ صفت. (= نیازمند) 1. needy 2. destitute

**حاجی** /hā.ji/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a man who has made a pilgrimage to Mecca, a *Hajji*

حاجی آقا نیز حاج آقا a respectable middle-aged Muslim (who has been to Mecca)

**حاجیه** /hā.ji.ye/ اسم. a woman who has made the pilgrimage to Mecca

حاجیه خانم نیز حاج خانم a respectable elderly Muslim lady (who has been to Mecca)

**حادّ** /hād(d)/ صفت. 1. acute 2. serious, critical

وَضعِ حادّ a critical situation

**حادثه** /hā.de.se/ اسم. [جمع: ~ها، حَوادث] accident, incident (= رویداد)

**حادثه‌جو** /hā.de.se.ju/ اسم. [جمع: ~یان] an adventurer (= ماجراجو)

**حاذق** /hā.zeq/ صفت. highly proficient

طَبیبِ حاذق a very good doctor

**حارّه** /hār.re/ صفت. hot and humid, tropical

مَناطقِ حارّه [جغرافیا] the tropics

**حاشا** /hā.šā/ صوت. [ادبی] Never!

**حاشاکردن** /hā.šā.kar.dan/ مصدر لازم. to deny sth

**حاشیه** /hā.ši.ye/ اسم. [جمع: ~ها، حَواشی] 1. the margin 2. a marginal note,

footnote 3. the edge, the border, the fringe 4. the hem, the selvage

حاشیهٔ اَمنیّت safety margin

حاشیهٔ سود profit margin

حاشیهٔ قالی borders of a carpet

در حاشیه in the margin, on the fringes, on the sidelines

**حاشیه‌ای**(ن) /hā.ši.ye.'i/ صفت. marginal

مَسائل حاشیه‌ای side issues

**حاشیه رفتن** /hā.ši.ye.raf.tan/ مصدر لازم.
to digress, to beat about the bush

**حاشیه‌نشین** /hā.ši.ye.ne.šin/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] 1. sb who lives on the fringes of a city, a slum-dweller 2. sb who stays on the sidelines (and does not get directly involved)

**حاشیه‌نشینی**(ن) /hā.ši.ye.ne.ši.ni/ اسم.
1. living on the fringes of a city, slum-dwelling 2. staying on the sidelines

**حاشیه‌نویسی**(ن) /hā.ši.ye.ne.vi.si/ اسم.
(= تَحشیه) the act of adding marginal notes and commentary to a text

**حاصل** /hā.sel/ اسم. 1. the outcome, the result 2. harvest, crop(s), fruit

حاصِلْ جمع the sum, the total

حاصِلْ ضرب the product

□ خوب یا بد، حاصلِ عُمرِ من همین یک کتاب است.
*For what it is worth, the sum of my life is only this book.*

**حاصل برداشتن** /hā.sel.bar.dāš.tan/
مصدر متعدی. to harvest, to bring in the harvest

**حاصلخیز** /hā.sel.xi:z/ صفت. (= باروَر)
(of land) fertile

**حاصلخیزی** /hā.sel.xi.zi/ اسم. fertility

**حاضر** /hā.zer/ صفت. اسم. ⬅ غایب
[جمع: حُضّار، حاضران، حاضرین]
1. [*adj*] present 2. ready, prepared 3. [*n*] sb who is present at a ceremony or function

□ «حمید ادیب!» - *"Hamid Adib!"*

□ «حاضر.» - *"Present/ Here."*

حاضر در صَحنه present in the (political etc) arena (and ready for action)

حاضر غایب کردن [گفتار]
to conduct a roll call, to call the roll

□ شام حاضر است. *Dinner is served.*

**حاضرالذهن** /hā.ze.roz.zehn/ صفت.
having good presence of mind, alert

**حاضر بودن** /hā.zer.bu.dan/ مصدر لازم.
1. to be present 2. to be ready

**حاضرجواب** /hā.zer.ja.vāb/ صفت.
good at repartee, smart

**حاضرجوابی** /hā.zer.ja.vā.bi/ اسم.
power of repartee

**حاضر شدن** /hā.zer.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to get ready 2. to go to a meeting, to appear at a gathering

**حاضر کردن** /hā.zer.kar.dan/ مصدر متعدی.
to prepare sth, to make sth ready

**حاضری** /hā.ze.ri/ اسم. [خوراکی]
simple food items that require no cooking

□ دیشب شام حاضری خوردیم.
*We had a cold snack for dinner last night.*

**حافظ** /hā.fez/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، ~ان]
1. a keeper, a protector 2. sb who has memorized the whole text of the Holy Koran/ Qur'an

حافظ شاعرِ شَهیرِ شیراز Hafez/ Hafiz, the world-renowned poet of Shiraz

**حافظه** /hā.fe.ze/ اسم. memory

حافظهٔ جَمعی collective memory

حافظهٔ ضَعیف a bad memory

حافظهٔ قَوی a good memory

to commit sth to memory, to memorize sth — به حافظه سپردن

**حاکم** /hā.kem/ اسم. صفت.
[جمع: ـها، ـان، حُکّام] 1. [*n*] the ruler 2. the governor 3. [*adj*] ruling, governing

a religious judge — حاکمِ شَرع [اسلام]

the ruling/ governing party — حِزبِ حاکم

the ruling body — هیئتِ حاکمه

**حاکمیّت** /hā.ke.miy.yat/ اسم.
1. sovereignty 2. governance, rule 3. the establishment

national sovereignty — حاکمیّتِ مِلّی

**حاکی** /hā.ki/ صفت. indicative, indicating, speaking of

transparent — حاکیِ ماوَرا(ء) (= شَفّاف)

□ اَخبار رسیده از جنوب حاکی از خشکسالی شدیدی است.
*Reports from southern Iran all indicate a severe drought in that area.*

**حاکی بودن** /hā.ki.bu.dan/ مصدر لازم.
(= حِکایت داشتن) to indicate sth, to speak of sth, to be indicative of sth

**حال** /hāl/ اسم. [جمع: اَحوال] 1. state (of health), overall condition 2. mood

a lover of the good life, a bon-vivant — اَهلِ حال

and yet ... — در عینِ حال

1. the present time 2. [*gram*] the present tense — زمانِ حال

to faint — از حال رفتن

to feel ill, to have a fit — بَد شدنِ حال

to become sick/ ill, to have a fit — حالِ کسی به هم خوردن

to have one's good mood spoiled, to have one's spirit dampened — حالِ کسی گرفته شدن

1. to be overcome with pleasure etc, to be transported, to be enraptured 2. to be transformed — حالی به حالی شدن

to be in good spirits — سرِ حال بودن

□ امروز صبح حال خواهرت چطوره؟
*How is your sister today?*
*How is she feeling this morning?*

**حالا** /hā.lā/ قید. now, at present

so far, up to now, yet — تا حالا (= تابه‌حال)

**حالا حالاها** /hā.lā.hā.lā.hā/ قید. [گفتار]
for a (long) while yet

**حالب** /hā.leb/ اسم. [کالبدشناسی] (= میزنای)
the ureter, urinary duct

**حالت** /hā.lat/ اسم. [جمع: ـها، حالات]
1. state, condition 2. position 3. expression, pose

در همین حالت بمانید. [عکاسی]
Hold it!

**حال کردن** /hāl.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to enjoy oneself, to be having fun

**حال گرفتن** /hāl.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
[گفتار] to spoil one's good mood, to dampen sb's spirit

**حالگیری**[ن] /hāl.gi.ri/ اسم. [گفتار] the act of spoiling the good mood of a person or a group of people, a demoralizing act

**حالگیری کردن** /hāl.gi.ri.kar.dan/
مصدر متعدی. to spoil sb's good mood

**حال و روز** /hā.lo.ruz/ اسم. [گفتار]
sb's overall state (physical, financial etc)

**حال و هوا** /hā.lo.ha.vā/ اسم. [گفتار]
the prevailing mood, the general ambience/ ambiance, atmosphere

**حالی شدن** /hā.li.šo.dan/ مصدر لازم.
to be understood

□ حالیت شد؟
*Got it?*

**حالی کردن** /hā.li.kar.dan/ مصدر متعدی.
to explain sth to sb

**حامل** /hā.mel/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= آورنده)
a carrier, a bearer
حاملِ این پیغام
the bearer of this message
چکِ حامل a cheque[Br]/ check[Us] payable to the bearer, an uncrossed cheque[Br]
خطِّ حامل [موسیقی] staff, stave
**حاملگی** /hā.me.le.gi/ اسم. (= آبستنی)
the act of child-bearing, pregnancy
**حامله** /hā.me.le/ صفت. (= آبستن)
bearing a child, pregnant
زَنِ حامله a pregnant woman
**حامله شدن** /hā.me.le.šo.dan/ مصدر لازم.
(= آبستن شدن) to become pregnant
**حامی** /hā.mi/ اسم. [جمع: ـان] a protector, a supporter, a patron
**حاوی** /hā.vi/ صفت. containing
**حاوی بودن** /hā.vi.bu.dan/ مصدر لازم.
to contain
◻ پاکت گم‌شده حاویِ اسناد مهمّی بوده است.
*The missing envelope contained a number of important documents.*
**حایز** /hā.yez, hā.'ez/ صفت. نیز حائز
possessing, holding
حایزِ اهمیّت important, of importance
حایزِ شَرایط meeting all the conditions, eligible
حایزِ اکثریّت شدن
to win the majority of the votes
**حایل** /hā.yel, hā.'el/ صفت. نیز حائل
coming between two things, intervening, guarding, retaining
دیوارِ حایل a retaining wall
**حَبّ** /hab(b)/ اسم. [جمع: حُبوب] 1. pill 2. any seed resembling a pill
حَبِّ نِشاط a pep pill
**حُبّ** /hob(b)/ اسم. [ادبی] love

حُبِّ وَطن (= میهن‌دوستی) patriotism
**حباب** /ho.bāb/ اسم. 1. bubble 2. a (glass) lampshade
**حبّ خوردن** /hab(b).xor.dan/ مصدر متعدی.
to take a pill
حبِّ جیم خوردن (= جیم شدن)
to take a French leave, to sneak away, to play truant
**حبس** /habs/ اسم. (= زِندان) 1. prison, jail 2. imprisonment
حَبسِ اَبد life imprisonment
حَبسِ اِنفرادی solitary confinement
حَبسْ با اَعمالِ شاقّه hard labour[Br]
حَبسِ تَعلیقی a suspended prison term
**حبس شدن** /habs.šo.dan/ مصدر لازم.
to be imprisoned, to be put into prison
**حبس کردن** /habs.kar.dan/ مصدر متعدی.
to imprison sb, to jail sb, to put sb in prison
**حبشی** /ha.ba.ši/اسم. صفت. [جغرافیا]
1. [*n*] a native of Abyssinia (now Ethiopia), an Abyssinian 2. [*adj*] Abyssinian, Ethiopian
**حبوبات** /ho.bu.bāt/ اسم. [جمع در جمعِ حَبّ]
(= بُنشن) pulse(s)
**حبّه** /hab.be/ اسم. a small piece of sth, a grain of sth
**حبیب** /ha.bi:b/ اسم. [ادبی] [جمع: اَحباب]
1. a friend 2. a lover, the beloved
**حتّا** /hat.tā/ ← حتّی
**حتم** /hatm/ اسم. (= یَقین) certainty
**حتماً** /hat.man/ قید. certainly, assuredly, for sure
**حتم داشتن** /hatm.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be certain, to be sure
**حتمی** /hat.mi/ صفت. certain, sure
مَرگِ حَتمی certain death
**حتّی** /hat.tā/ قید. نیز حتّا even

**حتّی‌الامکان** /hat.tal.'em.kān/ قید.
as far/ much as possible (= در حدِّ اِمکان)

**حتّی‌القوّه** /hat.tal.qov.ve/ قید.
to the best of one's ability

**حجّ** /haj(j)/ اسم. [اسلام]
the pilgrimage to Mecca, the *Hajj*

حَجِّ عُمره — the pilgrimage of devotion, the lesser pilgrimage

حجّ تَمتّع — the pilgrimage of obligation

**حجاب** /he.jāb/ اسم. [اسلام]
the veil, the Islamic dress code

بَدحجاب — (of a woman) improperly dressed

کشف حجاب [تاریخ] — the compulsory removal of the veil by the Iranian women in 1315/ 1937

**حجّاج** /hoj.jāj/ اسم. [جمعِ حاج، حاجی]
pilgrims returning from Mecca, *Hajjis*

**حجّار** /haj.jār/ اسم. (= سَنگ‌تراش)
1. a stonemason, a stone-cutter
2. a sculptor

**حجّاری** /haj.jā.ri/ اسم. (= سَنگ‌تراشی)
1. the job of a stonemason 2. the art of carving stone 3. sculpture

**حجامت** /he.jā.mat/ اسم. [پزشکی]
blood-letting, cupping, phlebotomy

**حجب** /hojb/ اسم. (= کَمرویی)
bashfulness, modesty

**حجب و حیا** /hoj.bo.ha.yā/ اسم. [گفتار]
sense of modesty

**حجّت** /hoj.jat/ اسم. [جمع: ~ها، حُجج]
reasoning, argument, proof

**حجّت آوردن** /hoj.jat.ā.var.dan/ مصدر لازم.
to reason, to make an argument

**حجج** /ho.jaj/ اسم. [جمعِ حُجّت]
proofs

آیاتِ عِظام و حُججِ اِسلام — ayatollahs and clerics of lower rank

**حجر** /ha.jar/ اسم. [جمع: اَحجار] (= سَنگ)
stone (in Arabic)

اَحجارِ کَریمه — precious stones

حَجرِ فَلاسفه — the philosopher's stone

عَصرِ حَجر — the Stone Age

**حجرات** /ho.ja.rāt/ اسم. [جمعِ حُجره]
chambers, rooms

**حجره** /hoj.re/ اسم. [جمع: حُجره‌ها، حُجرات]
1. chamber, room, cell (= اُتاق)
2. the office of a merchant

**حجله** /hej.le/ اسم.
1. the bridal chamber, the nuptial chamber 2. a symbolic replica of a nuptial chamber (made of imitation crystals, mirrors and lights, used in mourning for a man who has died young)

**حجم** /hajm/ اسم.
1. volume, bulk
2. [*archi*] space

حَجمِ یک مُکعّب — the volume of a cube

**حجمی**(ن) /haj.mi/ صفت.
pertaining to volume

آثارِ حَجمی(ن) [هنر] — sculpture pieces

□ در موزهٔ هنرِ معاصرِ تهران نمایشگاهی از آثارِ حجمی جدید برپاست.
*The Tehran Museum of Contemporary Art is staging an exhibition of modern sculpture.*

**حجة‌الاسلام** /hoj.ja.tol.es.lām/ اسم. [اسلام]
the title of a cleric who has completed his theological studies, *mullah*
نیز حجت ـ

**حجیم** /ha.ji:m/ صفت.
bulky, voluminous

نانِ حَجیم — bulky roll(s)

**حدّ** /had(d)/ اسم. [جمع: حُدود]
1. limit, boundary, extent 2. [*Islam*] the prescribed punishment (so many lashes of the whip) for a sinful act

بی حَدّو حِساب/ حَصر — incalculable, boundless

تا حَدّی — to a certain extent

حَدّ اَقل 1. [*n*] the minimum
2. [*adv*] at least
حَدّ اَکثر 1. [*n*] the maximum
2. [*adv*] at most
حَدّ اَکثرِ سُرعتِ مُجاز the speed limit
حَدِّ شَرعی punishment for a sinful act
حَدِّ فاصِل the boundary (between two things)
حَدِّ مُجاز the permissible level
حَدِّ وَسط (= میانگین) average, mean
**حدّت** /hed.dat/ اسم. sharpness, vehemence
**حد زدن** /had.za.dan/ مصدر متعدی. [اسلام] to administer the prescribed punishment for a sinful act
**حدس** /hads/ اسم. [جمع: ـ ها، حَدسیّات] guess, conjecture
حَدسِ من این است که My guess is that ...
**حدس زدن** /hads.za.dan/ مصدر متعدی. to guess sth, to conjecture
**حدسی** /hadsi/ قید. based on guesswork
□ حدسی می‌گویم. *I am just guessing.*
**حدقه** /ha.da.qe/ اسم. (= کاسهٔ چَشم) the eye socket, the socket
چَشمانِ از حَدقه درآمده eyes bulging from their sockets
**حدوث** /ho.dus/ اسم. 1. occurrence, taking place 2. [*phil*] formation, creation
**حدود** /ho.dud/ اسم. [جمعِ حدّ] limits, boundaries
در حُدودِ about, roughly, approximately
**حدیث** /ha.dis/ اسم. [جمع: ـ ها، اَحادیث] 1. [*Islam*] a saying from the body of quotations relating to the Holy Prophet, tradition, ***hadith*** 2. [*lit*] narrative

حَدیثِ نَفْس (= سَرگذشت) a personal account, an autobiographical narrative
**حدیده** /ha.di.de/ اسم. [فنی] the die for cutting an external thread on a screw etc
**حذاقت** /he.zā.qat/ اسم. proficiency
**حذر** /ha.zar/ اسم. caution, watchfulness
بر حَذَر کردن to warn sb of some danger
از چیزی حذر کردن to avoid sth (because of its potential danger)
**حذف** /hazf/ اسم. 1. the act of eliminating sb/ sth 2. elimination, deletion
حَذفِ فیزیکی liquidating sb (i.e. to kill)
**حذف‌کردن** /hazf.kar.dan/ مصدر متعدی. to eliminate sb, to delete sth
**حذفی**[ن] /haz.fi/ صفت. 1. eliminated
2. elimination [*bef. n*]
مُسابقهٔ حَذفی [ورزش] a knockout competition/ tournament
**حرّا** /har.rā/ اسم. [گیاه‌شناسی] avicennia, white mangrove
جَنگلِ حَرّا در جَزیرهٔ قِشم the mangrove forest of Qeshm Island
**حراج** /ha.rāj/ اسم. 1. auction 2. sale
حَراجِ باورنکردنی فقط به مدت ده روز! An incredible sale for ten days only!
حراجِ آخرِ فصل end of the season sale(s)
چیزی را به حراج گذاشتن to put sth up for sale, to sell sth by auction
**حراج‌کردن** /ha.rāj.kar.dan/ مصدر متعدی. to auction sth, to sell sth in an auction
**حراجی** /ha.rā.ji/ اسم. صفت. 1. [*n*] the auctioneer 2. [*adj*] auctioned off, sold at reduced prices
کالاهایِ حَراجی goods sold in a sale
**حرارت** /ha.rā.rat/ اسم. (= گَرما) 1. heat
2. fervour[Br]

دَرجهٔ حرارت ( = دَما) the temperature
◻ درجهٔ حرارتِ تهران در این ساعت ۲۰ درجهٔ سانتیگراد برابر ۶۸ درجهٔ فارنهایت است.
*Tehran's temperature currently stands at 20° C or 68° F*

**حرارت دادن** /ha.rā.rat.dā.dan/ مصدر متعدی. ( = گرم کردن) to heat sth

**حرارتی** (ن) /ha.rā.ra.ti/ صفت.
1. pertaining to heat, thermal
2. [*dated*] pertaining to a hot temperament
آدم حَرارتی a person with a hot temperament
سوختِ حَرارتی heating oil

**حراست** /ha.rā.sat/ اسم. protection, security

**حراست‌کردن** /ha.rā.sat.kar.dan/ مصدر متعدی. to guard sth, to protect sb/ sth

**حرّاف** /har.rāf/ صفت. 1. talkative, garrulous 2. well-spoken

**حرام** /ha.rām/ صفت. [اسلام] unlawful, illicit, (religiously) forbidden
◻ خوردن گوشتِ خوک برای مسلمین حرام است.
*Muslims are forbidden from eating pork.*

**حرامزاده** /ha.rām.zā.de/ اسم. [جمع: ـ ها]
1. an illegitimate child, a bastard
2. a cunning and crafty person

**حرام‌گوشت** /ha.rām.gušt/ صفت. ← حَلال‌گوشت (of birds and animals) that Muslims are forbidden from eating

**حرب** /harb/ اسم. ( = جَنگ) war (in Arabic)

**حربا** /her.bā/ اسم. [جانورشناسی] ( = آفتاب‌پرست) chameleon

**حربه** /har.be/ اسم. ( = سِلاح) weapon

**حربی** /har.bi/ صفت. 1. pertaining to war, war [*bef. n*] 2. (of a person) that has taken up arms, fighting
کافرِ حَربی an infidel who must be fought and subdued

**حرج** /ha.raj/ اسم. distress, anguish, fault, blame
◻ بر دیوانه حَرَجی نیست.
*A madman is beyond reproach.*

**حرز** /herz/ اسم. amulet, charm
حِرزِ جَواد a charm worn by children around their neck or on their arm

**حرص** /hers/ اسم. greed, greediness, avidity, avarice, cupidity

**حرص خوردن** /hers.xor.dan/ مصدر لازم. to simmer with anger, to fume, to chafe

**حرص زدن** /hers.za.dan/ مصدر لازم. to act greedily

**حَرف** /harf/ اسم. [جمع: ـ ها، حُروف]
1. letter (of the alphabet), character
2. talk, word, saying
حَرفِ اِضافه [دستور] preposition
حَرف به حَرف letter by letter
حَرفِ بی‌صدا [زبان‌شناسی] ( = صامت) consonant
حَرفِ تَعریف [دستور] article (definite/ indefinite)
حَرفِ حِساب a logical and reasonable statement
حَرفِ رَبط [دستور] conjunction
حَرفِ صِدادار [زبان‌شناسی] ( = مُصوّت) vowel
◻ حرفِ حِساب توی کلّه‌اش نمی‌رود.
*He just won't listen to reason.*

**حِرَف** /he.raf/ اسم. [جمع حِرفه] vocations, crafts

**حرف درآوردن** /harf.da.rā.var.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to circulate a rumour[Br] about sb

**حرف زدن** /harf.za.dan/ مصدر لازم. to talk, to speak

**حَرفِ اوّل را زدن** to have the last word

**نوک‌زبانی حَرف زدن** to speak with a lisp

**حرف‌شنو** /harf.še.now/ صفت. [گفتار] obedient

**بَچّهٔ حَرف‌نشنو** a disobedient child

**حرف‌گوش‌کردن** /harf.guš.kar.dan/ مصدر لازم. to obey orders, to accept a suggestion (and act upon it), to listen to sb

**حرفه** /her.fe/ اسم. [جمع: ~ها، حِرَف] vocation, craft, profession

**حرفه‌ای** /her.fe.'i/ صفت. professional ← آماتور، غیرحرفه‌ای

**حرفی** (ن) /har.fi/ صفت. 1. pertaining to letters 2. verbal

**کَلمهٔ پَنج حرفی** a five-letter word

**حرکات** /ha.ra.kāt/ اسم. [جمع حَرکت] movements

**حرکت** /ha.re.kat, har.kat/ اسم. 1. motion(s), movement(s), move 2. departure 3. [*chess*] move

**بی حرکت!** Freeze!

**مات در دو حَرکت** Mate in two moves

**حرکت دادن** /ha.re.kat.dā.dan/ مصدر متعدی. to move sth

**حرکت‌کردن** /ha.re.kat.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to move 2. to start/ set off on a journey

**حرکتی** (ن) /ha.re.ka.ti/ صفت. pertaining to motion, kinetic

**اِنرژیِ حَرکتی** kinetic energy

**حرم** /ha.ram/ اسم. the interior of a shrine, sanctuary

**حَرمِ مُطهّرِ اِمام رِضا** the Holy Shrine of Imam Reza

**حرمان** /her.mān/ اسم. (= ناامیدی) despair

**حرمت** /hor.mat/ اسم. 1. sanctity, inviolability 2. the state of being inviolable

**حرم‌سرا** /ha.ram.sa.rā/ اسم. harem

**حروف** /ho.ruf/ اسم. [جمع حَرف] 1. letters 2. font

**حُروفِ بُزرگ** (در موردِ حروف لاتین) capital letters, upper-case

**حُروفِ کوچک** small letters, lower-case

**حروفچین** /ho.ruf.čin/ اسم. [چاپ] [جمع: ~ها] a typesetter

**حروفچینی** /ho.ruf.či.ni/ اسم. [چاپ] typesetting

**حُروفچینیِ کامپیوتری** computerized typesetting

**حروف‌ریزی** /ho.ruf.ri.zi/ اسم. [چاپ] typecasting

**حروف‌نگار** (ن) /ho.ruf.ne.gār/ اسم. [جمع: ~ها] a typist or typesetter working with a computer

**حرّیّت** /hor.riy.yat/ اسم. [ادبی] freedom, liberty

**حریر** /ha.ri:r/ اسم. [پارچه] 1. a very soft silk fabric 2. silk

**حریره** /ha.ri.re/ اسم. [خوراکی] a very simple liquid food (usu made of starch and sugar) for babies and invalids, pap

**حریص** /ha.ri:s/ صفت. greedy, avaricious, avid

**حریف** /ha.ri:f/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. a rival, an opponent, a match 2. [*lit*] a drinking companion

**حریف بودن** /ha.rif.bu.dan/ مصدر لازم. to be a match for sb

**حریق** /ha.ri:q/ اسم. (= آتشسوزی) fire, conflagration

**اِطفاءِ حَریق** [سابق] (= آتش‌نشانی) firefighting

**حریم** /ha.ri:m/ اسم. outer limits, confines, precincts

□ هرگونه ساخت و ساز در حریم بزرگراه ممنوع است.
*No construction work is allowed within the confines of the motorway*[Br] / *expressway*[Us].

**حزب** /hezb/ اسم. [جمع: ~ها، اَحزاب]
a political party
حِزبِ کارگر (بریتانیا) the Labour Party
حِزبِ مُحافظه‌کار (بریتانیا)
the Conservative Party

**حزب‌اللهی**(ن) /hez.bol.lā.hi/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها]
a member of the 'Party of God' (usu with conservative tendencies)

**حزبی** /hez.bi/ صفت. pertaining to a political party, party [*bef. n*]

**حزن** /hozn/ اسم. [ادبی] (= اَندوه) sorrow, grief

**حزن‌آلود** /hoz.nā.lud/ صفت. [ادبی]
sorrowful, mournful

**حزین** /ha.zin/ صفت. [ادبی] sad, sorrowful
با آوای حَزین in a sad voice

**حس** /hes(s)/ اسم. [جمع: ~ها، حَواس] sense, sensation, feeling
حِسِّ بَساوایی (= لامسه)
the sense of touch
حِسِّ بویایی (= شامّه) the sense of smell
حِسِّ بینایی (= باصره) the sense of sight
حِسِّ چشایی (= ذائقه) the sense of taste
حِسِّ شِشم the sixth sense
حِسِّ شنوایی (= سامعه)
the sense of hearing

**حساب** /he.sāb/ اسم. 1. calculation 2. arithmetic 3. account
حِسابِ اَبجد calculating the value of words according to numbers assigned to letters in the Arabic numeric alphabet
حِسابِ بانکی a bank account
حِسابِ فاضله calculus
صورت حِساب invoice, bill
ماشینِ حِساب calculator
به حِساب گذاشتن 1. to charge sth to one's account 2. [*fig*] to attribute sth to sb/ sth
حِساب پس دادن to be called to account
روی کسی حساب باز کردن
to count on sb
حِساب حِساب است کاکا بَرادر [ضرب‌المثل]
Short accounts make long friends. [*prov*] (*ex tr* = Accounts are accounts and brothers are brothers.)

**حسابدار** /he.sāb.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an accountant
حِسابدارِ قَسم‌خورده
a chartered accountant

**حسابداری** /he.sāb.dā.ri/ اسم.
1. book-keeping, accounting, accountancy 2. the accounts department
حِسابداریِ صَنعتی
industrial accounting

**حسابرس**(ن) /he.sāb.ras/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an auditor

**حسابرسی**(ن) /he.sāb.ra.si/ اسم. auditing

**حساب‌سازی**(ن) /he.sāb.sā.zi/ اسم.
falsification of accounts, juggling the books

**حساب‌کردن** /he.sāb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to calculate sth, to compute sth

**حسابگر** /he.sāb.gar/ صفت. calculating
آدمِ حِسابگر a calculating person

**حساب و کتاب** /he.sā.bo.ke.tāb/ اسم. [گفتار]
1. the accounts 2. order, orderliness
حِساب و کِتاب کردن
to do the accounts

**حسابی** /he.sā.bi/ صفت. good, sound, proper, ample

آدم حِسابی a proper gentleman

□ به این می‌گویند یک چلوکبابِ حِسابی. *Now this is what I call* chelo-kebab, *with a capital C!*

**حسادت** /he.sā.dat/ اسم. (= حَسد، رَشک) jealousy

از شدّتِ حِسادت out of jealousy

**حسادت‌کردن** /he.sā.dat.kar.dan/ مصدر لازم. to feel jealous of sb

**حسّاس** /has.sās/ صفت. 1. sensitive, keen, susceptible to 2. allergic to

**حسّاسیّت** /has.sā.siy.yat/ اسم. 1. sensitivity, susceptibility 2. [*med*] allergy (= آلرژی)

به چیزی حَسّاسیّت داشتن to be allergic to sth

**حسب** /ha.sab., hasb/ اسم. قید. 1. quantity or measure 2. agreement, conformity

بَرحَسبِ according to

**حسب‌الامر** /has.bol.amr/ قید. as ordered, per your/ his/ her order(s)

**حسب‌الوظیفه** /has.bol.va.zi.fe/ قید. in the line of one's duty

**حسد** /ha.sad/ اسم. jealousy

**حسدورزی** /ha.sad.var.zi/ اسم. feeling jealous of sb/ sth

**حسرت** /has.rat/ اسم. yearning for sth one cannot have, rue, regret

گُلِ حَسرت meadow saffron, autumn crocus

**حسرت خوردن** /has.rat.xor.dan/ مصدر لازم. to yearn for sth, to regret sth

**حس‌کردن** /hes.kar.dan/ مصدر متعدی. to feel sth, to sense sth

**حس‌گر**(ن) /hes.gar/ اسم. [فیزیک] sensor

**حسن** /hosn/ اسم. ← سوء 1. virtue 2. beauty

از حُسنِ اتّفاق by a lucky coincidence

حُسن‌اش این بود که ... The good thing about it was ...

حُسنِ رَفتار good behaviour[Br], good conduct

حُسنِ نیّت good will, good faith

حُسنِ یوسف [گیاه‌شناسی] coleus

**حسن‌لبه** /ha.san.la.be/ اسم. gum benzoin, benzoin

جوهرِ حَسن‌لَبه [شیمی] benzoic acid

**حسود** /ha.sud/ صفت. jealous

**حسودی** /ha.su.di/ اسم. (= حِسادت) jealousy

**حسودی‌کردن** /ha.su.di.kar.dan/ مصدر لازم. to be/ feel jealous of sb

**حسّی** /hes.si/ صفت. pertaining to the senses, sensory

**حسینیّه** /ho.sey.niy.ye/ اسم. [اسلام] an assembly hall esp built for ceremonies commemorating the mourning the martyrdom of Imam Hosein/ Hussein

**حشرات** /ha.ša.rāt/ اسم. [جمعِ حَشَره] insects

**حشره** /ha.ša.re/ اسم. [زیست‌شناسی] [جمع: ـ‌ها، حَشَرات] insect

**حشره‌خوار** /ha.ša.re.xār/ صفت. insectivore

**حشره‌شناس** /ha.ša.re.če.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] an entomologist

**حشره‌شناسی** /ha.ša.re.še.nā.si/ اسم. entomology

**حشره‌کش** /ha.ša.re.koš/ اسم. insecticide

**حشری** /ha.ša.ri/ صفت. [گفتار] horny, lecherous

**حشم** /ha.šam/ اسم. 1. quadruped(s), sheep and cattle 2. servants

**حشمت** /heš.mat/ اسم. [ادبی] show of opulence, pomp

**حشیش** /ha.ši:š/ اسم. cannabis, marijuana, ***hashish***

**حشیش کشیدن** /ha.šiš.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to smoke marijuana, to smoke pot, to smoke a joint

**حصار** /he.sār/ اسم. fence, wall

**حصارکشیدن** /he.sār.ke.ši.dan/ مصدر متعدی. to build a fence

**حصبه** /has.be/ اسم. [پزشکی] (= تیفوئید) typhoid, typhoid fever

**حصر** /hasr/ اسم. 1. count 2. restriction of movement imposed on sb 3. monopoly (= انحصار)

حَصرِ وَراثت (= اِنحصارِ وَراثت) the process of determining the legal heirs of a deceased person, judicial probate

**حصول** /ho.sul/ اسم. (= دَستیابی) acquisition, obtaining

**حصّه** /hes.se/ اسم. (= سَهم) portion, share, lot

**حصیر** /ha.sir/ اسم. mat, matting

**حصیری** /ha.si.ri/ صفت. made of straw, straw [*bef. n*]

کُلاهِ حَصیری a straw hat

**حضّار** /hoz.zār/ اسم. [جمعِ حاضر] (= حاضران) those present, the audience, the assembled company

**حضانت** /he.zā.nat/ اسم. guardianship, custody

**حضر** /ha.zar/ اسم. ← سَفَر being at home, being in town

در سَفَر و حَضَر /va/ at home and abroad

**حضرات** /ha.za.rāt/ اسم. [جمعِ حَضرت] 1. excellencies 2. the said gentlemen

**حضرت** /haz.rat/ اسم. 1. Highness 2. Holiness

حَضرتِ اَمیر His Holiness the First Imam

حَضرتِ عالی your good self!

حَضرتِ والا Your/ His Highness

**حضور** /ho.zur/ اسم. presence, attendance

حُضورِ ذِهن presence of mind

در حُضورِ in the presence of

**حضوراً** /ho.zu.ran/ قید. in your/ his/ her presence, face to face

◻ تلفنی خطر دارد؛ اگر اجازه می‌فرمایید حضوراً عرض کنم.
*It is too risky over the telephone; I would really prefer to tell you in person.*

**حضور داشتن** /ho.zur.dāš.tan/ مصدر لازم. (= حاضر بودن) to be present

**حضور و غیاب** /ho.zu.ro.ği.yāb/ اسم. roll-call

**حضور و غیاب‌کردن** /ho.zu.ro.ği.yāb.kar.dan/ مصدر متعدی. to call the roll

**حضوری** /ho.zu.ri/ صفت. face-to-face

مُذاکراتِ حُضوری face-to-face negotiations

**حضیض** /ha.zi:z/ اسم. ← اوج 1. [*astr*] the point nearest to earth in the orbit of a heavenly body, perigee 2. low-lying land 3. [*fig*] the lowest point, nadir

حَضیضِ ذِلّت the nadir of wretchedness

**حظّ** /haz(z)/ اسم. enjoyment, delight, sensual pleasure

**حظ بردن** /haz.bor.dan/ مصدر لازم. نیز حَظ کردن to enjoy sth, esp sensually

**حفّار** /haf.fār/ اسم. 1. an excavating machine 2. a digger 3. [*zool*] mole

**حفّاری** /haf.fā.ri/ اسم. 1. the act of drilling, digging, excavating 2. excavation, dig

**حفّاری کردن** /haf.fā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.
to drill a hole etc, to dig sth,
to excavate

**حفاظ** /he.fāz/ اسم. 1. guard 2. shield
3. shelter

**حفاظت** /he.fā.zat/ اسم. protection,
conservation

مَنطقهٔ حِفاظت شده a protected area,
a wildlife sanctuary

**حفاظت کردن** /he.fā.zat.kar.dan/ مصدر لازم.
to protect sb/ sth, to guard sb/ sth,
to safeguard sth

**حفر** /hafr/ اسم. (= کَندن) the act of
digging or drilling a hole etc

حَفرِ چاه digging a well

حَفرِ چاهِ نَفت drilling an oil well

**حفره** /hof.re/ اسم. (= چاله، گودال) hole,
pit, cavity

**حفریّات** /haf.riy.yāt/ اسم. [جمعِ حفریه نا]
excavations

حَفریّاتِ باستان‌شناسی
archeological excavations

**حفظ** /hefz/ اسم. 1. protection,
preservation, conservation
2. committing to memory,
memorizing, rote

**حفظ‌الصحّه** /hef.zoz.seh.he/ اسم. [سابق]
hygiene (= بهداشت)

**حفظ بودن** /hefz.bu.dan/ مصدر لازم.
to know sth by heart

**حفظ کردن** /hefz.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to protect sb/ sth 2. to memorize sth

**حفظی** /hef.zi/ قید. صفت.
1. [*adv*] from memory, by heart, by rote
2. [*adj*] that requires memorizing

دَرس‌هایِ حِفظی subjects that require
a lot of memorizing

**حق** /haq(q)/ اسم. [جمع: حُقوق] 1. right
2. entitlement 3. fee 4. [*fig*] God,
the Truth

حَقِّ آب و گِل rights acquired by having
worked on a plot of land for many years,
rights of tenure

حَقِّ اِشتراک subscription fee

حَقِّ اِنتخاب the right to choose,
a choice

حَق این بود که ...
the right thing to do would have been ...

حَق با تو بود. You were right.

حَقِّ بیمه premium

حَقِّ تَقدّم priority, right of way

حَقِّ رَأی 1. suffrage 2. vote

حَقِّ عُضویّت membership fee

حَقِّ نَشر (= حَقِّ مؤلّف) copyright

حَقِّ وِتو the right to veto

مُرغِ حَق [پرنده‌شناسی]
European scops owl

□ حق نگهدارت. *May God protect you.*

**حقّا** /haq.qā/ صفت. قید. 1. [*adj*] true
2. [*adv*] in truth

دخترعمهٔ حقّا a true cousin

**حقّاً** /haq.qan/ قید. rightfully, by right

**حقّابه** /haq.qā.be/ اسم. [کشاورزی]
the amount of irrigation water that a farm etc
receives from a canal etc by right,
water-rights

**حقارت** /he.qā.rat/ اسم. inferiority

عُقدهٔ حِقارت [روان‌شناسی]
inferiority complex

**حقّ‌الامتیاز** /haq.qol.em.ti.yāz/ اسم.
royalty

**حقّ‌البوق** /haq.qol.buq/ اسم. [گفتار]
a fee that one is obliged to pay under some
pretext, a bribe

**حقّ‌التألیف** /haq.qot.ta'.li:f/ اسم.
author's fees, royalty

**حقّ‌التدریس** /haq.qot.tad.ri:s/ اسم.
a teacher's hourly-rated pay (= ✻ آموزانه)

**حقّ‌الترجمه** /haq.qot.tar.jo.me/ اسم.
translator's fees

**حقّ‌الزّحمه** /haq.qoz.zah.me/ اسم.
fee, remuneration, honorarium

**حقّ‌السّکوت** /haq.qos.so.kut/ اسم.
blackmail, hush money

**حقّ‌العمل** /haq.qol.'a.mal/ اسم. (= کارمزد)
commission

**حقّ‌العمل‌کار** /haq.qol.'a.mal.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
sb who works for commission, an agent

**حقّ‌العمل‌کاری** /haq.qol.'a.mal.kā.ri/ اسم.
working for commission

**حقّ‌القدم** /haq.qol.qa.dam/ اسم. (= پایمُزد)
fee paid to sb who makes a house call esp a doctor

**حقّ‌الوکاله** /haq.qol.ve.kā.le/ اسم.
a lawyer's fees, legal fees

**حقّانیّت** /haq.qā.niy.yat/ اسم.
rightfulness, legitimacy

**حقایق** /ha.qā.yeq/ اسم. [جمعِ حَقیقت]
facts, truths

**حق‌به‌جانب** /haq.be.jā.neb/ صفت.
self-righteous

**حق‌تعالی** /haq.ta.'ā.lā/ اسم. [ادبی]
God Almighty

**حق داشتن** /haq.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. to be entitled to sth
2. to be right about sth

حَق نداشتن — to have no right to do sth

□ شما حق ندارید به من توهین کنید.
*You have no right to insult me.*

**حق‌شناسی** /haq.še.nā.si/ اسم.
a show of gratitude

**حق‌کشی** /haq.ko.ši/ اسم.
the act of committing a gross injustice

**حق‌ناشناس** /haq.nā.še.nās/ صفت.
ungrateful

**حقّ و حساب** /haq.qo.he.sāb/ اسم. [گفتار]
bribe, ***baksheesh***

□ «چرا جوازت درست نمی‌شود؟»
*"What's holding up your permit?"*
«حقّ و حساب می‌خواهند.»
*"They want a baksheesh."*

**حقّ و حقوق** /haq.qo.ho.quq/ اسم. [گفتار]
what is rightfully due to a person, dues

**حقوق** /ho.quq/ اسم. [جمعِ حقّ]
1. rights 2. law, jurisprudence 3. salary, monthly pay

با حُقوق ماهانه ۳۰۰ هزار تومان — with a monthly salary of 300 thousand tomans

| | |
|---|---|
| حُقوقِ بازنشستگی | pension |
| حُقوقِ بَشر | human rights |
| حُقوقِ بین‌الملل | international law |
| حُقوقِ پایه | a base salary |
| حُقوقِ ثابت | a fixed salary |
| حُقوقِ شَهروندی | civil rights |
| حُقوقِ گُمرکی | customs duties |
| حقوقِ مادی | economic rights |
| حُقوقِ مَعنوی | moral rights |
| دانشکدهٔ حُقوق | law school |

**حقوق‌بگیر** /ho.quq.be.gi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. a salaried person
2. sb who is in the pay of a powerful person or a foreign government, a lackey

« حُقوق‌بگیرانِ اِنگلیس در ایران »
" British Lackeys in Iran "

**حقوقدان** /ho.quq.dān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a lawyer, a jurist

**حقوقی**[ن] /ho.qu.qi/ صفت.
legal, juridical

شَخصِ حُقوقی — a body corporate, a corporation

**حَقّه** /haq.qe/ صفت.
rightful, just

**حُقّه** /hoq.qe/ اسم.
1. trick, ruse, ploy
2. a tiny bowl

**حقّه‌باز** /hoq.qe.bāz/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها]
1. [*n*] a trickster, a swindler, a cheat
2. [*adj*] deceitful

**حقّه‌بازی** /hoq.qe.bā.zi/ اسم.
trickery, deceit, humbug

**حقیر** /ha.qi:r/ صفت.
1. small, humble
2. [*n*] = I (this nobody)

**حقیقت** /ha.qi.qat/ اسم. [جمع: حَقایق] (= راستی)
1. truth 2. fact

در حَقیقت — indeed, in fact

□ حقیقت ما را آزاد خواهد کرد.
*The truth will set us free.*

**حقیقتاً** /ha.qi.qa.tan/ قید. (= براستی)
truly

**حقیقت داشتن** /ha.qi.qat.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be true

**حقیقی** /ha.qi.qi/ صفت.
1. real, true
2. actual

داستانِ حَقیقی — a true story

شَخصِ حَقیقی — an actual person, a real person

**حکّ** /hak(k)/ اسم.
the act of engraving

**حکّاک** /hak.kāk/ اسم.
an engraver

**حکّاکی** /hak.kā.ki/ اسم.
the art of engraving, etching

حَکاکی با اسید — etching

**حکّام** /hok.kām/ اسم. [جمعِ حاکم]
rulers, governors

**حکایات** /he.kā.yāt/ اسم. [جمعِ حِکایت]
stories, tales, anecdotes

**حکایت** /he.kā.yat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، حِکایات]
story, tale

حِکایتِ حیوانات — a fable

**حکّ شدن** /hak(k).šo.dan/ مصدر لازم.
to be engraved

□ این تصویر در ذهن من حک شده است.
*This image is etched in my memory.*

**حکّ کردن** /hak.kar.dan/ مصدر متعدی.
to engrave sth

**حَکَم** /ha.kam/ اسم. [جمع: ـ‌ها] (= داوَر)
an arbitrator, a referee

**حُکم** /hokm/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَحکام]
1. order, command, edict 2. sentence, writ 3. a game of cards played in Iran similar to whist

حُکمِ اداری — an administrative order

حُکمِ اِعدام — the death sentence

حُکمِ جَلب (= دَستورِ بازداشت) — an arrest warrant

حُکمِ حُکومتی — an edict issued by the highest authority in the land

حُکمِ غیابی — a sentence passed in absentia

**حکماً** /hok.man/ قید.
without fail

**حکماء** /ho.ka.mā(')/ اسم. [جمعِ حَکیم]
learned men, philosophers, doctors

**حکمت** /hek.mat/ اسم.
1. philosophy
2. metaphysics 3. wisdom

اَنجمنِ حِکمت و فَلسفه /-o-/ — the Iranian Society of Theosophy and Philosophy

حِکمتِ اِلٰهی — 1. theosophy 2. theology

حِکمتِ طَبیعی [سابق] (= طَبیعیّات) — natural sciences

**حکمران** /hokm.rān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= فَرمانروا)
the ruler of a country etc, the governor

**حکمفرما** /hokm.far.mā/ صفت.
being in force, prevailing, dominating

**حکمفرما بودن** /hokm.far.mā.bu.dan/ مصدر لازم.
to prevail, to dominate, to be in force, to rule

**حکم کردن** /hokm.kar.dan/ مصدر متعدی.
to order/ command sb to do sth

**حکمیّت** /ha.ka.miy.yat/ اسم. (= داوری)
arbitration

اِرجاع به حَکَمیّت
referring a dispute to arbitration

**حکّ و اصلاح** /hak.ko.es.lāh/ اسم.
the act of altering or (= ویرایش)
modifying a text, editing

**حکّ و اصلاح کردن** /hak.ko.es.lāh.kar.dan/
to edit a text مصدر متعدی. (= ویرایش کردن)

**حکومت** /ho.ku.mat/ اسم.
1. the act of governing a country, governance
2. government, rule

dictatorship حُکومتِ اِستبدادی
the rule of law حُکومتِ قانون
theocracy حُکومتِ مَذهبی
حُکومتِ مَردم به دستِ مَردم برای مَردم
the rule of the people by the people for the people
martial law حُکومتِ نِظامی

**حکومت کردن** /ho.ku.mat.kar.dan/
to govern, to rule مصدر متعدی.

**حکومتی** /ho.ku.ma.ti/ صفت.
pertaining to government, governmental, state [*bef. n*]
secrets of the state اَسرارِ حُکومتی

**حکیم** /ha.ki:m/ اسم. [جمع: ـان، حُکما]
1. a wise person 2. a philosopher
3. [*arch*] a physician

**حکیمانه** /ha.ki.mā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] wise, judicious 2. [*adv*] wisely
فرمایشاتِ حَکیمانهٔ ...
the wise words of ...

**حکیمباشی** /ha.kim.bā.ši/ اسم. [سابق]
the head physician (of a city),
the court physician

**حلّ** /hal(l)/ اسم.
1. the act of solving a problem etc 2. the act of dissolving sth in a liquid 3. solution 4. dissolution
the solution راهِ حَلّ
settling a dispute حَلِّ اِختلاف
insoluble غیرِقابلِ حَلّ

□ اختلافات‌مان را حل کرده‌ایم.
*We have settled our differences.*

**حلّاج** /hal.lāj/ اسم. (= پَنبه‌زن)
sb who beats cotton to make it puffy,
a cotton-ginner

**حلّاجی** /hal.lā.ji/ اسم. (= پَنبه‌زنی)
1. the act or job of ginning cotton
2. analytical study of a subject
□ این قضیه نیاز به حلّاجی دارد.
*This problem needs to be properly analysed*[Br] */ analyzed*[Us]

**حلال** /ha.lāl/ اسم. [اسلام] ⟵ حَرام
1. lawful, legitimate 2. permissible, ***halal***

**حلّال** /hal.lāl/ اسم. [شیمی]
solvent

**حلال‌زاده** /ha.lāl.zā.de/ اسم. ⟵ حَرامزاده
1. a legitimate child 2. an honest person

**حلال‌گوشت** /ha.lāl.gušt/ صفت.
(of birds and animals) that ⟵ حَرام‌گوشت
Muslims are allowed to eat, ***halal***

**حلّ المسائل** /hal.lol.ma.sā.'el/ اسم. [کتاب]
a book that contains نیز حلّ‌المسایل
typical math or physics problems
together with their solutions

**حلاوت** /ha.lā.vat/ اسم. (= شیرینی)
1. sweetness 2. also *fig*

**حلب** /ha.lab/ اسم.
a cubic container made of tin plate
a petrol[Br] tin حَلَبِ بنزین

**حلبی** /ha.la.bi/ اسم.
tin plate

**حلبی‌آباد**[ن] /ha.la.bi.ā.bād/ اسم.
shanty town, bidonville

**حلبی‌ساز** /ha.la.bi.sāz/ اسم. [جمع: ـ ها]
a tinsmith, a whitesmith

**حلزون** /ha.la.zun/ اسم. [جانورشناسی]
snail

**حلزونی** /ha.la.zu.ni/ صفت.
spiral, helical

helix مُنحنیِ حَلَزونی [هندسه]

**حلّ شدن** /hal(l).šo.dan/ مصدر لازم.
1. to be solved 2. to dissolve [*vi*]

**حلق** /halq/ اسم. [کالبدشناسی] the throat, the gullet

**حلق‌آویز** /hal.qā.vi:z/ صفت.
hanging by the neck

**حلق‌آویز کردن** /hal.qā.viz.kar.dan/
مصدر متعدی. (= دار زدن) to hang sb
**خود را حَلق‌آویز کردن**
to hang oneself (to commit suicide)

**حلقوم** /hol.qum/ اسم. [کالبدشناسی] (= حَلق)
the throat

**حلقوی** /hal.qa.vi/ صفت. ring-shaped

**حلقه** /hal.qe/ اسم. ring, hoop, loop, circle
**حَلقهٔ اِزدواج** the wedding ring
**حَلقهٔ زَنجیر** link(s) of a chain
**حَلقهٔ گُل** wreath

**حلقه حلقه** /hal.qe.hal.qe/ صفت. made of rings, coming in curls, annulated

**حلقه زدن** /hal.qe.za.dan/ مصدر لازم.
to gather around sb or sth

**حلقه کردن** /hal.qe.kar.dan/ مصدر متعدی.
to coil up a length of rope etc

**حلقی**(ن) /hal.qi/ صفت. guttural

**حلّ کردن** /hal(l).kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to solve a problem etc 2. to dissolve sth [*vt*]

**حلوا** /hal.vā/ اسم. [خوراکی] *halva, halwa:* a sweetmeat popular in the Middle East, made of flour, sugar and shortening
**حَلوا اَرده** a kind of *halva* made with ground sesame seeds (tahini) and grape syrup
**حَلوا شِکری** the same kind of *halva*, but sweetened with sugar

**حلواماهی** /hal.vā.mā.hi/ اسم. [آبزی]
(= ماهیِ حَلوا) white pomfret
**حَلواماهیِ سیاه** black pomfret

**حلّ و فصل** /hal.lo.fasl/ اسم. settlement (of a dispute), sorting out (of a problem)

**حلول** /ho.lul/ اسم. 1. arrival, advent 2. entrance, penetration
**حُلولِ روح در جِسم**
penetration of the soul into the body
**حُلولِ سالِ نو** the start of the new year

**حلیم** /ha.li:m/ اسم. [خوراکی] نیز هَلیم
*halim:* a popular dish somewhat like mush, cooked on low heat with wheat and mutton, and sold in special shops

**حمار** /he.mār/ اسم. [جانورشناسی] (= خَر، اُلاغ)
donkey (in Arabic)
**قَضیهٔ حِمار** [هندسه]
the Pythagorean theorem

**حماسه** /ha.mā.se/ اسم. epic
□ شاهنامهٔ فردوسی حماسهٔ ملّی ما ایرانیان است.
*Ferdowsi's* Book of Kings *is the national epic of all of us Iranians.*

**حماسه‌سرا** /ha.mā.se.sa.rā/ اسم. صفت.
1. [*n*] an epic poet 2. [*adj*] epic

**حماسی** /ha.mā.si/ صفت. epic
**مَنظومهٔ حَماسی** an epic poem

**حماقت** /he.mā.qat/ اسم. foolishness, idiocy

**حماقت کردن** /he.mā.qat.kar.dan/ مصدر لازم.
to act foolishly

**حمّال** /ham.māl/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a porter, a bearer (= باربر)
2. an offensive word

**حمّالی** /ham.mā.li/ اسم. a porter's job, porterage

**حمّالی کردن** /ham.mā.li.kar.dan/ مصدر لازم.
to carry heavy weights, to work like a dog, to sweat one's gut out

**حمّام** /ham.mām/ اسم. bath, bathroom

حَمّامِ زَنانه 1. a public bath exclusively for women 2. a very noisy place with people talking together
حَمّامِ عُمومی (= گَرمابه) a public bath
حَمّامِ آفتاب sunbath
حَمّامِ آفتاب گرفتن to sunbathe
**حمّام رفتن** /ham.mām.raf.tan/ مصدر لازم.
to go to a public bath
**حمّام کردن** /ham.mām.kar.dan/ مصدر لازم.
to take a bath, to bathe
**حمّامی** /ham.mā.mi/ اسم. (= گرمابه‌دار)
the bath-keeper, the bath-attendant
**حمایت** /he.mā.yat/ اسم. protection, support
**حمایت کردن** /he.mā.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.
to protect sb/ sth, to support sb/ sth
**حمایتی**(ن) /he.mā.ya.ti/ صفت.
1. protected 2. subsidized
**حمایل** /ha.mā.yel/ اسم. baldric
**حمد** /hamd/ اسم. the act of praising sb esp God
**حمق** /homq/ اسم. [ادبی] foolishness
**حمقا** /ho.ma.qā/ اسم. [جمعِ أحمق] fools
**حَمَل** /ha.mal/ اسم. 1. the first sign of the Zodiac, Aries 2. (= فَروردین)
**حَمل** /haml/ اسم. 1. the act of carrying sth 2. transport, shipping, carriage
قابلِ حَمل portable, movable
وَضعِ حَمل کردن to give birth to
**حملات** /ha.ma.lāt/ اسم. [جمعِ حَمله] attacks
**حمل کردن** /haml.kar.dan/ مصدر متعدی.
to carry sb/ sth, to transport sb/ sth
**حمل و نقل** /ham.lo.naql/ اسم. (= تَرابری)
transportation, transport
**حمله** /ham.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، حَملات] (= آفند)
1. attack, offensive, raid
2. [*med*] an epileptic attack, a fit
حَملهٔ قَلبی a heart attack
حَملهٔ گازانبری [نظامی] a pincer attack
**حمله کردن** /ham.le.kar.dan/ مصدر متعدی.
to attack sb/ sth, to start an offensive, to make a raid
**حمیّت** /ha.miy.yat/ اسم. ardour[Br], zeal
**حنا** /ha.nā/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. *henna*
2. the dried leaves of henna used as a dye
گلِ حَنا garden balsam
حَنایش دیگر رَنگی ندارد. [ضرب‌المثل]
He has lost his charm. (*ex tr* = His henna has lost its colour[Br].)
**حنایی** /ha.nā.'i/ اسم. [رنگ] a reddish brown colour[Br], russet
گُربهٔ حَنایی a ginger cat
**حنبلی** /ham.ba.li/ اسم. [اسلام]
one of the four sects of Sunnite Muslims, Hanbalite
**حنجره** /han.ja.re/ اسم. [کالبدشناسی] larynx
**حنفی** /ha.na.fi/ اسم. [اسلام] one of the four sects of Sunnite Muslims, Hanafite
**حوّا** /hav.vā/ اسم. Eve
آدم و حَوّا Adam and Eve
**حوائج** /ha.vā.'ej/ اسم. نیز حوایج [جمعِ حاجت]
needs
**حوادث** /ha.vā.des/ اسم. [جمعِ حادثه]
accidents, events
**حواری** /ha.vā.ri/ اسم. [جمع: حواریّون]
an apostle, a disciple
حَواریّونِ حَضرتِ عیسیٰ the (Twelve) Apostles
**حواس** /ha.vās/ اسم. [جمعِ حاسّه‌ٔ] 1. senses 2. wits
تَمرکزِ حَواس concentration
حَواسِ پَنجگانه the five senses
حواسش جمع بود.
She had her wits about her.
حَواسِ خود راجَمع کردن to concentrate

**حواس‌پرتی** /ha.vās.par.ti/ اسم.
absent-mindedness

**حواشی** /ha.vā.ši/ اسم. [جمعِ حاشیه] margins

**حواصیل** /ha.vā.si:l/ اسم. [پرنده‌شناسی]
heron

**حواله** /ha.vā.le/ اسم. [بانک] [جمع: ~ها، ~جات]
a money order, a bank draft

**حواله‌کرد** /ha.vā.le.kard/ اسم. [بانک]
order (for the payment of a sum of money etc)

**حواله‌کردن** /ha.vā.le.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to send money to sb 2. to refer sth/ sb to another person

**حوالی** /ha.vā.li/ اسم. (= پیرامون)
environs, vicinity

در حَوالیِ شِمشک
in the vicinity of Shemshak

**حوت** /hut/ اسم. 1. the twelfth sign of the Zodiac, Pisces 2. (= اسفند)

**حوری** /hu.ri/ اسم. a nymph (in Paradise), a *houri*

**حوزوی** /how.za.vi/ صفت. pertaining to an Islamic seminary, seminary [*bef. n*]

تَحصیلاتِ حوزوی education obtained in a seminary (rather than in regular schools and universities)

**حوزه** /how.ze/ اسم. district, zone, area, domain

حوزهٔ اِنتخاباتی constituency

حوزهٔ عِلمیّه seminary

□ این کار خوشبختانه درست در حوزهٔ تخصّص من است.
*Fortunately, this job happens to be in my area of speciality.*

**حوصله** /how.se.le/ اسم. 1. patience 2. interest to do sth 3. [*zool*] crop (= چینه‌دان)

باحوصله patient

بی‌حوصله impatient, restless

حوصله به خرج دادن to be patient, to bear with sb

حوصله (کسی) سَررفتن
to become bored, to lose one's interest

حوصلهٔ کاری را نداشتن
not to be in the mood for sth

**حوصله‌کردن** /how.se.le.kar.dan/ مصدر لازم.
to muster patience to do sth

**حوض** /howz/ اسم. pond, ornamental pool, tank, piscina

**حوضچه** /howz.če/ اسم. a small pool, basin

**حوضخانه** /howz.xā.ne/ اسم. [معماری]
a large room in the basement of a traditional Persian house with a small pond in the centre[Br]/ center[Us]

**حوضه** /how.ze/ اسم. [جغرافیا]
the basin (of a river)

**حول** /howl/ اسم. 1. power 2. the area around sth (= پیرامون)

به حول و قوّهٔ الهی with God's help

در حول و حوشِ /howš/ around

**حوله** /how.le/ اسم. towel

حولهٔ آشپزخانه kitchen cloth[Br], kitchen towel[Us]

حولهٔ حمّام bath towel(s)

حولهٔ دَستی a hand towel

حولهٔ کاغذی paper towel

**حوله‌ای**^(ن) /how.le.'i/ صفت.
towelling[Br]/ toweling[Us]

پارچهٔ حوله‌ای towelling[Br]/ toweling[Us], huckaback

**حومه** /hu.me/ اسم. suburb(s), outskirts, environs

**حیّ** /hay(y)/ صفت. (= زِنده) alive, living

**حیا** /ha.yā/ اسم. modesty, bashfulness, shame

بی‌حَیا shameless

◻ آقاجان، حیا کن! *For shame, sir!*

**حیات** /ha.yāt/ اسم. (= زندگی) life, lifetime

حَیاتِ وَحش wildlife

اگر حَیاتی باقی بود ... If I was still among the living ...

در قیدِ حَیات بودن to be still alive

**حیاتبخش** /ha.yāt.baxš/ صفت. life-giving, revitalizing

**حیات داشتن** /ha.yāt.dāš.tan/ مصدر لازم. (= زنده بودن) to be alive

**حیاتی** /ha.yā.ti/ صفت. vital, crucial

آمارِ حیاتی vital statistics

**حیاط** /ha.yāt/ اسم. [معماری] courtyard, yard, (in U.K.) garden

**حیاط خلوت** /ha.yāt.xal.vat/ اسم. [معماری] an inner courtyard, backyard

**حیاکردن** /ha.yā.kar.dan/ مصدر لازم. to feel shame, to be ashamed

**حیث** /heys/ اسم. respect

از حَیثِ دَوام for durability

از هر حیث from every respect

**حیثیّت** /hey.siy.yat/ اسم. prestige, reputation, honour[Br]

اِعادهٔ حیثیّت rehabilitation, reinstatement, restoration of a person's good name

**حیران** /hey.rān/ صفت. perplexed, amazed, confused, bewildered

**حیرت** /hey.rat/ اسم. amazement, astonishment

اَنگشتِ حیرت به دَندان گزیدن to be amazed/ astonished

**حیرت‌انگیز** /hey.ra.tan.gi:z/ صفت. amazing, astonishing

**حیرت کردن** /hey.rat.kar.dan/ مصدر لازم. to be amazed/ astonished

**حیّز** /hay.yez/ اسم. extension, reach

از حَیّزِ اِنتفاع افتادن/ ساقط شدن to become totally useless

**حیض** /heyz/ صفت. (= قاعده) (of a woman) menstruating, having her period

**حیطه** /hi.te/ اسم. an area with defined boundaries, domain

**حیف** /heyf/ صوت. What a pity!

◻ حِیف شد که دیشب نتوانستی بیایی. *Such a pity you couldn't come last night.*

**حیف و میل** /hey.fo.meyl/ اسم. 1. wasting, squandering 2. misappropriation of funds

**حیله** /hi.le/ اسم. deceit, trick, ruse

**حیله‌گر** /hi.le.gar/ صفت. cunning

آدمِ حیله‌گر a cunning fellow, a trickster

**حین** /hi:n/ اسم. time, moment

در حینِ (= در اَثنایِ) during, in the course of

**حیوان** /hey.vān/ اسم. [جمع: ـها، ـات، حَیَوان] (= جانور) 1. an animal 2. a beast

حیواناتِ شِکاری beasts of prey

**حیوانی** /hey.vā.ni/ صفت. 1. pertaining to animals, animal [*bef. n*] 2. beastly

خویِ حیوانی animal nature

**حیوانیّت** /hey.vā.niy.yat/ اسم. 1. animalism 2. beastliness

**حی و حاضر** /hay.yo.hā.zer/ صفت. present and accounted for, alive and kicking

# خ، خـ، ـخـ، ـخ

**خ** /xe/ اسم. 1. 9th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of خیابان = street

**خائن** /xa.'en/ اسم. صفت.
[جمع: ~ها، ~ان، ~ین] 1. [*n*] a traitor
2. [*adj*] treacherous, perfidious, disloyal

**خائنانه** /xā.'e'nā.ne/ صفت. treacherous, traitorous

**اَعمالِ خائنانهٔ این مرد**
the treacherous acts of this man

**خاتم** /xā.tam/ اسم. 1. [*lit*] a signet ring
2. inlaid work, inlaid mosaics

**چوب‌سیگارِ خاتم**
an inlaid-mosaic cigarette holder

**خاتم** /xā.tem/ اسم. (= ختم‌کننده) the last, the ultimate

**خاتمِ اَنبیا نیز خاتم‌الانبیاء**
the last of the prophets (i.e. Hazrat Mohammad/ Mohammed)

**خاتمکاری** /xā.tam.kā.ri/ اسم.
the craft of making inlaid mosaics

□ خاتمکاری هنر است یا صنعت؟
*Is making inlaid mosaics considered an art or a craft?*

**خاتمه** /xa.te.me/ اسم. (= پایان) the end, the conclusion

**در خاتمه ...** In conclusion ...

**خاتمه دادن** /xā.te.me.dā.dan/ مصدر متعدی.
to end sth, to finish sth [*vt*], to put an end to sth

**خاتمه یافتن** /xā.te.me.yāf.tan/ مصدر لازم.
to end, to finish [*vi*], to conclude

**خاتون** /xā.tun/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، خَواتین]
a lady of rank

**خاج** /xāj/ اسم. 1. the cross (= صَلیب)
2. [*cards*] clubs (= گِشنیز)

**خاج‌پرست** /xāj.pa.rast/ صفت. [گفتار]
Christian

**بِلادِ خاج‌پرست** [سابق/ شوخی]
Christian lands, Christendom

**خاج‌شویان** /xāj.šu.yān/ اسم. [مسیحیت]
the Epiphany (observed on Jan. 6th)

**خاخام** /xā.xām/ اسم. [یهودیت] a rabbi

**خادم** /xā.dem/ اسم. ← مَخدوم
[جمع: ~ان، ~ین، خُدّام، خَدَمه] (= خِدمت‌گزار)
a servant, a servitor

**خادمانِ بَشریّت** servants of mankind

**خادمِ کِلیسا** [مسیحیت] deacon

**خار** /xār/ اسم. 1. thorn(s), barb(s),
2. a thorny plant or bush, thorn, bramble 3. [*mech*] pin, key

**خارِ ماهی** (= تیغِ ماهی) fish-bone

**خار در چشمِ کَسی بودن**
to be a thorn in sb's side

**خارا** /xā.rā/اسم. [زمین‌شناسی] (= گِرانیت)
granite
hard as granite **به سَختیِ سَنگِ خارا**
**خاراندن** /xā.rān.dan/مصدر متعدی.
to scratch sb/ sth
□ هی خودت را نخاران!
*Stop scratching yourself!*
**خارپشت** /xār.pošt/اسم. [جانورشناسی]
hedgehog (= جوجه‌تیغی)
**خارج** /xā.rej/قید. 1. out, outside
2. abroad
abroad **خارج از کِشور**
irrelevant **خارج از موضوع** /mow-/
(to the subject under discussion)
impolite **خارج از نِزاکت**
**خارج خواندن** /xā.rej.xān.dan/مصدر لازم.
to sing out of tune [موسیقی]
**خارج شدن** /xā.rej.šo.dan/مصدر لازم.
to go out, to leave, to exit, to make one's exit
(of a train) **خارج شدن قطار از خَط**
to leave the rails, to jump the track, to derail
**خارج‌قسمت** /xā.rej.qes.mat/اسم. [حساب]
the quotient (= بَهر)
**خارج کردن** /xā.rej.kar.dan/مصدر متعدی.
to send sb/ sth out, to exclude sb/ sth from sth
**خارجه** /xā.re.je/اسم. foreign lands
Ministry of Foreign Affairs, the Foreign Ministry, the Foreign Office[Br], the State Department[Us] **وِزارتِ اُمورِ خارجه**
**خارجی**[1] /xā.re.ji/صفت. 1. external, outer (= بیرونی) 2. foreign, alien (= بیگانه)
3. pertaining to foreign lands (= بُرونمرزی)
foreign radios **رادیوهای خارجی**
**گـوشِ خارجـی** [کالبدشناسی]
the outer ear

**خارجی**[2] /xā.re.ji/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a foreigner, an outsider, an alien, an expatriate, an expat
**اِحساساتِ ضدّخارجی** (= بیگانه ستیزی)
xenophobia
**خارخسک** /xār.xa.sak/اسم. [گیاه‌شناسی]
caltrop
**خاردار** /xār.dār/صفت. barbed, thorny
barbed wire, razor wire **سیمِ خاردار**
**خارِش** /xāreš/اسم. 1. itching 2. itch
**« خارِشِ هَفت‌ساله »**
" The Seven Year Itch "
**خارشتر** /xār.šo.tor/اسم. [گیاه‌شناسی] thistle
**خارق‌العادّه** /xā.re.qol.'ād.de/ صفت.
extraordinary
**خاریدن** /xā.ri.dan/مصدر لازم. to itch
**خازن**(ن) /xā.zen/اسم. [فیزیک] capacitor
**خاستگاه**(ن) /xāst.gāh/اسم. origin, source
□ هیچ می‌دانی خاستگاهِ اصلیِ آریـایی‌ها کجا است؟
*Do you happen to know where the Aryans originally came from?*
**خاشاک** /xā.šāk/اسم. particles of dirt and dust, dirt, dead leaves, twigs
**خاص** /xās(s)/صفت. (= ویژه) ← عام
special, particular
all the people, the commoners and the nobles **خاصّ و عام**
a special ceremony **مَراسمِ خاص**
**خاصِره** /xā.se.re/اسم. [کالبدشناسی] flank
pelvis **لَگَنِ خاصره** [کالبدشناسی]
**خاصّه** /xās.se/صفت. special, private
especially since ... **خاصّه این‌که ...**
**سَوارانِ خاصّهٔ ملکه**
the Queen's private horse guards
**خاصّه‌خرجی** /xās.se.xar.ji/اسم. [گفتار]
spending a large sum of money as a favour[Br] to sb, preferential treatment

**خاصّه‌خرجی کردن** /xās.se.xar.ji.kar.dan/ مصدر لازم.
to give sb preferential treatment

**خاصیّت** /xā.siy.yat/اسم. [جمع: خَواص]
a special quality/ property (= ویژگی)
و خاصیّتِ عشق این است. (سپهری)
And this is how love is.
□ بخور، خاصیّت دارد. *Come on, eat it; it's good for you.*

**خاطر** /xā.ter/اسم.
1. mind, memory 2. sake
به خاطرِ پول for (the sake of) money
به خاطرِ خُدا for God's sake
به خاطرِ کَسی for sb's sake
به خاطر آوردن to remember/ recall sth
چیزی را به خاطر کَسی آوردن
to remind sb of sth

**خاطرات** /xā.te.rāt/اسم. [جمعِ خاطره]
1. memories, reminiscences 2. memoirs
خاطراتِ چرچیل Churchill's memoirs
خاطراتِ کودکی childhood memories

**خاطرجمع** /xā.ter.jam'/صفت.
sure about sth, assured
□ خاطرجمع باش. *Rest assured.*

**خاطرجمعی** /xā.ter.jam.'i/اسم.
the state of being sure about sth, assurance

**خاطرخواه** /xā.ter.xāh/اسم. [گفتار]
a lover [جمع: ـ‌ها]
خاطرخواهِ کَسی بودن
to be in love with sb

**خاطرنشان** /xā.ter.ne.šān/اسم. [ادبی]
reminder (= یادآوری)

**خاطرنشان کردن** /xā.ter.ne.šān.kar.dan/
مصدر متعدی. [ادبی] to remind sb of sth

**خاطره** /xā.te.re/اسم. [جمع: ـ‌ها، خاطرات]
memory, remembrance, recollection

**خاطره‌نویسی** /xā.te.re.ne.vi.si/اسم.
writing one's memoir

**خاطی** /xā.ti/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= خَطاکار)
1. the culprit, an offender 2. used also as [*adj*]

**خاقان** /xā.qān/اسم. [تاریخ]
Khaqan: title of Chinese emperors in Persian

**خاک** /xāk/اسم.
1. soil, earth, dust 2. land, territory 3. sb's grave
خاکِ آهکی marl
خاک بر سَرت![موهن!]
Shame on you!
خاکِ دَستی earth shovelled[Br] in by hand, non-compacted earth
خاکِ رُس clay
خاکِ قَندنیز خاکهٔ قند castor sugar[Br], powdered sugar[Us]
خاکِ گُلدان potting soil
با خاک یکسان کردن to level to the ground, to raze, to (totally) demolish
به خاک سِپُردن[ادبی] to bury sb
به خاکِ سیاه نشاندن to cause sb's ruin
به خاکِ سیاه نشستن to be ruined

**خاک‌آلود** /xā.kā.lud/صفت. dusty

**خاک‌ارّه** /xā.kar.re/اسم. sawdust

**خاک‌انداز** /xā.kan.dāz/اسم. dustpan

**خاکبرداری** /xāk.bar.dā.ri/اسم.
the act of moving earth, excavation

**خاک خوردن** /xāk.xor.dan/مصدر لازم.
to gather dust

**خاکروبه** /xāk.ru.be/اسم.
rubbish[Br], trash[Us], garbage[Us]

**خاکروبه‌ای** /xāk.ru.be.'i/(ن)اسم.
the dustman[Br]/ garbage man[Us]

**خاکریز** /xāk.ri:z/اسم. [نظامی] earthwork

**خاکزی** /xāk.zi/(ن)صفت.
(of worms etc) that live in the earth, terricolous

**خاکسار** /xāk.sār/صفت. [ادبی]
utterly humble

**خاکسپاری** /xāk.se.pā.ri/اسم. burial

□ مراسم خاکسپاریِ نمایشنامه‌نویسِ نامدار دیروز در حضورِ بسیاری از دوستان و دوستداران او برگزار شد.
*The famed playwright's funeral was held yesterday, attended by many of his fans and friends.*

**خاکستر** /xā.kes.tar/ اسم. ash(es)

**خاکستری** /xā.kes.ta.ri/ صفت. [رنگ]
1. grey, gray[Us] 2. ashen

**خاک‌شناسی** /xāk.še.nā.si/ اسم.
soil science, pedology

**خاکشیر** /xāk.šir/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز خاکشی
hedge-mustard, London rocket

**خاک کردن** /xāk.kar.dan/ مصدر متعدی.
to bury sb/ sth (= دَفن کردن)

**خاکه** /xā.ke/ اسم. dust, powder
خاکهٔ زُغال powdered coal or charcoal

**خاکی** /xā.ki/ صفت. 1. earthen 2. dusty 3. terrestrial 4. ***khaki***
سَدِّ خاکی an earthen dam

**خاگینه** /xā.gi.ne/ اسم. [خوراکی]
an Iranian dish similar to the omelette, usu sweetened with syrup

**خال** /xāl/ اسم. 1. spot, speckle 2. mole, beauty spot 3. tattoo 4. the bull's-eye
زدن توی خال to hit the bull's-eye

**خالجوش**(ٌ) /xāl.juš/ اسم. [فنی] spot weld

**خال خال** /xāl.xāl/ صفت. spotted, speckled

**خالدار** /xāl.dār/ صفت. 1. spotted, speckled 2. decorated with a polka dot pattern, polka dot

**خالص** /xā.lez/ صفت. (= ناب) 1. pure, unadulterated 2. net
وَزنِ خالص net weight

**خالصانه** /xa.le.sā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] sincere, cordial
2. [*adv*] sincerely

**خالصه** /xā.le.se/ اسم. [جمع: خالصه‌جات]
a property owned by the state, crown land

**خالق** /xā.leq/ اسم. (= پَروردگار) the Creator

**خالکوبی** /xāl.ku.bi/ اسم. 1. the act of tattooing 2. a tattoo

**خال کوبیدن** /xāl.ku.bi.dan/ مصدر لازم.
to get tattooed (= خالکوبی کردن)

**خالکوبی کردن** /xāl.ku.bi.kar.dan/
مصدر متعدی/ لازم. 1. [*vt*] to tattoo sb
2. [*vi*] to get tattooed
□ دوستم یک قلبِ تیر خورده روی سینه‌اش خالکوبی کرده است.
*My friend has a tattoo in the shape of a heart pierced by an arrow on his chest.*

**خالو** /xā.lu/ اسم. [سابق] (= دایی)
one's maternal uncle

**خاله** /xā.le/ اسم. [جمع: ~ها]
one's maternal aunt
خاله جان auntie
پِسرخاله، دُخترخاله the son/ daughter of one's maternal aunt, a cousin

**خاله‌زاده** /xā.le.zā.de/ اسم. [جمع: ~ها]
the son/ daughter (= پِسرخاله، دُخترخاله) of one's maternal aunt, a cousin

**خاله‌زنک** /xā.le.za.nak/ اسم. [گفتار]
a woman who goes from house to house carrying gossip, a gossip, a tattler

**خالی** /xā.li/ صفت. empty, vacant, void, blank, bare
اُتاقِ خالی! Room for rent!
جایِ خالی empty space, blank

**خالی‌بندی**(ن) /xā.li.ban.di/ اسم. [گفتار]
1. the act of bragging and making empty boasts, bluffing 2. an empty boast

**خالی شدن** /xā.li.šo.dan/ مصدر لازم.
to become empty, to empty [*vi*], to get vacated

**خالی کردن** /xā.li.kar.dan/مصدر متعدی.
to empty sth [vt], to vacate a place etc
جایِ کَسی را خالی کردن
to remember an absent friend etc

**خام** /xām/صفت. 1. raw, uncooked, crude 2. green, inexperienced 3. untreated, unprocessed
خیالِ خام — a vain thought
گوشتِ خام — raw meat
مادهٔ خام — raw material
نَفتِ خام — crude oil

**خامخوار**(ن) /xām.xār/اسم. [جمع: ـها، ـان]
a strict vegetarian who will not eat cooked food, a raw foodist

**خامخواری**(ن) /xām.xā.ri/اسم.
the practise of eating only raw and unprocessed vegetarian food, raw-foodism

**خامسا** /xā.me.san/قید. (= پَنجم آنکه)
fifthly, in the fifth place

**خامگیاه‌خوار**(ن) /xām.gi.yāh.xār/اسم.
[جمع: ـها، ـان] (= خامخوار) a vegan who does not eat cooked food, a raw foodist

**خاموش** /xā.muš/صفت. 1. silent, mute 2. turned off, extinguished
چراغِ خاموش — an extinguished lamp
وادیِ خاموشان [مجازی]
the valley of the dead

**خاموش شدن** /xā.muš.šo.dan/مصدر لازم.
1. (of a light) to go out 2. (of an engine) to stall 3. to fall silent

**خاموش کردن** /xā.muš.kar.dan/مصدر متعدی.
1. to extinguish a fire etc. 2. to silence sb 3. to switch off an engine

**خاموشی** /xā.mu.ši/اسم. 1. silence 2. power failure, blackout 3. [fig] death
«خاموشیِ دَریا» — "Silence of the Sea"
خاموشیِ نوبتی — rolling blackout(s)

**خامه** /xā.me/اسم. 1. cream 2. silk yarn 3. [bot] the style (= a part of the ovary of a flower) 4. [lit] the pen
خامهٔ رَقیق — light cream, half and half
خامهٔ غَلیظ — heavy cream
□ این مقدّمه هم به خامهٔ حضرتِ استادی نگاشته شده است.
*The maestro himself has also penned the introduction.*

**خامه‌ای**(ن) /xā.me.'i/صفت. made of cream, cream [bef. n]
پَنیرِ خامه‌ای — cream cheese

**خامه‌دوزی** /xā.me.du.zi/اسم. embroidery

**خامه‌گیری**(ن) /xā.me.gi.ri/اسم. the act of skimming milk to remove its cream

**خامی** /xā.mi/اسم. 1. the state of being raw, rawness 2. lack of experience

**خان**[1] /xān/اسم. [ادبی] caravanseray, caravansary[Us]

**خان**[2] /xān/اسم. [جمع: ـها، خَوانین]
1. a tribal chief 2. honorific title added to the name of a gentleman
کَریم خانِ زَند
Karim Khan of the Zand dynasty
ناصر خانِ قَشقایی
Naser Khan of the Qashqai tribe

**خان**[3] /xān/اسم. the rifling (of a gun barrel)

**خانخانی** /xān.xā.ni/اسم. feudal anarchy

**خاندان** /xān.dān/اسم.
an extended family, clan, house
بُزرگِ خاندان — the family patriarch

**خانقاه** /xā.ne.qāh/اسم. a Sufi monastery

**خانگی** /xā.ne.gi/صفت. 1. pertaining to the house/ home 2. homemade, home-baked 3. domestic, domesticated
ماستِ خانگی — home-made yogurt
مُرغِ خانگی — poultry

**خانم** /xā.nom/اسم. [جمع: ـ‌ها] (= بانو)
1. a lady, a gentlewoman 2. the wife, the mistress, the missus, the lady of the house 3. honorific title added to the name of a lady, Madam

خانمِ ... Mrs, Ms ...

خانمِ خانه‌دار a housewife, a homemaker

خانمْ بُزرگ the older mistress (e.g when a mother-in-law and a wife live under the same roof)

خانمْ رَئیس the madam (of a brothel)

خانمْ مُدیر the headmistress (of a school)

خانمْ مُعلّم a female teacher, the mistress[Br]

خانم‌ها اوّل شما بفرمایید. Ladies first.

**خانمان** /xā.ne.mān/اسم. one's home (and all the household goods in it)

بی‌خانمان homeless

**خانمان‌سوز** /xā.ne.mān.suz/صفت. [ادبی]
ruinous, devastating

**خانم‌بازی** /xā.nom.bā.zi/اسم. [گفتار]
whoring

**خانمی** /xā.no.mi/اسم. 1. the state of being a lady 2. lady-like behaviour[Br]

**خانوادگی** /xā.ne.vā.de.gi/صفت. (= فامیلی)
pertaining to the family, familial, family [bef. n]

پزشکِ خانوادگی one's family doctor

نامِ خانوادگی surname[Br], last name[Us], family name

**خانواده** /xā.ne.vā.de/اسم. صفت.
1. [n] one's family 2. an extended family 3. [n] family-size

دوغِ خانواده a family size bottle of yogurt soda

**خانوار** /xā.ne.vār/اسم. household

▫ طبقِ سرشماریِ سالِ ۱۳۷۵، جمعاً ۳۸۱۹ خانوار در بخشِ زَرقان در نزدیکیِ شیراز زندگی می‌کنند.
*According to the 1375/1996 census, a total of 3819 households live in the district of Zarqan, near Shiraz.*

**خانه** /xā.ne/اسم. 1. home 2. house 3. nest 4. a square (on a chessboard etc)

خانهٔ اِجاره‌ای a rented house

خانهٔ خُدا 1. a/ the house of God, a mosque, a church, a chapel 2. the Grand Mosque in Mecca

خانهٔ سالمندان a nursing home, an old people's home[Br], a retirement home[Us]

خانهٔ فَرهنگ (= فرهنگسرا)
a house of culture

خانهٔ ییلاقی a country house, a villa

**ـ خانه** /xa.ne/پسوند.
suffix denoting a house

چاپخانه a printing house

چایخانه a tea house

**خانه‌آرایی**(ن) /xā.ne.'ā.rā.'i/اسم. [فرهنگستان]
interior decoration (= دِکوراسیونِ داخلی)

**خانه بدوش** /xā.ne.be.duš/اسم. صفت.
نیز خانه به دوش
1. [adj] a homeless person, a vagabond 2. [adj] homeless

**خانه تکانی** /xā.ne.ta.kā.ni/ اسم.
spring-cleaning, house-cleaning

**خانه‌تکانی کردن** /xā.ne.ta.kā.ni.kar.dan/
مصدر لازم. to give a house a general cleaning

**خانه خانه** /xā.ne.xā.ne/صفت.
chequered[Br], checkered[Us]

رومیزی خانه خانه a chequered[Br]/ checkered[Us] tablecloth

**خانه‌خراب** /xā.ne.xa.rāb/صفت. ruined, reduced to poverty

**خانه‌داری** /xā.ne.dā.ri/اسم.
housekeeping, homemaking, housework

**خانه‌زاد** /xā.ne.zād/ صفت. (of a servant's child) who is born and bred in the master's house, extremely loyal
غُلام خانه‌زاد [سابق] a faithful servant
**خانه‌سازی**(ن) /xā.ne.sā.zi/ اسم. the act of building houses, house building, construction of homes
**خانه‌شاگرد** /xā.ne.šā.gerd/ اسم. [جمع: ~ها] an errand-boy, a page, a boy
**خانه‌نشین** /xā.ne.ne.šin/ صفت.
1. confined to one's home
2. unemployed, retired, inactive
**خاور** /xā.var/ اسم. [ادبی] (= شَرق) 1. east
2. the East
خاورِ دور the Far East, the Orient
خاورِ میانه the Middle East
خاورِ نَزدیک the Near East
**خاوران** /xā.va.rān/ اسم. [ادبی]
lands lying to the east (of a country)
**خاورشناس**(ن) /xā.var.še.nās/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] (= مُستشرق، شَرق‌شناس)
an orientalist
**خاورشناسی**(ن) /xā.var.še.nā.si/ اسم.
orientalism, (= شَرق‌شناسی)
oriental studies
**خاوری** /xā.va.ri/ صفت. [ادبی] (= شَرقی)
eastern, easterly
**خاویار** /xā.vi.yār/ اسم. [خوراکی] caviar
انواعِ خاویار:
بلوگا Beluga
سوریوگا Sevruga
آسترین Osetra
ماهیِ خاویار (= اوزون‌بورون) sturgeon
**خایه** /xā.ye/ اسم. [کالبدشناسی] (= بِیضه)
1. testicle, ball(s) 2. [*fig*] guts
**خایه‌مالی** /xā.ye.mā.li/ اسم. [موهن!]
licking sb's boots, flattery
**خب** /xob/ قید. [گفتار] (= خوب) well

□ خُب، بعدش چی شد؟
*Well, what happened next?*
**خباثت** /xe.bā.sat/ اسم. wickedness, viciousness
**خبّاز** /xab.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= نانوا)
a baker
صِنفِ خَبّاز the bakers' guild
**خبّازی** /xab.bā.zi/ اسم. (= نانوایی) bakery
**خبث** /xobs/ اسم. wickedness, viciousness
خُبثِ طینت sb's wicked nature, malevolence
**خبر** /xa.bar/ اسم. [جمع: ~ها، اَخبار] 1. news, information 2. [*print*] copy
3. [*gram*] predicate (= گُزاره)
خَبَرِ خوش good news
خَبَرِ ساعتِ ۹ the 9 o'clock news
□ متأسفم که برایتان خَبَرِ ناخوشی آورده‌ام.
*I am afraid I have some bad news for you.*
**خبرچین** /xa.bar.čin/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an informer
**خبر دادن** /xa.bar.dā.dan/ مصدر متعدی.
to inform/ tell sb of sth, to pass on the news to sb
**خبردار** /xa.bar.dār/ اسم. [نظامی]
Attention!
خَبردار ایستادن to stand at attention
**خبر داشتن** /xa.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.
to know sth, to be aware of sth
**خبرساز**(ن) /xa.bar.sāz/ صفت.
that makes headlines, sensational
**خبرگان** /xeb.re.gān/ اسم. [جمعِ خِبره]
experts
مَجلسِ خِبرگان the Council of Experts
**خبرگرفتن** /xa.bar.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to inquire about a situation etc
**خبرگزاری** /xa.bar.go.zā.ri/ اسم.
a news agency

**خبرنامه**^(ن) /xa.bar.nā.me/اسم. [فرهنگستان] (= بولتن) bulletin, newsletter

**خبرنگار** /xa.bar.ne.gār/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a correspondent, a reporter, a stringer

□ و اینک گزارشی از خبرنگارِ ما در سازمانِ ملل.
*And now, a report from our correspondent at the UN.*

**خبرویّت** /xeb.ra.viy.yat/اسم. expertise

**خبره** /xeb.re/اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌گان] (= کارشناس) 1. [*n*] an expert, a connoisseur 2. [*adj*] expert [*bef. n*]

**خبری**^(ن) /xa.ba.ri/صفت. pertaining to news, news [*bef. n*]

مَجلهٔ خَبری a news magazine

**خبط** /xabt/اسم. error, mistake

خَبطِ دِماغ mental disorder, dementia

**خبیث** /xa.bi:s/صفت. wicked, malevolent, malicious

**خپل** /xepel/صفت. [گفتار] short and stout, roly-poly, podgy

**ختایی** /xa.tā.'i/اسم. [هنر] نیز خَطایی Chinese-style floral scrolls used in Persian decorative arts

**ختم** /xatm/اسم. 1. the act of completing sth, finishing

مَجلسِ خَتم a memorial service held for a recently deceased person

**ختمی** /xat.mi/اسم. [گیاه‌شناسی] نیز خَطمی hollyhock, marsh mallow

خَتمیِ چینی [گیاه‌شناسی] hibiscus

**ختنه** /xat.ne/اسم. [پزشکی] circumcision

**ختنه‌سوران** /xat.ne.su.rān/اسم. [سابق] "feast of circumcision" held for a newly-circumcized boy

**ختنه کردن** /xat.ne.kar.dan/مصدر متعدی. to have sb circumcised

**خجالت** /xe.jā.lat/اسم. shame, embarrassment

باعثِ خجالتِ کَسی شدن to cause sb to be embarrassed, to put sb to shame

**خجالت‌آور** /xe.jā.la.tā.var/ صفت. shameful, embarrassing

**خجالت دادن** /xe.jā.lat.dā.dan/مصدر متعدی. to embarrass sb, to cause sb to blush

**خجالت کشیدن** /xe.jā.lat.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to feel ashamed, to get embarrassed

**خجالتی** /xe.jā.la.ti/صفت. shy, bashful

آدمِ خِجالتی a shy person

**خجسته** /xo.jas.te/صفت. auspicious, of good omen, happy

در این روزِ خُجسته on this auspicious day, on this happy day

**خجل** /xe.jel/صفت. ashamed, embarrassed

**خجول** /xa.jul/صفت. (= خِجالتی) shy, bashful

**خدا** /xo.dā/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان] (= خُداوند، پَروردگار) God, deity, the Lord, ***Allah***

خُدا کند ... I hope to God, Let's hope

خُدا نکند ... God/ Heaven forbid ...

خُدایا! (= ای خُدا) O God! O Lord!

خُدای من! My God! Good gracious!

خُدای نکرده God/ Heaven forbid

مَحضِ خُدا for God's sake

**خداباوری**^(ن) /xo.dā.bā.va.ri/اسم. (= خُداشناسی) godliness, piety

**خدابیامرز** /xo.dā.bi.yā.morz/ صفت. of blessed memory, late

پدرِ خُدا بیامرزم می‌گفت ...
my late father used to say ...

**خداپسندانه** /xo.dā.pa.san.dā.ne/ صفت. that will please God, charitable

اَعمالِ خداپسندانهٔ این مَرد
this man's good deeds

**خداحافظ** /xo.dā.hā.fez/ دعا. (= بِدرود)
goodbye, bye-bye, farewell

**خداحافظی** /xo.dā.hā.fe.zi/ اسم.
the act of saying goodbye, bidding sb farewell, leave-taking

**خداحافظی کردن** /xo.dā.hā.fe.zi.kar.dan/ مصدر لازم.
to say goodbye, to bid farewell, to take one's leave

**خداداد** /xo.dā.dād/ صفت. نیز خُداداده
God-given

□ با این همه استعداد خداداد باید بیشتر از این‌ها پیشرفت می‌کرد.
*She should have been able to achieve far more, considering her God-given talent.*

**خداشناس** /xo.dā.še.nās/ صفت.
god-fearing

**خدّام** /xod.dām/ اسم. [جمعِ خادم]
staff members of a shrine etc

**خدانشناس** /xo.dā.naš.nās/ صفت.
atheistic, irreligious, heathen

**خدانگهدار** /xo.dā.ne.gah.dār/ دعا.
(= خداحافظ)
farewell

**خداوکیلی** /xo.dā.va.ki.li/ قید. [گفتار]
honest to God, as God is our witness

**خداوند** /xo.dā.vand/ اسم. (= خُدا، پروردگار)
God, the Lord

خداوندِ عالَم
Lord of the Universe

**خداوندگار** /xo.dā.van.de.gār/ اسم.
1. God 2. the Lord, the Master

**خدایی** /xo.dā.'i/ صفت. اسم.
1. [*adj*] divine, godly
2. [*n*] being God

**خدشه** /xad.še/ اسم.
scratch, blemish

**خدشه‌دار** /xad.še.dār/ صفت. (= مَخدوش)
scratched, blemished

**خدشه‌دار کردن** /xad.še.dār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to taint sth, to blemish sth, to damage sth

آبروی کَسی را خدشه‌دار کردن
to tarnish sb's good name

**خدعه** /xod.'e/ اسم. (= نیرنگ)
deceit, treachery

**خدمات** /xa.da.māt/ اسم. [جمعِ خدمت]
services

خَدماتِ اِضطراری
emergency services

خَدماتِ پس از فُروش
after-sales services

خَدماتِ فَنّی
technical services

خَدمات کامپیوتری
computer services

خَدماتِ مَجالس
catering

خَدماتِ ویژه
special services

**خدمت** /xed.mat/ اسم. [جمع: ~ها، خَدَمات]
service

خِدمتِ سَربازی
(= خِدمتِ نِظامِ وظیفه / زیرِ پَرچم)
military service

ده سال سابقهٔ خدمت
ten years of service

ساعت خِدمت‌تان هست؟ [محترمانه]
Do you (happen to) have a watch?

(در) خِدمتِ کسی بودن
1. to be ready to render sb a service 2. to be with/ in the presence of sb

□ هر وقت امری داشتید بفرمایید، بنده با جان و دل در خدمت خواهم بود.
*Whenever there is anything I can do, please do not hesitate to ask, and I'll be wholeheartedly at your service.*

**خدمتکار** /xed.mat.kār/ اسم. نیز خدمتگار [جمع: ~ها، ~ان]
a servant, a manservant, domestic help

خِدمتکارِ زَن
a female servant, a housemaid, a maid

**خدمت‌کردن** /xed.mat.kar.dan/ مصدر لازم.
to serve sb/ sth

**خدمتگزار** /xed.mat.go.zār/ اسم. صفت.
1. [*n*] a servant [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
2. [*adj*] dedicated to service, working with dedication

خِدمتگزارانِ جُزء
low-echelon civil servants

دولتِ خِدمتگزار
a government which is dedicated to serving the people

**خدمه** /xa.da.me/ اسم. [جمع خادم]
1. servants, retainers, retinue
2. the crew of a ship, airliner etc

مُسافران و خَدمهٔ هَواپیما
the airliner's passengers and crew

**خدنگ** /xe.dang/ اسم. [ادبی]
a straight arrow

**خدیو** /xa.di:v/ اسم. [ادبی]
king, ruler, the ***khedive*** (of Egypt)

**خر** /xar/ اسم. [جانورشناسی] (= اُلاغ)
1. ass, donkey 2. a stupid person, a fool

خَرِ ماده
a she-ass, a jenny-ass

خَرِ نَر
a jack-ass

کُرّه خَر
a foal, she-foal

**خَرِ کریم را نَعل کردن** [ضرب‌المثل]
to grease sb's palm, to pay a bribe

**خراب** /xa.rāb/ صفت.
1. (of equipment) out of order, not working 2. (of food) spoiled, gone bad 3. (of buildings) in ruins, demolished 4. (of people) depraved, morally corrupt

**خرابات** /xa.rā.bāt/ اسم. [ادبی]
tavern, pot-house

**خراب‌شدن** /xa.rāb.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to break down 2. to spoil, to go bad
3. to be demolished/ destroyed/ wrecked

خراب شدنِ اتومبیل
to have a breakdown

خَراب شدن سرِ کسی [گفتار]
to barge in on sb

**خراب‌شده** /xa.rāb.šo.de/ صفت.
1. ruined, wrecked 2. damned, blooming, bloody

این خراب‌شده
this damned place

**خرابکار** /xa.rāb.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a saboteur 2. a vandal

**خرابکاری** /xa.rāb.kā.ri/ اسم.
1. sabotage 2. vandalism 3. bungling

**خراب‌کردن** /xa.rāb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to demolish/ destroy/ wreck sth, to ruin sth

**خرابه** /xa.rā.be/ اسم. (= ویرانه)
ruin, a ruined place

خَرابه‌های تَختِ‌جمشید
the ruins of Persepolis

**خرابی** /xa.rā.bi/ اسم. (= ویرانی)
1. destruction, devastation 2. damage
3. breakdown

**خراج** /xa.rāj/ اسم.
taxes paid to a foreign power, tribute

**خراج‌گزار** /xa.rāj.go.zār/ اسم.
a country or person that pays tribute to another, a tributary

**خرّاز** /xar.rāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a haberdasher[Br], a person selling sewing notions[Us]

**خرّازی** /xar.rāzi/ اسم.
haberdasher's trade

**خرّازی‌فروشی** /xar.rā.zi.fu.ru.ši/ اسم.
a haberdashery[Br], a notions store[Us]

**خراسانی** /xo.rā.sā.ni/ صفت. اسم.
1. pertaining to the province of Khorasan
2. [*n*] a native of Khorasan

**خراش** /xa.rāš/ اسم.
scratch, abrasion

**خراشیدگی** /xa.rā.ši.de.gi/ اسم.
abrasion

**خراشیدن** /xa.rā.ši.dan/ مصدر متعدی.
to scratch sth, to cause scratches in sth, to scrape sth

**خراشیده** /xa.rā.ši.de/ صفت. scratched

**خرّاط** /xar.rāt/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a (wood) turner

**خرّاطی** /xar.rā.ti/ اسم. 1. a wood turner's craft 2. turnery

دَستگاهِ خَرّاطی a lathe

**خرافات** /xo.rā.fāt/ اسم. [جمعِ خُرافه] superstition(s)

**خرافاتی** /xo.rā.fā.ti/ صفت. superstitious

آدمِ خُرافاتی a superstitious person

**خرافه** /xo.rā.fe/ اسم. [جمع: خرافات] superstition

**خرامان** /xe.rā.mān/ صفت. walking gracefully

**خرامیدن** /xe.rā.mi.dan/ مصدر لازم. to walk gracefully

**خربزه** /xar.bo.ze/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز خَربوزه melon

پوستِ خَربزه زیرِ پای کسی گذاشتن to place a banana skin in front of sb's doorstep

**خرپا** /xar.pā/ اسم. [معماری] truss, roof-truss

**خرپشته** /xar.poš.te/ اسم. [معماری] ridge

**خرپول** /xar.pul/ صفت. [گفتار] filthy rich, stinking with money

آدمِ خَرپول Mr. Moneybags

**خرت و پرت** /xer.to.pert/ اسم. junk, odds and ends, knick-knacks

**خرتوخر** /xar.tu.xar/ صفت. [گفتار] in total confusion, higgledy-piggledy, chaotic

**خرج** /xarj/ اسم. ( = هَزینه) 1. expense, expenditure 2. (in ammunition) priming

خَرجِ دررفته after deduction of expenses, net

□ خرجِ سفر مرا که می‌دهد؟ *Who will pay my travel expenses?*

**خرج برداشتن** /xarj.bar.dāš.tan/ مصدر لازم. to cost

**خرج کردن** /xarj.kar.dan/ مصدر متعدی. to spend money etc

**خرج و دخل** /xar.jo.daxl/ اسم. 1. expenditure and income 2. the financial operation of a company etc

خَرج و دَخل کردن to be financially viable

**خرجی** /xar.ji/ اسم. money for daily expenses, a monthly allowance

**خرجین** /xor.jin/ اسم. نیز خورجین saddlebag(s)

**خرچسونه** /xar.čo.su.ne/ اسم. [حشره‌شناسی] stink bug, stink beetle

**خرچنگ** /xar.čang/ اسم. [جانورشناسی] crab

**خرحمّالی** /xar.ham.mā.li/ اسم. [گفتار] unrewarding physical labour[Br], donkey-work, drudgery

**خرخاکی** /xar.(e).xā.ki/ اسم. [حشره‌شناسی] wood-louse

**خِرخِر** /xer.xer/ صوت. a rasping sound, a rattling sound

**خُرخُر** /xor.xor/ صوت. 1. a purring sound 2. the sound of snoring

**خُرخُر کردن** /xor.xor.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to snore 2. to purr

**خِرخِره** /xer.xe.re/ اسم. [گفتار] ( = گلو) (the front of) the throat

**خِرد** /xe.rad/ اسم. ( = عَقل) wisdom

**خُرد** /xord/ صفت. ( = ریز، کوچک) small, little

پولِ خُرد small change

خُرد و خَمیر [گفتار] 1. dead beat 2. beat-up

**خرداد** /xor.dād/ اسم. Khordad: 3rd month of the Iranian solar calendar (31 days) corresponding roughly to June

**خُرد خُرد** /xord.xord/ قید. نیز خُرده خُرده
little by little, gradually

**خُردزیستمند**^(ن) /xord.zist.mand/ اسم.
micro-organism [زیست‌شناسی]

**خُردسال** /xord.sāl/ صفت. اسم.
1. young, underage [جمع: ~ها، ~ان]
2. [n] a young boy or girl

**خُرد شدن** /xord.šo.dan/ مصدر لازم.
to break [vi], to disintegrate

**خُرد کردن** /xord.kar.dan/ مصدر متعدی.
to break sth, to cut sth to pieces

**خِردگرا**^(ن) /xe.rad.ge.rā/ صفت. [فلسفه]
rationalist

**خِردگرایانه**^(ن) /xe.rad.ge.rā.yā.ne/ صفت.
rationalistic

**خِردگرایی**^(ن) /xe.rad.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه]
rationalism (= اِصالتِ عَقل)

**خِردگریزی**^(ن) /xe.rad.go.ri.zi/ اسم. [فلسفه]
irrationality

**خردل** /xar.dal/ اسم. [گیاه‌شناسی]
mustard

تُخمِ خَردل
mustard seed(s)

**خردلی** /xar.da.li/ صفت. [رنگ]
mustard, mustard yellow

**خردمند** /xe.rad.mand/ اسم. صفت.
1. [n] a wise person, [جمع: ~ها، ~ان]
a sage 2. [adj] wise

**خردمندانه** /xe.rad.man.dā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] wise 2. [adv] wisely

**خُرد و ریز** /xor.do.riz/ اسم. (= آت و آشغال)
sundries, odds and ends

**خُرده** /xor.de/ اسم.
1. a small amount of sth, a bit 2. a fragment 3. fault

**خُرده‌بورژوا**^(ن) /xor.de.bur.žu.wā/ اسم.
a member of the lower middle class, a petit bourgeois [جامعه‌شناسی]

**خُرده‌حساب** /xor.de.he.sāb/ اسم.
1. a small outstanding debt
2. [fig] an old grudge

**خُرده‌فرمایش** /xor.de.far.mā.yeš/ اسم.
a series of petty orders given to a subordinate

خُرده‌فرمایش دادن/ داشتن
to order sb around

**خُرده‌فروشی** /xor.de.fu.ru.ši/ اسم.
1. the retail trade ← عُمده‌فروشی
2. a retail shop/ store

**خُرده‌کاری** /xor.de.kā.ri/ اسم.
minor repairs

◻ نقاشِ آشنای ما متأسفانه خرده‌کاری قبول نمی‌کند.
*Unfortunately our house painter does not take on odd jobs.*

**خُرده‌گرفتن** /xor.de.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to find fault with sth, to criticize sb for sth, to cavil

**خُرده‌گیری** /xor.de.gi.ri/ اسم.
the act of fault-finding, criticism

**خُرده‌مالک** /xor.de.mā.lek/ اسم. [کشاورزی]
a small landowner, [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]
a smallholder^Br

**خُردی** /xor.di/ اسم. [ادبی]
childhood

**خر زدن** /xar.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to study day and night, to cram for exams

**خرزهره** /xar.zah.re/ اسم. [گیاه‌شناسی]
oleander

**خرس** /xers/ اسم. [جانورشناسی]
bear

بَچه خِرس
bear cub(s)

خِرسِ سیاه
black bear

خِرسِ قُطبی
polar bear

خِرسِ قَهوه‌ای
brown bear

**خرسک** /xer.sak/ اسم.
1. a teddy bear
2. a type of tribal rug with a thick pile

**خرسند** /xor.sand/ صفت.
happy, satisfied, content

**خرسندی** /xor.san.di/ اسم.
satisfaction, contentment

**خر شدن** /xar.šo.dan/ مصدر لازم.
to act like a fool
□ خَر نشو! *Don't be such a fool!*

**خرطوم** /xor.tum/ اسم. the trunk (of an elephant)

**خرطومی** /xor.tu.mi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] resembling an elephant's trunk, trunk-like 2. [*n*] a flexible pipe, a hose (= لولهٔ خُرطومی)

**خرفت** /xe.reft/ صفت. نیز خِرِف
feeble-minded, daft, demented

**خرفت شدن** /xe.reft.šo.dan/ مصدر لازم.
to become demented/ senile, to go gaga

**خرفه** /xor.fe/ اسم. [گیاه‌شناسی] purslane

**خرفهم** /xar.fahm/ صفت. [گفتار] (= شیرفهم)
finally understood after having been explained many times

**خرفهم کردن** /xar.fahm.kar.dan/ مصدر متعدی.
to explain sth over and over again until it is understood (= شیرفهم کردن)

**خرق** /xarq/ اسم. [ادبی]
the act of rending sth, tearing

خَرقِ عادت sth extraordinary, sth beyond the realm of the ordinary, miracle

**خرقه** /xer.qe/ اسم. [پوشاک]
a (patchwork) cloak worn by the Sufis

خِرقه تُهی کردن [ادبی] to pass away

**خرک** /xa.rak/ اسم. 1. a small donkey 2. (in gymnastics) vaulting-horse, horse 3. [*mus*] (in a stringed instrument) the bridge

خَرکِ چوب‌بُری a saw-horse, a horse

**خرکچی** /xa.rak.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ ان]
a donkey boy, a donkey man

**خرکردن** /xar.kar.dan/ مصدر متعدی.
to fool sb, to make a fool of sb

**خرکی** /xa.ra.ki/ صفت. 1. uncouth, rough, donkey-like 2. big

شوخیِ خَرکی a bad practical joke, rough stuff, horseplay

**خرگاه** /xar.gāh/ اسم. a large tent, pavilion
□ در دامنهٔ تپه، خیمه و خرگاهی دیده می‌شد. *A series of large tents were in clear view at the foot of the hill.*

**خرگوش** /xar.guš/ اسم. [جانورشناسی]
rabbit, hare

خرگوشِ خانگی rabbit

خرگوشِ صَحرایی hare

**خرگوشی** /xar.gu.ši/ صفت. rabbit-like

در خوابِ خَرگوشی فرورفتن
to become negligent (because of overconfidence; a reference to the fable of the Race between the Tortoise and the Hare)

**خرّم** /xor.ram/ صفت. green, verdant, lush

**خرما** /xor.mā/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. date-palm 2. date(s)

**هَم خُدا را می‌خواهد هَم خُرما را** [ضرب‌المثل]
You cannot have your cake and eat it, too. [*prov*] (*ex tr* = He wants to have both his God and his dates.)

**خرمالو** /xor.mā.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی]
persimmon, date plum, kaki

**خرمایی** /xor.mā.'i/ صفت. [رنگ]
reddish brown

**خرمگس** /xar.ma.gas/ اسم. [حشره‌شناسی]
gadfly, horsefly

**خرمن** /xar.man/ اسم. 1. harvest 2. stack, pile

**خرمن برداشتن** /xar.man.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.
to harvest, to bring in the harvest

**خرمن کردن** /xar.man.kar.dan/ مصدر متعدی.
to pile up sth

**خرمنکوب** /xar.man.kub/ اسم.
a threshing machine, a harvester

**خرمن‌کوبیدن** /xar.man.ku.bi.dan/ مصدر متعدی.
to thresh the harvested stalks (to separate the grain from the straw)

**خرمهره** /xar.moh.re/ اسم.
big blue bead(s) (usu made of fired clay)

**خرّمی** /xor.ra.mi/ اسم.
greenness, lushness

**خرناس** /xor.nās/ صوت.
the sound of sb snoring, snore(s)

**خرناس‌کشیدن** /xor.nās.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to snore loudly

**خرند** /xe.rand/ اسم.
(in a garden) a paved walk

**خروار** /xar.vār/ اسم.
1. an obsolete measure of weight roughly equal to 300 *Kg* 2. a large amount of sth
مُشت نمونهٔ خَروار a typical specimen (*ex tr* = a fistful as a specimen of the whole load)

**خرّ و پف** /xor.ro.pof/ صوت.
the sound of snoring

**خروج** /xo.ruj/ اسم.
the act of going out, exit, departure
خُروجِ اِضطراری the emergency exit
سِفرِ خُروج (در تورات) The Exodus
مُهرِ خروج (در گذرنامه) an exit visa

**خروجی**(ن) /xo.ru.ji/ اسم. (= بَرگِ خُروج)
1. exit 2. exit tax 3. [*comp*] output 4. permission for sb/ sth to leave the premises

**خروس** /xo.rus/ اسم. [پرنده‌شناسی]
cock[Br], rooster[Us]
اَذانِ خُروس cock-a-doodle-do
خُروسِ اَخته capon
خُروسِ بی‌مَحل [مجازی] sb who speaks out of turn and out of context
خُروسِ جَنگی a game-cock, a fighting cock

خُروسِ کولی /-kow/ [پرنده‌شناسی]
lapwing, pewit

**خروس‌بازی** /xo.rus.bā.zi/ اسم.
cock-fighting

**خروس‌خوان** /xo.rus.xān/ قید.
at the crack of dawn, at first light

**خروس‌قندی** /xo.rus.qan.di/ اسم. [سابق]
a kind of lollipop in the shape of a cock[Br]/ rooster[Us]

**خروسک** /xo.ru.sak/ اسم.
1. [*med*] laryngitis
2. [*mech*] a wing nut

**خروس‌وزن** /xo.rus.vazn/ صفت. اسم. [ورزش]
1. [*adj*] (in boxing) bantamweight
2. [*n*] a bantamweight boxer

**خروش** /xo.ruš/ اسم.
a loud roar
جوش و خُروش hustle and bustle

**خروشان** /xo.ru.šān/ صفت.
roaring, raging

**خروشیدن** /xo.ru.ši.dan/ مصدر لازم.
to shout with all one's power, to roar

**خریّت** /xa.riy.yat/ اسم. [مجازی]
stupidity, ignorance, asininity
خود را به خَریّت زدن to feign ignorance

**خرید** /xa.ri:d/ اسم. ← فروش
1. the act of buying/ purchasing/ shopping sth 2. buy, purchase
خَریدِ اَقساطی buying sth in instalments[Br]/ installments[Us], hire-purchase[Br]
خَریدِ نَسیه buying on credit
خَریدِ نَقدی paying (for sth) in cash
قُدرتِ خَرید purchasing power
مَرکزِ خَرید a shopping centre[Br]/ center[Us], a mall
□ چه خریدِ خوبی! *What a good buy!*

**خریدار** /xa.ri.dār/ اسم. ← فروشنده [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a buyer, a purchaser

**خریداری**/xa.ri.dā.ri/اسم. the act of buying, purchasing, making a purchase

نگاهِ خَریداری an appraising glance

**خریداری کردن**/xa.ri.dā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. ( = خَریدن) to buy, to purchase, to make a purchase, to acquire

**خرید رفتن**/xa.rid.raf.tan/ مصدر لازم. to go shopping

**خرید کردن**/xa.rid.kar.dan/ مصدر متعدی/ لازم. to buy, to purchase, to make a purchase, to shop

**خریدن**/xa.ri.dan/ مصدر متعدی. ← فروختن to buy sth, to purchase sth, to make a purchase

□ از من به تو نصیحت: نه بخر نه بفروش. *If you want my advice: neither buy nor sell.*

**خرید و فروش**/xa.ri.do.fo.ruš/اسم. buying and selling, trading

**خرید و فروش کردن** /xa.ri.do.fo.ruš.kar.dan/ to trade, to engage in trading

**خریده**/xa.ri.de/صفت. bought, purchased

**خز**/xaz/اسم. ( = پوست) fur

**خزان**/xa.zān/اسم. [ادبی] ( = پاییز) autumn, fall[Us]

در خَزانِ زندگی in one's twilight years

خَزان کردن (of trees) to shed their leaves in autumn

□ این درخت‌ها هیچ‌کدام خزان نمی‌کنند. *None of these trees is/ are deciduous.*

**خزانه**/xa.zā.ne/اسم. treasury

**خزانه‌دار**/xa.zā.ne.dār/اسم. [جمع: ـها] the treasurer

**خزانه‌داری**/xa.zā.ne.dā.ri/اسم. the Treasury

خَزانه‌داریِ دولتِ اِمریکا the U.S. Treasury

**خزاین**/xa.zā.yen/اسم. [جمعِ خَزینه] treasures

**خزعبلات**/xo.za'.ba.lāt/اسم. [جمعِ خُزعبل] ( = مُزخرفات) nonsense, rubbish, bosh[Br]

**خزفروش**/xaz.fo.ruš/اسم. [جمع: ـها، ـان] a dealer in furs, a furrier

**خزفروشی**/xaz.fo.ru.ši/اسم. furriery

**خزندگان**/xa.zan.de.gān/اسم. [جمعِ خَزنده] 1. [*biol*] Reptilia 2. reptiles

**خزنده**/xa.zan.de/اسم. صفت. 1. [*n*] a reptile 2. [*adj*] creeping, crawling

کودتایِ خَزنده a creeping coup d'état

**خزوک**/xa.zuk/اسم. [حشره‌شناسی] ( = سوسک) cockroach

**خزه**/xa.ze/اسم. [گیاه‌شناسی] moss

**خزیدن**/xa.zi.dan/ مصدر لازم. to creep, to crawl

**خزیده**/xa.zi.de/ قید. in a creeping/ crawling fashion

**خزینه**/xa.zi.ne/اسم. [جمع: ـها، خَزاین] 1. treasury 2. treasure 3. reservoir

خَزینهٔ حَمّام[سابق] a (heated) pool in a public bath for bathers to dip in

**خس**/xas/اسم. 1. bit of straw, wood chip etc 2. sth of no value

خَس و خاشاک dirt and dust

**خسارات**/xe.sā.rāt/اسم. [جمعِ خِسارت] damages

**خسارت**/xe.sā.rat/اسم. [جمع: ـها، خِسارات] 1. damage(s) 2. loss

خِسارت وارد کردن to inflict damage(s) on sb/ sth

**خسارت دادن**/xe.sā.rat.dā.dan/ مصدر متعدی. to pay damages

**خسارت دیدن**/xe.sā.rat.di.dan/مصدر لازم.
to suffer damages, to be damaged

**خسّت**/xes.sat/اسم. ( = خَسیسی، ناخن‌خُشکی )
stinginess, meanness

**خستگی**/xas.te.gi/اسم.
fatigue, tiredness, exhaustion, weariness

خَستگی درکردن
to rest

**خستگی‌ناپذیر**/xas.te.gi.nā.pa.zir/^(ن)^ صفت.
tireless, untiring, indefatigable

**خسته**/xas.te/صفت.
tired, fatigued, weary

□ خسته نباشید!
*Well-done, I hope you are not too tired by working so hard.*

**خسته شدن**/xas.te.šo.dan/مصدر لازم.
to tire [*vi*], to get tired

**خسته‌کردن**/xas.te.kar.dan/مصدر متعدی.
to wear sb out, to cause fatigue

**خسته‌کننده**/xas.te.ko.nan.de/صفت.
1. tiring, exhausting 2. boring

**خس خس**/xes.xes/صوت.
the sound of heavy breathing, râle

خِس خِسِ سینه
breathing with a rasping sound

**خسران**/xos.rān/اسم. ( = زیان )
damage, loss

**خسوف**/xo.suf/اسم. [نجوم] ( = ماه‌گرفت )
a lunar eclipse, an eclipse of the moon ← کسوف

خُسوفِ جُزئی
a partial eclipse of the moon

خُسوفِ کُلّی
a total eclipse of the moon

**خسیس**/xa.si:s/صفت. اسم.
1. [*adj*] mean, stingy, miserly 2. [*n*] a miser

**خش**/kaš/^(ن)^ اسم.
1. scratch 2. huskiness of the voice

**خشاب**/xa.šāb/اسم.
a clip of cartridges (for a rifle etc)

**خش افتادن**/xa.šof.tā.dan/مصدر لازم.
to be scratched

**خش انداختن**/xa.šan.dāx.tan/مصدر متعدی.
to scratch sth

**خشت**/xešt/اسم.
1. mud brick(s), sun-dried brick(s) 2. [*cards*] diamonds

سَربازِ خِشت
the jack of diamonds

**خشت زدن**/xešt.za.dan/مصدر لازم.
to make mud bricks

**خشتک**/xeš.tak/اسم.
the seat of one's trousers/ pants

**خشتمال**/xešt.māl/اسم. [جمع: ~ ها]
a maker of mud bricks

**خشتی**/xeš.ti/صفت.
resembling a brick, square

قَطعِ خِشتی[کتاب]
a square trim-size measuring about 22 22 *cm*

**خشخاش**/xaš.xāš/اسم. [گیاه‌شناسی]
poppy

تُخمِ خَشخاش
poppy seeds

روغَنِ خَشخاش/-row/
poppy oil

شیرهٔ خَشخاش
poppy juice

**خشخاشی**/xaš.xā.ši/^(ن)^ صفت.
pertaining to poppy or poppy seeds, poppy [*bef. n*]

نانِ خَشخاشی
any type of bread which has been sprinkled with poppy seeds

**خش خش**/xeš.xeš/صوت.
a rustling sound, rustle

**خشدار**/xaš.dār/^(ن)^ صفت.
scratched, scratchy

**خشک**/xošk/صفت.
1. dry, dried 2. arid 3. short of a specified weight

خُشک ( خشکم، ~ت، ~ش و غیره ) زدن
to be transfixed (with fear, surprise etc)

**خشکاندن**/xoš.kān.dan/مصدر متعدی.
1. to dry [*vt*], to dry out sth
2. to dehydrate sth

**خشکانده**/xoš.kān.de/صفت. ( = خُشک‌کرده )
dried, dehydrated, desiccated

**خشک‌اندیشی** (ن) /xoš.kan.di.ši/ اسم.
dogmatism (= تعصّب)

**خشکبار** /xošk.bār/ اسم.
dried nuts and fruits

**خشکسالی** /xošk.sā.li/ اسم.
drought

**خشک شدن** /xošk.šo.dan/ مصدر لازم.
to dry [vi], to get dry
خُشک شدنِ دِرخت — to die
□ گربهٔ بیچاره از سرما خشک شده بود.
*The poor cat had frozen to death.*

**خشک شویی** (ن) /xošk.šu.'i/ اسم.
dry-cleaning
مَغازهٔ خُشک‌شویی — dry-cleaner's, cleaner's
خُشک‌شویی کردن — to dry-clean a garment etc
(لباس و غیره را) به خُشک‌شویی دادن — to have a suit etc dry-cleaned

**خشک‌کردن** /xošk.kar.dan/ مصدر متعدی.
to dry sth [vt]

**خشک‌کن** /xošk.kon/ اسم.
1. a dryer 2. [*dated*] a blotting pad

**خشک و خالی** /xoš.ko.xā.li/ صفت. [گفتار]
without anything else (where additional things are expected)
یک فنجان چایِ خُشک و خالی — just a cup of tea and nothing else

**خشکه**[1] /xoš.ke/ اسم.
1. a type of flat bread which is baked twice to remove its water 2. cast steel

**خشکه**[2] /xoš.ke/ صفت.
in cash (without the addition of anything in kind)
جیرهٔ خُشکه [نظامی] — cash payment in lieu of actual daily provisions

**خشکه‌پزی** /xoš.ke.pa.zi/ اسم.
bakery specializing in making twice-baked bread

**خشکی** /xoš.ki/ اسم.
1. dryness, aridity 2. dry land 3. stiffness of joints 4. lack of flexibility 5. chapped condition of the skin
از راهِ خُشکی — by land, overland

**خشکیدن** /xoš.ki.dan/ مصدر لازم.
1. to dry [vi] 2. to wither

**خشکیده** /xoš.ki.de/ صفت.
1. dried 2. withered

**خشم** /xašm/ اسم. (= غَضب)
anger, wrath, rage, fury

**خشم‌آلود** /xaš.mā.lud/ صفت. [ادبی]
angry, wrathful

**خشمگین** /xašm.gin/ صفت.
angry, (= خَشمناک، عَصبانی) enraged, furious

**خشمگین شدن** /xašm.gin.šo.dan/ مصدر لازم.
to become angry (= عَصبانی شدن)

**خشمناک** /xašm.nāk/ صفت.
angry

**خشن** /xa.šen/ صفت.
1. rough, coarse 2. harsh 3. rude

**خشنود** /xoš.nud/ صفت. (= خُرسند)
satisfied, content, happy

**خشنودی** /xoš.nu.di/ اسم. (= خُرسندی)
satisfaction, contentment

**خشوع** /xo.šu'/ اسم. [ادبی]
extreme humility

**خشونت** /xo.šu.nat/ اسم.
1. harshness 2. violence
□ نمی‌دانستی من از خشونت بیزارم؟
*Didn't you know that I hate violence?*

**خصال** /xe.sāl/ اسم. [جمعِ خِصلت]
qualities, characteristics

**خصایص** /xa.sā.yes/ اسم. [جمعِ خَصیصه]
characteristics

**خصلت** /xes.lat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، خِصال]
quality, nature, character trait

**خصم** /xasm/ اسم. (= دُشمن)
foe, enemy

**خصمانه** /xas.mā.ne/ صفت.
hostile

اَعمالِ خَصمانه hostile acts

**خصوصاً** /xo.su.san/ قید. especially, particularly

**خصوصی** /xo.su.si/ صفت. private, personal

نامهٔ خُصوصی a private/ personal letter

**خصوصیّات** /xo.su.siy.yāt/ اسم. [جمعِ خصوصیّت] characteristics

**خصوصیّت** /xo.su.siy.yat/ اسم. [جمع: خُصوصیّات] 1. characteristic, particularity 2. intimacy

با کسی خُصوصیّت داشتن to be on intimate terms with sb

**خصوصی‌سازی**[ن] /xo.su.si.sā.zi/ اسم. [اقتصاد] 1. the act of privatizing a state-owned company etc 2. privatization

**خصومت** /xo.su.mat/ اسم. enmity, hostility, animosity

با کسی خُصومت داشتن to bear a grudge against sb

**خصیصه** /xa.si.se/ اسم. [جمع: ـ‌ها، خَصایص] special quality, characteristic, peculiarity

**خط** /xat(t)/ اسم. [جمع: ـ‌ها، خُطوط] 1. line, stripe 2. handwriting 3. script 4. (in a coin) tails

خَطِّ آهن (= راه‌آهن) railway[Br], railroad[Us]

خَطِّ اِستوا the Equator

خَطِّ اُتو [پوشاک] press line

خَطِّ تولید [صنعت] a production line

خَطِّ سِیر the route (of a bus etc), itinerary

خَطِّ فارسی the Persian script

خَطِّ فَقر the poverty line

خطِّ قِرمز the red line

خَطِّ لوله [صنعت] pipeline

خَطِّ مُستقیم a straight line

خطِّ مَشی /maš.ye/ policy

خَطِّ مُقدّمِ جِبهه [نظامی] the front line

خَطِّ مُمتد a solid line, an unbroken line

خَطِّ مُنحنی a curved line

خَطِّ مونتاژ [صنعت] an assembly line

خَطِّ میخی cuneiform

خَطِّ نَستعلیق the *Nasta'liq* script

خَطِّ نَماد (= * رَمزینه) barcode

خَطِّ نُقطه‌چین a dotted line

دانشجویانِ پیروِ خَطِّ اِمام Students Following the Imam's Path

□ طبقِ آمار و ارقامِ بانکِ مرکزی، عده‌ای از هموطنانِ ما زیر خطِّ فقر زندگی می‌کنند.
*According to the figures released by the Central Bank, a number of our countrymen live below the poverty line.*

**خطا** /xa.tā/ اسم. صفت. (= اِشتباه) 1. [*n*] mistake, error 2. [*sport*] foul, fault 3. [*adj*] erroneous, faulty

خطایِ باصره optical illusion

**خطاب** /xe.tāb/ اسم. the act of addressing sb, address

**خطابخش** /xa.tā.baxš/ صفت. forgiving

**خطاب‌کردن** /xe.tāb.kar.dan/ مصدر متعدی. to call sb sth, to address sb as sth

**خطابه** /xe.tā.be/ اسم. a formal speech, oration, address

**خطاپوش** /xa.tā.puš/ صفت. (sb) that can overlook sb else's mistakes or sins. forgiving

**خطّاط** /xat.tāt/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= خوشنویس) a calligrapher

**خطّاطی** /xat.tā.ti/ اسم. [هنر] (= خوشنویسی) calligraphy, elegant penmanship

**خطاکار** /xa.tā.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= خاطی) a wrongdoer, the culprit

**خطاکردن** /xa.tā.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to make an error/ mistake 2. [*sport*] to foul

**خطّ‌الرأس** /xat.tor.ra's/ اسم. crest (of a mountain), ridge, skyline

**خطّ‌القعر** /xat.tol.qa'r/ اسم.
(in a valley etc) thalweg

**خطبا** /xo.ta.bā/ اسم. [جمعِ خَطیب]
preachers, orators

**خطبه** /xot.be/ اسم. sermon, homily

**خط خطّی** /xat.xat.ti/ صفت. criss-cross

**خط خطّی‌کردن** /xat.xat.ti.kar.dan/ مصدر متعدی.
to fill a page with doodles or marginal notes

**خط خوردگی** /xat.xor.de.gi/ اسم.
the state of having one or more words crossed out, correction(s)

**خط خوردن** /xat.xor.dan/ مصدر لازم.
(of words etc) to be crossed out

**خط خورده** /xat.xor.de/ صفت.
crossed out, scratched

**خط دادن** /xat.dā.dan/ مصدر متعدی.
to suggest a course of action to sb

**خطدار** /xat.dār/ صفت. lined, ruled

**خطر** /xa.tar/ اسم. [جمع: ـها، ـات] danger, peril, jeopardy, risk

خَطرِ مَرگ — danger of death

جانِ کسی در خَطر بودن — (one's life) to be in danger/ jeopardy

(خود را)به خَطر انداختن — to risk/ jeopardize one's life

**خطر داشتن** /xa.tar.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be dangerous/ perilous/ risky

**خطرکردن** /xa.tar.kar.dan/ مصدر لازم.
to risk, to run a risk

**خطرناک** /xa.tar.nāk/ اسم. dangerous, perilous, risky

**خط زدن** /xat.za.dan/ مصدر متعدی.
to cross out sb/ sth

**خط‌شناسی**(ن) /xat.še.nā.si/ اسم.
graphology

**خط کش** /xat.keš/ اسم. ruler

خط کشِ مُحاسبه [سابق] — a slide rule

**خط کشی** /xat.ke.ši/ اسم. 1. the act of drawing lines 2. lines drawn on a surface

خَط‌کشیِ عابرِ پیاده — zebra crossing[Br], pedestrian crossing[Us]

**خط کشیدن** /xat.ke.ši.dan/ مصدر متعدی.
to draw a line

**خط گرفتن** /xat.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to be guided by sb else

**خطمی** /xat.mi/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز خَتمی
hollyhock, marsh mallow

**خطور** /xo.tur/ اسم.
(of an idea) occurring to one

به خاطرِ کسی خُطور کردن — to cross one's mind, to occur to one

**خطّ و ربط** /xat.to.rabt/ اسم. [گفتار]
writing skills

**خطوط** /xo.tut/ اسم. [جمعِ خَط] lines

□ همهٔ خطوط مشغول هستند.
*All the phone lines are engaged[Br] / busy[Us]*

**خطّ و نشان** /xat.to.nešān/ اسم. [گفتار]
a black mark

(برای کسی)خطّ و نِشان کشیدن — to threaten sb

**خطّه** /xet.te/ اسم. territory, country

**خطّی** /xat.ti/ صفت. 1. linear 2. handwritten 3. motivated by a certain ideology

بَرنامه‌نویسیِ خَطّی — linear programming

نُسخهٔ خَطّی — manuscript

**خطیر** /xa.ti:r/ صفت. 1. important 2. dangerous, serious

**خفّاش** /xof.fāš/ اسم. [جانورشناسی] bat

خُفّاشِ میوه‌خوار — Egyptian fruit bat

**خفا(ء)** /xafā(')/ اسم. secrecy, concealment

در خِفا — in secret, secretly

**خِفّت** /xef.fat/ اسم. disgrace

**خِفت** /xeft/ اسم. a running knot

**خِفت انداختن** /xef.tan.dāx.tan/ مصدر متعدی. to catch sb/ sth in a noose

**خُفتن** /xof.tan/ مصدر لازم. [ادبی] (= خوابیدن) to sleep, to slumber

**خفته** /xof.te/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـگان] 1. [*adj*] sleeping, asleep 2. [*n*] a sleeping person, a sleeper

**خفقان** /xa.fa.qān/ اسم. suffocation

**خفقان‌آور** /xa.fa.qān.ā.var/ صفت. suffocating

**خفگی** /xa.fe.gi/ اسم. [پزشکی] suffocation, asphyxia

خَفگی در آب — drowning

**خفه** /xa.fe/ صفت. suffocated, choked, strangled

خَفه! — Shut up!

**خفه شدن** /xa.fe.šo.dan/ مصدر لازم. to suffocate, to choke to death

**خفه‌کردن** /xa.fe.kar.dan/ مصدر متعدی. to strangle sb, to choke sb, to suffocate sb, to smother sb

**خفیف** /xa.fi:f/ صفت ↔ شَدید slight, mild, weak

سَکتهٔ خَفیف [پزشکی] — a mild stroke

**خفیه** /xof.ye/ صفت. secret

مَامورِ خُفیه [سابق] — a secret agent

**خل** /xol/ صفت. half-witted, daft

**خلا** /xa.lā/ اسم. [گفتار] the loo[Br], the WC[Br], the latrine

**خلأ** /xa.la'/ اسم. [فیزیک] vacuum

خَلأِ سیاسی — political vacuum

در خَلأ — in a vacuum

**خَلاص** /xa.lās/ صفت. rescued, released, relieved

تیرِ خَلاص — coup de grâce

**خَلاص شدن** /xa.lās.šo.dan/ مصدر لازم. to be rescued, to be released

(از شَرِ چیزی)خَلاص شدن — to be/ get rid of sth

**خُلاصه** /xo.lā.se/ اسم. قید. 1. [*n*] summary, résumé 2. [*adv*] in short

خُلاصهٔ داستان — synopsis

**خُلاصه‌کردن** /xo.lā.se.kar.dan/ مصدر متعدی. to summarize sth

**خَلاصی** /xa.lā.si/ اسم. deliverance, safety

**خلاف** /xa.lāf/ اسم. صفت. حرف اضافه. 1. a minor offence[Br]/ offense[Us], misdemeanour[Br] 2. [*adj*] improper, untoward 3. [*prep*] contrary to

بَرخلافِ — contrary to

خَلافِ شَرع — contrary to the shari'a

خَلافِ قانون — against the law

□ من بَرخَلافِ شما، این طور فکر نمی‌کنم.
*Unlike you, I don't think so.*

**خلافت** /xe.lā.fat/ اسم. [اسلام] the ***caliphate***

**خلافکار** /xa.lāf.kār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] an offender, a wrongdoer

**خلافکاری** /xa.lāf.kā.ri/ اسم. the act of breaking the law, committing an offence[Br]/ offense[Us]

**خلاف‌کردن** /xa.lāf.kar.dan/ مصدر لازم. to commit an offence[Br]/ offense[Us]

**خلافی** /xa.lā.fi/ اسم. [گفتار] a case of misdemeanour[Br]

**خلّاق** /xal.lāq/ صفت. (= آفریننده) creative, inventive, resourceful

**خلّاقیّت** /xal.lā.qiy.yat/ اسم. (= آفرینندگی) creativity, creativeness

**خلال** /xe.lāl/ اسم. 1. interval 2. a thin and long piece of wood etc, pick

خَلالِ دَندان — tooth-pick

خَلالِ نارنج — orange peel (cut into thin strips)

در خَلالِ این مُدّت — during this time

**خلال کردن** /xe.lāl.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cut sth into thin narrow strips [آشپزی]

**خلایق** /xa.lā.yeq/ اسم. [جمعِ خَلق] people, peoples

**خلایق هرچه لایق.** [ضرب‌المثل]
People get what they deserve.

**خل‌بازی** /xol.bā.zi/ اسم.
behaving foolishly, goofing around

**خلبان**[ن] /xa.la.bān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a pilot, an aviator, an airman

خَلبانِ هَواپیمایِ شِکاری — a fighter pilot
خَلبانِ هَواپیمایِ مُسافری — a commercial pilot, an airline pilot
کُمک خَلبان — the co-pilot

**خلبانی** /xa.la.bā.ni/ اسم. صفت.
1. [n] a pilot's job
2. [adj] pertaining to a pilot

گَواهینامهٔ خَلبانی — the pilot's licence[Br]/ license[Us]

**خلجان** /xa.la.jān/ اسم. [جمع: ـ‌ات]
1. twitching(s) of the eye or of the other limbs
2. agitation

**خلخال** /xal.xāl/ اسم. ankle-ring, anklet

**خلسه** /xal.se/ اسم. [روان‌شناسی] trance

**خلط**[1] /xelt/ اسم. the act of mixing two things

خِلطِ مَبحث — confusing the issue
خَلطِ مَبحث کردن — to confuse the issue, to change the subject

**خلط**[2] /xelt/ اسم. [جمع: اَخلاط]
1. any of the four humours[Br] of ancient medicine (blood, phlegm, yellow bile, black bile) 2. mucus, phlegm

**خلط‌آور** /xel.tā.var/ صفت. expectorant

**خلع** /xal'/ اسم. the act of deposing sb from a position of power

خَلعِ سِلاح — disarmament
خَلعِ دَرجه [نظامی] — demotion
خَلعِ لِباس — unfrocking a clergyman
خَلعِ یَد — dislodging sb from a position of authority, dispossession, takeover

**خلعت** /xal.'at/ اسم.
1. a robe of honour[Br]
2. [fig] a shroud esp one which has been brought back from a pilgrimage to a holy site

**خلع شدن** /xal'.šo.dan/ مصدر لازم.
to be deposed

□ احمد شاه، آخرین پادشاه قاجار، در سال ۱۳۰۴ از سلطنت خلع شد.
*Ahmad Shah, the last Qajar king, was deposed in 1304/ 1925.*

**خلع‌شده** /xal'.šo.de/ صفت. ( = مَخلوع)
deposed

**خلع کردن** /xal'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to depose sb

**خلف** /xa.laf/ اسم. صفت. [جمع: اَخلاف]
1. [n] a successor 2. [adj] worthy of succession

فَرزندِ خَلَف — a son worthy of his father

**خلفا** /xo.la.fā/ اسم. [اسلام] [جمعِ خَلیفه]
the *caliph*s

**خلفی** /xal.fi/ صفت. ← قُدامی posterior

**خَلق** /xalq/ اسم. [جمع: ـ‌ها، خَلایق]
1. the act of creation 2. the people

جُمهوریِ خَلقِ چین — the People's Republic of China
خَلق شدن ( = آفریده شدن) — to come into being, to be created
خَلق کردن ( = آفریدن) — to create sb/ sth

**خُلق** /xolq/ اسم. [جمع: اَخلاق] temper, humour[Br], disposition

حُسنِ خُلق — good temper

**خَلق‌السّاعه** /xal.qos.sā.'e/ اسم. صفت.
1. [n] [biol] spontaneous generation, abiogenesis 2. [adj] created overnight

**خَلق‌الله** /xal.qol.lāh/ اسم. ( = مَردم)
the common people, the commoners

**خِلقت** /xel.qat/اسم. (= آفرینش) creation

**خُلقیّات** /xol.qiy.yāt/اسم. [ جمعِ خُلقیّه[ن] ]
the traits and peculiarities that make up a person's character

« خُلقیّاتِ ما ایرانیان »
" The National Character of Us Iranians "

**خلل** /xelal/اسم. crack, fissure, fault, defect

**خللناپذیر** /xe.lal.nā.pa.zi:r/صفت.
indestructible

**خلل و فرج** /xe.la.lo.fo.raj/اسم.
pores in the skin etc

**خلنگ** /xa.lang/اسم. [گیاه‌شناسی] heather

**خلنگزار**[ن] /xa.lang.zār/اسم. heath, moor

**خلوت** /xal.vat/اسم. صفت.
1. [*n*] seclusion, privacy
2. [*adj*] secluded, not crowded

با کسی خَلوت کردن to have a private meeting with sb, to have a tête-à-tête

**خلوت‌نشین** /xal.vat.ne.šin/اسم. [ادبی]
sb who lives in seclusion

**خل و چل** /xo.lo.čel/صفت. [گفتار]
half-witted, cuckoo

آدمِ خُل و چل a moron

**خلوص** /xo.lus/اسم. purity

دَرجهٔ خُلوص degree of purity

**خلیج** /xa.li:j/اسم. [جغرافیا] gulf, bay

خَلیجِ بَنگال the Bay of Bengal

خَلیجِ فارس the Persian Gulf

**خلیفه** /xa.li.fe/اسم. [اسلام] [جمع: ~ها، خُلفا]
the *Caliph*

□ از هارون‌الرشید، پنجمین خلیفهٔ عباسی، حکایت‌ها نقل می‌کنند.
*Harun al-Rashid, the fifth Abbasid Caliph, is the subject of many a tale.*

**خَم** /xam/اسم. bend, curve

خَمِ راه a bend in the road

خَم به اَبرو نیاوردن
not to bat an eyelid[Br]/ eye[Us]

**خُم** /xom/اسم. a large earthen jar

خُمِ رَنگرزی the dyer's vat

**خمار** /xo.mār/صفت. 1. suffering from a hangover 2. (of a drug addict) in need of a fix

بامدادِ خُمار the morning after (a night of carousal)

چَشمانِ خُمار languid eyes

**خمارشکن** /xo.mār.še.kan/اسم.
a drink taken to cure a hangover, a/ the hair of the dog that bit you

**خماری** /xo.mā.ri/اسم. 1. hangover
2. the physical state of an addict who is in need of a fix

**خَم‌شدن** /xam.šo.dan/مصدر لازم.
to bend [*vi*], to stoop

**خَم‌کردن** /xam.kar.dan/مصدر متعدی.
to bend sth (down)

**خمپاره** /xom.pā.re/اسم. [نظامی]
a mortar shell

**خمپاره‌انداز** /xom.pā.re.an.dāz/اسم. [نظامی]
mortar

**خَمپذیر**[ن] /xam.pa.zi:r/صفت. supple, flexible, malleable

**خَمر** /xamr/اسم. (= شَراب) wine, alcoholic beverage(s)

شُربِ خَمر drinking wine or other alcoholic beverages

**خُمره** /xom.re/اسم. (= خُم)
a big earthen jar

**خَمری** /xam.ri/صفت. pertaining to alcohol

جُنونِ خَمری [پزشکی] delirium tremens

**خُمس** /xoms/اسم. (= یک‌پنجم)
1. one fifth 2. [*Islam*] one fifth of a person's revenues that each Muslim is required to donate for charity

**خَمسه** /xam.se/اسم. any group of five, pentad

**خَمش**⁽ⁿ⁾ /xa.meš/اسم. the act of bending sth

**خَمکاری**⁽ⁿ⁾ /xam.kā.ri/اسم. the act of bending flat surfaces or straight lines to give them curvature

**خموده** /xa.mu.de/صفت. 1. in a state of torpor, torpid 2. placid

**خمیازه** /xam.yā.ze/اسم. (= دَهن‌دره) yawn

**خمیازه‌کشیدن** /xam.yā.ze.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to yawn

**خمیدگی** /xa.mi.de.gi/اسم. (= اِنحنا) the state of being bent, curvature

**خمیدن** /xa.mi.dan/مصدر لازم. (= خَم شدن) to bend down, to stoop

**خمیده** /xa.mi.de/صفت. bent, curved, crouched

**خمیر** /xa.mi:r/اسم. dough, paste

خَمیرِ دَندان toothpaste

خَمیرِ ریش shaving cream

وَرز دادنِ خَمیر to knead dough

**خمیرترش** /xa.mir.torš/اسم. fermented dough, sour-dough, leaven

**خمیرکردن** /xa.mir.kar.dan/مصدر متعدی. to make dough

خَمیر کردنِ کتاب to pulp (unsold) books

**خمیرگیر** /xa.mir.gi:r/اسم. [جمع: ~ها] (in a traditional bakery) the person who prepares the dough, the dough maker

**خمیرمایه** /xa.mir.mā.ye/اسم. yeast, leaven

**خمیره** /xa.mi.re/اسم. (= سِرشت) nature, natural disposition

**خن** /xan/اسم. (in a cargo ship) the hold

**خنّاق** /xon.nāq/اسم. [پزشکی] (= دیفتری) diphtheria

**خنثی** /xon.sā/صفت. اسم. نیز خُنثا 1. [*adj*] [*chem*] neutral 2. [*gram*] neuter 3. (of colours[Br]) neutral 4. [*n*] a hermaphrodite

**خنثی‌کردن** /xon.sā.kar.dan/مصدر متعدی. to neutralize a bomb etc

**خنجر** /xan.jar/اسم. dagger

**خنجرزدن** /xan.jar.za.dan/مصدر متعدی. to stab sb with a dagger

□ «دوستاش» از پشت بهش خنجر زدند. *His so-called friends stabbed him in the back.*

**خندان** /xan.dān/صفت. laughing, smiling

**خنداندن** /xan.dān.dan/مصدر متعدی. to make sb laugh, to cause laughter

**خندق** /xan.daq/اسم. a deep ditch dug for defensive purposes, moat, fosse

خَندقِ بَلا (= شِکم) the belly, the hatch

**خنده** /xan.de/اسم. laughter, laugh

خَندهٔ نُخودی giggle

خَندهٔ از دل برآمده a hearty laughter

صِدایِ خَنده the sound of laughter, peal(s) of laughter

از خَنده روده‌بُر شدن to roar with laughter

زیرِ خَنده زدن to burst out laughing

خَنده بر هر دَردِ بیدرمان دَواست. [ضرب‌المثل] Laughter is the best medicine. [*prov*] (*ex tr* = Laughter is a cure for every incurable ailment.)

**خنده‌آور** /xan.de.ā.var/صفت. funny, comical, droll

**خنده‌دار** /xan.de.dār/صفت. (= مُضحک) laughable, funny, comical, droll, hilarious

**خنده‌رو** /xan.de.ru/صفت. (of a person) cheerful, jolly, with a cheerful disposition

**خندیدن** /xan.di.dan/ مصدر لازم. to laugh, to giggle

از تهِ دل خندیدن
to laugh one's head off

به ریشِ کسی خندیدن
to laugh up one's sleeve at sb

به کسی خندیدن
to laugh at sb

**خنزرپنزر** /xen.zer.pen.zer/ اسم. [گفتار]
(= خرت و پرت) odds and ends, junk

**خنس** /xe.nes/ اسم. [گفتار] trouble

افتادن توی خِنس
to get into trouble

**خنک** /xo.nak/ اسم. cool, fresh

هَوایِ خُنکِ صُبحگاهی
the cool morning air

**خنک شدن** /xo.nak.šo.dan/ مصدر لازم.
to cool [*vi*]

**خنک کردن** /xo.nak.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cool sth

**خنکی** /xo.na.ki/ اسم. 1. coolness
2. a refreshing drink (which is supposed to cool the body)

**خنگ** /xeng/ صفت. [گفتار] dumb, stupid, thick

**خنیاگر** /xon.yā.gar/ اسم. [ادبی]
[جمع: ـها، ـان] a minstrel

**خو** /xu/ اسم. نیز خوی 1. disposition
2. habit

**خواب** /xāb/ اسم. صفت. 1. [*adj*] sleep, slumber 2. dream 3. (in carpets & textile) the direction in which the nap bends, pile 4. [*adj*] asleep, sleeping

خوابِ زِمستانی [زیست‌شناسی]
hibernation, the winter sleep

خوابِ سَبک
light sleep

خوابِ عَمیق
deep sleep

خوابِ مَصنوعی (= هیپنوتیسم)
hypnosis

قُرصِ خواب
sleeping pill(s)

کیسهٔ خواب
sleeping-bag

خواب (کسی را) گرفتن
to become drowsy/ sleepy

خود را به خواب زدن
to feign sleep, to pretend to be asleep

**خواب‌آلود** /xā.bā.lud/ صفت. sleepy, drowsy

**خواب‌آلودگی** /xā.bā.lu.de.gi/ اسم.
sleepiness, drowsiness

**خواب‌آور** /xā.bā.var/ صفت. soporific

**خواباندن** /xā.bān.dan/ مصدر متعدی.
1. to put sb to sleep, to put to bed
2. (in gardening) to layer 3. (in cooking) to marinate meat etc

□ بچه را خواباندی؟
*Did you put the baby to bed?*

**خواب دیدن** /xāb.di.dan/ مصدر لازم.
to dream, to have a dream

**خواب رفتن** /xāb.raf.tan/ مصدر لازم.
to fall asleep, to go to sleep, to sleep

خواب رفتنِ پا و غیره
to have an attack of pins and needles (in one's leg etc)

**خوابگاه** /xāb.gāh/ اسم. 1. dormitory, dorm 2. [*arch*] bedroom

خوابگاهِ دُختران
a girls' dormitory

**خوابگرد** /xāb.gard/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a sleepwalker, a somnambulist

**خوابگزار** /xāb.go.zār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
(= مُعبّر) an interpreter of dreams

**خواب ماندن** /xāb.mān.dan/ مصدر لازم.
not to wake up at the appointed time, to oversleep

□ دیروز صبح خواب ماندم و به پروازِ اهواز نرسیدم.
*I overslept yesterday morning, and I missed my flight to Ahwaz.*

**خواب‌نما شدن** /xāb.na.mā.šo.dan/
مصدر لازم. to have a dream that appears

to have a mystical significance, to see a vision

**خواب و بیدار** /xā.bo.bi.dār/ اسم.
a state between wakefulness and sleep

**خواب و خیال** /xā.bo.xi.yāl/ اسم.
daydream(s), fantasy/ -sies, reverie

**ـ خوابه** /xā.be/ پسوند. [گفتار]
suffix combining with a digit to indicate the number of rooms in a flat[Br]/ apartment[Us]

آپارتمانِ ۳ خوابه — a three bed-room flat

**خوابیدن** /xā.bi.dan/ مصدر لازم.
1. to lie down 2. to go to bed 3. to sleep

با کسی خوابیدن — to sleep with sb, to have sex with sb

یک چُرت خوابیدن — to have a nap, to snooze

**خوابیده** /xā.bi.de/ صفت.
1. lying down 2. sleeping

**خواجه** /xā.je/ اسم.
1. a eunuch
2. [*arch*] title of a man of substance, Master

**خوار** /xār/ صفت. [ادبی]
held in contempt, contemptible, despicable, abject

**خواربار**(ن) /xār.bār/ اسم.
groceries, provisions

**خواربارفروش**(ن) /xār.bār.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a grocer

**خواربارفروشی**(ن) /xār.bār.fo.ru.ši/ اسم.
a grocer's shop, a grocery[Us]

**خوار شمردن** /xār.šo.mor.dan/ مصدر متعدی.
to hold sb in contempt, to belittle sb

**خواری** /xā.ri/ اسم.
the state of abjectness, humiliation, servility

**خواست** /xāst/ اسم.
1. will, wish
2. demand

به خواستِ خُدا (= انشاءالله) — God willing

خواست‌های ما این است ... — Here are our demands ...

**خواستار** /xās.tār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= مُتقاضی)
sb who desires sth, an applicant

**خواستگار** /xās.te.gār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a suitor, a wooer

**خواستگاری** /xās.te.gā.ri/ اسم.
the formal visit of a suitor to a girl's house in order to ask for her hand in marriage

**خواستن** /xās.tan/ مصدر متعدی.
to want sth, to wish sth, to require sth

□ از جونِ من چی می‌خوای؟
*What do you want from me?*

**خواستنی** /xās.ta.ni/ صفت.
desirable

**خواسته** /xās.te/ اسم.
1. demand
2. [*law*] the claim (in a law-suit) (= مُدّعیٰ‌بِه)
3. [*lit*] property, riches

خواسته یا ناخواسته — consciously or unconsciously

**خواص** /xa.vās/ اسم. [جمعِ (۱) خاصّه (۲) خاصیّت]
1. the elite
2. properties

خَواصِ طبّیِ گیاهان — medicinal properties of plants

فیلمی برایِ خَواص — a film for the elite

**خوان** /xān/ اسم. [ادبی]
a laid out meal, a feast

هَفت خوانِ رُستم — the seven Herculean feats of Rostam/ Rustam

**خوانا** /xā.nā/ صفت.
legible, readable

خَطِّ خوانا — a legible handwriting

خَطِّ ناخوانا — an illegible handwriting

**خواندن** /xān.dan/ مصدر متعدی.
1. to read sth, to peruse a letter etc
2. to sing 3. to call sb, to summon sb
4. [*lit*] to name sb sth

آواز خواندن — to sing a song

دَرس خواندن — to study

**خواندنی** /xān.da.ni/ صفت. اسم.
1. [adj] readable, well worth reading
2. [n] reading material(s)
خواندنی‌هایِ کودکان و نوجوانان
juvenile books and magazines
reading material مَوادِ خواندنی

**خوانده** /xān.de/ صفت. اسم.
1. [adj] read 2. called
3. [n] [law] the defendant (= مُدّعیٰ عَلیه)

**خوانسالار** /xān.sā.lār/ اسم. [سابق]
1. the chef [جمع: ~ها، ~ان]
2. the major-domo

**خوانش**[ن] /xā.neš/ اسم. (= قَرائت)
the act of reading, reading

**خواننده** /xā.nan.de/ اسم. [جمع: ~ها، ~گان]
1. a reader 2. a singer (= آوازخوان)

**خوانین** /xa.vā.nin/ اسم. [جمعِ خان]
tribal chiefs, khans

**خواه** /xāh/ قید.
whether
whether ... or خواه ... خواه
□ من باید وظیفه‌ام را انجام بدهم خواه بمیرم خواه زنده بمانم.
*I must do my duty whether I live or die.*

**خواهان** /xā.hān/ اسم. صفت.
1. [n] [law] the plaintiff (= مدّعی، شاکی)
2. [adj] desirous, willing

**خواهر** /xā.har/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a sister (= هَمشیره)
a step sister, a half-sister خواهرِ ناتنی

**خواهرانه** /xā.ha.rā.ne/ صفت.
sisterly

**خواهرخوانده** /xā.har.xān.de/ اسم.
1. an adopted sister 2. sb who is like a sister to sb else

**خواهرزاده** /xā.har.zā.de/ اسم.
1. a nephew [جمع: ~ها، ~گان]
2. a niece

**خواهرزن** /xā.har.zan/ اسم.
the sister of one's wife, a sister-in-law

**خواهرشوهر** /xā.har.šow.har/ اسم.
the sister of one's husband, a sister-in-law

**خواهری** /xā.ha.ri/ اسم.
1. acting like a sister
2. sisterhood

**خواهش** /xā.heš/ اسم.
the act of asking a favour[Br], request
□ دوستِ عزیز، خواهشی دارم.
*My friend, I have a favour[Br] to ask.*

**خواهش کردن** /xā.heš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to ask sb to do sth, to request sth from sb

**خواهشمند** /xā.heš.mand/ صفت.
expecting a favour[Br], having a request
خواهشمند است ... (در نامه‌نگاری)
It is requested that ...

**خواه ناخواه** /xāh.nā.xāh/ قید.
willy-nilly (= خواهی نخواهی)

**خوب** /xub/ صفت. قید.
1. [adj] good, nice, fine, okay/ O.K. 2. [adv] well, nicely, fine
1. very well 2. all right, O.K. بسیارخوب
It is a good thing that ... خوب شد که ...

**خوبرو** /xub.ru/ صفت. (= قَشنگ)
pretty, handsome, good-looking

**خوب شدن** /xun.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to recover from an illness, to get well
2. to turn out well, to end well

**خوبی** /xu.bi/ اسم. (= نیکی)
goodness, kindness
well به خوبی‌نیز بخوبی
□ از آن پس به خوبی و خوشی با هم زندگی کردند.
*They lived happily ever after.*

**خوبی کردن** /xu.bi.kar.dan/ مصدر لازم.
to do a good deed, to do sb a good turn

**خود** /xod/ ضمیر. اسم. (= خویش)
1. [pr] oneself 2. [n] self, ego
by itself, automatically به خودیِ خود
myself خودم

خودت yourself

خودش herself, himself, itself

خودمان ourselves

خودتان yourselves

خودشان themselves

از خود گذشتن 1. to act selflessly 2. to sacrifice one's life

به خود آمدن to recover one's senses, to regain consciousness

**خود -**/xod/ پیشوند. prefix denoting self; auto-, ego-, self-; see instances below

**خود**/xud/اسم. [ادبی] (= کُلاهخود) helmet

**خودآزاری**/xo.dā.zā.ri/(ن) اسم. [روانشناسی] (= مازوخیسم) masochism

**خودآگاه**/xo.dā.gāh/(ن) صفت. self-conscious, self-aware

**خودآگاهی**/xo.dā.gā.hi/(ن) اسم. [روانشناسی] self-consciousness, self-awareness

**خودآموخته**/xo.dā.mux.te/(ن) صفت. self-educated, autodidactic

آدمِ خودآموخته a self-educated person, an autodidact

**خودآموز**/xo.dā.muz/(ن) اسم. [کتاب] a teach yourself book, a self-study manual

**خوداتّکایی**/xo.det.te.kā.'i/(ن) اسم. self-reliance

**خوداشتغالی**/xo.deš.te.ğā.li/(ن) اسم. self-employment

**خودانگیخته**/xo.dan.gix.te/(ن) صفت. spontaneous

**خودباروری**/xod.bār.va.ri/(ن) اسم. [زیست‌شناسی] self-fertilization

**خودباوری**/xod.bā.va.ri/(ن) اسم. (= اِعتماد به نَفس) self-confidence

**خودبخود**/xod.be.xod/صفت. قید. [فرهنگستان] نیز خود به خود 1. [*adj*] automatic 2. [*adv*] automatically

**خودبزرگ‌بینی**/xod.bo.zorg.bi.ni/(ن) اسم. [روانشناسی] megalomania

**خودبسندگی**/xod.ba.san.de.gi/(ن) اسم. (= خودکفایی) self-sufficiency

**خودپرداخت**/xod.par.dāxt/(ن) اسم. [فرهنگستان] (= فرانشیز) (in assurance[Br]/ insurance[Us]) a portion or percentage of a loss that the insurer does not pay, franchise[Br], deductible[Us]

**خودپرداز**/xod.par.dāz/اسم. [بانک] (= عابربانک) an automatic teller machine (ATM)

**خودپرستی**/xod.pa.ras.ti/اسم. narcissism

**خودپسندی**/xod.pa.san.di/ اسم. self-admiration

**خودتراش**/xod.ta.rāš/اسم. a safety razor

**خودجوش**/xod.juš/(ن) صفت. spontaneous

تَظاهراتِ خودجوش spontaneous demonstrations

**خودچسب**/xod.časb/(ن) صفت. self-adhesive

**خودخواسته**/xod.xās.te/ صفت. self-imposed

تَبعیدِ خودخواسته a self-imposed exile

**خودخواه**/xod.xāh/صفت. selfish, egotistic, egotistical

آدمِ خودخواه a selfish person, an egotist, an egoist

**خودخواهی**/xod.xā.hi/اسم. selfishness, egoism, egotism

**خودخوری**/xod.xo.ri/اسم. the act of suffering in silence, to brood (= خودخوری کردن)

**خودداری**/xod.dā.ri/اسم. (= خویشتن‌داری) 1. self-control, restraint 2. refusal

از انجام کاری خودداری کردن to refrain from doing sth, to refuse to do sth

**خودرأی**/xod.ra'y/صفت. obstinate, self-willed, wayward

**خودرنگ**(ن)/xod.rang/صفت.
(of rugs) undyed, woven with undyed wool (in black, brown, beige and white)

**خودرو**(ن)/xod.row/اسم. ( = اُتومبیل )
a self-propelled vehicle, motor car[Br], car, automobile[Us]

خودروِ بُمب‌گذاری‌شده a car bomb

**خودرو**/xod.ru/صفت. [گیاه‌شناسی]
grown from seeds that are found in the soil, wild

گُل‌هایِ خودرو wild flowers

**خودروسازی**(ن)/xod.row.sā.zi/اسم.
the act of manufacturing automobiles

صَنعتِ خودروسازی
the automotive industry

**خودساخته**(ن)/xod.sāx.te/صفت.
self-made

مَردانِ خودساخته self-made men

**خودسانسوری**(ن)/xod.sān.su.ri/اسم.
self-censorship

**خودستایی**/xod.se.tā.'i/اسم.
the act of praising oneself, self-praise

**خودسر**/xod.sar/صفت. 1. wilful, obstinate, wayward 2. rogue

**خودسرانه**/xod.sa.rā.ne/قید. 1. wilfully 2. acting against orders

**خودسوزی**(ن)/xod.su.zi/اسم.
the act of setting oneself on fire, self-immolation

**خودشناسی**(ن)/xod.še.nā.si/اسم.
self-discovery

**خودشیرینی**/xod.ši.ri.ni/اسم.
the act of ingratiating oneself with sb, currying favour[Br] with sb

**خودشیفتگی**(ن)/xod.šif.te.gi/اسم.
self-love, narcissism ( = خودپرستی)

**خودفروخته**(ن)/xod.fo.rux.te/صفت.
(said of a person) who has sold himself to the enemy

**خودفروشی**/xod.fo.ru.ši/اسم.
1. prostitution 2. [*lit*] vanity

**خودکار**(ن)/xod.kār/اسم. صفت.
1. [*n*] a biro[Br], a ball-point pen[Us]
2. [*adj*] [*Acad*] automatic

**خودکاری**(ن)/xod.kā.ri/اسم. automation

**خودکامگی**/xod.kā.me.gi/اسم. [ادبی]
autocracy, despotism

**خودکامه**/xod.kā.me/صفت. autocratic, despotic

فَرمانروایِ خودکامه an autocrat, a despot

**خودکاوی**(ن)/xod.kā.vi/اسم. [روان‌شناسی]
self-analysis

**خودکشی**/xod.ko.ši/اسم. ( = اِنتحار )
the act of taking one's life, suicide

**خودکشی کردن**/xod.ko.ši.kar.dan/
مصدر لازم. to commit suicide

□ دخترِ همسایه با خوردن ۳۰ قرصِ خواب‌آور خودکشی کرده بود، ولی پزشکان در آخرین لحظه نجاتش دادند.
*The girl next door had attempted suicide by taking 30 sleeping pills; fortunately the doctors were able to save her life.*

**خودکفا**(ن)/xod.kafā/صفت. ( = خودبسنده )
self-sufficient

**خودکفایی**(ن)/xod.ka.fā.'i/اسم.
( = خودبسندگی) self-sufficiency

**خودگردان**(ن)/xod.gardan/صفت.
1. enjoying self-rule, autonomous
2. self-managed

**خودگردانی**(ن)/xod.gar.dā.ni/اسم.
self-rule

**خودمانی**/xo.de.mā.ni/صفت. نیز خودمونی
familiar, intimate

**خودمحوری**(ن) /xod.meh.va.ri/ اسم.
egocentrism

**خودمختار**(ن) /xod.mox.tār/ صفت.
autonomous

جُمهوریِ خودمُختارِ اَنگوش
the Autonomous Republic of Ingushetia

**خودمختاری**(ن) /xod.mox.tā.ri/ اسم.
autonomy

**خودمیزان‌ساز**(ن) /xod.mi.zān.sāz/ صفت.
auto-focus [عکاسی]

**خودنمایی** /xod.na.mā.'i/ اسم.
showing off, ostentation

**خودنمایی‌کردن** /xod.na.mā.'i.kar.dan/
to show off مصدر لازم.

**خودنویس** /xod.ne.vi:s/ اسم. fountain pen

**خودی** /xo.di/ صفت. اسم. ← غیرخودی
1. [*adj*] belonging to one's own side, not alien, insider 2. [*n*] an insider, 'one of us'

friendly fire — آتشِ خودی [نظامی]
one's own forces — نیروهای خودی

**خودیاری**(ن) /xod.yā.ri/ اسم. self-help, a voluntary contribution

**خور** /xor/ اسم. [جغرافیا] an arm of the sea stretching inland along the coasts of the Persian Gulf

**خوراک** /xo.rāk/ اسم. 1. food 2. feed 3. a meal 4. a type of European-style meat dish served with cooked vegetables and usu without rice

**خوراکی** /xo.rā.ki/ صفت. اسم. (= خوردنی)
1. [*adj*] eatable, edible 2. [*n*] food, nourishment, comestible

خوراکی‌هایِ گوناگون
various comestibles

**خوراندن** /xo.rān.dan/ مصدر متعدی.
1. to feed sth to sb (= خوراک دادن)
2. [*mech*] to make a part fit a machine

چیزی را به زور به کسی خوراندن
to force sb to eat sth, to force sth down sb's throat, to force-feed sb

**خوردگی**(ن) /xor.de.gi/ اسم.
corrosion (of metals)

**خوردن** /xor.dan/ مصدر متعدی. 1. to eat sth, to drink sth, to partake of food 2. to corrode metals etc 3. to receive a blow etc 4. to fail to pay back a loan etc 5. to coincide with sth

to drink water — آب خوردن
to drink tea — چای خوردن
to grieve — غُصّه خوردن
to be beaten up — کُتک خوردن
to have lunch/ supper — ناهار/ شام خوردن

**خوردنی** /xor.da.ni/ صفت. اسم. (= خوراکی)
1. [*adj*] eatable, edible, safe to eat
2. [*n*] food, nourishment, comestible
□ به نظرِ تو این قارچ‌ها خوردنی هستند؟
*Do you think these mushrooms are safe to eat?*

**خورد و خوراک** /xor.do.xo.rāk/ اسم. [گفتار]
1. eating 2. nourishment

**خورده** /xor.de/ صفت. (= خورده‌شده)
1. eaten 2. corroded

**خورده شدن** /xor.de.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to be eaten 2. to be corroded

**خورش** /xo.reš/ اسم. [خوراکی] نیز خورشت
a class of Iranian lamb/ mutton stews that are combined with various vegetables and eaten with steamed rice

lamb stew and rice — چلو خورش
lamb stew with aubergines[Br]/ eggplants[Us] — خورشتِ بادنجان

**خورشید** /xor.ši:d/ اسم. the sun
sunshine — نورِ خورشید (= آفتاب)

**خورشیدی** /xor.ši.di/ صفت. (= شَمسی)
pertaining to the sun, solar

اِنرژیِ خورشیدی solar energy

سالِ خورشیدی solar year

**خورگرفت**(ن) /xor.ge.reft/ اسم. [نجوم]

(= کُسوف) a solar eclipse, an eclipse of the sun

**خورند** /xo.rand/ صفت. (= در خور)

befitting, suitable for

**خوره** /xo.re/ اسم. [پزشکی] (= جُذام)

leprosy

**خوزستانی** /xu.zes.tā.ni/ صفت. اسم.

[جمع: ~ها، ~ان] 1. [*adj*] pertaining to the province of Khuzestan/ Khuzistan, Khuzestani 2. [*n*] a native of Khuzestan, a Khuzestani

این خوزستانی‌های جوشی

these hot-tempered Khuzestanis

**خوش** /xoš/ صفت. 1. happy, cheerful 2. good

خَبرِ خوش good news

خوش باشید!

Have a good time! Have fun!

خوش گذشت؟

Did you have a good time?

شب خوش! Good night!

از کسی/ چیزی خوش آمدن

to like sb/ sth

**خوش ـ** /xoš/ پیشوند. prefix denoting a positive quality, good-, well-; see instances below

**خوش‌آب و هوا** /xoš.ā.bo.ha.vā/ صفت.

with a healthy climate, salubrious

**خوش‌آوا** /xo.šā.vā/ صفت.

with a sweet voice, mellifluous

**خوشا** /xo.šā/ صوت. Oh, happy happy ...

خوشا به حالِ تو!

Lucky you! Good for you!

خوشا به حالِ فُروتنان!

Blessed are the meek.

**خوشاب**(ن) /xo.šāb/ اسم. [فرهنگستان]

(= کُمپوت) compote, preserve

**خوش‌اخلاق** /xo.šax.lāq/ صفت.

good-tempered, good-humoured[Br]

**خوشامد** /xo.šā.mad/ اسم. welcome

**خوشامدگفتن** /xo.šā.mad.gof.tan/ مصدر لازم.

to welcome sb, to greet sb

**خوشامدگویی** /xo.šā.mad.gu.'i/ اسم.

the act of greeting sb with words of welcome

**خوشایند** /xo.šā.yand/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pleasant 2. [*n*] pleasure

برایِ خوشایندِ جنابِ‌عالی

for your pleasure

**خوش‌باور** /xoš.bā.var/ صفت. gullible, credulous

**خوشبخت** /xoš.baxt/ صفت. happy, blissful, fortunate, lucky

**خوشبختانه** /xoš.bax.tā.ne/ قید.

fortunately, happily, luckily

**خوشبختی** /xoš.bax.ti/ اسم. (= سَعادت)

happiness, bliss, good fortune

**خوش‌برخورد** /xoš.bar.xord/ صفت.

friendly

**خوشبو** /xoš.bu/ صفت. fragrant, sweet-smelling

گُل‌های خوشبو fragrant flowers

**خوش بودن** /xoš.bu.dan/ مصدر لازم.

to be happy, to enjoy oneself

**خوش‌بین** /xoš.bin/ صفت. optimist

□ پدرم فطرتاً آدم خوش‌بینی است.

*My father is an optimist by nature.*

**خوش‌بینانه** /xoš.bi.nā.ne/ صفت. optimistic

**خوش‌بینی** /xoš.bi.ni/ اسم. optimism

**خوش‌تیپ**(ن) /xoš.tip/ صفت. [گفتار]

handsome and distinguished

**خوش‌جنس** /xoš.jens/ صفت.

good-natured, kind

**خوشحال** /xoš.hāl/ صفت. (= شاد) happy, glad

« شاهزادهٔ خوشحال »
"The Happy Prince"

**خوشحال کردن** /xoš.hāl.kar.dan/ مصدر متعدی. to make sb happy, to gladden sb's heart

**خوشحالی** /xoš.hā.li/ اسم. happiness, gladness, joy

با خوشحالی happily, joyfully, gladly

**خوش‌حساب** /xoš.he.sāb/ صفت. good at settling one's accounts

**خوش‌خبر** /xoš.xa.bar/ صفت. bearing good news

**خوش‌خوراک** /xoš.xo.rāk/ صفت. 1. (of a person) with a healthy appetite 2. (of food) tasty, delicious

**خوش خوشک** /xoš.xo.šak/ قید. [گفتار] (= یَواش‌یَواش) at a leisurely pace, slowly

**خوش‌خیالی** /xoš.xi.yā.li/ اسم. wishful thinking

**خوش‌خیم** /xoš.xi:m/ صفت. ← بَدخیم benign

غُدّهٔ خوش‌خیم a benign tumour^Br

**خوش‌ذوق** /xoš.zowq/ صفت. artistically-inclined

**خوش‌رقصی** /xoš.raq.si/ اسم. sycophantic behaviour^Br, sycophancy

**خوشرو** /xoš.ru/ صفت. with a cheerful mien, cheerful

**خوش‌سخن** /xoš.so.xan/ صفت. well-spoken

**خوش‌شانس** /xoš.šāns/ صفت. lucky

**خوش‌شانسی** /xoš.šān.si/ اسم. a stroke of (good) luck

**خوش‌شانسی آوردن** /xoš.šan.si.ā.var.dan/ to have a stroke of luck, to be lucky

**خوش‌عکس** ^(ن) /xoš.'aks/ صفت. (= فتوژنیک) photogenic

□ مـن آدم خـوش‌عکسی نـیستم؛ در ایـن عکس هم اتفاقی خوب افتاده‌ام.
*I am not usually photogenic; I think it is just lucky that I look OK in this picture.*

**خوش‌قدم** /xoš.qa.dam/ صفت. (= خوش‌یُمن) (sb) that brings good luck

**خوش‌قلب** /xoš.qalb/ صفت. with a kind heart, kind-hearted

**خوش‌قواره** /xoš.qa.vā.re/ صفت. (of a plot of land) well-proportioned

**خوش‌قول** /xoš.qowl/ صفت. good at keeping one's promise(s)

**خوش‌قیافه** /xoš.qi.yā.fe/ صفت. good-looking, handsome

**خوشگذران** /xoš.go.za.rān/ صفت. enjoying life, epicurean

آدمِ خوشگذران a bon-vivant, a lover of the good life

**خوشگل** /xoš.gel/ صفت. نیز خوشکل beautiful, gorgeous

**خوشگلی** /xoš.ge.li/ اسم. good looks

**خوش‌لباس** /xoš.le.bās/ صفت. well-dressed

**خوشمزگی** /xoš.ma.ze.gi/ اسم. 1. deliciousness 2. facetiousness

**خوشمزگی کردن** /xoš.ma.ze.gi.kar.dan/ مصدر لازم. to tell jokes, to try to be funny

**خوشمزه** /xoš.ma.ze/ صفت. 1. tasty, delicious 2. with a good sense of humour^Br

غَذاهایِ خوشمزه delicious dishes

**خوشنام** /xoš.nām/ صفت. reputable

**خوش‌نشین** /xoš.ne.šin/ اسم. [کشاورزی] [جمع: ~ها، ~ان] 1. a villager who does not own land and does not farm 2. a loiterer

**خوشنویس** /xoš.ne.vi:s/اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= خَطّاط) a calligrapher
اَنجمنِ خوشنویسانِ ایران the Iranian Society of Calligraphy

**خوشنویسی** /xoš.ne.vi.si/اسم. (= خَطّاطی) calligraphy

**خوش و بش** /xo.šo.beš/اسم. [گفتار] small talk, pleasantries

**خوش و بش کردن** /xo.šo.beš.kar.dan/ مصدر لازم. to engage in small talk, to exchange pleasantries

**خوشوقت** /xoš.vaqt/صفت. glad, pleased
□ از ملاقات شما خوشوقتم. *I am so happy to meet you.*

**خوشوقتی** /xoš.vaq.ti/اسم. gladness, pleasure
با کمالِ خوشوقتی with utmost pleasure
اظهارِ خوشوقتی کردن to express one's pleasure at sth

**خوشه** /xu.še/اسم. cluster, bunch, ear
یک خوشهٔ اَنگور a bunch of grapes
خوشه‌های گَندم ears of wheat

**خوشه‌ای** /xu.še.'i/صفت. coming in a cluster, cluster [*bef. n*]
بُمبِ خوشه‌ای a cluster bomb
ذُرتِ خوشه‌ای [گیاه‌شناسی] giant millet

**خوشه‌چینی** /xu.še.či.ni/اسم. 1. the act of gleaning (a field after the harvest) 2. gathering information etc from here and there

**خوشی** /xo.ši/اسم. joy, mirth

**خوش‌یمن** /xoš.yomn/صفت. of good omen, auspicious

**خوف** /xowf/اسم. (= تَرس) fear, fright

**خوک** /xuk/اسم. [جانورشناسی] pig, hog, swine
بَچه خوک piglet
خوکِ دَریایی [آبزی] dolphin
خوکِ ماده sow
خوکِ نَر boar
خوکِ وحشی a wild boar
گوشتِ خوک pork
موی خوک bristle(s)

**خوکچه** /xuk.če/اسم. a little pig, piglet
خوکچهٔ هِندی a guinea pig

**خوکدانی** /xuk.dā.ni/اسم. pigsty, pigpen

**خوگرفتن** /xu.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to get used to sth, to become accustomed to sth

**خون** /xun/اسم. [زیست‌شناسی] blood
خونِ شَریانی arterial blood
خونِ وَریدی venous blood
سازمانِ اِنتقالِ خون the Blood Transfusion Service of Iran
سرطانِ خون leukaemia[Br], leukemia[Us]
فِشارِ خون 1. blood pressure (BP) 2. high blood pressure, hypertension
گَردشِ خون blood circulation
گُروهِ خون blood group, blood type
خونِ دل خوردن to suffer great anguish and sorrow
خونِ کسی را در شیشه کردن to suck the blood of sb, to severely exploit sb
فشارِ خونِ کسی را گرفتن to check sb's blood pressure

**خون‌آلود** /xu.nā.lud/صفت. bloody, blood-smeared, blood-stained

**خون آمدن** /xun.ā.ma.dan/ مصدر لازم. to bleed, to discharge blood

**خونابه** /xu.nā.be/اسم. 1. blood-stained discharge 2. serum

**خون‌ادراری** /xun.ed.rā.ri/اسم. [پزشکی] (= هماتوری) haematuria[Br], hematuria[Us]

**خونبها** /xun.ba.hā/اسم. (= دیه) blood-money

**خونخوار** /xun.xār/صفت. bloodthirsty

**خونخواهی** /xun.xā.hi/اسم. the act of seeking vengeance for a murdered relative

**خون دادن** /xun.dā.dan/ مصدر لازم. to give/ donate blood

**خون‌دماغ** /xun.da.māğ/ اسم. [پزشکی] a bleeding of the nose, nosebleed

**خونروش** /xun.ra.veš/ اسم. [پزشکی] dysentery (= اِسهالِ خونی)

**خونریز** /xun.ri:z/ صفت. blood-thirsty, extremely cruel

**خونریزی** /xun.ri.zi/ اسم. 1. bloodshed 2. bleeding, haemorrhage^Br/ hemorrhage^Us

خونریزیِ بینی (= خون‌دماغ) nosebleed

**خونریزی کردن** /xun.ri.zi.kar.dan/ مصدر لازم. to bleed, to haemorrhage^Br/ hemorrhage^Us

**خونسرد** /xun.sard/ صفت. 1. cold-blooded 2. cool

**خونسردی** /xun.sar.di/ اسم. coolness, sang-froid, cold-bloodedness

« در کمالِ خونسردی » " In Cold Blood "

**خون‌شناسی**^(ن) /xun.še.nā.si/ اسم. [پزشکی] haematology^Br/ hematology^Us

**خونگرم** /xun.garm/ صفت. 1. [*bio*] warm-blooded 2. warm and sympathetic

**خونمردگی** /xun.mor.de.gi/ اسم. [پزشکی] the purple or black-and-blue area resulting from a bruise, extravasated blood, ecchymosis

**خونی** /xu.ni/ صفت. pertaining to blood, bloody, blood [*bef.n*]

بیماری‌هایِ خونی blood diseases

**خونین** /xu.nin/ صفت. bloody, gory

**خونین و مالین** /xu.ni.no.mā.lin/ صفت. [گفتار] bloodied, gored

**خوی** /xoy/ اسم. [ادبی] perspiration, sweat

**خوی** /xuy/ اسم. ← خو

**خویش**^۱ /xi:š/ ضمیر. [ادبی] 1. oneself (= خویشتن) 2. own (= خود)

◻ جانِ خویش را فدایِ میهن کرد.
*He sacrificed his life for his country.*

**خویش**^۲ /xi:š/ اسم. صفت. نیز خویشاوند [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*n*] a relative, a kinsman, a kinswoman 2. [*adj*] related, of the same family

یکی از خویشانِ نزدیکِ من one of my close relatives

**خویشاوند** /xi.šā.vand/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ان] 1. [*n*] a relative, a kinsman, a kinswoman 2. [*adj*] related

خویشاوندان relations, relatives, family members

خویشاوندِ سَببی sb related by marriage

**خویشاوندی** /xi.šā.van.di/ اسم. kinship, a family tie

**خویشتن** /xiš.tan/ اسم. [ادبی] (= خویش) self

خویشتنِ خویش one's inner self

**خویشتن‌داری** /xiš.tan.dā.ri/ اسم. restraint, self-control (= خودداری)

**خویش‌فرما**^(ن) /xiš.far.mā/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان] a self-employed person

**خیابان** /xi.yā.bān/ اسم. 1. street, avenue 2. road 3. (in a garden) walk

خیابانِ اَصلی a thoroughfare, a major road, the high street^Br, the main street^Us

خیابانِ دوطرفه a two-way street

خیابانِ فَرعی a side street

خیابانِ مُشجّر a tree-lined road, an avenue

خیابانِ یک‌طرفه a one-way street

**خیال** /xi.yāl/اسم. [جمع: ـ ات]
1. imagination 2. fancy, fantasy
خیالت راحت باشد.
Put your mind at ease.
an impossibility — خیالِ مَحال
in the realm of fantasy — در عالمِ خیال

**خیالات** /xi.yā.lāt/اسم. [جمعِ خیال]
fantasies, depressing thoughts

**خیالاتی** /xi.yā.lā.ti/صفت.
(of a person) obsessed with depressing thoughts and illusions

**خیال‌انگیز** /xi.yāl.an.gi:z/صفت.
(of sth) that excites the imagination

**خیالباف** /xi.yāl.bāf/اسم.
a fanciful person, a daydreamer

**خیالبافی** /xi.yāl.bā.fi/اسم.
the act of daydreaming, fantasizing

**خیالبافی کردن** /xi.yāl.bā.fi.kar.dan/
to fantasize — مصدر لازم.

**خیالپردازی** /xi.yāl.par.dā.zi/اسم.
daydreaming, fantasizing (= خیالبافی)

**خیال کردن** /xi.yāl.kar.dan/مصدر متعدی.
to imagine sth, to think of sth, to suppose
□ خیال نمی‌کنم امشب بیاید.
*I don't think she's coming tonight.*

**خیالی** /xi.yā.li/صفت.
imaginary, imagined

**خیّام** /xay.yām/اسم. (= چادردوز)
a maker of tents, a tent-maker

**خیانت** /xi.yā.nat/اسم.
treachery, treason, betrayal
breach of trust — خیانت در امانت

**خیانت‌پیشه** /xi.yā.nat.pi.še/صفت.
treacherous, traitorous
a born traitor — خیانت‌پیشهٔ فطری

**خیانتکار** /xi.yā.nat.kār/اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a traitor, a treacherous person

**خیابان‌کشی** /xi.yā.bān.ke.ši/اسم.
the act of laying out streets

**خیابانی** /xi.yā.bā.ni/صفت.
pertaining to streets, street [*bef. n*]
street demonstrations — تَظاهراتِ خیابانی

**خیار**[1] /xi.yār/اسم. [گیاه‌شناسی]
cucumber
greenhouse cucumber(s) — خیارِ درختی
خیارِ جالیز (تخم اصفهانی)
Persian cucumber(s)
gherkin(s), cornichon(s) — خیارِ ریز (برای خیارشور)

**خیار**[2] /xi.yār/اسم. [حقوقی]
the option for either party in a transaction to nullify the deal if certain conditions are not met
the option to nullify a contract if one party finds out he is being cheated — خیارِ غَبن

**خیارترشی** /xi.yār.tor.ši/اسم.
pickling cucumber(s)

**خیارچنبر** /xi.yār.čam.bar/اسم. [گیاه‌شناسی]
snake cucumber, serpent cucumber

**خیارشور** /xi.yār.šur/اسم.
pickled cucumber(s), dill pickle(s)[Us]

**خیاره** /xi.yā.re/اسم. [معماری]
flute(s)

**خیاره‌دار** /xi.yā.re.dār/صفت.
fluted
fluted columns — سُتون‌هایِ خیاره‌دار

**خیّاط** /xay.yāt/اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a tailor (= دوزنده، دَرزی)
a dressmaker, a seamstress — خَیّاطِ زَنانه

**خیّاط‌خانه** /xay.yāt.xā.ne/اسم. (= خَیّاطی)
a tailor's shop/ workshop

**خیّاطی** /xay.yā.ti/اسم.
1. the practice of making garments, sewing, dressmaking 2. a tailor's shop
a sewing machine — چَرخِ خَیّاطی

**خیّاطی کردن** /xay.yā.ti.kar.dan/مصدر لازم.
to sew, to make garments

**خیانت کردن** /xi.yā.nat.kar.dan/ مصدر لازم.
to commit treason, to commit an act of treachery
1. to betray sb به کسی خیانت کردن
2. to be unfaithful to sb (esp one's wife or husband)

**خیر** [1] /xeyr/ اسم. ← شَرّ
1. the good
2. goodness
a prospective marriage اَمرِ خیر
for the common good برایِ خیرِ عامّه
We had a narrow escape. به خیر گذشت!

**خیر** [2] /xeyr/ صوت. [گفتار] ( = نَه)
no
◻ نخیر، آقا تشریف ندارند.
*No sir, the master is not in.*

**خیّر** /xay.yer/ صفت. ( = نیکوکار)
charitable, generous
a philanthropist آدم خَیّر

**خیراتَ** /xey.rāt/ اسم. [جمع خیره[1]]
charitable deeds

**خیرخواه** /xeyr.xāh/ صفت.
benevolent

**خیرخواهی** /xeyr.xā.hi/ اسم.
benevolence
out of the goodness of one's heart, benevolently از رویِ خِیرخواهی

**خیرگی** /xi.re.gi/ اسم.
1. bedazzlement
2. brazenness

**خیرمقدم** /xey.re.maq.dam/ اسم. ( = خوشامد)
words of welcome, a welcome address
to formally welcome sb خِیرمقدم گفتن

**خیره** /xi.re/ صفت.
1. dazzled
2. staring, gazing

**خیره‌سر** /xi.re.sar/ صفت. [ادبی]
headstrong, obstinate, brazen

**خیره شدن** /xi.re.šo.dan/ مصدر لازم.
to stare/ gaze at sb/ sth

**خیره کردن** /xi.re.kar.dan/ مصدر متعدی.
to dazzle the eyes etc, to bedazzle

**خیره کننده** /xi.re.ko.nan.de/ صفت.
dazzling
نورِ خیره کنندهٔ خورشید
the dazzling light of the sun

**خیریّه** /xey.riy.ye/ صفت.
pertaining to charity, charitable
charitable acts اُمورِ خِیریّه
a charitable institution موسسهٔ خِیریّه

**خیز** /xi:z/ اسم.
1. leap, jump, lift
2. [ *med* ] swelling, oedema[Br]/ edema[Us], dropsy

**خیزاب** /xi:.zāb/ اسم.
wave, swell

**خیزران** /xey.za.rān/ اسم. [گیاه‌شناسی]
bamboo
a wicker chair صَندلیِ خِیزران
a bamboo cane عَصایِ خِیزران

**خیزش** (ن) /xi.zeš/ اسم.
1. the act of leaping into the air, taking off 2. take-off

**خیس** /xi:s/ صفت. ( = تَر)
wet, drenched, soaked
wet with perspiration خیسِ عَرق

**خیساندن** /xi.sān.dan/ مصدر متعدی.
to soak sth

**خیس شدن** /xis.šo.dan/ مصدر لازم.
to get wet

**خیس کردن** /xis.kar.dan/ مصدر متعدی.
to drench sb, to soak sth

**خیش** /xi:š/ اسم. [کشاورزی] ( = گاوآهن)
the plough[Br]/ plow[Us]
ploughshare[Br]/ plowshare[Us] تیغهٔ خیش

**خیط** /xit/ صفت. [گفتار] نیز خیت
in a sorry state of affairs, bad, rotten, hopeless
◻ اوضاع حسابی خیط است.
*The situation is as bad as it can get.*

**خیط شدن** /xit.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to lose face because of one's mistake or poor performance

**خیط کردن** /xit.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to do badly, to make a mess of things

کسی را خیط کردن to humiliate sb (by making them lose face)

**خیطی** /xi.ti/اسم. [گفتار] the disappointment and bitterness following sb's failure

**خیک** /xik/اسم. a goat or sheep skin used as a container

**خیکی** /xi.ki/صفت. 1. kept in a goat skin 2. fat, corpulent

**خیل** /xeyl/اسم. a large number of people, a multitude

**خیلی** /xey.li/صفت. قید. 1. [*adj*] many, much, a lot of 2. [*adv*] very

**خیمه** /xey.me/اسم. (= چادر) tent

**خیمه‌شب‌بازی** /xey.me.šab.bā.zi/اسم. [تئاتر] Punch and Judy show, puppet show

**خیمه‌گاه** /xey.me.gāh/اسم. a camp site, a camp

# د، ـد

**د** [1] /dāl/ اسم. 10th letter of the Persian alphabet

**د** [2] /de/ صوت. 1. (exclamation): what! 2. (exhortation): come on!

دِ یالّا! Go on! Come on!

**دائر** /dā.'er/ صفت. ← دایر

**دائم** /dā.'em/ صفت. ← دایم

**دائی** /dā.'i/ اسم. ← دایی

**داخل** /dā.xel/ اسم. قید. (= دَرون)
1. [*n*] the inside of sth, the interior of sth
2. [*adv*] inside, in

**داخل شدن** /dā.xel.šo.dan/ مصدر لازم.
to enter, to go in, to walk in

□ سرزده داخل مشو / میکده حمام نیست.
*Do not enter unannounced; a tavern is not a public bath.*

**داخله** /dā.xe.le/ اسم. ⟵ خارجه
the interior (of the country)

وِزارتِ داخله [سابق] (= وزارتِ کِشور)
Ministry of the Interior

**داخلی** /dā.xe.li/ صفت. (= دَرونی)
1. internal, inner 2. domestic

پَروازهای داخلی domestic flights

خونریزی داخلی internal bleeding

گوشِ داخلی [کالبدشناسی] the inner ear

**داد** [1] /dād/ اسم. 1. justice (= عَدل)
2. [*col*] cry, shout

آهای! به دادم برسید. Help!

با داد و فَریاد with much shouting

به دادِ کسی رسیدن [گفتار]
to go to sb's help/ rescue

**داد** [2] /dād/ اسم. (in combinations) the act of giving, e.g. داد و ستد

**دادار** /dā.dār/ اسم. [ادبی] God

**داداش** /dā.dāš/ اسم. [گفتار]
(usu one's older) brother

**دادخواست** /dād.xāst/ اسم. [حقوقی]
a formal complaint (= عَرضِ‌حال)
(made to a court of law), petition

**دادخواه** /dād.xāh/ صفت. اسم.
1. [*adj*] seeking justice 2. [*n*] a seeker of justice 3. [*law*] the plaintiff, the petitioner (= شاکی)

**دادخواهی** /dād.xā.hi/ اسم. [حقوقی]
1. the act of calling for justice
2. going to a court of law and lodging a complaint, litigation

□ خدایا! فریادِ دادخواهیِ ما را به گوشِ مسئولان برسان.
*O God, make the authorities hear our cries for justice.*

**دادخواهی کردن** /dād.xā.hi.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to call for justice
2. to file a complaint, to litigate

**دادرس** /dād.ras/ اسم. [حقوقی] [جمع: ~ها، ~ان] (= قاضی) a judge, a justice

دادرسانِ دیوانِ عالیِ کِشور
the justices of the Supreme Court

**دادرسی**[ن] /dād.ra.si/ اسم. [حقوقی] (= مُحاکمه) 1. the act of hearing a case and passing judgement 2. trial

آیینِ دادرسی
the penal code

**داد زدن** /dād.za.dan/ مصدر لازم. نیز داد کشیدن to cry, to shout, to yell, to holler

**دادستان**[ن] /dād.se.tān/ اسم. [حقوقی] [جمع: ~ها] (= مُدّعی‌العموم) the public prosecutor^Br, the district attorney^Us (DA)

**دادستانی** /dād.se.tā.ni/ اسم. [حقوقی] 1. the public prosecutor's job 2. the public prosecutor's office (= دادسرا)

**دادسرا**[ن] /dād.sa.rā/ اسم. the office of the public prosecutor^Br, the office of the district attorney^Us, the DA's office^Us

**دادگاه**[ن] /dād.gāh/ اسم. [حقوقی] (= مَحکمه) a court of law, a tribunal

دادگاهِ اِنتظامی
a disciplinary tribunal

دادگاهِ اِنقلاب
the revolutionary court

دادگاهِ تَجدیدِ نَظر
a court of appeal, an appellate court

دادگاه صحرایی / سرپایی
a kangaroo court

دادگاهِ نِظامی
a court martial

دادگاهِ ویژهٔ روحانیّت /-row-/
a special court for the clergy

**دادگاهی**[ن] /dād.gā.hi/ صفت. referred to a court for trial

(کسی را) دادگاهی کردن
to send sb's case to court for trial

**دادگر** /dād.gar/ صفت. [ادبی] (= عادل) just

**دادگستر** /dād.gos.tar/ صفت. [ادبی] (of a ruler) who works to spread justice in his/ her realm

**دادگستری** /dād.gos.ta.ri/ اسم. 1. the act of administering justice 2. the local department of justice (= عَدلیّه ×)

وزارتِ دادگستری
the Ministry of Justice

**دادن** /dā.dan/ مصدر متعدی. 1. to give sth, to hand over sth 2. to pay sth, to contribute sth 3. to yield sth 4. to produce sth

**دادنامه**[ن] /dād.nā.me/ اسم. [حقوقی] (= حُکم) (the text of) the court's ruling, judgement, decision

**داد و بیداد** /dā.do.bi.dād/ اسم. [گفتار] a noisy argument, row

داد و بیداد راه انداختن
to start a row

**داد و ستد** /dā.do.se.tad/ اسم. 1. trade 2. exchanging goods, ideas etc, give and take

**داد و فریاد** /dā.do.far.yād/ اسم. [گفتار] shouting, hollering, yelling

**داد و فریادکردن** /dā.do.far.yād.kar.dan/ مصدر لازم. to shout and holler, to engage in a shouting match

**داده**[ن] /dā.de/ اسم. [جمع: ~ها] datum (*pl* data)

□ اشکالِ کار در این است که داده‌هایِ ما برای تصمیم‌گیریِ صحیح کافی نیست.
*The trouble is we do not have enough data to make a sound decision.*

**داده‌پردازی**[ن] /dā.de.par.dā.zi/ اسم. [رایانه] نیز داده‌آمایی data processing

**داده‌ورزی**[ن] /dā.de.var.zi/ اسم. [فرهنگستان] (= انفورماتیک) information technology (IT)

**دادیار** /dād.yār/ اسم. [حقوقی] [جمع: ~ها، ~ان] an assistant public prosecutor^Br, an assistant district attorney^Us

**دار** [1] /dār/ اسم. 1. tree (= دِرخت)
2. gallows
دارِ قالی a carpet (weaver's) loom
**دار** [2] /dār/ اسم. [ادبی] (= خانه) house, abode
دارِ فانی the earthly abode, this world
دارِ فانی را بدرود گفتن to pass away
**دارا** /dā.rā/ صفت. 1. being in possession of, having, containing
2. rich, wealthy
دارا و نَدار the haves and have-nots
دارای شِناسنامهٔ شُمارهٔ ۳۳۳
holder of the birth certificate No. 333
**دارابی** /dā.rā.bi/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= توسُرخ) shaddock, pampelmouse, pompelmoose
**دارالتأدیب** /dā.rot.ta'.di:b/ اسم. (= کانونِ اِصلاح و تَربیت) a house of correction for juvenile delinquents
**دارالترجمه** /dā.rot.tar.jo.me/ اسم. a translation bureau
**دارالمجانین** /dā.rol.ma.jā.nin/ اسم. [سابق] (= تیمارستان) a lunatic asylum
**دارالوکاله** /dā.rol.ve.kā.le/ اسم. a lawyer's office, a law firm
**دارایی** /dā.rā.'i/ اسم. possessions, belongings, holdings, assets
داراییِ فِکری (= مالکیّتِ مَعنوی)
intellectual property
وِزارتِ دارایی وَ اُمورِ اِقتصادی
the Ministry of Finance (= × وِزارتِ مالیّه) and Economic Affairs
**داربست** /dār.bast/ اسم. scaffolding
**دارچین** /dār.čin/ اسم. [گیاه‌شناسی، ادویه] cinnamon
**دارحلقه** /dār.hal.qe/ اسم. [ورزش] (in gymnastics) rings[Br], stationary rings[Us]

**دار زدن** /dār.za.dan/ مصدر متعدی. نیز به دار آویختن to hang sb, to execute sb by hanging
**دارکوب** /dār.kub/ اسم. [پرنده‌شناسی] woodpecker
**دارندگی** /dā.ran.de.gi/ اسم. the state of being wealthy, affluence
**دارنده** /dā.ran.de/ اسم. [جمع: دارندگان] (= دارا) a possessor of sth, a holder of sth
**دارو** /dā.ru/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌جات] (= دَوا) medicine, a medicinal drug, medication, pharmaceutical(s)
داروی ژِنِریک a generic drug, a no-name drug
راهنمایِ داروها (کتاب) pharmacopoeia[Br], pharmacopia[Us]
**داروخانه** /dā.ru.xā.ne/ اسم. (= دَواخانه) a chemist's shop[Br], the chemist's[Br], a pharmacy[Br], a drugstore[Us]
داروخانهٔ شَبانه‌روزی
a 24-hour pharmacy
**دارو خوردن** /dā.ru.xor.dan/ مصدر لازم. to take one's medicine
**دارو دادن** /dā.ru.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to give sb his/ her medicine
2. to prescribe a medicine for sb
3. to dispense medicine
**دار و دسته** /dā.ro.das.te/ اسم. [گفتار] bunch, circle, clique, gang, pack
**داروساز** /dā.ru.sāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= دَواساز) a pharmacist, a chemist[Br], a druggist[Us], a manufacturer of drugs
**داروسازی** /dā.ru.sā.zi/ اسم. preparing/ manufacturing drugs, pharmacology, pharmacy
**داروشناس** /dā.ru.še.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a pharmacologist

**داروغه** /dā.ru.ğe/ اسم. [سابق] the sheriff, the chief of police

**داروَک** /dār.vak/ اسم. [جانورشناسی] (green) tree frog
نیز داروَگ

**دار و ندار** /dā.ro.na.dār/ اسم. all one's belongings/ possessions
◻ دیشب دزد آمده خانهٔ خواهرم و همهٔ دار و ندارش را برده.
*My sister's house was burgled[Br] / burglarized[Us] last night; the burglars have swept the house clean.*

**دارونما**[(ن)] /dā.ru.na.mā/ اسم. placebo

**دارویی** /dā.ru.'i/ صفت. medicinal, pharmaceutical
فَرآوردهٔ دارویی a pharmaceutical preparation/ product

**داس** /dās/ اسم. sickle, scythe

**داستان** /dās.tān/ اسم. (= حِکایت، قِصّه) story, tale, fiction
داستانِ بُلند (= رُمان) a novel
داستانِ بُلند (= رُمانِ کوتاه) a novella
داستانِ تَخَیّلیِ‌عِلمی science fiction, sci-fi
داستانِ تِکراری the same old story
داستانِ کوتاه a short story

**داستان‌پرداز** /dās.tān.par.dāz/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= قِصّه‌گو) a storyteller

**داستان‌پردازی** /dās.tān.par.dā.zi/ اسم. (= قِصّه‌گویی) 1. storytelling [ادبی] 2. fabrication [گفتار]

**داستان‌سرا** /dās.tān.sa.rā/ اسم. [ادبی] [جمع: ـیان] 1. a storyteller, a raconteur 2. a writer of fiction

**داستان‌سرایی** /dās.tān.sa.rā.'i/ اسم. [ادبی] 1. storytelling 2. writing fiction

**داستان‌نویس** /dās.tān.ne.vi:s/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a writer of fiction, a novelist

**داستان‌نویسی** /dās.tān.ne.vi.si/ اسم. writing short stories or novels

**داستانی** /dās.tā.ni/ صفت. pertaining to fiction, fictional, fictitious
اَثرِ داستانی a work of fiction
(کتابِ) داستانی fiction
(کتابِ) غِیرِ داستانی non-fiction

**داش** /dāš/ اسم. [گفتار] 1. shortened form of داداش, brother 2. a tough (who engages in extortion and occasionally helps the poor)

**داشبورد**[(ف)] /dāš.bord/ اسم. [خودرو] dashboard, fascia, dash[Us]
نیز داشبُرد
جعبهٔ داشبورد glove compartment

**داشت** /dāšt/ اسم. [کشاورزی] the act of nursing young plants to maturity
← کاشت، برداشت

**داشتن** /dāš.tan/ مصدر متعدی. 1. to have sth, to possess sth, to own 2. as an auxiliary verb that combines with a main verb to form continuous tenses. e.g. دارم می‌روم (= I'm going)
بَچّه داشتن to have children
پول داشتن to have money, to be rich
خانه نداشتن to own no house of one's own
دربر داشتن to contain, to involve
دوست داشتن to love sb/ sth
کار داشتن to be busy
◻ داشتیم شام می‌خوردیم که ناگهان زمین لرزید.
*We were having dinner when suddenly the ground underneath us began to shake.*

**داعی** /dā.'i/ اسم. [جمع: دُعات] 1. sb who invites people to embrace a new faith, a missionary 2. a beneficiary of sb's charity (who prays for the health of his benefactor) (= دعاگو) 3. yours truly

**داعیه** /dā.'i.ye/ اسم. desire, ambition, claim

**داغ** [1] /dāğ/ اسم. 1. a mark burnt into the skin by a red-hot metal, brand, scar 2. bereavement

داغِ پیشانی a scar on the forehead (usu formed from frequent contact with the prayer stone)

داغِ دِل the loss of a loved one (that leaves its mark on the heart)

داغِ نَنگ stigma

**داغ** [2] /dāğ/ صفت. hot, burning

آبِ داغ hot water

داغِ داغ very hot, piping hot

**داغان** /dā.ğān/ صفت. نیز داغون 1. broken down, shattered, scattered 2. also *fig*

**داغان کردن** /dā.ğan.kar.dan/ مصدر متعدی. to destroy/ shatter sb/ sth

**داغدار** /dāğ.dār/ صفت. bereaved

**داغدیده** /dāğ.di.de/ صفت. bereaved

**داغ زدن** /dāğ.za.dan/ مصدر متعدی. نیز داغ کردن to brand an animal etc

**داغ شدن** /dāğ.šo.dan/ مصدر لازم. to get hot, to heat up

**داغ کردن** /dāğ.kar.dan/ مصدر متعدی/ لازم. 1. [*vt*] to heat food etc 2. [*vi*] (of an engine etc) to overheat

**داغمه** /dāğ.me/ اسم. parched condition of the skin caused by dry heat and dust

لَب‌های داغمه بسته parched lips

**داغ و درفش** /dā.ğo.de.rafš/ اسم. tools of torture, torture

**دافع** /dā.fe'/ صفت. نیز دافعه repellent, repulsive

قُوّهٔ دافعه [فیزیک] the force of repulsion

**دال** /dāl/ اسم. *dal:* the name of the letter « د »

**دالّ** /dāl(l)/ صفت. indicating, indicative, suggesting, suggestive

... دالّ براین است که ... (these points) indicate/ suggest that ...

**دالان** /dā.lān/ اسم. [معماری] hallway, vestibule, corridor

دالانِ هَوایی an air corridor

**دالبر** /dāl.bor/ اسم. صفت. 1. [*n*] scallop(s) 2. [*adj*] scalloped

**دام** [1] /dām/ اسم. 1. trap, snare, gin 2. a fishing net or trap

به دام افتادن to be trapped, to be snared, to be caught in a net

به دام انداختن to trap sth, to snare sth, to net sth, to catch sth

**دام** [2] /dām/ اسم. ← دَد 1. domestic animals 2. cattle and sheep, livestock

**داماد** /dā.mād/ اسم. 1. the bridegroom 2. one's son-in-law

**دامادی** /dā.mā.di/ اسم. the state of being the bridegroom, marriage

**دامان** /dā.mān/ اسم. نیز دامن the lap

در دامانِ مادرم in my mother's lap

**دامپرور** /dām.par.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a livestock farmer

**دامپروری** /dām.par.va.ri/ اسم. (= دامداری) animal husbandry

**دامپزشک** /dām.pe.zešk/ (ن) اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= بیطار) a veterinarian, a veterinary surgeon, a vet

**دامپزشکی** /dām.pe.zeš.ki/ (ن) اسم. veterinary medicine

**دامدار** /dām.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a cattle farmer, a sheep farmer, a livestock farmer

**دامداری** /dām.dā.ri/ اسم. animal husbandry, livestock breeding

**دامن** /dā.man/ اسم. نیز دامان 1. skirt 2. the lap 3. a lapful of sth

دامنِ چین‌دار a pleated skirt

دامنی از گُل a lapful of roses

**دامن زدن** /dā.man.za.dan/ مصدر متعدی. [مجازی] to add fuel, to fan the flames

**دامنگیر** /dā.man.gir/ صفت. ( = گریبانگیر) (of sth) that becomes a burden or an affliction, that clings to you, that ties you down

دامنگیرِ کسی شدن to become a source of trouble for sb

**دامنه** /da.ma.ne/ اسم. 1. the extent of sth, the range, the scope 2. the lower slopes of a mountain

دامنهٔ صدا the range of sb's voice

□ در دامنهٔ کوه ممکن است انسان نتواند قلّه را ببیند.

*When you are on the lower slopes of a mountain, you cannot always see the summit.*

**دامنه‌دار** /dā.ma.ne.dār/ صفت. extensive

**دامی**(ن) /dā.mi/ اسم. pertaining to livestock, livestock [*bef. n*]

بیماری‌هایِ دامی

diseases of cattle and sheep

**دان** /dān/ اسم. نیز دانه chicken feed

**دانا** /dā.nā/ صفت. اسم. 1. [*adj*] learned, knowledgeable, wise 2. [*n*] a wise person, a sage

دانایِ کُل omniscient

**دانایی** /dā.nā.'i/ اسم. wide-ranging knowledge, learning, wisdom

دانایی توانایی است. [ضرب‌المثل]

Knowledge is power. [*prov*]

**دانتل**(ف) /dān.tel/ اسم. [پارچه] lace

**دان دان** /dān.dān/ صفت. 1. granulated 2. grained

**دانستن** /dā.nes.tan/ مصدر متعدی.

1. to know sth 2. to be of the opinion that ..., to consider/ think/ regard sth ...

لازم دانستن

to consider/ deem sth necessary

**دانستنی** /dā.nes.ta.ni/ اسم. ( = شایستهٔ دانستن) sth worth knowing, a notable fact

**دانسته** /dā.nes.te/ اسم. قید. 1. [*n*] what one knows, knowledge 2. [*adv*] knowingly

نَدانسته unknowingly

**دانش** /dā.neš/ اسم. 1. knowledge, learning, know-how 2. science (= علم)

دانشِ فَنّی technical know-how

**دانش‌آموخته**(ن) /dā.ne.šā.mux.te/ اسم. [جمع: دانش‌آموختگان] ( = فارغ‌التّحصیل) a graduate, an alumnus (*pl* alumni[Us])

دانش‌آموختگانِ دَبیرستانِ اَلبرز

Alborz (Secondary[Br]/ High[Us] School) alumni

**دانش‌آموز**(ن) /dā.ne.šā.muz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] ( = مُحصّل) 1. a student, a pupil[Br] 2. a secondary[Br]/ high[Us] school student

**دانش‌پایه**(ن) /dā.neš.pā.ye/ اسم. ( = کِلاس) class, grade[Us]

دانش‌آموزانِ دانش‌پایهٔ پَنجم

fifth-year pupils, fifth years

**دانش‌پژوه** /dā.neš.pa.žuh/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ان] a seeker of knowledge, a scholar

**دانشجو**(ن) /dā.neš.ju/ اسم. [جمع: ~یان] a university student, an undergraduate

**دانشجویی** /dā.neš.ju.'i/ اسم. the state of being a university student

□ از روزگارِ دانشجویی خاطراتِ شیرینی دارم.

*I have many fond memories from my student days at the university.*

**دانشسرا** /dā.neš.sa.rā/ اسم. ( = × دارالمُعلّمین) a teacher-training school, a normal school

دانشسرایِ عالی [سابق] (= دانشگاهِ تربیتِ معلّم)
the Teacher-training University

**دانشکده**(ن) /dā.neš.ka.de/ اسم. (in a university) a college, a school, a faculty

دانشکدهٔ اَدبیّات Faculty of Letters, School of Literature

دانشکدهٔ پزشکی School of Medicine

دانشکدهٔ حُقوق School of Law, Law School

دانشکدهٔ فَنّی School of Engineering

دانشکدهٔ هُنرهایِ زیبا
Faculty of Fine Arts

**دانشگاه**(ن) /dā.neš.gāh/ اسم. (= × دارالعِلم)
university

دانشگاهِ صَنعتیِ شَریف
Sharif University of Technology

دانشگاهِ عُلومِ پزشکیِ شیراز
Shiraz University of Medical Sciences

دانشگاهِ هُنر University of the Arts

دانشگاه و دانشگاهیان Academia

**دانشگاهی** /dā.neš.gā.hi/ صفت. اسم.
1. academic, university-level, university [*bef. n*] 2. [*n*] an academic

تَحصیلاتِ دانشگاهی university education, higher education

**دانشمند** /dā.neš.mand/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a scientist, a learned person 2. [*adj*] learned, wise

**دانشنامه**(ن) /dā.neš.nā.me/ اسم.
1. the certificate of graduation from a university, a university degree 2. encyclopaedia[Br]/ encyclopedia[Us] (= دایرةالمَعارف)

دانشنامهٔ ایران و اِسلام
The Encyclopaedia[Br] of Iran and Islam

**دانشور** /dā.neš.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= دانشمند)
a man of letters, an erudite person, a scholar

**دانشیار** /dā.neš.yār/ اسم. [جمع: ~ان]
(in a university) a reader[Br] in sth, a lecturer[Br], an associate professor[Us]

دانشیارِ ادبیّاتِ اِنگلیسی در دانشگاهِ آکسفورد
Reader in English Literature at Oxford

دانشیارِ تاریخِ خاورِ میانه در دانشگاهِ هاروارد
Associate Professor of Middle East History at Harvard

**دانشیاری** /dā.neš.yā.ri/ اسم. the rank or job of a reader[Br] or associate professor[Us]

**دانگ** /dāng/ اسم. 1. one sixth of a property 2. one's share of the expenses 3. [*mus*] half an octave

□ سه دانگ خانه به من و سه دانگِ دیگر به همسرم تعلّق دارد.
*Half of the house is mine, and the other half belongs to my wife.*

**دانگی** /dān.gi/ صفت. قید. (= پیکی)
1. [*adj*] Dutch 2. [*adv*] each person paying an equal share of the expenses, Dutch

سورِ دانگی a Dutch treat

دانگی به رستوران و غیره رفتن
to go Dutch

**دانمارکی** /dān.mār.ki/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to Denmark, Danish 2. [*n*] the Danish language 3. [*n*] a native of Denmark, a Dane

شیرینیِ دانمارکی Danish pastry

**دانه** /dā.ne/ اسم. 1. seed, grain 2. anything resembling a grain 3. piece (used in counting)

دانهٔ تَسبیح a rosary bead

دانهٔ رو (کاموابافی) pearl

دانهٔ زیر (کاموابافی) knit

دانهٔ فِلفِل peppercorn(s)

دانه‌های روغنی /row-/ oil-seeds, oleaginous seeds

شِش دانه سَنجاقِ تَه‌گِرد six pins

**دانه‌ای** /dā.ne.'i/ قید. by the piece, per piece

**دانه‌بندی**⁽ⁿ⁾ /dā.ne.ban.di/ اسم. granulation

**دانه پاشیدن** /dā.ne.pā.ši.dan/ مصدر لازم. to entice sb to walk into a trap, to draw, to lead on, to tempt

**دانه‌خوار** /dā.ne.xār/ صفت. (of birds) that feed on grain, granivorous

**دانه‌دانه** /dā.ne.dā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] granular, granulated
2. [*adv*] one by one

**دانه‌درشت** /dā.ne.do.rošt/ صفت. اسم.
1. [*adj*] coarse-grained
2. [*n*] [*fig*] an influential person, a big shot

**داو** /dāv/ اسم. 1. (in chess, backgammon etc) one's turn to play
2. (in gambling) the stake(s)

**داور** /dā.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a judge, an arbitrator
2. [*sport*] the referee, the umpire

**داوری** /dā.va.ri/ اسم. 1. judgement, arbitration 2. the job or function of a referee, refereeing

**داوری کردن** /dā.va.ri.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to judge, to arbitrate 2. to referee a game of football etc

**داوطلب** /dāv.ta.lab/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a volunteer 2. a candidate
3. an applicant

**داوطلب شدن** /dāv.ta.lab.šo.dan/ مصدر لازم. to volunteer for a job etc

**داوطلبانه** /dāv.ta.la.bā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] voluntary 2. [*adv*] voluntarily
خَدماتِ داوطلبانه voluntary services

**داوودی** /dā.vu.di/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز داودی chrysanthemum

**دائم** /da.'em/ صفت. قید. نیز دایم
1. [*adj*] permanent, constant, continuous 2. [*adv*] permanently, constantly, continuously

**دائماً** /dā.'e.man/ قید. نیز دایماً
continuously, constantly, always

**دائمی** /dā.ye.mi/ صفت. نیز دایمی
permanent

**دایر** /dā.yer/ صفت. نیز دائر ← بایر
in working order, functioning

**دایر بودن** /dā.yer.bu.dan/ مصدر لازم.
to be working, to be functioning

**دایر کردن** /dā.yer.kar.dan/ مصدر متعدی.
to establish sth, to set up sth

**دایره** /dā.ye.re/ اسم. [جمع: ~ها، دَوایر]
1. [*geom*] circle 2. (in an organization) section, unit

دایره زَنگی نیز داریه زنگی [موسیقی]
tambourine

**دایرةالبروج** /dā.ye.ra.tol.bo.ruj/ اسم. [نجوم]
the apparent path of the sun among the stars during the year, ecliptic

**دایرةالمعارف** /dā.ye.ra.tol.ma.'ā.ref/ اسم.
نیز دائرةالمعارف (= دانشنامه، فَرهنگ‌نامه)
encyclopaedia[Br]/ encyclopedia[Us]

« دایرةالمعارفِ بریتانیکا »
" Encyclopaedia Britannica "

**داین** /dā.yen/ اسم. (= طَلبکار) ← مَدیون
a creditor

**دایه** /dā.ye/ اسم. [جمع: ~ها، دایگان]
a wet nurse

دایهٔ مِهربان‌تر از مادر [ضرب‌المثل]
More Catholic than the Pope [*prov*]
(*ex tr* = a nurse kinder than the mother)

**دایی** /dā.'i/ اسم. نیز دائی [جمع: ~ها]
one's maternal uncle

پسر دایی، دُختر دایی a cousin

نَوهٔ دایی one's second cousin

**دایی‌زاده** /dā.'i.zā.de/ اسم. [جمع: ~ها]
a cousin

**داءالفیل** /dā.'ol.fi:l/ اسم. [پزشکی]
elephantiasis

**دبّ** /dob(b)/ اسم. [جانورشناسی]
bear (in Arabic)

دُبِّ اَصغر [نجوم] Ursa Minor

دُبِّ اَکبر [نجوم] the Plough[Br], the Big Dipper[Us], Ursa Major

**دبّاغ** /dab.bāğ/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a tanner

**دبّاغخانه** /dab.bāğ.xā.ne/ اسم. tannery

**دبّاغی** /dab.bā.ği/ اسم. the craft of tanning

**دبستان** /da.bes.tān/ اسم. (= مَدرسهٔ اِبتدایی)
primary school[Br], elementary school[Us]

**دبستانی** /da.bes.tā.ni/ صفت. pertaining to the primary[Br]/ elementary[Us] school
school [*bef. n*]

طِفلِ دَبستانی a school-age child

یارِ دَبستانی a school chum

**دبش** /debš/ صفت. acrid, astringent, slightly bitter

چایِ دِبش strong tea

**دبنگ** /da.bang/ صفت. [گفتار] stupid

مَرتیکهٔ دَبنگ [موهن، گفتار] you nitwit!

**دبّه** /dab.be/ اسم. vessel, container, flask

**دبّه درآوردن** /dab.be.da.rā.var.dan/
مصدر لازم. [گفتار] to renege on one's promise, to renege on a deal

**دبی**(ف) /de.bi/ اسم. (= آبدهی) outflow, delivery (of water)

**دبیت** /da.bit/ اسم. [پارچه] a type of tightly woven cotton fabric used for lining, percale

**دبیر** /da.bi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a (secondary[Br]/ high[Us] school) teacher
2. the secretary of a society 3. an editor

دَبیرِ کُل Secretary General

□ من با دبیرِ اوّلِ سِفارتِ پاکستان در تهران آشنا شده‌ام.
*I have met the First Secretary of the Pakistani Embassy in Tehran.*

**دبیرخانه**(ن) /da.bir.xā.ne/ اسم. secretariat

**دبیرستان**(ن) /da.bi.res.tān/ اسم.
a secondary school[Br], (= مَدرسهٔ مُتوسّطه)
a high school[Us]

**دبیرستانی** /da.bi.res.tā.ni/ صفت.
pertaining to secondary schools, secondary school[Br] [*bef. n*], high school[Us] [*bef. n*]

**دبیری** /da.bi.ri/ اسم. صفت.
1. [*n*] a teacher's job 2. a secretary's position 3. [*adj*] pertaining to a secondary school teacher or a secretary

□ با حقوقِ دبیری که نمی‌شود زن گرفت.
*You cannot get married on a teacher's pay.*

**دپو**(ف) /de.po/ اسم. depot

**دج** /dej/ صفت. نیز دِژ solid, hard

خاکِ دِج hard soil

**دجّال** /daj.jāl/ اسم. [اسلام] an impostor who will claim he is the 12th Imam of the Shiite Muslims, the Islamic version of Antichrist

خَرِ دَجّال a gigantic ass on which Dajjal will ride

**دچار** /do.čār/ صفت. afflicted with, suffering from, burdened with

**دچار شدن** /do.čar.šo.dan/ مصدر متعدی.
to become afflicted with hardship etc, to catch a disease etc

**دخالت** /de.xā.lat/ اسم. 1. the act of interfering in/ with sth, meddling
2. interference

**دخالت کردن** /de.xā.lat.kar.dan/ مصدر متعدی.
to interfere, to meddle, to step in, to get involved

**دخانیّات** /do.xā.niy.yāt/ اسم. [جمعِ دُخانیّه]
articles made of tobacco,
tobacco products
No Smoking! اِستعمالِ دُخانیّات مَمنوع
the Tobacco Monopoly اِنحصارِ دُخانیّات
**دخت** /doxt/ اسم. [ادبی]
shortened form of دُختر, daughter
**دختر** /dox.tar/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. a girl, a maid 2. one's daughter
3. a virgin
دُخترِ بَرادر، دُخترِ خواهر /-xā/
one's niece (= خواهرزاده)
دُختر خاله، دُختر دایی، دُختر عَمو، دختر عَمّه
a cousin
an old maid دُخترِ تُرشیده
a girl of marriageable age, دُخترِ دَمِبَخت
a nubile girl
**دخترانه** /dox.ta.rā.ne/ صفت.
1. (made) for girls 2. girlish
a secondary school[Br] دَبیرستانِ دُخترانه
for girls, a girls' high school[Us]
girls' shoes کَفشِ دُخترانه
**دختربچه** /dox.tar.bač.če/ اسم. [جمع: ـها]
a small girl, a lass
**دخترخوانده** /dox.tar.xān.de/ اسم.
a foster daughter, [جمع: ـها]
an adopted daughter
**دخترک** /dox.ta.rak/ اسم. [جمع: ـان]
a little girl, a lass/ lassie
**دختری** /dox.ta.ri/ اسم. صفت.
1. [n] the state of being sb's daughter
2. virginity 3. [adj] pertaining to
a daughter, filial
◻ امیرحسین نوهٔ دختریِ من‌است.
*Amir-Hosein is my grandson by my daughter.*
**دخل** /daxl/ اسم. (= درآمد)
1. income, earning(s) 2. the till 3. connection
به من هیچ دخلی (= رَبطی) ندارد.
It's got nothing to do with me.
دَخلِ کسی را آوردن [گفتار]
to give sb hell, to give it to sb
**دخل و خرج** /dax.lo.xarj/ اسم.
income and expenditure
(of a business) دَخل و خَرج کردن
to earn enough to cover its expenses,
to be financially viable
**دخمه** /dax.me/ اسم.
a dark and airless place, crypt, tomb 2. a Zoroastrian cemetery, a 'tower of silence'
**دخول** /do.xul/ اسم.
1. the act of entering 2. entrance, entry 3. penetration
**دخیل** /da.xi:l/ صفت. اسم.
1. involved, instrumental 2. (of words) entered into another language 3. [n] a strip of cloth tied to the grillwork of a shrine by a supplicant
loan-words واژه‌های دَخیل
**دد** /dad/ اسم. [ادبی] ← دام
wild beast(s)
**د.د.ت.**(ف) /de.de.te/ اسم. [شیمی]
dichloro-diphenyl-trichloro-ethane (DDT)
**ددر** /da.dar/ قید. [کودک] (= بیرون از خانه)
outside, out, out of the house
**ددری** /da.da.ri/ صفت. [گفتار]
used to leaving the house in search of amusement, gadabout
**ددمنشانه** /dad.ma.ne.šā.ne/ صفت. [ادبی]
beastly
a beastly attack حَملهٔ دَدمنشانه
**در**[1] /dar/ اسم. نیز دَرب
1. door, gate, entrance 2. the lid, the top
behind closed doors پُشتِ درهایِ بسته
the garden gate دَرِ باغ
the lid (of a box) دَرِ جَعبه
the exit دَرِ خُروجی
sliding door(s) دَرِ کِشویی

دَرِ گَردان a revolving door
دَرِ وُرودی the entrance
دَری به تَخته خوردن
to get a lucky break
□ بعد دری به تخته خورد و آقا یکشبه پولدار شد.
*Then the so-called gentleman had a lucky break and became rich overnight.*
**در** [۲] /dar/ حرف اضافه. in, within, at, on
در بالایِ on top of, above
در حالی‌که while, as
در حُدودِ about
در زیرِ under, underneath
در مَحَلّ at your place, on the spot
در هر حال، در هر صورت anyhow, anyway
یکِ در یک‌ونیم one by one and a half (metres[Br] / meters[Us])
**دُرّ** /dor(r)/ اسم. [ادبی] [جمع: دُرَر] pearl
دُرِّ کوهی quartz
**درآمد** /da.rā.mad/ اسم. 1. income, revenue 2. [*mus*] prelude 3. [*book*] foreword
دَرآمدِ سَرانه per capita income
مالیاتِ بر دَرآمد income tax
دَرآمد نداشتن to have no income
**درآمدن** /da.rā.ma.dan/ مصدر لازم.
to come out, to emerge
درست از کار درآمدن to turn out well
□ هرچه سعی‌کردم ترجمهٔ عبارتِ موردِ نظر به فارسی درست درنیامد.
*Hard as I tried, the translation of the phrase in question just would not sound right in Persian.*
**درآمیختن** /da.rā.mix.tan/ مصدر متعدی. [ادبی] (= آمیختن) to mix two or more things together, to mingle, to blend, to co-mingle

**درآوردن** /da.rā.var.dan/ مصدر متعدی.
1. to extract sth, to pull out
2. to bring out, to produce
3. to publish books etc
شبیه کسی را درآوردن
to impersonate sb
**دُرّاج** /dor.rāj/ اسم. [پرنده‌شناسی]
black partridge
**دراز** /de.rāz/ صفت. ← کوتاه long, tall, lengthy
**درازا** /de.rā.zā/ اسم. (= طول) length
از دِرازا/ دِرازی lengthways, lengthwise
به دِرازا کشیدن to go on and on, to drag on
**درازدست** /de.rāz.dast/ صفت.
with long arms
اردشیرِ درازدست [تاریخ] Artaxerxes I
**درازکش** /de.rāz.keš/ قید. lying down
**درازکشیدن** /de.rāz.keš/ مصدر لازم.
to lie down
**درازگوش** /de.rāz.guš/ اسم. [ادبی] ass, donkey
**درازمدّت**(ن) /de.rāz.mod.dat/ صفت.
(= بُلندمدّت) long-term
بَرنامه‌ریزیِ دِرازمدّت
long-term planning
**درازنا** /de.rāz.nā/ اسم. [ادبی] (= دِرازا)
length
**درازی** /de.rā.zi/ اسم. (= دِرازا، طول) length
**درافتادن** /da.rof.tā.dan/ مصدر لازم.
(= درگیر شدن) to come to blows with sb, to grapple with sb, to fall out with sb
**دراگ‌استور**(ف) /de.rā.ges.tor/ اسم.
a(n American-style) drugstore
**درام**(ف) /de.rām/ اسم. صفت. [تئاتر]
1. [*n*] drama 2. [*adj*] [*col*] experiencing personal difficulties, tragic

**دربردن** /dar.bor.dan/ مصدر متعدی.
to lead sb out of danger etc, نیز به در بردن
to arrange for sb to escape
to lead sb astray از راه به دربُردن

**دربرگرفتن** /dar.bar.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
1. to embrace sb 2. to consist of

**دربرگیرنده** /dar.bar.gi.ran.de/ صفت.
comprising, consisting (= حاوی)

**دربست** /dar.bast/ صفت. 1. whole, entire, intact 2. hired, chartered
to charter a plane, a bus etc دَربست کرایه کردن
□ با ماشینِ دربست رفتیم به کاشان.
*We travelled*[Br] */ traveled*[Us] *to Kashan in a hired car.*

**دربسته** /dar.bas.te/ صفت. sealed, unopened
a sealed letter نامهٔ دَربسته

**دربستی** /dar.bas.ti/ صفت. chartered
a charter flight پَروازِ دربستی

**دِربطری بازکن** /da.re.bot.ri.bāz.kon/ اسم.
a bottle opener

**دربند** /dar.band/ اسم. 1. a mechanism for closing a door 2. [*arch*] a cul-de-sac with a gate at its entrance 3. a narrow mountainous pass

**درب و داغون** /dar.bo.dā.ğun/ صفت. [گفتار]
dilapidated, broken down

**درپوش** /dar.puš/ اسم. lid, cap, cover

**درج** /darj/ اسم. 1. the act of inserting sth in a text etc 2. insertion, incorporation

**درجا** /dar.jā/ قید. on the spot

**درجات** /da.ra.jāt/ اسم. [جمعِ دَرَجه]
degrees

**درجا زدن** /dar.jā.za.dan/ مصدر لازم. [نظامی]
1. to mark time 2. to stop moving forward, to stagnate

□ وضعیتش بیچاره خیلی درام است.
*He lives, the poor man, in a very sad state.*

**دراماتیک**(ف) /de.rā.mā.tik/ صفت.
dramatic, tragic
dramatic art هنرهای دِراماتیک

**دراویش** /da.rā.vi:š/ اسم. [جمعِ دَرویش]
*dervishes, Sufis*

**درایت** /de.rā.yat/ اسم. 1. knowledge, know-how 2. insight, perception, shrewdness
1. [*adj*] insightful با دِرایت
2. [*adv*] insightfully

**درب** /darb/ اسم. (= دَر) 1. door
2. [*arch*] a large gate

**دربار** /dar.bār/ اسم. the royal court, the king's palace
Minister of the Royal Court وَزیرِ دَربار

**درباره** /dar.bā.re.ye/ حرف اضافه. (= درباب)
about, concerning, pertaining to
as for/ to that man دربارهٔ آن شَخص

**درباری** /dar.bā.ri/ صفت. اسم. 1. courtly
2. a courtier [جمع: ~ها، ~ان]

**دربازکن**(ن) /dar.bāz.kon/ اسم.
1. the door-buzzer 2. a tin-opener[Br], a can-opener[Us]

**دربان** /dar.bān/ اسم. [جمع: ~ها]
a porter[Br], a doorman[Us], a door-keeper, a gatekeeper

**دربانی** /dar.bā.ni/ اسم. the job of a porter[Br]/ doorman[Us]

**دربایست** /dar.bā.yest/ اسم. صفت. [ادبی]
1. [*n*] necessity 2. [*adj*] necessary

**دربدر** /dar.be.dar/ صفت. نیز در به در (= آواره)
wandering from place to place, homeless, vagrant

**دربدری** /dar.be.da.ri/ اسم. نیز در به دری
homelessness, vagrancy (= آوارگی)

**درج کردن** /darj.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to print a text in a publication 2. to insert, to incorporate

**درجه** /da.ra.je/ اسم. [جمع: ـ‌ها، دَرجات]
1. degree, grade, class
2. an officer's rank

دَرجه اَوّل، دَرجه یک — first-class, first-rate
درجهٔ بادِ لاستیک [خودرو] — a tyre[Br]/ tire[Us] pressure gauge
دَرجهٔ تَب — thermometer
دَرجهٔ حَرارت (= دَما) — temperature

**درجه‌بندی** /da.ra.je.ban.di/ اسم. grading, sorting (by size etc)

**درجه‌بندی کردن** /dar.je.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی. to grade sth, to sort sth

**درجه‌دار** /da.ra.je.dār/ اسم. صفت. [نظامی] [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. [n] a non-commissioned officer (NCO)
2. [adj] graduated (= مُدرّج)

**درخت** /de.raxt/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] tree

دِرختِ اَفرا — a maple tree
دِرختِ چِنار — a plane tree
دِرختِ خرما — a date palm
دِرختِ نارون — an elm
دِرختِ هَمیشه‌بهار — an evergreen tree

**درختچه**(ن) /de.raxt.če/ اسم. shrub, bush, a dwarf tree

**درختکاری** /de.raxt.kā.ri/ اسم.
planting trees, tree-planting

روزِ دِرختکاری — Arbor Day[Us]

**درختی** /de.rax.ti/ صفت. pertaining to a tree, tree [bef. n]

سیبِ دِرختی — regular apple(s) (as distinct form potatoes which are سیبِ زمینی)

**درخش** /de.raxš/ اسم. a flash of light, lightning

**درخشان** /de.rax.šān/ صفت. brilliant, shining, bright

**درخشش** /de.rax.šeš/ اسم. brilliance, luminosity

**درخشندگی** /de.rax.šan.de.gi/ اسم.
brilliance, luminosity

**درخشنده** /de.rax.šan.de/ صفت.
giving out light, shining, bright

**درخشیدن** /de.rax.ši.dan/ مصدر لازم.
1. to give out light, to shine, to scintillate 2. also *fig*

**درخواست** /dar.xāst/ اسم. (= تَقاضا)
1. request 2. requisition, application

**درخواست کردن** /dar.xāst.kar.dan/ مصدر متعدی. to request sth, to make a request for sth

**درخواست‌نامه**(ن) /dar.xāst.nā.me/ اسم. [فرهنگستان] (= اَپلی‌کیشن)
an application form

**درخواستی** /dar.xās.ti/ صفت.
requested, applied for (= درخواست‌شده)

**درخور** /dar.xor/ صفت. (= شایسته)
suitable, befitting, appropriate

**دَرد** /dard/ اسم. 1. pain, ache
2. ailment, affliction, malady
3. [*col*] use

بی‌دَرد — painless
داروی ضدِّ درد — a painkiller
دَردِ بی‌دَرمان — an incurable malady
سردَرد — headache
کمردَرد — backache
گلودَرد — sore throat
به دَرد خوردن — to be of some use, to come in handy
به دَرد نخوردن — to be of no use

□ دردت که نیامد. آمد؟
*Now it didn't hurt, did it?*

**دُرد** /dord/ اسم. dreg(s), lees

**دردآشنا** /dar.dāš.nā/ صفت.
intimately familiar with a problem

**دردآور** /dar.dā.var/ صفت. causing pain, painful

**درد آوردن** /dar.dā.var.dan/ مصدر متعدی. to cause pain

**دردار** /dar.dār/ صفت. (of a container) equipped with a lid/ top etc, lidded

ظَرفِ دَردار a container which has a lid and can be sealed

**دُردانه** /dor.dā.ne/ اسم. [مجازی] a very precious being (usu said of a child with no sibling)

**درد دل** /dar.de.del/ اسم. grievance(s) (told to a friend), confidence(s)

**درد دل کردن** /dar.de.del.kar.dan/ مصدر لازم. to pour out one's heart to sb

**دردسر** /dar.de.sar/ اسم. trouble, headache

برای کسی دَردسر درست کردن to cause trouble for sb

**دردکردن** /dard.kar.dan/ مصدر لازم. to ache, to hurt, to be sore

دندانم درد می‌کند. I have a bad toothache.

**دردکُش**[ن] /dard.koš/ صفت. اسم. ( = ضِدّ دَرد) 1. [*adj*] effective in alleviating pain, painkilling 2. [*n*] a painkiller, a pain reliever

**دردکِشیدن** /dard.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to suffer pain

**دردناک** /dard.nāk/ صفت. painful, aching, sore

**دررفتگی** /dar.raf.te.gi/ اسم. dislocation of a joint

دَررفتگیِ جوراب a ladder[Br], a run[Us] in one's stocking

**دررفتن** /dar.raf.tan/ مصدر لازم. 1. to escape, to flee, to clear out, to get away 2. (of a joint) to be dislocated 3. (of a firearm) to go off, to be discharged

◻ برادرم از پله افتاد، استخوانِ کتفش دررفت. *My brother fell down the stairs and dislocated his shoulder.*

**دررو** /dar.row/ اسم. [گفتار] way out, exit

**درز** /darz/ اسم. seam, crevice

لولهٔ بدونِ دَرز seamless pipe(s)

**در زدن** /dar.za.dan/ مصدر لازم. to knock (at a door)

**درزکردن** /darz.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار] (of a secret) to leak

**درزی** /dar.zi/ اسم. [ادبی] ( = خَیّاط) a tailor

**درس** /dars/ اسم. [جمع: ـ‌ها، دُروس] 1. lesson 2. course

دَرسِ خُصوصی private lesson(s)

دَرسِ عِبرت sth that one can learn from

◻ خوب است این اتفاق درسِ عبرتی باشد برای همهٔ ما. *Let this be a lesson to all of us.*

**درست** /do.rost/ صفت. قید. 1. [*adj*] correct, right, true, impeccable 2. exact 3. proper 4. honest 5. [*adv*] correctly, rightly 6. properly 7. exactly

اِملاء دُرستِ این واژه the correct spelling of this word

دُرست به اندازه است. It is just right.

کارِ دُرست the right thing to do

شَخصِ دُرست an honest man

**درستکار** /do.rost.kār/ صفت. honest, trustworthy

**درستکارانه** /do.rost.kā.rā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] honest 2. [*adv*] honestly

**درستکاری** /do.rost.kā.ri/ اسم. honesty, probity

**درست کردن** /do.rost.kar.dan/ مصدر متعدی. to correct sth, to put sth right, to repair sth, to mend sth

**دُرست کردنِ غَذا** to prepare food, to prepare a dish

**درسته** /do.ros.te/ قید. [گفتار] whole

**درستی** /do.ros.ti/ اسم. 1. correctness 2. truth 3. honesty, integrity

**درسخوان** /dars.xān/ صفت. studious

**بَچّهٔ دَرسخوان** a studious child, a diligent student

**درس خواندن** /dars.xān.dan/ مصدر لازم. to study

**درس‌خوانده** /dars.xān.de/ صفت. (= تَحصیل‌کرده) educated

**آدمِ دَرس‌خوانده** an educated person

**درس دادن** /dars.dā.dan/ مصدر لازم. to teach sth to sb, to tutor sb, to lecture sb

□ درسی بهت بدم که هیچ‌وقت فراموش نکنی.

*I will teach you a lesson you will never forget.*

**درسنامه**[ن] /dars.nā.me/ اسم. any text used in conjunction with a university course, an early draft of a textbook

**درس و مشق** /dar.so.mašq/ اسم. [گفتار] one's homework and assigned reading

**درسی** /dar.si/ صفت. pertaining to teaching, tutorial, instructional

**کِتابِ درسی** a textbook

**درشت** /do.rošt/ صفت. ⟵ ریز 1. large 2. coarse, rough

**مَشقِ دُرشت** a calligraphy exercise written with a medium-sized reed pen

**درشت‌باف** /do.rošt.bāf/ صفت. [پارچه] نیز دُرشت‌بافت coarsely-knit

**درشت‌کردن** /do.rošt.kar.dan/ مصدر متعدی. to magnify sth, to enlarge sth

**درشت‌نی**[ن] /do.rošt.ney/ اسم. [کالبدشناسی] (= استخوانِ دُرشت‌نی) ⟵ نازک‌نی shin-bone, the tibia

**درشتی** /do.roš.ti/ اسم. 1. largeness 2. coarseness 3. harshness of temper

**با کسی دُرشتی کردن** to speak harshly to sb

**درشکه**[ف] /do.roš.ke/ اسم. [سابق] a horse-drawn cab, a droshky

**درشکه‌چی** /do.roš.ke.či/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها] a coachman, a cabbie

**درصد** /dar.sad/ اسم. صفت. قید. (= پورسانت) 1. [*n*] per cent, percent[Us] (%) 2. [*adj*] per cent, percent[Us] 3. [*adv*] per cent, percent[Us]

**با بَهرهٔ ۸ درصد** with an 8 per cent interest

**چند درصد؟** How many percentage points?

**دارایِ یک درصد ناخالصی** containing one per cent impurity

**صددرصد خالص** 100% pure

**درصدانه**[ن] /dar.sa.dā.ne/ اسم. [فرهنگستان] (= پورسانتاژ) percentage

**درصدگیری**[ن] /dar.sad.gi.ri/ اسم. the act of calculating percentages

**درصورتی‌که** /dar.su.ra.ti.ke/ حرف ربط. 1. whereas, even though 2. if, in case

□ می‌بینم باز با سر و وضع نامرتّب سر کار آمده‌ای، درصورتی‌که همیشه باید تمیز و مرتّب باشی.

*I see that once again you have come to work looking untidy, even though you must be neatly dressed at all times.*

**درفش** /de.rafš/ اسم. 1. awl 2. banner, standard, flag

**درفشِ کاویان** the name of the Iranian flag in ancient times

**دُرفشانی** /dor.fe.šā.ni/ اسم. 1. speaking with eloquence 2. [*joc*] speaking nonsense

**درقی** /dar.qi/ صفت. pertaining to the thyroid gland, thyroid [*bef. n*]
غُدهٔ دَرقی [کالبدشناسی] (= غدهٔ تیروئید) the thyroid gland
بُزرگ شدنِ غُدهٔ دَرقی goitre, bronchocele

**دَرَک** /da.rak/ اسم. the lowest level of Hell/ hell
به دَرَک! To hell with it!

**دَرک** /dark/ اسم. perception, grasp, understanding, comprehension

**درکردن** /dar.kar.dan/ مصدر متعدی. (= شِلیک کردن) to fire a shot etc, to discharge a pistol etc
از راه به در کردن/ بُردن to lead sb astray

**درک‌کردن** /dark.kar.dan/ مصدر متعدی. to comprehend/ understand/ grasp sth

**درگاه** /dar.gāh/ اسم. [معماری] 1. doorway 2. threshold 3. the king's palace

**درگذشت** /dar.go.zašt/ اسم. (= وَفات، مَرگ) decease, demise, death, passing away

**درگذشتن** /dar.go.zaš.tan/ مصدر لازم. (= وَفات یافتن، مُردن) to pass away, to die

**درگذشته** /dar.go.zaš.te/ اسم. صفت. [جمع: درگذشتگان] 1. [*n*] a deceased person 2. [*adj*] deceased

**درگرفتن** /dar.ge.ref.tan/ مصدر لازم. [ادبی] to start, to break out

**درگیر** /dar.gi:r/ صفت. involved, engaged

**درگیر شدن** /dar.gir.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to get involved 2. to come to blows with sb
درگیر شدن با دشمن to engage the enemy, to clash with the enemy

**درگیری**[ن] /dar.gi.ri/ اسم. 1. involvement 2. engagement with the enemy etc 3. conflict
دَرگیریِ خیابانی street clashes (between demonstrators and the police)
درگیریِ مُسلحانه shootout, firefight
□ ما هر روز با همسایهٔ دیوار به دیوارِ خود درگیری داریم.
*We have an ongoing battle with our next-door neighbour*[Br]

**درمان** /dar.mān/ اسم. 1. the act of treating sb for an illness 2. cure 3. remedy

**درمان‌کردن** /dar.mān.kar.dan/ مصدر متعدی. to treat sb for an illness, to cure sb of an illness

**درماندگی** /dar.mān.de.gi/ اسم. the state of being helpless, helplessness

**درماندن** /dar.mān.dan/ مصدر لازم. to reach a dead end, to feel helpless, to be at one's wit's/ wits' end

**درمانده** /dar.mān.de/ صفت. helpless, desparate, destitute

**درمان‌شناسی**[ن] /dar.mān.še.nā.si/ اسم. [پزشکی] therapeutics

**درمانگاه**[ن] /dar.mān.gāh/ اسم. [پزشکی] an outpatient clinic

**درمانگاهی**[ن] /dar.mān.gā.hi/ صفت. pertaining to a clinic, clinical

**درمان‌پذیر** /dar.mān.pa.zi:r/ صفت. (= قابلِ عَلاج) curable
دَرمان‌ناپذیر (= لاعَلاج) incurable

**درمانی** /dar.mā.ni/ صفت. therapeutic, curative

**درمنه** /der.ma.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی] wormwood

**درنا** /dor.nā/ اسم. [پرنده‌شناسی] crane

**درندشت** /da.ran.dašt/ صفت. vast
در آن باغِ دَرندشت in that vast garden
در آن خانهٔ دَرندشت in that rambling house

**درّندگان** /dar.ran.de.gān/ اسم. [جمع دَرّنده] ferocious animals, savage beasts

**درّندگی** /dar.ran.de.gi/ اسم. ferocity, fierceness, savagery

**درّنده** /dar.ran.de/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، درّندگان] 1. [*adj*] fierce, ferocious, savage 2. [*n*] a savage beast

**درنگ** /de.rang/ اسم. pause, delay

**بدونِ دِرنگ، بی‌دِرنگ** immediately

**درنگ‌کردن** /de.rang.kar.dan/ مصدر لازم.
to pause, to wait, to delay

**درنوردیدن** /dar.na.var.di.dan/ مصدر متعدی.
(= پیمودن) 1. to traverse/ cross a stretch of land 2. [*arch*] to fold away a garment etc

**درو** /de.row/ اسم. the act of reaping
a crop, the harvest

**فَصلِ دِرو** harvest time

**دروازه** /dar.vā.ze/ اسم. 1. gate(s)
2. (in football[Br]/ soccer[Us]) the goal

**« دَروازهٔ جَهنّم »** " Gate of Hell "

**دروازه‌بان** /dar.vā.ze.bān/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] ( = ۲. گُلر)
1. the gate-keeper 2. (in football[Br]/ soccer[Us]) the goalkeeper, the goalie, the keeper[Br], the goaltender[Us]

**در و پیکر** /da.ro.pey.kar/ اسم. [گفتار]
secure doors and windows

**یک کُلبهٔ مَخروبهٔ بی دَر و پیکر**
a dilapidated cottage with no secure doors or windows

**درود** /do.rud/ اسم. [ادبی] greeting(s), salutation(s)

**درودفرستادن** /do.rud.fe.res.tā.dan/
مصدر لازم. [ادبی] to send greetings to sb, to salute sb, to hail sb

**دروکردن** /de.row.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to reap a crop, to harvest
2. to mow down a row of targets with machine-gun fire

**درودگر** /do.rud.gar/ اسم. [ادبی]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] ( = نَجّار) a carpenter, a joiner

**درودگری** /do.rud.ga.ri/ اسم. [ادبی]
( = نَجّاری) carpentry

**دروس** /do.rus/ اسم. [جمع دَرس] lessons, subjects, courses

**دُروسِ پایه** basic subjects/ courses

**دروغ** /do.ruğ/ اسم. صفت. 1. [*n*] lie, fib, falsehood 2. [*adj*] false, untrue

**دُروغِ شاخدار** an elaborate lie

**دُروغِ مَصلحت‌آمیز** a white lie

**دروغپردازی** /do.ruğ.par.dā.zi/ اسم.
the act of concocting elaborate lies

**دروغکی** /do.ru.ğa.ki/ قید. [گفتار] falsely, under false pretenses

**دروغ‌گفتن** /do.ruğ.gof.tan/ مصدر لازم.
to lie, to tell a lie

**دُروغ نگو!** [شوخی] You must be joking!

● توضیح: فارسی‌زبانان توجه داشته باشند که اگر در انگلیس یا امریکا به کسی بگویند: "You are lying." سخنِ توهین‌آمیزی بر زبان آورده‌اند و هرگاه پوزش نخواهند کار به دعوا خواهد کشید.

**دروغگو** /do.ruğ.gu/ اسم. صفت.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌یان] 1. [*n*] a liar
2. [*adj*] lying, deceitful

□ حتماً می‌دانی که دروغگو دشمن خداست.
*I am sure you already know that a liar is God's enemy.*

**دروغگویی** /do.ruğ.gu.'i/ اسم. the act of lying, telling lies

**دروغی** /do.ru.ği/ صفت. false, sham

**خُدایِ دُروغی** a false god

**دروغیاب**(ن) /do.ruğ.yāb/ اسم.
lie-detector, polygraph

**دروغین** /do.ru.ğin/ صفت. [ادبی] false

**دروگر** /de.row.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a harvester 2. a harvesting machine

**درون** /da.run/ اسم. قید. ← بُرون
1. [*n*] the inside, the interior
2. [*adv*] inside

**درون‌بین**(ن) /da.run.bin/ اسم. [پزشکی]
the endoscope (= آندوسکوپ)

**درون‌بینی**(ن) /da.run.bi.ni/ اسم. [پزشکی]
endoscopy (= آندوسکوپی)

**درونداد**(ن) /da.run.dād/ اسم. ← بُرونداد
input

**درون‌ریز** /da.run.ri:z/ صفت. ← بُرون‌ریز
(of glands) endocrine

**درون‌سوز** /da.run.suz/ اسم. [مکانیک]
internal-combustion
موتورهای دَرون‌سوز
internal-combustion engines

**درون‌شهری**(ن) /da.run.šah.ri/ صفت.
(occurring or functioning) within the city, intra-urban
the inner-city train قطار درون‌شهری

**درون‌گرا**(ن) /da.run.ge.rā/ صفت. ← بُرون‌گرا
introverted

**درون‌گروهی**(ن) /da.run.go.ru.hi/ صفت.
intragroup
رِقابت‌های دَرون‌گروهی
intragroup rivalries

**درون‌مایه**(ن) /da.run.mā.ye/ اسم. [هنر]
theme

**درون‌مرزی** /da.run.marzi/ صفت.
pertaining to the interior ← بُرون‌مرزی
(within the boundaries of a country)
روزنامه‌های دَرون‌مرزی
newspapers published inside Iran

**درونی** /da.ru.ni/ صفت. (= داخلی) ← بُرونی
inner, internal

**در و همسایه** /da.ro.ham.sā.ye/ اسم. [گفتار]
the people in the neighbourhood[Br]

**درویدن** /de.ra.vi.dan/ مصدر متعدی.
to reap sth, to harvest sth
آن‌کس که باد می‌کارد توفان می‌دِرَوَد. [ضرب‌المثل]
Sow the wind and reap the whirlwind.
[*prov*] (*ex tr* = He who sows the wind will reap a raging storm.)

**درویش** /dar.vi:š/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، دَراویش]
a *dervish,* a *Sufi*

**درویشی** /dar.vi.ši/ اسم.
1. life of a dervish 2. a frugal life

**درّه** /dar.re/ اسم. [جغرافیا]
valley, canyon, ravine

**دَرهم** /dar.ham/ صفت.
1. mixed, unsorted 2. entangled
unsorted fruit میوهٔ دَرهم

**دِرهم** /der.ham/ اسم.
1. an old Islamic coin, drachma 2. the currency of the United Arab Emirates, Dirham

**درهم آمیختن** /dar.ha.mā.mix.tan/ مصدر متعدی.
to mix together, to intermingle, to blend

**درهم برهم** /dar.ham.bar.ham/ صفت. [گفتار]
in total confusion, higgledy-piggledy, helter-skelter

**درهم پیچیدن** /dar.ham.pi.či.dan/ مصدر لازم.
to intertwine, to interlace

**درهمجوش** /dar.ham.juš/ صفت.
(of several ingredients) brewed together
a mixed brew آشِ درهمجوش [مجازی]

**دری** /da.ri/ اسم. [زبان‌شناسی] نیز فارسیِ دَری
Dari Persian, Dari (spoken in Afghanistan)

**دریا** /dar.yā/ اسم. (= بَحر)
sea
the high seas دَریایِ آزاد
Caspian Sea دَریایِ خَزر
the Mediterranean دَریایِ روم [قدیم]
the Red Sea دَریایِ سُرخ (= بَحرِ اَحمر)
the Black Sea دَریایِ سیاه

سَطحِ دَریا sea level
کِنارِ دَریا the beach, the seaside, the seashore

**دریابان** /dar.yā.bān/ اسم. [نظامی]
a vice admiral

**دریاچه** /dar.yā.če/ اسم. lake
دَریاچهٔ اُرومیه Lake Urmiah
دَریاچهٔ بَختگان Lake Bakhtegan

**دریادار** /dar.yā.dār/ اسم. [نظامی]
a rear admiral

**دریازدگی**(ن) /dar.yā.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]
seasickness

**دریازده**(ن) /dar.yā.za.de/ صفت. seasick

**دریازن** /dar.yā.zan/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a pirate, a buccaneer (= دُزدِ دَریایی)

**دریازنی** /dar.yā.zani/ اسم. [ادبی] piracy

**دریاسالار** /dar.yā.sā.lār/ اسم. [نظامی]
an admiral (= × اَمیرالبحر)

**دریافت** /dar.yāft/ اسم. ← پَرداخت
1. receipt(s), payments received
2. perception

**دریافت‌کردن** /dar.yāft.kar.dan/ مصدر متعدی.
to receive sth, to get sth
□ امروز نامهٔ بدونِ امضایی دریافت کردم که ذهنم را به کلّی مغشوش کرده است.
*Today, I received an anonymous letter which has totally confused me.*

**دریافت‌کننده** /dar.yāft.ko.nan.de/ اسم.
the recipient, [جمع: ـها، ـگان]
the receiver

**دریافتن** /dar.yāf.tan/ مصدر متعدی. (= فَهمیدن)
to perceive sth, to grasp a point etc,
to understand

**دریافتی** /dar.yāf.ti/ صفت. اسم. (= دریافت‌شده)
1. [*adj*] received 2. [*n*] the sum received,
receipt

**دریاکنار** /dar.yā.ke.nār/ اسم. (= کنارِ دَریا)
the seaside

**دریانورد** /dar.yā.na.vard/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] (= مَلّاح) a seaman,
a sailor, a mariner

**دریانوردی** /dar.yā.na.var.di/ اسم.
seafaring, navigation

**دریایی** /dar.yā.'i/ صفت. (= بَحری)
pertaining to the sea, marine, maritime,
nautical, sea [*bef. n*]
سِتارهٔ دَریایی starfish
میلِ دَریایی a nautical mile (= 1.85 *km*)
نیروی دَریایی the Navy

**دریچه** /da.ri.če/ اسم. 1. window, hatch,
trap-door 2. (in a ship or plane) porthole
3. valve
دَریچهٔ اِطمینان safety valve
دَریچهٔ میترال (در قلب) the bicuspid[Br]/ mitral[Us] valve
دریچهٔ نورگیر 1. skylight
2. [*phot*] the shutter

**دریدن** /de.ri.dan/ مصدر متعدی.
1. to tear sth, to rend sth 2. (of wild beasts) to attack and devour a lamb etc

**دریده** /de.ri.de/ صفت. 1. torn, rent
2. [*col*] shameless

**دریغ** /de.ri:ğ/ اسم. (= اَفسوس)
feeling sorry for the loss of sth,
regret, pity
□ دریغم آمد که او را به مجلس خود دعوت نکنیم.
*I felt it would be a pity if we did not invite him to our gathering.*

**دریغا** /de.ri.ğā/ صوت. Alas! What a pity!

**دریل**(ف) /de.ril/ اسم. [مکانیک]
an electric drill

**درین** /da.rin/ حرف اضافه. [ادبی] (= در این)
in this, at this

**دری‌وری** /da.ri.va.ri/ اسم. [گفتار]
nonsense

**دریوزگی** /dar.yu.ze.gi/ اسم. [ادبی]
1. poverty, destitution 2. begging, beggary, mendicity

**دزد** /dozd/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= سارق)
a thief, a burglar, a robber

دُزدِ دَریایی (= دَریازن) a pirate, a buccaneer

دُزدِ مُسلّح an armed robber, a bandit

شَریکِ دُزد و رَفیقِ قافله [ضرب‌المثل]
to run with the hare and to hunt with the hounds [*prov*] (*ex tr* = an ally of the robbers and a friend of the caravan)

**دزدانه** /doz.dā.ne/ قید. [ادبی] furtively, stealthily

**دزدکی** /doz.da.ki/ قید. [گفتار] covertly, stealthily

دزدکی نگاه کردن
to (take a) peep at sth/ sb

**دزدگیر**(ن) /dozd.gi:r/ اسم. a burglar alarm

**دزدی** /doz.di/ اسم. (= سِرقت) theft, burglary, robbery

دُزدی کردن to steal money etc, to rob sb, to burgle[Br]/ burglarize[Us] a house etc

**دزدیدن** /doz.di.dan/ مصدر متعدی.
(= سِرقت کردن) to steal sth, to rob sb, to burgle[Br]/ burglarize[Us] a house etc

دَستش را دزدید.
He quickly withdrew his hand.

**دزدیده** /doz.di.de/ صفت. قید. (= مَسروقه)
1. [*adj*] stolen 2. [*adv*] furtively

دُزدیده نگاه کردن to glance furtively at sb/ sth

**دزنفکته**(ف) /de.zan.fek.te/ صفت. [تمسخر]
foppish, dandyish

**دژ** /dež/ اسم. (= قَلعه) fortress, castle

**دژبان** /dež.bān/ اسم. [جمع: ـها]
1. the military police
2. [*arch*] the commander of a fortress

**دژپیه** /dož.pi:h/ اسم. a benign tumour[Br]

**دژخیم** /dež.xi:m/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
the executioner, the hangman (= جَلّاد)

**دژم** /de.žam/ صفت. [ادبی] 1. glum, in low spirits 2. angry

**دسامبر**(ف) /de.sāmr/ اسم.
the month of December

**دسایس** /da.sā.yes/ اسم. [جمع دَسیسه]
intrigues

**دست** /dast/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ـها، ـان]
1. hand 2. arm 3. paw 4. a set of things 5. a game of chess etc 6. manual skill

اَمان از دستِ تو! God help me from your mischief!

در دَستِ اِقدام (اصطلاحِ اداری) being dealt with, in progress, in the pipeline

دَستِ اوّل 1. the first game
2. [*adj*] first-hand

دَستِ بالا 1. [*adv*] at most
2. [*n*] the upper hand

دَستِ چَپ 1. the left hand
2. [*adv*] on the left

دَستِ چَپی [سیاست] a leftist, a lefty

دَستِ خودم نبود. I couldn't help it.

دَستِ دوّم second-hand

دَستِ راست 1. the right hand
2. [*adv*] on the right

دَستِ راستی [سیاست] a rightist, a right-winger

دَستِ کَم (= اقلّاً) at least

دَم دَست handy

کَفِ دَست the palm of the hand

یک دَست کُت و شَلوارِ فَلانِل خاکستری
a grey[Br]/ gray[Us] flannel suit

یک دَست صَندلیِ ناهارخوری
a set of dining-room chairs

یک دَست وَرق a pack[Br]/ deck[Us] of cards

از دَست دادن to lose sth/ sb

به دَست آوردن to obtain/ gain sth

دَست از پا خَطا نکردن not to misbehave, to behave like a gentleman

دَست از جان شستن to give up hope, to despair, to prepare oneself for death

دَست از سَرِ کَسی برداشتن

to leave sb alone

دَست به آب رساندن [گفتار]

to go to the lavatory

دَست به سَر کردن to get rid of sb

دَست به کار شدن to set to work

دَست به یَقه شدن

to come to grips with sb

دَستِ خالی برگشتن

to return empty-handed

دَست دِراز کردن to reach out

دَست رویِ دَست گذاشتن

to sit idly by and do nothing

دَستِ (کسی) کَج بودن to be inclined to steal things, to be a kleptomaniac

دَستِ (کسی را) گرفتن 1. to hold sb's hand 2. to extend a helping hand to sb

دَستِ کَم گرفتن to underestimate sb/ sth

دَست نِگاه داشتن to put a job on hold, not to go ahead with sth

دَست و پای خود را گُم کردن

to lose one's cool, to panic

راهِ دستِ کسی نبودن not to be the sort of thing that one does willingly

یک گُنجشک در دَست بِه از دَه گُنجشک در دِرخت [ضرب‌المثل]

A bird in hand is better than two in the bush [*prov*] (*ex tr* = A sparrow in hand is better than ten on the tree.)

◻ دستِ شما درد نکند.

*Bravo, well-done! Thank you.*

**دست‌آموز** /das.tā.muz/ صفت.

(of some animals) tame, pet [*bef. n*]

**دستار** /das.tār/ اسم. (= عَمّامه) turban

**دست‌افشار** /das.taf.šār/ صفت.

hand-squeezed, hand-pressed

آبلیمویِ دَست‌افشارِ جَهرم

hand-squeezed lime juice from Jahrom

**دست‌افشان** /das.taf.šān/ صفت. dancing (esp with the rhythmic movement of the hands and arms)

**دست افشاندن** /das.taf.šān.dan/ مصدر لازم.

to move one's hands and arms in a rhythmic way as in a dance, to dance

**دست انداختن** /das.tan.dāx.tan/ مصدر متعدی.

to play a prank on sb, to make a fool of sb

**دست‌انداز** /das.tan.dāz/ اسم. (in roads) pothole, bump

**دست‌اندازی** /das.tan.dā.zi/ اسم.

(= دست‌درازی) the act of encroaching upon sb else's rights or property

**دست‌اندرکار** /das.tan.dar.kār/ اسم.

[جمع: ـ‌ها، ـان] sb who is involved in implementing a project

**دست‌اندرکاران** /das.tan.dar.kā.rān/ اسم.

[جمعِ دَست‌اندرکار] those involved in implementing a project, the work team, the crew, the staff members

**دستاورد** /das.tā.vard/ اسم. 1. feat, achievement 2. result, fruit, consequence

**دستاویز** /das.tā.vi:z/ اسم. (= بَهانه) pretext, excuse

دَستاویز قرار دادن to use sth as a pretext for doing or not doing sth

**دستباف** /dast.bāf/ صفت. نیز دَستبافت

1. (of cloth etc) hand-woven
2. (of rugs etc) hand-knitted

قالیچهٔ دَستباف a hand-knitted rug

**دستبرد** /dast.bord/ اسم. burglary, theft

**دستبرد زدن** /dast.bord.za.dan/ مصدر لازم.
to burgle[Br]/ burglarize[Us] a shop etc

**دستبند** /dast.band/ اسم. 1. bracelet
2. handcuffs, cuffs, manacle
با دَستبند in handcuffs

**دستبند زدن** /dast.band.za.dan/ مصدر متعدی.
to handcuff sb

**دستبوسی** /dast.bu.si/ اسم. 1. the act of kissing sb's hand (as a gesture of respect)
2. [*fig*] paying one's respects

**دستپاچگی** /dast.pā.če.gi/ اسم. a state of alarm and undue haste, embarrassment

**دستپاچه** /dast.pā.če/ صفت. embarrassed, perturbed

**دستپاچه شدن** /dast.pā.če.šo.dan/ مصدر لازم.
to become embarrassed, perplexed

**دستپاک** /dast.pāk/ صفت. honest

**دستپخت** /dast.poxt/ اسم. 1. a dish prepared by a particular person
2. cooking skills
□ دستپختِ دخترِ من حرف ندارد.
*There is no denying that my daughter's cooking is excellent.*

**دست‌پرورده** /dast.par.var.de/ صفت.
1. brought up under the care and protection of sb 2. sb's protégé

**دست‌پیچ** /dast.pič/ اسم. [خوراکی]
meat loaf

**دست‌تنگ** /dast.tang/ صفت.
short of cash, hard up

**دست‌تنها** /dast.tan.hā/ صفت. قید.
1. [*adj*] single-handed, unaided
2. [*adv*] single-handedly, without help

**دستچین** /dast.čin/ صفت. hand-picked, select

**دستچین کردن** /dast.čin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to handpick sth/ sb, to select sth/ sb

**دستخط** /dast.xat/ اسم. handwriting

**دستخوش** /dast.xoš/ اسم. صفت.
gratuity paid by a winning gambler to sb, also *fig* 2. [*adj*] prone, subject to
دَستخوشِ حَوادث بودن
to be subject to the whims of fate

**دست دادن** /dast.dā.dan/ مصدر لازم.
to shake hands with sb

**دست‌درازی** /dast.de.rā.zi/ اسم.
(= دست‌اندازی) reaching out into sb else's pocket, making forays into other people's property

**دستدوز** /dast.duz/ صفت. (of shoes etc) made by hand, handmade

**دسترس** /dast.ras/ اسم.
(area within one's) reach
در دَسترس within reach, accessible
دور از دَسترس out of reach, inaccessible

**دسترنج** /dast.ranj/ اسم. product of one's/ sb's labour[Br]
بِرنج، دَسترنجِ شالیکارانِ شُمال rice, this crop so laboriously cultivated by the paddy farmers of the Caspian littoral

**دست زدن** /dast.za.dan/ مصدر لازم.
1. to touch sth 2. to clap, to applaud (= کف زدن)

**دست‌ساز** /dast.sāz/ صفت. made/ crafted by hand, handmade
بُمبِ دَست‌ساز a home-made bomb

**دستشویی** /dast.šu.'i/ اسم. 1. wash-basin
2. lavatory, toilet

**دستفروش** /dast.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a pedlar[Br], a peddler[Us]

**دستفروشی** /dast.fo.ru.ši/ اسم. peddling, hawking

**دستک** /das.tak/ اسم. [سابق] a notebook used for recording the daily receipts and expenditures

**دستکاری** /dast.kā.ri/ اسم. manipulation, doctoring, retouching
دستکاری کردن to tamper with sth
**دست کردن** /dast.kar.dan/ مصدر لازم. (of gloves) to put on, to wear
**دستکش** /dast.keš/ اسم. glove(s), mitten(s)
دَستکشِ اِسکی ski gloves
دَستکشِ بوکس boxing gloves
دَستکشِ چَرمیِ مَردانه men's leather gloves
دَستکشِ لاستیکی rubber gloves
یک جُفت دَستکش a pair of gloves
**دستگاه** /dast.gāh/ اسم. 1. machine, apparatus 2. system 3. [*mus*] one of the seven modes of traditional Persian music comparable to *raga* in Indian music 4. a unit for counting houses, flats etc
در دَستگاهِ هُمایون [موسیقی] in the mode of *Homayun*
دَستگاهِ بُخور an inhalator, a humidifier
دَستگاهِ تَکثیر a duplicating machine
دَستگاهِ گَردشِ خون circulation of blood, the circulatory system
دَستگاهِ گُوارش the digestive system
یک دَستگاه ساختمان a building
**دستگرمی** /dast.gar.mi/ اسم. warm-up practice
**دستگیر** /dast.gi:r/ صفت. 1. helpful, benevolent 2. captured, arrested
**دستگیر شدن** /dast.gir.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to be captured, to be arrested 2. [*col*] to understand
□ از حرف‌هایِ او چیزی دستگیرم نشد.
*I didn't get what he was trying to say.*
**دستگیر کردن** /dast.gir.kar.dan/ مصدر متعدی. to capture sb, to arrest sb
**دستگیره** /dast.gi.re/ اسم. handle, knob
دَستگیرهٔ دَر doorknob
**دستگیری** /dast.gi.ri/ اسم. 1. the act of capturing or arresting a suspect etc 2. providing assistance to sb
**دستلاف** /dast.lāf/ اسم. ( = دَشت ) (in a shop) the day's first sale, handsel
**دستمال** /dast.māl/ اسم. handkerchief, hanky
دَستمالِ کاغذی tissue(s), paper napkin(s)
**دستمال سفره** /dast.māl.sof.re/ اسم. napkin(s)
**دستمال گردن** /dast.māl.gar.dan/ اسم. cravat
**دستمایه** /dast.mā.ye/ اسم. a small initial capital
**دست مریزاد** /dast.ma.ri.zād/ صوت. Well done! Bravo!
**دستمزد** /dast.mozd/ اسم. wage(s), fee(s) (usu for manual work)
**دستنامه**[ن] /dast.nā.me/ اسم. ( = * دَستینه ) handbook
**دستنبو** /das.tam.bu/ اسم. [گیاه‌شناسی] a small fragrant melon, a miniature musk melon
**دست‌نخورده** /dast.na.xor.de/ صفت. untouched
**دست‌نشانده** /dast.ne.šān.de/ صفت. appointed by a larger power and subordinate to it
دولتِ دَست‌نشانده a satellite state, a client state, a puppet regime
**دست‌نماز** /dast.na.māz/ اسم. [اسلام] ( = وُضو ) ablutions
**دستنوشته**[ن] /dast.ne.veš.te/ اسم. ( = نُسخهٔ خطّی ) manuscript (MS)
**دستنویس** /dast.ne.vi:s/ صفت. hand-written

**دست و پا** /das.to.pā/ اسم. hands and feet, arms and legs, all four limbs (used usu with other words to form idiomatic expressions)

آدم بی‌دَست و پا an ineffectual person

آدمِ دَست و پا چُلُفتی a person whose fingers are all thumbs, a clumsy clod

دَست و پا زدن to flounder

دَست و پایِ خود را گُم کردن to lose one's cool, to panic

زیرِ دَست و پا رفتن to be trampled to death (as in a stampede)

**دست و پاگیر** /das.to.pā.gi:r/ صفت. that restricts one's freedom of movement, cumbersome, bothersome

**دست و دِل‌باز** /das.to.del.bāz/ صفت. generous

**دستور** /das.tur/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] 1. command, order 2. instruction(s) 3. grammar 4. a Zoroastrian priest

دَستورِ جَلسه the agenda

دَستورِ زَبان grammar

**دستورالعمل** /das.tu.rol.'a.mal/ اسم. instructions, directive

**دستور دادن** /das.tur.dā.dan/ مصدر متعدی. to order sb to do sth

**دستورنامه**(ن) /das.tur.nā.me/ اسم. a manual of instructions

**دستوری** /das.tu.ri/ صفت. 1. carried out per instructions, ordered 2. grammatical

◻ حضرتِ والا از کارهایِ دستوری خوش‌شون نمی‌یاد.

*His Highness doesn't like to be told what to do.*

**دسته** /das.te/ اسم. [جمع: ـ‌ها، دَستجات] 1. handle, hilt, haft 2. group, band, gang 3. a bunch of sth 4. [*mus*] the neck of a stringed instrument

دَستهٔ دُزدها a band of robbers

دَستهٔ چاقو the handle of a knife

دَستهٔ شَمشیر the hilt of a sword

دَسته کِلید a bunch of keys

یک دَسته اِسکناس a wad of banknotes[Br]/ bills[Us]

یک دَسته کاغذ a sheaf of paper

**دسته‌بندی** /das.te.ban.di/ اسم. classification, categorization

**دسته‌جمعی** /das.te.jam.'i/ صفت. قید. 1. [*adj*] collective, (= گُروهی) group [*bef. n*] 2. [*adv*] collectively, jointly, all together

عَکسِ دَسته‌جمعی a group photograph

کارِ دَسته‌جمعی collective work

**دسته‌دار** /das.te.dār/ صفت. equipped with one or more handles, handled

**دسته دسته** /das.te.das.te/ قید. in groups, in droves

**دسته‌گل** /das.te.gol/ اسم. 1. a bunch of flowers, bouquet 2. [*fig*] a terrible mistake, a bloomer[Br]/ blooper[Us]

دسته گل به آب دادن to foul/ louse/ mess up

**دستی** /das.ti/ صفت. (= یَدی) 1. manual, hand [*bef. n*] 2. handmade 3. tame (دَست‌آموز =)

پولِ دَستی cash borrowed informally

تُرمزِ دَستی [خودرو] the handbrake

چَرخِ دَستی wheelbarrow

صَنایعِ دَستی handicrafts

**دستیابی** /dast.yā.bi/ اسم. the act of gaining access to sb/ sth

**دستیار**(ن) /dast.yār/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= آسیستان) an assistant, an aide, a helper

**دست یازیدن** /dast.yā.zi.dan/ مصدر لازم. [ادبی] 1. to reach out towards sth 2. to endeavour[Br]

**دستینه** /das.ti.ne/ اسم.
1. [*Acad*] handbook (= دَست‌نامه)
2. handwriting 3. [*arch*] signature
4. [*arch*] the colophon (at the end of a manuscript)

**دسر**(ف) /de.ser/ اسم. dessert, sweet[Br]

**دسیسه** /da.si.se/ اسم. intrigue, conspiracy

**دسیسه چیدن** /da.si.se.či.dan/ مصدر لازم.
to intrigue, to conspire against sb, to hatch a plot

**دسیسه‌چینی** /da.si.se.či.ni/ اسم.
the act of conspiring against sb, resorting to intrigue

**دشت**[1] /dašt/ اسم. (= جُلگه) a stretch of flat meadowland, a plain

**دشت**[2] /dašt/ اسم. (= دَستلاف) (in a shop) the day's first sale, handsel

**دشتبان** /dašt.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a watchman guarding farmland

**دشک** /do.šak/ اسم. نیز **تُشک** mattress

**دشکچه** /do.šak.če/ اسم. نیز **تُشکچه**
a small mattress, cushion

**دشمن** /doš.man/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= خَصم) an enemy, a foe, an adversary

**دشمنانه** /doš.ma.nā.ne/ صفت. قید. (= خَصمانه)
1. [*adj*] hostile 2. [*adv*] in a hostile manner, with enmity

**دشمن‌تراشی** /doš.man.ta.rā.ši/ اسم.
making new enemies for oneself

**دشمنی** /doš.mani/ اسم. (= خُصومت)
enmity, hostility, animosity

**دشنام** /doš.nām/ اسم. (= فُحش) swear word(s), foul language

**دشنام دادن** /doš.nām.dā.dan/ مصدر لازم.
to call sb names, to curse sb/ sth, to swear at sb/ sth

**دشنه** /deš.ne/ اسم. a long knife, dagger

**دشوار** /doš.vār/ صفت. (= سَخت، مُشکل)
difficult, hard

**دشواری** /doš.vā.ri/ اسم. difficulty, hardship

به دُشواری — with difficulty

**دعا** /do.'ā/ اسم. [جمع: ~ها، اَدعیه] prayer

دُعایِ خِیر — benediction

کِتابِ دُعا — a prayer book

کَسی را دُعا کردن — to pray for sb

**دعا خواندن** /do.'ā.xān.dan/ مصدر لازم.
to pray (to God)

**دعاگو** /do.'ā.gu/ اسم. (= داعی)
1. one who prays for the health and prosperity of sb else 2. yours truly

**دعاوی** /da.'ā.vi/ اسم. [جمع دَعوی] claims

**دعوا** /da'.vā/ اسم. quarrel, row, fight

وَسطِ دَعوا نِرخ طِی کردن [ضرب‌المثل]
to seize an opportunity to advance one's own agenda (*ex tr* = to bargain over fees right in the middle of a fight)

**دعواکردن** /da'.vā.kar.dan/ مصدر لازم.
to quarrel with sb, to fight

**دعوت** /da'.vat/ اسم. 1. the act of inviting sb to a function etc 2. invitation

کارتِ دَعوت — an invitation card

**دعوت‌کردن** /da'.vat.kar.dan/ مصدر متعدی.
to invite/ ask sb to do sth

**دعوتنامه** /da'.vat.nā.me/ اسم.
letter of invitation

**دعوتی** /da'.va.ti/ صفت. by invitation, invitational

**دعوی** /da'.vi/ اسم. [جمع: دَعاوی] (= اِدّعا)
claim

**دغدغه** /dağ.da.ğe/ اسم. 1. fear, anxiety apprehension 2. concern, preoccupation

**دغل** /da.ğal/ صفت. dishonest, deceitful, cheat

آدمِ دَغَل — a fraud and a cheat

**دغلی** /da.ğa.li/ اسم. — dishonesty, fraudulent action

**دف** /daf/ اسم. [موسیقی] — *daf:* a big tambourine

**دفاتر** /da.fā.ter/ اسم. [جمعِ دَفتر] — 1. books, records 2. offices, bureaus

**دفاع** /de.fā'/ اسم. (= پَدافند) — defence[Br]/ defense[Us]

آخرین دِفاع — sb's last defence[Br]

دفاعِ مُقدّس — Holy Defence[Br]

وزارَتِ دِفاع و پُشتیبانیِ نِظامی — Ministry of Defence[Br] and Military Support

□ او در راهِ دِفاع از میهنش شرافتمندانه جان باخت. — *He died honourably[Br] defending his country.*

**دفاع‌کردن** /de.fā'.kar.dan/ مصدر لازم. — to defend sb/ sth

از خود دفاع کردن — to defend oneself

**دفاعی** /de.fā.'i/ صفت. — pertaining to defence[Br]/ defense[Us], defence[Br] [*bef. n*], defensive

بازیِ دِفاعی — a defensive game

مکانیسمِ دِفاعی — a defence[Br]/ defensive mechanism

**دفاعیّه** /de.fā.'iy.ye/ اسم. [جمع: دِفاعیّات] — a text written or spoken in one's defence[Br]/ defense[Us]

**دفتر** /daf.tar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، دَفاتر] — 1. book, notebook, register 2. bureau, office

دَفترِ اَسنادِ رَسمی (= مَحضر) — the office of a notary public

دَفترِ جَهانگردی — a tourist office/ bureau

دَفترِ حِساب — ledger

دَفترِ حُقوقی — a law firm, law office(s)

دَفترِ خَدماتِ مُسافرت — a travel agency

دَفترِ راهنما — directory

دَفترِ ریاستِ جُمهوری — the Office of the President

دَفترِ فُروشِ بِلیت — a ticket office

دَفترِ کار — office(s)

دَفترِ مَرکَزی — head-office

دَفترِ مَقامِ مُعظّمِ رَهبری — the Office of His Eminence, the Supreme Leader

دَفترِ نُت [موسیقی] — (sheet) music-folio

دَفترِ یادداشت — notebook

**دفترچه** /daf.tar.če/ اسم. — exercise-book, notebook, booklet

**دفترخانه** /daf.tar.xā.ne/ اسم. نیز دَفترخانهٔ اَسنادِ رَسمی (= مَحضر) — the office of a notary public

**دفتردار**[(ن)] /daf.tar.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= ۱. حِسابدار) — 1. a bookkeeper, an accountant, 2. a notary (public)

**دفترداری** /daf.tar.dā.ri/ اسم. (= حسابداری) — book-keeping

دَفترداریِ دوبل — book-keeping by double entry, the double-entry system of book-keeping

**دفترک**[(ن)] /daf.ta.rak/ اسم. [فرهنگستان] (= بُروشور) — brochure, pamphlet

**دفتر و دستک** /daf.ta.ro.das.tak/ اسم. [گفتار] — office articles or equipment (including financial records, account books, papers etc)

**دفتری** /daf.ta.ri/ صفت. — clerical, office [*bef. n*]

کارِ دَفتری — clerical work, office work

**دفتریار**[(ن)] /daf.tar.yār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] — a notary public's assistant

**دفته** /daf.te/ اسم. (= دَفتین) — a heavy iron comb used by carpet weavers to pack the knots

**دف زدن** /daf.za.dan/ مصدر لازم. — to play the *daf*/ tambourine

**دفزن** /daf.zan/ اسم. [موسیقی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] — a *daf*/ tambourine player

**دفع** /daf'/ اسم. ← **جَذب** the act of repelling an attack etc, parrying, repulsing

**دفعات** /da.fa.'āt/ اسم. [جمعِ دَفعه] times

**دفع کردن** /daf'.kar.dan/ مصدر متعدی. to repel/ repulse/ parry sb/ sth

□ زیبایی غریبِ آن زن مرا در آنِ واحد جذب و دفع می‌کرد.

*Her eerie beauty attracted and repelled me at the same time.*

**دفعه** /daf.'e/ اسم. [جمع: ـها، دَفعات] (= بار) time

چَند دَفعه؟ How many times?

چَندین دَفعه several times

دَفعاتِ مُتعدّد many times

دَفعهٔ دیگر next time

**دفن** /dafn/ اسم. 1. the act of burying sb 2. burial, interment

**دفن کردن** /dafn.kar.dan/ مصدر متعدی. to bury sb/ sth, to inter sb

**دفیله**[ف] /de.fi.le/ اسم. [سابق] (= رِژه) parade, procession

**دفینه** /da.fi.ne/ اسم. (= گَنج) a buried treasure

**دق** /daq(q)/ اسم. 1. the act of knocking on sth 2. [*med*] percussing, percussion

دَقّ‌الباب (= دَر زدن) knocking at the door

چَکشِ دَقّ [پزشکی] plexor, a percussion-hammer

**دق** /deq(q)/ اسم. [سابق] (= سِل) 1. [*med*] pulmonary consumption, tuberculosis 2. extreme grief

**دقایق** /da.qā.yeq/ اسم. [جمعِ دَقیقه] 1. minutes 2. minute/ fine points

**دقت** /deq.qat/ اسم. 1. exactness, precision 2. care

بی‌دِقّت careless

دَقّت کنید! Your attention, please!

**دقت کردن** /deq.qat.kar.dan/ مصدر لازم. to be careful, to pay attention

**دق کردن** /deq(q).kar.dan/ مصدر لازم. to die of grief

**دق‌مرگ** /deq.marg/ اسم. [گفتار] 1. death from grief 2. also *fig*

**دق‌مرگ شدن** /deq(q).marg.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to die of grief 2. [*fig*] to almost die of anxiety

**دقه** /daq.qe/ اسم. [خودرو] engine knock, ping

**دقیانوس** /daq.yā.nus/ اسم. [تاریخ] the Roman emperor Decius (201-251 CE)

عَهدِ دَقیانوس a very long time ago, ancient times

**دقیق** /da.qi:q/ صفت. نیز دَقیقه 1. exact, precise 2. careful, meticulous

آدمِ دَقیق a meticulous person

عُلومِ دَقیقه the exact sciences

**دقیقاً** /da.qi.qan/ قید. precisely, exactly, on the dot

□ قطار دقیقاً در رأسِ ساعتِ ۸ صبح حرکت کرد.

*The train pulled out of the station at 8.00 a.m. sharp.*

**دقیقه** /da.qi.qe/ اسم. one 60th part of an hour, a minute

دَقیقه به دَقیقه minute by minute

دَقیقهٔ نَود the last minute, eleventh hour

**ـ دقیقه‌ای** /da.qi.qe.i/ پسوند. suffix used in conjunction with a number to form an adjective denoting length of time; -minute

یک تِلفنِ سِه دَقیقه‌ای a three-minute phone call

**دقیقه‌شمار** /da.qi.qe.šo.mār/ اسم. the minute hand of a watch/ clock

**دقیقه‌شماری** /da.qi.qe.šo.mā.ri/ اسم.
the act of counting the minutes as they go by, waiting impatiently for sth to happen

**دک** /dak/ اسم. [گفتار] (= سَر، کَلّه) head

**دکّان** /dok.kān/ اسم. (= مَغازه) shop, store

**دکّاندار** /dok.kān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= مَغازه‌دار)
a shopkeeper[Br], a storekeeper[Us], a tradesman

**دکتر**(ف) /dok.tor/ اسم. [جمع: ~ها]
1. [*med*] a doctor of medicine (MD), a physician 2. a person holding a doctorate, a Ph.D. etc

آقای دکتر روحانی Dr. Rowhani

آقایانِ دُکترها the doctors

**دکترا**(ف) /dok.to.rā/ اسم. (= دُکتری)
a doctorate, a Ph.D. etc

دارایِ دَرجهٔ دکترای اَدبیاتِ فارسی از دانشگاهِ تهران a Ph.D. in Persian literature from Tehran University

دُکترای اِفتخاری an honorary degree

به کسی دُکترای اِفتخاری دادن/ اعطا کردن
to confer an honorary degree on sb

**دکترس**(ف) /dok.to.res/ اسم. [سابق] (= خانم دُکتر)
a lady/ woman doctor, a female doctor/ physician

**دکتری** /dok.to.ri/ اسم. (= دُکترا)
1. a doctorate, a Ph.D. etc
2. the medical profession

**دکترین**(ف) /dok.to.rin/ اسم. (= آموزه)
doctrine

**دکستروز**(ف) /deks.te.roz/ اسم. [شیمی]
dextrose

**دک‌کردن** /dak.kar.dan/ مصدر متعدی. [گفتار] (= دَست به سر کردن)
to get rid of sb, to send sb off/ away

**دکل** /da.kal/ اسم. نیز دَگَل
1. mast 2. derrick 3. pylon

دَکلِ بَرق pylon

دَکلِ چاهِ نَفت derrick

دَکلِ کِشتی mast

**دکلانشور**(ف) /dek.lān.šur/ اسم. [عکاسی]
the cable release

**دکلته**(ف) /de.kol.te/ صفت. [پوشاک]
décolleté, low-necked

**دکلمه**(ف) /dek.la.me/ اسم.
the act of reciting poetry etc in a dramatic fashion, declamation

**دکلمه‌کردن** /dek.la.me.kar.dan/ مصدر متعدی.
to declaim poetry etc

**دکمه** /dok.me/ اسم. نیز دُگمه (= تُکمه)
1. button 2. knob

**دکور**(ف) /de.kor/ اسم. [تئاتر] (= ❊ آرایه)
the set, the décor

**دکوراتور**(ف) /de.ko.rā.tor/ اسم. [جمع: ~ها] (= ❊ آرایه‌گر)
1. a set-designer
2. a decorator

**دکوراتیو**(ف) /de.ko.rā.tiv/ صفت. (= ❊ آرایشی، ❊ تَزیینی)
decorative

**دکوراسیون**(ف) /de.ko.rā.si.yon/ اسم.
(= ❊ صحنه‌آرایی، ❊ خانه‌آرایی، ❊ آرایه‌گری، ❊ آرایش)
1. set design
2. interior decoration 3. decoration

**دکورساز** /de.kor.sāz/ اسم. [تئاتر] [جمع: ~ها]
a workman specializing in building sets

**دکورسازی** /de.kor.sā.zi/ اسم. [تئاتر]
building sets for the stage etc

**دکومانتاسیون**(ف) /do.ku.mān.tā.si.yon/ اسم. (= سَندآرایی)
documentation

**دکّه** /dak.ke/ اسم. a small shop, stall

دَکّهٔ روزنامه‌فروشی a newspaper kiosk, a news agent, a newsstand

**دگر** /de.gar/ صفت. [ادبی] (= دیگر) other

**دگراندیش**(ن) /de.ga.ran.di:š/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*n*] sb whose ideas

do not conform to the prevalent norms, an alternative thinker
2. [*adj*] nonconformist

**دگراندیشی**[ن] /de.ga.ran.di.ši/ اسم.
alternative thinking

**دگردیسی**[ن] /de.gar.di.si/ اسم.
1. [*bio*] metamorphosis 2. also *fig*

**دگرگون** /de.gar.gun/ صفت. (= دیگرگون)
changed, transformed

**دگرگون شدن** /de.gar.gun.šo.dan/ مصدر لازم.
to change [*vi*], to transform

**دگرگون کردن** /de.gar.gun.kar.dan/ مصدر متعدی.
to change/ transform sth

**دگرگونی** /de.gar.gu.ni/ اسم.
change, transformation, metamorphosis

**دگم**[ف] /dogm/ صفت. [گفتار]
(of a person) dogmatic

**دگماتیسم**[ف] /dog.mā.tism/ اسم. (= جزم‌اندیشی)
dogmatism

**دگماتیک**[ف] /dog.mā.tik/ صفت. (= جزم‌اندیش، جزمی)
dogmatic

**دگنک** /da.ga.nak/ اسم. (= چماق)
a big club, a cudgel

**به ضَربِ دَگنک** [گفتار] by using force, by coercion

**دل** /del/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the heart (= قلب) 2. the belly, the abdomen (= شکم) 3. the seat of one's emotions 4. guts, courage (= جُرئت)

**از تَهِ دِل** from the bottom of one's heart

**با دِل و جان** with all one's heart, most willingly

**تَهِ دِلِ (کَسی)** in his/ her heart of hearts

**در دِلِ شَب** in the middle of the night, in deep night

**دِلم نیامد که ...**
I could not bring myself to ...

**به دِلِ (کَسی) افتادن/ بَرات شدن**
to have a premonition (of some future event)

**دِل از دست دادن** to lose one's heart

**دِل به دَریا زدن** to take the plunge

**دِلِ (کَسی) به‌هم خوردن** to have nausea, to feel sick

**دِلِ (کَسی) تَنگ شدن** to feel nostalgic for sth, to miss sb/ sth

**دِلِ (کَسی) دَرد کردن** [گفتار]
to have a belly/ tummy ache

**دِلِ (کَسی را) به دست آوردن**
to charm sb, to ingratiate oneself with sb

**دِلِ (کَسی) گِرفته بودن**
to have a heavy heart

**از دِل بِرَود هرآنکه از دیده بِرفت** [ضرب‌المثل]
Out of sight, out of mind [*prov*]

□ دِلم برای باغچه می‌سوزد. (فرخزاد)
*I feel sorry for the flower-beds.*

**دل‌آزرده** /de.lā.zor.de/ صفت.
offended, hurt

**دل‌آسوده** /de.lā.su.de/ صفت.
relieved

**دلار**[ف] /do.lār/ اسم. [بانک]
dollar(s) ($)

**دُلارِ امریکا** U.S. dollar(s) (US $/ USD)

**دُلارِ اُسترالیا** Australian dollar(s) (Aus. $/ AUD)

**دُلارِ کانادا**
Canadian dollars(s) (Can. $/ CAD)

**دلّاک** /dal.lāk/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها، ~ان]
1. a masseur (in a public bath) 2. a barber

**دلّال** /dal.lāl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= واسطه)
a broker, a middleman, a dealer

**دَلّالِ مُحبّت** (= قَوّاد) a pimp, a procurer

**دلالت** /de.lā.lat/ اسم.
1. guidance 2. indication

**دِلالت براین دارد که ...** This is an indication of ...; it indicates that ...

**دلّاله** /dal.lā.le/ اسم. [جمع: ~ها]
1. a (female) match-maker 2. a procuress

**دلّالی** /dal.lā.li/ اسم. a broker's job, brokering

**حَقِّ دَلّالی** a broker's commission, brokerage

**دل‌انگیز** /de.lan.gi:z/ صفت. [ادبی] heart-warming, stirring

**دلاور** /de.lā.var/ صفت. brave, valiant

**دلاویز** /de.lā.vi:z/ صفت. [ادبی] loving, tender, delectable

**دلایل** /da.lā.yel/ اسم. نیز **دَلائل** [جمعِ دَلیل] reasons

**دل باختن** /del.bāx.tan/ مصدر لازم. [ادبی] to fall in love with sb

**دلباخته** /del.bāx.te/ صفت. اسم. [ادبی] 1. [*adj*] enamoured[Br], in love with 2. [*n*] a lover

**دِلدار و دِلباخته** the lover and the beloved

**دلبخواه** /del.be.xāh/ صفت. [گفتار] after one's heart, favourite[Br]

**دلبخواهی** /del.be.xā.hi/ صفت. قید. [گفتار] 1. [*adj*] based on one person's wishes or whims, arbitrary 2. [*adv*] arbitrarily

□ صندلی‌ها شماره داره یا دلبخواهی‌یه؟

*Are the seats numbered or can one sit wherever one pleases?*

**دلبر** /del.bar/ اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ها، ـان] 1. a coquette 2. the beloved

**دل بردن** /del.bor.dan/ مصدر لازم. to behave coquettishly, (= دِلبری کردن) to beguile, to charm, to lead on

**دلبری** /del.ba.ri/ اسم. effusing charm, coquettishness, appeal, allurement

**دلبری کردن** /del.ba.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to behave coquettishly (= دِل بردن)

**دلبستگی** /del.bas.te.gi/ اسم. affection, attachment

**دلبسته** /del.bas.te/ صفت. emotionally attached to sb

**دلپذیر** /del.pa.zi:r/ صفت. enjoyable, pleasant, delectable

**دل پیچه** /del.pi.če/ اسم. [پزشکی] the gripes[Br], cramps[Us]

**دلتا**[(ف)] /del.tā/ اسم. [جغرافیا] delta

**دِلتایِ رودِ نیل** the Nile delta

**دلتنگ** /del.tang/ صفت. 1. depressed, blue[Us] 2. nostalgic

**دلتنگی** /del.tan.gi/ اسم. the state of being low in spirits 2. nostalgia

□ بَچه برای مادرش خیلی دِلتنگی می‌کند.

*The child terribly misses her mom.*

**دلجویی** /del.ju.'i/ اسم. the act of offering solace and comfort to sb

**دلجویی کردن** /del.ju.'i.kar.dan/ مصدر لازم. to console sb

**دلچرکین** /del.čer.kin/ صفت. peeved, offended

**دلچسب** /del.časb/ صفت. pleasant, agreeable, delicious

**دلخراش** /del.xa.rāš/ صفت. heart-rending, harrowing

**دل ... خواستن** /del.xās.tan/ مصدر لازم. to wish sth

□ دلت چی می‌خواست؟

*What is it that you wish?*

□ دِلم می‌خواست امشب می‌توانستیم مسابقهٔ فوتبال را زنده در تلویزیون تماشا کنیم.

*I wish we could watch tonight's football[Br] / soccer[Us] match live on television.*

**دلخواه** /del.xāh/ صفت. desired, ideal

**تَأثیرِ دِلخواه** the desired effect

**دلخور** /del.xor/ صفت. annoyed, indignant

**دلخور شدن** /del.xor.šo.dan/ مصدر لازم. to get annoyed, to be offended

**دلخوش‌کنک** /del.xoš.ko.nak/ اسم. [گفتار] a small pleasure

**دلخوشی** /del.xo.ši/ اسم. delight, pleasure, the joy in one's life

**دلخون** /del.xun/ صفت. [ادبی] with a bleeding heart, grieved

**دل دادن** /del.dā.dan/ مصدر لازم. to lose one's heart to sb

به کاری دِل دادن to put one's heart into what one is doing

**دلداده** /del.dā.de/ اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ها، ـگان] the lover

**دلدار** /del.dār/ اسم. [ادبی] the beloved

**دلداری** /del.dā.ri/ اسم. 1. the act of offering consolation to sb 2. consolation, comfort

**دلداری دادن** /del.dā.ri.dā.dan/ مصدر متعدی. to console sb

**دل‌درد** /del.dard/ اسم. stomach ache, tummy ache, bellyache

**دلربا** /del.ro.ba/ صفت. fascinating, charming

**دلرحم** /del.rahm/ صفت. [گفتار] compassionate, kind

**دلزده** /del.za.de/ صفت. [گفتار] 1. fed up, disgusted 2. bored

**دلسرد** /del.sard/ صفت. discouraged, disappointed

**دلسرد شدن** /del.sard.šo.dan/ مصدر لازم. to get discouraged

**دلسرد کردن** /del.sard.kar.dan/ مصدر متعدی. to discourage sb

**دلسردی** /del.sar.di/ اسم. the state of feeling discouraged, discouragement

**دل سوزاندن** /del.su.zān.dan/ مصدر متعدی. to feel sorry for sb/ sth

**دلسوزانه** /del.su.zā.ne/ قید. صفت. 1. [*adv*] conscientiously 2. [*adj*] conscientious

با سِپاس از زَحماتِ دِلسوزانهٔ مُربّیان in gratitude for the conscientiousness of the hard-working teaching staff

**دلسوزی** /del.su.zi/ اسم. 1. compassion, sympathy 2. conscientiousness

**دلسوزی کردن** /del.su.zi.kar.dan/ مصدر لازم. to feel pity for sb

**دل شکستن** /del.še.kas.tan/ مصدر لازم. to break sb's heart

**دلشکسته** /del.še.kas.te/ صفت. broken-hearted

**دلشوره** /del.šu.re/ اسم. worry, anxiety

**دل‌ضعفه** /del.za'.fe/ اسم. pang(s) of hunger

**دل‌غشه** /del.ğa.še/ اسم. [گفتار] pangs of anguish often caused by watching a distressing scene

دِل‌غشه گرفتن to feel pangs of anguish at the sight of sb's distress

**دل‌غشه‌آور** /del.ğa.še.ā.var/ صفت. excruciating, distressing, heart-rending

**دلفریب** /del.fa.ri:b/ صفت. fascinating, beguiling

**دلفین**(ف) /dol.fin/ اسم. [آبزی] dolphin

**دلقک** /dal.qak/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a clown, a buffoon, a jester

دَلقکِ دَربار the court jester

**دلقک‌بازی** /dal.qak.bā.zi/ اسم. clowning, buffoonery

**دلکش** /del.kaš/ صفت. captivating, enchanting

**دلکو**(ف) /del.ko/ اسم. [خودرو] the distributor

**دلگرم** /del.garm/ صفت. ← دِلسرد 1. encouraged 2. hopeful

**دلگرمی** /del.gar.mi/ اسم. ← دِلسردی encouragement

**دلگرمی دادن** /del.gar.mi.dā.dan/ مصدر لازم. to offer encouragement to sb

**دلگشا** /del.go.šā/ صفت. delightful, cheery

**دلگی** /da.le.gi/ اسم. [گفتار] acts of gluttony (while disregarding one's diet or the rules of etiquette)

**دلگیر** /del.gi:r/ صفت. 1. gloomy 2. offended

**دلگی کردن** /da.le.gi.kar.dan/ مصدر لازم. to make a pig of oneself

**دلمشغولی**(ن) /del.maš.ğu.li/ اسم. concern, preoccupation

**دَلمه** /da.la.me/ صفت. congealed, coagulated

خونِ دَلمه شده congealed blood

**دُلمه** /dol.me/ اسم. [خوراکی] *dolma:* a Middle Eastern dish made by stuffing rice, meat and some pulses inside tomatoes, aubergines[Br]/ eggplants[Us] or vine leaves and then cooking them over low heat

دُلمهٔ بَرگِ مو /mow/ stuffed vine leaves

دُلمهٔ بَرگِ کَلَم stuffed cabbage leaves

**دَلمه شدن** /da.la.me.šo.dan/ مصدر لازم. (of blood etc) to congeal [*vi*]

**دلنازک** /del.nā.zok/ صفت. sensitive, tender-hearted

**دلنشین** /del.ne.šin/ صفت. agreeable, pleasant

**دلنواز** /del.na.vāz/ صفت. [ادبی] uplifting

**دلو** /dalv/ اسم. 1. a leather bucket 2. the 11th sign of the Zodiac, Aquarius 3. (= بَهمن)

**دلواپس** /del.vā.pas/ صفت. (= نِگران) worried, anxious

**دلواپسی** /del.vā.pa.si/ اسم. (= نِگرانی) worry, anxiety

**دل و جرئت** /de.lo.jor.'at/ اسم. [گفتار] courage, guts

**دل و دماغ** /de.lo.da.māğ/ اسم. [گفتار] enthusiasm, exuberance

بی‌دل و دماغ in low spirits

**دل و روده** /de.lo.ru.de/ اسم. [گفتار] the innards, the abdomen

**دَله** /da.le/ صفت. [گفتار] (of sb) who cannot stop eating anything in sight, gluttonous

آدمِ دَله a glutton, a pig

**دله‌دزد** /da.le.dozd/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a petty thief, a pilferer

**دله‌دزدی** /da.le.doz.di/ اسم. petty theft, pilfering

**دلهره** /del.ho.re/ اسم. fear, fright, apprehension, horror

**دلهره‌آور** /del.ho.re.'ā.var/ صفت. frightening, scary

فیلم دلهره‌آور horror film

**دلیجان**(ف) /de.li.jān/ اسم. [قدیم] stagecoach, mail coach

**دلیر** /de.li:r/ صفت. اسم. (= شُجاع) 1. [*adj*] brave, courageous 2. [*n*] a brave man

« دِلیرانِ تَنگستان » " The Brave Men of Tangestan "

**دلیرانه** /de.li.rā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] brave, courageous 2. [*adv*] bravely, courageously

**دلیری** /de.li.ri/ اسم. (= شُجاعت) bravery, courage

**دلیل** /da.li:l/ اسم. [جمع: ~ها، دَلایل] 1. reason 2. proof 3. a guide

بی‌دَلیل for no (good) reason

**دلیل آوردن** /da.lil.'ā.var.dan/ مصدر لازم. 1. to reason 2. to argue

**دَم**[1] /dam/ اسم. حرف اضافه. 1. [*n*] breath (= نَفَس) 2. humid air, vapour[Br] 3. bellows 4. a moment 5. the cutting edge of a sword (= لَبه) 6. [*prep*] at, by, near

از دَم [گفتار] from the first one to the last
دَمِ دَر at the front door, by the door
دَمِ دَست at hand
دَم و بازدَم breath inhaled and exhaled
هَر دَم [ادبی] every moment
یک دَم [ادبی] one moment
دَم غنیمت است [ضرب‌المثل]
Seize the day [*prov*] (*ex tr* = Every moment is precious and worthwhile.)
□ دمت گرم مرشد! *Well sung, master!*

**دَم**۲ /dam/ اسم. (= خون) blood (in Arabic)
اولیای دَم /-ow-/ the next of kin to a murder victim (who have the power to demand the murderer's death or to pardon him/ her) (*ex tr* = avengers of blood)

**دُم** /dom/ اسم. [کالبدشناسی] نیز دُمب tail
دُم اَسبی (در آرایشِ مو) pony tail
مِثلِ دُمِ اَسب باران باریدن
to rain cats and dogs
دُم به تَله ندادن to act carefully to avoid incriminating oneself
دُمی به خُمره زدن to drink, to get drunk

**دَما**(ن) /da.mā/ اسم. (= درجهٔ حَرارت)
the temperature

**دَمابان**(ن) /da.mā.bān/ اسم. [فرهنگستان]
a thermos flask (= فِلاسک)

**دَماپای**(ن) /da.mā.pāy/ اسم. (= تِرموستات)
thermostat

**دَمار** /da.mār/ اسم. death, destruction, ruin
دَمار از روزگارِ کسی درآوردن
to bring about sb's ruin

**دَماسنج**(ن) /da.mā.sanj/ اسم. (= × میزان‌الحراره)
thermometer

**دَماغ** /da.māğ/ اسم. [کالبدشناسی] (= بینی)
the nose
بادِ دَماغ vanity, airs
دَماغِ عَمل‌شده/ عَملی a nose reshaped by plastic surgery
دَماغِ قَلمی a small and well-proportioned nose
دَماغِ گُنده a big nose
سوراخِ دَماغ nostril(s)
عَملِ دَماغ nose job, rhinoplasty
موی دَماغ [مجازی] 1. a pest 2. a gooseberry
دَماغِ خود را عَمل کردن
to have a nose job
دَماغِ خود را گرفتن to blow one's nose
□ بچّه، انقدر دستْ تو دماغت نکن.
*Hey kid, stop picking your nose.*

**دِماغ** /de.māğ/ اسم. [ادبی] the brain, grey[Br]/ gray[Us] matter

**دَماغ‌سوخته** /da.māğ.sux.te/ صفت.
having been proved wrong, disappointed, embarrassed

**دَماغه** /da.mā.ğe/ اسم. 1. [*geog*] cape 2. the prow of a ship
دَماغهٔ اُمیدِ نیک Cape of Good Hope

**دِماغی** /de.mā.ği/ صفت. pertaining to the brain, cerebral, mental
اَمراضِ دِماغی [سابق] (= بیماری‌های رَوانی)
mental diseases/ disorders

**دَم‌باریک** /dam.bā.ri:k/ اسم.
نیز اَنبردستِ دم‌باریک
(a pair of) long-nosed pliers

**دَمبدم** /dam.be.dam/ قید. نیز دَم‌به‌دَم
repeatedly, recurring in steady succession

**دُم‌برگ** /dom.barg/ اسم. [گیاه‌شناسی]
the leaf stalk, petiole

**دُم‌بریده** /dom.bo.ri.de/ صفت.
1. with its tail cut off, dock-tailed 2. sly, cunning

**دُمبک** /dom.bak/ اسم. [موسیقی] (= تُنبک)
a kind of drum played with the fingers and popular in Persian music

**دَمبل**^(ف) /dam.bel/ اسم. [ورزش]
dumb-bell(s)

**دَمپایی** /dam.pā.'i/ اسم. نیز کفشِ سَرپایی
(a pair of) slippers

**دَمپخت** /dam.poxt/ اسم. [خوراکی]
a meatless dish of rice cooked with mung beans or lentils
نیز دَمپختک

**دَمپینگ**^(ف) /dam.ping/ اسم. [اقتصاد]
the practice of dumping (= بازارشکنی) (= goods sold at artificially low prices in a foreign market)

**دُم‌جنبانک** /dom.jom.bā.nak/ اسم.
wagtail [پرنده‌شناسی] (= گُنجشکِ سَقّا)

**دَمخور** /dam.xor/ اسم.
sb who spends long hours in another person's company, a boon companion
با کسی دَمخور بودن
to be close to sb and spend long hours with him/ her

**دُمدار** /dom.dār/ صفت.
having a tail, tailed

**دَمدمی** /dam.da.mi/ صفت. نیز دَمدمی‌مِزاج
fickle, irresolute

**دِمده**^(ف) /de.mo.de/ صفت. (= از مُد افتاده)
out of fashion, old-fashioned

**دَمر** /da.mar/ صفت.
lying flat on one's belly, prostrate, prone

**دَم‌زدن** /dam.za.dan/ مصدر لازم.
1. to breathe 2. to speak out

**دَمساز** /dam.sāz/ صفت.
(of sb) who shares another person's tastes and interests, like-minded
دوستانِ دَمساز
like-minded fellows, cronies

**دَمغ** /da.maǧ/ صفت. [گفتار] نیز دَمق
disappointed

**دَم‌قیچی** /da.me.qey.či/ اسم.
snippets of cloth etc, snippings

**دَم‌کردن** /dam.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to brew/ make tea etc 2. to steam boiled rice etc by keeping a tight lid on the pot over low heat

**دَم‌کرده**[1] /dam.kar.de/ صفت.
(of air) humid and still, heavy, muggy

**دَم‌کرده**[2] /dam.kar.de/ اسم.
a herbal infusion

**دم‌کشیدن** /dam.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
1. (of tea) to be properly brewed
2. (of rice) to become light and fluffy

**دُم‌کلفت** /dom.ko.loft/ اسم. [گفتار] [جمع: ~ها]
a wealthy and influential person

**دَم‌کنی** /dam.ko.ni/ اسم.
1. a padded lid which is placed on top of a pot of boiled rice as it is steamed 2. a tea cosy[Br]

**دَم‌گرفتن** /dam.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
[موسیقی] to sing together the same line(s) again and again

**دُمل** /do.mal/ اسم. [پزشکی]
abscess, boil

**دِمو**^(ف) /de.mo/ اسم.
demonstration, demo

**دَم و دستگاه** /da.mo.das.gāh/ اسم. [گفتار]
1. the paraphernalia of a wealthy life-style 2. the trappings of high office

**دموکرات**^(ف) /de.mok.rāt/ اسم. [جمع: ~ها]
an advocate of democracy, a democrat
عُضوِ حزبِ دموکرات (در امریکا)
a Democrat

**دموکراتیک**^(ف) /de.mok.rā.tik/ صفت.
democratic

**دموکراسی**^(ف) /de.mok.rā.si/ اسم.
democracy نیز دمکراسی (= مَردم‌سالاری)

**دمونستراسیون**^(ف) /de.mons.te.rā.si.yon/ اسم.
a street demonstration, a rally (= تَظاهراتِ خیابانی)

**دموی** /da.ma.vi/ صفت. ( = خونی )
pertaining to blood, haematic[Br]/hematic[Us]

**دمه** /da.me/ اسم. ( = کولاک ) blizzard

**دمی**[1] /da.mi/ اسم. [خوراکی] ( = کته )
steamed rice, boiled and steamed without straining off the excess water

**دمی**[2] /da.mi/ اسم. [ادبی] ← دم[1]
one moment

**دمیدن** /da.mi.dan/ مصدر لازم.
1. to breathe out 2. to blow air on sth (from one's mouth or with bellows)
3. [*lit*] to rise, to appear (e.g. dawn, the sun, flowers etc)

**دمیده** /da.mi.de/ صفت. 1. blown
2. risen
□ از خونِ جوانانِ وطن لاله دمیده. (عارف)
*Tulips bloom now where sons of the fatherland shed their blood.*

**دنائت** /de.nā.'at/ اسم. ( = پستی ) vileness

**دنبال** /dom.bāl/ اسم. the rear, the tail
دُنبالِ چیزی بودن to be after sth
دُنبالِ کَسی کردن to chase/ pursue sb
دُنبالِ کَسی/ چیزی گشتن
to look for sb/ sth

**دنبالچه** /dom.bāl.če/ اسم. [کالبدشناسی]
the coccyx

**دنباله** /dom.bā.le/ اسم. 1. the tail
2. the continuation of sth

**دنباله‌دار** /dom.bā.le.dār/ صفت.
continued, ongoing, protracted
سِتارهٔ دُنباله‌دار ( = ذوذَنَب ) [نجوم]
comet

**دنباله داشتن** /dom.bā.le.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be ongoing/ continuing
دنباله/ بقیه در شمارهٔ بعد
to be continued

**دنباله‌رو** /dom.bā.le.row/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a follower, a disciple

**دنباله‌روی** /dom.bā.le.ra.vi/ اسم.
the act of following in sb else's footsteps

**دنبک** /dom.bak/ اسم. [موسیقی] نیز تُنبک
a drum used in Persian music

**دنبلان** /dom.ba.lān/ اسم. sheep's testicles
دُنبلانِ کوهی [گیاه‌شناسی] truffle(s)

**دنبه** /dom.be/ اسم. sheep's fat, sheep-tail fat

**دنج** /denj/ صفت. cosy[Br], cozy[Us]

**دندان** /dan.dān/ اسم. [کالبدشناسی]
tooth (*pl* teeth)
دَندانِ آسیا/ کُرسی molar(s)
دَندانِ پیش ( = ثَنایا ) front teeth, incisor(s)
دَندانِ شیری milk tooth, baby tooth
دَندانِ عَقل wisdom tooth/ teeth
دَندانِ کِرم‌خورده/ پوسیده
a decayed tooth
دَندانِ مَصنوعی artificial/ false teeth, dentures
دَندانِ نیش ( = اَنیاب ) canine teeth
نَخِ دَندان dental floss
دَندان پُر کردن to have a tooth filled
دَندان روی جِگَر گذاشتن
to suffer hardship without complaining, to grin and bear it
دَندانِ کسی گِرد بودن to be greedy
کاشتنِ دندان to have a tooth implant
نَخ کشیدنِ دندان to floss one's teeth

**دندانپزشک**(ن) /dan.dān.pe.zešk/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان] a dentist

**دندانپزشکی**(ن) /dan.dān.pe.zeš.ki/ اسم.
dentistry

**دندان‌درد** /dan.dān.dard/ اسم. toothache

**دندانساز** /dan.dān.sāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. a technician who specializes in making dentures 2. [*dated*] a dentist, a dental practitioner

**دندان‌شکن** /dan.dān.še.kan/ صفت. hard, tough
جَوابِ دَندان‌شِکن a retort, a riposte
**دندان‌قروچه** /dan.dān.qo.ru.če/ اسم. gnashing one's teeth
دَندان‌قروچه رفتن to gnash one's teeth
**دندان‌کشیدن** /dan.dān.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to have a tooth extracted
**دندان‌گرفتن** /dan.dān.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to bite
**دندانگیر**[(ن)] /dan.dān.gi:r/ صفت. substantial
□ آقادزده چیز دندانگیری پیدا نکرده بود. *Our master burglar had found few objects of real value to take.*
**دندانه** /dan.dā.ne/ اسم. cog, tooth
**دندانه‌دار** /dan.dā.ne.dār/ صفت. toothed, serrated
چَرخِ دَندانه‌دار a cog-wheel
**دندانی** /dan.dā.ni/ صفت. pertaining to teeth, dental
**دنده** /dan.de/ اسم. 1. [*anat*] rib(s)
2. [*car*] the gear lever[Br], the gear shift[Us]
دَنده‌اش نَرم! [گفتار] Serves him/ her right!
دَنده اُتوماتیک [خودرو] automatic transmission
دَندهٔ خَلاص [خودرو] the neutral gear
دَندهٔ سَنگین [خودرو] the low gear
دَندهٔ عَقب [خودرو] the reverse gear
دَندهٔ یِک [خودرو] the bottom gear
در دَنده خَلاص راندن to coast, to freewheel
□ با دندهٔ سنگین حرکت کنید. *Drive in low gear.*
**دنده‌ای** /dan.de.i/ صفت. operated with a gear mechanism
موتورِ دَنده‌ای a motorbike

**دنگ**[1] /dang, deng/ اسم. نیز پادنگ a heavy man-powered pounder used to husk rice
**دنگ**[2] /dang/ صوت. a ringing sound, clang, ding
**دنگال** /dan.gāl/ صفت. [گفتار] (of an enclosed space) very large
**دنگ و فنگ** /dan.go.fang/ اسم. [گفتار] 1. excessive formalities or intricacies
2. luxury
**دنی** /da.ni/ صفت. [ادبی] (= پَست) vile
**دنیا** /don.yā/ اسم. (= جَهان) the world
آن دُنیا (= آخرت) the next world
یک دُنیا loads of sth, a lot of
به دُنیا آمدن to be born
از دُنیا رفتن to pass away, to die
**دنیادیده** /don.yā.di.de/ صفت. experienced, seasoned
آدم دُنیادیده a much-travelled[Br] person
آدم دُنیادیده‌یی یه. *He has been around. He knows the score.*
**دنیوی** /don.ya.vi/ صفت. pertaining to this world, this-worldly, earthly, mundane
**دو**[1] /do/ اسم. [عدد] 1. two (2)
2. [*adj*] a couple of
دو به دو نیز دوبدو 1. in pairs
2. just the two of us/ them
دو دو تا، چهارتا. Two times two = four
به حسابِ دو دوتا چهارتا in simple arithmetic
دو سه قَطره باران a few drops of rain
هَردو both
**دو**[2] /do/ اسم. [موسیقی] (the note) C, do, doh
در گام دو ماژور in C major
**دو-** /do-/ پیشوند. prefix denoting two of sth; bi-, two-, twin-, double-.
See instances below.

**دو** /dow/ اسم. 1. the act of running 2. run
دوِ اِستقامت long-distance running
دوِ اِمدادی relay(s), a relay race
دوِ بامانع hurdles
دوِ سُرعت sprint(s)
دوِ صَحرانوردی cross-country running, steeple-chase
دوِ ماراتُن the marathon
مُسابقهٔ دو a race
**دوئل**^(ف) /du.'el/ اسم. 1. the act of duelling^Br/ dueling^Us 2. a duel
**دوئل کردن** /du.'el.kar.dan/ مصدر لازم. to duel
**دوآتشه** /do.ā.te.še/ صفت. 1. which has been distilled/ baked twice 2. overzealous, fanatical, die-hard
طرفدارِ دوآتشه a fanatical supporter
کمونیستِ دوآتشه a die-hard communist
گُلابِ دوآتشه twice-distilled rose water
نانِ دوآتشه a type of crisp dry bread (which is baked twice)
**دوا** /da.vā/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ جات] ( = دارو ) medicine, medication
**دوات** /da.vāt/ اسم. inkpot
**دواجات** /da.vā.jāt/ اسم. [سابق] [جمعِ دَوا] various drugs and medicines
**دواخانه** /da.vā.xā.ne/ اسم. [گفتار] ( = داروخانه ) pharmacy, dispensary, apothecary's
**دوار** /da.vār/ اسم. ( = سَرگیجه ) dizziness, vertigo
**دوّار** /dav.vār/ صفت. rotating, revolving
**دوازده** /da.vāz.dah/ اسم. [عدد] twelve (12)
**دوازده امامی** /da.vāz.dah.e.mā.mi/ صفت. اسم. [اسلام] ( = اثنیٰ عَشَری ) 1. [*adj*] Twelver 2. [*n*] a Twelver Shiite
**دوازدهم** /da.vaz.da.hom/ صفت. twelfth (12th)
اِمام دَوازدهم the Twelfth Imam
**دوازدَهه** /da.vāz.da.he/ اسم. [کالبدشناسی] ( = اِثناعشر ) the duodenum
**دواسبه** /do.as.be/ صفت. two-horsed
کالسکهٔ دواسبه carriage and pair
**دوالپا** /da.vāl.pā/ اسم. a mythical creature which is supposed to have long tentacle-like legs
**دوام** /da.vām/ اسم. durability, endurance, permanence
بادَوام durable, long-lasting
بی‌دَوام which easily wears out, shoddy
**دوام داشتن** /da.vām.dāš.tan/ مصدر لازم. to last, to wear well, to be durable
**دوان** /da.vān/ صفت. running
دَوان دَوان آمدن to come running
**دواندن** /da.vān.dan/ مصدر متعدی. to make an animal/ person run, to exercise a horse etc
**دواوین** /da.vā.vin/ اسم. [جمعِ دیوان] collections of poetry, *divan*s
**دوایر** /da.vā.yer/ اسم. [جمعِ دایره] circles
دَوایرِ مُتّحدالمرکز concentric circles
**دوبار** /do.bār/ قید. two times, twice
**دوباره** /do.bā.re/ قید. ( = مُجدّداً ) again, anew, once more
**دوباره کاری**^(ن) /do.bā.re.kā.ri/ اسم. doing sth which has already been done, duplication, repetition
□ تألیفِ دو یا سه دایرةالمعارفِ مشابه چیزی نیست جز دوباره کاری.
*Compiling two or three similar encyclopaedias^Br / encyclopedias^Us amounts only to one thing: duplication.*
**دوباله** /do.bā.le/ صفت. two-winged
هَواپیمای دوباله a biplane
**دوبانده**^(ن) /do.bān.de/ صفت. (of roads) with two separate carriageways

جادهٔ دوبانده a dual carriageway[Br], a divided highway[Us]

**دوبرابر** /do.ba.rā.bar/ صفت. double, twofold, twice as much

**دوبعدی** /do.bo'.di/ صفت. two-dimensional

**دوبل**[(ف)] /dubl/ صفت. double

تنیسِ دوبلِ زَنان women's doubles matches

**دوبلاژ**[(ف)] /dub.lāž/ اسم. [سینما] dubbing the soundtrack of a film into a different language

**دوبلور**[(ف)] /dub.lor/ اسم. [جمع: ـها] an actor/ actress who speaks the lines of a character in a film which is being dubbed

**دوبله**[(ف)] /dub.le/ صفت. [سینما] 1. with a dubbed soundtrack (not the original version), dubbed 2. doubled

دوبله به فارسی dubbed into Persian

دوبله پارک کردن [خودرو] to double-park

**دوبله‌کردن** /dub.le.kar.dan/ مصدر متعدی. to dub a film/ TV programme[Br]/ program[Us] into another language

**دوبهمزن** /do.be.ham.zan/ اسم. نیز دوبه‌هم‌زن [جمع: ـها] a person who makes trouble by inciting the two sides of a conflict, a trouble-maker, a mischief-maker

**دوبیتی** /do.bey.ti/ اسم. a poem composed of two distiches, quatrain

**دوبینی**[(ن)] /do.bi.ni/ اسم. [پزشکی] double vision, diplopia

**دوپایه**[(ن)] /do.pā.ye/ صفت. [گیاه‌شناسی] with male and female organs on separate plants, dioecious

**دوپلکس**[(ف)] /dup.leks/ صفت. نیز دوبلکس built on two floors, duplex

آپارتمانِ دوپلکس a duplex flat[Br]/ apartment[Us]

**دوپهلو** /do.pah.lu/ صفت. equivocal, ambiguous, double-edged

جوابِ دوپَهلو an equivocal answer

کَلامِ دوپَهلو double entendre

**دوپیس**[(ف)] /do.pi.yes/ اسم. [پوشاک] (= کُت و دامن) a lady's two-piece suit (consisting of matching jacket and skirt)

**دوپینگ**[(ف)] /do.ping/ اسم. (= * زورافزایی) doping

**دوپینگ‌کردن** /do.ping.kar.dan/ مصدر لازم. to use performance-enhancing drugs, to dope

**دوتا**[1] /do.tā/ اسم. two (of a kind)

**دوتا**[2] /do.tā/ صفت. [ادبی] bent double

**دوتا دوتا** /do.tā.do.tā/ قید. two by two, in pairs

**دوتار** /do.tār/ اسم. [موسیقی] *dotar:* a musical instrument with two strings plucked with fingers (popular in north-eastern Iran and Central Asia)

**دوتخته** /do.tax.te/ صفت. double-bedded

اُتاقِ دوتَخته a double room, a double

**دوترکه** /do.tar.ke/ قید. 1. (on a horse) riding double 2. (on a motorcycle etc) riding pillion

**دوجانبه** /do.jā.ne.be/ صفت. (= دوطَرفه) reciprocal, mutual, bilateral, two-way

احترامِ دوجانبه mutual respect

جاسوسِ دوجانبه double agent

**دوجداره** /do.je.dā.re/ صفت. double-shelled

مَنبعِ دوجِداره a double-shelled tank

**دوجنسی** /do.jen.si/ صفت. [زیست‌شناسی] نیز دوجنسیّتی bisexual

**دوجین**[(ف)] /do.jin/ اسم. twelve of sth, dozen

یک دوجین مِدادِ طَرّاحی a dozen drawing pencils

یک جین مِدادپاک‌کُن
half a dozen erasers

**دوچرخه** /do.čar.xe/ اسم.
bicycle, bike, cycle

دوچرخهٔ ثابت — an exercise bike, a stationary bike
دوچرخهٔ کورسی — a racing bicycle/ bike
دوچرخهٔ کوهستان — a mountain bike

◻ من معمولاً با دوچرخه سرِ کار می‌روم.
*I usually cycle to work.*

**دوچرخه‌رو**[ن] /do.čar.xe.row/ اسم.
a cycle lane[Br], a bicycle lane[Us], a bike lane[Us], a cycleway[Br], a bikeway[Us]

**دوچرخه‌ساز** /do.čar.xe.sāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a bicycle/ bike repairman

**دوچرخه‌سازی** /do.čar.xw.sā.zi/ اسم.
1. manufacturing bicycles
2. a cycle/ bike repair shop

کارخانهٔ دوچرخه‌سازی — a bicycle factory

**دوچرخه‌سوار** /do.čar.xe.sa.vār/ اسم.
a cyclist, a biker [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

**دوچرخه‌سواری** /do.čar.xe.sa.vā.ri/ اسم.
riding a cicyle, cycling, biking

◻ دخترم عاشقِ دوچرخه‌سواری است.
*My daughter is crazy about cycling.*

**دوچرخه‌سواری کردن**
/do.čar.xe.sa.vā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to ride a bicycle, to cycle, to bicycle, to bike

**دوچشمی** /do.čaš.mi/ صفت.
for both eyes, binocular

دوربینِ دوچشمی — binoculars, field glasses

**دوخت** /duxt/ اسم.
1. the act of sewing
2. the way a garment has been sewn or made

**دوختن** /dux.tan/ مصدر متعدی.
to sew sth, to stitch sth together, to make a garment etc

**دوخت و دوز** /dux.to.duz/ اسم. [گفتار]
sewing, dressmaking

**دوخته** /dux.te/ صفت. مفرد.
1. sewn
2. ready-made, ready-to-wear

لباسِ دوخته — ready-made clothes, prêt-à-porter

**دوخته‌فروشی** /dux.te.fo.ru.ši/ اسم.
(= فروشگاهِ لِباس)
a store selling ready-to-wear garments, fashion house/ shop, boutique

**دود** /dud/ اسم.
1. smoke, fume,
2. smoking cigarettes etc

من اَهلِ دود نیستم. — I don't smoke.

دودِ چراغ خوردن
to burn the midnight oil

دودِ چیزی توی چشمِ کسی رفتن
to suffer the adverse consequences of some action

◻ دودش توی چشمِ خودش خواهد رفت.
*He himself will be the first one to suffer.*

**دود دادن** /dud.dā.dan/ مصدر متعدی.
to fumigate a room etc

**دودزا**[ن] /dud.zā/ صفت.
smoke-emitting, smoky

وَسایطِ نَقلیهٔ دودزا
smoke-emitting vehicles

**دودزده** /dud.za.de/ صفت.
blackened by smoke, sooty

**دودَستگی** /do.das.te.gi/ اسم.
lack of unity, division, discord

**دودَستی** /do.das.ti/ قید.
1. with both hands, ambidextrously
2. [*fig*] coming on strong

**دود شدن** /dud.šo.dan/ مصدر لازم.
to burn up, to go up in smoke, to disappear/ vanish

مثل این بود که دود شد رفت هوا.
It vanished into thin air.

**دور** /dur/ صفت. قید. 1. [*adj*] far, faraway, distant, remote 2. [*adv*] far, away
از دور from afar, from a distance
دور از وَطن far away from home
دور از هم apart
دورتر farther, further
**دور ـ** /dur-/ پیشوند. prefix denoting a long distance; tele-. See instances below.
**دور** /dowr/ اسم. قید. [جمع: اَدوار]
1. [*n*] [*geol*] period 2. round, turn, cycle 2. (in races) lap 3. [*adv*] around, round, about
دورِ اِفتخار [ورزش] the lap of honour[Br]
دورِ باطل a vicious circle
دور تا دور all around
سَفرِ دورِ دُنیا a voyage round the world
**دورادور** /du.rā.dur/ قید. from a distance, from afar
□ دورادور با هم آشنا هستیم.
*We have a nodding acquaintance.*
**دورافتاده** /du.rof.tā.de/ صفت. remote, outlying, far-flung
دِهکدهٔ دوراُفتاده‌ای در کُردستان
a remote village in Kurdistan
**دَوَران** /da.va.rān/ اسم. (= گَردش)
circulation
**دوران** /dow.rān/ اسم. period, era, epoch
دورانِ باستان the antiquity, ancient times
دورانِ بَچّگی one's childhood
**دور انداختن** /du.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی.
to throw sth away, to cast away, to discard sth
**دورانداختنی** (ن) /du.ran.dāx.ta.ni/ صفت.
(= یکبارمَصرف) disposable
**دوراندیش** /du.ran.di:š/ صفت. far-sighted
**دوراندیشی** /du.ran.di.ši/ اسم. foresight, far-sightedness

**دودکردن** /dud.kar.dan/ مصدر متعدی. لازم.
1. [*vt*] to smoke a cigarette etc 2. [*vi*] (of a fire etc) to smoke, to emit smoke
**دودکش** /dud.keš/ اسم. chimney, smoke-stack
دودکشِ کَشتی the funnel[Br]/ smoke-stack[Us] (of a ship)
**دودِل** /do.del/ صفت. of two minds, hesitant, irresolute, wavering
**دودل بودن** /do.del.bu.dan/ مصدر لازم.
to be in[Br]/ of[Us] two minds about sth, to be undecided
**دودَم** /do.dam/ صفت. (of a sword etc) double-edged, two-edged
شَمشیرِ دودَم a two-edged sword
**دودمان** /dud.mān/ اسم. 1. family, clan 2. lineage
دودمانِ کسی را به باد دادن
to exterminate/ root out sb's family
**دودمِه** (ن) /dud.meh/ اسم. smog
**دودَمه** /do.da.me/ صفت. [گفتار]
(of leftover food esp rice) reheated
**دود و دم** /du.do.dam/ اسم. [گفتار]
1. a lot of smoke (from fires where a big meal is in preparation) 2. smoking opium
**دو دوزه** /do.du.ze./ اسم.
نیز دو دوزه‌بازی کردن double-crossing sb, two-timing sb
**دودویی** (ن) /do.do.'i/ صفت. [رایانه] binary
دَستگاهِ دودویی the binary system
**دوده** /du.de/ اسم. soot, lamp-black
**دودی** /du.di/ صفت. 1. smoked 2. dark grey[Br]/ gray[Us] 3. [*col*] addicted to smoking
عِینکِ دودی dark glasses
ماهیِ دودی smoked fish
**دودیفرانسیل** (ن) /do.di.fe.rān.si.yel/ اسم.
[خودرو] four-wheel drive (4WD)

**دوران‌ساز**⁽ⁿ⁾ /dow.rān.sāz/ صفت.
epoch-making

**دَورانی** /da.va.rā.ni/ صفت. circular
حَرکتِ دَورانی circular motion

**دوراهی** /do.rā.hi/ اسم. 1. a fork in the road, a Y-junction, a parting of the ways 2. [*fig*] dilemma
برسرِ دوراهی [مجازی] in a dilemma

**دوربرد** /dur.bord/ صفت. long-range
موشک‌های دوربُرد long-range missiles

**دوربرگردان**⁽ⁿ⁾ /dowr.bar.gar.dān/ اسم.
(in a motorway) turnaround

**دوربین** /dur.bin/ اسم. صفت.
1. [*n*] a pair of binoculars, telescope 2. camera 3. [*adj*] [*med*] long-sighted, presbyopic 4. far-sighted
دوربینِ تِلویزیون a TV camera
دوربین تلویزیونِ مَداربَسته
a closed circuit TV camera
دوربینِ عَکّاسی a (photographic) camera, a still camera
دوربینِ عَکاسیِ دیجیتال
a digital (still) camera
دوربینِ فیلمبرداری a movie camera
دوربینِ مَخفی 1. a hidden camera 2. (on television) Candid Camera
دوربینِ نُجومی (= تِلسکوپ) telescope
دوربینِ ویدئو a video camera, a camcorder (camera/ recorder)

**دوربینی** /dur.bi.ni/ اسم. [پزشکی]
long-sightedness, presbyopia

**دورپرواز**⁽ⁿ⁾ /dur.par.vāz/ صفت. capable of flying long distances, far-flying, long-range

**دورخیز** /dur.xi:z/ اسم. running a few paces to pick up speed before a jump, run-up

**دورخیزکردن** /dur.xiz.kar.dan/ مصدر لازم.
to run a short distance before jumping

**دوردست** /dur.dast/ صفت. faraway, distant, remote, far-off

**دور زدن** /dowr.ra.dan/ مصدر لازم. [خودرو]
to turn around, to do/ make a U-turn

**دور شدن** /dur.šo.dan/ مصدر لازم.
to move away, to walk off, to gain distance

**دورفرمان**⁽ⁿ⁾ /dur.far.mān/ اسم. [فرهنگستان]
remote control (= ریموت‌کنترل)

**دورکردن** /dur.kar.dan/ مصدر متعدی.
to remove sb/ sth from a place, to push away sb/ sth

**دورگ‌سازی**⁽ⁿ⁾ /do.rag.sā.zi/ اسم. [گیاه‌شناسی]
the act of cross-breeding

**دورگه** /do.ra.ge/ صفت. اسم. 1. [*adj*] hybrid 2. [*n*] a hybrid, a half-breed
سَگِ دورگه a mongrel

**دورنگ** /do.rang/ صفت. two-colour[Br], two-tone

**دورنگار**⁽ⁿ⁾ /dur.ne.gār/ اسم. [فرهنگستان]
facsimile, fax, (= فاکس، فَکس، نَمابر) fax machine

**دورنگاری**⁽ⁿ⁾ /dur.ne.gā.ri/ اسم. [فرهنگستان]
the act of sending a (= فاکس کردن) document etc by fax, faxing

**دورنگری** /dur.ne.ga.ri/ اسم. foresight, far-sightedness

**دورنما** /dur.ne.mā/ اسم. (= مَنظره) view, landscape, panorama
دورنمای دَربند در روزِ بَرفی
view of Darband on a snowy day

**دورنویس** /dur.ne.vi:s/ اسم. (= * دورنِگار)
a fax machine

**دورو** /do.ru/ صفت. 1. two-faced, hypocritical, insincere 2. (of garments) reversible 3. double-sided

**دور و بر** /dow.ro.bar/ اسم. [گفتار]
environions, vicinity, hereabouts

□ «خانم کجا هستند؟»
*"Where's the missus?"*
«یک جایی همین دور و برها.»
*"Oh, she's around here somewhere."*

**دورویی** /do.ru.'i/ اسم. hypocrisy, duplicity

**دوره** /dow.re/ اسم. 1. period, cycle 2. a set of books 3. a periodical meeting of friends etc

دورهٔ فِشرده an intensive course

دورهٔ کاملِ «لغتنامهٔ دهخدا» the full set of " Dehkhoda's Persian Dictionary "

دوره کردنِ دَرس to review one's lessons

**دوره‌ای** /dow.re.'i/ صفت. periodic, periodical, rotational

**دوره‌گرد** /dow.re.gard/ صفت.
moving from place to place, itinerant

فُروشندهٔ دوره‌گرد 1. a pedlar[Br]/ peddler[Us], a hawker

نَوازندهٔ دوره‌گرد an itinerant musician, a busker

**دوری** /du.ri/ اسم. the state of being remote, remoteness, distance

□ به خاطرِ دوریِ راهِ بیمارستان، نمی‌توانم هر روز به دیدنتان بیایم.
*Because the hospital is so far away, I cannot come to visit you every day.*

**دوری** /dow.ri/ اسم. a round plate

**دوری‌کردن** /du.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to stay away from sb, to keep one's distance from sb

**دوز** /duz/ اسم. نیز دوزبازی a kind of board game (somewhat similar to noughts and crosses[Br]/ tic-tac-toe[Us] played by two players)

**دوزاری** /do.zā.ri/ اسم. [گفتار]
a small coin worth (= دوهزاری، دوریالی) 2 rials (which until recently was the required coin for payphones)

دوزاریِ کسی افتادن [گفتار]
to get the message, to catch on

دوزاریِ کسی دیر افتادن [گفتار]
to get the message after a long delay, to be slow-witted

**دوزبانه** /do.za.bā.ne/ صفت. bilingual

فَرهنگ‌هایِ دوزبانه bilingual dictionaries

**دوزخ** /du.zax/ اسم. [ادبی] (= جَهَنّم)
Hell, hell ← بهشت

**دوزخی** /du.za.xi/ صفت. [ادبی] (= جَهَنّمی)
1. hellish 2. going to hell, hell-bound 3. [*n*] sb who is going to hell, damned/ doomed to burn in hell

**دوزندگی** /du.zan.de.gi/ اسم. (= خَیّاطی)
1. a tailor's craft 2. a tailor's shop

**دوزنده** /du.zan.de/ اسم. [جمع: ~ها، دوزندگان]
1. a tailor 2. a seamstress (= خَیّاط)

**دوزنه** /do.za.ne/ صفت. having two wives, bigamous

مَردِ دوزَنه a bigamist

**دوز و کلک** /du.zo.ka.lak/ اسم. [گفتار]
ruse, deceit

با دوز و کَلَک by deceit and lies

**دوزیستان** /do.zis.tān/ اسم. [زیست‌شناسی]
[جمعِ دوزیست] (= × ذوحیاتین) Amphibia, amphibians

**دوزیستی** /do.zis.tān/ صفت. amphibian

**دوسالانه** /do.sā.lā.ne/ صفت. اسم.
1. [*adj*] held every two years, biennial
2. [*n*] [*Acad*] a biennial art show

**دوساله** /do.sā.le/ صفت. two-year old

کُرّه‌اسبِ دوساله a two-year old colt

**دوست** /dust/ اسم. ← دُشمن [جمع: ~ها، ~ان]
a friend, a pal

دوستِ پسر، دوستْ‌پسر boyfriend

دوستِ جانی a bosom friend

دوستِ دُختر، دوستْ‌دُختر girlfriend
دوستِ واقعی a real friend
**دوست آن دانم که گیرد دستِ دوست/ در پریشان‌حالی و درماندگی (سعدی) [ضرب‌المثل]**
A friend in need, is a friend indeed. [*prov*]
(*ex tr* = A true friend is the one who will extend a helping hand to his friend in distress and helplessness.)

**دوستار** /dus.tār/ اسم. ← دوستدار

**دوستانه** /dus.tā.ne/ صفت.
1. [*adj*] friendly, amicable
2. [*adv*] amicably, in a friendly way
روابطِ دوستانه friendly relations

**دوستدار** /dus.tār, dus.dār/ اسم. نیز دوستار [جمع: ~ان]
1. a devotee 2. (at the end of a letter) yours truly

**دوست داشتن** /dust.dāš.tan/ مصدر متعدی.
to love sb or sth, to be fond of sb/ sth

**دوست‌داشتنی** /dust.dāš.ta.ni/ صفت.
lovable, lovely, sweet

**دوستی** /dus.ti/ اسم. friendship, amity

**دوسر** /do.sar/ صفت. having two heads, two-headed
ماهیچهٔ دوسَر a muscle with two heads, the biceps

**دوسره** /do.sa.re/ صفت. (= رَفت و بَرگشت)
two-way
بلیتِ دوسَره a return[Br] (ticket), a round-trip[Us] ticket

**دوسیه**(ف) /du.si.ye/ اسم. [سابق] (= پَرونده)
dossier, file

**دوش**[1] /duš/ اسم. [کالبدشناسی] (= شانه)
shoulder
به دوش کشیدن to shoulder a load etc

**دوش**[2(ف)] /duš/ اسم. the shower (in a bathroom)
دوشِ دَستی handheld shower head

**دوش**[3] /duš/ قید. [ادبی] (= دیشب) last night

**دوشاب** /du.šāb/ اسم. (= شیرهٔ اَنگور)
cooked grape syrup

**دوشاخه** /do.šā.xe/ اسم. 1. a two-pronged branch of a tree 2. [*elec*] plug 2. (in a bicylce) the fork(s) (holding the wheels)

**دوشادوش** /du.šā.duš/ قید. نیز دوش به دوش
shoulder to shoulder
□ در این مبارزه ما دوشادوشِ هم ایستاده‌ایم.
*In this struggle we stand together, shoulder to shoulder.*

**دوش‌فنگ** /duš.fang/ اسم. [نظامی]
Shoulder arms!

**دوش گرفتن** /duš.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to have[Br]/ take[Us] a shower

**دوشنبه** /do.šam.be/ اسم. Monday
شَبِ دوشنبه Sunday evening

**دوشنبه‌شب** /do.šam.be.šab/ اسم.
Monday evening

**دوشیدن** /du.ši.dan/ مصدر متعدی.
1. to milk a cow etc 2. [*fig*] to milk sb, to exploit sb

**دوشیزگی** /du.ši.ze.gi/ اسم. the state of being a virgin, virginity

**دوشیزه** /du.ši.ze/ اسم. [جمع: ~ها، دوشیزگان]
1. a young girl, a maiden, a virgin
2. Miss so-and-so

**دوطرفه** /do.ta.ra.fe/ صفت. (= دوجانبه)
1. bilateral, mutual 2. two-way
دوستیِ دوطَرفه mutual friendship

**دوغ** /duğ/ اسم. [خوراکی] yogurt drink
دوغِ گازدار yogurt soda

**دوغاب** /du.ğāb/ اسم. thin fluid mortar, grout

**دوقطبی**(ن) /do.qot.bi/ صفت. bipolar

**دوقلو** /do.qo.lu/ اسم. صفت. [جمع: ~ها]
1. [*n*] twins 2. [*adj*] twin
خواهرِ دوقلوی من /xā-/ my twin sister
دوقلوهای به‌هم چَسبیده Siamese twins, conjoined twins

دوقلوهای هَمسان identical twins

**دوقلو زاییدن** /do.qo.lu.zā.'i.dan/ مصدر متعدی.
to give birth to twins

**دوک**[1] /duk/ اسم.
spindle

لاغر مثلِ دوک as thin as a rake

**دوک**[2 (ف)] /duk/ اسم.
a Duke

**دوکابینه**[(ن)] /do.kā.bi.ne/ صفت.
(of a pickup-truck) having an extended cab (with room for front and rear seats)

**دوکاو**[(ن)] /do.kāv/ صفت. [فیزیک]
(of a lens) biconcave

**دوک‌نشین** /duk.ne.šin/ اسم. [تاریخ]
dukedom, duchy

**دوکوژ**[(ن)] /do.kuž/ صفت. [فیزیک]
(of a lens) biconvex

**دوکی** /du.ki/ صفت.
1. spindle-shaped
2. very thin, spindly

**دوگانگی** /do.gā.ne.gi/ اسم.
1. duality
2. contradiction

**دوگانه** /do.gā.ne/ صفت.
composed of two elements/ parts, dual, double

**دول** /dul/ اسم. [گفتار]
1. [*col*] bucket
2. a small boy's genitals

**دوَل** /do.val/ اسم. [جمعِ دولت]
governments, countries

دوَلِ خارجه [سابق] foreign countries

**دولا** /dol.lā/ صفت.
1. two-ply, folded
2. bent double, bent down

**دولاب** /du.lāb/ اسم.
1. a rope and bucket mechanism used to draw water from a well usu with the help of an ox, a water-wheel 2. closet

**دولابچه** /du.lāb.če/ اسم. (= کُمد)
a small closet

**دولاچنگ** /dol.lā.čang/ اسم. [موسیقی]
a semiquaver[Br], a 1/16th note[Us]

**دولا دولا** /dol.lā.dol.lā/ قید.
with one's back bent, stooping

شُترسواری و دولا دولا [ضرب‌المثل]
When you are riding high on a camel, you should not crouch (as if to hide yourself).

**دولا شدن** /dol.lā.šo.dan/ مصدر لازم.
to bend down, to stoop

**دولپّه‌ای** /do.lap.pe.'i/ صفت. [گیاه‌شناسی]
dicotyledonous, dicot

**دولت** /dow.lat/ اسم. [جمع: دولت‌ها، دوَل]
1. government 2. good fortune
3. wealth

دولتِ اِئتلافی a coalition government

دولتِ اِنتقالی an interim government

دولت در تَبعید a government in exile

دولتِ مُوقّت a provisional government

دولتِ نِظامی a military government

دولت‌های بُزرگ major powers

رئیسِ دولت the head of government

هیئتِ دولت the council of ministers, the cabinet

**دولت‌سرا** /dow.lat.sa.rā/ اسم.
a stately mansion, the government house

**دولت‌شهر**[(ن)] /dow.lat.šahr/ اسم.
city-state

**دولتمرد**[(ن)] /dow.lat.mard/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a high-ranking government official, a public figure

**دولت‌منزل** /dow.lat.man.zel/ اسم. [محترمانه]
residence, house

◻ دولت‌منزلِ جنابِ‌عالی کجاست؟
*Where is Your Excellency's house located?*

**دولتی** /dow.la.ti/ صفت.
governmental, state [*bef. n*], government [*bef. n*], state-run, state-owned

بیمارستان‌های دولتی state hospitals

دانشگاهِ دولتیِ تاجیکستان
the State University of Tajikistan

□ اداراتِ دولتی و بانک‌ها فردا تعطیل است.
*Government offices and banks will be closed tomorrow.*

**دولوکس**[ف] /do.luks/ صفت.
deluxe, luxury [*bef. n*]

**دوّم** /dov.vom/ صفت.
second (2nd)

**دوّماً** /dov.vo.man/ قید. ( = دوّم‌این‌که)
second, secondly, in the second place

**دوّم‌شخص** /dov.vom.šaxs/ اسم. [دستور]
second person (i.e. you)
دُوّم‌شَخصِ مُفرد second person singular
دُوّم‌شَخصِ جَمع second person plural

**دوموتوره** /do.mo.to.re/ صفت.
having two engines, twin-engined
هَواپیمای دوموتوره a twin-engined plane

**دوّمی** /dov.vo.mi/ اسم.
the second one, No. 2
دوّمی ندارد! He is second to none.

**دون** /dun/ صفت. [ادبی] ( = پَست)
base

**دونبش**[ف] /do.nabš/ صفت.
located on the corner of two streets, corner
زَمینِ دونَبش a corner lot
مَغازهٔ دونَبش a corner shop

**دون‌پایه** /dun.pā.ye/ صفت.
low-echelon

**دوندگی** /da.van.de.gi/ اسم.
the act of running around, chasing around, leg work

**دونده** /da.van.de/ اسم. صفت.
1. [*n*] a runner [جمع: ـ ‌ها، دَوندگان]
2. [*adj*] running

**دونفره** /do.na.fa.re/ صفت.
for two, two-man, two-woman
تیمِ دونفرهٔ شَطرنجِ ایران
the two-man chess team from Iran

**دونقطه** /do.noq.te/ اسم.
colon (:)

**دو و میدانی** /do.vo.mey.dā.ni/ اسم. [ورزش]
athletics[Br], track and field[Us]

**دوهفتگی** /do.haf.te.gi/ قید.
every two weeks, fortnightly[Br]

**دویدن** /da.vi.dan/ مصدر لازم.
to run, to sprint

**دویست** /de.vi:st/ اسم. [عدد]
two-hundred (200)

**دویستم** /de.vis.tom/ صفت.
two-hundredth (200th)

**دویستی** /de.vis.ti/ اسم. [گفتار]
a 200-toman (= 2000 rials) note[Br]/ bill[Us]

**دَه** /dah/ اسم. [عدد]
ten (10)

**دِه** /deh/ اسم. [جمع: دِهات] ( = آبادی)
village
اَهلِ دِه، مَردمِ دِه the villagers
□ بی‌گمان در دهِ بالادست، چینه‌ها کوتاه است. (سپهری)
*In the village upstream, the mud walls are no doubt kept low.*

**دهات** /de.hāt/ اسم. [جمعِ ده]
1. villages 2. the countryside

**دهاتی** /de.hā.ti/ صفت. [جمع: ـ ‌ها]
1. rural, rustic 2. [*n*] a villager

**دهاقین** /da.hā.qin/ اسم. [جمعِ دِهقان]
farmers

**دهان** /da.hān/ اسم. [ادبی] نیز دَهن
1. [*anat*] the mouth 2. opening, orifice
تَنفّسِ مَصنوعیِ دَهان به دَهان
mouth-to-mouth resuscitation
دَرِ دهانت را بگذار! [موهن]
Shut your trap! Shut up!
دَهانش از تعجّب باز ماند.
She dropped her jaw in astonishment.
دَهانش هنوز بوی شیر می‌دهد.
He is still a young boy.
با پول دَهانِ کسی را بستن to buy sb's silence, to pay hush-money to sb
حَرف توی دَهانِ کسی گذاشتن
to put words into sb's mouth

دَهان باز کردن 1. to open one's mouth
2. (of sth) to crack, to burst open
دروازه را می‌توان بست ولی دَهانِ مردم را نمی‌توان.
[ضرب‌المثل] You can shut the gates of a town, but not the mouths of the people.
(i.e. You cannot stop people from talking.)

**دهان‌پرکن** /da.hān.por.kon/ صفت. grandiloquent, pompous, high-flown

**دهان‌دره** /da.hān.da.re/ اسم. ( = خَمیازه) yawn
دَهان‌دَره کردن to yawn
فُرودادنِ دَهان‌دَرّه to stifle a yawn

**دهان‌سوز** /da.hān.suz/ صفت. so hot that it will burn the mouth, piping hot
آشِ دَهان‌سوز [مجازی] sth extra special
هیچ آشِ دهان‌سوزی نیست. [ضرب‌المثل] It is nothing to write home about.
(*ex tr* = It is not a broth that you will gulp down piping hot.)

**دهانه** /da.hā.ne/ اسم. 1. opening, orifice 2. the mouth of sth
دَهانهٔ آتشفشان the crater of a volcano
دَهانهٔ زِهدان ( = مَهبل) the vagina

**دهدار** /deh.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] the administrator of a rural district

**دهداری** /deh.dā.ri/ اسم. 1. the act of administering a rural district 2. the administrative offices of a rural district

**دهدهی** /dah.da.hi/(ن) صفت. [ریاضی] decimal (= اَعشاری)

**دهر** /dahr/ اسم. [ادبی] [جمعِ دُهور] time, epoch

**دهری** /dah.ri/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، دَهریّون]
1. [*n*] a materialist, an atheist
2. [*adj*] atheistic

**دهستان** /de.hes.tān/ اسم. a rural district or sub-district (consisting of a number of villages)

**دهش** /de.heš/ اسم. the act of giving, being generous, generosity

**دهشت** /deh.šat/ اسم. [ادبی] strong fear, horror

**دهشتناک** /deh.šat.nāk/ صفت. [ادبی] horrendous

**دهقان** /deh.qān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، دَهاقین] a farmer, a small-holder[Br]

**دهقانی** /deh.qā.ni/ صفت. rustic, rural

**دهکده** /deh.ka.de/ اسم. village, hamlet
دِهکدهٔ جَهانی global village

**دِه‌کوره** /deh.ku.re/ اسم. a small and obscure village

**دَهگان** /dah.gān/(ن) اسم. [حساب] the tens

**دهل** /do.hol/ اسم. [موسیقی] kettledrum

**دهلوی** /deh.la.vi/ صفت. pertaining to Delhi (in India), of/ from Delhi
امیرخُسرو دِهلوی (the poet) Amir-Khosrow of Delhi

**دهلیز** /deh.li:z/ اسم. a narrow passageway, corridor

**دَهم** /da.hom/ صفت. tenth (10th)

**دهن** /da.han/ اسم. [گفتار] نیز دَهان the mouth
آب افتادنِ دَهن (of mouth) to water
◻ دیگر نمی‌خواهد تعریف کنی؛ دهنم آب افتاد. *Please do not go on; my mouth is already watering.*

**دهنده** /da.han.de/ صفت. اسم. 1. giving
2. [*n*] the donor of an organ (which is to be used in a transplant)

**دهن‌کجی** /da.han.ka.ji/ اسم. making a wry face at sb (as a gesture of defiance), making a grimace
دَهن‌کجیِ روشنفکرانه an act of intellectual defiance

**دهنه** /da.ha.ne/ اسم. نیز دَهانه 1. the bit of a bridle 2. the mouth of a river 3. orifice

**دهنی** /da.ha.ni/ صفت. 1. pertaining to the mouth, mouth [*bef. n*] 2. [*n*] (in a telephone) the mouthpiece

ساز دهنی a harmonica, a mouth organ

**دهه** /da.he/ اسم. 1. decade 2. a period of ten days

اوایل دَههٔ پَنجاه the early fifties/ 50's

**دی** /dey/ اسم. Dey: the 10th month of the Iranian solar calendar (30 days) corresponding roughly to January

**دیابت**(ف) /di.yā.bet/ اسم. [پزشکی] (= مَرضِ قَند) diabetes

**دیاپازون**(ف) /di.yā.pā.zon/ اسم. [موسیقی] a tuning fork

**دیار** /di.yār/ اسم. [ادبی] [جمعِ دار] land, country, territory

دیارِ عَدم the land of the dead, the domain of Death

**دیافراگم**(ف) /di.yā.fe.rāgm/ اسم. 1. the mechanism that controls the aperture of a lens, diaphragm 2. the diaphragm in a microphone etc 3. [*anat*] the diaphragm between the lungs and the abdomen (= حِجابِ حاجز)

**دی‌اکسید**(ف) /di.yok.si:d/ اسم. [شیمی] dioxide

**دیاگرام**(ف) /di.yā.ge.rām/ اسم. (= نِمودار) diagram

**دیالکتیک**(ف) /di.yā.lek.tik/ اسم. [فلسفه] dialectics

**دیالکتیکی** /di.yā.lek.ti.ki/ صفت. dialectic

**دیالمه** /da.yā.le.me/ اسم. [تاریخ] (= دِیلمیان) the Deylamites

**دیالوگ**(ف) /di.yā.log/ اسم. [سینما] dialogue lines

**دیالیز**(ف) /di.yā.liz/ اسم. [پزشکی] dialysis

**دیانت** /di.yā.nat/ اسم. (= دینداری) 1. religiosity, religiousness 2. religion

**دیبا** /di.bā/ اسم. [پارچه] fine brocade

**دیباچه** /di.bā.če/ اسم. the preface of a book, foreword

**دیپلم**(ف) /dip.lom/ اسم. diploma

دیپلمِ اِفتخار diploma of honour[Br]

فوقِ دیپلم (= مدرکِ کاردانی) a post-secondary school[Br]/ high school[Us] certificate, an Associate (degree)

**دیپلمات**(ف) /dip.lo.māt/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a diplomat

**دیپلماتیک**(ف) /dip.lo.mā.tik/ صفت. diplomatic

کُر دیپلماتیک (= هیئتِ سیاسی) corps diplomatique (CD)

**دیپلماسی**(ف) /dip.lo.mā.si/ اسم. diplomacy

**دیپلم گرفتن** /dip.lom.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to graduate from secondary[Br]/ high[Us] school

**دیپلمه**(ف) /dip.lo.me/ اسم. [جمع: ـ‌ها] 1. a secondary[Br]/ high[Us] school graduate 2. holder of a diploma

**دیجیتال**(ف) /di.gi.tāl/ صفت. [رایانه] digital

**دید** /di:d/ اسم. 1. sight, vision 2. insight 3. visibility 4. view

**دیدار** /di.dār/ اسم. (= مُلاقات) visit, meeting, encounter

دیدار به قیامت. See you on Judgement Day.

به دیدارِ کسی رفتن to visit sb, to call on sb

**دیدارکردن** /di.dār.kar.dan/ مصدر لازم. to meet sb, to visit sb/ sth, to see sb/ sth

دیدار تازه کردن to see an old friend after a period of absence

**دیداری** /di.dā.ri/ صفت. 1. pertaining to vision, visual 2. [*bank*] (of a draft) payable at sight

**دیداری شنیداری** ⁽ᵒ⁾ /di.dā.ri.še.ni.dā.ri/ صفت. ( = سَمعی‌بَصری ) audio-visual

**دید داشتن** /did.dāš.tan/ مصدر لازم. to have a clear view of the road etc

**دیدرس** /did.ras/ اسم. as far as the eye can see, visual range

در دیدرس بودن/ نبودن to be within/ out of sight

**دید زدن** /did.za.dan/ مصدر متعدی. 1. to glance at sb/ sth 2. to ogle 3. to appraise the value of sth

**دیدگانی** ⁽ᵒ⁾ /did.gā.ni/ اسم. [فیزیک] optics

**دیدگاه** /did.gāh/ اسم. ( = نُقطهٔ نَظر ) 1. viewpoint, point of view 2. vantage point

□ از دیدگاهِ صرفاً اقتصادی، این طرح مقرون به صرفه نیست.
*From a purely economic point of view, this is not a viable project.*

**دیدن** /di.dan/ مصدر متعدی. 1. to see sb/ sth 2. to pay a visit to sb 3. (in compound verbs) to suffer or receive injury, loss etc

صَدمه دیدن to suffer damage

**دیدنی** /di.da.ni/ صفت. اسم. 1. [*adj*] worth watching, spectacular 2. [*n*] sth worth a visit, sth worth watching

دیدنی‌های تَبریز popular sights of Tabriz

**دید و بازدید** /di.do.bāz.di:d/ اسم. an exchange of visits

**دیده** /di.de/ اسم. صفت. [جمع: دیدگان] ( = چَشم ) 1. the eye 2. what one has seen 3. [*adj*] seen

**از دل برود هر آنکه از دیده برفت** [ضرب‌المثل] out of sight, out of mind [*prov*]

**دیده‌بان** /di.de.bān/ اسم. [نظامی] نیز دیدبان [جمع: ـ ها] an observer (in a plane or in an observation post)

**دیده‌بانی** /di.de.bā.ni/ اسم. the act of observing sb/ sth (e.g. the enemy's movements) and reporting it

**دیده شدن** /di.de.šo.dan/ مصدر لازم. to be seen, to be observed

**دیده‌ور** /di.de.var/ اسم. [ادبی] [جمع: ـ ها، ـ ان] a lookout, a scout

**دِیر** /deyr/ اسم. [مسیحیت] 1. monastery 2. [*fig*] tavern

دِیرِ مُغان [ادبی] a Zoroastrian temple

**دیر** /di:r/ صفت. قید. ⟵ زود 1. [*adj*] late, tardy, delayed 2. [*adv*] late, belatedly

دیر به دیر at long intervals

دیر یا زود sooner or later

**دیرآشنا** /di.rāš.nā/ صفت. reserved, unsociable, not friendly

**دیر آمدن** /di.rā.ma.dan/ مصدر لازم. ( = دیر رسیدن ) to be late, to arrive late

دیر آمدن و زود رفتن to arrive late and leave early

**دیرباز** /dir.bāz/ قید. [ادبی] long ago

از دیرباز from way back, for a long time

**دیرباور** /dir.bā.var/ صفت. incredulous

**دیرپا** /dir.pā/ صفت. [ادبی] long-lasting, enduring

**دیررس** /dir.ras/ صفت. (of fruits) late-ripening

**دیر شدن** /dir.šo.dan/ مصدر لازم. to be getting late

**دیرک** /di.rak/ اسم. ( = تیرک ) a long pole, mast

دیرکِ عَمودیِ چادر the upright pole of a tent

**دیرکرد** /dir.kerd/ اسم. ( = تأخیر ) delay

**دیروز** /di.ruz/ اسم. قید. 1. [*n*] yesterday 2. [*adv*] yesterday, the day before

**دیروقت** /dir.vaqt/ قید. late (in the evening etc)

▫ دیشب تا دیروقت خانهٔ خواهرم بودیم.
*Last night, we were at my sister's until a very late hour.*

**دیرهضم** /dir.hazm/ صفت. (of food) hard to digest

**دیری** /di.ri/ اسم. ← زودی lateness, tardiness

به این دیری so late

دیری است که ... It has been a long time since ...

**دیرین** /di.rin/ صفت. [ادبی] old, ancient, antique

دوستانِ دیرین old friends

**دیرین‌شناسی**^(ن) /di.rin.še.nā.si/ اسم. [زمین‌شناسی] palaeontology^Br/ palentology^Us

**دیز**^(ف) /di.yez/ اسم. [موسیقی] sharp

فا دیز F sharp

**دیزل**^(آ) /di.zel/ صفت. [مکانیک] diesel

موتورِ دیزل a diesel engine

**دیزلی** /di.ze.li/ صفت. diesel

**دیزی** /di.zi/ اسم. [خوراکی] 1. *dizi:* the Iranian working man's pottage (usu made by stewing mutton with vegetables and pulses in individual-portion cooking pots over low heat) 2. the earthen pot in which *dizi* is cooked, pipkin^R

**دیس**^(ف) /di:s/ اسم. an oval serving dish, platter

**دیسک**^(ف) /disk/ اسم. 1. disc^Br/ disk^Us 2. [*anat*] disc^Br/ disk^Us 3. (farm machinery) disc^Br/ disk^Us harrow 4. [*sport*] the discus

دیسکِ فِشرده [رایانه] compact disc (CD)

دیسکِ فِشردهٔ نوری [رایانه] CD-ROM

دیسکِ کَمر [پزشکی] a slipped disc^Br/ disk^Us

دیسکِ لیزری a laser disc

دیسک زدنِ زَمین [کشاورزی] to harrow a field

**دیسکت**^(ف) /dis.ket/ اسم. [رایانه] diskette, floppy

**دیسک‌گردان**^(ن) /disk.gar.dān/ اسم. [رایانه] a disk drive

**دیسکوتک**^(ف) /dis.ko.tek/ اسم. discotheque, disco

**دیشب** /di.šab/ اسم. قید. 1. [*n*] last night 2. [*adv*] last night, the night before

**دیشلمه** /diš.la.me/ صفت. ( = قَندپهلو) unsweetened tea served with one or two lumps of suger that are placed in the saucer

**دیفتری**^(ف) /dif.te.ri/ اسم. [پزشکی] ( = خُنّاق) diphtheria

**دیفرانسیل**^(ف) /dif.rān.si.yel/ اسم. 1. [*car*] differential gear 2. [*math*] differential

**دیفن‌باخیا**^(ف) /di.fen.bā.xi.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی] dieffenbachia, dumb cane

**دیکتاتور**^(ف) /dik.tā.tor/ اسم. [جمع: ـها] a dictator, an autocrat, a tyrant

**دیکتاتوری** /dik.tā.to.ri/ اسم. صفت. 1. [*n*] dictatorship 2. [*adj*] dictatorial

**دیکته**^(ف) /dik.te/ اسم. dictation

**دیکته‌کردن** /dik.te.kar.dan/ مصدر متعدی. to dictate sth to sb

**دیکته‌گفتن** /dik.te.gof.tan/ مصدر متعدی. to give a dictation to a class etc

**دیگ** /dig/ اسم. a cooking pot (usu made of copper)

دیگِ بُخار boiler

دیگِ زودپز a pressure cooker

**دیگچه** /dig.če/ اسم. a small pot

**دیگر** /di.gar/ صفت. اسم. قید. 1. [*adj*] other, another, next 2. [*n*] sb else 3. [*adv*] any more 4. else

بارِ دیگر (= دیگربار) once more, once again
جایِ دیگر somewhere else, elsewhere
جُمعهٔ دیگر next Friday
دیگه (= دیگر) چه‌خبر؟
What else is new?
دیگه طاقت ندارم.
I can't take it any more.
□ یک فنجان چایِ دیگر میل دارید؟
*Would you like another cup of tea?*
**دیگرآزاری**(ن) /di.ga.rā.zā.ri/ اسم. (= سادیسم)
sadism
**دیگران** /di.ga.rān/ اسم. [جمعِ دیگر] others, other people
**دیگرگونی** /di.gar.gu.ni/ اسم. [ادبی] (= دِگرگونی)
transformation
**دیگری** /di.ga.ri/ اسم. 1. sb else 2. the other/ second one
**دیگی** /di.gi/ صفت. cooked in a pot
**دیلاق** /dey.lāq/ صفت. [گفتار]
(of a person) very tall, lanky
**دیلم** /dey.lam/ اسم. crow-bar
**دیلمی** /dey.la.mi/ صفت. [تاریخ]
pertaining to the Deylam region of northern Iran, Deylamite
**دیلمیان** /dey.la.mi.yān/ اسم. [تاریخ] [جمعِ دیلمی] (= دَیالمه)
the Deylamite kings, the Deylamites
**دیم** /deym/ صفت. [کشاورزی] grown by dry farming, unirrigated, rain-watered
اَنجیرِ دِیم figs from rain-watered fig trees
**دیمکاری** /deym.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]
dry farming
**دیمی** /dey.mi/ صفت. 1. unirrigated, uncultivated 2. uncalculated, illogical (= الکی)
**دین** /din/ اسم. [جمع: ـ ها، اَدیان] (= کیش، آیین)
religion, faith

دینِ اِسلام the Muslim religion, Islam
دینِ مَسیح the Christian religion, Christianity
دینِ یَهود the Jewish faith, Judaism
**دین** /deyn/ اسم. [جمع: دُیون] (= بدهی)
1. debt 2. obligation
**دینار** /di.nār/ اسم. [سابق] 1. *dinar:* an obsolete currency unit equal to 1/100th of Rial 2. the actual currency of some countries, Dinar
تا دینارِ آخر to the last penny
دینارِ عَراقی the Iraqi Dinar
**دینام**(ف) /di.nām/ اسم. [برق] dynamo, a small generator
**دینامیت**(ف) /di.nā.mit/ اسم. dynamite
**دینامیک**(ف) /di.nā.mik/ صفت. (= پویا)
dynamic
**دین‌باور**(ن) /din.bā.var/ اسم. religious
**دین‌باوری**(ن) /din.bā.va.ri/ اسم.
religiousness, religiosity, piety
**دینداری** /din.dā.ri/ اسم. religiosity, piety
**دینی** /di.ni/ صفت. pertaining to religion, religious
تَعلیماتِ دینی religious teachings
تَعلیماتِ دینی (در مدارس)
religious education
**دینیار**(ن) /din.yār/ اسم. a military chaplin
**دیو** /di:v/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان] a demon, a fiend, a beast
«دیو و دِلبر»
"The Beauty and the Beast"
**دیوار** /di.vār/ اسم. wall
از دَر و دیوار from every direction
بالای دیوار on top of the wall
دیوار به دیوار adjacent, next-door
دیوارِ چین the Great Wall of China
دیوارِ حَمّال [ساختمان] a load-bearing wall

**دیوارِ صوتی** /sow-/ [فیزیک]
the sound barrier

**دیوارک**(ن) /di.vā.rak/ اسم. [فرهنگستان]
(= پارتیشن) partition

**دیوارکشیدن** /di.vār.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to build a wall

**دیوارکوب** /di.vār.kub/ اسم. صفت.
[فرهنگستان] 1. poster
2. [*adj*] hung from the wall, nailed to the wall

**دیوارنگاره**(ن) /di.vār.ne.gā.re/ اسم. [هنر]
(= نَقاشیِ دیواری) a wall-painting, a mural, a fresco

**دیوارنویسی**(ن) /di.vār.ne.vi.si/ اسم.
1. the act of writing on walls 2. graffiti

**دیواره** /di.vā.re/ اسم. 1. anything upright resembling a wall 2. [*anat*] septum
دیوارهٔ کوه the side of the mountain

**دیواری** /di.vā.ri/ صفت. pertaining to walls, mural, wall [*bef. n*]
کاغذِ دیواری wallpaper

**دیوان** /di.vān/ اسم. [جمع: ـها، دَواوین]
1. collected works of a poet, ***divan***
2. [*arch*] a government office 3. court, tribunal 4. [*dated*] sofa
دیوانِ حافظ the collected poems of Hafez, the *Divan* of Hafez
دیوانِ عالیِ کِشور the Supreme Court
دیوانِ مُحاسبات (وزارتِ دارایی)
the Comptroller's Office
دیوانِ هِند the India Office

**دیوان‌سالاری**(ن) /di.vān.sa.lā.ri/ اسم.
bureaucracy

**دیوانگور** /di.van.gur/ اسم. [گیاه‌شناسی]
(= انگورفرنگی) gooseberry

**دیوانگی** /d.vā.ne.gi/ اسم. madness, insanity, frenzy

**دیوانه** /di.vā.ne/ اسم. mad, insane, lunatic, crazy, nuts, out of one's mind
دیوانهٔ زنجیری a raging lunatic
دیوانهٔ عِشقِ کَسی بودن
to be madly in love with sb

**دیوانه شدن** /di.vā.ne.šo.dan/
to go mad/ crazy/ nuts
□ مگر دیوانه‌شده‌ای؟
*Are you mad? Are you out of your mind?*

**دیوانه‌کردن** /di.vā.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.
to drive sb crazy, to drive sb out of his/ her mind

**دیوانه‌کننده** /di.vā.ne.ko.nan.de/ صفت.
maddening

**دیوانه‌وار** /di.vā.ne.vār/ صفت. madly, crazily, frantically

**دیوانی** /di.vā.ni/ صفت. [قدیم]
governmental

**دیوباد** /div.bād/ اسم. dust storm

**دیّوث** /day.yus/ اسم. [موهن!] cuckold

**دیود**(ف) /di.yod/ اسم. [فیزیک] diode
دیودِ نوری a light-emitting diode (LED)

**دیوسیرت** /div.si.rat/ صفت. demonic, fiendish

**دیون** /du.yun/ اسم. [جمعِ دِین] debts

**دیه** /di.ye/ اسم. [حقوقی] blood-money

**دیهیم** /dey.hi:m/ اسم. [ادبی] 1. crown 2. diadem

# ذ، ذ

**ذ** /zāl/اسم. 11th letter of the Persian alphabet pronounced exactly as the letter « ز »

**ذائقه** /zā.'e.qe/اسم. نیز ذایقه (= چشایی) the sense of taste, the palate

برای تَغییرِ ذائقه for a change of taste

**ذات** /zāt/اسم. [جمع: ذَوات] 1. essence, inherent nature 2. self

اِسمِ ذات [دستور] a concrete noun

ذاتِ لایزال the Immortal Being i.e. God

ذاتِ مُلوکانه [سابق] His Majesty

فی حَدِّ ذاته by itself, per se

**ذاتاً** /zā.tan/قید. (= فِطرتاً) inherently, intrinsically, by nature

**ذات‌الجنب** /zā.tol.jamb/اسم. [پزشکی] (= پَهلودَرد) pleurisy

**ذات‌الریه** /zā.tor.ri.ye/اسم. [پزشکی] (= سینه‌پَهلو) pneumonia

**ذاتی** /zā.ti/صفت. inherent, intrinsic

**ذاکر** /zā.ker/اسم. [اسلام] [جمع: ـان، ـین] a professional narrator of the lives of the Imams and esp the martyrdom of Imam Hosein/ Hussein

**ذال** /zāl/اسم. *zal:* the name of the letter « ذ »

**ذامسقه**(ف) /zā.mes.qe/اسم. (= بَتونه) 1. glazier's putty 2. putty

**ذایقه** /zā.'e.qe/اسم. ← ذائقه

**ذبح** /zebh/اسم. (= کُشتار) 1. the act of slaughtering sheep etc 2. slaughter

با ذِبحِ اِسلامی (of sheep etc) slaughtered in accordance with Islamic rules, ***halal***

**ذبح‌کردن** /zebh.kar.dan/مصدر متعدی. to slaughter sheep etc for human consumption

**ذخایر** /za.xā.yer/اسم. [جمعِ ذَخیره] reserves, stocks, resources

ذَخایرِ مَعدنی mineral deposits, mineral resources

**ذخیره** /za.xi.re/اسم. [جمع: ذَخایر، ذخائر] 1. a supply of sth, store(s) of sth, a stock of sth 2. reserve(s) 3. an army reservist

□ بعد ذخیرهٔ آبِ آشامیدنی‌مان تمام شد. *Then our supply of drinking water run out.*

**ذخیره‌سازی**(ن) /za.xi.re.sā.zi/اسم. the act of stocking up supplies, stockpiling etc

**ذخیره‌کردن** /za.xi.re.kar.dan/مصدر متعدی. to store/ accumulate sth, to build up a stock of sth

ذَخیره کردنِ جا to book[Br] a seat, to make a booking[Br]/ reservation

**ذرّات** /zar.rāt/اسم. [جمعِ ذرّه] particles

ذَرّاتِ آلفا [فیزیک] alpha particles

ذَرّاتِ بِتا [فیزیک] beta particles

**ذرّاتِ زیراتمی** [فیزیک]
subatomic particles

**ذراع** /ze.rā'/اسم. (= ذرع) *zera':*
an obsolete measure of length (= 41 inches, 104 *cm*)

**ذرّت** /zor.rat/اسم. [گیاه‌شناسی] (= بلال)
maize[Br], Indian corn[Us]
آردِ ذُرت cornmeal
آردِ ذُرتِ بدون سَبوس corn flour
ذُرتِ خوشه‌ای/ عُلوفه‌ای sorghum, Indian millet
روغنِ ذُرت maize oil[Br], corn oil[Us]

**ذرع** /zar'/اسم. [سابق] (= گز) *zar':*
a unit of length (= 41 inches, 104 *cm*) which was officially in use in Iran until 1925

**ذرّه** /zar.re/اسم. [جمع: ذرّات]
1. a minute particle, atom, iota
2. a very small amount of sth
یک ذرّه مُحبّت a tiny bit of love

**ذرّه‌بین** /zar.re.bin/اسم.
a magnifying glass, lens
زیرِ ذرّه‌بین 1. under the magnifying glass 2. [*fig*] under scrutiny

**ذرّه‌بینی** /zar.re.bi.ni/صفت. microscopic
موجوداتِ ذرّه‌بینی micro-organisms

**ذرّه‌پروری** /zar.re.par.va.ri/اسم. [محترمانه]
the act of nurturing/ showing kindness to underlings
□ ذرّه‌پروری می‌فرمایید.
*Your Excellency is too kind to his subordinates.*

**ذرّه ذرّه** /zar.re.zar.re/قید. little by little, bit by bit

**ذریّات** /zor.riy.yāt/ نیز ذُرّیّت، ذُرّیّه
children, offspring, progeny

**ذغال** /zo.ğāl/اسم. ← زُغال

**ذکا(ء)** /zo.kā(')/اسم. (= هوشمندی)
intelligence, sagacity

**ذکاوت** /za.kā.vat/اسم. (= هوش)
intelligence

**ذَکر** /za.kar/اسم. [جمع: ذُکور]
1. the male genital organ, the penis
2. male (= نَرینه)

**ذِکر** /zekr/اسم. 1. the act of mentioning sb/ sth, mention 2. invocation of God
ذِکرِ خِیر speaking well of sb, praising sb in his/ her absence
ذِکرِ مُصیبت a recitation of the trials and tribulations of the Imams esp the martyrdom of Imam Hossein/ Hussein, pouring out the story of one's troubles, a tale of woe
قابلِ ذِکر (= قابلِ عَرض)
worth mentioning, mentionable

**ذِکرکردن** /zekr.kar.dan/مصدر متعدی.
to mention sb/ sth, to cite

**ذِکرگفتن** /zekr.gof.tan/مصدر لازم.
to repeat many times the name of God as a prayer

**ذکور** /zo.kur/اسم. ⟵ اُناث [جمعِ ذَکر]
the males
اولادِ ذُکور /ow-/ the male progeny, the male children

**ذکی** /za.ki/صفت. (= باهوش) intelligent

**ذلّت** /zel.lat/اسم. (= بَدبختی) abjectness, debasement, degradation

**ذلّه** /zel.le/صفت. [گفتار] harassed, pestered

**ذلیل** /za.li:l/صفت. downtrodden, abject
□ خُدا ذلیل‌تون نکنه.
*May God protect you from abject poverty.*

**ذلیل‌شده** /za.lil.šo.de/صفت. [گفتار]
نیز ذَلیل‌مُرده damned, cursed, bloody

**ذَمّ** /zam(m)/اسم. ⟵ مَدح 1. the act of speaking ill of sb, finding fault with sb 2. disparagement, vilification

**ذمّه** /zem.me/ اسم. 1. obligation 2. duty
اَهلِ ذِمّه [تاریخ] non-Muslims (Zoroastrians, Jews and Christians) who lived in a Muslim country and were obliged to pay tribute to the Islamic state

**ذن**[ف] /zen/ اسم. Zen

**ذنب** /zanb/ اسم. (= گُناه) (Arabic for) sin
ذَنبِ لایَغفر an unforgivable sin

**ذوات** /za.vāt/ اسم. [جمعِ ذات] beings, entities

**ذوالحجّه** /zol.haj.je/ اسم.
نیز ذی‌الحجّه، ذی‌حجّه *Dhu'l-Hijja:* 12th month of the Islamic lunar calendar, the month of the ***Hajj*** pilgrimage to Mecca

**ذوالفقار** /zol.fa.qār/ اسم. 1. Hazrat Ali's double-edged sword 2. sword

**ذوالفنون** /zol.fo.nun/ اسم. نیز ذوفنون
sb who is a master of several arts

**ذوالقدر** /zol.qadr/ صفت.
(of a person) worthy of respect

**ذوالقعده** /zol.qa'.de/ اسم.
نیز ذی‌القعده، ذی‌قعده *Dhu'l-Qa'dah:* 11th month of the Islamic lunar calendar

**ذوب** /zowb/ اسم. 1. the act of melting 2. smelting
ذوبِ آهن smelting iron ores
کارخانهٔ ذوبِ آهن an iron foundry

**ذوب شدن** /zowb.šo.dan/ مصدر لازم.
to melt [*vi*], to be melted (down)

**ذوب شده** /zowb.šo.de/ صفت. (= مُذاب)
melted, molten

**ذوب کردن** /zowb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to melt sth (down)

**ذوحیاتین** /zu.ha.yā.teyn/ اسم. [زیست‌شناسی]
(= دوزیستان) the amphibians, Amphibia

**ذوذنب** /zu.za.nab/ اسم. [نجوم]
(= ستارهٔ دُنباله‌دار) comet

**ذوزنقه** /zu.za.na.qe/ اسم. [هندسه]
trapezium[Br], trapezoid[Us]

**ذوفنون** /zu.fo.nun/ اسم. (= ذوالفنون)
master of several arts

**ذوق** /zowq/ اسم. 1. good taste 2. artistic sense 3. enthusiasm
باذوق endowed with good taste
خوش‌ذوق with good taste, tasteful
ذوقِ سَلیم good/ refined taste
توی ذوقِ کسی زدن to dampen sb's enthusiasm

**ذوق‌زده** /zowq.za.de/ صفت. excited, overjoyed

**ذوق کردن** /zowq.kar.dan/ مصدر لازم.
to show enthusiasm for sth

**ذوق‌کنان** /zowq.ko.nān/ قید.
full of enthusiasm, enthusiastically

**ذوق و شوق** /zow.qo.šowq/ اسم.
enthusiasm

**ذوقی** /zow.qi/ صفت. pertaining to one's artistic sense
کارِ ذوقی hobby

**ذوقیّات** /zow.qiy.yāt/ اسم. [جمعِ ذوقیّه[نا]]
hobbies, pleasures of the mind

**ذهاب** /za.hāb/ اسم. (= رفتن) ← اَیاب
the act of leaving, going, departure

**ذهب** /za.hab/ اسم. (= طَلا)
(Arabic for) gold

**ذهن** /zehn/ اسم. [جمع: ~ها، اَذهان]
1. the mind 2. memory 3. the brain
حُضورِ ذِهن presence of mind
دور از ذِهن far-fetched

**ذهنی** /zeh.ni/ صفت. ← عِینی 1. mental 2. subjective
□ بعد از هشت ساعت کارِ ذهنی، یک ساعت فعالیّتِ بدنی می‌چسبد.
*After eight hours of mental work, an hour of physical activity is a welcome change.*

**ذهنیّت** /zeh.niy.yat/ اسم. ⬅ عینیّت
1. mentality, mindset, frame of mind
2. subjectivity

**ذی‌الحجّه** /zel.haj.je/ اسم. ← ذوالحجّه

**ذی‌القعده** /zel.qa'.de/ اسم. ← ذوالقعده

**ذیحجّه** /zi.haj.je/ اسم. ← ذوالحجّه

**ذی‌حساب** /zi.he.sāb/ اسم. [ جمع: ـ‌ها ]
a financial controller assigned to a government office by the Ministry of Finance

**ذی‌حسابی** /zi.he.sā.bi/ اسم.
the office of the financial controller

**ذی‌حق** /zi.haq(q)/ صفت. [ سابق ]
having a just claim (= صاحبِ حق)

**ذی‌حیات** /zi.ha.yāt/ صفت. [ سابق ] ( = جاندار )
animate
غیرِ ذی‌حَیات inanimate

**ذی‌ربط** /zi.rabt/ صفت. [ سابق ] ( = مَربوط )
concerned, relevant
وِزارتخانه‌های ذی‌ربط
the ministries concerned

**ذی‌روح** /zi.ruh/ صفت. [ سابق ]
animate, alive
غیرِ ذی‌روح inanimate, lifeless

**ذی‌سهم** /zi.sahm/ صفت. [ سابق ] ( = سَهیم )
having a share of sth

**ذی‌شعور** /zi.šo.'ur/ صفت. [ سابق ] ( = باشُعور )
intelligent

**ذی‌صلاح** /zi.sa.lāh/ صفت. [ سابق ] ( = صالح )
competent

**ذی‌صلاحیت** /zi.sa.lā.hiy.yat/ صفت. [ سابق ]
competent ( = دارای صَلاحیّت )

**ذی‌علاقه** /zi.'a.lā.qe/ صفت. [ سابق ]
interested ( = عَلاقه‌مند )

**ذیقعده** /zi.qa'.de/ اسم. ← ذوالقعده

**ذی‌قیمت** /zi.qi.mat/ صفت. [ سابق ] ( = گِران‌بها )
precious, valuable

**ذیل** /zeyl/ اسم.
what is appended to a text, appendix

**ذیلاً** /zey.lan/ قید. ( = در ذِیل )
hereunder, hereafter, below

**ذی‌نفع** /zi.naf'/ صفت. اسم.
1. [*adj*] interested 2. [*n*] a beneficiary

**ذی‌نفوذ** /zi.no.fuz/ اسم. ( = بانُفوذ )
influential

# ر، ر

ر[1] /re/اسم.
12th letter of the Persian alphabet

ر[2] /re/اسم. [موسیقی] (the note) D
در گام رِ مینور in D minor

رئالیست(ف) /re.'ā.list/اسم. صفت. [هنر]
نیز رآلیست [جمع: ـ ها] ( = واقع‌گرا)
1. [*n*] a realist 2. [*adj*] realist

رئالیسم(ف) /re.'ā.lism/اسم. [هنر] نیز رآلیسم ( = واقع‌گرایی)
realism, Realism
رِئالیسمِ جادویی magic(al) realism
رِئالیسمِ سوسیالیستی Socialist Realism

رئیس /ra.'i:s/اسم. نیز رَییس [جمع: ـ ها، ـ ان، رؤسا]
the head of an organization, department etc, the chief, the president, the boss, the CEO (chief executive officer)
رَئیسِ بانکِ مَرکزی Governor of the Central Bank
رَئیسِ پُلیس the chief of police
رَئیسِ جَلسه the chair, the chairperson, the chairman, the chairwoman
رَئیسِ جُمهور President of the Republic, the President
رَئیسِ دانشکدهٔ پزشکی
Dean of the School of Medicine
رَئیسِ دانشگاهِ تِهران
Chancellor of Tehran University

رَئیسِ دولت /dow-/
Head of Government
رَئیسِ شِرکت president of a company
رَئیسِ کِشور Head of State
رَئیسِ مَجلس Speaker of the House
رَئیسِ هیئتِ مُدیره Chairman of the Board (of Directors)
رَئیسهٔ دِیر [مسیحیت] mother superior
هِیئتِ رَئیسه the presidium, the presiding board, the board

رآکتور(ف) /re.āk.tor/اسم. [فیزیک] reactor
رِآکتورِ هَسته‌ای a nuclear reactor

را /rā/ [دستور] a grammatical marker placed after the direct object of the verb in the sentence. It has no independent meaning.
□ کتاب را به او دادم. *I gave her the book.*

رابط /rā.bet/اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان، ـ ین]
an intermediary, a go-between, a contact
اَفسرِ رابط a liaison officer
سیمِ رابط a connection cord

رابطه /rā.be.te/اسم. [جمع: ـ ها، رَوابط]
1. connection, link, tie 2. relation(s)
3. relationship
رابطهٔ پدری ـ پسری
a father-son relationship
رابطهٔ دوستانه friendly relation(s)

رابطهٔ عاشقانه a love affair

رابطهٔ نامشروع an illicit relation, a liaison, an affair

رابطه برقرار کردن to establish a connection with sb

**رابعاً** /rā.be.'an/ قید. ( = چهارم آن‌که ) fourthly, in the fourth place

**رابیتس**(ف) /rā.bits/ اسم. [ساختمان] sheet(s) of wire netting used in the building of false ceilings etc, rabitz

**راپرت**(ف) /rā.port/ اسم. [سابق] ( = گزارش ) report

**راپسودی**(ف) /rāp.so.di/ اسم. [موسیقی] rhapsody

**راپید**(ف) /rā.pid/ اسم. نیز راپیدوگراف stylographic drawing pen(s)

**راج** /rāj/ اسم. [گیاه‌شناسی] holly

**راجع** /rā.je'/ صفت. 1. referring 2. recurrent

تَبِ راجع / راجعه a recurrent fever

راجع به on the subject of, about, re

**راحت** /rā.hat/ اسم. صفت. قید. 1. [*n*] comfort, ease, relief 2. [*adj*] comfortable 3. (of a person) easy-going 4. [*adv*] comfortably, easily

□ خیالش راحت است. *Her mind is at ease.*

**راحت‌الحلقوم** /rā.ha.tol.hol.qum/ اسم. [خوراکی] a sweet made of starch and sugar, Turkish delight

**راحت بودن** /rā.hat.bu.dan/ مصدر لازم. 1. to be comfortable 2. (of a person) to be at ease, to feel at home

خیالِ کسی راحت بودن (of one's mind) to be at ease

**راحت شدن** /rā.hat.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to be relieved of pain, misery etc 2. to die (esp after a long illness)

**راحت‌طلب** /rā.hat.ta.lab/ صفت. (of sb) who seeks an easy life (and does not like hard work), easy-going

**راحتی** /rā.hat.ta.la.bi/ اسم. comfort, ease, convenience

صَندلیِ راحتی an easy chair

**راحل** /rā.hel/ اسم. one that has departed this life, deceased

اِمام راحل the late (= departed) Imam

**رادار**(ف) /rā.dār/ اسم. [فیزیک] radar

**رادمرد** /rād.mard/ اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a chivalrous person, a generous man

**رادون**(ف) /rā.don/ اسم. [شیمی] the gas radon (*Rn*)

**رادیاتور**(ف) /rā.di.yā.tor/ اسم. radiator

□ رادیاتورِ اتاقِ من اصلاً حرارت ندارد. *The radiator in my room gives off hardly any heat.*

**رادیان**(ف) /rā.di.yān/ اسم. [ریاضی] a unit for measuring angles, radian

**رادیکال**(ف) /rā.di.kāl/ صفت. اسم. ( = ریشه‌ای ) 1. [*adj*] radical, extreme 2. [*n*] [*math*] the radical sign ($\sqrt{\ }$)

**رادیکالیسم**(ف) /rā.di.kā.lism/ اسم. [سیاست] advocating radical reforms, radicalism

**رادیم**(ف) /rā.di.yom/ اسم. [شیمی] radium (*Ra*)

**رادیو**(ف) /rā.di.yo/ اسم. 1. radio, wireless 2. a radio set

رادیوی اِف‌اِم FM radio

رادیوی بَرق و باتری a portable battery-operated radio that can also be connected to the mains[Br]/ household power[Us]

رادیوی ترانزیستوری a transistor radio

رادیوی موجِ کوتاه a short-wave radio

گویندهٔ رادیو a radio presenter[Br]/ announcer[Us]

to listen to the radio گوش دادن به رادیو
□ خبر زلزله را اول از رادیوی اتومبیل شنیدیم.
*We first heard the news of the earthquake on the car radio.*

**رادیوآکتیو**(ف) /rā.di.yo.'āk.tiv/ صفت.
radioactive (= پَرتوزا)

**رادیوپخش**(ن) /rā.di.yo.paxš/ اسم.
a radio-cassette player

**رادیوتراپی**(ف) /rā.di.yo.te.rā.pi/ اسم.
radiotherapy, [پزشکی] (= پَرتودَرمانی)
radiation therapy

**رادیوسکپی**(ف) /rā.di.yos.ko.pi/ اسم. [پزشکی]
radioscopy (= پَرتوبینی)

**رادیوضبط**(ن) /rā.di.yo.zabt/ اسم.
a radio-cassette recorder

**رادیوگرافی**(ف) /rā.di.yo.ge.rā.fi/ اسم.
radiography, [پزشکی] (= پَرتونگاری)
X-ray

**رادیولوژی**(ف) /rā.di.yo.lo.ži/ اسم. [پزشکی]
radiology (= پَرتوشناسی)

**رادیولوژیست**(ف) /rā.di.yo.lo.žist/ اسم.
a radiologist [جمع: ~ها] (= پَرتوشناس)

**رادیویی** /rā.di.yo.'i/ صفت.
pertaining to radio or broadcasting, radio [*bef. n*]
radio waves اَمواجِ رادیویی
a radio broadcast, سُخنرانیِ رادیویی
a speech delivered on the radio

**راز** /rāz/ اسم.
1. secret 2. mystery
a well-kept secret رازِ سَربه مُهر

**رازدار** /rāz.dār/ اسم. (= مَحرمِ اَسرار)
sb who is good at keeping secrets,
sb whose lips are sealed, a confidant

**رازقی** /rā.ze.qi/ اسم. [گیاه‌شناسی]
Arabian jasmine

**رازک** /rā.zak/ اسم. [گیاه‌شناسی]
hop

**راز و نیاز** /rā.zo.ni.yāz/ اسم. [ادبی]
1. exchanging amorous confidences
2. praying silently to one's Maker

**رازی** /rā.zi/ صفت. [تاریخ]
Razi:
coming from the old city of Rey/ Rhages near Tehran

**رازیانه** /rā.zi.yā.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی]
fennel
fennel seeds تُخمِ رازیانه

**رأس** /ra's/ اسم. [جمع: رُئوس] (= سَر)
1. the head (in Arabic) 2. the top 3. a unit for counting livestock 4. [*geog*] cape
the top of the pyramid رَأسِ هِرم
three donkeys سه رَأس اُلاغ

**رأساً** /ra'.san/ قید.
at one's own initiative, independently

**رأس‌الجدی** /ra'.sol.jad.y/ اسم. [نجوم]
Capricorn
Tropic of Capricorn مَدارِ رأس‌الجَدی

**رأس‌السرطان** /ra'.sol.sa.ra.tān/ اسم. [نجوم]
Tropic of Cancer مَدارِ رأس السَرطان

**راست** /rāst/ صفت. قید. ⟵ ۱. چَپ ۲. کَج ۳. دُروغ
1. [*adj*] right 2. straight
3. true 4. [*adv*] straight, directly
Right turn! به راست راست! [نظامی]
the right hand دَستِ راست
fair and square, Honest to God! راستِ حُسینی [گفتار]
the right side طَرَفِ دَستِ راست
Eyes right! نَظر به راست! [نظامی]
to turn right به راست پیچیدن

**راستا** /rās.tā/ اسم. (= اِمتداد)
1. extension, continuation 2. direction
in the direction of, towards[Br], toward[Us] در راستای

**راست‌روده** /rāst.ru.de/ اسم. [کالبدشناسی]
the rectum

**راستگرا**(ن) /rāst.ge.rā/ صفت. اسم. [سیاست]
[جمع: ~ها، ~ان] (= دستِ راستی)
1. [*adj*] rightist, conservative
2. [*n*] a rightist, a conservative

**راستگرد**(ن) /rāst.gard/ صفت.
1. (of screws etc) turning clockwise
2. (of traffic) right-turning

**راست‌گفتن** /rāst.gof.tan/ مصدر لازم.
to tell the truth
اگه راس میگی ...
I dare/ challenge you to ...
□ به خدا راست می‌گم.
*I swear to God I am telling the truth.*

**راستگو** /rāst.gu/ صفت. اسم. ⟸ دُروغگو
1. [*adj*] truthful [جمع: ~ها، ~یان]
2. [*n*] a truthful person

**راست‌گوشه**(ن) /rāst.gu.še/ صفت. [هندسه] (= قائم‌الزاویه)
right-angled
a right-angled triangle مُثلثِ راست‌گوشه

**راستگویی** /rāst.gu.'i/ اسم.
truthfulness

**راست و ریس** /rās.to.ri:s/ صفت. [گفتار]
in order, sorted out
کارها را راست و ریس کردن
to put things in order, to sort things out

**راسته** /rās.te/ اسم.
1. a row of shops (usu selling similar merchandize)
2. [*biol*] order 3. (of mutton and beef) loin, sirloin
□ برای پیدا کردن این کتاب باید بروید به راستهٔ کتابفروش‌ها، جلو دانشگاه تهران.
*To find this book, you will have to go to the booksellers' row across Tehran University.*

**راستی** /rās.ti/ اسم.
1. the state of being true or straight 2. truth 3. honesty
indeed, honestly به راستی نیز براستی
Oh really? راستی؟!
راستی، می‌خواستم بگویم ...
By the way, I wanted to say ...

**راستین** /rās.tin/ صفت. [ادبی]
true
فَرزندِ راستینِ خَلق
a true son of the people

**راسخ** /rā.sex/ صفت. [ادبی]
firm

**راسو** /rā.su/ اسم. [جانورشناسی]
weasel

**راش** /rāš/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= آلش)
beech

**راضی** /rā.zi/ صفت.
satisfied, content, happy, pleased

**راضی شدن** /rā.zi.šo.dan/ مصدر لازم.
to be gratified, to consent

**راضی کردن** /rā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to please, to persuade, to compensate, to win sb's consent

**راشی** /rā.ši/ اسم. (= رُشوه‌دهنده) ⟸ مُرتشی
sb who gives a bribe, a briber

**راغب** /rā.ğeb/ صفت.
willing, inclined

**راقم** /rā.qem/ اسم. [جمع: ~ین]
a writer, a scribe
the present writer راقمِ این سُطور

**راکت**(ف) /rā.ket/ اسم.
1. racket, bat
2. rocket
badmington racket(s) راکتِ بَدمینگتون
table tennis bat(s) راکتِ پینگ‌پونگ
tennis racket(s) راکتِ تِنیس

**راکد** /rā.ked/ صفت.
without movement, stagnant
a dull market بازارِ راکد
a dormant bank account حِسابِ راکد

**راگو**(ف) /rā.gu/ اسم. [خوراکی]
*ragout:* a dish of meat and vegetables stewed together

**رالی**(ف) /rā.li/ اسم. [ورزش]
a rally (for sports cars on public roads)

**رام** /rām/ صفت.
tame, docile

**رام شدن** /rām.šo.dan/ مصدر لازم.
(of wild animals etc) to be tamed

**رام کردن** /rām.kar.dan/ مصدر متعدی.
to tame a wild animal etc
«رام کردن زن سرکش»
"The Taming of the Shrew"

**رامش** /rā.meš/ اسم. [ادبی]
pleasure, good cheer

**رامشگر** /rā.meš.gar/ اسم. [ادبی] [جمع: ـها، ـان] a minstrel, a musician

**رامی**(ف) /rā.mi/ اسم. (game of cards) rummy, gin rummy

**ران** /rān/ اسم. [کالبدشناسی] the upper part of the leg, the thigh

رانِ بَرّه a leg of lamb

رانِ مُرغ chicken leg(s), a drumstick

**رانت**(ف) /rānt/ اسم. a lucrative privilege granted to an insider by the government

رانتِ اِقتصادی an economic favour[Br] made to sb by the government

**رانت‌خوار**(ن) /rānt.xār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a person who grows fat on the economic favours[Br] of the government, a rentier

**راندمان**(ف) /rān.de.mān/ اسم. (= بازدِه) 1. yield, output 2. efficiency

**راندن** /rān.dan/ مصدر متعدی. 1. to drive a vehicle, to steer a boat etc, to ride a bicyle etc 2. to turn sb out, to drive sb away

بر زَبان راندن [ادبی] to utter, to pronounce, to state

▫ پدر بی‌رحم دخترش را از خانه بیرون راند.
*The cruel father threw her daughter out of the house.*

**رانده** /rān.de/ صفت. 1. driven 2. driven out, expelled

از همه‌جا رانده و مانده having been denied help by everybody

**رانده‌وو**(ف) /rān.de.vu/ اسم. (= قرارِ مُلاقات) 1. rendezvous, appointment, date 2. a clandestine meeting

**رانش** /rā.neš/ اسم. 1. the act of thrusting sth forward 2. [*med*] successive evacuations of the bowels as a result of having taken a purgative

رانشِ زَمین(ن) landslip, landslide

**رانندگی** /rā.nan.de.gi/ اسم. the act of driving, motoring

آموزشگاهِ رانندگی a driving school

اِمتحانِ رانندگی driving test(s)

تَخلّفاتِ رانندگی motoring offences[Br]/ offenses[Us]

گَواهینامهٔ رانندگی driving-licence[Br] driver's license[Us]

▫ همان بار اوّل در امتحان رانندگی قبول شدم.
*I passed the driving test on my first try.*

**رانندگی کردن** /rā.nan.de.gi.kar.dan/ مصدر لازم. to drive a vehicle etc

**راننده** /rā.nan.de/ اسم. [جمع: ـها، رانندگان] a driver, a motorist

رانندهٔ اُتومبیلِ تَشریفاتی a chauffeur

رانندهٔ کامیون a lorry[Br]/ truck[Us] driver

**راوی** /rā.vi/ اسم. [جمع: ـان] a narrator, a story-teller

راویانِ اَخبار [ادبی] chroniclers of events

راوی دانای کُل [ادبی] the omniscient narrator

**راه** /rāh/ اسم. (= طَریق) way, path, road, route

از راهِ ... via

از راهِ هَوا by air

راهِ حَلّ solution

▫ راه دیگری نیست.
*There is no other way.*

راهِ راست [مجازی] (= صِراط المُستقیم) the Path of Righteousness

راهِ شیری [نجوم] the Milky Way

راهِ میان‌بُر a shortcut

راه و بیراه (of wood, paper etc) along the grain and against the grain

سَرِ راه on the way

نَقشهٔ راه‌هایِ کِشور the road map of Iran

وزارتِ راه و تَرابری /-o-/ Ministry of Roads and Transportation

(به) راه افتادن 1. to set out, to start on a journey etc 2. to start operations

راهِ پَس و پیش نداشتن not to be able to move back or forward, to be in a fix

راه را بَند آوردن to block the road, to hold up traffic

دِل به دِل راه دارد. [ضرب‌المثل]
Hearts communicate. [*prov*] (Said when two people find out they have the same intention.)

**راه‌آهن** /rāh.'ā.han/ اسم. railway[Br], railroad[Us]

راه‌آهنِ زیرزمینی (= راه‌آهنِ شَهری، مِترو) the Underground[Br], the subway[Us], the Metro, the Tube[Br]

**راه‌اندازی** (ن) /rā.han.dā.zi/ اسم. (of a new factory etc) the act of putting into operation, making operational, commissioning, bringing on line

**راهب** /rā.heb/ اسم. [مسیحیت] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= تارکِ دُنیا، رُهبان) a monk

**راهبرد** (ن) /rāh.bord/ اسم. (= استراتژی) strategy

**راهبردی** (ن) /rāh.bor.di/ صفت. (= اِستراتژیک، سوق‌الجیشی) strategic

**راه‌بند** /rāh.band/ اسم. a means of blocking the road, a road block

**راه‌بندان** (ن) /rāh.ban.dān/ اسم. a traffic jam

**راهبه** /rā.he.be/ اسم. [مسیحیت] [جمع: ـ‌ها] (= زَنِ تارکِ دُنیا) a nun

**راه‌پلّه** /rāh.pel.le/ اسم. [معماری] stairway

**راه‌پیمایی** (ن) /rāh.pey.mā.'i/ اسم. [سیاست] march, demonstration, rally

**راه پیمودن** /rāh.pey.mu.dan/ مصدر لازم. [ادبی] to cover a course esp on foot, to journey

**راه دادن** /rā.h.dā.dan/ مصدر متعدی. 1. to admit sb to a place 2. to allow another car to overtake you, to let sb pass

(به کسی) راه دادن to move aside to let sb pass, to yield the right of way

**راهداری** /rāh.dā.ri/ اسم. 1. road maintenance 2. an office resposible for road maintenance

**راه راه** /rāh.rāh/ صفت. striped

پارچهٔ راه راه a striped fabric

**راه رفتن** /rāh.raf.tan/ مصدر لازم. to walk, to move about on foot, to march

**راهرو** /.rāh.row/ اسم. [معماری] corridor, passage, passage-way, hallway

راهروی زیرزمینی subway[Br], underpass

**راهزن** /rāh.zan/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a highway robber, a bandit

**راهزنی** /rāh.za.ni/ اسم. an act of highway robbery, banditry

**راهسازی** /rāh.sā.zi/ اسم. building roads, road construction

**راهکار** (ن) /rāh.kār/ اسم. working method(s), working procedure(s)

**راهگشا** /rāh.go.šā/ صفت. (of sb/ sth) that opens the way or breaks an impasse

□ در حقیقت، اقدام بموقع شما بود که راهگشای این مشکل شد.
*It was in fact your timely intervention that helped break the impasse.*

**راهنما** /rāh.na.mā/ اسم. صفت.
1. [*n*] a guide [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
2. (in a theatre etc) an usher/ usherette
3. [*adj*] that shows the way

چراغِ راهنما [خودرو] the indicator[Br], the turn signal[Us], the blinker

دَفترچهٔ راهنما the manual, the instructions booklet

**راهنمایی** /rāh.na.mā.'i/ اسم. 1. the act of offering guidance or advice, showing sb the way 2. guidance
چراغِ راهنمایی a (set of) traffic light(s)
دورهٔ راهنمایی /dow-/ the junior high school
افسر/ مأمور راهنمایی و رانندگی the traffic police
**راهنمایی کردن** /rāh.ne.mā.'i.kar.dan/ مصدر متعدی. to guide sb, to direct sb to a place, to offer sb advice
**راهی** /rā.hi/ صفت. (= رَوانه) bound for a destination, journeying
**راهی شدن** /rā.hi.šo.dan/ مصدر لازم. to set off on a journey
**رأی** /ra'y/ اسم. [جمع: ـها، آراء] 1. view, opinion 2. judgement 3. verdict 4. vote
با رَأیِ مَخفی by secret ballot
حَقِّ رَأی the right to vote, suffrage
رَأیِ اِعتماد a vote of confidence
رَأیِ عَدمِ اِعتماد a vote of no confidence
رَأیِ مُخالِف a vote **against**, a nay
رَأیِ مُمتنع an abstention
رَأیِ مُوافِق a vote **for**, an aye
**رای** /rāy/ اسم. [ادبی] counsel, opinion
**رایانه**(ن) /rā.yā.ne/ اسم. (= کامپیوتر) computer, a PC (personal computer)
**رایانه‌ای**(ن) /rā.yā.ne.'i/ صفت. pertaining to computers or computing, computer [*bef. n*]
**رایانیدن**(ن) /rā.yā.ni.dan/ مصدر لازم. 1. to use a computer 2. to computerize a system etc
**رایج** /rā.yej/ صفت. (= مُتداول) current, in common use
پولِ رایج the common currency
**رایحه** /rā.ye.he/ اسم. (= بویِ خوش) a pleasant smell/ scent, fragrance, odour[Br]

**رأی دادن** /ra'y.dā.dan/ مصدر لازم. to vote, to cast a vote
◻ آیا در انتخابات ریاست جمهوری آتی رأی می‌دهی؟
*Are you going to vote in the forthcoming presidential elections?*
**رأی‌دهنده** /ra'y.da.han.de/ اسم. [جمع: ـها، رأی‌دهندگان] a voter
**رایزر**(ف) /rāy.zer/ اسم. [ساختمان] a riser pipe
**رایزن** /rāy.zan/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a counsellor in an embassy
**رایزنی** /rāy.za.ni/ اسم. 1. the act of counselling 2. consultation
**رایگان** /rāy.gān/ صفت. (= مَجّانی) free, gratis, gratuitous
به رایگان free of charge, no charge, gratuitously
**رَأی‌گیری** /ra'y.gi.ri/ اسم. voting, polling, election
**رَبّ** /rab(b)/ اسم. [جمع: اَرباب] 1. the Lord, God 2. the master
**رُبّ** /rob(b)/ اسم. the thickened juice of a usu sour fruit or vegetable
رُبِّ اَنار the thickened juice of pomegranates, pomegranate paste
رُبِّ گوجه‌فرنگی tomato paste
رُبِّ نارنج the thickened juice of sour/ Seville oranges
**ربا** /re.bā/ اسم. usury
**رباب** /ro.bāb/ اسم. [موسیقی] a stringed musical instrument which has gone out of use, rebec
◻ دو زلفونت بُوَد تارِ ربابم. (باباطاهر)
*Your tresses twain are the strings of my rebec.*
**رباخوار** /re.bā.xār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a usurer, a money-lender

**رباط** /re.bāt/ اسم. 1. [*anat*] tendon, ligament (= زَردپی) 2. [*lit*] a caravanserai[Br]/ caravansari[Us]

**رباعی** /ro.bā.'i/ اسم. [جمع: ـ‌ها، رُباعیّات] *ruba'i:* a poem consisting of four hemistiches, a quatrain

« رباعیّاتِ عُمرِ خَیّام » "The Rubaiyat of Omar Khayyam"

**ربّ‌النوع** /rab.bon.now'/ اسم. a deity

**ربّانی** /rab.bā.ni/ صفت. divine

عِشاءِ رَبّانی [مسیحیت] the Lord's Supper

**ربح** /rebh/ اسم. [بانک] (= بَهره) interest

**ربدوشامبر**[(ف)] /rob.do.šāmr/ اسم. [پوشاک] a dressing gown

**ربط** /rabt/ اسم. 1. relevance 2. connection

بی‌رَبط irrelevant

**ربط داشتن** /rabt.dāš.tan/ مصدر لازم. to be relevant to sth, to be connected to sb/ sth

□ این کار اصلاً ربطی به ما ندارد. *This has got nothing to do with us. This is none of our business.*

**ربع** /rob'/ اسم. (= یک‌چهارم) one fourth (1/4th) of sth, a quarter of sth

رُبعِ ساعت a quarter of an hour

رُبعِ مَسکون the quarter of the earth that the ancients believed to be inhabited

سه رُبعِ ساعت three quarters of an hour

**ربودن** /ro.bu.dan/ مصدر متعدی. 1. to steal sth, to snatch sth from sb 2. to win a prize etc

**ربیع** /ra.bi:'/ اسم. (= بَهار) the spring (in Arabic)

**ربیع‌الاوّل** /ra.bi.'ol.'av.val/ اسم. Rabi I: 3rd month of the Islamic lunar calendar

**ربیع‌الثانی** /ra.bi.'os.sā.ni/ اسم. Rabi II: 4th month of the Islamic lunar calendar

**رپرتاژ**[(ف)] /re.por.tāž/ اسم. (= گُزارش) a (usu detailed) report (carried in a newspaper or magazine)

رِپرتاژ ـ آگهی a report which is printed as a paid advertisement

**رتاتیو**[(ف)] /ro.tā.tiv/ صفت. [چاپ] rotary

ماشینِ چاپِ رُتاتیو a rotary printing press

**رتبه** /rot.be/ اسم. sb's rank, grade, standing in class etc

رُتبهٔ اوّل at the top of his/ her class, top-ranking

**رتوش**[(ف)] /ro.tuš/ اسم. (= ٭ پَرداخت) retouching, touching up, doctoring

بدونِ رُتوش unretouched, as is

**رتوش‌کار** /ro.tuš.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= ٭ پَرداخت‌کار، رتوشور) a retoucher

**رتوش کردن** /ro.tuš.kar.dan/ مصدر متعدی. to retouch sth, to touch up sth, to doctor sth

**رتیل** /ro.teyl/ اسم. [حشره‌شناسی] نیز رُطیل tarantula

**رثا(ء)** /ra.sā(')/ اسم. (= مویه) mourning

شِعری در رَثایِ ... an elegy for ...

**رج** /raj/ اسم. (= رَدیف) row, line

**رجال** /re.jāl/ اسم. [جمعِ رَجل] important men, dignitaries, public figures

**رجّاله** /raj.jā.le/ اسم. 1. the rabble 2. one of the rabble

**رجا(ء)** /ra.jā(')/ اسم. (= اُمید) hope

رَجای واثق دارم که ... I have every hope that ..., I am confident that ...

**رجب** /ra.jab/ اسم. *Rajab:* 7th month of the Islamic lunar calendar

**رجحان** /roj.hān اسم. (= بَرتری) superiority

**رجحان داشتن** /roj.hān.dāš.tan/ مصدر لازم. to have preference over sb/ sth

**رجز** /ra.jaz/اسم. [ادبی] 1. a poem recited on the battlefield by one of the duelling champions in his own praise, self-praise 2. bragging

**رجزخوانی** /ra.jaz.xā.ni/اسم. 1. the act of praising one's power and fighting skills 2. boastfulness

**رجعت** /rej.'at/اسم. (= بازگشت) return

**رجل** /ra.jol/اسم. [جمع: رِجال] (= مَرد) 1. a man 2. sb important, somebody

رَجلِ سیاسی (= سیاستمدار) a politician

**رجم** /rajm/اسم. (= سنگسار) the act of stoning sb to death

**رجوع** /ro.ju'/اسم. 1. the act of going back to sb/ sth 2. referring, reference

**رجوع کردن** /ro.ju'.kar.dan/مصدر لازم. 1. to go back to sb/ sth 2. (of a husband) to become reconciled with a divorced wife

**رجولیّت** /ro.ju.liy.yat/اسم. virility, manhood

آلتِ رُجولیّت the male genital organ

**رحل** /rahl/اسم. a folding lectern (esp used to hold an open copy of the Holy Koran/ Qur'an)

رَحلِ اِقامت افکندن [ادبی] to make an extended stay, to settle down

**رحلت** /reh.lat/اسم. departure from this world, death

**رحلی** /rah.li/صفت. [کتاب] measuring c 21 × 28 cm, demy quarto (4to)

قَطعِ رَحلی the demy quarto trim size

**رَحم** /rahm/اسم. compassion, mercy

بی‌رَحم merciless, cruel

**رِحم** /ra.hem/اسم. [کالبدشناسی] [جمع: اَرحام] the womb, the uterus

**رحمان** /rah.mān/صفت. merciful, compassionate

بِسم‌الله الرحمٰن الرحیم In the Name of God the Merciful the Compassionate

**رِحم‌بند** /ra.hem.band/اسم. [پزشکی] pessary

**رحمت** /rah.mat/اسم. 1. pity 2. compassion, kindness

**رحم کردن** /rahm.kar.dan/مصدر لازم. to have mercy on sb

**رحیم** /ra.hi:m/صفت. merciful

**رخ** /rox/اسم. (= رو) 1. the face, the visage 2. (in chess) the rook

تَمام‌رُخ full-face

نیم‌رُخ profile

**رخت** /raxt/اسم. (= لِباس) 1. clothes, garment 2. [*arch*] the carpets and beddings in a house

رَختِ چرک laundry, dirty/ soiled linen

**رختخواب** /rax.te.xāb/اسم. 1. bed 2. bedding, bedclothes

◻ تمام روز توی رختخواب خوابیده بود و کتاب می‌خواند.

*She was reading in bed all day.*

**رختشو** /raxt.šu/اسم. نیز رختشور [جمع: ـها] a washerwoman, a laundress, a launderer

**رختشوخانه** /raxt.šu.xā.ne/اسم. نیز رختشورخانه a public laundry, a wash-house

**رختشویی** /raxt.šu.'i/اسم. the act of washing clothes

بَندِ رَختشویی clothesline, washing line[Br], line

◻ من آشپزی می کنم، او رخت‌ها را می‌شوید.

*I do the cooking and she does the laundry.*

**رختکن** /raxt.kan/اسم. [ورزش] نیز اتاق رَختکن changing room(s)[Br], locker-room(s)[Us]

**رخ دادن** /rox.dā.dn/مصدر لازم. [ادبی] (= روی دادن) to happen, to occur

**رخسار** /rox.sār/اسم. [ادبی] نیز رُخساره face, visage

**رخساره** /rox.sā.re/ اسم. 1. face
2. [*geol*] facies

**رخشان** /rax.šān/ صفت. [ادبی] (= دِرخشان)
bright, brilliant, luminous, glowing

**رخصت** /rox.sat/ اسم. (= اِجازه) leave, permission

**رخنه** /rax.ne, rex-/ اسم. 1. crack, chink, crevice 2. seepage, leakage

**رخنه‌کردن** /rax.ne.kar.dan/ مصدر لازم.
to infiltrate into sth, to seep through sth

**رخنه‌گر** /rex.ne.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an infiltrator

**رخوت** /rex.vat/ اسم. lethargy

**رَدّ** /rad(d)/ اسم. صفت. 1. [*n*] refusal
2. rejection 3. trail, track, scent
4. [*adj*] [*col*] failed

**رَدِّ اِحسـان**
turning down a charitable offer

**رَدِّ کسی را گرفتن** to track sb

□ ردّی یا قبول؟ *Did you pass? Or did you fail?*

**ردّ شدن** /rad(d).šo.dan/ مصدر لازم.
1. to pass, to go by 2. to fail an exam

**ردّکردن** /rad(d).kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to reject a proposal etc 2. to pass sth to sb, to let sth/ sb through 3. to give sb a failing mark^Br/ grade^Us

**ردّ و بدل** /rad.do.ba.dal/ اسم. [گفتار]
(= مبادله) exchanging goods, information etc

**رده** /ra.de/ اسم. [فرهنگستان] (= کِلاسه، ❋ طَبقه)
1. class 2. row, rank 3. [*biol*] class

**از رَده خارج** outdated, discontinued, obsolete

**رده‌بندی** /ra.de.ban.di/ اسم. [فرهنگستان]
(= کِلاسه‌بندی، ❋ طَبقه‌بندی) 1. the act of classifying people, things, ideas etc
2. classification

**دیدارِ رَده‌بندی** [ورزش] a classification match (to determine places 3 and 4)

**رده‌بندی‌شده** /ra.de.ban.di.šo.de/ صفت.
[فرهنگستان] (= ❋ طبقه‌بندی‌شده)
classifed, secret

**رده‌بندی‌کردن** /ra.de.ban.di.kar.dan/
مصدر متعدی. to classify things etc

**ردّی** /rad.di/ اسم. 1. the state of having failed 2. failure in an exam

**نُمرهٔ رَدّی** a failed mark^Br/ grade^Us

**ردیاب** /rad.yāb/ اسم. صفت. 1. tracker
2. a tracking device
3. [*adj*] tracker [*bef. n*]

**سَگِ رَدیاب** a tracker dog

**ردیابی** /rad.yā.bi/ اسم. the act of tracking/ trailing/ tracing sb/ sth

**ایستگاهِ رَدیابیِ ماهواره‌ها**
a satellite tracking station

**ردیف** /ra.di:f/ اسم. 1. row, rank
2. [*lit*] in Persian poetry, the word(s) or particle(s) which follow the rhyme word at the end of the distich and remain unchanged throughout the poem. *e.g.*:

بوی جوی مولیان آید **همی**
یاد یار مهربان آید **همی** (رودکی)

3. [*mus*] the traditional sequence of melodies in any of the seven modes of classical Persian music, *radif*

«رَدیفِ میرزا عَبدالله»
" The Radif of Mirza Abdollah "

**ردیف‌کردن** /ra.dif.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to arrange in a row 2. to organize in the proper sequence (for implementation)

**رذالت** /re.zā.lat/ اسم. vileness, villainy

**رذل** /razl/ صفت. vile, villainous

**رَز** /raz/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= مو، تاک)
grape-vine, vine

**دُختِ رَز** [ادبی] the juice of the grape, wine (*ex tr* = daughter of the grape-vine)

**رُز**(ف) /roz/اسم. [گیاه‌شناسی] rose

**گُل‌هایِ رُزِ کَم‌پر و پُرپر** roses, single and double

**رزّاق** /raz.zāq/اسم. (= روزی‌رسان) provider of one's daily bread *i.e.* God

**هُوَالرَزّاق** He who is the provider of our daily bread, *i.e.* God

**رزرو**(ف) /re.zerv/صفت. 1. [*n*] the act of making a booking[Br]/ reservation[Us] 2. [*adj*] substitute (= ذَخیره)

**رزروکردن** /re.zerv.kar.dan/مصدر متعدی. to book[Br], to make a booking[Br]/ reservation[Us]

**رزم** /razm/اسم. [ادبی] combat, duel, battle, war

**رزمایش**(ن) /raz.ma.yeš/اسم. [نظامی] (= مانور) military exercise(s)

**رزم‌ناو**(ن) /razm.nāv/اسم. [نظامی] warship, cruiser

**رزمنده** /raz.man.de/اسم. [جمع: ~ها، رَزمندگان] a warrior, a fighter

**رزمیار**(ن) /razm.yār/اسم. a corporal in the Revolutionary Guards

**رزمی‌کار**(ن) /raz.mi.kār/اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a person who practises[Br]/ practices[Us] the martial arts, a martial artist

**رزنانس**(ف) /re.zo.nāns/اسم. [فیزیک] resonance (= ❋ تَشدید)

**رزومه**(ف) /re.zu.me/اسم. 1. the abstract of a paper (= چکیده ❋) 2. curriculum vitae (CV) (= کارنامک ❋)

**رزوه** /rez.ve/اسم. (in screws etc) the thread

**رزیدنت**(ف) /re.zi.dent/اسم. [پزشکی] a young doctor who is in residency in a hospital for advanced training, a registrar[Br], a resident[Us]

**رزین**(ف) /re.zin/اسم. [شیمی] resin

**رزینی** /re.zi.ni/صفت. resinous

**رژه**(ن) /re.že/اسم. a (military) parade, march-past, procession

**رِژه رفتن** /re.že.raf.tan/مصدر لازم. to parade, to march past

□ امروز قرار است به مناسبت روز ارتش سربازان در خیابان رژه بروند.
*Today is Armed Forces Day, and troops will be parading the streets.*

**رژیسور**(ف) /re.ži.sor/اسم. [تئاتر] (= کارگردان) the director

**رژیم**(ف) /re.ži:m/اسم. 1. [*pol*] (system of) government, regime 2. [*med*] diet, regimen

**تغییرِ رژیم** [سیاست] regime change

**رِژیم چاقی** [پزشکی] a gaining diet

**رِژیم لاغری** [پزشکی] a losing diet

**هَمکاری با رژیمِ پیشین** collaboration with the former regime

**رژیم داشتن** /re.žim.dāš.tan/مصدر لازم. to be on a diet

**رژیم‌گرفتن** /re.žim.ge.ref.tan/مصدر لازم. to go on a diet

**رژیمی**(ن) /re.ži.ni/صفت. pertaining to diet, diet [*bef. n*]

**غَذاهایِ رَژیمی** diet food(s)

**رس** /ros/اسم. [زمین‌شناسی] نیز رُست clay

**رسا** /ra.sā/صفت. loud and clear

**با صِدای رَسا** in a loud ringing voice

**رسالات** /re.sā.lāt/اسم. [جمعِ رساله] treatises

**رسالت** /re.sā.lat/اسم. 1. (a prophet's) mission 2. one's mission in life

**رساله** /re.sā.le/اسم. [جمع: رِسالات] 1. [*arch*] letter, missive 2. treatise 3. a (BA etc) thesis (= پایان‌نامه)

**رسّام** /ras.sām/اسم. [جمع: ~ها] (= نَقشه‌کش)
a drughtsman[Br]/ draftsman[Us]

گُلولهٔ رَسّام [نظامی] a tracer bullet

**رسانا**(ن) /ra.sā.nā/صفت. [فیزیک] (= هادی)
that conducts electricity or heat, conductive

جِسمِ رَسانا a conductor

**رساندن** /ra.sān.dan, re/ مصدر متعدی.
1. to take sth to sb, to deliver sth, to supply sth 2. to communicate sth to sb 3. to express an idea

سَلام رساندن to send sb absent one's regards

□ این پاکت را به دست شخص فَرمانده بِرسان.
*Give this envelope to the commander himself.*

**رسانه**(ن) /ra.sā.ne, re-/اسم.
medium (*pl* media)

رِسانه‌های گُروهی (= وَسایلِ ارتباطِ جَمعی)
the mass media, the media

**ـ رسانی** /ra.sā.ni, re/ پسوند. suffix
denoting the act of supplying, delivering. Some instances: آبرسانی، برق‌رسانی

**رستاخیز** /ras.tā.xi:z/اسم. [ادبی]
resurrection

روزِ رَستاخیز / قیامت Resurrection Day

**رستگاری** /ras.te.gā.ri/اسم. salvation, deliverance from danger, evil etc

**رَستن** /ras.tan/ مصدر لازم. [ادبی] to escape from, to find relief from

**رُستن** /ros.tan/ مصدر لازم. (= روییدن)
(of plants) to grow, to sprout

**رستنی** /ros.ta.ni/اسم. (= گیاه) a plant

رُستنی‌ها (= گیاهان) plants, flora

« رُستنی‌های ایران » " Flora Iranica "

**رستوران**(ف) /res.tu.rān/اسم. restaurant, eatery[Us], diner[Us]

**رستوران‌دار** /res.tu.rān.dār/اسم. [جمع: ~ها، ~ان] the proprietor of a restaurant, a restaurant owner

**رسته** /ras.te/اسم. (= صِنف) 1. class, guild 2. a branch of the army (*e.g.* infantry, artillery etc)

**رسد** /ra.sad/اسم. [نظامی، سابق] (= دَسته)
platoon

**رسل** /ro.sol/اسم. [جمعِ رَسول] prophets

**رسم** /rasm/اسم. [جمع: ~ها، رُسوم]
1. custom, rule, common practice
2. drawing

رَسمِ فَنّی technical drawing

رَسمِ ما این است که ... It is our custom

**رسم‌الخطّ** /ras.mol.xat(t)/اسم. نیز رَسمِ خط
(= شیوهٔ خط) orthography

**رسماً** /ras.man/قید. officially, formally

**رسمی** /ras.mi/صفت. 1. official, formal
2. certified

دَعوتنامهٔ رَسمی
an official letter of invitation

مَدرکِ رَسمی an official document

ترجمهٔ رسمی notarized tranlation

**رسمیّت** /ras.miy.yat/اسم. the state of being official or formal

به رَسمیّت شناختن to officially recognize sb/ sth

**رسن** /ra.san/اسم. [ادبی] (= طَناب) rope

**رسوا** /ros.vā/صفت. disgraced, scandalous, notorious, infamous

**رسواشدن** /ros.vā.šo.dan/ مصدر لازم.
to be disgraced, to lose face

**رسواکردن** /ros.vā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to discredit/ disgrace/ dishonour[Br] sb

**رسوایی** /ros.vā.'i/اسم. disgrace, a public scandal

**رسوب** /ro.sub/اسم. (= تَه‌نِشست)
1. the act of sedimentation 2. sediment(s)

**رسوب‌کردن** /ro.sub.kar.dan/
to settle, to sink down (= تَه‌نشست کردن)

**رسوبی** /ro.su.bi/ صفت. sedimentary, alluvial
sedimentary rocks سَنگ‌های رُسوبی

**رسوخ** /ro.sux/ اسم. 1. the act of seeping into sth 2. seepage 3. [*arch*] firmness

**رسوخ‌کردن** /ro.sux.kar.dan/ مصدر لازم.
to seep into sth

**رسول** /ra.sul/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان، رُسل]
a prophet (= پَیامبر)
the Prophet of God رَسول‌الله [اسلام]

**رسوم** /ro.sum/ اسم. [جمعِ رَسم] customs

**رسیتال**(ف) /re.si.tāl/ اسم. [موسیقی] recital

**رسید** /ra.si:d, re-/ اسم. receipt
a voucher of receipt قَبضِ رِسید

**رسید دادن** /ra.sid.dā.dan/ مصدر لازم.
to give a receipt

**رسیدگرفتن** /ra.sid.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to get a receipt

**رسیدگی** /ra.si.de.gi, re-/ اسم. 1. the act of investigating sth, taking care of sth, seeing to sth 2. investigation 3. verification, audit 4. ripeness

**رسیدگی‌کردن** /ra.si.de.gi.kar.dan/
مصدر لازم. to investigate sth, to deal with sth

**رسیدن** /ra.si.dan, re-/ مصدر لازم/ متعدی.
1. to reach a place, to arrive at a place
2. to ripen, to reach maturity
3. to have time for a job etc
4. [*vt*] to look after sb
let alone ... تا چه رسد به این‌که ...
□ درست در ساعتِ ۱۲ به قُلّه رسیدیم.
*We reached the summit at exactly 12 o'clock.*

**رسیده** /ra.si.de, re-/ صفت. 1. arrived 2. ripe, mature, mellow
having hardly arrived رَسیده و نَرسیده
ripe fruit میوهٔ رِسیده

**رشادت** /re.šā.dat/ اسم. (= دلیری)
bravery, valour^Br

**رشته** /reš.te/ اسم. صفت. قید. 1. string, thread 2. one's field of study, discipline 3. a mountain range 4. [*Acad*] a series 5. [*cook*] strips of dried dough, noodle 6. [*adj*] spun (= ریسیده)
changing one's field of study تَغییرِ رِشته
interdisciplinary میانْ‌رشته‌ای
field of study رِشتهٔ تَحصیلی
رِشته کوه‌های زاگرُس
the Zagros mountain range
a string of pearls یک رِشته مُروارید
این رشته سرِ دراز دارد. [ضرب‌المثل]
There is yet more to come. (*ex tr* = This yarn is never-ending.)

**رشته فرنگی** /reš.te.fa.ran.gi/ اسم.
pasta, macaroni (= ماکارونی)

**رشتی** /raš.ti/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to the city of Rasht/ Resht
2. [*n*] a native of Rasht, a Rashti

**رشد** /rošd/ اسم. 1. the process of growing 2. growth, development
population growth رُشدِ جَمعیّت
کِشورهایِ درحالِ رُشد/ توسعه
developing countries

**رشدکردن** /rošd.kar.dan/ مصدر لازم.
to grow, to develop

**رشک** /rašk/ اسم. [ادبی] (= حَسد) jealousy, envy

**رشوه** /reš.ve, roš-/ اسم. 1. bribery, graft^Us 2. bribe 3. [*agri*] fertilizer

**رشوه‌خواری** /reš.ve.xā.ri/ اسم.
corruption, graft^Us

**رشوه دادن** /reš.ve.dā.dan/ مصدر متعدی.
to bribe sb, to give a bribe to sb

**رشوه گرفتن** /reš.ve.ge.ref.tan/
to receive/ accept a bribe

**رشید** /ra.ši:d/ صفت. 1. well-grown, with a good physique 2. brave

**رصد** /ra.sad/ اسم. [نجوم] 1. the act of observing the stars etc 2. astronomical observation

**رصدخانه** /ra.sad.xā.ne/ اسم. observatory

**رصد کردن** /ra.sad.kar.dan/ مصدر لازم.
to make astronomical observations

**رضایت** /re.zā.yat/ اسم. 1. satisfaction 2. consent

با رضایتِ طَرفین — by mutual consent

**رضایت‌بخش** /re.zā.yat.baxš/ صفت.
satisfactory

□ کار دوست شما متأسفانه رضایت‌بخش نیست.

*We are not satisfied, I am sorry to say, with your friend's performance.*

**رضایت دادن** /re.zā.yat.dā.dan/ مصدر لازم.
1. to give one's consent 2. to withdraw charges against sb, to agree not to press charges against sb

**رضایت داشتن** /re.zā.yat.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be satisfied with sb/ sth

**رضایت‌نامه** /re.zā.yat.nā.me/ اسم.
a testimonial

**رضا(ء)** /re.zā(')/ اسم. 1. contentment 2. consent 3. resignation

**رضوان** /rez.vān/ اسم. [ادبی] (= بهشت)
Paradise

روضهٔ رِضوان [ادبی]
the garden of Paradise

**رضوی** /ra.za.vi/ صفت. 1. pertaining to the shrine of Imam Reza, the eighth Shiite Imam, in Mashad 2. descended from Imam Reza, Razavi

**رطب** /ro.tab/ اسم. [خوراکی] (= خُرمایِ تازه)
fresh date(s)

**رطوبت** /ro.tu.bat/ اسم. (= نَم) humidity, moisture

رُطوبتِ نِسبی — relative humidity

**رطوبت‌سنج** /ro.tu.bat.sanj/ اسم.
(= نَم‌سنج، میزان‌الرّطوبه) hygrometer

**رطیل** /ro.teyl/ اسم. [حشره‌شناسی] نیز رُتیل
tarantula

**رعایا** /ro.'ā.yā/ اسم. [جمعِ رَعیّت]
1. peasants 2. subjects

**رعایت** /re.'ā.yat/ اسم. 1. the act of observing, abiding by, heeding, respecting the law etc 2. observance of the law etc 3. consideration

عَدمِ رِعایت — non-observance

**رعایت کردن** /re.'ā.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to observe sth 2. to respect sth

رِعایتِ کسی را کردن
to show consideration for sb

**رعب** /ro'b/ اسم. [ادبی] dread, awe

**رعد** /ra'd/ اسم. (= تُندر) thunder

رَعد و بَرق /-o-/ — thunder and lightning

**رعدآسا** /ra'.dā.sā/ صفت. [ادبی] thunderous

**رعشه** /ra'.še/ اسم. [پزشکی] uncontrollable shaking of a limb, shaking palsy

**رعنا** /ra'.nā/ صفت. [ادبی] graceful

جَوانِ رَعنا — a handsome youth

**رعنازیبا** /ra'.nā.zi.bā/ اسم. [گیاه‌شناسی]
gaillardia, blanket flower

**رعیّت** /ra.'iy.yat/ اسم. [جمع: ـ ها، رُعایا]
1. a peasant (working on sb else's farmland), a farm labourer[Br]
2. [*dated*] a subject of a country (= تَبعه)

**رعیّتی** /ra.'iy.ya.ti/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to peasants, peasant [*bef. n*] 2. the work of a peasant

نِظامِ اَرباب و رَعیّتی [کشاورزی] /-o-/
the landlord-peasant system

□ چهل سال رعیتی کردم و حالا از مال دنیا چه دارم؟
*For forty years I worked my butt off as a farm labourer*[Br]*, and now what do I have in the way of worldly possessions?*

**رغبت** /reğ.bat/ اسم. (= میل) desire, inclination

**رغم** /rağm/ اسم. spite, reluctance

به رَغم، عَلیٰ رَغمِ in spite of

**رفاقت** /re.fā.qat/ اسم. friendship, companionship

**رفاقت کردن** /re.fā.qat.kar.dan/ مصدر لازم. to keep company with sb

**رفاه** /re.fāh/ اسم. welfare, comfort

**رفاهی** /re.fā.hi/ صفت. pertaining to welfare or leisure, welfare [*bef. n*]

خَدماتِ رِفاهی welfare services

**رفتار** /raf.tār/ اسم. conduct, behaviour[Br], demeanour[Br], manners

□ هرچه می‌خواهی بگو، ولی رفتار امشبت اصلاً قابل توجیه نیست.
*Say what you will, but you can never justify the way you behaved tonight.*

**رفتار کردن** /far.tār.kar.dan/ مصدر لازم. to behave, to conduct oneself, to act

**رفتارگرایی**(ن) /raf.tār.ge.rā.'i/ اسم. [روان‌شناسی] behaviourism[Br]

**رفتاری** /raf.tā.ri/ صفت. pertaining to behaviour[Br], behavioural[Br]

عُلومِ رَفتاری behavioural[Br] sciences

**رفتگان** /raf.te.gān/ اسم. [جمعِ رَفته] 1. the departed 2. the dead

**رُفتگر** /rof.te.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= سُپور) a road sweeper, a street sweeper, a dustman[Br]

**رفتن** /raf.tan/ مصدر لازم. 1. to go 2. to leave, to depart 3. to become frayed/ worn (= ساییده شدن) 4. to pass away, to die

از بین/ میان رفتن to be destroyed

از هوش رفتن to faint

از یاد رفتن to be forgotten

به چیزی یا کسی رفتن (= شبیه شدن/ بودن) to inherit a resemblance from one's parents or grandparents, to take after one's mother or father etc

رفتنِ آب [گفتار] to have a disruption in the water service

رفتنِ بَرق [گفتار] power failure

**رفتنی** /raf.ta.ni/ صفت. اسم. 1. [*adj*] definitely going 2. dying, moribund 3. mortal 4. [*n*] a goner

**رَفت و آمد** /raf.to.'ā.mad/ اسم. 1. comings and goings, traffic 2. socializing

با کسی رَفت و آمد داشتن to socialize with sb, to associate with sb

**رُفت و روب** /rof.to.rub/ اسم. [گفتار] cleaning house, cleaning

□ از صبح تا حالا مشغول رفت و روب بودم.
*I have been cleaning house all morning.*

**رفته** /raf.te/ صفت. 1. gone 2. dead 3. worn, frayed

**رفته رفته** /raf.te.raf.te/ قید. by and by, gradually

**رفراندم**(ف) /re.fe.rān.dom/ اسم. نیز رفراندوم (= هَمه‌پُرسی) referendum

**رفع** /raf'/ اسم. 1. the act of removing an obstacle etc, remedying a situation, eliminating a difficulty 2. removal, elimination, lifting

رَفعِ اِختلاف settling a difference

رَفعِ توقیف /tow-/ freeing a detained person or an impounded property

رَفعِ عَطش quenching one's thirst

□ انشاءالله رفع کسالت شده است.
*I hope your health is fully restored.*

**رفع شدن** /raf'.šo.dan/ مصدر لازم.
to be remedied, to be lifted, to be eliminated

**رفع کردن** /raf'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to remove an obstacle etc, to lift a restriction

**رفع و رجوع** /raf.'o.ro.ju'/ اسم. [گفتار]
the act of settling an argument etc

**رفقا** /ro.fa.qā/ اسم. [جمعِ رَفیق] 1. friends, companions 2. comrades

**رفلکتور**(ف) /ref.lek.tor/ اسم. [عکاسی]
reflector

**رفو** /ro.fu/ اسم. darning, mending

**رفوزه**(ف) /ro.fu.ze/ صفت. (= مَردود) failed, flunked[Us]

**رفوزه شدن** /ro.fu.ze.šo.dan/ مصدر لازم. (= رَد شدن)
to fail an examination

**رفوکردن** /ro.fu.kar.dan/ مصدر متعدی.
to darn a damaged rug etc

**رفوگری** /ro.fu.ga.ri/ اسم. expert repair work (on a damaged carpet, fabric etc)

**رفیع** /ra.fi'/ صفت. [ادبی] (= بُلند) lofty, high

**رفیق** /ra.fi:q/ اسم. [جمع: ـها، ـان، رُفقا]
1. a friend, a pal, a chum, a companion, a crony 2. (in socialist circles) comrade 3. [*col*] a lover, a paramour

رَفیقِ اِستالین — Comrade Stalin

رَفیقِ راه — a travelling[Br]/ traveling[Us] companion

رَفیقِ گَرمابه و گُلستان — a boon companion

رَفیقِ نیمه‌راه — a fair-weather friend

**رفیق‌بازی** /ra.fiq.bā.zi/ اسم. cronyism

**رفیق داشتن** /ra.fiq.daš.tan/ مصدر متعدی.
to have a lover [گفتار]

**رفیق شدن** /ra.fiq.šo.dan/ مصدر لازم.
to become friends

**رفیق گرفتن** /ra.fiq.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to find oneself a lover [گفتار]

**رفیقه** /ra.fi.qe/ اسم. [جمع: ـها] a mistress, a lover

**رقابت** /re.qā.bat/ اسم. 1. the act of competing with sb 2. competition, rivalry

**رقابت کردن** /re.qā.bat.kar.dan/ مصدر لازم.
to compete with sb/ sth, to be in competition with sb/ sth, to be rivals

**رقّاص** /raq.qās/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a (male) dancer

**رقّاص‌خانه** /raq.qās.xā.ne/ اسم. [سابق]
dance hall, cabaret

**رقّاصک** /raq.qā.sak/ اسم. [مکانیک]
the balance wheel of a watch

**رقّاصه** /raq.qā.se/ اسم. [جمع: ـها]
a (female) dancer

**رقبا** /ro.qa.bā/ اسم. [جمعِ رقیب] competitors

**رقّت** /req.qat/ اسم. 1. fluidity, dilution 2. tenderness 3. sympathy, pity

رِقّتِ قَلب — tenderness of heart

**رقّت‌انگیز** /req.qa.tan.gi:z/ صفت. pitiable, pitiful

**رقص** /raqs/ اسم. 1. the act of dancing 2. a dance

رَقصِ تَکی — a solo dance

رَقصِ شِکَم — belly dancing

کِلاسِ رَقص — a dancing class

**رقصاندن** /raq.sān.dan/ مصدر متعدی.
to make sb dance

**رقص‌کنان** /raqs.ko.nān/ قید.
while dancing

**رقصنده** /raq.san.de/ اسم. صفت.
1. [*n*] a dancer [جمع: ـها، رَقصندگان]
2. [*adj*] dancing

رقصیدن /raq.si.dan/ مصدر لازم. to dance
به سازِ کَسی رقصیدن [مجازی]
to dance to sb's tune[Br]
رقعه /roq.'e/ اسم. (= نامه) letter, epistle, missive
رقعی /roq.'i/ صفت. [کتاب] measuring *c* 14×21 *cm*, demy octavo (8vo)
قَطعِ رُقعی the demy octavo format[Br]/ trim size[Us]
رقم /ra.qam/ اسم. [جمع: ~ها، اَرقام] 1. digit, number 2. [*art*] the signature (of a painter etc), *pinxit*
رقومی /ro.qu.mi/ صفت. numerical, digital
هندسهٔ رُقومی descriptive geometry
رقیب /ra.qi:b/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، رُقبا] a competitor, a rival
رقیق /ra.qi:q/ صفت. diluted, thin, watery
سوپِ رَقیق a thin soup
رقیق شدن /ra.qiq.šo.dan/ مصدر لازم. to be diluted
رقیق کردن /ra.qiq.kar.dan/ مصدر متعدی. to dilute sth, to add water to sth
رک /rok/ صفت. قید. 1. [*adj*] frank, outspoken, blunt 2. [*adv*] frankly
رکاب /re.kāb/ اسم. 1. stirrup(s) 2. (in a biycle) pedal(s) 3. (in garments) strap(s) 4. (in early cars) the running board
مُلتزمینِ رِکاب entourage, retinue
رکاب دادن /re.kāb.dā.dan/ مصدر لازم. 1. (of a horse) to allow sb to mount it 2. (of a woman) to submit to the advances of a man, to be docile
رکاب زدن /re.kāb.za.dan/ مصدر لازم. (در دوچرخه‌سواری) to pedal
رکابی /re.kā.bi/ اسم. with straps
پیراهنِ رِکابی a dress with shoulder straps
زیرپیراهنِ رِکابی a sleeveless vest
کَفشِ رَکابی strap shoe(s)
رکعت /rak.'at/ اسم. [اسلام] *rak'at:* a segment of a Muslim's required daily prayers (said partly standing, partly genuflecting and partly in prostration)
رک‌گویی /rok.gu.'i/ اسم. 1. the act of speaking frankly, being blunt 2. frankness, outspokenness
رکن /rokn/ اسم. [جمع: ~ها، اَرکان] pillar, a fundamental section, a basic element
اَرکانِ حَرب [سابق] (= سِتادِ اَرتش) the general staff[Br], the army staff[Us]
اَرکانِ دولت /-dow-/ the pillars of the state
رکود /ro.kud/ اسم. 1. stagnation 2. [*econ*] recession, slump
رُکودِ توأم با تَورّم stagflation
رکورد(ف) /re.kord/ اسم. record
رکوردِ جَهانی a world record
رکوردِ جَهانیِ پَرشِ اِرتفاع the world record for high jump
شکستنِ رِکورد to break/ shatter the record
رکورددار(ن) /re.kord.dār/ اسم. [جمع: ~ها] a record holder
رکوع /ro.ku'/ اسم. [اسلام] 1. the act of stooping and touching one's knees (as one is saying one's daily prayers) 2. genuflection
رکیک /ra.ki:k/ صفت. obscene
فُحشِ رَکیک obscenity
رگ /rag/ اسم. 1. [*anat*] blood vessel, vein 2. strain, streak
رَگِ دیوانگی a strain of madness
رَگ به رَگ شدنِ مَفصل to sprain a joint (ankle, wrist etc)
زدنِ توی رَگ [گفتار] 1. to inject 2. to eat/ drink/ have sth delicious

**رگبار** /rag.bār/اسم. 1. shower, rainstorm, cloud-burst 2. a burst of machine-gun fire

□ طبق پیش‌بینی ادارهٔ هواشناسی قرار است امشب رگبارهای پراکنده ببارد.
*According to the weather forecast, we are going to have scattered showers tonight.*

**رگبرگ** /rag.barg/اسم. [گیاه‌شناسی]
(in a leaf) vein(s), rib(s)

**رگبند**^(ن) /rag.band/اسم. [پزشکی] (= شَریان‌بند)
tourniquet

**رگبی**^(ف) /rag.bi/اسم. [ورزش] rugby

**رگزنی** /rag.za.ni/اسم. (= فَصد) the act of bloodletting

**رگل**^(ف) /regl/اسم. (= قاعدگی، عادتِ ماهانه)
(in women) period, menstruation

**رگل شدن** /regl.šo.dan/مصدر لازم.
(of a woman) to have one's period, to menstruate

**رگلاتور**^(ف) /reg.lā.tor/اسم. [مکانیک]
an adjusting mechanism, regulator

**رگلاژ**^(ف) /reg.lāž/اسم. (= تَنظیم) 1. the act of adjusting, tuning, setting a device, a machine etc 2. adjustment

**رگه** /ra.ge/اسم. 1. vein 2. [*geol*] lode

**رل**^(ف) /rol/اسم.
1. the steering wheel of a car (= فَرمان)
2. [*thea*] role, part (= نَقش)

پشتِ رُل نشستن [گفتار]
to take charge of a situation

رُل بازی کردن [گفتار] to play-act

**رله**^(ف) /re.le/اسم. [برق] 1. the act of relaying radio or TV signals
2. a relaying device, a relay

**رله کردن** /re.le.kar.dan/مصدر متعدی.
to relay radio/ TV signals

**رم** /ram/اسم. (of a horse) getting frightened and shying

**رماتیسم** /ro.mā.tism/اسم. [پزشکی]
rheumatism

**رماتیسمی** /ro.mā.tis.mi/صفت.
pertaining to rheumatism, rheumatic

**رمّال** /ram.māl/اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= فالگیر) a fortune-teller

**رمان**^(ف) /ro.mān/اسم. [کتاب] novel

رُمانِ پلیسی a detective story, a thriller

رُمانِ تاریخی a historical novel

**رمانتیسم**^(ف) /ro.mān.tism/اسم. [هنر]
نیز رُمانتی‌سیسم romanticism

**رمانتیک**^(ف) /ro.mān.tik/صفت. romantic

آدمِ رُمانتیک a romantic person, a romantic

**رماندن** /ra.mān.dan/مصدر متعدی. (= رَم دادن)
to cause a horse etc to shy

**رمان‌نویس** /ro.mān.ne.vi:s/اسم.
[جمع:~ها، ~ان] a novelist

**رمپ**^(ف) /ramp/اسم. (= سَطحِ شیب‌دار)
ramp

**رم دادن** /ram.dā.dan/مصدر متعدی.
(= رَماندن) to cause a horse etc to shy, to cause a group of animals to stampede

**رمز** /ramz/اسم. [جمع: ~ها، رُموز]
1. secret, mystery 2. cipher, code
3. [*Acad*] symbol (= سَمبول، نَماد)

پَیام/ تِلگرامِ رَمز a coded message, a telegram in cipher

کارشناسِ رَمز a cryptographer

کَشفِ رَمز decoding a coded message

به رَمز دَرآوردن to encode/ encrypt sth

کَشفِ رَمز کردن to decode/ decipher a message

**رمزی** /ram.zi/صفت. 1. coded, in code, encrypted
2. [*Acad*] symbolic (= سَمبولیک، نَمادی)

**رمزینه**^(ن) /ram.zi.ne/اسم. [فرهنگستان]
(= بارکُد) barcode

**رمضان** /ra.me.zān/اسم. Ramadan:
9th month of the Islamic lunar calendar during which all able-bodied Muslims are required to fast

**رمق** /ra.maq/اسم. energy, vitality
□ از من رمقی به سعیِ ساقی مانده است.
(خیّام)
*A last gasp remains in me thanks to the saki's care.*

**رم کردن** /ram.kar.dan/مصدر لازم. ( = رَمیدن)
(of horses etc) to shy

**رمل** /raml/اسم. ( = ریگ، شِن)
sand (in Arabic)

**رموز** /ro.muz/اسم. [جمعِ رَمز] secrets, hidden points

**رمه** /ra.me/اسم. a flock of sheep, goats etc, a herd of cattle etc

**رمیدن** /ra.mi.dan/مصدر لازم. ( = رَم کردن)
(of horses etc) to get frighened, to shy

**رمیده** /ra.mi.de/صفت. frightened, scared

**رنج** /ranj/اسم. 1. pain, suffering
2. [*arch*] illness, disease
**نابُرده رَنج گَنج مُیَسّر نمی‌شود.** [ضرب‌المثل]
No pains, no gains[Br]. No pain, no gain.[Us]
[*prov*] (*ex tr* = Without painstaking labour[Br], the treasure will not be found.)

**رنجاندن** /ran.jān.dan/مصدر متعدی.
to offend sb, to cause sb to feel offended, to annoy sb

**رنجبر** /ranj.bar/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a labourer[Br], a toiler, a worker ( = زَحمتکش)

**رنج بردن** /ranj.bor.dan/مصدر لازم.
to suffer pain, to toil, to take pains نیز رنج کشیدن

**رنجش** /ran.ješ/اسم. 1. taking offence[Br]/ offense[Us], feeling offended
2. annoyance, displeasure, pique

**رنجور** /ran.jur/صفت. 1. ailing, afflicted
2. suffering pain

**رنجیدن** /ran.ji.dan/مصدر لازم. to feel offended, to take offence[Br]/ offense[Us], to get annoyed

**رنجیده** /ran.ji.de/صفت مفعولی. offended

**رند** /rend/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، رُنود]
1. a sly and wily person
2. a free-spirited Sufi

**رنده** /ran.de/اسم. 1. (in carpentry) plane
2. (in cooking) grater

**رنده کردن** /ran.de.kar.dan/مصدر متعدی.
1. to plane wood etc 2. to grate cheese etc

**رَنگ** /rang/اسم. ( = لون) 1. colour[Br], tint, hue 2. paint 3. dye 4. [*lit*] deceit
● توضیح: در ادامهٔ این مدخل مفصّل، برای صرفه‌جویی در جا از تکرار شکل امریکایی واژهٔ colour یعنی color خودداری شد.

| | |
|---|---|
| رَنگِ تیره | a dark colour |
| رَنگِ ثابت | fast colour(s) |
| رَنگِ روشن /row-/ | a light colour |
| رَنگِ روغن /row-/ | oil paint(s) |
| رَنگِ سَرد | cool colour(s) (*e.g.* blue) |
| رَنگِ گَرم | warm colour(s) (*e.g.* red) |
| رَنگِ مو | 1. colour of the hair 2. hair dye |
| رَنگ‌هایِ اَصلی | the primary colours (red, blue and yellow) |
| رَنگ‌هایِ جوهری /jow-/ | anyline dyes |
| رَنگ‌هایِ شاد | bright colours |
| رَنگ‌هایِ شیمیایی | synthetic paints/ dyes |
| رَنگ‌هایِ طَبیعت | colours of nature |
| رَنگ‌هایِ طَبیعی | natural colours/ dyes |
| رَنگ‌هایِ فَرعی | secondary colours |
| رَنگ‌هایِ گیاهی | vegetal dyes |
| یک دَست رَنگ | a coat of paint |
| رفتنِ رَنگ | (of colour) to fade |

**رِنگ** /reng/اسم. [موسیقی] a usu lively dance tune in Persian music

**رنگ‌آمیزی** /ran.gā.mi.zi/اسم.
the colour[Br] scheme of sth

**رنگارنگ** /ran.gā.rang/صفت. colourful[Br], multicoloured[Br]

**رنگ‌باخته** /rang.bāx.te/صفت. [ادبی]
having lost its colour[Br], faded, pale

**رنگ‌بر** /rang.bar/صفت. اسم. [شیمی]
1. [*adj*] with bleaching properties
2. [*n*] bleach

**رنگ‌برداری**[ن] /rang.bar.dā.ri/اسم.
the process of removing paint, paint removal

**رنگ‌بری** /rang.ba.ri/اسم.
the process of bleaching

**رنگ‌پریدگی** /rang.pa.ri.de.gi/اسم. paleness

**رنگ‌پریده** /rang.pa.ri.de/صفت. pale, faded

**رنگ دادن** /rang.dā.dan/مصدر لازم.
(of colours[Br], in washing) to run

**رنگدانه**[ن] /rang.dā.ne/اسم. ( = رَنگیزه )
pigment

**رنگرز** /rang.raz/اسم. [جمع: ~ها] a dyer

**رنگرزی** /rang.ra.zi/اسم. the dyer's art/ craft, dyeing

خُمِ رَنگرزی — the dyer's vat

**رنگ زدن** /rang.za.dan/مصدر متعدی.
to colour[Br] sth, to paint sth, to stain sth

**رنگسازی** /rang.sā.zi/اسم.
manufacturing paint

کارخانهٔ رَنگسازی — a paint factory

**رنگ‌کار**[ن] /rang.kār/اسم. [جمع: ~ها]
a painter (in a workplace)

**رنگ‌کردن** /rang.kar.dan/مصدر متعدی.
1. to dye wool etc 2. to trick sb

رنگ کردنِ مو — to dye one's hair

□ میز را قهوه‌ای روشن و صندلی‌ها را به همان رنگ ولی چند پرده سیرتر رنگ کنید.
*Please paint the table a light brown and the chairs a darker shade of the same colour[Br].*

**رنگ و بو** /ran.go.bu/اسم. the overall air of sth, the aura of sth

**رنگ و رو** /ran.go.ru/اسم. [گفتار]
1. the colour[Br] of one's complexion 2. allure

بی‌رنگ و رو — faded, pale, bleached

**رنگ و روغن** /ran.go.row.ğan/اسم. [هنر]
نیز رنگ روغن — oils, oil

تابلویِ رَنگ و روغن کارِ کَمال‌المُلک
an oil painting by Kamal ol-Molk

**رنگی** /ran.gi/صفت. coloured[Br], painted, tinted, stained, colour[Br] [*bef. n*]

رَنگی نشوید! — Wet paint!

شیشهٔ رَنگی — stained glass

فیلمِ رَنگی — colour[Br] film

کاغَذِ رَنگی — coloured[Br] paper

لِنزِ رَنگی — tinted (contact) lens(es)

**رنگیزه** /ran.gi.ze/اسم. ( = رَنگدانه )
pigment

**رنگین** /ran.gin/صفت. [ادبی] coloured[Br]

**رنگینک** /ran.gi.nak/اسم. [خوراکی]
*ranginak:* a kind of dessert popular in southern Iran (made with dates, walnuts, flour, ghee and spices)

**رنگین‌کره**[ن] /ran.gin.ko.re/اسم. [نجوم]
the chromosphere of the sun, etc

**رنگین‌کمان** /ran.gin.ka.mān/اسم.
( = قوسِ قُزَح ) rainbow

**رنود** /ro.nud/اسم. [جمعِ رِند]
the sly and wily ones

**رو** /ru/اسم. حرف اضافه. نیز روی
1. [*n*] the face 2. surface 3. the top side of sth 4. the front side of sth
5. [*col*] cheek, cheekiness 6. [*prep*] on, over

با رویِ خوش — in a friendly way, smiling

بنازم، چه رویی! — God, what cheek!

روی میز on the table
روی هَم altogether
به رویِ کسی نیاوردن not say sth to sb's face, not to acknowledge sb's mistake
رو آوردن به to turn to sb/ sth
رو به بهبود (و غیره) گذاشتن
to begin to improve etc
رو کردن به to turn to sb/ sth
رو گرداندن از to turn away from sb/ sth
□ اتاق رو به دریا می‌خواهید یا اتاق رو به جنگل؟
*Which would you prefer? A room with a view of the sea or one facing the forest?*

**روا** /ra.vā/ صفت. permissible, allowable, lawful, just

**روابط** /ra.vā.bet/ اسم. [جمعِ رابطه] relations
رَوابطِ بین‌المِلَلی international relations
رَوابطِ عُمومی public relations

**رواج** /ra.vāj/ اسم. 1. the state of being in circulation, being in common use 2. currency

**رواج داشتن** /ra.vāj.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be current, to be commonly used

**رواداری**[ن] /ra.vā.dā.ri/ اسم. (= تَساهل)
tolerance

**روادید** /ra.vā.di:d/ اسم. (= ویزا) visa
رَوادیدِ یکساله با اجازهٔ وُرودِ مُکرّر
a one-year multiple-entry visa

**رواق** /ra.vāq/ اسم. [معماری] portico

**روال** /ra.vāl, re-/ اسم. practice, procedure
به رَوالِ مَعمول as usual
به هَمین رَوال in the same manner

**روان**[۱] /ra.vān/ صفت. 1. flowing, running
2. (of traffic) moving
3. (of language) fluent

**روان**[۲] /ra.vān/ اسم. 1. the psyche
2. the spirit (= روح)

**روان‌پریش**[ن] /ra.vān.pa.ri:š/ صفت.
[روان‌شناسی] psychotic

**روان‌پریشی**[ن] /ra.vān.pa.ri.ši/ اسم.
[روان‌شناسی] psychosis

**روان‌پزشک**[ن] /ra.vān.pe.zešk/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] a psychiatrist

**روان‌پزشکی**[ن] /ra.vān.pe.zeš.ki/ اسم.
[پزشکی] psychiatry

**روان‌تنی**[ن] /ra.vān.ta.ni/ صفت.
psychosomatic
بیماری‌هایِ رَوان‌تنی
psychosomatic disorders

**رواناز** /ru.an.dāz/ اسم. bedcover, bedclothes, quilt, blanket

**روان‌درمانی**[ن] /ra.vān.dar.mā.ni/ اسم.
psychotherapy

**روان‌ساز**[ن] /ra.vān.sāz/ صفت. اسم. [فنی]
1. [*adj*] lubricating 2. [*n*] a lubricant

**روان شدن** /ra.vān.šo.dan/ مصدر لازم.
1. (of water) to flow (down)
2. [*lit*] to set off for

**روان‌شناختی**[ن] /ra.vān.še.nāx.ti/ صفت.
psychological

**روان‌شناس**[ن] /ra.vān.še.nās/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] a psychologist

**روان‌شناسانه**[ن] /ra.vān.še.nā.sā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] psychological
2. [*adv*] psychologically

**روان‌شناسی**[ن] /ra.vān.še.nā.si/ اسم.
(= × مَعرفةالنفس) psychology
رَوان‌شناسیِ بالینی clinical psychology
رَوان‌شناسیِ پَرورشی
educational psychology
رَوان‌شناسیِ کودک child psychology
□ در دانشگاه، روان‌شناسی از درس‌های مورد علاقهٔ من بود.
*At the university, psychology was one of my favourite*[Br] *subjects.*

**روان‌کاو**⁽ⁿ⁾ /ra.vān.kāv/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a psychoanalyst

**روان‌کاوی**⁽ⁿ⁾ /ra.vān.kā.vi/ اسم. psychoanalysis

**روان‌گردان**⁽ⁿ⁾ /ra.vān.gar.dān/ صفت. psychedelic

داروهای رَوان‌گردان psychedelic drugs

**روان‌نژند**⁽ⁿ⁾ /ra.vān.ne.žand/ صفت. [روان‌شناسی] neurotic

**روان‌نژندی**⁽ⁿ⁾ /ra.vān.ne.žan.di/ اسم. [روان‌شناسی] neurosis

**روان‌نویس**⁽ⁿ⁾ /ra.vān.ne.vi:s/ اسم. roller pen

**روانه** /ra.vā.ne/ صفت. (= راهی) bound for, despatched

**روانی**[1] /ra.vā.ni/ صفت. 1. psycho, psychopath 2. psychotic 3. spiritual

بیمارِ رَوانی a person suffering from mental disorder, mental patient

**روانی**[2] /ra.vā.ni/ اسم. 1. smoothness, fluency 2. the state of having been lubricated

**روایات** /ra.vā.yāt/ اسم. [جمعِ رَوایت] narratives, versions

**روایت** /ra.vā.yat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، رَوایات] 1. the act of narrating sth 2. narration, narrative, sb's version of events 3. [*Islam*] tradition, *hadith*

**روایت‌کردن** /ra.vā.yat.kar.dan/ مصدر متعدی. to narrate a story etc

**روایی** /ra.vā.'i/ صفت. narrative

شِعرِ رَوایی narrative poetry

**روباز** /ru.bāz/ صفت. open, uncovered

کانالِ روباز an open ditch

**روبان**⁽ᶠ⁾ /ru.bān/ اسم. ribbon

**روباه** /ru.bāh/ اسم. [جانورشناسی] fox

بَچّه روباه fox cub

روباهِ ماده vixen, she-fox

**روبرو** /ru.be.ru/ حرف اضافه. نیز رو به رو opposite, vis-à-vis, facing

روبرویِ کاخِ نیاوران opposite the Niavaran Palace

**روبروشدن** /ru.be.ru.šo.dan/ مصدر لازم. to come face to face with sb, to meet sb/ sth, to run into sb/ sth

**روبروکردن** /ru.be.ru.kar.dan/ مصدر متعدی. to confront sb with sb/ sth

**روبل**⁽ᶠ⁾ /rubl/ اسم. [بانک] the monetary unit of Russia, rouble[Br]/ ruble[Us]

**روبنا**⁽ⁿ⁾ /ru.be.nā/ اسم. (= روساخت) ← زیربنا superstructure

**روبنده** /ru.ban.de/ اسم. [سابق] a total veil for a woman's head and face, burka

**روبوسی** /ru.bu.si/ اسم. the act of kissing sb on both cheeks (as a gesture of cordial welcome)

**روبیدن** /ru.bi.dan/ مصدر متعدی. (= جارو کردن) to sweep a carpet etc clean

**روپوست** /ru.pust/ اسم. [کالبدشناسی] the epidermis

**روپوش** /ru.puš/ اسم. [پوشاک] 1. (in Islamic Republic of Iran) an outer garment for women (in the shape of a loose coat), manteau 2. overalls[Br]/ coveralls[Us] 3. cover

**روپیه** /ru.pi.ye/ اسم. [بانک] the monetary unit of India and Pakistan etc, rupee

**روتختی** /ru.tax.ti/ اسم. bedspread, coverlet

**روح** /ruh/ اسم. [جمع: اَرواح] 1. spirit, soul 2. ghost 3. the essence of life

قَبضِ روح شدن 1. to die 2. to be frightened to death

□ موسیقی غذایِ روح است. *Music is food for the soul.*

**روحاً** /ru.han/ قید. spiritually

روحاً و جِسماً physically and mentally

**روح‌القدس** /ru.hol.qo.dos/ اسم. [مسیحیت] the Holy Ghost, the Holy Spirit

**روح‌الله** /ru.hol.lāh/ اسم. the Spirit of God

**روحانی** /row.hā.ni, ru-/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، روحانیّون] 1. [*adj*] spiritual 2. clerical 3. [*n*] a Muslim cleric, a Muslim clergyman, a ***mullah***

**روحانیّت** /ru.hā.niy.yat/ اسم. 1. spirituality 2. the clergy

**روحانی‌نما**[(ن)] /ru.hā.ni.na.mā/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، یان] sb who pretends to be a cleric (but in fact is not), a sham ***mullah***

**روحانیّون** /row.hā.niy.yun/ اسم. [اسلام]
[جمع روحانی] the clerics, the clergy

جامعهٔ روحانیّونِ مُبارز the League of Activist Clerics

**روحبخش** /ruh.baxš/ صفت. [ادبی] exhilarating, cheering

**روحی** /ru.hi/ صفت. 1. spiritual 2. mental

**روحیّات** /ru.hiy.yāt/ اسم. [جمعِ روحیّه] various moods of a person

**روحیّه** /ru.hiy.ye/ اسم. [جمع: ـ‌ها، روحیّات] 1. mood 2. state of the mind, morale

روحیّهٔ ضَعیف low morale

روحیّهٔ قَوی high morale

روحیّهٔ خود را باختن / از دست دادن to lose one's confidence, to lose morale

**روحیّه دادن** /ru.hiy.ye.dā.dan/ مصدر متعدی. to boost/ raise sb's morale

**روخوانی** /ru.xā.ni/ اسم. the act of reading from a text rather than reciting from memory

**رود** /rud/ اسم. [جغرافیا] river

رودِ کارون the River Karun, the Karun

**رودخانه** /rud.xā.ne/ اسم. [جغرافیا] (= بسترِ رود) 1. the river bed 2. river

**رودربایستی** /ru.dar.bā.yes.ti/ اسم. (= تَکلّف) ceremonious behaviour[Br], formality, standing on ceremony

بی‌رودربایستی without any ceremony, frankly

**رودربایستی کردن** /ru.dar.bā.yes.ti.kar.dan/ مصدر لازم. to stand on ceremony

**رو در رو** /ru.dar.ru/ صفت. facing, face to face

**رودست** /ru.dast/ اسم. [گفتار] (= کَلَک) 1. a clever trick 2. match, peer

رودست نداشتن to have no match, to be the best, to be number one

**رودست خوردن** /ru.dast.xor.dan/ مصدر لازم. to be tricked, to be deceived

**رودست زدن** /ru.dast.za.dan/ مصدر متعدی. to trick/ deceive sb

**رودل** /ru.del/ اسم. [گفتار] (= اِمتلاء مِعده) an upset stomach

**رودل کردن** /ru.del.kar.dan/ مصدر لازم. to have an upset stomach

**روده** /ru.de/ اسم. [کالبدشناسی] intestine(s), bowel(s), entrail(s), gut(s)

اِلتهابِ روده [پزشکی] enteritis

رودهٔ بُزرگ the large intestine

رودهٔ کوچک the small intestine

رودهٔ کور (= رودهٔ اَعوَر) the blind gut, the caecum[Br]/ cecum[Us]

**روده‌ای** /ru.de.'i/ صفت. pertaining to the intestines, intestinal, enteric

**روده‌درازی** /ru.de.de.rā.zi/ اسم. rambling talk, garrulity

◻ مُرشد داشت روده‌درازی می‌کرد و حوصلهٔ من سر رفته بود.
*The old storyteller was going on and on and I was bored stiff.*

**روراست** /ru.rāst/ صفت. [گفتار] honest, straightforward

**روروک** /row.ro.wak/ اسم.
(a child's) scooter

**روز** /ruz/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= یوم) day
برای روزِ مَبادا for a rainy day
به روز (= روزآمد) up to date
در روزِ روشن /-row/ in broad daylight
روزِ اَزَل [ادبی] the first day of Creation
روز به خِیر Good day!
روز به روز day by day
روزِ تَعطیل holiday
روزِ تَوَلّد one's birthday
روزِ رَستاخیز / قیامت Judgement Day
روزِ مادر Mother's Day
روزِ واقعه [مجازی] the day one dies
روزهایِ زوج even days (Sat, Mon, Wed)
روزهایِ فَرد odd days (Sun, Tue, Thu)
روزِ کسی را سیاه کردن to give sb hell
روز از نو روزی از نو [ضرب‌المثل]
back to the beginning, back to square one

**روزآمد**(ن) /ru.zā.mad/ صفت. [فرهنگستان]
(= به‌روز) up to date

**روزآمدکردن** /ru.zā.mad.kar.dan/
مصدر متعدی. to update sth,
to make sth up to date

**روزافزون** /ru.zaf.zun/ صفت.
ever-increasing
به شِکلِ روزافزونی ever-increasingly

**روزانه** /ru.zā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] daily
2. [*adv*] daily, per day

**روزشمار** /ruz.šo.mā.ri/ اسم. صفت.
1. [*n*] a day-by-day account of sth
2. [*adj*] calculated by the number of days
بَهرهٔ روزشمار [بانک] interest paid to a deposit on the basis of the number of days the money remains in the account

**روزشماری** /ruz.šo.mā.ri/ اسم. the act of waiting impatiently for sb/ sth

**روزگار** /ru.ze.gār/ اسم. times, days, age, day and age
« روزی روزگاری در غرب »
"Once Upon a Time in the West"
□ عجب روزگاری بود.
*Those were the days.*

**روزمرّگی**(ن) /ruz.mar.re.gi/ اسم.
living from day to day (with no concern for the future), being in a rut

**روزمرّه** /ruz.mar.re/ صفت. (= روزانه) daily, routine

**روزمزد** /ruz.mozd/ صفت. paid by the day, daily-rated
کارگرانِ روزمُزد daily-paid labour[Br]

**روزنامه** /ruz.nā.me/ اسم. [جمع: ـها، روزنامجات]
1. a daily newspaper, a daily
2. journal, diary 3. [*pl*] the daily press, the press (= مَطبوعات)
روزنامهٔ دیواری a wall newspaper
روزنامهٔ رَسمی the official gazette
روزنامه‌هایِ صُبحِ تهران
Tehran's morning dailies
روزنامهٔ عَصر an evening daily

**روزنامه‌فروش** /ruz.nā.me.fu.ruš/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] a newsagent[Br], a newsdealer[Us]
پِسرکِ روزنامه‌فروش the newspaper boy

**روزنامه‌فروشی** /ruz.nā.me.fu.ru.ši/ اسم.
1. the job of selling newspapers
2. bookstall[Br], news-stand[Us]

**روزنامه‌نگار** /ruz.nā.me.ne.gār/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] a journalist, a newspaperman, a newspaperwoman

**روزنامه‌نگاری** /ruz.nā.me.ne.gā.ri/ اسم.
journalism, newspaper work

**روزنه** /row.za.ne/ اسم. نیز روزن، سوراخ
hole, opening, aperture, orifice
روزنهٔ اُمید a ray of hope

روزنهٔ بسیار کوچک pinhole

**روزه** /ru.ze/ اسم. [اسلام] 1. the act of observing the fast, fasting 2. fast

روزهٔ شک‌دار نگرفتن
to act prudently (*ex tr* = not to fast when you are not sure the conditions are right)

**روزه‌خواری** /ru.ze.xā.ri/ اسم. violating the fast in public during the month of *Ramadan*

**روزه‌دار** /ru.ze.dār/ صفت. fasting, observing the fast

**روزه شکستن** /ru.ze.še.kas.tan/ مصدر لازم. (= اِفطار کردن)
to break one's fast

**روزه‌گرفتن** /ru.ze.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to fast, to observe the fast

**روزی**[1] /ru.zi/ اسم. one's daily bread

**روزی**[2] /ru.zi/ قید. one day

**روزی‌رسان** /ru.zi.ra.sān/ اسم. (= رَزّاق)
provider of our daily bread, *i.e.* God

**روژ**(ف) /ruž/ اسم. [آرایش] rouge, blusher/ blush[Us]

روژِ لَب (= ماتیک) lipstick

**روس**(ف) /rus/ اسم. [جمع: ~ها] 1. a Russian 2. [*arch*] Russia

**رؤسا** /ro.'a.sā/ اسم. [جمعِ رَئیس] (= رئیسان)
chiefs etc

**روساخت**(ن) /ru.sāxt/ اسم. (= روبنا)
superstructure ⬅ زیرساخت

**روسپی** /rus.pi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= فاحشه)
a prostitute, a whore

**روسپی‌خانه** /rus.pi.xā.ne/ اسم. brothel, bordello, whorehouse

**روسپیگری** /rus.pi.ga.ri/ اسم. (= فَحشا)
prostitution

**روستا** /rus.tā/ اسم. 1. village 2. the countryside, the country

**روستازاده** /rus.tā.zā.de/ اسم.
[جمع: ~ها، روستازادگان] a farmer's son/ daughter, a country boy/ girl

**روستایار**(ن) /rus.tā.yār/ اسم.
a social worker assigned to the rural areas

**روستایی** /rus.tā.'i/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] a villager, a farmer, a rustic
2. [*adj*] rural, rustic

**روسری** /ru.sa.ri/ اسم. [پوشاک] scarf, headscarf, babushka[Us]

**روسفید** /ru.se.fi:d/ صفت. ⬅ روسیاه
feeling proud (for one's success or having been proved right)

□ دخترمان امروز ما را روسفید کرد.
*Our daughter made us proud today.*

**روسی** /ru.si/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Russia, Russian
2. [*n*] the Russian language, Russian

**روسیاه** /ru.si.yāh/ صفت. ⬅ روسفید
ashamed, mortified, disgraced, found guilty

**روسیاه شدن** /ru.si.yāh.šo.dan/ مصدر لازم.
to become disgraced

**روسیاه‌کردن** /ru.si.yāh.kar.dan/ مصدر متعدی.
to put sb to shame, to cause sb to be disgraced

**روش** /ra.veš/ اسم. (= طِرز، نَحوه)
the way to do sth, method, procedure

رَوشِ تَهیّهٔ مُربّای توت‌فرنگی
the recipe for making strawberry conserve

**روش‌شناسی**(ن) /ra.veš.še.nā.si/ اسم.
methodology

**روش‌مند**(ن) /ra.veš.mand/ صفت.
methodical

**روشن** /row.šan/ صفت. ⬅ تاریک light, bright, illuminated, well-lit

آبیِ روشن light blue

روشن شدنِ هَوا to grow light

**روشنایی** /row.ša.nā.'i/ اسم. ⬅ تاریکی
light, luminosity, brightness

روشناییِ روز daylight

**روشن‌بین** /row.šan.bin/ صفت. astute, perceptive

**روشندل** /row.šan.del/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] blind, sightless 2. perspicacious 3. [*n*] a blind person

**روشنفکر** (ن) /row.šan.fekr/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] ( = × مُنوّرالفکر ) 1. [*n*] an intellectual, an egg-head 2. [*adj*] intellectual

روشنفکرانِ اِسلامی Islamic intellectuals
روشنفکرانِ لائیک secular intellectuals
طَبقهٔ روشنفکر the intelligentsia

**روشنفکرانه** /row.šan.fek.rā.ne/ صفت. intellectual, highbrow

**روشن‌کردن** /row.šan.kar.dan/ مصدر متعدی. ← خاموش کردن to light a candle etc, to switch on the light, to turn on the radio etc

روشن کردنِ چراغ to switch on the light
روشن کردن خودرو با هُل to bump-start a car

**روشنگری** (ن) /row.šan.ga.ri/ اسم. 1. the act of illuminating a subject etc 2. enlightenment

عَصرِ روشنگری [تاریخ] the Age of Enlightenment

**روشنی** /row.ša.ni/ اسم. light, illumination, brightness

**روشوفاژی** (ن) /ru.šu.fā.ži/ اسم. an ornamental wooden structure placed on top of a radiator, a radiator bonnet

**روضه** /row.ze/ اسم. [اسلام] 1. a sermon recalling the tragedies of Karbala (*i.e.* the martyrdom of Imam Hosein/ Hussein and his supporters) 2. a gathering in which such a sermon is delivered 3. [*lit*] garden

روضهٔ رِضوان the Paradise

**روضه‌خوان** /row.ze.xān/ اسم. [اسلام] [جمع: ـ‌ها] a preacher who specializes in recalling the tragedies of Karbala (usu in a mournful manner)

**روضه‌خوانی** /row.ze.xā.ni/ اسم. [اسلام] the act of organizing a gathering to remember the martyrs of Karbala (usu during the months of Moharram and Safar)

**روغن** /row.ğan/ اسم. 1. oil 2. ointment

روغنِ آفتاب‌گردان sunflower oil
روغنِ تُرمز [خودرو] brake fluid
روغنِ حِیوانی ghee, clarified butter
روغنِ ذُرت maize oil[Br], corn oil[Us]
روغنِ قَنّادی shortening
روغنِ ماهی cod-liver oil
روغنِ موتور engine oil
روغنِ نَباتیِ جامد hydrogenated vegetable oil
روغنِ نَباتیِ مایع vegetable seed oil

روغنِ ریخته جمع نمی‌شود. [ضرب‌المثل] It is no use crying over spilt milk. [*prov*] (*ex tr* = Spilt oil cannot be gathered up.)

□ پزشکان می‌گویند روغن زیتون برای سلامتی مفید است. *According to medical opinion olive oil is good for one's health.*

**روغن‌دان** /row.ğan.dān/ اسم. oilcan

**روغن‌سوزی** /row.ğan.su.zi/ اسم. [فنی] a faulty condition in the engine that causes lubricating oil to be burned with fuel

به روغن‌سوزی افتادن (of engines and people) to show signs of wear and tear, to age and develop ailments

**روغن‌سوزی داشتن** /row.ğan.su.zi.dāš.tan/ مصدر لازم. [خودرو] to be burning lubricating oil with fuel, to be in need of an overhaul

**روغنکاری** /row.ğan.kā.ri/ اسم.
lubricating, lubrication

**روغنکاری کردن** /row.ğan.kā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.
to lubricate, to oil, to grease sth

**روغن‌کشی** /row.ğan.ke.ši/ اسم.
the process of extracting oil from oilseeds
دَستگاهِ روغن‌کشی — an oil press

**روغن‌گرفتن** /row.ğan.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to extract oil from sth

**روغنی** /row.ğa.ni/ صفت.
1. oily, oleaginous 2. smeared with oil

**روکار** /ru.kār/ صفت. [ساختمان] ← توکار
(of wiring etc) fixed on the surface, surface mount [*bef. n*], external
کِلیدِ روکار — a surface-mounted switch

**روکش** /ru.keš/ اسم. cover, coat, coating
روکشِ چوب — veneer
روکشِ دَندان — crown
روکشِ کِتاب — dust jacket/ cover

**روکش کردن** /ru.keš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to coat sth, to veneer sth
روکش کردنِ آسفالت
to resurface a road
روکش کردنِ لاستیک [خودرو]
to rethread worn tyres[Br]/ tires[Us]

**روگذر**(ن) /ru.go.zar/ اسم.
a flyover[Br], an overpass[Us]

**روگردان** /ru.gar.dān/ صفت. نیز رویگردان
disillusioned with sb/ sth
از کسی یا چیزی روگردان شدن
to be disillusioned with sb/ sth, to turn away from sb/ sth
□ برادرم بعد از چند سال پرهیز از خوردن گوشت، از گیاهخواری رویگردان شد.
*After excluding meat from his diet for several years, my brother became disillusioned with vegetarianism.*

**روگرفت**(ن) /ru.ge.reft/ اسم. [فرهنگستان]
photocopy, photostat (= کُپی، * رونوشت)

**روگرفتن** /ru.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
(of women) to cover oneself with a veil (in front of a man who is not a close relative)

**رول‌پلاک**(ف) /rol.pe.lāk/ اسم. [فنی]
Rawlplug[Br], wall anchor[Us]

**رومانیایی** /ro.mā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Romania, Romanian
2. [*n*] a native of Romania, a Romanian
3. the Romanian language, Romanian

**رومی** /ru.mi/ صفت.
1. pertaining to Rome and the Roman Empire, Roman
2. pertaining to ancient Asia minor, Roman
اَعدادِ رومی — Roman numerals
بَرِ رومی [معماری] — a Romanesque façade

**رومیزی** /ru.mi.zi/ اسم.
1. tablecloth
2. [*adj*] desktop, desk [*bef. n*]
نَشرِ رومیزی — desktop publishing

**روناس** /ru.nās/ اسم. [گیاه‌شناسی] madder

**روند** /ra.vand/ اسم. (= فَرایند)
1. process
2. trend
رَوندِ صُلحِ خاورمیانه
the Middle East peace process

**رونده** /ra.van.de/ صفت. اسم.
[جمع: ~ها، رَوندگان]
1. [*adj*] [*bot*] climbing, trailing
2. [*n*] a walker, a wayfarer, a pedestrian
رُزِ رَونده — climbing rose

**رونق** /row.naq/ اسم.
1. the peak of sth's splendour[Br] 2. business boom

**رونق داشتن** /row.naq.dāš.tan/ مصدر لازم.
to flourish

**رونوشت** /ru.ne.vešt/ اسم. [فرهنگستان]
copy, duplicate (= * روگرفت، کُپی)
رونوشتِ مُصدّق — a certified copy
رونوشتِ مُطابقِ اَصل — a true copy

**رونوشت گرفتن** /ru.ne.vešt.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to copy sth, to make a copy of sth, to photocopy sth

**رونویسی** /ru.ne.vi.si/ اسم. the act of copying a text etc

**روی**[1] /ruy/ اسم. نیز رو (= رُخ) the face

**روی**[2] /ruy/ اسم. [شیمی] zinc (*Zn*)

**رؤیا** /ro'.yā/ اسم. dream, reverie, vision

**رویارویی**(ن) /ru.yā.ru.'i/ اسم. (= مُقابله) confrontation

**رویان**(ن) /ru.yān/ اسم. [کالبدشناسی] (= جَنین) 1. embryo 2. foetus[Br]/ fetus[Us]

**رویان‌شناسی**(ن) /ru.yān.še.nā.si/ اسم. embryology

**رؤیایی** /ro'.yā.'i/ صفت. dream-like, dreamy, dream [*bef. n*]

◻ با یک سفر رؤیایی به ژاپن چطوری؟ *How would you like a dream trip to Japan?*

**رؤیت** /ro'.yat/ اسم. (= دیدار) 1. the act of seeing sb/ sth, viewing 2. the sight of sb/ sth

رؤیتِ هِلال catching sight of the new moon

**رؤیت کردن** /ro'.yat.kar.dan/ مصدر متعدی. (= مُشاهده) to see sb/ sth, to view sb/ sth

**رویداد** /ruy.dād/ اسم. (= حادثه) occurrence, happening, incident, event

رویدادِ تاریخی a historic event

**روی دادن** /ruy.dā.dan/ مصدر متعدی. (= رُخ دادن) to happen, to occur, to take place

**رویش** /ru.yeš/ اسم. (= رُشد) 1. the act of growing, sprouting 2. growth

**رویکرد**(ن) /ruy.kard/ اسم. approach

**رَویّه** /ra.viy.ye/ اسم. 1. method, tack 2. procedure

رَویّهٔ قَضایی legal procedure

**رویه** /ru.ye/ اسم. 1. surface 2. exterior 3. the upper side 4. the top layer

رویهٔ کفش the uppers

**رویه‌کوبی** /ru.ye.ku.bi/ اسم. the craft of an upholsterer, upholstery

**روی‌هم‌رفته** /ru.ye.ham.raf.te/ قید. on the whole, altogether

**روییدن** /ru.'i.dan/ مصدر لازم. to grow, to sprout

**رویین** /ru.yin/ صفت. made of zinc or brass, brazen

**رویین‌تن** /ru.'in.tan/ صفت. invulnerable

**ره** /rah/ اسم. [ادبی] (= راه) way

**رها** /ra.hā/ صفت. (= آزاد) loose, free, released

**رها شدن** /ra.hā.šo.dan/ مصدر لازم. (= آزاد شدن) to be released, to be set free, to be liberated

**رهاکردن** /ra.hā.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to free/ release sb, to let go of sb/ sth 2. to give up sth

**رهانیدن** /ra.hā.ni.dan/ مصدر متعدی. to rescue sb, to set sb free

**رهاورد** /ra.hā.vard/ اسم. (= اَرمغان، سوغات) gift(s) brought back by a traveller[Br]/ traveler[Us]

**رهایی** /ra.hā.'i/ اسم. deliverance, release, liberation, freedom

**رهایی‌بخش**(ن) /ra.hā.'i.baxš/ صفت. liberating, liberation [*bef. n*]

این اَرتش‌هایِ به اِصطلاح رَهایی‌بخش these so-called liberation armies

**رهایی یافتن** /ra.hā.'i.yāf.tan/ مصدر لازم. to be rescued, to reach safety

**رهبان** /roh.bān/ اسم. [مسیحیت] [جمع: ـ‌ها، ـان] (= راهب) a monk

**رهبر** /rah.bar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] 1. a leader 2. a guide 3. (in Islamic Republic of Iran) the Supreme Leader

**رَهبرِ اُرکستر** [موسیقی] the conductor
**رَهبرِ حِزب** the party leader
**رهبری** /rah.ba.ri/ اسم. 1. leadership 2. guidance
**مَقامِ مُعظّمِ رَهبری**
His Eminence the Supreme Leader
**رهبری کردن** /rah.ba.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to lead sb, to guide sb 2. to conduct an orchestra
**رهرو** /rah.row/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، ~ان]
1. a walker 2. a wayfarer
**رهزن** /rah.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= راهزن)
a robber, a bandit
**رهسپار** /rah.se.pār/ صفت. (= راهی)
bound for, travelling[Br]/ traveling[Us] to
**رهسپار شدن** /rah.se.pār.šo.dan/ مصدر لازم.
to set out for, to embark on a journey
**رهگذر** /rah.go.zar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a passer-by
**از این رَهگذر** because of this, as a result of this, through this
**ره‌گیری**[ن] /rah.gi.ri/ اسم. [نظامی]
the act of challenging a passing ship etc and forcing them to stop
**رهن** /rahn/ اسم. [بانک] mortgage
**رهن دادن** /rahn.dā.dan/ مصدر متعدی.
to mortgage a house etc
**رهن کردن** /rahn.kar.dan/ مصدر متعدی.
to take a flat[Br] etc on mortgage
**رهنما** /rah.na.mā/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، ~یان]
(= راهنما) a guide
**رهنمود**[ن] /rah.ne.mud/ اسم. guidance
**رهن‌نامه** /rahn.nā.me/ اسم.
the mortgage deed
**رهنی** /rah.ni/ صفت. pertaining to a mortgage, mortgaged, mortgage [*bef. n*]
**بانکِ رَهنی** the Mortgage Bank
**خانهٔ رَهنی** a mortgaged house

**رهیاب** /rah.yāb/ اسم. [ادبی] a path-finder
**رهیافت**[ن] /rah.yāft/ اسم. approach
**رهین** /ra.hin/ صفت. indebted to
◻ رهین مِنّت شما هستم؛ امیدوارم روزی جبران کنم.
*I owe you a debt of gratitude, which I hope to repay one day.*
**ریا** /ri.yā/ اسم. hypocrisy, dissimulation
**ریاحین** /ra.yā.hin/ اسم. [ادبی] [جمع رِیحان]
fragrant herbs
**ریاست** /ri.yā.sat/ اسم. the top position (in any organization or company), chairmanship, the chair, presidency
**ریاستِ جُمهوری** the office of the president, presidency
**مَقامِ مُحترمِ ریاستِ اِدارهٔ ...** (در نامه‌نگاری)
the Head of the Department of ...
**ریاضت** /ri.yā.zat/ اسم. rigorous self-discipline, asceticism
**ریاضت کشیدن** /ri.yā.zat.ke.ši.dan/
مصدر لازم. to impose on oneself a regimen of strict self-discipline
**ریاضی** /ri.yā.zi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] mathematical
2. [*n*] mathematics
**ریاضیّات** /ri.yā.ziy.yāt/ اسم. [جمع ریاضیّه[نا]]
mathematical sciences, mathematics, math
**اُستادِ ریاضیّات** a professor of mathematics, a math professor
**ریاضیّاتِ جَدید** new math, new mathematics
**ریاضیّاتِ عالی** higher mathematics
**ریاضیّاتِ کاربُردی** applied mathematics
**ریاضیّاتِ گُسسته** discrete mathematics
**ریاضیّاتِ مَحض** pure mathematics
**ریاضیدان** /ri.yā.zi.dān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a mathematician

**ریاکار** /ri.yā.kār/اسم. [جمع: ـها، ـان]
a hypocrite

**ریاکارانه** /ri.yā.rā.ne/صفت. قید.
1. [*adj*] hypocritical
2. [*adv*] hypocritically

**ریال** /ri.yāl/اسم. [بانک] 1. *Rial:* the monetary unit of Iran (Rls)
2. the monetary unit of Saudi Arabia etc

**ریالی** /ri.yā.li/صفت. pertaining to Rials, calculated in Rials

مُعاملاتِ ریالی transactions carried out in Rials (as distinct from those done in foreign currencies)

**ریتم**(ف) /ritm/اسم. (= ضَرباهنگ) rhythm

**ریتین** /ri.ya.teyn/اسم. [تثنیهٔ ریه] (= شُش‌ها)
the (two) lungs

**ریحان** /rey.hān/اسم. [گیاه‌شناسی]
sweet basil

**ریخت** /rixt/اسم. (= شِکل) 1. outward appearance, looks 2. shape, form

**ریخت‌شناسی**(ن) /rixt.še.nā.si/اسم.
morphology (= مورفولوژی)

**ریختن** /rix.tan/مصدر متعدی. 1. to pour (liquid), to spill sth 2. to cast sth in a mould
3. to shed, to throw

به هم ریختن to put in disarray, to throw things around, to create chaos

دور ریختن to throw/ cast away

(با کسی) رویِ هم ریختن [گفتار]
1. to join forces, to collude with sb
2. to begin a liaison

**ریخت و پاش** /rix.to.pāš/اسم. [گفتار]
throwing one's money about/ around, lavish spending

□ سهراب اهل ریخت و پاش نیست.
*Sohrab is not one for throwing his money about.*

**ریخته** /rix.te/صفت. thrown, spilt, cast

**ریخته‌گر** /rix.te.gar/اسم. [جمع: ـها، ـان]
a foundry worker, a founder

**ریخته‌گری** /rix.te.ga.ri/اسم. 1. the craft of casting metal 2. a foundry

**ریدمان** /ri.de.mān/اسم. [موهن! گفتار]
1. the act of shitting 2. a shitty situation, a mess

**ریدن** /ri.dan/مصدر لازم. [موهن! گفتار]
to shit

**ریز** /ri:z/صفت. tiny, minute, fine, microscopic

**ریزباف** /riz.bāf/صفت. نیز ریزبافت
finely-knit, finely-woven

**ریزبرگه**(ن) /riz.bar.ge/اسم. [فرهنگستان]
microfiche (= میکروفیش)

**ریزبین**(ن) /riz.bin/اسم. (= میکروسکوپ)
microscope

**ریزپردازنده**(ن) /riz.par.dā.zan.de/اسم.
microprocessor [رایانه]

**ریز ریز کردن** /riz.riz.kar.dan/مصدر متعدی.
to cut sth to small pieces, to mince

**ریزسنج**(ن) /riz.sanj/اسم. micrometer

**ریزش** /ri.zeš/اسم. the act of shedding, pouring, spilling sth 2. spillage, fallout, pouring out 3. precipitation
4. shedding of personnel, downsizing

خطرِ ریزشِ مَصالحِ ساختمانی
Danger! Falling Debris!

ریزشِ پرسنل shedding of personnel

ریزشِ تونل cave-in

ریزشِ کوه landslide

ریزشِ مو hair loss

**ریزفیلم**(ن) /riz.film/اسم. [فرهنگستان]
microfilm (= میکروفیلم)

**ریزنقش** /riz.naqš/صفت. 1. (of a man or woman) small in build 2. (of a woman) petite

**ریزوم**(ف) /ri.zom/اسم. [گیاه‌شناسی]
rhizome

**ریزه** /ri.ze/صفت. اسم. 1. [*adj*] tiny, minute 2. [*n*] crumbs and bits of food

**ریزه‌خوار** /ri.ze.xār/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a beneficiary of sb's generosity (*ex tr* = sb who feeds on the crumbs from sb else's table)

**ریزه‌کاری** /ri.ze.kā.ri/اسم. fine work, elaborate details

☐ این نقاشی چقدر ریزه‌کاری دارد! *This painting is so full of minute details.*

**ریزی** /ri.zi/اسم. smallness of size, tininess, minuteness

**ریسک**^(ف) /risk/اسم. ( = خطر ) risk

**ریسک‌کردن** /risk.kar.dan/ مصدر لازم. to risk, to run the risk of

**ریسمان** /ris.mān/اسم. 1. string, thread 2. cotton cord

**ریسندگی** /ri.san.de.gi/اسم. the act of spinning cotton or wool

**ریسنده** /ri.san.de/اسم. [جمع: ـ‌ها، ریسندگان] a spinner

**ریسه** /ri.se/اسم. 1. string 2. a line of things 3. [*bot*] thallus

یک ریسه لامپ چراغانی a string of coloured[Br] lights

از خَنده ریسه رفتن to laugh oneself sick

**ریسیدن** /ri.si.dan/ مصدر متعدی. ( = رِشتن ) to spin wool or cotton

**ریش**[1] /ri:š/اسم. ( = × مَحاسن ) beard

ریشِ بُزی، ریشِ پروفسوری a goatee

ریشِ تُنک a thin beard

ریشِ توپی a bushy beard

ریشِ جو گَندمی /jow/ a grizzled beard

به ریشِ کسی خندیدن to laugh at sb behind his/ her back

بیخِ ریشِ کسی ماندن (of goods) to remain unsold, (of a person) to be stuck with sth

ریشِ خود را در آسیاب سِفید نکردن [ضرب‌المثل] to be a fully experienced person (*ex tr* = My grey beard is not the result of a visit to the flour mill.)

ریش و قیچی در دَست شُماست. [ضرب‌المثل] "The beard and the scissors are both in your hands"; *i.e.* the decision is yours to make. You can do as you see fit.

**ریش**[2] /ri:š/صفت. [ادبی] injured, wounded, sore

این قَلبِ ریش this wounded heart

**ریشتر**^(ف) /riš.ter/اسم. [زمین‌شناسی] the Richter scale for measuring the magnitude of earthquakes

**ریش‌تراش** /riš.ta.rāš/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. a barber 2. a shaver

ریش‌تراشِ برقی an electric shaver

**ریش‌تراشی** /riš.ta.rā.ši/اسم. the act of shaving one's/ sb's beard

تیغِ ریش‌تراشی a razor

**ریش تَراشیدن** /riš.ta.rā.ši.dan/ مصدر لازم. to shave

**ریشتری** /riš.te.ri/صفت. measured on the Richter scale

زلزلهٔ ۶ ریشتری an earthquake measuring 6 on the Richter scale

**ریشخند** /riš.xand/اسم. mockery, derision

**ریشخندکردن** /riš.xand.kar.dan/ مصدر متعدی. to mock sb, to deride sb/ sth

**ریش سفید** /riš.se.fi:d/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] an old and respected man, an elder

ریش‌سفیدهایِ دِه the village elders

**ریش‌گذاشتن** /riš.go.zāš.tan/ مصدر لازم. to grow a beard

**ریشو** /ri.šu/صفت. with a beard, bearded

**ریشه** /ri.še/ اسم. 1. root(s) 2. fringe(s), frill(s)
ریشهٔ اَصلی [گیاه‌شناسی] the taproot
ریشهٔ فَرعی [گیاه‌شناسی] side-root(s)
ریشهٔ سِوّم [ریاضی] (= کَعب) cube root
از ریشه کندن to uproot a tree etc
**ریشه‌ای** /ri.še.'i/ صفت. 1. pertaining to roots, root [*bef. n*] 2. radical, fundamental
اِصلاحاتِ ریشه‌ای radical reforms
**ریشه‌کردن** /ri.še.kar.dan/ اسم. نیز ریشه دَوانیدن to take root, to send down roots
**ریشه‌کن** /ri.še.kan/ صفت. uprooted
**ریشه‌کن‌کردن** /ri.še.kan.kar.dan/ مصدر متعدی. to uproot sth
**ریشه‌کنی** /ri.še.ka.ni/ اسم. 1. the act of uprooting sth 2. eradication
ریشه‌کنیِ مالاریا malaria eradication
ریشه‌کنیِ فَلجِ اَطفال eradicating polio
**ریگ** /ri:g/ اسم. pebble(s), shingle(s)
ریگِ رَوان shifting sands
**ریگزار** /rig.zar/ اسم. an area of land covered with sand and pebbles, desert
**ریل**(ف) /reyl/ اسم. rail(s)
**ریل‌گذاری** /reyl.go.zā.ri/ اسم. (the act of) laying down railway[Br]/ railroad[Us] tracks
**ریمل**(ف) /ri.mel/ اسم. [آرایش] mascara
**ریموت**(ف) /ri.mot/ اسم. (= ☼ دورفرمان) the remote control/ zapper[Br]
**رینگ**(ف) /ring/ اسم. ring
رینگِ بوکس the boxing ring
رینگِ پیستون [فنی] (in the engine) the piston ring(s)
**ریواس** /ri.vās/ اسم. [گیاه‌شناسی] rhubarb
**ریوی** /ri.ya.vi/ صفت. pertaining to the lungs, pulmonary
**ریه** /ri.ye/ اسم. [کالبدشناسی] [تثنیه: ریتین] (= شُش) the lung
**رییس** /ra.'is/ اسم. نیز رئیس the head, the chief, the president
● برای معادل‌های بیشتر و ترکیبات ← رئیس

# ز، ز

**ز** /ze/ اسم. 1. 13th letter of the Persian alphabet 2. [*lit*] shortened form of از (زان = از آن؛ زو = از او)

**زا** /zā/ اسم. نیز زای childbirth

**سرِ زا رفتن** (of a woman) to die giving birth, to die in childbirth/ labour[Br]

**زائد** /zā.'ed/ صفت. اسم. نیز **زاید** [جمع: زَوائد]
1. [*adj*] redundant, superfluous
2. [*n*] sth/ sb redundant

**زائو** /zā.'u/ صفت. اسم. 1. [*adj*] (of a woman) who is about to give birth or has just given birth, parturient 2. [*n*] such a woman

**زنِ زائو** a woman in labour[Br]

**زاپاس**(ف) /zā.pās/ صفت. (= یَدَکی) spare

**کلیدِ زاپاس** a spare key

**لاستیکِ زاپاس** the spare tyre[Br]/ tire[Us]

□ دیروز پنچر کردم و تازه دیدم لاستیکِ زاپاسم هم باد ندارد.
*I had a flat yesterday, and I then found out that my spare tyre[Br] was also flat.*

**زاج** /rāj/ اسم. [شیمی] 1. alum 2. vitriol

**زاجِ سَبز** iron sulphate, green vitriol

**زاجِ سِفید** alum

**زاد** /zād/ اسم. childbirth (used mostly in combination with other words)

**زادبوم** /zād.bum/ اسم. [ادبی] (= زادگاه)
one's birthplace, one's native land

**زادروز** /zād.ruz/ اسم. [ادبی] (= روزِ تَوَلّد)
one's birthday

**زادگاه** /zād.gāh/ اسم. (= زادبوم، مَحلِّ تَوَلّد)
one's birthplace

**زادن** /zā.dan/ مصدر متعدی. نیز زاییدن
1. to give birth to 2. [*fig*] to bring forth, to produce

**زاد و رود** /zā.do.rud/ اسم. all one's children and grandchildren, one's progeny

**زاد و ولد** /zā.do.va.lad/ اسم. the act of procreation, reproduction

آهنگ/ نِرخِ زاد و وَلد birth rate

**زاد و ولد کردن** /zā.do.va.lad.kar.dan/
مصدر لازم. to reproduce, to procreate, to make babies

**زاده** /zā.de/ صفت. اسم. 1. [*adj*] born
2. [*n*] a child of

**ـ زاده** /zā.de/ پسوند. (= ـ پور) suffix denoting "the son of", -son

**تقی‌زاده** Taqizadeh (a common family name meaning "the son of Taqi")

**شاهزاده** a prince

**زاده شدن** /zā.de.šo.dan/ مصدر لازم.
(= به دُنیا آمدن) to be born

**زار** /zār/ صفت. قید. 1. [*adj*] deplorable, sad 2. [*adv*] bitterly, mournfully

**با آن حالِ زار** in that deplorable state

**زار زار گریه کردن** [ادبی] to weep bitterly

**زار زدن** /zār.za.dan/ مصدر لازم.
to weep mournfully

**زارع** /zā.re'/ اسم. [جمع: ـها، ـان، ـین] (= کِشاورز)
a farmer

**زاری** /zā.ri/ اسم. 1. the act of crying, weeping 2. lamentation

**گریه و زاری کردن** to weep loudly

**زاغ** [1] /zāğ/ اسم. [پرنده‌شناسی، ادبی] raven

**زاغ سیاهِ کسی را چوب زدن**
to keep sb under observation, to keep an eye out for sb's movements

**زاغ** [2] /zāğ/ اسم. 1. alum (= زاج)
2. [*adj*] blue

**چَشمِ زاغ** blue eyes

**زاغچه** /zāğ.če/ اسم. [پرنده‌شناسی] magpie

**زاغه** /zā.ğe/ اسم. 1. dump 2. hovel

**زاغهٔ مُهمّات** [نظامی]
an ammunition dump

**زاغه‌نشین** /zā.ğe.ne.šin/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a slum-dweller

**زاغی** /zā.ği/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= زاغچه)
magpie

**زال** /zāl/ اسم. 1. an albino
2. [*lit*] a grey-haired old man or woman

**زالزالک** /zāl.zā.lak/ اسم. [گیاه‌شناسی] haw

**دِرختِ زالزالک** hawthorn (tree)

**زالو** /zā.lu/ اسم. [جانورشناسی] leech

**مثل زالو به کسی چسبیدن**
to hang on to sb like a leech

**زانو** /zā.nu/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the knee 2. (in plumbing) an elbow joint, bend (= زانویی)

**کاسهٔ زانو** [کالبدشناسی] the kneecap, patella

**به زانو درآوردن**
to bring sb to his/ her knees

**زانوبند** /zā.nu.band/ اسم. 1. knee support
2. garter

**زانوبندِ طِبّی** knee brace(s)

**زانوبندِ وَرزشی** knee pad(s)

**نِشانِ زانوبند** order of the garter[Br]

**زانو زدن** /zā.nu.za.dan/ مصدر لازم.
to kneel, to kneel down, to genuflect

**زاویه** /zā.vi.ye/ اسم. [جمع: ـها، زَوایا] (= گوشه)
1. angle 2. corner 3. monastery, sanctuary

**زاویهٔ ۴۵ دَرجه** an angle of 45º

**زاویهٔ حادّه (تُند)** an acute angle

**زاویهٔ قائمه** a right angle

**زاویهٔ مُنفرجه (باز)** an obtuse angle

**زاویه‌دار** /zā.vi.ye.dār/ صفت. angular

**زاویه‌یاب** /zā.vi.ye.yāb/ اسم. (= زاویه‌سنج)
an instrument for measuring angles, a goniometer

**زاهد** /zā.hed/ اسم. [جمع: ـها، ـان، زُهّاد]
a devout person, an ascetic

**زاهدِ خِلوت‌نشین** a hermit

**زایا** /zā.yā/ صفت. [ادبی، بیشتر مجازی] (= زاینده)
productive, generative

**زایچه** /zāy.če/ اسم. نیز **زایجه**
1. one's horoscope 2. a birth certificate

**زاید** /zā.yed/ صفت. اسم. نیز **زائد** [جمع: زَواید]
1. [*adj*] redundant, superfluous
2. [*n*] sth/ sb redundant

**زاید بر مَصرف** (= مازاد) surplus

□ ما همهٔ لباس‌هایِ زاید بر مصرف‌مان را فرستادیم برای زلزله‌زدگان.
*We had all our surplus clothing sent to the earthquake victims.*

**زایده** /zā.ye.de/ اسم. نیز **زائده** outgrowth, protuberance

**زایر** /zā.yer/ اسم. نیز **زائر** [جمع: ـها، ـان، زُوّار]
a pilgrim

**زایرسرا** /zā.yer.sa.rā/ اسم. نیز زائرسرا a hostel for pilgrims (to the shrine in Mashad etc)

**زایش** /zā.yeš/ اسم. 1. the act of giving birth 2. also *fig*

**زایشگاه**(ن) /zā.yeš.gāh/ اسم. a maternity hospital

**زایل** /zā.yel/ صفت. نیز زائل fading, disappearing

**زایل شدن** /zā.yel.šo.dan/ مصدر لازم. to disappear, to fade

**زایل کردن** /zā.yel.kar.dan/ مصدر متعدی. to obliterate sth, to eradicate sth

**زایمان** /zā.ye.mān/ اسم. childbirth, accouchement, delivery, parturition

پزشکِ مُتخصّصِ زایمان an obstetrician

دَردِ زایمان labour[Br]

**زاینده** /rā.yan.de/ صفت. (= زایا) productive, generative

**زاییدن** /zā.'i.dan/ مصدر متعدی. to give birth to a child, to be delivered of a baby

**گاوِکسی زاییدن** [ضرب‌المثل] to have a load of trouble dumped on one

□ مش حسن، بدو بیا که گاوت زاییده.
*Mashdi Hasan, come here quick. You are in big trouble.*

**زاییده** /zā.'i.de/ صفت. having given birth

**زباد** /za.bād/ اسم. [جانورشناسی] civet, musk-cat

**زباله** /zo.bā.le/ اسم. (= آشغال، خاکروبه) rubbish[Br], garbage[Us], trash[Us], refuse, litter, waste

جَمع‌آوریِ زُباله rubbish[Br]/ garbage[Us] collection

زُبالهٔ هَسته‌ای nuclear waste

سَطلِ زُباله dustbin[Br], garbage can[Us], trash can[Us], litter bin[Br]

کامیونِ زُباله‌کش a dustcart[Br], a garbage truck[Us]

کیسهٔ زُباله a rubbish bag[Br], a trashbag[Us], a dustbin liner[Br]

**زباله‌دان** /zo.bā.le.dān/ اسم. dustbin[Br], a garbage can[Us]

زُباله‌دانِ تاریخ the dustbin of history

**زباله‌دانی** /zo.bā.le.dā.ni/ اسم. (= آشغال‌دونی) a rubbish heap[Br], a garbage dump[Us]

**زباله‌سوز** /zo.bā.le.suz/ اسم. incinerator

**زبان** /za.bān/ اسم. 1. [*anat*] the tongue 2. language, tongue

زبانِ بی‌زَبانی sign language

زبانِ چرب و نرم a glib tongue

زبانِ زِنده a living language

زبانِ کوچک [کالبدشناسی] the uvula

زبانِ عامیانه colloquialism

زبانِ فارسی the Persian language, Persian, Farsi

زبانِ مادری one's mother tongue

زبانِ مُرده a dead language

ساندویچِ زبان [خوراکی] a sheep's tongue sandwich, an ox tongue sandwich

فیلمِ سینمایی به زبانِ اَصلی a film/ movie shown in the original version

کِشورهای اِنگلیسی‌زبان the English-speaking countries

به/ بر زبان آوردن to utter, to pronounce

بَند آمدنِ زبان to lose one's power of speech, to be lost for words

زبان باز کردن (of a baby) to start talking

گرفتنِ زبان (= لُکنت) to stammer, to stutter

**زَبانِ سُرخ سَرِ سَبز می‌دهد بر باد.** [ضرب‌المثل] His unruly tongue will be the death of him one day. (*ex tr* = His red tongue will cause his green head to be put on the executioner's block.)

□ می‌خواست حقیقت را از زبانِ شوهرش بشنود.
*She wanted to hear the truth from her husband's own lips.*

**زبان‌آموز**(ن) /za.bān.ā.muz/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] learner of a foreign language, a language learner

**زبان‌آور** /za.bān.ā.var/ صفت. [ادبی]
endowed with the gift of eloquent speech, glib-tongued

شَخصِ زبان‌آور a powerful speaker

**زبان‌بسته** /za.bān.bas.te/ صفت.
1. tongue-tied, dumb 2. poor

حیوانِ زَبان‌بسته the poor animal

**زباندان** /za.bān.dān/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
sb who speaks several languages, a polyglot

**زبان‌درازی** /za.bān.de.rā.zi/ اسم.
impertinence, insolence

**زبان‌درازی کردن** /za.bān.de.rā.zi.kar.dan/ مصدر لازم.
to talk impertinently, to talk back

**زبان در قفا** /za.bān.dar.qa.fā/ اسم.
[گیاه‌شناسی] larkspur, delphinium

**زبانزد** /a.bān.zad/ اسم. 1. a (common) saying, a proverb 2. buzzword

**زبانزد شدن** /za.bān.zad.šo.dan/ مصدر لازم.
to become proverbial

**زبان زدن** /za.bān.za.dan/ مصدر متعدی.
1. to taste sth 2. to lick sth

**زبان‌شناختی**(ن) /za.bān.še.nāx.ti/ صفت.
[زبان‌شناسی] linguistic

**زبان‌شناس**(ن) /za.bān.še.nās/ اسم.
[زبان‌شناسی] [جمع: ـها، ـان] a linguist

**زبان‌شناسی**(ن) /za.bān.še.nā.si/ اسم.
[زبان‌شناسی] linguistics

**زبان‌گنجشک** /za.bān.gon.ješk/ اسم.
[گیاه‌شناسی] ash, angelica tree

**زبان‌نفهم** /za.bān.nafahm/ صفت.
lacking the power of comprehension, thick[Br], dense

مَرتیکهٔ زَبان‌نفهم [موهن!] The idiot!

**زبانه** /za.bā.ne/ اسم. 1. (of fire) tongue 2. (of a lock) the bolt 3. (of a flute) the reed

زَبانهٔ آتش a tongue of flame

زَبانهٔ قُفل the bolt of a lock

کام و زَبانه (در نجّاری) /-o-/
mortise and tenon

**زبانه کشیدن** /za.bā.ne.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
(of a fire) to flare up

**زبانی** /za.bā.ni/ صفت. 1. verbal 2. lingual

**زبدگان** /zob.de.gān/ اسم. [جمعِ زُبده]
(= نُخبگان) the elite

**زبده** /zob.de/ صفت. choice, select, elite

**زِبَر** /ze.bar/ اسم. (= فَتحه)
1. the vowel-point /a/ (َ)
2. [*prep*] [*lit*] above, over

**زِبْر** /zebr/ اسم. coarse, rough

**زِبَرجد** /ze.bar.jad/ اسم. [زمین‌شناسی]
a yellowish-green precious stone, chrysolite, topaz

**زِبَردست** /ze.bar.dast/ صفت. skilled, skilful[Br]/ skillful[Us], dexterous

**زِبری** /zeb.ri/ اسم. coarseness, roughness

**زبون** /za.bun/ صفت. downtrodden, defeated

**زجاجیّه** /zo.ja.jiy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]
(in the eye) the vitreous body, the vitreous humour[Br]

**زجر** /zajr/ اسم. torment, torture

خود را زَجر دادن to torment oneself

**زجر دادن** /zajr.dā.dan/ مصدر متعدی.
to torment sb, to torture sb

**زجر کشیدن** /zajr.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to suffer, to be in agony

**زحل** /zo.hal/ اسم. [نجوم] (= کیوان)
the planet Saturn
حَلقه‌های زُحل — the rings of Saturn
□ آیا انسان می‌تواند حلقه‌های زحل را با چشمِ غیرمسلّح مشاهده کند؟
*Can one see the rings of Saturn with the naked eye?*

**زحمات** /za.ha.māt/ اسم. [جمعِ زَحمت]
efforts, troubles, pains
با سِپاس از زَحماتِ شما — many thanks for all your pains

**زحمت** /zah.mat/ اسم. [جمع: ~ها، زَحمات]
1. hardship, trouble 2. inconvenience

**زحمت دادن** /zah.mat.dā.dan/ مصدر لازم.
to trouble sb. to bother sb

**زحمتکش** /zah.mat.keš/ اسم. صفت.
1. [n] a labourer^Br, [جمع: ~ها، ~ان] a toiler, a worker 2. [adj] hard-working
آدمِ زَحمتکش — a hard-working fellow

**زحمتکشان** /zah.mat.ke.šān/ اسم.
workers, toilers, [جامعه‌شناسی] the labour^Br
زَحمتکشانِ جَهان — workers of the world

**زحمت کشیدن** /zah.mat.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
1. to work hard, to toil, to labour^Br
2. to make an effort

**زخم** /zaxm/ اسم.
1. wound, cut, laceration, injury 2. ulcer
جایِ زخم — scar
چَسبِ زَخم (= چَسبِ طِبّی) — sticking plaster^Br, Band-aid^Us
زَخمِ اِثنیٰ عَشَـر [پزشکی] — duodenal ulcer
زَخمِ بِستر — bedsore
زَخمِ زبان — taunt
زَخمِ مِعده [پزشکی] — gastric ulcer

**زخم‌بندی** /zaxm.ban.di/ اسم. (= پانسمان)
the act of dressing a wound

**زخم شدن** /zaxm.šo.dan/ مصدر لازم.
to get bruised/ lacerated
□ خوردم زمین، دستم زخم شد ولی چیز مهمی نیست.
*I fell down and bruised my hand, but it's nothing much.*

**زخم کردن** /zaxm.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cause a laceration

**زخمه** /zax.me/ اسم. [موسیقی] (= مِضراب)
the plectrum

**زخمی** /zax.mi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [adj] wounded, injured
2. [n] a wounded person
تِعدادِ کُشته‌شدگان و زَخمی‌ها — the number of casualties

**زخمی شدن** /zax.mi.šo.dan/ مصدر لازم.
to be/ get wounded, to be injured

**زخمی کردن** /zax.mi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to injure sb, to wound sb

**زدگی** /za.de.gi/ اسم.
1. a minor fault in a manufactured article such as a scratch or a small tear 2. being fed up with life etc

**زدن** /za.dan/ مصدر متعدی.
1. to hit sb/ sth, to strike, to beat, to knock 2. to play a musical instrument 3. (of insects) to sting, to bite 4. (in hunting) to shoot, to bag
5. [col] to set up, to establish
6. to manufacture, to produce
7. to snatch, to steal
زدنِ بوق [خودرو] — to hoot^Br, to honk
زدنِ به هَدف — to hit the target
زدنِ تُخمِ مرغ — to beat or whisk eggs
زدنِ زنگ — to ring the bell
زدنِ گُل [فوتبال] — to score a goal
□ بعد زد و انقلاب شد. *Then it so happened that we had this revolution.*

**زد و بند** /za.do.band/ اسم.
collusion, wheeling and dealing

**زد و خورد** /za.do.xord/ اسم. scuffle, skirmish, brawl

**زد و خوردکردن** /za.do.xord.kar.dan/ مصدر لازم. to fight, to exchange blows, to clash

**زدودن** /zo.du.dan/ مصدر متعدی. [ادبی] to wipe off sth, to wipe sth clean

**زدوده** /zo.du.de/ صفت. wiped clean

**زده** /za.de/ صفت. hit, beaten

**زَر** /zar/ اسم. [ادبی] ( = طَلا ) gold

**زِر** /zer/ اسم. a harsh and unpleasant sound

زِرِ زیادی زدن to grumble unnecessarily

□ زِرِ زیادی نزن! *Oh stop griping!*

**زرّادخانه** /zar.rād.xā.ne/ اسم. [نظامی] arsenal

**زراعت** /ze.rā.'at/ اسم. ( = کِشاورزی ) agriculture, farming

زِراعتِ آبی irrigation farming

زِراعتِ دِیم dry farming

عِلمِ زِراعت agronomy

**زراعت‌کردن** /ze.rā.'at.kar.dan/ مصدر لازم. to farm, to grow crops

**زراعی** /ze.rā.'i/ صفت. agricultural, agronomic

**زرّافه** /zar.rā.fe/ اسم. [جانورشناسی] ( = شُترگاوپلنگ ) giraffe

**زراندود** /ra.ran.dud/ صفت. gold plated, gilded, gilt

**زربافت** /zar.bāft/ صفت. نیز زرباف، زَربفت woven with threads of gold, brocaded

**زربین** /zar.bin/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = سروِ کوهی ) Italian cypress (with spreading horizontal branches)

**زرتشتی** /zar.toš.ti/ صفت. اسم. نیز زَردشتی [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] Zoroastrian, Zarathustrian 2. [*n*] a Zoroastrian

زَرتشتی‌های مقیمِ هِند Parsees, Parsis

**زرتشتی‌گری** /zar.toš.ti.ga.ri/ اسم. ( = کیشِ زَرتشتی ) Zoroastrianism

**زرخیز** /zar.xi:z/ صفت. [مجازی] rich (in mineral deposits), highly fertile

**زرد** /zard/ صفت. اسم. [رنگ] 1. [*adj*] yellow 2. [*n*] the colour[Br] yellow

زَردِ خَردلی mustard yellow

زَردِ زَرد a very pronounced yellow

زَردِ کَهربایی amber

زردِ لیمویی lemon yellow

**زردآلو** /zar.dā.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی] apricot

**زرداب** /zar.dāb/ اسم. ( = صَفرا ) bile, yellow bile, choler

**زردپوست** /zard.pust/ صفت. belonging to the Mongolian race, yellow

● توضیح: به کار بردن واژهٔ yellow در اشاره به مردمان شرقِ آسیا امروزه موهن تلقی می‌شود.

**زردپی** /zard.pey/ اسم. [کالبدشناسی] ( = رِباط ) tendon

**زردچوبه** /zard.ču.be/ اسم. [گیاه‌شناسی/ ادویه] turmeric

**زردزخم** /zard.zaxm/ اسم. [پزشکی] impetigo

**زردشتی** /zar.doš.ti/ صفت. اسم. نیز زَرتشتی [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] Zoroastrian, Zarathustrian 2. [*n*] a Zoroastrian

**زرد شدن** /zard.šo.dan/ مصدر لازم. (of leaves etc) to turn yellow

**زردک** /zar.dak/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = هَویج ) carrot

**زردکردن** /zard.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی. 1. [*vi*] [*col*] to get scared, to chicken out[Us] 2. [*vt*] to paint sth yellow

**زردنبو** /zar.dam.bu/ صفت. sallow

**زردوزی** /zar.du.zi/ اسم. embroidery with gold threads

**زرده** /zar.de/ اسم. the yolk of an egg, egg yolk

**زرده‌پره** /zarde.pa.re/ اسم. [پرنده‌شناسی]
bunting

زرده‌پرهٔ لیمویی yellow-hammer

**زردی** /zar.di/ اسم. 1. yellowness
2. [*med*] jaundice (= زَردیان، یَرقان)

**زرشک** /ze.rešk/ اسم. [گیاه‌شناسی] barberry

**زرشک‌پلو** /ze.rešk.po.low/ اسم. [خوراکی]
*zereshk-polow:* a popular Iranian dish made with steamed rice, chicken and barberries

**زرشکی** /ze.reš.ki/ صفت. اسم. [رنگ‌شناسی]
1. [*adj*] maroon 2. [*n*] the colour[Br] maroon

**زرق و برق** /zar.qo.barq/ اسم. 1. glitter
2. gaudiness

**زرکوب** /zar.kub/ صفت. اسم. (= طَلاکوب)
1. [*adj*] gold stamped
2. [*n*] [*arch*] sb who made gold leafs, a gold beater

با جِلدِ چَرمیِ زَرکوب [کتاب]
bound in gold stamped leather

**زرگر** /zar.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a goldsmith

**زرگری** /zar.ga.ri/ اسم. صفت.
1. [*n*] the goldsmith's craft or shop
2. [*adj*] pertaining to goldsmiths

جَنگِ زَرگری a sham quarrel
(intended to deceive the onlookers)

زَبانِ زَرگری a "private" language spoken by members of a group, lingo, cant

**زرنگ** /ze.rang/ صفت. clever, smart

**زرنگار** /zar.ne.gār/ صفت. embellished with gold, gold-plated, illuminated

**زرنگی** /ze.ran.gi/ اسم. 1. cleverness, smartness 2. shrewdness

**زرنیخ** /zar.ni:x/ اسم. [شیمی] mineral arsenic trisulphide, orpiment, yellow arsenic

**زرورق** /zar.va.raq/ اسم. 1. gold leaf
2. gold foil

کاغذِ زَروَرق tissue paper

**زره** /ze.reh/ اسم. armour[Br], chain mail

**زره‌پوش** /ze.reh.puš/ اسم. [نظامی]
an armoured[Br] car/ personnel carrier

**زرهی** /ze.re.hi/ صفت. armoured[Br]

یک لشکرِ زرهی [نظامی]
an armoured[Br] division

**زری** /za.ri/ اسم. [پارچه] brocade

**زرّین** /zar.rin/ صفت. (= طَلایی) golden

**زشت** /zešt/ صفت. ← زیبا 1. ugly
2. foul, indecent, impolite

حَرف‌هایِ زِشت obscenities

**زشتی** /zeš.ti/ اسم. 1. ugliness
2. foulness

**زعفران** /za'.fa.rān/ اسم. [گیاه‌شناسی/ ادویه]
saffron

**زعفرانی** /za'.fa.rā.ni/ صفت.
1. [*adj*] flavoured[Br] with saffron, saffron [*bef. n*] 2. saffron-coloured[Br], saffron 3. [*n*] the colour[Br] saffron

**زعم** /za'm/ اسم. (= گُمان) view, opinion

به زَعمِ آنان in their view of the matter

**زغال** /zo.ğāl/ اسم. نیز ذغال 1. charcoal
2. coal

زُغالِ چوب charcoal

**زغال‌اخته** /zo.ğāl.'ax.te/ اسم. [گیاه‌شناسی]
cornel, cornelian cherry

**زغال‌سنگ** /zo.ğāl.sang/ اسم. coal

مَعدنِ زُغال سَنگ a coal mine

**زغال‌سوز** /zo.ğāl.suz/ صفت. 1. coal-fired
2. charcoal-burning

**زغال شدن** /zo.ğāl.šo.dan/ مصدر لازم.
to be charred

**زغالی** /zo.ğā.li/ صفت. 1. pertaining to coal or charcoal, charcoal [*bef. n*]
2. (char)coal-burning

بِرگرِ زُغالی charcoal-grilled burger(s)

سَماورِ زُغالی
a charcoal-burning samovar

طَرحِ زُغالی [هنر] a charcoal drawing
**زفیر** /za.fir/ اسم ← **شهیق** 1. the act of exhaling breath 2. exhaled breath
**زق زق** /zoq.zoq/ اسم. a throbbing pain
**زکات** /za.kāt/ اسم. [اسلام] نیز زکاة، زکوة
*zakat:* alms paid to the poor in accordance with specific religious instructions
**زکام** /zo.kām/ اسم. [پزشکی] nasal catarrh, coryza, a cold in the head
**زکام شدن** /zo.kām.šo.dan/ مصدر لازم. to catch a cold
**زگیل** /ze.gi:l/ اسم. wart(s)
**زل زدن** /zol.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to stare at sb/ sth
**زلال** /zo.lāl/ صفت. (of water etc) clear, limpid
**زلالیه** /zo.lā.liy.ye/ اسم. [کالبدشناسی] (in the eye) the aqueous humour[Br]
**زلزله** /zel.ze.le/ اسم. (= زمین‌لرزه) earthquake, quake, tremor
آمدن/ حادث شدنِ زلزله (of an earthquake) to happen, to occur
◻ تابستان گذشته، زلزله‌ای به قدرتِ ۵/۹ ریشتر طبس را لرزاند و ساختمان‌های زیادی را ویران کرد.
*Last summer, a strong earthquake measuring 5.9 on the Richter scale rocked Tabas, destroying many buildings.*
**زلزله‌خیز** /zel.ze.xi:z/ صفت. earthquake-prone
**زلزله‌زده** /zel.ze.le.za.de/ صفت. اسم. [جمع: زلزله‌زدگان] 1. [*adj*] ravaged by earthquake, quake-ravaged 2. [*n*] an earthquake victim
**زلزله‌شناسی** /zel.ze.le.še.nā.si/ اسم. seismology
**زلزله‌نگار** /zel.ze.le.ne.gār/ اسم. (= لرزه‌نگار) seismograph

**زلف** /zolf/ اسم. 1. a lock of hair, ringlet 2. long hair, tress
**زمام** /ze.mām/ اسم. rein(s)
زِمامِ اُمور the reins of power
**زمامدار** /ze.mām.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= حاکم) sb who holds the reins of power, the ruler, the head of government
**زمان** /za.mān/ اسم. [جمع: ~ها، اَزمنه] (= وَقت) 1. time 2. age 3. [*gram*] tense
اِمامِ زَمان the 12th (Shiite) Imam
زَمانِ حال [دستور] the present tense
زَمانی که (= وَقتی‌که) when
◻ روزنی دارد دیوارِ زَمان ...(سپهری)
*There's a hole in the wall of time ...*
**زمان‌بر** (ن) /za.mān.bar/ صفت. time-consuming
**زمان‌بندی** (ن) /za.mān.ban.di/ اسم. the act of scheduling, timing
**زمان‌بندی کردن** /za.mān.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی. to prepare a timetable, to make a schedule
**زمان‌سنج** (ن) /za.mān.sanj/ اسم. (= ساعت، کرونومتر) time-piece, chronograph, chronometer
**زمانه** /za.mā.ne/ اسم. (= روزگار) times, era, age
در ایـن دور و زَمانـه in this day and age
**زمانی** /za.mā.ni/ صفت. temporal, chronological
به تَرتیبِ زَمانی chronologically
**زمخت** /zo.moxt/ صفت. coarse, rough, uncouth
**زمرّد** /zo.mor.rod/ اسم. [زمین‌شناسی] emerald
اَنگشترِ زُمرّد an emerald ring
**زمرّدی** /zo.mor.ro.di/ صفت. [رنگ] emerald green

**زمرّدین** /zo.mor.ro.din/ صفت. [ادبی]
emerald [*bef. n*]

**زمره** /zom.re/ اسم. (= گروه) group
در زُمرهٔ ... [ادبی] among, amongst

**زمزمه** /zem.ze.me/ اسم.
a humming sound, murmur

**زمزمه‌کردن** /zem.ze.me.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to hum, to murmur 2. to speak in a low voice

**زمزمه‌گر** /zam.za.me.gar/ صفت. [ادبی]
humming, murmuring
جویبارِ زَمزمه‌گر a murmuring brook

**زمستان** /ze.mes.tān/ اسم. ← تابستان
winter
در زِمستان in (the) winter
چِلّهٔ زِمستان in the dead of winter

**زمستان‌خوابی** ⁽ⁿ⁾ /ze.mes.tān.xā.bi/ اسم.
hibernation [زیست‌شناسی]

**زمستانی** /ze.mes.tā.ni/ صفت. pertaining to winter, wintry, winter [*bef. n*]
لباسِ زِمستانی winter clothing
□ به کدام یک از ورزش‌های زمستانی بیشتر علاقه داری؟
*Which winter sport do you like best?*

**زمین** /za.min/ اسم. 1. earth, ground 2. land, terrain 3. the Earth
زمینِ بازیِ کودکان
children's playground
زمینِ وَرزش a playing-field
زیرِ زَمین under the ground
کُرهٔ زَمین the Earth, the planet Earth
یک قَواره زَمین a plot of land
بوسیدنِ زمین to kiss the ground under sb's feet (as a sign of utter respect)
(به) زَمین خوردن to fall (down), to hit the ground
(به) زَمین زدن 1. to cause sb to fall 2. to throw sb/ sth to the ground
(به) زَمین گذاشتن to lay/ put sth down
زَمین و زمان را به هم دوختن
to do everything possible, to leave no stone unturned, to spare no effort
**تَفاوت از زمین تا آسمان است.** [ضرب‌المثل]
There is a world of difference. They are poles apart. (*ex tr* = The difference between them is as much as the space between heaven and earth.)

**زمین‌پیمایی** ⁽ⁿ⁾ /za.min.pey.mā.'i/ اسم.
geodesy

**زمینخواری** ⁽ⁿ⁾ /za.min.xā.ri/ اسم.
acquisition of land by dishonest means, land-grabbing

**زمین‌دار** /za.min.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a landowner, a landholder, (= مالک) the landlord, (in India) ***zemindar***

**زمین‌شناس** ⁽ⁿ⁾ /za.min.še.nās/ اسم.
a geologist [جمع: ~ها، ~ان]

**زمین‌شناسی** ⁽ⁿ⁾ /za.min.še.nā.si/ اسم.
geology

**زمین‌شو** /za.min.šu/ اسم. نیز زَمین‌شور
1. mop 2. sb who mops floors, a cleaning man

**زمین‌گرمایی** ⁽ⁿ⁾ /za.min.gar.mā.'i/ صفت.
geothermal

**زمین‌گیر** /za.min.gi:r/ صفت. unable to walk, confined to bed, bed-ridden

**زمینلاد** ⁽ⁿ⁾ /za.min.lād/ اسم. [جغرافیا]
the mainland

**زمین‌لرزه** /za.min.lar.ze/ اسم. (= زلزله)
earthquake, quake, tremor
«زَمین‌لرزه‌هایِ تَبریز»
" The Earthquakes of Tabriz "

**زمینه** /za.mi.ne/ اسم. background, ground, base, field
در این زَمینه in this field
رَنگِ زَمینه the base colour[Br]

**زمینه‌چینی** /za.mi.ne.či.ni/ اسم.
the act of preparing the ground for sth

**زمینه‌ساز**(ن) /za.mi.ne.sāz/ اسم.
sth that paves the way for some later development, the groundwork, the build-up

□ حملهٔ نیروهای متفقین به ایران در شهریورِ ۱۳۲۰ زمینه‌سازِ سقوطِ رضا شاه گردید.
*The invasion of Iran by the Allied forces in September 1941 paved the way for the fall of Reza Shah.*

**زمینی** /za.mi.ni/ صفت. ⟵ آسمانی، هَوایی
terrestrial, land [*bef. n*], earth [*bef. n*], ground [*bef. n*]

surface mail پُستِ زَمینی
ground forces نیروهایِ زَمینی

**زن** /zan/ اسم. ⟵ مَرد [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a woman, a female 2. a wife

the wife of one's brother, one's sister-in-law زَنِ بَرادر
a housewife زَنِ خانه‌دار
the wife of one's maternal uncle, aunt زَنِ دایی
the wife of one's paternal uncle, aunt زَنِ عَمو

زَن و شـوهر /-o.šow-/
husband and wife

**زنا** /zenā/ اسم.
adultery, fornication

incest زِنایِ با مَحارم
adultery with a married woman زِنایِ مُحصنه

**زنّار** /zon.nār/ اسم. [مسیحیت]
1. a girdle worn by Christians in Muslim countries
2. a cross worn around the neck

**زناشویی** /za.nā.šu.'i/ اسم. ( = اِزدواج )
marriage, matrimony

**زناکار** /ze.nā.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. an adulterer 2. an adulteress

**زناکاری** /ze.nā.kā.ri/ اسم.
the act of committing adultery

**زنان** /za.nān/ اسم. [جمعِ زن] ( = × نِسوان)
women (in general)

پِزشکِ مُتخصّصِ بیماری‌هایِ زَنان
a gynaecologist[Br]/ gynecologist[Us]

women's rights حُقوقِ زَنان
women's studies مُطالعاتِ زَنان

**زنانگی** /za.nā.ne.gi/ اسم.
femininity

**زنانه** /za.nā.ne/ صفت.
1. feminine, womanly, for women, ladies'
2. effeminate

effeminate behaviour[Br] رَفتارِ زَنانه
ladies'/ women's shoes کَفشِ زَنانه
ladies'/ women's wear لباسِ زنانه

**زن‌بابا** /zan.bā.bā/ اسم. ( = زَن‌پدر، نامادری )
one's stepmother

**زن‌باره** /zan.bā.re/ صفت. اسم. [ادبی]
1. [*adj*] womanizing
2. [*n*] a womanizer

**زنبق** /zam.baq/ اسم. [گیاه‌شناسی]
iris

**زنبور** /zam.bur/ اسم. [حشره‌شناسی]
1. bee
2. wasp, hornet

bumblebee زنبورِ تُخمی
honey bee زَنبورِ عَسَل

**زنبورداری** /zam.bur.dā.ri/ اسم.
bee-keeping, apiculture

**زنبورک** /zam.bu.rak/ اسم.
1. [*mus*] Jews' harp 2. [*arch*] a light cannon, falconet

**زنبوری** /zam.bu.ri/ صفت. اسم.
1. [*adj*] resembling a bee, buzzing like a bee
2. [*n*] a pressurized kerosene- or gas-burning lantern (= چراغِ زَنبوری)

**زنبه** /zam.be/ اسم. [ساختمان] نیز زنبر
hand-barrow

**زنبیل** /zam.bi:l/ اسم.
basket

**زنبیل‌بافی** /zambil.bā.fi/ اسم.
weaving baskets, basket-weaving

**زن‌پدر** /zan.pe.dar/ اسم. ( = زن‌بابا، نامادری)
a stepmother
**زنجبیل** /zan.je.bi:l/ اسم. [گیاه‌شناسی]
ginger
**زنجبیلی** /zan.je.bi.li/ صفت.
containing ginger, gingery, ginger [*bef. n*]
gingerbread نانِ زَنجبیلی
**زنجره** /zan.je.re/ اسم. [حشره‌شناسی] cricket
**زنجیر** /zan.ji:r/ اسم. chain(s)
a long line of cars[Br]/ vehicles, an unbroken string of autos[Us] خطِّ زَنجیر
links of a chain حَلقه‌هایِ زَنجیر
tyre[Br]/ tire[Us] chains زَنجیرِ چَرخ [خودرو]
□ متّهم را با غل و زنجیر بـه دادگـاه آورده بودند.
*The defendant had been brought to the courtroom in chains.*
**زنجیرزنی** /zan.jir.za.ni/ اسم. the act of beating oneself with chains (esp during the days commemorating the martyrdom of Imam Hosein/ Hussein), self-flagellation
**زنجیره** /zan.ji.re/ اسم. 1. a chain of sth, a string of sth, a cycle
2. [*Acad*] a (TV) serial (= سِریال)
زنجیرهٔ غذایی [زیست‌شناسی]
the food chain
**زنجیره‌ای**[(ی)] /zan.ji.re.'i/ صفت.
1. resembling a chain, linked together like a chain, chain [*bef. n*] 2. serial
chain stores, multiple stores[Br] فُروشگاه‌هایِ زَنجیره‌ای
serial killings قَتل‌هایِ زَنجیره‌ای
**زنجیری** /zan.ji.ri/ صفت. chain-like, chain [*bef. n*]
a raging lunatic دیوانهٔ زَنجیری
**زن دادن** /zan.dā.dan/ مصدر متعدی.
to arrange for a man to get married, to find sb a wife

**زن‌گرفتن** /zan.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
(of a man) to get married
**زنخدان** /ze.nax.dān/ اسم. [ادبی] the chin
**زند**[۱] /zand/ اسم. [کالبدشناسی]
one of the two bones of the forearm
the radius زَندِ اَعلیٰ
the ulna زَندِ سُفلیٰ
**زند**[۲] /zand/ صفت. [تاریخ] pertaining to Karim Khan Zand and his successors, Zand
**زندار** /zan.dār/ صفت. (of a man) married, with a wife
**زنداری** /zan.dā.ri/ اسم. keeping a wife (and providing for the family)
□ راهِ زنداری این نیست.
*This is no way to support a wife and family.*
**زندان** /zen.dān/ اسم. ( = مَحبس) prison, jail, jail-house[Us]
the warden of a prison رَئیسِ زِندان
solitary confinement زِندانِ اِنفرادی
**زندانبان** /zen.dān.bān/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] the jailer, a prison guard, the turnkey
**زندانی** /zen.dā.ni/ صفت. اسم. ( = مَحبوس)
1. [*adj*] imprisoned, in prison
2. [*n*] a prisoner
a political prisoner زِندانیِ سیاسی
**زندانی شدن** /zen.dā.ni.šo.dan/ مصدر لازم.
to be imprisoned, to be thrown into prison
**زندانی کردن** /zen.dā.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.
to put sb in prison, to imprison/ jail sb, to incarcerate sb
**زندگان** /zen.de.gān/ اسم. [جمعِ زِنده]
the living
**زندگانی** /zen.de.gā.ni/ اسم. ( = زِندگی)
1. life 2. the course of one's life, lifetime (= عُمر)

« شَرحِ زِندگانیِ من »
" An Account of My Life "

**زندگی** /zen.de.gi/ اسم. (= حَیات) 1. life, living 2. one's life
امید به زندگی life expectancy
هَزینهٔ زندگی the cost of living

**زندگی کردن** /zen.de.gi.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to live 2. to reside

**زندگی‌نامه**(ن) /zen.de.gi.nā.me/ اسم. [فرهنگستان] (= بیوگرافی، شرحِ حال) biography
* زندگینامهٔ خودنوشت/ * زندگی‌نامهٔ خود/ * زندگی‌نامهٔ من autobiography

**زنده** /zen.de/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، زندگان] 1. [*adj*] live, living, alive 2. [*n*] a living being
پَخشِ زِنده (= پَخشِ مُستقیم) (of radio/ TV) a live broadcast
موجوداتِ زِنده living creatures
موسیقیِ زِنده live music

**زنده‌باد** /zen.de.bād/ دعا. Long live ...!, Viva ...!

**زنده‌بگور** /zen.de.be.gur/ صفت. buried alive
نیز زنده به‌گور

**زنده بودن** /zen.de.bu.dan/ مصدر لازم. to be alive, to live

**زنده‌دل** /zen.de.del/ صفت. full of life, lively, young at heart
پیرمردِ زِنده‌دل a lively old man

**زنده‌زا**(ن) /zen.de.zā/ صفت. [زیست‌شناسی] viviparous

**زنده شدن** /zen.de.šo.dan/ مصدر لازم. to come back to life, to be revived

**زنده کردن** /zen.de.kar.dan/ مصدر متعدی. to bring sb back to life, to restore sb to life, to resuscitate

**زنده ماندن** /zen.de.mān.dan/ مصدر لازم. to stay alive, to survive, to live

**زنده‌یاد**(ن) /zen.de.yād/ اسم. (= رَوانشاد، مَرحوم) (the) late, of blessed memory
زِنده‌یاد دکتر مُعین the late Dr. Mo'in

**زن‌سالار** /zan.sā.lār/ صفت. ← مَردسالار dominated by women, female dominated
جامعهٔ زَن‌سالار a female-dominated society

**زن‌سالاری**(ن) /zan.sā.lā.ri/ اسم. [جامعه‌شناسی] domination of women over men

**زن‌ستیزی**(ن) /zan.se.ti.zi/ اسم. misogyny

**زنگ** /zang/ اسم. 1. bell, buzzer 2. (in schools) a period 3. rust, corrosion
زَنگِ اَخبار bell
زَنگِ تَفریح (در مَدرسه) break
زَنگِ خَطر alarm bell(s)
زَنگِ دَر the doorbell
صِدایِ زَنگ ding-dong, chime(s)

**زنگار** /zan.gār/ اسم. green rust, verdigris

**زنگاری** /zan.gā.ri/ اسم. [رنگ] a greenish blue colour[Br], cyan-blue

**زنگدار** /zang.dār/ صفت. 1. sonorous, reverberating (= پُرطَنین) 2. equipped with bells, chiming
ساعتِ زَنگ‌دار a chiming clock
صِدایِ زَنگدار a sonorous voice

**زنگ‌زدگی** /zang.za.de.gi/ اسم. rust, corrosion

**زنگ زدن** /zang.za.dan/ مصدر متعدی/لازم. 1. [*vt*] to ring a bell etc 2. [*vi*] to ring 3. [*vi*] to rust, to corrode

**زنگ‌زده** /zang.za.de/ صفت. rusty, rusted, corroded
یک قِیچیِ زَنگ‌زده a rusty pair of scissors

**زنگوله** /zan.gu.le/ اسم. small bell(s)
زَنگوله راکه به گَردنِ گُربه می‌بندد؟ [ضرب‌المثل] Who will bell the cat? [*prov*]

**زنگی** [1] /zan.gi/ صفت. having bells
مارِ زَنگی [جانورشناسی] a rattle-snake
**زنگی** [2] /zan.gi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Zanzibar, African
2. [*n*] [*lit*] a black slave (originally from East Africa)
**زننده** /za.nan.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] repulsive, repugnant 2. pungent, biting 3. [*n*] a hitter, a striker, a beater
4. player of a musical instrument (= نَوازنده)
زَنندهٔ گُل [فوتبال] the scorer of a goal
**زنهار** /zen.hār/ اسم. 1. warning
2. [*lit*] showing mercy to sb who is going to be put to death
**زِنهاره** (ن) /zen.hā.re/ اسم. [فرهنگستان]
ultimatum (= اِتمامِ حجّت، اولتیماتوم)
**زنی** /za.ni/ اسم. the state of being a woman, womanhood
**زنیان** /zen.yān/ اسم. [گیاه‌شناسی] aniseed
**زوّار** /zov.vār/ اسم. [جمعِ زائر، زایر]
pilgrims
اُتوبوسِ حاملِ زوّار a bus carrying pilgrims
**زوال** /za.vāl/ اسم. decline, decay
رو به زَوال گذاشتن to begin to decline
**زوایا** /za.vā.yā/ اسم. [جمعِ زاویه] corners, recesses
**زواید** /za.vā.yed/ اسم. نیز زوائد [جمعِ زایده]
protuberances, redundancies
**زوبین** /zu.bin/ اسم. javelin
**زوج** /zowj/ اسم. ← فَرد 1. a pair of things
2. a couple, a husband and wife
3. [*adj*] [*math*] even
عَددِ زوج an even number (e.g. 2, 4 etc)
□ این آپارتمانِ نقلی جان می‌دهد برای یک زوجِ جوان.
*This gem of a flat*[Br] */ apartment*[Us] *would be just ideal for a young couple.*

**زوجات** /zow.jāt/ اسم. [جمعِ زوجه] wives
**زوجه** /zow.je/ اسم. [جمع: ~ها، زوجات]
(= زن، هَمسر) one's wife
**زود** /zud/ صفت. قید. 1. [*adj*] early
2. quick 3. [*adv*] soon 4. quickly
زود باش! Be quick! Hurry up!
صُبحِ زود early in the morning
هرچه زودتر
as soon as possible (ASAP)
**ـ زود** /zud/ پیشوند. prefix with the meaning of early, quick. See instances below.
**زودباور** /zud.bā.var/ صفت. ← دیرباور
credulous, gullible
**زودپز** /zud.paz/ صفت. easily cooked
(دیگِ) زودپز a pressure-cooker
**زودرس** /zud.ras/ صفت.
(of fruits etc) early
پیریِ زودرس premature ageing
توت‌فرنگیِ زودرس early strawberries
**زودرنج** /zud.ranj/ صفت. touchy,
easy to offend, easily offended
**زودگذر** /zud.go.zar/ صفت. passing,
transient, ephemeral, short-lived
**زودی** /zu.di/ اسم. the state of being early
به زودی shortly, soon
به همین زودی؟ So soon? Already?
به زودیِ زود [گفتار] very soon
به هَمین زودی‌ها sometime soon
**زور** /zur/ اسم. 1. force, compulsion
2. strength, power
به زور by force, forcibly
حَرفِ زور an unacceptable demand
□ ببین، داری حرفِ زور می‌زنی.
*Now you are being unreasonable.*
**زورآزمایی** /zu.rāz.mā.'i/ اسم. a test of strength, a wrestling match
**زورافزایی** (ن) /zu.raf.zā.'i/ اسم. [فرهنگستان]
doping (= دوپینگ)

**زورخانه** /zur.xā.neh/ اسم. [ورزش]
an indoor sports facility with a sunken pit where traditional athletic exercises are performed, a "House of Strength"

**زور دادن** /zur.dā.dan/ مصدر متعدی.
to push, to press sth

**زور زدن** /zur.za.dan/ مصدر لازم.
to strain/ exert oneself

**زورق** /zow.raq/ اسم. ( = قایق)
a small boat

**زورکی** /zu.ra.ki/ صفت. قید.
1. [*adj*] forced
2. [*adv*] forcibly, by force

خَندهٔ زورکی — a forced laugh

**زورگفتن** /zur.gof.tan/ مصدر لازم.
to coerce, to bully

**زورگویی** /zur.gu.'i/ اسم.
the act of bullying, making unreasonable demands, coercion

**زورگیری**[ن] /zur.gi.ri/ اسم.
1. mugging
2. extortion

**زورمداری** /zur.ma.dā.ri/ اسم. [سیاست]
resorting to bullying tactics to advance one's cause, political bullying

**زورمند** /zur.mand/ صفت.
strong, powerful

**زوزه** /zu.ze/ اسم.
1. (of wild animals) howling 2. howl, yowl

زوزهٔ شُغال — the wail of a jackal

**زوزه‌کشیدن** /zu.ze.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to howl, to yowl, to wail

**زوفا** /zu.fā/ اسم. [گیاه‌شناسی]
hyssop

**زولبیا** /zul.bi.yā/ اسم. [خوراکی]
*zulbia:* a sweet esp popular during the month of Ramadan (made with a deep-fried mixture of yoghurt and starch and sugar)

**زوم**[ف] /zum/ اسم.
(in TV, cinema etc) the act of zooming in on sb/ sth

عَدسیِ زوم — a zoom lens

**زوم کردن** /zum.kar.dan/ مصدر لازم.
(in TV, cinema etc) to zoom in/ out

**زونا**[ف] /zo.nā/ اسم. [پزشکی]
shingles

**زونکن**[ف] /zon.kan/ اسم. ( = * پَرونداِن)
a box file

**زه** /zeh/ اسم.
1. catgut, gut
2. bowstring 3. the strings of a musical instrument 4. the protective rim of sth

**زهاب** /ze.hāb/ اسم.
water seeping out of the soil (near a spring etc)

**زهد** /zohd/ اسم.
asceticism, piety

**زهدان** /zeh.dān/ اسم. [ادبی، کالبدشناسی] ( = زَحِم)
the womb

در زِهدانِ زَمان — in the womb of time

**زهر** /zahr/ اسم. ( = سَم)
poison, venom, toxin

جامِ زَهر/ شوکران — the cup of hemlock (that was given to Socrates to drink)

زَهرِ مار — "viper's venom!" (used as an interjection to show displeasure)

زَهرِ چشم گرفتن — to intimidate one's subordinates etc

**زهرآلود** /zah.rā.lud/ صفت.
poisonous, poisoned, venomous, toxic

**زهرابه** /zah.rā.be/ اسم. [زیست‌شناسی]
toxin

**زهرخند** /zahr.xand/ اسم.
a bitter smile

**زهر خوردن** /zahr.xor.dan/ مصدر لازم.
to take poison

**زهر دادن** /zahr.dā.dan/ مصدر متعدی.
to poison sb

**زهرشناسی** /zahr.še.nā.si/ اسم. ( = سَم‌شناسی)
toxicology

**زَهره** /zah.re/ اسم. [کالبدشناسی] ( = کیسهٔ صَفرا)
1. the gall bladder
2. [*fig*] guts

زَهره تَرک شدن — to be scared to death

**زُهره** /zoh.re/ اسم. [نجوم] ( = ناهید)
(the planet) Venus

**زه زدن** /zeh.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to chicken out of sth

**زهکشی** /zeh.ke.ši/ اسم.
drainage
کانالِ زهکشی
a drainage canal

**زهم** /zohm/ اسم.
an unpleasant smell (from meat, fish etc)
بوی زُهمِ ماهی
a fishy smell

**زهوار** /zeh.vār/ اسم.
a groove (used to hold sth in place)

**زهواردررفته** /zeh.vār.dar.raf.te/ صفت.
rickety, rickety-rackety
یک جُفت صندلیِ زِهواردررفته
a pair of rickety chairs

**زهی** /ze.hi/ صفت.
made of catgut, string [*bef. n*]
سازهایِ زِهی [موسیقی]
stringed instruments, the strings

**زیاد** /zi.yād/ صفت. قید.
1. [*adj*] many, much, numerous, frequent, abundant, plentiful 2. [*adv*] much, a lot, often
پولِ زیاد
much money, a lot of money
پیشنهادهایِ زیاد
many offers
زیادتر
more
خیلی زیادتر
plenty more
□ در مهمانیِ دیشب، اصلاً غذا زیاد نیامد.
*There was absolutely no food left over from the dinner party last night.*

**زیاد آمدن** /zi.yā.dā.ma.dan/ مصدر لازم.
to have a surplus amount of sth

**زیاد شدن** /zi.yād.šo.dan/ مصدر لازم.
to increase [*vi*], to grow

**زیاد کردن** /zi.yād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to increase sth, to raise, to multiply sth

**زیاده** /zi.yā.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] more than the required amount 2. [*n*] an excess amount
زیاده عَرضی نیست.
There is nothing more to be said.

**زیاده‌خواهی**(ن) /zi.yā.de.xā.hi/ اسم.
excessive greed, avarice (= افزون‌طلبی)

**زیاده‌روی** /zi.yā.de.ra.vi/ اسم. (= اِفراط)
the act of going to extremes, keeping no limit, extravagance

**زیاده‌روی کردن** /zi.yā.de.ra.vi.kar.dan/ مصدر لازم.
to overdo sth, to go to extremes, to go to excess

**زیادی** /zi.yā.di/ صفت.
excessive, redundant, superfluous, unwanted

**زیارت** /zi.yā.rat/ اسم.
1. pilgrimage
2. visiting with a high personage
□ آمدیم بـه زیـارتِ جـنابِ‌عالی، تشـریف نداشتید.
*We came by to pay our respects to Your Excellency, but you were not at home.*

**زیارت رفتن** /zi.yā.rat.raf.tan/ مصدر لازم.
to go on a pilgrimage

**زیارت کردن** /zi.yā.rat.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to visit a shrine etc 2. [*poli*] to see a high personage

**زیارتگاه** /zi.yā.rat.gāh/ اسم.
a place of pigrimage, a shrine

**زیارتنامه** /zi.yā.rat.nā.me/ اسم. [اسلام]
a special prayer of pilgrimage (recited in a shrine addressing the saint buried there)

**زیارتی** /zi.yā.ra.ti/ صفت.
pertaining to pilgrims, pilgrimage [*bef. n*]
تورِ زیارتی به مَشهد
a pilgrimage tour to Mashad

**زیان** /zi.yān/ اسم. (= ضَرر)
1. loss
2. harm, detriment
سود و زیان /-o-/
profit and loss

**زیان‌آور** /zi.yān.ā.var/ صفت. (= مُضِر)
harmful, detrimental

**زیان داشتن** /zi.yān.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be harmful

**زیان کردن** /zi.yān.kar.dan/ مصدر لازم.
to suffer/ sustain a loss

**زیبا** /zi.bā/ صفت. beautiful, pretty, lovely
چه روزِ زیبایی! What a beautiful day!

**زیباسازی**(ن) /zi.bā.sā.zi/ اسم. the act of beautifying sth, beautification

**زیبایی** /zi.bā.'i/ اسم. (= جَمال) beauty, charm, loveliness

**زیبایی‌شناختی**(ن) /zi.bā.'i.še.nāx.ti/ صفت.
aesthetic[Br], esthetic[Us]

**زیبایی‌شناسی**(ن) /zi.bā.'i.še.nā.si/ اسم.
نیز زیباشناسی (= × عِلم‌الجمال)
aesthetics[Br], esthetics[Us]

**زیبنده** /zi.ban.de/ صفت. becoming, befitting

**زیپ**(ف) /zip/ اسم. zip[Br], zip-fastener[Br], zipper[Us]
زیپِ جلویِ شَلوار the fly, flies[Br]
بالا کشیدن زیپ to do a zip[Br]/ zipper[Us] up
پایین کشیدن زیپ to undo a zip[Br]/ zipper[Us]
□ معذرت می‌خواهم، فکر می‌کنم زیپ شلوارتان باز است.
*Sorry to bother you, but I think your fly is undone/ showing.*

**زیتون** /zey.tun/ اسم. [گیاه‌شناسی] olive
آچارِ زیتون cured olives
باغِ زیتون an olive grove
دِرَختِ زیتون an olive tree
روغنِ زیتون olive oil
روغنِ زیتونِ اَعلا (بودار)
extra virgin olive oil
زیتونِ پَرورده cured olives enriched by ground walnuts etc
زیتونِ تَلخ [گیاه‌شناسی] (= شالِ پِستانه)
azedarac, bead tree
زیتونِ هَسته گرفته pitted olives

**زیتونی** /zey.tu.ni/ صفت. اسم. [رنگ]
1. [*adj*] olive-green 2. [*n*] such a colour[Br]

**زیج** /zi:j/ اسم. [نجوم] astronomical tables

**زیدی** /zey.di/ صفت. [اسلام] Zeydi: pertaining to a group of Shiite Muslims who believe Zeyd, a son of Imam Zeyn al-'Abedin, to be the true 5th Imam

**زیر** /zi:r/ حرف اضافه. اسم. صفت.
1. [*prep*] under, beneath 2. [*n*] the bottom of sth, the lower part of sth 3. the vowel-point /-e-/ (ـِ) (= کَسره) 4. [*adj*] (of a voice or sound) high-pitched, treble
5. following
به تَرتیبِ زیر in the following order
در زیر (= ذیلاً) below
زیرِ قیمت 1. [*adj*] under-priced
2. [*adv*] below the going price
لِباسِ زیر underwear
زیرِ پا گذاشتن to disregard sth
زیرِ خنده زدن to burst out laughing

**زیر ـ** /zi:r/ پیشوند. prefix denoting below, less than, under-, sub-. See instances below.

**زیرآبی** /zi.rā.bi/ صفت. قید. 1. [*adj*] below the surface of water, underwater
2. [*adv*] underwater
□ شنای زیرآبی بلدی؟
*Can you swim underwater?*

**زیرا** /zi.rā/ حرف ربط. because, for, since

**زیراب** /zi.rāb/ اسم. the drainage hole (usu at the bottom of a pool)
زیرابِ کسی را زدن to cause sb's downfall esp by subterfuge

**زیراکس**(ف) /zi.rāks/ اسم. Xerox, a photocopying technique

**زیراکس‌کردن** /zi.rāks.kar.dan/ مصدر متعدی.
to xerox sth, to photocopy sth

**زیراکسی** /zi.rāk.si/ اسم. duplicated by a Xerox or similar machine, xeroxed, photocopied

اَدبیّاتِ زیراکسی underground literature

**زیرانداز** /zi.ran.dāz/ اسم. a mattress, a floor covering

**زیربغل** /zi.re.ba.ğal/ اسم. [کالبدشناسی] the armpit, pit[Us]

**زیربنا**[ن] /zir.ba.nā/ اسم. (= زیرساخت) infrastructure

**زیربنایی**[ن] /zir.ba.nā.'i/ صفت. infrastructural

توسعهٔ زیربنایی infrastructural development

**زیرپایی** /zir.pā.'i/ اسم. footstool

**زیرپله** /zir.pel.le/ اسم. [معماری] the space under the stairs (usu used as a storage area)

**زیرپوش** /zir.puš/ اسم. [پوشاک] underwear

**زیرپیراهن** /zir.pi.rā.han/ اسم. [پوشاک] vest[Br], undershirt[Us]

**زیرجامه** /zir.jā.me/ اسم. [پوشاک] (men's) underpants, pants (= زیرشلواری)

**زیرچشمی** /zir.češ.mi/ قید. out of the corner of one's eye, surreptitiously

**زیرخاکی**[ن] /zir.xā.ki/ اسم. an antique object (unearthed in the course of usu illegal excavations)

**زیرخانواده**[ن] /zir.xā.ne.vā.de/ اسم. [زیست‌شناسی] subfamily

**زیردریایی**[ن] /zir.dar.yā.'i/ اسم. [نظامی] submarine (= × تَحت‌البحری)

زیردریاییِ هَسته‌ای a nuclear submarine

**زیردست** /zir.dast/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a subordinate

**زیردستی** /zir.das.ti/ اسم. a writing pad, a clipboard

**زیرزمین** /zir.za.min/ اسم. [معماری] basement, cellar

**زیرزمینی** /zir.za.mi.ni/ صفت. 1. subterranean 2. [*fig*] underground, clandestine

**زیرزیرکی** /zir.zi.ra.ki/ قید. clandestinely, surreptitiously, behind sb's back

**زیرساخت**[ن] /zir.sāxt/ اسم. (= زیربنا) infrastructure

**زیرسازی**[ن] /zir.sā.zi/ اسم. [ساختمان] 1. the act of laying the groundwork for sth, preparing the ground for sth 2. groundwork

**زیرسیگاری** /zir.si.gā.ri/ اسم. ashtray

**زیرشاخه**[ن] /zir.šā.xe/ اسم. [زیست‌شناسی] sub-branch

**زیرشلواری** /zir.šal.vā.ri/ اسم. (= زیرجامه) (men's) underpants, pants

**زیرفون** /zir.fun/ اسم. ← زیزفون

**زیرک** /zi.rak/ صفت. clever, smart, shrewd

**زیرکانه** /zi.ra.kā.ne/ قید. shrewdly

**زیرکونیوم**[ف] /zir.ko.ni.yom/ اسم. [شیمی] zirconium (*Zr*)

**زیرکی** /zi.ra.ki/ اسم. cleverness, smartness, shrewdness

**زیرگذر**[ن] /zir.go.zar/ اسم. ← روگذر subway[Br], underpass

**زیرگرفتن** /zir.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. [خودرو] to run over sb

□ سگِ بیچاره را یک اتومبیلِ عبوری زیر گرفت.
*The poor dog was run over by a passing car[Br] / automobile[Us].*

**زیرگروه**[ن] /zir.go.ruh/ اسم. [زیست‌شناسی] subgroup

**زیرگونه**[ن] /zir.gu.ne/ اسم. [زیست‌شناسی] subgenus

**زیرلب** /zir.lab/ قید. under one's breath

**زیرلبی دُعا خواندن** to say a prayer under one's breath

**زیرمجموعه**(ن) /zir.maj.mu.'e/ اسم. [ریاضی] subset

**زیرنویس**(ن) /zir.ne.vi:s/ اسم. 1. [*cine*] subtitles 2. [*libr*] caption(s)

**زیر و رو** /zi.ro.ru/ قید. topsy-turvy, upside down

**زیر و روکردن** /zi.ro.ru.kar.dan/ مصدر متعدی. to ransack a place etc, to turn sth upside down

**زیره** /zi.re/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. cumin 2. caraway

زیرهٔ سبز cumin seeds

زیرهٔ سیاه caraway seeds

**زیره به کِرمان بردن** [ضرب‌المثل] to carry coals to Newcastle [*prov*] (*ex tr* = to carry cumin seeds to Kerman)

**زیری** /zi.ri/ صفت. the one underneath

**زیزفون** /ziz.fun/ اسم. نیز زیرفون lindentree, limetree

**زیست** /zi:st/ اسم. [ادبی] 1. the act of living, life 2. short for زیست‌شناسی

**زیست‌بوم**(ن) /zist.bum/ اسم. (= اِکوسیستم) ecosystem

**زیست‌شناس**(ن) /zist.še.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a biologist

**زیست‌شناسی**(ن) /zist.še.nā.si/ اسم. (= × عِلم‌الحیات) biology

**زیست‌شیمی**(ن) /zist.ši.mi/ اسم. biochemistry

**زیست‌فیزیک**(ن) /zist.fi.zik/ اسم. biophysics

**زیست‌کره**(ن) /zist.ko.re/ اسم. [زمین‌شناسی] (= بیوسفر) the biosphere

**زیستگاه**(ن) /zist.gāh/ اسم. habitat

□ به نظر دانشمندان، دشتِ ارژن در نزدیکی شیراز یکی از زیستگاه‌های شیرِ ایرانی بوده، که در حال حاضر نسل‌اش منقرض شده است. *Dasht-e Arzhan, near Shiraz, is known to have been a habitat of the Persian lion, now extinct.*

**زیست‌محیطی**(ن) /zist.mo.hi.ti/ صفت. ecological, environmental

**زیستمند**(ن) /zist.mand/ اسم. (= سازواره) organism

**زیستن** /zis.tan/ مصدر لازم. [ادبی] (= زندگی کردن) to live

**زیگزاگ**(ف) /zig.zāg/ صفت. zigzag

**زیلو** /zi.lu/ اسم. *zilu:* a cotton flat-weave floor covering popular in central Iran

**زین** /zin/ اسم. saddle

زینِ دوچَرخه the saddle of a bicycle

زینِ زَنانه (برای اسب) side-saddle

**زینت** /zi.nat/ اسم. ornament

**زینت‌بخش** /zi.nat.baxš/ صفت. that adorns, adorning

**زینتی** /zi.na.ti/ صفت. ornamental, decorative

**زین‌ساز** /zin.sāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a saddler

**زینک**(ف) /zink/ اسم. [چاپ] نیز زینگ a(n offset) plate

**زین کردن** /zin.kar.dan/ مصدر متعدی/لازم. 1. to saddle a horse etc 2. [*vi*] [*col*] to prepare for action

**زینه** /zi.ne/ اسم. (= دَرجه) degree

**زینه‌ای**(ن) /zi.ne.'i/ صفت. graduated

**زیور** /zi.var/ اسم. ornament

**زیورآلات** /zi.va.rā.lāt/ اسم. various ornaments, personal jewellery[Br]/ jewelry[Us]

# ژ، ژ

**ژ** /že/ اسم. 14th letter of the Persian alphabet

**ژ ۳**(ف) /že.se/ اسم. [نظامی] a G-3 assault rifle

**ژئوپولیتیک**(ف) /že.'o.po.li.tik/ اسم. [سیاست] geopolitics

**ژئودزی**(ف) /že.'o.de.zi/ اسم. (= زَمین‌پیمایی) geodesy

**ژئوفیزیک**(ف) /že.'o.fi.zik/ اسم. geophysics

موسسهٔ ژئوفیزیکِ دانشگاهِ تهران the Geophysics Institute of Tehran University

**ژاپنی** /žā.po.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Japan, Japanese
2. [*n*] a native of Japan, a Japanese
3. the Japanese language, Japanese

غَذاهای ژاپنی the Japanese cuisine

□ یاد گرفتنِ زبانِ ژاپنی در بزرگسالی به هیچ‌وجه کارِ آسانی نیست.
*Japanese is by no means an easy language to learn as an adult.*

**ژاکت**(ف) /žā.kat/ اسم. [پوشاک] cardigan[Br], a cardigan sweater[Us]

**ژاژ** /žāž/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. a very hard-to-chew variety of thistle
2. idle talk

**ژاژخایی** /žāž.xā.'i/ اسم. [ادبی] the act of engaging in idle talk, chewing the cud

**ژاله** /žā.le/ اسم. [ادبی] (= شَبنَم) dew, dewdrop(s), hoar-frost

**ژامبون**(ف) /žām.bon/ اسم. [خوراکی] ham

ژامبونِ مُرغ *zhambon-e morgh:* ***hallal*** sausage rolls made from cured chicken breasts

**ژاندارم**(ف) /žān.dārm/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها] (= × اَمنیه) a policeman serving in a rural district, a gendarme, a constable

**ژاندارمری**(ف) /žān.dār.me.ri/ اسم. [سابق] the gendarmerie, the constabulary

**ژانر**(ف) /žanr/ اسم. [هنر] genre

**ژانویه**(ف) /žān.vi.ye/ اسم. January

**ژتون**(ف) /že.ton/ اسم. (= * بَهامُهر) chip(s), token(s)

**ژرژت**(ف) /žor.žet/ اسم. [پارچه] georgette

**ژرسه**(ف) /žer.se/ اسم. [پارچه] jersey, stockinet, stockinette

**ژرف** /žarf/ صفت. (= عَمیق) deep, profound

**ژرفا** /žar.fā/ اسم. (= عُمق) depth, profoundness, profundity

**ژرفاسنج**(ن) /žar.fā.sanj/ اسم. (= ژَرفایاب)
1. a plumb line 2. a depth gauge[Br]/ gage[Us], a depth recorder

**ژرف‌اندیش** /žar.fan.di:š/ صفت. [ادبی] given to profound thinking, deep-thinking
□ هم‌\اکنون باخبر شدیم که ماکان، فیلسوفِ ژَرف‌اندیشِ مُعاصر، دیشب درگذشت.
*We have just learned that Makan, the contemporary philosopher so well-known for the profundity of his thoughts, passed away last night.*

**ژرفانمایی**^(ن) /žar.fā.na.mā.'i/ اسم. [هنر] (= پرسپکتیو) perspective

**ژرفنا** /žarf.nā/ اسم. [ادبی] a very deep well/ pit, an abyss

**ژرفنگری** /žarf.ne.ga.ri/ اسم. the act of considering sth in depth

**ژرمانیوم**^(ف) /žer.mā.ni.yom/ اسم. [شیمی] germanium (*Ge*)

**ژرمن**^(ف) /žer.man/ صفت. of German extraction, German

**ژرمنی** /žer.ma.ni/ صفت. belonging to the Germanic languages, Germanic

**ژزویت** /žez.vit/ صفت. [مسیحیت] (= یَسوعی) Jesuit

**ژست**^(ف) /žest/ اسم. 1. pose, gesture 2. a dramatic pose/ posture

**ژست‌گرفتن** /žest.ge.ref.tan/ مصدر لازم. 1. to strike a pose 2. to put on airs

**ژستی** /žes.ti/ صفت. [گفتار] pseudo dramatic, melodramatic, posed
عَکسِ ژِستی a photograph with a phoney^Br/ phony^Us pose

**ژل**^(ف) /žel/ اسم. [آرایش] gel
ژِل زدن به مو to apply gel to one's hair

**ژلاتین**^(ف) /že.lā.tin/ اسم. gelatin(e)

**ژلاتینی** /že.lā.ti.ni/ صفت. gelatinous
دَستگاهِ چاپِ ژِلاتینی [سابق] gelatin copying pad, hectograph

**ژله**^(ف) /že.le/ اسم. [خوراکی] (= لَرزانک) jelly

**ژن**^(ف) /že.le/ اسم. [زیست‌شناسی] gene

**ژنتیک**^(ف) /že.ne.tik/ اسم. (= عِلمِ وِراثت) genetics

**ژنتیکی** /že.ne.ti.ki/ صفت. (= اَرثی) genetic

**ژن‌درمانی**^(ن) /žen.dar.mā.ni/ اسم. [پزشکی] gene therapy

**ژنده** /žen.de/ صفت. ragged, tattered, shabby

**ژنده‌پوش** /žen.de.puš/ صفت. clothed in rags, wearing tattered clothes

**ژنراتور**^(ف) /že.ne.rā.tor/ اسم. [برق] generator
ژنراتورِ برقِ اِضطراری an emergency generator

**ژنرال**^(ف) /že.ne.rāl/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها] a general

**ژنرالیسیم**^(ف) /že.ne.rā.li.sim/ اسم. generalissimo

**ژنریک**^(ف) /že.ne.rik/ صفت. generic, no-name^Us
داروهای ژِنریک generic drugs

**ژنوم**^(ف) /že.nom/ اسم. [زیست‌شناسی] genome

**ژوئن**^(ف) /žu.'an/ اسم. June

**ژوئیه**^(ف) /žu.'i.ye/ اسم. July

**ژوپن**^(ف) /žu.pon/ اسم. [پوشاک] petticoat, slip

**ژوراسیک**^(ف) /žu.rā.sik/ اسم. [زمین‌شناسی] Jurassic
دورهٔ ژوراسیک the Jurassic period

**ژوردوزی** /žur.du.zi/ اسم. drawn work, drawn-thread work, open work

**ژورنال**^(ف) /žur.nāl/ اسم. magazine
ژورنالِ مُد a fashion magazine

**ژورنالیست**^(ف) /žur.nā.list/ اسم. [جمع: ~ها] (= روزنامه‌نگار) a journalist

**ژورنالیسم**^(ف) /žur.nā.lism/ اسم. (= روزنامه‌نگاری) journalism

**ژوکر**^(ف) /žo.ker/ اسم. 1. (in a pack of cards) the joker 2. a wild card 3. a joker, a clown

**ژول**^(ف) /žul/ اسم. [فیزیک] joule(s) (J)

**ژولیده** /žu.li.de/ اسم. dishevelled, tousled

با موی ژولیده having tousled hair

**ژولیده‌کردن** /žu.li.de.kar.dan/ مصدر متعدی. to tousle one's hair, etc

**ژیان** /ži.yān/ صفت. [ادبی] angry, fierce, ferocious

شیرِ ژیان a ferocious lion

**ژیرو**^(ف) /ži.ru/ اسم. [بانک] giro^Br

**ژیروسکوپ**^(ف) /ži.ros.kop/ اسم. [فیزیک] gyroscope

**ژیروکردن** /ži.ru.kar.dan/ مصدر متعدی. to giro a cheque^Br/ check^Us

**ژیکلور**^(ف) /žik.lor/ اسم. [فنی] نیز ژیگلور the fuel jet (in the carburettor^Br/ carburetor^Us)

**ژیگو**^(ف) /ži.go/ اسم. [خوراکی] a roast leg of lamb, roast lamb

**ژیگولو**^(ف) /ži.go.lo/ اسم. [جمع: ~ها] a gigolo, a dandy

**ژیله**^(ف) /ži.le/ اسم. [پوشاک] (= جلیقه) waistcoat^Br, vest^Us

**ژیمناست**^(ف) /žim.nāst/ اسم. [ورزش] [جمع: ~ها] a gymnast

**ژیمناستیک**^(ف) /žim.nās.tik/ اسم. [ورزش] gymnastics

# ســ، سـ، س، س

**س** /sin/ اسم. 1. 15th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of **سُؤال** (= question)

**سئانس**(ف) /se.'āns/ اسم. [سینما] showing, screening, showtime

**سائیدن** /sā.'i.dan/ مصدر متعدی. نیز **ساییدن** to rub sth, to grind sth, to file sth, to rasp sth

**سابق** /sā.beq/ صفت. (= پیشین) 1. former, previous, ex- 2. [*n*] past

در سابق (= سابقاً) formerly

رئیسِ جُمهورِ سابق the former president, the ex-president

**سابق‌الذکر** /sā.be.qoz.zekr/ صفت. (= نامبُرده) above-mentioned, aforementioned

**سابقاً** /sā.be.qan/ قید. formerly, previously, in the past

**سابقه** /sā.be.qe/ اسم. [جمع: سَوابق] 1. precedent, record 2. background 3. [*med*] history

سابقهٔ خِدمت service record

سابقهٔ ذِهنی (= خاطره) a memory

سابقهٔ کار work experience

سوءِ سابقه criminal record

عَدمِ سوءِ سابقه (= عدمِ سوءِ پیشینه) police clearance

□ این کار سابقه دارد.
*There's a precedent for this.*

**سابقه‌دار** /sā.be.qe.dār/ صفت. with a past record

دزدِ سابقه‌دار a burglar with a criminal record

**سابوتاژ**(ف) /sā.bo.tāž/ اسم. (= خرابکاری) sabotage

**سابیدن** /sā.bi.dan/ مصدر متعدی. [گفتار] (= ساییدن) to grind sth, to file sth, to rasp sth

**ساتن**(ف) /sā.tan/ اسم. [پارچه] satin

**ساج**[1] /sāj/ اسم. [گیاه‌شناسی] teak

چوبِ ساج teak wood

**ساج**[2] /sāj/ اسم. a round metal pan (that is heated from beneath and used to bake flat bread)

**ساچمه** /sāč.me/ اسم. 1. shot(s), pellet(s) 2. a ball bearing

**ساحر** /sā.her/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= جادوگر) a wizard

**ساحره** /sā.he.re/ اسم. [جمع: ~ها] (= زنِ جادوگر) a witch

**ساحری** /sā.he.ri/ اسم. (= جادوگری) wizardry, witchcraft

**ساحل** /sā.hel/ اسم. [جمع: سَواحل] (= کَرانه) the coast, the shore

ساحلِ دَریا (= دَریاکنار) the seashore

ساحلِ رودخانه the river bank

**ساحلی** /sā.he.li/ صفت. coastal
آب‌های ساحلی coastal waters
**ساخت** /sāxt/ اسم. 1. the act of making sth, constructing sth 2. construction, make, structure
ساختِ خارج foreign-made, imported
ساختِ داخل of domestic manufacture, Iranian-made, made in Iran
**ساختار**^(ن) /sāx.tār/ اسم. structure
**ساختارگرایی**^(ن) /sāx.tār.ge.rā.'i/ اسم. (in literary criticism) structuralism
**ساختاری**^(ن) /sāx.tā.ri/ صفت. structural
◻ داستانِ کوتاهِ شما اشکالِ ساختاری دارد. *Your short story has a structural problem.*
**ساختگی** /sāx.te.gi/ صفت. forged, fabricated, concocted
**ساختمان** /sāx.te.mān/ اسم. 1. the act of building 2. construction 3. a building
**ساختمانی** /sāx.te.mā.ni/ صفت. pertaining to construction, constructional, construction [*bef. n*]
فعالیّت‌هایِ ساختمانی construction activities
مَصالحِ ساختمانی building materials
**ساختن** /sāx.tan/ مصدر متعدی. 1. to build sth, to construct sth 2. to make, to manufacture sth 3. (of food) to agree with sb 4. to put up with sb, to get along with sb 5. to make, to render (= *kardan* in compound verbs)
**ساخت و پاخت** /sāx.to.pāxt/ اسم. (= تبانی) collusion
**ساخت و ساز** /sāx.to.sāz/ اسم. construction work, development activity
**ساخته** /sāx.te/ صفت. made, manufactured

**سادات** /sā.dāt/ اسم. [جمعِ سیّد] descendents of the Holy Prophet, *Sayyeds, Sayyids*
**سادساً** /sā.de.san/ قید. (= شِشم این‌که) sixthly, in the sixth place
**سادگی** /sā.de.gi/ اسم. 1. plainness, simplicity 2. ease 3. austerity 4. simple-mindedness
از رویِ سادگی naively
به سادگی simply, easily
◻ به این سادگی هم نیست. *It is not as simple as that. It isn't that simple.*
**ساده** /sā.de/ صفت. 1. plain, simple 2. easy 3. austere
**ساده‌دل** /sā.de.del/ صفت. simple-hearted, sincere
زَن ساده‌دلی است. She's a simple woman.
**ساده‌لوح** /sā.de.lowh/ صفت. naive, simple-minded, credulous
آدمِ ساده‌لوحی است. He's a simpleton.
**ساده‌نویسی**^(ن) /sā.de.ne.vi.si/ اسم. writing in a simple style
**سادیست**^(ف) /sā.dist/ اسم. [روان‌شناسی] [جمع: ~ها] (= آزارگر) a sadist
**سادیسم**^(ف) /sā.dism/ اسم. [روان‌شناسی] (= دیگرآزاری) ← مازوخیسم sadism
**سار** /sār/ اسم. [پرنده‌شناسی] starling
**ساربان** /sā.re.bān/ اسم. [جمع: ~ها] a camel-driver, a cameleer
**ساردین**^(ف) /sār.din/ اسم. [آبزی] sardine(s)
قوطیِ ساردین a tin^(Br)/ can^(Us) of sardines
**سارس**^(آ) /sārs/ اسم. [پزشکی] severe acute respiratory syndrome (SARS)
**سارق** /sā.req/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین] (= دُزد) a thief, a burglar, a robber

سارِقِ مُسلّح an armed robber, a bandit, a brigand

**سارگپه** /sār.ga.pe/ اسم. [پرنده‌شناسی] buzzard

**ساری** /sā.ri/ اسم. [پوشاک] sari

**ساز** /sāz/ اسم. [موسیقی] 1. a musical instrument 2. (= تار)

سازهایِ بادی wind instruments

سازهایِ برنجی brass instruments

سازهایِ زِهی stringed instruments, the strings

سازهایِ کوبه‌ای percussion instruments

**سازدهنی** /sāz.da.ha.ni/ اسم. [موسیقی] a mouth organ[Br], harmonica

**ساز زدن** /sāz.za.dan/ مصدر لازم. نیز ساز نواختن to play a musical instrument, to play music

**سازش** /sā.zeš/ اسم. 1. reconciliation 2. compromise 3. collusion

**سازشکار** /sā.zeš.kār/ اسم. sb who collaborates with the enemy, a collaborator, sb who engages in collusion, an opportunist

**سازشکاری** /sā.zeš.kā.ri/ اسم. 1. collaboration with the enemy 2. compromise 3. collusion

**سازش کردن** /sā.zeš.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to make peace 2. to compromise 3. to collude with sb

**سازش‌ناپذیر** /sā.zeš.nā.pa.zi:r/ صفت. 1. irreconcilable 2. intransigent

**سازشناسی**(ن) /sāz.še.nā.si/ اسم. [موسیقی] a systematic study of musical instruments, organology

**سازکردن** /sāz.kar.dan/ مصدر لازم. [ادبی] to start an operation etc

□ تیمور آهنگِ جنگ ساز کرد.
*Tamerlane prepared for war.*

**سازگار** /saz.gār/ صفت. compatible with, harmonious with

**سازگاری** /sāz.gā.ri/ اسم. compatibility, harmony

سَرِ سازگاری نداشتن to be embarked on a path of (domestic) strife

**سازمان**(ن) /sāz.mān/ اسم. (= تَشکیلات) organization/ organisation[Br], set-up

سازمانِ تِجارتِ جَهانی the World Trade Organization (WTO)

سازمانِ مِلَلِ مُتّحد the United Nations Organization (UNO), the United Nations (UN)

سازمانِ میراثِ فَرهنگی the National Trust[Br], the National Heritage Organization

**سازمان دادن** /sāz.mān.dā.dan/ مصدر متعدی. to organize sth

**سازماندهی**(ن) /sāz.mān.de.hi/ اسم. 1. the act of organizing sth 2. organizational skills

**سازمانی**(ن) /sāz.mā.ni/ صفت. pertaining to an organization, organizational, organization [*bef. n*]

خانهٔ سازمانی a house given to an employee while he works for the organization/ company, a company-provided house

نمودار سازمانی an organization chart

**سازمند**(ن) /sāz.mand/ صفت. [فرهنگستان] organized

**سازند**(ن) /sā.zand/ اسم. [ریاضی] (= مؤلفه) component

**سازندگی** /sā.zan.de.gi/ اسم. 1. being constructive 2. construction activities, development

**سازنده** /sā.zan.de/ اسم. صفت. [جمع: ـِ ها، سازندگان] 1. [*n*] a builder, a constructor 2. a maker, a manufacturer 3. [*adj*] constructive

**سازواره**[ن] /sāz.vā.re/ اسم. [زیست‌شناسی]
(= زیستمند) an organism

**ساز و برگ** /sā.zo.barg/ اسم. [ادبی]
the accoutrements[Br] of sth

**ساز و کار**[ن] /sā.zo.kār/ اسم. (= مکانیسم)
mechanism

**سازه**[ن] /sā.ze/ اسم. 1. [*math*] factor
2. [*archi*] structure
مُهندسی سازه structural engineering

**ساس** /sās/ اسم. [حشره‌شناسی] bed bug

**ساسات**[ف] /sā.sāt/ اسم. [خودرو] the choke

**ساسانی** /sā.sā.ni/ صفت. [تاریخ] Sassanian, Sassanid
هُنرِ ساسانی Sassanian art

**ساسانیان** /sā.sā.ni.yān/ اسم. [تاریخ]
the Sassanian kings, the Sassanian dynasty, the Sassanians

**ساطور** /sā.tur/ اسم. cleaver, chopper

**ساعات** /sā.'āt/ اسم. [جمعِ ساعت] hours
◻ ساعاتِ فَراغت‌تان را چگونه می‌گذرانید؟
*How do you spend your leisure time?*

**ساعت** /sā.'at/ اسم. [جمع: ~ها، ساعات]
1. clock, watch 2. hour
ساعتِ آفتابی a sundial
ساعتِ بَغلی a watch
ساعتِ دو بعد از ظُهر 2 p.m., two in the afternoon, 1400 hours
ساعتِ دو بعد از نیمه‌شب 2 a.m., two in the morning, 0200 hours
ساعتِ دیواری (با پاندول) a grandfather clock
ساعتِ رومیزی a clock
ساعتِ سعد/ خوب an auspicious hour/ time, a propitious hour/ time
ساعتِ شَمّاطه‌دار an alarm clock
ساعتِ شِنی an hourglass
ساعتِ مُچی a wrist-watch
ساعتِ نحس/ بد an inauspicious hour/ time, an unpropitious hour/ time
ساعت چنده؟ What time is it?
این ساعت چنده؟
How much is this watch?
◻ اختلافِ ساعت بینِ تهران و پاریس دو ساعت و نیم است.
*The time difference between Tehran and Paris is two and a half hours.*

**ساعت‌ساز** /sa.'at.sāz/ اسم. [جمع: ~ها]
a watchmaker

**ساعت‌شمار** /sa.'at.šo.mār/ اسم.
نیز عَقربهٔ ساعت‌شمار
the hour hand of a watch/ clock

**ساعتگرد**[ن] /sa.'at.gard/ قید. ← پادساعتگرد
moving in the direction the hands of a clock move, clockwise

**ساعتی** /sa.'a.ti/ صفت. قید.
1. [*adj*] resembling a clock 2. measured by the hour 3. [*adv*] per hour
کارِ ساعتی work paid by the hour
گُلِ ساعتی [گیاه‌شناسی] passion flower

**ساعد** /sā.'ed/ اسم. [کالبدشناسی] the forearm

**ساعی** /sā.'i/ صفت. (= کوشا، سختکوش)
diligent, industrious, hard-working

**ساغر** /sā.ğar/ اسم. [ادبی] goblet, (wine) cup

**ساق** /sāq/ اسم. [کالبدشناسی] نیز ساقِ پا
the lower part of the leg, the shank

**ساق‌بند** /sāq.band/ اسم. [ورزش]
shin-guard(s)

**ساقدوش** /sāq.duš/ اسم. (in weddings)
the best man, groomsman

**ساقط** /sā.qet/ صفت. 1. fallen
2. (of a foetus) miscarried (= سِقط‌شده)
3. [*law*] lapsed
از هَستی ساقط شدن to lose everything
ساقط کردنِ هواپیما
to shoot down a plane

**ساقه** /sā.qe/ اسم. [گیاه‌شناسی] stem, stalk(s)

**ساقی** /sā.qi/ اسم. [ادبی] the cupbearer, the *saki*

**ساک**(ف) /sāk/ اسم. a shopping bag

ساکِ دَستی a holdall, a duffel bag

**ساکارز**(ف) /sā.kā.roz/ اسم. [شیمی] saccharose, sucrose

**ساکت** /sā.ket/ صفت. ( = خاموش) silent, quiet, still

**ساکت شدن** /sā.ket.šo.dan/ مصدر لازم. to fall silent, to stop talking

**ساکت کردن** /sā.ket.kar.dan/ مصدر متعدی. to silence sb, to pacify the baby etc

**ساکسوفن**(ف) /sāk.so.fon/ اسم. [موسیقی] the saxophone

**ساکن** /sā.ken/ اسم. صفت. [جمع: ـان، ـین، سَکَنه] 1. an inhabitant, a dweller, a resident 2. [*adj*] stationary, motionless, static

ساکنِ جایی بودن to reside/ dwell in a place, to inhabit a place

**سال** /sāl/ اسم. [جمع: ـها، سالیان] 1. year 2. age (= سِن)

روزِ اوّلِ سالِ نو New Year's Day

سالِ تَحصیلی the school year, the academic year

سالِ شَمسی the solar year

سالِ قَمری the lunar year

سالِ کَبیسه a leap year

سالِ مالی the fiscal year

سالِ نو the New Year

سالِ نوری [نجوم] a light year

سالِ ۱۳۸۳ هِجریِ شَمسی the year 1383 AHS (solar year after hejira)

سالِ ۱۴۲۵ هِجریِ قَمری the year 1425 AH (lunar year after hejira)

سالِ ۲۰۰۴ میلادی the year 2004 AD/ CE (anno domini = the year of our Lord/ of the Christian/ Common era)

سالی ماهی (قید.) once in a blue moon

صَد سال به این سال‌ها! Many happy returns!

□ «خواهرت چند سالشه؟» "How old is your sister?"

«هفت سالشه.» "She's seven."

**سالاد**(ف) /sā.lād/ اسم. [خوراکی] salad

سالادِ اولیویه salad Olivier, Russian salad

سالادِ شیرازی tomato and cucumber salad, Shirazi salad

سالادِ فَصل green salad (made of any greens that are in season)

سالادِ میوه fruit salad

هَم زدنِ سالاد to toss the salad

**سالادخوری** /sā.lād.xo.ri/ اسم. a salad bowl

**سالار** /sā.lār/ اسم. [سابق] [جمع: ـها، ـان] 1. the army chief, the top general 2. chieftain

**ـ سالاری** /sā.lā.ri/ پسوند. suffix denoting government or dominance, -cracy, -archy, *e.g.*:

مادرسالاری matriarchy

مَردم‌سالاری democracy

**سالامبور**(ف) /sā.lām.bor/ اسم. pickled skin of sheep, goats etc

**سالانه** /sā.lā.ne/ صفت. قید. نیز سالیانه 1. [*adj*] annual, yearly 2. [*adv*] annually, per annum

درآمدِ سالانهٔ ایران از نَفت Iran's annual income from oil

**سال تحویل** /sāl.tah.vi:l/ اسم. the exact moment when the new Iranian year is ushered in

مَراسمِ سال تحویل ceremonies marking the beginning of the new Iranian year at Nowruz

**سالخوردگان** /sāl.xor.de.gān/ اسم.
[جمعِ سالخورده]
the elderly, senior citizens[Us]

**سالخورده** /sāl.xor.de/ صفت. اسم.
[جمع: سالخوردگان]
1. [*adj*] old, elderly, aged 2. [*n*] an old man or woman

**سالروز**(ن) /sāl.ruz/ اسم. ( = سالگرد)
the anniversary of an event

**سالشمار**(ن) /sāl.šo.mār/ اسم.
chronolgy

سالشمارِ زندگیِ مُصدّق
the chronology of Mohammad Mosaddeq's life

**سالَک** /sā.lak/ اسم. [پزشکی]
the Aleppo boil/ button, oriental sore, cutaneous leishmaniasis

**سالِک** /sā.lek/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a wayfarer (esp one who is embarked on the path of Sufism)

**سالگرد** /sāl.gard/ اسم. ( = سالروز)
the anniversary of an event

□ می‌دانستی دیروز دهمین سالگردِ ازدواجِ ما بود؟
*Did you know that yesterday was our tenth wedding anniversary?*

**سالم** /sā.lem/ صفت.
1. healthy, hale 2. sanitary, hygienic 3. sound, intact

صَحیح و سالم /-o-/
1. safe and sound 2. in good condition, in one piece

**سالم‌سازی**(ن) /sā.lem.sā.zi/ اسم.
the act of improving the sanitary conditions in a place

**سالمند** /sāl.mand/ صفت. اسم.
1. [*adj*] old, aged, senile 2. [*n*] an old man/ woman

**سالمندان** /sāl.man.dān/ اسم. [جمعِ سالمند]
old folks/ people, senior citizens[Us], the aged

پزشکِ متخصّصِ مراقبت از سالمندان
a geriatrician

مراقبتِ پزشکی از سالمندان
geriatrics

**سالن**(ف) /sā.lon/ اسم. [معماری] ( = تالار)
hall, auditorium[Us]

سالنِ پَذیرایی (در خانه)
the drawing room, the salon

سالنِ تِئاتر
a theatre[Br]/ theater[Us], a playhouse

سالنِ سینما
a cinema[Br], a movie theater[Us]

سالنِ کُنسرت
a concert hall

**سالنامه** /sāl.nā.me/ اسم.
yearbook, almanac

**سالنما** /sāl.na.mā/ اسم. ( = تَقویم)
calendar

**ـ ساله** /sā.le/ پسوند.
suffix denoting the number of years that sb/ sth is old, -year old

دُخترِ شانزده‌ساله
a 16-year old girl

**سالیانه** /sā.li.yā.ne/ صفت. قید. اسم. ( = سالانه)
1. [*adj*] annual 2. [*adv*] annually, per annum 3. [*n*] [*arch*] an annuity

**سامان** /sā.mān/ اسم.
1. good working order, orderliness 2. [*arch*] household furnishings, goods and chattels[Br]

به سامان نیز بسامان
in good order

نابسامان
in disorder, in disarray, chaotic

**سامان دادن** /sā.mān.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to put sth in order, to put one's house in order 2. to systematize or rationalize an operation

**سامان‌دهی**(ن) /sā.mān.de.hi/ اسم.
1. the act of putting things in order 2. systematizing and/ or rationalizing an operation, systematization, rationalization

**سامانمند**(ن) /sā.mān.mand/ اسم.
systematized, in good order

**سامانه**(ن) /sā.mā.ne/ اسم.
system

**سامانی** /sā.mā.ni/ صفت. [تاریخ]
pertaining to the Samanid dynasty, Samanid

**سامانیان** /sā.mā.ni.yān/ اسم. [تاریخ]
the Samanids (= آلِ سامان)
**سامعه** /sā.me.'e/ اسم. [زیست‌شناسی] (= شِنوایی)
the sense of hearing
ثقلِ سامعه (= سنگینیِ گوش)
being hard of hearing
the faculty of hearing قُوّهٔ سامعه
**سامی** /sā.mi/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [adj] Semitic [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
2. [n] a Semite
□ عربی و عبری از جملهٔ زبان‌هایِ سامی هستند.
*Arabic and Hebrew belong to the Semitic family of languages.*
**سان** /sān/ اسم. [نظامی]
inspection of troops
مَراسمِ سان و رِژه /-va-/
troop inspection and parade
**سانت**^(ف) /sānt/ اسم.
(short for)
centimetre^Br/ centimeter^Us (*cm*)
**سانتریفوژ**^(ف) /sānt.ri.fuž/ اسم. [فیزیک]
centrifuge (= گُریز از مَرکز)
a centrifuge unit دَستگاهِ سانتریفوژ
**سانتیگراد**^(ف) /sān.ti.ge.rād/ صفت.
centigrade (= صَدبَخشی/ زینه‌ای)
۲۰ درجهٔ سانتیگراد
20 degrees centigrade (Celsius)
**سانتی‌متر**^(ف) /sān.ti.metr/ اسم. (= سانت)
centimetre^Br/ centimeter^Us (*cm*)
**سانحه** /sā.ne.he/ اسم. [جمع: سَوانح]
an accident, an incident
**ساندویچ**^(ف) /sān.de.vič/ اسم. [خوراکی]
a sandwich
a salami^Br/ baloney^Us sandwich ساندویچِ کالباس
a chicken sandwich ساندویچِ مُرغ
**ساندویچ فُروشی** /sān.de.vič.fo.ru.ši/ اسم.
a sandwich shop, a snack bar

**ساندویچی** /sān.de.vi.či/ اسم. صفت.
1. [n] a sandwich vendor
2. [adj] pertaining to sandwiches
frankfurter bun(s) نانِ ساندویچی
**سان دیدن** /sān.di.dan/ مصدر لازم.
to inspect the troops
**سانسور**^(ف) /sān.sur/ اسم. (= مُمَیِّزی)
censorship
the censor مَأمورِ سانسور (= سانسورچی)
**سانسورچی** /sān.sur.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
the censor (= مَأمورِ سانسور)
**سانسور کردن** /sān.sur.kar.dan/ مصدر متعدی.
to censor a book etc
**ساواک**^(ن) /sā.vāk/ اسم خاص. [سابق]
Savak, short for.
سازمانِ اطّلاعات و امنیتِ کشور
(= the secret police of the Pahlavi regime)
**ساواکی**^(ن) /sā.vā.ki/ اسم. صفت. [سابق]
1. sb working for *Savak*
2. [adj] pertaining to *Savak*
**سایبان** /sā.ye.bān/ اسم.
1. awning
2. sunshade
carport سایبانِ اتومبیل
**سایدبای‌ساید**^(ف) /sāyd.bāy.sāyd/ اسم. صفت.
a refrigerator/ freezer (= * هَمبَر)
side-by-side combination
**سایر** /sā.yer/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ان، ـ‌ین]
1. [n] other(s), the rest 2. [adj] other
3. [lit] widely used
the other gentlemen سایرِ آقایان
a common saying, a proverb مَثَلِ سایر
**سایش** /sā.yeš/ اسم.
the act of rubbing, abrasion
**سایه** /sā.ye/ اسم.
1. shadow 2. shade
3. [fig] protection
in the shade در سایه
under your shadow زیرِ سایهٔ شما
(i.e. patronage)

سایهٔ سَرکار کَم نشود.
"May your shadow never diminish."
(= May we continue to live under your patronage/ protection.)
the shady side of the street طَرفِ سایهٔ خیابان
1. to be in the shade 2. to keep a low profile در سایه بودن
**سایه انداختن** /sā.ye.an.dāx.tan/ مصدر لازم.
to cast a shadow
**سایه‌دار** /sā.ye.dār/ صفت.
(of trees) shady, leafy
**سایه روشن** /sā.ye.row.šan/ اسم.
light and shade, chiaroscuro
**سایه‌گستر** /sā.ye.gos.tar/ صفت.
(of trees) tall and leafy (thus creating extensive areas of shade), shady
**ساییدگی** /sā.'i.de.gi/ اسم.
wear, abrasion
**ساییدن** /sā.'i.dan/ مصدر متعدی.
1. to grind to a fine powder 2. to rub
**ساییده** /sā.'i.de/ صفت.
1. ground, powdered 2. worn, frayed
ground pepper فِلفِلِ ساییده
**سبّ** /sab(b)/ اسم.
the act of using foul language, swearing esp at the saints and prophets
**سبب** /sa.bab/ اسم. [جمع: ـ ها، اَسباب]
1. the cause of sth 2. the means, the wherewithall
because of به سَبَبِ (= به علّتِ)
**سبب شدن** /sa.bab.šo.dan/ مصدر لازم.
to cause, to bring about
◻ سخنانِ دوستِ ما سببِ خندهٔ حاضران شد.
*The remarks of our friend caused much mirth in the audience.*
**سببی** /sa.ba.bi/ صفت.
causative
a relative by marriage خویشاوندِ سَببی

**سبحان‌الله** /sob.hā.nal.lāh/ دعا.
Glory be to God! Hallelujah!
**سبد** /sa.bad/ اسم.
basket, hamper
the family basket سَبدِ خانواده [اقتصاد]
waste-paper basket[Br], waste-basket[Us] سَبدِ کاغذِ باطله
**سبدبافی** /sa.bad.bā.fi/ اسم.
weaving baskets, basket-weaving
**سبز** /sabz/ صفت. اسم.
1. [*adj*] green 2. [*poli*] advocating the protection of the environment, green 2. [*n*] the colour[Br] green
a greenish blue آبیِ مایل به سَبز
the green light چراغِ سَبز
pistachio green سَبزِ مَغز پِسته‌ای
a very pronounced green سبزِ سَبز
lime green سبزِ لیمویی
**سبز شدن** /sabz.šo.dan/ مصدر لازم.
(of seeds etc) to germinate, to grow
**سبزفام** /sabz.fām/ صفت.
greenish
**سبزقبا** /sab.ze.qa.bā/ اسم. [پرنده‌شناسی]
(European) roller
**سبز کردن** /sabz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to start seeds etc
**سبزه** /sab.ze/ اسم. صفت.
1. [*n*] grass 2. [*adj*] (of people) dark-complexioned, olive-skinned, dark
**سبزه‌رو** /sab.ze.ru/ صفت.
dark-complexioned
**سبزه‌زار** /sab.ze.zār/ اسم.
a meadow
**سبزی** /sab.zi/ اسم. [جمع: سبزیجات]
1. greenness 2. herb(s), greens
an assortment of edible herbs (such as sweet basil, summer savoury[Br], mint, garden cress, coriander[Br]/ cilantro[Us], chive, scallions, radishes etc) سَبزیِ خوردن
**سبزی‌پلو** /sab.zi.po.low/ اسم. [خوراکی]
*Sabzi polow:* a dish of steamed rice cooked with an assortment of herbs and eaten usu with fried fish

**سبزیجات** /sab.zi.jāt/ اسم. [جمعِ سَبزی] various greens and vegetables, legumes

**سبزی‌فروش** /sab.zi.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a greengrocer[Br]

**سبزی‌فروشی** /sab.zi.fo.ru.ši/ اسم. a greengrocer's[Br]

**سبزیکاری** /sab.zi.kā.ri/ اسم. growing herbs and greens, market gardening[Br], truck farming[Us]

باغچهٔ سَبزیکاری a kitchen garden

**سبزینه**(ن) /sab.zi.ne/ اسم. chlorophyll

**سبع** /sa.bo'/ صفت. ( = دِرَنده) ferocious

**سبعیّت** /sa.bo.'iy.yat/ اسم. ferocity

**سبقت** /seb.qat/ اسم. the act of taking the lead, overtaking

خَطِّ سبقت (در بزرگراه) the fast lane

سِبقت مَمنوع No overtaking! No passing!

**سبقت‌گرفتن** /seb.qat.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to overtake, to take the lead, to move ahead

**سَبُک** /sa.bok/ صفت. ← سَنگین 1. light, lightweight 2. frugal 3. flippant

شامِ سَبُک a light supper

سَبُک (و) سَنگین کردن to weigh the different possibilities of sth, to appraise the pros and cons

□ باور نمی‌کنی که خوابِ من چقدر سبک است.

*You won't believe what a light sleeper I am.*

**سبک** /sabk/ اسم. [هنر] ( = شیوه) style

پَردهٔ نَقّاشی به سَبکِ کوبیسم a canvas in the Cubist style

**سبکسر** /sa.bok.sar/ صفت. light-headed, frivolous

**سبک شدن** /sa.bok.šo.dan/ مصدر لازم. to grow lighter, to lighten [vi]

**سبک‌شناسی** /sabk.še.nā.si/ اسم. the act of studying literary styles, stylistics

**سَبُک‌کردن** /sa.bok.kar.dan/ مصدر متعدی. to make sth lighter, to lighten sth [vt]

بارِ کسی را سَبُک کردن to lighten sb's burden

**سبک‌مغز** /sabok.mağz/ صفت. flightly, shallow, scatterbrained

**سبک‌وزن** /sa.bok.vazn/ صفت. اسم. [ورزش] 1. [adj] lightweight 2. [n] a lightweight

**سبکی** /sa.bo.ki/ اسم. lightness

**سبکی** /sab.ki/ صفت. pertaining to style, stylistic

**سبو** /sa.bu/ اسم. [ادبی] an earthen jar

**سبوس** /sa.bus/ اسم. bran

آردِ گَندمِ سَبوس‌دار wholewheat flour, wholemeal flour

**سَبیل** /sa.bi:l/ اسم. صفت. 1. [n] way, road 2. [adj] [col] free of charge

**سِبیل** /se.bi:l/ اسم. moustache[Br], mustache[Us]

سِبیلِ چَخماقی handlebar moustaches

سِبیلِ کسی را چَرب کردن to grease the palm of sb

**سبیل گذاشتن** /se.bil.go.zaš.tan/ مصدر لازم. to grow a moustache[Br]/ mustache[Us]

**سبیلو** /se.bi.lu/ صفت. with a big moustache[Br]/ mustache[Us], moustached[Br]/ mustached[Us]

□ عمویِ تو همان آقایِ سبیلوست که پهلویِ پدرِ من ایستاده است؟

*Is your uncle the gentleman with the big moustache[Br]/ mustache[Us] standing next to my dad?*

**سپاس** /se.pās/ اسم. expression of thanks, thankfulness, gratitude

**سپاسگزار** /se.pās.go.zār/ صفت. thankful, grateful

**سپاسگزاری** /se.pās.go.zā.ri/ اسم.
the act of expressing one's gratitude, thanksgiving

**سپاسگزاری کردن** /se.pās.go.zā.ri.kar.dan/
to thank sb, to express one's appreciation for sth

**سپاه** /se.pāh/ اسم. [نظامی] 1. army, troops 2. an army comprising three divisions 3. short for:
سپاهِ پاسدارانِ اِنقلابِ اِسلامی
(= The Islamic Revolution Guards Corps)

**سپاهی** /se.pā.hi/ اسم. [جمع: ـان]
1. a soldier, a trooper. 2. a member of The Islamic Revolution Guards Corps

**سپتامبر**[ف] /sep.tāmr/ اسم. September

**سپر** /se.par/ اسم. 1. shield 2. the bumper (in front or back of a car)
سِپر به سِپر (در جاده)
bumper to bumper

**سپر انداختن** /se.pa.ran.dāx.tan/ مصدر لازم. [ادبی]
to give up the fight, to surrender

**سپردن** /se.por.dan/ مصدر متعدی.
1. to entrust sth/ sb to sb, to deposit sth with sb 2. to ask sb to do sth

**سپرده** /se.por.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] entrusted, handed over
2. [*n*] [*bank*] a deposit
دَستِ شما سِپرده!
It is in your good hands now.
a bank deposit — سِپردهٔ بانکی

**سپرز** /se.porz/ اسم. [کالبدشناسی] (= طَحال)
the spleen

**سپری** /se.pa.ri/ صفت. elapsed, expired
bygone days — روزگارِ سِپری‌شده
elapsed time — زَمانِ سِپری‌شده

**سپری شدن** /se.pa.ri.šo.dan/ مصدر لازم.
(of time) to elapse

**سپس** /se.pas/ قید. then, afterwards

**سپور** /so.pur/ اسم. [جمع: ـها] (= رُفتگر)
a street-sweeper, a road sweeper

**سپه** /se.pah/ اسم. (کوتاه‌شدهٔ ) army

**سپهبد** /se.pah.bod/ اسم. [نظامی] [جمع: ـها، ـان]
a lieutenant general

**سپهر** /se.pehr/ اسم. [ادبی] the sky, the firmament

**سپهسالار** /se.pah.sā.lār/ اسم. [قدیم]
the commander in chief of the army

**سپید** /se.pi:d/ صفت. [ادبی] (= سِفید)
white

**سپیدار** /se.pi.dār/ اسم. [گیاه‌شناسی]
white poplar

**سپیده‌دم** /se.pi.de.dam/ اسم. dawn, daybreak

**سپیدی** /se.pi.di/ اسم. [ادبی] whiteness

**ستاد**[ن] /se.tād/ اسم. headquarters (HQ), operational centre[Br]/ center[Us]
سِتادِ اَرتش (= × اَرکانِ حَرب)
general staff
relief operations centre[Br]/ center[Us] — سِتادِ اِمدادرسانی
election headquarters — سِتادِ اِنتخاباتی

**ستارگان** /se.tā.re.gān/ اسم. [جمع ستاره] (= اَختران)
stars
the stars at night — سِتارگانِ شَب

**ستاره** /se.tā.re/ اسم. [جمع: ـها، سِتارگان] (= اَختر)
1. star 2. asterisk (*)
starfish — سِتارهٔ دَریایی [آبزی]
comet — سِتارهٔ دُنباله‌دار [نجوم]
a movie star — سِتارهٔ سینما
a five-star hotel — هُتِلِ پَنج سِتاره

**ستاره‌شناس** /se.tā.re.še.nās/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] (= اَخترشناس، مُنَجِّم)
an astronomer

**ستاره‌شناسی** /se.tā.re.še.nā.si/ اسم. (= اخترشناسی، نُجوم)
astronomy

**ستاک** /se.tāk/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. a new shoot 2. [*gram*] the root of a verb (= بُنِ فعل)

**ـ ستان** /-s.tān/ پسوند. suffix denoting place of, -land, *e.g.:*
اِنگلستان England
گُلستان a rose garden

**ستاندن** /se.tān.dan/ مصدر متعدی. (= گرفتن)
to get sth from sb, to receive sth from sb
□ برو طلبت را از او بخواه و اگر نداد به زور بستان.
*Go on, ask him for your money, and if he doesn't pay up, make him pay.*

**ستایش** /se.tā.yeš/ اسم. 1. the act of praising sth/ sb 2. praise, admiration

**ستایش‌آمیز** /se.tā.ye.šā.mi:z/ صفت.
expressing praise, laudatory

**ستایش‌کردن** /se.tā.yeš.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to praise sb/ sth, to laud sb/ sth
2. to worship God etc

**ستایشگر** /se.tā.yeš.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. an admirer 2. a worshipper

**ستبر** /se.tabr/ صفت. [ادبی] thick

**ستردن** /se.tor.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]
1. to shave 2. to erase (= پاک کردن)

**سترگ** /se(o).torg/ صفت. [ادبی] great, enormous, gigantic

**سترون** /se.tar.van/ صفت. (= عقیم، نازا)
sterile, infertile

**سترون‌سازی**⁽ⁿ⁾ /se.tar.van.sā.zi/ اسم.
1. the act of sterilizing sb/ sth
2. sterilization

**ستم** /se.tam/ اسم. (= ظُلم، بیداد) cruelty, injustice, oppression
تَحتِ سِتم oppressed

**ستم‌کردن** /se.tam.kar.dan/ مصدر لازم.
to act cruelly, to oppress sb, to do sb an injustice

**ستمدیده** /se.tam.di.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] oppressed 2. [*n*] an oppressed person [جمع: ستمدیدگان]

**ستم‌ستیزی**⁽ⁿ⁾ /se.tam.se.ti.zi/ اسم.
fighting oppression, taking up arms against oppression

**ستمشاهی**⁽ⁿ⁾ /se.tam.šā.hi/ اسم. [سیاست]
monarchy characterized by oppression and despotism
دورانِ سِتمشاهی the period of monarchical tyranny

**ستمکار** /se.tam.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an oppressor

**ستم‌کشیده** /se.tam.ke.ši.de/ صفت.
long-suffering (from oppression)
□ هر روز که خبرها را می‌شنوم، دلم برای مردمانِ ستمکشیدهٔ آفریقا بیشتر می‌سوزد.
*As I listen to the news everyday, I feel more sympathy for the long-suffering people of Africa.*

**ستمگر** /se.tam.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an oppressor (= ستمکار)

**ستمگرانه** /se.tam.ga.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] cruel, oppressive
2. [*adv*] cruelly, oppressively

**ستمگری** /se.tam.ga.ri/ اسم.
act(s) of cruelty and oppression

**ستوان**⁽ⁿ⁾ /sot.vān/ اسم. [نظامی] (= × نایب)
a lieutenant
سُتوان یِکم a lieutenant[Br], a first lieutenant[Us]
سُتوان دوّم a second lieutenant
سُتوان سِوّم a third lieutenant

**ستوانیار**⁽ⁿ⁾ /sot.vān.yār/ اسم. [نظامی]
a sub lieutenant

**ستودن** /so.tu.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]
to praise sb/ sth

**ستودنی** /so.tu.da.ni/ صفت. praiseworthy

**ستوده** /so.tu.de/ صفت. laudable

**ستون** /so.tun/ اسم. [معماری] column, pillar

به سُتونِ یک [نظامی] in single file

سُتونِ پنجم the fifth column

سُتونِ فقرات [کالبدشناسی] the vertebral column, backbone, the spine

سُتونِ یادبود an obelisk

یک سُتون از تانک‌های دُشمن

a column of enemy tanks

**ستوه** /so.tuh/ اسم. 1. weariness 2. running out of patience, frustration

به سُتوه آوردن to beleaguer/ harass/ hound sb, to drive sb up the wall

به سُتوه آمدن to run out of patience, to become frustrated

**سته**(ن) /se.te/ اسم. [گیاه‌شناسی] any type of juicy fruit with small stones, drupe

**ستیزه** /se.ti.ze/ اسم. belligerence, hostility, quarrel

**ستیزه‌جو** /se.ti.ze.ju/ صفت. belligerent, hostile, quarrelsome

**ستیغ** /se.ti:ğ/ اسم. [ادبی]

the crest of a mountain, ridge

**ستیهنده** /se.ti.han.de/ صفت. [ادبی]

quarrelsome, belligerent

**سجّاده** /saj.jā.de/ اسم. a prayer rug

**سجاف** /se.jāf/ اسم. [پوشاک] a false hem

**سجاوندی** /sa.jā.van.di/ اسم. (= نُقطه‌گذاری)

punctuation

**سجایا** /sa.jā.yā/ اسم. [جمع سَجیّه]

character traits

**سجده** /saj.de/ اسم. [اسلام] the act of prostration (in the course of saying one's daily prayers)

**سجده‌کردن** /saj.de.kar.dan/ مصدر لازم.

to prostrate oneself

**سجل** /se.jel/ اسم. [سابق] [جمع: سِجلّات]

the national identity card (= شناسنامه)

**سجیّه** /sa.jiy.ye/ اسم. [جمع: سَجایا]

one's natural disposition, a character trait

**سحاب** /sa.hāb/ اسم. (= اَبر) cloud

**سحابی** /sa.hā.bi/ اسم. [نجوم] nebula

**سَحر** /sa.har/ اسم. just before daybreak, very early dawn

صُبحِ سَحر [گفتار] at the crack of dawn, very early in the morning

مُرغِ سَحر (= بُلبل) the nightingale

**سِحر** /sehr/ اسم. 1. the act of using magic 2. magic, witchcraft

**سِحرآمیز** /seh.rā.mi:z/ صفت. magic, magical

اُپرای «فُلوتِ سِحرآمیز» اثرِ موتزارت

Mozart's opera *The Magic Flute*

**سَحرخیز** /sa.har.xi:z/ صفت. اسم.

1. [*adj*] rising early 2. [*n*] an early riser, an early bird

**سَحرخیز باش تا کامروا باشی** [ضرب‌المثل]

The early bird catches the worm. [*prov*]

(*ex tr* = If you want to succeed, start your day at the crack of dawn.)

**سَحری** /sa.ha.ri/ اسم. a meal taken just before daybreak (before one starts to fast)

**سخاوت** /se.xā.vat/ اسم. generosity, munificence, bounty

**سخاوتمند** /se.xā.vat.mand/ صفت. (= سَخی)

generous, munificent

**سخت** /saxt/ صفت. قید. 1. [*adj*] difficult, hard (= دُشوار) 2. resistant, hard (= مُقاوم) 3. grave, severe, terrible (= شَدید) 2. [*adv*] hard, seriously, severely (= به‌سَختی)

بیماریِ سَخت a grave illness

توفانِ سَخت a severe storm

**سخت‌افزار**(ن) /sax.taf.zār/ اسم. [رایانه]

hardware

← نَرم‌افزار

**سخت‌افزاری** /sax.taf.zā.ri/ صفت.
pertaining to hardware, hardware [*bef. n*]
a hardware problem مُشکلِ سَخت‌افزاری
**سختپوست**(ن) /saxt.pust/ صفت. اسم.
1. [*adj*] crustaceous [زیست‌شناسی]
2. [*n*] a crustacean
**سختپوستان**(ن) /saxt.pus.tān/ اسم.
Crustacea, [جمعِ سختپوست]
Crustaceans
**سخت‌جان** /saxt.jān/ صفت. (= جان‌سخت)
diehard
**سخت‌شامه** /saxt.šā.me/ اسم. [کالبدشناسی]
dura mater ← نَرم‌شامه
**سختکوش** /saxt.kuš/ صفت. (= ساعی، کوشا)
hard-working, diligent
**سختگیر** /saxt.gi:r/ صفت.
(of a person) strict, severe
a disciplinarian آدمِ سَختگیر
**سختگیرانه** /saxt.gi.rā.ne/ صفت. strict, exacting
**سخت‌گیری** /saxt.gi.ri/ اسم. strictness, severity
**سختی** /sax.ti/ اسم. 1. hardship, difficulty 2. hardness 3. severity, intensity 4. [*chem*] presence of alkaline salts in water, hardness
with difficulty به سَختی (= به زَحمت)
**سختی‌کشیدن** /sax.ti.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to suffer hardship
**سختی‌گیر**(ن) /sax.ti.gi:r/ اسم.
water-softener
**سخن** /so.xan/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. speech, talk 2. remark, statement
3. [*lit*] letters, literature
**سخن‌پراکنی** /so.xan.pa.rā.ka.ni/ اسم.
the act of broadcasting (esp on radio)
the BBC بُنگاهِ سُخن‌پراکنیِ اِنگلستان
(British Broadcasting Corporation)

**سخن‌پرداز** /so.xan.par.dāz/ اسم.
an orator, a writer, a wordsmith [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
**سخن‌چین** /so.xan.čin/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a talebearer, a backbiter (= نَمّام)
**سخنران** /so.xan.rān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a speaker, a lecturer, an orator
□ سخنرانِ امشبِ ما نیازی به معرّفی ندارد.
*Our speaker tonight requires no introduction.*
**سخنرانی** /so.xan.rā.ni/ اسم. lecture, speech, talk, presentation
**سخنرانی‌کردن** /so.xan.rā.ni.kar.dan/
مصدر لازم. to lecture, to deliver a speech, to give a talk, to make a presentation, to read a paper
**سخن‌سرا** /so.xan.sa.rā/ اسم. [ادبی]
a poet, a versifier [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
**سخن‌سنجی** /so.xan.san.ji/ اسم.
1. the act of evaluating a poem or a literary work 2. literary criticism
**سخن‌گفتن** /so.xan.gof.tan/ مصدر لازم.
to speak, to talk
**سخنگو**(ن) /so.xan.gu/ اسم. صفت.
1. [*n*] the spokesman, [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان] spokeswoman, spokesperson
2. [*adj*] talking
سخنگوی دولت /dow-/
the government spokesman
a talking doll عَروسکِ سُخنگو
**سخنور** /so.xan.var/ اسم. [ادبی]
a poet, a writer [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
**سخنوری** /so.xan.va.ri/ اسم. the art of fine writing, belles-lettres
**سخی** /sa.xi/ صفت. (= سِخاوتمند)
generous
**سخیف** /sa.xi:f/ صفت. [ادبی] baseless, worthless

**سد** /sad(d)/ اسم. 1. the act of blocking sth, obstruction 2. barrier, obstacle 3. dam, dyke

سَدِّ راه an obstacle/ barrier

سَدِّ جوع satisfying one's hunger

سدِّ خاکی an earthfill dam, an earth dam, an embankment dam

سَدِّ مَخزنی a reservoir dam

سَدِّ مَعبر obstruction (of a public thoroughfare)

شکستنِ سَدّ (of a dam) to burst

**سدّ بستن** /sad.bas.tan/ مصدر لازم. to build a dam

**سدر** /sedr/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. cedar 2. powdered leaves of the wild jujube tree used to wash hair

**سدس** /sods/ اسم. (= یک ششم) one sixth of sth (1/6th)

**سدّکردن** /sad.kar.dan/ مصدر متعدی. to block sth, to obstruct sth

**سده** /sa.de/ اسم. (= قَرن) 1. century 2. a set of a hundred

جَشنِ سَده The Festival of Bonfires celebrated by the Zoroastrians on the 10th of Bahman/ 30 January, marking the 100th day of winter according to the old Iranian calendar

**سدیم** /sod.yom/ اسم. [شیمی] نیز سُدیوم sodium (*Na*)

کِلوریدِ سُدیم sodium chloride

**سَر**[1] /sar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] 1. [*anat*] the head (= کَلّه) 2. the leader, the head (= رَئیس) 3. the top of sth 4. the lid, the cap (= دَر) 5. beginning, end 6. a unit for counting people

از این سَر تا آن سَرِ خیابان from one end of the street to the other

از سَر once again (from the beginning)

از سَر تا تَه from beginning to end, cover to cover

سَر تا سَر (= سراسر) all over, throughout

سَرِ خَر [گفتار] unwelcome company, nuisance, gooseberry

سَرِ خود at one's own initiative, without asking permission

سَرِ شَب early in the evening, shortly after nightfall

هَفت سَر عائله seven mouths to feed

یک سَرِ سوزن a tiny bit, an/ one iota

از سَرِ خود باز کردن to get rid of sb/ sth

سَر از پا نشناختن (از شادی) to be jumping with joy, to be overjoyed

سَر به سَرِ کَسی گذاشتن to tease sb

سَر در نیاوردن to fail to grasp sth

سَرِ کَسی را خوردن to talk sb's head off

سَرِ کَسی کُلاه گذاشتن to hoodwink/ deceive sb

سَر و صورت دادن to organize the affairs of a company etc

سَر و کَلّه زدن to deal with a difficult person

سَر و گوش آب دادن to look around (to see what is going on), to look-see[Us]

آب که از سَر گُذشت چه یک نِی چه صَد نِی. [ضرب‌المثل] In for a penny, in for a pound. [*prov*] (*ex tr* = When one is floundering in deep water, what difference does it make if the depth is one or a hundred fathoms.)

□ «سرم درد می‌کند.» *I have a headache.*

**سَر**[2] /sar/ حرف اضافه. on top of, on, at

سَرِ بزنگاه in the nick of time

سَرِ حال in good health, in a good mood, in good spirits

سَرِ خاک at sb's grave
سَرِ راه on the way
سَرِ ساعت right on time, on the dot
سَرِ فُرصت at one's leisure
سَرِ کار at work
سَرِ کوه on top of the mountain
سَرِ وَقت on time
سَرِ کار رفتن to go to work, to find employment
سَرِ کار گذاشتن 1. to find sb a job 2. [*col*] to make sb the victim of a hoax, to take sb for a ride

**سَر ـ** /sar-/ پیشوند. prefix denoting the top position or the highest rank, head-, chief-, arch-
سَرپیشخدمت the head-waiter[Us]
سَرخَلبان the captain (of an airliner)

**سِر** /ser/ صفت. [گفتار] numb

**سِرّ** /ser(r)/ اسم. [جمع: أسرار] (= راز) a secret, a mystery

**سُر** /sor/ صفت. (= لَغزنده) slippery

**سرآستین** /sar.ās.tin/ اسم. [پوشاک] cuff(s)

**سرآشپز** /sar.āš.paz/ اسم. (= آشپزباشی) the chef, the head-cook
مُعاونِ سَرآشپز a sous-chef

**سرآغاز** /sa.rā.ğāz/ اسم. the beginning

**سر آمدن** /sa.rā.ma.dan/ مصدر لازم. (= پایان یافتن) to come to an end, to expire

**سرا** /sa.rā/ اسم. [ادبی] نیز سَرای house

**سراب** /sa.rāb/ اسم. mirage

**سراپا** /sa.rā.pā/ قید. نیز سَرتاپا from head to foot, from top/ head to toe

**سراپرده** /sa.rā.par.de/ اسم. pavilion

**سرّاجی** /sar.rā.ji/ اسم. a shop that makes and sells leather goods
سَرّاجیِ ایران Iran Leather Goods

**سراچه** /sa.rā.če/ اسم. [ادبی] 1. a small house 2. [*Acad*] a suite in a hotel etc

**سرازیر** /sa.rā.zi:r/ صفت. ⟵ سَربالا downhill, sloping down

**سرازیر شدن** /sa.rā.zir.šo.dan/ مصدر لازم. to descend, to go downhill

**سرازیری** /sa.rā.zi.ri/ اسم. ⟵ سَربالایی a downhill slope, a descent

**سراسر** /sa.rā.sar/ حرف اضافه. نیز سرتاسر throughout, all over

**سراسری** /sa.rā.sa.ri/ صفت. nationwide
راه‌آهنِ سَراسریِ سیبری the Trans-Siberian Railway

**سراسقف** /sar.'os.qof/ اسم. [مسیحیت] archbishop

**سراسیمه** /sa.rā.si.me/ صفت. قید. 1. [*adj*] in a state of confusion and panic, frantic 2. [*adv*] frantically

**سراشیب** /sa.rā.ši:b/ صفت. (= سرازیر) sloping downhill

**سراغ** /so.rāğ/ اسم. an indication of sb/ sth's whereabouts, a trace

**سراغ داشتن** /so.rāğ.dāš.tan/ مصدر متعدی. to know of sb/ sth

**سراغ گرفتن** /so.rāğ.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to inquire about sb/ sth
□ دیشب یک نفر آمده بود اینجا سراغت را می‌گرفت.
*Last night someone was here asking for you.*

**سرافراز** /sa.raf.rāz/ صفت. نیز سرفراز 1. proud (of what one has done) 2. honoured[Br] (= مُفتخر)

**سرافرازی** /sa.raf.rā.zi/ اسم. نیز. سرفرازی 1. pride 2. honour[Br]
مایهٔ سَرافرازی a source of pride

**سرافکنده** /sa.raf.kan.de/ صفت. ashamed, humiliated, mortified

**سرامد** /sa.rā.mad/ صفت. اسم. [ادبی] نیز سرآمد [جمع: سَرامدان]
1. [*adj*] top-ranking
2. [*n*] a very gifted person

**سرامیک**(ف) /se.rā.mik/ اسم. صفت.
1. [*n*] the potter's art/ craft, ceramics
2. [*adj*] ceramic

گُلدانِ سِرامیک — a ceramic vase

**سران** /sa.rān/ اسم. [جمعِ سَر]
heads (of state, of government etc)

کُنفرانسِ سَران — a summit conference

کُنفرانسِ سَرانِ ۸ کشورِ صَنعتیِ جهان در توکیو — the G8 summit in Tokyo

**سرانجام** /sa.ran.jām/ قید. اسم.
1. [*adv*] finally, eventually 2. [*n*] end, conclusion

**سرانداز** /sa.ran.dāz/ اسم. [پوشاک]
1. a veil worn by women at home
2. a narrow carpet used to fill the space between the main carpet and the wall

**سرانگشت** /sa.ran.gošt/ اسم. fingertip

**سرانگشتی** /sa.ran.goš.ti/ صفت.
pertaining to the fingertips

حِسابِ سَرانگشتی — a rough and ready calculation, a rough estimate

**سرانه** /sa.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] per capita 2. [*adv*] per capita

دَرآمدِ سَرانه — per capita income

مالیّاتِ سَرانه — a poll tax

**سرایت** /se.rā.yat/ اسم. contagion, transmission (of a disease etc)

**سرایت کردن** /se.rā.yat.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a disease) to spread, to be transmitted (by contact etc)

**سرایدار** /sa.rāy.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a caretaker, a janitor[Us]

**سرایه**(ن) /sa.rā.ye/ اسم. [فرهنگستان] (= پاویون)
a hospital pavilion

**سرب** /sorb/ اسم. [فلز] lead (*Pb*)

بدونِ سُرب — unleaded, lead-free

**سربار** /sar.bār/ اسم.
1. a burden (on sb else's shoulder) 2. the choice part of a load of fruit etc

☐ نمی‌خواهم سَربارِ شما باشم.
*I don't want to impose on you.*

**سرباره** /sar.bā.re/ اسم. [فلز] slag

**سرباز** /sar.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*n*] a soldier 2. (cards) a jack, a knave
3. [*adj*] uncovered, open-air

سَربازِ صِفر [گفتار] — a private, a raw recruit

سَربازِ وَظیفه — a conscript[Br], a draftee[Us]

**سربازخانه** /sar.bāz.xā.ne/ اسم. barracks

**سربازگیری** /sar.bāz.gi.ri/ اسم.
1. the act of calling up conscripts[Br]/ draftees[Us], recruiting troops
2. conscription[Br], the draft[Us], call up

**سربازی** /sar.bā.zi/ اسم. military service, soldiering

زِندگیِ سَربازی — a soldier's life

**سربالا** /sar.bā.lā/ صفت. قید. ← سَرپایین
1. [*adj*] uphill, sloping up, upward
2. [*adv*] upwards[Br]/ upward[Us]

جَوابِ سَربالا — an evasive answer

**سربالایی** /sar.bā.lā.'i/ اسم. ← سَرپایینی، سرازیری
a stretch of the road going uphill, an ascending slope, a climb

**سربراه** /sar.be.rāh/ صفت. [گفتار] نیز سَر به راه
well-behaved, obedient, easy to deal with, docile

**سربرگ**(ن) /sar.barg/ اسم. letterhead

**سر بریدن** /sar.bo.ri.dan/ مصدر متعدی.
to cut sb's throat, to behead sb, to decapitate sb

**سربزیر** /sar.be.zi:r/ صفت. [گفتار] نیز سَر به زیر
modest, humble

**سربسته** /sar.bas.te/ صفت. قید.
1. [*adj*] closed, sealed, guarded
2. [*adv*] guardedly
□ سربسته خدمت‌تان عرض می‌کنم. به صلاح شماست که از این شهر بروید.
*I can only tell you that the best thing for you to do is to leave town.*

**سربسر** /sar.be.sar/ صفت. قید. نیز سَر به سَر
1. [*adj*] (in a transaction) even
2. [*adv*] all over (= سرتاسر)

**سربلند** /sar.bo.land/ صفت. (= سرافراز)
1. proud (of one's achievements)
2. honoured[Br] (= مُفتخر)

**سربلندی** /sar.bo.lan.di/ اسم. (= سَرافرازی)
1. pride 2. honour[Br]

**سربند** /sar.band/ اسم. [پوشاک]
1. headdress 2. hairband 3. turban

**سر بودن** /sar.bu.dan/ مصدر لازم.
to be head and shoulders above others

**سربه‌نیست** /sar.be.ni:st/ صفت. [گفتار]
secretly murdered (and his/ her body disposed of)
سَر به نیست کردن — to have sb bumped off (so that his or her body is not even found)

**سربه هوا** /sar.be.ha.vā/ صفت. [گفتار]
lacking concentration, inattentive, in the clouds
سَر به هوا بودن — to be playful, to lack concentration

**سربی** /sor.bi/ صفت.
1. made of lead, leaden 2. lead-coloured[Br]
مَدادِ سُربی — a lead pencil

**سرپا** /sa.re.pa/ صفت.
standing, on one's feet, up and about
سَرپا بودن — to be on one's feet, to be up and about

**سرپاسبان** /sar.pās.bān/ اسم. [جمع: ~ها]
a police sergeant

**سرپایی** /sar.pā.'i/ صفت. قید. اسم.
1. [*adj*] standing 2. [*med*] outpatient
3. [*adv*] as an outpatient
4. [*n*] slippers (= دَمپایی)
بیمارِ سَرپایی — an outpatient
درمانگاه بیمارانِ سَرپایی — an outpatient clinic
مُعالجهٔ سَرپایی — outpatient treatment

**سرپایینی** /sar.pā.'i.ni/ اسم ← سَربالایی
a downhill slope, a descending slope

**سرپرست** /sar.pa.rast/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. the supervisor, the person in charge, the acting head 2. (a child's) guardian (= وَلی)

**سرپرستار** /sar.paras.tār/ اسم. [جمع: ~ها]
the matron[Br], the head nurse[Us], a senior nurse

**سرپرستی** /sar.pa.ras.ti/ اسم.
1. the act of supervising sb/ sth 2. supervision
3. guardianship

**سرپستانک** /sar.pes.tā.nak/ اسم.
the nipple of a feeding bottle

**سرپناه** /sar.pa.nāh/ اسم.
shelter

**سرپوش** /sar.puš/ اسم.
the cover of sth, the cap, the lid
(روی چیزی/ کاری) سَرپوش گذاشتن — to cover sth up

**سرپوشیده** /sar.pu.ši.de/ صفت ← سَرباز
1. covered, roofed 2. wearing a head scarf
استخر سرپوشیده — an indoor pool

**سرپهن** /sar.pahn/ صفت.
(of a pen etc) with a wide tip, broad-tipped

**سرپیچ** /sar.pi:č/ اسم. [برق]
lamp-holder, socket

**سرپیچی** /sar.pi.či/ اسم.
1. the act of disobeying orders 2. disobedience

**سر پیچیدن** /sar.pi.či.dan/ مصدر لازم.
to disobey orders (= سَرپیچی کردن)

**سرپیچی کردن** /sar.pi.či.kar.dan/ مصدر لازم.
to disobey orders etc
◻ اگر نروی، تو را به اتهامِ سرپیچی از دستورِ افسرِ مافوق دادگاهی می‌کنم.
*If you don't go, I will have you court-martialled for disobeying a superior officer.*

**سرپیشخدمت** /sar.piš.xed.mat/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. the head waiter, the maître d' 2. the butler, the major-domo

**سرتاپا** /sar.tā.pā/ قید. نیز سراپا
from head to foot/ toe

**سرتاسر** /sar.tā.sar/ قید. نیز سراسر
all through, throughout, all over
all through the night — سَرتاسرِ شَب

**سرتیپ** /sar.ti:p/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها، ~ان]
a brigadier general, a brigadier

**سرتیز** /sar.ti:z/ صفت. (= نوک‌تیز)
with a sharp end, pointed

**سرجوخه** /sar.ju.xe/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها]
a corporal

**سرچسب** /sar.časb/ اسم. [فرهنگستان]
an inspection sticker (= باندرل)

**سرچشمه** /sar.češ.me/ اسم.
the fountain-head, the head-spring, the source of a river
سَرچشمه‌های رودِ کَرخه
the headwaters of the River Karkheh

**سرچین** /sar.čin/ صفت.
(of fruit etc) hand-picked, choice

**سرحد** /sar.had/ اسم. [جمع: سرحدّات] (= مَرز)
frontier, border
as far as possible — تا سَرحدِّ اِمکان

**سرخ** /sorx/ صفت. اسم. (= قِرمِز)
1. [*adj*] red 2. red-hot 3. ruddy 4. [*n*] the colour[Br] red

ارتشِ سُرخ (در شورویِ سابق)
the Red Army
ferrous oxide — خاکِ سُرخ

**سرخاب** /sor.xāb/ اسم. [آرایش] (= روژِ گونه)
rouge, blusher, blush[Us]

**سرخابی** /sor.xā.bi/ اسم. [رنگ]
a bright purplish red, magenta

**سرخانه** /sar.xā.ne/ صفت.
attached to or a part of one's house, live-in
a live-in son-in-law — دامادِ سَرخانه
a private tutor — مُعلّمِ سَرخانه

**سرخپوست** /sorx.pust/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an American Indian, a native American, a Red Indian, a redskin
● توضیح: به کار بردن واژه‌های Red Indian و redskin در اشاره به بومیان امریکا امروزه به شدّت موهن تلقی می‌شود.

**سرخجه** /sorx.je/ اسم. [پزشکی]
erysipelas, St. Anthony's fire (= سُرخکِ کاذب)

**سرخدار** /sorx.dār/ اسم. [گیاه‌شناسی]
yew

**سرخرگ** /sorx.rag/ اسم. [کالبدشناسی]
artery (= شَریان) ← سیاهرگ

**سرخس** /se.raxs/ اسم. [گیاه‌شناسی]
fern

**سرخ شدن** /sorx.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to blush, to blush red 2. to be fried

**سرخط** /sar.xat(t)/ اسم.
headline
و اینک سَرخطِ اَخبار.
And now the news headlines.

**سرخک** /sor.xak/ اسم. [پزشکی]
measles
erysipelas — سُرخکِ کاذب

**سرخ کردن** /sorx.kar.dan/ مصدر متعدی.
to fry sth [خوراکی]

**سرخ‌کرده** /sorx.kar.de/ صفت. [خوراکی]
fried
fried fish — ماهیِ سُرخ‌کرده

**سرخ‌کن** /sorx.kon/ اسم. [خوراکی]
fryer

**سرخلبان**(ن) /sar.xa.la.bān/ اسم. [جمع: ~ها]
an airline captain, the captain

**سَرخوردگی** /sar.xor.de.gi/ اسم.
disillusionment, frustration

**سَر خوردن** /sar.xor.dan/ مصدر لازم.
to be disappointed, (= سَرخورده شدن)
to be disillusioned, to be frustrated

**سُر خوردن** /sor.xor.dan/ مصدر لازم.
to slide, to slip
□ پایم سُر خورد ولی توانستم تعادلم را حفظ کنم.
*I slipped but I managed to keep my balance.*

**سَرخورده** /sar.xor.de/ صفت.
disappointed, disillusioned, frustrated

**سرخوش** /sar.xoš/ صفت. 1. happy, jovial
2. [*arch*] tipsy

**سرخی** /sor.xi/ اسم. redness, ruddiness

**سرد** /sard/ صفت. ← گَرم cold, chilly
در یک شَبِ سَردِ زِمستانی
in a cold winter night
« سَردَمه. » [گفتار] I'm cold.
سَرد و گَرم چِشیده /-o-/ experienced in the ways of the world, seasoned
سوپِ سَرد a cold soup
عَرَقِ سَرد a cold sweat
گوشتِ سَرد (= برش‌هایی از انواعِ کالباس)
cold cuts

**سردآبی** (ن) /sar.dā.bi/ صفت.
cold-water [*bef. n*]
پَرورشِ ماهی‌های سَردآبی
farming cold-water fishes

**سرداب** /sar.dāb/ اسم. [معماری] نیز سَردابه
cellar
سَردابِ کِلیسا the crypt

**سر دادن** /sar.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. [*lit*] to let out a cry etc
2. to pay the difference in an exchange

**سردار** /sar.dār/ اسم. 1. an honorific military title, a general 2. the commander
3. a warlord
سَردارِ کُلّ [سابق]
the commander in chief

**سرداور** /sar.dā.var/ اسم.
(in an arbitration case) the umpire

**سردبیر** /sar.da.bi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
the editor of a newspaper or magazine,
the editor-in-chief

**سردخانه** /sard.xā.ne/ اسم. cold store
در سَردخانه نگهداری کردن
to put into cold storage

**سردر** /sar.dar/ اسم. [معماری] portal
سَردرِ مَسجدِ شِیخ لُطف‌الله
the portal of Sheikh Lotfollah Mosque

**سردرختی** /sar.de.rax.ti/ اسم. (= میوهٔ نَچیده)
unpicked fruit

**سردرد** /sar.dard/ اسم. [پزشکی] headache

**سردرگم** /sar.dar.gom/ صفت.
not knowing what to do, confused,
bewildered, perplexed

**سردرگمی** /sar.dar.go.mi/ اسم. confusion

**سردست** /sar.dast/ اسم. 1. cuff(s)
2. (of meat) foreshank

**سردسته** /sar.das.te/ اسم. the ringleader,
head of a gang
سَردستهٔ قاچاقچیان the leader of
a gang of smugglers

**سردستی** /sar.das.ti/ صفت. cursory

**سردسیر** /sard.si:r/ اسم. ← گرمسیر
a region with a cold climate,
a cold country

**سرد شدن** /sard.šo.dan/ مصدر لازم.
to get cold, to cool [*vi*]
□ بدو بیا، شامت سرد شد.
*Hurry up, your dinner is getting cold.*

**سردفتر** /sar.daf.tar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a notary public

**سرد کردن** /sard.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cool sth, to refrigerate sth

**سردکن** /sard.kon/ اسم. [فنی] ( = سَرماساز )
a chilling unit, a chiller

**سردماغ** /sar.da.măğ/ اسم. ( = سَرحال )
in good humour[Br], in high spirits

**سردمدار** /sar.dam.dăr/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
sb holding the reins of power, the helmsman of a political party etc, the leader, the head

**سردمزاج** /sard.me.zăj/ صفت.
frigid

**سر دوانیدن** /sar.da.vă.ni.dan/ مصدر متعدی.
to give sb the runaround

**سردوشی** /sar.du.ši/ اسم. [نظامی]
epaulette(s)[Br]/ epaulet(s)[Us]

**سردی** /sar.di/ اسم. ← گرمی
1. coldness
2. certain foods or drinks that (according to traditional medicine) lower the body temperature (and make one lethargic)

به سَردی نیز بسردی
coldly

□ گفته می‌شود سردیِ هوا باعثِ شکستِ تیمِ فوتبالِ ما در اروپا بوده است.
*The cold weather in Europe has been blamed for the poor performance of our football[Br]/ soccer[Us] team there.*

**سردیس**(ن) /sar.di:s/ اسم. [هنر]
a (sculpted) head, a bust

**سَراست** /sar.răst/ صفت.
1. straightforward 2. (of an account) with rounded sums

**سَراهی** /sar.ră.hi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] (of a baby) abandoned on the street
2. [*n*] a gift given to a departing traveller[Br]/ traveler[Us]

بَچّهٔ سَرراهی
an abandoned baby, a foundling

**سررسید** /sar.re.si:d/ اسم. [بانک]
the date of maturity of a bill etc, due date, due day

**سررسیدنامه**(ن) /sar.re.sid.nă.me/ اسم.
a desk diary, a calendar-organizer

**سررشته** /sar.reš.te/ اسم.
1. expertise, know-how 2. means of control

سَررشتهٔ اُمور را در دَست گرفتن
to take charge/ control of sth

از کاری سَررشته‌ای نداشتن
to know nothing about sth, not to have a clue

**سررشته‌داری** /sar.reš.te.dă.ri/ اسم. [سابق]
( = تَدارکات )
the supply department, the procurement office

**سر رفتن** /sar.raf.tan/ مصدر لازم.
to boil over, to overflow

**سرریز** /sar.ri:z/ اسم.
1. the act of overflowing 2. the amount overflowed

**سرریزکردن** /sar.riz.kar.dan/ مصدر لازم.
to overflow

**سر زدن** /sar.za.dan/ مصدر لازم.
1. to pay a visit, to drop in
2. [*lit*] (of the sun) to rise

**سرزده** /sar.za.de/ قید. صفت.
1. [*adv*] unannounced, uninvited
2. used also as *adj*

سَرزده وارد شدن
to arrive unannounced, to intrude

**سرزمین** /sar.za.min/ اسم. ( = کِشور )
land, country, territory

سَرزمینِ مادری
one's motherland

سَرزمین‌هایِ اِشغالی
the occupied territories

**سرزندگی** /sar.zen.de.gi/ اسم. ( = نِشاط )
joy of life, liveliness, exuberance

**سرزنده** /sar.zen.de/ صفت.
lively, full of life, vivacious

**سرزنش** /sar.za.neš/ اسم.
reproach, reprimand

**سرزنش کردن** /sar.za.neš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to reproach sb for sth, to reprimand sb, to chide sb

**سرژ**(ف) /serž/ اسم. [پارچه]
serge

**سرسام** /sar.sām/ اسم. [پزشکی]
1. encephalitis 2. delirium

**سرسام‌آور** /sar.sā.mā.var/ صفت.
staggering, astounding, mind-boggling

گرانیِ سَرسام‌آور
the staggering rise of prices

**سرسبد** /sar.sabad/ اسم.
pick of the crop

گُلِ سَرسبد the cream of the crop

**سرسبز** /sar.sabz/ صفت. lush green, verdant, luxuriant

**سرسبزی** /sar.sab.zi/ اسم. luxuriance, verdure

**سر سپردن** /sar.se.por.dan/ مصدر لازم.
to become totally devoted to sb (esp to a Sufi master)

**سرسپرده** /sar.se.poe.de/ صفت. اسم.
[جمع: سرسپردگان] 1. [*adj*] totally devoted 2. [*n*] a devotee

**سرستون** /sar.so.tun/ اسم. [معماری]
the capital of a column

سَرستون‌های جانوری (نظیرِ سرستون‌های تخت‌جمشید)
protome capitals

**سرسخت** /sar.saxt/ صفت. (of a person)
headstrong, obstinate, stubborn

**سرسختانه** /sar.sax.tā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] stiff, strong
2. [*adv*] stubbornly

□ مقاومتِ سَرسختانهٔ نیروهای خودی دشمن را وادار به عقب‌نشینی کرد.
*The stiff resistance put up by our troops forced the enemy to withdraw.*

**سرسختی** /sar.sax.ti/ اسم. obstinacy, stubbornness

**سرسرا** /sar.sa.rā/ اسم. [معماری]
the entrance hall of a house, the vestibule

**سُرسُره** /sor.so.re/ اسم. a slide

**سَرسَری** /sar.sa.ri/ صفت. قید.
1. [*adj*] casual, perfunctory
2. [*adv*] casually

**سرسلسله** /sar.sel.se.le/ اسم.
founder of a dynasty

**سرسنگین** /sar.san.gin/ صفت. slightly angry with sb, displeased with sb

با کَسی سَرسنگین بودن
to show one's displeasure at sb

**سرسیلندر** /sar.si.landr/ اسم. [خودرو]
cylinder head

واشرِ سَرسیلندر
the cylinder head gasket

**سرشاخ** /sar.šāx/ اسم. (in wrestling)
the act of grappling with one's opponent

با کَسی سَرشاخ شدن to come to grips with sb, to grapple with sb

**سرشاخه** /sar.šā.xe/ اسم. 1. small branches or tips of older branches of a tree, lop(s) 2. tributary of a river

سَرشاخه‌هایِ رودِ کارون
the headwaters of the River Karun

**سرشار** /sar.šār/ صفت. [ادبی] abundant, overflowing, brimful, replete with

**سرشت** /se.rešt/ اسم. [ادبی] ( = ذات)
the inherent nature of sb/ sth

**سِر شدن** /ser.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
(of fingertips etc) to become numb

**سرشک** /se.rešk/ اسم. [ادبی] ( = اَشک)
tear(s)

**سرشکسته** /sar.še.kas.te/ صفت.
humiliated, disgraced

**سرشکن** /sar.še.kan/ صفت.
(of an expenditure) paid equally (or proportionately) by members of a group

**سرشکن کردن** /sar.še.kan.kar.dan/
مصدر متعدی. to divide an expenditure equally among a group of people

□ هزینهٔ اتوماتیک کردنِ درِ پارکینگ وقتی میان همسایه‌ها سرشکن شود آنقدرها زیاد نخواهد بود.
*The cost of installing a remote-control operated door for our garage will not be all that much once it is shared by all the neighbours*[Br]

**سرشماری**⁽ⁿ⁾ /sar.šo.mā.ri/ اسم. ( = × اِحصائیّه )
census
سَرشماریِ سَراسریِ سال ۱۳۷۵
the nation-wide census of 1996

**سرشماری کردن** /sar.šo.mā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to take a census

**سرشناس** /sar.še.nās/ صفت. well-known

**سرشو** /sar.šu/ اسم. نیز سرشوی ( = شامپو )
shampoo
گِلِ سَرشو(ی) a pale rose-coloured[Br] clay that was used for washing hair, fuller's earth, montmorillonite

**سرشیر** /sar.ši:r/ اسم. ( = قِیماق ) the layer of cream that rises to the top of milk, top cream

**سرصفحه** /sar.saf.he/ اسم. [کتاب]
the running head on top of the page

**سرطان** /sa.ra.tān/ اسم. 1. [*med*] cancer
2. 4th sign of the Zodiac, Cancer 3. ( = تیر )
سَرطانِ خون leukaemia[Br]/ leukemia[Us]
سَرطانِ ریه lung cancer
سَرطانِ سینه breast cancer
از بیماریِ سَرطان مردن to die of cancer

**سرطان‌زا**⁽ⁿ⁾ /sa.ra.tān.za/ صفت. [پزشکی]
carcinogenic
مَوادِ سَرطان‌زا carcinogens

**سرطانی** /sa.ra.tā.ni/ صفت. cancerous

**سرعت** /sor.'at/ اسم. speed, velocity
به سُرعت rapidly, swiftly, fast
حَدِّ اَکثرِ سُرعَتِ مُجاز the speed limit
سُرعتِ اَولیّه [فیزیک] momentum
رانندگی با سُرعتِ غِیرمجاز speeding

**سرعت‌سنج** /sor.'at.sanj/ اسم. [خودرو]
1. the speedometer
2. the tachograph ( = تاخوگراف )

**سرعت گرفتن** /sor.'at.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to gain speed, to accelerate

**سرعت‌گیر** /sor.'at.gi:r/ اسم. (on roads in residential areas) a speed/ traffic hump

**سرعمله** /sar.'a.ma.le/ اسم. [جمع: ~ها]
the foreman (at a construction site)

**سرفصل** /sar.fasl/ اسم. [کتاب]
chapter heading
□ امضایِ این پیمان سرفصلِ تازه‌ای را در روابطِ دو کشور می‌گشاید.
*The agreement which we are signing today will open a new chapter in the bilateral relations of our two countries.*

**سرفه** /sor.fe/ اسم. [پزشکی] cough
سُرفه‌های شَدید violent coughs
افتادن روی سُرفه to have a fit of coughing

**سرفه کردن** /sor.fe.kar.dan/ مصدر لازم.
to cough

**سرقت** /ser.qat/ اسم. ( = دُزدی ) theft, robbery, burglary
سِرقتِ اتومبیل car theft
سِرقتِ اَدبی plagiarism
سِرقتِ مُسلّحانه armed robbery
سِرقتِ ناموفق attempted robbery

**سرقت کردن** /ser.qat.kar.dan/ مصدر متعدی.
to steal sth, to burgle[Br]/ burglerize[Us] a house etc

**سرقفلی** /sar.qof.li/ اسم.
the goodwill of a business

**سرقلم** /sar.qa.lam/ اسم. a pen nib

**سرقلم رفتن** /sar.qa.lam.raf.tan/ مصدر لازم. [گفتار]
to write, to pen

**سرقلیان** /sar.qal.yān/ اسم. the top part of a hookah (containing charcoal and burning tobacco), the chillum

**سرک** /sa.rak/ اسم. peep

**سرک کشیدن** /sa.rak.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to peep

**سرکار** /sar.kār/ اسم. 1. an honorific title for a lady 2. a honorific title for a junior officer 3. you

سَرکارِ خانم فَرمودند ... The lady said ..., Her Ladyship said ...

سَرکار سُتوان گفت ... The lieutenant said ...

سَرکار می‌فرمودید ...؟ Sir, you were saying ...?

**سرکارگر** /sar.kār.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها] the foreman (in a factory etc)

**سرکج** /sar.kaj/ صفت. with a bent tip

عَصایِ سَرکج a cane with a hooked head

**سرکردن** /sar.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to wear a head scarf etc 2. to live, to spend time

**سرکرده** /sar.kar.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، سرکردگان] the commander, the leader, the head (= رَئیس)

**سرکش** /sar.kaš/ صفت. rebellious, mutinous, rogue

**سرکشی** /sar.ke.ši/ اسم. 1. rebellion 2. inspection

**سرکشی کردن** /sar.ke.ši.kar.dan/ مصدر لازم. to drop in to see how things are

**سرکشیدن** /sar.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to pay a visit in order to supervise an operation etc (= سَرکشی کردن)

**سرکلانتر** /sar.ka.lān.tar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a senior officer in charge of several police stations

**سرکلانتری** /sar.ka.lān.ta.ri/ اسم. the main police station (in a district)

**سرکنسول** /sar.kon.sul/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] the consul-general

**سرکنسولگری** /sar.con.sul.ga.ri/ اسم. consulate-general

سَرکنسولگریِ ایران در کویته (پاکستان) the Iranian Consulate-General in Quetta, Pakistan

**سرکوب** /sar.kub/ اسم. the act of putting down a rebellion, suppression

**سرکوب کردن** /sar.kub.kar.dan/ مصدر متعدی. to crush/ suppress/ put down a rebellion etc

**سرکوبی** /sar.ku.bi/ اسم. the act of crushing a rebellion, suppression

**سرکوفته** /sar.kuf.te/ صفت مفعولی. crushed, repressed

اَمیالِ سَرکوفته repressed desires

**سرکه** /ser.ke/ اسم. vinegar

جوهرِ سِرکه acetic acid

سِرکهٔ انگور wine vinegar

سرکهٔ سیب apple (cider) vinegar

**سرکه انداختن** /ser.ke.'an.dāx.tan/ مصدر لازم. to make vinegar

**سرگذشت** /sar.go.zašt/ اسم. an account of one's adventures, a narrative, a biography

**سرگرد** /sar.gord/ اسم. [نظامی] (= × یاور) a major

**سرگردان** /sar.gar.dān/ صفت. (= آواره) 1. wandering, errant, vagrant 2. perplexed (= حِیران)

«یَهودیِ سَرگردان» "The Wandering Jew"

**سرگردان بودن** /sar.gar.dān.bu.dan/ مصدر لازم. to wander about, to have no place to go

**سرگردانی** /sar.gar.dā.ni/ اسم. ( = آوارگی )
1. the state of having no permanent home, wandering from place to place, vagrancy
2. perplexity ( = حیرانی )

**سرگرفتن** /sar.ge.ref.tan/ مصدر لازم. [گفتار]
(of things) to work out and get moving

**سرگرم** /sar.garm/ صفت. 1. amused, entertained 2. busy

**سرگرم‌کردن** /sar.garm.kar.dan/ مصدر متعدی.
to amuse sb, to entertain a group of people etc

**سرگرم‌کننده** /sar.garm.ko.nan.de/ صفت.
entertaining, amusing

**سرگرمی** /sar.gar.mi/ اسم. ( = تفریح )
1. entertainment, amusement, fun
2. hobby, pastime

□ سرگرمیِ دوستم ساختنِ هواپیمای مدل است.
*My friend has a hobby of making model airplanes.*

**سرگروه**(ن) /sar.go.ruh/ اسم. [ورزش]
[جمع: ـ‌ها] 1. the captain of a sports team ( = کاپیتان ) 2. (in a sports contest) the top seed

**سرگروهبان** /sar.go.ruh.bān/ اسم. [نظامی]
[جمع: ـ‌ها] ( = × وَکیل‌باشی ) a sergeant major, a master sergeant

**سرگشاده** /sar.go.šā.de/ صفت. [ادبی] open
an open letter — نامهٔ سَرگشاده

**سرگیجه** /sar.gi.je/ اسم. [پزشکی] vertigo, dizziness, giddiness

**سرلشکر** /sar.laš.kar/ اسم. [نظامی]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a major general

**سرلوحه** /sar.low.he/ اسم. [کتاب]
1. the epigraph 2. the frontispiece

**سرلوله** /sar.lu.le/ اسم. nozzle

**سرم**(ف) /se.rom/ اسم. [زیست‌شناسی]
1. serum 2. [*med*] drip[Br], IV[Us]
a drip bottle[Br], an IV bottle[Us] — شیشهٔ سِرم

**سرما** /sar.mā/ اسم. cold, chill, lack of heat
arctic cold — سَرمایِ قُطبی
to feel cold — اِحساسِ سَرما کردن

**سرماخوردگی** /sar.mā.xor.de.gi/ اسم.
[پزشکی] the common cold

**سرماخوردن** /sar.mā.xor.dan/ مصدر لازم.
[پزشکی] to catch (a) cold

**سرمازا**(ن) /sar.mā.zā/ صفت. refrigerant, cryogenic

**سرمازدگی** /sar.mā.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]
1. frostbite, chilblain 2. hypothermia

**سرمازدن** /sar.m̄.za.dan/ مصدر لازم.
(of fruit trees etc) to be nipped by frost

**سرمازده** /sar.mā.za.de/ صفت.
1. frostbitten 2. suffering from hypothermia

**سرماساز**(ن) /sar.mā.sāz/ اسم. ( = سَردکن )
a chilling unit, a chiller

**سرمایش**(ن) /sar.mā.yeš/ اسم. ← گَرمایش
the process of refrigeration

**سرمایه** /sar.mā.ye/ اسم. [اقتصاد] capital
سَرمایهٔ اِسمی / ثَبت‌شده — the nominal capital
the paid-up capital — سَرمایهٔ پَرداخت‌شده
the working capital — سَرمایهٔ در گردش

□ تأسیسِ چنین شرکتی به نظرِ من نیاز به سرمایه‌ای در حدِّ یک میلیارد تومان دارد.
*Creating such a company would require, in my view, a starting capital of at least 10 billion rials.*

**سرمایه‌بر**(ن) /sar.mā.ye.bar/ صفت.
capital-intensive
a capital-intensive project — طَرحِ سَرمایه‌بَر

**سرمایه‌دار** /sar.mā.ye.dār/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] ( = صاحبِ سَرمایه )
a wealthy person, a capitalist

**سرمایه‌داری** /sar.mā.ye.dā.ri/ اسم. [اقتصاد]
capitalism

**سرمایه‌گذار** (ن) /sar.mā.ye.go.zār/ اسم.
an investor [جمع: ـ‌ها، ـان]
Arab investors سَرمایه‌گذارانِ عَرب

**سرمایه‌گذاری** (ن) /sar.mā.ye.go.zā.ri/ اسم.
investment [اقتصاد]
سَرمایه‌گذاریِ خارجی
foreign investment

**سرمایه‌گذاری کردن**
/sar.mā.ye.go.zā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to invest in a project etc

**سرمتّه** /sar.mat.te/ اسم. [فنی]
drill bit

**سرمدی** /sar.ma.di/ صفت. [ادبی]
eternal

**سرمربی** /sar.mo.rab.bi/ اسم. [ورزش]
the manager[Br], the head-coach[Us]

**سرمست** /sar.mast/ صفت.
drunk, drunken, high
سَرمستِ از بادهٔ مُوفقیّت [ادبی]
drunk with success

**سرمشق** /sar.mašq/ اسم.
1. a line of calligraphy written at the top of a blank page as a model for the pupil to copy 2. example, role model
سَرمشق قرار دادن
to follow sb's example

**سرمقاله** /sar.ma.qā.le/ اسم.
the editorial (in a newspaper etc), the leader[Br]

**سرمه** /sorme/ اسم. [آرایش]
*surma(h):* powdered sulphide of antimony that was used by Iranian women to accentuate their eyebrows and eyelids, kohl

**سرمه‌ای** /sor.me.'i/ صفت.
dark blue, navy blue

**سرمه‌دان** /sor.me.dān/ اسم.
a small container esp made for *surma(h)*, a *surma*-holder

**سرمهندس** /sar.mo.han.des/ اسم.
the chief engineer of a project

**سرنا** /sor.nā/ اسم. [موسیقی]
*sorna/zorna:* a woodwind instrument, played in combination with *dohol* (drum) all over the rural and tribal areas of Iran

**سرنام** (ن) /sar.nām/ اسم. (= سَرواژه)
acronym

**سرنامه** /sar.nā.me/ اسم. (= سَربرگ)
letterhead

**سرناوی** (ن) /sar.nā.vi/ اسم. [نظامی]
a corporal in the navy [جمع: ـ‌ها، ـان]

**سرنج** /so.ranj/ اسم. [شیمی]
lead tetroxide, red lead, minium

**سرنجی** /so.ran.ji/ صفت. [رنگ]
orange red, bright red

**سرنخ** /sar.nax/ اسم.
1. clue 2. lead

**سرند** /sa.rand/ اسم. [ساختمان]
a coarse sieve, a riddle

**سرند کردن** /sa.rand.kar.dan/ مصدر متعدی.
to sift sth, to riddle sth

**سرنسخه** /sar.noš.xe/ اسم.
a physician's prescription form

**سرنشین** /sar.ne.šin/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a passenger or crew member of an airliner or ship etc

**سرنشینان** /sar.ne.ši.nān/ اسم.
[جمعِ سرنشین] the people aboard/on board an airliner etc, the passengers and crew of an airliner etc
□ به نظر می‌رسد که همهٔ سرنشینانِ هواپیما کشته شده باشند.
*Everyone on board the airliner is feared dead.*

**سرنگ** (ف) /so.rang/ اسم.
syringe
سُرنگِ یکبار مَصرف
a disposable single-use syringe

**سرنگون** /sar.ne.gun/ صفت.
1. toppled, overthrown 2. upside-down

**سرنگون شدن** /sar.ne.gun.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to fall down head first, to topple [*vi*]
2. (of an airplane) to crash
3. to be overthrown/ toppled

**سرنگون کردن** /sar.ne.gun.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to overthrow/ topple a government etc 2. to shoot down a plane etc

**سِرنگهدار** /ser.ne.gah.dār/ صفت.
good at keeping secrets

**سرنوشت** /sar.ne.vešt/ اسم. ( = تَقدیر)
fate, destiny

**سرنوشت‌ساز**[ن] /sar.ne.vešt.sāz/ صفت.
fateful, momentous

**سرنیزه** /sar.ney.ze/ اسم.
bayonet
به زورِ سَرنیزه by force of arms, forcibly

**سرو** /sarv/ اسم. [گیاه‌شناسی]
cypress
سَروِ نُقره‌ای Arizona cypress
سَروِ ناز the tallest and slenderest variety of cypress, found esp in Shiraz

**سرواژه** /sar.vā.že/ اسم. ( = سَرنام)
1. acronym 2. (in a dictionary) headword

**سروان** /sar.vān/ اسم. [نظامی] ( = × سُلطان)
a captain

**سر و ته** /sa.ro.tah/ اسم. صفت. [گفتار]
1. [*n*] the beginning and the end of sth, the totality of sth 2. [*adj*] upside down
بی‌سَر و تَه without a proper beginning or end, incoherent
حَرف‌های بی‌سَر و تَه
incoherent ramblings
سَر و تَهِ قضیه را به هم آوردن [گفتار]
to wrap up the case, to bring sth to a close
سر و ته کردن [خودرو] to turn around
سَر و تَهِ یک کَرباس [ضرب‌المثل]
of the same mediocre material, equally bad (*ex tr* = the two ends of the same roll of canvas)

**سرود** /so.rud/ اسم. [موسیقی]
song, anthem, hymn
سُرودِ مَذهبی a religious hymn
سُرودِ مِلّی the national anthem

**سرود خواندن** /so.rud.xān.dan/ مصدر لازم.
to sing song(s)

**سرودن** /so.ru.dan/ مصدر متعدی.
1. to compose poetry 2. to sing a song

**سروده** /so.ru.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] composed, sung
2. [*n*] a poetical composition

**سَرور** /sar.var/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ان]
a (spiritual) leader, a venerable figure, an elder

**سُرور** /so.rur/ اسم. ( = شادی)
joy, mirth

**سر و ریخت** /sa.ro.rixt/ اسم. [گفتار]
the way one is dressed, looks, appearance

**سر و زبان** /sa.ro.za.bān/ اسم. [گفتار]
power of speech, persuasiveness, power of persuasion

**سر و سامان** /sa.ro.sā.mān/ اسم. [گفتار]
1. a settled way of life
2. a happily-married life

**سروش** /so.ruš/ اسم. [ادبی]
1. an angel, a messenger from Heaven 2. glad tidings

**سر و صدا** /sa.ro.se.dā/ اسم.
noise, racket, hue and cry
سَر و صِدا راه انداختن to make a lot of noise, to make a racket

**سر و کار** /sa.ro.kār/ اسم. [گفتار]
having to do with sb/ sth, dealing
با کسی سَر و کار داشتن to deal with sb
□ در این اداره سر و کارت فقط با من است.
*In this office, you will be only dealing with me.*

**سر و وضع** /sa.ro.vaz'/ اسم. [گفتار]
outward appearance

سَر و وَضع مُرتّب a neat appearance

**سر و همسر** /sa.ro.ham.sar/ اسم. [گفتار] the circle of one's family members and friends

میانِ سَر و هَمسر among one's kith and kin

**سرویراستار** /sar.vi.rās.tār/ اسم. [کتاب] the chief editor

**سرویس**^(ف) /ser.vis/ اسم. 1. service, maintenance, repairs 2. service charge 3. means of transport provided by one's office or school 4. a set of household objects

سِرویسِ بِهداشتی bathroom fixtures

سِرویسِ چایخوری a tea set

**سرویس دادن** /ser.vis.dā.dan/ مصدر لازم. to serve sb, to provide service, to be at sb's service

**سرویس زدن** /ser.vis.za.dan/ مصدر لازم. [ورزش] ( = سِرو زدن) to serve the ball

**سرویس‌کار** /ser.vis.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] ( = تَعمیرکار) a repairman, a maintenance man, a mechanic

**سرویس کردن** /ser.vis.kar.dan/ مصدر متعدی. to service a car etc

**سره** /sa.re/ صفت. [ادبی] pure, unalloyed

پارسیِ سَره pure Persian (containing only words of Persian origin and excluding loan words)

**سر هم** /sa.re.ham/ صفت. (of words) written as one word, conjoined

**سرهم‌بندی** /sa.re.ham.ban.di/ اسم. 1. the act of putting together sth quickly and shoddily, knocking sth together 2. makeshift work, improvisation

**سرهنگ** /sar.hang/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها، ~ان] a colonel

سَرهنگ تَمام [گفتار] a full colonel

سَرهنگ دُوّم a lieutenant colonel

**سری**^(ف) /se.ri/ اسم. 1. a series 2. a set

**سرّی** /ser.ri/ صفت. ( = مَحرمانه) secret, confidential, classified

**سریال**^(ف) /se.ri.yāl/ اسم. (in TV) a serial

سِریالِ تلویزیونیِ جَدید a new television serial

**سریانی** /ser.yā.ni/ صفت. اسم. [زبان‌شناسی] 1. [*adj*] Syriac 2. [*n*] the Syriac language, Syriac

**سریدن** /so.ri.dan/ مصدر لازم. to slide, to glide

**سری‌سازی**^(ف) /se.ri.sā.zi/ اسم. the act of making not one but a series of similar objects at the same time, serial work

**سریشم** /se.ri.šom/ اسم. glue

سِریشمِ ماهی fish glue, isinglass

**سریع** /sa.ri:'/ صفت. قید. 1. [*adj*] quick, rapid, fast 2. [*adv*] quickly, rapidly, fast

**سریعاً** /sa.ri.'an/ قید. quickly, fast

**سریع‌الانتقال** /sa.ri.'ol.en.te.qāl/ صفت. quick-witted, sharp

**سریع‌السیر** /sa.ri.'os.seyr/ صفت. fast-moving, express

قَطارِ سَریع‌السیرِ اَهواز the express train from/ to Ahwaz

**سرین** /so.reyn/ اسم. [کالبدشناسی] buttocks

**سزا** /sezā/ اسم. a just reward or punishment (for what one has done), just deserts

بسزا نیز به سزا befitting, well-deserved

□ به سِزای عَمَلش رسید. *He got what he deserved. She got what was coming to her.*

**سزار**^(ف) /se.zār/ اسم. [تاریخ] ( = قِیصر) Caesar

**سزارین**^(ف) /se.zā.ri.yan/ اسم. [پزشکی] Caesarean, Caesarean section, cesarian[Us], C-section[Us]

**سزارین کردن** /se.zā.ri.yan.kar.dan/ مصدر متعدی. to deliver a baby by Caesarean[Br]/ cesarian[Us] section

**سزاوار** /se.zā.vār/ صفت. ( = شایسته) worthy, deserving

**سزاوار بودن** /se.za.vār.bu.dan/ مصدر لازم. to be worthy of sth, to deserve sth, to merit sth

**سس**^(ف) /sos/ اسم. [خوراکی] sauce

سُسِ سالاد salad dressing

سُسِ سالادِ فَرانسوی French dressing

سُسِ سِفید white sauce

سُسِ گوجه فَرنگی /-go-/ ketchup

**سست** /sost/ صفت. weak, feeble, frail

**سست شدن** /sost.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to weaken 2. to become loose

**سست بودن** /sost.bu.dan/ مصدر لازم. 1. to feel weak 2. to be loose

**سستی** /sost.ti/ اسم. 1. weakness, feebleness 2. lack of diligence, slackness

**سسک** /sesk/ اسم. [پرنده‌شناسی] warbler

**سشوار**^(ف) /se.šu.wār/ اسم. ( = موخُشک‌کن) hairdryer, hairdrier, blow-dryer

**سطح** /sat.h/ اسم. [جمع: ـ ها، سُطوح] surface, level

سطحِ آب‌های زیرزمینی ( = سَطحِ ایستابی) water table

سَطحِ دَریا the sea level

سَطحِ زِندگی the standard of living

سَطحِ زیرِ بَنا the floor area (of a building etc)

سَطحِ شیب‌دار ramp

**سطحی** /sat.hi/ صفت. superficial, shallow

**سطر** /satr/ اسم. [جمع: ـ ها، سُطور] a line of text

**سطل** /satl/ اسم. pail, bucket

سَطلِ آب a bucket/ pail of water

**سطوح** /so.tuh/ اسم. [جمعِ سَطح] surfaces, levels

**سطور** /so.tur/ اسم. [جمعِ سَطر] lines

**سعادت** /sa.'ā.dat/ اسم. ( = خوشبختی) happiness, bliss

**سعادتمند** /sa'ā.dat.mand/ صفت. leading a happy life, happy, blissful

**سعودی** /sa.'u.di/ صفت. pertaining to the House of Sa'ud, Saudi

عربستانِ سَعودی (Kingdom of) Saudi Arabia (KSA)

**سعی** /sa'.y/ اسم. ( = کوشش) 1. the act of trying hard to do sth 2. effort, endeavour[Br] 3. [*Islam*] one of the rituals of the Hajj pilgrimage (which is to run seven times between Safa and Marwa)

**سعید** /sa.'i:d/ صفت. 1. happy, blissful 2. auspicious

**سعی کردن** /sa'y.kar.dan/ مصدر لازم. to make an effort, to try, to attempt

**سغدی** /soğ.di/ صفت. [تاریخ] 1. pertaining to ancient Soghdiana, Soghdian 2. [*n*] the Soghdian language, Soghdian

**سفارت** /se.fā.rat/ اسم. 1. an ambassador's mission to a foreign country 2. legation, embassy

سِفارتِ کُبرایِ اِنگلیس در تهران the British Embassy in Tehran

**سفارتخانه** /se.fā.rat.xā.ne/ اسم. 1. legation, embassy 2. the chancery[Br], chancellery

**سفارش** /se.fā.reš/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ات] 1. recommendation 2. a (commercial) order

**سفارش دادن** /se.fā.reš.dā.dan/ مصدر متعدی. to order sth, to place an order

**سفارش‌دهنده** /se.fā.reš.da.han.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، سفارش‌دهندگان] sb who places an order for a shipment of goods etc
سفارش‌دهنده: شرکتِ ایران‌خودرو
Ordered by Irankhodro Co.

**سفارش کردن** /se.fā.reš.kar.dan/
مصدر متعدی. to recommend sb to sb

**سفارش‌گیرنده** /se.fā.reš.gi.ran.de/ اسم.
[جمع: سفارش‌گیرندگان] sb who receives an order and supplies the goods ordered

**سفارشی** /se.fā.re.ši/ صفت.
(= سفارش‌شده، سفارش داده شده)
1. recommended 2. ordered
3. custom-made
پُستِ سفارشی registered mail/ post[Br]
کَفشِ سفارشی
a pair of custom-made shoes

**سفّاک** /saf.fāk/ صفت. ruthless, merciless

**سفال** /so.fāl, se-/ اسم. earthenware, pottery, ceramic(s)
سُفالِ بدون لَعاب unglazed pottery, terracotta
سُفالِ لَعابدار glazed pottery

**سفالگر** /so.fāl.gar, se-/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
(= کوزه‌گر) a potter, a ceramicist

**سفالگری** /so.fāl.ga.ri, se-/ اسم.
making pottery, making ceramics
کارگاهِ سُفالگری a potter's workshop
کِلاسِ سُفالگری pottery class(es)
گِلِ سُفالگری / کوزه‌گری potter's clay

**سفالی** /so.fā.li, se-/ صفت. earthen, ceramic
ظُروفِ سُفالی earthenware

**سفاین** /sa.fā.yen/ اسم. [جمع سَفینه] ships

**سِفت** /seft/ صفت ← شُل hard, firm, stiff
تُخم‌مُرغِ سِفت hard-boiled egg(s)

**سِفت شدن** /seft.šo.dan/ مصدر لازم.
to become hard, to harden [vi]

**سِفت‌کاری** /seft.kā.ri/ اسم. [ساختمان]
← نازک‌کاری the main structure of a building (esp the parts which are made of brick), brickwork
☐ سفت‌کاریِ این ساختمان پارسال تمام شد، ولی نمی‌دانم به چه علّتی کار متوقف ماند.
*The skeleton of this building was completed last year, but for some reason there has been no further progress.*

**سِفت کردن** /seft.kar.dan/ مصدر متعدی.
to tighten sth, to harden
شُل کُن سِفت کُن درآوردن
to issue contradictory orders, to play fast and loose

**سَفته** /saf.te/ اسم. [بانک]
a promissory note

**سُفته** /sof.te/ صفت. [ادبی] pierced

**سَفته‌بازی** /saf.te.bā.zi/ اسم. [اقتصاد]
1. engaging in commerce without adequate capital by handing out promissory notes
2. speculation in a commodity

**سَفته دادن** /saf.te.dā.dan/ مصدر لازم.
to sign and hand over a promissory note

**سِفتی** /sef.ti/ اسم. hardness

**سفر** /sa.far/ اسم. journey, trip, travel, voyage
در سَفر وَ حَضر at home and abroad, at home and away from home
سَفر به خیر! سَفر خوش! Bon voyage! Godspeed! Have a safe journey. Have a good trip.
سَفرِ بی‌بازگشت a journey of no return
سَفرِ تَفریحیِ یکروزه
an excursion/ outing
سَفرِ دَریایی a (sea-)voyage, a cruise
سَفرِ طولانی a long journey
سِفرِ فَضایی a journey into space
سَفرِ کوتاه a short trip

« سَفرِ طولانی به خانه »
" The Long Voyage Home "
**سفرا** /so.fa.rā/ اسم. [جمعِ سَفیر] envoys, ambassadors
سُفرای کِبار ambassadors
**سفرکردن** /sa.far.dan/ مصدر لازم. نیز سَفر رفتن to travel, to go on a trip/ journey, to undertake a journey, to voyage
**سفرنامه** /sa.far.nā.me/ اسم. [کتاب] a travelogue/ travelog[Us], a book of one's travels
« سَفرنامهٔ ناصرخسرو »
" Naser-e Khosrow's Book of Travels "
**سفره** /sof.re/ اسم. 1. a special cloth that is spread on the floor and upon which various food items are laid, floor-cloth 2. spread
سُفرهٔ آب‌هایِ زیرزمینی a reservoir of underground water, aquifer
سُفرهٔ عَقد *sofre-ye aqd:* a very richly-decorated spread, laid out on the carpet in the room where the marriage ritual is to be performed
سُفرهٔ هَفت‌سین the *haft-sin* spread: the traditional paraphernalia for ushering in *Nowruz*, the Iranian New Year, laid out on a table or on the floor, with seven items whose names begin with the letter « س »
**سفره‌ماهی** /sof.re.mā.hi/ اسم. [آبزی] a variety of flat fish, sole
**سفری** /sa.fa.ri/ صفت. suitable for travelling[Br]/ traveling[Us], travel [*bef. n*]
کیفِ سَفری a travel bag
**سفسطه** /saf.sa.te/ اسم. [فلسفه] sophistry
**سفلی** /sof.lā/ صفت. ← عُلیا lower
مِصرِ سُفلیٰ the Lower Egypt
**سفلیس** /sef.lis/ اسم. ← سیفیلیس
**سفید** /se.fi:d/ صفت. اسم. [رنگ] 1. [*adj*] white 2. blank 3. [*n*] (the colour[Br]) white 4. [*mus*] minim[Br], half-note[Us]
سِفیدِ چِرک off-white
کاخِ سِفید (در واشینگتن) the White House
کِتابِ سِفید [سیاست] a White Paper
**سفیداب** /se.fi.dāb/ اسم. 1. white lead 2. a cosmetic white powder 3. a traditional scrubbing medium used in Iranian baths
سِفیدابِ روی zinc white
سِفیدابِ شیخ white lead
**سفیدپوست** /se.fid.pust/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] belonging to the white race, white, Caucasian
**سفیدپوش** /se.fid.puš/ صفت. clad in white, white-clad, white-robed
« بانوی سِفیدپوش »
" The Woman in White "
**سفیدشدن** /se.fid.šo.dan/ مصدر لازم. 1. (of one's hair) to turn grey[Br]/ gray[Us] 2. (of one's face) to go pale
**سفیدک** /se.fi.dak/ اسم. [گیاه‌شناسی] a white fungus that attacks plants, powdery mildew
**سفیدکاری** /se.fid.kā.ri/ اسم. [ساختمان] (= گچکاری) the process of putting a coat of plaster on walls, plastering
**سفیدکردن** /se.fid.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to whitewash sth, to paint sth white 2. to cover a wall etc with plaster 3. to tin copper vessels
**سفیدگر** /se.fid.ga.ri/ اسم. [سابق] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a whitesmith
**سفیدمو** /se.fid.mu/ صفت. grey-haired, white-haired
**سفیدمهر** /se.fid.mohr/ صفت. (of a document etc) signed with space for the text left blank

**سفیده** /se.fi.de/ اسم. the white of the egg, egg white

**سفیدی** /se.fi.di/ اسم. whiteness

به سِفیدیِ بَرف as white as snow

**سفیر** /sa.fi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، سُفرا] an ambassador, an envoy, a minister

سَفیرِ حُسنِ نیّت a goodwill ambassador

سَفیرِ سَیّار a roving ambassador

**سفیرکبیر** /sa.fir.ka.bi:r/ اسم. [جمع: سُفراءِ کِبار] an ambassador

□ پدرش مدتی سفیر کبیرِ ایران در پاکستان بود.

*Her father was, for a number of years, the Iranian ambassador to Pakistan.*

**سفینه** /sa.fi.ne/ اسم. [جمع: ~ها، سَفاین] ship, galleon ( = کشتی )

سَفینهٔ فَضایی ( = فَضاپیما ) a spaceship

**سقّ** /saq(q)/ اسم. [کالبدشناسی] ( = کام ) the palate

**سقّا** /saq.qā/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها ~یان] a water-carrier

**سقّاخانه** /saq.qā.xā.ne/ اسم. *saqqakhaneh:* a place where passers-by may help themselves to a drink of water, a drinking fountain

**سقراطی** /soq.rā.ti/ صفت. pertaining to the philosopher Socrates, Socratic

**سقّز** /saq.qez/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. turpentine tree 2. a resin secreted from this tree, turpentine 3. [*col*] chewing gum

**سَقط** /sa.qat/ اسم. ( = پاره‌آجُر ) 1. brickbat 2. [*lit*] foul language

**سِقط** /seqt/ اسم. ( = انداختنِ بَچّه ) (of a pregnant woman) having a miscarriage

سِقطِ جَنین miscarriage

**سَقط شدن** /sa.qat.šo.dan/ مصدر لازم. (of donkeys and horses) to die, to kick the bucket

**سِقط کردن** /seqt.kar.dan/ مصدر لازم. (of a pregnant woman) to have a miscarriage

**سقف** /saqf/ اسم. [ساختمان] 1. the ceiling 2. the roof 3. the upper limit of sth

زیرِ یک سَقف under one roof

سَقفِ بُلند a high ceiling

سَقفِ پَرواز the service ceiling of a plane

سَقفِ دَهان ( = سَق، کام ) the palate

سَقفِ کاذب a false ceiling

سَقفِ کوتاه a low ceiling

**سقف زدن** /saqf.za.dan/ مصدر لازم. [ساختمان] to build a roof over sth

**سقلمه** /so.qol.me/ اسم. a blow with one's elbow or fist to sb's side

**سقلمه زدن** /so.qol.me.za.dan/ مصدر متعدی. to nudge sb with one's elbow or fist

**سقوط** /so.qut/ اسم. 1. the act of falling 2. fall 3. crash 4. [*sport*] relegation of a team to a lower league

سُقوطِ آزاد free fall

سُقوطِ هَواپیما a plane crash

سُقوطِ قیمت‌ها a fall in prices

**سقوط کردن** /so.qut.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to fall 2. to crash

**سکّان** /sok.kān/ اسم. (in a boat) the rudder, the helm, the tiller

چَرخِ سُکّان (در کشتی) the wheel

سُکّانِ اُفقی (در هواپیما) the elevator

سُکّانِ عَمودی (در هواپیما) the rudder

کَشتیِ بی سُکّان a rudderless vessel

**سکّاندار** /sok.kān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] the helmsman

**سکانس**(ف) /se.kāns/ اسم. [سینما] ( = فَصل ) a sequence

**سکایی** /sa.kā.'i/ صفت. اسم. [تاریخ] 1. [*adj*] pertaining to the Scythians, Scythian 2. [*n*] a Scythian

**سکته** /sak.te/ اسم. 1. stoppage, seizure
2. [*med*] a stroke, apoplexy
3. (in poetry) hiatus: a misplaced or missing syllable that breaks the rhythm
سَکتهٔ قلبی [پزشکی] heart failure
سَکتهٔ مَغزی [پزشکی] a stroke
سَکتهٔ کامل a fatal stroke
سَکتهٔ ناقص a stroke that results in partial paralysis of the body
□ دوست من سکتهٔ خفیفی کرده و حالا در بیمارستان است.
*My friend has suffered a mild stroke, and is now in hospital.*

**سکرتر**(ف) /sek.re.ter/ اسم. [جمع: ~ها] (= مُنشی) a female secretary

**سکس**(ف) /seks/ اسم. sex (1. sexual intercourse 2. genitalia)

**سکسکه** /sek.se.ke/ اسم. hiccup

**سکسکه‌کردن** /sek.se.ke.kar.dan/ مصدر لازم. to hiccup, to have the hiccups

**سکسی** /sek.si/ صفت. sexy

**سکنجبین** /se.kan.je.bin/ اسم. [خوراکی] a syrup made of sugar, vinegar and mint, oxymel

**سکندری** /se.kan.da.ri/ اسم. stumbling, tripping

**سکندری خوردن** /se.kan.da.ri.xor.dan/ مصدر لازم. to stumble, to trip

**سکنه** /sa.ka.ne/ اسم. [جمعِ ساکن] (= ساکنان) inhabitants, residents

**سکنی** /sok.nā/ اسم. نیز سُکنا 1. the act of inhabiting a place 2. habitation

**سکنی‌گزیدن** /sok.nā.go.zi.dan/ مصدر لازم. to settle down in a place

**سکّو** /sak.ku/ اسم. platform
سَکوی پَرش launch pad
سَکوی شیرجه diving platform
سَکوی نَفتی an oil rig, an oil platform[Us]

**سکوت** /so.kut/ اسم. (= خاموشی) 1. silence
2. [*mus*] rest
توطئهٔ سُکوت a conspiracy of silence
شِکستِ سُکوت breaking the silence
یک دَقیقه سُکوت a minute of silence
سُکوت موجبِ رِضاست. [ضرب‌المثل]
Silence gives consent. [*prov*]

**سکوت‌کردن** /so.kut.kar.dan/ مصدر لازم. to keep/ remain silent

**سکون** /so.kun/ اسم. 1. lack of motion, motionlessness, stillness
2. tranquillity, calm

**سکونت** /so.ku.nat/ اسم. (= اِقامت) residence, habitation, dwelling
مَحلِّ سُکونت place of residence, domicile, abode

**سکونت داشتن** /so.ku.nat.dāš.tan/ مصدر لازم. to live/ reside in a place

**سکّه** /sek.ke/ اسم. coin, a piece of silver/ gold
رویِ دیگرِ سِکّه
the other side of the coin
سِکّهٔ تَقلّبی/ قَلب a counterfeit coin
سِکّهٔ زَر a gold coin
از سِکّه افتادن [گفتار] to lose its popularity, to go out of fashion
سِکّهٔ یک پول شدن [گفتار]
to suffer dishonour[Br]/ disgrace/ humilation, to lose face
کارِ کسی سِکّه بودن [گفتار]
to be making a lot of money

**سکّه‌ای** /sek.ke.'i/ صفت. pertaining to coins, coin-operated
تلفنِ سِکّه‌ای a coin-operated pay phone

**سکّه‌زدن** /sek.ke.za.dan/ مصدر متعدی. to coin, to mint

**سکّه‌شناس** /sek.ke.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a numismatist

**سکّه‌شناسی** /sek.ke.še.nā.si/ اسم.
numismatics

**سگ** /sag/ اسم. [جانورشناسی] dog, hound, canine

تا بوقِ سَگ [گفتار] until a very late hour
سَگِ آبی [جانورشناسی] a beaver
سَگِ پاسبان a watchdog
سَگِ تازی a greyhound
سَگِ راهنما (برای نابینایان)
a guide dog[Br], a seeing-eye dog[Us]
سَگِ زنده‌یاب(ن) a search and rescue dog
سَگِ گُرگی a German shepherd, an Alsatian
سَگِ گلّه a sheepdog
سَگِ ماده a bitch
سَگِ موادیاب(ن) a drug detection/ sniffing dog
سَگِ نَر a male dog
سَگِ هار a mad dog, a rabid dog
سَگِ وِلگرد a stray dog, a street dog
لانهٔ سَگ kennel[Br], doghouse[Us]
رویِ سَگِ کَسی را بالا آوردن
to make sb mad
مَحلِّ سَگ به کَسی نگذاشتن to totally ignore sb in front of others, to give sb the cold shoulder
**سَگِ زرد برادرِ شَغال است** [ضرب‌المثل]
A is no better than B; it is six of one and half-a-dozen of the other. [*prov*] (*ex tr* = Yellow dogs and jackals are brothers.)

**سگ‌توله** /sag.tu.le/ اسم. (= توله‌سَگ) pup, puppy, whelp

**سگ‌جان** /sag.jān/ صفت. (= سَخت‌جان)
diehard

**سگدست** /sag.dast/ اسم. [خودرو]
trailing (link) arm

**سگدو** /sag.dow/ اسم. [گفتار]
running around, leg work

**سگدو زدن** /sag.dow.za.dan/ مصدر لازم.
to do a lot of leg work, to run around for little financial reward

**سگک** /sa.gak/ اسم. clasp, buckle

**سگ‌ماهی** /sag.mā.i/ اسم. [آبزی] sturgeon

**سگی** /sa.gi/ صفت. 1. pertaining to dogs, doggy, canine 2. very difficult
«زندگیِ سَگی» " A Dog's Life "

**سِل** /sel/ اسم. [پزشکی] (= × تَبِ لازم)
tuberculosis (TB)
سِلِ گاوی bovine tuberculosis

**سُل**(ف) /sol/ اسم. [موسیقی] the note G

**سلاجقه** /sa.lā.je.qe/ اسم. [تاریخ]
[جمعِ سلجوقی] (= سَلجوقیان) the Seljuks
سلاجقهٔ روم the Seljuks of Asia Minor

**سلاح** /se.lāh/ اسم. [جمع: ~ها، اَسلحه]
weapon, arm
سِلاحِ شیمیایی chemical weapon(s)
سِلاحِ میکروبی biological weapon(s)
سِلاحِ هَسته‌ای nuclear weapon(s)

**سلّاخ** /sal.lāx/ اسم. [جمع: ~ها]
a slaughterer of sheep etc, a butcher
کاردِ سَلّاخ a butcher's knife

**سلّاخ‌خانه** /sal.lāx.xā.ne/ اسم. (= کُشتارگاه)
slaughterhouse, abattoir[Br]

**سلاطین** /sa.lā.tin/ اسم. [جمعِ سُلطان]
*sultan*s, kings

**سلام** /sa.lām/ اسم. greeting, hello, *salaam*
جَوابِ سَلام returning one's greeting
**سَلامِ لُر/ روستایی بی‌طمع نیست.** [ضرب‌المثل]
"The Lur who comes up to you and greets you has an ulterior motive." i.e. He who greets you with a friendly smile has a favour[Br] to ask.

**سلامت** /sa.lā.mat/ اسم. صفت. 1. [*n*] health
2. safety, being safe and sound
2. [*adj*] in good health, safe and sound

به سَلامت! Godspeed, goodbye

□ همهٔ مسافرانِ اتوبوس سلامت هستند؛ نگران نباشید.

*All the passengers of the coach*[Br] */ bus*[Us] *are safe and sound; there is no cause for alarm.*

**سلامتی** /sa.lā.ma.ti/ اسم. good health, sanity

به سَلامتی! To your health!

**سلام‌علیکم** /sa.lā.mon.'a.ley.kom/ دعا. the formal greeting of all Muslims [اسلام] (*ex tr* = "Peace be upon you.")

**سلام‌کردن** /sa.lām.kar.dan/ مصدر لازم. to greet sb by uttering "*Salaam*", to say hello/ hi[Us]

**سلایق** /sa.lā.yeq/ اسم. [جمعِ سَلیقه] نیز سَلائق tastes

برای سَلایقِ مُختلف for different tastes

**سلب** /salb/ اسم. the act of divesting sb of sth, taking away sth from sb

سَلبِ مالکیّت dispossession, expropriation

سَلبِ اِختیارات taking away sb's authority, divesting sb of his authority

از خود سَلبِ مَسئولیّت کردن to refuse to take responsibility for sth

**سلب‌کردن** /salb.kar.dan/ مصدر متعدی. to divest sb of sth

**سلجوقی** /sal.ju.qi/ صفت. [تاریخ] Seljuk, Seljukid

**سلجوقیان** /sal.ju.qi.yān/ اسم. [جمعِ سَلجوقی] the Seljuks (= سَلاجقه)

**سلسله** /sel.se.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، سَلاسِل] 1. chain 2. a series 3. dynasty, house 4. [*biol*] kingdom

سِلسلهٔ صَفویّه the Safavid dynasty

سِلسله جِبالِ هیمالیا the Himalaya mountain range, the Himalayas

**سلسله‌جنبان** /sel.se.le.jom.bān/ اسم. the instigator of a movement etc

**سلسله‌مراتب** /sel.se.le.ma.rā.teb/ اسم. hierarchy

سِلسله‌مراتبِ اِداری administrative hierarchy

**سلطان** /sol.tān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، سَلاطین] *sultan,* king, monarch, sovereign (= پادشاه)

**سلطانی** /sol.tā.ni/ صفت. (= شاهانه) 1. royal, kingly, fit for a king 2. king-size

**سلطنت** /sal.ta.nat/ اسم. 1. monarchy, kingdom, *sultanate* 2. the reign of a king/ *sultan* etc

**سلطنت‌طلب** /sal.ta.nat.ta.lab/ اسم. [سیاست] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a monarchist, a royalist

**سلطنت‌کردن** /sal.ta.nat.kar.dan/ مصدر لازم. to reign over the people etc

□ پادشاه باید سلطنت کند نه حکومت.

*Kings should reign, not rule.*

**سلطنتی** /sal.ta.na.ti/ صفت. (= شاهی) royal, monarchic

خاندانِ سَلطنتی the royal family

کاخِ سَلطنتی the royal palace

**سلطه** /sol.te/ اسم. domination, supremacy, hegemony

زیرِ سُلطهٔ امریکا under U.S. domination

**سلطه‌جو** /sol.te.ju/ صفت. اسم. (= سُلطه‌گر) 1. [*adj*] seeking domination 2. [*n*] sb who has a domineering behaviour[Br]

**سلطه‌جویی** /sol.te.ju.'i/ اسم. (= سُلطه‌طلبی) domineering behaviour[Br], seeking dominance

**سلطه داشتن** /sol.te.dāš.tan/ مصدر لازم. to dominate sb/ sth, to have authority over sb

**سلطه‌گرانه** /sol.te.ga.rā.ne/ صفت.
domineering

**سَلَف** /sa.laf/ اسم. صفت. [جمع: أسلاف]
1. [*n*] a predecessor 2. [*adj*] preceding
پادشاهانِ سَلَف the former kings

**سَلَف‌خری** /sa.laf.xa.ri/ اسم.
the act of purchasing sth in advance (esp agricultural crops), a forward purchase

**سُلفژ**(ف) /sol.fež/ اسم. [موسیقی] solfeggio

**سِلف سرویس**(ف) /self.ser.vis/ اسم.
a self-service (restaurant), a cafeteria

**سُلفیدن** /sol.fi.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]
to cough up a sum of money

**سلک** /selk/ اسم. (= رَده) category, class
در سِلکِ دَرویشان
in the brotherhood of dervishes

**سلمانی** /sal.mā.ni/ اسم. [جمع: ~ها]
1. a barber (= آرایشگر)
2. a barber-shop
☐ «کجا بودی؟»
*"Where have you been?"*
«رفته بودم سلمانی.»
*"I had gone to the barber's."*

**سلنیوم**(ف) /se.le.ni.yom/ اسم. [شیمی]
selenium (*Se*)

**سلو**(ف) /so.lo/ صفت. [موسیقی] (= تکی) solo

**سلوک** /so.luk/ اسم. 1. conduct
2. the spiritual path a Sufi wayfarer follows

**سلوکی** /so.lu.ki/ صفت. [تاریخ]
pertaining to the Seleucids, Seleucid

**سلوکیان** /so.lu.ki.yān/ اسم. [تاریخ]
the Seleucids

**سلّول**(ف) /sel.lul/ اسم.
1. [*bio*] cell (= یاخته) 2. a small room, a cell
در سِلّولِ اِنفرادی
in solitary confinement
سِلولِ زِندان a prison cell

سِلولِ نوری [برق] a photoelectric cell

**سلّولز**(ف) /sel.lu.loz/ اسم. [شیمی] cellulose

**سلوی** /sal.vi/ اسم. [گیاه‌شناسی] salvia, scarlet sage

**سلیس** /sa.li:s/ صفت. [ادبی] fluent

**سلیطه** /sa.li.te/ اسم. صفت. (= زَنِ سَرکش)
1. [*n*] a shrew 2. [*adj*] shrewish, ill-tempered

**سلیقه** /sa.li.qe/ اسم. [جمع: ~ها، سَلایق] taste
آدمِ بی‌سَلیقه a person of poor taste
حُسنِ سَلیقه good taste

**سلیم**[1] /sa.li:m/ اسم. [پرنده‌شناسی] plover

**سلیم**[2] /sa.li:m/ اسم. 1. docile, modest
2. sane, sound
عَقلِ سَلیم 1. a sane mind
2. common sense

**سلیمانی** /so.ley.mā.ni/ صفت.
pertaining to Solomon, Solomonic

**سَمّ** /sam(m)/ اسم. (= زَهر) poison, venom, toxin

**سُم** /som/ اسم. [جانورشناسی]
(in horses etc) the hoof

**سماجت** /se.mā.jat/ اسم. persistance

**سماع** /sa.mā'/ اسم. *sama:* the Sufi ritual of chanting and dancing

**سماق** /so.māq/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. sumac, sumach 2. ground sumac (which is sprinkled on chelo kebab to give it zest)

**سماق پالا** /so.māq.pā.lā/ اسم. (= آبکش)
strainer

**سماق مکیدن** /so.māq.me.ki.dan/ مصدر لازم.
to do nothing, to twirl one's thumbs (*ex tr* = to suck sumac)

**سماوات** /sa.mā.vāt/ اسم. [جمعِ سَماء]
the heavens, the skies

**سماور**(ف) /sa.mā.var/ اسم. samovar

**سماوی** /sa.mā.vi/ صفت. (= آسمانی)
pertaining to the sky, celestial, heavenly

**آفاتِ سَماوی** natural disasters (esp those that have their origin in the sky)

**سمبَل‌کردن** /sam.bal.kar.dan/ مصدر متعدی. to do sth hastily and carelessly, to botch up

**سمبول**(ف) /sam.bol/ اسم. ( = نَماد، مَظهر ) symbol

**سمبولیسم**(ف) /sam.bo.lism/ اسم. [هنر] ( = نَمادگرایی ) symbolism

**سمپاتیک**(ف) /sam.pa.tik/ صفت. sympathetic

آدمِ سَمپاتیک a sympathetic person

اَعصابِ سَمپاتیک [کالبدشناسی] sympathetic nerves

**سمپاش** /sam.pāš/ اسم. a sprayer of insecticide

سَمپاشِ باغی a garden/ orchard sprayer

سَمپاشِ دَستی a hand sprayer

سَمپاشِ کِشاورزی a crop sprayer

هَواپیمایِ سَمپاش a sprayer plane, a crop-duster

**سمپاشی** /sam.pā.ši/ اسم. 1. the act of spraying insecticide etc 2. [*fig*] poisoning the air

**سمپاشی‌کردن** /sam.pā.ši.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to spray insecticide 2. to poison the air against sb/ sth

**سمپوزیوم**(ف) /sam.po.zi.yom/ اسم. ( = گِردهمایی، * هَم‌نشست ) symposium

**سَمت** /samt/ اسم. ( = سو، جَهت، طَرَف ) direction, side, way

در این سَمت و سو in this direction

سَمتِ قِبله the direction of *kiblah*

**سِمَت** /se.mat/ اسم. position, capacity

◻ در سِمَتِ ریاست چندان موفّق نبوده است.

*In his capacity as director, he has not been all that successful.*

**سمت‌الرأس** /sam.tor.ra's/ اسم. [نجوم] zenith

**سمج** /se.mej/ صفت. persistent, importunate

گِدایِ سِمج a persistent beggar

**سَم دادن** /sam.dā.dan/ مصدر متعدی. to poison sb

**سُم‌دار** /som.dār/ صفت. اسم. 1. [*adj*] hoofed 2. [*n*] a hoofed animal

**سُمداران** /som.dā.rān/ اسم. [زیست‌شناسی] [جمعِ سُمدار] the class of hoofed animals, Ungalata

**سِمساری** /sem.sā.ri/ اسم. a shop selling second-hand articles, junk-shop, thrift shop[Us], curiosity shop

**سَم‌شناسی** /sam.še.nā.si/ اسم. ( = زَهرشناسی ) toxicology

**سمع** /sam'/ اسم. [ادبی] 1. ear 2. hearing

◻ به سَمعِ جنابِ‌عالی خَلاف رسانده‌اند.

*You have been misinformed, sir.*

**سمعک** /sam.'ak/ اسم. hearing aid

**سمعی** /sam.'i/ صفت. ( = شِنیداری ) pertaining to the sense of hearing, auditory

**سمعی‌بصری**(ن) /sam'i.ba.sa.ri/ صفت. ( = دیداری ـ شنیداری ) audio-visual

**سمفونی**(ف) /sam.fo.ni/ اسم. [موسیقی] symphony

سَمفونیِ نُهمِ بِتهوون Beethoven's 9th Symphony

**سمند** /sa.mand/ اسم. a dun horse

**سمندر** /sa.man.dar/ اسم. [جانورشناسی] salamander

**سمنو** /sa.ma.nu/ اسم. [خوراکی] *samanu:* a sweet esp made at Nowruz from wheat germ and flour

**سمور** /sa.mur/ اسم. [جانورشناسی] marten

شَب گربه سَمور می‌نماید. [ضرب‌المثل] When the candle is away, all cats are grey.

[*prov*] (*ex tr* = At night cats and martens can hardly be told apart.)

**سموم** /so.mum/ اسم. [جمع سَمّ] poisons

**سمّی** /sam.mi/ صفت. (= زَهرآلود)

poisonous, toxic

**سمینار**(ف) /se.mi.när/ اسم. (= ❊ هَم‌اندیشی)

seminar

**سن**[1] /sen/ اسم. a type of pest that attacks fields of wheat, a wheat bug (*Eurygaster integriceps*)

**سن**[2](ف) /sen/ اسم. [تئاتر] the stage

رفتن روی سِن to go on stage, to appear in a play

**سنّ**[3] /sen(n)/ اسم. [جمع: سِنین]

the years of one's life, age

در سِنّ ۲۰ سالگی at the age of 20

در سِنّ بالا at an advanced age

زیرِ سِنّ قانونی under age

سِنّ بُلوغ the age of puberty

سِنِ تَمیز age of discretion

سِنّ قانونی legal age, full age, majority

بالا رفتنِ سِن to age

به سِنّ قانونی رسیدن to come of age

پا به سِن گذاشتن to become middle-aged, to become elderly, to grow old

**سنا**(ف) /se.nä/ اسم. the senate, the upper house/ chamber

مَجلسِ سِنا the senate

**سناتور**(ف) /se.nä.tor/ اسم. [جمع: ~ها]

a senator

□ آیا این خانم سناتورِ انتصابی بود یا انتخابی؟

*Now this lady senator, was she appointed or elected?*

**سناریست**(ف) /se.nä.rist/ اسم. [جمع: ~ها]

a scriptwriter (= فیلمنامه‌نویس)

**سناریو**(ف) /se.nä.ri.yo/ اسم. [سینما و غیره]

1. script, screenplay 2. scenario

□ سناریو را چه کسی نوشته است؟

*Who has written the script?*

**سنباده** /som.bä.de/ اسم. emery

چرخِ سُنباده emery wheel

کاغذِ سُنباده emery paper, sandpaper

**سنبل** /som.bol/ اسم. [گیاه‌شناسی] hyacinth

**سنبل‌الطیب** /som.bo.lot.ti:b/ اسم.

[گیاه‌شناسی] Indian valerian, spikenard

**سنبله** /som.bo.le/ اسم. (= خوشه) 1. an ear of wheat etc 2. [*astr*] the 6th sign of the Zodiac, Virgo 3. (= شهریور)

**سنبوسه** /sam.bu.se/ اسم. [خوراکی] نیز سَمبوسه

*samosa:* a triangular pastry filled with spiced vegetables or meat

**سنبه** /som.be/ اسم. 1. ramrod 2. punch

**سنبه‌نشان** /som.be.ne.šän/ اسم.

a prick punch, a dot punch

**سنّت** /son.nat/ اسم. [جمع: سنّت‌ها، سُنَن]

1. tradition, custom 2. [*Islam*] the *sunnah*, the deeds and words of the Holy Prophet and (according to the Shiites) the 12 Imams

اَهلِ سُنّت [اسلام] Sunnite Muslims

**سنتز**(ف) /san.tez/ اسم. (= هَم‌نهاد) synthesis

**سنّت‌شکنی** /son.nat.še.ka.ni/ اسم.

the act of breaking with tradition, acting contrary to tradition

**سنّت‌گرایی**(ن) /son.nat.ge.rä.'i/ اسم.

traditionalism

**سنتور** /san.tur/ اسم. [موسیقی] *santur:* an old Persian musical instrument, composed of 72 strings stretched over a trapezoid sounding-board and played with two wooden hammers

**سنّتی** /son.na.ti/ صفت. traditional

قَهوه‌خانهٔ سُنّتی a traditional Iranian tea-house

موسیقیِ سُنّتی traditional Persian music

**سنج** /senj/ اسم. [موسیقی] cymbal(s)

**سنجاب** /san.jāb/ اسم. [جانورشناسی] squirrel

**سنجاق** /san.jāq/ اسم. 1. pin 2. broach

سَنجاقِ تَه‌گِرد a pin

سَنجاقِ سَر a hairpin

سَنجاقِ سینه a broach

سَنجاقِ قُفلی a safety pin

سَنجاقِ کِراوات a tie clasp

**سنجاقک** /san.jā.qak/ اسم. [حشره‌شناسی] dragonfly

**سنجد** /sen.jed/ اسم. [گیاه‌شناسی] Russian olive, oleaster

**سنجش** /san.ješ/ اسم. 1. the act of measuring sth 2. measurement, evaluation

سنجش از (راه) دور telemetry

**سنجشگر**[ن] /san.ješ.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها] 1. a measuring instrument, gauge, meter 2. an evaluator

**سنجه**[ن] /san.je/ اسم. measure, gauge, a standard weight

**سنجیدن** /san.ji.dan/ مصدر متعدی. 1. to measure sth 2. to evaluate sb/ sth

با هم سنجیدن to compare two things

**سنجیده** /san.ji.de/ صفت. 1. measured 2. well thought-out

سُخنانِ سَنجیده carefully considered words

**سنخ** /senx/ اسم. sort, type

**سنخیّت** /sen.xiy.yat/ اسم. being of the same sort, being similar/ compatible

سِنخیّت نداشتن not to be anywhere similar or compatible

**سَنَد** /sa.nad/ اسم. [جمع: سَندها، اَسناد] 1. document 2. deed

سَندِ رَسمی an official document

سَندِ مالکیّت a title deed

سَندِ مَنگوله‌دار an official title deed with its leaden seal and tassel

**سِند** /send/ اسم. [جغرافیا] Indus

دَرّهٔ سِند the Indus valley

**سندان** /sen.dān/ اسم. anvil

سِندانِ گوش [کالبدشناسی] the anvil in the middle ear, the incus

**سندرم**[ف] /san.do.rom/ اسم. [پزشکی] (= نشانگان) syndrome

**سندسازی** /sa.nad.sā.zi/ اسم. 1. the act of forging documents 2. forgery

**سنده** /sen.de/ اسم. [موهن!] turd

**سندیّت** /sa.na.diy.yat/ اسم. validity as a legal document, authenticity

□ این نقشه سندیّت ندارد. *This map has no value as an official document.*

**سندیکا**[ف] /san.di.kā/ اسم. syndicate, a trade[Br]/ labor[Us] union

**سنقر** /son.qor/ اسم. [پرنده‌شناسی] harrier

**سنگ** /sang/ اسم. 1. stone, rock, boulder 2. ore 3. a precious stone 4. [*med*] stone, calculus 5. *sang:* an old unit of measuring the flow of water (one *sang* is enough water to turn a millstone)

دِلِ سَنگ [مجازی] a heart of stone

سَنگِ آتش‌زنه flintstone

سَنگِ آتشفشانی volcanic rock(s)

سَنگِ آذرین igneous rock(s)

سَنگِ آسمانی [نجوم] meteorite

سَنگِ آهک limestone

سَنگِ آسیا millstone

سَنگِ آهن iron ore

سَنگِ پا pumice stone

سَنگِ خارا granite

سَنگِ کُلیه kidney stone(s), renal calculus (calculi pl)

سَنگِ فَندک lighter flint(s)

سَنگِ قبر / گور tombstone

سَنگِ مِس copper ore

مَعدنِ سَنگ quarry

تیرش به سَنگ خورد.

He was thwarted in his aim.

سَرش به سَنگ خورد.

He hit his head against the wall.

(i.e. He failed miserably.)

سَنگِ تَمام گذاشتن to give sth/ sb the full treatment, to pull all the stops, to spare no expence

سَنگ رویِ سَنگ بَند نشدن [ضرب‌المثل]

A situation of total chaos (*ex tr* = a situation where no stone stays firmly on top of another.)

کسی را سَنگِ رویِ یَخ کردن

to humiliate sb by ignoring his/ her proposal

**سنگاب** /san.gāb/ اسم.

a stone water trough

سَنگابِ مَسجد the font

**سنگ انداختن** /san.gan.dāx.tan/ مصدر لازم.

1. to throw stones at sb/ sth

2. to create obstacles for sb

**سنگ‌اندازی** /san.gan.dā.zi/ اسم.

1. the act of throwing stones at sb/ sth

2. sabotage

**سنگ‌بری** /sang.bo.ri/ اسم. 1. the act of cutting down large blocks of stone

2. a workshop for such an operation

**سنگ‌پرانی** /sang.pa.rā.ni/ اسم.

stone-throwing (= سَنگ‌اندازی)

**سنگ‌پشت** /sang.pošt/ اسم. ← **لاکپُشت**

**سنگ‌تراش** /sang.ta.rāš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a stonemason, a stone carver (= حَجّار)

**سنگ‌چین** /sang.čin/ اسم. a wall of loose stones, rip-rap

**سنگدان** /sang.dān/ اسم. [پرنده‌شناسی]

the gizzard (in a bird's digestive system)

**سنگدل** /sang.del/ صفت. hard-hearted, heartless, cruel

**سنگر** /san.gar/ اسم. [نظامی] trench

**سنگربندی** /san.gar.band.di/ اسم.

the act of digging trenches, setting up a barricade

**سنگربندی کردن** /san.gar.ban.di.kar.dan/

مصدر لازم. to dig trenches, to set up a barricade, to barricade

**سنگریزه** /sang.ri.ze/ اسم. (= ریگ)

a small stone, pebble, gravel

**سنگزنی** /sang.za.ni/ اسم. the act of sharpening a blade

**سنگسار** /sang.sār/ اسم. death by stoning

**سنگسار کردن** /sang.sār.kar.dan/ مصدر متعدی.

(= رَجم) to stone sb (to death)

**سنگسر** /sang.sar/ اسم. [آبزی] a type of fish from the Persian Gulf, grunt

**سنگ شدن** /sang.šo.dan/ مصدر لازم.

to turn into stone, to become petrified

**سنگ‌شناسی**(ن) /sang.še.nā.si/ اسم.

petrology

**سنگفرش** /sang.farš/ صفت. 1. paved with cobblestones 2. [*n*] flagstones covering a floor etc

**سنگفرش کردن** /sang.farš.kar.dan/

مصدر متعدی. to pave with stones

**سنگ‌کار** /sang.kār/ اسم. [جمع: ~ها]

a stonemason

**سنگک** /san.gak/ اسم. ← **نانِ سنگک**

**سنگلاخ** /sang.lāx/ اسم. rocky terrain

**سنگ‌نبشته**(ن) /sang.ne.beš.te/ اسم.

نیز سَنگ‌نوشته inscription, rock inscription

سَنگ‌نبشته‌های هَخامنشی در بیستون

the Achaemenian inscriptions at Bisotun

**سنگ‌نگاره**(ن) /sang.ne.gā.re/ اسم.

a bas-relief carved on a rock face

**سنگ‌نوردی**(ن) /sang.na.var.di/ اسم.
the act of climbing sheer rock faces, rock climbing

**سنگواره**(ن) /sang.vā.re/ اسم. (= فُسیل)
fossil
□ دوستِ زمین‌شناسم سنگواره‌ای به من داده است که می‌گوید شصت میلیون سال قدمت دارد.
*My geologist friend has given me a fossil that he believes is 60 million years old.*

**سنگی** /san.gi/ صفت.
rocky, stony, made of stone, stone [*bef. n*]
a stone lion — شیرِ سَنگی

**سنگین** /sangin/ صفت. ← سَبک
heavy, weighty

**سنگینی** /san.gi.ni/ اسم.
heaviness, weight
being hard of hearing — سَنگینیِ گوش

**سنگینی کردن** /san.gi.ni.kar.dan/ مصدر لازم.
to weigh down

**سنن** /so.nan/ اسم. [جمعِ سُنّت]
traditions

**سنوات** /sa.na.vāt/ اسم. [جمعِ سَنه]
years

**سن و سال** /sen.no.sāl/ اسم.
the years of one's life, age

**سنه** /sa.ne/ اسم. [ادبی]
1. year
2. the year a work of art has been completed, as indicated on the work
□ این نقّاشی نه رقم دارد نه سنه.
*This painting bears neither the artist's signature nor the date of its completion.*

**سِنّی** /sen.ni/ صفت.
pertaining to age
a temporary chairman who presides over the proceedings by virtue of his seniority — رَئیسِ سِنّی

**سُنّی** /son.ni/ اسم. صفت. [اسلام] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*n*] a Sunnite Muslim
2. [*adj*] Sunnite, Sunni

**سنین** /sa.nin/ اسم. [جمعِ سِن]
years

**سو**[1] /su/ اسم. نیز سوی (= سَمت، طَرَف)
direction
From which direction? — از کُدامین سو؟
از یک سو ... از سوی دیگر (= از یک طَرَف ... از طَرَف دیگر)
On the one hand ... on the other ...

**سو**[2] /su/ اسم.
1. eyesight, vision
2. light 3. a faint light seen from a distance
(of one's eyesight) to begin to fail — کم‌شدنِ سوی چَشم

**سوئدی** /su.'e.di/ صفت.
1. [*adj*] pertaining to Sweden, Swedish
2. [*n*] a native of Sweden, a Swede
3. the Swedish language, Swedish

**سوئیت** /su.'it/ اسم. (= ✱ سَراچه)
a suite in a hotel etc

**سوئیسی** /su.'i.si/ صفت. اسم. نیز سویسی
1. [*adj*] pertaining to Switzerland, Swiss
2. [*n*] a native of Switzerland, a Swiss
a Swiss watch — ساعتِ سوئیسی

**سوا** /sa.vā/ صفت. (= جُدا)
separate
apart from me, except me — سَوای من

**سوابق** /sa.vā.beq/ اسم. [جمعِ سابقه]
past records

**سواحل** /sa.vā.hel/ اسم. [جمعِ ساحل]
shores, coasts

**سواد** /sa.vād/ اسم.
1. the ability to read and write, literacy 2. copy of a letter etc (= رونوشت) 3. blackness 4. the view of a town seen in the far distance
□ در این وقت، سوادِ شهرِ قم و گنبدِ طلای آن از دور پیدا شد.
*At this time the distant view of Qom with its golden dome appeared on the horizon.*

**سوادآموزی**(ن) /sa.vā.dā.mu.zi/ اسم.
teaching sb (usu adults) the rudiments of reading and writing
a literacy campaign — نِهضتِ سَوادآموزی

**سوار** /sa.vār/ اسم. صفت. قید. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*n*] a rider, a horseman
2. [*adj*] mounted, on horseback
3. [*fig*] in a position of authority
4. [*adv*] on board, aboard
پُلیسِ سَوار mounted police
سَوارِ بر اَسب on horseback, mounted
سَوارِ کار firmly in the saddle (and in control of one's affairs)
سَوارانِ بَختیاری Bakhtiari horsemen
سَوارِ اُتوبوس شدن to get on a bus
سَوارِ اُتومبیل شدن to get into a car
سَوارِ اَسب شدن to mount a horse
سَوارِ دوچَرخه شدن to get on a bicycle
سَوارِ کَشتی شدن to get on board, to embark
سَوارِ هَواپیما شدن to board a plane
سَوار شدنِ آب بر زمین (of water) to flow freely onto a plot of land
سَوار کردنِ ماشین‌آلات
to assemble machinery
سَوار کردنِ مُسافر to pick up fare/passengers

**سوارخوبی** /sa.vār.xu.bi/ اسم.
trick riding (on horseback)

**سوارکار** /sa.vār.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a jockey, a rider, a horseman, a horsewoman, an equestrian

**سواره** /sa.vā.re/ قید. ← پیاده
on horseback

**سواره‌رو** /sa.vā.re.row/ اسم. ← پیاده‌رو
the main part of a street or road, roadway

**سواره‌نظام** /sa.vā.re.ne.zām/ اسم. [نظامی]
cavalry

**سواری** /sa.vā.ri/ اسم.
1. the act of riding a horse 2. a ride 3. a drive

**سواری کردن** /sa.vā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to go riding, to go horseback riding[Us] 2. to go for a ride, to go for a drive

**سواکردن** /sa.vā.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to separate one thing from another
2. to select things, to handpick fruit

**سؤال** /so.'āl/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات] (= پُرسش)
question, query
عَلامتِ سُؤال question mark (?)
زیرِ سؤال بردن to question sth, to cast doubt

**سؤال‌پیچ** /so.āl.pič/ صفت.
subjected to a string of questions

**سؤال‌پیچ کردن** /so.āl.pič.kar.dan/ مصدر متعدی.
to bombard sb with questions, to subject sb to a long sequence of questions

**سؤال کردن** /so.āl.kar.dan/ مصدر متعدی.
(= پُرسیدن) to ask sb sth, to question, to query sb, to pose sb a question

**سؤال و جواب** /so.ā.lo.ja.vāb/ اسم.
question and answer, exchanging information

**سوانح** /sa.vā.neh/ اسم. [جمعِ سانحه]
disasters
سَوانحِ طَبیعی natural disasters

**سوبسید**(ف) /sub.sid/ اسم. (= ✿ یارانه)
subsidy

**سوبسید دادن** /sub.sid.dā.dan/ مصدر متعدی.
to subsidize an operation etc

**سوبلمه**(ف) /sub.le.me/ اسم. [شیمی]
corrosive sublimate, mercuric chloride

**سوپ**(ف) /sup/ اسم.
soup, broth
سوپِ تَره‌فرنگی و سیب‌زمینی
leek and potato soup, the vichyssoise
سوپِ جو /jow/ barley soup
سوپِ سَبزیجات (mixed) vegetable soup
سوپِ مُرغ chicken soup

□ می‌خواهم برای شام سوپ قارچ درست کنم.
*I am going to make mushroom soup for supper.*

**سوپاپ**(ف) /su.pāp/ اسم. [فنی] valve
سوپاپِ اِطمینان safety valve

**سوپخوری** /sup.xo.ri/ اسم. tureen
بُشقابِ سوپخوری a soup plate
قاشقِ سوپخوری tablespoon

**سوپر**(ف) /su.per/ اسم. supermarket

**سوپرانو**(ف) /sup.rā.no/ اسم. صفت. [موسیقی]
1. [*n*] a soprano 2. [*adj*] soprano

**سوپردولوکس**(ف) /su.per.do.luks/ صفت.
one class better than de luxe, super duper[Us]

**سوپرسونیک**(ف) /su.per.so.nik/ صفت.
(= مافوقِ سُرعتِ صوت) supersonic
هَواپیمایِ سوپرسونیک a supersonic jet

**سوت** /sut/ اسم. 1. whistle 2. the sound made by a whistle, a whistling sound
سوتِ بُلبلی catcall
□ لطفاً بعد از شنیدنِ صِدایِ سوت پیام بگذارید.
*Please leave your message after hearing the beep.*

**سوت زدن** /sut.za.dan/ مصدر لازم.
نیز سوت کشیدن to whistle, to blow the whistle
داور سوت زد.
The referee blew his whistle.

**سوت سوتک** /sut.su.tak/ اسم.
a penny whistle, a tin whistle

**سوت و کور** /su.to.kur/ اسم. [گفتار]
in a sad state, quiet, dead

**سوته‌دل** /su.te.del/ صفت. (= سوخته‌دل)
sad, miserable (because of some misfortune)

**سوتین**(ف) /su.ti.yan/ اسم. [پوشاک] (= سینه‌بند)
brassiere, bra

**سوخ** /sux/ اسم. [گیاه‌شناسی] bulb

**سوخاری**(ف) /su.xā.ri/ صفت. [خوراکی]
breaded and panfried
جوجهٔ سوخاری oven-fried chicken
گَردِ سوخاری breadcrumbs
نانِ سوخاری rusk, zwieback[Us]

**سوخت** /suxt/ اسم. fuel
سوختِ جامد solid fuel
سوختِ فُسیلی fossil fuel
سوختِ مایع liquid fuel

**سوخت‌آما**(ن) /sux.tā.mā/ اسم. [فنی]
(= کاربوراتور) carburettor[Br], carburetor[Us]

**سوخت‌پاش**(ن) /suxt.pāš/ اسم. [فنی]
the fuel jet, the injector (in an engine)

**سوختگی** /sux.te.gi/ اسم. 1. the state of being burnt 2. burn(s)

**سوختگیری**(ن) /suxt.gi.ri/ اسم. (of ships and planes) refuelling[Br]/ refueling[Us]
سوختگیری در هَوا midair refuelling[Br]/ refueling[Us]

**سوختن** /sux.tan/ مصدر لازم. 1. to burn, to blaze, to turn to ashes 2. (in children's games) to lose and leave the game
سوختنِ مُهره (of a piece) to go out of play, to become dead wood

**سوخت و ساز**(ن) /sux.to.sāz/ اسم.
[زیست‌شناسی] (= مِتابولیسم) metabolism

**سوخته** /sux.te/ صفت. burnt, scalded, scorched
« زمینِ سوخته » " Scorched Earth "
سوختهٔ تَریاک yen-shee
مُهرهٔ سوخته a piece that has gone out of play, dead wood

**سوختی** /sux.ti/ صفت. used as fuel, fuel [*bef. n*]

**سود**[1] /su:d/ اسم. (= مَنفَعت، فایده) ← زیان
1. profit, gain 2. benefit
3. [*bank*] interest (= بَهره)

به سودِ شماست.
It is to your advantage.
بی‌سود (= بی‌فایده، بی‌نتیجه) useless, to no effect
سودِ خالص/ ویژه net profit
سودِ ناخالص/ ناویژه gross profit
**سود**[۲ (ف)] /sud/ اسم. [شیمی]
a compound of sodium, soda
سودِ سوزآور caustic soda
**سودآور** /su.dā.var/ صفت. profitable
**سودآوری** /su.dā.va.ri/ اسم. (= سوددهی)
profitability
**سودا**[۱] /sow.dā/ اسم. [ادبی] trade, commercial transaction(s)
**سودا**[۲ (ف)] /sow.dā/ اسم. soda water, soda
**سوداگر** /sow.dā.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a trader, a businessman
سوداگرانِ مَرگ traders of death
(used in reference to narco-traffickers)
**سودایی** /sow.dā.'i/ صفت. melancholic
**سودا(ء)** /sow.dā(')/ اسم. 1. black bile 2. melancholy 3. passion, desire 4. [*med*] a skin disease, dartre
سودایِ خام پختن
to build castles in the air
**سود بردن** /sud.bor.dan/ مصدر لازم.
1. to profit, to make a profit
2. to benefit from sth
**سودجو**[(ن)] /sud.ju/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
1. [*n*] a profiteer 2. [*adj*] seeking an unfairly high profit
**سودجویی**[(ن)] /sud.ju.'i/ اسم.
profiteering
**سود دادن** /sud.dā.dan/ مصدر لازم.
to yield a profit, to be profitable
**سوددهی** /sud.de.hi/ اسم. (= سودآوری)
profitability

□ این کارخانه هنوز به سوددهی نرسیده است.
*This factory is still operating in the red.*
**سود رساندن** /sud.re.sān.dan/ مصدر متعدی.
to cause sb to make a profit
**سودمند** /sud.mand/ صفت. (= مُفید)
beneficial, useful
**سور** /sur/ اسم. (= مِهمانی) a feast
**سورئالیست**[(ف)] /su.re.'ā.list/ اسم. [هنر]
نیز سورآلیست [جمع: ـ‌ها] a surrealist
**سورئالیستی** /su.re.'ā.lis.ti/ صفت.
نیز سورآلیستی surrealistic
**سورئالیسم**[(ف)] /su.re.'ā.lism/ اسم. [هنر]
نیز سورآلیسم surrealism
**سوراخ** /su.rāx/ اسم. (= روزن) hole, puncture, cavity, orifice
سوراخِ دَماغ/ بینی nostril(s)
سوراخِ سُنبه‌های یک ساختمان
all the nooks and crannies of a building
سوراخِ کِلید keyhole
**سوراخ سوراخ** /su.rāx.su.rāx/ صفت.
full of holes, perforated
**سوراخ شدن** /su.rāx.šo.dan/ مصدر لازم.
to become punctured
سوراخ شدنِ لوله to spring a leak
□ جیبم سوراخ شده است.
*I have a big hole in my pocket.*
**سوراخ کردن** /su.rāx.kar.dan/ مصدر متعدی.
to make/ drill a hole in sth, to pierce sth, to bore sth
سوراخ کردنِ گوش
to have one's ears pierced
**سوراخ‌کن** /su.rāx.kon/ اسم. punch, perforator
**سورتمه** /surt.me/ اسم. sledge[Br]/ sled[Us]
**سورچران** /sur.cha.rān/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a person who enjoys a free meal, a sponger, a free-loader

**سورچی** /sur.či/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها]
a coachman

**سور دادن** /sur.dā.dan/ مصدر متعدی.
to throw a party (to celebrate an occasion or a success)

**سورسات** /sur.sāt/ اسم. provisions

**سورشارژ**(ف) /sur.šārž/ اسم. surcharge

**سوره** /su.re/ اسم. [اسلام] *surah:* any one of the 114 chapters of the Holy Koran/ Qur'an, chapter

**سوری**[1] /su:ri/ اسم. [جمع: ~ها]
a wedding guest
سوری‌هایِ عَروس all the guests invited by the bride's family

**سوری**[2] /su.ri/ اسم. [گیاه‌شناسی]
damask rose

**سوری**[3] /su.ri/ صفت. pertaining to Syria, Syrian

**سوز** /suz/ اسم. 1. a burning feeling, a smarting pain 2. mental anguish 3. a cold and biting wind
با سوزِ دِل with all the sadness in one's heart
چه سوزی می‌آمد! There was such a cold wind blowing.

**سوزاک** /su.zāk/ اسم. [پزشکی]
gonorrhoea[Br]/ gonorrhea[Us]

**سوزان** /su.zān/ صفت. burning, flaring, blazing, ablaze

**سوزاندن** /su.zān.dan/ مصدر متعدی.
to burn sth, to scorch sth, to set sth on fire

□ دستم را سوزاندم.
*I have burnt my hand.*

**سوزش** /su.zeš/ اسم. a burning sensation, a smarting pain

**سوزن** /su.zan/ اسم. 1. needle
2. anything with a sharp point, pin
3. the firing pin of a gun 4. (in a railway line) points[Br]/ switch[Us]
5. [*col*] an injection, a shot
چَشمِ سوزن the eye of the needle
سوزنِ تَه‌گِرد (= سَنجاقِ تَه‌گِرد) a pin
سوزنِ جوالدوز a pack-needle
سوزنِ مَنگنه staple(s) (used in a stapler)
سوزن و نَخ needle and thread
یک نوکِ سوزن a very small amount, an iota
سوزن را نَخ کردن to thread a needle

**سوزناک** /suz.nāk/ صفت. mournful, plaintive, sad

**سوزنبان**(ن) /su.zan.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(در راه‌آهن) a pointsman[Br], a switchman[Us]

**سوزن‌دوزی** /su.zan.du.zi/ اسم.
needlework, embroidery

**سوزن زدن** /su.zan.z.dan/ مصدر متعدی.
1. to prick sth with a needle
2. to give sb an injection

**سوزنی** /su.za.ni/ صفت. 1. [*adj*] worked by a pin or needle 2. needle-like
2. [*n*] a piece of embroidered cloth
بَرگِ سوزنی needle(s) of a fir tree
پَنچرِ سوزنی a very small puncture
تُفنگ سوزنی a shotgun

**سوز و گداز** /su.zo.go.dāz/ اسم. [ادبی]
sufferings of a lover

**سوژه**(ف) /su.že/ اسم. (= موضوع) subject, topic

**سوسک** /susk/ اسم. [حشره‌شناسی] beetle
سوسکِ حَمّام (= خَزوک) cockroach
سوسکِ طَلایی golden beetle

**سوسمار** /sus.mār/ اسم. [جانورشناسی]
(= ۱. مارمولک ۲. تِمساح) 1. lizard
2. crocodile

**سوسن** /su.san/ اسم. [گیاه‌شناسی] lily

**سوسنبر** /su.sam.bar/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز سوسمبر peppermint

**سوسو** /su.su/ اسم. a faint glimmer

**سوسو زدن** /su.su.za.dan/ مصدر لازم. to shine faintly, to glimmer

**سوسول** /su.sul/ اسم. [گفتار] [جمع: ~ها] a dandy, a fop

**سوسه** /su.se/ اسم. [گفتار] deceit, dishonesty, subterfuge, intrigue

**سوسه آمدن** /su.se.ā.ma.dan/ مصدر لازم. to try to sabotage sb's progress, to resort to subterfuge

**سوسیالیست**(ف) /sos.yā.list/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها] a socialist

**سوسیالیستی** /sos.yā.lis.ti/ صفت. socialist, socialistic

**سوسیالیسم**(ف) /sos.yā.lism/ اسم. [سیاست] socialism

**سوسیس**(ف) /so.sis/ اسم. [خوراکی] sausage(s)

ساندویچِ سوسیس a hot dog

سوسیسِ آلمانی frankfurter(s)

**سوغات** /sow.ğāt/ اسم. نیز سوغاتی (= اَرمغان) a gift from afar (brought by sb who has been on a journey)

**سوف** /suf/ اسم. [آبزی] pike-perch of the Caspian sea

**سوفلور**(ف) /suf.lor/ اسم. [تئاتر] [جمع: ~ها] the prompter

**سوفله**(ف) /suf.le/ اسم. [خوراکی] soufflé

**سوفله کردن** /suf.le.kar.dan/ مصدر متعدی. to prompt actors to speak their lines

**سوق** /sowq/ اسم. the act of driving troops etc towards a specific point

**سوق** /suq/ اسم. market, bazaar

**سوق‌الجیشی** /sow.qol.jey.ši/ صفت. [نظامی] (= استراتژیک، راهبردی) strategic

**سوق دادن** /sowq.dā.dan/ مصدر متعدی. (= هِدایت کردن) to guide/ drive people etc towards a place

**سوکمیسیون**(ف) /su.ko.mi.si.yun/ اسم. subcommittee

**سوگ** /sug/ اسم. [ادبی] (= عَزا) mourning

□ ما امروز در اینجا به سوگِ شاعری نشسته‌ایم که از هر جهت یگانه بود.

*We are gathered here today to mourn for a poet who was unique in every way.*

**سوگلی** /sow.go.li/ اسم. 1. the king's favourite[Br] wife or mistress 2. the apple of one's eye 3. one's favourite[Br] horse etc

**سوگند** /sow.gand/ اسم. (= قَسم) oath

به خُداوند سوگند که ... I swear to God that ...

سوگندِ وَفاداری the oath of allegiance

**سوگند خوردن** /sow.gand.xor.dan/ مصدر لازم. to take an oath, to swear

□ آیا سوگند می‌خوری که حقیقت را تمام و کمال بگویی؟

*Do you swear to tell the whole truth?*

**سوگوار** /sug.wār/ صفت. اسم. [جمع: سوگواران] 1. [*adj*] bereaved (= عَزادار) 2. [*n*] a mourner

خانواده‌هایِ سوگوار bereaved families

**سوگواری** /sug.wā.ri/ اسم. (= عَزاداری، ماتم) mourning, lamentation

**سوگواری کردن** /sug.vā.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to mourn for the death of sb

**سولفات**(ف) /sul.fāt/ اسم. [شیمی] sulphate

سولفات دو سود sodium sulphate

**سولفوریک**(ف) /sul.fu.rik/ صفت. [شیمی] sulphuric

اسید سولفوریک (= جوهرِ گوگرد) sulphuric acid

**سولفیت**(ف) /sul.fit/ اسم. [شیمی] sulphite

**سولفید**(ف) /sul.fid/ اسم. [شیمی] نیز سولفور
sulphide

**سوله**(ف) /su.le/ اسم. [معماری] a prefab metal warehouse, a hangar-like structure used as workspace

**سوّم** /sev.vom/ صفت. third (3rd)

**سومری** /su.me.ri/ صفت. اسم. [تاریخ]
1. [*adj*] pertaining to ancient Sumeria, Sumerian 2. [*n*] the Sumerian language, Sumerian

**سوّم‌شخص** /sev.vom.šaxs/ اسم. [دستور]
third person

سوّم‌شخصِ مُفرد / جَمع
3rd person singular/ plural

**سوّمی** /sev.vo.mi/ اسم. the third one

**سونا**(ف) /so.nā/ اسم. sauna

**سونات**(ف) /so.nāt/ اسم. [موسیقی] sonata

**سونار**(ف) /so.nār/ اسم. [فیزیک] sonar

**سوند**(ف) /sond/ اسم. [پزشکی] 1. catheter 2. probe

**سونوگرافی**(ف) /so.nog.rā.fi/ اسم. [پزشکی]
ultrasound scan

**سوهان**[1] /sow.hān/ اسم. [فنی] file

سوهانِ پَهن a flat file

سوهانِ دُم‌موشی a needle file

سوهانِ لوله a round file

سوهانِ ناخن a nail file, emery board

**سوهان**[2] /sow.hān/ اسم. [خوراکی] *sowhan:* a kind of sweet made from wheat germ, flour, sugar and shortening and sold in the shape of round flat disks topped with pistachio chips

□ میل کنید، سوهانِ قم است.
*Please take one. This is* sowhan *from Qom.*

**سوهان زدن** /sow.hān.za.dan/ مصدر متعدی.
to file sth

**سویا**(ف) /so.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی] soya[Br], soy[Us]

سُسِ سویا soy sauce, soya sauce

کُنجالهٔ سویا soya oilcake

لوبیای سویا soya[Br]/ soy[Us] beans

**سویچ**(ف) /su.wič/ اسم. [برق] switch

سویچِ اُتومبیل the car-key, the ignition key

**سوء** /su:'/ صفت. ← حُسن bad, ill, evil

سوءِ اِستفاده misuse

سوءِ اِستفادهٔ مالی misappropriation of funds

سوءِ تَعبیر misinterpretation

سوءِ تَغذیه malnutrition

سوءِ تَفاهم misunderstanding

سوءِ رَفتار misconduct

سوءِ ظَنّ suspicion

سوءِ قصد an assassination attempt

سوءِ مُدیریّت mismanagement

سوءِ نیّت ill will, malice

سوءِ هاضمه indigestion

قَصدِ سوء ill intent

**سه** /se/ اسم. صفت. [عدد] 1. [*n*] three (3)
2. [*adj*] [*col*] bad, disaster (= اِفتضاح)

**سه ـ** /se-/ پیشوند. prefix denoting three of sth, three-, tri-. See instances below.

**سهام** /sa.hām/ اسم. [جمعِ سَهم] shares

سهامِ بانام registered share(s)

سهامِ بی‌نام bearer share(s)

سودِ سَهام dividend

**سهامدار** /sa.hām.dār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a shareholder

**سهامی** /sa.hā.mi/ صفت. pertaining to shares or stocks, joint-stock

شِرکتِ سَهامی a joint-stock company

**سه‌بخشی** /se.bax.ši/ صفت. اسم.
1. [*adj*] made of three parts, tripartite
2. [*art*] a triptych

**سه‌بر** /se.bar/ صفت. three-sided, trilateral

**سه‌برابر** /se.ba.rā.bar/ صفت. قید.
1. [*adj*] threefold 2. [*adv*] three times as much, threefold

**سه‌برابر کردن** /se.ba.rā.bar.kar.dan/ مصدر متعدی.
to multiply sth by three, to increase sth threefold

**سه‌بُعدی** /se.bo'.di/ صفت.
three-dimensional, three-D, 3-D
به صورتِ سه‌بُعدی in three-D/ 3-D

**سه‌پایه** /se.pā.ye/ اسم. صفت. [عکاسی]
1. [*n*] tripod 2. [*adj*] three-legged
سه‌پایهٔ نقّاشی an easel

**سه‌تا**[1] /se.tā/ اسم. three of sth

**سه‌تا**[2] /se.tā/ صفت. folded three times

**سه‌تار** /se.tār/ اسم. [موسیقی] *setar:* a popular musical instrument (smaller than a *tar*, with four strings which are plucked by the middle finger)

**سه‌تکّه** /se.tek.ke/ صفت. three-piece
لباسِ سه‌تِکّه a three-piece suit

**سه‌جانبه** /se.jā.ne.be/ اسم. (= سه‌طَرَفه)
tripartite, trilateral
مُذاکراتِ سه‌جانبهٔ ایران، روسیه و اُزبکستان
tripartite negotiations between Iran, Russia and Uzbekistan

**سه‌چرخه** /se.čar.xe/ اسم. tricycle

**سه‌چهارم** /se.ča.hā.rom/ اسم. (= سه‌رُبع)
three quarters, three fourths

**سه‌راه** /se.rāh/ اسم. صفت. 1. [*n*] fork, junction, a T-junction[Br] 2. [*adj*] three-way

**سه‌راهی** /se.rā.hi/ اسم.
1. [*elec*] an extension cord with three outlets 2. (in plumbing) a T-joint

**سه‌رنگ** /se.rang/ صفت.
having three colours[Br], tricolour[Br]
پَرچمِ سه‌رنگِ ایران
Iran's tricolour[Br] flag

**سهره** /seh.re/ اسم. [پرنده‌شناسی] goldfinch

**سه‌سر** /se.sar/ صفت. three-headed
اژدهای سِه‌سَر a three-headed dragon

**سه‌شنبه** /se.šam.be/ اسم. Tuesday
شَبِ سِه‌شَنبه Monday evening, the eve of Tuesday

**سه‌شنبه‌شب** /se.šam.be.šab/ اسم.
Tuesday evening
□ مطمئن نیستم که شبِ سه‌شنبه خانهٔ مهدوی‌ها مهمان هستیم یا سه‌شنبه‌شب؟
*I am not sure whether we are invited to the Mahdavis for dinner on Monday or Tuesday.*

**سه‌ضربی** /se.zar.bi/ صفت. [موسیقی]
in triple time

**سه‌طرفه** /se.ta.ra.fe/ صفت. (= سه‌جانبه)
tripartite, trilateral

**سه‌قلو** /se.qo.lu/ اسم. triplets

**سه‌قلو زاییدن** /se.qo.lu.zā.'i.dan/ مصدر متعدی.
to give birth to triplets

**سه‌کنج** /se.konj/ اسم. the inside corner between two walls

**سه‌گانه** /se.gā.ne/ اسم. 1. sth which is made up of three parts 2. [*lit*] a trilogy

**سه‌گاه** /se.gāh/ اسم. [موسیقی] *segah:* another one of the seven modes of classical Persian music

**سه‌گوش** /se.guš/ صفت. اسم.
1. [*adj*] three-cornered, triangular
2. [*n*] a triangle (= مُثلَّث)

**سهل** /sahl/ صفت. (= آسان) easy
سهلِ مُمتنع impossibly simple

**سه‌لّا** /sel.lā/ صفت. three-ply

**سه‌لّاچنگ** /sel.lā.čang/ اسم. [موسیقی]
a demisemiquaver[Br], a 1/32 note[Us]

**سهل‌الوصول** /sah.lol.vo.sul/ صفت.
easily accessible, readily available (= زودیاب)

**سهل‌انگار** /sah.len.gār/ صفت. nonchalant, negligent

**سه‌لایی** /sel.lā.'i/ صفت. اسم. 1. [*adj*] made of three plies, three-ply 2. [*n*] plywood (= تخته سه‌لایی)

**سه‌لختی** /se.lax.ti/ صفت. made of three parts

دَریچهٔ سِه‌لختی [کالبدشناسی] the tricuspid valve

**سه‌لو** /sel.lu/ اسم. [گفتار] (in cards) a three

**سهم** /sahm/ اسم. [جمع: ـ‌ها، سَهام]

1. share(s), stock(s) 2. portion, lot

□ سهم من این است (فرخزاد)

*This is my lot*

**سهم‌الارث** /sah.mol.'ers/ اسم. a person's (predertermined) share of an inheritance

سهم‌الارثِ زن از مالِ شوهر dower

**سهم بردن** /sahm.bor.dan/ مصدر لازم. to be granted/ given a share in sth

**سهمگین** /sahm.gin/ صفت. [ادبی] (= مَهیب) formidable, terrifying, terrible

**سهمی** /sahmi/ اسم. [هندسه] (= شَلجمی) parabola

**سهمیّه** /sah.miy.ye/ اسم. quota

**سهمیّه‌بندی**^(ن) /sah.miy.ye.ban.di/ اسم. the act of allocating quotas

**سهمیه‌بندی کردن** /sah.mi.yye.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی. to allocate quotas

**سه نظام** /se.ne.zām/ اسم. [فنی] (in a drill) the chuck key

**سه‌نفره** /se.na.fa.re/ صفت. three-man

هیئتِ سِه‌نَفره a three-man board

**سهو** /sahv/ اسم. an inadvertent error, slip, laspus

**سهواً** /sah.van/ قید. erroneously, by mistake, inadvertently

**سهوالقلم** /sah.vol.qa.lam/ اسم. a slip of the pen, a lapsus calami

**سهولت** /so.hu.lat/ اسم. ease

با سُهولتِ هرچه تمام‌تر with utmost ease

**سه‌یک** /se.yek/ اسم. (= یک‌سِوّم، ثُلث) one third (1/3)

**سهیم** /sa.hi:m/ صفت. اسم. 1. involved, implicated 2. [*adj*] having a share (in a venture etc) 3. a share-holder (= سَهامدار)

□ ما را در غمِ خود سهیم بدانید.

*We share your grief.*

**سهیم بودن** /sa.him.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be involved/ implicated in sth
2. to own shares in a company etc

**سهیم شدن** /sa.him.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to become involved 2. to buy shares in a company etc

**سهیم کردن** /sa.him.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to involve/ implicate sb 2. to give a share/ shares of a company etc to sb

**سی**[1] /si/ اسم. [عدد] thirty (30)

**سی**[2] /si/ ^(ف) اسم. [موسیقی] the note B, te[Br], ti[Us], si

**سیاتیک**^(ف) /si.yā.tik/ اسم. [پزشکی] sciatica

عَصَبِ سیاتیک the sciatic nerve

**سیّاح** /say.yāh/ اسم. [جمع: ـان] (= جَهانگرد) a tourist, a sightseer, a globe-trotter

**سیاحت** /si.yā.hat/ اسم. (= جهانگردی) sightseeing, tourism, globe-trotting

**سیاحت کردن** /si.yā.hat.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to see sights, to see the world
2. [*col*] to observe things

**سیادت** /si.yā.dat/ اسم. (= آقایی) mastery

**سیّار** /say.yār/ اسم. mobile, itinerant

تَعمیرگاهِ سَیّار a mobile repair shop, a repair shop on wheels

**سیّارات** /say.yā.rāt/ اسم. [نجوم] [جمعِ سَیّاره] planets

**سیّارک**⁽ⁿ⁾ /say.yā.rak/ اسم. [نجوم] asteroid

**سیّاره** /say.yā.re/ اسم. [نجوم] planet

سَیّارهٔ زَمین the planet Earth

**سیاست** /si.yā.sat/ اسم. 1. politics 2. policy 3. [lit] punishment

دُنیایِ سیاست the world of politics

سیاستِ پولیِ بانکِ مَرکَزی the fiscal policy of the Central Bank

سیاست‌های مالیِ دولت /dow-/ the government's financial policies

**سیاست‌باز** /si.yā.sat.bāz/ اسم. [جمع: ــها، ــان] a politician, a politico

**سیاست‌گذاری** /si.yā.sat.go.zā.ri/ اسم. the act of policy-making

**سیاستمدار** /si.yā.sat.ma.dār/ اسم. [جمع: ــها، ــان] a statesman

**سیاسی** /si.yā.si/ صفت. 1. political 2. diplomatic

عُلومِ سیاسی political science, politics

□ یک اتومبیلِ بُزرگِ سیاه‌رنگ با شُمارهٔ سیاسی ... *A big black limousine with a diplomatic number plate ...*

**سیاق** /si.yāq/ اسم. 1. style, manner 2. [*arch*] *siaq:* an outdated system of arithmetical notation

از سیاقِ عِبارت پیداست که ... It is clear from the context that ...

**سیّال** /say.yāl/ صفت. اسم. [جمع: ــات] 1. [*adj*] fluid, free-flowing 2. [*n*] a fluid

**سی‌اُم** /si.yom/ صفت. thirtieth (30th)

**سیامی** /si.yā.mi/ صفت. pertaining to Siam (now Thailand), Siamese

دوقُلوهایِ سیامی Siamese twins, conjoined twins

**سیانور** /si.yā.nur/ اسم. [شیمی] cyanide

سیانورِ پُتاسیم potassium cyanide

**سیاه**¹ /si.yāh/ صفت. نیز سیه (= مِشکی) 1. black, dark 2. [*n*] the colour^Br black

**سیاه**² /si.yāh/ اسم. [جمع: ــها، ــان] 1. a Black person, an African 2. [*mus*] a crochet^Br, a quarter note^Us

**سیاه‌بازی** /si.yāh.bā.zi/ اسم. [تئاتر] 1. a type of popular comedy (in which a master and a mistress are ridiculed by their cheeky black servant) 2. [*fig*] double-dealing, fraud, subterfuge

**سیاه‌بخت** /si.yāh.baxt/ صفت. (= بدبخت) unfortunate, luckless

**سیاهپوست** /si.yāh.pust/ صفت. اسم. 1. [*adj*] Black, African-American, African, Negro 2. [*n*] a Black, an African American, an African, a Negro

زَنِ سیاهپوست a Black woman, an African-American woman, an African woman, a Negress

● توضیح: استعمالِ دو واژهٔ Negro و Negress در اشاره به سیاهپوستان امروزه به شدّت موهن تلقی می‌شود.

**سیاه‌پوش** /si.yāh.puš/ صفت. clad in black, black-robed

**سیاه‌چادر** /si.yāh.čā.dor/ اسم. a black tent (used by nomads)

**سیاهچال** /si.yāh.čāl/ اسم. a dark dungeon, a black hole

**سیاهچاله**⁽ⁿ⁾ /si.yāh.čā.le/ اسم. [نجوم] a black hole

**سیاه‌چرده** /si.yāh.čor.de/ صفت. نیز سیه‌چُرده with dark skin, dark-complexioned, dark

**سیاه‌چشم** /si.yāh.čašm/ اسم. نیز سیه‌چشم black-eyed

**سیاهرگ** /si.yāh.rag/ اسم. [کالبدشناسی] (= وَرید) vein(s)

**سیاه‌زخم** /si.yāh.zaxm/ اسم. [پزشکی]
anthrax

**سیاه‌سایه**⁽ⁿ⁾ /si.yāh.sā.ye/ اسم. (= پَرهیب)
silhouette

**سیاه‌سرفه** /si.yāh.sor.fe/ اسم. [پزشکی]
whooping cough

**سیاه‌قلم** /si.yāh.qa.lam/ صفت. [هنر]
drawn with pen and ink

طَرّاحیِ سیاه‌قلم
a pen-and-ink drawing

**سیاه کردن** /si.yāh.kar.dan/ مصدر متعدی.
to blacken sth, to paint sth black

**سیاه گوش** /si.yāh.guš/ اسم. [جانورشناسی]
lynx

**سیاه‌مست** /si.yāh.mast/ صفت. [گفتار]
blind drunk

**سیاه‌نمایی**⁽ⁿ⁾ /si.yāh.ne.mā.'i/ اسم.
the act of painting a black (i.e. pessimistic) picture of sth

**سیاه و سفید** /si.yā.ho.se.fi:d/ صفت. [عکاسی]
black and white (B/W)

عَکسِ سیاه‌وسفید
a black and white photograph

**سیاهه** /si.yā.he/ اسم. (= صورت) list

**سیاهی** /si.yā.hi/ اسم. (= ظُلمت)
blackness, darkness

سیاهیِ لَشکر [سینما] extra(s)

□ دزد در سیاهیِ شب ناپدید شد.
*The burglar disappeared in the darkness of the night.*

**سیب** /si:b/ اسم. [گیاه‌شناسی] apple

آبِ سیب apple juice

سیبِ آدم [کالبدشناسی] Adam's apple

سیبِ لُبنانی a well-known variety of apple, whose seeds or cuttings must have been imported from Lebanon, Golden Delicious, Red Delicious

شَرابِ سیب cider

مِثلِ سیبی است که از وَسط نِصف کرده باشند. [ضرب‌المثل]
They are like peas in a pod. [*prov*] (*ex tr* = They are like an apple cut in half.)

**سیبرنتیک**⁽ᶠ⁾ /si.ber.ne.tiq/ اسم. cybernetics

**سیب‌زمینی** /sib.za.mi.ni/ اسم. [گیاه‌شناسی]
potato

پورهٔ سیب‌زَمینی mashed potatoes

سیب‌زَمینیِ اِسلامبولی
fingerling potatoes, new potatoes

سیب‌زَمینیِ تُرشی Jerusalem artichoke

سیب‌زمینیِ سُرخ‌کرده potato crisps[Br], potato chips[Us]

**سیب‌زمینی پوست‌کن** /sib.za.mini.pust.kan/ اسم.
a potato peeler

**سیبک** /si.bak/ اسم. [خودرو] a ball-joint

سیبکِ فَرمان the track-rod ball-joint

**سیترات**⁽ᶠ⁾ /sit.rāt/ اسم. [شیمی] citrate

**سی‌تی‌اسکن**⁽ᶠ⁾ /si.ti.es.kan/ اسم. [پزشکی]
CT scan, CAT scan

**سیخ** /six/ اسم. صفت. 1. [*n*] skewer, spit, brochette 2. (in a fireplace) the poker 3. [*adj*] rigid, erect

سیخِ پایِ خُروس cockspur(s)

سیخِ کَباب skewer, spit

به سیخ کشیدن to put on a skewer, to thread a skewer through meat etc

**سیخکی** /si.xa.ki/ قید. [گفتار] straight up, vertically

**سیخی** /si.xi/ صفت. 1. cooked on a skewer 2. [*adv*] per skewer

**سیّد** /sey.yed/ اسم. [جمع: سادات] *sayyed:* a male descendant of the Holy Prophet

**سیّده** /sey.ye.de/ اسم. a female descendant of the Holy Prophet

**سِیر** /seyr/ اسم. 1. travelling[Br]/traveling[Us], touring, sightseeing 2. course, movement 3. trend

سِیرِ آفاق touring the world
سِیرِ حَوادث the course of events
سِیرِ صُعودی an upward trend
سِیرِ نُزولی a downward trend
**سیر** [1] /si:r/ اسم. [گیاه‌شناسی] garlic
از سیر تا پیاز from A to Z
پودرِ سیر garlic powder
پَرّه / حَبّهٔ سیر a clove of garlic
سیرِ وَحشی / کوهی (= والک)
bear's garlic
□ دهنِ من بوی سیر می‌دهد؟ نمی‌دونی چقدر سیرترشی خوردم.
*Do I have garlicky breath? I have eaten loads of pickled garlic.*
**سیر** [2] /si:r/ صفت. ← گُرسنه full, satisfied, sated, satiated
**سیر** [3] /si:r/ صفت. [رنگ] dark, deep
قَهوه‌ایِ سیر dark brown
**سیر** [4] /si:r/ اسم. *sir:* an obsolete unit of weight equal to 75 *gm*
**سیَر** /si.yar/ اسم. [جمعِ سیرت، سیره]
1. dispositions 2. biographies
**سیراب** /si.rāb/ صفت. saturated with water, generously watered
**سیراب‌کردن** /si.rāb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to water sth generously
**سیرابی** /si.rā.bi/ اسم. (sheep's) tripe
**سیرت** /si.rat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، سیَر] نیز سیره
character, disposition, nature
بی‌سیرت کردن [گفتار] to rape a woman
**سیرترشی** /sir.torši/ اسم. [خوراکی]
pickled garlic
**سیرسیرک** /sir.si.rak/ اسم. [حشره‌شناسی]
cricket (= زَنجره)
**سیرشدن** /sir.šo.dan/ مصدر لازم. to eat enough food to satisfy one's hunger, to drink enough water to satisfy one's thirst, to feel full

سیر شدی؟ Have you had enough?
**سیرک** [(ف)] /sirk/ اسم. circus
**سِیرکردن** /seyr.kar.dan/ مصدر لازم.
to travel, to sightsee, to tour
**سیرکردن** /sir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to feed sb, to give an adequate amount of food to sb
**سیر و سلوک** /sey.ro.so.luk/ اسم.
the path of self-enlightenment in Sufism, the Way, the Quest
**سیره** /si.re/ اسم. (= سیرت) history, biography
سیرهٔ حضرتِ مُحمّد
Life of the Holy Prophet
**سیری** /si.ri/ اسم. ← گُرسنگی 1. the state of having had enough to eat, fullness 2. also *fig* 3. the degree of the deepness of a colour[Br]
**سیریلیک** [(ف)] /si.ri.lik/ صفت. pertaining to the alphabet used by most East European countries (such as Russia), Cyrillic
به خَطِّ سیریلیک in Cyrillic
**سیری‌ناپذیر** /si.ri.nā.pa.zi:r/ صفت.
insatiable
**سیزده** /siz.dah/ اسم. [عدد] thirteen (13)
**سیزده‌بدر** /siz.de.be.dar/ اسم.
*sizdeh bedar:* the 13th day of Farvardin (which marks the end of *Nowruz* festivities; it is a public holiday and people usu spend the day outdoors)
**سیزدهم** /siz.da.hom/ صفت.
thirteenth (13th)
**سیستم** [(ف)] /sis.tem/ اسم. (= نِظام، سامانه)
system
**سیستماتیک** [(ف)] /sis.te.mā.tik/ صفت.
systematic (= نِظام‌مند، سامان‌مند)
**سیسمونی** /sis.mu.ni/ اسم. a set of baby's clothes and furniture (sent to the groom's

house by the bride's family shortly before the baby's arrival)

**سی.سی.یو.**^(ف) /si.si.yu/ اسم. [پزشکی]
the CCU (cardiac care unit) in a hospital

**سیصد** /si.sad/ اسم. [عدد]
three hundred (300)

◻ سیصد نفر برای شرکتِ در مسابقه ثبتِ نام کرده‌اند.
*Three hundred people have registered to participate in the contest.*

**سیصدم** /si.sa.dom/ صفت.
three hundredth (300th)

**سیفون**^(ف) /si.fon/ اسم.
1. siphon
2. a flush tank (= آبشویه *)

کِشیدن سیفونِ توالت — to flush the toilet

**سیفیلیس**^(ف) /si.fi.lis/ اسم. [پزشکی] نیز سِفلیس
syphilis

**سیفیلیسی** /si.fi.li.si/ صفت.
syphilitic

**سیک** /si:k/ اسم. [جغرافیا] [جمع: ~ها]
a member of the Sikh community of India etc, a Sikh

**سیکل**^(ف) /sikl/ اسم. (= چَرخه)
1. cycle
2. (formerly) either half of the six-year secondary^Br / high school^Us education

سیکلِ اَوّل [سابق] — grades 7, 8 and 9

سیکلِ دوّم [سابق] — grades 10, 11 and 12

**سیکلامن**^(ف) /sik.lā.men/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز سیکلمه (= نِگونسار)
cyclamen

**سیگار**^(ف) /si.gār/ اسم.
cigarette(s)

بَستهٔ سیگار — a pack of cigarettes

سیگارِ بَرگ — cigar(s)

قوطیِ سیگار — a cigarette case

ترکِ سیگار — giving up/ quitting smoking

روشن کردنِ سیگار — to light up a cigarette

کشیدنِ سیگار — to smoke a cigarette

سیگار از دستِ کسی نیفتادن — to chain-smoke one cigarette after another

◻ لطفاً از کشیدنِ سیگار خودداری کنید.
*Thank you for not smoking in this no-smoking area.*

**سیگارفروش** /si.gār.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a tobacconist

**سیگاری** /si.gā.ri/ اسم. صفت.
1. [*n*] a smoker 2. [*adj*] addicted to smoking

**سیل** /seyl/ اسم.
flood, torrent, inundation, deluge

آمدنِ سِیل — to have floods

**سیل‌آسا** /sey.lā.sā/ صفت.
torrential

بارانهای سِیل‌آسا — torrential rains

**سیلاب** /sey.lāb/ اسم.
flood waters

**سَیَلان** /sa.ya.lān/ اسم.
flow

**سیل‌بند** /seyl.band/ اسم.
barrage, embankment, dyke

**سیلزده** /seyl.za.de/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، سیل‌زدگان]
1. [*n*] a flood victim 2. [*adj*] made homeless etc by floods

**سیلندر**^(ف) /si.landr/ اسم. (= اُستوانه)
cylinder, bottle

اُتومبیلِ شش سیلندر — a car with a six-cylinder engine

سیلندرِ گاز — a gas cylinder

کُلاهِ سیلندر — a top hat

**سیلو**^(ف) /si.lu/ اسم.
silo

**سیلی** /si.li/ اسم.
a slap across the face, a box on the ears

**سیلی زدن** /si.li.za.dan/ مصدر متعدی.
to slap sb

**سیلیسیم**^(ف) /si.li.si.yom/ اسم. [شیمی]
silicon (*Si*)

**سیم** /sim/ اسم. (= نُقره)
1. [*lit*] silver
2. wire, string, cord

سیمِ بَرق — flex^Br, electrical cord^Us

سیمِ خاردار — barbed wire, razor wire

سیمِ زَمین [برق] earth^Br, ground^Us
سیمِ ظَرفشویی steel wool, wire wool^Br
ماهیِ سیم [آبزی] a bream
زدن به سیمِ آخر to throw caution to the winds

**سیما** /si.mā/ اسم. [ادبی] (= صورت) face, visage

**سیماب** /si.māb/ اسم. [ادبی] (= جیوه) quicksilver, mercury

**سیمان**(ف) /si.mān/ اسم. cement
سیمانِ پُرتلند Portland cement
سیمانِ سِفید white cement
کارخانهٔ سیمان a cement plant

**سیمان‌کاری** /si.mān.kā.ri/ اسم. [ساختمان] covering walls etc with cement, cementing

**سیمانی** /si.mā.ni/ صفت. made of cement, cement [*bef. n*]

**سیم‌بان** /sim.bān/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a member of the maintenance crew guarding telegraph/ telephone lines

**سیم‌پیچ** /sim.pi:č/ اسم. [برق] coil

**سیم‌چین** /sim.čin/ اسم. a wirecutter, a pair of cutting pliers

**سیمرغ** /si.morğ/ اسم. [ادبی] *simorgh:* a fabulous bird that has an important place in Persian literature

**سیمکش** /sim.keš/ اسم. [جمع: ـ‌ها] (= بَرقکار) an electrician

**سیمکشی** /sim.ke.ši/ اسم. [برق] wiring

**سیمکشی کردن** /sim.ke.ši.kar.dan/ مصدر متعدی. to lay out the electrical wiring of a house etc

**سیم‌لخت‌کن** /sim.loxt.kon/ اسم. (a pair of) wire strippers

**سیمی** /si.mi/ صفت. made of wire, wire [*bef. n*]
سیمی کردنِ کتاب to have a book's binding reinforced with a wire spiral binder

**سیمین** /si.min/ صفت. [ادبی] made of silver, silvery, silver [*bef. n*]

**سین جیم**(ن) /sin.ji:m/ اسم. [گفتار] (= سؤال و جَواب، استنطاق) interrogation, Q&A

**سین جیم کردن** /sin.jim.kar.dan/ مصدر متعدی. to subject sb to interrogation, to interrogate sb, to grill sb

**سینما**(ف) /si.ne.mā/ اسم. 1. cinema, pictures^Br, movies^Us 2. a cinema^Br, a movie house/ theater^Us
صَنعتِ سینما در ایران the film^Br/ movie^Us industry in Iran
□ بریم سینما و یک فیلمِ سرگرم‌کننده تماشا کنیم.
*Let's go to the cinema^Br/ movies^Us and watch an entertaining film^Br/ movie^Us.*

**سینمادار**(ن) /si.ne.mā.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] the owner of a cinema hall^Br/ movie theater^Us, the cinema proprietor

**سینمادوست**(ن) /si.ne.mā.dust/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a film buff, a movie fan

**سینماگر**(ن) /si.ne.ma.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a film-maker, a cineaste

**سینمایی** /si.ne.ma.'i/ صفت. cinematic
فیلمِ سینمایی a feature film, a movie

**سینوزیت**(ف) /si.no.zit/ اسم. [پزشکی] sinusitis

**سینوس**(ف) /si.nus/ اسم. 1. [*anat*] sinus(es) 2. [*math*] sine

**سینه** /si.ne/ اسم. [کالبدشناسی] chest, breast, bosom
سینهٔ مُرغ chicken breast
گوشتِ سینهٔ گوسفند brisket
صاف کردنِ سینه to clear one's throat

**سینی** /si.ni/ اسم. tray, salver

**سیویل**^(ف) /si.vil/ صفت. civilian

**در لِباسِ سیویل** in civilian clothes, wearing plain clothes, out of uniform, in mufti^Br

**سیه** /si.yah/ صفت. [ادبی]
(short form of سیاه) black (used esp in compounds)

**سیه‌چرده** /si.yah.čor.de/ صفت. ( = سیاه‌چُرده)
with a dark complexion, dark

**سیه‌چشم** /si.yah.češm/ صفت. [ادبی] ( = سیاه‌چِشم)
with black eyes, black-eyed

**سیه‌مو** /si.yah.mu/ صفت. [ادبی] ( = سیاه‌مو)
with black hair, black-haired

**سینه‌بند** /si.ne.band/ اسم. [پوشاک]
1. breastplate ( = پستان‌بند)
2. brassier, bra

**سینه‌پهلو** /si.ne.pah.lu/ اسم. [پزشکی]
pneumonia ( = ذات‌الریّه)

**سینه‌خیز** /si.ne.xi:z/ قید. ( = سینه‌مال)
crawling on one's belly

**سینه‌ریز** /si.ne.ri:z/ اسم. an elaborate necklace (with parts of it covering the top of the chest)

**سینه‌زنی** /si.ne.za.ni/ اسم. the act of beating one's chest (as a part of the mourning ritual)

**سینه‌سرخ** /si.ne.sorx/ اسم. [پرنده‌شناسی]
robin

# ش، شـ، ـش

**ش** /šin/ اسم. 1. 16th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of **شُماره** = number 3. abbrev of **شمسی** = solar (esp in dates)

**ـ ش** /-aš/ ضمیر. 1. 3rd pers. sing. possessive pronoun, his, her 2. 3rd pers. sing. accusative or dative pronoun

*examples:*

۱. کِتابِش (= کتابِ او) his/ her book

۲. دیدمش (= او را دیدم) I saw him/ her.

۳. گفتمش (= به او گفتم) I told him/ her.

**شئونات** /šo.'u.nāt/ اسم. [جمع در جمعِ شأن] code of conduct

**شُئوناتِ اِسلامی** Islamic standards of dress and conduct

**شائبه** /šā.'e.be/ اسم. نیز شایبه 1. doubt, suspicion 2. taint

**دوستیِ بی‌شائبه** an innocent friendship

**شابک**[ن] /šā.bak/ اسم. [کتاب] (= شُمارهٔ استانداردِ بین‌المللیِ کِتاب) (ISBN) International Standard Book Number

**شابلن**[ف] /šāb.lon/ اسم. نیز شابلون stencil

**شاپرک** /šā.pa.rak/ اسم. [حشره‌شناسی] 1. butterfly 2. moth نیز شاپره

**شاپو**[ف] /šā.po/ اسم. [پوشاک] a European-style felt hat for men, a trilby[Br] (hat), a Homburg (hat), a fedora

**شاتون**[ف] /šā.ton/ اسم. [خودرو] the connecting rod[Br], the piston rod[Us]

**شاخ** /šāx/ اسم. 1. horn(s) 2. a branch of a tree (= شاخه)

**شاخِ حِجامت** [سابق] a cupping-glass

**شاخ و بَرگ** 1. foliage 2. [*fig*] elaborate (and usu exaggerated) details

**مثلِ شاخِ شِمشاد** tall as a tree

**شاخ به شاخ شدن** 1. (of two vehicles) to have a head-on collision 2. (of two persons) to come to grips with one another

**شاخ توی جیبِ کسی گذاشتن** [گفتار] to praise sb to heaven (in order to get him/ her to do sth difficult or daring)

**شاخِ دیو/ غول را شکستن** [گفتار] to perform a Herculean task, to do the impossible (often used ironically)

**شاخابه**[ن] /šā.xā.be/ اسم. [جغرافیا] 1. the tributary of a river 2. a small inlet of the sea

**شاخدار** /šāx.dār/ صفت. horned

**شاخ درآوردن** /šax.da.rā.var.dan/ مصدر لازم. 1. to grow horns 2. to be astonished/ dumbfounded

□ هیچ نمی‌فهمم! دارم از تعجّب شاخ درمی‌آرم.
*I don't get it. I am so astonished that I can hardly speak.*

**شاخ زدن** /sāx.za.dan/ مصدر متعدی.
(of an animal) to attack sb/ sth with its horns, to butt sb/ sth

**شاخسار** /šax.sār/ اسم. the upper branches of trees, thick foliage

**شاخص** /šā.xes/ اسم. صفت. 1. index, indicator 2. [*adj*] prominent, outstanding

شاخصِ بَهای سَهام
the stock market index

◻ امروز صبح در روزنامه خواندم که شاخصِ هزینهٔ زندگی ۲ درصد بالا رفته است.
*I read in the paper this morning that the cost-of-living index has moved up 2 notches.*

**شاخک** /šā.xak/ اسم. [زیست‌شناسی]
1. a small horn 2. antenna, feeler

**شاخه** /šā.xe/ اسم. 1. branch, bough 2. tributary of a river 3. [*biol*] a large group of animals or plants that are genetically related, phylum 4. a branch of learning 5. a branch-line of a railway[Br]/ railroad[Us]

شاخهٔ خشک
a dead branch

از این شاخه به آن شاخه پریدن [مجازی]
to lack focus and to talk/ argue about unrelated topics, to digress

**شاخی** /šā.xi/ صفت. made of horn, horny

عینکِ دَسته شاخی [سابق]
horn-rimmed spectacles

**شاد** /šād/ صفت. ( = خوشحال) happy, glad, joyful

**شاداب** /šā.dāb/ صفت. 1. fresh 2. succulent, juicy

**شادباش** /šād.bāš/ اسم. ( = تَبریک)
felicitation, congratulation

**شادروان** /šād.ra.vān/ صفت. ( = مَرحوم)
deceased, late, of blessed memory

**شاد شدن** /šād.šo.dan/ مصدر لازم.
to be made happy, to be overjoyed

**شادکردن** /šād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to make sb happy, to gladden sb's heart

**شادمان** /šād.mān/ صفت. happy, glad, joyful

**شادمانی** /šād.mā.ni/ اسم. expressing one's joy, rejoicing, merriment

**شادمانی کردن** /šad.mā.ni.kar.dan/ مصدر لازم.
to express one's joy, to make merry, to rejoice

**شادی** /šā.di/ اسم. joy, happiness

**شار**(ن) /šār/ اسم. [فیزیک] flux

شارِ مِغناطیسی
magnetic flux

**شارژ**(ف) /šārž/ اسم. صفت.
1. [*n*] [*phys*] the (electrical) charge of a battery etc 2. the (monthly) maintenance charges paid for the upkeep of a building ( * هَزینهٔ سَرانهٔ خَدمات = ) 3. [*adj*] fully charged

شارژ کردنِ باتری و غیره
to charge/ recharge a battery etc

**شارژشو**(ن) /šārž.šow/ صفت. rechargeable

**شارسنج**(ن) /šār.sanj/ اسم. [فیزیک] fluxmeter

**شارلاتان**(ف) /šār.lā.tān/ اسم. [جمع: ~ها]
( = کُلاهبردار) a charlatan, a swindler

**شاسی**(ف) /šā.si/ اسم. 1. [*car*] the chassis, the frame 2. [*agri*] a cold frame, a propagator

**شاش** /šāš/ اسم. [گفتار] ( = اِدرار) piss, pee, urine

شاشِ موش [مجازی]
just a trickle

**شاش داشتن** /šaš.dāš.tan/ مصدر لازم. [گفتار]
to need to pee, to need to go to the bathroom

**شاشیدن** /šā.ši.dan/ مصدر لازم. ( = اِدرار کردن)
to piss, to pee, to have a pee[Br], to take a pee[Us], to urinate

**شاعر** /šā.'er/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a poet

**شاعرانه** /šā.'e.rā.ne/ صفت. poetic, poetical

**شاعره** /šā.'e.re/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a poetess

**شاعری** /šā.'e.ri/ اسم. 1. the art of writing poetry 2. a poet's vocation or career

□ دورانِ شاعریِ او کوتاه بود.

*His poetical career was a short one.*

**شاغل** /šā.ğel/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـین]

1. [*adj*] employed

2. [*n*] a fully-employed person

**شاغل بودن** /šā.ğel.bu.dan/ مصدر لازم.

to be employed, to have a job

**شاغول** /šā.ğul/ اسم. [ساختمان] نیز **شاقول**

plumb-line

**شافعی** /šā.fe.'i/ صفت. اسم. [اسلام]

1. [*adj*] belonging to one of the four main sects of Sunnite Islam, Shafiite

2. [*n*] a Shafiite Muslim

**شاقّ** /šāq(q)/ صفت. difficult, taxing, demanding, onerous

کارِ شاقّ a demanding job

**شاکر** /šā.ker/ صفت. اسم. 1. [*adj*] thankful, grateful 2. [*n*] a grateful person

**شاکی** /šā.ki/ اسم. [حقوقی] [جمع: ـان، شُکات] the plaintiff, the complainant[Br]

شاکیِ خُصوصی a private individual who has lodged a complaint against sb

**شاگرد** /šā.ki/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]

1. an apprentice 2. an errand-boy, a shop-assistant[Br]

شاگِرد آشپز the cook's assistant

شاگِرد اوّل the student with the highest marks[Br]/ grades[Us], the top student

شاگِردِ راننده/ شوفر the driver's mate

شاگِرد مَدرِسه (= دانش‌آموز) a pupil, a student, a schoolchild

شاگردانِ مَدارس schoolchildren

**شاگردی** /šā.ger.di/ اسم. the state of being/ having been sb's student or apprentice, apprenticeship

□ استاد، بنده همیشه به شاگردیِ شما مفتخر خواهم بود.

*My dear professor, I will be always proud of the fact that I have been your student.*

**شال** /šāl/ اسم. [پوشاک] shawl

شالِ کَشمیر a Cashmere shawl

شالِ پِستانه [گیاه‌شناسی] (= زیتونِ تَلخ) azedarac, bead tree, pride of India

● جالب است که نام اصلی این درختِ تناور در زبان فارسی «آزاد درخت» است که همراه با خودِ درخت به کشورها و زبان‌های اروپایی راه‌یافته، ولی این نام در خودِ ایران دیگر متداول نیست و ردّ آن را تنها در کتاب‌های کهن می‌توان گرفت.

**شال‌گردن** /šāl.gar.dan/ اسم. [پوشاک] scarf, muffler

**شالوده** /šā.lu.de/ اسم. [ساختمان] the foundation, the base

شالودهٔ کاری را ریختن to lay the foundations of sth

**شالی** /šā.li/ اسم. (= چَلتوک) unhusked rice

**شالیزار** /šā.li.zār/ اسم. [کشاورزی] a rice field, a paddy field, a paddy

**شالیکار** /šā.li.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a rice farmer

**شام** /šām/ اسم. 1. supper, dinner

2. [*lit*] evening, eventide

شامِ آخر [مسیحیت] the Last Supper

**شام‌خوردن** /šām.xor.dan/ مصدر لازم.

to dine, to have dinner, to sup

**شامپانزه**[ف] /šām.pān.ze/ اسم. [جانورشناسی] chimpanzee

**شامپو**[ف] /šām.pu/ اسم. shampoo

شامپویِ گیاهی a herbal shampoo

**شامخ** /šā.mex/ صفت. [ادبی] lofty, high, elevated

**شامگاه** /šām.gāh/ اسم. evening, dusk

**شامگاهان** /šām.gā.hān/ قید. in the evening, at eventide

**شامگاهی** /šām.gā.hi/ صفت. pertaining to the evening, evening [*bef. n*]

**شامل** /šā.mel/ صفت. comprehensive

شاملِ containing, including

شاملِ حالِ کسی شدن / نشدن
to be/ not to be applicable to sb's case

**شامل بودن** /šā.mel.bu.dan/ مصدر لازم.
to comprise, to include, to consist of

**شامه** /šā.me/ اسم. [زیست‌شناسی] (= غِشاء، پَرده)
membrane

**شامّه** /šām.me/ اسم. (= بویایی)
the sense of smell

شامّهٔ قَوی a strong sense of smell

**شامی** /šā.mi/ اسم. [خوراکی] *shami:*
pan-fried patties (made of minced mutton and roasted chickpea/ garbanzo[Us] flour)

**شأن** /ša'n/ اسم. [جمع: شئون] 1. dignity
2. social rank, status

دونِ شأنِ کسی بودن
to be below sb's dignity

**ـ شان** /-e.šān/ ضمیر. 1. 3rd pers. pl. possessive pronoun, their 2. 3rd pers. pl. accusative or dative pronoun, them

*examples:*

۱. خانه‌شان (= خانهٔ ایشان/ آنان)
their house

۲. بُردمشان (= ایشان را بردم)
I took them.

۳. گفتمشان (= به ایشان گفتم) I told them.

**شانتاژ**(ف) /šān.tāž/ اسم. (= باج‌خواهی)
1. the act of resorting to blackmail
2. blackmail

**شانزده** /šānz.dah/ اسم. [عدد] sixteen (16)

**شانزدهم** /šānz.da.hom/ صفت.
sixteenth (16th)

**شانس**(ف) /šāns/ اسم. good luck, good fortune, luck

**شانس آوردن** /šāns.'ā.vor.dan/ مصدر لازم.
to be lucky, to have luck on one's side

□ اگر شانس بیاوریم و جایزهٔ اول را ببریم، خیلی خوب می‌شود.
*If we win the first prize by a stupendous stroke of luck, it will be simply marvellous*[Br]*/ marvelous*[Us].

**شانسی** /šān.si/ قید. by chance, by sheer luck

**شانکر**(ف) /šānkr/ اسم. [پزشکی] (= آتشک)
chancre

**شانه**[1] /šā.ne/ اسم. 1. comb 2. a clip of cartridges 3. a honeycombed board (used for transporting eggs)

شانه به سَر [پرنده‌شناسی] (= هُدهُد)
a hoopoe

شانهٔ عَسل honeycomb

شانه زدن/ کردنِ مو
to comb one's/ sb's hair

سرت را شانه زدی؟
*Did you comb your hair?*

**شانه**[2] /šā.ne/ اسم. (= دوش) 1. [*anat*] shoulder(s) 4. the shoulder of the road

شانه به شانه (= دوش به دوش)
shoulder to shoulder

شانه بالا انداختن
to shrug (one's shoulders)

شانه خالی کردن
to shirk one's responsibility

**شاه** /šāh/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= پادشاه)
1. the king, the shah, the monarch
2. (cards) the King 3. (chess) the King (K)

شاه عبّاسِ اوّل Shah Abbas I (the first)

شاهِ سیاه (در شطرنج) the Black King

**شاهانه** /šā.hā.ne/ صفت. royal, kingly, befitting a king

ضیافتِ شاهانه — a royal banquet, a sumptuous feast

**شاه‌بلوط** /šāh.ba.lut/ اسم. [گیاه‌شناسی]
chestnut

**شاه‌بوف** /šāh.buf/ اسم. [پرنده‌شناسی]
eagle owl

**شاه‌پر** /šāh.par/ اسم. (= شهپر)
the main flight-feather in a bird's wing, the pinion, the quill-feather, the pen-feather

**شاه‌پسند** /šāh.pa.sand/ اسم. [گیاه‌شناسی]
common garden verbena, vervain

شاه‌پسندِ درختی — lantana

**شاهپور** /šāh.pur/ اسم. نیز شاپور [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= شاهزاده)
a prince

**شاهتره** /šāh.ta.re/ اسم. [گیاه‌شناسی]
fumitory

عَرقِ شاهتَره — fumitory water

**شاه‌توت** /šāh.tut/ اسم. [گیاه‌شناسی]
black mulberry

**شاه‌تیر** /šah.ti:r/ اسم. [ساختمان]
the main beam of the roof etc

**شاهد** /šā.hed/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، شُهود] (= گواه)
1. a witness 2. a piece of evidence [جمع: شَواهد] 3. a quotation illustrating the usage of a word or phrase 4. [*lit*] a beautiful woman or handsome youth

شاهدِ عِینی — an eyewitness

**شاهد بودن** /šā.hed.bu.dan/ مصدر لازم.
to witness sth, to be a witness to sth

خُدا شاهد است — As God is my witness

**شاهدانه** /šāh.dā.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی]
hemp, cannabis

**شاهدخت** /šāh.doxt/ اسم. [جمع: ـ‌ها] (= شاهزاده‌خانم)
a princess

**شاهراه** /šāh.rāh/ اسم.
a major road, highway

**شاهرگ** /šāh.rag/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the jugular vein 2. (more precisely) the cartoid artery

**شاهزاده** /šāh.zā.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، شاهزادگان] (= شاهپور)
a prince

**شاهزاده خانم** /šāh.zā.de.xā.nom/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a princess

**شاه‌فنر** /šāh.fa.nar/ اسم.
1. the main spring of a mechanism 2. [*auto*] the strongest leaf spring(s) in the suspension system of early cars

**شاهکار** /šāh.kār/ اسم.
masterpiece

**شاهکار زدن** /šāh.kār.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to bring about a feat, to do the impossible

**شاه‌کلید** /šāh.ke.li:d/ اسم.
a master key, a pass key

**شاه‌لوله** /šāh.lu.le/ اسم.
a large pipe, a main, a pipeline carrying gas etc

**شاه‌میوه** /šāh.mi.ve/ اسم. [گیاه‌شناسی]
an exceptionally fine variety of pear

**شاهنشاه** /šā.han.šāh/ اسم. [جمع: ـ‌ان]
the king of kings, the emperor, *Shahanshah*

**شاهنشاهی** /šā.han.šā.hi/ صفت.
imperial

**شاه‌نشین** /šāh.ne.šin/ اسم. [معماری]
an alcove with a raised floor in a large room (usu reserved for guests of honour[Br]), dais

**شاهوار** /šāh.vār/ صفت.
kingly, royal

دُرِّ شاهوار — a very big pearl

**شاهی** /šā.hi/ اسم. صفت.
1. [*n*] kingship 2. [*bot*] garden cress (= تَرتیزک) 3. a very small coin of the late Qajar period 4. [*adj*] belonging to the royal court, royal

**شاهین** /šā.hin/ اسم. [پرنده‌شناسی]
falcon

**شایان** /šā.yān/ صفت.
worthy, befitting

شایانِ توجّه — worthy of attention

کوشش‌های شایانِ تَقدیر
praiseworthy efforts

**شایبه** /ša.ye.be/ اسم. نیز **شائبه** 1. doubt, suspicion 2. taint

**شاید** ¹ /shɛ.yad/ قید. perhaps, maybe

□ شاید بیاید شاید نیاید!
*Perhaps she will come, perhaps she won't. Maybe he won't come, and then niaybe he will.*

**شاید** ² /šā.yad/ فعل.
It would be most befitting.

چنان‌که شایَد و بایَد as it should, as one ought

**شایستگی** /ša.yes.te.gi/ اسم. merit

به شایستگیِ هرچه تمام‌تر
in a most befitting manner

**شایسته** /ša.yes.te/ صفت. 1. befitting 2. worthy, meritorious

**شایسته‌سالاری** ⁽ⁿ⁾ /ša.yes.te.sā.lā.ri/ اسم.
meritocracy

**شایع** /ša.ye'/ صفت. 1. widespread 2. rumoured[Br]

شایع است که ...
It is rumoured[Br] that ...

**شایعات** /ša.ye.'āt/ اسم. [جمعِ شایعه]
rumours[Br]

**شایعه** /šā.ye.'e/ اسم. [جمع: ــ‌ها، شایعات]
rumour[Br], hearsay

**شایق** /šā.yeq/ صفت. نیز **شائق** eager

**شب** /šab/ اسم. قید. ⟵ روز [جمع: ــ‌ها، ــ‌ان]
1. [*n*] night, late evening 2. the night before a certain day, eve 3. [*adv*] at night

شَب به خِیر! نیز **شَب‌بخیر** Good night!

شَب تا صُبح all night long

شَبِ جُمعه Thursday night

جُمعه شَب Friday night

شَب خوش! /xoš/ Good night!

شَبِ یَلدا *Yalda:* the longest night of the year (which precedes the winter solstice on the 1st of Dey/ 21 or 22 December)

هر شَب every night, night after night

یک شَب در میان every other night

**شباب** /ša.bāb/ اسم. (= جَوانی) youth

**شب‌ادراری** ⁽ⁿ⁾ /ša.bed.rā.ri/ اسم. [پزشکی]
bed-wetting

**شبان** /ša.bān/ اسم. [جمع: ــ‌ها، ــ‌ان] (= چوپان)
a shepherd

**شبانگاه** /ša.bān.gāh/ قید. [ادبی] at night

**شبانگاهان** /ša.bān.gā.hān/ قید. [ادبی]
at night, by night

**شبانگاهی** /ša.bān.gā.hi/ صفت.
nocturnal, nightly, night [*bef. n*]

**شبانه** /ša.bā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] nightly, nocturnal 2. [*adv*] at night, by night

**شبانه‌روز** /ša.bā.ne.ruz/ اسم. قید.
1. [*n*] a full day and night, 24 hours
2. [*adv*] round the clock, day and night

**شبانه‌روزی** /ša.bā.ne.ru.zi/ صفت.
24-hour, round-the-clock

داروخانهٔ شَبانه‌روزی
a 24-hour pharmacy

(مَدرسهٔ) شَبانه‌روزی a boarding school

**شبانی** /ša.bā.ni/ اسم. صفت. 1. [*n*] the work of a shepherd 2. [*adj*] pastoral

زِندگیِ شَبانی a pastoral life

**شباویز** /ša.bā.vi:z/ اسم. [ادبی] (= مُرغِ حَق)
scops owl

**شباهت** /ša.bā.hat/ اسم. resemblance, likeness, similarity

شَباهتِ زیاد a strong resemblance

**شباهت داشتن** /ša.bā.hat.dāš.tan/ مصدر لازم.
to resemble sth or sb, to look like sth/ sb

□ نمی‌دانم این بچه به مادرش شباهت دارد یا به پدرش.
*I can't decide whether this baby resembles its mother or its father.*

**شباهنگ** /ša.bā.hang/ اسم. [ادبی]
1. nightingale
2. [astr] Sirius (= شَعرایِ یَمانی)

**شب‌بو** /šab.bu/ اسم. [گیاه‌شناسی]
the 'night-scented' gillyflower, dame's violet

شَب‌بویِ ایرانی garden rocket

**شب‌پره** /šab.pa.re/ اسم. [حشره‌شناسی] moth

**شب‌تاب** /šab.tāb/ صفت. that glows in the dark, luminescent

کِرمِ شَب‌تاب [حشره‌شناسی] glow-worm

**شبح** /ša.bah/ اسم. [جمع: اَشباح] phantom, spirit, spectre[Br]/ specter[Us]

شَبحِ جَنگ
the spectre[Br]/ specter[Us] of war

**شبدر** /šab.dar/ اسم. [گیاه‌شناسی] clover

**شبرنگ** /šab.rang/ صفت. اسم.
1. [adj] luminescent, fluorescent, Day-Glo 2. [n] [bot] red nectarine

**شب‌زنده‌دار** /šab.zen.de.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
sb who stays up, sb who keeps a vigil, a night owl

**شب‌زنده‌داری** /šab.zen.de.dā.ri/ اسم.
1. the act of keeping a vigil 2. a vigil

**شبستان** /ša.bes.tān/ اسم. [معماری]
the prayer hall of a mosque, sanctuary

**شبکاری** /šab.kā.ri/ اسم. the act of working the night shift, night work

□ این هفته من شبکاری دارم.
*I will be working nights this week.*

**شبکلاه** /šab.ko.lāh/ اسم. nightcap

**شبکور** /šab.kur/ اسم. 1. sb who is not able to see in the dark, night-blind
2. bat (= خُفّاش)

**شبکوری** /šab.ku.ri/ اسم. [پزشکی]
nyctalopia

**شبکه** /ša.ba.ke/ اسم. 1. network, grid
2. lattice, mesh

شَبکهٔ اِطّلاع‌رسانی
a communication network

شَبکهٔ سَراسریِ تِلویزیون
a nation-wide TV network

**شبکیّه** /ša.ba.kiy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]
the retina of the eye

**شبگرد** /šab.gard/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a nightwatchman

**شب‌مانده** /šab.mān.de/ صفت.
(of food) stale, leftover from the day before

**شب‌نامه** /šab.nā.me/ اسم. a (usu political) pamphlet which is distributed clandestinely

**شب‌نشینی** /šab.ne.ši.ni/ اسم.
a gala dinner, a soirée, a party

**شبنم** /šab.nam/ اسم. (= ژاله) dew, hoar frost

**شبنما** /šab.ne.mā/ اسم. luminous

ساعتِ شَبنما a watch with luminous dial

**شبه ـ** /šebh-/ پیشوند.
prefix denoting similarity, quasi-, para-, -oid. See instances below.

« شِبه خاطرات » " A Memoir of Sorts "

**شبهات** /šo.ba.hāt/ اسم. [جمعِ شُبهه] doubts

**شبه جزیره** /šeb.he.ja.zi.re/ اسم. [جغرافیا]
peninsula

**شبه حصبه** /šeb.he.has.be/ اسم. [پزشکی]
(= پاراتیفوئید) paratyphoid

**شبه فلز** /šeb.he.fe.lez/ اسم. [شیمی]
metalloid, non-metal

**شبه نظامی** /šeb.he.ne.zā.mi/ صفت.
paramilitary

**شبه وبا** /šeb.he.va.bā/ اسم. [پزشکی]
(= وَبای اِلتور) eltor cholera

**شبهه** /šob.he/ اسم. [جمع: شُبهات] doubt, misgiving

اِلقایِ شُبهه کردن to cast doubt on sth in sb's mind

**شبیخون** /ša.bi.xun/ اسم. a night raid, a surprise attack (by night)

**شبیه** /ša.bih/ صفت. اسم. 1. [*adj*] similar, alike 2. [*n*] likeness, portrait

**شبیه بودن** /ša.bih.bu.dan/ مصدر لازم. to be similar/ alike

شَبیهِ کسی/ چیزی بودن to resemble sb or sth, to look like sb/ sth

**شبیه‌سازی**[ن] /ša.bih.sā.zi/ اسم. 1. simulation 2. modelling 3. cloning

**شپش** /še.peš/ اسم. [حشره‌شناسی] louse (lice *pl*)

**شپش زدن** /še.peš.za.dan/ مصدر لازم. نیز شپش گذاشتن to become infested with lice

**شپشک** /še.pe.šak/ اسم. [حشره‌شناسی] نیز شِپشه 1. mite 2. crab louse

**شپش‌کشی** /še.peš.ko.ši/ اسم. the act of finding and killing lice, delousing

**شتاب** /še.tāb/ اسم. (= عَجله) 1. haste, hurry 2. [*phys*] acceleration

به شتاب in haste, hurriedly

**شتابان** /še.tā.bān/ صفت. قید. 1. [*adj*] hasty, hurried 2. [*adv*] hastily, hurriedly

◻ به کجا چنین شتابان؟/ گَوَن از نسیم پرسید (شفیعی کدکنی)

*"Whereto in such haste?"/ the goat's thorn asked the breeze.*

**شتابزده** /še.tāb.za.de/ صفت. قید. 1. [*adj*] hasty, hurried 2. [*adv*] hastily, hurriedly

**شتاب‌کردن** /še.tāb.kar.dan/ مصدر لازم. to hurry, to make haste, to hasten

**شتاب‌گرفتن** /še.tāb.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to pick up speed, to accelerate

**شتاب‌گیری** /še.tāb.gi.ri/ اسم. gaining speed, acceleration

**شتافتن** /še.tāf.tan/ مصدر لازم. نیز شتابیدن to hurry, to hasten

**شتر** /šo.tor/ اسم. [جانورشناسی] نیز اُشتر camel

شُترِ دوکوهانه a Bactrian camel

شُترِ یک‌کوهانه a one-humped camel, a dromedary

**ایـن شُـتری است کـه درِ خـانهٔ هـرکس خـوابیده.** [ضرب‌المثل] This is the inevitable destiny of all of us. (*ex tr* = This is the camel that will kneel at everybody's doorstep.)

**شُتر دیدی ندیدی** [ضرب‌المثل] Mum's the word. (*ex tr* = You have never seen a camel. Right?)

**شتربان** /šo.tor.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= ساربان) a cameleer

**شترگاوپلنگ** /šo.tor.gāv.pa.lang/ اسم. صفت. 1. [*n*] camelopard, giraffe (= زَرّافه) 2. [*adj*] made of incongruous parts, hodge-podge

**شترگلو** /šo.tor.ga.lu/ اسم. [فنی] a culvert siphon, a siphon

**شترمرغ** /šo.tor.morğ/ اسم. [پرنده‌شناسی] an ostrich

**شتری** /šo.to.ri/ صفت. 1. camel-like, camel [*bef. n*] 2. the colour[Br] of camel's hair, pale brown

کینهٔ شُتری a deep-rooted grudge

**شتک** /ša.tak/ اسم. spatter, spattering

**شتک زدن** /ša.tak.za.dan/ مصدر لازم. to spatter, to bespatter, to splash

**شتل** /še.tel/ اسم. gratuity paid to the owner of a gambling house by the winner

**شتوی** /šat.vi/ صفت. (= زمستانی) ← صِیفی pertaining to winter, winter [*bef. n*]

مَحصولاتِ شَتوی [کشاورزی] winter crops

**شته** /ša.te/ اسم. [حشره‌شناسی] aphid

**شجاع** /šo.jā'/ صفت. اسم. [جمع: ـان] (= دلیر)
1. [*adj*] brave, valiant, courageous
2. [*n*] a brave person

سَرزمینِ شُجاعان land of the brave

**شجاعانه** /šo.jā.'ā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] valiant, courageous
2. [*adv*] bravely, valiantly

**شجاعت** /šo.jā.'at/ اسم. courage, bravery, valour[Br]

**شجر** /ša.jar/ اسم. [جمع: اَشجار] (= درخت)
tree (in Arabic)

**شجره** /ša.ja.re/ اسم. a family tree, lineage, pedigree

**شجره‌نامه** /ša.ja.re.nā.me/ اسم.
a genealogical tree, a family tree

**شجری** /ša.ja.ri/ صفت. tree-like

شیشهٔ شَجری patterned glass, figured glass, frosted glass

**شخانه**(ن) /ša.xā.ne/ اسم. [نجوم] (= شَهاب‌سَنگ)
meteorite

**شخص** /šaxs/ اسم. [جمع: ـها، اَشخاص]
a person, an individual, one

اَوّل شخصِ مُفرد/ جَمع [دستور]
1st person sing./ pl. (I/ we)

دوّم شخصِ مُفرد/ جَمع 2nd person sing./ pl. (thou-you/ you)

سِوّم شخصِ مُفرد/ جَمع 3rd person sing./ pl. (he-she-it/ they)

شَخصِ اوّلِ مَملکت
the head of the state

شَخصِ ثالث [حقوقی] a third party

شَخصِ حُقوقی a legal entity, a body corporate, a public body

شَخصِ حَقیقی a natural/ real person, a private individual

همهٔ اَشخاصِ حَقیقی و حُقوقی
all private individuals and public bodies

□ خواهش می‌کنم نامه را به شخصِ رئیسِ جُمهور بدهید.
*Please give the letter to the President himself.*

**شخصاً** /šax.san/ قید. personally, in person

**شخصی** /šax.si/ صفت. personal, private

هَواپیمایِ شَخصی a private (air)plane

وَسایلِ شَخصی
personal belongings/ effects

**شخصیّت** /šax.siy.yat/ اسم. personality, character

**شخصیّت‌پردازی**(ن) /šax.siy.yat.par.dā.zi/
اسم. developing characters (in a novel, play etc), character development

**شخم** /šoxm/ اسم. [کشاورزی] the act of ploughing[Br]/ plowing[Us]

**شخم‌زدن** /šoxm.za.dan/ مصدر لازم.
to plough[Br]/ plow[Us] the land

**شداید** /ša.dā.yed/ اسم. [جمعِ شِدّت]
hardships

شَدایدِ زِندگی the hardships of life

**شدّت** /šed.dat/ اسم. intensity, severity, vehemence

به شدّت نیز بشدّت intensely, severely, strongly

شِدّتِ جَریان [برق] the strength of an electric current

شِدّتِ سَرما the intensity of the cold

از شِدّت افتادن to diminish in intensity, to slacken

شِدّت گرفتن/ یافتن to become more intense/ severe, to intensify

**شدن** /šo.dan/ مصدر لازم. 1. to become, to turn, to get, to grow 2. to be possible 3. [*arch*] to go

نَشد که نَشد. It just couldn't be done.

تاریک شدنِ هَوا to grow dark

to get tired خَسته شدن
to go/ get away دور شدن
to be killed کُشته شدن
to get hungry گُرسنه شدن
**شدنی** /šo.da.ni/ صفت. possible, feasible
**شدید** /ša.di:d/ صفت. intense, violent, severe, strong
بادِ شَدید a strong wind, a gale
بارانِ شَدید a heavy downpour, a deluge
**شدیدالحن** /ša.di.dol.lahn/ صفت. (of a text) strongly-worded
**شدیداً** /ša.di.dan/ قید. severely, intensely, strongly
**شرّ** /šar(r)/ اسم. evil, mischief
خِیر و شَرّ (= نیک و بَد) good and evil
**شرائط** /ša.rā.'et/ اسم. نیز شَرایط [جمعِ شَرط] conditions
**شرائین** /ša.rā.'in/ اسم. [جمعِ شَریان] arteries
**شراب** /ša.rāb/ اسم. (= باده، مِی) wine
« شَرابِ خام » " Young Wine "
**شراب انداختن** to make wine
**شرابخواری** /ša.rāb.xā.ri/ اسم. the act of drinking wine, carousing
**شراب خوردن** /ša.rāb.xor.dan/ مصدر لازم. to drink wine, to wine
**شرابسازی** /ša.rāb.sā.zi/ اسم. 1. the process of making wine 2. a winery
**شرابشناس** /ša.rāb.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a connoisseur of wines
**شرابفروش** /ša.rāb.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a wine seller, a wine merchant, a vintner
**شرّابه** /šar.rā.be/ اسم. an ornamental pendant, tag, tassel
**شرابی** /ša.rā.bi/ اسم. 1. wine-stained 2. the colour[Br] of red wine, wine-coloured[Br]

**شرارت** /ša.rā.rat/ اسم. mischief, wickedness, viciousness, evil
**شراره** /ša.rā.re/ اسم. [جمع: شَرَر] (= جرقّه) spark
**شراع** /še.rā'/ اسم. (= بادبان) sail
**شراعی** /še.rā.'i/ صفت. (= بادبانی) equipped with sails, sail(ing) [*bef. n*]
کِشتیِ شِراعی a sailing boat, a sail-boat[Us]
**شرافت** /ša.rā.fat, še-/ اسم. honour[Br], good name
**شرافتمند** /še.rā.fat.mand, še-/ صفت. honourable[Br]
□ زیرا بروتوس شخصِ شرافتمندی است.
*For Brutus is an honourable man.*
(Shakespeare)
**شرافتمندانه** /še.rā.fat.man.dā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] honourable[Br], honest 2. [*adv*] honourably[Br], honestly
کارِ شِرافتمندانه honourable[Br]/ honest work
**شرافتی** /še.rā.fa.ti/ صفت. pertaining to one's honour[Br], honour[Br] [*bef. n*]
وامِ شِرافتی a loan extended to university students without collateral, an "honour"[Br] loan
**شراکت** /še.rā.kat/ اسم. partnership
**شراکتی** /še.rā.ka.ti/ صفت. قید. 1. [*adj*] done in partnership with others, collective 2. [*adv*] collectively
**شرایط** /ša.rā.yet/ اسم. نیز شَرائط [جمعِ شَرط] 1. conditions, terms 2. circumstances
در این شَرایط in these circumstances
شَرایطِ نامُساعدِ جَوّی inclement weather
واجدِ شَرایط eligible
**شرب** /šorb/ اسم. the act of drinking
قابلِ شُرب (= آشامیدنی) drinkable, potable

**شربت** /šar.bat/ اسم. a sweet-tasting beverage, syrup, ***sherbet*** (non-carbonated)

شَربتِ آبلیمو limeade, lemonade

شَربتِ بِهلیمو /beh-/ a popular summer drink made by diluting lime-and-quince syrup in ice water

شَربتِ سُرفه a cough syrup, expectorant syrup

**شرپنل**(ف) /še.rep.nel/ اسم. [نظامی] shrapnel

**شرجی** /šar.ji/ اسم. صفت. 1. [*n*] muggy weather, sultry weather 2. [*adj*] hot and humid, sweltering

**شرح** /šarh/ اسم. 1. the act of explaining sth 2. explanation, commentary

با شَرح و تَفصیل in great detail

به شَرحِ زیر as follows

* شَرحِ حال (= بیوگرافی) a biography

* شَرحِ حالِ خود (= اُتوبیوگرافی) an autobiography

**شرح دادن** /šarh.dā.dan/ مصدر متعدی. to explain sth, to recount sth to sb

**شرح کردن** /šarh.kar.dan/ مصدر متعدی. to interpret sth, to comment on a text etc

**شرخر** /šar.xar/ اسم. [گفتار] sb who specializes in recovering bad debts, a bumbaillif

**شرر** /ša.rar/ اسم. [جمعِ شَراره] sparks

**شرط** /šart/ اسم. [جمع: ـ ها، شُروط، شَرایط، شَرائط] 1. condition, stipulation 2. bet, wager

بدونِ قِید و شَرط unconditional, without any stipulations

به شَرطِ این‌که ... on the condition that ..., provided that ...

به شَرطِ چاقو (when buying watermelons) Red and sweet inside or your money back.

**شرط بستن** /šart.bas.tan/ مصدر لازم. to bet, to wager

□ سر هرچه تو بگویی شرط می‌بندم که فردا تیمِ ما برنده می‌شود.
*I bet you anything that our team will win tomorrow.*

**شرطبندی** /šart.ban.di/ اسم. betting, wagering

**شرطبندی کردن** /šart.ban.di.kar.dan/ مصدر لازم. to bet, to wager

**شرط کردن** /šart.kar.dan/ مصدر متعدی. to stipulate sth as a condition

**شرطی** /šar.ti/ صفت. 1. conditional 2. [*psych*] conditioned

جُملهٔ شَرطی a conditional sentence

**شرع** /šar'/ اسم. [اسلام] Islamic law, the *shariah*

حاکمِ شَرع a religious judge

**شرعاً** /šar.'an/ قید. [اسلام] according to the *shariah*, religiously speaking

**شرعی** /šar.'i/ صفت. [اسلام] religiously correct

ظُهرِ شَرعی the exact noon (as defined by the *shariah*)

عَقدِ شَرعی a religious marriage contract

**شرعیّات** /šar.'iy.yāt/ اسم. [اسلام] [جمعِ شَرعیّه] religious teachings

**شرف** /ša.raf/ اسم. honour[Br], dignity

باشَرف honourable[Br]

بی‌شَرف with no moral scruples

**شرفیاب** /ša.raf.yāb/ صفت. [محترمانه] received in audience

**شرفیاب شدن** /ša.raf.yāb.šo.dan/ مصدر لازم. [محترمانه] to be received in audience

**شرفیابی** /ša.raf.yā.bi/ اسم. [محترمانه] meeting with a high personage, an audience

**شرق** /šarq/ اسم. [جغرافیا] (= خاور) 1. east 2. the East, the Orient

شَرقِ دور (= خاورِ دور) the Far East

**شرقاً** /šar.qan/ قید. ( = از شَرق) to the east, on the eastern side

**شرق‌شناس** /šarg.še.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] ( = خاورشناس) an orientalist

**شرق‌شناسی** /šarq.še.nā.si/ اسم. ( = خاور شناسی) orientalism

**شرقی** /šar.qi/ صفت. eastern, Eastern, oriental

**شرک** /šerk/ اسم. ← توحید belief in the existence of more than one god, dualism, polytheism

**شرکا(ء)** /šo.ra.kā(')/ اسم. [جمع شَریک] partners

**شرکت** /šer.kat/ اسم. 1. company, firm, partnership 2. participation

شِرکتِ تَعاونی a co-operative society, a co-op

شِرکتِ چَندمِلیّتی a multinational company

شِرکتِ سَهامیِ خاص a private (joint-stock) company

شِرکتِ سَهامیِ عام a public (limited) company (plc/ PLC)

شِرکتِ مُضاربه‌ای a kind of company that borrows money from its shareholders and promises to pay them a predetermined (and often unrealistically high) dividend. These companies are similar to what is known as "pyramid schemes" in the West.

**شرکت‌کردن** /šeer.kat.kar.dan/ مصدر لازم. to take part, to participate, to attend a meeting etc

**شرم** /šarm/ اسم. 1. shame, pudency 2. [*lit*] the male or female genital organ

**شرم‌آور** /šar.mā.var/ صفت. shameful, disgraceful

**شرمسار** /šarm.sār/ صفت. ( = شَرمنده) ashamed, disgraced

**شرم‌کردن** /šarm.kar.dan/ مصدر لازم. to feel ashamed

**شرمگاه** /šarm.gāh/ اسم. [کالبدشناسی] pudendum (pudenda *pl*), private parts

**شرمندگی** /šar.man.de.gi/ اسم. the state of having been put to shame, shame, embarrassment

اَسبابِ شَرمندگی a cause for embarrassment

با شَرمندگی shamefacedly, to one's shame

**شرمنده** /šar.man.de/ صفت. ashamed, shamefaced, embarrassed

**شرمنده‌کردن** /šar.man.de.kar.dan/ مصدر متعدی. to put sb to shame, to embarrass sb, to cause sb to feel ashamed

بَنده را شَرمنده می‌فرمایید. You are embarrassing me (with your praise etc).

**شرور** /ša.rur/ صفت. اسم. ( = شَریر) 1. [*adj*] wicked, mischievous, vicious 2. [*n*] a scoundrel, a villain

**شرّ و شور** /šar.ro.šur/ اسم. enthusiasm, noisy playfulness, brouhaha, passion, zeal

**شروط** /šo.rut/ اسم. [جمعِ شَرط] conditions

**شروع** /šo.ru'/ اسم. ( = آغاز) beginning, start

**شروع شدن** /šo.ru'.šo.dan/ مصدر لازم. to get started, to start [*vi*], to begin [*vi*], to get underway

**شروع‌کردن** /šo.ru'.kar.dan/ مصدر متعدی. to begin sth, to start sth

**شریان** /ša.ra.yān/ اسم. [کالبدشناسی] ( = سُرخرگ) artery

**شریان‌بند** /ša.ra.yān.band/ اسم. [پزشکی] ( = رَگ‌بند) tourniquet

**شریانی** /ša.ra.yā.ni/ صفت. (= سُرخرگی)
arterial
← وَریدی
arterial blood خونِ شِریانی
**شریر** /ša.ri:r/ صفت. اسم. [جمع: اَشرار] (= شَرور)
1. wicked, mischievous, vicious
2. [*n*] an outlaw, a villain
**شریعت** /ša.ri.'at/ اسم. [اسلام] (= شَرع)
religious law, the *shariah*
**شریف** /ša.ri:f/ صفت. اسم. [جمع: اَشراف]
1. [*adj*] noble, honourable[Br]
2. [*n*] a person of noble birth, a nobleman
**شریک** /ša.ri:k/ اسم. [جمع: ـ‌ها، شُرکا]
1. a partner 2. an associate
a partner in crime, an accomplice, an accessory before/ after the fact شَریکِ جُرم
one's life partner شَریکِ زِندگی
شَریکِ دُزد و رَفیقِ قافله [ضرب‌المثل]
To run with the hare and hunt with the hounds [*prov*] (*ex tr* = in league with the robbers and professing friendship to the caravan)
**شریک‌الملک** /ša.ri.kol.melk/ اسم.
a co-owner, a joint owner
**شریک بودن** /ša.rik.bu.dan/ مصدر لازم.
to be (business) partners/ associates
**شریک شدن** /ša.rik.šo.dan/ مصدر لازم.
to enter into a partnership with sb
**شست** /šast/ اسم. [کالبدشناسی]
the thumb نیز اَنگشتِ شَست
the big toe شَستِ پا
**شستشو** /šos.te.šu/ اسم. ← شست و شو
**شستن** /šos.tan/ مصدر متعدی. to wash sth, to launder clothes etc
to wash one's face and hands, to wash up[Us] شُستنِ دَست و رو
to wash up[Br], to do the dishes[Us], to do the washing-up[Br] شُستنِ ظَرف
to wash clothes, to do the laundry شُستنِ لِباس
**شست و شو** /šos.to.šu/ اسم. نیز شُستشو
the act of washing, bathing
brainwashing شُست و شویِ مَغزی
washable قابلِ شُست و شو
**شست و شو کردن** /šos.to.šu.kar.dan/ مصدر متعدی. to wash sth, to give sth a good wash
**شسته** /šos.te/ صفت. washed, laundered
**شسته رفته** /šos.te.rof.te/ صفت. clean, neat, tidy, spick and span
**شستی** /šas.ti/ اسم. 1. the key(s) of a piano etc, the button(s) of an instrument
2. a (painter's) palette (= تَخته شستی)
a bell-push شَستیِ زَنگِ اَخبار
**شش** /šeš/ اسم. [عدد] six (6)
double sixes جُفت شِش (در تخته‌نرد)
five and six شِش و بِش (در تخته‌نرد)
**شُش** /šoš/ اسم. [کالبدشناسی] (= ریه) lung
**شش برابر** /šeš.ba.rā.bar/ قید. six times as much/ many, sixfold
**ششدانگ** /šeš.dāng/ اسم. صفت. قید.
1. [*n*] the entirety of sth (esp property)
2. [*adj*] (of a singer's voice) full-range
3. [*adv*] entirely
◻ ششدانگِ حواست پیشِ منه؟
*Do I have your undivided attention?*
**شش ضلعی** /šeš.zel.'i/ اسم. [هندسه]
a hexagon
**ششلول** /šes.lul/ اسم. [سابق] (= هَفت‌تیر)
a six-shooter, a revolver
**ششلول‌بند** /šes.lul.band/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a gun-slinger, a gunman
**ششم** /še.šom/ صفت. sixth (6th)
**شش ماهه** /šeš.mā.he/ صفت.
lasting six months, six-month [*bef. n*], semi-annual

a six-month-old baby بَچّهٔ شِش‌ماهه
a perm فِرِ شِش‌ماهه [سابق]
**شش‌وجهی** /šeš.vaj.hi/ صفت. اسم. [هندسه]
1. having six faces, hexahedral
2. [*n*] hexahedron *e.g.* a cube
**شش‌یک** /šeš.yek/ اسم. ( = دانگ )
one-sixth of sth
**شصت** /šast/ اسم. [عدد] sixty (60)
**شصتم** /šas.tom/ صفت. sixtieth (60th)
**شطّ** /šat(t)/ اسم. [جغرافیا] a big river
شَطّ‌العرب ( = اَروَندرود ) Shatt el-Arab
**شطرنج** /šat.ranj/ اسم. chess
the game of chess بازیِ شَطرنج
blindfold chess شَطرنجِ چِشم‌بَسته
the chessboard صَفحهٔ شَطرنج
a chess champion قَهرمانِ شَطرنج
chess pieces, chessmen مُهره‌هایِ شَطرنج
a game of chess یک دَست شَطرنج
شَطرنج بازی کردن/ باختـن
to play chess
**شطرنجباز** /šat.ranj.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a chess-player
**شطرنجی** /šat.ran.ji/ صفت. chequered[Br]/ checkered[Us]
**شعار** /še.'ār, šo-/ اسم. slogan, motto
◻ این است شُعارِ من در زِندگی: «خـوش باش دمی که زندگانی این است».
*This is my motto in life: "Be merry a while, for this is living."*
**شعار دادن** /šo.'ār.dā.dan/ مصدر لازم.
to shout a slogan, to engage in sloganeering
**شعاع** /šo.'ā'/ اسم. [جمع: اَشِعّه] ( = پَرتو )
a ray of light, a beam
the radius of a circle شُعاعِ دایره
**شعایر** /ša'ā.yer/ اسم. نیز **شَعائر** [جمعِ شعاره[ا]]
rites, rituals, ceremonies

**شعب** /šo.'ab/ اسم. [جمعِ شُعبه] branches
**شعبات** /šo.'a.bāt/ اسم. [جمع در جمعِ شُعبه]
(the many) branches
**شعبان** /ša'.bān/ اسم. Sha'ban:
8th month of the Islamic lunar calendar
**شعبده** /šo'.ba.de/ اسم.
a conjuring act/ trick
**شعبده‌باز** /šo'.ba.de.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a conjurer, a magician
**شعبده‌بازی** /šo'.ba.de.bā.zi/ اسم.
the act of conjuring ( = چشم‌بندی )
**شعبده‌بازی کردن** /šo'.ba.de.bā.zi.kar.dan/
مصدر لازم. to do conjuring tricks, to conjure
**شعبه** /šo'.be/ اسم. [جمع: ~ها، شُعَب]
a branch (office), a department
◻ برایِ نقد کردنِ چک مجبور شدم بروم بـه بانکِ ملّی، شعبهٔ بازار.
*To cash the cheque[Br]/check[Us], I had to go all the way to Bank Melli, the bazaar branch.*
**شعر** /še'r/ اسم. [جمع: ~ها، اَشعار] 1. poetry
2. a poem 3. [*col*] nonsense
free verse شِعرِ آزاد
lyrical poetry شِعرِ تَغزّلی/ غِنایی
epic poetry شِعرِ حَماسی
classical poetry شِعرِ کِلاسیک/ سنّتی
modern Persian poetry شِعرِ نوِ فارسی
**شعرا** /šo.'a.rā/ اسم. [جمعِ شاعر] poets
**شعری** /še'ri/ صفت. poetical
poetical license ضَرورتِ شِعری
**شعف** /ša.'af/ اسم. ( = شادی ) glee
**شعله** /šo'.le/ اسم. flame(s)
**شعله‌پخش‌کن** /šo'.le.paxš.kon/[(ن)] اسم.
a heat diffuser (placed on top of a gas burner to diffuse the heat)
**شعله‌کشیدن** /šo'.le.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to burst into flames, to blaze

**شعله‌ور** /šo'.le.var/ صفت. aflame, ablaze, flaming, blazing

**شعور** /šo.'ur/ اسم. 1. consciousness 2. intelligence, common sense

بی‌شعور lacking intelligence, stupid

**شغال** /šo.ğāl/ اسم. [جانورشناسی] jackal

**شغل** /šoğl/ اسم. employment, job, vocation, profession

تغییرِ شغل changing one's job

شُغلِ آزاد a non-government job, a job in the private sector

**شغلی** /šoğ.li/ صفت. pertaining to job(s), job [*bef. n*]

فُرصت‌های شُغلی job opportunities

**شفا** /ša.fā/ اسم. (= بهبودی) 1. the process of healing 2. cure

**شفابخش** /ša.fā.baxš/ صفت. curative, healing

**شفا دادن** /ša.fā.dā.dan/ مصدر متعدی. to cure sb of a disease

**شفاعت** /ša.fā.'at/ اسم. the act of interceding, intercession

**شفاعت کردن** /ša.fā.'at.kar.dan/ مصدر متعدی. to intercede on sb behalf

**شفّاف** /šaf.fāf/ صفت. 1. transparent 2. clearly-expressed, lucid

**شفّافیّت** /šaf.fā.fiy.yat/ اسم. 1. transparency 2. lucidity

**شفاهاً** /ša.fā.han/ قید. ← کَتباً verbally, orally

**شفاهی** /ša.fā.hi/ صفت. verbal, oral

اِمتحاناتِ شَفاهی oral exams

**شفا یافتن** /ša.fā.yāf.tan/ مصدر لازم. to be healed, to be cured

**شفت** /šaft/ اسم. [گیاه‌شناسی] drupe

**شفتالو** /šaf.tā.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی] an inferior type of peach (which is native to Iran)

**شفته** /šef.te/ اسم. [ساختمان] lime concrete

**شفشاهنگ**[ن] /šaf.šā.hang/ اسم. (= اِستالاگمیت) ← گُلفهشنگ stalagmite

**شفق** /ša.faq/ اسم. ← فَلَق dusk, evening twilight

شَفقِ جُنوبی aurora australis

شَفقِ شُمالی aurora borealis

**شفقت** /ša.fa.qat/ اسم. compassion

**شفیره** /ša.fi.re/ اسم. [حشره‌شناسی] (= نوچه) pupa

**شفیق** /ša.fi:q/ صفت. compassionate

**شَق** /šaq/ صفت. stiff, rigid, erect

شَقّ و رَق [گفتار] (holding oneself) very erect and stiff, starched

**شِقّ** /šeq(q)/ اسم. [جمع: شُقوق] way, option, course of action, alternative

◻ یکی از این دو راه را باید انتخاب کنید؛ شقّ دیگری وجود ندارد.

*You have to choose one of these two courses of action; there is no third way.*

**شقاقل** /ša.qā.qol/ اسم. [گیاه‌شناسی] wild parsnip/ carrot

**شقاقلوس** /ša.qā.qo.lus/ اسم. [پزشکی] (= قانقاریا) gangrene

**شقاوت** /ša.qā.vat/ اسم. ruthlessness, brutality, blood-thirstiness

**شقایق** /ša.qā.yeq/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. field/ corn poppy 2. horn(ed) poppy

شَقایقِ دَریایی [آبزی] sea anemone

شَقایقِ نعمانی [گیاه‌شناسی] anemone

**شقوق** /šo.quq/ اسم. [جمع شِقّ] ways

**شقّه** /šaq.qe/ اسم. half a carcass of mutton etc, side

**شقّه کردن** /šaq.qe.kar.dan/ مصدر متعدی. to cut (lengthwise) into two halves

**شقیقه** /ša.qi.qe/ اسم. [کالبدشناسی] (= گیجگاه) temple

**شکّ** /šak(k)/ اسم. (= ۱. تَردید ۲. گمان) 1. doubt 2. suspicion

بِدونِ شَک doubtless, without a doubt
شَکِّ فَلسفی scepsis, scepticism
شَکی نیست که ...
There is no doubt that ...
**شکات** /šo.kāt/ اسم. [جمعِ شاکی]
complainants, plaintiffs
**شکار** /še.kār/ اسم. (= صید، نَخجیر)
1. the act of hunting 2. a hunt 3. prey, game 4. [*col*] glum, disappointed
شِکارِ بُزرگ big game hunting/ shooting
شِکارِ پَرنده shooting birds
شِکارِ غیرمُجاز poaching
شِکارِ مُرغابی duck-shooting
**شکاربان** /še.kār.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a game warden
**شکارچی** /še.kār.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a hunter, a huntsman, (= صَیّاد)
a *shikari* (usu a professional hunter)
زَنِ شِکارچی a huntress, a lady hunter
شِکارچیانِ بدونِ پَروانه poachers
**شکار شدن** /še.kār.šo.dan/ مصدر لازم.
to be captured, to be tracked down
**شکار کردن** /še.kār.kar.dan/ مصدر متعدی.
to hunt/ capture sth/ sb
**شکارگاه** /še.kār.gāh/ اسم. (= نَخجیرگاه)
hunting-ground(s)
**شکاری** /še.kā.ri/ صفت. hunting
پَرندهٔ شِکاری a bird of prey
تُفنگِ شِکاری a shotgun
سَگِ شِکاری a hound, a retriever
هَواپیمایِ شِکاری a fighter plane
**شکاف** /še.kāf/ اسم. crack, gap, split, crevice, incision
□ شکافِ روزافزونِ میانِ توانگران و تهی‌دستان باید برای دولتیان نگران‌کننده باشد.
*The growing gap between the haves and have-nots should be a cause for concern for the government.*

**شکافت** /še.kāft/ اسم. the act of cracking/ splitting sth
شِکافتِ هَسته‌ای [فیزیک]
nuclear fission
**شکافتن** /še.kāf.tan/ مصدر متعدی.
1. to split/ crack/ cleave sth
2. (in sewing and knitting) to undo
**شکافته** /še.kāf.te/ صفت. cut, cracked, split
**شکاف دادن** /še.kāf.dā.dan/ مصدر متعدی.
to split/ crack sth, to make an incision in sth
**شکّاک** /šak.kāk/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] sceptial[Br]/ skeptical[Us]
2. [*n*] a sceptical[Br] person, a sceptic[Br]/ skeptic[Us]
**شکّاکیّت** /šak.kā.kiy.yat/ اسم.
scepticism[Br]/ skepticism[Us]
**شکایات** /še.kā.yāt/ اسم. [جمعِ شِکایت]
complaints, grievances
صَندوقِ شِکایات و پیشنهادات
a letterbox for suggestions and grievances
**شکایت** /še.kā.yat/ اسم. [جمع: ~ها، شِکایات]
1. complaint 2. [*law*] a suit lodged against sb
**شکایت کردن** /še.kā.yat.kar.dan/ مصدر لازم.
to lodge/ file a complaint against sb
**شکایتنامه** /še.kā.yat.nā.me/ اسم. [حقوقی]
(= دادخواست، شِکوائیّه)
a formal complaint, a petition
**شِکر** /še.kar/ اسم. granulated sugar
شِکرِ سُرب [شیمی] acetate of lead
شِکرِ سُرخ brown sugar
**شُکر** /šokr/ اسم. 1. the act of offering one's thanks 2. thank(s)
جایِ شُکرش باقی است که ...
We still have to be thankful that ...
خُدا را شُکر Thank God!

**شِکرآب** /še.ka.rāb/ اسم. [گفتار]
a misunderstanding between two friends, tiff, spat

شکرآب شدن (میان دو نفر)
(of relations between two individuals) to sour

**شُکرانه** /šok.rā.ne/ اسم.
expression of one's gratitude, thanksgiving

به شُکرانهٔ
as an expression of thanks for ...

**شِکرپاش** /šekar.pāš/ اسم.
a sugar-dispenser

**شِکردان** /šekar.dān/ اسم.
a sugar bowl

**شِکرک** /še.ka.rak/ اسم.
small crystals of sugar (that sometimes appear in bottles of syrup or jam)

**شُکرکردن** /šokr.kar.dan/ مصدر لازم.
to offer one's thanks (usu to God)

**شُکرگزاری** /šokr.go.zā.ri/ اسم.
the act of thanksgiving, expression of one's gratitude

جَشنِ شُکرگزاری (در امریکا و کانادا)
Thanksgiving (Day)

**شِکری** /še.ka.ri/ صفت.
1. sugary, sugar [*bef. n*] 2. off-white, cream-coloured [Br]

**شکست** /še.kast/ اسم.
1. defeat, failure
2. a break (usu used in compounds)

شِکستِ نور [فیزیک]
refraction of light

**شکست خوردن** /še.kast.xor.dan/ مصدر لازم.
to be defeated, to be beaten, to be vanquished

**شکست دادن** /še.kast.dā.dan/ مصدر متعدی.
to defeat sb, to vanquish the enemy, to beat one's opponent

**شکستگی** /še.kas.te.gi/ اسم.
fracture, breakage

شِکستگیِ اُستخوان /-xān/
a bone fracture

**شکستن** /še.kas.tan/ مصدر لازم / متعدی
1. [*vi*] to break, to crack, to fracture
2. [*vt*] to break sth (= شِکاندن)

**شکست‌ناپذیر** /še.kast.nā.pa.zi:r/ صفت.
unconquerable, invincible

**شکستنی** /še.kas.ta.ni/ صفت.
fragile, breakable

**شکسته** /še.kas.te/ صفت.
broken, cracked, fractured

خَطِّ شِکسته
one of the styles of Persian calligraphy, cursive, *shikasta*

**شکسته‌بسته** /še.kas.te.bas.te/ صفت.
1. broken down, dilapidated
2. (of a foreign language) broken

□ به انگلیسیِ شِکسته‌بَسته به زن فهماندم که احتیاج به کمک دارم.
*I managed to convey to the woman, in my broken English, that I was in need of help.*

**شکسته‌بند** /še.kas.te.band/ اسم. [پزشکی] [جمع: ـ‌ها]
a bone-setter

**شکسته‌نفسی** /še.kas.te.naf.si/ اسم.
(false) modesty, humility, self-deprecation

**شکسته‌نفسی کردن** /še.kas.te.naf.si.kar.dan/ مصدر لازم.
to speak with (usu false) modesty of one's shortcomings

**شکفتن** /še.kof.tan/ مصدر لازم.
(of flowers etc) to bloom, to blossom

**شکفته** /še.kof.te/ صفت.
(of flowers) opened, in bloom

**شک کردن** /šak(k).kar.dan/ مصدر لازم.
1. to doubt sth 2. to suspect sb

**شکل** /šekl/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَشکال]
1. shape, form 2. way, manner
3. (in books) figure(s)

به چه شکل؟
In what way? How?

به شِکلِ دایره
in the shape of a circle

**شکلات**^(ف) /šo.ko.lāt/ اسم. [خوراکی]
chocolate
نیز شوکولات

**شکلاتی** /šo.ko.lā.ti/ صفت. 1. made of chocolate, chocolate [*bef. n*] 2. chocolate coloured[Br]
کیکِ شُکلاتی a chocolate cake

**شکل‌پذیر** /šekl.pa.zi:r/ صفت. capable of being shaped, plastic, malleable

**شکل دادن** /šekl.dā.dan/ مصدر متعدی.
to shape/ form sth

**شکلک** /šek.lak/ اسم. grimace, a wry face
شِکلک در آوردن to make a face, to pull a face

**شکل‌گرفتن** /šekl.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to be formed

**شکل‌گیری** /šekl.gi.ri/ اسم.
the process of formation

**شکل و شمایل** /šek.lo.ša.mā.yel/ اسم. [گفتار]
the way one looks, appearance
□ با این شکل و شمایل در اینجا چه می‌کنی؟
*What are you doing here with this outlandish appearance?*

**شکم** /še.kam/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the abdomen 2. the stomach 3. belly, tummy
شِکمِ گُنده a paunch, a pot belly
شِکمی از عَزا درآوردن to have a hearty meal after a period of near starvation, to feast it
کار کردنِ شِکم to move one's bowels

**شکم‌باره** /še.kam.bā.re/ صفت. (= شِکمو)
gluttonous

**شکم‌بند** /še.kam.band/ اسم. corset

**شکمبه** /še.kam.be/ اسم. (= سیرابی)
(in sheep etc) the rumen, the paunch

**شکم‌پرستی** /še.kam.pa.ras.ti/ اسم.
gluttony

**شکم دادن** /še.kam.dā.dan/ مصدر لازم.
(of a ceiling etc) to sag [ساختمان]

**شکم‌درد** /še.kam.dard/ اسم. [پزشکی]
1. abdominal pains, belly-ache, tummy-ache 2. gripes, colic pains

**شکم‌روش** /še.kam.ra.veš/ اسم. [پزشکی]
diarrhoea[Br], diarrhea[Us] (= اِسهال)

**شکم‌گنده** /še.kam.gon.de/ صفت.
pot-bellied, big-bellied

**شکمو** /še.ka.mu/ صفت. gluttonous

**شکمی** /še.ka.mi/ صفت. 1. pertaining to the abdomen, abdominal 2. coming from the belly (and not from the head), said without thinking
پیوندِ شِکمی [کشاورزی] budding
حَرف‌های شِکمی idle chatter

**شکن** /še.kan/ اسم. curl(s), crease(s)

**شکنج** /še.kanj/ اسم. [ادبی] curl(s), wrinkle(s), crease(s)

**شکنجه** /še.kan.je/ اسم. torture
شِکنجهٔ چینی Chinese water torture

**شکنجه‌کردن** /še.kan.je.kar.dan/ مصدر متعدی.
to torture sb, to subject sb to torture

**شکنجه‌گر** /še.kan.je.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a torturer, a tormentor

**شکننده** /še.ka.nan.de/ صفت. fragile, breakable

**شکوائیه** /šek.vā.'iy.ye/ اسم.
(= شکایت‌نامه، دادخواست) an official complaint, a petition

**شکوفا** /šo.ku.fā/ صفت. flowering, blooming, in full bloom, florescent
اِقتصادِ شکوفا a flourishing economy

**شکوفا شدن** /šo.ku.fā.šo.dan/ مصدر لازم.
to flower, to bloom, to burst into bloom, to reach the peak of florescence

**شکوفایی** /šo.ku.fā.'i/ اسم. flowering, blooming, flourishing, florescence

**شکوفه** /šo.ku.fe/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. blossom(s) 2. [*col*] vomiting
شکوفهٔ سیب apple blossom(s)
« شکوفه‌های پژمرده »
" Broken Blossoms "

**شکوفه کردن** /šo.ku.fe.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to blossom 2. [*col*] to vomit

**شِکوه** /šek.ve/ اسم. complaint, grievance

**شُکوه** /šo.kuh/ اسم. splendour[Br], glory
باشُکوه glorious, in full splendour[Br]

**شِکوه کردن** /šek.ve.kar.dan/ مصدر لازم.
to complain, to grumble, to lament

**شکّیات** /šak.kiy.yāt/ اسم. [اسلام] [جمعِ شَکیّه[ئا]]
doubts, uncertainties (usu regarding the details of one's religious duties)

**شکیبا** /ša.ki.bā/ صفت. (= صَبور) patient

**شکیبایی** /ša.ki.bā.'i/ اسم. (= صَبر)
patience, fortitude

**شکیل** /ša.ki:l/ صفت. well-formed, pretty

**شگرد** /še.gerd/ اسم. the knack for doing sth, a special way, a trick
▫ کار کردن با این دستگاه شگردِ خاصی دارد.
*There is a special trick for getting this machine to work properly.*

**شگرف** /še.garf/ صفت. [ادبی] wondrous, wonderful, great

**شگفت** /še.geft/ صفت. (= عَجیب، حِیرت‌آور)
astonishing, amazing, surprising
در شِگفت شدن [ادبی] to be amazed

**شگفت‌انگیز** /še.gef.tan.gi:z/ صفت.
surprising, wonderful, amazing

**شگفتی** /še.gef.ti/ اسم. surprise, wonder, astonishment, amazement
غَرقِ شِگفتی شدن to be filled with wonder/ amazement

**شگون** /šo.gun/ اسم. a good omen
شُگون داشتن/ نداشتن
to bring good/ bad luck

**شَل** /šal/ صفت. (= لَنگ) lame, limping, crippled

**شُل** /šol/ صفت. loose, lax, slack

**شلّاق** /šal.lāq/ اسم. (= تازیانه) whip, lash, scourge
دَه ضَربه شلّاق ten lashes

**شلّاق زدن** /šal.lāq.za.dan/ مصدر متعدی.
to whip/ flog sb

**شلّاقی** /šal.lā.qi/ قید. as fast as one can, post-haste

**شلال** /ša.lāl/ اسم. (in sewing) a type of long loose stitch, a basting stitch

**شلال کردن** /ša.lāl.kar.dan/ مصدر متعدی.
to baste pieces of cloth together

**شلتاق** /šal.tāq/ اسم. oppressive action, excessively harsh behaviour[Br]

**شلتاق کردن** /šal.tāq.kar.dan/ مصدر لازم.
to resort to excessive tactics

**شلتوک** /šal.tuk/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز چَلتوک
unhusked rice, paddy

**شلجمی** /šal.ja.mi/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] parabola (= سَهمی)
2. [*adj*] parabolic

**شلخته** /še.lax.te/ صفت. slovenly, slatternly, untidy

**شُل شدن** /šol.šo.dan/ مصدر لازم.
to become loose, to become slack, to work itself loose

**شلغم** /šal.ğam/ اسم. [گیاه‌شناسی] turnip
شَلغمِ زَرد rutabaga, Swedish turnip

**شُل کردن** /šol.kar.dan/ مصدر متعدی.
to loosen sth, to slacken sth

**شلنگ** /še.lang/ اسم. [گفتار]
1. a long stride 2. (= شیلنگ)

**شلنگ انداختن** /še.lan.gan.dāx.tan/ مصدر لازم.
to walk with long strides

**شلیل** /ša.li:l/ اسم. [گیاه‌شناسی] nectarine, smooth peach

**شَمّ** /šam(m)/ اسم. (= بویایی) 1. the sense of smell 2. flair 3. perceptiveness

شَمّ کاری را داشتن to have a flair for sth, to have a natural talent for sth

**شِما**^(ف) /še.mā/ اسم. a simplified view of sth, a schema

شِمای کلّی overview, outline

**شُما** /šo.mā/ ضمیر. you

شُماها/ شُمایان you

شُما را you

به شُما to you

خانهٔ شُما your home

از آنِ شُما yours

**شماتت** /še.mā.tat/ اسم. (= سَرزنش) the act of scolding sb for sth

**شماتت‌کردن** /še.mā.tat.kar.dan/ مصدر متعدی. to scold sb for sth

**شمار** /šo.mār/ اسم. 1. number 2. counting, reckoning 3. [*Acad*] (= شُمارگان)

بی‌شُمار countless

پُرشُمار numerous

در شُمارِ among

به شُمار آمدن/ رفتن to be regarded as, to be considered

□ سنایی از جملهٔ شاعرانِ بزرگِ ایران به شمار می‌رود.

*Sana'i is ranked among the more eminent Persian poets.*

**شمارش** /šo.mā.reš/ اسم. 1. the act of counting, reckoning 2. a count

شُمارشِ آراء counting of the votes

شُمارشِ مَعکوس the countdown

**شمارشگر**^(ن) /šo.māreš.gar/ اسم. counter

شُمارشگرِ گایگر [فیزیک] a Geiger counter

**شلنگ اندازان** /še.lan.gan.dā.zān/ قید. walking with long strides

**شلوار** /šal.vār/ اسم. [پوشاک] (a pair of) trousers, pants, breeches

خِشتکِ شَلوار seat of the pants

شَلوارِ پیژامه pyjama bottom

شَلوارِ جین jeans

شَلوارِ سَواری riding breeches

شَلوارِ کُردی Kurdish trousers, baggy pants

**شلوارک**^(ن) /šal.vā.rak/ اسم. [پوشاک] short pants, shorts

شَلوارکِ داغ hot pants

**شلوغ** /šo.luğ/ صفت. 1. crowded 2. noisy

**شلوغ‌کردن** /šo.luğ.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to speak loudly, to create a lot of noise, to make a racket 2. to create a disturbance

**شلوغ‌کاری** /šo.luğ.kā.ri/ اسم. working in a disorganized way, creating confusion, muddling

**شلوغی** /šo.lu.ği/ اسم. 1. the state of being crowded or noisy 2. a disturbance

**شلّه** /šol.le/ اسم. [خوراکی] *sholleh:* a simple rice broth

**شلّه‌زرد** /šol.le.zard/ اسم. [خوراکی] *sholleh zard:* an Iranian dessert (made with rice, sugar and shortening, spiced with saffron and cinnamon and garnished with almond chips)

**شلی** /šo.li/ اسم. 1. the state of being slack or loose 2. slackness, looseness

**شلّیک** /šel.lik/ اسم. 1. the act of firing a weapon 2. a salvo

**شلّیک‌کردن** /šel.lik.kar.dan/ مصدر متعدی. to shoot a firearm, to fire

□ شلّیک نکنید! محضِ خدا شلّیک نکنید!

*Don't shoot! Don't shoot for God's sake!*

**شمارک**⁽ⁿ⁾ /šo.mā.rak/ اسم. [فرهنگستان]
(= بارِم) the calculation scale

**شمارگان**⁽ⁿ⁾ /šo.mār.gān/ اسم. [فرهنگستان]
(= تیراژ) 1. (in books) the number of copies in an edition, print run
2. (in newspapers etc) circulation

**شماره** /šo.mā.re/ اسم. 1. number, digit
2. (in newspapers etc) issue
شُمارهٔ تِلفن telephone number
شُمارهٔ سِریال the serial number
شُمارهٔ شَهربانی [خودرو]
the registration number
شمارهٔ صفر (در نشریاتِ جدید)
the pilot (issue)

**شماره‌زن** /šo.mā.re.zan/ اسم.
a numbering machine

**شماره‌گذاری** /šo.mā.re.go.zā.ri/ اسم.
[خودرو] registration

**شماره‌گرفتن** /šo.mā.re.ge.ref.tan/
مصدر متعدی. to dial a telephone number
□ چه شماره‌ای را گرفته‌اید؟
*What number have you dialled*[Br] */ dialed*[Us] *?*

**شماره‌گیر** /šo.mā.re.gi:r/ اسم.
(in a telephone) the dial, the numeric dialpad

**شمّاطه** /šam.mā.te/ اسم. the alarm mechanism in a watch/ clock
ساعتِ شَمّاطه an alarm clock

**شمّاطه‌دار** /šam.mā.te.dār/ صفت.
equipped with an alarm mechanism, alarm [*bef. n*]

**شمال** /šo.māl/ اسم. [جغرافیا] 1. the north
2. the North (= northern Iran, esp Gilan and Mazandaran provinces)
شمالِ شَرقی northeast
شمالِ غَربی northwest
قُطبِ شُمال the North Pole

**شمالاً** /šo.mā.lan/ قید. to the north, on the north side

**شمالگان**⁽ⁿ⁾ /šo.māl.gān/ اسم. [جغرافیا]
← جُنوبگان the Arctic

**شمالی** /šo.mā.li/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [*adj*] northern 2. [*n*] a northerner
نیمکرهٔ شُمالی the Northern Hemisphere
ضِلعِ شُمالیِ حَیاط the northern side of the courtyard
هَمسایگان شُمالی ما
our northern neighbours[Br]

**شمایل** /ša.mā.yel/ اسم. an icon of the Imams, saints etc

**شمایل‌پرستی** /ša.mā.yel.pa.ras.ti/ اسم.
the cult of worshipping images, iconolatry

**شمایل‌سازی** /ša.mā.yel.sā.zi/ اسم. [هنر]
the art of painting icons

**شمایل‌شکنی**⁽ⁿ⁾ /ša.mā.yel.še.ka.ni/ اسم.
iconoclasm

**شمد** /ša.mad/ اسم. a sheet of muslin (used as covering when taking a nap)

**شمردن** /šo.mor.dan/ مصدر متعدی.
1. to count objects, people etc, to enumerate 2. to consider as
(کَسی را) دشمن شمردن
to consider sb as one's enemy

**شمرده** /šo.mor.de/ صفت. 1. (of speech) measured 2. clearly enunciated, distinct 3. counted

**شمس** /šams/ اسم. [جمع: شُموس] (= خورشید)
the Sun (in Arabic)

**شمسه** /šam.se/ اسم. [هنر] 1. a sun-like disc[Br]/ disk[Us] 2. a sun-like motif (used in illuminating manuscripts)

**شمسی** /šam.si/ صفت. (= خورشیدی) ← قَمری
pertaining to the sun, solar
مَنظومهٔ شَمسی [نجوم] the solar system

**شمش** /šemš/ اسم. bullion, ingot, bar
شِمشِ طَلا gold bullion

**شمشاد** /šem.šād/ اسم. [گیاه‌شناسی] box tree, box

**شمشه** /šem.še/ اسم. [ساختمان] the mason's rule

**شمشیر** /šam.ši:r/اسم. sword, sabre[Br]/ saber[Us]
تیغهٔ شمشیر the blade
دَستهٔ شَمشیر the hilt
غَلافِ شَمشیر the sheath, the scabbard
شَمشیرِ داموکْلِس the sword of Damocles
شَمشیرِ دودَم a two-edged sword
شَمشیرِ خود را غَلاف کردن to sheath one's sword
□ تهدیدِ اخراج از کشورِ میزبان چون شمشیرِ داموکلس بالای سرِ پناهندگان آویزان است.
*The threat of deportation from the host country hangs over the refugees like the sword of Damocles.*

**شمشیربازی** /šam.šir.bā.zi/ اسم. [ورزش] fencing

**شمشیرزن** /šam.šir.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a swordsman

**شمشیرکشیدن** /šam.šir.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to draw one's sword

**شمشیری** /šam.ši.ri/ صفت. sword-like, sword-shaped

**شمع** /šam'/ اسم. 1. candle(s) 2. [*cons*] pile, prop 3. [*phys*] a unit of measuring light, candlepower, candela
روشن کردنِ شَمع /row-/ to light a candle
خاموش کردنِ شَمع (با فوت) to blow out a candle

**شمعدان** /šam'.dān/ اسم. candlestick
شَمعدانِ چَندشاخه candelabra

**شمعدانی** /šam'.dā.ni/ اسم. [گیاه‌شناسی] geranium
شَمعدانیِ عَطری pelargonium

**شمع زدن** /šam'.za.dan/ مصدر متعدی. [ساختمان] to prop up a wall etc

**شمع‌ساز** /šam'.sāz/ اسم. [جمع: ~ها] a candle-maker, a chandler

**شمعک** /šam.'ak/ اسم. (in a gas range etc) a pilot light, a pilot

**شمعکوب** /šam'.kub/ اسم. [ساختمان] a pile-driver

**شمول** /šo.mul/ اسم. 1. the act of encompassing sth 2. the area thus encompassed
شُمولِ قانون the area covered by a particular law

**شمّه** /šem.me/ اسم. 1. a small amount, 2. a brief account
□ بعد شمّه‌ای از بدبختی‌هایش را برایم گفت.
*Then she gave me an account of her misfortunes.*

**شمیز** /šo.mi:z/ اسم. نیز **شومیز** (= مُقوّا) 1. cardboard 2. folder (= پوشه)
با جِلدِ شُمیز [کتاب] in paperback

**شمیم** /ša.mi:m/ اسم. a sweet smell, a pleasant odour[Br]

**شن** /šen/ اسم. course sand, gravel

**شنا** /še.nā/ اسم. 1. the act of swimming 2. a swim 3. a swimming stroke 4. press-up(s)[Br], push-up(s)[Us]
شِنایِ پَروانه the butterfly stroke
شِنایِ پُشت the backstroke
شِنایِ قورباغه the breaststroke
شِنایِ کِرال the crawl
کُلاهِ شِنا a swimming cap[Br] a bathing cap[Us]

**شناخت** /še.nāxt/ اسم. 1. the act of recognizing sb/ sth 2. recognition 3. profound knowledge 4. cognition

**شناخت‌شناسی**(ن) /še.nāxt.še.nā.si/ اسم. (= مَعرفت‌شناسی) epistemology

**شناختن** /še.nāx.tan/ مصدر متعدی. 1. to recognize sb/ sth 2. to know sb/ sth 3. to have a good knowledge of

□ برادرت دیروز مرا نشناخت.
*Your brother didn't recognize me yesterday.*

□ سال‌هاست او را می‌شناسم.
*I have known her for years.*

**شناخته** /še.nāx.te/ صفت. نیز **شناخته‌شده** known, well-known

unknown ناشناخته

**ـ شناختی**(ن) /-še.nāx.ti/ پسوند. (= شناسانه) suffix transforming nouns ending in ـشناسی into adjective; *e.g.*:

sociology جامعه‌شناسی (اسم)

sociological جامعه‌شناختی (صفت)

**شنا رفتن** /še.nā.raf.tan/ مصدر لازم. [ورزش] to do press-ups[Br], to do push-ups[Us]

**شناس** /še.nās/ صفت. [گفتار] (= آشنا) (sb) who is known to the speaker, an acquaintance

**ـ شناس** /še.nās/ پسوند. suffix, equivalent to the English -logist

a psychologist رَوان‌شِناس

**شناسا** /še.nā.sā/ صفت. knowledgeable, well-informed

**شناساگر**(ن) /še.nā.sā.gar/ اسم. [شیمی] an (acid/ base) indicator

**شناساندن** /še.nā.sān.dan/ مصدر متعدی. to make sth known, to publicize sb/ sth

**ـ شناسانه** /še.nā.sā.ne/ پسوند. (= شِناختی) suffix transforming a noun ending in ـشناسی into an adjective, -logical

جامعه‌شناسانه (= جامعه‌شناختی) sociological

**شناسایی** /še.nā.sā.'i/ اسم. 1. the act of recognizing/ identifying sb/ sth 2. identification, recognition 3. [*mili*] reconnaissance

a reconnaissance flight پَروازِ شِناسایی

an identity card (ID) کارتِ شِناسایی

**شناسنامه** /še.nās.nā.me/ اسم. (= × سِجِل) (the official) national identity card (issued by the government)

**شناسنامه‌ای** /še.nās.nā.me.'i/ صفت. pertaining to one's identity card

اِطّلاعاتِ شِناسنامه‌ای
personal information/ data

**شناسایی کردن** /še.nā.sā.'i.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to identify sb/ sth 2. to reconnoitre[Br]/ reconnoiter[Us] a location etc

□ از او خواسته‌شد به سردخانهٔ پزشکیِ قانونی برود و جسدِ برادرش را شناسایی کند.
*He was asked to go to the city morgue to identify his brother's body.*

**شناسه**(ن) /še.nā.se/ اسم. [دستور] 1. an inflectional suffix added to the root of the verb to indicate the verb's subject (*e.g.* -am in raftam = I went) 2. code 3. [*ling*] signifier, signifiant

**ـ شناسی** /še.nā.si/ پسوند. suffix, equivalent to the English -logy

sociology جامعه‌شناسی

psychology رَوان‌شناسی

**شنا کردن** /še.nā.kar.dan/ مصدر لازم. to swim

**شناگر** /še.nā.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a swimmer

**شناور** /še.nā.var/ صفت.اسم. 1. [*adj*] floating, buoyant 2. [*n*] a float 3. a ship, a vessel

**شناور شدن** /še.nā.var.šo.dan/ مصدر لازم.
to float (on water)

**شنبلیله** /šam.be.li.le/ اسم. [گیاه‌شناسی]
fenugreek

**شنبه** /šam.be/ اسم. Saturday
شَبِ شَنبه Friday evening
شنبهٔ آینده next Saturday
شنبهٔ دیگر (نه این شنبه)
next Saturday week

**شنبه شب** /šam.be.šab/ اسم.
Saturday evening

**شنجرف** /šan.jarf/ اسم. ← شنگرف

**شن‌ریزی** /šen.ri.zi/ اسم. [ساختمان]
the act of covering a surface with gravel, gravelling

**شنزار** /šen.zār/ اسم. sandy terrain

**شنفتن** /še.nof.tan/ مصدر متعدی. [گفتار]
← شَنیدن

**شن‌کش** /šen.keš/ اسم. rake

**شنگ** /šeng/ اسم. [گیاه‌شناسی] goat's beard, salsify

**شنگرف** /šan.garf/ اسم. [شیمی] نیز **شنجرف**
cinnabar

**شنگرفی** /šan.gar.fi/ صفت. [رنگ]
vermilion (red)

**شنگول** /šan.gul/ صفت. 1. jolly
2. tipsy

**شنگولی** /šan.gu.li/ اسم. 1. the state of being jolly 2. tipsiness
آبِ شَنگولی، آب‌شنگولی [گفتار]
any alcoholic drink, booze

**شنل** /še.nel/ اسم. [پوشاک] cape, cloak, mantle

**شنوا** /še.na.vā/ صفت. ⟵ ناشنوا
with a good sense of hearing, hearing
گوشِ شِنوا 1. a sympathetic ear
2. [*fig*] sb in authority who will listen to one's grievance

**شنوایی** /še.na.vā.'i/ اسم. (= سامعه)
the sense of hearing

**شنوایی‌سنج**(ن) /še.na.vā.'i.sanj/ اسم.
audiometer

**شنوایی‌سنجی**(ن) /še.na.vā.'i.san.ji/ اسم.
audiometry

**شنود**(ن) /š.nud/ اسم. the act of electronic eavesdropping, wiretapping

**شنوندگان** /še.na.van.de.gān/ اسم.
[جمعِ شنونده] listeners, the audience, the radio audience

**شنونده** /še.na.van.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، شِنوندگان] (= مُستمع) a listener

**شنی**[1] /še.ni/ صفت. sandy
ساحل شِنی a sandy beach

**شنی**[2](ف) /še.ni/ اسم. (in tanks etc)
caterpillar tracks

**شنیتسل**(ف) /še.nit.sel/ اسم. [خوراکی]
schnitzel, veal schnitzel
شِنیتسلِ مُرغ chicken schnitzel

**شنیداری**(ن) /še.ni.dā.ri/ صفت. (= صوتی)
⟵ دیداری pertaining to the sense of hearing, aural, audio

**شنیدن** /še.ni.dan/ مصدر متعدی. نیز شِنفتن
1. to hear a sound 2. to listen to sb
3. [*col*] to smell an odour[Br]
**شِنیدن کی بُوَد مانند دیدن.** [ضرب‌المثل]
Seeing is believing. [*prov*] (*ex tr* = There is no comparison between seeing something and hearing about it.)

**شنیدنی** /še.ni.da.ni, ša-/ صفت. اسم.
1. worth listening to, interesting
2. [*n*] an interesting story

**شنیده** /še.ni.de, ša-/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] heard 2. [*n*] what one has heard

**شنیع** /ša.ni:'/ صفت. obscene, abominable

**شوّال** /šav.vāl/ اسم. Shawwal: 10th month of the Islamic lunar calendar

**شواهد** /šā.vā.hed/ اسم. [جمعِ شاهد] evidence

شَواهد و قَراین circumstantial evidence

**شوت**(ف) /šut/ اسم. [ورزش] shot

شوت کردنِ توپ to shoot the ball

□ کریمی توپ را صاف شوت کرد توی گوشهٔ بالای گل.

*Karimi shot the ball right into the upper corner of the net.*

**شوخ** /šux/ صفت. نیز شوخ طَبع with a good sense of humour[Br], good-humoured[Br], witty

**شوخ و شنگ** /šu.xo.šang/ صفت. [گفتار] jolly, happy

**شوخی** /šu.xi/ اسم. 1. joke 2. anecdote 3. a practical joke, a prank

شوخیِ خَرکی a coarse prank, horseplay

شوخی‌بردار نبودن not to be a joke, to be a serious matter

**شوخی کردن** /šu.xi.kar.dan/ مصدر لازم. to jest, to joke

□ شوخی می‌کنی؟

*Is this a joke? Are you kidding?*

**شور**¹ /šur/ صفت. اسم. 1. [*adj*] salty, saline, brackish 2. [*n*] a mix of salted and pickled vegetables

**شور**² /šur/ اسم. passion, frenzy, enthusiasm

دِلم شور می‌زند.[گفتار] I am so worried.

شور و شوق enthusiasm, eagerness

**شور**³ /šur/ اسم. the act of washing

شور رفتنِ لِباس to shrink

**شور**⁴ /šur/ اسم. [موسیقی] *shur:* one of the seven modes of classical Persian music

**شور** /šowr/ اسم. 1. consultation, deliberation 2. reading (of a bill in parliament)

شورِ دُوّمِ لایحهٔ بودجه the second reading of the budget bill

**شورا** /šow.rā/ اسم. council

شورایِ شَهر the city council

شورایِ نِگهبان the Council of Guardians

**شوراب** /šu.rāb/ اسم. (a body of) brackish water

**شوراندن** /šu.rān.dan/ مصدر متعدی. to cause a group of people to rise up in rebellion, to cause sb to rebel

**شورانگیز** /šu.ran.gi:z/ صفت. [ادبی] lively, passionate, exciting

**شورایی**(ن) /šow.rā.'i/ صفت. pertaining to a council, council [*bef. n*]

مُدیریّتِ شورایی managed by a committee

**شوربخت** /šur.baxt/ صفت. [ادبی] plagued by bad luck, star-crossed

**شورت**(ف) /šort/ اسم. [پوشاک] (a pair of men's) shorts

**شورش** /šu.reš/ اسم. 1. the act of revolting, rising up in rebellion 2. a revolt, a rebellion, an insurgency

شورشِ خیابانی street riots

**شورش کردن** /šu.reš.kar.dan/ مصدر لازم. to rebel, to revolt, to rise up in rebellion, to mutiny

**شورشی** /šu.re.ši/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] 1. [*adj*] rebellious 2. [*n*] a rebel, a mutineer

**شورنرو** /šur.na.row/ صفت. [پارچه] shrink-resistant

**شورو**(ف) /šev.row/ اسم. kid leather

**شوروی** /šow.ra.vi/ صفت. (= شورایی) 1. consultative 2. pertaining to the former Soviet Union, Soviet [*bef n*]

اتّحادِ جَماهیرِ شورویِ سابق the ex-U.S.S.R., the former Soviet Union

**شوره** /šu.re/ اسم. [شیمی] potassium nitrate, saltpetre[Br], saltpeter[Us]
شورهٔ سَر dandruff
**شوره‌زار** /šu.re.zār/ اسم. a stretch of salt desert, salt land(s), salt marsh(es)
**شوری** /šu.ri/ اسم. saltiness, salinity
درجهٔ شوریِ آب the degree of salinity of the water
**نه به این شوریِ شور، نه به آن بی‌نمکی.** [ضرب‌المثل] "Neither so salty (as the food is now), nor so bland (as it was before)". This is a call for moderation.
**شوریدن** /šu.ri.dan/ مصدر لازم. to revolt, to mutiny, to rise up in rebellion
**شوریده**[1] /šu.ri.de/ صفت. frenzied
**شوریده**[2] /šu.ri.de/ اسم. [آبزی]
نیز ماهیِ شوریده a type of Persian Gulf fish, tiger-toothed croaker
**شوسه**(ف) /šu.se/ صفت. (of roads) surfaced with gravel
جادهٔ شوسه a gravel road, a roadway, a highway
**شوفاژ**(ف) /šo.fāž/ اسم. central heating
**شوفاژکار**(ن) /šo.fāž.kār/ اسم. [جمع: ~ها] a plumber specializing in the maintenance of heating and cooling systems
**شوفر**(ف) /šu.fer/ اسم. [گفتار] [جمع: ~ها] (= راننده) a driver
شوفرِ تاکسی a taxi driver
**شوق** /šowq/ اسم. 1. strong desire 2. eagerness
شوقِ کاری را داشتن to be eager to do sth
**شوق و ذوق** /šow.qo.zowq/ اسم. enthusiasm
با شوق و ذوق with much enthusiasm, enthusiastically
**شوک**(ف) /šok/ اسم. [پزشکی] the state of shock
شوکِ اِلکتریکی an electric shock
توی شوک بودن to be in shock
**شوکا** /šu.kā/ اسم. [جانورشناسی] roe deer, roe
**شوکت** /šow.kat/ اسم. grandeur, pomp, glory
**شوکران** /šow.ka.rān/ اسم. [گیاه‌شناسی] hemlock
□ سقراط ناچار شد با نوشیدنِ جامِ شوکران خودکشی کند.
*Socrates was forced to take his own life by drinking a draught of hemlock.*
**شوکه**(ف) /šo.ke/ صفت. in a state of shock, shocked
**شوکه شدن** /šo.ke.šo.dan/ مصدر لازم. to be shocked
**شوم** /šum/ صفت. ominous, of ill omen, bringing bad luck, ill-fated
در آن روزِ شوم on that ill-fated day
**شومینه**(ف) /šo.mi.ne/ اسم. (= بُخاریِ دیواری، ❋ هیمه‌سوز) a wood-burning fireplace
**شووینیست**(ف) /šo.vi.nist/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها] a chauvinist
**شووینیستی** /šo.vi.nis.ti/ صفت. chauvinistic
**شووینیسم**(ف) /šo.vi.nism/ اسم. chauvinism
**شوهر** /šow.har/ اسم.⟸ زَن [جمع: ~ها، ~ان] (= شوی) a husband, man
شوهرِ خاله/ عَمّه the husband of one's aunt, uncle
شوهرِ خواهر /xā-/ the husband of one's sister, brother-in-law
شوهرِ نَنه stepfather
«شوهر دلخواه» "An Ideal Husband"
**شوهردار** /šow.har.dār/ صفت. (of a woman) married

**شوهرداری** /šow.har.dā.ri/ اسم. ← زنداری
looking after one's husband,
behaving like a married woman
آیینِ شوهرداری
How to Keep Your Husband Happy

**شوهر کردن** /šow.har.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a woman) to get married, to find a husband

**شوی** /šuy/ اسم. [ادبی] ( = شوهر ) husband

**شوید** /še.vi:d/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = شِبت )
dill

**شویدی** /še.vi.di/ اسم. [گیاه‌شناسی]
garden cosmos

**شوینده**(ن) /šu.yan.de/ اسم. detergent,
washing-powder

**شه** /šah/ اسم. [ادبی] ( = شاه ) the king,
the shah

**شهاب** /ša.hāb/ اسم. [نجوم] meteor,
a shooting star

**شهابسنگ** /ša.hāb.sang/ اسم. [نجوم] ( = شَخانه )
meteorite

**شهادت** /ša.hā.dat/ اسم. 1. evidence
(given in court) 2. martyrdom
به شَهادت رسیدن to be martyred
شَربتِ شَهادت نوشیدن
to attain martyrdom

**شهادت دادن** /ša.hā.dat.dā.dan/ مصدر لازم.
to give evidence, to testify, to attest to sth
شَهادتِ دُروغ دادن to commit perjury,
to perjure oneself

**شهادتگاه** /ša.hā.dat.gāh/ اسم.
the place of sb's martyrdom

**شهادت‌نامه** [سابق] 1. certificate
2. affidavit

**شهادتین** /ša.hā.da.teyn/ اسم. [اسلام]
the two articles of creed that a Muslim pronounces to attest to his or her faith.
These are:
اَشهدُ اَن لا اِله اِلّا الله /
اَشهدُ اَن مُحمّداً رسولُ الله
I profess that there is only one God;
I profess that Muhammad is His Prophet.

**شهامت** /ša.hā.mat/ اسم. ( = دلیری )
audacity, moral fibre

**شهباز** /šah.bāz/ اسم. [پرنده‌شناسی] ( = طَرلان )
goshawk

**شهبانو** /šah.bā.nu/ اسم. ( = مَلَکه ) the queen,
the empress

**شهپر** /šah.par/ اسم. 1. ( = شاه‌پَر )
2. (in airplanes) the aileron

**شهد** /šahd/ اسم. 1. nectar 2. honey
شَهدِ گُل the nectar

**شهدا** /šo.ha.dā/ اسم. [جمعِ شَهید] martyrs
شُهدای اِسلام martyrs of Islam

**شهر**[1] /šahr/ اسم. city, town
مَرکزِ شَهر the city centre[Br], downtown[Us]
شَهرِ بُزرگ a (big) city, a metropolis
شَهرِ بازی an amusement park
شَهرِ زادگاه one's hometown
شَهرِ صَنعتی an industrial estate/ park
شَهرِ کوچک a small town

**شهر**[2] /šahr/ اسم. [جمع: شُهور]
month (in Arabic)

**شهرآشوب** /šah.rā.šub/ صفت. [ادبی]
(said of a woman) who can cause a riot with her charms

**شهربانی**(ن) /šahr.bā.ni/ اسم. ( = × نَظمیّه )
the police department
مُعاونِ شَهربانیِ مَرکز
Deputy Chief of Tehran Police

**شهرت** /šoh.rat/ اسم. fame, renown,
reputation
دارایِ شُهرتِ جَهانی world-famous,
internationally well-known

**شهرت داشتن** /šoh.rat.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. to be well-known 2. to be rumoured[Br]

**شهردار**(ن) /šahr.dār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
(= × رئیسِ بَلدیّه) the mayor

**شهرداری**(ن) /šahr.dā.ri/ اسم. (= × بَلدیّه)
the municipality
کاخِ شَهرداری the town hall

**شهرسازی** /šahr.sā.zi/ اسم. [معماری]
urban development, urbanization, town planning

**شهرستان** /šah.res.tān/ اسم. 1. a township
2. [*col*] the provinces

**شهرستانی** /šah.res.tā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ـها]
1. [*adj*] provincial 2. [*n*] sb from the provinces, a provincial type

**شهرک**(ن) /šah.rak/ اسم. [معماری]
a suburban township, a satellite town, a dormitory town
شَهرکِ اِکباتان Ekbatan township
شَهرکِ مُشجّر a garden city[Br]

**شهرک‌سازی**(ن) /šah.rak.sā.zi/ اسم.
development of suburban townships

**شهرنشین** /šahr.ne.šin/ صفت. اسم.
[جمع: ـها، ـان] 1. city-dwelling
2. [*n*] a city-dweller, a townsman, a citizen

**شهروند**(ن) /šahr.vand/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a citizen (enjoying civic rights)
شَهروندانِ آتن citizens of Athens

**شهروندی**(ن) /šahr.van.di/ اسم. citizenship
حُقوقِ شَهروندی civic rights

**شهری** /šah.ri/ صفت. اسم. ← روستایی
1. [*adj*] pertaining to a town or city, urban, city [*bef. n*] 2. [*n*] a city-dweller, a townsman
گازِ شَهری natural gas (from the mains)

**شهریار** /šah.ri.yār/ اسم. [جمع: ـان]
1. a monarch 2. a prince

**شهریور** /šah.ra.var/ اسم. *Shahrivar:*
6th month of the Iranian solar calendar (31 days) corresponding roughly to September

**شهریّه** /šah.riy.ye/ اسم. tuition fee

**شهسوار** /šah.sa.vār/ اسم. [تاریخ]
[جمع: ـها، ـان] (= شوالیه) a knight

**شهلا** /šah.lā/ صفت. [ادبی] (said of the eyes) pretty (like those of a doe)

**شهوات** /ša.ha.vāt/ اسم. [جمعِ شَهوت]
passions, carnal desires

**شهوانی** /ša.ha.vā.ni/ صفت. pertaining to lust or carnal desires, carnal

**شهوت** /šah.vat/ اسم. [جمع: شَهوات] 1. lust, passion 2. an inordinate appetite
دَفع/ ارضای شَهوت gratifying one's lust, gratification of lust
شَهوتِ کَلام داشتن to have an irresistable urge for talking, to be a compulsive talker

**شهوت‌انگیز** /šah.va.tan.gi:z/ صفت.
sexually arousing, erotic

**شهوترانی** /šah.vat.rā.ni/ اسم. debauchery

**شهود** /šo.hud/ اسم. [جمعِ شاهد]
1. witnesses 2. intuition

**شهودی** /šo.hu.di/ صفت. intuitive

**شهید** /ša.hid/ اسم. [جمع: ـان، شُهدا]
a martyr
بُنیادِ شَهید the Martyrs' Foundation
شَهیدِ گمنام The Unknown Martyr

**شهیدپرور**(ن) /ša.hid.par.var/ صفت.
(said of a town or family) that breeds men who are ready to die for a just cause

**شهید شدن** /šahid.šo.dan/ مصدر لازم.
to be martyred, to die for a just cause

**شهید کردن** /ša.hid.kar.dan/ مصدر متعدی.
to kill sb (who is fighting for a just cause) and thus make him/ her a martyr

**شهیر** /ša.hi:r/ صفت. famous

**شهیق** /ša.hi:q/ اسم. ( = دَم) ← زَفیر
1. the act of inhaling 2. inhaled breath

**شیّاد** /šay.yād/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] charlatan 2. [*n*] a swindler, a charlatan, a shyster

**شیار** /ši.yār/ اسم. furrow, groove
شیار زدنِ زَمین to plough[Br]/ plow[Us] the land

**شیاطین** /ša.yā.tin/ اسم. [جمعِ شیطان]
devils

**شیاف** /ši.yāf/ اسم. [پزشکی] suppository

**شیب** /ši:b/ اسم. slope, gradient
شیبِ ۴۵ درجه a slope of 45 degrees

**شیبدار** /šib.dār/ صفت. sloping, inclining, slanting
زَمینِ شیبدار sloping land

**شیپور** /šey.pur/ اسم. [موسیقی] 1. bugle, trumpet, horn 2. anything resembling a trumpet
شیپورِ اُستاش [کالبدشناسی]
the Eustachian tube
شیپورِ فالوپ [کالبدشناسی]
the Fallopian tube
شیپورِ بیدارباش [نظامی] the reveille
شیپورِ جَمع [نظامی] the assembly
شیپورِ خاموشی [نظامی] taps[Us]
نَوازندهٔ شیپور a trumpeter

**شیپورچی** /šey.pur.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a bugler

**شیپوری** /šey.pu.ri/ صفت. اسم.
1. [*adj*] trumpet-shaped
2. [*n*] [*bot*] calla lily

**شیخ** /šeyx/ اسم. [جمع: شُیوخ]
an honorific title used for a venerable older man (in the tribe etc), a sheikh/ shaikh/ sheik

**شیخ‌نشین** /šeyx.ne.šin/ اسم. sheikhdom
□ شیخ‌نشین‌های سابق همه امروز امیرنشین شده‌اند.
*All the old sheikhdoms are now called emirates.*

**شیدا** /šey.dā/ صفت. [ادبی] love-sick, frenzied

**شیر**[1] /ši:r/ اسم. [جانورشناسی] lion
شیربَچّه a lion cub
شیر تو شیر ( = خَر تو خَر) total confusion
شیرِ دَریایی a sea lion, a seal
شیرِ مادّه a lioness
شیر یا خَط؟ Heads or tails?
شیری یا روباه؟ Did you get it? Were you successful or not?
دِلِ شیر داشتن to be extremely brave or foolhardy (*ex tr* = to have the heart of a lion)
کسی را شیر کردن
to embolden sb to do sth

**شیر**[2] /ši:r/ اسم. milk
شیرِ اِستریلیزه UHT milk, long-life milk
شیرِ پاستوریزه pasteurized milk
شیرِ پاک‌کُننده [آرایش] cleansing milk
شیرِ چربی گرفته skimmed milk[Br], skim milk[Us]
شیرِ خُشک powdered milk, formula[Us]
شیرِ عَسَلی condensed milk
شیرِ کَم‌چربی low-fat milk
شیرِ تازهٔ گاو fresh cow's milk
شیرِ مادر mother's milk, breast milk
صَنایعِ شیر dairy industries
از شیر گرفتن to wean a baby, calf etc
از شیرِ مُرغ تا جانِ آدم [ضرب‌المثل]
every far-fetched item under the sun (*ex tr* = from hen's milk to human life)

**شیر**[3] /ši:r/ اسم. [فنی] tap[Br], faucet[Us], valve
شیرِ اِطمینان the safety valve

شیرِ گاز را ببند! Please turn off the gas.

**شیر**[۴] /ši:r/ اسم. [آبزی] (= ماهیِ شیر، قُباد) a Persian Gulf fish, seer fish

**شیرآلات** /ši.rā.lāt/ اسم. [جمعِ شیر] faucets and valves

**شیرابه** /ši.rā.be/ اسم. [گیاه‌شناسی] sap, latex

**شیرازه** /ši.rā.ze/ اسم. [کتاب] 1. the headband of a book 2. the stitching at the back of a book 3. [*fig*] the mainstay of sth, the binding that holds things together

**شیرازی** /ši.rā.zi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] pertaining to the city of Shiraz, Shirazi 2. [*n*] a native of Shiraz, a Shirazi

**شیربها** /šir.ba.hā/ اسم. a sum of money paid by the bridegroom to the bride's family, bride price/ wealth

**شیرجه** /šir.je/ اسم. [ورزش] 1. the act of diving 2. a dive

قهرمانِ شیرجه a champion diver

**شیرجه رفتن** /šir.je.raf.tan/ مصدر لازم. نیز شیرجه زدن to plunge head first into the water, to dive

**شیرخشت** /šir.xešt/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. cotoneaster 2. the sweet gum obtained from cotoneaster which is used as a purgative

**شیرخوار** /širxār/ صفت. اسم. 1. [*adj*] feeding on milk 2. [*n*] a baby that is still unweaned, a suckling

طِفلِ شیرخوار a suckling baby

**شیرخوارگاه** /šir.xār.gāh/ اسم. an orphanage (for very young infants)

**شیر خوردن** /šir.xor.dan/ مصدر لازم. 1. to drink milk 2. (of a baby) to be still a suckling

**شیر دادن** /šir.dā.dan/ مصدر لازم. 1. to give milk to a baby etc, to suckle 2. (of a cow etc) to give milk

شیر دادن (از پستان) to breast-feed

شیر دادن (با شیشه) to bottle-feed

**شیردان** /šir.dān/ اسم. 1. jug 2. (in sheep and other ruminants) abomasum

**شیردل** /šir.del/ صفت. lion-hearted, brave

ریچارد شیردل Richard the Lion-Heart

**شیردوش** /šir.duš/ اسم. 1. a person who milks a cow etc 2. a breast-pump 3. a milking machine

شیردوشِ بَرقی an electric milking machine

**شیر دوشیدن** /šir.du.ši.dan/ مصدر لازم. to milk a cow etc

**شیرده** /šir.deh/ صفت. secreting milk, lactating, nursing

گاوِ شیرده 1. a milk cow 2. [*fig*] a milch cow, a cash cow

▫ عمّه لیلا گاوِ شیردهِ خانواده است. *Auntie Leila is the family milch cow.*

**شیرزن** /šir.zan/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a brave woman, a lioness, an Amazon

**شیرشکری** /šir.še.ka.ri/ صفت. [رنگ] white tinged with yellow, yellowish white

**شیرفروش** /šir.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a man or woman selling milk, a milkman, a milkmaid

**شیرفلکه** /šir.fa.la.ke/ اسم. the main valve, stopcock

**شیرفهم** /šir.fahm/ صفت. (= خَرفهم) perfectly understood

**شیرفهم شدن** /šir.fahm.šo.dan/ مصدر لازم. to understand sth perfectly

**شیرفهم کردن** /šir.fahm.kar.dan/ مصدر متعدی. to explain sth thoroughly

**شیرقهوه** /šir.qah.ve/ اسم. [خوراکی] coffee with milk or cream, white coffee[Br], latté

**شیرکاکائو** /šir.kā.kā.'u/ اسم. [خوراکی]
(hot) cocoa[Br], hot chocolate

**شیرمرد** /šir.mard/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a lion of a man, a brave man, a hero

**شیرموز** /šir.mowz/ اسم. [خوراکی]
banana milk shake

**شیروانی** /šir.vā.ni/ اسم. [معماری]
gabled roof, tin roof

**شیر و خورشید** /ši.ro.xor.ši:d/ اسم.
the Lion and Sun (*i.e.* the official emblem of the Iranian government before 1979)

شیر و خورشیدِ سُرخ (امروز = هَلالِ اَحمر)
the Red Lion and Sun Society

**شیره** /ši.re/ اسم.
1. (thickened) juice of some fruits, syrup 2. sap 3. a strong narcotic preparation made from yen-shee (opium residue), *shireh*

شیرهٔ اَنگور — boiled down grape juice
شیرهٔ شِکر — syrup (= sugar and water)
شیرهٔ مِعدی — gastric juice(s)
سَرِ کسی را شیره مالیدن — to fool sb, to hoodwink sb
شیرهٔ کسی را مکیدن — to suck sb dry

**شیره‌کش‌خانه** /ši.re.keš.xā.ne/ اسم.
an opium den

**شیری** /ši.ri/ صفت. اسم. (= لَبنی)
1. [*adj*] pertaining to milk, milky, lactic, milk [*bef. n*] 2. very light cream, off-white 3. [*n*] the milkman

دَندانِ شیری — milk tooth
راهِ شیری [نجوم] — the Milky Way
گاوِ شیری — a dairy cow

**شیرین** /ši.rin/ صفت. قید.
1. [*adj*] sweet, sugary 2. pleasant, enjoyable 3. melodious 4. [*adv*] [*col*] for sure

چایِ شیرین — sweetened tea

□ پدرِ مانی پنجاه‌وپنج را شیرین دارد.
*Mani's father is fifty-five, if he is a day.*

**شیرین‌بیان** /ši.rin.ba.yān/ اسم. [گیاه‌شناسی]
liquorice[Br], licorice[Us]

**شیرین‌پلو** /ši.rin.po.low/ اسم. [خوراکی]
*shirin polow:* a rice dish for festive occasions (made with rice, chicken, sugar and shortening, and garnished with orange peel and almond chips)

**شیرین‌زبانی** /ši.rin.za.bā.ni/ اسم.
1. giving clever answers (esp when this is done by a child) 2. sweet-talking (sb into doing sth)

**شیرین‌کاری** /ši.rin.kā.ri/ اسم.
1. acrobatic exploit(s) 2. [*joc*] antic(s) 3. [*mus*] showing off one's virtuosity

**شیرین‌کاشتن** /ši.rin.kāš.tan/ مصدر لازم. [گفتار]
to pull off a difficult victory (by great individual effort)

**شیرین‌کردن** /ši.rin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to sweeten sth

شیرین کردنِ آبِ دَریا — to desalinate seawater

**شیرینی** /ši.ri.ni/ اسم.
1. the state of being sweet, sweetness 2. sweet(s)[Br], candy, sweetmeat, pastry

شیرینیِ خُشک — assorted biscuits[Br]/cookies[Us]
شیرینیِ تَر — creamy tarts and cakes

**شیرینی‌جات** /ši.ri.ni.jāt/ اسم. [جمعِ شیرینی]
different varieties of sweets

**شیرینی‌خوران** /ši.ri.ni.xo.rān/ اسم. (= مَراسمِ نامزدی)
(a small party to celebrate a girl's) betrothal, engagement

**شیرینی‌فروش** /ši.ri.ni.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= قَنّاد)
a confectioner

**شیرینی‌فروشی** /ši.ri.ni.fo.ru.ši/ اسم. (= قَنّادی)
confectionery, a confectioner's

**شیست**(ف) /ši:st/ اسم. [زمین‌شناسی] schist, shale (= سَنگِ رُستی)

**شیشکی** /ši.ša.ki/ اسم. a raspberry[Br], a Bronx cheer[Us]

**شیشکی بستن** /ši.ša.ki.bas.tan/ مصدر لازم. [گفتار] to give a raspberry[Br], to give a Bronx cheer[Us]

**شیشلیک** /šiš.lik/ اسم. [خوراکی] pieces of marinated lamb put on skewers and grilled on charcoal, lamb kebab, ***shish kebab***[Us]

**شیشه** /ši.še/ اسم. (= آبگینه) 1. glass 2. bottle

شیشهٔ اِطمینان (= شیشهٔ ایمنی) secure glass, safety glass

شیشهٔ تَراش cut-glass

شیشهٔ جام sheet glass, pane

شیشهٔ دوجداره insulated glass, double-glazing

شیشهٔ رَنگی stained glass

شیشهٔ عَکّاسی a photographic plate

شیشهٔ عینک spectacle lens(es)

شیشهٔ مات ground-glass, frosted glass

شیشهٔ ضِدگُلوله bullet-proof glass

**شیشه‌ای** /ši.še.'i/ صفت. made of glass, glass [*bef. n*]

**شیشه‌بر** /ši.še.bor/ اسم. [جمع: ~ها] a glazier

**شیشه‌پاک‌کن**(ن) /ši.še.pāk.kon/ اسم. 1. a window cleaner 2. a rubber squeegee used for cleaning windows

**شیشه‌سازی** /ši.še.sā.zi/ اسم. 1. the process of making glass 2. glass works

**شیشه‌گر** /ši.še.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a glass-blower

**شیطان** /šey.tān/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، شَیاطین] 1. [*n*] Satan, the Devil 2. [*adj*] (said of a child) naughty

□ مُتّهم فقط می‌گوید لعنت بر شیطان، لعنت بر شیطان.
*The accused keeps repeating 'curse the devil, curse the devil'.*

**شیطان‌صفت** /šey.tān.se.fat/ صفت. [ادبی] diabolical, satanic

**شیطانک** /šey.tā.nak/ اسم. 1. [*tech*] pawl 2. [*mus*] the nut of a violin etc 3. an imp

**شیطانی** /šey.tā.ni/ صفت. satanic, devilish, diabolical

**شیطنت** /šey.ta.nat/ اسم. mischief, naughtiness

**شیطنت‌کردن** /šey.ta.nat.kar.dan/ مصدر لازم. to do mischief, to be naughty

**شیعه** /ši.'e/ اسم. صفت. [اسلام] [جمع: شیعیان] 1. [*n*] a member of the Shiite sect, a Shiite, a Shi'i 2. [*adj*] Shiite

شیعهٔ اِثنیٰ‌عَشَری a 12-Imam Shiite, a Twelver

**شیعی** /ši.'i/ صفت. [اسلام] Shiite, Shi'i

**شیفت**(ف) /šift/ اسم. (= * نوبت) shift

شیفتِ شَب the night shift

**شیفته** /šif.te/ صفت. infatuated, fascinated

**شیفتی** /šif.ti/ صفت. (= * نوبتی، * نوبت‌کار) working in shifts, shift [*bef. n*]

**شیفون**(ف) /ši.fon/ اسم. [پارچه] chiffon

**شیک**(ف) /ši:k/ صفت. stylish, elegant, chic, trendy, fashionable

**شیک‌پوش** /ši:k.puš/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. [*adj*] elegant, smartly-dressed 2. [*n*] sb elegant, an elegant dresser

**شیلات** /ši.lāt/ اسم. [جمع شیل[تا] = fish trap] fisheries

شِرکتِ شیلاتِ ایران the Iranian Fisheries Company

**شیلنگ**(ف) /ši.lang/ اسم. نیز شلنگ a rubber hose

**شیله‌پیله** /ši.le.pi.le/ اسم. [گفتار] a hidden agenda, an ulterior motive, underhand tactic(s), ruse
□ یک شیله‌پیله‌ای توی کارش هست.
*There's something fishy about him.*

**شیلیایی** /ši.li.yā.'i/ صفت. pertaining to Chile, Chilean

**شیمی**(ف) /ši.mi/ اسم. chemistry
شیمیِ آلی organic chemistry
شیمیِ مَعدنی inorganic chemistry

**شیمیایی** /ši.mi.yā.'i/ اسم. chemical
مَوادِ شمیایی chemicals

**شیمیدان** /ši.mi.dān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a chemist

**شیمی‌درمانی**(ن) /ši.mi.dar.mā.ni/ اسم. [پزشکی] chemotherapy

**شینیون**(ف) /šin.yon/ اسم. [آرایش] a bun

**شیوا** /ši.vā/ صفت. eloquent

**شیوخ** /šo.yux/ اسم. [جمعِ شیخ] sheikhs
شیوخِ عَرب Arab sheikhs

**شیوع** /šo.yu'/ اسم. 1. the process of spreading out 2. outbreak
شُیوعِ بیماری an epidemic

**شیوع یافتن** /šu.yu'.yāf.tan/ مصدر لازم. to break out, to become widespread

**شیون** /ši.van/ اسم. wailing, mourning
**مَرگ یکبار، شیون یکبار** [ضرب‌المثل] (of sth inevitable) Let's get it over and done with. (*ex tr* = Death once, mourning once.)

**شیون‌کردن** /ši.van.kar.dan/ مصدر لازم. to mourn sb's death loudly and passionately

**شیوه** /ši.ve/ اسم. (= ۱. سَبک ۲. رَوش) 1. style 2. method

**شیوه‌نامه**(ن) /ši.ve.nā.me/ اسم. a manual of style, a style book

**شیهه** /šey.he/ اسم. the neighing of a horse, whinnying, neigh

**شیهه‌کشیدن** /šey.he.ke.ši.dan/ مصدر لازم. (of a horse) to neigh, to whinny

**شیء** /šey'/ اسم. [جمع: اَشیاء] thing, object

# صـ، صـ، ص، ص

**ص** /sād/ اسم. 1. 17th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of صَفحه (= page) 3. abbrev of صَلّیَ‌الله عَلیه (= May God bless him.)

**صائب** /sā.'eb/ صفت. نیز صایب correct

خَدسِ صائب

an educated/ informed guess

**صابر** /sā.ber/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـین]

1. [*adj*] patient, enduring (= شَکیبا)

2. [*n*] sb who waits (and suffers)

**صابون** /sā.bun/ اسم. soap

آبِ صابون soap-suds

حُبابِ صابون soap bubble(s)

سَنگِ صابون soap-stone

قالبِ صابون a bar/ cake of soap

**صابون زدن** /sā.bun.za.dan/ مصدر متعدی.

to wash sth with soap, to soap

شِکَمِ خود را صابون زدن

to look forward to a delicious and ample meal

**صابونی** /sā.bu.ni/ صفت. soapy

**صاحب** /sā.heb/ اسم. [جمع: ـها، ـان]

1. the owner/ proprietor/ possessor of sth (= مالک، دارنده)

2. the holder of a degree, concession etc

3. ***Sahib:*** a word formerly used by the natives in colonial India when addressing Europeans

صاحبِ چیزی بودن

to have/ own/ possess sth

□ روزِ اول با دستِ خالی شروع کردند و حالا صاحبِ همه‌چیز هستند.

*They started off with nothing, and now they have everything.*

**صاحب‌اختیار** /sā.heb.ex.ti.yār/ صفت. اسم.

1. [*adj*] fully authorized, empowered

2. [*n*] a person with full authority

**صاحب‌امتیاز** /sā.heb.em.ti.yāz/ اسم.

[جمع: صاحبانِ امتیاز]

1. (of publications) the publisher, the proprietor, the license-holder

2. a concession(n)aire

**صاحب‌جمع** /sā.heb.jam'/ اسم. a person who is responsible for the safekeeping of all the movable property in an organization, the custodian, the keeper[Br], the curator[Us]

**صاحبخانه** /sā.heb.xā.ne/ اسم. [جمع: ـها]

1. the owner of a house, the landlord

2. the host (= میزبان)

خانمِ صاحبخانه

1. the landlady

2. the hostess

**صاحبدل** /sā.heb.del/ اسم. [ادبی] [جمع: ـان]

1. a lover of literature

2. a Sufi

**صاحب‌سبک** /sā.heb.sabk/ صفت.
(of a writer or an artist) with a distinct personal style
a stylist هُنرمندِ صاحب‌سَبک

**صاحب‌عزا** /sā.heb.'a.zā/ اسم.
the chief mourner [جمع: صاحبانِ عزا]

**صاحب‌کار** /sā.heb.kār/ اسم. (= کارفرما)
the owner of a construction site etc, the employer

**صاحب‌منصب** /sā.heb.man.sab/ اسم.
1. a ranking official [جمع: ~ها، ~ان]
2. [*dated*] an officer (= اَفسر)

**صاحب‌نظر** /sā.heb.na.zar/ صفت. اسم.
1. [*adj*] with astute views
2. [*n*] an authority on a given subject

**صادر** /sā.der/ صفت.
issued, sent out, exported

**صادرات** /sā.de.rāt/ اسم. ← واردات
exports [جمع صادره]
oil exports صادراتِ نَفتی
non-oil exports صادراتِ غِیرنَفتی

**صادراتی** /sā.de.rā.ti/ صفت. ← وارداتی
1. pertaining to exports, export [*bef. n*]
2. export grade, export quality, exportable 3. of high quality
hard currency earned from exports اَرزِ صادراتی
export-grade pistachios پستهٔ صادراتی
very high-quality fruit میوهٔ صادراتی

**صادرکردن** /sā.der.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to export sth ← وارد کردن
2. to issue an order etc

**صادرکننده** /sā.der.ko.nan.de/ اسم.
an exporter [جمع: ~ها، صادرکنندگان]
exporters of carpets and rugs صادرکنندگانِ فَرش

**صادره** /sā.de.re/ صفت. (= صادرشده)
1. issued 2. exported

**صادق** /sā.deq/ صفت.
true, truthful, sincere
the true dawn صُبحِ صادق

**صادقانه** /sā.de.qā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] truthful 2. [*adv*] truthfully, sincerely
صادقانه عَرض می‌کنم ...
I am telling you in all sincerity ...

**صاعقه** /sā.'e.qe/ اسم. (= آذرخش)
a flash of lightning, thunderbolt

**صاف** /sāf/ صفت. قید.
1. [*adj*] flat, smooth 2. (of water etc) clear
3. straight 4. [*adv*] straight, directly

**صاف شدن** /sāf.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to become clear, to be clarified
2. to be filtered
(of the sky) to clear صاف شدنِ هَوا

**صافکار**(ن) /sāf.kār/ اسم. [خودرو] [جمع: ~ها]
a panel beater[Br]

**صافکاری** /sāf.kā.ri/ اسم. [خودرو]
repairing the bodywork of a car, panel beating

**صاف کردن** /šf.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to clear sth 2. to straighten sth, to smoothen sth 3. to filter a liquid etc
4. to strain boiled rice etc
to clear one's throat صاف کردنِ سینه

**صاف و ساده** /sā.fo.sā.de/ صفت. [گفتار]
simple, naive

**صافی** /sā.fi/ اسم.
filter, strainer
to filter/ strain sth از صافی گذراندن

**صالح** /sā.leh/ صفت.
competent, qualified
in a competent court در دادگاهِ صالح

**صامت** /sā.met/ صفت. اسم. (= گُنگ)
1. [*adj*] silent, mute
2. [*n*] [*ling*] a consonant (= هَم‌خوان)
a silent movie فیلمِ صامت

**صانع** /sā.ne'/ اسم. [جمع: صُنّاع] 1. a maker, a manufacturer 2. the Maker (*i.e.* God)

**صبا** /sa.bā/ اسم. [ادبی] zephyr
ای (بادِ) صَبا ... O Zephyr ...

**صبح** /sobh/ اسم. (= بامداد) morning
اِمروز صُبح this morning
چهارشنبه صُبح Wednesday morning
ساعتِ هشتِ صُبح 8 a.m., 08:00 hours
صُبحِ اَزَل [ادبی] the morning of Creation, the beginning of time
صُبح بخیر! نیز صبح به خِیر Good morning!
صُبحِ زود early in the morning
صُبحِ کَلّهٔ سَحر [گفتار] at the crack of dawn
فَردا صُبح tomorrow morning

**صبحانه** /sob.hā.ne/ اسم. (= چاشت) breakfast

**صبحانه خوردن** /sob.hā.ne.xor.dan/ مصدر لازم. to have breakfast, to breakfast

**صبحگاه** /sobh.gāh/ اسم. قید. 1. [*n*] morning, morn 2. [*adv*] in the morning

**صبحگاهان** /sobh.gā.hān/ قید. in the morning

**صبحگاهی** /sobh.gā.hi/ صفت. pertaining to morning, morning [*bef. n*]

**صبر** /sabr/ اسم. (= شَکیبایی) patience, forbearance
صَبرِ ایّوب the patience of Job

**صبرزرد** /sab.re.zard/ اسم. [گیاه‌شناسی] aloe

**صبرکردن** /sabr.kar.dan/ مصدر لازم. to wait, to have patience, to endure

**صبور** /sa.bur/ صفت. (= بُردبار) patient, forbearing, long-suffering

**صحابه** /sa.hā.be/ اسم. [جمع: اَصحاب] 1. a friend, a companion 2. a companion of the Holy Prophet

**صحاری** /sa.hā.ri/ اسم. [جمعِ صَحرا] deserts

**صحّاف** /sah.hāf/ اسم. [کتاب] [جمع: ~ها، ~ان] a bookbinder

**صحّافی** /sah.hā.fi/ اسم. 1. the craft of bookbinding 2. a bookbindery
صَحّافیِ تَه‌چسب [کتاب] perfect binding
صَحّافیِ تَه‌دوخت (با جلدِ سَخت) case binding
◻ دادم دورهٔ لغتنامهٔ دهخدایم را با جلدِ تمام ـ چرم صحافی کردند.
*I had my set of Dehkhoda Dictionary fascicles bound in full leather.*

**صحبت** /soh.bat/ اسم. 1. conversation, talk 2. [*lit*] company, companionship
صُحبت‌هایِ پیش‌پاافتاده small talk
سَرِ صُحبت را با کسی باز کردن to start a conversation with sb

**صحبت‌کردن** /soh.bat.kar.dan/ مصدر لازم. to talk, to speak, to converse, to chat

**صحّت** /seh.hat/ اسم. (= تَندرستی) 1. health 2. correctness
صِحّتِ عَمَل (= دُرستکاری) honesty

**صحرا** /sah.rā/ اسم. 1. open fields 2. desert

**صحرایی** /sah.rā.'i/ صفت. pertaining to fields and meadows, field [*bef. n*], desert [*bef. n*]
بیمارستانِ صَحرایی a field hospital
گُل‌هایِ صَحرایی wild flowers

**صحن** /sahn/ اسم. [معماری] the courtyard of a shrine or mosque, precinct(s)

**صحنه** /sah.ne/ اسم. [تئاتر] (= سِن) 1. the stage 2. the theatre[Br]/ theater[Us], the arena (= عَرصه)
رویِ صَحنه آوردن to stage a play
رویِ صَحنه رفتن to go on the stage

**صحنه‌آرا**[ن] /sah.ne.ā.rā/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~یان] a set designer

**صحنه‌آرایی** ^(ن) /sah.ne.ā.rā.'i/ اسم.
1. the act of designing sets [فرهنگستان]
2. set design

**صحنه‌سازی** ^(ن) /sah.ne.sā.zi/ اسم.
disguising the scene (for a dishonest purpose), planting false evidence (to mislead the police)
□ قاتل با صحنه‌سازی و قرار دادنِ یک یادداشتِ جعلی نزدیکِ جسد خواسته بود وانمود کند که مقتول خودکشی کرده است.
*The murderer had planted a fake suicide note near the body to suggest that the deceased had taken his own life.*

**صحیح** /sa.hi:h/ صفت. (= دُرست)
1. correct, right 2. exact
صَحیح است، اَحسنت! (در مجلس)
Hear, hear!
صَحیح و سالم — 1. safe and sound 2. intact

**صخره** /sax.re/ اسم. rock, cliff

**صخره‌ای** /sax.re.'i/ صفت. rocky

**صد** /sad/ اسم. [عدد] نیز یکصد
hundred (100), one hundred, a hundred
صَد درصَد — one hundred percent
صَدها نَفر — several hundred people, hundreds (of people)

**صدا** /se.dā/ اسم. 1. sound 2. voice
بی‌صدا — 1. silent, mute 2. silently
حُروفِ بی‌صدا (= صامت‌ها) — consonants
باصِدا (= صِدادار) — 1. emitting a sound 2. [*ling*] voiced
با صِدای آهسته — in a low voice
با صِدای بلند — in a loud voice, loudly
صِدای باد در درختانِ کاج
the sound of wind rustling through the pines
صِدای باران روی شیروانی
the sound of rain drumming on the tin roof
صِدای پا — footstep(s), footfall
« صدای پایِ آب »
" Water's Footsteps "
صِدای خُرخُرِ بچه‌گربه
the purring sound of a kitten
صِدای خَشدار — a husky voice, a gravel voice
صِدای سَرِ صَحنه [سینما] — recording sound simultaneously with the picture
صِدای غرّا — a stentorian voice
صِدای کُلفت — a deep (booming) voice
صِدای نازک — a thin voice
کسی را صِدا زدن / کردن — to call sb
□ و صدایش همچون نیزهٔ کوتاهی پهنای افق را پیمود. (فروغ فرخزاد)
*And his voice traversed the horizon like a javelin.*

**صدابر** ^(ن) /sedā.bar/ اسم. [فرهنگستان]
microphone, mic, mike (= میکرفن)

**صدابردار** ^(ن) /sedā.bar.dār/ اسم. [جمع: ~ها]
a soundman, a sound recordist

**صدابرداری** ^(ن) /sedā.bar.dā.ri/ اسم.
1. the act of recording sounds, sound recording 2. audio-recording

**صداخفه‌کن** /sedā.xa.fe.kon/ اسم.
1. the silencer (attached to a gun)
2. the muffler of a car's exhaust-pipe

**صدادار** /sedā.dār/ اسم. 1. sonorous 2. [*ling*] voiced
حُروفِ صِدادار (= مُصوّت‌ها) — vowels

**صدا درآوردن** /se.dā.da.rā.var.dan/ مصدر لازم.
to make a sound, to mimic the sound of sb or some animal

**صدارت** /sedā.rat/ اسم. [سابق]
1. the office of the grand vizier
2. premiership

**صداقت** /sedā.qat/ اسم. truthfulness, honesty, sincerity
در کَمالِ صِداقت — in all honesty

**صداکردن** /se.dā.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [vi] to make a sound 2. [vt] to call sb
**صداگذاری**(ن) /sedā.go.zā.ri/ اسم. [سینما]
preparing a film's sound-track
**صدا و سیما**(ن) /sedā.vo.si.mā/ اسم.
radio and television
صدا و سیمایِ جُمهوریِ اِسلامیِ ایران
the Islamic Republic of Iran Broadcasting (IRIB)
**صدبخشی** /sad.bax.ši/ صفت. divided into one hundred parts, centigrade
**صدبرابر** /sad.ba.rā.bar/ قید.
a hundredfold, a hundred times as much
◻ اگر با پولت زمین خریده بودی، امروز صدبرابر شده بود.
*If you had bought a plot of land with your money, its value would have grown a hundredfold.*
**صدتومانی** /sad.tu.mā.ni/ اسم. [گیاه‌شناسی]
peony نیز گُلِ صَدتومانی
**صدد** /sa.dad/ اسم. the intention to do sth
در صَددِ کاری بودن
to have the intention of doing sth
**صدر** /sadr/ اسم. 1. [anat] the chest 2. the upper part of sth 3. the head of an organization
from top to bottom از صَدر تا ذِیل
the early years of Islam صَدرِ اِسلام
**صدراعظم** /sad.re.a'.zam/ اسم.
1. [hist] the grand vizier, the chief minister 2. the chancellor
the German Chancellor صَدراعظمِ آلمان
**صدری** /sad.ri/ صفت. pertaining to the chest, pectoral, chest [bef. n]
**صدف** /sa.daf/ اسم. [آبزی]
mother-of-pearl, oyster
**صدفی** /sa.da.fi/ صفت. 1. made of seashell 2. pearly

**صدق** /sedq/ اسم. truth, veracity
**صدقات** /sa.da.qāt/ اسم. [جمع صَدقه] alms
**صدق کردن** /sedq.kar.dan/ مصدر لازم.
to hold true, to apply [vi]
**صدقه** /sa.da.qe/ اسم. [جمع: صَدقات]
money given to charity, alms, charity
**صدگان** /sad.gān/ اسم. [ریاضی]
the hundreds
**صدم** /sa.dom/ صفت. hundredth
one hundredth, one per cent[Br]/ percent[Us] یک صَدم
**صدمات** /sa.da.māt/ اسم. [جمع صَدمه]
injuries, damages
**صدمه** /sad.me/ اسم. [جمع: ـ‌ها، صدمات]
1. injury, bodily harm 2. damage
**صدمه خوردن** /sad.me.xor.dan/ مصدر لازم.
1. to be injured, to be hurt 2. to be damaged نیز صَدمه دیدن
**صدمه زدن** /sad.me.za.dan/ مصدر متعدی.
1. to cause injury to sb 2. to damage sth
**صدور** /so.dur/ اسم. the act of issuing sth (e.g. an edict, a document etc)
the date of issue تاریخِ صُدور
**صدیق** /sa.di:q/ صفت. truthful, faithful
a faithful friend دوستِ صَدیق
**صراحت** /se.rā.hat/ اسم. ( = رُک‌گویی)
frankness, directness
frankly با صراحت
frankness of speech, explicit language صراحتِ لَهجه
**صراط** /sa.rāt/ اسم. ( = راه) way, path
the path of righteousness صِراط المُستقیم
**صرّاف** /sar.rāf/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a money-changer
**صرافت** /se.rā.fat/ اسم. notion, idea, inkling
به صِرافتِ کاری افتادن
to get the idea to do sth

**صرّافی** /sar.rā.fi/ اسم. 1. the vocation of money-changing 2. a money-changer's shop

**صرب**(ف) /serb/ اسم. [جغرافیا] [جمع: ـها] a native of Serbia, a Serb

**صربی** /ser.bi/ صفت. اسم.
1. [adj] pertaining to Serbia, Serbian
2. [n] the language of Serbia, Serbian

**صرع** /sar'/ اسم. [پزشکی] (= غَش) epilepsy

**صَرف** /sarf/ اسم. 1. the act of spending/ consuming/ using up sth
2. [gram] conjugating a verb
3. partaking of food 4. being worthwhile, being profitable

**صَرف و نَحو** /-o-/
morphology and syntax, grammar

**صِرف** /serf/ صفت. 1. mere, sheer
2. pure, unadulterated, absolute

**صِرفاً** /ser.fan/ قید. merely, purely

□ صرفاً به خاطرِ شماست که این کار را انجام می‌دهم.
*I am doing this only for your sake.*

**صَرف کردن** /sarf.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to spend time etc 2. to conjugate a verb
3. to eat or drink sth 4. to be worthwhile, to be profitable

**صرف‌نظر** /sar.fe.na.zar/ اسم. the act of disregarding sth, doing without

صَرفِ‌نظر از این‌که apart from, regardless of, irrespective of the fact that ...

از چیزی یا کاری صَرفِ‌نظر کردن
to disregard sth, to desist from doing sth, to give up sth, to do without sth

**صرفه** /sar.fe/ اسم. 1. profit, advantage
2. thrift

با صَرفه economical, to one's advantage

مَقرون به صَرفه economical

**صرفه‌جو** /sar.fe.ju/ صفت. (= مُقتصد) thrifty

**صرفه‌جویی** /sar.fe.ju.'i/ اسم. 1. the act of economizing 2. thrift, economy

**صرفه‌جویی کردن** /sar.fe.ju.'i.kar.dan/ مصدر لازم.
to economize, to be thrifty, to save money

**صریح** /sa.ri:h/ اسم. 1. explicit, frank, outspoken 2. clear

**صریحاً** /sa.ri.han/ قید. explicitly, frankly

**صعب** /sa'b/ صفت. (= دُشوار، سَخت) difficult, hard

**صعب‌العلاج** /sa'.bol.'e.lāj/ صفت.
(of some diseases) hard to cure

**صعود** /so.'ud/ اسم. ← نُزول
1. the act of climbing, ascending
2. a climb, an ascent 3. [sport] promotion of a team to a higher division of the league

صُعود به قُلّهٔ اِورست
the ascent of Everest

**صعودکردن** /so.'ud.kar.dan/ مصدر لازم.
to climb, to ascend, to rise (= بالا رفتن)

**صعودی** /so.'u.di/ صفت. (= بالارَونده)
ascending, upward

رَوندِ صُعودی an upward trend

**صغیر** /sa.ği:r/ صفت. اسم. [جمع: صِغار]
1. [adj] underage, minor
2. [n] an underage child, a minor

آسیای صَغیر [جغرافیا] Asia Minor

□ بیچاره زن! نمی‌دانم با پنج تا بچهٔ صغیر چه می‌خواهد بکند.
*The poor woman! I don't know what she is going to do with five small children.*

**صف** /saf/ اسم. [جمع: ـها، صُفوف] 1. rank, row 2. queue[Br], line[Us]

صَفِ نان the bread queue[Br], the bread line[Us]

در صَف ایستادن to queue (up)[Br], to form a line

**صف‌آرایی** /sa.fā.rā.'i/ اسم. the act of arraying troops, marshalling forces

**صف‌آرایی کردن** /sa.fā.rā.'i.kar.dan/ مصدر لازم. to array one's troops, to take up position for battle

**صفا** /sa.fā/ اسم. 1. purity, limpidness 2. clarity, serenity 3. pleasantness
باصَفا 1. (of a place) pleasant 2. (of a person) sincere, without animosity or malice
در صُلح و صَفا peacefully, in peace
صَفایِ باطن purity of the heart

**صفات** /se.fāt/ اسم. [جمعِ صِفت] qualities
صِفاتِ نیکو good qualities, virtues

**صفّاری** /saf.fā.ri/ صفت. [تاریخ] pertaining to the Saffarid dynasty, Saffarid

**صفّاریان** /saf.fā.ri.yān/ اسم. [تاریخ] [جمعِ صَفاری] the Saffarids

**صفاق** /se.fāq/ اسم. [کالبدشناسی] نیز پَردهٔ صِفاق peritoneum

**صفاکردن** [گفتار] to relax and enjoy oneself (esp outdoors)

**صف بستن** /saf.bas.tan/ مصدر لازم. نیز صَف کشیدن to line up, to form a queue[Br]/ line[Us], to fall in line

**صفت** /se.fat/ اسم. [جمع: ~ها، صِفات] 1. quality, attribute 2. [*gram*] adjective
صِفتِ تَفضیلی the comparative degree
صِفتِ عالی the superlative degree
صِفتِ مِلکی possessive adjective
صِفت و موصوف /mow-/ a noun and adjective combination, an adjective and the noun it modifies

**صفحات** /sa.fa.hāt/ اسم. [جمعِ صَفحه] 1. pages 2. areas

**صفحه** /saf.he/ اسم. [جمع: ~ها، صَفحات] 1. surface, a flat area 2. page 3. region, area 4. a gramophone record 5. the board which is used to play chess etc
صَفحهٔ تِلویزیون the TV screen
صَفحه کِلید [رایانه] the keyboard
صَفحهٔ ساعت the dial of a watch/ clock
صَفحهٔ شِناسنامه/ حُقوق [کتاب] the copyright page
صَفحهٔ عُنوان [کتاب] the title page
صَفحهٔ نَمایش [رایانه] (= مونیتور) the monitor
«صفحهٔ اول» "The Front Page"

**صفحه‌آرایی**(ن) /saf.he.ā.rā.'i/ اسم. [چاپ] layout, page make-up

**صفحه‌گذاشتن** /saf.he.go.zāš.tan/ مصدر متعدی. 1. to play a gramophone record 2. to backbite

**صَفَر** /sa.far/ اسم. Safar: 2nd month of the Islamic lunar calendar

**صِفر** /sefr/ اسم. صفت. [عدد] 1. [*n*] nought[Br], zero[Us], nil[Br], zilch[Us], cipher (0) 2. [*adj*] [*col*] = صِفرکیلومتر
دو صِفر هَفت double "o" seven (007)
صِفر کردنِ حِساب [گفتار] to settle one's account
صِفر کردنِ کُنتر [گفتار] to reset the meter, to start from scratch

**صفراوی** /saf.rā.vi/ صفت. نیز صَفرایی 1. pertaining to bile, bilious 2. choleric

**صفرا**(ع) /saf.rā(')/ اسم. (= زَرداب) bile, gall
کیسهٔ صَفرا [کالبدشناسی] the gall bladder
سَنگِ کیسهٔ صَفرا gall stone(s)

**صفرکیلومتر**(ن) /sefr.ki.lo.metr/ صفت. [گفتار] 1. [*car*] with zero miles on the clock, brand-new 2. [*fig*] inexperienced
ناشرانِ صِفرکیلومتر novice publishers

**صفوف** /so.fuf/ اسم. [جمعِ صَف] rows

**صفوی** /sa.fa.vi/ صفت. [تاریخ] pertaining to the Safavid dynasty, Safavid

**صفویان** /sa.fa.vi.yān/ اسم. نیز صَفویّه [جمعِ صَفوی]
the Safavids
□ نقاشی در روزگارِ صفویان رونقِ ویـژه‌ای داشت.
*Painting flourished in the Safavid period.*

**صفّه** /sof.fe/ اسم. [معماری] platform, dais

**صفیر** /sa.fi:r/ اسم. ( = سوت)
a whistling sound, swish
صَفیرِ گُلوله‌ها the swish of bullets

**صلابت** /sa.lā.bat/ اسم. hardness, firmness

**صلّابه** /sol.lā.be/ اسم. butcher's hooks, gambrel
به صُلّابه کشیدن [مجازی] to subject sb to physical torture or mental anguish

**صلات** /sa.lāt/ اسم. [اسلام] نیز صَلوٰة ( = نَماز)
a Muslim's required daily prayers

**صلاح** /sa.lāh/ اسم. 1. goodness 2. salvation 3. the best interests of sb, the good of sb
صَلاح نیست. It is not advisable.
□ به صَلاحِ شماست که پیشنهاد (ازدواج) را قبول کنید.
*It is in your best interest to accept the proposal.*

**صلاح‌اندیشی** /sa.lā.han.di.ši/ اسم.
( = مَصلحت‌جویی) deliberating to find the best course of action for sb or a given situation

**صلاحیّت** /sa.lā.hiy.yat/ اسم. ( = شایستگی)
competence
صاحبِ صَلاحیّت competent
عَدمِ صَلاحیّت lack of competence, incompetence
رَدّ صَلاحیّت کردن
to disqualify a candidate etc

**صلب** /solb/ صفت. hard, firm, solid
چوبِ صُلب solid wood

**صلبیّه** /sol.biy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]
the sclerotic coat of the eyeball, the sclera

**صلح** /solh/ اسم. 1. peace
2. [*law*] the act of transferring one's property to sb else, conveyance
پاسدارِ صُلح a peace-keeper
صلحِ پایدار a lasting peace

**صلحجو** /solh.ju/ صفت. 1. peaceable, peaceful 2. [*n*] a pacifist

**صلح‌کردن** /solh.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی.
1. [*vi*] to make peace 2. [*vt*] to transfer one's property to sb else

**صلوات** /sa.la.vāt/ دعا. [اسلام] *salavat:*
a commonly-used salutation invoking God to bless the Holy Prophet, his house and his companions
صلی‌الله علیه و آله Blessings of God be upon him and his descendants

**صلوات‌فرستادن** /sa.la.vāt.fe.res.tā.dan/
مصدر لازم. to utter such a salutation

**صلواتی** /sa.la.vā.ti/ صفت. (of goods or services) free in exchange for uttering a *salavat*

**صلوٰة** /sa.lāt/ اسم. ← صَلات

**صله** /se.le/ اسم. 1. an act of generosity, munificence 2. a cash award given to a poet (for an exceptionally good composition)
صِلهٔ رَحم/ اَرحام visiting and helping one's relatives as a charitable act

**صلیب** /sa.li:b/ اسم. [مسیحیت] ( = چلیپا)
the cross
پیکرهٔ حَضرتِ عیسیٰ بر صَلیب
a crucifix
صَلیبِ سُرخ the Red Cross
صَلیبِ شِکسته a swastika
بر صَلیب کشیدن ( = مَصلوب کردن)
to crucify sb

**صلیبی** /sa.li.bi/ صفت.
in the shape of a cross, cruciform
جَنگ‌های صَلیبی [تاریخ] the Crusades
**صمغ** /samğ/ اسم. ( = اَنگم ) gum
صَمغِ عَربی gum arabic
**صمیمانه** /sa.mi.mā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] sincere, heartfelt, cordial
2. [*adv*] sincerely, cordially
**صمیمی** /sa.mi.mi/ صفت. نیز صَمیم
intimate, sincere, cordial
از صَمیمِ قَلب
from the bottom of one's heart
☐ صمیمی ترین دوستِ من اهلِ مشهد است.
*My best friend is from Mashad.*
**صمیمیّت** /sa.mi.miy.yat/ اسم. intimacy, sincerity
**صناعات** /se.nā.'at/ اسم. [جمعِ صِناعت]
crafts
**صناعت** /se.nā.'at/ اسم. [جمع: ـ ها، صِناعات]
craft, craftsmanship, technique
**صنایع** /sa.nā.ye'/ اسم. [جمعِ صَنعت]
industries
صَنایعِ بَدیعی [ادبی] figures of speech
صَنایعِ تَبدیلی process industries, secondary industries
صَنایعِ دَستی handicrafts
صَنایعِ سَبک light industries
صَنایعِ سَنگین heavy industries
صَنایعِ مادر primary industries
وِزارتِ صَنایع the Ministry of Industries
وِزارتِ صَنایعِ سَنگین
the Ministry of Heavy Industries
**صندل** [1] /san.dal/ اسم. [گیاه‌شناسی]
sandalwood
**صندل** [2] /san.dal/ اسم. (a pair of) sandals
**صندلی** /san.da.li/ اسم. chair, seat
صَندلیِ تاشو a folding chair
صندلیِ خیزرانی a wicker chair
صَندلیِ راحتی an armchair, an easy chair
صَندلیِ چَرخ‌دار ( = * چَرخک )
a wheelchair
صَندلیِ گَردان / چَرخان a swivel-chair
صَندلیِ لَهستانی a type of upright wooden chair, a Thonet bentwood chair
**صندوق** /san.duq/ اسم. 1. chest, box
2. [*econ*] fund
صَندوقِ اَمانات [بانک] a safe deposit box, a box in the Safety Deposit vault
صَندوقِ بین‌المللیِ پول
the International Monetary Fund (IMF)
صَندوقِ پُست a postbox[Br], a mailbox[Us]
صَندوقِ پُستیِ شمارهٔ ۱۳۸۳
Post Office Box 1383, P.O.Box 1383
صَندوقِ قَرض‌الحَسَنه a benevolent fund for small interest-free loans
صَندوقِ عَقَب [خودرو]
the boot[Br]/ the trunk[Us]
**صندوقچه** /san.duq.če/ اسم. a small chest
**صندوقدار** /san.duq.dār/ اسم. [جمع: ـ ها]
a cashier
**صنعت** /san.'at/ اسم. [جمع: ـ ها، صَنایع]
1. industry 2. craft 3. [*lit*] a figure of speech
صاحبانِ صَنعت the industrialists
صَنعتِ نَفت the oil industry
**صنعتگر** /san'at.gar/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
an artisan, a craftsman
**صنعتی** /san.'a.ti/ صفت. industrial
**صنعتی شدن** /san.'a.ti.šo.dan/ مصدر لازم.
to become industrialized
**صنف** /senf/ اسم. [جمع: ـ ها، اَصناف، صُنوف]
a guild, a trade
**صنفی** /sen.fi/ صفت. pertaining to a guild, guild [*bef. n*]
اِتحادیّهٔ صِنفی a trade union, a syndicate

**صنوبر** /se.now.bar/ اسم. [گیاه‌شناسی]
black poplar
**صنوف** /so.nuf/ اسم. [جمعِ صِنف] guilds
**صواب** /sa.vāb/ صفت. right, correct
**صوت** /sowt/ اسم. [جمع: اَصوات] (= صِدا)
1. sound 2. [*gram*] interjection
3. idle talk
**صوت‌شناسی** /sowt.še.nā.si/ اسم. [فیزیک]
acoustics
**صوتی** /sow.ti/ صفت. pertaining to sound, acoustic
**صور** /so.var/ اسم. [جمعِ صورت] forms
**صورت** /su.rat/ اسم. [جمع: ~ها، صُوَر] (= چهره)
1. face 2. image, portrait 3. form 4. list
به صورتِ ظاهر (= صوری)
in appearance only
دَر این صورت — in this case
دَر صورتی‌که — in case
دَر هَر صورت — in any case, at any rate
صورتِ غَذا (= مِنو) — the menu, the bill of fare
صورتِ فَلَکی [نجوم] — constellation
صورتِ موجودیِ اَنبار — inventory
**صورتِ خود را با سیلی سُرخ نگاه داشتن** [ضرب‌المثل]
(to do one's utmost) to keep up appearances
(*ex tr* = to keep one's cheeks ruddy by slapping oneself)
□ ممکن است صورتِ غذا را لطف کنید؟
*Can we have the menu, please?*
**صورت جلسه** /su.rat.ja.la.se/ اسم.
the minutes of a meeting
**صورتحساب** /su.rat.he.sāb/ اسم.
invoice, bill, check[Us]
صورتحسابی به مبلغ هشت میلیون ریال
an invoice for 8 million Rials
**صورتک** /su.ra.tak/ اسم. (= ماسک) mask
**صورت مجلس** /su.rat.maj.les/ اسم.
an authenticated statement of facts in support of a criminal charge, a procès-verbal
**صورتی** /su.ra.ti/ صفت. اسم. [رنگ]
1. [*adj*] pink 2. [*n*] the colour[Br] pink
**صوری** /su.ri/ صفت. 1. formal
2. superficial 3. sham, pretended
اِزدواجِ صوری — a sham marriage
شِباهَتِ صوری — a superficial resemblance
مَنطقِ صوری — formal logic
**صوفی** /su.fi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a Sufi, a mystic
**صوفیانه** /su.fi.yā.ne/ صفت. Sufi, mystic, mystical
**صوفیگری** /su.fi.ga.ri/ اسم. (= تَصوّف)
Sufism, mysticism
**صومعه** /sow.ma.'e/ اسم. [مسیحیت] (= دِیر)
monastery
**صهیونیست**(ف) /seh.yu.nist/ اسم. [یهودیت]
[جمع: ~ها] a Zionist
**صهیونیستی** /seh.yu.nis.ti/ صفت. Zionist
**صهیونیسم**(ف) /seh.yu.nism/ اسم. Zionism
**صیّاد** /say.yād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a hunter, a trapper (= شِکارچی)
2. a fisherman (= ماهیگیر)
**صید** /seyd/ اسم. (= شِکار، ماهیگیری)
1. the act of hunting or fishing 2. prey, game
**صیدکردن** /seyd.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to hunt sth, to trap sth 2. to fish, to net
**صیغه** /si.ğe/ اسم. [اسلام]
1. a temporary marriage 2. a woman who consents to such a marriage, a concubine
3. [*gram*] the grammatical form of a word, paradigm
**صیفی** /sey.fi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to summer, aestival, summer [*bef. n*] 2. [*n*] any one of the summer vegetables

**صیفی‌جات** /sey.fi.jāt/ اسم. [جمعِ صیفی] summer vegetables

**صیفی‌کاری** /sey.fi.kā.ri/ اسم. the act of growing summer crops

**صیقل** /sey.qal/ اسم. polish

**صیقل دادن** /sey.qal.dā.dan/ مصدر متعدی. to polish/ burnish sth

**صیقلی** /sey.qa.li/ صفت. polished, burnished

# ضـ، ـضـ، ـض، ض

ض /zād/ اسم.
18th letter of the Persian alphabet

ضابط /zā.bet/ اسم. [جمع: ـان، ـین]
1. a bailiff, an agent
2. a tax-collector
sheriffs, bailiffs ضابطانِ دادگستری

ضابطه /zā.be.te/ اسم. [جمع: ـها، ضَوابط]
rule, standard, criterion

ضارب /zā.reb/ اسم. [جمع: ـان، ـین]
an attacker, an assailant

ضامن /zā.men/ اسم. [جمع: ـین]
1. the guarantor 2. the safety catch

ضامندار /zā.men.dār/ صفت.
1. equipped with a safety catch
2. equipped with a clasp
a clasp-knife چاقوی ضامندار

ضایع /zā.ye'/ صفت. spoiled, damaged, rotten, wasted

ضایعات /zā.ye.'āt/ اسم. [جمع ضایعه]
wastage, waste material, scraps
printer's offcuts, trimmings, waste paper ضایعاتِ کاغذ

ضایع شدن /zā.ye'.šo.dan/ مصدر لازم.
to be spoiled, to be damaged

ضایع کردن /zā.ye'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to spoil/ damage sth, to waste sth, to ruin sth

ضایعه /zā.ye.'e/ اسم. [جمع: ضایعات] 1. loss
2. injury
an irreparable loss ضایعهٔ جُبران‌ناپذیر

ضبط /zabt/ اسم. 1. the act of seizing sth
2. the act of recording sounds etc
3. recording a fact etc 4. seizure, confiscation 5. a tape recorder
(= ضَبط صوت)
◻ برایِ ضبطِ در تاریخ عرض می‌کنم که کارِ شما اشتباه و به زیانِ ایران است.
*I am going on record, here and now, to say that what you are doing is wrong and against the interests of the country.*

ضبط صوت /zab.te.sowt/ اسم. [فنی] نیز ضبط
a tape recorder

ضبط کردن /zabt.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to seize/ confiscate property etc
2. to record sound

ضبطی /zab.ti/ صفت. (= ضَبط‌شده) seized, confiscated
seized property اَموالِ ضَبطی

ضجّه /zaj.je/ اسم. 1. the sound of loud lamentation 2. a wail

ضجّه زدن /zaj.je.za.dan/ مصدر لازم.
to howl, to wail

ضخامت /ze.xā.mat/ اسم. (= کُلفتی)
thickness

به ضِخامتِ یک سانتی‌متر 1 cm thick

**ضخیم** /za.xi:m/ صفت. ( = کُلفت، سِتبر)
1. thick 2. coarse

**ضدّ** /zed(d)/ اسم. [جمع: اَضداد]
the contrary of sth, the opposite of sth

بر ضِدِّ against, contrary to

**ضدّ ـ** /zed(d)-/ پیشوند. prefix with the meaning of opposed to, against, anti-, counter-. See instances below.

**ضدّ آب** /zed.de.āb/ صفت. 1. waterproof 2. water-repellent

**ضدّ آتش** /zed.de.ā.taš/ صفت. fireproof

**ضدّ اطّلاعات** /zed.de.et.te.lā.āt/ صفت.
counter-intelligence

**ضدّ انعقاد** /zed.de.en.'e.qād/ صفت.
[داروشناسی] anticoagulant

**ضدّ انقلاب** /zed.de.en.qe.lāb/ اسم.
counter-revolution

**ضدّ انقلابی** /zed.de.en.qe.lā.bi/ صفت.
counter-revolutionary

**ضدّ بید** /zed.de.bi:d/ صفت.
moth-repellent

**ضدّ حسّاسیّت** /zed.de.has.sā.siy.yat/ صفت.
[داروشناسی] antihistamine

**ضدّ حمله** /zed.de.ham.le/ اسم. ( = پاتَک)
counter-attack, counteroffensive

**ضدّ خش** (ن) /zed.de.xaš/ صفت.
scratchproof

شیشهٔ ضِدّ خَش scratchproof glass

**ضدّ زنگ** /zed.de.zang/ صفت. rustproof

رَنگِ ضِدّ زنگ rustproof paint

**ضدّ شورش** /zed.de.šu.reš/ صفت.
counter-insurgency

پُلیسِ ضِدّشورش the riot police

**ضدّ ضربه** /zed.de.zar.be/ صفت.
shockproof

**ضدّعفونی** /zed.de.'o.fu.ni/ صفت.
disinfectant

**ضدّعفونی کردن** /zed.de.'o.fu.ni.kar.dan/
to disinfect sth

**ضدّعفونی‌کننده** /zed.de.'o.fu.ni.ko.nan.de/
صفت. antiseptic, disinfectant

□ دکتر گفته است زخم باید هر روز با محلولِ ضدّعفونی‌کنندهٔ ملایم شستشو داده شود.
*The doctor has said the wound must be washed with a mild disinfectant every day.*

**ضدّگلوله** /zed.de.go.lu.le/ صفت.
bulletproof

جلیقهٔ ضِدّگُلوله a bulletproof vest

**ضدنفخ** /zed.de.nafx/ صفت. ( = بادشکن)
carminative

**ضدّ نور** /zed.de.nur/ صفت. [عکاسی]
against the light

**ضدّ و نقیض** /zed.do.na.qi:z/ صفت.
contradictory, paradoxical

**ضدّ هوایی** /zed.de.ha.vā.'i/ صفت.
anti-aircraft

توپِ ضِدّ هَوایی an anti-aircraft gun

**ضدّیّت** /zed.diy.yat/ اسم. opposition, antagonism

**ضدیّت کردن** /zed.di.yat.kar.dan/ مصدر لازم.
to oppose sb/ sth, to work against sb/ sth

**ضدّ یخ** /zed.de.yax/ اسم. [خودرو]
antifreeze

**ضرّابخانه** /zar.rāb.xā.ne/ اسم. a place where new coins are minted, the mint

**ضرایب** /za.rā.yeb/ اسم. [جمعِ ضریب]
coefficients, multipliers

**ضرب** /zarb/ اسم. 1. the act of beating sb, striking sth 2. assault, battery 3. [*arith*] multiplication 4. [*mus*] *zarb:* a type of Persian drum ( = تُنبک)

ضَربِ سِکّه striking coins, coining money, minting

ضَربِ شَست a master-stroke

ضَرب و جَرح [حقوقی]
assault and battery
یک ضرب (در وزنه‌برداری) snatch
دو ضرب (در وزنه‌برداری) clean and jerk
**ضربات** /za.ra.bāt/ اسم. [جمع ضَربه، ضربت]
blows, strokes
**ضرب‌المثل** /zar.bol.ma.sal/ اسم. proverb, saying
**ضربان** /za.ra.bān/ اسم. 1. beating, a beat 2. pulse, pulsation
ضَربانِ قَلب 1. the beating of the heart 2. palpitation(s)
**ضرباهنگ**(ن) /zar.bā.hang/ اسم. rhythm
**ضربت** /zar.bat/ اسم. [جمع: ضَربات] (= ضَربه)
blow, stroke
**ضربت خوردن** /zar.bat.xor.dan/ مصدر لازم.
to receive a blow/ stroke, to be injured
ضَربت خوردنِ حَضرتِ عَلی [اسلام]
commemoration of the day when Hazrat Ali, the first Imam of the Shiites, was fatally wounded
**ضربت زدن** /zar.bat.za.dan/ مصدر متعدی.
to deliver a stroke, to inflict a blow
**ضربتی**(ن) /zar.ba.ti/ صفت. done swiftly, emergency [*bef. n*]
طَرح ضَربتی a crash programme[Br]/ program[Us]
**ضرب‌در** /zarb.dar/ اسم. the sign of multiplication (×)
**ضربدیدگی** /zarb.di.de.gi/ اسم. bruise(s), contusion
**ضرب‌کردن** /zarb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to multiply (*a* by *b*) [حساب]
**ضرب‌گرفتن** /zarb.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to play the *zarb* [موسیقی]
**ضربگیر** /zarb.gi:r/ اسم. [موسیقی] [جمع: ـ‌ها]
a player of the *zarb*, a *zarb*-player, a drummer

**ضربه** /zar.be/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ضَربات]
(= ضَربت) 1. blow, stroke 2. shock
ضَربهٔ آزاد/ ایستگاهی [فوتبال]
a free kick
ضَربهٔ روحی a mental shock
ضَربهٔ فَنّی 1. (in boxing) knock-out (KO) 2. (in wrestling) a fall
ضَربهٔ مَغزی [پزشکی] concussion
**ضربه خوردن** /zar.be.xor.dan/ مصدر لازم.
to receive blow(s), to be hit, to be struck
**ضربه زدن** /zar.be.za.dan/ مصدر متعدی.
to strike a blow, to hit sb/ sth
**ضربه شدن** /zar.be.šo.dan/ مصدر لازم.
(in wrestling) to lose a match by a fall
**ضربه‌کردن** /zar.be.kar.dan/ مصدر متعدی.
(in wrestling) to win a match by a fall
**ضربه‌گیر** /zar.be.gi:r/ اسم. [فنی] (= کُمک‌فنر)
the shock-absorber
**ضربی** /zar.bi/ صفت. 1. [*mus*] rhythmic 2. resembling a *zarb*, barrel-shaped
قِطعهٔ ضَربی [موسیقی] a rhythmic piece
**ضرر** /za.rar/ اسم. (= زیان) 1. loss 2. harm
**ضرر داشتن** /za.rar.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be harmful, not to be good for sb
**ضرر زدن** /za.rar.za.dan/ مصدر متعدی.
to cause sb to suffer a loss
**ضررکردن** /za.rar.kar.dan/ مصدر لازم.
to suffer/ incur a loss, to lose money
**ضرورت** /za.ru.rat/ اسم. necessity, exigency
برحَسبِ ضَرورت as the need arises
**ضرورتاً** /za.ru.ra.tan/ قید. necessarily
**ضروری** /za.ru.ri/ صفت. necessary, essential
**ضروریّات** /za.ru.riy.yāt/ اسم. [جمع ضَروریه‌نا]
necessities, necessaries

ضَروریّاتِ اَولیّه basic necessities

ضریب /za.ri:b/ اسم. [ریاضی] [جمع: ضَرایب] coefficient, multiplier

ضَریبِ هوشی (= بَهرهٔ هوشی) IQ (intelligence quotient)

ضعف /za'f/ اسم. weakness, infirmity

ضَعفِ جِسمانی physical weakness

نُقاطِ ضَعف weak points

اِحساسِ ضَعف کردن to feel weak

ضعفا(ء) /zo.'a.fā(')/ اسم. [جمع ضَعیف] (= ضعیفان) the weak, the meek

ضعف کردن /za'f.kar.dan/ مصدر لازم. to faint, to swoon

ضعیف /za.'i:f/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ضُعفا] 1. [*adj*] weak 2. feeble, frail 3. [*n*] sb weak, an underdog

ضعیفه /za.'i.fe/ اسم. [سابق] a member of the weaker sex *i.e.* a woman (nowadays considered pejorative)

ضلع /zel'/ اسم. [هندسه] [جمع: ـها، اَضلاع] side

ضماد /ze.mād/ اسم. [داروشناسی] poultice

ضمانت /ze.mā.nat/ اسم. 1. the act of guaranteeing sth/ sb 2. a security or surety 3. guarantee, warranty

ضمانت کردن /ze.mā.nat.kar.dan/ مصدر متعدی. to guarantee sth

ضِمانتِ کسی را کردن 1. to act as sb's guarantor 2. to vouch for sb's character

ضمانت‌نامه /ze.mā.nat.nā.me/ اسم. a guarantee, a warranty

ضِمانت‌نامهٔ بانکی a bank guarantee letter

ضمایر /za.mā.yer/ اسم. [جمع ضَمیر] pronouns

ضَمایرِ شَخصی [دستور] personal pronouns (I, you, he/ she/ it etc)

ضمایم /za.mā.yem/ اسم. [جمع ضَمیمه] supplements, appendices

ضمن /zemn/ اسم. 1. the inside or interior of sth 2. also, along with

در ضِمنْ 1. in the meanwhile 2. incidentally (= ضِمناً)

در ضِمنِ کاری in the course of sth

□ در ضِمن، می‌خواستم بگویم که امشب ما شام مهمان هستیم. *Incidentally, I wanted to tell you that we have been invited to a dinner party tonight.*

ضمناً /zem.nan/ قید. incidentally, by the way

ضمنی /zem.ni/ صفت. implicit

به طورِ ضِمنی implicitly

ضمّه /zam.me/ اسم. (= پیش) the vowel-point /o/ in Persian (ـُ)

ضمیر /za.mi:r/ اسم. [جمع: ضَمایر] 1. the inner self, the mind, the heart 2. [*gram*] a pronoun

ضَمیرِ ناخودآگاه [روان‌شناسی] نیز ضَمیرِ ناهُشیار the unconscious (mind)

ضمیمه /za.mi.me/ اسم. [جمع: ضَمایم] appendix, supplement, enclosure, annex

ضمیمه کردن /za.mi.me.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to enclose sth 2. to annex sth

ضوابط /za.vā.bet/ اسم. [جمع ضابطه] criteria

ضیافت /zi.yā.fat/ اسم. banquet, feast, party

ضیق /zi:q/ اسم. (= تَنگی) 1. tightness 2. [*med*] stricture

به عِلّتِ ضیقِ وَقت because one is running out of time

# ط، ط، ط، ط

ط /tā/ اسم. 1. 19th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of طَبقه (= floor, storey)

طابق‌النعل‌بالنعل /tā.be.qon.na'.le.ben.na'l/ قید. exactly as specified, to the letter

□ دستوراتِ شما را طابق‌النعل‌بالنعل اجرا کردم.

*I carried out your instructions to the letter.*

طارمی /tā.re.mi/ اسم. [معماری] a lattice fence, a balustrade

طاس[1] /tās/ صفت. نیز تاس bald

طاس[2] /tās/ اسم. نیز تاس 1. a copper or brass bowl (used formerly in bath-houses) 2. (a pair of) dice (*sing.* die)

طاس ریختن /tās.rix.tan/ مصدر لازم. to throw dice

طاس گرفتن /tās.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to cog the dice, to play with loaded dice

طاس‌کباب /tās.ka.bāb/ اسم. نیز تاس‌کباب *tas kabab:* a popular Iranian stew made with mutton, potatoes, tomatoes and onion etc

طاسی /tā.si/ اسم. baldness

طاعت /tā.'at/ اسم. [جمع: طاعات] obeying God, performing the required acts of worship

طاعون /tā.'un/ اسم. [پزشکی] plague

طاغوت /tā.ğut/ اسم. 1. the name of an idol in ancient Arabia 2. [*fig*] a godless and arrogant despot

طاغوتی (ن) /tā.ğu.ti/ صفت. [سیاست] 1. connected to the former monarchist regime 2. pertaining to a decadent (westernized) lifestyle

طاق[1] /tāq/ اسم. [معماری] نیز تاق 1. arch, an arched roof 2. vault

طاقِ ضَربی barrel vault

طاقِ گهواره‌ای / آهنگ wagon vault

طاقِ نُصرت an arch of triumph

طاق[2] /tāq/ صفت. [عدد] ⟸ جُفت odd

طاقباز /tāq.bāz/ صفت. قید. 1. [*adj*] flat on one's back, supine 2. [*adv*] in a supine position

طاقت /tā.qat/ اسم. staying power, endurance

طاقت آوردن /tā.qa.tā.var.dan/ مصدر لازم. to endure hardship

□ بیچاره بالاخره طاقت نیاورد و مرد.

*The poor man! He couldn't take it any more and died.*

طاقت‌فرسا /tā.qat.far.sā/ صفت. back-breaking, exhausting, unbearable

کارِ طاقت‌فرسا back-breaking labour[Br]

**طاقچه** /tāq.če/ اسم. [معماری]
a recessed shelf, niche, ledge

**طاق زدن** /tāq.za.dan/ مصدر لازم. [ساختمان]
to build an arch, to arch, to vault

**طاقنما** /tāq.ne.mā/ اسم. [معماری]
a false arch

**طاقه** /tā.qe/ اسم. [پارچه]
a roll/ bolt of cloth

**طالب** /tā.leb/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a person desiring sth, a seeker

طالبِ عِلم (= طَلَبه) a seminary student, a seminarian

گُروهِ طالبان (در افغانستان) the Taliban

**طالبانی**(ن) /tā.le.bā.ni/ صفت. pertaining to the Taliban, Taliban [*bef. n*]

**طالبی** /tā.le.bi/ اسم. [گیاه‌شناسی] a type of musk-melon, cantaloup(e)

**طالع** /tā.le'/ اسم. صفت. 1. [*n*] one's future as it is foretold, horoscope, fortune
2. [*adj*] rising, ascendant

**طالع‌بینی** /tā.le'.bi.ni/ اسم.
fortune-telling, astrology

**طاوس** /tā.vus/ اسم. [پرنده‌شناسی] نیز طاووس
peacock

پَرِ طاوس peacock's feather

طاوسِ ماده peahen

**طاوسی** /tā.vu.si/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز طاووسی
Spanish broom

**طاهر** /tā.her/ صفت. [اسلام] ← نَجِس
1. clean 2. pure 3. chaste

**طایر** /tā.yer/ اسم. [جمع: طُیور]
a flying creature, a bird

طایرِ قُدس [ادبی] (= فِرشته) an angel

**طایفه** /tā.ye.fe/ اسم. نیز طائفه
[جمع: ~ها، طَوایف] tribe, clan

**طبّ** /teb(b)/ اسم. (= پزشکی) medicine

طبِّ جایگزین alternative medicine

طبِّ سُنّتی conventional medicine

طبِّ سوزنی acupuncture

**طبابت** /te.bā.bat/ اسم. 1. practising^Br/ practicing^Us medicine 2. the medical profession

◻ برادرم در امریکا مشغول طبابت است.
*My brother is a practising^Br physician in the United States.*

**طبابت کردن** /te.bā.bat.kar.dan/ مصدر لازم.
to practise^Br/ practice^Us medicine

**طبّاخ** /tab.bāx/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= آشپز)
a cook

**طبّاخی** /tab.bā.xi/ اسم. (= آشپزی)
1. cooking, cookery 2. a shop selling cooked (sheep's) trotters etc (= کلّه‌پزی)

**طبّال** /tab.bāl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a drummer (= طَبل‌زن)

**طبایع** /ta.bā.ye'/ اسم. [جمع طَبیعت]
tempers

طَبایعِ چَهارگانه (در طبِّ قدیم)
the four humours^Br

**طبخ** /tabx/ اسم. (= پُختن)
the act of cooking

طبخِ غَذا (= آشپزی) cooking, preparing a meal

**طبری** /ta.ba.ri/ صفت. [تاریخ] pertaining to ancient Tabarestan (present-day Mazandaran)

**طبع** /tab'/ اسم. [جمع: ~ها، طَبایع]
(= ۱. سِرشت ۳. چاپ) 1. nature, temper, temperament 2. natural talent for sth, flair 3. impression, printing

طَبعِ شِعر a flair for writing poetry

طَبع و نَشر کردن to publish a book etc

**طبعاً** /tab.'an/ قید. naturally

**طَبَق** /ta.baq/ اسم. a round wooden tray (used for carrying goods on one's head)

**طِبق** /tebq/ اسم. accordance

(بر) طِبقِ according to, in accordance with

طِبقِ مَعمول — as usual

**طبقات** /ta.ba.qāt/ اسم. [جمعِ طَبقه]
1. classes 2. strata 3. storeys

**طبقاتی** /ta.ba.qā.ti/ صفت. pertaining to social classes, class [*bef. n*]

اِختلافِ طَبقاتی — class difference(s), class distinctions

**طبق‌کش** /ta.baq.keš/ اسم. [جمع: ~ها]
a porter who specializes in carrying a loaded tray on his head

**طبقه** /ta.ba.qe/ اسم. [جمع: ~ها، طَبقات]
1. (in a building) storey[Br]/ story[Us], floor
2. class, social stratum 3. category
4. shelf

طَبقهٔ کارگر [جامعه‌شناسی] — the working class

طَبقهٔ هَمکف [معماری] — the ground floor[Br], the first floor[Us]

طَبقهٔ اوّل [معماری] — the first floor[Br], the second floor[Us]

طَبقهٔ زیرزَمین [معماری] — the basement

□ ما در طبقهٔ بالا زندگی می‌کنیم و پدر و مادرم در طبقهٔ پایین.
*We live upstairs and my parents live downstairs.*

**طبقه‌بندی** /ta.ba.qe.ban.di/ اسم.
1. the act of classifying things/ persons
2. classification, categorization
3. furnishing a wall etc with shelves

**طبقه‌بندی‌شده**(ن) /ta.ba.qe.ban.di.šo.de/ صفت.
classified, secret

اَسنادِ طَبقه‌بندی‌شده — classified documents

**طبقه‌بندی کردن** /ta.ba.qe.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی.
to classify documents etc, to categorize things/ people

**طبل** /tabl/ اسم. [موسیقی] — drum

چوبِ طَبل — drumstick(s)

صِدای طَبل — drumbeat

طَبلِ بُزرگ — the base drum

طَبلِ کوچک — snare drum(s)

**طبل زدن** /tabl.za.dan/ مصدر لازم.
to beat the drum

**طبیب** /ta.bi:b/ اسم. [جمع: ~ان، اَطبّا] (= پزشک)
a doctor of medicine, a doctor[Br], a GP[Br], a physician[Us]

**طبّی** /teb.bi/ صفت. (= پزشکی) medical, medicinal

خَواصِ طِبّی — medicinal properties

**طبیعت** /ta.bi.'at/ اسم. [جمع: ~ها، طَبایع]
1. nature 2. disposition, temper

طَبیعتِ بیجان [هنر] — still life

طَبیعتِ ثانوی — second nature

**طبیعتاً** /ta.bi.'a.tan/ قید. naturally

**طبیعت‌گرا**(ن) /ta.bi.'at.ge.rā/ صفت.
naturalistic

نَقّاشیِ طَبیعت‌گرا — naturalistic painting

**طبیعت‌گرایی**(ن) /ta.bi.'at.ge.rā.'i/ اسم.
naturalism

**طبیعی** /ta.bi.'i/ صفت. ← مَصنوعی
1. natural, physical 2. normal

تاریخِ طَبیعی — natural history

چَرمِ طَبیعی — natural leather

عُلومِ طَبیعی — natural sciences

غِیرطَبیعی — unnatural

گازِ طَبیعی — natural gas

مَناظِرِ طَبیعی — natural scenery

**طبیعیدان** /ta.bi.'i.dān/ اسم. [جمع: ~ها]
a naturalist

**طپانچه** /ta.pān.če/ اسم. نیز تپانچه — pistol, handgun

**طحال** /ta.hāl/ اسم. [کالبدشناسی] (= اِسپرز)
spleen

وَرمِ طَحال [پزشکی] — splenitis

عَمَلِ برداشتنِ طَحال [پزشکی] — splenectomy

**طرابلسی** /ta.rāb.lo.si/ صفت. pertaining to
*a)* Tripoli in Syria *b)* Tripoli in Lybia

**طرّاح** /tar.rāh/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a designer 2. the architect/ mastermind of a plan

طَرّاحِ صَحنه a stage designer, a set designer

طَرّاحِ گرافیک a graphic designer

**طرّاحی** /tar.rā.hi/ اسم. 1. the act of sketching, drawing, designing
2. a drawing, a sketch, a design

طَرّاحیِ صَحنه stage/ set design

طَرّاحیِ گرافیک graphic design

طَرّاحیِ لِباس costume design

**طرّاحی‌کردن** /tar.rā.hi.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to design sth 2. to sketch sth

**طراوت** /ta.rā.vat/ اسم. (= تَر و تازگی)
freshness

**طرب** /ta.rab/ اسم. (= شادی) joy, mirth

**طرب‌انگیز** /ta.ra.ban.gi:z/ صفت. joyful, mirthful

**طرح** /tarh/ اسم. 1. design 2. sketch, drawing 3. project 4. a bill drawn up by members of parliament, a private member's bill[Br]

طَرحِ تِرافیک 1. a plan to improve traffic conditions in the Tehran city centre[Br]/ center[Us] by restricting the movement of private cars on working days
2. the restricted traffic zone

طَرحِ مدادی a pencil drawing

طَرحِ مِلّی a national project

**طرح ریختن** /tarh.rix.tan/ مصدر لازم.
to draw up a scheme

**طرح‌کردن** /tarh.kar.dan/ مصدر متعدی.
to discuss a proposal etc with sb

**طرحواره**[(ن)] /tarh.vā.re/ اسم.
a rough sketch, a preliminary plan

**طرد** /tard/ اسم. the act of driving sb away from a place, expelling sb from a place, banishing sb to a place

**طردکردن** /tard.kar.dan/ مصدر متعدی.
to drive sb away from one's door, to expel sb from one's place

**طرز** /tarz/ اسم. manner, method, mode

طَرزِ فِکر attitude

طَرزِ کار the way sth/ sb works

طَرزِ لِباس پوشیدن
the way one dresses

□ «این دیگه چه طرزِ لباس پوشیدنی‌یه؟»
*"For God's sake, what kind of an outfit is that?"*

**طرف** /ta.raf/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَطراف]
1. side 2. direction (= سَمت، سو)
3. (in contracts) party

از این طَرَف this way

از طَرَفِ 1. on behalf of
2. (in signing a letter) for

از یک طَرَف ... از طَرَفِ دیگر
on the one hand ... on the other (hand)

این طَرَف‌ها hereabouts[Br]/ hereabout[Us]

به طَرَفِ شُمال towards/ toward[Us] north, facing north

طرفِ پُشت به آفتاب (= نَسار)
the shady side, the side facing north

**طرفدار** /ta.raf.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a supporter, a partisan, a fan, (= هَوادار) an advocate

**طرفداری** /ta.raf.dā.ri/ اسم. (a show of) support, partiality, taking sides

از کسی طَرفداری کردن to support sb, to side with sb

**طرفه** /tor.fe/ اسم. novelty, rarity

طُرفه این‌که strangely enough

**طرفةالعین** /tor.fa.tol.'eyn/ اسم.
twinkling of an eye (= چِشم به هم‌زدن)

در یک طرفةالعین / به طرفةالعینی
in the twinkling of an eye

**طرفین** /ta.ra.feyn/ اسم. [تثنیهٔ طَرَف]
1. the two sides, the two extremes, the two extremities 2. the two parties

طَرفینِ قَرارداد the two contracting parties, the parties to the contract

▫ طَرفین موافقت کردند قرارداد یک سال دیگر تمدید شود.
*Both parties agreed to extend the contract for another year.*

**طرق** /to.roq/ اسم. [جمع طَریق] ways

ادارهٔ طُرق و شَوارع [سابق] (= ادارهٔ راه)
the department of roads

**طرقه** /tor.qe/ اسم. [پرنده‌شناسی] thrush

**طرلان** /tar.lān/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= شَهباز)
goshawk

**طرّه** /tor.re/ اسم. a lock of hair, a ringlet

**طریق** /ta.ri:q/ اسم. [جمع: طُرق] (= راه)
1. way, path 2. manner 3. means

از طَریقِ تُرکیّه via Turkey

ارائهٔ طَریق کردن to provide guidance to sb, to show the way

**طریقت** /ta.ri.qat/ اسم. 1. way, path 2. (in Sufism) the path of truth 3. a Sufi order 4. a school of thought

**طریقه** /ta.ri.qe/ اسم. manner, method

طَریقهٔ پُختنِ حَلوا
the recipe for making *halva*

**طشت** /tašt/ اسم. نیز تَشت pan, basin

طَشتِ رُسوایيِ کسی از بام افتادن
(of sb) to be publicly disgraced

**طشتک** /taš.tak/ اسم. نیز تَشتک
a small flat vessel, a tray

**طعام** /ta.'ām/ اسم. [جمع: ـها، اَطعِمه]
food, dish (= خوراک، غَذا)

**طعام خوردن** /ta.'ām.xor.dan/ مصدر لازم.
to partake of a meal [ادبی]

**طعم** /ta'm/ اسم. (= مَزه) taste, flavour[Br]

**طعمه** /to'.me/ اسم. bait, lure

**طعنه** /ta'.ne/ اسم. taunt, sarcasm

به طَعنه sarcastically

**طعنه‌آمیز** /ta'.ne.ā.mi:z/ صفت. sarcastic, taunting

**طعنه زدن** /ta'.ne.za.dan/ مصدر متعدی.
1. to taunt sb 2. to use sarcastic language 3. to reproach sb

**طغیان** /toğ.yān/ اسم. 1. rebellion, mutiny 2. outburst, inundation

**طغیان کردن** /toğ.yān.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to rebel 2. (of a river) to burst/overflow its banks

**طفره** /taf.re/ اسم. the act of evasion (from fulfilling an obligation), evasiveness

**طفره رفتن** /taf.re.raf.tan/ مصدر لازم.
to delay fulfilling an obligation, to use evasive tactics, to drag one's feet

**طفل** /tefl/ اسم. [جمع: ـان، اَطفال]
(= بَچّه، کودک) a child

**طفلک** /tef.lak/ اسم. 1. a little child 2. the poor child(!)

طفلک حسن poor Hassan!

**طفولیّت** /to.fu.liy.yat/ اسم. (= بَچّگی، کودکی)
childhood

**طفیلی** /to.fey.li/ اسم. [جمع: ـها]
a parasite, a hanger-on, a sponger

**طلا** /ta.lā/ اسم. [شیمی] (= زَر) gold (*au*)

دستبندِ طَلا a gold bracelet

سِکّهٔ طَلا gold coin(s)

طَلايِ سِفید 1. white gold 2. [*col*] platinum

طَلايِ سیاه black gold[Us] (= oil)

مِدالِ طَلا a gold medal

**طلّاب** /tol.lāb/ اسم. [جمع طالب]
seminary students

**طلافروش** /ta.lā.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a goldsmith

**طلاق** /ta.lāq/ اسم. ⟵ اِزدواج
divorce

**طلاق دادن** /ta.laq.dā.dan/ مصدر متعدی.
to divorce one's wife

**طلاق‌گرفتن** /ta.lāq.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to get a divorce from one's husband

**طلاق‌نامه** /ta.lāq.nā.me/ اسم. (= مَدارکِ طَلاق)
a bill of divorce, divorce papers

**طلاکاری** /ta.lā.kā.ri/ اسم.
1. the act of using gold to enhance the beauty of ornaments 2. gold-plating 3. illumination (= تَذهیب)

**طلاکوب** /ta.lā.kub/ صفت. اسم. (= زرکوب)
1. [*adj*] gold-stamped
2. [*n*] [*arch*] a gold-beater

**طلایه** /ta.lā.ye/ اسم. (= جُلودار)
vanguard

طَلایهٔ سِپاه — the vanguard of the army

**طلایی** /ta.lā.'i/ صفت. (= زَرّین)
1. golden, gold 2. [*n*] (the colour[Br]) gold

**طلب** /ta.lab/ اسم.
1. the act of wanting or seeking sth 2. a demand, a claim 3. money due to sb

از کسی طَلَب داشتن (= بِستانکار بودن)
to have money owed to one, to have financial claims

□ حالا من از تو پنج میلیون طلب دارم.
*Now you owe me five million.*

**طلبکار** /ta.lab.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a creditor

**طلبکاری** /ta.lab.kā.ri/ اسم.
the act of demanding payment, asking for one's money

**طلبکاری کردن** /ta.lab.kā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to demand payment, to ask sb for one's money

**طلب کردن** /ta.lab.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to demand sth 2. to ask for sb or sth

**طلبه** /ta.la.be/ اسم. [جمع: ـ‌ها، طُلّاب]
a seminary student, a student of theology

**طلبیدن** /ta.la.bi.dan/ مصدر متعدی.
1. to call sb, to summon sb 2. to ask for sth

**طلسم** /te.lesm/ اسم. [جمع: ـ‌ات]
1. talisman 2. charm 3. a magic spell

**طلسم شدن** /te.lesm.šo.dan/ مصدر لازم.
to fall under sb's spell, to be spellbound, to be bewitched

**طلسم کردن** /te.lesm.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cast a spell on sb, to bewitch sb

**طلق**(ف) /talq/ اسم.
mica, talcum, isinglass

طَلَقِ مَصنوعی — Perspex[Br], Plexiglas[Us]

**طلقی** /tal.qi/ صفت.
made of mica, Perspex[Br]/ Plexiglas[Us] [*bef. n*]

**طلوع** /to.lu'/ اسم. (= برآمدن)
1. (of the sun, moon etc) the act of appearing above the horizon, rising
2. appearance, rise

طُلوعِ خورشید — the sunrise

طُلوعِ ماه — the moonrise

**طلوع کردن** /to.lu'.kar.dan/ مصدر لازم.
to rise, to appear on/ above the horizon

**طلیعه** /ta.li.'e/ اسم. (= طَلایه، جلودار)
the vanguard of an advancing army

**طمّاع** /tam.mā'/ صفت. (= طِمعکار)
highly covetous, extremely greedy

**طمع** /ta.ma'/ اسم.
greed, avarice, cupidity, covetousness

**طمعکار** /ta.ma'.kār/ صفت. (= طَمّاع)
greedy, covetous

**طناب** /ta.nāb/ اسم.
rope, cord

طَنابِ دار — the hangman's noose

طَنابِ رَختشویی — the clothes line, the washing line, the line

**طنابی** /ta.nā.bi/ صفت. made of rope, rope [*bef. n*]

نَردبانِ طَنابی a rope-ladder

**طنّاز** /tan.nāz/ صفت. coquettish

**طنز** /tanz/ اسم. satire, irony, humorous language

**طنزآمیز** /tan.zā.mi:z/ صفت. satirical, ironic, humorous

**طنزنویس** /tanz.ne.vi:s/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a satirist, a humorist

**طنین** /ta.nin/ اسم. resonance, ring

**طنین انداختن** /ta.nin.an.dāx.tan/ مصدر لازم. (of a sound) to resonate, to reverberate

**طنین‌انداز** /ta.ni.nan.dāz/ صفت. (of a sound) resonant, resonating, reverberating

**طواف** /ta.vāf/ اسم. 1. the act of walking around sth (as a ritual) 2. circumambulation

**طواف کردن** /ta.vāf.kar.dan/ مصدر لازم. to walk around sth (*e.g.* the Kaaba, in the course of the Hajj pilgrimage)

**طوایف** /ta.vā.yef/ اسم. [جمعِ طایفه] tribes

**طور** /towr/ اسم. [جمع: ـها، اَطوار] 1. manner, mode 2. kind

این طور in this manner

به طوری که so that

چطور؟ چه طور؟ How? In what way or manner?

**طوسی** /tu.si/ صفت. [رنگ] dark grey[Br]/ gray[Us]

طوسیِ نوک‌مدادی(ن) graphite grey[Br]

**طوطی** /tu.ti/ اسم. [پرنده‌شناسی] parrot

**طوطی‌وار** /tu.ti.vār/ قید. parrot-like, parrot-fashion

طوطی‌وار تکرار کردن to repeat parrot-like, to parrot

**طوفان** /tu.fān/ اسم. نیز توفان storm

**طوفانی** /tu.fā.ni/ صفت. نیز توفانی stormy

**طوق** /towq/ اسم. 1. necklace 2. collar 3. a mark resembling a ring around a bird's neck

**طوقه** /tow.qe/ اسم. 1. hoop, ring 2. (in a bicycle) the wheel rim

**طول** /tul/ اسم. (= دِرازا) **length**

به طولِ .... مِتر (so many) metres long

در طولِ شَب during the night, in the course of the night

طولِ جُغرافیایی longitude

طولِ عُمر longevity

طولِ موج /mowj/ wave length

طولی نکشید که ... shortly afterwards ...

**طولاً** /tu.lan/ قید. lengthways, lengthwise

**طولانی** /tu.lā.ni/ صفت. (= دِراز) long, lengthy, prolonged

**طولانی شدن** /tu.lā.ni.šo.dan/ مصدر لازم. to get/ grow longer, to lengthen [*vi*], to be prolonged

**طولانی کردن** /tu.lā.ni.kar.dan/ مصدر متعدی. to prolong sth

**طول دادن** /tul.dā.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to take one's time, to drag one's feet, to procrastinate

□ چرا اینقدر طول دادی؟
*What took you so long?*

**طول کشیدن** /tul.ke.ši.dan/ مصدر لازم. (= به دِرازا کشیدن) to take a long time, to last long

**طولی** /tu.li/ صفت. قید. 1. [*adj*] lengthwise, longitudinal 2. [*adv*] lengthways

**طومار** /tu.mār/ اسم. نیز تومار scroll, roll of parchment

**طویل** /ta.vi:l/ صفت. (= بُلند) 1. long, lengthy 2. tall

« صفِ طویلِ خاکستری »
" The Long Gray Line "

**طویله** /ta.vi.le/ اسم. stable

**طهارت** /ta.hā.rat/ اسم. 1. purification 2. ablution 3. purity

**طهارت‌گرفتن** /ta.hā.rat.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to wash oneself after moving one's bowels

**طیّ** /tey(y)/ اسم. the act of travelling[Br]/ traveling[Us] from *A* to *B*, traversing a distance

طَیِّ طَریق (= پیمودن) travelling[Br]/ traveling[Us] overland, covering a distance, wayfaring

**طیّارات** /tay.yā.rāt/ اسم. [جمعِ طیّاره] (= هَواپیماها) airplanes

**طیّاره** /tay.tā.re/ اسم. [جمع: ـ ها، طیّارات] (= هَواپیما) aeroplane[Br], airplane[Us], plane

طَیّارهٔ دوباله biplane

**طیّاره‌چی** /tay.yā.re.či/ اسم. [سابق] [جمع: ـ ها] an aviator

**طیران** /ta.ya.ran/ اسم. (= پَرواز) the act of flying, flight

**طیف** /teyf/ اسم. [فیزیک] spectrum

طِیفِ گُسترده‌ای از ... a wide range of ...

**طیف‌نگار**(ن) /teyf.negār/ اسم. [فیزیک] spectrometer

**طیّ‌کردن** /tey(y).kar.dan/ مصدر لازم. 1. to journey, to traverse a stretch of land etc 2. to negotiate a fee in advance

**طینت** /ti.nat/ اسم. (= سِرِشت) nature

**طیور** /to.yur/ اسم. [جمعِ طایر] birds

# ظ، ظ، ظ

**ظ** /zā/ اسم.
20th letter of the Persian alphabet

**ظالم** /zā.lem/ اسم. صفت. ← مَظلوم
[جمع: ـ‌ها، ـان، ـ ین، ظَلَمه]
1. [n] an oppressor, a tyrant, a ruthless person 2. [adj] unjust, cruel, ruthless

**ظالمانه** /zā.le.mā.ne/ صفت. قید. ← مَظلومانه
1. [adj] unjust, cruel 2. [adv] unjustly, cruelly

**ظاهر** /zā.her/ اسم. ← باطن [جمع: ظَواهر]
1. [n] (outward) appearance
2. [adj] apparent, outward
به ظاهر (= ظاهراً) apparently
صورتِ ظاهر the outward appearance
حِفظِ ظاهر کردن to keep up appearances

**ظاهراً** /zā.he.ran/ قید. apparently

**ظاهربین** /zā.her.bin/ صفت. (of sb) who makes superficial observations
آدمِ ظاهربین a person who makes superficial observations, a superficial observer

**ظاهرسازی** /zā.her.sā.zi/ اسم.
the act of putting up false front, a window-dressing

**ظاهرشدن** /zā.her.šo.dan/ مصدر لازم.
to appear, to emerge (= پیدا شدن)

**ظاهرفریب** /zā.her.fa.rib/ صفت.
alluring

**ظاهرکردن** /zā.her.kar.dan/ مصدر متعدی.
to develop a negative/ print [عکاسی]

**ظاهری** /zā.he.ri/ صفت. ← باطنی
apparent, outward, external, superficial

**ظرافت** /ze.rā.fat/ اسم. delicacy, fineness, daintiness

**ظرایف** /za.rā.yef/ اسم. [جمع ظَریفه]
finer points, niceties

**ظرف** /zarf/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ظُروف]
1. vessel, utensil, container
2. during, in the course of
□ ظرف‌های کثیف را کجا می‌گذارید؟
*Where do you put the dirty dishes?*
□ ظرفِ پنج روز *within five days*

**ظرف شستن** /zarf.šos.tan/ مصدر لازم.
to wash up[Br], to do the dishes[Us]

**ظرفشویی** /zarf.šu.'i/ اسم. 1. the act of washing the dishes 2. sink
ماشینِ ظَرفشویی dishwasher, a washing-up machine[Br]
مایعِ ظَرفشویی washing-up liquid[Br], detergent

**ظرفیّت** /zar.fiy.yat/ اسم. 1. capacity
2. [chem] valence

**ظروف** /zo.ruf/ اسم. [جمعِ ظَرف] utensils, dishes, containers

ظُروفِ مُرتبطه [فیزیک] interconnected vessels

ظَروفِ یکبار مَصرف disposable containers, disposables

**ظریف** /za.ri:f/ صفت. delicate, fine, dainty

**ظریفه** /za.ri.fe/ اسم. [جمع: ظَرایف] 1. witticism 2. a fine point

فُنونِ ظَریفه [سابق] (= هنرهایِ زیبا) fine arts

**ظفر** /za.far/ اسم. (= پیروزی) victory, triumph

**ظفرنمون** /za.far.ne.mun/ صفت. [ادبی] victorious, triumphant

□ آن‌گاه قشونِ ظفرنمونِ تیمور واردِ شیراز شد.

*Then Tamerlane's army made a triumphant entrance into Shiraz.*

**ظلّ** /zel(l)/ اسم. 1. shadow 2. [*astr*] umbra 3. [*math*] tangent (= تانژانت)

در ظِلِّ توَجّهاتِ under the patronage of

ظِلِّ تَمام [ریاضی] (= کوتانژانت) cotangent

**ظلّ‌الله** /zel.lol.lāh/ اسم. the Shadow of God (a title of Persian kings)

**ظلم** /zolm/ اسم. injustice, cruelty, oppression

**ظلمات** /zo.lo.māt/ اسم. [جمعِ ظُلمت] 1. pitch darkness (= تاریکیِ ژرف) 2. a very dark place

**ظلمانی** /zol.mā.ni/ صفت. (= تاریک) dark

**ظلمت** /zol.mat/ اسم. (= تاریکی) darkness

«ظُلمتِ نیمروز» "Darkness at Noon"

**ظلم‌کردن** /zolm.kar.dan/ مصدر لازم. to do injustice, to commit a cruel act

**ظنّ** /zan(n)/ اسم. (= گُمان) 1. speculation, conjecture 2. suspicion 3. opinion

حُسنِ ظَن good opinion

**ظنین** /za.nin/ صفت. (= بَدگمان) suspicious

**ظواهر** /za.vā.her/ اسم. [جمعِ ظاهر] appearances

ظَواهرِ اَمر outward indications

**ظَهر** /zahr/ اسم. (= پُشت) the back, the reverse side

**ظُهر** /zohr/ اسم. noon, midday

بَعدازظُهر afternoon, p.m.[Br], P.M.[Us]

پیش‌ازظُهر forenoon, a.m.[Br], A.M.[Us]

**ظَهرنویسی** /zahr.ne.vi.si/ اسم. (= پُشت‌نویسی) the act of writing on the back of a document, endorsing

**ظهور** /zo.hur/ اسم. 1. the act of appearing, appearance 2. advent 3. [*photo*] developing

ظُهورِ دینِ اِسلام the advent of Islam

# ع، ع، ع، ع

**ع** /'eyn/ اسم. 1. 21st letter of the Persian alphabet 2. abbrev of عَلیه‌السلام (= Peace be upon him.)

**عائله** /'ā.'e.le/ اسم. نیز عایله
one's wife and children and other dependants, one's family

**عائله‌مند** /'ā.'e.le.mand/ صفت. (= عیالوار)
burdened with a (large) family

**عائله‌مندی** /'ā.'e.le.man.di/ اسم.
the state of being saddled with a (large) family

حقّ عائله‌مندی — an allowance paid to an employee with a large family, family allowance

**عابد** /'ā.bed/ اسم. صفت. [جمع: عُبّاد]
1. [*n*] a devout person, a worshipper
2. [*adj*] devout, pious

**عابر** /'ā.ber/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]
(= رَهگذر) a passer-by

عابرِ پیاده — a pedestrian

**عابربانک**[ن] /'ā.ber.bānk/ اسم. [بانک]
(= باجهٔ خودپرداز) an automatic teller machine (ATM)

**عاج** /'āj/ اسم. ivory

عاجِ دَندان — dentin(e)

**عاجز** /'ā.jez/ صفت. اسم. [جمع: عَجَزه]
1. [*adj*] helpless, incapable of doing sth
2. disabled, handicapped 3. [*n*] a cripple

**عاجزانه** /'ā.je.zā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] humble 2. [*adv*] humbly

عاجزانه استدعا دارم که ... — I humbly beg you ...

**عاجل** /'ā.jel/ صفت. speedy, quick

شَفای عاجل — speedy recovery

**عاد** /'ād/ اسم. [ریاضی] (= بَخشیاب، مَقسومٌ‌علیه)
divisor, factor, aliquot part

**عادات** /'ā.dāt/ اسم. [جمعِ عادت] habits

**عادت** /'ā.dat/ اسم. [جمع: ~ها، عادات]
1. habit 2. custom

عادتِ ماهانه (در زنان) — the monthly period, the period, the menses, menstruation

عادتِ ماهانه داشتن (= قاعده بودن) — (of a woman) to be having her period, to be menstruating

از روی عادت — by sheer force of habit

**عادت داشتن** /'ā.dat.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be in the habit of doing sth, to be accustomed to sth

☐ من عادت دارم شب‌ها با پنجرهٔ باز بخوابم، چه در تابستان چه زمستان.
*I am in the habit of sleeping with my bedroom window open, summers as well as winters.*

**عادت‌کردن** /'ā.dat.kar.dan/ مصدر لازم.
to get into the habit of doing sth, to become accustomed to sth, to get used to doing sth

« عادت می‌کنیم »
" We'll Get Used to It "

**عادکردن** /'ād.kar.dan/ مصدر لازم. [ریاضی]
to divide

**عادل** /'ā.del/ صفت. ( = دادگر )
just

انوشیروانِ عادل — Anowshiravan the Just

**عادلانه** /'ā.de.lā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] just, equitable 2. [adv] justly, equitably

**عادی** /'ā.di/ صفت. ( = مَعمولی )
ordinary, usual, normal

غیرِ عادی — 1. unusual 2. abnormal

**عادی‌سازی**(ن) /'ā.di.sā.zi/ اسم.
1. the act of normalizing things etc
2. normalization

**عار** /'ār/ اسم. ( = نَنگ )
sth to be ashamed of, a cause for embarrassment, shame

کار عار نیست. [ضرب‌المثل] — To work (for a living) is nothing to be ashamed of.

**عارض** /'ā.rez/ اسم. [حقوقی] ( = دادخواه )
a petitioner

**عارضه** /'ā.re.ze/ اسم. [جمع: عَوارض]
1. incident, accident, occurrence
2. an attack of illness

**عارف** /'ā.ref/ اسم. [جمع: ـان، عُرفا]
1. a mystic, a Sufi 2. a knowledgeable person, a connoisseur

**عارفانه** /'ā.re.fā.ne/ صفت.
in the manner of a mystic, mystical, transcendental

**عاری** /'ā.ri/ صفت.
1. devoid of, bereft of 2. [arch] naked

عاری از دِرخت — bereft of trees

**عاریت** /'ā.ri.yat/ اسم.
the act of lending or borrowing an object

به عاریت دادن — to lend sth

به عاریت گرفتن — to borrow sth

**عاریتی** /'ā.ri.ya.ti/ صفت.
borrowed, loaned

□ با لباسِ عاریتی رفته بودم عروسی.
*I had gone to the wedding, wearing a borrowed suit.*

**عاریه** /'ā.ri.ye/ صفت.
a lent or borrowed object

دندانِ عاریه — false teeth

**عازم** /'ā.zem/ صفت. ( = رَهسپار )
1. bound for, going to 2. determined

**عاشق** /'ā.šeq/ اسم. صفت. [جمع: ـها، ـان، عُشّاق]
1. [n] the lover 2. [adj] love-smitten, in love with, enamoured

عاشقِ سینه‌چاک — a desperate lover

**عاشقانه** /'ā.še.qā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] amorous, loving
2. [adv] amorously, lovingly

نامهٔ عاشقانه — a love letter

**عاشق‌پیشه** /'ā.šeq.pi.še/ اسم. [جمع: عاشق‌پیشگان]
1. [n] a lover of women, a Casanova 2. [adj] in love with women, Casanovaesque

**عاشق‌شدن** /'ā.šeq.šo.dan/ مصدر لازم.
to fall in love with sb

**عاشقی** /'ā.še.qi/ اسم.
(the state of) being in love

**عاشورا** /'ā.šu.rā/ اسم. [اسلام]
*Ashura:* the 10th day of Muharram (which is the anniversary of the martyrdom of Imam Hosein/ Hussein; both 9th and 10th of Muharram are days of solemn mourning for Shiites)

**عاصی** /'ā.si/ صفت.
rebellious, mutinous

**عاطفه** /'ā.te.fe/ اسم. [روان‌شناسی] [جمع: عَواطف]
1. affection, affect, emotion 2. kindness

بی‌عاطفه — heartless

**عاطفی** /'ā.te.fi/ صفت. affective, emotional
رابطهٔ عاطفی an emotional relationship
**عافیت** /'ā.fi.yat/ اسم. ( = تَندرستی ) good health
**عاقبت** /'ā.qe.bat/ اسم. قید. [جمع: عَواقب] 1. [n] the end of a story, ( = سَرانجام) the conclusion 2. [adv] eventually, at last
عاقبت به خِیر شدن نیز عاقبت بخیر شدن gaining a happy life (after a series of misfortunes)
**عاقد** /'ā.qed/ اسم. [جمع: ~ ین] 1. the cleric who officiates at a marriage ceremony 2. one who signs a contract
**عاقل** /'ā.qel/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، عُقلا] 1. a wise person, a sage 2. [adj] endowed with wisdom, wise, rational
**عاقلانه** /'ā.qe.lā.ne/ صفت. قید. ( = خُردمندانه ) 1. [adj] wise, rational 2. [adv] wisely
**عاقل‌مرد** /'ā.qel.mard/ اسم. a middle-aged man
عاقله‌زَن a middle-aged woman
**عالَم** /'ā.lam/ اسم. [جمع: عَوالم] the world, the universe
آدم و عالَم the whole world
عالَمِ صَغیر microcosm
عالَمِ کَبیر macrocosm
یک عالَم [گفتار] a great deal of, a lot of
□ در اقصایِ عالم بگشتم بسی (سعدی)
*I roamed the world far and wide.*
**عالِم** /'ā.lem/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، عُلما] 1. [n] a learned man, ( = دانشمند) a scientist 2. [adj] learned
عالِمانِ دین clergymen, clerics

**عالِمانه** /'ā.le.mā.ne/ صفت. academic, scholarly
**عالَمیان** /'ā.la.mi.yān/ اسم. [جمعِ عالمی] the people of the world
**عالی** /'ā.li/ صفت. 1. exalted, supreme, high 2. [col] excellent
آموزشِ عالی higher education
شورایِ عالیِ اِنقلابِ فَرهنگی the High Council of Cultural Revolution
**عالی‌جناب** /'ā.li.je.nāb/ اسم. (honorific title) His Excellency, Your Excellency, Excellency
**عالی‌رتبه** /'ā.li.rot.be/ صفت. نیز عالی‌مَقام high-ranking, senior
**عالیه** /'ā.li.ye/ صفت. (feminine form of عالی) high, supreme
تَحصیلاتِ عالیه ( = آموزشِ عالی) university education
مَصالحِ عالیهٔ کِشور the higher interests of the country
**عام** /ām/ صفت. ← خاص common, general, public
اِسمِ عام [دستور] common noun
**عام‌المَنفعه** /'ā.mol.man.fa.'e/ صفت. benefiting the public, pertaining to public utilities
خَدماتِ عام‌المنفعه public services
**عامل** /'ā.mel/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، عُمّال، عَوامل] 1. an agent 2. [math] factor 3. working, operating 4. [col] skilful[Br]/ skillful[Us], good at
**عامّه** /'ā.m.me/ اسم. the public
خِیرِ عامّه the public good
عامّهٔ مَردم members of the general public
**عامّه‌پسند** /'ā.m.me.pa.sand/ صفت. liked by the masses, popular, lowbrow
ادبیّاتِ عامّه‌پَسند popular literature

**عامّه‌فهم** /'ā.m.me.fahm/ صفت. easily understood, written for the lay reader, popular

**عامی** /'ā.mi/ اسم. [جمع: عَوام] a commoner, an uneducated person

**عامیانه** /'ā.mi.yā.ne/ صفت. vulgar, colloquial

**عاید** /'ā.yed/ اسم. return(s) on invested capital, money gained

عایدِ کَسی شدن to gain a profit etc

□ از این کنسرتِ آخر هم چیزی عایدِ نوازندگان نشد.

*As for this last concert, the musicians hardly earned anything either.*

**عایدات** /'ā.ye.dāt/ اسم. [جمع عائده[تا]] (= عَواید) revenues, earnings, income

**عایدی** /'ā.ye.di/ اسم. (= دَرآمد) income

**عایق** /'ā.yeq/ اسم. صفت. 1. [*n*] insulating material, non-conductive insulation material 2. [*adj*] insulating, non-conductive

**عایق‌کاری** /'ā.yeq.kā.ri/ اسم. the act of applying insulating material to a surface, waterproofing a roof etc

**عایق‌کردن** /'ā.yeq.kar.dan/ مصدر متعدی. to insulate sth against heat, cold etc

**عایله** /'ā.ye.le/ اسم. ← عائله

**عبا** /'a.bā/ اسم. [پوشاک] *aba:* a sleeveless outer garment worn by Arab sheikhs and Muslim clerics

**عِباد** /'e.bād/ اسم. [جمع عَبد] slaves

**عُبّاد** /'ob.bād/ اسم. [ادبی] [جمع عابد] worshippers

**عبادات** /'e.bā.dāt/ اسم. [جمع عبادت] acts of worship

**عبادت** /'e.bā.dat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، عِبادات] (= پَرستش) the act of worshipping a deity, worship

**عبادت‌کردن** /'e.bā.dat.kar.dan/ مصدر لازم. to worship God, to perform religious rites

**عبادتگاه** /'e.bā.dat.gāh/ اسم. (= پَرستشگاه) temple, chapel, mosque

**عبادی**[ن] /'e.bā.di/ صفت. pertaining to acts of worship, religious

سرودهای عبادی devotional songs

**عبارات** /'e.bā.rāt/ اسم. [جمع عِبارت] phrases

**عبارت** /'e.bā.rat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، عِبارات] phrase, passage, expression

به عِبارتِ دیگر in other words

**عبارت‌پردازی** /'e.bā.rat.par.dā.zi/ اسم. phraseology, phrasing, wording

**عباسی** /'ab.bā.si/ صفت. اسم. [تاریخ] 1. [*adj*] pertaining to the Abbasid caliphate, Abbasid 2. [*n*] an old monetary unit originally created during the reign of Shah Abbas I

خُلفایِ عَبّاسی

the Abbasid caliphs (of Baghdad)

**عبث** /'a.bas/ صفت. (= بیهوده) futile

به عَبَث in vain

**عبد** /'abd/ اسم. [جمع: عِباد] (= بَنده) a slave, a servant

عَبدالله a common name given to male Muslims meaning 'a servant of God'

**عبرانی** /'eb.rā.ni/ صفت. اسم. [یهودیت] 1. [*adj*] pertaining to Hebrews, Hebrew, Hebraic 2. [*n*] a Hebrew, a Jew

**عبرت** /'eb.rat/ اسم. 1. the act of learning from one's past mistake(s), drawing a lesson from an experience 2. a lesson, a warning

مایهٔ عِبرت شدن

to serve as an example to one

**عبرت‌انگیز** /'eb.ra.tan.gi:z/ صفت. serving as an example or warning, admonitory

**عبرت‌گرفتن** /'eb.rat.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to learn a lesson from sth
□ بیایید همگی از این ماجرا عبرت بگیریم.
*Let this be a lesson to all of us.*

**عبری** /'eb.ri/ اسم. [زبان‌شناسی]
the Hebrew language, Hebrew

**عبودیّت** /'o.bu.diy.yat/ اسم. (= بندگی)
1. servitude 2. devotion

**عبور** /'o.bur/ اسم.
1. the act of passing through (a territory etc) 2. passage, transit
حَقِّ عُبور 1. the right of passage 2. toll (paid for the right of passage)
عُبور مَمنوع (traffic sign) No Entry
غیرقابلِ عُبور impassable

**عبورکردن** /'o.bur.kar.dan/ مصدر لازم. (= گذشتن)
to pass through, to go through, to traverse, to cross

**عبور و مرور** /'o.bu.ro.mo.rur/ اسم.
coming and going, traffic

**عبوری** /'o.bu.ri/ صفت.
passing through, in transit
اُتومبیل‌هایِ عُبوری passing cars

**عبوس** /'a.bus/ صفت.
grim, stern, sullen, sour-tempered

**عتاب** /'e.tāb/ اسم. (= پَرخاش)
rebuke, reproach

**عتبات** /'a.ta.bāt/ اسم. [اسلام] [جمعِ عَتَبه]
the Shiite shrines in Iraq
عَتَباتِ عالیّات the holy shrines in Najaf and Karbala

**عتیق** /'a.ti:q/ صفت. [ادبی]
ancient
« عَهدِ عَتیق » "The Old Testament"

**عتیقه** /'a.ti.qe/ اسم. [جمع: ~ها، ~جات] (= آنتیک)
an antique object, relic

**عتیقه‌فروش** /'a.ti.qe.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an antique dealer

**عثمانی** /'os.mā.ni/ صفت. اسم. [تاریخ]
1. [*adj*] pertaining to the Ottoman empire, Ottoman 2. [*n*] Ottoman Turkey

**عجالتاً** /'e.jā.la.tan/ قید.
for now, for the time being

**عجایب** /'a.jā.yeb/ اسم. [جمعِ عَجیبه]
wonders
عَجایبِ هَفتگانه the seven wonders of the world

**عجب** /'a.jab/ اسم. (= شِگفتی)
wonder, amazement
عَجَب! Good God! Good gracious!

**عجبا** /'a.ja.bā/ صوت. [ادبی] (= شگفتا!)
Wonder of wonders!

**عجز** /'ajz/ اسم. (= ناتوانی)
inability, impotence, helplessness
اِظهارِ عَجز کردن to express one's utter inability to deal with sth

**عجزه** /'a.ja.ze/ اسم. [جمعِ عاجز]
cripples (and other handicapped people)

**عجله** /'a.ja.le/ اسم. (= شِتاب)
haste, hurry, rush
باعَجله hastily, hurriedly

**عجله داشتن** /'a.ja.le.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be in a hurry, to be rushed
عجله کن! Hurry up!

**عجله‌کردن** /'a.ja.le.kar.dan/ مصدر لازم.
to hurry, to make haste, to hasten

**عجم** /'a.jam/ صفت. اسم.
1. [*adj*] non-Arab 2. Persian, Iranian 3. [*n*] Persians, Iranians
بِلادِ عَجَم Persian-speaking lands, Iran
مُلوکِ عَجَم Persian kings
□ عَجَم زِنده کردم بدین پارسی (فردوسی)
*The Persians, I gave them a new life with this here Persian*

**عجول** /'a.jul/ صفت. (= شِتابزده)
hasty

**عجولانه** /'a.ju.lā.ne/ قید. صفت.
1. [*adv*] hastily, hurriedly
2. [*adj*] hurried, hasty

**عجیب** /'a.ji:b/ صفت. strange, surprising, unusual
خیلی عَجیبه. It's very strange.
**عجیب و غریب** /'a.ji.bo.ğa.ri:b/ صفت. bizarre, outlandish, weird
**عدالت** /'e.dā.lat/ اسم. ( = داد ) justice, equity
**عداوت** /'a.dā.vat/ اسم. ( = دُشمنی ) enmity, animosity, grudge
**عدد** /'a.dad/ اسم. [جمع: ـها، اَعداد] 1. number, digit 2. a unit for counting objects (usu not translated)
سِه عَدد مِداد three pencils
عَددِ اَصلی a cardinal number
عَددِ اَعشاری / دَهدهی a decimal number
عَددِ تَرتیبی an ordinal number
عَددِ زوج /zowj/ an even number
عَددِ صَحیح a whole number, an integer
عَددِ فَرد an odd number
عَددِ کَسری a fraction
**عددنویسی** /'a.dad.ne.vi.si/ اسم. numerical notation
**عددی** /'a.da.di/ صفت. numerical
**عدس** /'a.das/ اسم. [گیاه‌شناسی] lentil
**عدس‌پلو** /'a.das.po.low/ اسم. [خوراکی] *adas polow:* a modest Iranian dish made with rice, lentils, raisins and (sometimes) meat
**عدسی** /'a.da.si/ اسم. [فیزیک / عکاسی] 1. lens 2. [*cook*] a simple side-dish made with lentils, fried onions and some spices
عَدسیِ کوژ / مُحدّب a convex lens
عَدسیِ کاو / مُقعّر a concave lens
عَدسیِ تِله‌فوتو a telephoto lens
عَدسیِ زوم a zoom lens
عَدسیِ ماکرو a macro lens
عَدسیِ نُرمال a normal lens
عَدسیِ واید a wide-angle lens

**عدل**[1] /'adl/ اسم. ( = عِدالت، داد ) justice, equity
**عدل**[2] /'adl/ اسم. bale, half the load carried by a beast of burden
**عدل‌بندی** /'adl.ban.di/ اسم. the process of packing in bales, baling
**عدم** /'a.dam/ اسم. ( = نیستی ) ← وُجود non-existence, nothingness
دیارِ عَدم the land of death
عَدمِ ... lack of sth (often used as a negative prefix)
عَدمِ اِعتماد lack of trust
عَدمِ پرداختِ مالیات non-payment of taxes, tax evasion
عَدمِ تَعادل lack of balance, imbalance
عَدمِ رُعایت non-observance
عَدمِ صَلاحیّت lack of competence
**عدم‌النفع** /'a.da.mon.naf'/ اسم. [حقوقی] lost profits
**عدن** /'a.dan/ اسم. Eden, Paradise
باغِ عَدن Garden of Eden
**عدو** /'adu/ اسم. [ادبی] [جمع: اَعداء] ( = دُشمن ) an enemy, a foe
**عدوانی** /'od.vā.ni/ صفت. hostile, by force, forcible
**عدول** /'o.dul/ اسم. the act of going back on one's promise etc
**عدول کردن** /'o.dul.kar.dan/ مصدر لازم. to change one's mind, to go back on a promise, to renege on sth
**عدّه** /'ed.de/ اسم. 1. number, a number of 2. [*law*] the period during which a divorced or widowed woman may not remarry
عِدّه‌ای بودند که ... there were a number of people who ...
**عذاب** /'a.zāb/ اسم. 1. torment, torture 2. pain

عَذابِ وُجدان pangs of conscience

**عذاب دادن** /'a.zāb.dā.dan/ مصدر متعدی.
to torment/ torture sb

**عذاب کشیدن** /'a.zāb.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to suffer pain, to be tormented

**عذر** /'ozr/ اسم. [جمع: مَعاذیر] (= پوزش)
1. excuse 2. pretext

عُذرِ بَدتر از گُناه [ضرب‌المثل]
a lame excuse (*ex tr* = an excuse worse than the offence[Br]/ offense[Us])

عُذرِ مُوَجّه a good excuse

**عذرخواستن** /'ozr.xās.tan/ مصدر لازم.
to apologize, to excuse oneself, to express one's regrets (for being unable to accept an invitation etc)

**عذرخواهی** /'ozr.xā.hi/ اسم.
1. the act of apologizing to sb for sth 2. an apology

**عذرخواهی کردن** /'ozr.xā.hi.kar.dan/ مصدر لازم.
to apologize, to offer one's apologies to sb for sth

**عرّاده** /'ar.rā.de/ اسم.
1. a gun carriage 2. a unit for counting cannons, a piece

سِه عَرّاده توپ three pieces of artillery

**عراق** /'a.rāq/ اسم. [جغرافیا]
Iraq

عَراقِ عَجم [تاریخ] Central Iran

عَراقِ عَرب [تاریخ] Mesopotamia

**عراقی** /'a.rā.qi/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Iraq, Iraqi
2. [*n*] a native of Iraq, an Iraqi

**عرایض** /'a.rā.yez/ اسم. [جمعِ عَریضه]
statements, remarks (made in front of sb superior)

**عرب** /'a.rab/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَعراب]
an Arab

**عربده** /'ar.ba.de/ اسم.
a loud outcry, drunken singing and shouting

**عربده‌کشی** /'ar.ba.de.ke.ši/ اسم.
the act of shouting, noisy revelling, brawling

**عربده‌کشیدن** /'ar.ba.de.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to sing and shout drunkenly

**عربستان** /'a.ra.bes.tān/ اسم. [جغرافیا]
Arabia

عَربستانِ سُعودی
(Kingdom of) Saudi Arabia (KSA)

**عربی** /'a.ra.bi/ صفت. اسم. (= تازی)
1. [*adj*] Arabic, Arabian, Arab
2. [*n*] the Arabic language, Arabic

**عرش** /'arš/ اسم. [ادبی]
the highest heaven, the empyrean

**عرشه** /'ar.še/ اسم.
(in a ship) the deck

◻ برویم رویِ عرشه هوایی بخوریم.
*Let's go on deck for a breath of fresh air.*

**عرصه** /'ar.se/ اسم. ← اَعیانی
1. an open space, an area 2. [*fig*] the arena of sth 3. a plot of land (regarded as a separate entity from the house which has been built on it)

عَرصهٔ سیاست the political arena

عَرصه را بر کسی تنگ کردن
to drive sb into a corner

**عَرض**[1] /'arz/ اسم. (= پهنا) ← طول
width, breadth

به عَرضِ ... مِتر (so many) metres wide

در عَرضِ دو هَفته within a period of two weeks

عَرضِ جُغرافیایی latitude

**عَرض**[2] /'arz/ اسم.
1. the act of saying sth to a superior 2. a remark thus made, an utterance 3. making a presentation (= عَرضه، ارائه)

به عَرضِ عالی می‌رساند که ...
It is respectfully stated that ...

چه عَرض کنم؟ What shall I say?

عَرضِ حال (= دادخواست) petition

**عَرَض** /'a.raz/ اسم. [فلسفه]
accident

**عرضاً** /'ar.zan/ قید. ← طولاً
breadthways, breadth-wise

**عرض‌کردن** /arz.kar.dan/ مصدر متعدی. [محترمانه] to utter, to make a remark

**عَرضه** /'ar.ze/ اسم. 1. the act of putting on display, presenting to the public, offering for sale 2. supplying sth

عَرضهٔ مُستقیم direct sale (from the manufacturer to the consumer)

**عُرضه** /'or.ze/ اسم. capability, efficiency

بی‌عُرضه awkward, inefficient

**عَرضه‌کردن** /'ar.ze.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to present sth 2. to offer sth for sale 3. to supply sth

**عَرضه و تقاضا** /'ar.ze.vo.ta.qā.zā/ اسم. [اقتصاد] supply and demand

**عرضی** /'arzi/ صفت. ← طولی 1. in direction of the breadth, breadthways, breadth-wise 2. latitudinal

**عرعر**[1] /'ar.'ar/ اسم. [گیاه‌شناسی] ailanthus, Tree of Heaven, Chinese sumach

**عرعر**[2] /'ar.'ar/ صوت. the sound made by a donkey, braying, heehaw

**عرعرکردن** /'ar.'ar.kar.dan/ مصدر لازم. (of a donkey) to bray, to heehaw

**عرف** /'orf/ اسم. 1. long-standing practice 2. common law (as distinct from religious law or *shariah*)

**عرفان** /'er.fān/ اسم. mysticism, Sufism

**عرفانی** /'er.fā.ni/ صفت. pertaining to Sufism, mystic

**عرفا(ء)** /'o.ra.fā(')/ اسم. [جمع عارف] mystics, Sufis

**عرفی** /'or.fi/ صفت. 1. based on common-law or long-standing practice 2. secular

**عَرق** /'a.raq/ اسم. 1. [*biol*] sweat, perspiration 2. extract, essence 3. a distilled alcoholic spirit, ***arrack***

عَرقِ دوآتشه a strong type of arrack that has been distilled twice

عَرقِ نَعنا mint water

قَطره‌های عَرق drops of sweat

**عِرق** /'erq/ اسم. [جمع: عُروق] (= رَگ) a blood vessel

عِرق‌النِساء [پزشکی] (= سیاتیک) sciatica

عِرقِ مِلّی one's sense of nationalism

**عرقچین** /'a.raq.čin/ اسم. [پوشاک] skullcap

**عرقخوری** /'a.raq.xo.ri/ اسم. a bout of hard drinking, boozing

**عرق‌سوز** /'a.raq.suz/ صفت. suffering from heat rashes

**عرق‌سوز شدن** /'a.raq.suz.šo.dan/ مصدر لازم. to have heat rashes

**عرق‌کردن** /'a.raq.kar.dan/ مصدر لازم. to perspire, to sweat

**عرق‌کشی** /'a.raq.ke.ši/ اسم. the act of distilling alcoholic spirits

**عرقگیر** /'a.raq.gi:r/ اسم. [پوشاک] 1. a sleeveless vest (for men), a string vest 2. a distiller of herbal essences

**عرقگیری** /'a.raq.gi.ri/ اسم. 1. distilling herbal essences 2. a distillery for extracting herbals essences

□ دوستانِ کرمانیِ ما یک کارگاهِ بزرگِ عرقگیری در بیرونِ شهر برپا کرده‌اند.
*Our Kermani friends have set up a big workshop for extracting herbal essences just outside the town.*

**عرقیّات** /'a.ra.qiy.yāt/ اسم. herbal waters

**عروج** /'o.ruj/ اسم. [ادبی] ascension

**عروس** /'a.rus/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. a bride 2. one's daughter-in-law

عَروسِ دَریایی [آبزی] medusa

**عروسک** /'a.ru.sak/ اسم. doll, puppet

عَروسکِ پُشتِ پَرده [گیاه‌شناسی]
winter cherry, Chinese lantern plant
عَروسکِ خیمه‌شب بازی
a marionette
عَروسکِ کوکی
a wind-up doll

**عروسک‌بازی** /'a.ru.sak.bā.zi/ اسم.
1. playing with dolls
2. [*fig*] child's play

**عروسی** /'a.ru.si/ اسم.
1. marriage
2. wedding
جَشنِ عَروسی
a wedding

**عروسی کردن** /'a.ru.si.kar.dan/ مصدر لازم.
to get married

**عروض** /'a.ruz/ اسم. [ادبی]
prosody
عِلمِ عَروض
prosody

**عروق** /'o.ruq/ اسم. [جمعِ عِرق]
blood vessels

**عروقی** /'o.ru.qi/ صفت.
pertaining to blood vessels, vascular
بیماری‌های عُروقی
vascular diseases

**عریان** /'or.yān/ صفت. ( = بِرِهنه، لُخت)
naked, bare, nude

**عریان شدن** /'or.yān.šo.dan/ مصدر لازم.
to take off one's clothes, to strip

**عریانی** /'or.yā.ni/ اسم.
nakedness, nudity

**عریض** /'a.ri:z/ صفت. ( = پَهن)
wide, broad

**عریض و طویل** /'a.ri.zo.ta.vi:l/ صفت. [گفتار]
large, extensive, elaborate
□ با این تشکیلاتِ عریض و طویلِ اداری معلوم است که کار پیش نمی‌رود.
*With such an extensive bureaucracy, no wonder that things bog down.*

**عریضه** /'a.ri.ze/ اسم.
a letter written to a high personage, a petition

**عزا** /'a.zā/ اسم. ( = سوگواری)
mourning
روزِ عَزا
a day of mourning

**عزادار** /'a.zā.dār/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
( = سوگوار)
1. [*adj*] in mourning, bereaved 2. [*n*] a mourner
خانواده‌های عَزادار
the bereaved families
«عَزادارانِ بَیَل»
" The Mourners of Bayal "

**عزاداری** /'a.zā.dā.ri/ اسم. ( = سوگواری)
mourning

**عزاداری کردن** /'a.zā.dā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to mourn, to go through a period of mourning

**عزاگرفتن** /'a.zā.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to mourn sb's death, to be in mourning for sb

**عزب** /'a.zab/ اسم. ( = مُجرّد)
a bachelor, a single person (usu male)

**عزّت** /'ez.zat/ اسم.
honour[Br] (accorded to one), esteem
عِزّت زیادا!
May your esteem expand! (a phrase used in leave-taking)
عِزّتِ نَفس
one's sense of honour[Br], self-respect, self-esteem

**عزرائیل** /ez.rā.'i:l/ اسم. [اسلام]
Azrael, the Angel of Death

**عزل** /'azl/ اسم.
the act of deposing sb, removing sb from office, revoking sb's authority
بِلاعَزل
irrevocable

**عزلت** /'oz.lat/ اسم. ( = گوشه‌گیری)
retirement from the world, seclusion
در کُنجِ عُزلت روزگار به سر آوردن [ادبی]
to lead a life of seclusion

**عزل کردن** /'azl.kar.dan/ مصدر متعدی.
to depose sb, to remove sb from office, to dismiss sb

**عزم** /'azm/ اسم.
intention, resolution, resolve

عَزمِ خود را جَزم کردن to make a firm decision, to make up one's mind, to resolve

**عزیز** /'a.zi:z/ صفت. اسم. [جمع: ـان]
1. [*adj*] dear, beloved 2. [*n*] a dearly-loved person, a darling 3. a form of address used by radio and TV presenters[Br]/ announcers[Us]

شما عَزیزان (در رادیو)
you dear listeners

عَزیز جون [گفتار] lovey,[Br] luvvy[Br], honey

**عزیمت** /'a.zi.mat/ اسم. the act of starting on a journey, departure

**عزیمت‌کردن** /'a.zi.mat.kar.dan/ مصدر لازم.
to set off on a journey, to leave, to depart

**عسرت** /'os.rat/ اسم. (= تَنگدستی) poverty, destitution

زمانهٔ عُسرت hard times

**عسل** /'a.sal/ اسم. (= اَنگبین) honey

عَسل با عطرِ آویشن
thyme-scented honey

عَسلِ تَصفیه‌شده purified honey

عَسلِ تَصفیه‌نشده raw honey

عَسلِ خالص pure honey

**عسلی** /'a.sa.li/ صفت. اسم.
1. [*adj*] resembling honey, honey [*bef. n*] 2. [*n*] the colour[Br] of honey, golden brown 3. a foot-stool, a small table

تُخمِ مُرغِ عَسلی soft-boiled egg(s)

**عشّاق** /'oš.šāq/ اسم. [جمعِ عاشق] lovers

**عشایر** /'a.šā.yer/ اسم. [جمعِ عَشیره]
nomadic tribes

**عشایری** /'a.šā.ye.ri/ صفت. pertaining to nomadic tribes, tribal, nomadic

**عَشا(ء)** /'a.šā(')/ اسم. (= شام)
supper (in Arabic)

آیینِ عَشای رَبّانی [مسیحیت] Mass, the Lord's Supper

**عِشا(ء)** /'e.šā(')/ اسم. (= سَرِ شَب) evening

نَمازِ عِشا [اسلام] evening prayers

**عشر** /'ošr/ اسم. [عدد] (= یکدهم، ده‌یک)
one tenth (1/10)

**عشرت** /'eš.rat/ اسم. (= خوشگذرانی)
1. living a life of pleasure 2. indulging oneself in sensual pleasures

**عشرتکده** /'eš.rat.ka.de/ اسم. a house of prostitution, a brothel

**عشق** /'ešq/ اسم. 1. love 2. passion

عِشقِ اَفلاطونی platonic love

عِشق و عاشِقی [گفتار]
an affair of the heart, a love affair

**عشقبازی** /'ešq.bā.zi/ اسم. the act of making love, lovemaking

**عشقبازی‌کردن** /'ešq.bā.zi.kar.dan/
مصدر لازم. to make love

**عشق‌ورزیدن** /'ešq.var.zi.dan/ مصدر لازم.
to love sb, to be in love with sb

**عشقه** /'a.ša.qe/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= پاپیتال)
ivy

**عشقی** /'eš.qi/ صفت. 1. pertaining to love, love [*bef. n*], amorous, romantic 2. capricious

ماجرای عِشقی a love affair

**عشوه** /'eš.ve/ اسم. coquetry

**عشوه‌گری** /'eš.ve.ga.ri/ اسم.
coquettishness

**عشیره** /'a.ši.re/ اسم. [جمع: عَشایر]
a nomadic tribe

**عصا** /'a.sā/ اسم. a walking stick, a stick[Br], a cane

عَصای آرنجی an elbow crutch

عَصای سَلطنت the sceptre

◻ مردِ نابینا با احتیاط پیش می‌آمد و عصای سفیداش را جلوِ پایش تکان می‌داد.
*The blind man tapped his white cane in front of him as he cautiously advanced.*

**عصا زدن** /'a.sā.za.dan/ مصدر لازم.
to walk with a stick
**عصازنان** /'a.sā.za.nān/ قید.
walking with a stick
**عصاره** /'o.sā.re/ اسم. 1. extract, juice 2. the essence of sth
**عصّاری** /'as.sā.ri/ اسم. ( = روغن‌کشی ) 1. the process of extracting oil from fruits or seeds 2. an oil press
اَسبِ عَصّاری a work horse (usu blindfolded) used to turn an oil press
**عصب** /'a.sab/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ـ‌ها، اَعصاب] nerve(s)
عَصَبِ بویایی the olfactory nerve
عَصَبِ بینایی the optic nerve
عَصَبِ سیاتیک the sciatic nerve
عَصَبِ‌شنوایی the auditory nerve
**عصبانی** /'a.sa.bā.ni/ صفت. ( = خَشمگین )
angry, furious, mad
**عصبانی بودن** /'a.sa.bā.ni.bu.dan/ مصدر لازم.
to be angry/ cross with sb
**عصبانیّت** /'a.sa.bā.niy.yat/ اسم. anger, fury
□ از شدّتِ عـصبانیّت نـمی‌توانست درست حرف بزند.
*She was so angry she could hardly speak.*
**عصبانی شدن** /'a.sa.bā.ni.šo.dan/ مصدر لازم.
to become angry/ mad, to get mad
**عصبانی کردن** /'a.sa.bā.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.
to make sb angry
**عصب‌شناسی**(ن) /'a.sab.še.nā.si/ اسم.
neurology
**عصبی** /'a.sa.bi/ صفت. 1. pertaining to the nerves, neural 2. nervous, tense
**عصر** /'asr/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَعصار] 1. late afternoon, early evening 2. age, era
اِمروز عَصر early this evening
**عَصربخیر!** نیز عصر به خیر
Good evening!
عَصرِ حَجر [تاریخ] the Stone Age
**عصرانه** /'as.rā.ne/ اسم. [خوراکی] tea[Br], afternoon snack
عَصرانهٔ مُفصّل high tea[Br]
**عصمت** /'es.mat/ اسم. the state of being free from sin, chastity, innocence, immaculateness
**عصیان** /'es.yān, 'os-/ اسم. ( = طُغیان )
rebellion, mutiny
**عصیان کردن** /'es.yān.kar.dan/ مصدر لازم.
to rebel, to mutiny
**عضلات** /'a.zo.lāt/ اسم. [جمع عَضله] ( = ماهیچه‌ها )
muscles
**عضلانی** /'a.zo.lā.ni/ صفت. pertaining to the muscles, muscular
**عضله** /'a.zo.le/ اسم. [کالبدشناسی] ( = ماهیچه )
muscle
گرفتگیِ عضله muscle cramp
**عضو** /'ozv/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَعضا]
1. a member 2. [*anat*] an organ, a limb
**عضو شدن** /'ozv.šo.dan/ مصدر لازم.
to join an organization, to become a member of a society etc
**عضوگیری**(ن) /'ozv.gi.ri/ اسم. recruiting members, a membership drive
**عضویّت** /'oz.viy.yat/ اسم. membership
حَقِّ عُضویّت the membership fee
**عطا** /'a.tā/ اسم. 1. the act of bestowing sth on sb, giving 2. bestowal
**عطاکردن** /'a.tā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to give, to grant, to convey (usu a gift etc), to bestow sth on sb
**عطارد** /'a.tā.rod/ اسم. [نجوم] ( = تیر )
the planet Mercury
**عطّاری** /'at.tā.ri/ اسم. 1. a shop selling (esp today) medicinal herbs 2. a shop

**عظیم** /'a.zi:m/ صفت. (= بُزرگ) 1. great, grand, majestic 2. enormous, huge

**عظیم‌الجثه** /'a.zi.mol.jos.se/ صفت. big, huge, enormous, gigantic

**عفاف** /'e.fāf/ اسم. (= پاکدامنی) chastity, modesty

**عفت** /'ef.fat/ اسم. chastity, modesty

**عفریت** /'ef.ri:t/ اسم. (in Islamic mythology) an evil demon, an *afreet*

**عفریته** /'ef.ri.te/ اسم. 1. a she-demon 2. an old witch

**عفو** /'afv/ اسم. (= بَخشایش) 1. pardon, forgiveness 2. amnesty

عَفوِ عُمومی general amnesty

**عفوکردن** /'afv.kar.dan/ مصدر متعدی. to forgive/ pardon sb

□ بنده را عفو بفرمایید. *Please forgive me.*

**عفونت** /'o.fu.nat/ اسم. 1. infection 2. putrefaction

عُفونتِ خون [پزشکی] (= گَندخونی) septic poisoning, saepticaemia^Br/ septicemia^Us

**عفونی** /'o.fu.ni/ صفت. infectious

بیماری‌های عُفونی infectious diseases

**عفیف** /'a.fi:f/ صفت. (= پاکدامن) chaste, modest, virtuous

**عق** /'oq/ اسم. [گفتار] throwing up, spewing, vomiting

**عقاب** /'o.qāb/ اسم. [پرنده‌شناسی] eagle

**عقابی** /'o.qā.bi/ صفت. resembling an eagle, aquiline

بینیِ عُقابی an aquiline nose

**عقاید** /'a.qā.yed/ اسم. [جمعِ عقیده] beliefs

**عقب** /'a.qab/ اسم. قید. صفت. ⟵ جلو 1. [*n*] back, behind, rear 2. offspring, progeny 3. [*adv*] back, behind 4. [*adj*] rear, back

selling non-perishable groceries (like tea, sugar, spices etc)

**عطایا** /'a.tā.yā/ اسم. [جمعِ عَطیّه] gifts

**عطر** /'atr/ اسم. perfume, scent

عَطرِ گُلِ مُحمّدی *attar*

**عطرآگین** /'at.rā.gin/ صفت. perfumed

**عطرپاش** /'atr.pāš/ اسم. a perfume spray, an atomizer

**عطرمایه**^(ن) /'atr.mā.ye/ اسم. [فرهنگستان] aromatic essence(s), aroma (= اِسانس)

**عطری** /'at.ri/ صفت. perfumed, scented, fragrant

شَمعدانیِ عَطری sweet-scented geranium

**عطسه** /'at.se/ اسم. sneeze

**عطسه‌کردن** /'at.se.kar.dan/ مصدر لازم. to sneeze نیز عَطسه زدن

**عطش** /'a.taš/ اسم. (= تِشنگی) thirst

رَفعِ عَطش کردن to quench one's thirst

**عطف** /'atf/ اسم. 1. inclination, gravitation 2. the spine of a book

حَرفِ عَطف [دستور] a conjunction

عَطف به ... (در نامه‌نگاری) in reference to ...

عَطف به ماسَبق going back to a past date, being retroactive

نُقطهٔ عَطف a turning point

عَطف به ماسَبق شدن (of a law) to apply retroactively, to be retroactive

**عطوفت** /'o.tu.fat/ اسم. (= مِهربانی) kindness, affection

**عطیّه** /'a.tiy.ye/ اسم. [جمع: عَطایا] gift, present

□ این کودک یک عطیهٔ الهی است. *This baby is a gift from God.*

**عظمت** /'a.za.mat/ اسم. (= بُزرگی) 1. greatness, grandeur, majesty 2. magnitude, enormity

لطفاً بروید عقب. Please step back.
چراغ‌های عَقَب [خودرو] the rear lights
دَرِ عَقَب 1. (in a house) the back door
2. (in a car) the rear door

**عقب افتادن** /'a.qab.of.tā.dan/ مصدر لازم.
to fall/ lag behind

**عقب‌افتاده** /'a.qa.bof.tā.de/ صفت.
1. fallen behind, in arrears
2. backward, retarded
پَرداخت‌هایِ عَقَب‌افتاده
overdue payments, arrears

**عقب انداختن** /'a.qab.an.dāx.tan/ مصدر متعدی.
to put off sth to a later date,
to postpone sth, to defer sth

**عقب راندن** /'a.qab.rān.dan/ مصدر متعدی.
to drive/ push sb/ sth back

**عقب کشیدن** /'a.qab.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to pull back, to withdraw

**عقبگرد** /'a.qab.gard/ اسم. [نظامی]
1. About turn! 2. an about-turn[Br],
an about-face[Us]

**عقب‌ماندگی** /'a.qab.mān.de.gi/ اسم.
1. the state of being retarded or
backward 2. retardation
عَقَب‌ماندگیِ ذِهنی [روان‌شناسی]
mental retardation/ backwardness

**عقب ماندن** /'a.qab.mān.dan/ مصدر لازم.
to be left behind

**عقب‌نشینی** /'a.qab.ne.ši.ni/ اسم.
the act of retreating (from one's position),
retreat, withdrawal, pull-back

**عقبی** /'a.qa.bi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] positioned in the rear, back, rear
2. [*n*] the one at the back

**عقد** /'aqd/ اسم. [جمع: عُقود]
1. a contract
2. the marriage contract
عَقدِ اِزدواج/ نِکاح
the marriage contract
مَجلِسِ عَقد (= عَقدکنان) the marriage
ceremony (as distinct from the wedding,
and held in the bride's house)

**عقدکردن** /'aqd.kar.dan/ مصدر متعدی.
to perform the marriage ceremony,
to marry sb to sb, to join a man and
a woman in wedlock

**عقدکنان** /'qd.ko.nān/ اسم. ← مَجلِسِ عَقد

**عقدنامه** /'aqd.nā.me/ اسم.
the official
document bearing the marriage contract

**عقده** /'oq.de/ اسم.
1. [*psych*] complex
2. knot, node 3. [*anat*] ganglion
عُقدهٔ اُدیپ the Oedipus complex
عُقدهٔ حِقارت the inferiority complex
عُقدهٔ خودبُزرگ‌بینی
the superiority complex

**عقده‌ای** /'oq.de.'i/ صفت.
suffering from a complex, bearing
a grudge

**عقرب** /'aq.rab/ اسم. [حشره‌شناسی]
1. scorpion 2. [*astr*] the eighth
sign of the Zodiac, Scorpio 3. (= آبان)
نیشِ عَقرب the sting of the scorpion

**عقربه** /'aq.ra.be/ اسم.
1. pointer
2. the hour/ minute/ seconds hand on
a watch/ clock dial

**عق زدن** /'oq.za.dan/ مصدر لازم.
to vomit,
to spew, to throw up

**عقل** /'aql/ اسم. (= خِرد)
1. wisdom,
reason 2. intellect
عَقلِ مَعاش the ability to manage one's
money, domestic economy
عَقلِ کُل [گفتار/ شوخی] Mr. Wiseman
□ مگر عقلت کم شده؟
*Have you lost your mind?*

**عقلانی** /'aq.lā.ni/ صفت.
pertaining to
the intellect, intellectual, rational
قُوّهٔ عَقلانی the intellectual faculty

**عقلایی** /'o.qa.lā.'i/ صفت. ( = خِردمندانه)
rational, wise [*bef. n*]
کارِ عُقلایی the wise thing to do

**عقلا(ء)** /'o.qa.lā(')/ اسم. [جمعِ عاقل] ( = عاقلان)
wise people, the wise

**عقلی** /'aq.li/ صفت. rational, intellectual

**عقوبت** /'o.qu.bat/ اسم. 1. punishment for a misdeed 2. torment

**عقود** /'o.qud/ اسم. [جمعِ عقد] contracts

**عقیدتی**(ن) /'a.qi.da.ti/ صفت.
pertaining to ideology, ideological

**عقیده** /'a.qi.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، عقاید]
1. belief, faith 2. ideology 3. opinion
اِظهارِ عقیده کردن to express an opinion, to air one's view

**عقیده داشتن** /'a.qi.de.dāš.tan/ مصدر لازم.
to believe sth (in sb/ sth)

**عقیق** /'a.qi:q/ اسم. [زمین‌شناسی] agate
عَقیقِ سُرخ cornelian

**عقیم** /'a.qi:m/ صفت. ( = سِتروَن، نازا)
sterile, barren

**عقیم‌سازی**(ن) /'a.qim.sā.zi/ اسم.
1. the act of making sb infertile
2. (in men) vasectomy

**عقیم کردن** /'a.qim.kar.dan/ مصدر متعدی.
(در مردها) to make a man infertile through vasectomy or castration
عَقیم کردنِ گربهٔ ماده to spay a cat
عَقیم کردنِ گربهٔ نَر to neuter a tomcat

**عقیم گذاشتن** /'a.qim.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
to neutralize a plot etc

**عکّاس** /'ak.kās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a photographer
عَکاسانِ آماتور amateur photographers
عَکاسِ حِرفه‌ای
a professional photographer

**عکّاسخانه** /'ak.kās.xā.ne/ اسم. ( = عَکّاسی)
a photographer's studio

**عکّاسی** /'ak.kā.si/ اسم. 1. the art/ craft of photography 2. a photography shop, a photographer's studio
عَکاسیِ رَنگی colour[Br] photography
عَکّاسیِ سیاه و سفید
black and white photography

**عکس** /'aks/ اسم. صفت. 1. [*n*] photo, photograph, picture 2. [*adj*] reverse, opposite
در جَهتِ عَکس
in the opposite direction
عَکسِ پرسُنِلی passport photo(s)
عَکسِ فوری [سابق] 1. an instantaneous photograph, a snapshot 2. a Polaroid photo/ print
عَکسِ غِیرفوری [سابق] a photograph, usu taken in a photographer's studio requiring retouching

**عکس‌العمل** /'ak.sol.'a.mal/ اسم. ( = واکُنش)
reaction
عَمل و عَکس‌العمل ( = کُنش و واکنش)
action and reaction
عَکس‌العمل نشان ندادن to show no reaction, not to react to sth

**عکس انداختن** /'aks.'an.dāx.tan/ مصدر متعدی.
to photograph sb/ sth, to take/ shoot a picture of sb/ sth

**عکسبرداری** /'aks.bar.dā.ri/ اسم.
photography, taking photographs/ pictures

**عکس‌برگردان** /'aks.bar.gar.dān/ اسم.
transfer(s), decal(s)

**عکسدار** /'aks.dār/ صفت.
1. (of a document) with a passport photo attached, bearing a photo
2. illustrated
شِناسنامهٔ عَکسدار a national identity card bearing the owner's photo

**عکس گرفتن** /'aks.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
1. to photograph sb 2. to have a part of one's body x-rayed

**علائق** /'a.lā.'eq/ اسم. نیز عَلایق [جمعِ عَلاقه]
interests

**علائم** /'a.lā.'em/ اسم. نیز عَلایم [جمعِ عَلامت]
signs

**علاج** /'a.lāj/ اسم. cure, remedy
آخرین عَلاج — the ultimate cure

**علاج‌پذیر** /'a.lāj.pa.zi:r/ صفت. curable

**علاج کردن** /'a.lāj.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cure sb of sth, to remedy sth
علاجِ واقعه قَبل از وُقوع باید کرد. [ضرب‌المثل] — Prevention is better than cure. [*prov*]

**علاج‌ناپذیر** /'a.lāj.pa.zi:r/ صفت.
incurable

**علّاف** /'al.lāf/ اسم. 1. a vendor of forage, a corn-chandler 2. [*col*] a person who has nothing to do

**علّاف شدن** /'al.lāf.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to be kept waiting

**علاقه** /'a.lā.qe/ اسم. [جمع: ~ها، عَلائق]
1. attachment 2. interest, concern
عَلاقهٔ مِلکی — a plot of land or some property, a piece of real estate

**علاقه داشتن** /'a.lā.qe.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. to be attached to sb/ sth, to be fond of sb/ sth 2. to be interested in sb/ sth

**علاقه‌مند** /'a.lā.qe.mand/ صفت. اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] 1. [*adj*] interested, attached 2. [*n*] sb who is interested in sth, a fan
عَلاقه‌مندان — 1. interested persons/ parties, those interested 2. fans

**علامات** /'a.lā.māt/ اسم. [جمعِ عَلامت] signs

**علامت** /'a.lā.mat/ اسم. [جمع: ~ها، علامات]
1. sign, mark 2. indication (= نِشانه) 3. signal

**علامت دادن** /'a.lā.mat.dā.dan/ مصدر لازم.
to signal (to sb)

**علامت‌گذاری** /'a.lā.mat.go.zā.ri/ اسم.
the act of marking sth, putting a marker on sth

**علّامه** /'al.lā.me/ اسم. 1. a very learned person 2. an honorific title given to an erudite man, *Allameh*
عَلّامه دِهخدا — Allameh Dehkhoda
عَلّامهٔ دَهر — the most learned man on earth

**علاوه** /'a.lā.ve/ اسم. addition, increase
عَلاوه‌بر (= به علاوهٔ) — in addition to

**علایق** /'a.lā.yeq/ اسم. ← علائق

**علّت** /'el.lat/ اسم. [جمع: ~ها، عِلَل]
1. the cause of sth 2. the reason for sth 3. defect (= عِیب)
به چه عِلّت؟ — Why? For what reason?
عِلّت و مَعلول — cause and effect

**علّت‌العلل** /'el.la.tol.'e.lal/ اسم.
1. the root cause of sth 2. the main reason for sth
□ علّت‌العللِ تمام بدبختی‌هایِ ما فقر است.
*Poverty is the underlying cause of all our miseries.*

**علف** /'a.laf/ اسم. grass, weed, herb
عَلَفِ هَرز — weed(s)

**علفخوار** /'a.laf/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]
1. [*adj*] herbivorous 2. [*n*] a herbivore

**علفخواران** /'a.laf.xā.rān/ اسم. [جمعِ عَلفخوار]
herbivorous animals, the Herbivora

**علفزار** /'a.laf.zār/ اسم. pasture, grassland

**علف‌کُش** [ن] /'a.laf.koš/ اسم. herbicide

**علفی** /'a.la.fi/ صفت. 1. pertaining to grass, made of grass, grass [*bef. n*] 2. herbivorous (= عَلفخوار)
دُکتر عَلَفی [گفتار/ شوخی] — a herbalist

**علل** /'e.lal/ اسم. [جمعِ عِلّت] causes

**عَلَم** /'a.lam/ اسم. [جمع: اَعلام] 1. flag, standard 2. a steel rod topped by a stylized hand used in mourning ceremonies 3. a celebrity

**عِلم** /'elm/ اسم. [جمع: عُلوم] 1. science 2. knowledge in general, learning

زَبانِ عِلم the language of science

عِلمِ اَخلاق ethics

**علما(ء)** /'o.la.mā(')/ اسم. [جمعِ عالِم] 1. learned men 2. Muslim theologians, the *Ulema*

**علمی** /'el.mi/ اسم. scientific

**علمی ـ تخیّلی** (ن) /'el.mi.ta.xay.yo.li/ صفت. science-fiction [*bef. n*], sci-fi

داستانِ عِلمی ـ تَخیّلی a science fiction pulp

**علناً** /'a.la.nan/ قید. openly, publicly

**علنی** /'a.la.ni/ صفت. open, public

مُحاکمهٔ عَلَنی a public trial

**علوفه** /'o.lu.fe/ اسم. fodder, hay, provender

**علوم** /'o.lum/ اسم. [جمعِ عِلم] sciences, scientific disciplines

عُلومِ اِجتماعی social sciences

عُلومِ اِنسانی humanities

عُلومِ پزشکی medical sciences

**عَلَوی** /'a.la.vi/ صفت. Alavi: descended from Hazrat Ali, the first Shiite Imam

**عِلوی** /'el.vi, 'ol-/ صفت. sublime, celestial

**علّی** /'el.li/ صفت. causal

**علیا** /'ol.yā/ اسم. ← سُفلا upper

نیلِ عُلیا [جغرافیا] the Upper Nile

**علیاحضرت** /'ol.yā.haz.rat/ اسم. Her Majesty

عُلیاحضرت مَلَکهٔ اِنگلیس

Her Majesty the Queen of England

**علی‌البدل** /'a.lal.ba.dal/ صفت. alternate

عُضوِ عَلی‌البدل an alternate member

**علی‌الحساب** /'a.lal.he.sāb/ قید. on account

□ خواهش می‌کنم چیزکی علی‌الحساب بپردازید.

*Please pay a small amount on account.*

**علی‌السویّه** /'a.las.sa.viy.ye/ قید. صفت. 1. [*adv*] equally (= به طورِ بَرابر) 2. [*adj*] equal, same, without difference

برای من علی‌السویّه است.

It is all the same to me.

**علی‌ایّ‌حال** /'a.lā.ay.yo.hāl/ قید. anyway, anyhow, (= در هر حال) in any case

**علیّت** /'el.liy.yat/ اسم. [فلسفه] causality, causation

**علیحدّه** /'a.lā.had.de/ قید. (= جداگانه) separately

**علی‌رغم** /'a.lā.rağm/ قید. (= برغم) in spite of, despite

عَلیٰ‌رغم این‌که ... despite the fact that

**علیق** /'a.li:q/ اسم. fodder (for cattle etc)

**علیکم‌السلام** /'a.ley.ko.mos.sa.lām/ دعا. Peace be upon you. (This is the usual answer to sb saying سَلام.)

**علیل** /'a.li:l/ صفت. in a poor state of health, infirm, invalid

**علیه** /'a.leyh/ قید. (= بر ضِدِّ) ← لَه against

**علیه‌السلام** /'a.ley.hes.sa.lām/ دعا. [اسلام] Peace be upon him. (This is a salutation which is used when the Imams and lesser saints are mentioned; it is abbreviated in English as PBUH, and sometimes as AS)

**عمارات** /'e.mā.rāt/ اسم. [جمعِ عِمارت] buildings

**عمارت** /'e.mā.rat/ اسم. [جمع: ~ها، عِمارات] 1. the act of constructing/ building 2. a building (= ساختمان)

**عمّال** /'om.māl/ اسم. [جمعِ عامِل] agents

**عمّامه** /'am.mā.me/ اسم. [پوشاک] ( = دَستار )
turban

**عمّان** /'om.mān/ اسم. [جغرافیا]
the Sultanate of Oman

بحر / دریای عُمّان
the Arabian Sea

**عمّانی** /'om.mā.ni/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to the Sultanate of Oman, from Oman, Omani 2. [*n*] a native of Oman, an Omani

لیموِ عُمّانی
sun-dried limes (used in Persian cooking)

**عمد** /'amd/ اسم.
intention, intent

از رویِ عَمد، به عَمد
intentionally, deliberately, wilfully

**عمداً** /'am.dan/ قید.
deliberately, intentionally, on purpose

**عمدتاً** /'om.da.tan/ قید.
chiefly, mainly, principally

**عمده** /'om.de/ صفت.
1. chief, main, principal, major 2. wholesale

**عمده‌فروش** /'om.de.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a wholesale dealer, a wholesaler

**عمده‌فروشی** /'om.de.fo.ru.ši/ اسم. ← خُرده‌فروشی
1. the act of selling wholesale 2. the wholesale trade

عُمده‌فروشیِ دارو
the wholesale trade in pharmaceuticals

**عمدی** /'am.di/ صفت.
intentional, deliberate

**عمر** /'omr/ اسم. ( = زِندگی )
lifetime, life

خدا عُمرت بدهد!
May God give you a long life.

عُمرِ نوح
a very long life (as long as Noah's, who is supposed to have lived 950 years)

**عمراً**(ن) /'om.ran/ قید. [گفتار]
never, not on your life

**عمران** /'om.rān/ اسم. ( = آبادانی )
construction, building, (rural) development

مُهندسِ عُمران ( = مهندسِ راه و ساختمان )
a civil engineer

**عمرانی**(ن) /'om.rā.ni/ صفت.
pertaining to building and development, development [*bef. n*]

بَرنامهٔ عُمرانیِ دُوّم
the Second Development Plan

**عمر کردن** /'omr.kar.dan/ مصدر لازم.
to live (so many years)

□ پدرم نود سال عمر کرد.
*My father lived to be ninety.*

**عمق** /'omq/ اسم. [جمع: اَعماق] ( = ژَرفا )
depth, profundity

**عمق‌سنج** /'omq.sanj/ اسم. ( = ژَرفاسنج )
a depth gauge$^{Br}$/ gage$^{Us}$, a depth recorder

**عمقی** /'om.qi/ صفت.
1. pertaining to depth, depth [*bef. n*] 2. deep, profound

**عمل** /'a.mal/ اسم. [جمع: اَعمال] ( = کار )
1. act, action, deed 2. [*med*] operation, surgery

در عَمل
in practice

رویِ تَختِ عَمل
on the operating table

زیرِ عمل
during an operation

عَملِ جَرّاحی
a (surgical) operation, a surgical intervention

به عمل کار برآید به سخندانی نیست. [ضرب‌المثل]
Actions speak louder than words. [*prov*]

**عمل آمدن** /'a.mal.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
(of crops) to be grown, to be cultivated

**عمل آوردن** /'a.mal.ā.var.dan/ مصدر متعدی.
to cultivate sth, to grow sth

□ باغدارانِ نطنز شاه‌میوه‌های درجه‌اوّلی به عمل می‌آورند.
*The fruit farmers of Natanz grow excellent pears.*

**عملاً** /'a.ma.lan/ قید. practically, in practice

**عملکرد** /'a.mal.kard/ اسم. (= کارکرد)
1. performance 2. yield (= درآمد)

**عمل کردن** /'a.mal.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to act, to perform, to practise[Br]/ practice[Us] 2. to have an operation

عَمل کردنِ مِزاج — to move one's bowels

عَمل نکردن — (of an explosive device) to fail to go off/ explode

**عملگرایی** /'a.mal.ge.rā.'i/ (ن) اسم.
pragmatism (= اِصالتِ عَمل)

**عمله** /'a.ma.le/ اسم. [جمع: ~ ها]
1. an unskilled labourer[Br], a construction worker 2. [arch] workers, personnel, crew

عَملهٔ طَرب [سابق] — musicians and entertainers

**عملی** /'a.ma.li/ صفت. 1. practical, practicable, feasible 2. [col] addicted to opium

**عملی شدن** /'a.ma.li.šo.dan/ مصدر لازم.
to become a reality, to be realised[Br]/ realized[Us]

**عملیّات** /'a.ma.liy.yāt/ اسم. [جمع عَملیّه[ن]]
a military (or paramilitary) operation, a campaign

**عملیاتی شدن** /'a.ma.liy.yā.ti.šo.dan/
to become operational مصدر لازم.

**عمو** /'a.mu/ اسم. [جمع: ~ ها]
one's paternal uncle

خان عَمو — one's older/ oldest uncle

عَمو سام — Uncle Sam

عَمو نوروز — 1. a personification of the Iranian New Year 2. a character similar to Father Christmas[Br]/ Santa Claus[Us] (who is supposed to visit people's homes at Nowruz and bring children presents)

**عمود** /'a.mud/ اسم. صفت. (= سُتون)
1. [n] pillar, column 2. [geom] a vertical line 3. [adj] vertical, perpendicular

**عمودی** /'a.mu.di/ صفت. vertical, perpendicular

**عموزاده** /'a.mu.zā.de/ اسم.
[جمع: ~ ها، عَموزادگان] a son or daughter of one's paternal uncle, a cousin

**عموم** /'o.mum/ اسم. 1. whole, total, all 2. everybody, the public

عُمومِ مَردم — all the people, the general public

◻ ورود برایِ عموم آزاد است.
*Everybody is welcome.*

**عموماً** /'o.mu.man/ قید. generally, in general

**عمومی** /'o.mu.mi/ صفت. ⟵ خُصوصی
general, public

بیمارستانِ عُمومی — a general hospital

گَرمابهٔ عُمومی — a public bath

وَسیلهٔ نَقلیّهٔ عُمومی — public transport

**عمومیّت** /'o.mu.miy.yat/ اسم.
generality, universality

**عمومیّت یافتن** /'o.mu.miy.yat.yāf.tan/
to become common practice مصدر لازم.

**عمّه** /'am.me/ اسم. [جمع: ~ ها]
one's paternal aunt

عَمّه جان، عَمّه خانم — Auntie

**عمّه‌زاده** /'am.me.zā.de/ اسم.
[جمع: ~ ها، عَمّه‌زادگان] a son or daughter of one's paternal aunt, a cousin

**عمیق** /'a.mi:q/ صفت. deep, profound

**عمیقاً** /'a.mi.qan/ قید. profoundly, deeply

عمیقاً متأسفم. — I am deeply sorry.

**عنّاب** /'an.nāb, on-/ اسم. [گیاه‌شناسی] jujube

**عنّابی** /'an.nā.bi, on-/ صفت. [رنگ]
1. maroon 2. [n] the colour[Br] maroon

**عناد** /'e.nād/ اسم. ( = دُشمنی ) animosity, hostility

**عناصر** /'a.nā.ser, -sor/ اسم. [ جمعِ عُنصر ] elements

**عنان** /'e.nān/ اسم. ( = اَفسار ) the rein(s) of a horse etc

عِنانِ اِختیار از کَف دادن to lose one's control

**عناوین** /'a.nā.vin/ اسم. [ جمعِ عنوان ] titles

**عنایات** /'e.nā.yāt/ اسم. [ جمعِ عِنایت ] favours[Br]

**عنایت** /'e.nā.yat/ اسم. [ جمع: عِنایات ] ( = لُطف ) favour[Br]

موردِ عِنایت قرار دادن to bestow favour[Br] (up)on sb

**عنبر** /'am.bar/ اسم. 1. ambergris 2. amber

ماهیِ عَنبر [آبزی] sperm whale

**عنبیّه** /'e.na.biy.ye/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها] the iris of the eye

**عنبیّه‌نگاری**[ن] /'enabiy.ye.ne.gāri/ اسم. iris scanning

**عنتر** /'an.tar/ اسم. نیز اَنتر [جانورشناسی] 1. monkey, baboon 2. (as an insult) You monkey!

**عندالمطالبه** /'en.dal.mo.tā.le.be/ قید. on demand, whenever demanded

**عنصر** /'on.sor/ اسم. [جمع: ~ها، عَناصر] 1. element 2. principle 3. agent 4. person

چهار عُنصر the four elements (fire, air, water and earth)

عُنصرِ نامَطلوب [سیاست] persona non grata

**عنف** /'onf/ اسم. ( = زور) force, severity, harshness

به عُنف by force

**عنقریب** /'an.qa.ri:b/ قید. shortly, in the near future

**عنکبوت** /'an.ka.but/ اسم. [جانورشناسی] spider

**عنکبوتی** /'an.ka.bu.ti/ صفت. pertaining to spiders, spider [*bef. n*], spidery

**عنوان** /'on.vān/ اسم. 1.the title of a book etc 2. heading, headline

به عُنوانِ ... as, in the capacity of

□ چه عنوانِ غریبی برای یک کتاب!
*What a strange title for a book!*

**عنوان‌بندی**[ن] /'on.vān.ban.di/ اسم. [سینما] ( = تیتراژ ) credit titles, credits

**عنوان کردن** /'on.vān.kar.dan/ مصدر متعدی. to put sth forward, to suggest/ propose sth for discussion

**عنین** /'a.nin/ صفت. (of a man) impotent

**عوائد** /'a.vā.'ed/ اسم. نیز عَواید [جمعِ عائده] revenues, income

**عوارض** /'a.vā.rez/ اسم. [جمعِ عارضه] 1. charges, taxes, dues 2. accidents, effects

عَوارضِ جانبی [پزشکی] side-effects

عَوارضِ خُروجی exit tax

عَوارضِ گُمرکی customs duties

**عوارضی** /'a.vā.re.zi/ اسم. toll booths (on a motorway[Br]/ tollway[Us])

**عواریّه**[ف] /'a.vā.riy.ye/ صفت. نیز اَواریّه (of goods) damaged in transit

کاغذِ عَواریّه paper made unusable because of damage by sea-water etc, damaged paper, casse paper

**عواطف** /'a.vā.tef/ اسم. [ جمعِ عاطفه ] emotions

**عواقب** /'a.vā.qeb/ اسم. [ جمعِ عاقبت ] consequences

**عوالم** /'a.vā.lem/ اسم. [ جمعِ عالَم ] worlds

□ در این عوالم نیست.
*He is not in this sort of game.*

**عوام** /'a.vām/ اسم. [جمعِ عامّه]
the common people, commoners, plebs (= plebeians)
مَجلسِ عَوام (در بریتانیا)
the House of Commons
**عوامانه** /'a.vā.ma.ne/ صفت.
1. in the manner of the common people, folksy[Us] 2. vulgar, uncouth, unrefined
**عوام‌پسند** /'a.vām.pa.sand/ صفت.
popular, low-brow (= عامه‌پسند، مَردم‌پسند)
**عوامفریبی** /'a.vām.fa.ri.bi/ اسم.
demagogy, demagoguery
**عوامل** /'a.vā.mel/ اسم. [جمعِ عامل]
1. agents 2. factors
**عواید** /'a.vā.yed/ اسم. نیز **عوائد** [جمعِ عائده[نا]]
revenues, income
**عود** /'ud/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. aloes-wood, agila-wood 2. joss-stick
**عود** /'owd/ اسم.
1. return, recurrence 2. relapse of a disease
**عودت** /'ow.dat/ اسم.
1. the act of returning sth to sb 2. return
**عودت دادن** /'ow.dat.dā.dan/ مصدر متعدی.
to return sth to sb (= برگرداندن)
**عودسوز** /'ud.suz/ اسم.
an incense burner
**عور** /'ur/ صفت. (= لُخت)
naked
**عورت** /'ow.rat/ اسم.
one's private/ privy parts, nudity
سِترِ عورت
covering one's nudity
**عوض** /'a.vaz/ اسم.
1. substitute, replacement 2. exchange 3. compensation, reward
در عَوض
instead
در عَوضِ ... (= به جایِ)
in exchange for, in lieu of, instead of
عَوض و بَدل کردن
to exchange sth for another, to barter
**چیزی که عَوض دارد گِله ندارد.** [ضرب‌المثل]
Exchange is no robbery. [*prov*]
**عوض‌کردن** /'a.vaz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to change sb/ sth, to replace sb/ sth
عَوض کردنِ لباس
to change into clean/ different clothes, to change
**عوضی** /'a.va.zi/ صفت.
1. [*arch*] spare 2. wrong, erroneous 3. [*col*] abnormal, bizarre
« مردِ عوضی »
" The Wrong Man "
◻ از راهِ عوضی رفتیم و گم شدیم.
*We took a wrong turn and got lost.*
**عوضی‌گرفتن** /'a.va.zi.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. [گفتار]
to take sb for sb else, to mistake sth for sth else
**عوعو** /'ow.'ow/ صوت. (= پارس)
the sound of a dog barking, bark(s)
**عوعوکردن** /'ow.'ow.kar.dan/ مصدر لازم.
to bark (= پارس کردن)
**عهد** /'ahd/ اسم.
1. promise 2. treaty 3. age
عَهدِ بوق [گفتار]
in Queen Anne's time
« عَهدِ جَدید »
" The New Testament "
عَهدِ دَقیانوس
proverbially a very long time ago, ancient times, antiquity
از عَهدِ دَقیانوس
from time immemorial
**عهد بستن** /'ahd.bas.tan/ مصدر لازم.
نیز عَهد کردن
to pledge one's word, to make a solemn promise, to make a pledge, to make a compact
**عهدنامه** /'ahd.nā.me/ اسم.
treaty, pact
عهدنامهٔ تُرکمن‌چای [تاریخ]
1. the Treaty of Turkmanchai (signed in 1828 by Russia and Iran/ Persia, ending the Russio-Persian war that had started in 1825) 2. [*fig*] an unfair treaty or contract that sb is forced to sign

**عهده** /'oh.de/ اسم. 1. undertaking, responsibility 2. charge
از عُهدهٔ کاری برآمدن to succeed in doing sth, to pull sth off
بر عُهده گرفتن to undertake to do sth

**عهده‌دار** /'oh.de.dār/ صفت. 1. responsible 2. charged with

**عیادت** /'a.yā.dat/ اسم. the act of visiting a sick person
◻ ساعاتِ عیادت در این بیمارستان از ۳ تا ۵ بعد از ظهر است.
*Visiting hours in this hospital are between 3 and 5 p.m.*[Br] */ P.M.*[Us]

**عیادت‌کردن** /'a.yā.dat.kar.dan/ مصدر لازم. to visit a sick person

**عیار** /'a.yār/ اسم. 1. the degree of purity of a precious metal 2. standard, criterion 3. (in a recipe) the exact amount of various ingredients
طَلای ۱۸ عَیار 18-carat[Br]/ karat[Us] gold

**عیّار** /'ay.yār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] [تاریخ] *Ayyar:* any one of the Robin-Hood type bandits who operated in the Arab-occupied lands in the Abbasid period

**عیارسنجی**(ن) /'a.yār.san.ji/ اسم. the act of determining the purity of a precious metal, assaying

**عیّاش** /'ay.yāš/ صفت. ( = خوشگذران ) fond of good living, bon-vivant
آدمِ عَیّاش a man of pleasure, a bon-vivant

**عیال** /'a.yāl/ اسم. 1. one's wife 2. one's wife and children

**عیالوار** /'a.yāl.vār/ صفت. ( = عائله‌مند ) (of a man) burdened with a large family

**عیان** /'a.yān/ صفت. ( = آشکار ) evident, in full view

**عیان شدن** /'a.yān.šo.dan/ مصدر لازم. to be exposed, to be revealed, to come into view

**عیان‌کردن** /'a.yān.kar.dan/ مصدر متعدی. to expose, to reveal

**عیب** /'eyb/ اسم. [جمع: ~ها، عُیوب] defect, fault
از کسی عِیب گرفتن to fault sb, to find faults with sb/ sth, to criticize sb

**عیب‌جویی** /'eyb.ju.'i/ اسم. the act of fault-finding

**عیب داشتن** /'eyb.daš.tan/ مصدر لازم. to have a defect, to be faulty
عِیبی ندارد. [گفتار] 1. It doesn't matter. 2. There's nothing wrong with it.

**عیب‌یاب**(ن) /'eyb.yāb/ اسم. (in computer etc) a diagnostic programme[Br]/ program[Us], a troubleshooter

**عید** /'eyd/ اسم. [جمع: ~ها، اَعیاد] a festive day, a festival, a feast
عیدِ پاک [مسیحیت] Easter
عیدِ فِطر [اسلام] the feast marking the end of Ramadan, *id-ul-Fitr*
عیدِ قُربان/ اَضحیٰ [اسلام] the Feast/ Festival of Sacrifice, *id-ul-Adha*
عیدِ میلادِ مَسیح/ نوئل [مسیحیت] Christmas
عیدِ نوروز festivities marking the Iranian New Year, *Nowruz*
عیدِ شما مبارک! Blessed be your feast! Happy Nowruz, Happy New Year, Merry Christmas, Happy Easter etc

**عیدی** /'ey.di/ اسم. New Year's gratuity or bonus

**عیسوی** /'i.sa.vi/ صفت. اسم. [جمع: عیسویان] 1. [*adj*] Christian ( = مَسیحی ) 2. [*n*] a believer in Jesus Christ, a Christian

**عیش** /'eyš/ اسم. ( = عِشرت ) a life of pleasure

**عیلامی** /'i.lā.mi/ صفت. اسم. [ تاریخ ] 1. [*adj*] Elamite 2. [*n*] the Elamite language, Elamite

**عین** /'eyn/ اسم. صفت. 1. [*n*] the eye (in Arabic) 2. substance, object 3. the original 4. [*adj*] [*col*] similar to

**عیناً** /'ey.nan/ قید. exactly

**عینک** /'ey.nak/ اسم. (a pair of) glasses, spectacles, goggles

عینکِ آفتابی sunglasses

عینکِ اِسکی ski goggles

عینکِ ایمنی safety glasses

عینکِ پَنسی a pince-nez

عینکِ تَدریجی progressives lenses, no-line bifocals[Us]

عینکِ تَک‌چشم a monocle

عینکِ تَک‌دید single vision glasses

عینکِ تیره/ دودی dark glasses

عینکِ جوشکاری welding goggles

عینکِ خواندن reading glasses

عینکِ دودید bifocal glasses, bifocals

عینکِ شِنا swimming goggles

عینکِ طِبّی prescription glasses

عینکِ موتورسواری motorcycle goggles

**عینک زدن** /'ey.nak.za.dan/ مصدر لازم. to wear glasses

**عینک‌فروشی** /'ey.nak.fo.ru.ši/ اسم. a shop/ store selling glasses, an optician's

**عینکی** /'ey.na.ki/ صفت. wearing glasses, bespectacled, spectacled

**عینی** /'ey.ni/ صفت. ← ذهنی objective

**عینیّت** /'ey.niy.yat/ اسم. objectivity

**عیوب** /'o.yub/ اسم. [ جمعِ عیب ] faults

# غ، غـ، ـغـ، ـغ

**غ** /ğe/ اسم. 1. 22nd letter of the Persian alphabet 2. abbrev of غایب (= absent)

**غائب** /ğā.'eb/ صفت. نیز غایب absent

**غائله** /ğā.'e.le/ اسم. نیز غایله insurrection, rebellion, trouble

**غار**[1] /ğār/ اسم. cave, cavern, grotto

یارِ غار an intimate friend, a bosom friend

**غار**[2] /ğār/ اسم. [گیاه‌شناسی] ( = بَرگِ‌بو ) laurel, bay tree

**غارت** /ğā.rat/ اسم. 1. the act of plundering, pillaging, sacking, looting 2. plunder, pillage, sack

**غارت‌کردن** /ğā.rt.kar.dan/ مصدر متعدی. to plunder a place, to pillage, to sack

**غارتگر** /ğā.rat.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a plunderer, a pillager, a robber

غارتگرانِ بیت‌المال plunderers of the public treasury

**غارتگری** /ğā.rat.ga.ri/ اسم. plundering, looting, pillaging

**غارشناسی**(ن) /ğār.še.nā.si/ اسم. speleology

**غار غار** /ğār.ğār/ صوت. نیز قار قار the sound of a crow or raven, cawing, croaking

**غار غارکردن** /ğar.ğar.kar.dan/ مصدر لازم. (of crows or ravens) to caw, to croak

**غارنشین** /ğār.nešin/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a cave-dweller, a caveman, a troglodyte

**غارنشینی** /ğār.ne.ši.ni/ اسم. dwelling in caves, cave-dwelling

**غاز** /ğāz/ اسم. [پرنده‌شناسی] goose

جوجهٔ غاز gosling

غازِ نَر gander

غازِ وَحشی wild goose (geese)

مرغ همسایه غاز است. [ضرب‌المثل] The grass is greener (on the other side of the fence). [*Prov*] (*ex tr* = The neighbour's[Br] hens are [as fat as] geese.)

**غاز چرانیدن** /ğāz.ča.rā.ni.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to have nothing to do, to loiter

**غازی** /ğā.zi/ اسم. [قدیم] a warrior (fighting in the cause of Islam)

**غاصب** /ğā.seb/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین] 1. [*adj*] usurping 2. [*n*] a usurper

**غافل** /ğā.fel/ صفت. 1. negligent 2. unaware, not knowing

غافل از این‌که ... little knowing that ..., unaware of the fact that ...

از چیزی غافل شدن/ ماندن to neglect sth, to lose sight of sth, to forget about sth, to overlook sth

**غافلگیر** /ğā.fel.gi:r/ صفت.
caught by surprise, surprised
◻ در این حملهٔ شبانه، سربازانِ دشمن غافلگیر شدند.
*In this night raid, the enemy was caught by surprise.*

**غافلگیرانه** /ğā.fel.gi.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] surprise [*bef. n*]
2. [*adv*] by surprise

**غافلگیر شدن** /ğā.fel.gir.šo.dan/ مصدر لازم.
to be caught by surprise, to be surprised

**غافلگیر کردن** /ğā.fel.gir.kar.dan/ مصدر متعدی.
to catch/ take sb by surprise, to surprise, to catch sb unawares

**غافلگیری** /ğā.fel.gi.ri/ اسم.
the act of catching sb by surprise, surprise, surprisal

**غالب** /ğā.leb/ صفت. اسم.
1. [*adj*] prevailing 2. victorious
3. [*n*] the victor
بادِ غالب — the prevailing wind
غالبِ اوقات /ow-/ — most of the time, frequently, often
غالب و مَغلوب — the victor and the vanquished

**غالباً** /ğā.le.ban/ قید. frequently, often

**غالب شدن** /ğa.leb.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to prevail 2. to triumph over sb/ sth

**غامض** /ğā.mez/ صفت. (= پیچیده) complex, complicated, knotty, puzzling

**غان** /ğān/ اسم. [گیاه‌شناسی] birch

**غان و غون** /ğā.no.ğun/ صوت.
the cooing sounds made by a baby

**غان و غون کردن** /ğā.no.ğun.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a baby) to make cooing sounds, to coo, to goo-goo

**غایب** /ğā.yeb/ صفت. نیز غائب ⟵ حاضر
absent, hidden from view
اِمامِ غایب [اسلام] (= امامِ دوازدهم) — the Absent Imam

**غایبانه** /ğā.ye.bā.ne/ قید. اسم.
1. [*adv*] done without being personally present, by proxy
2. [*n*] blindfold chess (= ۲. شَطرنجِ چشم‌بسته)
اِرادتِ غایبانه — regard for sb one has not met but has heard of
◻ آقا خوشوقتم! من خدمتِ شما اِرادتِ غایبانه دارم.
*So glad to meet you, sir; I had heard so much about you.*

**غایب بودن** /ğâ.yeb.bu.dan/ مصدر لازم.
to be absent

**غایت** /ğā.yat/ اسم.
the limit of sth, the end of sth
به غایت نیز بغایت [ادبی] — extremely

**غایله** /ğā.ye.le/ اسم. نیز غائله
insurrection, rebellion, trouble

**غبار** /ğo.bār/ اسم. dust, haze

**غبارآلود** /ğo.bā.rā.lud/ صفت. dusty, hazy

**غبارروبی** /ğo.bār.ru.bi/ اسم.
periodic cleaning of a shrine (and collecting the offerings thrown into the tomb enclosure by pilgrims) (*ex tr* = wiping away the dust)

**غبطه** /ğeb.te/ اسم. envy

**غبطه خوردن** /ğeb.te.xor.dan/ مصدر لازم.
to envy sb for sth

**غبغب** /ğab.ğab/ اسم. double chin

**غبن** /ğabn/ اسم. inflicting a loss on sb by fraud, deception
اِحساسِ غَبن کردن — to feel cheated

**غدد** /ğo.dad/ اسم. [جمعِ غُدّه] glands
غددِ اَشکی — tear glands
غددِ فوقِ کُلیه — suprarenal glands

**غدّه** /ğod.de/ اسم. [پزشکی]
1. gland
2. tumour[Br]
**غُدّهٔ چرکی** an abscess
**غُدّهٔ خوش‌خیم** a benign tumour[Br]
**غُدّهٔ بُرونریز** an exocrine gland
**غُدّهٔ دَرونریز** an endocrine gland

**غذا** /ğa.zā/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَغذیه] (= خوراک)
1. food 2. a dish 3. a meal
**صورتِ غَذا** (= مِنو) the menu, the bill of fare
**غَذایِ حاضری/ سَبک** a light meal, a snack
**سَرِ غَذا** in the course of having a meal, at table
**سه وَعده غَذا در روز** three meals a day

**غذائیّت** /ğa.zā.'iy.yat/ اسم. nourishing value of sth, nourishment

**غذا پختن** /ğa.zā.pox.tan/ مصدر لازم. (= آشپزی کردن) to cook, to prepare a meal

**غذا خوردن** /ğa.zā.xor.dan/ مصدر لازم. to eat, to have a meal

**غذاخوری** /ğa.zā.xo.ri/ اسم.
1. [*n*] a place for eating, canteen, cafeteria, refreshment room 2. [*adj*] pertaining to eating, dining
**سالنِ غذاخوری** eatery, restaurant

**غذا دادن** /ğa.zā.dā.dan/ مصدر متعدی. (= خوراک دادن) to feed sb
◻ غذای گربه را داده‌ای؟
*Have you fed the cat?*

**غذایی** /ğa.zā.'i/ صفت. pertaining to food, alimentary, nutritious
**مَوادِ غَذایی** foodstuffs, nutrients

**غر** /ğor/ اسم. [گفتار] (= غُرغُر) 1. the act of grumbling 2. grumble(s)

**غرّا** /ğar.rā/ صفت. [ادبی] eloquent

**غراب** /ğo.rāb/ اسم. [ادبی] [پرنده‌شناسی] raven

**غرامت** /ğe.rā.mat/ اسم. [جمع: غِرامات] damages, compensation, reparation(s)
**غِراماتِ جَنگ** war reparations

**غرّان** /ğor.rān/ صفت. roaring
**شیرِ غُرّان** a roaring lion

**غرایب** /ğa.rā.yeb/ اسم. نیز غَرائب [جمعِ غریبه] strange things, marvels

**غرایز** /ğa.rā.yeb/ اسم. نیز غَرائز [جمعِ غَریزه] instincts

**غرب** /ğarb/ اسم. [جغرافیا] (= باختر)
1. west 2. the West, the Occident

**غربا(ء)** /ğo.ra.bā(')/ اسم. [جمعِ غَریب] strangers

**غرباً** /ğar.ban/ قید. (= از غَرب) to the west, on the western side

**غربال** /ğar.bāl/ اسم. نیز غَربیل a (coarse-meshed) sieve, a riddle

**غربال کردن** /ğar.bāl.kar.dan/ مصدر متعدی. to sift/ sieve sth

**غربت** /ğor.bat/ اسم. the state of being away from one's home, life in exile
**غَمِ غُربت** nostalgia, homesickness
◻ در غربت مرد، دور از زادگاهش.
*He died in a foreign land, far away from home.*

**غربتی** /ğor.ba.ti/ اسم. [گفتار] [جمع: ـ‌ها]
1. a (usu poor) stranger 2. a gypsy

**غربزدگی**(ن) /ğarb.za.de.gi/ اسم. [جامعه‌شناسی] infatuation with Western culture and lifestyle, westoxication

**غربزده**(ن) /ğarb.za.de/ صفت. westoxicated, westernized

**غرب‌ستیزی**(ن) /ğarb.se.ti.zi/ اسم. hating the West and all things Western, fighting the West, having an anti-Western attitude

**غرب‌گرایی**(ن) /ğarb.ge.rā.'i/ اسم.
loving the West, having a pro-Western attitude

**غربی** /ğar.bi/ صفت. ( = باختری )
1. western, Western, westerly, west [*bef. n*] 2. a native of the West, a Westerner, an Occidental

**نه غَربی نه شَرقی** 1. neither Western nor Eastern 2. [*dated*] neither pro-West nor pro-East (*i.e.* pro-Soviet)

**غرزدن** /ğor.za.dan/ مصدر لازم.
to grumble, to carp

**غرس** /ğars/ اسم. ( = کاشتنِ درخت )
the act of planting trees etc

**غَرسِ اَشجار** ( = دَرختکاری) planting trees

**غرّش** /ğor.reš/ اسم.
1. roaring, rumbling, thundering 2. roar

**غُرّشِ رَعد** the rumbling of thunder

**غُرّشِ هَواپیماهایِ جَنگی** the roar of warplanes

**غرض** /ğa.raz/ اسم. [جمع: اَغراض]
1. motive, purpose 2. animosity, grudge

**غَرض و مَرض** [گفتار] ulterior motive(s)

**غرض‌ورزی** /ğa.raz.var.zi/ اسم.
showing unfairness and lack of impartiality (because of a grudge against sb)

**غُر غُر** /ğor.ğor/ اسم. نیز قُرقُر
grumbling, griping

**غُر غُرکردن** /ğor.ğor.kar.dan/ مصدر لازم.
to grumble, to gripe, to carp ( = غُر زدن )

**غُرغُرو** /ğor.ğo.ru/ صفت. نیز قُرقُرو
given to grumbling

**آدمِ غُرغُرو** a grumbler

**غَرغَره** /ğar.ğa.re, ğer-/ اسم. نیز قَرقَره
the act of gargling

**غَرغره کردن** to gargle

**غرفه** /ğor.fe/ اسم. [جمع: ~ها، غُرفات]
1. booth, stand 2. [*arch*] an upper chamber

**غرق** /ğarq/ اسم.
1. the state of being submerged in water 2. drowning 3. sinking

**غَرقِ خون** weltering in blood

**غَرقِ فِکر** deep in thought

**غرقاب** /ğar.qāb/ اسم.
deep water

**غرقابی** /ğar.qā.bi/ صفت.
pertaining to being submerged in deep water

**آبیاریِ غَرقابی** [کشاورزی] basin irrigation

**غرق شدن** /ğarq.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to drown 2. to sink [*vi*]

**غرق‌کردن** /ğarq.kar.dan/ مصدر متعدی.
to sink a ship etc, to submerge sth in water

**غروب** /ğo.rub/ اسم.
1. (of the sun, moon etc) going down below the horizon, setting 2. sunset

**غُروبِ آفتاب** sunset

**غروب‌کردن** /ğo.rub.kar.dan/ مصدر لازم.
(of the sun and moon) to set

**غرور** /ğo.rur/ اسم.
pride, vanity

**غُرورِ جوانی** ( = جوشِ صورت) acne

**غرورآفرین**(ن) /ğo.ru.rā.fa.rin/ صفت.
that makes one proud, that fills one with pride

**پیروزیِ غرورآفرینِ تیمِ مِلّی**
the wonderful victory of the national team that has made us all proud ...

**غرّ و لند** /ğor.ro.lond/ اسم. [گفتار] نیز قُرّ و لُند
grumbling, complaining

**غَرّه** /ğar.re/ صفت.
cocksure, cocky

**غُرّه** /ğor.re/ اسم. ← سَلخ
the first day of a lunar month

**غریب** /ğa.ri:b/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، غُربا]
1. [*adj*] strange, freakish 2. exotic 3. far away from one's home 4. [*n*] sth strange or freakish 5. a stranger

**غریبانه** /ğa.ri.bā.ne/ قید.
in the manner of a person living in exile, without friend and family
مَرگِ غریبانهٔ شاعر the poet's death in a foreign land (without his family being at his/ her bedside)

**غریب‌گز** /ğa.rib.gaz/ اسم. [حشره‌شناسی]
a type of tick (in Khorasan, reputed to bite only strangers)

**غریبگی** /ğa.ri.be.gi/ اسم.
the state of being a stranger, not feeling at home

**غریبه** /ğa.ri.be/ اسم. [جمع: ـ‌ها، غَرایب]
(= بیگانه) a stranger, a foreigner, an alien, an outsider
آدمِ غَریبه a stranger, an outsider

**غریبی** /ğa.ri.bi/ اسم.
the state of being a stranger or being far away from home

**غُرّیدن** /ğor.ri.dan/ مصدر لازم.
to roar

**غریزه** /ğa.ri.ze/ اسم. [جمع: ـ‌ها، غَرایز]
instinct, intuitive knowledge
غَریزهٔ حیوانی animal instinct

**غریزی** /ğa.ri.zi/ صفت.
instinctive
به طورِ غَریزی instinctively

**غریق** /ğa.ri:q/ صفت.
1. drowned 2. [/fig] immersed in
غَریقِ رَحمت immersed in (God's) mercy

**غریو** /ğa.ri:v/ اسم.
loud shouts (from a crowd), clamour[Br]

**غزال** /ğa.zāl/ اسم. [جانورشناسی]
gazelle

**غزل** /ğa.zal/ اسم. [ادبی]
sonnet, *ghazal*

**غزلسرا** /ğa.zal.sa.rā/ اسم. [جمع: ـ‌یان]
a sonneteer

**غزنوی** /ğaz.na.vi/ صفت. اسم. [تاریخ]
1. [*adj*] pertaining to the Ghaznavid dynasty, Ghaznavid 2. [*n*] a native of Ghazni (in present-day Afghanistan), a Ghaznavid

**غَزنویان** [تاریخ]
the Ghaznavid dynasty, the Ghaznavids

**غزوه** /ğaz.ve/ اسم. [اسلام] [جمع: غَزوات]
*ghazwa:* any one of the battles in which Prophet Mohammad/ -ed fought against the infidels

**غژغژ** /ğež.ğež/ صوت.
a creaking sound, a creak

**غژگاو** /ğaž.gāv/ اسم. [جانورشناسی]
yak

**غسّال** /ğas.sāl/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
(= مُرده‌شور) a person whose job is to perform the ritual washing of a corpse, a corpse washer

**غسّالخانه** /ğas.sāl.xā.ne/ اسم.
(= مُرده‌شورخانه) a building in a cemetery where corpses are washed and prepared for burial

**غسل** /ğosl/ اسم.
a ritual immersion of the body in water, ablution

**غسل کردن** /ğosl.kar.dan/ مصدر لازم.
to dip in water, to perform an ablution

**غش** /ğaš/ اسم.
1. a fainting fit 2. an epileptic fit

**غش کردن** /ğaš.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to faint, to swoon 2. to have a fit

**غشا(ء)** /ğe.šā(')/ اسم. [کالبدشناسی]
membrane
غِشایِ مُخاطی the mucous membrane

**غشایی** /ğe.šā.'i/ صفت.
pertaining to the membrane, membranous

**غشگیر**(ن) /ğaš.gi:r/ اسم. [کتاب]
(a pair of) book-ends

**غشی** /ğa.ši/ صفت.
given to epileptic fits, epileptic

**غصب** /ğasb/ اسم.
1. the act of illegally seizing another person's property, usurping 2. usurpation

**غصبی** /ğas.bi/ صفت.
usurped

3. [*dated*] your obedient servant
(when addressing a king etc)
غُلام سیاه an African slave
**غلامانه** /ğo.lā.mā.ne/ اسم. [قدیم] (= شاگردانه)
a tip (paid to a shop assistant)
**غلام‌گردش** /ğo.lām.gar.deš/ اسم. [معماری]
a corridor built around a dome, a gallery
**غلبه** /ğa.la.be/ اسم. 1. the act of prevailing upon an adversary
2. triumph, victory
بر کسی غَلَبه کردن to prevail upon sb, to triumph over sb, to beat sb
**غلت** /ğalt/ اسم. 1. the act of rolling
2. [*mus*] trilling the voice
3. [*mus*] playing a note tremolo
**غلتان** /ğal.tān/ صفت. rolling
مُرواریدِ غَلتان a perfectly globular pearl
**غلتاندن** /ğal.tān.dan/ مصدر متعدی.
to roll sth, to cause sth to roll
**غلتک** /ğal.tak/ اسم. نیز غَلطک a roller
usu made of stone or some heavy metal
**غلتیدن** /ğal.ti.dan/ مصدر لازم. to roll
**غلط** /ğa.lat/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، اَغلاط]
1. [*n*] mistake, error, fault
2. [*adj*] erroneous, faulty, incorrect
غَلطِ چاپی a typographical error, a typo, a misprint
**غلط‌کردن** /ğa.lat.kar.dan/ مصدر لازم.
to make a mistake
غَلط کردم! I am sorry; I made a mistake! It won't happen again.
غَلط نکنم ... If I am not mistaken ...
□ برو گم شو! هیچ غلطی نمی‌توانی بکنی!
*Go to hell! You cannot do a damn' thing!*
**غلط‌گیری** /ğa.lat.gi.ri/ اسم. [چاپ]
(= نِمونه‌خوانی) 1. the act of correcting proofs 2. proof-reading, correction

زَمینِ غَصبی a plot of land illegally taken over
**غصّه** /ğos.se/ اسم. sorrow, sadness, grief
**غصّه‌خوردن** /ğos.se.xor.dan/ مصدر لازم.
to feel sad, to grieve
**غصّه‌دار** /ğos.se.dār/ صفت. sorrowful, grief-stricken
**غضب** /ğa.zab/ اسم. (= خَشم) wrath, anger, rage, fury
**غضبناک** /ğa.zab.nāk/ صفت. angry, wrathful
**غضروف** /ğoz.ruf/ اسم. [کالبدشناسی]
cartilage
**غضروفی** /ğoz.ru.fi/ صفت. made of cartilage, cartilaginous
ماهی‌هایِ غُضروفی
cartilaginous fishes
**غفلت** /ğaf.lat, ğef-/ اسم. negligence, neglect, oversight
**غفلتاً** /ğef.la.tan/ قید. abruptly, unexpectedly, all of a sudden
**غفلت‌کردن** /ğef.lat.kar.dan/ مصدر لازم.
to neglect a duty etc
**غل** /ğol/ اسم. [قدیم] an iron collar placed around the neck of a prisoner
با غُل و زَنجیر (of a prisoner) in chains
**غلّات** /ğal.lāt/ اسم. [گیاه‌شناسی] [جمعِ غَلّه]
grains, cereals
**غلاف** /ğa.lāf/ اسم. (= ۱. نیام ۲. پوشینه)
1. (of a sword) the sheath, the scabbard
2. [*bot*] sheath, pod 3. cover, casing
**غلاف‌کردن** /ğa.lāf.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to sheathe one's sword etc
2. [*col*] to take back a claim etc, to desist from pursuing a quarrel
**غلام** /ğo.lām/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a (young) slave 2. a servant

**غلط‌نامه** /ğa.lat.nā.me/ اسم. [کتاب]
errata (and corrigenda)

**غلظت** /ğel.zat/ اسم. ← رقّت
1. thickness of a liquid 2. density
3. viscosity

**غلظت‌سنج**(ن) /ğel.zat.sanj/ اسم. [فیزیک]
(= چگالی‌سنج) a specific gravity
flask, a pycnometer

**غلغله** /ğol.ğo.le/ اسم. صفت.
1. [*n*] hubbub, tumult 2. [*adj*] [*col*] extremely crowded

**غلو** /ğo.lov/ اسم.
1. the act of exaggerating (in sb's praise etc)
2. exaggeration, hyperbole

**غلوکردن** /ğo.lov.kar.dan/ مصدر لازم.
to exaggerate, to resort to hyperbole

**غلّه** /ğal.le/ اسم. [جمع: غلّات]
grain, cereal(s), corn

**اَنبارِ غَلّه** granary

**غلیان** /ğa.la.yān/ اسم.
1. the act of boiling, simmering 2. ebullition

**غَلیانِ احساسات** an ebullition of feelings

**غلیظ** /ğa.li:z/ صفت.
1. (of liquids) thick
2. dense 3. viscous

**سوپِ غَلیظ** a thick soup, a pottage

**غلیظ شدن** /ğa.liz.šo.dan/ مصدر لازم.
to thicken

**غم** /ğam/ اسم. [جمع: ـها، غُموم‌ن] (= اَندوه)
sorrow, grief

**غم‌انگیز** /ğa.man.gi:z/ صفت.
sad, sorrowful, grievous

**چه مَنظـرهٔ غَم‌انگیزی!**
What a sad sight!

**غمباد** /ğam.bād/ اسم. [پزشکی] (= گواتر)
enlargement of the thyroid gland
(of the neck), goitre[Br]/ goiter[Us]

**غمخوار** /ğam.xār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
(= غَمگسار) sb who commiserates with
another person

**غمزه** /ğam.ze/ اسم.
a subtle sign made with the movement of one's eyebrows,
an inviting glance

**غمگسار** /ğam.go.sār/ اسم. (= غَمخوار)
a friend who lends a willing ear to another
person's tale of woe

**غمگین** /ğam.gin/ صفت. (= اَندوهگین)
sad, sorrowful, unhappy

**غمگین شدن** /ğam.gin.šo.dan/ مصدر لازم.
to become sad, to be saddened

**غمین** /ğa.min/ صفت. [ادبی]
sad

**غنا** /ğa.nā/ اسم.
freedom from want, richness, wealth

**غنایم** /ğa.nā.yem/ اسم. [جمع غَنیمت]
spoils, booties

**غَنایمِ جَنگ** spoils of war

**غنایی** /ğe.nā.'i/ صفت.
lyrical

**شِعرِ غِنایی** (= شِعرِ تَغزّلی) lyrical poetry

**غنچه** /ğon.če/ اسم. [گیاه‌شناسی]
flower-bud, bud

**غُنچهٔ رُز** a rosebud

**غنچه‌ای** /ğon.če.'i/ صفت.
resembling a flower-bud

**لَبِ غُنچه‌ای** small red lips resembling
a rosebud

**غنچه‌کردن** /ğon.če.kar.dan/ مصدر لازم.
to put forth flower-buds, to bud

**غنودن** /ğo.nu.dan/ مصدر لازم. [ادبی]
to sleep, to lie down, to repose

**غنی** /ğa.ni/ صفت. اسم. [جمع: اَغنیا] (= ثِروتمند)
1. [*adj*] rich, wealthy, well-to-do
2. [*n*] a wealthy person

**کِشورهای غَنی** the rich countries

**غنی‌سازی**(ن) /ğa.ni.sā.zi/ اسم. [شیمی]
1. the act of enriching sth *e.g.* uranium
2. enrichment

**غنی‌سازیِ اورانیوم** uranium enrichment

**غنی‌شده**(ن) /ğa.ni.šo.de/ صفت.
enriched

**غنیمت** /ğa.ni.mat/ اسم. [جمع: غَنایم]
1. booty, spoil(s) 2. anything worth grabbing
« دَم غَنیمت است » "Seize the Day"
**غنیمت شمردن** /ğa.ni.mat.šo.mor.dan/ مصدر متعدی. to consider sth worthwhile
□ فرصت را غنیمت شمرده تبریکات صمیمانهٔ خود را تقدیم می‌دارم.
*I take this opportunity to offer you my heartfelt congratulations.*
**غوّاص** /ğav.vās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a diver
**غوّاصی** /ğav.vā.si/ اسم. diving
**غور** /ğowr/ اسم. (= ژرف‌اندیشی) the act of thinking profoundly
**غوررسی** /ğowr.ra.si/ اسم. the act of considering sth in depth
**غوره** /ğu.re/ اسم. [گیاه‌شناسی] sour grape(s), unripe grape(s)
**غوره نشده مَویز شدن** [ضرب‌المثل] to have pretensions of being a full-fledged master before becoming one (*ex tr* = to become a raisin before one is a full-grown sour grape)
**غوره‌غوره** /ğu.re.ğu.re/ اسم. sour grapes preserved in brine
**غوزه** /ğu.ze/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز قوزه boll, pod
غوزهٔ پَنبه cotton boll(s)
**غوطه** /ğu.te/ اسم. the act of plunging into (the) water
**غوطه خوردن** /ğu.te.xor.dan/ مصدر لازم. to plunge into (the) water, to be submerged
**غوطه‌ور** /ğu.te.var/ صفت. submerged
**غوطه‌ور شدن** /ğu.te.var.šo.dan/ مصدر لازم. to plunge in water, to be submerged
**غوغا** /ğow.ğā/ اسم. uproar, tumult

**غوغاسالاری** (ن) /ğow.ğā.sā.lā.ri/ اسم. (in journalism) sensationalism
**غوک** /ğuk/ اسم. [جانورشناسی] (= قورباغه) frog
**غول** /ğul/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a giant, a ghoul
غولِ بیابانی [مجازی] a very big (and usu uncouth) man
**غول‌آسا** /ğu.lā.sā/ اسم. gigantic
**غول‌پیکر** /ğul.pey.kar/ اسم. enormous (in size), gigantic
**غیاب** /ği.yāb/ اسم. ← حُضور absence
در غیابِ او in his/ her absence
**غیابی** /ği.yā.bi/ قید. [حقوقی] in absentia
**غیب** /ğeyb/ اسم. things which are hidden from view, the invisible
عالَمِ غیب the invisible world
عِلمِ غیب foreknowledge, prescience
**غیب شدن** /ğeyb.šo.dan/ مصدر لازم. to disappear, to vanish (into thin air), to perform a vanishing act
**غیبت** /ğey.bat/ اسم. 1. absence 2. gossiping, gossip
**غیبت کردن** /ğey.bat.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to be absent from class, to play truant[Br], to play hooky[Us] 2. to gossip
**غیبگو** /ğeyb.gu/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان] a diviner, a soothsayer, an oracle
**غیبگویی** /ğeyb.gu.'i/ اسم. divination
**غیبی** /ğey.bi/ صفت. 1. occult 2. invisible
**غیر** /ğeyr/ اسم. the outsider(s), the uninitiated, other(s)
(به) غیر از ... other than, except
**غیر ـ** /ğey.re-/ پیشوند. prefix giving a negative sense to the word; un-, non- etc. See instances below.
**غیراخلاقی** /ğey.re.'ax.lā.qi/ صفت. ← اَخلاقی unethical, immoral

**غیرارادی** /ğey.re.'e.rā.di/ صفت. ← اِرادی
involuntary

**غیرانتفاعی** /ğey.re.'en.te.fā.'i/ صفت.
non-profit-making[Br], non-profit[Us] ← اِنتفاعی
a private school مَدرسهٔ غِیرانتفاعی
(which is run as a non-profit-making enterprise)

**غیربهداشتی** /ğey.re.beh.dāš.ti/ صفت.
unhygienic, insanitary ← بِهداشتی
unhygienic conditions شَرایطِ غِیربهداشتی

**غیرت** /ğey.rat/ اسم.
zeal, jealousy
بالایِ غِیرتت ...
I call on your sense of honour[Br]

**غیرتمند** /ğey.rat.mand/ صفت. (= غَیور)
zealous

**غیرتی** /ğey.ra.ti/ صفت. [گفتار]
extremely mindful of the honour[Br] of one's wife or daughter, jealous
□ مردهایِ آذربایجانی خیلی غیرتی هستند.
*Azarbaijani men are well-known for their zeal in guarding the honour[Br] of the family.*

**غیرحرفه‌ای** /ğey.re.her.fe.'i/ صفت.
1. unprofessional ← حِرفه‌ای (۲ ← آماتور)
2. amateur

**غیرخالص** /ğey.re.xā.les/ صفت. (= ناخالص)
1. impure 2. gross ← خالص
gross weight وَزنِ غِیرخالص

**غیرخطّی**(ن) /ğey.re.xat.ti/ صفت. ← خَطّی
non-linear

**غیرخودی** /ğey.re.xo.di/ صفت. اسم ←
1. [*adj*] belonging to the other/ opposite side, alien, outsider ← خودی
2. [*n*] 'one of them', an outsider

**غیررسمی** /ğey.re.ras.mi/ صفت. ← رَسمی
1. unofficial 2. informal

**غیرضروری** /ğey.re.za.ru.ri/ صفت.
unnecessary ← ضَروری

**غیرعادی** /ğey.re.'ā.di/ صفت. ← عادی
unusual, uncommon

**غیرعملی** /ğey.re.'a.ma.li/ صفت. ← عَمَلی
impractical, unpractical

**غیرقابلِ اجتناب** /ğey.re.qā.be.le.ej.te.nāb/ صفت.
unavoidable, inevitable

**غیرقابل اصلاح** /ğey.re.qā.be.le.es.lāh/ صفت. ← قابل اِصلاح
incorrigible

**غیرقابل اعتماد** /ğey.re.qā.be.le.e'.te.mād/ صفت. ← قابل اعتماد
untrustworthy, unreliable

**غیرقابل انکار** /ğey.re.qā.be.le.en.kār/ صفت.
undeniable
undeniable evidence مَدارکِ غِیرقابلِ‌انکار

**غیرقابل بخشش** /ğey.re.qā.be.le.bax.šeš/ صفت.
unforgivable

**غیرقابل درک** /ğey.re.qā.be.le.dark/ صفت.
incomprehensible, unintelligible

**غیرقابل علاج** /ğey.re.qā.be.le.'e.lāj/ صفت.
incurable ← قابل علاج
an incurable disease بیماریِ غِیرقابلِ‌علاج

**غیرقابل‌فهم** /ğey.re.qā.be.le.fahm/ صفت.
unintelligible

**غیرقابل‌قبول** /ğey.re.qā.be.le.qa.bul/ صفت.
unacceptable ← قابل قَبول

**غیرقابل‌مصرف** /ğey.re.qā.be.le.mas.raf/ صفت. ← قابل مَصرف
with an expired consumption date, expired, unusable

**غیرقانونی** /ğey.re.qā.nu.ni/ صفت.
illegal, illicit ← قانونی (= خِلافِ قانون)

**غیرمترقّبه** /ğey.re.mo.to.raq.qe.be/ صفت.
unexpected, sudden
unforeseen disasters حَوادثِ غِیرمُترقّبه

(such as earthquakes, floods etc), natural disasters

**غیرمستقیم** /ğey.re.mos.ta.qi:m/ صفت.
indirect ← مُستقیم

**غیرممکن** /ğey.re.mom.ken/ صفت. ← مُمکن
impossible

**غیرمنتظره** /ğey.re.mon.ta.za.re/ صفت.
unexpected, abrupt

**غیرمنطقی** /ğey.re.man.te.qi/ صفت.
illogical ← مَنطقی
an illogical statement سُخنِ غیرمنطقی

**غیرمنقول** /ğey.re.man.qul/ صفت. ← مَنقول
immovable

**غیرواقعی** /ğey.re.vā.qe.'i/ صفت. ← واقعی
unreal, imaginary

**غیره** /ğey.re/ قید.
other than him/ her/ it
et cetera (etc), and so forth و غیره

**غیژ** /ği:ž/ صوت. the sound of something speeding by, whoosh

**غیظ** /ğeyz/ اسم. (= خَشم) wrath

**غیور** /ğa.yur/ صفت. (= غیرتمند) zealous

# ف، ﻔ، ﻓ، ﻒ

**ف** /fe/ اسم.
23rd letter of the Persian alphabet

**فئودال**(ف) /fe.'o.dāl/ صفت. اسم. [جمع: ـ ها]
1. [*adj*] feudal 2. [*n*] a big landlord or tribal chief in the feudal system

**فئودالیسم**(ف) /fe.'o.dā.lism/ اسم.
feudalism

**فا**(ف) /fā/ اسم. [موسیقی]
(the note) F, Fa

**در فا ماژور**
in F major

**فائده** /fā.'e.de/ اسم. ← فایده

**فائق** /fā.'eq/ صفت. ← فایق

**فابریک**(ف) /fāb.rik/ اسم. صفت.
1. [*n*] [*arch*] factory
2. [*adj*] [*col*] (of spare parts) original, genuine

□ کدامش را بدهم؟ شمعِ فابریک یـا شـمعِ ایرانی؟
*Which would you rather have? The manufacturer's genuine spark plugs or locally produced ones?*

**فاتح** /fā.teh/ صفت. اسم. [جمع: ـ ان، ـ ین]
1. [*adj*] victorious, (= پیروز) triumphant 2. [*n*] a conqueror

**سُلطان محمّدِ فاتح** [تاریخ]
Sultan Mehmet the Conqueror

**فاتحانه** /fā.te.hā.ne/ صفت. قید. (= پیروزمندانه)
1. [*adj*] triumphant 2. [*adv*] triumphantly

**فاتح شدن** /fā.teh.šo.dan/ مصدر لازم.
to win, to triumph, to conquer

**فاتحه** /fā.te.he/ اسم. [اسلام]
(the first chapter of the Holy Koran/ Qur'an which is recited as) a prayer for the dead

**فاتحه خواندن** /fā.te.he.xān.dan/ مصدر لازم.
to say a prayer for the dead

**فاتحه‌خوانی** /fā.te.he.xā.ni/ اسم.
1. the act of saying prayers for the dead
2. a prayer meeting (held in memory of a deceased person)

**فاجعه** /fā.je.'e/ اسم. [جمع: ـ ها، فَواجِع ﺗﺎ]
tragedy, disaster, catastrophe

**فاجعه‌آمیز** /fā.je.'e.'ā.mi:z/ صفت.
tragic, disastrous, catastrophic

**فاحش** /fā.heš/ صفت.
1. blatant, glaring
2. considerable, copious, substantial
3. [*arch*] obscene

**اِختلافِ فاحش**
a striking difference

**خَطایِ فاحش**
a glaring error

**فاحشه** /fā.he.še/ اسم. [جمع: ـ ها، فَواحِش]
a prostitute, a whore (= روسپی)

**فاحشه‌خانه** /fā.he.še.xā.ne/ اسم.
a house of prostitution, a brothel, a bordello[Us]

**فاخته** /fāx.te/ اسم. [پرنده‌شناسی]
a stock dove

**فاخر** /fā.xer/ صفت. sumptuous, rich

البسهٔ فاخر rich garments

**فار**(ف) /fār/ اسم. lighthouse

**فارس** /fārs/ صفت. اسم. 1. [*adj*] coming from a Persian-speaking area, Persian-speaking 2. [*n*] the province of Fars in southern Iran

**فارسی** /fār.si/ اسم. صفت. [زبان‌شناسی] 1. [*n*] the Persian language, Persian, Farsi 2. [*adj*] Persian, Persian-language [*bef. n*] 3. pertaining to the province of Fars in southern Iran

اَدبیّاتِ فارسی Persian literature

زَبانِ فارسی Persian, Farsi

فارسیِ اِمروز Modern Persian

فارسیِ باستان Old Persian

فارسیِ میانه Middle Persian

□ به نظرِ من، فرهنگِ فارسی به فرانسهٔ پروفسور ژیلبر لازار کتابِ بسیار سودمندی است.

*I find the Persian-French dictionary compiled by Professor Gilbert Lazard very useful.*

**فارسی‌زبان** /fār.si.za.bān/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان] 1. [*adj*] Persian-speaking 2. [*n*] a Persian-speaking person, an Iranian

برایِ فارسی‌زبانانِ جَهان for the speakers of Persian all over the world

عَشایرِ غیرفارسی‌زبان non-Persian-speaking nomads

**فارغ** /fā.reğ/ صفت. free, relieved, finished with a job

**فارغ‌البال** /fā.re.ğol.bāl/ صفت. نیز فارغبال (= آسوده‌خاطر) free from worry, having no care in the world, carefree

**فارغ‌التحصیل** /fā.re.ğot.tah.si:l/ اسم. [جمع: ـان] (= دانش‌آموخته) sb who has completed his or her studies, a graduate, an alumnus[Us]

فارغ‌التحصیلانِ دَبیرستانِ اَلبرز Alborz High School alumni[Us]

**فارغ‌التحصیل شدن** /fā.re.ğot.tah.sil.šo.dan/ to graduate from a university etc

**فارغ‌التحصیلی** /fā.re.ğot.tah.si.li/ اسم. graduation

مَراسمِ فارغ‌التحصیلی graduation ceremony, commencement[Us]

**فارغ شدن** /fā.reğ.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to finish a job etc 2. (of a woman in labour[Br]) to have given birth

**فارماکولوژی**(ف) /fār.mā.ko.lo.ži/ اسم. pharmacology

**فارنهایت**(ف) /fā.ren.hāyt/ اسم. Fahrenheit

۶۸ دَرجهٔ فارنهایت برابرِ ۲۰ دَرجهٔ صَدبخشی

68º Fahrenheit (F) equal to 20º Celsius (C)

**فاز**(ف) /fāz/ اسم. (= * گام) phase

اِختلافِ فاز [فیزیک] phase difference

فازِ یکم the first phase

**فازمتر**(ف) /fāz.metr/ اسم. [برق] a mains tester, a voltage tester, a voltage detector

**فاستونی**(ف) /fās.tu.ni/ اسم. [پارچه] serge

**فاسد** /fā.sed/ صفت. 1. rotten, decayed 2. corrupt

**فاسد شدن** /fā.sed.šo.dan/ مصدر لازم. to go bad, to rot, to decay

**فاسدکردن** /fā.sed.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to corrupt sb/ sth 2. to cause sth to decay

**فاسق** /fā.seq/ اسم. (= رَفیق) 1. the lover of a married woman, paramour 2. a sinner, a libertine

**فاش** /fāš/ صفت. [ادبی] frank, open, candid

□ فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم. (حافظ)
*I speak candidly and I am so glad of my candour*[Br].

**فاش شدن** /fāš.šo.dan/ مصدر لازم.
(of a secret) to be revealed/ divulged

**فاش کردن** /fāš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to reveal/ divulge a secret

**فاشیست**(ف) /fā.šist/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها]
a fascist/ Fascist
حزبِ فاشیستِ ایتالیا
the Fascist party of Italy

**فاشیستی** /fā.šis.ti/ صفت. fascist/ Fascist
حکومتِ فاشیستی Fascist rule

**فاشیسم**(ف) /fā.šism/ اسم. [سیاست] Fascism

**فاصله** /fā.se.le/ اسم. [جمع: ~ها، فَواصل]
1. distance 2. space, gap 3. interval
حِفظِ فاصله maintaining one's distance from sb/ sth

**فاصله‌گذاری**(ن) /fā.se.le.go.zā.ri/ اسم. [تئاتر]
the act of endistancing the action from the audience, Alienation Effect

**فاصله‌گرفتن** /fā.se.le.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to move away from sb/ sth,
to distance oneself from sb/ sth

**فاضل** /fā.zel/ صفت. اسم. [جمع: فُضلا]
1. [*adj*] erudite, learned
2. [*n*] an erudite person, a learned man
یکی از دوستانِ فاضل
a learned friend of mine

**فاضلاب** /fā.ze.lāb/ اسم. 1. sewage
2. sewage water
مَجرایِ فاضلاب (= اِگو) the sewer

**فاطمی** /fā.te.mi/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]
1. [*adj*] pertaining to (or descended from) Hazrat Fatemeh/ Fatima, daughter of the Holy Prophet, Fatimite, Fatimid 2. pertaining to the Fatimid caliphs of Egypt and Syria, Fatimid 3. [*n*] a follower of the Fatimid Caliphate, a Fatimid
ایّامِ فاطمیّه the mourning period marking the anniversary of Hazrat Fatemeh's death (on 3rd Jumada I)

**فاطمیان** /fā.te.mi.yān/ اسم. [تاریخ] [جمعِ فاطمی]
the Fatimids

**فاعل** /fā.'el/ اسم. ← مَفعول
1. the doer of an action, the agent
2. [*gram*] the subject of a transitive verb

**فاعلی** /fā.'e.li/ اسم. [دستور] subjective, nominative

**فاقد** /fā.qed/ صفت. devoid of, lacking

**فاقد بودن** /fā.qed. bu.dan/ مصدر لازم.
to lack sth, to be without sth,
to have sth missing

**فاکتور**(ف) /fāk.tor/ اسم.
(= * برگِ خَرید، * صورتحِساب)
1. invoice 2. [*math*] factor

**فاکتورگرفتن** /fāk.tor.g.eref.tan/ مصدر لازم.
[ریاضی] to factorize an algebraic expression etc

**فاکس**(ف) /fāks/ اسم. (= * دورنگار، نَمابر)
1. a fax machine 2. a message transmitted by fax, a faxed document

**فاکس کردن** /fāks.kar.dan/ مصدر متعدی.
(= * دورنگاری) to fax a letter etc,
to transmit a document by fax

**فال** /fāl/ اسم. 1. the act of divining the future 2. augury, divination
3. omen, sign
فالِ قَهوه divining sb's future by examining the dregs at the bottom of his or her Turkish coffee cup (somewhat similar to reading tea-leaves)
فالِ وَرق 1. cartomancy 2. solitaire, patience

**فال** [۲] /fāl/ اسم.
a portion of usu 10 units of sth

**دو فالِ گِردو** twenty fresh and shelled walnuts

**فال‌گرفتن** /fāl.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to resort to divination, to have one's fortune told, to go to a fortune-teller

**به فال نیک گرفتن** to take sth as a good and auspicious sign

□ پیدا شدن آن نامهٔ گمشده را مادرم به فالِ نیک گرفت و امیدوار شد.
*When the missing letter turned up, Mom thought it was a good omen, and that gave her fresh hope.*

**فالانژ** (ف) /fā.lānž/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها]
1. a Fascist thug (in Spain under General Franco) 2. a member of a right-wing vigilante group

**فام** /fām/ اسم. [ادبی] (= رَنگ) colour[Br], chroma

**فامیل** (ف) /fā.mi:l/ اسم. (= خانواده)
1. family 2. a relative

**فامیلی** /fā.mi.li/ صفت. (= خانوادگی)
pertaining to the family, family [*bef. n*], familial

**فانتزی** (ف) /fān.te.zi/ اسم. صفت. (= ❊ ۲. تفنّنی)
1. [*n*] a piece of humorous writing, a sketch, a fantasy 2. [*adj*] fancy

**نانِ فانتزی** varieties of European-style bread (such as loaves and buns)

**فانوس** /fā.nus/ اسم. lantern

**فانوسِ دَریایی** (= فار) lighthouse

**فانوسقه** /fā.nus.qe/ اسم. [نظامی] نیز فانسقه
a cartridge-belt

**فانی** /fā.ni/ صفت. ← باقی mortal, transient

**انسان فانی است.** Man is mortal.

**فاویسم** (ف) /fā.vism/ اسم. [پزشکی] favism, fabism

**فایده** /fā.ye.de/ اسم. نیز فائده
[جمع: ~ها، فَواید] (= سود) 1. benefit, profit 2. use, usefulness, good, advantage

**فایده بردن** /fā.ye.de.bor.dan/ مصدر لازم.
1. to benefit from sth 2. to profit

**فایده‌کردن** /fā.ye.de.kar.dan/ مصدر لازم.
to make a profit

**فایق** /fā.yeq/ صفت. نیز فائـق
1. prevalent, powerful, having the upper hand 2. [*lit*] superior, best of its kind

**فایق آمدن** /fā.yeq.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to triumph, to excel, to come through

**فایل** (ف) /fāyl/ اسم. (= پَرونده؛ ❊ پَرونجا)
1. file, dossier 2. a filing cabinet

**فتاوی** /fa.tā.vi/ اسم. [جمعِ فَتوا] *fatwa*s, religious edicts

**فتح** /fat.h/ اسم. [جمع: فُتوح، فُتوحات]
(= پیروزی) victory, triumph, conquest

**فَتحِ باب** opening the discussion, breaking the ice

**فتح‌کردن** /fath.kar.dan/ مصدر متعدی.
to conquer a country etc

**فتحنامه** /fath.nā.me/ اسم.
a proclamation of victory

**فتحه** /fat.he/ اسم. (= زِبر)
the vowel-point /a/ in Persian (َ)

**فترت** /fet.rat/ اسم. a period of inactivity, a lull

**دورانِ فِترت** [سیاست] interregnum

**فتق** /fatq/ اسم. [پزشکی] hernia, rupture

**فتق‌بند** /fatq.band/ اسم. truss

**فتنه** /fet.ne/ اسم. (= آشوب) sedition, mutiny, revolt

**فتنه‌انگیز** /fet.ne.'an.gi:z/ صفت.
provoking sedition, seditious

دُروغِ مَصلحت‌آمیز بِه از راستِ فتنه‌انگیز (سعدی)
A white lie is to be preferred to seditious truth.

**فتو**^(ف) /fo.to/ اسم. a photography shop

**فتوا** /fat.vā/ اسم. [اسلام] نیز فَتویٰ [جمع: ~ها، فَتاوی] *fatwa:* a religious edict (issued by an ayatollah)

**فتوا دادن** /fat.vā.dā.dan/ مصدر لازم. to issue a *fatwa*

**فتوّت** /fo.tov.vat/ اسم. (= جَوانمردی) chivalry

**فتوتروپیسم**^(ف) /fo.to.te.ro.pism/ اسم. [فیزیک] (= نورگرایی) phototropism

**فتوحات** /fo.tu.hāt/ اسم. [جمع در جمعِ فَتح] victories

**فتور** /fo.tur/ اسم. (= سُستی) 1. lassitude, languor 2. slowing down

**فتوژنیک**^(ف) /fo.to.že.nik/ صفت. (= خوش‌عکس) photogenic

**فتوسل**^(ف) /fo.to.sel/ اسم. (= چشمِ الکتریکی) photocell, a photoelectric cell

**فتوسنتز**^(ف) /fo.to.san.tez/ اسم. [گیاه‌شناسی] photosynthesis

**فتوکپی**^(ف) /fo.to.ko.pi/ اسم. (= * روگرفت) photocopy

دَستگاهِ فُتوکپی a photocopying machine, a photocopier

**فتوکپی کردن** /fo.to.ko.pi.kar.dan/ مصدر متعدی. to photocopy sth

**فُتوکپی گرفتن** /fo.to.ko.pi.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to have photocopies made from a document etc

**فتوکرومیک**^(ف) /fo.to.ke.ro.mik/ صفت. photochromic

عَدسیِ فُتوکرومیک photochromic lens(es)

**فتوگرامتری**^(ف) /fo.to.ge.rā.met.ri/ اسم. photogrammetry

**فتویٰ** /fat.vā/ اسم. ← فَتوا

**فته** /fa.te/ اسم. (= پَته) pass, permit

فَتهِ طَلَب [سابق] (= سَفته) a promissory note, an I.O.U.

**فتیله** /fe.ti.le/ اسم. wick

**فجاءه** /foj.'e/ اسم. a sudden death

**فجایع** /fa.jā.ye'/ اسم. [جمعِ فجیعه^(تا)] atrocities, tragedies

**فجر** /fajr/ اسم. dawn, daybreak

جَشنوارهٔ سینماییِ فَجر Fajr Film Festival

فَجرِ صادق the true dawn

فَجرِ کاذب the false dawn

**فجیع** /fa.ji:'/ صفت. tragic, heart-rending, horrid

قَتلِ فَجیعِ اُستادِ دانشگاه the horrid murder of a university professor

**فحّاشی** /fah.hā.ši/ اسم. the act of using foul language, abusiveness

**فحش** /fohš/ اسم. foul language, abusive language, swear word(s), cuss word(s)

**فحشا**(ء) /fah.šā(')/ اسم. (= روسپیگری) 1. prostitution 2. fornication

**فحش دادن** /fohš.dā.dan/ مصدر لازم. to curse sb, to swear at sb

**فحل** /fahl/ صفت. (of a male animal) in heat

نَرّه‌گاوِ فَحل a bull in heat

**فخّار** /fax.xār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= کوره‌پز) the owner of a brickworks^(Br), a brick-maker, a brick-yard operator

**فخر** /faxr/ اسم. pride, glory

**فخر کردن** /faxr.kar.dan/ مصدر لازم. (= نازیدن) to pride oneself on sth

**فخیم** /fa.xi:m/ صفت. honourable^(Br), high-ranking

دولتِ فَخیمهٔ بریتانیا [سابق] Her/ His (Britannic) Majesty's Government

**فدا** /fa.dā, fe-/ اسم. 1. sacrifice 2. [*arch*] ransom

**فداکار** /fa.dā.kār/ صفت. self-sacrificing, devoted, selfless

**فداکاری** /fa.dā.kā.ri/ اسم. an act of self-sacrifice, selfless devotion

**فداکاری کردن** /fa.dā.kā.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to put one's life on the line

**فداکردن** /fa.dā.kar.dan/ مصدر لازم. to sacrifice oneself for sb/ sth

□ جانِ خود را فدایِ وطنش کرد. *He gave his life for his country. She sacrificed herself for her homeland.*

**فدایی** /fa.dā.'i/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a devotee, a devoted friend

**فدراسیون**(ف) /fe.de.rā.si.yon/ اسم. federation

فِدارسیونِ فوتبالِ ایران the Iranian Football Federation

فِدراسیون‌هایِ وَرزشی sports federations

**فدرال**(ف) /fe.de.rāl/ صفت. federal

دولتِ فِدرال a federal government

**فَرّ** /far(r)/ اسم. 1. a divine light (which is supposed to shine on chosen people), aura 2. splendour[Br]

با فَرّ و شُکوه resplendent in every way

**فِر**(ف) /fer/ اسم. 1. oven (= تاوَن ✻) 2. curling-iron(s)

فِرِ بَرقی an electric oven

فِرِ گازی a gas oven

فِرِ شِش‌ماهه [آرایش] perm, permanent wave

فِرِ مُژه [آرایش] eyelash curler

فِر زدنِ مو [آرایش] to have one's hair curled

□ می‌خواهم موهایم را فِرِ شش‌ماهه بزنم. *I would like to have a perm, please.*

**فرئون**(ف) /fe.re.'on/ اسم. [شیمی] Freon

**فرا ـ** /fa.rā-/ پیشوند. a widely-used prefix denoting a) to, toward(s) b) beyond c) around d) in; trans-, circum- etc. See instances below.

**فرائض** /fa.rā.'ez/ اسم. ← فرایض

**فرابار**(ن) /fa.rā.bār/ اسم. [هوا] ⟵ فروبار an area of high pressure

**فرابنفش**(ن) /fa.rā.ba.nafš/ صفت. [فیزیک] (= ماوراء بَنفش) ultraviolet (UV)

نورِ فَرابنفش ultraviolet light

**فراتاب**(ن) /fa.rā.tar/ اسم. [فرهنگستان] (= پروژکتور) projector

**فراتر** /fa.rā.tar/ قید. farther (up or down a road etc)

**فراحسّی**(ن) /fa.rā.hes.si/ صفت. extrasensory

اِدراکِ فَراحِسّی extrasensory perception (ESP)

**فراخ** /fa.rāx/ صفت. [ادبی] wide, large, broad, vast

□ دشت‌هایی چه فراخ!/ کوه‌هایی چه بلند! (سپهری) *What vast plains! What high mountains!*

**فراخوان** /fa.rā.xān/ اسم. (= دَعوت) invitation, summons

**فراخواندن** /fa.rā.xān.dan/ مصدر متعدی. to invite sb, to summon sb, to call sb

**فراخور** /fa.rā.xor/ صفت. اسم. (= ۱. مناسب) 1. [*adj*] suitable 2. [*n*] proportion

به فَراخورِ ... in proportion to, commensurate with

**فراخی** /fa.rā.xi/ اسم. wideness, largeness

**فرار** /fa.rār/ اسم. (= گُریز) escape, flight

راهِ فَرار (= مَفرّ) a way of escape, an escape route

فَرارِ مَغزها brain drain

**فرّار** /far.rār/ صفت. [شیمی] volatile

**فرار دادن** /fa.rār.dā.dan/ مصدر متعدی.
to help sb to escape, to arrange for sb's escape

**فرارسیدن** /fa.rā.re.si.dan/ مصدر لازم.
to arrive, to come upon the scene, to appear
فَرارسیدنِ بَهار the arrival of spring

**فرارکردن** /fa.rār.kar.dan/ مصدر لازم.
to escape, to make one's escape, to flee, to run away, to get away

**فرارو** /fa.rā.ru/ قید. [ادبی] (= در پیشِ رو)
in front of, ahead of, opposite

**فراری** /fa.rā.ri/ اسم. صفت.
escaped, fugitive, runaway
بَردهٔ فَراری a runaway slave
زِندانیِ فَراری an escaped convict, a fugitive
سَربازِ فَراری a deserter

**فراز** /fa.rāz/ اسم. ← نَشیب
the top, the summit
برفَرازِ ... on top of, above
فَراز و نَشیب high land(s) and low land(s), peak(s) and valley(s), [*fig*] ups and downs

**فرازمینی**(ن) /fa.rā.za.mi.ni/ صفت. (= فَضایی)
extra-terrestrial (ET)

**فراست** /fe.rā.sat, fa-/ اسم.
clearness of insight, mental perception, perspicacity

**فراسو**(ف) /fa.rā.su/ اسم. [ادبی]
the far side of sth
(در) فَراسویِ ... on the far side of sth, beyond sth

**فرّاش** /far.rāš/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a servant (who attends mainly to outdoor chores), a *ferash*
فَرّاشِ پُست [سابق] the postman
فَرّاشِ مَدرسه [سابق] the school janitor

**فراصوتی**(ن) /fa.rā.sow.ti/ صفت.
ultrasonic

**فراعنه** /fa.rā.'e.ne/ اسم. [تاریخ] [جمعِ فِرعون]
pharaohs
فَراعنهٔ مِصر the pharaohs of Egypt

**فراغت** /fa.rā.ğat/ اسم.
freedom from work, leisure, rest
اوقاتِ فَراغت free time, spare time, leisure
□ من در منزل اصلاً فراغتِ خاطر ندارم.
*I have no peace of mind at home.*

**فرافکنی**(ن) /fa.rā.fe.ka.ni/ اسم. [روان‌شناسی]
projection

**فراق** /fe.rāq/ اسم. (= جُدایی) ← وصال
separation (from the beloved)

**فراک**(ف) /fe.rāk/ اسم. [پوشاک]
a morning coat

**فراکسیون**(ف) /fe.rāk.si.yon/ اسم.
a parliamentary group

**فراگرد**(ن) /fa.rā.gard/ اسم. (= فَرایند)
process

**فراگرفتن** /fa.rā.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
(= ۱. اِحاطه کردن ۲. آموختن)
1. to surround sth, to encompass sth
2. to learn a language etc

**فراگفتمان**(ن) /fa.rā.gof.te.mān/ اسم.
metadiscourse

**فراگیر** /fa.rā.gi:r/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. [*adj*] comprehensive, all-embracing
2. [*n*] a learner
دولتِ فَراگیر a broad-based government

**فراماسون**(ف) /fe.rā.mā.son/ اسم. [جمع: ـها]
a Freemason, a Mason

**فراماسونری**(ف) /fe.rā.mā.so.ne.ri/ اسم.
Freemasonry

**فراملّیتی**(ن) /fa.rā.mel.li.ya.ti/ صفت. نیز فَراملّی
transnational
شِرکت‌های فَراملّیتی transnational companies

**فراموش** /fa.rā.muš/ صفت. forgotten
فَراموشم مَکن [گیاه‌شناسی] forget-me-not
**فراموش‌خانه** /fa.rā.muš.xā.ne/ اسم. [سابق] a masonic lodge
**فراموش شدن** /fa.rā.muš.šo.dan/ مصدر لازم. to be forgotten
**فراموشکار** /fa.rā.muš.kār/ صفت. forgetful
آدمِ فَراموشکار a forgetful person
**فراموش کردن** /fa.rā.muš.kar.dan/ مصدر متعدی. to forget sb/ sth
فراموش/ فراموشش کن! Forget it.
**فراموش‌نشدنی** /fa.rā.muš.na.šo.da.ni/ صفت. unforgettable, memorable
یک شَبِ فَراموش‌نشدنی با کامکارها a memorable evening with the Kamkars
**فراموشی** /fa.rā.mu.ši/ اسم. (= نِسیان) 1. forgetfulness, oblivion 2. [*med*] amnesia
**فرامین** /fa.rā.min/ اسم. [جمعِ فرمان] commands
**فرانسوی** /fa.rān.sa.vi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] pertaining to France, French 2. [*n*] a Frenchman, a Frenchwoman
**فرانسه**(ف) /fa.rān.se/ اسم. [جغرافیا] 1. France 2. the French language, French
**فرانشیز**(ف) /fe.rān.ši:z/ اسم. (= * خودپرداخت) (in assurance[Br]/ insurance[Us]) a portion or percentage of the loss that the insurer does not pay, franchise[Br], deductible[Us]
**فرانک**(ف) /fe.rānk/ اسم. [بانک] the (old) monetary unit of several European countries, franc
فرانکِ بِلژیک [سابق] the Belgian franc (BF)
فِرانکِ سویس the Swiss franc (CHF)
فِرانکِ فَرانسه [سابق] the French franc (FF)

**فراوان** /fa.rā.vān/ صفت. abundant, plentiful
**فراوانی** /fa.rā.vā.ni/ اسم. abundance, plenty, frequency
**فراورده**(ن) /fa.rā.var.de/ اسم. نیز فرآورده product, produce
فَراورده‌هایِ صَنعتی industrial products
فَراورده‌هایِ کِشاورزی agricultural produce/ products
فَراورده‌هایِ لَبَنی dairy products
فَراورده‌هایِ نَفتی petroleum products
**فراوری**(ن) /fa.rā.va.ri/ اسم. processing
فَراوریِ مَواد materials processing
**فراهم** /fa.rā.ham/ صفت. gathered together, available, on hand
**فراهم شدن** /fa.rā.ham.šo.dan/ مصدر لازم. to be procured, to be obtained
**فراهم کردن** /fa.rā.ham.kar.dan/ مصدر متعدی. to procure sth, to put sth together, to assemble sth
□ متأسفانه پول فراهم نشد. *I am sorry; I just could not raise the money.*
**فرایض** /fa.rā.yez/ اسم. نیز فرائض [جمعِ فَریضه] religious duties
**فرایند**(ن) /fa.rā.yand/ اسم. (= رَوند) process
فَرایندهایِ تولید production processes
**فربه** /far.beh/ صفت. [ادبی] fat, obese, overweight
**فرج** /farj/ اسم. [کالبدشناسی] (in a woman) the vulva
**فرجام** /far.jām/ اسم. [ادبی] the end, the conclusion, the final outcome
**فرجام‌خواهی**(ن) /far.jām.xā.hi/ اسم. [حقوقی] the act of filing an appeal to the Supreme Court

**فرجه** /for.je/ اسم. (= مُهلت) respite, a period of grace

**فرچه** /fer.če/ اسم. a shaving brush

**فرح** /fa.rah/ اسم. a happy mood, cheerfulness

**فرح‌انگیز** /fa.ra.han.gi:z/ صفت. cheerful

**فرح‌بخش** /fa.rah.baxš/ صفت. cheery, cheering, exhilarating

**فرّخ** /far.rox/ صفت. (= خُجسته) auspicious, happy

**فرخنده** /far.xon.de/ صفت. auspicious, happy

در این روزِ فَرخنده on this happy day

**فرد** /fard/ اسم. صفت. [جمع: اَفراد] 1. [*n*] an individual, a person 2. [*adj*] single, sole 2. [*math*] odd ← زوج

فَردِ اَعلا (= مُمتاز) top grade, grade A, of superior quality

مُنحصر به فَرد unique

**فردا** /far.dā/ اسم. قید. 1. [*n*] tomorrow 2. the future 3. [*adv*] tomorrow

فَردا صُبح tomorrow morning

فَردا شَب tomorrow evening, tomorrow night

فَردایِ آن روز the next/ following day

فردا را کی دیده؟ [ضرب‌المثل] Tomorrow is another day. [*Prov*]
(*ex tr* = Who has seen the next day?)

**فردگرایی**(ن) /fard.ge.rā.'i/ اسم. [جامعه] individualism

**فردوس** /fer.dows/ اسم. (= بهشت) Paradise

**فردی** /far.di/ صفت. individual, personal

**فِرز** /ferz/ اسم. [گفتار] (= چابک) agile, nimble, swift

**فرز**(ف) /fe.rez/ اسم. [فنی] a portable circular saw (with abrasive disc), a builder's saw^Br

**فرزانه** /far.zā.ne/ صفت. اسم. [ادبی] [جمع: فرزانگان] 1. [*adj*] learned, wise 2. [*n*] a wise person

**فرزکاری** /fe.rez.kā.ri/ اسم. [ساختمان] milling slabs of stone etc

**فرزند** /far.zand/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. a child, a son or a daughter 2. an offspring

□ شما چند فرزند دارید؟ *How many children do you have?*

**فرزندخوانده** /far.zand.xān.de/ اسم. [جمع: ~ها، فرزندخواندگان] an adopted son or daughter, a foster child

**فرسایش** /far.sā.yeš/ اسم. erosion, wearing out, attrition

فَرسایشِ خاک soil erosion

**فرسایشی**(ن) /far.sā.ye.ši/ صفت. causing erosion or attrition

جنگ فرسایشی war of attrition

**فرستادن** /fe.res.tā.dan/ مصدر متعدی. 1. to send sb/ sth, to dispatch, to despatch^Br 2. to emit, to transmit

**فرستاده** /fe.res.tā.de/ صفت. اسم. [جمع: فرستادگان] 1. [*adj*] sent, dispatched 2. [*n*] an emissary, a messenger

**فرستنده** /fe.res.tan.de/ اسم. 1. the sender 2. [*elec*] a transmitter

**فرسک**(ف) /fe.resk/ اسم. [هنر] a wall painting, a mural, a fresco

**فرس‌ماژور**(ف) /fors.mā.žor/ اسم. (= شَرایطِ قَهری) force majeure

**فرسنگ** /far.sang/ اسم. *farsang:* an old unit for measuring distance equal to 6 *km.*/ 3.75 *miles*

**فرسودن** /far.su.dan/ مصدر متعدی/لازم. 1. to wear sth out, to wear sth down, to make sb weary 2. [*vi*] to wear out/ down

**فرسودگی** /far.su.de.gi/ اسم. the state of being worn-out and unusable

سِنِ فَرسودگیِ اتومبیل the age when an automobile is legally considered 'unusable' and will have to be scrapped

**فرسوده** /far.su.de/ صفت. worn-out, broken-down, weary, exhausted, spent

**فرسوده شدن** /far.su.de.šo.dan/ مصدر لازم. to wear out, to get old and useless

◻ افسوس که بی‌فایده فرسوده شدیم ... (خیّام)
*Alas! we have been worn out in vain ...*

**فَرش** /farš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، فُروش] (= قالی) 1. carpet(s), rug(s) 2. flooring

صادراتِ فَرشِ کِشور
Iran's carpet exports

فَرشِ دَستباف hand-woven rug(s)

فَرشِ ماشینی a machine-made carpet/ rug (imitating a hand-woven rug)

**فُرش** /forš/ اسم. [زمین‌شناسی] silt

**فرشبافی** /farš.bā.fi/ اسم. (= قالیبافی) the act of weaving carpets, carpet weaving

**فرشتگان** /fe.reš.te.gān/ اسم. [جمعِ فرشته] angels

«فقط فرشتگان بال دارند»
" Only Angels Have Wings "

**فرشته** /fe.reš.te/ اسم. [جمع: ـ‌ها، فِرشتگان] an angel

**فرش‌فروشی** /farš.fo.ru.ši/ اسم. (= قالی‌فروشی) 1. the trade of buying and selling rugs, the carpet trade 2. a carpet shop/ store

**فرش‌کردن** /farš.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to spread carpets on the floor etc 2. to pave the ground with tiles etc

**فرشینه**(ن) /far.ši.ne/ اسم. [فرهنگستان] (= موکت) a fitted carpet[Br], a wall-to-wall carpet[Us], a moquette

**فرصت** /for.sat/ اسم. 1. opportunity 2. occasion 3. free time

سَرِ فُرصت at one's leisure, in good time

فُرصتِ طَلایی a golden opportunity

فُرصتِ مُطالعاتی(ن) (در دانشگاه) sabbatical

فُرصتِ مُناسب a good opportunity

فُرصت را غَنیمت شمردن
to take the opportunity to ...

**فرصت‌طلب** /for.sat.ta.lab/ صفت. opportunist

**فرصت‌کردن** /for.sat.kar.dan/ مصدر لازم. to find the time for sth

**فرض** /farz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، فُروض] 1. assumption, supposition 2. a religious duty

به فَرضِ این‌که ... assuming that ..., supposing that ...

فَرضِ مَحال assuming the impossible

**فرضاً** /far.zan/ قید. supposedly, supposing, hypothetically

**فرض‌کردن** /farz.kar.dan/ مصدر متعدی. to assume sth, to presume sth, to suppose sth

**فرضی** /far.zi/ صفت. hypothetical, supposed

**فرضیّه** /far.ziy.ye/ اسم. [جمع: ـ‌ها، فَرضیّات] 1. hypothesis 2. theory

**فرط** /fart/ اسم. excess, extreme

از فَرطِ تِشنگی from extreme thirst

**فرع** /far'/ اسم. [جمع: فُروع] ⟵ اَصل 1. secondary part(s), minor/ lesser part(s), branch(es) 2. [*bank*] interest

اَصل و فَرعِ وام the principal and the interest of a loan

**فرعون** /fer.'own/ اسم. [تاریخ] [جمع: فَراعنه] Pharaoh

**فرعی** /far.'i/ صفت. secondary, subordinate, minor, lesser
جادّهٔ فَرعی a secondary road
خَطِّ فَرعی (راه‌آهن و غیره) a side-line
خیابانِ فَرعی a side street
**فرغون** /for.ğun/ اسم. [ساختمان] wheelbarrow
**فرفره** /fer.fe.re/ اسم. (بازیچه) 1. top 2. whirligig
**فرفری** /fer.fe.ri/ صفت. (of hair) curly
**فَرق** /farq/ اسم. 1. difference, distinction 2. the parting of the hair
فَرقِ سَر the top/ crown of the head
چه فَرق می‌کند؟
What difference does it make?
☐ تو فرقت را از چپ باز می‌کنی یا از راست؟
*How do you part your hair, on the left or on the right?*
**فِرق** /fe.raq/ اسم. [جمعِ فِرقه] sects
**فرق داشتن** /farq.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be different, to differ
**فرق‌گذاشتن** /farq.go.zāš.tan/ مصدر لازم.
1. to differentiate (between two things)
2. to discriminate against (= تبعیض)
**فرقه** /fer.qe/ اسم. [جمع: ~ها، فِرق]
a religious or political sect
**فرقه‌ای** /fer.qe.'i/ صفت. sectarian
خُشونتِ فِرقه‌ای sectarian violence
**فرقه‌گرایی**(ن) /fer.qe.ge.rā.'i/ اسم. [سیاست]
sectarianism
**فرکانس**(ف) /fe.re.kāns/ اسم. [فیزیک] (= بَسامد)
frequency
فِرکانس‌هایِ رادیویی radio frequencies
**فرم**(ف) /form/ اسم. (= ٭ ۳. بَرگه) 1. form, shape 2. manner, method 3. a(n official) form, an application form
4. [*print*] form(e)
فُرمِ صَحّافی [کتاب] signature(s)
لِباسِ فُرم uniform
**فرمالدئید** /for.māl.de.'id/ اسم. [شیمی]
(the antiseptic) formaldehyde
**فرمالیته**(ف) /for.mā.li.te/ اسم. sth done for the sake of form, a (mere) formality
**فرمالیست**(ف) /for.mā.list/ اسم. [هنر]
[جمع: ~ها] an adherent of formalism, a formalist
**فرمالیسم**(ف) /for.mā.lism/ اسم. [هنر]
formalism
**فرمان** /far.mān/ اسم. [جمع: ~ها، فَرامین]
1. a royal command/ edict, a *firman*, a commandment 2. an order, a decree
3. [*car*] the steering-wheel, the wheel
دَه فَرمان [یهودیت] (= اَحکامِ عَشره)
the Ten Commandments, the Decalogue
فرمانِ هیدرولیک [خودرو]
power-assisted steering, power steering
پُشتِ فَرمان نشستن [خودرو]
to sit behind the wheel
**فرمانبر** /far.mān.bar/ صفت. اسم. (= مُطیع)
1. [*adj*] obedient 2. [*n*] a servant, an underling
**فرمان دادن** /far.mān.dā.dan/ مصدر لازم.
to command/ order sb to do sth
**فرماندار** /far.mān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= × حاکم) the governor of a town
فَرماندارِ کُلّ Governor-General
فَرماندارِ نِظامیِ ...
the military governor of
**فرمانداری** /far.mān.dā.ri/ اسم.
1. the position of a governor, governorship, governorate
2. the governor's office
**فرمانده** /far.mān.de/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ان]
a (military) commander, the commander of

**فَرماندهِ کُلِّ قُوا** [نظامی]
the Commander-in-chief (of the armed forces etc)

**فرماندهی** /far.mān.de.hi/ اسم. صفت.
1. [*n*] the position of a commander, command 2. [*adj*] pertaining to command, command [*bef. n*]
the command post مَقرِّ فَرماندهی

**فرمانروا** /far.mān.ra.vā/ اسم. [جمع: ـ یان]
the ruler of, the sovereign

**فرمایش** /far.mā.yeš/ اسم.
1. the act of ordering sth, bidding sb to do sth
2. a command, an order
3. [*dated*] a commercial order

**فرمایشات** /far.mā.ye.šāt/ اسم. [محترمانه]
the speech or statements of a high personage [جمعِ فَرمایش]

**فرم دادن** /form.dā.dan/ مصدر متعدی.
to shape sth, to form sth

**فرمودن** /far.mu.dan/ مصدر متعدی.
1. to order, to bid, to command
2. [*poli*] to do sth (= to say, to sit, to eat, to enter etc)

اوّل شما بفرمایید.
Please go ahead. After you.
Please have a seat. بفرمایید (بنشینید).
بفرمایید (میل کنید).
Please have some.
What did you say? چی فرمودید؟
□ حالا می‌فرمایید من چه کنم؟
*What do you think I should do now?*

**فرمول**(ف) /for.mul/ اسم.
formula

**فرمول‌بندی**(ن) /for.mul.ban.di/ اسم.
1. the act of formulating sth
2. formulation

**فرمیکا**(ف) /for.mi.kā/ اسم.
a type of decorative surfacing material, Formica, formica

**فرنج**(ف) /fe.renj/ اسم. [پوشاک]
the top part of a military uniform, tunic

**فرنجمشک** /fa.ranj.mešk/ اسم. [گیاه‌شناسی]
lemon-balm, balm-mint

**فرنگ**(ف) /fa.rang/ اسم. [سابق]
Europe

**فرنگستان** /fa.ran.ges.tān/ اسم. [سابق]
European countries, Europe

**فرنگی** /fa.ran.gi/ صفت. اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
1. [*adj*] European, Western
2. imported from Europe
3. [*n*] a European, a *Ferangi*

**فرنگی‌مآب** /fa.ran.gi.ma.'āb/ صفت.
Europeanized, Frenchified

**فرنی** /fe.re.ni/ اسم. [خوراکی]
*fereni:* a type of Iranian dessert (made with milk, rice flour, sugar and rose water)

**فرو ـ** /fo.ru/ پیشوند.
prefix denoting a downward or inward action; some instances:
to dip, to plunge [*vi*] فُرو بردن
to collapse [*vi*] فُرو ریختن
to dip, to thrust [*vt*] فُرو کردن

**فروبار**(ن) /fo.ru.bār/ اسم. [هوا] ⟵ فَرابار
depression

**فروپاشی**(ن) /fo.ru.pā.ši/ اسم.
collapse, disintegration
فُروپاشیِ اِتّحادِ جَماهیرِ شُوروی
the collapse of the Soviet Union

**فروتن** /fo.ru.tan/ صفت. (= مُتواضع)
modest, humble

**فروتنی** /fo.ru.ta.ni/ اسم. (= تَواضع)
modesty, humility

**فروختن** /fo.rux.tan/ مصدر متعدی.
to sell sth, to vend sth

**فروخته** /fo.rux.te/ صفت.
sold

**فروخته شدن** /fo.rux.te.šo.dan/ مصدر لازم.
to be sold, to sell [*vi*] (= به فُروش رسیدن)

□ تمامِ بلیت‌ها ظرفِ یک ساعت فروخته شد.
*The tickets were sold out in an hour.*

**فرود** /fo.rud/ اسم. 1. the act of landing 2. landing, descent

**فُرودِ اِضطراری** an emergency landing

**فرود آمدن** /fo.ru.dā.ma.dan/ مصدر لازم. to land, to come down, to descend

**فرودگاه**[ن] /fo.rud.gāh/ اسم. 1. airfield, aerodrome 2. airport

**فُرودگاهِ بین‌المللیِ مِهرآباد** Mehrabad International Airport

**فروردین** /far.var.din/ اسم. *Farvardin:* 1st month of the Iranian solar calendar (31 days) corresponding roughly to April

**فرورفتگی** /fo.ru.raf.te.gi/ اسم. ← بَرجستگی a depressed or sunken part of a surface, a depression, a hollow

**فرورفتن** /fo.ru.raf.tan/ مصدر لازم. to go down, to sink, to plunge

**فرورفته** /fo.ru.raf.te/ صفت مفعولی. sunken, depressed, hollow

**گونه‌هایِ فُرورفته** hollow/ sunken cheeks

**فروریختن** /fo.ru.rix.tan/ مصدر لازم. to collapse, to come crashing/ tumbling down

**فروزان** /fo.ru.zān/ صفت. [ادبی] bright, luminous, luminescent

**فروسرخ**[ن] /fo.ru.sorx/ صفت. [فیزیک] (= مادونِ قِرمز) infrared

**پَرتوهایِ فُروسُرخ** [فیزیک] infrared rays

**فروش** /fo.ruš/ اسم. 1. the act of selling/ vending sth 2. sale

**خَرید و فُروش** buying and selling

**به فُروش رساندن** to sell, to sell off

**فروش رفتن** /fo.ruš.raf.tan/ مصدر لازم. (= فُروخته شدن، به فُروش رسیدن) to be sold, to sell [*vi*]

**فروشگاه** /fo.ruš.gāh/ اسم. (= مَغازه) shop, store[Us], emporium

**فُروشگاهِ بُزرگ** 1. a department store 2. a supermarket

**فُروشگاهِ تَعاونی** a co-operative store

**فروشگاهِ مَوادِ پروتئینی** (= قَصّابی) a shop/ store selling meat, a butcher's

**فُروشگاه‌های زَنجیره‌ای** chain stores

**فروشندگی** /fo.ru.šand.de.gi/ اسم. 1. the job of a salesperson/ salesman/ saleswoman 2. salesmanship

**فروشنده** /fo.ru.šan.de/ اسم. ← خَریدار [جمع: ـ ها، فُروشندگان] 1. the seller, the vendor 2. a salesperson, a salesman, a saleswoman, a shop assistant[Br], a sales clerk[Us]

**فُروشندهٔ دوره‌گرد** /dow-/ a pedlar[Br], a peddler[Us], a hawker

**فروشی** /fo.ru.ši/ صفت. (= برای فُروش) for sale, on sale

□ فُروشی نیست. *It is not for sale.*

**فروع** /fo.ru'/ اسم. [جمعِ فَرع] ← اُصول the minor parts/ points

**فُروعِ دین** [اسلام] the secondary articles of faith (a set of eight points that deal with the more practical side of life, such as saying the daily prayers, fasting, paying tithe etc)

**فروغ** /fo.ruğ/ اسم. [ادبی] (= روشنی) 1. light 2. brightness

**فروکش** /fo.ru.keš/ اسم. the act of subsiding

**فروکش کردن** /fo.ru.keš.dar.dan/ مصدر لازم. to subside

**فروگذار** /fo.ru.go.zār/ اسم. the act of desisting from an effort, leaving a job unfinished, balking

**از هیچ کوششی فُروگذار نکردن** to spare no effort

**فروند** /far.vand/ اسم. a unit of counting ships and planes (usu not translated into English)

سه فَروند هَواپیما three planes

**فرویدیسم**(ف) /fe.roy.dism/ اسم. [روان‌شناسی] the teachings of Sigmund Freud, Freudism, Freudianism

**فرّه** /far.re/ اسم. (= فرّ) a divine light (which is supposed to shine on chosen individuals), aura

**فرهنگ** /far.hang/ اسم. 1. culture 2. education 3. a dictionary

آدم بی‌فَرهنگ an uncultured person

بافَرهنگ cultured, civilized

فَرهنگِ مَردم [فرهنگستان] (= فولکلور) 1. folklore 2. pop culture

وِزارتِ فَرهنگ [سابق] (= وِزارتِ آموزش و پَرورش، × وِزارتِ مَعارف) Ministry of Education

**فرهنگستان**(ن) /far.han.ges.tān/ اسم. [فرهنگستان] (= آکادمی) academy

فَرهنگستانِ زَبان و اَدَبِ فارسی the Academy of Persian Language and Literature

فَرهنگستانِ عُلوم the Academy of Sciences

فَرهنگستانِ هُنر the Academy of the Arts

**فرهنگسرا**(ن) /far.hang.sa.rā/ اسم. a cultural centre[Br]/ center[Us]

**فرهنگنامه**(ن) /far.hang.nā.me/ اسم. [کتاب] (= دایرةالمعارف) encylcopaedia[Br]/ encyclopedia[Us]

«فَرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان» "The Children's Encyclopaedia[Br]"

**فرهنگ‌نویسی** /far.hang.ne.vi.si/ اسم. lexicography

**فرهنگی** /far.han.gi/ صفت. اسم. [جمع: ـان] 1. [*adj*] cultural 2. pertaining to the teaching profession, educational 3. [*n*] an employee of the old Ministry of Education, a teacher

**فرهیختگان** /far.hix.te.gān/ اسم. [جمعِ فَرهیخته] cultured people

**فرهیخته** /far.hix.te/ صفت. university-educated, cultured, civilized

**فریاد** /far.yād/ اسم. 1. cry, shout 2. crying, shouting, yelling

به فَریادِ کسی رسیدن to answer sb's call for help, to come to sb's rescue

**فریادرس** /far.yād.res/ اسم. [جمع: ـها] sb who comes/ goes to another person's rescue, a rescuer, a white knight

**فریادزدن** /far.yād.za.dan/ مصدر لازم. نیز فریاد کشیدن to cry, to shout, to yell

**فریب** /fa.ri:b/ اسم. deceit, deception

**فریب خوردن** /fa.rib.xor.dan/ مصدر لازم. to be deceived, to be duped, to be hoodwinked

**فریب دادن** /fa.rib.dā.dan/ مصدر متعدی. to deceive sb, to dupe sb, to hoodwink sb

**فریبکار** /fa.rib.kār/ صفت. deceitful, deceptive

**فریبنده** /fa.ri.ban.de/ صفت. (= فَریبا) 1. charming 2. deceptive

**فرّیت**(ف) /fer.rit/ اسم. [شیمی] ferrite

**فریزر**(ف) /fe.ri.zer/ اسم. (= * یَخزن) freezer

فریزرِ ایستاده an upright freezer

فریزرِ صَندوقی a chest freezer

**فریزری**(ن) /fe.ri.ze.ri/ صفت. (= * یَخزده) frozen, freeze-dried

مَوادِ غَذاییِ فریزری frozen food items

**فریزکردن**(ن) /fe.riz.kar.dan/ مصدر متعدی. (= * مُنجمد کردن) to freeze food etc

**فریضه** /fa.ri.ze/ اسم. [جمع: ـها، فَرایض] a religious duty, a religious obligation

**فریفتن** /fe.rif.tan/ مصدر متعدی. ( = فَریب دادن)
1. to charm sb, to deceive sb
2. to seduce sb

**فزاینده** /fa.zā.yan.de/ صفت. ( = اَفزاینده)
increasing, growing
با سُرعتِ فَزاینده with ever increasing speed, with gathering speed

**فزون** /fo.zun/ صفت. [ادبی] ( = اَفزون)
exceeding, more
فُزون بر ... in excess of

**فزونساز**(ن) /fo.zun.sāz/ اسم. [برق] ( = آمپلیفایر)
amplifier

**فزونی** /fo.zu.ni/ اسم. [ادبی] ( = اَفزونی)
overabundance, excess in amount or number

**فساد** /fe.sād/ اسم.
1. corruption
2. decay, deterioration
3. [*arch*] sedition
فِسادِ اَخلاق depravity, immorality, moral corruption
فِسادِ مالی corruption esp in financial matters
□ رئیسِ شرکت به اتّهامِ فِسادِ مالی بـه سـه سال زندان محکوم شد.
*The president of the company was sentenced to three years' imprisonment for dishonest financial practices.*

**فستیوال**(ف) /fes.ti.vāl/ اسم. ( = جَشنواره)
festival

**فسخ** /fasx/ اسم.
1. the act of cancelling/ abrogating an agreement etc
2. annulment, cancellation, abrogation

**فسخ کردن** /fasx.kar.dan/ مصدر متعدی.
to annul/ cancel/ abrogate a contract

**فسژن**(ف) /fos.žen/ اسم. [شیمی]
phosgene gas, phosgene

**فسفات**(ف) /fos.fāt/ اسم. [شیمی]
phosphate

**فسفر**(ف) /fos.for/ اسم. [شیمی]
phosphorus (*P*)

**فسفرسانس**(ف) /fos.fo.re.sāns/ اسم.
( = فُسفرتابی)
phosphorescence

**فسق** /fesq/ اسم.
1. sinful acts, debauchery 2. adultery

**فسقلی** /fes.qe.li/ صفت. [گفتار]
tiny, itsy-bitsy, charmingly small

**فسنجان** /fe.sen.jān/ اسم. [خوراکی]
( = خورشِ فِسنجان)
*fesenjan:* a well-known Iranian dish (made with chicken or wild duck cooked in a sauce of ground walnuts and pomegranate paste, and served with steamed rice)

**فسیل**(ف) /fo.sil/ اسم. ( = سَنگواره)
fossil

**فسیل شدن** /fo.sil.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to become fossilized 2. (of a person) to go to seed, to be ossified

**فشار** /fe.šār/ اسم.
1. the act of applying pressure to sth 2. push, pressure 3. stress
تَحتِ فِشار 1. under pressure 2. pressurized
فِشارِ روحی/ رَوانی stress
فِشارِ هَوا 1. air pressure 2. barometric pressure
تَحتِ فِشار قراردادن to press sb to do sth, to pressurize sb/ sth
□ زیر فِشارِ زِندگی خُرد می‌شویم.
*We are being crushed under the weight of life's burdens.*

**فشار دادن** /fe.šār.dā.dan/ مصدر متعدی.
to push sth, to press/ squeeze sth

**فشارسنج** /fe.šār.sanj/ اسم.
1. a pressure gauge 2. a manometer

**فشارشکن** /fe.šār.še.kan/ صفت.
pressure-reducing
شیرِ فِشارشکن [فنی] a pressure-reducing valve

**فشاری** /fe.šā.ri/ صفت. 1. worked by pressing 2. pressed, compressed
آجُرِ فِشاری pressed bricks
شیرِ فِشاری a type of tap[Br]/ faucet[Us] which is worked by pressing a knob

**فشرده** /fe.šor.de/ صفت. 1. pressed, squeezed 2. compressed, condensed 3. (of language) concise
دورهٔ فِشرده (در آموزش) an intensive course

**فشرده‌سازی**[(ن)] /fe.šor.de.sā.zi/ اسم. 1. the act of compressing sth 2. compression

**فشفشه** /feš.fe.še/ اسم. (در آتشبازی) skyrocket, rocket, a Roman candle

**فشنگ** /fe.šang/ اسم. cartridge(s)
قَطارِ فِشنگ a cartridge belt
مِثلِ فِشنگ [گفتار] like a shot

**فصاحت** /fe.sā.hat/ اسم. eloquence

**فصح** /fes.h/ اسم. [یهودیت] (the Jewish feast of) Passover

**فصد** /fasd/ اسم. (= رَگزنی) blood-letting, phlebotomy

**فصل** /fasl/ اسم. [جمع: ـها، فُصول] 1. season 2. [*book*] chapter 3. [*cine*] sequence
فَصلِ پاییز autumn, fall[Us]
«چَهار فَصل» ویوالدی Vivaldi's " The Four Seasons "

**فصلنامه**[(ن)] /fasl.nā.me/ اسم. a quarterly journal, a quarterly

**فصلی** /fas.li/ صفت. (= موسمی) seasonal

**فصول** /fo.sul/ اسم. [جمعِ فَصل] seasons

**فصیح** /fa.si:h/ صفت. [ادبی] eloquent

**فضا** /fa.zā/ اسم. 1. space, area, room 2. the outer space
فَضایِ سَبز a green space (such as a park or a garden in an urban area)
فَضایِ لایَتناهی the infinite space

**فضائل** /fa.zā.'el/ اسم. ← فضایل

**فضاپیما**[(ن)] /fa.zā.pey.mā/ اسم. (= سَفینهٔ فَضایی) spacecraft, spaceship

**فضاحت** /fe.zā.hat/ اسم. (= رُسوایی) disgrace, scandal, fiasco

**فضاسازی**[(ن)] /fa.zā.sā.zi/ اسم. the act of creating the right ambiance (in a play etc), creating an atmosphere

**فضانورد**[(ن)] /fa.zā.na.vard/ اسم. [جمع: ـها، ـان] an astronaut, a cosmonaut, a spaceman, a spacewoman
فَضانوردانِ امریکا American astronauts
فَضانوردانِ روس Russian cosmonauts
□ در سال ۱۹۶۹ دو فضانوردِ آمریکایی قدم بر کرهٔ ماه نهادند.
*Two American astronauts landed on the moon in 1969.*

**فضانوردی**[(ن)] /fa.zā.na.var.di/ اسم. the act of travelling[Br]/ traveling[Us] in space, space travel

**فضایل** /fa.zā.yel/ اسم. نیز فَضائل [جمعِ فَضیلت] virtues

**فضایی** /fa.zā.'i/ صفت. pertaining to outer space, spatial, space [*bef. n*]
هِندسهٔ فَضایی solid geometry

**فضل** /fazl/ اسم. [جمع: فَضایل/ فضائل] 1. excellence, merit 2. scholarship, erudition 3. munificence

**فضلا(ء)** /fo.za.la(')/ اسم. [جمعِ فاضل] learned men

**فضله** /faz.le/ اسم. [جمع: ـها، فُضولات] 1. excrement esp bird droppings, dung of small animals 2. waste matter, residue

**فضول** /fo.zul/ صفت. nosey, nosy, inquisitive, meddlesome

آدمِ فُضول a busybody, a Nosey Parker[Br]

**فضولات** /fo.zu.lāt/ اسم. [جمعِ فَضله] bird or animal droppings

**فضولی** /fo.zu.li/ اسم. the act of poking one's nose into sb else's business, meddling, interfering

فُضولی موقوف! /mow-/ Mind your own business!

**فضولی کردن** /fo.zu.li.kar.dan/ مصدر لازم. to interfere in the affairs of other people, to poke one's nose in other people's affairs, to meddle

**فضیلت** /fa.zi.lat/ اسم. virtue, excellence, superiority

**فطر** /fetr/ اسم. the act of breaking one's fast

عیدِ فِطر [اسلام] the Feast of Breaking the Fast (at the end of Ramadan), *Id al-Fitr*

**فطری** /fet.ri/ صفت. innate, inborn

**فطریّه** /fet.riy.ye/ اسم. [اسلام] alms given to the poor on the occasion of *Id al-Fitr*

**فطیر** /fa.ti:r/ صفت. unleavened

نانِ فَطیر unleavened bread

**فعّال** /fa'.'āl/ صفت. اسم. [جمع: ـان] 1. [*adj*] active, energetic 2. [*n*] an active person, an activist

فَعّالانِ سیاسی political activists

**فعّالانه** /fa'.'ā.lā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] active 2. [*adv*] actively

**فعّالیّت** /fa'.'ā.liy.yat/ اسم. activity

**فعل** /fe'l/ اسم. [جمع: ـها، اَفعال] (= کِردار) 1. act, action 2. [*gram*] verb

فِعلِ مُرکّب [دستور] a compound verb

فِعلِ مُعین / کُمکی an auxiliary verb

فِعل و اِنفِعال (= کُنش و واکنش) action and reaction

**فعلاً** /fe'.lan/ قید. at present, for the time being

**فعلی** /fe'.li/ صفت. (= کُنونی) 1. present, actual 2. [*gram*] verbal

دولتِ فِعلی /dow-/ the present/current government

**فقدان** /feq.dān/ اسم. 1. loss, bereavement 2. lack of sth, want, absence

**فقر** /faqr/ اسم. (= ۱. تهیدستی ۲. کَمبود) 1. poverty, destitution 2. shortage of sth, deficiency

فَقرِ آهن [پزشکی] iron deficiency

**فقرا**(ء) /fo.qa.rā(')/ اسم. [جمعِ فَقیر] the poor, the needy, the destitute

**فقرات** /fa.qa.rāt/ اسم. [جمعِ فَقره] vertebrae (*pl*)

**فقرزدایی**(ن) /faqr.ze.dā.'i/ اسم. the act of eradicating poverty in society

**فقره** /fa.qa.re/ اسم. [جمع: ـها، فَقرات] (= ۱. مُهرهٔ پُشت ۳. مورد) 1. vertebra (*sing.*) 2. an instance, a case of 3. a unit for counting topics, incidents etc

سه فَقره سِرقت three instances of burglary

**فقط** /fa.qat/ قید. (= تَنها) only, merely, solely, just

◻ فقط سه روزِ دیگر وقت داری؛ یک فکری بکن. *You have only three days left; do something.*

**فقه** /feq.h/ اسم. [اسلام] expertise in Islamic law, Islamic jurisprudence

**فقها** /fo.qa.hā/ اسم. [جمعِ فَقیه] Islamic jurists

**فقید** /fa.qi:d/ صفت. deceased, lost

شاعرِ فَقید the late poet

**فقیر** /fa.qi:r/ صفت. اسم. [جمع: فَقیران، فُقرا]
1. [*adj*] poor, (= تَنگدست، تُهیدست) impoverished, destitute 2. [*n*] a poor person, a pauper, a beggar

**فقیرانه** /fa.qi.rā.ne/ صفت.
in the manner of poor people, poor
زِندگیِ فَقیرانه — a life of poverty

**فقیه** /fa.gih/ اسم. [جمع: ـان، فُقَها]
an Islamic jurist, a jurisconsult

**فَکّ** /fak(k)/ اسم. [کالبدشناسی] (= ۱. آرواره)
1. jaw 2. the act of separating two things
فَکِّ اَعلا (= آرواره زبرین) — the upper jaw
فَکِّ اَسفل (= آرواره زیرین) — the lower jaw
فَکِّ رَهن — redeeming/ lifting a mortgage

**فُک**(ف) /fok/ اسم. [آبزی] seal

**فکاهی** /fo.kā.hi/ صفت. humorous, satirical

**فکاهیّات** /fo.kā.hiy.yāt/ اسم. [جمع فُکاهیّه(ن)]
humorous writings and poems, humour[Br]

**فکر** /fekr/ اسم. [جمع: ـها، اَفکار]
1. thought, idea (= اَندیشه) 2. the mind
فِکرِ بِکر — a brilliant idea

**فکر کردن** /fekr.kar.dan/ مصدر لازم.
to think, to cogitate, to ponder, to meditate
به چیزی فِکر کردن — to think about/ of sth

**فکری** /fek.ri/ صفت.
pertaining to the intellect, mental, intellectual
بازی‌هایِ فِکری — intellectual games
کارِ فِکری — mental work, head-work

**فکل**(ف) /fo.kol/ اسم. [پوشاک/ سابق]
1. a detachable collar 2. a bow tie

**فکور** /fa.kur/ صفت.
capable of thinking clearly
آدمِ فَکور — a good thinker

**فلاپی**(ف) /fe.lā.pi/ اسم. [رایانه]
a floppy disk, a floppy, a diskette

**فلات** /fa.lāt/ اسم. [جغرافیا] plateau
فَلاتِ ایران — the Iranian plateau
فَلاتِ قارّه — the continental shelf

**فلاحت** /fa.lā.hat/ اسم. (= کشاورزی)
agriculture

**فلاخن** /fa.lā.xan/ اسم. sling

**فلاسفه** /fa.lā.se.fe/ اسم. [جمعِ فیلسوف]
philosophers (= فیلسوفان)

**فلاسک**(ف) /fe.lāsk/ اسم. (= * دَمابان)
Thermos, a thermos flask[Br], a thermos bottle[Us], a vacuum flask

**فلاش**(ف) /fe.lāš/ اسم. [عکاسی]
flash, flashgun, a flash attachment
فِلاش سَرِخود — with a built-in flash
لامپ فِلاش — flashbulb(s)

**فلاش تانک**(ف) /fe.lāš.tānk/ اسم.
flush tank (= * آبشویه، سیفون)
توالتِ مُجهّز به فلاش‌تانک — a flush toilet

**فلافل** /fa.lā.fel/ اسم. [خوراکی]
*falafel:* a Middle Eastern dish which is also popular in Iran (made with a deep-fried mixture of ground chick peas, onions, herbs and spices)

**فلاکت** /fa.lā.kat/ اسم.
misery, wretchedness, destitution

**فلاکت‌بار** /fa.lā.kat.bār/ صفت.
miserable, wretched

**فلامینگو**(ف) /fe.lā.min.go/ اسم. [پرنده‌شناسی]
flamingo

**فلان** /fo.lān/ صفت. اسم.
1. [*adj*] such and such 2. [*n*] such and such a person, so and so

**فلانژ**(ف) /fe.lānž/ اسم. [فنی]
a rim or projecting surface, a flange

**فلانل**(ف) /fe.lā.nel/ اسم. [پارچه] flannel

**فلانی** /fo.lā.ni/ اسم.
so and so, you know who

**فلاورباکس**⁽ف⁾ /fe.lā.ver.bāks/ اسم.
(= ❋ گُلشنه) a flower-box

**فلج** /fa.laj/ اسم. صفت. [پزشکی]
1. [*n*] paralysis 2. [*adj*] paralysed[Br]/ paralyzed[Us], crippled
فَلجِ اَطفال polio, poliomyelitis
فَلجِ ناقص partial paralysis

**فلج کردن** /fa.laj.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cripple sb/ sth, to paralyse[Br]/ paralyze[Us] sb

**فلدسپات**⁽ف⁾ /fel.des.pāt/ اسم. [زمین‌شناسی]
feldspar

**فلذا** /fa.le.zā/ حرف اضافه. (= بنابراین)
therefore, ergo

**فلز** /fe.lez/ اسم. [شیمی] [جمع: ~ها، ~ات]
metal
فِلزِ کسی خَراب بودن to be dishonest, to be crooked in one's ways

**فلزّات** /fe.lez.zāt/ اسم. [جمعِ فِلز] metals
فِلزّاتِ سَنگین heavy metals
فِلزّاتِ کَمیاب rare metals
فِلزّاتِ گِرانبها precious metals

**فلزکاری** /fe.lez.kā.ri/ اسم. metalwork

**فلزّی** /fe.lez.zi/ صفت. made of metal, metallic

**فلزیاب** /fe.lez.yāb/ اسم. a metal detector

**فلس** /fels/ اسم. (= پولک) fish scales(s)
☐ می‌توانی فلس‌های این ماهی را بکنی؟
*Can you scale this fish?*

**فلسطینی** /fa.las.ti.ni/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Palestine, Palestinian
2. [*n*] a native of Palestine, a Palestinian

**فلسفه**⁽ف⁾ /fal.sa.fe/ اسم. philosophy
« تاریخِ فَلسفهٔ غَرب »
" History of the Western Philosophy "

**فلسفی** /fal.sa.fi/ صفت. philosophical

**فلش**⁽ف⁾ /fe.leš/ اسم. (= ❋ پیکانه)
an arrow (indicating direction)

**فلفل** /fel.fel/ اسم. [گیاه‌شناسی] pepper
فِلفِلِ دُلمه‌ای pepper[Br], bell pepper[Us]
فِلفِلِ سَبز green pepper, cayenne
فِلفِلِ ساییده ground pepper
فِلفِلِ سیاه black pepper
دانه‌های فِلفِلِ سیاه peppercorn
فِلفِلِ قرمز red pepper, cayenne

**فلفل‌دان** /fel.fel.dān/ اسم. a pepper box, a pepper pot[Br], a pepper shaker[Us], a pepper mill

**فلفل‌نمکی** /fel.fel.na.ma.ki/ صفت. [رنگ]
pepper and salt, grizzled
موهای فِلفِل‌نَمَکی grizzled hair

**فلق** /fa.laq/ اسم. ← شَفَق dawn

**فلک**[1] /fa.lak/ اسم. [ادبی] [جمع: اَفلاک]
the firmament, the heaven, the sky

**فلک**[2] /fa.lak/ اسم. bastinado
کسی را فَلَک کردن [سابق]
to punish sb by having him bastinadoed

**فلکزده** /fa.lak.za.de/ صفت.
targeted by misfortune, unfortunate
بَدبختِ فَلکزده the miserable wretch

**فلکسوگرافی**⁽ف⁾ /fe.lek.so.ge.rā.fi/ اسم.
[چاپ] نیز فِلکسو flexography, aniline printing

**فلکه** /fa.la.ke/ اسم. roundabout[Br], a traffic circle[Us]

**فلکی** /fa.la.ki/ صفت. celestial
صورتِ فَلَکی [نجوم] constellation

**فلوئور**⁽ف⁾ /fo.lu.'or/ اسم. [شیمی] fluorine *(F)*

**فلوت**⁽ف⁾ /fu.lut/ اسم. [موسیقی] flute, recorder

**فلوت زدن** /fu.lut.za.dan/ مصدر لازم.
to play the flute

**فلورسانس**⁽ف⁾ /fe.lo.re.sāns/ اسم. [فیزیک]
fluorescence

**فلورسنت**⁽ف⁾ /felo.re.sent/ صفت. [فیزیک]
fluorescent

لامپِ فِلورسنت fluorescent lamp(s)
فلوکس(ف) /fo.loks/ اسم. [گیاه‌شناسی] phlox
فلّه(ن) /fal.le/ صفت. in bulk, unpacked
چایِ فَلّه unpacked tea
فلّه‌بر(ن) /fal.le.bar/ اسم. [خودرو/کشتی] a bulk carrier
فم /fam/ اسم. the mouth (in Arabic), orifice
فم‌المعده /fa.mol.me'.de/ اسم. [کالبدشناسی] the entrance of the stomach, cardia
فمینیست(ف) /fe.mi.nist/ اسم. [جمع: ~ها] a feminist
فِمینیستِ دوآتشه an overzealous feminist
فمینیسم(ف) /fe.mi.nism/ اسم. feminism
فن ۱(ف) /fan/ اسم. ventilator, fan
فن ۲ /fan/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~ها، فُنون] 1. technique (= تِکنیک) 2. art, craft
فن‌آور(ن) /fan.ā.var/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~ها، ~ان] (= تِکنولوژیست) a technologist
فن‌آورانه(ن) /fan.ā.va.rā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] technological (= تِکنولوژیک) 2. [*adv*] technologically
فن‌آوری(ن) /fan.ā.va.ri/ اسم. نیز فنّاوری technology [فرهنگستان] (= تِکنولوژی)
فنا(ء) /fa.nā(')/ اسم. (= نیستی) 1. annihilation, destruction, death 2. (in Sufism) annihilation of the self and its unification with the Divine Essence
دارِ فَنا the transient world, this world
فناء فی الله unification with God
□ عمویم همهٔ ثروتش را به بادِ فنا داد. *My uncle squandered all his wealth.*
فنا شدن /fa.nā.šo.dan/ مصدر لازم. to be annihilated
فناناپذیر /fa.nā.nā.pa.zi:r/ اسم. immortal, indestructible

فنجان /fen.jān/ اسم. cup
به اندازهٔ یک فِنجان a cupful
فِنجانِ چایخوری teacup
فِنجان و نَعلبکی cup and saucer
یک فنجان چای a cup of tea, a cuppa[Br]
فندق /fan.doq/ اسم. [گیاه‌شناسی] hazelnut, filbert[Us]
درختِ فَندق hazel tree
فندک /fan.dak/ اسم. lighter
فنر /fa.nar/ اسم. spring
فَنرِ لوله a coil spring
فَنرِ وَرق leaf spring(s)
فنربندی(ن) /fa.nar.ban.di/ اسم. [خودرو] the suspension system
فنری /fa.na.ri/ اسم. equipped with springs, springy, resilient, spring [*bef. n*]
تَختخوابِ فَنری a spring bed
فن‌سالار(ن) /fan.sā.lār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= تِکنوکرات) a technocrat
فن‌سالارانه(ن) /fan.sā.lā.rā.ne/ صفت. (= تکنوکراتیک) technocratic
فن‌سالاری(ن) /fan.sā.lā.ri/ اسم. (= تِکنوکراسی) technocracy
فن‌کویل(ف) /fan.koyl/ اسم. نیز فن‌کوئل the fan coil units (in the centralized cooling and heating system of a large building)
فنل(ف) /fe.nol/ اسم. [شیمی] phenol, carbolic acid
فنلاندی /fan.lān.di/ صفت. اسم. [جغرافیا] 1. [*adj*] pertaining to Finland, Finnish 2. [*n*] a native of Finland, a Finn 3. the Finnish language, Finnish
فن‌ورز(ن) /fan.varz/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~ها] (= تِکنیسین) a technician
فنون /fo.nun/ اسم. [جمع فَن] techniques
فنّی /fan.ni/ صفت. technical
فنیقی /fe.ni.qi/ صفت. اسم. [تاریخ] 1. [*adj*] pertaining to ancient Phoenicia,

Phoenician 2. [*n*] a native of Phoenicia, a Phoenician 3. the Phoenician language, Phoenician

**فوائد** /fa.vā.'ed/ اسم. ← فَواید

**فواحش** /fa.vā.heš/ اسم. [جمعِ فاحشه]
prostitutes

**فوّاره** /fav.vā.re/ اسم. a jet of water, a spout, a fountain

حوض و فَوّاره /how-/ a fountain with one or more jets of water

فَوّاره چون بُلند شود سَرنگون شود. [ضرب‌المثل]
What goes up comes down.
[*Prov*] (*ex tr* = The jet of water begins to fall as soon as it gains height.)

**فوّاره زدن** /fav.vā.re.za.dan/ مصدر لازم.
to gush out

**فواصل** /fa.vā.sel/ اسم. [جمعِ فاصله]
distances

فَواصلِ بَعید long distances

**فواید** /fa.vā.yed/ اسم. نیز **فوائد** [جمعِ فایده]
benefits

فَوایدِ عامّه [سابق] public utilities

**فوت** /fowt/ اسم. 1. decease, demise 2. lapse of time

**فوت**[1] /fut/ اسم. the act of blowing air out of one's mouth, puffing

**فوت**[2](ف) /fut/ اسم. (= پا)
(a unit of measurement) foot/ feet

**فوتبال**(ف) /fut.bāl/ اسم. [ورزش]
(association) football[Br], soccer[Us]

فوتبالِ دَستی table-top football/ soccer

فوتبالِ امریکایی American football

**فوتبالیست**(ف) /fut.bā.list/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a football player, a footballer

**فوتسال**(ف) /fut.sāl/ اسم. [ورزش]
indoor football[Br], indoor soccer[Us], futsal

**فوتک** /fu.tak/ اسم. blow-pipe

**فوت کردن** /fowt.kar.dan/ مصدر لازم. [محترمانه]
to die, to pass away, to expire

**فوت کردن** /fut.kar.dan/ مصدر لازم.
to blow at sth with one's mouth

◻ بیا شمع‌ها را فوت کن.
*Come and blow out the candles!*

**فوت و فن** /fu.to.fan/ اسم. [گفتار]
the knack/ secret of doing sth successfully

**فوتون** /fo.ton/ اسم. [فیزیک] photon(s)

**فوتی** /fow.ti/ صفت. (= فوری) urgent

کارِ فوری فوتی [گفتار] urgent business

**فوج** /fowj/ اسم. [نظامی، سابق] [جمع: ـ‌ها، اَفواج]
(= هَنگ) regiment

**فودپروسسور**(ف) /fud.po.ro.se.sor/ اسم.
(= * چندکاره) a food processor

**فور** /fur/ اسم. [گفتار] opium

**فوراً** /fowran/ قید. immediately, urgently, at once, right away

**فوران** /fa.va.rān/ اسم. 1. the act of erupting 2. eruption, effervescence

**فورترن**(ف) /for.te.ran/ اسم. [رایانه]
the Fortran programming language, Fortran

**فور زدن** /fur.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to smoke opium

**فوری** /fu.ri/ صفت. اسم. [گفتار] [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] addicted to opium
2. [*n*] an opium addict

**فوری** /fow.ri/ صفت. قید.
1. [*adj*] immediate, instantaneous, urgent 2. [*adv*] immediately, at once

تِلگرامِ فوری [سابق] an urgent telegram

◻ به خانم منشی گفتم با آقای رئیس کارِ فوری دارم.
*I told the secretary I wanted to see the director on urgent business.*

**فوریّت** /fow.riy.yat/ اسم. 1. the state of being urgent 2. urgency 3. high priority (for a parliamentary bill)

با قیدِ دو فوریّت (said of a bill in parliament) presented for ratification with "double" priority

فوریّت‌های پزشکی
medical emergencies

**فوریه**(ف) /fev.ri.ye/ اسم. February

**فوفل** /fu.fel/ اسم. [گیاه‌شناسی] betel nut

دِرختِ فوفل the Areca Palm

**فوق** /fowq/ اسم. حرف اضافه. (= بالا) ← تَحت
1. [*n*] the upper part of sth
2. [*prep*] above, higher than

فوقِ بَرنامه extracurricular

فوقِ تَخصّص [پزشکی] a subspecialty

فوقِ دُکترا post-doctorate, post-doc

فوقِ دیپلم (= کاردانی)
a two-year diploma course in a college for students who have completed their secondary school[Br]/ high school[Us] education

فوقِ لیسانس (= کارشناسیِ اَرشد)
post-graduate studies at a university leading to a second degree, usu an M.A. or MSc.

**فوق‌الذکر** /fow.qoz.zekr/ صفت. (= نامبُرده)
above-mentioned

**فوق‌العاده** /fow.qol.'ād.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] extraordinary 2. excellent
3. [*n*] (of a newspaper) an extra
4. an allowance paid to civil servants when they travel etc, a per diem[Us]

**فوقانی** /fow.qā.ni/ صفت. (= بالایی) upper

طَبقهٔ فوقانی the upper floor

**فول**(ف) /ful/ صفت. [خودرو] with the full range of optional accessories

**فول**(ف) /fowl/ اسم. [ورزش] (= خَطا)
an action which is against the rules of the game, foul

**فولاد** /fu.lād/ اسم. نیز پولاد steel

فولادِ ضِدّزنگ stainless steel

**فولادی** /fu.lā.di/ صفت. نیز پولادی
made of steel, steel [*bef. n*]

**فولادین** /fu.lā.din/ صفت. [ادبی] نیز پولادین
of steel, steely, steel [*bef. n*]

اَعصابِ فولادین nerves of steel

**فول کردن** /fowl.kar.dan/ مصدر لازم. (= خَطا کردن)
to foul

**فولکلور**(ف) /folk.lor/ اسم. (= ✽ فرهنگِ مردم)
folklore

**فولکوریک**(ف) /folk.lo.rik/ صفت. (= ✽ مَردمی)
folkloric

**فوم**(ف) /fom/ اسم. (= لاستیکِ اِسفنجی)
foam rubber

**فونتیک**(ف) /fo.ne.tik/ اسم. صفت. (= آواشناسی)
1. [*n*] phonetics 2. [*adj*] phonetic

عَلایمِ فونتیک phonetic signs

**فهارس** /fa.hā.res/ اسم. [جمعِ فِهرست]
indexes, indices

**فهرست** /feh.rest/ اسم. [جمع: ـ‌ها، فَهارس]
1. list (= لیست، ✽ سیاهه، ✽ صورت)
2. [*Acad*] catalogue[Br] catalog[Us]
3. index

فِهرستِ اَعلام [کتاب] index of names, *index nominum*

فِهرستِ تَصاویر [کتاب]
list of illustrations

فِهرستِ راهنما [کتاب] (= نُمایه)
general index, index

فِهرستِ مَطالب [کتاب] table of contents

**فهرست کردن** /feh.rest.kr.dan/ مصدر متعدی.
1. to catalogue/ catalog[Us] a book etc
2. to prepare an itemized list

**فهرست‌نویسی** /feh.rest.ne.vi.si/ اسم. [کتاب]
the act of cataloguing/ cataloging[Us] a book

**فهرست‌وار**(ن) /feh.rest.vār/ قید.
touching on the main points only, briefly

**فهم** /fahm/ اسم. understanding, comprehension, grasp

□ این شعر از فهم من خارج است.
*This poem is beyond my comprehension.*

**فهماندن** /fah.mān.dan/ مصدر متعدی.
to make sb understand sth

**فهمیدن** /fah.mi.dan/ مصدر متعدی.
(= دَرک کردن) to understand sth, to comprehend sth, to grasp sth

فهمیدی؟ Do you understand? Did you get it?

حَرفِ کسی را نفهمیدن
not to understand what sb is saying

**فهمیده** /fah.mi.de/ صفت. endowed with common sense, sensible, understanding, judicious

آدم فَهمیده a sensible person

**فی** /fi/ اسم. حرف اضافه. [بازرگانی] (= ۲. از قَرارِ)
1. [*n*] unit price 2. [*prep*] at ... each

یک دوجین استکان فی سیصد تومان
a dozen tea-glasses at 300 tomans each

**فیّاض** /fay.yāz/ صفت. (= بَخشنده، سودرسان)
giving, yielding, bountiful

**فی‌الفور** /fel.fowr/ قید. right away, immediately

**فی‌المجلس** /fel.maj.les/ قید.
there and then, on the spot

**فی‌الواقع** /fel.vā.qe'/ قید. (= واقعاً)
actually, really, practically

**فیبر**^(ف) /fibr/ اسم. 1. fibre^Br, fiber^Us 2. fibreboard^Br, fiberboard^Us

فیبرِ شیشه fibreglass^Br, fiberglass^Us

فیبرِ نوری optical fibre(s)^Br/ fiber(s)^Us

**فیثاغورثی** /fi.sā.ğu.re.si/ صفت.
pertaining to the Greek mathematician Pythagoras, Pythagorean

**فیدبک**^(ف) /fid.bak/ اسم. (= بازخورد)
feedback

**فی حدّ ذاته** /fi.had.de.zā.teh/ قید.
by itself, per se

**فیروز** /fi.ruz/ صفت. [ادبی] نیز پیروز
victorious

**فیروزه** /fi.ru.ze/ اسم. [زمین‌شناسی]
turquoise

**فیروزه‌ای** /fi.ru.ze.'i/ صفت. [رنگ]
turquoise, sky-blue

**فیروزی** /fi.ru.zi/ اسم. [ادبی] نیز پیروزی
victory

**فی زدن** /fi.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to determine the price of sth

**فیزیک**^(ف) /fi.zik/ اسم. physics

فیزیکِ حالتِ جامد solid-state physics

فیزیکِ کاربردی applied physics

فیزیکِ کوانتومی quantum physics

فیزیکِ هَسته‌ای nuclear physics

**فیزیک‌دان** /fi.zik.dān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a physicist

**فیزیکی** /fi.zi.ki/ صفت. physical

**فیزیوتراپ**^(ف) /fi.zi.yo.te.rāp/ اسم. [گفتار] [جمع: ـ‌ها]
a physiotherapist

**فیزیوتراپی**^(ف) /fi.zi.yo.te.rā.pi/ اسم.
physiotherapy

**فیزیوتراپیست** /fi.zi.yo.te.rā.pist/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a physiotherapist

**فیزیولوژی**^(ف) /fi.zi.yo.loži/ اسم.
physiology

**فیس** /fi:s/ اسم. [گفتار] swelling with pride, putting on airs

**فیستول**^(ف) /fis.tul/ اسم. [پزشکی] fistula

**فیش**^(ف) /fi:š/ اسم. (= ✻ بَرگه) 1. an index card 2. a bank receipt, a slip, a ticket

فیشِ تِلفن the official receipt for a down-payment for a telephone line

**فیش کردن** /fiš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to transfer information from a text to index cards

**فیشیه**^(ف) /fi.ši.ye/ اسم. ( = * بَرگه‌دان )
a box or drawer for holding index cards, a card-index file

**فیصله** /fey.sa.le/ اسم. 1. the act of settling a dispute 2. settlement

**فیصله دادن** /fey.sa.le.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to settle a dispute 2. to put an end to a drawn-out affair

**فیض** /feyz/ اسم. grace, blessing, bounty

**فیض بردن** /feyz.bor.dan/ مصدر لازم.
to enjoy sb's bounty/ favour^Br etc

**فیکس**^(ف) /fiks/ صفت. fixed

**فیکوس**^(ف) /fi.kus/ اسم. [گیاه‌شناسی]
India rubber plant

**فیگور**^(ف) /fi.gur/ اسم. a sequence of body movements designed to attract attention, cutting a figure

**فیگور آمدن** /fi.gur.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
[گفتار] (of a young man or woman) to show off one's figure

**فیگوراتیو**^(ف) /fi.gu.rā.tiv/ صفت. [هنر]
figurative, representational

هُنرِ فیگوراتیو — representational art, figurative art

**فیل** /fi:l/ اسم. [جانورشناسی] elephant

بَچّه فیل — a baby elephant
دَندانِ فیل — elephant's tusk(s)
فیلِ ماده — a female elephant
فیلِ نَر — a male elephant
کارِ حضرتِ فیل — a Herculean task
فیلِ کسی یادِ هندوستان افتادن — to become nostalgic for sth in one's past

**فیلتر**^(ف) /fil.ter/ اسم. ( = * پالایه، صافی ) filter

**فیلسوف**^(ف) /fil.suf/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، فَلاسفه] a philosopher

**فیلسوفانه** /fil.su.fā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] philosophical
2. [*adv*] philosophically

**فیلم**^(ف) /film/ اسم. [سینما/ عکاسی]
1. a film^Br, a movie^Us 2. roll-film

فیلمِ تَخت [عکاسی] — sheet film
فیلمِ حَلقه [عکاسی] — roll-film
فیلمِ سینمایی — a feature film
فیلمِ کارتون — a cartoon
فیلمِ کوتاه — a short
فیلمِ مُستند — a documentary
یک حلقه فیلمِ رَنگی ۲۴ تایی برای دوربین ۳۵ (میلمتری) — a roll of 24-exposure 135 colour^Br film

**فیل‌ماهی** /fil.mā.hi/ اسم. [آبزی]
giant sturgeon, beluga

**فیلمبردار** /film.bar.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a cameraman, a camerawoman, a cinematographer

**فیلمبرداری** /film.bar.dā.ri/ اسم. [سینما]
the act of shooting, filming

مُدیرِ فیلمبرداری [سینما] — director of cinematography

**فیلمبرداری کردن** /film.bar.dā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to shoot, to film

**فیلمخانه**^(ن) /film.xā.ne/ اسم.
a film archive/ library, a cinematheque

**فیلمساز** /film.sāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a film-maker

فیلمسازانِ جَوان — young film-makers

**فیلمنامه** /film.nā.me/ اسم. ( = سِناریو )
screenplay, film-script, script, scenario

**فیلمنامه‌نویس** /film.nā.me.nevi:s/ اسم.
( = سِناریست ) a screenwriter, a scriptwriter

**فیله**^(ف) /fi.le/ اسم. ( = پُشت‌مازه )
the fillet of beef, veal etc

گوشتِ فیله — tenderloin

**فین** /fin/ اسم.
the act of blowing one's nose

**فینال**(ف) /fi.nāl/ اسم. صفت. [ورزش]
1. [*n*] the final 2. [*adj*] final
مُسابقهٔ فینال the final

**فینالیست**(ف) /fi.nā.list/ اسم. [جمع: ~ها]
a team or person qualifying to play in the final contest, a finalist

**فین‌کردن** /fin.kar.dan/ مصدر لازم.
to blow one's nose

**فین‌فین** /fin.fin/ اسم. the act of snuffling

**فین‌فین‌کردن** /fin.fin.kar.dan/ مصدر لازم.
to snuffle

**فیوز**(ف) /fi.yuz/ اسم. [برق] fuse
جَعبه فیوز the fuse-box

**فیوز پراندن** /fi.yuz.pa.rān.dan/ مصدر لازم.
[گفتار] to go mad (with anger), to blow up, to boil over

**فیوز پریدن** /fi.yuz.pa.ri.dan/ مصدر لازم. [برق]
(said of an electric fuse) to blow out

# ق، ـقـ، ـق، ق

**ق** /qāf/ اسم. 1. 24th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of **قمری** (= lunar)

**قائد** /qā.'ed/ اسم. ( = پیشوا، رهبر) the leader

قائدِ اَعظم — the Great Leader (the title given to the late M.A. Jinnah, the Father of Pakistan)

**قائل** /qā.'el/ صفت. نیز **قایل** professing to, believing in

(برای کسی/ چیزی) اَهمیّت قائل شدن/ نشدن — to attach importance/ no importance to sb/ sth

**قائم** /qā.'em/ صفت. نیز **قایم** standing, upright, vertical

حَضرتِ قائم [اسلام] — title of the 12th Imam of the Shiite Muslims

قائمِ بالذّات /bez.zāt/ — having an independent existence, self-existent, self-reliant

**قائم‌الزاویه** /qā.'e.moz.zā.vi.ye/ صفت. [هندسه] ( = راست‌گوشه) rectangular, right-angled

مُثلّثِ قائم‌الزاویه — a right-angled triangle, a right triangle

**قائم‌مقام** /qā.'em.ma.qām/ اسم. ( = جانشین) sb who is empowered to act for another person, the second in command, deputy

**قاب**[1] /qāb/ اسم. 1. frame 2. case 3. a serving dish, a platter

قابِ عَکس — a picture frame

قابِ عِینک — 1. the frames (of a pair of spectacles) 2. the case (for a pair of spectacles)

**قاب**[2] /qāb/ اسم. ← قاپ

**قاب‌دستمال** /qāb.das(t).māl/ اسم. a dish-cloth

**قاب‌کردن** /qāb.kar.dan/ مصدر متعدی. to frame a picture etc, to have a picture etc framed

**قابل** /qā.bel/ صفت. ( = شایسته) capable efficient, qualified

رانندهٔ قابل — a skilful[Br]/ skillful[Us] driver

قابِلِ ... — (when followed by a noun) = -able, -ible

قابلِ اِجرا — executable

قابلِ اِستفاده — usable

قابلِ استفادهٔ دوباره — reusable

قابلِ اِشتعال — inflammable, flammable

قابلِ اِنعطاف — flexible

قابلِ تَحمّل — tolerable

قابلِ قَبول — acceptable

قابلِ مُطالعه/ بررسی — worth considering

□ «این انگشتر چنده؟» *"How much is this ring?"*

«قابلی نداره.»
*"The price? It's not worth mentioning."*

**قابلمه** /qāb.le.me/ اسم. a cooking pot
قابلمهٔ دسته‌دار a saucepan

**قابلیّت** /qā.be.liy.yat/ اسم. ability, capability
قابلیتِ ... (when followed by a noun) -ability, -ibility
قابلیّتِ اِشتعال inflammability
قابلیّتِ انعطاف flexibility

**قاپ** /qāp/ اسم. نیز قاب huckle-bone, knuckle-bone, astragalus

**قاپ‌بازی** /qaʊp.bā.zi/ اسم. the game of astragals

**قاپیدن** /qā.pi.dan/ مصدر متعدی. to snatch sth from sb

**قاتل** /qā.tel/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، ـ‌ین] (= آدمکُش) a murderer, a killer

**قاجار** /qā.jār/ صفت. اسم. [تاریخ] (= قَجر) 1. pertaining to the Qajar tribe or dynasty, Qajar 2. [n] name of the tribe, Qajar
پادشاهانِ قاجار (= قاجاریان، قاجاریّه) Qajar kings, the Qajars

**قاچ** /qā.jār/ اسم. نیز قاش slice
قاچِ زین the pommel of the saddle
یک قاچ خَربزه a slice of melon

**قاچاق** /qā.čāq/ صفت. illegally imported, smuggled, contraband
اَجناسِ قاچاق smuggled goods
سیگارِ قاچاق contraband cigarettes
صـیدِ قاچاق (= شِکارِ غیرمُجاز) poaching

**قاچاقچی** /qā.čāq.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a smuggler, a contrabandist
قاچاقچیِ مَشروب a bootlegger

**قاچاقی** /qā.čā.qi/ قید. clandestinely

**قاچ کردن** /qāč.kar.dan/ مصدر متعدی. to slice fruit etc

**قادر** /qā.der/ صفت. (= توانا) 1. able, capable 2. powerful, mighty
قادرِ مُتعال the Almighty

**قادر بودن** /qā.der.bu.dan/ مصدر لازم. to be able to do sth

**قارچ** /qārč/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. mushroom 2. fungus
قارچِ پَرورشی cultivated mushroom(s)
قارچِ تُکمه‌ای button mushroom(s)
قارچِ صَدفی oyster mushroom(s)
قارچِ وَحشی wild mushroom(s)
قارچ‌هایِ خوراکی edible mushrooms
قارچ‌هایِ سَمّی poisonous mushrooms
□ دیشب من یک سوپِ قارچِ درجه اول درست کردم. جای شما خالی!
*Last night, I made a really excellent cream of mushroom soup. I wish you could have been there with us.*

**قارچ‌شناسی** /qārč.še.nā.si/ اسم. mycology, fungology

**قارقار** /qār.qār/ صوت. نیز غارغار (the sound of a crow) cawing, caw

**قارقارک** /qār.qā.rak/ اسم. [گفتار] 1. a noise-maker, a rattle 2. any old car or appliance that makes a lot of noise

**قارّه** /qār.re/ اسم. [جغرافیا] continent
قارّهٔ جُنوبگان the Antarctic
هَفت قارّه the seven continents

**قارّه‌پیما** /qar.re.pey.mā/^(ن) اسم. intercontinental
موشکِ قارّه‌پیما an intercontinental ballistic missile (IBM)

**قاری** /qā.ri/ اسم. [جمع: قارئین] 1. a reader 2. a reciter of the Holy Koran/Qur'an

**قاش** /qāš/ اسم. نیز قاچ slice

**قاشق** /qā.šoq/ اسم. spoon
به‌اندازهٔ یک قاشق a spoonful

روزی سه قاشقِ سوپ‌خوری
three tablespoons a day
قاشقِ چایخوری a very small spoon
(used in Iran to stir tea; it is much smaller than the English teaspoon)
قاشقِ سَرپُر a heaping spoonful
قاشقِ سَرصاف a level spoonful
قاشقِ غَذاخوری / سوپ‌خوری
tablespoon
قاشقِ مُربّاخوری teaspoon

**قاشقک** /qā.šo.qak/ اسم. [موسیقی]
*qashoqak:* a device used to produce a rattling sound similar to castanet(s)

**قاصد** /qā.sed/ اسم. (= پیک) a messenger, a courier

**قاصدک** /qā.se.dak/ اسم. [گیاه‌شناسی]
dandelion seed(s), blow-ball

**قاصر** /qā.ser/ صفت. [ادبی] (= ناتوان)
incapable of, falling short, weak
□ زبانِ من از بیانِ احساساتم قاصر است.
*My tongue fails me in expressing my sentiments.*

**قاضی** /qā.zi/ اسم. [جمع: ــ‌ها، قُضات]
(= دادرس) a judge
قاضی عَسکر [نظامی]
a military chaplain
قاضیِ تَحقیق [حقوقی] an examining magistrate
تنها به قاضی رفتن to present one's side of a dispute only

**قاضی‌القضات** /qā.zi.al.qo.zāt/ اسم. [قدیم]
the highest judge in the land

**قاطر** /qā.ter/ اسم. [جانورشناسی] (= اَستر)
mule

**قاطرچی** /qā.ter.či/ اسم. [جمع: ــ‌ها، ــ‌ان]
a muleteer, a mule-driver

**قاطع** /qā.te'/ صفت. 1. decisive 2. categorical

**قاطعانه** /qā.te.'ā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] decisive 2. [*adv*] decisively

**قاطعیّت** /qā.te.'iy.yat/ اسم. decisiveness
با قاطعیّت (= قاطعانه) decisively

**قاطی** /qā.ti/ صفت. (= درهم) mixed

**قاطی پاطی** /qā.ti.pā.ti/ صفت. نیز قاطی پاتی
mixed up, pell-mell, in disorder

**قاطی کردن** /qā.ti.kar.dan/ مصدر متعدی/لازم.
1. [*vt*] to mix two or more things
2. [*vi*] [*col*] to get mixed up

**قاعدتاً** /qā.'e.da.tan/ قید. as a rule, normally

**قاعدگی** /qā.'e.de.gi/ اسم. (of a woman) the state of having one's period, menstruation

**قاعده** /qā.'e.de/ اسم. صفت. [جمع: ــ‌ها، قَواعد]
1. [*n*] rule, method 2. [*geom*] the base
3. [*adj*] having one's period, menstruating
باقاعده regular
« قاعدهٔ بازی »
" The Rules of the Game "

**قاعده شدن** /qā.'e.de.šo.dan/ مصدر لازم.
(= رِگل شدن) (of a woman) to have one's period, to menstruate

**قافله** /qā.fe.le/ اسم. (= کاروان) caravan

**قافله‌سالار** /qā.fe.sā.lār/ اسم. leader of the caravan, the caravan leader

**قافیه** /qā.fi.ye/ اسم. [ادبی] [جمع: قَوافی]
rhyme, rime

**قافیه‌پرداز** /qā.fi.ye.par.dāz/ اسم.
[جمع: ــ‌ها، ــ‌ان] a versifier (*i.e.* not a true poet)

**قاقالی‌لی** /qā.qā.li.li/ اسم. [کودک] (= شیرینی)
sweetmeat, candy, goodie, tidbit

**قاقم** /qā.qom/ اسم. [جانورشناسی] stoat, ermine
پوستِ قاقم ermine

**قال** /qāl/ اسم. (= بوتهٔ زرگری)
goldsmith's crucible

**قالب** /qā.leb/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قَوالب]
1. mould[Br], mold[Us], impression
2. model, form, format 3. a unit for counting certain items (*e.g.* soap)

قالبِ بُتون [ساختمان] form, shuttering
قالبِ دَندان impression of the teeth
قالبِ کَفش last(s)
قالبِ صابون a cake/ bar of soap
قالب تُـهی کـردن [ادبی] to die, to expire

**قالب‌بندی** /qā.leb.ban.di/ اسم. [ساختمان]
the act of preparing wooden or metal forms for concrete, formwork

**قالب‌ریزی** /qā.leb.ri.zi/ اسم. casting

**قالب‌کردن** /qā.leb.kar.dan/ مصدر متعدی.
[گفتار] to pass off sth inferior to sb

**قالب‌گرفتن** /qā.leb.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to prepare a mould[Br]/ mold[Us], to get an impression

**قالبی** /qā.le.bi/ صفت. 1. cast in a mould[Br]/ mold[Us], moulded[Br]/ molded[Us] 2. cast in one piece

عِبارت‌هایِ قالبی stereotypes, clichés

**قالپاق** /qāl.pāq/ اسم. [خودرو] hubcap(s)

**قال‌گذاشتن** /qāl.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
[گفتار] to keep sb waiting and never show up, to stand sb up

**قالی** /qā.li/ اسم. (= فَرش)
a hand-woven carpet, a large rug

تاجرِ قالی a carpet merchant
قالیِ کرمان a Kirman carpet, a Kirman
قالیِ ماشینی machine-made carpet(s)

**قالیباف** /qā.li.bāf/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a carpet weaver

**قالی بافتن** /qā.li.bāf.tan/ مصدر لازم.
to weave a carpet

**قالیبافی** /qā.li.bā.fi/ اسم. the act of weaving carpets, carpet weaving

**قالیچه** /qā.li.če/ اسم. a small carpet, a rug

قالیچهٔ حَضرتِ سُـلیمان
the magic carpet
قالیچهٔ عَشایری a tribal rug

**قالی‌فروش** /qā.li.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
(= فَرش‌فروش) a rug dealer, a carpet dealer

**قامت** /qā.mat/ اسم. (= قَد) stature

□ مردی بود با قامتِ متوسّط.
*He was a man of medium stature.*

**قاموس** /qā.mus/ اسم. [ادبی] (= فَرهنگ)
a dictionary

**قانع** /qā.ne'/ صفت. 1. contented 2. convinced

**قانع شدن** /qā.ne'.šo.dan/ مصدر لازم.
to be satisfied, to be convinced

**قانع‌کردن** /qà.ne'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to convince sb of sth

**قانقاریا** /qān.qā.ri.yā/ اسم. [پزشکی]
gangrene

**قانون** /qā.nun/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قَوانین]
law, statute, code, an act of parliament, a piece of legislation

اِجرایِ قانون enforcing the law, law-enforcement
به نامِ قانون in the name of the law
خَلافِ قانون against the law, contrary to the law
طِبقِ قانون according to the law
حاکمیّتِ قانون the rule of law
قانونِ اِحتمالات the law of probability
قانونِ اَساسی the fundamental law, the constitution
قانونِ شَرع Islamic law, the *shariah*
قانونِ عُرف the common law

**قانوناً** /qā.nu.nan/ قید. legally, legally speaking, from a legal viewpoint

**قانون‌شکنی** /qā.nun.še.ka.ni/ اسم. breaking the law, law-breaking, breach of the law, lawlessness

**قانون‌گذار**(ن) /qā.nun.go.zār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a member of the legislative assembly, a legislator, a lawmaker

**قانون‌گذاری**(ن) /qā.nun.go.zā.ri/ اسم. legislation, making law(s)

**قانون‌گرایی**(ن) /qā.nun.ge.rā.'i/ اسم. the tendency to abide by the law, lawfulness

**قانون‌گریزی**(ن) /qā.nun.go.ri.zi/ اسم. the tendency to ignore the law, lawlessness

**قانون‌مند**(ن) /qā.nun.mand/ صفت. lawful

**قانونی** /qā.nu.ni/ صفت. legal, lawful, statutory

□ می‌خواهم بدانم کارِ ما قانونی است یا نه.
*This thing that we are doing, is it legal? That's what I want to know.*

**قاهره** /qā.he.re/ اسم خاص. [جغرافیا] Cairo

**قایق** /qā.yeq/ اسم. boat, canoe, kayak, dinghy

قایقِ بادبانی a sailing-boat[Br], a sailboat[Us], a yacht

قایقِ بادی a rubber dinghy

قایقِ پارویی a rowing boat[Br], a rowboat[Us]

قایقِ توپدار a gunboat

قایقِ موتوری a motorboat, a powerboat

قایقِ نجات a lifeboat

**قایقران** /qā.yeq.rān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a boatman, a boat-woman

**قایقرانی** /qā.yeq.rā.ni/ اسم. the act of boating, rowing

**قایل** /qā.yel/ صفت. ← قائل

**قایم** /qā.yem/ صفت. قید. 1. [*adj*] firm, secure 2. hidden 3. [*adv*] with full force

**قایم شدن** /qā.yem.šo.dan/ مصدر لازم. to hide [*vi*]

**قایم‌کردن** /qā.yem.kar.dan/ مصدر متعدی. to hide sth, to conceal sth

**قایم‌موشک** /qā.yem.mu.šak/ اسم. the game of hide and seek نیز قایم‌باشک

**قبا** /qa.bā/ اسم. [پوشاک] *qaba:* a long shirt for men (open in front and without a collar, still worn in some rural parts of Iran)

**قباحت** /qa.bā.hat/ اسم. 1. sense of shame (for having committed an indecent act) 2. ugliness, hideousness

قَباحت دارد! For shame!

**قباد** /qo.bād/ اسم. [آبزی] (= ماهیِ شیر) a type of fish from the Persian Gulf similar to mackerel, seer-fish, seer

**قِبال** /qe.bāl/ حرف. (= بَرابر) opposite, facing

در قِبالِ ... in exchange for, in lieu of

**قباله** /qa.bā.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قَبالجات] 1. a title deed 2. the marriage contract

**قبایل** /qa.bā.yel/ اسم. [جمعِ قَبیله] tribes

**قبر** /qabr/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قُبور] (= گور) grave, tomb

نَبشِ قَبر exhumation

سَنگِ قَبر tombstone

تَنِ کسی توی قَبر لرزیدن to turn[Br]/ roll[Us] in one's grave

**قبرستان** /qab.res.tān/ اسم. (= گورستان) graveyard, cemetery

**قبرسی** /qeb.re.si/ صفت. اسم. [جغرافیا] 1. [*adj*] coming from (the island of) Cyprus, Cypriot 2. [*n*] a native of Cyprus, a Cypriot

**قبض** /qabz/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، قُبوض]
1. [n] voucher, receipt, bill 2. the act of seizing/ taking sth 3. [adj] constipated
قَبضِ آب — the water bill
قَبضِ بَرق — the electricity bill
قَبضِ تِلفن — the (tele)phone bill
قَبضِ گاز — the gas bill
قَبضِ روح — the act of taking sb's life
قَبضِ روح شدن — to nearly die of fright

**قبضه** /qab.ze/ اسم. 1. the hilt of a sword etc, the haft of a dagger etc 2. a unit for counting weapons
یک قَبضه ریش — a beard (long enough to be grasped)
دو قَبضه شَمشیر — two swords

**قبضه‌کردن** /qab.ze.kar.dan/ مصدر متعدی.
to take hold of sth, to take possession of sth

**قَبل** /qabl/ قید. (= پیش) 1. [adv] ago, before 2. [adj] previous, preceding
سه شَبِ قَبل — three nights ago
شَبِ قَبل — last night, the preceding night
قَبل از — before, ere
قَبل از ظُهر — before noon
قَبل از میلاد — BC (before Christ)

**قِبل** /qe.bal/ اسم. side, part
از قِبلِ ... — by virtue of, on account of, thanks to

**قبلاً** /qab.lan/ قید. (= پیش از این)
previously, before

**قبله** /qeb.le/ اسم. [اسلام] *kiblah:* the point to which all Muslims turn at prayer, Mecca
قِبلهٔ عالم [سابق] — a title bestowed on Qajar kings: "Pivot of the Universe"
□ قبله از کدام طرف است؟
*Where is the Kiblah? In what direction is Mecca?*

**قبله‌نما** /qeb.le.na.mā/ اسم.
a special compass designed to show the direction of Mecca

**قبلی** /qab.li/ صفت. (= پیشی) previous, former, ex-

**قبور** /qo.bur/ اسم. [جمعِ قَبر] graves
زیارتِ اَهلِ قُبور — visiting the cemetery to pray for the dead, esp one's deceased relatives

**قبول** /qa.bul/ اسم. صفت. (= پَذیرفتن)
1. [n] the act of accepting sth, acceptance, approval 2. agreement 3. [adj] accepted, passed
جَوابِ قَبول — (of a telegram) with a prepaid reply

**قبولاندن** /qa.bu.lan.dan/ مصدر متعدی.
to convince sb of sth, to make sb accept sth

**قبول شدن** /qa.bul.šo.dan/ مصدر لازم.
to pass an exam

**قبول‌کردن** /qa.bul.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to accept sth (= پَذیرفتن)
2. to acknowledge that sth is true

**قبولی** /qa.bu.li/ اسم. acceptance
نُمرهٔ قَبولی — a passing mark[Br]/ grade[Us]

**قبّه** /qob.be/ اسم. [معماری] (= گُنبد) dome, cupola

**قبیح** /qa.bi:h/ صفت. obscene, indecent, shameful

**قبیل** /qa.bi:l/ اسم. (= جور) kind, type, sort
از این قَبیل — of this sort
از این قَبیل آدم‌ها — this sort of people, such fellows

**قبیله** /qa.bi.le/ اسم. [جمع: ~ها، قَبایل] tribe, clan

**قبیله‌ای** /qa.bi.le.'i/ صفت. tribal

**قپان** /qa.pān/ اسم. steelyard, a Roman balance

**قتل** /qatl/ اسم. (= کُشتن) 1. the act of killing sb 2. murder, homicide 3. the anniversary of the martyrdom of a Shiite Imam (esp Imam Hosein/ Hussein) which is a day of solemn mourning and a public holiday

قَتلِ عام (= کُشتار) massacre

قَتلِ عَمد a (deliberate and wilful) murder

قَتلِ غیرعَمد manslaughter

قَتلِ نَفْس (= آدمکشی) homicide

به قَتل رساندن to kill/ murder sb

به قَتل رسیدن to be murdered

قتل کردن to commit a murder

**قتلگاه** /qatl.gāh/ اسم. the site of a massacre or murder

**قحبه** /qah.be/ اسم. (= فاحشه) a prostitute

**قحط** /qaht/ اسم. صفت. 1. [n] scarcity, dearth 2. [adj] scarce, hard to find

◻ مگر آدم قحط بود؟

*Was there nobody else?*

**قحطی** /qah.ti/ اسم. scarcity of food, famine

**قحطی‌زده** /qah.ti.za.de/ صفت. famine-stricken, starving, starved

**قَدّ** /qad(d)/ اسم. height, stature

بچّه‌هایِ قد و نیمقد a brood (of children)

**قُدّ** /qod(d)/ صفت. [گفتار] stubborn, headstrong

**قدّاره** /qad.dā.re/ اسم. broadsword

**قدامی** /qo.dā.mi/ صفت. (= پیشین) ⟵ خَلفی frontal

**قدبلند** /qad.bo.land/ صفت. (= بُلندقد) tall

**قدح** /qa.dah/ اسم. (= کاسه) a large bowl

**قَدر** /qadr/ اسم. 1. worth, value 2. amount 3. [astr] the degree of the brightness of stars, magnitude

آن‌قدر so much, as much

چِقدر؟ How much? how long?

قَدری a little, a small amount

سِتارهٔ قَدرِ اوّل [نجوم] a star of the first magnitude

شَبِ قَدر (= لِیلةُالقَدر) the night when the Holy Koran/ Qur'an was first revealed to Prophet Mohammad/ ed (the eve of the 19th of Ramadan according to Shiites)

قَدرِ مُسلّم این‌که ... All that is certain is that ..., What is certain is that ...

**قدَر** /qa.dar/ اسم. (= سَرنوشت) predestination, fate, destiny

**قدرت** /qod.rat/ اسم. 1. power 2. ability 3. strength

به قُدرتِ خُدا thanks to the power of the Almighty

قُدرتِ خَرید purchasing power

**قدرت‌طلب** /qod.rat.ta.lab/ صفت. power-hungry, power-loving

**قدرتمند** /qod.rat.mand/ صفت. (= نیرومند) powerful, strong, mighty

**قدرت‌نمایی** /qod.rat.na.mā.'i/ اسم. a show of force, a show of strength

**قدرتی**[۵] /qod.ra.ti/ صفت. [ورزش] relying on power (rather than on speed), power [bef. n]

بازیِ قُدرتی [ورزش] power play

**قدردان** /qadr.dān/ صفت. appreciative, grateful

**قدردانی** /qadr.dā.ni/ اسم. (= قَدرشِناسی) appreciation, gratitude

**قدردانی‌کردن** /qadr.dā.ni.kar.dan/ مصدر لازم. to express one's appreciation for sb's efforts etc

**قدرنشناس** /qadr.naš.nās/ صفت. unappreciative, ungrateful

آدمِ قَدرنشناس an ungrateful person, an ingrate

**قدس** /qods/ اسم. holiness

القُدس [جغرافیا] (= بیتالمُقدّس)
*Al-Quds*, Jerusalem

**قدسی** /qod.si/ صفت. holy, sacred

**قدغن** /qad.ğan/ صفت. prohibited, forbidden, banned

**قدغن بودن** /qad.ğan.bu.dan/ مصدر لازم.
to be forbidden, to be prohibited

**قدغن کردن** /qad.ğan.kar.dan/ مصدر متعدی.
to prohibit sth, to ban sth, to forbid people from doing sth

**قدقد** /qod.qod/ صوت. (the sound of) cackling of hens, cackle

**قدکوتاه** /qad.ku.tāh/ صفت. (= کوتاهقد)
short, of short stature

**قدم** /qa.dam/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قُدوم، اَقدام]
1. step, pace 2. a unit for (= گام) measuring short distances, pace(s)
3. the good or bad luck that a visitor may bring to a house

قَدم به قَدم step by step

قَدمِ نورسیده مُبارک May the arrival of the new-born baby be auspicious!

قَدم رَنجه کردن [محترمانه] to take the trouble of visiting a place, to deign to come

□ نگران نباش؛ همه می‌دونن قدم من خوبه.
*Don't worry; I am known to bring good luck.*

**قدما(ء)** /qo.da.mā(')/ اسم. [جمع قَدیم]
the ancients (= پیشینیان)

**قدم برداشتن** /qa.dam.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.
to take a step/ steps

**قدمت** /qed.mat/ اسم. age, antiquity

**قدم‌رو** /qa.dam.row/ اسم. [نظامی]
Forward march!

**قدم زدن** /qa.dam.za.dan/ مصدر لازم.
to go for a walk

**قَدّی** /qad.di/ صفت. full-length

آینهٔ قَدّی a full-length mirror

**قُدّی** /qod.di/ اسم. stubbornness

**قدّیس** /qed.di:s/ اسم. [مسیحیت] نیز **قدّیسه**[ث]
a holy man, a saint [جمع: ـ ان]

آگوستینِ قِدّیس St. Augustine

**قدیم** /qa.di:m/ صفت. اسم. 1. [*adj*] old, ancient 2. [*n*] the old days, ancient times

ایّام قَدیم ancient times, days of yore

تِهرانِ قَدیم (= طِهران) Old Tehran

در قَدیم in the old days, in the (distant) past, in ancient times

**قدیمی** /qa.di.mi/ صفت. old, old-fashioned, archaic

**قِر** /qer/ اسم. a coquettish movement of the hips (and the shoulders) in the course of a solo dance, a coquettish act, coquetry

**قُر** /qor/ اسم. the act of complaining, griping[Us]

**قرآن** /qor.'ān/ اسم. [اسلام] the holy book of all Muslims, the Holy Koran, the Qur'an

**قرائت** /qa.rā.'at/ اسم. 1. the act of reading, reading aloud 2. a reading, recitation

قَرائتِ دَقیقِ مَتن a careful reading of the text

**قرائتخانه** /qa.rā.'at.xā.ne/ اسم. (= اُتاقِ مُطالعه)
the reading room

**قرائن** /qa.rā.'en/ اسم. نیز قَراین [جمع قَرینه]
indications

**قرابت** /qa.rā.bat/ اسم. 1. proximity
2. family relationship, kinship
3. affinity

قَرابتِ سَببی relationship by marriage, affinity

قَرابتِ نَسبی consanguinity, blood relationship

**قرابه** /qa.rā.be/ اسم. carboy, flagon

**قرار** /qa.rār/ اسم. 1. rest, repose 2. a verbal agreement, an understanding, an arrangement 3. an appointment, a date 4. [*law*] a judicial order, a ruling

از قَرارِ مَعلوم apparently

با قَرارِ قَبلی by appointment

به قَرارِ زیر (= به شَرحِ زیر) as follows

سَرِ قَرار at the rendezvous

قَرارِ بازداشت [حقوقی] a detention order

قَرارِ مُجرمیّت [حقوقی] a ruling confirming the charges against the accused

قَرارِ مَنعِ تَعقیب [حقوقی] a ruling dismissing the charges against the accused

قَرارِ مَنعِ تَعقیب صادر کردن to dismiss the charges against the accused

**قرارداد** /qa.rār.dād/ اسم. (= پیمان) contract, agreement

عَقدِ قَرارداد signing a contract

**قرار دادن** /qa.rār.dā.dan/ مصدر متعدی. to put/ place sth on a table etc (= نهادن، گذاشتن)

**قراردادی** /qa.rār.dā.di/ صفت. 1. pertaining to a contract, contractual 2. conventional

**قرار داشتن** /qa.rār.dāš.tan/ مصدر لازم. 1. to be located/ situated, to lie 2. to have a previous appointment/ engagement

قَرار دارید؟ Do you have an appointment?

□ شهرِ اهواز وسطِ خوزستان، در کنارِ رودِ کارون قرار دارد.

*Ahwaz is located in the middle of Khuzistan province, on the banks of the river Karun.*

**قرارگاه**[ن] /qa.rār.gāh/ اسم. [نظامی] an army camp

**قرارگذاشتن** /qa.rār.go.zāš.tan/ مصدر لازم. 1. to make an appointment 2. (of two or more people) to arrange to do sth together

**قرارگرفتن** /qa.rār.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to come to rest

**قرار و مدار** /qa.rā.ro.ma.dār/ اسم. [گفتار] an agreement for some course of action, an arrangement

**قراضه** /qo.rā.ze/ صفت. 1. dilapidated 2. scrapped

آهنِ قُراضه scrap iron

ماشینِ قُراضه an old motor-car, a jalopy

**قران** /qe.rān/ اسم. 1. [*astr*] conjunction (of two planets or stars) 2. [*arch*] a monetary unit of the Qajar period, now replaced by *Rial(s)*

قِرانِ سَعدِین [نجوم] the conjunction of Jupiter and Venus (which was considered extremely auspicious)

**قراول** /qa.rā.vol/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها، ~ان] a sentinel, a guard, a watchman (= نِگهبان)

**قراین** /qa.rā.yen/ اسم. نیز قَرائن [جمعِ قَرینه] indications

**قراء** /qo.rā'/ اسم. [جمعِ قَریه] villages

**قرب** /qorb/ اسم. ← بُعد 1. proximity, closeness 2. kinship 3. status (as a result of one's closeness to a high personage)

**قربان** /qor.bān/ اسم. sacrifice, offering

بَله قُربان! Yes, sir!

بَله قُربان گو a yes-man

عیدِ قُربان [اسلام] (= عیدِ اَضحیٰ) the Feast of Sacrifice, *Eid ul-Adha*

قُربانت برِوم a term of endearment (addressed to a child or a sweetheart: "May I die for you.")

قُربانِ دَستِ شُما A thousand thanks for what you have done.

**قربان‌کردن** /qor.bān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to offer sth as a sacrifice

**قربانگاه** /qor.bān.gāh/ اسم. a place where a sacrifice is made, the altar

**قربانی** /qor.bā.ni/ اسم. صفت.
1. [*n*] the sacrifice 2. the victim
3. [*adj*] sacrificial
گوسفندِ قُربانی sacrificial sheep

**قربانی‌کردن** /qor.bā.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.
to sacrifice sth/ sb

**قرتی** /qer.ti/ اسم. [گفتار] نیز قِرتیِ‌قَشمِشَم
a dandy, a fop

**قرحه** /qor.he/ اسم. (= زَخم) ulcer, an open sore

**قِر دادن** /qer.dā.dan/ مصدر لازم.
to shake one's hips and shoulders coquettishly

**قُر زدن** /qor.za.dan/ مصدر لازم. to complain, to gripe[Us], to grumble, to nag

**قرص** ۱ /qors/ اسم. pill, tablet
قُرصِ جَویدنی chewable tablet(s)
قُرصِ خواب sleeping pill(s)
قُرصِ زیرزبانی a pill that is placed under the tongue, a sublingual pill
قُرصِ کَمر 1. [*bot*] cashew-nut 2. a pill which is supposed to enhance a man's virility
قُرصِ نان a loaf of flat bread
مِثلِ قُرصِ قَمر (usu said of a girl) extremely beautiful ("like the full moon")

**قرص** ۲ /qors/ صفت. firm, strong, solid

**قرض** /qarz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قُروض] (= وام)
debt, loan
قَرض بالا آوردن [گفتار] to get into debt

**قرض‌الحسنه** /qar.zol.ha.sa.ne/ اسم. [اسلام]
an interest-free loan

**قرض دادن** /qarz.dā.dan/ مصدر متعدی.
to lend sb sth, to loan sth to sb

**قرض‌کردن** /qarz.kar.dan/ مصدر متعدی.
to borrow sth from sb نیز قرض گرفتن
☐ مانی می‌خواهد امشب اتومبیلِ ما را قرض کند.
*Mani wants to borrow our car tonight.*

**قرضه** /qar.ze/ اسم. debt
قَرضهٔ مِلّی [اقتصاد] national debt

**قرطاس‌بازی** /qer.tās.bā.zi/ اسم. (= کاغذبازی)
red-tape, bureaucracy

**قرع** /qar'/ اسم. [شیمی] ← اَنبیق retort

**قرعه** /qor.'e/ اسم. (= پشک) lot(s)
به حُکمِ قُرعه by drawing lots, by lottery

**قرعه‌کشی** /qor.'e.ke.ši/ اسم. 1. the act of drawing lots 2. lottery, the draw

**قرعه‌کشیدن** /qor.'e.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to draw lots

**قرقاول** /qar.qā.vol/ اسم. [پرنده‌شناسی]
pheasant

**قرقره** /qer.qe.re/ اسم. spool, bobbin
یک قِرقره نَخِ سِفید
a spool of white thread

**قرقی** /qer.qi/ اسم. [پرنده‌شناسی]
sparrow hawk

**قرقیز** /qer.qi:z/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Kirghiz people or the Republic of Kyrgyzstan, Kirghiz, Kyrgyz
2. [*n*] a native of Kirghizia/ Kyrgyzstan, a Kirghiz/ Kyrgyz

**قرمز** /qer.mez/ صفت. اسم. [رنگ] (= سُرخ)
1. [*adj*] red, crimson 2. (the colour[Br]) red, crimson

**قرمزدانه** /qer.mez.dā.ne/ اسم. cochineal, Scarlet Grain insect

**قرمزی** /qer.me.zi/ اسم. (= سُرخی)
redness

**قرمه** /qor.me/ اسم. [خوراکی/ سابق]
preserved meat (using age-old methods in rural Iran), corned meat

**قرمه‌سبزی** /qor.me.sab.zi/ اسم. [خوراکی]
*qorme-sabzi:* a popular Iranian dish (a mutton stew with ample amount of chopped herbs and beans, served with steamed rice)

کَلّهٔ کسی بویِ قُرمه‌سبزی دادن [گفتار]
(of sb) to be looking for trouble, to be politically motivated

**قرن** /qarn/ اسم. [جمع: ~ها، قُرون]
1. century 2. era

قَرنِ پانزدهمِ هِجری
15th century A.H.

□ ما هم‌اکنون در دههٔ اوّلِ قرنِ بیست و یکم هستیم.
*We are now in the first decade of the 21st century.*

**قرنطینه** /qa.ran.ti.ne/ اسم.
quarantine

در قَرنطینه نگاه داشتن
to keep sb/ sth in quarantine, to quarantine sb/ sth

**قرنفل** /qa.ran.fol/ اسم. [گیاه‌شناسی]
Sweet William, London Pride

**قرنیز** /qar.ni:z/ اسم. [معماری]
coping, cornice

**قرنیّه** /qar.niy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]
the cornea of the eye

**قروض** /qo.ruz/ اسم. [جمعِ قَرض]
debts

**قرون** /qo.run/ اسم. [جمعِ قَرن]
centuries

قُرونِ وُسطیٰ
the Middle Ages, the medieval/ mediaeval period

**قره‌نی** /qa.ra.ney/ اسم. [موسیقی]
clarinet

**قریب** /qa.ri:b/ صفت. اسم. [جمع: اَقربا]
1. [*adj*] near, close (= نَزدیک)
2. [*n*] a relative

قَریبِ ...
close to, nearly

**قریباً** /qa.ri.ban/ قید.
shortly, in the near future, soon, anon

**قریب‌الوقوع** /qa.ri.bol.vo.qu'/ صفت.
imminent

**قریحه** /qa.ri.he/ اسم.
natural talent, gift (for writing poetry etc)

**قرینه** /qa.ri.ne/ اسم. [جمع: ~ها، قَراین]
1. [*n*] symmetry 2. analogy 3. indication 4. [*adj*] symmetrical, symmetric

**قریه** /qar.ye/ اسم. [جمع: ~ها، قُراء]
1. village 2. a small town

**قزّاق** /qaz.zāq/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها، ~ان]
Cossack

بریگادِ قَزّاق
the Cossack brigade

**قزل‌آلا** /qe.ze.lā.lā/ اسم. [آبزی]
trout

□ چرا ماهیِ قزل‌آلایِ رودخانه از قزل‌آلایِ پرورشی خوشمزه‌تر است.
*Why is it that wild trout is tastier than farmed trout?*

**قزن‌قفلی** /qa.zan.qof.li/ اسم.
hook and eye, hook 'n' eye

**قزوینی** /qaz.vi.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to the city of Qazvin, Qazvini 2. [*n*] an inhabitant of Qazvin, a Qazvini

**قساوت** /qa.sā.vat/ اسم.
cruelty

**قسر** /qeser/ صفت.
[*arch*] barren, sterile

قسر دررفتن [گفتار]
to get away with it, to go scot-free

**قسط** /qest/ اسم. [جمع: ~ها، اَقساط]
1. instalment(s)[Br]/ installment(s)[Us]
2. fair dealing, justness

به اَقساطِ دَه‌ماهه
in ten monthly instal(l)ments

**قسط‌بندی**[(ن)] /qest.ban.di/ اسم.
the act of arranging to pay (a debt etc) in instal(l)ments

**قسطی** /qes.ti/ صفت.
(paid) in instal(l)ments

پَرداختِ قِسطی payment in instal(l)ments, instal(l)ment plan

**قَسم** /qa.sam/ اسم. (= سوگند) oath

به خُدا قَسم I swear to God

**قِسم** /qesm/ اسم. [جمع: اَقسام] (= نوع، جور) kind, sort

**قسمت** /qes.mat/ اسم. 1. part, portion, share 2. section 3. destiny, fate, ***kismet***

قِسمت بود که ... It was to be ..., it was written in the stars

قِسمت نبود که ... It was not to be ...

◻ من به قسمت خیلی عقیده دارم.
*I am a strong believer in destiny having a hand in our affairs.*

**قسمت کردن** /qes.mat.kar.dan/ مصدر متعدی. (= بَخش کردن) to divide sth between two persons/ among three people

**قسم خوردن** /qa.sam.xor.dan/ مصدر لازم. to take an oath, to swear

**قشر** /qešr/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَقشار] (= پوسته) 1. skin, bark, crust 2. a social stratum (*pl* strata)

**قشری** /qeš.ri/ صفت. 1. cutaneous, crustaceous 2. (of sb) who clings to a superficial reading of a text

**قشقایی** /qaš.qā.'i/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها] 1. [*n*] a member of the Qashqai tribe, a Qashqai 2. [*adj*] pertaining to the Qashqai tribe, Qashqai

**قشلاق** /qeš.lāq/ اسم. (= گَرمسیر) ↔ ییلاق winter quarters of a nomadic tribe, a region with a mild climate in winter

**قشنگ** /qa.šang/ صفت. pretty, handsome

**قشنگی** /qa.šan.gi/ اسم. the state of being pretty, prettiness, beauty

**قشو** /qa.šow/ اسم. currycomb

**قشوکردن** /qa.šow.kar.dan/ مصدر متعدی. to currycomb/ groom a horse etc

**قشون** /qo.šun/ اسم. [سابق] (= اَرتش) the army, the armed forces

**قصّاب** /qas.sāb/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a butcher

**قصّابخانه** /qas.sāb.xā.ne/ اسم. [سابق] (= کُشتارگاه) a slaughterhouse, an abattoir[Br]

**قصّابی** /qas.sā.bi/ اسم. (= ۲. گوشت‌فروشی، فروشگاهِ مَوادِ پروتئینی) 1. butchery, slaughter 2. a shop selling meat, the butcher's

**قصار** /qe.sār/ صفت. [جمعِ قَصیر = short]

کَلماتِ قِصار aphorisms

«کَلماتِ قِصارِ حَضرتِ عَلی»
"The Collected Aphorisms of Imam Ali"

**قصاص** /qe.sās/ اسم. [اسلام] punishment meted out according to the law of retaliation, "an eye for an eye, a tooth for a tooth", talio

**قصاص کردن** /qe.sās.kar.dan/ مصدر متعدی. to punish sb in exact measure to his/ her crime

**قصاید** /qa.sā.yed/ اسم. [جمعِ قَصیده] odes

**قصبه** /qa.sa.be/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قَصَبات] a large village, a small town

**قصد** /qasd/ اسم. 1. the intention of doing sth, intent 2. purpose

به قَصد، بَر قَصد intentionally

**قصد داشتن** /qasd.dāš.tan/ مصدر متعدی. to intend to do sth, to have the intention of doing sth

**قصر** /qasr/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قُصور] (= کاخ) palace

**قصص** /qe.sas/ اسم. [جمعِ قِصّه] tales

قَصَصِ قُرآن Tales from the Holy Koran/ Qur'an

**قصور** ¹ /qo.sur/ اسم. [جمعِ قَصر] palaces

**قصور** ² /qo.sur/ اسم. (= کوتاهی) the act of falling short (in performing a duty), failure, negligence

**قصّه** /qes.se/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قِصص] fable, tale, story

قِصّهٔ جن و پَری a fairy tale

قِصّه‌هایِ کودکان children's stories, stories for children

▫ این قصّه سرِ دراز دارد. [ضرب‌المثل] This is just the beginning.

**قصّه‌گو** /qes.se.gu/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a storyteller

**قصّه‌گویی** /qes.se.gu.'i/ اسم. storytelling

**قصیده** /qa.si.de/ اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ها، قَصاید] a long poem (written with a single rhyme and rhythm pattern around one theme), ode

**قضا(ء)** /qa.zā(')/ اسم. 1. the job of a judge, judgement 2. divine order 3. destiny 4. the act of carrying out an order, fulfilling a request

از قَضا by chance, it so happened ...

قَضایِ حاجت answering the call of nature, moving one's bowels

قَضا شدنِ نِماز (of prescribed daily prayers) to be delayed and not said at the proper time

**قضائیّه** /qa.zā.'iy.ye/ صفت. (fem form of قضایی) judiciary

قُوّهٔ قَضائیّه the judiciary branch of the government, the judiciary

**قضات** /qo.zāt/ اسم. [جمعِ قاضی] judges

**قضاوت** /qa.zā.vat/ اسم. (= داوَری) judgement, judgment[Us]

قَضاوتِ صَحیح sound judgement

**قضاوت کردن** /qa.zā.vat.kar.dan/ مصدر متعدی. to judge sb/ sth, to act as a judge or jury member

**قضا و قدر** /qa.zā.vo.qa.dar/ اسم. fate, destiny

**قضایا** /qa.zā.yā/ اسم. [جمعِ قَضیّه] cases

سایرِ قَضایا other matters

**قضایی** /qa.zā.'i/ صفت. juridical, judiciary

**قضیّه** /qa.ziy.ye/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قَضایا] 1. case, affair 2. [*geom*] theorem 3. proposition 4. happening, incident

قَضیّه چیه؟ What's going on?

قَضیّهٔ فیثاغورث [هندسه] Pythagoras' theorem

**قطّاب** /qot.tāb/ اسم. [خوراکی] *qottab:* a kind of sweet pastry made in Yazd

**قطار** /qa.tār/ اسم. 1. train 2. a string of animals, a line of men walking in single file, a series of objects placed one after another

قَطارِ راه‌آهن a railway[Br]/ railroad[Us] train

قَطارِ شُتر a string of camels

قَطارِ فِشنگ a belt of cartridges

**قطاع** /qe.tā'/ اسم. [هندسه] a sector of a circle

**قطب** /qotb/ اسم. [جمع: ـ‌ها، قُطبین (دو قُطب)، اَقطاب] 1. either of the two poles of the earth 2. [*phys*] electrode 3. the pivot of a revolving object 4. a Sufi grand master

قُطبِ جُنوب [زمین‌شناسی] the South Pole

قُطبِ شُمال [زمین‌شناسی] the North Pole

قُطبِ مُثبت [فیزیک] the anode

قُطبِ مَنفی [فیزیک] the cathode

**قطبش** (ن) /qot.beš/ اسم. [فیزیک] polarization

**قطب‌نما** /qotb.ne.mā/ اسم. a compass

قُطب‌نمایِ رادیویی a radio compass

**قطبی** /do.qot.bi/ صفت. pertaining to the poles, polar

دو قُطبی bipolar
هَوای قُطبی arctic weather
**قطبیدن**(ن) /qot.bi.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [vt] to polarize light etc
2. [vi] to be polarized
**قطبیده**(ن) /qot.bi.de/ صفت. polarized
**قطر** /qotr/ اسم. [جمع: ~ها، اقطار]
1. [geom] diagonal 2. thickness
قُطرِ دایره the diameter of a circle
قُطرِ دَهانه (= کالیبر) calibre[Br], caliber[Us]
**قطرات** /qa.ta.rāt/ اسم. [جمعِ قَطره] drops
قَطراتِ باران drops of rain, raindrops
**قطران** /qat.rān/ اسم. [شیمی] tar
**قطره** /qat.re/ اسم. [جمع: ~ها، قَطرات] drop
« سه قَطره خون »
" Three Drops of Blood" "
قَطره قَطره drop by drop
قَطره‌های اَشک tear drops, tears
یک قَطره آب a drop of water
◻ حتّی یک قطره آبِ خوردن هم نداشتیم.
*There was not even one drop of water to drink.*
**قطره‌چکان** /qat.re.če.kān/ اسم.
a dropper, a medicine dropper, an eyedropper
**قطع** /qat'/ اسم. 1. the act of cutting off sth, breaking off
2. severance, interruption
3. [book] format, trim size[Us]
به طورِ قَطع و یَقین most certainly
قَطعِ بَرق power failure/ cut
قَطعِ رابطه (بین دو کشور) breaking off/ severing diplomatic relations
قَطعِ عُضو [پزشکی] amputation
قطعِ نخاعی [پزشکی] with a severed spinal chord, paraplegic
◻ دکترها از او قطعِ امید کرده‌اند.
*The doctors have no hope for her recovery.*

**قطعات** /qa.ta.'āt/ اسم. [جمعِ قَطعه] parts
**قطعاً** /qat.'an/ قید. certainly, definitely
**قطع کردن** /qat'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cut/ break off/ sever sth
قطع کردنِ دارو to stop taking a medication, to come off a medication
**قطعنامه**(ن) /qat'.nā.me/ اسم. resolution
**قطعه** /qat.'e, qet-/ اسم. [جمع: ~ها، قَطعات]
1. piece, bit 2. patch 3. component, a spare part 4. a work of calligraphy executed on a single page
یک قَطعه زَمین a piece/ plot of land
یک قَطعه موسیقی a piece of music
**قطعه‌سازی**(ن) /qat.'e.sā.zi/ اسم.
the act of manufacturing (mechanical/ electronic etc) components/ parts
**قطعی** /qat.'i/ صفت. definite, certain
**قطور** /qa.tur/ صفت. thick, hefty
کِتابِ قَطور a thick book, a hefty tome
**قطیفه** /qa.ti.fe/ اسم. [پوشاک/ سابق] نیز قَدیفه
a large piece of absorbe(/a)nt cloth for drying one's body, a bath towel
**قعر** /qa'r/ اسم. (= تَه) bottom
در قَعرِ دَریا at the bottom of the sea
**قفا** /qa.fā/ اسم. back of the neck
به قَفا نگریستن [ادبی] to look back
**قفایی** /qa.fā.'i/ صفت. اسم. [رنگ]
1. [adj] mauve 2. [n] (the colour[Br]) mauve
**قفس** /qa.fas/ اسم. cage, coop
**قفسه** /qa.fa.se/ اسم. cupboard, shelf, cabinet
قَفسهٔ سینه [کالبدشناسی] the rib cage
قَفسهٔ کتابخانه a bookcase
**قفسه‌بندی**(ن) /qa.fa.se.ban.di/ اسم.
the act of installing shelves and/ or cabinets, shelving
**قفقاز** /qaf.qāz/ اسم. [جغرافیا]
(the region of) the Caucasus

**قفقازی** /qaf.qā.zi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. [*adj*] pertaining to the Caucasus, Caucasian 2. [*n*] a native of the Caucasus, a Caucasian

**قفل** /qofl/ اسم. lock, padlock

قُفلِ رَمزی a combination-lock

قُفل کردنِ دَر to lock the door etc

باز کردنِ قُفلِ دَر to unlock the door etc

**قفل‌ساز** /qofl.sāz/ اسم. [جمع: ~ها] (= کِلیدساز) a locksmith

**ققنوس** /qoq.nus/ اسم. (the mythical bird) phoenix

**قلّاب** /qol.lāb/ اسم. (= ۲. کِروشه) 1. hook 2. square bracket(s)

قُلّابِ ماهیگیری a fish-hook

**قُلّاب‌دوزی** /qol.lāb.du.zi/ اسم. crocheting

**قُلّابی** /qol.lā.bi/ صفت. 1. fake, phoney, bogus 2. inferior

**قلّاده** /qal.lā.de/ اسم. 1. collar (for a dog etc) 2. a unit for counting certain animals *e.g.* dogs, elephants etc

دو قَلّاده یوزپلنگ two cheetahs

**قلاع** /qe.lā'/ اسم. [جمعِ قَلعه] castles

**قلاویز** /qa.lā.viz/ اسم. [فنّی] a tool for cutting the thread of an internal screw, tap

حَدیده و قَلاویز die and tap

**قلب**[1] /qalb/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، قُلوب] (= دِل) 1. the heart 2. the centre[Br]/ center[Us] of sth 3. inversion

از صَمیمِ قَلب from the bottom of one's heart, with utmost sincerity

بیماری‌هایِ قَلب و عُروق cardio-vascular diseases

پزشکِ مُتخصّصِ قَلب a cardiologist

دریچه‌های قَلب valves of the heart

(به کسی) قوّتِ قَلب دادن to provide sb with encouragement and support

گرفتنِ قَلب to have (almost) a heart attack

**قلب**[2] /qalb/ صفت. [گفتار] (= تَقَلّبی) fake, counterfeit

**قلباً** /qal.ban/ قید. heartily, cordially

**قلبی** /qal.bi/ صفت. cordial, heartfelt

□ در پایان، اجازه می‌خواهم تشکّراتِ قلبیِ خود را به حضورِ عالی تقدیم کنم. *In conclusion, I beg to offer Your Excellency my heartfelt thanks.*

**قلّت** /qel.lat/ اسم. shortage, scarcity

**قلچماق** /qol.čo.māq/ صفت. [گفتار] (of a man) strong, robust, stout

**قِل خوردن** /qel.xor.dan/ مصدر لازم. (= غَلتیدن) to roll (off/ away)

**قلدر** /qol.dor/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان] 1. [*n*] a bully, a tough guy[Us] 2. [*adj*] tough, strong

**قلدری** /qol.do.ri/ اسم. bullying, using strong-arm tactics[Us]

**قلع** /qal'/ اسم. [شیمی] tin (*Sn*)

**قلع و قمع** /qal.'o.qam'/ اسم. the act of decimating an enemy etc

**قلعه** /qal.'e/ اسم. [جمع: ~ها، قِلاع] (= دِژ) castle, fort, fortress

**قلعه رفتن** /qal'e.raf.tan/ مصدر لازم. (in chess) to castle (short/ long)

**قلق** /qe.leq/ اسم. temper, mood, characteristic trait(s)

قلق کاری را بلد بودن to have the knack of doing sth

**قُل‌قُل** /qol.qol/ اسم. نیز غُل‌غل (of water) boiling and bubbling

**قِلقِلک** /qel.qe.lak/ اسم. tickling

**قلقلک دادن** /qel.qe.lak.dā.dan/ مصدر متعدی. to tickle sb

**قِلقِلکی** /qel.qe.la.ki/ صفت. ticklish

**قُلّک** /qol.lak/ اسم. a money box^Br, a piggy bank

قُلّکِ خود را شکستن
to break one's piggy bank

**قلل** /qo.lal/ اسم. [جمعِ قُلّه] peaks

**قلم** /qa.lam/ اسم. [جمع: ~ها، اَقلام] 1. pen 2. item(s) 3. [*print*] font

اَهلِ قَلم men of letters, the literati

به قَلم ... (= اَثر، نوشتهٔ ...) (written) by

قَلَمِ پا [کالبدشناسی] the shin bone

قَلَمِ خودنویس a fountain pen

قَلَمِ رَسم a drawing pen

قَلَمِ نِی a reed pen

قَلَم (و) دَوات pen and ink

نوکِ قَلم the nib

**قلم‌انداز** /qa.la.man.dāz/ صفت. قید. written hastily, dashed off

**قلمتراش** /qa.lam.ta.rāš/ اسم. pen knife, pocket knife^Us

**قلم‌خوردگی** /qa.lam.xor.de.gi/ اسم. change(s) made in a text by hand, corrections, alterations, erasures

**قلمدان** /qa.lam.dān/ اسم. [سابق] a pen-case

قَلمدان با رَقَمِ لُطفعلی‌خان
a pen-case designed and signed by Lotf-Ali Khan

**قلمدوش** /qa.lam.duš/ قید. (of a child) sitting upon sb's shoulder, riding piggy-back

**قلمرو** /qa.lam.row/ اسم. 1. realm, territory 2. [*biol*] kingdom

**قلم‌زدن** /qa.lam.za.dan/ مصدر لازم. to write, to scribble, to pen

**قلمزن** /qa.lam.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. a writer 2. an engraver

قَلمزنِ مَطبوعات a pen-pusher

**قلمزنی** /qa.lam.za.ni/ اسم. 1. (the craft of) engraving on metal 2. pen pushing

**قلمستان** /qa.la.mes.tān/ اسم. [کشاورزی] a nursery for plants

**قلمکار** /qa.lam.kār/ اسم. [پارچه] *qalamkar:* a hand-printed cotton fabric

**قلم‌مو** /qa.lam.mu/ اسم. a brush

قلم‌موی نَقاشی a paintbrush

**قلمه** /qa.la.me/ اسم. [کشاورزی] cutting, stem cutting, slip

**قلمه‌زدن** /qa.la.me.za.dan/ مصدر لازم. to propagate a plant by stem cuttings

**قلمی** /qa.la.mi/ صفت. 1. slender, tapering 2. penned, written

**قلمی‌کردن** /qa.la.mi.kar.dan/ مصدر متعدی. to pen/ write/ draw sth

**قلنبه** /qo.lom.be/ صفت. [گفتار] نیز قلمبه
big, fat, fleshy, lumpy

پولِ قُلنبه a wad of money

کَلماتِ قُلنبه big words

**قلندر** /qa.lan.dar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a wandering dervish, a *calender, kalender*

**قلوب** /qo.lub/ اسم. [جمعِ قَلب] hearts

**قلوه** /qol.ve/ اسم. [گفتار] kidney

دِل و قُلوه [خوراکی] (sheep's) kidneys and hearts (grilled on skewers as a poor man's delicacy)

دِل دادن و قُلوه گرفتن [گفتار]
to become intimate, to cosy up to sb^Us

**قلوه‌ای** /qol.ve.'i/ صفت. kidney-shaped

**قلوه‌سنگ** /qol.ve.sang/ اسم. cobble(s), cobblestone(s)

**قلّه** /qol.le/ اسم. [جمع: ~ها، قُلل]
the highest point of a mountain, the summit, the top, peak

قُلّهٔ اِورِست
the summit of Mount Everest

**قلیا** /qal.yā/ اسم. [شیمی] alkali, base

**قلیان** /qal.yān/ اسم. hookah, water pipe, hubble bubble, narghile(h), *kalian*
سَرِ قلیان the chillum
نِیپیچ قلیان the snake
کوزهٔ قلیان the vase
نیِ قَلیان the rigid tube that carries the smoke to the mouth
مِثلِ نیِ قَلیان thin as a rake

**قلیان‌کشیدن** /qal.yān.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to smoke the hookah

**قلیایی** /qal.yā.'i/ صفت. [شیمی] alkaline
□ پساب‌هایِ قلیایی مرداب را آلوده کرده است.
*Alkaline effluents have polluted the lagoon.*

**قلیل** /qa.li:l/ صفت. (= اَندک، کَم) ⟵ کَثیر
1. little 2. few

**ق.م.** /qāf.mim/ قید. (abbrev of قبل از میلاد) B.C., BC, B.C.E. (= before Christ, before the Christian era)

**قمار** /qo.mār/ اسم. 1. the act of gambling
2. a gamble, a risky business

**قمارباز** /qo.mār.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a gambler

**قمارخانه** /qo.mār.xā.ne/ اسم. (= کازینو)
a gambling house, a casino

**قمارکردن** /qo.mār.kar.dan/ مصدر لازم.
to gamble

**قماش** /qo.māš/ اسم. [پارچه] 1. textile(s), cloth 2. sort, kind

**قمر** /qa.mar/ اسم. [نجوم] [جمع: اَقمار] (= ماه)
the Moon, a moon
قَمر در عَقرب Moon in Scorpio
(a celestial conjunction that astrologers believe to be most inauspicious)
قَمرِ مَصنوعی (= ماهواره)
an artificial satellite, a satellite

**قَمری** /qa.ma.ri/ صفت. ⟵ شَمسی
pertaining to the Moon, lunar
یک دورِ قَمری زدن [گفتار]
to go on a roundabout way, to make a long detour

**قُمری** /qom.ri/ اسم. [پرنده‌شناسی]
turtle dove

**قمقمه** /qom.qo.me/ اسم. canteen (carried by soldiers), flask

**قمه** /qe.me/ اسم. poniard, dagger

**قمیش** /qa.miš/ اسم. 1. [*mus*] the (single) reed in the mouth-piece of a clarinet etc
2. a coquettish act

**قنات** /qa.nāt/ اسم. [جمع: ~ها، قَنَوات] (= کاریز)
*kanat:* a man-made subterranean water canal

**قنّاد** /qan.nād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= شیرینی‌پَز) a confectioner

**قنّادی** /qan.nā.di/ اسم. (= شیرینی‌فُروشی)
confectionery, confectioner's

**قناره** /qa.nā.re/ اسم. butcher's hook(s), gambrel(s), cambrel(s)

**قناری**(ف) /qa.nā.ri/ اسم. [پرنده‌شناسی]
canary

**قناس** /qe.nās/ صفت. (of land etc) with an irregular shape, not rectilinear

**قناعت** /qa.nā.'at/ اسم. being happy with what one has, contentment
□ این شاعرِ برجسته زندگیِ توأم با قناعتی را در شیراز می‌گذراند.
*This prominent poet leads a frugal life in Shiraz.*

**قناعت‌کردن** /qa.nā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.
to content/ satisfy oneself to sth

**قند** /qand/ اسم. lump sugar, loaf sugar
کَله قَند a sugar-loaf

**قنداق** /qon.dāq/ اسم. 1. (an infant's) swaddling-clothes 2. the stock of a rifle or a gun

قُنداق کردنِ بَچه to swaddle a baby
**قندان** /qan.dān/ اسم. a sugar bowl
**قندشکن** /qand.še.kan/ اسم. a small adze used to break loaf sugar into small pieces, sugar snips
**قندگیر** /qand.gi:r/ اسم. (a pair of) sugar tongs
**قندی** /qan.di/ صفت. pertaining to sugar, sugary, sugar [*bef. n*]
**قندیل** /qan.di:l/ اسم. [جمع: ــها، قَنادیل] a lantern hanging from the ceiling
قَندیلِ یَخ an icicle
**قنسول** /qon.sul/ اسم. نیز کُنسول [جمع: ــها، ــان] consul
**قنسولگری** /qon.sul.ga.ri/ اسم. نیز کُنسولگری consulate
قنسولگریِ ایران در کراچی the Iranian consulate in Karachi
**قنوات** /qa.na.vāt/ اسم. [جمعِ قَنات] subterranean water canals
**قو** /qu/ اسم. [پرنده‌شناسی] swan
قویِ فَریادکش whooping swan
قویِ گُنگ mute swan
لَحافِ پَرِقو an eiderdown, a duvet
**قوا** /qo.vā/ اسم. [جمعِ قُوّه] forces
**قواره** /qa.vā.re/ اسم. a unit for dividing land, cloth etc (a plot, a piece, a length of sth)
یک قَواره پارچه a length of cloth (usu enough to make a suit)
□ یک قــواره زمیـن سـراغ دارم کـه جـان می‌دهد برای ساختنِ یک برج. *I know of a plot of land that is just ideal for a high-rise.*
**قواعد** /qa.vā.'ed/ اسم. [جمعِ قاعده] rules
**قوّالی** /qav.vā.li/ اسم. [موسیقی] *qawali:* a session of Sufi songs and music (esp as practised[Br]/ practiced[Us] in India and Pakistan)

**قوام** /qa.vām, qe-/ اسم. consistency, firmness
**قوانین** /qa.vā.nin/ اسم. [جمعِ قانون] laws
**قوّت** /qov.vat/ اسم. 1. strength 2. energy 3. force
خُدا قُوّت! May God give you strength!
به قُوّتِ خود باقی بودن (of a law etc) to remain in force, to remain valid
**قوت** /qut/ اسم. nourishment, food
قوتِ لایَموت just enough food to keep body and soul together, a subsistence diet
**قوچ** /quč/ اسم. [جانورشناسی] 1. ram 2. a male mountain sheep, mouflon
**قورباغه** /qur.bā.ğe/ اسم. [جانورشناسی] frog
**قورخانه** /qur.xā.ne/ اسم. [سابق] (= زرّادخانه) armoury[Br], arsenal
**قوری** /qu.ri/ اسم. teapot
**قوز** /quz/ اسم. [کالبدشناسی] a deformed backbone, hump
قوزِ بالای قوز شدن to become a problem on top of an earlier one, to become doubly vexatious
**قوزک** /qu.zak/ اسم. [کالبدشناسی] the protruding bone(s) at either side of the ankle, malleolus
**قوزکردن** /quz.kar.dan/ مصدر لازم. to hunch
**قوزی** /qu.zi/ صفت. اسم. [جمع: ــها] 1. [*adj*] hunchback, (= گوژپُشت) humpback 2. [*n*] a hunchback
**قوس** /qows/ اسم. 1. [*geom*] arc 2. [*archi*] arch 3. curve 4. [*astr*] the ninth sign of the Zodiac, Sagittarius 5. (= آذر)
**قوس قزح** /qow.se.qo.zah/ اسم. (= رَنگین‌کمان) rainbow
**قوسی** /qow.si/ صفت. arched, curved

**قوش** /quš/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= باشه)
falcon, hawk
**قوطی** /qu.ti/ اسم. box, tin[Br], can[Us]
قوطیِ سیگار a cigarette-case
قوطیِ کُنسرو a tin can, tin[Br], can[Us]
**قوقولی‌قو** /qu.qu.li.qu/ صوت.
the crow of a cock, cock-a-doodle-doo
**قول** /qowl/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَقوال]
1. a promise, one's word 2. saying
قولِ شَرف one's word of honour[Br]
**قولی است که جُملگی بر آنند.** [ضرب‌المثل]
It is said by all and sundry.
به قولِ خود وَفا کردن
to keep one's promise
زیرِ قولِ خود زدن
to break one's promise
**قول دادن** /qowl.dā.dan/ مصدر متعدی.
to promise sth to sb
**قولنامه** /qowl.nā.me/ اسم. [بازرگانی]
a letter of intent
**قولنج** /qu.lenj/ اسم. [پزشکی]
severe pains in the belly, colic, gripes
**قولنج کردن** /qu.lenj.kar.dan/ مصدر لازم.
to suffer from colic pains
**قولون** /qu.lun/ اسم. [کالبدشناسی] the colon
**قوم** /qowm/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَقوام]
an ethnic group, a people, a nation
**قوم‌شناسی**(ن) /qowm.še.nā.si/ اسم.
ethnology
**قوم‌نگاری**(ن) /qowm.ne.gā.ri/ اسم.
ethnography
**قوم و خویش** /qow.mo.xi:š/ اسم. [گفتار]
one's relatives, kith and kin
**قومی** /qow.mi/ صفت. ethnic
اِختلافاتِ قومی ethnic differences
**قوّه** /qovve/ اسم. [جمع: قُوا] 1. strength,
energy, power 2. a special ability,
faculty 3. [*elec*] a dry cell, a battery
4. one of the three branches of
the government
قُوّهٔ مُجریّه the executive branch
قُوّهٔ مُقنّنه the legislative branch
**قوی** /qa.vi/ صفت. strong, powerful
**قویاً** /qa.viy.yan/ قید. strongly
◻ این اتهام را قویاً تکذیب می‌کنم.
*I strongly deny this charge.*
**قوی‌بنیه** /qa.vi.bon.ye/ صفت.
with a strong constitution, robust
**قوی‌هیکل** /qa.vi.hey.kal/ صفت.
with a a powerful physique, big
**قهّار** /qah.hār/ صفت. 1. [*col*] avid,
eager 2. (of God) most powerful,
omnipotent, vengeful
**قهر** /qahr/ اسم. ⟵ مِهر 1. wrath, anger
2. coercion 3. the act of shunning sb and
refusing to talk to him/ her
(با کسی) قَهر بودن
not to be on speaking terms with sb
**قهرآمیز** /qah.rā.mi:z/ صفت. ⟵ مِهرآمیز
hostile, violent
**قهراً** /qah.ran/ قید. inevitably
**قهرمان** /qah.ra.mān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a hero 2. a champion
قَهرمانِ جَهان [ورزش]
the world champion
قَهرمانِ مِلّی a national hero
**قهرمانانه** /qah.ra.mā.nā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] heroic 2. [*adv*] heroically
◻ او قهرمانانه جنگید و قهرمانانه جان باخت.
*He fought heroically and died a hero's death.*
**قهرمانی** /qah.ra.mā.ni/ اسم.
1. the state of being a hero, heroism
2. championship
مُسابقاتِ قَهرمانیِ کُشتی
wrestling championships

**قهرمان‌بازی** /qah.ra.mān.bā.zi/ اسم.
heroics

**قهری** /qah.ri/ صفت. 1. forcible 2. inevitable

**قهریّه** /qah.riy.ye/ صفت. (fem form of قَهری) involving the use of force

قُوّهٔ قَهریّه using arms, by force of arms

**قهقرا** /qah.qa.rā/ اسم. (= پَسرفت) 1. the act of moving back, retrograding 2. retrogradation

**قهقرایی** /qah.qa.rā.'i/ صفت.
manifesting a backward motion, retrograde

سِیرِ قَهقرایی (= پَسرفت) retrograde movement, sliding back, regression

**قهقهه** /qah.qa.he/ صوت. (the sound of) loud laughter, peal of laughter

**قهقهه زدن** /qah.qa.he.za.dan/ مصدر لازم.
to laugh loudly and boisterously, to burst out into loud laughter

**قهوه** /qah.ve/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. coffee 2. ground coffee beans

قَهوهٔ بدونِ شیر black coffee

قَهوهٔ فوری (= نِسکافه) instant coffee

قَهوه تُرک Turkish coffee

قَهوه فَرانسه percolated coffee

قَهوهٔ نَساییده coffee bean(s)

**قهوه‌ای** /qah.ve.'i/ صفت. اسم. [رنگ] 1. [*adj*] brown 2. [*n*] (the colour[Br]) brown

**قهوه‌جوش** /qah.ve.juš/ اسم.
a coffee pot, a percolator

**قهوه‌چی** /qah.ve.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
the tea-house owner/ operator

**قهوه‌خانه** /qah.ve.xā.ne/ اسم.
1. a tea-house 2. a coffee house

□ ما در یک قهوه‌خانهٔ کنارِ راه چاشت کردیم.
*We had our breakfast at a roadside tea-house.*

**قهوه‌خوری** /qah.ve.xo.ri/ اسم.
نیز فنجانِ قهوه‌خوری coffee cup(s)

**قی** /qey/ اسم. [پزشکی] (= اِستفراغ) vomiting

**قی‌آور** /qe.yā.var/ صفت. emetic

**قیاس** /qi.yās/ اسم. 1. analogy, syllogism 2. comparison

قیاس به نَفس کردن to judge others by oneself, to measure other people's corn by one's own bushel

**قیاسی** /qi.yā.si/ صفت. analogical

**قیافه** /qi.yā.fe/ اسم. (= صورت) face, countenance, physiognomy

**قیافه‌شناسی** /qi.yā.fe.še.nā.si/ اسم.
the art of physiognomy

**قیام** /qi.yām/ اسم. 1. the act of rising, standing up 2. uprising, insurrection

**قیامت** /qi.yā.mat/ اسم. (= رَستاخیز)
1. resurrection 2. Day of Judgement 3. [*col*] extremely crowded

تا قیامت to the end of the world, till doomsday, forever

روزِ قیامت Day of Resurrection, Judgement Day, doomsday

**قیامت کردن** /qi.yā.mat.kar.dan/ مصدر لازم.
[گفتار] to perform (or do sth) exceptionally well

**قیام کردن** /qi.yām.kar.dan/ مصدر لازم.
to rise up, to stage an uprising, to revolt

**قیچی** /qey.či/ اسم. 1. (a pair of) scissors, shears 2. (in football[Br]/ soccer[Us]) a bicycle kick (= بَرگَردان)

قِیچیِ آهن‌بُری (a pair of) snips

قِیچیِ باغبانی pruning-shears, secateurs

**قیچی کردن** /qey.či.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cut sth, to shear sth

**قید** /qeyd/ اسم. [جمع: ~ها، قُیود]
1. restriction, stipulation 2. anything restricting movement, a shackle
3. [*gram*] adverb 4. a device that applies pressure, a press

an adverb of time **قیدِ زَمان** [دستور]
an adverb of place **قیدِ مَکان** [دستور]

**قیدکردن** /qeyd.kar.dan/ مصدر متعدی.
to specifically mention sth as a condition, to stipulate sth

conditions, stipulations **قید و شرط** /qey.do.šart/ اسم.

adverbial **قیدی** /qey.di/ صفت. [دستور]

tar, pitch **قیر** /qi:r/ اسم. [شیمی]

bitumen **قیرِ طَبیعی / مَعدنی**

a unit for weighing diamonds etc, carat **قیراط** /qi.rāt/ اسم.

sold by the carat, very expensive **قیراطی** /qi.rā.ti/ صفت.

□ باز هم بریز، مگر قیراطی‌یه؟
*Go on pour some more. Why, is it sold by the carat?*

tarred, pitched **قیراندود** /qi.ran.dud/ صفت.

**قیرگونی** /qir.gu.ni/ اسم. [ساختمان]
tarred gunny cloth

smeared with tar, tarred **قیری** /qi.ri/ صفت.

Caesar **قیصر** /qey.sar/ اسم. [تاریخ]

the German Kaiser **قیصرِ آلمان**

the Caesar **قیصرِ روم**

braid **قیطان** /qey.tān/ اسم.

braiding **قیطان‌دوزی** /qey.tān.du.zi/ اسم.

resembling a braid, thin **قیطانی** /qey.tā.ni/ صفت.

plucked eyebrows **اَبروی قیطانی**

funnel **قیف** /qif/ اسم.

funnel-shaped, cone-shaped **قیفی** /qi.fi/ صفت.

**قی‌کردن** /qey.kar.dan/ مصدر لازم.
to vomit, to throw up, to puke[Us]

**قیل و قال** /qi.lo.qāj/ اسم.
a loud argument, a noisy quarrel, a row

one's guardian **قیّم** /qay.yem/ اسم.

**قیمت** /qey.mat/ اسم. ( = بَها)
the price of sth, the cost of sth

□ قیمتِ این گوشواره‌ها خیلی مناسب است: فقط سه میلیون تومان.
*These earrings are very reasonably priced at three million tomans a pair.*

**قیمت داشتن** /qi.mat.dāš.tan/ مصدر لازم.
to cost

**قیمت‌شکنی**(ن) /qey.mat.še.ka.ni/ اسم.
the act of slashing prices

**قیمت‌کردن** /qey.mat.kar.dan/ مصدر متعدی.
to price sth, to ask the price of sth

costly, expensive **قیمتی** /qey.ma.ti/ صفت.

protection, guardianship **قیمومت** /qey.mu.mat/ اسم.

**کِشورهای تَحتِ قیمومتِ سازمانِ مِلَل**
U.N. protectorates

minced meat **قیمه** /qey.me/ اسم.

*khoresh qeymeh:* **خورشِ قیمه** [خوراکی]
a popular dish of minced mutton and split peas (served with fried potatoes and steamed rice)

**قیمه قیمه** /qey.me.qey.me/ صفت.
cut into small pieces

restrictions **قیود** /qo.yud/ اسم. [جمعِ قید]

# ک، ک، ک، ک

**ک** /ke; kāf/ اسم. 25th letter of the Persian alphabet

**ـک** /-ak/ پسوند. a common suffix imparting a diminutive meaning to the word, -et, -ette. Some instances:

اُتاقک a little room, a cabin

خَرک a small donkey

مُرغک a little bird, birdie

**کائنات** /kā.'e.nāt/ اسم. نیز کاینات [جمعِ کائن] (= جهانِ هَستی) all created beings, the universe, the world

**کائوچو**(ف) /kā.'u.ču/ اسم. (= لاستیک) (natural) rubber, India rubber

**کائولین**(ف) /kā.'o.lin/ اسم. [زمین‌شناسی] نیز کائولن (= خاکِ چینی) kaolin, china clay

**کاباره**(ف) /kā.bā.re/ اسم. a night club, cabaret

**کابل**(ف) /kābl/ اسم. (= ‌* بافه) cable

کابلِ بَرق electricity cable(s)

کابلِ زیرزمینی underground cable(s)

کابلِ هَوایی overhead cable(s)

**کابل‌کَشی**(ف) /kābl.ke.ši/ اسم. the act of sb laying (electric/ telephone etc) cables

**کابوس** /kā.bus/ اسم. nightmare, bad dream(s)

**کابین**[1](ف) /kā.bin/ اسم. (= * اُتاقک) cabin, booth

**کابین**[2] /kā.bin/ اسم. (= * مَهر، مَهریّه) a sum of money that the bridegroom undertakes to pay the bride on demand, the wife's marriage portion

**کابینت**(ف) /kā.bi.net/ اسم. cabinet, cupboard

کابینتِ آشپزخانه kitchen cabinet(s)

**کابینه**(ف) /kā.bi.ne/ اسم. (= هیئتِ دولت) the cabinet, the council of ministers

**کاپ**(ف) /kāp/ اسم. [ورزش] (= جام) Cup

**کاپشن**(ف) /kāp.šen/ اسم. [پوشاک] anorak[Br], parka

□ این کاپشن دوختِ داخل است یا خارج؟
*Is this anorak imported or Iranian-made?*

**کاپوت**(ف) /kā.put/ اسم. (= ۲. کاندوم)
1. the bonnet[Br]/ hood[Us] of a car
2. [*hyg*] condom, prophylactic

**کاپیتالیست**(ف) /kā.pi.tā.list/ اسم. [جمع: ـ‌ها] (= سَرمایه‌دار) a capitalist

**کاپیتالیسم**(ف) /kā.pi.tā.lism/ اسم. (= سَرمایه‌داری) capitalism

**کاپیتان**(ف) /kā.pi.tān/ اسم. (= ۱. سَرخلبان ۲. ناخدا ۳. سَرگروه)
1. a(n airline) captain
2. the captain of a ship, skipper[Us]
3. the captain of a sports team

**کاتالوگ**^(ف) /kā.tā.log/ اسم.
( = ❋ کالانما، ❋ کارنما، فِهرست )
catalogue^Br, catalog^Us

**کاتالیزور**^(ف) /kā.tā.li.zor/ اسم. [شیمی]
catalyst

**کاتب** /kā.teb/ اسم. [جمع: ـان، کُتّاب]
a scribe, a copyist of documents, a writer
کاتب/ راقم این سُطور — this writer

**کاتر**^(ف) /kā.ter/ اسم. a tool for cutting, a cutter, a box cutter

**کات کبود** /kā.te.ka.bud/ اسم. [شیمی]
the sulphate of copper, blue vitriol

**کاتود**^(ف) /kā.tod/ اسم. [برق] ( = قُطبِ مَنفی )
the cathode
← آنود

**کاتولیک**^(ف) /kā.to.lik/ صفت. اسم. [مسیحیت] [جمع: ـها، ـان]
1. [*adj*] Catholic, Roman Catholic 2. [*n*] a Catholic
کلیسایِ کاتولیک — the Roman Catholic church
مَذهبِ کاتولیک — Catholicism
**کاتولیک‌تر از پاپ** [ضرب‌المثل]
more Catholic than the Pope [*prov*]
نیز دایهٔ مِهربان‌تر از مادر ← دایه

**کاتولیکی** /kā.to.li.ki/ صفت. [مسیحیت]
Catholic, Roman Catholic

**کاج** /kāj/ اسم. [گیاه‌شناسی]
pine
کاجِ مُطبَّق — Norfolk Island pine
کاجِ نُقره‌ای — blue spruce
میوهٔ کاج — pine cone(s)
◻ کدام را بیشتر می‌پسندی، درختِ سرو یا درختِ کاج؟
*Which do you like better, the cypress or the pine?*

**کاچی** /kā.či/ اسم. [خوراکی]
*kachi:* a rich dish of flour, shortening, sugar and saffron (esp given to women after having been delivered of a baby)
**کاچی به از هیچی** [ضرب‌المثل]
Half a loaf is better than none [*Prov*]

**کاخ** /kāx/ اسم. [معماری] ( = قَصر )
palace, mansion
کاخِ گُلستان — Golestan Palace

**کاخداری**^(ن) /kāx.dā.ri/ اسم.
maintenance (and repair) of public buildings etc

**کادر**^(ف) /kādr/ اسم. ( = ۱. ❋ پایوران، ۳. قاب ۴. ❋ پیرابند )
1. the regular staff of an office etc 2. the cadre(s) of a political party 3. [*cine*] frame 4. [*print*] rules enclosing a space, box
کادرِ آموزشی — the teaching staff
کادرِ اِداری — the administrative staff

**کادربندی** /kādr.ban.di/ اسم. [عکاسی^وغیره]
framing, composition

**کادمیم**^(ف) /kād.mi.yom/ اسم. [شیمی]
cadmium (*Cd*)

**کادو**^(ف) /kā.do/ اسم. ( = هَدیه )
gift, present

**کادوپیچی**^(ن) /kā.do.pi.či/ اسم.
the act of gift-wrapping an object

**کادویی**^(ن) /kā.do.'i/ صفت. suitable as a gift, presentable
بَسته‌بندیِ کادویی — gift-wrapping
فروشگاهِ اَجناسِ کادویی — a gift shop

**کاذب** /kā.zeb/ صفت.
1. false 2. untruthful
دَندهٔ کاذب [کالبدشناسی] — false rib(s)

**کار** /kār/ اسم. ( = ۳. شُغل ۴. عَمَل )
1. work, labour^Br 2. job, affair, business 3. employment 4. act, deed
ساعاتِ کار — working hours, business hours
ساعاتِ کارِ شِناور — flexitime^Br, flextime^Us
سَرِ کار — at work
کارِ بَد — sth unmentionable
کارِ خانه — housework, domestic work

کارِ خُصوصی a private matter

کارِ خِیر a good deed

کارِ دَست made by hand, handmade

کارِ گِل [گفتار] drudgery, donkeywork

کارِ مِیدانی field work

وِزارتِ کار و اُمورِ اِجتماعی

Ministry of Labour[Br] and Social Affairs

یک جای کار می‌لنگد.

There is sth wrong here.

از کار افتادن 1. (of a machine) to stop working, to break down 2. (of a person) to become disabled

به کار آمدن (= به درد خوردن)

to be of use, to come in handy

به کار انداختن to operate (a device etc)

به کار بردن to use sth, to utilize sth

مثل خر کار کردن to work like a dog

چه کار دارید؟ What can I do for you?

با چه کسی کار دارید؟

Whom do you wish to see?

چه جور کاری دارید؟

What is the nature of your business?

**کار از کار گذشت.** [ضرب‌المثل]

It is too late. The die is cast. [*Prov*]

□ عاشقِ کار کردن است.

*He is a workaholic.*

**-کار** /-kār/ پسوند. suffix indicating sb who performs a specified job, -er, -or

آتش‌کار a stoker

خدمتکار a servant

**کارآزموده** /kā.rāz.mu.de/ صفت. (= باتجربه)

experienced, seasoned

**کارآفرین**[ن] /kā.rā.fa.rin/ اسم. [اقتصاد] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

an entrepreneur

**کارآگاه** /kā.rā.gāh/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

a (police) detective, a sleuth (= × مُفَتّش)

کارآگاهِ خُصوصی a private detective / eye

**کارآمد** /kā.rā.mad/ صفت. skilful[Br], skillful[Us], proficient

غیرِکارآمد inefficient

**کارآموز** /kā.rā.muz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

1. a trainee, an apprentice 2. a novice

**کارآموزی** /kā.rā.mu.zi/ اسم. training

دورهٔ کارآموزی a period of practical training, apprenticeship

**کارا**[ن] /kā.rā/ صفت. نیز کارآ efficient

**کارابین**[ف] /kā.rā.bin/ اسم. a short musket, a car(a)bine

**کاراته** /kā.rā.te/ اسم. [ورزش] karate

ضَربهٔ کاراته a karate chop

**کارامل**[ف] /kā.rā.mel/ اسم. (= قَندِ سوخته)

caramel

**کارانه**[ن] /kā.rā.ne/ اسم. (= حَق‌الزحمه)

wage(s), fee(s)

**کارایی** /kā.rā.'i/ اسم. نیز کارآیی efficiency

**کاربَر**[ن] /kār.bar/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

1. [*adj*] [*econ*] labour[Br] intensive

2. [*n*] [*comp*] a user

**کاربُر** /kār.bor/ اسم. [گفتار]

good at getting a job done, efficient

**کاربرد** /kār.bord/ اسم. application, use, functionality

**کاربردی**[ن] /kār.bor.di/ صفت. applied, functional

ریاضیّاتِ کاربُردی applied math/ mathematics

فیزیکِ کاربُردی applied physics

**کاربَری**[ن] /kār.ba.ri/ اسم. 1. use, usage 2. function

کاربَریِ زَمین land use

□ شهرداری اجازهٔ تغییرِ کاربریِ این زمین را به ما نمی‌دهد.

*The municipality is adamant in not allowing us to change the way this land is used.*

**کاربن** /kār.bon/ اسم. [شیمی] نیز کربن
carbon (C)
carbon paper کاغذِ کاربن

**کاربوراتور**(ف) /kār.bu.rā.tor/ اسم. [فنی]
the carburettor[Br], (= سوخت‌آما)
carburetor[Us]

**کاربیت**(ف) /kār.bit/ اسم. [شیمی]
calcium carbide, carbide
a carbide lamp چراغ کاربیت [سابق]

**کارپرداز** /kār.par.dāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
person in charge of the supply department of an office, the purveyor

**کارپردازی** /kār.par.dā.zi/ اسم.
the Supply (= ادارهٔ تَدارکات)
Department, the Purchase Department

**کارپژوهی**(ن) /kār.pe.žu.hi/ اسم.
ergonomics

**کارپوشه**(ن) /kār.pu.še/ اسم. [فرهنگستان]
(in an office) a large folder (= کارتابل)
for incoming correspondence

**کارت**(ف) / kārt/ اسم. (= بَرگ)
card
a credit card کارتِ اِعتباری
greeting card(s) کارتِ تَبریک
a condolence card کارتِ تَسلیت
a birthday card کارتِ تَوَلّد
an invitation card کارتِ دَعوت
a yellow card کارتِ زَرد [فوتبال]
identity card (ID) کارتِ شِناسایی
کارتِ صوتی [رایانه] /sow-/
the sound card
a red card کارتِ قِرمز [فوتبال]
calling/ visiting card(s), کارتِ ویزیت
business card(s)
a smart card کارتِ هوشمند [رایانه]

**کارت‌پستال**(ف) /kārt.pos.tāl/ اسم.
postcard

**کارتر**(ف) /kār.ter/ اسم. [فنی] نیز کارتل
(in an engine) the crankcase

**کارتل**(ف) /kār.tel/ اسم. [اقتصاد] 1. a cartel
2. [*tech*] the crankcase
an oil cartel کارتلِ نَفت

**کارتن**(ف) /kār.ton/ اسم. carton

**کارتن‌خواب**(ن) /kār.ton.xāb/ اسم. [جمع: ~ها]
a homeless person who sleeps in the street,
a street dweller

**کارتنک** /kār.to.nak/ اسم. (= ۱. تارِ عَنکبوت
۲. عَنکبوت) 1. spider's web 2. spider

**کارتوگرافی**(ف) /kār.tog.rā.fi/ اسم.
cartography (= نَقشه‌برداری)

**کارتون**(ف) /kār.ton, -tun/ اسم. [سینما]
a(n animated) cartoon (= × مُضحک قَلَمی)

**کارچاق‌کن** /kār.čāq.kon/ اسم. [گفتار]
a fixer [جمع: ~ها]

**کارخانه** /kār.xā.ne/ اسم. [جمع: ~ها، کارخانجات]
factory, plant, mill, works
a cement plant کارخانهٔ سیمان
glassworks کارخانهٔ شیشه‌سازی
a steel mill کارخانهٔ فولادسازی
an aircraft factory کارخانهٔ هَواپیماسازی

**کارخانه‌دار** /kār.xā.ne.dār/ اسم.
a factory owner, [جمع: ~ها، ~ان]
an industrialist

**کارد** /kārd/ اسم. knife
the handle (of a knife) دَستهٔ کارد
knife and fork, cutlery کارد و چنگال
کارد به اُستخوان رسیدن /-xān-/
to become desperate, to get to the end of one's tether
□ تیغهٔ این کارد از جنسِ فولادِ ضدزنگ است.
*This knife has a stainless steel blade.*

**کاردار** /kār.dār/ اسم. [جمع: ~ها]
the chargé d'affaires (= × شارژدافر)
of an embassy, the chargé

**کار داشتن** /kār.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. to have a job 2. to be busy,
to be occupied

□ مگر نمی‌بینی کار دارم؟
*Can't you see I am busy?*

**کاردان** [1] /kār.dān/ صفت. اسم. (= ۳. فوقِ دیپلم)
1. [*adj*] skilful[Br]/ skillful[Us]
2. [*n*] a skilled person 3. holder of a diploma for a two-year course of study in a college

کاردانِ فنّی — a police expert who deals with traffic accidents

**کاردان** [2] (ف) /kār.dān/ اسم. [خودرو] نیز گاردان
the cardan shaft

قُفلِ کاردان — the cardan/ universal joint

میلِ کاردان — the cardan shaft

**کاردانش** (ن) /kār.dā.neš/ اسم. (one of the three branches of secondary school[Br]/ high school[Us] education in Iran that emphasizes) vocational training

**کاردانی** /kār.dā.ni/ اسم. 1. savvy, professional skill 2. a two-year diploma course in a college

**کاردتیزکن** /kārd.tiz.kon/ اسم.
a knife-sharpener

**کاردرمانی** (ن) /kār.dar.mā.ni/ اسم.
occupational therapy

**کاردستی** /kār.das.ti/ اسم. handicraft, art and craft

**کاردک** /kār.dak/ اسم. 1. a palette knife 2. a putty knife

**کاردکس** (ف) /kār.deks/ اسم. نیز کارتکس
a Cardex filing system

**کاردینال** (ف) /kār.di.nāl/ اسم. [مسیحیت] [جمع: ~ها]
a cardinal

**کاردیوگرافی** (ف) /kār.di.yo.ge.rā.fi/ اسم. [پزشکی]
cardiography

**کاردیوگرام** (ف) /kār.di.yo.ge.rām/ اسم. [پزشکی]
cardiogram

**کارزار** /kār.zār/ اسم. [ادبی] (= جَنگ)
battle

**کارساز** /kār.sāz/ صفت. effective

**کارسازی** /kār.sā.zi/ اسم. the act of making a payment

**کارشکنی** /kār.še.ka.ni/ اسم. sabotage, obstruction

**کارشناس** /kār.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= ۱. خِبره ۲. لیسانس، × لیسانسیه)
1. an expert, a connoisseur 2. holder of a university degree equal to a BA or BSc[Br]/ BS[Us]

کارشناسِ اَرشد (= ۲. فوقِ لیسانس)
1. a senior expert 2. holder of a university degree equal to an MA or MSc[Br]/ MS[Us]

کارشناسِ دادگستری
a recognized expert who can testify in court

**کارشناسانه** /kār.še.nā.sā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] expert [*bef. n*]
2. [*adv*] expertly

نَظرِ کارشناسانه — expert opinion

**کارشناسی** /kār.še.nā.si/ اسم. (= ۳. لیسانس)
1. the job of an expert 2. expertise, professional skill 3. a university degree equal to a BA or BSc[Br]/ BS[Us]

کارشناسیِ اَرشد (= فوقِ لیسانس)
a two-year post-graduate course of study to obtain an MA or MSc[Br]/ MS[Us]

**کارشناسی‌کردن** /kār.še.nā.si.kar.dan/ مصدر متعدی.
to examine sth and give an expert opinion on it

**کارفرما** /kār.far.mā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان]
an employer

**کارکرد** /kār.kard/ اسم. 1. earning(s) 2. performance 3. [*car*] the number on the meter, mileage

**کارکردن** /kār.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to work, to labour[Br] 2. (of a machine) to run

کار کردنِ شِکم [گفتار]
to move one's bowels

□ موتورِ اتومبیلِ شما خیلی خوب کار می‌کند.
*The engine of your car runs very smoothly.*

**کارکرده** /kār.kar.de/ صفت. ( = مُستعمل )
used, second-hand

**کارکشته** /kār.koš.te/ صفت.
very experienced, seasoned, veteran

**کارکن** /kār.kon/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*col*] a purgative
2. [*adj*] hard-working

**کارکنان**(ن) /kār.ko.nān/ اسم. [فرهنگستان]
[جمعِ کارکُن] ( = پرسنل ) employees, personnel, staff

**کارگاه** /kār.gāh/ اسم. workshop, atelier, studio

□ جسدِ نقّاشِ پیر را در کارگاهش یافتند.
*The body of the old painter was discovered in his studio.*

**کارگاهی** /kār.gā.hi/ صفت. pertaining to a workshop, workshop [*bef. n*]

**کارگر** /kār.gar/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*n*] a worker, a labourer$^{Br}$ 2. a daily servant 3. [*adj*] effective, efficacious

حِزبِ کارگر (در بریتانیا)
the Labour Party

طَبقهٔ کارگر — the working class
کارگرِ ساده — an unskilled worker
کارگرِ کِشاورزی — a farm labourer$^{Br}$/ hand
کارگر واقع شدن — to prove effective

**کارگردان** /kār.gar.dān/ اسم. [سینما/ تئاتر] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
the director

کارگردانِ تِئاتر — a stage director
کارگردانِ سینما — a film$^{Br}$/ movie$^{Us}$ director

**کارگردانی** /kār.gar.dā.ni/ اسم. [هنر]
the art of directing films, plays etc, direction

فیلمی به کارگردانیِ عباسِ کیارستمی
a film directed by Abbas Kiarostami

**کارگروه**(ن) /kār.go.ruh/ اسم. [فرهنگستان]
( = کُمیته ) a working group, a committee

**کارگری** /kār.ga.ri/ صفت. pertaining to workers, labour$^{Br}$ [*bef. n*], working-class

مَحلّه‌های کارگری
working-class neighbourhoods$^{Br}$

**کارگزار** /kār.go.zār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an agent, a commercial agent

کارگزارِ بورس [اقتصاد] — a stockbroker

**کارگزینی** /kār.go.zi.ni/ اسم.
the personnel department, the human resources department

**کارگشایی** /kār.go.šā.'i/ اسم. the act of providing relief to the needy

بانکِ کارگشایی [سابق] — a bank for giving out small loans, a loan bank

**کارمایه**(ن) /kār.mā.ye/ اسم. ( = اِنرژی )
energy

**کارمزد** /kār.mozd/ اسم. [بانک]
1. a service charge, a commission
2. fee(s) paid for piece work

**کارمند** /kār.mand/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an employee, a staff-member, a white-collar worker

کارمندِ دَفتری — an office clerk, a white-collar worker
کارمندِ دولت /dow-/ — a civil servant

**کارمندی** /kār.man.di/ صفت. pertaining to office workers, white-collar

چکِ کارمندی — a cheque$^{Br}$/ check$^{Us}$ signed by a civil servant (and hence less risky to accept)

**کارنامک**(ن) /kār.nā.mak/ اسم. [فرهنگستان]
( = رِزومه ) resumé, CV (*curriculum vitae*)

**کارنامه** /kār.nā.me/ اسم. 1. a school report[Br], a report card[Us] 2. one's track record

کارنامهٔ اِنتشاراتی a list of publications, a bibliography

◻ کارنامهٔ دوستِ ما در بانک مرکزی رویهم‌رفته مثبت است. *Our friend's track record in the Central Bank is on the whole positive.*

**کارناوال**(ف) /kār.nā.vāl/ اسم. carnival

**کارنما**(ن) /kār.na.mā/ اسم. [فرهنگستان] (= بروشور) a brochure (describing the services offered by a company)

**کاروان** /kā.ra.vān/ اسم. (= قافله) 1. a caravan of camels etc 2. a convoy of cars etc

**کاروان‌سالار** /kā.ra.vān.sā.lār/اسم. [جمع: ~ها] the leader of a caravan

**کاروان‌سرا** /kā.ra.vān.sa.rā/ اسم. caravanserai, caravansary[Us]

**کارور**(ن) /kār.var/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~ها، ~ان] (= اُپراتور) the operator of a machine etc

**کارورز**(ن) /kār.varz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a trainee, [*med*] an intern(e)[Us]

**کارورزی**(ن) /kār.var.zi/ اسم. a period of practical training, professional training, [*med*] internship[Us]

**کار و کاسبی** /kā.ro.kā.se.bi/ اسم. [گفتار] business

**کاره** /kā.re/ اسم. [گفتار] somebody important, somebody

◻ کاره‌ای نیست. *He's nobody important.*

**کاری** /kā.ri/ صفت. hard-working, active

زخمِ کاری a mortal wound

**کاریابی** /kār.yā.bi/ اسم. the act of finding a job, a job hunt

بُنگاهِ کاریابی an employment agency, a job centre[Br]

**کاریر**(ف) /kā.ri.yer/ اسم. 1. Carrier Telephone (a now obsolete long-distance telephone system) 2. career

**کاریز** /kā.ri:z/ اسم. (= قَنات) *karez:* a man-made subterranean water canal, *kanat*

**کاریکاتور**(ف) /kā.ri.kā.tur/ اسم. caricature, cartoon

**کاریکاتوریست**(ف) /kā.ri.kā.tu.rist/ اسم. [جمع: ~ها] a caricaturist/ cartoonist

**کازئین**(ف) /kā.ze.'in/ اسم. [شیمی] casein

**کازینو**(ف) /kā.zi.no/ اسم. (= قُمارخانه) casino

**کازیه**(ف) /kā.zi.ye/ اسم. the in-tray, the out-tray, a letter tray

**کاس** /kās/ صفت. [گفتار] hollow, sunken

**کاسب** /kā.seb/ اسم. [جمع: ~ها، کَسَبه] a tradesman, a tradeswoman, a shopkeeper[Br], a storekeeper[Us]

**کاسبرگ** /kās.barg/ اسم. [گیاه‌شناسی] sepal(s)

**کاسبی** /kā.se.bi/ اسم. business, trade

**کاسبی کردن** /kā.se.bi.kar.dan/ مصدر لازم. to do business, to run a shop[Br]/ store[Us]

**کاست**(ف) /kāst/ اسم. [جامعه‌شناسی] caste

**کاست**(ف) /kā.set/ اسم. a cassette (for a cassette recorder/ player)

**کاستن** /kās.tan/ مصدر متعدی. 1. to decrease sth, to reduce sth 2. [*math*] to deduct A from B

**کاسته** /kās.te/ صفت. اسم. (= ۲. مَفروق) 1. [*adj*] decreased, reduced 2. [*n*] [*math*] subtrahend

**کاستی** /kās.ti/ اسم. 1. decrease 2. shortcoming

**کاسکت**(ف) /kās.ket/ اسم. [پوشاک] a peaked cap, a military cap

**کاسنی** /kās.ni/ اسم. [گیاه‌شناسی] chicory

**کاسه** /kā.se/ اسم. 1. bowl
2. [*mus*] the belly of a stringed instrument

**کاسهٔ چَشم** [کالبدشناسی] the eye's socket

**کاسهٔ چینی** a porcelain bowl

**کاسهٔ گِدایی** [مجازی] a begging bowl

**کاسهٔ گُل** [گیاه‌شناسی] calyx

**کاسه و کوزه را سرِ کسی شکستن**
to blame sb for sb else's mistake, to find a scapegoat

**زیرِ کاسه نیم‌کاسه‌ای است.** [ضرب‌المثل]
There is something fishy going on. (*ex tr* = There is half a bowl under the [larger] bowl)

**کاسه‌نمد** /kā.se.na.mad/ اسم. [فنی]
a shaft seal, shaft packing

**کاش** /kāš/ عبارت صوت. نیز **کاشکی**
1. I wish ... 2. Oh that ... 3. If only ...

**کاشانه** /kā.šā.ne/ اسم. 1. a small house, a humble abode 2. [*Acad*] flat[Br], apartment[Us]

**لانه و کاشانه** [ادبی] one's abode

**کاشانی** /kā.šā.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to the city of Kashan, of Kashan, Kashani 2. [*n*] a native of Kashan, a Kashani

**کاشت** /kāšt/ اسم. 1. the act of sowing seeds, planting saplings etc 2. cultivating the soil

**کاشت، داشت، برداشت** [کشاورزی]
(the three phases of agriculture) planting, nursing the plants to maturity, and harvesting

**کاشتِ مو** transplanting hair

**کاشتن** /kāš.tan/ مصدر متعدی. to sow seeds, to plant trees, to cultivate land

**گل کاشتن** 1. to plant flowers
2. [*col*] to do exceptionally well, to shine

**آن کس که باد بکارد توفان می‌درود.** [ضرب‌المثل]
to sow the wind and reap the whirlwind [*Eng. idiom*] (*ex tr* = Whoever sows the wind will reap a storm.)

**کاشر** /kā.šer/ صفت. [یهودیت] (for Jews) religiously correct, kosher

**قَصّابیِ کاشر** a kosher butcher

**کاشف** /kā.šef/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a discoverer 2. an explorer

□ بعد کاشف به عمل آمد که این آقایِ دکتر یک زنِ دیگر هم دارد.
*Then it was discovered that the good doctor had another wife.*

**کاشکل**(ف) /kāš.kol/ اسم. [پوشاک] scarf, neckerchief

**کاشه**(ف) /kā.še/ اسم. [داروشناسی] cachet, capsule

**کاشی** /kā.ši/ اسم. صفت. (= ۲. کاشانی)
1. [*n*] a glazed tile, faience 2. [*n*] a native of Kashan, a Kashani 3. [*adj*] of/ from Kashan, Kashani

**کاشیِ مُعرّق** mosaic tile(s)

**کاشیِ هَفت‌رنگ** polychrome tile(s)

**کاشی‌پز** /kā.ši.paz/ اسم. [جمع: ~ها]
a tile-maker

**کاشیکار** /kā.ši.kār/ اسم. [ساختمان] [جمع: ~ها]
a tile-layer, a tiler

**کاشیکاری** /kā.ši.kā.ri/ اسم. tile-work, tiling

**کاشیکاری کردن** /kā.ši.kā.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to cover a surface with tiles, to tile a surface

**کاغذ** /kā.ğaz/ اسم. (= ۲. نامه) 1. paper
2. a letter

**کاغذِ آب‌خُشک‌کن** (= آب‌خُشک‌کن)
blotting paper

**کاغذِ اِستنسیل** (= * کاغذِ مومی) stencil

**کاغذِ بازیافتی** recycled paper

کاغذِ باطله waste paper
کاغذِ بَسته‌بندی wrapping paper
کاغذِ پُشت چسب‌دار
self-adhesive paper
کاغذِ تَحریر writing paper
کاغذِ خرید [گفتار] invoice
کاغذِ تُوالت toilet paper
کاغذِ دیواری wallpaper
کاغذِ روزنامه newsprint
کاغذِ روغنی / مومی waxed paper[Br],
wax paper[Us], greaseproof paper[Br]
کاغذِ سُنباده sandpaper
کاغذِ کادو gift-wrapping paper
کاغذِ کِرافت نیز کاغذِ گِراف kraft paper,
kraft
کاغذِ گِلاسه coated paper, glossy paper
کاغذِ مومی [فرهنگستان] (= کاغذِ اِستنسیل)
stencil
**کاغذبازی** /kā.ğaz.bā.zi/ اسم.
excessive bureaucracy, red tape
**کاغذبر** /kā.ğaz.bor/ اسم. a paper knife[Br],
a letter-opener[Us]
**کاغذپاره** /kā.ğaz.pā.re/ اسم. 1. a scrap
of paper, waste paper 2. a worthless
document
□ این کاغذپاره‌ها به درد من نمی‌خورد.
*I have no use for these bits of paper.*
**کاغذسازی** /kā.ğaz.sā.zi/ اسم.
1. the craft of making paper,
paper-making 2. forging a document
کارخانهٔ کاغذسازی a paper mill
**کاغذفروش** /kā.ğaz.fo.ruš/ اسم.
a paper merchant [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
**کاغذگیر** /kā.ğaz.gi:r/ اسم. a bulldog clip
**کاغذ نوشتن** /kā.ğaz.ne.veš.tan/ مصدر لازم.
to write a letter [گفتار]
**کاغذی** /kā.ğa.zi/ اسم. pertaining to paper,
made of paper, paper [*bef. n*]

پولِ کاغذی (= اِسکناس) paper money
**کافئین**(ف) /kā.fe.'in/ اسم. [شیمی]
caffeine
قَهوهٔ بدونِ کافئین decaf coffee, decaf
**کافر** /kā.far, -fer/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، کُفّار]
an infidel, a pagan, a heathen
کافرِ حَربی an infidel who refuses to
acknowledge the authority of Islam
and will have to be subdued by force
**کافور** /kā.fur/ اسم. [شیمی] camphor
**کافوری** /kā.fu.ri/ صفت. camphoric,
camphorated
**کافه**(ف) /kā.fe/ اسم. café, coffee-house
**کافه‌تریا**(ف) /kā.fe.te.ri.yā/ اسم.
a self-service restaurant, a cafeteria[Us]
**کافه‌چی** /kā.fe.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
the proprietor of a café, the café owner
**کافه‌رستوران**(ف) /kā.fe.res.tu.rān/ اسم.
a small restaurant which functions
also as a café, a café-restaurant
**کافه‌گلاسه**(ف) /kā.fe.ge.lā.se/ اسم.
a refreshing drink made of coffee and
ice cream, café glacée
**کافی** /kā.fi/ صفت. sufficient, ample,
enough
کافی است! That's enough!
**کافی بودن** /kā.fi.bu.dan/ مصدر لازم.
to suffice, to be enough
**کافی‌شاپ**(ف) /kā.fi.šāp/ اسم.
a western-style coffee shop[Us],
a coffee bar[Br]
**کافی‌نت**(ف) /kā.fi.net/ اسم. a shop where
customers can log on to the Internet,
an Internet café, a CoffeeNet,
a Cyber Café
**کاکائو**(ف) /kā.kā.'u/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. the cocoa tree 2. cocoa
شیر کاکائو hot cocoa

**کاکائویی** /kā.kā.'u.yi/ صفت.
containing cocoa, cocoa [*bef. n*]
cocoa-flavoured [Br] ice cream — بَستنیِ کاکائویی

**کاکاسیاه** /kā.kā.si.yā(h)/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها]
a negro slave, a negro

**کاکایی** /kā.kā.'i/ اسم. [پرنده‌شناسی]
gull, seagull

**کاکتوس**(ف) /kāk.tus/ اسم. [گیاه‌شناسی]
cactus

**کاکل** /kā.kol/ اسم.
the tuft of hair on top of a person's head, the forelock, the topknot
the silks (on top of the ears of maize[Br]/ corn[Us]) — کاکلِ ذُرت

**کاکلی** /kā.ko.li/ اسم. [پرنده‌شناسی]
crested lark

**کاکوتی** /kā.ku.ti/ اسم. [گیاه‌شناسی]
field basil, ziziphora

**کال** /kāl/ صفت. (= نرسیده)
(of fruit) unripe, green

**کالا** /kā.lā/ اسم.
goods, merchandise, commodity
consumer good(s) — کالایِ مَصرفی
capital good(s) — کالایِ سَرمایه‌ای
basic commodities — کالاهای اَساسی

**کالابرگ**(ن) /kā.lā.barg/ اسم. [فرهنگستان] (= کوپن)
(ration) coupon(s)

**کالباس**(ف) /kāl.bās/ اسم. [خوراکی]
sausage, bologna, baloney[Us], salami
dry sausage — کالباسِ خُشک

**کالبد** /kāl.bod/ اسم.
1. frame, mould[Br]/ mold[Us] 2. the body, the anatomy

**کالبدشکافی**(ن) /kāl.bod.še.kā.fi/ اسم. (= تَشریح)
1. the act of dissecting an animal etc 2. dissection 3. autopsy

**کالبدشناسی**(ن) /kāl.bod.še.nā.si/ اسم. (= × عِلمِ تَشریح)
the study of anatomy

**کالبدگشایی**(ن) /kāl.bod.go.šā.'i/ اسم.
autopsy

**کالبدی** /kaul.bo.di/ صفت.
skeletal

**کالج**(ف) /kā.lej/ اسم. (= دانشکده)
college

**کالری**(ف) /kā.lo.ri/ اسم. [فیزیک]
1. a calorie 2. a kilocalorie
کالری بزرگ (= کیلوکالری)
a large calorie, a kilocalorie
a lesser calorie — کالریِ کوچک
□ من رژیم لاغری گرفته‌ام. جیرهٔ روزانه‌ام فقط ۱۳۰۰ کالری است.
*I am on a diet; I am allowed only 1300 calories per day.*

**کالسکه**(ف) /kā.les.ke/ اسم. [سابق]
a (horse-drawn) carriage, a coach
1. a pram[Br], a baby carriage[Us] 2. a pushchair[Br], a stroller[Us] — کالسکهٔ بَچّه
a carriage and four — کالسکهٔ چَهاراَسبه

**کالک**(ف) /kālk/ اسم. نیز کاغذِ کالک
tracing paper

**کالومل**(ف) /kā.lo.mel/ اسم. [شیمی] نیز کَلمل
protochloride of mercury, calomel

**کالیبر**(ف) /kā.libr/ اسم. (= قُطرِ دَهانه)
calibre[Br], caliber[Us]
سِلاحِ کَمریِ کُلت با کالیبر ۳۸
a 38 caliber[Us] Colt revolver

**کام**[1] /kām/ اسم. (= ۱. سَقفِ دَهان)
1. [*anat*] the roof of the mouth, palate
2. the inside of the mouth
3. [*lit*] the mouth
کام و زَبانه (نجّاری) /-o-/
mortise and tenon

**کام**[2] /kām/ اسم. [ادبی]
what one desires, the object of one's desire, object, goal
May your days be bright and merry! — اَیّام به کام بادا!
to have one's desire gratified, to attain one's goal — به کامِ دِل رسیدن

کام دِل گرفتن to gratify one's lust

**کامپیوتر**(ف) /kām.pi.yu.ter/ اسم. [رایانه]
computer

کامپیوترِ رومیزی a desktop, a PC (a personal computer)

کامپیوترِ کیفی a notebook, a laptop

**کامپیوترکار**(ن) /kām.pi.yu.ter.kār/ صفت.
capable of working with a computer, computer literate

**کامپیوتری** /kām.pi.yu.te.ri/ صفت.
( = رایانه‌ای) pertaining to computers or computing, computer [*bef. n*]

جُستجویِ کامپیوتری
a computer search

**کامروا** /kām.ra.vā/ صفت. [ادبی] نیز کامیاب
successful

**کامل** /kā.mel/ صفت. ← ناقص complete, perfect, thorough, full

اِنسانِ کامل the perfect man

سِریِ کامل a complete set

**کاملاً** /kā.me.lan/ قید. completely, perfectly

**کامل شدن** /kā.mel.šo.dan/ مصدر لازم.
to be completed, to be perfected

**کامل کردن** /kā.mel.kar.dan/ مصدر متعدی.
to complete sth, to perfect sth

**کاملیا**(ف) /kā.me.li.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی]
camellia

**کاملةالوداد** /kā.me.la.tol.ve.dād/ صفت.
[سیاست] most favoured[Br]

دُوَلِ کاملةالوداد
most favoured[Br] nations

**کاموا**(ف) /kām.vā/ اسم. نیز کانوا
knitting yarn

**کاموابافی** /kām.vā.bā.fi/ اسم. knitting

میلِ کاموابافی knitting needle(s)

**کامیاب** /kām.yāb/ اسم. [ادبی] نیز کامروا
successful

**کامیون**(ف) /kām.yon/ اسم. [خودرو]
lorry[Br], truck[Us]

کامیونِ کَفی a flatbed, flatbed truck[Us]

کامیونِ کُمپرسی a tipper lorry[Br], a dumper truck[Br], a dump truck[Us]

**کامیونت**(ف) /kām.yo.net/ اسم.
a small lorry[Br]/ truck[Us]

**کان** /kān/ اسم. [ادبی] ( = مَعدن) mine, quarry

**کاناپه**(ف) /kā.nā.pe/ اسم. sofa, couch, settee, divan

کاناپهٔ تَخت‌خواب‌شو /-šow/
a sofa bed

**کانادایی** /kā.nā.dā.'i/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Canada, Canadian
2. a native or citizen of Canada, a Canadian

**کانال**(ف) /kā.nāl/ اسم. 1. canal 2. duct 3. a TV channel

کانالِ آبیاری an irrigation canal

کانالِ سوئز [جغرافیا] Suez Canal

کانالِ کولر a cool air duct

کانالِ مانش [جغرافیا]
the English Channel

کانالِ هَوایِ گَرم a warm air duct

**کانال‌کشی** /kā.nāl.ke.ši/ اسم. [ساختمان]
the act of installing a system of ducts (for ventilation etc)

**کانتینر**(ف) /kān.ti.ner/ اسم.
a shipping container

□ ما اثاثِ منزل‌مان را در یک کانتینر جا دادیم و با کشتی به کانادا فرستادیم.
*We packed our household goods into a container and sent them by ship to Canada.*

**کاندوم**(ف) /kān.dom/ اسم. [بهداشت] ( = کاپوت)
condom

**کاندید**(ف) /kān.did/ اسم. نیز کاندیدا [جمع: ~ها]
( = نامزد) a candidate

**کاندیدا**^(ف) /kān.di.dā/ اسم. نیز **کاندید**
a candidate
کاندیدای انتخاباتِ ریاستِ جُمهوری
a presidential candidate

**کاندید شدن** /kān.did.šo.dan/ مصدر لازم.
to be named a candidate,
to put forth one's name as a candidate

**کاندید کردن** /kān.did.kar.dan/ مصدر متعدی.
to nominate sb to/ as sth

**کانسار**^(ن) /kān.sār/ اسم. a region rich in mineral deposits, a mining area

**کان‌کنی** /kān.ka.ni/ اسم. (= بَهره‌برداری از مَعادن) mining

**کانگورو**^(ف) /kān.gu.ru/ اسم. [جانورشناسی] kangaroo

**کأن‌لم‌یکن** /ka.'an.lam.ya.kon/ عبارت. null and void, non-existent (*ex tr* = as if it had never existed)

**کانون** /kā.nun/ اسم. 1. the centre[Br]/ center[Us] of some activity etc 2. the focal point, the focus 3. a society, an association
کانونِ زَمین‌لرزه — the epicentre[Br]/ epicenter[Us] of an earthquake
کانونِ وُکلایِ دادگستری — the Bar association[Us], the lawyers association

**کانونی** /kā.nu.ni/ صفت. focal
فاصلهٔ کانونی — the focal length of a lens (F)
نُقطهٔ کانونی — the focal point

**کانه**^(ن) /kā.ne/ اسم. (= سَنگِ مَعدن) ore

**کانی** /kā.ni/ صفت. (= مَعدنی) mineral

**کانی‌شناسی**^(ن) /kā.ni.še.nā.si/ اسم. mineralogy

**کاو** /kāv/ صفت. (= مُقعّر) ← کوژ
concave, hollow
عَدسیِ کاو — a concave lens

**کاور**^(ف) /kā.ver/ اسم. (= ۱. ❋ پوشش ۲. روکش)
1. cover, covering
2. [*book*] the dust jacket

**کاوش** /kā.voš, -veš/ اسم. 1. the act of digging, excavating (in search of sth) 2. excavation, a dig 3. search, probe
کاوش‌های باستان‌شناسی
archaeological[Br]/ archeological[Us] excavations

**کاوشکده**^(ن) /kā.voš.ka.de/ اسم.
a centre[Br]/ center[Us] for promoting scientific investigation among students

**کاوشگر**^(ن) /kā.voš.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a searcher, an investigator

**کاویدن** /kā.vi.dan/ مصدر متعدی.
1. to dig a hole in search of sth, to excavate sth 2. to search for sth
□ هرقدر جیب‌هایم را کاویدم سکّهٔ ۲۵ تومانی پیدا نکردم.
*I dug into all my pockets, but hard as I tried, I could not find a 250-rial coin.*

**کاه** /kāh/ اسم. 1. straw 2. chaff
پَرِ کاه — a bit of straw
**از کاهی کوهی ساختن** [ضرب‌المثل]
to make a mountain out of a molehill [*prov*]
(*ex tr* = to make a mountain out of a bit of straw.)

**کاهدان** /kāh.dān/ اسم. a place for storing hay or straw, a hayloft

**کاهش** /kā.heš/ اسم. 1. the act of reducing sth 2. decrease, reduction

**کاهش دادن** /kā.heš.dā.dan/ مصدر متعدی.
to reduce sth, to decrease sth

**کاهش یافتن** /kā.heš.yāf.tan/ مصدر لازم.
(= کَم شدن) to decrease [*vi*], to diminish

**کاهشیاب**^(ن) /kā.heš.yāb/ اسم. [ریاضی]
(= مَفروقٌ‌مِنه) the minuend

**کاهگل** /kāh.gel/ اسم. [ساختمان]
the (ubiquitous) mixture of mud and straw (used in traditional building practices in Iran), cob

**کاهن** /kā.hen/ اسم. [یهودیت] [جمع: ـها، ـان، کَهَنه]
1. a Jewish priest 2. an augur, a soothsayer

**کاهو** /kā.hu/ اسم. [گیاه‌شناسی] lettuce
کاهوی چینی Chinese cabbage
کاهوی رَسمی romaine lettuce, cos lettuce
کاهوی فِری curled lettuce
کاهوی سالادی iceberg lettuce

**کایت**(ف) /kāyt/ اسم. a hang glider, a paraglider

**کایت‌سواری**(ن) /kāyt.sa.vā.ri/ اسم.
hang-gliding, paragliding

**کاینات** /kā.ye.nāt/ اسم. ← کائنات

**کباب** /ka.bāb/ اسم. [خوراکی] *kebab*, cabob, kabob
جوجه‌کَباب chicken kebab
سیخ کَباب skewer, brochette
کَبابِ بَرگ filet kebab
کَبابِ بَرّه (= شیشلیک) shashlik, shish kebab[Us]
کَبابِ تُرکی doner kebab, doner
کَبابِ کوبیده minced lamb kebab
□ دختر کوچکم از میان همهٔ غذاها، کبابِ ترکی را بیشتر دوست دارد.
*Doner kebab is my youngest daughter's favourite[Br] dish.*

**کباب‌پز** /ka.bāb.paz/ اسم. grill, barbecue
کباب‌پزِ زُغالی a charcoal grill

**کباب‌سرا**(ن) /ka.bāb.sa.rā/ اسم.
a restaurant serving a variety of kebabs, a kebab house

**کباب شدن** /ka.bāb.šo.dan/ مصدر لازم.
to be grilled, to be broiled

**کباب‌کردن** /ka.bāb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to grill meat etc, to barbecue lamb chops etc, to roast meat
دلِ کسی را کَباب کردن
to cause extreme grief in sb

**کبابی** /ka.bā.bi/ اسم. صفت. 1. [*n*] a kebab shop 2. [*adj*] grilled, barbecued, roasted

**کبالت**(ف) /ko.bālt/ اسم. [شیمی]
cobalt (*Co*)

**کبد** /ka.bed/ اسم. [کالبدشناسی]
(= جگر، جگرِ سیاه) the liver
وَرم کَبد [پزشکی] hepatitis

**کبدی** /ka.be.di/ صفت.
pertaining to the liver, hepatic

**کَبَر** /ka.bar/ اسم. [گیاه‌شناسی] caper

**کِبَر** /ke.bar/ اسم. (= پیری) old age
کِبَرِ سِن گرفتن to obtain a court ruling to the effect that the petitioner is in fact older than his/ her birth certificate indicates

**کِبْر** /kebr/ اسم. (= نِخوت) haughtiness, arrogance

**کبرا** /kob.rā/ اسم. [جانورشناسی] نیز مارِ کُبرا
(= مارِ عینکی) the hooded snake, cobra

**کبره** /ka.ba.re/ اسم. (= ۲. پینه)
1. a clot of coagulated blood (covering a wound) 2. callus

**کبریت** /keb.rit/ اسم. match(es)
چوبِ کِبریت matchstick
قوطی کِبریت matchbox, a box of matches
کِبریتِ بُلند kitchen matches
کِبریتِ بی‌خَطر safety matches
کبریت دارید؟ Do you have a light?
کِبریت زدن/ کشیدن to strike a match

**کبریت‌سازی** /keb.rit.sā.zi/ اسم.
the process of manufacturing matches

کارخانهٔ کِبریت‌سازی a match factory

**کبریتی** /keb.ri.ti/ صفت. 1. resembling a matchstick or matchbox 2. (of fabrics) thick-ribbed

ماشینِ کِبریتی [خودرو/ سابق] a station-wagon

مَخملِ کِبریتی [پارچه] corduroy

**کبک** /kabk/ اسم. [پرنده‌شناسی] partridge

کَبکِ دَری Caspian snowcock

**مثل کبک سرِ خود را زیرِ برف کردن** [ضرب‌المثل] to bury one's head in the sand [*prov*] (*ex tr* = to bury, like a partridge, one's head in the snow)

**کبوتر** /ka.bu.tar/ اسم. [پرنده‌شناسی] نیز کَفتر [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] pigeon, dove

کَبوترِ جَنگلی wood pigeon

کَبوترِ چاهی rock dove

کَبوترِ نامه‌بَر carrier pigeon

**کبوترباز** /ka.bu.tar.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a pigeon-fancier

**کبوتربازی** /ka.bu.tar.bā.zi/ اسم. pigeon-fancying, pigeon-fancy

**کبوترخان** /ka.bu.tar.xān/ اسم. dovecot, a pigeon house

**کبود** /ka.bud/ صفت. اسم. 1. dark blue, indigo blue 2. (the colour[Br]) dark blue, indigo 3. (of a bruise) black and blue, livid

مَسجدِ کَبودِ تَبریز the Blue Mosque in Tabriz

**کبود شدن** /ka.bud.šo.dan/ مصدر لازم. (of the skin) to turn black and blue (because of a blow etc), to be bruised

**کبوده** /ka.bu.de/ اسم. [گیاه‌شناسی] black poplar

**کبودی** /ka.bu.di/ اسم. blueness

کبودیِ پوست contusion, bruising

**کبیر** /ka.bi:r/ صفت. (= بزرگ) ← صَغیر 1. great, major 2. of age, adult

پِطرِ کَبیر [تاریخ] Peter the Great

**کبیره** /ka.bi.re/ صفت. ← صَغیره (fem form of کبیر) great, major

گُناهانِ کَبیره deadly/ mortal sins

**کبیسه** /ka.bi.se/ صفت. (of the year) having an extra day in the month of Esfand (*i.e.* 30 days instead of 29), bissextile

سالِ کَبیسه a leap year

**کپر** /ka.par/ اسم. (= آلونک، کومه) hut, shack

**کپسول**(ف) /kap.sul/ اسم. (= * پوشینه) capsule

کَپسولِ آتش‌نشانی (= آتش‌خاموش‌کُن) a fire extinguisher

کپسولِ گاز a gas canister, a gas bottle

**کَپک** /ka.pak/ اسم. mould[Br], mold[Us]

**کپک زدن** /ka.pak.za.dan/ مصدر لازم. to go mouldy[Br]/ moldy[Us]

**کَپل** /ka.pal/ اسم. [کالبدشناسی] نیز کَفَل the buttocks, the rump

**کُپل** /ko.pol/ صفت. [گفتار] short and fat, podgy[Br], pudgy[Us], squat

**کپور** /ka.pur/ اسم. [آبزی] نیز ماهیِ کَپور carp

**کَپّه** /kap.pe/ اسم. 1. a shallow wooden tray (used to carry materials in construction work) 2. the pan of a balance 3. one half of a round fruit

کَپّهٔ هِندوانه half a watermelon

کَپّهٔ (مَرگِ) خود را گذاشتن [گفتار/ موهن] to try to get two winks of sleep

□ لیمو را دو کپّه کرد و با دست فشرد تا آبِ آن درآمد.
*She cut the lime into two halves and then squeezed out the juice.*

**کُپّه** /kop.pe/ اسم. (= توده) heap, pile

**کپّه کردن** /kop.pe.kar.dan/ مصدر متعدی. to heap/ pile sth

**کِپی**^(ف) /ke.pi/ اسم. [پوشاک] kepi, a corduroy cap, a cloth cap

**کُپی**^(ف) /ko.pi/ اسم. (= رونوشت، سَواد) copy

**کُپی‌رایت**^(ف) /ko.pi.rāyt/ اسم. (= حَقِّ مؤلف، حَقِّ نَشر) copyright

پیمانِ جهانیِ کُپی‌رایت the Universal Copyright Convention (UCC)

**کُپی‌زنی**^(ن) /ko.pi.za.ni/ اسم. [گفتار] producing bootleg copies of a work protected by copyright, piracy

**کُپی کردن** /ko.pi.kar.dan/ مصدر متعدی. (= کُپیه کردن) to copy sth, to make a copy of sth

**کُپیه**^(ف) /ko.pi.ye/ اسم. نیز کُپی 1. the act of copying 2. a copy

مِدادِ کُپیه a copying pencil, an indelible pencil

**کَت** /kat/ اسم. [کالبدشناسی] (= کِتف) shoulder (and top of the arm)

کَتِ کسی را بستن to bind sb's arms together behind their back, to pinion

**کُت**^(ف) /kot/ اسم. [پوشاک] jacket, coat

کُتِ اِسپرت a sports[Br]/ sport[Us] jacket

کُتِ چهاردُکمه a double-breasted jacket

کُت و دامن a (lady's) two-piece suit

کُت و شَلوار (از یک پارچه) a suit

کُت و شَلوار و جِلیقه a three-piece suit

**کتاب** /ke.tāb/ اسم. [جمع: ـ‌ها، کُتُب] 1. book 2. a sacred book (*e.g.* the Holy Koran/ Qur'an)

اَهلِ کِتاب disciples of sacred scriptures (Jews, Christians and Muslims)

کِتابِ آسمانی a Divine Book, a sacred book

کِتابِ جیبی a paperback

کِتابِ خَطّی a manuscript

کِتابِ دَرسی a textbook

کِتابِ دُعا a book of prayers (and devotions)

کِتابِ غِیرِدرسی a trade book

کِتابِ کُمَک‌درسی a supplementary book

کِتابِ گویا^(ن) audio book(s), book(s) on tape

کِتابِ مَرجع a reference book

کِتابِ مُقدّس the Bible, the Holy Scripture

کتابِ نَفیسِ مُصوّر a coffee-table book

کِتاب‌هایِ دَستِ دُوّم second-hand books

□ این کتاب متأسفانه نایاب است. *I am afraid this book is out of print.*

**کتاب‌آرایی** /ke.tā.bā.rā.'i/ اسم. the art of embellishing books (with various ornaments)

**کتاب‌باز** /ke.tāb.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a book-fancier, a bibliophile

**کتابت** /ke.tā.bat/ اسم. [سابق] 1. the act of writing 2. copying a text (with a calligraphic reed pen)

**کتابچه** /ke.tāb.če/ اسم. notebook, a blank book

**کتابخانه** /ke.tāb.xā.ne/ اسم. 1. library 2. bookcase

کِتابخانهٔ عُمومی a public library

کِتابخانهٔ مِلّیِ ایران the National Library (of the Islamic Republic) of Iran

**کتاب خواندن** /ke.tāb.xān.dan/ مصدر لازم. to read a book/ books

**کتابخوانی** /ke.tāb.xā.ni/ اسم. the act of reading books (for pleasure or enlightenment), the reading habit

**کتابدار** /ke.tāb.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a librarian

کُمَک کتابدار an assistant librarian

**کتابداری** /ke.tāb.dā.ri/ اسم.
library science, librarianship

**کتابدوست** /ke.tāb.dust/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a lover of books, a book lover, a bibliophile

**کتاب‌سازی** ^(ن) /ke.tāb.sā.zi/ اسم.
the practice of compiling worthless books

**کتاب‌شناس** /ke.tāb.še.nās/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a connoisseur of books and manuscripts 2. a bibliographer

**کتاب‌شناسی** /ke.tāb.še.nā.si/ اسم.
1. expertise in books and manuscripts
2. a bibliography

**کتابفروش** /ke.tāb.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a bookseller

**کتابفروشی** /ke.tāb.fo.ru.ši/ اسم.
bookshop^Br, bookstore^Us

**کتابنامه** /ke.tāb.nā.me/ اسم. (= کتاب‌شناسی)
a bibliography

**کتاب نوشتن** /ke.tāb.ne.veš.tan/ مصدر لازم.
to write a book

**کتابی** /ke.tā.bi/ صفت. اسم. قید.
1. [*adj*] pertaining to books, book [*bef. n*]
2. bookish 3. [*n*] a flat flask, a hip flask
4. [*adv*] packed together sideways (like books in a bookshelf)

**کتان** /ka.tān/ اسم. [گیاه‌شناسی]
flax cloth made of flax, linen

تُخمِ کَتان — linseed

**کتانژانت** ^(ف) /ko.tān.žānt/ اسم. [ریاضی]
cotangent

**کتانی** /ka.tā.ni/ صفت.
made of linen, linen [*bef. n*]

کَفشِ کَتانی — canvas shoes

**کتب** /ko.tob/ اسم. [جمعِ کِتاب]
books

**کتباً** /kat.ban/ قید.
in writing

**کتبی** /kat.bi/ صفت. ← شَفاهی
written

اِمتحانِ کَتبی — a written exam

**کتری** ^(ف) /ket.ri/ اسم.
a kettle

**کتف** /ketf/ اسم. [کالبدشناسی] (= شانه، کَت)
the shoulder (and top of the arm)

اُستخوانِ کِتف — the shoulder blade, the scapula

**کتک** /ko.tak/ اسم.
beating, thrashing

**کتک خوردن** /ko.tak.xor.dan/ مصدر لازم.
to get beaten up

**کتک زدن** /ko.tak.za.dan/ مصدر متعدی.
to beat sb up, to give sb a thrashing

**کتک‌کاری** /ko.tak.kā.ri/ اسم.
fight, brawl

**کتل** /ko.tal/ اسم.
1. a steep hill 2. a mountain pass 3. a led horse (paraded in ceremonies) 4. a large steel banner used in mourning ceremonies

**کتلت** ^(ف) /kot.let/ اسم. [خوراکی]
1. ground beef/ mutton patties 2. cutlet(s)

کُتلتِ دَسته‌دار — lamb chop(s)

کُتلتِ ماشینی (= کُتلت)
fried ground mutton or beef patties

**کتمان** /ket.mān/ اسم.
the act of concealing sth (esp a secret)

**کتمان کردن** /ket.mān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to refuse to divulge a secret, to deny that one knows sth

**کته** /ka.te/ اسم. [خوراکی] نیز چلو
steamed rice (which is not strained after it is boiled)

**کتیبه** /ka.ti.be/ اسم.
1. inscription 2. [*archi*] frieze

**کتیرا** /ka.ti.rā/ اسم.
gum tragacanth

**کثافت** /ke.sā.fat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، کثافات]
1. dirt, filth 2. [*col*] a filthy person

کثافت! [موهن!] — You filthy scumbug!

**کثافت‌کاری** /ke.sā.fat.kā.ri/ اسم.
1. the act of making a mess of things, messing sth up, botching a job, bungling
2. a mess-up

**کثرت** /kes.rat/ اسم. ⬅ قلّت 1. a large number or quantity of sth, abundance, plurality 2. excess

□ از کثرتِ جمعیت امکانِ جلو رفتن نبود.
*The crowd was so dense that it was impossible to move forward.*

**کثرت‌گرایی**(ن) /kes.rat.ge.rā.'i/ اسم. [سیاست] pluralism

**کثیر** /ka.si:r/ صفت. 1. numerous, abundant 2. excessive

**کثیرالاضلاع** /ka.si.rol.az.lā'/ اسم. [هندسه] (= چندضلعی) polygon

**کثیرالانتشار** /ka.si.rol.en.te.šār/ صفت. (= پُرتیراژ) (of newspapers) mass-circulation

**کثیف** /ka.si:f/ صفت. (= چرک) dirty, filthy, unclean, soiled

**کثیف شدن** /ka.sif.šo.dan/ مصدر لازم. to get dirty/ soiled

**کثیف کردن** /ka.sif.kar.dan/ مصدر متعدی. to make sth dirty, to dirty/ soil sth

**کج** /kaj/ صفت. قید. ⬅ راست
1. [*adj*] crooked, tilted, slanted, bent, wry, oblique 2. dishonest, perverted 3. [*adv*] in a crooked/ slanted manner, awry, obliquely

دَستش کَج است. He is light-fingered. She is a kleptomaniac.

**کجا** /ko.jā/ ادات استفهام. where, which place

از کُجا where ... from, whence

از کُجا آمده‌ای؟ where have you come from?

کُجا می‌روی؟ Where are you going?

اَهلِ کُجاست؟ Where is he/ she from?

□ از کُجا مَعلوم که راست می‌گوید؟
*How can one be sure that he is telling the truth?*

**کج‌اندیشی** /ka.jan.di.ši/ اسم. the state of being deviant, misguided, unorthodox

**کجاوه** /ka.jā.ve/ اسم. [قدیم] (= هودج) a pair of covered litters placed on the back of a camel/ mule for conveyance of two people esp women, palankeen, palanquin

**کجایی** /ko.jā.'i/ اسم. sb's place of origin, one's place of birth

□ کجایی بودنش برایِ من اهمیتی ندارد.
*I don't care whether he comes from Mashad or the Moon.*

**کجدار و مریز** /kaj.dā.ro.ma.ri:z/ اسم. (*ex tr* = the delicate act of tilting a cup without spilling the contents), a balancing act

**کج‌روی** /kaj.ra.vi/ اسم. the act of straying from the direct path, deviation, aberration

**کج‌سلیقگی** /kaj.sa.li.qe.gi/ اسم. bad taste, poor taste

**کج شدن** /kaj.šo.dan/ مصدر لازم. to tilt to one side, to bend

**کج کردن** /kaj.kar.dan/ مصدر متعدی. to tilt sth, to tip sth, to bend sth, to slant sth

**کجکی** /ka.ja.ki/ قید. crookedly, at an angle, obliquely

**کج و معوج** /ka.jo.mo'.vaj/ صفت. twisted, distorted, ill-shaped, deformed

**کچاپ**(ف) /ke.čāp/ اسم. ketchup, catchup[Us], catsup[Us]

**کچل** /ka.čal/ صفت. scald-headed, bald (as a result of ring-worm disease)

**کَد** /kad(d)/ اسم. toil, labour[Br]

کَدِ یَمین hard work, elbow-grease

**کُد**(ف) /kod/ اسم. (= رَمز) code

کُدِ پُستی postcode[Br], postal code[Br], Zip code[Us]

**کَر** /kar/ صفت. deficient in the sense of hearing, deaf
کَرکَر stone deaf
کَر و لال deaf and dumb, deaf-mute
◻ دختر، چرا جواب نمی‌دهی؟ مگر کری؟ *Why don't you answer, girl? Are you deaf?*

**کُر**[1] /kor/ اسم. [اسلام] *kur water:* the minimum amount of clean water that will cleanse anything washed in it (enough to fill a cube measuring about 80 *cm* on each side)

**کُر**[2 (ف)] /kor/ اسم. [موسیقی] 1. a choir 2. the (English) horn, cor anglais

**کرئوزوت**[(ف)] /ke.re.'o.zot/ اسم. [شیمی] creosote

**کَرّات** /kar.rāt/ اسم. [جمعِ کَرّت] times
به کَرّات many times

**کُرات** /ko.rāt/ اسم. [جمعِ کُره] spheres, globes
کُراتِ آسمانی celestial spheres

**کراراً** /ke.rā.ran/ قید. repeatedly

**کرال**[(ف)] /ke.rāl/ اسم. [ورزش] (in swimming) crawl, crawl-stroke
کِرالِ پُشت backstroke

**کرامت** /ke.rā.mat/ اسم. [جمع: کِرامات] 1. generosity 2. a small miracle (performed by a saint)

**کران** /ke.rān/ اسم. [ادبی] coast
از کِران تا کِران from coast to coast

**کرانماسه**[(ف)] /ke.rān.mā.se/ اسم. [زمین‌شناسی] sandbank

**کرانه** /ke.rā.ne/ اسم. (= ساحل، کِناره) 1. the shore, the coast 2. the bank(s) of a river
کِرانهٔ غَربی (رود اُردن) [جغرافیا] the West Bank (of the River Jordan)

**کراوات**[(ف)] /ke.rā.vāt/ اسم. [پوشاک] necktie, tie

کُدِ مِلّی the National ID Number

**کدام** /ko.dām/ ادات استفهام. which, what
کدام یک؟ Which one?

**کدبانو** /kad.bā.nu/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان] 1. [*n*] a housewife 2. [*adj*] good at housekeeping

**کدخدا** /kad.xo.dā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان] the headman of a village, the village chief

**کدخدامنشی** /kad.xo.dā.ma.ne.ši/ اسم. the process of settling disputes by (the arbitration of) an elder

**کدر** /ka.der/ صفت. 1. opaque 2. (of water) turbid

**کدگذاری** /kod,go.zā.ri/ اسم. the act of providing sth with codes, coding

**کدو** /ka.du/ اسم. [گیاه‌شناسی] squash, pumpkin, marrow, gourd
کَدو تَنبل great yellow gourd
کَدو حَلوایی pumpkin, winter squash
کَدوِی سَبز small vegetable marrow, courgette[Br], zucchini[Us]
کَدو قَلیانی crookneck squash, gourd
کدوی مُسَمّایی marrow, summer squash

**کدورت** /ko.du.rat/ اسم. 1. turbidity 2. opacity 3. misunderstanding

**ـکده** /-ka.de/ پسوند. suffix denoting a place of sth. Some instances:
دانشکده college
دِهکده village
هنرکده an art school

**کذا** /ka.zā/ قید. 1. (in a text) *sic* 2. thus, so
کَذا فی الاَصل *sic* (= It is thus in the original text)

**کذایی** /ka.zā.'i/ صفت. (= آن‌چنانی) such and such

**کذب** /kezb/ اسم. (= دُروغ) lie, falsehood
کِذبِ مَحض a sheer lie

**کراوات زدن** /ke.rā.vāt.za.dan/ مصدر لازم.
to wear a (neck)tie

**کراهت** /ke.rā.hat/ اسم. the state of being displeasing to the senses, unpleasantness, hideousness

**کراهت داشتن** /ke.rā.hat.dāš.tan/ مصدر لازم. [اسلام] (= مَکروه بودن)
to be undesirable

**کرایه** /ke.rā.ye/ اسم. 1. the fare
2. the rent, the hire
کِرایهٔ خانه the rent
□ کرایهٔ اتاقم دوماه است که عقب افتاده.
*I have been in arrears with my rent for two months now.*

**کرایه‌ای** /ke.rā.ye.'i/ صفت. on hire, for hire, hired

**کرایه دادن** /ke.rā.ye.dā.dan/ مصدر متعدی.
to let out sth on hire

**کرایه کردن** /ke.rā.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
to hire a van etc, to rent a room etc

**کرباس** /kar.bās/ اسم. [پارچه]
a coarse cotton fabric, canvas

**کربلایی** /kar.be.lā.'i/ اسم. *Karbela'i:* an honorific title given to sb who has been on a pilgrimage to Karbela and other Shiite holy sites in Iraq

**کربن**(ف) /kar.bon/ اسم. [شیمی] نیز کاربن
carbon ($C$)

**کربنات**(ف) /kar.bo.nāt/ اسم. [شیمی]
carbonate

**کربوهیدرات**(ف) /kar.bo.hid.rāt/ اسم. [شیمی]
carbohydrate

**کرپ**(ف) /ke.rep/ اسم. [پارچه] crêpe
کرپ دوشین crêpe de Chine

**کرت** /kart/ اسم. [کشاورزی] a portion of a field (which has been partitioned off with raised borders for farming and irrigation purposes), patch, plot

**کرجی** /ka.ra.ji/ اسم. (= قایق پارویی)
a rowing boat[Br], rowboat[Us]

**کرجی‌بان** /ka.ra.ji.bān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= قایق‌ران) the boatman

**کرچ** /korč/ صفت. (of a hen) brooding
مُرغ کُرچ a brooding hen

**کرچک** /kar.čak/ اسم. [گیاه‌شناسی]
castor-oil plant, Palma Christi
روغنِ کَرچک castor oil

**کرخت** /ke.rext/ صفت. نیز کِرخ numb

**کرخت شدن** /ke.rext.šo.dan/ مصدر لازم.
to become numb
از سَرما کِرخت شدن
to become numb with cold

**کُرد** /kord/ اسم. [جغرافیا] [جمع: ـ‌ها، اَکراد]
a native of Kurdistan, a Kurd

**کردار** /ker.dār/ اسم. 1. act, deed
2. conduct (esp of animals)

**کردارشناسی**(ن) /ker.dār.še.nā.si/ اسم. [جانورشناسی]
ethology

**کردگار** /ker.de.gār/ اسم. [ادبی] (= خُداوند)
The Creator, the Maker, God

**کردن** /kar.dan/ مصدر متعدی.
(= ۱. اَنجام دادن ۲. ساختن) 1. to do sth, to execute an order etc, to perform a task etc 2. to make sth 3. the verb کردن combines with nouns and adjectives to create compound verbs. Some instances:
آب کردن to melt sth
جَمع کردن to gather, to bring together
گُناه نکردن not to sin

**کرده** /kar.de/ اسم. (= عَمل) deed, act
از کَردهٔ خود پشیمان بودن to regret a past action, to be sorry for what one has done

**کُردی** /kor.di/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to the Kurds, Kurdish
2. [*n*] a dialect of the Iranian group of languages spoken by the Kurds, Kurdish

Kurdish songs تَرانه‌هایِ کُردی

**کُرست**^(ف) /kor.set/ اسم. [پوشاک] girdle, corset, stays

brace کُرستِ طبّی

**کرسی** /kor.si/ اسم. 1. stool, seat, chair 2. (in a university) a professorship, a chair 3. a seat of power 4. a traditional system of heating in the colder regions of Iran, and some other counties, *korsi, tandour*

خَطِّ کُرسی (در خوشنویسی) the base line

کُرسیِ رَفیعِ وِزارت the lofty seat of ministership

حَرفِ خود را به کُرسی نشاندن to win acceptance for one's views

□ پدرم صاحبِ کرسیِ ادبیاتِ فارسی در دانشگاهِ شیراز بود. *My father held the chair of Persian Literature at Shiraz University.*

**کرسی‌گذاشتن** /kor.so.go.zāš.tan/ مصدر لازم. to set up a *korsi*

**کرشمه** /ke.reš.me/ اسم. [ادبی] (= غَمزه) an inviting glance, a gesture made with the eyebrows

**کرفس** /ke.rafs/ اسم. [گیاه‌شناسی] celery

**کَرَک** /ka.rak/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= بِلدرچین) quail

**کُرک** /kork/ اسم. 1. fine soft wool obtained from some goats, cashmere 2. down 3. fuzz

**کِرکِره** /ker.ke.re/ اسم. 1. Venetian blind(s) 2. a roller shutter

**کُرکُری** /kor.ko.ri/ اسم. [گفتار] boasting

**کرکری خواندن** /kor.ko.ri.xān.dan/ مصدر لازم. to boast, to brag

**کرکس** /kar.kas/ اسم. [پرنده‌شناسی] vulture

**کرکننده** /kar.ko.nan.de/ صفت. (of noise) deafening

**کُرکی** /kor.ki/ صفت. made of soft wool, woollen, wool [*bef. n*]

woollen socks جورابِ کُرکی

**کرگدن** /kar.ga.dan/ اسم. [جانورشناسی] rhinoceros

**کَرَم** /ka.ram/ اسم. generosity, munificence

**کِرم** /kerm/ اسم. [جانورشناسی] (= ۲. اَنگل) 1. worm 2. intestinal parasite(s)

silkworm کِرمِ اَبریشم (= نوغان)

earthworm کِرمِ خاکی

intestinal worm(s), ascaris کِرمِ روده [پزشکی]

glow-worm کِرمِ شَب‌تاب

tapeworm کِرمِ کَدو [پزشکی]

**کِرِم**^(ف) /ke.rem/ اسم. صفت. 1. [*n*] a cream 2. [*adj*] cream-coloured^Br, pale yellow 3. [*n*] (the colour^Br) cream

cleansing cream کِرمِ پاک‌کننده [آرایش]

facial cream کِرمِ صورت [آرایش]

**کرمانی** /ker.mā.ni/ صفت. اسم. 1. [*adj*] coming from the city of Kerman, Kermani 2. [*n*] a native of Kerman, a Kermani

**کرم‌خوردگی** /kerm.xor.de.gi/ اسم. the state of being worm-eaten

کِرم‌خوردگیِ دَندان (= پوسیدگی) tooth decay, caries

**کرم‌خورده** /kerm.xor.de/ صفت. (= کِرمو) 1. worm-eaten 2. (of teeth) decayed, affected by caries

**کرم ریختن** /kerm.rix.tan/ مصدر لازم. [گفتار] to act playfully or provocatively, to satisfy an urge

**کرم‌زدن** /kerm.za.dan/ مصدر لازم. (of food etc) to become infested with worms

**کرمک** /ker.mak/ اسم. [پزشکی] oxyuris, pinworm

**کرم‌کارامل**[ف] /ke.rem.kā.rā.mel/ اسم. [خوراکی] a popular French dessert, crème au caramel
□ بعدش دسر کرم کارامل خوردیم.
*Then we had crème au caramel for dessert.*

**کرمکی** /ker.ma.ki/ صفت. [گفتار] with a constant urge to do sth (because of, seemingly, oxyuric irritation), restless

**کرنا** /kar(e).nā/ اسم. [موسیقی] *karena:* a simple wind instrument with a bass sound, horn

**کرنر**[ف] /kor.ner/ اسم. [فوتبال] نیز ضربهٔ کُرنر a corner (kick)

**کرنش** /kor.neš/ اسم. the act of bowing one's head in front of sb as a sign of respect, obeisance

**کروات**[ف] /ke.ro.vāt/ اسم. [جغرافیا] a native or citizen of Croatia, a Croat

**کرور** /ko.rur/ اسم. [عدد] 1. half a million, a large number, 2. (in India & Pakistan) ten million, a crore

**کروشه**[ف] /ke.ro.še, kro-/ اسم. square bracket(s) ([])

**کروک**[ف] /ko.ruk/ اسم. the folding top of a carriage, car, pram etc

**کروکی**[1] /ko.ru.ki/ صفت. [خودرو] with a collapsible hood, convertible

**کروکی**[2][ف] /ko.ru.ki/ اسم. a sketch-map, a sketch

**کروم**[ف] /ko.rom, kro-/ اسم. [شیمی] chromium *(Cr)*, chrome

**کروموزوم**[ف] /ko.ro.mo.zom, kro-/ اسم. [زیست‌شناسی] chromosome

**کرومیت**[ف] /ko.ro.mit, ke-/ اسم. [شیمی] chromite

**کرونومتر**[ف] /ko.ro.no.metr, kro-/ اسم. (= زَمان‌سنج) chronometer

**کروی** /ko.ra.vi/ صفت. spherical, globular, round

**کَره** /ka.re/ اسم. [خوراکی] butter
کَرهٔ نَباتی [فرهنگستان] (= مارگارین) margarine, marge[Br]

**کُره** /ko.re/ اسم. [هندسه] [جمع: ~ها، کُرات] sphere, globe
کُرهٔ جُغرافیایی a globe
کُرهٔ زَمین the Earth, the globe

**کُرّه** /kor.re/ اسم. the young of some animals (such as the horse, the donkey, the camel), foal
کُرّه اَسب (نَر یا مادّه) foal
کُرّه اَسبِ نَر colt
کُرّه اَسبِ مادّه filly, a young mare

**کُره‌ای** /ko.re.'i/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Korea, Korean
2. [*n*] a native of Korea, a Korean
3. [*n*] the Korean language, Korean

**کَری** /ka.ri/ اسم. (= ناشنوایی) the state of being deaf, deafness
خود را به کَری زدن to feign deafness

**کریپتن**[ف] /ki.rip.ton, kri-/ اسم. [شیمی] krypton *(Kr)*

**کریدور**[ف] /ko.ri.dor/ اسم. [معماری] (= سَرسرا) corridor

**کریستال**[ف] /ki.ris.tāl, kris-/ اسم. crystal

**کریسمس**[ف] /ki.ris.mas/ اسم. (= عیدِ نوئل) Christmas, Xmas

**کریم** /ka.ri:m/ صفت. generous, munificent, great

**کریمه** /ka.ri.me/ صفت. (fem form of کَریم) generous, noble
اَحجارِ کَریمه [ادبی] precious stones

**کریه** /ka.ri:h/ اسم. hideous, abominable, odious

**کزاز** /ko.zāz/ اسم. [پزشکی] tetanus, lockjaw

**کژ** /kaž/ اسم. [ادبی] (= کَج) crooked, slanted, wry

**کژدم** /kaž.dom/ اسم. [ادبی] (= عَقرب) scorpion

**کس** /kas/ اسم. [جمع: ـ ان] 1. a person 2. someone, somebody 3. a relative

کَسی someone

هَرکَس 1. everyone, anyone 2. whoever

هَرکَس و ناکَسی every Tom, Dick and Harry

هیچ‌کَس no one, nobody

◻ ای مردِ مهربان، هرکسی هستی، از کمکت ممنونم.
*Whoever you are, kind sir, I thank you for your help.*

**کس** /kos/ اسم. [مستهجن] (= فَرج) cunt, vulva

**کساد** /ke.sād/ صفت. (= بی‌رونق) (of a market) stagnant, dull, depressed

**کسادی** /ke.sā.di/ اسم. stagnation, dullness (of the market)

**کسالت** /ke.sā.lat/ اسم. 1. indisposition, illness 2. boredom

**کسالت‌آور** /ke.sā.la.tā.var/ صفت. boring, dull

**کسالت داشتن** /ke.sā.lat.dāš.tan/ مصدر لازم. to be ill, to be indisposed, to be under the weather[Us]

**کسب** /kasb/ اسم. 1. the act of acquiring sth, acquisition 2. business, trade

کَسبِ دانش acquisition of knowledge

کَسبِ دَرآمد earning an income

کَسبِ مال acquiring wealth

**کسب‌کردن** /kasb.kar.dan/ مصدر متعدی. to acquire sth, to gain sth

**کسب و کار** /kas.bo.kār/ اسم. a money-making venture, business, vocation

◻ کسب و کارش خوب است.
*She's doing fine. He is doing good business.*

**کسبه** /ka.sa.be/ اسم. [جمعِ کاسب] traders, tradespeople, shopkeepers[Br], storekeepers[Us]

**کسر** /kasr/ اسم. [ریاضی] [جمع: کُسور] 1. [*math*] fraction 2. deficit 3. deduction

کَسرِ اَعشاری / دَهدهی a decimal fraction

کَسرِ مُتعارفی an ordinary fraction

کَسرِ صَندوق [بانک] cashier's deficit

کَسرِ تَمبر داشتن (of a letter) to be understamped

کَسرِ شَأنِ کسی بودن to be below sb's dignity

**کسرکردن** /kasr.kar.dan/ مصدر متعدی. to deduct sth from sth/ sb

**کسره** /kas.re/ اسم. (= زیر) the vowel-point /e/ in Persian (ـِ)

**کسری** /kas.ri/ اسم. deficit, shortfall

کَسریِ بودجه budget deficit

**کسل** /ke.sel/ صفت. 1. indisposed 2. bored

**کسل شدن** /ke.sel.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to become indisposed 2. to get bored

**کسل‌کننده** /ke.sel.ko.nan.de/ صفت. (= مَلال‌آور) boring, dull

**کسور** /ko.sur/ اسم. [جمعِ کَسر] 1. fractions 2. deductions

**کسورات** /ko.su.rāt/ اسم. [جمع در جمعِ کُسور] multiple deductions

**کسوف** /ko.suf/ اسم. [نجوم] (= خورشیدگرفتگی) a solar eclipse ⟵ خُسوف

کُسوفِ جُزئی a partial eclipse of the sun

کُسوفِ کُلّی a total solar eclipse

**کس وکار** /ka.so.kār/ اسم. one's relatives, one's kith and kin
بی‌کَس و کار without a family, alone in the world

**کسینوس**^(ف) /ko.si.nus/ اسم. [ریاضی] cosine (*cos*)

**کش** /keš/ اسم. 1. the act of stretching 2. an elastic band, a rubber band, a piece of elastic
کِشِ جوراب garter

**کش آمدن** /keš.ā.ma.dan/ مصدر لازم. 1. to stretch (like rubber) 2. [*col*] to lay down, take a nap

**کشاکش** /ke.šā.keš/ اسم. [ادبی] (= کِشمکش) a to-and-fro struggle, a tug of war

**کشاله** /ke.šā.le/ اسم. extension, continuation, trail
کِشالهٔ ران [کالبدشناسی] the groin

**کشاندن** /ke.šān.dan/ مصدر متعدی. to drag sb/ sth to a place, to pull sb/ sth out of a place, to cause sb to go to a place
به دِرازا کِشاندن to prolong sth, to protract sth

**کشان‌کشان** /ke.šān.ke.šān/ قید. by dragging
□ دزد را کشان کشان به کلانتری بردند. *The thief was dragged to the police station.*

**کشاورز** /ke.šā.varz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= زارع) a framer, a cultivator of the land

**کشاورزی** /ke.šā.var.zi/ اسم. (= زراعت) agriculture, farming
تولیداتِ کِشاورزی agricultural products
مَحصولاتِ کِشاورزی agricultural produce
کارشناسِ کِشاورزی an agriculturalist, a BSc^Br in agriculture

وِزارتِ جَهادِ کِشاورزی the Ministry of Agricultural Jihad, the Ministry of Agricultural Crusade

**کشباف** /keš.bāf/ اسم. 1. (in knitting) ribbing 2. jersey

**کشت** /kešt/ اسم. 1. the act of cultivating the land 2. a cultivated field
کِشتِ دیم dry farming
زیرِ کِشت بردن to bring under cultivation

**کُشتار** /koš.tār/ اسم. the act of killing (esp on a large scale), slaughter, carnage, massacre
کُشتارِ جَمعی (= قَتلِ عام) massacre, mass murder

**کُشتارکردن** /koš.tār.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to engage in a massacre 2. to slaughter sheep etc

**کُشتارگاه**^(ن) /koš.tār.gāh/ اسم. (= × سَلّاخ‌خانه) slaughterhouse, abattoir^Br

**کِشتزار** /kešt.zār/ اسم. cultivated field(s), agricultural land, farmland

**کِشت‌کردن** /kešt.kar.dan/ مصدر متعدی. (= کاشتن) 1. to cultivate the land, to grow crops 2. (of bacteria) to culture

**کُشتگان** /koš.te.gān/ اسم. [جمع کُشته] the dead
«برهنگان و کُشتگان» "The Naked and the Dead"

**کِشتگر** /kešt.gar/ اسم. [ادبی] نیز کِشتکار [جمع: ~ها، ~ان] a farmer, a cultivator of the land

**کُشتن** /koš.tan/ مصدر متعدی. (= به قَتل رساندن) 1. to kill sb, to murder sb, to put sb to death 2. [*lit*] to put out a fire, flame etc

**کِشت و زرع** /keš.to.zar'/ اسم. (= کِشاورزی) growing crops, agriculture

**کِشت و صنعت**^(ن) /keš.to.san.'at/ اسم. agro-industry, agribusiness

**کِشت و کار** /keš.to.kār/ اسم. farming

**کُشت و کشتار** /koš.to.koš.tār/ اسم. killing esp on a large scale, mass murder

**کِشته** /keš.te/ صفت. اسم. [ادبی] 1. [*adj*] sown, cultivated 2. [*n*] a cultivated field

**کُشته** /koš.te/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، کُشتگان] 1. [*adj*] murdered, killed (= ۳. مَقتول) 2. [*col*] madly in love with 3. [*n*] sb who has been killed, the murdered person, the murder victim

**کُشته شدن** /koš.te.šo.dan/ مصدر لازم. to be killed, to get killed, to be murdered

**کِشتی** /keš.ti, kaš-/ اسم. 1. ship, a naval vessel 2. a large boat

در/ بر کِشتی on board

کِشتیِ اُقیانوس‌پیما an ocean liner

کِشتیِ بادبانی/ بادی a sailing ship, a sailing boat^Br, a sailboat^Us

کِشتیِ باری freighter, a cargo ship

کِشتیِ بُخار steamship

کِشتی/ ناوِ جَنگی warship, frigate

کِشتیِ سیاحتی a cabin cruiser

کِشتیِ ماهیگیری a fishing boat, a trawler

کِشتیِ مُسافری a passenger ship

کشتیِ نوح Noah's ark

در/ بر کِشتی سَوار بودن to be on board (a ship)

سَوارِ کِشتی شدن to board a ship, to go aboard, to embark

**کُشتی** /koš.ti/ اسم. [ورزش] wrestling

کُشتیِ آزاد freestyle wrestling

کُشتیِ فَرنگی Greco-Roman wrestling

**کُشتیار** /košt.yār/ صفت. insistent

کُشتیارِ کسی شدن [گفتار] to do one's best/ utmost to persuade sb to do sth

☐ هرقدر کشتیارش شدم از من پول بگیرد قبول نکرد.
*Hard as I tried to give him some money, he would have none of it.*

**کِشتی‌رانی** /keš.ti.rā.ni/ اسم. shipping, sailing, navigation

**کِشتی‌سازی** /keš.ti.sā.zi/ اسم. the craft of building ships, ship-building

کارگاهِ کِشتی‌سازی a shipyard

**کُشتی‌گیر** /koš.ti.gi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a wrestler

کُشتی‌گیرِ فَرنگی(کار) a Greco-Roman wrestler

**کِش دادن** /keš.dā.dan/ مصدر لازم. to prolong a job (for no good reason), to procrastinate

**کِشدار** /keš.dār/ صفت. 1. stretched, extended 2. ambiguous, equivocal 3. elastic

بَیانِ کِشدار speaking in a drawl

**کِش رفتن** /keš.raf.tan/ مصدر متعدی. [گفتار] to pilfer/ filch sth, to pinch^Br sth, to nick^Br sth

**کِش‌سان^(ن)** /keš.sān/ صفت. [فیزیک] elastic

**کِشش** /ke.šeš/ اسم. (= جاذبه) 1. attraction, pull 2. [*car*] traction, power

**کشف** /kašf/ اسم. 1. the act of discovering sth 2. discovery, detection

**کشف‌الآیات** /kaš.fol.ā.yāt/ اسم. [کتاب] an index of Koranic verses

**کشف‌الابیات** /kaš.fol.ab.yāt/ اسم. [کتاب] an index of first lines of poems

**کشف‌اللغات** /kaš.fol.lo.ğāt/ اسم. [کتاب] an index of keywords

**کشف شدن** /kašf.šo.dan/ مصدر لازم. to be discovered, to be found, to come to light

**کشف کردن** /kašf.kar.dan/ مصدر متعدی.
to discover sth, to find out sth

**کشفیّات** /kaš.fiy.yāt/ اسم. [جمع کَشفیه[ن]]
discoveries

**کشک** /kašk/ اسم. [خوراکی]
1. whey, dried whey, *kashk, qurut* 2. sth of little value

کَشک و بادنجان [خوراکی]
kashk-o bademjan: a popular Iranian side-dish (made with fried aubergines[Br]/ eggplants[Us], crisp-fried onions and *kashk*)

Meaning zilch![Us] یَعنی کشک!

to be doing one's thing (and not interfering in other people's business) کَشکِ خود را ساییدن

**کشکول** /kaš.kul/ اسم.
an oblong bowl (usu made from a coconut shell) carried by dervishes; it is an essential part of their apparel

a begging bowl کَشکولِ گدایی

**کشمش** /keš.meš/ اسم.
raisin(s)

sultana(s), sultana raisin(s) کِشمشِ بیدانه

currant(s) کَشمشِ پُلویی

green raisin(s) کِشمشِ سَبز

**کشمکش** /keš.ma.keš/ اسم.
conflict, a tug of war, scuffle

**کشمیری** /keš.ki.ri/ صفت. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Kashmir, Kashmiri
2. [*n*] a native of Kashmir, a Kashmiri

**کِشند**[ن] /ke.šand/ اسم. (= جَزر و مَدّ)
tide

**کِشنده** /ke.šan.de/ صفت. اسم. [ادبی]
1. [*adj*] attractive 2. [*n*] a horse or an engine that pulls sth, a tractor

**کُشنده** /ko.šan.de/ صفت. اسم. (= ۲. قاتل)
1. [*adj*] mortal, fatal 2. a killer, a murderer

**کشو** /ke.šow/ اسم.
the drawer in a desk etc

**کشور** /keš.var/ اسم. (= مَملکت)
1. country, state 2. Iran

the head of state رَئیسِ کِشور

وزارتِ کِشور (= × وزارتِ داخله)
Ministry of the Interior, Home Office[Br]

a buffer state کِشورِ میانگیر

کِشورهایِ هَمجوار
the neighbouring[Br] countries

**کشورداری** /keš.var.dā.ri/ اسم.
the way a country is run, government, governance

**کشوری** /keš.va.ri/ صفت. ← لَشکری
1. pertaining to the country as a whole, belonging to the State, state [*bef. n*]
2. civil (as opposed to military)

civil aviation هَواپیماییِ کِشوری

**کشویی** /ke.šo.wi/ صفت.
sliding, telescopic

**کِشی** /ke.ši/ صفت.
elastic, stretch [*bef. n*], rubber [*bef. n*]

**کشیدگی** /ke.ši.de.gi/ اسم.
1. the state of being stretched, pulled, elongated
2. elongation, stretch

کِشیدگیِ عَضله [پزشکی]
muscle strain, a pulled muscle, a strained muscle

**کشیدن** /ke.ši.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [*vt*] to pull sth 2. to extract a tooth etc 3. to elongate/ stretch sth 4. to draw a line etc, to sketch a picture etc 4. to smoke a cigarette etc 5. to weigh sth 6. [*vi*] to have the energy to go on

Pull! به طرفِ خود بکشید! (روی دَر)

I cannot go on. دیگه نمی‌کشم. [گفتار]

سَختی کشیدن
to suffer/ endure a hardship

□ گفتم بکش، نه این‌که هل بده.
*I told you to pull, not to push.*

**کشیده** /ke.ši.de/ صفت. اسم. (= ۲. سیلی)
1. [*adj*] elongated, tall 2. [*n*] a slap in/ across the face

با آن قامتِ کِشیده with her tall figure

**کشیش** /ke.ši:š/ اسم. [مسیحیت] [جمع: ـ ها، ـ ان] a priest, a clergyman, a churchman

**کشیشی** /ke.ši.ši/ صفت. اسم. 1. [*adj*] pertaining to priests, priestly 2. [*n*] priesthood

در رَدای کِشیشی in the priestly garb

**کشیک** /ke.ši:k/ اسم. guard duty, watch

اَفسرِ کِشیک the officer on duty

□ متأسفانه دعوت شما را نمی‌توانم بپذیرم؛ امشب کشیک دارم.

*I am afraid I cannot accept your invitation; I am on duty tonight.*

**کشیک دادن** /ke.šik.dā.dan/ مصدر لازم. to keep watch, to do guard duty

**کشیم** /ke.ši:m/ اسم. [پرنده‌شناسی] grebe

**کعب** /ka'b/ اسم. [ریاضی] (= ریشهٔ سِوّم) the cube root of a number

**کعبه** /ka'.be/ اسم. [اسلام] the Kaaba in Mecca, the Caaba

خانهٔ کَعبه the Kaaba

**کف**[1] /kaf/ اسم. 1. the bottom of sth, the base of sth 2. the floor

قیمتِ کَف the bottom price

کَفِ اُتاق the floor

کَفِ پا the sole (of the foot)

کَفِ دَریا the sea bottom/ floor

کَفِ دَست the palm (of the hand)

کَفِ کاذب a false bottom

از کَف دادن to lose sth/ sb dear

(کسی یا چیزی را) مثل کفِ دستِ خود شناختن to know sb/ sth like the back of one's hand

**کف**[2] /kaf/ اسم. foam, froth

**کف‌آلود** /ka.fā.lud/ صفت. foamy, frothy

**کفّار** /kof.fār/ اسم. [جمعِ کافر] infidels

**کفّاره** /kaf.fā.re/ اسم. atonement, expiation

**کفّاش** /kaf.fāš/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان] a shoemaker

**کفّاشی** /kaf.fā.ši/ اسم. (= ۲. کَفش‌فروشی) 1. the craft of shoemaking 2. a shoe shop/ store, a shoemaker's

**کفاف** /ke.fāf/ اسم. 1. the state of being sufficient, sufficiency 2. a small allowance, a pittance

**کفاف دادن** /ke.fāf.dā.dan/ مصدر لازم. to be sufficient, to suffice

**کفال** /ke.fāl/ اسم. [آبزی] grey mullet

**کفالت** /ke.fā.lat/ اسم. 1. providing personal surety for sb 2. acting on sb else's behalf (esp an absent director)

**کفایت** /ke.fā.yat/ اسم. the state of being adequate, adequacy, sufficiency

به قدرِ کِفایت sufficiently

پیشنهادِ کِفایتِ مُذاکرات (در مجلس[و غیره]) a motion to end the debate

**کفایت کردن** /ke.fā.yat.kar.dan/ مصدر لازم. to be enough/ sufficient, to suffice

**کف‌بینی** /kaf.bi.ni/ اسم. palmistry

**کفپوش**[(ن)] /kaf.puš/ اسم. a floor covering (such as Linoleum etc)

**کفتار** /kaf.tār/ اسم. [جانورشناسی] hyena

**کفتر** /kaf.tar/ اسم. [پرنده‌شناسی/گفتار] (= کَبوتر) pigeon, dove

**کفترباز** /kaf.tar.bāz/ اسم. [گفتار] (= کبوترباز) a pigeon fancier

**کفچه** /kaf.če/ اسم. ladle

**کفچه‌مار** /kaf.če.mār/ اسم. [جانورشناسی] (= کُبرا، مارِ عینکی) cobra

**کفر** /kofr/ اسم. blasphemy, infidelity, atheism

**کفرآمیز** /kof.rā.mi:z/ صفت. blasphemous

**کفران** /kof.rān/ اسم. (= ناسپاسی) ingratitude

**کفرستیزی**(ن) /kofr.se.ti.zi/ اسم. the act of fighting to eradicate blasphemy in the world, fighting the infidels

**کف زدن** /kaf.za.dan/ مصدر لازم. ( = دَست زدن ) to applaud, to clap

**کفسابی** /kaf.sā.bi/ اسم. [ساختمان] the process of scrubbing and polishing the floors of a new building

**کفش** /kafš/ اسم. [پوشاک] shoe(s)

کَفشِ ایمنی safety shoes

کفشِ بندی (مردانه) (a pair of) lace-ups[Br], (a pair of) oxfords[Us]

کَفشِ پاشنه‌بُلند high heels

کَفشِ پیاده‌روی walking/ hiking shoes

کفشِ تِنیس tennis shoes

کَفشِ دَمپایی/ راحتی slippers

کفشِ وَرزشی trainers[Br], sneakers[Us], tennis shoes

یک جُفت کَفش a pair of shoes

یک لِنگه کَفش one shoe, one odd shoe

کَفش به پا کردن to put on one's shoes

□ کفش‌هایم کو / چه کسی بود صدا زد: سهراب؟ (سپهری)

*Where are my shoes, Who was it who called my name?*

**کفشدار** /kafš.dār/ اسم. [اسلام] [جمع: ~ها] the person who keeps the shoes of the worshippers (at the entrance of a mosque or a shrine)

**کفشدوز** /kafš.duz/ اسم. نیز ۲. کَفشدوزک [جمع: ~ها] 1. a shoemaker 2. [*ent*] ladybird[Br], ladybug[Us]

**کفش‌کن** /kafš.kan/ اسم. [معماری] the ante-room to a reception hall where people are expected to leave their shoes

**کف‌شور** /kaf.šur/ اسم. [ساختمان] a drain hole in the floor of a bathroom etc

**کف کردن** /kaf.kar.dan/ مصدر لازم. to foam, to froth

**کفگیر** /kaf.gi:r/ اسم. skimmer

**کَفَل** /ka.fal/ اسم. [کالبدشناسی] نیز کَپَل buttocks, the rump

**کَفَن** /ka.fan/ اسم. shroud, winding-sheet

**کَفَن و دَفن** /kaf.no.dafn/ اسم. burial (*ex tr* = shrouding and burying)

**کفّه** /kaf.fe/ اسم. ( = کَپّه ) pan

دو کَفّهٔ تَرازو the two pans of a balance

**کفیل** /ka.fi:l/ اسم. 1. the acting head of an organization 2. sb who has put up surety for another, a bondsman, a bailsman

به قِیدِ کَفیل آزاد شدن to be released on bond

**کَک** /kak/ اسم. [حشره‌شناسی] ( = کِیک ) flea

**کُک**(ف) /kok/ اسم. [زمین‌شناسی] coke

**کک‌مک** /kak.mak/ اسم. freckle(s)

**کک‌مکی** /kak.ma.ki/ صفت. freckled

**کَل**[1] /kal/ اسم. [ادبی] ( = کَچَل ) scald-headed, bald (as a result of ring-worm disease)

**کَل اگر طَبیب بودی سَرِ خود دَوا نمودی** [ضرب‌المثل] Physician heal thyself! [*Prov*] (*ex tr* = If the scald-headed man were a physician, he would first cure his own hair loss.)

**کَل**[2] /kal/ اسم. [جانورشناسی] ( = پازَن ) male mountain goat, male Persian ibex

**کَل**[3] /kal/ اسم. (short for **کربلایی**) honorific title for sb who has been on a pilgrimage to the holy shrines in Karbala in present-day Iraq

**کُلّ** /kol(l)/ اسم. صفت. ( = تَمام ) ↔ جُزء 1. [*n*] the whole of sth, the totality of sth 2. [*adj*] total, full, grand

جَمعِ کُلّ grand total

**کُلّاً** /kol.lan/ قید. ( = تَماماً ) wholly, totally, altogether

**کلاف** /ka.lāf/ اسم. 1. a skein of wool etc 2. [*archi*] cradle, cradling
کَلافِ سردرگُم a tangled skein
**کلافه** /ka.lā.fe/ صفت. confused, restless
**کلافه شدن** /ka.lā.fe.šo.dan/ مصدر لازم. to get confused, to become restless
**کلاله** /ko.lā.le/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. stigma 2. [*lit*] hair, the forelock 3. [*lit*] a bouquet of flowers
**کلام** /ka.lām/ اسم. 1. word 2. speech
عِلمِ کَلام [اسلام] a branch of Islamic theology that uses reasoning to prove its case, scholastic theology
کَلامِ مَنثور (= نَثر) prose
کَلامِ مَنظوم (= نَظم) verse
میانِ کَلام‌تان شِکر ... [گفتار] A thousand pardons for interrupting you, but ...
**کلام‌الله** /ka.lā.mol.lāh/ اسم. the word of God (*i.e.* the Holy Koran/ Qur'an)
**کلان** /ka.lān/ صفت. 1. big, gigantic 2. large, on a large scale
اقتصادِ کلان macroecnomics
**کلانتر** /ka.lān.tar/ اسم. [سابق] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. a tribal elder, a community leader 2. officer in charge of a police station
**کلانتری** /ka.lān.ta.ri/ اسم. (= × کُمیسری) a police station
**کلانسال** /ka.lān.sāl/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] of ripe age 2. [*n*] a person of ripe age, a senior citizen
**کلانشهر** (ن) /ka.lān.šahr/ اسم. a very large city, a megalopolis
**کلاوسن** (ف) /ke.lāv.san/ اسم. [موسیقی] the harpsichord
**کلاه** /ko.lāh/ اسم. [پوشاک] hat, cap, helmet, head-gear
کُلاهِ ایمنی a safety helmet

**کلات** /ka.lāt/ اسم. [ادبی] a fortified place, a castle on top of a mountain esp in East Iran
**کلاچ** (ف) /ke.lāč/ اسم. [خودرو] نیز کلاج the clutch
کِلاج گرفتن to engage the clutch
کِلاج را رها کردن to disengage the clutch, to declutch
**کلارینت** (ف) /ke.lā.ri.net/ اسم. [موسیقی] (= قَره‌نی) the clarinet
**کلاس** (ف) /ke.lās/ اسم. 1. class, form[Br], grade[Us] 2. classroom
باکلاس [گفتار] high-class
کِلاسِ آمادگی the preschoolers' class (in a kindergarten)
کِلاسِ دَرس the classroom
کِلاسِ سِوّمِ دَبستان the third form at a primary school[Br], the third grade[Us]
کِلاسِ کُنکور special classes preparing students for university entrance exams
**کلاسور** (ف) /ke.lā.sor/ اسم. 1. a ring binder 2. a box file
**کلاسه** (ف) /ke.lā.se/ اسم. (= * رَده، * طَبقه) class, category
**کلاسه‌شده** /ke.lā.se.šo.de/ صفت. (= رَده‌بندی‌شده) classified
**کلاسی** /ke.lā.si/ صفت. suitable for classroom use, school [*bef. n*]
**کلاسیک** (ف) /ke.lā.sik/ صفت. classic, classical
موسیقیِ کِلاسیک classical music
**کلّاش** /kal.lāš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a swindler, a sponger
**کلاشینکف** (ف) /ka.lāš.ni.kof/ اسم. [نظامی] (معمولاً کِلاشینکف) an AK-47 assault rifle
**کلاغ** /ka.lāğ/ اسم. [پرنده‌شناسی] crow
کَلاغِ اَبلَق hooded crow
کَلاغِ سیاه rook

**کُلاهِ ایمنی (برای کارگران ساختمانی)**
hard hat
**کُلاهِ ایمنی (برای موتورسواران)**
crash helmet
**کُلاهِ بره** beret
**کُلاهِ بوقی** a dunce's cap
**کُلاهِ پَشمی** a woollen cap
**کُلاهِ پوستی** an astrakhan cap, a fur cap
**کُلاهِ زَنانه** a lady's hat
**کُلاهِ شاپو** (= کُلاهِ فَرنگی) a trilby hat
**کلاهِ شَرعی** a loop-hole that would allow an otherwise prohibited act to take place
**این کُلاه برای سرِ من گشاد است.**
This hat is too big for me.
**کُلاه بر سَر گذاشتن** to put on one's hat
**کُلاه از سَر برداشتن** to take off one's hat
**کُلاهِ خود را قاضی کردن** to judge a situation for oneself (and take the best course of action)
**کُلاه سَرِ کَسی گذاشتن، کُلاهِ کسی را برداشتن**
to cheat sb, to defraud sb
**کُلاه‌کُلاه کردن** [گفتار] to borrow money from A to pay off a debt to B and so on

**کلاهبردار** /ko.lāh.bar.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= حُقّه‌باز) a swindler, a trickster
□ این آقا را دستِ کم نگیرید؛ یک کلاه‌بردارِ حرفه‌ای است.
*Do not underestimate him; he is a professional swindler.*

**کلاهبرداری** /ko.lāh.bar.dā.ri/ اسم.
swindle, fraud, larceny

**کلاهخود** /ko.lāh.xud/ اسم. helmet

**کلاهدوز** /ko.lāh.duz/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a hat-maker, a hatter

**کلاه‌فرنگی** /ko.lāh.fa.ran.gi/ اسم. [معماری]
a summer house, a belvedere, a pavilion, a kiosk

**کلاهک** /ko.lā.hak/ اسم.
sth resembling a cap, cap, top
**کُلاهکِ دودکش** the chimney-pot
**کُلاهکِ هَسته‌ای** [نظامی]
a nuclear warhead

**کلاه‌گیس** /ko.lāh.gi:s/ اسم. wig, hairpiece, toupee

**کلبه** /kol.be/ اسم. cottage, hut
**کُلبهٔ دَرویشی** (در صحبت از خانهٔ شخص)
one's humble abode
«**کُلبهٔ عَمو تام**» "Uncle Tom's Cabin"
**کُلبهٔ گِلی** a mud hut

**کلبی** /kal.bi/ صفت. canine
**فَلاسفهٔ کَلبی** [فلسفه]
the Cynic philosophers

**کلبی‌مسلک** /kal.bi.mas.lak/ صفت. cynic
**آدمِ کَلبی‌مسلک** a cynic

**کلت**(ف) /kolt/ اسم. [نظامی] a Colt revolver

**کلخوز**(ف) /kol.xoz/ اسم. [کشاورزی]
(= مَزرعهٔ اِشتراکی) a collective farm, a *Kolkhoz*

**کلر**(ف) /ko.lor/ اسم. [شیمی] chlorine *(Cl)*

**کلرات**(ف) /ko.lo.rāt/ اسم. [شیمی] chlorate

**کلرور**(ف) /ko.lo.rur/ اسم. [شیمی] chloride
**کُلرورِ سُدیم** sodium chloride (the common salt)

**کلروفرم**(ف) /ko.lo.ro.form/ اسم. [شیمی]
chloroform

**کلروفیل**(ف) /ko.lo.ro.form/ اسم.
[شیمی / گیاه‌شناسی] (= سَبزینه)
chlorophyll

**کلزا**(ف) /kolza/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= مَنداب)
summer rape, coleseed, colza, French turnip
**روغنِ کُلزا** /row-/ colza oil, rapeseed oil

**کلسترول**(ف) /ko.les.te.rol/ اسم. [پزشکی]
cholesterol

کُلسترولِ بَد LDL cholesterol, 'bad' cholesterol
کُلسترولِ خوب HDL cholesterol, 'good' cholesterol
**کلسیم**(ف) /kal.si.yom/ اسم. [شیمی] نیز کلسیوم
calcium (*Ca*)
**کلش** /ko.laš/ اسم. [کشاورزی] lower ends of wheat stalks left in the ground after reaping, stubble(s)
**کلف** /ka.laf/ اسم. [نجوم] sun spot(s)
**کُلُفت** /ko.loft/ اسم. (= ضَخیم) ← نازک
thick
با صِدایِ کُلُفت in a deep voice
**کلفَت** /kol.fat/ اسم. [جمع: ~ها] a maid, a maidservant, a housemaid, a charwoman, domestic help, a domestic worker
□ در خانهٔ پدری کلفتی داشتیم که با ما زندگی می‌کرد. حالا خودمان کارگری داریم که هفته‌ای یک روز چند ساعت برای ما نظافت می‌کند.
*In my parents' house, we had a live-in maid; now we have a charwoman who comes and cleans for a few hours once a week.*
**کُلُفت شدن** /ko.loft.šo.dan/ مصدر لازم.
to become thick, to thicken [*vi*]
**کُلُفتی** /ko.lof.ti/ اسم. (= ضِخامت)
thickness
**کلفَتی** /kol.fa.ti/ اسم. working as a maid, a servant's life
**کَلَک** /ka.lak/ اسم. 1. a raft (floating on inflated goatskins) 2. [*col*] trick
**کِلک** /kelk/ اسم. [ادبی] (= قَلَم) pen
**کلکتور**(ف) /ko.lek.tor/ اسم. [برق]
the collector of a dynamo etc
**کلک زدن** /ka.lak.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to play a trick on sb

**کلکسیون**(ف) /ko.lek.si.yon/ اسم. (= مَجموعه)
a collection of postage stamps etc
**کلکسیونر**(ف) /ko.lek.si.yo.ner/ اسم. [جمع: ~ها] (= مَجموعه‌دار) sb who collects interesting objects, a collector
□ دوستی دارم که کلکسیونرِ نوارِ موسیقی است.
*I have a friend who collects music tapes.*
**کلم** /ka.lam/ اسم. [گیاه‌شناسی] cabbage
کَلَمِ بِراکُلی broccoli
کَلَمِ بَرگ / پیچ cabbage, Savoy cabbage
کَلَمِ بی‌سر kale
کَلَمِ دُکمه‌ای Brussels sprout
کَلَمِ قِرمز red cabbage
کَلَمِ قُمری kohlrabi
کَلَمِ گُل cauliflower
**کلمات** /ka.le.māt/ اسم. [جمعِ کَلِمه]
words, sayings
مُشتی کَلَماتِ بی‌سر و تَه
a jumble of meaningless words
**کلم‌پلو** /ka.lam.po.low/ اسم. [خوراکی]
*kalam-polow:* a rice dish made with cabbage leaves, herbs and small mutton meatballs and seasonings
**کلمل**(ف) /ka.lo.mel/ اسم. [شیمی] نیز کالومل
protochloride of mercury, calomel
**کلمه** /ka.la.me/ اسم. [جمع: ~ها، کَلَمات]
word (= واژه)
کَلَمه به کَلَمه word for word, verbatim
کَلَمهٔ شَهادت (words of) the Creed
**کلنگ** /ko.lang/ اسم. [ساختمان] (= ۲. دُرنا)
1. pick 2. [*bird*] crane
کُلَنگِ دوسَر pickaxe[Br], pickax[Us]
**کلنگی**(ن) /ko.lan.gi/ صفت. [گفتار]
(said of an old house) tear-down
**کلنل**(ف) /ko.lo.nel/ اسم. [سابق] (= سَرهَنگ)
a colonel
**کلوب**(ف) /ku.lub/ اسم. (= باشگاه) club

کُلوبِ شَبانه a nightclub

**کلوچه** /ko.lu.če/ اسم. [خوراکی] *kolucheh:* a type of muffin (which has been popular in Iran for centuries)

**کلوخ** /ko.lux/ اسم. a lump of earth, a clod

**کُلوخ آنداز را پاداش سَنگ است** [ضرب‌المثل] (retaliating in kind) tit for tat (*ex tr* = He who throws clods at people deserves to be hit with stones)

**کلوش**(ف) /ke.loš/ صفت. [پوشاک] cut along a curved line, bell-shaped

دامنِ کِلوش a bell-shaped skirt, a bell skirt

**کلوفن**(ف) /ko.lo.fon/ اسم. [شیمی] colophony, rosin

**کلون** /ko.lun/ اسم. [سابق] a strong bar used to fasten a door from the inside, bolt

**کلون کردن** /ko.lun.kar.dan/ مصدر متعدی. [سابق] to bar/ bolt a door etc

**کلّه** /kal.le/ اسم. [کالبدشناسی] (= سَر) 1. the head, the top 2. the brain

بی‌کَلّه reckless, heedless

کَلّهٔ کوه top of the mountain

**کلّه‌پا** /kal.le.pā/ صفت. [گفتار] (= ۱. سَرنگون) 1. toppled, overturned 2. very drunk, stoned

**کلّه‌پاچه** /kal.le.pā.če/ اسم. [خوراکی] sheep's head and trotters (cooked and sold in special shops)

**کلّه‌پا شدن** /kal.le.pā.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to lose one's balance and fall 2. to get stoned

**کلّه‌پاکردن** /kal.le.pā.kar.dan/ مصدر متعدی. to topple sb/ sth

**کلّه‌پزی** /kal.le.pa.zi/ اسم. (= طَبّاخی) a shop serving portions of cooked sheep's head and trotters

**کلّه‌پوک** /kal.le.puk/ صفت. (= اَبله) scatter-brained, hare-brained

**کلّه‌خر** /kal.le.xar/ صفت. blockhead, stupid

آدم کَلّه‌خر a blockhead

**کلّه‌شقی** /kal.le.šaq.qi/ اسم. the state of being obstinate, obstinacy

**کلّه‌گنده** /kal.le.gon.de/ اسم. صفت. [گفتار] 1. [*n*] a bigwig 2. [*adj*] with a big head

**کلّی** /kol.li/ صفت. whole, total, general, considerable

به طورِ کُلّی generally speaking

تَخفیفِ کُلّی a considerable discount

قاعدهٔ کُلّی the general rule

**کلّیات** /kol.liy.yāt/ اسم. [جمعِ کُلّیّت] 1. generalities 2. [*book*] general works (such as dictionaries etc) 3. the collected works of an author, poet etc

«کُلّیاتِ سَعدی» "The Complete Works of Saadi"

**کلّیت** /kol.li.yat/ اسم. the totality of sth, the whole of sth

**کلید** /ke.lid/ اسم. 1. key 2. switch 3. [*mus*] clef

کِلیدِ چراغ the light switch

کِلیدِ دو [موسیقی] the C clef, the alto clef

کِلیدِ سُل [موسیقی] the G clef, the treble clef

کِلیدِ فا [موسیقی] the F clef, the bass clef

**کلید انداختن** /ke.lid.an.dāx.tan/ مصدر لازم. to insert the key (into a lock)

**کلید زدن** /ke.lid.za.dan/ مصدر لازم. [سینما] (of a film project) to start shooting

**کلیدساز** /ke.lid.sāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= قُفل‌ساز) a locksmith

**کلید شدن** /ke.lid.šo.dan/ مصدر لازم. (of one's teeth) to be locked

**کلیدواژه** ⁽ⁿ⁾ /ke.lid.vā.že/ اسم. keyword

**کلیدی** ⁽ⁿ⁾ /ke.li.di/ صفت.
1. very important 2. pertaining to key(s), key [*bef. n*]

**مُعاملهٔ کِلیدی** a new type of transaction in which the key to the property and the purchase money are exchanged and all the bureaucratic formalities of the transaction are left to the purchaser

**نَقشِ کِلیدی** a key role

□ اجرایِ این طرح برایِ اقتصاد ایران اهمیّتِ کلیدی دارد.
*The implementation of this project is of key importance for the Iranian economy.*

**کلیسا** ⁽ف⁾ /ke.li.sā/ اسم. [مسیحیت] نیز کِلیسیا
church

**کِلیسای اَعظم / جامع** cathedral

**کِلیسای اَعظمِ آرامنه در جُلفا**
the Armenian Cathedral in Julfa

**کلیسایی** /ke.li.sā.'i/ صفت. pertaining to the church, ecclesiastical, church [*bef. n*]

**موسیقیِ کِلیسایی** church music

**کلیشه** ⁽ف⁾ /ke.li.še/ اسم. [چاپ] cliché, stereotype

**کلیشه‌ای** /ke.li.še.'i/ صفت. stereotyped

**همان عِباراتِ کِلیشه‌ای**
the same old clichés

**کلیک** /ke.lik/ اسم. [کالبدشناسی]
(= اَنگشتِ کوچک) the little finger, the pinkie[Us]

**کلّی‌گویی** /kol.li.gu.'i/ اسم. the act of speaking in general terms, generalization

**کلیمی** /ka.li.mi/ صفت. اسم. [یهودیت]
[جمع: ـ‌ها، ـان] (= یَهودی)
1. [*adj*] pertaining to Jews, Jewish
2. [*n*] a Jew

**کلینیک** ⁽ف⁾ /ke.li.nik/ اسم. [پزشکی] clinic

**کلیوی** /kol.ya.vi/ صفت.
pertaining to the kidneys, renal

**کلیه** /kol.ye/ اسم. [کالبدشناسی] [تثنیه: کُلیتین]
(= قُلوه) the kidney, either of the two kidneys

**سَنگِ کُلیه** [پزشکی] kidney stone(s), renal calculus (*pl* calculi)

**شِکستنِ سَنگِ کُلیه** extracorporeal shock-wave lithotripsy (ESWL)

**عَملِ پیوندِ کُلیه**
a kidney transplant operation

**کلّیه** /kol.liy.ye/ اسم. (= هَمه) all of sth, the totality of sth, the whole of sth

**کُلّیهٔ زَنان** all women

**کم** /kam/ صفت. 1. few, little 2. slight, small 3. short (of a specified amount etc), insufficient

**کَمی** a little, a bit, slightly

□ کم‌مانده بود که زمین بخورم.
*I nearly fell.*

**کم ـ** /kam-/ پیشوند. ← پُر ـ prefix denoting the insufficiency or small amount of sth, low-. See instances below.

**کم‌آب** /kam.āb/ صفت. 1. with (too) little water, arid 2. (of fruit) with too little juice, dry

□ پرتقال‌هایی که خریده‌ای همه کم‌آب هستند.
*The oranges you have bought contain hardly any juice.*

**کم آمدن** /kam.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to fall short, to show a deficit

**کمابیش** /ka.mā.bi:š/ قید. more or less

**کماج** /ko.māj/ اسم. [خوراکی] a type of spongy bread (which is baked in a pot over low fire)

**کم‌ارزش** /kam.ar.zeš/ صفت. of little value, trifling, trivial

**کماکان** /ka.mā.kān/ قید. as before, as usual

**کمال** /ka.māl/ اسم. 1. the state of perfection 2. maturity

**در کَمالِ زیبایی** at the height of one's beauty

**کَمالِ مَطلوب** (= آرمان، ایده‌آل) ideal

**کمال‌گرایی**(ن) /ka.māl.ge.rā.'i/ اسم. (= کَمال‌جویی) perfectionism

**کمال یافتن** /ka.māl.yāf.tan/ مصدر لازم. to attain perfection

**کمان** /ka.mān/ اسم. (= ۲. قوس) 1. bow 2. arc

**کمانچه** /ka.mān.če/ اسم. [موسیقی] *kamancheh:* an Iranian musical instrument similar to the fiddle, spike fiddle

**کمانچه‌کش** /ka.mān.če.keš/ اسم. [جمع: ~ها] a player of the *kamanche*, a fiddler

**کماندان**(ف) /ko.mān.dān/ اسم. a (local) commander

**کُماندان‌های اَفغان** Afghan commanders

**کماندو**(ف) /ko.mān.do/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها] (= تَکاور) a commando

**کمانه** /ka.mā.ne/ اسم. (= ۲. آرشه) 1. anything resembling a bow 2. [*mus*] the bow of a fiddle etc 3. ricochet

**کمانه کردن** /ka.mā.ne.kar.dan/ مصدر لازم. (of a bullet) to ricochet

□ گلوله کمانه کرده و خورده به این دخترِ بیچاره. *The bullet has ricocheted and in doing so has hit this poor girl.*

**کمانی** /ka.mā.ni/ صفت. arched

**ابروی کَمانی** arched eyebrow(s)

**کم‌باد** /kam.bād/ صفت. (of tyres[Br]/ tires[Us]) insufficiently inflated

**کمباین**(ف) /kom.bāyn/ اسم. [کشاورزی] a combine harvester

**کم‌بسامد**(ن) /kam.ba.sā.mad/ صفت. with low-frequency ⟵ پُربسامد

**کمبود** /kam.bud/ اسم. shortage, shortfall, deficiency, dearth

**کَمبودِ ویتامین** vitamin deficiency

**کمپانی**(ف) /kom.pā.ni/ اسم. (= شِرکت) a commercial establishment, a company, a firm

**کم‌پر** /kam.par/ صفت. [گیاه‌شناسی] ⟵ پُرپَر (of a flower) single, not double

**کمپرس**(ف) /kom.pe.res/ اسم. 1. [*med*] compress 2. [*tech*] compression

**کُمپرسِ سَرد** [پزشکی] a cold compress, an ice-pack

**کُمپرسِ گَرم** a hot compress

**کمپرس کردن** /kom.pe.res.kar.dan/ مصدر متعدی. to apply a cold/ hot compress to (a part of the body)

**کمپرسور**(ف) /kom.pe.re.sor/ اسم. [فنی] compressor

**کمپرسی** /kom.pe.re.si/ اسم. [خودرو] نیز کامیونِ کُمپرسی a tipper lorry[Br], a dump truck[Us]

**کمپلکس**(ف) /kom.pe.lex/ اسم. [روان‌شناسی] (= عُقده) a complex

**کمپوت**(ف) /kom.pot/ اسم. (= * خوشاب) fruit stewed in syrup, compote

**کُمپوتِ آناناس** tinned[Br]/ canned[Us] pineapple

**یک قوطی کُمپوتِ گُلابی** a tin[Br]/ can[Us] of pear compote

**کمپوزیسیون**(ف) /kom.po.zi.si.yon/ اسم. 1. [*mus*] composition 2. [*art*] composition

**کمپوست**(ف) /kom.post/ اسم. [کشاورزی] compost

**کم‌پول** /kam.pul/ صفت. with little money, short of cash, poor

**کم‌تجربه** /kam.taj.ro.be/ صفت.
with no or little experience, green

**کمتر** /kam.tar/ صفت. ← بیشتر
less, fewer

کمتر از
less than, fewer than

**کمترین** /kam.ta.rin/ صفت. ← بیشترین
least, fewest, minimum

کمترین مِقدارِ مُمکن
the minimum amount possible

**کم‌توقّع** /kam.ta.vaq.qo'/ صفت. ← پُرتوقّع
expecting little, easily satisfied

**کم‌جمعیّت** /kam.jam.'iy.yat/ صفت.
sparsely populated ← پُرجمعیت

**کم‌چربی** /kam.čar.bi/ صفت.
low-fat

رژیمِ کَم‌چربی
a low-fat diet

ماستِ کَم‌چَربی
low-fat yogurt

**کم‌حافظه** /kam.hā.fe.ze/ صفت.
with a poor memory, forgetful

**کم‌حرف** /kam.harf/ صفت. ← پُرحرف
of few words, reticent, reserved

**کم‌حوصله** /kam.how.se.le/ صفت.
easily bored, impatient

**کم‌خرج** /kam.xarj/ صفت.
low-cost, inexpensive, cheap, low-budget

**کم‌خوراک** /kam.xo.rāk/ صفت.
who eats sparingly, abstemious

**کم‌خون** /kam.xun/ صفت. [پزشکی]
anaemic[Br], anemic[Us]

**کم‌خونی** /kam.xu.ni/ اسم. [پزشکی]
anaemia[Br], anemia[Us]

مُبتلا به کَم‌خونیِ مُزمِن
suffering from chronic anaemia[Br]/ anemia[Us]

**کمد**(ف) /ko.mod/ اسم.
closet, wardrobe

**کم‌درآمد** /kam.da.rā.mad/ صفت. ← پُردرآمد
low-income

خانواده‌هایِ کَم‌درآمد
low-income families

**کم‌دوام** /kam.da.vām/ صفت.
with a short useful life, not durable

**کمدی**(ف) /ko.me.di/ اسم. [تئاتر/ سینما]
1. comedy 2. a comedy

**کمدین**(ف) /ko.me.di.yan/ صفت. [هنر] [جمع: ـ‌ها]
a comedian, a comic

چارلی چاپلین، کمدینِ شَهیر
the famous comedian, Charlie Chaplin

**کمر** /ka.mar/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the waist, loin(s) 2. a belt
3. [*col*] the seat of a man's virility
4. a steep rock face, a crag
5. the mid-point of sth, halfway

آبِ کَمَر [گفتار]
the semen

**کمربند** /ka.mar.band/ اسم.
belt, waistband, girdle

کمربندِ ایمنی (خودرو)
the seat belt

کمربندِ ایمنی (هواپیما)
the safety belt

**کمربندی** /ka.mar.ban.di/ صفت.
resembling a belt, belt [*bef. n*]

جادهٔ کَمربندی
a ring road[Br], a beltway[Us]

□ ما همیشه از طریقِ جادهٔ کمربندی واردِ شاهراهِ تهران ـ اصفهان می‌شویم.
*We always use the ring road[Br] / beltway[Us] to get to the Tehran-Isfahan highway.*

**کمردرد** /ka.mar.dard/ اسم. [پزشکی]
back ache, lumbago

**کمرشکن** /ka.mar.še.kan/ صفت.
1. back-breaking (= طاقت‌فرسا)
2. (of long trailers) articulated

**کمرکش** /ka.mar.keš/ اسم.
the halfway point, the middle

در کَمرکشِ کوه
halfway up the mountain

**کمرنگ** /kam.rang/ صفت. ← پُررنگ
1. pale, faint 2. light

چایِ کَمرنگ
weak tea

سَبزِ کَمرنگ
light green

**کمرنگ شدن** /kam.rang.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to fade, to pale 2. to become less prominent

**کمرنگ کردن** /kam.rang.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to lighten the colour[Br] of sth 2. to play down the importance of sth

**کمرو** /kam.ru/ صفت. ← پررو shy, bashful, self-conscious

**کمری** /ka.ma.ri/ صفت. pertaining to the waist or the lumbar region, waist [*bef. n*]

سِلاحِ کَمری sidearm

**کم‌سو** /kam.su/ صفت. 1. dim 2. with a poor/ weak eyesight

□ نمی‌دانم با آن چشمانِ کم‌سو چطور کتاب می‌خواند.

*I don't know how she keeps reading books with her poor eyesight.*

**کم‌سواد** /kam.sa.vād/ صفت. poorly educated, semi-literate

**کم شدن** /kam.šo.dan/ مصدر لازم. to diminish, to decrease [*vi*]

**کم‌عرض** /kam.'arz/ صفت. 1. narrow 2. (of cloth) single width

**کم‌عقل** /kam.'aql/ صفت. foolish

**کم‌عمق** /kam.'omq/ صفت. shallow

**کم‌غذا** /kam.ğa.zā/ صفت. ← کَم‌خوراک

**کم‌فروشی** /kam.fo.ru.ši/ اسم. the act of selling short, delivering less than the specified amount, short selling

**کم‌فروشی کردن** /kam.fo.ru.ši.kar.dan/ مصدر لازم. to sell short, to short-change sb

**کمک** /ko.mak/ اسم. help, aid, assistance

کُمکِ فکری advice

کُمکِ مالی financial assistance

جَمع‌آوریِ کُمک‌هایِ نَقدی fund-raising

کُمک‌هایِ اَوّلیه first aid

کُمک‌هایِ مَردمی private contributions

□ من احتیاج به کمکِ فکری شما دارم.

*I've come to pick your brain.*

**کمک -** /ko.mak-/ پیشوند. prefix denoting sb (or sth) who assists sb else, assistant-, auxiliary- etc. See instances below.

**کمک‌آشپز** /ko.mak.āš.paz/ اسم. [جمع: ~ها] (= شاگردآشپز) 1. (in a hotel) an assistant cook 2. (in a ship) the cook's mate

**کمک‌آموزشی** /ko.mak.ā.mu.ze.ši/ صفت. that facilitates the learning process, educational

وَسایلِ کُمک‌آموزشی educational aids

**کم‌کاری** /kam.kā.ri/ اسم. 1. the act of working less efficiently or for shorter hours 2. work to rule (as a form of protest)

**کم‌کاری کردن** /kam.kā.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to refuse to work hard, to go-slow, to work to rule

**کمک‌پرستار** /ko.mak.pa.ras.tār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] an assistant nurse, a nursing-aide, a nurse's aide

**کمک‌حال** /ko.mak.hāl/ صفت. helpful, supportive

**کمک‌خرج** /ko.mak.xarj/ اسم. (= کُمک‌هَزینه) an allowance for living expenses

**کمک‌خلبان**[ن] /ko.mak.xa.la.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] the co-pilot

**کمک‌داور** /ko.mak.dā.var/ اسم. [فوتبال] [جمع: ~ها، ~ان] a linesman

**کمک‌دنده** /ko.mak.dan.de/ اسم. [خودرو] a lever that engages the front axle in a 4WD vehicle, the transfer case/ box lever, the auxiliary shaft, the jack shaft

جا زدنِ کُمک‌دنده to engage the four wheels

خَلاص کردنِ کُمک‌دنده to disengage the four wheels

**کمک‌راننده** /ko.mak.rā.nan.de/ اسم. [جمع: ~ها، کمک‌رانندگان] the driver's mate

**کم‌کردن** /kam.kar.dan/ مصدر متعدی.
to decrease sth, to deduct sth, to subtract sth

**کمک‌رسانی**(ن) /ko.mak.ra.sā.ni/ اسم. (= اِمدادرسانی)
the act of getting help and relief supplies to a disaster area etc, a relief operation

**کمک‌فنر** /ko.mak.fa.nar/ اسم. [خودرو]
shock-absorber(s)

**کمک‌کردن** /ko.mak.kar.dan/ مصدر لازم.
to help sb, to aid sb, to assist sb, to provide help and succour[Br] to sb

**کم‌کم** /kam.kam/ قید. نیز کَم‌کَمک
1. little by little, gradually 2. in small quantities

**کمک‌هزینه** /ko.mak.hazine/ اسم.
← کُمک‌خرج

**کمکی** /ko.ma.ki/ صفت.
auxiliary, supplementary, substitute [*bef. n*]
رانندهٔ کُمکی a co-driver
فِعلِ کُمکی [دستور] (= فِعلِ مُعین)
an auxiliary verb
نیروهای کُمکی reinforcements

**کم‌مایه** /kam.mā.ye/ صفت.
1. with a small working capital, shoestring [*bef. n*] 2. (of a mixture) with an insufficient amount of the principal ingredient or base, weak, thin
3. (of a person) shallow

**کم‌مو** /kam.mu/ صفت. ← پُرمو
with little or no hair, with sparse hair

**کمند** /ka.mand/ اسم.
a rope with a running noose at one end, a lasso

**کمند انداختن** /ka.mand.an.dāx.tan/ مصدر لازم.
to use a lasso to catch an animal etc, to lasso sth

**کم‌نظیر** /kam.na.zi:r/ صفت.
choice, rare, exceptional

**کم‌نمک** /kam.na.mak/ صفت.
(of food) needing more salt, low-salt

**کم‌نور** /kam.nur/ صفت. ← پُرنور
poorly lit, dim

**کم و بیش** /ka.mo.bi:š/ قید. (= کَمابیش)
more or less

**کم‌وزن** /kam.vazn/ صفت. (= سَبُک)
lightweight

**کم و زیاد** /ka.mo.zi.yād/ قید.
more or less (than the specified amount)

**کم و زیادکردن** /ka.mo.zi.yād.kar.dan/ مصدر متعدی.
to turn (the strength or intensity of sth) up and down, to tamper with sth

**کم و کیف** /ka.mo.jeyf/ اسم. [گفتار] (= چگونگی)
the particulars of sth
کَم و کِیفِ پَرونده the details of the case

**کمون**[۱](ف) /ko.mun/ اسم. [جامعه‌شناسی]
a commune

**کمون**[۲] /ko.mun/ اسم. (= نُهفتگی)
(of a disease) the state of being hidden or latent, incubation
دورهٔ کُمون [پزشکی] the incubation period (of a disease)

**کمونیست**(ف) /ko.mu.nist/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها]
a communist
حِزبِ کُمونیست the Communist Party
اَعضایِ حِزبِ کُمونیست
members of the Communist Party, the Communists

**کمونیستی** /ko.mu.nis.ti/ صفت.
communist

**کمونیسم**(ف) /ko.mu.nism/ اسم. [سیاست] (= مَرامِ اِشتراکی)
communism

**کم‌هوش** /kam.huš/ صفت.
with a low IQ, not so bright, dull

**کمّی** /kam.mi/ صفت. ← کِیفی
quantitative

**کمیاب** /kam.yāb/ صفت. rare, scarce

**کمّیت** /kam.miy.yat/ اسم. quantity

□ ما در اینجا نگرانِ کیفیّت هستیم نه کمّیّت.
*Here we are concerned with quality not quantity.*

**کمیته**(ف) /ko.mi.te/ اسم. (= * کارگروه)
committee

کُمیتهٔ اِمداد — a relief committee

کُمیتهٔ مَرکزی — the central committee

**کمیسیون**(ف) /ko.mi.si.yun/ اسم.
commission, committee (= * گُروه، * هیئت)

کُمیسیونِ حَلِّ اِختلاف
the arbitration committee

کُمیسیونِ رَوابطِ خارجیِ مَجلس
the Foreign Relations Committee of the Parliament

**کمیسیون داشتن** /ko.mi.si.yun.dāš.tan/
مصدر لازم. [گفتار] to be in a meeting

**کمیک**(ف) /ko.mik/ صفت. (= مُضحک)
comic, comical

بازیگرِ کُمیک [تئاتر] — a comedian, a comic

**کمین** /ka.min/ اسم. an ambush, an ambuscade

«گُرگی در کَمین»
" A Wolf Lying In Wait "

**کمین کردن** /ka.min.kar.dan/ مصدر لازم.
to lay in ambush for sb, to ambush sb, to ambuscade the enemy, to waylay sb

**کمینه** /ka.mi.ne/ اسم. ← بیشینه
1. the minimum, the least amount
2. [*arch*] this writer, yours truly etc
3. [*arch*] (in a letter written by a woman) I the undersigned

**کِنار** /ke.nār/ اسم. حرف. قید.
1. [*n*] the edge, the limit, the outer side of sth 2. [*prep*] by, next to, beside 3. [*adv*] aside, away, off

از گوشه و کِنار — from here and there

بُرو کِنار! — Step aside! Make way!

بوس و کِنار [ادبی] — kissing, necking, petting

در کِنارِ ... — beside/ by ..., next to

**کُنار** /ko.nār/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= سِدر)
Christ's thorn, nubk tree

**کِنار آمدن** /ke.nā.rā.ma.dan/ مصدر لازم.
to come to terms with sb or sth, to accept a situation etc

**کِنار رفتن** /ke.nār.raf.tan/ مصدر لازم.
to step aside, to withdraw from a race etc

**کِنارگذاشتن** /ke.nār.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
1. to put away sth 2. to set aside sth 3. to remove sb from office

**کناره** /ke.nā.re/ اسم. (= کِرانه، ساحل)
1. the seashore 2. the edge, the hem 3. a narrow rug (which is spread next to the main carpet)

جادهٔ کناره — the coast(al) road

**کناره‌گیری** /ke.nā.re.gi.ri/ اسم.
1. the act of resigning a post, resignation 2. staying away from an activity, going into retirement

**کناره‌گیری کردن** /ke.nā.re.gi.ri.kar.dan/
مصدر لازم. to resign, to give up a post, to withdraw from a race

**کناری** /ke.nā.ri/ صفت. (= جانبی)
lying on the side, lateral, side [*bef. n*]

□ دو نفرِ کناری برادرانِ من هستند.
*The two men next to me are my brothers.*

**کنام** /ko.nām/ اسم. [ادبی] lair, den

**کنایه** /ke.nā.ye/ اسم. an oblique remark, an allusion, innuendo, metonymy

**کنایه‌آمیز** /ke.nā.ye.ā.mi:z/ صفت.
sarcastic

**کنترات**(ف) /kon.to.rāt/ اسم. (= پیمان) contract

**کنتراتچی** /kon.to.rāt.či/ اسم. [جمع: ـه‌ها، ـان] (= پیمانکار) a contractor

**کنتراتی** /kon.to.rā.ti/ صفت. (= پیمانی) undertaken under a contract, contractual, contract [*bef. n*]

**کنتراست**(ف) /kon.to.rāst/ اسم. contrast

**کنترباس**(ف) /kon.tor.bās/ اسم. [موسیقی] the double bass

**کنترل**(ف) /kon.to.rol/ اسم. (= نظارت، مَهار) control, check

قابلِ کُنترل controllable

غیرقابلِ کُنترل uncontrollable

کُنترلِ از راهِ دور remote control

کُنترلِ پروژه project control

کُنترلِ مَوالید birth control

**کنترل کردن** /kon.to.rol.kar.dan/ مصدر متعدی. to control sb/ sth, to check sb/ sth

**کنتور**(ف) /kon.tor/ اسم. (= ‌❊ شُمارشگر) meter

کُنتورِ آب the water meter

کُنتورِ بَرق the electricity meter

کُنتورِ گاز the gas meter

**کنتورخوان** /kon.tor.xān/ اسم. نیز کُنتورنویس [جمع: ـها] (= ❊ شُمارخوان) the meter reader

**کنج** /konj/ اسم. 1. a(n interior) corner, a nook 2. [*geom*] a solid angle

کُنجِ سه‌وَجهی [هندسه] trihedron

**کنجاله** /kon.jā.le/ اسم. نیز کُنجاره oilcake

**کنجد** /kon.jed/ اسم. [گیاه‌شناسی] sesame

روغنِ کُنجد sesame seed oil

**کنجدی** /kon.je.di/ صفت. containing sesame seeds, with sesame seeds

نانِ کُنجدی sesame seed bread/ roll(s)

**کنجکاو** /konj.kāv/ صفت. curious, inquisitive

□ خانم، شما نه‌تنها کنجکاو بلکه فضول هستید.
*Lady, I find you not only inquisitive, but downright nosey.*

**کنجکاوی** /kon.j.kā.vi/ اسم. curiosity, inquisitiveness

کُنجکاویِ عِلمی scientific curiosity

**کنجکاوی کردن** /konj.kā.vi.kar.dan/ مصدر لازم. to ask questions (to satisfy one's curiosity), to poke and pry into the affairs of sb else

**کند**[1] /kond/ صفت. 1. slow, slow-moving 2. (of a knife etc) blunt

**کند**[2] /kond/ اسم. [سابق] a device used in prisons to immobilize a prisoner by his legs, stocks

**کندانسور**(ف) /kon.dān.sor/ اسم. [فنی] condenser

**کندذهن** /kond.zehn/ صفت. slow, dull

آدمِ کُندذهن a dim-wit

**کُندر** /kon.dor/ اسم. frankincense

**کُندرو** /kond.row/ صفت. ← تُندرو (of a motor vehicle etc) slow, slow-moving

**کَندن** /kan.dan/ مصدر متعدی. 1. to dig a well etc, to excavate land etc 2. to take off one's shoes etc 3. to pluck flowers etc, to pull out a tree etc

بازهم بِکَن! Go on, dig some more!

کَلکِ کار را کندن [گفتار] to get the job done, to wrap up a job

مویِ خود را کندن to tear one's hair

**کندو** /kan.du/ اسم. beehive, hive

**کند و کاو** /kan.do.kāv/ اسم. 1. the act of digging in search of sth 2. an investigation, a probe

**کُنده** /kon.de/ اسم. a tree trunk, a log, a tree-stump

**کَنده‌کاری** /kan.de.kā.ri/ اسم. [هنر]
engraving, etching, carving

**کنسانتره**(ف) /kon.sān.te.re/ صفت. اسم.
1. [*adj*] condensed, concentrated
2. [*n*] concentrate

کُنسانترهٔ پُرتقال — frozen concentrated orange juice, orange juice concentrate

**کنسرت**(ف) /kon.sert/ اسم. [موسیقی]
concert

**کنسرتو**(ف) /kon.ser.to/ اسم. [موسیقی]
concerto

□ دیشب یک سولیستِ ژاپنی کنسرتوی ویولنِ مندلسون را همراهِ ارکستر سمفونیکِ تهران اجرا کرد.
*Last night a Japanese soloist performed Mendelssohn's violin concerto with the Tehran Symphony.*

**کنسرسیوم**(ف) /kon.ser.si.yom/ اسم.
a consortium of business organizations etc

**کنسرو**(ف) /kon.serv/ اسم.
canned[Us]/ tinned[Br] food, conserve

یک قوطی کُنسروِ لوبیا سَبز — a tin[Br]/ can[Us] of green beans

**کنسرواتوار**(ف) /kon.ser.vā.tu.vār/ اسم.
[موسیقی] a music conservatory

**کنسول**(ف) /kon.sul/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
(= × قُنسول) a consul

کُنسولِ ایران در استانبول — the Iranian Consul in Istanbul

**کنسولگری** /kon.sul.ga.ri/ اسم.
(= × قُنسولگری، قُنسول‌خانه) the consulate

کُنسولگریِ روسیه در تَبریز — the Russian consulate in Tabriz

**کنسولی** /kon.su.li/ صفت.
pertaining to a consulate, consular

اُمورِ کُنسولی — consular affairs

**کنسول‌یار**(ن) /kon.sul.yār/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
(= × نایب‌قُنسول) a vice-consul

**کنش** /ko.neš/ اسم.
action, act

کُنش و واکُنش — action and reaction

**کنف** /ka.naf/ اسم. [گیاه‌شناسی]
brown Indian hemp, bastard jute, ***kenaf***

**کنفدراسیون**(ف) /kon.fe.de.rā.si.yon/ اسم.
confederation

کُنفدراسیونِ فوتبالِ آسیا — the Asian Footbal Confederation (AFC)

**کنفرانس**(ف) /kon.fe.rāns/ اسم. (= ※ فَراهمایی)
conference

کُنفرانس/ مُصاحبهٔ مَطبوعاتی — a press conference, a news conference

**کنفرانس دادن** /kon.fe.rāns.dā.dan/ مصدر لازم.
to deliver a lecture

**کنفی** /ka.na.fi/ صفت.
made of hemp, hemp [*bef. n*]

**کنکور**(ف) /kon.kur/ اسم. (= آزمونِ وُرودی)
1. university entrance exam(s)
2. any entrance exam

کُنکورِ سَراسری — the nation-wide university entrance exam(s)

**کنکوری**(ن) /kon.ku.ri/ اسم.
a student who is preparing himself/ herself for the university entrance exams

پُشتِ کُنکوری‌ها — rejected contestants of the previous university entrance exams

**کنگر** /kan.gar/ اسم. [گیاه‌شناسی]
thistle

کَنگرِ فَرنگی (= آرتیشو) — artichoke

**کنگره**[۱] /kon.ge.re/ اسم.
1. crenation, scalloping 2. battlement(s) (on top of a castle wall)

**کنگره**[۲](ف) /kon.ge.re/ اسم. (= ※ گِردهمایی)
congress

**کنگره‌ای** /kon.ge.re.'i/ صفت.
crenated, serrated, scalloped

بَرگ‌هایِ کُنگره‌ای — crenated leaves

**کننده** /ko.nan.de/ اسم. [جمع: ~ها، کُنندگان]
the doer of an act (= فاعل)
**کنوانسیون**(ف) /kon.vān.si.yon/ اسم.
convention, treaty
the Geneva Convention کُنوانسیونِ ژنو
**کنونی** /ko.nu.ni/ صفت. present, current, actual
رئیسِ کُنونیِ انستیتو پاستور
the current head of the Pasteur Institute
**کَنه** /ka.ne/ اسم. [حشره‌شناسی] tick
مِثلِ کِنه به کسی چسبیدن
to stick to sb like a leech
**کُنه** /konh/ اسم. (= ذات، گوهر)
the true nature of sth, the essence of sth
**کنیاک**(ف) /kon.yāk/ اسم. brandy, cognac
**کنیز** /ka.ni:z/ اسم. [جمع: ~ها]
1. a slave girl 2. a devoted maidservant
a bondwoman کَنیزِ زَرخرید
**کنیسه** /ka.ni.se/ اسم. [یهودیت]
a Jewish temple, a synagogue
**کو** /ku/ ادات استفهام. (= کجا) where
□ کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش؟ (خیّام)
*Where's the potter now? Where's the buyer? Where's the seller?*
**کوارتت**(ف) /ku.(v)ār.tet/ اسم. [موسیقی]
quartet
a string quartet کوارتتِ زِهی
**کوارتز**(ف) /ku.(v)ārts/ اسم. [زمین‌شناسی]
quartz (= دُرِّ کوهی)
**کوارک**(ف) /ku.(v)ārk/ اسم. [فیزیک] quark
**کواکب** /ka.vā.keb/ اسم. [جمعِ کوکب]
stars (= ستاره‌ها)
**کوانتوم**(ف) /ku.(v)ān.tom/ اسم. [فیزیک]
quantum
**کوانتیده**(ن) /ku.(v)ān.ti.de/ صفت.
quantified

**کوبایی** /ku.bā.'i/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Cuba, Cuban
2. [*n*] a native of Cuba, a Cuban
**کوبنده** /ku.ban.de/ صفت. crushing, devastating
**کوبول**(ف) /ko.bol/ اسم. [رایانه]
the COBOL programming language
**کوبه** /ku.be/ اسم. the knocker of a door
**کوبه‌ای**(ن) /ku.be.'i/ صفت. pertaining to percussion, percussive
سازهایِ کوبه‌ای [موسیقی]
percussion instruments
**کوبیدن** /ku.bi.dan/ مصدر متعدی. (= کوفتن)
1. to knock/ pound/ beat sth 2. to grind/ crush sth 3. to demolish/ tear down a building etc
**کوبیده** /ku.bi.de/ صفت. (= کوفته)
1. [*adj*] pounded, ground, crushed
2. [*n*] = کَبابِ کوبیده
**کوبیست**(ف) /ku.bist/ اسم. [هنر] [جمع: ~ها]
a Cubist
**کوبیستی** /ku.bis.ti/ صفت. 1. Cubist, Cubistic 2. [*col*] any avant-garde style in painting
**کوبیسم**(ف) /ku.bism/ اسم. [هنر] Cubism
**کوپن**(ف) /ko.pon/ اسم. (= ❋ کالابَرگ)
ration coupon(s)
**کوپن‌فروش** /ko.pon.fo.ruš/ اسم.
sb who buys and sells coupons
**کوپنی** /ko.po.ni/ صفت. pertaining to ration coupons, sold to those holding ration coupons, subsidized
subsidized commodities اَجناسِ کوپنی
**کوپه**(ف) /ku.pe/ اسم. a compartment in a railway[Br]/ railroad[Us] carriage
**کوتاه** /ku.tāh/ صفت. 1. short 2. low
3. of short duration, brief
in brief ... سُخَنْ کوتاه ... [ادبی] (= خُلاصه)

سَقفِ کوتاه a low ceiling
عُمرِ کوتاه a short life
**کوتاه آمدن** /ku.tāh.'ā.ma.dan/ مصدر لازم.
[گفتار] to desist from an action, not to pursue sth further, to make concession
**کوتاه شدن** /ku.tāh.šo.dan/ مصدر لازم.
1. (of days etc) to grow short
2. (of garments, as a result of washing) to shrink
**کوتاه‌قد** /ku.tāh.qad/ صفت.
(of a person) short, short of stature
**کوتاه‌کردن** /ku.tāh.kar.dan/ مصدر متعدی.
to shorten sth, to cut sth short, to curtail sth
**کوتاه‌مدّت** /ku.tāh.mod.dat/ صفت.
short-term
وام کوتاه‌مُدّت a short-term loan
**کوتاهی** /ku.tā.hi/ اسم. (= ۳. قُصور)
1. shortness 2. brevity 3. neglect, negligence, failure to do one's duty
**کوتوله** /ku.tu.le/ اسم. صفت. [جمع: ~ها]
1. [*n*] a dwarf 2. [*adj*] dwarfish, dwarf [*bef. n*]
«سِفیدبَرفی و هَفت کوتوله»
"Snow White and the Seven Dwarfs"
کوتوله‌های سِفید [نجوم] white dwarfs
**کوته** /ku.tah/ صفت. [ادبی] (= کوتاه) short
**کوته‌فکر** /ku.tah.fekr/ صفت.
lacking foresight, short-sighted
**کوته‌نوشت**[ن] /ku.tah.ne.vešt/ اسم.
(= نشانهٔ اِختصاری) abbreviation
**کوتیکول**[ف] /ku.ti.kul/ اسم. [زیست‌شناسی]
cuticle
**کوتین**[ف] /ku.tin/ اسم. [گیاه‌شناسی] cutin
**کوچ** /kuč/ اسم. migration, transhumance
کوچِ عَشایر migration of nomadic tribes

**کوچاندن** /ku.čān.dan/ مصدر متعدی.
to cause/ force a tribe etc to move from one location to another
□ شاه عباس تعدادِ زیادی از ارمنیانِ جلفایِ روسیه را به حومهٔ اصفهان کوچاند.
*Shah Abbas had a large number of Armenian families moved from Julfa, in Russia, to the suburbs of Isfahan.*
**کوچک** /ku.ček, -čak/ صفت. اسم.
1. [*adj*] small, little, undersized
2. [*n*] [*fig*] a devoted servant, a faithful subordinate
من کوچکِ شما هستم.
I am your humble servant.
خود را کوچک کردن to belittle oneself
**کوچ کردن** /kuč.kar.dan/ مصدر لازم.
(= کوچیدن) to migrate
از جایی/ کشوری کوچ کردن
to emigrate from a country etc
به جایی/ کشوری کوچ کردن
to immigrate to a country etc
**کوچگر** /kuč.gar/ صفت. (= کوچنده)
nomadic, migratory
**کوچولو** /ku.ču.lu/ صفت. [گفتار] tiny, small
**کوچه** /ku.če/ اسم. alley, lane
کوچهٔ بُن‌بست a blind alley, a close, a cul de sac, a dead-end
**کوچه‌باغ** /ku.če.bāğ/ اسم. a narrow winding lane in-between gardens and orchards, a country lane
**کوچیدن** /ku.či.dan/ مصدر لازم. ← کوچ کردن
**کوخ** /kux/ اسم. (= آلونک) hut, hovel
**کود** /kud/ اسم. [کشاورزی] fertilizer, manure
کودِ حیوانی manure
کودِ شیمیایی chemical fertilizer
کودِ سَبز green manure

**کودتا**^(ف) /ku.de.tā/ اسم. [سیاست]
a coup d'état, a coup, a putsch

**کود دادن** /kud.dā.dan/ مصدر لازم.
to fertilize the soil etc

**کودک** /ku.dak/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a child, an infant (= بَچّه، طِفل)

کودکِ نوزاد /now-/ a newborn baby, a neonate, a babe

مَهدِ کودک a (day) nursery^Br, a day-care (center)^Us

پزشکِ مُتخصّصِ کودکان و نوزادان
a paediatrician^Br/ pediatrician^Us

**کودکانه** /ku.da.kā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] childish 2. childlike
3. [*adv*] childishly

**کودکستان**^(ن) /ku.da.kes.tān/ اسم.
a nursery school^Br, a kindergarten^Us

**کودکی** /ku.da.ki/ اسم. childhood, infancy

دورانِ خوشِ کودکی
the happy days of childhood

**کودکیار**^(ن) /ku.dak.yār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a child-minder, in a nursery^Br/ day care^Us

**کودن** /kow.dan/ صفت. dumb, slow-witted, dull, idiotic

**کودنی** /kow.dani/ اسم. dumbness, idiocy

کودنیِ مغولی (= منگولیسم)
Mongolian idiocy, mongolism

**کور** /kur/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= نابینا)
1. [*adj*] blind, sightless, eyeless
2. [*n*] a blind person

آدمِ کور a blind person

پَرواز کور blind flight, flying blind

کورِ مادرزاد born blind

نُقطهٔ کور the blind spot

**کوری عَصاکشِ کورِ دِگر شود.** [ضرب‌المثل]
a case of the blind leading the blind [*prov*]

**کوران**^۱ /ku.rān/ اسم. [جمعِ کور] the blind

شَهرِ کوران the city of the blind

**کوران**^۲ ^(ف) /ku.rān/ اسم. a current of (cold) air, a draught^Br/ draft^Us

**کورتاژ**^(ف) /kur.tāž/ اسم. [پزشکی] abortion

**کورتاژکردن** /kur.tāž.kar.dan/
مصدر متعدی/ لازم. 1. [*vt*] to perform an abortion on sb 2. [*vi*] to have an abortion

**کورتیزون**^(ف) /kor.ti.zon/ اسم. [داروشناسی]
a kind of steroid, a cortisone

**کوررنگ** /kur.rang/ صفت.
colour^Br blind

**کورس**^(ف) /kurs/ اسم. 1. (any kind of) race
2. the fare for a standard trip in a hired vehicle

◻ یک تیمِ تهرانی و یک تیمِ شهرستانی در کورسِ قهرمانیِ لیگ هستند.
*A team from Tehran and a team from the provinces are favourites^Br to win the league's championship.*

**کورسو** /kur.su/ اسم. a faint and intermittent light, a glimmer

**کورسو زدن** /kur.su.za.dan/ مصدر لازم.
to shine faintly, to glimmer

**کورسی** /kur.si/ صفت. racing

اُتومبیلِ کورسی a racing car, a racer

دوچرخهٔ کورسی a racing bicycle/ bike

**کور شدن** /kur.šo.dan/ مصدر لازم.
to go blind, to be blinded

کور شدنِ اشتها to lose one's appetite

**کورک** /ku.rak/ اسم. [پزشکی] boil

**کورکردن** /kur.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to blind sb 2. (in plumbing etc) to cut and seal a pipe

**کورکورانه** /kur.ku.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] blind 2. [*adv*] blindly

اِطاعتِ کورکورانه blind obedience

**کورمال** /kur.māl/ اسم. the act of groping in the dark

**کورمکوری** /kur.ma.ku.ri/ صفت. [گفتار] (of eyes) purblind, half-blind

**کوره** /ku.re/ اسم. furnace, kiln

از کوره در رفتن [گفتار] to lose one's temper, to blow one's top

**کوره‌ای** /ku.re.'i/ صفت. pertaining to a furnace, like a furnace

چراغ کوره‌ای [فنی] a blow torch

**کوره‌پز** /ku.re.paz/ اسم. [جمع: ~ها] a kiln operator, a lime-burner, a brick-burner, a brick-maker

**کوره‌راه** /ku.re.rāh/ اسم. a rough track, a narrow path, a footpath

**کوره‌سواد** /ku.re.sa.vād/ اسم. a limited ability to read and write

**کوری** /ku.ri/ اسم. (= نابینایی) the state of being blind, blindness, sightlessness

**کوزه** /ku.ze/ اسم. an earthenware jar, a pitcher, an amphora

**کوزه‌گر** /ku.ze.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a potter

**کوزه‌گر همیشه از کوزهٔ شکسته آب می‌خورد.** [ضرب‌المثل]

The plumber has always a leaky pipe. [*Prov*] (*ex tr* = The potter always drinks from a cracked pot.)

**کوژ** /kuž/ صفت. (= مُحدّب) convex, curved out, bulging out

**کوژپشت** /kuž.pošt/ صفت. اسم. نیز گوژپُشت [جمع: ~ها] 1. [*adj*] with a hump, with hunched back 2. [*n*] a hunchback

**کوس** /kus/ اسم. [ادبی] kettledrum, drum

**کوس بستن** /kus.bas.tan/ مصدر لازم. [گفتار] to rush forward suddenly toward(s) sb/ sth with hostile intent

**کوسن** ^(ف)^ /ku.san/ اسم. a small cushion

**کوسه** /ku.se/ اسم. صفت. [آبزی] 1. [*n*] shark 2. a man with a sparse beard 2. [*adj*] with a thin beard

**کوشا** /ku.šā/ اسم. hard-working, diligent

**کوشش** /ku.šeš/ اسم. (= سَعی) 1. making an effort 2. effort, endeavour[Br] 3. attempt

اوّلین کوشش the first attemp

□ خودش می‌گوید ثروتش را با کار و کوشش به دست آورده است.

*He says he has made his money by hard work.*

**کوشش کردن** /ku.šeš.kar.dan/ مصدر لازم. (= کوشیدن) 1. to attempt to do sth 2. to try hard, to make an effort, to endeavour[Br] to do sth

**کوشک** /kušk/ اسم. [فرهنگستان] (= ۱. پاویون) 1. pavilion, kiosk 2. [*archi*] villa, mansion

**کوشیدن** /ku.ši.dan/ مصدر لازم. (= کوشش کردن) 1. to attempt to do sth 2. to make an effort, to work hard, to strive

**کوفت** /kuft/ اسم. [پزشکی] syphilis

**کوفتگی** /kuf.te.gi/ اسم. 1. the state of having been battered and bruised 2. severe fatigue with aching muscles and bones

**کوفتن** /kuf.tan/ مصدر متعدی. (= کوبیدن) 1. to pound/ crush sth 2. to beat sth

**کوفته** /kuf.te/ صفت. اسم. 1. [*adj*] pounded, battered 2. extremely fatigued 3. [*n*] [*cook*] meatball(s)

**کوفته تبریزی** /kuf.te.tab.rizi/ اسم. [خوراکی] *kufteh tabrizi:* a meat dish originally from Tabriz, consisting of one giant meatball

**کوفته ریزه** /kuf.te.ri.ze/ اسم. [خوراکی]
*kufteh rizeh:* small meatball(s) no bigger than walnuts usu made of ground mutton

**کوفی** /ku.fi/ صفت. [جغرافیا] pertaining to the town of Kufah in present-day Iraq, of Kufah
خَطِّ کوفی the Kufic script, Kufic

**کوک** /kuk/ اسم. صفت. 1. a key for winding up a clock etc 2. (in sewing) a loose stitch 3. [*adj*] [*mus*] tuned, in tune
توی کوکِ کسی رفتن
to become interested in sb and keep him/ her under observation
کوک نبودنِ ساز [موسیقی] to be in need of tuning, to be out of tune

**کوکائین**(ف) /ko.kā.'in/ اسم. [شیمی]
cocaine, coke

**کوکب** /kow.kab/ اسم. [جمع: کَواکب]
1. [*astr*] star 2. [*bot*] dahlia (= گُلِ کوکب)

**کوکتل**(ف) /kok.tel/ اسم. cocktail(s)
کوکتلِ مولوتف a petrol-bomb[Br], a Molotov cocktail

**کوک زدن** /kuk.za.dan/ مصدر متعدی.
to stitch sth loosely, to baste

**کوک کردن** /kuk.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to wind up a clock etc
2. to tune a musical instrument

**کوکنار** /kok.nār/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= خَشخاش)
1. opium poppy 2. poppy seed pod(s)

**کوکو**۱ /ku.ku/ اسم. [پرنده‌شناسی] cuckoo

**کوکو**۲ /ku.ku/ اسم. [خوراکی] *kuku:* Iranian-style ometette made with eggs and such additional ingredients as herbs, onions, potatoes etc

**کوکی** /ku.ki/ صفت. having a clockwork mechanism, clockwork [*bef. n*], wind-up
عَروسکِ کوکی a wind-up doll

**کول** /kul/ اسم. [کالبدشناسی]
shoulders (and the top part of the back)

**کولاژ**(ف) /ko.lāž/ اسم. [هنر] collage

**کولاک** /ku.lāk/ اسم. 1. blizzard
2. a storm at sea

**کولاک کردن** /ku.lāk.kar.dan/ مصدر لازم.
[گفتار] to perform brilliantly, to outdo oneself, to excel

**کولر**(ف) /ku.ler/ اسم. a small air-conditioner, an air-cooler
کولرِ آبی a desert cooler
کولرِ گازی a unit air-conditioner

**کول کردن** /kul.kar.dan/ مصدر متعدی.
to carry sb piggyback نیز به کول گرفتن

**کوله‌بار** /ku.le.bār/ اسم. a load (usu a sack/ bag) carried on the back
□ با کوله‌باری از دانش به وطن برگشت.
*He returned home with a bagful of knowledge.*

**کوله‌پشتی** /ku.le.poš.ti/ اسم.
rucksack[Br], backpack, knapsack[Us]

**کولی** /kow.li/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a gypsy

**کولی**۱ /ku.li/ اسم. [آبزی] نیز ماهیِ کولی
bleak, blay

**کولی**۲ /ku.li/ اسم. the act of carrying sb on one's back

**کولیت**(ف) /ko.lit/ اسم. [پزشکی] colitis

**کولی دادن** /ku.li.dā.dan/ مصدر لازم.
to carry sb piggyback

**کولیس**(ف) /ku.lis/ اسم. [فنی]
a vernier calliper[Br]/ caliper[Us]

**کولی گرفتن** /ku.lu.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to get a ride on sb's back

**کوم‌کوات** /kum.ku.vāt/ اسم. [گیاه‌شناسی]
kumquat

**کومه** /ku.me/ اسم. (= کَپر) a temporary shelter made of branches etc, a hut

**کون** /kown/ اسم. ( = هَستی) existence
**کون و مَکان** [ادبی] the world (and everything in it), the universe
**کون** /kun/ اسم. [مستهجن] ( = مَقعد، نِشیمن) the arse[Br], the ass[Us], the bottom
**کون‌گشاد** /kun.go.šād/ صفت. [گفتار] lazy
**آدمِ کون‌گشاد** a lazy-bones
**کونگ‌فو** /kung.fu/ اسم. [ورزش] kung fu
**کونه** /ku.ne/ اسم. the butt of sth
**کونهٔ خیار** the butt/ stem end of a cucumber
**کونه‌کردن** /ku.ne.kar.dan/ مصدر لازم. (of a plant) to develop bulbous roots
**کوه** /kuh/ اسم. 1. mountain, mount 2. sth resembling a mountain, a big heap of sth
**رِشته کوه‌هایِ البُرز** the Alborz mountain range
**کوهِ دنا** Mount Dena
**کوهِ یَخ** an iceberg
**کوهان** /ku.hān/ اسم. the hump of a camel etc
**کوهپایه** /kuh.pā.ye/ اسم. the lands at the foot of a mountain, foothill(s)
**کوه‌پیکر** /kuh.pey.kar/ اسم. [ادبی] enormous, gigantic, massive
**کوه‌پیمایی** /kuh.pey.mā.'i/ اسم. ( = کوه‌نوردی) the act of climbing a mountain, mountain climbing, mountaineering
**کوهستان** /ku.hes.tān/ اسم. mountainous country, highland
**کوهستانی** /ku.hes.tā.ni/ صفت. mountainous, hilly
**کوهنورد** /kuh.na.vard/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] a mountain climber, a mountaineer
**کوهنوردی** /kuh.na.var.di/ اسم. ( = کوه‌پیمایی) mountaineering
**کوهه** /ku.he/ اسم. 1. a raised part of sth, a prominence 2. the pommel of a saddle, the saddle-bow
**کوهی** /ku.hi/ صفت. pertaining to mountains, mountain [*bef. n*]
**شیرِ کوهی** ( = پوما) mountain lion, puma
**کوی** /kuy/ اسم. 1. (in a town) a quarter, a neighbourhood[Br] 2. a narrow street, a lane ( = کوچه)
**کویتی** /ko.wey.ti/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها] 1. [*adj*] pertaining to Kuwait, Kuwaiti 2. [*n*] a native of Kuwait, a Kuwaiti
◻ می‌توانید نشانیِ بازارِ کویتی‌ها را به من بدهید؟
*Could you please tell me how I can get to the Kuwaitis' Bazaar?*
**کویر** /ka.vi:r/ اسم. [جغرافیا] salt desert, *kevir/ kavir*
**کَویرِ لوت** Dasht-i-Kavir
**کویری** /ka.vi.ri/ صفت. typical of a salt desert, desertic, desert [*bef. n*]
**آب و هَوایِ کَویری** desertic climate
**که**[1] /ke/ حرف ربط. that, who, whom
**سَربازی که جانش را فدایِ وطنش کرد** the soldier who gave his life for his country
**زَنی که روزی دوستش داشت** the woman whom he had once loved
◻ این همان کتابی است که خریدم ولی نخواندم.
*This is the book that I bought but did not read.*
**که**[2] /ke/ ضمیر استفهام. ( = کی، چه‌کسی) who, whom, whose
**با که؟** With whom?
**برای که؟** For whom?
**که را؟** Whom?
**از آنِ که است ( = کیست)؟** Whose is it?
**« ناقوس برای که به صدا درمیاید »** " For Whom the Bell Tolls "

**که**[3] /ke/ قید. when, where

روزی که زَمین لرزید
the day when the earth shook

جایی که ایستاده بود
the place where he stood

**که**[4] /ke/ موصول. that

گفت که ... She said that ...

که آیا ... whether

که این طور؟ Is that so?

که چه؟ So what?

که نگو ... that you won't believe

**که** /keh/ صفت. [ادبی] small, young

**کِهتر** /keh.tar/ صفت. [ادبی] (= کوچک‌تر)
smaller, younger ← مِهتر

بَرادرِ کِهتر the younger brother

**کهربا** /kah.ro.bā/ اسم. amber

**کهربایی** /kah.ro.bā.'i/ صفت. [رنگ]
amber-coloured[Br], amber

**کهکشان** /kah.ke.šān/ اسم. [نجوم] galaxy

کَهکشانِ راهِ شیری
the Milky Way galaxy

**کهموج**(ن) /keh.mowj/ اسم. [فیزیک]
microwave (= مایکروویو)

**کهن** /ko.han/ صفت. old, ancient,
archaic

« بادهٔ کُهن » " Old Wine "

**کهنسال** /ko.han.sāl/صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] old, aged, (= پیر، سالمند)
of advanced age 2. [*n*] an old person

**کهنسالی** /ko.han.sā.li/ اسم. (= پیری)
old age

**کهنه** /koh.ne/ صفت. (= ۳. مُزمن) 1. old,
worn-out 2. archaic 3. (of illness)
chronic

**کهنه‌کار** /koh.ne.kār/ صفت. (of sb) who
has been in the business a long time,
a veteran

آدمِ کُهنه‌کار an old-timer

**کهور** /ka.hur/ اسم. [گیاه‌شناسی] mesquite,
algarroba

**کهولت** /ko.hu.lat/ اسم. ripe old age,
senility

**کهیر** /ka.hi:r/ اسم. [پزشکی] nettle-rash,
urticaria, hives

**کهیر زدن** /ka.hir.za.dan/ مصدر لازم.
to break out into a rash

**کِی** /key/ ادات استفهام. when,
at what time

از کِی؟ Since when?

تا کِی؟ (= چه مدت؟) For how long?

**کی** /ki:/ ادات استفهام. who, whom

برای کی؟ For whom?

**کیان** /ki.yān/ اسم. [جمعِ کون = هَستی]
1. existence, essence, substance
2. [*fig*] basis, bedrock, substratum

کیانِ خانواده the foundation of
the family (as an institution)

**کیپ** /kip/ صفت. tightly closed,
airtight, watertight

**کیت**(ف) /kit/ اسم. a kit (of parts to be
assembled)

**کیر** /ki:r/ اسم. [مستهجن] (= آلتِ رُجولیّت)
penis, dick, prick

**کیست**(ف) /kist/ اسم. [پزشکی] cyst

**کیسه** /ki.se/ اسم. sack, bag, pouch

کیسهٔ آب‌گرم a hot-water bottle

کیسهٔ بوکس a punching bag

کیسهٔ حَمام a coarse loofah,
a scrubbing mitten

کیسهٔ خواب a sleeping bag

کیسهٔ زُباله a trash[Br]/ rubbish[Us] bag

کیسهٔ صَفرا [کالبدشناسی]
the gall-bladder

**کیسه‌ای** /ki.se.'i/ صفت. packed in bags,
sold by the bag

سیمانِ کیسه‌ای cement packed in bags

**کیش**[۱] /ki:š/ اسم. (= آیین، دین) religion, faith
کیشِ زَرتشتی the Zoroastrian religion, Zoroastrianism
**کیش**[۲] /kiš/ صوت. 1. (in chess) Check! 2. Shoo! (uttered to drive away chickens etc)
کیش و مات! Checkmate!
**کیف** /keyf/ اسم. intoxication, (drug-induced) enjoyment, pleasure
**کیف** /ki:f/ اسم. bag, purse[Br], briefcase
کیفِ بَغلی wallet, billfold[Us]
کیفِ پول purse[Br], a change purse[Us]
کیفِ خَرید a shopping bag
کیفِ زَنانه a handbag, purse[Us]
کیفِ کَمری a bum bag[Br], a fanny pack[Us]
کیفِ مَدارک، کیفِ مُهندسی، کیف briefcase, attaché case
کیفِ مَدرسه school bag, satchel
**کیفر** /key.far/ اسم. punishment, penalty
**کیفرخواست**(ن) /key.far.xāst/ اسم. [حقوقی] (= ادّعانامه) indictment
**کیفری** /key.fa.ri/ اسم. penal
**کیف‌کردن** /kef.kar.dan/ مصدر لازم. to enjoy oneself, to have a good time
**کیفور** /key.fur/ صفت. [گفتار] high on drugs, intoxicated
**کِیفی** /key.fi/ صفت. نیز چونی qualitative
**کیفی** /ki.fi/ صفت. carried in a bag, portable
**کیفیّت** /key.fiy.yat/ اسم. (= چونی) quality
**کیفیّت‌سنجی**(ن) /key.fiy.yat.san.ji/ اسم. quality control
**کیک**[۱] /keyk/ اسم. [حشره‌شناسی] flea
**کیک**[۲](ف) /keyk/ اسم. [خوراکی] cake
کِیکِ اِسفنجی a sponge cake
کِیکِ شُکلاتی a chocolate cake
**کیلکا**(ف) /kil.kā/ اسم. [آبزی] نیز ماهیِ کیلکا a variety of herring found in the Caspian Sea, bigeye herring, kilka
**کیلو**(ف) /ki.lo/ اسم. a kilogram, a kilo
**کیلوگرم**(ف) /ki.lo.ge.ram/ اسم. a kilogram, a kilo (*kg*)
**کیلومتر**(ف) /ki.lo.metr/ اسم. a kilometre[Br], a kilometer[Us] (*km*)
با سُرعتِ نُهصد کیلومتر در ساعت at a speed of 900 kms per hour
**کیلومترشمار** /ki.lo.metr.šo.mār/ اسم. the milometer[Br], the odometer[Us]
**کیلووات**(ف) /kilo.vāt/ اسم. [برق] kilowatt (*kw*)
کیلووات/ ساعت kilowatt-hour (*kwh*)
**کیله** /key.le/ اسم. (= پیمانه) measure, cup
**کیمیا** /ki.mi.yā/ اسم. alchemy
**کیمیاگر** /ki.mi.yā.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] an alchemist
**کین** /kin/ اسم. [ادبی] 1. grudge, rancour[Br] 2. vengeance
**کین‌خواهی** /kin.xā.hi/ اسم. the act of seeking revenge for sb's murder
**کینه** /ki.ne/ اسم. grudge
(از کسی) کینه به دل داشتن to bear a grudge against sb
**کینه‌جو** /ki.ne.ju/ صفت. vengeful
**کیوسک**(ف) /ki.yosk/ اسم. kiosk, booth
کیوسکِ تِلفن a (tele)phone booth, a phone box[Br], a call box[Br]
کیوسکِ روزنامه‌فروشی a newsagent[Br], a newsdealer[Us]
**کیوی**(ف) /ki.vi/ اسم. [گیاه‌شناسی] kiwi fruit, Chinese gooseberry
**کیهان** /key.hān/ اسم. (= جَهان، گیتی) the cosmos, the universe

**کیهان‌پیما**(ن) /key.hān.pey.mā/ اسم.
(= سَفینهٔ فَضایی) spacecraft, spaceship

**کیهان‌شناخت**(ن) /key.hān.še.nāxt/ اسم.
نیز **کیهان‌شناسی** cosmology

**کیهان‌نورد**(ن) /key.hān.na.vard/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] (= فَضانورد)
a cosmonaut, a spaceman

**کیهانی** /key.hā.ni/ صفت. pertaining to the cosmos, cosmic

# گ، گ، گ، گ

**گ** /ge; gāf/ اسم. 26th letter of the Persian alphabet

**گاباردین**^(ف) /gā.bār.din/ اسم. [پارچه] gabardine

**گار**^(ف) /gār/ اسم. [سابق] ( = ایستگاهِ راه‌آهن ) the main railway^Br/ railroad^Us station

گاردِ ماشین [سابق] the starting-point of the old Shahr-e Rey railway line in South Tehran

**گاراژ**^(ف) /gā.rāž/ اسم. 1. the garage in a house 2. a commercial garage (for servicing motor vehicles)

**گاراژدار** /gā.rāž.dār/ اسم. [جمع: ~ها] the proprietor of a commercial garage, the garage owner

**گارانتی**^(ف) /gā.rān.ti/ اسم. ( = ضمانت ) guarantee, warranty

**گارد**^(ف) /gārd/ اسم. [جمع: ~ها] ( = ۱. نگهبان ۲. ٭ پاسگان ) 1. a sentry, a guard 2. a group of soldiers assigned to protecting a high personage etc, the guard(s)

گاردِ احترام guard of honour^Br

گاردِ ریاستِ جمهوری the Presidential Guard

**گاردریل**^(ف) /gārd.reyl/ اسم. ( = نردهٔ محافظِ کنارِ جاده ) crash barrier^Br, guard rail^Us

**گاردگرفتن** /gārd.ge.ref.tan/ مصدر لازم. [گفتار] to be on guard, to keep up one's guard

**گاردن‌پارتی**^(ف) /gār.den.pār.ti/ اسم. a garden party

**گارسن**^(ف) /gār.son/ اسم. [جمع: ~ها] ( = پیشخدمت ) a waiter

**گارسه**^(ف) /gār.se/ اسم. [چاپ] (در حروفچینی دستی) the type case, the job case

**گارمون**^(ف) /gār.mon/ اسم. [موسیقی] a Russian-style accordion

**گارو**^(ف) /gā.ro/ اسم. [پزشکی] ( = رگبند، شریان‌بند ) tourniquet

**گاری** /gā.ri/ اسم. a horse-driven cart, wagon, waggon^Br

گاریِ دستی a hand-cart, a push-cart

**گاریچی** /gā.ri.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a carter, a wagoner, a cart-driver

**گاز**[1] /gāz/ اسم. 1. the act of biting 2. a bite

**گاز**[2](ف) /gāz/ اسم. ( = ۳. پدالِ گاز ) 1. [*phys*] gas 2. small bubbles of gas, fizz 3. [*car*] the accelerator, the gas pedal^Us, the throttle

گازِ اشک‌آور tear gas

گازِ خفه‌کن [گفتار] poison gas

گازِ سَمّی poisonous gas(es), noxious fume(s)
گازِ طَبیعی natural gas
گازِ مایع liquefied petroleum gas (LPG)
گازهای گُلخانه‌ای greenhouse gases
**گاز**[۳] (ف) /gāz/ اسم. (پارچه برای بانداژ) gauze
**گازانبر** /gā.zam.bor/ اسم.
(a pair of) pincers
**گازانبری** /gā.zam.bo.ri/ صفت. similar to the action of pincers, pincer [*bef. n*]
حَملهٔ گازانبری [نظامی] a pincer attack
**گاز دادن** /gāz.dā.dan/ مصدر لازم. [خودرو]
to step on the gas, to step on it
**گازدار** /gāz.dār/ اسم. (of liquids) carbonated, fizzy
آبِ گازدار fizzy water, sparkling water
نوشیدنیِ گازدار a (carbonated) soft drink, a fizz[Br]
**گازرسانی**(ن) /gāz.ra.sā.ni/ اسم. the act of supplying a community with natural gas, laying pipes for gas
**گاز زدن** /gāz.za.dan/ مصدر متعدی.
to bite into sth
**گازسوز** /gāz.suz/ صفت. gas-fired[Br], gas-burning, natural gas-fuelled
خودروهایِ گازسوز
gas-fuelled vehicles
**گازگرفتگی** /gāz.ge.ref.te.gi/ اسم.
the state of being overcome by noxious gas(es), gas poisoning
**گازگرفتن** /gāz.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
(of a dog etc) to bite sb
□ نترس! گاز نمی‌گیرد، فقط واق واق می‌کند.
*Don't mind the dog; he barks but does not bite.*
**گازوئیل**(ف) /gā.zo.'il/ اسم. ( = نَفتِ گاز)
gas oil
**گازوئیلی** /gā.zo.'i.li/ صفت. 1. burning gas oil 2. smeared with gas oil
**گازی** /gā.zi/ صفت. gaseous, gas [*bef. n*]
توربینِ گازی a gas turbine
**گاس** /gās/ قید. [گفتار] ( = شاید) perhaps, maybe
**گاستریت**(ف) /gās.ti.rit/ اسم. [پزشکی]
( = اِلتهابِ مِعده) gastritis
**گاف**(ف) /gāf/ اسم. a gross mistake, a blunder
**گاف‌کردن** /gāf.kardan/ مصدر لازم.
to make a blunder, to blunder
**گال**(ف) /gāl/ اسم. [پزشکی] ( = جَرَب)
scabies
**گالری**(ف) /gā.le.ri/ اسم. ( = ۲. نِگارخانه)
1. gallery 2. an art gallery
□ داریم می‌رویم به تماشایِ یک نمایشگاهِ نقاشیِ مهم در گالریِ گلستان.
*We are going to an important exhibition of paintings at the Golestan Gallery.*
**گالش**(ف) /gā.leš/ اسم. galosh(es), overshoe(s)
یک جُفت گالش a pair of galoshes
**گالن**(ف) /gā.lon/ اسم. نیز **گالون**
a unit for measuring liquids, gallon (*gal.*)
گالنِ اِنگلیسی the Imperial gallon (= 4.5 *l*)
گالنِ اِمریکایی the U.S. gallon (= 3.8 *l*)
**گالوانومتر**(ف) /gāl.vā.no.metr/ اسم. [برق]
galvanometer
**گالوانیزه**(ف) /gāl.vā.ni.ze/ اسم. galvanized
آهنِ گالوانیزه galvanized iron sheets
**گالینگور**(ف) /gā.lin.gor/ اسم. [کتاب]
buckram
با جِلدِ گالینگور in hardback[Br], in hardcover[Us]
**گام**[۱] /gām/ اسم. ( = ۱. قَدَم ۲. فاز)
1. a step, a pace 2. [*Acad*] phase
با گام‌هایِ اُستوار with firms steps

گام به گام (= قَدم به قَدم) step by step, gradual

**گام**^۲ (ف) /gām/ اسم. [موسیقی] the scale

گام بالارَونده an ascending scale

گامِ پایین‌رَونده a descending scale

در گامِ دو ماژور in the scale of C major

در گامِ لا مینور in the scale of A minor

**گاما**(ف) /gā.mā/ اسم. the third letter of the Greek alphabet, gamma ، $\gamma$ ،

اَشعهٔ گاما [فیزیک] gamma rays

**گام برداشتن** /gām.bar.dāš.tan/ مصدر لازم. to take a step, to step, to walk

**گامبو** /gām.bo/ صفت. [گفتار] (said of a young boy or girl) overweight and awkward

**گام زدن** /gām.za.dan/ مصدر لازم. [ادبی] (= قَدم زدن) to walk

**گام‌شمار**(ن) /gām.šo.mār/ اسم. نیز **گام‌سَنج** pedometer

**گانگستر**(ف) /gān.ges.ter/ اسم. [جمع: ~ها] a gangster

**گانگستربازی** /gān.ges.ter.bā.zi/ اسم. gangster-style skulduggery

**گاو** /gāv/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ~ها، ~ان] 1. cow, bull, ox 2. cattle

گاوِ ماده (= ماده‌گاو) cow

گاوِ نَر (برایِ تُخم‌کشی) bull

گاوِ نَر (برایِ کار) (= وَرزا) bullock, ox

گاوِ شیری a dairy cow, dairy cattle

گاوِ گوشتی steer, beef cattle

گاوِ وَحشی bison

بیست رأس گاو twenty head of cattle (not twenty *heads* of cattle)

گلّهٔ گاو a herd of cattle

◻ اگر فکر می‌کنی من گاوِ شیردهِ خانواده هستم کور خواندی. *You're wrong if you think I am the family cash cow.*

**گاوآهن** /gā.vā.han/ اسم. (= خیش) plough^Br^/ plow^Us^

تیغهٔ گاوآهن ploughshare^Br^/ plowshare^Us^

**گاواژ**(ف) /ga.vāž/ اسم. [پزشکی] 1. feeding by tube 2. the feeding tube, the stomach tube

**گاوباز** /gāv.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a bullfighter, a matador

**گاوبازی** /gāv.bā.zi/ اسم. 1. bullfighting 2. a bullfight

**گاوبندی** /gāv.ban.di/ اسم. a secret agreement with sb esp for an illicit purpose, collusion

**گاوچران** /gāv.ča.rān/ اسم. نیز **گاوبان** [جمع: ~ها] a cow-herd, a cowhand, a cowboy^Us^

**گاوداری** /gāv.dā.ri/ اسم. 1. the job of rearing (dairy or beef) cattle, cattle farming, cattle breeding 2. a dairy farm, a ranch^Us^

**گاورس** /gā.vars/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز **جاورس** Indian millet, Italian millet

**گاوزبان** /gāv.za.bān/ اسم. [گیاه‌شناسی] bugloss

گاوزبانِ اُروپایی borage

**گاوصندوق** /gāv.san.duq/ اسم. safe, strongbox

گاوصَندوقِ نَسوز a fireproof safe

**گاومیش** /gāv.mi:š/ اسم. [جانورشناسی] buffalo

**گاوی** /gā.vi/ صفت. pertaining to cows, bovine

ماستِ گاوی yogurt made from cow's milk

**گاه** /gāh/ اسم. قید. (= زَمان) 1. [*n*] time 2. [*lit*] age, era 3. [*adv*] sometimes, once in a while

**گاه‌شمار** /gāh.šo.mār/ اسم. [ادبی] (= تَقویم) calendar

**گاه‌شماری** /gāh.šo.mā.ri/ اسم.
1. time-keeping 2. chronology

**گاه‌گاهی** /gāh.gā.hi/ صفت. قید. نیز گَهگاهی
1. [*adj*] occasional
2. [*adv*] occasionally

**گاهنامه** /gāh.nā.me/ اسم. ( = تقویم)
calendar

**گاهواره** /gāh.vā.re/ اسم. [ادبی] نیز گهواره
cradle, crib[Us]

**گاه و بیگاه** /gā.ho.bi.gāh/ قید.
every so often, from time to time

**گاهی** /gā.hi/ قید. sometimes, occasionally

گاهی اوقات every now and then, sometimes

**گاییدن** /gā.'i.dan/ مصدر متعدی. [مستهجن!]
1. to have sex with sb, to fuck sb
2. [*col*] to bore sb by repeating oneself etc

**گبر** /gabr/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] ( = زَرتشتی)
1. a Zoroastrian, a *guebre* 2. an infidel

**گَبّه** /gab.be/ اسم. *gabbeh:* a type of tribal rug with a thick pile and a simple design

**گپ** /gap/ اسم. 1. the act of chatting
2. chat, gab, small talk

**گپ زدن** /gap.za.dan/ مصدر لازم.
to have a conversation with sb,
to have a chat with sb, to chat with sb

**گتر**[ف] /getr/ اسم. [پوشاک / سابق]
half-gaiter(s) (worn to protect the ankles and top of the shoes)

**گتو**[ف] /ge.to/ اسم. the ghetto

**گجراتی** /goj.rā.ti/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Gujarat in India, Gujarati 2. [*n*] a native of Gujarat, a Gujarati 3. the Gujarati language, Gujarati

**گچ** /gač/ اسم. [ساختمان] gypsum, plaster of Paris, plaster, gatch

سَنگِ گَچ gypsum

گچِ تَحریر chalk

**گچبری** /gač.bo.ri/ اسم. [ساختمان] stucco, stucco-work

**گچبری کردن** /gač.bo.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to decorate a portion of the wall or ceiling with stucco-work

**گچکار** /gač.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a plasterer

**گچکاری** /gač.kā.ri/ اسم. [ساختمان]
plaster work, plastering

**گچ گرفتن** /gač.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
[پزشکی] to put sb's broken limb etc in a plaster cast

**گچی** /ga.či/ صفت. made of plaster, plaster [*bef. n*]

شَمعِ گَچی stearine candle(s)

مُجسّمهٔ گَچی a plaster statue

**گدا** /ge.dā/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـیان]
a beggar, a mendicant

**گدابازی** /ge.dā.bā.zi/ اسم. [گفتار]
acting as a miser, miserly conduct

☐ دست از گدابازی بردار و یک جفت کفشِ قشنگ برایِ دخترت بخر.
*Oh stop this 'we-have-no-money' act, and buy a nice pair of shoes for your daughter.*

**گداخانه** /ge.dā.xā.ne/ اسم. ( = نَوانخانه)
the workhouse, the poorhouse

**گداختن** /go.dāx.tan/ مصدر متعدی.
to heat a piece of metal etc to the melting-point, to fuse, to smelt

**گداخته** /go.dāx.te/ صفت. white-hot, molten

**گدار** /go.dār/ اسم. a shallow part of the river (which can be crossed by wading), a ford

بی‌گُدار به آب زدن to act heedlessly
(*ex tr* = to wade into a river where there is no ford)

**گداز** /go.dāz/ اسم. 1. the state of being molten 2. smelting, fusion

گُدازِ هَسته‌ای [فیزیک] nuclear fusion

**گدازه** /go.dā.ze/ اسم. [زمین‌شناسی] lava

**گدایی** /ge.dā.'i/ اسم. the act of begging, beggary, mendicity

**گدایی‌کردن** /ge.dā.'i.kar.dan/ مصدر لازم. to ask for alms, to beg

**گذار** /go.zār/ اسم. transition, passage

دورانِ گُذار /dow-/ a transition period

**گذاشتن** /go.zāš.tan/ مصدر متعدی. 1. to put/ place/ lay down sth 3. to leave sth 2. to let sb do sth, to allow sb to do sth

بگذار بروم. Please let me go.

**گذاشته** /go.zāš.te/ صفت. put, placed

**گذر** /go.zar/ اسم. 1. the act of passing 2. passage, pass 2. an intersection of lanes/ streets with a few shops

«گُذری به هند» "A Passage to India"

نانوایِ سَرِ گُذر the bakery round the corner

**گذرا** /go.za.rā/ صفت. 1. passing 2. fleeting, evanescent

**گذران** /go.za.rān/ صفت. اسم. (= ۲. مَعاش) 1. [*adj*] passing, transient 2. [*n*] the means of living, livelihood

گُذران کردن to make a living

**گذراندن** /go.za.rān.dan/ مصدر متعدی. 1. to spend time 2. to pass an exam etc 3. to cause sth to pass through a course

از حَدّ گذراندن to exceed the limits of moderation etc

از سَر گذراندن to have a narrow escape, to have a close call[Us]

بَد گذراندن to have a bad/ rough time

خوش گذراندن to have a good time

□ دارد ایّامِ محکومیّتش را می‌گذراند.
*He is serving his prison term.*

**گذرکردن** /go.zar.kar.dan/ مصدر لازم. (= عُبور کردن) to pass by a place

**گذرگاه** /go.zar.gāh/ اسم. 1. a crossing point, a passageway 2. (in a river) ford

گذرگاهِ تَراز (راه‌آهن) a level crossing

گُذرگاهِ عابرِ پیاده (در خیابان) a zebra crossing[Br], a pedestrian crossing[Br], a crosswalk[Us]

**گذرنامه** /go.zar.nā.me/ اسم. (= × تَذکره) 1. passport 2. a travel document

گُذرنامهٔ خِدمت a service passport

گُذرنامهٔ سیاسی a diplomatic passport

گُذرنامهٔ مُعتبر a valid passport

**گذشت** /go.zašt/ اسم. 1. passing, passage 2. forgiveness

آدمِ باگُذشت a magnanimous person

گُذشتِ زَمان passage of time

**گذشت‌کردن** /go.zašt.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to relent and forgive sb 2. to withdraw a charge made earlier against sb, to decide not to press charges against sb

**گذشتن** /go.zaš.tan/ مصدر لازم. (= ۱. سِپری شدن ۲. عُبور کردن ۴. چَشمپوشی کردن) 1. (of time) to pass, to elapse 2. to pass, to go by 3. to cross a line etc 4. to do without sth, to overlook sth

این نیز بگذرد. This too will pass. (a saying favoured[Br] by the Sufis to remind one that nothing in this world is permanent)

خوش گذشت؟ Did you have a good time? Did you enjoy yourself?

از حَقِّ خود گذشتن to waive one's claim to sth

به خِیر گذشتن 1. to have a narrow escape 2. to end well

**گذشته** /go.zaš.te/ صفت. اسم. 1. [*adj*] past, bygone 2. [*n*] the past

در گُذشته in the past

گُذشته از این‌که ... apart from the fact that ...

گُذشته‌ها گذشته. Let bygones be bygones. [*prov*]

**گَر** [1] /gar/ صفت. [پزشکی] (of hairy animals) suffering from mange, mangy

یک بُزِ گَر گلّه را گَر می‌کند. [ضرب‌المثل] One bad apple spoils the barrel. [*prov*] (*ex tr* = A mangy goat causes the whole flock to be afflicted with mange.)

**گَر** [2] /gar/ حرف. [ادبی] (اگر) if (short for اگر)

**ـگَر** /-gar/ پسوند. suffix appended to a noun etc to denote the vocation of a person, -er, -or, -ist. Some instances:

آشوبگر a rioter

چاپگر a printer (both person and machine)

کِشتگر a farmer

**گُر** /gor/ اسم. fire, flame

**گُرگرفتن** /gor.ge.raf.tan/ مصدر لازم. to burst into flames

**گُرگرفتگی** /gor.ge.ref.te.gi/ اسم. [پزشکی] (of women) experiencing hot flushes

**ـگرا** (ن) /-ge.rā/ پسوند. suffix added to a noun to indicate adherence to a belief etc, -ist. Some instances:

چَپگرا a leftist

خِردگرا rational, a rationalist

**گراد** (ف) /ge.rād/ اسم. 1. a unit for measuring angles or arcs, grade, degree 2. [*math*] a hundredth part of a right angle 3. (in artillery) coordinates

**گُراز** /go.rāz/ اسم. [جانورشناسی] boar

گُرازِ دَریایی[آبزی] porpoise

گُرازِ وَحشی wild boar

**گرافیت** (ف) /ge.rā.fit/ اسم. [شیمی] graphite

**گرافیست** (ف) /ge.rā.fist/ اسم. [هنر] [جمع: ـ‌ها] a graphic designer

**گرافیک** (ف) /ge.rā.fik/ اسم. [هنر] graphic design

**گرافیکی** /ge.rā.fi.ki/ صفت. graphic

**گرامافون** (ف) /ge.rā.mā.fon/ اسم. نیز گِرام gramophone, record player

**گرامی** /ge.rā.mi/ صفت. ( = اَرجمند) esteemed, honourable[Br], dear

□ شنوندگانِ گرامی، به پایان برنامهٔ امشب رسیده‌ایم.
*We should remind our listeners now that we have reached the end of this evening's broadcast.*

**گرامیداشت** (ن) /ge.rā.mi.dāšt/ اسم. ( = بُزرگداشت) the act of honouring[Br] sb who has served the community etc

**گران** /ge.rān/ صفت. 1. expensive, costly, dear[Br] 2. [*lit*] heavy

□ خیلی گران است، کمتر نمی‌شود؟
*It is too expensive; can you give me a discount?*

**گرانبها** /ge.rān.ba.hā/ صفت. precious, valuable

خاطراتِ گرانبها precious memories

**گران‌روی** (ن) /ge.rān.ra.vi/ اسم. [فیزیک] ( = چَسبندگی) viscosity

**گرانش** (ن) /ge.rā.neš/ اسم. [فیزیک] ( = جاذبه) gravitation

**گران شدن** /ge.rān.šo.dan/ مصدر لازم. 1. (of prices) to rise 2. (of goods) to become more expensive

**گرانشی** (ن) /ge.rā.ne.ši/ صفت. gravitational

**گرانفروش** /ge.rān.fo.ruš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a trader who overcharges his/ her customers, a price gouger, a profiteer

**گرانفروشی** /ge.rān.fo.ru.ši/ اسم.
the act of overcharging, price gouging, profiteering

**گرانقیمت** /ge.rān.qi.mat/ صفت. ( = گِران)
expensive, costly
مُبلمانِ گِرانقیمت expensive furniture

**گرانمایه** /ge.rān.mā.ye/ صفت. [ادبی] ( = اَرجمند)
esteemed, admired

**گرانول**(ف) /ge.rā.nul/ اسم.
granule(s)

**گرانی** /ge.rā.ni/ اسم.
the state of being expensive, high/ rising prices

**گرانیت**(ف) /ge.rā.nit/ اسم. [زمین‌شناسی] ( = سَنگِ خارا)
granite

**گرانی‌سنج**(ن) /ge.rā.ni.sanj/ اسم. [فیزیک]
gravimeter

**گرانیگاه**(ن) /ge.rā.ni.gāh/ اسم. [فیزیک] ( = مَرکزِ ثقل)
the centre[Br]/ center[Us] of gravity

**گراور**(ف) /ge.rā.vor/ اسم. [چاپ]
a half-tone plate, a photoengraving

**گراورسازی** /ge.rā.vor.sā.zi/ اسم. [چاپ]
1. the process of preparing half-tone plates, photoengraving 2. a photoengraving workshop

**گراوور**(ف) /ge.rā.vur/ اسم. [هنر]
engraving, etching

**گرایش** /ge.rā.yeš/ اسم.
1. tendency, trend 2. the main subject a student studies at the university, one's major[Us]
□ گرایشِ من در مهندسیِ صنایع فرآوریِ موادِ خام است.
*I am a student of industrial engineering, majoring in the processing of raw materials.*

**گرایش داشتن** /ge.rā.yeš.dāš.tan/ مصدر لازم.
to tend to sth, to be inclined to sb/ sth

**-گرایی**(ن) /-ge.rā.'i/ پسوند.
suffix added to a noun to indicate a belief, a movement, a school of thought etc, -ism. Some instances:
فَردگرایی individualism
واقع‌گرایی realism

**گربه** /gor.be/ اسم. [جانورشناسی]
cat
بَچّه گُربه kitten
گُربهٔ بُراق a long-haired cat, a Persian cat
گُربهٔ پالاس [جانورشناسی] Pallas's cat, steppe cat, manul
گربهٔ پَلنگی a tabby cat
گُربهٔ ماده a female cat
گُربهٔ نَر a tomcat, a tom
گُربهٔ وَحشی [جانورشناسی] wild cat
**می‌گویند گُربه هَفت جان دارد.** [ضرب‌المثل]
A cat is said to have nine lives. [*prov*]

**گربه‌باز** /gor.be.bāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a cat lover, a cat fancier

**گربه‌سانان** /gor.be.sā.nān/ اسم. [زیست‌شناسی] [جمعِ گُربه‌سان]
the feline animals (lions, tigers etc), cat-kind, cat tribe, cats
خانوادهٔ گُربه‌سانان Felidae

**گربه‌ماهی** /gor.be.mā.hi/ اسم. [آبزی]
catfish

**گرته‌برداری** /gar.te.bar.dā.ri/ اسم. نیز گَرده‌برداری
1. stencilling, pouncing 2. using sth as a model, copying sth

**گرجی** /gor.ji/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Georgia, Georgian
2. [*n*] a native of Georgia, a Georgian
3. the Georgian language, Georgian

**گرچه** /gar.če/ حرف ربط. ( = اگرچه)
though, even though

**گرد** /gard/ اسم.
1. powder 2. dust
گَردِ دَندان tooth powder
گَردِ لیمو ground dry lime
گَردِ نان‌پَزی baking powder
گَرد و خاک dust

از گَردِ راه نرسیده ...
having barely arrived

گَرد و خاک کردن 1. to raise dust
2. [*col*] to show off one's prowess

**گِرد** /gerd/ صفت. round, circular

**گُرد** /gord/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، ~ان] (= پَهلوان) a champion fighter, a paladin

**گَردآلود** /gar.dā.lud/ صفت. (= خاک‌آلود) dusty

**گِردآورنده** /ger.dā.va.ran.de/ اسم. [جمع: ~ها، گِردآورندگان] 1. a collector 2. a compiler

**گِردآوری** /ger.dā.va.ri/ اسم. 1. the act of gathering things, collecting items 2. collection, compilation

**گِردآوری کردن** /ger.dā.va.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to gather things, to bring together, to collect/ compile/ amass things

**گِرداب** /ger.dāb/ اسم. whirlpool

گِردابِ کوچک eddy, vortex

گِردابِ عَظیم maelstrom

شَبِ تاریک و بیمِ موج و گِردابی چنین حایل (حافظ)

The waves run high, night is clouded with fears/ And eddying whirlpools clash and roar ... (G. Bell)

**گِرداگِرد** /ger.dā.gerd/ حرف اضافه. all around

**گِرداله**[ن] /ger.dā.le/ اسم. [زمین‌شناسی] boulder(s)

**گَردان** /gar.dān/ صفت. (= چَرخان) turning, revolving, rotating

سیخِ کَبابِ گَردان revolving/ rotating spit(s)

**گُردان** /gor.dān/ اسم. [نظامی] (= × فوج) battalion

**گَرداندن** /gar.dān.dan/ مصدر متعدی. 1. to rotate sth, to turn sth around 2. to manage/ run a company etc

□ مغازه را در واقع دختر می‌گرداند، نه پدر.
*The real store manager is the daughter, not the father.*

**گَرداننده** /gar.dā.nan.de/ اسم. [جمع: ~ها، گَردانندگان] 1. sb who runs an outfit, an organizer, a manager 2. a mediator, a master/ mistress of ceremonies (*MC*), an emcee[US]

**گِردباد** /gerd.bād/ اسم. 1. whirlwind 2. cyclone 3. tornado

**گَردپاش** /gard.pāš/ اسم. atomizer

**گِردسوز** /gerd.suz/ صفت. (said of a lamp, burner etc) with a cylindrical wick

چراغِ گِردسوز [سابق] an Argand lamp

**گَردش** /gar.deš/ اسم. 1. an outing, a promenade, an excursion 2. rotation, revolution 3. circulation

گَردش با اتومبیل[وغیره] a ride, a drive

گَردش به چپ ممنوع! No Left Turn

گَردشِ پیاده a walk

گَردشِ خون circulation of blood

گَردشِ عِلمی a field trip

گَردشِ کار work flow

گَردشِ سَرمایه turnover

(به) گَردش رفتن to go for a walk

**گَردشگاه** /gar.deš.gāh/ اسم. (= تَفرّجگاه) a public walk, a promenade, a tourist resort

**گَردشگر**[ن] /gar.deš.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= توریست، سَیّاح) a tourist

**گَردشگری**[ن] /gar.deš.ga.ri/ اسم. (= توریسم، جهانگردی، ایرانگردی، سیاحت) tourism

**گِردکان** /ger.da.kān/ اسم. [گیاه‌شناسی] [ادبی] (= گِردو) walnut

**گردگرفتن** /gard.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to gather dust, to become dusty
**گَردِ چیزی را گرفتن** to brush off dust from sth, to dust sth
**گردگیری** /gard.gi.ri/ اسم. the act of brushing off dust from objects, dusting sth
**گردگیری‌کردن** /gard.gi.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to dust objects
2. [*col*] to give sb a beating
**گردن** /gar.dan/ اسم. [کالبدشناسی]
the neck
**پُشتِ گَردن** the back of the neck
**یک سَر و گردن بالاتر از ...**
a head and shoulders above ...
**دستِ شکسته وَبال گردن است.** [ضرب‌المثل]
an inevitable burden that one has to bear; similar to the English saying "the millstone round one's neck" (*ex tr* = A broken arm is a burden that the neck has to bear.)
**به گَردن گرفتن**
to accept responsibility for sth
□ گَردنِ من از مو هم باریک‌تر است.
*No contest. You are absolutely right.*
**گردنبند** /gar.dan.band/ اسم. necklace
**گردن‌دراز** /gar.dan.de.rāz/ صفت.
long-necked
**خاله گَردن‌دراز**
(in children's stories) the camel
**گردن زدن** /gar.dan.za.dan/ مصدر متعدی.
to behead sb
**گردن‌کلفت** /gar.dan.ko.loft/ صفت. اسم.
1. [*adj*] tough, bully [جمع: ـ‌ها، ـان]
2. [*n*] a thug, a roughneck[Us], a tough guy[Us]
**گردنه** /gar.da.ne/ اسم. a mountain pass
**دُزدِ سَرِ گَردنه** a highway robber
**گَردنهٔ حِیران** the Heyran Pass
**گردو** /ger.du/ اسم. [گیاه‌شناسی] walnut
**مغزِ گردو** shelled walnuts
**هَر گِردی گِردو نیست.** [ضرب‌المثل]
All is not gold that glitters. [*prov*]
(*ex tr* = Every round object is not a walnut.)
**گردون** /gar.dun/ اسم. [ادبی] نیز چرخِ گردون
the revolving heavens/ skies, the firmament
**گردونه** /gar.du.ne/ اسم. [ادبی] (= اَرابه)
chariot, carriage
**گَرده**[(ن)] /gar.de/ اسم. 1. [*bot*] pollen
2. a fine powder 3. pounce, stamping-powder
**گِرده** /ger.de/ اسم. a round loaf of bread
**گُرده** /gor.de/ اسم. [کالبدشناسی] (= ۲. کُلیه)
1. the back 2. the kidney
**گرده‌افشانی**[(ن)] /gar.de.af.šā.ni/ اسم.
[گیاه‌شناسی] pollination
**گُرده‌ماهی** /gor.de.mā.hi/ صفت. اسم.
[ساختمان] 1. [*adj*] raised in the centre[Br]/ center[Us] and sloping down on either side, humped, ridged 2. [*n*] a hump, a bump
**گِردهمایی**[(ن)] /ger.de.ha.mā.'i/ اسم.
(= کُنفرانس) conference, symposium
**گَردی**[۱] /gar.di/ اسم. [گیاه‌شناسی]
asparagus fern
**گَردی**[۲] /gar.di/ صفت. 1. dusty, mealy
2. [*col*] addicted to heroin
**گِردی** /ger.di/ اسم. roundness
**گردیدن** /gar.di.dan/ مصدر لازم. (= گَشتن)
1. to turn, to rotate 2. to become
**گرز** /gorz/ اسم. 1. mace 2. anything resembling a mace
**گُرزِ خَشخاش** poppy head(s)
**گرسنگی** /go.ros.ne.gi/ اسم. the state of being hungry, hunger, starvation

از گُرسنگی مردن to starve to death
◻ از شدّتِ گرسنگی قادر به فکر کردن نیستم.
*I am so hungry that I cannot think.*

**گرسنگی کشیدن** /go.ros.ne.gi.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to starve

**گرسنه** /go.ros.ne/ اسم. hungry, famished, starved, starving

**گرفت** /ge.reft/ اسم. the act of taking, seizing, seizure

خورشیدگِرفت (= خورگرفت، کُسوف) a solar eclipse

ماه‌گِرفت (= خُسوف) a lunar eclipse

**گرفتار** /ge.ref.tār/ صفت. 1. caught, captured, snared 2. busy, occupied

**گرفتار بودن** /ge.ref.tār.bu.dan/ مصدر لازم. 1. to be busy 2. to be in captivity

**گرفتار شدن** /ge.ref.tār.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to be captured 2. to get caught up in some unexpected business

**گرفتارکردن** /ge.ref.tār.kar.dan/ مصدر متعدی. to capture/ trap sb/ sth

**گرفتاری** /ge.ref.tā.ri/ اسم. 1. captivity 2. trouble, difficulty 3. involvement

با این هَمه گِرفتاری with so much work to do, with so many commitments

**گرفتگی** /ge.ref.te.gi/ اسم. the state of being obstructed, clogged etc

گِرفتگیِ بینی a clogged nose (as a result of a cold)

گِرفتگیِ صِدا hoarseness of the voice

گِرفتگیِ عَضله a muscle cramp

گِرفتگیِ لوله a clogged pipe

**گرفتن** /ge.ref.tan/ مصدر متعدی. 1. to take sth 2. to receive sth 3. to catch sth/ sb 4. to trap sth/ sb 5. to arrest sb, to seize sb/ sth 6. the word */ge.ref.tan/* easily combines with nouns to create compound verbs. These verbs are to be found alphabetically under the nouns with which they have combined.

بِگیر! Catch!

گرفتنِ زَبان (= لُکنت) stammering, stuttering

مُچِ کسی را گرفتن to catch sb in the act, to catch sb red-handed

**گرفته** /ge.ref.te/ صفت. sombre[Br], somber[Us], depressed

هوایِ گِرفته dull weather (with overcast skies), gloomy weather

**گرگ** /gorg/ اسم. [جانورشناسی] wolf

بَچّهٔ گُرگ، بَچّه‌گُرگ a wolf cub

گُرگِ باران دیده [ضرب‌المثل] an old rogue (*ex tr* = a wolf that has weathered many storms)

گرگ در لباسِ میش a wolf in sheep's clothing

گُرگِ ماده a she-wolf

هَوایِ گُرگ و میش (morning) twilight, gloaming

**گرگم به هوا** /gor.gam.be.ha.vā/ اسم. (the game of) tag

**گرگی** /gor.gi/ صفت. descended from a wolf, wolf-like, wolfish

**گَرم** /garm/ اسم. ↔ سَرد 1. warm 2. hot 3. (said of a person) friendly 4. (of food, according to traditional medicine) that produces heat in the body

اَسلحهٔ گَرم firearms

گرم و نرم snug, comfy

با کَسی گَرم گرفتن to cosy[Br]/ cozy[Us] up to sb

**گِرم**(ف) /ge.ram/ اسم. a small unit of weight in the metric system, a gram/ gramme[Br] (*g, gm*)

**گرما** /gar.mā/ اسم. نیز گَرمی (= حَرارت)
warmth, heat

**گرمابرق**⁽ⁿ⁾ /gar.mā.barq/ اسم. [برق]
thermoelectricity

**گرمابه** /gar.mā.be/ اسم. (= حَمّام)
a public bath, a Turkish bath, a *hammam*

**گرمابه‌دار** /gar.mā.be.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= حَمّامی)
the manager/ proprietor of a bathing establishment

**گرمابی**⁽ⁿ⁾ /gar.mā.bi/ صفت.
warm-water [*bef. n*]

ماهیانِ گرمابی
warm-water fishes

**گرمازا**⁽ⁿ⁾ /gar.mā.zā/ صفت.
1. heat-generating, heat-producing 2. [*chem*] exothermic

مَوادِ گرمازا
heat-generating materials, fuels

**گرمازدگی** /gar.mā.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]
heatstroke

**گرمازده** /gar.mā.za.de/ صفت.
suffering from heatstroke

**گرماشیمی**⁽ⁿ⁾ /gar.mā.ši.mi/ اسم. [شیمی]
thermochemistry

**گرماگرم** /gar.mā.garm/ صفت. قید. (= گَرم‌گَرم)
1. [*adj*] piping hot 2. [*adv*] while sth is still hot

در گَرماگرمِ ...
in the heat of (the fight etc), in the midst of (work etc)

**گرماگیر**⁽ⁿ⁾ /gar.mā.gi:r/ صفت. [شیمی]
endothermic

**گرمایش**⁽ⁿ⁾ /gar.mā.yeš/ اسم. (= شوفاژ)
the system of heating in a building etc, central heating

**گرمایشی**⁽ⁿ⁾ /gar.mā.ye.ši/ صفت.
pertaining to the heating system, heating [*bef. n*]

**گرمایی** /gar.mā.'i/ صفت.
1. pertaining to heat, thermal 2. (said of a person) suffering from heatstroke

**گرمب** /go.romb/ صوت.
(the muffled sound of) a heavy object hitting the ground, a thud, a thump

**گرمخانه** /garm.xā.ne/ اسم. (= ۱. گُلخانه)
1. hothouse, greenhouse 2. the heated room of a public bath, the caldarium

**گرمخانه‌ای**⁽ⁿ⁾ /garm.xā.ne.'i/ صفت.
(of flowers and vegetables) grown in a hothouse, forced

**گرمسیر** /garm.si:r/ اسم. (= ۲. قِشلاق)
1. a region with a hot climate 2. the winter quarters of a nomadic tribe
⟵ سَردسیر

**گرمسیری** /garm.si.ri/ صفت.
pertaining to a hot region, tropical

بیماری‌هایِ گَرمسیری
tropical diseases

**گرم‌شدن** /garm.šo.dan/ مصدر لازم.
to get warm/ hot, to become heated

گَرم شدنِ هَوایِ کُرهٔ زَمین
global warming

**گرمک** /gar.mak/ اسم. [گیاه‌شناسی]
a variety of early cantaloupe

**گرم‌کردن** /garm.kar.dan/ مصدر متعدی.
to warm sth, to heat sth

خود را گَرم کردن
1. to warm oneself 2. [*sport*] to warm up

**گرم‌کن** /garm.kon/ اسم. [پوشاک]
a tracksuit[Br], a jogging suit, a sweatsuit[Us], sweats[Us]

پیراهنِ گَرم‌کن
sweatshirt

شَلوارِ گَرم‌کن
tracksuit bottoms[Br], sweatpants[Us]

**گرمی** /gar.mi/ اسم.
warmth, heat

**گرو** /ge.row/ اسم.
1. pledge, pawn, security 2. [*col*] mortgage

از گِرو درآوردن
to redeem a pawned object

**گرو بستن** /ge.row.bas.tan/ مصدر لازم.
to wager, to bet (= شَرط بستن)

**گروگان** /ge.row.gān/ اسم. [جمع: ~ها]
a hostage

**گروگان‌گرفتن** /ge.row.gān.ge.ref.tan/
مصدر متعدی.
to take/ hold sb hostage

**گروگانگیر** /ge.row.gān.gi:r/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان]
a hostage-taker

**گروگانگیری** /ge.row.gān.gi.ri/ اسم.
the act of hostage-taking

**گروگذاشتن** /ge.row.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
to pawn/ pledge sth (as security for obtaining a loan), to mortgage a house etc

**گرّ و گرّ** /gor.ro.gor(r)/ قید. [گفتار]
1. in large numbers 2. rapidly one after another

**گروه** /go.ruh/ اسم.
1. group 2. band, gang 3. lot 4. (in a college) department 5. [*gram*] phrase

گُروهِ تاریخ — the Department of History
گروهِ سِنّی — age group
گُروهِ فِشار — a pressure group
گُروهِ کار — a task force
گُروهِ مُجهّز [فرهنگستان] (= اِکیپ)
a team
گُروهِ مُخالف [فرهنگستان] (= اُپوزیسیون)
an opposition group

**گروهان** /go.ru.hān/ اسم. [نظامی]
company

**گروهبان** /go.ruh.bān/ اسم. [نظامی]
sergeant

**گروهبانی** /go.ruh.bā.ni/ اسم.
the rank of a sergeant, sergeancy

**گروه‌بندی** /go.ruh.ban.di/ اسم.
division into groups and subgroups, classification

**گروه‌درمانی**(ن) /go.ruh.dar.mā.ni/ اسم.
[روان‌شناسی]
group therapy

**گروهک**(ن) /go.ru.hak/ اسم. [سیاست]
a small group (used pejoratively when referring to opposition groups)

**گروه‌گروه** /go.ruh.go.ruh/ قید.
in large numbers, in droves

**گروهی** /go.ru.hi/ صفت. قید. (= دَسته‌جمعی)
1. [*adj*] collective, group [*bef. n*]
2. [*adv*] collectively

کارِ گُروهی — team work

**گروی** /ge.ro.vi/ اسم. نیز گرویی (= وَثیقه)
security, collateral[Us]

◻ گروی چی گذاشتی؟
*What did you put up as collateral?*

**گرویدن** /ge.ra.vi.dan/ مصدر لازم.
to embrace a faith, to adopt a belief

**گره** /ge.reh/ اسم.
1. knot, node
2. problem, difficulty 3. an obsolete unit of length (equal to 1/16 of a *zar'* = 6.5 *cm*/ 2.56 *in*)

گِرهِ چوب — a knot in wood
گرهِ خِفتی — a slip-knot
گِرهِ دَریایی — knot (= one nautical mile per hour)
گرهِ کور — a tangled knot (which cannot be easily untied)
گِرهِ کِراوات — the knot of one's (neck)tie

گِره بر جَبین افکندن [ادبی]
to knit the brows, to frown

گِره در کار افتادن
(of a job) to encounter a difficulty

باز کردن/ گُشودنِ گِره
to untie/ undo a knot

**گره‌چینی** /ge.reh.či.ni/ اسم. [هنر]
نیز گِره‌سازی
the act of introducing geometrical patterns into brickwork, woodwork, mirror mosaics etc, fretwork, trellis-work

**گره خوردن** /ge.reh.xor.dan/ مصدر لازم.
(of a job) to become tangled, to knot [*vi*]

**گره زدن** /ge.reh.za.dan/ مصدر متعدی.
to tie a knot, to knot

**گره‌گشایی** /ge.reh.go.šā.'i/ اسم.
1. the unravelling of a complication, resolving a difficulty, making a breakthrough 2. (in a novel, play etc) the dénouement

**گریان** /ger.yān/ صفت.
weeping, crying, in tears, tearful

چشم‌هایِ گِریان
tearful/ wet eyes

**گریاندن** /ger.yān.dan/ مصدر متعدی. (= به‌گِریه انداختن)
to cause/ make sb to weep, to bring tears to sb's eyes

□ یک بازیگرِ خوب باید بتواند هروقت اراده کند ما را بگریاند یا بخنداند.
*A good actor should be able to make us laugh or cry at will.*

**گریبان** /ge.ri.bān/ اسم. [پوشاک/ ادبی] (= یَقه)
the opening in front of a shirt etc, the collar

گِریبان چاک کردن [ادبی]
to rend the front of one's shirt (as a gesture of grief)

گِریبانِ کسی را گرفتن
to grab sb by the collar to make a demand, to collar

**گریبانگیر** /ge.ribān.gi:r/ صفت. (= دامنگیر)
(of sth) that becomes an affliction (= grabs you by he collar and and wilt not let go)

گریبانگیرِ کسی شدن
(of some disaster) to befall sb

**گریپ**^(ف) /gi.rip/ اسم. [پزشکی]
influenza, flu, 'flu

**گریپ‌فروت**^(ف) /ge.reyp.fu.rut/ اسم. [گیاه‌شناسی]
grapefruit

**گریختن** /go.rix.tan/ مصدر لازم. (= فَرار کردن)
to run away, to flee, to escape, to get away, to slip away

**گریخته** /go.rix.te/ صفت. (= فَراری)
escaped, runaway

**گریدر**^(ف) /ge.rey.der/ اسم. [ساختمان]
an earth scraper, a grader

**گریز** /go.ri:z/ اسم.
1. the act of running away, escaping, making one's getaway, escape, flight, respite

از آن گریزی نیست.
There is no escape; it is inevitable.

گُریز زدن به ...
1. to sneak to a place
2. (in the course of a speech) to digress to a different topic

**گریزان** /go.ri.zān/ صفت.
1. running away from sb/ sth, on the run
2. hating the sight of sb/ sth

**گریزاندن** /go.ri.zān.dan/ مصدر متعدی.
to arrange for sb to escape, to cause sb/ sth to run away

**گریزپا** /go.riz.pā/ صفت. [ادبی]
1. (said of a child) that tends to run away from school, truant 2. restless

**گریزگاه** /go.riz.gāh/ اسم. (= مَفر)
a place of refuge, a hideaway

**گریس**^(ف) /gi.ri:s/ اسم.
a lubricant obtained from petroleum, grease

تُلمبهٔ گریس
a grease gun

**گریستن** /ge.ris.tan/ مصدر لازم. [ادبی] (= گِریه کردن)
to weep, to cry, to shed tears

**گریس‌کاری** /gi.ris.kā.ri/ اسم. [فنی]
the act of lubricating machinery etc with grease, greasing, lubrication

**گریم**^(ف) /gi.rim/ اسم. [تئاتر]
make-up, maquillage

**گریم‌کردن** /gi.rim.kar.dan/ مصدر متعدی.
to put on make-up

**گریمور**^(ف) /gi.ri.mor/ اسم. [جمع: ـ ها] (= چهره‌پَرداز)
a make-up artist

**گریه** /ger.ye/ اسم.
weeping, crying, shedding tears

گِریه و زاری ·loud weeping

گریه اش گرفت. She felt like crying.
He felt tears welling up in his eyes.

(به) گِریه انداختن to make sb cry,
to move sb to tears

**گریه‌کردن** /ger.ye.kar.dan/ مصدر لازم.
to weep, to cry, to shed tears

□ دختر جان، چرا گریه می‌کنی؟
*Why are you crying, my dear girl?*

**گز** ^۱ /gaz/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. tamarisk, tamarisk-salt-tree 2. *gaz:* a sweet made with manna (esp in Isfahan, from the solidified juice extracted from the tamarisk tree)

**گز** ^۲ /gaz/ اسم. (= ذَرع) an obsolete unit of length measuring 41 *in*/ 104 *cm*

**-گزار** /-go.zār/ پسوند. suffix denoting a doer of some action, -or, -er. Some instances:

سپاسگزار a grateful person
کارگزار an agent
نَمازگزار a worshipper

**گزاردن** /go.zār.dan/ مصدر متعدی.
1. to perform an act 2. to convey a message, to make an utterance
3. to interpret a dream etc

**گزارش** /go.zā.reš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]
(= × راپورت) 1. a report, an account of sth 2. a commentary

گزارشِ امکان‌سنجی^(ن) feasibility report
گزارشِ خَبری a news report, a reportage

گُزارشِ لَحظه به لَحظه [رادیو^(و غیره)]
a running commentary

**گزارش دادن** /go.zā.reš.dā.dan/ مصدر لازم.
to report on sth to sb, to submit a report about sth

**گزارشگر** ^(ن) /go.zā.reš.gar/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. a reporter
2. a commentator

گُزارشگرِ تِلویزیون
a TV commentator

**گزارنده** /go.zā.ran.de/ اسم. [ادبی]
[جمع: ـ‌ها، گزارندگان] 1. the narrator
2. the interpreter

**گزاره**^(ن) /go.zā.re/ اسم. [دستور] (= مُسند، خَبر)
1. the predicate ← نَهاد
2. (in logic) the proposition

**گزاف** /ga.zāf/ صفت. [ادبی] exorbitant

بَهایِ گَزاف an exorbitant price

**گزافه‌گویی** /ga.zā.fe.gu.'i/ اسم.
the act of bragging, exaggeration

**گزانگبین** /ga.zan.ga.bin/ اسم. نیز گَزَنگبین
the solidified juice of the tamarisk tree, manna, Persian manna

**گزگز** /gez.gez/ اسم. (= سوزن‌سوزن)
a prickly sensation in one's limbs, pringling, tingling

**گزگزکردن** /gez.gez.kar.dan/ مصدر لازم.
to pringle, to tingle

**گزمه** /gaz.me/ اسم. [سابق] [جمع: ـ‌ها]
a night watchman

**گزند** /ga.zand/ اسم. (= آسیب) harm, injury

□ به کوریِ چشمِ بدخواهان، بـه سـرورِ مـا گزندی نرسید.
*Much to the chagrin of his ill-wishers (may their evil eyes be blinded), our Lord and Master escaped unharmed.*

**گزنده** /ga.zan.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] biting, stinging 2. mordant, caustic 3. [*n*] a biting insect, a stinger

**گزنون**^(ف) /ge.ze.non/ اسم. [شیمی]
xenon (*Xe*)

**گزنه** /ga.za.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی] nettle

**گزیدگی** /ga.zi.de.gi/ اسم. the state of having been bitten (by an insect etc), an insect bite

**گَزیدن** /ga.zi.dan/ مصدر متعدی.
to bite sb, to sting sb/ sth

**گُزیدن** /go.zi.dan/ مصدر متعدی.
(= اِنتخاب کردن)
to choose/ select sb/ sth

**گُزیده** /go.zi.de/ صفت. اسم.
1. [*adj*] chosen, selected, select
2. [*n*] a selection

**گُزیر** /go.zi:r/ اسم. [ادبی] (= عَلاج)
remedy, cure

**گُزینش** /go.zi.neš/ اسم. (= اِنتخاب)
1. the act of choosing sb/ sth, selection
2. the selection process 3. vetting a candidate for a job

**گُزینه** /go.zi.ne/ اسم.
1. choice, option
2. selected material

**گَس** /gas/ صفت.
(of taste) acrid, slightly bitter and astringent

**گُستاخ** /gos.tāx/ صفت.
rude, impudent, cheeky

**گُستاخانه** /gos.tā.xā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] rude, impudent
2. [*adv*] rudely, impudently

**گُستاخی** /gos.tā.xi/ اسم.
rudeness, impudence

**گُستردن** /gos.tar.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]
(= پَهن کردن)
1. to spread out a carpet etc, to lay out sth
2. to propagate sth

**گُسترده** /gos.tar.de/ صفت مفعولی. (= پَهناور)
widespread, spread-out, extended, sprawling

**گُسترش** /gos.ta.reš/ اسم.
1. the act of spreading, extending, expanding sth
2. expansion, deployment

**گُسترش دادن** /gos.ta.reš.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to expand an area etc
2. (in chess) to deploy one's pieces

**گُستره** /gos.ta.re/ اسم. [ادبی]
expanse, domain

گُسترهٔ زَبانِ فارسی
the domain of Persian language

**گُسستن** /go.sas.tan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [*vt*] to break/ rupture sth
2. [*vi*] to come apart, to give way

**گُسسته** /go.sas.te/ صفت.
broken, ruptured, come apart, separated

**گُسل**[(ن)] /go.sal/ اسم. [زمین‌شناسی] نیز گُسله
fault, fault line

□ شهرِ تهران میان گُسلِ البرز و گُسلِ شهرری قرار دارد.
*Tehran lies between Alborz and Ray fault lines.*

**گُسیختن** /go.six.tan/ مصدر لازم. (= گُسستن)
to break, to come apart

از هم گُسیختن
to disintegrate

**گُسیخته** /go.six.te/ صفت.
broken, separated

**گُسیل** /go.si:l/ اسم.
the act of dispatching/ despatching[Br] a force etc to an area, sending

**گُسیل داشتن** /go.sil.dāš.tan/ مصدر متعدی.
(= رَوانه کردن)
to dispatch sb to a place to do sth

**گُشاد** /go.šād/ صفت. اسم. ← تَنگ
1. [*adj*] wide, dilated 2. (of garments) loose-fitting 3. [*n*] (in backgammons) an exposed piece, a blot

لِباسِ گُشاد
a loose-fitting garment

**گُشادبازی** /go.šād.bā.zi/ اسم. [گفتار]
1. (in backgammons) engaging in risky play 2. spending money recklessly, squandering away one's wealth

**گُشاد شدن** /go.šād.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to become dilated 2. (of shoes) to stretch and become less tight as they are worn

**گشاده** /go.šā.de/ صفت. [ادبی] open, wide-open

**گشادی** /go.šā.di/ اسم. wideness, looseness

**گشایش** /go.šā.yeš/ اسم. (= ۱. اِفتتاح ۲. فَرَج) 1. opening, inauguration 2. respite, relief

**گشت** /gašt/ اسم. 1. excursion, tour 2. patrol

**گشتالت**(ف) /geš.tālt/ اسم. [روان‌شناسی] gestalt

روان‌شناسیِ گشتالت gestalt psychology

**گشتاور**(ن) /gaš.tā.var/ اسم. [فیزیک] torque, moment

**گشت زدن** /gašt.za.dan/ مصدر لازم. 1. to visit and look around, to tour an area 2. [*milit*] to patrol an area etc

**گشت‌زنی** /gašt.za.ni/ اسم. the act of patrolling an area

**گشتکره**(ن) /gašt.ko.re/ اسم. [زمین‌شناسی] troposphere

**گشتن** /gaš.tan/ مصدر لازم/ متعدی. (= ۱. گَردیدن) 1. [*vi*] to turn, to rotate, to revolve 2. to range 3. to become 4. [*vt*] to search sb/ sth

**گشت و گذار** /gaš.to.go.zār/ اسم. a pleasure trip, an excursion, a promenade

**گشتی** /gaš.ti/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها] a patrol

**گشنه** /goš.ne/ صفت. [گفتار] (= گُرسنه) hungry, starved

گِداگُشنه‌ها the poor and the hungry

□ «مامان گشنمه! شام چی داریم؟»
*"Mom, I'm starved. What are we having for dinner?"*

**گشنیز** /geš.ni:z/ اسم. 1. [*bot*] coriander, cilantro[Us] 2. (cards) clubs

بی‌بیِ گِشنیز Queen of Clubs

تُخمِ گِشنیز coriander seed(s)

**گشودن** /go.šu.dan/ مصدر متعدی. (= باز کردن) 1. to open a door etc 2. to capture a besieged town

**گشوده** /go.šu.de/ صفت. (= مَفتوح) opened, open

**گفتار** /gof.tār/ اسم. ← نِوشتار 1. speech 2. colloquialism 3. a lecture

**گفتاردرمانی**(ن) /gof.tār.dar.mā.ni/ اسم. speech therapy

**گفتاری** /gof.tā.ri/ صفت. pertaining to speech, speech [*bef. n*]

**گفتگو** /gof.te.gu/ اسم. نیز گُفت و گو a conversation, a talk, a dialogue

گُفتگویِ تَمدّن‌ها the dialogue among civilizations

گُفتگویِ خُصوصی (میان دو نفر) a tête-à-tête

**گفتگوکردن** /gof.te.gu.kar.dan/ مصدر لازم. to converse with sb, to have a conversation with sb, to chat with sb

**گفتمان**(ن) /gof.te.mān/ اسم. 1. discourse 2. dialogue

**گفتن** /gof.tan/ مصدر متعدی. to say sth to sb, to tell sb sth

اَسرارِ مَگو hush hush secrets

هیچ مگو. Mum's the word.

... که نگو. ... that you would never believe.

دُروغ گفتن to lie

راست گفتن to tell the truth

سُخن گفتن to speak

شِعر گفتن to write/ compose poetry

قِصّه گفتن to tell a story

**گفتنی** /gof.ta.ni/ صفت. اسم. [جمع: ~ها] 1. [*adj*] worth saying, mentionable 2. [*n*] an important or interesting point that should be discussed

□ گفتنی‌ها بسیار است؛ از کجا شروع کنم؟
*There are many things to tell.*
*Where do you want me to start?*

**گفت و شنود** /gof.to.šo.nud/ اسم.
dialogue, conversation
مَجلسِ گُفت و شُنود — a colloquium

**گفته** /gof.te/ صفت. اسم. 1. [*adj*] said
2. [*n*] saying, dictum

**گِل** /gel/ اسم. 1. mud, mire 2. clay, earth
گِلِ اُخرا — ochre[Br]/ ocher[Us]
گِلِ رُس — clay
گِلِ سَرشور — fuller's earth
گِلِ سِفید — white clay
گِلِ نَسوز — fire clay
به گِل نشستن — (of a ship) to run aground, to be stranded

**گُل** ^۱ /gol/ اسم. 1. flower(s) 2. the best part of sth 3. sth resembling a flower 4. a small circular space
پَرورشِ گُل — growing flowers, floriculture
دَستهٔ گُل — a bunch of flowers, a bouquet
کِشورِ گُل و بُلبل — the Land of Roses and Nightingales (*i.e.* Iran)
گُلِ آویز — fuchsia
گُلِ اِستکانی — bell-flower
گُلِ حَسرت — meadow saffron
گُلِ رَنگ — safflower, bastard saffron
گُلِ ساعتی — passion flower
گُلِ سُرخ — a red rose, a damask rose
گُلِ شاخه‌ای — cut flower(s)
گُلِ صَدتومانی — peony
گُلِ قاصد — dandelion
گُلِ قالی — a floral motif in a carpet
گُلِ کاغذی — bougainvillea
گُلِ گاوزبان — viper's bugloss
گُلِ گَندم — cornflower
گُلِ مُحمّدی — a damask rose, a Persian rose
گُلِ مَریم — tuberose
گُلِ مَصنوعی — artificial flower(s)
گُلِ میمون — snapdragon
گُلِ یَخ — winter flower
از گُل رفتن — to stop flowering
**از یک گُل بَهار نمی‌شود.** [ضرب‌المثل]
One swallow doesn't make a summer.
[*prov*] (*ex tr* = Spring does not arrive with one flower.)

**گُل** ^۲ ^(ف) /gol/ اسم. [ورزش] (in football[Br]/ soccer[Us] etc) goal
آقای گُل (در فوتبال) — the leading goal-scorer (in a tournament etc)
گُلِ به خود زده — an own goal
گُلِ زده در خانهٔ حریف — an away goal

**گل‌آذین** /go.lā.zin/ اسم. [گیاه‌شناسی]
the flowering system of a plant, inflorescence

**گل‌آرایی** /go.lā.rā.'i/ اسم.
flower arrangement

**گِل‌آلود** /ge.lā.lud/ صفت. muddy

**گلاب** /go.lāb/ اسم. rose water
□ گلابِ قمصرِ کاشان معروف است.
*The rose water from Qamsar, a township near Kashan, is famous.*

**گلاب‌پاش** /go.lāb.pāš/ اسم. a rose water dispenser/ sprinkler

**گلابتون** /go.lā.ba.tun/ اسم. gold thread, silver thread

**گلابی** /go.lā.bi/ اسم. [گیاه‌شناسی] pear
دِرختِ گُلابی — a pear tree

**گلادیاتور** ^(ف) /ge.lā.di.yā.tor/ اسم. [جمع: ـِ‌ها]
a gladiator

**گل انداختن** /go.lan.dāx.tan/ مصدر لازم.
1. (of a charcoal fire) to glow
2. (of a conversation) to be going well

**گلاویز** /ga.lā.vi:z/ صفت. grappling

**گلاویز شدن** /ga.lā.viz.šo.dan/ مصدر لازم. to grapple with sb, to come to grips with sb

**گلایدر**(ف) /ge.lāy.der/ اسم. glider (= هَواپیمای بی‌موتور)

**گلایول**(ف) /ge.la.yol/ اسم. [گیاه‌شناسی] gladioli [*sing.* gladiolus], glad(s)

**گلایه** /ge.lā.ye/ اسم. نیز گِله a friendly complaint

از کسی گِلایه داشتن (= گِله کردن) to have a bone to pick with sb

**گلباران** /gol.bā.rān/ اسم. the act of showering sb or sb's path with rose petals

**گل‌باقالی** /gol.bā.qā.li/ صفت. (of cats) tabby, streaked, striped

**گلبانگ** /gol.bāng/ اسم. a melodious call

گُلبانگِ مُسلمانی (= اَذان) a *muezzin's* call to prayer

**گلبرگ**(ن) /gol.barg/ اسم. [گیاه‌شناسی] petal(s)

**گلبول**(ف) /go.lo.bul/ اسم. [زیست‌شناسی] blood corpuscle(s) (= گویچه)

گُلبولِ سِفید white blood cell(s)

گُلبولِ قِرمز red blood cell(s)

**گلپر** /gol.par/ اسم. [گیاه‌شناسی] cow parsnip

**گلچه** /gol.če/ اسم. a small flower, a floweret, a floret

**گلچین** /gol.čin/ اسم. [جمع: ~ها] 1. a flower picker 2. [*lit*] an anthology

**گلچین کردن** /gol.čin.kar.dan/ مصدر متعدی. to handpick sth, to select the best of sth

**گلخانه** /gol.xā.ne/ اسم. greenhouse, hothouse, conservatory[Br]

**گلخانه‌ای** /gol.xā.ne.'i/ صفت. grown in a greenhouse, greenhouse [*bef. n*]

اُرکیده‌هایِ گُلخانه‌ای greenhouse orchids

◻ این توت‌فرنگی‌هایِ نوبر حتماً گلخانه‌ای هستند.
*These out-of-season strawberries must have been grown in a greenhouse.*

**گلخن** /gol.xan/ اسم. the furnace that heats a traditional Iranian bath-house from beneath

**گل خوردن** /gol.xor.dan/ مصدر لازم. [فوتبال] (of a team) to have goals scored against it

**گل دادن** /gol.dā.dan/ مصدر لازم. to flower, to bloom

**گلدار** /gol.dār/ صفت. 1. (of a plant) flowering, in bloom 2. adorned with floral patterns, flowered

پارچهٔ گُلدار a flower-patterned fabric

**گلدان** /gol.dān/ اسم. 1. vase 2. flowerpot

گُلدانِ چینی a porcelain vase

گُلدانِ شَمعدانی a potted geranium

**گلدانی** /gol.dā.ni/ صفت. grown in a pot, potted

گیاهانِ گُلدانی potted plants

**گلدسته** /gol.das.te/ اسم. [معماری] the top part of a minaret in a mosque

**گلدوزی** /gol.du.zi/ اسم. embroidery

**گل‌دهی** /gol.de.hi/ اسم. flowering, the blooming period, florescence

**گلر**(ف) /go.ler/ اسم. [فوتبال] [جمع: ~ها] the goalkeeper, (= دَروازه‌بان) the keeper[Br], the goalie, the goaltender[Us]

**گلرنگ** /gol.rang/ صفت. [ادبی] rose-coloured[Br], rose-hued

**گلزار** /gol.zār/ اسم. 1. a field of flowers 2. a rose garden

گلزارِ شُهدا a martyrs' cemetery
(*ex tr* = the rose garden of the martyrs)

**گل زدن** /gol.za.dan/ مصدر لازم. [فوتبال]
to score (a goal)

**گلزن** /gol.zan/ اسم. [فوتبال] [جمع: ~ها]
a goal scorer

**گلسازی** /gol.sā.zi/ اسم.
the craft of making artificial flowers

**گلستان** /go.les.tān/ اسم.
a rose garden
□ دیباچهٔ «گلستان» یکی از عالی‌ترین نمونه‌های نثر در زبانِ فارسی است.
*The prologue to Saadi's* Golestan *(the Rose Garden) is one of the finest examples of Persian prose.*

**گلسنگ** /gol.sang/ اسم. [گیاه‌شناسی]
lichen

**گلشن** /gol.šan/ اسم. [ادبی]
garden

**گلشنه**[ن] /gol.ša.ne/ اسم. [فرهنگستان]
(= فِلاور باکس)
a flower-box

**گل‌فروش** /gol.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a florist
دُخترِ گُلفروش — a flower girl

**گل‌فروشی** /gol.fo.ru.ši/ اسم.
1. the vocation of selling flowers
2. a flower shop, a florist's
دَکّهٔ گُل‌فروشی — a flower stall

**گلفهشنگ**[ن] /gol.fah.šang/ اسم. [زمین‌شناسی]
(= اِستالاکتیت) ← شَفشاهنگ
stalactite(s)

**گلکاری** /gol.kā.ri/ اسم.
1. the act of planting flowers, laying out flower beds, floriculture 2. flower beds

**گُل کردن** /gol.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to flower, to bring forth flowers
2. [*fig*] to shine, to attract attention, to be talked about

**گل‌کلم** /gol.ka.lam/ اسم. [گیاه‌شناسی]
(= کَلَمِ گُل)
cauliflower

**گلگشت** /gol.gašt/ اسم. [ادبی]
going for a promenade in a garden

**گلگون** /gol.gun/ صفت.
bright red, rose-hued

**گِلگیر** /gel.gi:r/ اسم. [خودرو]
1. the wing(s)[Br], the fender(s)[Us]
2. (in a bicycle) the mudguard

**گل‌مژه** /gol.mo.že/ اسم. [پزشکی]
sty

**گل‌منگلی** /gol.man.go.li/ صفت. [گفتار]
of various colours[Br], vari-coloured[Br]

**گلنگدن** /ga.lan.ga.dan/ اسم.
(in a rifle) the breech-block

**گلو** /ga.lu/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the throat
2. the gullet of an animal
گَلو تازه کردن — to refresh oneself with a beverage
گَلویِ کسی گیر کردن (پیش کسی) [گفتار] — to be (secretly) in love with sb

**گلواژه**[ن] /gol.vā.že/ اسم. [ادبی]
a word of exceptional beauty

**گلودرد** /ga.lu.dard/ اسم. [پزشکی]
sore throat

**گِل و شل** /ge.lo.šol/ اسم. [گفتار]
soft mud, slush

**گلوکز**[ف] /go.lu.koz/ اسم. [شیمی]
glucose

**گلوگاه** /ga.lu.gāh/ اسم. (= ۱. حَلق)
1. [*anat*] the pharynx 2. a narrow passage leading to the main road, bottleneck

**گَل و گشاد** /ga.lo.go.šād/ اسم. [گفتار]
loose-fitting, two sizes too big

**گلوگیر** /ga.lu.gi:r/ صفت.
that causes a person to choke
لُقمهٔ گَلوگیر — an enticing morsel too big to be swallowed. Compare with "to bite off more than one can chew"

**گلوله** /go.lu.le/ اسم. (= ۲. فِشنگ)
1. a ball of sth 2. bullet 3. shot
گُلولهٔ بَرف — snowball
گُلولهٔ توپ — 1. a cannon ball 2. an artillery shell
گُلولهٔ رَسّام — a tracer bullet

به گُلوله بستن to shoot at sb/ sth with rifles or machine guns, to fusillade sb/ sth

**گلوله‌باران** /go.lu.le.bā.rān/ اسم. the act of shelling a place, bombardment

گُلوله‌باران کردن to shell a place, to subject a place to heavy bombardment

**گلّه** /ga(l).le/ اسم. flock, herd

گَلّهٔ گاو a herd of cattle

گَلّهٔ گوسفند a flock of sheep

**گله** /ge.le/ اسم. ( = گِلایه ) a complaint (made privately)

**گلّه‌داری** /ga(l).le.dā.ri/ اسم. ( = دامداری ) sheep farming, rearing sheep or cattle, animal husbandry

**گله کردن** /ge.le.kar.dan/ مصدر لازم. to complain to a friend or acquaintance

**گله‌مند** /ge.le.mand/ صفت. unhappy with sb's past action

**گِلی** /ge.li/ صفت. 1. muddy, mud [*bef. n*] 2. earthen

دیوارهای گِلی mud walls

**گُلی** /go.li/ صفت. rose-coloured[Br], red

**گلیسیرین**(ف) /ge.li.si.rin/ اسم. [شیمی] glycerine

**گلیسین**(ف) /ge.li.sin/ اسم. [گیاه‌شناسی] wisteria

**گلی شدن** /ge.li.šo.dan/ مصدر لازم. to get muddy

**گلیم** /ge.li:m/ اسم. a pileless hand-woven rug, a *kilim* (rug)

گِلیم خود را از آب بیرون کشیدن [ضرب‌المثل] to be capable of looking after one's interests (esp at a time of danger); to manage to stay high and dry; to pull one's chestnuts out of the fire [*prov*]

**گم** /gom/ صفت. lost, missing

راهِ خود را گم کردن to lose one's way, to be lost

□ زنم گواهینامهٔ رانندگی‌اش را گم کرده است. *My wife has lost her driving licence[Br] / driver's license[Us].*

**گماشتن** /go.māš.tan/ مصدر متعدی. to appoint sb to a position, to commission sb to do sth

**گماشته** /go.māš.te/ اسم. [نظامی/ سابق] [جمع: ~ها] ( = × مَصدر ) an orderly

**گمان** /go.mān/ اسم. 1. guess, surmise, supposition 2. belief, opinion 3. suspicion

**گمان کردن** /go.mān.kar.dan/ مصدر لازم. to guess, to suppose, to surmise, to think

**گمانه‌زنی**(ن) /go.mā.ne.za.ni/ اسم. (the act of) digging a trench/ well to test the potential of a site

**گمراه** /gom.rāh/ صفت. 1. misled, led astray, lost 2. also *fig*

**گمراه شدن** /gom.rāh.šo.dan/ مصدر لازم. to go astray, to lose one's way, to be lost

**گمراه کردن** /gom.rāh.kar.dan/ مصدر متعدی. to mislead sb, to lead sb astray

**گمراهی** /gom.rā.hi/ اسم. the state of being (spiritually) lost, immorality, depravity

**گمرک** /gom.rok/ اسم. [اقتصاد] customs

سازمانِ گُمرکِ ایران the Iranian Customs Authority

**گمرکچی** /gom.rok.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a customs officer

**گمرکی** /gom.ro.ki/ صفت. pertaining to the customs, customs [*bef. n*]

حُقوقِ گُمرکی customs duties

بدونِ حُقوقِ گُمرکی duty-free

**گم شدن** /gom.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to be lost 2. to be missing 3. to be misplaced

**گمشده** /gom.šo.de/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، گُمشدگان] (= مَفقود)
1. [*adj*] lost, missing 2. [*n*] a lost person or object
□ سرانجام کودکِ گمشدهٔ خود را یافت. *At last she was reunited with her lost child.*

**گم‌کردن** /gom.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to lose sth 2. to misplace a document etc

**گمنام** /gom.nām/ صفت. unknown, little known, obscure
**سَربازِ گُمنام** the Unknown Soldier/ Warrior
**آرامگاهِ سَربازِ گُمنام** the Tomb of the Unknown Warrior[Br]

**گمنامی** /gom.nā.mi/ اسم. the state of being unknown, obscurity, anonymity
**در گُمنامی مُرد.** He died in obscurity.

**گم‌وگور** /go.mo.gur/ صفت. [گفتار] lost without a trace

**گم‌وگورشدن** /go.mo.gur.šo.dan/ مصدر لازم. to disappear, to be lost without a trace

**گناه** /go.nāh/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= مَعصیت)
sin, transgression
**گُناهِ صَغیره** [اسلام] 1. a minor sin 2. (in Christian faith) a venial sin
**گُناهِ کَبیره** [اسلام] 1. a major sin 2. (in Christian faith) a deadly/ mortal sin

**گناه‌داشتن** /go.nāh.dāš.tan/ مصدر لازم.
1. to be sinful, to be a sinful act
2. to deserve love and/ or sympathy

**گناهکار** /go.nāh.kār/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] sinful
2. [*n*] a sinner

**گناه‌کردن** /go.nāh.kar.dan/ مصدر لازم.
to sin

**گنبد** /gom.bad/ اسم. [معماری] dome, cupola

**گَنج** /ganj/ اسم. (= دَفینه) 1. a buried treasure, a treasure-trove 2. wealth
**گَنجِ بادآورد** a windfall
**گَنجِ قارون** proverbially an immense wealth (named after the Biblical Korah/ Croesus)
**سَرِ گَنج نشستن** [گفتار] to spend money freely as if one has found a treasure

**گُنج** /gonj/ اسم. [ادبی] volume, capacity

**گنجاندن** /gon.jān.dan/ مصدر متعدی.
to find room for sth (in a confined space), to pack, to include, to insert sth in another

**گنجایش** /gon.jā.yeš/ اسم. (= ظَرفیّت)
1. capacity 2. volume

**گنجشک** /gon.ješk/ اسم. [پرنده‌شناسی]
sparrow
**یک گُنجشک در دَست بِه از دَه گُنجشک در دِرخت** [ضرب‌المثل] A bird in hand is worth two in the bush. [*prov*]

**گنجشک‌روزی** /gon.ješk.ru.zi/ صفت.
(of a person) with a very modest day-to-day income

**گنجنامه** /ganj.nā.me/ اسم. a document detailing the whereabouts of a buried treasure, a treasure map

**گنجواژه**(ن) /ganj.vā.že/ اسم.
a treasury of words, a thesaurus

**گنجه** /gan.je/ اسم. closet, cupboard

**گنج‌یاب** /ganj.yāb/ اسم. [جمع: ~ها]
1. a treasure hunter (= ۲. فِلزیاب)
2. a metal detector

**گنجیدن** /gon.ji.dan/ مصدر لازم. to fit into a confined space, to be contained
**در عَقل نمی‌گنجد.** It does not stand to reason.

**گنجینه** /gan.ji.ne/ اسم. (= ۱. خَزانه ۲. موزه)
1. treasure-house, treasury
2. [*Acad*] museum

**گند** /gand/ اسم. صفت. 1. [*n*] a foul smell, a stench 2. [*adj*] [*col*] rotten
عَجب دُنیایِ گَندی!
What a rotten world!

**گنداب** /gan.dāb/ اسم. (= فاضلاب) sewage

**گندابرو** /gan.dāb.row/ اسم. (= مَجرای فاضلاب) sewer(s)

**گندخونی**(ن) /gand.xu.ni/ اسم. [پزشکی] (= عُفونتِ خون) septic poisoning, septicaemia[Br]/ septicemia[Us]

**گندزدا**(ن) /gand.ze.dā/ صفت. (= آنتی‌سپتیک) disinfectant, antiseptic

**گندزدایی**(ن) /gand.ze.dā.'i/ اسم. the act of disinfecting sth, disinfection

**گند زدن** /gand.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار] to make a mess of things

**گندم** /gan.dom/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. wheat 2. a small unit of weight (equal to 0.0648 *gm*), a grain
زَنگِ گَندم (نوعی آفت) wheat rust
بهترین نانِ گَندم the finest wheat bread
گَندم از گَندم بروید جو ز جو [ضرب‌المثل]
As you sow, so must you reap. [*Prov*]

**گندم‌زار** /gan.dom.zār/ اسم. wheatfield

**گندمگون** /gan.dom.gun/ صفت. (= سَبزه) (of complexion) somewhat dark, lightly tanned

**گُنده** /gon.de/ صفت. [گفتار] big, outsize

**گَنده‌دماغ** /gan.de.da.māğ/ صفت. [گفتار] (= مُتکبّر) arrogant, snobbish

**گُنده‌گوزی** /gon.de.gu.zi/ اسم. [گفتار] the act of making grandiose claims

**گَندیدن** /gan.di.dan/ مصدر لازم. to rot, to go bad, to decay, to putrefy

**گندیده** /gan.di.de/ صفت. rotten, bad, putrid, decayed

**گنگ** /gong/ صفت. (= لال) 1. dumb, mute 2. vague

**گنگی** /gon.gi/ اسم. dumbness

**گنه** /go.nah/ اسم. [ادبی] (کوتاه‌شدهٔ گُناه) sin

**گنه‌گنه**(ف) /ga.ne.ga.ne/ اسم. [دارو] quinine

**گواتر**(ف) /gu.ātr/ اسم. [پزشکی] (= غَمباد) enlargement of the thyroid gland, goitre[Br], goiter[Us]

**گوارا** /go.vā.rā, ga-/ صفت. easily digested, wholesome
□ چه گوارا این آب!/ چه زلال این رود!
(سپهری) *How sweet the water!*
*How limpid the river!*

**گواریدن** /go.vā.ri.dan/ مصدر متعدی. [ادبی] (= هَضم کردن) to digest food

**گوارش** /go.vā.reš/ اسم. the act of digesting food, digestion

**گوارشی** /go.vā.re.ši/ صفت. pertaining to digestion, digestive
بیماری‌هایِ گُوارشی diseases of the stomach and the intestines

**گواش**(ف) /gu.āš/ اسم. [هنر] gouache, poster paint, poster colour(s)[Br]

**گواه** /go.vāh, ga-/ اسم. [جمع: ~ان] (= شاهد) a witness

**گواهی** /go.vā.hi, ga-/ اسم. (= شَهادت) 1. testimony 2. certificate
گواهیِ توَلّد birth certificate
گواهیِ عَدمِ سوءِ پیشینه (عَدمِ سوءِ سابقه) police clearance

**گواهی دادن** /go.vā.hi.dā.dan/ مصدر لازم. to testify, to bear testimony

**گواهینامه**(ف) /go.vā.hi.nā.me, ga-/ اسم. (= × تَصدیق) 1. certificate 2. licence[Br], license[Us] 3. diploma
گَواهینامهٔ رانندگی a driving licence[Br], a driver's license[Us]

**گوبلن**(ف) /gub.lan/ اسم. [هنر] a Gobelin tapestry, any tapestry

**گوتیک**(ف) /go.tik/ اسم. [هنر] Gothic

**گوجه** /gow.je, go:-/ اسم. [گیاه‌شناسی]
greengage, greengage plum

**گوجه‌فرنگی** /go.je.fa.ran.gi/اسم. [گیاه‌شناسی]
tomato

سُسِ گوجه‌فَرنگی (= کچاپ) ketchup, catchup, catsup

گوجه‌فَرنگیِ نُقلی cherry tomato

**گود** /gowd/ صفت. اسم. (= ۱. عَمیق)
1. [*adj*] deep, hollow, cavernous
2. [*n*] a pit

**گودال** /gow.dāl/ اسم. 1. pit, ditch, cavity 2. hole

**گودبرداری** /gowd.bar.dā.ri/ اسم.
the act of excavating a building site, excavation

**گودی** /gow.di/ اسم. 1. depth
2. a hollow part, a hollow, a depression

**گور** /gur/ اسم. (= قَبر) grave, tomb

زِ گَهواره تا گور
from the cradle to the grave

گورِ بابات! [گفتار/ موهن] To hell with you!

گورِ دَسته‌جمعی a mass grave

«کُدام گوری بودی؟»
"Where the hell were you?"

آرزو به گور بردن to carry one's wish to the grave

زِنده به گور کردن to bury sb alive

□ مرتیکه به من گفت: «گورت رو گم کن!»
*The son of a bitch told me to get lost.*

**گورخر** /gu.re.xar/ اسم. [جانورشناسی]
(Persian) wild ass, onager

گورخرِ افریقایی zebra

**گورستان** /gu.res.tān/ اسم. (= قَبرستان)
graveyard, cemetery, burial ground

**گورکَن** /gur.kan/ اسم. [جمع: ~ها]
(= ۱. قَبرکن ۲. رودک) 1. a gravedigger
2. [*zoo*] badger

**گوریل**(ف) /gu.ril/ اسم. [جانورشناسی]
gorilla

**گوز** /guz/ اسم. [مستهجن!] fart

**گوز دادن** /guz.dā.dan/ مصدر لازم. (= گوزیدن)
to fart, to break wind

**گوزن** /ga.vazn/ اسم. [جانورشناسی]
deer (*pl* deer)

گَوزنِ ماده doe

گَوزنِ نَر stag

بَچّهٔ گَوزن fawn

**گوزیدن** /gu.zi.dan/ مصدر لازم. [مستهجن!]
to fart, to break wind

**گوژپشت** /guž.pošt/ اسم. [جمع: ~ها]
(= کوژپشت) a hunchback, a humpback

**گوساله** /gu.sā.le/ اسم. [جانورشناسی] calf

گوسالهٔ اَخته steer

گوسالهٔ ماده heifer

گوسالهٔ نَر bull-calf

گوسالهٔ سامری [تاریخ] the golden calf

**گوسفند** /gus.fand/ اسم. [جانورشناسی]
[جمع: ~ها، ~ان] sheep (*pl* sheep)

گوسفندِ ماده (= میش) ewe

گوسفندِ نَر (= قوچ) ram

گوسفندِ قُربانی a sacrificial lamb

گوسفندِ مِرینوس Merino sheep

**گوش** /guš/ اسم. [کالبدشناسی] ear

نَرمهٔ گوش the ear lobe

گوشِ خارجی، لالهٔ گوش the external/ outer ear, the auricle

گوشِ میانی the middle ear

گوشِ داخلی the internal/ inner ear

«به گوشم!» (در مکالمات رادیویی)
"Over."

گوش به زَنگ 1. listening, all ears
2. [*Acad*] (of doctors etc) on call

گوشِ شِنوا a sympathetic ear

گوشِ شِیطان کَر! Touch wood!

گوشِ کُشتی‌گیران cauliflower ear(s)
گوشم با شماست. I'm listening to you.
پشتِ گوش انداختن to leave a job/ chore for later (and forget about it)
سوراخ کردنِ گوش
to have one's ears pierced
گوش تیز کردن to cock the ears, to strain one's ears
گوشِ کسی را بُریدن [گفتار] to put a bite on sb, to cadge money from sb
گوشِ کسی سَنگین بودن
to be hard of hearing

**گوش‌پاک‌کن** /guš.pāk.kon/ اسم.
cotton swab(s), cotton bud[Br], Q-tip[Us]

**گوشت** /gušt/ اسم. 1. flesh 2. meat 3. the pulp of a fruit
گوشت با ذِبحِ اِسلامی *halal* meat
گوشتِ بَرّه lamb
گوشتِ بی‌اُستخوان boneless meat
گوشتِ چَرخ‌کرده ground mutton/ beef
گوشتِ خوک pork
گوشتِ سَرد cold cuts
گوشتِ سِفید white meat
گوشتِ قِرمِز red meat
گوشتِ گاو beef
گوشتِ گوساله veal
گوشتِ گوسفند mutton
گوشتِ مُرغ chicken meat, poultry
گوشتِ لُخم boneless meat
خواباندنِ گوشت to marinate meat
◻ غذایِ بدونِ گوشت چیزی دارید؟
*Do you serve vegetarian dishes?*

**گوشتالـو** /guš.tā.lu/ صفت. plump, fleshy

**گوشتخوار** /gušt.xār/ صفت. ← گیاه‌خوار
(of animals) carnivorous
حِیوانِ گوشتخوار a carnivore

**گوشتکوب** /gušt.kub/ اسم. masher

**گوشتی** /guš.ti/ صفت. pertaining to meat or flesh, meaty, fleshy, meat [*bef. n*]
غَذاهایِ گوشتی meat dish(es)

**گوشخراش** /guš.xa.rāš/ صفت.
(of sounds) ear-splitting, deafening

**گوش دادن** /guš.dā.dan/ مصدر لازم.
to listen, to lend an ear
گوش فرادادن [ادبی] to listen carefully, to hearken[Br]/ harken[Us]
◻ به حرف‌های من خوب گوش بدهید.
*Please listen carefully to what I have to say.*

**گوشزد** /guš.zad/ اسم. the act of pointing sth out to sb

**گوشزد کردن** /guš.zad.kar.dan/ مصدر متعدی.
to point out sth to sb, (= تَذکّر دادن) to draw sb's attention to sth

**گوشمالی** /guš.mā.li/ اسم. punishment, chastisement

**گوشمالی دادن** /guš.mā.li.dā.dan/ مصدر متعدی.
to chasten/ chastise sb, to rap knuckles

**گوش‌ماهی** /guš.mā.hi/ اسم.
small seashell(s) usu found on the beach

**گوشواره** /guš.vā.re/ اسم. earring(s)
یک جُفت گوشوارهٔ فیروزه
a pair ofturquoise earrings

**گوشه** /gu.še/ اسم. (= ۲. زاویه) 1. corner 2. angle 3. a hint, an innuendo

**گوشه زدن** /gu.še.za.dan/ مصدر لازم.
to make an allusive remark, to drop a hint

**گوشه‌گیر** /gu.še.gi:r/ صفت. (of a person) reclusive, retiring
آدمِ گوشه‌گیر a recluse, a hermit

**گوشه‌گیری** /gu.še.gi.ri/ اسم. seclusion, retirement

**گوشه‌نشینی** /gu.še.ne.ši.ni/ اسم.
living the life of a recluse, retiring from public life

**گوشی** /gu.ši/ اسم. صفت.
1. [*n*] the receiver of a telephone
2. headphones, earphones
3. [*med*] the stethoscope
4. [*mus*] the tuning peg(s) of a stringed instrument 5. [*adj*] pertaining to the ear
6. [*adv*] [*mus*] by ear (*i.e.* without referring to written music)

«گوشی!» (در مکالمات تلفنی)
Hold on, please.

گوشی را نگه داشتن (در استفاده از تلفن)
to hold on, to hang on

گوشی را گذاشتن (در استفاده از تلفن)
to hang up

□ پیانو را از روی نت می‌زنم و سه‌تار را گوشی.
*I play the piano by reading music, but I play the* setar *by ear.*

**گوگرد** /gu.gerd/ اسم. [شیمی] sulphur (*S*)

جوهرِ گوگرد (= اسید سولفوریک)
sulphuric acid

**گول** /gul/ صفت. gullible, foolish

**گول خوردن** /gul.xor.dan/ مصدر لازم.
to be deceived, to be duped, to be tricked

**گول زدن** /gul.za.dan/ مصدر متعدی.
to deceive sb, to dupe sb

**گون** /ga.van/ اسم. [گیاه‌شناسی]
goat's thorn

**گوناگون** /gu.nā.gun/ صفت. (= مُتنوع)
diverse, various, of various sorts

**گوناگونی** /gu.nā.gu.ni/ اسم. diversity, variety

**گونه** /gu.ne/ اسم. 1. [*anat*] the cheek
2. kind, type, sort 3. [*biol*] species

اُستخوانِ گونه
the cheek bone, the malar bone

این گونه [ادبی]
in this way, thus

**گونه‌گون** /gu.ne.gun/ صفت. [ادبی]
(= گوناگون) diverse, various

**گونی** /gu.ni/ اسم. a gunny-sack, a sack

**گونیا** /gu.ni.yā/ اسم. set square

**گونیا بودن** /gu.ni.yā.bu.dan/ مصدر لازم.
to be at right angles to a point of reference

**گوه** /go.ve/ اسم. wedge

**گوهر** /gow.har/ اسم. نیز گُهر
(= ۱. جوهر ۲. جَواهر) 1. the essence of sth, the origin of sb/ sth 2. a precious stone, a gem, a jewel

**گوی** /guy/ اسم. ball, sphere

**این گوی و این میدان!** [ضرب‌المثل]
Here, give it a try! Let us see how well you do.

گویِ سبقت ربودن [ادبی]
to outrun one's rivals and leave them behind, to defeat the rest of the field

**گویا**[1] /gu.yā/ صفت. 1. talking, speaking
2. clear

ساعتِ گویا
a speaking/ talking clock

کتابِ گویا
audiobook(s), talking book(s)

**گویا**[2] /gu.yā/ قید. it seems that, it is said that

**گویچه** /guy.če/ اسم. (= ۱. گُلبول)
1. (in blood) corpuscle(s) 2. a small ball

**گویش**[(ن)] /gu.yeš/ اسم. [زبان‌شناسی] (= لَهجه)
dialect

**گویش‌ور**[(ن)] /gu.yeš.var/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a person speaking a particular dialect, a dialect speaker

گویش‌ورانِ گیلک
Gilaki dialect speakers

**گویندگی** /gu.yan.de.gi/ اسم. the job of a radio/ TV presenter[Br]/ announcer[Us]

**گویندگی کردن** /gu.yan.de.gi.kar.dan/ مصدر لازم.
to work as a radio/ TV presenter[Br]/ announcer[Us]

**گوینده** /gu.yan.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، گویندگان]
1. a speaker 2. a radio/ TV presenter[Br]/ announcer[Us] 3. any announcer

**گویی** /gu.'i/ قید. [ادبی] ( = اِنگار)
as if, it seems to me, methinks

**گُه** /goh/ اسم. [مستهجن!] ( = مَدفوع)
shit, excrement

گُهِ مُرغ
chicken shit

گُه خوردن [موهن/ گفتار] ( = غَلَط کردن)
(a strong term of abuse used for sb who has done sth terribly wrong) to have made a gross mistake, to have done wrong

گُه زدن
to make a terrible mess

□ چی گفته؟ نمی‌ره؟ گه خورده!
*He said he won't go? The hell he won't!*

**گُه‌خوردم‌نامه** /goh.xor.dam.nā.me/ اسم. [گفتار]
a public recantation

**گُهر** /go.har/ اسم. [ادبی] (کوتاه‌شدهٔ گوهر)
gem, jewel

**گهگاه** /gah.gāh/ صفت. قید.
occasional
occasionally, from time to time

**گهگاهی** /gah.gā.hi/ صفت. قید.
sporadic, from time to time

**گهواره** /gah.vā.re/ اسم. (کوتاه‌شدهٔ گاهواره)
cradle, crib[Us]

**گُهی** /go.hi/ صفت. [موهن!]
shitty

**گیا**[(ن)] /gi.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی]
the flora of a country

**گیاه** /gi.yāh/ اسم.
plant, vegetable, herb

**گیاهخوار** /gi.yāh.xār/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان] ( = ۱. عَلَفخوار)
1. [*adj*] (of animals) herbivorous
2. (of people) vegetarian
3. [*n*] a herbivore 4. a vegetarian

گیاهخواری که شیر هم می‌خورد
a lacto-vegetarian

گیاهخواری که شیر و تخم‌مرغ هم می‌خورد
a lacto-ovo-vegetarian

گیاهخوارِ تَمام‌عیار (که هیچ چیزی را که منشاء حیوانی داشته باشد نمی‌خورد)
a vegan

**گیاهخواری**[(ن)] /gi.yāh.xā.ri/ اسم.
the practice of vegetarianism

**گیاه‌شناسی**[(ن)] /gi.yāh.še.nā.si/ اسم.
botany

**گیاهی** /gi.yā.hi/ صفت.
pertaining to plants, herbal, vegetative, vegetable [*bef. n*]

زِندگیِ گیاهی
(of a person) living like a plant, vegetating

**گیپور**[(ف)] /gi.pur/ اسم. [پارچه]
guipure

**گیتار**[(ف)] /gi.tār/ اسم. [موسیقی]
the guitar

گیتارِ بَرقی
an electric guitar

گیتارِ مَعمولی
an acoustic guitar

**گیتار زدن** /gi.tār.za.dan/ مصدر لازم.
to play the guitar

**گیتارزن** /gi.tār.zan/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a guitarist, a guitar-player

**گیتی** /gi.ti/ اسم. ( = جَهان)
the world, the universe

**گیج** /gi:j/ صفت.
1. giddy, dizzy
2. absent-minded, bewildered, confused

**گیج خوردن** /gij.xor.dan/ مصدر لازم.
to become giddy, to reel

**گیج شدن** /gij.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to become dizzy
2. to become confused

**گیج کردن** /gij.kar.dan/ مصدر متعدی.
to confuse sb

**گیج‌کننده** /gij.ko.nan.de/ صفت.
1. confusing 2. staggering, dizzying

**گیجگاه** /gij.gāh/ اسم. [کالبدشناسی] ( = شَقیقه)
the temple

**گیجی** /gi.ji/ اسم. the state of being giddy, giddiness, dizziness

**گیر** /gi:r/ اسم. 1. hold, grasp 2. a catch, an entanglement 3. an obstacle, a blockage

گیر دادن به کسی [گفتار] to pester sb

**گیر آمدن** /gi.rā.ma.dan/ مصدر لازم. [گفتار] (of goods) to be easily obtainable

**گیر آوردن** /gi.rā.vor.dan/ مصدر متعدی. [گفتار] to find sb/ sth, to catch sb/ sth

**گیرا** /gi.rā/ صفت. fascinating, attractive

**گیر افتادن** /gi.rof.tā.dan/ مصدر لازم. (= دَستگیر شدن) to get caught

**گیر انداختن** /gi.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی. to trap sb/ sth

**گیراندن** /gi.rān.dan/ مصدر متعدی. (= روشن کردن) to start a fire, to light a cigarette etc

**گیربکس**(ف) /gir.boks/ اسم. [خودرو] نیز گیربوکس (= جَعبه‌دنده) the gearbox

**گیرکردن** /gir.kar.dan/ مصدر لازم. to get caught, to get stuck

☐ گیر کرده است. *The thing is stuck!*

**گیرنده** /gi.ran.de/ اسم. صفت. [جمع: ـها، گیرندگان] 1. [*n*] the recipient of a letter etc 2. the payee 3. a (radio) receiver 4. [*adj*] attractive

**گیر و دار** /gi.ro.dār/ اسم. (= گرماگرم) 1. the height of an action, the heat of the battle 2. [*arch*] scuffle, skirmish

در این گیر و دار meanwhile

**گیره** /gi.re/ اسم. 1. vice[Br], vise[Us] 2. clamp 3. clip

گیرهٔ کاغذ paper clip(s)

گیرهٔ مو hair clip(s)

**گیس** /gi:s/ اسم. (a woman's) long hair

**گیس بافتن** /gis.bāf.tan/ مصدر لازم. to braid one's hair

**گیس‌سفید** /gis.se.fi:d/ اسم. [جمع: ـها، ـان] an elderly woman

**گیسو** /gi.su/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (a woman's) long hair, plait, braid, ponytail

**گیشا** /gi.šā/ اسم. geisha, geisha girl

**گیشه**(ف) /gi.še/ اسم. [سینما/ تئاتر] 1. the box-office 2. ticket sales generated at the box-office

**گیلاس**[1] /gi.lās/ اسم. [گیاه‌شناسی] cherry

**گیلاس**[2(ف)] /gi.lās/ اسم. glass, tumbler

**گیلانشاه** /gi.lān.šāh/ اسم. [پرنده‌شناسی] 1. curlew 2. godwit

**گیلانی** /gi.lā.ni/ صفت. اسم. 1. [*adj*] pertaining to the province of Gilan, Gilani, of Gilan 2. [*n*] a native of Gilan, a Gilak, a Gilani

**گیلکی** /gi.la.ki/ صفت. اسم. 1. [*adj*] pertaining to Gilan, Gilaki 2. [*n*] the Persian dialect spoken in Gilan, Gilaki

گویشِ گیلکی the Gilaki dialect

**گیوتین**(ف) /gi.yo.tin/ اسم. the guillotine

**گیومه**(ف) /gi.yo.me/ اسم. quotation mark(s), inverted comma(s)

توی گیومه in quotation marks

**گیوه** /gi.ve/ اسم. *giveh:* a type of cotton sandals worn esp in summer in rural central Iran

# ل، ـلـ، ـل، لـ

**ل** /le; lām/ اسم.
27th letter of the Persian alphabet

**لئیم** /la.'i:m/ اسم. [جمع: ـان]
a miser

**لا**[1] /lā/ اسم. حرف اضافه.
1. [*n*] fold, ply
2. [*prep*] inside, within, in between

**چند لا** made of multiple layers

**لای کتاب** between the pages of the book

**لای پرده** among the folds of the curtain

**لا**[2] (ف) /lā/ اسم. [موسیقی]
(the note) A

**در لا ماژور** in A major

**لا**[3] /lā/ حرف.
1. no (in Arabic)
2. a negating particle, un-, in-

**لاادری**
1. I don't know (in Arabic)
2. by an unknown poet/ writer, anonymous, anonym

**لائیک** (ف) /lā.'ik/ صفت.
secular, lay

**دولتِ لائیک** a secular government

**لاابالی** /lā.'o.bā.li/ صفت. ( = بی‌بند و بار )
1. irresponsible, careless, negligent
2. permissive

**لااقل** /la.'a.qal/ قید. ( = اقلاً، دستِ‌کم )
at least

**لااله‌الاالله** /lā.e.lā.ha.el.lal.lāh/ عبارت.
1. the first article of creed [اسلام] in Islam, meaning "There is no God but *Allah*"
2. an exclamation used as an expression of suppressed anger

**لابد** /lā.bod/ قید.
1. perforce, inevitably
2. most probably

**لابراتوار** (ف) /lāb.rā.tu.vār/ اسم. ( = آزمایشگاه )
laboratory

**لابلا** /lā.be.lā/ حرف اضافه. نیز **لابه‌لا**
between, in between, through

□ لابلایِ درختانِ بلوط پیش می‌رفت.
*He was making his way through the oak trees.*

**لابه** /lā.be/ اسم. [ادبی]
entreaty, supplication

**لاپروسکوپی** (ف) /lāp.ros.ko.pi/ اسم. [پزشکی]
keyhole surgery, laparoscopic surgery

**لاپوشانی** /lā.pu.šā.ni/ اسم.
the act of covering up a misdeed, a cover-up

**لات** /lāt/ اسم. صفت. [جمع: ـها]
1. [*n*] a rough type, a hooligan, a rowdy, a thug 2. [*adj*] destitute, poor, penniless

**لاتِ آسمان‌جُل** a penniless lout

**لات و لوت‌ها** the rabble, the riffraff

**لاتاری** (ف) /lā.tā.ri/ اسم. ( = بَخت‌آزمایی )
lottery, raffle

**لات‌بازی** /lāt.bā.zi/ اسم.
rough and rowdy behaviour[Br], hooliganism

**لاتی** /lā.ti/ صفت.
pertaining to the riffraff, uncouth

زبانِ لاتی street slang

**لاتین**^(ف) /lā.tin/ صفت. نیز لاتینی Latin

به اَلفبایِ لاتین in Latin characters

**لاجرعه** /lā.jor.'e/ قید. in one gulp

◻ سقراط جامِ زهر را لاجرعه سرکشید.
*Socrates drank the hemlock in one gulp.*

**لاجورد** /lā.je.vard/ اسم. [زمین‌شناسی]
lapis lazuli, azure

**لاجوردی** /lā.je.var.di/ صفت. اسم. [رنگ]
1. [*adj*] deep blue, ultramarine, azure 2. [*n*] (the colour[Br]) azure

**لاحق** /lā.heq/ صفت. ( = بَعدی) ← سابق
next, following, succeeding

**لادن** /lā.dan/ اسم. [گیاه‌شناسی] nasturtium

**لارنژیت**^(ف) /lā.ran.žit/ اسم. [پزشکی]
laryngitis

**لارو**^(ف) /lārv/ اسم. [حشره‌شناسی] larva

**لاروبی** /lā.ru.bi/ اسم. نیز لایروبی dredging

**لاری** /lā.ri/ صفت. اسم. 1. pertaining to the town of Lar in southern Iran, of Lar, Lari 2. [*n*] a native of Lar, a Lari

خُروسِ لاری a proverbially robust breed of cocks[Br]/ roosters[Us] that originally came from Lar

**لازم** /lā.zem/ صفت. 1. necessary, needed, requisite 2. [*gram*] (of verbs) intransitive

فِعلِ لازم an intransitive verb (*vi*)

لازم و مَلزوم یکدیگر بودن
(of two things) to be mutually interdependent, to be complementary, to be correlative

**لازم‌الاجرا** /lā.ze.mol.ej.rā/ صفت.
(of a law etc) enforceable, obligatory, binding

**لازم بودن** /lā.zem.bu.dan/ مصدر لازم.
1. to be needed, to be required
2. to be necessary

**لازم داشتن** /lā.zem.dāš.tan/ مصدر متعدی.
to need sth, to require sth

◻ چیزی لازم ندارید؟
*Is there something you need?*

**لازمه** /lā.ze.me/ اسم. requisite, precondition

◻ لازمهٔ این کار دانستن زبانِ انگلیسی در حدِّ عالی است.
*This job requires a really first-class knowledge of English.*

**لاس** /lās/ اسم. 1. flirtation, flirting
2. a female animal in heat, esp a bitch

**لاستیک**^(ف) /lās.tik/ اسم. ( = کائوچو)
1. rubber 2. [*car*] tyre[Br]/ tire[Us]

لاستیکِ تویی the inner tube

لاستیکِ زاپاس the spare tyre[Br]/ tire[Us], the spare wheel

لاستیکِ یَخ‌شکن winter tyre(s)[Br], snow tyre(s)[Br], studded tire(s)[Us], traction tire(s)[Us]

**لاستیکی** /lās.ti.ki/ اسم. made of rubber, rubber [*bef. n*]

**لاس زدن** /lās.za.dan/ مصدر لازم. ( = لاسیدن)
to flirt with sb

**لاسیدن** /lā.si.dan/ مصدر لازم. ( = لاس زدن)
to flirt with sb

**لاشخور** /lāš.xor/ اسم. [پرنده‌شناسی] vulture

**لاشه** /lā.še/ اسم. carcass, corpse, wreckage

لاشهٔ بلیتِ هَواپیما a used airline ticket

لاشهٔ چک a cashed cheque[Br]/ check[Us]

**لاعلاج** /lā.'a.lāj/ صفت. قید. ( = ۱. دَرمان‌ناپذیر)
1. [*adj*] incurable 2. [*adv*] perforce, of necessity

**لاغر** /lā.ğar/ اسم. thin, lean, slim, underweight

**لاغر شدن** /lā.ğar.šo.dan/ مصدر لازم.
to lose weight, to become thinner

**لال** /lāl/اسم. (= گُنگ) dumb, mute
کَر و لال deaf and dumb
**لالا** /lā.lā/ اسم. [کودک] sleep, bye-bye
□ عزیزم، وَقتِ لالا ست.
*It's bedtime my darling.*
**لالاکردن** /lā.lā.kar.dan/ مصدر لازم. [کودک]
to go to bed, to sleep
**لالایی** /lā.lā.'i/ اسم. lullaby
**لالایی گفتن** /lā.lā.'i.gof.tan/ مصدر لازم.
to sing (sb) a lullaby
**لال‌بازی** /lāl.bā.zi/ اسم. (= پانتومیم)
1. communicating by gestures instead of words as in a pantomime 2. pantomime, a dumb show
لال‌بازی درآوردن to pretend that one is dumb, to use gestures or sign language to express oneself
**لال شدن** /lāl.šo.dan/ مصدر لازم.
to be struck dumb, to be dumb founded, to become speechless
**لاله** /lā.le/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. tulip
2. a glass casing/ shade for candles etc (usu in the shape of a tulip)
لالهٔ واژگون [گیاه‌شناسی] fritillary, chequered[Br]/ checkered[Us] lily
**لاله‌زار** /lā.le.zār/ اسم. a field of tulips
**لاله‌عبّاسی** /lā.le.ab.bā.si/ اسم. [گیاه‌شناسی]
four-o'clock flower, four-o'clock, the marvel of Peru
**لام**(ف) /lām/ اسم. ← لامل a slide used to place specimens under the microscope
**لاما**(ف) /lā.mā/ اسم. [جانورشناسی] llama
**لامپ**(ف) /lāmp/ اسم. [برق] a light bulb
لامپِ تَصویر (در تلویزیون)
the cathode ray tube (CRT), the picture tube
لامپِ شَمعی candle bulb(s)
لامپِ صَد وات a 100-watt light bulb

**لاغری** /lā.ğa.ri/ اسم. the state of being underweight, thinness, slimness, leanness
رِژیمِ لاغری a losing diet
**لاغیر** /lā.ğeyr/ قید. 1. nothing else
2. nobody else
□ فرداشب، فقط ما چند نفر دوست هستیم و لاغیر.
*Tomorrow evening, there will be just the few of us, all friends, and nobody else.*
**لاف** /lāf/ اسم. the act of boasting, bragging
**لاف زدن** /lāf.za.dan/ مصدر لازم. to boast, to brag
**لافزن** /lāf.zan/ صفت. اسم. [ادبی]
1. [*adj*] boastful [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
2. [*n*] a boaster, a braggart
**لاک**[1] /lāk/ اسم. 1. the (upper) shell of a tortoise, the carapace 2. a wooden bowl
**لاک**[2](ف) /lāk/ اسم. 1. shellac
2. sealing-wax
پاکتِ لاک و مُهر شده
a sealed envelope
لاکِ ناخن nail varnish[Br], nail polish[Us]
پاک‌کنندهٔ لاکِ ناخن nail varnish[Br]/ polish[Us] remover
لاکِ غَلط‌گیری correction fluid
لاک و اَلکل lacquer
زدنِ لاک به ناخن to put varnish[Br]/ polish[Us] on one's nails
پاک کردن لاکِ ناخن to remove nail varnish[Br]/ polish[Us]
**لاکپشت** /lāk.pošt/ اسم. [جانورشناسی]
1. tortoise 2. turtle
لاکپشتِ آبی turtle
لاکپشتِ خاکی tortoise
لاکپشتِ دَریایی sea turtle
**لاکی** /lā.ki/ صفت. [رنگ] crimson

لامپِ کَم‌مصرف energy-saver lamp(s)
لامپِ مَهتابی a fluorescent lamp
لامپِ هالوژن a halogen lamp
**لامپا**(ف) /lām.pā/ اسم. [سابق] (= چراغ‌نَفتی)
a kerosene lamp, a paraffin lamp
**لامذهب** /lā.maz.hab/ صفت. godless, irreligious
**لامسه** /lā.me.se/ اسم. (= بَساوایی)
(the sense of) touch
**لامل**(ف) /lā.mel/ اسم. ← لام cover slip
(which is placed over specimens when they are placed under the microscope), cover-glass
**لانه** /lā.ne/ اسم. (= آشیانه) 1. nest
2. [*fig*] a den of vice etc
لانهٔ دُزدان a den of thieves
لانهٔ زَنبور a wasps' nest
لانهٔ مورچه an anthill
**لانه‌زنبوری** /lā.ne.zam.bu.ri/ صفت.
of hexagonal structure (similar to bee-cells), honeycombed
**لانه‌کردن** /lā.ne.kar.dan/ مصدر لازم.
to make a nest, to nest, to nestle
**لاوصول** /lā.vo.sul/ صفت. (= غیرقابلِ وُصول)
(of debts etc) impossible to recover, bad (as in "a bad debt")
□ انبوهی از مطالباتِ لاوصول باعثِ ورشکستگی شرکت شد.
*A mass of bad debts caused the company to go bankrupt.*
**لاوک** /lā.vak/ اسم.
a large wooden bowl
**لاهوت** /lā.hut/ اسم. ← ناسوت
the spiritual world
عِلمِ لاهوت theology
**لاهوتی** /lā.hu.ti/ صفت. pertaining to the spiritual world, divine
**لای** /lāy/ اسم. sediments, silt
گِل و لای slime

**لایتچسبک** /lā.ya.ta.čas.bak/ صفت. [گفتار]
disagreeable, incongruous
**لایتغیّر** /lā.ya.ta.ğay.yar/ صفت. (= تغییرناپذیر)
unalterable, permanent
**لایتناهی** /lā.ya.ta.nā.hi/ صفت. infinite
فَضای لایَتناهی the infinite space
**لایحه** /lā.ye.he/ اسم. (= ۱. لایحهٔ قانونی)
[جمع: لَوایح] 1. a parliamentary bill
2. [*law*] a brief prepared by an attorney to be presented to the court
**لایروبی** /lāy.ru.bi/ اسم. نیز لاروبی
dredging
کِشتیِ لایروبی a dredger
**لایروبی‌کردن** /lāy.ru.bi.kar.dan/
مصدر متعدی. to dredge a canal etc
**لایزال** /lā.ya.zāl/ صفت. (= زَوال‌ناپذیر)
immortal, unperishable
**لایعقل** /lā.ya'.qal/ صفت. when one has lost one's reason, when one cannot think or act rationally, irrational, out of one's mind
مَستِ لایَعقل blind drunk
**لایق** /lā.yeq/ صفت. (= شایسته) 1. capable, competent 2. worthy
**لاینحل** /lā.yan.hal/ صفت. unsolvable, insoluble
**لاینفک** /lā.yan.fak/ اسم. inseparable
**لاینقطع** /lā.yan.qa.te'/ صفت. ceaseless, incessant
**لایه** /lā.ye/ اسم. 1. layer, stratum
2. a coat of paint etc
**لایه‌بندی** /lā.ye.ban.di/ اسم.
the process of arranging sth in layers, stratification
**لایی** /lā.yi/ اسم. [پارچه] padding
**لب** /lab/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. lip(s) 2. the edge of sth, the brink
لَبِ بالا the upper lip
لَبِ پایین the lower lip

لَب به لَب 1. full to the brim
2. edge to edge
لَبِ چاه the edge of the well
لَبِ دَریا (= کِنارِ دَریا) the seashore
یک پایش لبِ گور است. [ضرب‌المثل]
He/ she has one foot in the grave. [*prov*]

**لباس** /le.bās/ اسم. [جمع: ـِ ها، اَلبسه]
clothes, clothing, (= پوشاک، جامه)
dress, garment, costume, attire
با لِباسِ تَمام‌رَسمی in full dress
در لِباسِ مُبدّل in disguise
فروشگاهِ لِباس a shop/ store selling ready-to-wear garments, a fashion shop[Br], a clothing store[Us]
لِباسِ خواب night gown, pyjamas
لِباسِ دوخته ready-made clothes, ready-to-wear clothes
لِباسِ رَسمی formal/ official dress
لِباسِ زَنانه women's wear
لِباسِ زیر underwear, underclothes
لِباسِ شَبِ خانم‌ها evening dress
لِباسِ شَخصی civilian/ plain clothes, mufti
لِباسِ فُرم (= اونیفورم، * هَمسانه) uniform
لِباسِ کار overalls
لِباسِ کودکان children's wear
لِباسِ مَردانه men's wear
لِباسِ نِظامی military uniform
لباسش به تنش زار می‌زد.
His suit was two sizes too large for him.
پوشیدنِ لِباس to dress, to get dressed
کَندنِ لِباس to undress, to get undressed
عَوض کردنِ لِباس to change
خَریدنِ لِباس to shop for clothes
□ هیچی لباس ندارم.
*I have nothing to wear.*

**لباس‌شخصی** /le.bās.šax.si/ اسم. [جمع: ـِ ها]
1. sb (usu a police officer) wearing plain clothes, a plainclothesman, an undercover agent 2. a vigilante

**لباسشویی** /le.bās.šu.'i/ اسم. 1. the act of washing/ laundering clothes
2. a laundry
ماشینِ لِباسشویی a washing-machine

**لب‌برگردان** /lab.bar.gar.dān/ اسم. [کتاب]
the flap(s) of a book jacket

**لب‌پریده** /lab.pa.ri.de/ صفت.
(of plates etc) chipped

**لب‌ترش** /lab.torš/ صفت.
slightly sour/ acid

**لبخند** /lab.xand/ اسم. (= تَبَسّم) smile
لَبخندِ زورکی a forced smile
لَبخندِ شاد a happy smile

**لبخند زدن** /lab.xand.za.dan/ مصدر لازم.
to smile (at sb)

**لبخندزنان** /lab.xand.za.nān/ قید.
with a smile, smilingly

**لبخوانی**(ن) /lab.xā.ni/ اسم.
the act of lip-reading

**لبریز** /lab.ri:z/ صفت. overflowing, brimful

**لب زدن** /lab.za.dan/ مصدر لازم.
to move one's lips in synchronization with a sound recording, to lip-sync(h)

**لب‌سوز** /lab.suz/ صفت. [ادبی]
(of tea etc) very hot

**لب‌شکری** /lab.še.ka.ri/ صفت. hare-lipped

**لب‌شور** /lab.šur/ صفت. (of water)
slightly salty/ saline, brackish

**لبنانی** /lob.nā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ـِ ها]
1. [*adj*] pertaining to Lebanon, Lebanese
2. [*n*] a Lebanese national, a Lebanese

**لبنی** /la.ba.ni/ صفت. made of milk, dairy
فَرآورده‌هایِ لَبَنی (= لَبَنیات)
dairy products

**لبنیّات** /la.ba.niy.yāt/ اسم. [ جمعِ لَبَنیّه ]
dairy products

**لبنیّات‌فروشی** /la.ba.niy.yāt.fo.ru.ši/ اسم.
a dairy shop نیز لبنیّاتی

**لبو** /la.bu/ اسم. [ خوراکی ]
cooked red beet (sold piping hot in winter on street corners in Iran)

**لبه** /la.be/ اسم.
1. the edge of sth, the brink 2. the hem of a garment
لَبهٔ تیز the cutting edge, blade
« لبهٔ تیغ » " The Razor's Edge "

**لبّیک** /lab.beyk/ اسم. [ اسلام ]
1. obeying a divine summons (and saying 'Here I come') 2. obeying a command

**لبّیک گفتن** /lab.beyk.gof.tan/ مصدر لازم.
to obey a summons, to say 'yes' to a divine call

**لپ** /lop/ اسم. [ کالبدشناسی ]
that part of the face under one's cheek that bulges out when one's mouth is full, the lower side of the face, the cheek

**لپه** /la.pe/ اسم.
split pea(s)

**لتکا**[ف] /lot.kā/ اسم. ( = قایق )
boat

**لت و پار** /la.to.pār/ صفت. [ گفتار ]
1. torn to pieces 2. badly injured

**لته** /la.te/ اسم.
1. a single board (making up a door, a table etc) 2. rag(s)
دَرِ دو لَته a double door

**لته کهنه** /la.te.koh.ne/ اسم.
old rag(s)

**لثه** /la.se/ اسم. [ کالبدشناسی ]
gum(s)
□ برایِ معالجهٔ لثهٔ خود نـزدِ دنـدان‌پـزشک رفتم.
*I had to go to a dentist to have my gums treated.*

**لج** /laj/ اسم.
refusing stubbornly to agree, being difficult
لَج رفتنِ بچه (said of a child) to throw tantrums

**لج کردن** /laj.kar.dan/ مصدر لازم.
to disagree obstinately, to be difficult

**لجّاره** /laj.jā.re/ اسم. [ جمع: ـ‌ها ]
1. (said of a woman) a filthy/ foul shrew
2. (said of a man) a vile ruffian

**لجام** /le.jām/ اسم. ( = اَفسار، لِگام )
the bridle of a horse, rein(s)

**لجام‌گسیخته** /le.jām.go.six.te/ صفت.
unbridled, unchecked ( = اَفسارگسیخته )

**لجباز** /laj.bāz/ صفت.
obstinate, difficult

**لجستیک**[ف] /lo.jis.tik/ اسم. [ نظامی ]
logistics

**لجستیکی** /lo.jis.ti.ki/ صفت.
pertaining to logistics, logistic

**لجن** /la.jan/ اسم.
black mud, slime

**لجنزار** /la.jan.zār/ اسم.
slimy ground, mud-land

**لجن‌مالی** /la.jan.mā.li/ اسم. [ مجازی ]
1. the act of covering sb with mud
2. mud-slinging, mud-throwing

**لجن‌مالی کردن** /la.jan.mā.li.kar.dan/ مصدر متعدی. [ مجازی ]
to throw dirt at sb

**لجوج** /la.juj/ صفت. ( = لَجباز )
stubborn

**لجوجانه** /la.ju.jā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] obdurate, stubborn
2. [*adv*] stubbornly

**لچر** /la.čar/ صفت. [ گفتار ]
lacking moral fibre[Br]/ fiber[Us], vile, dirty
پیرمردِ لَچر a dirty old man

**لچک** /la.čak/ اسم. [ پوشاک ]
1. a scarf in the form of a triangle (usu worn by rural women) 2. (in rugs) spandrel 3. a triangle or triangular object

**لحاظ** /la.hāz, le-/ اسم. ( = دیدگاه )
1. point of view, viewpoint
2. attention, notice
از لَحاظِ قانونی from a legal point of view, legally speaking

**لحاف** /la.hāf/اسم. quilt[Br], comforter[Us]
لَحافِ پَرقو a duvet
لَحافِ چِل‌تکّه a patchwork quilt
**لحافدوز** /la.hāf.duz/اسم. [جمع: ~ها]
a maker of quilts, a quilt-maker, a quilter
**لحظه** /lah.ze/اسم. [جمع: ~ها، لَحظات]
a point in time, moment, instant
در این لَحظه at this moment
در یک لَحظه in an instant, in a moment
**لحظه‌ای** /lah.ze.'i/قید. صفت.
1. [*adv*] from one moment to the next, in a moment 2. [*adj*] instantaneous
**لحم** /lahm/اسم. meat (in Arabic)
**لحن** /lahn/اسم. [جمع: ~ها، اَلحان]
1. the tone of sb's voice 2. intonation 3. tune, melody
با لَحنِ دوستانه in a friendly tone
**لحیم** /la.hi:m/اسم. the act of soldering
**لحیمکاری** /la.him.kā.ri/اسم. soldering
**لحیم‌کردن** /la.him.kar.dan/مصدر متعدی.
to solder sth to sth
**لَخت**[1] /laxt/صفت. inert, sluggish, lax
**لَخت**[2] /laxt/اسم. [ادبی] 1. a part of sth, a piece of sth 2. a while
□ در اینجا لختی بیاساییم.
*Let us rest here for a while.*
**لُخت** /loxt/صفت. bare, naked, nude
لُخت و پَتی [گفتار] stark naked
**لُخت شدن** /loxt.šo.dan/مصدر لازم.
to undress, to get undressed, to take off one's clothes, to strip
**لُخت‌کردن** /loxt.kar.dan/مصدر متعدی.
1. to undress sb 2. to rob sb (esp on a highway)
**لَخته** /lax.te/اسم. a blood clot
**لَخته شدن** /lax.te.šo.dan/مصدر لازم.
(of blood) to clot, to coagulate, to congeal

**لَختی** /lax.ti/اسم. [فیزیک] inertia, sluggishness
**لُختی** /lox.ti/اسم. nudity, nakedness
**لخم** /loxm/صفت. (of meat) lean, boneless
**لذا** /le.zā/قید. (= بنابراین) therefore, so
**لذاید** /la.zā.yez/اسم. [جمع لذّت] pleasures
**لذّت** /laz.zat/اسم. [جمع: ~ها، لَذاید]
enjoyment, pleasure
**لذّتبخش** /laz.zat.baxš/صفت. enjoyable, delightful, delectable
**لذّت بردن** /laz.zat.bor.dan/مصدر لازم.
to enjoy sth, to relish sth
**لذیذ** /la.zi:z/صفت. (= خوشمزه)
(of food) delicious, tasty
**لر** /lor/اسم. [جمع: ~ها] a native of Luristan, a Lur
**لردی** /lor.di/صفت. (= اَشرافی)
befitting a Lord, aristocratic
**لرز** /larz/اسم. shiver, chill(s)
**لرزان** /lar.zān/صفت. trembling, shivering, shaky, vibrating
**لرزاندن** /lar.zān.dan/مصدر متعدی.
to shake sth, to cause sth to tremble, to vibrate sth
**لرزانک** /lar.zā.nak/اسم. [خوراکی] (= ژله)
jelly, jello[Us]
**لرزش** /lar.zeš/اسم. the act of trembling, vibrating, tremor, vibration
**لرزکردن** /larz.kar.dan/مصدر لازم.
to have a chill (usu succeeded by a fever)
**لرزه** /lar.ze/اسم. (= ۲. زَمین‌لرزه) 1. tremor, shudder, 2. an earthquake, a quake
لَرزه بر اَندامِ کَسی افتادن [ادبی]
to begin to shudder with (fright, horror etc)
**لرزه‌شناسی**[(ن)] /lar.ze.še.nā.si/اسم. [زمین‌شناسی] seismology
**لرزه‌نگار**[(ن)] /lar.ze.ne.gār/اسم. [زمین‌شناسی]
seismograph

**لرزه‌نگاری**(ن) /lar.ze.ne.gā.ri/ اسم.
seismography [زمین‌شناسی]
**لرزیدن** /lar.zi.dan/ مصدر لازم. to tremble, to shake, to shiver, to shudder
از سَرما لرزیدن to shiver with cold
مِثلِ بید لرزیدن to tremble like a leaf
(*ex tr* = to tremble like a willow tree)
**لری** /lo.ri/ صفت. pertaining to Lurs or Luristan, Luri
به زبان لُری in plain language
گویشِ لُری Luri dialect
**لزج** /la.zej/ صفت. viscous, slimy, gooey[Us]
**لزوم** /lo.zum/ اسم. 1. necessity 2. need
در صورتِ لُزوم if necessary, in case of need, in case
موردِ لُزوم /mow-/ necessary
□ لُزومی ندارد این حرف‌ها را به من بزنی؛ من خودم می‌دانم.
*There is no need to tell me all this; I already know.*
**لزوماً** /lo.zu.man/ قید. necessarily
**لژ**(ف) /lož/ اسم. [سینما/ تئاتر] (= ❋ جایگاه)
box
لُژِ خانوادگی (در رستوران)
a partitioned section for families where single men are not seated, the family section
**لژیون**(ف) /le.ži.yon/ اسم. [نظامی] legion
لِژیونِ خارجی the Foreign Legion
**لژیونر**(ف) /lež.yo.ner/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. a legionnaire 2. a footballer/ soccer player[Us] who is hired to play in another country
**لسان** /le.sān/ اسم. [جمع: اَلسنه] (= زَبان)
language (in Arabic)
**لشکر** /laš.kar/ اسم. [نظامی] نیز لَشگر
1. the army 2. a division 3. a large number of people

**لشکرکشی** /laš.kar.ke.ši/ اسم.
a military campaign
**لشکرکشیدن** /laškar.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to conduct a military campaign against an enemy
**لشکرکشی‌کردن** /laš.kar.ke.ši.kar.dan/
مصدر لازم. (= لَشکر کشیدن) to conduct a military campaign
**لشکری** /laš.ka.ri/ صفت. اسم. ⟵ کِشوری
1. [*adj*] military [جمع: لَشکریان]
2. [*n*] a soldier, a trooper
**لطافت** /le.tā.fat/ اسم. softness, delicacy, tenderness
**لطایف** /la.tā.yef/ اسم. نیز لطائف [جمعِ لَطیفه]
1. witticisms 2. wiles
با لَطائفُ‌الحیَل using subtle tricks
**لطف** /lotf/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَلطاف]
favour[Br], kindness
**لطفاً** /lot.fan/ قید. please, kindly
**لطف‌کردن** /lotf.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to do sb a favour[Br] to oblige
2. to give sth to sb
□ کارت شناسایی‌تان را لطف کنید.
*Please show me an ID.*
**لطمات** /la.ta.māt/ اسم. [جمعِ لَطمه]
damages
**لطمه** /lat.me/ اسم. [جمع: ـ‌ها، لَطمات]
injury, damage, harm (= آسیب)
**لطمه خوردن** /lat.me.xor.dan/ مصدر لازم.
to be damaged, to be harmed, to suffer damage/ harm
**لطمه‌زدن** /lat.me.za.dan/ مصدر متعدی.
to cause loss or damage to sb/ sth
**لطیف** /la.ti:f/ صفت. delicate, soft, tender
جِنسِ لَطیف (= زَنان) the fair sex
**لطیفه** /la.ti.fe/ اسم. [جمع: ـ‌ها، لَطایف]
witticism, anecdote, joke, a funny story

□ لطیفه‌هایِ ملّا نصرالدّین در همهٔ کشورهایِ خاورمیانه و آسیایِ مرکزی طرفدار دارد.
*The stories of Mulla Nasr-ed-Din are popular all over the Middle East and Central Asia.*

**لعاب** /lo.'āb/اسم. 1. mucilage 2. enamel, glaze

**لعابدار** /lo.'āb.dār/صفت. glazed

**لعابی** /lo.'ā.bi/صفت. enamelled[Br]/ enameled[Us], glazed

ظُروفِ لُعابی enamelled[Br]/ enameled[Us] pots and pans, enamel ware

**لعبت** /lo'.bat/اسم. [ادبی] [جمع: ـ‌ان] 1. doll, puppet 2. a very beautiful woman, a doll

**لعل** /la'l/اسم. [زمین‌شناسی] spinel ruby

لَعلِ بَدخشان/ بَدخشی balas ruby

**لعنت** /la'.nat/اسم. 1. the act of cursing sb 2. a curse, damnation

به لَعنتِ خُدا نیرزیدن not to be worth a damn

**لعنت‌کردن** /la'.nat.kar.dan/مصدر متعدی. to curse sb, to damn sb

**لعنتی** /la'na.ti/صفت. cursed, accursed, damned, bloody

**لغاز** /lo.ğāz/اسم. [معماری] jamb, cheek

**لغایت** /le.ğā.yat/قید. (= تا، تا پایانِ) until the end of, through[Us]

از شَنبه لِغایت پَنجشنبه from Saturday to Thursday inclusive[Br], Saturday through Thursday[Us]

**لغت** /lo.ğat/اسم. [جمع: ـ‌ها، لُغات] (= واژه، کَلمه) 1. word 2. language

کِتابِ لُغت (= فَرهنگ) a dictionary

**لغتنامه** /lo.ğat.nā.me/اسم. [کتاب] (= فَرهنگ) dictionary, lexicon

«لُغتنامهٔ دِهخدا» "The Dehkhoda Dictionary of the Persian Language"

**لغزان** /lağ.zān/صفت. slippery

**لغزش** /lağ.zeš/اسم. 1. the act of slipping 2. a small mistake, a slip, an error

**لغزندگی** /lağ.zan.de.gi/اسم. the state of being slippery, slipperiness

به عِلّتِ لَغزندگیِ جاده because of the slippery condition of the road

**لغزنده** /lağ.zan.de/صفت. (= لَغزان) slippery

**لغزیدن** /lağ.zi.dan/مصدر لازم. to slip, to stumble

**لَغو** /lağv/اسم. 1. idle talk 2. a state of absurdity 3. nullification

**لَغوکردن** /lağv.kar.dan/مصدر متعدی. to cancel sth, to nullify sth, to rescind sth

**لُغوی** /lo.ğa.vi/صفت. اسم. [جمع: لُغویّون] 1. [*adj*] pertaining to words, verbal, lexical 2. [*n*] a wordsmith, a wordmonger, a lexicographer

**لفاف** /le.fāf/اسم. نیز لِفافه the wrapper of sth, wrapping, wrap, cover

در لِفافِ گونی wrapped in burlap

لفافِ بسته‌بندیِ حُبابی bubble wrap

در لِفافه سُخن گفتن to speak in riddles, to talk in veiled terms

**لفظ** /lafz/اسم. [جمع: اَلفاظ] (= کَلام) word(s), speech

لَفظ به لَفظ (= کَلمه به کَلمه) word for word, verbatim

لَفظِ قَلم (of speech) bookish, formal

**لفظاً** /laf.zan/قید. verbally

**لفظی** /laf.zi/صفت. verbal

**لَق** /laq(q)/اسم. loose

تُخمِ لَق an addle egg, a rotten egg

تُخمِ لَق (چیزی را) شکستن to instigate some mischief

دَندانِ لَق a loose tooth

**لقاح** /le.qāh/اسم. [زیست‌شناسی] (= باروَرسازی)
fertilization, fecundation

لِقاحِ خارج از رَحِم[ن] [پزشکی]
in vitro fertilization (IVF)

□ زوج همسایهٔ ما سرانجام به کمک لقاحِ خارج از رحِم بچه‌دار شدند.
*The couple next door were finally able to have a baby thanks to IVF.*

**لقب** /la.qab/اسم. [جمع: ـ‌ها، اَلقاب]
an honorific title, a title

**لق شدن** /laq.šo.dan/مصدر لازم.
to become loose

**لقمه** /loq.me/اسم.
morsel, mouthful, bite

لُقمهٔ قاضی
a king-size morsel (made of various ingredients rolled in a flat bread)

لُقمهٔ بُزرگ‌تر از دَهانِ خود برداشتن [ضرب‌المثل]
to bite off more than one can chew[Us] [*prov*]

لُقمه را دورِ سَرِ خود چرخاندن [ضرب‌المثل]
to beat about the bush [*prov*]

**لقمه‌ای** /loq.me.'i/صفت.
coming in morsels, making one mouthful

**لقمه انداختن** /loq.me.an.dāx.tan/مصدر لازم.
to eat in large mouthfuls, to gobble (up)

**لقوه** /laq.ve/اسم. [پزشکی]
facial paralysis, palsy

**لقوه‌ای** /laq.ve.'i/صفت.
suffering from palsy

**لقّیدن** /laq.qi.dan/مصدر لازم.
to be loose, to be unstable

**لک** /lak/اسم.
stain, spot, blot

بی‌لَک
spotless, unstained

**لک شدن** /lak.šo.dan/مصدر لازم.
to get stained, to stain [*vi*]

**لک کردن** /lak.kar.dan/مصدر متعدی.
to stain sth [*vt*]

**لک‌لک** /lak.lak/اسم. [پرنده‌شناسی]
stork

**لکنت** /lok.nat/اسم. (= گِرفتنِ زَبان)
stammering, stuttering

با لُکنت صُحبت کردن، لُکنتِ زَبان داشتن
to stammer, to stutter

**لکنته** /le.kan.te/صفت. [گفتار] (= قُراضه)
dilapidated, run-down

**لک و پیس** /la.ko.pis/اسم. صفت.
1. [*n*] blotch(es) 2. [*adj*] blotched

**لکوموتیو**[ف] /lo.ko.mo.tiv/اسم.
locomotive, loco, railway[Br]/ railroad[Us] engine

لُکوموتیوِ بَرقی
an electrical locomotive

لُکوموتیوِ دیزلی
a diesel locomotive

**لکوموتیوران** /lo.ko.mo.tiv.rān/اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
the engine driver[br], the engineer[Us]

**لکّه** /lak.ke/اسم. (= لَک)
spot, stain, blot

لَکهٔ نَنگ
stigma

**لکّه‌دار** /lak.ke.dār/صفت.
stained, blemished, tarnished

**لکّه‌گیری** /lak.ke.gi.ri/اسم.
1. the act of removing stains 2. minor repairs

لَکّه‌گیریِ آسفالت
patching up the bad spots in the surface of a road

**لگاریتم**[ف] /lo.gā.ritm/اسم. [ریاضی]
logarithm

**لگام** /le.gām/اسم. (= اَفسار، لِجام)
the bridle of a horse, rein(s)

**لگد** /la.gad/اسم.
kick

لَگدِ توپ (و تُفنگ)
the recoil action of a firearm

پایِ کسی را لَگد کردن
to step on sb's toes

**لگد زدن** /la.gad.za.dan/مصدر متعدی.
to kick sb/ sth

**لگد کردن** /la.gad.kar.dan/مصدر متعدی.
to step on sth

**لگدمال** /la.gad.māl/ صفت.
trampled (underfoot)

**لگدمال کردن** /la.gad.māl.kar.dan/
مصدر متعدی. to trample sth underfoot

**لگن** /la.gan/ اسم. 1. basin 2. pan 3. bedpan
لَگنِ خاصره [کالبدشناسی] the pelvis
لَگنِ زِبرین [کالبدشناسی] the false pelvis
لَگنِ زیرین [کالبدشناسی] the true pelvis
لَگنِ ظَرفشویی the sink

**لگنی** /la.ga.ni/ صفت. 1. resembling a pan, pan-shaped 2. pelvic
کُلاهِ لَگنی [گفتار] any European-style hat (for men), a trilby hat

**لله** /la.leh/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها]
a tutor (in charge of a child's upbringing)

**لَم** /lam/ اسم. the act of lounging

**لِم** /lem(m)/ اسم. (= شِگرد) the knack of doing sth, the trick
□ فکر می‌کنم حالا دیگر لِمِّ کارِ با دستگاه به دستم آمده باشد.
*I think I have already got the hang of it.*

**لمحه** /lam.he/ اسم. 1. a short glance, a glimpse 2. an instant

**لم دادن** /lam.dā.dan/ مصدر لازم. (= لَمیدن)
to lounge, to recline, to relax

**لمس**[1] /lams/ اسم. 1. the act of touching sth, feeling sth 2. the sense of touch

**لمس**[2] /lams/ صفت. [گفتار] (= فَلَج)
paralysed[Br]/ paralyzed[Us]

**لمس کردن** /lams.kar.dan/ مصدر متعدی.
to touch sth, to feel sth

**لمیدن** /la.mi.dan/ مصدر لازم. (= لَم دادن)
to lounge, to recline, to relax

**لمیده** /la.mi.de/ صفت. reclining
پیکرِ لَمیده [هنر] a reclining figure

**لم‌یزرع** /lam.yaz.ra'/ صفت. (= بی‌آب و عَلَف)
(of land) barren, infertile, arid

**لنت**(ف) /lent/ اسم. [فنی] a strip of fabric
لِنتِ تُرمز [خودرو] brake lining

**لنج**(ف) /lenj/ اسم. motor-launch, motor-driven dhow

**لندهور** /lan.da.hur/ صفت. [گفتار]
(of a man) unusually tall and big, hulky

**لندیدن** /lon.didan/ مصدر لازم. [گفتار]
to grumble

**لنز**(ف) /lenz/ اسم. (= ۱. عَدسی)
1. a photographic lens
2. contact lens(es)

**لِنزگذاشتن** /lenz.go.zāš.tan/ مصدر لازم.
to wear contact lenses

**لنف**(ف) /lanf/ اسم. [کالبدشناسی] lymph

**لنفاوی** /lan.fā.vi/ صفت. نیز لَنفی
lymphatic
عُقده‌های لَنفاوی / لَنفی lymph nodes

**لَنگ** /lang/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [*adj*] lame 2. (of work) stopped (because of some shortage), idle
3. [*n*] a lame person
تیمورِ لَنگ [تاریخ] Tamerlane
لَنگ ماندنِ کار (of a job) to be stopped for want of material or personnel

**لِنگ** /leng/ اسم. [گفتار] 1. the leg (excluding the foot) 2. the upper part of the leg, the thigh

**لُنگ** /long/ اسم. a length of usu red cloth tied around the waist by men in a public bath-house, loin-cloth, lungi

**لنگان** /lan.gān/ صفت. قید. 1. [*adj*] limping
2. [*adv*] limpingly

**لُنگ انداختن** /lon.gan.dāx.tan/ مصدر لازم.
to admit to the superiority of one's opponent, to throw in the towel

**لنگ‌دراز** /leng.de.rāz/ صفت.
(of a person) with long legs, long-legged

□ کتاب «بابا لِنگ‌دراز» را وقتی بچه بودم خواندم.
*I read* Daddy Long Legs *when I was very young.*

**لنگر** /lan.gar/ اسم. the anchor of a boat, ship etc
لَنگرِ ساعت the pendulum (of a grandfather clock)

**لنگر انداختن** /lan.gar.an.dāx.tan/ مصدر لازم. (of a ship) to cast anchor

**لنگر برکشیدن** /lan.gar.bar.ke.ši.dan/ مصدر لازم. (of a ship) to weigh anchor

**لنگر خوردن** /lan.gar.xor.dan/ مصدر لازم. (of a heavy object which is being moved) to swing back and forth by its own momentum

**لنگرگاه** /lan.gar.gāh/ اسم. anchorage, harbour[Br]

**لَنگ زدن** /lang.za.dan/ مصدر لازم. 1. to limp 2. (of a wheel) to to be out of alignment, to be out of balance, to be out of true

**لَنگ شدن** /lang.šo.dan/ مصدر لازم. (of a horse etc) to become lame

**لِنگ کردن** /leng.kar.dan/ مصدر متعدی. (in wrestling) to trip one's opponent by using the leg hook

**لنگ لنگان** /lang.lan.gān/ قید. نیز لَنگان لَنگان limpingly, with a limp

**لنگه** /len.ge/ اسم. 1. half a load 2. one of a pair
لِنگه به لِنگه (= تابه‌تا) ill-matched
یک لِنگه جوراب an odd sock/ stocking
یک لِنگه کَفش an odd shoe, a shoe

**لنگیدن** /lan.gi.dan/ مصدر لازم. to limp, to hobble, to walk with a limp
□ این کار یک جایی‌اش می‌لنگد.
*There is something wrong with this.*

**لو** /low/ اسم. this word is used only in compounds such as:
کسی را لو دادن to betray sb
لو رفتن to become known as a result of betrayal

**لوا** /la.vā/ اسم. [ادبی] (= پَرچم) banner, flag
زیرِ لَوایِ اِسلام under the banner of Islam

**لوازم** /la.vā.zem/ اسم. [جمعِ لازمه ↑] 1. equipment 2. requisites, parts
لَوازم آرایش cosmetics
لَوازِمُ‌التحریر (= نوشت‌افزار) stationery
لَوازم بَرقی electrical goods
لوازم بِهداشتی sanitary products
لَوازم جانبی accessories
لَوازم خانگی household appliances
لَوازم صوتی sound equipment
لَوازم کِشاورزی agricultural tools
لَوازم مَنزل furniture and household goods
لَوازم یَدکی spare parts

**لواش** /la.vāš/ اسم. نیز نانِ لَواش a type of thin flat bread, *lavash*

**لواشک** /la.vā.šak/ اسم. [خوراکی] (Iranian) fruit roll(s), *lavashak*
لَواشکِ آلو sour plum roll(s)

**لواط** /le.vāt, la-/ اسم. sodomy, buggery

**لوایح** /la.vā.yeh/ اسم. [جمعِ لایحه] bills

**لوبیا** /lu.bi.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی] bean, haricot bean, kidney bean
لوبیا سَبز green bean(s), wax bean(s)
لوبیای چِشم‌بُلبلی black-eye pea(s)
لوبیای چیتی kidney bean(s)
لوبیای سویا soy bean(s)

**لوبیاپلو** /lu.bi.yā.po.low/ اسم. [خوراکی] *lubia-polow:* a popular Iranian dish made with rice, minced mutton, green beans and tomato paste

**لوپ**^(ف) /lup/ اسم.
a strong magnifying glass

**لوث** /lows/ اسم.
1. the act of polluting sth, defiling, soiling 2. pollution, stain

**لوث شدن** /lows.šo.dan/ مصدر لازم.
[*fig*] to become defiled and to lose veracity/ validity

**لوچ** /luč/ صفت. [پزشکی] ( = چشم‌چپ )
suffering from strabismus, squinting, cross-eyed

**لوچی** /lu.či/ اسم. [پزشکی]
strabismus

**لوح** /lowh/ اسم. [جمع: ~ها، اَلواح]
1. tablet, plate, plaque 2. a slate

لوحِ پاک — tabula rasa, a clean slate

لوحِ فشرده [موسیقی] — compact disc (CD)

لوحِ فشردهٔ نوری [رایانه] — CD ROM

**لوحه** /low.he/ اسم. [جمع: ~ها]
tablet, plaque

لوحهٔ یادبود — a commemorative plaque

**لودر**^(ف) /lo.der/ اسم. [ساختمان]
an excavator-loader, a backhoe^Us

**لوده** /low.de/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [*adj*] clownish, buffoonish
2. [*n*] a clown, a jester

آدمِ لوده — a clown, a buffoon

**لور** /lur/ اسم. [خوراکی]
cottage cheese, curd cheese

**لوز** /lowz/ اسم. [خوراکی] ( = ۲. بادام )
1. a type of sweet (usu made with sugar and almonds and cut in the form of lozenges)
2. [*bot*] almond

**لوزالمعده** /low.zol.me'.de/ اسم. [کالبدشناسی]
pancreas

**لوزالمعدی** /low.zol.me'.di/ صفت.
pertaining to the pancreas, pancreatic

شیرهٔ لوزالمعدی — the pancreatic juice

**لوزتین** /low.za.teyn/ اسم. [کالبدشناسی]
[تثنیهٔ لوزه]
the (two) tonsils

**لوزه** /low.ze/ اسم. [کالبدشناسی]
[جمع: ~ها، لوزتین]
tonsil(s)

عَملِ لوزه — tonsillectomy

وَرمِ لوزه — tonsillitis

**لوزی** /low.zi/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] lozenge, rhomb
2. [*adj*] lozenge-shaped, rhomboid

**لوژ**^(ف) /luž/ اسم. [ورزش]
sledge^Br, sled^Us, toboggan, luge

**لوژسواری** /luž.sa.vā.ri/ اسم.
the act of tobogganing^Br, sledding^Us

**لوس** /lus/ صفت.
1. (of a child) spoiled
2. silly, senseless, tasteless

**لوس‌بازی** /lus.bā.zi/ اسم.
the act of engaging in silly acts, silliness

**لوستر**^(ف) /lustr/ اسم. ( = * نورافشان، چلچراغ )
(ornamented) chandelier or pendant

**لوس‌کردن** /lus.kar.dan/ مصدر متعدی.
to spoil a child etc

(خود را) لوس کردن
to act like a spoiled child

**لوسیون**^(ف) /los.yon/ اسم. [آرایش]
lotion

**لوطی** /lu.ti/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*n*] a street performer esp one working with a monkey 2. [*adj*] chivalrous

**لوطیگری** /lu.ti.ga.ri/ اسم.
an act of chivalry, an act of generosity

**لوکس**^(ف) /luks/ صفت. ( = * تَجمّلی )
de luxe, luxury [*bef. n*]

کالاهای لوکس — luxury goods

□ چرا ستاره‌های سینما همیشه سوارِ اتومبیل‌های بزرگِ لوکس می‌شوند؟
*Why is it that movie stars always ride in big limousines?*

**لولا** /low.lā/ اسم.
hinge

**لولو** /lu.lu/ اسم.
an imaginary being (who is invoked by nannies to frighten small children), a bugbear, a bogy

**لوله** /lu.le/اسم. 1. pipe, tube 2. a roll of sth
خَطِّ لوله pipeline
لولهٔ آزمایشگاه a test tube
لولهٔ تُفنگ the barrel of a gun
لولهٔ خُرطومی a flexible pipe, a hose
لولهٔ فاضلاب the sewer

**لوله‌بازکنی** /lu.le.bāz.ko.ni/اسم. the act of opening a blocked pipe, unclogging a pipe

**لوله‌خم‌کن** /lu.le.xam.kon/اسم. a machine for bending pipes, a pipe-bender

**لوله‌کردن** /lu.le.kar.dan مصدر متعدی. to roll up sth

**لوله‌کش** /lu.le.keš/اسم. [جمع: ~ها] a plumber

**لوله‌کشی** /lu.le.ke.ši/اسم. 1. the act of laying (water/ gas[etc]) pipes 2. plumbing
اِتّصالاتِ لوله‌کشی plumbing fittings
لَوازِمِ لوله‌کشی plumbing supplies, plumbing-related products

**لوله‌کشی‌کردن** /lu.le.ke.ši.kar.dan/ مصدر لازم. to have pipes laid (for the conveyance of water, gas etc)

**لولهنگ** /lu.le.heng/اسم. [سابق] نیز لولئین an earthenware ewer (used formerly in public toilets and now replaced with plastic ones)

**لولیدن** /lu.li.dan/مصدر لازم. to twist and turn, to wriggle
درهم لولیدن (of a crowd; of a swarm of insects) to mill about, to swarm, to intermingle

**لومپن**^(ف) /lom.pan/اسم. [جامعه‌شناسی] [جمع: ~ها] a member of the lumpen-proletariat, a lumpen-proletarian, a (classless) loafer

**لومن**^(ف) /lu.men/اسم. [فیزیک] a unit for measuring light, lumen(s)

**لون** /lown/اسم. [جمع: اَلوان] (= رَنگ) colour[Br] (in Arabic)

**لوند** /la.vand/صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [adj] coquettish (= عِشوه‌گر)
2. [n] a coquette

**لووردراپه**^(ف) /lovur.de.rā.pe/اسم. (= * پَردآویز) a type of blind with vertical louvres/ louvers

**لویی** /lu.'i/اسم. [گیاه‌شناسی] نیز لوئی cat's tail, reed mace

**لَه** /lah/حرف. ← عَلیه for, in favour[Br] of
□ دادگاه لَهِ موکِّلِ من رأی داده است.
*The court has ruled in favour[Br] of my client.*

**لِه** /leh/صفت. crushed, squashed

**لهجه** /lah.je/اسم. (= گویش) the way sb speaks, accent
با لَهجهٔ غَلیظِ اِصفهانی with a heavy Isfahani accent

**لهستانی** /la.hes.tā.ni/صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [adj] pertaining to Poland, Polish
2. [n] a native of Poland, a Pole
3. the Polish language, Polish
□ این یارو لهستانی است ولی اهل ورشو نیست.
*He is a Pole but he does not come from Warsaw.*

**له شدن** /leh.šo.dan/ مصدر لازم. to be crushed, to be squashed

**له‌کردن** /leh.kar.dan/ مصدر متعدی. to crush sb/ sth, to squash sth, to beat sth into a pulp

**لَه لَه** /lah.lah/اسم. the act of panting

**لَه لَه زدن** /lah.lah.z.dan/ مصدر لازم. 1. to pant (like a dog) 2. to crave, to hunger/ long for, to lust after

**لهو و لعب** /lah.vo.la.'eb/ اسم.
indulgence in sensual pleasures, fun and games, debauchery

**لهیب** /la.hi:b/ اسم.
1. the searing heat of a big fire 2. tongues of flame

**لهیده** /le.hi.de/ صفت.
1. crushed, squashed 2. rotten

**لیات**^(ف) /li.yāt/ اسم. ( = صَفحه‌آرایی )
layout

**لیاقت** /li.yā.qat/ اسم.
1. the ability to manage sth efficiently, capability
2. worthiness, competence, merit

نشانِ لیاقت
the Order of Merit

**لیالی** /la.yā.li/ اسم. [ جمعِ لِیل ]
nights

لیالیِ مُتبرّکه
blessed nights

**لیبرال**^(ف) /li.be.rāl/ صفت. اسم. [ جمع: ـ‌ها ] [ سیاست ]
1. [*adj*] liberal
2. [*n*] a liberal

**لیبرالیسم**^(ف) /li.be.rā.lism/ اسم. [ سیاست ]
liberalism

**لیبیایی** /li.bi.yā.'i/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Libya, Libyan
2. [*n*] a native of Libya, a Libyan

**لیتر**^(ف) /litr/ اسم.
a unit for measuring volume, litre[Br], liter[Us]

**لیتری** /lit.ri/ صفت. قید.
1. [*adj*] sold by the litre[Br]/ liter[Us] 2. [*adv*] per litre[Br]

□ لطفاً یک شیشهٔ یک‌لیتری آبِ معدنی به من بدهید.
*Could I have a one-litre[Br] bottle of mineral water?*

**لیتوگرافی**^(ف) /li.to.ge.rā.fi/ اسم. [ چاپ ]
1. pre-press processes in offset printing
2. lithography

**لیته** /li.te/ اسم. [ خوراکی ]
a popular pickle made from cooked and crushed baby aubergines[Br]/ eggplants[Us]

**لیتیم**^(ف) /li.ti.yom/ اسم. [ شیمی ] نیز **لیتیوم**
lithium (*Li*)

باتریِ لیتیم
a lithium battery

**لیچار** /li.čār/ اسم. [ گفتار ]
foul language

لیچار بارِ کسی کردن [ گفتار ]
to subject sb to abusive language

**لیر**^(ف) /li:r/ اسم. [ بانک ]
the former monetary unit of Italy, Lira

**لیره**^(ف) /li.re/ اسم. [ بانک ]
the monetary unit of the United Kingdom, pound sterling, pound (£)

۱۰ لیرهٔ اِنگلیسی
10 Pounds Sterling

۲ میلیون لیرهٔ تُرک
2 million Turkish Lira

**لیز** /li:z/ صفت.
slippery

**لیز خوردن** /liz.xor.dan/ مصدر لازم.
to slip

□ زنِ بیچاره پایش روی یخ لیز خورد و به زمین افتاد.
*The poor woman slipped on ice and fell.*

**لیزر**^(ف) /ley.zer/ اسم. [ فیزیک ]
laser

**لیزری** /ley.ze.ri/ صفت.
laser [*bef. n*]

**لیس** /li:s/ اسم.
1. the act of licking
2. a lick

**لیسانس**^(ف) /li.sāns/ اسم.
( = ۱. کارشناسی ۲. کارشناس )
1. a bachelor's degree (BA or BSc[Br]/ BS[Us]) 2. holder of a university degree equal to a BA or BSc[Br]/ BS[Us]

**لیست**^(ف) /list/ اسم.
( = * فِهرست، * سیاهه، * صورت )
list, register, roster, rota[Br], inventory

**لیس زدن** /lis.za.dan/ مصدر متعدی. ( = لیسیدن )
to lick sth, to lick at sth

**لیسک** /li.sak/ اسم. [ جانورشناسی ] ( = حَلزون )
snail

**لیسه** /li.se/ اسم.
a paint scraper, a stripping knife

**لیسیدن** /li.si.dan/ مصدر متعدی.
to lick sth

**لیف** /li:f/ اسم. [ جمع: اَلیاف ]
1. fibre[Br]/ fiber[Us] 2. [*bot*] a vegetable sponge,

a loofah 3. a rough cloth bag used as a sponge in the bath

**لیفتراک**(ف) /lif.te.rāk/ اسم. a fork-lift truck, a fork lift

**لیکن** /li.ken/ قید. but, however

**لیکور**(ف) /li.kor/ اسم. liqueur

**لیگ**(ف) /li:g/ اسم. [ورزش] a (sporting) league

**لیگِ بَرتر** [فوتبال] the Football Super League, the Premiership[Br]

**لیگِ فوتبال** the football[Br]/ soccer[Us] league

**لیگِ برترِ باشگاه‌های انگلستان** [فوتبال] the English Premier League, the Premiership

**لیل** /leyl/ اسم. [جمع: لَیالی] (= شَب) night (in Arabic)

**لی لی** /ley.ley/ اسم. the act of hopping

**لی لی کردن** /ley.ley.kar.dan/ مصدر لازم. to hop, to hop and skip

**لیمو** /li.mu/ اسم. [گیاه‌شناسی] lemon, lime, citron

**لیموتُرش (نوعِ جُنوبی)** lime

**لیموتُرش (نوعِ شُمالی)** lemon, citron

**لیمو شیرین** sweet lemon

**لیمو عُمّانی** sun-dried lime (originally from Oman)

**لیموناد**(ف) /li.mu.nād/ اسم. [سابق] lemonade

**لیمویی** /li.mu.'i/ صفت. اسم. [رنگ] 1. [*adj*] pale yellow, lemon 2. lemon-flavoured[Br] 3. (the colour[Br]) lemon

**لینت** /li.nat/ اسم. ← یُبوست laxity of the bowels, looseness of the bowels

**لینولئوم**(ف) /li.no.le.'om/ اسم. a type of floor covering, linoleum, lino[Br]

**لیوان** /li.vān/ اسم. glass, tumbler

**لیوانِ کاغذی** a paper cup

**یک لیوان آب** a glass of water

**لیوانی** /li.vā.ni/ صفت. sold by the glass, served in a glass

**بَستنیِ لیوانی** ice cream served in paper cups

# م، مـ، ـم، م

**م** /mim/ اسم.
1. 28th letter of the Persian alphabet 2. abbrev of **میلادی** = CE, AD (۱۹۳۰ م) 3. abbrev of **مترجم** = translator (esp in footnotes)

**ما** /mā/ ضمیر.
1. we 2. us 3. our
ما ایرانیان ... We Iranians ...
به ما چه رَبطی دارد؟
What has it got to do with us?
خانهٔ ما our home
مالِ ما ours

**ماء** /mā'/ اسم. (= آب)
water (in Arabic)

**مائده** /mā.'e.de/ اسم. [ادبی]
food
مائدهٔ آسمانی 1. manna from heaven 2. ambrosia
« مائده‌های زمینی » "Fruits of the Earth"

**مائوئیسم**(ف) /mā.'o.'ism/ اسم. [سیاست]
Maoism

**ماءالشعیر** /mā.'oš.ša.'ir/ اسم.
a non-alcoholic malt beverage, alcohol-free beer

**مابعد** /mā.ba'd/ اسم. صفت. ← ماقبل
1. [*n*] what follows 2. [*adj*] following
صَفحاتِ مابَعد the following pages

**مابعدالطبیعه** /mā.ba'.dot.ta.bi.'e/ اسم. [فلسفه] (= مِتافیزیک)
metaphysics

**مابقی** /mā.ba.qi/ اسم.
the remainder, the rest

**مابه‌التفاوت** /mā.be.hot.ta.fā.vot/ اسم.
the difference

**مابین** /mā.beyn/ اسم. حرف. (= ۲. بین، میان)
1. [*n*] what lies between two things
2. [*prep*] between

**مات**[1] /māt/ صفت. (در شطرنج)
in a state of checkmate, checkmated
کیش و مات! Checkmate!

**مات**[2] /māt/ صفت.
bewildered, dazed, baffled
ماتش بردن (of a person) to be struck dumb, to be lost in astonishment

**مات**[3](ف) /māt/ صفت.
1. matt[Br]/ mat[Us]
2. (of glass) frosted, ground
□ لطفاً این عکس را روی کاغذ براق و این یکی را رویِ کاغذِ مات چاپ کنید.
*Please have this photo done on glossy paper, but I want this other one to have a matt[Br] / mat[Us] finish.*

**ماتحت** /mā.taht/ اسم. (= مِقعد، نِشیمن)
one's bottom

**ماترک** /mā.ta.rak/ اسم. (= اِرثیه)
the estate of a deceased person, the inheritance

**ماتریالیست**(ف) /mā.te.ri.yā.list/ اسم.
an advocate of materialism, a materialist

**ماتریالیستی** /mā.te.ri.yā.lis.ti/ صفت.
materialistic, materialist [*bef. n*]

**ماتریالیسم**(ف) /mā.te.ri.yā.lism/ اسم.
materialism (= مادّیگری)

**ماتریالیسمِ دیالکتیک**
dialectical materialism

**ماتریس**(ف) /māt.ris/ اسم.
1. [*math*] matrix
2. (in typecasting) matrix

**مات شدن** /māt.šo.dan/ مصدر لازم.
(in chess) to be checkmated

**مات کردن** /māt.kar.dan/ مصدر متعدی.
(in chess) to checkmate one's opponent

**ماتم** /mā.tam/ اسم. (= سوگواری، عَزا)
mourning

**ماتمزده** /mā.tam.za.de/ صفت.
mournful, in mourning, grieving

**ماتمکده** /mā.tam.ka.de/ اسم.
a house of mourning

**ماتم گرفتن** /mā.tam.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to mourn the loss of sb/ sth,
to be in mourning

**ماتیک**(ف) /mā.tik/ اسم. [آرایش] (= روژِ لَب)
lipstick

**ماتیک زدن** /mā.tik.za.dan/ مصدر لازم.
to put on lipstick

**ماتیکی** /mā.ti.ki/ صفت.
smeared with lipstick, lipsticked

**ماجرا** /mā.ja.rā/ اسم.
1. adventure
2. episode 3. incident, event

**ماجراجو** /mā.ja.rā.ju/ اسم. صفت.
1. [*n*] an adventurer [جمع: ـها، ـیان]
2. [*adj*] adventurous, adventuresome

**دو جَوانِ ماجراجو**
two adventurous young men

**ماجراجویانه** /mā.ja.rā.ju.yā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] adventurous, risky
2. [*adv*] adventurously

**ماجراجویی** /mā.ja.rā.ju.'i/ اسم.
love of adventure, adventurousness,
adventurism

**ماچ** /māč/ اسم. [گفتار] (= بوسه)
kiss

**ماچ کردن** /māc.kar.dan/ مصدر متعدی.
to kiss sb/ sth

**ماحصل** /mā.ha.sal/ اسم.
what is obtained at the end, the end result, the sum (of one's life etc), the bottom line

**ماحَصلِ کَلام**
the gist of the matter

**ماخ**(ف) /māx/ اسم. [فیزیک]
Mach

**عَددِ ماخ**
the Mach('s) number

**به سُرعتِ ماخ ۳**
at Mach 3 speed

**مآخذ** /ma.ā.xez/ اسم. [جمعِ مَأخذ]
(literary) sources

**مأخذ** /ma'.xaz/ اسم. [جمع: ـها، مآخذ]
the origin of sth, the source

**مأخوذ** /ma'.xuz/ صفت. (= بَرگرفته)
derived from, taken

**مَأخوذ به حَیا**
overcome with embarrassment

□ واژهٔ «جُلاب» در عربی مأخوذ از «گلاب» فارسی است.
*The word* jolāb *in Arabic is derived from the Persian* golāb.

**مادام**[1] /mā.dām/ قید.
as/ so long as, while

**مادامی که ...**
as/ so long as

**مادام**[2](ف) /mā.dām/ اسم. ← موسیو
title used to address a European or an Armenian lady, Madam/ madam

**مادام‌العمر** /mā.dā.mol.'omr/ صفت. قید.
1. [*adj*] life-long 2. [*adv*] so long as one lives, for life

**رئیس‌جمهورِ مادام‌العمر**
President for life

**مادر** /mā.dar/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
mother, the female parent

**مادرِ تَنی**
one's real mother, one's biological mother, one's birth mother

مادرِ ناتنی (= زَن‌بابا، مادراندر)
one's stepmother
مادرِ رِضاعی a woman who has suckled a child at the breast, one's foster mother
**مادرانه** /mā.da.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] motherly, maternal
2. [*adv*] as a mother, maternally
نَصایحِ مادرانه motherly advice
**مادربزرگ** /mā.dar.bo.zorg/ اسم. [جمع: ~ها]
grandmother, grandma, (= جَدّه)
granny, gran
**مادرخرج** /mā.dar.xarj/ اسم.
a person who is in charge of the kitty and takes care of the expenses
**مادرخوانده** /mā.dar.xān.de/ اسم. [جمع: ~ها]
one's foster mother
**مادرزاد** /mā.dar.zād/ صفت. congenital
لُختِ مادرزاد [گفتار] stark naked
کورِ مادرزاد born blind, blind at birth
**مادرزادی** /mā.dar.zā.di/ اسم.
the state of being congenital
بیماریِ مادرزادی a congenital disease
□ همه می‌دانند که بیماریِ او مادرزادی است.
*It is a well-known fact that he has had this disease from birth.*
**مادرزن** /mā.dar.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
the mother of one's wife, mother-in-law
**مادرسالاری**[(ن)] /mā.dar.sā.lā.ri/ اسم.
matriarchy [جامعه‌شناسی]
**مادرشوهر** /mā.dar.šow.har/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] the mother of one's husband, mother-in-law
**مادرمرده** /mā.dar.mor.de/ صفت.
1. orphaned, motherless 2. poor, pitiable, pitiful
**مادری** /mā.da.ri/ اسم. صفت.
1. [*n*] motherhood 2. [*adj*] maternal

جَدّهٔ مادری one's maternal grandmother
در حَقِّ کسی مادری کردن
to take care of sb like a mother, to mother sb
**مادگی** /mā.de.gi/ اسم. 1. the female sexual organ (in humans etc)
2. [*bot*] the pistil 3. buttonhole
**مادمازل**[(ف)] /mād.mā.zel/ اسم. [گفتار]
نیز مادموازل title used to address a young European lady, mademoiselle, mamsell, Miss
**مادون** /mā.dun/ صفت. ← مافوق
inferior, subordinate
کارمندِ مادون a subordinate
مادونِ قِرمز (= فُروسُرخ) infrared
**ماده** /mā.de/ صفت. اسم. 1. [*adj*] female
2. [*n*] a female
ماده‌سَگ bitch
ماده‌شیر lioness
ماده‌گاو cow
ماده‌گُرگ she-wolf
**مادّه** /mād.de/ اسم. [جمع: مَواد]
1. material, substance 2. matter
3. article (in a legal document)
طِبقِ مادّهٔ دومِ قرارداد
according to Article 2 of the contract
مادّهٔ اَوّلیّه primary material
مادّهٔ پاک‌کننده detergent
مادّهٔ تاریک/ سیاه [فیزیک] dark matter
مادّهٔ خام raw material
مادّهٔ مُخدّر narcotic
**مادها** /mād.hā/ اسم. [تاریخ] [جمعِ ماد]
the Medes
**مادّه‌تاریخ** /mād.de.tā.rix/ اسم. [ادبی]
an epigram in verse that incorporates an important date, a chronogram
**مادی** /mā.di/ صفت. [تاریخ]
pertaining to the Medes, Median

**مادّی** /mad.di/ صفت. اسم. ← **مَعنوی** [جمع: مادیّون]
1. [*adj*] material, physical 2. [*n*] a materialist

**مادّیّات** /mād.diy.yāt/ اسم. ← **مَعنویّات** [جمعِ مادّیه^تا]
material things, worldly concerns

**مادیان** /mā.di.yān/ اسم. [جانورشناسی] mare

**مادّیگری** /mād.di.ga.ri/ اسم. (= ماتریالیسم)
materialism

**مادینه** /mā.di.ne/ اسم. ← **نَرینه**
the female of a species

**مار** /mār/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ~ها، ~ان]
snake, serpent, asp

زهرِ مار snake venom (also used as an invective, similar to 'Go to hell!')

مارِ آبی the (common) grass snake

مارِ جَعفری the saw-scaled viper

مارِ خوش خَطّ و خال a snake in the grass

مارِ دَریایی sea snake

مارِ زَنگی rattle snake

مارِ کُبرا (= کَفچه‌مار، مارِ عِینکی) the Cobra

**مارافسای** /mā.raf.sāy/ اسم. ← **مارگیر**

**مارپیچ** /mār.pi:č/ اسم. صفت. 1. [*n*] spiral, helix 2. [*adj*] spiral, helical

**مارچوبه** /mār.ču.be/ اسم. [گیاه‌شناسی]
asparagus, sparrowgrass

**مارس**^(ف) /mārs/ اسم. March

**مارش**^(ف) /mārš/ اسم. [موسیقی] a march

مارشِ عَزا a funeral march

**مارشال**^(ف) /mār.šāl/ اسم. [نظامی] marshal

**مارک**^(۱ ف) /mārk/ اسم. a commercial brand, trademark

مارکِ تِجارتی trademark

**مارک**^(۲ ف) /mārk/ اسم. [بانک]
the former monetary unit of Germany, Deutsche Mark, D-Mark (DM)

**مارکسیست**^(ف) /mārk.sist/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها]
a Marxist

**مارکسیستی** /mārk.sis.ti/ صفت. [سیاست]
Marxist [*bef. n*]

**مارکسیسم**^(ف) /mārk.sism/ اسم. [سیاست]
Marxism

**مارگارین**^(ف) /mār.gā.rin/ اسم. (= * کَرهٔ نَباتی)
margarine

**مارگزیدگی** /mār.ge.zi.de.gi/ اسم. the state of having been bitten by a snake, snakebite

**مارگزیده** /mār.ge.zi.de/ اسم. [جمع: ~ها]
a snake-bitten person

**مارگزیده از ریسمانِ سیاه و سفید می‌ترسد.**
Once bitten, twice shy. [ضرب‌المثل]
[*prov*] (*ex tr* = A person who has been bitten by a snake shies away at the sight of a piece of black and white rope.)

**مارگیر** /mār.gi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a snake charmer (= مارافسای)

**مارمالاد**^(ف) /mār.mā.lād/ اسم. [خوراکی]
marmalade

**مارماهی** /mār.mā.hi/ اسم. [آبزی] eel

□ مارماهی حلال است یا حرام؟
*Are Muslims allowed to eat eels?*

**مارمولک** /mār.mu.lak/ اسم. [جانورشناسی]
lizard

**مارونی** /mā.ru.ni/ صفت. [مسیحیت] [جمع: ~ها]
1. pertaining to the Maronites, Maronite 2. [*n*] a Maronite

**ماری‌جوانا**^(ف) /mā.ri.ju.vā.nā/ اسم.
marijuana (prepared from the dried leaves etc of hemp), cannabis, pot

سیگارِ ماری‌جوانا a marijuana cigarette, a joint

**ماز** /māz/ اسم. [ادبی] a maze

**مازاد** /mā.zād/ اسم. صفت. 1. [*n*] the amount that is in excess of one's needs, surplus
2. [*adj*] surplus, excess

کالاهایِ مازادِ بر مَصرف surplus goods

**مازندرانی** /mā.zan.da.rā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ـها]
1. pertaining to the province of Mazandaran, Mazandarani
2. [*n*] a native of Mazandaran, a Mazandarani

**مازو** /mā.zu/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز مازوج
1. dyer's oak, gall oak 2. oak-gall(s)

جوهرِ مازو /jow-/ tannic acid

**مازوت**(ف) /mā.zut/ اسم. residual fuel oil, mazut

**مازوخیست**(ف) /mā.zu.xist/ اسم. [روان‌شناسی] [جمع: ـها] a masochist

**مازوخیستی** /mā.zu.xis.ti/ صفت. [روان‌شناسی] masochistic

**مازوخیسم**(ف) /mā.zu.xism/ اسم. [روان‌شناسی] (= آزارطلبی) ← سادیسم masochism

**مازه** /mā.ze/ اسم. [کالبدشناسی] (= سُتونِ فقرات) the backbone

**ماژور**(ف) /mā.žor/ اسم. [موسیقی] ← مینور major

در گامِ دو ماژور
in the scale of C major

**ماژیک**(ف) /mā.žik/ اسم.
a Magic Marker, a magic marker

**ماساژ**(ف) /mā.sāž/ اسم. massage

**ماساژ دادن** /ma.sāž.dā.dan/ مصدر متعدی.
to massage

**ماسبق** /mā.sa.baq/ اسم.
what has happened before, the precedent

**ماست** /māst/ اسم. [خوراکی] yogurt, yoghurt

ماستِ چکیده (= ماستِ آب‌گرفته)
dripped yogurt, strained yogurt

ماستِ ساده plain yogurt

ماستِ میوه‌ای fruit-flavoured[Br] yogurt

ماست و خیار
cold yogurt and cucumber soup

□ من ماستِ خانگی را به بهترین ماست‌هایِ بازاری ترجیح می‌دهم.
*I prefer homemade yogurt to the best of commercially prepared ones.*

**ماست‌بندی** /māst.ban.di/ اسم.
1. the process of making yogurt
2. a dairy shop where yogurt is made and sold

**ماستمالی** /māst.mā.li/ اسم. the act of covering up a mistake, sweeping sth under the rug

**ماستمالی کردن** /māst.mā.li.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cover up a mistake, to slur over sth, to blur the subject

**ماستی** /mās.ti/ صفت. made with yogurt, yogurt [*bef. n*]

کَبابِ ماستی
lamb kebab marinated in yogurt sauce

**ماستیک**(ف) /mās.tik/ اسم. a resinous gum obtained from the mastic tree, mastic

**ماسک**(ف) /māsk/ اسم. (= صورتک) mask

ماسکِ ضدِّ گاز gas mask

**ماسک زدن** /māsk.za.dan/ مصدر لازم.
to put on a mask

**ماس‌ماسک** /mās.mā.sak/ اسم. [گفتار]
gizmo/ gismo[Us], whatchamacallit[Us]

**ماسوره** /mā.su.re/ اسم. 1. bobbin, spool 2. pirn[Br], quill[Us]

مِثلِ ماسوره thin as a rake

**ماسه** /mā.se/ اسم. [زمین‌شناسی] fine sand

**ماسه‌سنگ** /mā.se.sang/ اسم. [زمین‌شناسی]
sandstone

**ماسیدن** /mā.si.dan/ مصدر لازم.
1. to congeal, to curdle, to solidify
2. [*col*] to yield a profit

به تو چیزی نمی‌ماسد.
There will be nothing in this for you.

**ماش** /māš/ اسم. [گیاه‌شناسی] mung bean

آشِ ماش a pottage made with mung beans, onion, herbs and mutton

**ماشاءالله** /mā.šā.'al.lāh/ دعا.
1. It will be as God wills/ willed it.
2. [*col*] /mâ.šāl.lāh/ Praise the Lord! Touch wood!
□ ماشالله، ماشالله! چه پسر خوشگلی شده!
*Oh what a handsome young man he has become! May God protect him from the evil eye.*

**ماشه** /mā.še/ اسم. 1. the trigger of a rifle etc 2. tongs
چکاندنِ ماشه to pull the trigger

**ماشی** /mā.ši/ صفت. [رنگ] dull green

**ماشین**^(ف) /mā.šin/ اسم. [جمع: ~ها، ماشین‌آلات]
1. machine 2. engine 3. car, automobile 4. (in a barber shop) clippers
ماشینِ پُلی‌کپی a duplicating machine
ماشینِ تایپ/ تَحریر a typewriter
ماشینِ تَراش lathe
ماشینِ حِساب calculator
ماشینِ خُشک‌کن (برای لباس) dryer
ماشینِ دوخت (لوازمِ اداری) stapler
ماشینِ ریش‌تَراشی an electric razor, a shaver
ماشینِ قُراضه [خودرو] a banger[Br], a beater[Us], a jalopy
ماشینِ ظَرفشویی dishwasher, a washing-up machine[Br]
ماشینِ لِباسشویی a washing machine
ماشین‌هایِ اداری business machines

**ماشین‌آلات** /mā.ši.nā.lāt/ اسم. [جمعِ ماشین]
various machines, machinery
ماشین‌آلاتِ کِشاورزی farm machinery

**ماشین‌افزار** /mā.ši.naf.zār/ اسم. نیز ماشین‌ابزار
machine tool(s)

**ماشین‌چی** /mā.šin.či/ اسم. [جمع: ~ها]
1. an operator 2. (in printing) a pressman

**ماشین‌سازی** /mā.šin.zā.zi/ اسم.
the process of manufacturing machines and similar equipment
کارخانهٔ ماشین‌سازی machine works, engineering works

**ماشین‌کردن** /mā.šin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to type a letter etc
ماشین کردنِ سر to give sb a closely-cropped haircut

**ماشین‌نویس** /mā.šin.ne.vis/ اسم.
a typist [جمع: ~ها، ~ان]

**ماشینی** /mā.ši.ni/ صفت. [فرهنگستان]
1. mechanized, mechanical
2. machine-made
ترجمهٔ ماشینی 1. machine translation 2. mechanical translation
فَرشِ ماشینی a machine-made rug

**ماضی** /mā.zi/ صفت. past, gone by
در اَیّامِ ماضی [ادبی] in times past
فِعلِ ماضی [دستور] the past tense
ماضیِ مُطلَق (رفتم) simple past tense
ماضیِ اِستمراری (می‌رفتم) past continuous tense
ماضیِ بَعید (رفته بودم) past perfect tense
ماضیِ نَقلی (رفته‌ام) present perfect tense

**ماغ** /māğ/ اسم. نیز ماق the sound of a cow, mooing, lowing

**ماغ‌کشیدن** /māğ.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to moo, to low

**مافات** /mā.fāt/ اسم. what is past and bygone, past events
جُبرانِ مافات کردن to make amends (for some past action)

**مافوق** /mā.fowq/ صفت. اسم. ← مادون
1. [*adj*] higher than, superior
2. [*n*] what is superior, a superior authority

اَفسرِ مافوق — an officer of higher rank, a superior officer
مافوقِ تَصوّر — beyond imagination
مافوقِ سرعتِ صوت /sowt/ — [adj] supersonic

**مافیا**(ف) /mā.fi.yā/ اسم. — the Mafia

**مافیایی** /mā.fi.yā.'i/ اسم. — Mafia-style, Mafia [bef. n]
باندهای مافیایی — Mafia-style gangs

**ماقبل** /mā.qabl/ اسم. صفت. ← مابعد
1. [n] what precedes sth, precedent 2. [adj] preceding
صَفحاتِ ماقبل — the preceding pages
ماقبلِ آخر — penultimate

**ماکارونی**(ف) /mā.kā.ru.ni/ اسم. [خوراکی] (= رِشته‌فرنگی) — macaroni, pasta

**ماکت**(ف) /mā.ket/ اسم. — 1. a miniature model of sth 2. [libr] dummy

**ماکت‌ساز** /mā.ket.sāz/ اسم. [جمع: ~ها] — a model maker

**ماکزیمم**(ف) /māk.zi.mom/ اسم. نیز ماکزیموم (= بیشینه، حَدِّ اَکثر) — the maximum

**ماکو** /mā.ku/ اسم. — (in a loom) the shuttle

**مأکول** /ma'.kul/ صفت. اسم. [جمع: مأکولات]
1. [adj] edible, eatable (= خوردنی) 2. [n] a wholesome food

**ماکیان** /mā.ki.yān/ اسم. (= مُرغِ خانگی) — hens, fowls, poultry

**ماگنولیا**(ف) /māg.no.li.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی] — magnolia

**مال** /māl/ اسم. [جمع: ~ها، اَموال]
1. property, asset 2. wealth 3. a beast of burden, a mount

مالِ (= از آنِ) کسی/ چیزی بودن — (of sth) to belong to sb/ sth
□ این زمین مالِ هیچ‌کس نیست؛ مالِ خداست.
*This land is nobody's property; it is God's land.*

**مآلاً** /ma'ā.lan/ قید. — eventually, ultimately

**مالاریا**(ف) /mā.lā.ri.yā/ اسم. [پزشکی] (= تَبِ نوبه) — malaria

**مال‌الاجاره** /mā.lol.e.jā.re/ اسم. (= اِجاره‌بَها) — the rent

**مال‌التجاره** /mā.lot.te.jā.re/ اسم. (= کالا) — merchandise, trade goods

**مالامال** /mā.lā.māl/ صفت. — full of, filled to the top, brimful, replete with

**مال‌اندوزی** /mā.lan.du.zi/ اسم. — the act of amassing/ accumulating wealth

**مآل‌اندیش** /ma'ā.lan.di:š/ صفت. (= آینده‌نگر) — far-sighted, far-seeing
آدمِ مآل‌اندیش — a far-sighted person

**مآل‌اندیشی** /ma'ā.lan.di.ši/ اسم. — far-sightedness

**مالباخته**(ن) /māl.bāx.te/ اسم. [جمع: ~ها، مالباختگان] — the victim of a robbery or fraud

**مال‌بند** /māl.band/ اسم. — (in a cart etc) the shaft or pole to which the horse etc is attached, the thill

**مال‌خر** /māl.xar/ اسم. [جمع: ~ها] — sb who buys stolen property, a fence, a receiver

**مالدار** /māl.dār/ صفت. — propertied, wealthy

**مال‌رو** /māl.row/ اسم. — (of a track) suitable for travel by caravan
جادهٔ مال‌رو — a caravan route

**مالش** /mā.leš/ اسم. — 1. the act of rubbing, friction 2. massage

**مالش دادن** /mā.leš.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to rub sb/ sth, to massage sb/ sth 2. [dated] to punish sb, to give sb a going over

**مالک** /mā.lek/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]
1. the proprietor, the owner (= صاحب)
2. the landlord

**مالکینِ مِلکِ مُشاع** co-proprietors

**مالکانه** /mā.le.kā.ne/ صفت. pertaining to the owner of a property, possessory

**بَهرهٔ مالکانه** [کشاورزی] the landlord's share (of the harvest etc)

**مالک بودن** /mā.lek.bu.dan/ مصدر متعدی. to own sth, to be the owner of sth

**مالکی** /mā.le.ki/ اسم. [اسلام] one of the main sects of Sunnite Islam, Malekite

**مالکیّت** /mā.le.kiy.yat/ اسم. ownership, possession

**حَقِّ مالکیّت** the right of ownership, the right to possession

**مالکیّتِ خُصوصی** private ownership

**مالکیّتِ دولتی** state ownership

**مالکیّتِ عُمومی** public ownership

**مالکیّتِ مَعنوی** intellectual property

**مال مردم خور** /mā.le.mar.dom.xor/ اسم. [گفتار] a dishonest operator (who grabs other people's property)

**مألوف** /ma'.luf/ صفت. [ادبی] familiar

**مکان‌های مَألوف** old familiar places

**ماله** /mā.le/ اسم. [ساختمان] trowel

**مالی** /mā.li/ اسم. financial, fiscal

**اُمورِ مالی** financial affairs

**سالِ مالی** the fiscal year

**مالیّات** /mā.liy.yāt/ اسم. [اقتصاد] tax, taxes, taxation

**عَدمِ (گریز از) پَرداختِ مالیّات** tax evasion

**مالیّاتِ بر درآمد** income tax

**مالیّاتِ بر اِرث** inheritance tax

**مالیّاتِ بر فُروش** sales tax

**مالیّاتِ سَرانه** poll tax

**مالیّاتِ مُستقیم** direct tax(es)

**مالیّاتِ غِیرمستقیم** indirect tax(es)

□ کتابفروشان امیدوارند که به زودی از پرداختِ مالیّات معاف شوند.
*Book-sellers are hopeful that they will be given a tax relief in the near future.*

**مالیّات بستن** /mā.liy.yāt.bas.tan/ مصدر لازم. to levy a tax on sth

**مالیّات دادن** /mā.liy.yāt.dā.dan/ مصدر لازم. to pay tax(es)

**مالیّاتی** /mā.liy.yā.ti/ صفت. pertaining to tax or taxation, tax [*bef. n*]

**مَعافیّتِ مالیّاتی** tax relief, tax exemption

**مؤدیِ مالیّاتی** a tax-payer

**مالیخولیا** /mā.li.xu.li.yā/ اسم. [روان‌شناسی] melancholy

**مالیخولیایی** /mā.li.xu.li.yā.'i/ صفت. melancholic

**مالیدن** /mā.li.dan/ مصدر متعدی. 1. to rub sth on/ to/ into sth 2. to anoint 3. [*col*] to be cancelled/ nullified

**مالیده!** [گفتار] (in games) No way! Null and void!

**مالیدنی** /mā.li.da.ni/ صفت. (of medication) for rubbing, for external use

**مالیّه** /mā.liy.ye/ اسم. [سابق] (the department of) finance

**وِزارتِ مالیّه** [سابق] (= وزارتِ دارایی) the Ministry of Finance

**مام** /mām/ اسم. [ادبی] (= مادر) mother

**مامِ میهن** an imaginary mother who is the personification of one's motherland, *e.g.* Mother England[Br]

**ماما** /mā.mā/ اسم. [پزشکی] [جمع: ~ها، ~یان] a midwife (= × قابله)

**ماما که دوتا شد سَرِ بچّه کج درمی‌آید.** [ضرب‌المثل] Too many cooks spoil the broth. [*prov*]
(*ex tr* = When two midwives are assisting with the birth, the baby's head will come out crooked.)

**ماندگار** /mān.de.gār/ صفت. 1. lasting, enduring 2. residing

ماندگار شدن to settle down

**ماندگاه**(ن) /mānd.gāh/ اسم. settlement

**ماندن** /mān.dan/ مصدر لازم. 1. to remain, to stay 2. to settle down 3. (of food etc) to keep

□ کالباس در یخچال زیاد نمی‌ماند.
*Wet sausages do not keep well even under refrigeration.*

**ماندنی** /mān.da.ni/ صفت. 1. enduring, staying 2. habitable

**ماندولین**(ف) /mān.do.lin/ اسم. [موسیقی] a mandolin

زدن/ نواختنِ ماندولین
to play the mandolin

**مانده** /mān.de/ صفت. اسم. 1. [*adj*] stale, leftover 2. exhausted 3. [*n*] what is left, the remainder 4. [*math*] the balance

غذای مانده stale food

ماندهٔ حِساب the outstanding balance

**مانستن** /mā.nes.tan/ مصدر لازم. [ادبی] (= مانند بودن) to resemble sb/ sth

**مانع** /mā.ne'/ اسم. [جمع: ~ها، مَوانع] obstacle, hindrance

**مانع تراشیدن** /mā.ne'.ta.rā.ši.dan/ مصدر لازم. to create excuse(s) for not doing sth

**مانع شدن** /mā.ne'.šo.dan/ مصدر متعدی. to prevent/ stop sb from doing sth

**مانعةالجمع** /mā.ne.'a.tol.jam'/ صفت. [فلسفه] نیز مانع‌الجمع mutually exclusive, incompatible

**مانک**(ن) /mā.nak/ اسم. [فرهنگستان] (= پارکِ بَچّه) playpen

**مانکن**(ف) /mān.kan/ اسم. 1. dummy, mannequin 2. model

**مانند** /mā.nand/ حرف. صفت. 1. [*prep*] like, as 2. [*adj*] similar, resembling

**مامان**(ف) /mā.mān/ اسم. [گفتار] 1. one's mum^Br, mom^Us, mummy^Br, mommy^Us, momma^Us 2. [*col*] lady-love, mistress

**مامانی** /mā.mā.ni/ صفت. [کودک] nice, lovely, good

**مامایی** /mā.mā.'i/ اسم. [پزشکی] (= × قابلگی) midwifery

**مأمن** /ma'.man/ اسم. (= پَناهگاه) 1. a safe haven, a sanctuary 2. a safe house, a hideaway

مَأمنِ راهزنان the robbers' hideout

**ماموت**(ف) /mā.mut/ اسم. [جانورشناسی/ قدیم] mammoth

**مأمور** /ma'.mur/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] 1. a person charged with a duty 2. an agent, a functionary, an official

مَأمورِ پلیس a police officer

مَأمورِ حفاظت (در هواپیما)
a security guard, a sky marshal^Us

مَأمورِ راهنمایی و رانندگی
a traffic policeman

مَأمورِ کَلانتری a policeman attached to a police station

مَأمورِ وُصولِ مالیّات a tax collector

**مأمورکردن** /ma'.mur.kar.dan/ مصدر متعدی. to commission sb to do sth, to charge sb with a duty, to assign sb to a job

**مأموریّت** /ma'mu.riy.yat/ اسم. assignment, mission, duty

(کسی را) مَأموریّت دادن
to commission sb to do sth

(کسی را) به مَأموریّت فرستادن
to send sb on a mission to ...

**مانتو** /mān.to/ اسم. [پوشاک] (= روپوش) a loose outer garment for women, coat, manteau

**مانداب**(ن) /mān.dāb/ اسم. a pool of stagnant water, a marsh

مانندِ ... 1. like 2. such as

مانندِ آن است که ...
This would be like ...

مانندِ گُل like a flower

**مانور**(ف) /mā.novr/ اسم. [نظامی] (= رَزمایش)
military exercise(s), manoeuvre[Br], maneuver[Us]

**مانور دادن** /mā.novr.dā.dan/ مصدر لازم.
to manoeuvre[Br], to maneuver[Us]

**مأنوس** /ma'.nus/ اسم. familiar, accustomed to

**مانومتر**(ف) /ma.no.metr/ اسم. [فیزیک]
manometer

**مانوی** /mā.na.vi/ صفت. اسم.
[جمع: ~ها، ~ان، مانویّه]
1. [adj] Manich(a)ean
2. [n] a Manich(a)ean, a Manichee

**مانویّت** /mā.na.viy.yat/ اسم. [تاریخ]
a religious system founded by Mani/ Manes, Manich(a)eism

**مانیفست**(ف) /mā.ni.fest/ اسم. (= بیانیّه)
manifesto

**مانیکور**(ف) /mā.ni.kur/ اسم. [آرایش]
manicure

**مانیکورکردن** /mā.ni.kur.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to manicure sb
2. to have a manicure

**مأوا** /ma'.vā/ اسم. [ادبی] (= مَسکن)
a place of residence, abode, shelter

**مأواگزیدن** /ma'.vā.go.zi.dan/ مصدر لازم.
to seek shelter in a place [ادبی]

**ماورا(ء)** /mā.va.rā(')/ اسم. حرف. 1. [n] what lies beyond sth 2. [prep] beyond

حاجبِ ماوراء [سابق] (= کَدِر) opaque

هادیِ ماوراء [سابق] (= شَفّاف)
transparent

ماوراءِ بَحار overseas

ماوراءِ حَیات beyond life

**ماوس**(ف) /māus/ اسم. [رایانه] (= موشواره)
the mouse

**ماوقع** /mā.va.qa'/ اسم. (= رویداد)
that which happened, the incident(s)

□ بعد، شرحِ ماوَقع را برایش تعریف کردم.
*Then I gave her a full account of what had happened.*

**ماه** /māh/ اسم. نیز مَه (= قَمر) 1. the moon
2. month

طُلوعِ ماه the rise of the moon, moonrise

غُروبِ ماه the setting of the moon, moonset

ماهِ شبِ چارده (= بَدر) the full moon

ماهِ شَمسی (= بُرج) a solar month

ماهِ قَمری a lunar month

ماهِ عَسل the honeymoon

ماهِ نو the new moon

**ماهانه** /mā.hā.ne/ صفت. قید. نیز ماهیانه
1. [adj] monthly 2. [adv] on a monthly basis, per month

حُقوقِ ماهانه one's monthly pay, salary

**ماهپاره** /māh.pā.re/ اسم. [ادبی] نیز مَهپاره
[جمع: ~ها] a beautiful girl/ woman, a beauty

**ماهر** /mā.her/ صفت. skilful[Br], skillful[Us], skilled, dexterous

آدمِ ماهر a skilful[Br] person

**ماهرانه** /mā.he.rā.ne/ قید. صفت.
1. [adv] skilfully[Br], skillfully[Us], dexterously 2. [adj] skilful[Br], skillful[Us]

**ماهرخ** /māh.rox/ صفت. (of a woman) with a beautiful face, fair-faced

**ماهرخ رفتن** /māh.rox.raf.tan/ مصدر لازم.
(در شکار) to stalk and capture an animal

**ماهرو** /māh.ru/ صفت. (= ماهرخ)
with a beautiful face, fair-faced

**ماهک** /mā.hak/ اسم. [کالبدشناسی]
the lunula of the fingernails

**ماه‌گرفت** /māh.ge.reft/ اسم. [نجوم]
a lunar eclipse (= خُسوف)

**ماه‌گرفتگی** /māh.ge.ref.te.gi/ اسم. (= خُسوف)
an eclipse of the moon
جایِ ماه‌گرفتگی — a birthmark

**ماه‌گرفتن** /māh.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to have a lunar eclipse

**ماهنامه**[ن] /māh.nā.me/ اسم.
a monthly journal, a monthly

**ماهواره**[ن] /māh.vā.re/ اسم.
a(n artificial) satellite
ماهوارهٔ مُخابراتی
a communication satellite, a comsat

**ماهوت** /mā.hut/ اسم. [پارچه] broadcloth

**ماهوت‌پاک‌کن** /mā.hut.pāk.kon/ اسم. [سابق]
brush (= بُرس)

**ماهور** /mā.hur/ اسم. 1. rolling hills
2. [*mus*] *mahur:* one of the seven modes of classical Persian music

**ماهوی** /mā.ho.vi/ صفت. [فلسفه]
pertaining to the essential nature or substance of sth, substantial

**ـ ماهه** /-mā.he/ پسوند. suffix denoting the length of time in months, -month
بَچّهٔ سِه‌ماهه — a three-month old baby
یِک‌ماهه — in one month

**ماهی**[۱] /mā.hi/ اسم. [آبزی] [جمع: ـ‌ها ،ماهیان]
fish
اُردک ماهی — pike
بَچّه‌ماهی — the young fry (of salmon etc)
پَرورشِ ماهی — fish farming, fish breeding, pisciculture
ماهیِ آزاد — salmon
ماهیِ پرورشی — farmed fish
ماهیِ تُن — tuna
ماهیِ حَلوا — pomfret
ماهیِ خاویار (= اوزون‌برون) — sturgeon
ماهیِ ساردین — sardine(s)
ماهیِ سِفید — Southern Caspian roach, kutum
ماهیِ سوف — perch, pike-perch
ماهیِ قِرمز، ماهیِ حوض — goldfish
ماهیِ قِزل‌آلا — trout
ماهیِ کَپور — carp
ماهیِ کِفال — mullet
ماهیِ کولی — (Persian) bleak
ماهیِ کیلکا — a variety of herring found in the Caspian Sea, big-eye herring, kilka
مؤسسهٔ پَرورشِ ماهی — a fish farm
مؤسسهٔ پَرورشِ بَچّه‌ماهی
a fish hatchery

**ماهی از سر گَنده گردد نی ز دُم** [ضرب‌المثل]
The fish stinks from the head down. [*prov*]
◻ قصدِ شکارِ چه نوع ماهی را داری؟ قزل؟
*What are you fishing for? Trout?*

**ماهی**[۲] /mɛ.hi/ قید. per month
ماهی چند؟ — How much per month?

**ماهیانه** /mā.hi.yā.ne/ صفت. ← ماهانه

**ماهیّت** /mā.hiy.yat/ اسم. the nature of sth, the essence of sth

**ماهیتابه** /mā.hi.tā.be/ اسم. a frying pan, a pan

**ماهیچه** /mā.hi.če/ اسم. [کالبدشناسی] (= عَضله)
muscle
ماهیچهٔ دوسَر — the biceps (in the upper arm and the thigh)
ماهیچهٔ سِه‌سَر — a triceps muscle (in the thigh and the upper arm)
ماهیچهٔ چهارسَر — the quadriceps muscle (in the leg)

**ماهیخور** /mā.hi.xor/ اسم. [پرنده‌شناسی]
kingfisher

**ماهی‌سرا**[ن] /mā.hi.sa.rā/ اسم.
1. a fish farm 2. an aquarium

**ماهی‌شناسی** /mā.hi.še.nā.si/ اسم.
ichthyology

**ماهی‌فروش** /mā.hi.fo.ruš/ اسم.
a fishmonger [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a fishwife زَنِ ماهی‌فروش

**ماهی‌گرفتن** /mā.hi.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to fish, to go fishing
ماهی گرفتن از آبِ گِل‌آلود
to fish in troubled waters

**ماهیگیر** /mā.hi.gir/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a fisherman (= صَیّاد)

**ماهیگیری** /mā.hi.gi.ri/ اسم. the act of fishing, catching fish, angling
a fishing permit پَروانهٔ ماهیگیری
a fishing net تورِ ماهیگیری
a trawl-net تورِ ماهیگیریِ دام‌گُستر
a fishing rod, a fishing pole چوبِ ماهیگیری
a fishing boat قایقِ ماهیگیری
fish-hook(s) قُلّابِ ماهیگیری
trawler کِشتیِ ماهیگیری

**مایحتاج** /mā.yah.tāj/ اسم. provisions, supplies, necessaries

**مایع** /mā.ye'/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ات]
1. [*n*] a liquid, a fluid 2. [*adj*] liquid, fluid
liquid detergent مایعِ ظَرفشویی

**مایعات** /mā.ye.'āt/ اسم. [جمع مایعه ^ع^]
liquids, fluids

**مایکروویو**^(ف)^ /māyk.ro.veyv/ اسم. [فیزیک]
microwave (= کِهموج)

**مایل** /mā.yel/ صفت. 1. inclined, leaning to one side, pitching 2. willing, desirous
□ مایل به انجامِ این کار نیستم.
*I do not feel like doing this job.*

**مایملک** /mā.yam.lak/ اسم. (= دارایی)
all that one owns, one's possessions, one's property

**مایو**^(ف)^ /mā.yo/ اسم. [پوشاک/ زنانه]
swimsuit, swimming-costume^Br^, bathing-costume^Br^, bathing-suit^Us^
مایویِ مَردانه
a (pair of) swimming trunks

**مأیوس** /ma'.yus/ صفت. 1. despairing, without hope 2. disappointed

**مأیوسانه** /ma'.yu.sā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] desperate 2. [*adv*] desperately

**مأیوس شدن** /ma'.yus.šo.dan/ مصدر لازم.
to despair of sb/ sth, to give up (all) hope

**مأیوس کردن** /ma'.yus.kar.dan/ مصدر متعدی.
to disappoint sb

**مایونز**^(ف)^ /mā.yo.nez/ اسم. [خوراکی]
mayonnaise (sauce)

**مایه** /mā.ye/ اسم. 1. the essential mix of sth, the basic ingredients 2. (start-up) capital, funds, stock 3. profound knowledge 4. sth that starts fermentation, yeast, starter 5. [*med*] vaccine 6. [*music*] key
rennet مایهٔ پَنیر
the starter مایهٔ ماست
a cause for laughter مایهٔ خَنده
a source of pride مایهٔ اِفتخار

**مایه آمدن** /mā.ye.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to speak ill of sb to a superior behind his/ her back [گفتار]

**مایه کاری** /mā.ye.kā.ri/ اسم. the act of selling sth at cost price

**مایه کوبی**^(ن)^ /mā.ye.ku.bi/ اسم. [پزشکی]
vaccination

**مایه کوبی کردن** /mā.ye.ku.bi.kar.dan/
to vaccinate sb against a disease مصدر متعدی.

**مایه گذاشتن** /mā.ye.go.zāš.tan/ مصدر لازم.
to expend energy or funds [گفتار]

to do sth, to make a special effort to get sth done

**مباح** /mo.bāh/ صفت. [اسلام] allowed, permissible

**مباح بودن** /mo.bāh.bu.dan/ مصدر لازم.
(of an act) to be permissible

خونش مُباح است. His blood may be freely shed. (*i.e.* He may be killed without any religious or legal consequences.)

**مباحثه** /mo.bā.he.se/ اسم. [جمع: مُباحثات]
discussion, debate

**مبادا** /ma.bā.dā/ دعا.
1. May it never come! May it not happen! 2. lest

برایِ روزِ مَبادا for a time of need, for a rainy day

□ مبادا تنها به آنجا بروی!
*I hope you are not going there all by yourself.*

**مبادرت** /mo.bā.de.rat/ اسم. embarking (up)on a course of action, undertaking sth, committing sth

به کاری مُبادرت ورزیدن [ادبی]
to undertake a project etc

**مبادله** /mo.bā.de.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مُبادلات]
the act of exchanging one thing for another, exchange, interchange, barter

مُبادلهٔ کالا an exchange of goods

**مبادله‌کردن** /mo.bā.de.le.kar.dan/ مصدر متعدی.
to exchange A for B, to barter sth for another

**مبادی آداب** /mo.bā.di.ye.ā.dāb/ صفت.
(said of a person) well-mannered, courteous, punctilious

**مبارز** /mo.bā.rez/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، ـ‌ین]
a fighter, a combatant, a militant

**مبارزات** /mo.bā.re.zāt/ اسم. [جمع مُبارزه]
struggles, fight, campaign

مُبارزاتِ نلسون ماندلا برایِ آزادیِ سیاهانِ افریقای جُنوبی
Nelson Mandela's life-long struggle for the liberation of Bantus (= the black people of South Africa)

**مبارزه** /mo.bā.re.ze/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مُبارزات]
struggle, fight

مُبارزهٔ اِنتخاباتی an electoral campaign

مُبارزهٔ مُسلحانه armed struggle

**مبارزه‌کردن** /mo.bā.re.ze.kar.dan/ مصدر لازم.
to be engaged in a struggle against sb/sth, to fight for a cause, to battle, to campaign

**مبارک** /mo.bā.rak/ صفت. (= فَرخنده)
blessed, auspicious, happy

نوروز بر شما مُبارک! Happy Nowruz!

**مبارکی** /mo.bā.ra.ki/ اسم. the state of being auspicious, auspiciousness, happiness

به مُبارکی و مِیمنت (در اِعلام خبر یک ازدواج)
in all auspiciousness and happiness

**مباشر** /mo.bā.šer/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a supervisor, an overseer, a foreman, a steward, an agent

**مباشرت** /mo.bā.še.rat/ اسم. supervision, management, good care, stewardship

**مبالات** /mo.bā.lāt/ اسم. consideration, deliberation

آدم بی‌مُبالات an inconsiderate person

**مبالغ** /ma.bā.leğ/ اسم. [جمع مَبلغ]
amounts, sums of money

**مبالغه** /mo.bā.le.ğe/ اسم. the act of exaggerating sth, exaggeration, hyperbole

**مبالغه‌آمیز** /mo.bā.le.ğe.ā.mi:z/ صفت.
exaggerated

**مبالغه‌کردن** /mo.bā.le.ğe.kar.dan/ مصدر لازم.
to exaggerate

**مبانی** /ma.bā.ni/ اسم. [جمعِ مَبنا]
rudiments, basics, fundamentals

**مباهات** /mo.bā.hāt/ اسم.
pride, self-esteem, self-satisfaction

**مباهات‌کردن** /mo.bā.hāt.kar.dan/ مصدر لازم.
to pride oneself on sth, to be proud of sb

**مبایعه** /mo.bā.ye.'e/ اسم.
an act of sale or purchase

**مبایعه‌نامه** /mo.bā.ye.'e.nā.me/ اسم.
the contract of sale

**مبتدا** /mob.ta.dā/ اسم. [دستور] (= نَهاد)
the subject
⇐ خَبر

**مبتدی** /mob.ta.di/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
(= نوآموز، کارآموز)
1. [*n*] a beginner, a novice, a tyro 2. [*adj*] novice

**مبتذل** /mob.ta.zal/ صفت.
vulgar, trite, commonplace

**مبتکر** /mob.ta.ker/ صفت. اسم.
[جمع: ~ها، ~ان، ~ین] (= نوآور)
1. [*adj*] innovative 2. [*n*] an innovative person, an innovator

**مبتلا** /mob.ta.lā/ صفت. اسم. [جمع: ~یان]
(= دُچار)
1. [*adj*] afflicted with, suffering from 2. [*n*] a person suffering from a disease

همهٔ مُبتلایان به بیماریِ مالاریا
all those suffering from malaria, all malaria patients

◻ دوستِ مشترکِ ما به سرطانِ خون مبتلا شده است و من نگرانش هستم.
*Our mutual friend is suffering from leukaemia*[Br] */ leukemia*[Us] *and I am worried.*

**مبتلاشدن** /mob.ta.lā.šo.dan/ مصدر لازم.
to catch a disease, to become afflicted with a disease etc

**مبتنی** /mob.ta.ni/ صفت.
based upon

مُبتنی بر نَظریهٔ نِسبیّتِ اَینشتین
based upon Einstein's theory of relativity

**مبحث** /mab.has/ اسم. [جمع: ~ها، مَباحث]
the subject/ topic of a discourse

**مبدأ** /mab.da'/ اسم. ⇐ مَقصد [جمع: مَبادی]
1. the origin 2. the point of departure

کشورِ مَبدأ
the country of origin

**مبدَّل** /mo.bad.dal/ صفت.
changed, transformed

در لِباسِ مُبدّل
in disguise

**مبدِّل** /mo.bad.del/ اسم.
converter, transformer

**مبذول** /mab.zul/ صفت.
bestowed, given

**مبذول داشتن** /mab.zul.dāš.tan/ مصدر متعدی. [ادبی]
to give sth to sb, to bestow sth upon sb

**مبرّا** /mo.bar.rā/ صفت.
found innocent, exonerated, guiltless

**مبرّد** /mo.bar.red/ صفت. (= سَردکننده)
refrigerant, coolant

**مبرّز** /mo.bar.raz/ صفت.
distinguished, prominent, leading

از وُکلایِ مُبرّزِ دادگستری
a prominent lawyer

**مبرم** /mob.ram/ صفت.
pressing, urgent

نیازِ مُبرم
a pressing need

**مبرهن** /mo.bar.han/ صفت.
proven, crystal-clear

واضح و مُبرهن است که ...
It is evident that ..., It is clear as day that ...

**مبسوط** /mab.sut/ اسم.
extensive, detailed

شَرحِ مَبسوط
a detailed account

**مبشّر** /mo.baš.šer/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]
(= بِشارت‌دهنده)
a herald bringing good news, a harbinger

**مبصر** /mob.ser/ اسم. [جمع: ~ها]
(in school classes) the monitor

**مبعث** /mab.'as/ اسم. [اسلام]
the day the Holy Prophet received his divine mission (This day, 27 Rajab, is commemorated as a public holiday in Islamic countries: عیدِ مَبعث)

**مبعوث** /mab.'us/ صفت. 1. appointed 2. given a divine mission

**مبل**(ف) /mobl/ اسم. 1. furniture 2. armchair

یک دَست مُبل برای اُتاقِ نِشیمن
a furniture set for the living room

**مبل‌ساز** /mobl.sāz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a furniture maker, a maker of furniture

**مَبلغ** /mab.lağ/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَبالغ]
amount, sum

مَبلغِ صد میلیون ریال
the sum of Rls. 100,000,000

**مُبلّغ** /mo.bal.leğ/ اسم. [جمع: ـ‌ان، ـ‌ین]
1. a propagandist 2. a missionary

Christian missionaries مُبلّغانِ مَسیحی

**مبل‌فروشی** /mobl.fo.ru.ši/ اسم.
a furniture store

**مبلمان**(ف) /mob.le.mān/ اسم. furniture, furnishings

wooden furniture مُبلمانِ چوبی

**مبله**(ف) /mob.le/ صفت. furnished

unfurnished غیرِمُبله

یک اُتاقِ تَمام مُبله
a fully furnished room

**مبنا** /mab.nā/ اسم. [جمع: مَبانی] (= اَساس)
basis, base, foundation

**مبنی** /mab.ni/ صفت. based, founded

to the effect that ... مَبنی بر این‌که ...

☐ نامه‌ای نوشته بود مبنی براین‌که می‌خواهد پسرش را زن بدهد ولی پول ندارد.
*He had written a letter to the effect that he wanted to get his son married but that he was short of funds.*

**مبهم** /mob.ham/ صفت. ambiguous, vague, unclear

**مبهوت** /mab.hut/ صفت. astonished, bewildered, dazed

**مبیّن** /mo.bay.yen/ صفت. explanatory

**متاب**(ن) /me.tāb/ اسم. [گفتار]
sth that looks like a book (but in fact is not a serious book), a non-book

**متابعت** /mo.tā.be.'at/ اسم. the act of following sb's orders, obedience, subservience

از کسی مُتابعت کردن
to follow sb's orders

**متابولیسم**(ف) /me.tā.bo.lism/ اسم.
[زیست‌شناسی] (= سوخت و ساز)
metabolism

**متأثّر** /mo.ta.'as.ser/ صفت. 1. grieved, saddened 2. affected by, touched

**متأثّر شدن** /mo.ta.'as.ser.šo.dan/ مصدر لازم.
to be saddened, to be touched, to be overcome with grief

**متأخّر** /mo.ta.'ax.xer/ صفت. ⟵ مُتقدّم
recent, late, latter-day, modern

☐ مورّخانِ متأخّر همگی به این رویداد اشاره کرده‌اند.
*Latter-day historians have all touched upon this incident.*

**متارکه** /mo.tā.re.ke/ اسم. 1. abandonment, discontinuance, cessation 2. separation

مُتارکهٔ جَنگ a cessation of hostilities, an armistice, a truce

**متارکه‌کردن** /mo.ta.re.ke.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a husband and wife) to separate, to be separated

**متاستاز**(ف) /me.tās.tāz/ اسم. [پزشکی]
metastasis

**متأسّف** /mo.ta.'as.sef/ اسم. 1. sorry, regretful 2. grieved, saddened

**متأسّفانه** /mo.ta.'as.se.fā.ne/ قید.
unfortunately, regrettably, regretfully
متأسّفانه نمی‌دانم.
I am afraid I don't know.

**متأسّف بودن** /mo.ta.'as.sef.bu.dan/
مصدر لازم.
to regret an act,
to be sorry (for what one has done)

**متاع** /ma.tā'/ اسم. [جمع: ~ ها، اَمتعه] (= کالا)
goods, merchandise

**متافیزیک**(ف) /me.tā.fi.zik/ اسم. [فلسفه]
(= مابَعدالطبیعه)
metaphysics

**متألّم** /mo.ta.'al.lem/ صفت.
grieved, saddened

**متالورژی**(ف) /me.tā.lur.ži/ اسم. نیز **متالوژی**
metallurgy

**متالیک**(ف) /me.tā.lik/ صفت.
metallic
رَنگِ مِتالیک
metallic paint

**متان**(ف) /me.tān/ اسم. [شیمی]
methane, marsh gas

**متانت** /me.tā.nat/ اسم.
composure, calmness

**متأهّل** /mo.ta.'ah.hel/ صفت. اسم. ← مُجرّد
[جمع: ~ ان، ~ ین]
1. [*adj*] (said of a man) married 2. [*n*] a married man

**متبادر** /mo.ta.bā.der/ صفت.
arriving suddenly, occurring to one
مُتبادر شدن به ذِهن [ادبی]
to cross one's mind, to occur to one

**متبحّر** /mo.ta.bah.her/ صفت.
proficient, well-versed, skilled

**متبرّک** /mo.ta.bar.rek/ صفت.
sacred, holy, blessed
اَماکنِ مُتبرّکه
the holy (Shiite) sites and shrines

**متبسّم** /mo.ta.bas.sem/ صفت.
smiling

**متبلور** /mo.ta.bal.ver/ صفت.
crystallized

**متبلور شدن** /mo.ta.bal.ver.šo.dan/ مصدر لازم.
to become crystallized, to crystallize [*vi*]

**متبلور کردن** /mo.ta.bal.ver.kar.dan/
مصدر متعدی.
to cause sth to crystallize

**متبوع** /mat.bu'/ صفت.
obeyed, followed
دولتِ مَتبوع
a sovereign state (whose orders are obeyed)

**متجاسر** /mo.ta.jā.ser/ صفت. اسم.
[جمع: ~ ان، ~ ین]
1. [*adj*] rebellious, insurgent 2. [*n*] a rebel, an insurgent

**متجانس** /mo.ta.jā.nes/ صفت. (= سازگار)
compatible, homogeneous

**متجاوز** /mo.ta.jā.vez/ اسم. قید.
[جمع: ~ ان، ~ ین] (= ۱. تَجاوزگر ۲. افزون‌بر)
1. [*n*] an aggressor 2. [*adv*] exceeding, more than, over
مُتجاوز از یکهزار نفر
over a thousand people

**متجدّد** /mo.ta.jad.ded/ صفت. اسم.
[جمع: ~ ها، ~ ان، ~ ین]
1. [*adj*] advocating modernism, modernist
2. [*n*] an advocate of modernity or modernism, a modernist

**متجلّی** /mo.ta.jal.li/ صفت.
revealed, in full view, manifest

**متحارب** /mo.ta.hā.reb/ صفت.
belligerent, warring
دولِ مُتحارب
belligerent states

**متحجّر** /mo.ta.haj.jer/ صفت. (= سَنگ‌شده)
1. fossilized, ossified
2. [*fig*] ultraconservative
با آن ذِهنِ مُتحجّر
with that ossified brain

**متّحد** /mot.ta.hed/ صفت. اسم. [جمع: ~ ان، ~ ین]
1. [*adj*] allied, united 2. [*n*] an ally
ایالاتِ مُتحدهٔ اِمریکا
he United States of America (USA)
مُتّحد شدن
to unite [*vi*], to be united
مُتّحد کردن
to unite [*vt*]

**متّحدالشکل** /mot.ta.he.doš.šekl/ صفت.
uniform (= اونیفورم، هَمسان)
لِباسِ مُتّحدالشکل (= * هَم‌سانه، لِباسِ فُرم)
uniform

**متّحدالمرکز** /mot.ta.he.dol.mar.kaz/ صفت.
concentric [هندسه]
دایره‌های مُتّحدالمرکز concentric circles

**متحرّک** /mo.ta.har.rek/ صفت. mobile, movable, moving

**متحصّن** /mo.ta.has.sen/ صفت. اسم.
1. [adj] in sanctuary [جمع: ـان، ـ ین]
2. [n] sb who has sought refuge in a sanctuary

**متحصّن شدن** /mo.ta.has.sen.šo.dan/
مصدر لازم. (= بَست نشستن)
1. to seek sanctuary 2. to stage a sit-in

**متحمّل** /mo.ta.ham.mel/ صفت. bearing, suffering
مُتحمّل شدن to bear, to suffer
▫ در این ماجرا، پدرم متحمّلِ ضرر و زیانِ سنگینی شد.
*In this venture, my father suffered a series of heavy losses.*

**متحوّل** /mo.ta.hav.vel/ صفت. evolving, transforming, changing

**متحوّل شدن** /mo.ta.hav.vel.šo.dan/
مصدر لازم. to evolve, to be transformed, to undergo a transformation

**متحیّر** /mo.ta.hay.yer/ صفت. bewildered, astonished

**متحیّر شدن** /mo.ta.hay.yer.šo.dan/ مصدر لازم.
to be bewildered, to be astonished

**متحیّر کردن** /mo.ta.hay.yer.kar.dan/
مصدر متعدی. to amaze sb, to astound sb, to overwhelm sb

**متخاصم** /mo.ta.xā.sem/ صفت. hostile, belligerent, antagonistic

**متّخذ** /mot.ta.xez/ صفت. adopted, taken, accepted

تَصمیاتِ مُتّخذه decisions made

**متخصّص** /mo.ta.xas.ses/ اسم. صفت.
1. [n] a specialist, [جمع: ـان، ـ ین] an expert 2. [adj] specializing in
پزشکِ غیرمُتخصّص (= پزشکِ عُمومی)
a general practitioner (GP)^Br, a family doctor
پزشکِ مُتخصّصِ بیهوشی
an anaesthesist^Br/ anesthetist^Us
پزشکِ مُتخصّصِ بیماری‌های پوست
a dermatologist
پزشکِ مُتخصّصِ بیماری‌های خون
a haematologist^Br/ hematologist^Us
پزشکِ مُتخصّصِ بیماری‌های زَنان
a gynaecologist^Br/ gynecologist^Us
پزشکِ مُتخصّصِ بیماری‌های کودکان
a paediatrician^Br/ pediatrician^Us

**متخلخل** /mo.ta.xal.xel/ صفت. porous
سَنگ‌های مُتخلخل porous stones

**متخلّص** /mo.ta.xal.les/ صفت. (of a poet) with the pen-name/ pseudonym/ nom de plume
شمس‌الدین محمّد مُتخلّص به حافظ ...
Shams ed-Din Mohammad whose literary pseudonym was "Hāfez" ...

**متخلّف** /mo.ta.xal.lef/ صفت. اسم.
1. [adj] found breaking [جمع: ـان، ـ ین] the law 2. [n] an offender, a violator, a law-breaker

**متد**^(ف) /me.tod/ اسم. (= رَوش) method

**متداول** /mo.ta.dā.vel/ صفت. (= رایج)
in common use, widely used

**متدرجاً** /mo.ta.dar.re.jan/ قید.
gradually (= تَدریجاً، رَفته‌رَفته)

**متدولژی**^(ف) /me.to.do.lo.ži/ اسم.
methodology (= رَوش‌شناسی)

**متدیّن** /mo.ta.day.yen/ صفت. (= دیندار)
religious

مُتدیّن به دینِ اِسلام
professing to be a Muslim

**متذکّر** /mo.ta.zak.ker/ صفت. reminding, pointing out

**مُتذکّر شدن** /mo.ta.zak.ker.šo.dan/ مصدر متعدی. to point sth out

**متر**(ف) /metr/ اسم. 1. a unit of length, a metre[Br]/ meter[Us] (*m*) 2. a tape measure

اِستخری به طولِ ۵۰ و عَرضِ ۳۰ متر
a swimming pool measuring 30 x 50 metres[Br]

مِترِ مُربع square metre[Br] ($m^2$)

مِترِ مُکعّب cubic metre[Br] ($m^3$)

**مترادف** /mo.ta.rā.def/ صفت. اسم. ← مُتضاد
1. [*adj*] synonymous 2. [*n*] a synonym

**متراژ**(ف) /met.rāž/ اسم. the area of a piece of land etc measured in square metres[Br]/ meters[Us]

**متراکم** /mo.ta.rā.kem/ صفت. (= فِشرده) compressed, compact, dense

اَبرهای مُتراکم dense clouds

**مترتّب** /mo.ta.rat.teb/ صفت. 1. firmly established 2. resulting from

**مترتّب شدن** /mo.ta.rat.teb.šo.dan/ مصدر لازم. [ادبی] to result from

**مترجم** /mo.tar.jem/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین] a translator, an interpreter, a dragoman

مُترجمِ شَفاهی an interpreter

مُترجمِ رَسمی an official translator, a sworn translator

مُترجمِ هَمزمان a simultaneous translator

**مترجمی** /mo.tar.je.mi/ اسم. the vocation of a translator

**مترس**(ف) /met.res/ اسم. (= رَفیقه) mistress, lover, lady-love

**مترسک** /ma.tar.sak/ اسم. scarecrow

**مترصّد** /mo.ta.ras.sed/ صفت. on the lookout for sth, watchful

مُترصّدِ فُرصت
waiting for an opportunity

**مترقّب** /mo.ta.raq.qeb/ اسم. expected, anticipated

**مترقّی** /mo.ta.raq.qi/ صفت. progressive, forward-looking

از اَحزابِ مُترقّی
a progressive political party

**مترکردن** /metr.kar.dan/ مصدر متعدی. to measure sth (using a tape measure)

**مترنّم** /mo.ta.ran.nem/ صفت. singing or playing music

□ دستهٔ ارکستر تا پاسی از شب مترنّم بود.
*The band played on until late in the evening.*

**مترو**(ف) /met.ro/ صفت. an urban underground railway system, the underground[Br], the tube[Br], the subway[Us], the Metro (in Paris and Washington DC etc)

ایستگاهِ مِترو an underground[Br] station, a tube[Br] station, a subway[Us] station

ایستگاهِ مُتروی میرداماد
the Mirdamad Metro station

با مُترو به جایی رفتن to travel by tube[Br]/ underground[Br], to ride the subway[Us]/ Metro[Us]

**مترور**(ف) /met.ror/ اسم. [ساختمان] [جمع: ~ها] a (quantity) surveyor

**متروک** /mat.ruk/ صفت. نیز مَتروکه[مؤنث] abandoned, derelict

کالاهای مَتروکه goods abandoned in the Customs or elsewhere

**مترونم**(ف) /met.ro.nom/ اسم. [موسیقی] metronome

**متری**[1] /met.ri/ صفت. pertaining to the metric system, metric

**متری**[2] /met.ri/ قید. (sold) by the metre[Br]/ meter[Us], per metre[Br]

□ این آپارتمان متری چند؟
*What is the asking price of this flat[Br] / apartment[Us] per square metre[Br]?*

**ـ متری** /-met.ri/ پسوند. suffix denoting the length or width of sth in metres[Br] / meters[Us]
**خیابانِ سی متری** 1. a 30-metre[Br]-wide avenue 2. Si-metri Avenue

**متزلزل** /mo.ta.zal.zel/ صفت. 1. shaky, unstable, 2. precarious

**متساوی** /mo.ta.sā.vi/ صفت. (= مُساوی، بَرابر) equal

**متساوی‌الاضلاع** /mo.ta.sā.vi.yol.az.lā'/ صفت. [هندسه] with equal sides, equilateral

**متساوی‌الساقین** /mo.ta.sā.vi.yos.sā.qeyn/ صفت. [هندسه] (of a triangle) with two of its sides equal, isosceles
**مُثلّثِ مُتساوی‌الساقین** an isosceles triangle

**متشابه** /mo.ta.šā.beh/ صفت. (= همانند) resembling one another, similar

**متشتّت** /mo.ta.šat.tet/ صفت. (= پَراکنده) divided, fragmented

**متشخّص** /mo.ta.šax.xes/ صفت. (of a person) dignified, distinguished, respectable

**متشکّر** /mo.ta.šak.ker/ صفت. (= سپاسگزار، مَمنون) thankful, grateful

**متشکّل** /mo.ta.šak.kel/ صفت. 1. formed by 2. consisting of
**مُتشکّل از سه بَخش** consisting of three parts

**متشنّج** /mo.ta.šan.nej/ صفت. 1. in a state of convulsion, convulsive, spasmodic 2. in a state of disorder
**جَلسه مُتشنّج شد.** The meeting was thrown into confusion.

**متصاعد** /mo.ta.sā.'ed/ صفت. (of gases etc) rising, ascending

**متصاعد شدن** /mo.ta.ā.'ed.šo.dan/ مصدر لازم. (of gases etc) to rise, to ascend

**متصدّی** /mo.ta.sad.di/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] person in charge of sth
□ آیا جنابِ‌عالی متصدّی این دفتر هستید؟
*Are you in charge of this office, sir?*

**متصرّف** /mo.ta.sar.ref/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] person occupying a property, an illegal occupant of land, a squatter

**متصرّف شدن** /mo.ta.sar.ref.šo.dan/ مصدر متعدی. to occupy land etc, to seize a property etc

**متصرّفات** /mo.ta.sar.re.fāt/ اسم. [جمع متصرفه[مؤنث]] occupied lands, territorial possessions

**متّصل** /mot.ta.sel/ صفت. ⟵ مُنفصل connected, joined, adjoining

**متّصل شدن** /mot.ta.sel.šo.dan/ مصدر لازم. to join, to connect [*vi*]

**متّصل کردن** /mot.ta.sel.kar.dan/ مصدر متعدی. to connect sth to sth else, to join [*vt*]

**متصوّر** /mo.ta.sav.ver/ صفت. (= قابلِ تَصوّر) conceivable, imaginable

**متصوّف** /mo.ta.sav.vef/ صفت. belonging or pertaining to a Sufi order, Sufi, mystical
**مُتصوّفه** (= اَهلِ تَصوّف) the Sufis

**متضاد** /mo.ta.zād/ صفت. اسم. ⟵ مُترادف 1. [*adj*] conflicting, in contradiction with 2. [*n*] an antonym, the opposite of

**متضرّر** /mo.ta.zar.rer/ صفت. suffering or having suffered a loss

**مُتضرّر شدن** /mo.ta.zar.rer.šo.dan/ مصدر لازم. to suffer a loss

**متضمّن** /mo.ta.zam.men/ صفت. (= حاوی، دربرگیرنده) comprising, consisting

**متظاهر** /mo.ta.zā.her/ صفت. pretentious
**آدمِ مُتظاهر** (= خودنما) a show-off

**مُتظاهر به عِلم** pretending to be a man of learning

**متظلّم** /mo.ta.zal.lem/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین] a person who is demanding (= دادخواه) justice for some grievance, a petitioner

**متظلّم شدن** /mo.ta.zal.lem.šo.dan/ مصدر لازم. to petition a high (= دادخواهی کردن) authority for a grievance

**متعادل** /mo.ta.'ā.del/ صفت. (= تَرازشده) 1. in equilibrium, balanced 2. moderate

**متعارف** /mo.ta.'ā.ref/ صفت. (= مَعمول، مَرسوم) common, customary

**متعاقب** /mo.ta.'ā.qeb/ صفت. (= پیرو) subsequent, following

**متعاقباً** /mo.ta.'ā.qe.ban/ قید. (= از پی) subsequently, consequently

**متعال** /mo.ta.'āl/ صفت. most high, exalted

**خُداوندِ مُتعال** God most High, God Almighty

**متعالی** /mo.ta.'ā.li/ صفت. rising high, exalted

**متعامل** /mo.ta.'ā.mel/ صفت. interactive

**متعجّب** /mo.ta.'aj.jeb/ صفت. (= شِگفت‌زده) surprised

**مُتعجّب شدن** /mo.ta.'aj.jeb.šo.dan/ مصدر لازم. to be surprised

□ وقتی او را زنده دیدم، نمی‌دانی چقدر متعجّب شدم.

*When I saw her alive, you won't believe how surprised I was.*

**متعدّد** /mo.ta.'ad.ded/ صفت. (= پُرشمار) numerous, many

**متعدّی** /mo.ta.'ad.di/ صفت. اسم. [جمع: ـان] 1. [*adj*] encroaching (= تَعدّی‌کُننده) (upon sb else's rights) 2. [*gram*] transitive 3. [*n*] an aggressor

**فِعلِ مُتعدّی** a transitive verb *(vt)*

**متعرّض** /mo.ta.'ar.rez/ صفت. 1. protesting 2. bothering

**مُتعرّضِ کسی شدن** to bother sb, to stop sb for questioning

**متعصّب** /mo.ta.'as.seb/ صفت. prejudiced, fanatical, bigoted

**آدمِ مُتعصّب** a fanatic, a bigot

**متعفّن** /mo.ta.'af.fen/ صفت. stinking, foul-smelling

**متعلّق** /mo.ta.'al.leq/ صفت. اسم. نیز **متعلّقه**مؤنث 1. [*adj*] belonging to 2. [*n*] a dependent, a family member

□ این نسخهٔ خطّی مُتعلّق بوده است به کتابخانهٔ شخصیِ مرحومِ دکتر معین، فرهنگ‌نویس فقید.

*This manuscript was once a part of the private library of Dr. Mo'in, the late lexicographer.*

**متعلّق بودن** /mo.ta.'al.leq.bu.dan/ مصدر لازم. (of sth) to belong to sb

**متعلّقات** /mo.ta.'al'le.qāt/ اسم. [جمعِ مُتعلّقه] (of a property) appurtenances, attachments

**متعلّقه** /mo.ta.'al.le.qe/ اسم. [سابق] one's wife

**متعلّم** /mo.ta.'al.lem/ اسم. [جمع: ـ ین] a student, a pupil, a learner

**متعه** /mot.'e/ اسم. [اسلام] 1. temporary (= ۱. ازدواجِ مُوقّت ۲. صیغه) marriage 2. the woman who consents to such a marriage

**متعهّد** /mo.ta.'ah.hed/ صفت. 1. obliged to do sth because of an undertaking 2. committed

**نویسندگانِ مُتعهّد** committed writers

**خود را به کاری مُتعهّد کردن** to commit oneself to sth

**متعهّد شدن** /mo.ta.'ah.hed.šo.dan/ مصدر لازم. to undertake sth, to give an undertaking

**متغیّر** /mo.ta.ğay.yer/ صفت.
1. changeable, variable 2. angry
هَوای مُتغیّر changeable weather
**متفاوت** /mo.ta.fā.vet/ صفت. different
**متفاوت بودن** /mo.ta.fa.vet.bu.dan/
مصدر لازم. to be different, to differ
**متفرّق** /mo.ta.far.req/ صفت. نیز **مُتفرّقه**مؤنث
(= پَراکنده) dispersed, scattered
**متفرّق شدن** /mo.ta.far.req.šo.dan/ مصدر لازم.
to disperse [*vi*], to be dispersed
**متفرّق کردن** /mo.ta.far.req.kar.dan/
مصدر متعدی. to disperse things/ people
**متفرّقه** /mo.ta.far.re.qe/ صفت. (= گوناگون)
miscellaneous
اَقلامِ مُتفرّقه miscellaneous items,
sundries
**متفرعن** /mo.ta.far.'en/ صفت. haughty,
snobbish
**متّفق** /mot.ta.feq/ صفت. اسم. [جمع: ~ ین]
1. [*adj*] allied, united 2. [*n*] an ally
مُتّفقین [تاریخ] (in World War II)
the Allies (Britain, France, U.S.A. etc)
**متّفقاً** /mot.ta.fe.qan/ قید. together,
in a united manner
**متّفق‌القول** /mot.ta.fe.qol.qowl/ صفت. قید.
(= یکصدا) unanimous, unanimously
**متفکّر** /mo.ta.fak.ker/ اسم. [جمع: ~ان، ~ ین]
1. [*n*] a thinker 2. [*adj*] thoughtful,
pensive
« مُتفکّرانِ روس » " Russian Thinkers "
**متفنّن** /moRta.fan.nen/ صفت. اسم.
1. [*adj*] amateurish, dilettantish
2. [*n*] an amateur, a dilettante
**متقابل** /mo.ta.qā.bel/ صفت. reciprocal
اِدّعایِ مُتقابل a counter-claim
حَملهٔ مُتقابل (= ضدِّ حَمله) a counter-attack
**متقابلاً** /mo.ta.qā.be.lan/ قید. reciprocally,
in return

**متقارن** /mo.ta.qā.ren/ صفت. symmetrical
نامتقارن asymmetrical
**متقاضی** /mo.ta.qā.zi/ اسم. [جمع: ~یان]
(= خواستار) an applicant
**متقاطع** /mo.ta.qā.te'/ صفت. intersecting,
criss-crossing
خُطوطِ مُتقاطع intersecting lines
**متقاعد** /mo.ta.qā.'ed/ صفت.
(= ۱. مُجاب‌شده ۲. بازنشسته)
1. convinced, satisfied 2. [*dated*] retired
**متقاعد شدن** /mo.ta.qā.'ed/ مصدر لازم.
to be convinced
**متقاعدکردن** /mo.ta.qā.'ed.kar.dan/
مصدر متعدی. to convince sb
**متقال** /met.qāl/ اسم. [پارچه]
a type of loosely-woven cotton fabric,
unbleached calico
**متقبّل** /mo.ta.qab.bel/ صفت.
having undertaken to do sth
**متقبّل شدن** /mo.ta.qab.bel.šo.dan/ مصدر لازم.
to agree to undertake sth
**متقدّم** /mo.ta.qad.dem/ صفت. اسم. ← مُتأخّر
[جمع: مُتقدّمین] 1. [*adj*] old, ancient
2. [*n*] a pioneer, a forerunner
اُستادانِ مُتقدّم old masters
**متقلّب** /mo.ta.qal.leb/ صفت. اسم. (= دَغلکار)
1. [*adj*] dishonest 2. [*n*] a dishonest
person, a cheat
**متکّا** /mo.tak.kā/ اسم. pillow, head-rest
**متکبّر** /mo.ta.kab.ber/ صفت. arrogant,
conceited, proud
**متکفّل** /mo.ta.kaf.fel/ صفت.
who supports one or more dependents
□ من رسماً متکفّلِ مادرم هستم و به همین
جهت از خدمتِ نظام معاف شده‌ام.
*Legally, I support my mother, and
therefore I have been exempted from
military service.*

**متکلّم** /mo.ta.kal.lem/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. a speaker 2. [*Islam*] a scholar in speculative theology
**مُتکلّمِ وَحده** sb who monopolizes the conversation, a monologist

**متّکی** /mot.ta.ki/ صفت. dependent on, reliant upon
**به کسی یا چیزی مُتّکی بودن** to depend on sb/ sth, to rely upon sb/ sth

**مَتَل** /ma.tal/ اسم. a folk tale, a nursery rhyme

**مُتِل**(ف) /mo.tel/ اسم. motel

**متلاشی** /mo.ta.lā.ši/ صفت.
1. disintegrated, broken up
2. decomposed

**متلاشی شدن** /mo.ta.lā.ši.šo.dan/ مصدر لازم. to disintegrate, to break up, to be broken up

**متلاشی کردن** /mo.ta.lā.ši.kar.dan/
مصدر متعدی. to break up sth, to burst sth, to bust[Us], to shatter

**متلاطم** /mo.ta.lā.tem/ صفت. rough, stormy
**دَریایِ مُتلاطم** a rough sea, a heavy sea

**متلک** /ma.ta.lak/ اسم.
a sarcastic remark, a wisecrack

**متلک پراندن** /ma.ta.lak.pa.rān.dan/
مصدر لازم. نیز **متلک گفتن** to make wisecracks, to wisecrack

**متلوّن** /mo.ta.lav.ven/ صفت. inconstant, chameleon-like, capricious

**متمادی** /mo.ta.mā.di/ صفت. long, extended, protracted
**سالیانِ مُتمادی** [ادبی] many long years

**متمایز** /mo.ta.mā.yez/ صفت. distinct

**متمایل** /mo.ta.mā.yel/ صفت.
inclined toward(s) sb/ sth

**متمتّع** /mo.ta.mat.te'/ صفت. (= بَهره‌مند)
enjoying (a pleasure), gratified

**متمدّن** /mo.ta.mad.den/ صفت.
civilized
**مِلَلِ مُتمدّن** civilized nations

**متمرّد** /mo.ta.mar.red/ صفت. اسم.
[جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] rebellious, disobedient, rogue 2. [*n*] a rebel, an insurgent, a rogue

**متمرکز** /mo.ta.mar.kez/ صفت.
(= تَمرکزیافته) concentrated, centralized

**متمرکز شدن** /mo.ta.mar.kez.šo.dan/
مصدر لازم. to be concentrated

**متمرکز کردن** /mo.ta.mar.kez.kar.dan/
مصدر متعدی. to concentrate things

**متمکّن** /mo.ta.mak.ken/ صفت. (= ثروتمند)
rich, well-to-do, affluent

**متملّق** /mo.ta.mal.leq/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]
1. [*adj*] given to flattery (= چاپلوس)
2. [*n*] a flatterer
**آدم‌هایِ مُتملّق** flatterers, fawners

**متمّم** /mo.ta.mal.leq/ اسم. (= ضمیمه)
1. supplement, complement
2. [*law*] an amendment
**مُتمّمِ قانونِ اَساسی**
an amendment to the Constitution

**متمنّی** /mo.ta.man.ni/ صفت. (= خواهشمند)
requesting, asking
**مُتمنّی است ...** (در نامه‌نگاری)
(= خواهشمند است) It is requested that ...

**متموّل** /mo.ta.mav.vel/ صفت. (= پولدار)
wealthy, rich

**متن** /matn/ اسم. [جمع: ~ها، مُتون] 1. text
2. the middle of sth
**متنِ کامل** the full text
**در متن بودن** to be in the midst of things, to be in the thick of things

□ ما اینجا در متن هستیم، نه در حاشیه.
*Here, we are right in the middle of things, and not on the fringes.*

**متناسب** /mo.ta.nā.seb/ صفت. ( = بَرازنده)
well-proportioned, elegant

**متناقض** /mo.ta.nā.qez/ صفت. ( = ضدّ و نقیض)
contradictory

**متناوب** /mo.ta.nā.veb/ صفت.
alternating, recurring, periodic

**متناهی** /mo.ta.nā.hi/ صفت. [ادبی]
finite, bounded, limited

نامُتناهی — infinite, boundless

**متنبّه** /mo.ta.nab.beh/ صفت.
awakened, awake, alert

**متنبّه شدن** /mo.ta.nab.beh.šo.dan/ مصدر لازم.
to be awakened from folly,
to learn a lesson (from a past mistake)

**متنعّم** /mo.ta.na'.'em/ صفت.
enjoying the good life, affluent

**متنفّذ** /mo.ta.naf.fez/ صفت. اسم.
[جمع: ~ان، ~ین] ( = بانُفوذ)
1. [*adj*] influential
2. [*n*] an influential person

**متنفّر** /mo.ta.naf.fer/ صفت. ( = بیزار)
hating (the sight of) sth/ sb,
having an aversion for sb/ sth

از کسی مُتنفّر بودن — to hate/ detest sb

**متنوّع** /mo.ta.nav.ve'/ صفت. ( = گوناگون)
varied, diversified

**متواری** /mo.ta.vā.ri/ صفت. ( = فَراری)
on the run, at large, in hiding,
fugitive

**متواری شدن** /mo.ta.vā.ri.šo.dan/ مصدر لازم.
to run away (to avoid arrest),
to go into hiding

**متوازن** /mo.ta.vā.zen/ صفت.
balanced

**متوازی** /mo.ta.vā.zi/ صفت. ( = مُوازی)
parallel

**متوازی‌الاضلاع** /mo.ta.vā.zi.yol.az.lā'/ اسم.
parallelogram [هندسه]

**متواضع** /mo.ta.vā.ze'/ صفت. ( = فُروتن)
modest, humble

**متوالی** /mo.ta.vā.li/ صفت. ( = پِی‌درپِی، پَیاپِی)
successive

هَفت روزِ مُتوالی — seven successive days

**متوالیاً** /mo.ta.vā.li.yan/ قید.
successively

**متوجّه** /mo.ta.vaj.jeh/ صفت.
conscious, aware, alert, attentive, heedful

**متوجّه شدن** /mo.ta.vaj.jeh.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to notice, to take notice of sb/ sth
2. to find out

**متوجّه کردن** /mo.ta.vaj.jeh.kar.dan/
مصدر متعدی. ( = توجّه کسی را به چیزی جَلب کردن)
to draw sb's attention to sth

**متوحّش** /mo.ta.vah.heš/ صفت.
terrified, frightened, scared

**متوحش شدن** /mo.ta.vah.heš.šo.dan/
مصدر لازم.
to be frightened,
to have a scare

**متوحش ساختن** /mo.ta.vah.heš.sāx.tan/
مصدر متعدی.
to frighten sb, to give sb a scare

**متورّم** /mo.ta.var.rem/ صفت.
1. swollen
2. inflated

**متوسّط** /mo.ta.vas.set/ صفت. نیز مُتوسّطه[مؤنث]
1. medium 2. middle, middling
3. intermediate

به طورِ مُتوسّط — on the average

دارایِ اَندازهٔ مُتوسّط — of medium size, medium-sized

طَبقهٔ مُتوسّط [جامعه‌شناسی]
the middle class(es)

تَعلیماتِ مُتوسّطه — secondary education[Br], high school education[Us]

مَدرسهٔ مُتوسّطه [سابق] ( = دَبیرستان)
secondary school[Br], high school[Us]

**مُتوسّل** /mo.ta.vas.sel/ صفت.
resorting to sb for help, seeking help
مُتوسّلین به حَضرتِ ابوالفضل
those who are seeking help from Hazrat Abolfazl (the youngest brother of Imam Hosein/ Hussein who was martyred with him at Karbala)

**متوسّل شدن** /mo.ta.vas.sel.šo.dan/ مصدر لازم.
to resort to sb for help

**متوطّن** /mo.ta.vat.ten/ صفت.
residing permanently (at a place other than one's own country), domiciled

**متوفّا** /mo.ta.vaf.fā/ صفت. اسم. [جمع: مُتوفّیات]
1. [*adj*] deceased, dead (= درگذشته)
2. [*n*] the deceased

**متوفّیات** /mo.ta.vaf.fiy.yāt/ اسم. [سابق]
the office of cemeteries

**متوقّع** /mo.ta.vaq.qe'/ صفت.
expecting sth, expectant

**متوقّع بودن** /mo.ta.vaq.qe'.bu.dan/ مصدر لازم.
to expect sth from sb

**متوقّف** /mo.ta.vaq.qef/ صفت. (= ایستاده)
1. stopped, halted 2. insolvent

**متوقّف شدن** /mo.ta.vaq.qef.šo.dan/ مصدر لازم.
to stop [*vi*], to come to a halt, to cease operation

**متوقّف کردن** /mo.ta.vaq.qef.kar.dan/ مصدر متعدی.
to stop sb/ sth, to cause sb/ sth to come to a halt
□ پلیس اتومبیلِ سارقانِ بانک را متوقّف کرد.
*The police stopped the getaway car of the bank robbers.*

**متوکّل** /mo.ta.vak.kel/ صفت.
trusting
به خُدا مُتوکّل شدن
to trust in God

**متولّد** /mo.ta.val.led/ صفت.
born
مُتولّدِ پَنجمِ اِسفند ۱۳۴۷
born on 5 Esfand 1347/ 24 February 1969
مُتولّدِ شیراز
born in Shiraz
هَمهٔ مُتولّدانِ ۱۳۶۰
all those born in (the Iranian year) 1360/ 1981

**متولّد شدن** /mo.ta.val.led.šo.dan/ مصدر لازم.
to be born (= به دُنیا آمدن)

**متولّی** /mo.ta.val.li/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. the custodian of a shrine etc
2. the person in charge, the administrator

**متون** /mo.tun/ اسم. [جمعِ مَتن]
texts
مُتونِ کُهن
classical texts

**متّه** /mat.te/ اسم.
drill, auger, gimlet
مَتّهٔ بَرقی
an electric drill, a power drill
مَتّهٔ دَستی
a hand drill, an auger, a gimlet
**متّه به خَشخاش گذاشتن**
to split hairs (*ex tr* = to try to bore a hole in a poppy seed)

**متّهم** /mot.ta.ham/ اسم. صفت. نیز **متّهمه**مؤنث
1. [*n*] sb who is accused [جمع: ~ان، ~ین] of having committed a crime, the accused, the defendant 2. [*adj*] accused
من مُتّهم می‌کنم ...
I accuse ...

**متّهم شدن** /mot.ta.ham.šo.dan/ مصدر لازم.
to be accused of a crime etc

**متّهم کردن** /mot.ta.ham.kar.dan/ مصدر متعدی.
to accuse sb of a crime etc

**متّهمه** /mot.ta.ha.me/ اسم.
a female defendant/ accused

**متهوّر** /mo.ta.hav.ver/ صفت. (= بی‌باک)
daring, bold

**متهوّرانه** /mo.ta.hav.ve.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] daring, bold 2. [*adv*] daringly

**متین** /ma.tin/ صفت.
1. composed, calm
2. well-founded, firm

**مثابه** /ma.sā.be/ اسم. [ادبی] (= مانند)
sth or sb similar
به مَثابهِ ...
as, in the guise of
« سینما به مَثابهِ هُنر »
" The Cinema as Art "

**مثال** /me.sāl/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَمثله]
1. an example, an instance of sth
2. likeness

برایِ مِثال (= مَثلاً) for example

**مثال آوردن** /me.sāl.'ā.var.dan/ مصدر متعدی.
to give an example نیز مِثال زدن

**مثال‌زدنی** /me.sāl.za.da.ni/ صفت.
exemplary

**مثانه** /ma.sā.ne/ اسم. [کالبدشناسی] (= آبدان)
(urinary) bladder

**مثبت** /mos.bat/ صفت. ← مَنفی positive, affirmative

پاسخِ مُثبت an affirmative answer

**مثقال** /mes.qāl/ اسم. 1. an obsolescent unit of weight roughly equal to 5 grams
2. a small amount

□ اگر دو مثقال انصاف داشتی این حرف‌ها را نمی‌زدی.
*If you had the slightest amount of fairness, you wouldn't say these things.*

**مَثل** /ma.sal/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَمثال]
1. proverb, saying 2. parable

**مِثل** /mesl/ اسم. [جمع: اَمثال] (= مانند)
the like of sth, peer, match

بی‌مِثل و مانند unequalled, unrivalled, unique

مِثلِ ... like, as

مِثلِ آدم like a human being

مِثلِ بَرق fast as lightning

**مثلاً** /ma.sa.lan/ قید. (= برای مِثال)
for example (*e.g.*), for instance

**مثلّث** /mo.sal.las/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] triangle 2. [*adj*] triangular

مُثلّثِ بِرمودا the Bermuda triangle

**مثلّثات** /mo.sal.la.sāt/ اسم. [ریاضی]
[جمع مُثلّثه[2]] trigonometry

**مثلّثی** /mo.sal.la.si/ صفت. triangular

**مثله** /mos.le/ اسم. the act of cutting off sb's nose and/ or ears as a punishment, mutilation

**مثله‌کردن** /mos.le.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mutilate sb/ sth

**مثمر** /mos.mar/ صفت. (= میوه‌دار، باردار)
fruit-bearing, fruit-laden

مُثمرِ ثَمر واقع نشدن to fail to bear fruit, to prove ineffective

**مثنوی** /mas.na.vi/ اسم. [ادبی] a verse form of rhyming couplets, used by several well-known poets, esp by (Jalal ed-Din Mohammad) Rumi

«مثنویِ مَعنوی»
"The Mathnavi" by Rumi

**مجاب** /mo.jāb/ صفت. 1. convinced
2. silenced in argument, confuted

**مجاب شدن** /mo.jāb.šo.dan/ مصدر لازم.
to be convinced

**مجاب‌کردن** /mo.jāb.kar.dan/ مصدر متعدی.
to convince sb of sth

**مجادله** /mo.jā.de.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مُجادلات]
dispute, argument

**مجار**[ف] /ma.jār/ اسم. صفت. [جغرافیا]
1. [*n*] a native of Hungry, a Magyar, a Hungarian 2. [*adj*] pertaining to Hungary, Hungarian, Magyar

قومِ مَجار /qow-/ the Hungarians, the Magyars

**مجاری**[1] /ma.jā.ri/ اسم. [جمع مَجرا]
conduits

**مجاری**[2] /ma.jā.ri/ صفت. Hungarian

زَبانِ مَجاری the Hungarian language, Hungarian

**مَجاز** /ma.jāz/ اسم. [ادبی] 1. a world of make-believe, an unreal world
2. [*lit*] a metaphor

**مُجاز** /mo.jāz/ صفت. permissible, authorized

غیرِمُجاز unauthorized, illegal
مُجاز نبودن not to be allowed, to be banned
**مجازات** /mo.jā.zāt/ اسم. the act of punishing sb for a misdeed, punishment, penalty
**مجازات‌کردن** /mo.jā.zāt.kar.dan/ مصدر متعدی. to punish sb for sth they have done
**مجازی** /ma.jā.zi/ صفت. virtual, metaphorical, figurative
**مجال** /me.jāl/ اسم. the time required for doing sth, opportunity
□ مجالم بده.
*Give me time; don't rush me.*
**مجالس** /ma.jā.les/ اسم. [جمعِ مَجلس] assemblies, meetings
مَجالسِ سُخنرانی public lectures
**مجالست** /mo.jā.les.sat/ اسم. ( = مُعاشرت) the act of associating with others, socializing, seeking other people's company
**مجامع** /ma.jā.me'/ اسم. [جمعِ مَجمع] societies, assemblies
مَجامعِ بینِ‌المِللی international assemblies
**مجّاناً** /ma.jā.nan/ قید. ( = به رایگان) for free,gratis, gratuitously
**مجّانی** /maj.jā.ni/ صفت. ( = رایگان، مُفت) free (of charge), gratis, gratuitous
**مجانین** /ma.jā.nin/ اسم. [جمعِ مَجنون] lunatics ( = دیوانگان)
**مجاور** /mo.jā.ver/ صفت. اسم. 1. [*adj*] adjacent, neighbouring[Br], next-door 2. [*n*] sb who seeks residence in or near a holy shrine
**مجاورت** /mo.jā.ve.rat/ اسم. proximity, vicinity
در مُجاورتِ ... in close proximity to ...
**مجاهد** /mo.jā.hed/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] a freedom-fighter, a holy warrior, a *mujahid*
**مجاهدت** /mo.jā.he.dat/ اسم. endeavour[Br], strenuous effort, hard work
**مجبور** /maj.bur/ صفت. compelled, obliged, forced
**مجبور بودن** /maj.bur.bu.dan/ مصدر لازم. to be compelled, to be obliged, to have to
**مجبورکردن** /maj.bur.bu.dan/ مصدر متعدی. to force sb to do sth, to compel sb to do sth, to coerce sb
**مجبوری** /maj.bu.ri/ صفت. قید. [گفتار] compulsory, compulsorily ( = اِجباری)
**مجتمع** /moj.ta.ma'/ اسم. 1. a complex 2. a conglomerate 3. an ensemble
مُجتمعِ تِجاری 1. a commercial complex 2. a commercial building
مُجتمعِ صَنعتی an industrial conglomerate
مُجتمعِ مَسکونی 1. a housing complex 2. a residential building
**مجتهد** /moj.ta.hed/ اسم. [اسلام] [جمع: ~ین] a high-ranking Shiite clergyman qualified to issue an independent opinion, a *mujtahid*, an *ayatollah*
**مجد** /majd/ اسم. ( = بُزرگی) glory, greatness
**مجدّانه** /mo.jed.dā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] diligent 2. [*adv*] diligently
کوشش‌های مُجدّانه diligent efforts
**مجدّد** /mo.jad.dad/ صفت. ( = دوباره) renewed, second, further
اِخطارِ مُجدّد a second notice
**مجدّداً** /mo.jad.da.dan/ قید. ( = دوباره) once again, again

**مجذوب** /maj.zub/ صفت. attracted, enchanted

**مَجذوبِ کسی شدن** to be attracted to sb

**مجذور** /maj.zur/ صفت. [ریاضی] raised to the power of two, square

**مجرا** /maj.rā/ اسم. [جمع: ـها، مَجاری] conduit, duct, canal, outlet

**مَجرای آب** a water-channel

**مَجرای اِدرار** (= میزراه) the urethra

**مجرّب** /mo.jar.rab/ صفت. (= باتَجربه) 1. experienced 2. tested

**مجرّد** /mo.jar.rad/ صفت. اسم. 1. [*adj*] single 2. abstract 3. naked 4. [*n*] a bachelor, a single man

**اَفرادِ مُجرّد** unmarried individuals

**به مُجرّدِ این‌که** as soon as

**مجرّدی** /mo.jar.ra.di/ صفت. قید. pertaining to single men, bachelor [*bef. n*]

**آپارتمان‌هایِ مُجرّدی** bachelor flats[Br]/ apartments[Us]

**مجرم** /moj.rem/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـین] 1. [*adj*] guilty of a crime, culpable 2. [*n*] a criminal, a felon

**مجرم بودن** /moj.rem.bu.dan/ مصدر لازم. to be guilty of a crime

**مجرمیّت** /moj.re.miy.yat/ اسم. the state of having been found guilty of a crime, culpability, guilt

**قرار مُجرمیت صادر کردن** [حقوقی] to convict sb

**مجروح** /maj.ruh/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـین] 1. [*adj*] injured, wounded (= زَخمی) 2. [*n*] an injured person

□ تمام مجروحان و کشته‌شدگان بـه عـقبِ جبهه انتقال داده شدند.

*All the casualties were brought back from the front line.*

**مجروح شدن** /maj.ruh.šo.dan/ مصدر لازم. to be wounded, to be injured, to be hurt

**مجروح کردن** /maj.ruh.kar.dan/ مصدر متعدی. to injure sb, to cause injury to sb

**مجری** /moj.ri/ صفت. اسم. نیز **مُجریّه**[مؤنث] [جمع: ـها، ـان] (= اِجراکُننده) 1. [*adj*] executive 2. [*n*] sb who executes or enforces a law etc, an executor

**دستگاه مُجریِ قانون** the law-enforcement system

**مُجریِ بَرنامه** [تلویزیون] a presenter[Br], an announcer[Us]

**مجزّا** /mo.jaz.zā/ صفت. separate, distinct

**مجسّم** /mo.jas.sam/ صفت. incarnate, personified

**مُجسّم کردن** to imagine sth, to visualize sth, to see sth in one's mind's eye

**مجسّمه** /mo.jas.sa.me/ اسم. [جمع: هنر] (= پیکره، تَندیس) statue, sculpture, a figure

**مجسمهٔ آزادی (در امریکا)** the Statue of Liberty

**مُجسّمهٔ تَمام‌قد** a full-length figure

**مُجسّمهٔ کوچک** figurine

**مُجسّمهٔ نیم‌تَنه** bust

**مُجسّمهٔ فِردوسی** the statue of (the poet) Ferdowsi

**مجسّمه‌ساز** /mo.jas.sa.me.sāz/ اسم. [جمع: ـها، ـان] (= پیکرتراش) a sculptor, a sculptress, a statuary

**مجسّمه‌سازی** /mo.jas.sa.me.sā.zi/ اسم. [هنر] (= پیکرتراشی) the sculptor's art, sculpture

**مجعّد** /mo.ja'.'ad/ صفت. (of hair) curly, frizzled

**مویِ مُجعّد** curly hair

**مجعول** /maj.'ul/ صفت. (= جَعلی) forged, counterfeit, false
□ با یک اسم مجعول در هتل اتاق گرفته بود.
*He had rented a room in the hotel under a false name.*

**مجلّات** /ma.jal.lāt/ اسم. [جمعِ مَجلّه] magazines, periodicals

**مجلّد** /mo.jal.lad/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـات]
1. [*adj*] bound (= جِلد)
2. [*n*] a (bound) volume

**مجلس** /maj.les/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَجالس] assembly, meeting, gathering, session
مَجلسِ تَرحیم (= خَتم) a memorial service (for a deceased person usu held in a mosque)
مَجلسِ خِبرگان the Assembly of Experts
مَجلسِ سِنا [سابق] the Senate
مَجلسِ شورایِ اِسلامی the Islamic Consultative Assembly, the *Majlis*
مَجلسِ شورایِ مِلّی [سابق] the National Consultative Assembly, the *Majlis*

**مجلس‌آرا** /maj.le.sā.rā/ اسم. sb who animates a gathering, the life and soul of the party

**مجلسی** /maj.le.si/ صفت. fit for a banquet, presentable, choice
اُرکسترِ مَجلسی a chamber orchestra
موسیقیِ مَجلسی chamber music
میوه‌های مَجلسی extra large fruits

**مجلسین** /maj.le.seyn/ اسم. [تثنیهٔ مَجلس] the two Houses of Parliament

**مجلّل** /mo.jal.lal/ صفت. splendid, sumptuous, lavish, grand
عَروسیِ مُجلّل a splendid wedding

**مجلّه** /ma.jal.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَجلّات]
1. magazine, review 2. journal

**مجمع** /maj.ma'/ اسم. [جمع: مَجامع] assembly, convention
مَجمعِ تَشخیصِ مَصلحتِ نِظام the Expediency Council (*ex tr* = the interest-discerning council of the regime)
مَجمعِ عُمومی (سازمانِ مِلَلِ مُتّحد، شرکت‌ها ...) the general assembly
مَجمعِ عُمومیِ فوق‌العادّه (شرکت‌ها) an extraordinary meeting of the shareholders

**مجمع‌الجزایر** /maj.ma.'ol.ja.zā.yer/ اسم. [جغرافیا] archipelago

**مجمعه** /maj.ma.'e/ اسم. a big round copper tray

**مجمل** /moj.mal/ صفت. (= کوتاه) ← مُفصّل brief, concise

**مجموع** /maj.mu'/ اسم. 1. the sum, the total 2. the whole

**مجموعاً** /maj.mu.'an/ قید. altogether, on the whole

**مجموعه** /maj.mu.'e/ اسم. 1. collection 2. set 3. series 4. system
مَجموعهٔ سِکّه a coin collection

**مجنون** /maj.nun/ اسم. [ادبی] [جمع: مَجانین] a lunatic, a madman

**مجوّز** /mo.jav.vez/ اسم. licence[Br]/ license[Us], permit, authorization
مُجوّزِ رَسمی an official permit
□ ما مجوّزِ این کار را گرفته‌ایم؛ حالا منتظرِ بودجهٔ آن هستیم.
*We have obtained the necessary authorization for the job; we are now waiting for the funding to come through.*

**مجوس** /ma.jus/ اسم. (= زَرتشتی، زَرتشتیان) a Zoroastrian, the Zoroastrians, a Magus/ Magian, the Magi/ Magians

**مجوّف** /mo.jav.vaf/ صفت. (= توخالی) hollow

**مجهّز** /mo.jah.haz/ صفت. well-equipped

مُجهّز به ... equipped with ...

**مجهّزکردن** /mo.jah.haz.kar.dan/ مصدر متعدی. to equip sth/ sb with sth

**مجهول** /maj.hul/ صفت. (= نامَعلوم) unknown

اَشعهٔ مَجهول x-ray

وجه مَجهول [دستور] the passive voice

**مجهول‌المکان** /maj.hu.lol.ma.kān/ صفت. whose whereabouts are unknown, of unknown address, address unknown

**مجهول‌القوّه** /maj.hu.lol.qov.ve/ صفت. [ریاضی] exponential

**مجهول‌الهویّه** /maj.hu.lol.ho.viy.ye/ صفت. (= ناشناس) (of a person) unknown, unidentified

**مجید** /ma.jid/ صفت. glorious, noble

« قرآنِ مَجید »
" The Glorious Koran/ Qur'an "

**مجیز** /ma.jiz/ اسم. (= تَملّق) flattery

مَجیزِ کسی را گفتن to butter sb up

**مچ** /moč/ اسم. [کالبدشناسی] 1. the wrist 2. the ankle

مُچِ پا the ankle

مُچِ دَست the wrist

مُچِ (کسی را) گرفتن to catch sb red-handed

**مچاله** /mo.čā.le/ صفت. crumpled

**مچاله‌کردن** /mo.čā.le.kar.dan/ مصدر متعدی. to crumple (up) sth

**مچ‌اندازی** /mo.čan.dā.zi/ اسم. arm wrestling, wrist wrestling

**مچ‌بند** /moč.band/ اسم. wristband

**مچ‌پیچ** /moč.pič/ اسم. puttee(s)

**مچ‌گیری** /moč.gi.ri/ اسم. the act of catching sb red-handed, catching sb's mistake

**مچی** /mo.či/ صفت. wrist [*bef. n*]

ساعتِ مُچی wristwatch

**محابا** /mo.hā.bā/ اسم. [ادبی] caution, concern, fear

بی‌مُحابا 1. [*adj*] reckless 2. [*adv*] recklessly

**محاجه** /mo.hā.je/ اسم. argument

**محاجه‌کردن** /mo.hā.je.kar.dan/ مصدر لازم. to argue with sb, to quarrel with sb

**محاذات** /mo.hā.zāt/ اسم. the state of being directly opposite sth

**محاذی** /mo.hā.zi/ قید. opposite, facing, vis-à-vis

**محارب** /mo.hā.reb/ اسم. [جمع: ~ین]
1. a combatant (= جَنگجو)
2. [*Islam*] sb who has taken up arms against an Islamic state, an enemy combatant

**محاربه** /mo.hā.re.be/ اسم. combat, fighting, war, belligerence

**محارم** /ma.hā.rem/ اسم. [جمعِ مَحرم] one's closest family members (esp the members one is forbidden to marry)

**محاسب** /mo.hā.seb/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] (= حِسابدار) an accountant

**محاسبات** /mo.hā.se.bāt/ اسم. [جمعِ مُحاسبه] calculations, computations

**محاسباتی** /mo.hā.se.bā.ti/ صفت. pertaining to calculation, calculational, accounting

**محاسبه** /mo.hā.se.be/ اسم. [جمع: ~ها، مُحاسبات] calculation, reckoning, computation

□ محاسبه‌هایِ من نشان می‌دهد که این ارقام درست نیست.
*My calculations show that these figures cannot be right.*

**محاسبه‌کردن** /mo.hā.se.be.kar.dan/ مصدر لازم. to calculate, to compute, to reckon

**محاسن** /ma.hā.sen/ اسم. [جمع حُسن] (= ۲. ریش) ← مَعایب
1. good qualities, merits
2. one's beard

**محاصره** /mo.hā.se.re/ اسم. [نظامی] siege, blockade, encirclement
مُحاصرهٔ اِقتصادی an economic blockade
مُحاصرهٔ دَریایی a naval blockade
شکستنِ مُحاصره to break the siege, to force the attackers to raise the siege

**محاصره کردن** /mo.hā.se.re.kar.dan/ مصدر متعدی. to besiege a city etc, to lay siege to a fort etc, to encircle

**محاضر** /ma.hā.zer/ اسم. [جمع مَحضر] (= دَفاترِ اَسنادِ رَسمی) offices of notaries public

**محاط** /mo.hāt/ صفت. 1. surrounded by 2. [*geom*] inscribed

**محاط کردن** /mo.hāt.kar.dan/ مصدر متعدی. [هندسه] to inscribe sth within a figure

**محاطی** /mo.hā.ti/ صفت. [هندسه] inscribed
دایرهٔ مُحاطی an inscribed circle

**محافظ** /mo.hā.fez/ اسم. [جمع: ـان، ـین] (= نِگهبان) 1. a guard 2. a protection device
مُحافظِ شَخصی (= * جان‌پاس) a bodyguard

**محافظت** /mo.hā.fe.zat/ اسم. protection, conservation

**محافظت کردن** /mo.hā.fe.zat.kar.dan/ مصدر لازم. to protect sb/ sth against/ from sth, to guard sb/ sth

**محافظه کار** /mo.hā.fe.ze.kār/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان] 1. [*adj*] conservative 2. [*n*] a conservative person 3. [*pol*] a member of the Conservative Party, a Tory[Br]

حِزبِ محافظه‌کار (در بریتانیا) the Conservative Party, the Tory[Br] Party

**محافظه کاری** /mo.hā.fe.ze.kā.ri/ اسم. conservative behaviour[Br], conservatism

**محافل** /ma.hā.fel/ اسم. [جمع مَحفل] circles, societies
در مَحافلِ سیاسیِ پایتخت in the capital's political circles

**محاق** /ma.hāq/ اسم. [نجوم] the last three nights of the lunar month when the moon is not visible from the earth, the wane of the moon
در مَحاق بودن to be out of the limelight, to be in obscurity

**محاکم** /ma.hā.kem/ اسم. [جمع مَحکمه] courts of law

**محاکمات** /mo.hā.ke.māt/ اسم. [جمع مُحاکمه] trials

**محاکمه** /mo.hā.ke.me/ اسم. [جمع: ـها، مُحاکمات] (= دادرَسی) trial, court proceeding
جَلسهٔ مُحاکمه a court session, a hearing
محاکمهٔ نِظامی a court-martial
مُحاکمهٔ نِمایشی/ فَرمایشی a show-trial

**محاکمه کردن** /mo.hā.ke.me.kar.dan/ مصدر متعدی. to try sb, to put sb on trial

**مُحال** /mo.hāl/ صفت. اسم. [جمع: مُحالات] 1. [*adj*] impossible 2. unthinkable 3. [*n*] an impossibility
آرزویِ مُحال an impossible wish
مُحال است. Impossible! Never!

**محالات** /mo.hā.lāt/ اسم. [جمع مُحال] the impossible

**محاوره** /mo.hā.ve.re/ اسم. (= گفت و گو) conversation, dialogue

**محاوره‌ای** /mo.hā.ve.re.'i/ صفت. conversational, colloquial

**مُحِبّ** /mo.heb(b)/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ان، ~ین]
a lover, a devotee (= دوستدار)
a devotee of Hazrat Ali مُحبِّ عَلی
(the first Shiite Imam)

**محبّت** /mo.hab.bat/ اسم. (= مِهر)
affection, love, kindness

**محبّت‌آمیز** /mo.hab.ba.tā.mi:z/ صفت.
affectionate, kind
your kind letter نامهٔ مُحبّت‌آمیزِ شُما

**محبّت کردن** /mo.hab.bat.kar.dan/ مصدر لازم.
to show affection to sb, to be kind to sb

**محبس** /mah.bas/ اسم. (= زندان) prison, jail
" Days of Incarceration " «اَیّامِ مَحبس»

**محبوب** /mah.bub/ صفت. اسم. نیز مَحبوبه^مؤنث
1. [*adj*] loved, beloved 2. favourite^Br, popular 3. [*n*] the object of a woman's affection, friend, lover

□ باورت نمی‌شود ولی بعد از این همه سال، هنوز چلو و قورمه‌سبزی غذایِ محبوبِ پدر است.

*You won't believe it, but after all these years,* qormeh sabzi *with steamed rice is still Dad's favourite*^Br *dish.*

**محبوبه** /mah.bu.be/ اسم. a beloved, a sweetheart
مَحبوبهٔ شَب [گیاه‌شناسی] queen of the night, night-blooming jasmine/ jessamine

**محبوبیّت** /mah.bu.biy.yat/ اسم. popularity

**محبوس** /mah.bus/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]
1. [*adj*] imprisoned (= زندانی)
2. [*n*] a prisoner

**محتاج** /moh.tāj/ صفت. (= نیازمند) needy, in need, destitute
a poor person آدمِ مُحتاج

**محتاط** /moh.tāt/ صفت. cautious, prudent, circumspect

**محتاطانه** /moh.tā.tā.ne/ قید. صفت.
1. [*adv*] cautiously (= بااِحتیاط)
2. [*adj*] cautious, circumspect

**محترقه** /moh.ta.re.qe/ صفت. (= آتشزا)
combustible, inflammable
combustible substances, combustibles مَوادِ مُحترقه

**محترم** /moh.ta.ram/ صفت. نیز مُحترمه^مؤنث
1. [*adj*] respectable, respectful, reverend, honourable^Br [جمع: ~ین]
2. [*n*] a respectable person, a dignitary
the city dignitaries مُحترمینِ شَهر
مَقامِ مُحترمِ شهردارِ ... (در نامه‌نگاری)
To the Honourable^Br Mayor of ...
a gentleman یک آقایِ مُحترم
a lady یک خانمِ مُحترم/ محترمه

**محترماً** /moh.ta.ra.man/ قید. respectfully
مُحترماً به عَرض می‌رسد/ رساند (در نامه‌نگاری)
I have the honour^Br to inform you that ...

● هرچند این فرمولِ شروع در نامه‌های اداریِ فارسی هنوز رایج است، امروزه در انگلیسی تنها در رسمی‌ترین مکاتبات کاربرد دارد، و استفاده از آن به زبان‌آموزان توصیه نمی‌شود.

**محترمانه** /moh.ta.ra.mā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] respectful (= بااِحترام)
2. [*adv*] in a respectful manner, respectfully

**محترم شمردن** /moh.ta.ram.še.mor.dan/ مصدر متعدی.
to respect sb/ sth, to regard sth/ sb with respect

**محتسب** /moh.ta.seb/ اسم. [قدیم] [جمع: ~ین]
one of the sheriff's men, a bailiff

**محتشم** /moh.ta.šam/ صفت. with many servants and retainers, rich, opulent

**محتضر** /moh.ta.zar/ صفت. on the verge of death, dying, moribund

مَردِ مُحتضر the dying man

**محتکر** /moh.ta.ker/ اسم. [جمع: ـان، ـین] a hoarder of essential goods

**محتلم** /moh.ta.lem/ صفت. (of a man) having had a wet dream

**محتلم شدن** /moh.ta.lem.šo.dan/ مصدر لازم. to have a wet dream

**محتمل** /moh.ta.mal, -mel/ صفت. probable, likely

**محتملاً** /moh.ta.me.lan/ قید. (= اِحتمالاً) probably, in all likelihood

**محتوا** /moh.ta.vā/ اسم. نیز مُحتویٰ [جمع: مُحتویات] the content of sth

قالب و مُحتوا form and content

**محتوم** /mah.tum/ صفت. inevitable, inescapable

□ همه می‌دانند که مرگ امرِ محتومی است. *Everybody knows that death is an inevitability.*

**محتوی** /moh.ta.vi/ صفت. (= حاوی) containing

مُحتویِ چَند قَلَم دارو containing several pharmaceutical items

**محتویات** /moh.ta.vi.yāt/ اسم. [جمعِ مُحتوا] contents

**محجّبه** /mo.haj.ja.be/ صفت. (= باحِجاب) (of a woman) observing proper Islamic dress code, veiled, in ***burka***, in ***purdah***

**محجر** /mah.jar/ اسم. [معماری] railing, parapet, palisade

**محجوب** /mah.jub/ صفت. 1. shy, bashful, coy 2. modest

**محجور** /mah.jur/ صفت. [حقوقی] declared legally incompetent, non compos mentis, interdicted

**محدّب** /mo.had.dab/ صفت. (= کوژ) ← مُقعّر (of a lens) convex

**محدّب‌الطرفین** /mo.had.da.bot.ta.ra.feyn/ صفت. (= دوکوژ) biconvex

عَدسیِ مُحدّب‌الطرفین a biconvex lens

**محدود** /mah.dud/ صفت. limited, restricted

شِرکتی با مَسئولیّتِ مَحدود a limited liability company

شرکتِ آسمان ریسمان با مسئولیّتِ محدود Aseman-Risman Co., Ltd

**محدود بودن** /mah.dud.bu.dan/ مصدر لازم. [جغرافیا] to be bounded

□ ایران محدود است از شمال به جمهوریِ ترکمنستان و دریایِ خزر و جمهوریِ آذربایجان. *Iran is bounded on the North by the Republic of Turkmenistan, the Caspian Sea and the Republic of Azerbaijan.*

**محدودکردن** /mah.dud.kar.dan/ مصدر متعدی. to limit sb/ sth, to restrict

**محدوده** /mah.du.de/ اسم. the (outer) limits of sth, the boundary line, bounds, the perimeter

خارج از مَحدوده 1. outside the city limits 2. out of bounds[Br], off limits[Us]

مَحدودهٔ تِرافیک the restricted traffic zone

مَحدودهٔ شَهری the city limits

**محدودیّت** /mah.du.diy.yat/ اسم. limitation, restriction

بدونِ مَحدودیّت unlimited, without restriction, unfettered

مَحدودیّتِ رَفت و آمد 1. a curfew 2. a restriction imposed on sb's movements (= حَصر)

**محذور** /mah.zur/ اسم. [جمع: مَحذورات] sth so perilous that it is best avoided, obstacle, impediment

مَحذورِ اَخلاقی the reluctance to do sth on moral grounds

**محذوف** /mah.zuf/ اسم. (= حَذف شده)
omitted, eliminated

**محراب** /meh.rāb/ اسم. [معماری]
1. the prayer niche of a mosque, the *mihrab* 2. the altar of a church

**محرّر** /mo.har.rer/ اسم. [جمع: ~ ین]
a scribe, a secretary, a copyist

**محرز** /moh.raz/ صفت.
established, definite

أمرِ مُحرز — an established fact

**محرقه** /moh.re.qe/ اسم. [پزشکی/ قدیم] (= تیفوس)
typhus

**محرّک** /mo.har.rek/ صفت. اسم. نیز مُحرّکه^مؤنث
1. [*adj*] causing sth to move, motor [*bef. n*]
2. [*n*] stimulus 3. the instigator of a riot etc

مَوادِ مُحرّک — stimulants

نیرویِ مُحرّکه — motor power

**مَحرم** /mah.ram/ اسم. [جمع: مَحارم]
1. a very close relative (one is forbidden to marry), a *mahram* 2. a confidant [*m*], a confidante [*f*]

مَحرمِ راز — a confidant(e), privy to sb's secret

**مُحرّم** /mo.har.ram/ اسم. نیز مُحرّم‌الحرام
Muharram: the first month of the Arabic/ Islamic lunar calendar

**مُحرّمات** /mo.har.ra.māt/ اسم. صفت. [پارچه]
1. [*n*] a kind of striped material, gingham 2. [*adj*] striped

**محرمانه** /mah.ra.mā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] secret, confidential
2. [*adv*] confidentially, secretly

نامهٔ مَحرمانه — a confidential letter

**محرمیّت** /mah.ra.miy.yat/ اسم.
1. the state of very close kinship
2. the state of being privy to sb's secrets

صیغهٔ مَحرمیّت — a perfunctory marriage contract (that would make a man and a woman free to associate)

**محروم** /mah.rum/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ ین]
1. [*adj*] deprived 2. banned from some activity, esp in sports 3. [*n*] a deprived person

**محروم شدن** /mah.rum.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to be deprived of sth
2. to be banned (from an activity)

**محروم‌کردن** /mah.rum.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to deprive sb of sth
2. to ban an athlete etc from competition

**محرومیّت** /mah.ru.miy.yat/ اسم.
1. the act of depriving sb of sth, deprivation, privation 2. ban

**محرومیّت‌زدایی**^(ن) /mah.ru.miy.yat.ze.dā.'i/ اسم.
improving the living conditions of deprived people, eliminating deprivation

**محزون** /mah.zun/ اسم. [ادبی] (= اندوهگین)
sad, sorrowful, mournful

**محسّنات** /mo.has.sa.nāt/ اسم. [جمعِ مُحسّنه^نا]
merits, virtues, good qualities, advantages

**محسوب** /mah.sub/ صفت.
taken into account, considered

**محسوب شدن** /mah.sub.šo.dan/ مصدر لازم. (= به‌شمار رفتن)
to be considered as

**محسوب‌کردن** /mah.sub.kar.dan/ مصدر متعدی.
to take sth into account

**محسوس** /mah.sus/ صفت.
perceptible, tangible, palpable, marked

تَفاوتِ مَحسوس — a marked difference

**محسوسات** /mah.su.sāt/ اسم. [جمعِ مَحسوسه^نا]
the tangible, the palpable, the perceptible

**محسوس بودن** /mah.sus.bu.dan/ مصدر لازم.
to be perceptible, to be tangible, to be evident

**محشر** /mah.šar/ اسم. صفت.
1. [*n*] the place of assembly on Resurrection Day 2. [*adj*] [*col*] fantastic
**روزِ مَحشر** (= روزِ قیامت)
Judgement Day
**صَحرایِ مَحشر** the field where all the people congregate after their resurrection
**محشر بودن** /mah.šar.bu.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to be fantastic
**محشور** /mah.šur/ صفت. associated, placed in the company of
**محصّل** /mo.has.sel/ اسم. [جمع: ـان، ـین]
(= دانش‌آموز) a student, a pupil, a schoolboy
**محصّلات** /mo.has.se.lāt/ اسم. [جمعِ مُحصله[نا]]
(= دانش‌آموزانِ دُختر) girl students, schoolgirls
**محصنه** /moh.se.ne/ اسم. (= زَنِ شوهردار)
a married woman, [*law*] a *feme covert*
**محصور** /mah.sur/ صفت. 1. walled, fenced 2. besieged
**زَمینِ مَحصور** a fenced plot of land
**محصول** /mah.sul/ اسم. [جمع: مَحصولات]
1. produce, product 2. crop
**مَحصولِ جَنبی** [صنعت] a by-product
**مَحصولِ مُشترک**
1. [*cine*] a co-production 2. a joint product
**مَحصولِ ناخالصِ داخلی** [اقتصاد]
gross domestic product (GDP)
**مَحصولِ ناخالصِ مِلّی** [اقتصاد]
gross national product (GNP)
□ این خانه محصولِ بیست سال کار و کوشش است.
*This house is the result of twenty years of hard work.*
**محصولات** /mah.su.lāt/ اسم. [جمعِ مَحصوله[نا]]
products, produce
**مَحصولاتِ صَنعتی** industrial products
**مَحصولاتِ کِشاورزی**
agricultural produce
**محض** /mahz/ صفت. حرف. 1. [*adj*] sheer, pure 2. [*prep*] for, for the sake of
**به مَحضِ این‌که** as soon as
**مَحضِ اِطلاعِ ...** for your (etc) information
**مَحضِ خاطرِ ...** for the sake of
**مَحضِ رضایِ خُدا** for God's sake
**محضر** /mah.zar/ اسم. [جمع: ـها، مَحاظر]
(= ۱. دَفترِ اَسنادِ رَسمی) 1. the office of a notary public 2. presence, audience, company
□ در محضرِ شما همیشه به من خوش می‌گذرد.
*I always have a good time in your company.*
**محضردار** /mah.zar.dār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
(= سَردفتر) a notary public
**محضری** /mah.za.ri/ صفت. pertaining to the work of a notary public, notarized
**رضایت‌نامهٔ مَحضری**
a notarized letter of consent
**محظور** /mah.zur/ صفت. (= مَمنوع)
forbidden, proscribed
**محظوظ** /mah.zuz/ صفت. delighted, enchanted
**محظوظ شدن** /mah.zuz.šo.dan/ مصدر لازم.
to be delighted, to be enchanted
**محظوظ کردن** /mah.zuz.kar.dan/
مصدر متعدی. 1. to delight sb with a performance etc 2. to sing or perform on a musical instrument in front of other people
**محفظه** /mah.fa.ze/ اسم. case, receptacle, container
**محفل** /mah.fel/ اسم. [جمع: ـها، مَحافل]
a social gathering, a circle of friends etc, a congregation
**محفلی**[ن] /mah.fe.li/ صفت. pertaining to a social or political circle

**محفوظ** /mah.fuz/ صفت. protected, well-guarded, secure

هَمهٔ حُقوق مَحفوظ All Rights Reserved

**محفوظات** /mah.fu.zāt/ اسم. [جمعِ مَحفوظه] things one has committed to memory, things one has learnt by rote, the useless facts in one's memory

**محفوظ بودن** /mah.fuz.bu.dan/ مصدر لازم. to be protected, to be secure, to be safe

**محق** /mo.heq(q)/ صفت. (= حقدار، برحق) rightful, morally right

**محقّر** /mo.haq.qar/ صفت. humble, modest, small

**محقِّق** /mo.haq.qeq/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] a researcher, a scholar (= پژوهشگر)

**محقَّق** /mo.haq.qaq/ صفت. ascertained, verified, definite

**محقّقاً** /mo.haq.qa.qan/ قید. certainly, definitely

**محقّقانه** /mo.haq.qe.qā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] scholarly 2. [*adv*] in a scholarly fashion/ way

**محک** /ma.hak/ اسم. 1. a test to determine the amount of pure gold in an alloy with the aid of a touchstone 2. [*fig*] a crucial test, acid test

سَنگِ مَحک touchstone

**محک زدن** /ma.hak.za.dan/ مصدر متعدی. 1. to test a gold alloy with a touchstone, to assay 2. to subject sb/ sth to the acid test

**محکم** /moh.kam/ صفت. firm, steady, strong, secure, solid

**محکم‌کاری** /moh.kam.kā.ri/ اسم. making doubly sure that everything is okay, double-checking

برای مُحکم‌کاری to make doubly sure

**محکم کردن** /moh.kam.kar.dan/ مصدر متعدی. to fasten/ secure sth

**محکم گرفتن** /moh.kam.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to grasp sth/ sb firmly

**محکمه** /mah.ka.me/ اسم. [جمع: مَحاکم] 1. a court of law, a tribunal (= دادگاه) 2. [*dated*] a doctor's surgery[Br]/ office

**محکمه‌پسند** /mah.ka.me.pa.sand/ صفت. (of evidence) acceptable in a court of law

مَدارکِ مَحکمه‌پسند admissible evidence, solid evidence

**محکمی** /moh.ka.mi/ اسم. the state of being firm, firmness, solidity

**محکوم** /mah.kum/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، ~ین] 1. [*n*] a condemned person, a convicted criminal 2. [*adj*] condemned, sentenced

مَحکوم به اِعدام sentenced to death

مَحکوم به شِکست doomed to failure

**محکوم شدن** /mah.kum.šo.dan/ مصدر لازم. to be convicted, to be found guilty

**محکوم کردن** /mah.kum.kar.dan/ مصدر متعدی. to convict sb, to condemn sb, to rule against sb

**محکومیّت** /mah.ku.miy.yat/ اسم. 1. conviction 2. condemnation

دورانِ مَحکومیّت the term of imprisonment, a prison sentence

◻ حالا مردِ بیچاره دارد ایّامِ محکومیّتش را در زندان می‌گذراند.
*Now the poor man is serving time in prison.*

**محل** /ma.hal/ اسم. [جمع: ~ها] (= جا، مَکان) 1. place, location 2. locality 3. site

اَهالی مَحل people from the neighbourhood[Br], the local people

در مَحل (= در جا) on the spot

مَحلِّ اِقامت one's place of residence

مَحلِّ کار office, workplace

مَحلِّ کَسب place of business

مَحل نداشتنِ چک not to be cashable because of insufficient amount of money in the payer's bank account
مَحل نگذاشتن to pay no attention, to look the other way

**محلّل** /mo.hal.lel/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ین]
1. a resolver of difficulties, an intermediary 2. an 'in-between' husband (esp one who briefly marries and then divorces a 'thrice-divorced' woman, so that she can remarry her old husband)

**محلول** /mah.lul/ صفت. اسم. (= ۱. قابلِ حل)
1. [*adj*] soluble 2. [*n*] a solution
مَحلول در آب soluble in water
مَحلولِ میانگیر [شیمی] a buffer solution

**محلّه** /ma.hal.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَحلّات]
quarter, neighbourhood[Br]

**محلّی** /ma.hal.li/ صفت. اسم. 1. [*adj*] local 2. [*n*] a local resident

**محمّدی** /mo.ham.ma.di/ صفت.
pertaining to Prophet Mohammad/ -ed, Mohammedan

**محمل** /mah.mel/ اسم. 1. pretext 2. camel-litter

**محمولات** /mah.mu.lāt/ اسم. [جمعِ مَحموله]
consignments, shipments

**محموله** /mah.mu.le/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَحمولات]
consignment, shipment, parcel
مَحمولهٔ طَلا a gold shipment

**محنت** /meh.nat/ اسم. [ادبی] hardship, pain and suffering, agony

**محنت‌بار** /meh.nat.bār/ صفت. hard, painful, agonized

**محو** /mahv/ صفت. 1. obliterated 2. blurred, out of focus, faintly visible
عَکسِ مَحو a blurred photograph

**محور** /meh.var/ اسم. (= آسه) 1. axis, pivot 2. (in World War II) the Axis (= Germany, Italy, Japan)
مِحورِ چَرخ the axle
مِحورِ کُرهٔ زَمین the earth's axis

**محوری** /meh.va.ri/ صفت. pivotal, axial, central
نقشِ مِحوریِ سازمانِ مِلل
the central role of the United Nations

**محو شدن** /mahv.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to disappear 2. to fade away
◻ چند سال است از او خبر ندارم؛ انگار که از صفحهٔ روزگار محو شده است.
*I have had no news of her for several years now; she seems to have vanished from the face of the earth.*

**محوّطه** /mo.hav.va.te/ اسم. yard, enclosure, grounds, precincts
مُحوطّهٔ دانشگاه the campus
مُحوطهٔ وَرزشی a sports ground

**محوکردن** /mahv.kar.dan/ مصدر متعدی.
to efface sth, to obliterate sth

**محوّل** /mo.hav.val/ صفت. handed over, passed on

**محوّل کردن** /mo.hav.val.kar.dan/ مصدر متعدی.
to hand over a job etc to sb, to assign a duty to sb

**محیّرالعقول** /mo.hay.ye.rol.'o.qul/ صفت.
astonishing, stupendous, amazing, unbelievable

**محیط** /mo.hi:t/ صفت. اسم.
1. [*adj*] surrounding, enclosing 2. firmly in control, on top of things 3. [*n*] [*geom*] circumference 4. milieu, environment, atmosphere
مُحیطِ دایره the circumference of a circle
مُحیطِ زیست the environment
سازمانِ حِفظِ مُحیطِ زیست
The Environment Protection Organization

**مُحیطِ کار** the working environment

**محیط‌بان**(ن) /mo.hit.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an environment warden, a game warden, a ranger

**محیط بودن** /mo.hit.bu.dan/ مصدر لازم.
to be on top of things, to be in control

**محیطی** /mo.hi.ti/ صفت. environmental, atmospherical

**محیل** /mo.hi:l/ صفت. (= حیله‌گر) cunning, deceitful

**مخ** /mox/ اسم. صفت. [کالبدشناسی]
1. [*n*] the front part of the brain, the cerebrum 2. [*adj*] [*col*] extremely intelligent

**مخابرات** /mo.xā.be.rāt/ اسم. [فرهنگستان] [جمعِ مُخابره]
telecommunication

**مخابره** /mo.xā.be.re/ اسم. [جمع: مُخابرات]
the act of sending off and receiving news

**مخابره کردن** /mo.xā.be.re.kar.dan/ مصدر متعدی.
to send off a message (by telegraph, telephone etc)

**مخارج** /ma.xā.rej/ اسم. [جمعِ خرج] (= هَزینه‌ها)
expenses, expenditure

**مخازن** /ma.xā.zen/ اسم. [جمعِ مَخزن]
reservoirs

**مخاصمات** /mo.xā.se.māt/ اسم. [جمعِ مُخاصمه]
hostilities

**مخاصمه** /mo.xā.se.me/ اسم. [جمع: مُخاصمات] (= دُشمنی)
hostility, enmity

**تَرکِ مُخاصمه** cessation of hostilities, armistice, truce

**مخاط** /mo.xāt/ اسم. [کالبدشناسی]
1. the mucous membrane 2. mucus

**مخاطب** /mo.xā.tab/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
one who is addressed, the listener, the viewer, the reader

**مخاطبان** /mo.xā.ta.bān/ اسم. [جمعِ مُخاطَب]
the people being addressed, the audience, the viewers

**مُخاطبانِ کِتاب**
the readers a book targets

**مخاطرات** /mo.xā.te.rāt/ اسم. [جمعِ مُخاطره]
perils, risks

**مخاطره** /mo.xā.te.re/ اسم. [جمع: مُخاطرات]
peril, risk, hazard

**به مُخاطره انداختن** to endanger sb/ sth, to jeopardize sb/ sth

**مخاطره‌آمیز** /mo.xā.te.re.ā.mi:z/ صفت.
perilous, risky, hazardous

**مخاطی** /mo.xā.ti/ صفت. pertaining to the mucous membrane, mucous

**مخالف** /mo.xā.lef/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] opposing, opposed, contrary, adverse 2. [*n*] an opponent, an adversary

**مخالف بودن** /mo.xā.lef.bu.dan/ مصدر لازم.
to be against sb/ sth, to be opposed to sb/ sth, to disagree with sb/ sth

**مخالفت** /mo.xā.le.fat/ اسم. opposition, disagreement

**مخالفت کردن** /mo.xā.le.fat.kar.dan/ مصدر لازم.
to oppose sb/ sth, to disagree with sb/ sth

**مخبر** /mox.ber/ اسم. [جمع: ~ین] (= ۲. خَبرنگار)
1. the rapporteur of a committee 2. [*dated*] a reporter, a correspondent

**مخبّط** /mo.xab.bat/ صفت. mentally unbalanced

**مختار** /mox.tār/ صفت. 1. free to act 2. authorized, empowered

**وَزیر مُختار** minister plenipotentiary

**مخترع** /mox.ta.re'/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
an inventor

◻ آیا می‌دانید مُخترِع هواپیما چه کسی است؟
*Do you know who is credited with having invented the airplane?*

**مختصّ** /mox.tas(s)/ صفت.
special, (= اِختصاص‌یافته، اِختصاصی)
reserved, appropriated

**مختصّات** /mox.tas.sāt/ اسم. [جمعِ مُختصّه]
1. [*math*] coordinates 2. characteristics

**مختصر** /mox.ta.sar/ صفت. (= کوتاه)
1. brief, short 2. slight

**مختصراً** /mox.ta.sa.ran/ قید.
briefly, in brief

**مختلّ** /mox.tal(l)/ صفت. (= آشفته)
confused, thrown into disarray, disrupted

**مختلط** /mox.ta.let/ صفت.
mixed

مَدرسهٔ مُختلط — a co-educational school

**مختلف** /mox.ta.lef/ صفت. (= گوناگون)
different, diversified, various

□ در آن انبار اشیاء مختلفی کنار هم چیده شده بود.
*There was a variety of items stacked side by side in the storeroom.*

**مختومه** /max.tu.me/ صفت.
closed, sealed

پَرونده مختومه است.
The case is closed.

**مخچه**(ن) /mox.če/ اسم. [کالبدشناسی]
the little brain, the cerebellum

**مخدّر** /mo.xad.der/ صفت. (= تَخدیرکننده)
narcotic

مَوادِ مُخدّر — narcotics, narcotic drugs

**مخدّره** /mo.xad.da.re/ اسم. [سابق]
[جمع: مخدّرات]
a lady

عُلیا مُخدّره — a lady of high rank

**مخدوش** /max.duš/ صفت.
showing signs of erasure, surreptitiously altered, blemished

**مخدوم** /max.dum/ اسم. [جمع: ~ ین] (= اَرباب)
the master
← خادم

**مخدّه** /mo.xad.de/ اسم. (= پُشتی)
a cushion esp for the back

**مخرّب** /mo.xar.reb/ صفت. (= ویرانگر)
destructive

**مخرج** /max.raj/ اسم. (= ۲. بَرخه‌نام)
1. outlet, exit 2. [*math*] the denominator 3. those parts of the mouth, teeth and tongue that combine to shape the pronunciation of a letter

مَخرجِ مُشترک [ریاضی]
the common denominator

**مخروبه** /max.ru.be/ اسم.
ruined, in ruins

خانهٔ مَخروبه — a half-ruined house

**مخروط** /max.rut/ اسم. [هندسه]
cone

مَخروطِ ناقص — a truncated cone

**مخروطات** /max.ru.tāt/ اسم. [جمعِ مَخروطه]
conics, conic sections

**مخروطی** /max.ru.ti/ صفت.
conical, conic

**مخزن** /max.zan/ اسم. [جمع: ~ها، مَخازن]
1. reservoir, tank 2. [*mili*] a magazine for storing provisions, gunpowder etc

**مخصوص** /max.sus/ صفت. (= ویژه)
1. special, particular 2. specific

وَزنِ مَخصوص [فیزیک]
the specific gravity of sth

**مخصوصاً** /max.su.san/ قید. (= به ویژه، بویژه)
especially, specially, particularly, in particular

**مخطّط** /mo.xat.tat/ صفت. (= خَط‌دار، خَط‌خَطّی)
1. striped 2. criss-crossed with lines

**مخفّف** /mo.xaf.faf/ صفت. (= کوتاه‌شده)
shortened, abbreviated

**مخفی** /max.fi/ صفت. (= پنهان)
1. hidden, concealed 2. clandestine, secret

با رأیِ مَخفی — with a secret ballot

مأمورِ مَخفی — a secret/ undercover agent

**مخفی شدن** /max.fi.šo.dan/ مصدر لازم.
to hide [*vi*], to conceal oneself, to go into hiding

**مخفی کردن** /max.fi.kar.dan/ مصدر متعدی.
to hide/ conceal sth/ sb

**مخفیانه** /max.fi.yā.ne/ قید. secretly, clandestinely

**مخفیگاه** /max.fi.gāh/ اسم. ( = نَهانگاه)
hiding-place, hideaway

**مخلّ** /mo.xel(l)/ صفت. disturbing, disrupting

**مخلص** /mox.les/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] sincere, devoted
2. [*n*] a devotee 3. yours truly
خیلی مُخلصیم. I am a great fan of yours.

**مخلصانه** /mox.le.sā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] sincere 2. [*adv*] sincerely, devotedly

**مخلّفات** /mo.xal.la.fāt/ اسم. [جمعِ مُخلّفه^نا]
1. (of food) side-dishes 2. sundries, odds and ends

**مخلوط** /max.lut/ صفت. اسم.
1. [*adj*] mixed, blended
2. [*n*] a mixture, a blend

**مخلوط شدن** /max.lut.šo.dan/ مصدر لازم.
to mix [*vi*], to blend [*vi*]

**مخلوط کردن** /max.lut.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mix two or more things, to blend [*vt*]

**مخلوط کن**(ن) /max.lut.kon/ اسم. [فرهنگستان]
blender
مَخلوط کنِ دَستی a hand blender

**مخلوع** /max.lu'/ صفت. ( = خَلع شده)
deposed
پادشاهِ مَخلوع the deposed king

**مخلوق** /max.luq/ صفت. اسم. ( = آفریده)
1. [*adj*] created 2. [*n*] a creature

**مخلوقات** /max.lu.qāt/ اسم. [جمعِ مَخلوقه^نا]
all created beings, creatures

**مخمّر** /mo.xam.mer/ اسم. ( = تَخمیرکننده)
a fermenting agent, ferment, yeast
مُخمّرِ آبجو brewer's yeast, barm

**مخمصه** /max.ma.se/ اسم. ( = دردِسر)
trouble, difficulty
توی مَخمصه افتادن to get into trouble

**مخمل** /max.mal/ اسم. [پارچه] velvet
مَخملِ کِبریتی corduroy

**مخملک** /max.ma.lak/ اسم. [پزشکی]
scarlet fever
◻ آقای دکتر، مخملک خطرناک‌تر است یا سرخک؟
*Which is the more dangerous disease doctor, scarlet fever or measles?*

**مخملی** /max.ma.li/ صفت. 1. velvety
2. soft, smooth

**مخمور** /max.mur/ صفت. [ادبی] sleepy and groggy (under the influence of alcohol)
چَشمانِ مَخمور half-closed eyes

**مخنّث** /mo.xan.nas/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ین]
1. an effeminate man
2. a hermaphrodite

**مخوف** /ma.xuf/ صفت. ( = تَرسناک)
terrifying, frightening

**مخیّر** /mo.xay.yar/ صفت. free to choose, with a full range of options

**مخیّله** /mo.xay.ya.le/ اسم.
1. the imagination 2. the mind

**مَدّ** /mad(d)/ اسم. 1. high tide
2. the diacritical sign which is placed on top of *alef* (in آ) 3. extension
جَزر و مَدّ high tide and low tide, tide
در مَدِّ نَظَر داشتن to bear in mind

**مُد**(ف) /mod/ اسم. صفت. 1. [*n*] fashion, vogue 2. [*adj*] in fashion, fashionable
آخرین مُد the latest fashion
لباس‌هایِ مُدِروز fashionable garments
از مُد افتادن to go out of fashion

**مدّاح** /mad.dāh/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
a reciter of eulogies (esp in praise of the Prophet and the Imams)

مَدّاحِ عَلی a dervish singing the praise of Hazrat Ali (the 1st Shiite Imam)

**مدّاحی** /mad.dā.hi/ اسم.
the job of a eulogist

**مداخل** /ma.dā.xel/ اسم. (= درآمد)
(miscellaneous) income

**مداخله** /mo.dā.xe.le/ اسم.
the act of intervening in sth, interfering in sth, intervention, interference
□ این کار مداخلهٔ آشکار در امورِ داخلیِ کشورِ است.
*This is a blatant interference in the internal affairs of the country.*

**مداخله‌کردن** /mo.dā.xe.le.kar.dan/ مصدر لازم.
to intervene (in sth), to interfere (in sth)

**مداد** /me.dād/ اسم.
a lead pencil
مِدادِ اَبرو an eyebrow pencil
مِدادِ رَنگی coloured[Br] pencil(s)
مِدادِ شَمعی wax crayon(s)
مِدادِ کُپیه a copying pencil
مِدادِ نوکی a mechanical pencil, a propelling pencil
نوکِ مِداد lead

**مدادپاک‌کن** /me.dād.pāk.kon/ اسم.
eraser, rubber نیز پاک‌کن

**مدادتراش** /me.dād.ta.rāš/ اسم. نیز تَراش
a pencil sharpener

**مدادی** /me.dā.di/ صفت.
written or done in pencil, pencil [*bef. n*]
یک طَرحِ مِدادی a pencil drawing

**مدار** /ma.dār/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
1. the orbit of a heavenly body or satellite 2. [*elec*] circuit 3. [*geog*] parallel(s) of latitude 4. a predetermined course
مَدارِ چاپی (در الکترونیک) a printed circuit
مَدارِ رَأسُ‌الجَدی the tropic of Capricorn
«مَدارِ رَأسُ‌السَرطان» "Tropic of Cancer"
واردِ مَدار شدن to go/ enter into orbit
از مَدار خارج شدن to leave the orbit

**مدارا** /mo.dā.rā/ اسم.
tolerance, moderation

**مداراکردن** /mo.dā.rā.kar.dan/ مصدر لازم.
to show tolerance to sb

**مدارج** /ma.dā.rej/ اسم. [جمع مَدرَج]
degrees, steps
مَدارجِ تَرَقّی stages of advancement

**مدارس** /ma.dā.res/ اسم. [جمعِ مَدرسه]
schools

**مدارک** /ma.dā.rek/ اسم. [جمعِ مَدرک]
documents
مَدارکی در دست است دالّ براین‌که ...
There is evidence to suggest that ...

**مدارگان**(ن) /ma.dār.gān/ اسم. [جغرافیا]
the Tropics (= مَنطقهٔ حارّه)

**مدافع** /mo.dā.fe'/ اسم. ← مُهاجم
a defender [جمع: ـان، ـین]
مُدافع [فوتبال] a defender, a defenseman[Us], a back
مُدافعِ آخر [فوتبال] the fullback, the sweeper
مُدافعِ میانی [فوتبال] a midfield player, a halfback

**مدافعه** /mo.dā.fe.'e/ اسم. [جمع: مُدافعات]
defence[Br], defense[Us]

**مداقّه** /mo.dāq.qe/ اسم.
careful consideration, contemplation
بعد از مُداقّهٔ فراوان
after careful consideration

**مدال**(ف) /me.dāl/ اسم. (= نِشان)
medal
مِدالِ طَلا the gold medal
مِدالِ نُقره the silver medal
مِدالِ بُرنز the bronze medal

**مدالیون**(ف) /me.dā.li.yon/ اسم.
a large medal, a medallion

**مدام** /mo.dām/ صفت. قید. ( = پیوسته )
1. [*adj*] never-ending, continuous, continual 2. [*adv*] endlessly, continuously, constantly

**مداوا** /mo.dā.vā/ اسم. ( = مُعالجه )
medical treatment

**مداواکردن** /mo.dā.vā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to provide sb with medical treatment, to put sb on medication

**مداوم** /mo.dā.vem/ صفت. ( = پیوسته )
continuous, unceasing

باران مُداوم — unceasing rain

**مداومت** /mo.dā.ve.mat/ اسم. ( = پایداری )
perseverance, continuance

**مداهنه** /mo.dā.he.ne/ اسم. ( = چاپلوسی )
insincere praise, flattery

**مدایح** /ma.dā.yeh/ اسم. [ جمعِ مَدیحه ]
eulogies, panegyrics

**مدبّر** /mo.dab.ber/ صفت. ( = با تَدبیر )
endowed with sound judgement, resourceful, tactful, competent

مُدیرِ مُدبّر — a resourceful manager

**مدبّرانه** /mo.dab.be.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] wise, tactful ( = با تَدبیر )
2. [*adv*] wisely, tactfully

**مُد بودن** /mod.bu.dan/ مصدر لازم.
to be in fashion

**مدّت** /mod.dat/ اسم.
1. a period of time, term, duration 2. a time, a while

مُدّتِ زَمان — a period of time

مُدّتِ مَدید ( = مُدّت‌ها ) — a long time

مُدّتی — for a time

□ سفرِ شما چه مدّت طول می‌کشد؟
*How long will you be gone?*

**مدّت‌دار** /mod.dat.dār/ صفت.
(of a draft etc) that will mature after a specified period of time

**مدح** /madh/ اسم.
1. the act of praising sb 2. eulogy, panegyric

**مدخل** /mad.xal/ اسم. ⟵ مَخرج
[جمع: ـ‌ها، مَداخل]
1. the entrance 2. the introduction to a book 3. an entry in a dictionary etc, a head-word

زیرمَدخل — a (lexical) subentry

**مدد** /ma.dad/ اسم. ( = کُمک )
help, assistance, aid, rescue

یا علی مَددا! — Help us O Ali!
(This phrase, addressed to Hazrat Ali, the 1st Shiite Imam, is often used when people in Iran are about to embark on a major undertaking.)

**مددجو**(ن) /ma.dad.ju/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان]
1. a juvenile delinquent in a correction centre[Br]/ center[Us] 2. anyone requiring help

**مددکار**(ن) /ma.dad.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. an aid worker 2. a helper

مَددکارِ اِجتماعی(ن) — a social worker

**مددکاری** /ma.dad.kā.ri/ اسم.
1. relief work 2. counselling[Br], counseling[Us]

**مددیار**(ن) /ma.dad.yār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an assistant social worker

**مدرّ** /mo.der(r)/ صفت. [پزشکی]
diuretic

**مدرّج** /mo.dar.raj/ صفت. ( = دارایِ دَرجه‌بندی )
graduated

ظَرفِ مُدرّج — a graduated vessel, a graduate

**مدرّس** /mo.dar.res/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، ـ‌ین]
1. an instructor (at a college or university)
2. a teacher of theology

**مدرسه** /mad.re.se/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَدارس]
1. school 2. seminary, ( = آموزشگاه ) a ***madrasah***

مَدرسهٔ اِبتدایی [دبستان]
primary school[Br], elementary school[Us]

مَدرسهٔ راهنمایی middle school, junior high school[Us]

مَدرسهٔ مُتوسّطه [دَبیرستان] secondary school[Br], high school[Us]

مَدرسهٔ شَبانه‌روزی boarding school

مَدرسهٔ صَنعتی [سابق] (= هُنرستان) a vocational school

مَدرسهٔ عالی college, school

□ دخترِ برادرم از مدرسهٔ عالیِ جولیارد پذیرش گرفته است.
*My niece has succeeded in getting an admission from the Julliard School in New York.*

**مدرسه‌رو** /mad.re.se.row/ صفت. school-age, attending school

**مدرسی** /mad.ra.si/ صفت. scholastic

**مَدرک** /mad.rak/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَدارک] 1. document 2. evidence

مَدرکِ تَحصیلی a diploma, a degree, a certificate

مَدرکِ دُکتری نیز دُکترا a doctorate, Ph.D.

مَدرکِ کارشناسی (= لیسانس) B.A., B.Sc.[Br]/ B.S.[Us] etc

مَدرکِ کارشناسیِ اَرشد (= فوقِ لیسانس) M.A., M.Sc.[Br]/ M.S.[Us] etc

**مُدرکات** /mod.ra.kāt/ اسم. [جمع مُدرکه] perceptions

**مَدرک‌گرایی**(ن) /mad.rak.ge.rā.'i/ اسم. the tendency to attach too much importance to a university degree

**مدرن**(ف) /mo.dern/ صفت. (= جَدید) modern

**مدرنیته**(ف) /mo.der.ni.te/ اسم. (= تَجدّد) modernity

**مدرنیزه**(ف) /mo.der.ni.ze/ صفت. (= نوسازی‌شده) modernized

**مدرنیسم**(ف) /mo.der.nism/ اسم. (= تَجدّدخواهی) modernism

**مُد شدن** /mod.šo.dan/ مصدر لازم. to become fashionable, to come into fashion

**مدّعا** /mod.da.'ā/ اسم. [حقوقی] نیز مُدّعیٰ (= خواسته) the claim (in a law-suit)

**مدعو** /mad.'ow/ اسم. [جمع: مَدعوّین] an invited person, a guest, an invitee

**مدّعی** /mod.da.'i/ اسم. [حقوقی] [جمع: ـان] (= خواهان) 1. the claimant, the plaintiff 2. a challenger

مُدّعیِ تاج و تَختِ ... the pretender to the throne of ...

**مدّعی‌العموم** /mod.da.'i.yol.'o.mum/ اسم. [حقوقی] (= دادستان) the public prosecutor[Br], the district attorney[Us] (DA)

**مدفن** /mad.fan/ اسم. (= آرامگاه) the burial place of sb, grave, tomb

**مدفوع** /mad.fu'/ اسم. excrement, faeces[Br], feces[Us], stool

**مدفون** /mad.fun/ صفت. (= دَفن‌شده) buried, interred

**مدل**(ف) /mo.del/ اسم. 1. model, make, mark[Br] 2. pattern, design

اُتومبیل‌های مُدل بالا the latest models (of cars/ automobiles)

اُتومبیل‌های مُدل پایین the old models (of cars/ automobiles)

مُدلِ نَقّاشی the model for a painting

هَواپیمایِ مُدل a model airplane

**مدل‌سازی** /mo.del.sā.zi/ اسم. the craft of making (miniature) models

**مدلّل** /mo.dal.lal/ صفت. proved by reasoning, supported by evidence

**مدلول** /mad.lul/ اسم. purport, general meaning, sense

**مدنی** /ma.da.ni/ صفت. 1. civil, civic 2. [*geog*] pertaining to the city of Medina in Arabia, of Medina

**حُقوقِ مَدَنی** ( = حقوقِ شَهروندی)
civil rights
the civil law, **قانونِ مَدَنی**
the civil code
**مدنیّت** /ma.da.niy.yat/ اسم. ( = تَمدّن)
civilization
**اَقوامِ عاری از مَدَنیّت**
uncivilized peoples
**مدوّر** /mo.dav.var/ صفت. ( = گِرد، دایره)
round, circular
**مدول**^(ف) /mo.dul/ اسم. module
**مدولار**^(ف) /mo.du.lar/ صفت. modular
**مدوّن** /mo.dav.van/ صفت. ( = تَدوین‌شده)
collected, collated, compiled
**مدهش** /mod.heš/ صفت. ( = دِهشتناک)
terrible, terrifying, frightening
**مدهوش** /mad.huš/ صفت. unconscious,
comatose
**مدیترانه‌ای** /me.di.te.rā.ne.'i/ صفت. [جغرافیا]
Mediterranean
**مدیحه** /ma.di.he/ اسم. [ادبی] [جمع: مَدایح]
( = سِتایش) eulogy, panegyric
**مدیحه‌سرا** /ma.di.he.sa.rā/ اسم. [جمع: ~یان]
a eulogist, a panegyrist
**مدید** /ma.di:d/ صفت. ( = طولانی)
long-lasting, extended
**مُدّت‌های مَدید** a very long time,
an aeon[Br], eon[Us]
□ مدّتِ مدیدی است شما را زیارت نکرده‌ام.
*I haven't seen you for ages.*
**مدیر** /mo.di:r/ اسم. صفت. نیز **مُدیره**
[جمع: ~ها، ~ان] 1. [*n*] a manager,
a director 2. [*adj*] endowed with good
managerial skills
**مُدیرِ داخلی** assistant manager
**مُدیرِ عامل** the managing director,
the chief executive officer (CEO)
**مُدیرِ کُل** director general

**مُدیرِ مَسئول** (در نشریّات)
holder of the publishing licence[Br]/
license[Us] (responsible for the contents of
the publication), the publisher
**مُدیرِ مَدرسه** the headmaster[Br],
the principal[Us]
**مدیریّت** /mo.di.riy.yat/ اسم.
management
**با مُدیریّتِ جدید**
under new management
**مُدیریّتِ صَنعتی**
industrial management
**سازمانِ مُدیریّت و بَرنامه‌ریزی**
The Management and Planning
Organization
**مدینهٔ فاضله** /ma.di.ne.ye.fā.ze.le/ اسم. [ادبی]
( = آرمان‌شهر، ناکجاآباد) utopia
**مدیون** /mad.yun/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]
( = بِدهکار، وامدار) ⟵ **داین**
1. [*adj*] indebted, in debt
2. [*n*] a debtor
**مدیون بودن** /mad.yun.bu.dan/ مصدر لازم.
to owe sb sth, to owe sth to sb,
to be indebted to sb
**مذاب** /mo.zāb/ صفت. ( = ذوب‌شده، گُداخته)
melted, molten
**طَلای مُذاب** molten gold
**مذاق** /ma.zāq/ اسم. palate, taste
**به مَذاقِ کَسی خوش آمدن**
to suit sb's taste
**مذاکرات** /mo.zā.ke.rāt/ اسم. [جمعِ مُذاکره]
talks, discussions
**مُذاکراتِ رَسمی** negotiations
**مذاکره** /mo.zā.ke.re/ اسم. [جمع: مُذاکرات]
( = گفت‌وگو) the act of having
a discussion with sb about sth,
a discussion, negotiation(s)
**قابلِ مُذاکره** negotiable

□ چند هفته است که دو کشور بر سر این قرارداد سرگرمِ مذاکره هستند.
*The two countries have been negotiating over this contract for several weeks now.*

**مذاکره کردن** /mo.zā.ke.re.kar.dan/ مصدر لازم.
to discuss sth with sb, to negotiate with sb

**مذاهب** /ma.zā.heb/ اسم. [جمعِ مَذهب]
1. religions 2. religious sects
مَذاهبِ اِسلامی — Muslim sects

**مذبح** /maz.bah/ اسم. (= قُربانگاه)
the place where a sacrifice is offered, the altar

**مذبوحانه** /maz.bu.hā.ne/ صفت.
resembling the motions of a slaughtered animal, futile
تَلاشِ مَذبوحانه — a futile effort

**مذکّر** /mo.zak.kar/ صفت. (= نَر) ← مونّث
masculine, male

**مذکور** /maz.kur/ صفت. (= نامبرده)
mentioned, aforesaid
مَذکور در فوق /fowq/ — above-mentioned

**مذلّت** /ma.zal.lat/ اسم.
abjectness, misery, abject misery

**مذمّت** /ma.zam.mat/ اسم. (= بَدگویی، سَرزنش)
1. speaking ill of sb 2. reproaching sb, blaming sb

**مذموم** /maz.mum/ صفت.
reproachable, blameworthy

**مَذهب** /maz.hab/ اسم. [جمع: ـ ها، مَذاهب]
1. religion, faith (= دین)
2. a religious sect
مَذهبِ سُنّی — the Sunnite sect
مَذهبِ شیعه — the Shiite sect

**مُذهَّب** /mo.zah.hab/ صفت. [هنر]
1. illuminated (= تَذهیب‌شده)
2. gilt, gilded

**مُذهِّب** /mo.zah.heb/ اسم. [هنر] (= تَذهیب‌گر)
1. an illuminator 2. a gilder

**مَذهبی** /maz.ha.bi/ صفت. (= دینی)
religious

**مرّ** /mor(r)/ اسم. [گیاه‌شناسی]
myrrh, sweet cicely
مُرِّ مَکّی — myrrh (of Mecca)

**مرئوس** /mar.'us/ اسم. ← رَئیس [جمع: ـ ین]
a subordinate, an employee

**مرئی** /mar.'i/ صفت. (= پیدا) ← نامرئی
visible

**مرآت** /mer.āt/ اسم. [جمع: مَرایا]
mirror (in Arabic)

**مرا** /ma.rā/ ضمیر. (= من را)
me

**مرابحه** /mo.rā.be.he/ اسم.
1. giving or receiving a loan at an agreed rate of interest 2. [*math*] calculating the interest of loans

**مراتب** /ma.rā.teb/ اسم. [جمعِ مَرتبه]
1. degrees, steps 2. the facts of the matter, the particulars, the circumstances
مَراتب به عَرض می‌رسد. (در نامه‌نگاریِ اداری)
I beg to inform you of the circumstances.
به مَراتب (+ صفت تفصیلی)
by several degrees, noticeably, by far
□ امروز حالِ بیمار به مراتب بهتر از دیروز است.
*Today the patient is feeling noticeably better than yesterday.*

**مراتع** /ma.rā.te'/ اسم. [جمعِ مَرتع]
pastures

**مراثی** /ma.rā.si/ اسم. [جمعِ مَرثیه]
elegies

**مَراجع** /ma.rā.je'/ اسم. [جمعِ مَرجع]
references (to other books etc)

**مُراجع** /mo.rā.je'/ اسم. [جمع: ـ ان، ـ ین]
a caller/ visitor at an office (= مُراجعه کننده)

**مراجعات** /mo.rā.je.'āt/ اسم. [جمع مُراجعه]
visits (by callers)

**مراجعت** /mo.rā.je.'at/ اسم. (= بازگشت)
return, going back, coming back, homecoming

**مراجعت‌کردن** /mo.rā.je.'at.kar.dan/ مصدر لازم. (= بازگشتن)
to return, to go/ come back

**مراجعه** /mo.rā.je.'e/ اسم.
1. the act of referring or being referred to sb, reference 2. visiting an office or calling on a person 3. consulting a source of knowledge or information

**مراجعه‌کردن** /mo.rā.je.'e.kar.dan/ مصدر لازم.
to call on a person or visit an office

**مراحل** /ma.rā.hel/ اسم. [جمع مَرحله]
stages, phases

**مراحم** /ma.rā.hem/ اسم. [جمع مَرحمت]
favours[Br]

**مراد** /mo.rād/ اسم. ← مُرید
1. wish, desire 2. intention 3. a Sufi master, a mentor

مُراد طَلبیدن — to make a wish

**مرارت** /ma.rā.rat/ اسم. (= سَختی)
hardship, agony

**مراسلات** /mo.rā.se.lāt/ اسم. [جمع مُراسله]
letters, correspondence

**مراسله** /mo.rā.se.le/ اسم. [جمع: مُراسلات] (= نامه)
letter, missive

**مراسم** /ma.rā.sem/ اسم. [جمع مَرسوم]
ceremony, ceremonies, formalities

مَراسمِ اِفتتاح — the inauguration ceremony
مَراسمِ تَحلیف — the swearing-in ceremony
مَراسمِ تَشییع — the funeral

**مراعات** /mo.rā.'āt/ اسم.
the act of observing the rules of conduct, being considerate towards sb else, being mindful of others

**مراعات‌کردن** /mo.rā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.
to be considerate towards others

**مرافعه** /mo.rā.fe.'e/ اسم. [جمع: مُرافعات] (= دَعوا)
quarrel, argument

**مراقب** /mo.rā.qeb/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] watchful, attentive
2. [*n*] a watcher, a minder

**مراقب بودن** /mo.rā.qeb.bu.dan/ مصدر لازم.
1. to keep an eye on sb/ sth
2. to be on guard

□ باید مُراقب بود که هیچ خبری از این اتاق به بیرون درز نکند.
*We have to make sure that no information leaks out of this room.*

**مراقبت** /mo.rā.qe.bat/ اسم.
the state of being watchful and attentive, care, attention, supervision

از کسی مُراقبت کردن — to look after sb, to watch over sb

**مراقبه** /mo.rā.qe.be/ اسم.
meditation

**مراکز** /ma.rā.kez/ اسم. [جمع مَرکز]
centres[Br], centers[Us]

**مراکشی** /ma.rā.ke.ši/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Morocco, Moroccan
2. [*n*] a native of Morocco, a Moroccan

**مرال** /ma.rāl/ اسم. [جانورشناسی]
red deer, Caspian deer, Persian deer

**مرام** /ma.rām/ اسم.
1. aims and objectives of a political party, ideology
2. one's political philosophy

**مرام‌نامه** /ma.rām.nā.me/ اسم.
a declaration expressing the aims and objectives of a political party, a manifesto

**مرامی** /ma.rā.mi/ صفت.
pertaining to one's political beliefs, ideological

**مراودات** /mo.rā.ve.dāt/ اسم. [جمع مُراوده]
exchange of social visits

**مراوده** /mo.rā.ve.de/ اسم. [جمع: مُراودات]
an exchange of visits, socializing

**مرایا** /ma.rā.yā/ اسم. [جمعِ مِرآت / مَرئی]
1. mirrors 2. vistas

(عِلم) مَناظر و مَرایا (= پِرسپکتیو)
perspective

**مربّا** /mo.rab.bā/ اسم. [خوراکی]
jam, marmalade, [جمع: ـها، ـجات]
preserve

مُربّایِ آلبالو
sour cherry jam

مُربّایِ به
quince marmalade

مُربّایِ توت‌فرنگی (لِه‌شده)
strawberry jam

مُربایِ توت‌فرنگی (دُرسته)
strawberry preserve

مربّایِ خَلالِ نارنج
(orange) marmalade

**مربّاجات** /mo.rab.bā.jāt/ اسم. [جمعِ مُربّا]
different types of jams, marmalades, preserves

**مربّع** /mo.rab.ba'/ اسم. صفت. (= چهارگوش)
1. [*n*] [*geom*] square 2. [*adj*] square

مُربّعِ مُستطیل
rectangle

**مربوط** /mar.but/ صفت. نیز مربوطه
connected, related, relevant, pertinent, pertaining to

به کَسی مَربوط بودن
to concern sb

به تو چه (مَربوط)؟
What has it got to do with you?

به شما مَربوط نیست.
It doesn't concern you. It is no concern of yours.

**مربوطه** /mar.bu.te/ صفت. [مؤنثِ مَربوط]
concerned, relevant, pertinent

اِدارهٔ مَربوطه
the relevant office, the office dealing with the case

**مربّی** /mo.rab.bi/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. an educator, an instructor
2. [*sport*] a coach, a trainer

**مرتاض** /mor.tāz/ اسم. [جمع: ـین]
an ascetic, a fakir, a Yogi

**مرتّب** /mo.rat.tab/ صفت.
1. tidy, well-arranged, orderly, ship-shape
2. sorted

**مرتّباً** /mo.rat.ta.ban/ قید.
regularly

**مرتّب‌کردن** /mo.rat.tab.kar.dan/
مصدر متعدی.
to arrange, to tidy (up)

**مرتبط** /mor.ta.bet/ صفت. نیز مُرتبطه
connected, interconnected

قانونِ ظُروفِ مُرتبطه [فیزیک]
the law of communicating vessels

**مرتبه** /mar.ta.be/ اسم. [جمع: ـها، مَراتب]
(= ۱. بار، دَفعه ۲. آشکوب، طَبَقه) 1. time
2. storey, floor 3. rank, degree

چند مرتبه؟
How many times?

ساختمانِ بُلند مَرتبه
a high-rise (building)

**مرتجع** /mor.ta.je'/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـین]
(= واپسگرا) 1. [*adj*] reactionary
2. [*n*] a reactionary person

**مرتد** /mor.tad/ صفت. اسم. [جمع: ـین]
1. [*adj*] apostate 2. [*n*] an apostate

**مرتدشدن** /mor.tad.šo.dan/ مصدر لازم.
to leave one's religion, to become an apostate

**مرتشی** /mor.ta.ši/ اسم.
(= رُشوه‌گیرنده) ← راشی
the receiver of a bribe, the bribed party, the bribee

**مرتع** /mar.ta'/ اسم. [جمع: ـها، مَراتع] (= چَراگاه)
pasture, pastureland, pasturage

**مرتع‌داری** /mar.ta'.dā.ri/ اسم.
management of pasturelands

**مرتعش** /mor.ta.'eš/ صفت. (= لَرزان)
trembling

**مرتفع** /mor.ta.fa'/ صفت. (= رِفع‌شده)
eliminated, removed

**مرتفِع** /mor.ta.fe'/ صفت. ( = بُلند ) high, elevated

**مرتکب** /mor.ta.keb/ اسم. [جمع: ـ ین ]
the perpetrator of a crime etc

**مرتکب شدن** /mor.ta.keb.šo.dan/
مصدر متعدی. to commit a crime etc

**مرتیکه** /mar.ti.ke/ اسم. [گفتار / موهن!]
نیز مَردکه a (good-for-nothing) fellow, a (miserable) wimp, the wretch

□ مرتیکهٔ احمق به من میگه دهاتی!
*The idiot has the cheek to call me a boor!*

**مرثیه** /mar.si.ye/ اسم. [جمع: ـ ها، مَراثی ]
elegy, lamentation

**مرثیه‌خوانی** /mar.si.ye.xā.ni/ اسم.
the act of reciting elegies for a dead person

**مرجان** /mar.jān/ اسم. [آبزی ] coral

**مرجانی** /mar.jā.ni/ صفت. coral

جَزیرهٔ مَرجانی a coral island

**مرجّح** /mo.raj.jah/ صفت. preferred, preferable

**مرجع** /mar.ja'/ اسم. [جمع: مَراجع ]
1. a point of reference 2. an authority in a given subject

مَرجعِ تَقلید [اسلام] a Muslim religious authority (whose edicts are widely followed), followed), a grand ayatollah

**مرجعیّت** /mar.ja.'iy.yat/ اسم.
the institution of religious authority

**مرجوع** /mar.ju'/ صفت. returned, sent back

مَرجوع کردنِ کالا to return unsold stock to its supplier

**مرجوعی** /mar.ju.'i/ صفت. sent back, returned

**مرحبا** /mar.ha.bā/ صوت. ( = آفرین )
Well-done, bravo!

**مرحله** /mar.ha.le/ اسم. [جمع: ـ ها، مَراحل ]
stage, phase, step

در این مَرحله از کار at this stage

**مرحله‌ای** /mar.ha.le.'i/ صفت.
performed in stages, step-by-step

آزمونِ دومَرحله‌ای a two-step test

**مرحمت** /mar.ha.mat/ اسم. [جمع: مَراحم ]
1. favour[Br], kindness, munificence
2. compassion

از رویِ مَرحمت out of kindness

مَرحمتِ عالی زیاد [گفتار / محترمانه ]
Goodbye sir. (*ex tr* = May your kindness be ever increasing.)

**مرحمت‌کردن** /mar.ha.mat.kar.dan/
مصدر متعدی. ( = دادن ) [*poli*] to give sth to sb, to bestow sth on sb

**مرحمتی** /mar.ha.ma.ti/ صفت.
bestowed as a favour[Br], given as a gift

□ صندوقِ پرتقالِ مرحمتی دیروز رسید.
*The crate of oranges that you had kindly sent us arrived yesterday.*

**مرحوم** /mar.hum/ صفت. نیز مَرحومه
deceased, late, of blessed memory

مَرحوم اَبوی my late father

**مرحوم‌شدن** /mar.hum.šo.dan/ مصدر لازم.
to die, to pass away

**مرحومه** /mar.hu.me/ صفت. اسم. [مؤنثِ مَرحوم ]
1. [*adj*] deceased 2. [*n*] a deceased woman

**مرخّص** /mo.rax.xas/ صفت. excused, dismissed, relieved of duty, discharged, released

مُرخّص می‌فرمایید؟ May I leave?
Do I have your permission to leave?

**مرخّص شدن** /mo.rax.xas.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to take one's leave 2. to be discharged (from hospital, prison etc)

**مرخّص‌کردن** /mo.rax.xas.kar.dan/
مصدر متعدی. to discharge sb, to dismiss sb, to fire[Us] sb

**مرخّصی** /mo.rax.xa.si/ اسم.
1. the state of having been dismissed
2. leave of absence, leave, furlough
مُرخّصیِ اِستحقاقی one's earned leave
مُرخّصیِ اِستعلاجی sick leave
مُرخّصیِ بدونِ حُقـوق leave without pay
مُرخّصیِ سالانه annual leave
در مُرخّصی بودن to be on leave

**مرخّصی گرفتن** /mo.rax.xa.si.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to get leave (of absence)

**مرد** /mard/ اسم. ← زن [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a man 2. a fellow, a bloke, a guy[Us]
3. the husband, the man of the house
4. the man for the job
مَردِ خُدا a man of God, a devout man
مَردِ رِند a smart aleck
مَردِ زِندگی a good husband, a good breadwinner/ provider
مَردِ عَمَل a man of action
مَردِ قورباغه‌ای [نظامی] a frogman
مَردِ مِیدان a man fit for the job, a man worthy of the challenge
مَردش هست؟ Is he up to the mark? Is he man enough for it?

**مرداب** /mor.dāb/ اسم. lagoon, swamp, marsh
مُردابِ اَنزلی the Anzali Lagoon

**مردابی** /mor.dā.bi/ صفت. swampy, marshy

**مرداد** /mor.dāb/ اسم. نیز اَمُرداد *Mordad:* 5th month of the Iranian solar calendar (31 days), corresponding roughly to August

**مردار** /mor.dār/ اسم. carrion, dead meat

**مردارخوار** /mor.dār.xār/ صفت.
(of birds and animals) that feed on carrion, carrion-feeder

**مردافکن** /mar.daf.kan/ صفت. [ادبی] نیز مَردافگن
1. very strong, powerful
2. potent

**مردانگی** /mar.dā.ne.gi/ اسم. (= ۲. جَوانمردی ۳. شُجاعت)
1. manliness, masculinity 2. chivalry 3. valour[Br]

**مردانه** /mar.dā.ne/ صفت. 1. manly, masculine 2. for men, men's, gents'
کَفشِ مَردانه men's shoes, gents' shoes
مَرد و مَردانه like a real man

**مردّد** /mo.rad.dad/ صفت. (= دودِل)
hesitant, uncertain

**مردّد بودن** /mo.rad.dad.bu.dan/ مصدر لازم.
to be uncertain about sth, to hesitate, to be of two minds
□ مردّدم که امشب به این مهمانی بروم یا نه.
*I am of two minds about going to this party tonight.*

**مردسالار**[ن] /mard.sa.lār/ صفت. [جامعه‌شناسی]
dominated by men, male-dominated
جامعهٔ مَردسالار a male-dominated society

**مردسالاری**[ن] /mard.sā.lā.ri/ اسم.
[جامعه‌شناسی] ← زن‌سالاری
domination of men over women, male domination

**مردک** /mar.dak/ اسم. [موهن!] (= مَرتیکه، مَردکه)
little man

**مردگان** /mor.de.gān/ اسم. [جمعِ مُرده]
the dead

**مردم** /mar.dom/ اسم. [جمع: مَردمان]
1. people, the (general) public
2. the common people, the populace, the plebs
تودهٔ مَردم the masses
مَردمِ چَشم [ادبی] the pupil (of the eye)

**مردم‌آزار** /mar.do.mā.zār/ صفت. اسم.
1. [*adj*] (of sb) who enjoys tormenting others, sadistic 2. [*n*] a sadist

**مردم‌آزاری** /mar.do.mā.zā.ri/ اسم.
exercising cruelty to other human beings, sadism

**مردمان** /mar.do.mān/ اسم. [جمعِ مَردم]
people, peoples, human beings, mankind

**مردم‌پسند** /mar.dom.pa.sand/ صفت.
admired by the people, popular

**مردمدار** /mar.dom.dār/ صفت.
good at public relations, tactful in dealing with people

**مردمداری** /mar.dom.dā.ri/ اسم.
maintenance of good relations with other people, people's skills

**مردمسالار**(ن) /mar.dom.sa.lār/ صفت.
democratic (= دموکراتیک)
a democratic society جامعهٔ مَردمسالار

**مردمسالاری**(ن) /mar.dom.sā.lā.ri/ اسم.
democracy [سیاست] (= دِموکراسی)
theo-democracy مَردمسالاریِ دینی

**مردم‌شناختی**(ن) /mar.dom.še.nāx.ti/ صفت.
anthropological نیز مَردم‌شناسانه

**مردم‌شناس**(ن) /mar.dom.še.nās/ اسم.
an anthropologist [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]

**مردم‌شناسی**(ن) /mar.dom.še.nā.si/ اسم.
anthropology

**مردمک** /mar.do.mak/ اسم. [کالبدشناسی]
the pupil of the eye نیز مَردم

**مردم‌گریز** /mar.dom.go.ri:z/ صفت.
of a retiring nature, antisocial
"The Misanthrope" «مردم‌گریز»

**مردمی** /mar.do.mi/ صفت. [فرهنگستان]
1. folkloric (= فولکلوریک) 2. popular, of/ by the people, folksy

**کُمک‌هایِ مَردمی**
voluntary contributions

**مردن** /mor.dan/ مصدر لازم. (= دَرگذشتن)
to die, to expire, to pass away

از غُصّه مردن to die of grief
از گُرسنگی مردن to die of hunger, to starve to death
خود را به مردن زدن to feign death, to play dead

□ من از تو می‌مُردم/ ولی تو زندگانیِ من بودی (فرخزاد)
*I was dying of you/ but you were my life.*

**مردنگی** /mar.dan.gi/ اسم.
a glass lantern, a bell-jar

**مردنی** /mor.da.ni/ صفت.
dying, moribund

**مردود** /mar.dud/ صفت.
1. rejected
2. failed (in an exam)

**مردود شدن** /mar.dud.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to fail an exam 2. to be rejected

**مرده** /mor.de/ صفت.اسم. (= بی‌جان) ⟵ زنده [جمع: مُردگان]
1. [*adj*] dead, lifeless
2. [*n*] a dead person

مُرده باد ...! (= مَرگ بر ...) ⟵ زِنده باد ...
Down with ...!

مردهٔ مُتحرّک a walking corpse, a zombie

**مَرَده** /ma.ra.de/ اسم. [جمعِ مُرید] (= مُریدان)
devotees of a Sufic master etc, followers

**مرده‌پرستی** /mor.de.pa.ras.ti/ اسم.
1. the cult of worshipping the dead, necrolatry[R] 2. the practice of adulating a dead person (esp a a leader, a poet etc)

**مرده‌خور** /mor.de.xor/ اسم.
sb who profits from the death of others (like the undertaker, the gravedigger and other mortuary hangers-on)

**مرده‌ریگ** /mor.de.ri:g/ اسم. [ادبی]
heritage, inheritance, patrimony

**مرده‌شو** /mor.de.šu/ اسم. نیز مُرده‌شور
the corpse-washer

**مُرده‌شورش ببرد!** [گفتار]
Plague take him/ her! (*ex tr* = May the corpse-washer take him/ her!)

**مرده‌شوخانه** /mor.de.šu.xā.ne/ اسم.
نیز مُرده‌شورخانه
a building near the graveyard for washing and shrouding corpses

**مرده‌کشی** /mor.de.ke.ši/ اسم. [گفتار]
the job of funeral and burial

**مردی** /mar.di/ اسم.
1. manhood, manliness 2. virility

از مَردی افتادن
to become impotent

**مرز** /marz/ اسم.
frontier, border, boundary

مَرزِ ایران و تُرکیه
the frontier between Iran and Turkey, the Irano-Turkish frontier

مَرزِ طبیعی
a natural boundary

**مرزبان** /marz.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a frontier guard, a border guard

**مرزبانی** /marz.bā.ni/ اسم.
1. guarding the frontiers 2. the office charged with guarding the frontiers

**مرزبندی** /marz.ban.di/ اسم.
the act of determining and/ or demarcating borders

**مرزنشین** /marz.ne.šin/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a frontiersman

**مرز و بوم** /mar.zo.bum/ اسم.
one's native country, one's homeland

**مرزه** /mar.ze/ اسم. [گیاه‌شناسی]
summer savoury[Br]

**مرزی** /mar.zi/ صفت.
pertaining to the frontiers, border [*bef. n*]

اُمورِ مَرزی
frontier matters

زَد و خوردهایِ مَرزی
border skirmishes

**مرس**(ف) /mors/ اسم.
Morse

اَلفبایِ مُرس
the Morse Code

**مرسولات** /mar.su.lāt/ اسم. [جمعِ مَرسوله]
shipments, mail

**مرسوله** /mar.su.le/ اسم. [جمع: مَرسولات]
shipment, consignment

**مرسوم** /mar.sum/ صفت.
customary

تَشریفاتِ مَرسوم
the customary ceremonies

**مرسی**(ف) /mer.si/ اسم. [گفتار]
Thanks!

**مرشد** /mor.šed/ اسم. [جمع: ~ها، ~ین]
1. a spiritual guide, a guru
2. the leader of a Sufi order, the master

**مرصّع** /moras.sa'/ صفت. (= جَواهرنشان)
studded with jewels, bejewelled[Br], bejeweled[Us]

**مرصّع‌پلو** /mo.ras.sa'.po.low/ اسم. [خوراکی]
*morassa'-polow:* a rich Iranian dish of saffron rice and fried chicken (garnished with orange peel, slivered pistachios etc)

**مرصّع‌کاری** /mo.ras.sa'.kā.ri/ اسم.
the craft of studding objects with jewels

**مرض** /ma.raz/ اسم. [جمع: ~ها، اَمراض]
(= بیماری، ناخوشی)
disease, illness

مَرضِ قَند [پزشکی] (= دیابت)
diabetes

**مرضا** /mar.zā/ اسم. [جمعِ مَریض]
1. the ill, the sick 2. (in a hospital) patients

**مرضی** /ma.ra.zi/ صفت.
pertaining to a disease, morbid

**مرضی‌الطرفین** /mar.zi.yot.ta.ra.feyn/ صفت. [حقوقی]
agreeable to both parties, mutually agreed upon

□ برآن شده‌ایم که یک داورِ مرضی‌الطرفین به اختلافاتِ ما رسیدگی کند.
*We have decided to allow a mutually agreed upon arbitrator sort out our differences.*

**مرضیّه** /mar.ziy.ye/ صفت. [مؤنثِ مَرضی]
satisfactory, praiseworthy

به همان شیوهٔ مَرضیّه
in the same praiseworthy manner

**مرطوب** /mar.tub/ صفت. (= نَمدار) damp, humid, moist

**مرعوب** /mar.'ub/ صفت. intimidated, frightened, cowed, overawed

**مرعوب شدن** /mar.'ub.šo.dan/ مصدر لازم. to be intimidated

**مرعوب کردن** /mar.'ub.kar.dan/ مصدر متعدی. to intimidate sb

**مرعی** /mar.'i/ صفت. (= رُعایت‌شده) observed

**مَرغ** /marğ/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. couch grass, common wheat-grass 2. a meadow

**مُرغ** /morğ/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= پَرنده) 1. bird 2. fowl, hen

پایِ‌مُرغ، رانِ مُرغ drumstick
سینهٔ مُرغ white meat
رانِ مرغ dark meat
مُرغِ آتشی flamingo
مُرغِ بهشتی bird of paradise
مُرغِ توفان storm petrel
مُرغِ حَق scops owl
مُرغِ خانگی (= ماکیان) hen, poultry
مُرغِ دَریایی seagull
مُرغِ سَحر [ادبی] (= بُلبل) nightingale
مُرغِ عِشق lovebird
مُرغِ ماهیخوار heron
مُرغِ مُقلّد (= مینا) mina-bird
مُرغِ مُهاجر a bird of passage, a migratory bird

**مُرغِ هَمسایه غاز است.** [ضرب‌المثل] Grass is greener on the other side of the fence. [*prov*] (*ex tr* = The neighbour's[Br] hen is a goose.)

**مرغابی** /mor.ğā.bi/ اسم. [پرنده‌شناسی] duck

جوجه مُرغابی duckling
مُرغابیِ ماده duck
مُرغابیِ نَر drake
مُرغابیِ وَحشی wild duck, mallard, teal

**مرغداری** /morğ.dā.ri/ اسم. 1. poultry farming 2. a poultry farm

**مرغدانی** /morğ.dā.ni/ اسم. the chicken coop, the hen-coop

**مرغزار** /marğ.zār/ اسم. (= عَلفزار) meadow

**مرغک** /mor.ğak/ اسم. 1. a little bird, a birdie 2. (in sewing) gusset 3. [*tech*] chuck, mandrel

**مرغوب** /mar.ğub/ صفت. high-grade, of good quality

**مرغوبیّت** /mar.ğu.biy.yat/ اسم. the good quality of a product, quality

**مرفّه** /mo.raf.fah/ صفت. affluent, wealthy

جامعهٔ مُرفّه the affluent society
مُرَفّهانِ بی‌دَرد(ن) the "pain-free" rich

**مرفین**(ف) /mor.fin/ اسم. [شیمی] morphine

**مرقد** /mar.qad/ اسم. (= آرامگاه) mausoleum, shrine

مَرقدِ مُطهّرِ ... the sacred shrine of ...

**مرقّع** /mo.raq.qa'/ اسم. [جمع: ~ات] 1. an old patched-up garment 2. a calligraphic piece 3. an album of calligraphy and painting, an anthology

مُرقّعِ گُلشن the Golshan Album

**مرقوم** /mar.qum/ صفت. written

**مرقوم داشتن** /mar.qum.dāš.tan/ مصدر متعدی. (= نگاشتن) to write a letter etc, to pen

**مرقومه** /mar.qu.me/ اسم. [ادبی] (= نامه) letter, missive

**مَرکب** /mar.kab/ اسم. (= اَسب) a horse, a mount

**مُرکّب** /mo.rak.kab/ صفت. اسم. 1. [*adj*] composite, compound 2. [*n*] black ink

مُرکّبِ چاپ printer's ink

مُرکّبِ چین Indian ink[Br], India ink[Us], China ink
مَوادِ مُرکّب composite substances
مُرکّب بودن از to consist of
**مرکّبات** /mo.rak.ka.be/ اسم. [گیاه‌شناسی] citrus fruits
□ در شمال و جنوبِ ایران هردو مرکّبات به عمل می‌آید.
*Citrus fruits are widely grown both in North and South Iran.*
**مرکّبی** /mo.rak.ka.bi/ صفت. 1. inky 2. ink-stained
**مرکز** /mar.kaz/ اسم. [جمع: ـها، مَراکز] 1. the centre[Br], center[Us] of sth 2. the headquarters of a company etc 3. the capital (*i.e.* Tehran)
مَرکزِ ثِقل [فیزیک] (= گِرانیگاه) the centre[Br] of gravity
مَرکزِ خَرید a shopping centre[Br], a shopping mall
مَرکزِ شَهر the city centre[Br], downtown[Us], the town centre[Br]
نیرویِ گُریز از مَرکز [فیزیک] centrifugal force(s)
**مرکزگرا**[(ن)] /mar.kaz.ge.rā/ صفت. [فیزیک] centripetal
← مَرکزگریز
**مرکزگرایی**[(ن)] /mar.kaz.ge.rā.'i/ اسم. [سیاست] centralism
**مرکزگریز**[(ن)] /mar.kaz.go.ri:z/ اسم. [فیزیک] centrifugal
← مَرکزگرا
**مرکزی** /mar.ka.zi/ صفت. pertaining to the centre[Br]/ center[Us], central
تَعمیرگاهِ مَرکزی the main service centre[Br] (of a company)
دَفترِ مَرکزی the head office (of a company etc)
**مرکزیّت** /mar.ka.ziy.yat/ اسم. the central location or position of sth, centrality

**مرکورکرم**[(ف)] /mer.kur.ke.rom/ اسم. [داروشناسی] mercurochrome
**مرگ** /marg/ اسم. death, fatality
بعد/ پس از مَرگ 1. [*adj*] posthumous 2. [*adv*] posthumously
مَرگ بر ...! (= مُرده‌باد ...!) Death to ...!
مَرگِ طَبیعی death from natural causes, a natural death
مَرگِ مَغزی brain death
مَرگِ مُفاجات (= ناگهانی) sudden death
مَرگِ موش rat-poison, arsenic, rat's bane
مَرگِ من! [گفتار] For my sake!
به مرگِ طبیعی مردن
to die of natural causes
**مرگبار** /marg.bār/ اسم. deadly, deathly, mortal
سِلاحِ مَرگبار a deadly weapon
□ سکوتِ مرگباری بر اتاق حکمفرما شد.
*A deathly silence fell over the room.*
**مرگ و میر** /mar.go.mi:r/ اسم. mortality
مَرگ و میرِ نوزادان infant mortality
**مرمّت** /ma.ram.mat/ اسم. [معماری] expert repair, restoration
**مرمّت‌کردن** /ma.ram.mat.kar.dan/ مصدر متعدی. to restore an ancient building etc
**مرمّت‌کاری** /ma.ram.mat.kā.ri/ اسم. restoration work, repair work
**مرمر**[(ف)] /mar.mar/ اسم. [زمین‌شناسی] marble
مَرمَرِ سَبز malachite
مُجسمهٔ مَرمَرِ وِنوس
a marble statue of Venus
**مرمری** /mar.ma.ri/ صفت. نیز مَرمَرین resembling marble, made of marble, marble [*bef. n*], marbled
**مرموز** /mar.muz/ صفت. 1. mysterious 2. secretive

بیماریِ مَرموز a mysterious illness

**مرنو** /mer.now/ صوت. (of a cat) caterwaul

**مرنوکشیدن** /mer.now.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to caterwaul

**مروارید** /mor.vā.rid/ اسم. 1. pearl 2. [*bot*] snowberry

گردن‌بندِ مُروارید a pearl necklace

مُرواریدِ مَصنوعی cultured pearl(s)

**مروّت** /mo.rov.vat/ اسم. ( = مَردانگی) compassion, chivalry

بامُروّت compassionate, chivalrous

**مروّج** /mo.rav.vej/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین] ( = تَرویج‌دهنده) a propagator, a promoter

مُروّجِ کِشاورزی a county agent[Us]

**مرور** /mo.rur/ اسم. 1. the act of leafing through a book etc, going over sth, reviewing a lesson etc 2. → عبور

به مُرور by degress, step by step

مُرورِ زَمان the passage of time

قانونِ مُرورِ زَمان the statute of limitations

مَشمولِ مُرورِ زَمان time-barred

**مرورکردن** /mo.rur.kar.dan/ مصدر متعدی. to review a subject etc

**مرهم** /mar.ham/ اسم. [داروشناسی] balm, ointment, unguent

**مرهم‌گذاشتن** /mar.ham.go.zāš.tan/ مصدر لازم. to apply an ointment to a part of the body etc

**مرهون** /mar.hun/ صفت. ( = وامدار) owing a debt, indebted

مَرهونِ کسی بودن to be indebted to sb

**مری** /me.ri/ اسم. [کالبدشناسی] oesophagus[Br], esophagus[Us], gullet

سَرطانِ مِری [پزشکی] cancer of oesophagus

**مرّیخ** /mer.ri:x/ اسم. [نجوم] ( = بَهرام) the planet Mars

**مرّیخی** /mer.ri.xi/ صفت. pertaining to the planet Mars, Martian

مِرّیخی‌ها the Martians

**مرید** /mo.ri:d/ اسم. ← مُراد [جمع: مُریدان، مَرَده]

1. (in Sufism) a devotee, a disciple
2. an admirer, a devotee

**مریستم**(ف) /me.ris.tem/ اسم. [گیاه‌شناسی] meristem

**مریض** /ma.ri:z/ صفت. اسم. [جمع: ـها، مَرضا]
1. [*adj*] ill[Br], sick[Us], ailing ( = بیمار)
2. [*n*] an ill person, a patient

**مریض‌احوال** /ma.ri.zah.vāl/ صفت. sickly, indisposed

**مریضخانه** /ma.riz.xā.ne/ اسم. [سابق] ( = بیمارستان) hospital

**مریض‌داری** /ma.riz.dā.ri/ اسم. ( = بیمارداری) caring for a sick person, nursing

**مریض شدن** /ma.riz.šo.dan/ مصدر لازم. to become ill, to fall sick

**مریضی** /ma.ri.zi/ اسم. ( = بیماری) illness, sickness, malady

**مریم** /mar.yam/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز گُلِ مَریم tuberose

**مریم‌گلی** /mar.yam.go.li/ اسم. [گیاه‌شناسی] salvia, clary

**مرینوس**(ف) /me.ri.nos/ اسم. [جانورشناسی] a breed of imported sheep valued for its wool, Merino sheep

**مزاج** /me.zāj/ اسم. 1. temperament, temper 2. state of health

«اَحوالِ شریف، مِزاجِ لَطیف؟» [گفتار/ سابق] And how is your state of health, sir?

**مزاجی** /me.zā.ji/ صفت. pertaining to one's health

وَضعِ مِزاجی the state of one's health

**مزاح** /me.zāh/ اسم. ( = شوخی) pleasantry, joke, jest

**مزاح کردن** /me.zāh.kar.dan/ مصدر لازم.
(= شوخی کردن) to exchange pleasantries with sb, to joke

**مزاحم** /mo.zā.hem/ صفت. اسم.
[جمع: ~ان، ~ین] 1. [adj] bothering, bothersome, annoying
2. [n] a nuisance, an annoying person
**مُزاحمِ تِلفنی** a telephone pest

**مزاحمت** /mo.zā.he.mat/ اسم. bother, trouble, inconvenience
**برای کسی مُزاحمت فراهم کردن**
to inconvenience sb

**مزاحم شدن** /mo.zā.hem.šo.dan/ مصدر لازم.
to bother sb, to disturb sb, to pester sb
□ امیدوارم مزاحم نشده باشم.
*I hope I am not disturbing your peace and quiet.*

**مزار** /ma.zār/ اسم. [جمع: ~ات] (= زیارتگاه)
shrine, tomb

**مزارع** /ma.zā.re'/ اسم. [جمعِ مَزرعه] farms, cultivated fields

**مزارعه** /mo.zā.re.'e/ اسم. a contract of crop-sharing (under which sb cultivates sb else's land)

**مزاوجت** /mo.zā.ve.jat/ اسم. [ادبی]
(= زَناشویی) the act of marrying sb, marriage
**با کسی مُزاوجت کردن** to marry sb

**مزایا** /ma.zā.yā/ اسم. [جمعِ مَزیّت]
1. advantages 2. benefits, fringe benefits

**مزایده** /mo.zā.ye.de/ اسم. ← مُناقصه
a tender (selling to the highest bidder)
**آگهی مُزایده** a call for bids
**به مُزایده گذاشتن** to put up for sale (and call for bids)

**مزبور** /maz.bur/ صفت. (= نامبرده، مذکور)
above-mentioned, aforesaid
**فَردِ مَزبور**
the above-mentioned individual

**مزخرف** /mo.zax.raf/ صفت. اسم. [جمع: ~ات]
1. nonsensical, absurd
2. [n] nonsense, rubbish
**آدمِ مُزخرف** a no-good[Br] (person), a no-gooder[Us], a no-goodnik[Us]

**مزد** /mozd/ اسم. 1. wage(s), pay
2. reward
□ این همه زحمت کشیدم؛ حالا این هم مزدِ دستم!
*So this is what I get for working my butt off!*

**مزدبگیر** /mozd.be.gi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a wage-earner

**مزدکی** /maz.da.ki/ صفت. اسم. [تاریخ]
[جمع: ~ها، ~ان] 1. [adj] pertaining to the doctrine of Mazdak, Mazdakian
2. [n] a follower of Mazdak, a Mazdakian

**مزدوج** /moz.da.vaj/ صفت. coupled, consorted, united

**مزدور** /moz.dur/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [n] a mercenary, a soldier of fortune, a hired gun 2. [adj] mercenary, hired
**مُزدورانِ خارجی** foreign mercenaries

**مزدوری** /moz.du.ri/ اسم. working as a hired hand, working for hire

**مزرعه** /maz.ra.'e/ اسم. [جمع: ~ها، مَزارع]
(= کِشتزار) farm, a cultivated field

**مزروع** /maz.ru'/ صفت. (= کِشت‌شده)
cultivated

**مزروعی** /maz.ru.'i/ صفت. (= ۱. قابلِ‌کِشت)
1. arable 2. cultivated
**اَراضی مَزروعی** arable lands, farmland

**مزقان**(ت) /mez.qān/ اسم. [قدیم/ موسیقی]
1. a musical instrument 2. music

**مزقانچی** /mez.qān.či/ اسم. [قدیم/ موسیقی]
a musician (esp one playing in a military band)

**مزمزه** /maz.ma.ze/ اسم. the act of tasting, sipping, savouring[Br] sth

**مزمزه‌کردن** /maz.ma.ze.kar.dan/ مصدر متعدی. to taste/ sip sth

**مزمن** /moz.men/ صفت. chronic

بیماریِ مُزمن a chronic disease

**مزن‌هردم** /ma.zan.har.dam/ اسم. [گفتار] gadget, whatchamacallit[Us]

**مزوّر** /mo.zav.ver/ صفت. hypocritical, deceitful

آدم مُزوّر a hypocrite

**مزوّرانه** /mo.zav.ve.rā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] hypocritical, deceitful
2. [*adv*] hypocritically, deceitfully

**مزون**[۱] /me.zon/ اسم. a ladies' fashion house, a *maison de couture*

**مزون**[۲] /me.zon/ اسم. [فیزیک] meson

**مزه** /ma.ze/ اسم. (= طَعم) 1. taste
2. an appetizer (served with drinks),
3. [*col*] wisecrack

به دهان کسی مَزه کردن to leave a pleasant taste in one's mouth

**مزه انداختن** /ma.ze.an.dāx.tan/ مصدر لازم. to make a wisecrack

**مزه دادن** /ma.ze.dā.dan/ مصدر لازم. نیز مزه داشتن to have a good taste, to taste well

**مزیّت** /ma.ziy.yat/ اسم. [جمع: ـ ها، مَزایا]
1. advantage, benefit (= بَرتری)
2. privilege

**مزید** /ma.zi:d/ صفت. (= اَفزون) added to, increased

مَزید بر عِلّت شدن to add insult to injury, to aggravate a situation

**مزیدکردن** /ma.zid.kar.dan/ مصدر متعدی. to increase sth, to add to sth

**مزیّن** /mo.zay.yan/ صفت. adorned, decorated

مُزیّن به adorned with

**مژدگانی** /mož.de.gā.ni/ اسم. a reward for bringing good news

**مژده** /mož.de/ اسم. good news, glad tidings

**مژک**[(ن)] /mo.žak/ اسم. [زیست‌شناسی] cilia (*sing* cilium)

**مژک‌دار**[(ن)] /mo.žak.dār/ صفت. ciliate

**مژگان** /mož.gān/ اسم. [جمعِ مُژه] eyelashes, lashes

**مژه** /mo.že/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ـ ها، مُژگان] eyelash, lash

مُژهٔ مصنوعی false eyelashes

مُژه نزدن not to bat an eyelash

**مَس** /mas(s)/ اسم. (= سودن) the act of touching sth, feeling sth

**مِس** /mes/ اسم. [شیمی] copper (*Cu*)

مَعدنِ مِس a copper mine

**مسئله** /mas.'a.le/ اسم. [جمع: ـ ها، مَسائل]
1. problem, question, issue 2. affair

حَلِّ مَسئله solving the problem

پاک کردنِ صورتِ مَسئله erasing the problem from the board (instead of finding the solution)

با کسی یا چیزی مَسئله نداشتن to have no problem with sb or sth

**مسئله‌دار** /mas.'a.le.dār/ صفت.
1. problematic 2. other than accepted, dissident, heterodox

**مسئول** /mas.'ul/ صفت. اسم. [جمع: ـ ان، ـ ین]
1. [*adj*] responsible, accountable
2. [*n*] the person responsible for sth

**مسئولیّت** /msa.'u.liy.yat/ اسم. responsibility, liability

◻ اشتباه کرده است ولی حاضر نیست مسئولیّتِ اشتباهش را بپذیرد.
*He has made a mistake, but he does not want to accept responsibility for his action.*

**مسائل** /ma.sā.'el/ اسم. [جمعِ مَسئله]
problems, questions, issues

**مسابقات** /mo.sā.be.qāt/ اسم. [جمعِ مُسابقه]
contests, a tournament
مُسابقاتِ نَهایی — the finals

**مسابقه** /mo.sā.be.qe/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
1. contest, competition 2. race 3. match
مُسابقهٔ بیست سؤالی — the game of twenty questions
مُسابقهٔ بوکس — a boxing match
مُسابقهٔ دو /dow/ — a race
مُسابقهٔ رَفت [فوتبال] — the first leg (of a two-game series)
مُسابقهٔ بَرگشت [فوتبال] — the second leg
مُسابقهٔ طَناب‌کشی — tug of war

**مسابقه دادن** /mo.sā.be.qe.dā.dan/ مصدر لازم.
1. to take part in a contest, to compete with/ against sb 2. to race sb

**مساجد** /ma.sā.jed/ اسم. [جمعِ مَسجِد]
mosques

**مسّاح** /mas.sāh/ اسم. [جمع: ـان، ـین]
a land-surveyor, a surveyor

**مساحت** /ma.sā.hat/ اسم. [هندسه]
the surface area of sth, the area, acreage
☐ مساحتِ ایران چند کیلومتر مربّع است؟
*How large is Iran in square kilometres*[Br] */ kilometers*[Us] *?*

**مسّاحی** /mas.sā.hi/ اسم.
measurement of land, surveying of land etc

**مسّاحی‌کردن** /mas.sā.hi.kar.dan/ مصدر لازم.
to survey land etc

**مساعد** /mo.sā.'ed/ صفت.
favourable[Br]
جوابِ مُساعد — favourable[Br] answer
هَوایِ مُساعد — favourable[Br] weather

**مساعدت** /mo.sā.'e.dat/ اسم.
assistance, help, aid

**مساعده** /mo.sā.'e.de/ اسم.
an advance on one's salary

**مساعده‌گرفتن** /mo.sā.'e.de.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to get an advance on one's salary

**مساعی** /ma.sā.'i/ اسم. [جمعِ سَعی]
efforts
مَساعیِ جَمیلهٔ دولتِ هندوستان /-dow/ — the good offices of the Indian government

**مسافت** /ma.sā.fat/ اسم. [جمع: ـها، مَسافات]
distance

**مسافت‌سنج** /ma.sā.fat.sanj/ اسم. [فیزیک]
1. [*photo*] rangefinder 2. [*car*] odometer 3. an instrument for recording the number of steps taken, pedometer

**مسافت‌نما**(ن) /ma.sā.fat.na.mā/ اسم.
a sign indicating one's distance from a location, a milestone

**مسافر** /mo.sā.fer/ اسم. [جمع: ـها، ـان، ـین]
1. a traveller[Br]/ traveler[Us], a wayfarer
2. a passenger (on a bus, in a plane etc)
☐ کتاب را پست نکن. ترجیح می‌دهم آن را همراهِ مسافری به تهران بفرستی.
*Please don't mail the book. I would rather have you send it to me with somebody who is travelling*[Br] *to Tehran.*

**مسافربری** /mo.sā.fer.ba.ri/ اسم.
the business of carrying passengers, passenger service

**مسافرت** /mo.sā.fe.rat/ اسم.
1. the act of travelling[Br]/ traveling[Us], journeying, going on a trip, travel 2. journey, trip
مُسافرتِ دَریا — a voyage, a cruise

**مسافرت‌کردن** /mo.sā.fe.rat.kar.dan/ مصدر لازم.
to travel, to go on a trip/ journey, to journey

**مسافرتی** /mo.sā.fe.ra.ti/ اسم.
pertaining to travel, travel [*bef. n*]
آژانسِ مُسافرتی — a travel agency

**مسافرخانه** /mo.sā.fer.xā.ne/ اسم.
a (second-class) hotel, an inn (= مِهمان‌پذیر)

**مسافرکشی** ⁽ᵘ⁾ /mo.sā.fer.ke.ši/ اسم.
cruising the streets in a private car to pick up fare

**مسافری** /mo.sā.fe.ri/ صفت.
fit for intercity travel
اُتوبوسِ مُسافری an intercity bus, a coach[Br]

**مساکن** /ma.sā.ken/ اسم. [جمعِ مَسکن]
houses, residences

**مساکین** /ma.sā.kin/ اسم. [جمعِ مِسکین]
the poor

**مسالمت** /mo.sā.le.mat/ اسم. ( = آشتی‌جویی)
making peace, adopting a peaceful approach, conciliation, non-violence

**مسالمت‌آمیز** /mo.sā.le.ma.tā.mi:z/ صفت.
peaceful, conciliatory, non-violent
به طورِ مُسالمت‌آمیز ( = صُلحجویانه) peacefully
مَقاصدِ مُسالمت‌آمیز peaceful purposes

**مسامحه** /mo.sā.me.he/ اسم. [جمع: مُسامحات]
1. negligence, carelessness ( = ۲. تَسامح) 2. tolerance

**مسامحه‌کاری** /mo.sā.me.he.kā.ri/ اسم.
negligence (in discharging one's duties)

**مساوات** /mo.sā.vāt/ اسم. ( = بَرابری)
equality

**مساوی** /mo.sā.vi/ صفت. اسم. ( = بَرابر)
1. [*adj*] equal 2. even 3. [*n*] (in games) a draw[Br], a tie[Us]
مُساویِ بدونِ گُل [فوتبال] a goalless draw[Br]
مُساوی بودن با to be equal to, to equal
□ بازیِ ایران و قطر دو بر دو مساوی شد.
*The Iran-Qatar match ended in a two-all draw*[Br].

**مساوی کردن** /mo.sā.vi.kar.dan/ مصدر لازم.
(در یک مسابقه) to draw[Br] a match, to tie[Us] a game

**مسبار** /mes.bār/ اسم. [فلز] نیز مِسوار
a copper alloy, tombac

**مسبّب** /mo.sab.beb/ اسم.
what has brought about/ caused a situation, the cause of sth

**مسبوق** /mas.buq/ صفت.
aware of the precedents, informed
مَسبوق به سابقه (of sth) that has a past history or record

**مست** /mast/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] drunk, intoxicated, inebriated
2. [*n*] a drunkard, a drunk
مَستِ لایَعقل so drunk that one is no longer in control of one's senses, dead drunk, blind drunk
کسی را مَست کردن to make sb drunk

**مستأجر** /mos.ta'.jer/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، ـ‌ین]
( = اِجاره‌دار) ← موجر the tenant, the lessee, the leaseholder

**مستأصل** /mos.ta'.sal/ صفت.
desperate, in dire straits

**مستأصل شدن** /mos.ta'.sal.šo.dan/ مصدر لازم.
to become desperate, to reach the end of one's tether

**مستانه** /mas.tā.ne/ صفت. قید. [ادبی]
1. [*adj*] drunken 2. [*adv*] in a drunken way, drunkenly

**مست‌بازی** /mast.bā.zi/ اسم.
drunken behaviour[Br]
مَست‌بازی درآوردن to behave drunkenly

**مستبد** /mos.ta.bed/ صفت.
despotic, autocratic, tyrannical
آدمِ مُستبد a despot, a tyrant

**مستبدانه** /mos.ta.bed.dā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] despotic 2. [*adv*] despotically, autocratically

**مستتر** /mos.ta.ter/ صفت. ( = پوشیده)
1. hidden, masked 2. understood

**مستثنا** /mos.tas.nā/ صفت. نیز مُستثنیٰ
excepted, excluded

**مستثناکردن** /mos.tas.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.
to except sb/ sth, to exclude sb/ sth

**مستثنیات** /mos.tas.ni.yāt/ اسم. [جمع مُستثنا]
the exceptions, the excluded parts

**مستجاب** /mos.ta.jāb/ صفت. (= پذیرفته شده)
(of a prayer) heard, answered

**دُعای کسی مُستجاب شدن**
to have one's prayers answered,
to have one's wish granted

**مستحبّ** /mos.ta.hab(b)/ صفت. [اسلام]
recommended, (= پَسندیده) ← مَکروه
desirable

□ واجب نیست ولی مُستحبّ است.
*It is not a religious duty, but it is recommended.*

**مستحضر** /mos.tah.zar/ صفت. (= آگاه)
informed, aware

**خاطر آن جناب را مُستحضر می‌دارد ...**
(در نامه‌نگاری، سابق)
I beg to inform your Excellency that ...

**مستحفظ** /mos.tah.fez/ اسم.
a guard, [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، ـ‌ین] (= نِگهبان)
a warder, a warden

**مستحقّ** /mos.ta.haq(q)/ صفت. (= شایسته)
deserving, worthy

**شایستهٔ چیزی بودن/ نبودن**
to deserve/ not to deserve sth

**مستحکم** /mos.tah.kam/ صفت.
fortified, strengthened

**مستحیل** /mos.ta.hi:l/ صفت.
(= اَستحاله‌یافته، حالی‌به‌حالی‌شده)
transformed, metamorphosed, transmuted

**مستخدم** /mos.tax.dem/ اسم. نیز **مستخدمه**
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، ـ‌ین] (= خدمتکار)
1. an employee 2. a servant

**مُستخدمینِ جُزء** petty functionaries

**مستخدمه** /mos.tax.de.me/ اسم. (= کُلفت)
a woman servant, a maid

**مستخرج** /mos.tax.raj/ صفت. (= استخراج‌شده)
extracted, taken from

**مستخلص** /mos.tax.las/ صفت. (= آزادشده)
released, freed, free

**مستدام** /mos.ta.dām/ صفت. (= پایدار)
enduring, everlasting

**عِزّت مُستدام!**
May your days of grandeur never end!

**مستدعی** /mos.tad.'i/ صفت. (= خواهشمند)
requesting, petitioning

**مُستدعی است ...** (در نامه‌نگاری)
It is (humbly) requested that ...

**مستدلّ** /mos.ta.dal(l)/ صفت.
well-argued, well-reasoned

**مستدیر** /mos.ta.di:r/ صفت.
circular

**مستراح** /mos.ta.rāh/ اسم. (= توالت)
the toilet[Br], the bathroom[Us], the lavatory, the WC[Br]

**مُستراح دارم.**
I need to go to the toilet[Br]/ bathroom[Us].

**مسترد** /mos.ta.rad/ صفت. (= بازگردانده‌شده)
given back, returned

**وجوه دَریافت‌شده مُسترد نمی‌شود.**
No refunds!

**مستردکردن** /mos.ta.rad.kar.dan/
مصدر متعدی. نیز **مسترد داشتن**
to return sth, to give back sth

**مستشار** /mos.ta.šār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. an adviser, an advisor[Us] (= ۱. رایزن)
2. a supreme court judge, a justice

**مُستشارانِ نِظامی** military advisers

**مست شدن** /mast.šo.dan/ مصدر لازم.
to get drunk, to become intoxicated

**مستشرق** /mos.taš.req/ اسم. [جمع: ـ‌ین]
an orientalist (= خاورشناس)

اِدوارد براون، مُستشرقِ برجستهٔ اِنگلیسی
Edward Granville Brown,
the distinguished British orientalist

**مستضعف** /mos.taz.'af/ صفت. اسم. ← مُستکبر
1. [*adj*] underprivileged [جمع: ـان، ـین]
2. [*n*] a member of the underclass, an underprivileged person

**مستضعفان** /mos.taz.'a.fān/ اسم. نیز مُستضعفین [جمعِ مُستضعف]
the meek, the underprivileged

**مستطاب** /mos.ta.tāb/ صفت.
excellent, exalted
کِتابِ مُستطاب a finely produced book
«کِتابِ مُستطابِ آشپزی» "The Grand Book of Persian Cookery[Br]/ Cooking[Us]"

**مستطیع** /mos.ta.ti:'/ صفت.
financially capable (esp able to afford a pilgrimage to Mecca)

**مستطیع شدن** /mos.ta.ti:'.šo.dan/ مصدر لازم.
to become rich enough to afford a pilgrimage to Mecca

**مستطیل** /mos.ta.ti:l/ صفت. اسم. [هندسه]
1. [*adj*] rectangular 2. [*n*] a rectangle

**مستعار** /mos.ta.'ār/ صفت.
borrowed, assumed
اِسمِ مُستعار an assumed name, an alias, a pen-name, a pseudonym

**مستعجل** /mos.ta'.jal/ صفت.
transient, short-lived
دولتِ مُستعجل a short period of good fortune

**مستعدّ** /mos.ta.'ed/ صفت.
1. talented
2. prone to
□ هوا مستعدِّ بارندگی است.
*It looks like rain.*

**مستعفی** /mos.ta'.fi/ صفت.
(sb) who has submitted his resignation, outgoing
وَزیرِ مُستعفی the outgoing minister

**مستعمرات** /mos.ta'ma.rāt/ اسم. [جمعِ مُستعمره]
colonies
مُستعمراتِ آلمان در اِفریقا
Germany's African colonies

**مستعمراتی** /mos.ta'.ma.rā.ti/ صفت.
pertaining to the colonies, colonial

**مستعمره** /mos.ta'.ma.re/ اسم.
colony [جمع: ـها، مُستعمرات]
مُستعمرهٔ پیشینِ بریتانیایِ کبیر
Great Britain's former colony

**مستعمل** /mos.ta'mal/ اسم.
used, worn, second-hand

**مستغلّ** /mos.ta.ğal(l), -ğe-/ اسم. [جمع: ـات]
a (landed) property that yields an income, real estate[Us], realty[Us]

**مستغلّات** /mos.ta.ğal.lāt/ اسم. [جمعِ مُستغل]
(landed) properties, real estate[Us], realty[Us]

**مستغنی** /mos.tağ.ni/ صفت. (= بی‌نیاز)
free from want, capable of doing without sth

**مستفیض** /mos.ta.fi:z/ صفت.
in a state of enjoyment, delighted

**مستفیض شدن** /mos.ta.fiz.šo.dan/ مصدر لازم.
to enjoy sb's performance or words (account, adage, advice) [محترمانه]

**مستفیض کردن** /mos.ta.fiz.kar.dan/
مصدر متعدی. [محترمانه]
to give pleasure to others by reciting poetry, performing music etc

**مستقبَل** /mos.taq.bal/ صفت. (= آینده)
future

**مستقبِل** /mos.taq.bel/ اسم. [جمع: ـ ین، ـلان]
one who goes out (to the airport etc) to welcome sb, a welcomer
هیئتِ مُستقبلین the welcoming party

**مستقرّ** /mos.ta.qar(r)/ صفت.
established, firmly in place

**مستقلّ** /mos.ta.qel(l)/ صفت.
independent

**مستقلاً** /mos.ta.qel.lan/ قید.
independently, separately

**مستقیم** /mos.ta.qi:m/ صفت. ( = راست )
direct, straight
1. a straight line — خَطِّ مُستقیم
2. a bee-line
◻ از تهران تا چالوس به خطِّ مستقیم ۱۶۰ کیلومتر هم نیست.
*The distance between Tehran and Chalus is less than 100 miles as the crow flies.*

**مستقیماً** /mos.ta.qi.man/ قید. ( = یکراست )
directly, straight

**مستکبر** /mos.tak.bar/ صفت. قید. ← **مُستضعف**
[جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] arrogant, haughty 2. [*n*] an arrogant person 3. a member of the exploiting class

**مست کردن** /mast.kar.dan/ مصدر لازم.
to get drunk

**مستلزم** /mos.tal.zem/ صفت.
requiring, necessitating
It would require ... — مُستلزم آن است که ...

**مستمرّ** /mos.ta.mar(r)/ صفت.
continuous, enduring, perpetual

**مستمرّی** /mos.ta.mar.ri/ اسم. ( = مقرّری )
a pension (esp one paid to the family of a deceased civil servant), a stipend

**مستمرّی‌بگیر** /mos.ta.mer.ribe.gi:r/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان]
sb receiving a pension or stipend, a pensioner

**مستمسک** /mos.tam.sak/ اسم. ( = بَهانه )
pretext

**مستمع** /mos.ta.me'/ اسم. [جمع: ~ین، ~ان]
( = شِنونده )
a listener
sb auditing a course at a university, an auditor[Us] — مُستمعِ آزاد

**مستمعین** /mos.ta.me.'in/ اسم. [سابق]
[جمعِ مُستمع] ( = شِنوندگان )
the listeners, the audience

**مستملکات** /mos.tam.la.kāt/ اسم.
[جمعِ مُستملکه]
possessions, colonies

**مستملکه** /mos.tam.la.ke/ اسم.
[جمع: مُستملکات]
a territorial possession, a colony

**مستمند** /mos.ta.mand/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]
( = بینَوا )
1. [*adj*] needy, poor, destitute 2. [*n*] a destitute person

**مستند** /mos.ta.nad/ صفت.
documented
a documentary — فیلم مستند

**مستندات** /mos.ta.na.dāt/ اسم. [جمعِ مُستنده[نا]]
supporting documents, documentary evidence

**مستندسازی** /mos.ta.nad.sā.zi/ اسم.
1. the act of providing sth with supporting documents 2. making documentary films

**مستنطق** /mos.tan.teq/ اسم. [حقوق/ سابق]
[جمع: ~ها، ~ین] ( = بازپُرس )
an examining magistrate

**مستوجب** /mos.tow.jeb/ صفت. ( = سِزاوار )
deserving
مُستوجبِ عُقوبت
deserving punishment

**مستور** /mas.tur/ صفت. ( = پوشیده )
(of a woman) covered, veiled

**مستوری** /mas.tu.ri/ اسم.
the state of being veiled

**مستوفی** /mos.tow.fi/ اسم. [جمع: ~ان] [قدیم]
a state accountant

**مستولی** /mos.tow.li/ صفت. ( = چیره )
in possession, in full control, dominating

**مستولی شدن** /mos.tow.li.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to be seized with sth
2. to gain control of sth
◻ وحشت بر او مستولی شد.
*He was seized with terror.*

**مستوی** /mos.ta.vi/ صفت. [ادبی]
perfectly level, plane
سَطحِ مُستوی a plane surface
**مستهجن** /mos.tah.jan/ صفت. obscene
**مستهلک** /mos.tah.lak/ صفت. 1. fully amortized 2. worn out, beyond repair
**مستی** /mas.ti/ اسم. drunkenness, intoxication, inebriation
**مستی‌آور** /mas.ti.yā.var/ صفت. (= مَست‌کننده) intoxicating
**مسجد** /mas.jed/ اسم. [اسلام]
[جمع: ـ‌ها، مَساجد] mosque
مَسجدِ جامع نیز مَسجدِ جُمعه
(= مسجدِ آدینه) a mosque where Friday prayers are held, the congregational mosque, the Friday mosque, the Jami' mosque
**مسجّل** /mo.saj.jal/ صفت.
fully confirmed, known for a fact, definite
**مسح** /mas.h/ اسم. [اسلام] anointing, rubbing (esp passing a wet hand over one's body from head to toe)
**مسحور** /mas.hur/ صفت. charmed, fascinated
**مسحور شدن** /mas.hur.šo.dan/ مصدر لازم.
to be fascinated by sth, to fall under the spell of sb/ sth
**مسخ** /masx/ اسم. metamorphosis
**مسخ شدن** /masx.šo.dan/ مصدر لازم.
to be metamorphosed, to be disfigured, to be deformed
**مسخّر** /mo.sax.xar/ صفت. (= فَتح‌شده)
conquered, taken
**مسخرگی** /mas.xa.re.gi/ اسم. buffoonery, tomfoolery
**مسخره** /mas.xa.re/ صفت. اسم.
1. [adj] ridiculous, laughable
2. [n] ridiculous behaviour[Br]
3. a buffoon, a clown, a laughing stock
**مسخره شدن** /mas.xa.re.šo.dan/
مصدر لازم. to become the object of ridicule
**مسخره کردن** /mas.xa.re.kar.dan/
مصدر متعدی. to ridicule sb/ sth, to mock sb/ sth
**مسدّس** /mo.sad.das/ اسم.
(= شِش‌ضلعی، شِش‌گوش) 1. sth composed of six parts 2. [*geom*] hexagon
**مسدود** /mas.dud/ صفت. (= بَسته) shut, closed, clogged, obstructed
**مسدودکردن** /mas.dud.kar.dan/ مصدر متعدی.
to shut sth, to close sth
**مسرّت** /ma.sar.rat/ اسم. (= شادی)
pleasure, joy
با کَمالِ مَسرّت with utmost pleasure
**مسرور** /mas.rur/ صفت. (= شاد) pleased, happy
**مسروقه** /mas.ru.qe/ صفت.
(= دُزدیده‌شده، به‌سرقت‌رفته) stolen
اَموالِ مَسروقه stolen goods, stolen property
**مسری** /mos.ri/ صفت. (of a disease) contagious, infectious
**مسطّح** /mo.sat.tah/ صفت. نیز **مُسطّحه**[مؤنث]
(= هَموار) flat, level
هِندسهٔ مُسطّحه plane geometry
**مسطوره** /mas.tu.re/ اسم. (= نِمونهٔ تِجارتی)
sample, specimen
**مسعود** /mas.'ud/ صفت.
enjoying good fortune, happy
**مسقط‌الراس** /mas.qa.tor.ra's/ اسم. (= زادگاه)
birthplace, home town
**مسقطی** /mas.qa.ti/ اسم. [خوراکی]
*masqati:* an Iranian delicacy thicker than jelly, made of starch, sugar and flavouring[Br]

**مسقّف** /mo.saq.qaf/ صفت. ( = سَقف‌دار )
roofed

**مسکر** /mos.ker/ صفت. اسم. [جمع: ـات]
1. [*adj*] intoxicating ( = مَستی‌آور)
2. [*n*] an alcoholic drink

**مسکرات** /mos.ke.rāt/ اسم. [جمع مُسکِره]
alcoholic beverages

**مَسکن** /mas.kan/ اسم. [جمع: ـها، مَساکن]
dwelling, house, abode, accommodation

**وِزارتِ مَسکن وَ شَهرسازی**
Ministry of Housing and Urbanization

**مُسکّن** /mo.sak.ken/ صفت.
sedative, analgesic, palliative

**قُرصِ مُسکّن**
a sedative (tablet/ pill), a painkiller

**مسکوت** /mas.kut/ صفت.
shelved, in abeyance, left unsaid

**مسکوت گذاشتن** /mas.kut.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
to shelve sth, to put sth on the back burner

**مسکوک** /mas.kuk/ اسم. صفت. [جمع: ـات]
1. [*n*] coin 2. [*adj*] coined, coin-shaped

**مسکوکات** /mas.ku.kāt/ اسم. [جمع مَسکوکه]
coins, coinage

**مسکون** /mas.kun/ صفت.
inhabited

**غِیرمَسکون**
uninhabited

**مسکونی** /mas.ku.ni/ صفت.
1. residential
2. habitable

**مُجتمعِ مَسکونی**
a residential complex, a housing estate

**واحدِ مَسکونی**
a dwelling unit

**مسکین** /mes.kin/ صفت. اسم. [جمع: مَساکین]
1. [*adj*] poor, destitute 2. [*n*] a poor person

**مسگر** /mes.gar/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a coppersmith

**بازارِ مِسگرها**
the coppersmiths' bazaar

**مسگری** /mes.ga.ri/ اسم.
1. the coppersmith's craft
2. a coppersmith's workshop

**مسلّح** /mo.sal.lah/ صفت.
armed

**اَفرادِ مُسلح**
armed men

□ دشمن تا بُنِ دندان مسلّح است.
*Our enemy is armed to the teeth.*

**مسلّحانه** /mo.sal.la.hā.ne/ صفت.
armed

**قیامِ مُسلحانه**
an armed uprising

**مسلّح شدن** /mo.sal.lah.šo.dan/ مصدر لازم.
to take up arms

**مسلّح کردن** /mo.sal.lah.kar.dan/ مصدر متعدی.
to provide sb with firearms, to arm sb

**مسلخ** /mas.lax/ اسم. ( = کُشتارگاه )
place of slaughter, slaughterhouse

**مسلسل** /mo.sal.sal/ صفت. اسم.
1. following one another, serial, consecutive ( = ۱. پُشت‌سَرهم)
2. [*n*] a machine gun

**شُمارهٔ مُسلسل**
serial number

**مُسلسلِ سَنگین**
a heavy machine gun

**مسلّط** /mo.sal.lat/ صفت.
dominant, in full control, in a commanding position

**مسلّط بودن** /mo.sal.lat.bu.dan/ مصدر لازم.
to dominate sth, to be in control

**مسلّط شدن** /mo.sal.lat.šo.dan/ مصدر لازم.
to take control of sth

**مسلک** /mas.lak/ اسم. [جمع ـها، مَسالک]
course, way, way of life, ideology

**مسلکی** /mas.la.ki/ صفت.
ideological

**اِختلافاتِ مَسلکی**
ideological differences

**مسلّم** /mo.sal.lam/ صفت.
certain, definite, indisputable, undisputed

**حَقِّ مُسلّمِ مَن است.**
It is my undisputed right.

**مُسلّم پنداشتن**
to take sth for granted

**مسلِم** /mos.lem/اسم. ← **مُسلمه** [جمع: ~ ین]
a (male) Muslim/ Moslem (= مَردِ مُسلمان)

**مسلّمات** /mo.sal.la.māt/ اسم. [جمع مُسلّمه[ن]]
undisputed facts

**مسلمان** /mo.sal.mān/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]
a Muslim/ Moslem, a Mohammedan/ Muhammadan

**مسلمانی** /mo.sal.mā.ni/ اسم. (= اسلام)
Islam, the Muslim faith, Mohammedanism, Muhammadanism

**مسلّماً** /mo.sal.la.man/ قید. certainly, definitely, undoubtedly

**مسلِمه** /mos.le.me/اسم. (= زن مسلمان)
← مُسلم [جمع: ~ ات]
a (female) Muslim/ Moslem

**مسلوب** /mas.lub/ صفت. (= سَلب‌شده)
taken away, removed

without authority **مَسلوبُ‌الاختیار**

**مسلول** /mas.lul/ صفت. اسم. [پزشکی] [جمع: ~ ان، ~ ین]
1. [*adj*] suffering from tuberculosis (TB), tubercular, consumptive 2. [*n*] a tubercular patient, a consumptive

□ میانِ راهِ سفر از سرای مسلولین صدای سرفه می‌آمد. (سپهری)
*Halfway through the journey, one could hear/ the sound of coughing from a sanatorium for the consumptives.*

**مسمّا**[1] /mo.sam.mā/ صفت. نیز مُسمّیٰ
named, called (= نامیده‌شده)

**مسمّا**[2] /mo.sam.mā/ اسم. [خوراکی]
*mosamma:* a type of stew made with mutton and one vegetable such as aubergines[Br]/ eggplants[Us] or courgettes[Br]/ zucchini[Us]

**مسموع** /mas.mu'/ صفت. (= شنیده‌شده)
heard, rumoured[Br]

It is rumoured that ... **از قَرارِ مَسموع ...**

**مسموعات** /mas.mu.'āt/ اسم. [جمع مَسموعه[ن]]
rumours[Br], hearsay

**مسموم** /mas.mum/ صفت. poisoned, toxic

**مسموم شدن** /mas.mum.šo.dan/ مصدر لازم.
to be poisoned

**مسموم کردن** /mas.mum.kar.dan/ مصدر متعدی.
to poison sb/ sth

**مسمومیّت** /mas.mu.miy.yat/ اسم. poisoning

blood poisoning, septicaemia[Br], septicemia[Us] **مَسمومیّتِ خون** [پزشکی]

food poisoning **مَسمومیّت غَذایی**

**مسنّ** /mo.sen(n)/ صفت. (= سالمند)
elderly, aged, old

elderly people, senior citizens **اَفرادِ مُسنّ**

**مَسند** /mas.nad/ اسم. seat, throne

the seat of power **مَسندِ قُدرت**

**مُسند** /mos.nad/ اسم. [دستور] (= گُزاره، خَبر)
the predicate

**مسندٌالیه** /mos.na.don.'e.layh/ اسم. [دستور]
the subject (= نَهاد، مُبتدا)

**مسوار** /mes.vār/ اسم. نیز مِسبار
a copper alloy, tombaco

**مسواک** /mes.vāk/ اسم. toothbrush

to brush one's teeth **مِسواک زدنِ دَندان**

**مسوّده** /mos.vad.de/ اسم. (= چرکنویس)
a first draft, a rough copy

**مسهل** /mos.hel/ اسم. [پزشکی] purgative, laxative

**مسی** /me.si/ صفت. نیز مِسین
1. made of copper, copper [*bef. n*]
2. copper-coloured[Br]

a copper vessel **ظَرفِ مِسی**

**مسیح** /ma.si:h/ اسم. Messiah

Jesus Christ **عیسیٰ مسیح**

**مسیحی** /ma.si.hi/ صفت. اسم.
[جمع: ~ ان، مَسیحیّون] (= عیسَوی)
1. [*adj*] Christian 2. [*n*] a believer in Jesus Christ, a Christian

**مسیحیّت** /ma.si.hiy.yat/ اسم.
the Christian faith, Christianity
عالمِ مَسیحیّت the Christian world, Christendom
**مسیر** /ma.sir/ اسم. course, route, itinerary
از مَسیرِ ... via ...
در مَسیرِ دُرست on course
مَسیرِ ویژهٔ اُتوبوس bus lane
**مسیل** /ma.si:l/ اسم. a (usually) dry river bed, a flood-way
**مسین** /me.sin/ صفت. [ادبی] نیز مِسی
1. made of copper 2. copper-coloured[Br]
**مسیو**(ف) /mu.si.yo/ صفت. ← موسیو
**مش**(ف) /meš/ اسم. [آرایش] a streak of lightly dyed/ highlighted hair
مِش کردنِ مو to have one's hair streaked[Br], to have one's hair highlighted[Us], to have one's hair frosted[Us]
**مشئوم** /maš.'um/ صفت. ( = شوم)
of ill omen, ominous, sinister
**مشابه** /mo.šā.beh/ صفت. ( = هَمانند)
similar, alike, analogous
**مشابهت** /mo.šā.be.hat/ اسم. [جمع: مشابهات]
similarity, resemblance
**مشاجره** /mo.šā.je.re/ اسم. [جمع: مُشاجرات]
argument, quarrel, altercation, an angry exchange
**مشاجره کردن** /mo.šā.je.re.kar.dan/
مصدر لازم. to have an argument with sb, to quarrel with sb
**مشارٌالیه** /mo.šā.ron.'e.layh./ اسم. [حقوقی]
the aforesaid man, he
**مشارٌالیها** /mo.šā.ron.'e.lay.hā/ اسم. [حقوقی]
the aforesaid woman, she
**مشارکت** /mo.šā.re.kat/ اسم. 1. the act of taking part in sth, participation, partnership

**مشارکت کردن** /mo.šā.re.kar.kar.dan/
مصدر لازم. to participate in sth, to take part in sth
**مشّاطه** /maš.šā.te/ اسم. [ادبی] a beautician, a coiffeuse, a tire-woman
**مشاع** /mo.šā'/ صفت. (of property) jointly owned (without demarcation of each share-holder's portion)
مِلکِ مُشاع a joint property
**مشاعر** /ma.šā.'er/ اسم. [جمعِ مَشعر] senses
◻ خان عمو مشاعر خود را از دست داده است.
*My oldest uncle has lost his senses.*
**مشاعره** /mo.šā.'e.re/ اسم. a contest for reciting memorized lines of poetry
**مشاغل** /ma.šā.ğel/ اسم. [جمعِ مَشغله]
occupations, vocations
مالیاتِ مَشاغل taxes paid by shop owners and small businesses
**مشام** /ma.šām/ اسم. ( = بینی)
the organ of smell(ing)
به مَشام رسیدن [ادبی]
(of a pleasant smell) to be in the air
**مشاور** /mo.šā.ver/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین]
( = رایزن) a consultant, an adviser/ advisor, a counsellor
مُشاورِ اَملاک an estate agent[Br], a real estate agent[Us], realtor[Us]
مُشاورِ حُقوقی a legal adviser
مُهندسینِ مُشاور consulting engineers
**مشاوره** /mo.šā.ve.re/ اسم. ( = رایزنی، مَشورت)
the act of consulting sb, consultation
**مشاوره کردن** /mo.šā.ve.re.kar.dan/
مصدر لازم. to consult with one or more people
**مشاهدات** /mo.šā.he.dāt/ اسم. [جمعِ مُشاهده]
observations
**مشاهده** /mo.šā.he.de/ اسم. observation

**مشاهده‌کردن** /mo.šā.he.de.kar.dan/
to observe sb/ sth, مصدر متعدی.
to see/ perceive sth
◻ خودتان مشاهده می‌فرمایید که این کار چقدر دشوار است.
*You can see for yourself, sir, how difficult this job is.*

**مشاهیر** /ma.šā.hi:r/ اسم. [جمع مَشهور]
famous people, celebrities
a biographical فَرهنگِ مَشاهیر [کتاب]
dictionary, the Dictionary of National Biography
*Who's Who*[Br] فَرهنگِ مَشاهیرِ زنده
فَرهنگِ مَشاهیرِ دَرگذشته
*Who was Who*[Br]

**مشایع** /mo.šā.ye'/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
sb who accompanies (= بَدرقه کننده)
a departing guest (to the airport etc)
to see him/ her off

**مشایعت** /mo.šā.ye.'at/ اسم. (= بَدرقه)
the act of accompanying guests
to the door/ gate etc to see them off,
a ceremonial sending off

**مشّایی** /maš.šā.'i/ صفت. [فلسفه] نیز مَشّائی
pertaining to the Aristotelian philosophy,
Peripatetic
Peripatetic philosophy حِکمتِ مَشّایی

**مشبّک** /mo.šab.bak/ صفت.
latticed,
meshed

**مشبّک‌کاری** /mo.šab.bak.kā.ri/ اسم.
lattice-work

**مشت** /mošt/ اسم.
1. fist 2. punch
3. handful 4. a few
a tight fist مُشتِ گِره‌کرده
" Fistful of Dollars " « یک مُشت دُلار »
to punch sth/ sb (با) مُشت زدن
مشت کردنِ توپ [فوتبال]
to punch the ball away

مُشتِ کسی را باز کردن
to reveal sb's deception
**مُشت نِمونهٔ خَروار** [ضرب‌المثل]
a typical or representative sample

**مشتاق** /moš.tāq/ صفت.
eager, desirous

**مشتاقانه** /moš.tā.qā.ne/ قید.
eagerly

**مشتبه** /moš.ta.bah/ صفت.
mistaken, false
to be led into اَمر به کسی مُشتبه شدن
a delusion by false impressions

**مشترَک** /moš.ta.rak/ صفت.
common,
joint, jointly-owned
« دوستِ مُشترکِ ما »
" Our Mutual Friend "
a joint operation عَملیّاتِ مُشترک
نُقطهٔ نَظرِ مُشترک
a common point of view

**مشترِک** /moš.ta.rek/ اسم. [فرهنگستان]
a subscriber [جمع: ~ان، ~ین] (= آبونه)

**مشترکاً** /moš.ta.ra.kan/ قید.
jointly,
in common with

**مشترکات** /moš.ta.ra.kāt/ اسم. [جمع مُشترکه[ا]]
what two or more parties hold in common,
common beliefs, common customs etc

**مشترک‌المنافع** /moš.ta.ra.kol.ma.nā.fe'/
with a common interest, صفت.
sharing a common wealth
کِشورهایِ مُشترک‌المَنافع [سیاست]
the Commonwealth

**مشترک شدن** /moš.ta.rek.šo.dan/
مصدر متعدی. (= آبونه شدن)
to subscribe to a magazine etc

**مشتری**[۱] /moš.ta.ri/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a (regular) customer, a client

**مشتری**[۲] /moš.ta.ri/ اسم. [نجوم] (= بِرجیس)
the planet Jupiter

**مشت‌زن** /mošt.zan/ اسم. [فرهنگستان/ ورزش]
a boxer, [جمع: ~ها، ~ان] (= بوکسور)
a pugilist

**مشت‌زنی** /mošt.za.ni/ اسم.
boxing [فرهنگستان/ ورزش] (= بوکس)
the Boxing Federation فدراسیونِ مُشت‌زنی
**مشتعل** /moš.ta.'el/ صفت. (= شعله‌ور)
aflame, ablaze, blazing, flaming, burning
**مشتعل شدن** /moš.ta.'el.šo.dan/ مصدر لازم.
to catch fire, to burst into flames
**مشتق** /moš.taq(q)/ صفت. اسم.
1. [*adj*] derived from 2. [*n*] a derivative 3. [*math*] the derivative of
**مشتقات** /moš.taq.qāt/ اسم. [جمع مُشتقه]
derivatives
petroleum derivatives مُشتقاتِ نَفت
**مشتمال** /moš.to.māl/ اسم. نیز مُشت و مال
the act of rubbing, rolling and kneading the muscles, massage, rub-down
**مشتمال دادن** /moš.to.māl.dā.dan/
to massage sb, مصدر متعدی.
to give sb a massage/ rub-down
**مشتمل** /moš.ta.mal/ صفت. consisting of, containing
مُشتمل بر سِه اُتاق
consisting of three rooms
It consists of ... مُشتمل است بر ...
**مشتوک**(ف) /moš.tuk/ اسم. the hollow stem of some Russian cigarettes used as a cigarette-holder
**مشته** /moš.te/ اسم. 1. a handheld metal tool for beating down leather or cardboard, a beater 2. a carder's mallet 3. a grip
**مشجّر** /mo.šaj.jar/ صفت. wooded, tree-lined
a tree-lined avenue خیابانِ مُشجّر
**مشخص** /mo.šax.xas/ صفت. definite, clear-cut, distinct
**مشخصات** /mo.šax.xa.sāt/ اسم. [جمع مُشخصه]
specifications, characteristics

**مشخص کردن** /mo.šax.xas.kar.dan/
to specify sth, مصدر متعدی.
to make clear, to distinguish
**مشخصه** /mo.šax.xa.se/ اسم. [جمع: مُشخصات]
a distinguishing feature, (= ویژگی) characteristic
a distinguishing mark عَلامتِ مُشخصه
**مشدّد** /mo.šad.dad/ صفت. 1. (of a letter) geminated, doubled 2. emphatic, intensified
**مشرب** /maš.rab/ اسم. disposition, inclination, persuasion
a pleasant person, pleasant company آدمِ خوش‌مَشرب
**مشرّف** /mo.šar.raf/ صفت. honoured[Br] (because of having visited a holy site or an important person)
مُشرّف فرمودید.
You have honoured[Br] us by your visit.
**مشرف** /moš.ref/ صفت. 1. overlooking 2. near, imminent
near death, moribund مُشرف به موت /mowt/
**مشرف بودن** /moš.ref.bu.dan/ مصدر لازم.
to overlook a place
**مشرّف شدن** /mo.šar.raf.šo.dan/ مصدر لازم.
to visit a holy site (به مکّه و غیره) (and thus be honoured[Br])
**مشرق** /maš.req/ اسم. (= خاور) ⟵ مَغرب
the east
◻ خورشید همیشه از مشرق طلوع می‌کند.
*The sun always rises from the east.*
**مشرق‌زمین** /maš.req.za.min/ اسم.
the East, the Orient ⟵ مَغرب‌زمین
**مشرقی** /maš.re.qi/ صفت. (= خاوری)
Oriental, oriental, Eastern, eastern
**مشرک** /moš.rek/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
a polytheist, an idolater

**مشروب** /maš.rub/ اسم. صفت. [جمع: ـِها ـات]
1. [n] drink, beverage (= نوشابه)
2. an alcoholic drink 3. [adj] irrigated
مَشروباتِ اَلکلی alcoholic drinks
**مشروبخور** /maš.rub.xor/ اسم. [جمع: ـِها]
a (habitual) drinker, a tippler, an alcoholic
**مشروب شدن** /maš.rub.šo.dan/ مصدر لازم.
to be irrigated
**مشروب‌فروشی** /maš.rub.fo.ru.ši/ اسم.
1. an off-licence[Br], a liquor store[Us]
2. a pub[Br], a saloon[Us], a bar, a tavern
**مشروب کردن** /maš.rub.kar.dan/ مصدر متعدی.
to irrigate agricultural lands etc
□ جلگهٔ اصفهان را زاینده‌رود مشروب می‌کند.
*The plain of Isfahan is irrigated by Zayandeh Rud river.*
**مشروح** /maš.ruh/ صفت. detailed, lengthy
پس از مُذاکراتِ مَشروح
after lengthy negotiations
**مشروحاً** /maš.ru.han/ قید. in detail
**مشروط** /maš.rut/ صفت. conditional, conditioned
مَشروط براین‌که provided that, on the condition that
**مشروطه** /maš.ru.te/ صفت. اسم. [سیاست]
1. [adj] pertaining to a constitutional government, constitutional
2. [n] a constitutional monarchy
حُکومتِ مَشروطه
a constitutional government
مَشروطهٔ سَلطنتی
a constitutional monarchy
**مشروطه‌خواه** /maš.ru.te.xāh/ اسم. [جمع: ـان]
a constitutionalist
**مشروطه‌خواهی** /maš.ru.te.xā.hi/ اسم.
constitutionalism

**مشروطیّت** /maš.ru.tiy.yat/ اسم.
constitutionality
جُنبش / اِنقلابِ مَشروطیّت [تاریخ]
the Constitutional Movement
**مشروع** /maš.ru'/ صفت. permissible, in accordance with the *shariah*, legitimate, lawful
نامَشروع illegitimate
**مشروعیّت** /maš.ru.'iy.yat/ اسم.
legitimacy, legality
**مشعر** /moš.'er/ صفت. indicating
مُشعر براین‌که ... to the effect that ...
**مشعشع** /mo.ša'.ša'/ صفت. [ادبی] (= دِرخشان)
brilliant
**مشعشعانه** /mo.ša'.ša.'ā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] brilliant 2. [adv] brilliantly
عَقب‌نشینیِ مُشعشعانه [تمسخر]
a glorious retreat
**مشعل** /maš.'al/ اسم. [جمع: ـِها، مَشاعل]
torch
مَشعلِ شوفاژ an oil/ gas burner
**مشعلدار** /maš.'al.dār/ اسم. [جمع: ـِها ـان]
a torch-bearer
**مشعوف** /maš.'uf/ صفت. [ادبی] (= خوشحال)
delighted, glad
**مشغله** /maš.ğa.le/ اسم. [جمع: مشاغل]
occupation, vocation, job
مشغلهٔ ذهنی preoccupation, obsession
**مشغول** /maš.ğul/ صفت. busy, engaged, occupied
□ حالا مشغول به چه کاری هستید؟
*What are you working on now?*
**مشغولیّات** /maš.ğu.liy.yāt/ اسم.
[جمع مَشغولیّت] 1. pastime, amusement
2. little titbits[Br]/ tidbits[Us] one eats to pass the time (esp roasted nuts)
**مشغولیّت** /maš.ğu.liy.yat/ اسم.
[جمع: مَشغولیّات] amusement

**مشفق** /moš.feq/ صفت. ( = مهربان)
compassionate, affectionate

**مشق** /mašq/ اسم. ( = تمرین)
1. the act of drilling, training
2. exercise, drill, practice
مَشقِ خط calligraphic exercise(s)
مَشقِ شب homework (given to students)

**مشقّات** /ma.šaq.qāt/ اسم. [جمعِ مَشقّت]
hardships

**مشقّت** /ma.šaq.qat/ اسم. [جمع: مَشقّت‌ها]
hardship, trouble, difficulty
با مشقّت agonizingly

**مشقّت‌بار** /ma.šaq.qat.bār/ اسم. hard, difficult, painful
◻ زندگی مشقّت‌باری دارد.
*She leads a very hard life.*

**مشق دادن** /mašq.dā.dan/ مصدر متعدی.
1. to drill recruits etc 2. to train volunteers etc

**مشق کردن** /mašq.kar.dan/ مصدر لازم.
to practise[Br], to practice[Us]

**مشق نوشتن** /mašq.ne.veš.tan/ مصدر لازم.
to do one's homework

**مشقی** /maš.qi/ صفت. used for training, training [*bef. n*]
تُفنگِ مَشقی a rifle used for target practice, a target rifle

**مَشک** /mašk/ اسم. a large leather bottle, a goatskin

**مُشک** /mošk, mešk/ اسم. musk

**مشکبار** /mošk.bār, mešk-/ صفت.
fragrant with the odour[Br] of musk, musk-scented

**مشکل** /moš.kel/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـات]
1. [*adj*] difficult, hard ( = ۱. دُشوار)
2. [*n*] a problem, a difficulty

**مشکلات** /moš.ke.lāt/ اسم. [جمعِ مُشکل]
problems, difficulties
مُشکلاتِ فَنّی technical difficulties
◻ بعضی از مردم عقیده دارند که پولِ حلّالِ مشکلات است.
*Some people believe that money can solve all their problems.*

**مشکل‌پسند** /moš.kel.pa.sand/ صفت.
hard to please, fussy, finicky

**مشکل‌گشا** /moš.kel.go.šā/ صفت.
(sth) with problem-solving powers

**مشکوک** /maš.kuk/ صفت. 1. doubtful, dubious 2. suspicious

**مشکی** /meš.ki/ اسم. صفت. [رنگ] ( = سیاه)
1. [*n*] (the colour[Br]) black 2. [*adj*] black

**مشکیجه** /meš.ki.je/ اسم. [گیاه‌شناسی]
musk-rose

**مشکین** /meš.kin/ صفت. [ادبی]
1. musk-scented 2. jet-black

**مشمئز** /moš.ma.'ez/ صفت. ( = بیزار)
disgusted, nauseated

**مشمئزکننده** /moš.ma.'ez.ko.nan.de/ صفت.
repugnant, disgusting, nauseating, odious

**مشمشه** /meš.me.še/ اسم. [پزشکی]
(the) glanders

**مشمّع** /mo.šam.ma'/ اسم. 1. oil cloth, linoleum 2. [*med*] plaster

**مشمّعی** /mo.šam.ma.'i/ صفت. نیز مُشماعی
made of oil cloth

**مشمول** /maš.mul/ صفت. 1. included 2. eligible
مَشمول (خدمت نظام وظیفه)
a young man who is eligible for military service
مَشمولِ فراری a draft-dodger

**مشنگ** /ma.šang/ صفت. [گفتار]
(of a person) whimsical in a pleasant way, eccentric

**مشوب** /ma.šub/ صفت. tainted

ذِهنِ کسی را مَشوب کردن
to poison sb's mind against sb/ sth

**مشورت** /maš.ve.rat/ اسم. the act of seeking advice, consultation

**مشورت‌کردن** /maš.ve.rat.kar.dan/ مصدر لازم. to seek sb's advice, to consult (with) sb

**مشوّش** /mo.šav.vaš/ صفت. disturbed, agitated

**مشوّق** /mo.šav.veq/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] sb who encourages and supports an artist, a sports team etc, a supporter, a patron

**مشهد** /maš.had/ اسم. 1. place of martyrdom, shrine 2. a city in north-eastern Iran, where Imam Reza, the 8th Shiite Imam, is buried, Mashad, Mashhad

□ آخر هفته رفتیم مشهد، به زیارت.
*Last weekend we went on a pilgrimage to Mashad.*

**مشهدی** /maš.ha.di/ اسم. [گفتار] نیز مَشدی
*Mashdi:* honorific title given to sb who has been on a pilgrimage to the shrine of Imam Reza in Mashad

**مشهود** /maš.hud/ صفت. (= نمایان) evident, manifest

جُرمِ مَشهود — a manifest crime

**مشهودات** /maš.hu.dāt/ اسم. [جمعِ مَشهود[ثا]] observations

**مشهور** /maš.hur/ صفت. (= نامدار) famous, celebrated

**مشهّی** /mo.šah.hi/ صفت. appetizing

**مشی** /maš.y/ اسم. 1. gait, carriage 2. manner

**مشیّت** /ma.šiy.yat/ اسم. (= اِراده، خواست) will

مَشیّتِ اِلهی — God's will, divine providence

**مشیمه** /maši.me/ اسم. [کالبدشناسی] the outer membrane of the foetus[Br] / fetus[Us], the chorion

**مشیمیّه** /ma.ši.miy.ye/ اسم. [کالبدشناسی] a membrane lining the eye-ball, the choroid coat/ membrane

**مصاحب** /mo.sā.heb/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] (= هَمنشین) a companion

**مصاحبت** /mo.sā.he.bat/ اسم. (= هَمنشینی) companionship, company

**مصاحبه** /mo.sā.he.be/ اسم. interview

مُصاحبهٔ تِلویزیونی — a TV interview
مُصاحبهٔ شُغلی — a job interview
مُصاحبهٔ مَطبوعاتی — a press conference

**مصاحبه‌شونده** /mo.sā.he.be.ša.van.de/ اسم. the person being interviewed, the interviewee

**مصاحبه‌کردن** /mo.sā.he.be.kar.dan/ مصدر لازم. to interview sb

**مصاحبه‌گر** /mo.sā.he.be.gar/ اسم. نیز مُصاحبه‌کُننده the interviewer

**مصادره** /mo.sā.de.re/ اسم. the act of confiscating property, confiscation, expropriation, seizure

مُصادره به مَطلوب (در منطق)
begging the question

**مصادره‌ای**[(ن)] /mo.sā.de.re.'i/ صفت. confiscated, expropriated

یک قِطعه زَمینِ مُصادره‌ای
a confiscated plot of land

**مصادره‌کردن** /mo.sā.de.re.kar.dan/ مصدر متعدی. to confiscate property, to seize land etc

**مصادف** /mo.sā.def/ صفت. 1. face to face 2. coincident

□ امسال چهارشنبهٔ ۱۵ آبان مصادف است با اول ماه مبارک رمضان.
*This year the 15th of Aban, which is a Wednesday, coincides with the beginning of the holy month of Ramadan.*

**مصادف شدن** /mo.sā.def.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to meet sb on the street, to come across sb, to run into sb 2. (of two events) to coincide

**مصادیق** /ma.sā.di:q/ اسم. [جمعِ مِصداق]
typical specimens

**مصارف** /ma.sā.ref/ اسم. [جمعِ مَصرف]
usages

**مصاف** /ma.sāf/ اسم.
1. battle, fighting, skirmish 2. a battlefield with troops arrayed on both sides, the scene of a confrontation

**به مَصافِ دُشمن رفتن**
to confront the enemy

**مصالح** /ma.sā.leh/ اسم. [جمعِ مَصلحت]
1. best interests 2. materials 3. [*cook*] spices, masala

**مَصالحِ ساختمانی** building materials
**مَصالحِ مِلّی** national interests

**مصالحه** /mo.sā.le.he/ اسم. (= سازش)
compromise

**مصالحه کردن** /mo.sā.le.he.kar.dan/ مصدر لازم.
to reach a compromise with one's opponent

**مصایب** /ma.sā.yeb/ اسم. نیز مَصائب [جمعِ مُصیبت]
misfortunes

**مصبّ** /ma.sab(b)/ اسم. [جغرافیا]
the mouth of a river

**مَصبِّ رود دَجله**
the mouth of the River Tigris

**مصحّح** /mo.sah.heh/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین]
1. a corrector, (= ۱. نمونه‌خوان) a proof-reader 2. the editor of an old text

**مصداق** /mes.dāq/ اسم.
1. the true sense of the word 2. proof, evidence 3. a typical specimen

**مصدر** /mas.dar/ اسم. [جمع: ـها، مَصادر]
1. sb in a position of (= ۳. گُماشته) authority 2. [*gram*] infinitive 3. [*dated*] an orderly

**اِسمِ مَصدر** [دستور] a verbal noun
**مَصادرِ اُمور** the authorities
**مَصدرِ مُرخَّم** [دستور] shortened infinitive (e.g. تاخت which is the shortened form of تاختن)

**مصدری** /mas.da.ri/ صفت.
pertaining to the infinitive, infinitival

**مصدّع** /mo.sad.de'/ صفت. (= مُزاحم)
of a bothersome nature, causing inconvenience

□ «خواهش می‌کنم بفرمایید تو.»
«ممنون، مصدّع نمی‌شوم.»
*"Please come in."*
*"No thanks, I won't bother you."*

**مصدّق** /mo.sad.daq/ صفت.
certified

**رونوشتِ مُصدَّق** a certified copy

**مصدوم** /mas.dum/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـ ین]
1. [*adj*] injured, hurt 2. [*n*] an injured person

**مصدوم شدن** /mas.dum.šo.dan/ مصدر لازم.
to get injured

**مصرّ** /mo.ser(r)/ صفت.
insistent, persistent, importunate

**مصرّاً** /mo.ser.ran/ قید. (= بااِصرار)
insistently

**مصرّانه** /mo.ser.rā.ne/ قید. صفت. (= اِصرارکُنان)
1. [*adv*] insistently 2. [*adj*] insistent, persistent

**مصرّح** /mo.sar.rah/ صفت. (= تَصریح‌شده)
explicitly stated, clearly stipulated

**مصرع** /mes.rā'/ اسم. نیز مِصراع
one line of poetry, a hemistich, half a couplet

**مصرف** /mas.raf/ اسم. [جمع: مَصارف]
1. the act of using up sth, consumption 2. usage

**مصرف کردن** /mas.raf.kar.dan/ مصدر متعدی.
to consume sth, to use sth up

**مصرف‌کننده**[ن] /mas.raf.ko.nan.de/ اسم.
a consumer [جمع: ـِ ها، مَصرف‌کنندگان]

**مصرف‌گرایی**[ن] /mas.raf.ge.rā.'i/ اسم. [اقتصاد]
the doctrine of consumerism

**مصرفی** /mas.ra.fi/ صفت. pertaining to consumption, consumer [*bef. n*]
a consumer society — جامعهٔ مَصرفی
consumer goods — کالاهای مَصرفی
مَوادِ مَصرفی (برای دستگاه‌ها)
consumable goods/ items

**مصروع** /mas.ru'/ صفت. [پزشکی] (= غَشی)
1. [*adj*] epileptic 2. [*n*] an epileptic person

**مصروف** /mas.ruf/ صفت. spent, consumed

**مصری** /mes.ri/ صفت. اسم. [جغرافیا]
1. [*adj*] pertaining to Egypt, Egyptian
2. [*n*] a native of Egypt, an Egyptian

**مصطلح** /mos.ta.lah/ صفت.
commonly-used, idiomatic

**مصغّر** /mo.sağ.ğar/ صفت. diminutive
مثال: دُخترک مُصغّر دُختر است.

**مصفّا** /mo.saf.fā/ صفت. (= ۲. باصَفا)
1. purified, pure 2. (of a place) pleasant (with water and shady trees)
purified honey — عَسَلِ مُصفّا

**مصقل** /mas.qal/ اسم. a knife-sharpener

**مصلّا** /mo.sal.lā/ اسم. [اسلام] نیز مُصلّیٰ
an open-air space for congregational prayers (esp on Fridays), prayer grounds

**مصلح** /mos.leh/ اسم. [جمع: ـِ ان، ـِ ین]
a reformer, a reformist
a social reformer — مُصلحِ اِجتماعی

**مصلحت** /mas.la.hat/ اسم. sth which is in the best interest of sb, the best course of action, expediency
◻ هرقدر به او گفتم این‌کار به مصلحت نیست به خرجش نرفت.
*I told him many times that what he had in mind was ill-advised, but he wouldn't listen.*

**مصلحت‌اندیشی** /mas.la.ha.tan.di.ši/ اسم.
deciding the best course of action, consultation to find the best policy

**مصلحتی** /mas.la.ha.ti/ صفت. done for the sake of convenience, expedient
اِزدواجِ مَصلحتی
a marriage of convenience

**مصلوب** /mas.lub/ صفت. crucified
crucifix — پیکرهٔ مَسیحِ مَصلوب

**مصلوب‌کردن** /mas.lub.kar.dan/ مصدر متعدی.
to crucify sb

**مصمّم** /mo.sam.mam/ صفت. determined, resolved

**مصنّف** /mo.san.nef/ اسم. [جمع: ـِ ان، ـِ ین]
1. an author 2. a poet 3. a composer of original music

**مصنّفات** /mo.san.na.fāt/ اسم. [جمعِ مُصنفه[ نا]]
1. literary works 2. musical compositions etc

**مصنوع** /mas.nu'/ صفت. manufactured, not in its natural state

**مصنوعات** /mas.nu.'āt/ اسم. [جمعِ مَصنوعه]
manufactured goods, industrial products
مَصنوعاتِ ساختِ فَرنگ
European manufactured goods

**مصنوعی** /mas.nu.'i/ صفت. artificial, false
forced laughter — خَندهٔ مَصنوعی
artificial leather — چَرمِ مَصنوعی
false teeth, dentures — دَندانِ مَصنوعی
a false moustache — سبیلِ مَصنوعی
artificial flower(s) — گُلِ مَصنوعی

**مصوّب** /mo.sav.vab/ صفت. نیز مُصوّبه[مؤنث]
ratified, approved (= تَصویب‌شده)

**مصوّبات** /mo.sav.va.bāt/ اسم. [جمعِ مُصوّبه]
ratified bills, decrees, approved regulations

**مصوّبه** /mo.sav.va.be/ صفت. اسم.
1. [*adj*] ratified [جمع: مُصوّبات]
2. [*n*] a ratified bill, a decree, legislation

**مصوّت** /mo.sav.vat/ اسم. [زبان‌شناسی]
vowel (= حَرفِ صِدادار) ← صامت

**مصوَّر** /mo.sav.var/ صفت. illustrated

**مصوِّر** /mo.sav.ver/ اسم. [جمع: ~ ین]
1. an illustrator (= تَصویرگر)
2. a portraitist

**مصون** /ma.sun/ صفت. (= ایمن) immune, protected, safe

**مصونیّت** /ma.su.niy.yat/ اسم. immunity, inviolability
مَصونیّتِ پارلمانی parliamentary immunity
سَلبِ مَصونیّت کردن
to take away sb's immunity

**مصیبت** /mo.si.bat/ اسم. tragedy, disaster, misfortune, calamity

**مصیبت‌بار** /mo.si.bat.bār/ صفت. disastrous, tragic, calamitous

**مصیبت‌زده** /mo.si.bat.za.de/ صفت.
stricken with disaster, afflicted with misfortune

**مضارّ** /ma.zar(r)/ اسم. [جمع مَضرّت] harms, injurious effects

**مضاربه** /mo.zā.re.be/ اسم. [اسلام]
a type of partnership under Islamic law (in which Partner A gives a sum of money to Partner B to manage on his or her behalf), silent partnership, limited partnership

**مضاربه‌ای**[ن] /mo.zā.re.be.'i/ صفت.
pertaining to مُضاربه as described above
شِرکت‌هایِ مُضاربه‌ای companies that engage in financial activities on the basis of the مُضاربه formula

**مضارع** /mo.zā.re'/ اسم. [دستور]
the future (and the present) tense

**مضاعف** /mo.zā.'af/ صفت. (= دوبرابر)
double, twofold

**مضاعف‌شدن** /mo.zā.'af.šo.dan/ مصدر لازم.
to double [*vi*], to be doubled, to increase twofold

**مضاف** /mo.zāf/ اسم. [دستور]
the noun governing a genitive case

**مضافاً** /mo.za.fan/ قید. additionally
مُضافاً این‌که moreover

**مضاف‌الیه** /mo.zā.fon.'e.layh/ اسم. [دستور]
the governed noun in a genitive phrase
مثال: اتومبیلِ رئیس‌جُمهور
(مُضاف + کَسرهٔ اضافه + مُضاف‌اِلیه)
the President's car

**مضامین** /ma.zā.min/ اسم. [جمعِ مَضمون]
contents

**مضایقه** /mo.zā.ye.qe/ اسم. the act of denying sth to sb, withholding sth from sb

**مضایقه‌کردن** /mo.zā.ye.qe.kar.dan/
مصدر متعدی. (= دِریغ کردن)
to withhold sth from sb
از هیچ کوششی مُضایقه نکردن
to spare no effort

**مضبوط** /maz.but/ صفت. (= ضَبط شده)
1. confiscated 2. properly recorded or registered 3. in good order

**مضحک** /moz.hek/ صفت. (= خَنده‌دار)
funny, laughable, comic, ridiculous

**مضحک‌قلمی** /moz.hek.qa.la.mi/ اسم.
cartoon [سابق/ سینما] (= کارتون)

**مضحکه** /maz.ha.ke/ اسم. a laughing stock

**مضحکه شدن** /maz.ha.ke.šo.dan/ مصدر لازم.
to become the laughing stock of a group of people

**مضرّ** /mo.zer(r)/ صفت. (= زیان‌آور)
harmful, injurious, noxious

**مضراب** /mez.rāb/ اسم. [موسیقی] plectrum

**مضرّات** /ma.zar.rāt/ اسم. [جمعِ مَضرّت]
harms

**مضرب** /maz.rab/ اسم. [ریاضی]
a multiple of

**مضرّت** /ma.zar.rat/ اسم. [جمع: مَضار، مَضرّات]
harm, injury, noxiousness

**مضرّس** /mo.zar.ras/ صفت. (= دَندانه‌دار)
jagged, serrated

**مضروب** /maz.rub/ صفت. اسم. (= ۳. بَس‌شُمرده)
1. [*adj*] beaten, battered, struck
2. [*n*] the victim of an assault, sb who has been beaten up 3. [*math*] the multiplicand

**مضروب شدن** /maz.rub.šo.dan/ مصدر لازم.
to get beaten up

**مضروبٌ‌فیه** /maz.ru.bon.fi:h/ اسم. [ریاضی]
the multiplier (= بَس‌شُمر)

**مضطرّ** /moz.tar(r)/ صفت. (= دَرمانده)
desperate, in dire straits

**مضطرب** /moz.ta.reb/ صفت.
suffering from anxiety, anxious, disturbed, agitated

**مضمحل** /moz.ma.hel/ صفت. (= نابود)
disintegrated, annihilated

**مضمحل شدن** /moz.ma.hel.šo.dan/ اسم.
to be annihilated

**مضمون** /maz.mun/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَضامین]
1. content 2. theme, subject

**مضیقه** /ma.zi.qe/ اسم.
straitened circumstances, difficulty, shortage

**در مَضیقه بودن**
to be in difficulty, to feel the pinch

**مطابق** /mo.tā.beq/ صفت. (= بَرابر)
conforming to, corresponding to, according to

□ اول فروردین معمولاً مطابق است با ۲۱ مارس در تقویم مسیحی.
*The first of Farvardin usually falls on the 21st of March in the Gregorian calendar.*

**مطابق بودن** /mo.tā.beq.bu.dan/ مصدر لازم.
to conform to sth, to correspond to sth

**مطابقت** /mo.tā.be.qat/ اسم.
conformity, correspondence, agreement

**مُطابقتِ فِعل و فاعل**
the agreement of verb and subject

**مطاع** /mo.tā'/ صفت.
obeyed

**فَرمانِ مُطاعِ ...**
the universally obeyed command of ...

**مطالب** /ma.tā.leb/ اسم. [جمعِ مَطلب]
topics, stories

**مَطالبِ اِمروزِ روزنامه‌ها**
what the papers are saying today

**مَطالبِ خواندنی** /xān-/
interesting topics

**مطالبات** /mo.tā.le.bāt/ اسم. [جمعِ مُطالبه]
1. financial claims, monies due to sb
2. entitlements 3. demands

**مطالبه** /mo.tā.le.be/ اسم. [جمع: مُطالبات]
the act of demanding payment

**مطالبه کردن** /mo.tā.le.be.kar.dan/ مصدر متعدی.
to demand payment, to demand repayment of a debt

**مطالعات** /mo.tā.le.'e/ اسم. [جمعِ مُطالعه]
studies

**مُطالعاتِ ایرانی** (= ایران‌شناسی)
Iranian studies

**مُطالعاتِ زَنان**
women's studies

**مطالعه** /mo.tā.le.'e/ اسم. [جمع: مُطالعات]
1. the act of reading, studying
2. study, perusal 3. consideration

**مطالعه کردن** /mo.tā.le.'e.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to read sth
2. to study a proposal etc

**مطایبه** /mo.tā.ye.be/ اسم. [ادبی]
engaging in pleasantries

**مطبّ** /ma.tab(b)/ اسم.
a doctor's office, surgery[Br]

**مطبخ** /mat.bax/ اسم. [سابق] (= آشپزخانه)
the kitchen

**مطبعه** /mat.ba.'e/ اسم. [سابق] (= چاپخانه)
a printing house, a printing press

**مطبوع** /mat.bu'/ صفت. اسم.
1. [*adj*] agreeable, enjoyable
2. [*n*] printed matter

**مطبوعات** /mat.bu.'āt/ اسم. [جمعِ مَطبوعه[ئا]]
1. the press (including all the dailies, weeklies and other periodicals), the print media
2. printed matter

آزادیِ مَطبوعات — freedom of the press

**مطبوعاتی** /mat.bu.'ā.ti/ صفت. pertaining to the press or journalism, press [*bef. n*]

فَعالیت‌های مَطبوعاتی
journalistic activities

بُنگاهِ مَطبوعاتی (= دَکّهٔ روزنامه‌فروشی)
a newsagent's[Br], a paper shop[Br], a newsdealer[Us]

وابستهٔ مَطبوعاتی — press attaché

وابستهٔ مَطبوعاتیِ سِفارتِ ایتالیا
the press attaché of the Italian Embassy

**مطرب** /mot.reb/ اسم. [جمع: ~ها]
a musician or singer who is paid to entertain others, a hired musician

**مطربی** /mot.re.bi/ اسم.
an entertainer's profession

**مطرح** /mat.rah/ صفت. talked about, much discussed, in the limelight

نِویسندهٔ مَطرح — a writer whose works are widely read and discussed

**مطرح کردن** /mat.rah.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to propose sth for discussion, to bring sth up, to table a proposal
2. to put in the limelight

**مطرود** /mat.rud/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]
1. [*adj*] rejected, thrown out, cast out
2. [*n*] an outcast

**مطلّا** /mo.tal.lā/ صفت. gold-plated, gilt, rolled gold [*bef. n*]

◻ روز تولّدم یک ساعتِ مچیِ مطلّا هدیه گرفتم.
*I was given a rolled gold wrist watch on my birthday.*

**مطلب** /mat.lab/ اسم. [جمع: ~ها، مَطالب]
1. what one wants 2. topic, subject
3. (in news media) story

رفتن سَرِ اَصلِ مَطلب
to come to the point

**مَطلع** /mat.la'/ اسم. 1. the place where the sun or a star rises 2. the opening line of a poem

**مُطّلع** /mot.ta.le'/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]
1. [*adj*] well-informed 2. [*n*] [*law*] sb who can testify in court (because of his/ her knowledge the case), a witness, an informant

آدمِ مُطّلع — a knowledgeable person

**مطّلع کردن** /mot.ta.le'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to inform sb of sth

**مطلق** /mot.laq/ صفت. نیز مُطلقه[مؤنث]
absolute, unquestioned

حُکومتِ مُطلقه — absolute rule

**مطلقاً** /mot.la.qan/ قید. absolutely

**مطلّقه** /mo.tal.la.qe/ صفت. (= طَلاق‌داده/ گرفته)
(of a woman) divorced

زَنِ مُطلّقه — a divorced woman, a divorcee

**مطلوب** /mat.lub/ صفت. desirable, desired

**مطمئن** /mot.ma.'en/ صفت. نیز مُطمئنّه[مؤنث]
confident, assured, sure

سُرعتِ مُطمئنّه [خودرو] — a safe speed

**مطمئناً** /mot.ma.'en.nan/ قید. surely, assuredly, certainly

**مطمئن بودن** /mot.ma.'en.bu.dan/ مصدر لازم.
1. to be sure 2. to be confident

**مطمئن شدن** /mot.ma.'en.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to make sure 2. to rest assured

**مطمئن کردن** /mot.ma.'en.kar.dan/
مصدر متعدی.
to assure sb of sth

**مطنطن** /mo.tan.tan/ صفت. [ادبی]
resonant, reverberating

**مطهّر** /mo.tah.har/ صفت.
1. pure, immaculate 2. holy, sacred

**حَرم مُطهّر**
the Holy Shrine

**مطیع** /mo.ti:'/ صفت. ( = فَرمانبردار )
obedient, submissive

**مظانّ** /ma.zān(n)/ اسم. [جمعِ مَظنّه]
room for suspicion

**در مَظانِ اِتّهام**
liable to suspicion, open to suspicion

**مظاهر** /ma.zā.her/ اسم. [جمعِ مَظهر]
manifestations, symbols

**مَظاهر تَمدّنِ غَرب**
symbols of Western Civilization

**مظروف** /maz.ruf/ اسم.
the contents of a container

**مظفّر** /mo.zaf.far/ صفت. ( = پیروز )
triumphant, victorious

**مظلم** /moz.lem/ صفت. [ادبی]
pitch-dark, murky

**مظلمه** /maz.la.me/ اسم.
an act of cruelty or oppression, misdeed

**مظلوم** /maz.lum/ صفت. اسم. ← ظالم
[جمع: ـان، ـ ین]
1. [*adj*] wronged, oppressed, victimized 2. [*n*] the victim of an injustice or cruelty

**مظلومانه** /maz.lu.mā.ne/ صفت. قید.
← ظالمانه
1. [*adj*] meek, suffering with dignity 2. [*adv*] meekly

**شَهادتِ مَظلومانه**
a cruel and unjust martyrdom

**مظلوم‌نمایی** /maz.lum.na.mā.'i/ اسم.
the act of falsely pretending to have been wronged, acting in a way designed to attract sympathy

**مظلومیّت** /maz.lu.miy.yat/ اسم.
the state of being the victim of an oppression

**مظنون** /maz.nun/ صفت. اسم. [جمع: ـ ین]
1. [*adj*] suspected 2. [*n*] a suspect

**مظنّه** /ma.zan.ne/ اسم. [جمع: مَظان]
1. [*econ*] the going rate, the market price, the current price 2. the place where sth is suspected of being

**مظنّه کردن** /ma.zan.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.
to inquire about the current price of sth

**مظهر** /maz.har/ اسم. [جمع: مَظاهر]
manifestation, symbol

**مَظهرِ قَنات**
the place where a subterranean stream (a *qanat*) emerges at the ground level

**معابد** /ma.'ā.bed/ اسم. [جمعِ مَعبد]
temples

**« دِرختِ اَنجیرِ مَعابد »**
" The Banyan Tree "

**معابر** /ma.'ā.ber/ اسم. [جمعِ مَعبر]
thoroughfares

**معاد** /ma.'ād/ اسم. [اسلام] ( = رَستاخیز )
resurrection of the dead in afterlife

**روزِ مَعاد** ( = روزِ قیامت )
Resurrection Day, Judgement Day

**معادل** /mo.'ā.del/ صفت. اسم. ( = بَرابر )
1. [*adj*] equivalent 2. [*n*] an equivalent

□ بهترین معادلِ این واژه در زبان انگلیسی چیست؟
*What is the best equivalent of this word in English?*

**معادلات** /mo.'ā.de.lāt/ اسم. [جمعِ مُعادله]
equations

**معادله** /mo.'ā.de.le/ اسم. [ریاضی]
[جمع: ـها، مُعادلات]
equation

**مُعادلهٔ دَرجهٔ دُوّم**
a quadratic equation

a cubic equation مُعادلهٔ دَرجهٔ سِوّم

**معادل‌یابی**^(ن) /mo.'ā.del.yā.bi/ اسم.
the act of finding Persian [زبان‌شناسی] equivalents for foreign terms

**معادن** /ma.'ā.den/ اسم. [جمعِ مَعدن] mines
وِزارتِ مَعادن وَ فِلِزّات
the Ministry of Mines and Metallurgy

**معاذیر** /ma.'ā.zi:r/ اسم. [جمعِ مِعذار^ نا]
excuses

**معارض** /mo.'ā.rez/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین]
an opponent of the ruling system, a political dissident
Iraqi dissidents مُعارضانِ عَراقی

**معارضه** /mo.'ā.re.ze/ اسم. opposition, dissension, contention, conflict

**معارف** /ma.'ā.ref/ اسم. [جمعِ مَعرفت]
1. knowledge, learning 2. education
وِزارتِ مَعارف [سابق]
(= وزارتِ آموزش و پَرورش) /-o-/
Ministry of Education

**معارفه** /mo.'ā.re.fe/ اسم. the act of getting people acquainted, introducing people to one another
a meeting designed to get the participants acquainted جَلسهٔ مُعارفه

**معاریف** /ma.'ā.ri:f/ اسم. [جمعِ مَعروف]
famous people, celebrities (= مَشاهیر)

**معاش** /ma.'āš/ اسم. livelihood, subsistence
making a living اِمرارِ مَعاش
the struggle to make a living تَلاشِ مَعاش
to make a living امرارِ مَعاش کردن
not to be able to manage one's income, to have no sense of money عَقلِ مَعاش نداشتن

**معاشر** /mo.'ā.šer/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین]
1. a companion (= هَمنشین)
2. a crony, a cohort

**معاشرت** /mo.'ā.še.rat/ اسم. 1. the act of associating with sb, mixing with people, keeping sb company, socializing
2. association, companionship
rules of etiquette آدابِ مُعاشرت
◻ برخلافِ من، شوهرم اصلاً اهلِ معاشرت نیست.
*Unlike me, my husband is not the gregarious type.*

**معاشرت‌کردن** /mo.'ā.še.rat.kar.dan/ مصدر لازم.
to associate with sb, to spend time with sb, to mix, to socialize

**معاشرتی** /mo.'ā.še.ra.ti/ صفت.
gregarious, sociable, outgoing

**معاشقه** /mo.'ā.še.qe/ اسم. (= عِشقبازی)
love-making

**معاشقه‌کردن** /mo.'ā.še.qe.kar.dan/ مصدر لازم.
to make love (to sb)

**معاصر** /mo.'ā.ser/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـ ین]
1. [*adj*] contemporary (= هَمعصر)
2. [*n*] sb living at the same time as sb else, a contemporary
contemporary writers نِویسندگانِ مُعاصر

**معاصی** /ma.'ā.si/ اسم. [جمعِ مَعصیت] sins

**معاضدت** /mo.'ā.ze.dat/ اسم. (= کُمک، هَمراهی)
assistance, aid, succour[Br]

**معاف** /mo.'āf/ صفت. (= بَخشوده) exempt, exempted, excused

**معاف‌کردن** /mo.'āf.kar.dan/ مصدر متعدی.
to exempt sb from sth

**معافی** /mo.'ā.fi/ اسم. (= بَرگِ مُعافی)
the exemption certificate (from military service etc)

**معافیّت** /mo.'ā.fiy.yat/ اسم. (= بَخشودگی)
exemption (from sth)
exemption from military service on medical grounds مُعافیتِ پِزشکی

**معالج** /mo.'ā.lej/ صفت. in charge of treatment, treating
پزشکِ مُعالج the attending physician
**معالجات** /mo.'ā.le.jāt/ اسم. [جمع مُعالجه] medical treatment (*sing*)
**معالجه** /mo.'ā.le.je/ اسم. (= دَرمان، مُداوا) 1. the act of treating sb for a disease, medical treatment 2. cure
تَحتِ مُعالجه بودن to be under treatment (for cancer etc)
**معالجه شدن** /mo.'ā.le.je.šo.dan/ مصدر لازم. to be cured, to be curable
**معالجه کردن** /mo.'ā.le.je.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to treat a disease with medication etc, to treat sb for a disease 2. to cure sb of a disease
**معاملات** /mo.'ā.me.lāt/ اسم. [جمع مُعامله] transactions
مُعاملاتِ امروز در بورسِ تهران today's transactions in the Tehran Stock Exchange
**معامله** /mo.'ā.me.le/ اسم. [جمع: ~ها، معاملات] a (business) transaction, a deal
مُعامله به مِثل reciprocal action, tit for tat, an eye for an eye
□ رفتارِ ما با ایشان باید بر مبنایِ معامله به مثل باشد.
*We should treat them in the same way that they treat us, on the basis of reciprocity.*
**معامله کردن** /mo.'ā.me.le.kar.dan/ مصدر لازم. to do business with sb, to deal with sb
**معاند** /mo.'ā.ned/ صفت. اسم. [جمع: ~ین] (= سِتیزه‌جو) 1. [*adj*] hostile, antagonistic 2. [*n*] an adversary, an enemy
**معانی** /ma.'ā.ni/ اسم. [جمع مَعنی] meanings, senses

مَعانی و بَیان /-va-/ [ادبی] rhetoric
**معاود** /mo.'ā.ved/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] a repatriated person, a returnee
مُعاودانِ عَراقی Iraqis of Iranian origin who were sent back to Iran, Iraqi repatriates
**معاوضه** /mo.'ā.ve.ze/ اسم. [جمع: مُعاوضات] exchange, barter
**معاوضه کردن** /mo.'ā.ve.ze.kar.dan/ مصدر متعدی. to exchange sth for another, to barter
**معاون** /mo.'ā.ven/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] (= ۲. دَستیار) 1. sb's deputy, the second in command 2. an assistant, an aid
مُعاونِ جُرم [حقوقی] accessory to a crime
مُعاونِ اوّلِ نَخست‌وزیر the First Deputy Prime Minister
مُعاونِ دانشکده vice dean[Us] (of a college)
مُعاونِ دانشگاه vice chancellor
مُعاونِ دَبیرِ کُل deputy secretary general
مُعاونِ رَئیس جُمهور vice-president
مُعاونِ مُدیرِ عامل deputy managing director
مُعاون مُدیرِ کُل deputy director general
مُعاون وَزیر undersecretary[Br], assistant secretary[Us], deputy minister
**معاونت** /mo.'ā.ve.nat/ اسم. the position or office of a deputy minister etc
حوزهٔ مُعاونت the departments that are under the direct supervision of a deputy minister etc, a directorate
**معاهدات** /mo.'ā.he.dāt/ اسم. [جمع مُعاهده] treaties
**معاهده** /mo.'ā.he.de/ اسم. [جمع: ~ها، مُعاهدات] treaty, pact, agreement

**معایب** /ma.'ā.yeb/ اسم. [جمعِ عیب] faults, defects, shortcomings

**معاینه** /mo.'ā.ye.ne/ اسم. [جمع: مُعاینات] examination, inspection, scrutiny

**مُعایناتِ پزشکی** medical examinations

**مُعاینهٔ کاملِ پزشکی** a complete check-up

**معاینه‌کردن** /mo.'ā.ye.ne.kar.dan/ مصدر متعدی. to examine sb, to inspect

**معبد** /ma'.bad/ اسم. [جمع: ~ها، مَعابد] a place of worship, a temple

**مَعبدِ هِندوان** a Hindu temple

**مَعبر** /ma'.bar/ اسم. [جمع: مَعابر] (= گُذرگاه) passage, passageway, thoroughfare

**مُعبّر** /mo.'ab.ber/ اسم. [جمع: ~ ین] (= خواب‌گُزار) an interpreter of dreams

**معبود** /ma'.bud/ اسم. the object of one's worship, deity, god

**معتاد** /mo'.tād/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ ین] 1. [*adj*] addicted 2. [*n*] an addict, [*col*] a junkie

**مُعتادانِ مَوادِ مُخدّر** drug addicts

**مُعتاد به هِروئین** addicted to heroin

**مُعتاد به مَوادِ اَفیونی** addicted to opiates

**معتاد شدن** /mo'.tād.šo.dan/ مصدر لازم. to become addicted to sth esp drugs

**معتادکردن** /mo'.tād.kar.dan/ مصدر متعدی. to addict sb to sth esp drugs

**معتبر** /mo'.ta.bar/ صفت. 1. reliable, credit-worthy 2. valid

**در کِتابفروشی‌هایِ مُعتبر** in better bookshops/ bookstores

**گُذرنامهٔ مُعتبر** a valid passport

**معتدل** /mo'.ta.del/ صفت. moderate, temperate, mild

**آب و هَوایِ مُعتدل** a mild climate

**معترض** /mo'.ta.rez/ اسم. نیز مُعترضه^مؤنث [جمع: ~ان، ~ ین] an objector, a protestor

**جُملهٔ مُعترضه** a parenthetical remark

**معترض بودن** /mo'.ta.rez.bu.dan/ مصدر لازم. to protest against sth, to object to sth, to have objections

**معترف** /mo'.ta.ref/ صفت. confessing, admitting to one's guilt etc, self-confessed

**معتقد** /mo'.ta.qed/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ ین]
1. [*adj*] believing in, devout
2. [*n*] a believer

**یک مُسلمانِ مُعتقد** a devout Muslim, a practicing^Br/ practising^Us Muslim

**معتقدات** /mo'.ta.qe.dāt/ اسم. [جمعِ مُعتقده^نا] beliefs

**مُعتقداتِ دینی** religious beliefs

**معتقد بودن** /mo'.ta.qed.bu.dan/ مصدر لازم. to believe in sb or sth

**معتمد** /mo'.ta.mad/ صفت. اسم. [جمع: ~ ین]
1. [*adj*] reliable, trustworthy, trusty
2. [*n*] a reliable person

**پزشکِ مُعتمد** a trusted physician

**مُعتمدینِ مَحل** trustworthy persons in the locality, elders of the village etc

**معتنابه** /mo'.ta.nā.beh/ صفت. (= بسیار زیاد) considerable, large

□ ناچار شد مبلغِ معتنابهی بپردازد.
*He was forced to pay a very large sum of money.*

**معجزات** /mo'.je.zāt/ اسم. [جمعِ مُعجزه] miracles

**معجزه** /mo'.je.ze/ اسم. [جمع: ~ها مُعجزات] a marvellous act that cannot be explained rationally, a miracle

**معجزه‌آسا** /mo'.je.ze.'ā.sā/ صفت. miraculous

**معجزه‌کردن** /mo'.je.ze.kar.dan/ مصدر لازم. to perform/ work a miracle

**معجزه‌گر** /mo'.je.ze.gar/ صفت.
wonder-working, miracle-making, wonder [*bef. n*]
داروی مُعجزه‌گر a wonder drug
«معجزه‌گر» "The Miracle Worker"

**معجون** /ma'.jun/ اسم.
1. a well-mixed potion, electuary, confection, concoction 2. a nourishing mixture made of milk and various nuts and syrups
مَعجونِ اَفلاطون a sort of sweetmeat

**معدّل** /mo.'ad.del/ اسم. [ریاضی] (= میانگین)
1. the arithmetic mean, average
2. (in schools) the average mark[Br], the average grade[Us]

**معدن** /ma'.dan/ اسم. [جمع: ~ها، مَعادن] (= کان)
a mine
مَعدنِ سَنگ quarry
مَعدنِ طَلا a gold mine

**معدنچی** /ma'.dan.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a miner, a mineworker

**معدن‌شناسی** /ma'dan.še.nā.si/ اسم.
(= کان‌شناسی) mineralogy

**معدنکاری** /ma'.dan.kā.ri/ اسم. mining

**معدنی** /ma'.da.ni/ صفت. mineral

**معدود** /ma'.dud/ صفت. [ادبی] few, limited (in number)
با مَعدودی از دوستانِ جانی
with only a few close friends

**معدوم** /ma'.dum/ صفت. 1. non-existent 2. destroyed, annihilated 3. executed, put to death

**معدوم‌کردن** /ma'.dum.kar.dan/ مصدر متعدی.
(= نابود کردن) to destroy sth

**معده** /me'.de/ اسم. [کالبدشناسی] the stomach
زخمِ مِعده a gastric ulcer

**معدی** /me'.di/ صفت. pertaining to the stomach, gastric
شیرهٔ مِعدی the gastric juice

**مع‌ذالک** /ma'.zā.lek/ قید. نیز مع‌ذلک
(= باوُجودِ این) nonetheless, nevertheless, and yet

**معذّب** /mo.'az.zab/ صفت. (= در عذاب)
tormented, uneasy, tense

**معذرت** /ma'.ze.rat/ اسم. (= پوزش)
apology, apologies

**معذرت خواستن** /ma'.ze.rat.xās.tan/
مصدر لازم. 1. to apologize to sb for sth, to offer one's apologies, to beg sb's pardon 2. to excuse oneself

**معذرت‌خواهی** /ma'.ze.rat.xā.hi/ اسم.
(= پوزش‌خواهی)
the act of apologizing to sb

**معذور** /ma'.zur/ صفت. excused

**معذوریّت** /ma'.zu.riy.yat/ اسم. the state of having an excuse or having been excused

**معراج** /me'.rāj/ اسم. ascension
مِعراجِ حَضرتِ مُحمّد
Prophet Mohammad's ascent to heaven

**معرّب** /mo.'ar.rab/ صفت. Arabicized
◻ نرجس شکلِ معرّبِ نرگس فارسی است.
Narjes *is the Arabicized form of the Persian* narges *(= narcissus).*

**معرض** /ma'.raz/ اسم. a place of exposure, an exhibition hall
در مَعرضِ خَطر بودن to be exposed to danger, to be in danger

**معرّف** /mo.'ar.ref/ اسم. (= ۲. شِناساگر)
1. sb who can provide information about sb else, a reference 2. [*chem*] a reagent

**معرفت** /ma'.re.fat/ اسم. [جمع: مَعارف]
(= دانش، شِناخت) 1. knowledge, cognition 2. learning, lore 3. gnosis, inner knowledge
بامَعرفت [گفتار] showing gratitude, loyal, chivalrous

**معرفت‌شناسی** /ma'.re.fat.še.nā.si/ اسم.
epistemology (= شناخت‌شناسی)

**معرّفی** /mo.'ar.re.fi/ اسم.
1. the act of introducing sb to sb else, introduction
2. presentation

**معرّفی کردن** /mo.'a.re.fi.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to introduce sb
2. to present sb/ sth (to the public etc)

**معرّفی‌نامه** /mo.'ar.re.fi.nā.me/ اسم.
a letter of introduction

**معرّق**[تا] /mo.'ar.raq/ صفت.
veined

**معرّقکاری** /mo.'ar.raq.kā.ri/ اسم.
covering a surface with mosaic tiles, mosaic tile-work

**معرکه** /ma'.re.ke/ اسم. صفت.
1. [*n*] the arena, the field of battle
2. a public display of physical prowess etc, a spectacle 3. [*adj*] spectacular, excellent to watch

واردِ مَعرکه شدن to enter the arena, to enter the fray

**معرکه کردن** /ma'.re.ke.kar.dan/ مصدر لازم.
to perform exceedingly well

**معرکه گرفتن** /ma'.re.ke.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
1. to stage a spectacle in a public square
2. also *fig*

**معرکه‌گیری** /ma'.re.ke.gi.ri/ اسم.
staging a public spectacle

**معروض** /ma'.ruz/ صفت.
said, stated, presented

**معروض داشتن** /ma'.ruz.dāš.tan/ مصدر متعدی.
to (humbly) state sth

**معروف** /ma'.ruf/ صفت.
well-known, renowned, famous

مَعروف به نیکوکاری well-known for his philanthropy, well-known as a philanthropist

**معروفیّت** /ma'.ru.fiy.yat/ اسم.
fame, renown, reputation

**معزّز** /mo.'az.zaz/ صفت.
held in honour[Br] and high esteem, cherished

**معزول** /ma'.zul/ صفت.
removed from office, dismissed, deposed

**معزول شدن** /ma'.zul.šo.dan/ مصدر لازم.
to be dismissed, to be deposed

**معشوق** /ma'.šuq/ اسم. نیز مَعشوقه[مؤنث]
the object of one's desire, the beloved (usu male)

**معشوقه** /ma'.šu.qe/ اسم.
the beloved (*fem*), sb's mistress, lady-love

□ این ناخدا در هر بندر معشوقه‌ای داشت.
*The captain had a mistress in every port.*

**معصوم** /ma'.sum/ صفت. نیز مَعصومه[مؤنث]
innocent, guiltless

چَهارده مَعصوم [اسلام] the Fourteen Immaculate Ones (Prophet Mohammad and his daughter plus the Twelve Imams)

**معصومانه** /ma'.su.mā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] innocent 2. [*adv*] innocently

**معصیت** /ma'.si.yat/ اسم. [جمع: مَعاصی]
sin (= گُناه)

**معصیت کردن** /ma'.si.yat.kar.dan/ مصدر لازم.
to sin, to do a sinful act

**معضل** /mo'.zal/ اسم.
difficulty, a complexity, an intricate problem

**معضلات** /mo'.za.lāt/ اسم. [جمع مُعضله[تا]]
complexities

**معطّر** /mo.'at.tar/ صفت. (= خوشبو)
perfumed, scented, fragrant, sweet-smelling

**معطّل** /mo.'at.tal/ صفت.
detained, delayed, held up, left idle

**معطّل شدن** /mo.'at.tal.šo.dan/ مصدر لازم.
to be kept waiting

**معطّل کردن** /mo.'at.tal.kar.dan/ مصدر متعدی.
to detain sb, to keep sb waiting

**معطّل ماندن** /mo.'at.tal.mān.dan/ مصدر لازم.
to be left idle in want of sth

**معطّلی** /mo.'at.ta.li/ اسم. delay,
long wait(s), a period of idleness

بدونِ مُعطّلی without delay, right away, promptly

**معطوف** /ma'.tuf/ صفت. turned towards sb/ sth, inclined to sth

خاطرِ عالی را مَعطوف می‌دارد
(در نامه‌نگاری، سابق)
I beg to draw your attention to ...

**معظّم** /mo.'az.zam/ صفت. eminent, exalted, sublime

**معظّمٌ‌له** /mo.'az.za.mon.lah/ اسم. [محترمانه]
His Highness, His Excellency

**معقول** /ma'.qul/ صفت. reasonable, sensible, rational

**معقولات** /ma'.qu.lāt/ اسم. [جمعِ مَعقوله ↑]
rational ideas, rationalities

**معکوس** /ma'.kus/ صفت. (= وارونه)
reversed, in reverse, inverted

تَرقیِ مَعکوس moving backwards, retrogression

تَصویرِ مَعکوس an inverted image

نَتیجهٔ مَعکوس دادن to backfire

**معلّق** /mo.'al.laq/ صفت. اسم.
1. [*adj*] suspended, hanging
2. [*n*] somersault

باغ‌های مُعلّقِ بابل
the Hanging Gardens of Babylon

از خِدمت مُعلّق شدن To be suspended

**معلّق زدن** /mo.'al.laq.za.dan/ مصدر لازم.
to do/ turn a somersault,
to somersault

**معلّم** /mo.'al.lem/ اسم. نیز مُعلّمه مؤنث
[جمع: ـان، ـین] (= آموزگار، دَبیر)
a teacher, an instructor, a tutor

مُعلّمِ خُصوصی a private tutor

مُعلّمِ سَرِخانه a private tutor who makes house-calls

**معلّمه** /mo.'al.le.me/ اسم. [جمع: ـها، معلّمات]
(= آموزگار/ دَبیرِ زن) a female teacher,
a woman/ lady teacher

**معلّمی** /mo.'al.le.mi/ اسم. a teacher's job,
teaching, the teaching profession

☐ از راهِ معلّمی کسی پولدار نشده است.
*Nobody has become rich by teaching.*

**معلول** /ma'.lul/ صفت. اسم. [جمع: ـین]
1. [*adj*] disabled, handicapped
2. [*n*] a disabled person 3. effect

مَعلولِ جَنگی (= جانباز) a war invalid,
a disabled war veteran

**معلوم** /ma'.lum/ صفت. ← مَجهول known,
evident, clearly-defined

از قرارِ مَعلوم evidently

مَعلوم نیست ... Nobody knows,
it is not clear ...

**معلومات** /ma'.lu.māt/ اسم. [جمعِ مَعلومه ↑]
all the things that one knows, knowledge

مَعلوماتِ عُمومی general knowledge

**معلوم‌الحال** /ma'.lu.mol.hāl/ صفت. (= بَدنام)
notorious

**معلوم کردن** /ma'.lum.kar.dan/ مصدر متعدی.
to determine sth

**معمّا** /mo.'am.mā/ اسم. 1. riddle, puzzle,
enigma 2. mystery

حَلِّ مُعمّا solving the riddle

**معمار** /me'.mār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. an architect 2. a builder,
a contractor

مُهندسِ مِعمار
a university-educated architect

**معمارساز** (ن) /me'.mār.sāz/ صفت.
(of a house) built shoddily and cheaply

**معماری** /me'.mā.ri/ اسم. architecture

مِعماریِ داخلی interior decoration

مِعماريِ سُنّتيِ ایرانی
traditional Persian/ Iranian architecture
▫ برادرم دانشکدهٔ معماريِ دانشگاهِ شهید بهشتی را تمام کرده است.
*My brother is a graduate of the Shahid Beheshti School of Architecture.*

**معمّم** /mo.'am.mam/ صفت. ← مُکلّا
wearing a turban, turbanned, belonging to the Islamic clergy

**معمور** /ma'.mur/ صفت. (= آباد)
(of a village etc) populated and prosperous

**معمول** /ma'.mul/ صفت. usual, customary
طِبقِ مَعمول as usual

**معمولاً** /ma'.mu.lan/ قید. usually, ordinarily

**معمولی** /ma'.mu.li/ صفت. ordinary, common
« آدم‌های مَعمولی » "Ordinary People"

**معنایی** /ma'.nā.'i/ صفت. pertaining to meaning, semantic

**معنوی** /ma'.na.vi/ صفت. 1. spiritual 2. intellectual
مالکیّتِ مَعنوی (= دارایی فِکری) intellectual property

**معنویّات** /ma'.na.viy.yāt/ اسم. ← مادیّات [جمعِ مَعنویّه^تا] spiritual matters, spiritual values etc

**معنویّت** /ma'.na.viy.yat/ اسم. spirituality

**معنی** /ma'.ni/ اسم. نیز مَعنا [جمع: ~ها، مَعانی] meaning, sense
▫ معنیِ این کلمه چیست؟
*What is the meaning of this word?*

**معنی دادن** /ma'.ni.dā.dan/ مصدر لازم. to mean

**معنی‌دار** /ma'.ni.dār/ صفت. meaningful, significant
نِگاهِ مَعنی‌دار a knowing look

**معنی‌شناسی** /ma'.ni.še.nā.si/ اسم. [زبان‌شناسی] نیز مَعناشناسی semantics

**معنی کردن** /ma'.ni.kar.dan/ مصدر متعدی. to explain the meaning of a word etc

**معوج** /mo'.vaj/ صفت. crooked, distorted

**معوّق** /mo.'av.vaq/ صفت. (= عَقب‌افتاده) 1. postponed, delayed 2. outstanding
پَرداخت‌هایِ مُعوّق outstanding payments, arrears

**معوّق ماندن** /mo.'av.vaq.mān.dan/ مصدر لازم. to be left undone, to be delayed

**معهذا** /ma'.hā.zā/ قید. nonetheless, nevertheless

**معهود** /ma'.hud/ صفت. 1. agreed upon, determined 2. customary

**معیار** /me'.yār/ اسم. standard, criterion, yardstick
زَبانِ مِعیار standard language

**معیارسازی**^(ن) /me'.yār.sā.zi/ اسم. the act of standardization

**معیّت** /ma.'iy.yat/ اسم. (= هَمراهی) the act of accompanying sb, the state of being in the company of sb, company
در مَعیّتِ (= هَمراهِ) accompanied by, together with

**معیشت** /ma.'i.šat/ اسم. livelihood, living, subsistence, sustenance

**معیشتی** /ma.'i.ša.ti/ صفت. pertaining to livelihood, subsistence [*bef. n*]
کِشاورزیِ مَعیشتی subsistence farming

**معیل** /mo.'i:l/ صفت. (= عیالوار) burdened with a large family

**معین** /mo.'in/ اسم. a helper, an assistant
فعلِ معین an auxiliary verb

**معیّن** /mo.'ay.yan/ صفت. determined, fixed, set

**معیّن کردن** /mo.'ay.yan.kar.dan/ مصدر متعدی.
to determine sth, to fix sth

**معیوب** /ma'.yub/ صفت. ( = خَراب )
defective, faulty, blemished

**مغ** /moğ/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مُغان]
a Zoroastrian priest, a Magus

پیرِ مُغان [ادبی] 1. a tavern-keeper
2. (an allusion to) a Sufi master

**مغار** /ma.ğār/ اسم. 1. chisel 2. gouge

**مغازله** /mo.ğā.ze.le/ اسم. ( = عِشقبازی )
the act of flirting and lovemaking

**مغازه** /ma.ğā.ze/ اسم. ( = فروشگاه، دُکّان )
shop[Br], store[Us]

مغازهٔ سرِ نَبش the corner shop

**مغازه‌دار** /ma.ğā.ze.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] ( = دُکّاندار )
a shopkeeper[Br], a storekeeper[Us]

**مغاک** /ma.ğāk/ اسم. [ادبی] 1. pit 2. abyss

**مغالطه** /mo.ğā.le.te/ اسم. the act of resorting to fallacy

**مغایر** /mo.ğā.yer/ صفت. contrary, inconsistent with, unlike

**مغایرت** /mo.ğā.ye.rat/ اسم. ⟵ مُشابهت
1. the state of being contrary, being inconsistent with 2. discrepancy

**مغایرت داشتن** /mo.ğā.ye.rat.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be discrepant, to show discrepancy, to be inconsistent with

**مغبون** /mağ.bun/ صفت. ( = فریب‌خورده )
cheated, deceived

□ برخلافِ نظرِ تو، در این معامله من مغبون نشده‌ام.
*Contrary to what you think, I have not been cheated in this deal.*

**مغتنم** /moğ.ta.nam/ صفت. worthwhile

**مغذّی** /mo.ğaz.zi/ صفت. nutritious

**مغرب** /mağ.reb/ اسم. ( = باختر ) ⟵ مَشرق
1. the west 2. shortly after sunset (when it is time for Muslims to break their fast and say their evening prayers)

**مغرب‌زمین** /mağ.reb.za.min/ اسم.
the West, the Occident ⟵ مَشرق‌زمین

**مغربی** /mağ.re.bi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] western, occidental ( = غَربی )
2. Moorish 3. [*n*] a westerner 4. a Moor

**مغرض** /moğ.rez/ صفت. biased against sb (because of a personal grudge), holding a grudge, begrudged

**مغرضانه** /moğ.re.zā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] biased, rancorous, spiteful
2. [*adv*] begrudgingly

**مغرور** /mağ.rur/ صفت. ( = سربُلند )
haughty, proud

**مغروق** /mağ.ruq/ صفت. drowning, drowned

**مغز** /mağz/ اسم. [کالبدشناسی] 1. the brain
2. kernel 3. core

پزشکِ مُتخصصِ مَغز و اَعصاب
a neurologist

جَرّاحِ مَغز و اَعصاب a neurosurgeon

مَغزِ اُستخوان bone marrow

مَغزِ ران a cut from the centre[Br]/ center[Us] of a sheep's hind leg

مَغزِ گوسفند sheep's brain

مَغزِ مُتفکّر the mastermind (of a plot etc)

مَغزِ مِداد black lead, graphite, plumbago

مگر مغزِ خر خورده‌ای؟
Have you lost your senses?
Have you left your wits at home?

**مغزپخت** /mağz.poxt/ صفت.
cooked to the core, well-cooked

**مغزپسته‌ای** /mağz.pes.te.'i/ صفت. [رنگ]
pistachio-green, نیز سَبزِ مَغزپسته‌ای pistachio, yellowish green

**مغزشویی**(ن) /mağz.šu.'i/ اسم. [روان‌شناسی]
brainwashing

کسی را مَغزشویی کردن to brainwash sb

**مغزی** /mağ.zi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to the brain, cerebral
2. [*n*] piping

**مغشوش** /mağ.šuš/ صفت. ( = آشفته )
1. disorderly, chaotic 2. confused

ذِهنِ کِسی را مَغشوش کردن
to confuse sb's mind

**مغضوب** /mağ.zub/ صفت. (of a person)
out of favour[Br], blacklisted

**مغفرت** /mağ.fe.rat/ اسم. ( = آمرزش )
forgiveness of sb's sins, absolution

طَلَبِ مَغفرت begging for
the absolution of one's sins

**مغفور** /mağ.fur/ صفت. ( = آمرزیده )
absolved of his/ her sins, beatified

خاقانِ مَغفور [قدیم] the late Shah
(in reference to Fath-Ali Shah)

**مغلطه** /mağ.la.te/ اسم. fallacy, sophistry

**مغلطه‌کردن** /mağ.la.te.kar.dan/ مصدر لازم.
to resort to fallacy, to confuse the issue

**مغلق** /moğ.laq/ صفت. ( = پیچیده ) abstruse,
obscure

عِباراتِ مُغلق obscure phrases

**مغلوب** /mağ.lub/ صفت. نیز مَغلوبه[مؤنث]
defeated, beaten, ( = شکست‌خورده )
vanquished

بعد جَنگ مَغلوبه شد.
Then the battle turned into a mêlée.

**مغلوب شدن** /mağ.lub.šo.dan/ مصدر لازم.
to be defeated, to be beaten

**مغلوب‌کردن** /mağ.lub.kar.dan/ مصدر متعدی.
to defeat sb

**مغلوط** /mağ.lut/ صفت. full of errors,
erroneous

□ جمله‌ای که تو نوشته‌ای سراپا مغلوط است.
*The sentence you have written is full of mistakes.*

**مغموم** /mağ.mum/ صفت. ( = غَمگین ) sad,
sorrowful

**مغناطیس** /meğ.nā.ti:s/ اسم. ( = آهن‌رُبا )
1. magnet 2. magnetism

**مغناطیسی** /meğ.nā.ti.si/ صفت. ( = آهنربایی )
magnetic

**مغول** /mo.ğol/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] Mongol 2. [*n*] a member of
the Mongol tribes, a Mongol

پادشاهان مُغولِ‌هند [تاریخ] ( = گورکانیان )
the Mughal emperors of India

نژادِ مُغول the Mongol race

**مغولی** /mo.ğo.li/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Mongols or Mongolia,
Mongolian 2. [*n*] the Mongolian language,
Mongolian

**مف** /mof/ اسم. snot

**مفاتیح** /ma.fā.ti:h/ اسم. [جمعِ مِفتاح] 1. keys
2. the name of a popular book of
prayers ( *i.e.* مَفاتیح الجِنان)

**مفاخر** /ma.fā.xer/ اسم. [جمعِ مَفخره[نا]]
sources of pride, famous people to
boast about

مَفاخرِ مِلّی sources of national pride,
*i.e.* the country's greatest poets, writers,
artists etc

**مفاد** /mo.fād, ma-/ اسم.
the overall meaning of a document etc,
substance, purport, tenor

**مفاسد** /ma.fā.sed/ اسم. [جمعِ مَفسده] evils

مَفاسدِ اِجتماعی social evils

**مفاصاحساب** /mo.fā.sā.he.sāb/ اسم.
نیز مُفاصا certificate of the settlement
of an account

**مفاصل** /ma.fā.sel/ اسم. [جمعِ مَفصل] joints

بادِ مَفاصل [گفتار] rheumatic pains

**مفاهیم** /ma.fā.hi:m/ اسم. [جمعِ مَفهوم]
concepts

**مفت** /moft/ صفت. ( = رایگان، مَجّانی)
free (of charge), gratuitous, gratis
حَرفِ مُفت ( = یاوه) nonsense, idle talk
مُفتِ چَنگش! (of sth sb has won)
Good for him/ her! It is well-earned!
مُفت و مَجّانی free of charge, without making any payment
جانِ مُفت کندن to work one's butt off for nothing

**مفتاح** /mef.tāh/ اسم. [جمع: مَفاتیح] ( = کِلید)
1. key 2. the key for decoding an encrypted message

**مفتخر** /mof.ta.xar/ صفت. proud, honoured[Br]

**مفتخراً** /mof.ta.xa.ran/ قید. ( = با اِفتخار)
proudly, honourably[Br]

**مفت‌خور** /moft.xor/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a sponger, a freeloader
◻ نمی‌دانی چقدر از آدم مفتخور بدم می‌آید.
*You don't know how I detest somebody who does not work and lives off others.*

**مفتخوری** /moft.xo.ri/ اسم. the act of freeloading, sponging

**مفتری** /mof.ta.ri/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
( = اِفترازننده) a slanderer, a calumniator

**مفتّش** /mo.fat.teš/ اسم. [سابق]
[جمع: ~ها، ~ان، ~ین] ( = ۱. بازرس ۲. کارآگاه)
1. an inspector 2. a detective

**مفتضح** /mof.ta.zah/ صفت. ( = رُسوا)
disgraced

**مفتضح شدن** /mof.ta.zah.šo.dan/ مصدر لازم.
to be disgraced

**مفتضح کردن** /mof.ta.zah.kar.dan/
مصدر متعدی. to disgrace sb

**مفتوح** /maf.tuh/ صفت. ( = گُشوده، باز)
1. opened, inaugurated 2. open for business etc

**مفتول** /maf.tul/ اسم. ( = سیم) wire

**مفتون** /maf.tun/ صفت. infatuated with sb or sth, fascinated

**مفتی**[۱] /mof.ti/ قید. [گفتار] gratis, for free

**مفتی**[۲] /mof.ti/ اسم. [اسلام] the Mufti
مُفتیِ فلسطین the Mufti of Palestine

**مفرّ** /ma.far(r)/ اسم. ( = گریزگاه)
1. a place of refuge 2. hideaway

**مفرّح** /mo.far.rah/ صفت. ( = فَرَح‌بخش)
cheery, cheering, exhilarating

**مفرد** /mof.rad/ صفت. نیز مُفرده[مؤنث]
1. single, individual 2. [*gram*] singular
اَدویهٔ مُفرده [داروشناسی]
simple medicinal substances
سِوّم شَخصِ مُفرد [دستور]
third person singular

**مفردات** /mof.ra.dāt/ اسم. [جمع مُفرده]
individual parts, basic elements

**مفرش** /maf.reš/ اسم. ( = رختخواب‌پیچ)
1. a cloth used to wrap around a rolled-up bedding 2. a soft travelling[Br]/ traveling[Us] bag

**مفرط** /mof.ret/ صفت. excessive, inordinate, immoderate

**مفرغ** /mef.rağ/ اسم. [فلز] ( = بُرنز) bronze

**مفرغی** /mef.ra.ği/ صفت. ( = بُرنزی)
made of bronze, bronze [*bef. n*]

**مفروز** /maf.ruz/ صفت. ( = اِفراز شده)
(of property) divided and demarcated

**مفروش** /maf.ruš/ صفت. ( = فرش شده)
covered with carpet(s), carpeted

**مفروض** /maf.ruz/ صفت. ( = فَرض شده)
supposed, given, granted, premised

**مفروضات** /maf.ru.zāt/ اسم. [جمع مَفروضه[تا]]
suppositions, premises

**مفروق** /maf.ruq/ اسم. [ریاضی] ( = کاسته)
(in subtraction) the subtrahend

**مفروق‌منه** /maf.ru.qon.men.h/ اسم. [ریاضی] (= کاهش‌یاب)
(in subtraction) the minuend

**مُفسد** /mof.sed/ اسم. [جمع: ~ ین]
a perpetrator of evil deeds, a corruptor

**مُفسد فی‌الاَرض** [حقوقِ اِسلامی]
a corruptor of the earth (who is so evil that he should be exterminated)

**مَفسده** /maf.sa.de/ اسم. evil, mischief, trouble

**مفسده‌جو** /maf.sa.de.ju/ اسم. [جمع: ~ یان]
a troublemaker

**مفسّر** /mo.fas.ser/ اسم. [جمع: ~ ان، ~ ین]
a commentator, an interpreter

**مُفسّرِ وَرزشی** a sports commentator

**مَفصل** /maf.sal/ اسم. [جمع: ~ ها، مَفاصل] [کالبدشناسی]
joint, articulation

**مُفصّل** /mo.fas.sal/ صفت. ⟵ مُجمل
detailed, lengthy

**شَرحِ مُفصّل** a detailed account

**مفصّلاً** /mo.fas.sa.lan/ قید. in detail, at length

**مَفصل‌دار** /maf.sal.dār/ صفت. jointed, articulated

**مَفصلی** /maf.sa.li/ صفت.
pertaining to the joints, articular
□ برای تسکین دردهایِ مفصلی هر روز دو قرص می‌خورم.
*I take two tablets a day to alleviate my articular pains.*

**مفعول** /maf.'ul/ اسم ⟵ فاعل
1. [*gram*] the object of a verb [جمع: ~ ها، ~ ین] 2. the passive partner (in sodomy)

**مَفعولِ به واسطه** the indirect object

**مَفعولِ بی‌واسطه** the direct object

**مَفعولِ حرفِ اضافه‌ای** the indirect object

**مَفعولِ صریح** the direct object

**مَفعولِ نِشانهٔ اضافه‌ای** object with a genitive-case marker

**مفقود** /maf.qud/ صفت. نیز مَفقوده^مؤنث (= گُم)
lost, missing

**حَلقهٔ مَفقوده** [زیست‌شناسی]
the missing link

**مفقودالاثر** /maf.qu.dol.a.sar/ صفت.
1. lost without a trace (= ناپَدید)
2. [*mili*] missing in action

**مفقود شدن** /maf.qud.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to be/ get lost (= گُم شدن)
2. to go missing

**مفلس** /mof.les/ صفت. اسم. [جمع: ~ ها، ~ ین]
1. [*adj*] poor, destitute, indigent, penniless, down and out 2. insolvent 3. [*n*] a destitute person

**مفلوج** /maf.luj/ صفت. [پزشکی] (= فَلج، اِفلیج)
paralysed[Br], paralyzed[Us]

**مفلوک** /maf.luk/ صفت. (= فَلک‌زده)
stricken by misfortune, miserable, wretched

**مفنگی** /ma.fan.gi/ صفت. [گفتار] نیز **مافنگی**
(of a person) thin, emaciated, skinny, rickety

**مفوّض** /mo.fav.vaz/ صفت. (= تَفویض‌شده)
given, bestowed, granted

**مفهوم** /maf.hum/ صفت. اسم. [جمع: مَفاهیم]
1. [*adj*] understandable, (= قابلِ فَهم) easy to grasp 2. [*n*] meaning, sense, concept

**مفهومی** ^(ن) /maf.hu.mi/ صفت. pertaining to a concept, conceptual

**هُنرِ مَفهومی** conceptual art

**مفید** /mo.fi:d/ صفت. (= سودمند) 1. useful, helpful 2. beneficial

**مفینه** /mo.fi.ne/ صفت. [گفتار] with a runny nose, snotty, snotty-nosed

**مقابر** /ma.qā.ber/ اسم. [جمع مَقبره] tombs

**مقابل** /mo.qā.bel/ صفت. حرف. (= روبه‌رو)
1. [*adj*] opposite, facing
2. [*prep*] opposite, vis-à-vis 3. against
the house opposite **خانهٔ مُقابل**
the other side **طَرَفِ مُقابل**
against the enemy **مُقابلِ دُشمن**

**مقابله** /mo.qā.be.le/ اسم. 1. confrontation
2. comparison
confronting the enemy **مُقابله با دشمن**
a (usu word for word) **مُقابلهٔ تَرجمه**
checking of a translation against
the original text

**مقابله‌کردن** /mo.qā.be.le.kar.dan/
مصدر متعدی. 1. to confront sb
2. to check one text against another

**مقادیر** /ma.qā.di:r/ اسم. [جمعِ مِقدار]
quantities, amounts
◻ هر سال مقادیرِ زیادی گوشتِ گوسفندِ یخ‌زده وارد کشور می‌شود.
*Every year, large quantities of frozen mutton are imported.*

**مقاربت** /mo.qā.re.bat/ اسم. (= نَزدیکی)
sexual intercourse

**مقاربتی** /mo.qā.re.ba.ti/ صفت.
resulting from sexual intercourse, venereal
venereal diseases **بیماری‌های مُقاربتی**

**مقارن** /mo.qā.ren/ صفت. (= نزدیک)
1. near, close 2. about the same
time as, coinciding with
around noon **مُقارنِ ظُهر**

**مقارنه** /mo.qā.re.ne/ اسم. [نجوم]
conjunction of two heavenly bodies

**مقاصد** /ma.qā.sed/ اسم. [جمعِ مَقصد]
intentions

**مقاطع** /ma.qā.te'/ اسم. [جمعِ مَقطَع]
sections

**مقاطعه** /mo.qā.te.'e/ اسم. (= پیمانکاری)
1. the act of undertaking to do a job
for a fixed sum, signing a contract
to do a certain job 2. contract

**مقاطعه دادن** /mo.qā.te.'e.dā.dan/
مصدر متعدی. to give/ award a contract to
sb to do a job

**مقاطعه‌کردن** /mo.qā.te.'e.kar.dan/
مصدر متعدی. to contract to do a job

**مقاطعه‌کار** /mo.qā.te.'e.kār/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] (= پیمانکار) a contractor

**مقاطعه‌کاری** /mo.qā.te.'e.kā.ri/ اسم.
(= پیمانکاری) contract work,
contracting

**مقال** /ma.qāl/ اسم. [ادبی] discourse

**مقالات** /ma.qā.lāt/ اسم. [جمعِ مَقاله] essays

**مقاله** /ma.qā.le/ اسم. [جمع: ~ها، مَقالات]
essay, article, paper
a paper **مَقالهٔ تَحقیقی/ عِلمی**

**مقاله‌نویس** /ma.qā.le.ne.vi:s/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] a writer of essays,
an essayist

**مقاله‌نویسی** /ma.qā.le.ne.vi.si/ اسم.
the practice of writing essays

**مقام** /ma.qām/ اسم. [جمع: مَقامات] 1. rank,
station, place 2. a high-ranking
official 3. [*mus*] mode (= دَستگاه)

**مقامات** /ma.qā.māt/ اسم. [جمعِ مَقام/ مَقامه]
1. authorities 2. *maqameh:* medieval Arabic
and Persian narrative pieces written in rhymed
prose (e.g. *Maqamat* by Badi'oz-Zaman of
Hamadan)
high-ranking authorities **مَقاماتِ بُلندپایه**
**مَقاماتِ صَلاحیّت‌دار**
competent authorities

**مقاوله‌نامه** /mo.qā.ve.le.nā.me/ اسم.
a document recording the points agreed
upon, a protocol

**مقاوم** /mo.qā.vem/ صفت. resistant,
enduring, durable

ساخته‌شده از مَوادِ مُقاوم
made from resistant materials

**مقاومت** /mo.qā.ve.mat/ اسم. (= ایستادگی)
resistance, endurance

مُقاومتِ مُسلّحانه — armed resistance

مُقاومتِ مَصالح [فنی] — strength of materials

مُقاومتِ مَنفی — passive resistance

**مقاومت کردن** /mo.qā.ve.mat.kar.dan/ مصدر لازم.
to resist sb/ sth, to put up resistance against sb/ sth

**مقایسه** /mo.qā.ye.se/ اسم. comparison

**مقایسه‌ای** /mo.qā.ye.se.'i/ صفت. (= تَطبیقی)
comparative

**مقایسه کردن** /mo.qā.ye.se.kar.dan/ مصدر متعدی.
to compare sth with/ to another

□ این ترجمه چطور است؟ آن را با اصلش مقایسه کرده‌اید؟
*How good is this translation?*
*Have you compared it with the original?*

**مقبره** /maq.ba.re/ اسم. [جمع: ~ها، مَقابِر]
tomb, mausoleum (= آرامگاه)

**مقبول** /maq.bul/ صفت. 1. acceptable, accepted 2. [*col*] pretty

**مقتدا** /moq.ta.dā/ اسم. (= پیشوا) the leader

**مقتدر** /moq.ta.der/ صفت. (= نیرومند)
powerful, strong

**مقتصد** /moq.ta.sed/ صفت. thrifty, economical

**مقتضا** /moq.ta.zā/ اسم. نیز مُقتضیٰ
an urgent need, an exigency, a necessity

**مقتضی** /moq.ta.zi/ صفت. appropriate, suitable, expedient

اِقدامِ مُقتضی — appropriate action

مُقتضی است ... (در نامه‌نگاری) — It is advisable ...

**مقتضیات** /moq.ta.zi.yāt/ اسم. [جمع مُقتضا]
(the force of) circumstances

**مقتول** /maq.tul/ صفت. اسم. [جمع: ~ ین]
1. [*adj*] killed, murdered (= کُشته‌شده)
2. [*n*] the murder victim, the murdered person

**مقتول شدن** /maq.tul.šo.dan/ مصدر لازم.
to be killed, to be murdered (= به قَتل رسیدن)

**مقدار** /meq.dār/ اسم. [جمع: مَقادیر]
1. quantity 2. amount

چه مِقدار (= چقدر)؟ — How much?

مِقدارِ زیاد — a large amount, a great deal

**مقدّر** /mo.qad.dar/ صفت. destined, fated

که مُقدّر بود ... — who was destined to ...

مُقدّر نبود. — It was not to be.

**مقدّس** /mo.qad.das/ صفت. اسم. نیز مُقدّسه^مؤنث [جمع: ~ان، ~ ین]
1. [*adj*] sacred, holy 2. [*n*] a holy man, a saint

اَماکنِ مُقدّسه — holy shrines, holy sites

**مقدّسات** /mo.qad.da.sāt/ اسم. [جمع مُقدّسه]
sacred things, holy beings

ترا به همهٔ مُقدّساتِ عالم قَسم ...
I swear to you by everything that you hold sacred in the world ...

**مَقدم** /maq.dam/ اسم. 1. arrival
2. entrance (into a building etc)

خیرِ مَقدم! (= خوش‌آمدید) — Welcome!

**مُقدّم** /mo.qad.dam/ صفت.
having priority, enjoying precedence

در صَفِ مُقدّم — in the forefront

مُقدّم بودن بر — to have precedence over sb/ sth, to come prior to sb/ sth

**مقدّمات** /mo.qad.da.māt/ اسم. [جمع مُقدّمه]
1. preliminaries, preparations
2. basic elements, rudiments

□ فعلاً مقدماتِ کار را از هر لحاظ فراهم کرده‌ایم.
*For the time being, we have taken all the preliminary steps.*

**مقدّماتی** /mo.qad.da.mā.ti/ صفت.
preliminary, elementary, basic

**مقدّم‌السفرا** /mo.qad.da.mos.so.fa.rā/ اسم.
the longest serving foreign ambassador in the country, the doyen of the diplomatic corps

**مقدّمتاً** /mo.qad.da.ma.tan/ قید.
first of all, initially, to begin with

**مقدّمه** /mo.qad.da.me/ اسم.
1. [*book*] the introduction, the preface
2. the preamble, the prologue

**مقدور** /maq.dur/ صفت. ( = شُدنی، مُمکن )
possible, feasible
not to be possible — مَقدور نبودن

**مقدورات** /maq.du.rāt/ اسم. [جمعِ مَقدوره [ن]]
possibilities

**مقدونی** [ف] /maq.du.ni/ صفت. [جغرافیا]
pertaining to Macedonia, Macedonian
اسکندرِ مَقدونی [تاریخ]
Alexander the Great

**مقرّ** /ma.qar(r)/ اسم.
seat, headquarters
مَقرِّ سازمانِ صَلیبِ سُرخ در ژنو
the Red Cross headquarters in Geneva

**مُقرّ** /mo.qer(r)/ صفت. [گفتار]
confessing, admitting

**مقرآمدن** /mo.qer.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to confess to a crime etc, to admit sth, to make a clean breast of it

**مقراض** /meq.rāz/ اسم. ( = قیچی )
(a pair of) scissors

**مقرّب** /mo.qar.rab/ صفت.
admitted to the inner circle of a king etc, close to
an archangel — مَلَک مُقرّب

**مقرّر** /mo.qar.rar/ صفت.
arranged, agreed upon, appointed, ordained
at the appointed hour — در ساعتِ مُقرّر

**مقرّرات** /mo.qar.rāt/ اسم. [جمعِ مُقرّره]
regulations, rules, stipulations

**مقرّراتی** /mo.qar.rāt/ صفت.
(of a person) paying too much attention to regulations, punctilious

**مقرّر داشتن** /mo.qa.rar.dās.tan/ مصدر متعدی.
to lay down a rule, to ordain
نیز مُقرّر کردن

**مقرّری** /mo.qar.ra.ri/ اسم.
a payment made at regular intervals, stipend, salary, pension

**مقرنس** /mo.qar.nas/ اسم. [معماری]
(of an arch) decorated with stalactites, *muqarnas*

**مقرنسکاری** /mo.qar.nas.kā.ri/ اسم. [معماری]
stalactite work

**مقروض** /maq.ruz/ صفت. ( = بِدهکار )
in debt, indebted

**مقروض بودن** /maq.ruz.bu.dan/ مصدر لازم.
to be (heavily) in debt, to owe sb sth

**مقروض شدن** /maq.ruz.šo.dan/ مصدر لازم.
to get/ run into debt

**مقرون** /maq.run/ صفت.
linked, joined, associated with
economical — مَقرون به صَرفه

**مقرّه** /ma.qar.re/ اسم. [برق]
an insulator

**مقسّم** /mo.qas.sem/ اسم. [جمع: ـان، ـین]
sb or sth that divides, a distributor

**مقسوم** /maq.sum/ اسم. [ریاضی] ( = بَخشی )
the dividend

**مقسومٌ‌علیه** /maq.su.mon.'a.layh/ اسم. [ریاضی] ( = بخش‌یاب )
the divisor

**مقصد** /maq.sad/ اسم. [جمع: ـها، مَقاصد]
one's destination
bound for Paris — به مَقصدِ پاریس

□ مقصدِ ما کرمان و مدت پرواز یک ساعت و ده دقیقه است.
*Our destination is Kerman and our flight time will be one hour and ten minutes.*

**مقصّر** /mo.qas.ser/ صفت. اسم. [جمع: ـ ان، ـ ین]
1. [*adj*] guilty 2. [*n*] sb who is guilty of a crime, the culprit

**مقصود** /maq.sud/ اسم. [جمع: مَقاصد]
purpose, intention, object, aim

**مَقصودت چیست؟**
What are you driving at?
What do you mean?

**به مقصودِ خود رسیدن**
to reach/ attain one's aim

**مقطّر** /mo.qat.tar/ صفت. dripped, distilled

**مَقطع** /maq.ta'/ اسم. [جمع: مَقاطع]
1. section, cross-section 2. point of time, juncture

**در این مَقطع** at this juncture

**مَقطَعِ آموزشی/ تَحصیلی**
the educational level

**مُقطّع** /mo.qat.ta'/ صفت. broken, interrupted, punctuated

**مَقطعی**(ن) /maq.ta.'i/ صفت. 1. sectional 2. decided on the spur of the moment, improvised

**اِقداماتِ مَقطعی** ad hoc measures

**مقطوع** /maq.tu'/ صفت. 1. cut off 2. set, fixed

**قیمت مَقطوع!** Our prices are fixed.

**مقطوع‌النسل** /maq.tu.'on.nasl/ صفت.
(of a man) sterile, impotent, castrated, with no offspring

**مقعد** /maq.'ad/ اسم. [کالبدشناسی] (= کون)
anus, bottom

**مقعّر** /mo.qa'.'ar/ صفت. (= کاو) concave, caved

**مقعّرالطرفین** /mo.qa'.'a.rot.ta.ra.feyn/ صفت.
(= دوکاو) (of a lens) biconcave

**مقلّد** /mo.qal.led/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان، ـ ین]
1. an imitator 2. a follower of a religious leader 3. a comic actor, a buffoon

**مقلوب** /maq.lub/ صفت. inverted, reversed

**مقنعه** /maq.na.'e/ اسم. [پوشاک]
*maqna'eh:* a type of head-dress for women (that thoroughly covers the head and the neck, leaving out the face)

**مقنّن** /mo.qan.nen/ اسم. نیز **مُقننه**مؤنث
[جمع: ـ ین] (= قانون‌گذار) a legislator, a lawmaker

**مقننه** /mo.qan.ne.ne/ صفت. legislative, lawmaking

**مقنّی** /mo.qan.ni/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ان]
a digger of subterranean waterways (*qanats*), a well-digger

**مقوّا** /mo.qav.vā/ اسم. cardboard, pasteboard, board

**مُقوایِ پُشت طوسی**
coated duplex board with grey back

**مُقوّایِ کُلفت** heavy/ thick cardboard

**مُقوّایِ گِلاسه** coated board(s)

**مقوّایی** /mo.qav.vā.'i/ صفت. 1. made of cardboard, cardboard [*bef. n*] 2. flimsy

**خانهٔ مُقوّایی** a cardboard house

**قوطیِ مُقوّایی** a cardboard box

**مقولات** /ma.qu.lāt/ اسم. [جمعِ مَقوله]
categories

**مقوله** /ma.qu.le/ اسم. [جمع: ـ ها، ـ ات]
1. category 2. the topic of discussion

**مقوّم** /mo.qav.vem/ اسم. [جمع: ـ ان، ـ ین]
(= ارزیاب) an assessor, an appraiser

**مُقوّمِ دادگستری** an official assessor (who can testify in court)

**مقوّی** /mo.qav.vi/ صفت. (= نیروبخش)
(of food) invigorating, nourishing
داروی مُقوّی tonic

**مقهور** /maq.hur/ صفت. overwhelmed, vanquished, subdued

**مقهور شدن** /maq.hur.šo.dan/ مصدر لازم.
to be vanquished, to be subdued

**مقهورکردن** /maq.hur.kar.dan/ مصدر متعدی.
to vanquish, to subdue

**مقیاس** /meq.yās/ اسم. (= اِشل) scale, measure
در مقیاسِ وَسیع on a large scale

**مقیّد** /mo.qay.yad/ صفت. 1. bound, duty-bound 2. morally obliged

**مقیم** /mo.qi:m/ صفت. resident, residing, domiciled
مُقیمِ اُسترالیا a (permanent) resident of Australia

**مِک** /mek/ اسم. the act of sucking

**مُک** /mok/ قید. [گفتار] (= دَقیقاً) exactly
□ صورتحسابِ شما شده است مُک ده‌هزار تومان.
*Your bill has come exactly to 10,000 tomans.*

**مَکاتب** /ma.kā.teb/ اسم. [جمعِ مَکتَب]
schools

**مُکاتبات** /mo.kā.te.bāt/ اسم. [جمعِ مُکاتبه]
correspondence(s), communications

**مکاتبه** /mo.kā.te.be/ اسم. (= نامه‌نگاری)
the act of letter-writing, correspondence, communication
□ با دوستانِ خود در خارج از کشور در حالِ مکاتبه هستم تا بلکه آن‌ها کمکی بکنند.
*I am in correspondence with my friends abroad to see if they can be of any help.*

**مکاتبه‌کردن** /mo.kā.te.be.kar.dan/ مصدر لازم.
to correspond with sb

**مکاتبه‌ای** /mo.kā.te.be.'i/ صفت.
by correspondence, correspondence [*bef. n*]
آموزشگاهِ مُکاتبه‌ای
a correspondence school

**مکّار** /mak.kār/ صفت. (= حیله‌گر)
cunning, wily

**مکاشفات** /mo.kā.še.fāt/ اسم. [جمعِ مُکاشفه]
revelations

**مکاشفه** /mo.kā.še.fe/ اسم. 1. spiritual contemplation 2. revelation
« مکاشفهٔ یوحنّای رسول »
" The Revelation of St. John the Divine "

**مکافات** /mo.kā.fāt/ اسم. (= کِیفر)
1. retribution, punishment
2. [*col*] trouble, difficulty

**مکالمات** /mo.kā.le.māt/ اسم. [جمعِ مُکالمه]
dialogues, conversations
« مُکالماتِ اَفلاطون »
" The Dialogues of Plato "

**مکالمه** /mo.kā.le.me/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مُکالمات]
(= گفتگو) dialogue, conversation
مُکالمهٔ تِلفنی a telephone call, a conversation over/ by the telephone

**مکالمه‌کردن** /mo.kā.le.me.kar.dan/
مصدر لازم. to converse with sb, to have a conversation with sb

**مکان** /ma.kān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَماکن، اَمکنه]
(= جا) place, locality, location
بی‌جا و مَکان /-o-/ homeless

**مکان‌نما**(ن) /ma.kān.na.mā/ اسم. [رایانه]
the cursor

**مکانی** /ma.kā.ni/ صفت. pertaining to a place or location, local

**مکانیزاسیون**(ف) /me.kā.ni.zā.si.yon/ اسم.
mechanization, automation

**مکانیزه**(ف) /me.kā.ni.ze/ صفت. (= ماشینی)
mechanized, automated

**مکانیسم**^(ف) /me.kā.nism/ اسم. (= ساز و کار)
a mechanism

**مکانیسین**^(ف) /me.kā.ni.si.yan/ اسم. [جمع: ~ها]
a mechanic
مِکانیسینِ هَواپیما an aviation mechanic

**مکانیک**^(ف) /me.kā.nik/ اسم.
(= ۲. تَعمیرکارِ اتومبیل)
1. [*phys*] mechanics 2. a mechanic
مِکانیکِ خاک soil mechanics
مِکانیکِ سَیّالات fluid mechanics
مُهندسِ مِکانیک a mechanical engineer

**مکانیکی** /me.kā.ni.ki/ صفت. اسم. (= ۱. ماشینی)
1. [*adj*] mechanical 2. [*n*] a repair shop
تَرجمهٔ مِکانیکی mechanical translation

**مکتب** /mak.tab/ اسم. [جمع: ~ها، مَکاتب]
1. a school 2. → مکتب‌خانه
مَکتبِ رُمانتیسم the Romantic School
□ رونقِ کارِ نقاشانِ مکتبِ کمال‌المُلک در دو سه دههٔ آغاز قرن بیستم بود.
*Painters working in the style of Kamal ol-Molk had their heyday in the 1920's and 1930's.*

**مکتب‌خانه** /mak.tab.xā.ne/ اسم. [قدیم]
نیز مَکتب an old-style school with just one teacher where all the pupils sat together

**مکتبی** /mak.ta.bi/ صفت. 1. scholastic
2. pertaining to an old-style school
طِفلِ مَکتبی a school-age child, a pupil

**مکتوب** /mak.tub/ صفت. اسم. (= نِوشته)
1. [*adj*] written 2. [*n*] letter, missive
کَلامِ مَکتوب the written word

**مکتوبات** /mak.tu.bāt/ اسم. [جمع: مَکتوبه^(تا)]
1. writings 2. letters

**مکتوم** /mak.tum/ صفت. (= پوشیده) veiled, hidden

**مکتوم ماندن** /mak.tum.mān.dan/ مصدر لازم.
to remain hidden

**مکث** /maks/ اسم. pause, break

**مکث کردن** /maks.kar.dan/ مصدر لازم.
to pause, to make a pause

**مکدّر** /mo.kad.dar/ صفت. (= رنجیده)
offended, feeling hurt

**مکدّر شدن** /mo.kad.dar.šo.dan/ مصدر لازم.
(= رَنجیدن) to get/ feel offended

**مکر** /makr/ اسم. (= حیله) wile, trick, ruse

**مکرّر** /mo.kar.rar/ صفت. repeated
شُمارهٔ ۷ مُکرّر 7 *bis*
مُکرّر در مُکرّر repetitiously

**مکرراً** /mo.kar.ra.ran/ قید. repeatedly

**مُکرّم** /mo.kar.ram/ صفت. نیز مُکرّمه^(مؤنث)
(= بزرگوار) honoured^(Br), respected

**مَکرمه**^(ف) /mak.ra.me/ اسم. a course lace made by knotting cords together, macramé

**مکرمه‌بافی**^(ن) /mak.ra.me.bā.fi/ اسم.
macramé work

**مکروه** /mak.ruh/ صفت. [اسلام] ← مُستحبّ
disapproved but not forbidden

**مکروهات** /mak.ru.hāt/ اسم. [اسلام]
[جمعِ مَکروهه] things or acts which are disapproved but not forbidden

**مِک زدن** /mek.za.dan/ مصدر متعدی.
(= مِکیدن) to suck sth

**مکزیکی** /mek.zi.ki/ صفت. اسم. [جغرافیا]
[جمع: ~ها، ~ان] 1. [*adj*] pertaining to Mexico, Mexican 2. [*n*] a native of Mexico, a Mexican

**مِکش** /ma.keš/ اسم. [فیزیک] suction
□ این جاروبرقی که هیچ مکش ندارد.
*This vacuum cleaner has hardly any suction.*

**مَکش مرگ ما** /ma.koš.mar.ge.mā/ صفت.
[گفتار] coquettish, come-hither
توالتِ مَکش‌مَرگِ‌ما a too-too make-up

**مکشوف** /mak.šuf/ صفت. نیز مَکشوفه^(مؤنث)
discovered, unearthed, revealed
اَموالِ مَکشوفه recovered stolen goods

**مکعّب** /mo.ka'.'ab/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] a cube 2. [*adj*] cubic
مُکعّبِ مُستطیل an oblong cube

**مکفی** /mok.fi/ صفت. ample, sufficient, (more than) adequate
با حُقوقِ مُکفی with a good salary

**مکلّا** /mo.kal.lā/ صفت. ← مُعمّم
wearing a hat (and not a turban), hatted
آدمِ مُکلّا a layman

**مکلّف** /mo.kal.laf/ صفت. duty-bound, obliged

**مکلّف‌کردن** /mo.kal.laf.kar.dan/ مصدر متعدی. to charge sb with a duty

**مکمّل** /mo.kam.mel/ صفت.
complementary, supplementary

**مکنت** /mek.nat/ اسم. (= ثروت) riches

**مکنده** /me.kan.de/ صفت. (sth) with the power to create suction, suction [*bef. n*]
تُلمبهٔ مِکنده a suction pump

**مکنونات** /mak.nu.nāt/ اسم. [جمع: مَکنونه] hidden things, secrets
مَکنوناتِ قَلبی the secrets of one's heart

**مکّی** /mak.ki/ صفت. [جغرافیا]
pertaining to Mecca, Meccan

**مکیدن** /me.ki.dan/ مصدر متعدی.
to suck sth, to suck at/ on sth

**مکیدنی** /me.ki.da.ni/ صفت. suckable
قُرصِ مکیدنی [داروشناسی]
suckable tablet(s), lozenge(s)

**مکیده** /ma.ki.de/ صفت. sucked
لیموی مَکیده a lemon sucked dry

**مکیّف** /mo.kay.yef/ صفت. narcotic, opiate, inebriating

**مگابایت**(ف) /me.gā.bāyt/ اسم. [رایانه]
one million bytes, a megabyte (MB)

**مگاوات**(ف) /me.gā.vāt/ اسم. [برق]
one million watts, a megawatt (MW)

**مگر** /ma.gar/ قید. 1. except, other than
2. an interrogative word introducing a question to which a yes-answer is anticipated
چطور مَگر؟ Why do you ask?
مَگراین‌که unless
مَگر به تو نگفتم؟ Didn't I tell you?

**مگس** /ma.gas/ اسم. [حشره‌شناسی] fly, housefly

**مگس‌پران** /ma.gas.pa.rān/ اسم.
fly-whisk

**مگس پراندن** /ma.gas.pa.rān.dan/ مصدر لازم.
1. to drive away flies 2. to sit back and do nothing, to twiddle one's thumbs

**مگس‌پرانی** /ma.gas.pa.rā.ni/ اسم.
the act of passing the time idly
□ کارِ ما در مَغازه در این روزهایِ کساد مگس‌پرانی است.
*In these slack times, we have nothing better to do in the store than to twiddle our thumbs.*

**مگسک** /ma.ga.sak/ اسم. the front sight of a rifle/ gun

**مگس‌کش** /ma.gas.koš/ اسم. fly-swatter

**مگس‌گیر** /ma.gas.gi:r/ اسم. 1. fly-trap, fly-paper 2. [*bird*] flycatcher
3. [*bot*] Venus's fly-trap

**مگس‌وزن** /ma.gas.vazn/ اسم. [ورزش]
(in boxing) flyweight

**مگو** /ma.gu/ صفت. (= نگو)
1. unspeakable, unutterable
2. [*v*] (2nd pers. imp.) do not say
اَسرارِ مَگو secrets that should not be divulged
هیچ مَگو! Don't say a word!

**ملأ** /ma.la'/ اسم. ← خَلأ 1. fullness
2. assembly of people
در مَلأِ عام in public view
بر مَلا ساختن /ma.lā/ to reveal sth, to make public

**ملّا** /mol.lā/ اسم. [اسلام] [جمع: ـها، ـیان]
an Islamic scholar, a learned person, a *Mullah*

**ملائک** /ma.lā.'ek/ اسم. نیز **مَلایک** [جمع مَلک]
angels (= فرشتگان)

**ملائکه** /ma.lā.'e.ke/ اسم. نیز **ملایکه** [جمع مَلک]
1. an angel 2. angels

**ملات** /ma.lāt/ اسم. [ساختمان] نیز **مَلاط**
mortar, cement, binding material

**پُرمَلات** [گفتار] rich in ingredients, generously prepared

**کَم‌مَلات** [گفتار] with too few ingredients, sparsely prepared

**ملاج** /ma.lāj/ اسم. [کالبدشناسی]
the soft part on top of a baby's head, the fontanelle

**ملّاح** /mal.lāh/ اسم. [جمع: ـان] (= دَریانورد)
a sailor, a seaman, a mariner

**ملاحت** /ma.lā.hat/ اسم.
the state of being pretty in a charming way, charm, attractiveness

**ملاحظات** /mo.lā.he.zāt/ اسم. [جمع مُلاحظه]
observations, remarks

**ملاحظه** /mo.lā.he.ze/ اسم. [جمع: مُلاحظات]
1. the act of regarding/ observing sth, observation 2. consideration

**قابلِ مُلاحظه** considerable

**به طوری که مُلاحظه می‌فرمایید ...** [محترمانه]
As you can see for yourself ...

**ملاحظه‌کاری** /mo.lā.he.ze.kā.ri/ اسم.
showing consideration, acting considerately

**ملاحظه‌کردن** /mo.lā.he.ze.kar.dan/
مصدر متعدی. 1. to observe sth, to see sth
2. to act considerately

**ملّاخور** /mol.lā.xor/ صفت.
(of funds etc) having been squandered (esp by a member of the clergy)

**ملاز** /ma.lāz/ اسم. [کالبدشناسی] (= زَبانِ کوچک)
the uvula

**ملازم** /mol.lā.xor/ صفت. اسم. [جمع: ـان، ـین]
1. [*adj*] accompanying (= هَمراه)
2. [*n*] an attendant, a retainer

**ملاس**(ف) /ma.lās/ اسم.
treacle[Br], molasses[Us]

**مِلاسِ چُغندرِ قَند** sugar-beet molasses

**ملاطفت** /mo.lā.te.fat/ اسم. (= مِهربانی)
kindness

**ملاطفت‌کردن** /mo.lā.te.fat.kar.dan/
مصدر لازم. to show kindness to sb

**ملافه** /ma.lā.fe/ اسم. نیز **مَلحفه**[ن]
sheet(s), bed sheets

**مَلافه و روتختی** bed clothes

**ملاقات** /mo.lā.qāt/ اسم. (= دیدار)
1. the act of meeting (with) sb
2. meeting, visit

**ملاقات‌کردن** /mo.lā.qāt.kar.dan/
مصدر متعدی. to meet sb, to meet up with sb, to meet with[Us] sb

**ملاقاتی** /mo.lā.qā.ti/ اسم. [جمع: ـها]
(in a hospital, prison etc) a visitor

□ بلند شو، ملاقاتی داری.
*Get up, you have a visitor.*

**ملاقه** /ma.lā.qe/ اسم.
ladle

**مَلّاک** /mal.lāk/ اسم. [جمع: ـین]
a big landowner

**مِلاک** /me.lāk/ اسم. (= مِعیار)
yardstick, criterion

**ملال** /ma.lāl/ اسم. [ادبی]
boredom, ennui

**ملال‌آور** /ma.lā.lā.var/ صفت. (= خَسته‌کننده)
boring, dull, tedious

**ملالت‌بار** /ma.lā.lat.bār/ صفت. ← مَلال‌آور

**ملامت** /ma.lā.mat/ اسم. (= سَرزنش)
blame, reproach

**ملامین**(ف) /me.lā.min/ اسم. [صنعت]
melamine, Melamine

سرویس ظُروفِ مِلامین
a Melamine dish set

**ملّانقطی** /mol.lā.no.qa.ti/ صفت. pedantic

آدمِ مُلّانقطی a pedant

**ملایم** /mo.lā.yem/ صفت. gentle, mild

بادِ مُلایم a gentle breeze

شیبِ مُلایم a gentle slope

هَوایِ مُلایم mild weather

مُلایم شدنِ هَوا to cool down, to become mild

**ملایمت** /mo.lā.ye.mat/ اسم. gentleness, mildness

با مُلایمت gently

**ملبّس** /mo.lab.bas/ صفت. garbed, clothed, dressed

مُلبّس به لِباسِ کِشیشان
garbed as a priest

**ملبوس** /mal.bus/ اسم. ( = لِباس، پوشاک )
clothes, clothing, garment

**ملّت** /mel.lat/ اسم. [جمع: ~ها، مِلل]
nation, people

**ملتزم** /mol.ta.zem/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] obliged, bound (because of an undertaking) 2. [*n*] sb who is in the service of a high personage, a retainer, an attendant

مُلتزمینِ رِکاب persons accompanying a king, the entourage

**ملتفت** /mol.ta.fet/ صفت. ( = آگاه ) aware

**ملتفت شدن** /mol.ta.fet.šo.dan/ مصدر متعدی.
to notice sth, to become aware of sth

**ملتقا** /mol.ta.qā/ اسم. the meeting point of two things, junction, the confluence of two rivers etc

مُلتقایِ دو رودِ دَجله و فُرات
the confluence of rivers Tigris and Euphrates

**ملتهب** /mol.ta.heb/ صفت. inflamed, burning, glowing

**ملج** /ma.laj/ اسم. [گیاه‌شناسی]
mountain elm, wych/ witch elm

**ملح** /melh/ اسم. [شیمی] [جمع: اَملاح] ( = نَمک )
salt

**ملحد** /mol.hed/ اسم. [جمع: ~ین، مَلاحده]
a heretic, an apostate

**ملحق** /mol.haq/ صفت. joined, annexed

**ملحق شدن** /mol.haq.šo.dan/ مصدر لازم.
to join sb/ sth

**ملحقّات** /mol.haq.qāt/ اسم. [جمع مُلحقه]
appendages, attachments, additions, appurtenances

**ملخ** /ma.lax/ اسم. [حشره‌شناسی] 1. locust 2. grasshopper 3. propeller

مَلَخِ باغی grasshopper

مَلَخِ صَحرایی desert locust, locust

مَلَخِ هَواپیما the propeller

**ملخّص** /mo.lax.xas/ صفت. ( = خُلاصه‌شده )
summarized, abridged

**ملزم** /mol.zam/ صفت. obliged, bound, compelled

**ملزم بودن** /mol.zam.bu.dan/ مصدر لازم.
to be obliged, to be duty-bound

**ملزوم** /mal.zum/ صفت. required, necessary

**ملزومات** /mal.zu.māt/ اسم. [جمع مَلزومه[تا]]
supplies, requirements

□ همسایهٔ طبقهٔ پایینِ ما ملزوماتِ دندانپزشکی وارد می‌کند.
*Our downstairs neighbour*[Br] *imports dentistry supplies.*

**ملس** /ma.las/ صفت. ( = ۱. میخوش )
1. subacid, tart, sweet and sour
2. (of weather) pleasantly cool

**ملعبه** /mal.'a.be/ اسم. ( = بازیچه، آلتِ دست )
1. plaything, toy 2. tool

مَلعبهٔ دَستِ کسی شدن
to become a tool in the hands of sb

**ملعون** /mal.'un/ صفت. ( = لَعنتی) damned, accursed, cursed

**ملغمه** /mal.ğa.me/ اسم. [شیمی] نیز مَلقمه
1. amalgam 2. mixture, mix

**ملغی** /mol.ğā/ صفت. ( = لَغو شده)
rescinded, annulled, cancelled

**ملفوظ** /mal.fuz/ صفت. pronounced
غِیرمَلفوظ unpronounced, mute
هاءِ غِیرمَلفوظ the mute *h*

**ملقّب** /mo.laq.qab/ صفت.
bearing an honorific title
مُلقّب به ... having the honorific title ..., bearing the title ..., entitled ...

**مَلَک** /ma.lak/ اسم. [جمع: مَلائک، مَلائکه]
( = فِرشته) an angel

**مَلِک** /ma.lek/ اسم. [جمع: مُلوک] the king, the monarch of an Arabian country
مَلک فَهد، پادشاهِ عَربستان
King Fahd of Saudi Arabia

**مِلک** /melk/ اسم. [جمع: اَملاک]
a landed property, a country estate
مِلکِ طِلق the undisputed property of a sole owner
مِلکِ مُشاع a jointly-owned property

**مُلک** /molk/ اسم. [ادبی] ( = کِشور)
kingdom, realm

**مَلک‌الشعرا(ء)** /ma.lek.koš.šo.'a.rā(')/ اسم.
poet laureate
مَلک‌الشعرایِ بَهار M.T. Bahar, the Poet Laureate

**مَلَک‌الموت** /ma.la.kol.mowt/ اسم.
the angel of death

**مِلکداری** /melk.dā.ri/ اسم. the act of managing a country estate (with its agricultural lands)

**مَلکزاده** /ma.lek.zā.de/ اسم.
[جمع: ~ها، مَلکزادگان] ( = شاهزاده)
a prince

**ملکوت** /ma.la.kut/ اسم.
the kingdom of heaven

**ملکوتی** /ma.la.ku.ti/ صفت. heavenly, divine

**ملکول**(ف) /mo.le.kul/ اسم. [شیمی] molecule

**ملکولی** /mo.le.ku.li/ صفت.
pertaining to molecules, molecular
ساختارِ مُلکولی the molecular structure

**ملکه** /ma.le.ke/ اسم. ( = شَهبانو) the queen
مَلکهٔ اِنگلیس the Queen of England
مَلکهٔ زَنبورِ عَسل the queen bee
مَلکهٔ زیبایی a beauty queen

**مِلکی** /mel.ki/ صفت. pertaining to an estate or landed property
بنگاه معاملاتِ مِلکی
real estate agency
◻ پدربزرگم و برادرِ کوچکترش مدت‌ها با هم اختلافِ ملکی داشتند.
*Grandfather and his younger brother had a long-lasting dispute over land ownership.*

**مِلکیّت** /mel.kiy.yat/ اسم. ownership

**ملل** /me.lal/ اسم. [جمعِ مِلّت] nations
جامعهٔ مِلل [سابق]
the League of Nations
مِلَلِ راقیه [سابق] the advanced nations

**ململ** /mal.mal/ اسم. [پارچه] muslin

**ملموس** /mal.mus/ صفت. palpable, tangible

**ملنگ** /ma.lang/ صفت. [گفتار] tipsy

**ملوان** /ma.la.vān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
( = دَریانورد، مَلّاح) a sailor, a seaman, a mariner

**ملوانی** /ma.la.vā.ni/ اسم. صفت.
1. [*n*] a sailor's job 2. [*adj*] pertaining to sailors, sailor [*bef. n*]
فُنونِ مَلوانی seamanship
کُلاهِ مَلوانی a sailor's cap/ hat

**ملوّث** /mo.lav.vas/ صفت. ( = آلوده‌شده )
defiled, soiled, sullied

**ملودرام**^(ف) /me.lo.de.rām/ اسم. [تئاتر/ سینما]
melodrama

**ملودی**^(ف) /me.lo.di/ اسم. [موسیقی] ( = نَغمه )
melody, tune

**ملودیکا**^(ف) /me.lo.di.kā/ اسم. [موسیقی]
a simple wind instrument with a keyboard, the Melodica

**ملوس** /ma.lus/ صفت. [گفتار]
lovely, dainty, cute (usually used when speaking of a child or small pet)

چه سگِ مَلوسی!
What a pretty little dog!

**ملوک** /mo.luk/ اسم. [جمعِ مَلِک]
kings

مُلوکِ عَجم — kings of ancient Persia

**ملوک‌الطوایفی** /mo.lu.kot.ta.vā.ye.fi/ صفت. ( = فِئودالی )
feudal

**ملوکانه** /mo.lu.kā.ne/ صفت. ( = شاهانه )
royal, regal, kingly

فَرمانِ مُلوکانه — a royal decree

**ملول** /ma.lul/ صفت. ( = ۲. وِلرم )
1. bored, glum, weary 2. (of water) tepid

□ از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست. (مولوی)
*I am weary of all the demons and beasts around me./ Oh, how I long for the company of human beings.*

**ملوّن** /mo.lav.van/ صفت. [ادبی] ( = رَنگین )
coloured[Br], colourful[Br]

**ملهم** /mol.hem/ صفت. ( = اِلهام‌یافته )
inspired

مُلهم از ( = با اِلهام از ) — inspired by

**ملّی** /mel.li/ صفت.
1. belonging to the whole nation, national
2. [*dated*] privately owned

باغِ مِلّی [سابق] — a public park
مَدرِسهٔ مِلّی [سابق] — a private school

**ملّی‌پوش**^(ن) /mel.li.puš/ اسم. صفت. [ورزش] [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*n*] a member of the national team/ squad[Us] in a given sport 2. [*adj*] wearing the national jersey

بازیکنِ مِلّی‌پوش — a member of the national team/ squad[Us]

**ملّیت** /mel.liy.yat/ اسم.
nationality, nationhood

**ملیح** /ma.li:h/ صفت. ( = بانمک )
charming, cute

**ملّی شدن** /mel.li.šo.dan/ مصدر لازم.
to be nationalized

□ امروز سالروزِ ملّی شدنِ صنعتِ نفتِ ایران است.
*Today marks the anniversary of the nationalization of the Iranian oil industry.*

**ملّی کردن** /mel.li.kar.dan/ مصدر متعدی.
to nationalize a bank etc

**ملّی‌گرا**^(ن) /mel.li.ge.rā/ اسم. صفت. [سیاست] [جمع: ~یان] ( = ناسیونالیست )
1. [*n*] a nationalist 2. [*adj*] nationalist

اَحزابِ مِلّی‌گرا — nationalist parties

**ملّی‌گرایی** /mel.li.ge.rā.'i/ اسم. [سیاست] ( = ناسیونالیسم )
nationalism

**ملیله** /ma.li.le/ اسم.
filigree

**ملیله‌دوزی** /ma.li.le.du.zi/ اسم.
filigree work on textile

**ملیله‌کاری** /ma.li.le.kā.ri/ اسم.
filigree work on metal

**ملیّن** /mo.lay.yen/ صفت. اسم. [پزشکی]
1. [*adj*] laxative 2. [*n*] a laxative

داروی مُلَیّن — a laxative medicine

**ملیون** /mel.yun/ اسم. [عدد] نیز میلیون
a million (1,000,000)

**ملّیون** /mel.liy.yun/ اسم. [جمعِ مِلّی] ( = مِلّی‌گرایان )
[*dated*] the nationalists

**ملیونر**(ف) /mel.yu.mer/ اسم. نیز میلیونر
a millionaire [جمع: ~ها]

**ملیونی** /mel.yu.ni/ صفت. نیز میلیونی
counted in millions

**ممارست** /mo.mā.re.sat/ اسم. ( = تَمرین )
arduous practice, continual exercise

**مماس** /mo.mās/ صفت. [هندسه] tangential
**خَطِّ مُماس** a tangent

**مماشات** /mo.mā.šāt/ اسم. ( = مُدارا )
tolerance, indulgence

**مماشات‌کردن** /mo.mā.šāt.kar.dan/
مصدر متعدی. to show tolerance

**ممالک** /ma.mā.lek/ اسم. [جمعِ مَملکت]
countries
**مَمالکِ عَربِ خاورِ میانه**
the Arab countries of the Middle East

**ممانعت** /mo.mā.ne.'at/ اسم. ( = جلوگیری )
the act of preventing sb from doing sth, prevention

**ممانعت‌کردن** /mo.mā.ne.'at.kar.dan/
مصدر لازم. to prevent sb from doing sth

**ممتاز** /mom.tāz/ صفت.
of the highest quality, top-notch, top of the range, super
**سَهامِ مُمتاز** [اقتصاد] preference shares, preferred stock

**ممتحن** /mom.ta.hen/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
the examiner

**ممتدّ** /mom.tad(d)/ صفت. ( = کِشیده )
drawn-out, elongated, extended

**ممتنع** /mom.ta.ne'/ صفت. abstaining, refraining
**من رَأیِ مُمتنع می‌دهم.** I am abstaining.

**ممدّ** /mo.med(d)/ صفت. [ادبی] ( = یاری‌دهنده )
helping, assisting

**ممرّ** /ma.mar(r)/ اسم. ( = گُذرگاه )
passageway, outlet
**مَمرِّ مَعاش** one's means of livelihood

**ممرز** /mam.raz/ اسم. [گیاه‌شناسی]
hornbeam, white beech

**ممزوج** /mam.zuj/ صفت. ( = آمیخته )
mixed, blended

**ممسک** /mom.sek/ اسم. صفت. ( = خَسیس )
1. [*n*] a miser, a penny-pincher
2. [*adj*] close-fisted, mean, parsimonious, niggardly, stingy

**ممکن** /mom.ken/ صفت. ( = شُدنی )
possible, feasible
**نامُمکن** ( = غیرمُمکن ) impossible

**ممکن بودن** /mom.ken.bu.dan/ مصدر لازم.
to be possible/ feasible

**مملکت** /mam.le.kat/ اسم. [جمع: ~ها، مَمالک]
( = کِشور ) country, state
**ما مالِ این مملکت هستیم.**
We belong to this country.

**مملکتی** /mam.le.ka.ti/ صفت. ( = کِشوری )
pertaining to the country or state, state [*bef. n*]
**اُمورِ مَملکتی** affairs of the state

**مملوّ** /mam.lov(v)/ صفت. ( = پُر )
full, brimful of, crammed with
□ وقتی بمب منفجر شد خیابان مملوِ از جمعیت بود.
*The street was full of people when the bomb went off.*

**ممنوع** /mam.nu'/ صفت. نیز ممنوعه^مؤنث
( = قدغن ) forbidden, prohibited, banned

**ممنوع‌الانتشار** /mam.nu.'ol.'en.te.šār/ صفت.
(of publications) banned
**کِتاب‌های مَمنوع‌الانتشار**
banned books

**ممنوع‌الچهره**(ن) /mam.nu.'ol.čeh.re/ اسم.
[گفتار] (said of an actor/ actress)
barred from appearing on the stage or on screen

**ممنوع‌الخروج** /mam.nu.'ol.xo.ruj/ صفت.
(of a person) barred from leaving the country

**ممنوع‌القلم** /mam.nu.'ol.qa.lam/ صفت.
(of a writer) barred from publishing his/ her writings

**ممنوع‌المعامله** /mam.nu.'ol.mo.'ā.me.le/ صفت.
barred from buying or selling property

**ممنوع‌الملاقات** /mam.nu.'ol.mo.lā.qāt/ صفت.
1. (of a patient in hospital) barred from having visitors 2. (of sb in detention) held incommunicado

**ممنوع‌الورود** /mam.nu.'ol.vo.rud/ صفت.
barred from entering the country

کالاهایِ مَمنوع‌الورود
goods that cannot be legally imported

**ممنوع‌کردن** /mam.nu'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to forbid sb from doing sth, to prohibit sth, to ban sth

**ممنوعه** /mam.nu.'e/ صفت. forbidden

کالاهایِ مَمنوعه — forbidden goods

میوهٔ مَمنوعه — the forbidden fruit

**ممنوعیّت** /mam.nu.'iy.yat/ اسم.
prohibition, ban, interdiction

رَفعِ مَمنوعیّت — lifting the ban on sth

**ممنون** /mam.nun/ صفت. ( = سپاسگزار)
grateful, thankful

ممنون! — Thanks, much obliged!

**ممه** /ma.me/ اسم. [گفتار] ( = پستان)
breast(s), boob(s), tit(s)

**دیگر آن مَمه را لولو برد.** [ضرب‌المثل]
Forget the old system of privileges and favours[Br]! (*ex tr* = [originally addressed to a young child] The bugbear came and took away your Mommy's breast!)

**ممهور** /mam.hur/ صفت. ( = مُهرشده)
stamped, sealed

**ممیز** /mo.may.yez/ اسم. [جمع: مُمیّزین]
1. an auditor, a controller 2. a censor

مُمیّزِ مالیاتی — a tax assessor

**ممیّزی** /mo.may.ye.zi/ اسم.
1. an auditor's job, auditing, inspecting accounts 2. censorship

**من**[۱] /man/ ضمیر. 1. I 2. me 3. my

دَستِ مَن — my hand

مالِ مَن، ازآنِ مَن — mine

مَن یکی ... — as for me, ...

□ به من چه؟
*What has it got to do with me?*

**من**[۲] /man/ اسم. [روانشناسی] ego

**من**[۳] /man/ اسم. [سابق] an old unit of weight (equal to 3 *kg*), maund

مَنِ تَبریز — roughly equal to three kilos

مَنِ شاه — roughly equal to six kilos

**منابر** /ma.nā.ber/ اسم. [جمعِ مَنبر] pulpits

**منابع** /ma.nā.be'/ اسم. [جمعِ مَنبع]
resources

مَنابعِ اِنسانی — human resources

مَنابعِ طَبیعی — natural resources

مَنابعِ مالی — financial resources

**مناجات** /mo.nā.jāt/ اسم. [اسلام]
a form of prayer in which the supplicant addresses God in a fervent way

**مناجات‌کردن** /mo.nā.jāt.kar.dan/ مصدر لازم.
to pray to God (usu at night) in a fervent way

**منادی** /mo.nā.di/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a public crier, a herald ( = جارچی)

**مناره** /me.nā.re/ اسم. [معماری] نیز مِنار
minaret

**منازع** /mo.nā.ze'/ اسم. [جمع: ـ ین]
one of the parties to a conflict, a litigant

**منازعات** /mo.nā.ze.'āt/ اسم. [جمعِ مُنازعه]
contentions, conflicts

**منازعه** /mo.nā.ze.'e/ اسم. [جمع: ـ‌ها، منازعات]
1. conflict, fight, quarrel 2. litigation

**منازل** /ma.nā.zel/ اسم. [جمعِ مَنزل]
1. way-stations 2. houses

**مناسب** /mo.nā.seb/ صفت. 1. suitable, appropriate, fit 2. convenient 3. reasonably priced

**نامُناسب** unsuitable, inappropriate

**مناسبات** /mo.nā.se.bāt/ اسم. [جمعِ مُناسبت] relations

**مُناسباتِ ایران و روسیهٔ تِزاری در قَرنِ نوزدهم** Iran's relations with Imperial Russia throughout the 19th century

**مناسب بودن** /mo.nā.seb.bu.dan/ مصدر لازم. to suit sb, to be suitable for sb/ sth

**مناسبت** /mo.nā.se.bat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مُناسبات] 1. suitability 2. relevance to the occasion 3. relation

**مناسبت داشتن** /mo.nā.se.bat.dāš.tan/ مصدر لازم. to fit the occasion, to be relevant, to be pertinent

**مناسک** /ma.nā.sek/ اسم. [جمعِ مَنسَک] rituals, rites, ceremonies

**مَناسکِ حَج** the rituals of the pilgrimage to Mecca

**مناصب** /ma.nā.seb/ اسم. [جمعِ مَنصَب] positions of authority

**مناصفه** /mo.nā.se.fe/ اسم. the act of dividing sth in two halves, sharing sth equally

**بِالمناصفه** shared equally, divided in two equal portions, half and half, fifty-fifty

**مناطق** /ma.nā.teq/ اسم. [جمعِ مَنطقه] zones, regions

**مَناطقِ آزاد** [اقتصاد] free trade zones

□ از جملهٔ مَناطق آزاد در جنوبِ ایران جزایرِ کیش و قشم هستند.
*The islands of Kish and Qeshm are two of the country's free trade zones in the south.*

**مناظر** /ma.nā.zer/ اسم. [جمعِ مَنظره] views, vistas

**مَناظرِ طَبیعی** natural scenery

**مَناظِر و مَرایا** /-o-/ [فیزیک] (= پرسپکتیو) perspective

**مناظره** /mo.nā.ze.re/ اسم. a public debate

**مناعت** /ma.nā.'at/ اسم. (= بُلندنظری) magnanimity

**منافات** /mo.nā.fāt/ اسم. contradiction, incompatibility, inconsistency

**مُنافات نداشتن** not to be inconsistent with sth, to be consistent with sth

**منافذ** /ma.nā.fez/ اسم. [جمعِ مَنفذ] small holes, pores, orifices

**منافع** /ma.nā.fe'/ اسم. [جمعِ مَنفعت] 1. interests 2. profits

**دَفترِ حِفظِ مَنافعِ ایران ...** the Iranian-interest section ...

**منافق** /mo.nā.feq/ صفت. اسم. [جمع: ـ ین] 1. [*adj*] hypocritical, (= دورو) two-faced 2. [*n*] a hypocrite

**منافی** /mo.nā.fi/ صفت. contrary to, incompatible with

**کَلامِ مُنافیِ عِفّت** words offensive to one's sense of morality, obscene language

**مناقب** /ma.nā.qeb/ اسم. [جمعِ مَنقبت] praise-worthy qualities, virtues

**مناقشات** /mo.nā.qe.šāt/ اسم. [جمعِ مُناقشه] disputes

**مناقشه** /mo.nā.qe.še/ اسم. [جمع: مُناقشات] dispute, fight, quarrel

**مناقصه** /mo.nā.qe.se/ اسم. ⟸ مُزایده a tender (buying from the lowest bidder)

**آگهیِ مُناقصه** a call for tenders

**به مُناقصه گذاشتن ...** to put ... out to tender

**من‌باب** /men.bāb/ حرف. by way of

مِن بابِ مِثال as an example, by way of example

**منبّت** /mo.nab.bat/ صفت. (of wood) carved and decorated with floral patterns

**منبّت‌کاری** /mo.nab.bat.kā.ri/ اسم. woodcarving, fretwork, marquetry

دَرِ مُنبّت‌کاری‌شده a carved door

**منبر** /man.bar, men-/ اسم. [اسلام] a raised platform in a mosque for the preacher to sit on, the pulpit

اَهلِ مَنبر preachers

بالایِ مَنبر رفتن to preach from the pulpit, to deliver a sermon

**منبسط** /mon.ba.set, mom-/ صفت. expanded

گازهایِ مُنبسط‌شونده expanding gases

**منبع** /man.ba'/ اسم. [جمع: مَنابع] 1. source 2. resource(s)

مَنبعِ آب a water reservoir/ tank

مَنبعِ درآمد a source of income

مَنبعِ مُوثّق a reliable source

◻ یگانه مَنبعِ درآمدِ اهالیِ این آبادی قاچاق است.

*Smuggling is the only source of income for the inhabitants of this hamlet.*

**منبعث** /mon.ba.'es/ صفت. emanating, resulting from

**منبعث شدن** /mon.ba.'es.šo.dan/ مصدر لازم. to emanate, to result from

**من‌بعد** /men.ba'd, mem-/ قید. ( = از این به بعد) from now on, henceforth

**منّت** /men.nat/ اسم. obligation, indebtedness, debt of gratitude

بی‌مُزد و مِنّت /-o-/ (expecting) no reward and no gratitude

رَهینِ مِنّتِ کسی بودن to be under sb's obligation

مِنّت سرِ کسی گذاشتن to remind sb of their indebtedness because of a favour[Br] done to them

مِنّتِ کسی را کشیدن to belittle oneself in order to win a favour[Br] from sb

**منتج** /mon.taj(j)/ صفت. نیز مُنتجه[مؤنث] resulting from

**منتجّه** /mon.taj.je/ اسم. [فیزیک] ( = بَرآیند) the resultant

**منتخب** /mon.ta.xab/ صفت. elected, selected, chosen

وَکیلِ مُنتخب an elected deputy

**منتخبات** /mon.ta.xa.bāt/ اسم. [جمعِ مُنتخبه[تا]] selections, anthology

«مُنتخباتِ اَشعارِ باباطاهر»

"The Selected Poems of Baba Taher"

**منتر** /man.tar/ اسم. a charm, an incantation used to charm a wild animal

مَنترِ کسی شدن [گفتار] 1. to become subjected to sb's charm or whims 2. to be kept waiting for no good reason

**منتسب** /mon.ta.sab/ صفت. ( = نسبت‌داده‌شده، مَنسوب) attributed to

طَرّاحیِ قَلم‌سیاه مُنتسب به رضا عباسی

a pen and ink drawing attributed to Reza Abbasi

**منتشا** /man.ta.šā/ اسم. a (usu gnarled) staff (carried by dervishes)

**منتشر** /mon.ta.šer/ صفت. published, circulated, disseminated

**منتشر شدن** /mon.ta.šer.šo.dan/ مصدر لازم. to be published, to be widely circulated

**منتشر کردن** /mon.ta.šer.kar.dan/ مصدر متعدی. to publish a book etc

**منتظر** /mon.ta.zer/ صفت. اسم. [جمع: ـان] 1. [adj] waiting ( = ۲. مُتوقّع) 2. expectant 3. [n] sb who waits for some event, an expectant person

مُنتظرِ خدمت suspended from office

مُنتظرِ کسی بودن to be waiting for sb

**منتظم** /mon.ta.zam/ صفت. regular

چَندضلعیِ مُنتظم [هندسه] a regular polygon

**منتفی** /mon.ta.fi/ صفت. no longer probable, no longer under consideration

**منتفی شدن** /mon.ta.fi.šo.dan/ مصدر لازم. to be no longer an option, to be no longer contemplated

**منتقد** /mon.ta.qed/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] (= مُنقِد) a critic

مُنتقدِ ادبی a literary critic

مُنتقدِ هُنری an art critic

**منتقل** /mon.ta.qel/ صفت. transferred

**منتقل شدن** /mon.ta.qel.šo.dan/ مصدر لازم. to be transferred to

□ دوستِ شما دیگر اینجا کار نمی‌کند. ماهِ پیش به قزوین منتقل شد.

*Your friend does not work here any more; he was transferred to Qazvin last month.*

**منتقل کردن** /mon.ta.qel.kar.dan/ مصدر متعدی. to transfer sb to

**منّت‌کش** /men.nat.keš/ اسم. sb who wants to be reconciled with sb else and is willing to belittle himself/ herself for it

**منتها** /mon.ta.hā/ اسم. صفت. حرف. نیز مُنتهیٰ
1. [*n*] extremity, extent
2. [*adj*] utmost, highest, farthest
3. [*conj*] but, however

با مُنتهایِ مِهربانی with utmost kindness

مُنتها دَرَجه the highest degree

**منتهی** /mon.ta.hi/ صفت. ending, culminating

به چیزی مُنتهی شدن to end/ culminate in sth

**منتهی‌الیه** /mon.ta.hā.'e.layh/ اسم. the extremity of sth, the farthest point of sth, the tip of sth

**منثور** /man.sur/ صفت. in prose, prose [*bef. n*]

اَدبیّاتِ مَنثور prose literature

**منجر** /mon.jar/ صفت. leading to, resulting in

**منجر شدن** /mon.jar.šo.dan/ مصدر لازم. to lead to, to result in sth

**منجلاب** /man.je.lāb/ اسم. 1. cesspool, cesspit 2. [*fig*] quagmire

**منجّم** /mo.naj.jem/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین] (= ۱. اَخترشناس)
1. an astronomer
2. an astrologer

**منجمد** /mon.ja.med/ صفت. (= یَخ‌زده) frozen, congealed

**منجمد شدن** /mon.ja.med.šo.dan/ مصدر لازم. (= یَخ بستن) to freeze [*vi*], to be frozen

**منجمد کردن** /mon.ja.med.kar.dan/ مصدر متعدی. (= فِریز کردن) to freeze sth

**من‌جمله** /men.jom.le/ حرف. (= از آن میان) among others, including

**منجنیق** /man.je.niq/ اسم. 1. [*lit*] a war engine for throwing stones, a mangonel 2. a movable raised platform

**منجوق** /mon.juq/ اسم. glass bead(s)

**منجوق‌دوزی** /mon.juq.du.zi/ اسم. beadwork

**منجی** /mon.ji/ اسم. (= ناجی) saviour[Br]

**منحرف** /mon.ha.ref/ صفت. 1. deviant, perverted 2. off-course, off-road

آدمِ مُنحرف [روان‌شناسی] a pervert

**منحرف شدن** /mon.ha.ref.šo.dan/ مصدر لازم. to deviate, to stray, to go off course

□ دوچرخه‌سوار از مسیرِ خود منحرف شد و توی گودالی افتاد.
*The cyclist went off the track and ended up in a ditch.*

**منحرف کردن** /mon.ha.ref.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to divert sth from its course 2. to lead sb astray

**منحصر** /mon.ha.ser/ اسم.
restricted, limited, exclusive

مُنحصر به فَرد (= یِگانه) unique

**منحصراً** /mon.ha.se.ran/ قید.
exclusively

**منحصر کردن** /mon.ha.ser.kar.dan/ مصدر متعدی.
to limit sth to sb/ sth

**منحطّ** /mon.hat(t)/ صفت.
decadent, degenerate, decaying, declining, in decline, in decay

**منحلّ** /mon.hal(l)/ صفت. نیز مُنحلّه^مؤنث
dissolved, disbanded, liquidated

حِزبِ مُنحلّه an outlawed political party

شِرکتِ مُنحلّه a liquidated company

**منحل شدن** /mon.hal.šo.dan/ مصدر لازم.
to be dissolved, to be disbanded, to be liquidated

**منحل کردن** /mon.hal.kar.dan/ مصدر متعدی.
to dissolve sth, to disband sth, to liquidate sth

**منحنی** /mon.ha.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] curved 2. [*n*] a curve, a curved line 3. a graph

مُنحنیِ صُعودی an ascending curve

مُنحنیِ نُزولی a descending curve

**منحوس** /man.hus/ صفت. (= شوم)
sinister, ominous, of bad omen

**من‌حیث‌المجموع** /men.hey.sol.maj.mu'/ قید. (= رویِ‌هم‌رفته)
on the whole

**منخرین** /men.xa.reyn/ اسم. [تثنیهٔ مِنخر] (= سوراخ‌های بینی)
nostrils

**منداب** /man.dāb/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= کُلزا)
summer rape, coleseed, colza, French turnip

روغنِ مَنداب/ کُلزا /row-/ rapeseed oil

**من‌درآوردی** /man.da.rā.vor.di/ صفت. [گفتار]
contrived, made up, trumped up

کلماتِ مَن‌درآوردی (newly) coined phrases

**مندرج** /mon.da.rej/ صفت. نیز مُندرجه^مؤنث (= دَرج شده)
inserted, printed

**مندرجات** /mon.da.re.jāt/ اسم. [کتاب] [جمعِ مُندرجه]
contents

فِهرستِ مُندرجات/ مَطالب the table of contents

مُندرجاتِ روزنامه‌ها the contents of the daily press, what the newspapers are saying

**مندرس** /mon.da.res/ صفت. (= کُهنه)
(of clothes) worn out, shabby

**مندیل** /man.di:l/ اسم. (= دَستار، عَمّامه)
head-dress, turban

**منزجر** /mon.za.jer/ صفت. (= بیزار)
disgusted

**منزل** /man.zel/ اسم. [جمع: ـ ها، مَنازل] (= خانه)
1. dwelling, lodging, house 2. a way-station 3. a day's journey (for a caravan)

**منزلت** /man.ze.lat/ اسم. (= دَرجه، مَقام)
status, rank, esteem

**منزله** /man.ze.le/ اسم. (فقط در: به مَنزلهٔ)

به مَنزلهٔ just like, just as

□ شما به منزلهٔ مادرِ او هستید.
*You are like a mother to him.*

**منزوی** /mon.za.vi/ صفت. (= گوشه گیر)
retiring, reclusive

آدمِ مُنزوی a recluse, a hermit

**منزّه** /mo.naz.zah/ صفت. (= پاک)
guiltless, sinless, immaculate

**منسجم** /mon.sa.jem/ صفت. (= دارای اِنسجام)
cohesive, coherent, consistent

**منسوب** /man.sub/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. [*adj*] attributed 2. [*n*] a relative
مَنسوب به حافظ attributed to Hafez

**منسوج** /man.suj/ اسم. [جمع: ~ات]
textile, tissue (= بافته، پارچه)

**منسوجات** /man.su.jāt/ اسم. [جمع مَنسوجه]
textiles, fabrics

**منسوخ** /man.sux/ صفت.
abolished, outdated, obsolete

**منش** /ma.neš/ اسم. (= خوی)
1. natural disposition, mien, demeanour[Br], character 2. personality

**منشآت** /mon.ša.āt/ اسم. [ادبی]
epistolary compositions, letters

**منشأ** /man.ša'/ اسم. (= خاستگاه)
the origin of sth, the source of sth

**منشعب** /mon.ša.'eb/ صفت.
branched, forked

□ زبانِ فارسی شاخه‌ای است منشعب از خانوادهٔ زبان‌های هند و اروپایی.
*Persian is an off-shoot of the Indo-European family of languages.*

**منشعب شدن** /mon.ša.'eb.šo.dan/ مصدر لازم.
to branch off, to fork

**منشور** /man.šur/ اسم.
1. charter
2. [*geom*] prism
مَنشورِ سازمانِ مِلَلِ مُتّحد
the United Nations Charter

**منشی** /mon.ši/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. a secretary 2. an office clerk
مُنشیِ تِلفنی (= پیامگیر)
an answering machine
مُنشیِ صَحنه [سینما] the script girl

**منشیگری** /mon.ši.ga.ri/ اسم.
a secretary's job
کِلاسِ مُنشیگری a secretarial course

**منصب** /man.sab/ اسم. [جمع: ~ها، مَناصب]
a position of authority, a post, an appointment

**منصرف** /mon.sa.ref/ صفت.
dissuaded from an earlier decision, having had a change of heart, having changed one's mind

**منصرف شدن** /mon.sa.ref.šo.dan/ مصدر لازم.
to change one's mind

**منصرف کردن** /mon.sa.ref.šo.dan/ مصدر متعدی.
to dissuade sb from an earlier decision or intention

**منصف** /mon.sef/ اسم.
just, fair, fair-minded

**منصّف‌الزاویه** /mo.nas.se.foz.zā.vi.ye/ اسم.
[هندسه] (= نیمساز) a bisector

**منصفانه** /mon.se.fā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] just, fair, equitable
2. [*adv*] fairly, equitably

**منصوب** /man.sub/ صفت.
appointed

**منصوب شدن** /man.sub.šo.dan/ مصدر لازم.
to be appointed to a position of authority

**منصوب کردن** /man.sub.kar.dan/ مصدر متعدی.
to appoint sb to a position of authority

**منضبط** /mon.za.bet/ صفت.
disciplined

**منضمّ** /mon.zam(m)/ صفت. نیز مُنضمّه[مؤنث]
annexed, attached

**منضمّات** /mon.zam.māt/ اسم. [جمع مُنضمّه]
annexes, attachment, appurtenances

**منطبق** /mon.ta.beq/ صفت. (= مُطابق، بَرابر)
conforming to, in full agreement with, corresponding to

**منطق** /man.teq/ اسم.
logic
« مَنطقِ اَرسطو » "The Organon"
مَنطقِ ارسطویی Aristotelian logic
مَنطقِ صوری formal logic

**منطقاً** /man.te.qan/ قید.
logically, logically speaking

**منطقدان** /man.teq.dān/ اسم. [جمع: ـان]
a student of logic, a logician

**منطقه** /man.ta.qe/ اسم. [جمع: ـها، مَناطق]
zone, district, area, region
مَنطقهٔ نَفت‌خیز
an oil-producing region

**منطقه‌ای**(ن) /man.ta.qe.'i/ صفت. regional

**منطقةالبروج** /man.ta.qa.tol.bo.ruj/ اسم.
the Zodiac [نجوم]

**منطقی** /man.te.qi/ صفت. logical

**منظر** /man.zar/ اسم. [جمع: مَناظر] (= دیدگاه)
point of view, viewpoint

**منظره** /man.za.re/ اسم. [جمع: ـ، مَناظر]
view, vista, scenery, (= چشم‌انداز)
landscape, sight
□ چه مَنظرهٔ زیبایی!
*Oh, what a gorgeous sight!*
*What a lovely view!*

**منظره‌یاب** /man.za.re.yāb/ اسم. [عکاسی]
viewfinder

**منظّم** /mo.naz.zam/ صفت. regular,
orderly

**منظّم کردن** /mo.naz.zam.kar.dan/
to put sth in order, مصدر متعدی.
to arrange things
to tidy up[Br], مُنظّم و مُرتّب کردن
to put things in order, to make a place
shipshape

**منظّماً** /mo.naz.za.man/ قید. regularly

**منظور** /man.zur/ اسم. (= مَقصود)
intention, purpose, object, aim
for this purpose برای این مَنظور

**منظور داشتن** /man.zur.dāš.tan/ مصدر متعدی.
نیز منظور کردن (= درنَظر گرفتن)
to take into consideration

**منظوم** /man.zum/ صفت. نیز مَنظومه[مؤنث]
versified, in verse, verse [*bef. n*]
a translation in verse تَرجمهٔ مَنظوم

**منظومه** /man.zu.me/ اسم. [ادبی]
1. a long poem, a narrative in verse
2. [*astr*] a planetary system
the solar system مَنظومهٔ شَمسی [نجوم]

**منع** /man'/ اسم. the act of forbidding
sb from doing sth, prohibition,
prevention, ban
curfew /-o-/ (ساعاتِ) مَنعِ عُبور و مُرور

**منعقد** /mon.'a.qed/ صفت. 1. signed,
concluded 2. convened 3. coagulated,
congealed

**منعقد شدن** /mon.'a.qed.šo.dan/ مصدر لازم.
1. (of a gathering) to be convened,
to be held 2. [*vi*] to congeale (blood etc)

**منع کردن** /man'.kar.dan/ مصدر متعدی.
to forbid sb from doing sth
رُطب‌خورده مَنعِ رُطب چون کند [ضرب‌المثل]
When you break the law, how can
you expect others not to follow suit?
(*ex tr* = How can he who has eaten
fresh dates [from sb else's tree] forbid
others from doing the same?)

**منعکس** /mon.'a.kes/ صفت. (= اِنعکاس‌یافته)
1. reflected 2. (of a sound) echoed

**منعکس شدن** /mon.'a.kes.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to be reflected 2. to echo

**منعکس کردن** /mon.'a.kes.kar.dan/
to reflect, to throw back مصدر متعدی.

**من‌غیرمستقیم** /men.ğey.re.mos.ta.qi:m/ قید.
in an indirect manner, indirectly

**منفجر** /mon.fa.jer/ صفت. نیز مُنفجره[مؤنث]
exploded, burst
explosive materials, مَوادِ مُنفجره
explosives
اتومبیلِ حاوی مَوادِ مُنفجره
a car loaded with explosives, a car bomb

**منفجر شدن** /mon.fa.jer.šo.dan/ مصدر لازم.
to explode, to burst [*vi*], to go off

**منفجر کردن** /mon.fa.jer.kar.dan/
مصدر متعدی. ( = ترکاندن) to explode sth,
to blow up sth

**منفذ** /man.faz/ اسم. [جمع: ~ها، مَنافذ]
( = سوراخ) a small hole, pore(s)

**منفرجه** /mon.fa.re.je/ صفت. [هندسه]
(of an angle) obtuse
زاویهٔ مُنفرجه ← زاویهٔ حادّه
an obtuse angle

**منفرد** /mon.fa.red/ صفت. 1. solitary,
single 2. [*pol*] unattached to any party,
independent

**منفصل** /mon.fa.sel/ صفت. نیز مُنفصله^مؤنث
← مُتصّل / مُتصّله 1. detached
2. dismissed (from service)
حُروفِ مُنفصله (ا، د، ذ، ر، ز، ژ، و)
[زبان‌شناسی] those letters of the Persian
alphabet that cannot be joined to
the letter following them

**منفعت** /man.fa.'at/ اسم. [جمع: مَنافع]
( = ۱. سود ۳. بَهره) 1. profit, gain
2. benefit 3. the interest paid on a loan

**منفعت بردن** /man.fa.'at.bor.dan/ مصدر لازم.
نیز منفعت کردن to profit, to gain,
to make a profit

**منفعل** /mon.fa.'el/ صفت. ( = ۱. شرمنده)
1. ashamed 2. passive

**منفعل شدن** /mon.fa.'el.šo.dan/ مصدر لازم.
to feel ashamed, to feel guilty,
to be embarrassed

**منفکّ** /mon.fak(k)/ صفت. ( = جُدا)
separated from

**منفکّ شدن** /mon.fak.šo.dan/ مصدر لازم.
to be separated from
◻ گربهٔ ما پیشولی یک آن از بچه‌هایش منفک نمی‌شود.
*Pishuli our cat does not leave her kittens alone even for one second.*

**منفور** /man.fur/ صفت. hated, detested
دُشمنِ مَنفور the hated enemy

**منفی** /man.fi/ صفت. ← مُثبت negative
بارِ مَنفی [فیزیک] a negative charge
جَوابِ مَنفی a negative answer
عَددِ مَنفی a negative number

**منفی‌باف** /man.fi.bāf/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a person with a negative attitude,
a habitual pessimist, a nay-sayer

**منفی‌بافی** /man.fi.bā.fi/ اسم. the act of
arguing against an idea by accentuating
the negative aspects of it, negativism

**منقّا** /mo.naq.qā/ صفت. نیز مُنقّیٰ 1. cleaned
2. (of almonds) shelled 3. (of raisins) with
their seeds removed
اَنگورِ (ریش‌بابایِ) مُنقّا a variety of
sweet grapes with large elongated fruit

**منقار** /men.qār/ اسم. [پرنده‌شناسی] ( = نوک)
beak, bill

**منقاش** /man.qāš/ اسم. ( = موچین)
(a pair of) tweezers

**منقبت** /man.qe.bat/ اسم. [جمع: مَناقب]
virtue, merit
در مَنقبتِ کسی سُخن گفتن
to extol sb's virtues

**منقبض** /mon.qa.bez/ صفت. ← مُنبسط
(of muscles etc) contracted

**منقبض شدن** /mon.qa.bez.šo.dan/ مصدر لازم.
to contract [*vi*]

**منقّح** /mo.naq.qah/ صفت. ( = ۲. ویراسته)
1. cleaned 2. (of a text) edited

**منقّد** /mo.naq.qed/ اسم. [جمع: ~ان، ~ ین]
( = مُنتقد، ناقد) a critic

**منقرض** /mon.qa.rez/ صفت. 1. extinct
2. overthrown
مُنقرض شدنِ سِلسلهٔ پادشاهی
(of a dynasty) to be overthrown
مُنقرض شدنِ نَسل to become extinct

◻ شیر و ببر دو حیوانی هستند که نسل‌شان در ایران منقرض شده است.
*Lions and tigers are two of the animals that have become extinct in Iran.*

**منقسم** /mon.qa.sem/ صفت. ( = تقسیم‌شده)
divided

**منقسم شدن** /mon.qa.sem.šo.dan/ مصدر لازم.
to be divided

**منقّش** /mo.naq.qaš/ صفت. ( = دارای نَقش)
decorated with figures

**منقضی** /mon.qa.zi/ صفت. ( = گُذشته)
expired

**منقضی شدن** /mon.qa.zi.šo.dan/ مصدر لازم.
to expire, to become expired, to reach the expiry date

**منقطع** /mon.qa.te'/ صفت. ( = بُریده)
interrupted, cut off

**منقل** /man.qal/ اسم. a charcoal brazier
اَهلِ مَنقل opium smokers

**منقلب** /mon.qa.leb/ صفت. 1. stormy 2. agitated
مُنقلب شدنِ هَوا to become stormy
مُنقلب شدنِ شَخص to become agitated

**منقوش** /man.quš/ صفت. ( = دارایِ نَقش و نِگار)
decorated with floral or figural motifs, patterned

**منقول** /man.qul/ صفت.
( = ۱. قابلِ‌حمل ۲. نَقل‌شده) 1. movable, portable 2. narrated, quoted
از بزرگمهرِ حَکیم منقول است که ...
Bozorgmehr the Wise (the Grand Vizier of Anushirvan, the Sassanid king) is reported to have said ...

**منکَر** /mon.kar/ صفت. اسم. [اسلام]
( = زشت، ناپسند) 1. [*adj*] detestable, abominable 2. [*n*] a forbidden act
نَکیر و مُنکر /-o-/ [اسلام] two angels who visit the dead in the grave to question them on their faith
نَهی از مُنکر warning sb against committing a forbidden act

**منکِر** /mon.ker/ صفت. ( = اِنکارکننده)
denying, disavowing

**منکر شدن** /mon.ker.šo.dan/ مصدر لازم.
to refuse to admit sth, to deny sth, to disavow sth

**منکرات** /mon.ka.rāt/ اسم. [اسلام] [جمعِ مُنکَره^ن]
forbidden actions, sinful acts, vice
دایرهٔ مُبارزه با مُنکرات the vice squad

**منکراتی**^(ن) /mon.ka.rā.ti/ صفت.
pertaining to sinful acts
جَرایمِ مُنکراتی those offences^Br/offenses^Us that pertain to the non-observance of Islamic edicts

**منکسر** /mon.ka.ser/ صفت. ( = شِکسته)
1. broken 2. refracted
خَطِّ مُنکسر a broken line

**منکوب** /man.kub/ صفت. vanquished

**منگ** /mang/ صفت. [گفتار] ( = گیج) dazed, in a daze, benumbed

**منگل** /man.gol/ اسم. ( = شُترگلو)
a subterranean u-shaped waterway, a siphon culvert

**منگنز**^(ف) /man.ga.nez/ اسم. [شیمی/ فلز]
manganese (*Mn*)

**منگنه** /man.ga.ne/ اسم. 1. punch, perforator 2. a small screw press 3. an eyelet and press-stud setter
مَنگنهٔ آبی a hydraulic press

**منگنه‌کردن** /man.ga.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.
to press sth

**مُنگول**^(ف) /mon.gol/ صفت. [پزشکی]
suffering from mongolism

**مَنگوله** /man.gu.le/ اسم. tassel

**مُنگولیسم**(ف) /mon.go.lism/ اسم. [پزشکی] mongolism, (= کودنیِ مُغولی /-kow/) Mongolian idiocy

**منگی** /man.gi/ اسم. daze

**مَنم مَنم** /ma.nam.ma.nam/ اسم. boasting, boastfulness

**منم منم کردن** /ma.nam.kar.dan/ مصدر لازم. to boast, to brag, to speak boastfully

**مِن مِن** /men.men/ اسم. نیز مِنّ و مِن mumbling

**مِن مِن کردن** /men.men.kar.dan/ مصدر لازم. to mumble

**مننژیت**(ف) /me.nan.žit/ اسم. [پزشکی] meningitis

**منو**(ف) /me.nu/ اسم. (= ۱. صورتِ غذا ۲. غذاهایِ پیش‌گزیده) 1. the menu 2. a table d'hôte meal, an ordinary 3. [*comp*] the menu

**منوال** /men.vāl/ اسم. (= طَریق) manner

بر هَمین مِنوال in this same manner

**منوّر** /mo.nav.var/ صفت. اسم. نیز مُنوّره^مؤنث 1. [*adj*] illuminated, bright 2. [*n*] [*mili*] a white flare

گُلوله‌های مُنوّر tracer bullets

**منوّرالفکر** /mo.nav.va.rol.fekr/ صفت. [سابق] intellectual, (= روشنفکر) enlightened

**منوط** /ma.nut/ صفت. depending on, dependent

مَنوط به نَظرِ کسی بودن to depend on sb's decision

□ باقی منوط به رأیِ حضرت‌عالی است. (در نامه‌نگاری) *The rest depends on Your Excellency's decision.*

**منوکسید**(ف) /mo.nok.sid/ اسم. [شیمی] monoxide

مُنوکسیدِ کَربن carbon monoxide

**منویّات** /man.viy.yāt/ اسم. [جمعِ مَنویّه^ع] intentions, wishes

مَنویّاتِ مُلوکانه [سابق] His Majesty's wishes

**منها** /men.hā/ اسم. 1. the minus sign (-) 2. subtraction

همه مِنهایِ پَرویز everybody except Parviz

**منها کردن** /men.hā.kar.dan/ مصدر متعدی. [گفتار] to subtract A from B

**منهدم** /mon.ha.dem/ صفت. (= ویران) destroyed, demolished

**منهدم شدن** /mon.ha.dem.šo.dan/ مصدر لازم. to be destroyed/ demolished

**منهدم کردن** /mon.ha.dem.kar.dan/ مصدر متعدی. to destroy/ demolish sth

**منی** /ma.ni/ اسم. [کالبدشناسی] نیز آبِ مَنی semen, seminal fluid (= آبِ پُشت)

**منیّت** /ma.niy.yat/ اسم. (= خودستایی) egotism, boastfulness

**منی‌دانه**(ن) /ma.ni.dā.ne/ اسم. [زیست‌شناسی] sperm, spermatozoon (*pl* spermatozoa)

**منیزی**(ف) /man.ya.zi/ اسم. [شیمی] magnesia: magnesium oxide

شیرِ مَنیزی milk of magnesia: magnesium hydroxide

**منیزیم**(ف) /man.ya.zi.yom/ اسم. [شیمی] magnesium (*Mg*)

**منیع** /ma.ni:'/ صفت. [ادبی] 1. high, lofty 2. high-ranking

**مو** /mow/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= رَز، تاک) vine, grapevine[Us]

**مو** /mu/ اسم. [کالبدشناسی] (= ۲. تَرَکِ مویی) 1. hair 2. a hair(line) crack

ریزشِ مو hair loss

زنی با مویِ بور (و پوستِ روشن) a blonde

زنی با مویِ تیره (و پوست گندمی)
a brunette
کاشتِ مو hair transplant
موی بافته plait(s), braid(s)
مو به مو (= جُزء به جُزء)
down to the last detail
موی دُم اسبی ponytail
موی دَماغ (= مُزاحم)
an unwelcome presence, a nuisance
موی سِفید grey[Br]/ gray[Us] hair
موی سَفیدِ یکدست white hair
موی فِرفِری/ مُجعّد curly hair
موی فِلفِل‌نمکی grizzly/ grizzled hair, salt and pepper hair
یک تارِ مو a single hair
درآوردنِ مو to grow hair
ریختنِ مو to lose one's hair
سِفید شدنِ مو (of one's hair) to turn grey[Br]/ gray[Us]
مویِ کسی راست/ سیخ شدن
(of hair) to stand on end
مو را از ماست کشیدن [ضرب‌المثل]
to split hairs [*prov*] (*ex tr* = to pull out a hair from the bowl of yogurt)
□ چند سال است که موهایم می‌ریزد و هیچ درمانی هم فایده نکرده است.
*I have been losing hair for several years now, and nothing has helped.*

**موآخذه** /mo.ā.xe.ze/ اسم. the act of reprimanding sb for sth he/ she has done, taking sb to task

**موآخذه‌کردن** /mo.ā.xe.ze.kar.dan/ مصدر لازم. to reprimand sb, to take sb to task

**موات** /ma.vāt/ صفت. dead, lifeless
اَراضیِ مَوات lands that cannot be used for agriculture, wasteland, dead-land

**موّاج** /mav.vāj/ صفت. (of sea) full of waves, choppy, rough

**مواجب** /ma.vā.jeb/ اسم. [سابق] (= حُقوق)
salary

**مواجه** /mo.vā.jeh/ صفت. (= روبه‌رو)
facing, confronting
با کسی مُواجه شدن
to come face to face with sb

**مواجهه** /mo.vā.je.he/ اسم. 1. the act of facing up to sb/ sth, confronting sb/ sth 2. confrontation

**مواد** /ma.vād/ اسم. [جمعِ مادّه] materials
مُهندسیِ مَواد materials engineering
مَوادِ اَوّلیّه primary materials
مَوادِ پاک‌کُننده detergents
مَوادِ پُروتئینی high-protein materials (*i.e.* various meats)
مَوادِ خام raw materials
مَوادِ غَذایی foodstuffs

**موارد** /ma.vā.red/ اسم. [جمعِ مورد]
instances, cases
در مَواردِ اِستثنایی in exceptional cases, under exceptional circumstances

**موازات** /mo.vā.zāt/ اسم.
the state of being parallel
به مُوازاتِ یِکدیگر parallel to one another, in parallel

**موازنه** /mo.vā.ze.ne/ اسم. balance, equilibrium
مُوازنهٔ قُدرت balance of power

**موازی** /mo.vā.zi/ صفت. parallel
دو خَطِّ مُوازی two parallel lines

**موازین** /ma.vā.zin/ اسم. [جمعِ میزان]
standards

**مواضع** /ma.vā.ze'/ اسم. [جمعِ موضع]
positions, stances

**مواظب** /mo.vā.zeb/ صفت. 1. careful, attentive 2. on the lookout for

**مواظب بودن** /mo.vā.zeb.bu.dan/ مصدر لازم.
to watch out, to be careful
□ مواظبِ پلّه باش. Mind[Br] the step. Watch[Us] the step.

**مواظبت** /mo.vā.ze.bat/ اسم. 1. the act of looking after sb/ sth 2. care, attention

**مواظبت کردن** /mo.vā.ze.bat.kar.dan/ مصدر لازم.
to take care of sb, to look after sb/ sth

**مواعید** /ma.vā.'i:d/ اسم. [جمعِ وَعده]
promises

**موافق** /mo.vā.feq/ صفت. agreeable, in agreement with, conforming to, consistent with
جَوابِ مُوافق a favourable[Br] answer

**موافق بودن** /mo.vā.feq.bu.dan/ مصدر لازم.
to agree to a proposal etc, to be agreeable

**موافقت** /mo.vā.fe.qat/ اسم. 1. the act of agreeing to sb/ sth 2. agreement, consent

**موافقت کردن** /mo.vā.fe.qat.kar.dan/ مصدر لازم.
to agree to sb/ sth, to consent to sth, to give one's consent

**موافقت‌نامه** /mo.vā.fe.qat.nā.me/ اسم.
a written agreement, a memorandum of agreement

**مواقع** /ma.vā.qe'/ اسم. [جمعِ موقع] times, occasions
در این قَبیل مَواقع at such times

**موالید** /ma.vā.li:d/ اسم. [جمعِ مولود]
newborn babies, births

**موانع** /ma.vā.ne'/ اسم. [جمعِ مانع]
obstacles, impediments

**مواهب** /ma.vā.heb/ اسم. [جمعِ موهبت]
(God-given) gifts

**موبایل**[ف] /mo.bāyl/ اسم. (= تلفنِ هَمراه)
a mobile phone, a cell phone

**موبد** /mu.bad, -bed/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a Zoroastrian priest
موبدِ موبدان the highest Zoroastrian priest in the land

**موبور** /mu.bur/ صفت. blond(e)

**موت** /mowt/ اسم. (= مَرگ) death, decease, demise

**مؤتلف** /mo'.ta.lef/ صفت. نیز **مؤتلفه**[مؤنث]
allied, in coalition with
هِیئت‌های مؤتلفه allied groups, an alliance

**مؤتمن** /mo'.ta.men/ صفت.
worthy of trust, trustworthy

**موتور**[ف] /mo.tor/ اسم. [فنی] 1. engine, motor 2. a motorbike[Br], a motorcycle
موتورِ دَرون‌سوز (= اِحتراقِ داخلی)
an internal combustion engine
موتورِ چُهارزمانه a four-stroke engine
موتورِ دیزل a diesel engine
موتورِ شِش سیلندر
a six-cylinder engine
موتور(سیکلتِ) دَنده‌ای
a light motorcycle
موتور(سیکلتِ) گازی
a motor-assisted bicycle, a moped

**موتورخانه** /mo.tor.xā.ne/ اسم. [ساختمان]
the boiler room

**موتورسوار** /mo.tor.sa.vār/ اسم. نیز موتوری [جمع: ~ها، ~ان] a motorcyclist, a biker

**موتورسیکلت**[ف] /mo.tor.sik.let/ اسم.
نیز موتوسیکلت، موتور motorcycle, motorbike[Br], scooter[Br], a motor scooter[Us]

**موتوری** /mo.to.ri/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [adj] motorized, motor [bef. n]
2. [n] a biker

**موتوریزه**[ف] /mo.to.ri.ze/ صفت.
motorized

**مؤثّر** /mo.'as.ser/ صفت. ( = اثربخش )
effective, efficacious
an efficacious medicine داروي مؤثّر
**موثّق** /mo.vas.saq/ صفت. reliable, trustworthy
reliable sources مَنابع مُوثّق
**موج** /mowj/ اسم. [جمع: ~ها، اَمواج] 1. wave 2. [*psych*] vibrations, vibes
crest of the wave تارکِ موج
shock wave موجِ اِنفجار
a cold front موجِ سَرما
short wave (SW) موجِ کوتاه (رادیو)
medium wave (MW) موجِ مُتوسّط (رادیو)
the New Wave موجِ نو [سینما]
پارازیت انداختن (روی موج رادیو)
to jam a radio broadcast
to ride the wave of (public opinion etc) سوارِ موج شدن
**موجب** /mu.jeb/ اسم. cause, reason, motive
according to the law, by virtue of the law به موجبِ قانون
**موجبات** /mu.je.bāt/ اسم. [جمعِ موجبه^ن] causes, means
موجباتِ کاری را فراهم ساختن
to pave the way for sth, to prepare the ground for sth
**موجب شدن** /mu.jeb.šo.dan/ مصدر لازم.
to cause, to occasion, to bring about
**موجد** /mu.jed/ اسم. ( = پدیدآورنده )
the creator, the author
**موجدار** /mowj.dār/ صفت. 1. wavy, undulating, 2. corrugated
وَرقه‌هاي آهنِ موجدار
corrugated iron sheets
**موجر** /mu.jer/ اسم. [حقوقی] ← مُستأجر [جمع: ~ین]
1. the lessor
2. the landlord or the landlady

**موجز** /mu.jez/ صفت. ( = کوتاه، مُختصر )
concise, brief
in a few words, concisely با بیانِ موجز
**موج‌سواری**^(ن) /mowj.sa.vā.ri/ اسم. [ورزش]
surfing
**موج‌شکن** /mowj.še.kan/ اسم. breakwater
**موجود** /mow.jud/ صفت. اسم. نیز موجوده^مؤنث [جمع: ~ات]
1. [*adj*] existing, extant, present, available 2. [*n*] a being, a creature
**موجود بودن** /mow.jud.bu.dan/ مصدر لازم.
to be available, to be in stock, to be on hand
◻ متوجه شدی که دیروز در هیچ‌یک از مغازه‌های محلهٔ ما نانِ تازه موجود نبود؟
*Did you notice that yesterday there was no fresh bread in any of the shops in our neighbourhood*[Br] *?*
**موجودات** /mow.ju.dāt/ اسم. [جمعِ موجوده^ن]
beings, creatures, organisms
micro-organisms موجوداتِ ذرّه‌بینی
**موجودی** /mow.ju.di/ اسم.
(of goods) stock, inventory
stock-taking شُمارشِ موجودی
موجودیِ حِساب (در بانک)
the balance (of one's account)
**موجودیّت** /mow.ju.diy.yat/ اسم.
existence, entity, integrity
to declare one's presence (as a contender) اِعلامِ موجودیّت کردن
**موجّه** /mo.vaj.jah/ صفت. good, sound, acceptable, justified
a poor excuse عُذرِ غیرمُوجّه
**موجی** /mow.ji/ صفت. 1. wavy, wave-like 2. [*psych*] shell-shocked
◻ مرد بیچاره! می‌گویند در جنگ موجی شده.
*The poor fellow! The story is that he has been shell-shocked in the war.*

**موج‌یاب** /mowj.yāb/ اسم. [فیزیک]
a wave detector

**موچ** /muč/ صوت. a smacking sound made with the lips, poppism[R]

**موچ کشیدن** /muč.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to call a pet or an animal by making this sound

**موچین** /mu.čin/ اسم. ( = مَنقاش )
(a pairs of) tweezers

**موحّد** /mo.vah.hed/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
a believer in one supreme deity, a monotheist

**موحش** /mu.heš/ صفت. ( = تَرسناک )
terrifying, frightening, dreadful

**مؤخّر** /mo.'ax.xar/ صفت. ⟵ **مُقدّم**
coming last, coming before sb/ sth else

**مؤخّره** /mo.'ax.xa.re/ اسم. [کتاب] ⟵ **مُقدّمه**
the epilogue

**موخوره** /mu.xo.re/ اسم. [پزشکی]
the splitting of the hair, trichoschisis

**مؤدّب** /mo.'ad.dab/ صفت. ( = باادب )
polite, courteous

**مؤدّبانه** /mo.'ad.da.bā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] polite, courteous
2. [*adv*] politely, courteously

**مودّت** /ma.vad.dat/ اسم. ( = دوستی )
friendship, amity

**مودم**(ف) /mo.dem/ اسم. [رایانه] modem

**مؤدّی** /mo.'ad.di/ اسم. [جمع: ~ان]
sb who makes a payment, a payer ( = پرداخت‌کننده )

مؤدّیِ مالیّات — a taxpayer

**مؤذّن** /mo.'az.zen/ اسم. [اسلام] [جمع: ~ها، ~ین]
a person who calls the faithful to prayer from the minaret of a mosque, a *muezzin*

**موذی** /mu.zi/ صفت. 1. harmful
2. sly, underhand 3. malicious

حَشراتِ موذی — harmful insects

**موذیانه** /mu.zi.yā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] sly, nefarious 2. [*adv*] slyly

**موذیگری** /mu.zi.ga.ri/ اسم.
underhand behaviour[Br], slyness, malice

**مور** /mur/ اسم. [ادبی] ( = مورچه ) ant

**موَرّب** /mo.var.rab/ صفت. ( = اُریب )
diagonal, oblique

**مورچگان** /mur.če.gān/ اسم. [جمعِ مورچه]
ants

**مورچه** /mur.če/ اسم. [حشره‌شناسی] ant

لانهٔ مورچه — an ants' nest, an anthill

**آزارش به مورچه هم نمی‌رسد.** [ضرب‌المثل]
He cannot hurt a fly. [*prov*]

**مورچه‌خوار** /mur.če.xār/ اسم. [جانورشناسی]
anteater

**موَرَّخ** /mo.var.rax/ صفت. نیز **موَرّخه**مؤنث
bearing the date, dated ( = به تاریخ )

نامهٔ مُوَرّخِ ۲۶ اوتِ شما
your letter of 26 August[Br]/ August 26[Us]

**مورِّخ** /mo.var.rex/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
a historian ( = تاریخ‌نگار )

**مورِد** /mow.red/ اسم. [جمع: ~ها، مَوارد]
1. case, instance 2. sth that requires further investigation, a problem

موردِ ... — liable to ..., subjected to ...

موردِ اِجاره (اسم.)
the property being leased

موردِ اِشاره (صفت.) — referred to

موردِ بَحث — under discussion

مورد به مورد — case by case

موردِ عَلاقه — favoured[Br], preferred

● الگویِ ترکیبِ فعلی با مورد:

موردِ (اِستفاده یا اسمِ مُشابه) قرار دادن
to put to (use)

موردِ (اِستقبال یا اسمِ مُشابه) قرار گرفتن
to be (welcomed)

**مورْد** /murd/ اسم. [گیاه‌شناسی] myrtle

**موردپژوهی**^(ن) /mow.red.pa.žu.hi/ اسم.
case study

**مورددار**^(ن) /mow.red.dār/ صفت.
problematic, suspect, shady

**موردی** /mow.re.di/ صفت. case by case

به صورتِ موردی
on a case by case basis

**مورفولژی**^(ف) /mor.fo.lo.ži/ اسم.
[زیست‌شناسی] (= ریخت‌شناسی)
morphology

**مورمور** /mur.mur/ اسم.
a tingling sensation

**مورمور شدن** /mur.mur.šo.dan/ مصدر متعدی.
to tingle, to have a tingling sensation

**موروثی** /mow.ru.si/ صفت. (= اِرثی)
1. hereditary 2. inherited

مِلکِ موروثی — a hereditary estate

**موریانه** /mu.ri.yā.ne/ اسم. [حشره‌شناسی]
termite, white ant

□ در سکوتِ شب، صدایِ موریانه‌ها، که در کارِ جویدنِ چوب‌هایِ سقف اند، خـواب از چشمانم می‌گیرد.
*In the stillness of the night, the sound of termites eating away the woodwork of the ceiling robs me of sleep.*

**موز** /mowz/ اسم. [گیاه‌شناسی] banana

**موزاییک**^(ف) /mu.zā.'ik/ اسم. mosaic

کاشیِ موزاییک — terrazzo tile(s)

**موزاییکی** /mu.zā.'i.ki/ صفت. mosaic

**موزِدا**^(ن) /mu.ze.dā/ صفت. (= موبَر)
(of a preparation) that removes (unwanted) hair, depilatory

**موزِدایی**^(ن) /mu.ze.dā.'i/ اسم. the act of removing hair, depilation

**موزّع** /mo.vaz.ze'/ اسم. [جمع: ـان، ـین]
(= توزیع‌کننده) a distributor of goods

مُوزِّعِ روزنامـه
a newspaper delivery-boy

**موزون** /mow.zun/ صفت. 1. rhythmic, rhythmical 2. well-proportioned

اَندام موزون — a well-proportioned body

حَرکاتِ موزون — rhythmic movements (i.e. dancing)

**موزه**^(ف) /mu.ze/ اسم. [فرهنگستان]
(= * گَنجینه) museum

موزهٔ رِضا عَباسی
the Reza Abbasi Museum

موزهٔ فَرش — the Carpet Museum

موزهٔ مَردم‌شناسی
the Ethnographic Museum

موزهٔ مِلّیِ ایران (= × ایران باستان)
the National Archaeological^Br/ Archeological^Us Museum of Iran

موزهٔ هُنرهایِ مُعاصر — the Museum of Contemporary Art, the Modern Art Museum

**موزه‌دار** /mu.ze.dār/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a museum curator

**موزه‌داری** /mu.ze.dā.ri/ اسم.
the job or office of a museum curator, curatorship

**موزی** /mow.zi/ صفت. 1. pertaining to bananas, banana [*bef. n*]
2. banana-shaped

**موزیک**^(ف) /mu.zik/ اسم. (= موسیقی) music

دَستهٔ موزیک — a (usu military) band

**موزیکال**^(ف) /mu.zi.kāl/ صفت. musical, accompanied by music

نَمایشِ موزیکال — a musical play, a musical

**موزیک زدن** /mu.zik.za.dan/ مصدر لازم.
to play music

**موس**^(ف) /mus/ اسم. [خوراکی] mousse

موسِ شُکلات — a chocolate mousse

**موستان** /mo.ves.tān/ اسم. (= تاکستان)
vineyard

**مؤسّس** /mo.'as.ses/ اسم. [جمع: ـان، ـین]
the founder of a company etc (= بُنیانگذار)
اَعضایِ مؤسّس founding members
مَجلسِ موسّسان
the Constituent Assembly

**مؤسّسات** /mo.'as.se.sāt/ اسم. [جمعِ موسّسه]
establishments

**مؤسّسه** /mo.'as.se.se/ اسم. [جمع: ـها، ـات]
establishment, foundation, (= بُنگاه)
institute, institution

**موسم** /mow.sem/ اسم. season,
the time for sth
موسمِ گُل when the flowers are in bloom

**موسمی** /mow.se.mi/ صفت. seasonal
بارانهایِ موسمی monsoon rains

**موسوم** /mow.sum/ صفت. (= نامیده‌شده)
named, called
موسوم به ... (= به نام) called ...

**موسوی** /mu.sa.vi/ صفت.
1. [*Islam*] Musavi: descended from Imam Musa Kazem, the 7th Shiite Imam 2. pertaining to the prophet Moses, Mosaic, Jewish

**موسیر** /mu.si:r/ اسم. [گیاه‌شناسی] shallot
تُرشیِ موسیر pickled shallots

**موسیقایی** /mu.si.qā.'i/ صفت. pertaining to music, musical

**موسیقی** /mu.si.qi/ اسم. (= موزیک) music
موسیقیِ اَصیلِ ایرانی
classical/ traditional Persian music
موسیقیِ پاپ pop music, pop
موسیقیِ جاز jazz music, Jazz
موسیقیِ زنده live music
موسیقیِ ضبط شده canned music[Us]
موسیقیِ کِلاسیک (غربی)
classical music
موسیقیِ مَجلسی chamber music
◻ از چه نوع موسیقی بیشتر خوشت می‌آید؟
*What type of music do you like best?*

**موسیقیدان** /mu.si.qi.dān/ اسم.
[جمع: ـها، ـان]
1. a musician
2. a musicologist

**موسیقی‌شناس** /mu.si.qi.še.nās/ اسم.
[جمع: ـها، ـان] a musicologist

**موسیو**(ف) /mu.si.yo/ اسم. ← مادام
a title used to address a European or Armenian gentleman, Monsieur (M.)

**موش** /muš/ اسم. [جانورشناسی]
1. mouse
2. rat
تَله موش mousetrap
موشِ خانگی house mouse
موشِ سیاه black rat
موشِ صَحرایی field mouse
موشِ قَهوه‌ای brown rat
موش دواندن making mischief for sb behind his/ her back

**موش‌خرما** /muš.xor.mā/ اسم. [جانورشناسی]
1. marmot 2. mongoose

**موشک** /mu.šak/ اسم. [نظامی]
1. missile
2. (in fireworks) rocket
موشکِ بالیستیک a ballistic missile
موشکِ زَمین به زَمین
a surface-to-surface missile
موشکِ زَمین به هَوا
a surface-to-air missile (SAM)
موشکِ قارّه‌پیما an intercontinental ballistic missile (ICBM)
موشکِ هِدایت‌شونده
a guided missile
موشکِ هَوا به هَوا an air-to-air missile
پَرتاب کردنِ موشک
to launch a missile

**موشکافی** /mu.še.kā.fi/ اسم.
hair-splitting, careful assessment

**موشکافی کردن** /mu.še.kā.fi.kar.dan/
مصدر لازم. to split hairs,
to make fine distinctions

**موشک‌انداز** /mu.ša.kan.dāz/ صفت. اسم.
1. [*adj*] capable of launching missiles
2. [*n*] a rocket-launcher
ناوچهٔ موشک‌انداز a missile boat
**موشک‌باران**(ن) /mu.šak.bā.rān/ اسم.
a missile attack (involving a number of missiles)
□ در آن روزهایِ شومِ موشک‌باران هم ما از تهران نرفتیم.
*We did not leave Tehran even in those terrible days when missiles rained down upon our heads.*
**موش‌کور** /muš.kur/ اسم. [جانورشناسی]
mole
**موشواره**(ن) /muš.vā.re/ اسم. [رایانه] mouse
**موصوف** /mow.suf/ صفت. اسم.
1. [*adj*] qualified, characterized
2. [*n*] a noun qualified by an adjective
**صفت و موصوف** /-o-/ [دستور]
a noun and its qualifying adjective
**موصول** /mow.sul/ صفت. joined, attached
ضَمیرِ موصول [دستور] a relative pronoun
**موضع** /mow.ze'/ اسم. [جمع: مَواضع]
1. place, location 2. position, stance, standpoint
از موضعِ قُدرت
from a position of authority
**موضع‌گیری** /mow.ze'.gi.ri/ اسم.
adopting a position or stance
موضع‌گیریِ نَمایشی posturing
**موضعی** /mow.ze.'i/ صفت. limited to one locality, local, topical
**موضوع** /mow.zu'/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ات]
1. subject, topic 2. matter
موضوعِ بَحث the topic of discussion
موضوعِ سُخنرانیِ اِمشبِ ما ...
the subject of our lecture tonight ...

موضوع چیه؟ What's it all about? What's going on?
**موضوعی** /mow.zu.'i/ صفت.
arranged by subject, subject [*bef. n*]
فِهرستِ موضوعی a subject index
**موضوعیّت** /mow.zu.'iy.yat/ اسم. topicality
**موطن** /mu.ten, mow-/ اسم. ( = زادگاه، وَطن)
1. homeland, home town, home
2. domicile
**موظّف** /mo.vaz.zaf/ صفت. duty-bound, charged with a task
کارِ مُوظّف a job with specified duties and regular hours, a regular job
**موعد** /mow.'ed/ اسم. [جمع: مَواعد]
( = ۲. سَررسید) 1. the appointed time or date, the appointed hour 2. the date of maturity of a bill
سَرِ موعد at the appointed time
موعدِ تَحویل the delivery date, the deadline
**موعظه** /mow.'e.ze/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَواعظ]
sermon, preaching
**موعظه کردن** /mow.'e.ze.kar.dan/ مصدر لازم.
to preach, to deliver a sermon
**موعود** /mow.'ud/ صفت. 1. promised
2. invited
اَرضِ موعود the promised land
□ روزِ موعود فرارسید.
*The day they all had been waiting for arrived.*
**موفّق** /mo.vaf.faq/ صفت. ( = کامروا، کامیاب)
successful
**موفّق بودن** /mo.vaf.faq.bu.dan/ مصدر لازم.
to be successful, to be a success
**موفّق شدن** /mo.vaf.faq.šo.dan/ مصدر لازم.
to succeed in doing sth
**موفّقیّت** /mo.vaf.fa.qiy.yat/ اسم. ( = کامیابی)
success

**موفّقیّت‌آمیز** /mo.vaf.fa.qiy.ya.tā.mi:z/ صفت.
successful

**موقّت** /mo.vaq.qat/ صفت.
temporary, provisional, interim

دولتِ موقّت
the provisional government

**موقّتاً** /mo.vaq.qa.tan/ قید. ( = به طورِ موقّت )
temporarily, provisionally

**موقّتی** /mo.vaq.qa.ti/ صفت. قید.
1. [*adj*] temporary, provisional, interim 2. [*adv*] temporarily

**موقّر** /mo.vaq.qar/ صفت.
dignified, distinguished

یک آقایِ مُوقّر
a dignified gentleman

**موقع** /mow.qe'/ اسم. [ جمع: مَواقع ]
1. occasion 2. time

در موقعِ خودش
at the proper time

موقعِ ...
the time for ...

□ دوستِ شما ترجمه را سرِ موقع تحویل داد.
*Your friend handed in the translation right on time.*

**موقع‌شناس** /mow.qe'.še.nās/ صفت.
endowed with a good sense of timing

**موقع‌شناسی** /mow.qe'.še.nā.si/ اسم.
good timing

**موقعیّت** /mow.qe.'iy.yat/ اسم.
1. situation 2. position 3. opportunity

موقعیّتِ شُغلی
job opportunity

**موقوف** /mow.quf/ صفت. نیز موقوفه[مؤنث]
1. stopped, cancelled 2. endowed

فُضولی موقوف!
Mind your own business! No meddling!

**موقوفات** /mow.qu.fāt/ اسم. [ جمعِ موقوفه ]
endowments

**موقوفه** /mow.qu.fe/ اسم. [ جمع: موقوفات ]
an endowed property, an endowment, a pious foundation

**موکب** /mow.keb/ اسم. [ ادبی ]
a mounted escort, a motorcade, a retinue, the party accompanying a high personage

موکبِ ریاستِ جُمهوری
the presidential party

**موکت**[ف] /mu.ket/ اسم.
a fitted carpet[Br], a wall-to-wall carpet, a moquette carpet

**مؤکّد** /mo.'ak.kad/ صفت.
emphatic

دَستورِ مؤکّد
a strict order

**مؤکّداً** /mo.'ak.ka.dan/ قید.
emphatically

**موکّل** /mo.vak.kel/ اسم. ← وَکیل [ جمع: ~ان، ~ین ]
1. a lawyer's client 2. a constituent (who has voted for a member of parliament)

**موکول** /mow.kul/ صفت.
depending on, subject to

موکول به بعد کردن
to postpone sth, to leave sth for later

□ تعیینِ تکلیفِ مالکیّت زمین‌هایِ ساحلی موکول به رأیِ مجلس است.
*The fate of land ownership on the beaches will depend on how the Majlis votes.*

**موگه**[ف] /mu.ge/ اسم. [ گیاه‌شناسی ]
lily of the valley

**مول** /mul/ اسم. [ گفتار ] ( = ۱. زنا )
1. adultery, fornication 2. a lover, a paramour

تُخمِ مول [ گفتار ]
bastard

**مولا** /mow.lā/ اسم. نیز مولیٰ
1. the lord, the master 2. a title for Hazrat Ali, the 1st Shiite Imam

**مولانا** /mow.lā.nā/ اسم.
Maulana: a title used to designate the Sufi poet Rumi (*ex tr* = our lord and master)

**مولّد** /mo.val.led/ صفت.
productive, producing, generating

مُولّدِ بَرق (= ژنراتور)
a power/ electricity generator

مولد /mu.led/ اسم. (= زادگاه)
one's birthplace

مؤلّف /mo.'al.lef/ اسم. نیز مولّفه^مؤنث [جمع: ~ان، ~ین]
an author, a compiler

حَقِّ مؤلّف/ نَشر
copyright

مؤلّفه /mo.'al.le.fe/ اسم. [ریاضی] (= سازند)
component

مولم /mu.lem/ صفت. نیز مولمه^مؤنث
painful, grievous

واقعهٔ مولمه
a tragic event

مولود /mow.lud/ صفت. اسم. [جمع: مَوالید]
1. [adj] newborn 2. [n] a newly-born infant, a newborn baby

عیدِ مولود
the feast celebrating Prophet Mohammad's birthday

مولیبدن^(ف) /mo.lib.den/ اسم. [شیمی/ فلز]
molybdenum (*Mo*)

موم /mum/ اسم.
wax

مومِ حِیوانی
bees' wax

مومِ گوش
ear wax

مومِ مَعدنی
mineral wax, paraffin tallow, ozocerite

مثل موم در دست کسی بودن
to be like putty/ wax in sb's hands

موم‌اندود /mu.man.dud/ صفت.
coated with wax, cerated

مؤمن /mo'.men/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
1. [adj] devout, pious (= ۱. باایمان)
2. [n] a devout person, a believer

آدمِ مومن
a devout person, a good Muslim

مومنین
the faithful

مومی /mu.mi/ صفت.
made of wax, wax [bef. n]

مُجسمهٔ مومی
a wax figure/ statue

مُجسمه‌های مومیِ مَشاهیر در موزهٔ مادام توسو
statues of celebrities at Madame Thussaud's Wax Museum

مومیا /mu.mi.yā/ اسم. [شیمی]
bitumen of Judea, mineral asphalt

مومیایی /mu.mi.yā.'i/ اسم. (= ۲. مومیا)
1. a mummy 2. bitumen of Judea

مومیایی کردن /mu.mi.yā.'i.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mummify a corpse

مونتاژ^(ف) /mon.tāž/ اسم. (= ۳. تَدوین)
1. [*indus*] assembly 2. [*print*] assembly, imposition 3. [*cine*] editing

□ این اتومبیل حقیقتاً ساختِ ایران است یا تنها در ایران مونتاژ شده؟
*Has this car been actually manufactured in Iran or just assembled here?*

مونتاژکار^(ف) /mon.tāž.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an assembly line worker

مونتاژکردن /mon.tāž.kar.dan/ مصدر متعدی. [صنعت]
to assemble sth

مونتاژی /mon.tā.ži/ صفت.
assembled from parts usu imported from a developed country

مؤنّث /mo.'an.nas/ صفت. (= ماده) ← مُذکّر
feminine

مونس /mu.nes/ اسم. (= هَمدم)
a companion

مونسِ شَب‌وروز /-o-/
sb's day and night companion, a constant companion

مونیتور^(ف) /mo.ni.tor/ اسم. [رایانه]
the monitor (= صَفحهٔ نَمایش)

مووِمان^(ف) /muv.mān/ اسم. [موسیقی]
movement

موهبت /mu.he.bat/ اسم. [جمع: مَواهب]
natural talent, gift

موهبتِ اِلهی
a God-given gift

**موهن** /mu.hen/ صفت. offensive, insulting

**موهوم** /mow.hum/ صفت. illusory, fictitious, sham, unreal

**موهومات** /mow.māt/ اسم. [جمعِ موهومه] (= ۲. خُرافات) 1. figments of the imagination 2. superstition

**موی** /muy/ اسم. [ادبی] نیز مو hair

**مؤیّد** /mo'ay.yed/ صفت. (= تأییدکننده) (sb/ sth) that confirms, confirmatory

**مویرگ** /muy.rag/ اسم. [کالبدشناسی] (= × عَرَقِ شَعری) a capillary vessel

**مویز** /ma.vi:z/ اسم. large raisin(s) (from black grapes)

**مویه** /mu.ye/ اسم. a mournful lamentation

**مویه‌کردن** /mu.ye.kar.dan/ مصدر لازم. to weep for the loss of sb, to sing mournful songs

**مویین** /mu.'in/ صفت. made of hair, capillary

ریشهٔ مویین capillary rootlet(s)

**مَه** /mah/ اسم. [ادبی] (= ماه) moon

**مِه** [1] /meh/ اسم. fog

مِهِ رَقیق mist

مِهِ غَلیظ a thick fog

**مِه** [2 (ف)] /meh/ اسم. the month of May

روز اول ماه مِه May Day

**مه‌آلود** /me.hā.lud/ اسم. foggy, misty

**مهاجر** /mo.hā.jer/ اسم. صفت. [جمع: ـان، ـین] 1. an emigrant 2. an immigrant 3. a migrant 4. [*adj*] migratory 5. émigré

پَرندگانِ مُهاجر migratory birds

یک نِویسندهٔ مُهاجر an émigré writer

مُهاجرانِ آسیایی در کانادا Asian immigrants in Canada

مُهاجرانِ ایرانی Iranian emigrants

**مهاجرت** /mo.hā.je.rat/ اسم. 1. emigration 2. immigration

مُهاجرت کردن از to emigrate from a country

مُهاجرت کردن به to immigrate to a country

**مهاجرنشین** /mo.hā.jer.ne.šin/ اسم. settlement, colony

**مهاجم** /mo.hā.jem/ اسم. صفت. [جمع: ـان، ـین] 1. an invader, an attacker, an assailant 2. [*foot*] a striker 3. [*adj*] invading, attacking

**مهاد** [(ن)] /me.hād/ اسم. (in university education) major

**مهار** /ma.hār/ اسم. 1. rein(s), halter 2. control(s)

**مهارکردن** /ma.hār.kar.dan/ مصدر متعدی. to rein sth in, to control sth/ sb

**مهاراجه** /ma.hā.rā.je/ اسم. (in India) a maharaja, a maharajah

مَهاراجهٔ جِیپور [سابق] the Maharaja of Jaipur

**مهارت** /ma.hā.rat/ اسم. (= چیره‌دَستی) skill, dexterity

**مهارگسیخته** /ma.hār.go.six.te/ صفت. (= اَفسارگُسیخته) runaway, rampant, out of control

**مهبانگ** [(ن)] /mah.bāng/ اسم. [فیزیک] the big bang

**مهبل** /mah.bel/ اسم. [کالبدشناسی] (= دَهانهٔ زِهدان) the vagina

**مهپاره** /mah.pā.re/ اسم. ← ماهپاره

**مه‌پیکر** /mah.pey.kar/ صفت. [ادبی] with a lovely figure

**مهتاب** /mah.tāb/ اسم. moonlight

**مهتابی** /mah.tā.bi/ صفت. 1. moonlit, moonlight [*bef. n*] 2. [*n*] a rooftop terrace 3. a fluorescent lamp

شَبِ مَهتاب/ مَهتابی a moonlit night

لامپِ فلورسنت/ مَهتابی
a fluorescent lamp

**مهتر** /meh.tar/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] older, elder, bigger
2. [*n*] a groom (looking after horses)

مِهترِ شَریک the senior partner

**مهجور** /mah.jur/ صفت. [ادبی] (= دورافتاده)
1. abandoned 2. (of words) archaic, obsolescent, obsolete

واژه‌های مَهجور obsolete words

**مهد** /mahd/ اسم. (= گَهواره)
cradle (usu used figuratively)

مَهدِکودک a crèche[Br], a day nursery[Br], a day care (center)[Us]

◻ چین و هند و ایران سه کشورِ آسیایی هستند که خود را مهدِ تمدّن می‌دانند.
*China, India and Iran are three Asian countries that regard themselves as cradles of civilization.*

**مه‌دود**[(ن)] /meh.dud/ اسم. smog

**مهدورالدم** /mah.du.rod.dam/ صفت. [اسلام]
(of sb such as an apostate) whose blood may be shed (without fear of punishment)

**مهدویّت** /mah.da.viy.yat/ اسم. [اسلام]
the position of the Mahdi (the 12th Imam the Shiites are expecting to return and save the world), Mahdiship

**مهذّب** /mo.haz.zab/ صفت. [ادبی] (= پاکیزه)
refined, educated, cultured

**مَهر** /mahr/ اسم. (= کابین، مَهریّه)
a sum of money (or a number of gold coins etc) that the bridegroom undertakes to pay the bride, the bride's marriage portion

**مِهر**[1] /mehr/ اسم. [ادبی]
1. the sun
2. love, affection

مِهرِ تابان the shining sun

**مِهر**[2] /mehr/ اسم.
*Mehr:* 7th month of the Iranian solar calendar (30 days), corresponding roughly to October

**مُهر** /mohr/ اسم.
1. seal 2. stamp

با مُهر و اِمضا signed and sealed

مُهرِ لاستیکی a rubber stamp

مُهرِ سُکوت بر لب زدن
to seal one's lips

**مِهرآمیز** /meh.rā.mi:z/ صفت.
kind, affectionate

نامهٔ مِهرآمیزِ شما your kind letter

**مهراز** /meh.rāz/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ـ‌ها]
(= معمار) an architect

**مهربان** /meh.ra.bān/ صفت.
(of a person) kind, affectionate, gentle

**مهربانانه** /meh.ra.bā.nā.ne/ صفت. قید.
1. [*adj*] affectionate, kind
2. [*adv*] affectionately, kindly

**مهربانی** /meh.ra.bā.ni/ اسم.
kindness, affection

◻ مهربانیِ شما را به خودم و خواهرم هرگز فراموش نمی‌کنم.
*I shall never forget your kindness to my sister and me.*

**مِهرپرستی** /mehr.pa.ras.ti/ اسم. [تاریخ]
(= آیینِ مِهر، میترائیسم) Mithraism

**مُهردار** /mohr.dār/ اسم.
keeper of the (Royal) seal

**مُهر زدن** /mohr.za.dan/ مصدر متعدی.
نیز مُهر کردن to stamp sth, to put one's seal on sth

**مُهر شدن** /mohr.šo.dan/ مصدر لازم.
to be stamped with a seal, to be sealed

**مهرگان** /meh.ra.gān/ اسم.
*Mehragan:* an autumnal festival celebrated in ancient Persia on the 16th of Mehr

**مهرگیاه** /mehr.gi.yāh/ اسم. [گیاه‌شناسی]
mandrake

**مهرورزی** /mehr.var.zi/ اسم. the act of showing love and affection to sb, loving

**مُهر و موم** /moh.ro.mum/ اسم. [فرهنگستان] (= پُلمب) a leaden seal (placed by the authorities on a door, luggage etc)

**مُهر و موم کردن** /moh.ro.mum.kar.dan/ مصدر متعدی. to put a leaden seal on a door etc, to plumb sth

**مُهره** /moh.re/ اسم. 1. marble, bead 2. [*anat*] a segment of the backbone, a vertebra (*pl* vertebrae) 3. [*tech*] nut 4. (in games) a piece

پیچ و مُهره /-o-/ bolt and nut

مُهرهٔ دوازدهمِ پُشت the twelfth dorsal vertebra

مُهره‌های کَمر the lumbar vertebrae

مُهره‌های گَردن the cervical vertebrae

مُهرهٔ تختِ‌نرد stone

مُهرهٔ شَطرنج a chess piece

**مهره‌دار** /moh.re.dār/ صفت. vertebrate

**مهره‌داران** /moh.re.dā.rān/ اسم. [جانورشناسی] vertebrates, the Vertebrata

**مهره‌ماسوره** /moh.re.mā.su.re/ اسم. [فنی] a screw joint, a union

**مهریّه** /mah.riy.ye/ اسم. (= مَهر، کابین) a sum of money (or a number of gold coins etc) that the bridegroom undertakes to pay the bride, the bride's marriage portion

**مهلت** /moh.lat/ اسم. 1. a period of time allowed for doing sth 2. respite, a period of grace

**مهلک** /moh.lek/ صفت. (= کُشنده) deadly, mortal, fatal

بیماریِ مُهلک a deadly disease

**مهلکه** /mah.la.ke/ اسم. a perilous situation, a dangerous place

**مهمّ** /mo.hem(m)/ صفت. (= بااهمیّت) important, of importance, significant

**مهمّات** /mo.hem.māt/ اسم. [نظامی] [جمعِ مُهِمّه] ammunitions, munitions, ordnance

**مهمّات‌سازی** /mo.hem.māt.sā.zi/ اسم. manufacturing ammunitions

کارخانهٔ مُهمّات‌سازی a munitions factory

**مهمان** /meh.mān/ اسم. نیز میهمان ↔ میزبان [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. a guest, a visitor 2. company (= guests)

مِهمانِ ما باشید. Please be my guest.

مِهمانِ ناخوانده an uninvited guest

□ به مادرت بگو امشب شام مهمان داریم. *Please tell your Mom we are having company for dinner tonight.*

**مهمان‌پذیر** /meh.mān.pa.zi:r/ [ن] اسم. (= مُسافرخانه) a modest hotel

**مهمانخانه** /meh.mān.xā.ne/ اسم. (= ۱. هُتل ۲. اُتاقِ پَذیرایی/ سالن) 1. hotel 2. the drawing room

**مهماندار** /meh.mān.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. an official escort 2. (in airlines) an air hostess, a stewardess, a steward, a flight attendant[Us], a member of the cabin crew

**مهمانسرا** /meh.mān.sa.rā/ اسم. a guest house

**مهمان کردن** /meh.mān.kar.dan/ مصدر متعدی. to entertain sb/ people, to treat sb to a meal etc

**مهمان‌نواز** /meh.mān.na.vāz/ صفت. hospitable

**مهمان‌نوازی** /meh.mān.na.vā.zi/ اسم. hospitality

**مهمانی** /meh.mā.ni/ اسم. نیز میهمانی party, feast

**مهیّا** /mo.hay.yā/ صفت. ( = آماده) ready, prepared

**مهیّا شدن** /mo.hay.yā.šo.dan/ مصدر لازم. to get ready

**مهیّا کردن** /mo.hay.yā.kar.dan/ مصدر متعدی. to prepare sth, to get sth ready

**مهیب** /ma.hi:b/ صفت. frightening, dreadful, terrible, horrendous

صِدای مَهیب a frightening roar

**مهیّج** /mo.hay.yej/ صفت. exciting, stirring, rousing

**می** /mey/ اسم. [ادبی] ( = شَراب) wine

**می**^(ف) /mi/ اسم. [موسیقی] (the note) E, me, mi

**می ـ** /-mi/- پیشوند. ( = هَمی) prefix: combines with verb forms to create continuous tenses

می‌رَوم I go, I will go

دارم می‌رَوم I am going

می‌رفتم I was going

**میادین** /ma.yā.din/ اسم. [جمعِ میدان] public squares, plazas

در مَیادینِ وَرزشی in sports grounds, in stadiums, in playing fields

**میان** /mi.yān/ اسم. حرف. 1. [*n*] the middle, the centre[Br]/ center[Us], the interior 2. [*prep*] among 2. between

در این میان in the meantime

در میانِ دوستان among friends, in the midst of friends

میانِ کَلامتان شِکر! [گفتار] Please excuse my interruption. (*ex tr* = I pour sugar in-between your words.)

یک در میان every other/ second one

یک جُمعه در میان every other Friday

دو روز در میان every third day

از میان برداشتن to eliminate sb/ sth

پا به میان گذاشتن to intervene

مِهمانیِ رَسمی a banquet

به مِهمانی رفتن to go to a party, to party

**مهمانی دادن** /meh.mā.ni.dā.dan/ مصدر لازم. to throw a party, to entertain people

**مهمل** /moh.mal/ صفت. اسم. نیز **مُهمله**^مؤنث 1. [*adj*] nonsensical, absurd 2. [*n*] a word with no meaning of its own esp a rhyming word, a nonce word

**مهملات** /moh.ma.lāt/ اسم. [جمعِ مُهمله] nonsense, rubbish, nonsensical words, platitudes

**مهمل‌بافی** /moh.mal.bā.fi/ اسم. the act of talking nonsense, blathering

**مهمیز** /meh.mi:z/ اسم. spur(s)

**مهمیز زدن** /meh.miz.za.dan/ مصدر لازم. to spur a horse

**مهناوی** /mah.nā.vi/ اسم. [نظامی] a petty officer in the navy

**مهندس** /mo.han.des/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان، ـ‌ین] 1. an engineer 2. an architect

آقایِ مُهندس فُلان Mr. So-and-so

مُهندسِ کشاورزی an agricultural engineer

مُهندسِ معمار ( = آرشیتکت) an architect

مُهندسِ مِکانیک a mechanical engineer

**مهندسی** /mo.han.de.si/ اسم. engineering

مُهندسیِ بَرق electrical engineering

مُهندسیِ بیوشیمی biochemical engineering

مُهندسیِ ژِنتیک genetic engineering

مُهندسیِ راه و ساختمان [سابق] civil engineering

مُهندسیِ عُمران civil engineering

مُهندسیِ سازه structural engineering

مُهندسیِ شیمی chemical engineering

**مهوّع** /mo.hav.ve'/ صفت. nauseating

در میان گذاشتن 1. to share sth with a group of people 2. to discuss an idea etc with sb

**میان‌بر** /mi.yān.bor/ اسم. نیز راهِ میان‌بُر
a short cut

**میان‌بر زدن** /mi.yān.bor.za.dan/ مصدر لازم.
to take a short cut

**میان‌بند**(ن) /mi.yān.band/ اسم.
the central dividing stip in a highway, the central reservation[Br], the median strip[Us], the median[Us]

**میان‌پرده** /mi.yān.par.de/ اسم. [تئاتر]
1. an interlude 2. the interval between the acts

**میان‌تهی** /mi.yān.to.hi/ صفت. (= توخالی)
hollow, empty, without substance

طَبلِ میان تُهی [مجازی] all sound and no substance (*ex tr* = a howllow drum)

**میانجی** /mi.yān.ji/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a mediator, a go-between

**میانجیگری** /mi.yān.ji.ga.ri/ اسم. the act of mediating between two parties, mediation

**میانجیگری کردن** /mi.yān.ji.ga.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to mediate, to act as a go-between

◻ وزارت امورِ خارجهٔ ایران آماده است بینِ هند و پاکستان میانجیگری کند.
*The Iranian Foreign Ministry is ready to mediate between India and Pakistan.*

**میاندار** /mi.yān.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
the coordinator in a session of traditional Iranian athletic exercises

**میان‌دوره‌ای**(ن) /mi.yān.dow.re.'i/ صفت.
taking place in the middle of a specific period, midterm

اِنتخاباتِ میان‌دوره‌ای a by-election[Br], a midterm election[Us]

**میان‌سال** /mi.yān.sāl/ صفت. middle-aged

**میان‌سالی** /mi.yān.sā.li/ اسم.
middle age

**میانکره**(ن) /mi.yān.ko.re/ اسم. [زمین‌شناسی]
mesosphere

**میانگین**(ن) /mi.yān.gin/ صفت. اسم. (= ۲. مُعدّل)
1. [*adj*] average, mean
2. [*n*] the arithmetic mean

**میان‌مایگی**(ن) /mi.yān.mā.ye.gi/ اسم.
mediocrity

**میان‌مایه**(ن) /mi.yān.mā.ye/ صفت.
mediocre

**میان‌مدّت**(ن) /mi.yān.mod.dat/ صفت.
midterm ← درازمُدّت، کوتاه‌مُدّت

◻ اهدافِ میان‌مدّتِ شما از اجرایِ این طرح کدام است؟
*What are your midterm objectives in implementing this project?*

**میان‌وزن**(ن) /mi.yān.vazn/ صفت. [ورزش]
middle weight

**میانوند**(ن) /mi.yān.vand/ اسم.
infix ← پسوند، پیشوند

**میانه** /mi.yā.ne/ اسم. 1. the middle of sth, the half-way point 2. a relationship with sb

**میانه‌بالا** /mi.yā.ne.bā.lā/ صفت.
of medium height

**میانه‌رو** /mi.yā.ne,row/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] moderate 2. [*n*] a (political) moderate

**میانه‌روی** /mi.yā.ne.ra.vi/ اسم.
acting with moderation, expressing moderate views, moderation

**میانی** /mi.yā.ni/ صفت. (= وَسطی) middle, central

خواهرِ میانی the middle sister

**میّت** /mey.yet/ اسم. [جمع: اَموات] (= مُرده)
a dead person, the corpse

بَحرالمِیّت [جغرافیا] the Dead Sea

نَمازِ مِیّت [اسلام] a special prayer said for the deceased before burial

**میترائیسم**^(ف) /mit.rā.'ism/ اسم. ← **مِهرپرستی**

**میتینگ**^(ف) /mi.ting/ اسم. [سیاست]
a political meeting, a demonstration نیز تَظاهرات

**میثاق** /mi.sāq/ اسم. نیز پیمان [جمع: ~ها، مَواثیق]
1. promise 2. convention

میثاقِ جَهانیِ حَقِّ مؤلّف the Universal Copyright Convention (UCC)

**میخ** /mi:x/ اسم. nail

میخ پَرچ rivet

میخ پوتین hobnail(s)

میخِ چادر tent-peg(s)

میخِ چوبی peg

میخِ کفش stud(s)^Br, cleat(s)^Us

کوبیدنِ میخ to drive/ hammer in a nail

میخِ خود را کوبیدن
to firmly secure one's position

**میخانه** /mey.xā.ne/ اسم. [ادبی] tavern, a wine bar

**میخچه** /mix.če/ اسم. [پزشکی] corn

**میخچین** /mix.čin/ اسم. (a pair of) nippers

**میخدار** /mix.dār/ صفت. spiked, studded

کَفشِ میخدار spiked shoes

لاستیکِ میخدار [خودرو]
a studded tyre^Br/ tire^Us

**میخسازی** /mix.sā.zi/ اسم. 1. the act of manufacturing nails 2. nailery

کارخانهٔ میخسازی a nail factory

**میخ شدن** /mix.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to be transfixed, to be riveted

**میخک** /mi.xak/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. carnation (= ۱. گُلِ میخک)
2. (of spices) clove

**میخکش** /mix.keš/ اسم. 1. carpenter's pincers 2. a wrecking bar

**میخکوب** /mix.kub/ صفت. 1. nailed
2. motionless, frozen (because of shock etc), paralysed^Br/ paralyzed^Us

**میخکوب شدن** /mix.kub.šo.dan/ مصدر لازم.
to freeze (because of fear etc), to be riveted

**میخواره** /mey.xā.re/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها]
a drunkard

**میخوش** /mey.xoš/ صفت. (= مَلس) tart, subacid, sweet and sour

**میخی** /mi.xi/ صفت. 1. studded with nails 2. spiked 3. in cuneiform

خَطِّ میخی cuneiform

**میدان** /mey.dān/ اسم. [جمع: ~ها، مَیادین]
1. a public square, a plaza
2. an open space, a field 3. scope

مِیدانِ اَسب‌دوانی (= اِسپریس)
a racecourse^Br, a racetrack^Us

مِیدانِ تَره‌بار the (wholesale) fruit and vegetable market

مِیدانِ جَنگ the battlefield

مِیدانِ طَیّاره [سابق] (= فُرودگاه) airfield

مِیدانِ مَشق [نظامی] drill-ground

مِیدانِ مِغناطیسی [فیزیک]
a magnetic field

مِیدانِ نَفتی [زمین‌شناسی] oilfield

از مِیدان به در کردن to drive off/ get rid of a competitor

به مِیدان آمدن to enter the arena, to enter a race

به کسی مِیدان دادن to give sb room to show off his/ her skills

◻ باید به جوان‌ها میدان داد تا خودشان را نشان بدهند.
*We have to give our young men and women a chance to prove themselves.*

**میداندار** /mey.dān.dār/ اسم. [جمع: ~ها]
1. a big wholesaler in the fruit and vegetable market, a fruit baron
2. the coordinator of a big spectacle

**میدانگاه** /mey.dān.gāh/ اسم. نیز **میدانگاهی**
a small square, a plaza

**میدانی** /mey.dā.ni/ صفت. field [bef. n]
کارِ میدانی fieldwork

**میر** /mi:r/ اسم. ( = اَمیر ) 1. an emir
2. an honorific title (that usu combines with the first name and becomes a part of it e.g. Mir-Ali)

**میرآخور** /mi.rā.xor/ اسم. نیز **میراخور**

**میرا** /mi.rā/ صفت. [ادبی] ( = فانی ) mortal, dying, moribund

**میراب** /mi.rāb/ اسم. sb who is in charge of the distribution of water, the water bailiff, the water master

**میراث** /mi.rās/ اسم. [جمع: مَواریث]
( = مُرده‌ریگ ) what is inherited, inheritance, heritage, legacy
میراثِ بَشری the human heritage
میراثِ فَرهنگی cultural heritage
□ ساختمان‌های تاریخی بخشِ مهمّی از میراثِ فرهنگی هر کشور هستند.
*Historical buildings are an important part of a country's cultural heritage.*

**میراثخوار** /mi.rās.xār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
sb who inherits a fortune, an inheritor, an heir, an heiress

**میراخور** /mi.rā.xor/ اسم. نیز **میرآخور**
the head groom
میراخورِ دَربار Master of the Horse

**میرایی** /mi.rā.'i/ اسم. [ادبی] the mortal nature of things, mortality

**میرزا** /mir.zā/ اسم. [سابق] [جمع: ـ یان]
1. a scribe, a private secretary
2. *Mirza:* an honorific title added to names of princes in the Safavid and later periods
عَباس‌میرزا ولیعهد [تاریخ]
Abbas Mirza the Crown Prince

**میرزابنویس** /mir.zā.be.ne.vi:s/ اسم. [گفتار]
a simple clerk, a mere scribe

**میرزاقاسمی** /mir.zā.qā.se.mi/ اسم. [خوراکی]
*mirza-qasemi:* a side-dish originally from Gilan province (made with roasted aubergines[Br]/eggplants[Us], tomatoes, eggs and plenty of garlic)

**میرزاقشمشم** /mir.zā.qa.šam.šam/ اسم. [گفتار]
a dandy, a clothes horse

**میرشکار** /mir.še.kār/ اسم. [سابق] ( = شِکاربان )
a game-warden
میرشکارِ دَربار Master of the Hunt

**میرغضب** /mir.ğa.zab/ اسم. [سابق] ( = دِژخیم )
the executioner, the hangman

**میز** /mi:z/ اسم. table, desk, board
سَرِ میز at (the) table
میزِ آرایش/ توالت a dressing table, a vanity table[Us]
میزِ تاشو /-šow/ a folding table
میزِ تَحریر desk
میزِ خِطابه/ سُخنرانی the podium
میزِ کار a work bench
میزِ گِرد a round table
میزِ مونتاژ [سینما] the editing table, the cutting bench
میزِ ناهارخوری the dining table
میزِ نَقشه‌کشی a drawing table, the drawing board
□ اجازه می‌فرمایید سرِ میز شما بنشینم؟
*May I sit at your table?*

**میزان** /mi.zān/ اسم. صفت. [جمع: مَوازین]
1. [*n*] scales, balance 2. rate, amount, measure 3. [*astr*] the seventh sign of the Zodiac, Libra 4. [*adj*] adjusted, focused 5. ( = ماهِ مِهر )

**میزان‌الحراره** /mi.za.nol.ha.rā.re/ اسم. [سابق] ( = دَماسنج ) thermometer

**میزان‌الرطوبه** /mi.zā.nor.ro.tu.be/ اسم. [سابق] ( = رُطوبت‌سنج، نَم‌سنج ) hygrometer

میزانپلی(ف) /mi.zān.pi.li/ اسم. [آرایش] نیز میزامپلی
the act of having one's hair set

میزانپلی‌کردن /mi.zān.pi.li.kar.dan/ مصدر متعدی.
to have one's hair set

میزانساز /mi.zān.sāz/ اسم. [نجوم]
a focusing mechanism (attached to telescopes)

میزانسن(ف) /mi.zān.sen/ اسم. [تئاتر]
stage direction

میزان‌کردن /mi.zān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to adjust sth, to fine-tune sth

میزان کردنِ دوربین
to focus the camera

میزان کردنِ ساعت
to set one's watch/ clock

میزبان /miz.bān/ اسم. ← مهمان [جمع: ـ ها، ـ ان]
the host, the hostess

میزراه(ن) /miz.rāh/ اسم. [کالبدشناسی] (= مَجرای اِدرار)
the urethra

میزنای(ن) /miz.nāy/ اسم. [کالبدشناسی] نیز میزه‌نای (= حالب)
the ureter

میسّر /mo.yas.sar/ صفت. (= شُدنی، مُمکن)
possible, feasible

میسره /mey.sa.re/ اسم. [نظام/ قدیم] ← مِیمنه
the left wing of an army

میش /mi:š/ اسم. [جانورشناسی]
ewe

میش‌مرغ /miš.morğ/ اسم. [پرنده‌شناسی]
great bustard

میشن /mi.šan/ اسم.
1. sheep leather
2. (in bookbinding) roan, basil

میشی /mi.ši/ صفت. [رنگ]
hazel, light brown

میعاد /mi.'ād/ اسم.
appointment, rendezvous

میعادگاه /mi.'ād.gāh/ اسم.
meeting place, rendezvous

میقات /mi.qāt/ اسم. [ادبی]
the appointed time or place (for the gathering of Muslims esp during the Hajj pilgrimage)

میکا(ف) /mi.kā/ اسم. [زمین‌شناسی]
mica

میکرب(ف) /mik.rob/ اسم.
microbe, germ

میکرب‌شناسی /mik.rob.še.nā.si/ اسم.
microbiology, bacteriology

میکربی /mik.ro.bi/ صفت.
pertaining to microbes, tainted with microbes, germ-carrying

میکرن(ف) /mik.ron/ اسم. نیز میکرون
one millionth of a metre[Br]/ meter[Us], micrometre[Br], micrometer[Us], micron

میکروپروسسور(ف) /mik.ro.po.ro.se.sor/ اسم. [رایانه] (= ریزپردازنده)
a microprocessor

میکروسکوپ(ف) /mik.ros.kop/ اسم. (= ریزبین)
microscope

زیرِ میکروسکوپ
under the microscope

میکروسکوپِ اِلکترونیک
an electron microscope

میکروسکوپی /mik.ros.ko.pi/ صفت.
microscopic(al)

میکروفن(ف) /mik.ro.fon/ اسم. نیز میکرفن
microphone, mike

میکروفنِ زنده
a live microphone

میکروفنِ مَخفی
a concealed microphone

میکروفیش(ف) /mik.ro.fiš/ اسم. (= * ریزبرگه)
microfiche

میکروفیلم(ف) /mik.ro.film/ اسم.
microfilm

دَستگاهِ خواندنِ میکروفیلم
a microfilm reader

میکرومتر(ف) /mik.ro.metr/ اسم.
1. a micrometer 2. micrometre[Br]/ micrometer[Us], micron

میکسر(ف) /mik.ser/ اسم. (= هَم‌زن)
mixer

میگرن(ف) /mig.ren/ اسم. [پزشکی]
migraine

**میگساری** /mey.go.sā.ri/ اسم. [ادبی] drinking (wine), carousing

**میگو** /mey.gu/ اسم. [آبزی] prawn, shrimp

**میل** /meyl/ اسم. [جمع: اَمیال] 1. desire, wish 2. inclination

با کمالِ میل gladly, with pleasure

**میل** ¹ /mil/ اسم. rod, bar, shaft

میلِ بافتنی knitting needle(s)

میلِ پولوس [خودرو] axleshaft

میلِ زورخانه Indian club(s)

میلِ فَرمان [خودرو] the steering column

میلِ کاردان [خودرو] نیز میلِ گاردان the cardan shaft, the prop(eller) shaft

**میل** ² (ف) /mil/ اسم. mile

میلِ دَریایی a nautical mile

**میلاد** /mi.lād/ اسم. sb's time of birth

پیش از میلاد BC (= before Christ)

بعد از میلاد ( = میلادی) AD (= CE)

● AD کوته‌نوشتِ *Anno Domini* است، به معنی «سالِ خدایگانِ ما عیسیٰ مسیح». امروزه انگلیسی‌زبانانِ غیرمسیحی ترجیح می‌دهند به جای استفاده از AD از CE استفاده کنند که کوته‌نوشتهٔ Christian era است به معنیِ «دورانِ مسیحی».

**میلادی** /mi.lā.di/ صفت. 1. pertaining to the birth of Jesus Christ 2. AD (= CE)

قَرنِ چهارمِ میلادی 4th century A.D.

□ کریستفَ کلمب در سال ۱۴۹۲ میلادی موفق به کشفِ امریکا گردید.

*Christopher Columbus discovered America in (A.D.) 1492.*

**میل داشتن** /meyl.dāš.tan/ مصدر لازم. to desire sth, to wish sth

چی مِیل دارید؟ (خوردنی یا نوشیدنی) What would you like to have?

چیزی میل ندارم. I am fine, thank you.

**میل کردن** /meyl.kar.dan/ مصدر متعدی. [محترمانه] ( = خوردن، نوشیدن) to eat/ drink sth, to partake of food

**میلگرد** /mil.gerd/ اسم. [ساختمان] (iron or steel) round bar(s)

میلگردِ آجدار torsteel

**میل‌لنگ** /mil.lang/ اسم. [خودرو] crankshaft

**میله** /mi.le/ اسم. bar, rod, shaft

**میلیارد** (ف) /mi.li.yārd/ اسم. [عدد] one thousand million, billion ($10^9$)

**میلیاردر** (ف) /mi.li.yār.der/ اسم. [جمع: ~ها] a billionaire

**میلیشیا** (ف) /mi.li.ši.yā/ اسم. militia

**میلی‌گرم** (ف) /mi.li.ge.ram/ اسم. milligram, milligramme[Br] (*mg*)

**میلی‌لیتر** (ف) /mi.li.litr/ اسم. millilitre[Br], milliliter[Us] (*ml* = C.C.)

**میلی‌متر** (ف) /mi.li.metr/ اسم. millimetre[Br], millimeter[Us] (*mm*)

**میلیون** (ف) /mi.li.yon/ اسم. [عدد] نیز ملیون million ($10^6$)

**میلیونر** (ف) /mi.li.yo.ner/ اسم. نیز مِلیونر [جمع: ~ها] a millionaire

**میلیونم** /mi.li.yu.nom/ اسم. millionth

یک میلیونمِ ثانیه one millionth of a second

**میمنت** /mey.ma.nat/ اسم. the state of being auspicious, auspiciousness

**میمنه** /mey.ma.ne/ اسم. [نظام/ قدیم] ← مِیسره the right wing of an army

**میمون** ¹ /mey.mun/ اسم. [جانورشناسی] ( = بوزینه) 1. monkey 2. ape

میمونِ آدم‌نما anthropoid ape

□ تو فکر می‌کنی اَجدادِ انسان میمون بوده‌اند؟ من که فکر نمی‌کنم.

*Do you think that man is directly descended from apes? I don't think so.*

**میمون** ² /mey.mun/ صفت. ( = فَرخنده) bringing good luck, auspicious

**مین**(ف) /min/ اسم. [نظامی] mine, a land mine
میدانِ مین a minefield
مینِ ضِدّنفر anti-personnel mine(s)
**مینا**[1] /mi.nā/ اسم. 1. enamel 2. blue glass
مینای دَندان tooth enamel
**مینا**[2] /mi.nā/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز گُلِ مینا daisy, ox-eye daisy
**مینا**[3] /mi.nā/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= مُرغِ مُقلّد) mina, mina-bird
**میناکاری** /mi.nā.kā.ri/ اسم. enamel-work
**مینایی** /mi.nā.'i/ صفت. [رنگ] deep blue, azure, ultramarine
**مین‌روب** /min.rub/ اسم. a ship used to find and destroy mines, a minesweeper
**مین‌گذاری** /min.go.zā.ri/ اسم. [نظامی] the act of laying mines, mine-laying
**مینو** /mi.nu/ اسم. [ادبی] (= بهشت) paradise, heaven
**مینوت**(ف) /mi.nut/ اسم. (= ۱. پیش‌نویس ۲. صورتِ جَلسه) 1. draft 2. minute(s)
**مینوت‌کردن** /mi.nut.kar.dan/ مصدر لازم. to draft a text
**مینور** /mi.nor/ اسم. [موسیقی] ← ماژور minor
در گامِ رِ مینور in D minor
**مینوی** /mi.na.vi/ صفت. [ادبی] heavenly, divine
**مین‌یاب** /min.yāb/ اسم. a mine-detector
**مین‌یابی** /min.yā.bi/ اسم. the act of detecting mines
**مینیاتور**(ف) /min.yā.tur/ اسم. [هنر] a miniature painting, a miniature
**مینیاتوری** /min.yā.tu.ri/ صفت. miniature
گُلِ سُرخِ مینیاتوری miniature rose

**مینیاتوریست**(ف) /min.yā.tu.rist/ اسم. [جمع: ~ها] a painter of miniatures, a miniaturist
**مینی‌بوس**(ف) /mi.ni.bus/ اسم. [خودرو] a small bus, a minibus
**مینی‌ژوپ**(ف) /mi.ni.žup/ اسم. [پوشاک] miniskirt
**مینی‌سوپر**(ف) /mi.ni.su.per/ اسم. a very small supermarket, minimart
**میوپ**(ف) /mi.yop/ صفت. [پزشکی] (= نَزدیک‌بین) short-sighted
**میومیو** /mi.yow.mi.yow/ اسم. the familiar sound made by cats, mew, miaow
**میومیوکردن** /mi.yow.mi.yow.kar.dan/ مصدر لازم. to mew, to miaow
**میوه** /mi.ve/ اسم. [جمع: ~ها، ~جات] fruit
اَنواعِ میوه different fruits, different types of fruit
باغِ میوه a fruit orchard, an orchard
پرورشِ میوه growing fruit, pomiculture
دِرختِ میوه a fruit tree
میوهٔ رسیده ripe fruit
میوهٔ کال unripe fruit, green fruit
میوه‌های گَرمسیری tropical fruits
**میوه‌خوری** /mi.ve.xo.ri/ اسم. a fruit bowl
**میوه دادن** /mi.ve.dā.dan/ مصدر لازم. to bear fruit
**میوه‌فروشی** /mi.ve.fo.ru.ši/ اسم. a fruit shop, a fruiterer's
**میهمان** /mih.mān/ اسم. نیز مِهمان [جمع: ~ها، ~ان] 1. a guest 2. company
**میهمانی** /mih.mā.ni/ اسم. نیز مهمانی party, feast, banquet
**میهن** /mi.han/ اسم. (= وَطن) one's country, one's homeland, the motherland, the fatherland, home country

**میهن‌پرست** /mi.han.pa.rast/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] ( = میهن‌دوست، وَطن‌پرست )
a patriot

**میهن‌پرستانه** /mi.han.pa.ras.tā.ne/ صفت.
patriotic

**میهن‌پرستی** /mi.han.pa.ras.ti/ اسم.
( = وَطن‌پرستی ) patriotism

**میهنی** /mi.ha.ni/ صفت. pertaining to one's country, patriotic
تَرانه‌هایِ میهنی patriotic songs

# ذ، ن، ن

**ن** /ne; nun/ اسم. 1. 29th letter of the Persian alphabet 2. a negative particle added as a prefix to verbs and infinitives etc (*e.g.* نرو، نکن)

نَزدیکتر نَیا. Don't come any closer.

صدایت را نمی‌شنوم. I cannot hear you.

نگفته not said, unsaid

**نئوپان**(ف) /ne.'o.pān/ اسم. chipboard

**نئون**(ف) /ne.'on/ اسم. [شیمی] neon (*Ne*)

**نئی**[1] /ne'i/ صفت. نیز نِیی، نِیین made of reed, reed [*bef. n*]

**نئی**[2] /ne'i/ فعل امر. (= تو نیستی) thou art not, you are not

**نا**[1] /nā/ اسم. [گفتار] (= رَمق) energy, vitality, strength

نا ندارم. I have no energy left.

**نا**[2] /nā/ اسم. mustiness

بویِ نا a musty odour[Br]

**نا ـ** /nā-/ پیشوند. prefix placed before adjectives and nouns to create words of the opposite meaning. un-, in-, im-, ir-, un- etc. See instances below.

**ناآرام** /nā.ā.rām/ صفت. ← آرام restless

**ناآرامی** /nā.ā.rā.mi/ اسم. unrest

**ناآزموده** /nā.āz.mu.de/ صفت. ← آزموده 1. untested 2. inexperienced, green

**ناآشنا** /nā.āš.nā/ صفت. ← آشنا unfamiliar

**ناآگاه** /nā.ā.gāh/ صفت. ← آگاه ignorant, ill-informed

**ناامن** /nā.amn/ صفت. ← اَمن unsafe, dangerous

جاده‌های نااَمن unsafe roads

**ناامنی** /nā.am.ni/ اسم. the state of being unsafe, lack of security

**ناامید** /nā.o.mi:d/ صفت. (= نومید، مَأیوس) ← اُمیدوار without hope, hopeless, despairing

□ مِن یکی که نااُمیدِ نااُمیدم. *As for me, I have given up all hope.*

**ناامید شدن** /nā.o.mid.šo.dan/ مصدر لازم. to despair, to lose hope

**ناامید کردن** /nā.o.mid.kar.dan/ مصدر متعدی. to disappoint sb, to cause sb to lose hope/ despair

**ناامیدی** /nā.o.mi.di/ اسم. (= نومیدی، یَأس) ← امیدواری hopelessness, despair, desperation

**نااهل** /nā.ahl/ صفت. (= ناخَلَف) ← اَهل of a bad sort, wayward, perverse

پسرِ نااهلِ خانواده the black sheep of the family, a prodigal son

**ناایمن** /nā.i.man/ صفت. [روان‌شناسی] ← ایمن insecure

**ناب** /nāb/ صفت. [ادبی] ( = خالص ) pure, unadulterated

زَرِ ناب pure gold

**ناباب** /nā.bāb/ صفت. ( = نامُناسب ) unsuitable, unfit

رُفقای ناباب bad company

**نابازیگر**(ن) /nā.bā.zi.gar/ اسم. [سینما] ← بازیگر [جمع: ~ها، ~ان] a non-professional/ amateur actor or actress

**نابالغ** /nā.bā.leğ/ صفت. ← بالغ below the legal age, under age

**ناباور** /nā.bā.var/ صفت. incredulous

**ناباوری** /nā.bā.va.ri/ اسم. incredulity, disbelief

**نابجا** /nā.be.jā/ صفت. ← بجا inappropriate, ill-timed, out of place

**نابخردانه** /nā.nex.ra.dā.ne/ صفت. ← بِخردانه unwise, imprudent, ill-advised

**نابرابر** /nā.ba.rā.bar/ صفت. ( = نامُساوی ) ← بَرابر unequal, inequal

**نابرابری** /nā.ba.rā.ba.ri/ اسم. ← بَرابری inequality, want of equality

**نابرادری** /nā.ba.rā.dar/ اسم. ( = برادرِ ناتَنی ) one's half-brother

**نابسامان** /nā.be.sā.mān/ صفت. ( = آشفته ) ← بِسامان disorganized, disorderly, chaotic

**نابسامانی** /nā.be.sā.mā.ni/ اسم. the state of being disorderly, lack of organization, chaos

**نابغه** /nā.be.ğe/ اسم. [جمع: ~ها، نَوابغ] a genius

نابغهٔ خُردسال a prodigy

□ آفرین به این هوش! تو یقیناً نابغه هستی. *Wow! What a brain! You are definitely a genius.*

**نابکار** /nā.be.kār/ صفت. ( = بَدکردار ) treacherous, villainous, wicked

**نابکاری** /nā.be.kā.ri/ اسم. treachery, villainy, wickedness

**نابلد** /nā.ba.lad/ صفت. ( = ناآشنا ) ← بَلد unfamiliar with sth

**نابود** /nā.bud/ صفت. totally destroyed, annihilated

**نابود شدن** /nā.bud.šo.dan/ مصدر لازم. to be destroyed, to be annihilated

**نابودکردن** /nā.bud.kar.dan/ مصدر متعدی. to destroy sth, to annihilate sb/ sth

**نابودی** /nā.bu.di/ اسم. destruction, annihilation

**نابهنجار** /nā.be.han.jār/ صفت. [روان‌شناسی] abnormal

نیز ناهَنجار ← بهنجار

**نابهنجاری** /nā.be.han.jā.ri/ اسم. [روان‌شناسی] abnormality

نیز ناهَنجاری

**نابهنگام** /nā.be.han.gām/ صفت. ← بهنگام untimely, ill-timed, sudden

مَرگِ نابهنگامِ ... the untimely death of ...

**نابینا** /nā.bi.nā/ صفت. اسم. [جمع: ~یان] ( =کور، روشندل ) ← بینا 1. [*adj*] blind, sightless, eyeless 2. [*n*] a blind person

**نابینایان** /nā.bi.nā.yān/ اسم. [جمع نابینا] ( = کوران، روشندلان ) the blind

**نابینایی** /nā.bi.nā.'i/ اسم. ( = کوری ) blindness

**ناپاک** /nā.pāk/ صفت. ← پاک 1. unclean (both physically and religiously) 2. impure

زَنِ ناپاک [ادبی] a woman who is having her period, a menstruating woman

**ناپایدار** /nā.pāy.dār/ صفت. ← پایدار 1. transient, evanescent 2. changeable, unstable

هَوایِ ناپایدار changeable weather

**ناپخته** /nā.pox.te/ صفت. ← پُخته
1. uncooked, raw 2. immature
3. inexperienced

**ناپدری** /nā.pe.da.ri/ اسم.
one's step-father

**ناپدید** /nā.pa.did/ صفت. ← پَدیدار
disappeared, vanished, out of sight

**ناپدید شدن** /nā.pa.did.šo.dan/ مصدر لازم.
to disappear, to vanish (into thin air),
to go missing

**ناپرهیزی** /nā.par.hi.zi/ اسم. ← پَرهیز
1. ignoring one's diet 2. doing sth rash,
being imprudent

**ناپرهیزی کردن** /nā.par.hi.zi.kar.dan/ مصدر لازم.
1. to ignore one's diet and
take sth that has been forbidden by the doctor
2. to do sth forbidden or rash

□ ناپرهیزی کردم، با ناهار ترشیِ فلفل خوردم، حالا افتاده‌ام به سرفه.
*I was imprudent and had hot pickles with my lunch, and now I have this coughing fit.*

**ناپز** /nā.paz/ صفت. نیز ناپزا ← پَزا
(of meat etc) not easily cooked,
hard to cook, tough

**ناپسری** /nā.pe.sa.ri/ اسم.
one's step-son

**ناپسند** /nā.pa.sand/ صفت. (= ناشایست)
1. unpleasant, ← پَسندیده
disagreeable 2. indecent

**ناپیدا** /nā.pey.dā/ صفت. ← پیدا
not visible, hidden from sight/ view,
invisible

**ناپیوسته** /nā.pey.vas.te/ صفت. ← پیوسته
1. discontinuous, interrupted,
intermittent 2. separated

**ناتمام** /nā.ta.mām/ صفت. ← تَمام
unfinished, incomplete

سَمفونیِ ناتمامِ شوبرت
Schubert's Unfinished Symphony

**ناتنی** /nā.ta.ni/ صفت. ← تَنی
not of the same father or mother, sharing
only one parent, half-

بَرادرِ ناتنی (= نابَرادری)
one's half-brother

خواهرِ ناتنی (= ناخواهری)
one's half-sister

**ناتو** /nā.tow/ صفت. [گفتار]
morally unreliable, dishonest

آدمِ ناتو
a cheat, a scoundrel

**ناتوان** /nā.ta.vān/ صفت. ← تَوانا
1. weak, infirm, powerless 2. unable to do sth
3. impotent

**ناتوانی** /nā.ta.vā.ni/ اسم.
being weak, feebleness, inability, infirmity
2. impotence

ناتوانیِ جِنسی
impotence

**ناتورالیست**(ف) /nā.tu.rā.list/ اسم. [جمع: ~ها]
(= طَبیعت‌گرا)
an adherent of naturalism
in art, a naturalist

**ناتورالیستی** /nā.tu.rā.lis.ti/ صفت. [هنر]
(= طَبیعت‌گرایانه)
naturalistic

**ناتورالیسم**(ف) /nā.tu.rā.lism/ اسم. [هنر]
(= طَبیعت‌گرایی)
naturalism

**ناجنس** /nā.jens/ صفت. [گفتار] (= حُقّه‌باز)
unreliable, dishonest

**ناجوانمردانه** /nā.ja.vān.mar.dā.ne/ صفت.
← جَوانمردانه
unfair, unprincipled,
unscruplous

**ناجور** /nā.jur/ صفت. ← جور
1. ill-matched, odd 2. awkward
3. inappropriate

**ناجی** /nā.ji/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= نِجات‌دهنده)
a saviour[Br], a rescuer

**ناچار** /nā.čār/ صفت. قید.
1. [*adj*] compelled, forced
2. [*adv*] perforce, out of necessity,
inevitably

به ناچار perforce, of necessity

**ناچار بودن** /nā.čār.bu.dan/ مصدر لازم.
to have to do sth, to be compelled to do sth

**ناچاری** /nā.čā.ri/ اسم. having no other way, compulsion, constraint

از (روی) ناچاری out of necessity

**ناچیز** /nā.či:z/ صفت. very small, paltry, trifling, worthless

مَبلغِ ناچیز a paltry sum

**ناحساب** /nā.he.sāb/ صفت. [گفتار]
illogical (= غیرِ مَنطقی)

**ناحقّ** /nā.haq(q)/ صفت. ← برحق unjust, unjustified, undeserved

به ناحقّ unlawfully, unjustly

**ناحیه** /nā.hi.ye/ اسم. [جمع: نَواحی]
district, region, area

**ناخدا** /nā.xo.dā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان]
1. the captain (of a ship) 2. person with the rank of captain in the navy

□ خدا کشتی آنجا که خواهد بَرَد / وگر ناخدا جامه بر تن دِرَد. (سعدی)
*God will take the ship where He will/ Even if the captain tears the shirt on his back.*

**ناخشنود** /nā.xoš.nud/ صفت. ← خُشنود
unhappy, dissatisfied

**ناخشنودی** /nā.xoš.nu.di/ اسم. (= نارضایی)
dissatisfaction ← خُشنودی

**ناخلف** /nā.xa.laf/ صفت. (= نااَهل) ← خَلَف
(of a son) unworthy of his father, of a bad sort, prodigal

پِسرِ ناخَلَف a prodigal son

**ناخن** /nā.xon/ اسم. [کالبدشناسی]
fingernail, nail(s)

پیرایشِ ناخن (= مانیکور) manicure

پیرایشِ ناخنِ پا (= پِدیکور) pedicure

سوهانِ ناخن a nail file

ناخنِ پا toenail(s)

جَویدنِ ناخن to bite one's nails, nail-biting

گرفتنِ ناخن
to clip/ cut/ pare one's nails

**ناخن‌خشک** /nā.xon.xošk/ صفت. [گفتار]
tight-fisted, stingy (= خَسیس)

**ناخنک** /nā.xo.nak/ اسم. picking up small morsels of food before one is served, nibbling

**ناخنک زدن** /nā.xo.nak.za.dan/ مصدر لازم.
to nibble at food etc

**ناخنگیر** /nā.xon.gi:r/ اسم.
a nail clipper

قیچیِ ناخنگیر (a pair of) nail scissors

**ناخواسته** /nā.xās.te/ صفت. قید. ← خواسته
1. [*adj*] unwanted 2. [*adv*] unwittingly, unintentionally

**ناخوانده** /nā.xān.de/ صفت. نیز نَخوانده
1. unread 2. uninvited ← خوانده

**ناخواهری** /nā.xā.ha.ri/ اسم. (= خواهرِ ناتَنی)
one's half-sister

**ناخودآگاه**(ن) /nā.xo.dā.gāh/ صفت. قید.
[روان‌شناسی] ← خودآگاه
1. [*adj*] unconscious
2. [*adv*] unconsciously

ضَمیرِ ناخودآگاه (= × وُجدانِ مَغفول)
the unconscious mind

**ناخوش** /nā.xoš/ صفت. (= بیمار) 1. ill[Br], sick[Us] 2. unpleasant

**ناخوشایند** /nā.xo.šā.yand/ صفت.
bad, unpleasant, disagreeable ← خوشایند

**ناخوش شدن** /nā.xoš.šo.dan/ مصدر لازم.
to fall ill, to get sick, to become indisposed

**ناخوشی** /nā.xo.ši/ اسم. (= بیماری) ← خوشی
illness, sickness

**نادار** /nā.dār/ صفت. نیز نَدار ← دارا poor, destitute

**نادان** /nā.dān/ صفت. ← دانا 1. ignorant 2. foolish

**نادانی** /nā.dā.ni/ اسم. ← دانایی 1. ignorance 2. foolishness

**نادختری** /nā.dox.ta.ri/ اسم. one's step-daughter

**نادر** /nā.der/ صفت. نیز نادره[مؤنث] (= کَمیاب) seldom found, rare

**نادرست** /nā.do.rost/ صفت. (= غَلَط) 1. incorrect, untrue, false ← دُرست 2. dishonest

a dishonest person آدمِ نادرست

**نادرستی** /nā.do.ros.ti/ اسم. ← دُرستی 1. being incorrect or untrue, falsehood 2. dishonesty

**نادرویش** /nā.dar.vi:š/ اسم. (= دَرویش) a false dervish

**نادره** /nā.de.re/ اسم. نیز نادر[مذکر] [جمع: نَوادر] 1. rarity, curiosity 2. a witty anecdote

**نادم** /nā.dem/ صفت. (= پَشیمان) 1. remorseful, contrite, penitent 2. sorry, regretful

**نادیده** /nā.di.de/ صفت. نیز ندیده ← دیده unseen

**نادیده گرفتن** /nā.di.de.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. to turn a blind eye on (sb's mistake etc), to overlook sth

**نار**[1] /nār/ اسم. [ادبی] (= اَنار) pomegranate

**نار**[2] /nār/ اسم. fire (in Arabic)

**ناراحت** /nā.rā.hat/ صفت. ← راحت uncomfortable, uneasy, upset

**ناراحت شدن** /nā.rā.hat.šo.dan/ مصدر لازم. 1. to get upset 2. to be inconvenienced

**ناراحت کردن** /nā.rā.hat.kar.dan/ مصدر متعدی. to upset sb, to cause inconvenience, to annoy sb

**ناراحتی** /nā.rā.ha.ti/ اسم. ← راحتی
1. lack of comfort, discomfort
2. annoyance, inconvenience
3. a medical condition, a disorder

a mental disorder ناراحتیِ رَوانی

□ می‌بخشید اسبابِ ناراحتیِ شما را فراهم کردم.
*Please forgive me for having inconvenienced you.*

**ناراضی** /nā.rā.zi/ صفت. ← راضی dissatisfied, discontented, disgruntled

**نارس** /nā.ras/ صفت. (= کال) ← رَسیده 1. (of fruit) unripe 2. immature

an immature baby نوزادِ نارس

**نارسا** /nā.ra.sā/ صفت. ← رَسا 1. inadequate 2. inexpressive

**نارسانا**(ن) /nā.ra.sā.nā/ صفت. [فیزیک] (= غیرهادی) ← رَسانا non-conductor of heat or electricity

**نارسایی** /nā.ra.sā.'i/ اسم. 1. inadequacy 2. [*med*] failure

kidney failure نارَساییِ کُلیه

**نارضایتی** /nā.re.zā.ya.ti/ اسم. (= نارضایی) ← رِضایت dissatisfaction

**نارضایی** /nā.re.zā.'i/ اسم. ← رِضایت dissatisfaction, discontent, discontentment

**نارفیق** /nā.ra.fi:q/ اسم. ← رَفیق a false friend

**نارگیل** /nār.gi:l/ اسم. [گیاه‌شناسی] coconut

coconut palm دِرختِ نارگیل

coconut oil روغنِ نارگیل /row-/

**نارگیلی** /nār.gi.li/ صفت. pertaining to coconut, coconut [*bef. n*]

coconut biscuit(s)[Br]/ cookie(s)[Us] کُلوچهٔ نارگیلی

**نارنج** /nā.renj/ اسم. [گیاه‌شناسی] sour orange(s), Seville orange(s)

شَربتِ نارنج sour orange syrup
مُرّبای بَهارِ نارنج
orange blossom preserve
مُرّبای خَلالِ نارنج orange marmalade
**نارنجستان** /nā.ren.jes.tān/ اسم.
an orange grove, an orangery
**نارنجک** /nā.ren.jak/ اسم. [نظامی] grenade
نارنجکِ دَستی a hand grenade
**نارنجک‌انداز** /nā.ren.ja.kan.dāz/ اسم.
[نظامی] [جمع: ~ها] a grenadier
**نارنجی** /nā.ren.ji/ صفت. اسم. [رنگ]
1. [*adj*] orange 2. [*n*] (the colour[Br]) orange
**نارنگی** /nā.ren.gi/ اسم. [گیاه‌شناسی]
tangerine(s), clementine(s)
◻ نارنگی را بیشتر از پرتقال دوست دارم، چون پوست آن آسان‌تر کنده می‌شود.
*I like tangerines better than oranges, because they are so much easier to peel.*
**نارو** /nā.row/ اسم. [گفتار]
an act of betrayal
**ناروا** /nā.ra.vā/ صفت. ← رَوا unjust, false
اِتّهاماتِ ناروا unjust accusations
**نارو زدن** /nā.row.za.dan/ مصدر لازم.
to play false to a friend or close associate, to betray sb
**نارون** /nār.van/ اسم. [گیاه‌شناسی] elm
درختِ ناروَن an elm tree, an elm
**ناز** /nāz/ اسم. coyness, coquetry
گُلِ ناز [گیاه‌شناسی] stonecrop
نازِ شَست a reward (for an exceptional achievement etc)
ناز و نِعْمَت ease and comfort, a life of luxury
**نازا** /nā.zā/ صفت. (of a woman or female animal) barren, sterile, infertile
**نازایی** /nā.zā.'i/ اسم. [پزشکی] barrenness, sterility, infertility

**نازبالش** /nāz.bā.leš/ اسم.
a soft and small cushion
**نازپرورده** /nāz.par.var.de/ صفت.
(of a child) brought up in luxury, pampered
**نازخاتون** /nāz.xā.tun/ اسم. [خوراکی]
*naz khatun:* a meatless dish of the Caspian region (made with roasted aubergines[Br]/ eggplants[Us], eggplants[Us], tomatoes, garlic, seasoning etc)
**ناز داشتن** /nāz.dāš.tan/ مصدر لازم.
to act coquettishly
**نازک** /nā.zok/ صفت. ← کُلُفت thin, delicate, fine
یک وَرق کاغذِ نازک
a sheet of thin paper
**نازکردن** /nāz.kar.dan/ مصدر لازم. to play coy, to play hard to get, to act coquettishly
**نازک‌کاری** /nā.zok.kā.ri/ اسم. [ساختمان]
← سِفت‌کاری the final stages of construction work (such as plastering, carpentry, painting etc), finishing work
**نازک‌نارنجی** /nā.zok.nā.ran.ji/ صفت.
sensitive, delicate, easily hurt or offended, squeamish
**نازک‌نی** /nā.zok.ney/ اسم. [کالبدشناسی]
fibula, splint bone ← دُرشت‌نی
**نازکی** /nā.zo.ki/ اسم. ← کُلُفتی thinness, delicacy, fineness
**نازل** /nā.zel/ صفت. 1. low, humble
2. descending, sent down (esp from Heaven)
بَهای نازل a cheap price
**نازل شدن** /nā.zel.šo.dan/ مصدر لازم. [اسلام]
to be sent down from Heaven, to be revealed to the Holy Prophet
**نازنازی** /nāz.nā.zi/ صفت. [گفتار] ( = مَلوس)
lovely, cute

**نازنین** /nā.za.nin/ صفت. اسم.
1. [*adj*] lovely, lovable, beloved
2. [*n*] a darling

**نازی**(ف) /nā.zi/ اسم. صفت. [تاریخ] [جمع: ~ها]
1. [*n*] a Nazi 2. [*adj*] Nazi
**آلمانِ نازی** [تاریخ] Nazi Germany

**نازیبا** /nā.zi.bā/ صفت. (= زشت) ← زیبا
far from beautiful, ugly

**نازیدن** /nā.zi.dan/ مصدر لازم. (= ۱. فَخر کردن)
1. to pride oneself, to show/ sound off, to grandstand 2. [*arch*] to play coy, to act coquettishly

**ناس**[1] /nās/ اسم. (= پان) a masticatory (made with the leaves of betel pepper, betel nut and lime) chewed for pleasure in India, Pakistan and the coastal areas of the Persian Gulf, pan

**ناس**[2] /nās/ اسم. people (in Arabic)

**ناساز** /nā.sāz/ صفت. [موسیقی/ ادبی]
1. out of tune, discordant, jarring
2. incompatible
**نَغمهٔ ناساز** a discordant melody

**ناسازگار** /nā.saz.gār/ صفت. ← سازگار
1. maladjusted, maladapted
2. incompatible 3. ill-tempered
4. (of a place's climate) insalubrious

**ناسازگاری** /nā.sāz.gā.ri/ اسم. ← سازگاری
maladjustment, incompatibility

**ناسپاس** /nā.se.pās/ صفت. [ادبی] (= ناشُکر)
ungrateful, unthankful, thankless ← سِپاسگزار

**ناسپاسی** /nā.se.pā.si/ اسم. [ادبی] (= ناشُکری)
ungratefulness, ingratitude

**ناسخ** /nā.sex/ صفت. اسم. (= نَسخ‌کننده)
1. [*adj*] abolishing, abrogating
2. [*n*] an abrogator, an abolisher
3. the copier of a manuscript

**ناسره** /nā.sa.re/ صفت. ← سَره (of coins) made of a base metal, bad, impure

**ناسزا** /nā.se.zā/ اسم. (= دُشنام)
swear-word, foul language, abusive language, invective

**ناسلامتی** /nā.sa.lā.ma.ti/ قید. [گفتار]
supposedly (usu used ironically)
□ تو ناسلامتی برادرِ بزرگترش هستی! یک کاری بکن.
*You are supposedly his older brother. Do something!*

**ناسوت** /nā.sut/ اسم. ← لاهوت
the material world, the earthly world

**ناسوتی** /nā.su.ti/ صفت. ← لاهوتی
pertaining to the material world, worldly, earthly

**ناسور** /nā.sur/ اسم. [پزشکی]
1. fistula
2. a festering wound 3. a sore

**ناسور شدن** /nā.sur.šo.dan/ مصدر لازم.
1. (of a wound) to fester, to ulcerate
2. to become sore

**ناسیونالیست**(ف) /nā.si.yo.nā.list/ اسم. [سیاست] نیز مِلّی‌گرا [جمع: ~ها]
a nationalist
**ناسیونالیستِ دوآتشه** an ultra-nationalist

**ناسیونالیستی** /nā.si.yo.nā.lis.ti/ صفت.
nationalistic
نیز مِلّی‌گرایانه

**ناسیونالیسم**(ف) /nā.si.yo.nā.lism/ اسم.
nationalism
[سیاست] نیز مِلّی‌گرایی

**ناشایست** /nā.šā.yest/ صفت. (= ناپَسند)
improper, indecent
**عَملِ ناشایست** an indecent act

**ناشتا** /nāš.tā/ صفت. having had no breakfast, fasting

**ناشتا بودن** /nāš.ta.bu.dan/ مصدر لازم.
to have had no breakfast, to be fasting

**ناشتایی** /nāš.tā.'i/ اسم. (= صُبحانه)
breakfast

**ناشر** /nā.šer/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]
a publisher

اِتحادیّهٔ ناشران و کتابفروشان
the Publishers' and Booksellers' Association

ناشرِ کِتاب‌هایِ کودکان
a publisher of children's books

**ناشکر** /nā.šokr/ صفت. ( = ناسپاس )
ungrateful, unthankful

**ناشکری** /nā.šok.ri/ اسم. ( = ناسپاسی )
ingratitude, ungratefulness

**ناشکیبا** /nā.ša.ki.bā/ صفت. [ادبی] ( = بی‌صبر )
impatient ← شَکیبا

**ناشناخته** /nā.še.nāx.te/ صفت. unknown, unidentified

**ناشناس** /nā.še.nās/ صفت. ← شِناسا
1. unidentified 2. in disguise

به طورِ ناشناس incognito

فَردِ ناشناس
an unknown person/ individual

**ناشنوا** /nā.še.na.vā/ صفت. اسم. ← شِنوا
[جمع: ـ یان] ( = کَر ) 1. [*adj*] with impaired hearing, deaf
2. [*n*] a deaf person

به کُلّی ناشِنوا، کَرِ کَر stone deaf

**ناشنوایی** /nā.še.na.vā.'i/ اسم. ( = کَری )
deafness ← شِنوایی

**ناشور** /nā.šur/ صفت. اسم.
1. [*adj*] (of cloth) unwashed, unlaundered
2. [*n*] a type of coarse cotton fabric, unbleached calico

**ناشی**[1] /nā.ši/ صفت. inexpert, untrained, unskilled, novice

رانندهٔ ناشی a novice driver

**ناشی**[2] /nā.ši/ صفت. resulting, arising, originating

ناشی از resulting from, produced by

ویرانی‌هایِ ناشی از جَنگ
ravages of war

ناشی شدن از to result from

**ناشیانه** /nā.ši.yā.ne/ صفت. unskilfully[Br], unskillfully[Us], inexpertly

**ناشیگری** /nā.ši.ga.ri/ اسم. lack of skill, inexpertness, inexpertise

**ناصح** /nā.seh/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین]
( = اَندرزگو ) sb who provides advice (usu out of the kindness of his/ her heart)

**ناصواب** /nā.sa.vāb/ صفت. ( = نادُرست )
wrong, improper ← صَواب

**ناصیه** /nā.si.ye/ اسم. ( = پیشانی )
the forehead

در ناصیهٔ کسی چیزی را دیدن/ ندیدن
to see/ not to see in sb (the prospect of) sth

□ در ناصیهٔ او نمی‌بینم که روزی پولدار شود.
*I don't see it in him to become rich one day.*

**ناطق** /nā.teq/ صفت. اسم. نیز **ناطقه**[مؤنث]
( = ۲. سُخنران ) 1. [*adj*] talking, speaking 2. [*n*] a speaker, a lecturer

انسان، حِیوانِ ناطق
man, the talking animal

فیلمِ ناطق [سینما] a talking movie, a talkie[Us]

قُوّهٔ ناطقه the faculty of speech

**ناطور** /nā.tur/ اسم. [جمع: ـ ها]
a watchman (in a farm)

«ناطورِ دَشت»
"The Catcher in the Rye"

**ناظر** /nā.zer/ اسم. [جمع: ـان، ـ ین، نُظّار]
1. an onlooker 2. an overseer, a monitor, an observer
3. a superintendent

ناظرانِ سازمانِ مِلل
UN monitors/ observers

ناظرِ خَرج/ هَزینه a fiscal agent, a steward

**ناظم** /nā.zem/ اسم. نیز **ناظمه**^مؤنث [جمع: ~ها، ~ین، نُظّام^نا]
1. [*dated*] the assistant master of a school, the assistant principal^Us
2. [*lit*] a versifier 3. [*tech*] the regulator of a machine, the governor

**ناظمه** /nā.ze.me/ اسم. (in a hospital etc) the matron

**ناعلاج** /nā.'a.lāj/ صفت. ( = لاعَلاج، دَرمان ناپذیر) incurable

**ناعلاجی** /nā.'a.lā.ji/ اسم. ( = لاعَلاجی)
1. the state of being incurable
2. inevitability

از رویِ ناعَلاجی out of necessity, as a last resort

**ناغافل** /nā.ğā.fel/ صفت. قید. ( = ناگهانی)
1. [*adj*] sudden, unexpected
2. [*adv*] suddenly, unexpectedly

**ناف** /nāf/ اسم. [کالبدشناسی] 1. the navel
2. the centre^Br/ center^Us of sth

بریدنِ بندِ ناف to cut the umbilical cord

**نافذ** /nā.fez/ صفت. 1. penetrating, piercing 2. [*law*] valid

صِدایِ نافذ a penetrating voice

نِگاهِ نافذ piercing eyes

**نافرجام** /nā.far.jām/ صفت.
1. inconclusive 2. ending in failure, failed, unsuccessful

کودتایِ نافرجام در ساحلِ عاج
the failed coup d'état in the Ivory Coast

**نافرمان** /nā.far.mān/ صفت. ( = سَرکش)
disobedient, rebellious, rogue

**نافرمانی** /nā.far.mā.ni/ اسم. ( = سَرکشی)
disobedience ⟵ فَرمانبرداری

نافرمانیِ مَدَنی civil disobedience

**نافرمانی کردن** /nā.far.mā.ni.kar.dan/
مصدر لازم. to disobey sb, to be disobedient

**نافع** /nā.fe'/ صفت. ( = سودمند) beneficial, profitable, good for you

**نافلز** /nā.fe.lez/ اسم. [شیمی] ( = غِیرفلز) ⟵ فِلز
a non-metallic element, a non-metal

**نافه** /nā.fe/ اسم. 1. the musk sac of the male musk-deer 2. [*bot*] the collective name for the stamens of a flower, the androecium

**نافی** /nā.fi/ صفت. having a navel, resembling a navel, navel [*bef. n*]

پُرتقالِ نافی navel orange(s)

**ناقابل** /nā.qā.bel/ صفت. ⟵ قابل
1. unworthy 2. insignificant, small

□ توجه دارم که این مبلغِ ناقابل جبرانِ زحماتِ شما را نمی‌کند.
*I am aware of the fact that this small sum does not compensate you in any way for all that you have done.*

**ناقص** /nā.qes/ صفت. defective, deficient, imperfect

مَخروطِ ناقص [هندسه]
a truncated cone

**ناقص‌الخلقه** /nā.qe.sol.xel.qe/ صفت.
born with a deformity, deformed, malformed

**ناقص‌العقل** /nā.qe.sol.'aql/ صفت.
mentally deficient, foolish

**ناقض** /nā.qez/ صفت. ( = نَقض‌کننده)
breaking a promise, violating a law, repealing a sentence

**ناقل** /nā.qel/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]
1. [*adj*] carrying a disease, conducting heat etc 2. [*n*] the carrier of a disease
3. the narrator of a story ( = راوی)

**ناقلا** /nā.qo.lā/ صفت. cunning, sly, naughty

**ناقوس** /nā.qus/ اسم. church bell(s)

صِدایِ (موزونِ چند) ناقوس chime(s)

زدن/ نواختنِ ناقوس to ring a (church) bell

**ناک** /nāk/ صفت. [گفتار] flat broke, penniless

**ناکار** /nā.kār/ صفت. [گفتار] severely injured, badly hurt, disabled

**ناکام** /nā.kām/ صفت. (= نامُراد) ← کامیاب with one's wishes unfulfilled, frustrated

جَوانِ ناکام a young man who died before he had a chance to enjoy life

**ناکامی** /nā.kā.mi/اسم. (= نامُرادی) ← کامیابی failure in tasting success, frustration

**ناک‌اوت**(ف) /nā.kāowt/ اسم. (in boxing) a knockout (KO)

**ناک‌اوت شدن** /nā.kāowt.šo.dan/ مصدر لازم. to be knocked out, to suffer a knockout

**ناکجاآباد** /nā.ko.jā.ā.bād/ اسم. (= آرمان‌شهر) utopia

**ناکس** /nā.kas, kes/ اسم. [جمع: ~ان] a scoundrel

**ناگاه** /nā.gāh/ قید. (= ناگهان) suddenly, all of a sudden

**ناگزیر** /nā.go.zi:r/ صفت. قید. 1. [*adj*] inevitable 2. [*adv*] inevitably, perforce

**ناگفته** /nā.gof.te/ صفت. نیز **نگفته** ← **گُفته** unsaid, unspoken, unstated

ناگفته نماند که ... It should be said

**ناگوار** /nā.go.vār/ صفت. 1. unpleasant 2. sad, grievous 3. indigestible

واقعهٔ ناگوار a tragic event

**ناگه** /nā.gah/ صفت. [ادبی] نیز **ناگاه** (= ناگهان) suddenly

**ناگهان** /nā.ga.hān/ قید. suddenly, abruptly

**ناگهانی** /nā.ga.hā.ni/ صفت. sudden, abrupt, unexpected

مَرگِ ناگهانی a sudden death

**نالان** /nā.lān/ صفت. moaning, groaning

**نالایق** /nā.lā.yeq/ صفت. ← لایق incompetent

**ناله** /nā.le/ اسم. moan, groan

**ناله‌کردن** /nā.le.kar.dan/ مصدر لازم. (= نالیدن) to moan, to groan

**نالیدن** /nā.li.dan/ مصدر لازم. ← ناله کردن

**نام** /nām/ اسم. (= اِسم) 1. name, forename 2. [*lit*] fame, renown

به نامِ خدا in the name of God

نامِ تِجارتی a trade name

نامِ خانوادگی surname[Br], last name[Us], family name

نامِ عِلمی scientific name

نامِ کوچک first name, forename, given name[Us], Christian name

نامِ کسی را بردن to mention sb by name

□ نامِ کاملِ پدر و مادرتان را در اینجا بنویسید.
*Please write here both your parents' names in full.*

**نام‌آوا**(ن) /nā.mā.vā/ اسم. [زبان‌شناسی] an onomatopoeic word

مِثالِ فارسی: فِشفِشه؛ مِثالِ انگلیسی: sizzle

**نام‌آور** /nā.mā.var/ صفت. [ادبی] (= نامدار) famous, renowned

**نامادری** /nā.mā.da.ri/ اسم. (= زَن‌بابا) one's step-mother

**نامبرده** /nām.bor.de/ صفت. اسم. [جمع: نامبردگان] (= مَذکور) 1. [*adj*] above-mentioned, aforesaid 2. [*n*] sb mentioned above

شَخصِ نامبرده the aforesaid person

**نامتداول** /nā.mo.ta.dā.vel/ صفت. ← مُتداول not in common use, uncommon

**نامتقارن** /nā.mo.ta.qā.ren/ صفت. (= غیرقرینه) ← مُتقارن asymmetric, asymmetrical

**نامتناسب** /nā.mo.ta.nā.seb/ صفت.
disproportionate

**نامتناهی** /nā.mo.ta.nā.hi/ صفت. ( = بی‌انتها)
infinite ← مُتناهی
the infinite space فَضایِ نامُتناهی

**نامحدود** /nā.mah.dud/ صفت. ← مَحدود
unlimited, unrestricted

**نامحرم** /nā.mah.ram/ صفت. [اسلام] ← مَحرم
(esp of a man) outside the circle of close kinship (which would allow a woman to appear in front of him unveiled), non-*mahram*
a non-*mahram* man, a stranger مَردِ نامَحرم

**نامحسوس** /nā.mah.sus/ صفت. ← مَحسوس
intangible, imperceptible

**نامدار** /nām.dār/ صفت. [ادبی] ( = مَشهور)
famous, celebrated

**نامرئی** /nā.mar.'i/ صفت. ← مَرئی
invisible, unseen
" The Invisible Man " « مردِ نامرئی »

**نامرئی شدن** /nā.mar.'i.šo.dan/ مصدر لازم.
to become invisible, to disappear

**نامراد** /nā.mo.rād/ صفت. ( = ناکام)
frustrated, disappointed

**نامربوط** /nā.mar.but/ صفت. ( = بی‌رَبط)
1. irrelevant, unrelated ← مَربوط
2. incoherent

**نامرتّب** /nā.mo.rat.tab/ صفت. ← مُرتّب
untidy, disorderly, mixed up, unsorted

**نامرد** /nā.mard/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [*adj*] lacking qualities of manliness, cowardly, villainous 2. [*n*] a scoundrel, a villain

**نامردی** /nā.mar.di/ اسم.
an act of treachery, villainy

**نامردی کردن** /nā.mar.dai.kar.dan/ مصدر لازم.
to resort to treachery, to play foul

**نامرغوب** /nā.mar.ğub/ صفت. ← مَرغوب
of poor quality, low-quality, inferior

**نامزد** /nā..m.zad/ اسم. [جمع: ~ها]
1. the person one is betrothed to marry, one's financé (male), one's fiancée (female), one's betrothed 2. a candidate, a nominee
خود را نامزد کردن (برای شرکتِ در انتخابات)
to become a candidate, to announce one's candidacy/ candidature

**نامزدبازی** /nām.zad.bā.zi/ اسم.
spending time with one's fiancé(e)
□ «این روزها یاسمن چه می‌کند؟»
« مشغولِ نامزدبازی است. »
*"What is Yasaman up to these days?"*
*"She is running around with her fiancé."*

**نامزد شدن** /nām.zad.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to become engaged (to a man/ a woman)
2. to be nominated for a prize etc

**نامزدی** /nām.za.di/ اسم.
1. engagement, betrothal 2. candidacy, candidature
3. nomination

**نامساعد** /nā.mo.sā.'ed/ صفت. ← مُساعد
not favourable[Br], unfavourable[Br]
inclement weather, bad weather, poor weather هَوایِ نامُساعد

**نامساوی** /nā.mo.sā.vi/ صفت. ( = نابَرابر)
unequal, inequal ← مُساوی

**نامشروع** /nā.maš.ru'/ صفت. ← مَشروع
unlawful, illicit
an illicit income دَرآمدِ نامَشروع
an illicit love affair رابطهٔ نامَشروع

**نامطبوع** /nā.mat,bu'/ صفت. ← مَطبوع
unpleasant

**نامطلوب** /nā.mat.lub/ صفت. ← مَطلوب
undesirable
عُنصرِ نامَطلوب [حقوقی]
persona non grata

**نامعادله** /nā.mo.'ā.de.le/ اسم. [ریاضی]
inequation, inequality ← مُعادله

**نامعقول** /nā.ma'.qul/ صفت. ← مَعقول
unreasonable, irrational

**نامعلوم** /nā.ma'.lum/ صفت. ← مَعلوم
unknown, uncertain
□ بسیاری از جوانان احساس می‌کنند آینده‌ای نامعلوم در پیش دارند.
*Many young men and women feel that they are facing an uncertain future.*

**نامعیّن** /nā.mo.'ay.yan/ صفت. ← مُعیّن
indefinite, uncertain

**نامفهوم** /nā.maf.hum/ صفت. ← مَفهوم
unintelligible

**نامگان**(ن) /nām.gān/ اسم. nomenclature

**نامگذاری** /nā.m.go.zā.ri/ اسم. the act of giving a name to sb/ sth, naming, christening

**ناملایم** /nā.mo.lā.yem/ صفت. ← مُلایم
harsh
نامُلایماتِ زِندگی vicissitudes of life

**نامناسب** /nā.mo.nā.seb/ صفت. ← مُناسب
unsuitable, inappropriate, unfit

**نامنتظر** /nā.mon.ta.zer/ صفت. (= غِیرمنتظره)
unexpected

**نامنظّم** /nā.mo.naz.zam/ صفت. ← مُنظّم
irregular

**نامنویسی** /nām.ne.vi.si/ اسم. (= ثَبتِ نام)
registration, enrolment[Br], enrollment[Us]

**نامنویسی کردن** /nām.ne.vi.si.kar.dan/ مصدر لازم. to register, to enrol[Br], to enroll[Us], to sign up

**نامور** /nām.var/ صفت. [ادبی] (= نامدار)
renowned, famous

**ناموس** /nā.mus/ اسم. [جمع: نَوامیس]
1. chastity 2. the honour[Br] of one's wife or daughter 3. principle, law, canon
*Her honour is an essence that's not seen;*
*They have it very oft that have it not.*
*(Shakespeare)*
□ ناموس جوهری است به دیده ناپیدا بسی دارای آن به شمار می‌آیند که آن را ندارند. (ناصرالملک)

**ناموسی** /nā.mu.si/ صفت. pertaining to the honour[Br] of one's closest family members
جِنایتِ ناموسی a crime committed to uphold the honour[Br] of the family, a crime of honour[Br]

**ناموفّق** /nā.mo.vaf.faq/ صفت. ← مُوفّق
unsuccessful

**نامه** /nā.me/ اسم. 1. a written message, letter, epistle, missive 2. [*lit*] book 3. a scholarly journal
نامهٔ بی‌امضا an anonymous letter
نامهٔ رَسمی a formal letter, an official letter
نامهٔ سَرگشاده an open letter
نامهٔ مَحرمانه a confidential letter
نوشتنِ نامه to write a letter, to compose a letter

**نامهربان** /nā.meh.ra.bān/ صفت. ← مِهربان
unkind

**نامه‌رسان** /nā.me.re.sān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
the postman, the mailman, a courier (= پِیک)

**نامه‌نگاری** /nā.me.ne.gā.ri/ اسم.
letter-writing, correspondence

**نامه‌نگاری کردن** /nā.me.ne.gā.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to correspond with sb, to engage in correspondence with sb

**نامه‌نما**(ن) /nā.me.na.mā/ اسم. [فرهنگستان]
the master register of incoming and outgoing correspondence (= دَفترِ اَندیکاتور)

**نامی** /nā.mi/ صفت. [ادبی] (= نامدار)
famous, well-known

**نامیدن** /nā.mi.dan/ مصدر متعدی.
to name sb/ sth sth, to call sb/ sth sth, to give a name to sb/ sth

**نامیزان** /nā.mi.zān/ صفت. ← میزان
1. maladjusted 2. [*photo*] out of focus 3. [*col*] feeling not well

**نامیزه**[ن] /nā.mi.ze/ اسم. [شیمی] emulsion

**نان** /nān/ اسم. [خوراکی] 1. bread 2. livelihood

نانِ باگت a French loaf, baguette
نانِ بُخور و نَمیر an income barely enough to keep the body and soul together
نانِ بَربَری *barbari* bread: a type of thick flat bread, popular in northern Iran
نانِ بِرشته toasted bread
نانِ بِرشتی [فرهنگستان] toast
نانِ بُریده sliced bread
نانِ پیتا pita bread, Arab bread
نانِ تافتون *taftun/ taftoon* bread: a type of round flat bread popular in central Iran
نانِ جوِ دوسَر rye bread
نانِ داغ oven fresh bread, bread hot from the oven
نانِ سَبوس‌دار wholemeal bread
نانِ سِفید (European-style) white bread
نانِ سَنگک *sangak* bread: a type of flat Iranian bread baked on hot pebbles
نانِ سوخاری rusk, zweibak[Us]
نانِ سیاه (Russian-style) dark bread
نانِ شَب‌مانده stale bread
نانِ فانتزی (European-style) loaves, buns etc
نانِ لَواش *lavash* bread: a thin flat bread esp popular in northern Iran
نان و پَنیر [مجازی] a frugal meal
یک (قُرص/ گِرده) نان a loaf of bread

به هم نان قرض دادن [ضرب‌المثل]
You scratch my back, I scratch yours. [*prov*] (*ex tr* = lending bread to one another)

نان درآوردن to earn a living

نان را به نِرخِ روز خوردن [ضرب‌المثل]
to change one's views from day to day, to be an opportunist. (*ex tr* = to eat bread on the basis of the going price)

□ عزیزم، نان‌هایی را که همین حالا خریده‌ام می‌بُری؟
*Will you be a darling and slice the loaves that I have just bought?*

**نان‌آور** /nān.ā.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a breadwinner, a provider

**نانای** /nā.nāy/ اسم. [کودک] dancing

**نانای‌کردن** /nā.nāy.kar.dan/ مصدر لازم. [کودک]
to dance

**نان‌برشته‌کن**[ن] /nān.be.reš.te.kon/ اسم.
toaster

**نان پختن** /nān.pox.tan/ مصدر لازم.
to bake bread

**نانخور** /nān.xor/ اسم. [جمع: ~ها]
a member of the family (that has to be supported), a dependent, a mouth to feed

یک نانخورِ کَمتر [ضرب‌المثل]
One mouth less to feed. [*prov*]

**ناندانی** /nān.dā.ni/ اسم. [گفتار]
a source of income

**نانوا** /nān.vā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان] (= خَبّاز)
a baker

**نانوایی** /nān.vā.'i/ اسم.
1. the baker's job 2. a bakery

**ناو** /nāv/ اسم. [نظامی]
a naval vessel, a warship, a frigate, a man-of-war

ناوِ کَیهانی (= سَفینهٔ فَضایی) a spaceship
ناوِ هَواپیمابر an aircraft carrier

**ناواستوار**[ن] /nā.vos.to.vār/ اسم. [نظامی]
(in the navy) chief petty officer

**ناوبان**(ن) /nāv.bān/ اسم. [نظامی]
(in the navy) a lieutenant

**ناوبر**(ن) /nāv.bar/ اسم.
the navigator of a ship etc

**ناوبری**(ن) /nāv.ba.ri/ اسم. navigation

**ناوچه**(ن) /nāv.če/ اسم. [نظامی] gunboat

**ناودان** /nāv.dān/ اسم. drainpipe

**ناودیس**(ن) /nāv.dis/ اسم. [زمین‌شناسی]
syncline, downfold ← تاقدیس

**ناوسروان**(ن) /nāv.sar.vān/ اسم. [نظامی]
a (naval) captain

**ناوشکن**(ن) /nāv.še.kan/ اسم.
(in the navy) destroyer

**ناوک** /nā.vak/ اسم. [ادبی]
a type of small arrow

**ناوگان**(ن) /nāv.gān/ اسم.
a large group of ships, a fleet

**ناوگانِ اُتوبوس‌هایِ شَهریِ تِهران**
the fleet of buses operated by the Tehran Bus Company

**ناوگانِ هَواپیماهای مُسافریِ هُما**
the fleet of jetliners operated by Iranair

**ناوگروه**(ن) /nāv.go.ruh/ اسم. a small fleet, a flotilla

**ناوه** /nā.ve/ اسم. [ساختمان]
1. a builder's hod 2. the hopper that feeds grain into the mill

**ناوی**(ن) /nā.vi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a seaman

**ناویژه**(ن) /nā.vi.že/ صفت. ← ویژه gross

**سودِ ناویژه** ( = سودِ ناخالص)
gross profit

**ناهار** /nā.hār/ اسم. lunch, luncheon

**وَقتِ ناهار** the lunch hour

**کشیدنِ ناهار** to serve lunch

**ناهاربازار** /nā.hār.bā.zār/ اسم.
the brisk business restaurants and sandwich shops do at lunchtime, the lunch-time rush

**ناهار خوردن** /nā.hār.xor.dan/ مصدر لازم.
to have lunch, to lunch

□ من ناهار خورده‌ام. خواهش می‌کنم شما ناهارتان را میل بفرمایید.
*I have had my lunch; please go ahead and have yours.*

**ناهارخوری** /nā.hār.xo.ri/ اسم. [معماری]
the dining room نیز اُتاقِ ناهارخوری

**ناهشیار** /nā.hoš.yār/ صفت. [روان‌شناسی]
unconscious ← هُشیار

**ناهماهنگ** /nā.ha.mā.hang/ صفت.
unharmonious, out of harmony, out of step, discordant ← هَماهنگ

**ناهمخوانی** /nā.ham.xā.ni/ اسم. ← هَمخوانی
lack of harmony, discord

**ناهمرنگ** /nā.ham.rang/ صفت. ( = هَمرنگ)
not of the same colour[Br], ill-matched

**ناهمساز** /nā.ham.sāz/ صفت. incompatible

**ناهموار** /nā.ham.vār/ صفت. ← هَموار
(of a surface) uneven, rough

**ناهنجار**(ن) /nā.han.jār/ صفت. نیز نابهنجار
1. unpleasant 2. abnormal ← بهنجار

**ناهنجاری**(ن) /nā.han.jā.ri/ اسم. نیز نابهنجاری
abnormality

**ناهید** /nā.hi:d/ اسم. [نجوم] ( = زُهره)
(the planet) Venus

**نای** /nāy/ اسم. ( = × ۲. قَصبةالریه)
1. a reed flute 2. [*anat*] the trachea, the windpipe

**نایاب** /nā.yāb/ صفت. unobtainable, rare, scarce

**کِتاب‌هایِ نایاب** out-of-print books

**نایب** /nā.yeb/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، نُوّاب]
1. an assistant, a deputy
2. [*mil*] a lieutenant in the Qajar army

**نایب‌التولیه** /nā.ye.bot.tow.li.ye/ اسم.
the deputy custodian of a holy shrine and its endowments

**نایب‌الزیاره** /nā.ye.boz.zi.yā.re/ اسم.
sb who is charged to perform the rites of pilgrimage on behalf of another
□ مشهد که رفتید خواهش می‌کنم از طرفِ من نایب‌الزیاره بشوید.
*When you go to Mashad, please pray for me at the holy shrine of Imam Reza.*

**نایب‌السلطنه** /nā.ye.bos.sal.ta.ne/ اسم.
the regent, the viceroy

**نایب رئیس** /nā.yeb.ra.'is/ اسم.
the vice-chairman, the deputy chairman, the vice-president

**نایب‌قهرمان** /nā.yeb.qah.ra.mān/ اسم.
[ورزش] a person or team that finishes second in a competition, the runner-up

**نایب‌قهرمانی** /nā.yeb.qah.ra.mā.ni/ اسم.
[ورزش] the rank of the runner-up or second best team

**نایژک** /nāy.žak/ اسم. [کالبدشناسی]
bronchiole

**نایژه** /nāy.že/ اسم. [کالبدشناسی] نیز نایچه
bronchus (*pl* bronchi)

**نایل** /nā.yel/ صفت. نیز نائل
having reached (one's goal), attained
**نایل شدن/ آمدن به مَقصود**
to reach one's goal etc, to attain one's purpose

**نایلکس**(ف) /nāy.leks/ اسم.
a plastic bag

**نایلون**(ف) /nāy.lon/ اسم. [شیمی]
nylon

**نایلونی** /nāy.lo.ni/ صفت.
made of nylon, nylon [*bef. n*]

**نبات** /na.bāt/ اسم.
1. vegetable
2. sugar-candy

**نبات‌داغ** /na.bāt.dāğ/ اسم.
sugar-candy dissolved in boiling water (used as a medication for upset stomachs)

**نباتی** /na.bā.ti/ صفت.
1. pertaining to plants, vegetal, vegetable [*bef. n*]
2. of the colour[Br] of sugar-candy, light buff

**نبرد** /na.bard/ اسم. [ادبی] (= پیکار)
battle
**نَبردِ تَن به تَن**
a duel, a hand-to-hand fight

**نبردناو**(ن) /na.bard.nāv/ اسم.
a cruiser battleship

**نبش** /nabš/ اسم.
1. the act of exhuming sth, unearthing sth, exhumation 2. corner
**نَبشِ قَبر**
(opening a grave and) exhuming the body
**مَغازهٔ سرِ نَبش**
the shop on the corner

**نبشی** /nab.ši/ صفت.
pertaining to corner(s), corner [*bef. n*]
**(آهنِ) نَبشی**
angle iron

**نبض** /nabz/ اسم. [زیست‌شناسی]
pulse
**نَبضِ ضَعیف**
a weak pulse
**نَبض کسی را گرفتن**
to feel sb's pulse

**نبوّت** /no.bov.vat/ اسم. (= پیامبری)
a prophet's mission, prophethood

**نبود** /na.bud/ اسم. (= فِقدان)
1. non-existence, absence
2. lack of sth, want of sth

**نبوغ** /no.buğ/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نَوابغ]
genius

**نبوی** /na.ba.vi/ صفت. [اسلام]
pertaining to Prophet Mohammad
**حَدیثِ نَبوی**
a tradition which is traced back to a saying of the Holy Prophet

**نبی** /na.bi/ اسم. [جمع: اَنبیاء] (= پیامبر، پیغمبر)
a prophet of God

**نبیره** /na.bi.re/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
the son or daughter of a great-grandchild, a great great-grandchild

**نپتون**(ف) /nep.tun/ اسم. [نجوم]
(the planet) Neptune

**نپخته** /na.pox.te/ صفت. نیز ناپُخته
1. uncooked, raw 2. immature
3. inexperienced

**نت** /not/ اسم. ( = ۲. یادداشت)
1. [*mus*] a note 2. note(s)
نُتِ موسیقی a musical score
از رویِ نُت زدن to play an instrument using sheet music

**نتایج** /na.tā.yej/ اسم. [جمعِ نَتیجه] results
□ متأسفانه نتایجِ به‌دست آمده رضایت‌بخش نیست.
*I am sorry to say that the results are not satisfactory.*

**نت‌خوانی** /not.xā.ni/ اسم. [موسیقی]
the act of reading music

**نترس** /na.tars/ صفت. fearless, bold

**نت‌نویسی** /not.ne.vi.si/ اسم.
writing music, musical notation

**نتیجتاً** /na.ti.ja.tan/ قید. as a result, consequently

**نتیجه** /na.ti.je/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نَتایج]
1. result 2. conclusion 3. one's great grand-child
بدونِ نَتیجه 1. inconclusive 2. inconclusively
در نَتیجهٔ ... as a result of ...
از این رو می‌توان چنین نَتیجه گرفت که ...
Therefore, it can be concluded that ...

**نتیجه‌بخش** /na.ti.je.baxš/ صفت.
yielding (good) results, fruitful

**نتیجه دادن** /na.ti.je.dā.dan/ مصدر لازم.
to yield results, to be fruitful
نَتیجه ندادن to yield no results, to be fruitless

**نتیجه گرفتن** /na.ti.je.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
1. to obtain (good) results 2. to conclude, to deduce

**نتیجه‌گیری** /na.ti.je.gi.ri/ اسم. drawing/ reaching a conclusion, deduction

**نثار** /ne.sār/ اسم. 1. the act of strewing/ scattering coins or sweets over a crowd (at weddings etc) 2. what is strewn on such occasions 3. an offering

**نثار کردن** /ne.sār.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to strew/ scatter sth 2. to make an offering, to give away sth freely (for a cause)

**نثر** /nasr/ اسم. [ادبی] ⟵ نَظم prose
به نَثر in prose
نَثرِ آهنگین rhythmic prose

**نثرنویسی** /nasr.ne.vi.si/ اسم.
1. writing a text in prose, prose-writing 2. prose literature

**نجابت** /ne.jā.bat/ اسم. nobility, gentleness

**نجات** /ne.jāt/ اسم. rescue, deliverance, escape
مَأمورانِ نِجات rescue workers
نِجاتِ غَریق a life-guard
□ راهِ نِجاتِ ما در این است که تنها به خودمان متّکی باشیم.
*Our salvation lies in our being wholly self-reliant.*

**نجات دادن** /ne.jāt.dā.dan/ مصدر متعدی.
to rescue/ save sb

**نجات یافتن** /ne.jāt.yāf.tan/ مصدر لازم.
to be rescued/ saved

**نجّار** /naj.jār/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a carpenter, a joiner

**نجّاری** /naj.jā.ri/ اسم. carpentry, joinery, woodworking

**نجاست** /ne.jā.sat/ اسم. 1. the state of being unclean 2. filth, excrement

**نجبا(ء)** /no.ja.bā(')/ اسم. [جمعِ نَجیب]
the nobles, the noblemen, the nobility

**نجد** /najd/ اسم. [جغرافیا] ( = فَلات)
plateau, *nejd*

**نجس** /na.jes/ اسم. [اسلام] unclean, impure, filthy

**نجسی** /na.je.si/ اسم. ( = نِجاست )
1. the state of being unclean 2. filth, excrement
آب نَجسی [گفتار]
an alcoholic beverage, booze

**نجوا** /naj.vā/ اسم. whispering

**نجواکردن** /naj.vā.kar.dan/ مصدر لازم.
to whisper, to murmur

**نجوش** /na.juš/ صفت. [گفتار]
(of a person) not sociable, aloof

**نجوم** /no.jum/ اسم. ( = اَخترشناسی )
astronomy

**نجومی** /no.ju.mi/ صفت.
pertaining to astronomy, astronomic(al)
اَرقامِ نُجومی astronomical numbers
دوربینِ نُجومی a telescope

**نجیب** /na.ji:b/ صفت. 1. noble 2. gentle

**نجیب‌خانه** /na.jib.xā.ne/ اسم. [گفتار]
( = فاحشه‌خانه ) whorehouse, brothel

**نجیب‌زاده** /na.jib.zā.de/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، نَجیب‌زادگان] 1. [*adj*] of noble birth 2. [*n*] a nobleman, a noblewoman

**نچ** /noč/ صوت. 1. a sound made by the mouth expressing negation, tut 2. a sound made to exhort an animal to move forward, tchick

**نچسب** /na.časb/ صفت. 1. non-stick, Teflon [*bef. n*] 2. (of a person) standoffish, aloof, unsociable
آدمِ نَچسب a standoffish person
ظروفِ نَچسب non-stick/ Teflon utensils

**نحس** /nahs/ صفت. ← سَعد unlucky, inauspicious, sinister, influenced by a malevolent star
در ساعتِ نَحس in an evil hour

**نحسی** /nah.si/ اسم. ( = نُحوست )
the state of being inauspicious, inauspiciousness, bad luck

**نحو** /nahv/ اسم. [جمع: اَنحاء] 1. manner, way 2. [*gram*] syntax
به نَحوِ اَحسن in the best possible way
به نَحوی‌که ... in such a way that ...
به هیچ نَحوی از اَنحا in no possible way

**نحوست** /no.hu.sat/ اسم. ( = نَحسی )
the state of being inauspicious, inauspiciousness, bad luck

**نحوه** /nah.ve/ اسم. ( = رَوش )
the special way that sth is done, method

**نحوی** /nah.vi/ صفت. اسم. [جمع: نَحویّون]
1. [*adj*] pertaining to syntax
2. [*n*] a grammarian

**نحیف** /na.hi:f/ صفت. weak, frail

**نخ** /nax/ اسم. 1.thread, string, yarn
2. a unit for counting cigarettes
نَخِ دَندان dental floss
نَخِ کوک basting-thread
یک نَخ سیگار a (single) cigarette
توی نَخِ کسی رفتن [گفتار] to watch sb closely, to keep sb under observation
نَخ کردنِ سوزن to thread a needle

**نخاع** /no.xā'/ اسم. [کالبدشناسی] نیز نُخاعِ شوکی
( = مَغزِ تیره/ حَرام ) the spinal cord

**نخاعی** /no.xā.'i/ صفت. pertaining to the spinal cord, spinal
قَطعِ نُخاعی paraplegic (because of a severed spinal cord)

**نخاله** /no.xā.le/ اسم. صفت. [ساختمان]
1. [*n*] rubble 2. [*adj*] (of a person) uncouth, rough, of a bad sort

**نخ‌بازی** /nax.bā.zi/ اسم.
the game of cat's-cradle

**نخبگان** /nox.be.gān/ اسم. [جمعِ نُخبه]
the elite

**نخبه** /nox.be/ صفت. اسم. 1. [*adj*] elite, choice 2. [*n*] elite

**نخبه‌گرایی** (ن) /nox.be.ga.rā.'i/ اسم. elitism

**نخجیر** /nax.ji:r/ اسم. [ادبی] ( = شِکار )
1. hunting, hunt 2. game, prey

**نخریسی** /nax.ri.si/ اسم. ( = نَختابی )
the craft of spinning thread

**کارخانهٔ نَخریسی** a spinning factory

**نخست** /no.xost/ صفت. قید. ( = اَوّل )
1. [*adj*] first, foremost 2. [*adv*] firstly, first

**نُخست آن‌که ...** firstly, first of all

**نخست‌وزیر** /no.xot.va.zi:r/ اسم.
the prime minister, the premier [جمع: ~ها، ~ان]

**نخستیان** /no.xos.ti.yān/ اسم. [جانورشناسی]
Primates

**نخستین** /no.xos.tin/ اسم. ( = اوّلین ) first

□ نخستین انسانی که قدم بر خاکِ ماه نهاد نیل آرمسترانگ بود.
*Neil Armstrong was the first man to step on the lunar soil.*

**نخل** /naxl/ اسم. [گیاه‌شناسی] palm, palm tree

**نَخلِ خُرما** date palm

**نَخلِ زینَتی** fan palm, palmetto

**نَخلِ مُرداب** umbrella plant

**نخلستان** /nax.les.tān/ اسم. a palm grove

**نَخلستان‌های بَم** the palm groves of Bam

**نخ‌نما** /nax.ne.mā/ صفت. threadbare, worn out

**نخوانده** /na.xān.de/ صفت. unread

**نخوت** /nex.vat/ اسم. ( = تَکبّر )
excessive pride, vanity, self-conceit

**نخود** /no.xod/ اسم. [گیاه‌شناسی]
chickpea[Br], garbanzo[Us] (bean)

**نخود سَبز** نیز **نخود فَرنگی**
garden pea(s), sweet pea(s)

**کسی را دنبالِ نُخودِ سیاه فرستادن** [ ضرب‌المثل ]
to send sb on a wild goose chase [*prov*]
(*ex tr* = to send sb to fetch black peas)

**نخودِ هر آش بودن** [ ضرب‌المثل ]
to have a finger in every pie [*prov*]
(*ex tr* = to be the chickpea in every broth)

**نخودچی** /no.xod.či/ اسم.
roasted chickpea(s)

**نخودی** /no.xo.di/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pea-shaped, pea-sized 2. light brownish yellow, buff 3. [*n*] a child who is taken along to an event for grownups

**نُخودیِ مَجلس** the youngest member of an assembly

**نخی** /na.xi/ صفت. made of cotton, cotton [*bef. n*]

**پیراهنِ نَخی** a cotton dress

**نخیر** /na.xeyr/ صوت. نیز **نه خیر** No, nope, negative

**ندا** /ne.dā/ اسم. ( = دَعوت، فَراخوان ) call, summons

**حالتِ نِدا** [دَستور] (مِثال: ای خدا! خُدایا)
the vocative case (*e.g.* O Lord! O God!)

**نِدا (در) دادن** to send out a call

**ندار** /na.dār/ صفت. نیز **نادار** ( = فَقیر )
poor, destitute

**نداری** /na.dā.ri/ اسم. نیز **ناداری** ( = فَقر )
poverty, destitution

**ندامت** /ne.dā.mat/ اسم. ( = پَشیمانی )
remorse, contrition, penitence

**ندامتگاه** /ne.dā.mat.gāh/ اسم. ( = زِندان )
a house of correction, a penitentiary[Us], prison, jail

**ندامت‌نامه** /ne.dā.mat.nā.me/ اسم.
a public recantation

**ندانسته** /na.dā.nes.te/ قید. unknowingly, unwittingly

**ندانم‌کاری** /na.dā.nam.kā.ri/ اسم.
doing sth in a clumsy and unskilful[Br]/ unskillful[Us] manner, bungling, inexpertise, lack of know-how

□ همهٔ مشکلاتی که ما داریم از ندانم‌کاری است.
*All our problems have their root in lack of expertise and know-how.*

**ندبه** /nod.be/ اسم. [ادبی] (= شیوَن)
lamentation, weeping, wailing
**دیوارِ نُدبه** the Wailing Wall

**ندرت** /nod.rat/ اسم. rareness
**بِه نُدرت** (= نُدرتاً) rarely, seldom

**ندرتاً** /nod.ra.tan/ قید. rarely, seldom

**ندید** /na.did/ قید. [گفتار]
without looking at sth, sight unseen
**همین‌طور ندید چند؟**
How much do you want for it, sight unseen?

**ندید بدید** /na.did.ba.did/ صفت. [گفتار]
nouveau riche (= تازه‌به‌دوران‌رسیده)

**ندیده** /na.di.de/ صفت. اسم. نیز نادیده
1. [*adj*] unseen 2. [*n*] a great great great-grandchild
**ندیده گرفتن**
to turn a blind eye on sb/ sth

**ندیده‌گرفتن** /na.di.de.ge.ref.tan/
مصدر متعدی. to turn a blind eye to sb/ sth, to overlook sb's mistake etc

**ندیمه** /na.di.me/ اسم. نیز نَدیم^مذکر^ [جمع: ـ‌ها]
a lady in waiting

**نذر** /nazr/ اسم. [جمع: نَذرها، نُذور]
a solemn promise to do an act of charity etc in exchange for a divine favour^Br^, a vow, an oblation

**نذرکردن** /nazr.kar.dan/ مصدر لازم.
to vow, to make a vow

**نذری** /naz.ri/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to a vow, given away as result of a vow, votive 2. [*n*] a votive offering
**گوشتِ نَذری** the meat of a slaughtered sheep offered to the needy because of a vow

**نذورات** /no.zu.rāt/ اسم. [جمع در جمعِ نَذر]
votive offerings, oblations

**نر** /nar/ صفت. (= مُذَکّر) ⟵ ماده male
**شیرِ نَر** a lion
**نَر و ماده** /-o-/ (of a matching pair of objects) with projecting and recessed parts that fit into one another, male/ female parts

**نرّاد** /nar.rād/ اسم. 1. a master backgammon player 2. softwood timber from coniferous trees (usu imported from Russia)

**نرخ** /nerx/ اسم. 1. rate
2. the going price
**نِرخِ (بَرابریِ) اَرز** the rate of exchange (for a foreign currency)
**نِرخِ بَهره** the rate of interest
**نِرخِ بیکاری** the rate of unemployment
**نِرخِ تَوَرّم** the rate of inflation
**نَرخِ زاد و وَلد** /-o-/ birth rate

**نرخ‌گذاری** /nerx.go.zā.ri/ اسم.
the act of fixing the rate(s) of sth

**نرد** /nard/ اسم. the game of backgammon
**تَخته نَرد** the backgammon board

**نردبان** /nar.de.bān/ اسم. نیز نَردبام
ladder
**پِلّه‌های نَردبان** rungs of the ladder
**نَردبانِ آتش‌نشانی** a scaling-ladder, a fireman's ladder
**نَردبانِ تَرقّی** the ladder of success
**بالا رفتن از نَردبان** to climb a ladder

**نرده** /nar.de/ اسم. railing, rail, handrail, balustrade, parapet
**نَردهٔ حِفاظ** نیز مُحافظ crash barrier^Br^, guard rail^Us^
□ دستت را محکم بگیر به نرده.
*Hold on firmly to the rail.*

**نرگس** /nar.ges/ اسم. [گیاه‌شناسی] narcissus
**نَرگسِ زینَتی** daffodil

**نرگسی** /nar.ge.si/ اسم. [خوراکی] *nargesi:* a kind of Iranian omelette with spinach (or another vegetable)

**نَرم** /narm/ صفت. soft, smooth, fine, gentle

**نُرم**(ف) /norm/ اسم. (= هَنجار) norm

**نَرماده** /nar.mā.de/ اسم. [زیست‌شناسی] 1. a hermaphrodite 2. a plant in which both the pistil and the stamens are present in the same flower

**نَرم‌افزار**(ن) /nar.maf.zār/ اسم. [رایانه] ← سَخت‌افزار software

**نُرمال**(ف) /nor.māl/ صفت. (= بهنجار) normal

**نَرم‌تنان** /narm.ta.nān/ اسم. [زیست‌شناسی] the Mollusca

**نَرمش** /nar.meš/ اسم. 1. suppleness, flexibility 2. callisthenics[Br]/ calisthenics[Us], body exercises

**نَرم‌شامه** /narm.šā.me/ اسم. [کالبدشناسی] ← سَخت‌شامه pia mater

**نَرم شدن** /narm.šo.dan/ مصدر لازم. to become soft, to soften [*vi*]

**نَرم کردن** /narm.kar.dan/ مصدر متعدی. to soften sb/ sth, to grind sth into a fine powder

**نَرم‌نرمک** /narm.nar.mak/ قید. [ادبی] 1. softly, gently 2. gradually

**نَرمه** /nar.me/ اسم. the soft part of sth

نَرمهٔ گوش the (ear) lobe

**نَرمی** /nar.mi/ اسم. 1. softness, smoothness, mildness 2. fineness (of a powder etc) 3. lenient behaviour[Br]

به نَرمی نیز بنرمی softly, gently

نَرمیِ اُستخوان [پزشکی] rickets, rachitis

**نُروژی** /nor.ve.ži/ صفت. اسم. [جغرافیا] [جمع: ~ها، ~ان] 1. pertaining to Norway, Norwegian 2. [*n*] a native of Norway, a Norwegian 3. the Norwegian language, Norwegian

□ تعدادِ ایرانیانی که زبان نروژی بلدند بسیار اندک است.
*Very few Iranians speak Norwegian.*

**نَروک** /na.ruk/ صفت. of a masculine character, masculine (but not male), masculinoid

**نَرّه‌خر** /nar.re.xar/ اسم. 1. a jackass 2. a big and uncouth man

**نَری** /na.ri/ اسم. ← مادگی being male, maleness, masculinity

**نَرینه** /na.ri.ne/ اسم. ← مادینه the male of a species

**نزار** /na.zār/ صفت. frail, feeble, sickly

با حالِ نَزار in a poor state of health

**نزاع** /ne.zā'/ اسم. quarrel, row

**نزاع کردن** /ne.zā'.kar.dan/ مصدر لازم. to quarrel with sb, to fight with sb

**نزاکت** /ne.zā.kat/ اسم. polite behaviour[Br], good manners, etiquette

رَفتارِ دور از نِزاکت impolite behaviour[Br]

**نزد** /nazd/ حرف اضافه. near, beside, with

نَزدِ من است. I have it.

**نزدیک** /naz.di:k/ صفت. قید. اسم. ← دور [جمع: نَزدیکان] 1. [*adj*] near, close, close at hand, in the proximity, in the vicinity 2. [*adv*] close, near 3. [*n*] a close relative

نَزدیک به (= قَریبِ) nearly

نَزدیک‌تر نیا. Don't come any closer.

**نزدیکان** /naz.di.kān/ اسم. [جمعِ نَزدیک] close relatives, family members, the next of kin

**نزدیک‌بین** /naz.dik.bin/ صفت. [پزشکی] myopic, short-sighted, near-sighted

**نزدیک‌بینی** /naz.dik.bi.ni/ اسم. [پزشکی]
myopia, short-sightedness, near-sightedness

**نزدیک شدن** /naz.dik.šo.dan/ مصدر لازم.
to go near sth/ sb, to approach sth/ sb

**نزدیکی** /naz.di.ki/ اسم. 1. nearness, closeness, proximity, vicinity 2. sexual intercourse
در آن نَزدیکی‌ها in that vicinity
در نزدیکیِ ... near, in the vicinity of

**نزدیکی کردن** /naz.di.ki.kar.dan/ مصدر لازم.
(= مُقاربت) to have sexual intercourse with sb, to sleep with sb

**نزع** /naz'/ اسم. (= جان کندن)
the agony of death, death-throe
در حالِ نَزع in the throes of death, at the point of death

**نزله** /naz.le/ اسم. [پزشکی] catarrh, rheum

**نزول** /no.zul/ اسم. (= ۲. رِبح) ⬅ صُعود
1. descent, fall, drop 2. the interest paid on a loan
نُزولاتِ جَوّی atmospheric precipitation
نُزولِ قیمت‌ها a decline/ fall in prices
پول نُزول دادن to lend money at a low/ high rate of interest
نُزولِ اِجلال فرمودن (said of a king etc) to arrive, to dismount, to disembark, to descend

**نزولخور** /no.zul.xor/ اسم. نیز نُزولخوار
[جمع: ~ها، ~ان] (= رِباخوار) a usurer

**نزولی** /no.zu.li/ صفت. descending, falling, downward
رَوندِ نُزولی a downward trend

**نزهت** /nez.hat, noz-/ اسم. [ادبی]
1. (the quality of) delighting the heart and the senses 2. amusement, recreation

**نژاد** /ne.žād/ اسم. 1. race 2. breed
نِژادِ زَرد the yellow race
نِژادِ سِفید the white race, Caucasian
نِژادِ سُرخ (= سُرخپوست) American Indian
نِژادِ سیاه the black race, African

**نژادپرست** /ne.žād.pa.rast/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] a racist

**نژادپرستی** /ne.žād.pa.ras.ti/ اسم. racism

**نژاده** /ne.žā.de/ صفت. [ادبی]
of noble birth, noble

**نژادی** /ne.žā.di/ صفت. pertaining to race, racial
□ آیا تو هم به اندازهٔ من با تبعیضِ نژادی مخالفی؟
*Are you against racial discrimination as much as I am?*

**نژند** /ne.žand/ صفت. [ادبی] gloomy, melancholy, sorrowful, wilted

**نسّاج** /nas.sāj/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= بافنده)
a weaver

**نسّاجی** /nas.sā.ji/ اسم. (= پارچه‌بافی)
the craft of weaving textile fabrics
کارخانهٔ نَسّاجی a textile factory

**نسار** /na.sār/ اسم. نیز نَسا the side of a house which is permanently in the shade, the shady side, the side facing north

**نسب** /na.sab/ اسم. [جمع: اَنساب] lineage, ancestry, pedigree
□ راست یا دروغ، می‌گوید نسبش به رستم می‌رسد.
*He claims to be descended, true or not, from the mighty Rostam.*

**نسبت** /nes.bat/ اسم. 1. relation, connection 2. relationship, kinship, consanguinity 3. the ratio of sth to sth else 4. proportion
به نِسبتِ ... in proportion to ...
نِسبتِ دانشجویان به اُستادان the ratio of students to faculty members

**نسبتاً** /nes.ba.tan/ قید. relatively, fairly, quite

نِسبتاً خوب quite good

**نسبت دادن** /nes.bat.dā.dan/ مصدر متعدی. to attribute sth to sb

**نسبت داشتن** /nes.bat.dāš.tan/ مصدر لازم. to be related to sb

**نَسبی** /na.sa.bi/ صفت. pertaining to one's lineage, genealogical

خویشاوندِ نَسبی ← خویشاوندِ سَببی
a blood relation

**نِسبی** /nes.bi/ صفت. 1. relative 2. proportional

به طورِ نِسبی /-tow-/ relatively speaking

**نسبیّت** /nes.biy.yat/ اسم. relativity

نَظریّهٔ نِسبیّتِ اَینشتین
Einstein's theory of relativity

**نستالژی**(ف) /nos.tal.ži/ اسم. (= دَرد/ غَمِ غُربت) nostalgia, homesickness

**نسترن** /nas.ta.ran/ اسم. [گیاه‌شناسی] dog-rose نیز گُلِ نَسترن

**نستعلیق** /nas.ta'.li:q/ اسم. [هنر] *nasta'liq:* an elegant calligraphic style widely used in Iran for copying poetry

به خَطِّ نَستعلیق in *nasta'liq* script

**نستوه** /nas.tuh/ صفت. [ادبی] (= خستگی‌ناپذیر) tireless, untiring, indefatigable

مُجاهدِ نَستوه a tireless freedom fighter

**نسج** /nasj/ اسم. [جمع: نُسوج] (= بافت) 1. [*bio*] tissue 2. a woven fabric

**نَسخ** /nasx/ اسم. 1. the act of abrogating a contract etc 2. *naskhi:* a calligraphic style widely used for copying Arabic religious texts and also in typesetting

قُرآنِ مَجید به خَطِّ نَسخِ عُثمان طهٰ
the Holy Koran/ Qur'an calligraphed in the *naskhi* script by Osman Taha

**نُسَخ** /no.sax/ اسم. [جمعِ نُسخه] copies

نُسخِ خَطّی manuscripts (MSS)

**نسخه** /nos.xe/ اسم. [جمع: ~ها، نُسَخ] 1. a unit for counting the number of copies a book etc has been printed, copy, exemplar 2. [*med*] prescription 3. [*cook*] recipe

در دو نسخه in duplicate

در سه نسخه in triplicate

نُسخهٔ اَصل the original copy

نُسخهٔ خَطّی a manuscript (MS)

نُسخه/ رونوشتِ مُطابقِ اَصل
a true copy

پیچیدنِ نُسخه [داروشناسی]
to fill a prescription

**نسخه‌بدل** /nos.xe.bar.dā.ri/ اسم. a variant reading or recording of a word

**نسخه‌برداری** /nos.xe.bar.dā.ri/ اسم. copying a document etc, making a duplicate copy, transcribing a manuscript

**نسخه‌پرداز**(ن) /nos.xe.par.dāz/ اسم. [کتاب] [جمع: ~ها، ~ان] a copy editor

**نسخه‌پردازی**(ن) /nos.xe.par.dā.zi/ اسم. copy editing

□ این کتاب بدون هیچ‌گونه نسخه‌پردازی به چاپ سپرده شده است.
*This book has been sent straight to the printers without any copy editing.*

**نسرین** /nas.rin/ اسم. [گیاه‌شناسی] jonquil

**نسطوری** /nas.tu.ri/ صفت. اسم. [مسیحیت] [جمع: ~ها، ~ان] 1. [*adj*] Nestorian 2. [*n*] a Nestorian

**نسق** /na.saq/ اسم. 1. an established order or arrangement 2. punishment (esp by mutilation) 3. the established way the lands of a village were worked

زارعِ صاحبِ نَسق a farmer who has a recognized right of working on a plot of land

**نسق گرفتن** /na.saq.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to intimidate people by harsh punishments

**نسل** /nasl/ اسم. 1. generation 2. race, stock

نویسندگانِ نَسلِ سِوّم
third generation writers

نَسلاً بعدِ نَسل
generation after generation

**نسل‌کشی**^(ن) /nasl.ko.ši/ اسم. genocide

**نسناس** /nas.nās/ اسم. [جانورشناسی] (= اورانگوتان)
1. orang-utan
2. [*col*] a hideous and wicked person

**نسوان** /nes.vān/ اسم. (= زَنان)
women (in Arabic)

طَبقهٔ نِسوان
women as a class, womanhood, womankind

**نسوج** /no.suj/ اسم. [جمعِ نَسج] tissues

**نسوز** /na.suz/ صفت. اسم. 1. fireproof
2. [*n*] [*Acad*] a Pyrex bowl or dish

**نسیان** /nes.yān/ اسم. (= فَراموشی)
forgetfulness, amnesia

**نسیم** /na.si:m/ اسم. breeze

نَسیمِ سَحر
the morning breeze

**نسیه** /nes.ye/ اسم. قید. 1. [*n*] the act of buying or selling on credit
2. [*adv*] on credit, on tick[Br]

**نسیه خریدن** /nes.ye.xa.ri.dan/ مصدر متعدی.
to buy sth on credit, to go on tick[Br]

**نسیه‌کاری** /nes.ye.kā.ri/ اسم.
the practice of buying or selling on credit

**نشئه** /naš.'e/ اسم. صفت.
1. [*n*] drug-induced pleasure, ecstasy, rapture 2. [*adj*] ecstatic, high

از چیزی نشئه بودن
to be high on sth

□ من از دیدنِ فیلمِ شما همچنان نشئه هستم.
*After having seen your film, I am still in a state of ecstasy.*

**نشا** /ne.šā/ اسم. [گیاه‌شناسی] seedling

**نشأت** /naš.'at/ اسم. (= پیدایش)
coming into existence, emerging, originating, getting born

**نشأت‌گرفتن** /naš.'at.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to originate, to have its origin in sth

**نشادر** /ne.šā.dor/ اسم. [شیمی]
sal-ammoniac, ammonium chloride

**نشاسته** /ne.šās.te/ اسم. starch

**نشاسته‌ای** /ne.šās.te.'i/ صفت. starchy

**نشاط** /ne.šāt/ اسم. (= سَرزندگی) joy, mirth, exuberance

با نشاط
vibrant, lively, joyful

**نشاط‌آور** /ne.šā.tā.var/ صفت. نیز نِشاط‌انگیز
exhilarating, stimulating

**نشاکاری** /ne.šā.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]
the act of planting/ transplanting seedlings

**نشاکردن** /ne.šā.kar.dan/ مصدر لازم. [کشاورزی]
to plant/ transplant seedlings

**نشان** /ne.šān/ اسم. 1. sign, mark, indication 2. medal, decoration, insignia, badge

نِشانِ شُجاعت
Medal of Valour[Br]

یک تیر و دو نشان [ضرب‌المثل]
to kill two birds with one stone [*prov*]
(*ex tr* = the same arrow hitting two targets)

**نشان دادن** /ne.šan.dā.dan/ مصدر متعدی.
to show sth/ sb to sb, to point out, to indicate

**نشاندار** /ne.šān.dār/ صفت. bearing a mark, marked, spotted

**نشاندن** /ne.šān.dan/ مصدر متعدی.
1. to seat sb, to give sb a seat 2. to make sb sit down 3. [*col*] to keep sb (as one's mistress) 4. to extinguish a fire

**نشان‌کردن** /ne.šān.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mark sth, to leave a mark on sth

**نشانگان**⁽ⁿ⁾ /ne.šā.ne.gān/ اسم. [پزشکی] [جمعِ نِشانه] syndrome

**نشانگر**⁽ⁿ⁾ /ne.šān.gar/ اسم. a marker

**نشانه** /ne.šā.ne/ اسم. (= ۴. آرم) 1. sign, token, indication 2. [*med*] symptom 3. target 4. [*Acad*] a (company) logo

نِشانه‌هایِ اِختصاری (a list of) abbreviations

**نشانه رفتن** /ne.šā.ne.raf.tan/ مصدر لازم. نیز نِشانه گرفتن to aim a weapon at sth/ sb, to take aim

**نشانه‌شناسی**⁽ⁿ⁾ /ne.šā.ne.še.nā.si/ اسم. semiology, semiotics

**نشانه‌گیری** /ne.šā.ne.gi.ri/ اسم. the act of taking aim, aiming, sighting

**نشانی** /ne.šā.ni/ اسم. (= آدرس) the address of sb/ sth

نِشانیِ پُستی postal address

**نشت** /našt/ اسم. leak, leakage

نَشتِ آب water leakage

نَشتِ گاز a gas leak

**نشتر** /neštar/ اسم. نیز **نیشتر** lancet

**نشت کردن** /našt.kar.dan/ مصدر لازم. to leak, to leak in, to leak out

**نشت یاب**⁽ⁿ⁾ /našt.yāb/ اسم. a leak detector, a leakage indicator

**نشخوار** /noš.xār/ اسم. chewing the cud, rumination, regurgitation

**نشخوار کردن** /noš.xār.kar.dan/ مصدر لازم. to chew the cud, to ruminate, to regurgitate

**نشخوارکنندگان** /noš.xār.ko.nan.de.gān/ اسم. [جانورشناسی] [جمعِ نُشخوارکننده] the Ruminantia

**نشخوارکننده** /noš.xār.ko.nan.de/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ـ‌ها، نشخوارکنندگان] a ruminant animal

**نشدنی** /na.šo.da.ni/ صفت. (= غیرممکن) impossible

**نشر** /našr/ اسم. the act of publishing (books etc), disseminating (ideas etc), dissemination

نَشرِ اَفکار dissemination of ideas

**نشر کردن** /našr.kar.dan/ مصدر متعدی. to publish sth

**نشریّات** /naš.riy.yāt/ اسم. [جمعِ نَشریّه] publications

نَشریاتِ اَدواری periodicals

نَشریّاتِ عِلمی ـ تَحقیقی academic journals

**نشریّه** /naš.riy.ye/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نَشریّات] a publication, a journal

**نشست** /ne.šast/ اسم. 1. sitting 2. a meeting, a session 3. (of soil etc) subsiding

نِشست و بَرخاست داشتن (با کسی) to associate/ socialize with sb

**نشست کردن** /ne.šast.kar.dan/ مصدر لازم. (of soil etc) to subside, to settle

**نشستن** /ne.šas.tan/ مصدر لازم. 1. to sit, to sit down, to take a seat 2. (of snow) to accumulate/ pile up on the ground

□ خواهش می‌کنم بنشینید.
*Please take a seat.*

**نشسته** /ne.šas.te/ صفت. قید. 1. [*adj*] seated, sitting 2. [*adv*] in a seated position

تَحصنِ نِشسته a sit-in

**نشکن** /naš.kan/ صفت. unbreakable

شیشهٔ نَشکن unbreakable glass

**نشمه** /naš.me/ اسم. [گفتار] [جمع: ـ‌ها] 1. a whore, a broad[Us] 2. a kept mistress, a moll[Br]

**نشو و نما** /naš.vo.na.mā/ اسم. growth

**نشو و نما کردن** /naš.vo.na.mā.kar.dan/ مصدر لازم. to grow up, to thrive

**نشیب** /na.ši:b/ اسم. [ادبی] ⟵ فَراز a downhill slope, a descent

**نشیمن** /ne.ši.man/ اسم. 1. a place for sitting, a seat, the seat of a chair
2. a dwelling
در اُتاقِ نِشیمن in the living room, in the family room[Us]

**نشیمنگاه** /ne.ši.man.gāh/ اسم. one's bottom, one's posteriors

**نص** /nas(s)/ اسم. the exact text of a law etc
نصِ قانون the letter of the law

**نصارا** /na.sā.rā/ اسم. [مسیحیت] نیز نَصاریٰ Christians [جمعِ نَصرانی]

**نصایح** /na.sā.yeh/ اسم. [جمعِ نَصیحت] advice, words of wisdom

**نصب** /nasb/ اسم. the act of installing sth, putting in place, mounting, installation, erection
دَستورِ نَصب installation instructions

**نصب‌کردن** /nasb.kar.dan/ مصدر متعدی. to install sth, to set up sth

**نصرانی** /nas.rā.ni/ اسم. [مسیحیت] نیز نَصرانیّه[مؤنث] [جمع: نَصارا] a Christian man

**نصرت** /nos.rat/ اسم. (= پیروزی) victory

**نصف** /nesf/ اسم. (= نیمه) half, one half
نِصف به نِصف fifty-fifty
نِصفِ شَب (= نیمه‌شب) midnight
نِصفِ عُمر شدن to be half-dead (with fright etc)
□ برادرم نصفِ حقوقش را برای پرداخت اجارهٔ خانه می‌گذارد.
*My brother spends half of his salary on rent.*

**نصف‌النهار** /nes.fon.na.hār/ اسم. [جغرافیا] meridian

**نصف‌کردن** /nesf.kar.dan/ مصدر متعدی. to divide sth in half, to halve sth

**نصفه** /nes.fe/ صفت. 1. half-done
2. half-full

**نصفه‌کاره** /nes.fe.kā.re/ صفت. قید.
1. [*adj*] in a half-finished state
2. [*adv*] half-finished, incomplete

**نصفه‌نیمه** /nes.fe.ni.me/ صفت. [گفتار] half-finished, incomplete

**نصیب** /na.si:b/ اسم. what is given one (by God, destiny), one's share of life, one's lot
خُدا نَصیب کند.
May God grant you the opportunity.
موفقیتی نصیبِ ما نشد.
We had no (share of) success.
نَصیبِ کسی شدن to be given to sb as their share, to befall one, to have

**نصیحت** /na.si.hat/ اسم. (= پَند) (a piece of) advice, counsel, word(s) of wisdom

**نصیحت‌کردن** /na.si.hat.kar.dan/ مصدر متعدی. to offer sb advice, to give sb counsel, to advise sb

**نطفه** /not.fe/ اسم. [زیست‌شناسی]
1. a fertilized ovum, a zygote, a seed
2. a sperm
بسته شدن نُطفه to be conceived, to be formed in the womb
در نطفه خفه کردن to nip sth in the bud

**نطق** /notq/ اسم. speech, oration, discourse

**نطق‌کردن** /notq.kar.dan/ مصدر لازم. to give a talk, to deliver a speech

**نظّار** /noz.zār/ اسم. [جمعِ ناظر] observers

**نظارت** /ne.zā.rat/ اسم. 1. the act of supervising sth, overseeing sth
2. supervision, observation, control
نِظارتِ اِستصوابی supervision with the power of approval (*i.e.* with the power to approve/ reject candidates), approbatory supervision

هیئتِ نِظارت board of control

**نظارت‌کردن** /ne.zā.rat.kar.dan/ اسم.
to supervise sb/ sth

**نظاره** /ne.zā.re/ اسم. [ادبی] (= تَماشا)
looking at sth, observing the scene etc, observation, contemplation

**نظاره‌کردن** /ne.za.re.kar.dan/ مصدر متعدی.
to observe/ watch sth, to be a spectator

**نظافت** /ne.zā.fat/ اسم. (= پاکیزگی)
cleanliness, cleanness, tidiness

**نظافت‌کردن** /ne.zā.fat.kar.dan/ مصدر متعدی.
to clean up (a place)

**نظافتچی** /ne.zā.fat.či/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
(esp in an institution) a cleaning man/ woman, a cleaner

**نظام** /ne.zām/ اسم.
1. order, system
2. the political system, the regime
3. [*dated*] the military

خدمتِ نِظامِ وَظیفه (= خِدمتِ سَربازی)
the (compulsory) military service, conscription[Br], draft[Us]

نِظامِ آموزشی the educational system

**نظام‌مَند**(ن) /ne.zām.mand/ صفت.
systematic, orderly

**نظامنامه** /ne.zām.nā.me/ اسم. (= آیین‌نامه)
1. bylaws 2. regulations

**نظامی** /ne.zā.mi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] military, martial
2. [*n*] a military person

حُکومتِ نِظامی martial law

اِعلامِ حُکومتِ نِظامی
to declare martial law

**نظامیان** /ne.zā.mi.yān/ اسم. [جمع نِظامی]
the military, the generals

دولتِ نظامیان /-ow-/ a military regime

**نظامی‌دوزی** /ne.zā.mi.du.zi/ اسم.
a tailor's shop specializing in military uniforms

**نظامیگری**(ن) /ne.zā.mi.ga.ri/ اسم.
militarism

**نظایر** /na.zā.yer/ اسم. نیز نَظائر [جمعِ نَظیر]
the likes of sb/ sth

**نظر** /na.zar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَنظار]
1. glance, look 2. sight, view
3. opinion

در نَظرِ اوّل at (the) first glance

موردِ نَظر desired

شیءِ موردِ نَظر the desired object

به نَظر آمدن to appear, to seem, to look

در نَظر گرفتن to bear in mind

☐ می‌خواست بداند نظرِ من در این مورد چیست؟
*He wanted to know what I thought of it.*

**نظرآزمایی**(ن) /na.za.rāz.mā.'i/ اسم.
1. sounding out a number of experts on a given subject 2. [*Acad*] forum

**نظربازی** /na.zar.bā.zi/ اسم.
exchanging amorous glances with sb

**نظربلند** /na.zar.bo.land/ صفت.
magnanimous

**نظرتنگ** /na.zar.tang/ صفت.
niggardly, close-fisted

**نظرخواهی**(ن) /na.zar.xā.hi/ اسم.
conducting a survey (to gather information on a given subject)

موسسهٔ نَظرخواهی a polling company

**نظرخواهی‌کردن** /na.zar.xā.hi.kar.dan/ مصدر لازم.
to conduct a survey on a given subject, to take a poll

**نظر دادن** /na.zar.dā.dan/ مصدر لازم.
to express an opinion, to make a suggestion

**نظر زدن** /na.zar.za.dan/ مصدر متعدی.
(= چَشم زدن) (of sb who has an 'evil eye') to cast a spell on sb/ sth by looking at him/ her/ it malignantly

□ دختر بیچاره! نظرش زده‌اند.
*The poor girl! She has fallen prey to somebody's evil eye.*

**نظرسنجی**(ن) /na.zar.san.ji/ اسم.
conducting an opinion poll (on a given subject)
**مأمورِ نَظرسنجی** a pollster
**موسسهٔ نَظرسنجی** a polling outfit/ company

**نظرقربانی** /na.zar.qor.bā.ni/ اسم.
a charm (to ward off the evil eye), an amulet

**نظری** /na.za.ri/ صفت. theoretical

**نظریّات** /na.za.riy.yāt/ اسم. [جمعِ نَظریّه]
1. theories 2. views

**نظریّه** /na.za.riy.ye/ اسم. (= تِئوری)
1. theory 2. view
**نَظریّهٔ کوانتوم** [فیزیک] the quantum theory

**نظریّه‌پرداز**(ن) /na.za.riy.ye.par.dāz/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان] (= تئوریسین)
a theoretician

**نظم** /nazm/ اسم. ← نَثر 1. order
2. arrangement 3. verse
**بی‌نَظم** disorderly
**نَظم و تَرتیب** /-o-/ 1. good order, discipline 2. law and order

**نظم دادن** /nazm.dā.dan/ مصدر لازم.
نیز نظم بخشیدن to put sth in order, to arrange in an orderly fashion

**نظمیّه** /naz.miy.ye/ اسم. [سابق]
(= شَهربانی، نیروی اِنتظامی)
the police department, police headquarters

**نظیر** /na.zi:r/ اسم. [جمع: نَظایر] equal, peer, match
**بی‌نَظیر** matchless, peerless, unique, unsurpassed

□ خانم عزیز، از من بشنوید که این قالیچه در دنیا نظیر ندارد.
*Dear lady, take it from me that this rug is unique in the world.*

**نظیف** /na.zif/ صفت. (= پاکیزه) clean

**نعره** /na'.re/ اسم. a very loud cry, a roar
**نَعرهٔ شیر** the roar of a lion

**نعره زدن** /na'.re.za.dan/ مصدر لازم.
نیز نعره کشیدن to roar, to shout at the top of one's voice, to yell

**نعش** /na'š/ اسم. (= جِنازه) a dead body, a corpse
**مگر این‌که از روی نعش من بگذری**
over my dead body (*ex tr* = Unless you pass over my corpse.)

**نعش‌کش** /na'š.keš/ اسم. hearse

**نعل** /na'l/ اسم. horseshoe, shoe
**نَعلِ وارونه زدن** to try to confuse one's opponent (by leaving misleading clues)
**یکی به نَعل و یکی به میخ زدن**
to praise and criticize sb in the same breath

**نعل‌اسبی** /na'.le.'as.bi/ صفت. نیز نَعلی
horseshoe shaped, horseshoe [*bef. n*]

**نعلبکی** /nal.be.ki/ اسم. نیز نَلبکی saucer
**اِستکان و نَعلبکی** a tea-glass and its matching saucer

**نعلبند** /na'l.band/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a shoeing smith, a farrier

**نعل کردن** /na'l.kar.dan/ مصدر متعدی.
to shoe a horse etc

**نعلین** /na'.leyn/ اسم. [تثنیهٔ نَعل]
(a pair of) Arabic-style sandals

**نَعَم** /na.'am/ صوت. yes (in Arabic)

**نِعَم** /ne.'am/ اسم. [جمعِ نِعمت] gifts

**نعمات** /na.'a.māt/ اسم. نیز نِعَم [جمعِ نِعمت]
gifts, bounties

**نعمت** /ne'.mat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نِعم، نَعمات]
1. gift, blessing 2. a life of ease and comfort 3. affluence, wealth
نِعمتِ خُدا(داد) a gift from God, a blessing, a Godsend

**نعنا** /na'.nā/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز نَعناع mint, peppermint
روغنِ نَعنا oil of peppermint
عَرقِ نَعنا mint water

**نعناداغ** /na'.nā.dāğ/ اسم. [خوراکی]
dried mint stir-fried in hot oil (used as a garnish for certain broths)

**نعوذبالله** /na.'u.zo.bel.lāh/ دعا. (= پَناه بر خُدا)
May God protect us.

**نعوظ** /no.'uz/ اسم. erection (of the male genital organ)

**نغز** /nağz/ صفت. [ادبی] fine, elegant, exquisite

**نغمات** /na.ğa.māt/ اسم. [جمعِ نَغمه]
melodies

**نغمه** /nağ.me/ اسم. [موسیقی] melody, tune

**نغمه‌سرا** /nağ.me.sa.rā/ اسم. [جمع: ـ یان]
a singer, a songster

**نفّاخ** /naf.fāx/ صفت. generating gas in the stomach and intestines, flatulent

**نفاست** /ne.fā.sat/ اسم.
being of superior quality, fineness

**نفاق** /ne.fāq/ اسم. 1. discord 2. hypocrisy

**نفاق افکندن** /ne.fā.qaf.kan.dan/ مصدر لازم.
to sow seeds of discord, to cause division

**نفاق‌افکنی** /ne.fā.qaf.ka.ni/ اسم.
causing discord, creating dissension

**نفایس** /na.fā.yes/ اسم. نیز نَفائس [جمعِ نَفیس]
exquisite objects

**نفت** /naft/ اسم. [شیمی] petroleum, oil, naphtha
نفتِ خام crude oil
نَفتِ سِفید paraffin[Br], kerosene[Us], kerosine[Us]
نَفتِ کوره heavy fuel oil, mazut
نَفتِ گاز gas-oil, fuel oil
وزارتِ نَفت Ministry of Petroleum
□ اگر پولِ نَفت نبود، حالا معلوم نبود کشور چه وضعی داشت.
*If we had no revenues from oil, God only knows what would be the state of the country now.*

**نفتالین**(ف) /naf.tā.lin/ اسم. [شیمی]
1. naphthalene 2. mothball(s)

**نفت‌خیز** /naft.xi:z/ صفت. oil-rich, oil-producing
اُستانِ نَفت‌خیزِ خوزستان
the oil-rich province of Khuzistan

**نفت‌سوز** /naft.suz/ صفت. (of a machine etc) that is fuelled[Br]/ fueled[Us] by paraffin[Br]/ kerosene[Us], oil-fired

**نفتکش** /naft.keš/ اسم. [خودرو]
a road tanker
کِشتیِ نَفتکش an oil tanker

**نفتگر**(ن) /naft.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a worker in the oil industry, an oil worker
نَفتگرانِ باکو the oil workers of Baku

**نفتی** /naf.ti/ صفت. pertaining to petroleum, petroleum [*bef. n*], oil [*bef. n*]
فَرآورده‌های نَفتی petroleum products, oil products

**نفخ** /nafx/ اسم. stomach gas, flatulence

**نفر** /na.far/ اسم. [جمع: ـات] 1. a person, an individual 2. a unit for counting people (usu not translated into English)
پَنج نَفر مُسافر five passengers
چَهار نَفرِ اَوّل the first four people
نَفرِ بَعد the next person, the next one

**نفرات** /na.fa.rāt/ اسم. [جمعِ نفر] 1. persons 2. soldiers

**نفربر** /na.far.bar/ اسم. [خودرو]
a personnel carrier
نَفربرِ زِرهی an armoured[Br] personnel carrier

**نفرت** /nef.rat/ اسم. (= بیزاری) hatred, disgust
(از چیزی/ کسی) نِفرت داشتن
to hate sth/ sb

**نفرت‌انگیز** /nef.ra.tan.gi:z/ صفت.
disgusting, sickening, repulsive

**ـ نفره** /na.fa.re/ پسوند. suffix: appended to a number to indicate capacity, -man.
Some instances:
تَختِ دونَفره a double bed
هِیئتِ هَفت نَفرهٔ حَلِّ اِختلاف
the seven-man arbitration board

**نفری** /na.fa.ri/ قید. per person

**نفریت**[۱(ف)] /nef.rit/ اسم. [پزشکی]
nephritis (= اِلتهابِ کُلیه)

**نفریت**[۲(ف)] /nef.rit/ اسم. [زمین‌شناسی]
mineral jade, nephrite

**نفرین** /nef.rin/ اسم. curse, malediction

**نفرین‌کردن** /nef.rin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to curse sb/ sth

**نفرین‌شده** /nef.rin.šo.de/ صفت. cursed

**نَفَس** /na.fas/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَنفاس]
1. a breath, a gasp 2. energy, stamina, breath
آخرین نَفَس one's last/ dying breath
از نَفَس اُفتاده out of breath, short-winded
«از نَفَس اُفتاده» " Breathless "
تا آخرین/ واپسین نَفَس
to the last breath
نَفَسِ راحت a sigh of relief
از نَفَس افتادن to become breathless
حَبس کردنِ نَفَس to hold one's breath
نَفَسِ انسان به شُماره افتادن
to begin to pant
نَفَس تازه کردن to catch one's breath
نَفَس زدن، نَفَس نَفَس زدن
to breathe hard, to pant
☐ متأسفانه من دیگر نفسِ کوهنوردی ندارم.
*I am sorry to say that I no longer have the energy to climb mountains.*

**نَفْس** /nafs/ اسم. [جمع: نُفوس، اَنفُس]
1. the self, the soul, the spirit
2. the essence of sth
اِتّکاءِ به نَفس self-reliance
کُشتنِ نَفس to mortify one's body/ flesh/ passions

**نفسانی** /naf.sā.ni/ صفت. ⟵ روحانی
sensual, carnal

**نفس‌تنگی** /fa.fas.tan.gi/ اسم. [پزشکی]
asthma

**نفس‌کِش** /na.fas.keš/ اسم.
1. a living being 2. a short break, a breather
آهای نَفَس‌کش! [گفتار] Ahoy men! Any challengers?

**نفس‌کشیدن** /na.fas.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to breathe
نَفَسِ راحت کشیدن
to breathe/ heave a sigh of relief
نفسِ آخر را کشیدن
to breathe one's last (breath)

**نفسگیر** /na.fas.gi:r/ صفت. 1. that causes shortness of breath, strenuous
2. breathtaking

**نفس‌نفس‌زنان** /na.fas.na.fas.za.nān/ قید.
breathing hard, panting

**نفع** /naf'/ اسم. (= سود) ⟵ ضَرر profit, benefit, interest
به نَفعِ شُماست. It is in your interest. It is to your advantage.

**نفع بردن** /naf'.bor.dan/ مصدر لازم.
to make a profit, (= سود کردن)
to profit, to gain

**نفقات** /na.fa.qāt/ اسم. [جمع: نَفَقه]
living expenses

**نفقه** /na.fa.qe/ اسم. [جمع: نَفَقات]
1. alimony 2. living expenditure

**نفله** /nef.le/ صفت. [گفتار]
dead beat, no good, useless

**نفله شدن** /nef.le.šo.dan/ مصدر لازم.
1. to die 2. (of money etc) (= تَلَف شدن)
to be wasted, to be lost

**نفله کردن** /nef.le.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to kill sb, (= تَلَف کردن)
to exterminate 2. (of money etc) to waste, to philander

**نفوذ** /no.fuz/ اسم.
1. penetration, infiltration 2. influence
آدم بانُفوذ an influential person
اِعمالِ نُفوذ کردن to exert/ exercise one's influence (to get sth done)

**نفوذکردن** /no.fuz.kar.dan/ مصدر لازم.
to infiltrate/ penetrate (an enemy organization)

**نفوذناپذیر** /no.fuz.nā.pa.zi:r/ صفت.
impenetrable, impregnable

**نفوذی**(ن) /no.fu.zi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] that has infiltrated an organization 2. [*n*] an infiltrator
عُنصرِ نُفوذی an infiltrator

**نفوس** /no.fus/ اسم. [جمعِ نَفْس]
1. souls, lives, population 2. portending disaster
نُفوسِ بَد زدن to portend disaster
« نفوس مرده » " Dead Souls "

**نفهم** /na.fahm/ صفت.
incapable of understanding, stupid, thick-headed, slow-witted

**نفهمی** /na.fah.mi/ اسم.
stupidity, idiocy

**نفی** /naf.y/ اسم.
negation

**نَفیِ بَلَد** (= تَبعید)
banishing sb from his/ her home, sending sb into exile

**نفیاً** /naf.yan/ قید. ← اِثباتاً
in the negative, negatively

**نفیر** /na.fi:r/ اسم. [موسیقی]
1. a small horn 2. the sound of a wind instrument (such as a reed flute)
□ از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند. (مولوی)
*Men and women have cried to the tune of my reedy voice.*

**نفیس** /na.fi:s/ صفت. اسم. نیز **نَفیسه**مؤنث
1. [*adj*] precious, [جمع: نَفایس]
valuable 2. [*n*] a precious object
کِتابِ نَفیس a finely-printed book
کِتابِ نَفیسِ مُصوَّر a coffee table book

**نفی کردن** /naf.y.kar.dan/ مصدر متعدی.
to negate sth, to deny sth

**نق** /neq/ اسم.
nagging

**نقاب** /ne.qāb/ اسم.
1. a mask
2. a veil covering a woman's face
نِقابِ کُلاه the visor

**نقابدار** /ne.qāb.dār/ صفت.
masked

**نقاب زدن** /ne.qāb.za.dan/ مصدر لازم.
to wear a mask

**نقّادی** /naq.qā.di/ اسم.
1. assaying the purity of a precious metal 2. criticism

**نقاره** /na.qā.re/ اسم. [موسیقی]
(a pair of) kettle-drums
با طَبل و نَقاره /-o-/
to the beat of big and small drums

**نقّاش** /naq.qāš/ اسم. [هنر] [جمع: ــ‌ها، ــ‌ان]
a painter, an artist
نَقّاشِ ساختمان a house painter

**نقّاش‌باشی** /naq.qāš.bā.ši/ اسم. [سابق]
(a title given to) the highest-ranking court painter

**نقّاشی** /naq.qā.ši/ اسم. 1. the act of painting 2. a painting, a hand-painted illustration, a canvas, a picture

**نَقّاشیِ آبرنگ** a watercolour[Br] (painting)

**نَقّاشیِ آبستره** (= اِنتزاعی) an abstract painting

**نَقّاشیِ پُشتِ شیشه** a picture painted on the back of glass, eglomisé

**نَقّاشیِ دیواری** mural, fresco

**نَقّاشیِ رَنگِ روغن** an oil painting/ canvas

**نَقّاشیِ فیگوراتیو** a figurative painting, a representational painting

**نَقّاشیِ مُتحرّک** [سینما] (= * پویانما، × مُضحک قَلمی) an animated cartoon, an animation

◻ این نقّاشی بیشتر از صد سال است که در خانوادهٔ ما بوده.

*This canvas has been in our family for more than a hundred years.*

**نقّاشی کردن** /naq.qā.ši.kar.dan/ مصدر لازم. to paint, to do a painting

**نقاط** /no.qāt/ اسم. [جمعِ نُقطه] spots

**نقّال** /naq.qāl/ اسم. نیز نَقّاله^مؤنث [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] a traditional story-teller, a narrator of old tales

**نقّاله** /naq.qā.le/ اسم.

1. [*geom*] a protractor

2. [*indus*] a conveyor, a transporter

**تَسمهٔ نَقّاله** a conveyor belt

**نقّالی** /naq.qā.li/ اسم. the practice of story-telling

**نقاهت** /ne.qā.hat/ اسم. convalescence

**دورانِ نِقاهت** a period of convalescence

**نقایص** /na.qā.yes/ اسم. نیز **نقائص** defects

**نقب** /naqb/ اسم. an underground tunnel, a subterranean passage, a burrow

**نقب زدن** /naqb.za.dan/ مصدر لازم. to dig a tunnel, to burrow

**نقد** /naqd/ اسم. [جمع: نُقود] 1. cash, ready money 2. criticism 3. a critique, a review

**پولِ نَقدِ جرینگی** cash down[Br], cash up front[Us], cash on the barrel head[Us]

**سیلیِ نَقد به از حَلوایِ نَسیه** [ضرب‌المثل] A bird in hand is worth two in the bush. [*prov*] (*ex tr* = A slap on the face delivered immediately is better than *halwa* promised to be delivered later)

**نقداً** /naq.dan/ قید. 1. in cash 2. for now, for the time being

**نقدکردن** /naqd.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to cash a cheque[Br]/ check[Us] etc 2. to criticize/ critique a work of art etc

**نقده‌دوزی** /naq.de.duzi/ اسم. the craft of decorating articles of clothing with floral patterns embroidered with threads of gold and silver

**نقدی** /naq.di/ صفت. cash [*bef. n*]

**کُمک‌هایِ غِیرِنَقدی** (= جِنسی) contributions in kind

**مُعاملاتِ نِقدی** cash transactions

**نقدینگی** /naq.di.ne.gi/ اسم. [اقتصاد] liquidity, cash flow

**کَمبودِ نَقدینگی** lack of liquidity, cash flow problems

**نقدینه** /naq.di.ne/ اسم. cash and valuables

**نقرس** /neq.res/ اسم. [پزشکی] gout

**نقره** /noq.re/ اسم. [شیمی] (= سیم) silver (*Ag*)

**با آبِ نُقره** silver-plated, electroplated with silver

**نقره‌آلات** /noq.re.'ā.lāt/ اسم. silverware

**نقره‌ای** /noq.re.'i/ صفت. (= سیمین) silvery, silver [*bef. n*]

**نقره‌داغ** /noq.re.dāğ/ اسم. ( = جَریمهٔ نَقدی)
subjecting sb to a fine

**نقره‌داغ کردن** /noq.re.dāğ.kar.dan/ مصدر متعدی.
to penalize sb by subjecting him/ her to a (big) fine

**نقره‌کار** /noq.re.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a silversmith

**نق زدن** /neq.za.dan/ مصدر لازم.
to nag, to carp

**نقش** /naqš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نُقوش]
1. pattern, motif 2. [*thea*] role, part

در نَقشِ ناپلـئون
in the role of Napoleon

نَقشِ اَوّل — the leading role, the lead, the title role

نَقشِ دُوّم — the supporting role

نَقشِ بَرجسته [هنر] — a relief

نَقش و نِگار [هنر] — a (stylized) floral motif

نَقشِ بر آب شدن — to become undone, to come to nought

نَقشِ (کسی را) بازی کردن
to play the part of sb

**نقش‌آفرینی**[ن] /naq.šā.fa.ri.ni/ اسم.
[تئاتر / سینما] playing a role, character portrayal

**نقش‌مایه**[ن] /naqš.mā.ye/ اسم. [هنر] motif

**نقشه** /naq.še/ اسم.
1. map, chart 2. plan 3. design 4. plot

نَقشهٔ بَرجسته [جغرافیا] — a relief map

نَقشهٔ خَلیجِ فارس
a map of the Persian Gulf

نَقشهٔ دُنیا — a map of the world

نَقشهٔ راه‌هایِ ایران — a road-map of Iran

نَقشهٔ بَر [معماری] — the vertical plan, elevation

نَقشهٔ کَف [معماری] — the ground plan

نَقشهٔ قالی — cartoon

کشیدنِ نَقشه — to draw a map of sth

□ این جدیدترین و به روزترین نـقشهٔ شـهر تهران است.
*This is the latest and most up-to-date map of Tehran.*

**نقشه‌بردار** /naq.še.bar.dār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a surveyor

**نقشه‌برداری** /naq.še.bar.dā.ri/ اسم.
1. surveying 2. cartography

**نقشه‌خوانی** /naq.še.xā.ni/ اسم.
map-reading

**نقشه‌کش** /naq.še.keš/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a draughtsman[Br], a draftsman[Us], a draughtswoman[Br], a draughtsperson[Br]

**نقشه‌کشی** /naq.še.ke.ši/ اسم.
1. drawing a plan, preparing a map
2. draughtsmanship[Br], draftsmanship[Us]

میزِ نَقشه‌کشی — the drawing board

**نقشه‌کشیدن** /naq.še.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
1. to draw a plan/ map/ chart
2. to plot/ scheme against sb

**نقص** /naqs/ اسم. [جمع: نواقص]
defect, deficiency, fault

نَقصِ عُضو — a physical handicap, a disability

نَقصِ فَنی — a mechanical failure

**نقصان** /noq.sān/ اسم.
deficiency, shortcoming, shortage, dearth

**نقض** /naqz/ اسم.
1. breaking, breech of a promise, contract etc
2. [*law*] reversing a verdict

نَقضِ غَرض — defeating the purpose

**نقطه** /noq.te/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نُقاط]
1. dot 2. point 3. spot 4. (at the end of a sentence) a full stop[Br], a period[Us]

نُقطهٔ اِتّکا [فنی] — fulcrum

نُقطهٔ اَثر [فنی] — the point of application

نُقطه، سَرِ خَط.
Full stop, new paragraph.

نُقطهٔ سَر به سَر [اقتصاد]
the break-even point
نُقطهٔ ضَعف، نُقطه ضَعف a weakness,
a weak spot, a weak point
نقطهٔ عَطف a turning point
نقطهٔ قُوّت a strong point
نُقطهٔ کور (در چشم و غیره) a blind spot
نُقطهٔ نَظر (= دیدگاه) point of view
نُقطهٔ وَسط (در بازیِ فوتبال)
the centre[Br]/ center[Us] spot
**نقطه‌چین** /noq.te.čin/ صفت. dotted
◻ لطفاً روی خَطِّ نُقطه‌چین امضا کنید.
*Please sign on the dotted line.*
**نقطه‌گذاری** /noq.te.go.zā.ri/ اسم.
(= سَجاوندی) punctuation
**نَقل** /naql/ اسم. 1. the act of conveying sth, conveyance 2. narrating a story etc, narration
نَقلِ به مَضمون/ مَعنی quoting what sb has said in effect (but not his exact words), paraphrase
نَقلِ قول quotation
نَقلِ مَکان moving to a new location
نَقلِ مَکان کردن
to move (to a new location)
◻ این مطلب را شخصی برایم نقل کرد که اطلاعاتِ دستِ اوّل دارد.
*I heard this from someone who has firsthand knowledge.*
**نُقل** /noql/ اسم. [خوراکی] sugar-plum(s), comfit(s)
نُقل و نَبات (a mixture of) comfits and candies (usu scattered in a shower among guests at a wedding reception)
مِثلِ نُقل و نَبات [گفتار]
coming thick and fast, profusely
نُقلِ خَلالِ بادام
sugar-coated almond chips

«نُقلِ هر مَجلس»
"The Talk of the Town"
**نَقل داشتن** /naql.dāš.tan/ مصدر لازم. [گفتار]
(of a person) to have many anecdotes told about him/ her, to be a character
**نَقل کردن** /naql.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to move sth to a new location
2. to narrate a story etc
**نَقلی** /naq.li/ صفت. نیز نَقلیّه[مؤنث] quoted, narrated
ماضیِ نَقلی [دستور] present perfect tense (in Persian *e.g.* دیده‌ام)
**نُقلی** /noq.li/ صفت. small and cute, diminutive, mignon, bijou
**نقوش** /no.quš/ اسم. [جمعِ نَقش] patterns, motifs
**نقیصه** /na.qi.se/ اسم. [جمع: نَقایص] defect, deficiency
**نقیضه** /na.qi.ze/ اسم. [ادبی] parody
**نکات** /no.kāt/ اسم. [جمعِ نُکته] points
**نکاح** /ne.kāh/ اسم. (= اِزدواج) marriage
عَقدِ نِکاح the marriage contract
**نکبت** /nek.bat/ اسم. (= بَدبختی)
wretchedness, misery
**نکبت‌بار** /nel.bat.bār/ صفت. wretched, miserable
زندگیِ نِکبت‌بار a wretched life
**نکته** /nok.te/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نُکات]
1. a point (worth considerng)
2. sth interesting, sth remarkable
3. witticism
**نکته‌سنج** /nok.te.sanj/ صفت. (of a person) who is capable of discerning fine points, perceptive, discerning
**نکته‌سنجی** /nok.te.san.ji/ اسم. the act of perceiving fine points, discernment
**نکره** /na.ka.re/ صفت. [دستور]
1. indefinite 2. [*col*] rough and uncouth

حَرفِ تَعریفِ نَکره (ی، مَردی = a man)
the indefinite article

**نکو** /ne.ku/ صفت. نیز نیکو
good

**نکوداشت**(ن) /ne.ku.dāšt/ اسم.
(= تَجلیل، بُزرگداشت)
a ceremony held to honour[Br] sb, celebration

**نکول** /no.kul/ اسم.
refusing to pay a bill (of exchange), dishonouring[Br] a bill

بَرات‌هایِ نُکول‌شده
dishonoured[Br] bills

**نکوهش** /ne.ku.heš/ اسم.
the act of chiding sb, scolding sb

**نکوهش‌کردن** /ne.ku.heš.kar.dan/ مصدر متعدی.
to chide sb, to scold sb

**نکوهیده** /ne.ku.hi.de/ صفت.
deserving rebuke, blameworthy

**نکهت** /nek.hat/ اسم. [ادبی]
aroma, fragrance, scent

**نگاتیو**(ف) /ne.gā.tiv/ اسم. [عکاسی] نیز نِگاتیف
a (photographic) negative

**نگار** /ne.gār/ اسم. [ادبی]
1. picture, painting, image 2. the beloved

**نگارخانه** /ne.gār.xā.ne/ اسم. [هنر]
an art gallery

**نگارستان** /ne.gā.res.tān/ اسم. [ادبی]
1. a picture gallery, a building housing paintings 2. an artist's atelier

**نگارش** /ne.gā.reš/ اسم.
the act of writing, authorship

شیوهٔ نگارش
1. orthography
2. writing style

**نگارگر** /ne.gār.gar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a painter (esp of miniatures etc)

**نگارگری** /ne.gār.ga.ri/ اسم.
the art of painting esp miniatures etc

نِگارگرانِ سَدهٔ دَهمِ هِجری
16th century (C.E./ A.D.) Persian painters

**نگارنده** /ne.gā.ran.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، نِگارندگان]
1. a writer
2. this writer

□ نگارنده بر این باور است که بهترین نقّاشانِ معاصرِ ما کارشان در عرصهٔ جهانی قابلِ ارائه است.
*This writer is of the opinion that our best contemporary painters can exhibit their works in international venues.*

**نگاره**(ن) /ne.gā.re/ اسم. (= شِکل)
figure, diagram

**نگاری** /ne.gā.ri/ اسم.
1. (in ruminants) the second stomach, the reticulum
2. a pipe used for smoking *shireh* (= opium residue)

**نگاشتن** /ne.gāš.tan/ مصدر متعدی. [ادبی]
(= نوشتن)
to write sth, to compose a letter etc

**نگاه** /ne.gāh/ اسم.
1. look 2. glance
3. gaze 4. outlook

نِگاهِ خَریداری — an appraising look
نِگاهِ طولانی — a gaze
نِگاهِ کوتاه — a glimpse
نِگاهِ گُذرا — a passing glance
نِگاهِ مَعنی‌دار — a knowing look
نِگاهِ عاقل اندر سَفیه — a superior look
(*ex tr* = the way a sane person looks at a madman)

نِگاه خود را به کسی/ چیزی دوختن
to fix one's eyes on sb/ sth, to gaze at sb/ sth

**نگاه داشتن** /ne.gāh.dāš.tan/ مصدر متعدی.
نیز نِگه داشتن
1. to hold sth, to keep sth
2. [*vi*] to stop, halt

**نگاه‌کردن** /ne.gāh.kar.dan/ مصدر لازم.
to look at sth/ sb, to glance at sb/ sth, to view sth

**نگران** /ne.ga.rān/ صفت. 1. anxious, worried 2. looking expectantly

**نگران بودن** /ne.ga.rān.bu.dan/ مصدر لازم. to worry about sth/ sb, to be worried about sth/ sb

**نگرانی** /ne.ga.rā.ni/ اسم. anxiety, worry

**نگرش** /ne.ga.reš/ اسم. 1. the act of viewing sth 2. view, outlook 3. attitude

**نگره**[ن] /ne.ga.re/ اسم. (= نَظریّه) theory

**نگون‌بخت** /ne.gun.baxt/ صفت. [ادبی] unlucky, unfortunate, ill-starred

**نگونسار** /ne.gun.sār/ صفت. [ادبی] (= سَرنگون) upside down

**گُلِ نِگونسار** (= سیکلمه) cyclamen

**نگه** /ne.gah/ اسم. [ادبی] (= نِگاه) look

**نگهبان** /ne.gah.bān/ اسم. نیز نِگاهبان [جمع: ~ها، ~ان] a guard, a watchman, a sentinel

**اَفسرِ نِگهبان** the officer on duty

**نگهبانی** /ne.gah.bā.ni/ اسم. the act of keeping watch, guarding sth, safeguarding sth

**نگهبانی دادن** /ne.gah.bā.ni.dā.dan/ مصدر لازم. to do guard duty, to stand watch

**نگهدار** /ne.gah.dār/ اسم. [جمع: ~ها] 1. a keeper, a protector 2. a custodian

**خُدا نِگهدار!** (= خُداحافظ) Goodbye! (*ex tr* = May God protect you!)

**نگهدارنده** /ne.gah.dā.ran.de/ صفت. protecting, preserving

**مادّهٔ نِگهدارنده** a preservative

**نگهداری** /ne.gah.dā.ri/ اسم. نیز نِگاهداری 1. preservation, conservation, safekeeping, safeguarding 2. maintenance

**نِگهداریِ جا** (making a) reservation

**نگهداری کردن** /ne.gah.dā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی. to keep sth, to hold sth, to maintain sth

**نگهداشتن** /ne.gah.dāš.tan/ مصدر متعدی. (= نِگاه داشتن) 1. to keep sth, to hold sb/ sth 2. to stop

**دَست نِگهداشتن** to stop, to discontinue, to put on hold

□ آقای راننده، لطفاً همینجا نگه دارید.
*Driver, please stop right here.*

**نگین** /ne.gin/ اسم. a precious stone, a gem

**نِگینِ اَنگشتر** a precious stone set in a ring

**نم** /nam/ صفت. اسم. (= مَرطوب) 1. [*adj*] damp 2. [*n*] dampness, humidity, moisture 3. a brief spell of light rain

**نما** /na.mā/ اسم. 1. the façade of a building, the face, the front 2. [*cine*] shot 3. [*math*] exponent

**نَمایِ دُرشت** [سینما] a big close-up

**نَمایِ دور** [سینما] a long shot

**نَمایِ مُتوسّط** [سینما] a medium shot

**نَمایِ نَزدیک** [سینما] a close-up

**نمابر**[ن] /na.mā.bar/ اسم. (= * دورنگار) 1. a fax (facsimile) machine 2. a message sent by fax, a fax

**نماد**[ن] /na.mād/ اسم. [فرهنگستان] symbol

**نمادگان**[ن] /na.mād.gān/ اسم. [فرهنگستان] 1. a collection of symbols 2. symbolism

**نمادگرایی**[ن] /na.mād.ge.rā.'i/ اسم. (= سَمبولیسم) symbolism

**نمادین**[ن] /na.mā.din/ اسم. [فرهنگستان] symbolic, symbolical

**نماز** /na.māz/ اسم. [اسلام] prayer(s)

**نَمازِ جَماعت** congregational prayers

**نَمازِ جُمعه** Friday prayers held in the city's main mosque

**نمازخانه** /na.māz.xā.ne/ اسم. 1. a place of worship in a public building, a prayer room 2. [*Chris*] a chapel

**نماز خواندن** /na.māz.xān.dan/ مصدر لازم. to say one's prayers, to pray, to worship

**نمازگزار** /na.māz.go.zār/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a worshipper

**نماسازی**(ن) /na.mā.sā.zi/ اسم. [ساختمان] the process of constructing the façade of a building

**نماشویی**(ن) /na.mā.šu.'i/ اسم. [ساختمان] the process of cleaning the façade of buildings (by washing or sandblasting)

**نمّام** /nam.mām/ اسم. [جمع: ـین] (= سُخن‌چین) a backbiter, a talebearer

**نمانویس**(ن) /na.mā.ne.vi:s/ اسم. [فرهنگستان] (= اَندیکاتورنویس) a clerk who is in charge of the master register of incoming and outgoing correspondence

**نماهنگ**(ن) /na.mā.hang/ اسم. a video clip

**نمایان** /ne.ma.yān/ صفت. visible, apparent, in full view

**نمایاندن** /ne.mā.yan.dan/ مصدر متعدی. (= نَمایان کردن) to show sth, to reveal sth

**نمایان شدن** /ne.mā.yān.šo.dan/ مصدر لازم. to appear, to come into view, to emerge

**نمایش** /ne.mā.yeš/ اسم. 1. the act of exhibiting sth, putting sth on 2. a display, an exhibition, a show 3. a play

نمایشِ عَروسکی a puppet play/ show

نَمایشِ فیلم showing/ screening a film

**نمایش دادن** /ne.mā.yeš.dā.dan/ مصدر متعدی. (= به نَمایش گذاشتن) 1. to exhibit sth, to show sth, to put sth on display 2. to stage a play

**نمایش‌سرا**(ن) /na.mā.yeš.sa.rā/ اسم. [فرهنگستان] (= سالنِ تِئاتر) a theatre[Br]/ theater[Us], a playhouse

**نمایشگاه** /na.mā.yeš.gāh/ اسم. 1. an exhibition, a show 2. a fair

نَمایشگاهِ اُتومبیل a car showroom/ salesroom, an auto showroom/ salesroom

نَمایشگاهِ بین‌المللیِ کالا an international trade fair

نَمایشگاهِ دوسالانه (= بینال) a biennial exhibition

نَمایشگاهِ نَقّاشی an exhibition of paintings

□ دیروز رفتیم به تماشایِ نمایشگاهِ مرور بر مجموعهٔ آثارِ تناولی در موزهٔ هنرهای معاصر.

*Yesterday, we went to see Tanavoli's retrospective exhibition at the Museum of Contemporary Art.*

**نمایشگر**(ن) /na.mā.yeš.gar/ اسم. [جمع: ـها، ـان] 1. an exhibitor 2. a showman

**نمایشنامه**(ن) /na.mā.yeš.nā.me/ اسم. (= × پیس) a play

**نمایشنامه‌نویس** /na.mā.yeš.nā.me/ اسم. [جمع: ـها، ـان] a playwright, a dramatist

**نمایشنامه‌نویسی** /na.mā.yeš.nā.me.ne.vi.si/ اسم. writing plays, the profession of a playwright

**نمایشی** /na.mā.ye.ši/ صفت. pertaining to theatre[Br]/ theater[Us], theatrical, dramatic, showy

**نمایندگی** /na.mā.yan.de.gi/ اسم. 1. the act of representing sb/ sth, representation 2. an agency, a representative's office

به نَمایندگی از on behalf of

هیئتِ نَمایندگی a delegation

**نماینده** /na.mā.yan.de/ اسم.
an agent, [جمع: ـ‌ها، نَمایندگان]
a representative, a deputy
an authorized dealer, an authorized sales agent نَمایندهٔ فُروشِ مُجاز
a member of parliament, a Majlis deputy نَمایندهٔ مَجلِس
□ به عنوانِ نمایندهٔ رسمیِ شرکتِ لارستان، این قرارداد را امضا می‌کنم.
*As the official representative of the Larestan Company, I am authorized to sign this contract.*

**نمایه**⁽ⁿ⁾ /na.mā.ye, ne-/ اسم. [فرهنگستان]
the index of a book (= فِهرستِ راهنما)

**نمایه‌سازی**⁽ⁿ⁾ /na.mā.ye.sā.zi/ اسم.
the process of preparing an index

**نمد** /na.mad/ اسم.
1. felt 2. a felt rug

**نمدار** /nam.dār/ صفت. ن.
1. [*adj*] damp, moist 2. [*n*] [*bot*] linden tree, lime tree

**نمدمالی** /na.mad.mā.li/ اسم.
the process of making felt

**نمدی** /na.ma.di/ صفت.
made of felt, felt [*bef. n*]
a felt cap کِلاهِ نَمدی

**نمرات** /no.ma.rāt/ اسم. [جمعِ نُمره]
1. numbers 2. marks[Br]/ grades[Us]
ریزِ نُمراتِ دورهٔ دَبیرستان
one's secondary school records[Br], high school transcripts[Us]

**نمره**⁽ᶠ⁾ /nom.re/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نُمرات]
1. a number 2. a mark[Br], a grade[Us] (= شُماره)
top of his/ her class نُمره اوّلِ کِلاس
the optometric specifications of one's prescription glasses نُمرهٔ عِینک
a passing mark[Br]/ grade[Us] نُمرهٔ قَبولی

**نمره دادن** /nom.re.dā.dan/ مصدر لازم.
to mark[Br]/ grade[Us] a student's performance

**نمساوی** /nam.sā.vi/ صفت. [قدیم] (= اُتریشی)
Austrian

**نمسنج**⁽ⁿ⁾ /nam.sanj/ اسم. (= رُطوبت‌سنج)
hygrometer

**نمک** /na.mak/ اسم. (= مِلح)
1. salt 2. charm, wit 3. a symbol of the hospitality which has been extended to a person by sb (and is expected to create a sense of gratitude in him/ her)
1. salted 2. charming, cute, witty بانَمک
1. unsalted 2. bland, tasteless بی‌نَمک
hydrochloric acid جوهرِ نَمک [شیمی]
a salt mine مَعدنِ نَمک
rock salt نَمکِ سَنگ
the common salt نَمکِ طَعام
fruit salts نَمک میوه
iodized salt نَمکِ یُددار
با کسی نان و نَمک خوردن
to eat salt with sb[Br], to enjoy sb's hospitality
بر زَخمِ کسی نَمک پاشیدن
1. to rub salt into sb's wound
2. to add insult to injury
**نمک خوردن و نمکدان شکستن** [ضرب‌المثل]
to bite the hand that feeds you [*prov*]
(*ex tr* = to eat salt with sb and then to break the salt-shaker)

**نمک به حرام** /na.mak.be.ha.rām/ صفت.
ungrateful, disloyal نیز نَمک‌نشناس

**نمک‌پرورده** /na.mak.par.var.de/ اسم.
sb who has grown up under the patronage of a benefactor (and considers himself/ herself beholden to him)

**نمکدان** /na.mak.dān/ اسم. (= نَمک‌پاش)
a salt-cellar, a salt-shaker
□ نمکدان را بی‌زحمت بدهید به من.
*Please pass the salt.*

**نمکرده** /nam.kar.de/ اسم. [گفتار]
a woman that a man secretly visits (and has an affair with)

**نمکزار** /na.mak.zār/ اسم. (= شوره‌زار)
salt-marsh(es)

**نمک زدن** /na.mak.za.dan/ مصدر لازم.
to sprinkle salt on sth

**نمک‌سود** /na.mak.sud/ صفت.
heavily salted, preserved in brine
ماهیِ نَمک‌سود salted fish, cured fish

**نمک‌گیر** /na.mak.gi:r/ صفت. beholden (because of having eaten salt with sb)

**نمک‌گیر شدن** /na.mak.gir.šo.dan/ مصدر لازم.
to be beholden to sb (for having partaken of their hospitality)

**نمک‌نشناس** /na.mak.naš.nās/ صفت.
ungrateful, disloyal
آدمِ نَمک‌نشناس an ungrateful fellow, an ingrate

**نمکی** /na.ma.ki/ صفت. اسم. 1. [*adj*] salted 2. [*n*] an itinerant vendor of salt

**نمکین** /na.ma.kin/ صفت. [ادبی] (= بانَمک)
full of charm

**نمگیر** /nam.gi:r/ صفت. capable of absorbing moisture, siccative
مادهٔ نَمگیر a drying agent, a desiccant

**نمناک** /nam.nāk/ صفت. (= مَرطوب)
damp, humid, moist

**نم‌نم** /nam.nam/ قید. نیز نَم نَمک
1. (of rain) in very fine drops
2. [*fig*] (of an act) very leisurely
نَم نمِ باران a drizzle

**نمو** /ne.mov/ اسم. (= رُشد) growth

**نمود** /ne.mud/ اسم. (= جِلوه)
outward aspect, appearance, conspicuousness

**نمودار**⁽ⁿ⁾ /ne.mu.dār/ اسم. a diagram, a graph

**نمودن** /ne.mu.dan/ مصدر متعدی/لازم.
1. [*vt*] to show, to point out, to indicate
2. [*vi*] to appear, to seem 3. to do

**نمور** /na.mur/ صفت. damp, mouldy

**نمونک**⁽ⁿ⁾ /ne.mu.nak/ اسم. [فرهنگستان]
(= مُدل) a scale model, a model

**نمونه** /ne.mu.ne/ اسم. sample, specimen
نِمونهٔ چاپی [کتاب] proof
نِمونهٔ سِتونی [کتاب] galley proof
نِمونهٔ صفحه‌بندی شده [کتاب] page proof

**نمونه‌برداری** /ne.mu.ne.bar.dā.ri/ اسم.
[پزشکی] the process of removing a tiny part of tissue from a patient for medical examination, biopsy

**نمونه‌خوان** /ne.mu.ne.xān/ اسم. [جمع: ~ها]
(= مُصحح) a proof-reader

**نمونه‌خوانی** /ne.mu.ne.xā.ni/ اسم.
(= تصحیحِ نِمونه‌های چاپی)
a proof-reader's job, proof-reading

**نمونه‌گرفتن** /ne.mu.ne.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
1. to sample sth 2. [*print*] to pull a proof

**نمونه‌گیری** /ne.mu.ne.gi.ri/ اسم.
1. [*print*] pulling proof(s) 2. sampling

**ننر** /no.nor/ صفت. (= لوس) spoiled
بچهٔ نُنر a spoiled brat

**ننگ** /nang/ اسم. shame, disgrace

**ننگ داشتن** /nang.dāš.tan/ مصدر لازم.
to be/ feel ashamed

**ننگین** /nan.gin/ صفت. shameful, disgraceful

**ننو** /nan.nu/ اسم.
hammock (esp one used for babies)

**ننوشته** /na.ne.veš.te/ صفت. نیز نانوشته
unwritten
قانونِ نَنوشته an unwritten law

**ننه** /na.ne/ اسم. (= مادر) mamma, ma
نَنه حَوّا Mother Eve

نَنه قَمر any common woman, everywoman

نَنه‌من‌غریبم /na.ne.man.ğa.ri.bam/ اسم.
[گفتار] an act intended to attract attention and sympathy (*ex tr* = 'Ma, I'm all alone in a strange land.')

نَنه‌من‌غریبم درآوردن (of a person) to put on a show of being desperately in need of help

**نو** /now/ صفت. (= کُهنه) 1. new, fresh 2. modern

از نو once again, once more

لاله‌زارِ نو the Upper Lalehzar street

لِباسِ نو new clothes

**نو ـ** /now-/ پیشوند. prefix denoting new, new-, neo-. See instances below.

**نوئل**[ف] /no.'el/ اسم. (= عیدِ نوئل) Christmas

**نوآموز** /now.ā.muz/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. a first-form pupil[Br], a first-grade student[Us] 2. any neophyte, a novice

**نوآور** /now.ā.var/ صفت. full of fresh ideas, innovative

آدمِ نوآور an innovator

**نوآوری** /now.ā.va.ri/ اسم. innovation, innovativeness

**نوآوری کردن** /now.ā.va.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to innovate, to be innovative

**نوا** /na.vā/ اسم. 1. melody, tune 2. [*mus*] one of the seven modes of classical Persian music 3. means of living, sustenance

در دَستگاهِ نَوا in the mode of Nava

به نَوایی رسیدن to become well-to-do

□ این آقا حالا که به نوایی رسیده وانمود می‌کند که مرا نمی‌شناسد.

*Now that he has become a man of means, he pretends not to know me.*

**نَوّاب** /nav.vāb/ اسم. [سابق] 1. an honorific title bestowed on princes in Qajar and earlier times 2. a title similar to Maharaja given in India to Muslim rulers, *Nabob*

**نُوّاب** /nov.vāb/ اسم. [جمعِ نایب] deputies

**نوابغ** /na.vā.beğ/ اسم. [جمعِ نابغه] geniuses

**نواحی** /na.vā.hi/ اسم. [جمعِ ناحیه] regions

**نواخت** /na.vāxt/ اسم. 1. the act of caressing, striking, rewarding 2. [*ling*] intonation

**نواختر**[ن] /no.wax.tar/ اسم. [نجوم] nova

**نواختن** /na.vāx.tan/ مصدر متعدی. 1. to play a musical instrument 2. [*lit*] to caress sb 3. to strike a blow 4. to sound a bell 5. [*lit*] to reward sb

[ادبی] بنوازا (= بزن) Go on, play!

**نوادر** /na.vā.der/ اسم. [جمعِ نادره] rare or unique things or persons

از نَوادرِ روزگار بود.

He was one of the marvels of the age.

**نواده** /na.vā.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، نَوادگان] (= ۱. نَوه ۲. نَبیره) 1. a grandchild 2. a great grandchild

**نوار** /na.vār/ اسم. ribbon, band, strip, tape

نَوارِ بهداشتی tampon

نوارِ دَرزگیر draught excluder[Br], weather strip[Us]

نَوارِ زَخم‌بندی bandage

نَوارِ صوتی audio tape, audio cassette

نَوارِ قَلب [پزشکی] electrocardiogram (ECG[Br]/ EKG[Us])

نَوارِ مَغز [پزشکی] electroencephalogram (EEG)

نَوارِ ویدئو video tape, video casette

نَوار پُر کردن to make an audio recording

نَوار گذاشتن to play a tape

(پشت سر کسی) نَوار گذاشتن
to backbite

**نوارپیچی** /na.vār.pi.či/ اسم. [فرهنگستان]
bandaging (= بانداژ، باندپیچی)

**نوارپیچی کردن** /na.vār.pi.či.kar.dan/
مصدر لازم. 1. to bandage a wound etc
2. to tie a tape around an object

**نوارچسب** /na.vār.časb/ اسم.
adhesive tape, Sellotape[Br], Scotch tape[US]

**نواری** /na.vā.ri/ صفت. in the form of a tape, tape [*bef. n*]

**نوازش** /na.vā.zeš/ اسم. 1. the act of caressing sb, fondling, patting
2. showing kindness to sb

**نوازش کردن** /na.vā.zeš.kar.dan/
مصدر متعدی. to caress sb, to pat sb, to fondle sb

**نوازشگر** /na.vā.zeš.gar/ صفت. [ادبی]
caressing, kind

□ در خاطراتِ کودکیِ من دست‌های نوازشگرِ مادرم جای مهمی دارند.

*My mother's caressing hands have an important place in my childhood memories.*

**نوازندگی** /na.vā.zan.de.gi/ اسم. the act of playing music, a musician's job

**نوازنده** /na.vā.zan.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، نَوازندگان]
a musical performer, a musician

نَوازندهٔ دوره گرد /dow-/
an itinerant musician, a busker

**نوافلاطونی** /no.'af.lā.tu.ni/ صفت. [فلسفه]
Neoplatonic

**نواقص** /na.vā.qes/ اسم. [جمع ناقصه[نا]]
defects, deficiencies

**نواله** /na.vā.le/ اسم. 1. a ball of dough (made from coarse meal to feed camels)
2. a portion of food, a big morsel

**نوامبر**[ف] /no.vām(b)r/ اسم.
(the month of) November

**نوامیس** /na.vā.mi:s/ اسم. [جمع ناموس]
1. [*fig*] the womenfolk 2. laws

**نوان‌خانه** /na.vān.xā.ne/ اسم. (= گداخانه)
a poorhouse, a workhouse

**نواندیش**[ن] /no.wan.diš/ اسم. [جمع: ـان]
a proponent of new ideas, a forward-looking thinker

**نواندیشی**[ن] /now.'an.di.ši/ اسم.
new/ modern thinking

نواندیشیِ دینی neo-religious thinking

**نوباوه** /now.bā.ve/ اسم. [ادبی] [جمع: نوباوگان]
1. a young child 2. offspring, progeny

**نوبت** /now.bat/ اسم. 1. one's turn 2. time
3. (in a work place) shift

به نوبت in turn

خارج از نوبت out of turn

سه نوبت در روز three times a day

نوبتِ چه کسی است؟
Whose turn is it?

آسیا به نوبت. [ضرب‌المثل] First come, first served. [*prov*] (*ex tr* = Sacks of grain are milled in the order of their delivery.)

**نوبت‌کار**[ن] /now.bat.kār/ اسم. [فرهنگستان]
[جمع: ـ‌ها، ـان] (= کارگرِ شیفتی)
a shift worker

**نوبت‌کاری**[ن] /now.bat.kā.ri/ اسم.
[فرهنگستان] (= کارِ شیفتی) shift work, working in shifts

**نوبتی** /nowba.ti/ صفت. قید. 1. [*adj*] shift [*bef. n*], rotating 2. [*adv*] taking turns, in shifts

**نوبر** /now.bar/ صفت. نیز نوبَرانه
(of fruits) early, out of season

میوهٔ نوبر first-fruit(s)

**نوبنیاد** /now.bon.yād/ صفت.
newly established, newly built

**نوبه** /now.be/ اسم. (= ۱. لرز ۲. نوبت)
1. an attack of shivering, the shivers
2. turn

تَبِ نوبه [پزشکی] malarial fever

□ اینجانب به نوبهٔ خود به شما تبریک می‌گویم.
*For my part, I take the opportunity to congratulate you.*

**نوبهار** /now.ba.hār/ اسم. early spring

**نوپا** /now.pā/ صفت. 1. (of a child) that has just learned to walk 2. newly-established, lacking a firm footing

کودکِ نوپا a toddler

**نوپرداز**(ن) /now.par.dāz/ صفت. (= نوگرا)
modernist

نقّاشِ نوپرداز a modernist painter

**نوترون**(ف) /nut.ron/ اسم. [فیزیک]
neutron

**نوجوان** /now.ja.vān/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. [*adj*] adolescent, teenage, teen[Us] 2. [*n*] an adolescent, a teenager, a young boy/ girl

**نوجوانی** /now.ja.vā.ni/ اسم.
adolescence, teens, early youth

**نوچ** /nuč/ صفت. (= چَسبناک) sticky

**نوچه** /now.če/ اسم. [جمع: ـها] (= ۳. شَفیره)
1. a novice athlete (who is adopted by a master athlete as his disciple) 2. a novice, a neophyte, a tiro/ tyro, a disciple
3. [*biol*] pupa

**نوحه** /now.he/ اسم.
a song of lamentation, a dirge

**نوحه‌خوانی** /now.he.xā.ni/ اسم.
the act of singing a dirge (in a mourning ceremony)

**نوخاسته** /now.xās.te/ صفت. [ادبی]
newly grown up, newly emerged, youthful

کِشورهای نوخاسته
newly independent countries

**نود** /na.vad/ اسم. [عدد] ninety (90)

**نودم** /na.va.dom/ صفت. نیز نودمین
ninetieth (90th)

**نودمیده** /now.da.mi.de/ صفت. [ادبی]
1. (of sun etc) newly risen 2. (of vegetation) newly sprung, newly sprouted

**نور** /nur/ اسم. [جمع: ـها، اَنوار] 1. light
2. brightness, illumination

به سُرعتِ نور with the speed of light

نورِ اِلهی divine light

نورِ بالا [خودرو] high beam

نورِ پایین [خودرو] low beam

نورِ چَشم 1. the apple of one's eye
2. eyesight

نورِ روز daylight

نور علیٰ نور so much the better
(*ex tr* = light on top of light)

نورِ مَصنوعی artificial light

نورِ مَعرفت [مجازی] inner light

نورِ موجود /mow-/ [عکاسی] existing light

**نورافشان** /nu.raf.šān/ صفت. اسم. [ادبی]
1. [*adj*] giving out light, (= ۲. لوستر) luminous, luminescent, shining
2. [*n*] [*Acad*] a chandelier

**نورافشان کردن** /nu.raf.šān.kar.dan/
مصدر متعدی. [ادبی] to light up sth, to illuminate sth

**نورافشانی** /nu.raf.šā.ni/ اسم. the act of giving out light, shining

**نورافکن** /nu.raf.kan/ اسم. projector, searchlight

**نورانی** /nu.rā.ni/ صفت. illuminated, luminous, well-lit, bright

□ مادرم گفت دیشب یک سیدِ نورانی را در خواب دیده است.
*Mother said she had a dream last night and in this dream she saw a holy man shining with divine light.*

**نورپردازی** /nur.par.dā.zi/ اسم. [تئاتر و غیره] lighting

**نورتاب**(ن) /nur.tāb/ اسم. [فرهنگستان] lamp-shade (= آباژور)

**نورچشمی** /nur.čaš.mi/ اسم. [جمع: ~ها] 1. a beloved child 2. sb's favourite[Br], a minion

**نورخان**(ن) /nur.xān/ اسم. [فرهنگستان/ معماری] an indoor courtyard, a patio (= پاسیو)

**نورد** /na.vard/ اسم. [فنی] 1. roller, cylinder 2. a rolling pin

**نور دادن** /nur.dā.dan/ مصدر لازم. 1. to emit/ give out light, to shine 2. [*photo*] to expose a negative etc

**کَم نور دادن** [عکاسی] to underexpose a negative etc

**نوردهی**(ن) /nur.de.hi/ اسم. [عکاسی] exposure

**نَوَردیدن** /na.var.di.dan/ مصدر لازم. [ادبی] to pass through, to journey across, to traverse

**نورسنج**(ن) /nur.sanj/ اسم. [عکاسی و غیره] a light meter, an exposure meter

**نورسنجی**(ن) /nur.san.ji/ اسم. the act of measuring the intensity of light

**نورسیده** /now.re.side/ صفت. اسم. 1. [*adj*] newly arrived, newly come 2. [*n*] a newly born baby

**نورشناخت**(ن) /nur.še.nāxt/ اسم. [فیزیک] optics نیز نورشناسی

**نورگرایی**(ن) /nur.ge.rā.'i/ اسم. [گیاه‌شناسی] heliotropism, phototropism

**نورگیر** /nur.gi:r/ اسم. صفت. 1. [*n*] skylight 2. [*adj*] exposed to sunlight, sunny

**نوروز** /now.ruz/ اسم. *Nowruz:* Iranian new year celebrated on the first of Farvardin (21 March)

**تَعطیلاتِ نوروز** Nowruz holidays

**جَشنِ نوروز** Nowruz celebrations/ festivities

**نوروزی** /now.ru.zi/ صفت. pertaining to Nowruz, Nowruz [*bef. n*]

**نوره** /nu.re/ اسم. (= واجبی) a depilatory preparation (used to remove pubic hair), rusma

**نورهراسی** /nur.ha.rā.si/ اسم. [پزشکی] photophobia

**نوری**[1] /nu.ri/ صفت. pertaining to light, light [*bef. n*]

**سالِ نوری** [نجوم] a light year

**نوری**[2] /nu.ri/ صفت. pertaining to the town (ship) of Nur in Mazandaran province, originally from Nur

**نوزاد** /now.zād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a newborn baby, a neonate, an infant

**نوزایی**(ن) /now.zā.'i/ اسم. [تاریخ] نیز دورانِ نوزایی (= رُنسانس) the Renaissance

**نوزده** /nuz.dah/ اسم. nineteen (19)

**نوزدهم** /nuz.da.hom/ صفت. نیز نوزدهمین nineteenth (19th)

**نوساز** /now.sāz/ صفت. newly built

**بیمارستانِ نوساز** a newly built hospital

**نوسازی** /now.sā.zi/ اسم. 1. the act of renovating a house etc, rebuilding, restructuring 2. renovation

**عَوارضِ نوسازی** a municipal property tax (levied to help renovate the city)

**نوسان** /na.va.sān/ اسم. 1. fluctuation 2. [*phys*] oscillation

نَوسانِ قیمت‌ها price fluctuations

**نوسان داشتن** /na.va.sān.dāš.tan/ مصدر لازم.
نیز نَوسان کردن
1. to fluctuate
2. to oscillate

**نوسانگر**(ن) /na.va.sān.gar/ اسم. [فیزیک]
oscillator

**نوسان‌نما**(ن) /na.va.sān.ne.mā/ اسم. [فیزیک]
oscilloscope

**نوسانی**(ن) /na.va.sā.ni/ صفت.
pertaining to oscillation, oscillatory, oscillating
حَرکتِ نَوسانی an oscillatory motion

**نوسنگی** /now.san.gi/ صفت. [زمین‌شناسی]
neolithic
← پارینه‌سنگی
دورانِ نوسنگی the Neolithic period

**نوسواد** /now.sa.vād/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـان]
1. [*adj*] newly literate
2. [*n*] sb who has just finished a literacy course, a new literate
□ چند سال کارِ من تهیهٔ موادِ خواندنی برای نوسوادان بود.
*For several years I helped prepare reading materials for the new literates.*

**نوش** /nuš/ اسم. ( = ۲. شَهد) ← نیش
1. anything that is pleasant or that gives pleasure 2. [*bot*] nectar
نوشِ جان! Bon appetit! Cheers!
(*ex tr* = May this food/ drink make you hale and hearty!)
نوشِ جان کردن [محترمانه/ طنز]
to eat or drink sth heartily

**نوشابه** /nu.šā.be/ اسم.
drink, beverage
نوشابهٔ اَلکلی an alcoholic drink/ beverage
نوشابهٔ غیرالکلی a non-alcoholic drink/ beverage, a soft drink
نوشابهٔ گازدار a carbonated drink, a fizzy drink

**نوشتار** /ne.veš.tār/ اسم. [ادبی]
1. a piece of writing, an essay 2. writing *(= écriture)*

**نوشتاری**(ن) /ne.veš.tā.ri/ صفت.
pertaining to writing, written
زَبانِ نِوشتاری written language

**نوشت‌افزار**(ن) /ne.veš.taf.zār/ اسم.
( = لَوازم‌التحریر)
stationery

**نوشت‌افزارفروشی** /ne.veš.taf.zār.fo.ru.ši/ اسم.
a stationery shop/ store, the stationer's

**نوشتن** /ne.veš.tan/ مصدر متعدی.
to write (down) sth, to commit sth to paper
با خطِ خوانا بنویسید.
Please write legibly.

**نوشتنی** /ne.veš.ta.ni/ اسم. صفت.
1. [*n*] what needs to be written
2. [*adj*] pertaining to writing, in written form, in writing
□ نمی‌دانی چقدر سرم شلوغ است. یک خروار کارِ نوشتنی دارم.
*You don't know how busy I am.*
*I have tons and tons of writing to do.*

**نوشته** /ne.veš.te/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌جات]
1. [*n*] writing(s) 2. [*adj*] written
نِوشته‌هایِ پَراکنده miscellaneous writings

**نوشته‌جات** /ne.veš.te.jāt/ اسم. نیز نوشتجات
[جمعِ نِوشته]
writings, papers

**نوشدارو** /nuš.dā.ru/ اسم.
1. a (legendary) miracle drug, a wonder drug 2. antidote
نوشدارو بعد از مرگِ سُهراب [ضرب‌المثل]
to arrive too late to do any good
(*ex tr* = the arrival of the miracle drug after the death of Sohrab)

**نوشکفته** /now.še.kof.te/ صفت. [ادبی]
(of flowers) newly opened, new-blown

**نوشگاه**(ن) /nuš.gāh/ اسم. ( = بار)
bar, pub[Br], cocktail lounge[Us]

**نوشیدن** /nu.ši.dan/ مصدر متعدی. ( = آشامیدن)
to drink sth

قابلِ نوشیدن (= آشامیدنی)
safe to drink, drinkable, potable

**نوشیدنی** /nu.ši.da.ni/ اسم. صفت.
1. [*n*] a (refreshing) beverage, a soft drink 2. [*adj*] drinkable, potable

**نوشین** /nu.šin/ صفت. [ادبی] sweet, delicious

خوابِ نوشین /-xā/
sweet sleep/ slumber

**نوظهور** /now.zo.hur/ صفت. novel, newfangled

چیزِ نوظُهور a novelty

**نوع** /now'/ اسم. [جمع: اَنواع] 1. kind, sort, type 2. [*biol*] species 3. [*lit*] genre

نوعِ بَشر mankind, humankind

**نوعاً** /now.'an/ قید. considered as a type or class, generally, categorically

**نوعدوستانه** /now'.dus.tā.ne/ صفت.
philanthropic, benevolent, humane

**نوعدوستی** /now'.dus.ti/ اسم. نیز نوعپرستی (= انساندوستی)
philanthropy, altruism, benevolence, humaneness

**نوعروس** /now.'a.rus/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a newly-married woman, a newly-wed, a (recent) bride

**نوعی** /now.'i/ صفت. pertaining to a type or kind, typical

**نوغان** /now.ğān/ اسم. (= کِرمِ اَبریشم)
1. silkworm 2. the cocoon of the silkworm

**نوک** /nowk/ اسم. نیز نُک (= ۲. مِنقار)
1. the point of sth, the tip of sth
2. bill, peck

نوکِ پا the tip of one's toes

نوکِ پنج دَهم (برای مداد)
0.5mm lead(s)

نوکِ زَبان the tip of the tongue

نوکِ قَلَم a pen nib

نوکِ مِداد 1. the sharpened tip of a pencil 2. pencil lead(s)

یک نوکِ پا for a quick visit

نوکِ زبانی حَرف زدن to talk with a lisp

**نوک‌تیز** /nowk.ti:z/ صفت. with a sharp tip, pointed

کَفشِ نوک‌تیز pointed shoe(s)

**نوکر** /now.kar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a man-servant, a (male) servant

**نوکردن** /now.kar.dan/ مصدر متعدی.
to renovate sth, to remodel sth

**نوکری** /now.ka.ri/ اسم. the job of a servant, household service

نوکریِ دولت [سابق]
serving the government, the job of a civil servant

**نوکری‌کردن** /now.ka.ri.kar.dan/ مصدر لازم.
to be employed as a servant, to be in service

**نوک‌زدن** /nowk.za.dan/ مصدر لازم.
1. to peck at sth, to nibble at sth
2. (of fish) to bite

**نوک‌مدادی**(ن) /nowk.me.dā.di/ اسم. صفت.
1. [*n*] (the colour[Br] of) black lead [رنگ] 2. [*adj*] graphite grey[Br]/ gray[Us]

**نوکیسه** /now.ki.se/ صفت. اسم.
1. [*adj*] nouveau riche [جمع: ـ‌ها، نوکیسگان] 2. [*n*] a nouveau riche person

**نوگرا**(ن) /now.ge.rā/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] modernist (= مُتجدّد)
2. [*n*] a modernist person

**نوگرایی**(ن) /now.ge.rā.'i/ اسم. (= تَجدّد)
modernism

**نوگل** /now.gol/ اسم. [ادبی]
a freshly-opened flower, a new-sprung flower

**نومید** /now.mi:d/ صفت. (= نااُمید)
despairing, without hope, hopeless

**نومیدانه** /now.mi.dā.ne/ قید. صفت.
1. [*adv*] in despair, despairingly, without hope, hopelessly
2. [*adj*] hopeless, despairing

**نون** /nun/ اسم. 1. the name of the letter « ن » in Persian 2. the colloquial form of نان

نونِ غُنّه [زبان‌شناسی] the nasal n. sound

**نونوار** /now.na.vār/ صفت. [گفتار]
1. wearing new clothes
2. (of clothes) new

**نونهال** /now.na.hāl/ اسم. [جمع: ـ‌ان]
1. a young sapling 2. a young boy or girl

**نوه** /na.ve/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a grandchild, a grandson, a granddaughter

□ خانم‌جان، نوه نداری بهت کمک بکند؟
*Lady, don't you have any grandchildren to help you?*

**نوی** /no.vi/ اسم. the state of being new, newness

**نوید** /na.vi:d/ اسم. [ادبی] (= مُژده)
1. good news, glad tidings 2. promise

نَویدِ روزهایِ بهتر the promise of better days to come

**نویدبخش** /na.vid.baxš/ صفت.
full of hope, promising

**ـ نویس** /ne.vi:s/ پسوند. suffix denoting sb/ sth that writes.

خودنویس a fountain pen

داستان‌نویس a fiction writer

روزنامه‌نویس a journalist

**نویسندگی** /ne.vi.san.de.gi/ اسم.
to be a writer, a writer's job, writing, authorship

**نویسنده** /ne.vi.san.de/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، نِویسندگان] a writer, an author

**نویسه**^(ن) /ne.vi.se/ اسم. a letter of the alphabet, a character

**نوین** /no.vin/ صفت. new, modern

**نَه** /nah/ قید. ⟵ آری 1. a negating particle, no, not 2. [*interj*] no, nope

نَه این نَه آن neither this nor that

نَه بابا! You don't say?

نَه تَنها not only

نَه هَنوز not yet

**نُه** /noh/ اسم. [عدد] nine (9)

نُه نَفر nine persons

**نهائی** /na.hā.'i/ صفت. نیز نهایی final

**نهاد** /na.hād/ اسم. 1. one's nature, one's innate character 2. an institution 3. [*gram*] the subject

نَهادِ ریاستِ جُمهوری
the Office of the President

نَهادهایِ اِجتماعی social institutions

**نهادن** /na.hā.dan/ مصدر متعدی. 1. to put, to place 2. to lay down

**نهادینه**^(ن) /na.hā.di.ne/ صفت.
institutionalized

**نهادینه شدن** /na.hā.di.ne.šo.dan/ مصدر لازم.
to become institutionalized

**نهادینه‌کردن** /na.hā.di.ne.kar.dan/
مصدر متعدی. to institutionalize sth

**نهال** /na.hāl/ اسم. [گیاه‌شناسی] sapling

**نهان** /na.hān/ صفت. [ادبی] (= پنهان)
concealed, hidden, secret

در نَهان in secret, clandestinely

**نهاندانه**^(ن) /na.hān.dā.ne/ صفت. [گیاه‌شناسی]
angiospermous

**نهان‌زا**^(ن) /na.hān.zā/ صفت. [گیاه‌شناسی]
cryptogamous

**نهانی** /na.hā.ni/ صفت. (= پنهانی) secret, clandestine, on the sly

**نهایت** /na.hā.yat/ اسم. extremity, end

در نَهایت 1. at the most 2. eventually

**نهایتاً** /na.hā.ya.tan/ قید. eventually

**نهایی** /na.hā.'i/ اسم. نیز نهائی final

**اِمتحاناتِ نَهایی** final exams, finals

**مُسابقهٔ نَهایی** [ورزش] the final

**(مُسابقات) نیمه‌نهایی** the semi-finals

**(مُسابقات) یک چهارمِ نَهایی** the quarterfinals

□ در مسابقهٔ نهایی دو تیمِ سپاهان و استقلال به مصافِ هم رفتند.

*In the final, Sepahan and Esteqlal teams battled it out.*

**نهر** /nahr/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَنهار] stream, canal

**نهشت**(ن) /ne.hešt/ اسم. [زمین‌شناسی] deposit(s)

**نُهصد** /noh.sad/ اسم. [عدد] nine hundred (900)

**نُهصد و نَود و نُه دُلارِ امریکا** US$ 999.00

**نُهصدم** /noh.sa.dom/ صفت. نیز نُهصدمین nine hundredth (900th)

**نهضت** /neh.zat/ اسم. (= جُنبش) a (political) movement

**نِهضتِ مِلّی کردنِ صَنعتِ نَفت** the movement for the nationalization of the (Iranian) oil industry

**نهفتن** /na.hof.tan/ مصدر متعدی. [ادبی] (= پنهان کردن) to hide sth, to conceal sth

**نهفته** /na.hof.te/ صفت. hidden, concealed

**رازهای نَهفته** hidden secrets

**نُهم** /no.hom/ صفت. نیز نُهمین ninth (9th)

**نهنج** /na.hanj/ اسم. [گیاه‌شناسی] (floral) receptacle

**نهنگ** /na.hang/ اسم. [جانورشناسی] 1. crocodile 2. whale

**نَهنگِ اِمریکایی** alligator

**نَهنگِ رودخانه** crocodile

**نهی** /nah.y/ اسم. warning sb against doing sth, forbidding sb from doing sth

**نَهی از مُنکر** [اسلام] ← اَمر به مَعروف warning sb against committing a sinful act, forbidding the evil

**نهیب** /na.hi:b/ اسم. a loud shout (to frighten sb or to stop sb from doing sth)

**نهیب زدن** /na.hib.za.dan/ مصدر لازم. to shout at sb (to frighten them or stop them from doing sth)

**نی**[1] /ney/ اسم. 1. [*bot*] reed, cane, rush 2. [*mus*] a reed flute, a pipe 3. a straw (for drinking from a bottle)

**نیِ خِیزران** bamboo

**نیِ قَلیان** (in a hookah) a wooden tube through which smoke is inhaled

**نیِ هَفت‌بند** [موسیقی] a full-length reed flute (with seven joints)

**نی**[2] /ney/ قید. [ادبی] no, nay

**نیا** /ni.yā/ اسم. [جمع: نیاکان] 1. one's grandfather 2. one's ancestor

**نیابت** /ni.yā.bat/ اسم. the state of being sb's deputy, deputyship

**به نیابت از** in place of, on behalf of

**نیابتِ تولیت** /tow-/ (the position of) the deputy custodian of a shrine

**نیابتِ سَلطنت** (the position of) the regent or viceroy, regency

**نیابتاً** /ni.yā.ba.tan/ قید. acting as sb's deputy, on behalf of

**نیّات** /niy.yāt/ اسم. [جمعِ نیّت] intentions

**نیاز** /ni.yāz/ اسم. (= ۱. اِحتیاج) 1. need, necessity 2. a votive offering

**نیاز داشتن** /ni.yāz.dāš.tan/ مصدر لازم. to need/ want sth

□ به چیزی نیاز ندارید؟

*Is there something you need?*

**نیازمند** /ni.yāz.mand/ صفت. needy, in need

خانواده‌های نیازمند needy families

**نیازمند بودن** /ni.yāz.mand.bu.dan/ مصدر لازم.
to be in need of sth

**نیاکان** /ni.yā.kān/ اسم. [جمعِ نیا]
ancestors, forefathers, forebears

**نیام** /ni.yām/ اسم. (= غَلاف) 1. [*bot*] ocrea
2. a sheath 3. the scabbard of a sword etc

**نی‌انبان** /ney.an.bān/ اسم. [موسیقی]
bagpipe(s), pipe(s)

**نیایش** /ni.yā.yeš/ اسم. the act of
praying to God, worshipping God

**نیایش کردن** /ni.yā.yeš.kar.dan/ مصدر لازم.
to pray to God

**نیّت** /niy.yat/ اسم. [جمع: ~ها، نیّات]
intention, intent, purpose

به نیّتِ with the intention of

نیّتِ خیر a good intention

**نیترات**(ف) /nit.rāt/ اسم. [شیمی] nitrate

نیتراتِ نُقره (= نیترات دارژان)
silver nitrate

**نیتروژن**(ف) /nit.ro.žen/ اسم. [شیمی] (= اَزُت)
nitrogen (*N*)

**نیتروگلیسیرین**(ف) /nit.ro.ge.li.si.rin/ اسم.
[شیمی] nitroglycerine, -in

**نیّت کردن** /niy.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to express one's intention to do sth
2. to make a wish

**نیچه** /ney.če/ اسم. 1. a small tube
2. a pipette 3. (the glassblower's) blowpipe

**نیرنگ** /ney.rang/ اسم. (= حُقّه) 1. deceit
2. trick 3. magic

**نیرنگ‌باز** /ney.rang.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= شَیّاد) a trickster, a shyster

**نیرنگ زدن** /ney.rang.za.dan/ مصدر لازم.
to play a trick on sb, to trick sb,
to resort to deceit

**نیرو** /ni.ru/ اسم. (= قُوّه) force, power,
energy, vigour[Br]

نیرویِ اِمدادی/ تَقویتی reinforcement(s)

نیرویِ اِنتظامی the police

نیرویِ اِنسانی manpower

نیرویِ دَریایی naval forces, navy

نیرویِ زَمینی ground forces, army

نیرویِ کار workforce

نیرویِ هَوایی air force

وِزارتِ نیرو Ministry of Water and
Power, Ministry of Energy

**نیروبخش** /ni.ru.baxš/ صفت. (= مُقَوّی)
invigorating

**نیروبر**(ن) /ni.ru.bar/ صفت. used for
the transportation of troops

کشتیِ نیروبر a troop carrier

**نیروزا**(ن) /ni.ru.zā/ صفت. [ورزش]
(of drugs) performance enhancing

داروهای نیروزا
performance enhancing drugs

**نیروسنج**(ن) /ni.ru.sanj/ اسم. dynamometer

**نیروگاه**(ن) /ni.ru.gāh/ اسم. [برق]
a power station

نیروگاهِ آبی a hydroelectric power station

نیروگاهِ بُخاری a steam power station

نیروگاهِ حَرارتی a thermal power station

نیروگاهِ سیکلِ تَرکیبی
a combined cycle power station

نیروگاهِ گازی a gas-fired power station

نیروگاهِ هَسته‌ای a nuclear power station

**نیرومند** /ni.ru.mand/ صفت. (= قَوی)
powerful, strong, vigorous

**نیز** /ni:z/ قید. (= هَم) also, too

◻ من نیز می‌آیم. *I will come along too.*

**نیزار** /ney.zār/ اسم. نیز نِیستان
a stretch of reedy land, a reed-bed

**نی زدن** /ney.za.dan/ مصدر لازم.
to play the pipe/ flute

**نی‌زن** /ney.zan/ اسم. [موسیقی] [جمع: ~ها]
a piper

**نیزه** /ney.ze/ اسم. 1. spear, lance
2. [*sport*] the javelin
پَرش با نیزه [ورزش] the pole vault
پَرتابِ نیزه [ورزش] the javelin

**نیزه‌فنگ** /ney.ze.fang/ اسم. [نظامی]
Fix Bayonets!

**نیزه‌ماهی** /ney.ze.mā.hi/ اسم. [آبزی]
swordfish

**نیستان** /ne.yes.tān/ اسم. نیز نِیزار
a reed-bed

**نیست و نابود** /nis.to.nā.bud/ صفت. [گفتار]
totally destroyed, annihilated

**نیستی** /nis.ti/ اسم. (= عَدم) ⬅ هَستی
non-existence, death

**نیش** /ni:š/ اسم. 1. the sting of an insect etc
2. the tip of any sharp instrument
3. a barbed remark, a barb 4. [*col*] mouth
5. [*fig*] anything that is unpleasant and/ or painful
نیشِ تُرمز [خودرو] a gentle push of the brake pedal (to slow the vehicle down)
نیش و نوش the sweet and the bitter, the good and the bad
به نیش کشیدن [گفتار] to eat sth, to munch sth
نیشِ کسی باز شدن [گفتار] to grin

**نیشتر** /niš.tar/ اسم. نیز نِشتر lancet

**نیشخند** /niš.xand/ اسم. grin

**نیشدار** /niš.dār/ صفت. stinged, barbed

**نیش زدن** /niš.za.dan/ مصدر متعدی/ لازم.
1. [*vt*] to sting sb 2. [*vt*] to make a barbed/ biting remark 3. [*vi*] (of seeds) to germinate

**نیشکر** /ney.še.kar/ اسم. [گیاه‌شناسی]
sugar cane
مَزارعِ نیشکرِ خوزستان
the sugar cane plantations of Khuzistan

**نیشگون** /niš.gun/ اسم. نیز ویشگون a pinch

**نیشگون گرفتن** /niš.gun.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
to pinch sb

**نیک** /ni:k/ صفت. اسم. [جمع: ـان] (= خوب)
1. [*adj*] good 2. propitious
3. [*n*] a good person
نیک است رفتن به سَفر.
It is propitious to start on a journey.

**نیک‌اختر** /ni.kax.tar/ صفت.
born under a lucky star, fortunate

**نیکبخت** /nik.baxt/ صفت. (= خوشبخت)
lucky, fortunate, happy

**نیکل**(ف) /ni.kel/ اسم. [شیمی] nickel (*Ni*)
آبِ نیکل nickel-plating
آبِ نیکل داده‌شده nickel-plated

**نیکلی** /ni.ke.li/ صفت. made of nickel, nickel [*bef. n*]

**نیکنام** /nik.nām/ صفت. (= خوشنام)
enjoying a good reputation, reputable

**نیکنامی** /nik.nā.mi/ اسم. (= حُسنِ شُهرت)
having a good name or reputation

**نیکو** /ni.ku/ صفت. good, fair
**کارِ نیکو کردن از پُر کردن است.** [ضرب‌المثل]
Practice makes perfect. [*prov*] (*ex tr* = Doing well comes from doing often.)

**نیکوکار** /ni.ku.kār/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. [*n*] a philanthropist, a benefactor
2. [*adj*] charity-minded, charitable
□ من بعضی از افرادِ این خانواده را می‌شناسم. آدم‌هایِ نیکوکاری هستند.
*I know some members of this family. They are charitable people.*

**نیکوکاری** /ni.ku.kā.ri/ اسم. philanthropy, charity, charitable work

**نیکی** /ni.ki/ اسم. 1. goodness
2. a good deed, an act of charity

**نیکی کردن** /ni.ki.kar.dan/ مصدر لازم.
(= اِحسان کردن) to do a good deed, to do charity

**نیل** /neyl/ اسم.
reaching one's destination, attaining one's aim, attainment

نِیل به مَقصود
attaining one's goal

**نیل** /ni:l/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. indigo-plant 2. indigo

**نی‌لبک** /ney.la.bak/ اسم. [موسیقی]
a short wooden pipe, a shepherd's pipe

**نیلگون** /nil.gun/ صفت. [ادبی/ رنگ]
blue, azure

**نیلوفر** /ni.lu.far/ اسم. [گیاه‌شناسی]
morning glory

نیلوفرِ آبی
water-lily

نیلوفرِ مِصری
lotus

**نیلی** /ni.li/ صفت. اسم. [رنگ]
1. [adj] indigo, blue violet
2. [n] (the colour[Br]) indigo

**نیم** /ni:m/ اسم. (= نِصف)
half, one-half

دو نیم کردن (= نِصف کردن)
to divide sth into two halves, to cut into two pieces

**نیم ـ** /nim-/ پیشوند.
prefix denoting half, half-, semi, demi-, hemi-. See instances below.

**نیمبند** /nim.band/ صفت.
1. half-boiled, not firm, half-baked 2. [fig] not fully developed, half-baked

اَفکارِ نیم‌بند
half-baked ideas

تُخم‌مرغِ نیم‌بند
soft-boiled egg(s)

**نیم‌بها** /nim.ba.hā/ صفت. قید.
1. [adj] half-price 2. [adv] at half-price

**نیم‌بهار**(ن) /nim.ba.hār/ اسم.
a gold coin minted in post-Revolution Iran valued at half the full *Bahar Azadi* coin

**نیم‌پرده** /nim.par.de/ اسم. [موسیقی]
semitone[Br], half-tone[Us]

**نیم‌پز** /nim.paz/ صفت.
half-cooked, parboiled

**نیم‌پهلوی** /nim.pah.la.vi/ اسم.
a gold coin minted in pre-Revolution Iran valued at half the full *Pahlavi* coin

**نیم‌تاج** /nim.tāj/ اسم.
diadem, tiara

**نیم‌تخت** /nim.taxt/ اسم.
a half-sole (used to repair an old shoe)

**نیم‌تنه** /nim.ta.ne/ اسم. صفت.
1. [n] [garm] tunic 2. bust
3. [adj] showing only the upper part of the body

عَکسِ نیم‌تنه
a head and shoulder portrait

مُجسمهٔ نیم‌تنهٔ ناپلئون
a bust of Napoleon

**نیمچه** /nim.če/ صفت. [گفتار]
not yet fully mature, budding, a sort of

نیمچه مَرد
half-man half-boy

□ حالا برای خودش نیمچه نقّاشی شده است.
*He is a budding artist in his own right now.*

**نیم‌خورده** /nim.xor.de/ صفت.
half-eaten

**نیم‌خیز** /nim.xi:z/ صفت.
in a halfway state between lying down and sitting or between sitting and standing, half-crouching, half-risen

**نیم‌خیز شدن** /nim.xiz.šo.dan/ مصدر لازم.
(as one is lying down) to rise on one's elbows

**نیمدار** /nim.dār/ صفت.
second-hand, used

لباسِ نیمدار
second-hand clothes

**نیم‌دایره** /nim.dā.ye.re/ اسم. [هندسه]
a semicircle

**نیم‌دوجین** /nim.du.jin/ اسم.
half a dozen, six

نیم جین [گفتار]
three

**نیم‌رخ** /nim.rox/ اسم. ← تَمام‌رُخ
one's profile

به صورتِ نیم‌رخ — in profile

**نیم‌رسانا** /nim.ra.sā.nā/ اسم. [فیزیک] (= نیمه‌هادی) semiconductor

**نیمرو** /nim.ru/ اسم. [خوراکی] fried egg(s)

**نیمروز** /nim.ruz/ اسم. (= ظُهر) midday, noon

**نیمساز** /nim.sāz/ اسم. [هندسه] (= × مُنصّف‌الزاویه) a bisector

**نیم‌ساعت** /nim.sā.'at/ اسم. a half-hour, half an hour

سَرِ نیم‌ساعت — on the half-hour

**نیمسال** /nim.sāl/ اسم. 1. half a year 2. semester[Us]

**نیمسوز** /nim.suz/ اسم. a charred piece of wood

**نیمکاسه** /nim.kā.se/ اسم. a small bowl

زیرِکاسه نیم‌کاسه‌ای است. [ضرب‌المثل]
Something fishy is going on. (*ex tr* = There is a small bowl under the big bowl.)

**نیمکت** /nim.kat/ اسم. bench, sofa

**نیمکره** /nim.ko.re/ اسم. hemisphere

نیمکرهٔ شمالی [جغرافیا] — the Northern Hemisphere

**نیمکوب** /nim.kub/ صفت. partially crushed

جوِ نیمکوب — crushed barley, groats

**نیم‌گرد** /nim.gerd/ اسم. صفت. 1. [*n*] [*mus*] a minim[Br], a half note[Us] 2. [*adj*] semicircular, rounded

**نیم‌گرم** /nim.garm/ صفت. (= وِلرم) tepid

آبِ نیم‌گرم — tepid water

**نیم‌وجبی** /nim.va.ja.bi/ صفت. اسم. [گفتار] 1. [*adj*] short and small, dwarfish, pint-sized 2. [*n*] a small and diminutive person, Tom Thumb

**نیمه** /ni.me/ اسم. 1. one half of sth 2. (in football[Br]/ soccer[Us] etc) one half of the game 3. the halfway point 4. a half brick

نیمهٔ دوّمِ بازی — the second half of the game

**نیمه ـ** /ni.me-/ پیشوند. prefix denoting half, half-, semi-, demi-, hemi-. See instances below.

**نیمه‌افراشته** /ni.me.af.rāš.te/ صفت. (of flags) flying at half mast[Br]/ half staff[Us]

**نیمه‌باز** /ni.me.bāz/ صفت. half open, (of a door or window) ajar

**نیمه‌پُر** /ni.me.por/ صفت. half full

**نیمه‌تاریک** /ni.me.tā.rik/ صفت. somewhat dark, dim, gloomy, twilit

**نیمه‌تعطیل** /ni.me.ta'.ti:l/ صفت. nearly closed down

□ بازار نیمه‌تعطیل بود. بیشتر مغازه‌ها بسته بودند.
*The bazaar was not its old bustling self. Most of the shops were closed.*

**نیمه‌جان** /ni.me.jān/ صفت. half dead, half alive

**نیمه‌خالی** /ni.me.xā.li/ صفت. half empty

**نیمه‌راه** /ni.me.rāh/ اسم. the halfway point, halfway, midway

امان از این رفقای نیمه‌راه!
May God protect us from such fair-weather friends.

**نیمه‌رسمی** /ni.me.ras.mi/ صفت. semi-official

**نیمه‌روشن** /ni.me.row.šan/ صفت. in subdued light, in dim light, in poor light, in a half-light

**نیمه‌شب** /ni.me.šab/ اسم. قید. (= نِصف شب) 1. [*n*] midnight 2. [*adv*] at midnight, in the middle of the night

**نیمه‌کاره** /ni.me.kā.re/ صفت. unfinished, half-finished, incomplete

**نیمه‌نهایی** /ni.me.na.hā.'i/ صفت. semi-final

**نیمه‌وقت** /ni.me.vaqt/ صفت. half-time

**نیمه‌هادی** /ni.me.hā.di/ اسم. ← نیم‌رسانا

**نیمه‌هشیار** [ن] /ni.me.hoš.yār/ صفت. [روان‌شناسی] subconscious

**نی‌نی** [۱] /ni.ni/ اسم. [کودک] a baby

**نی‌نی** [۲] /ni.ni/ اسم. [گفتار] ( = مَردمک ) the pupil of the eye

**نیوشیدن** /ni.yu.ši.dan/ مصدر متعدی. [ادبی] to listen to sb, to hearken

**نیهیلیست** [ف] /ni.hi.list/ اسم. [فلسفه] [جمع: ~ها] ( = هیچ‌انگار ) a nihilist

**نیهیلیستی** /ni.hi.lis.ti/ صفت. ( = هیچ‌انگارانه ) hihilistic

**نیهیلیسم** [ف] /ni.hi.lism/ اسم. [فلسفه] ( = هیچ‌انگاری ) nihilism

**نیی** /ne.yi/ صفت. made of reeds, reedy, reed [*bef. n*]

**نیین** /ne.yin/ صفت. [ادبی] made of reeds, reedy, reed [*bef. n*]

# و، و

و¹ /ve. vāv/ اسم. 30th letter of the Persian alphabet functioning both as a consonant (/v/) and as a vowel (/u, o/)

و² /va, -o/ حرف. and

In combinations and compounds «و» is usually pronounced /o/.

بیست و یِک /bis.to.yek/ twenty-one

مَرد و زَن /mar.do.zan/ man and woman

وا /vā/ صوت. نیز وای 1. alas! woe! 2. Oh no! Really? You don't say!

وا اِسلاما! Woe for Islam!

وا! چه حَرف‌ها! Really? What rubbish!

**وابستگی** /vā.bas.te.gi/ اسم. ( = اِرتباط ) 1. connection, attachment, affiliation 2. dependence

وابستگیِ سیاسی political affiliation

**وابسته** /vā.bas.te/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، وابستگان ] ( = ۲. آتاشه ) 1. dependent on, attached to, affiliated to/ with 2. [*n*] attaché

وابستهٔ مَطبوعاتیِ سِفارتِ آلمان the press attaché of the German Embassy

وابستهٔ فَرهنگی the cultural attaché of ...

وابستهٔ نِظامی the military attaché of ...

□ مستأجرِ او وابستهٔ بازرگانیِ سفارتِ فرانسه در تهران است.

*His tenant is the commercial attaché of the French Embassy in Tehran.*

**وابسته بودن** /vā.bas.te.bu.dan/ مصدر لازم. to be dependent on sb/ sth, to be attached to sb/ sth

**واپس** /vā.pas/ قید. back, backward

**واپس رفتن** /vā.pas.raf.tan/ مصدر لازم. to go back, to fall behind, to retrograde

**واپسگرا**(ن) /vā.pas.ge.rā/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌یان ] ( = مُرتجع ) 1. [*adj*] reactionary 2. [*n*] a reactionary person

**واپسگرایی**(ن) /vā.pas.ge.rā.'i/ اسم. ( = اِرتجاع ) a reactionary attitude or behaviour[Br], reaction

**واپس‌ماندگی**(ن) /vā.pas.mān.de.gi/ اسم. the state of being left behind, backwardness

**واپس‌مانده**(ن) /vā.pas.mān.de/ صفت. ( = عَقب‌افتاده ) backward, left behind, behindhand

**واپسین** /vā.pa.sin/ صفت. [ادبی] last, ultimate, final

**وات**(ف) /vāt/ اسم. [برق] watt (W)

**واحه** /vā.he/ اسم. oasis

**واخ** /vāx/ صوت. 1. Alas! 2. Ah! 3. Ouch!

**واخواست** /vā.xāst/ اسم. [حقوقی] the act of lodging a protest for the non-payment of a draft, a protest

**واخواستن** /vā.xās.tan/ مصدر لازم. [حقوقی] to file a formal protest for the non-payment of a draft, to protest

**واخواه** /va.xāh/ اسم. [حقوقی] [جمع: ~ان] the protestor

**واخواهی** /vā.xā.hi/ اسم. [حقوقی] the act of filing a protest

عرضِ‌حالِ واخواهی [حقوقی] a petition of protest

**واخوردن** /vā.xor.dan/ مصدر لازم. 1. to be disappointed 2. to be frustrated 3. to be startled

**واخورده** /vā.xor.de/ صفت. frustrated, failed, defeated

شاعرِ واخورده a frustrated poet

**وادادن** /vā.dā.dan/ مصدر لازم. 1. to give up, to let go, to relax 2. [*cook*] to fail to gel/ coalesce

**وادار** /vā.dār/ صفت. persuaded/ forced to do sth

**وادارکردن** /vā.dār.kar.dan/ مصدر متعدی. to persuade/ get sb to do sth, to force sb to do sth

**واداشتن** /vā.dāš.tan/ مصدر متعدی. (= وادار کردن) to persuade sb to do sth, to force sb to do sth

**وادی** /vā.di/ اسم. [ادبی] 1. valley 2. desert 3. domain

وادیِ خاموشان (= گورستان) the valley of the dead

**وارث** /vā.res/ اسم. [جمع: ~ان، وَرثه، وُرّاث] an inheritor, an heir

لامپِ ۶۰ وات a 60-watt light bulb

**واترپلو**(ف) /vā.ter.po.lo/ اسم. [ورزش] water polo

**واثق** /vā.seq/ صفت. [ادبی] sure, confident

رَجاءِ واثق داشتن to hope confidently

**واج**(ن) /vāj/ اسم. [زبان‌شناسی] phoneme

**واجب** /vā.jeb/ صفت. اسم. نیز **واجبه**مؤنث [جمع: ~ات] 1. [*adj*] necessary, indispensable, required 2. [*n*] necessity, obligation, must[Us], a religious duty

کارِ واجب an urgent business

واجبِ کَفایی [اسلام] a religious duty which may be performed voluntarily

واجبِ عِینی [اسلام] a religious duty for everyone

**واجب‌القتل** /vā.je.bol.qatl/ صفت. (of some heretic etc) whose blood must be shed (as a religious duty)

**واجبی** /vā.je.bi/ اسم. (= نوره) a depilatory preparation (used to remove pubic hair), rusma

**واجد** /vā.jed/ صفت. possessing, in possession of

واجدِ شَرایط meeting all the conditions, eligible, qualified

**واجی** /vā.ji/ صفت. [زبان‌شناسی] pertaining to phonemes, phonemic

**واحد** /vā.hed/ صفت. اسم. 1. [*adj*] single 2. [*n*] a unit

واحدِ اَندازه‌گیری a unit of measurement

واحدِ پولی a monetary unit

واحدِ مَسکونی a residential/ housing unit, a dwelling unit

□ به خدایِ احد و واحد سوگند که من این کار را نکرده‌ام.
*I swear to the one and only God that I did not do it.*

**وارد** /vā.red/ صفت. نیز وارده^مؤنث 1. arrived, arriving 2. entered, recorded in a register etc 3. legally correct, valid 4. (of a person) knowledgeable, savvy^Us

**وارد آمدن** /vā.red.ā.ma.dan/ مصدر لازم. (of blows, damage etc) to sustain, to receive, to be sustained

**وارد آوردن** /vā.re.dā.var.dan/ مصدر متعدی. (of blows, damage etc) to deliver, to inflict

**واردات** /vā.re.dāt/ اسم. [ جمعِ وارده ] goods imported into the country, imports

□ وارداتِ ما همیشه بیش از صادراتمان بوده است.

*Our imports have always exceeded our exports.*

**وارداتی** /vā.re.dā.ti/ صفت. imported

**شِکرِ وارداتی** imported sugar

**وارد بودن** /vā.red.bu.dan/ مصدر لازم. 1. (of an objection etc) to be valid 2. (of a Person) to be knowledgeable, to be well-versed

**وارد شدن** /vā.red.šo.dan/ مصدر لازم. to reach a destination, to arrive, to enter

**واردکردن** /vā.red.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to import (goods etc) 2. to record an item (in a register etc) 3. to bring in, to admit

**وارده** /vā.re.de/ صفت. (of business letters etc) received

**نامه‌هایِ وارده** letters received, incoming mail/ correspondence

**وارستگی** /vā.ras.te.gi/ اسم. [ادبی] the state of being free/ detached (from worldly care and attachments)

**وارسته** /vā.ras.te/ صفت. [ادبی] ( = آزاده) free (from worldly attachments), free-spirited

**وارسی** /vā.re.si/ اسم. the act of inspecting sth, looking into sth, inspection, investigation

**وارسی‌کردن** /vā.ra.si.kar.dan/ مصدر متعدی. to inspect sth, to search sth

**وارفتن** /vā.raf.tan/ مصدر لازم. 1. to break up, to crumble 2. to be dismayed, to be disappointed

**وارو** /vā.ru/ اسم. قید. 1. [*n*] a back flip 2. a counter manoeuvre^Br/ maneuver^Us 3. [*adv*] upside down

**وارونگی** /vā.ru.ne.gi/ اسم. the state of being inverted, inversion

**وارونگیِ هَوا**^(ن) inversion

**وارونه** /vā.ru.ne/ صفت. inverted, upside down

**وارونه‌کردن** /vā.ru.ne.kar.dan/ مصدر متعدی. to turn sth upside down, to invert

**واریته**^(ف) /vā.ri.ye.te/ اسم. [تئاتر] a variety show

**واریز** /vā.ri:z/ اسم. [بانک] 1. the act of depositing money in a bank account 2. the act of making a payment

**واریزکردن** /vā.riz.kar.dan/ مصدر متعدی. to deposit cash into an account

**واریس**^(ف) /vā.ri:s/ اسم. [پزشکی] the condition of having varicose veins (esp in one's legs)

**جورابِ واریس** elastic socks/ stockings, support socks/ stockings

**واز** /vāz/ صفت. ( = باز) [*col*] open

**وازده** /vā.za.de/ صفت. rejected, blemished (goods)

**وازلین**^(ف) /vā.ze.lin/ اسم. petroleum jelly, petrolatum^Us, Vaseline

**واژگان**^(ن) /važ.gān/ اسم. [زبان‌شناسی] [جمعِ واژه] vocabulary

**واژگون** /vāž.gun/ صفت. 1. upside down
2. toppled, overturned, upset

**واژگون کردن** /vāž.gun.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to turn sth upside down
2. to topple sth, to overturn sth

**واژگونی** /vāž.gu.ni/ اسم. the state of being overturned or toppled

◻ زیاده‌روی‌های نخست‌وزیر باعثِ واژگونیِ او گردید.

*The excesses of the Prime Minister caused him to be toppled.*

**واژه** /vā.že/ اسم. [جمع: ~ها، واژگان] (= کَلمه)
word

واژهٔ کِلیدی keyword

واژهٔ هَم‌آوا homonym

**واژه‌پرداز**^(ن) /vā.že.par.dāz/ اسم. [رایانه]
a word-processor

**واژه‌پردازی**^(ن) /vā.že.par.dā.zi/ اسم. [رایانه]
word-processing

**واژه‌سازی** /vā.že.sā.zi/ اسم. [زبان‌شناسی]
the act of coining (new) words, neologizing

**واژه‌گزینی**^(ن) /vā.že.go.zi.ni/ اسم.
1. the act of selecting [زبان‌شناسی] an apt equivalent for a foreign term
2. Persianizing foreign terms

**واژه‌نامه**^(ن) /vā.že.nā.me/ اسم. [کتاب]
a (bilingual) glossary

**واسطه** /vā.se.te/ اسم. [جمع: ~ها]
1. a mediator, a go-between
2. a middleman, a broker, a dealer

**واسطه‌گری**^(ن) /vā.se.te.ga.ri/ اسم. (= دلّالی)
the job of a middleman, acting as a middleman

**واسکازین**^(ف) /vās.kā.zin/ اسم. [خودرو]
gear oil

**واسه** /vā.se/ حرف اضافه. [گفتگو] (= برای)
for

واسه تو [*col*] for you

**واشر**^(ف) /vā.šer/ اسم. [فنی]
1. washer 2. gasket 3. O-ring

واشرِ سَرسیلندر [خودرو] the cylinder head gasket

**واشنگتن** /vā.šang.ton/ اسم.
1. [*geog*] Washington DC
2. [*bot*] Washington navel orange(s)

**واصل** /vā.sel/ صفت. نیز **واصله**^مؤنث
1. arrived (at a destination) 2. connected, united with

طِبقِ اَخبارِ واصله
according to the information received

**واصل شدن** /vā.sel.šo.dan/ مصدر لازم.
(of a letter etc) to be received

به دَرک واصل شدن (of a villain) to be despatched/ sent off to hell

**واضح** /vā.zeh/ صفت. اسم. [جمع: ~ات]
1. [*adj*] clear, (= روشن، آشکار) obvious, evident, manifest
2. [*n*] sth which is self-evident

توضیحِ واضحات /tow-/
explaining the obvious

**واضع** /vā.ze'/ اسم. [جمع: ~ین، ~ان]
a creator, a founder

واضِعِ قانون (= قانونگزار) a legislator, a lawmaker, a lawgiver

**واعظ** /vā.'ez/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین، وُعّاظ]
a preacher

**وافر** /vā.fer/ صفت. (= فَراوان) plentiful, ample, a great deal

حَظِّ وافر a great deal of enjoyment

**وافور** /vā.fur/ اسم. an opium pipe, a gonger, a yen hop

**وافوری** /vā.fu.ri/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [*adj*] addicted to smoking opium
2. [*n*] an opium addict, an opium fiend

**وافی** /vā.fi/ صفت. ample, sufficient

**واقع** /vā.qe'/ صفت. نیز **واقعه**^مؤنث 1. located, situated 2. happening, occurring, happened, occurred

**اَمرِ واقع** (= عَمَلِ اَنجام‌شده)
an accomplished fact, a fait accompli

**در واقع** in fact

**دور از واقع** unrealistic, far-fetched

**واقعاً** /vā.qe.'an/ قید. 1. really 2. indeed

**واقع بودن** /vā.qe'.bu.dan/ مصدر لازم. (= قَرار داشتن) to be located, to be situated

**واقع‌بین** /vā.qe'.bin/ صفت. اسم. [جمع: ~ان] 1. [*adj*] realistic 2. [*n*] a realist

**آدمِ واقع‌بین** a realistic person, a realist

**واقع‌بینانه** /vā.qe'.bi.nā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] realistic 2. [*adv*] realistically

**با این اندیشه‌هایِ غیرِ واقع‌بینانه**
with such unrealistic ideas

**واقع شدن** /vā.qe'.šo.dan/ مصدر لازم. [*dated*] to happen, to occur

**واقع‌گرا**^(ن) /vā.qe'.ge.rā/ صفت. [فلسفه/ هنر] (= رئالیست) realist

**واقع‌گرایی**^(ن) /vā.qe'.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه/ هنر] (= رئالیسم) realism

**واقعه** /vā.qe.'e/ اسم. [جمع: واقعات، وَقایع] (= رویداد) a major event, a happening, an incident

**روزِ واقعه** 1. the day of a major event 2. [*fig*] the day one dies

**واقعی** /vā.qe.'i/ صفت. real, actual, true

**واقعیّات** /vā.qe.'iy.yāt/ اسم. [جمعِ واقعیّت] 1. realities, facts 2. [*fig*] facts of life

**واقعیّت** /vā.qe.'iy.yat/ اسم. reality, a fact

**واقعیّت این است که ...** the fact of the matter is that ..., the fact is ...

**واقف** /vā.qef/ صفت. اسم. [جمع: ~ین] (= ۱. آگاه ۲. وَقف‌کننده) 1. [*adj*] aware, informed 2. [*n*] sb who makes an endowment

**واق واق** /vāq.vāq/ صوت. (= عوعو) (the sound of) a dog barking, bow-wow, wuff

**واک**^(ن) /vāk/ اسم. [زبان‌شناسی] (= واج) phoneme

**واکر**^(ف) /vā.ker/ اسم. [پزشکی] a Zimmer frame^Br, a Zimmer^Br, a walker^Us

**واکس**^(ف) /vāks/ اسم. polish

**واکسِ پارکت** floor polish

**واکسِ کَفش** shoe polish

**واکس زدن** /vāks.za.dan/ مصدر متعدی. 1. to polish shoes etc 2. to have one's shoes polished^Br/ shined^Us

**واکسن**^(ف) /vāk.san/ اسم. [پزشکی] (= مایه) vaccine

**واکسنِ یادآوری** booster shot

□ بیماریِ ایدز هنوز واکسن ندارد.
*So far, no vaccine has been developed against AIDS.*

**واکسی** /vāk.si/ اسم. [جمع: ~ها] a shoeblack^Br, a shoeshine boy^Us

**واکسیل**^(ف) /vāk.sil/ اسم. [نظامی] نیز **واکسیل‌بند** aiguillette

**واکسیناسیون**^(ف) /vāk.si.nā.si.yon/ اسم. (= مایه‌کوبی) vaccination

**واکسینه**^(ف) /vāk.si.ne/ صفت. (= مایه‌کوبی‌شده) vaccinated

**واکسینه کردن** /vāk.si.ne.kar.dan/ مصدر متعدی. (= مایه‌کوبی) to vaccinate sb against

**واکمن**^(ف) /vāk.man/ اسم. (= ٭ پَخشِ هَمراه) Walkman

**واکنش**^(ن) /vāk.ko.neš/ اسم. (= عَکس‌العمل) 1. reaction 2. response

**واکنشِ زَنجیره‌ای** [شیمی] a chain reaction

**واکنش نشان دادن** 1. to react to sth 2. to respond to sb/ sth

**واکه**(ن) /vā.ke/ اسم. [زبان‌شناسی] (= مُصوّت) vowel, a vowel sound

**واگذار** /vā.go.zār/ صفت. (= واگذاشته) handed over, made over, transferred

**واگذار شدن** /vā.go.zār.šo.dan/ مصدر لازم. to be handed over to sb, to be transferred to sb

**واگذارکردن** /vā.go.zār.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to hand over a property etc to sb, to give/ leave sth to sb 2. to transfer sth to sb

**واگذاری** /vā.go.zā.ri/ اسم. the act of transferring the ownership of a property to another, cession, settlement

**واگذاشتن** /vā.go.zāš.tan/ مصدر متعدی. 1. to leave a job etc to sb 2. to transfer one's property or rights to sb else 3. to abandon sb/ sth

**واگرا**(ن) /vā.ge.rā/ صفت. (= مُتنافر) ← **همگرا** divergent

پَرتوهایِ واگرا [فیزیک] divergent rays of light

**واگن**(ف) /vā.gon/ اسم. نیز واگون 1. a wagon, a waggon[Br] 2. a railway[Br]/ railroad[Us] carriage, a railroad car[Us]

واگنْ اَسبی [سابق] a horse-drawn omnibus (moving on rails)

**واگیر** /vā.gi:r/ اسم. (of a disease) being contagious

**واگیردار** /vā.gi:r.dār/ صفت. (= مُسری) (of a disease) contagious, infectious, catching

**واگیر داشتن** /vā.gir.dāš.tan/ مصدر لازم. (of a disease) to be contagious

**وال**۱(ف) /vāl/ اسم. [آبزی] نیز بال whale

**وال**۲(ف) /vāl/ اسم. [پارچه] a thin semi-transparent cotton fabric, voile

**والا** /vā.lā/ صفت. 1. eminent, high-ranking 2. of noble birth 3. exalted, lofty, high

اَندیشه‌هایِ والا lofty ideas

حَضرتِ والا Your/ His Excellency

**و الّا** /vā.'el.lā/ قید. (= وَگرنه) if not, otherwise

**والاتبار** /vā.lā.ta.bār/ صفت. of noble birth, noble

**والاحضرت** /vā.lā.haz.rat/ اسم. [جمع: ~ها] 1. His/ Her Highness 2. a prince, a princess

والاحضرتِ هُمایونی His/ Her Royal Highness

**والاگهر** /vā.lā.go.har/ صفت. (= والاتَبار) of noble birth, noble

**والد** /vā.led/ اسم. نیز والده^مؤنث (= پدر) one's male parent, father

**والده** /vā.le.de/ اسم. نیز والد^مذکر one's female parent, mother

□ خانم والده سلامت هستند؟ *Is your esteemed mother in good health?*

**والدین** /vā.le.deyn/ اسم. [تثنیهٔ والد] (= پدر و مادر) parents

**والس**(ف) /vāls/ اسم. waltz

**والسلام** /vas.sa.lām/ عبارت. There is no more to say. That is all. Finis. (*ex tr* = And peace be upon you.)

**والک** /vā.lak/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= سیرِ وَحشی) broad-leaved garlic, ramson, bear's garlic

**والله** /val.lāh/ عبارت. نیز والّا by God

وَاللهُ اَعلم And God knows best.

**واله** /vā.le/ صفت. [ادبی] passionately in love with sb, enamoured

**والی** /vā.li/ اسم. [سابق] ( = اُستاندار )
governor-general, governor
**والیِ بَغداد** the governor of Baghdad
**والیبال**(ف) /vā.li.bāl/ اسم. [ورزش]
the game of volleyball
**توپِ والیبال** a volleyball
**والیبالِ ساحلی**(ن) beach volleyball
**والیبالِ مَردان** men's volleyball
**والیبالیست**(ف) /vā.li.bā.list/ اسم. [جمع: ~ها]
a volleyball player
**وام** /vām/ اسم. ( = قَرض ) loan
**وامِ شِرافتی** a loan obtained against a solemn promise to repay the money without posting security
**واماندن** /vā.mān.dan/ مصدر لازم.
to lag behind, to stop in mid-course (because of exhaustion), to fail to finish a course
**وامانده** /vā.mān.de/ صفت.
lagging behind, exhausted (and unable to continue)
**وامخواه** /vām.xāh/ اسم. [جمع: ~ان]
sb who seeks to obtain a loan, a loan applicant
**وام دادن** /vām.dā.dan/ مصدر لازم.
to lend sth to sb, to lend sb sth, to loan sth to sb, to loan sb sth, to extend a loan to sb
**وامدهنده** /vām.da.han.de/ اسم. [بانک] [جمع: ~ها، وامدهندگان]
the lender
**وامگرفتن** /vām.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.
to borrow sth from sb
**وامگیرنده** /vām.gi.ran.de/ اسم. [جمع: وامگیرندگان]
the recipient of a loan, the borrower
**وان**(ف) /vān/ اسم. bathtub, bath, the tub[Us]
**وانِ حَمّام** the bathtub, the tub[Us]
**وانت**(ف) /vā.net/ اسم. [خودرو]
a pickup truck, a pickup
**وانتِ دوکابین** a pickup truck with an extended cab
**وانفسا** /vā.naf.sā/ صفت. (of a period) precarious and chaotic
**در این روزگارِ وانَفسا** in these dangerous times
**وانگرفتن** /vān.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to take a tub, to take a hot/ bubble bath
**وانگهی** /vān.ga.hi/ قید. 1. besides, in addition to 2. and then
**وانمود** /vā.ne.mud/ اسم. ( = تَظاهر )
the act of pretending, pretence
**وانمودکردن** /vā.ne.mud.kar.dan/ مصدر لازم.
to pretend, to feign, to affect
**وانیل**(ف) /vā.nil/ اسم. vanilla
**وانیلی** /vā.ni.li/ صفت. pertaining to vanilla, vanilla [*bef. n*]
**بَستنیِ وانیلی** vanilla ice cream
□ لطفاً از نوعِ وانیلیِ آن بدهید.
*Please give me the vanilla-flavoured*[Br] *type.*
**واو** /vāv/ اسم. the 30th letter of the Persian alphabet
**واوِ مَعدوله** 1. the unpronounced "و", as in خواهر 2. [*fig*] a nonentity
**واویلا** /vā.vey.lā/ عبارت. 1. Such grief! Woe unto us! 2.[*col*] a catastrophe
**واهمه** /vā.he.me/ اسم. ( = ترس، بیم )
(usu unfounded) fear, fright, dread, apprehension
**واهمه‌کردن** /va.he.me.kar.dan/ مصدر لازم.
to have a fright
**واهی** /vā.hi/ صفت. 1. unfounded, baseless 2. imaginary, imagined
**اِتّهاماتِ واهی** baseless allegations
**وای** /vāy/ صوت. 1. ah, oh 2. alas
**وای بر من!** Woe is me!
**وبا** /va.bā/ اسم. [پزشکی] cholera

وَبایِ اِلتور (= شِبه وَبا) eltor cholera

**وبال** /va.vāl/ اسم. a source of trouble or discomfort

**دَستِ شِکسته وَبالِ گَردن است** [ضرب‌المثل]
One has to bear the trouble caused by one's family members or close friends (*ex tr* = One's fractured arm will have to be strapped to one's neck in spite of the inconvenience)

**وبایی** /va.bā.'i/ صفت. نیز وَبائی (= وبازده)
suffering from cholera

**وتر** /va.tar/ اسم. [هندسه] hypotenuse

**وتو**[(ف)] /ve.to/ اسم. veto

حَقِّ وِتو the right of veto

**وتوکردن** /ve.to.kar.dan/ مصدر متعدی.
to veto a decision etc

**وثوق** /vo.suq/ اسم. (= اِعتماد) trust, confidence

**وثیقه** /va.si.qe/ اسم. [بانک] security, collateral[Us]

**وجاهت** /ve.jā.hat/ اسم. (= زیبایی)
beauty

وِجاهتِ قانونی legal justification

**وجب** /va.jab/ اسم. span (used as a unit of length)

یک وَجب زَمین
a very small parcel of land

**وجب کردن** /va.jab.kar.dan/ مصدر متعدی.
to measure the length of sth by using one's span, to span sth

**وجبی** /va.ja.bi/ قید. 1. by the span
2. [*col*] not exact, approximate

**وجد** /vajd/ اسم. (= شادی) 1. joy
2. ecstasy, rapture

به وَجد آمدن 1. to feel joy, to rejoice
2. to go into ecstasy

**وجدان** /voj.dān/ اسم. consciousness of right and wrong, conscience

به نِدای وُجدانِ خود گوش دهید.
Listen to your conscience.

عذابِ وُجدان pangs of conscience

وُجدانِ کار work ethic

**وجداناً** /voj.dā.nan/ قید.
in all conscience, in all fairness

**وجدانی** /voj.dā.ni/ صفت. pertaining to one's conscience, conscientious

**وجنات** /va.ja.nāt/ اسم. [جمعِ وَجنه[نا]]
(facial) features, countenance

از وَجناتِ او پیدا بود که ...
It was evident from his expression that ...

**وجود** /vo.jud/ اسم. (= هَستی) existence, being

با وُجود این‌که نیز باوُجودی که
even though, although, in spite of the fact that

وُجودِ خارجی outward existence, external reality

وُجودِ خارجی نداشتن
not to exist in reality, to be a figment of the imagination

اِبرازِ وُجود کردن to assert oneself

به وُجود آمدن to come into being/existence

به وُجود آوردن to create sth, to make sth

**وجود داشتن** /vo.jud.dāš.tan/ مصدر لازم.
to exist, to be

◻ محال است. در جهان چنین چیزی وجود ندارد.
*Utterly impossible! There is no such thing in the world.*

**وجودی** /vo.ju.di/ صفت. pertaining to existence, existential

فَلسفهٔ وُجود(ی) raison d'être

**وجوه** /vo.juh/ اسم. [جمعِ وَجه] aspects

**وجوهات** /vo.ju.hāt/ اسم. [جمع در جمعِ وَجه]
funds, monies

**وجه** /vaj.h/ اسم. [جمع: وجوه] 1. manner 2. money 3. reason 4. aspect 5. [*geom*] face, facet 6. [*gram*] mood
به وَجهِ اَحسن in the best (possible) manner/ way
به هیچ وَجه by no means
در وَجهِ (روی حواله یا چک) to the order of
وَجهِ اَخباری [دستور] the indicative mood
وَجهِ اِشتراک نیز وَجه مُشترک the common factor, common denominator
وَجهِ تَسمیه the reason why sth has been named such and such
وجهِ نَقد cash

**وجه‌الضمان** /vaj.hoz.ze.mān/ اسم. [حقوقی] money deposited as security, the guarantee fund

**وجه‌المصالحه** /vaj.hol.mo.sā.le.he/ اسم. bargaining chip

**وجهه** /vej.he/ اسم. prestige, reputation

**وجین** /ve.jin/ اسم. the act of weeding

**وجین‌کردن** /ve.jin.kar.dan/ مصدر متعدی. to weed (out)

**وجیه** /va.jih/ صفت. (= زیبا) beautiful, handsome, pretty

**وجیه‌المله** /va.ji.hol.mel.le/ اسم. [سابق] a popular public figure

**وحدانیّت** /vah.dā.niy.at/ اسم. oneness, uniqueness (esp of God)

**وحدت** /vah.dat/ اسم. unity, solidarity

**وحش** /vahš/ اسم. [جمع: وُحوش] (= دَد) a wild beast

**وحشت** /vah.šat/ اسم. fright, horror, terror
به وَحشت انداختن to terrify sb

**وحشت‌انگیز** /vah.ša.tan.gi:z/ صفت. نیز وحشتناک frightful, terrible, horrible, scary

**وحشت‌زده** /vah.šat.za.de/ صفت. (= مُتوحّش) frightened, terrified, in a state of panic, panicky, scared
□ مسافرانِ وحشت‌زده خودشان را از پنجره‌های واگن‌ها بیرون انداختند.
*Terrified passengers threw themselves out of the carriage windows.*

**وحشت‌کردن** /vah.šat.kar.dan/ مصدر لازم. 1. to be frightened, to have a fright 2. to panic

**وحشتناک** /vah.šat.nāk/ صفت. نیز وَحشت‌انگیز frightful, terrible, horrible, scary

**وحشی** /vah.ši/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [*adj*] wild, savage, barbarian 2. [*n*] a savage, a barbarian

**وحشیانه** /vah.ši.yā.ne/ صفت. 1. savage 2. savagely, wildly, barbarously

**وحشیگری** /vah.ši.ga.ri/ اسم. savagery, barbarity

**وحوش** /vo.huš/ اسم. [جمعِ وَحش] beasts, wild animals, wildlife

**وحی** /vah.y/ اسم. [اسلام] word of God as revealed to one of the prophets, a divine revelation
وَحیِ مُنزَل 1. word of God (sent down from Heaven) 2. [*fig*] sth that has to be accepted unquestioningly

**وحی شدن** /vah.y.šo.dan/ مصدر لازم. to be revealed to one of the prophets

**وخامت** /ve.xā.mat/ اسم. the state of being grave, gravity, seriousness

**وخیم** /va.xi:m/ صفت. 1. grave, serious 2. critical
□ حالش وخیم است.
*He is in a critical condition.*

**وداع** /ve.dā'/ اسم. [ادبی] farewell
اَلوِداع Farewell! Adieu!

**وداع‌کردن** /ve.dā'.kar.dan/ مصدر لازم.
to bid/ say farewell to sb

**ودکا**(ف) /vod.kā/ اسم.
vodka

**ودیعه** /va.di.'e/ اسم. [جمع: ـ‌ها، وَدایع] (= سپرده)
deposit

به وَدیعه نهادن
to leave sth in trust

**ودیعه‌گذاشتن** /va.di.'e.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
to make a deposit

**وَر** /var/ اسم. [گفتار] (= سو، طَرف)
1. side
2. direction

آن وَرِ آب
1. the other bank/ shore
2. [/fig] overseas

از این وَر
this way

**وِر** /ver/ اسم. [گفتار] (= پُرگویی)
continuous small talk, chatter

**ورآمدن** /va.rā.ma.dan/ مصدر لازم.
1. to detach itself, to flake off
2. (of dough) to leaven, to rise

**ورآمده** /va.rā.ma.de/ صفت.
1. detached, flaked off 2. (of dough) leavened

نانِ وَرنیامده (= فَطیر)
unleavened bread

**وُرّاث** /vor.rās/ اسم. [جمعِ وارث] (= وارثان)
the inheritors

**وراثت** /ve.rā.sat/ اسم.
heredity, hereditary succession, inheritance

طِبقِ قانونِ وِراثت
according to the law of inheritance

**ورّاج** /ver.rāj/ صفت.
chatty, talkative, garrulous

آدمِ وِرّاج
a chatterbox

**ورّاجی** /ver.rā.ji/ اسم. (= پُرگویی)
talkativeness, garrulousness

**ورّاجی‌کردن** /ver.rā.ji.kar.dan/ مصدر لازم.
to chatter (away)

**ورافتادن** /va.rof.tā.dan/ مصدر لازم. (= برافتادن)
1. to be overthrown, to be toppled from power, to become extinct 2. to go out of fashion

**وَرپریدن** /var.pa.ri.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to die a sudden death

◻ بیچاره دوست‌مان! طوری وَرپرید که هنوز باورمان نمی‌شود مرده است.
*Our poor friend! He died so suddenly that we can hardly believe he is no longer with us.*

**وَرپریده** /var.pa.ri.de/ صفت. اسم. [گفتار]
1. [*adj*] (usu speaking of a child) darned
2. [*n*] the darned brat

**ورجه ورجه** /var.je.vur.je/ اسم. [گفتار] (= جَست و خیز)
frolic, gambol

وَرجه وُرجه کردن
to frolic, to gambol, to caper

**ورچیدن** /var.či.dan/ مصدر متعدی. (= بَرچیدن) [گفتار]
1. to pack up and leave
2. to wind up a ceremony, to bring a ceremony to a close

**وَرد** /vard/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= گُلِ مُحمّدی)
damask rose (in Arabic)

**وِرد** /verd/ اسم.
incantation, chant

وِردِ زَبان
an oft-repeated phrase

خـوانـدنِ وِرد
to intone an incantation

**وردست** /var.dast/ اسم. [گفتار] (= دَستیار)
an assistant

**وردنه** /var.da.ne/ اسم. [خوراکی]
a rolling-pin

**وررفتن** /var.raf.tan/ مصدر متعدی.
1. to touch sth repeatedly, to toy with sth 2. to fondle sth, to flirt with sb, to fool around with sb

**ورز** /varz/ اسم.
the act of kneading

**ورزا** /var.zā/ اسم. [جانورشناسی]
نیز وَرزاو، وَرزو
an ox (usu castrated and used for ploughing[Br]/ and used

**ورز دادن** /varz.dā.dan/ مصدر متعدی.
to knead dough etc

**ور زدن** /ver.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to chatter (away)

**ورزش** /var.zeš/ اسم. sport^Br, sports^Us, athletics, physical exercise, work-out
تستِ ورزش [پزشکی] stress test
سالنِ وَرزش the gymnasium, the gym
مُرَبیِ وَرزش a trainer
ورزشِ باستانی Iran's traditional athletic exercises usu performed indoors in a *zurkhaneh* (house of strength)
وَرزش‌هایِ رَزمی martial arts
وَرزش‌هایِ زِمستانی winter sports

**ورزشکار** /var.zeš.kār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان]
a sportsman, a sportswoman, an athlete

**ورزش کردن** /var.zesh.kar.dan/ مصدر لازم.
to exercise, to work out

**ورزشگاه**^(ن) /var.zeš.gāh/ اسم. ( = اِستادیوم)
a stadium
وَرزشگاهِ یکصدهزار نَفریِ آزادی
the 100,000-seat Azadi Stadium

**ورزشی** /var.ze.ši/ اسم. sporting, athletic, sports [*bef. n*]
فُروشگاهِ لَوازمِ وَرزشی
a sporting goods store
فَعالیّت‌هایِ وَرزشی sporting activities
کالاهایِ وَرزشی sporting goods

**ورزیدگی** /var.zi.de.gi/ اسم. 1. the state of being physically strong 2. the state of being experienced, 3. long experience

**ورزیده** /var.zi.de/ صفت. 1. strong (as a result of rigorous training), robust, muscular 2. experienced
دارایِ اَندامِ وَرزیده
with a well-developed physique

**ورشکست** /var.še.kast/ اسم.
the act of going bankrupt

**ورشکست شدن** /var.še.kast.šo.dan/
مصدر لازم. to go bankrupt

**ورشکستگی** /var.še.kas.te.gi/ اسم.
the state of being bankrupt, bankruptcy
□ امروز در اخبار شنیدم که یک شرکتِ هواپیماییِ بزرگِ دیگر در آستانهٔ ورشکستگی است.
*I heard it in the news today that another major airline is about to go bankrupt.*

**ورشکسته** /var.še.kas.te/ صفت. [اقتصاد]
bankrupt

**ورشو**^(ف) /var.šow/ اسم. German silver, nickel silver, argentan^R
سَماورِ وَرشو a nickel silver samovar

**ورطه** /var.te/ اسم. 1. abyss, chasm
2. [*fig*] deep trouble, plight
وَرطهٔ هَلاک the chasm of death

**ورق** /va.raq/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اوراق] ( = بَرگ)
1. a sheet of paper, metal etc, a leaf/ leaves of paper in a book, magazine etc 2. document
آهنِ وَرَق sheet iron
دو وَرق کاغذِ اِمتحانی
two sheets of ruled paper
فالِ وَرق patience^Br, solitaire^Us
ورقِ بازی (a pack of) playing-card(s)
وَرقِ زَر / طَلا gold leaf
وَرق برگشت. The tables were turned.
بُر زدن ورق to shuffle the cards

**ورق‌بازی** /va.raq.bā.zi/ اسم. the act of playing cards, a game of cards
وَرق‌بازی کردن to play cards

**ورق‌پاره** /va.raq.pā.re/ اسم. 1. a scrap of paper 2. a worthless document
« وَرق‌پاره‌های زِندان » بُزرگِ عَلوی
Bozorg Alavi's "Prison Memoirs"

**ورق زدن** /va.raq.za.dan/ مصدر متعدی.
to turn over a leaf, to leaf through a book/ magazine

**ورقه** /va.ra.qe/ اسم. ( = وَرق، بَرگ )
1. a sheet of paper 2. an official form
3. a thin slice of sth, a layer

**وَرقهٔ هُویّت** [سابق] ( = شِناسنامه )
one's identity card

**ورقه کردن** /va.ra.qe.kar.dan/ مصدر متعدی.
to cut sth in/ into thin layers

**ورقه ورقه** /va.ra.qe.va.ra.qe/ صفت.
in layers, layered, sliced

**ورم** /va.ram/ اسم. [پزشکی] ( = آماس )
1. swelling, distension
2. inflammation

| | |
|---|---|
| enteritis | وَرمِ روده [پزشکی] |
| gastritis | وَرمِ مِعده [پزشکی] |
| arthritis | وَرمِ مَفاصل [پزشکی] |

**ورم کَردن** /va.ram.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a bodily organ) to swell, to puff (up)

□ چی شده؟ چرا صورتت ورم کرده؟
*What's wrong? Why is your face all puffed up?*

**ورم کرده** /va.ram.kar.de/ صفت. ( = آماسیده )
swollen, bloated

**ورمیشل**(ف) /ver.mi.šel/ اسم. [خوراکی]
a kind of pasta, vermicelli

**ورنی**(ف) /ver.ni/ اسم.
varnish

**ورنی زدن** /ver.ni.za.dan/ مصدر متعدی.
to apply varnish to sth

**ورنیه**(ف) /ver.ni.ye/ اسم. [فنی]
vernier

**وروجک** /vo..ru.jak/ اسم. [گفتار]
an ill-behaved and troublesome child, a brat

**ورود** /vo.rud/ اسم. ← خُروج
1. the act of arriving at a place, the act of entering a building etc 2. arrival, entrance

| | |
|---|---|
| admission | اِجازهٔ وُرود |
| Admission Free! | وُرود آزاد |
| 1. No Entry! 2. No Admittance! | وُرود ممنوع |

**ورودی** /vo.ru.di/ صفت. اسم. ← خُروجی
1. [*adj*] pertaining to entry, ingoing
2. [*n*] entrance 3. [*comp*] input

| | |
|---|---|
| an entrance exam | اِمتحانِ وُرودی |
| the entrance | دَرِ وُرودی |

**ورودیّه** /vo.ru.diy.ye/ اسم.
entrance fee, admission fee

**ور ور** /ver.ver/ اسم.
the act of jabbering, jabber, gabble

**ور ور کردن** /ver.ver.kar.dan/ مصدر لازم.
to jabber, to gabble, to prattle

**ورید** /va.ri:d/ اسم. [کالبدشناسی] ( = سیاهرگ )
vein

وَریدِ اَجوفِ تَحتانی
the inferior vena cava

وَریدِ اَجوفِ فوقانی
the superior vena cava

**وریدی** /va.ri.di/ صفت. ( = سیاهرگی )
pertaining to the veins, venous

| | |
|---|---|
| venous blood | خونِ وَریدی |

**وز** /vez/ صوت. نیز وزوز
a buzzing sound, a buzz

**وزارت** /ve.zā.rat/ اسم.
1. the position of a cabinet minister 2. a ministry

وِزارتِ فَرهنگ و اِرشادِ اِسلامی
Ministry of Culture and Islamic Guidance

وِزارتِ کِشور
Ministry of the Interior, the Home Office[Br]

به وِزارت مَنصوب شدن
to be named a cabinet minister

**وزارتخانه** /ve.zā.rat.xā.ne/ اسم.
the main ministry building, the Ministry

**وزارتی** /ve.zā.ra.ti/ صفت.
pertaining to a minister, ministerial

**وزان** /va.zān/ صفت. [ادبی]
(of wind) blowing

**وزان بودن** /va.zān.bu.dan/ مصدر لازم. [ادبی]
to blow ( = وزیدن )

**وزرا(ء)** /vo.za.rā(')/ اسم. [جمعِ وزیر]
cabinet ministers
هیئتِ وُزرا the Council of Ministers, the Cabinet

**وزش** /va.zeš/ اسم. the act of blowing
از وَزشِ باد by the action of the wind

**وزغ** /va.zağ/ اسم. [جانورشناسی] toad

**وزکرده** /vez.kar.de/ اسم. [گفتگو]
(of hair) puffed up and unkempt, fuzzy

**وزن** /vazn/اسم. [جمع: ~ها، اوزان]
1. weight 2. (in poetry) rhythm, metrical form 3. importance
«خواب» بر وَزنِ «آب» ...
*khāb* rhyming with ā*b* ...
وَزنِ شِعر rhythm, metre[Br]/ meter[Us]
وَزنِ مَخصوص [فیزیک] specific weight, specific gravity
□ وزنِ شما به کیلو چقدر است؟
*How much do you weigh in kilograms?*

**وزن داشتن** /vazn.dāš.tan/ مصدر لازم.
to weigh

**وزن کردن** /vazn.kar.dan/ مصدر متعدی.
to weigh sth

**وزن‌کشی** /vazn.ke.ši/ اسم. [ورزش]
weigh-in

**وزنه** /vaz.ne/ اسم. [جمع: وزنه‌ها]
a standard weight (used in weighing)
پَرتابِ وَزنه [ورزش] shot-putting, the shot-put, putting the shot
وَزنهٔ نیم‌کیلویی the half-a-kilogram weight

**وزنه‌بردار**(ن) /vaz.ne.bar.dār/ اسم. [ورزش]
[جمع: ~ها، ~ان] (= × هالتریست)
a weightlifter

**وزنه‌برداری**(ن) /vaz.ne.bar.dā.ri/اسم. [ورزش]
weightlifting (= × هالتر)
رضازاده، قَهرمانِ وَزنه‌برداریِ جَهان
Rezazadeh, the world champion weightlifter

**وز وز** /vez.vez/ صوت. a persistent buzzing sound, a buzz

**وز وزکردن** /vez.vez.kar.dan/ مصدر لازم.
to buzz

**وزیدن** /va.zi.dan/ مصدر لازم.
(of wind) to blow

**وزیر** /va.zi:r/ اسم. [جمع: ~ان، وُزرا]
1. a (cabinet) minister, Secretary[Br/ Us]
2. (formerly in Eastern countries) vizier
3. (in chess) the queen
وَزیرِ اَعظم [قدیم] the Chief Minister
وزیرِ اُمورِ خارجه the Minister of/ for Foreign Affairs, the Foreign Minister, the Foreign Secretary[Br], Secretary of the State[Us]
وَزیرِ کِشور Minister of the Interior, the Home Secretary[Br]
وَزیرِ مُختار Minister Plenipotentiary
وَزیرِ مُشاور Minister without Portfolio, Minister of State for ...

**وزیری** /va.zi.ri/ صفت. اسم. 1. [*adj*] fit for a minister 2. [*n*] the position of a minister, ministership
قَطعِ وَزیری [کتاب] (approx) royal octavo, trim size: 23 × 16 *cm*

**وسائط** /va.sā.'et/ اسم. نیز وَسایط [جمعِ واسطه]
intermediaries
وسائطِ نَقلیّه [سابق] means of transport, vehicles

**وسائل** /va.sā.'el/ اسم. نیز وَسایل [جمعِ وَسیله]
means

**وساطت** /ve.sā.tat/ اسم. (= میانجیگری)
mediation, intercession

**وساطت کردن** /ve.sā.tat.kar.dan/ مصدر لازم.
to mediate, to intercede on sb's behalf

**وسایط** /va.sā.yet/ اسم. [جمعِ واسطه]
1. intermediaries 2. means

**وسایل** /va.sā.yel/ اسم. نیز وَسائل [جمعِ وَسیله]
means, equipment, facilities
means of transport, vehicles — وَسایلِ نَقلیّه

**وسط** /va.sat/ اسم. صفت. [جمع: اَواسط] (= میان)
1. [*n*] the middle of sth 2. the centre[Br]/ center[Us] of sth 3. [*adj*] mediocre, second grade
in midair — وَسطِ زَمین و آسمان
the middle of the week — وَسطِ هَفته

**وسطی** /va.sa.ti/ صفت. اسم.
1. [*adj*] middle
2. [*n*] the one in the middle
the middle sister — خواهرِ وَسطی

**وسطیٰ** /vos.tā/ صفت. (= میانه)
middle
the Middle Ages — قُرونِ وُسطیٰ

**وسع** /vos'/ اسم. (= تَوانایی)
1. ability
2. having the financial means to do sth
وُسعِ کسی رسیدن/ نرسیدن
to be able/ not to be able to afford sth

**وسعت** /vos.'at/ اسم. (= گُستردگی)
1. largeness 2. extent

**وسمه** /vas.me/ اسم. [گیاه‌شناسی]
1. dyer's woad 2. the blue dye-stuff obtained from dyer's woad, woad

**وسمه‌کشیدن** /vas.me.ke.ši.dan/ مصدر لازم. [سابق]
to apply woad to one's eyebrows (to accentuate their thickness)

**وسواس** /vas.vās/ اسم.
1. [*psy*] obsession
2. fussiness, scrupulousness

**وسواسی** /vas.vā.si/ صفت.
1. [*psy*] obsessive 2. fussy

**وسوسه** /vas.va.se/ اسم. [جمع: وَساوس]
temptation
اَمان از وَسوسهٔ شِیطان
May God protect us from Satan's temptation

**وسوسه‌انگیز** /vas.va.se.'an.gi:z/ صفت.
tempting

**وسوسه‌کردن** /vas.va.se.kar.dan/ مصدر متعدی.
to tempt sb to do sth

**وسیع** /va.si:'/ صفت. (= پَهناور، فَراخ)
large, extensive, vast

**وسیله** /va.si.le/ اسم. [جمع: وَسایل، وسائل]
1. means 2. (the right) equipment, instrument 3. means of transport
بدین وَسیله نیز به این وَسیله
1. in this manner 2. hereby
1. by, by means of 2. (while writing sb's address) care of — به وَسیلهٔ نیز بوسیلهٔ
the right equipment (for tackling a job) — وَسیلهٔ کار
motor vehicle — وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری
□ وسیله خدمت‌تان هست؟
*Do you have transport?*

**وسیله شدن** /va.si.le.šo.dan/ مصدر لازم.
to be instrumental (in getting sth done), to provide the means of

**وش** /vaš/ اسم.
unginned cotton

**وشگون** /veš.gun/ اسم. [گفتار] نیز نیشگون
the act of pinching, a pinch

**وشگون‌گرفتن** /veš.gun.ge.ref.tan/ مصدر متعدی. [گفتار]
to pinch sb

**وصال** /ve.sāl/ اسم.
union (with the beloved)
شَب‌هایِ خوشِ وِصال
the happy nights of union
به وِصالِ کِسی/ چیزی رسیدن
1. to succeed in obtaining the object of one's desire (after overcoming initial difficulties) 2. to attain one's goal
وِصال دادن/ ندادن [گفتگو]
(of money etc) to become obtainable/ not to become obtainable
□ فکر نمی‌کنم این پروژه به عمرِ من وصال بدهد.
*I have no hope for this project to be realized in my lifetime.*

**وصایا** /va.sā.yā/ اسم. [جمعِ وَصیّت]
1. instructions to one's heirs (as expressed in one's will) 2. advice (given as the sum of one's experiences in life)

**وصایت** /ve.sā.yat/ اسم.
the job of an executor in carrying out the instructions of a deceased person, executorship

**وصف** /vasf/ اسم. [جمع: اوصاف]
the act of describing sb/ sth, description

شِعری در وَصفِ بَهار
a poem in praise of spring

وَصفِ حال نیز وَصفُ‌الحال
(giving) an account of one's state of being

**وصف‌کردن** /vasf.kar.dan/ مصدر متعدی.
to describe sb/ sth (usu in an admiring manner)

**وصف‌ناشدنی** /vasf.nā.šo.dani/ صفت.
(= توصیف‌ناپذیر)
indescribable

**وصفی** /vas.fi/ صفت. [دستور]
(of adjectives) qualificative

**وصل** /vasl/ اسم. ⟸ قَطع
1. union
2. the act of joining/ linking/ connecting two things together

**وصلت** /vas.lat/ اسم. (= اِزدواج)
marriage

**وصل شدن** /vasl.šo.dan/ صفت. لا
to connect [*vi*], to get connected

**وصل کردن** /vasl.kar.dan/ مصدر متعدی.
to join/ connect/ link two things together

**وصله** /vas.le/ اسم.
patch

وَصلهٔ تَن
(speaking of one's child)
a part of one's flesh and blood

وَصلهٔ ناجور
1. an incongruous patch
2. [*fig*] an incongruous element, odd man out

**وصله‌پینه‌کردن** /vas.le.pi.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mend sth (by using whatever means available)

**وصله‌پینه‌ای** /vas.le.pi.ne.'i/ صفت.
patched up in a makeshift manner, fixed in a shoddy way

**وصله‌دار** /vas.le.dār/ صفت.
patched, mended

«شَلوارهایِ وَصله‌دار»
" Patched-up Pants "

**وصله‌کردن** /vas.le.kar.dan/ مصدر متعدی.
to patch sth, to mend sth (by sewing on a patch)

**وصول** /vo.sul/ اسم.
the act of collecting money etc, collection, receipt

اِعلامِ وُصول کردن
to acknowledge receipt of a letter etc

**وصول شدن** /vo.sul.šo.dan/ مصدر لازم.
to be received, to be collected

**وصول‌کردن** /vo.sul.kar.dan/ مصدر متعدی.
to receive payment etc, to collect a debt etc

**وصولی** /vo.su.li/ صفت.
1. (of payments etc) collected, received 2. (of drafts etc) collectable, due for payment

**وصی** /va.si/ اسم.
the executor of a will

**وصیّت** /va.siy.yat/ اسم. [جمع: ـها، وَصایا]
1. one's will 2. commandment(s) to one's heirs 3. advice, recommendation

**وصیّت‌کردن** /va.siy.yat.kar.dan/ مصدر لازم.
to make a/ one's will

**وصیّت‌نامه** /va.siy.yat.nā.me/ اسم.
one's will, one's testament, one's last will and testament

**وضع** /vaz'/ اسم. [جمع: اوضاع]
1. situation, condition, state (of affairs), position
2. the act of laying down, putting forth, levying

وَضعِ اِضطراری
an emergency

وَضعِ حَمل (= زایمان)
the act of giving birth to a child

وَضعِ حَمل کردن to give birth to a child, to be delivered of a child

وَضعِ فوق‌العاده /fow-/ a state of siege

وَضعِ قانون (= قانونگذاری) law-making, legislation

وَضعِ مالیات levying tax(es)

وَضعِ مِزاجی one's state of health

وضعِ موجود /mow-/ the status quo

**وضع کَردن** /vaz'.kar.dan/ مصدر متعدی. to lay down, to put forth, to levy taxes etc

**وضعی** /vaz.'i/ صفت. positional

حَرکتِ وَضعیِ زَمین
the Earth's rotation on its axis

**وضعیّت** /vaz.'iy.yat/ اسم. (= وَضع) situation, condition, state, position

وَضعیتِ زَرد (the state of) amber alert

وَضعیت سِفید the all-clear

وضعیتِ قِرمز (the state of) red alert

**وضو** /vo.zu/ اسم. [اسلام] (= دَست‌نَماز) ablutions, *wudhu*

**وضوح** /vo.zuh/ اسم. clarity, clearness

به وُضوح clearly

در کَمالِ وُضوح with utmost clarity

**وضوگرفتن** /vo.zu.ge.ref.tan/ مصدر لازم. to perform one's ablutions before praying

**وطن** /va.tan/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اوطان] (= میهن) one's homeland, motherland, fatherland, country, home

حُبِّ وَطن (= وَطن‌پرستی)
love of (one's) country, patriotism

◻ از زندگی در دیارِ غربت خسته شده‌ام؛ می‌خواهم به وطنم برگردم.
*I have had enough of living in exile; I want to go home to my own country.*

**وطن‌پرست** /va.tan.pa.rast/ اسم. [جمع: ـ‌ها، تان] (= میهن‌پرست) 1. a patriot 2. a nationalist

**وطن‌پرستانه** /va.tan.pa.ras.tā.ne/ صفت. (= میهن‌پرستانه) patriotic

**وطن‌پرستی** /va.tan.pa.ras.ti/ اسم. (= میهن‌پرستی) love of (one's) country, patriotism

**وطنی** /va.ta.ni/ صفت. 1. pertaining to one's country 2. home-made 3. Iranian

کالاهایِ وَطنی home-made goods

**وظایف** /va.zā.yef/ اسم. نیز وَظائف [جمعِ وَظیفه] duties

**وظیفه** /va.zi.fe/ اسم. [جمع: ـ‌ها، وَظایف] 1. duty 2. obligation 3. function 4. [*lit*] stipend, pension

خِدمتِ وَظیفه (= × نِظامِ وَظیفه)
military service

**وظیفه‌بگیر** /va.zi.fe.be.gi:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= مُستمرّی‌بگیر) sb who receives a pension or a stipend, a pensioner, a stipendiary

**وظیفه‌شناس** /va.zi.fe.še.nās/ صفت. 1. dutiful 2. conscientious

**وظیفه‌شناسی** /va.zi.fe.še.nā.si/ اسم. dutifulness, conscientiousness

از رویِ وَظیفه‌شناسی dutifully

**وعاظ** /vo'.'āz/ اسم. [جمعِ واعظ] preachers

**وعده** /va'de/ اسم. [جمع: ـ‌ها، مَواعید] 1. a promise to do something in future 2. time(s) 3. [*col*] invitation

وَعدهٔ سَرِ خَرمن a promise (esp in making payments) that one does not intend to honour[Br], an empty promise

سه وَعده غَذا در روز three meals a day

با وَعد(ه) و وَعید mixing promises with threats, a carrot-and-stick approach

◻ همه سه وعده غذا در روز می‌خورند ولی من با دو وعده هم قانعم.
*Everyone eats three meals a day, but I am quite happy with two.*

**وعده دادن** /va'.de.dā.dan/ مصدر لازم.
to promise sth

**وعده‌دار** /va'de.dār/ صفت. (= مُدّت‌دار)
(of a draft etc) that will mature after a specified period of time

**وعظ** /va'z/ اسم. 1. the act of preaching 2. sermon

**وعظ کردن** /va'z.kar.dan/ مصدر لازم.
to preach a sermon

**وعید** /va'i:d/ اسم. (= تَهدید) a threat

**وفا** /va.fā/ اسم. loyalty, fidelity, faithfulness

**وفات** /va.fāt/ اسم. (= دَرگذشت) death, demise, decease

تاریخِ وَفات the date of sb's death

**وفات کَردن** /va.fāt.kar.dan/ مصدر لازم.
to die, to pass away نیز وفات یافتن

**وفادار** /va.fā.dār/ صفت. loyal, faithful

دوستانِ وَفادار faithful friends

نیروهای وَفادار به دولت
forces loyal to the government

**وفاداری** /va.fā.dā.ri/ اسم. loyalty, fidelity, faithfulness

**وفاق** /ve.fāq/ اسم. concord, harmony, unity

وِفاقِ مِلّی national unity

**وفق** /vefq/ اسم. the act of conforming to sth, conformity, accordance

بر وِفقِ مُراد in accordance with one's wishes

وِفق دادن / ندادن to conform/ not to conform to sth

**وفور** /vo.fur/ اسم. (= فَراوانی) plenty, abundance

وُفورِ نِعمت an abundance of God-blessed goods

**وقاحت** /ve.qā.hat/ اسم. impudence, insolence

با وِقاحتِ هرچه تمام‌تر
with utter impudence

**وقار** /ve.qār/ اسم. dignity, solemnity

با وِقار in a dignified manner

**وقایع** /va.qā.ye'/ اسم. [جمعِ واقعه] events, incidents

**وقایع‌نگار** /va.qā.ye'.ne.gār/ اسم. [جمع: ~ان]
a recorder of events, a chronicler

**وقایع‌نگاری** /va.qā.ye'.ne.gār/ اسم.
the act of keeping a record of events, writing a chronicle

**وقت** /vaqt/ اسم. (= ها، اوقات) (= زَمان)
1. time 2. occasion

آن وَقت (= آن‌گاه) then

چند وقت؟ How long?

سَرِ وَقت on time

نُخست‌وزیرِ وَقت who was prime minister at the time, the then premier

وَقتِ آزاد free time, leisure

وَقتِ اِضافه / اِضافی [ورزش]
extra time[Br], overtime[Us]

وَقتِ تَلف‌شده [فوتبال] added time[Br], stoppage time, injury time[Br]

وَقتِ شُما به خِیر. (به جایِ صُبح/ عَصر/ شَبِ شُما به خِیر) [رادیو]
I wish you a good day or night, wherever you may be.

وَقتِ قانونی [ورزش] regulation time

وَقتِ مَحلّی local time

وَقتِ مُرده dead time

وَقتِ مُلاقات an appointment

وَقت و بیوقت every so often

وَقتی که ... when

هَر چند وَقت یک‌بار once in a while

هَر وَقت whenever

هَمه وَقت (= همیشه) at all times, always

وَقت تَلف کردن to waste time

**وقت‌شناس** /vaqt.še.nās/ صفت. punctual

□ متأسفانه دوست ما آدمِ وقت‌شناسی نیست. به‌هیچ‌وجه.
*I am sorry to say that our friend is not a punctual person. Far from it.*

**وقت‌شناسی** /vaqt.še.nā.si/ اسم.
punctuality

**وقت‌کشی** /vaqt.ko.ši/ اسم.
the act of killing time

**وقت‌گذرانی** /vaqt.go.za.rā.ni/ اسم.
the act of passing time, whiling away the hours

**وقت گرفتن** /vaqt.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
1. to get an appointment 2. to take time

**وقت‌گیر** /vaqt.gi:r/ صفت.
time-consuming

**وقت‌نگهدار** /vaqt.ne.gah.dār/ اسم. [ورزش] [جمع: ـ‌ها]
the time-keeper

**و قس علیهذا** /va.qes.'a.lā.hā.zā/ عبا.
and so on and so forth

**وقع** /vaq'/ اسم.
worth, value, respect

وَقع نگذاشتن
not to show respect to sb, not to take sb seriously

**وقف** /vaqf/ اسم. صفت. [جمع: اوقاف]
1. [*n*] a religious endowment, a pious foundation 2. [*adj*] endowed, bequeathed

وَقفِ خاص
a private endowment

وَقفِ عام
a public endowment

خود را وَقفِ کسی / کاری کردن
to dedicate/ devote oneself to sb/ sth

**وقف کردن** /vaqf.kar.dan/ مصدر متعدی.
to endow property (for charitable purposes)

**وقفنامه** /vaqf.nā.me/ اسم.
a deed attesting to the fact that a certain property has been endowed (and the nature of the endowment)

**وقفه** /vaq.fe/ اسم.
pause, break, halt, interruption

بدونِ وَقفه
without interruption, continuously, ceaselessly

در کاری وَقفه افتادن
(of work) to be disrupted, to be brought to a standstill

**وقفی** /vaq.fi/ صفت.
endowed, bequeathed

زَمینِ وَقفی
endowed land

**وقوع** /vo.qu'/ اسم.
1. incidence
2. occurrence

**وقوف** /vo.quf/ اسم. ( = آگاهی )
knowledge, cognizance

**وقیح** /va.qi:h/ صفت.
impudent, insolent, shameless

**وقیحانه** /va.qi.hā.ne/ صفت. قید. ( = بی‌شرمانه )
1. [*adj*] impudent, shameless
2. [*adv*] impudently, shamelessly

**وکالت** /ve.kā.lat/ اسم.
1. the state of empowering sb to act on one's behalf or having been empowered to act on sb's behalf, agency, proxy, procuration
2. the profession of a lawyer
3. power of attorney

**وکالتاً** /ve.kā.la.tan/ قید. [حقوقی]
in the capacity of sb's attorney, by attorney, by proxy

**وکالت دادن** /ve.kā.lat.dā.da/ مصدر متعدی.
to give sb power of attorney, to empower sb to act on one's behalf

**وکالتنامه** /ve.kā.lat.nā.me/ اسم. [حقوقی]
a formal document giving sb the power of attorney

وکالتنامهٔ بِلاعَزل
an irrevocable power of attorney

**وکیل** /va.ki:l/ اسم. [جمع: ـ‌ها، وُکلا]
an attorney, an agent, a legal representative

وَکیلِ دادگستری/ دَعاوی
a barrister[Br], a lawyer, an attorney (at law), an advocate, counsel

وَکیلِ تَسخیری
a court-appointed attorney

وَکیلِ مَجلس (= نِمایندهٔ مَجلس)
a Majlis deputy, a member of the parliament

وَکیلِ مُدافع counsel for the defence[Br]/ defense[Us]

وکیل گرفتن to engage a lawyer

**وکیل‌باشی** /va.kil.bā.ši/ اسم. [نظامی] (= × سَرگروهبان) master sergeant

**وگرنه** /va.gar.ne/ قید. otherwise

**ول** /vel/ صفت. [گفتگو] 1. loose 2. free

**ول کردن** /vel.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to free sb/ sth, to set sb free
2. to let go of sth 3. to give up, to quit
□ ول کن بابا!
*That's enough man! Just leave it!*

**ول گشتن** /vel.gaš.tan/ مصدر لازم.
to wander about, to loaf, to do nothing

**ولادت** /ve.lā.dat/ اسم. (= تَوَلّد) birth

**ولایات** /ve.lā.yāt/ اسم. [جمعِ ولایت]
provinces

**ولایت** /ve.lā.yat/ اسم. [جمع: وِلایات]
(= ۲. شهرستان) 1. guardianship
2. [*dated*] province(s)

وِلایتِ عَهد (= وَلیعهدی) the status of the Crown Prince, Crown-princeship

وِلایتِ فَقیه [اسلام] the rule of the jurisprudent, the vice-regency of the jurisconsult

**ولایتاً** /ve.lā.ya.tan/ قید. [حقوقی]
in the capacity of the petitioner's guardian, as so-and-so's guardian

**ولایتی** /ve.lā.ya.ti/ صفت. (= شَهرستانی)
provincial

**ولت**(ف) /volt/ اسم. [برق] volt(s)

**ولتاژ**(ف) /vol.tāž/ اسم. [برق] voltage

اُفتِ وُلتاژ voltage drop

**ولت‌متر**(ف) /volt.metr/ اسم. [برق] نیز وُلت‌سنج
voltmeter

**ولخرج** /vel.xarj/ صفت. prodigal, extravagant, profligate

**ولخرجی** /vel.xar.ji/ اسم. prodigality, extravagance, profligacy

**ولد** /va.lad/ اسم. [جمع: اولاد]
son (in Arabic), child

**ولدالزنا** /va.la.doz.ze.nā/ صفت. (= حَرامزاده)
bastard

**ولرم** /ve.larm/ صفت. (= نیم‌گرم) tepid

آبِ وِلرم tepid water

**ولع** /va.la'/ اسم. 1. voracity, greediness
2. eagerness

با وَلع voraciously

**ول‌کن** /vel.kon/ صفت. [گفتار]
(of sb) who is ready to give up or let go

وِل‌کُن نبودن not to give up easily, to persist, to hang on

**ولگرد** /vel.gard/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـان]
1. [*n*] a vagabond, a vagrant, a hobo[Us], a tramp 2. [*adj*] vagrant, errant
□ آیا «سگِ ولگرد» هدایت را خوانده‌ای؟
*Have you read "The Stray Dog" by Sadeq Hedayat?*

**ولگردی** /vel.gar.di/ اسم. vagrancy, vagabondage

**ولنگار** /ve.len.gār/ صفت. (= لاابالی)
irresponsible, careless

**ولنگاری** /ve.len.gā.ri/ اسم. the state of being irresponsible, irresponsibility, carelessness

**وَلو** /va.low/ قید. even though

ولو این‌که / آن‌که even if, even though

**وِلو** /ve.low/ صفت. [گفتار] scattered, spread out (on the ground), fallen down (in a heap)

**ووشو**(ن) /vu.šu/ اسم. [ورزش]
the Chinese martial arts, wushu

**وول** /vul/ اسم. a wriggling motion

**وول زدن** /vul.za.dan/ مصدر لازم.
to wriggle, to fidget

**وهّابی** /vah.hā.bi/ اسم. صفت. [اسلام]
1. [*n*] an adherent of Wahabism, a Wahabi
2. [*adj*] Wahabite

**وهّابیّت** /vah.hā.biy.yat/ اسم. [اسلام] (= وَهابی‌گری)
Wahabism

**وهابی‌گری** /va.hā.bi.ga.ri/ اسم. (= وهابیّت)
Wahabism

**وهله** /vah.le/ اسم. instance, time
در وَهلهٔ اوّل in the first instance

**وهم** /vahm/ اسم. [جمع: اوهام] an illusory appearance, an illusion, a phantasm, a phantom

**ویار** /vi.yar/ اسم. (of a pregnant woman) crave(s)

**ویارانه** /vi.yā.rā.ne/ اسم. [خوراکی]
1. a dish esp prepared to satisfy the crave(s) of a pregnant woman
2. used also figuratively

**ویتامین**(ف) /vi.tā.min/ اسم. vitamin
کَمبودِ ویتامین vitamin deficiency
ویتامینِ آ vitamin A
ویتامینِ ث vitamin C

**ویتامینه**(ف) /vi.tā.mi.ne/ صفت.
with vitamins added, vitaminized

**ویترای**(ف) /vit.rāy/ اسم. [هنر] stained glass

**ویترین**(ف) /vit.rin/ اسم. the shop[Br]/ store[Us] window, showcase
چیدنِ ویترین to dress a (shop[Br]/ store[Us]) window

**ویتنامی** /vi.yet.nā.mi/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] pertaining to Vietnam, Vietnamese
2. [*n*] a native of Vietnam, a Vietnamese
3. the Vietnamese language, Vietnamese

**ولو شدن** /ve.low.šo.dan/ مصدر لازم.
to fall down in a heap, to lie down (unconscious), to spread out on the sofa etc, to lie scattered about on the ground

**ولوله** /vel.ve.le/ اسم. tumult, commotion

**ولیّ** /va.li(y)/ اسم. [جمع: اولیاء] 1. lord, master 2. a child's guardian, a parent (in charge of the family) 3. a holy man, a saint 4. a friend, a helper
وَلیِّ اَمر [اسلام] (= وَلیِّ فَقیه)
the ruling jurisconsult/ jurisprudent
وَلیِّ دَم the person who is the next of kin to a murdered person (and can forgive the murderer or ask for his death)
وَلیِّ عَصر a title given to the 12th Shiite Imam (*ex tr* = Lord of the Age)
وَلیِّ فَقیه the ruling jurisconsult/ jurisprudent

**ولی** /vali/ حرف. 1. but 2. yet

**ولیعهد** /va.li.'ahd/ اسم.
the Crown Prince

**ولیعهدی** /va.li.'ah.di/ اسم. (= وِلایتِ عَهد)
Crown-princeship

**ولیکن** /va.li.ken/ حرف. (= امّا) but

**ولیمه** /va.li.me/ اسم. (= مهمانیِ بُزرگ)
banquet, feast (usu given on a religious occasion)

**ولیمه دادن** /va.li.me.dā.dan/ مصدر لازم.
to give a banquet (usu on a religious occasion), to throw a party

**ولینعمت** /va.li.ne'mat/ اسم.
one's benefactor, one's patron

**وند**(ن) /vand/ اسم. [دستور] the category of prefixes, suffixes and infixes

**ونگ** /vang/ صوت.
the sound of a baby crying

**ونگ زدن** /vang.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
(of a baby) to cry

**ویدئو** (ف) /vi.de.'o/ اسم. video

**ویدئویی** /vi.de.'o.'i/ صفت. pertaining to video, video [*bef. n*]

**ویر** /vi:r/ اسم. crave, urge

ویرِ (کسی) گرفتن — to get an urge to do sth

**ویراژ** (ف) /vi.rāž/ اسم. [خودرو] a sudden change of direction

**ویراژ دادن** /vi.rāž.dā.dan/ مصدر لازم. to suddenly change one's direction, to cut in front of another vehicle

**ویراست** (ن) /vi.rāst/ اسم. [کتاب] edition

**ویراستار** (ن) /vi.rās.tār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= اِدیتور) a book editor

□ من مدتی ویراستارِ کتاب‌هایِ نفیسِ مصوّر بودم.
*For a while, I worked as an editor of coffee-table books.*

**ویراستاری** (ن) /vi.rās.tā.ri/ اسم. editing

**ویراستن** (ن) /vi.rās.tan/ مصدر متعدی. to edit a text etc

**ویراسته** (ن) /vi.rās.te/ صفت. edited

ناویراسته — unedited

**ویران** /vi.rān/ صفت. (= خراب) ruined, in ruins, devastated, desolate

**ویران شدن** /vi.rān.šo.dan/ مصدر لازم. to fall into ruin, to succumb to the ravages of time

**ویران‌کردن** /vi.rān.kar.dan/ مصدر متعدی. to ruin sth, to demolish a building etc, to lay waste, to devastate, to desolate

**ویرانگر** /vi.rān.gar/ صفت. destructive

**ویرانه** /vi.rā.ne/ اسم. (= خرابه) a ruin, ruins

ویرانه‌هایِ شَهرِری — the ruins of the old city of Rey (Rayy/ Rhages)

**ویرانی** /vi.rā.ni/ اسم. (= خَرابی) destruction, ruin

**ویرایش** (ن) /vi.rā.yeš/ اسم. (= ویراستاری) editing

**ویرگول** (ف) /vir.gul/ اسم. [دستور] comma

**ویروس** (ف) /vi.rus/ اسم. virus

ویروسِ سَرماخوردگی — the common cold virus

ویروسِ کامپیوتری — a computer virus

**ویروس‌شناس** (ن) /vi.rus.še.nās/ اسم. [جمع: ~ان] a virologist

**ویروس‌شناسی** (ن) /vi.rus.še.nā.si/ اسم. virology

**ویروسی** /vi.ru.si/ صفت. pertaining to viruses, viral, virus [*bef. n*]

حَملهٔ ویروسی — a virus attack

**ویزا** (ف) /vi.zā/ اسم. (= رَوادید) visa

ویزایِ تَحصیلی — a student visa

ویزایِ ترانزیت — a transit visa

ویزایِ توریستی — a tourist visa

ویزایِ سِه‌ماهه با یک بار اِجازهٔ وُرود — a single-entry three-month visa

ویزایِ یک‌ساله با چَند بار اِجازهٔ وُرود — a multiple-entry one-year visa

گرفتنِ ویزا — to get a visa

□ ایرانیان برای سفر به ترکیه نیازی به ویزا ندارند.
*To go to Turkey, Iranian nationals are not required to have a visa.*

**ویزور** /vi.zor/ اسم. [عکاسی] viewfinder

**ویزیت** (ف) /vi.zit/ اسم. 1. bedside examination of a patient in a hospital or at home, a house-call 2. a visit 3. a doctor's honorarium (for a house-call) 4. fee charged by a repairman (for on the spot repair work)

**ویزیت‌کردن** /vi.zit.kar.dan/ مصدر لازم. 1. [*med*] to make a house-call 2. to pay a (sales/ promotion) visit

**ویزیتور**(ف) /vi.zi.tor/ اسم. [جمع: ~ها]
a sales representative, (= بازاریاب)
a sales rep, a rep, a visiting salesman/ saleswoman/ salesperson

**ویژگی** /vi.že.gi/ اسم. a characteristic feature, a characteristic, a distinctive quality, specification

**ویژه** /vi.že/ صفت. (= مَخصوص) special, characteristic
به ویژه especially

**ویژه‌نامه**(ن) /vi.že.nā.me/ اسم.
(of a periodical) a special issue

**ویسکی**(ف) /vis.ki/ اسم. whisky
ویسکیِ امریکایی bourbon whiskey

**ویلا**(ف) /vi.lā/ اسم. [معماری] 1. a villa
2. a cottage

**ویلان** /vey.lān/ صفت. [گفتار] (= سَرگردان)
wandering, homeless

**ویلایی** /vi.lā.'i/ صفت. [معماری]
villa-style
خانهٔ ویلایی a free-standing house (in the middle of a garden), a villa

**ویلچر**(ف) /vil.čer/ اسم.
(= * چَرخک، صندلیِ چرخدار) wheelchair

**ویلچررانی**(ن) /vil.čer.rā.ni/ اسم.
(= * چَرخک‌رانی) 1. wheelchair riding
2. chair racing
مُسابقهٔ ویلچررانی a wheelchair race

**ویلن**(ف) /vi.yo.lon/ اسم. [موسیقی] نیز ویولن
the violin, the fiddle

**ویلن‌زن** /vi.yo.lon.zan/ اسم. [موسیقی]
[جمع: ~ها] (= ویولنیست) a violinist, a fiddler

**ویلن‌سل**(ف) /vi.yo.lon.sel/ اسم. [موسیقی]
the cello

**وین** /vin/ اسم. [ادبی] (= و این) and this

**وینی** /vi.ya.ni/ صفت. pertaining to Vienna, Viennese
والس‌های وینیِ اشتراوس
Strauss's Viennese waltzes

**ویولن**(ف) /vi.yo.lon/ اسم. [موسیقی] نیز ویلن
the violin

**ویولنیست**(ف) /vi.yo.lo.nist/ اسم. [جمع: ~ها]
(= ویولن‌زن) a violinist, a fiddler

# ه، هـ، ـهـ، ـه

**هـ** /he/ اسم. 1. 31st letter of the Persian alphabet 2. abbrev of **هجری** (= After Hegira, A.H.)

**ها**[1] /hā/ اسم. the formal name of هـ

**های دوچشم** the familiar name of هـ (as distinct from حای حُطّی - ح)

**های غیرِمَلفوظ** (= های بیانِ حَرکت) the unpronounced (ـه) which comes at the end of a word and indicates an /e/ vowel sound: e.g. **خانه**

**های هَوَز** (= هایِ دوچشم) another name for هـ

**ها**[2] /hā/ صوت. (= بَله) yes, ye

**ها**[3] /hā/ اسم. the warm air which is blown out of the mouth

**هاکردن** /hā.kar.dan/ مصدر لازم. to blow warm air from one's mouth (onto one's ungloved hands etc)

**ـ ها** /-hā/ پسوند. suffix appended to countable nouns to denote the plural form. Some instances:

آدم‌ها human beings

کتاب‌ها books

**هاپو** /hā.pu/ اسم. [کودک] doggie

**هاتف** /hā.tef/ اسم. (= سُروش) a voice coming from an unknown source, a mysterious voice

**هاج و واج** /hā.jo.vāj/ صفت. (= حِیران) confused, baffled, bewildered

□ زنِ بیچاره هاج و واج مانده بود که چه کار کند.

*The poor woman stood there bewildered, not knowing what to do.*

**هادی** /hā.di/ اسم. صفت. [جمع: ~ان] (= ۳. رَسانا) 1. [*n*] a guide, a leader 2. [*math*] directrix 3. [*phys*] conductor, conductive

**هار** /hār/ صفت. [پزشکی] rabid, mad

سَگِ هار a mad dog, a rabid dog

**هارت و پورت** /hār.to.purt/ اسم. [گفتار] (making) angry noises and empty threats, barking at people

هارت و پورت کردن to make angry noises, to bark at people

**هارمونی**(ف) /hār.mo.ni/ اسم. (= * هَماهنگی) harmony

**هارمونیک**(ف) /hār.mo.nik/ صفت. (= * هَماهنگ) harmonious, in harmony

**هارمونیکا**(ف) /hār.mo.ni.kā/ اسم. [موسیقی] (= سازدهنی) harmonica, the mouth-organ

**هاری** /hā.ri/ اسم. [پزشکی] rabies, hydrophobia

**هاشور**^(ف) /hā.šur/ اسم. hatching, hachure

**مِدادِ هاشور** drawing pencil(s), graphite pencil(s)

**هاشور زدن** /ha.šur.za.dan/ مصدر لازم. to hatch

**هاضم** /hā.zem/ صفت. نیز **هاضمه**^مؤنث pertaining to digestion, digestive

**هاضمه** /hā.ze.me/ صفت. نیز **هاضم**^مذکر digestive

**جَهازِ هاضمه** [سابق] (= دستگاهِ گوارش) the digestive system

**هافبک**^(ف) /hāf.bak/ اسم. [جمع: ~ ها] (football^Br/ soccer^Us) a midfield player, a halfback

**هاکی**^(ف) /hā.ki/ اسم. [ورزش] hockey^Br, field hockey^Us

**هاکی رویِ یَخ** ice hockey

**هاگ** /hāg/ اسم. [گیاه‌شناسی] spore

**هال**^(ف) /hāl/ اسم. [معماری] the entrance hall in a building, the hall, the entry, the vestibule, the hallway^Us, the lobby, the foyer

**هالتر**^(ف) /hāl.ter/ اسم. [ورزش] a barbell

**هالتر زدن** /hāl.ter.za.dan/ مصدر لازم. to do weightlifting

**هالو** /hā.lu/ اسم. صفت.
1. [*n*] a simpleton, a dupe
2. [*adj*] easily duped, naive

**هالوژن**^(ف) /hā.lu.žen/ اسم. [شیمی] a halogen

**هاله** /hā.le/ اسم. halo

**هاله‌ای از نورِ سِفید** a halo of white light

**هاله‌ای از اِبهام** a halo of mystery

**هامون** /hā.mun/ اسم. (= دَشت) plain

**هاون** /hā.van/ اسم. نیز **هاونگ** mortar

**دَستهٔ هاون** pestle

**آب در هاون کوبیدن** [ضرب‌المثل] to carry water in a sieve [*prov*] (= to undertake sth utterly futile)

**هایل** /hā.yel/ صفت. [ادبی] نیز **هائل** (= هولناک) terrifying

**های و هوی** /hā.yo.huy/ اسم. (= هَیاهو) tumult, uproar

**از آن نترس که های و هو دارد/ از آن بترس که سر به تو دارد.** [ضرب‌المثل] The dog that means to bite does not bark. (*ex tr* = Do not fear he who makes a lot of noise; fear he who is morosely silent.)

**های های** /hāy.hāy/ صوت. the sound of loud crying/ weeping/ sobbing

**های های گِریه کردن** to cry/ weep loudly

**هبوط** /ho.but/ اسم. [ادبی] descent, fall

**هُبوطِ آدم ابوالبَشر** the Fall of Adam

**هبه** /he.be/ اسم. 1. the act of giving, donating 2. an outright gift

**هبه کردن** /he.be.kar.dan/ مصدر متعدی. to give away, to make a gift, to donate sth

**هپاتیت**^(ف) /he.pā.tit/ اسم. [پزشکی] hepatitis

**هپروت** /ha.pa.rut/ اسم. drug-induced fantasies

**عالَمِ هَپروت** an unreal world of fantasies

☐ همه‌اش در عالمِ هپروت سِیر می‌کند.
*He has his head in the clouds all the time.*

**هتّاک** /hat.tāk/ صفت. (= بَدزبان) foul-mouthed

**هتّاکی** /hat.tā.ki/ اسم. (= بَدزبانی) the state of being foul-mouthed, foul-mouthedness

**هتک** /hatk/ اسم. the act of tearing away, exposing, violating (sb's respect, honour^Br, virginity etc)

هَتکِ حُرمت کردن
to violate the sanctity of a shrine etc, to commit an act of sacrilege

**هتل** (ف) /ho.tel/ اسم. (= مِهمانخانه) hotel
هُتلِ پَنج‌ستاره a five-star hotel

**هتلداری** /ho.tel.dā.ri/ اسم. the job of hotel management

**هجا** /he.jā/ اسم. [زبان‌شناسی] (= ۲. هَجو) 1. syllable 2. satire

**هجایی** /he.jā.'i/ صفت. 1. syllabic 2. satirical
شِعرِ هِجایی syllabic poetry
واژهٔ سه هِجایی a three-syllable word

**هجده** /hej.dah/ اسم. [عدد] نیز هِژده eighteen (18)
طَلای هِجده عَیار 18-carat gold
محوطهٔ هِجده قَدم (= محوطهٔ جَریمه) [فوتبال] the penalty area (60 × 18 feet in front of the goal)

**هجدهم** /hej.da.hom/ صفت. eighteenth (18th)

**هجران** /hej.rān/ اسم. [ادبی] (= دوری) separation (from the beloved)

**هجرت** /hej.rat/ اسم. 1. departure from one's homeland, emigration 2. [*Islam*] the flight of Prophet Mohammad from Mecca to Medina in 622 C.E., Hejira, Hegira, Hijra(h)

**هجری** /hej.ri/ صفت. [اسلام] 1. pertaining to the departure of the Holy Prophet from Mecca to Medina 2. (of calendar years) reckoned from the Hegira
سالِ هِجری Anno Hegirae (A.H.)
۱۴۲۶ هِجریِ قَمری 1426 A.H.
۱۳۸۴ هِجریِ شَمسی/ خورشیدی 1384 A.H.S. (= A.H. solar)

**هجمه** /haj.me/ اسم. [سابق] a concerted attack, a campaign

**هجو** /hajv/ اسم. صفت. 1. the act of satirizing sb, lampooning sb 2. [*adj*] inferior, nonsensical, pointless

**هجوکردن** /hajv.kar.dan/ مصدر متعدی. to satirize/ lampoon sb

**هجوم** /ho.jum/ اسم. (= حَمله) attack, assault, onslaught, charge, raid

**هجوم آوردن** /ho.jum.ā.vor.dan/ مصدر لازم. نیز هجوم بردن to attack/ charge the enemy etc, to assault the enemy's position etc

**هجومی** /ho.ju.mi/ صفت. ← دِفاعی attacking
☐ شیوهٔ بازیِ من در شطرنج هجومی است.
*In chess, I like to play an attacking game.*

**هجویه** /haj.viy.ye/ اسم. [ادبی] [جمع: هَجویّات] satire, lampoon, spoof

**هجّی** /hej.ji/ اسم. the act of spelling a word syllable by syllable

**هجّی کردن** /hej.ji.kar.dan/ مصدر متعدی. to spell a word

**هچل** /ha.čal/ اسم. [گفتار] trouble
افتادن توی هَچل to get into trouble

**هخامنشی** /ha.xā.ma.ne.ši/ صفت. اسم. [تاریخ] [جمع: ~ان] 1. [*adj*] Achaemenian, Achaemenid 2. [*n*] sb from the Achaemenian period
سِلسِلهٔ هَخامنشی the Achaemenian dynasty
هَخامنشیان the Achaemenids

**هدایا** /ha.dā.yā/ اسم. [جمعِ هِدیه] gifts

**هدایت** /he.dā.yat/ اسم. the act of guiding sb (to the right path), conducting sb/ sth, guidance
هِدایتِ اِلکتریکی electrical conductivity
هِدایتِ خودرو driving/ conducting a vehicle

**هدایت‌شونده** /he.dā.yat.ša.van.de/ صفت.
guided, steerable
a guided missile موشکِ هِدایت‌شونده

**هدایت‌کردن** /he.dā.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to guide sb to (usu the right path) 2. to drive/ steer a vehicle

**هدر** /ha.dar/ صفت. (= بیهوده) futile, useless, wasted
to waste, to squander (به) هَدر دادن
to go to waste, to be wasted, to be squandered (به) هَدر رفتن

**هدف** /ha.daf/ اسم. [جمع: ـ‌ها، اَهداف]
1. one's goal, objective, aim, purpose 2. the target (= ۲. آماج)
the bull's eye قَلبِ هَدف
to score a bull's eye, to hit the bull's eye زدن به قَلبِ هَدف
☐ هدفش در زندگی این است که هرچه زودتر پولدار شود.
*His goal in life is to become rich as soon as possible.*

**هدف‌گیری** /ha.daf.gi.ri/ اسم. (= نِشانه‌رَوی)
the act of aiming one's gun at sb/ sth, taking aim, sighting, targeting

**هدفمند** /ha.daf.mand/ صفت. purposeful, targeted (at a specific group etc)
targeted subsidy یارانهٔ هَدفمند

**هدهد** /hod.hod/ اسم. [پرنده‌شناسی]
hoopoe (= شانه‌به‌سر)

**هدیه** /hed.ye/ اسم. [جمع: ـ‌ها، هَدایا]
gift, present, offering (= پیشکش)

**هدیه‌کردن** /hed.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.
to give/ present sth to sb, to make an offering, to dedicate sth to sb

**هٰذا** /hā.zā/ صفت. this (in Arabic)
the current year هٰذا السّنه
today هٰذالیوم، الیوم

**هذلولی** /hoz.lu.li/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] hyperbola 2. [*adj*] hyperbolic

**هذیان** /haz.yān/ اسم. delirium
delirious دُچارِ هَذیان

**هذیان‌آمیز** /haz.yān.ā.mi:z/ صفت.
delirious

**هذیان‌گفتن** /haz.yān.gof.tan/ مصدر لازم.
to talk incoherently, to rave

**هَر** /har/ صفت. 1. each 2. every 3. any
every day and night هَر روز و هَر شَب
each person هَر نَفر
whoever هَرکسی که
whomever به هَرکسی که

**هِر** /her/ اسم. [گفتار] (= هِروئین)
(short for) heroin, H

**هرآینه** /ha.rā.ye.ne/ قید. [ادبی] indeed, verily, most certainly

**هر از چندی** /ha.raz.čan.di/ قید.
once in a while, every so often (= هرچندگاه‌یک‌بار)

**هر ازگاهی** /ha.raz.gā.hi/ قید.
once in a while (= بعضی‌اوقات)

**هراس** /ha.rās/ اسم. (= تَرس) fear, phobia

**هراسان** /ha.rā.sān/ صفت. قید.
1. [*adj*] alarmed, frightened
2. [*adv*] in alarm

**هراس‌انگیز** /ha.rā.san.gi:z/ صفت. (= تَرسناک)
frightening

**هراسناک** /ha.rās.nāk/ صفت. frightening

**هراسیدن** /ha.rā.si.dan/ مصدر لازم. [ادبی]
to have a fright, to be frightened (= ترسیدن)

**هرپیس**(ف) /her.pi:s/ اسم. (= کُلاه‌گیس)
hairpiece, toupee

**هرت** /hort/ صوت. ← هورت

**هرجا** /har.jā/ قید. anywhere, anyplace[Us], everywhere, wherever

**کُجا؟ هرجا که تو بخواهی.**
Where? Anywhere you like.

**هرجایی** /har.jā.'i/ صفت.
1. with no permanent home, vagrant
2. [*lit*] ubiquitous

**زَنِ هَرجایی** a streetwalker, a whore

**هرج و مرج** /har.jo.marj/ اسم. (= آنارشی)
1. chaos, a chaotic situation, mayhem
2. anarchy

**هرج و مرج‌طلب** /har.jo.marj.ta.lab/ اسم. [جمع: ~ان] (= آنارشیست)
an anarchist

**هرچند** /har.čand/ حرف.
however, although, even though

□ عروس خانم بله را گفت، هرچند که ته دلش راضی نبود.
*The bride said 'I do' even though she was not, in her heart of hearts, really sure.*

**هرچه** /har.če/ قید.
whatever, everything, all

**هرچه بادا باد.** Come what may.
**هرچه بیشتر** as much as possible
**هرچه پول داشت ...** all the money that he/ she had ...
**هرچه زودتر** as soon as possible (ASAP)
**هرچه زودتر بهتر** the sooner the better

**هردمبیل** /har.dam.bil/ صفت. [گفتار]
disorderly, haphazard

**هردو** /har.do/ صفت.
both

**هَردوتایتان** both of you

**هر روزه** /har.ru.ze/ صفت. قید.
1. [*adj*] everyday, daily
2. [*adv*] every day

**کارِ هَرروزه** a daily routine

**هرز** /harz/ صفت.
1. useless, waste
2. (of screws etc) thread worn

**پیچِ هَرز** a thread-worn screw
**عَلَفِ هَرز / هَرزه** weed(s)

**هرزدن** /her.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
to give oneself a shot of heroin

**هرزرفتن** /harz.raf.tan/ مصدر لازم.
(of irrigation water) to go to waste

**هرزگرد** /harz.gard/ صفت. [فنی] نیز هَرزه‌گرد
free-wheeling

**هرزگی** /har.ze.gi/ اسم.
loose living, profligacy, debauchery

**هرزگی کردن** /har.ze.gi.kar.dan/ مصدر لازم.
to engage in debauchery

**هرزه** /har.ze/ صفت.
debauched, dissolute, profligate

**هرزه‌نگاری**[ن] /har.ze.ne.gā.ri/ اسم.
pornography

**هرس** /ha.ras/ اسم. [کشاورزی]
the act of pruning trees, cutting back branches

**هرساله** /har.sā.le/ قید. صفت. (= هَمه‌ساله)
1. [*adv*] every year, annually
2. [*adj*] annual, perennial

**هرس کردن** /ha.ras.kar.dan/ مصدر متعدی.
to prune/ cut back a tree or shrub

**هرطور** /har.towr/ قید. (= هَرجور)
in whatever way

**هَرطور بخواهی** as you wish
**هَرطور شده** by any means possible, by hook or crook, no matter how

**هرکجا** /har.ko.jā/ قید.
1. wherever
2. anywhere

**به هَرکُجا که رَوی ...** Wherever you go ...

**هرکدام** /har.ko.dām/ ضمیر. (= هَریک)
1. each, each one 2. either, either one

**به هَرکدام یک سکّه داد.**
He gave them a coin each.

**هرکس** /har.kas/ ضمیر. (= هَرکه، هَر شَخصی که)
anybody, anyone, any person

**هَرکس پیدا کرد مالِ خودش.**
Finders keepers. [*prov*] (*ex tr* = Anyone who finds it can keep it.)

**هرکه** /har.ke/ ضمیر. (= هرکس) anybody, anyone, any person

**هرگاه** /har.gāh/ قید. 1. any time, whenever 2. in case, in the event that

**هرگز** /har.gez/ قید. (= هیچ‌وقت) never, ever

□ می‌روم و هرگز برنمی‌گردم.
*I am leaving and I will never return.*
*I am going and I won't ever come back.*

**هِرم** /he.ram/ اسم. [هندسه] [جمع: ~ها، اَهرام] pyramid

در رأسِ هِرم at the top of the pyramid
هِرمِ ناقص a truncated pyramid

**هُرم** /horm/ اسم. heat waves (emanating from a fire etc), heat

**هرمنوتیک**(ف) /her.me.no.tik/ اسم. the science of interpretation, hermeneutics

**هرمی** /he.ra.mi/ صفت. pyramidal

**هروئین**(ف) /he.ro.'in/ اسم. نیز هِر heroin

مُعتاد به هِروئین addicted to heroin

**هروئینی** /he.ro.'i.ni/ صفت. addicted to heroin

**هروقت** /har.vaqt/ قید. whenever

هَروقت می‌دیدمش ... Whenever I saw her ...

**هرّه** /her.re/ اسم. [معماری] brickwork on top of a wall, ledge

**هرهری** /hor.ho.ri/ صفت.
نیز هُرهری‌مَذهب / لامَذهب not believing in any religion, irreligious, libertine

**هریسه** /ha.ri.se/ اسم. [خوراکی] (= حَلیم) a popular dish somewhat like mush, cooked slowly on low heat with wheat and mutton

**هریک** /har.yek/ ضمیر. (= هَرکُدام) 1. each, each one 2. either, either one

**هزار** /he.zār/ اسم. [عدد] one thousand (1000)

دَه هِزار ten thousand, one myriad
هِزاران هِزار millions
هِزارها، هِزاران thousands, myriads
«هِزار و یک شب» "Arabian Nights"

**هزارپا** /he.zār.pā/ اسم. [حشره‌شناسی] 1. millipede 2. centipede

**هزارتو** /he.zār.tu/ اسم. labyrinth, maze

**هزاردستان** /he.zār.das.tān/ اسم. [ادبی] (= بُلبُل) nightingale

**هزارلا** /he.zār.lā/ اسم. the third stomach of a sheep etc, manyplies, omasum

**هزارم** /he.zā.rom/ صفت. thousandth

هِزارم one thousandth
یک‌هزارم ثانیه a millisecond

**هزاره** /he.zā.re/ اسم. 1. a period of one thousand years, a millennium 2. a thousandth anniversary of some event, millenary, millennial

**هزاری** /he.zā.ri/ اسم. قید. [بانک] 1. [*n*] a thousand toman (= Rls 10,000) (bank-)note[Br]/ bill[Us] 2. [*adv*] per thousand

**هزل** /hazl/ اسم. [ادبی] [جمع: هَزلیّات] humorous writing of a lewd nature

**هزل‌آمیز** /haz.lā.mi:z/ صفت. [ادبی] lewd

**هزل‌گو** /hazl.gu/ اسم. [ادبی] [جمع: ~یان] a poet who writes lewd poems and songs

**هزوارش** /hoz.vā.reš/ اسم. [زبان‌شناسی] *hozvâresh:* a practice of Sassanian scribes in which Persian words were recorded in the form of their Aramaic equivalents, writing in one tongue and reading in another

**هزیمت** /ha.zi.mat/ اسم. (= شِکست) defeat, rout

**هزینه** /ha.zi.ne/ اسم. (= خَرج) 1. expense(s), expenditure 2. cost(s) 3. charge(s)

هَزینهٔ سَرانهٔ خَدمات [فرهنگستان] (= شارژ) maintenance charge, maintenance

□ هزینهٔ این کار چقدر است؟
*How much will this job cost?*

**هزینه کردن** /ha.zi.neh.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to spend money, to make expenditure 2. to expend one's capital

**هست** /hast/ اسم. فعل ← نیست
1. [*n*] existence, being 2. [*v*] (3rd per. sing.) exists, is, there is
هَست و نیست all of one's belongings, the whole of one's possessions

**هسته** /has.te/ اسم.
1. (in fruits) the stone, pit[Us], pip(s) 2. the seed 3. the nucleus
هَستهٔ اَنگور grape seeds
روغنِ هَستهٔ اَنگور grape seed oil
هَستهٔ پُرتقال orange pip(s)
هَستهٔ گیلاس cherry stone(s)

**هسته‌ای**(ن) /has.te.'i/ صفت.
nuclear
سِلاحِ هَسته‌ای a nuclear weapon
شِکافتِ هَسته‌ای [فیزیک] nuclear fission
نیروگاهِ هَسته‌ای a nuclear power plant
هَمجوشیِ هَسته‌ای [فیزیک] nuclear fusion

**هسته کشیده** /has.te.ke.ši.de/ صفت.
(of fruits) stoned[Br], pitted[Us]
زیتونِ سَبزِ هَسته‌کشیده stoned[Br]/ pitted[Us] green olives

**هستی** /has.ti/ اسم. ← نیستی
1. existence, being 2. all one's possessions
□ همهٔ هستیِ من آیهٔ تاریکی‌ست ... (فرخزاد)
*All my being is a dark verse ...*

**هستی‌شناسی**(ن) /has.ti.še.nā.si/ اسم.
ontology

**هش** /hoš/ صفت. (= چُش)
a command to a horse or donkey to stop, whoa!

**هشت** /hašt/ اسم. [عدد]
eight (8)

هَشتِ کسی گِروِ نُه بودن [گفتگو]
to be constantly in debt, to be unable to make both ends meet

**هشت ـ** /hašt-/ پیشوند.
prefix denoting eight, octa (oct-), eight-. See instances below.

**هشتاد** /haš.tād/ اسم. [عدد]
eighty (80)

**هشتادم** /haš.tā.dom/ صفت. نیز هَشتادمین
eightieth (80th)

**هشت‌پا** /hašt.pā/ اسم. [آبزی] (= اُختاپوس)
octopus

**هشتصد** /hašt.sad/ اسم. [عدد]
eight hundred (800)

**هشتصدم** /hašt.sa.dom/ صفت.
eight hundredth (800th)

**هشت‌گوش** /hašt.guš/ اسم. صفت. [هندسه]
1. [*n*] octagon نیز هَشت‌ضلعی
2. [*adj*] octagonal

**هشتم** /haš.tom/ صفت. نیز هَشتمین
eighth
دو هَشتم = یک چهارم = رُبع
two eighths = one fourth = one quarter

**هشتی** /haš.ti/ اسم. [معماری]
an (originally octagonal) entrance-hall between the front gate and the courtyard of a traditional Iranian house, vestibule

**هشدار** /hoš.dār/ اسم.
warning, a wake-up call

**هشدار دادن** /hoš.dār.dā.dan/ مصدر لازم.
to warn sb of sth

**هشلهف** /ha.šal.haf/ صفت. [گفتار] (= مُزخرف)
nonsensical, absurd

**هشیار** /hoš.yār/ صفت. (= هوشیار)
1. conscious, sober 2. watchful

**هشیاری** /hoš.yā.ri/ اسم. (= هوشیاری)
1. the state of being conscious, sobriety 2. watchfulness

**هضم** /hazm/ اسم.
the act of digesting food, digestion

**از هَضمِ رابع هم گذشت.** [ضرب‌المثل]
(usu said of money) It is already spent and no trace of it left. (*ex tr* = It has passed through the fourth and final phase of digestion.)

**هضم‌کردن** /hazm.kar.dan/ مصدر لازم.
to digest food

**هفت** /haft/ اسم. [عدد]
1. seven (7)
2. a group of seven (which must have a special significance in the Iranian popular culture, as it appears in so many idiomatic sayings)

شَبِ هَفت
mourning ceremony held on the eve of the seventh day of sb's death

از هَفت دولت آزاد بودن
to have no obligations to anybody, to be free as a bird

خود را هَفت قَلم آرایش کردن
(said of women) to apply make up in the fullest sense of the word

هَفت پادشاه را در خواب دیدن
to be sound asleep (and dreaming)

هَفت جان داشتن
to be very resilient, to have nine lives

هَفت‌ماهه به دُنیا آمده بودن
to be constantly in a hurry

**هفت ـ** /haft-/ پیشوند.
prefix denoting seven, hepta-,(hept-) seven-.
See instances below.

**هفتاد** /haf.tād/ اسم. [عدد]
seventy (70)

**هفتادم** /haf.tā.dom/ صفت. نیز **هفتادمین**
seventieth (70th)

**هفت‌اقلیم** /haft.eq.li:m/ اسم.
all the seven climes of the Old World

**هفت‌برادران** /haft.ba.rā.da.rān/ اسم. [نجوم]
the constellation Ursa Major, the Plough[Br], the Big Dipper[Us]

**هفت‌بند** /haft.band/ اسم.
1. [*bot*] knotweed 2. all the seven joints of one's body

☐ هَفت‌بندم درد می‌کند. *I ache all over.*

**هفت‌تیر** /haf.ti:r/ اسم. [نظامی]
revolver, pistol, a hand gun, a seven-shooter

هَفت‌تیر کشیدن
to draw a gun on sb

**هفت‌تیربند** /haf.tir.band/ اسم.
a gun-slinger[Us], a gunman

**هفت‌تیرکشی** /haf.tir.ke.ši/ اسم.
an incident involving gunmen, a gun fight, a scene of shooting, bang bang[Us]

**هفت‌جوش** /haft.juš/ اسم. [فلز]
an alloy of seven metals (gold, silver, copper, zinc, iron, lead and tin)

**هفت‌خان** /haft.xān/ اسم.
an obstacle course (comprising proverbially of seven Herculean tasks)

**هفت‌خط** /haft.xat/ صفت.
shrewd and deceitful

آدمِ هَفت‌خَط
a knave, a crafty rogue

**هفت‌سین** /haft.sin/ اسم.
*Haft Sin:* a collection of seven items (beginning with the s-sound in Persian) that forms a part of the Nowruz ritual at the beginning of the new Iranian year

سُفرهٔ هَفت‌سین
the *haft sin* spread

**هفت‌صد** /haft.sad/ اسم. [عدد]
seven hundred (700)

**هفت‌صدم** /haft.sa.dom/ صفت. نیز **هفتصدمین**
seven hundredth (700th)

**هفتگی** /haf.te.gi/ صفت. قید.
1. [*adj*] weekly
2. [*adv*] on a weekly basis

**هفتم** /haf.tom/ صفت. نیز **هَفتمین**
seventh (7th)

آسمانِ هَفتم
the seventh heaven

هُنرِ هَفتم (= سینما)
the seventh art

**هفته** /haf.te/ اسم. the week
آخرِ هَفته the weekend
روزِ وَسطِ هَفته a weekday
هَفت روزِ هَفته all the seven days of the weeks, the whole week
**هفته‌ای** /haf.te.'i/ قید. per week
**هفته‌نامه** /haf.te.nā.me/ اسم.
a weekly publication, a weekly
**هفده** /hef.dah/ اسم. [عدد]
seventeen (17)
**هفدهم** /hef.da.hom/ صفت. نیز هِفدهمین
seventeenth (17th)
**هق هق** /heq.heq/ صوت.
the sound of loud sobbing
هِق هِق گِریه کردن to sob loudly
**هق هق‌کنان** /heq.heq.ko.nān/ قید.
sobbingly, with sobs
**هکتار**(ف) /hek.tār/ اسم. a unit of land measuring 10,000 $m^2$/ equal to 2.471 acres, a hectare
**هکذا** /hā.ka.zā/ قید. (in Arabic) 1. thus 2. likewise
**هِل** /hel/ اسم. [ادویه] cardamom
حَتّیٰ یک هِلِ پوک not even a black penny (= an object of the smallest value)
**هُل** /hol/ اسم. 1. the act of pushing 2. push, shove
هُل نده. Don't push.
**هلاک** /ha.lāk/ اسم. صفت. (= مَرگ)
1. [*n*] death 2. [*adj*] [*col*] in love with, craving for 3. exhausted, half-dead
هَلاکِ چیزی بودن [گفتار] to crave sth, to die for sth
**هلاکت** /ha.lā.kat/ اسم. perdition, ruin
**هلاک شدن** /ha.lāk.šo.dan/ مصدر لازم.
to die, to perish
**هلال** /he.lāl/ اسم. [نجوم]
the crescent moon, the new moon
هِلالِ اَحمر the Red Crescent (Society of Iran)
هِلالِیْن (= پَرانتز) parentheses
بینِ‌الهِلالین in parentheses
**هلالی** /he.lā.li/ صفت. resembling the crescent moon, curved, arched
اَبروهایِ هِلالی arched eyebrows
**هل دادن** /hol.dā.dan/ مصدر متعدی.
to push sb/ sth, to shove
**هلفدانی** /ho.lof.dā.ni/ اسم. [گفتار]
نیز هُلفدونی jail, prison, the slammer, the cooler
تویِ هُلفدانی انداختن to throw sb in jail, to put sb in the slammer
**هلندی** /ho.lan.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to Netherland/ Holland, Dutch 2. [*n*] a national of Netherland/ Holland, a Dutchman, a Dutchwoman 3. the Dutch language, Dutch
«هُلندیِ سَرگَردان»
"The Flying Dutchman"
**هلو** /ho.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی] 1. peach
2. [*col*] a beautiful woman
عَجَب هُلویی! What a peach!
هُلویِ هَسته جُدا freestone peach(es)
هُلویِ چَسبیده به هَسته
clingstone peach(es)
**هلهله** /hel.he.le/ صوت. the sound and act of cheering
**هلهله‌کردن** /hel.he.le.kar.dan/ مصدر لازم.
(of a crowd) to cheer loudly
**هلیکوپتر**(ف) /he.li.kop.ter/ اسم. (= * بالگرد)
helicopter, chopper
**هلیم** /ha.li:m/ اسم. [خوراکی] نیز حَلیم
*halim:* a popular dish cooked over slow heat with wheat and mutton
● فرهنگ‌ها املاء درست این خوراک را **هلیم** می‌دانند. پزندگانِ آن، برعکس، آن را **حلیم** می‌خوانند که با صبر

و حوصله و **حِلمی** که برای پختن غذا لازم است وفق بیشتری دارد.

**هلیوم** /he.li.yom/ اسم. [شیمی] نیز هِلیُم
helium (*He*)

**هم**[1] /ham/ قید. (= نیز)
1. also, too
2. (in negative sentences) either
**فِکر می‌کنم او هم مرا ندید.**
I think she did not see me either.

**هم**[2] /ham/ ضمیر. (= هَمدیگر)
each other, one another
**باهَم** with one another, together
**هَم ... هَم** both ... and
**هَم انگلیسی می‌داند، هَم فرانسه.**
She speaks both English and French.
**به هَم آمدن** (of two things/ persons) to go well together

**هم ـ** /ham-/ پیشوند.
prefix denoting sharing of sth by more than one person, fellow-, -mate, co-, con-. See instances below.

**هم آمدن** /ham.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
(of a wound) to close

**هم‌آواز** /ha.mā.vāz/ صفت.
singing together, concordant, harmonious

**هم‌آوازی** /ha.mā.vā.zi/ اسم.
harmony, agreement, accord, concordance

**هما** /ho.mā/ اسم. [ادبی] نیز هُمای
1. a mythical bird (believed to have brought good fortune to anyone who chanced to sit in its shadow) 2. bearded vulture
□ همای سعادت، به قول معروف، بر سرش نشست و یکشبه پولدار شد.
*The bird of good fortune, as the saying goes, perched on his head and he struck it rich overnight.*

**هم‌اتاق** /ham.o.tāq/ صفت.
sharing the same room, lodging together

**هم‌اتاقی** /ham.o.tā.qi/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a room-mate, a flat-mate[Br], a fellow-lodger

**هماتوری**(ف) /he.mā.tu.ri/ اسم. [پزشکی]
(= خون‌ادراری)
haematuria[Br], hematuria[Us]

**هماتولوژی**(ف) /he.mā.to.lo.ži/ اسم.
(= خون‌شناسی)
haematology[Br], hematology[Us]

**هماتولوژیست**(ف) /he.mā.to.lo.žist/ اسم.
(= پزشکِ مُتخصّصِ خون)
a haematologist[Br], a hematologist[Us]

**هم‌ارز** /ham.arz/ صفت. اسم.
1. [*adj*] sharing the same value, equivalent 2. [*n*] the equivalent of sth

**هم‌ارزی** /ham.arzi/ اسم.
equivalence

**هماره** /ha.mā.re/ قید. [ادبی] (= هَمواره)
always, forever

**هم‌اسم** /ham.esm/ صفت. اسم. (= هَمنام)
1. [*adj*] bearing the same name
2. [*n*] a person bearing the same name as another, a namesake, a homonym

**هماغوشی** /ha.mā.ğu.ši/ اسم. نیز هَم‌آغوشی
lovemaking, copulation

**هماغوشی کردن** /ha.mā.ğu.ši.kar.dan/ مصدر لازم.
to make love to sb

**همافر**(ن) /ho.ma.far/ اسم. [سابق] [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
an Air Force technician

**هم‌اکنون** /ha.mak.nun/ قید.
just now, even now, at this moment/ second

**همان** /ha.mān/ صفت. ضمیر.
1. [*adj*] same, the very, that 2. [*pro*] the same person, the same thing
**این هَمان شَخصی است که ...**
He is the very person that ...
**در هَمان روز** on that same day

**هَمان آش است و هَمان کاسه** [ضرب‌المثل]
It is the same story all over again.
(*ex tr* = It is the same broth and the same bowl.)

**هَمانقدر** the same amount, as much

**هَمان‌وقت که ...** as soon as, the moment that ...

◻ خوردن همان بود و مردن همان.
*No sooner had he finished his meal than he gave up the ghost.*

**همانا** /ha.mā.nā/ قید. [ادبی] indeed, truly, verily

**هم‌اندازه** /ha.man.dā.ze/ صفت. of equal size, of the same size

**هم‌اندیشی**(ن) /ha.man.di.ši/ اسم. [فرهنگستان] (= سِمینار) seminar

**همانند** /ha.mā.nand/ صفت. اسم.
1. [*adj*] similar, resembling one another, matching 2. [*n*] an equal, a match 3. a clone

**همانندسازی**(ن) /ha.mā.nand.sā.zi/ اسم. (= شَبیه‌سازی) cloning

**همانندی** /ha.mā.nan.di/ اسم. (= مُشابهت) similarity, resemblance

**هماورد** /ha.mā.vard/ اسم. [ادبی] نیز هَم‌آورد [جمع: ـها] (= حَریف) an opponent, an adversary (in battle)

**هماهنگ** /ha.mā.hang/ صفت. [فرهنگستان] نیز هَم‌آهنگ (= هارمونیک)
1. in harmony with, harmonious, concordant 2. coordinated

**اِقداماتِ هَماهنگِ ما**
our coordinated action

**هماهنگ کردن** /ha.mā.hang.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to harmonize two instruments etc 2. to coordinate the various parts of an activity

**هماهنگی** /ha.mā.han.gi/ اسم. [فرهنگستان] نیز هَم‌آهنگی (= هارمونی)
1. harmony 2. coordination

**با کسی هماهنگ کردن**
to coordinate sth with sb

**همایش**(ن) /ha.mā.yeš/ اسم. [فرهنگستان] (= کُنگره) congress

**همایون** /ho.mā.yun/ اسم. [موسیقی]
1. [*n*] *homâyun:* one of the seven modes of classical Persian music 2. [*adj*] auspicious

**همایونی** /ho.mā.yu.ni/ صفت. royal

**اَعلیحضرتِ هُمایونی** His Royal Majesty

**همبازی** /ham.bā.zi/ اسم. [جمع: ـها، ـان]
a playmate, a playfellow

**هم‌بر**(ن) /ham.bar/ اسم. [فرهنگستان] (= ساید بای ساید) a twin fridge/ freezer

**همبرگر**(ف) /ham.ber.ger/ اسم. [خوراکی] hamburger(s)

**همبستر** /ham.bes.tar/ صفت. اسم. [جمع: ـها، ـان]
1. [*adj*] sharing the same bed 2. [*n*] the person one shares a bed with, a spouse, a bedfellow

**همبستگی** /ham.bas.te.gi/ اسم.
1. solidarity 2. [*math*] correlation

**همبسته** /ham.bas.te/ صفت.
1. in solidarity with 2. interdependent 3. [*math*] correlated

**همبند** /ham.band/ صفت. اسم. [جمع: ـها]
1. [*adj*] incarcerated in the same prison 2. [*n*] a fellow prisoner, a fellow inmate

**همپالکی** /ham.pā.la.ki/ اسم. [گفتار] [جمع: ـها]
a crony, a companion

**هم‌پوشی**(ن) /ham.pu.ši/ اسم. overlap

**هم‌پوشی داشتن** /ham.pu.ši.dāš.tan/ مصدر لازم. (of two things) to overlap

**هم‌پیاله** /ham.pi.yā.le/ اسم. [جمع: ـها]
a drinking companion, a crony

**هم‌پیمان** /ham.pey.mān/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] joined by a pact, allied, confederate 2. [*n*] an ally, a confederate
کِشورهایِ هَم‌پیمان allied countries

**همّت** /hem.mat/ اسم. 1. the will to do sth, ambition, aspiration
2. high-mindedness, magnanimity
هِمّتِ بُلند loftiness of purpose
هِمّتِ عالی (esp of tickets to charity performances) which may be purchased for any sum, depending on the person's generosity, "sky is the limit".
هِمّت خواستن [ادبی]
to ask for a saint's blessing
□ همّت بلند دار که مردانِ روزگار / از همّتِ بلند به جایی رسیده‌اند (سعدی)
*Aim high, for the world's great men Made it by virtue of their lofty aim.*

**همتا** /ham.tā/ اسم. [جمع: ~یان] (= نَظیر)
peer, match, equal
بی‌هَمتا (= بی‌نظیر) peerless, matchless, unique

**همتراز** /ham.ta.rāz/ صفت. نیز هَمطراز
of the same class or social standing, of equal grade

**همّت کردن** /hem.mat.kar.dan/ مصدر لازم.
نیز همّت به خرج دادن to make an effort, to exert oneself

**همجنس** /ham.jens/ صفت. اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] (= هَمنوع)
1. of the same genus/ kind/ class, congeneric 2. of the same sex
3. [*n*] a fellow human being, one's fellow man
کَبوتر با کَبوتر، باز با باز/ کُند هَمجنس با هَمجنس پرواز [ضرب‌المثل]
Birds of a feather flock together. [*prov*]

**همجنس‌باز**(ن) /ham.jens.bāz/ اسم. صفت.
نیز هَمجنس‌گرا [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*n*] a homosexual, a gay person
2. [*adj*] homosexual, gay

**همجنس‌بازی**(ن) /ham.jens.bā.zi/ اسم.
نیز هَمجنس‌گرایی homosexuality

**همجوار** /ham.ja.vār/ صفت. (= هَمسایه)
neighbouring[Br], adjacent

**همجواری** /ham.ja.vā.ri/ اسم. (= هَمسایگی)
the state of being neighbours[Br]
رَوابطِ حُسنِ هَمجواری
good neighbourly[Br] relations

**همجوشی** /ham.ju.ši/ اسم. (= ۲. گُداخت)
1. blending together in a melting pot
2. [*phys*] fusion

**همچشمی** /ham.češ.mi/ اسم.
(= چشم‌همچشمی) rivalry, emulation

**همچنان** /ham.če.nān/ قید. 1. as, thus
2. in the same manner, just as before
اِمروز دَریا هَمچنان توفانی است.
Today the sea is still very rough.
هَمچنان‌که می‌دانی ...
As you already know ...

**همچنین** /ham.če.nin/ قید. 1. so, thus
2. also, as well as
□ همچنین گفت که فردا نمی‌تواند سرِ کار بیاید.
*She also said that she will not be able to come to work tomorrow.*

**همچون** /ham.čun/ حرف اضافه. نیز هَمچو
(= چون) 1. like, as 2. such
هَمچون یک دستهٔ گُل
like a bunch of flowers

**همخانواده** /ham.xā.ne.vā.de/ صفت.
belonging to the same family, closely related

**همخانه** /ham.xā.ne/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [*adj*] sharing the same house,

dwelling together 2. [n] a flat-mate[Br], a room-mate[Us] 3. a co-tenant

**همخوابگی** /ham.xā.be.gi/ اسم. (= هَمبستری) going to bed with sb, lovemaking, copulation

**همخوابه** /ham.xā.be/ اسم. [جمع: ـ‌ها] (= هَمبستر) the person who goes to bed with sb, a sex partner

**همخوان**[(ن)] /ham.xān/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= ۱. همسرا) 1. a member of the choir, a chorister 2. [ling] consonant

**همخوانی** /ham.xā.ni/ اسم. 1. singing together, singing in unison 2. harmony, accord

**با هم هَمخوانی داشتن** to be in harmony with, to go well together

**همخوراک** /ham.xo.rāk/ صفت. اسم. (= همسُفره) 1. [adj] sharing a meal, eating at the same table 2. [n] the person sharing a meal with another

**همخون** /ham.xun/ صفت. sharing the same blood, consanguine

**همخونی** /ham.xu.ni/ اسم. the state of being a blood-relation, blood-relationship, consanguinity

**همداستان** /ham.dās.tān/ صفت. [مجازی] in agreement with, colluding with

**همداستان شدن** /ham.dās.tān.šo.dan/ مصدر لازم. to join forces with sb, to ally oneself with sb

**همدانی** /ha.me.dā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها] 1. [adj] pertaining to the city of Hamedan (in West Iran), Hamedani 2. [n] a native of Hamedan, a Hamedani

**همدرد** /ham.dard/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها] 1. [adj] suffering the same ailment 2. [n] a person who feels another's pain or grief

**با کسی هَمدرد بودن** to share sb else's grief, to sympathize with sb

□ در این ساعاتِ دشوار، با شما همدرد هستم.

*In this trying time, my heart goes out to you.*

**همدردی** /ham.dar.di/ اسم. sympathy, commiseration

**همدردی کردن** /ham.dar.di.kar.dan/ مصدر لازم. to sympathize with sb

**همدرس** /ham.dars/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] (= هَمکلاس) a fellow-student, a classmate

**همدست** /ham.dast/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـان] an accomplice, a collaborator, a partner in crime, a cohort[Us]

**همدستی** /ham.das.ti/ اسم. partnership (in crime), complicity

**با هَمدستیِ یکدیگر** in collaboration with one another

**همدلی** /ham.de.li/ اسم. empathy, sympathy

**همدم** /ham.dam/ اسم. (= مونس) a companion

**همدندان** /ham.dan.dān/ صفت. more or less of the same age

**همدوره** /ham.dow.re/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها] (= هَمعصر) 1. [adj] contemporary 2. having been in a training course together 3. [n] a contemporary

**همدیگر** /ham.di.gar/ ضمیر. each other, one another

**با هَمدیگر** with one another, together

**همراز** /ham.rāz/ اسم. a secret sharer, a confidant

**همراه** /ham.rāh/ صفت. قید. [جمع: ـان] 1. [adj] travelling[Br] together 2. carried along 3. helpful, accommodating,

agreeable 4. [n] a companion, a fellow wayfarer, an attendant, an escort 5. [adv] together with

**هَمراهان** [جمعِ هَمراه]
persons accompanying sb important, sb's entourage, sb's attendants

هَمراهِ ما بیا. Come along with us.

هیئتِ هَمراه وَزیر
the Minister's entourage

**(به) هَمراه داشتن** (of an object) to carry along, to have with one

**همراهی** /ham.rā.hi/ اسم. 1. the act of accompanying/ escorting sb 2. being helpful, helpfulness 3. [mus] accompaniment

**همراهی‌کردن** /ham.rā.hi.kar.dan/ مصدر متعدی. 1. to accompany sb 2. to be helpful 3. [mus] to accompany a singer etc on an instrument

**همردیف** /ham.ra.di:f/ اسم. a civilian employed by the armed forces and given the privileges of the rank of an officer with the same years of service

**همرزم** /ham.razm/ اسم. [جمع: ـ‌ان] one's fellow warrior

**همرنگ** /ham.rang/ صفت. of the same colour[Br], looking similar

هَمرنگِ جَماعت شدن to conform (to the way the majority of the people behave)

خواهی نشوی رُسوا هَمرنگِ جَماعت شو. [ضرب‌المثل] When in Rome, do as the Romans do. [prov] (ex tr = If you do not want to stand out, blend in with the crowd.)

**همرو**[ن] /ham.row/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ـ‌ان] (= اِسکورت) a member of the escort accompanying a high personage

**همروی**[ن] /ham.ro.vi/ اسم. [فرهنگستان] the act of escorting a high personage

**همروی‌کردن** /ham.ra.vi.kar.dan/ مصدر متعدی. (= اِسکورت کردن) to escort a high personage

**همریش** /ham.ri:š/ اسم. (= باجِناغ) the husband of the sister of one's wife, a brother-in-law

**همزاد** /ham.zād/ اسم. 1. a twin 2. an invisible being that is supposed to be born with the baby and will accompany him/ her all through life 3. a double, an alter ego

**همزبان** /ham.za.bān/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] 1. [adj] speaking the same tongue 2. [n] a person speaking the same language as another

□ روزی که خود را تنها و بی همزبان در دیارِ غربت یافت فصلِ جدیدی در زندگی‌اش گشوده شد.
*The day she found herself alone, thousands of miles away from home and with nobody to talk to in her own tongue, marked the beginning of a new chapter in her life.*

**هم زدن** /ham.za.dan/ مصدر متعدی. to mix the contents of a pot etc, to stir, to beat

مُرتّباً هَم بَزن. Please stir constantly.

**همزمان** /ham.za.mān/ صفت. 1. (of two things) happening at the same time, simultaneous 2. living in the same age, contemporary

به طورِ هَمزمان simultaneously

**همزمانی** /ham.za.mā.ni/ اسم. simultaneity, simultaneousness

**همزن** /ham.zan/ اسم. (= میکسر) an electric mixer

**همزنجیر** /ham.zan.ji:r/ اسم. [جمع: ـ‌ها] a fellow prisoner

**همزه** /ham.ze/ اسم. [زبان‌شناسی]
the name of the sound produced by a glottal stop, as in the middle of the word رأی /ra'y/

**هم‌زیستی**(ن) /ham.zis.ti/ اسم.
coexistence, symbiosis

هَم‌زیستیِ مُسالمت‌آمیز
peaceful coexistence

**همساز** /ham.sāz/ صفت. (= هَماهنگ)
in tune with, in harmony with, harmonic, harmonious

**همسال** /ham.sāl/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] of the same age 2. [*n*] a person of the same age as another

**همسان** /ham.sān/ صفت.
similar

**هم‌سانه**(ن) /ham.sā.ne/ اسم. [فرهنگستان]
(= اونیفورم)
a uniform

**همسایگی** /ham.sā.ye.gi/ اسم.
the state of being neighbours[Br], neighbourhood[Br]

در هَمسایگیِ ما
in our vicinity

**همسایه** /ham.sā.ye/ اسم. صفت.
[جمع: ـ‌ها، همسایگان] (= ۲. مُجاور)
1. [*n*] a neighbour[Br]
2. [*adj*] neighbouring[Br]

هَمسایهٔ دیوار به دیوار
one's next-door neighbour[Br]

**همسر** /ham.sar/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
a spouse (husband/ wife)

نامِ هَمسر
the spouse's name

هَمسرِ قانونی
one's lawful spouse, one's lawful husband/ wife

هَمسرِ جَدید اِختیار کردن
(usu of a man) to get married for a second time

**همسرا**(ن) /ham.so.rā/ اسم. [موسیقی]
[جمع: ـ‌ها، ـ‌یان] (= هَمخوان)
a member of the choir/ chorus, a chorister

گروهِ هَمسرایان
a choir, a chorus

**همسری** /ham.sa.ri/ اسم.
the state of being sb's spouse, marriage, matrimony

وَظایفِ هَمسری
duties of the wife/ husband, marital duties

**همسطح** /ham.sat.h/ صفت.
of the same height, at the same level, on a level with

**همسفر** /ham.sa.far/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a travelling[Br]/ traveling[Us] companion, a fellow traveller[Br]/ traveler[Us], a fellow wayfarer, a fellow passenger
2. [*adj*] travelling[Br] together

● fellow traveller[Br] در یک دوره به معنیِ «هـوادارِ حزبِ کمونیست» آنچنان کاربردِ وسیعی یافت که معنیِ اولیهٔ آن به معنی «همسفر» تحت‌الشعاع قرار گرفت. از این رو در استفاده از آن باید مراقب بود سوء تفاهم ایجاد نشود.

**همسفره** /hom.sof.re/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها]
(= هَمخوراک)
1. [*adj*] sharing a meal, sitting at the same table 2. [*n*] person(s) sharing a meal

**همسنگ** /ham.sang/ صفت.
of the same weight, of equal weight

**همسنگر** /ham.san.gar/ صفت. اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= هَمرزم)
1. [*adj*] fighting in the same trench
2. [*n*] a fellow warrior, a comrade in arms

**همسو**(ن) /ham.su/ صفت.
moving/ flying/ flowing in the same direction, of the same tendency, in line with

**همسو شدن** /ham.su.šo.dan/ مصدر لازم.
to fall in line with others

**همسویی** /ham.su.'i/ اسم.
the state of having the same tendency, affinity

**همشاگردی** /ham.šā.ger.di/ اسم.
[جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= هَمکلاسی)
a classmate, a fellow student

□ دیروز به طورِ اتفاقی یکی از همشاگردی‌های دبستانم را دیدم.
*Yesterday I ran into one of my primary[Br]/ elementary[Us] school classmates.*

**همشکل** /ham.šekl/ صفت. similar, similar-looking

**همشهری** /ham.šah.ri/ اسم. صفت. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*n*] one's fellow-citizen
2. [*adj*] coming from the same town
**هَمشهریانِ عَزیز!**
My dear fellow citizens!

**همشیر** /ham.ši:r/ صفت. (= رضاعی)
having been suckled by the same wet nurse/ mother, foster

**همشیره** /ham.ši.re/ اسم. (= خواهر)
1. one's sister 2. (= همشیر)

**همشیره‌زاده** /ham.ši.re.zā.de/ اسم. [جمع: ـ‌ها] (= خواهرزاده)
a niece or a nephew

**هم‌صحبت** /ham.soh.bat/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان] (= مُصاحب)
a person one can engage in a conversation, a companion, an interlocutor

**هم‌صحبتی** /ham.soh.ba.ti/ اسم. (= مُصاحبت)
companionship, company, society

**همصدا** /ham.se.dā/ صفت.
1. having the same sound, sounding alike, homophonous 2. voicing the same opinion or view
**با کسی هَمصدا شدن**
to voice one's support for sb's views

**هم‌طبقه** /ham.ta.ba.qe/ صفت.
belonging to the same social class, of the same class

**هم‌طراز** /ham.ta.rāz/ صفت. نیز همتراز
of the same class or social standing, of equal grade

**همعصر** /ham.'asr/ صفت. (= مُعاصر)
contemporary

**هم‌عقیده** /ham.'a.qide/ صفت.
sharing the same belief/ opinion/ view
□ متأسّفانه من در این مورد با شما هم‌عقیده نیستم.
*I am afraid I do not share your views in this matter.*

**همفشار**(ن) /ham.fe.šār/ صفت. [هوا]
of equal atmospheric pressure, isobaric
**خُطوطِ هَمفشار** (روی نقشه‌هایِ هواشناسی)
isobars

**همفکر** /ham.fekr/ صفت. اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. [*adj*] sharing the same views, like-minded 2. [*n*] person(s) sharing the same views

**همفکری** /ham.fek.ri/ اسم.
1. (of several persons) sharing the same views 2. exchanging ideas
**در هَمفکری با یکدیگر**
in consultation with one another

**هم‌قد** /ham.qad/ صفت.
of the same stature or height
**بُرو با هَمقدت دَعوا کن.**
Go and pick a fight with someone your own size.

**همقدم** /ham.qa.dam/ صفت. (= هَمگام)
in step with, marching together
**با کسی هَمقدم شدن**
to join sb in an outing/ march etc

**همقسم** /ham.qa.sam/ صفت.
(of several people) having all sworn solemnly to do sth
**هَمقسم شدن** to pledge jointly to do sth, to join in a pact

**همقطار** /ham.qa.tār/ اسم. [جمع: ـ‌ها، ـ‌ان]
1. a comrade in arms, a brother

in arms, a fellow soldier or officer
2. sb of the same social rank

**همقلم** /ham.qa.lam/ اسم. صفت.
1. [*n*] a fellow writer/ [جمع: ~ها، ~ان]
journalist 2. [*adj*] writing for
the same publication

**همکار** /ham.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a co-worker, a colleague,
a collaborator

**همکاری** /ham.kā.ri/ اسم.
cooperation,
collaboration, working together

**همکاری کردن** /ham.kā.ri.kar.dan/
مصدر لازم.
to cooperate with sb,
to collaborate with sb

**همکاسه** /ham.kā.se/ صفت. ( = هَمخوراک )
sharing a meal with sb, sitting at
the same table with sb

**همکف** /ham.kaf/ صفت. [ساختمان]
on a level with the ground outside
the ground floor^Br, طَبقهٔ هَمکف
the first floor^Us

**همکلاس** /ham.ke.lās/ اسم. صفت. نیز هَمکلاسی
1. [*n*] one's classmate, [جمع: ~ها، ~ان]
a fellow student 2. [*adj*] attending
the same class

**همکیش** /ham.ki:š/ صفت. ( = هَمدین، هَممذهب )
1. having the same religion
2. [*n*] a co-religionist
fellow Christians هَمکیشانِ مَسیحی
fellow Jews هَمکیشانِ یَهودی

**همگام** /ham.gām/ صفت. ( = همقدم )
in step with, marching together
هَمگام با وَرزشکاران
in step with the sporting community

**همگان** /ha.me.gān/ ضمیر. [جمعِ هَمه]
everybody, all people
Everybody knows ..., هَمگان می‌دانند ...
All the people know ...

**همگانی** /ha.me.gā.ni/ صفت. ( = عُمومی )
public, general
public transport وَسیلهٔ نَقلیّهٔ هَمگانی

**همگرا**[(ن)] /ham.ge.rā/ صفت. [فیزیک] ↔ واگرا
convergent

**همگن**[(ن)] /ham.gen/ صفت. ( = هموژن )
homogeneous

**همگی** /ha.me.gi/ ضمیر.
all of (us/ you/ them)
همگی‌شان باهم رفتند.
They all left together.

**هم‌محلّه** /ham.ma.hal.le/ صفت.
living in the same neighbourhood^Br

**هم‌مرز** /ham.marz/ صفت.
having a common border with

**هم‌مسلک** /ham.mas.lak/ صفت.
having the same ideology

**هم‌منزل** /ham.man.zel/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [*adj*] sharing the same ( = هَم‌خانه )
house, dwelling together
2. [*n*] a flat-mate^Br, a room-mate^Us

**هم‌میهن** /ham.mi.han/ اسم. [جمع: ~ان]
a compatriot, a fellow ( = هَموطن )
countryman, a fellow Iranian
My fellow countrymen! هم‌میهنان!

**همنام** /ham.nām/ صفت. اسم. ( = هَم‌اِسم )
1. [*adj*] bearing the same name
2. [*n*] a person bearing the same name
as another, a namesake, a homonym

**هم‌نشست**[(ن)] /ham.ne.šast/ اسم. [فرهنگستان]
symposium ( = سَمپوزیوم )

**همنشین** /ham.ne.šin/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
sb one associates with, ( = هَمدم )
a companion

**همنشینی** /ham.ne.ši.ni/ اسم.
keeping
company, companionship, society

**همنفس** /ham.na.fas/ اسم. [جمع: ~ها]
a soulmate, a soul mate

**همنوع** /ham.now'/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]
1. [*adj*] of the same kind 2. [*n*] a fellow human being, fellow man

**همنهاد**(ن) /ham.na.hād/ اسم. (= سَنتز)
synthesis

**همو** /ha.mu/ ضمیر. [ادبی] (= هم او) 1. he, him 2 she, her

هَمو بود که ... He was the one who

**هموار** /ham.vār/ صفت. flat, even, smooth

زَمینِ هَموار flat land

**هموارکردن** /ham.vār.kar.dan/ مصدر متعدی. (= تَسطیح) to level sth

**همواره** /ham.vā.re/ قید. [ادبی] (= هَماره)
always, constantly

**هموَزن** /ham.vazn/ صفت. of the same weight, equal in weight

**هموژن**(ف) /ho.mo.žen/ صفت. (= هَمگن)
homogeneous

**هموژنیزه**(ف) /ho.mo.že.ni.ze/ صفت.
rendered homogeneous, homogenized

**هموطن** /ham.va.tan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
(= هَممیهن) a compatriot, a fellow countryman, a fellow Iranian

□ هموطنان! امروز روزِ دلاوری است!
*My fellow Iranians! Today is the day of valour*[Br].

**هموفیلی**(ف) /he.mo.fi.li/ اسم. [پزشکی]
haemophilia[Br], hemophilia[Us]

بیمارِ مُبتلا به هِموفیلی
a haemophiliac[Br], a hemophiliac[Us]

**هموگلوبین**(ف) /he.mo.ge.lo.bin/ اسم.
haemoglobin[Br], hemoglobin[Us]

**همولایتی** /ham.ve.lā.ya.ti/ صفت.
coming from the same provincial town

**همه** /ha.me/ ضمیر. 1. all, entire 2. everybody

از هَمهٔ اینها گذشته apart from all that

با این هَمه (= با وجودِ این)
in spite of all this/ that

هَمهاش 1. [*adv*] constantly, all the time 2. all of it

هَمهٔ ... all of, every bit of

هَمه حاضرند. All are here. Everybody is here.

**همه ـ** /ha.me-/ پیشوند. prefix denoting all of sth, all-, omni-, pan-. See instances below.

**همهپرسی** /ha.me.por.si/ اسم. (= رِفراندوم)
referendum, plebiscite

**همهجا** /ha.me.jā/ قید. everywhere, all over

**همهجانبه** /ha.me.jā.ne.be/ صفت. all-out, all-embracing, comprehensive

حِمایتِ هَمهجانبه all-out support

**همهچیزخوار** /ha.me.čiz.xār/ صفت.
[جانورشناسی] omnivore

**همهروزه** /ha.me.ru.ze/ قید. everyday

**همهفنحریف** /ha.me.fan.ha.rif/ صفت.
capable of undertaking different tasks, versatile

**همهکاره** /ha.me.kā.re/ صفت. (= همهفنحریف)
1. versatile 2. in charge of everything

هَمهکاره و هیچکاره [ضربالمثل]
jack of all trades and master of none [*prov*]

**همهگیر** /ha.me.gi:r/ صفت.
1. [*med*] epidemic 2. all pervasive

**همهگیری** /ha.me.gi.ri/ اسم.
1. [*med*] an epidemic 2. pervasiveness

**همهمه** /ham.ha.me/ اسم. the din of many voices, hubbub, tumult

**همی** /ha.mi/ پیشوند. [ادبی] (= می ـ)
prefix added to verbs denoting continuity.

مثال: هَمیرفتی (= میرفت)

**همیاری**(ن) /ham.yā.ri/ اسم.
mutual assistance, mutualism

**همیشگی** /ha.mi.še.gi/ صفت. ( = دائمی )
1. perpetual, permanent 2. usual

**همیشه** /ha.mi.še/ قید. always, constantly

برای همیشه — for good, forever

هَمیشهٔ خُدا [گفتار] — day in day out, all the time

**همیشه‌بهار** /ha.mi.še.ba.hār/ صفت.
[گیاه‌شناسی] evergreen

گُلِ هَمیشه‌بهار — marigold

**همین** /ha.min/ صفت. (this) same, this very

هَمین؟ — Is that all?

هَمین حالا — just now, at this very moment

هَمین طور است. /towr/ — It is so.

هَمین‌طوری — just like that

هَمین‌که — as soon as, just as

**هنجار**[ن] /han.jār/ اسم. ( = مِعیار، نُرم )
norm, standard

به هَنجار — following accepted norms, normal

نابه هنجار — abnormal

هَنجارهای اِجتماعی — social norms

**هندبوک**[ف] /hand.buk/ اسم. ( = * دَستینه )
handbook, manual

**هندسه** /hen.de.se/ اسم. geometry

هِندسهٔ اُقلیدسی — Euclidian geometry

هِندسهٔ تَرسیمی — descriptive geometry

هِندسهٔ فَضایی — solid geometry

هِندسهٔ مُسطّحه — plane geometry

**هندسی** /hen.de.si/ صفت. geometric, geometrical

فُرم‌هایِ هِندسی — geometric forms

**هندو** /hen.du/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*n*] an adherent of Hinduism, a Hindu 2. [*lit*] an Indian
3. [*adj*] [*lit*] Indian, Hindu

خالِ هِندو — a beauty sport painted on the forehead of Hindu women, the *bindi*

**هندواروپایی** /hen.do.o.ru.pā.'i/ صفت.
[زبان‌شناسی] Indo-European

◻ فارسی یکی از زبان‌هایِ هندواروپایی به شمار می‌رود.
*Persian is considered an Indo-European language.*

**هندوانه** /hen.da.vā.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی]
watermelon

تُخمِ هِندوانه — watermelon seed(s)

تُخمـهٔ هِندوانه — roasted watermelon seed(s)

زیرِ بَغلِ کسی هِندوانه گذاشتن [گفتار] — to unduly praise and flatter sb

**هندوستانی** /hen.dus.tā.ni/ صفت. ( = هِندی )
pertaining to India, Indian, Hindustani

**هندی** /hen.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to India, Indian
2. [*n*] an Indian (esp a Muslim Indian)
3. the Hindi language, Hindi

غَذاهایِ هِندی — Indian cuisine

**هنر** /ho.nar/ اسم. ( = × صَنعت ) art

دانشجویِ هُنر — a university student majoring in art, an art student

هُنر برای هُنر — art for art's sake

هُنرهای تَجسّمی — the visual arts

هُنرهای تَزیینی — the decorative arts

هُنرهای زیبا ( = × صَنایعِ مُستظرفه ) — fine arts

هُنرهای نَمایشی — the performing arts

**هنرآموز**[ن] /ho.na.rā.muz/ اسم. [جمع: ~ان]
a student in a vocational school, a trainee

**هنرپرور** /ho.nar.par.var/ صفت.
conducive to the development of good artists

شَهرِ هُنرپرورِ اِصفهان — Isfahan, a city well-known for its patronage of the fine arts and handicrafts

هنرپیشگی /ho.nar.pi.še.gi/ اسم. [تئاتر] (= بازیگری)
the vocation of an actor/actress, acting

هنرپیشه /ho.nar.pi.še/ اسم. [تئاتر] [جمع: ~ها، هنرپیشگان] (= بازیگر)
an actor, an actress

هُنرپیشهٔ زَن (= بازیگرِ زَن) an actress

هُنرپیشهٔ مَرد (= بازیگرِ مَرد) an actor

هنرجو /ho.nar.ju/ اسم. [جمع: ~یان]
a (college-level) art student

هنردوست /ho.nar.dust/ اسم. صفت. [جمع: ~ان]
1. [n] an art lover, a lover of the arts
2. [adj] art-loving

هنرستان^(ن) /ho.na.res.tān/ اسم.
a vocational school

هُنرستانِ صَنعتی a technical school

هنرستانی^(ن) /ho.na.res.tā.ni/ صفت.
pertaining to vocational schools, attending a vocational school

هنرشناس^(ن) /ho.nar.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
an art connoisseur

هنرکده /ho.nar.ka.de/ اسم.
an arts and crafts college

هنرکردن /honar.karr.dan/ مصدر لازم.
to succeed in doing sth difficult, to pull sth off

هنرمند /ho.nar.mand/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [n] an artist
2. (singer etc) an artiste/ artist
3. [adj] endowed with artistry

نَوازندهٔ هُنرمند a virtuoso

هنرمندانه /ho.nar.man.dā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] artistic 2. [adv] artistically

هنرمندی /ho.nar.man.di/ اسم.
artistry, virtuosity

□ استاد ویولن را زیر چانه نهاد و با هنرمندیِ هرچه‌تمام‌تر شروع به نواختن کرد.
*The maestro tucked the violin under his chin and began to play with great virtuosity.*

هنرنمایی /ho.nar.na.mā.'i/ اسم.
a display of one's artistic skills, a show of virtuosity, an artistic tour de force

هنرنمایی‌کردن /ho.nar.na.mā.'i.kar.dan/ مصدر لازم.
to display one's virtuosity

هنری /ho.na.ri/ صفت.
1. pertaining to the arts, art [bef. n] 2. artistic 3. arty

اَثرِ هُنری a work of art

هنگ /hang/ اسم. [نظامی]
regiment

هنگام /hen.gām, han-/ اسم. (= وَقت)
1. time 2. [tech] stroke

به هِنگام [ادبی] timely

نابه هِنگام [ادبی] untimely

موتورِ چَهارهِنگام a four-stroke engine

هِنگامِ دِرو بود. /-row/
It was harvest time.

هِنگامی‌که when

هنگامه /hen.gā.me, han-/ اسم.
1. a crowd of rowdy people, a riotous situation, tumult 2. [adj] [col] terrific, wonderful

هنگفت /hen.goft, han-/ صفت.
very large, excessive, exorbitant

مَبلغِ هِنگفت a very large sum

هنوز /ha.nuz/ قید.
still, yet, as yet

هَنوز اینجایی؟ Are you still here?

هَنوز نرسیده. It is not ripe yet.

هنّ و هون /hen.no.hun/ صوت. نیز هِن هِن
the sound of heavy breathing, a panting sound, grunting

هنّ و هون‌کنان /hen.no.hun.ko.nān/ قید.
panting hard

هو /how/ اسم.
the act of booing, hooting, jeering

هو و جَنجال hue and cry

**هو** /hu/ ضمیر. 1. he (in Arabic)
2. He (i.e. God Almighty)
هُوَالباقی /-ho.val/ He is immortal.
هُوَالعَلیم /-ho.val/ He knows everything. He is omniscient.
یا هو! O God!

**هوا** /ha.vā/ اسم. (= ۴. هَویٰ) 1. air
2. atmospheric conditions, weather
3. a very small amount, a tad
4. a desire for sb/ sth
در هَوای آفتابی in sunny weather
دِلم هَوای تو دارد. I yearn for you.
دیشب هَوا سَرد شد. It got cold last night.
هَوای آلوده polluted air
هَوای بَد bad weather, poor weather, inclement weather
هوای تازه fresh air
هوای پاک clean air
هَوا پَس بودن [گفتار] (of a situation) to look bad, not to look good
هَوا(یی) خوردن to go out for a whiff of fresh air
هَوا دادنِ (لباس و غیره) to air clothes etc, to ventilate
هَوایِ کسی را داشتن (= مُواظب کسی بودن) to watch over sb, to look out for sb

**هوابَر** ^(ن) /ha.vā.bar/ اسم. [فرهنگستان] (= هود) an extractor hood (usu installed in a kitchen to remove bad smells)

**هوابُرد** ^(ن) /ha.vā.bord/ صفت. [نظامی] airborne
نیروهایِ هَوابُرد airborne troops

**هوابند** ^(ن) /ha.vā.band/ اسم. airlock

**هواپیما** ^(ن) /ha.vā.pey.mā/ اسم. [جمع: ~ها] (= × طَیّاره) aeroplane^Br, airplane^Us, plane^Br/Us, aircraft
سوختِ هَواپیما aviation fuel
هواپیمای آب‌نشین sea plane, hydroplane
هَواپیمای آموزشی a trainer aircraft
هَواپیمای بدونِ خَلبان a drone
هَواپیمای بدونِ موتور a glider
هَواپیمای بُمب‌افکن a bomber
هَواپیمای جَنگی a war plane
هَواپیمای چهارموتوره four-engined aircraft
هَواپیمای دوموتوره twin-engined aircraft
هَواپیمای سَبک light aircraft
هَواپیمای شِناسایی a reconnaissance plane
هَواپیمای کاغذی a paper aeroplane^Br
هَواپیمای مُدل a model aeroplane^Br
هَواپیمای مُسافری an airliner, a passenger jet
هَواپیمای یِک‌باله a monoplane
هَواپیمای یِک‌موتوره single-engined aircraft

**هواپیماربا** ^(ن) /ha.vā.pey.mā.ro.bā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان] a hijacker, a skyjacker

**هواپیماربایی** ^(ن) /ha.vā.pey.mā.ro.bā.'i/ اسم. the act of hijacking an aircraft

**هواپیمازدگی** ^(ن) /ha.vā.pey.mā.za.de.gi/ اسم. airsickness
نیز هَوازدگی

**هواپیمایی** /ha.vā.pey.mā.'i/ اسم. 1. aviation 2. airline
سازمانِ هَواپیماییِ کِشوری the Civil Aviation Organization (*CAO*)
شِرکتِ هَواپیمایی airline

**هواخواه** /ha.vā.xāh/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= هوادار) an adherent, a partisan, a supporter, a fan, an aficionado

**هواخوری** /ha.vā.xo.ri/ اسم. going outdoors to take in fresh air, outing, excursion

**هوادار** /ha.vā.dār/ اسم. [جمع: ــها، ــان]
an adherent, a partisan, (= هواخواه)
a supporter, a fan, an aficionado

**هواداری** /ha.vā.dā.ri/ اسم. adherence,
partisanship, support
(از کسی) هَواداری کردن
to take sb's side, to back sb,
to support sb

**هوار**[1] /ha.vār/ اسم. [آواز] falling debris
سَرِ کسی هَوار شدن to barge in on sb

**هوار**[2] /ha.vār/ اسم. [گفتار] a cry for help,
help!
□ آی هوار! پلیس را خبر کنید! دزد آمده!
*Help! Somebody, call the police.*
*I have been robbed.*

**هوازی**(ن) /ha.vā.zi/ صفت. [زیست‌شناسی]
(of organisms) requiring oxygen for the
sustenance of their life, aerobic

**هواساز**(ن) /ha.vā.sāz/ اسم.
a central air conditioning unit

**هواسنج**(ن) /ha.vā.sanj/ اسم. aerometer

**هواشناس**(ن) /ha.vā.še.nās/ اسم.
a meteorologist [جمع: ــها، ــان]

**هواشناسی**(ن) /ha.vā.še.nā.si/ اسم.
meteorology

**هواکش**(ن) /ha.vā.keš/ اسم. ventilator

**هواگیری**(ن) /ha.vā.gi.ri/ اسم.
the act of forcing out air from a hydraulic
system

**هواناو**(ن) /ha.vā.nāv/ اسم. hovercraft

**هوانورد**(ن) /ha.vā.na.vard/ اسم.
an aviator, a pilot [جمع: ــها، ــان]

**هوانوردی**(ن) /ha.vā.na.var.di/ اسم.
aviation

**هوانیروز**(ن) /ha.vā.ni.ruz/ اسم. [نظامی]
the Army Air Corps (including a fleet
of attack helicopters)

**هوایی** /ha.vā.'i/ صفت. 1. aerial
2. (of cables) overhead 3. air [*bef. n*]
5. [*col*] itching with desire
توپِ هَوایی [فوتبال] a high ball
تیراندازیِ هَوایی shooting into the air
عَکسبرداریِ هَوایی aerial photography
مَنظرهٔ هَوایی an aerial view of `sth,
a bird's eye view

**هوبره** /hu.ba.re/ اسم. [پرنده]
Houbara bustard

**هوچی** /how.či/ اسم. [جمع: ــها، ــان]
a rumour[Br] monger

**هوچیگری** /how.či.ga.ri/ اسم.
the job of a rumour[Br] monger

**هود**(ف) /hud/ اسم. (= ❋ هَوابَر)
the extractor hood (usu installed in
the kitchen above the cooking range)

**هودج** /hu.daj/ اسم. [قدیم] (= کَجاوه)
a litter carried by a camel or an elephant,
a ***howdah***

**هورا**(ف) /hu.rā/ اسم. hurrah, hurray
هیپیپ هورا! Hip, hip, hurray!

**هوراکشیدن** /hu.rā.ke.ši.dan/ مصدر لازم.
to cheer loudly

**هورت** /hort/ صوت. نیز هُرت
a slurping sound (made when eating liquid
food), slurp
هورت کشیدن to eat or drink
with a slurping sound, to slurp
□ چند بار بگویم سوپ که می‌خوری هورت
نکش؟
*How many times should I tell you not*
*to slurp your soup?*

**هورمون**(ف) /hor.mon/ اسم. [زیست‌شناسی]
hormone نیز هورمُن
هورمونِ اِستروژن
the hormone estrogen

**هوس** /ha.vas/ اسم. whim, caprice,
fancy, desire, crave

هَوسِ چیزی کردن to have a sudden desire for sth, to crave/ fancy sth

**هوس‌انگیز** /ha.va.san.gi:z/ صفت. (of sth/ sb) that excites the senses, sensual, desirable, voluptuous

**هوسانه** /ha.va.sā.ne/ اسم. قید. [خوراکی] 1. [*n*] a food that one eats on a whim, junk food[Us] 2. [*adv*] on a whim

**هوسباز** /ha.vas.bāz/ صفت. capricious, whimsical

زَنِ هَوسباز a capricious woman

**هوس‌ران** /ha.vas.rān/ صفت. (usu of a man) who indulges in sensual pleasures

آدمِ هَوس‌ران a debauched person

**هوس راندن** /ha.vas.rān.dan/ مصدر لازم. [ادبی] to indulge in satisfying one's carnal desires

**هوس‌رانی** /ha.vas.rā.ni/ اسم. debauchery

**هوش** /huš/ اسم. 1. intelligence, brain 2. consciousness

باهوش clever, intelligent, sharp

بیهوش 1. unintelligent, stupid, dumb 2. unconscious

هوشِ مَصنوعی artificial intelligence (AI)

از هوش رفتن to lose consciousness, to become unconscious, to faint

به هوش آمدن to regain consciousness, to come to

**هوشبری**[ن] /huš.ba.ri/ اسم. [پزشکی] anaesthesia[Br], anesthesia[Us] (= بیهوشی)

پزشکِ مُتخصّصِ هوشبری an anaesthetist[Br], anesthetist[Us]

**هوشمند** /huš.mand/ صفت. clever, intelligent, smart

بُمبِ هوشمند a smart bomb

کارتِ هوشمند a smart card

**هوشمندانه** /huš.man.dā.ne/ صفت. قید. 1. [*adj*] clever, smart 2. [*adv*] cleverly

**هوشی**[ن] /hu.ši/ صفت. pertaining to intelligence, intelligence [*bef. n*]

بَهرهٔ هوشی intelligence quotient (IQ)

**هوشیار** /huš.yār/ صفت. (= هُشیار) 1. alert, vigilant 2. sober

**هوشیاری** /huš.yā.ri/ اسم. (= هُشیاری) 1. alertness, vigilance 2. sobriety

**هول** /howl/ اسم. 1. sudden fear, fright, panic 2. [*adj*] [*col*] in a hurry

هول و وَلا [گفتار] extreme anxiety

**از هولِ حَلیم توی دیگ افتادن** [ضرب‌المثل] to suffer a fall in one's haste to win the prize, to act with excessive haste

**هول کردن** /howl.kar.dan/ مصدر لازم. to have a fright, to panic

**هولناک** /howl.nāk/ صفت. frightening, shocking

**هول‌هولکی** /howl.how.la.ki/ قید. [گفتار] hurriedly, hastily

**هوکردن** /how.kar.dan/ مصدر متعدی. to boo sb, to hoot, to jeer

**هوکشیدن** /hu.ke.ši.dan/ مصدر لازم. to call on God in a loud voice (as done by itinerant dervishes)

**هومئوپاتی**[ف] /ho.me.'o.pā.ti/ اسم. [پزشکی] homeopathy نیز **هومیوپاتی**

**هوو** /ha.vu/ اسم. any one of the two or more wives of a polygamous husband, a co-wife, a joint wife

**هویٰ** /ha.vā/ اسم. نیز **هَوا** desire, passion

هَویٰ و هَوس a whim

**هویّت** /ho.viy.yat/ اسم. identity

هُویّتِ فَرهنگی cultural identity

اِحراز هویّت کردن to establish sb's identity

**هویج** /ha.vij/ اسم. [گیاه‌شناسی] carrot

هَویج فَرنگی garden carrot(s)

**هیتی** /hi.ti/ صفت. اسم. [تاریخ] [جمع: ـ‌ها]
1. [*adj*] pertaining to Hittites, Hittite
2. [*n*] a Hittite

**هیجان** /ha.ya.jān/ اسم. [جمع: ـ‌ات]
1. excitement 2. emotion
به هَیجان آمدن — to get excited

**هیجان‌انگیز** /ha.ya.jā.nan.gi:z/ صفت.
exciting
چه داستانِ هَیجان‌انگیزی!
What an exciting story!

**هیجانی** /ha.ya.jā.ni/ صفت. [روان‌شناسی]
emotional

**هیجده** /hij.dah/ اسم. [عدد] ← هِجده
eighteen (18)

**هیچ** /hi:č/ صفت. اسم. قید.
1. [*adj*] no
2. [*n*] nothing, nil, zilch[Us], (in a negative context) anything 3. [*adv*] never, (in a negative context) ever, not at all, at all
به هیچ وَجه — by no means
هیچ فَردی از افرادِ بَشر
no human being
هیچ مگو! — Say nothing. Do not say anything. Don't say a word.
هیچ مَدان — a know-nothing
هیچ و پوچ — nothing, nothing at all
سَرِ هیچ و پوچ — over nothing
« هیچ شغلی مثل نمایش نیست »
" There's No Business Like Show Bussiness "

**هیچ‌چیز** /hič.či:z/ اسم.
nothing, (in a negative context) anything

**هیچستان** /hi.čes.tān/ اسم.
a place where there is nothing, the Land of Nothingness
□ به سراغِ من اگر می‌آیید / پشتِ هیچستانم. (سپهری)
*If you are coming to see me,*
*I am beyond the Land of Nothingness.*

**هویدا** /ho.vey.dā/ صفت. ( = نِمایان)
manifest, in full view

**هویه** /ho.vi.ye/ اسم.
soldering iron

**هی** /hey/ صوت.
hey, ahoy

**هیئت** /hey.'at/ اسم. نیز هیأت ( = ۲. نجوم)
1. a group of persons who form a decision-making body, a board
2. [*dated*] astronomy
هِیئتِ اِعزامی — a mission, a delegation
هِیئتِ اُمنا(ء) — the board of trustees
هیئتِ تِئاترال [سابق]
a theatre[Br]/ theater[Us] group, a troupe
هِیئتِ تَحریریّه — the editorial board
هِیئتِ دولت — the Council of Ministers, the Cabinet
هِیئتِ عِلمی — the faculty (of a university)
عُضوِ هِیئت عِلمی — a faculty member
هِیئتِ حاکمه — the ruling body, the governing body
هِیئتِ مُدیره — the board of directors
هِیئتِ مُنصفه — the jury

**هیاکل** /ha.yā.kel/ اسم. [جمعِ هیکل]
figures

**هیاهو** /ha.yā.hu/ اسم.
outcry, tumult, uproar, hue and cry

**هیاهوکردن** /ha.yā.hu.kar.dan/ مصدر لازم.
to make a tumult, to clamour[Br]

**هیبت** /hey.bat/ اسم.
a feeling of fear mixed with respect, awe

**هیپنوتیسم**[ف] /hip.no.tism/ اسم. نیز هیپنوتیزم
hypnotism

**هیپوتالاموس**[ف] /hi.po.tā.lā.mus/ اسم.
the hypothalamus [کالبدشناسی]

**هیپوفیز**[ف] /hi.po.fiz/ اسم. [کالبدشناسی]
the hypophysis or pituitary gland

**هیپی**[ف] /hi.pi/ اسم. [جمع: ـ‌ها]
a hippie

**هیتر**[ف] /hi.ter/ اسم. ( = * اُجاقک)
(a usu small) electric heater

**هیچکاره** /hič.kā.re/ صفت. ← همه‌کاره
with no authority, with no responsibility, good-for-nothing
**آدمِ هیچکاره** a very unimportant person, a nobody
**هیچ‌کدام** /hič.ko.dām/ ضمیر. (= هیچ‌یک)
none (of them), neither (one of the two)
**هیچ‌کس** /hič.kas/ ضمیر. nobody, no one
**هیچگاه** /hič.gāh/ قید. (= هیچ‌وَقت)
at no time, never, (in a negative context) ever
**هیچگرا**(ن) /hič.ge.rā/ اسم. [فلسفه] نیز هیچ‌اِنگار
[جمع: ~یان] (= نیهیلیست) a nihilist
**هیچگرایانه**(ن) /hič.ge.rā.yā.ne/ صفت.
(= نیهیلیستی) nihilistic
**هیچگرایی**(ن) /hič.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه]
(= نیهیلیسم) nihilism
**هیچ‌وقت** /hič.vaqt/ قید. (= هیچگاه)
at no time, never, (in a negative context) ever
**هیچّی** /hič.či/ اسم. [گفتار] (= هیچ‌چیز)
not a thing, nothing
**هیچ‌یک** /hič.yek/ ضمیر. (= هیچ‌کدام)
none (of them), neither (one of the two)
**هیدرات**(ف) /hid.rāt/ اسم. [شیمی] hydrate
**هیدراتِ پُتاسیم**
hydrate of potassium (potash)
**هیدروژن**(ف) /hid.ro.žen/ اسم. [شیمی]
نیز ئیدروژن hydrogen (*H*)
**گازِ هیدروژن** hydrogen gas
**هیدروژنه**(ف) /hid.ro.že.ne/ صفت. نیز ئیدروژنه
hydrogenated
**هیدرولیک**(ف) /hid.ro.lik/ اسم. صفت.
1. [*n*] hydraulics نیز ئیدرولیک
2. [*adj*] hydraulic
**تُرمزِ هیدرولیک** [خودرو]
hydraulic brakes, power brakes

**فَرمانِ هیدرولیک** [خودرو] hydraulic-assisted steering, power steering
**هیر و ویر** /hi.ro.vi:r/ اسم. [گفتار]
(= حیص و بیص) the meanwhile
**در این هیر و ویر** in the midst of all this, in the meanwhile
**هیز** /hi:z/ صفت. [گفتار] (= چشم‌چران)
1. (of a man) who looks covetously at women, who ogles 2. lecherous
**پیرمردِ هیز** an old lecher, a dirty old man
**هیزم** /hi.zom/ اسم. (= هیمه) firewood
**هیزم‌شکن** /hi.zom.še.kan/ اسم.
[جمع: ~ها، ~ان] a woodcutter
**هیزمی** /hi.zo.mi/ صفت. wood-burning
**بُخاریِ هیزمی** a wood-burning stove, a fireplace
**هیزی** /hi.zi/ اسم. [گفتار] the act of ogling
**هیستری**(ف) /his.te.ri/ اسم. [پزشکی] hysteria
**دُچارِ هیستری** hysteric
**هیکل** /hey.kal/ اسم. [جمع: ~ها، هَیاکل]
1. figure 2. the frame of the body, stature
**هیکل‌مند** /hey.kal.mand/ صفت. نیز هِیکل‌دار
(= تَنومند) with a well-developed body, corpulent, stout
**هیمنه** /hey.ma.ne/ اسم. majesty, grandeur
**پُرهِیمنه** majestic
**هیمه** /hi.me/ اسم. (= هیزم) firewood
**هیمه‌سوز** /hi.me.suz/ اسم. [فرهنگستان]
(= شومینه) a wood-burning fireplace
**هین** /hin/ صوت. نیز چُش، هُش
a sound made to command a beast of burden to move forward, gee-up!
**هین کردن** /hin.kar.dan/ مصدر متعدی.
to command a donkey or horse to move forward
**هیولا** /ha.yu.lā/ اسم. monster
**هیهات** /hey.hāt/ اسم. (= اَفسوس) alas, wellaway

# ي، يـ، ى، ی

ی /ye, yā/اسم. 32nd and last letter of the Persian alphabet

ـی ۱ /-i/ پسوند. 1. suffix appended to nouns; it functions as the indefinite article a/ an (مَردی) 2. suffix appended to adjectives; it forms an abstract noun (سَبز: سَبزی) 3. suffix appended to nouns; it forms an adjective (شیراز: شیرازی)

ـی ۲ /-i/ضمیر. the marker for the 2nd person singular, appended to the root of verbs in various tenses (رفتن: رَفتی، می‌رَوی، خواهی‌رَفت)

یا ۱ /yā/ حرف. 1. or 2. either ... or

شب یا روز day or night

نمی‌دانم می‌آید یا نه. I have no idea if/ whether he will come.

یا من یا تو either you or I

یا ۲ /yā/اسم. the formal name of the letter ی

یا ۳ /yā/ حرف. (= ای) (the evocative) O

یا خُدا! O God! O Lord!

یائسگی /yā.'e.se.gi/اسم. [زیست‌شناسی] the menopause, the change of life

یائسه /yā.'e.se/ صفت. in a state of menopause, menopausal

زَنانِ یائسه postmenopausal women

یاالله /yā.al.lāh/ دعا. O God! O Allah!

یابنده /yā.ban.de/اسم. [جمع: ـ‌ها، یابندگان] the finder

جوینده یابنده است [ضرب‌المثل] seek, and ye shall find [*prov*]

□ از یابنده تقاضا می‌شود با تلفنِ ... تماس حاصل فرمایند.
*If you have found it, please contact the following number: 000* (*ex tr* = The finder is requested to kindly call this telephone number: 000)

یابو /yā.bu/اسم. a work horse, a pack horse

یاتاقان /yā.tā.qān/اسم. [مکانیک] نیز یاطاقان bearing

یاتاقانِ ساچمه‌ای (= بُلبرینگ) ball bearing

یاخته (ن) /yāx.te/اسم. [زیست‌شناسی] (= سِلّول) a cell

یاخته‌ای (ن) /yāx.te.'i/ صفت. pertaining to cells, cellular

یاد /yād/اسم. (= ۱. حافظه ۲. خاطره) 1. memory 2. a memory, a remembrance, a souvenir

به یادِ ... in memory of, in memoriam

به یادِ پِدرم in memory of my father

در یادماندنی نیز به یادماندنی memorable

یادم نیست. I don't remember.
از یاد بردن to forget sth
به یاد آوردن to remember sth
به یادِ کسی آوردن to remind sb of sth
به یاد داشتن/ نداشتن
to remember/ not to remember sth
یادِ کسی را کردن to speak of an absent person, to remember sb
□ یاد آر ز شمعِ مرده یاد آر (دهخدا)
*Remember the candle that burnt so bright/ And was so cruelly snuffed out.*

**یادآور** /yā.dā.var/ صفت. اسم.
1. [*adj*] that reminds one of sb/ sth
2. [*n*] a reminder

**یادآوری** /yā.dā.va.ri/ اسم. 1. the act of reminding sb of sth 2. a reminder

**یادآوری کردن** /yā.dā.va.ri.kar.dan/ مصدر لازم. to remind sb of sth

**یادبود** /yād.bud/ اسم. remembrance, commemoration, memorial
بِنایِ یادبود (= یادمان)
a memorial building, a monument
مَجلسِ یادبود a memorial service, a commemoration

**یاد دادن** /yād.dā.dan/ مصدر متعدی.
to teach sb sth, to instruct sb in sth

**یادداشت** /yād.dāšt/ اسم. note, memo, a diary entry
یادداشتِ رَسمی memorandum
یادداشتِ تَفاهم
a memorandum of understanding
دَفترِ یادداشت‌هایِ روزانه journal, diary

**یادداشت برداشتن** /yād.dāšt.bar.dāš.tan/ مصدر لازم. to take notes

**یادداشت کردن** /yād.dāšt.kar.dan/ مصدر متعدی. to note sth down, to make a note of sth

**یادگار** /yā.de.gār/ اسم. a memento, a souvenir, an heirloom

**یادگاری** /yā.de.gā.ri/ اسم. صفت.
1. [*n*] souvenir, keepsake
2. [*adj*] souvenir [*bef.n*]
به عُنوانِ یادگاری as a souvenir
عَکسِ یادگاری a souvenir photo

**یادگرفتن** /yād.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to learn sth

**یادگیری** /yād.gi.ri/ اسم. (= آموزش)
the process of learning sth

**یادمان**(ن) /yād.mān/ اسم. sth done to honour[Br] sb's memory, a monument, a memorial

**یادنامه**(ن) /yād.nā.me/ اسم. نیز جَشن‌نامه
a collection of scholarly essays published in sb's memory

**یادواره**(ن) /yād.vā.re/ اسم.
a memorial gathering/ event

**یار** /yār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] 1. a friend, a companion, a supporter 2. a beloved, a sweetheart, a mate 3. [*sport*] a player in one's own team
یارِ غار a boon companion
یار و یاوَر a friend and supporter

**یارا** /yā.rā/ اسم. [ادبی] (= یارایی، تَوانایی)
ability
یارایِ کاری را داشتن
to have the ability/ courage to do sth

**یارانه**(ن) /yā.rā.ne/ اسم. [فرهنگستان]
(= سوبسید) subsidy

**یارانه‌ای**(ن) /yā.rā.ne.'i/ صفت. subsidized
شیرِ یارانه‌ای subsidized milk

**یاردانقلی** /yār.dān.qo.li/ اسم.
a rough and uncouth man, a ruffian

**یارگیری**(ن) /yār.gi.ri/ اسم. [ورزش]
(= ۱. یارکشی) 1. the act of choosing sb to be on one's team 2. man-to-man defence[Br]/ defense[Us]

**یارو** /yā.ru/اسم. [گفتار] that/ the fellow
□ یارو را باش! *Look at the fellow!*
**یاری** /yā.ri/اسم. 1. help, assistance, aid, succour[Br] 2. friendship, fellowship
**یاری دادن** /yā.ri.dā.dan/ مصدر متعدی. نیز یاری رساندن/ کردن to help sb, to support sb, to assist sb
**یازده** /yāz.dah/اسم. [عدد] eleven (11)
**یازدهم** /yāz.da.hom/صفت. نیز **یازدهمین** the eleventh (11th)
**یازیدن** /yā.zi.dan/مصدر متعدی. [ادبی] (= ۲. آختن) 1. to extend one's body, to move forward, to reach out 2. to brandish a weapon
**دَست یازیدن** (= دَست‌درازی کردن) to reach into sb else's pocket/ property
**یاس** /yās/اسم. [گیاه‌شناسی] white jasmine
یاسِ بَنفش/ کَبود lilac
یاسِ چَمپا poet's jasmine, Spanish jasmine
یاسِ رازقی Arabian jasmine
**یأس** /ya's/اسم. (= ناامیدی، نومیدی) the state of having lost all hope, despair, hopelessness
**یأس‌آور** /ya'.sā.var/صفت. (= نومیدکننده) hopeless, despairing, desperate
**یاسمن** /yā.sa.man/اسم. [گیاه‌شناسی] jasmine
**یاغی** /yā.ği/اسم. [جمع: ـها ـان] a rebel, an outlaw, an insurgent
**یاغیگری** /yā.ği.ga.ri/اسم. rebellion, revolt, insurgency, lawlessness
**یافتن** /yāf.tan/مصدر متعدی. (= پیدا کردن) 1. to find sb/ sth 2. to obtain/ gain sth 3. [*fig*] to find, to attain
**یافته** /yāf.te/صفت. اسم. 1. [*adj*] found, obtained 2. [*n*] finding
□ یافته‌هایِ ما حاکی از آن است که متهم از ایران گریخته است. *Our findings indicate that the accused has clandestinely left the country.*
**یاقوت** /yā.qut/اسم. [زمین‌شناسی] ruby
یاقوتِ کَبود sapphire
**یاقوتی** /yā.qu.ti/صفت. resembling the colour[Br] of ruby, ruby [*bef. n*]
اَنگورِ یاقوتی champagne grape(s)
**یاکریم** /yā.ka.rim/اسم. [پرنده‌شناسی] collared dove
**یال** /yāl/اسم. 1. the mane of a horse etc 2. the ridge of a mountain
**یال و کوپال** [مجاز] a warlike mien (*ex tr* = mane and mace)
**یالقوز** /yāl.quz/صفت. [گفتار] نیز **یالغوز** (of a man) unmarried, single, bachelor
**یامفت** /yā.moft/اسم. [گفتار] gratis, unpaid for, unearned
پولِ یامفت (loads of) unearned money
**یاور** /yā.var/اسم. (= ۲. سَرگرد) 1. a supporter, a helper 2. [*obs*] a major
**یاوه** /yā.ve/اسم. idle talk, nonsense
**یاوه‌گویی** /yā.ve.gu.'i/اسم. the act of talking nonsense
**یبس** /yobs/صفت. اسم. 1. [*adj*] constipated 2. [*fig*] unsmiling, stern 3. [*n*] dryness 4. constipation
**یبوست** /yo.bu.sat/اسم. constipation
**یتیم** /ya.ti:m/اسم. [جمع: ـها، ـان، ایتام] a fatherless or motherless child, an orphan
« یتیمانِ توفان » "Orphans of the Storm"
**یتیمچه** /ya.tim.če/اسم. [خوراکی] *yatimcheh:* a meatless dish made with fried aubergines[Br]/ eggplants[Us] (or courgettes[Br]/ zucchini[Us]) and onions
**یتیم‌خانه** /ya.tim.xā.ne/اسم. (= پَرورشگاه، دارالایتام) orphanage

□ دختره در یتیم‌خانه بزرگ شده بود.
*She had been brought up in an orphanage.*

**یتیم شدن** /ya.tim.šo.dan/ مصدر لازم.
to be orphaned, to lose one or both parents

**یتیمی** /ya.ti.mi/ اسم.
the state of being an orphan, orphanhood

**یحتمل** /yah.ta.mel/ قید. ( = اِحتمالاً)
probably, perhaps, maybe

**یخ** /yax/ اسم. صفت.
1. [*n*] ice
2. [*adj*] ice-cold

تودهٔ یَخ شِناور — an ice floe, a floe
قالبِ یَخ — an ice block
قِشرِ یَخ — a layer of ice
قَندیلِ یَخ — icicle
کوهِ یَخ — iceberg
کیسهٔ یخ — ice-bag
گُلِ یَخ [گیاه‌شناسی] — winter sweet, Japan allspice
یَخ خُشک [شیمی] — dry ice
یَخ خُردشده/ کوبیده — crushed ice
شِکَستنِ یَخِ مَجلس [مجاز] — to break the ice

**یخبازی** /yax.bā.zi/ اسم. [ورزش] ice-skating

**یخ بستن** /yax.bas.tan/ مصدر لازم. نیز یَخ زدن
to freeze, to congeal

**یخبندان** /yax.ban.dān/ اسم. [هوا]
freezing weather, frost, sub-zero temperatures

عَصرِ یَخبندان — the Ice Age

**یخچال** /yax.čāl/ اسم.
1. [*geol*] glacier
2. ice-house 3. a refrigerator[Us], fridge[Br], icebox[Us]

یَخچالِ — a refrigerator[Us], a fridge[Br], an icebox[Us]
یَخچالِ بدون بَرفک — a frost-free refrigerator, a no-frost fridge
یَخچالِ طَبیعی — a glacier
یَخچالِ ویترینی — a refrigerated showcase

**یخچالدار** /yax.čāl.dār/ صفت.
equipped with refrigeration facilities, refrigerated

کامیونِ یَخچالدار — a refrigerated lorry[Br]/ truck[Us]

**یخچالی** /yax.čā.li/ صفت.
1. glacial
2. (of food items) requiring refrigeration

**یخدان** /yax.dān/ اسم.
1. an ice chest
2. [*dated*] a wooden chest

**یخ‌دربهشت** /yax.dar.be.hešt/ اسم. [خوراکی]
*yakh dar behesht:* a traditional dessert made with rice flour, milk, sugar and rosewater

**یخ‌زده** /yax.za.de/ صفت. ( = مُنجمد)
frozen

**یخ‌زن**[ن] /yax.zan/ اسم. [فرهنگستان] ( = فریزر)
freezer

**یخ‌ساز**[ن] /yax.sāz/ اسم.
the ice maker in a fridge

**یخ‌سازی**[ن] /yax.sā.zi/ اسم.
the act of making ice (usu in large amounts)

کارخانهٔ یَخ‌سازی — an ice plant

**یخ‌شکن**[ن] /yax.še.kan/ صفت.
capable of breaking up the ice

کِشتیِ یَخ‌شکن — an ice-breaker
لاستیکِ یَخ‌شکن — winter tyres[Br]/ tires[Us], studded tyres[Br]

**یخ کردن** /yax.kar.dan/ مصدر لازم.
(of food etc) to get cold

**یخ‌گیر** /yax.gi:r/ اسم.
(a pair of) ice tongs

**یخنی** /yax.ni/ اسم. [خوراکی]
*yakhni:* a traditional Iranian dish made with mutton, lentils, kohlrabi etc

**یخه** /ya.xe/ اسم. ← یَقه

**یخی** /ya.xi/ صفت. اسم.
1. [*adj*] made of ice, iced, ice [*bef. n*], frozen
2. [*n*] an ice vendor, an iceman

**یرقان** /ya.ra.qān/اسم. [پزشکی] ( = زَردی )
jaundice
hepatitis یرقانِ ویروسی
**یرقانی** /ya.ra.qā.ni/صفت.
suffering from jaundice, jaundiced
**یزدان** /yaz.dān/اسم. ( = خُداوند، ایزد )
God, deity
**یزدانی** /yaz.dā.ni/صفت. ( = خُدایی )
Godly, divine
**یزدی** /yaz.di/صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to the city of Yazd, Yazdi
2. a native of Yazd, a Yazdi
**یسار** /ya.sār/اسم. ← یَمین the left flank
**یسوعی** /ya.su.'i/صفت. اسم. [مسیحیت] [جمع: ~ان، ~ون] ( = ژِزوِیت )
1. [*adj*] Jesuit 2. [*n*] an adherent of Jesuitism, a Jesuit
**یشم** /yašm/اسم. [زمین‌شناسی] 1. jade
2. nephrite
**یشمی** /yaš.mi/صفت. the colour[Br] of jade, jade, jade-green
**یعنی** /ya'.ni/قید. ( = به مَعنی ) 1. meaning
2. namely (i.e., viz)
◻ یعنی چه؟ این کارها چه معنی دارد؟
*What is this? What is the meaning of these acts?*
**یغلاوی** /yağ.lā.vi/اسم. [نظامی] نیز یَقلاوی
a mess tin
**یغما** /yağ.mā/اسم. [ادبی] ( = غارت، تاراج )
1. the act of plundering, pillaging
2. spoil, booty, loot
to plunder sth, to loot به یَغما بردن
to be plundered, to be looted به یَغما رفتن
**یغماگر** /yağ.mā.gar/اسم. [جمع: ~ان] ( = غارتگر )
a plunderer
**یغور** /yoğor/صفت. [گفتار] نیز یُقور big, large, outsize, ungainly

frozen meat گوشتِ یَخی
**یَد** /yad/اسم. [جمع: اَیادی] ( = دَست )
hand (in Arabic)
یَدِ بیضا the miracle of the "white shining hand" attributed to Moses
یَدِ طولا expertise (*ex tr* = a long hand)
یَدِ بیضا کردن [ادبی]
to produce a miracle
◻ این کار حالا در یدِ باکفایتِ شماست.
*The job is now in your capable hands.*
**یُد**(ف) /yod/اسم. [شیمی] iodine (*I*)
iodine tincture تَنتور / طَنطورِ یُد
**یدک** /ya.dak/صفت. نیز یَدَکی 1. spare
2. [*dated*] a led horse or mule
a led horse اَسبِ یَدک
**یدک‌کش** /ya.dak.keš/اسم.
1. a breakdown truck[Br], a tow truck[Us]
2. a tug-boat
**یدک‌کشیدن** /ya.dak.ke.ši.dan/ مصدر متعدی.
to tow another vehicle
**یدکی** /ya.da.ki/صفت. اسم. نیز یَدک
1. [*adj*] spare, extra 2. [*n*] a spare part
spare parts لَوازمِ یَدَکی
**یدی** /ya.di/صفت. ( = دَستی ) done by hand, manual
manual labour[Br] کارِ یَدی
handicrafts صَنایعِ یَدی / دَستی
**یراق** /ya.rāq/اسم. 1. galloon
2. trappings of a horse, horse-gear, harness 3. fittings
**یراق‌آلات** /ya.rā.qā.lāt/اسم. the various metal fittings of a house
**یراق‌دوزی** /ya.rāq.du.zi/اسم. the act of trimming a garment with galloons etc
**یرالماسی** /ye.ral.mā.si/اسم. [گیاه‌شناسی]
Jerusalem artichoke ( = سیب‌زمینیِ تُرشی )
**یر به یر** /yer.be.yer/صفت. ( = بی‌حساب )
quits

**یقه** /ya.qe/ اسم. نیز یَخه — collar
**یَقه اِسکی** — polo neck, turtle neck
**یَقه باز** — open neck(ed)
**یَقهٔ بَرگردان، یَقه برگردان** — turndown collar
**یَقه بَسته** — button down collar
**یَقهٔ گِرد، یَقه گِرد** — round neck
**یَقهٔ هَفت، یَقه هَفت** — V-neck
**دَست به یَقه شدن** — to come to grips with sb
**یَقهٔ کسی را چسبیدن / گرفتن** — to seize sb by the collar, to collar sb, to corner sb
**یقه‌چرکین** /ya.qe.čer.kin/ صفت. اسم. 1. [*adj*] working class [*bef. n*], proletarian, blue-collar 2. [*n*] a working man
**یقه‌سفید**(ن) /ya.qe.se.fid/ صفت. اسم. 1. [*adj*] white-collar 2. [*n*] a white-collar worker
**یقین** /ya.qin/ اسم. ← شَک — certain knowledge, certitude, certainty
**یقیناً** /ya.qi.nan/ قید. — certainly, surely
**یقین داشتن** /ya.qin.dāš.tan/ مصدر لازم. — to be certain of sth, to be sure
□ یقین داری؟ — *Are you sure?*
**یک** /yek/ اسم. [عدد] 1. one (1) 2. a, an, any one of a number
**سه یِک** (= یک سوّم) — one third
**صَد یِک** (= یک صَدم) — one hundredth, one per cent[Br] / percent[Us]
**یِک بار برای هَمیشه** — once and for all
**یِک به یِک** (= یکایک) — one by one
**یِک به دو کردن** [گفتار] — to argue with sb
**یِک کَلاغ چهل کَلاغ کردن** — to exaggerate grossly (in giving an account of sth)

**یِک و بام و دو هَوا** [ضرب‌المثل] — exercising a double standard (*ex tr* = one roof and two types of weather)
**یک -** /yek-/ پیشوند. (= تک -) — prefix indicating one, one-, mono-, single-, uni-. Some instances:
**یِک‌اَسبه** — one-horse
**یِک‌ساعته** — 60-minute, in an hour
**یِک‌نَفره** — for one person, single, single-handed
**یکان** /ye.kān/ اسم. [ریاضی] (= آحاد) — the units
**یکایک** /ye.kā.yek/ قید. — one by one
**یک‌بار** /yek.bār/ قید. — one time, once
**هر دو سال یک‌بار** — (once) every two years
« یک‌بار دیگر، با احساس » — "Once More, With Feeling"
**یکبار مصرف**(ن) /yek.bār.mas.raf/ صفت. — disposable (*ex tr* = used only once), single-use
**ظَرفِ یکبار مَصرف** — a disposable container
**یکباره** /yek.bā.re/ قید. — all at once
**یک‌بُعدی** /yek.bo'.di/ صفت. — one-dimensional, unidimensional
**یکبند** /yek.band/ قید. — ceaselessly
**یک‌پا** /yek.pā/ صفت. — one-legged
**یکپارچگی** /yek.pār.če.gi/ اسم. — the state of being undivided, integrity, unity
**یکپارچه** /yek.pār.če/ صفت. — whole, integrated, undivided, united, monolithic, in one piece
**سَنگِ یکپارچه** — a monolith
**یکپایه** /yek.pā.ye/ صفت. [گیاه‌شناسی] ← دوپایه — with male and female organs on the same plant, monoecious

**یکتا** /yek.tā/ صفت. ( = یگانه )
one and only, unique, sole, single
خُداوندِ یکتا the one and only God

**یکتاپرستی** /yek.tā.pa.ras.ti/ اسم. ( = توحید )
the act of worshipping one god, monotheism

**یکتنه** /yek.ta.ne/ قید. all by oneself, single-handedly

**یکجا** /yek.jā/ قید. all of it together, as one lot, en bloc
یِکجا یا جُدا جُدا together or separately
□ مالکِ این برج ترجیح می‌دهد همهٔ آن را یکجا بفروشد.
*The owner of this high-rise would rather sell it en bloc.*

**یکجانبه** /yek.jā.ne.be/ صفت. اسم.
1. [*adj*] unilateral, one-sided
2. [*adv*] unilaterally

**یک‌چشم** /yek.čašm/ صفت. 1. one-eyed
2. (of optical instruments) monocular

**یکچند** /yek.čand/ صفت. for a while

**یک‌چهارم** /yek.ča.hā.rom/ اسم. ( = چهار یک )
one fourth, a quarter, a fourth[Us]
مُسابقاتِ یِکچهارم نَهایی [ورزش] the quarter-finals

**یک‌خوابه** (ن) /yek.xā.be/ صفت. [معماری]
one-bedroom
آپارتمانِ یک‌خوابه
a one-bedroom flat[Br]/ apartment[Us]

**یک در میان** /yek.dar.mi.yān/ قید.
every other one, alternately

**یکدست** /yek.dast/ صفت. 1. one-armed
2. homogeneous, uniform, consistent

**یکدستی** /yek.das.ti/ اسم. the state of being homogeneous, homogeneity, uniformity, consistensy

**یکدفعه** /yek.daf.'e/ قید. suddenly, all of a sudden, abruptly

**یکدل** /yek.del/ صفت. 1. sincere
2. in agreement, of one mind
یِکدل و یِکزبان (of a group of people) speaking with one voice, unanimously

**یکدنده** /yek.dan.de/ صفت. stubborn, adamant

**یکدیگر** /yek.di.gar/ ضمیر. one another, each other

**یکراست** /yek.rāst/ قید. directly, straight away

**یکرنگ** /yek.rang/ صفت. 1. of the same colour[Br] 2. sincere, true
دوستانِ یِکرنگ true friends

**یکرنگی** /yek.ran.gi/ اسم. sincerity

**یکرو** /yek.ru/ صفت. ⬅ دورو
(of cloth) not reversible, one-sided

**یکروزه** /yek.ru.ze/ صفت. 1. one day old
2. lasting one day, one-day
جوجهٔ یِکروزه
day old baby chicken(s)/ chick(s)
سَفرِ یِکروزه a one-day trip

**یکریز** /yek.ri:z/ قید. continuously

**یکزبانه** /yek.za.bā.ne/ صفت. نیز **تکزبانه**
monolingual
فَرهنگ‌های یِکزبانه
monolingual dictionaries

**یکساله** /yek.sā.le/ صفت. 1. one year old
2. lasting one year, good for one year, one-year
طِفلِ یِکساله a one year old child
قَراردادِ یِکساله a one-year contract

**یکسان** /yek.sān/ صفت. similar, exactly the same
با خاک یِکسان کردن
to raze to the ground

**یکسان بودن** /yek.sān.bu.dan/ مصدر لازم.
to be equal/ similar

**یکسان‌سازی**(ن) /yek.sān.sā.zi/ اسم.
the act of making two or more things equal, equalizing

یکسان‌سازیِ نرخِ اَرز equalizing the (various) foreign exchange rates

**یکسره** /yek.sa.re/ صفت. قید.
1. [*adj*] (of tickets) single[Br], one-way[Us]
2. [*adv*] continuously, entirely

یکسره باز بودن (of shops, schools etc) to be open continuously (without a midday break)

**یکسوساز**(ن) /yek.su.sāz/ اسم. [برق]
rectifier

**یکسویه** /yek.su.ye/ صفت. one-sided, unilateral

**یکسویی** /yek.su.'i/ اسم. the state of being one-sided, one-sidedness

**یکشنبه** /yek.šam.be/ اسم. Sunday

شَبِ یکشنبه Saturday evening, the eve of Sunday

یکشنبه شَب Sunday evening

**یکصد** /yek.sad/ اسم. [عدد]
one hundred (100)

**یکصدم** /yek.sa.dom/ اسم.
one hundredth (1/ 100th)

**یکضرب** /yek.zarb/ صفت. in one move, all at once, directly

یکضرب در اِمتحان قَبول شدن
to pass the exams in one's first attempt (without having to sit for a make-up exam)

□ یکضرب زد توی گُل.
*He shot the ball straight into the net.*

**یکطرفه** /yek.ta.ra.fe/ صفت. one-way

خیابان یک‌طرفه a one-way street

**یک‌قلم** /yek.qa.lam/ قید. entirely, categorically, at all

**یک‌کاسه** /yek.kā.se/ صفت.
added/ lumped together

**یک‌کاسه کردن** /yek.kā.se.kar.dan/
مصدر متعدی. to lump together several items

**یک‌لا** /yek.lā/ صفت. ← دولّا one ply, onefold

**یک‌لاقبا** /yek.lā.qa.bā/ اسم. [گفتار]
inadequately clothed, shabby-genteel, poor

آدم‌هایِ یک‌لاقَبا
people of modest means

**یکم** /ye.kom/ صفت. نیز یِکمین (= اَوّل، نَخست)
the first

یِکمِ فروردین برابرِ بیست و یِکمِ مارس
the first of Farvardin corresponding to 21st of March

**یک‌ماهه** /yek.mā.he/ صفت. قید.
1. [*adj*] one month old 2. lasting one month, good for one month
3. [*adv*] in a month's time

**یک‌مرتبه** /yek.mar.ta.be/ قید. [گفتار]
suddenly, abruptly

**یک‌نفره** /yek.na.fa.re/ صفت. for one person, single, one-man, one-woman

اُرکسترِ یک‌نفره a one-man band

تَختِ یک‌نفره a single bed

**یکنواخت** /yek.na.vāxt/ صفت.
monotonous

**یکنواختی** /yek.na.vāx.ti/ اسم. monotony

یکنواختیِ زندگیِ روزمرّه
the monotony of everyday life

**یک‌وجبی** /yek.va.ja.bi/ اسم. [گفتار]
small, tiny, Lilliputian

**یک‌وری** /yek.va.ri/ قید. (= کَج)
leaning to one side, aslant, slanting

یک‌وری رویِ اسب نشستن
to ride side-saddle

**یکّه** /yek.ke/ صفت. اسم. 1. [*adj*] sole, unique 2. [*n*] shock (caused by surprise)

**یکّه‌بزن** /yek.ke.be.zan/ اسم. [گفتار]
the 'top dog' among the toughs of a neighbourhood [Br], a top fighter/ boxer

**یکّه‌تاز** /yek.ke.tāz/ اسم. 1. a champion horseman 2. [*fig*] the top man in the field, an unrivalled contender (who cannot be stopped)

**یکّه خوردن** /yek.ke.xor.dan/ مصدر لازم.
to be shocked, to be startled, to be taken aback

**یکهزار** /yek.he.zār/ اسم. [عدد]
one thousand (1000)

**یکهزارم** /yek.he.zā.rom/ اسم.
one thousandth (1/ 1000th)

**یکّه‌سوار** /yek.ke.sa.vār/ اسم. a top rider, a champion horseman

«بازگشتِ یکّه‌سَوار»
"Return of the Lone Ranger"

**یکهو** /yek.how/ قید. [گفتار] suddenly

**یکی** /ye.ki/ اسم. ضمیر. 1. [*n*] one of a kind 2. [*prn*] someone, somebody

یکی دیگر another one

یکی یکی one by one

یکی بود یکی نبود.
Once upon a time ...

**یکی‌یکدانه** /ye.ki.yek.dā.ne/ صفت. [گفتار]
the one and only

دُختر یکی‌یکدانه‌شان
their one and only daughter

**یگان** /ye.gān/ اسم. [نظامی] a military unit, a detachment

**یگانگی** /ye.gā.ne.gi/ اسم. 1. unity 2. uniqueness

**یگانه** /ye.gā.ne/ صفت. one and only, sole, unique

یگانه وارث the sole heir/ heiress

**یل** /yal/ اسم. (= پَهلوان) a famous warrior, a paladin

☐ که رستم یلی بود در سیستان
منش کرده‌ام رستم داستان (فردوسی)
*For Rustam was a warrior in Sistan;*
*I made him the hero of this saga.*

**یلدا** /yal.dā/ اسم. نیز شبِ یَلدا *Yalda:* the longest night of the year marking the winter solstice (Azar 30th/ December 1st)

**یلوه** /yal.ve/ اسم. [پرنده‌شناسی] 1. crake 2. coot

**یله** /ya.le/ صفت. free, unrestrained

**یله دادن** /ya.le.dā.dan/ مصدر لازم. (= لم دادن)
to recline, to relax

**یله شدن** /ya.le.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]
1. to bend forward 2. to be set free

**یله‌کردن** /ya.le.kar.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]
1. to bend sth forward, to tilt sth 2. to set sb free

**یمانی** /ya.mā.ni/ صفت. [ادبی]
pertaining to Yemen, from/ of Yemen

بُردِ یَمانی [قدیم] a striped cloth imported from Yemen

**یُمن** /yomn/ اسم. (= شُگون) good omen, auspiciousness

به یُمنِ ... thanks to

**یَمنی** /ya.ma.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Yemen, of Yemen, Yemeni 2. [*n*] a native of Yemen, a Yemenite

**یمین** /ya.min/ اسم ← یَسار
the right flank

**ین** /yen/ اسم. [اقتصاد]
the monetary unit of Japan, yen (Y)

هِزار ین 1000 yen (not yens)

**ینگه** /yen.ge/ اسم. an older woman who accompanies the bride to the groom's house and offers her practical advice

**ینگه‌دنیا** /yan.ge.don.yā/ اسم. [سابق]
America (*ex tr* = the New World)

**ینگه‌دنیایی** /yan.ge.don.yā.'i/ صفت. [سابق]
American, Yankee

**یواش** /ya.vāš/ قید. (= آهسته)
slowly, gently

**یواشکی** /ya.vā.ša.ki/ قید.
secretly, furtively, on the sly

**یواش‌یواش** /ya.vāš.ya.vāš/ قید.
by and by, little by little, gradually

**یورت** /yort/ اسم.
a circular tent used by Turkomans as their dwelling, yurt

**یورتمه** /yort.me/ اسم. نیز یُرتمه
(of a horse etc) a gait between walking and running, a trot

**یورتمه رفتن** /yort.me.raf.tan/ مصدر لازم.
(of a horse) to trot

**یورش** /yo.reš/ اسم. (= حَمله)
attack, raid

**یورش بردن** /yo.reš.bor.dan/ مصدر لازم.
to launch an attack, to attack, to raid

**یورقه** /yor.qe/ اسم. نیز یورغه
(of a horse etc) an easy and smooth pace, ambling

**یورقه رفتن** /yor.qe.raf.tan/ مصدر لازم.
to move at an easy pace, to amble

**یورو**(ف) /yo.ro/ اسم. [بانک]
the common monetary unit of the European Union, Euro (E)

پَنج یورو — 5 Euro (not Euros)

**یوز** /yuz/ اسم. [جانورشناسی] ← یوزپلنگ

**یوزانس**(ف) /yu.zāns/ اسم. [اقتصاد]
usance: 1. the length of time allowed for the payment of a foreign bill of exchange 2. a method of delayed payment for foreign purchases

**یوزپلنگ** /yuz.pa.lang/ اسم. [جانورشناسی]
cheetah

نیز یوز

یوزپلنگِ آسیایی — the Asian cheetah

**یوغ** /yuğ/ اسم.
yoke

زیرِ یوغِ اِستعمار — under the yoke of colonialism

**یوکا**(ف) /yu.kā/ اسم. [گیاه‌شناسی]
yucca

**یوگا** /yo.gā/ اسم. [ورزش]
yoga

**یولاف** /yu.lāf/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= جوِدوسَر)
oat(s)

**یوم** /yowm/ اسم. [جمع: اَیّام] (= روز)
day (in Arabic)

یوم‌الدین — Judgement Day

**یومیّه** /yow.miy.ye/ صفت. (= روزانه)
daily

جَریدهٔ یومیّه [سابق] (= روزنامه) — a daily newspaper

**یون**(ف) /yon/ اسم. [شیمی]
ion(s)

یون‌های مُثبت — positive ions

یون‌های مَنفی — negative ions

**یونانی** /yu.nā.ni/ صفت. اسم.
1. [*adj*] pertaining to Greece, Greek
2. [*n*] a native of Greece, a Greek
3. the Greek language, Greek

**یونجه** /yon.je/ اسم. [گیاه‌شناسی]
alfalfa, lucerne

**یونسکو**(ف) /yu.nes.ko/ اسم.
United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization, UNESCO, Unesco

**یونش**(ن) /yo.neš/ اسم.
the process of converting into ions, ionizing, ionization

**یونکره**(ن) /yon.ko.re/ اسم. [زمین‌شناسی]
the ionosphere

**یونیدن**(ن) /yo.ni.dan/ مصدر متعدی.
to convert into ions, to ionize sth

**یونیسف**(ف) /yu.ni.sef/ اسم.
United Nations Children's Fund, UNICEF, Unicef

**یویو**(ف) /yo.yo/ اسم. [بازی]
Yo Yo, yo-yo

**یهود** /ya.hud/ اسم. (= یَهودیان، کَلیمیان)
the Jews

قومِ یَهود — the Jewish Nation

**یهودی** /ya.hu.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
1. [*adj*] pertaining to Jews, (= کَلیمی)
Jewish, Judaic 2. [*n*] an adherent of Judaism, a Jew

**یهودیّت** /ya.hu.diy.yat/ اسم. Judaism

**ییلاق** /yey.lāq/ اسم. ← قِشلاق
region with a cool climate, the summer quarters of a nomadic tribe, a summer resort

**ییلاقی** /yey.lā.qi/ صفت. located in a cool region, used for summer residence

خانهٔ ییلاقی a country house, a summer cottage[Us]

# FARHANG MOASER

# KIMIA

## PERSIAN-ENGLISH DICTIONARY

**Karim Emami**



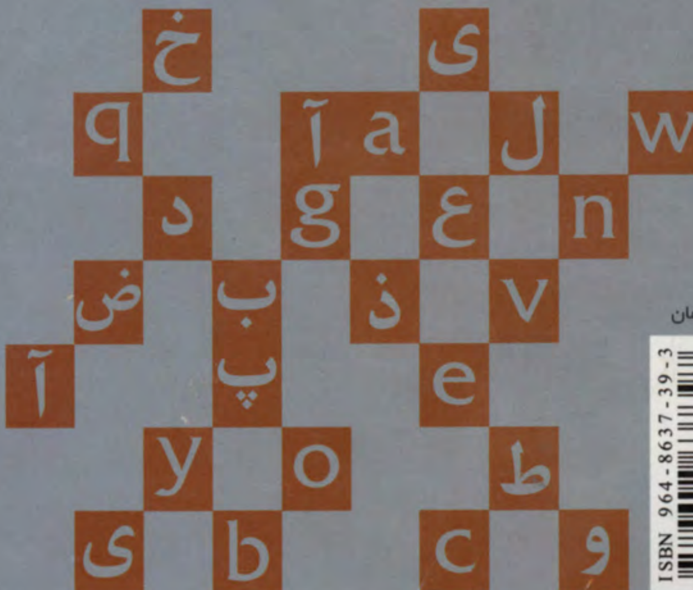
Farhang Moaser Publishers
Tehran 2006



# FARHANG MOASER
# KIMIA

## PERSIAN-ENGLISH DICTIONARY

KARIM EMAMI



۹۶۰۰ تومان

